علیه الصلوة

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المحمود علی نعمه غیر المعدود مبدع الارکان والاصول وموجد النفوس والعقول ومرسل الرسل بالبراهین القاطعة والنعوت بالوجدانیة السرمدیة ونوّر قلوبنا بانوار المودة والایمان وعرّفنا من اسرار کلامه القرآن والصلوة والسلام علی سید الانس والجان وعلی علیّ قسیم الجنة والنیران وآله المعصومین من الخطاء والعصیان الذین هم ینابیع الحکمة وسلاطین الایمان ولعنة الله علی اعدائهم من الانسان والشیطان ما لاح نجم فی الظلام واینع غصن مورق فی الاکمام وابرق برق مبرق فی الغمام اما بعد چون در این ایام بهجت توامان واوان سعادت اقتران ایالت وحکمرانی خطه زنجان در ید اقتدار وقبضه استقرار مؤید شرع حضرت سید المرسلین مشید بنای ولای دین مبین وممهد اساس عدل وتمکین شعر لقد جمعت فیه المحاسن کلها وحسنی الایمان والعموم والقصوة وقامع عروق ظالمین ومحیی قلوب مؤمنین وقاضی حوائج مسلمین ورافع احتیاج مساکین شعر اقامت فی الرقاب له ایاد هی الاطواق والناس الحمام ٭ ابا جوده لا البخل واستعجلت نعم من فتی لا یمنع الجود قاتله ٭ ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی محمود ٭ هیهات لا یاتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخیل او ما رئیت المجد القی رحله فی آل میر نظام ثم لم یتحول ٭ امیر بحر دل دریای عرفان مبرج کرم خورشید احسان بدانش خسرو ملک معالی به بینش کاشف سبع المثانی بمضمون الاسماء تنزل من السماء کان من اسم الرسول اشتق اسمه شعر وشق له من اسم النبی لیجله فذاک محمد وهذا محمود بقول من نه مدحش میتوانم ولی قولم بمدحش میستایم ندانم گفت اگر چه از ثنایش

توانم گفت فصلی از دعایش یعنی جناب مستطاب امیر الامراء العظام ووالی الولاة الکرام قدوة حجاج بیت الله الحرام حامد الرحمن محمود الانسان سرکار احتشام السلطنه الحاج محمود خان لازالت اقطار الارض مشرقة بنور معدلته واغصان شجرات مورقة بسحاب رأفته بود وتبلیغ الفاضل الفصیح الصفی والعالم العامل الوفی الشیخ محمد تقی عامله الله بلطفه الخفی امر لازم الامتثال از مصدر اجلال ومنبع افضال آن قدوه ارباب کمال وزبده اصحاب جلال خالی از غی وضلال نافذ گشته بود که این احقر عباد سالک طرائق علویة ودود داود خادم ازراد ومعاد محمد جواد غفر الله له ولمن کان من الاباء والاجداد شرحی بلسان فارسی بر نهج البلاغه حضرت سید الموحدین یعسوب الدین مولی المتقین قائد الغر المحجلین غرة الائمة المعصومین امیر المؤمنین علیه صلوات الله الملک الحق المبین مرقوم داشته در دار الطباعه مطبوع شود تا انتفاعش عام ونفعش تام ودر روز قیام موجب آمرزش اجرام وآثام گردد فامتثلا لامره العالی شرعت بالشرح والاتمام وسمیته بشرح الاحتشام علی نهج البلاغة الامام علیه السلام امیدوارم ان شاء الله الرحمن مقبول محضر انور باشد شعر ارجو واهل ان تدوم مودته وما خال لعینا منک تنویل ایا من لست اقلاه ولا فی البعد انساه لک الله علی ذلک لک الله لک الله ثم ان کتابنا هذا وان لم یکن مؤلفه فی مضمار الخطاب بلا ان یذکر او یتکلم او یجاب الا ان المرجو من خلص اخوانی ان یذکروا حین المطالعة ما قاله ولی ذی الجلال علیه سلام الله الملک المتعال انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال وان یحضروا قلوبهم ان النار قد تخبوا وان الصارم قد ینبو وان الجواد قد یکبو اذ قلما یخلو انسان من نسیان وقلم من طغیان والی الله اتضرع ان ینفع به الطالبین الذین غرضهم تحصیل الحق المبین لا تصویر الباطل بصورة الیقین وهو حسبی ونعم المعین

پس فرموده سید رضی الدین قدس الله روحه بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله الذی جعل الحمد ثمنا لنعمائه ومعاذا من بلائه ووسیلا الی جنانه وسببا لزیادة احسانه والصلوة علی رسوله نبی الرحمة وامام الائمة وسراج الامة المنتخب من طینة الکرم وسلالة المجد الاقدم ومغرس الفخار المعرق وفرع العلاء المثمر المورق وعلی اهل بیته مصابیح الظلم وعصم الامم ومنار الدین الواضحة ومثاقیل الفضل الراجحة صلی الله علیهم اجمعین صلوة تکون ازاء لفضلهم ومکافاة

لعملهم وکفاءً لطیب فرعهم واصلهم ما انار فجر ساطع وخوی نجم طالع

اما حرف تفصیل است جز [illegible] قوله فانی کنت فی عنفوان السن [illegible]
اختصار کلام تقدیر چنین است اما قبل الشروع فی المقصود [illegible] اما بعد حمد الله الخ فانی کنت فی عنفوان
السن الخ المعنی یعنی اما بعد از حمد خداوند آنچنانکه قرار داده است حمد را دارای چهار چیز اول بها و قیمت
از برای نعمتهای خودش دوم پناه و ملجأ از بلاهای خودش سیم وسایل بسوی بهشتهای خودش چهارم
سبب بسوی زیادتی احسان خود و صلوة باد بر رسول او که این صفت دارد متصف است باوصاف حمیده
از جمله آنها اوصاف سبعه مذکوره است اول آنکه نبی رحمة است کما قال الله وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
دوم آنکه امام ائمه است یعنی پیشوا و مقتدای جمیع انبیاء است زیرا که اطلاق امام بر پیغمبر شده است
فی قوله تعالی خطابا لابرهیم انی جاعلک للناس اماما و دلیل بر امامت آن حضرت بر انبیاء فرمایش
خود حضرتست آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة سیم آنکه سراج امت است یعنی چراغ کافه
خلایقست بلاحظه روشن شدن قلوب مؤمنین بنور هدایت آن بزرگوار بدلیل قوله تعالی انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا چهارم آنکه منتخب از طینة کرم است یعنی برگزیده
از آفرینش اهل کرم و شرف و بزرگواری زیرا که از اولاد حضرت اسمعیل و ابرهیم است که کرم و بزرگواری
ایشان اظهر من الشمس است بدلیل قوله لم یزل الله ینقلنی من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات
لم یدنسنی بدنس الجاهلیة پنجم آنکه سلالة مجد اقدم است یعنی نطفه و کشیده شده است از قبیله بزرگی که
این صفت دارد از جمیع بزرگان عالم و مهتران بنی آدم قدیمتر و سابقتر است ششم آنکه مغرس
فخار معرق است یعنی محل غرس کردن و نشاندن فخر کردن است که این صفت دارد که ریشه او دوانده است
یعنی اصیل و نجیب است زیرا که از طایفه قریش بود که اشرف قبایل عرب است هفتم آنکه فرع علاء
مثمر مورق است یعنی شاخه درخت بزرگی است که این صفت دارد ثمر دهنده و برگ آورنده است
زیرا که از نسل عبد المطلب است که رئیس مکه معظمه بود که قدر مرتبه و عظمت جلالش در آفاق عالم منتشر است
و صلوة باد بر اهلبیت پیغمبر که باتفاق شیعه اهلبیت آنسرور علی و فاطمه و حسنین اند و باقی ائمه نیز داخل
در این اهل هستند و ایشان مرادند از قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
که این صفت دارند آن اهل بیت که متصفند بچهار صفت اول آنکه مصابیحند یعنی چراغهای تاریکیها
هستند یعنی کسیکه خواهد از ظلمتهای کفر ناجی شود باید بانوار هدایت ایشان نجات بیابد دوم آنکه عصم

الامم

الامم یعنی نگاهدارندگان امتهاند [illegible] سیم آنکه منار دین واضحه یعنی منارها
و علامتها و جایهای نور [illegible] و هویدا اند که گمگشتگان بیابان
گمراهی بدوستی هدایت ایشان رو براه حق آورند چهارم آنکه مثاقیل فضل راجحند یعنی وزنها و معیارهای
فضلند که این صفت دارند که فضایل ایشان راجحست بر جمیع فضایل خلایق صلوة پیوسته خداوند
بر همه ایشان صلوة فرستادنی که بوده باشد صلوة در مقابل سه صفت ایشان یکی آنکه بوده
باشد صلوة خدا در کمیت محاذی فضایل نفسانیه ایشان از علوم و ملکات خلقیه فاضله دوم آنکه
بوده باشد در مقابل و عوض اعمال ظاهره ایشان که عبادات و ریاضات بدنیه ایشان باشد سیم آنکه بوده باشد
مساوی پاکی اصل و فرع مطهر زکی ایشان پس صلوة باد بر اهلبیت آن حضرت یعنی تا آب ها و اینکه روشن است
صبح بلند شونده و مابین افتاده است از برای غروب ستاره برآینده یعنی ابد الدهر صلوة بر ائمه اطهار باد

فَاِنّی کُنْتُ فی عُنْفُوانِ السِّنِّ وَغَضاضَةِ الغُصْنِ اِبْتَدَأْتُ بِتَأْلیفِ کِتابٍ
فی خَصائِصِ الْاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ یَشْتَمِلُ عَلی مَحاسِنِ اَخْبارِهِمْ
وَجَواهِرِ کَلامِهِمْ حَدانی عَلَیْهِ غَرَضٌ ذَکَرْتُهُ فی صَدْرِ الْکِتابِ
وَجَعَلْتُهُ اَمامَ الْکَلامِ وَفَرَغْتُ مِنَ الْخَصائِصِ الَّتی تَخُصُّ اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ
عَلِیّاً عَلَیْهِ السَّلامُ وَعاقَتْ عَنْ اِتْمامِ بَقِیَّةِ الْکِتابِ مُحاجَزاتُ
الزَّمانِ وَمُماطَلاتُ الْاَیّامِ وَکُنْتُ قَدْ بَوَّبْتُ ما خَرَجَ مِنْ ذلِکَ اَبْواباً
وَفَصَّلْتُهُ فُصُولاً فَجاءَ فی آخِرِها فَصْلٌ یَتَضَمَّنُ مَحاسِنَ ما نُقِلَ
عَنْهُ عَلَیْهِ السَّلامُ مِنَ الْکَلامِ الْقَصیرِ فِی الْمَواعِظِ وَالْحِکَمِ وَالْاَمْثالِ
وَالْآدابِ دُونَ الْخُطَبِ الطَّویلَةِ وَالْکُتُبِ الْمَبْسُوطَةِ فَاسْتَحْسَنَ جَماعَةٌ
مِنَ الْاَصْدِقاءِ وَالْاِخْوانِ مَا اشْتَمَلَ عَلَیْهِ الْفَصْلُ الْمُقَدَّمُ ذِکْرُهُ مُعْجَبینَ
بِبَدائِعِهِ وَمُتَعَجِّبینَ مِنْ نَواصِعِهِ وَسَأَلُونی عِنْدَ ذلِکَ اَنْ اَبْدَأَ
بِتَأْلیفِ کِتابٍ یَحْتَوی عَلی مُخْتارِ کَلامِ مَوْلٰینا اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ
السَّلامُ فی جَمیعِ فُنُونِهِ وَمُتَشَعِّباتِ غُصُونِهِ مِنْ خُطَبٍ وَکُتُبٍ وَمَواعِظَ
وَآدابٍ عِلْماً اَنَّ ذلِکَ یَتَضَمَّنُ مِنْ عَجائِبِ الْبَلاغَةِ وَغَرائِبِ الْفَصاحَةِ
وَجَواهِرِ الْعَرَبِیَّةِ وَثَواقِبِ الْکَلِمِ الدّینِیَّةِ وَالدُّنْیَوِیَّةِ ما لا یُوجَدُ مُجْتَمِعاً

فِي كَلَامِهِ وَلَا مَجْمُوعَ الْأَطْرَافِ فِي كِتَابٍ إِذْ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَشْرَعَ الْفَصَاحَةِ وَمَوْرِدَهَا وَمَنْشَأَ الْبَلَاغَةِ وَمَوْلِدَهَا وَمِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
ظَهَرَ مَكْنُونُهَا وَعَنْهُ أُخِذَتْ قَوَانِينُهَا وَعَلَى أَمْثِلَتِهِ حَذَا كُلُّ قَائِلٍ
خَطِيبٍ وَبِكَلَامِهِ اسْتَعَانَ كُلُّ وَاعِظٍ بَلِيغٍ وَمَعَ ذَلِكَ فَقَدْ سَبَقَ وَقَصَّرُوا
وَتَقَدَّمَ وَتَأَخَّرُوا لِأَنَّ كَلَامَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكَلَامُ الَّذِي عَلَيْهِ مَسْحَةٌ
مِنَ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ وَفِيهِ عَبْقَةٌ مِنَ الْكَلَامِ النَّبَوِيِّ المعنی یعنی بدرستیکه بودم من در اول
سن و در تازگی شاخه یعنی در اول جوانی ابتدا کرده بودم بتالیف کردن کتابی در خصایص ائمه اطهار
در کمالات و حالات و فضایلیکه مختص بایشان بود که مشتمل بود آن کتاب بر محاسن و فصاحت اخبار
و بر جواهر کلمات حکمت آثار ایشان و باعث شده بود مرا بر تالیف آن کتاب مقصودیکه ذکر کرده بودم اورا
در صدر کتاب و قرار داده بودم اورا در پیش کلام و فارغ شده بودم در آن کتاب از خصایص و کمالات آنچنانیکه
مختص بود با میر المؤمنین علی و مانع شده بود مرا از اتمام بقیه آن کتاب منع کنندهای روزگار و گرفتار
و پس انداز نده و دفع کنندهای زمان بدکردار و تحقیق بودم آن چیز را که خارج شده بود از آن کتاب یعنی
از عالم خیال بعالم وجود آمده بود گردانیدم اورا چند باب و مفصل کرده بودم اورا چند فصلی پس آمده بود در اواخر آن
ابواب و فصول یک فصلی که متضمن بود محاسن و نیکوهای آن چیز را که نقل شده از آن امیر المؤمنین ع از قبیل کلام
قلیل اللفظ کثیر المعنی در خصوص مواعظ و خطابات متفرقه و حکایات نافعه در خصوص حکمتهائیکه ازاله کنند باطل
و ثابت کننده حقند و در خصوص مثلها و وقایع اشخاص گذشته که عبرت و تنبیه است از برای مردم و در خصوص
آن وقتها که فرق پسندیده در راههای برگزیده اهل عبرت شده ذکر کرده بودم آن خطبها را که طولانی و خارج از اختصار بود
و ذکر نکرده بودم آن کاغذها و نامها را که خیلی مبسوط و خارج از انکار بود پس پسند کرده بودند جماعتی از اصدقاء
و برادران دینی آن چیز را که مشتمل بود بر او فصلی که مقدم شده ذکر او در حالتی که خوشحال شوند و تعجب کننده بودند
بدایع و سخنهای نیکو عجب آورنده آن و متعجب و غریب شمرنده بودند از کلمات خالصه و پاکیزه آن که در صفای او
بمنزله گوهر شب چراغ بودند و سؤال کردند از من نزد این حال و در وقت شنیدن این مقال اینکه ابتدا کنم بتالیف
کردن کتابیکه محتوی و مشتمل بود بر مختار و پسندیده شده کلام امیر المؤمنین ع در همه فنها و نوعهای بلاغت آئین
آن و در جمیع متفرقات اجزاء شاخهای فصاحت قرین آن از قبیل خطبها و نامها و موعظها و ادبها از جهت آنکه
آن اصدقاء دانا بودند باینکه آن کتابیکه خواهش کرده اند متضمن خواهد بود از عجایب بلاغت و از غرایب فصاحت

پسندیده بودم من

جواهر و گوهرهای عربیه و از کلمات تاثیر کننده او در خشنده شده با مور دین و آخرت و یا متعلق باشد با مور معیشت
و دنیا یعنی متضمن میشود از انواع جواهر نفیسه علوم و فضایل جامعه آن چیز را که یافت نمیشود جمع شده در کلام غیر او و فراهم
آمده اطراف و جوانبش در کتاب غیر او زیرا که بود امیر المؤمنین ع راه اخذ کردن فصاحت و جای وارد شدن بر آن فصاحت
زیرا که همه فصحاء عالم از سرچشمه زلال فصاحات آن بزرگوار سیراب شده بودند و بود آن حضرت مکان پیدا شدن بلاغت
و محل متولد شدن او زیرا که جمیع بلغاء اعراب بلاغت و آداب او را از آنجناب بلا حجاب اخذ کرده بودند و از آن حضرت
ظاهر و منتشر شده بود مخفی و پوشیده شده بلاغت و از آن بزرگوار اخذ شده بود قاعدهای بلاغت بر مثالهای
آنحضرت برابری نموده بود هر قائل بلاغت نشان و خطیب فصاحت بیان و بسخنان او یاری جسته هر واعظ کننده
بلیغ زبان پس با همه این و آن آن امام زمان سبقت گرفت و فائق شد بر همه ایشان و تقصیر کردند ایشان بگرد گرد
میدان فصاحت و بلاغت بیان آن امیر مؤمنان ع نرسیدند پس تقدم و سبقت نمود آن سید آدمیان
و مؤخر و پس افتاد همه آن فصحاء و بلغاء عالمیان زیرا که کلام آنحضرت آنچنان کلامی است بر آن نشانه و علامت
از علم و دانش حقند و در آن رایحه طیبه ایست از کلام حضرت رسالت پناه ع فَأَجَبْتُهُمْ إِلَى الِابْتِدَاءِ
بِذَلِكَ عَالِمًا بِمَا فِيهِ مِنْ عَظِيمِ النَّفْعِ وَمَنْشُورِ الذِّكْرِ وَمَذْخُورِ الْأَجْرِ وَاعْتَمَدْتُ
بِهِ أَنْ أُبَيِّنَ مِنْ عَظِيمِ قَدْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي هَذِهِ الْفَضِيلَةِ مُضَافَةً إِلَى الْمَحَاسِنِ
الدَّثِرَةِ وَالْفَضَائِلِ الْجَمَّةِ وَأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ انْفَرَدَ بِبُلُوغِ غَايَتِهَا مِنْ جَمِيعِ السَّلَفِ الْأَوَّلِينَ
الَّذِينَ إِنَّمَا يُؤْثَرُ عَنْهُمْ مِنْهَا الْقَلِيلُ النَّادِرُ وَالشَّاذُّ الشَّارِدُ وَأَمَّا كَلَامُهُ ع فَهُوَ الْبَحْرُ الَّذِي
لَا يُسَاجَلُ وَالْجَمُّ الَّذِي لَا يُحَافَلُ وَأَرَدْتُ أَنْ يَسُوغَ لِيَ التَّمَثُّلُ فِي الِافْتِخَارِ بِهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ بِقَوْلِ الْفَرَزْدَقِ شعر أُولَئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعَتْنَا يَا جَرِيرُ
الْمَجَامِعُ المعنی یعنی پس اجابت و قبول کردم التماس آن اصدقاء را و توجه کردم بسوی ابتدا کردن بآن کتاب
در حالتیکه عالم و دانا بودم بآنچه در آن کتابست از نفع عظیم او و پراکنده و متفرق شده بود ذکر او یعنی عالم بودم
که ذکر او متفرق شده در عالم زبانها خواهد شد و ذخیره شده اجر و ثواب او برای روز قیامت و قصد و اعتماد کردم
بآن کتاب قدر و مرتبه امیر المؤمنین ع در این فضیلت که بلاغت و فصاحت است در حالیکه اضافه شده باشد
این فضیلت فصاحت بلاغت بسوی محاسن کثیره و مناقب غفیره آن فضایل وافره آنحضرت عالیمرتبت
و بدرستیکه آنحضرت تنها و یگانه است برسیدن منتهای فضایل از میانه جمیع گذشتگان در ازمنه سابقه آنچنان
گذشتگانی که روایت و نقل نمیشود از ایشان از آن فضایل بکرانه کی که نادر و شاذ و کم شمار باشد یعنی تنها مانده و کم ذکرت

الخ بیک کنم از بزرگی و

کننده در مانده باشند از غیر خود بجهة توحش و عدم انس او در میان کلامهای غیر بلیغ یعنی از سابقین فضایل
و کمالات فصیحه و بلیغه کم نقل شده بود بجهة اینکه آن کلمات فصیحه نادره منقوله از سابقین بجهة قلتشان
گویا فرار کرده بودند از میانه کلمات کثیرة غیر بلیغه سابقین و اما کلام آنحضرت ولا یتمآب از جهة فضایل
و فصاحات و بلاغات پس او دریای بی پایان آن جنابیست که مغلوب نمیشود و برابری نمیکند هیچ دریا
با او در خصوص کثرت آب و مجمع محاسن و منبع فضایل آن جنابیست که مجمع فضایل دیگران با او برابری
نمیتوانند بکنند و خواستم من اینکه جایز و خوشگوار بشود از برای من مثل زدن در خصوص فخر کردن خودم بآن
حضرت بقول فرزدق شاعر یعنی در خصوص فخریه خودم را تشبیه کردم بحال فرزدق شاعر شعر او را در حق
خودم خواندم فعلیهذا شعر درباره سید رضی مرحوم چنین میشود یعنی امیرالمؤمنین باب برائمه اطهار پدران من هستند
پس بیاور برای من مثل مانند ایشان را در وقتیکه جمع کند ما را ای جریر مجمعها و محفلها و جریر اسم شاعریست
که فرزدق باو خطاب کرده است وَرَأَيْتُ كَلَامَهُ يَدُورُ عَلَى أَقْطَابٍ ثَلٰثَةٍ أَوَّلُهَا
الْخُطَبُ وَالْأَوَامِرُ وَثَانِيهَا الْكُتُبُ وَالرَّسَائِلُ وَثَالِثُهَا الْحِكَمُ وَالْمَوَاعِظُ فَأَجْمَعْتُ
بِتَوْفِيقِ اللّٰهِ تَعَالَى عَلَى الِابْتِدَاءِ بِاخْتِيَارِ مَحَاسِنِ الْخُطَبِ ثُمَّ مَحَاسِنِ الْكُتُبِ ثُمَّ مَحَاسِنِ الْحِكَمِ وَالْأَدَبِ
مُفْرِدًا لِكُلِّ صِنْفٍ مِنْ ذٰلِكَ بَابًا وَمُفَصِّلًا فِيهِ أَوْرَاقًا لِتَكُونَ مُقَدِّمَةً
لِاسْتِدْرَاكِ مَا عَسَاهُ يَشِذُّ عَنِّي عَاجِلًا وَيَقَعُ إِلَيَّ آجِلًا وَإِذَا جَاءَ شَيْءٌ
مِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَارِجِ فِي أَثْنَاءِ حِوَارٍ أَوْ جَوَابِ سُؤَالٍ أَوْ غَرَضٍ
آخَرَ مِنَ الْأَغْرَاضِ فِي غَيْرِ الْأَنْحَاءِ الَّتِي ذَكَرْتُهَا وَقَرَّرْتُ الْقَاعِدَةَ عَلَيْهَا
نَسَبْتُهُ إِلَى أَلْيَقِ الْأَبْوَابِ بِهِ وَأَشَدِّهَا مُلَامَحَةً لِغَرَضِهِ وَرُبَّمَا جَاءَ فِيمَا اخْتَرْتُهُ
مِنْ ذٰلِكَ فُصُولٌ غَيْرُ مُتَّسِقَةٍ وَمَحَاسِنُ كَلِمٍ غَيْرُ مُنْتَظِمَةٍ لِأَنِّي أُورِدُ النُّكَتَ
وَاللُّمَعَ وَلَا أَقْصِدُ التَّتَالِيَ وَالنَّسَقَ المعنی یعنی دیدم کلام آنحضرت ولایتمآب را دور زننده بود
بر سه قطب اول از آنها خطبها بود که مردم را بآن هدایت فرموده بود دویم نامها بود که بکارگزاران یا عمال خود فرستاده
بود سیم حکمتها که بآن حق را ثابت و باطل را زایل کرده بود پس قصد کردم بتوفیق و یاری حقتعالی بر ابتدا کردن
باختیار کردن خوبهای از خطبها و نیکوهای از مکتوبها و نیکوهای از حکمتها و ادبها در حالتیکه منفرد ساخته بودم از برای
هر صنفی از این مذکورات بابی را و زیاد کننده بودم در آن باب چند ورقی از اوراق سفید تا آنکه باشد آن
اوراق سفید مقدمة از برای درک کردن و دریافتن چیزیکه رسیده باشد از من در اینحال و واقع نشود برای من

در آن

در آن یعنی در هر بابی چند ورق سفید گذاشته بودم هر یک از فضایل را بعد از پیدا کردن در آنجا بنویسم یعنی
هرگاه بیاید چیزی از کلام آنحضرت که خارج شده باشد از اثناء گفتگو و محاوره و مخاطبه آنحضرت و یا در میانه
جواب سؤال آن حضرت و یا در میان غرض دیگر از غرضها و خارج شده باشد در میان غیر آن نوعها
و غرضهائیکه ذکر کرده بودم او را و ثابت کرده بودم قاعده را بر آن با نسبت دادم و ضم کردم آن امر خارج را
بسزاوارترین بابها بآن امر خارج و محکمترین بابها از جهة مشابهة از برای غرض آن امر خارج و چه بسا آمده است
در آنچه اختیار کردم من او را از این مذکورات فصلهای چندی که بر نسق و نظم یکدیگر نیستند و کلامهای نیکو
چند که بیکدیگر انتظام و ملایمت ندارند بجهة آنکه من ذکر میکنم نکتهای غریبه و کلمات فصیحه درخشنده را و قصد نمیکنم
ترتیب تعاقب هم ذکر کردن و بیک نسق ایراد نمودن را یعنی مقصود من بالاصالة ذکر کردن نکته و فصاحت
و بلاغتست اگرچه متوالی و بیک نسق هم نباشد وَمِنْ عَجَائِبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّتِي انْفَرَدَ بِهَا
وَأَمِنَ الْمُشَارَكَةَ فِيهَا أَنَّ كَلَامَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْوَارِدَ فِي الزُّهْدِ وَالْمَوَاعِظِ وَالتَّذْكِيرِ
وَالزَّوَاجِرِ إِذَا تَأَمَّلَهُ الْمُتَأَمِّلُ وَفَكَّرَ فِيهِ الْمُتَفَكِّرُ وَخَلَعَ مِنْ قَلْبِهِ أَنَّهُ كَلَامُ مِثْلِهِ
مِمَّنْ عَظُمَ قَدْرُهُ وَنَفَذَ أَمْرُهُ وَأَحَاطَ بِالرِّقَابِ مُلْكُهُ لَمْ يَعْتَرِضْهُ الشَّكُّ فِي أَنَّهُ
مِنْ كَلَامِ مَنْ لَا حَظَّ لَهُ فِي غَيْرِ الزَّهَادَةِ وَلَا شُغْلَ لَهُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ قَدْ قَبَعَ فِي كِسْرِ
بَيْتٍ أَوِ انْقَطَعَ إِلَى سَفْحِ جَبَلٍ لَا يَسْمَعُ إِلَّا حِسَّهُ وَلَا يَرَى إِلَّا نَفْسَهُ وَلَا يَكَادُ
يُوقِنُ بِأَنَّهُ كَلَامُ مَنْ يَنْغَمِسُ فِي الْحَرْبِ مُصْلِتًا سَيْفَهُ فَيَقُطُّ الرِّقَابَ وَ
يُجَدِّلُ الْأَبْطَالَ وَيَعُودُ بِهِ يَنْطِفُ دَمًا وَيَقْطُرُ مُهَجًا وَهُوَ مَعَ تِلْكَ الْحَالِ
زَاهِدُ الزُّهَّادِ وَبَدَلُ الْأَبْدَالِ وَهٰذِهِ مِنْ فَضَائِلِهِ الْعَجِيبَةِ وَخَصَائِصِهِ اللَّطِيفَةِ
الَّتِي جَمَعَ بِهَا بَيْنَ الْأَضْدَادِ وَأَلَّفَ بَيْنَ الْأَشْتَاتِ وَكَثِيرًا مَا أُذَاكِرُ الْإِخْوَانَ
بِهَا وَأَسْتَخْرِجُ عَجَبَهُمْ مِنْهَا وَهِيَ مَوْضِعٌ لِلْعِبْرَةِ بِهَا وَالْفِكْرَةِ فِيهَا المعنی یعنی از جمله
عجایب و غرایب کلام آنحضرت که خود آن بزرگوار تنها و یگانه است در او و ایمن از شراکت غیرست در او
یعنی کسی دیگر غیر از وجود مبارک آن حضرت با و مطلع نشده آنستکه بدرستیکه کلام آنحضرت وارد شده در خصوص
زهد و ترک دنیا و مواعظ شافیه و یادآوردن احوال محشر و منع کننده‌های افعال منکره وقتیکه تأمل کند او را
تأمل کننده و فکر نماید او را فکر نماینده و برکند از خود و قطع نظر کند از آنکه آن کلام مثل آن حضرت است یعنی
کلام از آن کسیکه بزرگ باشد قدر و منزلت او و نافذ باشد امر و حکم او و احاطه کرده باشد بجمیع بندگان خدا

حکومت و سلطنت او عارض نمیشود و ادراک نمیکند که آن کلام کلام آن کسیست که هیچ حظ و بهره نیست او را
در غیر زهادت و ترک دنیا و هیچ شغلی نیست برای او بغیر از عبادت و پرستش خدا در حالتیکه سر فرو برده
در گوشه خانه و یا علاقه را از مردم بریده و توجه نموده بذات من کوهی نمیشنود مگر آواز نرم خود را و نمی بیند مگر نفس خود را
چنانکه در از منه سابقه قاعده عُبّاد و زُهّاد و صومعه نشینان چنین بود و نمیداند که یکی نیست که یقین کند آن تامل کننده
بآنکه آن کلام کلام کسیست که فرو رفته در دریای قتال اشرار در حالتیکه کشنده است از غلاف شمشیر آمده از سر
میزند و جدا میکند گردنهای کفار و مجادله مینماید و میاندازد بر زمین مذلت دلیران فساق فجار و عود میکند و باز
میگردد بدان شمشیر در حالتیکه جاری میشود از آن شمشیر از روی خون ابدان کفار و متقاطر میشود از او خونهای
قلوب فجار یا جانهای آن اشرار بدکردار و آنحضرت با اینحالت زاهد و خلاصه همه زاهدها و تارکین دنیا بود و بدل
ابدال بود یعنی برگزیده آن اشخاص بود که دنیا از وجود ایشان خالی نمیشود و هرگاه احدی از ایشان عروج نماید بعالم
قدس حقتعالی بدل میکند کسی دیگر را در مقام او و ایشان قطب دنیا هستند بوجود احدی از ایشان دنیا قرار
میگیرد و شکی نیست که حضرت ولایتمآب زبده و برگزیده این ابدال بود و این فضیلت جمله از فضایل عجیبه و خصایص
و مناقب بدیعه آن حضرت است آن چنان خصائصیکه جمع کرده مابین اضداد و متباینات را و الفت
انداخته در میانه اشیاء متفرقه را زیرا که زهادت با شجاعت جمع نمیشود و باوجود آنکه آن حضرت دارای اعلی
مرتبه شجاعت و فتوت و جامع اقصی مرتبه زهادت و عبادت بود چنانکه در غزوه صفین در لیلة الهریر
نقل شده که آنحضرت هزار رکعت نماز گذارد و با نصد و بیست و نه منافق را بدرک اسفل فرستاد و سید رضی ره
میفرماید بسیار اوقات مذاکره میکردم و یاد میدادم ببرادران دینی این فضایل متضاده آنحضرترا و بیادشان میآوردم
از عالم خیال بعالم فعل آن چیز را که موجب تعجب ایشان بود از این منافی که محل است از برای عبرت و پند گرفتن
بآنها و از برای فکر و اندیشه نمودن در آنها وربما جاء في اثناء هذا الاختيار اللفظ المردد
والمعنى المكرر والعذر في ذلك ان روايات كلامه تختلف اختلافا شديدا
فربما اتفق الكلام المختار في رواية فنقل على وجهه ثم وجد بعد ذلك في رواية
اخرى موضوعا غير وضعه الاول اما بزيادة مختارة او بلفظ احسن عبارة
فتقتضي الحال ان يعاد استظهارا للاختيار وغيرة على عقائل الكلام وربما
بعد العهد ايضا بما اختير اولا فاعيد بعضه سهوا ونسيانا لا قصدا واعتمادا
ولا ادعي مع ذلك اني احيط باقطار جميع كلامه عليه السلام حتى لا يشذ

عني

عني منه شاذ ولا يند ناد بل لا ابعد ان يكون القاصر عني فوق الواقع الي و
الحاصل في ربقتي دون الخارج من يدي وما علي الا بذل الجهد وبلاغ الوسع
وعلى الله سبحانه نهج السبيل ورشاد الدليل ان شاء الله ورايت من بعد تسمية
هذا الكتاب بنهج البلاغة اذ كان يفتح للناظر فيه ابوابها ويقرب عليه
طلابها وفيه حاجة العالم والمتعلم وبغية البليغ والزاهد ويمضي في اثنائه
من الكلام في التوحيد والعدل وتنزيه الله سبحانه وتعالى عن شبه
الخلق ما هو بلال كل غلة وشفاء كل علة وجلاء كل شبهة ومن الله
سبحانه استمد التوفيق والعصمة وانتجز التسديد والمعونة واستعيذه
من خطاء الجنان قبل خطاء اللسان ومن زلة الكلم قبل زلة القدم وهو
حسبي ونعم الوكيل اینکه بینی چه بسا آمده است در میان کلامیکه من اختیار کرده ام از کلام
حضرت لفظ مردد و معنی مکرر عذر من در این تردید لفظ و تکرار معنی اینست که روایات کلام آنحضرت مختلف
بود اختلاف سختی پس چه بسا اتفاق افتاد اختیار شده بود در یک روایت پس نقل شده بود بر همان
طریق بدون زیاد و نقصان پس یافت شد آن کلام در روایت دیگر در حالتیکه وضع کرده شده بر خلاف
وضع اولش یا بزیادتیکه مختار و پسندیده شده بود یا بلفظی که نیکوتر از جهت عبارت پس اقتضا کرد حالت اینکه
اعاده کرده بشود آن کلام بار دیگر از جهت طلب ظهور و احتیاط از برای اختیار کردن آن کلام و از جهت غیرت و حمیت بردن
بر عقیلهها و کرایمهای آن کلام معجز نظام و چه بسا دور شده بود عهد من بآن چیزیکه اختیار شده بود در اول مرتبه پس
اعاده کرده شد بعضی از آن دوباره از روی سهو و فراموشی نه از روی قصد و عمد و ادعا نمیکنم با وجود ذکر کردن
محاسن کلمات حضرت را آنکه من احاطه کرده ام باطراف همه کلام آنحضرت که تنها و باقی نمانده از من تنها
مانده از کلام آنحضرت و فرار کرده از من فرار کننده از فرمایش آنحضرت بلکه دور نمیدانم آنکه بوده باشد آنچه
قاصر است از من و نرسیده بمن از کلمات آنحضرت زیاده باشد از آنچه واقع شده و رسیده بسوی من و آنچه حاصل است
در ریسمان تصرف من کم از آن است که خارج و بیرون است از دستهای من و شاهد بر این دعوا کلام بعض علماست
که فرموده در شام مجموعه از کلام امیرالمؤمنین ع دیده شد زیاده از بیست مجلد بار سید ره میفرماید نیست بر من مگر کشیدن و صرف
کردن طاقت و رسانیدن وسعت و قوه را در حاصل کردن کلام شاه ولایت و بر خداوند عالم است آشکار کردن
راه راست و نمودن نشان دادن دلیل انشاء الله و دیدم بعد از تالیف این کتاب نام نهادن او را نهج البلاغه زیرا که است

و میکشاید برای نظار کننده در آن درهای بلاغت را و نزدیک میگرداند بر او طلب کردن اسباب بلاغت را
و در این کتابست احتیاج داننده و دانش آموزنده و مطلوب مبلغ و مرغوب زاهد و میگذرد در میانهای این کتاب
از کلام عجب آن حضرت در توحید و عدل و پاک دانستن حق تعالی از مشابهت بخلایق در جسم و جسمانی آنچنان
کلامیکه تری دهان هر تشنه است و شفاء هر مرض است و صفا و جلا دهنده قلوبست از زنگ شبهه از حق تعالی
طلب امداد میکنم توفیق اسباب نگهداشتن از هر ناصواب را و از او طلب حاجت میکنم محکم کردن و راه نمودن
راه راست را و اعانت و یاری نمودن را و پناه میبرم بخدا از خطاء و شبهات افکار با لغو قبل پیش از لغط بخطای
زبان پیش از لغزیدن سخنها پیش از لغزیدن قدمها و آن حقتعالی کفایت کننده است مرا در جمیع امورات و خوب
وکیل است در جمیع حوائج ق ض ره

باب المختار من خطب امیر المؤمنین علیه السلام

و اوامره و یدخل فی ذلک المختار من کلامه الجاری مجری الخطب فی المقامات المحضورة
والمواقف المذکورة والخطوب الواردة اللغة خطب بضم خا و فتح طا جمع خطبه است مثل غرف
جمع غرفه بمعنی پند و موعظه کردن است بعبارة فصیحه و بلیغه که کثیر نفع باشد در مصالح بلاد و انتظام احوال
عباد و چنانکه گفته میشود خطبه رسول الله ای وعظ المقامات جمع مقامه بمعنی مجلس است و بمعنی جماعه
هم آمده است در اینجا معنی اول مراد است محضورة با ضاد معجمه آن جاییست که مردم در آنجا حاضر شده
باشند و با صاد مهمله شمرده شده است خطوب بضم خا جمع خطب است مثل امور جمع امر بمعنی کار
دشوار و بزرگ قدر المعنی یعنی این باب در بیان آن چیزی است که برگزیده شده از خطبهای امیر المؤمنین ع
و امرهای آنحضرت و داخل میشود در این خطب بعضی ذکر میشود در ضمن اینها از کلام آن حضرت آنچیز که قائم مقام
خطبه ها است واقع شده است در مجالسیکه مردم در آن حاضر شده اند و جاری شده در مواضع توقف مردم
بجهة مقاتله که مذکور گشته و ثابت شده در وقت کارهای دشوار که وارد شده در زمان آن حضرت ق ض ره

و من خطبة له علیه السلام یذکر فیها ابتداء خلق السماء و خلق آدم

المعنی یعنی از جمله خطبهای آنحضرت این خطبه است که ذکر میشود اول آفریدن آسمان و زمین و آفریدن حضرت آدم ع
متن ق ض ره اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا یَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَلَا یُحْصِی نَعْمَائَهُ
الْعَادُّونَ وَلَا یُؤَدِّی حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ الَّذِی لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَلَا
یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ الَّذِی لَیْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا
وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَلَا اَجَلٌ مَمْدُودٌ فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّیَاحَ بِرَحْمَتِهِ

وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ اَرْضِهِ اللغة حمد ثنا کردن با زبان است بر قصد تعظیم نه بقصد استهزاء خواه
در مقابل فواضل و نعمت باشد مثل حمدته علی انعامه و خواه در مقابل فضایل و غیر نعمت باشد مثل حمدته علی علمه
وشجاعته و شکر فعلیست اشعار میکند از تعظیم منعم بجهة نعمه خواه مدح و نعمت بلسان باشد و خواه اعتقاد
و محبة بجنان باشد و خواه عمل و خدمت بارکان باشد هر سه را شاعر جمع کرده افادتکم النعماء منی ثلثة
یدی ولسانی والضمیر المحجبا و متعلق حمد اعم است بجهة آنکه شامل است نعمت و غیر نعمت را و مورد وی
اخص است بملاحظه آنکه مختص بزبان است و شکر عکس حمد است بجهة آنکه متعلقش نعمت است و مورد وی
اعم از زبان و غیر زبان است پس نسبة میانهما عموم من وجه است زیرا که هر دو صادق اند بر ثنا بلسان در مقابل
احسان و حمد فقط صادق است بر ثناء بلسان در مقابل غیر نعمت مثل حمدته علی شجاعته و شکر فقط صادق است
بر محبت بقلب در مقابل احسان و زمخشری و اکثر متکلمین گفته اند که مدح و حمد هر دو بیکمعنی است و لکن حق
اینست در میان ایشان فرق است بجهة آنکه حمد گفته نمیشود مگر در حق عقلا لهذا احمدت الفرس جایز نیست
و لکن مدح اعم است زیرا که مدحت اللؤلؤ و مدحت الفرس جایز است و دیگر آنکه مدح گاه منهیا عنه میشود مثل
قوله احثوا التراب علی وجوه المداحین و لکن حمد همیشه مأموربه است مثل قوله من لم یحمد الناس لم یحمد الله مِدْحَتَهُ
بکسر میم هیئة مدح است یعنی حالت آنچنانیست که سزاوار است آنکه بوده باشد مدح بر آن حالت یُحْصِی
از احصاء بمعنی شمردن و احاطه کردن بعدد و است نعماء بفتح نون و مد نعمت باطنی است چنانکه آلاء نعمت
ظاهری است و لکن مراد از نعماء در اینجا اعم از نعمت ظاهری است هِمَم جمع همة است مثل ملل جمع ملة
بمعنی عزم جازم و اراده است گفته میشود فلان بعید الهمة یعنی اراده و عزم او متعلق بامورات عالیه است نه
بامورات محقره غَوْص بفتح غین فرو رفتن در عمق چیزیست فِطَن بکسر فاء جمع فطنة مثل ملل جمع ملة
در لغة بمعنی فهمیدن و زیرک شدن است و عند العلماء عبارة عن جودة استعداد الذهن لتصور ما یرد علیه
حَدّ منتهای هر چیز را گویند و بمعنی منع هم آمده است ابن اثیر گفته نعت مختص است باوصاف حسنه
که در مقام مدح گفته میشود و لکن صفت اعم است از حسنه و غیر حسنه اَجَل وقت آخر شیئی را میگویند یعنی
آن وقت آنچنانی است که میدانند حتم که زندگانی حیوان در او تمام و باطل میشود و لکن وقت اعم
از او است که عبارت از مقدار حرکت فلک است فَطَر از فطرة است بمعنی آفرینش و ابتدای کار
خلایق جمع خلیقه است و او یا بمعنی مخلوق است بنی هم خلیقة الله ای مخلوقه و یا بمعنی طبیعة است
نَشْر از نشر است بمعنی پراکنده کردن و بمعنی زنده کردن و آشکار کردن چیز و روییدن زمین گیاه سبز

هم آمده است ریاح جمع ریح است یعنی باد و تد از وتد است بمعنی میخ الصخور جمع صخر یعنی سنگ
بزرگ میدان اسم است از ماد و میدید میدا بمعنی تحرک و تموج و میل است یعنی غصن میاد یعنی شاخه بسیار
متحرک و مایل و بعضی زمین مسطح هم آمده است الحمد یعنی حمد مختص بر ذات پاک خداوندی است که نمیرسند
گویندگان بمدح کردن او را بنحویکه سزاوار اوست و نمیتوانند بشمارند نعمتهای او را جمیع شمارندگان و ادا نمیکنند
حق نعمت او را جمیع جد و جهد کنندگان و آنخدائیکه درک نمیکند او را دوری همتها یعنی هر قدر همت شخص عالی
و بلند پرواز باشد و امور عالیه را درک کند نمیتواند بفهمد که ذات او را و نمیرسد که ذات او را فرو رفتن زیرکها یعنی هر قدر
شخص فطن و فهیم غوص کند و غوطه خورد در دریای فکر بجز اقرار بعجز چاره دیگر ندارد و نیست از برای صفت او منتها
و آخری که معین شده باشد که عقول از آن تجاوز نماید و نیست از برای مطلق صفت او صفتی که موجود باشد که قدر
مشترک و جامع باشد همه صفات را و منحصر باشد در حق تعالی زیرا که تحدید و تقسیم از لوازم مرکبست و حقتعالی مرکب نیست
و نیست از برای صفت او وقت شمرده شده بواسطه آنکه صفت او عین ذات اوست و ذات حق تعالی منزه است
از احاطه زمان زیرا که زمان از لوازم حرکتست و حرکت از لوازم جسم است و حقتعالی منزه است از جسمیت لهذا
محالست آنکه در زمان باشد و نیست از برای صفت آن مدت کشیده شده که منتهی بشود باو زیرا که حقتعالی خود خالق
زمان را ایجاد کرده اگر در زمان باشد لازم میآید زمان مقدم بر نفس خودش باشد و آن محال است و آنچنان خداست
بیافرید و از کتم عدم بعرصه وجود آورده قاطبه مخلوقات و طبایع را بقدرت کامله خود و پراکنده کرده بادها را برحمت شامله
خود چنانکه فرموده هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و محکم کرد و میخ زد با سنگهای بزرگ و کوهها حرکت
زمین خود را چنانکه فرموده وجعلنا الجبال اوتادا الفایده بدانکه فقرات خطبه اولی از محسنات بدیعه از قبیل
سجع متطرفست و ترجیح لفظ قائل بر لفظ مادح در فقره اولی بملاحظه ابلغیت لفظ قائل است در خصوص افاده عدم بلوغ بمدحت
حقتعالی زیرا که قائل اعم از مادحست و عدم بلوغ باعم مستلزم عدم بلوغ باخص است و عکسش چنین نیست و این
فقره اولی اشاره است بسوی آنکه حقتعالی منزه است از اطلاع بشریه بر کنه صفات کمال و نعوت جلال او و چون
حمد کردن او را بطریقی که سزاوار و لایق اوست موقوفست بر اطلاع بر کنه صفات اوست لهذا هیچکس حتی انبیا و اوصیا
هم نتوانند آن نحویکه سزاوار حمد و ستایش او است بکنند و فقره ثانیه اشاره است بسوی قوله تعالی و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
و ایماء است بسوی قوله لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک بملاحظه آنکه جزئیات و افراد نعم الهی غیر محصور و
نامتناهی است لهذا حصر انسان باو احاطه نخواهد کرد و چگونه بحصر بگنجد و حال آنکه قطع نظر از نعم ظاهری از قبیل اغذیه
و اشربه و اموال و اولاد و غیر ذلک آنقدر نعم باطنی در بدن انسانی خلق فرموده که قلم را یارای تحریر عشری از اعشار ادنی

وزبان را

وزبان را توانای تقریر اندکی از بسیاری آن نه و فقره ثالثه اشاره است بآنخبر که وارد شده که حضرت داود در مقام مناجات
با قاضی الحاجات عرض کرده یا رب کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک الا بنعمة ثانیة من نعمک حقتعالی
وحی فرمود اذا عرفت هذا فقد شکرتنی مثنوی حق شکر حق ندانند هیچکس حیرت آمد حاصل دانا و بس
آن بزرگی گفت با حق در نهان کای پدید آرنده کون و مکان ای منزه ذاتت از فرزند و جفت کی توانم شکر نعمتهات گفت
بیک حضرت آمدش از بر ز پیام گفتمش از تو این بود شکرم تمام چون در این ره نیست در شناختی شکر نعمتهای ما پرداختی
و در فقره خامسه از محسنات بدایعیه استعاره مصرحه است زیرا که تشبیه فرموده ادراک فطن را بغوص غواص که محقق
بحس حیوانست از قبیل تشبیه معقول بمحسوس است و این فقره شریفه با فقره رابعه اشاره است بسوی آنکه
بکنه حقیقت حق تعالی برای هیچکس راهی نیست چرا که او محیط است بهر چیز پس محاط بچیز دیگر نتواند شد
پس ادراک چیزی بی احاطه بآن صورت نبندد زیرا که باستقراء ثابت شده است آنچه متصور است یا محسوس است
مثل سیاهی و ترشی و یا متخیل است مثل انسان پرنده و دریای خون و یا موجود از فطرة نفس است مثل الم
و لذة و چون حق تعالی خارج از همه اینهاست لهذا متصور نمیشود و چگونه مدرک و متصور میشود و حال آنکه کروبیان
ملا اعلی در مقام لو دنوت انملة لاحترقت متوقفند و مقربان حضرت علیا بقصور ما عرفناک حق معرفتک معترفند
و آیه کریمه لا تدرکه الابصار هر چند شامل و نص قوله ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
راننده هر جا و عاقل است نظم جهان متفق بر او هیچکس فرو مانده در کنه ماهیتش نه فکرت بغور صفاتش
رسد نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه براوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
ایضا نه کس کرباوای عنقا برد بجز کمالش خرد پی برد پس همان لا بفتر زبان بکام خموشی کشیم دم زنیم
چه جای نطق تصور در او نمی گنجد ایضا در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار ایضا
ذاتی که بگنجد بجهان من تو نشد فهم صفات او کمال من تو ای دل که همه گرد کنهش گردی ترسم که بسوزد
پر و بال من و تو و نعم ما قیل فیک یا اعجوبة الکون غدا الفکر کلیلا انت حیرت ذوی اللب و بلبلت العقولا
کلما قدم فکری فیک شبرا فر میلا ناکصا یخبط فی العمیاء لا یهدی سبیلا اعتصام الوری بمغفرتک
عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک و مع ذلک که در اخبار
ائمه اطهار منع از تفکر در ذات الله شده چنانکه فرموده اند تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله فانکم لا تقدرون
قدره اگر کسی اعتراض کند چگونه جمع میشود ما بین این آیات و اخبار مذکوره با آیات و اخباریکه وارد شده
در خصوص معرفت خدا و تحریص و ترغیب در معرفة الله قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین

لهم انه الحق و قوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و نیز چه ولایت فرموده لم اعبد ربا لم اره
و حضرت سید الشهداء ع در دعای عرفه میفرماید عمیت عین لا تراک سائلی عرض کرد خدمت امام جعفر
صادق ع بل یراه المؤمنون یوم القیمة قال ع ان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک
هذا جواب باید گفت مراد از رؤیه وارده در اخبار نه رؤیه بچشم است که مشبهین و ملحدین قائلند بلکه رؤیه
قلب است که او با معرفة الله راجع بیکمعنی است و معرفة الله هم فطری است از برای اشیاء ان من شیء
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و ختم باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روی
دارد در هر مرآتی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله حضرت لابت تاب فرموده لم تخل بالالوهیة ام لم تجلی بها و بها
امتنع منها و قال ظاهر فی غیبه و غایب فی ظاهره که بجهة کثرة ظهور خفا بهم رسانیده شعر خفی لافراط الظهور
تعرضت لادراکه ابصار قوم اخافیش ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن
ایضا حجاب روی تو هم روی توست در همه عالم نهانی در همه عالم ز بسکه پیدائی و تنگی جهت که
حضور شیء غیر از تصور حقیقه که آن شیء است در این فقره بجهة تقریب اذهان مثلی زده اند که وقتی ماهیان
دریا جمع شدند گفتند چند گاهست ما حکایت آب میشنویم و میگویند باعث حیات ما آبست
و هرگز او را ندیده ایم پس بجهة کشف این مطلب پیش بزرگ و دانای خودشان رفتند و از او جویای این مطلب
گردیدند وی در جواب ایشان گفت شما چیزی غیر از آب بمن بنمائید تا من آب را بشما نشان دهم نظم
تعرف الاشیاء باضدادها تا نشد ضد هر چیز را نه چند حقیقه او را نفهمد مثل ماهیان دریا که غرق آب
بودند و او را نفهمیدند نظیر ذره که صورت آفتاب را میبینند و او را نمیدانند چندین هزار ذره سراسیمه میروند
در آفتاب غافل از آن که آفتاب چیست و تجلی حقتعالی همه را هست لکن خواص میدانند که چه می
بینند و عوام نمیدانند و آنچه نهی از تفکر شده درباره عوام است نه خواص چنانکه بعضی از اعاظم در این خصوص فرموده
دوران را بجز عیب اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا ترهیب کردند و نزدیکان را ترغیب من عرف
نفسه فقد عرف ربه مایل نمودند و آن را محکم لیس کمثله شیء حیرت افزود و این را متشابه و هو السمیع البصیر
دلالت نمود آن را تنزیه لیس له مکان بجویه حیران کرد و این را تشبیه اینما تولوا فثم وجه الله کار را آسان
گردانید آن یأیس کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم محروم ساخت
و این را بر جاه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نواخت شعر وجود من بتو هست و ظهور تو از من
ولست تظهر لولای لم اکن لولاک و بیگانگان را بتازیانه ما للتراب و رب الارباب تأدیب نمود و بخطاب

وما اوتیتم

وما اوتیتم من العلم الا قلیلا سرباز زد و آشنایان را ببشارت من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرافراز فرمود
در حق آنان آمد علیکم بدین العجایز و در شان اینان فرمود ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله
حضرت سید الساجدین فرموده لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و قال ع انی لاکتم من علمی جواهره کی لا یری الحق
ذو جهل فیفتتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند
و دیگر بدانکه چهار فقره دیگر اعنی قوله و لیس الی قوله اجل ممدود از محسنات بدیعیه از قبیل سجع متوازی است
و از برای فقرتین اولیین از این فقرات اربعه دو احتمال است یکی آنکه صفت و نعت هر دو بمعنی
کنه باشد فقره اولی اشاره باشد بمحالیة تعریف بذات و ثانیه اشاره باشد بمحالیة تعریف برسم
یعنی ممکن نیست کنه و حقیقة حق تعالی را تعریف کردن نه تعریف بحده و ذاته چنانکه ممکن است تعریف
انسان بحیوان ناطق که تعریف بحده و ذاته است و نه تعریف برسمه و صفاته چنانکه ممکن است تعریف
انسان بضاحک و عالم و احتمال دیگر آنکه ممکن است فقره ثانیه تاکید اولی باشد و او هم از قبیل سالبه بانتفاء
موضوع باشد یعنی از برای حق سبحانه هیچ صفاتی نیست تا محدود باشد و یا موجود باشد بلکه صفات او عین
ذات اقدسش است چنانکه قوله فیما بعد کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه شاهد بر این دعوی است و قوله ولا اجل
ممدود اشاره است بسوی رد بعضی از عامه که میگویند در دنیا که حق تعالی را ندیده ایم ولکن در آخرت
چون او را خواهیم دید از آنجهة خواهیم که او را فهمید لهذا حضرت میفرماید ابد الابدین وقتی برای
خدا نیست که کنه او در آن وقت معلوم شود نه الآن و نه بعد الآن و نه در دنیا و نه در آخرت و دیگر بدانکه
سه فقره اخیره از محسنات بدیعیه از قبیل سجع مطرف است هنا ابحاث اول آنکه از این فقرات بملاحظه
ترتیب ذکری ظاهر میشود که ایجاد خلایق و نشر ریاح و میخ کردن صخور قبل از خلقت آسمان باشد و حال آنکه
از قوله فیما یاتی ثم انشا فتق الاجواء ظاهر میشود آنکه اینها بعد از خلقت آسمان بوده اند جواب این است
تقدیم اینها بجهة تقدیم خلقت اینها است بر خلقت آسمان بلکه بملاحظه این است که چون خلقت
این اشیاء بجهة کثرة انتفاع بنی آدم با اینها در نظر ایشان در ما بین سایر نعم پروردگار از همه بیشتر ظاهر و هویدا بود
زیرا که ریاح حامل سحاب است که مملو باشد از آب تا باران شود در ارض میته و روییده شود بان نباتات و زراعات
و اشجار تا غذا و لباس بنی آدم و ماکولات حیوانات باشد و منتفع بودن حیوانات از نباتات هم از برای
منتفع بودن انسان از ایشان است و نصب جبال و صخور نیز در منفعت مثل نشر ریاح است در سببیة قرار

چیزها نیست و بقای بنابانات لهذا این را ذکر فرموده و معلوم در مقابل بعضها کثیر الانقطاع باشد بحث دوم آنکه فی الحقیقة
موتود یعنی میخ کوبیده شده بر زمین و میدان ارض یعنی حرکت دادن است و عرضی است از اعراض اجسام و نیکو نمی تصور
میشود میخ زدن باد و جوابش اینست که مقصود اصلی از ایتاد بر زمین است چون عمده حالتها برایجاد جبال و اوتاد ارض
حرکت اوست لهذا او را مقدم داشت از باب اضافه صفت بسوی موصوف تقدیرش چنین است و وتد
بالصخور ارضه المائدة ای المتحرکة شعر زمین از آب لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش کوه احتمال است
مراد از صخور و جبال انبیا و اولیا و علما باشد و از ارض دنیا و اهل دنیا باشد یعنی چنانکه جبال زمین را از حرکت
نگاه میدارد این بزرگواران هم دنیا و اهل دنیا را بواسطه آنکه سبب اند از برای انتظام امور ایشان از اضطراب نگاه
میدارند فافهم بحث سیم آنکه شکی که زمین مثل کشتی خالی نیست که در روی زمین متحرک باشد زیرا که اثقل
از ماء است و چیز اثقل فرو میرود در آب در روی آب متحرک نمیشود تا محتاج باشد که جبال از برای او میخ باشند چون
کشتیهای مرکب از اخشاب بسته شده و داخل آنها پر از هوا است لهذا در آب فرو نمیروند روی آب متحرک میمانند جوابش
اینست که بدلایل یقینیه ثابت شده است که زمین کرویست و کوهها بمنزله خشونات و تضریسات است در روی
آن پس اگر چنانکه این جبال نباشد چون زمین کره مستدیر بود متحرک بحرکت مستدیره میشد زیرا که جرم بسیط مستدیر
متحرک او علی نفسه است لیکن چون جبال بر سطح او واقع شده هر یک از آنها بواسطه ثقلیکه دارند متوجه اند بجانب
مرکز عالم لهذا جاری مجرای میخها شده اند که منع میکنند حرکت استداره زمین را قوله اَوَّلُ الدِّینِ
مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَكَمَالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ
الْإِخْلَاصُ لَهُ وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا
غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللهَ سُبْحَانَهُ
فَقَدْ قَرَنَهُ وَمَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ
جَهِلَهُ وَمَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ
حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى
مِنْهُ اللغة دین در لغة اطلاق میشود بر چند معنی اول بمعنی اذلال یقال دانه ای اذله دوم مجازاة
کما تدین تدان سیم اطاعه یقال دان له ای اطاعه و در اصطلاح علما و اهل عرف دین و ملة و شریعة عبارت
بیکمعنی است آن طریقه مخصوصه است که ثابت شده باشد از جانب نبی الله و لکن اختلاف شان بقید حیثیت است
زیرا که بملاحظه آنکه در آن طریقه اطاعت و انقیاد پیغمبر میشود نامیده شده است بدین و بواسطه آنکه در او مبین شده

احکام

احکام الهیه از برای مردم نامیده میشود بملة که بمعنی بیان و املا است و باعتبار آنکه نوشته شده کان آیات الکمال دارد و میشوند از برای
میشود نامیده شده بشریعة که بمعنی راهیست که قرار داده شده برای برداشتن آب و لکن ملا سعد تفتازانی فرق گذاشته
باینکه ملة نسبت داده نمیشود بسوی خدا گفته نمیشود ملة الله بلکه نسبت داده میشود بسوی انبیاء و امة و لکن دین بسوی هر سه داده
میشود و این فرق مردود است بجهة آنکه حضرت سید الساجدین علیه السلام که منبع فصاحت است در مناجات خود گفته و جعلنی من
ملتك اموت و احیی معرفة عبارتست از ادراک بسائط و جزئیات و علم عبارتست از ادراک مرکبات و کلیات
از اینجا است که گفته میشود عرفت الله و گفته نمیشود علمت الله و بعضی گفته معرفة گفته میشود بر ادراکیکه ثانیا بعد از ذهول سابق
و علم بر این معنی اطلاق نمیشود از اینجاست اطلاق نمیشود بر حق تعالی عارف چنانکه عالم اطلاق میشود و بعضی گفته علم اطلاق میشود
بر ادراک ذات و لکن معرفة اعم است از ادراک ذات و از ادراک آثار از اینجاست که میگویند فلان یعرف الله
و نمیگویند فلان یعلم الله و لکن از بعضی از اهل اللغة و الشیخ الرئیس نقل شده که علم و معرفة هر دو مترادف اند تصدیق
عبارتست از اعتقاد کردن بر نسبة کلام و لکن محقق طبرسی فرموده فرق در ما بین او و تقلید آنست که تصدیق اعتقاد
نسبة کلام است که با برهان ثابت شده باشد و تقلید آن است بی برهان ثابت شده باشد از اینجاست که گفته
میشود ما مصدق رسول الله هستیم و گفته نمیشود ما مقلد او هستیم فافهم قرن از قرن بسکون راء است که بمعنی باهم قرین
شدن و بیکدیگر بستن است ثنا از تثنیه است بمعنی دو تا کردن جزا از تجزیه است بمعنی بریدن و جزء جزء کردن است
فیم و علام در اصل فیما و علی ما بوده ما استفهامیه است الفش بجهة اتصال بحرف جر و مع حرف جر حذف شده
بجهة تخفیف المعنی یعنی اول دین و ابتدای اطاعة پروردگار شناختن آن حق تعالی است و تمام و منتهای شناخت
او تصدیق و اعتقاد کردن بوجود اقدس باریتعالی است و منتهای تصدیق کردن باو توحید و یگانه دانستن و مبرا
کردن او است از شریک و منتهای توحید او خلاص است در اعتقاد و عمل از برای او و منتهای اخلاص برای او
سلب صفات است از او و آن صفات را عین ذات دانستن است بواسطه آنکه شهادت میدهد حال هر صفة
بآنکه او غیر موصوف است یعنی غیر ذات است و شهادت میدهد حال هر موصوف بآنکه او غیر صفة است
پس بنابراین هر که وصف کرد حق تعالی را و اثبات صفت نمود از برای او پس قرینی پیدا کرد برای او زیرا که
موصوف مقارن صفت است و صفة مقارن موصوف و هر که قرینی پیدا کرد برای او پس بتحقیق دو تا کرد
او را زیرا که دو قدیمی ثابت کرد برای او یکی صفة و دیگری موصوف و هر که اثبات دوئی کرد برای او پس بتحقیق
مجزا و جزء جزء کرد او را زیرا که اطلاق کرد لفظ الله را بر دو چیز یکی ذات و دیگری صفة و هر که مجزا کرد او را پس بتحقیق
که نادانست و جاهل شد او را زیرا که جهل اعتقاد کردن شیئی است بر خلاف آنچیزیکه آن شیئی بر او است و هر که جاهل

شد یا به تحقیق اشاره کرد بسوی او و هر که اشاره کرد بسوی او پس تحدید او نموده و نهایت قرار داده او را زیرا که هر مشار الیه محدود است
بواسطه آنکه مشار الیه لابد است از آنکه در جهت و طرف مخصوص باشد و هر چیز که در جهت است پس از برای او حد است و هر که
حد قرار داد برای او پس او را در شماره خود آورده یعنی قرار داد او را در اشیاء معدوده محدوده زیرا که هر معدود محدود است و هر که داد او
ذات محدوده و هر که گفت حق تعالی در کجا است پس گردانید او را در ضمن محل چون جسم زیرا که استفهام بفهم از مطلق
محل و مکان است و حق تعالی از مکان مبرّی است و هر که گفت حق تعالی بر چیز است خالی کرد بعض از اکنا
از او زیرا که هر که تصور کند که حق تعالی بر عرش و یا بر کرسی است مثلاً خالی کرده حق تعالی را از غیر آن در موضع و معنی
علام استفهام است از چیزی که او در فوق او است پس سؤال بعلام مستلزم کون حق سبحانه است در جهت فوق
و این مستلزم اخلای سایر جهات خمسه است از باری تعالی یعنی اگر وجود اقدس حق سبحانه در فوق باشد لازم
می‌آید تحت و یمین و یسار و خلف و امام خالی از او سبحانه باشند و این محال و مکذّب آیه کریمه و هو معکم اینما کنتم است
و تخصیص جهة علو بانکار و جهش آنست که بعضی از ضعفاء عقول گفته اند حق تعالی در فوق عرش است و از این شده
شخصی از حضرت ولایتمآب پرسید این الله در جواب فرمود این الاین فلا این له و کیف الکیف فلا
کیف له نعم ما قیل نبرد در صفات مبدء او چند و چون و چرا و چه گوی الغایة بدانکه متکلمین گفته اند اول
واجبات نظر و استدلال در معرفة الله است و یا قصد بسوی نظر و استدلال است و از کلام حضرت ولایتمآب
که فرموده اول الدین معرفته چنین مستفاد میشود که اول واجبات نفس معرفة الله است نه نظر و استدلال هر دو و یا
قصد بسوی او و تطبیق اینها چگونه جمع ممکن میشود در میانه کلام آنحضرت با آراء متکلمین جوابش این است که مراد متکلمین
از وجوب نظر و استدلال وجوب عرضی و توصلی است بسوی معرفة الله نه وجوب اصلی و بالذات و مراد حضرت
از وجوب معرفة الله آن وجوب اصلی و بالذات است نه عرضی و بالتبع پس نفی و اثبات بر یک مورد وارد نباید تا تناقض
حاصل شود و دیگر بدانکه از خطبه شریفه چنان مستفاد میشود که مراتب معرفة الله تعالی هشت است که هر مرتبه سابق
ناقص است بالنسبه بمرتبه لاحقش اول معرفة الله ناقص و او آن است که تصور کند صانع عالم را هنوز تصدیق نکرده
باشد و یا آنکه اعتقاد کرده باشد بوجود صانع عالم از روی تقلید نه از روی تصدیق که اعتقاد از روی اجتهاد و برهان است
و یا که بداند از برای عالم صانعی و موجدی است باعتبار آنکه عالم ممکن است و ممکن بی مؤثر و موجد نمیشود
ولکن تصدیق نکرده که واجب الوجود است و الی هذا القسم اشار بقوله اول الدین معرفته دوم معرفة الله کامل
و او آن است که تصدیق کرده باشد وجود صانع عالم را و یا آنکه اعتقاد کرده باشد باو از روی اجتهاد
و برهان و یا آنکه بداند آن مؤثر و موجد عالم خارج از سلسله ممکنات است و خارج از کل ممکنات ممکن

الوجه

الوجود نیست بلکه واجب الوجود است قطعیة اما باید لفظ وجوب تقدیر شود و الی التصدیق بوجوبه فی قوله و کمال
معرفته التصدیق به سیم تصدیق ناقص و او آن است که بداند که حق تعالی واجب الوجود است بدون
ملاحظه توحیدش چهارم تصدیق کامل و او آن است که بداند آنکه واجب الوجود یکی است و دو نیست
باعتبار آنکه وجوب وجود ممکن نیست دو بشود زیرا که اگر دو باشد لازم می‌آید هیچ چیز در عالم نباشد زیرا که اراده
این دو واجب الوجود یا با هم مخالف است یا موافق پس اگر مخالف باشد یعنی یکی اراده حرکت بکند و
دیگری اراده سکون پس هرگاه مراد هر دو حاصل بشود لازم می‌آید اجتماع نقیضین و آن محال است و اگر مراد یکی
حاصل شود و مراد دیگری حاصل نشود پس آنکه مرادش حاصل نشده عاجز میشود و پس واجب الوجود نمیشود و اگر مراد
هیچیک حاصل نشود پس هر دو عاجز میشوند پس هیچکدام واجب الوجود نمیشوند پس لازم می‌آید هیچ چیز در عالم
موجود نباشد و اگر اراده هر دو موافق باشد یعنی هر دو یک موجود را اراده بکنند پس حال خالی نیست که آن موجود
یا تنها با اثر یکی موجود میشود و یا با اثر هر دو و یا با اثر هیچکدام موجود نمیشود اما فی الاول و الثالث ناقص واجب الوجود
نمیشود و اما در ثانی پس لازم می‌آید که هر دو ناقص باشند زیرا که دلیل قائم است که دو علة تامه بر یک موجود قائم نمیشود و
کما هو دلیل دیگر آنکه واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است و وجود نیست الا آنکه فقد
ندارد و مستجمع کل کمالات است پس اگر دو واجب باشد این فاقد وجود آن و آن فاقد وجود این خواهد بود و فاقد شیٔ
واجب الوجود من جمیع الجهات نمیشود پس هیچکدام واجب الوجود نمیشوند و الی هذه المرتبة الرابعة اشار بقوله و کمال
التصدیق به توحیده پنجم توحید ناقص و او آن است که حق تعالی را واحد بداند بدون آنکه نفی جسمیه و عرضیه بکند از او
و توحید بر سه قسمت اول آنکه در وجوب ذاتی شریک نداشته باشد دوم آنکه در خالقیت شریک نداشته باشد
سیم آنکه در وجود حقیقی شریک نداشته باشد که موجود فی ذاته بذاته او است و پس ششم کمال توحید و او آن است
که بداند اینکه بجناب اقدس صرف وجود است و صرف وجود که اتم از او متصور نیست ثانی ندارد و باید خالص کند
توحید را از همه چیز و مخلص باشد در عرفانش باینکه جسمیه و عرضیه و لوازم اینها را سلب کند از حق تعالی در خصوص
سلب جسمیه اقامه دلیل چنین کند هر جسم مرکب است از صورة و هیولائی و هر مرکب ممکن الوجود است نه واجب الوجود
پس واجب الوجود جسم نیست و در خصوص سلب عرضیه چنین گوید هر عرض محتاج است و واجب الوجود
محتاج نیست پس عرض نیست هفتم اخلاص ناقص و او آن است که بداند آنکه حق تعالی واجب الوجود است
و واحد است و جسم و عرض نیست ولکن نفی صفات زائده از او نکرده باشد هشتم اخلاص تام و او آن است
که نفی کند از آن حق تعالی جمیع اوصاف زائده را و سلب کند جمیع معانی قدیمه را که اشاعره برای او اثبات میکنند

یعنی باید اعتقاد کند بآنکه جمیع اوصاف کمال بر وجه کمال عین ذات اقدس است نه غیر او والی هذه المرتبة اشار
بقوله وکمال الاخلاص نفی الصفات عنه قوله لشهادة کل صفة اه اشاره است ببرهان بر نفی صفات زائده
بحسب وجود بآنکه مغایرت بحسب ترکیب است در هویت واجب الوجود از وجود وصفت واز وجود صاحب صفت
قوله فمن وصفه سبحانه فقد قرنه اه تاکید وتعلیل است از برای نفی صفات از حق تعالی ف ... کائن لا عن حدث
موجود لا عن عدم مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة فاعل لا بمعنی الحرکات
والآلة بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه متوحد اذ لا سکن یستأنس به ولا
یستوحش لفقده انشأ الخلق انشاء وابتدأه ابتداء بلا رویة اجالها ولا
تجربة استفادها ولا حرکة احدثها ولا همامة نفس اضطرب فیها احال الاشیاء
لاوقاتها ولأم بین مختلفاتها وغرز غرائزها والزمها اشباحها عالما
بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها وانتهائها عارفا بقرائنها واحنائها
اللغة کائن اسم فاعل است از کان بمعنی وجد کانه فرموده موجود غیر محدث وباین کلمه اشاره فرموده بسوی آنکه
حق تعالی حادث زمانی نیست وبکلمه ثانیه که موجود لا عن عدم باشد اشاره فرموده بسوی آنکه حق تعالی حادث ذاتی
هم نیست پس باین ملاحظه میانه دو کلمه فرقی حاصل شد مزایلة بمعنی مفارقت است وسکن بفتح کاف آن
چیزیست که سکون واطمینان بوی باشد یستأنس از استیناس است که بمعنی میل کردن طبیعت
ویستوحش از استیحاش است بمعنی تنفر طبیعت انشاء وابتداء هر دو بمعنی ایجاد است که سابق
نشده باشد مثل او وممکن است فرق در مابین اینها باین نحو مفهوم انشاء آن ایجاد است که سابق نشده باشد غیر
جد بسوی او ومفهوم ابتداء آن ایجاد است که واقع نشده باشد از موجد قبل از او رویة بمعنی فکر است اجال
از اجالة است بمعنی جولان دادن فکر همامة اهتمام نفس ومتردد شدن او است در چیزی احال از حواله کردن نقل
وتحویل کردن است ودر بعض نسخ اجال با جیم خوانده شده ودر بعض دیگر اجل است بتشدید لام بمعنی وقت لأم از ملایمت
بمعنی جمع کردن والتیام واصلاح کردن مابین اشیاء مختلفه است غرز بالغین المعجمه ودر بعض نسخ بتخفیف
راء هم دیده شد از تغریز بمعنی غرس کردن وثابت کردن است وغریزه بمعنی طبیعه هم آمده است وضمیر منصوب
در الزمها راجعست بسوی غرایز اشباح جمع شبح است بمعنی اشخاص ای الزم الغرایز اشخاصها زیراکه هر
غرایز لازم است منفک ومنتقل نشود ودر بعض نسخ اسناخها دیده شد که جمع سنخ است بمعنی اصل حدود
بمعنی اطراف است قرائن جمع قرینه بمعنی نفس است ویا جمع قرینه است احناء جمع حنو است که بمعنی جوانب

واطرافست

واطرافست المبتدع یعنی حقتعالی نامیست نه از جانب حدوث یعنی چنین نیست که وجود او حادث
وازنو پیدا شده باشد وموجود وهستی است نه از جانب عدم یعنی چنین نیست که اول عدم باشد بعد
بعرصه وجود آمده باشد امثال مخلوقات بلکه وجود او ازلی است که اول برای او نیست وان وجود اوست
با همه چیز است نه بر وجه مقارنه وپیوستگی بلکه معیت ومصاحبت بعلم اوست که محیط بجمیع کلیات
وجزئیاتست ومغایر هر چیزیست نه بمفارقه وجدائی در محل وفاعل جمیع اشیاء است یعنی اشیاء از او
صدور یافته نه بمعنی حرکات وتوسط آلات واسباب صدور افعال وبصیر وبیناء عالم است در وقتیکه
هیچ منظور الیه نبوده او از مخلوقات ومبصری نبوده او از مبصرات ومتوحد ویگانه بوده است
در وقتیکه هیچ سکن ومالیکن به نبوده که استیناس حاصل کند بوجود او واستیحاش حاصل کند بفقد وعدم
او انشاء وایجاد کرده وبیافرید خلایق را آفریدنی بر وجه اتم بدون سبق مثالی از غیر او وابتداء کرد بایجاد مخلوقات
ابتدا کردنی بر وجه اکمل بدون فکریکه جولان بدهد آن فکر را وبدون تجربه ومشاهدات چیزی از تکرر تا فائده گرفته
باشد از آن وبدون حرکتی که احداث کرده باشد او را وبدون اهتمام وتردید نفسی که مضطرب شده باشد
در او زیراکه همه این چهار کیفیت که فکر وتجربه وحرکه وتردید باشد از شرائط افعال ممکنات است وحقتعالی از همه
آنها منزه است وحواله کرد حق تعالی اشیاء را برای اوقات خود یعنی قرار داد که هر چیزی در وقت خودش
بوجود بیاید نه مقدم ونه مؤخر وجمع کرده بهم پیوسته اشیاء مختلفه را که عناصر باشد یعنی این اضداد مختلفه را
الفت داد وسورة وشدت هر یکرا شکسته تا کیفیة متوسطه که مزاج باشد در میانه این اضداد حاصل کرد
نظم چهار اضداد در طبع مراکز بهم جمع آمده کس دید هرگز وغرس نمود وثابت کرد طبایع اشیاء را که از لوازم
وخواص ماهیات‌اند در آن ماهیات چنانکه تعجب وضحک را در ماهیت بنی نوع انسان ثابت کرده وتهور وشجاعت را
در حقیقت نوع اسد قرار داده وخوف وترس را در نوع ارنب ومکر وحیله را در نوع ثعلب لازم کرده وهکذا
خواص سایر الانواع ولازم کرد آن طبایع را در اشخاص آن اشیاء یعنی بعد از آنکه اشیاء کلی بودند طبایع را
برای ایشان ثابت نمود آنها را لازم کرد در ضمن اشخاص وافراد که در عالم وجود خارجی با آنها محقق
میشوند در حالتیکه حق تعالی عالم بود بعلم ازلی خود بجمیع اشیاء پیش از ایجاد آنها واحاطه کننده بود بحدود
ونهایات آنها وعارف وشناسا بود بنفوس ودیگر چیزهائیکه مقترن وملایمند با ایشان چون نفس
نسبت ببدن وبعض طبایع نسبت ببعض اشیاء دون بعض دیگر وعارف بود بجمیع جوانب ونواحی
آن اشیاء الفایدة بدانکه قوله کائن لا عن حدث اشاره است بسوی نفی حدوث زمانی

از ذات باری تعالی چنانکه قوله موجود لا من عدم اشاره است بسوی نفی حدوث ذاتی از آن وجود اقدس و حدوث زمانی
آن است که زمان وجود حادث مسبوق و متوخر باشد از زمان عدم او و این جاری میشود در چیزی که داخل شده باشد
در تحت زمان و جاری نمیشود در آن چیزی که مقدم باشد بر زمان و حدوث ذاتی آن است که ذات حادث مسبوق و متوخر
باشد از ذات محدث اگرچه زمان هم خلق نشده باشد مثل عقول و ارواح مجرده که عاری از صور و مواد اند و خالی
از زمان هستند بنا بر قول حکما و مثل نفوس و اجسام واقعه قبل از حرکت فلک که موجد وجود زمان است قوله مع کل شیئ
ممکن است آنکه اراده شده باشد از معیة مصاحب بودن فیض و توجه حق تعالی با جمیع موجودات چنانکه فرموده و هو
معکم اینما کنتم مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تفصیح درقا بعد ورق حقا که نخواندیم و ندیدیم در آن جز ذات حق شئون
ذاتیه حق ایضا خلق را چون آب دان صاف زلال وان در ان تابان جلال ذو الجلال بادت این مظهر شاهی حق
عارف را مرآة آگاهی حق و محتمل است احاطه کردن علم او باشد بجمیع کلیات و جزئیات چنانکه فرموده مایکون من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم و قوله لا بمقارنة اشاره است بسوی رد طایفه حلولیه که میگویند حق تعالی در ابدان عرفا
و اماره حلول کرده و بطلان این مذهب ظاهر است که بدیهه عقل حاکم است که حلول کننده محتاج است بمحل و محتاج
ممکن الوجود است نه واجب الوجود نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و قوله و غیر کل شیئ اشاره است بسوی آنکه حق
تعالی منزه است از مکان و زمان و مباین است از جمیع مخلوقات قوله لا بمزایلة اشاره است بسوی آنکه توجه
و فیض حق سبحانه از خلایق قطع نمیشود زیرا که هرگاه در طرفة العین فیض و توجه خود را امساک از مخلوقات هر آینه میبرد
آسمانها و افلاک و کواکب و معدوم میشود ارکان و هلاک میشود خلایق دفعة واحدة کما قال الله تعالی ان الله یمسک
السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد رباعی ایجود تو سرمایه وجود همه کس
وی ظل وجود تو وجود همه کس گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس بانگ النفاتی زنده دارد
آفرینش را اگر چشمی زند برهم فرو ریزند قالبها قوله فاعل لا بمعنی الحرکات و الآلة یعنی صدور جمیع اشیاء از حق تعالی نه
بحسب حرکت است نه بتوسط آلات اما اول بملاحظه آنکه حرکت از لوازم جسم است و حق تعالی منزه از جسمیت و اما
ثانی بواسطه آنکه اگر بدون آلة نتواند ایجاد بکند لازم میآید ناقص باشد در ایجاد و محتاج بغیر باشد و محتاج ممکن است
نه واجب قوله عالما بها قبل ابتدائها بدانکه علم تقسیمات دارد از آنجمله تقسیم بحصولی که اقسامی نیز گویند و حضوری
اما حصولی صورت حاصله از شیئ است در نزد عقل چون علم نفس بشمس و قمر و حجر و مدر و غیر اینها بحصول صور اینها
و حضوری علمی است که عین معلوم است چون علم نفس بخودش و علم حضوری بر دو قسمست یکی علم شیئ بذات
خود و دیگری علم شیئ بمعلول خود و از آنجمله است تقسیم بفعلی و انفعالی پس علم فعلی آنست که آن علم علت

وجود معلوم باشد در خارج چون علم حق تعالی باشیاء و مثل صورتیکه بنا بنگر در نفس خود تصویر میکند و بطبق آن
بوجود خارجی میآورد و علم انفعالی آنست که نه چنین باشد بلکه بعد از وجود معلوم باشد چون علم نفوس
بموجودات خارجیه بعد از وجود ایشان و از آنجمله تقسیم باجمالی و تفصیلی اول عبارتست از علم بکثرت
بعنوانات مخصوصه که متمایز باشند از یکدیگر از آنجمله تقسیم بوجهی و اکتناهی اول علم بشیئ بوجه است
ثانی علم بشیئ بحده پس علم بشیئ بواسطه یک خاصه یا چند خاصه از آن علم بوجه است و علم بشیئ بدانستن
جنس و فصل آن علم اکتناهی است این در علم حصولی است و در حضوری نیز این تقسیم میآید پس
بحسب حضور تام و کامل اکتناهی است و بحسب حضور ناقص کالحضور وجهی است پس علم هر شیئ
بخود حضوری است بلکه بخدا حضوری است زیرا که قیم و مقوم هر وجود است و علم بمتقوم مسبوق بعلم
بمقوم است ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و علم بعلة مستقلة مستلزم علم بمعلول است اتفاقا و علم
واجب الوجود بما سوای خود در او چند قول است یکی آنکه علم حضوری است یعنی وجودات از صدر تا ساقه علم
حقه صحایف نفس الامر نسبت بحق تعالی مانند صفات اذهان و صحف قوای عالمه است نسبت بنفس
قدسیه این قول منسوب است بسوی شیخ اشراقی شهاب الدین سهروردی و خواجه نصیر الدین طوسی و میرداماد
قدس الله روحهم دوم آنکه علم اجمالی است در کشف تفصیلی بنحو کثرت در وحدت و اینست علم حضوری
قبل الایجاد و اما تفصیلی حضوری مع الایجاد بنحو وحدت در کثرت است در علم فعلی این قول مختار صاحب
اسفار و صاحب اسرار الحکم است بعضی گفتهاند حصولی صوریست نسبت داده شده بسوی مشائین حکما و برخی
گفته علم صوری است ولی مرتسم در عقل کل نه در ذات اقدس و علمش بعقل حضوریست و بعضی گفته علم اجمالی
بجمیع ممکنات دارد و جماعتی گفته علم تفصیلی است بمعلول اول و اجمالی است بما عدای او و معلول اول
علم تفصیلی است بثانی و اجمالیست بما عدای او و همچنین تا آخر و غیر ذلک من الاقوال السخیفة الرکیکة
قول اول مرضی است و مخفی هم بدو ثبت ادله و تفصیل این اقوال در کتب حکما مذکور است قوله
ثُمَّ اَنْشَاَ سُبْحَانَهُ فَتْقَ الْاَجْوَاۤءِ وَشَقَّ الْاَرْجَاۤءِ وَسَكَاۤئِكَ الْهَوَاۤءِ فَاَجْرٰى
فِيْهَا مَاۤءً مُتَلَاطِمًا تَيَّارُهُ مُتَرَاكِمًا زَخَّارُهُ حَمَلَهُ عَلٰى مَتْنِ الرِّيْحِ الْعَاصِفَةِ وَالزَّعْزَعِ
الْقَاصِفَةِ فَاَمَرَهَا بِرَدِّهٖ وَسَلَّطَهَا عَلٰى شَدِّهٖ وَقَرَنَهَا اِلٰى حَدِّهٖ اَلْهَوَاۤءُ مِنْ
تَحْتِهَا فَتِيْقٌ وَالْمَاۤءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيْقٌ ثُمَّ اَنْشَاَ سُبْحَانَهُ رِيْحًا اِعْتَقَمَ مَهَبَّهَا
وَاَدَامَ مُرَبَّهَا وَاَعْصَفَ مَجْرَاهَا وَاَبْعَدَ مَنْشَاَهَا فَاَمَرَهَا بِتَصْفِيْقِ الْمَاۤءِ

الزخّار والتيّار وموج البحار فمخضته مخض السقاء وعصفت به عصفها بالفضاء
تردّ أوّله على آخره وساجيه على مائره حتى عبّ عبابه ورمى بالزبد
ركامه فرفعه في هواء منفتق وجوّ منفهق فسوّى منه سبع سموات
جعل سفلاهنّ موجاً مكفوفاً وعلياهنّ سقفاً محفوظاً وسمكاً مرفوعاً
بغير عمد يدعمها ولا دسار ينتظمها ثم زيّنها بزينة الكواكب وضياء الثواقب
وأجرى فيها سراجاً مستطيراً وقمراً منيراً في فلك دائر وسقف سائر ورقيم
مائر اللغة فتق بسکون تا گشودن بسته و حل کردن و شکافتن چیزیکه دوخته باشد اجواء جمع
جو [illegible] بمعنی فضا و هوا و وسعت میانه آسمان و زمین ارجاء جمع رجا بفتح را است که بمعنی طرف
و جوانب هوا است سکائک جمع سکاکه است مثل ذوائب جمع ذوابه بمعنی بالای هوا منصوب است
عطف بر فتق اجواء و بعضی مجرور خوانده عطف کرده است بر خود اجواء اجاز از اجازه با زاء معجمه
بمعنی جاری شدن و روان کردن است و در بعض نسخ اجاد بجای زاء دال مهمله از اجاده است بمعنی جار
دادن و در بعض نسخ اجری است متلاطم از تلاطم است که [illegible] بهمدیگر زدن موجهای دریا و بهمدیگر طپانچه
و سیلی زدن و در اینجا مراد اول است تیار بتقدیم تا موج دریا است متراکم از تراکم [illegible] بمعنی روی
هم ریختن بر هم نشستن است زخّار سینه(?) بیانه(?) است از زخر بمعنی مملو [illegible] و ممتد و مرتفع شدن هر شیئی
عبارت از شدت و سختی او و بمعنی پشت آمده است عاصفة باد سخت و سهمناک است زعزع
بفتح زاء معجمه جنباننده و باد سخت است قاصفة باد سخت و زننده فتق بمعنی مفتوق است یعنی شکافته
شده و [illegible] شده دفیق بمعنی مدفوق است که بمعنی جسته شده و برانگیخته شده اعتقم از اعتقام است
بمعنی بستن و نزائیدن زن است بنابرین مهب باید مرفوع باشد فاعل باشد از برای اعتقم و در بعض نسخ اعقم دیده
شده در این صورت مهب منصوب مفعول است مهب مصدر است بمعنی وزیدن باد یا اسم مکان
بمعنی جای وزیدن [illegible] مرب بتشدید باء بمعنی مجمع و ملازمت است من ارب بالمکان ای لازمه اعصف
از عصف بمعنی جاری شدن باشد تصفیق زدن است که از او صوت ظاهر شود اثارة برانگیختن
و هیجان آوردن است مخض بسکون خا بمعنی حرکت دادن است منصوب است مفعول مطلق است بحذف
مضاف ای مخضته مثل مخض السقاء و کذا عصفها سقا ظرفیست که شیر [illegible] آب را در میریزند ساجی
بمعنی ساکن است مائر بمعنی متحرک است عبّ از عبّ [illegible] بمعنی بلند شدن عباب بضم عین

معظم آب

معظم آب و طرف بالای اوست زبد بمعنی کفک رکام الماء بضم را آن چیز است که روی هم ریخته شده باشد
منفتق گشاده شده و وسعت دار مکفوف منع کرده شده از سقوط و جریان سمک البیت عبارت از سقف
اوست عمد جمع عمود است بمعنی ستون یدعم از دعم است بمعنی اعتماد و اسناد کردن و حفظ کردن از خرب(?)
[illegible] است او است دسار بمعنی مسمار است زینة یا مصدر است یا اسمست از برای ما یزان به چنانکه لیقه اسم
از برای ما یلاق به ای ما یلصق به المداد بنا بر اول یا اضافه مصدر بسوی فاعلست پس چنانچه کواکب مزین افلاک و یا
اضافه بسوی مفعول است یعنی خدا زینت داده کواکب را و بسبب او آسمانها هم مزین شده و بنا بر ثانی اضافه
زینه بسوی کواکب بیانیه است ثواقب جمع ثاقبه روشنائی دهنده و سوراخ کننده مستطیر بمعنی منتشر یعنی مبسوط
و پراکنده است روشنائی او فلک آسمان است رقیم مشتق است از رقم بمعنی کتابت و نقش و لوح است
و مراد در اینجا فلک است یعنی رقیم مائر ای فلک متحرک سمّی الفلک رقیماً تشبیهاً باللوح لانه سطح المعنی
یعنی پس ایجاد کرد و بیافرید حق تعالی شکافتن هوا ها را و شق کردن جوانب و اطراف را و گشادگی ها و بالا های هوا را
پس جاری کرد در آن بالا های هوا آب را در حالتیکه تلاطم کننده و بهم زننده یکدیگر بود موج آن آب روی هم ریخته شده
بود از ارتفاع و امتداد [illegible] آن آب [illegible] و حمل کرد حق تعالی آن آب را بر پشت باد سخت وزنده و باد جنباننده و بسیار
با قوة وزنده پس امر کرد حق تعالی آن باد را برد کردن و برگرداندن آب را [illegible] و مسلط کرد حق تعالی آن باد را بر محکم و سخت
بستن آن آب را بملاحظه اقتضای ذاتش بطرف اسفل نازل نشود و نزدیک کرد آن باد را بمحاذات آن آب
بنحویکه هیچ جسم دیگر واسطه نبود میانه باد و آب یعنی سطح اسفل آب ملاصق شد بسطح اعلی باد و هوا در زیر آن باد مفتوح
و گشاده شده بود و آب در بالای آن باد در جنبش و برانگیخته شده بود پس از آن ایجاد کرد حق تعالی باد دیگر را که عقیم
شده و بسته شده بود جای وزیدن او و یا عقیم کرده و بسته بود حق تعالی او را و دوام کرده بود ملازمت و ثابت
کردن آن باد را و سخت و محکم کرده بود محل جاری شدن آن باد را و دور کرده بود مبدء نشو آن باد را که ممکن نبود
مطلع شدن بر اول آن پس امر فرمود آن باد را بزدن و حرکت دادن آن آب مرتفع و مملو و ممتد را و برانگیختن
موج دریا ها را پس حرکت داد آن باد آن آب را مثل حرکت دادن [illegible] مشک و ظرف ماستیکه بخواهند کره
از او تحصیل کنند و سخت جاری و روان شد آن باد بآب مثل جاری شدن او بهوا یعنی چنانکه در هوا خالی
از اجسام باد تند و سخت میوزد و سخت جاری میشود هم چنین تند و سخت وزید و جاری شد در آن آب
عظیم مرتفع در حالتیکه باد بر میگرداند اول آن آب را با آخرش و ساکن او را با متحرکش تا آنکه بلند و مرتفع شد
معظم بالای آن آب و انداخت کف را روی هم ریختن آن آب پس بلند کرد حق تعالی آن [illegible] کف را

و حاصل شد از آن زبد بخار و دخان در هوا و آسمان در فضای گشاده شد و بلند شد که یعنی بپا فرید بدون اعوجاج و خلل از آن بخار هفت آسمان را و قرار داد زیر آن آسمان ها را که آسمان دنیا است موجی که ممنوع است از ساقط شدن بر زمین بواسطه امساک قدرت خودش و یا بسبب خلق کردن جسم جامدی در تحت او که مانع بود از سیلان و قرار داد بالای آن آسمان ها را سقفی که محفوظ شده از نقض و هدم و خرق و سقوط و باز قرار داد بالای آنها را سقفی که این صفت داشته بلند گردیده شده است بدون ستونها یکه نگهدارد آن آسمانها را و بدون مسمارها یکه منتظم و محکم کند آنها را پس از آن زینت داد حق تعالی آسمانها را بزینت ستارهای درخشنده و سوراخ کننده بنور خود هوا را و جاری کرد و خلق فرمود در آن آسمانها چراغی را که نور او منتشر شده در همه اطراف عالم که مراد آفتاب است و باز جاری کرد در آن آسمان ها نور دهنده را که این صفت دارد که آن آفتاب و ماه حاصلند هر یک در فلکی که دور زننده است و در سقفی که سیر کننده است و در زمینیکه حرکت کننده است مراد از سقف و رقیم هم فلک است **الفایده** بدانکه ظاهر قوله **ثم انشأ سبحانه** بملاحظه آنکه لفظ ثم از برای تراخی است چنین استفاده میشود که خلقت فضا و آب و سموات بعد از خلقت کل شیء واقع شده باشد زیرا که اول فرموده **فطر الخلایق و نشر الریاح و وتد الارض** و انشاء الخلق انشاء بعد از آن فرموده ثم انشاء و حال آنکه بالاتفاق خلقت اینها پیش بوده ممکن است جواب داده بشود به دو وجه یکی آنکه لفظ ثم از برای تراخی در ترتیب ذکری و تدرج در کلام حضرت است نه بجهة تراخی و ترتیب در مخلوقات حق تعالی است پس گانه فرموده ثم اقول الان انشاء سبحانه بعد قولی المتقدم که کلام متقدم حضرت اشاره است بایجاد مخلوقات علی سبیل الاجمال و این کلام اشاره است بایجاد آنها علی سبیل التفصیل وجه دوم آنکه ثم بمعنی واو جمع است کما فی قوله تعالی **انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی** و دیگر بدانکه **اجواء و ارجاء و سکائک الهواء** عبارتند از فضا و خلا و حیز و علماء اختلاف کرده اند در اینها بعضی گفته اند اینها امور عدمی اند و بعضی گفته امور وجودی اند زیرا که اینها مخلوق شده و مخلوق عدم محض نمیشود بنا بر قول ثانی نسبت این امور بسوی انشاء و ایجاد بی پرده کار و صحت دارد اما بنا بر قول اول معنی فتق و شق و نسبت اینها بسوی قدرت حق تعالی بملاحظه تقدیر و فرض اینهاست مقر از برای آب پس بواسطه تمیز یافتن اینها از مطلق هوا و خلا باعتبار ایجاد آب در اینجا و تعیین اینها برای آب بسبب قدرة حق تعالی صحیح است نسبت اینها بسوی انشاء و ایجاد حق تعالی فافهم قوله **در رفعه فی هواء منفتق فسوی منه سبع السموات** ابن ابی الحدید گفته ضمیر در رفعه و منه راجعست بلفظ ماء که در کلام سابق است نه بزبد زیرا که مسجع اعدی گفته که حق تعالی آسمان ها را از زبد خلق کرده است بلکه از دخان خلق

کرده است

کرده است چنانکه قوله تعالی **ثم استوی الی السماء و هی دخان** صریح در این مطلب است و لکن حق آنست که ضمیر راجع بزبد است بواسطه قرینه او و مقصود حضرت علیه السلام این نیست که آسمانها از نفس زبد مخلوق شده تا با آیه مذکوره منافاة داشته باشد بلکه مرادش آنست بلند کرد آن زبد را و از او حاصل شد دخان و از آن دخان آسمانها مخلوق شد کما یدل علیه ما روی عن الباقر علیه السلام لما اراد الله سبحانه ان یخلق **السماء امر الریاح فضربن البحر حتی ازبد فخرج من ذلک الموج و الزبد دخان ساطع من وسطه من غیر نار فخلق الله منه السماء** و شکی نیست که از قرآن هم حقیقة دخان اراده نشده زیرا که دخان حقیقی نمی باشد مگر از آتش و جمیع مفسرین اتفاق کرده اند که مبدء آسمانها دخان آتش نبود پس باید لفظ دخان مجاز و استعاره از بخار باشد و وجه مشابهة دو چیز است یکی حسی است که صورة مشابه از بخار حسا شبیه است بصورة مشاهده از دخان و دیگری معنوی است و او بودن بخار است اجزاء مائیه که مخلوط شده است بهوا بسبب لطافتش و ناشی شده است از حرارت حرکة همچنانکه دخان اجزاء مائیه است منفصل شده از جرم محترق بسبب لطافتش و ناشی شده از حرارة آتش ملخص کلام آنکه از حرارت تحرک و تموج و تلاطم آب چیزی متصاعد میشود بر روی آب یا دامیکه غلظت غالب است بر او باقی است بر روی آب و منفصل از او نشده آنرا زبد میگویند که زمین و جبال را خدا از او خلق کرده چون لطیف شد و غالب شد بر او اجزای هوائیه و منفصل شد از آب آنرا بخار میگویند که آسمانها از او مخلوق شدند پس ذکر زبد و اراده بخار از او بعلاقه ما کان صحیحست **فعلی هذا** ضمیر رفعه راجع بزبد است و اراده شده بخار مجازا و منافاة با آیه شریفه مذکوره هم ندارد **هنا ابحاث بحث اول** آنکه چون حضرت ولایتمآب از خلقت زمین هم خبر داده چنین محتمل است که خلقت او پیش از خلقت آسمانها باشد چنانکه قوله تعالی **هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسواهن سبع سموات** و قوله تعالی **ثم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین الی قوله و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء و هی دخان الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین** شاهد بر این دعوا و دلیل بر این مدعی است و لکن قوله تعالی **ام السماء بناها الی قوله و الارض بعد ذلک دحیها** دلالت میکند بر آنکه خلقت آسمانها پیش از خلقت زمین بوده و در این خصوص اخبار زیاد هم وارد شده است پس چگونه جمع میشود میانه این آیات ممکن است جواب داده شود بآنکه خلقت زمین سابق بوده چنانکه ظاهر آیه ثانیه است و لکن دحو الارض و پهن و بسط کردن او

در روی آب بعد از خلقت آسمانها بوده کما فی الآیة الثالثة و مراد از خلقت ما فی الأرض قبل از دحو الأرض فرض
و تقدیر است نه خلقت فعلیه یا بمعنی قضیه که حق تعالی زمین را خلق کرد فرض کرده و تقدیر شود یا آنکه بعد از
خلقت آسمانها و بعد از دحو الأرض جمیع ما فی الأرض را خواهم خلق کرد بحث دوم آنکه از آیه ثانیه ظاهر میشود که
خلقت سماوات و ارضین و ما بینهما در هشت روز بوده زیرا که صدر آیه دال بر این است که خلقت زمین
در دو روز بوده و وسط آیه دلالت میکند بر آنکه خلقت رواسی و تقدیر اقوات در چهار روز بوده و آخر آیه
شهادت میدهد بر آنکه خلقت سماوات هم در دو روز بوده و حال آنکه آیات کثیره من جمله قوله تعالی
هو الذی خلق السموات و الأرض و ما بینهما فی ستة ایام صریحند در آنکه خلقت آنها در شش روز بوده پس
چگونه جمع میشود میانه این آیات ممکن است جواب داده شود بآنکه دو روز آخر آیه و دو روز اول آیه هر دو
متحدند یعنی سماوات و ارضین در دو روز خلق شده اند یا بمعنی که روز اول اصل آسمانها و زمینها خلق شده
و روز دوم تمیز یافته بعض اجزاء اینها از بعض دیگر پس در اینوقت صادق است که ارضین مخلوق در دو
روز است و سموات هم مخلوق در دو روز است و حال آنکه هر دو مخلوق در دو روزند و در چهار روز دیگر هم کوهها
و برکت و اقوات که آب و علف است مخلوق شدند فعلیهذا خلقت همه در شش روز واقع شده که صریح
آیات کثیره است بحث سیم آنکه خلاق عالم قادر بود قاطبه مخلوقات را در یکطرفة العین ایجاد فرماید
پس حکمت چه بود در شش روز خلق فرمود ممکن است حکمتش آن باشد که ثابت بشود قادر مختار بودن
حق تعالی و دفع بشود توهم قادر موجب بودن او و قادر موجب آن است که اثر از مؤثر بی اختیار صادر بشود
مثل روشنائی از آفتاب پس العیاذ بالله اگر حق تعالی قادر موجب بود چنانست سماوات و ارضین یکدفعه
مخلوق بشوند و چون در شش روز مخلوق شدند پس ظاهر شد که حق تعالی قادر مختار است نه قادر موجب بحث چهارم
آنکه روز عبارتست از طلوع آفتاب تا غروب آن و قبل از خلقت آسمان آفتابی موجود نبود تا روز باو معلوم
بشود پس چگونه صادق است که حق تعالی سماوات و ارضین را در شش روز خلق فرموده ممکن است جواب
داده بشود بآنکه مراد از روز تحقیقی نیست بلکه فرضی و تقدیری است باین معنی که در علم الله ثابت بود که اگر
آفتاب موجود بود مقدار طول خلقت اینها شش روز می کشید یا آنکه مراد از یوم دو وقت است یکی
ابتداء خلقت سموات و ارضین و دیگری انقضاء خلقت آنها و مراد از چهار روز که رواسی و اقوات مخلوق
شده مراد چهار فصل است بحث پنجم در سوره طلاق از قوله تعالی و من الأرض مثلهن و از دعاء قنوت که فرموده
رب السموات السبع و رب الأرضین السبع چنین فهمیده میشود که زمین هم مثل آسمان هفت است

وحال

و حال آنکه ما بالعیان مشاهده میکنیم که از یک زمین بیشتر نیست جواب داده شده از این بچند وجه یکی آنکه
مراد هفت اقلیم است که ربع مسکون را باو تقسیم کرده اند دوم آنکه مراد هفت طبقه زمین است ظاهرا
سیم آنکه طرف اسفل هر آسمان هست زمین است بالنسبه بطرف بالای او پس از هفت آسمان شش زمین
حاصل میشود و بعد از انضمام بزمین مشاهد محسوس جمعاً هفت زمین میشوند و دیگر آنکه در السنه اهل شرع
آسمان هفت است چنانکه از آیات و اخبار هم مستفاد شد و بعد از آسمان هفتم کرسی است و بعد از
او عرش است ولکن منجمین و حکماء کرسی را فلک هشتم و عرش را فلک نهم میگویند و همه کواکب را که
عبارتند از اجرام نورانیه مضیئه و مرکوزه ثوابت در فلک هشتم میدانند و کواکب سبعه سیاره هم هر کدام
در یکی از سموات سبعه است بترتیب این شعر قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل
پس قمر در فلک اول است و زحل در آسمان هفتم است و بدانکه علامه مجلسی عطر الله مرقده نقل فرموده از علماء
هیئت که بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و نهصد و سی و شش فرسخ است و بعد محدب او که مماس
بمقعر فلک عطارد است هشتاد و پنجهزار و هشتصد فرسخ و ثلث فرسخ است و بعد مقعر فلک زهره
دویست و هفتاد و پنجهزار و سیصد و هشتاد فرسخ است و بعد مقعر فلک شمس هزار هزار و هشتصد و
چهل هزار و هشتصد و هشتاد و پنج فرسخ است و بعد مقعر فلک مریخ دو هزار هزار و بیست و هفت هزار و نهصد
و سی و چهار فرسخ است و بعد مقعر فلک مشتری چهار هزار هزار و هشتصد و هفتاد هزار و هشتصد و هفتاد و دو
فرسخ است و بعد مقعر فلک زحل بیست و سه هزار هزار و نهصد و نود و یکهزار و دویست و پانزده فرسخ است
و بعد مقعر فلک ثوابت سی و سه هزار هزار و پانصد و نه هزار و یکصد و هشتاد و هشت فرسخ و بعد محدب
فلک نهم را غیر از خلاق عالم کسی نمیداند و بعضی گفته اند اجرام سیارات بدین نحو است که بارمز در این شعر
مفهوم میشود بدان اجرام سیارات بی ریب کطیط لجخ شسیه هن دن دیب
(زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر — ۱۵ — ۱۲)
قوله جعل سفلاهن موجاً مکفوفاً این کلام جار مجری شرح است از برای قوله فسویهن سبع سموات ا
و ظاهر این عبارت و ظاهر عبارات اخبار دیگر اینست که حکم موجی مختص است بسماء دنیا که آسمان اول باشد
که در ی را تشبیه کرده سماء دنیا را بموج بجهة صفاء او و ارتفاع او و این هم ممکن است تشبیه کرده او را بموج دریا در ارتفاع
و لون موهوم و ممکن است تشبیه کرده باشد بموج ممنوع از سقوط بجهة آنکه سماء اول فلک قمر است چون حرکت
خاصه قمر اسرع است از حرکة جمیع کواکب پس بملاحظه شده حرکتش گویا همیشه در موج است و علامه مجلسی ره
فرموده که حکم موجی مختص بسماء دنیا نیست بلکه مراد از سفلاهن طرف اسفل همه آسمانها است و مراد از علیاهن

طرف اعلی همه آنهاست بواسطه آنکه جهت سفلی هر آسمان از ابراج متحرکه است اتفاقاً در نظر و اقرب وجهت علیای هر
آسمان سقف محفوظ است که ستر است بر او ملائکه و حکمت نیست از برای شیاطین خرق آنها قوله تعالی
محفوظا اشاره است بسوی قوله تعالی وجعلنا السماء سقفا محفوظا و قوله تعالی وحفظناها من کل شیطان رجیم و قوله تعالی
حفظا من کل شیطان مارد ابن عباس گفته شیاطین در ازمنه سابقه میرفتند بسموات مطلع از اخبار آنها میشدند
زمانیکه حضرت عیسی ع متولد شد ممنوع شدند از سه آسمان چون حضرت ختمی مآب متولد شد ممنوع از همه آسمانها
شدند قوله من غیر عمد یدعمها اشاره است بسوی قوله تعالی خلق السموات بغیر عمد ترونها اگر گوئی از آیه شریفه چنین
مستفاد میشود از برای سموات ستون است ولکن دیده نمیشود و از کلام حضرت ولایت مآب مستفاد میشود که مطلقا ستون
از برای آنها نیست جواب داده شده از این بدو وجه اول آنکه چه ضرر دارد ستون غیر مرئی باشد اگرچه مراد از او قدرت
حق تعالی باشد فعلیهذا اطلاق خطبه شریفه مقید میشود بقید آیه کریمه دوم آنکه جمله ترونها جمله مستانفه است خبر از برای مبتدا
محذوف است ای انتم ترونها انها من غیر عمد قوله زینها بزینة الکواکب بعضی گفته ضمیر راجعست بسوی سفلاهن و جمیع
کواکب هم در آسمان دنیاست تا موافق باشد با قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ولکن این بعید است
بحسب ظاهر لفظ و مخالف قول منجمین و حکماست که گفته اند کواکب ثوابت همه در فلک هشتم است و در آسمان دنیا
غیر از قمر کوکبی نیست و اظهر این است راجع است بسوی جمیع سموات بواسطه آنکه تزیین بعض سبب تزیین همه است
و چون سماء دنیا حاجب نبود ضوء کواکب را در انظار و از بام مردم ستاره ها در آسمان دنیا ظاهر بود لهذا آیه شریفه
بطریق اوهام مردم وارد شده و زینت کواکب از برای سموات یا بجهت روشنائی آنهاست و یا بجهت اشکال
حاصله از آنهاست مثل ثریا و جوزا و امثال آنها قوله وضیاء الثواقب اشاره است بسوی قوله تعالی
انا زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین ممکن است ضیاء ثواقب تاکید باشد از برای
کواکب مزینه و اعم است از ثوابت و از شهب و ستاره هائیکه بواسطه آنها شیاطین مرجوم میشوند زیرا
که هر روشنائی دهنده که در آسمان و هوا باشد از مصابیح است از برای اهل ارض غایة ما فی الباب بعضی
از آن مصابیح باقیند بر طول زمان مثل ثوابت و سیاره و بعضی متغیر و مضمحل اند مثل شهب و ثواقب
و دیگر بدانکه از این فقرات بلیغه در چند موضع استعاره است اول قوله جعل سفلاهن موجا مکفوفا چنانکه
بیان شد دوم قوله سقفا محفوظا که استعاره مرشحه است زیرا که استعاره آورده لفظ سقف را
از برای طرف بالای آسمانها و وجه مشابهت ارتفاع و احاطه است و ذکر عمد و دسار که از ملایم مستعار
منه اند ترشیح است سوم لفظ الثواقب است زیرا که مستعار منه اجسام صلب است که ثقب و نفوذ میکند در جسم

دیگر

دیگر و لفظ هو که ثواقب است ملایم آورده برای مستعار که شهب آسمانی است و وجه مشابهت سوراخ کردن شهب است
هوا را چنانکه جسم سوراخ میکند جسم دیگر را دوم قوله سراجا مستطیرا است زیرا که عاریة آورده سراج را از برای
شمس و وجه شباهت آنست چنانکه چراغ روشنائی میدهد اطراف خود را و منتشر میشود روشنائی او در جمیع اطراف
خانه هم چنین است آفتاب روشنائی میدهد این عالم را چهارم رقیم است که بمعنی لوح نوشته شده زیرا که عاریه
آورده است او را از برای فلک و وجه مشابهت بودن سطح فلک است مثل لوح که نوشته شده باشد در او نقوش حسنه
بدیعه قوله فی فلک دائر و سقف سائر و رقیم مائر از قبیل سجع متوازی است قوله ثم فتق ما بین
السموات العلی فملأهن اطوارا من ملائکته منهم سجود لا یرکعون
و رکوع لا ینتصبون و صافون لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون لا
یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا غفلة النسیان
و منهم امناء علی وحیه و السنة الی رسله و مختلفون بقضائه و امره
و منهم الحفظة لعباده و السدنة لابواب جنانه و منهم الثابتة فی الارضین
السفلی اقدامهم و المارقة من السماء العلیا اعناقهم و الخارجة من الاقطار
ارکانهم و المناسبة لقوائم العرش اکتافهم ناکسة دونه ابصارهم متلفعون
تحته باجنحتهم مضروبة بینهم و بین من دونهم حجب العزة و استار القدرة
لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین و لا یحدونه
بالاماکن و لا یشیرون الیه بالنظائر اللغة اطوار جمع طور است بمعنی اقسام مختلفه و اصناف
متباینه است ملائکة قال ابو البقاء اختلف فی واحدها و اصلها فقال قوم واحدها فی الاصل مألک علی
مفعل لانه مشتق من الالوکة و هی الرسالة فالهمزة فاء الکلمة ثم اخرت فجعلت بعد اللام و الجمع علی معافلة
و قال آخرون اصل الکلمة لأک فعین الکلمة همزة و وزنه الان مفاعلة و قال آخرون عین الکلمة واو من لاک
یلوک اذا ادار الشیء فی فمه فیکون اصل ملک ملاک مثل معاد ثم حذفت عینه تخفیفا فیکون اصل ملائکة
ملاوکة فابدلت الواو همزة و قال آخرون اصل الکلمة من الملک بمعنی القوة فالمیم اصل و لا حذف فیه سجود
جمع ساجد است مثل رکوع جمع راکع صافون صف زننده یسأمون از سأم بمعنی ملال است یغشی
از غشاء است بمعنی پوشانیدن سهو بعضی گفته فرق مابین او و غفلت آنست که اول عبارتست از عدم
نقش شیء با بقاء صورة و یا معنی آن شیء در خیال و یا در ذاکره و ثانی عبارتست از عدم حضور شیء در قلب

بالفعل واشاعه است از اول فترة یعنی سستی و شکستگی و کندی است متکئین جمع ساده است یعنی مخازن جهان
بکسر جیم جمع جنه است منادفة از مرق یعنی خارج شدن است اقطار جمع قطر است یعنی ناحیه و کناره و گوشه است
ارکان جمع رکن یعنی جوانب است ناکسة الرؤس یعنی سرنگون کردن است متلفعون از تلفع یعنی
پیچیده تحت المعنی یعنی بعد از آنکه حق تعالی ایجاد فرمود سموات را پس فتق کرد و گشود آنچه که میان آسمانهای
بلند بود بجهة طبقه پس مملو کرد و پر ساخت آن طبقات آسمانها را از جمله اصناف مختلفه از ملائکه خود پس بعضی
از آنها ساجد اند که رکوع نمیکنند و بعضی راکعانند که هرگز راست نمی ایستند و بعضی از ایشان تسبیح کنندگانند
از آن ملال نمیابند و نمیپوشانند و مانع نمیشود از عبادت ایشان را خواب کردن چشمها و نه سهو عقلها و نه سستی
بدنها و نه غفلت فراموشی و بعضی از ایشان امینانند بر وحی حق تعالی و زبانها صدقند در آوردن پیغام او بسوی
پیغمبران حق تعالی و تردد مینمایند بحکم و امر و فرمان حق تعالی و بعضی از ایشان حافظانند بندگان او را و بعضی
از ایشان خازن و دربانند درهای بهشتهای او را و بعضی از ایشان آنانند که ثابت در زمینهای پست قدمهای
ایشان و درگذشته از آسمان بالا گردنهای ایشان و خارج شده و بیرون رفته از نواحی اطراف زمین ارکان
و جوانب ایشان و مناسب موافقت از برای قوائم عرش دوشهای ایشان یعنی دوشهای ایشان مشابه قوائم
عرش است در استقرار و ثبات آنها و عدم زوال ایشان از تحت آن ابدا و پیش افتاده در زیر عرش چشمهای
ایشان و پیچیده شده اند در زیر عرش بالهای خودشان و زده شده است در میان ایشان و در میان آنهائیکه
فروتر و پایین ترند در مرتبه از ایشان حجابهای عزت پادشاهی و پردهای قدرت الهی توهم نمیکنند این
ملکها پروردگار خود را بصورت آوردن و اجرا نمیکنند بر پروردگار خود صفات مخلوقات را و محدود و معین
و نهایت نمیکنند او را بمکانها و اشاره نمیکنند بسوی اقدس حق تعالی بنظایر و امثال الفاظ بدانکه قوله
ثم فتق ما بین السموات الخ مثل تفسیر است از برای سابقش و تفصیل بعد از اجمال است و اشاره است بسوی قوله تعالی
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و از برای علما در تفسیر این آیه اقوال است اول آنکه آسمان و زمین شیئی
واحد بودند بهم چسپیده حق تعالی فصل کرد و جدا نمود ما بین ایشان را دوم آنکه خلق کرد حق تعالی آسمان و زمین را بعضی بالای
بعضی پس خلق فرمود باد را در وسط اینها و آنها را از هم جدا کرد سیم آنکه اول آسمان و زمین رتق بود یعنی از آسمان باران
نمی آمد و از زمین گیاه بیرون نمی آمد پس حق تعالی فتق کرد آسمان را بنازل کردن باران و گشود زمین را برویانیدن گیاه
و مؤید این معنی است قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و قوله تعالی انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا
فیها حبا الخ چهارم آنکه قوله تعالی کانتا رتقا اشاره است بسوی آنکه آسمان و زمین امور کلیة بودند در علم الله و در لوح محفوظ

قوله

و قوله ففتقناهما اشاره است بسوی تشخص اینها در وجود خارجی و تمیز یافتن بعضی از اینها از بعض دیگر قوله
فلا یسأمون الخ اطوارا من ملائکته الخ بدانکه متکلمین گفته اند ملائکه اجسام لطیفه نورانیه الهیه اند که قادرند
و قادرند بر تصرفات سریعه و افعال شاقه و صاحبان عقول و افهامند و دارای پر دو تا و سه تا و چهار تا اند اکل
و شرب و جماع نمی کنند و جنس ایشان از نسیم عرش است ایجاد کرد حق تعالی ایشان را نه از اصلاب و ارحام
و نه از ماء معین و قادرند که متشکل شوند باشکال مختلفه هرگز معصیت از ایشان صادر نمیشود و صعود
می کنند بطرف آسمان و نزول مینمایند بطرف زمین متنوعند بانواع مختلفه و مرتبند بمراتب متباینه
مرتبه اولی ملائکه مقربون کما قال الله تعالی والملائکة المقربون دوم حمله عرش الهی کقوله تعالی الذین یحملون
العرش سیم حافون حول العرش کقوله تعالی وتری الملائکة حافین من حول العرش چهارم ملائکه سموات و کرسی
پنجم ملائکه عناصر ششم ملائکه موکل مرکبات مثل معدنیات و نباتات و حیوانات هفتم حفظه و کرام الکاتبین
کما قال الله تعالی و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و در این نوع داخلند ملائکه معقبات که اشاره شده بسوی
آنها در قوله تعالی له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله قیل المعقبات ملائکة اللیل
والنهار سموا بذلک لانهم یتعاقبون و هم الحفظة یعقب بعضهم بعضا فی حفظه و در حدیث است که
هیچ بنده از بندگان خدا نیست مگر از برای او دو ملک است که او را حفظ میکنند از جمیع مهالک و مضار
دنیا تا آنکه برسد حکم پروردگار و در بعض روایت است که دو ملک در شب او را حفظ می کنند و دو ملک در روز
ملکیست در طرف یمین انسان که مینویسد برای او اعمال صالح او را و ملک دیگر است در یسار او مینویسد
برای او اعمال سیئه او را و حضرت ختمی مآب فرموده که پاک کنید دهان خودتان را بخلال کردن زیرا که دهان
شما مسکن دو ملک است که حافظ و کاتبند که مداد ایشان آب دهان است و قلم ایشان زبان است
از همه چیز بدتر برای ایشان بقیه طعام است در دهان هشتم ملائکه بهشت یا خزنه آنها است کقوله تعالی وقال لهم
خزنتها سلام علیکم و گفته اند بهشتی که در قرآن ذکر شده است هشت است اول جنة النعیم دوم جنة الفردوس
سیم جنة الخلد چهارم جنة المأوی پنجم جنة عدن ششم دار السلام هفتم دار القرار هشتم جنة عرضها کعرض السموات والارض
نهم ملائکه جهنم کقوله تعالی علیها ملائکة غلاظ شداد و فلاسفه گفته اند ملائکه عقول مجرده و نفوس فلکیه اند و آنها
مفارقند عالم جسمانی را و اصحاب طلسمات گفته اند از برای هر ملکی روحی است تدبیر میکند او را و منشعب
میشود از او ارواح کثیره مثلا از برای عرش که فلک نهم است روحی است که دیده میشود اثرش در جمیع آن
چیزیکه در جوف آن فلک است نامیده میشود این روح بنفس کلی و روح اعظم و منشعب میشود از او ارواح کثیره

نهم از مراتب ملائکه جهنم

متعلقند باجزاء و اطراف عرش و همچنین است سایر افلاک پس ثابت کرده اند برای هر یک روحی که ظاهر میشود آثار او در تحت حلول شمس آن در جمیع این ارواح را نفس افلاک و مدبر آنها دانند نظیر نفوس انسان بالابدان ایشان پس همچنانکه ثابت است برای هر یک از ابدان انسان نفس مدبره پس ثابت کرده اند برای هر نوع از انواع بلکه هر صنفی از اصناف فلک روحیکه مدبر او است و نامیده شده بطبایع التام برای آن روح ظهور از هست در فلک شمس ظهور از نفس انسانی در اشخاص و این ارواح فلکی را بر دو قسم کرده اند یکی اشرف و اعلی که آن نفس ناطقه است که حلول نکرده در اجرام افلاک مثل نفس انسان بالنسبة بابدان ایشان و دیگری آنست که حلول کرده در اجسام افلاک نظیر قوی در ابدان انسان مثل حس مشترک و قوه باصره و غیر ذلک و طایفه از عبده اوثان گفته اند که ملائکه در حقیقه همین کواکبند که بعضی منعوت بکوکب سعدند که مسمی بملک رحمتند و برخی موصوف بکوکب نحس که مسمی بملک غضبند و از معتزله نقل شده که ایشان گفته اند ملائکه و جن و شیاطین متحد در نوع و مختلفند باختلاف افعال شان اما آنهائیکه افعال ایشان همیشه خیر است و هرگز شر از ایشان صادر نمیشود پس آنها ملائکه اند و اما آنهائیکه همیشه شغل شان شر است هرگز خیر از ایشان صادر نمیشود پس آنها شیاطین اند و اما آنهائیکه گاه از ایشان شر صادر میشود گاه خیر پس ایشان جن اند و از اینجهة است که ابلیس گاه از جن شمرده میشود و گاه از ملائکه و غیر ذلک من الاقوال الرکیکه السخیفه الواهیه المخالفه للآیات المتظافره والاخبار المتواتره و حضرت ولایتمآب ملائکه را در خطبه شریفه چهار قسم فرموده اول ارباب عبادتند که مراتب ایشان در عبادت مختلف است اعلی مراتب ایشان ساجدند که هرگز رکوع نمیکنند و از این مرتبه پستتر راکعند که هرگز از رکوع بر نمیخیزند و از این مرتبه فروتر صف کشیده اند در نماز در حضور پروردگار که هرگز زایل نمیشوند از صف کشیدن در نماز و از این مرتبه پستتر آنانند که تسبیح و تحمید میکنند حق تعالی را که هرگز ملالی برای ایشان در تسبیح و تحمید حاصل نمیشود دوم سفرا و بریدانند در میانه خدا و میانه مکلفین از بشر که امینند وحی خداوند عالم را در ابلاغ بسوی پیغمبران او و میآورند حکم پروردگار را بسوی اهل زمین سیم حفظه عباد خداوند از مهالک و دربانهای بهشتند چهارم حمله عرشند و دیگر آنکه علماء متفقند بر آنکه رؤسای ملائکه و اعیان ایشان چهار نفر است جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل که قابض ارواح حیوانات است و گفته اند اسرافیل صاحب صور است و میکائیل صاحب نباتات و امطار است و جبرئیل بر جنود سموات و ارض است و بسوی او است تدبیر باد و او نازل میکند بسوی همه ایشان آنچه را که مامورند بآن **تبصرة** بعضی از اعلام گفته اصول عوالم سه است یکی عالم عقلی روحانی دوم عالم خیالی مثالی سیم عالم حسی جسمانی نامیده شده عالم اول بعالم ملکوت اعلی و عالم الارواح و عالم اعلا علیین و عالم الجبروت آن عالم عاری از صور و مواد است و ایجاد کرده حق تعالی آنرا

از نور

از نور خود و نامیده شده عالم ثانی بعالم ملکوت اسفل و عالم الاشباح و عالم النفوس و البرزخ و آن دارای صورت است و عاری از ماده ایجاد کرده حق تعالی او را از نور عقل و نامیده شده عالم ثالث بعالم الملک و عالم ناسوت و عالم الاجسام و عالم الکون والفساد و عالم الدنیا و این مقارن صور و مواد است ایجاد کرده حق تعالی آنرا از هیولی اولی که نامیده شده بآب باین نحو که حرکت داده هیولا را طولا و عرضا و عمقا پس حاصل شد از آنها جسم مطلق پس خلق فرموده از آن جسم ارضین و سموات را قوله والمناسبة لقوائم العرش اکتافهم بدانکه عرش در لغة تخت سلطنت است که در پیش روی او کرسی میگذارند که سلاطین دنیا صعود میکنند بر کرسی مملکت و عروج میکنند بر عرش سلطنت که انفاذ و اجراء احکام خود میکنند که ظاهر میشود آثار و اسرار ایشان و چون حق سبحانه و تعالی منزه از مکان است لهذا متصف بمحلی و مقری نمیشود پس جایز نیست کرسی و عرش قرار دادن از برای حق تعالی که مستقر شود بر آنها و مراد از استوی فی قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی استیلاء است نه استقرار کقول الشاعر قد استوی بشر علی العراق من غیر سیف و دم مهراق بلکه آنها اطلاق میشوند در لسان اهل شریعه بر مخلوقات حق تعالی و یا بر صفات کمالیه او بر وجه مناسب و اضافه آنها بسوی حق تعالی محض برای مناسبت و تقریب اذهان است فعلیهذا عرش اطلاق میشود بر چند معنی اول آنکه جسم عظیمست محیط بر کرسی و او جسم عظیمست محیط بر آسمان هفتم و منجمین عرش را فلک نهم و کرسی را فلک هشتم میگویند و در حدیث است که نیست سموات و ارضون با کرسی مگر مثل حلقه که افتاده باشد در یک صحرا وسیع و بزرگی عرش بر کرسی مثل بزرگی آن صحرای وسیع است بر آن حلقه و بعضی گفته سموات سبعه در پیش عرش مثل قندیلست که معلق باشد میانه آسمان و زمین و در تفسیر عسکری است که حضرت ختمی مآب فرموده زمانیکه خلاق عالم خلق فرمود عرش را خلق فرمود از برای او سیصد و شصت هزار رکن و خلق فرمود در پیش هر رکنی سیصد و شصت هزار ملائکه هرگاه حق تعالی اذن بدهد بیکی از صغر ایشان هر آینه می بلعد جمیع هفت آسمان و هفت زمین را و در حدیث دیگر است که از برای خداوند عالم ملکی است حرقائیل میگویند که او را هیجده هزار پر است ما بین هر پرش پانصد سال راه است پس بقلب او خطور کرد که آیا فوق عرش چیزی است پس حق سبحانه و تعالی بقدر پرهای او پر دیگر برای او خلق فرمود پس از برای او سی و شش هزار پر شد منفصل سابق پس از جانب حق تعالی وحی شد بسوی آن ملک پرواز کن پس طیران کرد بیست هزار سال نرسید بر قائمه از قوائم عرش را پس زیاد کرد حق تعالی در قوه پر او پس پرواز کرد سی هزار سال دیگر باز نرسید بسر یک قائمه پس وحی شد از جانب حق تعالی بسوی آن ملک هرگاه تا نفخ صور با این پرها و قوت پرواز کنی بساق عرش نخواهی

رسید پس ملک گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده دوم از معانی عرش که اجسام است با جمیع آنچه دراوست از اجسام
یعنی عالم جسمانی بتمامه چه آنکه این مجموع است با جمیع آن چیزها بلکه میانه آنهاست و میانه حق تعالی است از ارواح
و عقول آنجا بلکه تمام ملکوت و اجسام نگر با نها اعنی جمیع عوالم از ماسوی الله و علم الله سبحانه است که متعلق بجمیع
ماسوی الله وکرسی آن علم خداست که مطلع شده باشد براو هیچکس از حجج حق تعالی و آن علم الله بخصوصه است
که مطلع شده است براو جمیع انبیاء و رسل و حجج الله سبحانه صلواة الله علیهم اجمعین و صفت کمالیه
وجلالیه حق سبحانه است زیراکه هر یک از اینها مستقر عظمت و جلال پروردگارند پس برای اوست
عرش العلم و عرش القدرة و عرش الرحمانیة و عرش الرحیمیة و عرش الوحدانیة و عرش التنزه و قلب
انبیاء و اوصیاء و کملین از مؤمنین است زیراکه قلوب ایشان مستقر محبت و معرفة الله است ح
بمعنی ملک است کما یقال عرش فلان غیر مستقیم ای ملکه غیر مستقیم و اشاره شده بسوی همه این معانی
در کلام معصومین علیهم السلام عن الصادق ع انه سئل عن العرش والکرسی ما هما فقال العرش فی وجه
هو جملة الخلق والکرسی وعاؤه و فی وجه العرش هو العلم الذی اطلع علیه انبیاءه و رسله و حججه والکرسی هو العلم
الذی لم یطلع علیه احد من انبیائه و رسله و حججه گویا جملة خلق عبارة از مجموع عالم جسمانی است و وعاء عبارة
از عوالم ملکوت و جبروت است زیراکه مجموع عالم جسمانی مستقر و قائمند باین دو عالم قال الصدوق ره
نراه اعتقادنا فی العرش انه جملة جمیع الخلق والعرش فی وجه آخر هو العلم اما العرش الذی هو جملة جمیع
الخلق فحملته ثمانیة من الملائکة لکل واحد ثمان اعین کل عین طباق الدنیا واحد منهم علی صورة بنی آدم
یسترزق الله لبنی آدم و واحد منهم علی صورة الثور یسترزق الله تعالی للبهائم کلها و واحد منهم علی صورة الاسد
یسترزق الله للسباع و واحد منهم علی صورة الدیک یسترزق الله للطیور فهم الیوم هؤلاء الاربعة فاذا کان یوم
القیمة صاروا ثمانیة و اما العرش فحملته اربعة من الاولین و اربعة من الآخرین فاما الاربعة من الاولین فنوح والذی هو العلم صح
و ابراهیم و موسی و عیسی و اما الاربعة من الآخرین فمحمد و علی و الحسن و الحسین هکذا روی بالاسانید الصحیحة
عن الائمة و انما صار هؤلاء حملة العرش الذی هو العلم لان الانبیاء الذین کانوا قبل نبینا محمد ص علی شرایع
الاربعة من الاولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و من قبل هؤلاء الاربعة صار العلوم الیهم و کذلک صار
العلم بعد محمد و علی و الحسن و الحسین الی من بعد الحسین من الائمة انتهی اما عدد الملائکة فقد روی عن الصادق ع
قال قال رسول الله ما من شیء اکثر من الملائکة و انه یهبط فی کل یوم سبعون الف ملک فیأتون البیت فیطوفون
به ثم یأتون رسول الله ثم یأتون الحسین فیقیمون عنده و اذا کان السحر وضع لهم معراج الی السماء ثم لا یعودون

ابدا

ابدا روایت شده که بنی آدم عشر جن هستند و جن و بنی آدم عشر حیوانات بحری هستند و همه اینها عشر ملائکه زمین هستند
و همه اینها عشر ملائکه آسمان اولند و همه اینها عشر ملائکه آسمان دوم اند و هکذا تا بعرش و بعضی از اعلام گفته اند ارکان
عرش یا قوائم او عبارتست از ارکان عالم اعنی حیوة و موت و رزق و علم که بنای خلق بر این چهار است و هر یک
از اینها موکلست یکی از چهار ملک که اسرافیل و عزرائیل و میکائیل و جبرائیل است فعل اول نفخ صور و ارواح است
در قوالب و اجساد و اعضاء و قوة و حرکة و انبعاث شوق و طلب و از برای اوست ارتباط تام با قوة مفکره اگر نبود او
هرگز منبعث نمیشد شوق و حرکة در هیچ احدی بجهة تحصیل کمال و شغل دوم تجرید ارواح و صورست از اجساد و مواد
و اخراج نفوس از ابدان و از برای اوست ارتباط تام با قوة مصوره اگر نبود او هرگز نمیشد استحالات و انقلابات در اجسام
و استکمالات و انتقالات فکریه در نفوس و نمیشد از برای ارواح خروج از دنیا و قیام عند الله بلکه جمیع اشیا واقف
میشدند در منزل واحد و کار سیم اعطاء غذا و انمااست از برای هر چیز بر قدر لایق و میزان معلوم از برای اوست ارتباط
تام با قوه حافظه و ماسکه اگر او نبود هرگز حاصل نمیشد نشو و نما در ابدان و فعل چهارم وحی و تعلیم و تادیه کلام از جانب
ملک علام بسوی بندگان اوست و از برای او ارتباط تام است با قوة نطقیه اگر نبود او هرگز استفاده نمیکرد هیچکس
یک معنی از معانی را و هرگز قبول نمیکرد قلب احدی الهام الهی را و دیگر بدانکه در میان علماء مخالفین خلافست در آنکه
آیا ملائکه هیچ یک از گناهان صغیره و کبیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه
وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد است و ظاهر اعتراضیکه از ایشان صادر شده
نسبت بحق تعالی کما فی قوله تعالی قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء از این بود که ایشان ندانند
و یا اقرار نداشته باشند باینکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت است بلکه این از سبیل استفهام پرسیدند که برای ایشان
ظاهر شود حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سؤال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود لهذا در مقام عذر آمده
گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و دیگر بدانکه از خطبه شریفه ظاهر شد که عرش و کرسی
پیش از هفت آسمان و زمین خلق شده و یا بعد از آنها و لکن از بعض اخبار چنین ظاهر میشود که خلقت آنها پیش از
خلقت آسمانها و زمینها بوده قوله ع حجب العزة و استار القدرة بدانکه اخبار عامه و خاصه متظافر است که از برای
حق تعالی حجب و استار است و ظاهر اکثر اخبار آنست که آنها در تحت عرش اند و ظاهر میشود در بعض اخبار آنکه آنها
از فوق عرش اند و در تفسیر علی بن ابراهیم است که حضرت ختمی مآب ص فرمود که جبرئیل در شب معراج گفت میان
حقتعالی و مخلوقش نود هزار حجابست و اقرب خلق بسوی او اسرافیل و منم و میانه ما و او چهار حجابست یکی
از نور و یکی از ظلمت و یکی از ابر و یکی از آبست و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که شمس

یکجزو از هفتاد جزو از نور کرسی است و نور کرسی یکجزو است از هفتاد جزو از نور عرش و نور عرش یکجزو است از هفتاد جزو
از نور حجاب و حجاب یکجزو است از هفتاد جزو از نور ستر ازین خبر شریف فی الجمله فرقی مابین حجاب
و استار ظاهر شد و تحقیق آن است چنانکه حق تعالی عرش و کرسی را خلق فرمود بجهة تقرب ایشان با آنکه محتاج
نبود بسوی ایشان و هم چنین خلق فرمود استار و حجب را و پر کرد آنهارا بانوار غریبه و عجیبه تا ظاهر شود عظمت
قدرت و جلال و هیبة او و وسعت فیض و رحمت او بر کسانیکه مشاهده آنها بکنند امثال انبیاء و مرسلین
و ملائکه مقربین و آنهائیکه بحسب مرتبه پست تر از اینها هستند بواسطه شنیدن درک کنند عظمت او را و مراد
از حجب ظلمت که در بعضی اخبار است که آن حجب است که مانعند از وصول مخلوقات بسوی معرفه که ذات
و صفات حق تعالی قوله لا یتوهمون ربهم بالتصور اه چون ملائکه منزه هستند از وهم و خیال و حق تعالی بری است
از تصور و اشاره و نظاره لهذا اینجا مسلوب شده از ملائکه توهم قبل برتر است از مدرکات عقل و وهم لاجرم گم
گشت در وی فکر و وهم چون بکلی راه گفتگوی نیست هیچکس را جز خموشی روی نیست قوله علیه السلام
منها فی صفة آدم علیه السلام المعنی یعنی از جمله آن خطبه شریفه این کلام معجز نظام حضرت است در خصوص صفت
خلقت حضرت آدم علیه السلام قوله علیه السلام ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها وعذبها
وسبخها تربة سنها بالماء حتی خلصت ولاطها بالبلة حتی لزبت فجبل منها
صورة ذات احناء ووصول واعضاء وفصول اجمدها حتی استمسکت واصلدها
حتی صلصلت لوقت معدود واجل معلوم ثم نفخ فیها من روحه فمثلت
انسانا ذا اذهان یجیلها وفکر یتصرف بها وجوارح یختدمها وادوات
یقلبها ومعرفة یفرق بها بین الحق والباطل والاذواق والمشام والالوان
المختلفة والاشباه المؤتلفة والاضداد المتعادیة والاخلاط المتباینة من الحر والبرد
والبلة والجمود والمساءة والسرور واستادی الله سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم
وعهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود له والخشوع لتکرمته فقال سبحانه
اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس وجنوده اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة
وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق الصلصال فاعطاه الله النظرة
استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم اللغة حزن زمین درشت و سخت است مثل کوه سهل زمین نرم

و درست

و درست و هموار یعنی غیر کوه عذب بمعنی شیرین و آن زمین خوشست که مستعد باشد از برای کیاه و زراعت
سبخ شوره ایکه در زمین باشد سنها مشتق از سن است بمعنی نرم کردن و سائیدن و بعضی گفته مشتق از بمعنی
گل است لاطها از لوط است بمعنی مزج کردن و بگل اندودن و چسبیدن چیزی بلة بکسر با و تشدید لام
رطوبه و بفتح با و واحد بل است لزبت از لزب است بمعنی چسبیدن جبل از جبل است بمعنی آفریدن
احناء جمع حنو است بمعنی جانب وصول جمع وصل است بمعنی چسبیدن و لکن مراد وصول مفاصل
اعضاء جمع عضو است بکسر عین و بضم او اجزاء حیوان است مثل دست و پا گویا این فقره عطف
تفسیر است از برای سابقش و لکن قال ابن ابی الحدید مراده ان تلک الصورة ذات اعضاء متصله
کعظم الساق و عظم الساعد و ذات اعضاء منفصلة فی الحقیقة وان کانت متصلة بروابط خارجة
عن ذواتها کاتصال الساعد بالمرفق واتصال الساق بالفخذ اجمد از جمود است بمعنی خشک شدن
انسان ابن مثیم گفته در اصلش انس بود بمعنی الفت و چون انس امر نسبی است محقق نمیشود مگر در میان
دو چیز لهذا تثنیه بسته شده و بجهة کثرة استعمال الف و نون جزء کلمه شده است اذهان جمع ذهن
و هو در لغة بمعنی فطانت است و در اصطلاح قوة مدرکه است از عقل و حس فکر بکسر فاء و فتح کاف
جمع فکرة است و آن قوة نفس است که بسبب او حاصل میشود ادراکات عقلیه جوارح جمع جارحة است
بمعنی اعضاء یختدم بمعنی یستخدم است ادوات جمع اداة است استیداء طلب ادا است
خشوع بمعنی خضوع است ابلیس مشتق است از ابلاس بمعنی یاس و ناامیدی از رحمت حق تعالی
و اولاد اسم شده از برای رئیس و پدر شیاطین که اسم او لیش حرث است و بعضی گفته عازر است و بعضی
گفته عزازیل است اعترت از اعتراست بمعنی عارض شدن و پوشیدن حمیه بمعنی ننگ و عار و غیرت
شقوة بکسر شین بدبخت شدن است استوهنوا از وهن است بمعنی ضعیف شمردن
نظره بفتح نون و کسر الظاء بمعنی مهلت دادن است سخطه بمعنی غضب کردن است انجاز ثابت
کردن و وعده بجا آوردن است عدة مصدر است در اصلش وعد بود المعنی یعنی پس جمع کرد
حق سبحانه از سخت و درشت زمین و از نرم و هموارش و گیاه روینده و از شوره زار و علف نروینده او یعنی
از جمیع اجزاء مختلفه زمین قبض فرمود پاره خاک را نرم کرد و سائید آن خاک را با آب رحمت یعنی امر فرمود
با بر رحمت چهل روز بر آن خاک بارید تا خالص و پاکیزه شد و مزج کرد و مخلوط ساخت آن تربت را تا
آنکه چسبان گشت و این اشاره است بامتزاج عناصر اربعه و ذکر خصوص آب و خاک بجهة اصل بودن آنها است

۳ گو بعضی گفته اند مشتق است از نسیان همزه اش همزه اش را انداخته است و یاء اش حذف شده است منه

۲ ذهن بمعنی فطنت است منه

رنگهای اعضا که بر آنها در مرتبهٔ صورت محسوسه از ان این از بدو آن نوبت بمرتبهٔ انگلی واجب الطرف مفاصل بود
بصاحب اعضا فصل که آن شکل و صورت آن بود قوام میگیرد و خشک که آن صورت را اگر بعضی ازجهت چند شد
بیکدیگر یعنی گوشت و اعصاب و عروق و اشباه آن شده سخت گردانید او را تا گل خشک شد یعنی عظام و مانند آن شد
در حالتیکه مهیا شده بود آن صورت از برای وقت شمرده شده و مدت معلوم شده زیرا که رسید آن مدت معلوم
نفخ کرد و دمید حقتعالی در آن صورت روح خود را پس متمثل شد آن صورت با انسانیکه صاحب ذهنها بود که جولان
و حرکت میداد آن ذهنها را در مدرکات و صاحب فکرها بود که تصرف میکرد بسبب آنها در تفتیش مجردات
و صاحب اعضا و جوارح بود از دست و پا که بخدمت او میداشت آنها را و صاحب آلاتیکه میگردانید آنها را در کار
و صاحب معرفت و شناخت بود که فرق میکرد بآن میانه راه حق او باطل مراد قوهٔ عاقله است و فرق میکرد
میانهٔ ذوقها و شامها و میانه رنگها مانند سرخی خون و سیاهی مو و سفیدی استخوان و میانه جنسها در حالتیکه آن انسان
مخلوط شده بود بطینهٔ رنگهای مختلفه یعنی بماده اصلی که بسبب آن قبول رنگهای مختلفه نموده و آمیخته شده بود بطینه
باطینه اشباهیکه باهم الفت داشته مانند دندان و استخوان و غیر اینها از چیزهائیکه بایکدیگر مشابهت دارند و مخلوط
شده بود باصل ضدها یکه معاند یکدیگر بودند مثل عناصر اربعه و آمیخته شده بود بخلطهائیکه از هم دورند از قبیل گرمی
که صفرا است و سردی که بلغم است و تری که خون است و خشکی که سودا است و مخلوط شده بود باصل طینهٔ غم
و پریشانی و شادی و خوشحالی و طلب ادا نمود حقسبحانه از ملائکه امانت خود را که نزد ایشان داشت و عهد
وصیت موعوده خود را که بسوی ایشان گذاشته بود در اعتقاد و اطاعت نمودن ایشان بسجده کردن آدم را و
خضوع و خشوع و فروتنی کردن ایشان از برای تعظیم و گرامی داشتن او پس فرمود حقسبحانه که سجده کنید آدم را
پس همه سجده کردند مگر ابلیس و قبیله او که شیاطین و جماعتی از جن که تابع او بودند که عارض شد و پوشید ایشانرا
حمیت و ننگ و عار و غیرت و کبر و غالب شد بر ایشان بدبختی و بی سعادتی و بزرگ دانستند خودشانرا بسبب مخلوق
شدن ایشان از آتش و ضعیف و خوار شمردند مخلوق گل خشک را که حضرت آدم است یعنی خودشانرا از او
بهتر دانستند پس مهلت داد حقتعالی او را بمهلت دادن از جهت مستحق شدن او غضب و خشم حقتعالی را و برای
تمام کردن حق تعالی بلیه و آزمایش و امتحان خود را و از برای ثابت کردن و وفا کردن بوعده خودش پس فرمود
حقتعالی بدرستیکه تو ای ابلیس از جملهٔ مهلت داده شدگانی تا وقت معلوم که روز مردنش باشد
الفایده بدانکه قوله ثم جمع سبحانه من حزن الارض الی قوله تربة مثل تفسیر است از برای قوله تعالی
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و قوله سنخها بالماء حتی خلصت الی قوله حتی لزبت اشاره بسوی

بسوی قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون و قوله تعالی و من طین لازب یا بسوی
حصول کمال استعداد و قوه از برای آن مرتبه از برای تشکل صورت انسانی قوله فجبل منها الی قوله اعضاء و فصول
ظاهر این است فقره ثانیه تاکید است از برای فقره اولی حتی خلصت اشاره است بسوی قوله تعالی ولقد خلقنا
الانسان من صلصال قوله لوقت معدود و اجل معلوم احتمال دارد لام حرف جر متعلق باشد بعامل مقدر حال
باشد از صورة ای آصلدها حتی جبت معدودة لوقت معلوم و احتمال دارد متعلق باشد بقوله جبل ای خلق من
الارض هذه الجثة لوقت معدود و اجل معلوم و هو یوم القیمة و احتمال دارد فقره ثانیه تاکید از برای اولی باشد و
ممکن است تاسیس باشد باین معنی فقره اولی اشاره باشد بسوی وقت معینی که ترکیب بدن انسان در آن واقع شده
و فقره ثانیه اشاره باشد بسوی وقتیکه ترکیب انسان در آن تمام شده قوله و نفخ فیها من روحه ضمیر مونث راجع است
بسوی صورة انسانی و ضمیر مذکر راجع است بسوی حقتعالی و این فقره اشاره است بسوی قوله تعالی فاذا سویته
و نفخت فیه من روحی بدانکه مراد از تسویه افاضه تمام اعداد بدن و مهیا کردن او است از برای قبول نفس و مراد از نفخ
افاضه نفس است بر آن بدن در وقت کمال استعداد او و اراده این معنی از نفخ از باب استعاره است زیرا که معنی حقیقی
او اخراج هوا است از دهان نافخ بسوی منفوخ فیه تا مشتعل شود در او آتش و چون نسبت این معنی بسوی حقتعالی محال است
باید اراده شود از او معنی دیگر شبیه و مناسب این معنی است و چون اشتعال نور نفس در فتیله بدن از جود فیاض علی
الاطلاق که عطا کننده هر چیز است بقدر استحقاق شبیه بود بحسب خیال ضعیف باشتعال آتشیکه از نفخ
نافخ حاصل میشود لهذا اینکه اگر بلفظ نفخ عبارت آورده شود و در حدیث معتبر وارد است که از معصوم پرسیدند
که دمیدن روح چگونه بود فرمود روح متحرک است مانند باد و برای آن روح میگویند که نامش از ریح مشتق است
و روح مجانس ریح است و از برای این او را بخود نسبت داد زیرا که او را برگزید بر سایر ارواح چنانکه برگزیده خانه از خانها را
فرمود خانه من و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که مراد از روح در این آیه قدرت در حدیث دیگر است
که حقتعالی خلق کرد خلقی را و خلق کرد روح را پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید و در معنی روح و نفس اختلاف در مابین
علماء زیاد است بعضی گفته روح مشترک لفظی است از برای او ده معنی است اول وحی ب جبرئیل ج عیسی د
اسم اعظم ه ملک عظیم الجثه و رحمت ز آخره ح انجیل ط قرآن ی حیوة و یا سبب حیوة و زعمت الفلاسفة
ان فی البدن ارواحا و انفسا منها الروح الطبیعی التی یشترک فیها جمیع الاجساد النامیة و محلها فی الانسان
الکبد و منها الروح الحیوانی و هی التی یشترک فیها الحیوانات و محلها من الانسان القلب و منها النفسانی
و هی من فیض النفس الناطقة او العقل و محلها الدماغ و هی المدبرة للبدن و عندنا ان هذه الارواح معان یخلقها الله

في هذا المجال وعند معظم اهل الفلاسفة والطب ان الروح من بخار الدم هست نه در بشی معا. وبعضی از محققین فرموده اند که نفس حیوانی نه جسمست اول آنکه این هیکل محسوس است که تعبیر از و ببدن میشود دوم جسمیست یعنی عنصری لطیف محسوس است چ دماغ است سوم اجزائیست که قبول قسمت نمیکند در قلب چ اجزاء اصلیه متولده از منی است چهارم مزاج است پنجم روح حیوانی است و قریب ازان است آنچه گفته شد جسم لطیف است سرایت کننده در بدن مثل سریان آب در گل چ آتش در انگشت و حرارت غریزیه است ششم نفس ناطقه است یا واجب الوجود است نعوذ بالله من هذا المذهب یا ارکان و اخلاط اربعه است نهم صورت نوعیه قائمه بماده بدن و این مذهب طبیعیین است دهم جوهریست مجرد از ماده جسمیه و از عوارض جسم و از برای او تعلق و تصرف تدبیری است ببدن و موت قطع کردن است تعلق او را و این مذهب حکماء الهیین و اکابر صوفیه و اشراقیین است و برین است قرار آراء محققین از متکلمین از محقق طوسی و غیره وهو الذی اشارت الیه الکتب السماویة والظاهرات علیه الانبیاء النبویة انتهی وقال بعضهم ان النفس اما ان یکون جسما او جسمانیا او لا هذا ولا ذاک فان کان جسما فاما ان یکون هذا الهیکل المحسوس وال الیه کثیر من المتکلمین وهو ضعیف واما ان یکون جسما داخلا فیه وفیه عشرة اقوال الاول النار الساریة فی الجسم لان خاصیة النار الاشراق والحرکة وخاصیة النفس الحرکة والادراک اشراق وتناسبه هذا القول بقول الاطباء حیث قالوا مدبر البدن الحرارة الغریزیة الثانی انه الهواء لانه لطیف نافذ فی المنافذ الضیقة قابل للاشکال المختلفة محرک للجسم الذی هو فیه کالزق المنفوخ فیه والنفس بفتح الفاء کذلک والنفس الهوائیة الثالث الماء لانه سبب النمو والنشو وهذه الوجوه ضعیفة الرابع العناصر الاربعة والمحبة والغلبة الخامس انه الاخلاط الاربعة من الصفراء والبلغم والدم والسوداء والسادس انه الدم لانه اشرف الاخلاط السابع انه الاجسام اللطیفة الساریة فی الاعضاء والاخلاط لا یتطرق الیها انحلال او تبدل وبقائها فیها هو الحیوة وانفصالها عنها هو الموت الثامن انها اجسام لطیفة متکونة فی البطن الایسر من القلب وینفذ الی جهة البدن التاسع انها ارواح متکونة فی الدماغ تقبل القوی الحس والحرکة تنفذ فی الاعصاب الی جهة البدن العاشر انها اجزاء اصلیة باقیة من اول العمر الی آخره وهو مذهب محققی المتکلمین وان کان جسمانیا ففیها اقوال الاول انه المزاج وهو قول اکثر الاطباء الثانی انه صفة الحیوة الثالث انه الشکل الرابع انه تناسب الارکان والاخلاط وان لم یکن جسما ولا جسمانیا فهو اما متحیز وهو قول ابن الراوندی لانه قال انه جزء لا یتجزی فی القلب او غیر متحیز وهو قول جمهور الفلاسفة وقدماء المعتزلة واکثر الامامیة ثم قال فالحق انها جوهر لطیف نورانی مدرک للجزئیات والکلیات حاصل فی البدن غنی عن الاغتذاء بری عن التحلل والنماء ولن یبعد ان یبقی مثل هذا الجوهر بعد فناء البدن ویتلذذ بالملائمة ویتالم بالمنافیة انتهی وقال الشیخ ابو جعفر الصدوق ره اعتقادنا فی النفوس انها الارواح التی بها الحیوان وانها الخلق الاول الی قوله انها

خلقت

خلقت للبقاء ولم تخلق للفناء لقول النبی ص ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء وانما تنقلون من دار الی دار وانها فی الارض غریبة وفی الابدان مسجونة واعتقادنا فیها انها اذا فارقت الابدان فهی باقیة منها منعمة ومنها معذبة الی ان یردها الله عز وجل بقدرته الی ابدانها الی قوله ره وقال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون الآیة وقال النبی ص الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف وقال الصادق ع ان الله آخی بین الارواح فی الاظلة قبل ان یخلق الابدان بالفی عام فلو قد قام قائمنا اهل البیت لورث الاخ الذی آخی بینهما فی الاظلة ولم یرث الاخ من الولادة ثم قال اعتقادنا فی الانبیاء والرسل والائمة ع ان فیهم خمسة ارواح روح القدس وروح الایمان وروح القوة وروح الشهوة وروح المدرج وفی المؤمن اربعة ارواح روح الایمان وروح القوة وروح الشهوة وروح المدرج وفی الکافرین والبهائم ثلثة ارواح روح القوة وروح الشهوة وروح المدرج ای الحرکة انتهی وقال الشیخ المفید ره کلام ابی جعفر فی النفس والروح علی مذهب الحدیث دون التحقیق ولو اقتصر علی الاخبار ولم یتعاط ذکر معانیها کان اسلم له من الدخول فی باب یضیق عنه سلوکه ثم قال ره النفس عبارة عن معان احدها ذات الشیء والآخر الدم السائل والآخر النفس الذی هو الهواء والرابع هو الهوی ومیل الطبع واما شاهد المعنی الاول فهو قولهم هذا نفس الشیء ای ذاته وعینه وشاهد الثانی قولهم کلما کانت له نفس سائلة فحکمه کذا وشاهد الثالث قولهم فلان هلکت نفسه اذا انقطع ولم یبق فی جسمه هواء یخرج من حواسه وشاهد الرابع قوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء وقد یعبر عن النفس بالنقم قال الله تعالی ویحذرکم الله نفسه یرید نقمته وعقابه واما الروح فعبارة عن معان احدها الحیوة والثانی القرآن والثالث ملک من ملائکة الله تعالی والرابع جبرئیل فشاهد الاول قولهم کل ذی روح فحکمه کذا یریدون کل ذی حیوة وشاهد الثانی قوله تعالی وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ای القرآن وشاهد الثالث قوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة الآیة وشاهد الرابع قل نزله روح القدس یعنی جبرئیل واما ما ذکره ابو جعفر ره ورواه ان الارواح مخلوقة قبل الاجساد بالفی عام فهو حدیث من احادیث الآحاد وله وجه غیر ما ظنه من لا علم له بحقایق الاشیاء وهو ان الله تعالی خلق الملائکة قبل البشر بالفی عام فما تعارف منها قبل خلق البشر ائتلف عند خلق البشر وما لم یتعارف منها اذ ذاک اختلف بعد خلق البشر ولیس الامر کما ظن اصحاب التناسخ ودخلت الشبهة فیه علی حشویة الشیعة فتوهموا ان الذوات الفعالة المامورة والمنهیة کانت مخلوقة فی الذر وتتعارف وتعقل وتفهم وتنطق ثم خلق لها اجسادا بعد ذلک فرکبها فیها ولو کان ذلک کذلک لکنا نعرف نحن ما کنا علیه الی قوله هذا ما لا یذهب الیه عاقل الی قوله والذی صرح به ابو جعفر ره فی معنی الروح والنفس هو

وان اتانا نتيجة بعينه من غيران يعلم انه ولم فالجماعة بذلك على انفسه غيره علمية وقال الشيخ مفيد ايضا في موضع آخر ان خبر ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفي عام فالمعنى فيه ان الله تعالى قدر الارواح في علمه قبل اختراع الاجساد فالخلق للارواح قبل الاجساد
خلق تقدير في العلم وليس بخلق لذاتها والخلق لها بالاحداث والاختراع بعد خلق الاجساد واما الحديث بان الارواح
جنود مجندة الخ فالمعنى فيه ان الارواح التي هي الجواهر البسائط تتناظر بالجنس وتتجادل بالعوارض فما تعارف منها باتفاق الرأي
والهوى ائتلف وما تناكر منها بمباينة في الرأي والهوى اختلف وهذا موجود حسا وليس المراد بذلك ان ما تعارف في الذر
ائتلف كما ذهب اليه الحشوية انتهى ولا يخفى ان قيام الارواح بانفسها او تعلقها بالاجساد المثالية ثم تعلقها بالاجساد
العنصرية مما لا دليل على امتناعه واما عدم تذكر الاحوال السابقة فلعله لتقلبها في الاطوار المختلفة او لعدم قوى البدنية
او لاذهاب الله تذكر هذه الامور لنوع من المصلحة وقال شارح المقاصد النفوس الانسانية سواء جعلناها مجردة او مادية حادثة
عندنا لكونها اثر القادر المختار وانما الكلام في ان حدوثها قبل البدن لقوله خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفي عام
او بعده لقوله ثم بعد ذكر اطوار البدن ثم انشاناه خلقا آخر اشارة الى افاضة النفس وقال العلامة المجلسي قدس سره
ان ما تقدم من الاخبار المعتبرة في هذا الباب وما اسلفناه في بدو خلق الرسول والائمة وهي قريبة من التواتر دلت على
تقادم خلق الارواح على الاجساد وما ذكروه من الادلة على حدوث الارواح عند خلق الابدان مدخولة لا يمكن رد تلك الروايات
لاجلها ولم يقم دليل عقلي على التجرد لا على المادية وظواهر الآيات والاخبار تدل على تجسم الروح والنفس والكان بعضها
قابلا للتاويل فما يحكم به بعضهم من تكفير القائل بالتجرد افراط كيف وقد قال به جماعة من علماء الامامية ونحاريرهم وجزم القائلين
بالتجرد الظاهرية تفريط فالامر مردد بين ان يكون جسما لطيفا نورانيا ملكوتيا داخلا في البدن تقبضه الملائكة عند الموت
وتبقى معذبا او منعما بنفسه او بجسد مثالي يتعلق به او يكون مجردا يتعلق بجسد المثالي بعد قطع تعلقه عن جسد الاصلي
ويكون قبض الروح وبلوغها الحلقوم وامثال ذلك تجوزا عن قطع تعلقها واما كونها جسما لطيفا خارجا من البدن محيطا
به او متعلقا به فهو بعيد لم يقل به احد فان قيل ما وجه ابهام الجواب في قوله تعالى يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي
قيل فيه وجوه الاول قال الكتابيون للمشركين سلوا محمدا صلى الله عليه وآله عنه فان توقف فيه فهو نبي فسئلوه فاجاب بذلك بل
كان قصدهم بالسؤال تجهيل النبي صلى الله عليه وآله فان الروح لما قيل على معان مختلفة كما سلف صح لو اجاب بواحد منها قالوا ما اردنا
هذا فابهموا السؤال فابهم الجواب بما ينطبق على الجميع بانه من امر الله اي انه احدثه بقوله كن ح عن ابن عباس انهم
سئلوا عن جبرئيل لانهم كانوا يعادون معاداته وعن علي انهم سئلوا من الملك العظيم الخ ح لو اريد الروح في الآ
لم يكن في الآية دليل على انه لا يعلمها الا الله وفي الحديث الرجل اذا نام فان روحه يخرج مثل شعاع الشمس فيتعلق
بالريح والريح بالهواء فاذا اراد الله تعالى ان يرجع جذب الهواء الريح وجذب الريح الروح فرجعت الى البدن واذا

اراد الله

اراد الله ان يقبضها جذب الهواء الريح وجذب الريح الروح فقبضها قال امير المؤمنين ان للجسم ستة احوال الصحة والمرض
والموت والحيوة والنوم واليقظة فكذلك الروح فحيوتها علمها وموتها جهلها ومرضها شكها وصحتها يقينها و
نومها غفلتها ويقظتها حفظها فان قيل لاي علة جعل الله تبارك وتعالى الارواح في الابدان بعد كونها في
الملكوت الاعلى في ارفع محل فاجاب عن هذا السؤال ابو عبد الله بان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في
شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته في الابدان التي
قدرها لها في ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلا بعضها على بعض ورفع بعضها
فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله واتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطي
العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الآجل ومثوبات
في العاجل ومثوبات في الآجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم في الشر وليذلهم بطلب المعاش والمكاسب فيعلموا
بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد ويامنوا من النزوع
الى ما ليس لهم بحق فان قيل انما نسب الروح في الخطبة وفي الآية الى الله تعالى دون سائر مصنوعاته اللطيفة
قيل ان الروح لما كانت جوهرا مجردا لا متحيزا ولا حالة في المتحيز حسن لذلك نسبتها الى الله تعالى لانها اقرب اليه
من الجسمانيات وذهبت الحلولية الى ان كلمة من تدل على التبعيض وهذا يوهم ان الروح جزء من اجزائه
تعالى وهذا في غاية الفساد لان كل ماله جزء فهو مركب والباري تعالى ليس بمركب فان قيل ما معنى قوله من
عرف نفسه عرف ربه قال بعض العلماء فيه ان الروح لطيفة لاهوتية في صفة ناسوتية دالة من عشرة اوجه على
وحدانية ربانية الاول لما حركت الهيكل ودبرته علم انه لابد للعالم من محرك ومدبر ب دلت وحدتها على
وحدته تعالى ج تحريكها للجسد على قدرته تعالى د دل اطلاعها على ما في الجسد على علمه تعالى ه دل
استوائها الى الاعضاء على استوائه الى خلقه تعالى و تقدمها عليه وبقائها بعده على ازليته وابديته تعالى
ز دل عدم العلم بكيفيتها على عدم الاحاطة به تعالى ح دل عدم العلم بمحلها على عدم اينيته تعالى ط دل عدم مسها على
امتناع مسه تعالى ى دل عدم ابصارها على استحالة رؤيته تعالى قوله ومعرفة يفرق بها الخ اشاره است بسوى استعداد
نفس از براى درك معقولات ثانيه كه ناميده شده بعقل بالملكة بدانكه مراتب ادراك نفس چهار است اول ضعيف كه او
قابليت نفس است از براى ادراكات وناميده شده بعقل هيولانى بجهت تشبيه كردن بهيولاى اولى كه خالى است
از جميع صور وقابلست از براى آنها نظير قوة طفل از براى كتابت دوم متوسط و او استعداد نفس است از براى تحصيل
نظريات بعد از حصول ضروريات ناميده شده است بعقل بالملكة نظير شخصيكه مستعد باشد از براى تعلم كتابت

ثم قوتی واو افتد از نفس بسبب استحضار نظریات هر وقت بخواهد بدون احتیاج بسوی کسب جدید نامیده شد بعقل بالفعل نظیر
شخصی که قادر بر کتابت باشد و هنگامی که کتابت نکند ولکن هر وقت بخواهد میتواند کتابت بکند ثم کمال واو آنست که حاصل
بشود نظریات در پیش نفس علی سبیل المشاهدة بدون احتیاج بمقدمات نظیر کاتب در وقت کتابتش نامیده
شد بعقل مستفاد ولعل الی هذا یشیر قوله تعالی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار قوله والاذواق والمشام والالوان
والاجناس ظاهر آنست که مجرورند معطوفند بجای الحق والباطل واین فقره اشاره است بسوی آنکه در انسان
آلات وقواست از قبیل ذائقه وشامه وباصره که بسبب آنها درک میکند انسان مذوقات ومشمومات والوان را
یعنی نفس انسانی مدرک جزئیات است بواسطه این قوی ومراد از اجناس امور کلیه است نه خصوص جنس اصطلاحی
وذکر کردن او بعد از اشیاء مذکوره اشاره است بسوی آنکه نفس انتزاع میکند امور کلیه را از تصفح جزئیات
لهذا ادراک جزئیات میشود قوله معجونا منصوب است صفة است یا حال است از برای انسان قوله من
الحر والبرد الخ اینها بیان اضداد متعادیه هستند ومراد از اخلاط چهارگانه خون وبلغم وصفرا وسودا است قوله
استأدی الله سبحانه الی قوله وعهد وصیته الیهم ظاهرا الملائکة منصوب بنزع خافض است ای من الملائکة
وعهد مضاف است ومنصوب است ومعطوفست بر ودیعة تفسیر است از برای او واین فقره اشاره است
بسوی قوله تعالی اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
چون حقتعالی قبل از ایجاد آدم با ملائکه عهد کرده بود باین قول مذکور ووصیت کرده بود ایشان را بمقتضای آن
باینمعنی فرموده بود من شخصی را خلق خواهم کرد که مجمع غرایب وصنایع وغرایب خلاصه عوالم جسمانی وروحانی و
جامع حقایق علوی وسفلی متصل بدقایق جبروت مشتمل بر حقایق ملکوت هرگاه خلقت او را تمام کنم و در او
نفخ روح نمایم بسجده او اقدام نمائید سجده تعظیم وتکریم وملائکه این عهد ووصیت را قبول نمودند ومنتظر وعده
الهی بودند تا آنکه حضرت آدم از کتم عدم بعرصه وجود آمده قوله اسجدوا لآدم الی قوله الا ابلیس وقبیله بدانکه
مسلمین ادعاء اجماع کرده اند بر آنکه سجده ملائکه از برای آدم سجده عبادت نبود زیرا که عبادت از برای غیر خدا کفر است
بلکه سجده از برای حقتعالی بود وآدم بمنزله قبله بود ویا آنکه سجده تکریم وتعظیم بود بمنزله سلام کردن بعضی مسلمین بر بعضی
دیگر چنانچه سجده کرده اند حضرت یوسف را والدین واخوة او کما یدل علیه قوله تعالی ورفع ابویه علی العرش وخروا له
سجدا قال ابن ابی الحدید انه کان فی المسلمین ممن یرمی بالزندقة من یذهب الی تصویب ابلیس فی الامتناع
من السجود وتفضیله علی آدم وهو بشار بن برد وقال کان ابو الفتوح متعصبا لابلیس ویقول انه سید الموحدین
وقال یوما علی المنبر من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق امر ان یسجد لغیر سیده فابی شعر ولست

ادراک اجناس بعد از ادراک جزئیات

اضارع

اضارع الا الیکم واما غیرکم حاشا وکلا ثم اعلم ان القبیل فی الاصل الجماعة تکون من الثلثة فصاعدا من قوم
شتی فان کانوا من اب واحد فقبیلة وقال العلامة المجلسی قدس سره ان ضم القبیل هنا الی ابلیس غریب فانه
لم یکن له فی هذا الوقت ذریة ولم یکن اشباهه فی السماء فیمکن ان یکون المراد به اشباهه من الجن فی الارض
بان یکون مامورین بالسجود ایضا وعدم ذکرهم فی الآیات وسایر الاخبار لعدم الاعتناء بشانهم والمراد بطائفة
خلقها الله تعالی فی السماء غیر الملائکة ویمکن ان یکون المراد بالقبیل ذریته فیکون اسناد عدم السجود الیهم لرضاهم
بفعله کما قال علیه السلام فی موضع آخر انما یجمع الناس الرضا والسخط وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله
بالعذاب لما عموه بالرضا فقال سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمین انتهی فان قیل ما معنی قول الصادق ع امر الله
ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی آدم عن اکل الشجرة
وشاء ان یاکل ولو شاء لما اکل قیل ان لله سبحانه بالنسبة الی عباده امرین احدهما امر ارادی
ایجادی تکوینی والآخر امر تکلیفی ایجابی والاول بلا واسطة الانبیاء والثانی بواسطتهم والمراد من الامر فی الحدیث
هو الامر التکلیفی ومن المشیة هو الامر التکوینی ودیگر بدانکه بعضی از علماء گفته اند که ملائکه که مامور بودند بسجده
کردن بحضرت آدم همه ملائکه نبودند بلکه آن ملائکها بودند که با ابلیس بزمین هبوط کرده بودند وبرخی گفته اند
که همه ملائکه بودند بدلیل قوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون واکثر متکلمین خصوصا معتزله گفته اند که ابلیس
از ملائکه نبود بلکه از طایفه جن بود بدلیل قوله تعالی الا ابلیس کان من الجن وجمهور مفسرین گفته اند از ملائکه زمین
بود که قبل از آدم بزمین هبوط کرده بودند بدلیل استثناء ابلیس من الملائکة فی غیر موضع من القرآن الکریم والاستثناء
اخراج ما لولاه لدخل وذلک یدل علی ان ابلیس من الملائکة الذین اهبطوا الی الارض قبل آدم هم المسمون بالجن
وابلیس من الجن فیصح ان یقال ان ابلیس من الملائکة بهذا المعنی والا فابلیس مخلوق من النار والملائکة من
النور فبینهما بون بعید اگر کسی بگوید ابلیس چگونه از ملائکه نباشد وحال آنکه خدا بملائکه فرمود سجده کنید آدم را
اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا نکرده است جوابش اینست ابلیس چون مخلوق بود با ملائکه وظاهرا با ایشان
بود حتی ملائکه گمان میکردند که از ایشان است خدا میدانست که از ایشان نیست لهذا هر خطابی که متوجه ملائکه میشد
من باب التغلیب متوجه ابلیس نیز میشد وچون اسم جن ذکر شد مناسبت حقیقت او هم بیان بشود وقال بعضهم
ان الجن اجسام عاقلة خفیفة تغلب علیهم الناریة او الهوائیة وقیل نوع من الارواح المجردة وقال الرازی اختلفوا فی ان
الجان من هو فقال عطاء عن ابن عباس انه ابلیس وقال ابن عباس فی روایة اخری الجان هو ابو الجن وهو قول الاکثرین
وسمی جانا لتواریه عن الاعین کما سمی الجن جنا لهذا السبب ومعنی الجان فی اللغة الساتر ای الجان المذکور یحتمل ان یکون

جانًا لانه لیس نفسه عن بنی آدم او یکون من باب التعامل الذی یراد به المفضل کما اذا قالوا المدبوق فاختلفوا فی الجن فقال
بعضهم انه جنس من الشیاطین والاصح ان الشیاطین قسم من الجن فکل من کان منهم مؤمنا فانه لا یسمی بالشیطان
وکل من کان منهم کافرا یسمی بهذا الاسم والدلیل علی صحة ذلک ان لفظ الجن مشتق من الاجتنان بمعنی الاستتار فکل من کان
کذلک کان من الجن واختلفوا فی ان الجن هل لهم ثواب ام لا فقیل لا ثواب لهم الا النجاة من النار ثم یقال لهم کونوا ترابا
مثل البهائم والصحیح انهم فی حکم بنی آدم فیستحقون الثواب علی الطاعة والعقاب علی المعصیة قوله تعزز بخلقة النار
ان قیل کیف کان شبهة ابلیس فی الافتخار والتعزز بخلقة النار قیل لما کانت النار مشرقة بالذات والارض مظلمة
وکانت النار اشبه بالنور والنور اشبه بالمجردات جعل ابلیس ذلک حجة احتج بها فی شرف عنصره علی عنصر آدم وکان
لسان حال ابلیس یقول اسجد لبشر خلقته من صلصال من حمأ مسنون وانا مخلوق من النار التی هی اشرف العناصر
والباری تعالی لم یعتبر ذلک وفعل ما یعلم انه المصلحة والصواب فلذا طرده واخرجه من الجنة حیث قال فاخرج منها
فانک رجیم لانه اذا کان آدم هو النفس الناطقة فما معنی قول ابلیس وخلقته من طین لانا نقول کما صدق ان ابلیس مخلوق
من نار بمعنی ان الغالب علی الروح الکامل له هو عنصر النار کذلک یصدق ان آدم من طین بمعنی ان الغالب علی بدنه
هو عنصر التراب دیگر آنکه چنانکه بعض از علما فرموده اند ابلیس در تلبیس چند نوع خطا کرد اول آنکه منشأ تفضیل را
شرافت اصل قرار داد واین معلوم نیست دوم آنکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد وحال آنکه مدار فضایل وکمالات
بروح است وروح مقدس آدم بانوار معرفت وعلم ومحبت وسایر کمالات آراسته بود تشریف آدمی ابلیس صورت دید پس
غافل از معنی شد آن مردود خس که چرا من سجده این طین کنم صورتی در نقب چون این کنم بنگر صورت چشم را
بنگر بال تا ببینی شعله نور جلال زیر هر کنجی است گنجی معتبر چشم بگشا خار دیدی گل نگر سیم آنکه آتش را اشرف
از خاک دانست واین نیز خطا بود زیرا که جمیع کمالات وخیرات از جانب فیاض فایض میگردد هر چند شکستگی وعجز
در مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه خیرات بیشتر است وچون آتش باندک نوری که بآن عطا شده بود سرکشی
وبلند پروازی وسوختن وکد خفتن آغاز کرد آنرا بزودی بر خاکستر مذلت نشانیدند ودیو سرکشی را که بآن فخر کرد
مطرود ازل وابد گردانیدند وخاک چون در مقام شکستگی وخاکساری برآمد وپایمال هر نیک وبد گردید حق تعالی اورا
محل رحمتهای صوری ومعنوی گردانید که گل ولاله وگیاه را از او رویانید وهر دانه وطعام وگیاهی که در آن لذت ومنفعت
بود از آن بوجود آورد وپس از آن خشت مایه خلقت انسان کرد واو را بعقل نورانی وروح آسمانی وقلب رحمانی مزین گردانید
واو را از افلاک رفیعه واجرام نیره اشرف گردانید وخاک زمین را بعرش برین بالا برد ومحرم اسرار الهی وجلیس محفل
لی مع الله حالات گردانید وسلطان ممالک وجود را باو مفوض داشت وکلید خزاین علوم سموات وارضین را

درکف آد

درکف او نهاد پس آتش بسرکشی خاک بر سر شد وخاک بفروتنی ملائکه را مسجود رهبر شد قوله فاعطاه الله النظرة
اشاره است بسوی قوله تعالی فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم وان قیل ان ابلیس استمهل وطلب البقاء
الی یوم القیمة مع تصریحه بانه یطلب هذا الابقاء لاغواء الناس واضلالهم والباری تعالی امهله واجابه الی هذا المطلوب
ولو کان تعالی یراعی صلاح المؤمنین فی الدنیا لما امهله هذا الزمان الطویل حتی یضل الناس وایضا ان اکابر الانبیاء
والاولیاء مجتهدون فی ارشاد الخلق الی الدین الحق وان ابلیس وقبیلته مجتهدون فی الاغواء والاضلال فلو کان مراده تعالی
هو الارشاد لکان من الواجب ابقاء المرشدین واهلاک المضلین وحیث فعل بالضد علمنا انه تعالی اراد [illegible]
والکفر قیل انه تعالی انما امهله لتلک المدة لانه تعالی علم انه لا تتفاوت احوال الناس فی الکفر والمعصیة بسبب وسوسته
حیث علم ان کل من کفر وعصی عند وسوسته فهو بحیث یأتی بذلک الکفر والمعصیة ولو لم یوجد ابلیس اصلا وبعبارة
اخری ان الله خلق آدم وذریته قادرین علی دفع ابلیس عن انفسهم فهم الذین اختاروا الکفر والفساد ولما کان الامر
کذلک لا جرم امهله هذه المدة الطویلة وان قیل کیف جاز للحکیم ان یقول لابلیس انک من المنظرین الی یوم القیمة
وهذا اغراء بالقبیح والعزم علی التوبة قبل انقضاء الاجل قیل انه تعالی لم یقل انی منظرک الی یوم القیمة حتی یکون اغراء
وانما قال الی یوم الوقت المعلوم وهو عبارة عن وقت موته وکل مکلف من الجن والانس منظر الی یوم الوقت
المعلوم علی هذا التفسیر واذا کان کذلک لم یکن ابلیس عالما انه لا یبقی لا محالة فلم یکن فی ذلک اغراء بالقبیح فان قلت
فما معنی قوله وانجازا للعدة الیس معنی ذلک انه تعالی قد کان وعده ان یبقیه الی یوم القیمة قلت انا وعده الانظار ویمکن
ان یکون الی یوم القیمة والی غیره من الاوقات ولم یبین له حتی یکون اغراء والباری تعالی انجز له وعده فی الانظار
المطلق وما من وقت الا ویجوز فیه هلاکه فافهم قوله استتماما للبلیة اشاره است بسوی آنکه حکمت در مهلت دادن
ابلیس درباره مؤمنین آن است که وسوسه واغوای او سبب زیادتی مشقت انسان است در ادای طاعت وموجب
ازدیاد ثواب او است در امتثال عبادات لقوله افضل الاعمال احمزها واما درباره کفار وعصاة پس آن حجتیست
که ذکر شد فی مده ثم اسکن آدم دارا ارغد فیها عیشته وآمن فیها محلته وحذره
ابلیس وعداوته فاغتره عدوه نفاسة علیه بدار المقام ومرافقة الابرار فباع
الیقین بشکه والعزیمة بوهنه واستبدل بالجذل وجلا وبالاغترار ندما ثم
بسط الله سبحانه له فی توبته ولقاه کلمة رحمته ووعده المرد الی جنته فاهبطه
الی دار البلیة وتناسل الذریة اللغة ارغد از رغد است بمعنی وسعت دادن وعیش خوش کردن
وعداونه عیش کشتن وجار واجرا کام گذاشتن اغتره از اغترار است بمعنی فریفته شدن وگمان کردن نفا

حسد بردن و بخیلی کردن است و مرغوب شدن عن عزیمة از عزم بمعنی اهتمام و تصمیم خواست یعنی القصد که ثابت باشد جذل از ذال معجمه مفتوحه
شاد شدن است اغترار با عین مهمله و دو راء معجمه قبول فریبکی و غرّه شدن است وجل ترسیدن ولقاه از لقیه بمعنی اخذ
کردن و فرستادن و استقبال کردن است اهبط از اهباط بمعنی انزال است ذریة فرزندان و فرزند فرزندان او را مفرد
وجمع آمده است بعضی گفته اند مثلث الذال مهموز اللام است لانها فعولة من ذرء الله الخلق فابدلت الهمزة یاء فلم
یستعملوها الا غیر مهموزة وقیل اصلها ذرورة علی وزن فعلولة من الذرّ بمعنی التفریق لان الله ذرّهم فی الارض فلما کثر
التضعیف ابدلوا الراء الاخیرة یاء فصارت ذرویة فادغمت الواو فی الیاء فصارت ذریة المعنی یعنی پس ساکن کرد حق
سبحانه تعالی حضرت آدم را در خانه که وسیع و نیکو ساخت عیش و زندگانی او را در آنخانه وایمن ساخت از خوف
والم در آن خانه محل و مقام آدم را و بترسانید حق تعالی آدم را از ابلیس و دشمنی او پس فریب داد آدم را دشمن او که ابلیس بود بجهة
حسد بردن ابلیس بر آن آدم بواسطه ساکن شدن آدم در خانه اقامت که بهشت بود و بجهة معاشر شدن و رفیق شدن آن
آدم با نیکوکاران که ملائکه باشند پس بفروخت آدم یقین خود را بشک خود و عزیمت و اهتمام خود را بالضعف و سستی
خود و بدل نمود فرح و شادی خود را بخوف و ترس و استبدال کرد بزرگی و عزت خود را به مذلت و پشیمانی پس بسط کرد حق
تعالی کرامت خود را از برای آدم در توبه او و فرستاد او را فافهم فرمود و الهام نمود آدم کلمه رحمت خود را و وعده داد باو
بازگشتن بسوی بهشت خود را پس فرو فرستاد بخانه امتحان و محنت و از برای ریاضت و مشقت و بمنزل زائیدن و
زاییدن فرزندان که عبارتست از دار دنیا پر بلا الفائدة قوله اسکن الی قوله محلته اشاره است بسوی
قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که خدا روح را در آدم دمید بعد از زوال روز جمعه دمید پس حوّا را خلق کرد پس ملائکه را
فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید و قرار گرفت در بهشت یکشش ساعت از آن روز تا معصیت
خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد شب در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد قوله و حذره ابلیس
اشاره است بسوی قوله تعالی فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة قوله فاغتره اشاره
بسوی قوله تعالی فازلهما الشیطان عنها و این اغترار بعد از نهی از شجره معلوم بود باینوجه که ابلیس بهشت در آمد
و حوّا را دید و او را از مرگ بترسانید و حوّا مطلب او را برای آدم بیان کرد آدم از مرگ ترسان شد از ابلیس علاج مرگ را
طلبید ابلیس گفت علاجش خوردن این شجره است پس باینواسطه آدم فریب یافت از شجره منهیه اکل نمود بدانکه
خلافست میان مفسرین و ارباب تواریخ در آنکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم علیه السلام را و حال آنکه او را
از بهشت بیرون کرده بودند و آدم و حوّا در بهشت بودند و بعضی گفته اند آدم و حوّا بدر بهشت میآمدند و شیطان از نزدیک

آمدن

آمدن بهشت ممنوع نبود و در بهشت با ایشان سخن میگفت و این جزء آن بود که او را بزمین فرستادند و بعضی گفته اند که از زمین
با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان و بعضی گفته اند شیطان
خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس نزدیک هر یک از حیوانات بهشت آمد و التماس
کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه نزد مار آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو و تو در امان
من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت گردانید و بدن مار
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتر بزرگ
پس خدا او را عریان کرد و دست و پایش را برطرف کرد و چنان کرد او را که بر شکم راه رود بسبب آنکه شیطان را داخل بهشت
کرده و بدانکه خلافست که شجره منهیه چه درخت بود بعضی گفته اند گندم و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و بعضی
عناب و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از او میخوردند که هرگز نمیرند و بعضی گفته اند که درخت حسد بود که آدم بعد از ملاحظه
مرتبه انوار محمد و آله المعصومین او را نظر کرد با ایشان به دیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس شیطان باو مسلط شد
و بعضی گفته درختی بود از جمیع درختهای بهشت ممتاز بود زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوعی از آنها یکنوع از میوه
و ماکول بهشت داشت و آن درخت دارای جمیع میوه ها و طعامها بود از گندم و انگور و انجیر و عناب و غیر ذلک قوله
باع الیقین بشکه والعزیمة بوهنه مراد از یقین حرام بودن و ترک کردن اکل شجره منهیه بود که حق تعالی صریحا بلا واسطه
آدم و حوّا را از او نهی کرده بود و مراد از شک حلال بودن و خوردن از آن شجره است زیرا که شیطان در دهان مار با حضرت
حوّا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید گفت ای حوّا آن درختی که خدا بشما حرام کرده حق تعالی آنرا
حلال کرده است او را برای شما بواسطه آنکه دانست که شما اطاعت کردید او را و تعظیم امر او نمودید پس ملاحظه کنید
ملائکه را که موکلند و حرزها دانند که سایر حیوانات را از آن درخت منع می کنند شما قصد آن درخت بکنید اگر شما را
منع نکردند بدانید که حق تعالی بشما حلال کرده است حوّا قصد شجره کرد ملائکه خواستند که منع کنند او را وحی رسید که بچه
کسی را منع میکنید که عقل نداشته باشد و اما کسیکه عقل داشته و قدرت بر ترک و فعل هر دو داشته باشد پس او را
واگذارید بعقلی که او را بر آن حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من میشود و اگر مخالفت امر
من کند مستحق عقاب میگردد پس ملائکه بحوّا متعرض نشدند حوّا چنین گمان کرد که خدا حلال کرده است او را پس
از درخت تناول کرد و هیچ تغیری در خود نیافت پس گفت بآدم آیا ندانستی که درختی که حق تعالی بر ما حرام کرده بود
حلال کرده است برای ما زیرا که من از او خوردم ملائکه مرا منع نکردند پس باین سبب فریب خورد آدم و از درخت تناول
کرد و قال ابن میثم فی شرح العبارة انه لما حصل الاغترار لآدم فاطاع ابلیس کان قد بدل بما قد تیقنه من ان

شجرة الخلد والملک الذی لا یبلی هو نور الحق والبقاء فی الجنة بالشک فیه ابسط عز ابلیس ذلک لان الامور الموجودة من متاع الاخرة
خفیت حقائقها علی اکثر البصائر البشریة واتما الغایة فی تشویقهم البها ان یمثل لهم بما هو شاهدهم من اللذات البدنیة
الحاضرة فقد لا یتصور لانسان کثیر تفاوت بینهما بل یکون طبعه الی الحاضر اغلب علیه وان یتیقن بان اصل عقله ان
متاع الاخرة انفع وابقی فیکون الوهم المذکور قویا فیعارض ذلک الیقین بحیث یکون فی مقابلة شبهة وشکا فذلک
معنی قوله فباع الیقین بشکه وفی اطلاقه لفظ البیع هنا استعارة حسنة اذ کان مدار البیع علی مبادلة شیء بشیء
سواء کان المبدل اجل او انقص قوله فاستبدل بالجذل آه بعضی گفته در این فقرات تقدیم و تاخیر است تقدیر کلام
چنین بوده فاهبطه الی دار البلیة وتناسل الذریة واستبدل بالجذل وجلاء بالاغترار ندما فبسط له فی توبته زیرا
که استبدال جذل بوجل و قبول توبه بعد از اهباط و اخراج از بهشت بود لقوله تعالی فی سورة البقرة فازلهما الشیطان
فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا اهبطوا تا قال عقبه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ولکن ابن ابی الحدید گفته
فا در قوله فاهبط اقتضا میکند که توبه بر آدم قبل از هبوط بوده چنانکه بعضی از مفسرین باین قائلند و مؤید او است
قوله تعالی فی سورة طه فعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی قال اهبطوا منها زیرا که اجتبا و توبه قبل از اهباط
ذکر شده ولکن در جمع مابین آیتین ممکن است آنکه گفته شود که تقدم اجتبا و توبه بر هبوط تقدم فرضی و تقدیری است
نه تقدم فعلی است تا منافات داشته باشد با آیه اولی زیرا که در عیون اخبار الرضا منقول است که حضرت آدم بعد از هبوط
او بدنیا دویست سال بگریست و ناله او بمقامی رسید که مرغان هوا و ماهیان دریا با او هم ناله شدند پس از آن حق
تعالی قبول فرمود توبه او را اگر گوئی چگونه آدم عصیان کرد و حال آنکه علماء امامیه اتفاق کرده اند بر عصمت انبیا
و اوصیاء و آنکه علیهم السلام از گناهان کبیره و صغیره یعنی صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناه نه بر سبیل سهو و نسیان
و نه بر سبیل عمد و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی از ایشان در این باب مخالفت نکرده است
مگر صدوق ره که سهو و نسیان را بر رسول و امام جایز میداند بشرطیکه متعلق بتبلیغ رسالت نباشد ولکن علماء عامه جایز
میدانند عصیان را بر ایشان و بعضی میگویند قبل از بعثت معصوم نیستند و بعد از بعثت معصومند جوابش این است
آیات و اخباریکه موهم صدور معصیت است از ایشان مأوّل است بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت
نافرمانی است و در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل نیاید و ثوابی که از آن است و کسیکه فعل مستحب را که عمل
آوردنش بهتر است ترک میکند گویا نفع خود را کم کرده است و بکذا در فعل مکروه و ظلم گذاشتن چیزیست در غیر محل
خود یعنی عدول از راه و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده و عدول از راه
بندگی کامل خود کرده و ثواب خود را کم کرده و ستم بر خود کرده هم چنانکه نهی از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانچه

ادایم

بوده جب چنانچه از مستحب نیز میباشد پس نهی آدم از شجره معهوده نهی تنزیهی بوده نه نهی تحریمی و اما توبه پس برای تدارک آن نفعی است
که از او فوت شده بود بواسطه فعل مکروه و اما ادله در خصوص عصمت انبیا و اوصیاء علماء ما بسیار ذکر فرموده اند و لکن ما چند
وجهی از آنها ذکر میکنیم اوّل آنکه چون غرض از بعثت ایشان این است که مردم اطاعت ایشان نمایند و هرچه از اوامر
و نواهی الهی با ایشان فرماید امتثال کنند اگر معصوم نگردانند ایشان را منافی غرض از بعثت خواهد بود و بر حکیم روا نیست
که فعلی کند که منافی غرض او باشد و اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشان را امر
به نیکها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آنرا بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیر نمیکند بلکه اگر جمعی منصب پیش نمازی
و وعظ داشته باشند که نسبت با امامت عظمی و ریاست کبری قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه مکروهات از ایشان
صادر شود رغبت میکند نفوس خلق باقتدای بایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبائر از ایشان صادر
شود از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبائر میکنند کبائر را معدودی
میدانند و بعضی هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند بنا بر مذهب این جماعت لازم میآید که کسی ترک نماز و روزه کند
و دزدی و انواع فواحش بعمل آورده و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب باشد با وجود اینها قابل خلافت کبری و ریاست
دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز آن نمینماید و تفصیلهای دیگر قائل شدن
خرق اجماع مرکب است دوم آنکه ایشان امر میکنند مردم را باطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکند داخل خواهند
بود در این آیه کریمه اتأمرون الناس بالبر تا آخر آیه که ترجمه اش این است که آیا امر میکنید مردم را بنیکی و خود فراموش میکنید
نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل نمیکنید که داخل بودن ایشان در آن آیه باطلست
باجماع سیم آنکه حکایت کرده است از شیطان که گفت بعزت تو سوگند که همه را گمراه میکنم مگر بندگان تو از ایشان
که مخلصانند اگر پیغمبری معصیت کند از گمراه کرده های شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود با آنکه اجماع است که
پیغمبران از مخلصانند چهارم آنکه اگر عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین
یعنی نمیرسد عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد و دیگر
بدانکه معنی توبه برگشتن و رجوع کردن از راه ایست که دور کننده است از قرب رحمت حق تعالی و نزدیک کننده است
بسوی شیطان و بعبارة اخری ترک کردن معاصی است در حال و قصد کردن بر ترک آنها در استقبال و در گردن تقصیری است
که سابق شده از تقصیر در اوامر خداوند متعال و غزالی گفته توبه عبارت از معنائیست که مرکب از سه چیز باشد اوّل
علم دوم ندامت سیم ترک اما علم پس آن است که بداند عبد ضرر گناهان خود را که حاجبند در میانه او و حق تعالی
و دور از دخول بهشت وقتیکه شخص عالم باین معنی شد پس حاصل میشود از برای او تألم و مشقت که نایستد ندامت که باعث

میشود او را و جبر یکی طلب معاصی و نوبت حال و دیگری قصد کردن بزرگ آنها در استقبال و نسبت میشود از اینجا تلافی ما فات من حیث الحکم و القضا
و بعضی گفته توبه عبارتست از ندامت و عزم مثل ما عدت است و ترک مثل ثمره هنا فره است توبه واجب است از دو جهت یکی
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا و غیر ذلک من الآیات و الاخبار و دیگری بجهة آنکه توبه مرضاة رحمن
و سخط شیطان و مفتحه ابواب جنان و مغلق ابواب نیران است چنانکه منقول است که حضرت آدم عرض کرد الهی شیطان را
بر فرزندان من مسلط کردی و او را جای کردی مانند خون در رگها و دادی باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان من
فرمود امر کرده ام که گناه شما را یکی بنویسند و حسنه شما را ده برابر بنویسند گفت پروردگارا زیاد کن فرمود توبه ایشان قبول میکنم
تا جان بحلقوم ایشان برسد گفت خدایا زیاد کن فرمود میآمرزم گناهان ایشان را قوله و لقاه کلمات رتبه اشاره است
بسوی قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بدانکه مفسرین در خصوص این کلمات اختلاف کرده اند بعضی گفته
آن کلمات است که آدم بزبان خود جاری نمود حیث قال یا رب الم تخلقنی بیدک بلا واسطة قال بلی قال الم
تنفخ فی من روحک قال بلی قال الم تسبق رحمتک غضبک قال بلی قال ان تبت و اصلحت اتردنی الی الجنة قال نعم
و برخی گفته کلمه طیبه ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و بعضی گفته طلب شفاعت
کردن آدم است از انوار خمسه چنانچه وارد شده که حضرت آدم شفیع قرار داد پنج تن آل عبا علیهم السلام را بان طریق
ای پروردگار من بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا قبول کن پس خطاب از جانب رب الارباب رسید ای آدم
چگونه تو اینها را شناختی عرض کرد الهی بر ساق عرش دیدم این پنج اسم مبارک نوشته شده دانستم عزیز
ترین مخلوقات بحضرت تو اینها هستند فعلیهذا توبه ایشان قبول درگاه حق تعالی جهت چه آدم کرد روی دل
بسوی ایشان شفیع آدم آمد مار و بش کرا اول دسته بند گلشنش بود نه آخر خوشه چین خرمنش بود و بعضی گفته
حقیقت سنگ حج و کلماتیکه در او گفته میشود و تعلیم آدم و حوا نمود ایشان بهمان طریق حج کردند بعد از فراغ وحی آمد که من
توبه شما را قبول کردم و غیر ذلک من الاقوال المذکورة فی محلها قوله و عد المرد الی جنة اشارة است بسوی
قوله تعالی عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار قوله فاهبط الی دار البلیه
اشارة است بسوی قوله تعالی و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و گفتیم ای آدم و ای حوا و ای مار و ای شیطان
بیرون روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمن بعض دیگر یعنی آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان
و مار و فرزندان ایشان اند و بر عکس بدانکه خلافست میانه علماء در آنکه آن بهشتی که آدم از آنجا هبوط کرد در زمین
بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر
مفسرین را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند

و نادری گفته اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمعی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین زیرا که کسی داخل
بهشت خلد شود بیرون نیاید جواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست که کسی که بعد از موت بجزای عمل داخل بهشت
شود بیرون نیاید و آنکه بر هر وجهی که داخل شود بیرون نیاید معلوم نیست که بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد شده است
مثل داخل شدن حضرت رسول الله در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است
که دلالت براین میکند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است که در آسمان است چنانچه تفصیلش گذشت
و بعضی بعد از این خواهد آمد و در این قسم توقف کردن اولی است بدانکه مراد از دار بلیه دار دنیاست زیرا
که دار محنت و بلاست و سجن صالحین و اولیاء است کما قال ع الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر بدانکه نسل
فتنه از جمله امور خیریه مندرجه در سلک عنایات الهیه است کما قال الله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا
زیرا که بقاء نوع آدمی بسته باوست و نعمه او گردن او را در مقام معرض امانة آدم اشارة است بسوی حقارت
و دنائت آن در جنب آن اعلی درجه ایکه از برای آدم در بهشت بود بدانکه در خطبه شریفه از خلقت حوا چیزی ذکر نشده
و بخصوص میان علماء خلافست مشهور میان مفسرین و مورخین عامه آنست که از یکدنده از دندهای
چپ آدم خلق کرد چون از او خلق شد از آن جهة حوا گفتند بدلیل قوله تعالی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها
و حدیث نبوی است که حضرت فرمود چون حق تعالی آدم را خلق کرد او را خواب بود پس حوا را از یکدنده
از دندهای چپ او خلق کرد و جمعی از علماء عامه و اکثر علماء خاصه را اعتقاد اینست از بقیه طینت آدم خلق
شده از جزو آدم مخلوق نگشته چگونه میشود آدم با جزو خودش جماع کند و خبر نبوی را رد کرده اند باینکه ضعیفست
و جواب از آیه این اینست که من حرف جر در اول آیه ابتدائیه است یعنی ابتداء از یک نفس خلق کرده است
شما را یعنی اول او را آفرید بعد شما را و من در آخر آیه تعلیلیه است یعنی از جهة آن نفس جفت او را خلق کرد یا
از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد و مقصرة بسند معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع
سؤال کرد که بچه علت حق تعالی آدم را بی پدر و مادر خلق کرد و حضرت عیسی را بی پدر خلق فرمود و سایر
مردم را از پدران و مادران خلق فرمود حضرت فرمود تا مردم بدانند تمامیت و کمال قدرت حق تعالی را و بدانند
که قادر است خلق نماید مخلوقی را از ماده و بی نر هم چنانکه قادر است که خلق کند از بی نر و ماده و بدانند که خدا خالق
این خلایق است و بر همه چیز قادر است قوله ع و اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی
الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم
فجهلوا حقه و اتخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن

عبادته فبعث فیهم رسله وواتر الیهم انبیاءه لیستادوهم میثاق فطرته ویذکروهم
منسی نعمته ویحتجوا علیهم بالتبلیغ ویثیروا لهم دفائن العقول ویروهم الآیات
المقدرة من سقف فوقهم مرفوع ومهاد تحتهم موضوع ومعایش تحییهم وآجال
تفنیهم واوصاب تهرمهم واحداث تتتابع علیهم ولم یخل الله سبحانه خلقه
من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة رسل لا تقصر بهم قلة عددهم
ولا کثرة المکذبین لهم من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله اللغة ولد
بضم واو و سکون لام جمع ولد است بفتح هردو مثل اسد جمع اسد و بعضی گفته هردو مفرد و جمع آمده اند یعنی فرزند
و فرزندان وحی کتابت و سخن حقتعالی بکسی رسانیدن و فرستادن و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان
سخن گفتن و اشاره کردن است پس بجهة کثرة استعمال حقیقة شده است در آن کلامیکه نازل شده باشد از جانب
حقتعالی بسوی انبیا انداد جمع ند است یعنی شریک و مثل قال الهروی الانداد والاضداد والاکفاء والنظراء والاشباه
والاشکال نظایر وقیل الند یقال فیما یشارک فی الجوهریة فقط والشکل یقال فیما یشارک فی القدر والمساحة والشبه یقال فیما
یشارک فی الکیفیة فقط والمساوی یقال فیما یشارک فی الکمیة فقط والمثل عام فی الالفاظ کلها اجتالت
از اجتیال است یعنی دور دادن و جولان دادن است در بعض نسخ اختلت خوانده شده از اختیال یعنی فریب
دادن و اغتالت نیز خوانده شده از اغتیال یعنی هلاک کردن شیاطین جمع شیطان است بر وزن فیعال
از شطن یشطن یعنی بعد نامیده شده است باو هر کسیکه متمرد و بعید از رحمت حق تعالی باشد بعضی گفته بر وزن فعلان است
از شاط یشیط یعنی هلک پس هر متمرد گویا هالک است بسبب تمرد و تجاوز از ان یکون سمی بفعلان فی اهلاک غیره
واتر ای ارسل وترا بعد وتر ای واحدا بعد واحد بعضی گفته واتر یعنی بعث است فطرة یعنی خلقت است مهاد
یعنی فراش و بستر و بساط و قرارگاه آمده است و معایش جمع معیشت است یعنی زندگانی اوصاب
جمع وصب است یعنی مریض و درد مند و رنجور شدن است تهرمهم از هرم بفتحتین است یعنی سخت پیر
شدن است واحداث جمع حدث است یعنی مصیبت و تخصیصها بذلک عرفی حجة چیزی است
که بواسطه او شخص بر خصم غالب میشود محجة جاده و طریقت است غابر از اضداد است یعنی باقی و ماضی است
المعنی یعنی برگزید حق سبحانه از اولاد آدم پیغمبران را و اخذ کرد بر نازل کردن وحی بسوی انبیا عهد و پیمان
ایشان را و فرا گرفت بر رسانیدن رسالت بسوی ایشان امانت ایشان را زمانیکه تبدیل کردند اکثر
مخلوقات عهد و پیمان او را که بسوی ایشان بود پس جاهل و نادان شدند ایشان حق باری تعالی را که آن

میثاق است

میثاق است و اخذ کردند امثال و شرکا را با حقتعالی و برگردانیدند ایشان را شیاطین از معرفت حق تعالی و یا فریب دادند ایشان را
از معرفت او و قطع کردند و بریدند ایشان را از عبادت و پرستش حقتعالی پس مبعوث کرد حق تعالی در میان ایشان
رسولهای خود را و پی در پی فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را تا طلب ادا کنند پیغمبران از اکثر خلایق عهد و پیمان
فطرة و خلقة حق تعالی را یعنی آن عهد را که مخلوق شده اند بآن در روز الست که آن معرفة الله و اقرار بر ربوبیت
حق تعالی است و متذکر سازند و یاد بدهند فراموش شده نعمة او را و اتمام حجة کنند بر ایشان و برانگیزانند از برای
ایشان گنجهای عقلها و دفینهای افهام ایشان را و نشان بدهند و بنمایند ایشان را علامتها و نشانهای
قدرت حقتعالی را که آن آیات و علامات آن سقفی است که در بالای سر ایشان بلند گردیده شده که آسمان است
و از مهاد و فراش است در زیر ایشان وضع گردیده و برقرار شده است و از معیشتها و زندگانیهاست که زنده
میسازد ایشان را و از اجلها و مدتهای مقدرة که فانی میسازد ایشان را و از ناخوشیهائیکه سخت پیر میکند
ایشان را و از مصائب و حوادث روزگار که پی در پی میآید بر ایشان و خالی نگذاشت حقتعالی مخلوقات
خود را از پیغمبر مرسلیکه هدایت کند ایشان را بطریق حق و از کتاب نازل شده که داعی باشد ایشان را بعبادت
معبود بحق و از حجة و برهان لازم ساطع که آن امام زمان است و از علامت و راه استوار قاطع که آن معجزه
باهره رسولان است و مقصر گردد و قاصر نساخت آن انبیا و رسل را کمی عدد ایشان نسبت باشان و بسیاری
تکذیب کنندگان مر ایشان را و هر یک از آن رسولان از رسول گذشته و سابقی بود که نام برده بود حق سبحانه از برای او
آن رسولی را که بعد از او بود و یا از آینده لاحق بود که شناسائیده بود حقتعالی باو پیغمبری را که پیش از او بود الفایدة
بدانکه قوله اصطفی سبحانه الی قوله امانته جزاء شرط است متقدم شده است بر فعل شرط و هو قوله لما بدل اکثر
خلقه و تقدیر چنین است لما بدل اکثر خلق الله عهد الیهم اصطفی سبحانه من ولده آدم انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم
فبعثهم فی الخلق آه یعنی حکمت در اصطفاء و بعثت انبیاء امور مذکوره در خطبه شریفه است یعنی تبدیل کردن
اکثر خلایق عهد و پیمان خدا را که در روز الست با ایشان بسته بود کما یدل علیه قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا در خبر است که حضرت ختمی مآب فرمود
که بعد از خلق آدم حق سبحانه ظهر او را مسح فرمود پس بیرون آورد از ظهر او ذریه او را که مخلوق میشدند تا روز قیامة
بعد از آن فرا گرفت میثاق را از ایشان در ارض نعمان و آن وادیست نزدیک عرفات و بعضی گفته اند اخذ میثاق
۲ اخذ پیمان حق در ارض دهنا بوده و آن زمین است در ولایت هند و نسبت داده اند بجمهور مفسرین انکه بعد از خلقت آدم
و قبل از خروج او از بهشت بوده در فضائیکه در بهشت است عرض و طی هزار سال راه است که حق تعالی همه

ذریّة آدم را از صلب وی بیرون آورد بر مثال مورچهای خورد و همه را نطق داد تا ایشان آفرید و ربوبیت خود را بر ایشان اظهار فرمود و ایشان را از عهد بر ربوبیّة
او کرد و نیس اکثر تبدیل کردند عهد او را و هو الدوام علی عبادته والاستقامة علی صراط المستقیم و عدم انقیاد الشیطان کما قال الله تعالی
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان وجهلوا حقه للغفلة بما ضربه لهم عما یستحقه من دوام الشکر و تحقیق قوله
لنسیانهم العهد القدیم واغترتهم الشیاطین عن معرفته التی هی الذّ ثمار الجنّة واقتطعتهم عن عبادته التی هی المرقاة
الی اقتطاف تلک الثمرة ولما کان ذلک شأنهم وجب فی الحکمة الالهیة ان یخصّ صنفاً منهم بکمال الشرف یقتدر
معه علی تکمیل الناقصین ممن دونهم وهم صنف الانبیاء والغایة منهم ما اشار الیه بقوله لیستأدوهم میثاق فطرته
ای یبعثونهم علی اداء ما خلقوا لاجله وفطروا علیه من الاقرار بالعبودیة لله تعالی ویجذبوهم عما انقطعوا الیه من اتباع
الشهوات وذلک البعث والجذب تارة یکون بتذکیرهم نعم الله الجسیمة وبعثهم علی الشکر وتارة یکون بالترغیب
فیما اعدّه سبحانه مما اعدّه لاولیائه الابرار وتارة بالترهیب مما اعدّه لاعدائه الظالمین من عذاب النار وتارة
بالتنفیر عن خسائس هذه الدار والی ذلک اشار بقوله ویذکروهم منسی نعمته قوله ویحتجوا علیهم بالتبلیغ
یعنی لا بدّ للانبیاء ان یحتجّوا علی المکلّفین بتبلیغ رسالات ربهم وانذارهم بلقاء یومهم ویثیروا لهم وجوه الادلة
علی وحدانیّة المبدع الاوّل وتفرّده باستحقاق العبادة وهو المراد بدفائن العقول وکنوزها واستعمال الدفائن
هنا استعارة لطیفة فانه لما کان جواهر العقول ونتایج الافکار موجودة فی النفوس بالقوة اشبهت
الدفاین وحسن استعارة الدفینة لها ولما کانت الانبیاء هم الاصل فی استخراج تلک الجواهر حسنت اضافة
اثارتها الیهم قوله ویروهم الی قوله واحداث تتابع علیهم یعنی کل هذه الآثار مواد احتجاج الانبیاء علی
الخلق لینبّهوهم بصدورها عن العزیز الجبار علی انه هو الملک المطلق الذی له الخلق والامر لیتقرّروا
فی اذهانهم صورة ما نسوه من العهد الماخوذ علیهم فی الفطرة الاصلیة وفی الکافی عن الصادق ع
انه قال للزندیق الذی سأله من این اثبتّ الانبیاء والرسل قال انّا لما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً
متعالیاً عنّا وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیماً متعالیاً لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه
فیباشرهم ویباشروه ویحاجّهم ویحاجّوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبّرون عنه الی خلقه وعباده
ویدلّونهم علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن الحکیم
العلیم فی خلقه والمعبّرون عنه جلّ وعزّ وهم الانبیاء وصفوته من خلقه حکماء مؤدّبین بالحکمة مبعوثین
بها وغیر مشارکین للناس فی الاوصاف مع مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب مؤیّدین من عند
الحکیم بالحکمة قوله اخذ علی الوحی میثاقهم وذلک لان کل رسول ماخوذ علیه اداء الرسالة کقوله تعالی

یا ایها

یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلّغت رسالته قوله لم یخل الله سبحانه خلقه من نبیّ
مرسل یعنی انه ثبت ذلک فی کل عصر و زمان کی لا تخلو الارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته
وتنبیه سبحانه علی وجوب الحجة واصطفائه علی الملائکة حیث قال واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة الآیة
ویستفاد من الاخبار ان الحجة بمنزلة روح العالم والعالم جسد فکما ان الروح انما یدبر الجسد ویتصرف فیه
بما یکون له القوی الروحانیة والجسمانیة کذلک الحجة یدبر العالم ویتصرف فیه باذن الله بواسطة الاسماء الالهیة
التی علّمها ایاه ورکّبها فی فطرته فانها منه بمنزلة القوی من الروح ولهذا تخرب الدنیا بانتقال الحجة عنها کما ان
الجسد یفنی بمفارقة الروح عنه قال النبی ص النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل السماء واهل بیتی
امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض وقال امیر المؤمنین ع لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما
ظاهر مشهور واما خائف مغمور وقال السجاد ع لولا ما فی الارض منّا لساخت باهلها والغایة القصوی من وجود العالم
والمقصد الاقصی من خلقه بنی آدم هی وجود الحجة شعر غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه لما تکوّن فی الکون
کائن لولاک تبصرة بعض اعلام فرموده ولایت اطلاع بر حقایق الهیه است از معرفة ذات و صفات
و افعال بنحو شهود و نبوة هم این است مع شیئی زاید که تبلیغ احکام و تادیب بآداب اخلاق و قیام بسیاست باشد
و از اینجا است که هر نبی ولی است و عکس نیست و رسول آن است که با اینها کتاب سماوی هم داشته باشد و اولو
العزم آنانند که شریعه ایشان ناسخ شریعه سابقه باشد و خاتم با اینها همه باید خواص سه گانه را که مذکور شد بنهایت
رسانیده باشد در روحانیت او عقل اوّل و صادر نخستین باشد و از مراتب نفوس شریفه فوق مرتبه اکمل باشد
که بعد از آن نباشد مگر مرتبه احدیت محضه و این انسان پس عزیز الوجود و اقل افراد است هر ماده قابل این گوهر
گرانمایه نیست آیا نمی بینی که جهان آفرین که بر کلک او بیکران آفرین از بسیاری از جماد اندکی را نبات کرده و از بسیاری
از نبات اندکی را حیوان و از بسیاری از حیوان اندکی را انسان و از بسیاری از انسان اندکی را عاقل و از بسیاری
از عقلاء اندکی مسلم و از بسیاری از مسلمین اندکی را مؤمن و از مؤمنین اندکی را عابد و از عابدین اندکی را زاهد و از زاهدین
اندکی را عالم و از عالمین اندکی را عارف و از عارفین اندکی را ولی و از اولیاء اندکی را نبی و از انبیاء اندکی را
رسول و از رسل اندکی را اولو العزم و از اولو العزم بجز خاتم آفرید چیست ای کاینات را بوجود تو افتخار ای جنبش
از آفرینش کم زآفرینه کار بدانکه در عدد انبیاء خلاف است مشهور آن است که حضرت ختمی مآب فرموده که حق
تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است و من از همه گرامی ترم و خلق کرده صد و بیست هزار وصی پیغمبر
که علی نزد خدا از همه گرامی تر و بهتر است و بود این سیصد و بیست و چهار پیغمبر است که سیصد و سیزده نفر رسل و پنج

قوله اولوا العزم همه چنانکه در کافی من الصادق ساده النبیین والمرسلین خمسه وهم اولوا العزم من الرسل وعلیهم دارت الرحی نوح وابرهیم وموسی

وعیسی ومحمد و فی روایة قیل کیف صاروا اولوا العزم قال لان نوحا بعث بکتاب وشریعة وکل من جاء بعد نوح اخذ بکتاب

نوح وشریعته ومنهاجه حتی جاء ابرهیم بالصحف وبعزیمة ترک کتاب نوح لا کفرا به وکل نبی جاء بعد ابرهیم اخذ بشریعة ابرهیم

ومنهاجه وبالصحف حتی جاء موسی بالتوراة وبعزیمة ترک الصحف وکل نبی جاء بعد موسی اخذ بالتوراة وشریعته ومنهاجه

حتی جاء المسیح بالانجیل وبعزیمة ترک شریعة موسی ومنهاجه وکل نبی جاء بعد المسیح اخذ بشریعته ومنهاجه حتی جاء محمد

بالقرآن وبشریعته ومنهاجه فحلاله حلال الی یوم القیمة وحرامه حرام الی یوم القیمة فهولاء اولوا العزم من الرسل قوله

ورسل لا یقصر جمع رسول است خبر از برای مبتدا محذوف است ای هم رسل یعنی کلهم رسل من الرسل کان یقوم

بالامر ولا یمنعه عن ذلک قلة عدد اولیائه ولا کثرة اعدائه بخلاف الائمة لانهم اذا کثرت اعدائهم لم یقوموا بالامر للتقیة

قوله من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله من از برای تبیین است ظاهر این است سمی فعل معلوم است

ضمیر فاعلش راجع بخدا است و ضمیر له راجع بسابق است من موصوله مفعول سمی و ضمیر مستتر در عرف راجع

بخدا است و ضمیر منصوب راجع بغابر است مفعول اول از برای عرف است و من موصول مفعول ثانی از برای او است

ای من رسول سابق سمی الله الرسول الذی بعده ومن رسول لاحق عرف الله ایاه الرسول الذی قبله و ممکن است که عرف

خالی از ضمیر باشد و من موصوله فاعلش باشد ای من رسول غابر عرفه الرسول الذی قبله کعیسی حیث قال مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد

علی ذلک نسلت القرون ومضت الدهور

وسلفت الاباء وخلفت الابناء الی ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله

صلی الله علیه وآله لانجاز عدته وتمام نبوته ماخوذا علی النبیین میثاقه

مشهورة سماته کریما میلاده واهل الارض یومئذ ملل متفرقة واهواء

منتشرة وطرائق متشتتة بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی

غیره فهداهم به من الضلالة وانقذهم بمکانه من الجهالة ثم اختار سبحانه لمحمد

صلی الله علیه وآله لقاءه ورضی له ما عنده واکرمه عن دار الدنیا ورغب به

عن مقارنة البلوی فقبضه الیه کریما صلی الله علیه وآله وخلف فیکم ما

خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح ولا علم قائم

کتاب ربکم فیکم مبینا حلاله وحرامه وفرائضه وفضائله وناسخه ومنسوخه

ورخصه وعزائمه وخاصه وعامه وعبره وامثاله ومرسله ومحدوده ومحکمه و

متشابهه

متشابهه مفسرا مجمله ومبینا غوامضه بین ماخوذ میثاق علمه وموسع علی العباد

فی جهله وبین مثبت فی الکتاب فرضه ومعلوم فی السنة نسخه وواجب فی السنة

اخذه ومرخص فی الکتاب ترکه وبین واجب بوقته وزائل فی مستقبله ومباین

بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه وبین مقبول فی

ادناه وموسع فی اقصاه اللغة نسلت از نسل است یعنی رفتن واند رفتن حیوان بشتاب ودوی خود را

یعنی زائیدن وشتابیدن هم آمده است قرون جمع قرن است یعنی گروه است و یعنی هم سر در هنر وشجاعت و کارزار

وشاخ گاو وگوسفند وغیر اینها و زمانه و هم سال و هم زمانه و مدت سی سال و بعضی هفتاد سال هم گفته اند مضت

از مضی است یعنی رفتن وگذشتن سلفت از سلوف است یعنی پیش گذشتن خلفت از خلف است یعنی

از پس آمدن انجاز یعنی ثابت کردن وتمام کردن است عدته در اصلش وعده بود و ضمیر راجع بخدا است چنانکه

ضمیر در نبوته راجع بحضرت ختمی مآب است سماة جمع سمه است یعنی نشانه وعلامت میلاد زمان ولادت ومکان

ولادت است ملحد عدول کننده از راه حق انقاذ یعنی رهانیدن بلوی یعنی مبتلا شدن وآزمودن همل

یعنی مهمل است بی نعم همل ای مهملة لا راعی لها غوامض جمع غامضه یعنی مشکل است نسخ یعنی ازاله کردن است

ورخص جمع رخصت است یعنی سهل وآسان شدن عزائم جمع عزیمة یعنی همه است ولکن این سه لفظ

در عرف حقیقت شده است در معانی دیگر که در ذکر فواید بیان خواهد شد نیران جمع نار است مثل قیعان جمع قاع

ارصد از ارصاد است یعنی مهیا ساختن ودر کمین شدن المعنی یعنی بر انطباق ونظام الهی رنجه داده شده

گروه ها و یا زده رفت قرنها وگذشت روزگارها و از پیش رفتند پدران واز پس آمدند پسران تا آنگه خداوند مبعوث کرد

حضرت ختمی مآب محمد را از برای ثابت کردن وعده خود و بواسطه تمام کردن نبوت آن حضرت را در حالتیکه فرا گرفته

شده بود بر انبیاء عهد وپیمان آن سرور در حالتیکه معروف ومشهور بود در میان انبیاء وعلماء اهل کتاب علامات

ظهور آن رهبر ودر حالتیکه عزیز وبا کرامت بود زمان ومکان ولادت آن مهتر در حالتیکه اهل زمین در روز

بعثت آنحضرت ملتهای متفرقه بودند وقصدها وهواهای ایشان اهواء پراکنده بود وراههای ایشان راههای

متفرقه بود واینها ثابت بودند میانه تشبیه کننده خالق بمخلوقات او ویا در میانه عدول کننده در اسم حق تعالی

ویا میانه اشاره کننده بسوی غیر آن حق تعالی پس هدایت فرمود ایشان را حق تعالی بسبب بعثت حضرت

ختمی مآب از گمراهی ورهانید ایشان را بملاحظه عرش آن حضرت از نادانی کفر پس از آن برگزید حق

سبحانه وتعالی از برای محمد ملاقات ومقام قرب خود را وراضی شد از برای آن سرور آن چیز را که در نزد خود بود

پس گرامی داشت و از دار دنیای فانی درگذرانید آنحضرت را از بودن در محنت و ابتلا بتعجیل فرمود روح مطهر آنحضرت بسوی عالم بقا

خود در حالتیکه آن حضرت گرامی بود نزد حق تعالی پس آن حضرت بعد از رحلت فرمودن از دار فانی خلیفه گذاشت

در میان شما آنچیز را که پیغمبران سابق خلیفه گذاشته در میان امتان خود زیرا که پیغمبران ترک نکرده بودند امتان خود را

و وا نگذاشته بودند ایشان را مهمل و بدون راه واضح و بدون علامت و نشانه که ثابت است و آنچیزیکه در میان

شما خلیفه گذاشته است کتاب خدا است در حالتیکه آن حضرت بیان کننده بود حلال و حرام آن کتاب را و فرایض

و واجبات و فضایل و مستحبات و ناسخ و منسوخ و رخصتها و عزیمتها و خاص و عام و عبرتها و مثلها و مرسل

و محدود و محکم و متشابه آن کتاب کلا بیان فرموده بود جمله ها و مجملهای آن کتاب را و بیان کننده بود مشکلها

و دقایق او را و این کتاب میان آن چیزیست که وسعت داده شده بر بندگان خدا جاهل بودن و ندانستن او و در میانه

آن چیزیست که نایاب کرده شده و در آن کتاب فرض او و دانسته شده در حدیث حضرت رسالت پناه نسخ

و زایل کردن حکم او و در میانه آن چیزیست که واجب است در حدیث حضرت رسول اخذ کردن او و رخصت داده

داده شده در کتاب ترک نمودن او و در میان آنچیزیست که واجب است در وقتش و زایل است در مستقبل

و آن کتاب جدایی و جدا کننده است میانه محارم و حرامهای خود را که بعضی از گناه کبیره است که وعید و بیم کرده

حق تعالی بر آن گناه آتشهای خود را و بعضی از گناه صغیره است که مهیا کرده از برای او غفران و بخشش خود را و آن کتاب

در میانه آن چیزیست که مقبول در کارگاه احدیت است فعل او در مرتبه ادنی خود و وسعت داشته باشد و مجوز است

ترک او در مرتبه اقصی و نهایت خود **الفایدة** قوله علی انک نسلت القرون الی قوله ان بعث محمدا صلی الله علیه و آله

علی بیانیه نیست بلکه متعلق است بقول نسلت او و این فقره اشاره است بسوی اثبات نبوت خاتم پیغمبرها

که حضرت رسالت پناه محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و دلیل بر این مطلب آنست که آن حضرت

آمده است و ادعای نبوت کرده است و بر طبق دعوی خود اظهار معجزه و خارق عادة نموده است اما آنکه آمدنش

و دعوی نبوة کردنش بخبر متواتر ثابت و مشخص گردیده که شبهه قطع و یقین است مانند قطع بوجود بلاد نائیه و ملوک ماضیه

و شجاعت رستم و جود حاتم و عدالت انوشیروان و اما آنکه معجزه آوردنش پس معجزه آن حضرت بر دو قسمت یکی

معجزاتی است که بما رسیده و لکن خود ما آن را مشاهده نکرده ایم مثل آنکه امی بود هرگز در پیش استادی تحصیل علم نکرده

بود با وجود این جمیع علوم اولین و آخرین را علی وجه الکمل میدانست بلکه جمیع غوامض و مشکلات و معضلات

مسایل را از هر علم بود حل مینمود حافظ

ستاره بدرخشید ماه مجلس شد · دل رمیده ما را انیس و مونس شد

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت · بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و مثل علی ابن ابیطالب

باآن فضل ظاهر و کمال باهر که اظهر من الشمس است بتصدیق و تلمذش نموده و فرموده انا عبد من عبید محمد و مثل شق

القمر و تسبیح حصی در ید مبارک آنحضرت و غیر ذلک من المعجزات الکثیرة لاتحصی بلکه افعال و احوال او همه غریبه

و عجیبه بود مثل آنکه هرگز قبیح از او سر نزده و هرگز دروغ کسی از او نشنیده و مسجع و مقفی اشعار خوانی کسی از او نکرده و هم چنین

در اوایل دعوت باشد باقلت انصار که او را محمد یتیم میگفتند و عظیم الشفقة بود و در کثرة سخاوت بمرتبه

بود که معاتب بعتاب ولا تبسطها کل البسط شده و با اهل دنیا در غایت ترفع بود و با فقراء در نهایت

تواضع و سنگ قناعت بر شکم بسته و دندان طمع را شکسته و بر روی خاک می نشست و هر یک از اینها

اگرچه باخبار آحاد رسیده ولی قدر مشترک اینها متواتر است و در کتب مفصله علماء مضبوط است و دوم معجزه باقیه

آنحضرت است که آن قرآن مجید است که بآن تحدی فرموده یعنی در معرض معارضه در آورده با فصحاء و بلغای عرب

و اینها عاجز شدند از معارضه با دو حرف و اختیار کردند مقاتله بسیوف را زیرا که مشتمل است بر فنون بلاغت

از مطابقه احوال و صنوف استعارات و تشبیهات و ضروب تمثیلات و حسن مطالع و مقاطع در فواتح و خواتم

سور و حسن فواصل و تقدیم و تاخیر و فصل و وصل و افاده معانی کثیره بلفظ موجز و غیر اینها و همه در اعلا درجه است

که نمیرسد بآن احدی از بلغای دهر که اعرف باشد بعلوم عربیه یا او فرد و قاد یا اقوم سلیقه باشد البصر مشهود لفصاحت

و بلاغت آن با آنکه مشتمل است آن قرآن بر مطالب عالیه از اخبار مغیبات از امهات علم توحید و علم اسماء

و علم اخلاق و علم معاد بمرتبه که حکماء راسخین و عرفاء شامخین که در ایمدت متمادی آمدند همه بجز تلقی بقبول چاره نداشته اند

نداشته اند و دیگر مدا که حضرت ختمی مآب در عالم ظاهر اگرچه بعد از همه انبیاء آمد و لکن نور اقدس او پیش از همه

مخلوقات بوجود آمده کما قال اول ما خلق الله نوری و روحی و قد خاطبه الله تعالی بقوله لولاک لما خلقت الافلاک

و فی الکافی عن الصادق ان الله خلق العقل و هو اول ما خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره

فقال له ادبر فادبر ثم قال اقبل فاقبل فقال الله خلقتک خلقا عظیما و کرمتک علی جمیع خلقی قال ثم

خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه الحدیث

و قال بعض الاعلام فی تفسیره العقل جوهر ملکوتی نورانی خلقه الله من نور عظمته و به اقام السموات و الارضین و ما

بینهن من المجرات لاجله البس الجمیع حلة نور الوجود و به اطلق فتح ابواب الکرم و الوجود و هو بعینه نور نبینا و روحه

الذی تشعب منه انوار اوصیائه المعصومین و ارواح الانبیاء و المرسلین ثم خلقت من شعاعها ارواح شیعتهم

من الاولین و الاخرین و العرش عبارة عن جمیع الخلایق و یمینه عبارة عن اقوی جانبیه و اشرفهما و هو عالم

الروحانیات کما ان یساره عبارة عن اضعفها و هو عالم الجسمانیات و معنی قوله ادبر ای انصرف الی الدنیا

واهبط الی الارض رحمة للعالمین فادباره ای نزل الی هذا العالم ثم قال له اقبل ای توجه الی وترقی الی معارج الکمال باکتساب المقامات
والاحوال فاقبل ای اجاب داعی ربه وتوجه الی جناب قدسه بان صار جسما مصورا من ماء عذب وارض طیبة ثم انبت
نباتا حسنا ثم صار حیوانا ذا عقل هیولانی ثم صار عقلا بالملکة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنیا
ولحق بالرفیق الاعلی وکذلک فعل کل من تبعه وشیعته من الارواح المنتجبة منه فیحشر معه فی عروجه الی العالم
الاعلی ورجوعه الی الله تعالی فادباره عبارة عن توجهه الی هذا العالم الجسمانی واقباله عبارة عن رجوعه الی جناب
الحق باستکمال ذاته بالعبودیة فالامر الادباری ایجابی تکوینی لا یحتمل العصیان کما ان اقباله تکلیفی تشریعی
ومثل نور العقل فی عالم الغیب مثل نور الشمس فی عالم الشهادة فکما ان عین البصر تدرک بنور الشمس المحسوسات
فی هذا العالم ولولاه لما ابصرت شیئا فکذلک عین البصیرة تدرک بنور العقل المعقولات فی ذلک العالم
ولولاه لما ابصرت شیئا والجهل جوهر نفسانی ظلمانی خلق بالعرض وتبعیة العقل من غیر صنع فیه غیر
صنع العقل یقوم به کلما فی الارض من الشرور والقبایح وهو بعینه نفس ابلیس وروحه الذی تشعب منه
ارواح الشیاطین ثم خلقت من ظلمتها ارواح الکفار والمشرکین والبحر الاجاج هو المادة الجسمانیة
الظلمانیة الکدرة التی هی منبع الشرور والآفات فی هذا العالم وهو اشارة الی علة القابلیة قال الله تعالی
وکان عرشه علی الماء ای کان بناء العالم الجسمانی وقوامه علی المادة التی لها قبول کل خیر وشر کالماء القابل
للتشکلات المختلفة لسهولته فمنه عذب فرات ومنه ملح اجاج وامر الجهل بالادبار امر تکوینی ای اهبط من عالم
الملکوت والنور الی عالم المواد والظلمات مصلحة للنظام وابتلاء للانام اذ نظام هذا العالم لا یصلح الا بنفوس
شریرة وقلوب قاسیة ونحل السعداء المهتدین لا یتمشی الا بوجود الاشقیاء ولان یتحقق مظاهر بعض الاسماء
فیوجد آثارها کالعدل والمنتقم والجبار والتواب والغفور والعفو فانها اسماء الهیة وصفات ربانیة لا یظهر آثارها
الا اذا جری علی العبد ذنب ولذلک ورد فی بعض الاخبار لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم وجاء بقوم یذنبون فیستغفرون
فیغفر الله لهم فادبار الجهل عبارة عن توجهه الی عالم الزور وبعده عن مقام الرحمة بالطامع العقل حیث هبط ظهوره
فی حقایق النفوس والطبایع والصور والمواد بان صار جسما مصورا من ماء اجاج وارض خبیثة ثم صار نباتا ثم حیوانا
ذا جهل هیولانی ثم اکتسب جهلا بالملکة ثم جهلا مستفادا ثم جهلا بالفعل وعند ذلک انتهی ادباره وصار فی غایة
البعد من الله سبحانه وکذلک فعل من تبعه من الارواح الخبیثة ویحشر معه فی نزوله الی درکات الجحیم فادباره تابع لادبار
العقل واقباله جمیعا وانما تحقق بالعرض لا بالذات اذ کل من لم یقبل من شعاع نور العقل او قل قبوله منه بقی فی ظلمة
الجهل مقدار عدم قبوله منه وذلک لسوء استعداد مادته وخبث طینته حافظ گوهر پاک بباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ

ورنه هر سنگ گلی لؤلؤ و مرجان نشود واز حضرت امیر المؤمنین روایت شده که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس
اول چیزی که خلق کرد نور پاک حبیب خود محمد بود او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح
و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما
محمد المصطفی را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاده او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت حق تعالی
نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی اراده کننده خیر و سعادت
و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند میخورم اگر تو نبودی افلاک را نیافریدم هر که ترا دوست
میدارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد
و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة
و حجاب الهیبة و حجاب الجبروت و حجاب الرحمة و حجاب النبوة و حجاب الکبریا و حجاب المنزلة و حجاب الرفعة
و حجاب السعادة و حجاب الشفاعة پس حق تعالی امر نمود نور محمد را داخل شو در حجابها در حجاب القدرة دوازده هزار سال
میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمة یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر
والخفی و در حجاب العزة ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب الهیبة نه هزار
سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب الجبروت هشت هزار سال میگفت
سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمة هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش
و در حجاب نبوة شش هزار سال میگفت سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا
پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب المنزلة چهار هزار سال میگفت سبحان
العلیم الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت
و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و هو لا یزول و در حجاب الشفاعة
هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر فرمود پس
حق تعالی از نور پاک محمدی بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود
نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و دریای صبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا
و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیة و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت
و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع آن دریاها بیست بار غوطه خورد پس چون در آخر دریا بیرون آمد
حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من وای بهترین پیغمبران من وای اول آفریدهای من توئی شفیع از جزا

پس آن نور از ظهر جد افتاد چون سر از سجده برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او چکید پس از هر قطره از انوار آنحضرت پیغمبری
از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد طواف میکردند و می‌گفتند سبحان من هو عالم لا یجهل
سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حقتعالی همه را ندا کرد که آیا
می‌شناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک
لا شریک لک و رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد و فرمود تویی برگزیده من و دوست
من و بهترین خلق من است و بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یک نیم ۱۲ ب ح
آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت
پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس
قلم هزار سال بیهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس
لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون نام محمد را نوشت عرض کرد پروردگارا کیست محمد که نام او را
بیاد خود مقرون گردانیدی حقتعالی وحی نمود که ای قلم اگر او نمی‌بود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای
او پس او است بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از جلالت
نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت در جواب فرمود علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حقتعالی
قلم را فرمود بنویس قضا و قدر مرا آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت
او را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود
پس آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد
مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی
عظیمی خلق کرد که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاو عظیمی آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو
بر پشت او ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است
کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و حلم و علم و سخاوت آفرید
و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت آفرید پس جمیع این صفات را
در طینت محمد و اهلبیت آنحضرت مخمر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها
و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال

ساکن گردانید

ساکن گردانید پس نور آنحضرت را منتقل بساق عرش نمود و هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن
گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان دیگر منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی
اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین قبضه از خاک برای بدن
آدم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت کرد بسوی زمین و بازمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند
و او را بآتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن
بهره باشد چون جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و عرض کرد پروردگارا زمین پناه گرفت
بتو از من پس آن را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را
فرستاد چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بخدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا
و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود بعزرائیل که چرا تو او را رحم نکردی چنانکه آنها رحم کردند گفت فرمانبردار
تو بهتر است از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از آن خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان
و اشقیاء و بدکاران در میان ایشان است و ترا قبض کننده ارواح همه قرار دادم پس امر کرد خدا جبرئیل را
که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل
با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و مسبحان بیامدند نزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفته
و بآب تسنیم و بآب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس
سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را
از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم
چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری میآفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او
بدمم پس همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برگرفته و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان
حقتعالی بودند که هرگاه مأمور گردند بسجود سجده نمایند پس حقتعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن بشود و روح
مکان تنگی دید و از داخل شدن استعفاء نمود پس حقتعالی امر فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون
بیا پس چون روح بدیده‌ها رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید پس چون بدماغش رسید
عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حقتعالی باو وحی
نمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده‌ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده‌ام هرگاه

بگوید پس آنچه کرد تو گفتی پس این سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران‌تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم
نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء ائمه اطهار را دید که آن حضرت را دید که بر عرش نوشته
شده است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقیه بدنش تمام شود خواست که برخیزد و نتوانست و باین سبب حق تعالی فرموده است خلق
الانسان من عجل و از حضرت صادق منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم و صد سال در پشت
و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را
بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید تسبیح و تقدیس الهی
مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است
پس سعادت برای کسی است که او را متابعت کند و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس بگیر
ای آدم عهد مرا و او را بسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب
این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت یکدنده آدم حوا را آفرید و خواب بر آدم مستولی
گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست
خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی و شما را آفریده‌ام از برای خانه که نام آن
بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و ستایش من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده
آدم عرض کرد پروردگارا مهر او چیست فرمود مهرش آن است که ده مرتبه بر محمد و آل صلوات بفرستی پس آدم عرض کرد پروردگارا
پاداش این نعمت آن است که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده‌ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالم بود و عقد کننده جبرئیل
و گواهان ملائکه مقربین بودند پس ملائکه در عقب آدم می‌ایستادند روزی عرض کرد الهی پروردگارا چه سبب ملائکه در عقب من
می‌ایستند حق تعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد که در صلب تو است گفت پروردگارا آن نور را از صلب من در پیش
روی من قرار بده تا ملائکه در برابر من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال نمود آن
نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز بتواند دید پس حق تعالی نور محمد را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین
و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت ابهام و پیوسته این انوار
از حضرت آدم ساطع بودند مانند آفتاب در آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی بآن انوار منور
و روشن گردیده بودند و هرگاه آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر مینمود که غسل بسازد و خود را معطر و خوشبو گرداند و می‌گفت
خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و پیمان خدا است پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث
حامله شد نور محمد در جبین او مشتعل بود و پیوسته این نور منتقل می‌شد از اصلاب طاهره و ارحام مطهره تا رسید بسوی عبدالمطلب

پس حق

پس حق تعالی آن نور را دو نیم کرد نصفی در صلب عبدالله قرار گرفت و از او منتقل شد برحم آمنه بنت وهب که حضرت رسالتمآب
متولد شد و نصفی در صلب ابوطالب قرار گرفت و از او منتقل شد برحم فاطمه بنت اسد که حضرت ولایتمآب متولد شد
قوله ماخوذا و مشهورا و کریما هر سه منصوب بر حالیت از فاعل بعث که محمد است و میثاقه نایب فاعل ماخوذ و سماته
نایب فاعل مشهورة است و میلاده فاعل کریما است این فقره شریفه اشاره است بسوی احادیث معتبره و مطابقه
آیات کریمه که وارد شده است که حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امتهای خود را ببعثت پیغمبر
آخرالزمان و اوصیای کرام آنحضرت و امر کند ایشان را که تصدیق بحقیقت پیغمبری و امامت ایشان نمایند و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت رسول منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت عیسی که ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند
بمن و برسول من پیغمبر امی قوله و اهل الارض یومئذ ملل متفرقة بدانکه اولاد آدم الی زمان حضرت ادریس
همه متدین بدین و عامل بشریعه بودند پس از زمان آنحضرت علوم عقلیه و ریاضیه بطریق کشف و اشراق منتشر شد تا زمان
یونان و سقراط و افلاطون و چون تعلیم و تعلم علی سبیل الاشراق بود باین ملاحظه ایشان را اشراقیین می‌گفتند
و چون میزانی از برای افکار نبود بدین سبب خطا و اختلاف در میانه فلاسفه که مجتهدین حکمت بودند واقع شد لهذا
معلم اول که ارسطو شاگرد افلاطون بود علم منطق را وضع کرد تا میزان شود از برای افکار و تاسیس کرد اساس تدوین
کتب و ترتیب مسائل را و تلامذه او دو فرقه بودند یکی رواقیون که در رواق خانه استاد حاضر شده اخذ مسایل میکردند و یکی
دیگر مشائیون بودند بجهة عدم فرصت استاد در وقت مشی و راه رفتن او اخذ مسایل میکردند از او و یا بجهة مشی
در صغری و کبری در تحصیل نتایج بدون اشراق آنها را مشائیون می‌گفتند و بعد از آن اختلاف کردند در عقاید و هر یک
بحسب معتقد خود مذهبی را اختیار کردند و ایشان سه طایفه‌اند یکی از آنها سوفسطائیه است که منکر معقول و منقولند
و قائل بوهم و خیال هستند و لذا قیل کل ما فی الکون وهم او خیال نه از آن کیفیتی حاصل نه حال طایفه دوم طبیعیونند که میگویند
سوای عالم محسوس عالمی نیست و منکر معقولند بالکلیه حتی صانع جل و علا را هم انکار میکنند ایشان را دهری هم میگویند
باعتبار آنکه میگویند همه طبیعت است و ممیت دهر است چنانکه اشاره شده است بسوی این مذهب قوله تعالی ان هی
الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر طایفه سیم آنانند که بصانع جل و علا و معقول و منقول
هر سه قائل هستند ولکن منکر نبوت هستند مثل فلاسفه و غیرهم و اینها چند فرقه‌اند فرقه از اینها منکر معاد و اعادة
هستند کما یدل علیه قوله تعالی و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم فرقه دیگر
قائل بنوعی از معاد و اعاده هستند ولکن عبادت اصنام میکنند و گمان میکنند که اصنام شفیع آنها است
نزد خداوند قال الله تعالی و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم و یقولون هؤلاء

شفه انداداً عند الله فمنهم عبدة الملائکة ومنهم من کمل الاصنام علی صور الملائکة ومنهم عبدة الکواکب ومنهم عبدة القمر وغیر ذلک من اهل
هند براهمه اند مدار محاورهٔ ایشان بر تحسین و تقبیح عقلی است که در جمیع احکام رجوع بعقل می کنند وغیر ذلک من فرق
الآراء الباطلة والمذاهب الغاشة اکثر من ان تحصی و همه طوایف مذکوره از ارباب نحل میگویند که جمع نحله است که بمعنی
نسبة باطل یعنی نسبة دادن شخص است بسوی مذهب باطل و آنهایکه قایل بنبی و شریعت هم هستند آنها از ارباب ملل
میگویند و ایشان قبل از حضرت ختمی مآب سه فرقه بودند یکی مجوس که شبه کتاب داشتند و طایفهٔ جاهلیه گویا داخل در این
فرقه اند زیرا که ایشان هفتاد فرقه بودند بعضی گفته داخل در ارباب نحلند دوم یهود که قایل بتوریهٔ حضرت موسی بودند
و ایشان هفتاد و یک فرقه بودند سیم نصاری که قایل بانجیل حضرت عیسی بودند و ایشان هفتاد و دو فرقه اند والاظهر
ان هذه الطوایف الثلثة اضمحلت ادیانهم من ایدیهم وانما بقوا متشبهین باهل الملل وقد کان الغالب علیهم من المتشبهة
مذهب التجسیم کما یدل علیه قوله تعالی قالت الیهود والنصاری نحن ابناء الله واحباؤه وقالت
الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله وقالت الیهود ید الله مغلولة
والمجوس اثبتوا اصلین اسندوا الی احدهما الخیر والی الثانی الشر ثم زعموا انه جرت بینهما محاربة ثم ان الملائکة توسطت
واصلحت بینهما علی ان یکون العالم السفلی للشر مدة سبعة آلاف سنة الی غیر ذلک من مزخرفاتهم و امت حضرت
ختمی مآب صلعم را مسلمین میگویند که داخل در ارباب مللند و ایشان هفتاد و سه فرقه اند یکفرقه از آنها ناجی و باقی همه هالکند
چنانکه در حدیث نبوی تصریح باین شده این مذاهب را در اصول جعفریه شرح و بیان کرده ایم قوله و اهواء منتشرة
وطرائق متشتتة اشاره است بسوی ارباب نحل چنانکه قوله ملل متفرقة اشاره است بسوی ارباب ملل قوله
بین مشبه لله بخلقه اشاره است بسوی طایفه یهود و نصاری از ارباب ملل چنانکه بیان شد قوله او ملحد
فی اسمه اشاره است بسوی عبدة اصنام زیرا که عدول کرده اند از حق تعالی در اسماء او و مشتق کرده اند از اسماء او اسمی را
برای اصنام خود چنانکه از اله لفظ اللات را مشتق کرده اند و از عزیز عزی را و از منان منات را قوله او مشیر
الی غیره اشاره است بسوی دهریه و غیر او از ارباب نحل قوله بغیر طریق ولا علم قائم اشاره است بسوی آنکه
از برای هر نبی از انبیاء لازم است از جانب حق تعالی احکام شرعیه جادیه باشد تا امت آن طریق عبادت
حق تعالی بکنند و در آخرت متنعم بنعم الهی و مخلد در بهشت بشوند و لازم است قواعد و قوانین کلیه باشد
تا امور معاش مردم باو منتظم شود و در استعمال لفظ العالم القائم استعارة حسنة است از آثار و احکام و قوانینی که
از جانب انبیاء باقیست و مردم باو هدایت می یابند قوله کتاب ربکم عطف بیانست از برای ما و
موصولیکه در قوله ما خلفت الانبیاء است والمراد من لفظ الموصول لیس شخص الکتاب حتی یکون ما جاء به

[illegible]

محمد صلعم عین ما جاء به الانبیاء السابقون بل المراد به نوع ما خلفت الانبیاء فی اممها من الحق وما جاء به محمد صلعم شخص من اشخاص
ذلک النوع بیان ذلک ان القوانین الکلیة المشترکة من التوحید والتنزیه واحوال البعث والقیمة وتحریم الکذب
والقتل والزنا مما لم یخالف فیه نبی نبیاً کلها بمنزلة ماهیة واحدة وجدت فی اشخاص فتلک الکتب المنزلة
علی السنة الانبیاء بمنزلة اشخاص اشتملت علی ماهیة واحدة تختلف بحسب الزیادات والعوارض علی تلک الماهیة
بحسب اختلاف الامم والاوقات قوله حلاله وحرامه وفضائله وفرائضه اشاره است بسوی احکام
خمسه شرعیه تکلیفیه که مدار فقه بر آنهاست زیرا که مراد از حلال در اینجا مباح و مکروه هر دو است مثال
مباح قوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام و مثال مکروه قوله تعالی ولا تقربا هذه الشجرة
و مثال حرام قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم الخ و مثال فرائض و واجبات قوله تعالی
اقیموا الصلوة واتوا الزکوة ولله علی الناس حج البیت الخ و مراد از فضائل
مستحبات است مثل قوله تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لک در حق غیر حضرت ختمی مآب صلعم
و مثل قوله فاقرضوا الله قرضا حسنا و قوله فاقرؤا ما تیسر منه قوله وناسخه
ومنسوخه ناسخ آن حکم شرعی است رفع کند حکم سابقی را که بشرع ثابت شده باشد مثل قوله تعالی
اقتلوا المشرکین و منسوخ آن حکم مرفوع است مثل قوله لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد
و مثل قوله لکم دینکم ولی دین قوله ورخصه وعزائمه رخصت اذن دادن در چیز حرام است بواسطه
ضرورت و اضطرار با وجود قیام سبب حرمت او مثل اکل میته در حالت مخمصه بدلیل قوله تعالی فمن اضطر فی مخمصة
غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم و عزائم اخص از فرایض است زیرا که مراد از او آن احکام
شرعیه است که جاری باشد بر وفق سبب شرعی و از او تجاوز نشود و هیچ وقت ترک او جایز نباشد مثل
اعتقاد بتوحید حق تعالی کقوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله قوله خاصه وعامه بدانکه هر یک از خاص و عام
دو معنی دارند یکی آن حکمی است که مختص بحضرت ختمی مآب صلعم باشد و از برای سایرین جایز نباشد مثل قوله تعالی
وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الخ و عام آن حکمی است که بجمیع مکلفین شامل باشد
مثل اقیموا الصلوة واتوا الزکوة دویم آنکه خاص آنست شامل جمیع افراد نباشد خواه افراد نداشته
باشد مثل علام و نحو آن و خواه افراد داشته باشد ولکن مخصص باشد و عام آن است که احاطه بجمیع افراد خود
نماید حتی بفرد شاذ اندر هم شامل شود قوله تعالی والله بکل شیء علیم قوله وعبره وامثاله قال بعض الاعلام
اکثر ما یختص اطلاق العبرة بانتقال ذهن الانسان من المصائب الواقعة بالغیر او الامور المکروهة الی نفسه

فقد نا کاتما مازئه به فیصل به سبب آنکه نزعاج من الدنیا وانتقال من الی دار من امر المعاد کقوله تعالی اخذه الله نکال
الآخرة والاولی مثل قوله ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی وکفعة اصحاب الفیل وغیرهم من الامم
الماضیه وانکان قد تستعمل العبرة فی کل ما یفید اعتبارا من طرف لاحسان ایضا کقوله تعالی وان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونها ومثال الامثال قوله تعالی مثلهم کمثل الذی استوقد نارا وقوله تعالی ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ونحو ذلک قوله مرسله ومحدوده مرسل عبارة از مطلق
اصولی است واو آن چیزیست که دلالت کند بر شایع در جنس خود وبعبارة اخری دلالت کند بر ماهیة لا بشرط کقوله تعالی
او تحریر رقبة در کفارة یمین ومحدود عبارة از مقید اصولی است وآن چیزیست که دلالت کند بر چیزیکه شایع نباشد در جنس خود
وبعضی گفته آن است که خارج شده باشد از شیاع کقوله تعالی فی الکفارة فی موضع آخر فتحریر رقبة مؤمنة
قال الشهید الثانی فی مقام الفرق بین المطلق والعام ان المطلق هو الماهیة لا بشرط شیء والعام هو الماهیة بشرط الکثرة
المستغرقة قوله ومحکمه ومتشابهه بدانکه چنانکه ادراک منقسم میشود بچهار قسم قطع وظن وشک ووهم همچنین
مدرک منقسم میشود بچهار قسم نص وظاهر ومجمل ومؤول زیراکه از لفظ اگر قطع حاصل شد آن مدلول را نص میگویند واگر ظن حاصل
شد او را ظاهر میگویند واگر شک حاصل شد او را مجمل میگویند واگر وهم حاصل شد او را مؤول میگویند وقدر مشترک ما بین اولین را
که اعتقاد راجح است محکم میگویند وقدر مشترک بین اخیرین را که عدم رجحان است متشابه میگویند مثال محکم قوله تعالی
قل هو الله احد ومثال متشابه قوله تعالی الی ربها ناظرة قوله مفسره ومجمله ومبینه وغوامضه مثال
اول قوله تعالی اقیموا الصلوة که مجمل ومحتمل چند وجه است وفعل حضرت ختمی مآب ص که فرموده صلوا کما رأیتمونی
اصلی تفسیر از برای آن است ومثال ثانی قوله تعالی کهیعص که معصوم بیان فرموده اند کاف اشارة بر زمین کربلا
وهاء اشارة بهلاکت شهداء ویاء اشارة بیزید وعین بعطش اهلبیت وصاد بصبر ایشان قوله وبین مأخوذ
میثاق علمه اه لفظ بین ظرف ومتعلق است بعامل مقدر خبر از برای مبتدای محذوف ای هو بین مأخوذ این تقسیم
دیگر است از برای کتاب الله که بیان میشود در این تقسیم شش قسم از احکامیکه مشتمل است بر آنها کتاب الله اول آن است
یا ذکر فقش واجب از برای جمیع مکلفین جایز نیست جهل آن مثل وحدانیة الصانع کقوله تعالی لا اله الا الله
دوم آنکه متعین نیست بر همه مکلفین دانستن آن بلکه وسعت دارد وجایز است از برای بعضی ترک کردن آن مثل
آیات متشابهات مثل طه وکهیعص والم ونحو ذلک والیه اشار بقوله وموسع علی العباد فی جهله سیم آنکه
ثابت در قرآن وجوب آن ومعلوم است در حدیث حضرت پیغمبر نسخ آن مثل قوله تعالی واللاتی یاتین
الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة فان شهدوا فامسکوهن

فی البیوت

فی البیوت حتی یتوفیهن الموت حکم این آیه شریفه که حبس کردن زنان زانیه تا وقت مردن
منسوخ شد بواسطه حکم رجم وسنگسار که معلوم است از حدیث حضرت ختمی مرتبت ص والیه اشار بقوله وثبت
فی الکتاب فرضه اه چهارم آنکه واجب در سنت منسوخ شد اخذه ومرخص شد در کتاب الله ترک آن مثل روزه گرفتن روز
عاشورا در بدو اسلام بحکم پیغمبر واجب بود ومنسوخ شد وجوب آن ومرخص شد ترک آن بروزه ماه رمضان که واجب است
بقوله تعالی کتب علیکم الصیام الی قوله فمن شهد منکم الشهر فلیصمه والیه اشار بقوله وواجب
اخذه ومرخص فی الکتاب ترکه پنجم آنکه واجب باشد از برای وقت معین خودش وزائل باشد وجوبش بعد از آن مثل
حج که واجب است بر شخص در وقتیکه مستطیع باشد وبعد از اتیان بآن وجوبش زائل میشود کقوله تعالی ولله علی الناس حج
البیت اه والیه اشار بقوله وواجب بوقته وزائل فی مستقبله ششم آنکه قلیلش مقبول وکثیرش ترکش جایز وموسع است
مثل قرائت قرآن بقوله تعالی فاقرؤا ما تیسر منه زیراکه کسیکه قلیلی از قرآن بخواند خداوند قبول میکند واگر هیچ نخواند
خدا عقاب میکند والیه اشار بقوله مقبول فی ادناه وموسع فی اقصاه قوله مباین بین محارمه اه ظاهر لفظ مباین
مرفوع است خبر از برای مبتدای محذوف است ای هو مباین وجمله معترضه است در خلال اقسام سته سابقه واقع شده ومجرور نیست
تا عطف باشد بر ما قبلش زیرا که قرآن بر دو قسم نیست که یکی مباین باشد میانه محارم ودیگری غیر مباین باشد بلکه جمیع اقسام
سابقه هستند عامیکه وتقسیم شدن قرآن غیر از السوی نبی والسوی نعیقض وبا ضدا اه ولکن قال ابن میثم قدس سره هو عطف
علی المجرورات السابقة والباء مقدرة وفی معنی الکلام لطف فان المحارم لما کانت هی محال الحکم المسمی بالحرمة صار المعنی
وهو حکم مباین بین محاله ای مفروق بینها بالشدة والضعف قوله من کبیر اوعد علیه اه تعبیر للمباینة وبیان لتلک المحال
فالاول کالقتل فی قوله تعالی من یقتل مؤمنا فجزاؤه جهنم ونحوه والثانی کسرقة حبة من الحنطة ونحوها وارصاد الغفران بآیات
هذه فی الکتاب هو قوله تعالی ان ربک لذو مغفرة للناس بدانکه در معنی گناه صغیره وکبیره در میان علماء
خلاف است بعضی گفته کبیره هر آن معصیت است که در قرآن وعده عقاب بر آن داده شده باشد وبرخی گفته هر آن گناهی است
که شارع مقدس تصریح کرده بر آن بوعید وجماعتی گفته هر آن عصیان است که اشعار کند بر آنکه فاعلش در دین
متهاون است وفرقه گفته هر آن ذنب است که حرمتش بدلیل قاطع رسیده باشد وگروهی گفته معاصی تماما کبیره است
زیراکه همه مشارکند در مخالفت امر ونواهی شارع مقدس ولکن اطلاق صغیره وکبیره اضافی است نه حقیقی فالقبله
صغیرة بالنسبة الی الزنا وکبیرة بالنسبة الی النظر بشهوة قال بعض الاعلام ان الصغیرة قد تکبر باسباب منها
الاصرار والمواظبة قال الصادق ع لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار ومثال ذلک قطرات من الماء تقع
علی الحجر علی التوالی فتؤثر فیه وذلک الماء لو صبت علیه دفعة لم یؤثر ومنها استصغار الذنب قال ع

کما ستغفله من بغیر صنع عنه آیه و کلما استصغر کبر عنه تعالی جل الکاکرم لا تنظروا الی قلیل الذنب ولکن الذنوب تجتمع حتی تکون کثیرا ومنها التهاون

بستر الله علیه واهماله ایاه ولایدری انه انما یمهل غضبا فیملی الی ان تمکن من المعاصی غایة لذن الله ومنها التجاهر

بالذنب بان یذکره بعد اتیانه او یاتی به فی مشهد غیره ومنها ان یکون المذنب عالما یقتدی به فاذا فعل بحیث

یری ذلک منه کبر ذنبه کلبس العالم الابریسم واخذه مال الشبهة واطلاق اللسان فی الاعراض ونحو ذلک فهذه ذنوب

یتبع العالم علیها فیموت ویبقی شره فطوبی لمن مات ماتت فیه ذنوبه قوله و منها قوله یعنی از جمله خطب

آنحضرت این کلام معجز نظام آن امام انام است قوله و فرض علیکم حج بیته الحرام الذی

جعله قبلة للانام یردونه ورود الانعام ویالهون الیه ولوه الحمام جعله سبحانه

علامة لتواضعهم لعظمته واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا الیه

دعوته وصدقوا کلمته ووقفوا مواقف انبیائه وتشبهوا بملائکته المطیفین

بعرشه یحرزون الارباح فی متجر عبادته ویتبادرون عنده موعد مغفرته

جعله سبحانه وتعالی للاسلام علما وللعائذین حرما فرض حجه واوجب

حقه وکتب علیکم وفادته فقال سبحانه ولله علی الناس حج البیت من استطاع

الیه سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین اللغة حج در لغت بمعنی قصد مطلق است

و فی الاصطلاح قصد البیت للتقرب الی الله بافعال مخصوصة فی زمان معلوم فی اماکن معینة حرام بمعنی آن

منع شده باشد از آن در شریعت غراء وچون بسیاری از اشیائیکه بر غیر حاج حلال است شارع مقدس آنها از حاج محرم

منع فرموده باین اعتبار حرام را از برای بیت صفت آورده قبلة بکسر قاف جهت و مواجهه کردن است

سمی البیت قبلة من جهة مقابلة المصلی ومواجهته ایاه انام بفتح همزه جن وانس بلکه هر چیز که در روی زمین باشد

از جمیع مخلوقات یالهون از اله یاله بمعنی بعیدن است بعضی گفته اصلش یولهون بوده از وله او واو قلب

یعنی واله و حیران شدن از شدة شوق و اوش قلب بهمزه شده حمام بفتح حاء جمع حمامه است که کبوتر است

جمع آنیم هم آمده است که بمعنی آب بسیار گرم و مال پسندیده است سماع جمع سامع است مثل طلاب جمع

طالب متجر بمعنی مصدر میمی است بمعنی تجارة ویا اسم مکان است که اعیان مکتسب بها است عبادة

نهایة خضوع و تذلل است حرم صفت مشبهه است یعنی چیزیکه حرام شده در او چیزیکه حرام نبود در غیر او

وفادة بروزن کتابة نزدیک پادشاه رفتن و بلاحظه منفعت بجائی رفتن المعنی یعنی واجب

گردانید حق تعالی بر شما حج کردن وقصد کردن بیت الله الحرام آنچنانکه قرار داده است او را قبله از برای خلایق که او را

یمتونه

بشوند ایشان بآن بیت الله مثل آنکه حیوانات تشنه وارد میشوند بآب بر میگردند باشدة شوق بسوی آن خانه بعد از بیرون

رفتن بسوی عرفات مثل کبوتران ساکنان در آن خانه که بعد از بیرون رفتن باشدة شوق بر میگردند بجانب

آن خانه و قرار داد حق سبحانه آن خانه را علامت از برای تواضع و فروتنی کردن خلایق مر عظمت و بزرگی او را

و از برای تصدیق کردن ایشان مر عزت و سلطنت او را پس اختیار کرده و برگزید از میانه خلایق خود شنوندگان را

که قبول اجابت نمودند بسوی حق تعالی دعوة و خواندن او را بسوی حج کردن بیت او و تصدیق کردند

کلمه او را که امر او بود بحج کردن و ایستادند آن حاجیان در جاهای ایستادن پیغمبران او که آن موقف

و مناسک حج است و تشبیه و متشبه شدند ایشان ملکهای او را که طواف کننده اند بر دور عرش

اعظم او و احراز و جمع می کنند ربح ها و منفعت ها را بسبب سرمایه ایمان در مکان تجارة عبادت و پرستش

حق تعالی و می شتابند نزد حج کردن بمکان مغفرة و آمرزش او و گردانید حق سبحانه آن خانه را از برای اسلام علامت

و نشانه و قرار داد از برای پناه برندگان بآن مکان حرم یعنی هر کس که کاریکه بآن مکان شریف پناه برد حرام است

دست تعرض بدامن او رسانیدن مادامیکه در آنجا باشد و واجب کرد حج کردن آن خانه را و لازم فرمود

حق و معرفت او را و نوشت یعنی واجب کرد بر شما آمدن بنزدیک او را پس فرموده است حق سبحانه

از برای خدا است بر مردمان حج کردن خانه او هر کس استطاعت داشته باشد بسوی آن خانه از جهة راه

یعنی قدرت بر زاد و راحله و مؤنه عیال ایابا و ذهابا و امکان سیر و امن راه و اقتدار بر کوب داشته باشد

و هر کس کافر شده و انکار کرد بفریضه حج پس بدرستیکه حق تعالی غنی و بی نیاز است از جمیع عالمیان الفایق

قوله جعله قبلة للانام اشارة است بسوی قوله تعالی فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک

شطر المسجد الحرام قوله یردونه ورود الانعام تشبیه بلیغ است حرف تشبیه

محذوف است ای کورود الانعام وجه شبه وارد شدن محتاج است با ازدحام و شوق بسوی بیت الله

مثل وارد شدن حیوانات تشنه بسوی آب قوله یالهون الیه ولوه الحمام تشبیه بلیغ است

ای کولوه الحمام وجه شبه برگشتن محتاج است با شدة وجد و شوق از عرفه بسوی بیت الله مثل

برگشتن کبوتران مکه بسوی بیت الله بعد از خروج ایشان از آن مکان شریف بدانکه فقرتین

اولتین از خطبه شریفه مشتمل بر سجع متوازی است در دو فقره اخیره اعنی ورود الانعام وولوه الحمام

مشتمل بر سجع مطرف است و اشتمال بر سجع مطلقا از جمله محسنات بدیعه است فعلیهذا ابعضی

از علماء بیان که اشتمال کلام را بر سجع از جمله عیوب کلام شمرده اند لغو و باطل است زیرا که اگر سجع موجب عیب

دیگر آیات لازم میآید نعوذ بالله کلام آنکه متعجب باشد بملاحظهٔ غالب آن ربع است من تدبر در اسرار و مطالعه
و نقش قدم و غیر ذلک من الآیات المبیّنة قوله عباده و زائری قوله تعزیة اشاره است بسوی وجه
حکمت در تشریع حج از برای اهل استطاعت چون در حج ترک اوطان و اتعاب ابدان و انفاق
اموال و حضور مشاعر و شهود شعائر است و مشتمل است بر افعالیکه مانوس نیست بسوی آنها
نفوس و راه نمییابد بآنها عقول مثل رمی جمار با حجار و تردد مابین صفا و مروه با تکرار و مثل تقبیل
و استشعار پس بملاحظه این افعال حاصل میشود از برای حجاج منتهای عبودیت و تذلل که از سایر
عبادات چنین تذلل و عبادت حاصل نمیشود بملاحظه آنکه در آنها برای عقول راهی و برای نفوس طبایع
میلی و انسی میباشد زیرا که در زکوة انفاق و در صوم کسر شهوة و میل کردن صائم بعبادت بجهة کف
نفس از شواغل است و در رکوع و سجود در نماز تواضع تام است برای حق تعالی پس نفوس را بآنها میل و عقول
را بآنها مایل میباشند اما در سعی و رمی جمره و استشعار و تقبیل بهیچ وجه عقل را راهی در او نیست پس
باعث بر اقدام آنها نمیباشد مگر مجرد امر و قصد امتثال امر که واجب الاطاعة است فعلیهذا اینها
ابلغ انواع عباداتند در تزکیه نفوس و برگردانیدن آنها از مقتضای طبع بسوی استرقاق و عبودیت
چنانکه حضرت ختمی مآب فرموده لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و چنین عبارتی در خصوص سایر عبادات نفرموده
و از جهة عدم ادراک عقول حقیقه اسرار او را ابوحنیفه علیه ما علیه گفته بود حرمت الاشعار والتقلید
خلافا للنبی پس عامل بافعال حج از جمله مخلصین و متبعین و متواضعین مر جلال رب العالمین است
قوله واختار من خلقه سماعا اشاره است بسوی حجاجی که مذکور شد در آیه شریفه که موجه بحضرت
ابراهیم است واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل
فج عمیق مرویست که حضرت ابراهیم بعد از اتمام بیت الله صعود فرمود بکوه ابوقبیس پس
فرمود ایها الناس حجوا بیت ربکم پس رسانید حق تعالی صوت آنحضرت را بهر کسیکه
میدانست بحج خواهد آمد تا بروز قیمة و ایشان در اصلاب رجال و ارحام نساء دعوة آن حضرت را
شنیدند و اجابت کرده لبیک گفتند قوله صدقوا کلمته اشاره است بسوی آنکه آن جماعت
و حجاج تکذیب نکردند انبیاء را در امر بحج و تابع شدند ایشان را در مواقف حج و در هر خبریکه آورده اند
از زبان منتقم قوله تشبهوا بملائکته المطیفین بعرشه مرویست که حق تعالی
در آسمان چهارم وضع کرده خانه را بر چهار ستون از زبرجد نامیده شده بضراح و بیت المعمور که در برابر

عرش است

عرش است ... فرموده ... اگر طواف کنند دور آن خانه و ... از طرف عرش طواف ... آن خانه است و در بعض اخبار است
که در آسمان دنیا در مقابل آن ضراح خانه وضع کرده مسمی بالبیت المعمور و بیت الله در زمین هم محاذی
بیت المعمور است پس حجاج در طواف کردن کعبه شبیه ملائکه اند در طواف کردن ضراح و بیت المعمور
قوله ویحرزون الارباح فی متجر عبادته بعضی گفته این استعاره مرشحه است زیرا که تشبیه
شده است عبادة بتجارة و ارباح از لوازم مشبه به است که ذکر شده است ولکن بهتر آنست که از باب
تشبیه بلیغ باشد زیرا که مشبه و مشبه به هر دو ذکر شده است و حرف تشبیه محذوفست و استعاره آنست
که مشبه مذکور نباشد قوله وللعائذین حرما اشاره است بسوی قوله تعالی ومن دخله کان
آمنا قوله فرض حجه اه تاکید است از برای قوله فرض علیکم حج بیته الحرام و وجه تکرار اتصال بقوله تعالی
ولله علی الناس حج البیت اه است و دیگر بدانکه اعمال عمره و حج مرموزا در این شعر مذکور است اقطرسث
للعمرة اجعل نهج اذ ذر نخط دش طرتر نحج که مصرع اول نهج و طریقه از برای عمره است زیرا
که الف اشاره باحرام در یکی از مواقیت است ق اشاره است بتلبیه و اللهم لبیک اه گفتن ط
اشاره است بسوی طواف بیت الله بعد از ورود بمکه معظمه ر اشاره است بسوی رکعتی نماز طواف س
اشاره است بسعی مابین صفا و مروه که هفت مرتبه واجب است ث اشاره است بتقصیر از ناخون
گرفتن و شارب زدن و مصرع ثانی دلیل از برای اعمال حج است زیرا که الف اشاره باحرام است در مکه
و دال اول اشاره است بسوی وقوف در عرفات که از زوال روز نهم ذی حجه است الی غروب و دال دوم اشاره است
بسوی وقوف در مشعر الحرام که از طلوع صبح است تا طلوع افتاب روز عید اضحی ر اشاره است برمی جمره عقبه
ن اشاره بنحر و قربانی کشتن در منی ح اشاره بحلق و سر تراشیدن است ط اشاره بطواف است که روز
دهم و یا یازدهم باید بجا آیند در مکه معظمه ... ر اشاره است به دو رکعت نماز طواف س اشاره است
بسعی مابین صفا و مروه ط اشاره است بطواف نساء ر اشاره است به دو رکعت نماز طواف نساء
ت اشاره است به بیتوته در منی یعنی بعد از اتمام طواف نساء باید بروند در منی شب تا صبح بمانند ر اشاره است
برمی جمرات ثلث ق ص ره د من خطبة له بعد انصرافه من صفین یعنی این کلام
از خطبه ایست که برای آنحضرت ... بعد از برگشتن آن بزرگوار از جنگ صفین بدانکه صفین بر وزن
سجین نام موضعیست بر جانب غربی فرات در طرف شام بعضی گفته اند از آنجا تا بکوفه چند فرسخ است
و غیر منصرف است بجهة علمیت و تانیث بعضی گفته نونش اصلیه است بر وزن فعیل مثل فسیق و خمیر

منشی ترا از صف الفرس اذا قام علی ثلث واقام الاخری علی طرف الحافر الابعث کف؛ وفرش هر دو زانو بست مثل غلین
از صف ضعیف مثل غلین که در جلش غسل بود همه را دفعه اطلاق میشود بر جریکه جاری میشود از خون و چرک اهل
جهنم بدانکه غزوه صفین علی سبیل الاجمال چنین است که معاویه علیه الهاویه که از جانب عثمان علیه النیران
در شام والی بود بعد از قتل عثمان دیمنش را بریاست دنیا فروخته بحضرت امیر بیعت نکرده بنای مخالفت
گذاشت حضرت بتوسط مکاتبات و تبلیغ رسل مواعظ بسیار و نصایح بیشمار کرد مثمر نشد در ضمیر منیر
حضرت مکشوف شد که فیصل امر با معاویه جز باستعمال سیف و سنان بجای دیگر انجام نشود در سنه سی و شش هجری بلغو ود
در نخیله که موضعیست نزدیک کوفه لشکر گاه کردند پس بفرمان حضرت عرض سپاه دادند نود هزار کس برآمد در لشکر
آنحضرت از آنجماعت که در تحت شجره با رسول خدا بیعت کرده بودند نهصد کس حاضر بود و از انصار هشتصد کس
ملازم رکاب همایون بود پس در روز چهارشنبه پنجم شوال سال مذکور از آنجا حرکت کرده دو روز بدی حجة مانده
وارد صفین شدند و چون برای معویه خبر بردند که امیر المؤمنین از کوفه خارج شده در نخیله لشکر گاه کرده برای
تحریص مردم شام بمقاتلت حضرت امیر امر کرد پیراهن خون آلود عثمان را بر منبر کشیدند و ناله در انداختند
در وقت هفتاد هزار کس بجایهای بر عثمان گریه کردند معاویه علیه الهاویه مردم شام را در اطاعت خود کرد
باعداد کار پرداخت پیش از حضرت امیر وارد صفین شده منتظر قتال با لشکر عراق شد پس حضرت ولایتمآب
در صفین هم مکاتبات بیشمار که مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و محتوی بر تهدید و تخویف از غضب ملک جبار
بود برای معویه بدکردار نوشت در قلب او مؤثر نشد تا ماه محرم مشغول مقاتله و مجادله بودند چنانکه تا محرم سال
سی هفتم هجری داخل شد ترک قتال و جدال نمودند حضرت ولایتمآب همچو خواست که در آن ماه که بابت مقاتلت
نمی بود شاید کاری کند معویه لشکر را پند و موعظه و تهدید و تخویف از شور انگیزی فتنه باز نشاند
لاجرم چند نفر پیش معویه فرستاد شاید او را از اطوار شنیعه پس برگرداند لکن از آمد و شد رسل و رسایل
در تاسیس مصالحت و مسالمه فایده ندید در غره ماه صفر باز مشغول مقاتله و مجادله شدند مدت متمادی مشغول
جدال و قتال بودند در سال سی هشتم هجری در ماه محرم آن نیز ترک قتال کردند و چون آن ماه منهایت شد دیگر باره
لشکر عراق و شام چون سباع خون آشام اعادهٔ مقاتله کردند مشغول بجنگ شدند تا آنکه روزی عمرو بن العاص
قدم بمیدان گذاشته و دستمال سرخ بر سر بسته این علامتی بود که از مقاتله برنگردد تا منصور نشود و یا مقتول
پس حضرت امیر از پیش روی سپاه اسب و سلاح را دیگرگون کرد تا کسی او را نشناسد مشکر آمد و جولانی میکرد
تا همی خواست عمرو بن العاص دلیر شود قدری پیش بشتافت و قدمی واپس بگذاشت عمرو ازین کردار

بجنال

چه دانی بست که او مرد جهان است یعنی شجاع و مبارز، و نشناخت حضرت را پس از آن نزدیک گردانید و اندکی پیش شد این
رجز خواند یا قادة الکوفه من اهل الفتن یا قاتلی عثمان ذلک المؤتمن کفی بهذا حزنا من الحزن اضربکم ولا اری
ابا الحسن این وقت حضرت ملاحظه فرمود عمرو خوب از لشکر معویه دور شده پس قصد او کرده باین رجز نام خود را
آشکار فرمود انا الامام القرشی المؤتمن الماجد الابلج لیث کالفطن یرضی به السادة من اهل الیمن
من ساکن نجد و من اهل عدن ابو حسین فاعلمن و ابو حسن عمرو بن العاص چون صدای مبارک حضرت را
بشنید مثل بید بر خود لرزید و نگاه دید فرار کرد و خویش را در دهان اژدهای دمان و چنگال شیر ژیان دید از بیچاره بهر
طرف نظر افکند مرگ را معاینه مشاهده کرد عنان برتافت و بر اسب مهمیز زد تا بلکه از آن مهلکه جان بسلامت
بدر برد پس جناب ولایتمآب چون عقاب از پی آن بیحجاب شتاب فرمود و از گرد راه نیزه برد از قضا سنان نیزه بدامن
درع آن بی ایمان آمد اگر چه از زخم نیزه جراحت نیافت لکن از پشت اسب جدا شد از قفا بروی زمین
افتاد حضرت چون شیر کار کرده بر سر او آمد کارش بپایان آرد عمرو از کمال دهشت هر دو پای خویش را برافراشت
و عورت خویش پیش داشت حضرت را آن کردار قبیح و صورت زشت مکروه افتاد روی مبارک از او بگردانید
وی برخاست فرار کرد خود را بمعاویه رسانید قصه را نقل کرد معویه گفت شکر عورة خود را بگوی که ترا آزاده کرد
عورت خویش را در دست مادر بیکه زنده هستی عورت خویش را بنده باشی و بسر این ابی ارطاة نیز قدم بمیدان
حضرت گذاشت او نیز مانند عمرو عاص بی تمیز او کرده شاخت خود کرد دید چون مقاتله طرفین در صفین طول
کشید معویه از لشکر خود خوف و ترس بدید چند رسل و رسایل خدمت حضرت فرستاد و خواهش کرد مقاتله
ترک شود او با لشکر خود بشام مراجعت کند و حضرت امیر با لشکر خود بکوفه برگردد حضرت مسئول و مأمول او را قبول
نفرمود و در جواب رسل معویه فرمود اکنون صواب آنست شما معویه را بگویید که این همه مال اگر دن مسلمانان فرو نهاد
بجهة بکشتن نه بخودش بمیدان جنگ بیاید من نیز با آهنگ او بیرون شوم هر دو از خداوند بخواهیم تا حق را
بر باطل غلبه دهد تا هر که را خدا خواهد غلبه بدهد آن دیگر را کیفر کند از پس این واقعه هر آنکس که زنده ماند مطاع شود
مردمان برا و بیعت کنند معاویه قبول نکرد دیگر پس از مصالحه و مسالمه شد دیگر باره مشغول جنگ شدند
پس حضرت اعلام فرمود که فردا بنیوه جنگ خواهد کرد تا کار را یکسره تمام کند و مردم را از این جنگ برهاند این
خبر فزع تام در لشکر شام در افتاد پس جنگ مابین صفین که آنرا لیلة الهریر گویند در روز پنجشنبه دهم ماه
صفر در سال سی هشتم هجری واقع شد پس امیر المؤمنین روی اسب خود که از پس و پیش داشت آورد
فرمود من اینک حمله خواهم کرد شما در موافقت من حمله در دهید که گویند این حمله یک حمله بود این نفر مود

از آنجانب اشتر نخعی کرد و عدی بن حاتم بجنب او بود و ملک اشتر از میمنه بر ابن جمیل و حمله در دادند و
شام با تیغهای خون آشام جنگ را بر پا شدند و هر دو لشکر چون دو دریای عمیق در هم
افتادند حضرت امیر چنان در لشکر شام غرق بود که هیچکس از لشکر عراق نشان او نداشت
ناگاه پیرمردی از لشکریان برسید گفت امیرالمؤمنین را شهید کردند لشکر این سخن چو شنیدند با
علی صوت بنالیدند امام حسن فرمود ای جماعت این مرد بدروغ میگوید او را تصدیق مکنید
امیرالمؤمنین مرا فرمود در کوفه او را شهید میکنند پس مردم را از اضطراب رهانید بعد
از آنحضرت را دیدند قلوبشان مطمئن شد پس گرم جنگ شدند کمانداران از هر دو جانب
تیرباران نمودند تا کمانها بشکست و تیرها تمام شد نیزه برداشتند سوار بر روی سوار همی رفت
تا نیزه‌ها پاره پاره گشت آنوقت سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین و شمشیرها بکشیدند
و بر سر و مغز یکدیگر همکوبیدند میدان همه موج خون شد و علمها نگون شد در مواقیت صلوة
کس ادای صلوة نتوانست اگر توانست جز تکبیر و اشارة نبود همین طریق آسیای حرب در جوش
گردش مینمود تا آفتاب بخون شفق نشست ظلمت از پس ظلمت متراکم گشت و تنور حرب
زبان تا زبان تافته بود حضرت امیر بر اسب سولخدا سوار بود و با ذوالفقار مقاتله مینمود
و هر ضربتی که میزد با آواز بلند تکبیر میگفت و مردی مقتول میساخت و میخواست تا لشکر صدای
او بشنوند و دل قوی دارند و بعضی گفته حضرت در آن شب پانصد تکبیر گفت و پانصد کس
کشت و بعضی گفته زیادتر از نهصد کس مقتول ساخت و بعضی گفته پانصد و بیست و سه تن
با دست خویش بکشت و بالجمله از پانصد کمتر هیچ ذکر نکرده اند و آن شب را لیلة الهریر گفتند
هریر صدا کردن سگست و آن صدائی است که سگ از زخم سرما بعجز و ناصبوری برآورد
گویا که سپاه شام بدان گونه ذلیل بودند و بانگ بدان نحو همیکردند و بالجمله آن شب تا صبح روز جمعه
بلکه تا ظهر و بروایتی نصف شب شنبه مشغول بجنگ بودند بعضی گفته اند که حضرت در آن شب
چهار هزار کس مقتول کشت و از سپاه معاویه سی و دو هزار مرد بخاک هلاک افتاد و برخی گفته
شصت هزار کس بود نقله اخبار ازین فراوان سخن گفته اند و اما شمار هر دو لشکر که در صفین جمع
شده بودند روز بروز زیاده میگشت و هر دو جانب را مدد میرسید در لشکر معویه سیصد هزار
افزون بود و در لشکر حضرت امیر غیر از اتباع و خدام یکصد و بیست هزار مرد لشکری بود

و عدد

و عدد مقتولین هر دو لشکر را که در مدت چهار ماه روی در روی بودند یکصد و ده هزار داده اند بعضی
گفته یکصد و ده هزار کس شماره اند است از آنجمله نود هزار کس از مردم شام عرضه هلاک گشت از سپاه امیرالمؤمنین
بیست هزار تن شهید شد و از غازیان بدر آنانکه بخدمت حضرت بودند بیست و پنج تن شهید شدند و اختلاف
در این مقامات زیاده است فهو الله الاعلم بالواقع و چون پنجشنبه دهم صفر ۳۸ هجری از صبح تا شب و از شب
تا صبح جمعه که آنرا لیلة الهریر گفتند و از صبح جمعه تا نصف روز و بروایتی تا نصف شب جنگ پیوسته بود
و چون لشکر با ضرورت از هم باز شدند تا ساعتی بیاسایند معویه با عمرو عاص تمهید و تشبید خدیعه پرداخت
فرمان کرد تا هر قرآن که در لشکرگاه بود حاضر کردند آنجمله پانصد مصحف بود و قرآن خط عثمان را با خود دیده اشهد
حاضر کردند و آن را بر سر نیزه بروایتی چهار نیزه نصب کردند و ده تن آن نیزه‌ها را بدست گرفت و از پیش روی صف
نگه داشتند و صد تن سوار صد مصحف گرفته بر سر نیزه‌ها نصب نمودند از پس قرآن عثمان در صف ایستادند
و چهارصد سوار یمنی از یمین و یمنی از شمال هر یک قرآن را با رمح افراخته کردند چون صبح شد نائره آتش جنگ
مشتعل شد مشایخ شام در غمرات جنگ همی نعره میزدند الله الله فی الحرمات من النساء و البنات
یعنی ای جماعت عرب از خدا بترسید بر زنان و دختران خود رحم کنید معویه سخت آشفته شد و دانست که
مدتی دیر برنکشد که لشکر شام یکباره هزیمت شود امر کرد تا قرآنها را پیش تاختند بجبهه حضرت آوردند گفتند
این کتاب خداست در میانه ما و شما است و ما بدین کتاب ایمان داریم و باحکام آن رضا داده ایم اگر شما نیز
مثل ما هستید بر این زنان بیوه و کودکان صغیر رحم کنید و با ما با کتاب خدا کار فرمائید چون حضرت این
خدیعه را دید گفت ای خداوند جهان تو میدانی که این جماعت اطاعت تو نمی کنند و این کار بحکم خدیعه آورده اند
تو در میان ما و ایشان حکم فرما در اینوقت در میان اصحاب حضرت اختلاف کلی پدید آمد جماعتی گفتند
این نیست مگر خدیعه عمرو عاص القتال القتال و گروهی گفتند باید از جنگ دست باز داشت و با کتاب
خدا محاکمه کرد حضرت امیر راضی نشد اشعث ملعون بخدمت حضرت عرض کرد تو تاکنون همی گفتی که با کتاب
خدا و سنت رسول الله با شما کار خواهم کرد امروز ایشان هم او را میگویند لاجرم مسئلت ایشان را اجابت باید
کرد و گرنه ما در روی ایشان در نیائیم و تیغ بر ایشان نکشیم حضرت فرمود ای اشعث اینگونه سخن مگو من همه
روز ایشان را بکتاب خدا خواندم قبول نکردند امروز خود را ذلیل دیدند و بر جان خود ترسیدند این حیله را انگیخته
و از این سخن اراده باطل کرده اند حضرت هر قدر ابرام و اصرار کرد شاید لشکر خود را راضی بتحکیم قرآن نباشند
مقاتله کنند بر زودی آنها را هلاک کنند لشکر قبول نکردند تا بیست هزار نفر از لشکر حضرت با اشعث همداستان

شده گفتند یا علی اجابت کن مردم شام را بکتاب خدا که دیگر تن بکشتن نمی دهیم حضرت لابد مانده از روی اضطرار راضی شد
باین نحو دو نفر را معین کنند و ایشان را یکسال مهلت بدهند تا حسن و قبح این کار را خوب ملاحظه کنند و هرچه حکم
بکنند علی و معاویه تبع باشند راضی باشند مردم شام گفتند ما عمرو عاص را حکم قرار دادیم و اشعث و آن جماعتی
که بعد از او خوارج شدند گفتند ما ابوموسی اشعری را اختیار کردیم حضرت او را قبول نکرد فرمود عبد الله بن عباس را
حکم قرار بدهید گفتند ابن عباس از تو جدا نیست چنان است تو خود حاکم باشی پس حضرت فرمود اشتر را حکم
قرار بدهید اشعث گفت آتش این فتنه را اشتر افروخته او چگونه حکم تواند ساخت لاجرم حضرت در خصوص ابوموسی
سکوت اختیار کرد اشعث با آنها که خوارج شدند فرستادند ابوموسی اشعری را که در اراضی شام بود آوردند و معاهده
در این خصوص نوشتند مقرر داشتند که حکمین بروند در دومة الجندل که آن حصنی است از سنگ بر آورده اند از اعمال
مدینه در نصف منزل شام و حضرت چهارصد سوار با ابوموسی روانه کرد و معویه هم چهارصد سوار با عمرو عاص روانه کرد
در آن وقت آن اشخاصی که خوارج شدند بانگ بحضرت در دادند گفتند لا حکم الا لله الحکم لله یا علی لا لک
ما آنچه بر حکمین رضا دادیم معصیت بود از آن گناه توبه کردیم تو هم توبه کن دوباره با معویه جنگ کنیم
حضرت مأمول ایشان را قبول نفرمود ایشان فوراً از اطاعت حضرت بیرون رفتند که ایشان را
خوارج و مارقین میگویند که قصه ایشان بعد از این بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از ارسال حکمین
بسوی دومة الجندل حضرت امیر بطرف کوفه تشریف برد و معویه بطرف شام رفت اما که حکمین با هم
نفر در دومة الجندل یکسال ماندند عمرو عاص خبیث ابوموسی احمق را فریب داد گفت مصلحت این است
که من معاویه را از حکومت عزل نمایم و تو علیرا از خلافه خلع بفرمائی بعد از آن اگر خواهی این امر را برای
عبد الله عمر معین کنیم و گرنه بشوری باز گذاریم تا مردم راجع کردند همه گوش میدادند که حکم حکمین چه باشد پس
ابوموسی گفت ای عمرو برخیز معویه را از حکومت عزل کن تا من علیرا از خلافه خلع فرمایم عمرو گفت
معاذ الله من بر تو سبقت بگیرم و حال آنکه تو از هر جهة از من افضل هستی برخیز سخنی که داری بگو تا من نیز
بگویم پس ابوموسی احمق برخواست بکنون خاطرش را بگوید عبد الله بن عباس بانگ زد گفت ای ابوموسی
خویش را واداشتا عمرو عاص ترا فریب بدهد هر در سخن از وی پیشی مجو ابوموسی مرد احمق بود و ساحت
خاطرش با عداوت امیر المؤمنین ع آلایش داشت گفت ای مردم ما در امر این امت نظر کردیم چیزیکه
پراکندگی ایشان را فراهم کند و فساد امر ایشان را باصلاح آورد نیافتیم الا آنکه من و رفیق
من عمرو عاص متفق شویم بر خلع علی و معاویه ایشان را از خلافه بیفکنیم این کار در میان
مسلمانان

مسلمانان بشورا باشد تا هر که را او را [illegible] بانند بر خویشتن والی کنند انگشتر خویش را از انگشت بر آورد گفت من
[illegible] را از خلافت بر آوردم مثل آنکه این انگشتر را از انگشت خود بیرون آوردم پس عمرو عاص گفت شنیدید
ابوموسی علیرا از خلافه خلع کرد من نیز او را خلع کردم و معاویه را بخلافه نصب کردم ابوموسی برخواست عمرو عاص را
شتم کرد گفت ترا فریب دادی با هم دست در گریبان شدند و اصحاب حضرت امیر سخت مضطرب شدند
گفتند لا حکم الا لله بجانب کوفه رفتند قوله ع احمده استتماما لنعمته واستسلاما
لعزته واستعصاما من معصیته واستعینه فاقة الی کفایته انه لا یضل من
هداه ولا یئل من عاداه ولا یفتقر من کفاه فانه ارجح ما وزن وافضل ما
خزن واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة ممتحنا اخلاصها
معتقدا مصاصها نتمسک بها ابدا ما ابقانا وندخرها لاهاویل ما یلقانا
فانها عزیمة الایمان وفاتحة الاحسان ومرضاة الرحمن ومدحرة الشیطان
اللغة استسلام گردن نهادن و امتثال امر مولای کردن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن استعصام
چنگ زدن و وا ایستادن است فاقه بمعنی فقر و احتیاج است یئل بتقدیم یاء بر همزه مضارع وئل
بمعنی نجی است مصاص بضم میم اصل و خالص چیز و بسنام گیاه هم آمده است ندخر متکلم مع الغیر است
از ادخار بمعنی مهیا کردن و ذخیره نمودن چیزی برای وقت حاجت در اصلش نذتخر بود ذال و تا قلب بدال شد
اهاویل جمع الجمع است زیرا که جمع اهوال است او جمع هول است مثل اناعیم جمع انعام و او جمع نعم و هول
چیز مخوف است و بعضی گفته اهاویل در اصلش تهاویل بود تاء قلب بهمزه شد و این بعید است عزیمة بمعنی عقیدة
و نیت مقطوع علیها است مرضاة اسم مکان است بمعنی محل خوشنودی مدحرة اسم مکان است بمعنی
محل دحر یعنی محل منع و ابعاد المعنی یعنی حمد و شکر میکنم خدا را بجهة تمام کردن نعمت او و برای فرمان برداری
عزت و بزرگواری او و بواسطه باز ایستادن از معصیت او و استعانه و یاری میخواهم از او از جهة احتیاج
من بسوی کفایت او بدرستیکه شان چنین است گمراه نمیشود و میل بطرف افراط و تفریط میکند کسیکه کفایت
کند و برآورد حق تعم کار او را پس بدرستیکه حمد کردن بخدا ارجح ترین چیز است که سنجیده بشود در میزان عقل و فاضل ترین
چیز است که خزانه کرده بشود از برای ذخیره آخرت و شهادت میدهم بیقین که نیست هیچ معبودی و خداوند
مطلق بغیر ذات اقدس حق تع در حالتیکه واحد و منفرد میدانم او را و شریکی برای او نیست شهادت میدهم
شهادتی که امتحان و آزموده شده باشد خالص و خالص آن و متمسک میشوم بآن شهادت همیشه مادامیکه

باقی گذاشته است حق تعالی ما را برای عبادت در این دنیای فانی و ذخیره بکنیم آن شهادت را از برای هولهای
در سختهای آخرت که ملاقات میکند ما را و میرسد بما از شدائد آن عقبهای باقی پس بدرستیکه آن شهادت
عقیدهٔ ایمان است که مطلوب خداست از خلقان و گشایندهٔ احسان ملک هر دو جهان است و محل خوشنودی
خدای بخشنده است و محل دور کردن شیطان رجیم است از انسان الفایدة قوله احمده اه بدانکه ذکر
فرموده است حضرت ولایتمآب در خصوص حمد که غایت او یکی استتمام نعمت الهی زیراکه حمد در مقام
بعضی شکر است و شکر باعث ازدیاد نعمت میشود لقوله تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم دوم استسلام و انقیاد
عزت شاهنشاهی سیم اعتصام و حفظ از معاصی قوله فانه ارجح ما وزن وافضل ما خزن
ظاهر اینست ضمیر در انه راجع است بسوی حمد که از احمد مستفاد میشود ولکن بعضی گفته راجع بسوی ذات
اقدس باریتعالی است چون آن ذات اقدس مبرا است از وزن کردن و خزانه نمودن زیراکه اینها
از صفات اجسامند لهذا باید مقصود از او عرفان باشد یعنی عرفان حق تعالی در میزان عقل راجحتر است
بر عرفان همه چیز زیراکه موازنه نمیشود با او عرفان ماعدای او بلکه خطور میکند بقلب عارف در وقت
اخلاص سوای عرفان او و مراد از خزانه جمع کردن و خزانه نمودن عرفان الهی است در اسرار نفوس قدسیه
ولکن انصاف آنست که این توجیه بعید است و دیگر بدانکه از محسنات بدیعیه در وزن و خزن چیزیست
که مسمی بلزوم ما لا یلزم است و او آن است که حرف قبل از فاصله یکی باشند مثل قوله تعالی فی سدر مخضود و طلح
منضود و مثل قوله تعالی والطور و کتاب مسطور قوله و اشهد ان لا اله الا الله این کلمهٔ طیبه اشرف کلمات است
که توحید حق تعالی باو ثابت شده است و اخبار زیاد در فضل او وارد شده مثل قوله افضل الذکر لا اله الا الله و افضل
الدعا الحمد لله و مثل قول الرضا ع لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و قوله من شهد لا اله الا الله مخلصا
وجبت له الجنة الی غیر ذلک من الاخبار قوله فاتحة الاحسان زیراکه لا اله الا الله اول کلمه ایست که گفته
میشود بسبب او باب شریعه و باعث فلاح و رستگاری میشود چنانکه حضرت ختمی مآب ص در یوم اول بعثت فرمود
قولوا لا اله الا الله تفلحوا قوله مرضاة الرحمن اشاره است بسوی حدیث نبوی که فرموده امرت
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا عصموا منی دماءهم واموالهم قوله مدحرة الشیطان
زیراکه منتهای آمال شیطان و ادخال انسان است بشرک خواه شرک جلی و خواه شرک خفی و این کلمه طیبه
لا اله الا الله وضع شده از برای اثبات توحید و نفی شرک پس او بحسب ظاهر قامع آمال شیطان و مبعد
او است از انسان قوله ع و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالدین المشهور

والعلم

والعلم المأثور والکتاب المسطور والنور الساطع والضیاء اللامع والامر الصادع
ازاحة للشبهات واحتجاجا بالبینات وتحذیرا بالآیات وتخویفا للمثلات
والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین وتزعزعت سواری الیقین واختلف
النجر وتشتت الامر وضاق المخرج وعمی المصدر فالهدی خامل والعمی شامل عصی
الرحمن ونصر الشیطان وخذل الایمان فانهارت دعائمه وتنکرت معالمه
ودرست سبله وعفت شرکه اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه ووردوا
مناهله بهم سارت اعلامه وقام لواؤه فی فتن داستهم باخفافها ووطئتهم
باظلافها وقامت علی سنابکها فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون
فی خیر دار وشر جیران نومهم سهود وکحلهم دموع بارض عالمها ملجم وجاهلها
مکرم اللغة علم بفتح العین واللام آنچیز است که هدایت یافته شود باو و که مراد از او معجزات
حضرت رسول ص است مأثور یعنی نقل کردیده شده است ساطع بالا رونده و بالا رفته لامع درخشنده
صادع یعنی ظاهر و جلی قال الله تعالی فاصدع بما تؤمر ای اظهره ولا تخفه ازاحة دور کردن و زائل نمودن
است تحذیر ترسانیدن مثلات بفتح المیم وضم الثاء جمع مثلة کذلک یعنی عقوبة ناس
در اصل سیبویه اصلش اناس بود که همزه حذف شده و بعضی گفته اصلش نوس بود بدلیل مصغر شکه نویس است
و برخی گفته اصلش نیس بود که مقلوب انسی است ماخوذ از نسیان فتن بر وزن عنب جمع فتنه است
بمعنی در شر و بلا بودن و بمعنی آزمودن و نرم شدن آهن هم آمده است انجذم از انجذام بمعنی
انقطاع و بریده شدن است تزعزعت از تزعزع است بمعنی اضطراب و حرکت و در بعضی از نسخ
تزحزحت بمعنی تباعدت سواری جمع ساریه است بمعنی اسطوانه و ستون نجر بفتح نون اصل
چیز است و در شیله و چوب هم آمده است و منه النجار گویا مراد از او در اینجا دین است تشتت پراکنده
شدن است مصدر معنی لغوی او مراد است که محل رجوع و برگشتن است خامل یعنی ساقط از درجه
اعتبار است خذل از خذلان است یعنی ترک یاری کردن انهارت از انهیار است بمعنی
ساقط شدن و خراب شدن است دعائم جمع دعامه بکسر دال ستون خانه است معالم
جمع معلم نشانه راه است درست از درس بمعنی کهنه و مندرس شدن و بمعنی یاد دادن و یاد گرفتن
عفت از عفا است بمعنی کهنه شدن است شرک بعضی گفته بفتحتین جمع شرکه است جاده ای

که آمده است خالی نباشد این قول بعید از صواب است قال ابن ابی الحدید الشرک الطرائق جمع شرکه و ابن میثم فرموده الشرک جمع شراک نعل القین

والآرا راه و بزرگ و میان راه است بنابراین دو قول گویا لفظ جمع بضم شین و را باشد مناهل جمع منهل است بمعنی

مشرب آن جائیست که از آنجا آب بر میدارند داستهم از دوس است بمعنی پامال کردن اخفاف جمع خف

بضم خا اسم شتر است بمعنی موزه هم آمده است وطئت از وطا است بمعنی لگد زدن اظلاف جمع ظلف است

آن سم است که شکافته شده باشد مانند سم گوسفند و گاو و آهو سنابک جمع سنبک است بر وزن قنفذ کنار سر

سم اسب یا هر حیوانیست تائه اسم فاعل از تاه یتیه تیها است بمعنی گمراه شدن و حیران شدن حیارى جمع حیرت است

مثل فیران جمع فار است سهود مصدر است بر وزن قعود بخواب شدن است دموع جمع دمع است

که بمعنی اشک چشم است المعنی یعنی شهادت میدهم از روی یقین آنکه محمد بنده و ستوده خدا و فرستاده

او بر عموم برایاست که فرستاده است حق تعالی او را بشش امر اول بدینکه مشهور و معروفست دوم بعلم و شرع

که نقل کرده شده است از سلف بخلف سیم بکتابیکه نوشته شده است چهارم بنوریکه بالا رونده و تابنده است

پنجم بروشنائیکه بنهایت درخشنده است ششم بامریکه ظاهر و آشکار و بقهر قهار شکافنده بنای فجار کفار است

و حضرت ختمی مآب بجهة چهار چیز مبعوث شد یکی بجهة ازاله کردن و دور کردن شبهه های باطله که در نفس خلایق مرکوز

بود از شرک و طغیان دوم بجهة حجة آوردن بر مردمان بینات و معجزات ظاهره قاهره سیم بجهة ترسانیدن بعلامتها

و نشانهای مهم کننده چهارم بجهة ترسانیدن بعقوباتیکه واقع شده بر امم انبیاء سلف و فرستاد حق تعالی آنحضرت

ختمی مرتبت را در حالتیکه خلایق در فتنه و بلاهای جاهلیت بودند از کفر و ضلالت که بریده شده بود در آن فتنه ها

ریسمان دین و متحرک و منحرف گشته بود ستونهای یقین که ایمانست و مختلف شده بود اصل دین ایشان و پراکنده شده

بود کار اسلام و ایمان و تنگ شده بود محل بیرون رفتن ایشان از این فتنه ها و کور و ناپدید شده بود محل برگشتن بهدایت

پس هدایت راه راست پنهان و ساقط شده بود از درجه اعتبار و کوری و نابینائی شامل و احاطه کننده بود بهمه خلایق

و عصیان کرده شده بود خداوند رحمن یعنی کسی بفرمان او مطیع نبود و یاری کرده شده بود شیطان یعنی همه مطیع

و فرمان بردار او بودند و مخذول و بی یار شده بود ایمان بسبب عصیان مردمان با مر ملک منان پس ویران

شده بود ستونهای ایمان و ناشناخته و از قلوب محو گردیده شده بود آثار و علامات او و مندرس و ناپدید شده بود

راههای او و زائل و مضمحل گشته بود معظم راههای او و مردم اطاعت کرده بودند شیطان را پس رفته بودند

بر شارع او و بسبب اعانت این خلایق شیطان راساری و جاری شده بود نشانهای او و با ایشان قائم و برپا

شده بود علم ضلالت و اضلال او و مردمان در فتنه ها بودند که پامال کرده بود آن فتنه ها خلایق را بسمهای خود

مثل پامال

مثل پامال کردن شتران چیزها را و لگدکوب کرده بود آن فتنه ها ایشان را بسم و ناخونهای پاهای خود مثل لگدکوب کردن

بقر و غنم چیزها را و قائم شده و ایستاده بود آن فتنه بر سر سمهای خود چنانکه اسب بر سمهای ایستد پس آن مردمان

در آن فتنه ها سرگردان و حیران و نادان بودند و در فتنه و بلا افتاده شکان بودند که ایشان در بهترین سرای و خانه

بودند که مکه معظمه است و بدترین همسایه ها بودند که کفار قریش است که خواب ایشان بیخوابی بود و سرمه ایشان

اشکهای چشم ایشان بود و ایشان در زمینی بودند که عالم و دانای ایشان لجام زده و دهان بسته شده بود بلجام

مذلت و بی اعتباری و جاهل و نادان ایشان گرامی شده بانواع احترام و بزرگواری الفایدة قوله ۴

و اشهد ان محمدا اه چون کلمه توحید بمرتبه کمال و اخلاص نمیرسد مگر بعد از علم بکیفیة سلوک در درجات

اخلاص و آن هم نمیشود مگر بتبلیغ از رسول پس چاشنی کلمه شهادت برسالت رسول الله بمنزله باب است برای کلمه توحید

از اینجهة مقارن کرد شهادت برسالت بشهادت توحید قال من قال اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان

محمدا رسول الله فجری بها لسانه و اطمئن بها قلبه حرمت النار علیه قوله و العلم المأثور مراد از آن کتاب الکتاب

فعلیهذا ذکر کتاب بسطور بعد از او تاکید میشود و یا مراد معجزات غیر قرآن است پس کلام تاسیس میشود

قوله و الناس فی فتن اه احتمال دارد و او حالیه باشد و مراد از فتنه ها بودن ملل متفرقه و اهواء

منتشره در زمان جاهلیة و بعثت حضرت رسول ص باشد و مراد از خیر دار مکه معظمه و مراد از شر جیران اهل مکه

از قریش و غیره باشد و مقصود از عالم ملجم مصدق رسالت آن حضرت باشد که دهان ایشان از جهة خوف

بسته شده بود و مراد از جاهل مکرم مکذب آن حضرت باشد و احتمال دارد و او استینافیه باشد و مراد

از فتنه ها آن بلاها و مفاسدیکه از ناکثین و قاسطین و مارقین ناشی شد در زمان خلافة حضرت

ولایتمآب پس در اینصورت بعضی گفته مراد از خیر دار کوفه است و از شر جیران اصحاب حضرت امیر

المؤمنین است بجهة آنکه ایشان نصرت دین و امداد آن سید الموحدین نمیکردند و از جهة خوف از معاویه

بخواب نمیرفتند و بواسطه کثرة گریه برگشتهای خودشان سرمه ایشان اشک چشمشان بود و بعضی

گفته مراد از خیر دار شام بود بواسطه بودن او از ارض مقدسه و مراد از شر جیران اهل شام بود و بواسطه کثرة اهتمام

در امور قتال خواب نمیکردند و مراد از عالم ملجم نفس مقدس حضرت امیر است و مقصود از جاهل مکرم نفس

خبیث معویه علیه الهاویه است و برخی گفته مراد از خیر دار دنیا است زیراکه او دار عمل است و مزرعه

آخرت است و خانه فضیلت است زیرای کسیکه امتثال اوامر و نواهی حق تعالی بکند و خیر در اینصورت

از معنی افضلیة خارج شده بلکه معنی فضیلت است پس لازم نمیآید که دنیا افضل از آخرت باشد

وعالم آن دنیا غالب علم است یعنی اند مروف نهی از منکر کنند جاهل ایشان مکرم و عزیزند قوله انجذم فیها حبل الدین
در اینجا استعاره مرشحه است بواسطه آنکه لفظ حبل استعاره شده برای قواعد شرعیه و انجذام از ملایمات مشبه به است
ذکر شده است و هم چنین است تزعزعت سواری الیقین زیرا که لفظ سواری استعاره است از برای قوانین دین و تزعزع
که از ملایمات مشبه به است ذکر شده است و بعضی گفته سواری استعاره است از برای آن مؤمنی که دین بوجود آنها قائم است
قوله فانهارت دعائمه وتنکرت معالمه لفظ دعائم و معالم استعاره اند از برای داعین الی الله
و احتمال دارد استعاره باشند از برای قواعد دین مبین پس ذکر انهیار و تنکر از باب ترشیح است زیرا که از ملایم
مشبه به اند قوله درست سبله وعفت شرکه لفظ سبل و شرک استعاره اند از برای قواعد شرعیه
قوله مسالکه اه بدانکه ضمیر در مسالکه و مناهله و اعلامه و لواؤه راجع بشیطان است لفظ مسالک و مناهل استعاره است
از برای آنچیزیکه شیطان میکشد ایشان را بسوی آن از مهالک و مراد از اعلام و لواء شیطان یا آن اشخاص اند که دعوت
میکنند مردم را بسوی شیطان مانند ابوجهل و معویه و یا آن صور باطله آنچنانست که در اذهان مردم متصور میشد
در هر صورت اعلام و لواء استعاره است قوله فی فتن داستهم اه احتمال دارد متعلق باشد بعامل مقدر
خبر ثانی باشد از برای الناس که مبتدا بود و خبر اولش فی فتن انجذم اه بود و اعاده لفظ فتن اشاره
بزیادتی اوصاف و تشبیه آنها بانواع حیواناتست و احتمال دارد متعلق باشد بلفظ سارت اعلامه و قام
لوائه و تشبیه فتن بحیوانات یعنی شتر و گاو و اسب استعاره بالکنایه است و اثبات اخفاف و اظلاف
و سنابک از برای فتن استعاره تخییلیه است قوله فهم فیها تائهون زیرا که غالب ناس در آن زمان
سرگردان بودند نمیدانستند در ایام جاهلیت که حق با حضرت ختمی مآبست و یا با ابوجهلست و در زمان
خلافت حضرت ولایتمآب حق با آنحضرتست و یا با معاویه است لفظ تائهون حائرون جاهلون مفتونون
هر چهار تا خبر از برای مبتدا است که آن هم است قوله فی خیر دار احتمال دارد جار و مجرور متعلق باشد بلفظ تائهون
و یا بیکی از سه لفظی که بعد از آنست و احتمال دارد متعلق باشد بعامل مقدر خبر ثالث باشد از آن مبتدا یکه آن
لفظ هم در فهم فتن است و هم چنین دو احتمال دارد جار و مجرور در قوله بارض عالمها ملجم که احتمال ثانی آن خبر رابع
بودن آنست ق ض ع ومنها ویعنی آل النبی ص یعنی از بعض آن خطب این خطبه
شریفه است که قصد میکند حضرت ولایتمآب از این خطبه مدح آل حضرت ختمی مآب را ق م ۲
هم موضع سره ولجاء امره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال
دینه بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه اللغة لجاء بفتح لام و جیم بمعنی

ملجاء

ملجاء و پناه است عیبه بفتح عین مستودع و ظرف مطلق ثیابست یعنی جامه دان یا ظرف افضل ثیابست موئل
بمعنی مرجع است از آل یؤول اذا رجع و بعضی گفته بمعنی ملجا است کهوف جمع کهف است بمعنی پناه و غاریکه
در کوه باشد انحناء کج شدن ظهر پشت است ارتعاد لرزیدن فرائص با صاد مهمله جمع فریصه است
گوشت میانه شانه و پهلو و رگ گردن است المعنی یعنی آن آل الرسول محل سر الهیند و ملجاء و پناه امر
اویند و صندوق دانش اویند و مرجع حکم اویند و پناه و خزانهای کتابهای او و کوههای دین اویند بسبب
ایشان حق تعم برپا داشته و راست داشت پشت پیغمبر خود را و بسبب ایشان برده است حق تعم لرزیدن
گوشتهای شانه و پهلوی آن پیغمبر را الفائدة بدانکه ضمیرهای مفرد مذکر در خطبه شریفه همه راجعند بسوی
حق تعم الا دو ضمیر یکی در ظهره و دیگری در فرائصه که این دو ضمیر راجعند بسوی رسول الله که الله و رسول هر دو در اول
خطبه مذکورند و بعضی گفته این دو ضمیر راجعند بسوی دین و بعضی گفته همه ضمیرها راجعند برسول الله بکر ضمیر در کتبه
که او راجع بحق است و این بعید است قوله عیبة علمه لفظ عیبه استعاره است از برای نفوس مقدسه
آل الرسول یعنی چنانکه عیبه لباس را حفظ میکند از اندراس و ضایع شدن همچنین نفوس مقدسه ایشان علم الله را
حفظ میکنند نمیگذارند بدست غیر اهلش بیفتد تا آنرا ضایع کنند و هم چنین است استعاره در قوله وکهوف کتبه
و مراد از کتب قرآن و آن چیزیکه پیش از قرآن بر انبیاء سابقه نازل شده و بموجب حدیث آن کتب یکصد و چهار
کتابست که ده صحیفه بر آدم نازل شده و پنجاه صحیفه بر شیث و سی صحیفه بر ادریس و ده صحیفه بر ابراهیم و چهار کتاب
هم بر چهار رسول نازل شده توریة بر موسی و انجیل بر عیسی و زبور بر داود و فرقان بر محمد ص و بودن ایشان کهوف کتب
الهی ظاهر است از فرمایش حضرت ولایتمآب که فرموده لو کسرت لی الوسادة ثم جلست علیها لحکمت بین
اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة
نزلت فی بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا و انا اعلم فیمن نزلت و فی ای وقت نزلت
قوله وجبال دینه لفظ جبال استعاره است از برای نفوس مطهره آل الرسول یعنی ایشان دین خدا را نگه میدارند
از تزلزل چنانکه جبال نگه میدارند زمین را از تحرک قوله بهم اقام اه اشاره است بسوی آنکه در بدو اسلام حضرت
ختمی مآب ضعیف بود و خوف و هول از معاندین دین مبین داشت بواسطه اهل بیت از قبیل حمزه و عباس و جعفر و علی
پشت او قوت یافت و خوف او زایل شد بدیهی است که بواسطه قوت بازوی حیدری دین اسلام قوت یافته و دشمنان
دین مبین مقهور و مغلول شدند ق ض ع ومنها فی المنافقین یعنی بعضی از خطب حضرت این خطبه
شریفه است که در ذم منافقین وارد شده است ق م ۲ زرعوا الفجور وسقوه الغرور

وحصد والثبور لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه وآله من هذه الامة احد ولا یسوّی
بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین وعماد الیقین الیهم یفیئ الغالی
وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة الآن اذ رجع الحق
الی اهله ونقل الی منتقله اللغة فجور بضم فاء مصدر است بمعنی خارج شدن از اطاعت خدا
غرور بضم غین مصدر است بمعنی فریب دادن وطمع انداختن در باطل حصد وا زحصد است بمعنی درو کردن
ثبور بضم ثاء مصدر است بمعنی هلاکت و عذاب اساس بنیاد است عماد ستون است یفیئ
از فاء است بمعنی رجع غالی تجاوز کننده از حد و افراط کننده در آن تالی بمعنی تابع و عقب مانده است
خصائص جمع خصیصه است آن چیزی که مختص بانسان باشد از کمال وغیر آن ولایة بالفتح والکسر مصدر است
بمعنی دوستی و تصرف کردن در چیزی بروجه قدرت از دیگری وصیة بوسیدن چیزی بچیزی ووصی قرار دادن
المعنی یعنی زراعت کردند وکاشتند آن منافقین تخم نافرمانی وعصیان خدا را در دلهای تیره خود
وآب دادند آن تخم نافرمانی را بآب غفلت و فریب و درو نمودند هلاکت و بنا و عذاب آخرت را یعنی نتیجه اعمال
ایشان عذاب آخرت است و قیاس و مشابه نمیشود بآل محمد ازین امت هیچکس و برابر نمیشود بآل محمد آنکسیکه
جاری شده نعمتهای ایشان براو یعنی که مراد ارشاد اصول دین وایمان و قواعد اسلام است بواسطه آنکه بدیهی است
منعم افضل است از منعم علیه پس چگونه برابر میشوند و ایشان بنیاد دین و ستون یقین اند و بسوی ایشان بر میگردد
غلو کننده و افراط کننده از حد و بایشان ملحق میشود عقب مانده و تابع شونده ایشان و از برای آل محمد است خاصه های حق
ولایت و امامت است که آن علوم و مکارم اخلاق و معجزات باهره و آیات ظاهره است و در میان ایشان است
وصیت حضرت ختمی مآب و میراث بردن از او و خلعت خلافه و الآن آن وقتی است که برگشته حق خلافه بسوی ا
اهلش و نقل شده بسوی محل نقلش الفائدة قوله لا یسوی بهم الی آخر الخطبة اشارة است بسوی
آنکه آل محمد دارای شش صفتند که بواسطه این اوصاف فائق بر جمیع خلایق هستند یکی آنکه اسباب هستند از برای
نعم الهی بر خلایق زیرا که ارشاد همه ایشان بآل محمد است بلکه باعث بر خلقت ایشان آن بزرگواران اند دوم
آنکه ایشان اساس و بنیاد دین هستند سیم آنکه ایشان عماد و ستون یقین اند بواسطه آنکه جمیع شبهها
بواسطه ایشان زائل میشود چهارم آنکه ایشان بر راه مستقیم هستند بواسطه آنکه هرکس تجاوز کند و افراط کند
در فضایل بآنها راجع میشود و هرکس تقصیر کند و تفریط کند بایشان ملحق میشود پنجم آنکه امور خصایص ولایت
از معجزات و مکارم اخلاق و علوم اولین و آخرین در آنها است و در سایرین نیست ششم آنکه ایشان است

وصیت

وصیت رسول الله که تنصیص کرده آنحضرت بر وصی بودن امیرالمؤمنین بعد از خودش و بعد از او بامام حسن الی قائم آل محمد
چنانکه در بعض اخبار وارد است قوله والیهم یفیئ الغالی وبهم یلحق التالی فقره اولی اشاره است بسوی
آنکه هرکس تجاوز کند در فضایل انسانیه زیرا که مدار آن فضایل بر حکمه و عفه و شجاعت و عدالت است یعنی تجاوز کند
که برسد بطرف افراط از این فضائل همه راجع بآل محمد است زیرا که آن شخص بسبب ایشان راه میابد بسوی این فضایل
اگر هدایت ایشان نبود قطعا بطرف افراط فضایل هیچکس نرسیده و فقره ثانیه اشارة است بسوی آنکه هرکسیکه
مقصر باشد از رسیدن باین فضایل و در طرف تفریط باشد در تحصیل آنها باید تابع آنها بشود و ملحق بآنها بشود
و از آنها طلب کند آن فضایل را تا برسد بآنها و وجه مدار فضایل بر چهار صفت مذکوره آنست که گفته شده ان النفس
لما کانت ذات قوی اربع العاقلة والعاملة والشهویة والغضبیة فانکانت حرکاتها علی وجه الاعتدال وکانت
الثلثة مطیعة للاولی و قصرت من الافعال علی ما تعینت لها حصلت اولا فضایل ثلث هی الحکمة والعفة
والشجاعة ثم یحصل من حصولها المرتب علی تسالم القوی الاربع و انقهار الثلثة تحت الاولی حالة متشابهة
هی کمال القوی الاربع وهی العدالة فبطبیعة تکون اجناس الفضایل اربعة الحکمة وهی معرفة حقایق الموجودات
علی ما هی علیه والعفة وهی انقیاد القوة الشهویة للعاقلة فیما یأمرها به وینهاها عنه والشجاعة وهی اطاعة القوة
الغضبیة للعاقلة فی الاقدام علی الامور الهائلة وعدم اضطرابها والعدالة وهی ائتلاف جمیع القوی واتفاقها
علی امتثالها للعاقلة بحیث یرتفع التخالف بینهم ولا ریب ان اتفاق جمیع القوی کمال لجمیعها فثبت ان
رحی جمیع الفضایل تدور علی هذه الاربع فثبوتها للائمة اظهر من الشمس فی رابعة النهار قوله وفیهم الوصیة
اشارة بسوی حدیث غدیر خم وغیر آن از اخبار کثیرة نبویه که صادر شده در خصوص وصی بودن امیرالمؤمنین ع
و ولی بودن یازده فرزند از اولاد معصومین آنحضرت قوله والآن اذ رجع اه و در بعضی از نسخ بدل
اذ قد است اشاره است بسوی آنکه ابابکر و عمر و عثمان پیش از حضرت غاصب خلافه بوده اند ق خوره
ومن خطبة له المعروفة بالشقشقیة این خطبه شریفه در السنه علماء بدو اسم اشتهار یافته یکی
مقمصه بلاحظه تصدرش بلفظ تقمصها و دیگری شقشقیه بواسطه تعبیر بی نظیر حضرت امیر ع بلفظ تلک
شقشقة هدرت در جواب ابن عباس چنانکه در آخر خطبه مشروحا بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
فرمود اما والله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان محلی منها محل
القطب من الرحی اللغة اما حرف تحقیق و واو قسمیه و تقمص پوشیدن پیراهن است
و ضمیر در تقمصها و منها راجع است بخلافه که از سیاق کلام مستفاد است و قطب بمعنی آنست که آسیاب

بسر آن میگردد و موضعی از فلک است که حرکت نکند و فلک بدو گردد المعنی یعنی بتحقیق قسم بذات باری تعالی هر آینه پوشید
ابوبکر خلافه را مثل پیراهن یعنی متلبس بلباس خلافه شد و حال آنکه میدانست محل من از آن خلافه بمنزله محل قطب است
از آسیاب چنانچه دوران و سیر قطب الطایل بی ثمر است هم چنین نظام امور مسلمین و ترویج احکام شرع مبین بر وفق
حکم رب العالمین موقوف بوجود مبارک آن وصی و ابن عم حضرت خیر المرسلین است و بغیر آن وجود مبارک
نظم امور مسلمین مستقر نخواهد شد الفایدة قوله تقمصها فلان اشاره است بسوی غصب کردن
ابی بکر خلافه حضرت را لا بتر نیست زیرا که مراد از فلان ابوبکر است چنانکه در بعض نسخ بدل فلان ابن ابی قحافه دیده
شده است اسم ابوبکر در اول عبد الکعبه بود که بعد حضرت رسول او را عتیق نام کرد او پسر ابو قحافه است که اسمش
عثمان است قصه غصب خلافه او علی سبیل الاختصار چنین است که بعد از آنکه حضرت ختمی مآب از دنیای فانی
بعالم جاودانی رحلت فرمود حضرت امیر اعداد کفن و دفن پیغمبر میکرد و بنی هاشم بعزیت او اشتغال داشتند
و سایر مردم بجهه طمع حضرت را بخاک نسپرده بکار خلافه و تعیین خلیفه پرداختند در حق علی وصیت پیغمبر را فراموش
کردند گروهی از مهاجران با ابوبکر یکدست شدند و جماعتی از انصار با سعد بن عباده هم داستان گشتند که همه در سقیفه
بنی ساعده جمع شدند انصار گفتند خلیفه از ما باشد و مهاجرین گفتند از ما باشد عمر با صوت بلند گفت ایها الانصار
با حضرت رسول حاضر بودید و شنیدید که فرمود الائمة من قریش بشیر بن سعد انصاری از برای قوم خود امر
بر سعد بن عباده مجال یافت گفت سوگند بخدا که این سخن را از رسول خدا شنیدم آنگاه گفت ای انصار از خدا
بترسید با مهاجران خصمی نکنید از این سخن ابوبکر شادمان شد گفت من این کار را از بهر خود نمیخواهم اینک
دو مرد بزرگ عمر بن خطاب و ابو عبیدة بن الجراح حاضرند با هر یک میخواهید بیعت کنید عمر و ابو عبیده هر دو
بر خواستند گفتند لا و الله هرگز این مباد که ما بر تو سبقت بگیریم چون انصار از خود اتفاق ندیدند دانستند
که این کار از ایشان برکنار افتاد گفتند اکنون که کار بکام مهاجران میرود چرا با علی بیعت نکنیم که پسر عم
پیغمبر است و هیچکس را نزد پیغمبر مکانت او نیست و در بنی هاشم کس نیست که او را بر خود امیر نخوانند و در زهد
و علم و تقوی در همه عالم یکتن برابر او نباشد عمر چون این بشنید بترسید و دانست که اگر علی بعد از فراغ از دفن
و کفن حاضر شود کسی نماند مگر آنکه با او بیعت کند با ابوبکر گفت دست فراده تا با تو بیعت کنم ابوبکر
گفت تو دست بده من با تو بیعت کنم عمر دست ابوبکر را گرفت و بعنوان بیعت دست بر دست او زد
و ابو عبیده نیز بیعت نمود و بشیر ابن سعد انصاری بیعت نمود بعد از آن مردم یکیک بیعت کردند ولکن سعد
بن عباده و اتباع او بیعت نکردند این شد سبب غصب کردن ابوبکر خلافه را که حق صدق امیر المؤمنین بود

بعض

بعض و صحبت حضرت ختمی مآب دو دیگر بدانکه تشبیه در کلمات عرب که قاطبه علماء بیان تسلیم کرده اند بر چهار قسم است
یکی تشبیه محسوس بمحسوس مثل تشبیه ید با اسد دوم تشبیه معقول بمعقول مثل تشبیه علم بحیوة سیم تشبیه معقول بمحسوس
مثل تشبیه موت بسبع و اما صحت تشبیه محسوس بمعقول در ما بین علماء بیان محل اختلاف است و حضرت ولایتمآب
در این فقره مذکوره هر دو قسم تشبیه را که از جمله محسنات بیانیه است بیان فرموده اند زیرا که تشبیه وجود مبارک
آنحضرت بقطب از قبیل تشبیه محسوس بمحسوس است و تشبیه خلافه باسیاب از قبیل تشبیه معقول بمحسوس است
و تشبیه محل ولایت مطلقه بمحل قطب از قبیل تشبیه معقول بمعقول است زیرا که مراد از محل قطب بودن او است
بنحویکه نظام حرکات آسیاب با او باشد و مراد از محل وجود مبارک بودن آنحضرت است بطریقیکه نظم امور مسلمین
با او باشد و معلوم است که این هر دو از قبیل امر معقولند قوله ینحدر عنی السیل و لا یرقی
الیّ الطیر اللغة ینحدر از انحدار یعنی نازل شدن است و یرقی از رقی است بمعنی صعود کردن
المعنی یعنی نازل میشود از من سیل و صعود نمیکند بسوی من پرنده الفایدة بدانکه این فقره تاکید است
از برای فقره اولی و در معنی بمنزله علت او است و تشبیه کرده حضرت وجود مبارک خود را به چیزیکه جبال مرتفعه
که سیل از آنها نازل میشود دوم بکسیکه در آسمان باشد که صعود کردن طیر بسوی او ممکن نباشد محصل مراد حضرت
گویا چنین است وجه بودن من قطب خلافه ارفع بودن مقام و مرتبه من است از مراتب دیگران پس باید حدود
و سیاسات و قلع و قمع کفار و سایر احکام شرعیه از من صادر شود نه از سایرین چنانکه سیل از جبال مرتفعه نازل
میشود بلکه حق تعالی مرتبه مرا در مابین مراتب خلایق چنان مرتفع ساخته هیچ پرنده بآن مقام نتواند رسید پس
چگونه مدعین خلافه بمقام من خواهند رسید قوله فسدلت دونها ثوبا و طویت
عنها کشحا و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی
طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن
حتی یلقی ربه فرایت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت و فی العین قذی
و فی الحلق شجی اری تراثی نهبا اللغة سدلت از سدل القاع بمعنی ارخاء و ارسال
و انداختن مقنعه بر روی است و کشح بفتح کاف ما بین استخوان پهلو است تا آخر شکم که خاصره است
یعنی طرف شکم پهلو پس طی کشح عبارت است از اعراض کردن و میل کردن از جانبی بجانبی زیرا که کسیکه از جانب
این تو باشد میخواهی از او میل بجانب الیسر بکنی لابد شکم طرف پهلوی الیسر خمیده میشود و طفقت از طفق
بمعنی اخذ کردن و فرا دادن و شروع کردن است و ارتأی متکلم وحده از رای است بمعنی جولان دادن

فکر و اصول از صولة بمعنی حمله کردن و وا داشتن نفس است بر چیزی بقوه جذا مؤنث اجذ افعل صفت است با جیم و دال مهمله و یا با جیم
و ذال معجمه و یا با حاء مهمله و ذال معجمه است بمعنی مقطوعه و بریده شده است و طخیة بعضی گفته مثلث الطاء و سکون
خاء و فتح یاء ظلمه است و مراد در اینجا تاریکی است عمیاء بفتح عین مؤنث اعمی صفت مؤکده است طخیه
گفته میشود صحراء عمیاء یعنی کور شده در آن صحرا دلیل و بلد راه و یهرم از هرم بفتح را مهمله بمعنی پیر شدن است
و یکدح از کدح بمعنی سعی و اجتهاد است و هاتا اسم اشاره است مثل هذه و احجی بتقدیم حاء مهمله بر جیم بمعنی
سزاوار است و حجا بالکسر بمعنی عقل است و قذی بفتح قاف آن چیزیست که بچشم میافتد از خاک و یک
و کاه و چرک و شجی آن چیزیست که در گلو بند میشود و یا میرود از استخوان و مانند آنکه مانع از فرو بردن آب و غذا میشود
و تراث متروکات میت است که منتقل بوارث او میشود و گفته اند و تاکلون التراث اکلا لما و در اصلش وراث
بوده واو را قلب بتاء کرده اند بجهة تخفیف المعنی یعنی اندیشیدم نزد آن خلافه تولی را دیدم از آن خلافه شکم
خود را یعنی بالمره اعراض کردم از آن خلافه و شروع کردم بجولان دادن فکر خودم را در میان آنکه حمله برم بر غاصبین خلافه
و منازعه کنم با ایشان با دست بریده یعنی با عدم اعوان و انصار و یا صبر کنم بر ظلمتی که کور و نابینا میشود بلد راه در آن
ظلمت و این صفت دارد بواسطه طول مدتش و یا شدة ظلمتش ~~و این صفت دارد بواسطه طول مدتش و یا شدة ظلمتش~~
سخت پیر میشود در آن کبیر و پیر میشود در آن صغیر و سعی و جهد میکند در آن مؤمن در آنکه حق را در مرکز خود بر چند نمی چیند تا ملاقات
کند رحمت پروردگار خود را یعنی شربت مرگ را بچشد پس دیدم بدرستیکه صبر کردن بر آن ظلمة عمیاء سزاوارتر است
از منازعه کردن با انقوم زیرا که مفسده دعوا کردن بیشتر از مفسده صبر کردن بود بواسطه آنکه مقصود که ترویج احکام
شرع است در صبر کردن بعد از انقضاء مدت خلافه منصوبه ممکن بود و لکن در منازعه با قلت ناصر و مسموعه
ترویج ممکن نبود پس صبر کردم و حال آنکه در چشم من ریگ بود و در گلوی من استخوان الفایدة بدانکه در کلام تقدیم
و تاخیر است بواسطه آنکه باید قوله سدلت عنها ثوبا و طویت عنها کشحا بعد از قوله فرایت ان الصبر علی هاتا
احجی و قبل از قوله فصبرت و فی العین قذی باشد زیرا که بعد از اعراض کردن از خلافه بالکلیة تردید در مابین منازعه
و صبر معنی ندارد و این تقدیم و تاخیر یا از جمع کننده خطبه شریفه و یا از خود حضرت ولایتماب است زیرا که تقدیم و تاخیر
در کلام عرب وارد است کما فی قوله تعالی سبحان الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا
قیما تقدیرش چنین است سبحان الذی انزل علی عبده الکتاب قیما و لم یجعل له عوجا و دیگر بدانکه حضرت ولایتماب
در فقرات مذکوره از باب بدایع محسنات جانیه صنعت لف بیان فرموده اول و دوم سدلت عنها ثوبا و طویت
عنها کشحا زیرا که در این دو فقره تشبیه کرده خلافه را بمحبوبه یعنی مانند محبوبه که خلافه باشد دیگران تصاحب شدند

مغصوبه

مغصوبه را نه چشم و از او بر گردانیدم که آن سبب بطون شکم من پیچیده شد و ممکن است در فقره ثانیه تشبیه کرده باشد خلافه را
بطعام لذیذ یعنی مانند طعام لذیذی که خلافه باشد بتصرف دیگران رسید من شکم خود را از او پیچیدم یعنی دیگر طلب خوردن آن
نکردم سیم قوله اصول بید جذاء است زیرا که تشبیه کرده خود را در عدم اعوان و انصار بکسیکه دستش بریده
شده باشد در عدم قدرت بتصرف کردن در امورات چهارم قوله اصبر علی طخیة عمیاء زیرا که تشبیه کرده زمان
خلافه مغصوبه را بظلمة عمیاء در نرسیدن بمطلوب یعنی چنانکه در ظلمة عمیاء هیچکس حتی دلیل را نمیرساند بمطلوب خود
پس همچنین در زمان خلافه مغصوبه امور مؤمنین اختلاف هم میرساند که بمطلوب خودشان که احکام شرعیه باشد
نمیرسند پنجم و ششم قوله فی العین قذی و فی الحلق شجی زیرا که تشبیه کرده حالة خود را بواسطه کثرة هموم و غموم
و شدة رنج و تعب بحالة کسیکه در چشمش ریگ و در گلویش استخوان باشد هفتم قوله اری تراثی نهبا زیرا که مراد از تراث
منصب خلافه است چنانکه مراد از ارث فی قوله تعالی حکایة عن زکریا یرثنی من آل یعقوب منصب نبوة است
فلذا باید تشبیه شده باشد منصب خلافه که حق آنحضرت بود بمال موروثی غارت شده و احتمال است که مراد از تراث
فدک باشد و مراد از نهب منع کردن خلفا و باشد او را از حضرت بواسطه حدیثیکه ابوبکر جعل کرده بود که حضرت
ختمی مآب فرموده نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا فهو صدقة قوله حتی مضی الاول لسبیله
فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی کورها
و یوم حیان اخی جابر اللغة حتی متعلق بصبرت مضی از مضی است بمعنی رفتن و گذشتن است
مراد در اینجا اول است و مراد از اول ابوبکر است و لام لسبیله بمعنی علی است و ادلی از ادلاء است بمعنی انداختن دلو در چاه
است و باء بها از برای تعدیه است و مراد از فلان عمر بن خطاب است و اعشی بمعنی شبکوری است لقب شاعری است
که اسمش میمون ابن جندل بوده شتان اسم فعلست بمعنی بعد ما زایده است یومی فاعلست از برای شتان
و یوم ثانی عطفست بر آن کور بضم کاف پالان شتر است و ضمیر در کورها راجع بناقه و حیان اسم شخصی است
که رئیس قبیله بود در یمامه صاحب قلعه و قصر بود و دولت و عزت برای او تمام بود و جابر برادر کوچک حیان بود گفته اند
حیان بعد از شنیدن این شعر عتاب باعشی کرده بود مرا با برادر کوچکم چرا تعریف کرده یعنی تعریف جابر با من
لغو است اعشی در جواب متعذر باضطرار و ضرورة شعر شد و حیان قبول کرد عذر او را و آخر شعر اعشی اینست
فی مجدل شید بنیانه یزل عنه ظفر الطائر المعنی یعنی صبر کردم در ظلمة عمیاء که مدة خلافه
ابوبکر است تا آنکه رفت ابوبکر براه خودش یعنی مرد پس انداخت آن خلافه را بعد از خودش بسوی عمر بن خطاب
پس تمثل نمود حضرت بشعر اعشی معنی شعر اینست که اعشی میگوید دور است از من بر بالای پالان شتر روز حیان

کرباد جابر است بعضی میانه روز من با روز حیان بون بعید است زیرا که او شاعر است در قصر که محکم شده بنیاد او چهار شده دیوار او که میلرزد و رنده میشود
در آن قصر ناخون بر نده و من که اعشی باشم دایما در بالای شتر در رنج و تعب سفر هستم **الغایة** **قوله فیا عجبا بینا هو یستقیلها** الخ
اشاره است بسوی وصیت ابوبکر در تعیین خلافه برای عمر ابن ابی الحدید روایت کرده که ابوبکر در وقت جان کندن
عثمان را طلبید برای نوشتن نامه وصیت گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این عهد است یعنی وصیت است
که عبد الله بن عثمان بسوی مسلمانان کرده اما بعد این را گفت بیهوش شد عثمان پیش خود نوشت تحقیق خلیفه
کردم بر شما عمر بن خطاب را چون ابوبکر بهوش آمد گفت بخوان چون خواند ابوبکر گفت الله اکبر ترسیدی اگر من در این
غش بمیرم مردم در باب خلافه اختلاف کنند عثمان گفت آری ابوبکر گفت خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام
پس وصیت را تمام کرد و امر نمود او را برای مردم بخواند پس طلحه داخل شد گفت از خدا بترس عمر را بر مردم مسلط مکن ابوبکر گفت
مرا با خدا میترسانی اگر خدا سوال کند خواهم گفت بهترین امت را بر ایشان خلیفه کردم انتهی بعضی گفته ابوبکر بیست و دوم
جمادی الاخری وفات کرد و آن وقت شصت و سه ساله بود و مدت دو سال و سه ماه و بیست روز خلافه داشت
در ضجیع رسول الله بخاک سپردند مراد بدانجا که گفت پیغمبر است برادر است ابو قحافه پدر ابوبکر است که بعد از عثمان است
بعد از چند ماه دیگر از فوت ابوبکر وفات کرد که نود و هفت ساله بود و هو الله الاعلم ابن ابی الحدید ملاحظه کن ابوبکر در تعیین خلیفه از چند
جهة خطا کرده اول آنکه باعتقاد فاسد ایشان تعیین خلیفه با امت است پس او چرا مخالفه پیغمبر خدا کرده و خود
تعیین خلیفه کرد دوم آنکه گفت عمر بهترین امت است با آنکه با حادیث متواتره و باتفاق خود شان علی بهترین
امت بود سیم آنکه عثمان را چه نسبت بود به پیش خود تعیین چنین امر عظیمی کرد فظ غلیظا جاهل فتاک چه باک
بکه بایست ابوبکر او را منع کند چرا تحسین کردی چه جای آنکه او را تحسین کند و دیگر بدانکه غرض حضرت از تمثیل
بشعر اعشی گویا یکی از دو چیز باشد اول تشبیه کرده یوم و حال خود شرا در شدة رنج و تعب بیوم و حال اعشی
که پیوسته بواسطه بودن در بالای شتر در رنج و تعب بود و تشبیه کرده حال ابوبکر را در حصول مطالب رفاهیة و نعمه بیوم
حیان که حالتش مدام در رفاهیة بود دوم آنکه تشبیه کرده حال خود شرا در زمان حیوة حضرت رسول که متنعم بانواع نعم
در رفاهیة بود بیوم حیان و تشبیه کرده یوم خود شرا در زمان غصب خلافه از جهته رنج و تعب بیوم اعشی **ق** ره

فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لآخر بعد وفاته لشدّ ما
تشطّرا ضرعیها فصیّرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسّها و
یکثر العثار فیها والاعتذار منها فصاحبها کراکب الصّعبة ان اشنق لها
خرم وان اسلس لها تقحّم فمنی النّاس لعمری الله بخبط وشماس وتلوّن

واعتراض

واعتراض فصبرت علی طول المدّة وشدّة المحنة **اللّغة یا عجبا** در اصلش یا عجبی بود پس قلب
یا بالف چنانکه در یا غلامی میگویند یا غلاما تقدیرش چنین است یا عجبی احضر **و بینا** ظرفست برای احضر مقدر
در اصلش بین بود الف بواسطه اشباع فتحه نون حادث شد **یستقیل** از استقاله بمعنی طلب بهم زدن و فسخ
نمودن و ازاله کردن است **شدّ** در اصلش شدد بود لازم است ای صار شدیدا **ما** مصدریه است **تشطّرا**
تثنیه است ضمیرش راجع باول و فلانست و شطر بمعنی تقسیم کردن است در تاویل مصدر مرفوع است فاعل شد است
و ضرعیها تثنیه ضرع است بمعنی پستان گفته اند از برای ناقه چهار پستان است دو تا مقدم و دو تا موخر مسمی
القادمین و المواخر و مسمی الاخرین مواخر غالبا حادرهما و لکونهما لاحلیبان الا شاکیتی را **حوزة** بفتح حاء بمعنی جهة
و ناحیه و طبیعت است **خشناء** مونث اخشن است بمعنی درشت **کلم** بسکون لام بمعنی جرح و زخم است
و عثار بمعنی لغزیدن است و ضمیر در کلمها و مسها و فیها و منها راجع است بسوی حوزه که مراد طبیعه عمر است **و صعبة**
بفتح صاد و سکون عین شتر بد سر است که مانع از رکوب باشد **اشنق** از اشناق است بمعنی کشیدن مهار است
افسار بر کشیدن الطرف خود نا او را از حرکه عنیفه نگه دارد و ضمیر در لها راجع است بصعبه **و خرم** از خرم است بفتح
خاء و سکون را و گسیختن و پاره کردن است **و اسلس** از اسلاس بمعنی ارخاء و سست کردن است **و تقحّم**
او خال نفس است بشدة مراد در اینجا انداختن نفس است بهلکه **فمنی** فعل مجهول است از منی بمعنی ابتلاء است
و خبط رفتن بغیر جاده است **و شماس** بکسر شین نفرة و اضطراب کردن است **و تلوّن** اختلاف
احوال است **و اعتراض** راه رفتن بر غیر خط مستقیم گویا جاده را طی میکند عرضا نه طولا **المعنی** ای تعجب
من حاضر شو در بین آنکه ابوبکر جا کرده است یعنی چه بسیار عجب بود از ابوبکر که در حال حیوة خود طلب اقاله
از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت مردن عقد کرد خلافه را از برای عمر که بعد از مردنش حق و باشد
هر آینه محکم و شدید شد تقسیم کردن ایشان شیر دو پستان خلافه را پس قرار داد ابوبکر آن خلافه را در جانب
و طبیعه درشت که غلیظ و سخت میشد زخم زدن او و درشت بود مس کردن و ملاقات او و بسیار بود
لغزیدن پای در او و زیاد بود عذر آوردن در او پس هر کس مصاحب و معاشر و همجلیس بود با آن حوزه که عمر است
مثل کسی بود که سوار شتر بد سر شده است که اگر افسارش بکشد فسار او را پاره میکند و چنگال در دماغ او و اگر
سست کند و نکشد افسارش را خود شرا داخل میکند بمهالک و میاندازد خود را بار افکنش بدره و به سنگستان
یا بکوه و یا بدریا پس در وقت خلافه عمر مبتلا شدند مردم قسم بذات پروردگار بخبط و نفرة و اختلاف احوال
و از راه حق بیرون رفتن پس صبر کردم بر طول مدت و شدة محنت که تمام خلافه عمر باشد **الغایة** بدانکه قوله

علیها اشارة است باینکه ابوبکر با شغف خلافه بجهت تواتر رسیده که مکرر ابوبکر اقاله و استعفاء از خلافه میکرد و میگفت اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله بکنید و فسخ نمایید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شما است
پس ابوبکر در این مقاله یا صادق بود یا کاذب بهر تقدیر قابل امامت نیست قوله لشد ما تشطرا ضرعیها تشبیه کرده
خلافه را بشتر در کثرة انتفاع و مسلمین را باولاد شتر و وجود مبارک خود را بصاحب شتر یعنی ابوبکر و عمر تقسیم کردند
منفعة خلافه را برای خودشان از برای مسلمین و خود حضرت نفعی از خلافه باقی نماند قوله فی حوزة خشناء
تشبیه کرده طبیعة عمر را بناحیه غیر مسطح کثیر الاحجار هر کس بآنجا راه برود در او زخم غلیظ بر میدارد و هر که آرام راه برود
بجهتیکه پایش مس کند بآن سنگ در مرتبه خشونت هم میرساند یا پا و از ناهمواری او لغزیدن و سکندری خوردن
هم در آنجا زیاد است و طبیعة عمر هم مثل این ناحیه است هر کس با او تندی میکرد و منع میکرد او را از خلاف شرع بازبان
زخم شدید باو وارد میاورد کما قیل آنچه زخم زبان کند بر من زخم شمشیر جان ستان نکند و هر کس با او تندی نمیکرد
و ساکت بود باز رنج و تعب از او میکشید بجهة بد خلقی او و خودش بواسطه عدم فهم بسیار اوقات از مسئله خطا میکرد
و پایش میلغزید بعد از آن عذر میآورد چنانکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم کرد برجم دیوانه
و حضرت لا یتاب او را از هر دو منع فرمود باینکه اگر زن گناهکار باشد طفلیکه در شکم مادر است چه تقصیر دارد
و حق تعالی قلم تکلیف از دیوانه و مجنون تا عاقل و هوشیار نشوند برداشته آن جاهل نادان در هر مرتبه اقرار بعجز
و نادانی خود نموده گفت لولا علی لهلک عمر قوله یکثر العثار فیها و الاعتذار منها اشارة باین است
و ممکن است من حرف جر در منها از برای تعلیل و سببیة باشد یعنی بسیار اوقات مردم از دخل
و حرکات خود قبول عذری کردند بجهة ملاحظه طبیعة عمر که مدام از خطای خود عذر میآورد قوله فصاحبها
کراکب الصعبة تشبیه کرده طبیعة عمر را بشتر بدسرکه متصف بصفتین مذکورتین باشد و تشبیه
فرموده کسی را که مجالس و مصاحب عمر باشد براکب آن شتر سرکش در شدت کلفت و مشقت و جهة شبه
بودن هر دو است پیوسته در رنج و تعب و کلفه و مشقت از کلمات فصاحت قرین و عبارات
بلاغت آیینش ظاهر و هویدا است منتهای غلظت طبع و خبث سریره عمر و ملکه ظاهر خلقتش هم
بد بود زیرا که نوشته اند که بلند قامت سیاه چهره و تندخو بود چگونه چنین نباشد و حال آنکه
بعضی از معتمدین علماء در کتاب خود در بیان نسب وی نوشته اند که عبدالمطلب کنیزکی داشت
حبشیه صهاک نام که بعضی از شتران او را در صحرا میچرانید روزی غلام نفیل نام در چراگاه کام دل از او
حاصل کرده نطفه کثیفه خطاب در رحم حبشیه بسته شد بعد از انقضاء مدت حمل خطاب در جهان وادی

متولد گردید

متولد گردید و پیرا از شیر شتران پرورش داده چون بزرگ شد و بحد بلوغ رسید بحسب اتفاق روزی نظرش بسبب بر مادرش افتاد
حلال زادگی نموده از راهیکه پدرش رفته بود متابعت کرده تا تخمی بسیار نموده مادر را خدمتی بسزا رسانیده و از خود راضی نمود
آن ام غیلان بیابان عصیان از جویبار زنا کاری دیگر باره آبیاری یافت بار دیگر از پسرش بارور شد بعد از انقضای
مدت حمل دختری از او بوجود آمد مادرش از خوف فضیحت و رسوائی وی را در پاره صوفی پیچیده در قبرستانی انداخت
اتفاقا گذار هشام بن مغیرة بآن قبرستان افتاد گریه آن خبیثه ناپاک زاده را شنید او را بخانه برده باهل خود سپرد
او را حنتمه نام نهادند و حضانت او را کردند تا بحد بلوغ رسید بحسب اتفاق روزی خطاب را نظر بر آن دختر افتاد
بمضمون ناریان مر ناریان را جاذب اند اظهار عشق نمود او را از هشام بخطبه بتصرف خود در آورد و عمر از ایشان متولد
گردید فعلیهذا خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن حلال زاده است فنعم ما قیل من کان جده
و خاله و والده و امه و اخته و عمته اجدر ان یبغض الامیر وان یجحد یوم الغدیر
بیعته یعنی کسیکه جد و خال او پدر او باشند و مادر او خواهر و عمه او باشند چنین کس سزاوار است که با وصی نبی دشمنی
کند و بیعت روز غدیر را انکار نماید مرویست چون عبدالمطلب بر این مطلب وقوف یافت هر دو گوش و میان
چشمان خطاب بی ایمان را داغ کرده و صهاک را از مکه اخراج فرمودند آخر الامر خطاب در طایف رخت حیران کشید
و عمر حلال زادگی خود را اظهار کرده انتقام داغ کردن پدر از اولاد عبدالمطلب کشید بالاخره بدرک اسفل رسید لعنة الله علیه
در شدت نجاست آن مرده و بدتر از نمرود و دوزخ از از جار مضمون این شعر را بزبان حال مترنم میشود نعم ما قیل
عمر از بار کنه شد بجهنم چه مقیم   دوزخ آمد بفغان گفت که ای حی قدیم   من بسوزاندن این سگ نتوانم مولی
روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم قوله فصبرت علی طول المدة اشارة است بسوی مدت خلافه عمر
که طولش زیادتر شد از مدت خلافه ابی بکر زیرا که مدت خلافه عمر ده سال و شش ماه و هشت روز شد موافق روایت
کسانیکه وفات او را در سلخ ذی حجة الحرام دانند و موافق روایت فرقه ناجیه شیعه که بدرک واصل شدن آن لعین را
در نهم ربیع الاول دانند مدت خلافه او ده سال و هشت ماه و هیجده روز است لکن محمد بن جریر طبری وفات او را
در بیست و هفتم ذی حجه گفته است بعضی گفته مدت عمرش شصت و دو سال چیزی بالا بود قوله
حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم فیا لله و للشوری متی
اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر لکنی اسففت
اذا اسفوا و طرت اذا طاروا فصغی رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره
مع هن و هن اللغة قوله حتی اذا متعلق است بصبرت و لام لسبیله بمعنی علی است لام

لله مفتوح است لام استغاثه است لفظ الله مجرور بلام است متعلق است بادعو مقدر و یا بلفظ یا بآنکه معنی ادعو است
و واو زایده است و لام للشوری مکسور است لفظ الشوری مصدر است بمعنی مشورت کردن مجرور بلام است متعلق است
بعامل لام له بعضی گفته واو عاطفه است عطف بجای مستغاث منه محذوف ای و بالله لما اصابنی من مصائب
الدهر عموما و للشوری خصوصا متی استفهامیه زمانیه است مفعول فیه اعترض است و سوال است از زمان عروض شک
در اول یان خلایق الریب بمعنی شک و سختی و حوادث روزگار است اسففت ماخوذ از اسفاف بمعنی داخل
شدن بچیز دنی و پست است گفته میشود اسف الطیر در وقتیکه نزدیک باشد در زمین بپرشند صغی از صغو
بکسر صاد بمعنی میل است ضغن بکسر ضاد بمعنی حقد و حسد است صهر بکسر صاد بمعنی داماد و خویش زن یا
زن هن در اصلش هنو بود کنایه از اسم جنس است و معانیش نبی است و بسیار اوقات استعمال میشود در چیزیکه قبیح
باشد ذکرش مثل فرج زن و آلت مرد و مانند اینها المعنی یعنی صبر کردم تا آنکه رفت عمر براهش یعنی جای اصل و وصل شد
قرار داد آن خلافه را در جماعتی که من یکی از آنها بودم پس میخوانم خدا را و استغاثه میکنم از او و از برای شوری آنکه عمر قرار داد
تعجب میکنم چگونه عارض شد در مردمان در مرتبه من و یا آیا چه قدر از زمان ظاهر شد حوادث روزگار در حق من با اول
از آنها که ابو بکر باشد حتی گردیدم مقرون کرده ام با این پنج نفر که برای من شبیه و نظیر قرار داد عمر ایشان را و حال آنکه
ابو بکر با من نظیر نبود ولکن من نزدیک شدم بزمین در طیران با این نقص نشستم وقتیکه ایشان با این نقص نشستند و پریدم وقتیکه
ایشان پریدند یعنی طلب کردم حق خودم را که خلافه باشد وقتیکه اصاغر آنرا طلب کردند که اهل شوری باشند و طلب کردم
حق خودم را وقتیکه اکابر آنرا طلب کردند که ابو بکر باشد یعنی خلافه حق من است عار ندارم از طلب کردن آن و چه
نزاع کنند در آن مرد دنی باشد و یا مرد جلیل باشد و چون مجلس شوری مهیا شد میل کرد مردی از آن اهل شوری که سعد
بن ابی وقاص بود از حق من و حق خود را واگذاشت بعبد الرحمن ابن عوف بجهت عداوتیکه با من داشت بسبب
عداوت مقتول شدن پدر او بود در دست حضرت ولایتمآب در جنگ بدر و طلحه هم حق خود را واگذاشت بعثمان
بجهت عداوتی با بنی هاشم داشت و میل کرد مرد دیگر که عبد الرحمن باشد بجهت دامادی برای عثمان زیرا که ام کلثوم خواهر عثمان
زن عبد الرحمن بود بلکه میل کردن او تنها برای دامادی نبود بلکه با شیئی قبیح و شیئی قبیح از حقد و حسد و عداوت
بود و با چیزهای دیگر که ذکر آنها قبیح است الغایة قوله حتی اذا مضی لسبیله اشاره است
بسوی قتل عمر و قصه قتلش علی سبیل الاجمال این نحو است که در سال بیست و سیم هجری مغیرة بن شعبة از جانب
عمر ایالة کوفه داشت بجهت دیدار عمر بمدینه آمده بود غلامی داشت مسمی بفیروز و مکنی بابی لؤلؤ برای او ضریبه بسته
بود که هر ماه صد درهم از وی بستاند این ضریبه برابی لؤلؤ گران میآمد روزی نزد عمر آمد از مغیره شاکی شد عرض کرد

فرمان

فرمان کن تا مغیره از ضریبه من چیزی کم کند عمر مغیره را خواهش برعایه جانب ابو لؤلؤ سخنی بگفت دیگر روز ابو لؤلؤ
آمد گفت فرمان تو فایده نبخشید مغیره از من همان ضریبه را مطالبه میکند عمر گفت صنعت تو چیست گفت
درودگرم نقاشم کنده گرم و آهنگرم و از همه این صنعتها آسیای بادرا نیکوتر توانم ساخت عمر گفت با این همه
صنعتکه تراست این ضریبه بر تو زیاده نیست ابو لؤلؤ روی برتافت که خارج شود عمر او را صدا زد گفت
برای من آسیای بادی بساز ابو لؤلؤ گفت از برای تو آسیای سازم که آوازه آن بهمه اطراف عالم منتشر شود
عمر گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد سینه او را از عداوت خودم مملو دیدم و بالجمله چون روزی چند بگذشت
ابو لؤلؤ مصمم قتل عمر شد خنجر بکمر بست و در مسجد شد در صف اول برای نماز صبح بایستاد تا عمر رسید و پیش
روی آن صف شد ابو لؤلؤ از صف جدا شد بر عمر در آمد و او را از چپ و راست شش ضربت زد فرار کرد مردمان
از قفای ابو لؤلؤ دویدند بانگ بگیرید بگیرید در دادند هر کس را و نزدیک میشد بر میگشت خنجری برو میزد سیزده
نفر را ضربت زد و شش نفر هلاک شدند بعضی از مورخین عامه گفته اند مردی بابی لؤلؤ رسید گلیمی بر سر
او افکند و مردم نیز در رسیدند او را گرفتند ابو لؤلؤ چون دید گرفتار شد بر خود زخمی گران زد و بکشت و گفته اند
که او غلام حبشی بود و کیش نصاری داشت روز بیست و هفتم ذی حجه عمر را زخم زد و او در سلخ ذی حجه بمرد
و جماعتی از شیعیان گفته اند که ابو لؤلؤ بعد از قتل عمر از مدینه بیرون شده از راه غیر متعارف خود را
بقم رسانید و از آنجا بکاشان آمد از جمله شیعیان علی ابن ابیطالب بود و ماند در کاشان تا آخر عمر
بعد از وفاتش شیعیان او را در راه قریه فین دفن کردند و لقب او را شجاع الدین دانند و گویند
اصل او از مردم عجم بود فیروز نام داشت اگر غلام مغیره بود از آن است که هر کس از عجم را اسیر
میگرفتند حکم عبد براو جاری میکردند و بالجمله عمر بن خطاب را بعد از آن جراحتها از مسجد
بخانه آوردند از خویش برفت چون بهوش آمد طبیبی حاضر کردند شربتی خورانید آن شربت
از جراحتش که از زیر ناف داشت آمیخته با خون بیرون شد بالجمله چون عمر از حیوة خود مایوس
و از جان ناامید شد بعبد الله پسرش گفت برو نزد عایشه و سلام مرا باو برسان و خواهش نما
تا اذن دهد مرا در رواق حضرت رسول خدا در پهلوی ابو بکر بخاک بسپارند عبد الله ابلاغ این
سخن کرد عایشه گفت در آن جا بیشتر از جای یک قبر نمانده من او را برای خودم ذخیره داشتم
اکنون که عمر خواهش کرده او را بر خویش گزیدم چون عبد الله این خبر آورد عمر راه جهنم پیش گرفت
رفت لعنة الله علیه و علی تابعه ابو یحیی رومی برو نماز گذارد در همان جا جنازه دفن کردند که شرح

باکتف ابوبکر برابر شد والله العالم قوله ع جعلها فی جماعة اشاره است بسوی مجلس شوری
بدانکه قضیه باطله شوری چنانکه ابن ابی الحدید و سایرین ذکر نموده اند ملخصش این است
چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد آن ملعون یقین نمود که خواهد مرد تمهیدی کرد که خلافه بحضرت امیر ع نرسد و در پیش مردم هم پسند
آید امر کرد شش نفر را که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف باشند حاضر کردند پس
آن مجلس بی پیر انداه مکر و تدبیر نگاهی بایشان کرد و گفت هر یک از شما طمع خلافه دارید زبیر گفت چه مانع است از طمع
خلافه تو که خلافه کردی ما در میان قریش از تو کمتر نیستیم عمر گفت میخواهید بگویم شما چگونه مردمان هستید اما تو
ای زبیر پس بدخو و منغصی اگر راضی باشی مؤمنی و اگر راضی نباشی کافری و اما تو ای طلحه پس رسول الله ص آزرده از تو
رحلت فرمود و اما تو ای سعد پس متعصب و متکبری بکار خلافه نیائی اما تو ای پسر عبد الرحمن پس ضعیف و عاجزی
و قوم خود را دوست میداری و اما تو ای عثمان سرگینی بهتر از تو هست اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط
میکنی همه اموال بیت المال را بایشان میدهی تا که عرب بر تو بشورند و ترا می کشند پس رو کرد بحضرت امیر ع و
و عرض کرد اگر تو مزاح و شوخی نداشتی برای این کار خلافه خوب بودی و الله اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند
هر آینه بر همه زیادتی کند بعد از آن ابوطلحه انصاری را طلبید گفت بعد از فوت من پنجاه نفر از انصار بردار و این شش
نفر را در یکخانه جمع میکنی زیاده از سه روز بایشان مهلت مده هی اگر پنج کس اتفاق کند و یکی مخالفت کند گردن او را بزن
اگر چهار کس اتفاق کنند و دو نفر مخالفه کنند گردن آن دو نفر را بزن اگر سه نفر اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان
باشد بقول او عمل کنید پس ابوطلحه بنا بحکم آن خبیث ناپاک آن شش نفر را در یکخانه جمع کرد چون طلحه از خلافه خود مایوس بود
گفت من حق خود را بعثمان بخشیدم زبیر چون عمه زاده حضرت امیر ع بود برای جهت قرابه گفت من حق خودم را
بعلی بخشیدم سعد گفت من حق خودم را به پسر عم خود عبد الرحمن بخشیدم و عبد الرحمن گفت من حق خودم را در میان
علی و عثمان گذاشتم پس بحضرت امیر ع گفت یا علی با تو بیعت کنم بر کلام خدا و سنة رسول الله ص و طریقه شیخین یعنی ابوبکر و عمر
حضرت فرمود من قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول الله ص بعد از آن بهمان طریق بعثمان گفت عثمان در جواب
گفت من بهمین شرط قبول کردم دوباره کلام سابق را بحضرت امیر عرض کرد تا سه مرتبه حضرت همان جواب سابق را فرمود
بعد از آن دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین لهذا خلافه بر عثمان بی ایمان علیه اللعنه قرار
مستقر شد بر هیچ عاقلی مخفی نیست که این قضیه بر جهات شتی مشتمل است بر طعن و ضلالت و خطای عمر ملعون
اول آنکه در چند صورت امر بقتل آن جماعت نمود من جمله آن سه نفر که مخالف با عبد الرحمن باشند مخالفه او چه معصیتی
بود که بسبب او مستحق قتل باشند دوم آنکه حضرت امیر ع اعلم امت بود و بطریقه شیخین راضی نشد و بهمین سبب

از خلافه

از خلافه که حق مخصوص او بود گذشت پس این دلیل صحت بر بطلان طریقه ایشان زیرا که اگر طریقه ایشان موافق کتاب
خدا و سنت رسول بود چرا حضرت آن را قبول کرد و این را قبول نکرد و اگر مخالف آن بود پس مخالفه خدا و رسول عین
کفر است سیم آنکه برای هر یک ازین شش نفر عیبی ثابت کرد با وجود این باز خلافه را در میان این شش نفر
گذاشت اگر کسی گوید بآن نحو که عمر امر شوری را قرار داده بود حضرت امیر ع میدانست که خلافه باو نمیرسد پس چرا
داخل شوری میشد جوابش آنست ابوبکر و عمر علیهما لعنة الله در روز اول حدیثی جعل کرده بودند که نبوة و خلافه در یک
سلسله جمع نمیشود و عمر ملعون نیز مکرر این مطلب را میگفت و در خواطر های مردم مرکوز شده بود اگر حضرت امیر ع
داخل شوری نمیشد هرگز احتمال خلافه بنی هاشم نمیدادند و حق برادر برمیگشت و چون حضرت بامر عمر داخل شوری شد
تا مردم بدانند که آن روایت مجعول و بی اصل بوده است ق الی ان قام ثالث القوم نافجا
حضنیه بین نثیله و معتلفه وقام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم
الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله و اجهز علیه عمله و کبت
به بطنته اللغة نافجا با جیم بادکننده و پر کننده شکم است حال است از فاعل قام
یقال للمتکبر جاء نافجا حضنیه و یقال لمن امتلأ بطنه من الطعام جاء نافجا حضنیه حضنیه
تثنیه حضن بکسر حاء و سکون ضاد زیر بغل آدمی است و بمعنی سینه است و بمعنی جانب است و قیل ما دون
الابط الی الکشح نثیل بر وزن سبیل سرگین حیوان است معتلف بفتح لام محل علف است یا خود علف
که حیوان او را میخورد و یخضمون حال است از بنو ابیه و مشتق از خضم است که بمعنی خوردن تمام دهان است
و قضم بقاف خوردن بطرف دندانها است بعضی گفته خضم خوردن علف تر است قضم خوردن علف خشک
نبتة بکسر نون و سکون باء گیاه است انتکث از انتکاث بمعنی گسیختن و قبول شکستن است
فتل بفتح الفاء و سکون تا ریسمان باریک است که از لیف خرما بافته شده باشد اجهز از اجهاز بمعنی اسراع
و سرعت کردن است و کبت از کبو است بمعنی برو افتادن لازم است در اینجا بباء متعدی شده
بطنه بکسر باء و سکون طا فاعل کبت است بمعنی پر شدن شکم است از طعام المعنی یعنی ثابت
و محقق شد امر شوری تا آنکه قائم شد بر خلافه ثالث قوم که عثمان است در حالتیکه آن عثمان پر کننده بود دو زیر
بغلش را در میانه سرگین و علف خود و قائم بودند با آن عثمان اولاد پدرش در حالتیکه میخوردند مال الله را بتمام
دهن خودشان مثل خوردن شتر گیاه بهار را تا آنکه گسیخت پاره شد ریسمان آن عثمان و سرعت کرد او را
عمل او یعنی اعمال شنیعه خود و باعث قتل او و موجب ادرار دم او شد و برو انداخت او را پری شکم او

یعنی ابن مال الله را خورد و بسایر صحابه نداد از آنجهة همه متنفر شدند او را بقتل رسانیدند الفاید قوله نافجا حضنیه
استعارة است زیرا که تشبیه شده صفة عثمان بصفة بهائم یعنی چنانکه اسب و شتر کمال اهتمام آنها خوردن
و شکم پر کردن و سرگین انداختن است هم چنین بود حال عثمان در خوردن بیت المال و اکثار در مطعم و مشرب
خود قال ابن ابی الحدید هذا من ممض الذم و اشد من قول الحطیئة الذی قیل انه اهجی بیت للعرب دع المکارم
لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی قوله قام معه بنو ابیه آه مراد از بنی ابی عثمان بنی امیة
بن عبد شمس است و احتمال دارد مراد مطلق اقارب عثمان باشد و تخصیص بنی امیة بواسطه تغلیب جانب
ذکوریة است بر جانب انوثیة و یخضمون آه کنایه است از اعطاء عثمان مال الله را بایشان و بواسطه آنکه آن
علیه السلام غالب بیت المال و سایر اموال مسلمانان را باولاد و اقارب خود میداد از آنجمله بچهار کس که چهار
دختر خود را بایشان داده بود چهارصد هزار دینار داد که تقریبا چنانکه علامه مجلسی ره فرموده بحساب این زمان شصت
هزار تومان است و بمروان دویست هزار دینار داد که سی هزار تومان باشد چنانکه شاعر گفته واعطیت
مروان خمس البلاد فهیهات سعیک ممن سعی روایت شده که مال عظیمی از بصره آوردند
همه را بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و دیگران گفته اند بعد از کشتن عثمان چهار زن از او ماند که از ثمن
ترکه او بهر یک هشتاد و سه هزار دینار رسید و در این باب اخبار زیاد است این کتاب گنجایش ذکر آنها ندارد
قوله خضم الابل تشبیه بلیغ است ای کخضم الابل قوله انتکث فتله در اینجا استعاره مرشحه است زیرا که تشبیه
شده تدبیر و سنجیدن رای بودن عثمان بر خلافت بریسمان باریک است و ذکر شده ما یلایم مشبه به که انتکاث یعنی گسیختن
قوله اجهز علیه عمله مشتمل است بر دو مجاز یکی مجاز در افراد که استعاره است زیرا که اجهاز حقیقة است در تعجیل
در کشتن شخصی که سابقا مجروح شده باشد پس تشبیه شده عثمان باعتبار جراحات معنویه که بر او وارد شده بود
از السنه اصحاب آن شخصیکه حقیقة مجروح باشد پس لفظ اجهاز را در کشتن او استعمال کرده مجازا و مجاز دوم مجاز
در ترکیب و اسناد است زیرا که حقیقة سرعت کننده بسوی قتل عثمان عمل او نبود بلکه قاتل او اهل مدینه بودند و چون
عمل او سبب قتل او شده بود لهذا اجهاز را نسبة بعمل او داده قوله و کبت به بطنته این هم مجاز در اسناد است
زیرا که کبو حقیقة است در دم روافتادن حیوان و نسبة داده شده بسوی بطنه که غیر حیوان است مجازا زیرا که اگر چه قاتلان
اهل مدینه او را دمر واندختند ولکن سببش بطنه و پرخوری او بود و مال الله را اما قصه قتل عثمان علیه اللعنة و النیران
علی سبیل الاجمال اینست چون عثمان چنانکه مرقوم شد مال الله را از اصحاب رسول الله منع کرده همه را باقارب
خود داد و عمال و حکام او در بلاد بنای ظلم و تعدی گذاشتند هر چه عرایض برای عثمان عرض نمودند هیچ مسموع نشد

رؤسای هر بلد بجهة شکایة و تظلم از دست والی خود بمدینه طیبه آمدند من جمله رؤسای مصر حضرت امیر را شفیع خود
کرده پیش عثمان شکایة از عبد الله ابی سرح که والی ایشان بود شدند آن بی ایمان فرمان نوشته عبد الله را
معزول نموده محمد ابن ابی بکر را والی مصر گردانید مصریان شادی کنان با محمد بسوی مصر روان شدند سه منزل طی
نموده بودند و دیدند غلام سیاهی بر شتر را هوار سوار با تعجیل بسیار طی مسافة میکند گفتند کیستی و بکجا میروی گفت
غلام عثمانم نزد عبد الله ابی سرح میروم او را پیامی میبرم گفتند پیام چیست گفت سر مولای خود را فاش نکنم
گرد گفتند نامه همراه داری گفت نه محمد ابن ابی بکر فرمان داد او را با شترش تفحص کردند اثری از نامه نیافتند
آخر الامر مشاره پر از آب او را بلکافتند شیشه یافتند که سر آن را با موم محکم کرده بودند پس شیشه را شکستند
نامه بر آوردند که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عثمان مینویسد بعبد الله ابی سرح که مصریان را بورود
مصر هر یک را باشد عذابی تقتل برسان و فرمان مرا که در دست محمد ابن ابی بکر است وقعی مگذار
و او را نیز عرضه دمار و هلاک ساز پس در سر عمل خود ثابت مردانه باش چون محمد با صنادید مصر مکتوب
آن خبیث را خواندند بمدینه مراجعت نمودند نامه را بوضیع و شریف خواندند کسی از اهل مدینه نماند الا آنکه
بر آن ملعون خشم گرفت مصریان با کوفیان و بصریان همداستان و همزبان شده بخدمت حضرت امیر
آمدند نامه عثمان را نشان دادند حضرت نامه را برداشته با ایشان نزد آن بی ایمان آورد و عثمان نامه را
برگرفت گفت مرا از این نامه خبری نیست حضرت فرمود این غلام و شتر و نامه و مهر از تو نیست گفت
همه اینها از من است الا آنکه خط که از مروان محرر من است و از هیچیک اینها خبر ندارم مروان از پیش خود
نوشته مهر مرا زده است قسمهای دروغ در این خصوص بسیار یاد کرد گفتند اگر راست میگوئی و خبر نداری
مروان را که این خلاف عظیم را کرده است نزد ما فرست تا کردن او را بزنیم عثمان راضی نشد آخر الامر
مردم کوفه و بصره و مصر بر او شوریدند و جماعتی از اهل مدینه مانند طلحه و زبیر و سایرین عازم قتل عثمان شدند
خانه او را محاصره کردند مروان ملعون مجروح و اشخاص کثیره از طرفین مقتول شدند تا بخانه عثمان ریختند
محمد ابن ابی بکر بروی در آمد عثمان گفت وای بر تو آیا بر خدا غضب میکنی محمد دست آورد و ریش عثمان را گرفت
گفت خداوند ترا خار و ذلیل کند ای نعثل و نعثل نام یهودی است که ریش دراز داشت و بعضی گفتار هم آمده است
عثمان گفت من نعثل نیستم بلکه عثمان نام دارم و امیر المؤمنینم محمد گفت امروز معویة و عبد الله ابی سرح
و سایر بنی امیة چرا بفریاد تو نمیرسند که ایشان را بر خون و مال مردم مسلط کردی و بایکدست ریش عثمان را
گرفته و با دست دیگر کاردی چون زبان مار بر سرش میگردانید عثمان گفت ای پسر برادر من دست

ابن غنان امر و نصب شده که بانیه خانه محکم
نیست کلیه اجماع است شعوا غنان

ریش من بردار پدر تو هرگز این کار با من نمی‌کرد پس محمد گفت اگر ببیند پدر من کردی آنچه که تو با او کردی پیکان ریش ترا بیکوفت ابن بکفت با دسته پیکان گردن عثمان بکوفت چنانکه جراحت کرد خون جاری شد عثمان قرآن را شفیع آورد محمد گفت آلآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین و از نزد او بیرون شد مردم رحمه کنانه بن بشر عمودی بر سر عثمان زد و آورده‌اند آنوقت عمرو بن الحمق بر جست و بر سینه پر کینه عثمان نشست هنوز رمقی داشت نه طعن بزد گفت سه طعن در راه خدا زدم و شش طعن بواسطه عداوت خودم که با تو داشتم زدم بالجمله مردم خواستند سر نحس آن پلید را از بدن جدا سازند دو زن از زنهای او فریاد برداشتند قوم از این اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند سه روز او را انداخته نشد بخاک سپارند هم چنان افتاده تباه شده بود و سگان بکپا بیشتر او را بوده بودند پس او را در میان نماز شام و خفتن حضرت امام حسن با چند نفر جسد پلید او را بر تخته پاره گذاشته و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی انگندند تا کسی او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را در پهلوی قبرستان یهودان با جامه بی غسل و نماز دفن کردند لعنة الله علیه و بعضی گفته قتل وی هیجدهم شهر ذی الحجة الحرام در سال سی و پنجم هجری بود و مدت عمرش هشتاد و دو سال و مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و چهارده روز بود والعهدة علی الراوی والمورخ والله اعلم قوله فما راعنی الا والناس کعرف الضبع الی ینثالون علی من کل جانب حتی لقد وطیء الحسنان وشق عطفای مجتمعین حولی کربیضة الغنم فلما نهضت بالامر نکثت طائفة ومرقت اخری وفسق آخرون کانهم لم یسمعوا کلام الله سبحانه حیث یقول تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها اللغة راع از روع بفتح راء و سکون واو بمعنی خوش آمدن و تعجب آوردن یعنی راعنی الشیء ای اعجبنی و بمعنی ترسیدن و ترسانیدن و فزع کردن هم آمده است یعنی راعنی ای افزعنی والناس الی واو حالیه است الناس مبتدا است الی متعلق است بعامل مقدر که ینثالون است جمله مرفوع است فاعل است از برای راعنی بنا بر مذهب کوفیین که فاعل شدن جمله را جایز میدانند و فاعل راعنی محذوف است که او لفظ اقبال است بنا بر مذهب بصریین که فاعل شدن جمله را جایز نمیدانند ای راعنی الا اقبال الناس الی عرف بالضم والسکون در بعض

لغة

لغة بفتح راء هم خوانده اند یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و خود عادت ضبع بضم ضاد و ضم باء در لغة قیس و بسکون در لغة تمیم بمعنی کفتار است ینثالون از انثیال است بمعنی ریخته شدن و پی در پی آمدن وطیء فعل مجهول است از وطی بمعنی گام برداشتن و لگد زدن حسنان تثنیه حسن است تغلیب بسم داد امام حسن و امام حسین است و بعضی گفته حسن انگشت ابهام پا است شق فعل مجهول است از شق بمعنی شکافتن و پاره کردن عطفای بکسر عین تثنیه عطف است بمعنی جانب و در بعض نسخ عطاف است بر وزن کتاب که بمعنی ردا است مجتمعین حال است از الناس چنانکه جمله ینثالون حال است از الناس و یا خبر ثانی است از برای الناس ربیضة رمه گوسفند نهضت متکلم وحده است از نهوض بمعنی قائم شدن نکثت از نکث بکسر نون است شکستن عهد است مرقت از مرق است بمعنی زود از جا در رفتن و خارج شدن است وعوا از وعی است بمعنی جمع کردن در سینه و حفظ کردن آنست حلیت یا از تحلیه است بمعنی زینت دادن یا از حلوت است بمعنی شیرین شدن دنیا مونث ادنی است که افعل التفضیل یا از دنی بمعنی دار پستر است و یا از دنو است بمعنی دار نزدیکتر با آخرت راق از روق است بمعنی خوش آمدن و تعجب آوردن زبرج بکسر زاء و راء بمعنی زینت است المعنی یعنی پس تعجب یاد در مرا مگر حالت اقبال مردمان بسوی من مثل یال کفتار در حالیکه میریختند و پی در پی میآمدند بر من از هر طرف تا آنکه زیر پا مانده شد حسن و حسین و یا زیر پا مانده شد دو انگشت ابهام پای من و پاره شد ردای من و یا دو طرف پیراهن من در حالتیکه اجتماع کنندة بودند در دور من مثل رمه گوسفند پس زمانیکه قائم شدم بامر خلافة پس شکست بیعة و عهد مرا طایفه مثل اصحاب جمل و زود از دین خارج شد طایفه دیگر مثل اهل نهروان و فاسق و فاجر شد جماعة دیگر مثل اصحاب معویة گویا ایشان نشنیده بودند کلام حق سبحانه را که فرموده است این خانه آخرت که قرار داده ایم او را از برای کسیکه قصد نکند تکبر کردن و بلند شدن و فساد کردن در زمین را و آخرت از برای پرهیزکاران است بلی قسم بذات اقدس باری تعالی بتحقیق شنیده بودند این آیه شریفه را و حفظ کرده بودند او را ولکن زینت داده شده و یا شیرین شده دنیا در چشمهای ایشان و خوش آمده ایشان را زینت دنیا الفائدة قوله کعرف الضبع اشاره است بسوی کثرة ازدحام خلایق بر آنحضرة و لاینجاب از برای بیعت کردن بعد از قتل عثمان علیه النیران پس تشبیه کرده آنحضرت مردمان را از جهة کثرة ازدحام و زیادی اقبال ایشان بر آنحضرت بیال کفتار یعنی آمدن مردمان بمحضر انور آنحضرت و در دوی همدیگر ایستادن ایشان در آن محضر مبارک مثل یال کفتار بود از جهة کثرة و در دوی هم ایستادن

زیرا که بال کفتار بسیار می‌شود و درشت بر می‌خیزد و دور وی هم جا می‌بندد و مثل یال اسب غلیظ پیدا شد از انجهة تشبیه بعرف ضبع کرده بیال اسب

قوله وطی الحسنان ظاهر اینست که مراد امام حسن و امام حسین علیهما السلام باشند ولکن احتمال دارد دو انگشت ابهام

پای مبارک انحضرت باشد زیرا که روایت شده که انحضرت در وقت بیعت کردن خلایق در حالت احتباء نشسته

بود و مثل نشستن حضرت ختمی مآب که آن جلسه قرفصاء میگویند و آن انست که بنشیند بر سرین خود و زانوها را بلند کرده

و جمع کرده بشکم زانوها را بچسباند پس در ینصورت شکم پاها بر زمین چسپیده میشود چنانکه در وقت البساء چنین میبود

پس در انوقت از کثرت ازدحام خلایق دو ابهام پای مبارک انحضرت در زیر پای خلایق میماند قوله کربیضة الغنم

وجه شبه زیادی اجتماع و قلت فطانت و کثرت غباوت مردمان است قوله نکثت طائفة و مرقت اخری و فسق

اخرون اشاره است بسوی حدیث نبوی که حضرت رسالتمآب بحضرت ولایتمآب فرموده بود یا علی ستقاتل

بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین این خبر شریف از جملهٔ معجزات باهره نبوت انحضرت است زیرا که اخبار صریح

از غیب است که احتمال تدلیس اصلا ندارد قوله کانهم لم یسمعوا الی قوله والعاقبة للمتقین اشاره است

بسوی انکه طوائف ثلثه مذکوره قصد ایشان تجبر و علو و فساد در روی زمین بود بواسطه انکه رئیس ناکثین و اصحاب جمل طلحه

و زبیر بود که در مدینه طیبه بحضرت ولایتمآب بیعت کردند بعد حب ریاست و فساد در ارض نقض عهد و بیعه کردند

باعث مفسده غزوه جمل شدند و رئیس طایفه قاسطین و قاسقین معویه بود بواسطه حب سلطنت مفسده جنگ

صفین را برپا کرد و اهل نهروان که مارقند رو از دین بیرون رفتند از برای ریاست و فساد در ارض غزوه نهروان

و ریختن خون مسلمانان باعث شدند قوله امّا والّذی فلق الحبّة وبرء النّسمة لولا حضور

الحاضر وقیام الحجّة بوجود النّاصر لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها

بکاس اوّلها ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفة عنز اللّغة امّا

حرف تنبیه و واو قسم است فلق از فلق است یعنی شکافتن برء از براء است یعنی آفریدن نسمة

بفتح هر سه جزو روح از بشر است یا مطلق روح است یقارّوا از مقارة است یعنی ثابت کردن و راضی شدن

باب مفاعله است یعنی اقرار کلّ واحد صاحبه علی الامر و تراضیهما به کظّة بکسر کاف و تشدید ظاء معجمه پر شدن

شکم و امتلاء سیکی که در وقت پر خوردن برای انسان حاصل میشود کنایه است از کثرت و قوت ظلم ظالم سغب

بفتح سین والغین و بسکون غین نیز خوانده شده گرسنه شدن کنایه است از شدت و زحمت مظلوم غارب

بکسر راء اسم فاعل نیست بلکه اسم ذاتست معنایش میان کوهان و گردن شتر و بالای کوهان شتر و دوش آدمی

الفیتم از الفاء است یعنی یافتن عطفه بکسر عین بادیست که از دهان گوسفند بیرون میآید مثل عطسه کردن

وما اخذ الله علی العلماء ان لا یقارّوا علی کظّة ظالم ولا سغب مظلوم

انسان

الانسان ولکن عطسه بز را نفطه با نون میگویند چنانکه عافطة ولا نافطة ای لا نعجة ولا عنز و بعضی گفته نفطه بمعنی ضرطه است که درست

بقرینه ذکر عنز گویا مراد همین معنی است و عنز بفتح عین مهمله و سکون نون بز ماده است و بفتح نون چوبیست

که از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه‌تر باشد المعنی یعنی تحقیق قسم بان کسیکه شکافته است دانه را و آفریده است روح

و یا انسان را اگر نبود حضور حاضر و بر پا شدن حجت بواسطه بودن ناصر و اگر نبود آنچیزیکه اخذ کرده و فرا گرفته حق تعالی

بر علما یکه راضی نباشند بر قوت ظلم ظالم و بر رنج و تعب مظلوم هر آینه میانداختم ریسمان افسار خلافت را بر گردن آن

و آب میدادم آخر آن خلافت را بکاسه اول آن و هر آینه بیافتید شما دنیای خودتان را که اینست در نزد

من بی قدر تر و خوارتر در پیش من از گوز بز ماده و یا از عطسه آن الطایفة قوله لولا حضور الحاضر اشاره است

بسوی انکه باعث بر اقدام حضرت بخلافت چیزی شد یکی حاضر شدن مردم برای بیعت حضرت دوم وجود

یاور و یاور در طلب حق سیم واجب کردن حق تعالی بر علما نهی از منکر را که از جملهٔ آنها است قلع و قمع ظلم ظالمین

و حمایت طرف مظلومین قوله حبلها علی غاربها استعارهٔ مرشحه زیرا که استعاره آورده و صفی از اوصاف

شتر که غارب باشد از برای خلافت و حبل از ملایم مشبه به است قوله ولسقیت و قال ابن میثم ره استعار

لفظ السقی لترکه امر الخلافة و رشح تلک الاستعارة بذکر الکاس و وجه تلک الاستعارة ان السقی بالکاس

کان مستلزما لوجود السکر غالبا و کان اعراضه اولا مستلزما لوقوع النّاس فیما ذکر من الطخیة العمیاء المستلزمة

لحیرة کثیر من الخلق وضلالتهم الذی یشبه السکر او انشاء منه لا جرم حسن ان یعبر عن ذلک الترک بالسقی بالکاس

و قال بعضهم الاولی ان یقال ان هذا کنایة عما ذکره لا استعارة ضمیر مؤنث در حبلها و غاربها و آخرها و اولها راجع

بخلافت است قوله رض قالوا وقام الیه رجل من اهل السّواد عند بلوغه من هذا

الموضع من خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه فلمّا فرغ من قرائته قال له ابن عبّاس

رحمة الله علیه یا امیر المؤمنین لو اطّردت مقالتک من حیث افضیت فقال

هیهات یا ابن عبّاس تلک شقشقة هدرت ثمّ قرّت قال ابن عبّاس فو الله

ما اسفت علی کلام قطّ کاسفی علی هذا الکلام الّا یکون امیر المؤمنین علیه السلام

بلغ منه حیث اراد اللّغة سواد عبارتست از قریه و جماعه و وجه اطلاق سواد بر آنها آنست که آنها

مشتمل میشوند بر خضروات و زراعات و اشجار و آنها از دور سیاه مینماید لهذا آنها را سواد میگویند ناول از نول

بمعنی اعطا و بمعنی حظ و اجرهم آمده است لو حرف تمنی است یا حرف عرض است اطّردت از اطراد است

بمعنی جریان افضیت از افضاء است یعنی رسانیدن شقشقة بکسر هر دو شین و سکون قاف

سیهو

اول و فتح فاء ثانی چیزیست شبیه بجگر سفید از دهان شتر بیرون میآید وقت هیجان شهوت و دواز قالوا اللغلب ذو شقشقة شبّه
خطیب بالفحل هدلات از هدیر است که بمعنی تردید صوت شتر است در حنجره اش قرت از فرد است بمعنی آرام
گرفتن و روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی المعنی یعنی گفته اند برخواست بسوی حضرت
ولایتمآب مردی از اهل قریه در وقت رسیدن آنحضرت باین موضع از خطبه اش پس داد آن مرد با آنحضرت کتابی را
پس اقبال کرد حضرت نظر میفرمود در آن کتابه پس با آنکه فارغ شد آنحضرت از خواندن آن کتابه عرض کرد
انهرای او ابن عباس یا امیر المؤمنین کاش جاری میشد گفته تو و کلام تو از آنجائیکه رسانیده بودی پس فرمود
حضرت اورا هیهات ای ابن عباس این شقشقه بود با صوت از حنجره من بیرون آمد پس آرام گرفت پس
گفت ابن عباس قسم بذات اقدس باری تعالی که تاسف نکردم و محزون نشدم بر کلامی هرگز مثل محزون شدن
من براین کلام آیا نباشد امیر المؤمنین برسد از کلامش هرجائیکه بخواهد الفایدة قوله ره فناوله کتابا
بدانکه در آنکتاب ده مسئله از حضرت ولایتمآب سؤال کرده بودند حضرت همه آنها را جواب شافی کافی فرموده اول
آنکه کدام است آنحیوانیکه از شکم حیوان دیگر بیرون آمد و نسبت قرابت میان ایشان نشد جواب آنحضرت فرمود یونس
پیغمبر بود که از دهان ماهی بیرون آمد دوم آنکه کدام است آنچیزیکه قلیل او مباح و کثیر او حرام جواب آن آب نهر طالوت
بود که فرمود با صحاب خود هر کس از آن آب یاد بخورد حرام است اگر با غرفه دست خود بخورد حلال است
لقوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده سیم آنکه کدام عبادة است که عامل او مستحق عقابست و تارک
او هم مستحق عقاب است جواب آن نماز است که در حالة سکاری و مستی بخواند چهارم کدام پرنده است که بوجود شد
و از شکم بیرون نیامد جواب آن طائری بود که حضرت عیسی از گل ساخت لقوله تعالی واذ تخلق من الطین کهیئة
الطیر باذنی فتنفخ فیه فیکون طیرا باذنی پنجم رجل علیه من الدین الف درهم وله فی کیسه الف درهم
فضمنه ضامن بالف درهم فحال علیها الحول فالزکوة علی ای المالین تجب جواب ان ضمن الضامن باجازة
من علیه الدین فلا یکون علیه و ان ضمنه من غیر اذنه فالزکوة مفروضة فی ماله ششم آنکه جماعتی از حجاج وارد
بخانه از خانهای مکه معظمه شدند یکی از ایشان در خانه را بست رفتند چند کبوتر در آن خانه بواسطه تشنگی
مردند کفاره و جزای کبوترها بر که واجب است جواب بر آنکس واجب است که در خانه را بسته است و آنها را بیرون
نکرده و آب برای ایشان نگذاشته است هفتم چهار نفر عادل شهادت بر زنا کردن شخص محصن دادند
امام حکم برجم آن شخص کرد یکی از شهداء با دیگران او را رجم کردند و سه نفر شاهد دیگر رجم نکردند و پیش از بیرون
مرجوم آن شاهد رجم کننده از شهادتش رجوع کرد بعد از آن مرجوم مرحوم شد و سه شاهد دیگر هم از شهادت

خودشان

خودشان رجوع کردند آیا دیه او بر که واجبست جواب دیه او واجبست بر شاهد راجم و آن اشخاصیکه در رجم با او
موافقت کرده اند هشتم آنکه دو نفر یهودی شهادت دادند بر آنکه بکفر یهودی اسلام قبول کرده است آیا شهادت
آنها قبول است یا نه جواب قبول نیست شهادت ایشان بجهة آنکه ایشان جایز میدانند شهادت کذب را
نهم دو نفر از نصاری شهادت دادند بر آنکه بکفر کافر معین قبول اسلام کرده آیا قبول است شهادت آنها
جواب قبول است باعتبار آنکه آنها شهادت زور و کذب را جایز نمیدانند و قال الله تعالی ولتجدن اقربهم مودة للذین
آمنوا الذین قالوا انا نصاری دهم آنکه شخصی دست یکشخص دیگر را برید و چهار نفر شهادت دادند که آن مقطوع الید
زنای محصنه کرده است پیش از رجم حاکم آن مقطوع الید مرد آیا دیه دست آن مقطوع الید بورثه او میرسد جواب قاطع
ید باید دیه ید را بدهد و اگر شهادت بر سرقت داده باشند و مقطوع الید بمیرد بر قاطع دیه نیست والله اعلم
قض ره فی هذه الخطبة کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها
تقحم یرید انه اذا شدد علیها فی جذب الزمام وهی تنازعه راسها خرم
انفها وان ارخی لها شیئا مع صعوبتها تقحمت به فلم یملکها یقال اشنق
الناقة اذا جذب راسها بالزمام فرفعه وشنقها ایضا ذکر ذلک ابن السکیت
فی اصلاح المنطق وانما قال اشنق لها ولم یقل اشنقها لانه جعله فی مقابلة
قوله اسلس لها فکانه علیه السلام قال ان رفع لها راسها بالزمام بمعنی امسکه
علیها این تفسیر است از سید رضی مرحوم برای این فقره از خطبه مذکوره یعنی حضرت امیر از قولش
کراکب الصعبة الی قوله تقحم اراده کرده است بدرستیکه راکب صعبه هرگاه سخت بگیرد بر آن ناقه صعبه در کشیدن
مهار او در حالتیکه آن ناقه نزاع میکند با آن راکب با سرش یعنی بازمی کشد سر خود را از او در این صورت پاره
میکند مهار یعنی آن شتر سرکش را و اگر سست کند آن راکب زمام را برای آن ناقه چیزی را از فسارش با سرکش بودن
آن شتر داخل میکند آن شتر خود را بهلاکت پس مالک نمیباشد آن راکب آن شتر گفته میشود اشنق الناقة در وقتی
که بکشد راکب سر ناقه را با فسارش پس بلند کند راکب سر ناقه را و شنقها هم گفته میشود یعنی ماده شنق بدو وجه
استعمال میشود دو وجهش در ثلاثی مزید باب افعال است یکی آنکه اشنق باللام استعمال میشود چنانکه در خطبه شریفه
اشنق لها فرموده دوم بدون لام متعدی بنفس میشود مثل اشنق الناقة سیم آنکه ثلاثی مجردش متعدی بنفس استعمال
میشود مثل شنقها چنانکه ابن السکیت در کتاب اصلاح المنطق ذکر کرده است اگر کسی بگوید که اشنق متعدی بنفس
استعمال میشد پس چرا در خطبه شریفه اشنق لها فرموده جوابش اینست تا مطابق باشد با فقره دیگر خطبه شریفه که اسلس لها ست

پس ذکر کرام محض برای توافق تقریبی است مطلقا معنی شنق للحاجبین است اگر بلند کند آنکه سر ناقه را با فسارش یعنی نگاه دارد
و امساک کند مهار را بر بالای آن ناقه تا بشکافد بینی آن را الفایده بذکر قضیه بیعت کردن مردمان با امیر مؤمنان
علیه سلام الله الملک المنان بعد قتل عثمان بن عفان علیه النیران علی سبیل الاختصار چنین است که بعد از قتل آن
ملعون مهاجر و انصار در مسجد رسول الله جمع شدند در خصوص تعیین خلیفه محاوره شد عمار یاسر گفت ای جماعت انصار اینک
علی مرتضی در میان شماست قرابه او را با رسول الله شناختید و سبقت او را در اسلام دانستید از تفرقه جماعت بپرهیزید
و در بیعت او سرعت کنید مهاجر و انصار با عمار متفق شدند بدر سرای حضرت امیر آمدند و مردمان بی حد بیرون رسیدند عرض
میکردند یا علی دست بگشای تا ما بر تو بیعت کنیم آنحضرت از باب تغیر فرمود ای جماعت مرا بگذارید غیر از من را برای امر خلافت
تعیین کنید مالک اشتر پیش شد عرض کرد یا ابا الحسن برخیز از مردمان بیعت بگیر که ایشان باین آرزو جمع شده اند و غیر از ترا
نخواسته اند پس همه گفتند یا علی ما از تو جدا نمیشویم تا بیعت نکنیم پس حضرت فرمود اکنون که در لجاج این مسئله
زیاد الحاح دارید در مسجد رسول الله جمع شوید که بیعت من پوشیده نتواند بود بلکه واجب است که در میان مردم برملای
همه مسلمان این امر تمام پذیر شود پس مردمان با آنحضرت حاضر مسجد شدند طلحه و زبیر هم در میان ایشان بود در خواطر
داشتند اگر بتوانند این امر را بشورا واگذارند مالک اشتر این معنی را تفرس کرد و بجانب طلحه نگریست پس شمشیر کشید
فقال قم یا ابن الصعبة طلحه برخواست با پای کشان همی آمد و دست بر دست آنحضرت زده بیعت کرد شخصی گفت اول دستیکه
بعلی بیعت کرد شل گشته هذا این کار بانجام نرود پس مالک رو بزبیر کرد و گفت ای زبیر برخیز بیعت کن پس زبیر هم بیعت کرد و در روایت
دیگر اول بیعت کننده مالک اشتر بود بعد از او شمشیر کشید طلحه و زبیر گفت برخیزید بیعت کنید والا هم این شب
بعثمان ملحق خواهید شد ظاهرا اینست طلحه و زبیر با میل و رغبت بیعت کردند چون کار بر آرزوی ایشان نرفت بیعت را شکستند
و بعد از طلحه و زبیر مردم نخستند همه بیعت کردند مگر چند نفر معدودی از عبدالله بن عمر و سعد وقاص و غیرهما و در بعض روایت
هست که همه بیعت کردند الا آنکه بعضی از جنگ جمل تقاعد ورزیدند پس آنحضرت بعد از اتمام امر بیعت نماز جمعه را خوانده
بخانه تشریف برد و روز دیگر که شنبه بود بمسجد تشریف آورده بر منبر صعود فرمود بعد از حمد خدا و نعت رسول الله ادای
عبارات فصیحه و کلمات بلیغه فرمود ای جماعت چنان رفتار کنید که ساحت شما آلایش عیب و عار نه چند نزد من حاضر
شوید هیچکس از عرب و عجم نماند مگر آنکه نزد من بیاید که در پیش من مالی است که در میان شما قسمت خواهم کرد پس فرمان داد
آن مال که خاص عثمان بود بوارثان او دادند و آنچه خاص بیت المال بود برداشتند بر همه مردم بالسویه تقسیم کردند این
معنی بر خاطر صنادید قوم گران آمد عدالت آنحضرت بر ساحت قلوب ایشان ثقیل افتاد پس سهل ابن حنیف برخاست
گفت یا امیر المؤمنین این مرد دیروز غلام من بود او را آزاد کردم امروز در قسمت مرا با او برابر میداری پس مردم دنیاطلب

در جمل و حرب

در جمل و حرب فساد نمودند و کین آنحضرت را در دل گرفتند خاصه طلحه و زبیر و مروان حکم و گروهی از قریش اندیشهای ناصواب کردند
و روز سیم خلافت آنحضرت بود عبدالله بن عمر از مدینه بقصد مکه بیرون شتافت تا اگر توانند مردم را بر آنحضرت بشورانند پس مغیرة بن شعبه
حاضر شد عرض کرد یا امیر المؤمنین عمالیکه عثمان در بلاد و امصار گذاشته هر یک در حد خودش قوتی دارند اگر ایشان را از عمل
خود معزول کنی هر یک فتنه احداث بکنند که دفع آن صعب شود با ایشان همان کن که عثمان با عمال عمر کرد و یک
سال دست از ایشان باز دار چون کار بر تو رونق گرفت آنگاه هر چه دلت میخواهد بکن خاصه معاویه که خلفای ثلثه امارت
شام را خاص او گذاشته اند و او در آن مملکت بیک با شوکت است حضرت عرض او را قبول نفرمود گفت ما کنت متخذ
المضلین عضدا و بالجمله چون مخالفه طلحه و زبیر و دیگر جماعه که با ایشان هم دست بودند اشاعت یافت در روز چهارم
خلافه حضرت بر منبر صعود فرمود پس شمشیر حمایل کرده و بر کمان تکیه نموده خطبه با کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود بعد از
با سرار کردن طلحه و زبیر را حاضر کرد حضرت رو بایشان نموده فرمود شما را بر خدا سوگند میدهم آیا از رغبت و طلب بیعه
نزدیک من آمدید مرا بخلافه دعوت کردید پس چه در پیش آمده که حال دیگرگون شده گفتند در قسمت اموال اینست عذر ابن
خطاب است برداشتی ما را با مردی که امثال و اقران ما نیستند برابر کردی بدانکه خلفای ثلثه قسمت اموال بالطریق بغیر
میکردند بلکه هر کس در نصرت سلطنت دست قوی بود در بذل مال مضایقه میکردند و از برای مرد ضعیف محتاج مکافاتی
نمی خواستند بلکه از عطیه میکاستند و بالجمله حضرت در جواب ایشان فرمود من خود و این دو فرزندان حسنین را برتر
نکرم و در اختیار نکنم نه شما و نه هر عبد حبشی چنین را بده اگر همه یک درهم و یا کمتر از یکدرهم باشد چون آن زمان که عثمان محصور بود
عایشه مردم را تحریک بقتل عثمان کرده خود عازم مکه شده آن امید که خلافه برای حضرت امیر استوار شد عایشه از مکه
مراجعت بمدینه کرده بود در بین راه خبر قتل عثمان و خلافه امیر مؤمنان را شنید گفت کاش آسمان بکون در افتادی
این سخن گوش زد من نشدی پس دوباره عایشه بمکه مراجعه کرده و چون حضرت از کار بیعه مردم مدینه پرداخت کاغذی
بجانب معویه نوشت باین مضمون که مردم بی اجازه من عثمان را کشتند و همه بمن بیعت کردند و چنانکه مکتوب من بتو رسد
بیعه کن و بزرگان شام را پیش از خود بسوی من فرست چون معاویه علیه الهاویه کاغذ حضرت را خواند کاغذی از زبیر
نوشت باین مضمون که من از اهل شام برای تو بیعت گرفته ام و بعد از تو برای طلحه گرفته ام چون بصره و شام قرار گرفت
سعی کنید این دو شهر را متصرف بشوید که علی پیش از شما بآنجاها نرود پس بدست آویزی خون عثمان حرکت کنید
چون کاغذ معویه بزبیر رسید از سخن معویه فریب خورد مضمون کاغذ را در نهانی بطلحه اظهار کرد پس طلحه و زبیر در کید
حضرت امیر مواضعه نهادند و محمد بن طلحه را بسوی آنحضرت فرستادند که امارت بصره را بطلحه بده و حکومت
کوفه را بزبیر واگذار حضرت نداد چون ایشان مایوس شدند عرض کردند یا امیر المؤمنین اگر اذن بدهی ما از بهر عمره

مقرره بشرطیکه کسب قسم یاد خورده‌اند که ما از بیعت تو دست نگاه نخواهیم کشید پس آنحضرت ایشان را وداع کردند بطرف مکه رفتند حضرت عایشه ایشان را
بیان نمود فرموده والله لا ترونهما الا فی فئة یقتتلان فیه و بالجمله طلحه و زبیر با اتباع خود وارد مکه شدند
عایشه را با خود متفق کردند یعلی بن امیه که از جانب عثمان والی یمن بود حضرت امیر او را معزول کرده بود همه بیت المال
با خود بمکه آورده بود شصت هزار دینار زر سرخ بطلحه و زبیر داد اعداد لشکر کردند هرچه سعی و تاکید کردند که عبد الله بن عمر را
همراه خود ببرند او نرفت پس طلحه و زبیر فرمان کردند تا منادی ندا در داد ای مردم کار بسازید بجانب بصره باید رفت
یعلی بن امیه ششصد نفر شتر حاضر ساخت تا به مردم تقسیم کرد و شتری بود که عسکر نام داشت بهشتاد دینار زر
سرخ خریده بود او را انجام عایشه تسلیم نمود هودج عایشه را بر آن حمل کردند از مکه بیرون خیمه زدند ششصد نفر مرد مرکوب شتر
داشتند و چهار صد نفر بر اسب سوار شدند پس بحکمی راه بصره پیمودند چون صدا زدند شتر عسکر نام عایشه را حاضر کنید عایشه
چون نام عسکر شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون آن بار برید که من بر این شتر سوار نمیشوم گفتند چرا گفت رسول خدا نام
او بگفت و از رکوب او مرا نهی فرمود چندانکه فحص کردند شتری مثل او نیافتند گفتند سوار شو تا مثل این شتر تحصیل
کنیم آن وقت عوض خواهیم عایشه سوار شد عازم بصره گردیدند العهدة علی الراوی والمورخ باقی قصه در بیان غزوه جمل ذکر
خواهد شد ان شاء الله تعالی قضوع و من خطبة له ع یعنی از جمله خطبه ایکه برای آنحضرت است این خطبه شریفه است
که بعد از قتل طلحه و زبیر فرموده فرمود بنا اهتدیتم فی الظلماء و تسنمتم العلیاء و بنا انفجرتم
عن السرار وقر سمع لم یفقه الواعیة و کیف یراعی النبأة من اصمته الصیحة ربط
جنان لم یفارقه الخفقان ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر و اتوسمکم بحلیة المغترین
سترنی عنکم جلباب الدین و بصرنیکم صدق النیة اقمت لکم علی سنن الحق
فی جواد المضلة حیث تلتقون و لا دلیل و تحتفرون و لا تمیهون الیوم انطق لکم
العجماء ذات البیان غرب رأی امرئ تخلف عنی ما شککت فی الحق مذ
اریته لم یوجس موسی ع خیفة علی نفسه اشفق من غلبة الجهال و دول الضلال
الیوم تواقفنا علی سبیل الحق و الباطل من وثق بماء لم یظمأ الظلماء و العلیاء هر دو
بروزن صحراء و حمراء مونث افعل وصفی اند اول یعنی تاریکی و ثانی یعنی بلندی ممکن است ثانی بضم عین باشد
بروزن کبری مونث افعل تفضیل باشد یعنی بلندتر تسنمتم از تسنم است یعنی سوار شدن بر سنام و کوهان شتر
انفجرتم از انفجار است یعنی از خفا ظاهر شدن و در بعض نسخ افجرتم از افجار یعنی داخل شدن در صبح سرار
بکسر سین بعضی بفتح نیز گفته یعنی شب آخر ماه است یا دو شب آخر ماه که تاریک میشوند بجهة نبودن روشنائی ماه

دقی

وقر فعل مجهول است از وقر [illegible] یعنی سنگین شدن گوش یا رفتن جمیع قوة سامعه یفقه از فقه است یعنی فهمیدن
واعیة مصدر است یعنی صوت نوحه و ناله کردن بر میت نبأة بتقدیم نون بروزن تمرة صوت خفی است
یراعی از مراعاة است یعنی ملاحظه کردن اصمته از اصمام یعنی کر کردن صیحة افغان کردن و آواز کردن
جنان بفتح جیم یعنی قلب خفقان مصدر است یعنی اضطراب و جستن دل غدر با غین معجمه ترک
کردن وفا و شکستن عهد اتوسم از توسم است یعنی شناختن و نشان گذاشتن و تامل کردن
جلباب بکسر جیم و فتح آن پیراهن است و یا هر آن لباس است که شخص آنرا بپوشد از رداء و غیر آن
سنن بفتح سین مفرد است و بضم آن جمع سنة است و بعضی بضمتین و بحرکات ثلث سین و فتح
نون خوانده طریقه و راه راست جواد بروزن دواب جمع جاده است مضلة بضم میم و یا بکسر آن
زمین است که بضلالت بیندازد سالکش را تمیهون از اماهه است یعنی بیرون آوردن آب اینجا عجماء
بروزن صحراء مونث افعل وصفی است آن حیوان است که قادر بر نطق نباشد عزب یعنی غایب
و خفی اوجس از ایجاس یعنی در دل گرفتن ترس و اندیشه است اشفق از اشفاق یعنی ترسیدن
است زیرا که با من متعدی شده است دول بضم دال و فتح واو جمع دوله است بضم دال و فتح آن یعنی غلبه
و مال است تواقفنا بتقدیم قاف بر فاء متکلم مع الغیر است از تواقف یعنی ایستادن و توقف
کردن یظمأ از ظماء است یعنی تشنه شدن المعنی یعنی بسبب ما اهل بیت هدایت یافتید شما
ای طلحه و زبیر و سایرین در تاریکی کفر و بسبب ما سوار شدید بکوهان بلندی یعنی مسلمان و بلند مرتبه
شدید و بسبب ما داخل صبح شدید در شدة تاریکی و سنگین و کر است گوشیکه نفهمد آواز نوحه و افغان را
چگونه ملاحظه میکند صوت خفی را آن کسیکه کر کرده باشد او را صوت بلند محکم شد قلبیکه جدا نشد
از او ترس و اضطرابش از خوف خدا و همیشه نظر میکردم شما را و انتظار میکشیدم آخرهای شکستن عهد
و ترک کردن وفا را یعنی همیشه منتظر نقض بیعت شما بودم و میشناختم و نشان میکردم شما را بزینة
غافلها و فریفته شدگان و پوشید مرا از شما پیراهن و لباس دین و بینا کرد مرا بشما راستی و خلوص نیت
من در راست ایستادم از برای شما بر راههای حق در میان جاده های گم کننده یعنی راه حق را در میان این
راهها بشما نشان دادم در جائیکه مجتمع می شدید در ظلمه جهالت و راه میرفتید و هم دیگر را میدیدید بدون
آنکه دلیل و راهنما داشته باشید و چاه میکندید بدون آنکه بیرون بیاید آب امروز بنطق بیاورم برای شما
حیوان زبان بسته و بی نطق را این صفت دارد که صاحب بیان است و غایب و مخفی نشود [illegible]

بشود وزی آنکسیکه تخلف کرد از من شک کردم در حق آن از وقتیکه دیدم آن را نرسید حضرت موسی بجهة ترسیدن بر نفس

خودش بلکه ترسید از غالب شدن جهال و غلبه کردن گمراهی و ضلال امروز ایستاده ایم ما و شما بر راه حق و باطل

یعنی ما هر دو بر آن دو راه شناخته ایم کسیکه وثوق داشته باشد بآب که آب در ظرف او هست هرگز تشنه نشود

مثل تشنه شدن آنکسیکه فاقد آب باشد الفایده بدانکه این خطبه شریفه از افصح و ابلغ خطب آن

حضرت است زیرا که با اختصار لفظ مشتمل است بر کثرة مواعظ و مقاصد و هر یک از فقراتش علی سبیل الاستقلال

صلاحیة از برای افاده معنی کلی دارد قوله فی الظلماء استعارة آورده است لفظ ظلما را از برای ضلالة و جهلی

که مانع از ادراک حق قوله تسنمتم العلیاء استعاره مرشحه است زیرا که تشبیه شده ذروه اسلام بعلیا

و تسنم که سوار شدن بر کوهان شتر است از ملایم مشبه به است ذکر شده است قوله انفجرتم عن السرار

استعاره مرشحه است زیرا که تشبیه شده جهل بجهة او بسولة آن ابرار و انفجار که از ملایم مشبه به است ذکر شده قوله

وقر سمع او این کلام است بر سبیل تمثیل ذکر شده از برای توبیخ مخاطبین بواسطه اعراض کردن ایشان از اطاعت

حق تعالی و نفرین است از برای گوشیکه موعظه حسنه را نشنود زیرا که هیچ کنایه از موعظه حسنه است قوله کیف

یراعی النبأة الخ لفظ نبأة استعاره است از برای دعوة و موعظه کردن حضرت ولایتمآب چنانکه لفظ صیحه استعاره است

از برای دعوة خدا و موعظه کردن رسول الله و ذکر اصمام ترشیح از برای استعاره صیحه است یعنی موعظه کردن من که بمنزله صوت

خفی است برای آنها نفع نمی بخشد زیاد محل تعجب نیست زیرا که دعوة حق تعالی و موعظه رسول الله که بمنزله صوت جلی بودند

برای ایشان نفع نبخشید قوله ربط جنان الخ دعا است از برای قلب خاشع که همیشه از خوف خدا مضطرب

باشد قوله ما زلت انتظر بکم عواقب الغدر الخ اشاره است بسوی آنکه حضرت ولایتمآب میدانست

یا بعلم امامت یا با علام حضرت رسول و یا بفراست ایمان یا بهر سه بواطن امور منافقین را که در آخر نقض بیعت

و بی وفائی خواهند کرد قوله سترنی عنکم جلباب الدین لفظ جلباب استعاره است از برای اظهار منافقین

شعار اسلام که مانع شد مرا از محاربه و قتل و غارت کردن شما با آنکه میدانستم نفاق و شقاق شما را قوله بصرنیکم

صدق النیة الخ اشاره است بسوی علم آنحضرت بعواقب امور منافقین و سبب علم آن حضرت هم خلاص

و صدق نیة آنحضرت بوده چنانکه حضرت رسول فرموده اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله

قوله اقمت لکم سنن الحق علی جواد المضلة الخ اشاره است بسوی آنکه آنحضرت واقف است

براه راست و واجب است بر مردم متابعت او و توضیح این باشی است که حضرت ختمی مآب فرموده ضرب الله مثلاً صراطاً

مستقیما و علی جنبتی الصراط سور فیه ابواب مفتوحة و علی تلک الابواب ستور مرخاة و علی راس الصراط داع یقول ادخلوا الصراط

ولا تفوهوا

ولا تفوهوا قال فالصراط هو الاسلام والسور حدود الله والابواب المفتحة محارم الله فذلک الداعی هو القرآن پس در اینجا

میگوئیم چون عالم باسرار قرآن امیر مؤمنان است پس داعی و واقف بر سر صراط مستقیم آنحضرت خواهد بود

قوله و تختفرون الخ لفظ احتفار استعاره است از برای بحث و طلب کردن علم چنانکه لفظ ماء استعاره است از برای

خود علم قوله اطلق لکم العجماء ذات البیان لفظ عجماء صفت از برای کلمات محذوفه است که با تشبیه کرده

کلمات خطبه شریفه را بحیوان زبان بسته صاحب بیان و مراد از صاحب بیان بودن کلمات دلالت کردن آنها است

بر صحت ناطقه بودن آنحضرت و شهادت دادن آنها است بر اتیان هر چیزیکه سزاوار است که عمل آورده بشود در هر باب

و مراد از اطلاق اظهار و تنبیه است یعنی امروز در کمال وضوح بیان میکنم برای شما این کلمات خطبه را که مشتمل بر نصایح

کافیه و مواعظ شافیه و رموز مطالب عالیه که همه آن کلمات ذات بیان و دلالت کننده بر مقصود امیر مؤمنان است

قوله عزب رأی امرء تخلف عنی این فقره از باب اما اعنی و اسمعی یا جاری در است و در معرض توبیخ

بلکه نفرین است از برای بعض از منافقین که در لشکر حضرت بودند و می گفتند علی بن ابیطالب رای و تدبیر در جنگ

نیست قوله ما شککت الخ اشاره است بسوی آنکه آنحضرت احب است و بخلاف بعضی از منافقین که میگویند

علی صاحب رای و تدبیر نیست باید گوش کرد و علماء امامیة از این فقره استدلال کرده اند بر وجوب عصمت و طهارت

آن بزرگوار از جنس آن چنانکه مخفی نماند که شک ضعف یقین است قوله اشفق من غلبة الخ ظاهر

اینست اشفق فعل ماضی است ضمیر ش راجع بموسی است یعنی ترس موسی چنانکه از قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة

موسی فهمیده میشود نبود بجهة ترس بر نفس خودش بلکه میترسید از مردم که مبادا بعد از ملاحظه سحر ساحرین بفتنه

بیفتند و شبهه داخل نشوند از دین برگردند پس مقصود حضرت ولایتمآب اینست که من هم مثل موسی از خود نمیترسم

بلکه همه خوفم از برای مکلفین است که مبادا از دین خارج نشوند قوله من وثق بماء لم یظمأ اشاره است

بسوی آنکه هر کس بمن تابع نشود و بقول من وثوق کند اقرب بهدایت و ابعد از ضلالة است چنانکه واثق بآب

اقرب بنجاة ابعد از عطش و هلاکة است و چون در بعض روایت است که حضرت این خطبه شریفه را بعد از جنگ

جمل خطاب بمدن طلحه و سایر ابدان قتلی جمل کرده فرموده است لهذا مناسب است جنگ جمل اجمالا بیان

شود و آن این چنین است که چون طلحه و زبیر و عایشه و اتباع آنها از مکه معظمه عازم بصره شدند چنانکه در آخر خطبه

شقشقیة اجمالا بیان شد بعد از ورود ببصره غالب اهالی آنجا را اغوا کردند تا شب الطال و شجاعان لشکر را برداشته

بر عثمان بن حنیف که عامل حضرت امیر بود در بصره تاختن بردند نخست حمله بر دار کو شک بردند چهل نفر از حارسان

او را بقتل رسانیدند و خود شرا ما خوذ داشته از کوشک بر آوردند و از آنجا بدار الامارة تاختند چهار صد نفر از شیعیان

حضرت امیر را کردن زدند و بیت المال را بضبط تصرف آوردند و تمام اهل شهر را در تحت فرمان آوردند و خواستند عثمان بن حنیف را بقتل رسانند
عایشه نگذاشت از قتل او گذشتند ریش و ابروش را تراشیدند گفتند هر جا که میخواهی برو عثمان بخدمت حضرت امیر
آمد آنحضرت بعد از شنیدن این خبر عازم طرف بصره شد در منزل زبده نزول اجلال فرمود و محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را
بطرف کوفه فرستاد و مکتوبی بوالی کوفه نوشت ابو موسی اشعری را که از جانب حضرت والی در کوفه بود مخاطب
کرده فرمود مسلمانان را جمع کرده بسوی من بفرست تا با آنانکه بیعت من شکستند و شیعیان مرا کشته‌اند رزم
دهند و ایشان را بجزای اعمال خود برسانند بعد از رسیدن فرمان حضرت آن خبیث سر از اطاعت برتافت
و مردم کوفه را از پیروی فرمان منع کرد حضرت از منزل زبده کوچ فرموده منزل ذی قار را مقر کوکبه اجلال فرمود باز آن بزرگوار
حضرت امام حسن را با عمار یاسر بطرف کوفه فرستاد باز ابو موسی سر از اطاعت پیچیده در باطن مردم کوفه را از حمایت
حضرت امیر منع مینمود تا آنکه آن سرور مالک اشتر را بجانب کوفه روانه فرمود چون مالک وارد کوفه شد ابو موسی
در منبر بود اشتر خود را بدار الاماره رسانید بانگ بر غلامان ابو موسی زد که از دار الاماره بیرون شوید ایشان مماطله کردند
تا جمعی از سر غلامان را بشکست غلامان با آن حالت خود شان را در مسجد بابی موسی رسانیدند ابو موسی بشتاب
تمام بدار الاماره آمد مالک خطاب پر عتاب با او کرده گفت ای ابو موسی سرای سلطان خاص علیست تو که در اطاعت
علی نیستی در اینجا چه میکنی ابو موسی گفت مهلت ده تا سرائی از برای خود بدست آرم مهلت نداد امر فرمود تا اثاث البیت
او را از دار الاماره بیرون ریختند مردم بغارت بردند پس از اهل کوفه با امام حسن و عمار و مالک دوازده هزار نفر با یاد تی
بجنگ عازم و بغارت شدند پیش از آنکه وارد حضور انور آن سرور شوند حضرت از عدد ایشان خبر داد پس لشکر بسیار آهنگ
بصره کردند تا نزدیک بصره زمین زاویه را مضرب خیام عزت و جلال فرمودند چون طلحه و زبیر و عایشه آن سرور را با چنان
لشکر دیدند از خوف بر خود لرزیدند و بتجهیز سپاه پرداختند سی هزار مرد بر آمد در آنوقت حضرت امیر نامه نوشت که مشتمل
بر نصایح بسیار و مواعظ بیشمار بود و ایشان جواب عرض کردند که علاجش بجز محاربه چیز دیگر نبود چون از طرفین صفها را
آراستند حضرت امیر عبد الله بن عباس را بجهة اتمام حجت بنزدیک عایشه فرستاد نصایح بسیار کرد گفت من با علی
در سخن بحجة بر نیایم پس حضرت امیر بزرگان سپاه خود را حاضر ساخت فرمود بدانید که من غایة جهد خویش را بانجام
بفرجام در اصلاح ذات البین مبذول داشتم حرف مرا قبول نکردند مرا بحرب خویش میخوانند و از شجاعت خود شان
مرا بیم رسانند پس دست مبارک بلند نموده نفرین زیاد بر طلحه و زبیر فرمود آنگاه بتعبیه لشکر پرداخت و از آنجانب هودج
عایشه را بر شتری که عسکر نام داشت نشاندند و آن هودج از چوب ساج بود با میخهای آهنین استوار کرده بودند و زیر پوش
آن از پوست شیر بود و بر آن کجاوه را با درع و نمدها محفوف داشته بودند و بر از زیب و زینت کرده بودند و علم [illegible]

زبر آن هودج نصب داده بودند و عایشه زره پوشیده در هودج جای کرده بود و عسکر در میدان جنگ حاضر شد حضرت
امیر دستار سیاه بر سر بسته پیراهن رسول خدا در بر کرده و ردای رسول بر دوش افکنده و بر دلدل که استر رسول خدا بود سوار شد پس
روی باصحاب جمل کرده فرمود ای مردم کدام یک از شما زبیر است بگوئید پیش من آید پس زبیر بحضور انور آنحضرت آمد حضرت
بعضی از فرمایشات حضرت رسول خدا را بخاطر وی انداخت زبیر گفت یا ابو الحسن چیزی مرا بیاد آوردی که روزگار از خاطرم
سترده بود بخدا قسم بعد از این هرگز بخصومت تو کمر نبندم پس زبیر از آنجا برگشته از لشکر خود در رفته بود بوادی السباع
احنف بن قیس با قبیله بنی تمیم در آن وادی نشیمن داشتند از لشکریان و متعلقات ایشان پرسشی کردند زبیر گفت
هر دو سپاه در مقابله بودند من ایشان را بگذاشتم باینجا آمدم عمرو بن جرموز قدری شیر و بعضی خوردنی نزد او حاضر ساخت
چون زبیر از اکل و شرب بپرداخت بغفلت عمرو بن جرموز سر او را بریده با شمشیر و انگشترش خدمت حضرت امیر آورد حضرت
مغموم گردید فرمود چرا او را کشتی از حضرت رسول شنیدم که فرمود قاتل او در آتش است ابن جرموز آزرده مغموم از خدمت
آنحضرت بیرون شد و زبیر در آنوقت هفتاد و چهار ساله بود و بالجمله چون دو لشکر برابر هم ایستادند از اصحاب جمل کمانداران
سبقت بجنگ کردند لشکر آنحضرت را تیرباران کردند حضرت لشکر خود را نهی کرد از انداختن تیر تا چند نفر زخم تیر شهید
شدند بعد از آن آنحضرت قرآنی بدست مبارک گرفت مسلم نامی را از اصحاب خود گفت این قرآن را از دست من بگیر و ایشان را
باحکام قرآن دعوت نما و فرمود ای جوان دانسته باش اول دست راستت را قطع کنند پس قرآن بدست چپ فرا گیری دست
چپ ترا هم قطع کنند بعد ترا با شمشیر پاره پاره کنند آن سعادتمند عرض کرد این همه در راه خدا اندک باشد پس قرآن صامت
از کلام الله ناطق گرفته برابر سپاه بصره آمد و صدا زد که ای مردم اینک کلام خدا در میان ما و شما حاکمست بدان کار کنید بشتابید
مردی با تیغ دست راستش را برید پس قرآن را بدست چپ گرفت او را هم قطع کردند آنگاه جسد آن جوان را با تیغها پاره پاره
نمودند مادر مسلم این اشعار در مرثیه او گفت یا رب ان مسلما اتاهم بمصحف ارسله مولاهم للعدل والایمان قد دعاهم
یتلوا کلام الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم وامه واقفة تراهم چون حضرت امیر حالت ایشان را با مسلم مظلوم مشاهده
فرمود صدا زد الان طاب الضراب یعنی اکنون خوب شد دعوا کردن و بر روی دشمن شمشیر زدن آنگاه فرمود ای مردم مشغول
جنگ باشید و محمد حنفیه را فرمود ای پسر کن من حمله کن با نیغوم و خود آن بزرگوار از پیش روی صف نرم نرم میگذشت و علم را
در کار جنگ دل گرم میفرمود محمد حنفیه گرم جنگ شد و آنحضرت بنفس نفیس چند دفعه خود را بر لشکر زده و شجاعان کثیره از
ابطال بقتل رسانید و محمد حنفیه مانند پدر بزرگوار شمشیر میزد و ابطال رجال در معرکه قتال یکان یکان هلاک میساخت طلحه
فریاد میکرد که ای مردمان الصبر الصبر صبر کنید تا ظفر یابید که صبر با ظفر توام زاده اند مروان حکم که در سپاه عایشه بود چون
آواز او را شنید غلام خویش را پیش طلبید گفت هیچکس در خصوص قتل عثمان مانند طلحه کاری نکرد مردم را در قتل او تحریص مینمود

امروز بیکو بدرخم ان غمان نخواهم اکنون دخواهر نهاده ام که روز پیش کوتاه و روز پس تباه در روزگارش تباه کنم تو چه باید از پیش رفتن علی با تیغ تا او
مرا نه چند وندانند تا من اورا بایکو به تیر از مرکب جهوة پیاده سازم غلام کفت سمعاً و طاعةً چنان کنم تو پس نشسته از پیش
روی مردان بایستاد و تیر زهرآلود بسوی طلحه کشاد داد آن تیر بر اکحل طلحه آمد چنانکه از درد آن از هوش برفت چون بهوش
آمد کفت جانا این تیر از دست قضا و قدر بمن آمد امروز خون هیچ مردی از قریش ضایع تر از خون من نیست پس بغلام کفت زخم
بجهت من بکو شد شصت و چهار سال داشت بعضی کفته و چنین که طلحه زخم پیکان خورد من برو بکذشتم مرا پیش طلبید
کفت کیستی کفتم از اصحاب امیرالمؤمنینم کفت دست بکشا تا بتو بیعت کنم بجای امیرالمؤمنین اکر این حرف صدق باشد
سودی ندارد لقوله تعالی الآن وقد عصیت من قبل بعد از آن مروان با ابان ابن عثمان کفت امروز یکی
از قاتلان پدرت را کشتم بعد از آن چند نفر از اصحاب جمل نزد عایشه شدند کفتند ای عایشه اینک
نکرانی که طلحه و زبیر کشته شدند بهتر آنست که علی مرتضی را بخوانی تو چنانکه دانی مردم را از این کرداب
بلا برهانی عایشه قبول نکرد دوباره نایره قتال مشتعل شد سرداران و سرهنگان سپاه حضرت
همدوش و همعنان یورش بردند و لشکر از قفای ایشان آهنگ جنگ نمودند رزمی چنان صعب دست داد
که در روزگار مثل آن را کسی نشان نداد سپاه حضرت جملگی چشم بشتر عایشه کماشتند که علم اهل بصره بود
میخواستند که اورا بدست آرند و قبیله بنی عتبه و غیرهم از اصحاب جمل مهار شتر را هر یک محکم کرفته بودند
و دفع خصم از عایشه میکردند در آن روز هر کس مهار شتر بدست میکرفت از اصحاب حضرت دست او را قطع
مینمودند کفته اند نود دست در اخذ مهار شتر مقطوع کشت با وجود این جمال چون حصار آهنین
در کرد جمل جمع شده بودند حرکت میکردند حضرت امیر فرمود ایشان را تیر باران کردند چنان شد که آن
هودج مثل خار پشتی شد حضرت ملاحظه فرمود مادامیکه جمل بر پایست فتنه از پا ننشیند لاجرم تیغ برکشید
با کروهی از لشکر بجانب جمل شد جم غفیر و جمع کثیر عرصه شمشیر کردید تا بجمل نزدیک شدند مرد نخعی که بجیر
نام داشت بوی فرمود یا بجیر دریاب جمل را و بروایتی فرمود عرقبوه فانه شیطان پس بجیر شمشیر زد جمل را
عقر کرد او سینه بر زمین نهاد و بانگ مهیب در داد که مثل او کمتر شنیده شده پس حضرت مرکب براند یکبار
هودج آمد و چوب نیزه بر هودج کوفت فرمود ای عایشه آیا رسول خدا ترا فرمان داد که کار بدینگونه کنی
عایشه کفت یا ابوالحسن مظفر و منصور شدی پس نیکویی کن و سلطنت یافتی پس عفو فرما حضرت فرمود
بمحمد بن ابی بکر خبر تو کسی مأذون نیست که با هودج او نزدیک شود آن وقت عمار یاسر بندهای هودج را
قطع کرد تا از پشت جمل بزیر آورد محمد دست در هودج کرد تا عایشه را بر آورد عایشه کفت تو کیستی که دست

ترس

ترس جامه من کرد محمد کفت خاموش باش من برادر توام ای عایشه با خویشتن چه کردی خداوند را عاصی شدی و پرده خویش
بدریدی و حرمت خود را تباه کردی و از برای قتال بیرون آمدی اکنون هیچ جراحتی یافته باشی کفت مجروح نیستم
پس محمد اورا در بصره آورد و در سرای عبدالله بن جرح جای داد که از پیش منزل او داشت عایشه کفت ای برادر قسم
میدهم بحق تعالی عبدالله زبیر را اکر قتیل و یا جریح است نزد من حاضر کن محمد اورا در میان زخمداران بیافت
پیش عایشه آورد عایشه از دیدار او سخت بکریست عایشه کفت ای برادر از علی امان بخواه تا کسی عبدالله را نیازارد
محمد از حضرت امیر برای عبدالله امان خواست حضرت فرمود من همه عالم را امان داده ام پس امر کرد تا جمل را
سوزانیدند و خاکسترشرا بر باد دادند پس فرمود لعنه الله من دابة فما اشبهه بعجل بنی اسرائیل پس فرمود جسد پلید
طلحه را در میان قتلی برنشانند بعد فرمود وای بر تو ای طلحه ترا قدمی بود در اسلام شیطان ترا فریب داد و تعجیل داشت
بسوی آتش پس امر کرد قاضی بصره کعب بن سور را بنشانند فرمود ترا علمی بود که توانستی بدان سود آن جهانی برد
شیطان ترا کمراه کرد بآتش انداخت و همچنین ببعض از قتلی بعضی فرمایشات فرمود پس روز جمعه پنجم جمادی الاولی سی و ششم
هجری واقعه جمل لشکر بصره یکباره هزیمت شد و بصره مفتوح کشت از روز خلافت آنحضرت تا این مدت پنجاه
و هشت و شش روز بود و چون حضرت وارد بصره شد فرمود ای اهل بصره چه کمان دارید عهد مرا شکستید و نکث
بیعت من کردید و پشتبان دشمن شدید مردی از میانه خلایق برخواست عرض کرد یا امیرالمؤمنین کمان ما در تو
بخیر است همانا بر ما دست یافتی و غالب شدی و ظفر جستی عفو در نزد خدا محبوب تر است پس حضرت
همه ایشان را عفو فرمود امر کرد عایشه بمدینه طیبه برود عایشه معروض داشت من میخواهم با تو کوچ دهم
و از خدمت تو جدا نشوم حضرت فرمود رسول خدا مرا امر فرموده است که ای علی از زنان من بر تو بشورد و چون
بر او دست یافتی او را بسرای خویش باز کردان و سرای تو در مدینه است پس حضرت فرمود چهل زن از جماعت
عبدالقیس تا بمدینه بملازمت خدمت عایشه روند و دوازده هزار درهم از بیت المال بعایشه داد تا در راه
خرج کند و بعبدالرحمن بن ابی بکر فرمود که او نیز با چند سوار باتفاق عایشه کوچ دهد آن چهل زن که همراه عایشه
بودند آنها را مردی پنداشت بجهة آنکه آنها را بجای خودشان را مثل مردان بحکم مولای متقیان بسته بودند عایشه
از اینجهة دلتنک بود که چرا علی ملازمت خدمت با زنان نکذاشت بعد از ورود بمدینه فهمید که اینها زن بوده اند عایشه
بسیار شاد شد و حضرت را ستایش کرد و زنان را ببذل عطا دلشاد ساخت باز ببصره فرستاد مدت توقف
حضرت در بصره یکماه شد بعد از آن عبدالله بن عباس را بحکومت بصره باز داشت بقدوم میمنت لزوم خویش
شهر کوفه را مزین فرمود العهدة فی هذه القضیة علی الراوی والمورخ والله العالم ق ض ح من کلام له

لما قبض رسول الله خاطبه العباس وابو سفيان في ان يبايعا له بالخلافة المعنى
یعنی از جمله کلامیکه برای آنحضرت است این کلام معجز نظام است که فرموده اند آنرا بآنکه حضرت رسالتماب از دنیای
فانی بعالم جاودانی رحلت فرموده بود و مخاطب کردند آنحضرت را عباس و ابو سفیان در آنکه بیعت کنند
بآنحضرت بخلافه الفایدة بدانکه روایت شده وقتیکه امر خلافه برای ابی بکر معین مستقر شد ابو سفیان
بن حرب خواست نایره حرب را در مابین مسلمین مشتعل کند بحدیکه دین حضرت ختمی مرتبت بالمره مضمحل شود در
خدمت عباس عم پیغمبر عرض کرد این قوم امر خلافه را از بنی هاشم قطع کردند در طایفه ابو بکر قرار دادند برخیز من و تو بریم
خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب با او بیعت کنیم تو عم رسول الله هستی و من هم مردی مقبول القوم از طایفه
قریش اگر بمقام مدافعه آمدند با ایشان مقاتله میکنیم پس باتفاق آمدند بحضور باهر النور حضرت ولایتماب ابو سفیان
عرض کرد یا علی از این امر غافل مباشید ما تا یکی تابع نشویم بار از این اساس چون حضرت میدانست غرض اینملعون
دوستی امیر المؤمنین و ترویج دین مبین نیست بلکه بغض ابو بکر و فساد در شرع خیر المرسلین است لهذا جواب
فرمود او را باینخطبه شریفه قوله يا ايها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة وعرجوا
عن طريق المنافرة وضعوا تيجان المفاخرة افلح من نهض بجناح او استسلم
فاراح هذا ماء آجن ولقمة يغص بها آكلها ومجتني الثمرة لغير وقت ايناعها
كالزارع بغير ارضه فان اقل يقولوا حرص على الملك وان اسكت يقولوا جزع
من الموت هيهات بعد اللتيا والتي والله لابن ابيطالب آنس بالموت
من الطفل بثدي امه بل اندمجت على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب
الارشية في الطوي البعيدة اللغة شقوا امر حاضر است از شق بمعنی شکافتن است فتن مثل
عنب جمع فتنه است سفن بضم السین والفاء سفینه است بمعنی کشتی عرجوا امر است از تعریج بمعنی میل کردن
و منحرف شدن منافرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات فخر و بزرگی و حسب خود ضعوا امر است از وضع بمعنی
گذاشتن تیجان جمع تاج است مثل نیران جمع نار مفاخرة فضایل خود را بهمدیگر گفتن افلح از افلاح است
بمعنی رستگار شدن نهض از نهوض است بمعنی قائم شدن استسلم از استسلام بمعنی گردن دادن و اطاعت کردن
آجن بروزن ضارب آبی است که متغیر الطعم و اللون باشد ماضی او اجن بفتح عین الفعل و مضارعش یاجن بفتح
جیم یا بکسر آن از باب اول یا دوم یغص از غص بمعنی گلوگیر شدن است مجتنی اسم فاعل است از اجتنا بمعنی
چیدن ایناع بتقدیم یاء بر نون رسیده شدن میوه ثدی بفتح الثاء وسکون الدال وتخفیف الیاء

بستان است

بستان است اندمجت از اندماج بمعنی داخل شدن و در رفتن در چیزی است بحت متکلم وحده است از بوح
بمعنی ظاهر شدن است ارشیة جمع رشا مثل ارحیه جمع رحی ریسمان است طوی بتشدید یا بروزن
علی چاه انباشته المعنی یعنی ای مردمان بشکافید موجهای فتنه ها را که در تلاطم مانند دریای مواج است بسبب
کشتیهای نجاة و میل کنید و برگردید از راه منافرت کردن و فخریه و حسب خود و بگذارید از سر تاجهای فخر کردن را
یعنی مدارا نمائید با ابی بکر و طایفه او و با ایشان بطریق مفاخرت رفتار نکنید تا از امواج فتن ایمن باشید نجات
یافت کسیکه برخواست و پرواز کرد ببال و پر اعوان خود و یا اطاعت کرد و در گوشه منزوی شد پس راحت شد
و این امر خلافه در اینوقت مثل آب گندیده است که تغییر یافته است طعم و رنگ آن و مثل لقمه ایست که گلوگیر میشود
بآن خورنده آن و چیننده میوه در غیر وقت رسیدنش مثل زراعت کننده است در غیر زمین خودش پس اگر بگویم خلافه
حق من است و میل در خلافه دارم میگویند بر پادشاه شدن حریص است و اگر ساکت بشوم در این امر میگویند ترسید
از محاربه و مرگ خود دور است فزع من از موت بعد از چنین و چنان یعنی بعد از تعاقب شداید بیشمار و شنیدن حرفهای
زشت بسیار خیلی دور است که علی از مرگ بترسد قسم بذات اقدس باریتعالی هر آینه پسر ابیطالب انسش زیاده تر است
بمرگ از انس بچه شیرخوار بپستان مادرش بلکه سبب توقف من از این امر آنست فرو رفتم و داخل شدم در علمی
که مخفی بود هر گاه ظاهر میکردم آنرا هر آینه مضطرب میشدید شما مثل مضطرب شدن ریسمانها در چاه عمیق که دور است
جای ظاهر شدن آب و الفایدة قوله شقوا امواج الفتن استعارة مکنیه است زیرا که تشبیه
شده فتنه ها بدریای متلاطم و مشبه به ذکر نشده و امواج که از ملایم دریا است ذکر آن از باب استعارة تخییلیه است
نظیر اثبات المنیة اظفار را قوله بسفن النجاة استعارة مصرحه است زیرا که تشبیه فرموده تابع شدن
اهلبیت را و با مر ایشان در خانه ساکت نشستن و محاربه نکردن را بکشتیهای نجات پس لفظ سفن استعاره است
از برای اهلبیت چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف
عنها فقد غرق قوله ضعوا تیجان المفاخرة ظاهر اینست لفظ تیجان استعارة است از اشتغال و حسب و نسب که فخر
میکنند و ترک بشمرد انسان خود را بسبب آنها پس معنی چنین میشود بگذارید و ترک کنید آن حسب و نسب و مال دنیا را
که بسبب آنها مفاخرة میکنید و احتمال دارد استعارة باشد از برای اصول و قواعد و احکام شرعیه یعنی بگذارید بسر خودتان
یعنی مواظب باشید بر تعلیم و تعلم احکام شرعیه که فخریه انسان در دنیا و آخرت بآنها است قوله افلح من
نهض بجناح الخ اشاره است بسوی آنکه بعد از آنکه فتنه قبیح و مفاخرة غیر ممدوح شد تدبیر آن اینست که
ابی سفیان و عباس گفتند بلکه تدبیر یکی از دو کار است یا صاحب اعوان و انصار باشد طلب کند امر خلافه را تا بملوک

خود برسد یا اطاعت بکند خصم را اشاره بکار در جهت باشد اگر اعوان نداشته باشد و لفظ جناح استعاره است از برای
اعوان و انصار یعنی چنانکه قدرت طایر بر طیران بواسطه جناح است همچنین قدرت شخص بر محاربه بواسطه وجود اعوان
و انصار است قوله هذا ماء آجن او خبر از برای مبتدای محذوف و تشبیه بلیغ است ای هذا کالماء الآجن تشبیه
فرموده امر خلافه را بآب یعنی چنانکه زندگی جمیع اشیاء از آبست همچنین اقامه شرع نبوی هم بسته بخلافه
علی بن ابی طالب است چنانکه وقتیکه آب متغیر اللون و الطعم شد خوردنش ثمر نیست همچنین خلافه در زمان قطع
ناصر ثمر نیست بلکه مضر است قوله و مجتنی الثمرة بغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه خبر است وجه شبه عدم
انتفاع است در هر دو موضع یعنی چنانکه زراعت کننده در غیر زمین هر وقت مالک آمد از او منع خواهد کرد و سعی او عبث
خواهد شد و کالآنکه چیننده میوه در غیر وقت رسیدنش منفعه ندارد و سعیش عبث است همچنین است
طلب خلافه برای حضرت در زمان عدم انصار و اعوان قوله فان اقل یقولوا او در اقل واو و در یقولوا نون
بجهة جزم ان شرطیه افتاده این فقره اشاره است بسوی آنکه لسان ناس منضبط نیست و دهان مردم را نمیشود
بستن حضرت اگر مطالبه امر خلافه بکردمی گفتندی حرص و میل بسلطنت دارد اگر ساکت میگشت میگفتند از
ترس قوله بعد اللتیا و التی اللتیا بفتح اللام مصغر التی است و وجه آنکه اولش مفتوح شد و مضموم نشد
تا فرق باشد میانه مصغر مبنی و معرب این مثلی است مشهور که از برای بلیه صغیرة و کبیرة و اصل مثل این بود
مردی زن کوتاه قد زبان دراز را تزویج کرده بود و از او خیلی مصائب کشید طلاقش داد و بعد از او زن طویل القامه را عقد
کرد و ایذاء و اذیت لاحقه بیشتر از سابقه شد او را هم مطلقه کرد و گفت بعد اللتیا و التی لا اتزوج ابداً قوله والله
لابن ابی طالب آنس این کلام تاکید است در تکذیب مردم که میگفتند علی از مرگ میترسد وجه آنکه انس
حضرت بموت بیشتر از انس طفل است بپستان مادرش آنست که میل طفل بپستان مادرش میل شهوی
طبیعی است لهذا از زیاد خوردن از میل میافتد اما میل حضرت بمردن چون بسبب ملاقات رحمت پروردگار است
میل عقلی الهی است هرگز ناقص نمیشود و من هنا قیل اقوی اللذات اللذات العقلیة قوله او لججت به اه بعضی
گفته آن علم مکنونیکه اظهار آن سبب اضطراب مردم است عبارتست از علم بما بعد موت و عقبات آخرت
و بعضی گفته وصیت حضرت رسول بود که بحضرت ولایتمآب فرموده بود و مدت خلافه هر یک از خلفاء غاصبین را
بیان فرموده بود قوله اضطراب الارشیة اه تشبیه بلیغ است ای کاضطراب الارشیة و از باب تشبیه
معقول بمحسوس است زیرا که اضطراب آراء امر معقول است قوله و من کلام له لما اشیر علیه
بان لا یتبع طلحة و الزبیر و لا یرصد لهما القتال المعنی یعنی از جمله کلامیکه برای آنحضرت است

این کلام

این کلام معجز نظام حضرت است که فرموده وقتیکه اشاره شد بآنحضرت آنکه عقب طلحه و زبیر نرود و مهیا نکند برای ایشان مجادله و قتال را
الغایة وارد شده بعد از قتل عثمان طلحه و زبیر هر دو بحضرت امیر بیعت کرده بودند خواهش کردند از آنحضرت ایالة کوفه و بصره حضرت
نداد ایشان عداوت کرده نقض بیعه نمودند عایشه را با خود متفق کرده پنهان از حضرت بطرف بصره رفتند حضرت از حالت ایشان
مطلع شد عزم کرد که عقب ایشان برود و اسباب قتال را مهیا میکرد که با ایشان مقاتله کند پس حضرت امام حسن عرض کرد که عقب
ایشان نرود و مهیا نکند قتال را برای ایشان آنحضرت در جواب امام حسن این کلام را فرمود قوله والله لا اکون کالضبع تنام
علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها راصدها و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه
و بالسامع المطیع العاصی المریب ابداً حتی یاتی علی یومی فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقی
مستأثراً علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله حتی یوم الناس هذا اللدم بفتح اللام
و سکون الدال مصدر است از باب لبثه بالقوة ای ضربه بها و بعضی گفته صدا کردن سنگ و یا چوب است که در در مغار کفتار
آهسته میزنند تا کفتار احمق گمان بکند که آن صدای پای صید او است بیرون بیاید او را بگیرند و بعضی گفته صیاد در در
مغار او باشد بالش را آهسته بزمین میزند و مکرر آهسته آهسته بگوید خامری ام عامر ای آن کفتار [illegible]
صیاد میرود ریسمان بگردنش میاندازد بیرون میآورد ام عامر کنیه کفتار است و خامری امر حاضر است یعنی پنهان و مخفی
شو در مغار خود ای ام عامر و آن کفتار احمق جمیع حیوانات است که باین حیله او را صید می کنند یختلها از ختل است
یعنی فریب داد آن راصدها انتظار کننده او صیاد است مستأثراً از استیثار است یعنی برگزیدن و بعضی
گفته بمعنی منفرد شدن است المعنی یعنی قسم بذات اقدس باری تعالی نمیباشم مثل کفتار که میخوابد بر طول آمد
زدن صیاد سنگ را در در مغار او تا میرسد بسوی آن کفتار طلب کننده او و حیله میکند و فریب میدهد او را انتظار
کشنده و صیاد او و لکن من میزنم باعانت کسیکه اقبال کننده بسوی حق است وی آن کسی را که پشت کننده
از حق است و میزنم من همیشه بسبب حمایت شنونده حق و اطاعت کننده او آن کس را که گناهکار و شک کننده در حق است
تا بیاید بنزد من روز من یعنی روز وفات من و قسم بذات اقدس حق تعالی همیشه ممنوع و دفع گردیده شده بودم از حق
خودم و همیشه اختیار کننده و برگزیننده بودم غیر را بر خودم یا تنها و منفرد بودم در کار خودم ناصر و معین نداشتم از آن
وقتیکه قبض فرمود حق تعالی روح مقدس پیغمبر خود را تا روز مردم که امروز باشد الغایة قوله لا اکون
کالضبع اشاره است بسوی آنکه هرگاه تاخیر میانداخت حضرت مقاتله طلحه و زبیر را باعث میشد تمکن ایشان را
از مقصود خودشان آنوقت شبیه میشد حال آنحضرت بحال ضبع که میخوابد بر طول حیله صیادش قوله العاصی
المریب از محسنات بدیعه مراعاة مقابله است که حضرت ولایتمآب عاصی را مقابل مطیع قرار داده

و مرتبط مقابل سامع قوله حتّی یأتی علیّ یومی تفسیر است از برای لفظ ابد یعنی مراد از اشت مادام الله هر خبث که کذب
لازم بیاید بلکه مادام العمر است قوله منذ قبض الله اه یعنی اول به فوج بودن حضرت از حق خودش الی رحلت کردن
حضرت ختمی مآب بود و آخرش امروز است که عثمان مدرک از اسفل رفته است قم ضوع و من خطبة له
یعنی از خطبه که برای آنحضرت است این خطبه شریفه است قم اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا
واتخذهم له اشراکا فباض وفرخ فی صدورهم ودب ودرج فی حجورهم فنظر
باعینهم ونطق بالسنتهم فرکب بهم الزلل وزین لهم الخطل فعل من قد شرکه
الشیطان فی سلطانه ونطق بالباطل علی لسانه اللغة ملاک بکسر میم اسم آلة است مثل
خیاط یعنی ما یتقوم به وما یعتمد علیه اشراک جمع شریک است مثل اشراف جمع شریف یا جمع شرک است مثل
اجبال جمع جبل یعنی دام شکار است باض از بیض بر تخم کذاشتن فرخ از فرخ است یعنی جوجه بدر آوردن دب
از دبیب است یعنی آهسته راه رفتن ودرج یعنی دب است تاکید است برای آن بعضی کفته الدرج المشی الذی
فوق الدبیب الذی هو المشی الضعیف حجور جمع حجر بکسر حاء یعنی کنار و پیش جامه و یا خانه است زلل بفتح الزاء
واللام یعنی لغزیدن است خطل بفتح الخاء والطاء بیهوده کفتن و در خطا شدن است المعنی یعنی قرار دادند مخالفین
شیطان را از برای کار خودشان ملاک یعنی چیزیکه قوام و اعتماد شان بر اوست و اخذ کرده شیطان ایشان را شریکها
و یا دامهای خود پس تخم کذاشته وجوجه کرده شیطان در سینهای ایشان و نرم راه رفته و بتدریج در آهستگی از آن رفتار
ترقی نموده در کنارهای ایشان مانند فرزند که در کنار مادر بتدریج تربیت بیابد پس کویا اتحاد در وجود خارجی باعث
رفع اثنینیت شده پس شیطان نفس ایشان شده و ایشان نفس شیطان شدند فعلیهذا نظر میکند شیطان با چشم
ایشان و حرف میزند با زبان ایشان پس سوار کرده ایشان را بلغزیدن و زینت داده برای ایشان لغو و بیهوده
کفتن را کردند مخالفین مثل کار کردن کسیکه شریک باشد شیطان با آنکس در سلطنت او و نطق آورده و ظاهر کرده باشد
باطل را در زبان او الفایدة قوله واتخذهم له اشراکا لفظ اشراک اکر جمع شرک بفتحتین باشد استعاره است
از برای مخالفین حق یعنی چنانکه شرک دام آلة و وسیله صیاد است برای کرفتن صید هم چنین مخالفین دام و وسیله اند
از برای شیطان برای کمراه کردن خلایق از امام زمان و اعراض دادن ایشان از اسلام و ایمان قوله باض وفرخ فی
صدورهم لفظ باض وفرخ استعارة تبعیه اند زیرا که بیض وفرخ استعاره است از برای ملازم شدن و منفک نشدن
ایشان از شیطان چنانکه طایر منفک نمیشود از آشیانه خود و لفظ دب ودرج استعاره تبعیه اند زیرا که دبیب و درج
استعاره اند از برای تربیت یافتن ایشان در کنار شیطان چنانکه ولد تربیت بیابد در کنار والدینش قوله فرکب

بهم اه اشاره است بسوی اکثر مشارکه و متابعه و تربیت شیطان نتیجه این کوب اهل مدینه خطل است قوله فعل
من قد شرکه الشیطان اه لفظ فعل منصوب است مفعول مطلق است از برای فعلوا محذوف یا از اتخذوا مذکور
که بمعنی فعلوا است و دیکر بدانکه قوله ملاکا الی قوله اشراکا از قبیل سجع مطرف است چنانکه قوله صدورهم و حجورهم و قوله زلل و خطل
از باب سجع متوازیند قوله فی سلطانه اه ضمیر در سلطانه و لسانه راجع بمن موصول است و فقرتین از باب سجع مطرفند
قم ضوع ومن کلام له یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است سبب
کلام معجز نظام است که قصد میکند آنحضرت باین کلام زبیر را در حالیکه خواهش کرد آن حال این کلام را یعنی در وقتی این
کلام معجز نظام از حضرت صادر شد که زبیر انکار میکرد بیعة آنحضرت را باین نحو که میکفت من در بیعة مجبور بودم و کاه میکفت
توریه کرده بودم زیرا که در قلب راضی نبودم قم یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه فقد اقر بالبیعة
وادعی الولیجة فلیات علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج منه اللغة یزعم از زعم است
بمعنی ظن و غالب اوقات در اعتقاد فاسد استعمال میشود ولیجة یعنی صاحب سر و دولت دکو یا بمعنی خدعه و مکر هم آمده است
المعنی یعنی کمان می کند زبیر بدرستیکه او بیعت کرده با دستش و بیعت نکرده بقلبش پس بتحقیق اقرار کرده به بیعت و ادعا
میکند چیز پوشیده و مکر را که توریه باشد پس بیاورد چیزیرا که معروف و شناخته شود با او صحت دعوای یعنی بیعت کردنش
با قرار خودش ثابت و توریه کردنش امریست مخفی و پوشیده او عاجز است از او فلذا باید ثابت کند با قامه شهود و بینه و اکر
نتواند اقامه شهود بر امر مخفی نماید پس باید داخل شود باچیزیکه خارج شده است از او که بیعت باشد قم ضوع ومن کلام له
یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام معجز نظام آنحضرت است قم هم وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذین
الامرین الفشل ولسنا نرعد حتی نوقع ولا نسیل حتی نمطر اللغة ارعدوا از ارعاد است
یعنی رعد زدن چنانکه ابرقوا از ابراق یعنی برق زدن است مراد از هر دو ایعاد و تهدید است فشل بفتح الفاء والشین
مصدر است یعنی ترسیدن و ضعیف شدن است المعنی یعنی طلحه و زبیر و سایر اصحاب جمل رعد و برق زدند یعنی تهدید و تخویف
کردند و با وجود این ارعاد و ابراق ضعیف و ترسان بودند نیستیم ما رعد زنیم و برسانیم تا آنکه واقع کنیم و جاری بکنیم سیل را
تا باران بباریم یعنی همچنانکه سیل مقارن باران و رعد و برق است کفتار ما هم مقارن کردار ما است از او تخلف نمیشود و لهذا
الفایدة بدانکه تخویف و تهدید هر کاه مقترن بفعل شد او علامت شجاعت است چنانکه خصلت او لاتیان چنین بود
و هر کاه قبل از فعل و مقترن بفعل نشد او علامت خوف و جبن است چنانکه خصلت پس فطرت طلحه و زبیر و سایر جماعت
بود قوله ارعدوا وابرقوا استعارة تبعیه اند زیرا که ارعاد و ابراق استعاره اند از برای تهدید و وعید ایشان پس کویا
تشبیه شده لشکر مخالفین با ابریکه با رعد و برق باشد و باران نداشته باشد وجه شبه عدم منفعت و وزائد مرتبت

یعنی ایشان تهدید بحرب میکنند بدون آنکه غلبه داشته باشند و تشبیه شده اند لشکر حضرت ولایتمآب با برقی که رعد
و باران هر دو داشته باشد و وجه شبه نفی رذالت و اثبات فضیلت است قوله و لا نسیل لفظ
نسیل استعارة تبعیة است زیرا که اسالة استعاره است برای قتل و غارت در غدا یعنی تا بواسطه نزول جمل
منورد ق ض ره ومن خطبة له ع یعنی از خطبه که برای آنحضرت است این خطبه شریفه است و این
خطبه را فرمود که خبر رسیده بود که طلحه و زبیر بیعت آنحضرت را شکسته و از اطاعت بیرون رفته اند ق م ع
الا وان الشیطان قد جمع حزبه واستجلب خیله ورجله وان معی لبصیرتی ما لبست
علی بصیرتی نفسی ولا لبس علی وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا یصدرون
عنه ولا یعودون الیه اللغة حزب طایفه و یاران استجلب از استجلاب که بمعنی جلب است
یعنی بر آوردن و کشیدن که سعف برای فروختن برون است خیل بمعنی سواران و اسبان آمده بمعنی اول در اینجا مراد است و معنی ثانی در قوله
تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها رجل بفتح الرا و سکون الجیم جمع راجل است بمعنی پیاده چنانکه صحب جمع صاحب است
ایم الله لغة است در ایمن که وضع شده برای قسم و بجهت ترکیب مرفوع است بمبتدا است خبرش محذوف است ای ایم الله
قسمی افرط متکلم وحده است از افراط بمعنی پر کردن حوض و از حد گذشتن و تاخیر کردن و شتاب کردن و فراموش
کردن و لام لهم یا از برای تعدیه است یا از برای تعلیل است ای لاجلهم ماتح با تاء دو نقطه آب کشنده در بالای چاه است
و مایح با یای پر کننده دلو در زیر چاه است چنانکه سوال شد از اصمعی در فرق این دو لفظ در جواب گفت الفوق للفوق والتحت
للتحت و از ابی علی سوال شد ما الفرق بین الماتح والمایح فقال هما کاعجامهما یعنی آن دو لفظ بحسب فرق مثل دو نقطه
خودشان اند یعنی آنچه با تا است که نقطه اش در فوق است یعنی کشنده آب در فوق چاه است و آنچه با یا است که نقطه اش
در زیر است یعنی پر کننده آب در زیر چاه است المعنی یعنی بدرستیکه شیطان بتحقیق جمع کرده طایفه خود را از برای اضلال مردم
و برده سوارها و پیاده های خود را برای قتل رسانیدن و بدرستیکه بصیرت و عقل من که در زمان حضرت ختمی مآب بود با من است
زایل نشده و شیطان نبرده است آنرا و نپوشانیده ام بر نفس خود حق را و پوشانیده نشده است بر خودم حق یعنی شیطان و دنیا باطل را
حق را بر من نپوشانیده اند و قسم خوردن بحق تعالی قسم من است هر آینه پر میکنم برای آن ناکسان و بدکیشان حوضی را که من
آب کشنده و پر کننده او هستم یعنی خودم بنفس نفیس خودم متصدی تهیه اسباب حرب مشغول شده ام که صادر نمیشوند و باز نمیگردند
از آن حوض و بر نمیگردند بسوی آن یعنی هر که از ایشان بسوی حرب آید غرق گشته مقتول میشود و بر نمیگردد بجایش و هر که نجات
یافت و برگشت دیگر بسوی جنگ خود نمیکند بواسطه آن صدمه که کشیده است از زور بازوی شجاعان آنحضرت الفایدة
قوله ان الشیطان قد جمع حزبه اه اشاره است بسوی آنکه اصحاب جمل تابع شیطان بودند تا غافلین بعهد

و ازآنها

از آنجا اجتناب کند قوله ان معی لبصیرتی اه اشاره است بسوی آنکه بسبب فریب شیطان نخواهد فریب داد
آن نفس مقدسه حضرت را قوله لافرطن لهم حوضا اه استعاره شده لفظ افراط حوض از برای جمع کردن لشکر و اسباب
و صدور و ورود که از ملایم مستعار منه است ترشیح است از برای این استعاره ق ض ره ومن کلام له ع لابنه
محمد ابن الحنفیة لما اعطاه الرایة یوم الجمل یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام معجز نظام است
که فرموده برای پسرش محمد بن حنفیه زمانیکه عطا فرمود آنحضرت بمحمد علم نصرت شیم فتح توام را در روز جنگ جمل یعنی با این
عبارات فصیحه او را برسوم و آداب حرب مطلع ساخت ق م ع تزول الجبال ولا تزل عض علی
ناجذک اعر الله جمجمتک تد فی الارض قدمک ارم ببصرک اقصی القوم وغض
بصرک واعلم ان النصر من عند الله سبحانه اللغة عض امر حاضر از باب منع یمنع از عض
بمعنی دندان گرفتن و دندان بالای دندان سخت گذاشتن ناجذ با ذال معجمه جمعش نواجذ است که دندانهای
است که در وقت خنده ظاهر میشوند بعضی گفته جمیع دندانها را نواجذ میگویند اعر بروزن اقم امر است از اعار
یعیر اعارة بمعنی عاریه دادن است جمجمه بضم جیم کاسه سر است تد بروزن عد امر حاضر است از وتد یتد
وتدا بمعنی میخ بزمین کوبیدن است ارم امر حاضر است از رمی یرمی رمیا بمعنی انداختن اقصی القوم آخر و منتهی
مردم است غض امر است از غض بمعنی پوشانیدن چشم المعنی یعنی زایل میشود کوهها از جاهای خود حرکت
میکند تو زایل نشو و از جای خودت حرکت مکن و سخت بگذار دندانهایت را بر بالای دندانهایت تا قلبت محکم شود و از ضعف
و خوف و عاریه بده بخدا کاسه سرت را و میخ کن در زمین قدمت را یعنی ثابت قدم باش در حرب و بینداز چشم خود را
باخرهای لشکر مخالف تا بدانی چه می کنند و چه حیله میبافند کما یشاهد ذلک فی حال البرد والخوف المرجین للاضطراب
والحرکة فانه اذا غض علی النواجذ سکن اضطرابه و بپوشان چشم خود را از برق شمشیر و لمعان آلات حرب تا دل
تا قلبت ضعیف و ترسان نشود و بدان بدرستیکه نصرت و غالب شدن بر خصم از نزد حق سبحانه و تعالی است وما النصر
الا من عند الله الفایدة بدانکه حضرت ولایتمآب ع اشاره فرموده درین کلام معجز نظام بسوی آداب حرب و کیفیت
قتال که شش است یکیش نهی است و پنجش امر قوله تزول الجبال اه جمله خبریه است در معنی شرط ای ان زالت
الجبال فلا تزل انت و مقصود ازش مبالغه و نهی از مطلق زایل شدن است زیرا که نهی بر تقدیر وقوع امر محال مستلزم نهی است
از کل حال یعنی تو زایل مشو خواه کوهها زایل شوند و یا زایل نشوند قوله اعر جمجمتک لفظ جمجمه استعاره است از برای سر
یعنی تشبیه کرده سر محمد حنفیه را بکاسه که عاریه بدهند بجهة انتفاع و دو باره پس بدهند و ازین فقره شریفه اشعار و تنبیه
است بر سلامت بودن محمد حنفیه در آن محاربه زیرا چیزیکه بخدا عاریه بدهند قطعا حق تعالی آنرا سالم رد خواهد کرد

ق ضرع ومن كلام له لما اظفره الله على الجمل وقد قال له بعض اصحابه وددت ان اخي
فلانا كان شاهدنا ليرى ما نصرك الله به على اعدائك فقال المعنى يعني از كلاميكه براى
آنحضرتست اين كلام معجز نظام آنحضرتست فرموده است در زمانيكه ظفر بخشيد خدا او را بر اصحاب جمل وكفت
مر او را بعض اصحابش دوست ميداشتم آنكه برادر من فلان حاضر بود ومشاهده ميكرد ما را وحاضر بود در پيش ما تا آنكه ميديد آن
چيزيرا كه نصرت داده ترا حق تعالى بسبب آن چيز بر دشمنان تو قوله اهوى اخيك معنا فقال نعم
قال فقد شهدنا ولقد شهدنا في عسكرنا هذا قوم في اصلاب الرجال وارحام
النساء سيرعف بهم الزمان ويقوى بهم الايمان اللغة هوى يعني اراده ميل است
اصلاب جمع صلب است بضم صاد يعني پشت وارحام جمع رحم بكسر حا بچه دان است مثل اجمال
جمع جمل يرعف از رعف است يعني خارج شدن خون از بينى ورعاف بضم الراء آن خون است
كه خارج ميشود از دماغ المعنى يعني حضرت فرمود آيا ميل برادر تو با ماست عرض كرد آن بعض اصحاب بلى يعني
برادر من هم از محبين اهل بيت است پس حضرت فرمود حاضر شده است بالقوة ومشاهده كرده است
بالنية البته تحقيق حاضر شده است در لشكر ما اين لشكر جماعتى كه در پشتهاى مردانند ودر رحمهاى
زنها هستند زود است بيرون بياورد ايشان را زمان وقوت بيابد بسبب ايشان ايمان مقهور بود بزور
بازوى ايشان جميع اهل طغيان وعدوان يعني اشخاصى كه محب ما هستند هنوز بوجود نيامده اند آنها
مشاهده مى كنند لشكر ما را ومسرور ميشوند بسبب غلبه كردن ما بر خصم چه جاى آنكه برادر تو كه الان موجود است
پس بطريق اولى مشاهده خواهد كرد ما را ومسرور خواهد شد از نصرة ما الفايدة قوله ولقد شهدنا
في عسكرنا مراد از مشاهده حضور بالقوة است نه حضور بالفعل واين فقرة تاكيد است از براى حضور
برادر بعض اصحاب در عسكر حضرت لا تاسيس قوله سيرعف بهم الزمان باء از براى تعديه است
واسناد رعف بسوى زمان مجاز است از باب اسناد شيء بسوى سبب زيرا كه مخرج وموجد ما في الاصلاب
والارحام في الحقيقة حق تعالى است نه زمان بلكه زمان از جمله اسباب است كه معد اند از براى قوابل
وجود ايشان ونظير همين فقره شاعر كفته وصاد رعف الزمان بمثل عمرو ولا تلد النساء
له ضريبا ق ضرع ومن كلام له في ذم البصرة واهلها يعني از كلاميكه براى آن
حضرتست اين كلام معجز نظام است كه در ذم اهل بصره فرموده است در مسجد جامع بعد از آنكه
غالب شد بر ايشان ولفظ بصرة در اصلش بمعنى سنگ سفيد نرم بود بعد علم شد از براى شهريكه

معروفست

معروفست بواسطه بودن سنگ سفيد نرم در آنجا قوله كنتم جند المرئة واتباع البهيمة رغا
فاجبتم وعقر فهربتم اخلاقكم دقاق وعهدكم شقاق ودينكم نفاق
وماءكم زعاق المقيم بين اظهركم مرتهن بذنبه والشاخص عنكم
متدارك برحمة من ربه كاني بمسجدكم كجؤجؤ سفينة قد بعث الله
عليها العذاب من فوقها ومن تحتها وغرق من في ضمنها وفي رواية و
ايم الله لتغرقن بلدتكم كاني انظر الى مسجدها كجؤجؤ سفينة او نعامة
جاثمة وفي رواية كجؤجؤ طير في لجة بحر اللغة جند لشكر است اتباع جمع تابع است
مثل اشهاد جمع شاهد بهيمة حيوان زبان بسته است رغى فعل ماضى است از رغو ورغاء بمعنى
صدا كردن حيوان ويا صداى شتر بخصوصه عقر فعل مجهول است از عقر بمعنى پى كردن وبريدن پاها دقاق
از دقيق است بمعنى چيز حقير وصغير وضد غليظ است شقاق مصدر است بمعنى مخالفه كردن وجدا شدن است
نفاق مصدر است بمعنى خارج شدن از ايمان بقلب زعاق بضم الزاء المعجمه بمعنى تلخ وغليظ وشور ظهر
جمع ظهر بمعنى وسط وپشت وركاب وپايان مرتهن از رهن زمان است بمعنى ثابت شدن ودر اصطلاح
فقها وثيقة الدين المرتهن شاخص بمعنى رونده ومرد چشم واكشوده وطلبه برآمده وتيريكه از بالاى آماج كذشته باشد
جؤجؤ بضم هر دو جيم استخوان سينه مرغ وبعض كشتى ايم الله است ايمن بمسند است خبرش محذوف است
اى ايم الله قسمى نعامة شتر مرغ است جاثمة لازم شونده ونشسته در يكجاى لجة بضم لام بعض كفته موضع وسيع است
از دريا ويا معظم دريا است المعنى يعني بوديد شما اى اهل بصره لشكر زن وتابع شونده شتر كه حيوان زبان بسته بود صدا
كردن شتر يعني شما را دعوة كرد بجنگ وشما اجابة كرديد او را وپاهايش بريده شد پس فرار كرديد واخلاق وخوهاى شما دقيق
وحقير ودنى است وعهد وپيمان شما خلاف ودين شما نفاق است وآب شما شور است در غايه تلخى وانكه ساكن شده
ومقيم است در ميان او واسط شما ثابت ومحبوس است بگناه خودش وهر كسيكه رونده وفرار كننده است از شما وبايد است جنبى
از جانب پروردگار خودش كوبا من نظر ميكنم مسجد شما يعني مى بينم او را مثل سينه كشتى تحقيق فرستاده است
حق تعالى بر آن كشتى عذاب وغرق كرده هر آن كسى كه در ضمن وميان آن كشتى بوده وبنا بر روايتى معنايش چنين است
قسم خوردن بذات خدا قسم من است البته غرق خواهد شد شهر شما حتى كوبا من نكاه ميكنم بسوى مسجد شما مثل سينه
كشتى است يا مثل شتر مرغى كه ايستاده باشد ويا مثل سينه مرغيكه در موج ومعظم آب دريا باشد الفايدة بدانكه
مراد از مرئة في قوله جند المرئة عايشه است كه مردم را اغوا كرده بجنگ حضرة امير وا داشته بود ومراد از بهيمة شتر عايشه

بود که آن شتر مثل علم لشکر بصره بود که در برابر او مشغول جنگ باشند چنانکه مردم در تحت لوائی خود مشغول جنگ میشوند و حضرت ولایت مآب مذمّت کرده
ایشان را بهفت چیز اوّل آنکه لشکر و اعوان و انصار زن بودند و حال آنکه زنان ناقصات عقول و ناقصات دین و ناقصات
حظ هستند دوّم آنکه تابع حیوان زبان بسته شده اند سیّم آنکه اخلاق ایشان ردی و دنی است چهارم آنکه عهد ایشان
شقاق بود زیرا که اوّل بیعه بحضرت کردند بعد نقض بیعه کرده مخالفت نمودند پنجم آنکه دین ایشان نفاق بود بواسطه
آنکه ظاهراً اسلام بودند باطناً کافر ششم آنکه آب بلد شان شور و تلخ است زیرا که نزدیک بدریا که آبش شور و تلخ است
این ذم راجع ببلد شان است و ممکن است راجع بخود شان باشد باین که چرا چنین مکانی را اختیار کرده اند
با وجودیکه چنین آب باعث امراض کثیره میشود هفتم آنکه هر کس در آنجا ساکن ماند مرتهن شد بگناهش زیرا که
بمضمون المجالسة مؤثرة متخلق باخلاق آنها میشد از اینجهة فرموده هر کس از میان ایشان بیرون رفت درک
میکند رحمت حق تعالی قوله کانّی بمسجدکم مسجدکم متعلقست بعامل مقدر خبر است از برای کان
ای کانّی ناظر بمسجدکم این کلام معجز نظام از جملهٔ اخبار از مغیبات است زیرا که خبر داد حضرت آنکه آب شهر شما را
غرق خواهد کرد و مسجد در میان آب مثل سینهٔ کشتی خواهد ماند و روایت شده که دو مرتبه بعد از حضرت غرق شد
یکی در ایام خلافة القادر بالله دوّم در زمان خلافة القائم بالله بصره غرق شد که خانهها و هر چه در خانهها بود کلاً
غرق گردید هیچ چیز باقی نماند مگر بیلهای مسجد جامع ق ض ۲ ومن کلام له فی مثل ذلک
یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است در مثل همان خطبهٔ مذکوره در ذم بصره و اهل بصره این خطبه شریفه است ق ض ۳
ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السماء خفّت عقولکم وسفهت حلومکم فانتم
غرض لنابل واکلة لآکل وفریسة لصائل اللغة سفه از سفاهت یعنی خفت عقل و جهل و نادانیست
و یا بمعنی عدم عقل است که بنابراین کلام از باب تأسیس است و بنابر اخیر از قبیل تاکید است حلوم
جمع حلم بالکسر که حفظ نفس است از هیجان غضب و بمعنی عقل هم آمده از باب ذکر سبب و اراده مسبب غرض نشانه
تیراندازان است نابل تیرانداز و تیردار و تیرتراشنده اکلة بروزن غرفه بمعنی طعمه و خورده شده فریسة آنچه
بجنگ است که شیر او را بدرد و بعد از دریدن و خوردن چیزی باقی ماند از آن صائل حمله کننده و درنده است المعنی
یعنی ای اهل بصره زمین شما نزدیک است از غرق کردن آب است و دور از آسمان است و سبکست عقلهای شما و خفیف
و خاسر است حلمهای شما پس شما نشانه تیراندازنده و لقمه خورنده و دریده شده حمله کننده هستید الفایدة قوله
قریبة من الماء زیرا که زمین بصره نزدیک بدریاست میگویند که هر روزی یکدفعه یا دو دفعه طغیان میکند
و بلند میشود و میریزد بباغستان ایشان قوله بعیدة من السماء بواسطه آنکه از همه اراضی زمین پستتر است از این

جهة

جهة دور از آسمان میشود و یا آنکه از اخلاق پست و تشبیه شده اند و از رحمت خدا دور افتاده اند و بعضی گفته منجمین از روی تحقیق
حساب کرده اند که ابعد مواضع از معموره بسوی معدل النهار زمین بصره است و این از اسرار غریبه آنحضرت است که علم نجوم
نخوانده بود و این دقه نجومی را بیان فرموده لیس هذا منه الا الاعجاز قوله وانتم غرض لنابل الخ اشاره است
بسوی نتیجه خفت عقل و سفاهت حلم ایشان و لفظ غرض و اکله و فریسه هر سه استعاره اند برای اهل بصره و وجه
استعاره واضح است و از محسنات بدیعیه در این فقرات مراعات سجع شده در فقرتین اولتین
سجع مطرف و در پنج فقره اخیره سجع متوازی است ق ض ۲ ومن کلام له فیما
ردّه علی المسلمین من قطایع عثمان یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است در خصوص چیزیکه رد
کرد حضرت آن را از قطایع عثمان این کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده است آن را در مدینه طیبه
پیغمبر آخر الزمان بعد از قتل عثمان علیه النیران و بیعه کردن مردمان بآن مولای متقیان و امیر مؤمنان
علیه سلام الملک المنان الفایدة قطایع جمع قطیعه است و آن اسم است از برای مال غیر منقول از
بیت المال که صاحب خراج باشد مثل اراضی و قری و حصون که امام میدهد آن را ببعض از رعیت
و ساقط میکند خراج آن را و چیز قلیل را معین میکند که در هر سال عوض خراج بدهند عمر و عثمان هر دو قطایع
قرار داده بودند ولی عمر بارباب دولت و شجاعة داده بود بجهة مصلحة جهاد و عثمان بهوای نفس
خود بارحام خود داده بود لهذا حضرت ع لاتمامت قطایع عثمان را پس گرفت داخل در بیت المال
کرد و قطایع عمر را پس نگرفت ق م ۳ والله لو وجدته قد تزوّج به النساء وملك
به الاماء لرددته فانّ فی العدل سعة ومن ضاق علیه العدل فالجور علیه
اضیق المعنی یعنی قسم بذات اقدس حق تعالی هرگاه بیابم آن بیت المال را که عثمان بغیر
الحق داده بتحقیق تزویج شده باشد بآن زنان یعنی مهریه برای زنان قرار داده باشند و یا خریده شده و مملوک شده
باشد بآن کنیزها هر آینه رد میکنم آن مال را یعنی میگیرم داخل بیت مال مسلمین میکنم پس بدرستیکه در عمل کردن بعدالت
وسعتی است و کسیکه تنگ شده باشد پس جور کردن بر او تنگتر است الفایدة قوله وفی العدل سعة
زیرا که رضاء ظالم و مظلوم هر دو بعمل میآید اما مظلوم پس بملاحظه رسیدن بحقش و اما ظالم پس بواسطه علم او بآنکه مالک در
تصرف و استعمال غیر است گرفتن او تأثیر باو میکند قوله ومن ضاق علیه العدل الخ از کلام ابن ابی الحدید مستفاد
میشود که مراد از من موصول والی است حیث قال وتفسیر الکلام ان الوالی اذا ضاقت علیه تدبیرات اموره فی العدل
فهی فی الجور اضیق علیه لان الجائر فی مظنة ان یمنع ویصد عن جوره ولکن از کلام ابن میثم قدس سره چنین مستفاد

بلاد عمان

بشود که مراد از این موصول ظالم است یعنی عدلیکه عبارتست از گرفتن مال غیر در دست ظالم هر گاه بر ظالم تنگ و سخت باشد پس ظلم کردن
باو یعنی گرفتن مال ظلم از او بر او تنگتر و سخت تر میشود ق ض س ع ومن خطبة له لما بويع بالمدينة یعنی
از خطبه که برای آنحضرت است این خطبه شریفه است که فرموده است آنرا در زمانیکه بیعت کرده شد در مدینه ق م
ذمتي بما اقول رهينة وانا به زعيم ان من صرحت له العبر عما بين يديه من المثلات
حجزته التقوى عن تقحم الشبهات الا وان بليتكم قد عادت كهيئتها يوم
بعث الله نبيه صلى الله عليه وآله والذي بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة ولتغربلن
غربلة ولتساطن سوط القدر حتى يعود اسفلكم وليسبقن سابقون كانوا قصروا
وليقصرن سباقون كانوا سبقوا والله ما كتمت وشمة ولا كذبت كذبة ولقد
نبئت بهذا المقام وهذا اليوم الا وان الخطايا خيل شمس حمل عليها اهلها
وخلعت لجمها فتقحمت بهم في النار الا وان التقوى مطايا ذلل حمل عليها اهلها
واعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة حق وباطل ولكل اهل فلئن امر الباطل لقديما فعل
ولئن قل الحق فلربما ولعل ولقلما ادبر شيء فاقبل اللغة ذمة بکسر ذال عهد و پیمان و امان است
و بمعنی کردن هم آمده است و لازم معانیش مستلزم شدن و ضامن شدنست رهينة بمعنی ثابت شده
و محبوس است زعیم بمعنی کفیل است عبر بکسر عین جمع عبرة مثل ملل جمع ملة بمعنی پند و موعظه است
مثلات بفتح میم و ضم الثاء جمع مثلة است بمعنی عذاب و عقوبة حجز بحاء مهمله و جیم از حجز است بمعنی
منع تقحم مصدر است بمعنی انداختن نفس در داخل شدن بشدة تبلبلن جمع مذکر مخاطب فعل مجهول است
از تبلبل بروزن تدحرج بمعنی مخلوط شدن و بهم زدن است تغربلن از تغربل بمعنی غربال کردن و یا بمعنی قطع
کردن تساطن جمع مذکر مخاطب فعل مجهول از باب ساط یسیط اساطة بمعنی مزج کردن و مخلوط کردن است
بکفگیر و غیره قدر بکسر قاف بمعنی دیگ است سباق بروزن شداد پیش گیرنده بعضی گفته آن اسپی است سبقت
کننده باشد بجمیع اسبها وشمة با شین معجمه بروزن تمره بمعنی کلمه است و با سین مهمله بمعنی علامت و نشانه است
كذبة بکسر کاف و بفتح آن نیز آمده بمعنی دروغ گفتن نبئت فعل مجهول از نبأ است بمعنی خبر دادن خیل اسم جمع است
بمعنی اسبان شمس بضم الشین والمیم جمع شموس است مثل رسل جمع رسول که اسب چموش و بدخو است که مانع از سوار
شدن باشد خلعت مجهول از خلع است بمعنی کندن و بیرون آوردن لجم بضم اللام والجیم جمع لجام بکسر
لام است مثل کتب جمع کتاب مطايا جمع مطية است بمعنی شتر بارکش ذلل بضم الذال واللام جمع ذلول

مثل رسل

مثل رسل جمع رسول بمعنی شتران رام و مطیع است ازمة جمع زمام است مثل ائمة جمع امام بمعنی مهار شتر است حق وباطل
خبرند از برای مبتدا محذوف ای هما حق وباطل حق مطابق بودن خبر است با واقع و باطل نقیض آنست و فرق ما بین باطل و کذب
آنست که باطل در مقابل حق اطلاق میشود و کذب در مقابل صدق و فرق ما بین حق و صدق آنست که خبر تنها که مطابق
با واقع شد واقع هم قطعا با خبر مطابق میشود اولی مسمی بصدق است و ثانی مسمی بحق پس صدق و حق متحدند بالذات و متغایرند
بالاعتبار المعنی یعنی عهد و پیمان من با آنچیزیکه میگویم ثابتست و من باو کفیلم بدرستیکه کسیکه آشکار و ظاهر شد
برای او عبرتها و موعظها از چیزیکه میانه دو دستش و چیزیکه پیش بود یعنی در پیش او گذشته بود از عذابها و عقوبتها منع
میکند آن کس را تقوی از داخل شدن شبهها آگاه باشید بلیة شما که اختلاف اهواء است و تفرق آراء و عدم الفت
در نصرت دین هدی متحقق برگشته است مثل هیئة آن بلیة در آن روزیکه مبعوث کرد حق تعالی پیغمبر خود را قسم بآن کسیکه
مبعوث کرده آن پیغمبر را بحق هر آینه مخلوط میشوید شما مخلوط شدنی و غربال کرده میشوید غربال کرده شدنی و بهم زده میشود
مثل بهم زدن دیگ تا آنکه برمیگردد پائین شما بالای و بالعکس البته سبقت میگیرند در حمایت من سبقت گیرندها
یکه بودند تقصیر کرده بودند در حمایت من در روز رحلت رسول الله صلعم و تقصیر و کوتاهی میکنند در حمایت من سبقت کنندها
یکه بودند سبقت کرده بودند در حمایت من در روز وفات حضرت ختمی مآب صلعم قسم بذات اقدس حق تعالی پوشیده و مخفی نکردم
کلمه را و دروغ نگفتم دروغ گفتنی را بتحقیق خبر داده شده بودم باین مقام و باین روز یعنی رسول الله صلعم خبر داده بود مرا بانجام
بیعت کردن مردمان بمن و بروز اجتماع ایشان برمن و آگاه باشید خطایا و گناهان اسبان بدخو و سرکشند که حمل کرده شده
و سوار کرده شده بر آنها اهل آنها و خارج شده و گسیخته شده لجامهای ایشان پس داخل کرده آن اسبان اهل خودشان را
در آتش جهنم و آگاه باشید بدرستیکه تقوی و پرهیزکاری شتران رامیست که حمل کرده شده بر آنها صاحبان آنها
پس داده شده بدست ایشان مهارهای آن شتران پس وارد میکند آن شتران صاحبان خود را ببهشت پس آن
خطایا و تقوی حق و باطلند یعنی تقوی حق است و خطایا باطل و از برای هر یک از این حق و باطل اهلی است اهل تقوی
مقبولانند و اهل خطایا مردودان هستند پس اگر بسیار باشد باطل هر آینه در قدیم الزمان چنین شده است و اگر کم
شده است حق هر آینه بسا میشود زیاد باشد و امید هست که یاری کند اهلش را و کمست چیزیکه ادبار کرده و باز
اقبال کند و رو آورد زیرا که بعید است بعد از زائل شدن دولت و عزت کسی دوباره عود کند و برگردد بسوی آنکس
الفائدة قوله حجزته التقوى جمله خبر است از برای ان و تقوی اسم است و اصلش وقیا بود بجهة آنکه
از باب وقی یقی وقایة است و واوش قلب بتاء شد چنانکه در تراث قلب شده که در اصلش وراث بود و یاءش
قلب بواو شد تا فرق باشد میانه اسم و صفت چنانکه در ... قلب شده بجهة آنکه صفت است ولفظ تقوی

وکلام اله بچند معنی آمده اول خوف وخشیة مثل قوله تعالی فایای فاتقون دوم عبادت وطاعت کقوله تعالی اتقوا الله حق تقاته
سیم تنزیه قلوب از ذنوب بجهة قیام در حضور محبوب کقوله تعالی ومن یطع الله ورسوله ویخش الله ویتقه فاولئک هم
الفائزون واز برای تقوی سه مرتبه است اول تقوی عوامی که عبارتست از فعل واجبات وترک محرمات دوم تقوی
خواصی که او فعل واجبات ومندوبات وترک محرمات ومکروهات سیم تقوی خواص الخواصی که او عبارتست
از فعل واجبات ومندوبات ظاهره شریعتیه یا عمل بواجبات ومندوبات اخلاقیة طریقتیه وترک جمیع محرمات
ومکروهات شریعتیه یا ترک کافة محرمات ومکروهات طریقتیه والی هذا اشار الصادق بقوله التقوی علی
ثلثة اوجه تقوی فی الله وهی ترک الحلال فضلا عن الشبهة وهی تقوی من خوف النار والعقاب وهی ترک
الحرام وتقوی العوام ومثل التقوی کماء یجری فی نهر ومثل هذه الطبقات الثلث کاشجار مغروسات علی
حافة هذا النهر من کل لون وجنس وکل شجرة منها تستمص الماء من ذلک النهر علی قدر جوهره وطبعه ولطافته
وکثافته قوله الا ان بلیتکم اه اشارة است بسوی آنکه اهواء ومیلهای خلق در نصرت حق از زمان
آنحضرت مختلف شده وایشان متابعة اهواء باطله خود کردند چنانکه در زمان بعثت حضرت ختمی مآب
اهواء خلایق مختلف شد در نصرة آنحضرت تقاعد کردند قوله لتبلبلن الی قوله اسفلکم
اشارة است بسوی آنکه متصف بتقوی نشدن ونصرت نکردن حق ومتابعة کردن اهوای
باطله ثمر بخشید ونتیجه داد برای ایشان سه چیز را اول بلبلة که کنایه است از احداث بنی امیة وسایر
امراء جور بدعتها که بسبب آن امورات مردم مختلط شده ومبتلا ببلیة خواهند شد دوم غربلة است
که استعارة است از برای بهم زدن خلفاء جور مردم را تا نیز بد هند وجدا کنند دشمنان خود را
وبقتل برسانند چنانکه در غربال کردن حبوبات تمیز داده میشود فاسدش ودر اندخته میشود وازین
دو فقره از محسنات بدیعیة سجع متوازی مراعات شده سیم اساطة است که تشبیه شده مزج
کردن وبهم زدن سلاطین جور مردم را بنحویکه اسافل اراذل واصاغر معزز ومحترم وجلیل القدر میشوند
واعالی واشراف را کار مخذول وخوار وذلیل باشند بمزج کردن آنچیزیکه در دیگ است بالکفکیر وبنحوی
بنحویکه آنچه در زیر دیگ است بالا بیاید وآنچه در بالا است بپائین میرود قوله لیسبقن سابقون
کانوا قصروا ظاهر اینست که مراد از اینها آنها بودند که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب در رعایت
واعانت حضرت ولایتماب تقصیر کردند ولکن بعد از قتل عثمان با آنحضرت بیعت کرده ناصر ومعین
او شدند در جمیع غزوات در رکاب ظفر انتساب آنجناب ولایتماب بودند قوله ولیقصرن

سباقون

سباقون کانوا سبقوا گویا مراد از آنها آن اشخاص بودند که بعد از رحلت حضرت رسول السلام
بحضرت امیر حمایت میکردند چنانکه زبیر در قضیه شوری حق خود را با آنحضرت واگذاشت ودر فتنکه حق
در مرکز خود قرار گرفت بیعت آنحضرت را شکسته بنای مخالفة گذاشت وباطلحه وعایشه متفق گشته
باعث احداث جنگ جمل شدند قوله وان الخطایا شمس اه تشبیه بلیغ است ای کشمس
از باب تشبیه معقول بمحسوس زیرا که تشبیه شده خطایا باسبان بدخو یعنی چنانکه اسبان بدخو لجام
گسیخته شده راکبان خود شان را بمهلکه میاندازند همچنین است خطایا مرتکب خود شان را بجهنم
میاندازند قوله ان التقوی مطایا ذلل اه تشبیه بلیغ است ای کمطایا ذلل از قبیل تشبیه
معقول بمحسوس است بواسطه آنکه تشبیه شده تقوی بشتران رام که افسار آنها در دست راکب
آنها باشد یعنی چنانکه چنین شتر راکبش را اذیت نمیکند ومیرساند او را بمنزلیکه مقصود او است
همچنین است تقوی عامل خود شرا ببهشت میرساند که منتهای مقصود عاملش همانست قوله
ولئن امر الباطل لقدیما فعل امر از امر بمعنی کثرة است کما فی المال مهرة مامورة ای کثیرة
النسل والنتاج ای لئن کثر الباطل فی السابق فعل الباطل ذلک الکثرة وجایز است فعل بمعنی
انفعل باشد کما فی قد جبر الدین بمعنی انجبر واین فقره اشارة است بسوی آنکه کثرة باطل وقلة
حق امر تازه نیست که محل تعجب باشد بلکه در ازمنه سابقه همچنین بوده قوله ولئن قل الحق
فلربما ولعل قال ابن ابی الحدید ای لئن کان الحق قلیلا فربما کثر ولعله ینتصر اهله وقال ابن میثم وکان
فی هذه الاحرف لوجیزة اخبار بقلة الحق ووعد بقوته مع نوع تشکیک فی ذلک ودفن لکثرته قوله ولقلما
ادبر شیء فاقبل اشارة است بسوی آنکه برگشتن حق بسوی قوة وکثرة بعید است چنانکه بعد از
زوال دولت عود کردنش بعید است قال ضه ان فی هذا الکلام الادنی من مواقع الاحسان
ما لا تبلغه مواضع الاستحسان وان حظ العجب منه اکثر من حظ العجب به وفیه
مع الحال التی وصفنا زوائد من الفصاحة لا یقوم بها لسان ولا یطلع فجها
انسان ولا یعرف ما اقول الا من ضرب فی هذه الصناعة بحق وجری فیها علی
عرق وما یعقلها الا العالمون اللغة ادنی افعل تفضیل است یا از دنو است که بمعنی نزدیکتر است
ویا از دنی است که بمعنی پستتر است احسان واقع کردن فعل حسن که فصاحت وبلاغت است استحسان
طلب کردن حسن وذکر کردن در فصاحت وبلاغت کلام عجب بفتح عین وجیم شگفت داشتن وعجب بضم عین

دیکران چنانکه کردن بزرگی فرختن فجّ اه فراخ عرق بکسر عین سکون را رک و ریشه و رغبت المعنی یعنی بلاغتیکه حاصلست

در این کلام معجز نظام این صفت دارد که اقل است بحسب لفظ و با قربت لسوی کلام الله از مواقع احسان یعنی

فصاحات و بلاغات آن مقداریکه نیرسد باد مواقع استحسان یعنی فصاحت و بلاغة جمیع کلمات فصحا و بلغاء

عرب یا نیرسد باد مواضع فکر جمیع فکر کنندگان و بدانستیکه حظ و بهره تعجب کردن فصحاء از محاسن این کلام بیشترست

از بهره خود پسندی ایشان باین کلام بسبب استخراج معارف بدایع از آن و حفظ کردن و تماشی نمودن بآن و باین حاجتیکه

وصف کردیم ادرا زوایدچندی از فصاحت هست که قائم نمیشود باو زبان و مطلع نمیشود بر او انسان و نمیشناسد

آن چیزرا که من میکویم مکر آن کسیکه سیر کرده و قدم زده باشد در این صناعة فصاحت و بلاغت بحق و جاری شده باشد

در او بر اصل و رتبه یعنی بر باطن نه بر ظاهر و ادراک نکند این صناعت را و یا محسنات این خطبه را مکر علماء فن مرعه

منها یعنی از همان خطبه مذکوره است این خطبه شریفه قوله شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ اَمامَهُ ساعٍ

سَرِيعٌ نَجَى وَطالِبٌ بَطِيءٌ رَجا وَمُقَصِّرٌ فِي النّارِ هَوى اليَمِينُ وَالشِّمالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ

الوُسْطى هِيَ الجادَّةُ عَلَيْها باقِي الكِتابِ وَآثارُ النُّبُوَّةِ وَمِنْها مَنْفَذُ السُّنَّةِ وَاِلَيْها

مَصِيرُ العاقِبَةِ هَلَكَ مَنِ ادَّعى وَخابَ مَنِ افْتَرى مَنْ اَبْدى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ

جَهَلَةِ النّاسِ وَكَفى بِالْمَرْءِ جَهْلاً اَنْ لا يَعْرِفَ قَدْرَهُ لا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوى سِنْخُ اَصْلٍ

وَلا يَظْمَاُ عَلَيْهِ زَرْعُ قَوْمٍ فَاسْتَتِرُوا فِي بُيُوتِكُمْ وَاَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ وَالتَّوْبَةُ مِنْ

وَرائِكُمْ وَلا يَحْمَدْ حامِدٌ اِلاّ رَبَّهُ وَلا يَلُمْ لائِمٌ اِلاّ نَفْسَهُ اللغة شُغِلَ فعل مجهولست فاعلش

خداست بجهة عظمت جلال ذکر نشده و من موصول نایب فاعل شغل است هَوى از هُوِیّ یعنی نازل شدن است

مَضَلَّةٌ بفتح میم و ضاد محل و موضعیست که مردم را در آنجا گم کرده میشوند و سطی مؤنث اوسط افعل التفصیل است

یعنی بهتر و فاضلتر جادّة معظم راه مَنْفَذ محل روان شدن و جاری شدن حکم و فرمان خاب از خیبة است

یعنی ناامید شدن و بزیان رسیدن یقال خاب یخوب و خاب یخیب افترا دروغ بافتن اَبْدى از ابداء یعنی

ظاهر کردن است صفحه یعنی جانب و جبهه است جَهَلة جمع جاهل است مثل طلبه جمع طالب سِنْخ یعنی بیخ

یَظْمَأُ از ظماءست یعنی تشنه شدن ذاتَ بَيْنِكُم یعنی کیفیت احوال میانه شما و برخی کفته ای ذات

خصومت میانه شما صاحب کنز کفته بزعم این حقیر مناسب تر آن است که ذات اینجا یعنی نفس باشد ای اصلحوا نفس

بینکم وراء یعنی پشت سر است ولکن در اینجا ظاهرا یعنی پیش رو است چنانکه بعضی در قوله تعالی و کان وراءهم

ملکا یعنی امام کرفته اند المعنی یعنی مشغول شده باموراخرت بارتکاب امور پسندیده و اجتناب از افعال ناپسندیده

کیکه

کسیکه بهشت و جهنم در پیش روی او است مرادم بر سه قسمند یکی سعی کننده در اعمال حسنه و سرعت کننده است بسوی او که

نجات یافته است از مواضع مهلکه دوم طلب کننده آخرت کاهل در تحصیل آن ولی امیدوار است بمغفرة و رحمت حق تعالی

سیم تقصیر کننده است که در آتش دوزخ نازل شده است طرف راست و چپ یعنی انحراف از طریق مستقیم محل

گمراهی است و راه بهتر راه معظم راه است که بر او است باقی کتاب الله و نشانهای نبوة و از آن معظم راه است محل

جاری شدن فرمان و سنة پیغمبر و بسوی آن جاده است برکشتن عاقبة خلایق در دنیا و آخرت هلاک شد

در بادیه ضلالت این دنیا کسیکه ادعا کرد خلافه را بدون آنکه مستحق باشد و زیان کار شد کسیکه دروغ بست

بخودش در ادعاء خلافه و کسیکه ظاهر کرد روی خود را از برای اظهار حق در مقابل هر باطل و هلاک شد نزد جاهلان

و کفایت میکند مرد را از جهت جهل و نادانی آنکه نشناسد قدر و مرتبه خود را و هلاک نمیشود بر تقوی بیخ اصل یعنی اعتقاد

متقی در اصول دینش زایل نمیشود و تشنه نمیشود بر آن تقوی زراعت قومی یعنی کسانیکه معارف الهی و امثال اوامر

و نواهی را در زمین نفس خود بکارند و باب زلال تقوی سیراب کنند آن زراعت را از خشک شدن ایمن باشد پس مستور

و مخفی باشید در خانهای خودتان یعنی ادعای خون عثمان با بنی امیه نکنید و با همدیگر مفاخره و مشاجره و منافره

نکنید و اصلاح بکنید نفس اماره را که در میان شما است و یا اصلاح کنید نزاع و خصومت را که در میان شما است

پس توبه از پیش روی شما است حمد نکند حمد کننده مکر پروردکار خود را و مذمت و ملامت نکند ملامت کننده

مکر نفس خود را زیرا که هر بلیه و صدماتیکه بر شخص وارد میشود همه از نفس اماره خودش است اللطایف قوله

شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنّارُ اَمامَهُ اشاره است بسوی آنکه انسان از بدایه عمر الی نهایت عمرش مسافر بسوی

حق تعالی است و در انقطاع سفرش لاجرم منتهی میشود یا بهشت و یا بجهنم پس کسیکه همیشه در سفر یکی از این دو باشد

پس چکونه سزاوار است برای این شخص مشغول بشود بغیر آن پس باید از غیر این غایت اعراض کرده مادام العمر مشغول این

غایت شده جد و جهد کند که مبادا منتهی الیه سفرش جهنم باشد قوله ساعٍ سَرِيعٌ اه امام چون فرمود

بهشت و جهنم در پیش روی مردم است و ایشان باید بغیر از این دو چیز بچیز دیکر مشغول نشوند لهذا مردم را منقسم

بسه قسم کرده پس کویا فرموده فالناس علی ثلثة اقسام الاول ساعٍ سريعٌ نجا و ساعٍ در اصل ساعی بود بجهة

وباء قنا و تنوین تابع حرکه ما قبل کشته الثانی طالبٌ بطیءٌ رجا الثالث مقصرٌ فی النار هوی و وجه حصر در این

تقسیم آن است که مردمان غیر از انبیاء یا طالبند مر خدا را و یا تارک مراد او آنکه تارکست قسم ثالث است

و آنکه طالبست یا ساعی و جد و جهد کننده و شتاب کننده بسوی رضوان خدا است پس قسم اول است و یا آنکه کند

و سامحه کار است در طلب او پس او قسم ثانی است و در خطبه دیکر خلایق را به پنج قسم تقسیم فرموده که چهارمش

ملک طالب نجاتم چه و بخشش یعنی افعل الله بید و ولکن خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید مردم را به سه قسم تقسیم فرموده چنانکه قال
و کنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون اولئک
المقربون در جای دیگر فرموده فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات که از بعض مفسرین نقل شده
مراد از ظالم لنفسه اصحاب الشمال است و از مقتصد اصحاب الیمین و از سابق بالخیرات مقربون است فعلیهذا
گویا انبیاء و اوصیاء هر دو داخل در مقربون هستند بدانکه چون حضرت در این تقسیم لفظ رجا را ذکر فرموده لهذا
مناسب است که معنی رجا علی سبیل الاختصار بیان بشود پس میگوئیم آن محبوب و مکروهی که نفس او را تصور
میکند یا موجود است در ماضی پس او ذکر و تذکر است یا موجود است در حال پس او وجدان است و یا موجود است
در مستقبل پس او انتظار و توقع است پس اگر آن موجود در مستقبل از قبیل مکروه باشد که حادث بشود از او در نفس
تألم پس او خوف است و اگر از قبیل محبوب است که حاصل میشود از او برای نفس لذتی و راحتی بملاحظه اخطار او در قلبش پس او
رجا است و آن خیر متوقع و انتظار کشیده شده اگر بملاحظه حصول اکثر اسبابش باشد پس او هم رجا صادق است
و اگر با علم بانتفاء اسبابش باشد پس او هم غرور و حماقت صادق است و اگر معلوم نیست وجود و عدم اسبابش
پس او هم تمنی صادق است اذا تنقش هذا علی صحیفة بالک فلا بأس ان نعرف ما قال بعض الاعلام و هو ان ارباب
القلوب و العرفان و اصحاب الشهود و العیان قد علموا ان الدنیا مزرعة الآخرة فالنفس هی الارض و بذرها الایمان
و الطاعات هی الماء الذی یسقی به الارض و تطهیر النفس من المعاصی و الاخلاق الذمیمة تنقیة الارض من الشوک
و الاحجار و النباتات الخبیثة و النفس المستغرقة بحب الدنیا کالارض السبخة التی لا تقبل الزرع و یوم القیمة یوم الحصاد
الا من زرع و لا زرع الا من بذر و کما لا ینفع الزرع فی ارض السبخة کذلک لا ینفع ایمان مع خبث النفس فینبغی
ان یقاس رجاء العبد المغفرة برجاء صاحب الزرع النتیجة و کما ان من القی البذر فی ارض طیبة و ساق
الیها الماء العذب فی وقته و نقیها من الشوک و الاحجار و النباتات المفسدة للزرع ثم انتظر من
فضل الله و کرمه رفع الآفات المفسدة الی تمام زرعه کان ذلک رجاء فی موضعه و استحق اسم الرجاء اذ کان
فی مظنة ان یفوز بمقاصده من ذلک الزرع فکذلک حال العبد اذا طهر ارض قلبه عن الاخلاق الردیة
و بث فیه بذر المعارف الالٰهیة فی وقته و هو مبدء التکلیف و ادام علی سقیه بالطاعات و اجتهد فی طهارة
نفسه عن شوک الاخلاق الردیة التی تمنع نماء العلم و زیادة الایمان و انتظر من فضل الله تثبیته علی ذلک
الی الموت فذلک الانتظار هو الرجاء الممدوح و هو درجة السابقین و ان القی بذر الایمان فی نفسه
لکنه قصر فی بعض اسبابه اما بطوء فی البذر او فی السقی او غیر ذلک مما یوجب ضعفه ثم اخذ ینتظر وقت

الحصاد

الحصاد و یتوقع من فضل الله تعالی ان یبارک له فیه و یعتمد علی انه هو الرزاق فیصدق علیه ایضا انه راج اذ اکثر
اسباب المطلوب فیه هذا هو القسم الثانی و هو الطالب الراجی البطیء و اما ان لم یزرع فی نفسه شیئا اصلا
او زرع و لم یسقه بماء الطاعة او ترک نفسه مشغولة بشوک الاخلاق الردیة ثم انتظر المغفرة
من الله فذلک الانتظار غرور لیس برجاء فی الحقیقة و ذلک هو القسم الثالث و هو المقصر
فی اسباب الزراعة و تحصیل زاد الآخرة فی النار هوی نعم ما قیل اذا انت لم تزرع و عاینت
حاصدا ندمت علی التفریط فی زمن البذر و انما خص علیه السلام القسم الثانی بالرجاء
لانه عمدته ثم اعلم ان الرجاء هو ان یرجو الرحمة و الغفران بالعمل الصالح فاحذر ان یغرک
الشیطان و یمنعک عن العمل بمحض الرجاء و المطلقات الواردة فی الرجاء بالعمل الصالح و ما
یدل علی ذلک من الاخبار کثیرة قوله علیه السلام الیمین و الشمال مضلة مراد از یمین افراط است
در حکم الله و مراد از یسار تفریط در آنست یعنی آن جادهٔ عدل و صراط مستقیم و موازین و قواعدی
که شارع مقدس قرار داده بهمان نحو باید رفتار کرد افراط و تفریط هر دو موجب خسران و دخول نیران
است مثلا نماز مغرب را شارع مقدس سه رکعت قرار داده چهار رکعت خواندنش افراط است
و دو رکعت خواندنش تفریط و هم چنین شارع مقدس روزهٔ ماه مبارک رمضان بدون نقص و زیاد
واجب کرده پس هرگاه کسی بگیرد زیادتر روزه بگیرد افراط میشود و یا بگیرد کمتر تفریط میشود و هکذا
سائر العبادات قوله علیه السلام علیها باقی الکتاب و آثار النبوة اه بدانکه اضافه باقی بسوی
کتاب از قبیل اضافه صفت بسوی موصوف است ای علیها الکتاب الباقی من الرسول صلی الله علیه و آله
و الآثار الباقیة منه و در بعض نسخ علیها ما فی الکتاب است قوله علیه السلام منفذ السنة اه ای طریقها و مبدؤها
و مجری حکمها قوله علیه السلام هلک من ادعی اه این عبارت سه احتمال دارد یکی آنست که در ترجمه ذکر شد دوم آنکه
در مقام نفرین است یعنی کسیکه ادعاء ناحق بکند هلاک باشد و کسیکه افترا بر کسی بزند خائب و خسران باشد
سیم آنکه اخبار است از عقاب آخرت یعنی کسیکه ادعاء ناحق کند او در آخرت هلاکست یعنی داخل
آتش جهنم است و هم چنین کسیکه افترا بزند محروم از رحمت رحمن و داخل در نیران است قوله علیه السلام من ابدی
صفحته للحق اه ظاهرا اشاره است بسوی آنکه در تعلیم احکام شرعیه و ابلاغ حقوق الٰهیه باشخاصیکه جاهل
و متکبر و صاحب عجب اند که قدر خود را نمیدانند استمالت و مدارا باید کرد و بتدریج باید تعلیم نمود زیرا که اگر شخص یکدفعه
ایشان را از اطوار شنیعه شان منع کرده و وادار به چیزی که در نظر ایشان مر و تلخ است قبول نمیکنند آن حق را بلکه عنادا [illegible]

٢ و او هو مقصر ظاهرا
٢ محولة فی الرجاء اه
نه بر کیف و نظم خویش بسمه
[illegible]

تا بشو هند در اهلاک آن شخص کوشش میکنند بل ینبغی ان یتوبوا علی التدریج قلیلاً قلیلاً کما فعل الله تعالی فی تحریم الخمر فانه
انزل اولا یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما فلما نزلت هذه الآیة
احس القوم بحرمتها وعلموا ان الاثم مما ینبغی اجتنابه ثم انزل قوله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه فکانت هذه الآیة اشد من الاولی واغلظ منها قوله لا یهلک علی التقوی سنخ اصل ولا یظماء
قوم ا ه از برای لزوم تقوی دو اعتبار است اول آنکه هر اصلی که بنایش بر تقوی شد محال است خودش هلاک بشود
و بانی او خسران باشد دوم آنکه هر کس زراعت کند در زمین نفس خواه زراعت اخروی باشد مثل معارف الهیه
و خواه زراعت دنیوی باشد مثل اعمالیکه سبب قیام مصالح مردم باشد و سیراب بکند زراعت را آب تقوی پس لامحالة
تشنه نمیشود و چنین زراعت تشنگی بلکه مثمر میشود و ثمره اعلی را پس استعمال اصل زرع کنایه است از این دو اعتبار که مذکور شد
قوله والتوبة من ورائکم این عبارت دو احتمال دارد یکی وراء بمعنی پیش رو باشد چنانکه در ترجمه بیان شد دوم
آنکه بمعنی خودش باشد و مراد از او پشت سر توجه قلب میباشد یعنی ای گناهکاران توبه در پشت توجه قلب شما است
زیراکه عاصی قلبش متوجه بسوی معصیت است فعلیها اصبحت که گفته نشود توبه در عقب توجه قلب شما است ق ض ره
ومن کلام له علیه السلام فی صفة من یتصدی للحکم بین الامة ولیس لذلک باهل یعنی از کلام بزرگوار
آنحضرت است این کلام معجز نظام است که فرموده است در صفت آنکسیکه متعرض میشود از برای حکم کردن در میان
امت و حال آنکه نیست آن کس سزاوار برای حکم کردن ق ره ع ان ابغض الخلائق الی الله رجلان
رجل وکله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشعوف بکلام بدعة ودعاء
ضلالة فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به
فی حیوته وبعد وفاته حمال خطایا غیره رهن بخطیئته ورجل قمش جهلا موضع
فی جهال الامة غاد فی اغباش الفتنة عم بما فی عقد الهدنة قد سماه اشباه الناس
عالما ولیس به بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من آجن واکتنز
من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره فان نزلت
به احدی المبهمات هیأ لها حشوا رثا من رایه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات
مثل نسج العنکبوت لا یدری اصاب ام اخطأ فان اصاب خاف ان یکون
قد اخطأ وان اخطأ رجا ان یکون قد اصاب جاهل خباط جهالات عاش
رکاب عشوات لم یعض علی العلم بضرس قاطع یذری الروایات اذراء الریح

الهشیم

الهشیم لا ملیٌّ والله باصدار ما ورد علیه ولا هو اهل لما فوض الیه لا یحسب العلم
فی شیء مما انکره ولا یری ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره وان اظلم علیه
امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء وتعج منه المواریث
الی الله اشکو من معشر یعیشون جهالا ویموتون ضلالا لیس فیهم سلعة ابور
من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا سلعة انفق بیعا ولا اغلی ثمنا من الکتاب
اذا حرف عن مواضعه ولا عندهم من المعروف ولا اعرف من المنکر اللغة وکل
از وکول است بمعنی کار بکسی واگذاشتن جائر از جور است بمعنی میل کردن از حق قصد سبیل میان راه و راه
راست است مشعوف بمعنی مسرور و با عین معجمه بمعنی معلق شده بغلاف قلب یعنی پرده دل هدی بفتح ها
بمعنی هدایت یافتن است و بعضی گفته بفتح ها و سکون دال بمعنی طریقه مستمره است رهن بمعنی ثبوت است
قمش از قمش است بمعنی جمع کردن چیز متفرق موضع بفتح میم و کسر ضاد بمعنی سرعت کننده و بفتح ضاد بمعنی
مطرح یعنی وضیع و دنی شده غار بتشدید الراء بمعنی غافل و بیخبر و بدال مهمله اسم فاعل از غدی یغدی بمعنی سعی
کننده و شتابنده است اغباش جمع غبش مثل اسباب جمع سبب بمعنی بقیة ظلمت شب است و در بعض
روایات اغطاش است که جمع غطش است بمعنی تاریکی عم در اصلش عمی بود ضمه و یا افتاده تنوین تابع حرکت
ما قبل گشت بمعنی کور و نابینا است هدنه بروزن غرفه بمعنی ظلمت بکر از باب تفعیل است بمعنی داخل شدن
در بکره و صبح ارتوی فعل ماضی است از ارتواء بمعنی سیراب شدن از آب و غیره آجن بروزن ضارب آب متغیر اللون
والطعم تخلیص بیان کردن المبهمات بمعنی مشکلات و چیزهای مبهم و غیر معلوم حشو زیادی کلام رث
بفتح را و تشدید ثا مثلثه چیز کهنه و اینجا کنایه است از بیفایده و از ضعف رای جهالات جمع جهله و در بعض نسخ
جهالات جمع جهالة دیده شده است عاش بمعنی شبکور در اصلش عاشی بود ضمه و یا افتاده تنوین تابع حرکت
ما قبل گشته عشوات بفتح عین و شین جمع عشوة است بمعنی ظلمت یعض از عض با تشدید است بمعنی
امساک کردن و گزیدن با دندان است ضرس بکسر ضاد مطلق دندان است یذری از اذراء است
بمعنی افشاندن و پراکنده کردن و در بعض از نسخ یذرو الروایات ذرو الریح الهشیم کقوله تعالی فاصبح هشیما تذروه الریاح
٢ ملیّ هشیم علف خشک شده ملیّ ثقه و معتمد در میان ملاء و گروه و متمول و غنی است اصدار باز گردانیدن ورد
کردن اظلم از اظلام بمعنی تاریک شدن تصرخ از صراخ بمعنی ناله و افغان کردن تعج از عج است بمعنی صدا
کردن با صوت بلند سلعة بکسر سین بمعنی متاع است ابور افعل التفضیل از بور بمعنی فاسد و کساد انفق

اسم تفضیل است یعنی ابلغ و اعلی یا عین مجوه اسم تفضیل است یعنی کاذب تر حرف فعل مجهول التحریف یعنی تغییر و تبدیلات
المعنی یعنی مشغوف تر این مردمان بسوی حق تعم و مرد است یکی از آنها مردیست که خدا وا گذاشته او را بسوی
نفس خودش که هر جا بخواهد برود پس و متصف بهفت صفت است اول آنکه جایر و میل کننده است از میان
راه و از راه راست دوم آنکه مسرور و مشعوف است بکلام بی اصلی که در دین حادث کرده که دعوت میکند مردم را
با آن کلام بسوی ضلالت و گمراهی این وصف لازم وصف اول است سیم آنکه فتنه و بلاست از برای کسیکه
تابع او بشود و قبول فتنه او بکند این وصف هم لازم وصف ثانی است چهارم گمراه است از طریقه مستقیمه کسی
که پیش از او بوده است این وصف اخص از وصف اول است زیرا که او صادق است بر کسیکه جایر باشد
از قصد سبیل در ایام جاهلیت آنکه آن زمان طریقه مستقیمه سابق جلالا نبود و لکن موصوف باین وصف رابع جایر
و ضلال است با وجود طریقه مستقیمه سابقش که کتاب الله تعالی و سنت رسول الله است پنجم گمراه کننده است کسی را
که پیروی کند باو در حال حیاتش و بعد از وفاتش و این وصف مسبب است از وصف رابع زیرا که گمراه شدن
انسان سبب میشود از برای گمراه کردن غیر خودش ششم آنکه بردارنده میشود گناهان غیر خودش را بواسطه آنکه
این مرد سبب گمراهی غیر خودش شده هفتم آنکه ثابت و بسته شده است بواسطه گناه خودش از صعود کردن بسوی
رحمت حق تعالی و مرد دوم مردیست که متصف است به پنج صفت اول آنکه جمع کرده است جهل و نادانی را
دوم آنکه سرعت کننده است در میان جهال امت و یا آنکه انداخته شده و جمیع و نا نجیب است در میان
جهال امت یعنی از انجاب و اشراف نیست سیم آنکه شتاب کننده است در میان ظلمتهای فتنه و فساد
و یا آنکه غافل و بیخبر است در ظلمتهای فتنه یعنی نمیداند چگونه ما بین متخاصمین مرافعه کند چهارم آنکه دیده باطنش
کور است یعنی چشم بصیرت نیست با آنچیز که در عقد مصالحه ما بین مردمان است از نظام امور ایشان و از مصالح
عالم پس بواسطه غفلت از مصالح مصالحه برای فاسد خود بیکی از طرفین از متخاصمین حکم میکند باعث فتنه
و فساد میشود پنجم آنکه بتحقیق مسمی کرده جهال و اشباه ناس او را العالم و حال آنکه عالم نیست و مراد از اشباه ناس جهال
و اهل ضلال است زیرا که ایشان بحسب صورت ظاهریه شبیهند بناس و لکن بحسب اوصاف باطنیه خالیه از علوم و اخلاق
حمیده شبیه نیستند با ناس ششم آنکه داخل صبح میشود پس زیاد میکند از جمع کردن چیزیکه قلیل از او بهتر است از کثیرش
حتی آنکه در وقتیکه سیراب شد از آبیکه تغییر یافته طعم و رنگش و در یاد خورد و جمع کرد از چیزیکه فائده ندارد یعنی متصف
بجهل و آراء فاسده باطله شد می نشیند در میان مردم در حالتیکه قضاوت کننده است پس استعاره است
ماء آجن از برای آراء فاسده و ذکر ارتواء از باب ترشیح است هفتم آنکه ضامن میشود از برای بیان کردن چیزیکه مشتبه

و پوشیده

و پوشیده شده حل آن بر غیر او از مسائل شرعیه و از حل مشکلات یعنی بنفس خود وثوق هم میرساند که میتواند بیان احکام
شرعیه و خصام ما بین متخاصمین بکند هشتم آنکه در وقتیکه نازل شد باو یکی از مسایل مشکله مهیا میکند برای او اکثر مبادیه
و ضعیف و کهنه رأی خودش را پس از مهیا کردن حکم قطعی میکند بر آنکه حکم الله همین است نهم آنکه او از اشتباه
شبهات در امور واهیه مثل تار عنکبوت است زیرا که ذهن او در هر گاه قصد کند حل کردن یک مسئله مشکل را زیاد
میشود بر او شبهات پس مشتبه میشود بر ذهن او راه حق و نمیتواند بیرون بیاید از آن اشکال بواسطه ضعف ذهنش
پس شبهات در سستی شبیه است بنسج و دام عنکبوت و ذهن آن شخص در آن شبهات شبیه است
به پشه که بیفتد در آن تار عنکبوت چنانکه پشه هر قدر سعی کند نمیتواند از آن تار عنکبوت خلاص بشود همچنین است
آن شخص هر قدر فکر کند در آن شبهه زیادتر مشتبه میشود نمیتواند از عهده او بیرون بیاید با آنکه نمیداند صواب کرده
در آن چیزیکه حکم کرده است در او و یا خطا کرده پس اگر مصیب باشد میترسد آنکه خطا کرده باشد و اگر مخطی باشد امید دارد
که صواب کرده باشد زیرا که رجاء اصابه از لوازم حکم است با عدم درایة دهم آنکه نادانی است بسیار خبط کننده
در میان نادانیها یعنی کثیر الاغلاط است در آنچیز که نمیداند یازدهم آنکه شبکور است و مرتکب شونده ظلمات است
یعنی چنانکه شبکور روز نمی بیند و شب نمی بیند ایمرد هم بعضی از مسایل را که دلیلش واضحست آنها را نمیداند
دوازدهم آنکه دندان فرو نکرده است بر علم به دندان قطع کننده یعنی محکم نکرده است قوانین شرعیه را و احاطه نکرده است
بآنها یقال فلان لم یعض علی الامر الفلانی بضرس اذا لم یحکمه سیزدهم آنکه بباد فنا میدهد و متفرق میکند احادیث و روایات را
مثل متفرق کردن باد علف خشک را یعنی حل میکند بروایات خودش و سایرین و منتفع نمیشوند از آنها چنانکه از علف
خشک متفرق باد مردم منتفع نمیشوند چهاردهم آنکه قسم بخدا نیست قادر و توانا بر بار گردانیدن و تقریر کردن چیزیکه وارد میشود
بر او از مسائل شرعیه یعنی از برای او قوه نیست که جواب بدهد و برگرداند اجوبه مسائل را که از او سؤال میکنند پانزدهم آنکه گمان
نمیکند علم را در چیزیکه این صفه داشته باشد آنچیز از جمله چیزها است انکار میکند و نمیداند او را یعنی چند مسئله که از فقه
یاد گرفته انکار میکند کمال و فضیلت سایر علوم شرعیه را از قبیل علم کلام و اخلاق و تفسیر و غیر اینها از علومیکه
نمیداند آنها را و تشنیع میکند بر معلم و متعلم آنها و نفی میکند علیت آنها را بملاحظه المرء عدو لما جهل شانزدهم آنکه نمی بیند
و گمان نمیکند بدرستیکه سوای آنچیز که رسیده است باو از آن علم مذهبی است برای غیر او یعنی هر آنکه ظن حاصل
کرد در مسئله بیکطرفی حکم باو میکند و آثار بر او مرتب مینماید بدون آنکه ملاحظه کند در آن مسئله مذهب کسی دیگر را
و حال آنکه بسا میباشد در آن مسئله قول کس دیگر اظهر و اقوی و اولی باشد از قول او و بملاحظه اینکه وارد در آن مسئله
شده هفدهم آنکه هر گاه تاریک و پوشیده بشود بر او کاری و مسئله از مسایل میپوشاند او را بواسطه چیزیکه میداند او را از نادانی خودش

[illegible]

[illegible]

بسیار می‌خواهد واضح شود حالش و نزد ارباب فضایل است آنکه فریاد میکند از جور حکم او خونهای مردم و ناله میکند از حکم او میراثهای حلال که بحکم
باطل بغیر حق بکسی رسیده و این فقره یا از باب حذف مضاف است و اقامه مضاف الیه در جای او است ای اولیاء الدماء
واهل المواریث و یا بر سبیل استعاره است زیرا که تصریح استعاره است از برای نطق دماء بلسان حالش چنانکه
الصبح استعارة از برای نطق مواریث بلسان حالش پس بعد از بیان این اوصاف میفرماید حضرت بسوی خدا
شکوه میکنم از گروهی که معیشت میکنند در حالتیکه جاهلانند میمیرند در حینی که گمراهانند نیست در میان ایشان
متاعی کساد تر باشد از قرآن در وقتیکه خوانده بشود حق خواندنش و نیست هیچ متاعی رواج دارتر باشد
از جهتیة فروش و گران تر باشد از جهتیة ثمن از کلام خدا در وقتیکه تحریف و تغییر داده بشود از جای خودش و نیست
در پیش ایشان منکرتر از معروف و معروف تر از منکر الظاهر بدانکه فرق در میانه این دو مرد که حضرت ولایتمآب
برای اولی آنها صفت صفت و برای ثانی او چند صفت بیان فرموده آنست که اولی در اصول دین احداث
بدعت کرده ضال و مضل شده و دومی در فروعات دین فتاوای ناحق و حکمهای غیر ما انزل الله کرده که باعث
ریختن خونها و غصب کردن مواریث شده قوله احمال خطایا غیره اگر کسی بگوید چگونه جمع میشود
میان این فقره و قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری زیرا که فقره مذکوره صریحست در آنکه مضل و گمراه کننده
عامل خطایای آنکسی است که بقول او گمراه شده و آیه شریفه صریح است در آنکه وزر و وبال و خطیه هر کس را
حمل بکس دیگر نمیکنند ممکن است جواب داده بشود باینکه مراد از فقره مذکوره این نیست که مضل همه گناه
تابع خود را برمیدارد بنحویکه برای تابع او گناهی نمیماند بلکه مراد اینست که مثل خطیه تابع او را باو حمل میکنند بواسطه
آنکه سبب اضلال او شده و چنانکه شخص هادی باشد و طریقه حسنه قرار بگذارد و هر کس تابع بشود مثل ثواب
عمل آن تابع را بآن هادی میدهند نه نفس خطیه او را کما یشهد به الاخبار الواردة فی ان من سن سنة
حسنة کان له مثل اجر من عمل بها و من سن سنة سیئة کان له مثل وزر من عمل بها قوله بکر فاستکثر من
جمع ما قل منه خیر مما کثر بعضی لفظ جمع را با تنوین روایت کرده فعلی هذا لفظ ما یا مصدریة است
و یا موصوله است در هر دو صورت جمله صفت است از برای جمع بنا بر صورة اولی تقدیر چنین میشود فاستکثر
من جمع قلته خیر من کثرته و بنا بر صورة ثانیه معنی چنین میشود پس زیاد میکند از جمع کردنی که این صفت دارد
آن چنان چیزیست که کم باشد آنچیز از آن جمع کردن بهتر است از آن چیزیکه زیاد باشد آنچیز از آن
جمع کردن فعلی هذا من حرف جر بیان موصول است و ضمیرش راجع بلفظ جمع است و برخی لفظ جمع را
بی تنوین روایت کرده و اضافه کرده بسوی موصول در اینصورت محتاج بتقدیر شده اند بعضی گفته مقدر

لفظ

لفظ ان شرطیه است قبل از لفظ قل و بین معنی چنین میشود زیاد میکند از جمع کردن چیزیکه اگر کم باشد آنچیزیکه از آن جمع است
بهتر است از آنچیزیکه زیاد باشد بعضی گفته مقدر لفظ الذی است مبتدا است بعد از ما موصوله است و چون
ذکر او بحسب ظاهر شبیه بتکرار بود لهذا حذف شده تقدیر چنین است من جمع الذی الذی قل منه خیر مما کثر
در هر دو تقدیر لفظ منه بیانیه است فافهم قوله لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اه اشاره است
بسوی آنکه آیات تفسیر بحق بشود و حمل بشود بر آن وجهیکه نازل شده است او را طالب نمیشوند بلکه او را از درجه اعتبار
میاندازند و ترک میکنند بجهت آنکه مشتمل بر ذم آنها است و اما اگر تحریف بشود و تاویل بشود بحسب اغراض و مقاصد خود
شان طالب و مشتری میشوند او را با علی قیمة چنانکه قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله تفسیر
شده است که در حق امیر المؤمنین نازل شده و قوله تعالی و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما
فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها تفسیر شده که در حق معاندین آنحضرت از معاویه و غیر
او نازل شده و چون این تفسیر از قبیل تلاوت حقه قرآنست کسی از جهال و معاندین طالب این نمیشوند بلکه بالمره از این
اعراض میکنند اما اگر تاویل بشود بوفق مراد خودشان طالب و مشتری میشوند چنانکه گفته اند معویه علیه الهاویه چهار صد هزار درهم
بسمرة بن جندب ملعون که از صحابه حضرت ختمی مآب بود داد و روایت کرد که من از حضرت رسول شنیدم که فرموده
آیه اولی در شان قاتل علی بن ابیطالب نازل شده است و آیه ثانیه در شان خود آن بزرگوار رحمالله جهال این
تحریف را شنیدند چون موافق مقاصد خودشان بود طالب او شده با علی قیمة خریدند قوله ولا عندهم انکر
من المعروف اه چون معروف که واجبات و مستحبات است موافق اغراض ایشان نبود اعراض کرده بودند
لهذا در نظر ایشان منکر شده بود و چون منکر که محرمات و مکروهات باشد موافق طبع آنها بود بجهت کثرة عمل آوردن
آنها معروف شده بود قوله و من کلام له فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا
لفظ فتیا بضم فا آنچیزیست که فتوی میدهد بان فقیه و بعضی بفتح فا نیز گفته اند یعنی از کلامیکه برای آنحضرت
این کلام معجز نظام است فرموده است در خصوص ذم کردن اختلاف علماء در فتوی قوله ترد علی احدهم
القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه ثم ترد تلک القضیة بعینها علی
غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم
فیصوب آراءهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد افامرهم الله
بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان
بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علیه ان یرضی ام انزل الله

سبحانه دینا تاما فنقصر الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه و ادائه والله
سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء وقال فیه تبیان لکل شیء وذکر
ان الکتاب یصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فیه فقال سبحانه
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا وان القرآن ظاهره
انیق وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تکشف الظلمات الا به اللغة
قضاة بضم قاف جمع قاضی است مثل نحاة جمع ناج و غلاة جمع غال تبیان از زمخشری
نقل شده که ان بکسر تاء از مصادر شاذة است مصدر معروفش بفتح تاء است مثل تذکار
و تکرار بمعنی کشف کردن و واضح ساختن است بعضی گفته فرق مابین تبیان با بیان آن است
که تبیان کشف شیء با برهان است و بیان کشف و اثبات بی برهان استقضاء فعل ماضی است
از استقضا بمعنی قاضی کردن متعدی است اداء بروزن سلام و کلام مصدر ثانی ادی یؤدی
تادیه است بمعنی رسانیدن انیق خوب و عجیب است المعنی یعنی وارد میشود بر یکی از علماء
قضیه در حکمی از احکام شرعیه پس حکم میکند در آن قضیه برای خودش پس وارد میشود همان قضیه
بعینها بر غیر او که عالم دیگر باشد پس آن عالم ثانی حکم میکند در آن قضیه بخلاف قول عالم
اول پس جمع میشوند قاضیها در پیش امام خودشان آن امامیکه قاضی کرده ایشان را پس
آن امام تصویب میکند و درست میشمارد جمیع آراء ایشان را و حال آنکه خدای ایشان
یکی است و پیغمبر ایشان یکی است و کتاب ایشان یکی است آیا پس امر کرده حق سبحانه ایشانرا
باختلاف در احکام پس اطاعت کرده اند او را یا نهی کرده حق تعالی ایشان را از آن اختلاف
پس عصیان کرده اند او را یا نازل کرده حق سبحانه دین ناقص پس طلب استعانت کرده از ایشان
بر اتمام آن یا بودند شریکهای حق تعالی پس برای ایشان این بود بگویند در دین هرچه بخواهند و حق
تعالی است آنکه راضی بشود بگفته آنها و یا نازل کرده حق سبحانه دین تمام را پس تقصیر کرده حضرت
رسول از تبلیغ و رسانیدن او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ما تفریط و ناقص نکرده ایم در قرآن
از چیزی و در قرآن است واضح کردن هر چیز و حق تعالی ذکر کرده است بدرستیکه قرآن تصدیق
میکند بعض او بعض دیگر را و بدرستیکه شان چنین است اختلافی در قرآن نیست پس فرموده است
حق سبحانه اگر میبود قرآن از نزد غیر حق تعالی هر آینه می یافتند در او اختلاف زیادی و بدرستیکه

قرآن

قرآن ظاهرش خوب و عجیب است بانواع بیان و باطنش عمیق است که نمیرسد بجواهر اسرارش مگر صاحبان عقل کامل و فانی
و کم نمیشود عجایب او و تمام نمیشود غرایب او و کشف نمیشود تاریکیها یعنی هر مشکلات مگر بسبب قرآن الفایده
قوله والههم واحد الی قوله وکتابهم واحد شروع است علی سبیل الاجمال در دلیل بطلان جواز اختلاف
در حکم شرعی قوله فامرهم الله سبحانه اه اشاره است بسوی آنکه محتمل است برای جواز اختلاف در آراء
پنج وجه گفته بشود و لکن هر پنج تا باطلست اول آنکه حق تعالی باید امر کرده باشد باختلاف و این وجه بطلانش واضح است
زیرا که اگر امر کرده باشد باید در قرآن باشد و در او نیست بدلیل قوله ان الکتاب یصدق بعضه بعضا الی قوله ولو کان
من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا دوم آنکه نهی کرده باشد حق تعالی از اختلاف و لکن علماء عصیانا مرتکب اختلاف
شده اند بطلان این وجه چون مخفی از بیان بود لهذا اشاره باو نفرمود سیم آنکه حقتعالی دینش را ناقص فرستاده
و از علماء استعانت خواسته در اتمامش چهارم آنکه در خصوص اتمام دین ناقصش با علماء شریک شده که هرچه آنها
بگویند او راضی بشود اشاره فرموده بسوی بطلان این دو وجه بقوله و الله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فیه
تبیان کل شیء پنجم آنکه دینش را تمام فرستاده و لکن حضرت ختمی مآب تقصیر در ابلاغ او کرده و چون بطلان این
وجه هم واضح بود لهذا اشاره باو نفرمود زیرا که برای ایشان ممکن نبود تقصیر در ابلاغ البته بحضرت ختمی مآب
هم نسبت قوله وان القرآن ظاهره انیق اه اشاره است بسوی آنکه قرآن وافی بجمیع مطالب و کافی در جمیع
مآرب است که اگر تأمل میکردند و یا از اهلش بپرسیدند هرگز اختلاف نمیکردند اگر کسی بگوید که ذم حضرت ولایتمآب
تخصیص بعلماء عامه عمیا ندارد بلکه در حق علمای امامیه در زمان غیبت کبری نیز جاریست زیرا که اختلاف ایشان
در احکام شرعیه لا یعد و لا یحصی است ممکن است از این اشکال جواب داده بشود بدو وجه یکی آنکه مراد حضرت از عدم
جواز اختلاف تعدد در حکم الله واقعی است اما حکم الله ظاهری برای معذورین در زمان حیرت و اضطرار پس جایز است
دوم آنکه ممکن است کلام حضرت اشاره باشد بسوی مذمت عاملین بقیاس و استحسان و مصالح مرسله نزد عاملین
بکتاب و سنت اگرچه مختلف باشند زیرا که این اختلاف از جهة فهم کتاب و سنت است نه از جهة قیاس و غیر آن
و دیگر بدانکه جمهور سلیین قائلند زیرا که در عقلیات خواه عقاید باشد و خواه غیر او مصیب واحد است باقی همه مخطی اند
مثلا هرگاه مجتهدی بگوید ظلم قبیح است و مجتهد دیگر بگوید ظلم حسن است ممکن نیست هر دو صواب باشند زیرا که
اجتماع متناقضین میشود پس باید قول اول صواب باشد و قول ثانی خطاء و لکن در احکام شرعیه فرعیه علماء در تخطیه
و تصویب اختلاف کرده اند امامیه قائل بتخطیه اند باین معنی که از برای حق تعالی در هر مسئله حکم واقعی است هر کس باو رسید
مصیب است و هر کس نرسید مخطی است و خطبه شریفه هم صریح است باین قول و لکن مذهب امامیه بر این است که برای

اختلاف و تعدد

این خطا اثمی نیست زیرا که معذور است و جمهور عامه قائلند بر آنکه در هر مسئله از برای خدا در واقع حکمی نیست بلکه حکم آن تابع آراء
و ظنون مجتهدین است و هر چه ظن حاصل کردند او حکم الله واقعی است فعلیهذا هر مجتهد مصیب است و غیر ذلک
من المذاهب الرکیکة الضعیفة فی ضرح ومن کلام له علیه السلام قاله للاشعث بن قیس
وهو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی بعض کلامه شیء واعترضه الاشعث فقال
یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک فخفض الیه بصره یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است
این کلام معجز نظام آنحضرت است که خطاب کرد بآن کلام اشعث پسر قیس را در حالتیکه آنحضرت بر منبر کوفه
خطبه میخواندند پس گذشت در بعض کلام آنحضرت چیزی اعتراض کرد اشعث گفت یا امیر المؤمنین این کلمه که
میگوئی ضرر تو است نه نفع تو پس فرو انداخت آنحضرت بسوی اشعث چشم خود را الفایدة قوله فمضی
فی بعض کلامه شیء یعنی بدانکه آن چیزیکه از کلام آنحضرت گذشت و اشعث ملعون اعتراض کرد این بود
که حضرت در خطبه شریفه قضیه تحکیم را که در غزوه صفین قرار داده بودند فرمود پس از آن اظهار ندامت و ملامت
در آن قضیه کرد مردی از اصحاب آنحضرت برخواسته عرض کرد یا امیر المؤمنین اول نهی کردی ما را از تحکیم حکمین
پس از آن امر کردی ما را باو نمیدانیم که کدام یک از این دو امر صواب و حق است پس حضرت دستهای مبارک را بر یکدیگر
زد فرمود این جزای من است که موافقت کردم شما را بر تحکیمیکه مرا ملزم کردید باو و ترک کردم رای صالح و اعتقاد قطعی
خودم را پس در این حال اشعث ملعون گفت یا امیر المؤمنین آنچه گفتی ضرر تو است نه نفع تو یعنی تو امام بودی چرا
آراء باطله دیگران را قبول کردی و برای صالح خود عمل نکردی حضرت علیه السلام در جواب بلعنت اشعث این
خطاب پر عتاب فرمود محصل مراد آنجناب آن است که اعتراض و ایراد فرع فهم مراد است مسکه ترک رای
صالح خود کردم و تابع آراء باطله مردم شدم نه بجهة هوای نفس و اختیار بود بلکه بواسطه اضطرار و خوف قتل نفس و انزجار
از دست اصحاب اشرار خود بود چنانکه سابقا در بیان غزوه صفین مرقوم شد ثم قال علیه السلام وما یدریک ما علی
مما لی علیک لعنة الله ولعنة اللاعنین حائک بن حائک منافق بن کافر والله
لقد اسرک الکفر مرة والاسلام اخری فما فداک من واحدة منهما مالک ولا
حسبک وان امرءا دل علی قومه السیف وساق الیهم الحتف لحری ان یمقته
الاقرب ولا یامنه الابعد اللعنة لعنة بفتح لام و سکون عین بمعنی نفرین و دور شدن
از رحمت حق تعالی است و بضم لام و فتح عین آنکسی است که مردم را لعنت کند و بضم لام و سکون عین آنکه
مردم او را لعنت کنند حائک جولاه است و یا مطلق بافنده است اسرک بر وزن ضرب از اسارت بمعنی

اسیر کردن

اسیر کردن فداک فعل ماضی از فدا بمعنی تسلیم کسی شدن و فدیه دادن و از اسیری باز خریدن است حسب بفتح حاء
و سین شرافت پدر است ساق از سوق بمعنی راندن است حتف بفتح حاء و سکون تاء بمعنی مرگ است
یمقت از مقت است بمعنی دشمن داشتن المعنی پس فرمود حضرت باشعث ملعون چه چیز دانا کرد ترا
بآنچیزیکه بر ضرر من است از آن چیزیکه برای نفع من است بر تو باد لعنت خدا و لعنت لعن کنندها ای جولا پسر
جولا ای منافق پسر کافر قسم بذات اقدس حق تو اسیر کرد ترا کفر تو یکمرتبه و اسلام تو مرتبه دیگر و از اسیری
باز نخرید و نجات نداد ترا از یکی از این دو مرتبه نه مال تو و نه شرافت پدری تو بدرستیکه کسیکه دلالت کند بر قوم خود
شمشیر را و براند بسوی ایشان مرگ را هر آینه سزاوار است آنکه دشمن بدارد او را از نزدیکتر و ایمن نباشد از شر
او دورتر الفایدة قوله وما یدریک اشاره است بسوی آنکه مثل تو شخصیکه اجهل ناس است نباید مثل
شخصیکه استاد اکابر علماء و مرشد اساطین حکماء است ایراد و اعتراض بکنی قوله حائک ابن
حائک بدانکه اختلاف کرده اند در اشعث و پدر او بعضی گفته آن دو ابتر در بدو عمل هر دو
حائک بوده برد یمنی میبافتند چون شغل حیاکه بواسطه اشتمالش بر کذب و خیانة دلالة بر رذالة
و دنائة میکرد لهذا حضرت ولایت مرتبت آن دو بد طینت را بآن صنعت پس فطرت تعبیر
و سرزنش فرمود و بعضی گفته اشعث حائک نبود بلکه از ابناء ملوک کنده و از اکابر آنجا بود چون
وقت راه رفتن پاهایشرا فراخ و دوشهایشرا حرکت میداد چنانکه حائک در وقت حیاکه چنین
میکند لهذا حضرت امیر در مقام تعبیر آن ظالم شریر را بحائک حقیر تشبیه فرموده و لفظ حائک را
از برای او استعاره آورده زیرا که عرب بسیار اوقات لفظ حائک را استعاره میآورند از برای ضعفاء
عقول انسان از نسوان و صبیان چنانکه حضرت امام جعفر صادق فرموده عقل اربعین معلما
عقل حائک و عقل حائک عقل امراة والمراة لا عقل لها قوله اسرک الکفر مرة والاسلام
اخری این تاکید است از برای نقصان عقل اشعث و اشاره است بسوی آنکه اگر عقل او
ناقص نبود دو مرتبه اسیر نمیشد یکی در وقت کفرش و یکی در وقت اسلامش اما قصه اسیری کفرش
آن است که در زمانیکه طایفه بنی مراد قیس را که پدر اشعث بود کشتند اشعث با جماعت خود بجهة طلب
خون پدرش با طایفه بنی مراد مقاتله کرد مغلوب شد آخر الامر اسیر و دستگیر ایشان شد سه هزار شتر
داد نفس خود را از اسیری خلاص کرد بعد از آن با هفتاد نفر از اهل کنده وارد حضور انور حضرت ختمی مآب
شد اسلام قبول کرد و اما قصه اسیری او در اسلام آنست که بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت

باب بکر بفطرت بنده کرده حضرموت پس از اینکه ازو تسلیم صدقات بیار زجو نابشد جسیکر دبیزیاد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل از جانب ابوبکر ما مور بقتال او
شدند پس اشعث قبایل کنده و وقایع کثیره با ایشان قتال شدیدی کرد آخرالامر اشعث با تابعین او در یک قلعه متحصن شدند
زیاد ایشان را محاصره کرد پس اشعث با لکار بعد از اضطرار از زیاد با اقتدار امان از برای خود و ده نفر از اقوام و انصار خود
طلبید زیاد به اینکه اشعث غدار با ده انصار خود خارج از حصار شد زیاد با لشکر زیاد داخل قلعه شده حکم بقتل عام داد لکن از میانه
گفت ای امیر تو ما را امان دادی پس از ام در این قتل عام چه باشد زیاد گفت اشعث چند تن از خویشاوند خود در امان
خواست و از شما نام نبرد و بالجمله هشتصد کس از ایشان بکشت در آن وقت مکتوب ابوبکر رسید که خبر صلح اشعث شنیدم
او را بسوی من بفرست و هیچکس از آل کنده را کیفر مکن قوله ان امرء دل علی قومه السیف اشاره باین نکته است
که اول مردم را بمقاتله زیاد ابن ولید تحریص و ترغیب کرده بعد از آن برای خود و خویشاوند خود امان خواست و قوم خود را
بکشتن داد و بالجمله زیاد بن ولید اشعث را با هشتاد تن از آل کنده که زنده مانده بودند بند بر پا نهاده و نزد یک
ابوبکر فرستاد چون چشم ابوبکر بر اشعث افتاد گفت ای دشمن جان خویش شکر خدا را که مرا بر تو نصرت کرد پس
اشعث معذرت طلب عفو از تقصیر خود کرد گفت ابوبکر مرا بمصاهرت خویش اختیار کن ام فروه خواهر خود را
بحباله نکاح من برآور ابوبکر لختی سر در پیش داشت اندیشه همی کرد پس سر برآورد گفت گناه اشعث را معفو
داشتم و آنچه خواست پذیرفتم و فرمان کرد تا بند اشعث و اتباع او بر گرفتند و ام فروه خواهر خود را که از پدر و چشم
نابینا بود با او عقد بست و او را منزلتی بزرگ کرامت کرد اشعث چون شب زفاف بپای برد صبحگاه از کنار ام
فروه برخواست با آن هشتاد تن اتباع خویش را بمیان کوچه و بازار مدینه عبور داد هر جا شتر و گاو و گوسفند یافت
بقر سود و ذبح کردند و بگذاشتند و بگذشتند غوغا از اهل مدینه برخواست فریاد برداشتند که دیگر باره اشعث مرتد
گشت مردم جمع شدند آهنگ او کردند همی خواستند او را دستگیر سازند آخرالامر اشعث خود را بر بام خانه صعود داد و از فراز
بام ندا در داد ای مردمان سخن مرا گوش کنید من خواهر خلیفه را زفاف کردم و مرا ولیمه ببایست داد در این شهر غریب
بودم و آلات و ادانی بدست نبود این حیوانات را ذبح کردم شما این گوشتها را قسمت کنید تمام زن و مرد اهل
مدینه بهره وانی برسانید فردا وقت نماز حاضر شوید هر کس قیمت مواشی خود را تا آنجا که رضا دهد از من بخواهد گفت
مردم شاد شدند آن گوشتها را تقسیم کردند نماند خانه از خانهای مدینه مگر آنکه از گوشت او قسمت برد در حق او شاعر
گفته لقد اولم الکندی یوم ملاکه ولیمة جمال لنقل العظائم قوله ما فدلک گویا مراد از فدا از اسیری باز خریدن
نیست زیرا که در قصه اش مذکور شد در اسیری کفرش سه هزار شتر داد خود را از اسیری باز خرید بلکه مراد و لازم معنی او است
که نجاة و ازآن باشد یعنی نجات نداد ترا مال و حسب تو از یکی ازین دو اسیری و دیگر بما که حضرت ذم کرده اشعث را

بکثیری النساء ایل نفسانیه یکی جهل که طرف تفریط حکمت است زیرا که تشبیه کرده او را بحائک و دوم فجور آن چنانکه او طرف افراط
از عفت است بلاحظه آنکه فرمود منافقست سیم عدم غیرت و لیستادگی او از حرب که طرف تفریط شجاعت است
بواسطه آنکه دو مرتبه اسیر شده چهارم غدر و مکر او که مقابل فضیلت عدالت است زیرا که بر قوم خود دلالت کرد موت را
ق ض ره اراد بقوله دل علی قومه السیف ما جری له مع خالد بن ولید بالیمامة فانه
غر قومه ومکر بهم حتی اوقع بهم خالد وکان قومه بعد ذلک یسمونه بعرف النار
وهو اسم للغادر عندهم المعنی یعنی اراده کرده حضرت بقول خودش دل علی قومه السیف آنچیزرا
که جاری شده برای آن اشعث با خالد بن ولید در یمامه پس بدرستیکه اشعث فریب داد قوم خود را تا واقع کرد بایشان
خالد قتل و غارت را و یا مبالغه کرد در قتل ایشان خالد و بود قوم اشعث بعد از این خدعه مینامیدند آن اشعث را بعرف
النار که او اسم است نزد ایشان از برای فریب دهنده الفائدة بدانکه قصه اشعث را چنانکه ملاحظه کردی محاربه کننده
با او خالد نبود بلکه زیاد بن لبید بود وجه آنکه سید رضی الدین قدس سره در این قصه نسبت بخالد داده معلوم نیست
بعید نیست سید مرحوم لفظ زیاد نوشته باشد کاتب او را تبدیل بخالد کرده کما قیل و کم ناسخ انحی لمعنی مغیرا و جاء
بمعنی لم یروه المؤلف هو الله الاعلم قوله یسمونه بعرف النار عرف عبارتست از هر بلند و مرتفع و اعرافیکه
در قرآن است سوره است میانه بهشت و جهنم و چون شان هر مرتفع اینست که بپوشاند هر آن چیز را که در پشت
او است و چون غادر بمکر و حیله خود میپوشاند امور کثیره را و اشعث هم فریب داد قوم خود را باطل لهذا لفظ عرف
النار را برای او استعاره آورده اند بجهة آنکه پوشانید بر قوم خود آن چیز را که گذشت خودش نبود از نار حرب یا نار
آخرت ق ض ره ومن کلام له فانکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم
لجزعتم ووهلتم وسمعتم واطعتم ولکن محجوب عنکم ما قد عاینوا وقریب ما یطرح
الحجاب ولقد بصرتم ان ابصرتم واسمعتم ان سمعتم وهدیتم ان اهتدیتم بحق
اقول لکم لقد جاهرتکم العبر وزجرتم بما فیه مزدجر وما یبلغ عن الله بعد رسل
السماء الا البشر اللغة جزعتم بکسر زاء از جزع و جزوع است بمعنی بی صبری و اظهار حزن و اضطرار
و هلتم بکسر ها از وهل است بمعنی ضعیف شدن و ترسیدن و در بعض نسخ هلعتم است از هلع بمعنی جزع
کردن باشد لتت قریب خبر مقدم است ما یطرح ابعد از تاویل مصدر مبتدای موخر است زیرا که ما مصدریه است
بصرتم و اسمعتم و هدیتم هر سه فعل مجهول اند عبر جمع عبرة است مثل ملل جمع ملة موعظه و نصیحت
کردن است زجرتم فعل مجهول است از زجر بمعنی منع کردن مزدجر با بصدر میمی است در اصلش مزتجر بود

۳۰ ورق

تا وقلبت الشه یعنی قبول منع کردن است یا اسم مفعول است یا اسم مکان المعنی یعنی بدرستیکه شما هرگاه میدید آنچیزرا که
تحقیق دیده است اموات آنکسیکه مرده است از شما هر آینه جزع میکردید و باشنده نمیرسید و می شنیدید
مواعظ را و اطاعت میکردید ولکن پنهان کرده شده است از شما آنچیزیکه تحقیق دیده اند مردهای
شما اموات یعنی سبب عدم جزع شما محجوب بودن شما است و نزدیک است بر داشته شدن
حجاب پیش چشم شما یعنی بعد از مردن شما هم می بینید آنچیزرا که مردهای شما دیده اند و هر آینه
تحقیق نموده و شناسانیده شده اید اگر ببینید بنظر عبرت و بتأمل درست نظر کنید در احوال
گذشتگان که وارد شده بر پیغمبر آخر الزمان صلعم و شنوانیده شده اید در کتب الهیة و سنن نبویه اگر
بشنوید و گوش استماع داشته باشید و هدایت کرده شده اید اگر قبول هدایت کنید بحق و راستی
میگویم برای شما تحقیق آشکار و واضح شد برای شما موعظها و منع کرده شده اید با آنچیزیکه در او قبول
منع کردن است و یا موضع منع کردن است از برای صاحبان عقول که عبارت از نواهی مؤکده
بوعیدات هایله و عقوبات حاضره است و نمیرساند احکام را از جانب حق تعم بعد از رسولان
آسمانی مگر بشر و نوع آدمیان یعنی بعد از ملایکهٔ آسمانی که وحی حق تعم را بانبیا در سانیده اند نمیرساند
احکام شرعیة غیر از انبیاء که همه ایشان داخل در افراد نوع انسان و بشر اند یعنی ممکن نیست
ایضاح احکام شافیة برای شما مگر بارسال رسل بشریة ق ض ره ومن خطبة له ع
ق ره فان الغاية امامكم وان وراءكم الساعة تحدوكم تخففوا تلحقوا
فانما ينتظر باولكم آخركم اللغة ساعة جزئی از اجزاء زمان است که عبارة آورده
میشود بآن از قیمة ولکن مراد در اینجا قیمة صغری است که عبارة موت است تحدوا از حدو و یا از حدا
بروزن غراب یعنی تحریص کردن شتر است براه رفتن بواسطه خواندگی و غنا کردن المعنی
یعنی پس بدرستیکه منتهای سفر شما که بهشت و جهنم است در پیش روی شما است و یا فایدهٔ
خلقت شما که معرفة و عبادة حق تعم است فایده او که بهشت و جهنم است در پیش روی شما است
و بدرستیکه در عقب شما است ساعت که مرگست که میراند آن مرگ شما را بسوی بهشت یا جهنم
مثل راندن ساربان شتر را بغنا و خواندگی کردن پس سبک و مخفف شوید در این سفر پر خطر
بقطع علایق دنیوی و نکردن معاصی تا ملحق شوید و برسید بقرب رحمت الهی انیست جز این
انتظار کشیده میشود بلاحق شدن باول شما آخر شما الفایدة قوله ع فان الغاية امامکم

بدانکه غایة و فایده خلقت بنی نوع انسان بدلیل قوله تعم وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون معرفة و عبادة و اطاعت
حق تعم است و مقصود از عبادت وصول برحمت رب العالمین و رسیدن به بهشت خلد برین و پریدن با جنحهٔ کمال
با ملایکه مقربین است و اگر تقصیر کرده و منحرف از صراط مستقیم شد البته نازل بدرکات جهنم خواهد شد پس ظاهر شد
که غایة سفر هر فردی از افراد بنی نوع انسانی یا بهشت است و یا جهنم قوله ع وان ورائکم الساعة اگر
کسی بگوید که مراد از ساعة موت است و مشهور در السنه خلایق آنست که موت در پیش روی انسانی نه عقب او پس چه معنی دارد
که حضرت فرموده است ان وراءکم الساعة جواب آنست که چون انسان بالطبع متنفر از موت و فرار کننده از آن است
کما قال الله تعالى قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم و عادة بر این جاری شده که هارب فرار کننده همیشه سابق
و مقدم [illegible] میباشد و مهروب لاحق و موخر و [illegible] میباشد و چون موت که مهروب عنه است
متاخر شد عقلا بود لهذا آنرا تشبیه کرده بمهروب عنه که متاخر حسی باشد از باب تشبیه معقول بمحسوس و لفظ وراء که موضوع است
از برای متاخر حسی استعاره آورده برای متاخر موت عقلی قوله ع تخففوا تلحقوا این عبارت شریفه
با این اختصار لفظ چندین مطلب افاده میکند یکی آنست که در ترجمه ذکر شد دوم آنکه سبک شوید بسبب قناعت
کردن و ترک کردن حرص دنیا تا برسید باشخاصی که در دنیا عزیزند بدلیل قوله عز من قنع و ذل من طمع سیم آنکه
سبک کنید خودتان را از مشاغل دنیوی از تجارة و صناعت تا آنکه برسید بآن اشخاصیکه فارغ البال و مرفه
الحال و استراحت هستند چهارم آنکه ای مسافرین بر درگاه دنیا که بارتان سنگین است از قافله عقب مانده اید سبک
کنید و بریزید بار خودتان تا برسید بقافله که تا قطاع الطریق باعث هلاک جان و مال شما نشوند پنجم آنکه ای تا اینکه
حقد و حسد و غم و غصه در قلب جمع کرده اید و بواسطه اولاد و اموال عزت دیگران باین واسطه قلب خودتان را سنگین کرده اید
بریزید آنها را تا ملحق شوید بآن اشخاصیکه آلوده باین اوصاف نیستند و همیشه آسوده اند الی غیر ذلک من المعانی التی
لا تعد ولا تحصى قوله ع ينتظر باولكم آخركم ينتظر فعل مجهول است آخركم مرفوع است نایب فاعل او است یعنی
اشخاصی که در ازمنه سابقه مرده اند برای آنها بعث و حشر و نشر نیست بلکه انتظار کشیده میشود تا مردم آنا فانا موجود
شوند و بمیرند تا آنهائیکه آخر از همه موجود میشوند آنها هم بمیرند آن وقت یکدفعه همه آنها را مبعوث کرده حشر و نشر قیامت
کبری میشود و تحقیق ذلك الانتظار انه لما كان نظر الغاية الالهية الى الخلق نظرا واحدا والمطلوب منهم واحد هو
الوصول الى جناب عزة الله الذي هو غايتهم شبه طلب الغاية الالهية وصول الخلق الى غايتهم بانتظار الانسان
لقوم يريد حضور جمعهم و ترقبه باولهم وصول اواخرهم فاطلق عليه لفظ الانتظار على سبيل الاستعارة و لما تصور بينها
صورة انتظارهم لوصولهم جعل ذلك علة لحثهم على التخفيف قطع ق ض ره ان هذا الكلام لو وزن بعد

العلایق

کلام الله سبحانه و بعد کلام رسول الله بکل کلام بهر جهتی برتر علیه سابقا و اما قوله
تخفّفوا تلحقوا فما سمع کلام اقلّ منه مسموعا ولا اکثر محصولا وما ابعد غورها
من کلمة وانقع نطفتها من حکمة وقد نبّهنا فی کتاب الخصائص علی عظیم قدرها
وشرف جوهرها اللغة برز بتخفیف از بروز بمعنی ظاهر شدن و بتشدید راء از تبریز بمعنی ظاهر کردن
واز همگنان خود در گذشتن بفضل و هنر و بیرون آوردن غور بمعنی عمق و فایده رسانیدن و دیه دادن و بزمین فرو
رفتن آب انقع بالقاف از نقع بمعنی جمع شدن آب و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نطفه
آب قلیل صاف و آب منی المعنی یعنی بدرستیکه این کلام معجز نظام هرگاه موازنه شود بعد از کلام ملک علام و بعد
از کلام پیغمبر آخر الزمان بهر کلامی از کلمات خلایق هر آینه مایل میشود و می کشد آن کلام را در حالتیکه راجح و برتر است
بر او و ظاهر میشود بر او در حالتیکه سابق است بر او در علم سابقه و اظهار فضل و هنر و اما قول تخففوا تلحقوا پس
شنیده نشد کلامیکه کمتر از او باشد از جهة مسموع و الفاظ و بیشتر از او باشد از جهة محصول و منافع یعنی قلیل
اللفظ باشد کثیر المعانی و تعجب است که چه چیز دور کرده است آن چیز عمق و ته جملهٔ تخففوا تلحقوا را از جهة کلمه
یعنی کلامیکه مثل آن عمق داشته باشد از جهة افادهٔ مطالب کثیره نادر الوجود است و چه چیز جمع کرده آب صاف او را
از جهة حکمت یعنی کلامیکه مثل او جامع باشد علم و حکمت را قلیل الوجود است الفایدة بدانکه ما ابعد غورها
و ما انقع نطفتها هر دو افعل التعجب هستند و لفظ ما در هر دو موضع بنا بر قول سیبویه مبتدا است و جملهٔ افعل التعجب
با فعل و فاعل و مفعول خبر مبتدا است ای ای شیء ابعد غورها و انقع نطفتها و اما بنا بر مذهب اخفش لفظ ما موصول است
جمله صله است از برای او و خبر مبتدا محذوف است ای الذی ابعد غورها شیء من کلمة والذی انقع نطفتها شیء من
حکمة و اگر انقع را از نقع بمعنی سیراب کردن بگیریم باید بحذف فاعل بشویم یعنی التجان چیزیکه سیراب کرده است
تشنه آب صاف او امریست از حکمت و لفظ نطفه استعاره از علم است قوله علیه السلام و من خطبة له علیه السلام
یعنی از خطبه ایکه برای آن حضرت این خطبه شریفه است که فرموده است آنرا وقتیکه خبر رسید که طلحه و زبیر بیعت
آنحضرت را شکسته اعادهٔ لشکر کرده خون عثمان را میخواهند قوله الا وان الشیطان قد ذمّر
حزبه واستجلب جلبه لیعود الجور الی اوطانه ویرجع الباطل الی نصابه وقد
دابتا مورا قد تمحضت والله ما انکروا علیّ منکرا ولا جعلوا بینی وبینهم
نصفا وانهم لیطلبون حقا هم ترکوه ودما هم سفکوه فلئن کنت شریکهم
فیه فان لهم لنصیبهم منه ولئن کانوا ولوه دونی فما التبعة الا عندهم

وانّ

وان اعظم حجتهم لعلی انفسهم یرتضعون امّا قد فطمت ویحیون بدعة قد
امیتت ولا اعتذر مما فعلته ولا اتبرّء مما صنعته وان معی لبصیرتی وما لبّست
ولا لبّس علیّ وانها للفئة الباغیة فیها الحمأ والحمة طالت جلبتها وانکفت جونتها
یا خیبة الداعی من دعا والی ما اجیب وانی لراض بحجة الله علیهم وعلمه فیهم فانی
داعیهم فمعذر الیهم وان تابوا وقبلوا واجابوا وانابوا فالتوبة مبذولة والحق مقبول
فان ابوا اعطیتهم حد السیف وکفی به شافیا من الباطل وناصرا للحق وناصر المؤمن
ومع کل صحیفة شاهدها وکاتبها والله ان الزبیر والطلحة وعائشة لیعلمون انی علی
الحق وهم مبطلون ومن العجب بعثتهم الیّ ان ابرز للطعان وان اصبر للجلاد
هبلتهم الهبول لقد کنت وما اهدّد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانی لعلی یقین
من ربی وغیر شبهة من دینی اللغة ذمّر بتشدید المیم از تذمیر است بمعنی تحریص و ترغیب کردن
و بتخفیف میم هم خوانده شده استجلب از استجلاب بمعنی گوسفند و شتر و برده از جائی بجائی بردن برای فروختن جلب
بفتح جیم و لام بمعنی جماعه است خواه از انسان باشد و خواه از انعام و خواه از غیر اینها نصاب بکسر نون اصل و مرجع است
نصف بکسر نون و سکون صاد عدل و داد و نیمه چیز را هم میگویند سفکوا از سفک است بمعنی ریختن تبعه
بفتح تا و کسر با عقوبه و هر چیزیکه لاحق ایشان میشود فطمت از فطم بمعنی از شیر باز داشتن کسی از عادت خود خیبه
بمعنی حرمان و خسران است حد السیف دم و جای برنده شمشیر است طعان بکسر طاء نیزه بهم یکدیگر زدن جلاد
بکسر جیم شمشیر بهم یکدیگر زدن هبلت بکسر با از هبل بفتح ها و با است که بمعنی بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر
فرزند را هبول بفتح ها زنیکه فرزندش بمیرد و باقی نماند المعنی یعنی آگاه باشید بدرستیکه شیطان تحقیق تحریص
کرده است گروه خود را و جمع کرده و برده است جماعت خود را از اطراف بصره مثل بردن چهارپا گوسفند را برای فروختن تا آنکه
عود کند ظلم و جور بسوی اوطان و جایهای اصلی خود و برگردد باطل بسوی اصل خود قسم بذات اقدس حق تعالی انکار نکردند بر من
منکری را و قرار ندادند میانه من و خودشان عدل و انصاف را و بدرستیکه ایشان هر آینه طلب می کنند حقی را که خودشان
ترک کردند آنرا و مطالبه می کنند خون عثمان را که خودشان ریختند پس اگر من بودم شریک ایشان در خون عثمان
پس از برای ایشان است نصیب ایشان از آن خون و اگر بودند ایشان مباشر شدند آن خون را نه من پس نیست
تبعه و عقوبت و خونبهای عثمان مگر نزد ایشان و یا از جانب ایشان و بدرستیکه بزرگتر حجة ایشان بر نفسهای خودشان است
می مکند پستان مادری را که از شیر باز مانده و زنده می کنند بدعتی را که تحقیق کشته شده است انکسار و حرمان دعوه کننده

مردان جنگ من نظر کن عاقبت شوکه او چگونه داعی بسوی کفا جابه کرده میشود و ببین که من آیا هستم بحجة خدا برایشان و خود علم خدا در ایشان
پس اگر ابا کنند از قبول اطاعت من میدهم بایشان دم و تیزی شمشیر را در حالتیکه کفایت میکند آن دم شمشیر از جهت شفا
دادن از باطل و یاری کردن از برای حق و از جمله عجایب این کار است فرستادن ایشان بسوی من آنکه ظاهر شوم برای نیزه زدن
و صبر کنم برای شمشیر زدن یعنی مصمم محاربه ایشان باشم گم کنند ایشان را زنان فرزند گم کننده یعنی مادر ایشان از موت ایشان
گریه کنند زیرا که در این صورت مردن برای ایشان بهتر از زندگی است و بتحقیق بودم من هرگز تهدید و خوف کرده نشدم
بمحاربه کردن و ترسانیده نمی شدم بزدن نیزه و شمشیر بدرستیکه من هر آینه ثابت هستم بر یقین از پروردگار
خودم و بی شبهه ام از دین محکم خودم الفایدة بدانکه قوله ما انکروا علی منکرا اشارة است بسوی آنکه اگر
قتل عثمان در نزد ایشان منکر است پس من قاتل او نیستم و اگر منکر نیست پس من چیز منکری نکرده ام اگرچه قاتل او باشم
قوله و دما هم سفکوه اشارة است بسوی آنکه طلحه و زبیر و عایشه مطالبه خون عثمان میکنند و حال آنکه خودشان
شریک در خون عثمان بودند پس لازم است بر ایشان که خودشان را تسلیم کنند بر اولیای خون عثمان نه آنکه خودشان
از کس دیگر خونخواهی کنند قوله فان کنت شریکهم الی قوله الا عندهم اشارة است بسوی آنکه ایشان
در هر صورت داخل در قتل عثمان بودند یا بالشراکة و یا بالاستقلال پس بهیچ وجه جایز نیست برای ایشان مطالبه خون
عثمان از دیگران قوله یرتضعون اما قد فطمت یعنی آن بوالهاییکه طلحه و زبیر و سایر مخالفین بدون استحقاق
از عثمان میگرفتند الان میخواهند باز بگیرند و حال آنکه من مال فقرا و مساکین را بایشان نخواهم داد پس لفظ ام استعاره
از برای نفس مبارک آنحضرت و یا از برای خلافة و مراد از شیر مادر بیت المال است و مراد از مرتضع مسلمین و اولاد
ایشان است قوله و یحیون بدعة قد امیتت اشارة است بسوی آنکه آن تفضیل طلحه و زبیر و اتباع ایشان
بعض از صلها و جایزها و قطایع و عقار و ضیاعیکه عثمان از بیت المال غصب کرده بایشان داده حضرت از ایشان
گرفته بمستحقین عطا فرموده بود پس بدعتها گشته بود آن غصب و بدعت عثمان را ایشان میخواستند آن قطایع را بگیرند بدعت
کشته شده را زنده کنند قوله یا خیبة الداعی ای احضری فقد قرب وقت حضورک و هذا نظیر قوله تعالی یا حسرة
علی العباد و مراد از داعی یکی از طلحه و زبیر و عایشه است قوله من دعی والی من اجیب ظاهر این است ضمیر در دعی
راجع بداعی است و مراد از من اول که دعوت کرده شده اسافل و اراذل ناس است و مراد از من ثانی که دعوا الیه است حق و با
استفهام در کلام معجز نظام وارد است بر سبیل تحقیر متعلق و استحقار مدعو الیه قوله لحجة الله علیهم اشارة است
بسوی حق تقدم که صادر شده است در خصوص قتال طایفه باغیه که فرموده فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی
تفیء الی امر الله قوله و من العجب اشارة است بسوی آنکه ایشان با آنکه عالمند بشجاعة من در معارک و دانایند

گویا آن حضرت ...

۲ مدعو الیه ...

بعهده

بصیرة من در مکاره با وجود این مراد و تهدید از مقاتله و ترهیب از مجادله میکنند این کمال تعجب است قوله ان ابرز
للطعان وان اصبر دو احتمال دارد یکی آنکه ابرز و اصبر هر دو متکلم وحده باشد چنانکه در ترجمه ذکر شده
و دیگری آنکه امر حاضر باشند یعنی ایشان فرستادند پیش من که ای علی ظاهر شو برای طعان و صبر کن برای
جلاد قوله انی لعلی یقین الخ تاکید است از برای عدم خوف آنحضرت از محاربه و تشویق است
از برای سامعین بسوی متابعت آنحضرت بر جدال و قتال زیرا کسیکه بر حق شد صبر او بر شداید و مکاره
از همه اشد و اقوی میشود ق ض ومن خطبة له ع ق م اما بعد فان الامر
ینزل من السماء الی الارض کقطر المطر الی کل نفس بما قسم لها من زیادة او
نقصان فاذا رای احدکم لاخیه غفیرة فی اهل او مال او نفس فلا تکونن
له فتنة فان المرء المسلم ما لم یغش دناءة تظهر فیخشع لها اذا ذکرت و
تغری بها لئام الناس کان کالفالج الیاسر الذی ینتظر اول فوزة من
قداحه توجب له المغنم و یرفع بها المغرم و کذلک المرء المسلم البریء من الخیانة
ینتظر من الله احدی الحسنیین اما داعی الله فما عند الله خیر له و اما
رزق الله فاذا هو ذو اهل و مال و معه دینه و حسبه ان المال و البنین حرث
الدنیا و العمل الصالح حرث الاخرة و قد یجمعهما الله تعالی لاقوام فاحذروا
من الله ما حذرکم من نفسه و اخشوه خشیة لیست بتعذیر و اعملوا فی غیر
ریاء و لا سمعة فانه من یعمل لغیر الله یکله الله الی من عمل له نسئل الله منازل
الشهداء و معایشة السعداء و مرافقة الانبیاء ایها الناس انه لا یستغنی
الرجل و ان کان ذا مال عن عشیرته و دفاعهم عنه بایدیهم و السنتهم و هم
اعظم الناس حیطة من ورائه و المهم لشعثه و اعطفهم علیه عند نازلة
اذا نزلت به و لسان الصدق یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال
یورثه غیره اللغة اما بفتح همزه و تشدید میم یا از برای تفصیل است که در اصطلاح محققین از علما
بیان فصل خطاب میگویند و یا از برای افتتاح کلام است و لابد است آنکه فا در جواب او باشد زیرا که آن جواب
در تاویل جزا است گویا تقدیر چنین است مهما یکن بعد الحمد و الصلوة فان الامر ینزل الخ قطر بفتح قاف و سکون طا
بمعنی چکیدن و چکانیدن لازم و متعدی هر دو استعمال شده غفیرة بمعنی زیادة است و در بعض نسخ عفوة

بکسر غین و سکون فاء و دارد شده بمعنی جامه خالص است مالم یغش دناءة تظهر یا ذا ز قبیه است بمعنی تا و یغش از غشاوة است بمعنی
مرتکب شدن و دنائت کردن و جمله تظهر صفت است از برای دنائة فیخشع از خشوع است بمعنی چشم پوشیدن و فروتنی
کردن عطف است بجای تظهر صفت است از برای دنائة و ضمیر لها راجع است بدنائة و تغری از اغرا بغین
معجمه بمعنی حریص کردن است عطف است بر تظهر و ضمیر بها راجع بدنائة است لئام مفعول به تغری است و در بعض
نسخ فتغری به بدل بها وارد شده است راجع است بان مرء مسلم و تغری فعل مجهول دیده شده است و لئام نایب فاعل
است و لئام جمع لئیم است که بخیل و ناکس است بعضی گفته لئیم آنست که خودش مال خود را خرج نکند و بدیگران هم
ندهد و بخیل آنست که خودش صرف بکند و بدیگران ندهد و سخی آنست که هم خودش خرج کند و هم بدیگران بدهد و کریم آنست که
خودش خرج نکند و بدیگران بدهد کالفالج بکسر لام آن کسیست که در قماربازی غالب بر دیگران باشد و بجهت اعراب
خبر از برای ان است یاسر قمارباز صفت است از برای فالج فوزة بردن و رسیدن و فیروزی یافتن است
قداح جمع قدح است و قاف مکسور است در هر دو بمعنی بخشش و نصیب که در قماربازی فرض کنند و تیرهای بی پیکان که اول
زنشینه باشد هنوز آنرا بر پیکان نهاده باشند مغنم بردن مقصد مال و جمعیکه از کفار بحرب و غارت ستانند مغرم
تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد حسنیین تثنیه حسنی است بمعنی خوبتر حرفت کشت زار و صلاح آوردن
زمین و جمع کردن مال تعذیر با ذال معجمه اظهار عذر کردن بدون آنکه عذر داشته باشد حیطة بکسر حاء و سکون یا حفظ کردن
الفة جمع کنند و شعث تفرق و پراکندگی چیزی نازلة مصدر است بر وزن عافیة و عاقبة بمعنی نازل شدن اما بعضی
یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول الله پس بدرستیکه هر چیزی نازل میشود از آسمان بسوی زمین کون فساد مانند نازل شدن
قطرهای باران یعنی نازل میشود هر چیز از جانب حق تعالی بسوی هر نفس آن چیزیکه قسمت شده از برای او از زیاده و نقصان
پس هرگاه ببیند و مشاهده کند یکی از شما از برای برادر دینی خودش زیادتی را در اهل یا در مال یا در نفس پس باید نباشد آن
زیادتی از برای آن شخص چیزیکه فتنه و فساد و گمراه کند او را از راه حق بواسطه اظهار حسد و عداوت پس بدرستیکه
مرد مسلم مادامیکه مرتکب نشده امر بادنائة و خسیسی اگر این صفت دارد ضعف صفت است یکی آنکه آن دنائت آشکار
و ظاهر باشد از آن مرد در میان مردم دوم آنکه آن مرد مسلم چشم بپوشد و حیا کند و خجالت بکشد از سرزنش مردم در وقتیکه
ذکر بشود آن دنائة در میان مردم سیم آنکه حریص کرده بشود بآن دنائة لئیمها مردم و حرص شان یاد اتیان آن دنائت است
مثل او و باد و سرزنش و جنگ آب او آنرا بجهة آن دنائة یعنی مرد مسلمیکه مرتکب نشود دنائتی را که متصف باوصاف
ثلثه مذکوره است مثل قمارباز غالب آنچنانست که انتظار بکشد پیش از شروع عمل قمار اول بردن و رسیدن بنصیب و تیر
بستن را از آلات چوبهای قمارش که این صفت دارد باعث میشود برای او غنیمت را و برداشته میشود از او بسبب

کرم بردن و فیروزی یافتن

این بران

این بردن تاوان و غرامتی که لازم است ادای آن و همچنین است مسلمی که بری از خیانه بجهة است یعنی حافظ نفس است از ارتکاب
معاصی حق تعالی انتظار میکشد یکی از دو حالت را خوب تر از یکی از آنها خواننده خداست یعنی حق تعالی دعوه میکند او را
بسوی رحمت خود بواسطه قبض روحش پس آنچیزیکه در نزد خداست از بهشت و نعیم بهتر است از برای او از جمیع چیزهای
دنیا دوم رزق پروردگار است یعنی بگشاید برای او ابواب رزق را پس او صاحب اهل و مال است با او دین و حسن نفس
یعنی جمع میکند حق تعالی برای او مال و اولاد را با حفظ حسب و دین پس میرسد بفوز عظیم بدرستیکه مال و اولاد کشت زار
و صلاح و زینت دنیا است که زود فانی میشود و عمل صالح کشت زار و صلاح آخرت است بجهة باقیست و گاه
حق تعالی جمع میکند دنیا و آخرت را برای گروه چندی که متصف باشند بصفت توکل پس بترسید از خدا آنچیز را
که ترسانیده است شما را از نفس قدس خودش یعنی از عذابش پس بترسید از خدا ترسیدنی که راست و صدق باشد
و دور باشد از اظهار عذر کردنیکه در واقع دروغ و عذر نباشد بلکه عذر بدتر از گناه باشد و عمل صالح کنید غیر ریا و سمعه یعنی
در غیر نمودن آن عمل بمردمان و شنوانیدن آن با ایشان یعنی عمل از برای مردم نکنید که ایشان او را ببینند و بشنوند تا اموال و ثنا
شما را زیاد کنند پس بدرستیکه شان چنین است کسی که عمل کند از برای غیر خدا یعنی ریا کند وا میگذارد خدا او را بسوی کسی
که عمل کرده برای او و سؤال میکنیم از حق تعالی منزلهای شهیدان و درجه های ایشان را و عیش و زندگانی سعیدها را و رفاقت
و همراهی پیغمبران را ای مردمان بدرستیکه شان چنین است که غنی و بی نیاز نمیشود مرد اگر چه صاحب مال باشد از خویشانش
خودش نمیشود از دفع کردن آن عشیره شر را از آن مرد با دستها و زبانها خودشان و آن عشیره بزرگترین مردمند از جهة
حفظ کردن از پشت سر آن مرد و جمع کننده ترین مردمند مر پراکندگی امر او را و مهربانترین مردمند بر آن مرد در وقت
نازل شدن حادثه و بلا اگر نازل شود او را و لسان صدق یعنی ذکر جمیل و مدح حسنی که قرار بدهد حق تعالی او را از برای مرد در میان
مردم بهتر است از برای او از مالیکه باقی بگذارد و وارث میدهد آن مرد آن مال را بغیر خودش بعد از مردن الفایده
قوله کقطر المطر از باب تشبیه معقول بمحسوس است و وجه شبه اختلاف اصابه است یعنی چنانچه قطرهای
باران نسبت باماکن و بقاع مختلف است در کم رسیدن و زیاد رسیدن همچنین است امریکه نازل میشود از جانب
رب العالمین بسوی مخلوقین در زیاده و نقصان مختلف است و چون این اختلاف و تفاوت موافق تقدیر الهی
و مطابق صلاح مردم در معاش و معاد ایشان است نخواهد باید کسیکه زیادی مال و منال را در کس دیگر دید با او عداوت
و حقد و حسد ورزد قوله کالفالج الیاسر ظاهرا تقدیم تاخیر است ای کالیاسر الفالج چون تشبیه و وجه شبه
در کلام حضرت بدون بیان مشبه به واضح نمیشد لهذا مناسب است ذکر مشبه به و طریقه آنهم چنانکه بعضی نوشته اند
این است که در زمان جاهلیت یازده چوبی معین کرده بودند بجهة قمار نعت چوب صاحب سهم و نصیب بود و چهار

چوب سهم نداشت اما آنهایکه صاحب سهم بودند اول فذّ بالذال معجمه که صاحب یک سهم بوده توأم که در او علامت دو سهم بوده ضریب
با ضاد معجمه که در او علامت سه سهم بوده حِلس بکسر حاء بعضی گفته بفتح حاء و کسر لام در او نشانه چهار سهم بوده نافس که در او
علامت پنج سهم بوده مسبل که در او علامت شش سهم بوده معلّی که در او نشانه هفت سهم بوده اما آن چهار چوب که سهم
نداشت یکی مصدّر و مضعف و منیح و سفیح اسم هر چهار را اوغاد می گفتند اینها را بجهة آنکه چوبهای قمار سنگین
بشوند داخل میکردند پس هفت نفر میآمد هر یکی از آنها یکی از چوبهای صاحب سهم را بر میداشت اسم خود در او آن
می نوشت بعد از آن شخصی غیر از اینها یک شتر میآورد نحر میکرد گوشت او را به ده جا قسمت میکرد و بعد از
آن چوبهای قمار را میآوردند بیک شخص که سر انگشتان را با کهنه بسته باشد مبادا که خطهای
آنچوبها مالیده و حک بشود و شخصی دیگر هم که او را رقیب میگفتند در پشت سر آن مرد می نشست
پس آن مرد چوبهای قمار را بدون آنکه نگاه کند یکیک میداد برقیب هر کس اول چوبش بیرون
آمد که هر قدر سهم و نصیب در آن چوب نشان زده شده بود بشماره او از آن قسمهای گوشت بر میداشت
و هر کس چوبش بیرون نمیآمد تا ده قسمت گوشت تمام می شد بعد و نشان چوبش غرامت
می کشید یعنی از گوشت شتر دیگر میگرفت میداد بصاحب شتر مثلاً هرگاه اتفاق میافتاد اول بهمان عدد
دفعه معلّی بیرون میآمد که صاحب هفت سهم بود هفت قسمت از آن گوشت بر میداشت
و دوّم دفعه مسبل بیرون میآمد که صاحب شش سهم بود سه سهم باقی مانده گوشت بر میداشت
و سه سهم دیگر را هم از آنهایکه چوب نشان بعد از تمام شدن قسمتهای گوشت که بیرون آمده بود میگرفت و هکذا
و در مجمع البحرین طریقه این عمل نحو دیگر ذکر فرموده است پس از اینجا معلوم شد که فالج یاسر آنست که اول
دفعه چوب قمارش بیرون میآید غنیمت میبرد و غرامت نمیکشد یعنی مرد مسلمی که بری از خیانت خدا باشد
مثل فالج یاسر است در غنیمت بردن و غرامت نکشیدن قوله ع فاعملوا في غير رياء وسمعة
بدانکه ریا در عبادات حرامست بالاجماع والکتاب والاخبار قال الله تعالى ويل للمصلّين الذين هم
عن صلاتهم ساهون والذين هم يراؤن وقال ع ان ادنى الرياء شرك وقال ايضا ان الملك
ليصعد بعمل العبد مبتهجا به فاذا صعد بحسناته يقول الله اجعلوها في سجين انه ليس اياي اراد بها وقال
ثلث علامات للمرائي ينشط اذا رأى الناس ويكسل اذا كان وحده ويحب ان يحمد في جميع اموره
وعن ابي عبد الله ع يجاء بالعبد يوم القيمة قد صلّى فيقال يا رب قد صليت ابتغاء وجهك فيقال له
بل صليت ليقال ما احسن صلوة فلان اذهبوا به الى النار و شهید قدس سره در قواعد فرموده که

بر دو قسمت

بر دو قسم است خفی و جلی اما جلی پس واضحست مثل نماز کردن بجهة طلب منزلت در پیش غیر خدا و اما خفی پس آن مطلع نمیشود
مگر صاحبان مکاشفه چنانکه نقل شده است که کسی شایق شد بجهاد کردن تفقد کرد از نفس خود اش دید شوق
نفس بجهاد نه رضای پروردگار است بلکه بواسطه اینست که مردم بگویند آن شخص خوب جهاد میکرد و بعد سعی
کرد این ریا را از خود زایل کرد حتی در نفس خود یافت اخلاص از برای خدا را باز تفقد کرد نفس خود را دید شوق نفس
بکشته شدن بواسطه اینست که بگویند فلان کس شهید شده است تا آنکه در میان مردم باسم شهید مشهور
بشود و او را مدح کنند و بالجمله ریا مخفی تر است از حرکت کردن مورچه بر سنگ سیاه در شب تار و دیگر بدانکه سمعه
فردیست از افراد ریا و معنایش اینست که قصد کند بعمل خود آنکه مردم او را بشنوند که مرتبه او بزرگ بشود در پیش مردم
ولکن اگر کسی عمل را با اخلاص برای حق تعالی بکند بعد مردم او را به پسندد او شاد بشود عیب ندارد کما عن ابی عبد الله ع
عن الرجل يعمل العمل من الخير فيراه انسان فيسره ذلك فقال لا بأس ما من احد الا وهو يحب ان يظهر له في الناس
الخير قوله ع ايها الناس انه لا يستغني الرجل وان كان ذا مال عن عشيرته ودفاعهم عنه
اشاره است بسوی آنکه اغنیا باید همه در حق فقرا خصوصا فقراء ارحام خود انفاق و مواسات در مال بکنند اما ثمره
انفاق بر فقراء ارحام پس دفع کردن ایشان است ید و لسان اذیت را از او و اما ثمره انفاق بر فقراء غیر
ارحام پس ذکر خیر و مدح کردن او است در میان مردم و لفظ و دفاعهم دو احتمال دارد یکی مجرور است عطف است
بجای عشیرته و دوّم مرفوع است مبتدا است لفظ بایدیهم خبر است از برای او و ق خ و منها یعنی از خطبه
مذکوره است و جزو او است این خطبه شریفه قوله ع الا لا يعدلن احدكم عن القرابة يرى
بها الخصاصة ان يسدها بالذي لا يزيده ان امسكه ولا ينقصه ان اهلكه
ومن يقبض يده عن عشيرته فانما تقبض منه عنهم يد واحدة وتقبض منهم
عنه ايد كثيرة ومن تلن حاشيته يستدم من قومه المودة اللغة لا يعدلن
از عدول است بمعنی میل کردن و منحرف شدن خصاصه بفتح خاء فقر و بی چیزیست و جمله یری محلاً منصوب
حال است و ان یسدها در محل جر است بدلست از قرابه و ضمیر مؤنث در بها و یسدها راجع بقرابه است تلن
از لان یلین است لینا مثل باع یبیع بیعا عین الفعلش بجهة التقاء ساکنین افتاده است حاشیه مردم
فرومایه و طرف و کناره است المعنی یعنی آگاه باشید باید میل نکند و منحرف نشود هیچ یک از شما
از قرابه و خویش خود در حالتیکه می بیند در آن قرابه فقر و بی چیزی را الا آنکه چند در او آمده شد آن قرابه را از آن عوض
کند از او بمال آنچنانیکه زیاد نمیکند آن مال آن شخص را اگر نگه دارد او را و کم نشان خود نمیشود و ناقص نمیکند آن

مال آن شخص را اگر هلاک کند آن شخص آن مال را یعنی بفقراء ارحام خود ندهد آنرا وهر کس قبض نماید نگهدارد دست بخشش خود را از خویشاوندان خود پس بدرستیکه نگهداشته شده از آن خویشاوندان یکدست ونگهداشته میشود از آن خویشاوندان از حق آن شخص دستهای بسیار یعنی هرگاه آن شخص دست خود را از انفاق با قارب ممنوع کند دست همه اقارب از اعانت وحمایت او ممنوع میشوند وکسیکه نرم باشد طرف او یعنی لطف ومرحمت با قارب خود داشته باشد طلب دوام میکند از اقارب خود محبت ودوستی را زیرا که انفاق با قارب موجب دوام محبت میشود الفایدة قوله لا یزیده ان امسکه ولا ینقصه ان اهلکه اه اگر کسی گوید چگونه تصور میشود آنکه مال را بدهد ناقص نشود وندهد زیاد نشود وحال آنکه مال اگر چه قلیل باشد بدادن ناقص میشود وبباقی گذاردن زیاد میشود جوابش بدو وجه است یکی آنکه مراد مطلق زیاده ونقصان در مال نیست تا ایراد مذکور وارد بیاید بلکه مراد زیاده ونقصان بر معیشت است یعنی کسیکه زیاده از معیشت وصلاح خود را بدهد بارحام خود معیشت وصلاح او ناقص نمیشود واگر ندهد معیشت وصلاح او زیاد نمیشود دوم آنکه زیاده ونقصان بالنسبة بثوابست یعنی انفاق نفقه ارحام ثواب واجر خدائی را ناقص نمیکند بلکه زیاد میکند وعدم انفاق آن اجر را زیاد نمیکند بلکه بی اجر میشود قوله من تلن حاشیته احتمال دارد یکی در ترجمه ذکر شد دوم آنکه کنایه است از تواضع کردن برای مردم لقوله واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین وقوله ولو کنت فظاً لانفضوا من حولک سیم آنکه مراد از حاشیه اطراف شخص باشد از نوکر وغلام وکنیز وزن واولاد که این معنی هرگاه زبان ایشان نرم باشد خویش واقربا همه با آدم دوست میشوند وهمیشه بد زبان شوند دشمن میشوند ق ض ع هنا الزیادة والکثرة من قولهم للجمع الکثیر الجم الغفیر والجماء الغفیر ویروی عفوة من اهل او مال والعفوة الخیار من الشیء یقال اکلت عفوة الطعام ای خیاره المعنی یعنی غفیرة در خطبه شریفه بمعنی زیاده وکثرت است ولکن در جای دیگر بمعنی پوشیدن هم آمده است عربها میگویند برای جمع کثیر جم غفیر ویا جماً غفیر یعنی جم مذکر است بمعنی جمع وجما مؤنث است بمعنی جماعه وغفیر صفه مشبهه است هم از برای مذکر صفت واقع میشود وهم از برای مؤنث ودر روایت شده بدل غفیره عفوة که بمعنی برگزیده از شیء است گفته میشود خوردم عفوه طعام را یعنی برگزیده او را ق ض س وما احسن المعنی الذی اراده علیه السلام بقوله ومن یقبض یده عن عشیرته الی تمام الکلام فان الممسک خیره عن عشیرته انما یمسک ید واحدة فاذا احتاج الی نصرتهم واضطر الی مرافدتهم قعدوا عن نصره وتثاقلوا عن صوته فمنع ترافد الایدی الکثیرة وتناهض الاقدام الجمة المعنی چه خوبست آن معنی آن چنانکه قصد

العفیرة ح

حی اهل او مال

فرموده آنحضرت بقوله ومن یقبض اه پس بدرستیکه کسیکه امساک کننده است خیر ومال خود را از خویشاوند خود جز این نیست امساک میکند فائده ونفع یکدست را از ایشان پس وقتیکه محتاج بشود بیاری ایشان ومضطر بشود بسوی ایشان وبسوی مدد کردن ایشان تقاعد میکنند ومی نشینند از یاری کردن او وسنگین میشوند از شنیدن صوت او یعنی هر چه دعوت کند اجابت نمیکنند ومیگویند ما گوش استماع نداریم باین سخن پس منع میشود از آن شخص غنی مدد کاری دستهای بسیار وبرخواستن قدمهای بیشمار از برای حمایت آن غنی در کار بار ق ض ره ومن خطبة له ع یعنی از خطبهائیکه برای آنحضرتست این خطبه شریفه است که بیان میفرماید در آن ثابت قدم بودن خود را در محاربه وانکار ورد میکند قول آنکسی را که گفته بود که مداهنه با مخالفین بهتر است از مقاتله ومحاربه با ایشان ومیترساند از عصیان وترغیب میفرماید بر جهاد رحمن ق س ولعمری ما علی من قتال من خالف الحق وخابط الغی من ادهان ولا ایهان فاتقوا الله عباد الله وفروا من الله الی الله وامضوا فی الذی نهجه لکم وقوموا بما عصبه بکم فعلی ضامن لفلجکم اجلا ان لم تمنحوه عاجلا اللغة عمر بفتح عین وضم آن ولکن در قسم بفتحه استعمال میشود بمعنی مدت حیوة وزندگانی شخص است جنه است خبرش محذوفست ای لعمری قسمی خابط از باب مفاعله است از خبط بمعنی کجراه رفتن وغی بمعنی گمراه شدن وجاهل شدن ادهان پوشیدن ومدارا کردن وخیانت کردن ونفاق کردن ودروغ گفتن وخوار داشتن ایهان ضعیف کردن وسستی نمودن نهجه از نهج است بمعنی واضح کردن وراه آشکار قرار دادن عصبه از عصابه است بمعنی بستن با دستمال وغیره فلج بضم فا اسم مصدر است بمعنی رستگاری وفیروزی وظفر یقال فلج الرجل علی خصمه فلجاً در وقتیکه ظفر یابد وغالب شود بر آن خصم تمنحوه فعل مجهول از منح است بمعنی عطا کردن وضمیر مذکر راجع بفلج است المعنی یعنی هر آینه بعمر وزندگانی خودم قسم است نیست بر من از مقاتله ومحاربه کردن کسیکه مخالفت کرده است حق وطریق شریعت را وبخبط انداخته گمراهی وجاهلیرا از هیچ وجه مدارا کردن ونفاق کردن وضعف وسستی نمودن پس بترسید از خدا ای بندگان خدا وفرار کنید بسوی رحمت خدا از غضب خدا وبروید در راه آنچنانیکه روشن ساخته وواضح کرده برای شما وقائم بشوید بچیزی که بسته است ولازم کرده است آنرا بشما پس علی ابن ابیطالب ضامن است رستگاری وفیروزی شما را در آخرت اگر چه عطا کرده نشده اید شما آن فلج ورستکاری در دنیا زیرا که در دنیا نفس شما فارغ است

تا رستکار باشید بلکه همه در رنج و تعب مجاهده و مقاتله هستید الفائدة بدانکه مراد از قوله لعمری قسم حقیقی
نیست بنحوی که قرارداده باشد عمر خود را در عظمت مثل حق تعالی تا گفته شود که قسم بغیر خدا منهی عنه است
پس چگونه حضرت بغیر خدا یاد کرده است بلکه مراد صورت ظاهری قسم است تا مقصود در رواج داده
بشود و در واقع باز قسم بخداست بنا بر حذف مضاف ای برب عمری قوله وخابط الغی الی
عبارت مبالغه است در مقصود بهتر است از آنکه بگوید خبط فی الغی زیرا که در اول قرارداده آن شخص
مخالف حق را با غی متخابطین یعنی هر یک از ایشان آن دیگر را نسبت بخبط میدهد یعنی غی که بمعنی
گمراهی و جهالت آن شخص را نسبت بخبط میدهد میگوید تو گمراه رفته قوله فاتقوا الله الی قوله
قوموا اجماعا عصبه بکم اشارة است بسوی آنکه ریاضتی که موجب کمال استعداد است از برای
واصل شدن ایشان بقرب رحمت ملکت منان منوط و بسته بچهار چیز است اول تقوی دوم فرار
بسوی خدا سیم رفتن در راه آشکار او چهارم بر پا داشتن و عمل آوردن آن احکامیکه بسته و لازم است
بر مردمان و معنی تقوی در سابق مفصلاً بیان شده و اما از برای فرار بسوی خدا چند مراتب است
اول فرار کردن از بعض آثارش بسوی بعض دیگر مثل فرار کردن از اثر غضبش بسوی اثر رحمتش چنانکه
حق تعالی حکایة عن المؤمنین فی التضرع الیه ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا دوم آنکه بینا شود از مشاهده افعال و آثار و ترقی بکند از افعال
و آثار بسوی صفات پس فرار میکند از بعض صفات بسوی صفات دیگر کما در دعای زین العابدین
فاصبح طلیق عفوک من اسر سخطک یعنی پس گردید و صبح کرد رها شده عفو تو از اسیر شدن غضب
تو که عفو و سخط هر دو وصفند که فرار کرده از سخط بسوی عفو سیم آنکه ترقی کند از صفات برسد بذات
اقدس پس فرار کند از ذات بسوی ذات کقوله لا ملجأ منک الا الیک چنانکه حضرت ختمی مآب
وقتیکه مامور بقرب شد فی قوله تعالی واسجد واقترب هر سه مرتبه را جمع کرد زیرا که اول در سجده گفت
اعوذ بعفوک من عقابک فاستعاذ ببعض افعاله من بعض والعفو کما یراد به صفة العافی
کذلک قد یراد به الاثر الحاصل عن صفة العفو فی المعفو عنه کالخلق والصنع پس از آن مرتبه
ترقی کرد گفت اعوذ برضاک من سخطک که استعاذه کرد ببعض صفت از صفت دیگر از این
مرتبه ترقی کرد گفت اعوذ بک منک که فرار از ذات بسوی ذات است که مقام وصول باصل
عزت الهیست قوله ففروا الی الله امر است بترقی بسوی مرتبه ثالثه از مراتب ثلثه فرار

ق خ ع

ق خ ع ۳ من خطبة له وقد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة
علی البلاد وقدم علیه عاملاه علی الیمن وهما عبید الله بن العباس
وسعید بن نمران لما غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة فقام الی المنبر ضجراً
بتثاقل اصحابه عن الجهاد ومخالفتهم له فی الرأی المعنی از خطبه اینکه برای آن
حضرت است این خطبه شریفه است فرمود این را در حالتیکه پی در پی رسید بر آن حضرت خبرها
بغالب شدن اصحاب معویة علیه الهاویة بر شهرها و آمده بود بر آنحضرت دو عامل آنحضرت که والی
بودند از جانب حضرت بر ملک یمن و آن دو عامل یکی عبید الله ابن عباس بود و یکی سعید بن نمران
در وقتیکه غالب شده بر ایشان بسر ابن ابی ارطاة پس برخواست و متوجه شد حضرت بسوی منبر در حالتی
که ضجر و تنگدل بود بسبب سنگینی اصحاب خودش از جهاد و بجهة مخالفه کردن ایشان مر امر آنحضرت را
در رای و تدبیر الفائدة بدانکه قصه آمدن دو عامل حضرت بکوفه و غلبه کردن بسر ابن ارطاة بر ایشان علی
سبیل الاجمال اینست که طایفه از شهر صنعاء از اتباع عثمان بودند بزرگ میشمردند قتل او را و در ظاهر بحضرت
امیر بیعت کرده بودند در آنوقت عامل حضرت در صنعاء عبد الله ابن عباس بود و در جند سعید ابن نمران
بود که صنعاء و جند از بلاد یمن بودند و هم در آن زمان محمد ابن ابی بکر را که والی مصر بود بقتل رسانیده بودند مردم
مخالف شدند بر امیر المؤمنین در عراق و مردم صنعاء و جند بعد از استماع این اخبار جری شدند از اطاعت عبید الله
و سعید خارج شده بنای خونخواهی عثمان گذاشتند چون این خبر بحضرت امیر رسید نامه باهالی صنعاء و جند نوشت
که مشتمل بر تهدید و توعید بود ایشان جواب نوشتند که ما اطاعت تو می‌کنیم اگر عزل کنی عبید الله و سعید را
بعد از آن ایشان نامه آنحضرت را بمعاویه علیه الهاویه فرستادند و او را از این حال خبر دادند معاویه بسر ابن ابی ارطاة را
که مرد فتنه انگیز خونریز بود بسوی ایشان روانه کرد آن ملعون در بین راه داود و سلیمان که هر دو پسران
عبید الله ابن عباس بودند بقتل رسانید عبید الله و سعید عبد الله ثقفی را در آنجا خلیفه گذاشته خود ایشان
متوجه کوفه شدند حضرت ایشان را با این خطاب پر عتاب تهدید کرده که چرا مقاتله با بسر بن ابی ارطاة را
ترک کردید ایشان در جواب معتذر بضعف و عدم مقاومت او شدند فی ص ما هی الا الکوفة
اقبضها وابسطها ان لم تکونی الا انت تهب اعاصیرک فقبحک الله وتمثل
بقول الشاعر لعمر ابیک الخیر یا عمرو اننی علی وضر من ذا الاناء قلیل ثم قال
انبئت بسراً قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم

باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم
امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم
فی بلادهم وفسادکم فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته
اللهم انی قد مللتهم وملونی وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم
بی شرا منی اللهم مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء اما والله لوددت ان لی
بکم الف فارس من فراس بن غنم هنالک لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل
ارمیة الحمیم ثم نزل علیه السلام من المنبر اللغة هبت از هبوب است بمعنی وزیدن باد اعاصیر
جمع اعصار بکسر همزه باد وزنده است که برمیدارد خاک را بطرف آسمان گویا آن خاک عمودیست از آتش وضر
بفتح واو وضاد معجمه چرک وچربی وبوی طعام فاسد شده اناء بکسر همزه ظرف است بعضی فرق گذاشته باکه
هرچه استعمال او از جهات شده مثل دیک وکفکیر ودول وکوزه لکن پس او اناء است ولکن ظرف اعم است ازین
زیرا که بحوض هم ظرف میگویند اما اناء نمیگویند پس میانه آنها عموم خصوص مطلق است انبئت متکلم وحده فعل
مجهول است از انباء بمعنی خبردادن اطلع از اطلاع است بمعنی رسیدن وباخبر شدن وشکوفه کردن درخت
خرما یدالون فعل مجهول است از اوال بدیل اداله بمعنی نصرت دادن ودولت دادن است قعب بفتح
قاف وسکون عین کاسه چوبین بزرگ مللتهم از ملالة بمعنی تنگدل شدن وملول شدن است سئمتهم از
سامه است بمعنی ستوه آمدن وتنگ شدن مث بروزن قل امر است از ماث بموث موثا بمعنی گداختن
غنم بفتح غین معجمه وسکون نون نام شخصی است المعنی یعنی نیست آن مملکت من مگر کوفه یعنی باقی نماند
برای من بلدیکه جمع بشود در او لشکر غیر از کوفه درحالتیکه قبض میکنم ومیگیرم آنرا وبسط میکنم در او میکنم آنرا یعنی همین
کوفه است که در ید تصرف من است اگر نباشی تو ای کوفه مگر تو که مهیا بشود لشکر من از تو درحالتیکه میوزد بادها ای
سخت تر پس قبیح کند خدا حق تو را یعنی اگر چه لشکر من از تو مهیا میشود ولیکن محل وزیدن بادها وقوع فتنه وفساد
هستی از جهت خداوند قبیح وزشت گرداند ترا پس متمثل شد حضرت بقول شاعر از جهت استحقار کوفه یعنی تشبیه
کرد حال خود را بحال شاعر ومعنی شعر اینست یعنی بجان زندگانی پدر بهتر تو قسمت ای عمرو بدرستیکه من واقع
شدم بر چرک وچربی اندکی از این ظرف که این صفت دارد آن چرک وچربی قلیل است یعنی کوفه در نظر من درهیأت
قلت وحقارت مثل چربیکه باقی میماند در ظرف بعد از اکل بعد ازین مقدمه شروع در مقصود خود کرده میفرماید
خبرداده شدم بسر یعنی خبر آوردند که بسر ابن ابی ارطاة بتحقیق رسیده است بیمن بدرستیکه من قسم بذات

اقدس حق قسم هر آینه گمان میکنم آن قوم را که زود نصرت دولت بیابند از جانب شما یعنی تسلط ودولت از شما
منتقل بآنها بشود بجهة چهار صفتی که ایشان متصف بآنها هستند وشما متصف بضد آنها هستید اول آنکه آنها اجتماع
واتفاق دارند بر باطل خود که بسبب انتظام امور ایشان شده وشما متفرق وپراکنده از حق خودتان هستید که شکسته
وعدم انتظام امور شما است دوم آنکه شما معصیت میکنید امام خود را که در حقست واطاعت امراو
میکنید وایشان اطاعت میکنند امام خودشان را که در باطلست وامر ونهی او را امتثال می کنند سیم آنکه ایشان
ادا می کنند ومیرسانند امانت وعهد را بصاحبش وشما خیانت می کنید امانت را ومی شکنید عهد وپیمان را
ومن هنا قیل الکوفی لا یوفی چهارم آنکه ایشان صلاح ونیکوکاری می کنند در شهرهای خودشان در نظم امور ملکی
بسبب پسندیدن رای وتدبیر امام خود وشما فساد وبدکاری می کنید در شهرهای خودتان بسبب خودرائی کردن واطاعت
امام نکردن پس از جهة شما مغلوب میشوید وایشان غالب میشوند پس من اگر امین کردم یکی از شما را بر کاسه چوبین
هر آینه میترسم که ببرد آن کاسه را با چیزیکه متعلق بآنست از دسته وغیر آن پس چگونه میشود که ادا کنید امانت چیز
بزرگ را وهو خلافت وبیعت امام خود را بار خدایا بدرستیکه بتحقیق من ملول شدم از ایشان وایشان ملول شدند
از من ومن بستوه وتنگ آمده ام از ایشان وایشان تنگ آمده اند از من پس بدل کن برای من از ایشان
بهتر از ایشان را وعوض کن برای ایشان مرا بکسیکه شر وبدتر باشد برای ایشان از من وبار خدایا گداز وآب
کن قلبهای ایشان را از عذاب خودت چنانکه نمک خمیر میشود وآب میشود نمک در آب وآگاه باشید قسم بذات
اقدس حق قسم هر آینه دوست داشتم آنکه حاصل میشد از برای من عوض شما هزار سواره از فرزندان فراس ابن
غنم که در نامداری وغیرت وشجاعت وسرعت اجابت در دعوت مشهور بودند در میان قبایل عرب چنانکه
در مدح ایشان شاعر گفته در آنجا اگر دعوت میکردی ایشان را میآمد ترا از ایشان سوارهای چندی مثل ابرهای
تابستان در کمال سرعت واستعجال پس حضرت لا بتأثب بعد از بیان این خطاب پر عتاب فرود آمد از منبر
الفایدة قوله ما هی الا الکوفة اه ضمیر مؤنث راجع است بمملکت گویا بجهة حاضر شدن در ذهن مبارک
آنحضرت بمنزله مذکور در سابقست احتمال دارد ضمیر قصه باشد قوله ان لم تکونی الا انت النفات
از غیبه بسوی خطاب وضمیر انت تاکید است از برای ضمیریکه در تکونی است وخبر تکونی محذوف است تقدیر
چنین است علی ما قیل ان لم تکونی الا انت عدة لی وحظا من الخلافة فقبحک الله اوان لم تکونی موصوفة بوجه
من وجوه الانفراد والاجتماع مع غیرک الا بوصف الانفراد وجمله تهب اعاصیرک در موضع حال است
ولفظ اعاصیر دو احتمال دارد یکی آنکه جاری بر حقیقه باشد زیرا که وزیدن گردباد در کوفه معروف بود که غالب

اوقات میوزید و دیگر آنکه استعاره باشد از برای چیزیکه عادت میشد از آراء مختلفه ایشان و بجنبش آوردن کردن اهل کوفه بحضرت مثل ادب
کردن باد است باهل کوفه قوله و تمثل الخ این تمثیل است بر وجه استعاره زیرا که استعاره است اناء برای دنیا و دیگر
از برای کوفه و وجه شبه اشتراک کوفه است با وضر در حقارة بالنسبة بآن بلاد دیگر در تحت تصرف معویة علیه
الهاویه بود قوله لخشیت ان یذهب بعلاقته با از برای تعدیه است و کنایه است از کثرة
خیانت ایشان مر امانت خودشان را قوله فابدلنی بهم خیراً منهم این عبارت دو احتمال
دارد یکی آنکه اشارة است بسوی آنکه حضرت طلب مرگ از حق تعالی کرده تا با انبیاء و اصفیاء و شهداء
و صلحاء هم جلیس باشد دوم آنکه طلب کرده باشد بدل ایشان اصحاب خیر دیگر را که مطیع فرمان
بردار او باشند و لکن احتمال ثانی بلاحظه ما بعدش ارجح در نظر است قوله و ابدلهم بی شراً
منی در اینجا دو بحث است اول آنکه شرا افعل التفصیل است زیرا که در اصلش اشرر بود فتحه همزه
داده شد بما بعدش و همزه ادغام شد و او اقتضاء میکند که حضرت ولایتمرتبت هم صاحب شرارة
باشد جوابش از دو وجه داده شده یکی آنکه صیغه افعل در اینجا از برای اثبات اصل صفت نیست بلکه
از برای اثبات نفس شرارت است دوم آنکه کلام وارد است بحسب اعتقاد کاسد فاسد مردمانیکه
حضرت امیر مؤمنان را صاحب شرارت میدانستند بحث دوم آنکه چگونه جایز میشود از حضرت
ولایتمآب این نحو نفرین کردن که مشتمل است بر طلب کردن وجود شر جوابش نیز از دو وجه داده شده
اول آنکه شاید حضرت امید نداشت که اینها نیکوکار و صالح بشوند و من لا یرجی صلاح حاله فعدمه
اولی من وجوده و پیروی و تاسی کرده در این نفرین کردن با انبیاء سابقه من جمله حضرت نوح علیه السلام
اذ قال رب انی دعوت قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم دعائی الا فراراً الی قوله
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً دوم آنکه در این نفرین کردن شاید
مصلحتی بود که آن ترسیدن از غضب رحمن و برگشتن ایشان بسوی اطاعت اوامر و نواهی حضرت
ملک منان قوله من بنی فراس بن غنم وجه تخصیص این قبیله اشتهار اینها بود در شجاعت
و حمیت و سرعت اجابة دعوت هر کسی از اهل ملت و غیر ملت قوله هنالک الخ این شعر منسوب
بسوی ابی جندب هذلی است اولش اینست الا یا ام زنباع اقیمی صدور العیس نحو بنی تمیم
یعنی آگاه باش ای ام زنباع قائم کن درست بگردان سینههای شتران سفید را بطرف بنی تمیم
یعنی توجه کن در استعانت و استغاثت بسوی ایشان در پیش ایشان اگر دعوت کنی ایشان را بیاید

بجابه

بجابت تو از ایشان سوارها مثل ابرهای تابستان قوله ارمیة الخ ارمیة جمع رمی و هو السحاب و الحمیم
هیهنا وقت الصیف و انما خص الشاعر سحاب الصیف بالذکر لانه اشد جفولاً
و اسرع خفوفاً لانه لا ماء فیه و انما یکون ثقیلاً لامتلائه بالماء و ذلک لا یکون
فی الاکثر الا فی ازمان الشتاء و انما اراد الشاعر وصفهم بالسرعة اذا دعوا
و الاغاثة اذا استغیثوا و الدلیل علی ذلک قوله هنالک لو دعوت اتاک منهم المعنی
یعنی ارمیه در قول شاعر جمع رمی مثل ارغفه جمع رغیف و آن بمعنی ابر است و حمیم اگر چه بمعنی آب بسیار گرم آمده است
و لکن در اینجا مراد وقت تابستان است و اینست جز این نیست چرا تخصیص داده شاعر ابر تابستان را بذکر کردن
در شعر زیرا که آن سختتر است از جهت شتاب کردن و سریعتر است از جهت سبکی بواسطه آنکه نشان چنین است نیست
آب باران در آن ابر تابستان و اینست جز این نیست چاشت ابر سنگین رفتار بواسطه پر شدن آن از آب و ابر پر از آب
نمیباشد در اکثر اوقات مگر در زمان زمستان اراده کرده شاعر وصف کردن آن قبیله بنی فراس را بشتاب کردن
در وقتیکه دعوت کرده بشوند و بفریاد رسیدن در وقتیکه فریاد خواسته بشوند و دلیل بر آنکه مراد شاعر سرعت است قول
او است هنالک الخ قوله و من خطبة له یعنی از جمله خطبه که برای آنحضرت است این خطبه شریفه است که بعض
از شریف بران جمعه دان فرمود که بیان میکند حال عرب را در زمان جاهلیت قبل از بعثت حضرت ختمی مرتبت
قوله ان الله بعث محمداً نذیراً للعالمین و امیناً علی التنزیل و انتم معشر العرب علی شر
دین و فی شر دار منیخون بین حجارة خشن و حیات صم تشربون الکدر و تأکلون
الجشب و تسفکون دماءکم و تقطعون ارحامکم الاصنام فیکم منصوبة و
الآثام بکم معصوبة اللغة منیخون از اناخه است یعنی فرود آیندگان شتر خشن بضم خاء و شین
جمع خشن است مثل نمر جمع نمر صم بضم صاد مهمله و تشدید میم جمع اصم است یعنی کر و جمع اصم هم آمده است
کدر بر وزن فخذ بمعنی تیره رنگ و آلوده جشب بر وزن کتف طعام غلیظ و درشت مثل آرد جو پر سبوس و بمعنی طعام بی خورش
هم آمده است معصوبة یعنی بسته شده بدستمال المعنی یعنی بدرستیکه حق تعالی مبعوث کرد محمد بن عبد الله را
در حالتیکه ترساننده بود عالمیان را از افعال قبیحه ایشان و امین بود بر آنچه نازل کرده میشد بر او یعنی در تبلیغ
رسالت کوتاهی نمیکرد و حال آنکه شما در آن وقت ای گروه عرب بودید بر بدترین دین زیرا که بت پرست بودید و بودید در بدترین
سرایکه زمین حجاز و تهامه و نجد است یا صحراها و بیابانها است و میخوابیدید و ساکن میشدید در میان سنگهای
درشت و در میان مارهائیکه کر بودند یعنی از جهت کثرت سختی وقت صدا شنیدن فرار نمیکردند گویا کرند هر گز اصلا

بعد امیکردند و می آشامیدید آب تیره و گل آلود را و میخوردید طعام غلیظ درشت را و میریختید خونهای یکدیگر را و قطع میکردید خویشان
خود را یعنی صله ارحام خود نمیکردید بلکه پدر پسر را می کشت و پسر پدر را بقتل میرسانید و بتها در میان شما نصب کرده
شده بود بجهة عبادت شما و گناهان بشما محکم بسته شده بود که اصلا از آنها اجتناب نمیکردید پس بقدوم میمنت
لزوم حضرت ختمی مرتبت اصلاح شد امورات خانه شما و مفتوح شد بلاد کثیره برای شما و غنیمتها بردید و در میان
مردم معروف و مشهور شدید الفایدة قوله بین حجارة خشن وحیات صم ممکن است این عبارت ۲ و در میان مارهای سخت گزنده ص
حمل بر حقیقت بشود زیرا که در بدو زمان منازل ایشان در میان احجار و بیابان بوده و فرار نکنند بودند که مضرت
آنها زیاده تر از سایر ماران بوده و ممکن است حمل بر مجاز بشود که مراد از حیات اعدا و مراد از حجارة خشن صلابت
ایشان باشد یعنی در میان اعدا خوار و ذلیل بودید قوله والاثام بکم معصوبة لفظ عصب استعاره است برای
لزوم گناهان از برای ایشان در زمان جاهلیة آن بد فطرتان ق ض ع منها یعنی از بعض خطب آنحضرت
ولایت مرتبت این خطبه مشحون بفصاحت و بلاغة است که آنحضرت بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت ص
در خصوص حق خلافه شکوه و شکایت از دست غاصبین خلافه مینماید قوله ع فنظرت فاذا لیس لی
معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت واغضیت علی القذی وشربت
علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم وعلی امر من طعم العلقم اللغة ضننت
از ضنین است بمعنی بخل کردن واغضیت از اغضاء بمعنی پلکهای چشم را بهم نزدیک کردن و بعضی
گفته از غض بمضاعف است که فاء ثانی قلب بیا شده نظر بسبب در است قذی و شجی بر وزن در خطبه شقشقیه
بیان شد کظم بفتح کاف و ظاء بیرون آمدن نفس و بسکون ظاء بمعنی فرو خوردن غیظ است امر افعل التفضیل
بمعنی تلخ تر علقم بر وزن جعفر بمعنی درخت حنظل و درخت تلخ و چیزیکه تلخ باشد المعنی یعنی نظر کردم در تدبیر
امور خود پس آن وقت نبود از برای من یاری کننده مگر اهلبیت من که قلیل بودند پس بخل کردم با ایشان از مردن
یعنی نگذاشتم ایشان را از مهالک معارک زیرا که میدانستم که اگر با آن عدد قلیل محاربه کنم کشته خواهند شد
و پوشیدم چشم خود مرا از یاری ایشان بر حالتیکه ثابت بودم مثل کسیکه در چشمش ریگ باشد و آشامیدم زهر ستم
مخالفین را بر حالتیکه حاصل بودم مثل کسیکه در گلویش استخوان باشد و صبر نمودم بر گرفتن راه نفس و گلوی خودم
و شکیبائی کردم بر چیزیکه تلخ تر بود از مزه درخت علقم الفایدة بدانکه حالت آنحضرت را بعد از رحلت حضرت ختمی
مرتبت ص علماء مختلف ذکر کرده اند آنچه جمهور شیعه برآنست اینست که آنحضرت امتناع کرد از بیعت ابوبکر
و جماعتی از بنی هاشم مثل زبیر و ابی سفیان و عباس و اولاد او و جماعه دیگر تابع او شدند بیعت با ابی بکر نکردند

آخر الامر

آخر الامر علی سبیل الاکراه والاجبار بیعت کردند نه بالطوع والاختیار و جمهور از محدثین غیر شیعه گفته اند آنحضرت امتناع کرد
از بیعت مادامیکه حضرت فاطمه زهرا ع زنده بود و بعد از شش ماه که آن مظلومه رحلت فرمود حضرت باختیار
خود بیعت کرد ق ض ع ومنها یعنی از جمله خطب آنحضرت این خطبه شریفه است ذکر میکند در آن حالت
بیعت عمرو بن عاص را بمعویه خناس علیه لعنة الله والجن والناس قصه آن علی سبیل الاجمال اینست که چون خبر
فتح امیر مؤمنان و مغلوب شدن اصحاب جمل از گروه ناکسان باغیان و جماعت ناکثان طاغیان بگوش
معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة رسید مانند برگ بید بر خود لرزید بجز مطالبه خون عثمان بن عفان علیه ما علیه
و حمایت عمرو بن عاص بی ایمان در خصوص فریب شامیان جاهلان چاره ندید نامه باو نوشت و او را بمعاونت خود
طلبید عمرو در آن هنگام در مدینه بود چون نامه بوی رسید در جوابش نوشت بدانکه من چگونه توانم ربقه اسلام را
از رقبه خود برده ام و در راه ضلالت و جهالت در آمده روی بمتابعت تو آورم شمشیر بروی علی بن ابیطالب کشم و در جواب
کتابت آن بد فطرت فضیلت و مرتبه و قرابت و مصاحبت و شجاعت حضرت ولایت مرتبت را درج نمود معویه
چون مضمون نامه را فهمید او را وعده حکومت مصر داد عمرو بد عاقبت دنیا را بر آخرت ترجیح داده بآن
بد فطرت بیعت بشرط ایالت مصر نمود قوله ع ولم یبایع حتی شرط ان یؤتیه علی البیعة ثمنا
فلا ظفرت ید المبایع وخزیت امانة المبتاع فخذوا للحرب اهبتها واعدوا
لها عدتها فقد شب لظاها وعلا سناها فاستشعروا الصبر
فانه احزم للنصر
اللغة خزیت از باب چهارم از خزی بمعنی خوار و ذلیل شدن است مبتاع در اصل متبیع بود
بمعنی مشتری و قبول بیع کننده است اهبة بضم همزه و سکون یا بمعنی آلت حرب است که مهیا باشد از برای مقاتله از
شمشیر و نیزه و سایر آلات و سلاح حرب عدة بضم عین بمعنی اهبه است یا بمعنی استعداد است شب فعل
مجهول است بمعنی برافروخته شده و در بعض نسخ فعل معلوم دیده شده ای ارتفع لهبها لظی آتش و یا شعله است
علا فعل ماضی است سنا بر وزن عصی روشنائیست استشعروا از شعار است و آن لباسی است
که زیر همه لباسها پوشیده میشود که ملاصق و ملازم بدن است و ممکن است از شعور باشد ای لیکن فی شعورکم الصبر احزم
با حاء مهمله و راء اسم تفضیل بمعنی ثابت تر و محکم تر در بعض نسخ ادعی دیده شده است بدل احزم المعنی یعنی [illegible] بیعت نکرد
عمرو معویه را تا آنکه شرط کرد به معویه با او در مقابل بیعت کردن او ثمنی که ایالت مصر بود پس فیروز و خوش مباد دست
بیعت کننده که عمرو باشد و خوار و رسوا باشد امانت مشتری که معویه باشد و مراد از امانت بلاد و مسلمین است که در تحت تصرف

المدون بود این چون پیغمبر کردن عمرو بمعویه محقق شد پس بکریه برای حرب سلاح الشام مهیا بکنید برای محاربه مستعد اشام پس تحقیق
برافروخته شده شعله آن محاربه وبلند شده اشتعال روشنائی آتش پس شعار کنید کوتاهان صبر کردن را در قتال وجدال پس
بدرستیکه صبر محکمتر و ثابت تر است برای نصرت یافتن الغایة به آنکه بعد از پیغمبر کردن عمرو عاص بمعویه با شرط ایالت
مصر شعرا در قوم او بسیار اشعار گفتند حتی ابن عم او این اشعار انشا کرد الا یا عمرو ما احرزت مصرا ولا ملت الغداة
الی الرشاد ابعت الدین بالدنیا خسارا فانت بذاک من شر العباد فلو کنت الغداة اخذت مصرا ولکن دونها
خرط القتاد وفدت الی معویة بن حرب فکنت بها کوافد قوم عاد ق من ومن خطبة له یعنی از جمله
خطبها که برای آنحضرت است این خطبه شریفه است که فرموده است علیه السلام وقتیکه خبر دادند او را که سفیان بن عوف
غامدی با سواران معویه وارد انبار شده و حسان بن حسان بکری که عامل حضرت بود بقتل رسانیدند پس آنسرور بجهت
شنیدن این خبر محنت اثر آثار غضب در پیشانی انورش ظاهر و بالای منبر صاعد شده بعد از حمد و ثنا در مقام تحریص
جرئت و شجاعت و تغییر خوف و جبانت فرمود ق ص اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة
فتحه الله لخاصة اولیائه وهو لباس التقوی ودرع الله الحصینة وجنته الوثیقة
فمن ترکه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل وشملة البلاء وذیث بالصغار والقماء
وضرب علی قلبه بالاسداد وادیل الحق منه بتضییع الجهاد وسیم الخسف ومنع
النصف الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا ونهارا وسرا واعلانا
وقلت لکم اغزوهم قبل ان یغزوکم فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا فتواکلتم
وتخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات وملکت علیکم الاوطان وهذا اخو غامد
قد وردت خیله الانبار وقد قتل حسان بن حسان البکری وازال خیلکم عن مسالحها
ولقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المرأة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع
حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها ما تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام ثم
انصرفوا وافرین ما نال رجلا منهم کلم ولا اریق لهم دم فلو ان امرأ مسلما مات
من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما بل کان به عندی جدیرا فیا عجبا والله یمیت
القلب ویجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم فقبحا
لکم وترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون
ویعصی الله وترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ

امهلنا

امهلنا یسبخ عنا الحر واذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا
ینسلخ عنا البرد کل هذا فرارا من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله
من السیف افر یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت
انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة والله جرت ندما واعقبت سدما قاتلکم الله لقد
ملأتم قلبی قیحا وشحنتم صدری غیظا وجرعتمونی نغب التهمام انفاسا وافسدتم
علی رایی بالعصیان والخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن
لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فیها مقاما منی
لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین ولکنه
لا رای لمن لا یطاع اللغة درع زره است جنة بفتح جیم سپر است دیث فعل مجهول است بمعنی خوار
وذلیل کرده شده صغار بفتح صاد بمعنی ذلت است قماء بالمد خوار و ذلیل شدن اسهاب زایل شدن عقل
ادیل فعل مجهول است بمعنی غلبه کرده شده سیم فعل مجهول است از سوم بمعنی گذاشتن رنج و خواری نمودن و رنج
کلفت کردن خسف بفتح خاء و ضم آن نیز خوانده شده بمعنی خوار شدن ولاغر شدن بزمین فرو رفتن و ناقص شدن
نصف بکسر نون بمعنی انصاف وعدالت است و در بعض لغة بفتح نون هم دیده شده عقر بضم عین مهمله بمعنی
اصل و میانه تواکل کار بهمدیگر واگذاشتن شنت فعل مجهول از باب نصر بمعنی پراکنده کرده شده غامد
اسم قبیله ایست در یمن مسالح جمع مسلحه است آن سرحدیست که سلاح داران حفظ می کنند آنرا از تاخت
دشمن معاهدة آن زن یهودیه و نصرانیه است که ذمیه باشد که بدادن جزیه در امان اهل اسلام باشد
حجل بکسر حاء و سکون جیم خلخال و قید است که بر پا نهند و کثرة که برهان کبل نوشته قلب بضم قاف و سکون
لام دست برنجن زن است قلائد جمع قلادة است بمعنی گردن بند رعاث جمع رعثه مثل جفان جمع
جفنه بمعنی گوشواره است استرجاع گفتن است کلمه انا لله وانا الیه راجعون را و با تکرار ناله کردن است
استرحام طلب رحم کردن و بخویشی و رحم قسم دادن نال از نیل است بمعنی رسیدن کلم بسکون لام بمعنی
جراحت است اریق مجهول است از اراقه بمعنی ریخته شدن یا عجبا عجبا مفعول مطلق تاکیدی است
و منادی محذوف تقدیر چنین است یا قوم تعجبوا عجبا عجبا ترح تحریک بمعنی اندوهناک شدن است
غرض هدف و نشانه تیر است حمارة بتشدید راء شدة گرما است قیظ تابستان و گرمای سخت است
یسبخ از سبخ است بمعنی واردن و خوابیدن و سست شدن صبارة بفتح صاد مهمله و تشدید راء سختی

سرمای زمستان قُرّ بضم قاف و تشدید را مطلق سرما است بعضی گفته قر سرمای زمستان است صبارّه مطلق سرما است
حُلوم جمع حُلم بضم حاء آنچه در خواب بیند حِجال بکسر حاء مهمله جمع حجله است که خانه عروس است که زینت داده
شده است بلباسهای فاخر سدم معنی غمگین و پشیمان شدن است قیح بفتح قاف و سکون یا چرک ریم
و زرد آب است شحنتم از شحن با حاء مهمله معنی پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن بچیزی در آمدن آمد نُغَب جمع
نغبه است مثل جمل جمع جمله است معنی جرعه و فعل نشت است تهمام بفتح تا معنی غم و اندوه هلاک شدن انفاس
بکسر همزه نفس زدن و رغبت کردن کسی را بر چیزی و بفتح همزه جمع نفس است مزاوقت بتشدید را از نزیف
بمعنی زیاد کردن است المعنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بتحقیق جهاد کردن در راه خدا
دریست از درهای بهشت که گشوده است آن در را و یا جهاد را از برای خاصه از دوستان خود و آن جهاد لباس
و پوشش پرهیزکاری است و زره خدا است که استوار و محکم است و سپر محکم حق تعالی است پس هر که ترک کند
جهاد را بجهة اعراض کردن از او میپوشاند با و خداوند جامه خواری را و شامل میشود او را بلا و گرفتاری و خوار کرده میشود
بحقارت و مذلت و زده میشود بر دل او بسبب نقص عقل او و غلبه کرده میشود حق از او بسبب ضایع کردن او جهاد را
و گذاشته میشود مذلت و خواری او و منع کرده میشود انصاف و عدالت او آگاه باشید بدرستیکه بتحقیق دعوت
کردم و خواندم شما را بسوی محاربه و جنگ کردن این گروه در شب و روز در پنهان و در آشکار و گفتم برای شما
جنگ کنید با ایشان پیش از آنکه جنگ کنند با شما پس قسم بذات اقدس حق تعالی جنگ کرده نشد هیچ
قومی هرگز در میان خانه خودشان مگر آنکه ذلیل و خار شدند پس واگذاشتید یکدیگر کار خود را و فرو گذاشتید
یکدیگر را در سختی یعنی هر یک از شما در دفع شدت و مشقت اعتماد کردید بر دیگری تا آنکه پراکنده کرده شد بر شما غارتها
بسبب غارت شدن دشمنها بر شما و مملوک کرده شد بر شما وطنهای شما یعنی گرفته شد مساکن شما بقهر و غلبه اعدا
اینمرد که سفیان بن عوف صاحب قبیله غامد است و یا ابن معویه که دشمن شما است برادر سفیان ابن عوف
غامدی است بتحقیق وارد شده است بر شما سواران لشکر او در شهر انبار که در راه شام واقع شده است بقصد
کوفه بتحقیق بقتل رسانید آن سفیان غامدی حسان بن حسان بکری را و زائل کرده سواران شما را از مسالح و سر
حدهای شما و بتحقیق رسیده است بمن بدرستیکه مردی از آن قبیله داخل میشود بر زن مسلمه و بر زن دیگر که ذمیه است
پس می کنند خلخال و دست برنجین و گردن بند ما و گوشوارهای آن زن را و قبول منع نمیکند آن زن از آن مرد یعنی
آن مرد دست از آن زن نمیکشید مگر بفریاد کردن آن زن مکرر یا گریه و زاری و یا مکرر گفتن انا لله و انا الیه راجعون و یا بقسم
دادن بقرابت و رحم پس برگشتند آن لشکر او خوشحال بعد از غارت کردن در حالتیکه زیاد بود غنیمت ایشان و نرسیده

بهیچ مردی

بهیچ مردی از ایشان جراحتی در هیچ عضوی و ریخته نشد مر ایشان را خونی پس اگر مرد مسلمانی بمیرد از پس این ظلم و سوز
از جهة غم و اندوه نباشد با مردن ملامت کرده شده بلکه هست آن مرد نزد من بمردن سزاوار پس العجب العجب
کنید تعجب کردنی قسم بخدا و بتحقیق میمیراند دل را و می کشد اندوه و غم را تعجب کنید از جمع شدن این گروه بر باطل و راه
ضلال خود و از تفرقه شما از حق و راه راست خودگاه پس قبیح و زشت کند حق تعالی زشت کردنی مر روی شما را
و محزون کند شما را محزون کردنی در وقتیکه گردیدید هدف و نشانه که این صفت دارد تیر انداخته میشود و غارت کرده
میشود بر شما یعنی خصم شما را غارت میکند و شما غارت نمیکنید خصم را و جنگ کرده میشوید شما و جنگ نمیکنید شما
یعنی خصم بجهة جنگ بر شما میآیند شما بر ایشان نمیروید و معصیت کرده میشود خدا شما راضی و خوشنود میشوید یعنی ایشان
معصیت خدا را می کنند شما آنها را منع نمیکنید پس هرگاه امر کنم شما را برفتن بسوی آن اعدا در روزهای گرما میگوئید
این سختی گرمای تابستان است مهلت بده ما را تا وا زده شود از ما گرما و هرگاه امر کنم شما را بسیر کردن بسوی خصمان
در وقت زمستان میگوئید این شدة سرمای زمستان است مهلت بده ما را تا زائل بشود از ما سرما همه این عذرها
از جهة فرار کردن از گرما و سرما است پس در وقتیکه چنانچه باشید شما از گرما و سرما فرار می کنید پس شما قسم بخدا از شمشیر
اعدا فرار کننده ترید ای جماعتی که شبیه مردان هستید در ظاهر و نیستید مرد در واقع فکرهای سنجش شما مثل خوابهای
پریشان اطفال است و عقلهای شما مثل عقلهای زنها و عروسهای صاحبان حجله است هر آینه دوست
میداشتم آنکه من نمیدیدم شما را و نمیشناختم شما را شناختنی که قسم بخدا کشیده است آن شناختن ندامت
و پشیمانی را و در عقب آورده غم و حزن را هلاک کند و یا لعنت کند شما را حق تعالی هر آینه بتحقیق پر گردید دل مرا
از جهة ریم و چرک و پر گردید سینه مرا از جهة خشم و غضب و جرعه جرعه خورانید بمن جرعهای غم و حزن را
در حالتیکه آن جرعه خورانیدن نفسی بعد از نفسی و زمانی بعد از زمانی بود و فاسد ساختید بر من رای و فکر
مرا بسبب نافرمانی و ترک کردن اعانت بر من تا آنکه گفتند طایفه قریش بدرستیکه پسر ابیطالب مرد شجاع است
و لکن نیست علم و دانش برای او بکیفیة جنگ در معارک و از برای خدا است پدران ایشان یعنی خدا نگهدارد پدران
آن قریش را آیا هست یکنفری از ایشان سخت تر باشد از برای محاربه از روی علاج و قدیمتر باشد در آن معالجه از جهة
ایستادن از علاج کردن و ایستادن من هر آینه بتحقیق ایستادم در معارک قتال با شجاعان و ابطال در حالتیکه
نرسیده بودم به بیست سال و حال آنکه آگاه باشید من الان بتحقیق زیاد کردم سن خود را بر شصت سال و لکن
نیست هیچ رای و تدبیر برای کسیکه اطاعت کرده نشود یعنی چون قول مرا اطاعت نمیکنند از این جهة این
حرف را قریش در غیبة من میگویند الفایدة قوله فان الجهاد باب من ابواب الجنة یعنی سبب دخول

بهشت و فتح باب او موقوف بر جهاد است خواه جهاد با کافران و منافقان باشد که از اعداء جلی ظاهرند که مقاتله با ایشان جهاد
اصغر است و یا جهاد نفس اماره و شیطان باشد که از اعداء خفی و پنهانند که محاربه با ایشان جهاد اکبر است بواسطه آنکه
ضرر و خطر او بیشتر است زیرا که احتراز از عدو ظاهری آسان‌تر است از احتراز از دشمن باطنی و مضرت عدو ظاهری مضرت
دنیویه فانیه است و اما مضرت دشمن باطنی مضرت اخرویه باقیه است قوله لباس التقوی ای ظاهر است که لفظ
لباس و درع و جنة تشبیه بلیغ است ای کلباس التقوی و کدرع الله و کجنته و ذکر حصینه و وثیقه از باب ترشیح و وجه المشابهة
ان الانسان یتقی بالتقوی شر العدو او سوء العذاب یوم القیمة کما یتقی بثوبه ما یؤذیه من حر او برد و یتقی بالدرع و الجنة ما یجتنب عن صدمه
قوله یمیت القلب بدانکه مراد از موت قلب [illegible] از باب تسمیه شیء باسم ما یؤول الیه از قبیل اطلاق اسم سبب
بر مسبب قوله و لا رجال اشاره است بسوی آنکه ایشان اگرچه بحسب ظاهر مرد هستند ولی چون متصف بصفات
مردانگی که شجاعت و غیره باشد نیستند لهذا مناسبت نفی رجولیت از ایشان قوله حلوم الاطفال لفظ حلوم
مرفوع است خبر از برای مبتدا محذوف است از باب تشبیه بلیغ ای افکارکم کحلوم الاطفال چنانکه در ترجمه ذکر شده
و محتمل است جمع حلم بکسر حا باشد که بمعنی تعجیل کردن در غضب است ای تامل و بصیرت نیست ای حلومکم کحلوم الاطفال
یعنی چنانکه حلمهای اطفال از روی بصیرت و تامل نیست زیرا که ایشان در وقت غضب غضب از خود بروز میدهند
بدون تامل و بصیرت بواسطه فریب یافتن از حرف غیر خودشان همچنین بود حلمهای شما در غزوه صفین زیرا که بدون
تامل در عواقب و مفاسد امر خود غضب از خود بروز دادید لشکر معاویه را امان دادید راضی بحکمین شدید در حینیکه معاویه
علیه الهاویه آثار ضعف و مغلوبیت از لشکر خود ملاحظه کرد من باب الخدعه حکم کرد قرآنها را بسر نیزه‌ها زدند و همچنین است
بحسب ترکیب قوله و عقول ربات الحجال ای عقولکم کعقول ربات الحجال یعنی چنانکه عروسان در حجله‌ها بجهة ضعف
عقلشان از حرف داماد فریب یافته تمکین میکنند داماد ایشان را تصرف میکند همچنین بود عقلهای شما زیرا
که از حرفهای اهل شام شوم فریب یافتید راضی بحکمین شدید مملکت خودتان را بتصرف ایشان دادید قوله
قاتلکم الله ای لعنکم زیرا که ملعون حق تعالی بمنزله مقتول و هالک است قوله لقد ملأتم قلبی قیحا قیح طلب
عبارة از غم و حزن او است مجازا از باب اطلاق اسم غایه بر ذی الغایه قوله جرعتمونی مجاز است ای جعلتم
لی الهم و غم و فقدا زیرا که تجریع عبارت است از داخل کردن آب [illegible] و مراد در اینجا کشیدن نفس است قوله انفاسا
مجاز است در درجه ثانیه زیرا که او جمع نفس بفتح نون و فا است و حقیقة لغویه است در هوائیکه داخل و خارج میشود
در بدن حیوانی از جانب طبیعه بعد از آن استعمال شده مجازا در آن مقداریکه آشامیده میشود در مره و دفعه بر اعتداد آن
از باب اطلاق متعلق بر متعلق و بعد از آن استعمال شده مجازا در هر مقدار از غم و حزنیکه وارد میشد بر آنحضرت آنا فانا سبب

ازجانب

از جانب اصحاب و قوله لله ابوهم این کلمه ایست از جمله مدائح عرب ای لله محافظة ابیهم او خیر ابیهم بدانکه روایت شده
که بعد از اتمام خطبه یکنفر از اصحاب با برادرزاده‌اش عرض کرد یا امیرالمؤمنین انی و ابن اخی هذا کما قال الله تعالی ربی
انی لا املک الا نفسی و اخی پس امر کن ما را بامر خود قسم بخدا اینرا بکنیم اگرچه حائل شود میانه ما و امر تو آتش چوب
غضا و خار درخت قتاد پس حضرت برای ایشان دعای خیر کرد و فرمود کجا آید شما از آنچیزیکه من میخواهم از قوة شما ۱۲ امر ح
دو نفر نیاید ق خ ره من خطبة له یعنی از خطبه که برای آنحضرت است این خطبه شریفه است که فرموده‌اند انرا موضع مقصود ح
در خصوص تحقیر عباد از دنیا و ترغیب ایشان بسوی عقبی بسبب تقوی و اعمال صالحه ق ره اما بعد فقد ادبرت فان الدنیا ح
واذنت بوداع وان الاخرة قد اقبلت واشرفت باطلاع الا وان الیوم المضمار وغدا
السباق والسبقة الجنة والغاية النار افلا تائب من خطیئته قبل منیته الا عامل
لنفسه قبل یوم بؤسه الا وانکم فی ایام امل من ورائه اجل فمن عمل فی ایام امله قبل حضور
اجله فقد نفعه عمله ولم یضرره اجله ومن قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر
عمله وضره اجله الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة الا وانی لم ار کالجنة
نام طالبها ولا کالنار نام هاربها الا وانه من لا ینفعه الحق یضرره الباطل ومن
لم یستقم به الهدی یجر به الضلال الی الردی الا وانکم قد امرتم بالظعن ودللتم علی
الزاد وان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول الامل تزودوا فی الدنیا
ما تحرزون به انفسکم غدا اللغة اذنت از ایذان بمعنی اعلام است اشرفت از شرف
با فا است بمعنی نزدیک شدن و بر سر ایستادن چیزی و واقف شدن چیزرا و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن
اطلاع ظاهر شدن و بیرون آمدن و شکوفه کردن درخت خرما مضمار بمعنی میدان و اسب دوانیدن [illegible] جاییکه
جوان را در آن دوانند و فربه سازند و انقدر از وقت که اسب را در آن دوانند و فربه سازند نیز مضمار گویند بعضی گفته
آن وقت چهل روز است سباق بکسر سین مصدر سابق یسابق مسابقة است و جمع سبقه بضم سین و سکون
باء است مثل نطاف جمع نطفه و یا جمع سبقه بکسر سین است مثل حجال جمع حجله و یا جمع سبق بفتح سین و باء است
مثل جمال جمع جمل و معنی هر سه لفظ آن چیز است که قرار داده میشود از برای کسیکه سابق باشد از میانه اسب دوانها
بؤس بضم باء و سکون همزه بمعنی سختی و شدت و حاجت است رهبه بفتح راء و سکون ها بمعنی ترسیدن است
ردی هلاک شدن است ظعن کوچ کردن و از جائی بجائی رفتن المعنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت
رسول الله پس بدرستیکه دنیا رو گردانیده و پشت داده و اعلام کرده بوداع و فراق از دوستان و سالکان است

وبدرستیکه آخرت اقبال کرده وروآورده ومشرف نزدیک شده بیرون آمدن وظاهر شدن آگاه باشید بدرستیکه امروز که زمان حیات
عمر است وقت استعداد نفس است باعمال صالحه واخلاق پسندیده وفردا که روز قیامت است روز پیشی گرفتن است
بثواب وترقی نمودن در درجات عالیه است وسبقه وجایزه اهل قیامت بهشت جاویدانست ومنتهای کار اهل
آنجا جهنم آتش سوزان است آیا پس نیست توبه کننده از گناه خودش قبل از رسیدن مرگ خودش آیا نیست
کسی عمل کننده برای نفس خودش پیش از روز سختی وشدة حاجت خودش که روز قیامت است آگاه باشید بدرستیکه شما
حاصل هستید در روزهای آرزو وامیدواری که از عقب آخر عمر ومرگ است پس هر کس عمل کند در روزهای امید وآرزوی
خود پیش از حاضر شدن اجل ومرگش پس بتحقیق نفع میدهد باو عمل او وضرر نمیرساند اورا اجل ومردن او وهر کس تقصیر
کند در روزهای امل وامیدواری خود قبل از رسیدن مرگ او پس بتحقیق خسران وزیان شود عمل او وضرر میرساند اورا
مرگ او آگاه باشید پس عمل کنید در زمان امان وحال رغبت کردن خودتان چنانکه عمل میکنید در زمان ترسیدن
آگاه باشید بدرستیکه من ندیده‌ام ونداسته‌ام نعمتی را که مثل بهشت باشد خوابیده باشد طلب کننده آن نعمت ونه دیده‌ام
ونداسته‌ام نقمه وبلائی را که مثل آتش جهنم باشد خوابیده باشد فرار کننده از او آگاه باشید بدرستیکه شان چنین است
کسیکه نفع نمیدهد اورا حق وراستی ضرر میرساند اورا باطل وناراستی کسیکه قائم نکند وبراه راست نیاورد اورا هدایت
میکشد اورا ضلالت وگمراهی بسوی هلاکت آگاه باشید بدرستیکه شما امر کرده شده‌اید بکوچ کردن ورفتن بجانب آخرت
ودلالت کرده وراه نموده شده‌اید برزاد وتوشه برداشتن برای سفر بدرستیکه خوفناکترین چیزیکه میترسم برشما پیروی کردن
شماست هوا وهوس نفس اماره را ودرازی امید باشد دنیا است زیرا که این هر دو صفت مانع از تهیه اسباب
اخرویه از زاد وتوشه بردارید در دنیا از دنیا آنچیزیرا که بتوانید حفظ کنید بسبب او نفسهای خود را فردای قیامت
از عذاب آخرت الطائفة قوله ان الیوم المضمار وغدا السباق الیوم مفعول فیه عامل مقدر است
در محل رفعست خبر مقدم است از برای ان ولفظ مضمار منصوب است اسم مؤخر ان است وهمچنین غدا خبر مقدم ان است
وسباق اسم مؤخر او است ومحتملست آنکه لفظ مضمار وسباق هر دو مرفوع باشند خبر باشند از برای ان ولفظ الیوم وغدا
اسم ان باشند ولفظ مضمار در اینمقام مستعار است از برای مدت عمر مردمان باعتبار آنکه انسان در مدت
عمر خود بسبب تقوی وپرهیزکاری مستعد میشود از برای استکمال قوه عاقله تا سبقت نماید بلقای رحمت حضرت
رب العزة همچنانکه اسب در مدت چهل روز که می بندد فربه نشود ومستعد میشود از برای سابق شدن بر مثل خود
تا آنکه آن متاعیرا که قرار رسیده شد از برای سابق است لها قوله فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة
یعنی چنانکه غافل بلکه غیر عاقل وجاهل ناقابل در حالت سختی وگرفتاری باکمال تضرع وزاری حضرت باری را میخواند

ودستنیاز

ودست نیاز بدرگاه خداوند بنده نواز دراز میکند همچنین باید شخص عالم عاقل در وقت رغبت ورفاهیت باید وعاقل با
تا در روز محشر رحمت حق تعالی شامل حال آن عامل باشد قوله الا انی لم ار کالجنة نام طالبها بدانکه ضمیر در طالبها
راجع بلفظ نعمت محذوف است که مفعول اول اری است وضمیر در هاربها راجع بنقمة محذوفه است که مفعول
اول اری است وجمله نام در هر دو موضع در محل نصب است مفعول ثانی اری است تقدیر چنین است لم ار نعمة کالجنة
نام طالبها ولم ار نقمة کالنار نام هاربها قوله وانکم قد امرتم بالظعن اشاره است بسوی قوله تعالی ففروا الی الله انی لکم
منه نذیر مبین وقوله تعالی وسابقوا الی مغفرة من ربکم وقوله ودللتم علی الزاد اشاره است بسوی قوله تعالی تزودوا فان
خیر الزاد التقوی ولفظ زاد مستعار است از برای چیزیکه مقرب باشد بسوی رحمت پروردگار ووجه مشابهت آن است
چنانکه بسبب زاد تقویت مییابد طبیعت مسافر در حرکت حسیه همچنین است امور مقربه الی رحمة الله تقویت مییابد
بسبب آنها نفس انسانی بر وصول بسوی حضرت مقدس اعلی قوله تزودوا فی الدنیا من الدنیا قال
ابن میثم ره وفیه لطف فان الزاد الموصل الی الله تعالی اما علم او عمل وکلاهما یحصلان من الدنیا فی الدنیا اما العمل فلا
شک انه عبارة عن حرکات وسکنات تستلزم هیئات مخصوصة وهی انما تحصل بواسطة هذا البدن وکل
ذلک من الدنیا فی الدنیا واما العلم فلان الاستکمال به انما یحصل بواسطة هذا البدن اما بواسطة الحواس الظاهرة
او الباطنة وتفطن النفس لمشارکات ما بین المحسوسات ومباینات بها ظاهر فی کونه من الدنیا فی الدنیا متن
لو کان کلام یاخذ بالاعناق الی الزهد فی الدنیا ویضطر الی عمل الاخرة لکان
هذا الکلام وکفی به قاطعا لعلائق الامال وقادحا زناد الاتعاظ والازدجار ومن
اعجبه قوله علیه السلام الا وان الیوم المضمار وغدا السباق والسبقة الجنة
والغایة النار فان فیه مع فخامة اللفظ وعظم قدر المعنی وصادق التمثیل وواقع
التشبیه سرا عجیبا ومعنی لطیفا وهو قوله علیه السلام والسبقة الجنة والغایة
النار فخالف بین اللفظین لاختلاف المعنیین ولم یقل السبقة النار کما قال والسبقة
الجنة لان الاستباق انما یکون الی امر محبوب وغرض مطلوب وهذه صفة
الجنة ولیس هذا المعنی موجودا فی النار نعوذ بالله منها فلم یجز ان یقول والسبقة
النار بل قال والغایة النار لان الغایة قد ینتهی الیها من لا یسره الانتهاء ومن یسره
ذلک فصلح ان یعبر بها عن الامرین معا فهی فی هذا الموضع کالمصیر والمآل قال
الله تعالی قل تمتعوا فان مصیرکم الی النار ولا یجوز فی هذا الموضع ان یقال سبقتکم

بسكون الباء الى التاء فتامل فى ذلك فباطنه عجيب وغوره بعيد وكذلك اكثر كلامه
وفى بعض النسخ وقد جاء فى رواية اخرى والسُبقة الجنة بضم السين والسبقة
عندهم اسم لما يجعل للسابق اذا سبق من مال وعرض والمعنيان متقاربان
لان ذلك لا يكون جزاء على فعل الامر المذموم وانما يكون جزاء على فعل الامر
المحمود المعنى یعنی اگر باشد کلامی که بکبرد گردنهای گردنکشان را و بکشد آمال ایشان را که به دنیا میل
در دنیا و مضطر سازد ایشان را بسوی عمل آخرت هر آینه این کلام معجز نظام حضرت است که غایت بکند
این کلام در حالتیکه قطع کننده و برنده است بر علاقهای آرزوهای لو بیرون آورنده است محبان دنیا از آتش
زنه بند گرفتن مردمان [illegible] او ممنوع شدن و باز ایستادن ایشان از عصیان را و از عجیب تر کلام آن حضرت

قوله است الا وان اليوم المضمار وغدا السباق والسبقة الجنة والغاية النار
پس بدرستیکه در این کلام معجز نظام با وجود بزرگواری لفظش و بزرگی مرتبه معانیش و درستی تمثیلش و واقع بودن
تشبیهش سر عجیبی و معنی لطیف است که آن قول او السبقة الجنة والغاية النار است پس مخالفت و جدائی
فرموده میانه این دو لفظ الجنة اختلاف معنی این دو لفظ در واقع یعنی از برای جنت لفظ سبقة فرموده و از برای
نار لفظ غایة و نگفت آنحضرت السبقة النار چنانکه گفت السبقة الجنة زیرا که استباق و پیشی گرفتن
نمیباشد مگر بسوی چیزیکه محبوب باشد و غرضیکه مرغوب مطلوب باشد این وصف محبوبی و مطلوبی وصف
بهشت است و نیست این وصف موجود در آتش جهنم پناه میبریم بخدا از آن آتش و جایز نبود اگر بفرماید السبقة
النار بلکه فرموده الغاية النار زیرا که غایة گاه منتهی میشود و میرسد بسوی آنکسیکه شاد نمیکند او را رسیدن بسوی آن
او پس صلاحیت دارد آنکه عبارة آورده شود بآن غایة از این دو امر با هم پس این لفظ غایة در اینمقام مثل لفظ مصیر
و مآل است که فرموده است حق تعالی قل تمتعوا فان مصيركم الى النار یعنی لذت ببرید و برخوردار شوید
از اموال و طعام دنیا پس بدرستیکه بازگشت شما بسوی آتش جهنم است و جایز نیست در اینمقام آنکه گفته شود
فان سبقتكم الى النار پس تامل کن و خوب ملاحظه نما در این کلام معجز نظام پس باطن آن عجیب و عمق
آن دور و لطیف و غریب است و مثل این کلام است در فصاحت و بلاغت بیشتر کلام آنحضرت و لا شبهه
و تحقیق آمده است در روایة دیگر السُبقة الجنة بضم سین اما در روایة مشهوره سَبقة بفتح سین است پس لفظ
سُبقة بضم سین در نزد عرب اسم است از برای چیزیکه قرار داده شده باشد از برای سابق در وقتیکه سبقت
گرفته باشد در میان اسب دوانندگان آن چیز عبارتست از مال و عرض که بمعنی متاع و اسباب خانه است و این هر دو معنی

یعنی معنی لفظ سَبقة بفتح سین و معنی لفظ سُبقة بضم سین نزدیک بهم هستند زیرا که این سبقة خواه بفتح سین و خواه بضم
آن نمیباشد جزا بر فعل چیزیکه مذموم باشد و نیست جز این نیست میباشد جزا بر فعل چیزیکه محمود و پسندیده باشد
پس از جهة هر دو لفظ قریبند بحسب معنی و اما وجه فرق آنها اینست که سَبقة بفتح سین مال و متاعیست که قرار داده
شود از برای سابق خواه سبقت گرفته باشد و یا نگرفته باشد اما سُبقة بضم سین آن مال و متاع است که قرار
داده شده باشد برای سابق و سبقت هم گرفته باشد فافهم احتمال دارد مراد از متقاربان معنی سبقه و غایه باشد
یعنی معنی این دو لفظ با هم نزدیکند و لکن عین هم نیستند زیرا که سبقه بر فعل مذموم جزا نمیشود و هم بر فعل ممدوح
ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرت است این خطبه شریفه است که تعییر و سرزنش میفرماید در این خطبه
اقوال و احوال و افعال اصحاب خود را و در وقتی این خطبه را فرمود که بعد از قصه حکمین خبر آورده بودند برای حضرت و لایت
مرتبت که ضحاک بن قیس با چهار هزار سواره از جانب معاویة بطرف کوفه میاید و در بین راه قتل و غارت زیاد کرده
حتی در منزل ثعلبیة امتعه حجاج را غارت کرده جماعت کثیره را با عمیس ابن مسعود بقتل رسانیده ف م
ايها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم كلامكم يوهي الصم الصلاب وفعلكم
يطمع فيكم الاعداء تقولون فى المجالس كيت وكيت فاذا جاء القتال قلتم حيدى حياد
ما عزت دعوة من دعاكم ولا استراح قلب من قاساكم اعاليل باضاليل دفاع
ذى الدين المطول لا يمنع الضيم الذليل ولا يدرك الحق الا بالجد اى دار بعد داركم
تمنعون ومع اى امام بعدى تقاتلون المغرور والله من غررتموه ومن فاز بكم فقد
فاز بالسهم الاخيب ومن رمى بكم فقد رمى بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق
قولكم ولا اطمع فى نصركم ولا اوعد العدو بكم ما بالكم ما دواؤكم ما طبكم القوم رجال
امثالكم اقولا بغير علم وغفلة من غير ورع وطمعا فى غير حق اللغة اهواء جمع هوا است
یعنی رای و اندیشه و میل حث یوهی از وهی بمعنی ضعف و سستی است صم جمع اصم و صمات که بمعنی
شمشیر کننده و سنگ سخت و بمعنی کر هم آمده است صلاب جمع صلب مثل کرام جمع کریم بمعنی سخت است
کیت و کیت معنا فسفل و سفعل کنایة از حدیث کردن و خبر دادن هستند چنانکه لفظ فلان کنایة از علم است
و استعمال نمیشوند مگر مکرر و آنها مخفف از کیه با ها هستند و گاه استعمال میشوند بر اصلشان و مبنی بر فتحند و بعضی بضم
و کسر هم آنها را روایت کرده حیدی حیاد کلامیست که آنرا فرار کننده میگوید یعنی اذا جاء القتال فرتم و قلتم
الفرار الفرار و یا حیدی بکسر حاء امر مونث است از حاد یحید عن الشئ بمعنی انحرف و عدل عنه و حیاد بفتح حاء

اسم فعل است مبنی بر کسر مثل نزال بمعنی انزل تکرار او بجهة مبالغه است یعنی دور شو از ما ای جنگ البته دور شو فاسا فعل ماضی است
از مقاساة بمعنی رنج کشیدن عزة بتقدیم عین مهمله بر زا و از عز بمعنی شمشیر کننده و سنگ سخت بمعنی کر گرامی شدن است
هم آمده است صلاب جمع صلب مثل کرام جمع کریم بمعنی سخت است اعالیل جمع اعلال جمع
و آن جمع علت است که اسم است برای ما یتعلل به از مرض و نحوه مثل اضالیل جمع اضلال و او جمع ضلت که اسم ضلال است
و اعالیل خبر از برای مبتدای محذوف است ای باضالیل سببیه است متعلق است بجو و اعالیل ای اعذارکم
اعالیل بسبب الاضالیل دفاع مصدر واقع است مفعول مطلق است از برای فعل محذوف ای دافعوا دفاع ذی
دین مطول بفتح طا صیغه مبالغه است از مطل بمعنی پس افکندن و مسامحه کردن ضیم ستم و جور کردن است
اخیب بمعنی ناامیدتر است مراد از او تیر و چوبست از آلات قمار که بهره و غنیمت ندارد افوق تیر سر
شکسته ناصل تیر است که پیکان نداشته باشد المعنی یعنی ای مردمانیکه جمع شده است بدنهای شما
و مختلف شده است فکرها و رایهای شما حرفهای شما ضعیف و سست میکند شمشیرهای کننده سخت و سنگهای
سخت را و کار شما بطمع میاندازد در شما دشمنهای شما را میگوئید در مجلسها چنین و چنان پس وقتیکه بیاید موسم جنگ
و مقاتله میگوئید الفرار الفرار ای عزیز و گرامی شد دعوت آنکسیکه خواند شما را بطرف قتل و استراحت نیافت دل
آنکسیکه کشید رنج شما را عذرهای شما همه مرضها و ناخوشیهاست بسبب گمراهی شما دافعه و مسامحه میکنید در جنگ
کردن مثل دافعه و مسامحه کردن صاحب قرضیکه بسیار پس اندازد وعده باشد منع میکند ظلم و ستم را کسیکه عاجز
و ترسناک است درک کرده نمیشود حق مگر بجد و جهد و کوشش و کدام خانه را که بعد از خانه اسلام شماست منع میکنید
انرا از اعدا و با کدام امام بعد از من جنگ و مقاتله میکنید فریب داده شد قسم بخدا کسیکه شما فریب داده اید کسیکه
فایز شود و برسد بآلات قمار بسبب شما برسد بآن بهره آلت قماریکه ناامیدتر است از همه آنست و کسی
تیر اندازد بیاری شما بطرف دشمن پس بتحقیق تیر می اندازد با تیر سر شکسته و بی پیکان صبح کردم و گردیدم قسم بخدا
تصدیق نمیکنم و باور ندارم گفتار شما را و طمع نمیکنم در یاری کردن شما را و وعده شر نمیدهم و نمیترسانم دشمن را بسبب شما
چیست حال شما و چیست دوای درد شما و چیست طب معالجه شما مردم که لشکر معاویه است مردانند مثل شما
میگوئید شما گفتار را بی علم و اعتقاد غافل میشوید از امورات دنیای خود غافل شدنی بدون ورع و پرهیزکاری طمع
تفضیل و مزیت میکشید بر دشمنها طمع کردنی بدون حق و استحقاق زیراکه انوقت قابل طمع میشدند که غافل
و کسل و ترسان از محاربه اعدا نباشند و چون غافل و ترسان از ایشان میشد لهذا طمع در اموال و املاک اعدا
بدون حق و استحقاق میشود الفایدة قوله یوهی الصم الصلاب لفظ صم صلاب که از اوصاف

جمال

جبال و حجاره و شمشیر کننده است استعاره است از برای قلوب اعدا که ضعیف میشوند در وقت شنیدن کلام اصحاب
آنحضرت یعنی اصحاب من در مقام محاوره بواسطه اظهار شجاعت و جلادت تهدید و تخویف می کنند اعدا را قلوب صلبه
ایشان بنظر صدق آن محاوره ضعیف و سست میشود ولی در مقام مقاتله چون فعل ایشان با قول ایشان موافق نمیشود
اعدا طمع املاک ایشان میکنند بواسطه غلبه ایشان قوله دفاع ذی الدین المطول یعنی چنانکه صاحب قرض
مطول عذرهای بیفایده و وعده دروغ بصاحب طلب میدهد و اصلا بوعدهای خود وفا نمیکند و هر وقت او را دیده
هراسان و گریزان میشود همچنین است عذرها و وعدهها و احوال شما زیراکه شما هم وعدهای چلو حرب میدهید وقت
دیدن محاربه هراسان و گریزان میشوید قوله ای دار بعد دارکم تمنعون یعنی شما که دار اسلام را از دشمن
منع نمیکنید پس کدام ایشان را منع خواهید کرد قوله مع ای امام بعدی تقاتلون یعنی با وجود آنکه امامت
و فضیلت و حقیقت من با براهین ساطعه و معجزات قاطعه بر شما واضح شده مرا یاری نمیکنید و با من در مقاتله نمی نمایید
پس کدام امام بمقاتله مشغول خواهید شد قوله من فاز بکم فاز بالسهم الاخیب اطلاق فوز درینجا مجاز است
در حصول اصحاب برای آنحضرت از باب اطلاق احد ضدین بر دیگری نظیر اطلاق بشارت بر انذار در قوله فبشرهم
بعذاب الیم و لفظ سهم اخیب استعاره از برای غرامت و مضرت چنانکه لفظ افوق ناصل استعاره از برای عدم تجاوز
اصحاب از اوطان خود شان و عدم انتفاع حضرت از مقاتله ایشان قوله اقولا بغیر علم اقولا مفعول مطلق است
فعلش محذوف است چنانکه غفلة و طمعا بعد از ان مفعول مطلقند افعال ایشان محذوف است ای تقولون قولا و تغفلون
غفلة و تطمعون طمعا و در بعض نسخ اقوالا بغیر عمل دیده شده است قوله غفلة من غیر ورع یعنی صاحب ورع
و پرهیزکاری اگر از امور دنیای خود غفلت میکند و لکن غفلت او محمود است بجهة آنکه مشغول بکار آخرت است و لکن
اصحاب حضرت غافل از امور دنیویه خود هستند و مشغول بشغل آخرت هم نیستند لهذا غفلت ایشان مذموم و غیر
مقبول است ق ض ره و من کلام له ع فی معنی قتل عثمان یعنی از کلامیکه برای آنحضرت این کلام
معجز نظام است فرموده است آن را در معنی قتل عثمان بن عفان علیه [illegible] در مقام تبری خود از داخل شدن در امر
کردن بان قتل و یا نهی کرده از ان قوله ع لو امرت به لکنت قاتلا او نهیت عنه لکنت ناصرا
غیر ان من نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه و من خذله لا یستطیع
ان یقول نصره من هو خیر منی و انا جامع لکم امره استاثر فاساء الاثرة و جزعتم
فاسأتم الجزع و لله حکم واقع فی المستاثر والجازع اللغة استاثر از استئثار بمعنی مستبد
برای شدن و بسر خود کار کردن است بدون مشورت با مردم اثرة مستقل برای شدن جزعتم از جزع بمعنی بی صبری

وناشکیبائی کردن المعنی نفسی اگر امر میکردم بقتل عثمان هرآینه میبودم قاتل عثمان بجهة آنکه در عرف آمر قاتل است و اگر
نهی کرده بودم از قتل او هرآینه میبودم ناصر و معین او بجهة آنکه ناهی از قتل هم در عرف معین است چون ناهی او نبودم
پس ناصر او هم نبودم مگر آنکه بدرستیکه کسیکه یاری کرد او را از دشمنش قدرة و استطاعة ندارد آنکه بگوید خار کرد او را کسیکه من
بهتر از او هستم و کسیکه خار کرد و ترک کرد یاری او را توانائی ندارد آنکه بگوید یاری کرد او را کسیکه او بهتر است از من یعنی
جمع کننده ام برای شما کار عثمان را یعنی بیان میکنم برای شما جهة قتل او را که مستبد برای شد یعنی بسر خود کار کرد بدون
مشورت پس بد کرد آن مستبد برای شدن را و بیصبری کردید شما در قتل او پس بد کردید بیصبری کردن را و از برای خدا است
حکم واقع شونده در حق کسیکه مستبد برای و بیمشورة کار کننده است مثل عثمان و در حق کسیکه بیصبری کننده است در
ارتکاب چیزی مثل قاتلین عثمان الفایدة قوله لو امرت به لکنت قاتلا اه یعنی سکوت از امر بقتل عثمان
و یا نهی از آن دلالت میکند بدون قرینه بر رضای آنحضرت بر قتل و یا عدم آن بلکه بری بود آنحضرت از دخول در قتل او چنانکه
گفته شد برای آنحضرت اساءك قتل عثمان ام سرك فقال ما ساءني ولا سرني وقيل له ارضيت
بقتله فقال لم ارض فقيل اسخطت قتله فقال لم اسخط كما قال الشاعر ولست براض ولا
ساخط ولا في النهاة ولا الامرينا ولا هو ساءه ولا سره ولا بد من بعض ذا ان يكونا
هذا كله كلام حق يستلزم عدم التعرض لامره فان من كان اعرض عن شيء ولم يدخل فيه يصدق ان يقول
اني لم اسخطه ولم ارض ولم اساء به ولم اسر فان السخط والرضاء والاساءة والسرور حالات تتوارد على النفس لاسباب
تتعلق بها فاذا قطع تلك الاسباب في امر من الامور فكيف يعرض له احد هذه الحالات فيه فان قلت ان كان
قتل عثمان منكرا كان مستلزما لسخطه وقد نقل انه لم يسخطه وذلك يقتضي احد الامرين الاول انه لا يسخط للمنكر وهو باطل
بالاتفاق والثاني ان قتل عثمان لم يكن عنده منكرا والمفروض انه منكر قلت ان قتل عثمان يستلزم سخطه لكن من حيث
انه قتل عثمان بل من حيث كونه منكرا والذي نقل من عدم سخطه انما هو من جهة قتل عثمان من حيث هو وهذا لا ينافي ان
يسخط من كونه منكرا قوله غيران من نصره اه این جوابست برای کلام بعضیکه در حضور حضرت ولایتمرتبت
بد میشمرد قتل عثمان را و میگفت اگر قتل عثمان جایز نبود پس چرا اکابر اصحاب که یکی از آنها آنحضرت بود منع
نکردند و اگر جایز بود پس چرا نگفتند بمردم تا شبهه از ایشان برداشته بشود و چون صریحا نتوانست جواب را
بیان فرماید لهذا تلویحا فرمود پس اولا ثابت کرد که حضرت در خصوص قتل عثمان نه آمر بوده و نه ناهی بعد از آن [illegible]
کرد و ثابت کرد در دو فقره مذکوره آنکه خاذلین و یاری نکنندگان عثمان افضل بودند از یاری کنندهای او زیرا که ناصرین
او مانند مروان و امثال او و قادر نبودند آنکه بگویند ما افضل از خاذلین او هستیم بجهة آنکه خاذلین مثل حضرت امیر و اکابر

صحابه

صحابه بودند عقلا و عرف حاکم و شاهد است بر افضلیة ایشان و هم چنین خاذلین هم قادر نبودند بگویند که ناصرین او افضلند
زیرا که کذب میشد پس از کلام حضرت تلویحا مستفاد شد آنحضرت از قتل او خاذلین بوده و ایشان افضل از ناصرین بوده اند
پس جایز نیست که ایشان در معرض ملامت باشند بلکه واجب است که ناصرین تابع خاذلین باشند بجهة آنکه
ایشان افضلند قوله فجزعتم اه این فقره دو احتمال دارد یکی آنست که در ترجمه ذکر شد احتمال دوم آنست
که شما الان جزع و فزع میکنید بر قتل عثمان ثمری بر آن ندارد بلکه باعث افساد و خون ریزی در میان مردم میشود و سزاوار این بود
که پیش از قتل او جزع و فزع میکردید بلکه شبهه او را بقتل برسانند قوله و لله حكم واقع في المستاثر والجازع
یعنی مقتولیة عثمان و قاتلیة قاتلان هر دو حکمی بودند مکتوب بقلم قدرت پروردگار در لوح محفوظ بر از چنانکه حضرت در مقام
دیگر فرموده الله قتله وانا معه و احتمال دارد آنکه مراد از حکم خداوند که در حق مستاثر و جازع است ثواب و عقاب باشد
یعنی اگر عثمان مستحق قتل نبود پس او در روز قیمة صاحب ثواب و ماجور میشود و جازع و قاتل او معاقب و مردود میشود و اگر مستحق قتل بوده
پس او خودش معاقب میشود و جازع و قاتل او صاحب ثواب میشود ق ض ح و من كلام له لما انفذ عبد الله
بن عباس الى الزبير قبل وقوع الجمل ليستفيه الى طاعته یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام
معجز نظام است که فرموده است آنگاه در وقتیکه فرستاد عبد الله بن عباس را بسوی زبیر پیش از واقع شدن جنگ
جمل تا برگرداند او را بسوی اطاعت آنحضرت قال له لا تلقين طلحة فانك ان تلقه تجده كالثور عاقصا
قرنه يركب الصعب ويقول هو الذلول ولكن الق الزبير فانه الين عريكة فقل له يقول لك ابن
خالك عرفتني بالحجاز وانكرتني بالعراق فما عدا مما بدا اللغة عاقصا اسم فاعل است
از عقص بفتح عین یعنی کج کردن صعب دابه سرکش و بد خوست ذلول یعنی رام و مطیع است عریکة
یعنی طبیعة است و بمعنی سنام شتر هم آمده است علی بمعنی صرف است و من حرف جر در ما بمعنی عن است
و یا عدا بمعنی جاوز است و من حرف جر از برای بیان جنس است و بعضی گفته بمعنی منع است و بدا بمعنی ظهر است
المعنی یعنی گفت حضرت ولایتمرتبت برای ابن عباس ملاقات مکن البته طلحه را پس بدرستیکه تو هرگاه
ملاقات کنی او را می یابی او را مثل گاو عاصی در حالتیکه کج کرده باشد شاخ خود را یعنی بسیار متکبر و خلنکات است
و در حالتیکه سوار شده حیوان بد سر و بد خو و سرکش را با وجود این میگوید آن طلحه آن حیوان رام و نرم است یعنی
چون طلحه در ارتکاب امور صعبه منتهای غلظت دارد لهذا او را ملاقات مکن بلکه ملاقات کن زبیر را پس بدرستیکه
او نرمتر است از جهة طبیعة پس بگو از برای او که میگوید پسر خالوی تو که شناختی مرا در حجاز و انکار
کردی مرا در عراق پس چه چیز منع کرد ترا از بیعت من از آنچه ظاهر شد ترا و یا چه چیز برگردانید ترا در عراق از آن چیزی

كه ظاهر شد براى تو در حجاز يعنى چه چيز برگردانيد ترا از اطاعت من در عراق بعد از آنكه ظاهر شد بر تو حقيقه من در حجاز و تبع
كردى مرا در آنجا باختيار خود ... قوله ابن خالك زيرا كه مادر زبير صفيه بود كه خواهر ابو طالب و عمه حضرت
امير بود پس بنا بر اين ابو طالب خالوى زبير ميشود و حضرت امير پسر خالوى او بود و آنكه ابن خالك فرمودن حضرت امير
المؤمنين نظر مودن از باب استمالت و اذكار نسب و قرابت است نظير قول هرون از براى موسى كما قال الله تعالى حكاية
عنهما يا ابن ام ان القوم استضعفوني ق ض ع و هو اول من سمعت هذه الكلمة اعني ما عدا
مما بدا يعنى آنحضرت امير اول كسى بود كه شنيده شد از او اين كلمه شريفه كه ما عدا مما بدا است يعنى قبل
از آنحضرت از هيچكس اين كلمه فصيحه شنيده نشده و از ابن عباس روايت شده كه بعد از تبليغ فرمايش حضرت
زبير در جواب گفت بعلى بگو من ميخواهم آن چيز را كه على ميخواهد يعنى آن امامت و خلافتى كه على طالب است من
هم طالب آنستم ق ض ع من خطبة له يعنى از خطبه ايست براى آنحضرت اين خطبه شريفه است كه بيان
ميفرمايد حالات مردمان زمان خود را فرمود ايها الناس انا قد اصبحنا في دهر عنود وزمن
شديد يعد فيه المحسن مسيئا و يزداد الظالم فيه عتوا لا ننتفع بما علمنا و لا
نسئل عما جهلنا و لا نتخوف قارعة حتى تحل بنا فالناس على اربعة اصناف منهم
من لا يمنعه الفساد في الارض الا مهانة نفسه و كلالة حده و نضيض وفره و منهم
المصلت لسيفه و المعلن بشره و المجلب بخيله و رجله قد اشرط نفسه و اوبق دينه
لحطام ينتهزه او مقنب يقوده او منبر يفرعه و لبئس المتجر ان ترى الدنيا لنفسك ثمنا
و مما لك عند الله عوضا و منهم من يطلب الدنيا بعمل الآخرة و لا يطلب الآخرة بعمل الدنيا
قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شمر من ثوبه و زخرف من نفسه للامانة
و اتخذ ستر الله ذريعة الى المعصية و منهم من اقعده عن طلب الملك ضئولة نفسه و انقطاع
سببه فقصرته الحال على حاله فتحلى باسم القناعة و تزين بلباس اهل الزهادة و ليس
من ذلك في مراح و لا مغدى و بقي رجال غض ابصارهم ذكر المرجع و اراق دموعهم خوف
المحشر فهم بين شريد ناد و خائف مقموع و ساكت مكعوم و داع مخلص و ثكلان موجع
قد اخملتهم التقية و شملتهم الذلة فهم في بحر اجاج افواههم ضامزة و قلوبهم قرحة قد وعظوا
حتى ملوا و قهروا حتى ذلوا و قتلوا حتى قلوا فلتكن الدنيا في اعينكم اصغر من حثالة القرظ
و قراضة الجلم و اتعظوا بمن كان قبلكم قبل ان يتعظ بكم من بعدكم و ارفضوها ذميمة فانها

قد رفضت

قد رفضت من كان اشغف بها منكم اللغة عنود بر وزن رسول يعنى جور كننده كنود بفتح
كاف يعنى كفران نعمت كننده و زمين را نيز گويند كه در آن گياه نرويد و در بعض نسخ عوض كنود شديد ديده شده
عتو بضم عين يعنى سركشى و تجبر است قارعة امر بزرگ كوبنده و بلا باشد مهانة بفتح ميم يعنى حقارت
كلال حده يعنى ثقل و كندى تيزى آلة او از باب اضافه صفه بسوى موصوف است نظير جرد قطيفه نضيض
يعنى كمى و قلة است وفر يعنى توانگرى و مالست مصلت اسم فاعل از اصلات يعنى برهنه كردن شمشير است
مجلب اسم فاعل از اجلاب يعنى اعانت كردن است رجل جمع راجل يعنى پياده است مثل ركب جمع راكب
اشرط از اشراط يعنى اعلام و مهيا كردن است اوبق از ايباق يعنى اهلاك است حطام متاع و مال دنيا است
و اصلش الخير است كه شكسته شده باشد از خشك ينتهز از انتهاز يعنى ربودن است مقنب بكسر
ميم بر وزن منبر از گله اسبان سى اسب است تا چهل يا مقدار سيصد اسب است يفرعه از فرع بفتح فا و سكون
را مهمله يعنى بالاى چيزى رفتن و بر كوه رفتن و غلبه كردن طامن فعل ماضى از طمانينه يعنى پايين رفتن و آرام
گرفتن خطو يعنى گام نهادن شمر از تشمير است يعنى بلند كردن و كوتاه كردن زخرف از زخرف يعنى زينت
كردن و آراستن است و اصل زخرف يعنى طلا است ضئولة يعنى حقارة است مراح منزل شب چهارپايان است
و مغدى منزل صبح چهارپا است اراق از اراقه يعنى ريختن است شريد رانده شده ناد يعنى
رمنده مقموع يعنى ذليل شده و مقهور شده مكعوم ممنوع شده از كلام ثكلان صفة مشبهه است بر وزن
عطشان يعنى غمگين بسبب فقدان دوستان موجع بفتح جيم اسم مفعول يعنى دردناك شده اخملت از اخمال
يعنى افكندن بگمنامى اجاج يعنى تلخ و شورى ضامزة بالضاد و الزاء المعجمتين يعنى ساكت و خاموش از خوف
بيهوده و در بعض روايت براء مهمله ديده شد يعنى لاغر حثالة پوست جو و گندم و غير آن كه افتاده باشد
و ثفل روغن را هم گويند و زبون تر چيزى قرظ برگ درخت سلم و دوا بنه پس قراضه بضم قاف ريزه مو برازه از مقراض
جلم يعنى مقراض است و ارفضوا امر است از رفض يعنى ترك كردن و انداختن اشغف اسم تفضيل است
يعنى مشعوف تر و حريص تر المعنى يعنى اى گروه آدميان بدرستيكه ما بتحقيق صبح كرديم و گرديديم در روزگار ستمكار و در
زمان سخت جفاكار و بادر زمان كفران كننده نعمت بر دور روزگارى كه شمرده ميشود در آن نيكوكار گناهكار و زياده ميكند
ستمكار در آن روزگار تكبر و افتخار را منفعت نميبريم بآنچه دانسته ايم يعنى عمل نميكنيم بعلم خود و سؤال نميكنيم از آنچه
ندانسته ايم نمى ترسيم از كوبنده و بلا تا حلول ميكند آن بما پس مردمان دنيا طلبان در اين زمان بر چهار صنفند بعضى
از اصناف آنكس است كه منع ميكند و باز ميدارد او را از افساد در زمين مگر ذلت و خوارى نفس او و كندى آلت او

وکمی مال و نقصان توانگری او و بعض دیگر از ایشان که صنف دوم است آنکسی است که برهنه کننده و کشنده است شمشیر
خود را از نیام و آشکار کننده است شر خود را بر انام و کشنده است سوارها و پیادها خود را یعنی جمع کننده است جمیع
اسباب ظلم را برای تسلط خود بتحقیق نشان نموده و مهیا کرده نفس خود را از برای شرارت و فاسد ساخته دین
خود را از برای متاع دنیای فانی که میبایدش انتظار طالب آنش و یا از برای گله اسبیکه می کشد او را بسوی معرکه و یا
از برای منبر که بلند میشود بالا از جهت تفوق بر مردمان هر آینه بد تجارتیست آنکه بیع کنی دنیا را از برای نفس خود و ثمن
و قیمت او از آنچه از برای تو هست در نزد حق تعالی عوض و بعض دیگر از ایشان که صنف سیم است کسی است که طلب کند
دنیا را بعمل آخرت یعنی عبادت را از روی ریا و سمعه میکند تا باین وسیله مردم را معتقد خود سازد و اعوان و انصار
پیدا کند و طلب نمیکند آخرت را بعمل دنیا بتحقیق بزیر انداخته بدن خود را از جهت خشوع و نزدیک کرده گام خود را او بط
خضوع و بلند کرده و بر چیده و کوتاه کرده دامن خود را از برای اطاعت و زینت داده نفس خود را از برای امانت داری تا
و اخذ کرده راه خدا را وسیله رفتن بسوی معصیت و بعض دیگر از ایشان که صنف چهارم است کسی است که نشانیده
و باز داشته او را از طلب پادشاهی حقارت نفس او و بریده شدن سبب او پس قصیر و کوتاه کرده او را احوال پس مرتبه
بودن او بر حال بلند مرتبه بودنش در نزد خلایق که مرادش است پس زینت داده خود را باسم قناعت و بسیار است
خود را بلباس اهل زهد و طاعت و حال آنکه نیست از اهل زهد و طاعت در محل شب و در محل روز یعنی هیچ وقتی
از اوقات از اهل عبادت و طاعت نبوده است و باقی مانده مردمانی یعنی غیر از اصناف اربعه صنف خامسی است
و ایشان مردمانی هستند پوشانیده چشمهای ایشان را از اوضاع دنیا یاد آوردن محل بازگشت بسوی حق تعالی
و ریخته است اشکهای چشم ایشان را ترسیدن از روز محشر پس این مردمان در میان رانده شده و رنده اند یعنی خود شان را
از میان اهل دنیا بیرون کشیده اند و از ایشان رمیده و منقطع شده اند و در میانه ترسنده و مقهور و ذلیل و خاموش و ساکت
و ممنوع از کلام هستند و دعوت کننده مردم بسوی حق تعالی و اخلاص داشته اند و ناله کننده و غمگین از خوف آخرت در بحور
از اهل دنیا هستند بتحقیق انداخته است ایشان را گوشه گیری و ترسیدن از عذاب خدا و شامل شده و احاطه کرده است
ایشان را ذلت و خواری از جور ظالمان پس ایشان حاصلند در دریای شور دنیا و دهنهای ایشان خاموش است
از گفتن لغو و بیهوده و دلهای ایشان زخم است از خوف عذاب خدا بتحقیق موعظه کردند مردم را تا غمگین و ملول شدند
بسبب موعظه قبول نکردن مردمان و مقهور و رانده شدند تا آنکه ذلیل و خوار گشتند در میان اهل زمان و کشته شدند
بسبب ظالمان تا قلیل و کم گشتند در این جهان پس باید باشد دنیا خوارتر در چشم شما از نخاله برگ سلم که بآن جلود را
دباغت میکنند پس از آن در میریزند او را و حقیرتر باشد از ریزه پشم و موی اغنامیکه میریزد از مقراض وقت مقراض کردن

آنها

آنها قبول موعظه کنید و پند بگیرید بآن کسیکه بوده اند پیش از شما پیش از آنکه پند بگیرند بشما کسانیکه بعد از شما آیند و ترک کنید
دنیا را که دنیا و متاع آن از اهل حالتیکه مذموم و بد است در نظر اهل بصیرت پس بتحقیق دنیا ترک کرده است و انداخته
کسی را که بوده مشغوفتر و شائقتر بدنیا از شما الفایدة قوله فالناس علی اربعة اصناف محصل اوصاف
صنف اول آنست که مرید دنیا باشد و قادر نیستند بر تحصیل اسباب دنیا و حیله هم میکنند بجهت آنکه بحیله نیز توانند
دنیا را بدست آورند محصل اوصاف صنف دوم آنست مرید دنیا باشد و قادر بر او هم هستند و محصل اوصاف صنف
سیم آنست مرید دنیا هستند و بحیله طلب مرتبه میکنند که کمتر از امارت و سلطنت است و محصل اوصاف صنف
چهارم آنست که مرید دنیا باشد و قادر بر آن نیستند و بحیله مرتبه امارت و سلطنت طلب میکنند این چهار صنف
کلاً مذموم است و اما صنف پنجمی چون ممدوح است لهذا او را از اقسام اربعه مذمومه جدا کرده اشاره کرده بسوی او
بقوله بقی رجال غض ابصارهم وجه قسمت بر اصناف خمسه آنست که مردمان یا مرید دنیا اند و یا مرید آخرت
اگر مرید آخرت است صنف پنجم است اگر مرید دنیا است یا قادر بر او است یا نه اگر قادر بر او نیست یا بحیله
طلب او میکند یا نه اگر بحیله طلب میکند یا طالب سلطنت است و یا طالب کمتر از سلطنت پس این چهارم است فافهم
قوله و ساکت مکعوم کعام آن چیزیست که در دهان شتر میکنند وقت هیجان شهوة او و این استعاره است
از برای سکوت این طایفه که مرادفات ایشان معروف بپرهیزکاری که گویا زبانهای ایشان بسته شده از کلام
غیر حق تم قوله قد اخملتهم التقیة تاکید است از برای خائف مقموع قوله حتی قلوا ای قتلهم الظالمون بعدم
انتظامهم فی سلکهم فان قلت کیف یبقی قتلوا مع بقائهم قیل اسناد الفعل الی الکل بوجود القتل فی البعض مجاز
من باب اسناد الحکم الجزئی الی الکل و لان الکل لما کان مقصوداً بالقتل کان کونهم مقتولین علة غائیة فجاز اسناد
القتل الیهم و ان کان المقتول بعضهم فی خرج و هذه الخطبة ربما نسبها من لا علم له الی معویة
و هی من کلام امیر المؤمنین علیه السلام الذی لا یشک فیه و این الذهب من
الرغام و العذب من الاجاج و قد دل علی ذلک الدلیل الخریت و نقده الناقد
البصیر عمرو بن بحر الجاحظ فانه ذکر هذه الخطبة فی کتاب البیان و التبیین
و ذکر من نسبها الی معویة ثم قال هی بکلام علی علیه السلام اشبه و بمذهبه
فی تصنیف الناس و فی الاخبار عما هم علیه من القهر و الاذلال و من التقیة
و الخوف الیق قال و متی وجدنا معویة فی حال من الاحوال یسلک فی کلامه مسالک
الزهاد و مذاهب العباد المعنی یعنی این خطبه را نسبت داده است آنکسیکه علم ندارد

برای او بسوی معویه و حال آنکه این خطبه از کلام امیر المؤمنین ع است آنچنان کلامیکه شک و شبهه نیست در آن و برای آدم
دراک و کجا است مرتبه طلا از خاک و کجا است رتبه آب شیرین از آب شور تلخ اکنون تحقیق دلالت کرده بر صدق
بودن این خطبه از کلام حضرت امیر ع راههای بسیار استاد و ماهر و نقد کرده و فرا هم آورده اند ایرا نقد کننده بینا عمرو بن
بحر جاحظ پس تحقیق آن عمرو ذکر کرده است این خطبه را در کتاب خود که اسمش بیان و تبیین است و ذکر کرده کسیرا که
نسبت داده این خطبه را بمعویه بعد از آن متکلم شده بکلام طویل در معنی این خطبه مجمل کلام عمرو بن بحر آن است
که این کلام بکلام امیر المؤمنین علی ع شباهتش بیشتر است و بمذهب آنحضرت در صنف صنف کردن مردمان
و در خبر دادن از آنچه ایشان بر آن بودند از مقهوریت و ذلیل شدن و از تقیه و خوف و از اعدلا یقتر (?) و سزاوارتر است
و گفته است آن عمرو که یافتیم معویه را در حالی از احوال سلوک کرده باشد در کلام خودش مسلک زاهدان را و
راههای عبادت کنندگان را زیرا که معویه بجهة کجه (?) جهلش و عدم فصاحتش قادر نبود چنین کلام معجز نظام را
بگوید و وجه اشتباه کسیکه نسبت داده این خطبه را با آن ملعون آنست روزی آن ملعون شخصی را فرستاد در مسجد
حضرت این خطبه را از آنحضرت شنیده ضبط کرد بمعویه رسانید آن خبیث حفظ کرده در بالای منبر خواند لهذا
بعضی این را بآن نسبت داده اند ق ض ره ومن خطبة له ع عند خروجه لقتال اهل البصرة
قال عبد الله بن العباس دخلت على امير المؤمنين عليه السلام بذي قار وهو يخصف نعله
فقال لي ما قيمة هذه النعل فقلت لا قيمة لها فقال عليه السلام والله لهي احب الي من امرتكم
الا ان اقيم حقا او ادفع باطلا ثم خرج فخطب الناس اللغة ذي قار اسم موضعیست در نزدیک
بصره گفته اند آب چاه انجا در رنگ مثل قیر است یخصف از خصف با صاد مهمله بمعنی دوختن نعلین و موزه و بهم چسبانیدن
و برگ برگیدن (?) است امره بکسر همزه بمعنی امارت و حکومت است المعنی یعنی از خطبهائیکه برای آنحضرت است این خطبه ایست
که فرموده است آنرا نزد رفتن او برای جنگ اهل بصره گفته است عبد الله بن عباس داخل شدم بر امیر المؤمنین ع در منزل ذیقار
در حالتیکه آن حضرت میدوخت نعلین خود را پس فرمود برای من ای ابن عباس چیست قیمت این نعل ابن عباس میگوید
عرض کردم نیست قیمتی از برای او بواسطه بیاده (?) کهنه بودن هیچ چیز نمی ارزد پس فرمود آنحضرت قسم بخدا هر آینه این نعلین
محبوبتر و دوست تر است بسوی من از امارت و حکومت شما یعنی دوست تر دارم این امارت را مگر آنکه اقامه کنم حقی
را و دفع کنم باطلی را پس حضرت خارج شد از آن موضع پس خطبه کرد مردم را یعنی برای ایشان خطبه خواند ق ع ان الله
سبحانه بعث محمدا ص وليس احد من العرب يقرء كتابا ولا يدعي نبوة فساق الناس حتى بوأهم
محلتهم وبلغهم منجاتهم فاستقامت قناتهم واطمأنت صفاتهم اما والله ان كنت لفي

ساقتها

ساقتها حتى ولت بحذافيرها ما ضعفت ولا جبنت وان مسيري هذا لمثلها فلانقبن
الباطل حتى يخرج الحق من جنبه ما لي ولقريش والله لقد قاتلتهم كافرين ولاقاتلنهم مفتونين
واني لصاحبهم بالامس كما انا صاحبهم اليوم اللغة بوأهم بمعنی اسکنهم و ضربهم بسيفه على الاسلام
حتى اوصلهم اليه محلة بمعنی منزل و مرتبه است منجاة بمعنی محل نجات است قناة بمعنی نیزه و کنایه است
صفات سنگ هموار است ساقة جمع سائق است بمعنی راننده است حذافير جمع حذفار است بمعنی تمام

[illegible]

انقبن متکلم وحده است از نقب بمعنی شکافتن و در بعض نسخ انقبن دیده شده است و در بعض دیگر ابقرن
از بقر بمعنی شکافتن ملاحظه شد المعنی یعنی بدرستیکه حق سبحانه مبعوث کرد محمد ص را در حالتیکه نبود هیچ یک از عرب
بخواند کتاب خدا را و نه ادعا کننده پیغمبری را پس راند آنحضرت مردم را بشمشیر جهاد تا آنکه ساکن کرد ایشان را در منزلت و مرتبه
خودشان که فطرة اسلام بود و رسانید ایشان را بمحل نجات ایشان پس راست شد نیزهای ایشان و آرام گرفت
سنگ هموار ایشان تحقیق قسم بذات اقدس حضرت حق بدرستیکه شان چنین است بودم من هر آینه در میان
رانندهای لشکر اعدا حتی آنکه پشت کردند تمام لشکر اعدا عاجز نشدم من و نترسیدم بلکه ثابت قدم بودم و
بدرستیکه سیر کردن من یعنی این رفتن من بجنگ اهل بصره هر آینه مثل آن حالة سابقه است که با کمال دلیری
و شجاعت در ملازمت حضرت ختمی مرتبت ص بودم پس البته می شکافم باطل را تا بیرون بیاید حق از پهلوی باطل
و چه چیز است از برای من و برای قریش یعنی جهة عداوت ایشان با من چه چیز است قسم بذات اقدس حق تعالی
هر آینه بتحقیق مقاتله کردم با آن قریش در حالتیکه کافر بودند تا باسلام آوردم ایشان را البته مقاتله میکنم با ایشان در
حالتیکه بفتنه و عصیان افتاده اند بعد از اسلام شان بدرستیکه من مصاحب ایشان بودم دیروز چنانکه مصاحب
ایشانم امروز یعنی چنانکه در زمان حضرت رسول ص در اوان کافر بودن آن قوم جهول مصاحب ایشان بودم در حرب و مقاتله
همچنین امروز هم مصاحب ایشانم در جدال و مقاتله مقصود حضرت تهدید است یعنی با آن شمشیر که در زمان کفر آباء
و اجداد ایشان را کشتم با همان شمشیر امروز ایشان را خواهم کشت الفایدة قوله ليس احد من العرب يقرء
كتابا فان قيل كيف يكون ان يتم (?) بعدم قرائة احد من العرب كتابا في ذلك الزمان والحال ان اليهود والنصارى
يقرؤن كتابهم من التورية والانجيل قيل ان الكتاب الذي تدعيه اليهود اعني التورية ليس هو الكتاب الذي نزل على
موسى فانهم كانوا حرفوه وبدلوه فصار كتابا آخر غير كتاب الله واما الكتاب الذي تدعيه النصارى اعني الانجيل فهو ايضا
محرف ليس بكتابه تعالى فاذا لا يكون المقروء لهم حال بعثة محمد كتابا هو من عند الله مع احتمال ان يكون المراد من العرب
جمهورهم لا جميعهم لان اكثرهم في ذلك الزمان لم يكن لهم دين ولا كتاب قوله فاستقامت قناتهم اين مستعار است

برای استقامت دولت و انتظام امور شان یعنی برقرار شد دولت ایشان و منتظم شد امور شکسته ایشان بمقامی رسیده
که غالب شدند بر جمیع خصمان قوله و اطمأنت صنفا انهم لفظ صفات مستعار است از برای حالیکه ایشان بودند
بران حالت وجه المشابهة انهم کانوا قبل الاسلام فی اوطانهم متزلزلین لانهم کانوا ابدا فی الغارة والنهب والجلاء فکانوا
کالواقف علی حجر املس متزلزل مضطرب بسبب قدوم محمد اطمأنت احوالهم و سکنوا فی مواطنهم قوله ان کنت لفی
ساقتها ظاهرا ان مخفف از مثقله است ضمیر شان مستتر است چو کنت خبر او است و ضمیر مونث
در ساقتها راجع بکتیبه یعنی لشکر است که از سیاق کلام مستفاد است قوله تولت بحذافیرها باء زائده است
حذافیر فاعل تولت است قوله من جنبه در بعض نسخ خاصره دیده شد که بمعنی تهیگاه میان است قمت
و من خطبة له فی استنفار الناس الی اهل الشام یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرت است این خطبه را
که فرموده است الله اکبر در طلب سفر کردن مردمان بسوی جنگ اهل شام گفته اند حضرت ولایتمآب بعد از فراغ از قتل خوارج
در غزوه نهروان حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده اصحاب خود را تحریص و ترغیب نمود بر قتال اهل ضلال شام
آن اصحاب بد کردار عذرهای بیشمار برای آن سید ابرار آوردند باینکه در این غزوه نهروان تیرها و نیزه و شمشیرها
همه شکسته شده و آلات اسلحه حرب بالکلیه مضمحل گشته یعنی بهانهای دیگر آوردند و اذن خواستند که بروند بکوفه
بعد از تهیه اسباب محاربه بقتال اهل شام بروند پس بجنگ بواسطه این عذرها بکوفه رفتند جماعت قلیلی باقی ماند
پس آن ذو الجلال علیه سلام الله الملک المتعال احوال اصحاب به جهول ملاحظه نمود فرمود قوله اف لکم لقد
سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا و بالذل من العز خلفا
اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة و من الذهول
فی سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون فکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون
ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی و ما انتم برکن یمال بکم و لا ذوافر عز یفتقر الیکم ما
انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من آخر لبئس لعمر الله
سعر نار الحرب انتم تکادون و لا تکیدون و تنتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام
عنکم و انتم فی غفلة ساهون غلب والله المتخاذلون وایم الله انی لاظن بکم ان
لو حمس الوغا و استحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابیطالب انفراج الراس و الله
ان امرء یمکن عدوه من نفسه یعرق لحمه و یهشم عظمه و یفری جلده لعظیم
عجزه ضعیف ما ضمت علیه جوانح صدره انت فکن ذاک ان شئت فاما انا

فوالله

فوالله دون ان اعطی ذلک ضرب بالمشرفیة تطیر منه فراش الهام و تطیح السواعد و
الاقدام و یفعل الله بعد ذلک ما یشاء ایها الناس ان لی علیکم حقا و لکم علی
حق فاما حقکم علی فالنصیحة لکم و توفیر فیئکم علیکم و تعلیمکم کیلا تجهلوا
و تادیبکم کیما تعلموا و اما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة و النصیحة فی المشهد و
المغیب و الاجابة حین ادعوکم و الطاعة حین آمرکم اللغة اف کلمة تضجر و انه
اسم فعلست بمعنی اتضجر و لکن مراد از آن انشاء است نه اخبار سئمت از سئم بمعنی ملول شدن است
غمرة بمعنی شدة و فرو رفتن در مهلکه سکرة سختی مرگ و بیهوشی و بیعقلی در حین مرگ ترتج از رتج بمعنی
بستن است حوار بر وزن کتاب مصدر باب مفاعله است بمعنی محاورة و گفتگو تعمهون از عمه بمعنی حیران
شدن و مردد شدن است مالوس از الس بسکون اللام بمعنی دیوانه شدن و مختلط شدن عقل و خیانت
و دروغ و دزدی و عیب است سجیس بمعنی ابدا قالوا ان سجیس و عجیس و الاوجس معنی ذلک کله الدهر و الزمان
ابدا ذوافر جمع زافرة بمعنی انصار و عشیرة است رعاة جمع راع بمعنی چراننده حیوان است سعر بر وزن
سبل جمع سعیر بمعنی آتش سوزاننده و بفتح سین و سکون عین جمع ساعر است مثل رکب راکب تمتعضون
از امتعاض بمعنی غضب و خشم کردن است ساهون بمعنی غافل و حیران ایم الله لغة است از یمین الله
جمله است خبر محذوف است ای ایم الله قسمی حمس از حمس بمعنی شدة و سختی است وغا در اصلش
بمعنی صوت بود پس نامیده شد بآن جنگ بواسطه وجود اصوات در آنجا استحر بمعنی اشتد است یعرق
از عرق بمعنی کندن و نگذاشتن گوشت بالای استخوان یهشم از هشم بمعنی شکستن است یفری از فری
بمعنی بریدن است جوانح جمع جانحه بمعنی استخوان سینه مشرفیة بفتح میم و راء مهمله و فاء منسوب بسوی مشارف است
و آن دهاتیست از زمین عرب و از آنجا است شمشیرهای مشرفیه فراش جمع فراشه بمعنی استخوانهای خورد که
در سر جمع باشد و پروانهائیکه خودشان را بیپایی در آتش اندازند و باین معنی مفرد هم آمده است هام جمع
هامه است و بمعنی مفرد هم آمده است بمعنی سر و پیشانی است و معطوف بوم شب پره را هم بگویند تطیح
از طیح بمعنی انداختن و هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن است سواعد جمع ساعد بمعنی
بازو است و بمجری آب ریکه از آنجا شیر به پستان میرود و مجرای مغز استخوان المعنی یعنی رنجیدن و برنج
باد برای شما هر آینه بتحقیق غمگین و ملول شدم از عتاب و مذمت نمودن شما آیا خوشنود شدید بآنکه زندگانی دنیا
از آخرت عوض باشد و راضی شدید بآنکه ذلت و خواری از عزت و بزرگواری جانشین و بدل باشد در وقتیکه دعوت

کردم شما را بسوی جهاد کردن دشمن دور از دو گردید چنینهای شما از مرگ در فرو رفتن گرداب سختی از غفلت در بیهوشی
و مستی و بسته میشود بر شما گفتگو کردن با من پس حیران و سرگردان میشوید در حرف زدن با من گویا که
شما دیوانه و معیوب شده پس شما عقل ندارید و ادراک نمیکنید و نیستید شما برای من معتمد و امین در مدت
همه شبها و نیستید شما رکن و یاری کننده اگر میل کرده شود بشما در دفع اعدا و نیستید شما یاری کننده
عزت و بزرگوار اگر احتیاج داشته شود بسوی شما در اهلاک اعدا و نیستید شما مگر مثل شتر اینکه گم شده
باشد چرانندۀ آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از یکطرف پراکنده میشوند از طرف دیگر هر آینه بدست
سوزانندۀ آتش جنگ هر آینه عمر و بقای حق تعالی قسم من است شما مگر کرده میشوید و مکر نمیکنید
ناقص و کم میشود اطراف شما از بلاد یعنی اعدا بلاد و اطراف شما را بقهر و غلبه میگیرند پس شما خشم
نمیکنید از بیحمیتی و خواب کرده نمیشود از شما یعنی اعدا شما خواب نمیکنند از جهة گرفتن بلاد شما و شما
در خواب غفلت حیران و سرگردانید مغلوب شده قسم بخدا کسانیکه مسامحه کننده و ترک کننده اند
حرب را با اعدا سوگند بذات خدا قسم من است بدرستیکه من گمان میکنم بشما بدرستیکه شان چنین است
هرگاه سخت باشد و شدت شود جنگ و گرم گردد مرگ در معرکه قتال بتحقیق جدا میشوید از پسر ابیطالب
مثل جدا شدن سر از بدن قسم بذات اقدس حق تعالی بدرستیکه مردی که قدرت بدهد و متمکن سازد دشمن
خود را از نفس خود یعنی دشمن را بنفس خود مستولی و غالب کند بنحویکه بگذارد گوشت او را و بشکند استخوان
او را و قطع کند پوست او را هر آینه بزرگ در یاد میشود عجز او در دفع اعدا و ضعیف میشود آنچیزیکه جمع
شده بر او جوانب و اطراف سینۀ او که مراد دل او است قوله تو باش این عاجز اگر خواهی یعنی تو باش این
مرد عاجز اگر میخواهی متصف باین اوصاف ذمیمه باشی پس اما من بحق خدا از این حالی که تمکین دهم دشمن را
بر خود تا حمله کننده هستم بشمشیر مشرفیه که جبر دارد آن شمشیر استخوان های میان سر و پیشانی و میافتد
از آن پاره های قدها و میکند حق تعالی بعد از این حال آنچه میخواهد و میداند که مصلحت عباد در آن است ای مردم
بدرستیکه برای من بر شما حقی است و برای شما بر من حقی است پس اما حق شما بر من پس نصیحت و موعظه
کردن من است برای شما و زیاد کردن غنیمت شما است بر شما و تعلیم دادن شما است از احکام شرعیه
تا جاهل نباشید و ادب آموختن شما است تا عالم شوید و عمل بعلم خود کنید و اما حق من بر شما پس وفا کردن
شما است به بیعت و نصیحت من در حضور و غیبت و اجابت کردن شما است در وقتیکه دعوت کنم
شما را و اطاعت کردن شما است وقتیکه امر کنم شما را الفایدة قوله عوضا الی قوله خلفا هر دو لفظا

منصوبند

منصوبند تمیز قوله کابل ضل اواشاره است بسوی آنکه ایشان ضعیف است عزمهای ایشان و پراکنده است
آراء ایشان جمع نمیشوند بر مصلحتی که بان امور دنیا و آخرت ایشان منتظم شود قوله سعر نار الحرب لفظ نار
مستعار است برای هیجان حرب و ذکر سعر از باب ترشیح است قوله واستحر الموت یحتمل ان یراد به شدة
الموت الشبیهة بالحرارة مجازا و یحتمل ان یراد به خلوصه و حضوره فیکون اشتقاقه من الحرّیة و الجملة الشرطیة خبر ان
المخففة من المثقلة و اسمها ضمیر الشان و هی فی اسمها و خبرها قائمة مقام مفعولی ظن قوله انفراج
الرأس هو مثل قیل اول من تکلم به اکثم بن صیفی فی وصیة له یا بنی لا تنفرجوا عند الشدائد انفراج الرأس
فانکم بعد ذلک لا تجتمعون علی عزّ و در معنی انفراج الرأس چند قول است یکی آن است سر در وقتیکه از بدن
جدا شد دیگر اصلا با و متصل نخواهد شد دوم آنکه رأس نام مردیست که نسبت داده میشود بسوی او قریه از قرای
شام که چند برای او بیت الرأس میگویند جدا شد از قبیله و مکانش پس عود نکرد بسوی آن و اصلا بعد از آن ضرب المثل
شد در میان مردم سیم آنکه سر در وقتیکه منفرج شد بعض استخوانهایش از بعض دیگر دور میشود التیام و عود کردن
آن بسوی صحت چهارم معناه انفرجتم عنی رأسا ای بالکلیة پنجم معناه انفراج المرأة عن رأس ولدها حالة الوضع
فانه یکون فی غایة من الشدة و تفرق لا اتصال و الانفراج بهر تقدیر مقصود حضرت امیر شدة انفصال و تفرق
اصحاب است قوله انت فکن ذاک ای ذاک المرء الموصوف بالعجز و الضعف هذا خطاب للشخص المطلق
الصادق علی ای واحد من الاصحاب کان و روی انه خاطب بذلک الاشعث بن قیس فانه روی انه قال له
حین یلوم الناس عن تقاعدهم عن الحرب هلا فعلت فعل عثمان بن عفان فقال له ان فعل ابن عفان
مخزاة علی من لا دین له انت فکن ذاک ان شئت قوله کیلا تجهلوا انما لم یقل کیما تعلموا لان ظهور شیء
علیهم بذکر نفی الجهل عنهم اشد من ظهوره فی ذکر حصول ایجاد العلم لهم لان تاذی الرجل من ان یقال له یا جاهل اشد
بکثیر من ان یقال له یا من لست بعالم قوله و من خطبة له بعد التحکیم یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرت است
این خطبه شریفه است که فرموده است او را بعد از حاکم قرار دادن بلیس عمرو عاص خناس و ابوموسی نسناس را در حرب
در غزوه صفین و قضیه که حضرت ولایتمرتبت در کوفه بود خبر آوردند عمرو عاص و ابوموسی خناسان در دومة الجندل فریب داده
ابوموسی احمق حضرت امیر را از خلافه خلع کرده چنانکه مشروحا در سابق بیان شد قوله الحمد لله و ان
اتی الدهر بالخطب الفادح و الحدث الجلیل و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
لیس معه اله غیره و ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله اما بعد فان معصیة
الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسرة و تعقب الندامة و قد کنت امرتکم فی هذه

الحکومة امری ونخلت لکم مخزون رأیی لو کان یطاع لقصیر امرٌ فابیتم علی اباء المخالفین
الجفاة والمنابذین العصاة حتی ارتاب الناصح بنصحه وضنّ الزند بقدحه
فکنت وایاکم کما قال اخو هوازن شعر امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا
النصح الا ضحی الغد اللغة خطب بفتح خاء وسکون طاء امر بزرگ است که عظیم الخطب که مخاطب ولشکری
مردم مشهور زیاد باشد بعضی گفته مطلق چیز است فادح سنگین کننده وعاجز کننده است نخلت منکم
وحده از نخل بمعنی بیختن وخالص کردن است جفاة بضم جیم جمع جافی است بمعنی جفا کننده منابذین
طرح کننده وانداز نده عصاة بضم عین جمع عاصی است بمعنی معصیت کننده ارتاب فعل ماضی است
از ارتیاب بمعنی شک افتادن است ضنّ از ضنین بمعنی بخل است زند بفتح زاء وسکون نون چوبیست
که آتش از او بیرون بیاید قدح بیرون آوردن آتش هوازن جمع هوزن مثل جواهر جمع جوهر پرند لعبی از
عربست بمعنی گرد وغبار وپرنده هم آمده است منعرج اللوی اسم موضعیست المعنی یعنی حمد
ثابتست از برای حق تعالی اگر چه بیاورد روزگار امر بزرگی را که سنگین کننده وعاجز کننده شجاعان است بیاورد
حادثه عظیم را یعنی حمد برای خداست در همه حال خواه در حال فرح وسرور وخواه در حال غم واندوه وشهادة میدهم
باینکه نیست معبودی اصلا مگر ذات اقدس باری تعالی وتنها وشریک نیست او را معبودی که این صفت داشته باشد غیر
او باشد وشهادة میدهم باینکه محمد صلی الله علیه وسلم بنده برگزیده وفرستاده شده او است رحمت خدا باد بر او وبر اولاد او اما بعد
از حمد آفریدگار ونعت رسول مختار پس بدرستیکه معصیت کردن واطاعت نکردن نصیحت کننده را که این
صفت دارد مهربان وعالم وتجربه کننده است باعث میشود حسرت را از عقب میآورد پشیمانی را وتحقیق بودم امر
کردم شما را در این حکومت بامر خودم یعنی در حکم قرار دادن عمرو عاص وابو موسی درباره خلافت آنچه مصلحت بود گفتم
وبیختم وخالص کردم برای شما در آن حکومت پوشیده شده رأی خودم را اگر میبود فرمان برده میشد برای قصیر رأیی
پس اباکردید بر من یعنی اطاعت من نکردید مثل اباکردن واطاعت نکردن مخالفی که جفا کننده اند وانداز نده
وشکننده های عهد که کانه تا آنکه شک کرد نصیحت کننده بنصیحت خود وبخل ورزید چوب آتش زنه بیرون آوردن
آتش خود پس بودم من در نصیحت کردن شما در قبول نکردن نصیحت من مثل آن چیزیکه گفته است او را صاحب
قبیله هوازن امر کردم شما را بامر خود در منزل منعرج اللوی ظاهر نکردید وندانستید فایده نصیحت وصدق قول او را
مگر وقت چاشت روز فردا الغایة قوله ونعه اله غیره تاکید است از برای معنی کلمه توحید وتقریر است
از برای مقتضای آن قوله نخلت الخ لفظ نخل استعاره است از برای خالص بودن فکر ورای قوله لو کان

یطاع

یطاع لقصیر امر استعاره تمثیلیه است که تشبیه کرده حضرت حال خود را در قبول نکردن مردم نصیحت او را
بقصیر که نصیحت او را جذیمه قبول نکرد وهلاک شد واصل این مثل آنست که جذیمه نامی که از سلاطین عرب بود
بقتل رسانیده بود پدر زنی را که زبّا نام داشت وملکه جزیره بود بعد از آن زبّا خدعه کرد که کسی را بخدمت جذیمه فرستاد
ووعده تزویج خود با او داد تا باین حیله او را بقتل رساند قصیر ابن سعد که مولی جذیمه بود چون اینحال را مشاهده نمود جذیمه را
نصیحت بسیار کرد وگفت مرو زیرا که زبّا زنست وزنان بمکر میشوند جذیمه نصیحت او را قبول نکرد وبا هزار سوار بسوی
زبّا شتافت زبّا لشکر جمع کرد وجذیمه را مقتول ساخت بعد از آن قصیر این کلام را گفت بعد از آن در همه
روزگار مثل شد برای هر نصیحت کننده که نصیحت او را قبول نکنند وآخر نادم وپشیمان شوند وجواب لو در مثل مذکور
محذوفست تقدیر چنین است لو کان یطاع لقصیر امر لفعلتم ما امرکم به قوله حتی ارتاب الناصح بنصحه
بالناصح نفسه وقال بعض الشارحین یحمل ذلک علی المبالغة لانه منزه عن ان یشک فیما یراه صوابا بعد مشورة به
قوله وضن الزند بقدحه این مثلی است برای کسیکه بخل کند بعوانده کار ها بسبب قبول نکردن مردم نصایح
سود مند او را قوله اخو هوازن یعنی صاحب قبیله هوازن که نام او درید بود وانما قال اخو هوازن لنسبة الیهم
فان درید من قبیلة بنی هوازن ونحوه قوله تعالی واذکر اخا عاد لنسبة فیهم وکذلک قال لهم اخوهم لوط ویکفی فی اطلاق
لفظ الاخوة مجازا مجرد الاتصال بهم والملابسة لهم بیان این قصه علی سبیل الاجمال آنست که عبد الله برادر درید از جنگ
طایفه بنی بکر مراجعت کرده در منزل منعرج اللوا نزول کرد درید گفت مصلحت نیست نزول کردن در اینجا زیرا که ممکن
است دشمنان بریزند دمار از روزگار ما بر آورند عبد الله واتباع او نصیحت درید را قبول نکردند شب در آن منزل ماندند وقت
چاشت صبح آن شب دشمنان بر ایشان تاختند عبد الله را مقتول ساختند درید بعد از جراحت بسیار خلاص
شد قصیده گفت که یکی از ابیات او بیت مذکور است ق ض ره ومن خطبة له ع فی تخویف اهل
نهروان یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرتست این خطبه شریفه است در خصوص ترسانیدن اهل نهروان وقصه نهروان
علی سبیل الاجمال آنست که در غزوه صفین بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین ع باجبار اصحاب خود راضی بحکمین شد کتاب
تحکیم نوشته شد اشعث ابن قیس او را بر اصحاب معویه خواند همه قبول کردند پس باصحاب حضرت امیر خواند
جماعتی که آنها را خوارج میگویند قبول نکردند حضرت مراجعت کرد بطرف کوفه جماعت کثیری از خوارج با حضرت
داخل کوفه شدند وجماعت دیگر داخل نشدند ودر نخیله ماندند یکی از خوارج که حرقوص نام داشت عرض کرد یا علی آیا تو
را ضی بحکمین شدیم ودیدیم خلاف شرع است توبه کردیم تو هم توبه کن تا ما با تو بالاتفاق بجنگ معاویه رویم اگر توبه نکنی بکشیم حضرت
فرمود من در بدو امر نهی کردم شما را از تحکیم قبول نکردید حال بعد از عقد حکمین قبول نکردن متنفر نیست پس حضرت در مسجد خطبه خواند

خوارج در طرف مسجد همه بصوت بلند گفتند لا حکم الا لله و با بحیه حضرت از برگشتن ابا کرد فرمود ابعد القعد رجع پس از خوارج
جمع شدند در حروراء و از آنجا رفتند بنهروان بعضی گفته دوازده هزار نفر بودند بموعظه و نصیحت حضرت هشت هزار از توبه
کردند بطرف حضرت برگشتند و چهار هزار در نهروان ماندند امیر ایشان در آن وقت عبد الله بن کوا بود و در وقت
مقاتله عبد الله بن وهب راسبی بود حضرت با اصحاب خود بطرف نهروان تشریف برد یکنفر سوار از مقدمة الجیش
حضرت آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین من دیدم خوارج از نهروان گذشتند حضرت قبول نکرد فرمود باید آنها در نهروان
کشته شوند و دو نفر دیگر هم متعاقب هم آمدند خبر دادند که خوارج از نهروان گذشتند حضرت قبول نکرد یکی از آنها
گفت والله اگر ایشان از نهروان گذشته باشند سر این نیزه را بچشم علی بن ابیطالب خواهم زد که او ادعا میکند
علم غیب را پس زمانیکه رسیدند بنهروان دیدند خوارج شکسته اند غلافهای تیغها را و پی کرده اند اسبهای
خودشان را همه متفق اللسان عازم بقتال هستند آن شخص نادم و پشیمان شد عرض کرد یا امیر المؤمنین انی
کنت شککت فیک انفا و انی تائب الی الله و الیک فاغفر لی فقال ع ان الله هو الذی یغفر الذنوب
فاستغفره پس حضرت خطبه فانا نذیر لکم را تا آخر بر خوارج خواند ایشان توبه نکردند مصر بر قتال شدند حضرت فرمود
باصحاب خود و شما ابتدا بقتال نکنید تا آنها سبقت بگیرند پس مردی از ایشان حمله کرد بلشکر اسلام پس
حضرت فرمود حمله کنید بر ایشان کشته نمیشود از شما کمتر از ده نفر و سالم نمیماند از ایشان مگر ده نفر پس حمله کردند آنها را
بقتل رسانیدند نه نفر از اصحاب حضرت کشته شده بود و هشت نفر از خوارج باقی مانده بود بعضی گفته نه نفر از ایشان
باقی مانده بود که بعضی از خوارج و نواصب از نسل ایشانند از ابو سعید روایت شده که گفت خدمت حضرت ختمی مآب ص
بودم او چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی آمد گفت یا رسول الله از عدل عدول مکن و ظلم
در قسمت منما حضرت فرمود وای بر تو کیست عدل کند اگر من عدل نکنم پس عمر بن خطاب گفت یا رسول الله اذن بده
تا گردنش را بزنم حضرت فرمود بگذار او را برای او اعوان است که حقیر شمرند نماز و روزه شما را در جنب نماز و روزه خودشان
بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از کمان بیرون رود و پیشروی ایشان مردی باشد سیاه رنگ یکی از دو بازوی او
مثل پستان زنان باشد خروج کنند بر بهترین خلقان از عایشه منقول است که حضرت ختمی مآب ص فرمود یقتلهم
خیر الخلق و الخلیقة و اقربهم الی الله ابو سعید میگوید شهادت میدهم من که شنیدم این سخن را از حضرت
رسول ص و گواهی میدهم که امیر المؤمنین ع جنگ کرد با این گروه و من با وی بودم پس فرمود آن مرد را که پیشروی خوارج بود
بجویند بیابند پس بعد از تفحص بسیار در زمین گودی در زیر کشته ها پیدا کردند نظر کردم بر همان وضعیکه حضرت رسول ص فرموده
بود آن پستان بود لهذا او را ذی الثدیه می گفتند بیت زبان مصطفی معجز نشان بود خبر از هر چه میداد

آنچنان

آنچنان بود و قوله ع فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر و باهضام هذا
الغائط علی غیر بینة من ربکم و لا سلطان مبین معکم قد طوحت بکم الدار
و احتبلکم المقدار و قد کنت نهیتکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین
المنابذین حتی صرفت رأیی الی هواکم و انتم معاشر اخفاء الهام سفهاء
الاحلام و لم آت لا ابا لکم بجرا و لا اردت بکم ضرا اللغة صرعی جمع صریع است
مثل قتلی جمع قتیل یعنی انداخته گان کقوله تعالی فتری القوم فیها صرعی و بمعنی بامداد و شام هم آمده است اهضام
جمع هضم مثل اشجار جمع شجر زمین هموار و گودی دره است و غائط بکسر همزه جای گود است و مطلق زمین طوحت
از تطویح یعنی حیران و سرگردان کردن و هلاک نمودن است احتبل از احتبال است یعنی واقع ساختن در دام
و حیله است اخفاء جمع خفیف است مثل اجلاء جمع جلیل هام جمع هامه است یعنی کاسه سر و پیشانی است
احلام جمع حلم بضم حاء یعنی عقل است نکرا یعنی بد و منکر و در بعض نسخ بجرا دیده شد بضم باء موحده و سکون
جیم بد و کار بزرگ و سختی زمانه و کسانیکه ناقهای ایشان بزرگ باشد این لفظ هم مفرد و هم جمع آمده است و هجرا
نیز دیده شد بمعنی ساقط از قول است و غرا نیز خوانده شده که بمعنی گناه و شدة المعنی یعنی بدرستیکه من ترساننده ام
مر شما را ای خوارج و اهل نهروان با آنکه میکرد بیانداخته شده و بیجان در میانهای این نهر و در زمینهای هموار این زمین گود و در حالتیکه
ثابت هستید بدون بینه و حجتی از جانب پروردگار خود بخروج کردن بر امام برحق و بدون برهان روشن و آشکار که با شما
باشد و حیران و سرگردان کرد شما را دار دنیای فانی غدار و بحیله و دام انداخته شما را مقدار و مرتبه دنی شما تحقیق بودم
نهی کردم شما را از این حکم قرار دادن عمرو عاص و ابو موسی پس ابا کردید و منع کردید شما بر من مثل منع کردن مخالفین که انداخته اند
و شکسته اند عهد چنانند تا آنکه گردانیدم رای خودم را بسوی میل و آرزوی شما و حال آنکه گروهید که سبکند سرهای شما و ناقصند
عقلهای شما نیاوردم پدر نباد برای شما چیز بدی را و نخواستم بشما ضرر را بلکه محض نفع و خیر شما را طلب کرده ام الفائده
قوله ع احتبلکم المقدار دو احتمال دارد یکی در ترجمه ذکر شده و دیگر آنکه استعاره است از برای حالة قدر الهی که نازل
میشود از قضاء او پس قضاء و قدر الهی مثل حباله و دام صائد است که خارج نمیشود از او پرنده و وحشیکه نازل شده باو قوله ع
لا ابا لکم کلمه ایست استعمال میشود در مقام ذم و نفرین که متضمن مذلت و خواری باشد زیرا که نبودن پدر نزد مردم
عار است اشعار بر ولد الزنا بودن وارد و او جمله معترضه است میانه فعلیکه لم آت است و مفعول او که نکرا است
و من کلام له ع یجری مجری الخطبة یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام معجز نظام است که جاری
میشود در محل جاریشدن خطبه زیرا که خطبه آن کلام فصیح و بلیغ است که مشتمل باشد بر اوامر و نواهیکه رعیت

بسبب آنکه هدایت یابد و بجا آورده شدن بلا حظ الله معمور کرده و چون این کلام ظاهراً از احوالات بعثت نیست بلکه بیان
احوال خود حضرتست لهذا خطبه نیست ولکن چون در باطن اشعار به پند و نصیحت دارد لهذا اجرای مجرای موعظه
است و این کلام را بعد از غزوه نهروان بیان فرموده و در این کلام چهار فصلست که سید رضی مرحوم هر فصلی را
از کلام مطول حضرت امیر مختصر کرده فصل اول از اول کلام است الی قوله فنظرت بغتةً ذکر میکند در این کلام مقامات
امر بمعروف و نهی از منکر خود را در زمان سلطنت خلفای ثلثه خصوصاً در زمان خلافه عثمان از برای انصار و مهاجران
در آن زمان فصل دوم از قوله استبددت برهانها کالجبل لا تحرکه القواصف الی قوله حتی اخذ الحق منه ذکر میکند
در این فصل حالت خلافه خود را بعد از قتل عثمان و فصل سیم از قوله رضینا عن الله قضائه است الی قوله فلا اکون
اول من کذب علیه رد میکند در این فصل اشخاصی را که گمان بد کرده بودند در حق حضرت و گفته بودند آنحضرت
هرچه اخبار از مغیبات میکند و نسبت بحضرت رسول الله میدهد همه اش افترا و بهتان است لعنة الله علی هذا
الظان بحرمة هذا الامام علیه السلام فصل چهارم از قوله فنظرت فی امری است الی آخر الکلام ذکر میکند در این
فصل حالات خود را بعد از وفات حضرت رسول ص قوله ع فقمت بالامر حین فشلوا و تطلعت
حین تقبعوا و نطقت حین تعتعوا و مضیت بنور الله حین وقفوا و کنت
اخفضهم صوتاً و اعلاهم فوتاً فطرت بعنانها و استبددت برهانها کالجبل
لا تحرکه القواصف و لا تزیله العواصف لم یکن لاحد فی مهمز و لا لقائل فی
مغمز الذلیل عندی عزیز حتی آخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی آخذ
الحق منه رضینا عن الله قضائه و سلمنا لله امره اترانی اکذب علی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم والله لانا اول من صدقه فلا اکون
اول من کذب علیه فنظرت فی امری فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی و اذا
المیثاق فی عنقی لغیری اللغة فشلوا بکسر شین از فشل بفتح شین بمعنی خوفست تطلعت
از تطلع است بمعنی بیرون آمدن و ظاهر شدن است تقبعوا از تقبع است که بمعنی فرو بردن خارپشت
سر خود را در پوست خود تعتعوا از تعتعه است بمعنی اضطراب و تردد در کلام بجهة پیچیدن زبان فوت
بمعنی پیشی گرفتن و سبق بردن و نیست شدن عنان دوال لجامیکه سوار بدست گیرد استبددت
از استبداد بمعنی انفراد است رهان آن چیزیست که رهن گذاشته میشود در اسب دوانی هر کس سابق
باشد بگیرد او را و جمع رهن هم آمده است قواصف جمع قاصفه است بمعنی باد سخت و زنده

و هم چنین

و هم چنین است لفظاً و معناً عواصف مهمز بفتح هر دو میم مذمت کردن بعیب و عارست و مثل آن است
لفظاً و معناً مغمز و بعضی گفته مغمز اشاره کردن بچشم و ابروست و بمعنی سخن چینی کردن و محل غیبت
نمودن آخذ در هر دو موضع متکلم وحده است المعنی یعنی پس برخاستم بامر خدا یعنی اقامه امر بمعروف
و نهی از منکر کردم در زمان خلفای ثلثه در وقتیکه اصحاب ترسیده بودند و بیرون آمدم و ظاهر شدم در وقتیکه
اصحاب سر فرو برده در گریبان عجز رفتم و گذشتم بانوار الهی در علم نامتناهی در وقتیکه ایستاده بودند اصحاب
حیران و سرگردان و بودم من پست تر و نرم تر از اصحاب از جهة آواز و بلندتر ایشان از جهة سبقت
بردن و پیشی گرفتن در وقت سابقه یعنی ذکر مناقب و فضایل پس پرواز نمودم بدوال لجام مناقب و فضایل [illegible]
او فائق آمدم بر جمیع اقران و قبایل و منفرد و تنها شدم بعد از قتل عثمان بردن رهن فضایل مانند کوهی که حرکت
نمیدادش بادهای تند و زنده و زایل نمیکرد او را بادهای سخت جهنده نبود از برای هیچکس در حق من ملامت کردن
بعیب و عار نبود از برای هیچ گوینده در شان من غیبت کردن و چشم و ابرو حرکت دادن و کسی ذلیل و بیمقدار در پیش
من عزیز و با وقار است تا آنکه میگیرم حق او را از ظالم ستمکار و شخص قوی در نزد من ضعیف و بی اعتبار است
تا آنکه اخذ میکنم از او و بامر پروردگار حق ضعیف خوار را ~~از آنکسیکه بر او ستم ساخته و نسبت کذب او جهة~~
من میدهی راضی و خوشنود شدیم از حق تعالی حکم او را و تسلیم کردیم و گردن نهادیم برای او فرموده او را آیا می بینی
و گمان میکنی مرا که دروغ میگویم بر پیغمبر خدا قسم بذات اقدس حق تعالی هر آینه من اول کسی بودم که تصدیق کرد
او را پس نمیباشم من اول کسیکه دروغ بگوید بر او چنانکه عمر و ابوبکر افترا زدند بر او و حدیث نحن الانبیاء لا نورث را
جعل کردند فدک را از حضرت فاطمه زهرا غصب نمودند و بعد از وفات پیغمبر مأمور بودم در امر خلافه از جانب
حضرت ختمی مرتبت با ابوبکر بد فطرت منازعه نکنم پس نظر کردم در امر خود پس ناگاه اطاعت کردن من پیغمبر را
بزرگ قتال پیشی گرفته بود بر بیعه من با این قوم بدفعال و ناگاه عهد پیمان در گردن من بود از برای غیر من یعنی
در گردن من بود عهد و پیمان احمد مختار بزرگ کارزار در اول کار با قوم اشرار الفایدة قوله ع حین تقبعوا لفظ
تقبع مستعار است از برای عزلت اختیار کردن و خاموش نشستن قوله ع و مضیت بنور الله اشاره
است بسوی فضیلت علم یعنی مشی من در راه حق از روی علم بود نه جهل و العلم هو نور الله الذی لا یضل من اهتدی
به و ذلک حین وقف الاصحاب جاهلین حائرین قوله ع اخفضهم صوتاً اه خفض صوت کنایه است از
قوه قلب و ثابت قدم شدن در وقت حوادث مخوفه قوله ع فطرت بعنانها اه ضمیر مؤنث در عنانها
در ۲ جا راجعست بسوی فضائلیکه از سیاق کلام فهمیده میشود لفظ طیران مستعار است از برای سبقت عقلیه

واستعار لفظي العنان والزمان اللذين هما من متعلقات الجمل للفضيلة التي استكملها نفسه تشبيها لها مع فضائل
نفوسهم بجمل المخلّه قوله كالجمل لا تحركه القواصف الى قوله ولا للقائل فيّ مغمز اين فقرات
تمامه همه از محسنات بديعه از قبيل سجع متوازيند قوله أترانى اكذب عليه گويا خطاب بانس نخعى
وسائرين است كه نسبت ما نسبت كذب بآنحضرت ميدادند چنانكه روايت شده روزى حضرت ولايتمآب در بالاى
منبر فرمود سلونى قبل ان تفقدونى يعنى سؤال كنيد از من از هرچه بخواهيد پيش از آنكه مرا نيابيد پس انس بن سنان
برخواست عرض كرد يا على در سر و ريش من چه قدر موى است پس حضرت فرمود والله لقد حدثنى حبيبى على
ان كل طاقة شعر من رأسك ملك يلعنك وان على كل طاقة شعر من لحيتك شيطانا يغويك وان
فى بيتك سخلا يقتل ابن رسول الله وكان ابنه سنان بن انس قاتل الحسين ع وهو يومئذ كان طفلا درحى
ايضا ان عليا خطب ذات يوم فقام رجل من تحت منبره فقال يا امير المؤمنين انى مررت بوادى القرى
فوجدت خالد بن عرفطة قد مات فاستغفر له فقال ع والله ما مات ولا يموت حتى يقود جيش ضلالة
صاحب لوائه حبيب بن حمار فقام رجل آخر من تحت المنبر فقال يا امير المؤمنين انا حبيب بن حمار
وانى لك شيعة ومحب فقال انت حبيب بن حمار قال نعم فقال اما والله انك لحاملها من هذا الباب
واشار الى باب الفيل بمسجد الكوفة قال ثابت فوالله ما مت حتى رأيت ابن زياد قد بعث عمر بن سعد
الى الحسين ع وجعل خالد بن عرفطة على مقدمته وحبيب بن حمار صاحب لوائه فدخل من باب الفيل قوله فاذا
طاعتى قد سبقت بيعتى اين عبارت دو احتمال دارد يكى در ترجمه ذكر شد والاحتمال الثانى ان يكون
ذلك فى تضجره من تقلد اعباء الخلافة ويكون المعنى انى نظرت فاذا طاعة الحق لى واتفاقهم على قد سبقت
بيعتهم لى فاذا ميثاقهم قد صار فى عنقى فلم اجد بدا من القيام بامرهم ولم يسعنى عند الله الا النهوض بامرهم ولو
لم يكن كذلك لتركت كما قال ع فى الخطبة الشقشقية لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر الى قوله
لالقيت حبلها على غاربها قوله ع ومن خطبة له ع يعنى از خطبه اى كه براى آنحضرت است اين خطبه
شريفه است واين دو فصل است سيد رضى مرحوم مختصر كرده است هر يكى را از خطبه طولانى آنحضرت فصل
اول از اول خطبه است الى قوله ودليلهم العمى ذكر ميكند در آن وجه تسميه شبهه وباطل الشبهة فصل دوم از قوله فما
ينجوا من الموت الى آخر الخطبة وهذان الفصلان احدهما غير مناسب مع الآخر واتمام السيد ره
ان ياتى بفصيح كلامه فلذا يقع فى الفصل الواحد الكلام الذى لا يناسب بعضه بعضا قوله ع
وانما سميت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق فاما اولياء الله فضياؤهم

فيها

فيها اليقين ودليلهم سمت الهدى واما اعداء الله فدعاؤهم فيها الضلال
ودليلهم العمى فما ينجوا من الموت من خافه ولا يعطى البقاء من احبه اللغة
سمت بفتح سين وسكون ميم بمعنى راه وگمان بردن وقصد كردن وعزم نمودن بچيزى وبجانى وبكسر
سين بمعنى نشانه كردن وداغ كردن است المعنى يعنى اينست جز اين نيست نام نهاده شده شبهه
بشبهه يعنى اسم باطل وشبهه را شبهه گذاشته اند بجهة آنكه شبهه وباطل شباهت دارد حق را پس اما دوستان خدا
پس روشنائى ايشان در آن شبهه يقين است ودليل ورهنماى ايشان قصد هدايت وراه راست است واما نشانه
هدايت واما دشمنان حق تعالى پس دعوت وخواندن ايشان گمراهيست ودليل ايشان كوريست از دين وراه
حق پس نجات نيابد از مرگ كسيكه بترسد از او وعطا كرده نميشود بقا را كسيكه دوست دارد او را الفائدة قوله لانها
تشبه الحق يعنى چنانكه از براى حق ترتيب صغرى وكبرى ميدهند نتيجه حاصل ميكند چنانكه ميگويند العالم متغير
وكل متغير حادث فالعالم حادث وهم چنين از براى باطل هم صغرى وكبرى ترتيب ميدهند نتيجه حاصل ميكند
چنانكه گويند العالم مستغن عن المؤثر فكل مستغن عن المؤثر قديم فالعالم قديم ولهذا يسمون ما يحتج به اهل الحق دليلا
ويسمون ما يحتج به اهل الباطل شبهة قوله فما ينجوا من الموت الخ اشاره است بسوى قوله تع قل ان
الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم وقوله تع اينما تكونوا يدرككم الموت ولو
كنتم فى بروج مشيدة قوله ع ومن خطبة له ع يعنى از خطبه ايكه براى آنحضرت است اين
خطبه شريفه است كه فرموده است آنرا وقتيكه عامل حضرت مالك بن كعب در عين التمر نوشت بحضرت
كه نعمان بن بشير با دو هزار سوار از جانب معوية عليه الهاوية بجهة تخويف اهل عراق آمده نزديك عين التمر رسيده
آن سرور بمجرد شنيدن اين خبر محنت اثر خطبه خواند وفرمود اخرجوا هداكم الله الى مالك بن كعب اخيكم فان
نعمان بن بشير قد نزل به فى جمع من اهل الشام ثم نزل من المنبر فتثاقلوا فارسل الى وجوههم فامرهم بالنهوض
فلم يجتمع منهم الا نحو ثلثمائة رجل فقال ع منيت بمن لا يطيع اذا امرت ولا يجيب اذا
دعوت لا ابا لكم ما تنتظرون بنصركم ربكم اما دين يجمعكم ولا حمية تحمشكم
اقوم فيكم مستصرخا واناديكم متغوثا فلا تسمعون لى قولا ولا تطيعون لى امرا
حتى تكشف الامور عن عواقب المساءة فما يدرك بكم ثار ولا يبلغ بكم مرام
دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر وتثاقلتم تثاقل النضو الادبر
ثم خرج الى منكم جنيد متذائب ضعيف كانما يساقون الى الموت وهم ينظرون

اللغة هنت متکلم وحده مجهول است از منی یعنی مبتلا شدن حمیة ننگ و عار داشتن است از چیزی
تحمش احمش یعنی خشم کردن است مستصرخ طلب نصرت و یاری کننده متغوثا طلب غوث کننده دوا
کرده و فاد کینه کشنده خون [illegible] و طلب خون کردن از قاتل خویش خود جرجر جم از جرجره است و آن صدائی است
که در دهن میکند آنه شتر در گلویش در وقت خسته شدن و از راه و اماندن اسر آنچه بند بدر او شتر است که بنابش
حلقه در در سینه باشد نضو شتر است که لاغر باشد از جهة زحمت راه رفتن ادبر شتر است که
پشتش زخم شده باشد جنید مصغر جند یعنی لشکر است المعنی یعنی مبتلا شدم بکسیکه اطاعت
نمیکند امر مرا در قتال با اهل ضلال در وقتیکه امر کنم او را با آن قتال و اجابت نمیکند قول مرا در وقتیکه دعوت
کنم او را بسوی جدال نیست پدر برای شما یعنی پریشانی و نکبت باد برای شما ~~آیا چه قدر مهلت میدهید بیاری~~
~~کردن پروردگار خود تان را یعنی در یاری شریعت خدا چه قدر اهمال میکنید~~ آیا نیست دینی جمع کند شما را
از آراء مختلفه و نیست ننگ و عاری که بخشم بیاورد شما را از اطوار اعداء بدکردار بر میخیزم در میان شما
طلب یاری کننده و در دفع اشرار ندا میکنم شما را بفریادرسی و دادخواهی میکویم پس نمیشنوید برای من گفتار را و اطاعت
نمیکنید برای من امر را تا آنکه آشکار میشود امرهای دشوار از عاقبتهای بدی و درک کرده نمیشود بسبب اطاعت
شما خون مقتولی از خویشاوندان و کینه جوئی از اعداء و در رسیده نمیشود بیاری شما مطلوبی دعوت کردم شما را بسوی
یاری کردن برادرهای دینی خود [illegible] پس آواز کردید مثل آواز کردن شتری که درد ناف داشته باشد و گرانی نمودید
در جنگ مثل گرانی کردن شتر لاغری که پشتش زخمدار باشد پس بیرون آمدند بسوی من از شما لشکر قلیلی
که مضطرب بودند در قول و سست و ناتوان بودند گویا رانده میشدند بسوی مرگ در حالتیکه ایشان
نظر میکنند بسوی شدائد آن مرگ الفایدة قوله حتی تنکشف الامور عن عواقب
المسائة [illegible] غایة است از برای تثاقل اصحاب از دعوت جناب ولایتمآب و توبیخ و عتابست که براى انگیزا
طبایع عرب را الفت یافتن در یاری آنحضرت قوله دعوتکم الی قوله الادبر مراد از نصرت
اخوان نصرت مالک بن کعب و اتباع اوست که عامل حضرت امیر بود در عین التمر لفظ جرجره مستعار است
از برای تعلل و تضجر اصحاب از سستی چیزیکه دعوت میکرد حضرت ایشان را بسوی او و چون جرجره شتر است
شبیه تر است از جرجره شتر دیگر لهذا با او تشبیه کرده و همچنین تشبیه تثاقل ایشان بتثاقل نضو ادبر
قوله متذائب مضطرب من قولهم تذائبت الریح ای اضطرب هبوبها و منه
سمی الذئب ذئبا لاضطراب مشیه یعنی لفظ متذائب که در کلام حضرت واقع شده یعنی

۲ آیا یاری نمیکنید بیاری کردن حق پروردگار خود را

۲ قوله ما تنتصرون ۱۲
در بعض نسخ ما تنتظرون
دیده شده یعنی چه قدر مهلت
میدهید بیاری کردن پروردگار
خود را یعنی در نصرت شریعت
چرا این قدر اهمال
میکنید

مضطرب است

مضطرب است و اخذ شده از قول عرب که میگویند تذائبت الریح یعنی مضطرب و متزلزل شده وزیدن آن
و از اینجا است که نامیده شده است گرگ بذئب بواسطه اضطراب رفتن او یعنی در راه رفتن زیاد خود را
حرکت میدهد قوله ومن کلام له فی معنی الخوارج لما سمع قولهم لا حکم الا
لله یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام معجز نظام است فرموده است آنرا در معنی و محل
قصد خوارج در وقتیکه شنید قول ایشان را که میگفتند نیست هیچ حکمی مگر برای خدا قوله کلمة حق
یراد بها باطل نعم انه لا حکم الا لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة الا لله
وانه لابد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها
الکافر ویبلغ الله فیها الاجل ویجمع به الفیئ ویقاتل به العدو وتامن به
السبل ویؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر ویستراح من فاجر وفی
روایة اخری انه لما سمع تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم وقال اما الامرة
البرة فیعمل فیها التقی واما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع
مدته وتدرکه منیته المعنی یعنی این کلمه لا حکم الا لله کلمه حقست قصد کرده میشود بان
باطلی بلی بدرستیکه شان چنین است نیست هیچ حکمی مگر برای خدا ولکن آن خوارج میگویند نیست هیچ
امارتی و حکومتی میان عباد مگر برای حق تعالی و حال آنکه ناچار است از برای مردم از امیر و حاکمی خواه نیکوکار
باشد یا بدکردار عمل میکند در آن امارت و حکومت شخص مؤمن در وقتیکه امیر نیکوکار باشد طلب استمتاع میکند
ولذت میبرد در آن امارت و حکومت کافر در وقتیکه امیر فاجر باشد میرساند حق تعالی در آن امارت مردم را بمنتهای
عمر خود شان و جمع کرده میشود بوجود آن امیر مال غنیمت که اخذ شده باشد از کافران و کشته میشود بسبب او دشمن و راهها
محفوظ و ایمن میشود بسبب او راههای بیابان و اخذ کرده میشود بسبب حکم او از برای ضعیف ناتوان از قوی بدخیال
تا آسوده و راحت شود نیکوکار و استراحت کرده شود از شر بدکردار در روایت دیگر است که آنحضرت وقتیکه شنید
تحکیم خارجیان یعنی قول ایشان را که میگفتند لا حکم الا لله فرمود آنحضرت حکم خدا را انتظار میکشم در میان شما و فرمود اما امارت
و حکومت نیکوکار پس عمل میکند در آن پرهیزکار و اما امارت بدکردار پس لذت میبرد در آن شخص شقی بدکردار تا منقطع شود مدت او
در آخر کار و درک کند و بیابد او را مرگ او با اضطرار الفایدة قوله کلمة حق یراد بها باطل این اشاره است بر
چیزیکه ثابت شد در اذهان خوارج از جهة دعوت اصحاب معویه بسوی کتاب الله چنانکه در قصه صفین بیان شد
یعنی دعوت ایشان شما را بسوی کتاب الله کلمه حقست ولکن مقصود معویه با دکتاب الله نیست بلکه غرضی است باطل که آن

اختلاف شما است وسستی جنگ وتفرق امرا وتفریق اجتماع است وغیر آن از چیزها یکه جایز نیست آنکه عمل آورده بشود
قوله نعم لا حکم الا لله یعنی صدق ودرست است این کلمه ولکن حکم خدا منحصر نیست در نص کتاب چنانکه
ایشان اعتقاد کرده اند بلکه شامل احکام سنت و احکام مستنبط از اجماع واجتهاد است وچون لازم قول ایشان لا حکم
الا لله نفی امارت وحکومت است زیرا که استنباط احکام ونظر در وجوه مصالح از لوازم امارت است ونفی لازم مستلزم نفی ملزوم است
از این جهة میفرماید ولکن هؤلاء یقولون لا امرة الا لله فان قیل ان الناس کافة قالوا بوجوب الامام والامیر فکیف یحکی
عن الخوارج انهم یقولون لا امرة الا لله قیل انهم کانوا فی بدو امرهم یذهبون الی انه لا حاجة الی الامیر ثم رجعوا عن ذلک
القول لما امروا علیهم عبد الله بن وهب الراسبی قوله وانه لا بد للناس من امیر بر او فاجر هذا نص
صریح منه بان الامامة واجبة وقال به المتکلمون اجمع گویا جمله کلام در معنی شرطیه منفصله است یعنی اذا قالوا لا حکم الا لله کما
اعتقدوه فقد قالوا بنفی الامارة لکن القول بنفی الامارة باطل فالقول بانه لا حکم الا لله کما اعتقدوه باطل وبطلان لازم
بجهة آنست که طبیعت وجود عالم شاهد است بضرورة حاجة بامارة امیری وحکومت حاکمی والا فتنه وفساد وهرج ومرج واقع
ومزاحم میشود نعم ما قیل لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم والظلم من شیم النفوس فان
تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم ومانع از ظلم بحکم استقراء چهار چیز است یکی عقل زاجر دوم دین حاجز سوم عجز مانع چهارم سلطان رادع
ولکن سلطان قاهر ابلغ نفعا است زیرا که عقل ودین بسا باشند بسبب دواعی نفس اماره پس سلطان اقوی منعا
واتم نفعا است اگر چه جائر باشد قوله یعمل فی امرته المؤمن ضمیر مفرد مذکر در همه این موارد راجع بمطلق امیر است
ولکن بقرینه مؤمن اراده شده از او امیر بر وبقرینه کافر اراده شده از او امیر فاجر وابن ابی الحدید گفته هر ضمیر یا مفرد
راجع بامیر فاجر است زیرا که در زمان امیر فاجر هم مؤمن عمل میکند از قبیل صوم وصلوة وصدقه قوله یجمع به الفیء
ومما یؤید ذلک ان امراء بنی امیة کانوا فجارا ومعهذا کان الفیء یجمع بهم والبلاد یفتح فی ایامهم والثغور الاسلامیة
محروسة والسبل امنة والقوی ماخوذ بالضعیف ق خ ر ۴۱ ومن خطبة له یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرت
است این خطبه شریفه است که مدح میکند در آن وفا را ومذمت میکند مکر وحیله را ق ان الوفاء توام الصدق
ولا اعلم جنة اوقی منه ولا یغدر من علم کیف المرجع ولقد اصبحنا فی زمان قد اتخذ
اکثر اهله الغدر کیسا ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة ما لهم قاتلهم الله
قد یری الحول القلب وجه الحیلة ودونه مانع من امر الله ونهیه فیدعها رأی
عین بعد القدرة علیها وینتهز فرصتها من لا حریجة له فی الدین اللغة توام
بمعنی همزاد است جنة بضم جیم بمعنی سپر است یغدر با غین معجمه از غدر بمعنی مکر وحیله است کیس

بفتح

بفتح اول وسکون ثانی بمعنی زیرکی وفطانه است الحول القلب بضم حاء وفتح واو مشدده وهمچنین قلب که با هر دو
صفة مشبهه اند ومراد کسی است که زیاد باشد تحول وتقلب او در اعتبار امور ینتهز از انتهاز بمعنی سبقت کردن
بسوی چیزی فرصة وقت امکان است حریجه با حاء مهمله بمعنی قوة دانستن وتحرج بمعنی اثم وگناه است
المعنی یعنی بدرستیکه وفا نمودن بعهد توام وهمزاد صدق ودرستی است ونمیدانم هیچ سپری نگهدارنده تر باشد
از وفا وغدر وحیله نمیکند کسیکه بداند که چگونه است مرجع وبازگشت بسوی خدا زیرا که کسیکه عالم بکیفیت
معاد شد ممنوع از مکر باز داشته از اخلاق ذمیمه وافعال قبیحه میشود وهر آینه بتحقیق صبح کردیم وداخل شدیم در
زمانیکه اخذ کرده اند اکثر اهل آن زمان مکر وحیله را فطانت وزیرکی ونسبت داده اند جماعت غداران ومکاران را اهل جهل
در آن زمان بسوی نیکوئی حیله چیست برای این جماعت غداران وجهال که بکشد ایشان را حق تعالی ودور کند ایشان را
از رحمت خود بتحقیق می بیند کسیکه زیاد است تحول وتقلب او در استنباط وجوه مصالح ظاهر روی حیله را وحال آنکه
ثابت نزد آن حیله منع کننده از امر خدا ونهی او پس میگذارد وترک میکند آن کثیر التحول آن حیله را در حالت دیدن آن
بچشم بعد از قدرت آن کثیر التحول بر آن حیله وسرعت میکند وغنیمت میشمارد فرصت ومجال آن حیله را
کسیکه نیست قوة از برای او در دین ویا نیست از گناه پرهیزی برای او در دین چنانکه معویه خاس
وعمرو عاص متصف باین خواص بودند الفایدة قوله ان الوفاء توام الصدق چون وفا
فضیلت نفسانیه است که ناشی میشود از لزوم عهدی که واجب است باقی بودن بر آن وصدق
فضیلت است حاصل میشود از لزوم عهدی که واجب است باقی بودن بر آن وصدق فضیلت است
حاصل میشود از لزوم اقوالیکه مطابق واقع باشد وهر دو داخلند در تحت فضیلت عفت لهذا آنحضرت
آورده لفظ توام را از برای آنها قوله جنة اوقی منه زیرا که نیست هیچ فضیلتی از فضایل نگهدارنده تر
باشد از عذاب آخرت از فضیلت وفا قوله اتخذ اکثر اهله الغدر کیسا وحال آنکه میانه غدر
وکیس فرق بسیار است زیرا که غدر استعمال فطانت وزیرکیست از برای حیله کردن در تحصیل امریکه مخالف
قواعد شرعیه ومصالح عامه است وکیس استعمال فطانت وذکاوت است در استخراج وجوه مصالحیکه سزاوار
باشد ومطابق قواعد شرع باشد پس معویه واتباعش بجهة تیرگی باطن غدر را کیاست وفطانت نسبت داده اند
رایت باطل را برافراشته وحق را نابود انگاشته ومنافع باقیه اخروی را گذاشته وچشم بر امتعه فانیه
دنیوی گماشته قوله قد یری الحول القلب مراد حضرت از حول قلب وجود اقدس خودش است
زیرا که کیاست وفطانت آن حضرت اتم واکمل از همه بوده لهذا وجوه حیل را جمیعا میدانست وانواع

وانواع آنها بدیده بصیرت ملاحظه میکرد ولکن محافظت حضرت بر حدود رب العزة مانع از ارتکاب حیله بود

ق خ ره ومن خطبة له یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرت است این خطبه شریفه است که منع میفرماید

از تابع شدن هوا و طول امل راق ره ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم

اثنان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق

واما طول الامل فینسی الاخرة الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها

الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها الا وان الاخرة قد اقبلت ولکل

منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد

سیلحق بامه یوم القیمة وان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل اللغة

حذاء بفتح حاء مهمله وتشدید ذال معجمه والف ممدوده بمعنی زن تند رونده و بمعنی کیرنده است و بجیم

هم خوانده شده بمعنی بریده شده صبابه بضم صاد مهمله بقیه آبست در ظرف اصطبها از صبابت

کنایه منقوط بطاء مؤلفه قلب شده بمعنی ریخته شدن است صاب اسم فاعلست بمعنی ریزنده المعنی یعنی

ای مردمان بدرستیکه ترسناکترین چیزیکه میترسم بر شما عذاب آن دو چیز است یکی تابع شدن میل نفس

اماره است و دوم درازی آرزو و امید در امور دنیویه پس اما تابع شدن میل نفس اماره پس باز میدارد مردم را

از راه حق واما درازی آرزو پس فراموش میکرداند سرای آخرت را پس هر چیزیکه مانع باشد از راه حق وناسی آخرت

باشد واجب است عقلا وشرعا ترک آن واگاه باشید بدرستیکه دنیا پشت کرده و روکردانیده در حالیکه سرعت کننده است

در روکردانیدن ویا در حالتیکه بریده شده است از انواع خیر آخرت پس باقی نمانده است از آن دنیا مگر باقی ماندن کمی

مثل باقی ماندن آب در ظرف اگر این منفعه داشته باشد ریخته باشد آن بقیه آب را ریزنده آن وآگاه باشید بدرستیکه

آخرت تحقیق روآورده است واز برای هر یک از دنیا و آخرت پسرانند که ابنا دنیا میل میکنند بدنیا وابنا آخرت

میل میکنند بآخرت چنانچه پسران میل میکنند بسوی مادران خودشان پس باشید شما ای اصحاب من از پسران

آخرت یعنی میل باید در تحصیل آخرت تا داخل شوید بهشت و نباشید از پسران دنیا یعنی مائل نشوید بامتعه فانیه

دنیا تا مبتلا نشوید بعذاب عقبی را پس بدرستیکه هر فرزندی زود است که لاحق شود بمادر خود در روز قیمة بدرستیکه امروز

که زنده اید روز عمل است نه روز حساب فردا که مرده اید روز حسابست نه روز عمل پس عاقل باید امروز در عمل بکوشد تا فردا

از عمل خجل نبوشد واز آب کوثر نوشد الفایدة قوله اتباع الهوی الخ اشاره است بسوی قوله فاما

من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی

قوله

قوله ولکل منهما بنون فاستعار لفظ الابناء للخلق بالنسبة الی الدنیا والاخرة ووجه الاستعارة ان الذین لما

کان من شانه المیل الی والدته اما میلا طبیعیا او بحسب تصور المنفعة منها وکان الخلق منهم من یرید الدنیا ومنهم

من یرید الاخرة ویمیل کل منها الی مراده مع ما یحصل من طرف الدنیا للراغبین فیها مما یتوهمونه لذة وخیرا وما

یحصل من طرف الاخرة للراغبین فیها من اللذة والسعادة الابدیة اشبه کل بالنسبة الی ما رغب فیه الابن بالنسبة

الی الام فاستعیر لفظ لتلک المشابهة قوله وان الیوم عمل الیوم اسم ان است وعمل قائم مقام خبر است

زیرا که مضاف حذف شده ومضاف الیه در جای او نشسته ای ان الیوم یوم العمل ومحتمل ان یکون اسم ان ضمیر الشان

والیوم عمل جملة المبتداء والخبر خبر ثان وکذلک قوله وغدا حساب ولا عمل ق ض ره ومن کلام له وقد

اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله جریر بن عبد الله البجلی

الی معاویة المعنی یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام معجز نظام است فرموده است آنرا و حالیکه

بتحقیق اشاره کردند بر آنحضرت اصحاب او بمهیا شدن از برای جنگ اهل شام بعد از فرستادن آنحضرت جریر

بن عبد الله بجلی را بسوی معویة علیه الهاویه بیان این قصه علی سبیل الاجمال آنست بعد از قتل عثمان چون با آن

حضرت بیعت کردند حضرت نامه بمعویة نوشت که مشتمل بود بر عزل او و نامه را از جریر بن عبد الله فرستاد آن ملعون

بر نامه حضرت وقع نگذاشت در جواب نگاشت کدام شخص ترا والی کرد تا تو مرا معزول کنی و چون اصحاب حضرت

بواسطه قرائن خارجیه میدانستند که معویة بیعت آنحضرت نخواهد و اطاعت نخواهد کرد آمدند بحضور انور آن سرور

استیذان جنگ معویة کردند پیش از آنکه جریر بن عبد الله نزد معویة ابتر مراجعت کرده بحضور اطهر آن سرور بیاید

ق ره ان استعدادی لحرب اهل الشام وجریر عندهم اغلاق للشام وصرف لاهله

عن خیر ان ارادوه ولکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا او عاصیا

والرای عندی مع الاناة فارودوا ولا اکره لکم الاعداد ولقد ضربت انف هذا

الامر وعینه وقلبت ظهره وبطنه فلم ار لی الا القتال او الکفر انه قد کان علی الناس

وال احدث احداثا واوجد للناس مقالا فقالوا ثم نقموا فغیروا اللغة اغلاق یعنی

بستن است وخبر است از برای ان وقت بتشدید القاف والتاء متکلم وحده است از توقیت بمعنی وقت

قرار دادن ومعین کردن وقت اناة بفتح همزه بمعنی تانی وآهستگی ارودوا امر حاضر است از باب افعال

از ارواد بمعنی مهلت دادن احداث جمع حدث است مثل اسباب جمع سبب چیزی تازه است نقموا

از نقم بمعنی انکار کردن وعتاب نمودن است المعنی یعنی بدرستیکه استعداد ومهیا شدن من برای جنگ

اهل شام و حال آنکه جریر بن عبد الله نزد ایشان است بجهة ابلاغ کتابت من بستن شهر شام است در
گردانیدن اهل شام است از چیز بهتر که بیعت ایشان است بمن اگر اراده کرده باشند آن بهتر که دخول
بیعت کردن بمن است لیکن وقت قرار داده ام و معین کرده ام برای جریر بن عبد الله وقتی را که نمی
ایستد بعد از آن وقت در شام مگر در حالتیکه فریب خورده باشد از معویه و یا عاصی باشد از من
رای و فکر خوب با تانی و آهستگی است پس نرمی و آهستگی کار بکنید و مهلت بدهید و شتاب
نکنید و مکروه نمیدارم برای شما مهیا کردن اسباب حرب را هر آینه تحقیق زده ام من بینی و چشم این
کار را و قلب کرده ام و بهم زده ام پشت و شکم آنرا یعنی ظاهر و باطن آنرا کما هو حقه ملاحظه کرده ام پس
ندیدم از برای من در آن کار مگر جنگ کردن با اهل شام و یا کافر شدن بآن چیزیکه فرستاده شده است
بر محمد بن عبد الله بدرستیکه شان چنین است بود برات حضرت رسالت مرتبت والی و حاکم بد نظری
که عثمان بود که احداث کرد کارهای تازه و بدعت را ایجاد کرد برای مردم گفتگو را پس مردم قائل شدند
بر آن احداث و بدعتها پس از او بد شمردند آنرا و عتاب کردند بر او پس تغییر دادند کارهای والی را یعنی
او را بقتل رسانیدند الفائدة قوله ع ان استعدادی الی قوله ان ارادوا محصل مراد
حضرت ولایت مرتبت ع آنست که اهل شام متفکر و متردد در امر بیعت من هستند چون خبر مهیا شدن
من بجنگ ایشان بآنها برسد در اطاعت من رای ایشان بسته میشود و جازم میشوند بر مخالفت و رد کردن
از من اگر قصد ایشان بیعت کردن باشد بمحض شنیدن خبر مهیا شدن جنگ از بیعت اعراض میکنند
لهذا موافق احتیاط آنست که مستعد حرب باشیم قوله ع الا مخدوعا او عاصیا فان قیل حصر
تخلف جریر بن عبد الله فی هذین المانعین غیر صحیح لجواز ان یتخلف لمرض او موت او لغرض آخر
قیل انه لم یقصد الحصر الیقینی و انما اراد الحصر بحسب غلبة الظن الناشی من الامارات والقرائن الحالیة
ثم کلامه لیس فی الاسباب الاضطراریة التی من قبل الله تعم فان ذلک امر مفروغ منه لا یحسن ذکره و انما
الموانع الاختیاریة فاما من اهل الشام فغالب الظن هو الخداع و اما من جریر فغالبه هو العصیان قوله ع
ولا اکره لکم الاعداد اعلم ان نهیه لهم عن الاستعداد و الاستفاد من قوله ان استعدادی
لحرب اهل الشام اغلاق للشام و قوله هنا لا اکره لکم الاعداد غیر متناقض لانه ع کره منهم اظهار الاستعداد
والتجهز و لم یکره الاعداد فی السر و علی وجه الخفاء والکتمان قوله ع ضربت انف هذا الامر و عینه
فهو مثل یقوله العرب اذا ارادت الاستقصاء فی البحث والتامل والفکر و انما خص الانف والعین

لانها

لأنها صورة الوجه والذی یتأمل من الانسان انما هو وجهه و قال ابن میثم ره استعار لفظ العین والانف والظهر والبطن
التی هی حقایق فی الحیوان لحاله مع معویة فی امر الخلافة و خلاف اهل الشام له استعارة علی سبیل الکنایة فکنی
بالعین والانف عن المهم من هذا الامر و خالصه فان العین والانف اعز ما فی الوجه و کنی بالضرب لهما عن قصده
للمهم منه علی سبیل الاستعارة ایضا و کنی بلفظ الظهر والبطن لظاهر هذا الامر و باطنه و وجوه الرای فیه و لفظ التقلیب
لتصفح تلک الوجوه و عرضها علی العقل واحدا واحدا قوله ع الا القتال او الکفر یعنی احد الامرین لازم و ذلک
انه ع ان لم یختر القتال لزمه ترکه و ترکه مستلزم للکفر و لکن التزام الکفر منه محال فتعین اختیاره للقتال فان قیل ما وجه
الحصر فی القتال او الکفر مع ان ترک القتال بدون الکفر ممکن قیل ان الرسول ص کان قد امره بقتال من خالفه
لقوله ص امرت ان اقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین فلو ترک قتالهم مع ما علیه من امر الاسلام لکان قد
خالف امر الرسول ص و هو کفر قوله ع احدث احداثا احداثیکه از عثمان نقل شده است زیاده است من جمله عبد الله
ابن مسعود را که از اکابر صحابه بود چندان زد که پهلوی او شکست و فوت شد و عمار یاسر رضی الله عنه را زد که
از اشرف صحابه بود با آنکه عالم بود با آنچیزیکه حضرت رسول ص در حق او فرموده عمار جلدة ما بین عینی تقتله الفئة الباغیة
و ابوذر علیه الرحمة را از مدینه اخراج کرد امر نمود تا او را بربذه بردند و حال آنکه در حق او حضرت رسول ص فرموده بود ما اظلت
الغبراء ولا اقلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر و معطل ساخت حدی را که واجب شده بود بر عبد الله بن عمر
و فساق و فجار بنی امیه را حاکم کرد بر مسلمانان الی غیر ذلک من البدع والاحداث التی لا تحصی قوله ع اوجد
الناس مقالا ای جعل لهم بتلک الاحداث طریقا الی القول علیه فقالوا ثم انکروا ما فعل فغیروه و ازالوه
ق ص ۷۳ ومن کلام له ع لما هرب مصقلة بن هبیرة الشیبانی الی معویة و کان
قد ابتاع سبی بنی ناجیة من عامل امیر المؤمنین واعتقهم فلما طالبه بالمال خاس
به و هرب الی الشام المعنی یعنی از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام معجز نظام است زمانیکه فرار
کرد مصقلة بن هبیرة الشیبانی بسوی معویه و بود آن مصقلة بتحقیق خریده بود اسیران بنی ناجیه را از عامل
حضرت امیر ع و آزاد کرده بود آنها را پس زمانیکه مطالبه کرد امیر المؤمنین ع مال را که قیمت اسیران باشد بیوفائی
نمود و خیانت کرد آن مصقلة فرار کرد و رفت بشام بیان حکایت مصقلة علی سبیل الاجمال آنست که حضرت
امیر ع مصقله را حاکم کرده بود بر اردشیر خره شخصی حریث نامی که با آنحضرت در غزوه صفین حاضر بود بعد از قضیه
تحکیم مرتد شده با اتباع خود متوجه مداین شد آنحضرت معقل بن قیس را با دو هزار سوار عقب ایشان فرستاد
در ساحل بحر فارس بایشان رسیدند حریث را با جمع کثیری بقتل رسانیدند با نصد نفر از مرد و زن که مرتد بی

ملی بودند اسیر کردند بهمراه خود بطرف کوفه میآوردند چون نزد مصقله عامل حضرت رسیدند اسیران از او استعانه نمودند

و آزادی خود را از مصقله طلب کردند مصقله ایشان را بپانصد هزار درهم از معقل خرید چون مصقله در کوفه نزد

حضرت رسید دویست هزار درهم بحضرت داد و عاجز از باقی شد ترسید فرار کرد و رفت بشام بمعویه

ملحق شد چون خبر رفتن او بشام بحضرت رسید فرمود قبح الله مصقلة فعل فعل السادة

و فرّ فرار العبيد فما انطق مادحه حتى اسكته ولا صدّق واصفه حتى بكّته ولو

اقام لاخذنا ميسوره وانتظرنا بماله وفوره اللغة قبح از تقبيح يعنى زشت كردن

و دور نمودن از رحمت است بكّت از تبكيت يعنى كوبيدن و ملامت كردن و بشمشير و عصا زدن

و بيش واز كردن بچيزيكه خوش نيايد او را المعنى يعنى زشت كند و دور كند حق تعالى از رحمت خود مصقله را

كردار آقايان را كه بنده خريدن و آزاد كردن باشد و گريخت مثل گريختن بندگان يعنى بدون اذن حضرت

بطرف معويه فرار كرد پس بنطق نياورد مدح كننده خود را تا آنكه ساكت كرد او را بجهت بيوفائى و فرار كردن خود

و تصديق نكرد وصف كننده خود را تا آنكه كوبيد و خاموش كردانيد او را با آن كار و اگر اقامت ميكرد و فرار نمينمود

هر آينه ميگرفتيم از او آنچه ميسر و مقدور او بود و انتظار ميكشيديم بمال او زياد شدن او را يعنى ميكذاشتيم مال

او را تا زياده شود آن وقت باقى پول خود را از او ميگرفتيم بعضى گفته مصقله بعد از فرار كردن پشيمان شد

اشعارى گفت كه يك بيت او اينست وفارقت خير الناس بعد محمد لمال قليل لا محالة

ذاهب الفايدة قوله فما انطق مادحه اه يعنى قبل از آنكه مادح او ملتفت شود بفعل جميل او كه آزاد

كردن اسيران بود ساكت كرد او را بفعل قبيح خود كه فرار كردن از مولاى خود بود و پيش از آنكه واصف بوصف حسن او

قائل شود تبكيت كرده كوبيد او را بعمل زشت خود كه آن رفتن بسوى اصحاب نفاق و بريدن از ارباب وفاق بود

ق ض ح ومن خطبة له يعنى از خطبهائيكه براى آنحضرت است اين خطبه شريفه است كه فرموده است او را

در مقام ذم دنيا و ما فيها اين خطبه شريفه مشتمل بر دو فصل است يكى از اول خطبه الى قوله ولا تفقد له نعمة است

دويم قوله والدنيا دار الى آخر خطبه و ميانه فصلين كلام طويلى بوده سيد مرحوم ذكر نكرده است ق ض ح

الحمد لله غير مقنوط من رحمته ولا مخلوّ من نعمته ولا مأيوس من مغفرته

ولا مستنكف عن عبادته الذى لا تبرح منه رحمة ولا تفقد له نعمة والدنيا

دار مُنى لها الفناء ولاهلها منها الجلاء وهى حلوة خضرة وقد عجلت للطالب

والتبست بقلب الناظر فارتحلوا عنها باحسن ما بحضرتكم من الزاد ولا تسئلوا

فيها

فيها فوق الكفاف ولا تطلبوا منها اكثر من البلاغ اللغة مقنوط اسم مفعول است از قنوط

يعنى يأس و نا اميدى مخلوّ اسم مفعول است از خلو يعنى خالى شدن مستنكف اسم مفعول از استنكاف

يعنى تكبر كردن مُنى فعل مجهول است يعنى تقدير كرده شد الجلاء بفتح جيم بيرون رفتن از وطن است حلوه

بضم حاء و سكون لام يعنى شيرين است خضرة بفتح خاء و كسر ضاد يعنى سبز و خرم است كفاف بفتح كاف

آن چيز است كه نگه دارد انسان را از احتياج مردم بلاغ رسانيدن و كافى شدن در مدت عمر المعنى

يعنى حمد ثابت است از براى ذات اقدس حق تعالى در حالتيكه مأيوس كرده نشده از رحمت شامله او هيچكس و خالى كرده

نشده از نعمة كامله او هيچ خلقى و نا اميد كرده نشده از آمرزش او هيچ معصيت كارى و ننگ داشته نشده از عبادت

او هيچ بنده آنچنان خدائيكه زائل نميشود از او هيچ رحمتى و مفقود و نايافت نميشود براى او هيچ نعمتى و دنيا خانه ايست

كه تقدير كرده شده براى او فانى شدن و مقدر شده براى او بيرون رفتن از آنجا و اين دنيا شيرين است در مذاق و سبز

و خرم است در انظار الى افاق تحقيق آن دنيا تعجيل كرده است طلب كننده خود را و ملتبس و آميخته است محبت

آن دنيا بقلب نظر كننده بسوى آن پس كوچ كنيد از آن دنيا بهترين آنچيزيكه در حضور شما است از توشه يعنى اعمال صالحه

و سؤال نكنيد در آن دنيا بالاى آنچيزيكه كفاف قدر قوت شما باشد يعنى سؤال نكنيد زياده از چيزيكه نگه ميدارد

شما را از احتياج بسوى مردم و طلب نكنيد از دنيا زياد تر از كافى شدن در مدت عمر الفايدة قوله عجلت

للطالب يعنى گويا دنيا بزبان حالش بطالب خود ميگويد زود از من حظى و بهره بردار كه بعد از اين براى تو

ممكن نميشود اذ كان من شان المعجل ان ينتفع به فى حال تعجيله دون ما بعده خصوصا فى حق من احب ذلك

المعجل ولم يلتفت الى ما سواه الدنيا كذلك قوله والتبست بقلب الناظر انما خص الناظر لتقدم ذكر

الخضرة التى هى من حظ النظر فمن عجلت له سنحه والتبست بقلبه كان لابد من مفارقتها لم ينتفع بها بعدها

بل بقى فى عذاب الفراق منكوسا فى ظلمة الوحشة محبوسا ق ض ح ومن كلام له عند عزمه

على المسير الى الشام يعنى از كلاميكه براى آنحضرت است اين كلام فصاحت نظام است كه فرموده است او را

در وقت قاصد بودن او بر رفتن بسوى شام بجهت مقاتله با معويه بد فرجام يعنى در وقت كه شتن پاى مبارك

بركاب ميزد اين دعا را خواند ق ض ح اللهم انى اعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة المنقلب

وسوء المنظر فى الاهل والمال اللهم انت الصاحب فى السفر وانت الخليفة فى الاهل

ولا يجمعهما غيرك لان المستخلف لا يكون مستصحبا والمستصحب لا يكون

مستخلفا اللغة وعثاء بروزن حمراء يعنى سختى و مشقت است كآبة بروزن حالة حزن و غم

وبد حالی است منقلب بفتح لام مصدر میمی است بمعنی رجوع کردن وبرگشتن است مستصحب اسم
مفعول است بمعنی همراه داشته شده المعنی یعنی بارخدایا بدرستیکه من پناه میبرم بخدا از سختی ومشقت
سفر واز اندوه غم برگشتن بسوی خدا واز بدی نگاه کردن در نفس خود واهل وعیال ومال وفرزند بارخدایا توئی
همراه در سفر وتو جانشینی در حفظ کردن اهل من در حضر جمع نمیکند همراه مسافر بودن وجانشین بودن در
اهل اغیر از تو زیرا که جانشین در حضر نباشد همراه مسافر در سفر وهمراه مسافر در سفر نباشد جانشین او
در حضر بواسطه آنکه اجتماع ضدین در جسم واحد محال است چون حق تعالی منزه است از جهة وجسمیة لهذا
جامع دو وصف متضاد شده الفایدة قوله وکابة المنقلب یعنی آن غمیکه بعد از رجوع مسافر
بمنزل خود حاصل میشود از برای او بسبب مصیبت فوت اموال وموت اولاد وعیال از آن غم پناه میبرم
بخدا قوله وسوء المنظر فی النفس والاهل اه یعنی آن نقص وعیب ومرضیکه در نفس ودر اهل
ودر مال ودر ولد حاصل میشود ومشاهده کردن او ودر انظار بد است پناه میبرم از او بخدا ق ض ره
وابتداء هذا الکلام مروی عن رسول الله وقد قفاه بابلغ کلام وتممه
باحسن تمام من قوله ولا یجمعهما غیرک الی آخر الفصل یعنی اول این کلام که از اللهم
انی اعوذ بک تا الی قوله وانت الخلیفة فی الاهل است روایت شده از حضرت ختمی مرتبت صلعم وتعقیب
تابع کرده است او را یعنی در عقب او ذکر کرده حضرت امیر بلیغتر کلامی را وتمام کرده است او را بنیکوتر
کلامی یعنی از قوله ولا یجمعهما الی آخر الفصل از کلام معجز نظام حضرت امیر است که او را در عقب
کلام اول که فرمایش حضرت بود ذکر کرده ق ض ره ومن کلام له فی ذکر الکوفة یعنی
از کلامیکه برای آنحضرت است این کلام فصاحت نظام است که فرموده است آنرا در یاد آوردن
کوفه وبیان کردن حال مستقبل آنرا ق ض ره کانی بک یا کوفة تمدین مد الادیم
العکاظی تعرکین بالنوازل وترکبین بالزلازل وانی لاعلم انه ما اراد بک
جبار سوءا الا ابتلاه الله بشاغل ورماه بقاتل اللغة تمدین مفرد مونث
مخاطب فعل مجهول است از مضارع مدید مدا بمعنی کشیدن ادیم بمعنی چرم است جمع او ادم
مثل رغیف ورغف عکاظ بروزن غراب بازاریست در صحرای وسیع میانه نخله وطایف
زمان جاهلیة در هر سال عربها یکماه جمع میشدند در او خرید وفروخت میکردند واشعار میخواندند
ومفاخرة مینمودند ودر آنجا چرم بسیار میفروختند در زمان اسلام این بازار متروک شد تعرکین

فعل مجهول مفرد مونث مخاطب است از عرک بمعنی مالیدن نوازل جمع نازله است بمعنی نازل شدن حادثه ترکبین
فعل مجهول مفرد مونث مخاطب است زلازل جمع زلزال است بمعنی جنبیدن وحرکت کردن است المعنی
یعنی گویا من حاضرم نزد تو ای کوفه یعنی مشاهده میکنم حالات آینده ترا در حالتی که کشیده میشوی مثل کشیدن چرمیکه
منسوب بسوی عکاظ است ودر حالتی که مالیده میشوی بسبب نازل شدن حادثها ومصیبتها ودر حالتیکه سوار کرده
میشوی بر زلزلها یعنی اهل کوفه از ظلم ظلمه واز جور فجره بانواع مصائب وبلایا خواهند رسید وبدرستیکه من میدانم قصد نمیکند
بتو جبار ظالمی بدی ومضرت را مگر آنکه مبتلا میکند حق تعالی او را ببلا ودوری که مشغول کننده باشد آن ظالم را ومیاندازد
خدای تعالی او را بدست قاتلی تا بکشد او را الفایدة قوله کانی بک یا کوفة باء در بک متعلق است بعامل
مقدر خبر کان است ای کانی حاضر بک قوله تمدین مد الادیم استعارة لما ینال الکوفة من العسف
قوله تعرکین بالنوازل اه چنانکه گفته اند زیاد ملعون مردم را جمع کرد در مسجد کوفه امر کرد بر ایشان که سب کنند حضرت
امیر را پس هر کس سب نمیکرد دستهای او را میبرید وخانه او را خراب میکرد واشجار باغات او را قطع مینمود حتی در کوفه
حکم کرد دست هشتاد نفر را از شیعیان آن بزرگوار بریدند روزی جمعی از شیعیان وغیره در مسجد جمع کرده بودند که آن ملعون
بیاید ایشان را امر بسب آنحضرت بکند ناگاه ملازم آن ملعون آمد گفت متفرق شوید که امیر امروز از شما مشغول است
یعنی بمرض طاعون مبتلا شده وگفته است من احساس میکنم در نصف جسد خودم حرارت آتش را در همان روز در همین
علت رخت بنیران کشید جان بمالکان دوزخ سپرد الحمد لله ع با پیر مغان هر که درافتاد برافتاد اینجا چنین
کننده مکافاة تا ذکر احوال ظالمان بعصف حشر چون شود قوله ما ابتلاه الله بشاغل مثل عبید الله بن زیاد
بسبب اعمال قبیحه خود بجذام مبتلا گردید وحجاج ابن یوسف ثقفی در شکمش ماران وکژدمان پیدا شد تا بقعر سقر شتافت
وعمر ابن هبیرة بعلت برص صدر نشین جهنم شد وخالد قسری را زدند وحبس کردند تا از گرسنگی واصل سعیر گردید وهلال
ابن المحدین بد آئین از معاندین دین مبین هر یک ببلای محکم ومتین مبتلا گشته منزل گزین آتش خشم رب العالمین گردید
قوله اورماه بقاتل از جمله آنها عبید الله ابن زیاد بود که ابراهیم ابن مالک اشتر نخعی علیهما الرحمة او را بدرک سافلین رسانید
وسر خبیث او را بمحضر انور حضرت بقیة الله فی الارضین زین الساجدین علی ابن الحسین علیهما صلوات الله الملک المبین فرستاد
واز جمله مصعب بن زبیر وغیرهما من الجبابرة المقتولین فی الکوفة خذلهم الله تعالی علیهم اجمعین ق ض ره ومن خطبة له
عند مسیره الی الشام یعنی از خطبه ایکه برای حضرت است این خطبه شریفه است فرموده است آنرا نزد رفتن آنحضرت
بسوی شام یعنی در وقت توجه آنحضرت بطرف غزوه صفین گفته اند آنروز پنجم ماه شوال سال سی وهفتم هجری بود
نخیله که موضعیست در خارج کوفه این خطبه شریفه را بیان فرموده ق ض ره الحمد لله کلما وقب لیل وغسق

والحمد لله كلما لاح نجم وخفق والحمد لله غير مفقود الانعام ولا مكافاء الافضال اما بعد
فقد بعثت مقدمتى وامرتهم بلزوم هذا الملطاط حتى ياتيهم امرى وقد رايت ان اقطع
هذه النطفة الى شرذمة منكم موطنين اكناف دجلة فانهضهم معكم الى عدوكم
واجعلهم من امداد القوة لكم اللغة وقب از وقوب يعنى داخل شدن وآمدن تاريكى شب غسق
از غسوق يعنى تاريك شدن شب است لاح از لوح يعنى پيدا شدن ودرخشيدن است خفق از خفوق يعنى غروب
كردن است مكافاة برابر شدن است ملطاط ونطفه معنى هردو را سيد رضى ره بيان فرموده است
شرذمة جماعت قليله است اكناف جمع كنف يعنى جانب وكنار است دجلة بفتح دال
وكسر آن هم آمده است رودخانه بغداد است انهض متكلم وحده است از انهاض يعنى برپا كردن امداد
جمع مدد است هو آنچيز است كه قوة بيابد بسبب آن لشكر المعنى يعنى حمد ثابت است از براى حق تعالى هر وقتيكه
داخل شود وتاريك شود شب وشكر مخصوص بخداست هر وقتيكه ظاهر شود ستاره وغروب كند وحمد مخصوص بذات
اقدس حق تعالى است در حالتيكه مفقود ونابود نيست نعمة دادن او وبرابرى نيست آن حمد با افضال واحسان
كردن او اما پس از حمد خدا پس بتحقيق مبعوث كردم وفرستادم مقدمة الجيش وپيشرو لشكر خودم را وامر كردم
ايشان را بملازم شدن وثابت شدن در اين كنار فرات يعنى در كنار فرات بمانند اصلا حركت نكنند تا آنكه
بيايد ايشان را امر وحكم من وبتحقيق ديدم ومصلحت دانستم آنكه قطع كنم از خودم وخالص كنم وبدهم اين نطفه را كه آب
فرات است بجماعة كمى از شما در حالتيكه وطن كنند ومقيم باشند در كنارهاى دجله بغداد پس برپا كنم ايشان را با شما
بسوى دشمن شما وقرار بدهم ايشان را از مددهاى قوة از براى شما الغاية قوله ولا مكافاة الافضال
يعنى حمد كردن من برابر احسان ونعمت خدا نميشود زيرا كه حمد كردن هم نعمت ثانيه است محتاج بحمد ديگر است چنانكه
مفصلا در خطبه اولى از كتاب در بيان قوله لا يؤدى حقه المجتهدون شرح ما ذكر شد قوله فقد بعثت مقدمتى
بيان اين حكايت على سبيل الاجمال آنست تا اينكه متوجه بود آنحضرت بجانب صفين زياد بن نضر وشريح بن هانى
با دوازده هزار سوار مقدمة الجيش قرار داد وامر كرد كه ثابت باشند در كنار فرات بگيرند اطراف آنرا از طرف كوفه تا آنكه
برسند بمحال عانات الى هذا اشار بقوله امرتهم بلزوم هذا الملطاط اما خود آنحضرت بعد از خارج شدن از كوفه بمداين
تشريف برد امر كرد ايشان را در طرف دجله بغداد متوطن بشوند هر وقت حضرت از ايشان طلب امداد كرد ايشان
امداد كنند والى هذا اشار بقوله ان اقطع هذه النطفة اه محصل اين كلام آنست كه حضرت امر فرمود اهل مداين را
كه متوطن وساكن بشوند در كنارهاى دجله بغداد وآب فرات هم در تصرف ايشان باشد تا در وقت استمداد

امداد كنند ف ض ح يعنى بالملطاط هيهنا السمت الذى امرهم بلزومه وهو شاطئ
الفرات ويقال ذلك لشاطئ البحر واصله ما استوى من الارض ويعنى بالنطفة
ماء الفرات وهو من غريب العبارات واعجبها يعنى قصد كرده حضرت از لفظ ملطاط كه در خطبه
ذكر فرموده جهة آنجائيرا كه امر كرده بود ايشان را بملازم شدن وماندن در آنجا كه آن شاطى وكنار فرات است وگفته ميشود
لفظ ملطاط نيز از براى كنار دريا واصل ملطاط آنچيز است كه مسطح وهموار باشد از زمين وقصد كرده از لفظ نطفه كه
در خطبه ذكر شده است آب فرات را واين قصد آب فرات از لفظ نطفه از غرايب عبارات وعجب آنهاست زيرا
كه لفظ عبارت از آب منى است كه منشا ايجاد انسانى است وآب هم منشا حيوة انسانى است ف ض ح
ومن خطبة له ع … واين خطبه شريفه در مقام بيان جملة از صفات ربوبية فرموده است ف ه م
الحمد لله الذى بطن خفيات الامور ودلت عليه اعلام الظهور وامتنع على عين
البصير فلا عين من لم يره تنكره ولا قلب من اثبته يبصره سبق فى العلو فلا شئ اعلى
منه وقرب فى الدنو فلا شئ اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شئ من
خلقه ولا قربه ساواهم فى المكان به لم يطلع العقول على تحديد صفته ولم
يحجبها عن واجب معرفته فهو الذى تشهد له اعلام الوجود على اقرار قلب ذى
الجحود تعالى الله عما يقول المشبهون به والجاحدون له علوا كبيرا اللغة بطن
از بطن است بتى بطنت الوادى يعنى داخل شدم وادى را وبطنت الامر يعنى دانستم باطن امر را
وبطنت سر فلان يعنى مخفى كردم سر او را اعلام جمع علم بفتح لام آن مناريست كه هدايت
يافته ميشود بسبب آن پس از او قرار داده از براى هر چيزيكه دلالت كند بر چيزى پس معجزات انبياء كرام
اعلام ميگويند بجهة آنكه دلالت ميكند بر نبوت ايشان ساواهم از مساواة كه بمعنى مانند يكديگر
شدن است جحود بتقديم جيم على الحاء بمعنى انكار كردن است المعنى يعنى حمد مخصوص
ذات اقدس آنچنانيست كه ميداند باطن امور مخفية را ودلالت ميكند بر او علائم ظاهر شدن
او در هر چيز پس نه چنانست كسيكه نديده است ورا انكار ميكند او را وممتنع است ديدن او بر چشم بينا
ونه قلب كسيكه ثابت كرده او را ويقين بوجود او كرده مى بيند او را وپيشى گرفته است در بلندى پس
نيست هيچ چيزى بلندتر از او واز جهة مرتبه وقريب است در پستى از آن كاينات پس نيست
هيچ چيز نزديكتر از او بآنها پس نه بلند مرتبه شدن او دور ميكند او را از چيزى از مخلوقاتش

ونه نزدیک شدن او برابر میشود بسبب نزدیک شدن با مخلوقاتش در محتاج بودن بسوی مکان مطلع
نساخته عقلها را بر حد و نهایت صفت خودش و محجوب و ممنوع نکرده عقول را از واجب شناخت
خود پس حق تعالی آنکسی است که شهادت میدهد برای او علامات وجود موجودات بر اقرار کردن قلب
صاحب انکار بوجود اقدس او و بلند است مرتبهٔ حق تعالی از چیزیکه میگویند تشبیه کنندگان خلایق باو
و انکار کنندگان وجود او بلند شدنیکه بزرگست یعنی بلند است شان حق تعالی از آنچه تشبیه و جاحدین
میگویند در حق او الفاید قوله بطن خفیات الامور هذا من باب اضافة الصفة الی
الموصوف ای نفذ علمه فی بواطن الامور الخفیة یعنی انه عالم بالخفیات والسرائر وعلمه بالخفیات ینقسم
علی قسمین احدهما ان یعلم الامور الخفیة الحاضرة والثانی ان یعلم الامور الخفیة المستقبلة والکلام من حیث
الاطلاق یحتمل الامرین معا قوله دلت علیه اعلام الظهور کنی باعلام الظهور عن آیاته وآثاره فی الدالة
علی وجوده الظاهر فی کل شیء صورة منها کما قیل ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد والی هذه الاعلام اشار
بقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق هذا استدلال انی
یستدل علیه تعالی بالموجود لا بالوجود نفسه محصلا الاستدلال علیه تعالی بافعاله فهی طریقة المتکلمین قالوا الکلام یعلم بالبدیهة
ولا بالحس فانما یعلم باثاره الصادرة عنه والباری تعالی کذلک فالطریق الیه لیس الا افعاله کما قالوا ان العالم
محدث وکل محدث لابد له من محدث فالعالم لابد له من محدث وان العالم ممکن وکل ممکن له موثر فالعالم
له موثر ویحتمل ان یکون مراده من قوله اعلام الظهور الاستدلال علیه تعالی بالوجود نفسه وهذا استدلال لمی فهی طریقة الصدیقین
من الفلاسفة حیث استدلوا علی ان مسمی الوجود مشترک وانه زائد علی ماهیات الممکنات وان وجود الباری تعالی
لا یصح ان یکون زائدا علی ماهیته فیکون ماهیته وجودا فلا یجوز ان یکون ماهیته عاریة عن الوجود فلم یبق الا ان یکون
ماهیته هی الوجود نفسه واثبتوا وجوب ذلک الوجود واستحالة تطرق العدم الیه بوجه ما وقال ابن سینا ان هذه الطریقة اعلی و اشرف من الطریقة
الاولی لان الاستدلال بالعلة علی المعلول اولی البراهین باعطاء الیقین لکون العلم بالعلة المعینة مستلزما للعلم
بالمعلول المعین من غیر عکس ولما کان صدر الآیة المذکورة اشارة الی الطریقة الاولی فعجزها اشارة الی هذه الطریقة
وهی قوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید قوله ولا عین من لم یره منکره اذ کان فطرته شاهدة
بظهور وجوده فی جمیع آثاره قوله وامتنع علی عین البصیر زیرا که در جهتی و مکانی نیست تا دیده شود بچشم
ولقوله تعالی لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار قوله سبق فی العلو اه اعلم ان العلو یطلق علی ثلثة معان
احدها العلو الحسی کعلو الانسان علی السریر الثانی العلو التخیلی کما یقال للسلطان انه اعلی الناس ای اعلام

فی الرتبة

فی الرتبة المتجلة کما لا الثالث العلو العقلی کما یقال فی بعض الکمالات العقلیة التی بعضها اعلی من بعض کما یقال
السبب اعلی من المسبب والمراد من العلو فی المقام هو الاخیر لکونه تعالی علة لجمیع الاشیاء ولیس المراد هو الاول لاستحالة
کونه فی المکان ولا الثانی لتنزهه عن الکمالات الخیالیة اذ هی کمالات اضافیة تتبدل بحسب الاشخاص
قوله وقرب فی الدنو اه بدانکه مراد از دنو قرب نیست بلکه مقابل علو است و او اطلاق بر چهار معنی میشود
یکی دنو حسی کما یقال مکان فلان ادنی من مکان فلان اذا کان اسفل منه دویم دنو خیالی کما یقال رتبة الفلانی ادنی من
رتبة الفلانی سیم دنو عقلی کما یقال رتبة المعلول ادنی من رتبة علته چهارم دنو علمی و اطلاعی کما یقال فلان ادنی الی فلان
یعنی اطلاعه علی احواله اکثر من غیره والباری تعالی منزه عن ان یراد بدنوه احد المفهومات الثلثة الاولی بل المراد هو
المعنی الرابع فقربه فی دنوه بحسب علمه الذی لا یعزب عنه مثقال ذرة لا فی الارض ولا فی السماء قوله ولا قربه ساواهم
فی المکان به والباء فی به متعلقة بالقرب ای لم یقتض قربه بالمخلوق مماثلته ومساواته ایاهم فی الحاجة الی
المکان وقیل ان الباء متعلقة بساواهم قوله عن واجب معرفته لانه تعالی وهب لکل نفس قسطا من معرفته
وهو الواجب لها بحسب استعدادها القبول حتی نفوس المنکرین لوجوده تعالی چنانکه در حدیث است زندیقی خدمت امام
جعفر صادق مشرف شد سوال کرد از حضرت از دلیل اثبات وجود حق تعالی حضرت اعراض کرد از او و بعد از آن
التفات کرد بوی و سوال فرمود از کجا میآئی و چیست قصهٔ تو زندیق گفت من مسافر بودم در دریا باد مخالف
پیدا شد طوفان عظیم ظاهر شد کشتی ما شکست من خود را بتخته در آویختم باد آن تخته را باطراف دریا میبرد
تا آنکه از آب ساحل انداخت نجات یافتم حضرت فرمود وقتیکه کشتی شکسته بود و دریا بموج آمده آن تخته
بهر طرف میانداخت در آن حال خود کسی را یافتی که باخلاص تضرع کنی بدرگاه او و نجات خود را از او طلب کنی گفت
آری پس حضرت فرمود آن خدای تو است پس زندیق اعتقاد کرد بوجود حق تعالی شعر برگ درختان سبز در نظر
هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار قوله تعالی الله عما یقول المشبهون بدانکه مشبهون
هم داخل در جاحدین اند زیرا که صورتی برای خدا ثابت میکنند و نفی می کنند غیر آن را لکن آنچه ثابت میکنند خدا
نیست بلکه خدا داخل در آنچیز است که نفی میکنند فعلیهذا داخل در منکرینند قف فی رح ومن خطبة له
معنی او مکرر گذشته شده ذکر مینماید آنحضرت در این خطبهٔ شریفه شبهها زیرا که باعث انحراف خلایق از صراط مستقیم
و موجب وقوع ایشان است در بلیه و عذاب الیم قوله انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع
واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله ویتولی علیها رجال رجالا علی غیر
دین الله فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین ولو ان

الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندين ولكن يؤخذ من هذا
ضغث ومن هذا ضغث فيمزجان فهنالك يستولى الشيطان على اوليائه وينجوا الذين
سبقت لهم من الله الحسنى اللغة فتن جمع فتنه است بمعنى بليه وفساد
واهوا جمع هوا است بمعنى ميل وهوس است لم يخف بفتح فاء در اصلش يخفى بود يا بجهة لم جازمه
افتاده است مرتادين اسم فاعلست از باب افتعال بمعنى طلب كردن ضغث بكسر ضاد وسكون غين
يكمشت از خشك وتر وخشك است كه بهم آميخته باشد المعنى يعنى نيست جز اين نيست ابتداء وقوع
فتنها وفسادها هوا وهوس نفس اماره وميلهاى شيطانى است كه تابع گرديده بشود وحكمهاى بدعت
كرده بشود ومخالفت كرده ميشود در آن اهواء باطله واحكام مبتدعه كتاب حق تعالى وحاكم ميكنند بر آن
اهواء واحكام مردان چندى مردان ديگر را بر غير دين خدا پس هرگاه بدرستيكه باطل خالص بشد از ممزوج شدن
حق مخفى نيست آن باطل بر طلب كننده اى حق وهرگاه بدرستيكه حق خالص بشد از مخلوط شدن بباطل بريده ميشد
از آن زبانهاى معاندين ولكن گرفته ميشود از آن حق مشتى واز آن باطل قبضه پس ممزوج ميشوند بيكديگر پس در اينجا يعنى
در مخلوط شدن حق بباطل مستولى وغالب ميشود شيطان بر دوستان خود ونجات مييابد كسانيكه سبقت گرفته براى
ايشان از جانب حق تعالى صفت نيكوئى كه عنايت الهى است الفائدة قوله يخالف فيها كتاب الله
چنانكه ابو بكر وعمر بهواى نفس اماره خود شان بدعتى از خود حادث كردند كه پيغمبران باولاد خود ارث نميدهند وحديثى
در طبق مراد شان جعل كردند كه حضرت رسول فرموده نحن الانبياء لا نورث بهمين جهة مخالفت كردند قول الله تعالى
يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين قوله يتولى عليها رجال رجالا
ضمير عليها راجع باهواء متبعه واحكام مبتدعه است يعنى اصحاب سقيفه بنى ساعده بهم آراء فاسده خود شان را
اجماع نام نهادند وبسبب او والى كردند ابو بكر را او والى كرد عمر را او بشورى والى كرد عثمان را بر غير دين خدا زيرا كه دين خدا
بتصريح رسول الله اين بود كه حضرت على ابن ابيطالب خليفه وامام باشد ولكن اصحاب سقيفه باراء فاسده خود
مراد بر اينكه ابو بكر وعمر وعثمان باشد والى كردند بر مردان ديگر كه مسلمين باشند ونص پيغمبر را در خصوص ولايت حضرت امير
در غدير خم وغيره ترك كردند قوله فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق الخ توضيح الكلام على ما ذكره بعض الاعلام
هو ان النظر لو تخلص مقدماته وترتيب قضايا باطله لكان الواقع عنه هو العلم المحض وانقطع عنه السن المخالفين وكذلك
لو كان النظر تخلص مقدماته من قضايا صحيحه لكان كله مبنيا على الفساد ويظهر فساده لطلبة الحق وانما يقع الاشتباه
لامتزاج القضايا الصادقة بالقضايا الكاذبة مثال ذلك احتجاج من اجاز الرؤية بان البارى تعالى ذات موجودة

وكل

وكل موجودة يصح ان يرى فيتنج ان البارى تعالى يصح ان يرى فالمقدمة الاولى صحيحة والثانية باطلة فامتزج الحق والباطل
فالتبس امر النتيجة على كثير من الناس والى هذا اشار بقوله يؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث ومثال ما يكون
المقدمتان جميعا باطلتين قول قوم من الباطنية البارى تعالى لا موجود ولا معدوم وكلما لا يكون كذلك يصح ان يكون
حيا قادرا فينتج ان البارى تعالى يصح ان يكون حيا وقادرا فهاتان المقدمتان جميعا باطلتان لاجرم ان هذه
المقالة مرغوب عنها عند العقلاء ومثال ما يكون مقدماته حقا كلها العالم متغير وكل متغير ممكن فالعالم ممكن قوله
يستولى الشيطان على اوليائه يعنى انه اذا امتزج فى النظر الحق بالباطل تمكن الشيطان من الاضلال
والاغواء بخلاف ما اذا كانت المقدمتان حقا فانه لا يقدر الشيطان على ان يخيل له ما يخالف العقل الصريح والمراد من
اولياء الشيطان من له استعداد للجهل تمرن على اتباع الهوى واز جمله باطليكه ممزوج بحق شده بواسطه متابعت هواى نفسه
كيفيت شهادت عمار ياسر عليه الرحمة است در غزوه صفين چون حضرت پيغمبر فرموده بود كه گروه باغيه عمار را شهيد
خواهند كرد بعضى گفتند لشكر معاويه گروه باغيه اند زيرا كه عمار را بشهادت رسانيدند عمرو عاص ملعون گفت على
او را كشته زيرا كه على او را بجنگ آورده پس بكفر از خواص اصحاب كه حاضر گرفته بود از براى او نيكوئى از جانب حق تعالى
گفت اگر على قاتل عمار باشد بايد قاتل حمزه هم حضرت پيغمبر باشد زيرا كه حمزه را حضرت رسول خدا بغزوه احد
برده بود پس عمرو عاص خناس نزد اهل شام بدين اساس بر باطل لباس حق پوشانيد ايشان را در شبهه باقى گذاشت
فى غرائب ومن كلام له لما غلب اصحاب معوية اصحابه على شريعة الفرات بصفين
ومنعوهم من الماء يعنى از كلاميكه براى آنحضرت است اين كلام معجز نظام است كه فرموده است آنرا
در وقتيكه غلبه كردند اصحاب معويه اصحاب آنحضرت را بر محل وارد شدن بر آب فرات در غزوه صفين
ومنع كردند اصحاب آنحضرت را از آب قوله قد استطعموكم القتال فاقروا على مذلة
وتاخير محلة او رووا السيوف من الدماء ترووا من الماء فالموت فى حيوتكم
مقهورين والحيوة فى موتكم قاهرين الا وان معوية قاد لمة من الغواة
وعمس عليهم الخبر حتى جعلوا نحورهم اغراض المنية اللغة استطعموا ماضى است از
استطعام بمعنى طلب طعام كردن ولكن در اينجا اراده شده از آن مطلق طلب كردن مجازا كانه جعل القتال شيئا
يستطعم اى يطلب اكله اقروا امر است از اقرار در اصلش اقررا بود بر وزن اكرموا محلة بمعنى مرتبه ومنزلت است
رووا امر حاضر است از باب تفعيل از روى بمعنى سيراب كردن لمة بتخفيف ميم بمعنى جماعت اندك است
غواة جمع غاوى بمعنى گمراه است مثل غلاة جمع غال عمس از تعيس است بتخفيف ميم هم خوانده اند عمس مراد

یعنی پنهان کردن است نحور جمع نحر بمعنی سینه است اغراض جمع غرض بمعنی نشانه منیة بمعنی مرگ است المعنی
یعنی طلب کنید لشکر شام از شما جنگ کردن را پس اقرار کنید و ثابت شوید بر خواری و در عقب اندازید مرتبهٔ خود را
بترک قتال با این جماعت اشرار و یا سیراب کنید شمشیرها را از خونهای این قوم بدکار و غدار تا سیراب شوید از آب
پس در روی کار پس مردن در زندگی شماست در حالتیکه شما مقهور و مغلوب دشمن باشید زیرا که زنده ماندن در تحت قدرت دشمن
بدتر از مردن است و زندگی در مردن شماست در حالتیکه غالب و قاهر باشید بر دشمن زیرا که شخص در حضور امام عادل
مردانه جنگ کند کشته شود امام عادل بر دشمن غالب شود در اینصورت آن کشته شدن و مردن آن شخص بهتر است
از زنده ماندن بواسطه نیکنامی و ذکر جمیل او با وجود ثواب طاعت امام عادل و زندگی ابدی که از برای او است بلی
قوله تعالی بل هم احیاء عند ربهم یرزقون آگاه باشید بدرستیکه معویه علیه الهاویه کشیده است بجنگ جماعت قلیله از گمراهان
و پوشانیده است بر ایشان راه حق را حتی قرار دادند ایشان سینهای خودشان را نشانهای تیرهای مرگ ...

ومن خطبة له ع وقد تقدم مختارها برواية ونذكرها هيهنا برواية اخرى لتغاير
الروايتين المعنى یعنی از خطبهایکه برای آنحضرت است این خطبه شریفه است و بتحقیق گذشت برگزیده این
خطبه بروایت اخصر ذکر میکنیم آنرا در اینجا بروایت اطول زیرا که هر دو روایت با هم مغایرت دارند عین هم نیستند
و این روایت اطول است فرمود الا وان الدنيا قد تصرمت وآذنت بوداع وتنكر
معروفها وادبرت حذاء فهي تحفز بالفناء سكانها وتحدو بالموت جيرانها وقد
امر منها ما كان حلوا وكدر منها ما كان صفوا فلم يبق منها الا سملة كسملة الاداوة
او جرعة كجرعة المقلة لو تمززها الصديان لم ينقع فازمعوا عباد الله الرحيل عن هذه
الدار المقدور على اهلها الزوال ولا يغلبنكم فيها الامل ولا يطولن عليكم الامد
فوالله لو حننتم حنين الوله العجال ودعوتم بهديل الحمام وجأرتم جؤار متبتلي الرهبان
وخرجتم الى الله من الاموال والاولاد التماس القربة اليه في ارتفاع درجة عنده
او غفران سيئة احصتها كتبه وحفظتها رسله لكان قليلا فيما ارجو لكم من ثوابه
واخاف عليكم من عقابه وتالله لو انماثت قلوبكم انمياثا وسالت عيونكم من
رغبة اليه او رهبة منه دما ثم عمرتم في الدنيا ما الدنيا باقية ما جزت
اعمالكم ولو لم تبقوا شيئا من جهدكم انعمه عليكم العظام وهداه اياكم للايمان
اللغة تصرمت از تصرم بمعنی انقطاع است آذنت از ایذان بمعنی اعلام است حذاء با حاء و

الذال

الذال بمعنی سرعت کننده و با جیم هم آمده است بمعنی بریده شده تحفز از حفز بمعنی راندن است تحدو از حدا
بمعنی حدو خواندن و راندن شتر است امر فعل ماضی است از باب افعال از مر بمعنی تلخ شدن کدر در جلش
آمیز بود سملة بفتح سین و میم بقیه آب است در ظرف اداوة ظرف آب است که آنرا مطهره گویند مقلة بفتح میم
و سکون قاف سنگ ریزه در آب افکندن تا مقدار آنرا بدانند و نیز جانه که هر یک چه مقدار آب برسد اندوان
در وقت کمی آب باشد یعنی سنگ ریزه است که بآن قسمت آب کنند و بشناسند با مقدار آبی که ز ساره بر ضحی
گلوی خود را شعر قذفوا سيدهم في ورطة قذفك المقلة وسط المعترك تمززها با دو زاء معجمه از باب تفعل از مزز
بمعنی مکیدن آب است اندک اندک صدیان مرد تشنه ینقع از نقع بمعنی ساکن کردن عطش است ازمعوا از
ازماع بمعنی ثابت کردن و عزم کردن است امد بمعنی نهایت است حنین ناله کردن است وله بروزن
طلب جمع واله است عجال جمع عجول است مراد از هر دو ان شتران است که بچه خود را گم کرده باشند والهه حیران بخیل
نام بهر طرف بروند هدیل الحمام صوت و نوحه کبوتران است جوار صدا کردن بلند است از روی تضرع و زاری
متبتل اسم فاعل است از تبتل بمعنی منقطع شدن از شهوات دنیا و میل کردن بسوی خدا بخلوص نیت رهبان
بضم را جمع راهب است مثل رکبان جمع راکب بمعنی عابد و زاهد نصاری است انمیاث بمعنی آب شدن و گداخته
شدن است انعم جمع نعمت است مفعول به است از برای جزت و جمله لو لم تبقوا شيئا من جهدكم معترضه است
در میانه فعل و مفعولش المعنی یعنی آگاه باشید بدرستیکه دنیا بتحقیق بسر آمد آخرش و منقطع شد و اعلام کرده است
مردم را بتمام شدنش و انکار کرده میشود چیز معروف آن یعنی هر چیز خوب آن باندک زمانی مبدل به بد میشود و بجهة تغییر
و بدرستیکه آن دنیا پشت کرده در حالتیکه شتاب کننده است پس آن دنیا میراند بنیزه فنا ساکنان خود را بسوی
دار جزا و میخواند بسبب موت همسایهای خود را بسوی سرای بقا و بتحقیق تلخ گشته از دنیا آنچیزیکه بود شیرین و تیره شد
آنچیزیکه بود صاف که از پس باقی نمانده از دنیا مگر اندکی مثل بقیه آب در مطهره و یا باقی نمانده مگر یک آشامیدنی مثل
آشامیدن آبیکه مقله باشد هرگاه بمکد آن جرعه مقله را مرد تشنه ساکن نمیکند تشنگی او را پس ثابت بشوید و قصد
کنید ای بندگان خدا کوچ کردن از این دنیا که مقدر شده بر اهل او زوال و فنا و غلبه نکند شما را در آن دنیا آرزو
و هوا و هوس دراز نشود بر شما در آن دنیا نهایت آخر زندگی پس قسم بذات اقدس حق تعالی اگر ناله کنید شما در بندگی خدا
مثل ناله کردن شتران که بچه خود را گم کرده بهر طرف بدوند و هرگاه بخوانید خدا را با آه و افغان مثل نوحه کبوتران و اگر صدای
خودتان را بلند کنید با تضرع مثل بلند کردن زاهدان نصاری صدای خود را و منقطع شدن ایشان از دنیا و هرگاه خارج
بشوید از دنیا بسوی خدا از محبت مال و فرزند بجهة التماس نمودن و طلب کردن نزدیکی بسوی حق تعالی در بلند شدن

مرتبه نزد آن حق سبحانه و یا آمرزیدن گناه و سیئه ایکه شمرده است ملائکه بهای خدا و حفظ کرده است آنها رسولان خدا از ملکها
هرآینه چه باشد همه اینها اندک در میان آنچیزیکه امید دارم برای شما از ثواب خدا و چیزیکه میترسم بر شما از عذاب حق سبحانه قسم
بذات اقدس حق تعالی هرگاه که آب شود قلبهای شما گداختنی و جاری شود اشک چشمهای شما از جهت رغبت کردن
و میل نمودن بسوی ثواب خدا و از جهت ترسیدن از عقاب او پس از آن عمر داده شوید در دنیا مادامیکه دنیا باقی باشد
جزا داده نمیشود اعمال شما بنعمتهای خدا که انعام کرده بر شما که این صفت و از نعمتهای بزرگ است اگرچه که نگذارید چیزی از سعی و جهد
جهد خودتان و نیز برابر نمیشود اعمال شما بهدایت شاه نمودن حق تعالی شما را از برای ایمان الفایدة قوله الا وان
الدنیا الی قوله و فیها الاحد اشاره است بسوی تنفیر و تحذیر از دنیا و نهی از تمایل و ترغیب بسوی آن
و امر است برکوچ و رحیل از آن قوله فوالله لو حننتم الی قوله واخاف علیکم من عقابه تنبیه است
بر عظمت ثواب الهی و بر چیزیکه سزاوار است آنکه امید داشته شود و التفات کرده شود بسوی آن و اشاره است ببزرگی
عقاب او و آنچیزیکه سزاوار است آنکه ترسیده شود از آن و خلاصة هذا المقصود انکم لو اتیتم بجمیع اسباب التقرب الی الله
من عبادة و زهد متمسّین بذلک التقرب ان یرفع لکم عنده درجة او یغفر لکم سیئة لکان الذی ارجوه الی ثوابه للمتقرب
الیه فی ان یرفع منزلته من حضرته اکثر مما تصوّر المتقرب انه یصل الیه بتقربه و لکان الذی اخافه من عقابه
علی المتقرب فی غفران سیئة عنده اکثر من العقاب الذی یتوهم انه یدفعه عن نفسه بتقربه فینبغی للطالب لزیادة
فی المنزلة عند الله ان یخلص عمله لیصل الی ما هو اعظم مما یتوهم انه یصل الیه من المنزلة عنده تعالی و ینبغی للهارب عن ذنبه
الی الله ان یخلص من هول ما هو اعظم مما یتوهم انه یدفعه عن نفسه قوله تالله لو انماثت الی اخر الخطبة
تنبیه است بر عظمت نعمة الهی بر انسان که ممکن نیست شکر کردن بقدر آن نعمت اگرچه انسان جمیع جد و جهد خود را بذل
کند قوله جوار مبتلی الرهبان انما خص التشبیه بمتبتلی الرهبان لشهرتهم بشدة التضرع و کذلک الخروج
من الاموال والاولاد و هو نهایة الزهد قوله التماس القربة مفعول له است از برای خرجتم و انعالیکه بعد از آنست
قوله و هدانا منصوبست عطف است بر انعمه اثّا فرد الهدی بالذکر و ان کان من الانعم لشرفه ق خ س
و منها فی ذکر یوم النحر و صفة الاضحیة المعنی یعنی از جمله کلامیکه برای آنحضرت این کلام معجز نظام
که فرموده است او را در خصوص یاد آوردن روز عید قربان و بیان کردن صفت اضحیه گوسفند قربانی و بعضی گفته اند اضحیة
بضم همزه و سکون ضاد و کسر حاء و تشدید یا مفتوحه هر آنچیز است در عید اضحی قربانی کنند اگرچه گوسفند هم باشد
بلکه شتر و گاو باشد ق خ س ومن تمام الاضحیة استشراف اذنها و سلامة عینها فاذا
سلمت الاذن والعین سلمت الاضحیة و تمت ولو کانت عضباء القرن تجر

و برابر نمی شود بهدایت کردن او شما را

وجلها

جلها الی المنسک اللغة استشراف چشم بر داشتن از برای نگریستن بچیزی و دست برابر و نهادن
تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره نسازد تا بتواند چیزی را خوب ملاحظه کند و در اینجا لازم معنی مراد است که بلند شدن
و سالم شدن است اذن بفتح همزه و سکون ذال معجمه و با لضم هر دو بمعنی گوش است عضبا بفتح عین مهمله
و سکون ضاد گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش و اسم ناقه حضرت رسول است قرن بفتح قاف و سکون را
شاخ حیوان است منسک بالفتح والکسر جائیست که قربانی را در آنجا ذبح میکنند المعنی یعنی از تمامی
گوسفند قربانیست بلند شدن گوش او و سالم شدن چشم او پس وقتیکه گوش و چشم قربانی سالم شد درست
میشود آن قربانی و تمام میشود او اگرچه بوده باشد شکسته شده شاخ او و بکشد آن قربانی پای خود را بسبب لنگی
بسوی قربانگاه الفایدة بدانکه از کلام معجز نظام آن امام همام والا مقام علیه السلام چنین ظاهر میشود که عمده در صحت
قربانی سلامتی گوش و چشم او است و هرگاه شاخ شکسته و عرج و لنگ باشد عیب ندارد و حال آنکه این خلاف
فتاوی علماء است زیرا که فرموده اند باید اعرج بیّن و اجرب و مکسور قرن داخل و خصی و ابتر و ساقط الاسنان
نباشد و طبق این معنی اخبار هم ذکر کرده اند پس باید فرمایش حضرت را لا بتاب را حمل کرد بانکه مراد از عضبا آن
قربانی است که ظاهر شاخش شکسته باشد نه داخل او و مراد از قوله تجر رجلها آن اعرجی است که لنگی
بیّن و ظاهر نباشد ق خ س ومن کلام له فیه ذکر البیعة المعنی یعنی از کلام معجز نظام آنحضرت
در خصوص ذکر بیعه است که اصحاب آن حضرت واقع ساختند بعد از قتل عثمان ق خ س فتداکوا علیّ
تداکّ الابل الهیم یوم وردها قد ارسلها راعیها و خلعت مثانیها حتی
ظننت انهم قاتلیّ او بعضهم قاتل بعض لدیّ وقد قلّبت هذا الامر بطنه و ظهره حتی
منعنی النوم فما وجدتنی یسعنی الا قتالهم او الجحود بما جاء به محمد صلی الله
علیه و آله فکانت معالجة القتال اهون علیّ من معالجة العقاب و موتات
الدنیا اهون علیّ من موتات الاخرة اللغة تداکّوا بتشدید کاف در اصلش تداککوا بود
مصدرش تداکّ بتشدید کافست که در اصلش تداکک بود از دکّ که بمعنی خورد کردن و کوفتن و جمع شدن
هیم شتر تشنه است ورد روز نوبت آب دادن شتر است مثانی جمع مثناة بفتح میم مثل موامی
جمع موماة ریسمانی است که دو لا میکنند شتر را با آن می بندند منعنی النوم ای منع تقلیب الامر منّی النوم
یسعنی از وسع یوسع است جمله مفعول ثانی است از برای وجدت جحود بتقدیم جیم مصدر بمعنی انکار
کردن است و موتات جمع موت است استعاره است از اهوال شدائد بمعنی شیء مراد نیست اهون

از هون بفتح ها یعنی آسانتر است از هون بضم ها یعنی خواری و ذلیلتر است المعنی یعنی بعد از قتل عثمان پس
ازدحام واجتماع کردند اهل مدینه طیبه وغیرآنها بر من مثل ازدحام کردن شتر بسیار تشنه روز نوبه آب که بتحقیق
فرستاده باشد آن شتر را چرانندهٔ او و بیرون آمده وقطع شده باشد ریسمانها و عقالهای پای آنها حتی اگر کثرت ازدحام
من چنین گمان کردم ایشان کشنده منند یا بعضی از ایشان کشنده بعض دیگرند در نزد من یعنی از جهت شدت کثرة
اجتماع چنین گمان کردم کسی از من و یا غیر من زیر پا مانده تلف خواهد شد و بتحقیق تقلیب کردم این امر بیعت را
یعنی تعمق در باطن وظاهر آن کردم بحدی در اینفقره تعمق و تامّل کردم تا مانع شد این تعمق کردن از من خواب را
پس نیافتم خودم را که وسعت داشته باشد از برای من مگر یکی از دو امر یا باید قبول بیعت بکنم با مخالفین
مقاتله وجهاد کنم و یا ترک بیعت کنم وانکار کنم انچه را که آورده است او را حضرت ختمی مآب یعنی مخالفت
کنم امر آنحضرت را که مستلزم عذاب شدید است پس بود معالجه مقاتله ومجاهده آسانتر بر من از معالجه
عقاب که متفرع میشد بر ترک بیعة وانکار بما جاء النبی صلی الله علیه و آله و بود عذاب و شقتهای دنیا که متفرع
میشد بر تحمل امر بیعة ومقاتله با مخالفین آسان تر بر من از عقابهای آخرت که متفرع میشد
بترک بیعة و ترک فرمایش حضرت ختمی مرتبت تفصیل بیعة اصحاب بحضرت ولایتمآب
در آخر خطبه شقشقیه مشروحا بیان شد رجوع کن بسوی آنجا ق ض ع ومن کلام له
وقد استبطاء اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین یعنی از کلامیکه برای آن
حضرت است این کلام بلاغة انتظام است که فرموده است آنرا در آن وقتیکه بتحقیق دیر شمرده
بودند اصحاب آنحضرت اذن دادن او را برای ایشان در جنگ اهل شام در صفین کما نقل انه
مکث ایاما لا یرسل الی معویة ولا یاتیه من عند معویة احد فقال اصحابه یا امیر المؤمنین خلفنا ذرارینا
ونسائنا بالکوفة وجئنا الی اطراف الشام لنتخذها وطنا اذن لنا فی القتال فان الناس قد قالوا
قال لهم ما قالوا فقال منهم قائل ان الناس یظنون انک تکره الحرب کراهیة للموت وان
من الناس من یظن انک فی شک من قتال اهل شام ق ض ع اما قولکم اکل ذلک
کراهیة الموت فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الی
واما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوما الا وانا اطمع
ان تلحق بی طائفة فتهتدی بی وتعشوا الی ضوئی وذلک احب الی
من ان اقتلها علی ضلالها وان کانت تبوء باثامها اللغة تعشو

ارعشاء یعنی نگاه کردن بچشم ضعیف است تبوء از بوء است یعنی رجوع کردن است المعنی یعنی اما قول شما
که آیا همه این جنگ نکردن و تعلل و تکاسل ورزیدن بجهة مکروه داشتن مرگ است پس قسم بذات اقدس باری تعالی
هیچ باک ندارم که داخل بشوم بسوی مرگ و یا خارج بشود مرگ بسوی من واما قول شما که ما چرا از قتال بجهة شک کنی
در قتال اهل شام یعنی نمیدانم که ایشان سزاوار قتال هستند یا نه پس قسم بخدا دفع نکردم جنگ را و ترک نکردم او را
یکروز مگر آنکه من طمع میداشتم آنکه لاحق بشود بمن طایفه از اهل شام پس هدایت بیابند بسبب من و بنگرند بچشم
ضعیف بسوی روشنی راه من پس این هدایت یافتن ایشان بهتر است بسوی من از آنکه بکشم ایشان را بر گمراهی
ایشان اگرچه هستند ایشان اگر بکشم ایشان را در اینحالت بکرستی آنکه رجوع میکنند بگناهان خود بسوی آخرت
الفایدة قوله اکل ذلک کراهیة الموت بعضی لفظ کل و کراهیة را منصوب خوانده بواسطه آنکه اول مفعول به
فعل مقدر است وثانی مفعول له است تقدیر چنین است انفعل کل ذلک لکراهیة الموت و بعضی لفظ کل را مرفوع
خوانده بجهة مبتدا بودن جایز دانسته در کراهیة هم رفع را تا خبر مبتدا باشد وهم نصب را تا مفعول له باشد پس در اینصورت
خبر مبتداء محذوف میباشد ای کل ذلک مفعول لکراهیة الموت قوله دخلت الی الموت او خرج الموت
الی یعنی ما ابالی التعرض بالموت فاموت ام جاء الموت ابتداء من غیر ان اتعرض له یعنی برای من تفاوت
ندارد خواه بجنگ مردم کشته شوم و یا در خانه خود بخوابم تا بمیرم هر دو برای من یکسان است قوله وتعشوا الی
ضوئی هذا الکلام استعارة شبه من عساه ان تلحق به من اهل الشام بمن یعشوا لیلا الی النار وذلک لان بصائر
اهل الشام ضعیفة فی الاهتداء بهداه کمن یعشو ببصر ضعیف الی النار فی اللیل قوله احب الی خبر از برای مبتدا
محذوف ای فذلک احب الی ق ض ع ومن کلام له یعنی از کلامیکه برای آن امام است این کلام
معجز نظام است که فرموده است آنرا در بیان اوصاف اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چگونه ثابت قدم بودند در قتال
با اعداء تا شاید سامعین کلام حضرت ولایت منقبت اقتدا باصحاب حضرت ختمی مرتبت بکنند ق ض ع
ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله نقتل اباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما یزیدنا ذلک
الا ایمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا فی جهاد
العدو ولقد کان الرجل منا والاخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین
یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا من عدونا
ومرة لعدونا منا فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر
حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه ومتبوءا اوطانه ولعمری لو کنا نأتی ما اتیتم

ما قام للدين عمودٌ ولا اخضرّ للإيمان عود وايم الله لتحتلبنّها دمًا ولتتبعنّها ندمًا
اللغة لقمد بفتح لام جادّه واضح است مضض درد آوردن جراحت و سوخته شدن دل بجهة مصيبت
و ماتم است يتصاولان از تصاول يعنى حمله كردن است يتخالسان از تخالس يعنى ربودن مثوى
بفتح ميم يعنى مرگ است كبت يعنى ذليل شدن و برگشتن است جران پيش گردن شتر است متبوّء
منزل كننده و ساكن شونده است المعنى يعنى هر آينه بتحقيق بوديم ما با رسول الله ص كه ميكشتيم پدران و پسران و برادران
و عموهاى خودمان را زياده ميكرد ما را اين كشتن اقارب گرايان و گردن نهادن بفرمان خدا را و ديگر گذشتن
در رفتن براه آشكار و صبر كردن بر سوزش درد بسيار و ديگر جدّ و جهد كردن در جهاد اعدا اشرار و هر آينه بتحقيق بود
در زمان پيغمبر ص مردى از ما و مرد ديگر از دشمن ما حمله ميكردند بر يكديگر مثل حمله كردن دو نر و ميربودند نفس همديگر را
تا آشكار نشود كدام يك از اين دو حمله رس آشامانند بر همراه خود جام مرگ را پس يكبار غلبه براى ما بود از دشمن ما
و بار ديگر غلبه براى دشمن ما بود از ما يعنى گاه ما غالب بوديم و دشمن مغلوب و گاه بعكس پس در وقتيكه ديد حق تعالى
صدق و راستى ما را نازل كرد بر دشمن ما خوار بودن و برگشتن را و فرستاد بر ما نصرت و يارى كردن را تا اينكه
قرار گرفت دين اسلام در حالتيكه افكنده بود پيش گردن را بسينه خود چون شتر آرام گيرنده و در حالتيكه
ساكن شونده بود در وطنهاى خود و قسم بزندگانى خودم قسم من است هر گاه ميبوديم ميآورديم آنچيزى را كه شما مى‌آوريد
يعنى ما هم مثل شما عذر ميآورديم و تقصير در قتال ميكرديم بر پا نميشد از براى دين هيچ ستونى و سبز نميشد از براى ايمان
هيچ شاخ درختى و قسم بذات خدا قسم من است هر آينه ميدوشيد البته در اين حالت تقصير خون را عوض
شير خالص و تابع ميكرديد البته با اين حالت تقصير ندامت و پشيمانى را يعنى در عقب عذر و تقصير نادم و پشيمان ميشويد
الفايدة قوله نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا كقتل حمزة بن عبد المطلب شيبة بن ربيعة يوم بدر
وهو ابن عمّه وقتل على الجمّ الكثير من اولاد عبد مناف فى يوم بدر و احد وهم بنو عمّه وقتل عمر خاله العاص بن هاشم
قوله مرّة منصوب است مفعول فيه است براى فعل محذوف اى تكون الغلبة مرّة لنا ومرّة لعدوّنا قوله ملقيا
جرانه استعارة حيث شبّه الاسلام بالبعير الذى القى جرانه على الارض او على صدره و وجه شبه هو الاستقلال و عدم
الاضطراب قوله متبوّءا اوطانه استعارة حيث شبّه الاسلام بمن كان خائفا متزلزلا فى الصحارى ثمّ استقرّ فى وطنه
و استعار لفظ الاوطان لقلوب المؤمنين قوله ما قام للدين عمود شبّه هنا الدين بالبيت القائم على العمود
كانّه شبّهه بالشجر ذات الفروع والاغصان فى قوله ما اخضرّ للايمان عود قوله لتحتلبنّها استعار لفظ
طلب الدم لثمرة تقصيرهم لاحظ فى تلك الاستعارة تشبيهم بناقة اصيب ضرعها بآفة من تفريط صاحبها فيها

دلغيم

والضمير المؤنّث فى هذه الكلمة وفى قوله لتتبعنّها يرجع الى افعال الاصحاب ولفظ دمًا وندمًا منصوب على التمييز
وقد اتّفق فى هذا الفصل نوعان من السجع فلفظ اللقم والالم سجع متوازى ولفظ جرانه واوطانه سجع مطرّف وكذلك
لفظ عمود وعود ودمًا وندمًا فى خ ٥٧ ومن كلام له ع لاصحابه حضرت اين كلام را از براى اصحاب
خود كه اهل كوفه بودند فرموده است فى ذمّه اما انّه سيظهر عليكم بعدى رجل رحب
البلعوم مندحق البطن يأكل ما يجد ويطلب ما لا يجد فاقتلوه ولن تقتلوه
الا وانّه سيأمركم بسبّى والبراءة منّى امّا السبّ فسبّونى فانّه لى زكوة ولكم
نجاة وامّا البراءة فلا تتبرّؤا منّى فانّى ولدت على الفطرة وسبقت الى الايمان
والهجرة اللغة رحب يعنى وسعت و فراخت بلعوم بروزن حلقوم يعنى گلو است مندحق
كسى است كه شكمش باد كرده و آشكار باشد يقال اندحق الرحم التى تخرج رحمها عند الولادة المعنى يعنى
بتحقيق بدرستيكه شأن چنين است زود است غالب شود بر شما بعد از من مردى كه فراخ گلو و برآمده شكم است
ميخورد هر چيز را كه بيابد و طلب ميكند هر چيزى را كه نيابد بار خدايا سير مكن شكم او را پس اگر چنين شخصى پيدا
گرديد بكشيد او را و حال آنكه هرگز نميكشيد او را آگاه باشيد بدرستيكه آن ملعون زود است امر كند شما را
بسبّ كردن و دشنام دادن من و برى شدن شما از من پس امّا در خصوص سبّ كردن پس سبّ
كنيد مرا بزبان پس بدرستيكه آن سبّ كردن پاكيزگيست از براى من و نجاتست از براى شما از شرّ آن ملعون
وامّا در خصوص تبرّى و بيزارى پس تبرّى نكنيد از من باعتقاد قلب پس بدرستيكه من زائيده شدم
بر فطرت اسلام و سبقت گرفتم بسوى ايمان و هجرة با خاتم پيغمبران عليه سلام الله الملك المنّان
پس هر كس متّصف باشد باين صفات و منعوت باشد باين سمات تبرّى از او و برى از نجات و موجب
عقوبات خواهد شد الفايدة قوله رجل رحب البلعوم بدانكه اختلاف شده است
در آنكه مقصود حضرت از اين رجل كيست اكثر شارحين گفته‌اند مراد معاوية عليه الهاوية است
زيرا كه آن ملعون عظيم البطن و كثير الاكل بود روى انّه يأكل و يقول ارفعوا ولله ما شبعت ولكن
مللت وتعبت و كان ذلك داء اصابه بدعاء الرسول ص روى انّه بعث اليه مرّة فوجده يأكل فبعث اليه
ثانية فوجده كذلك فقال ص اللّهم لا تشبع بطنه نعم ما قيل فى ذمّه و ذمّ شخص آخر شبهه و صاحب لى بطنه
كالهاوية كانّ فى امعائه معاوية و بعضى گفته مراد از رجل زياد است كه پدر عبيد الله بود و بعضى گفته
مراد از او حجّاج ملعون بود و بعضى گفته مراد از او مغيرة بن شعبة بود قوله فاقتلوه ولن تقتلوه لا تنافى بين الامر

٢ كيست آن

بالنبي والاخبار عن انه لا يقع كما اخبر الحكيم عن ان ابا لهب بانه لا يؤمن مع امره بالايمان وكما قال الله ثم فتمنوا الموت
ان كنتم صادقين ثم قال ولن يتمنوه ابدا قوله سيامركم بسبي اه گفته اند معوية عليه الهاوية امر كرد مردم را در عراق
وشام وساير بلاد حضرت ولايتمآب را نعوذ بالله سب كردند حتى در خطب ومنابر اسلام سب آن بركزيده ملك
علام تا هزار ماه در ايام بني امية بد فرجام سنت مستقره شده بود تا زمانيكه سلطنت بعمر بن عبد العزيز رسيد دلم
كرد منع كرد اين بدعت محدثة آن بد فطرت ملعنت مرتبت قوله فانه لي زكوة اه كون سبه زكوة له لوجهين
احدهما ما روي في الحديث ان ذكر المؤمن بسوء هو زكوة له وذم ما ليس فيه زيادة في جاهه وشرفه الثاني ان الطبع
يحرص على ما يمنع منه فالناس لما منعوا من ذكر فضائله والزموا سبه ازدادوا بذلك محبة له قوله اما البرائة اه
فان قيل اي فرق بين السب والبرائة وكيف اجاز لهم السب ومنعهم عن التبري ولسب افحش من التبري قيل ان السب
من صفات القول اللساني وهو امر يمكن ايقاعه من غير اعتقاد مع احتمال التوريض وما يشتمل عليه من حقن دماء المامورين
ونجاتهم بامتثال الامر به واما التبري فليس بصفة قولية فقط بل يعود الى محاربة قلبية والمعاداة والبغض وهو المنهي عنها
فانه امر باطن لا يجوز بسبب عدم امتثال الامر به ضرر وكانه لاحظ في العبارة قوله ثم الا من اكره وقلبه مطمئن
بالايمان قوله فاني ولدت على فطرة الاسلام فان قيل كيف يكون هذا تعليلا لعدم جواز التبري
عنه فان هذا التعليل لا يختص به لان كل شخص ولد على الفطرة قال النبي كل مولود يولد على فطرة فانما ابواه يهودانه
وينصرانه ويمجسانه قيل انه علل بمجموع امور هو كونه ولد على الفطرة وكونه سبق الى الايمان والهجرة ولم يعلل بآحاد
هذا المجموع ومراده هنا بالولادة على الفطرة انه لم يولد في الجاهلية لانه وله لثلثين عاما مضت من عام الفيل والنبي
ارسل لاربعين مضت من عام الفيل وانه مكث قبل الرسالة عشر سنين يسمع الصوت ويرى الضوء ولا يخاطبه
احد فحكم تلك السنين العشر حكم ايام رسالته فالمولود فيها اذا كان في حجره مولود في ايام كايام النبوة وليس بمولود
في جاهلية محضة ويحتمل ان يكون مراده من الفطرة من قوله ولدت على الفطرة العصمة اي انه حين ولد لم يواقع قبيحا ولا كان
كافرا طرفة عين قط ولا مخطئا ولا غالطا في شيء من الاشياء المتعلقة بالدين ويحتمل ان يكون مراده منها الفطرة التي لم تتغير
وذلك ان معنى قول النبي كل مولود يولد على الفطرة اه ان الله قد هيأه بالعقل الذي خلقه فيه وبصحة الحواس والمشاعر لان
يعلم التوحيد والعدل ولم يجعل فيه مانعا يمنعه عن ذلك ولكن التربية والعقيدة في الوالدين يصده عما فطر عليه فامير
المؤمنين ولد على الفطرة ولم يصده عن مقتضاها مانع لا من جهة الابوين ولا من جهة غيرهما قوله والهجرة اي سبقت
الى الهجرة فان قيل كيف هذا مع ان جماعة من المسلمين هاجروا قبله منهم عثمان ابن مظعون وابو بكر لانه هاجر قبله في صحبة
النبي فعلي بات على فراش رسول الله ثم هاجر بعد ذلك قيل انه لم يقل سبقت كل الناس الى الهجرة وانما قال سبقت

فقط ولا يدل ذلك على سبقه كل الناس ولا ريب انه سبق جمهور المهاجرين الى الهجرة وان هاجر قبله نفر قليل
وايضا فاللام في الهجرة يجوز ان يكون للمعهود السابق فامير المؤمنين سبق ابا بكر وغيره الى الهجرة التي قبل هجرة
المدينة فان النبي هاجر عن مكة مرارا يطوف على احياء العرب وكان علي معه دون غيره ق ض سره
ومن كلام له كلم به الخوارج تكلم فرموده باين كلام معجز نظام آن امام همام والا مقام عليه سلام الله الملك
العلام با گروه خوارج بد فرجام در وقتيكه گفتند ما راضي بتحكيم شديم پس خطا كرديم الان توبه نموديم تو هم يا علي مثل ما
توبه نما تا ما بطاعت تو بر گرديم فرمود اصابكم حاصب ولا بقي منكم ابر ابعد ايماني بالله
وجهادي مع رسول الله اشهد على نفسي بالكفر لقد ضللت اذا وما انا من
المهتدين فاوبوا شر مآب وارجعوا على اثر الاعقاب اما انكم ستلقون
بعدي ذلا شاملا وسيفا قاطعا واثرة يتخذها الظالمون فيكم سنة الحاصب
بوزن فاعل بادي است خاك را بر ميدارد وسنگريزه را ميبرد الابر بوزن فاعل اصلاح كننده است اوكو جمع مذكر
امر است از اياب يعني بر گشتن المعنى يعني برسد بر شما باد سخت سنگريزه اندازنده وباقي نماند از شما
اصلاح كننده آيا بعد از ايمان آوردن من بحضرت آفريدگار وجهاد كردن من در خدمت رسول مختار شهادت
ميدهم بر نفس خودم بكافر شدن مثل فساق وفجار هر آينه بتحقيق گمراه ميباشم در وقتيكه شهادت بكفر خود بدهم
پس نخواهم بود من از هدايت يافتگان پس برگرديد بسوي حق از بدترين جاي برگشتن ورجوع كنيد بحق بر نشانه
پاشنه هاي خودتان يعني از حقي كه خارج شده ايد بسوي كفر پس برگرديد دوباره از اين كفر بسوي حق بدرستيكه
شما زود است ملاقات كنيد بعد از من ذلت فراوان وشمشير بران را ومي رسيد باثره ايكه اخذ مي كنند او را
ظلم كنندگان در ميان شما سنت وطريقه عمل يعني باثره وغنايم شما ظالمين منفرد ميشوند واخذ مي كنند او را سنت وطريقه
براي خودشان وقد وقع جميع ذلك فان الله تعالى سلط على الخوارج بعده الذل الشامل والسيف القاطع والاثرة
من السلطان وما زالت حالهم تضمحل حتى افناهم الله وافنى جمهورهم ق ض ح قوله ولا بقي منكم ابر
يروى ابر بالراء والمهملة وهو الذي يأبر النخل ويصلحه ويروى آبز بالزاي اي واثب وابر بالتحريك الهالك ايضا يقال له ابز المعنى يعني قول
امير المؤمنين لا بقي منكم آبر روايت كرده ميشود لفظ آبر بباء موحده وراء مهمله مشتق است از قول عرب
رجل آبر گفته ميشود اين عبارت از براي مرديكه ابر كند درخت خرما را يعني اصلاح كند او را بگذاشتن شكوفه
از نراه بجوف شكوفه ماده او تا باين سبب آن درخت خرما ثمر دهد ودر روايت كرده ميشود لفظ آثر يعني در بعض
روايت وارد شده ما بقي منكم آثر باثاء مثلثه وراء مهمله واو آن كسيست كه اثر كند حديث را يعني حكايت وروايت

کذا دادا این وجه صحیح‌ترین وجوه است نزد من فلیحفظ گویا حضرت فرموده لا یبقی منکم مخبر یعنی باقی نماند از شما
خبر دهنده و در روایت اگر شنیده ابن بباء موحده و زاء معجمه و او بمعنی برهنه است و بهالک نیز
گفته میشود لفظ آبر تلخیص کلام آنکه لفظ ابر در قوله لا یبقی منکم ابر سه وجه روایت شده یکی ابر با با
موحده و راء مهمله بمعنی مصلح دوم آثر با ثاء مثلثه و راء مهمله بمعنی مخبر سیم آبز بابا ء موحده و زاء
معجمه بمعنی جهنده و هالک ق ض ع قال علیه السلام لما عزم علی حرب الخوارج وقیل له
ان القوم قد عبروا جسر النهروان یعنی فرمود حضرت امیر در وقتیکه قصد کرد بر جنگ
خوارج و عرض شد بخدمت آن بزرگوار بدرستیکه گذشتند ایشان از جسر نهروان و تفصیل این حکایت
در خطبه سی و هشتم در بیان جنگ نهروان عیان شد رجوع فرما سوی آن ق ع م مصارعهم
دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منکم عشرة اللغة
مصارع جمع مصرع بفتح میم بمعنی موضع افتادن و هلاک شدن است نطفة بمعنی آب است
یفلت از باب افعال از افلات بمعنی خارج شدن و رهیدن است المعنی یعنی هر کسیکه خبر
آورده که خوارج از جسر نهروان گذشته اند دروغ گفته است بجهت آنکه مخبر صادق خبر داده است بمن
که مواضع هلاک شدن ایشان نزد آب نهروان است قسم بذات اقدس حق تعالی نیز هرگز خلاص
نمیشود از ایشان ده نفر و هلاک نمیشود از شما ده نفر الفایدة بدانکه بعد از غزوه نهروان شمردند
از اصحاب حضرت هشت نفر شهید شده بود و نه نفر از خوارج زنده مانده گریخته بود و بعضی گفته‌اند نه نفر
مانده بود و این از جمله معجزات و کرامات آنحضرت بود ق ض ع یعنی بالنطفة ماء النهر وهی
افصح کنایة وان کان کثیرا جما وقد اشرنا الی ذلك فیما تقدم عند مضی
ما اشبهه یعنی قصد میکند حضرت بلفظ نطفه آب نهروان را و این نطفه فصیح‌ترین الفاظ است
از جهت کنایه داشتن از آب نهروان اگرچه هست آن آب بسیار در کمال بسیاری بتحقیق اشاره کردیم
بسوی آنکه نطفه کنایه از آب است در آنچه سبقت گرفت و متقدم شد نزد گذشتن کلامیکه شباهت
داشت باین کلام ق ض ع کلامه علیه السلام لما قتل الخوارج لما قیل له یا امیر المؤمنین
هلك القوم باجمعهم یعنی فرمود آنحضرت و لا بر تبه وقتیکه نقل رسانید طایفه
خوارج را زمانیکه عرض شد برای آنحضرت یا امیر المؤمنین کشته شد گروه خوارج همه ایشان ق ع م
کلا والله نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع

حتی یکون

حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین اللغة کلا حرف ردع است نطف جمع نطفه است
مثل غرف جمع غرفه نجم از نجم بمعنی طلوع کردن است قرن بمعنی شاخ است لصوص جمع لص است
بمعنی دزد سلابین بمعنی سلاب بمعنی رباینده است المعنی یعنی چنین نیست که همه آن خوارج کشته
شده باشند قسم بذات اقدس حق تعالی ایشان نطفه‌های چندند در پشتهای مردان و رحمهای زنان هر وقت
طلوع کند و بر آید از ایشان شاخی بریده میشود بحکم الهی تا آنکه میباشد آخر ایشان دزدهای رباینده اموال مردم الفایدة
قوله انهم نطف فی اصلاب الرجال یعنی انه لا بد من وجود قوم منهم یقولون بمثل مقالة الخوارج وانهم الان
موجودون فی الاصلاب والارحام بالقوة فمنهم نطف برزت الی الارحام کنّی بالقرارات عنها ومنهم نطف بعد فی
الاصلاب لم یستقر فی الارحام قوله کلما نجم منهم قرن قطع لفظ قرن مستعار است برای رؤسای خوارج
که ظاهر شوند بعد از آن حضرت و ذکر نجوم از باب ترشیحست و لفظ قطع کنایه از قتلست یعنی هر وقتیکه رئیسی
از رؤسای ایشان از اصلاب و ارحام خارج شود و در مسند حکومت بنشیند مقتول خواهد شد و گفته‌اند آن نه نفر که
از خوارج در غزوه نهروان باقی مانده بودند باطراف بلاد متفرق شدند دو نفر رفتند بعمان و دو نفر بکرمان و دو نفر
بسجستان و دو نفر بجزیره و یکنفر بتل موزون و ظاهر شد از ایشان دزدی و راهزنی و انواع بدعتها در اطراف
و بلاد قریب بیست فرقه شدند همه آن فرقه‌ها را در اصول عشریه شرحها بیان کرده‌ایم ق ض ع
قال فیهم یعنی فرمود حضرت امیر در شان خوارج لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب
الحق فاخطأه کمن طلب الباطل فادرکه یعنی معویة واصحابه المعنی یعنی بقتل نرسانید
خوارج را بعد از من پس نیست کسیکه طلب کند حق را پس خطا کند در آن مثل آنکسیکه طلب کند باطل را پس درک
کند آنرا قصد کرده حضرت از طلب باطل معویه و اصحاب او را یعنی معویه و اصحاب او از خوارج بدترند زیرا که خوارج ابتدا
طلب کردند حق را از باب جهل مرکب خطا کردند در آن بالعرض و اما معویه و اصحاب او طلب باطل کردند بالذات
پس درک کردند آن باطل را الفایدة اعلم ان هذا صریح فی انهم کانوا طالبین للحق لانهم کانوا مشهورین بالصلاح
والمواظبة علی حفظ القرآن ودرسه الا انهم بالغوا فی التحری وشدة الطلب للحق حتی عبروا من فضیلة العدل
فیه الی رذیلة الافراط فوقعوا فی الفسق والکفر ومرقوا من الدین اگر کسی بگوید چگونه نهی فرمود حضرت از قتل خوارج بعد از خود
با وجود آنکه خودش مرتکب قتل ایشان بود جوابش آنست که آنحضرت امام عادل بود و حق او در قتل ایشان دید اما
نهی از قتل ایشان بعد از خودش باعتبار آنکه آنحضرت میدانست بعد از او کسی که عارف باحکام و قادر بر قتل ایشان
باشد ممکن نخواهد شد لهذا نهی کرد و یا آنکه قتل حضرت ایشان را بجهت خونریزی و فساد ایشان بود و نهی حضرت از قتل

ایشان در وقت خونریزی واف دکنند ق ص ح ومن کلام له لما خوف من الغیلة یعنی
از کلامیکه برای آنحضرتست این کلام معجز نظام است در وقتیکه رسانیده است از ناگهان کشتن ابن ملجم ملعون
آنحضرت را که اندکه اصحاب گرفتند آن ملعون را قصد کشتن وی کردند حضرت فرمود بگذارید او را تا کشته شد بعد
از آن کردق م وان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی
واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرء الکلم اللغة جنة بضم جیم یعنی سپر است انفرجت
از انفراج یعنی دور شدن و باز شدنست یطیش از طیش یعنی خطا کردن تیر است از نشانه کلم
بسکون لام یعنی جراحت است المعنی یعنی بدرستیکه برمن است از جانب خدا سپریکه این صفت دارد
محکم است که بقای اجلست تا روز مردن پس در وقتیکه بیاید روز مرگ من دور میشود و وا میشود آن سپر از من
و تسلیم میکند مرا بدست مرگ پس در آن وقت تیر اجل خطا نمیکند و خوب نمیشود جراحت آن تیر اجل
الفایدة قوله ان علی من الله جنة اه این کلام معجز نظام اشاره است بسوی قوله تعالی وما
کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا و لکل امة اجل فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون و من الشعر المنسوب الیه فی ذلک قوله ع
من ای یومی من الموت افر ایوم لم یقدر ام یوم قدر فیوم لم یقدر فلا ارهبه ویوم قد قدر لا یغنی الحذر
قوله لا یطیش السهم استعار لفظ السهم للامراض التی هی اسباب الموت ق ص ح ومن خطبة له ع
یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرتست این خطبه شریفه است که میترساند مردم را از عذاب اخروی و ترغیب مینماید
ایشان را از متاع سریع الزوال دنیوی ق م الا ان الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها
ولا ینجی بشیء کان لها ابتلی الناس بها فتنة فما اخذوه منها لها اخرجوا منه
وحوسبوا علیه وما اخذوه منها لغیرها قدموا علیه واقاموا فیه فانها عند
ذوی العقول کفیء الظل بینا تراه سابغا حتی قلص وزائدا حتی نقص اللغة بینا
در اصلش بین بود یعنی توسط فتحه نون اشباع شد الفی از او حادث شد فیء یعنی سایه است ظل
آنچیز است که سایه افکند از ابر و کوه وغیره و بعضی سایه هم آمده است سابغ از سبوغ یعنی تمام شدن
و فراخ شدنست قلص از قلوص یعنی ناقص شدن و بهم جستن جامه و فراهم آمدن واز چاه بالا آمدن آب
و بلند شدن المعنی یعنی آگاه باشید بدرستیکه دنیا خانه ایست سلامت یافته نمیشود از آن مگر در آن یعنی سالم
نمیشود شخص از عقاب و نوب آن دنیا در آخرت مگر بسبب اطاعت و عبادتیکه در دنیا عمل آورده باشد و نجات

یافت

یافته میشود و چیزیکه بوده باشد آنچیز برای دنیا یعنی بعبادت ریائیه که برای دنیا کرده نجات نمی یابد بلکه نجات یافته میشود و چیزیکه برای خدا
کرده است مبتلا شده اند مردم بدنیا بعلت آزمایش و امتحان پس آنچیزیکه اخذ کرده اند مردم از دنیا بجهة لذایذ همان دنیا خارج کرده
میشوند از آن بعد از رنج و عناء و حساب کرده میشوند بر آن در روز جزا و آنچیزیکه گرفته اند مردم از دنیا از برای غیر دنیا یعنی اعمال صالحی
که برای نجات عقبی گرفته اند می آیند بر آن و می ایستند در آن یعنی روز قیامت میروند بسر آن عمل صالح در بهشت و میمانند مخلد
میشوند در آن بدرستیکه آن دنیا در نزد صاحبان عقلها مثل سایه ابر و مانند آنست در سرعت زوال و عجلت انتقال در میان
آنکه می بینی آن سایه را تمام تا زود کم میشود و میشود یکی اورا زاید تا آنکه فی الحال ناقص میشود الفایدة قوله لا یسلم
منها الا فیها تقدیر الکلام ان الدنیا دار لا یسلم من عقاب ذنوبها الا فیها قوله ابتلی الناس بها فتنة
اشاره است بسوی قوله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا لفظ فتنة منصوب بالمفعول له ویحتمل ان یکون مصدرا سد مسد الحال
فیکون ح بمعنی الضلال ولیس المراد من الابتلاء والفتنة ان الله تعالی لا یعلم مآل احوال العباد قبل امتحانهم بالدنیا فانه تعالی عالم
بما کان وما یکون قبل کونه کما قال تعالی وما من غائبة فی السماء والارض الا فی کتاب مبین بل الکشف عن حقیقة الابتلاء
انه لما کان الانسان ذی القوی الکثیرة من الشهویة والغضبیة وغیرهما من القوة المائلة طبعا الی حاضر اللذات الدنیویة
وکانت النفوس الانسانیة فی اکثر الناس مطیعة لهذه القوی فی المیل الی حاضر اللذات والاعراض عن الاخرة وتعلق
غرضهم بالاعراض عن الدنیا والمیل الی الاخرة کانت ارادته تعالی لذلک صورة امتحان کما اذا اراد المیل امتحان عبده بترک
جمیع ما یشتهیه ثم کلفه بتکالیف لا یتمکن من فعلها الا بالاعراض عن مشتهیات نفسه هکذا ذکر بعض الاعلام مع تلخیص منا
قوله کفیء الظل در اینجا سه احتمالست یکی آنکه ظل یعنی ابر و مانند آنست چنانکه در لغت و ترجمه ذکر شد دوم آنکه فیء و ظل
هر دو بمعنی سایه است اضافه بیانیه است لان العرب تضیف الشیء الی نفسه کما یقال حق الیقین سیم آنکه ظل اعم از فیء است
زیرا که فیء آن سایه است بعد از زوال باشد و ظل مطلق سایه است [illegible] هکذا قال ابن ابی
الحدید وفیه نظر قوله بینا تراه اه اشاره الی وجه تشبیه یعنی ان لذائذ الدنیا یسرع زوالها کما یسرع زوال الظل ومثله
قول الشاعر الا انما الدنیا کظل غمامة اظلت یسیرا ثم خفت فولت وقول شاعر آخر ظل الغمام واحلام المنام فما
تدوم یوما لمخلوق علی حال ق ص ح ومن خطبة له ع یعنی از خطبه ایکه برای آنحضرتست این خطبه شریفه نظیر خطبه
مذکوره است در ترهیب مردم از عذاب آخرت ق م واتقوا الله عباد الله وبادروا آجالکم
باعمالکم وابتاعوا ما یبقی لکم بما یزول عنکم وترحلوا فقد جد بکم واستعدوا للموت
فقد اظلکم وکونوا قوما صیح بهم فانتبهوا وعلموا ان الدنیا لیست لهم بدار فاستبدلوا
فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی وما بین احدکم وبین الجنة

او النار والا الموت ان ينزل به وان غاية تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة لجديرة بقصر المدة وان غائبا يحدوه الجديدان الليل والنهار لحري بسرعة الاوبة وان قادما يقدم بالفوز او الشقوة لمستحق لافضل العدة فتزودوا في الدنيا من الدنيا ما تحرزون به انفسكم غدا فاتقى عبد ربه نصح نفسه قدم توبته وغلب شهوته فان اجله مستور عنه واملـه خادع له والشيطان موكل به يزين له المعصية ليركبها ويمنيه التوبة ليسوفها حتى تهجم منيته عليه اغفل ما يكون عليها فيا لها حسرة على كل ذي غفلة ان يكون عمره عليه حجة وان تؤديه ايامه الى شقوة نسئل الله سبحانه ان يجعلنا واياكم ممن لا تبطره نعمة ولا تقصر به عن طاعة ربه غاية ولا تحل به بعد الموت ندامة ولا كآبة اللغة سدی بضم سين يعني مهمل وبخود واگذاشته است تهدم از هدم يعني خراب کردن است ساعة مقدار معين از زمان است و يعني قيامت هم آمده است قصر بکسر قاف وفتح صاد مثل کبر يعني کوتاه شدن است جديرة يعني سزاوار است تحدو از حدو است که بمعنی راندن با خواندن اوبة يعني برگشتن است شقوة يعني شقاوت و گرفتاری ليسوف از تسويف يعني تاخير است تبطر از بطر فرح وشادشدن است که از حد گذشته باشد کآبة غم واندوه است المعنی يعني پرهيز بترسيد و پرهيز بيد از حق تعالی ای بندگان خدا و سبقت کنيد اجلهای خودتان را بعملهای خودتان يعني در زمان مهلت اجل دنيا بعمل عقبی کوشيد ولباس تقوی پوشيد وابتياع کنيد وبخريد آنچيزيرا که باقی بماند برای شما بآنچيزيکه زايل ميشود از شما يعني متاع دنيا را که زايل ميشود بدهيد ثواب آخرت بخريد که باقی ميماند وکوچ کنيد بسوی رحمت خدا پس بتحقيق جد و جهد کرده شده بشما يعني شما را بسرعت تمام از دنيا بآخرت ميبرند ومهيا شويد از برای مرگ و فنا پس بتحقيق سايه انداخته است مرگ بشما وباشيد از آن گروهيکه صيحه وصدای عظيم بايشان زده شده پس بيدار وآگاه شده اند ودانسته اند که نيست دنيای بی اعتبار از برای ايشان خانه قرار پس بدل کرده اند اين دنيای فانی را پس بدرستيکه حق سبحانه خلق نکرده است شما را عبث وبيفايده وترک نکرده ووانگذاشته شما را مهمل وسرخود ونيست ميانه يکی از شما وميانه بهشت وجهنم مگر مرگ که نازل ميشود بآن و بدرستيکه غايت و اجليکه ناقص ميکند آنرا يک نگاه کردن وخراب ميکند آنرا وقت مردن هرآينه سزاوار است بکوتاهی مدت و بدرستيکه غايبی که ميراند اورا دو تازه آينده يعنی که شب وروز اند هرآينه سزاوار است بسرعت برگشتن بسوی وطن خود و بدرستيکه آينده که ميآيد بآخرت بسعادت وستگاری ويا بشقاوت وگرفتاری هرآينه مستحق است مر بهترين چيز را که مهيا شده برای مسافر که آن توشه است پس توشه برداريد

[illegible]

در دنيا از برای بيرون رفتن از دنيا آنچيزيرا که حفظ ميکنيد بسبب آن نفسهای خودتان را فردا از عقوبات جزا پس متقی و پرهيزکار شد بنده برای پروردگار خود که اين صفت داشت آن بنده نصيحت کرده باشد نفس خود را بعمل شايسته ومقدم داشته باشد توبه خود را از زمانيکه مقبول ميشود در آن توبه وغلبه کرده باشد خواهش بر شهوتش پس بدرستيکه اجل ووقت مرگ او پوشيده شده است از او وآرزوی او فريب دهنده است مر او را وشيطان موکل واگذاشته شده با او زينت ميدهد برای او معصيت ونافرمانی خدا را بجهة آنکه سوار شود بآن معصيت ومرتکب شود بآن وآرزومند ميکند شيطان او را بتوبه بعلة آنکه تاخير رسيند از دو آن شخص توبه را تا آنکه هجوم بياورد مرگ آن شخص بر او در حالتيکه غافلترين چيزی باشد از آن بلکه مرگ پس ای قوم ميخوانم شما را برای حسرت اختيئة حسرت بردن بر هر صاحب غفلت آنچنان حسرتيکه واقع ميشود برآنکه بوده باشد عمر آن صاحب غفلت بر او حجة در روز قيامت و برآنکه ميرساند او را روزهای او بر بدبختی وشقاوت وسوال ميکنم از حق سبحانه آنکه قرار بدهد ما را وشما را از جمله آن اشخاصی که بسيار شاد نکند او را نعمت وکوتاه نسازد او را از طاعت پروردگار او هيچ فايده وغايه وحلول نکند باو بعد از رحلت هيچ حسرت وندامت وهيچ کدورت ومحنت الفايدة قوله واستعدوا للموت الاستعداد للموت هو باستکمال النفوس کمالها الذي لا يبقى للموت عنده ما يكره وقع بل يكون محبوبا لكونه وسيلة الى المحبوب هو لقاء الله والسعادة الباقية في حضرة الملاء الاعلى قوله فقد اظلكم اشارة الى قرب الموت ويستلزم ذلك تشبيهه بالسحاب او الطير ويستعير له وصف الاظلال قوله صيح بهم فانتبهوا تنبيههم الى الالتفات الى منادي الله تعالى وهو لسان الشريعة قوله ولم يخلقكم عبثا اشاره است بسوی قوله وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون يعنی افعال الهی تماما از روی حکمة ومصلحت است مقصود از خلقت جن وانس در دنيا تکليف است ودر آخرت جزا است ان خيرا فخير وان شرا فشر قوله ان يتنزل به اين جمله در محل رفع بدل است از لفظ الموت قوله ان غاية مراد از غاية آن اجلست که حق تعالی برای هريک از آحاد انسان قرار داده قوله ان غائبا بعضی گفته مراد از غايب موت است زيرا که در نظر انسانی غايب است هيچکس آنرا نمی بيند تا بيايد ولکن ايقول بالفظ اوبة که يعنی برگشتن است مناسبت ندارد که موت بوجود بيايد است تا برگشتن بر او صادق آيد وبعضی گفته مراد از غايب انسان است زيرا که او از خانه حقيقی خود که آخرت است غايبست مادامیکه زنده است در دنيا غريب وغايب از وطن است شب وروز او را ميرانند تا بسرعت برگردد بسوی وطن خود ووجه اطلاق جديدان بر ليل ونهار آنست که آنها علی سبيل الانفصال در عقب هم ميآيند وهيچيک از آنها ديگری را کهنه نميکند قوله اغفل ما يكون عنها اغفل اسم تفضيل است منصوب است بحالت از ضمير عليه وضمير عنها راجع بمنية است قوله فيا لها حسرة دو احتمال دارد يکی آنکه لام حرف جر است چون داخل بر ضمير شد لهذا مفتوح گشته ومنادی محذوف است وحسرة

منصوبست تميز است تقديرش چنين است يا قوم ادعوكم للحسرة حسرة على كل ذي غفلة احتمال دوم آنكه لام لها براى استغاثه
در موضع تعجب بمعنى از قبل به رجلا است والفظ حسرة منادا است اى يا حسرة على كل ذى غفلة احضرى الآن وقت
قوله ان يكون عمره عليه حجة ان فى موضع نصب بحذف الجار وهو لفظ على فكانه قيل فعلى ما تقع عليهم الحسرة
فقال على كون اعمارهم حجة عليهم يوم القيمة ق خ ومن خطبة له ذكرناها سابقا ق مرـ٣ الحمد لله الذى
لم تسبق له حال حالا فيكون اولا قبل ان يكون آخرا ويكون ظاهرا قبل ان يكون
باطنا كل مسمى بالوحدة غيره قليل وكل عزيز غيره ذليل وكل قوى غيره ضعيف وكل
مالك غيره مقدور وعجز وكل سميع غيره يصم عن لطيف الاصوات ويصمه كبيرها
ويذهب عنه ما بعد منها وكل بصير غيره يعمى عن خفى الالوان ولطيف الاجسام
وكل ظاهر غيره غير باطن وكل باطن غيره غير ظاهر لم يخلق ما خلقه لتشديد سلطان
ولا تخوف من عواقب زمان ولا استعانة على ند مثاور ولا شريك مكاثر
ولا ضد منافر ولكن خلائق مربوبون وعباد داخرون لم يحلل فى الاشياء
فيقال هو فيها كائن ولم ينأ عنها فيقال هو منها بائن لم يؤده خلق ما
ابتدء ولا تدبير ما ذرء ولا وقف به عجز عما خلق ولا ولجت عليه شبهة فيما قضى
وقدر بل قضاء متقن وعلم محكم وامر مبرم المأمول مع النقم المرهوب مع النعم
اللغة يصمه اول بفتح الصاد بروزن يعلم از صمم بمعنى كر شدنست ويصمه ثانى بكسر صاد ثلاثى مزيد
از اصمام بمعنى كر كردنست ند بكسر نون وتشديد دال بمعنى همتا وهم مثل است مثاور بمعنى برجهنده براى منازعه
مكاثر بابا مفاعله فخر كننده ببزرگى خود منافر حكم كننده در حسب ونسب وغلبه كننده داخرون جمع داخر بمعنى
ذليل وخوار است لم ينأ بمعنى لم يبعد است از نأى لم يؤده از آد يؤد اودا بمعنى خسته شدن وا
ماندن وسنگين شدن است ذرء فعل ماضى از ذرء بمعنى خلق كردن است ولجت بفتح لام از ولوج بمعنى
داخل شدن است متقن بمعنى استوار ومحكم مبرم بفتح را مستحكم وبرقرار مرهوب بمعنى ترس داشته
شده نقم بكسر نون وفتح قاف جمع نقمة بمعنى خشم وغضب است مثل نعم جمع نعمة وبمعنى مصدر هم آمده است
مثل صغر وكبر ولفظ نعم هم مثل نقم بر دو وجه آمده يكى جمع نعمة ودیگرى مصدر المعنى يعنى حمد ثابت است براى
خداوندى آنچنانكه سبقت وپيشى نگرفته است براى او حالى حال ديگر را پس بوده باشد اول پيش از آنكه بوده
باشد آخر وبوده باشد ظاهر پيش از آنكه بوده باشد باطن وهر نامیده شده بوحدة در حالتيكه غيراوست اندك

وقليل است

وقليل است وهر عزيزى غير او خوار وذليل است وهر قوى وتوانا غير او ضعيف وحقير است هر مالكى غير او مملوكست وهر عالم
ودانا غير او متعلم وياد گيرنده است وهر قادر غير او قدرت وتوانائى دارد ودر بعضى عاجز وناتوانست در بعض ديگر
وهر شنونده غير او كر است از شنيدن لطيف اصوات يعنى آواز ضعيف وآهسته را نميتواند بشنود وكر ميكند
شنونده غير او را بزرگ اصوات وميرود از غير آن حق تعالى آنچه دور است از اصوات وهر بيننده غير او كور است از پنهان
رنگها ولطيف جسمها وهر ظاهر غير او باطن است وهر باطن غير او ظاهر است خلق نكرده است آنچيزيرا كه خلق كرده است
از براى تقويت ومحكم كردن سلطنت خود ونه بجهة ترسيدن از عاقبتهاى زمانه ونه بواسطه طلب يارى كردن
بردفع همتائى كه جهنده باشد از براى منازعه ونه بر دفع شريكى كه فخر كننده است ببزرگى خود در مقام معارضه
ونه بر دفع ضد ودشمنى كه فخر كننده است بحسب ونسب خود در مقام غلبه ولكن آنچه آفريده است مخلوقيند كه
پرورش يافته اند بنعمتهاى او وبندگانى هستند كه خوار وذليل اند نزد عظمتهاى او حلول نكرده آن حق تعالى در چيزها
پس گفته شود كه او در آنها حاصلست ودور نشده از چيزها پس گفته شود كه او از آنها جداست خسته وسنگين نكرده
او را آفريدن آنچيزيكه ابتدا كرده است بايجاد ونه تدبير آنچيزيكه خلق كرده او را وباز نداشته او را عجز وناتوانى
از آنچيزيكه آفريده او را وداخل نشده بر او شبهه در آنچه حكم كرده وتقدير كرده يعنى در قضا وقدر او هيچ شبهه بر او داخل
نشده بلكه قضاء او حكميست استوار ودانشى است محكم وپايدار وامريست مستحكم وباقرار وآن خداوندى كه آرزو
داشته شده با خشم كردن وترسيده شده با نعمت دادن يعنى در مقام انتقام وغضب آن پروردگار بر كرده شرار
بندگان بى اعتبار با وجود غضب آن قهار اميدوار بكرم آن كردگار بتوبه واستغفار هستند ودر مقام انعام
بيشمار بر صغار وكبار با وجود اين حال بسيار بندگان شرمسار خائف وترسان از قهر آن كردگار هستند پس
اين صفت مأمول بودن با نقم ومرهوب بودن با نعم از اوصاف خاصه آلهى است كه از بنى آدم يافته نميشود زيرا
كه مردمان منتقم حين انتقام كشيدن مأمول نيستند ومردمان منعم حال نعمت دادن مرهوب نيستند الفائدة
قوله الذى لم يسبق الى قوله باطنا يعنى حق تعالى اگرچه متصف باين اوصاف اربعه يعنى اولية وآخرية وظاهرية
وباطنية ميشود ولكن ترتيب در ما بين اين حالات نيست يعنى هيچيك از اينها مقدم بر ديگرى نيست زيرا
كه ثابت ومحقق شده است كه سبق ومقارنة وقبلية وبعدية از امورات لاحقه بزمان است وزمان از لواحق
حركت وحركت از لوازم جسم وآن وجود اقدس حق تعالى مقدم است بر همه جسم واز زمان پس لاحق نميشود بآن ذات اقدس
والصفات كمالية ونعوت جلالية او چيزى از لواحق زمان پس متصف نميشود باول قبل الآخر وظاهر قبل الباطن وعالم
قبل القادر وحى قبل العالم وغير ذلك من الاوصاف الكمالية والنعوت الجلالية پس همه صفات كمالية او عين ذات او

هستند پس بعضی بر بعضی تقدم نباشد بلکه اولیت او عبارتست از بودن او مبدء هر موجود و آخریة او عبارتست از بودن
او غایة هر ممکن وبعبارة اخری ان معنی کونه اولا انه لم یزل موجودا ولا شیء من الاشیاء موجودا اصلا ومعنی کونه آخرا انه لا یزال
موجودا وکل شیء من الاشیاء یعدم عدما محضا وذاته تعالی ذات یجب لها اجتماع استحقاق هذین الاعتبارین معا فی کل
حال فلا حال فقط الا ویصدق علی ذاته یجب کونه مستحقا للاولیة والآخریة استحقاقا ذاتیا ضروریا و ازبرای ظاهریة
وباطنیة حق تعالی دو تفسیر است یکی آنکه ظاهر یعنی آنست که ادراک او بوجود حق تعالی جلی وواضح باشد وباطن یعنی آنست
که او مدرک بحواس ظاهره نیست بلکه مدرک بقوة عقلیة باطنیة است دوم آنکه ظاهر یعنی غالبست کما فی ظهر فلان علی
فلان ای غلب علیه وباطن یعنی عالمست کما فی بطنت سر فلان ای علمه قوله کل مسمی بالوحدة غیره
قلیل یعنی حق تعالی متصف بقلة نمیشود با وجود آنکه واحد بر او اطلاق میشود که مراد از واحد نفی ثانویة در الهیة است واین
منافاة با عدم اتصاف بقلة ندارد آنچه منافاة دارد آن واحد یعنی اقل عدد است مقابل کثرة وشمار میباشد نعم ما قیل
احد است شمار از او معزول صمد است نیاز از او معزول وقد فهم من هذا الکلام انه لما نفی عنه القلة استلزم ذلک ان
یثبت له الکثرة وهو من سوء الفهم فان عدم القلة انما یستلزم ثبوت الکثرة عند تعاقبهما علی محل واحد من شانه
قبولهما اگر کسی گوید چرا نفرموده کل واحد بلکه فرموده کل مسمی بالوحدة جواب آنست که اشعار باشد بر آنکه اطلاق لفظ
بر واحدیة حق تعالی وبر واحدیة غیر او بر سبیل مشترک لفظی است چنین نیست که در حق تعالی مجاز باشد ودر غیر او حقیقة ویا
بالعکس قوله وکل عزیز غیره ذلیل زیرا که عزیز در حقیقة آنکس است که محتاج نباشد بغیر خود وغیر آن وجود اقدس همه
باو محتاجند فعلیهذا ملوک وسلاطین اگر چه در انظار ناس عزیزند ولی در قبضه قضا وقدر الهی خوار وذلیلند قوله وکل قوی
غیره ضعیف زیرا که آن ذات اقدس خداوند قدرت ومبدء هر قوتست پس جمیع ما سوی الله داخل در تحت قدرت عالیه
وقوة تامه او بند پس بالنسبة باو ضعیف اگر چه بالنسبة بضعفای دیگر قوی باشند قوله وکل مالک غیره مملوک زیرا که حق
موجد جمیع اشیاء وخالق کل ما یری وما لا یری است پس او است مالک علی الاطلاق وسائرین مملوکند اگر چه بالنسبة باموال خود
مالک باشند قوله وکل عالم غیره متعلم لما ثبت ان علمه تعالی بالاشیاء انما هو لذاته ولم یکن شیء منه مستفاد
من امر آخر وکان علم من سواه انما هو مستفاد بالتعلم من الغیر ثم الغیر من الغیر الی ان ینتهی الی علمه تعالی الفایض بالخیرات
فعلیهذا کان کل عالم سواه متعلما وان سمی عالما لحصول العلم له قوله وکل سمیع غیره یصم الخ فان الصوت اذا کان
ضعیفا او بعیدا لم یحصل بسببه تموج فی الهواء حتی یصل الی الصماخ فلم یحصل السماع فان قیل لم خصص اللطیف بالصم عنه
والبعید بالذهاب علیه قیل لان البعید فی مظنة ان یسمع وانما یفوته بسبب عدم وصول الهواء الکامل له الیه وانما الخفی
فلما لم یکن من شانه ان تدرکه القوة السامعة نسبه بعجزها عن ادراکه الصم فاستعیر لفظه له اما اذا کان بصوت کبیر وفی

غایة

غایة القوة والقرب فربما احدث الصم والهلاک لشدة قرعه للصماخ وتفرق اتصال الروح الحامل لقوة السمع عنه بحیث
یبطل استعداده وکل ذلک من نقصان الحیوان ولما کان الباری تعالی منزها عن الجسمیة وتوابعها الاجرام کانت
هذه اللواحق من الصمم عن لطیف الاصوات وذهاب بعیدها والصمم من کبیرها مخصوصة بمن له تلک القوة
والسمع المخصوص فکل سامع غیره فهو کذلک فلیس الله تعالی بالمعنی المذکور بل هو سمیع بمعنی انه لا یعزب
عن ادراکه مسموع وان خفی فیسمع السر والنجوی بل یسمع ما هو ادق واخفی قوله یخفی علیه الالوان و
لطیف الاجسام مثال خفی الالوان آن رنگیست که در تاریکی باشد وقال ابن میثم ره ان لطیف
الاجسام قد یکون بمعنی عدیم اللون کما فی الهواء وقد یکون بمعنی رقیق القوام کالذرة واللطیف بالمعنیین
غیر مدرک للحیوان واما بصیر بودن حق تعالی بر همه الوان حتی بر اخفی والطف آنها عبارتست از علم بمبصرات
پس بصیر میباشد بجمیع مبصرات زیرا که عالمست بجمیع معلومات قوله لم یخلق ما خلقه یعنی
حق تعالی خلایق را بجهة غرض وفایده که بخودش عاید شود خلق نفرموده وعبث هم خلق نکرده بلکه بجهة
اغراض وفواید که بخود مخلوقات عاید میشود خلق فرموده قوله لتشدید سلطانه لان تشدید
السلطان انما یحتاج الیه ذو النقصان فی ملکه ولما کان الله تعالی غنیا علی الاطلاق فصدق
ان ذلک لیس بغرض له تعالی مما خلق قوله ولا تخوف من عواقب الزمان لان التضرر
والانتفاع ولواحقهما من الخوف والرجاء انما هی من لوازم الممکنات القابلات للناقصات
والزائدات فلما ثبت تنزه الله تعالی عن الانفعال عن شیء لم یتصور ان یکون احد هذه الامور غرضا
له من خلقه وکذلک الاستعانة علی الند والضد والشریک فان الاستعانة هی طلب العون من مع ذلک ٣ الفیرو
من لوازم الضعف والعجز والخوف وانه لا عجز فلا استعانة فلا ند ولا ضد ولا شریک قوله لم یحلل فی
الاشیاء الی قوله فیقال هو منها باین تحقیق این مطلب در بیان خطبه اولی از کتاب در
شرح قوله مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة منتشر مذکور شد قوله لم یؤده خلق ما
ابتداء زیرا که ماندن وخستگی از لوازم جسم است وحق تعالی منزه است از جسمیة پس منزه از خستگی
میشود چنانکه فرموده اولم یروا ان الله الذی خلق السموات والارض لم یعی بخلقهن وانما قال خلق ما
ابتدء لیکون سلب الاعیاء عنه ابلغ اذ ما ابتدء من الافعال یکون المشقة فیه اتم قوله ولا ولجت
علیه شبهة فیما قضی وقدر اشاره است بسوی آنکه قضا وقدر الهی همه مشتمل بر حکمت وعلم است
قوله المأمول مع النقم اشارة است بسوی قوله تعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا وقوله تعالی

عسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا کما قال الشاعر من عاش لاقی ما یسوء من الامور وما یسر
حیف فوقه ذهب یاقوت ودر وقال الآخر والمرء یکره یومه ولعله یاتیه فیه سعادة لا یعلم قوله المدهق
مع النعم اشارة است بسوی قوله تعالی او امن اهل القری ان یاتیهم بأسنا بیاتا وهم یلعبون
ق ض ع ومن کلام له کان یقول لاصحابه فی بعض ایام صفین یعنی این کلام
برای آن امام همام است این کلام معجز نظام است مر مود آنرا از برای اصحاب خود در بعض روزهای
غزوه صفین در صبح غزوه لیلة الهریر معاشر المسلمین استشعروا الخشیة وتجلببوا
السکینة وعضوا علی النواجذ فانه ابنی للسیوف عن الهام واکملوا اللامة وقلقلوا
السیوف فی اغمادها قبل سلها والحظوا الخزر واطعنوا الشزر ونافحوا بالظبی
وصلوا السیوف بالخطی واعلموا انکم بعین الله ومع ابن عم رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فعاودوا الکر واستحیوا من الفر فانه عار فی الاعقاب ونار
یوم الحساب وطیبوا عن انفسکم نفسا وامشوا الی الموت مشیا سجحا وعلیکم
بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشیطان کامن فی کسره
قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا فصمدا صمدا حتی ینجلی لکم عمود الحق وانتم
الاعلون والله معکم ولن یترکم اعمالکم اللغة استشعروا از شعار است یعنی لباسی است
که بجسد بچسبد نه ثانی والمراد بذلک امرهم بملازمة الخوف والخشیة کما ان الجلد یلازم الشعار تجلببوا امر است
از جلباب یعنی پرده ولباسی که مشتمل بر بدن باشد سکینة یعنی وقار و ثبات عضوا امر است
از عض یعنی سخت گذاشتن دندانست بربالای دندان دیگر نواجذ جمع ناجذ بذال معجمه دندانهای نخست
که بعد از دندانهای طواحین است که بعد از بلوغ بیرون بیاید ولکن مراد در اینجا مطلق دندان است ابنی افعل
التفضیل یعنی دور کننده تر و برگرداننده تر است مشتق است از نبا السیف اذا لم یقطع ورجع فی الضریبة هامة
سر و پیشانی است لامة بفتح لام با همزه ساکنه وفتح میم یعنی زره است وبا الف ومیم مشدده جمیع آلات
حرب است قلقلوا امر است از قلقلة یعنی جنبانیدن وحرکت دادن اغماد جمع غمد یعنی غلاف شمشیر است
سل یعنی کشیدن است الحظوا امر است از لحظ یعنی نگاه کردن خزر بفتح الخاء وسکون الزاء المعجمتین والراء
المهملة نظر کردن بگوشه چشم در وقت غضب و کوچک کردن و تنگ کردن چشم است اطعنوا امر است
از طعن یعنی نیزه زدن وعیب کردن و بد گفتن و خاک کشیدن است شزر بفتح شین و سکون راء معجمه

بمعنی کج نیزه زدن یعنی نیزه را از راست وچپ زدن نافحوا امر است از باب مفاعله از نفح یعنی شمشیر زدن و باد
ویدن و لگد زدن و بخشیدن ظبا بر وزن هدی جمع ظبة است یعنی لب شمشیر و نیزه است صلوا امر است
از وصل یعنی رسانیدن خطی بر وزن هدی جمع خطوه است یعنی گام برداشتن عاودوا امر است از معاودت
یعنی برگردانیدن و تکرار کردن کر یعنی حمله کردن و باز گردانیدنست سجح بضم سین وجیم معجمه وحاء مهمله یعنی
سهل و آسان است و بعضی گفته بفتحتین یعنی وسط و معظم چیز است رواق سقف پیش خانه و پرده
که در سقف خانه بیندازند و خانه که در سر یکستون ساخته باشند مطنب از طناب یعنی ریسمان خیمه است
ثبج بفتح الثاء والباء الموحدة مابین هر دو شانه و میان هر چیز است کسر بفتح الکاف وکسرها وسکون
السین یعنی طرف لب پایین خیمه است وثبة یعنی جستن است نکوص یعنی برگشتن و رجوع کردن
است صمد بفتح صاد و سکون میم یعنی قصد است یتر در حلش یوتر بود چنانکه بعد در حلش یوعد بود
از وتر یعنی نقصان کردن و طاق کردن و کینه در کردن است المعنی یعنی ای گروه مسلمانان شعار خود کنید خوف
پروردگار را و بپوشید چادر وقار را و بگذارید دندانها را بربالای دندانها پس بدرستیکه گذاشتن دندان بر دندان
دور کننده تر و برگرداننده تر است شمشیرها را از سر و پیشانی و کامل کنید زره و سایر آلات حرب را و بجنبانید شمشیرهای
خود را در غلافهای خود پیش از کشیدن آنها و نگاه کنید بگوشه چشم تنگ خشمناک و بزنید نیزه ها را از راست
وچپ و بزنید شمشیرها را باطراف نهاد و برسانید شمشیرها را با عدا بگام برداشتن و پیش آمدن و بدانید که بدرستیکه
شما هستید در نظر خدا با پسر عم رسول خدا پس معاوده دهید و تکرار کنید حمله کردن را پس حیا کنید از فرار کردن
پس بدرستیکه فرار کردن عار و ننگست در میان اولاد و سایر اقارب شما و آتش دوزخ است در روز حساب
خلایق و خوش باشید از نفسهای خودتان از جلیت نفس بروید بسوی مرگ رفتن آسان و سهل و بر شما
حمله کردن باین سپاهی که از همه بزرگتر است که مراد سپاه شام است و لازم است بر شما هجوم آوردن باین رواق
که مراد چادر معویه است و بزنید میان آن رواق را بدرستیکه شیطان ثابت و پنهان است در تحت
وجانب آن که مراد معویه و عمرو عاص است که تحقیق مقدم داشته بجهة بر جستن دستی را و موخر داشته برای
برگشتن و گریختن پایی را پس قصد کنید بسوی عدا قصد کردنی تا آشکار شود از برای شما ستون حق در
حالتیکه شما بلند تر و غالبید و حق تعالی با شما است که هرگز ناقص و ضایع نمیکند ثواب اعمال شما را الفایق
قوله عضوا علی النواجذ علة ان العض علی النواجذ یستلزم تصلب العضلات والاعصاب المتصلة
بالدماغ فیقاوم ضربة السیف قوله فانه ابنا للسیوف الضمیر فی قوله فانه راجع الی المصدر الذی

دال علیه عضوا نظیر قوله ثم اعدلوا هو اقرب للتقوی قوله وصلوا السیوف بالخطی فائدته امران
احدهما ان السیف ربما یکون قصیرا فلا ینال المقصود فاذا انضاف الیه الخطوات بلغ به المراد
وفیه قول الشاعر اذا قصرت اسیافنا کان وصلها خطانا الی اعدائنا فنضارب فقیل له
ما اقصر سیفک فقال اطوله بخطوة الثانی ان التقدم الی العدو بالخطوة یکسر توهمه لضعف
ویلقی فی قلبه الرعب قوله انکم بعین الله یعنی حق تعالی حاضر و ناظر شماست بجنگیکه
می بیند همه شما را و میداند جمیع افعال شما را قوله وطیبوا عن انفسکم نفسا لفظ نفسا
منصوب است بر تمیز است یعنی باید نفس شما خوشحال باشد از مفارقت نمودن روحهای شما از ابدان زیرا
که میرسید بچیزی که بهتر است از حیات اینجهان و این اشارة است ببشارت قوله تعالی بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله هذا کما یقول احدنا للمنفق ماله
مع حبه له طب نفسا عما ذهب منک فان الصدقة مضاعفة لک عند الله وتجده خیرا واعظم اجرا
قوله وقد تقدم للوثبة یدا اه هذا کنایة عن ترددِ معویة وانتظاره لامر عسکره ان جبنوا
و نشطوا ان شجعوا انکص قوله فصمدا صمدا امرهم بقصد عدوهم مؤکدا له بتکریره ای اصمدوا لهم
صمدا صمدا الی غایة ان یظهر لکم نور الحق ق ض ح ومن کلام له ع فی معنی الانصار
قالوا لما انتهت بعد وفات رسول الله قال ع ما قالت الانصار قالوا قالت
منا امیر ومنکم امیر المعنی یعنی از کلام عالیمقامیکه برای آن امام همام است این کلام معجز
نظام است که فرموده است آن را در معنی و مقصود انصار آنجائیکه گفته اند در زمانیکه منهی شد و رسید
بسوی امیر المؤمنین ع خبرای سقیفه بنی ساعده بعد از وفات حضرت رسالت پناه ص حضرت امیر ع فرمود
چه گفتند جماعت انصار در باب خلافه گفتند و خبر دادند بآنحضرت که انصار چنین گفتند از ما یک امیر باشد
و از شما گروه مهاجرین یک امیر باشد الفایدة بدانکه مهاجرین آن اصحابند که از مکه معظمه با حضرت
رسول ص هجرت کرده بمدینه طیبه آمده اند و انصار آن گروهند که در مدینه منوره درک صحبت آنحضرت
کرده داخل زمره مسلمین شده اند این مهاجر و انصار بعد از رحلت حضرت رسالت پناه بجوار رحمت
حضرت رب العزة در سقیفه بنی ساعده که صفه بود در مدینه طیبه جمع شدند بعد از محاوره بسیار و مشاجرة
بسیار طایفه از انصار گفتند منا امیر ومنکم امیر این خبر که بحضرت امیر ع رسید ق ع فهلا احتججتم
علیهم بان رسول الله وصی بان یحسن الی محسنهم ویتجاوز عن مسیئهم

قالوا

قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم قال ع لو کانت الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم ثم
قال علیه السلام فماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول ص فقال احتجوا
بالشجرة واضاعوا الثمرة المعنی یعنی پس چرا حجة نیاوردید شما ای مهاجر بر گروه انصار و ملزم
نساختید ایشان را بآنکه رسول خدا وصیت کرده بآنکه مهاجرین نیکوئی کنند انصار را و تجاوز کنند از بدکردار ایشان
گفتند چگونه حجت باشد در این کلام حجة بر انصار پس آنحضرت فرمود اگر میبود خلافت درباره ایشان نمی شد
وصیت پیغمبر با ایشان یعنی حضرت پیغمبر ص وصیت در حق انصار نفرمود مهاجرین نیکوئی کنند در حق نیکوکار
ایشان و درگذرند از بدکار ایشان زیرا که وصیت و شفاعت بسوی رئیس میشود در حق مرؤس عکس پس از اینجا
معلوم میشود که ریاست و خلافه باید در مهاجرین باشد نه در انصار بعد از آن حضرت رسالت پناه فرمود چه گفتند
قریش و مهاجرین در احتجاج بر انصار گفتند حجت آوردند بآنکه قریش شجره رسول خدا است پس حضرت امیر ع فرمود
مهاجرین احتجاج کردند بشجره و ضایع کردند ثمره را یعنی بدرخت حجت آوردند و میوه آن را ضایع و مهمل گذاشتند
الفایدة بدانکه لفظ شجره مستعار است از برای قریش زیرا که قریش لقب نضر بن کنانة است و او جد عاشر حضرت
رسول الله است و مهاجرین هم از اولاد و احفاد قریشند فعلیهذا مهاجرین و حضرت ختمی مآب از یک شجره اند
که او قریش است و لفظ ثمره مستعار است از برای نفس مقدس جناب ولایتمآب ع وهذا الکلام فی قوة احتجاج احد الامرین
اما بقاء الانصار علی حجتهم لقیام هذه المعارضة او کونه ع احق بامر الخلافة وهو المطلوب و قصه بیعت کردن مردم
با ابی بکر در اول خطبه شقشقیه بیان شد ق ض ح ومن کلام له ع لما قلد محمد بن ابی بکر
مصر فملکت علیه وقتل رحمة الله علیه یعنی از کلام عالیمقامیکه برای آن امام همام والا
مقام است این کلام بلاغت انتظام که فرموده است آن را در وقتیکه تقلید کرد محمد بن ابی بکر مصر را
یعنی ایالت مصر را مثل قلاده بگردن او انداخت پس مملوک شد آن مملکت مصر بر ضرر محمد و
مقتول گشت محمد رحمه الله و در اینجا قضیه مملوک شدن مصر برای محمد مذکور و مقتول گشتن محمد علی سبیل الاجمال
بدین نحو است در زمانیکه حضرت ولایتمآب ع در سریر خلافه مستقر شد قیس بن سعد را والی
و حکمران مصر فرمود زمانی گذشت او را معزول کرده ایالت و حکومت مصر را بمحمد بن ابی بکر
تفویض فرمود و چون بعد از غزوه صفین و تحکیم حکمین کار معویة لعین بدین قوی و متین گردید بخیال
گرفتن مملکت افتاد آن خناس عمرو بن عاص بد اساس را با شش هزار سوار طالبین خون عثمان بجانب
مصر روانه ساخت چون این خبر محنت اثر بمحمد بن ابی بکر رسید صورت حال را با طلب مدد

بحضور مبارک حضرت امیر ع عریضه کرد آنحضرت جواب او با وعده امداد فرستاد و مالک ابن کعب را
با دو هزار مرد بطرف مصر روانه فرمود محمد تعجیل کرده منتظر امداد حضرت نشد و بطرف لشکر عمرو عاص
آمد کنانة بن بشر را با دو هزار سوار باستقبال ایشان فرستاد و کنانه با دمار جماعت بسیار از لشکر
عمرو عاص غدار و بدکردار روانه دار البوار آخر الامر آنمرد دیندار شربت شهادت چشید و بجوار حضرت
سید ابرار ع بوصال حوریان خوش عذار و سیمین رخسار مشرف شد و چون لشکر محمد از این خبر حسرت
اثر مستحضر شدند متفرق الآرا گشتند محمد ناچار فرار را بر قرار اختیار نموده در مکانی متواری و مختفی
شد عمرو عاص بد اساس مملکت مصر را بحیطه تصرف خود برآورد و کسی را فرستاد بعد از تفحص
بسیار محمد را در حالتیکه از شدت عطش مشرف بموت بود پیدا کرده آن مظلوم را شهید نمودند
و بدن مطهر او را در جوف حمار مرده نهاده باتش سوزانیدند رحمة الله علیه و لعنة الله علی قاتلیه
بمحمد و آله الطاهرین و چون این خبر محنت اثر بحضور انور ولی حضرت رسید علائم غم و الم
در رخسار مبارک آن شهسوار ظاهر و آشکار گردید فرمود محمد جوان نورسیده و کید و حیله اعدا را ندیده بود
قوله ع وقد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة و لو ولیته ایاها لما خلّی
لهم العرصة و لا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد بن ابی بکر فلقد کان الیّ
حبیبا و کان لی ربیبا اللغة انهز از انهاز بمعنی نزدیک کردن و اخذ کردن و دفع
نمودن و فرصت شمرده شده المعنی یعنی تحقیق اراده کرده بودم متولی کردن مصر را بهاشم
بن عتبه یعنی پیش از آنکه محمد بن ابی بکر را والی کنم در مصر خواسته بودم که ایالت و حکومت آنجا را
بهاشم بن عتبه تفویض کنم و اگر والی کرده بودم او را در مصر هر آینه خالی نمیکرد از برای لشکر عمرو
عاص میدان جنگ را و نزدیک نمیکرد برای ایشان فرصت را چنانکه محمد بن ابی بکر بواسطه فرار
کردن خالی کرد برای ایشان میدان جنگ را و مدح کردن من هاشم ابن عتبه را نیست مذمت از برای
محمد بن ابی بکر پس تحقیق او بود بسوی من دوست برای من پسر زن الفائدة قوله هاشم
ابن عتبه مردی بود از شیعیان امیر المؤمنین ع با قوة بسیار با تجربه در امور محاربه که غزوه
صفین در حضور مولی المتقین بفیض شهادت رسید و عتبه پسر ابی وقاص بود که دندان مبارک
حضرت ختمی مرتبت را در غزوه احد شهید کرد قوله ع بلا ذم لمحمد ای لست فی مدح الهاشم
ذاما لمحمد لوجهین احدهما انه کان لی حبیبا و ظاهر انه ع لا یحب الا مرضیا لله و رسوله و ربیبا من العوض

والثانی

والثانی انه کان ربیبا له لان ام محمد و هی اسماء بنت عمیس کانت تحت جعفر الطیار و ولدت له عبد الله بن
جعفر و بعد شهادة جعفر فی غزوة موتة تزوجها ابو بکر فاولدها محمدا و بعد وفات ابی بکر تزوجها علی ع فکان
محمد ربیبه و نشأ علی ولائه و قال ع محمد ابنی من ظهر ابی بکر قوله ع و من کلام له ع فی ذم اصحابه
این کلام را در مذمت اصحاب خود فرموده است قوله ع کم اداریکم کما تداری البکار العمدة
والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر کلما اطل علیکم
منسر من مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم بابه و انجحر انجحار الضبة فی جحرها
والضبع فی وجارها الذلیل والله من نصرتموه و من رمی بکم فقد رمی بافوق
ناصل و انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات و انی لعالم بما یصلحکم
و یقیم اودکم و لکنی لا اری اصلاحکم بافساد نفسی اضرع الله خدودکم
و اتعس جدودکم لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل و لا تبطلون الباطل
کابطالکم الحق اللغة بعنی کفه بکار بکسر با جمع بکر بفتح با است بمعنی شتر جوان
عمدة بفتح عین و کسر میم آن شتر است که داخل کوهانش شکسته و کوفته شده باشد و ظاهرش
صحیح باشد حیصت فعل مجهول است از حوص بمعنی دوختن تهتکت فعل ماضی از باب تفعل
از تهتک بمعنی پاره شدن است اطل از اطلال با طاء مهمله بمعنی مشرف شدن و نزدیک شدن
بچیزی و در بعض نسخ اظل با ظاء معجمه دیده شد آنهم بمعنی نزدیک شدن و سایه افکندن و سایه دار
شدن است منسر بکسر المیم و فتح السین و بالعکس قطعه از لشکر است از صد تا دویست انجحر
بتقدیم جیم بر حاء مهمله از انجحار بمعنی داخل شدن سوسمار بر سوراخ خودش جحر بتقدیم الجیم علی الحاء
بمعنی سوراخ است و ضبة بمعنی سوسمار ماده است وجار بروزن کتاب خانه کفتار است
افوق بروزن احمر سر شکسته ناصل تیر که پیکان از آن خارج شده باشد ساحات جمع
ساحه است بمعنی میان خانه و رایات جمع رایه بمعنی علمست اود بفتحتین بمعنی اعوجاج
و کجی است اضرع از ضرع بمعنی خوار و ضعیف و لاغر اتعس از تعس بمعنی هلاک شدن است جدود
جمع جد است بمعنی بخت و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر المعنی یعنی چه قدر مداری کنم با شما
چنانکه مداری کنند با شتران جوان که شکسته و کوفته باشد کوهان آنها بسبب گرانی بار و چنانکه
مداری کنند بجامهای پاره کهنه که پی در پی پاره شود که هر وقت دوخته شود از یکطرف پاره میشود از طرف دیگر

وهر وقت که مشرف و نزدیک شود بر شما لشکری از لشکرهای اهل شام می بندد هر مردی از شما در
خانه خودش را از ترس آن سپاه و داخل میشود بسوراخ مثل داخل شدن سوسمار ماده در سوراخ خود
و مثل مستور شدن کفتار در مغار خود قسم بخدا ذلیل و خوار آنکسی است که شما یاری کنید او را و هر کسیکه
تیر اندازد باعانت شما بسوی اعدا پس بتحقیق انداخته با تیر شکسته سر و خارج شده پیکان بدرستیکه
شما قسم بخدا هر آینه بسیارید در میان های خانها و اندک و کمید در زیر علمها و بدرستیکه من دانایم
بچیزیکه اصلاح کند شما را و راست کند کج شما را ولکن قسم بخدا نمی بینم اصلاح شما را بفساد آوردن
کار خودم را در عقبی خوار و ضعیف گرداند حق تعالی رویهای شما را و هلاک و تباه کند بخت و بزرگی شما را
نمی شناسید حق را مثل شناختن شما باطل را و ضایع و باطل بکردانید باطل را مثل باطل کردن شما
حق را الفایدة قوله کما تداعی البکار العمدة وجه الشبه بین الاصحاب والبکار العمدة هو
قلة الصبر وشدة الفرار یعنی ان الاصحاب یفرون من التکلیف بالجهاد کما یفر البکار العمدة عن معاودة
الحمل قوله والثیاب المتداعیة وانما سمیت الثیاب متداعیة لان بعضها یخرق ویدعو
بعضها الی مثل حاله قوله انجحار الضبة انما اوقع التشبیه علی الضبة مبالغة فی وصفهم بالجبن
والفرار لان الانثی اجبن واذل من الذکر قوله فمن رمی بافوق ناصل کنی بذلک عن عدم
فائدتهم ونکایتهم فی العدو کما لا فایدة بالرمی بالسهم المنزوع النصل والفوق قوله قلیل تحت
الرایات ومن هذا القبیل قول بعضهم لستم اقل الناس عند لوائهم واکثرهم عند الذبیحة والقدر
قوله انی لعالم بما یصلحکم اه یعنی اگر من هم مثل سلاطین جور هر کس از حرف من تمرد
بود تنبیه و سیاست بکنم خود شما را بقتل برسانم و اموال شما را غارت کنم همه با من مطیع خواهید شد
متفق القول والفعل با عدا غلبه خواهید کرد ولکن من نمیخواهم نفس خود را فاسد کنم در عقبی مثل فاسد
کردن سلاطین جور امور اخرویه خودشان را بسبب قتل و غارت رعایای متمردین فان قیل
الجهاد بین یدی الامام العادل واجب وله ان یحملهم علی الجهاد فح لا یکون فی قتلهم فساد فی نفس
الامام فی الآخرة فما معنی کلامه قیل الجواب من وجهین احدهما انه لیس کل واجب یجب قتل
تارکه کالحج الثانی انه لو قتلهم علی ترک الجهاد لتفرقوا عنه الی معویة او اتفقوا علی قتله ومن کل ذلک
یلزم الفساد فی نفسه قوله اضرع الله اه چون حضرت لا یتر نبت عالم بود بعدم اصلاح ایشان
بنصیحت و تهدید از آنجهة از موعظه اعراض فرموده در حق ایشان نفرین میفرماید قوله ملکم فتکم الباطل

اراد بها

اراد بها معرفتهم باحوال الدنیا وباطلها والاعراض بها عن اوامر الله تعالی ویحتمل ان یرید بها الی یومن
البعض الاصحاب من الشبهة الباطلة فی قتال اهل الشام لکونهم اهل القبلة فیوجب التوقف عن الحرب
فی خوش قال فی سحرة الیوم الذی ضرب فیه یعنی فرموده حضرت لا یتر نبت
در سحر آن روزیکه ضربت زده شده بود بشمشیر ابن ملجم مرادی ملعون در نوزدهم شهر رمضان المبارک
لفظ سحرة بضم سین و سکون حاء و بعضی بفتح سین نیز خوانده یعنی صبح کاذب که آن از صبح
پیش بگوید فی هم ملکتنی عینی وانا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله
علیه واله فقلت یا رسول الله ماذا لقیت من امتک من الاود واللدد
فقال ادع علیهم فقلت ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم وابدلهم بی شرا لهم
معنی اللغة سنح از سنوح یعنی ظهور است اود بفتحتین یعنی کجی است لدد بفتحتین
یعنی عداوت و دشمنی است المعنی یعنی مالک شد بر چشم من یعنی غلبه کرد خواب بر من
در حالتیکه من نشسته بودم پس ظاهر شد برای من رسول خدا پس عرض کردم یا رسول الله چه چیز
ملاقات کردم از امت تو از کجی و ناراستی و از دشمنی و کاستی پس حضرت ختمی مرتبت فرمود
یا علی دعای بد و نفرین کن بر ایشان پس من گفتم بدل کند و عوض دهد مرا حق تعالی با ایشان بهتر از برای
من از ایشان یعنی بدل ایشان جماعت بهتر من کرامت فرماید و بدل کند و عوض دهد ایشان را
من بدتر از برای ایشان از من یعنی بدل من با ایشان امیری بدتر کرامت فرماید پس دعای حضرت
مستجاب شد بعد از رحلت آن حضرت حجاج بد فطرت بر آن قوم بد عاقبت مسلط شد
انواع بلیه از او کشیدند و اکثر ایشان در ورطه هلاکت افتادند و خود آنحضرت در خلد برین با انبیاء مرسلین
و اولیاء مرضیین صلوات الله علیهم اجمعین جلیس و همنشین گردید الفایدة قوله ملکتنی عینی
ای غلبنی النوم ففیه استعارة وتجوز فی الترکیب اما الاستعارة فهو استعارة لفظ الملک للنوم ووجه
الاستعارة دخول النائم فی غلبة النوم وقهره ومنعه له ان یتصرف فی نفسه کما منع الملک العبد من
التصرف فی امره واما التجوز ففی العین وفی الاسناد الیها اما الاول فاطلق لفظ العین علی النوم
لما بینهما من الملابسة اذ اطباق الجفون من عوارضهما واما الثانی فهو اسناد الملک الی النوم
قوله شرا لهم منی هذا الاستلزام کونه شرا چنانکه در خطبه بیست و هشتم ذکر کردیم فی خوش
یعنی علیه السلام بالاود الاعوجاج وباللدد الخصام هذا من افصح

الکلام یعنی قصد کرده حضرت از لاتم تبت بلفظ او دروغ بودن را و بلفظ له دشمن بودن را
و این از فصیح‌ترین کلام است الفایدة بدانکه قضیهٔ الیمهٔ ضربت زدن ابن ملجم ابتر بر آنحضرت
علی سبیل الاجمال آنست بعد از غزوهٔ نهروان چند نفر از خوارج علیهم النیران در مکه معظمه جمع شدند
نعیب مسلمانان و ترحم بر اهل نهروان نمودند اتفاق کردند بر قتل امیر مؤمنان و معویه علیه النیران و عمرو عاص
بدبنیان پس عبدالرحمن ابن ملجم مرادی بی ایمان که از اصحاب مولای متقیان بود بشهادت
آن شیر یزدان کمر ننگ بر میان بست و برک ابن عبدالله التمیمی که از اصحاب معویه بود بقتل
و اصل کردن آن نطفهٔ شیطان را قبول کرد و عمرو بن بکر گفت من عمرو عاص را می‌کشم و از میان
خودشان قرار گذاشتند هر سه نفر در نوزدهم ماه رمضان المبارک هر یک امر معهود خود را بانجام رسانند
اما صاحب معاویه رفت بشام در شب موعود ضربتی بآن ملعون زد جراحت زیاد برداشت بمعالجه
طبیب خوب شد و اما صاحب عمرو عاص رفت بمصر در همان شب ضربتی بخارجة بن خفه زد که در مسجد
در جای عمرو عاص نماز جماعت میخواند بجهة آنکه عمرو عاص ملعون علیل بود خودش بمسجد نرفت خارجه را
امام جماعت کرده بود اما پسر ملجم ملعون رفت بکوفه قطامه بنت اخضر که اجمل زنان آن زمان بود و پدر
و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بود ملاقات کرده او را خواستگاری نموده او هم راضی شد بشرط قتل
علی ابن ابیطالب پس آن ملعون مردود در شب موعود ضربتی در سر اطهر انور آن سرور زد بهمان ضربت
بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایض گردید و هر سه این خوارج بعد از ضربت زدن گرفته شده مقتول گشتند و بعضی
گفته برک ابن عبدالله را معویه خواست بکشد آن ملعون گفت مژده دارم که علی ابن ابیطالب در این شب
کشته خواهد شد صبر کن اگر این خبر صدق باشد مرا خلاص کن و الا بقتل برسان بعد از اینکه خبر شهادت
حضرت امیر بآن ملعون شریر رسید برک ابن عبدالله را رها کرد ق خ ومن کلام له فی ذم
اهل العراق این کلام فصاحت نظام از آن امام والا مقام در ذم اهل عراق بعد از فرجام در حین مراجعت
از صفین صورت انجام یافته ق اما بعد یا اهل العراق فانما انتم کالمرأة الحامل
حملت فلما اتمت املصت ومات قیمها وطال تأیمها وورثها ابعدها اما
والله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئت الیکم سوقا ولقد بلغنی انکم تقولون
علی یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من امن به ام علی
نبیه فانا اول من صدقه کلا والله ولکنها لهجة غبتم ولم تکونوا من اهلها

ویل

ویل امه کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن نباه بعد حین اللغة املصت از املاص
یعنی انداختن بچه و سقط کردن است قیم بمعنی راست و پاینده و قائم بامر تایم از ایم بمعنی زن بی شوهر بودن است
کلا حرف ردع است لهجة بمعنی گفتار صحیح ویل امه کلمه ایست استعمال میشود از برای تعجب و زکت
شمردن چیزی در اصلش و دعای بد و نفرین است بر مادر بفقد ولدش المعنی یعنی ای اهل عراق بسبب اینکه
شما مثل زن حامله‌اید که آبستن باشد که حمل برداشته باشد پس زمانیکه تمام کند حملش را بیندازد و سقط
کند بچه اش را و بمیرد قائم بامر او که شوهر او است و طول بکشد بیوه بودن او و وارث ببرد از او خویش دورتر او
یعنی آن زن حامل بعد از این زحمات بسیار بمیرد اولاد و شوهر نداشته باشد و خویشان دورتر او ارث
از او ببرند بتحقیق قسم بذات اقدس حق تعالی نیامدم بسوی شما ای اهل کوفه از روی اختیار و لکن آمدم بطرف
شما بجهة راندن چیزیکه عادت شده بود بتحقیق رسیده است بمن بدرستیکه شما میگوئید که علی دروغ خبر میدهد
از رسول خدا آنکه کشد شما را حق تعالی و یا از رحمت خود دور گرداند شما را پس بگوئید بر که دروغ می‌بندم من
اگر میگوئید بر خدا افترا میکنم پس من اول آنکسی هستم که ایمان آورده است باو و اگر میگوئید بر پیغمبر
خدا دروغ می‌بندم پس من اول آنکسی‌ام که تصدیق کرده است او را چنین است که شما میگوئید بذات اقدس
حق تعالی قسم و لکن این مطالب و کلماتیکه میگویم کلمات فصیحه ایست غایب بودید شما از او در وقت ادا
کردن من آنها را از حضرت پیغمبر و نبودید از اهل آن مطالب و کلمات فصیحه ای اهل کوفه مادر شما بعزای شما
بنشیند پیمانه کردم برای شما علم و هدایت را پیمانه کردنیکه بدون ثمن و قیمت است اگر باشد در میان
شما کسیکه از برای او ظرف علم و هدایت باشد هر آینه البته میدانید خبر اعراض کردن شما را از کلمات من
بعد از وقتی که مراد از او یا بعد از مردن ایشانست که در عالم برزخ و قیامت است در آن عالم میدانند صدق
گفتار آن بزرگوار را و یا بعد از رحلت آنحضرتست که در آنوقت میفهمند راستی فرمایش حضرت را در باره تسلط
و استیلای و سلوک و رفتار بنی امیه لعنهم الله علیهم که با نها خبر داده بود الفایدة بدانکه حضرت تشبیه فرموده
اهل عراق را بزن حامله مذکوره در پنج صفت یکی آنکه استعداد و مهیا شدن بجنگ اهل شام تشبیه شده بحمل
آن زن دوم نزدیک شدن ایشان بغلبه کردن با اهل شام در غزوه صفین قبل از تحکیم تشبیه شده باتمام
زن حمل خود را سیم برگشتن ایشان از محاربه در همان غزوه و فریبکه لشکر معاویه بمکر عمرو عاص بر حیله رفع مصاحف
بر سر نیزه کرده بودند تشبیه فرموده بآن زن بچه سقط شده چهارم برگشتن ایشان از رای و تدبیر آنحضرت
و تفرق ایشان تشبیه شده بمردن شوهر آن زن که مسلم مذلت و عجز او است پنجم غلبه اعدا بر ایشان

واخذ اموال ایشان تشبیه شده بارث بردن ابعد اقارب آن زن از متروکات آن زن بعد از موت
او قوله لکن جئت الیکم سوقا یعنی بجهة راندن عایشه وطلحه وزبیر واتباع ایشان که بیعت
حضرت ولایتمرتبت را شکسته واز مدینه طیبه خارج شده بطرف بصره رفته بودند حضرت در عقب آنها
بتعجیل آمدند تا بدایشان را مراجعت دهد بر نگشتند غزوه جمل را برپا نمودند ودر بعض نسخ بدل عبارت
مذکوره ولا جئت الیکم شوقا با شین معجمه است قوله انکم تقولون یکذب چون
حضرت ولایتمرتبت از جانب حضرت رسالت منقبت خبر میداد از قصه خوارج واز احوال ذی الثدیه
که در غزوه نهروان کشته شد واز احوال ناکثین وقاسطین ومارقین بعضی از منافقین تکذیب آنحضرت کرده
وهرچه از احوالات ماضیه ومستقبله اخبار میفرمود همه را بکذب حمل میکرد چون این خبر بآنسرور رسید این
عبارت مذکوره را تا آخر فرمود قوله فعلی من اکذب یعنی ان الذی اخبرکم به من هذه الامور
انما هو من الله وعن رسوله فلو کذبت فیه لکذبت اما علی الله وهو باطل لانی اول من امن به واول مؤمن
به لا یکون اول مکذب له او علی نبیه فهو باطل ایضا لانی اول من صدقه واتبع ملته واول مصدق لا یکون
مکذبا له قوله کلا والله ضمیر راجع الی انسان وذلک الوقت وان لم یذکر سابقا لکنه موجود فی کل شخص منهم
وکانه قال ویل لامهم تحتمل ان یکون ترحما لهم فان الجاهل مرحوم او تعجبا من قوة جهلهم قوله کیلا
بغیر ثمن ای کیلت لکم العلم والهدایة کیلا بغیر ثمن لفظ کیل استعاره است برای کثرة ذکر اخلاق
کریمه وحکم بالغه وزیادی بیان احکام وعلوم شرعیه وذکر ثمن از باب ترشیح است قوله لیعلمن نباه بعد
حین ضمیر راجع بجاهل واعرابیکه از سیاق کلام فهمیده میشود ق ض ره ومن خطبة له ع
علم الناس فیها الصلوات علی النبی صلعم یعنی از خطبه که برای آنحضرت این
خطبه شریفه است که تعلیم فرموده بمردم در این خطبه صلوات فرستادن بر پیغمبر را ق مـ
اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات وجابل القلوب علی فطرتها
شقیها وسعیدها اجعل شرایف صلواتک ونوامی برکاتک علی محمد
عبدک ورسولک الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق والمعلن الحق
بالحق والدافع جیشات الاباطیل والدامغ صولات الاضالیل کما حمل
فاضطلع قائما بامرک مستوفزا فی مرضاتک غیر ناکل عن قدم ولا واه
فی عزم واعیا لوحیک حافظا علی عهدک ماضیا علی نفاذ امرک

حتی اوری قبس القابس واضاء الطریق للخابط وهدیت به القلوب
بعد خوضات الفتن واقام موضحات الاعلام ونیرات الاحکام فهو
امینک المامون وخازن علمک المخزون وشهیدک یوم الدین وبعیثک
بالحق ورسولک الی الخلق اللهم افسح له مفسحا فی ظلک واجزه مضاعفات
الخیر من فضلک اللهم اعل علی بناء البانین بناءه واکرم لدیک منزلته واتمم له
نوره واجزه من ابتعاثک له مقبول الشهادة ومرضی المقالة ذا منطق عدل
وخطة فصل اللهم اجمع بیننا وبینه فی برد العیش وقرار النعمة ومنی الشهوات
واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهی الطمانینة وتحف الکرامة اللغة
داحی المدحوات منادی مضافست بحذف حرف نداء هر دو مشتق از دحو بمعنی گسترانیدن
وپهن کردن است داعم اسم فاعل از دعم است بمعنی حفظ کننده با دعامه که ستون است
مسموکات مثل مرفوعات است لفظا ومعنا جابل بمعنی خلق کننده است فطرات
بکسر الفاء وفتح الطاء جمع فطرة بمعنی خلقه است شقیها مجرور است بدل از قلوب
نوامی جمع نامیه بمعنی زائد است انغلق از انغلاق بمعنی بستن است حق در هر دو
موضع بمعنی خلاف باطل است که مراد از حق اول دین مستقیم است واز حق دوم معجزات ظاهرات
احتمال دارد حق دوم بمعنی حرب وخصومت باشد یقال حاق فلان فلانا فحقه ای خاصمه فخصمه یقال ما
فیه حق ای خصومة جیشات جمع جیشه است بمعنی جوشیدن ومعنی لشکر هم آمده است
اباطیل جمع باطل است علی غیر قیاس دامغ با غین معجمه بمعنی شکننده استخوان دماغ که هلاک
کننده شخص است صولات جمع صولة اضالیل جمع ضلال علی غیر قیاس کما حمل قال ابن ابی الحدید
ای لاجل انه حمل اعباء الرسالة والعرب تستعمل هذه الکلمات بمعنی التعلیل واحتمال دارد که مصدریه
باشد ای کحمله اعباء الرسالة بان یکون الصلوة علیه مثل حمله اعباء الرسالة اضطلع از اضطلاع
بمعنی برخواستن وقائم شدن وقوی شدن است مستوفز بمعنی مستعجل مشتق از وفز
بمعنی عجله است ناکل از نکول بمعنی رجوع کننده است قدم بمعنی تقدم است واه اسم
فاعل از وهی بمعنی ضعیف وسست است واع بمعنی تمام ضبط کننده یقال وعیت الحدیث
ای فهمته ماضیا بمعنی رونده از مضی بمعنی رفتن است نفاذ بمعنی جاری شدن در کلام

خدمت ای صبراً علی نفاذ امرک اوری از ایراء بمعنی برافروختن آتش است تقول وری الزند یوری
ای خرج ناره قبس بمعنی شعله آتش است مراد در اینجا نور حق است قابس بمعنی نور دهنده و طلب
کننده آتش است خابط آن شخص است که راه رونده باشد در شب بر غیر جاده و خوضات
جمع خوضه بمعنی فرو رفتن و شروع کردن است فتن جمع فتنه است آثام جمع اثم بمعنی گناه است
اعلام جمع علم است و هو ما یستدل به علی الطریق کالمنارة امینک المامون ای امینک
علی الوحی و مامون لقبی است از القاب جناب ختمی مآب مخزون مجرور است صفت علم است
شهید بمعنی شاهد است بعیث بمعنی مبعوث است مفسح مصدر میمی است بمعنی
وسعت مفعول مطلق است ای وسع له مفسحا ظل بمعنی سایه است ممکن است که مجازاً
بمعنی احسان باشد یقال فلان یتملی بظله ای باحسانه و بره اجزه امر حاضر است از اجزاء بمعنی
جزا دادن اعل امر است از اعلاء بمعنی بلند گردانیدن انبعاث بمعنی برانگیختن برد
العیش یقول العرب عیش بارد و عیشة باردة ای لا حرب فیها و لا نزاع لان البرد و السکون
متلازمان کتلازم الحر و الحرکة قرار النعمة ای مستقر ابق قرار السیل ای مستقره منی جمع
منیة است بمعنی آرزو و مطلوبات دخاء مصدر است بمعنی وسعت و گشادگی دعة
بمعنی سکون و اطمینان است اصلش با واو بوده است تحف جمع تحفه است مثل غرف جمع
غرفه المعنی یعنی ای خداوند وای پهن کننده و گستراننده پهن گردیده شدها که مقصود طبقه زمین است وای
نگه دارنده و بستون قدرت خود بلند گردیده شدها که طبقه چرخ برین است وای خلق کننده قلبها بر خلقت
آنها که بعضی شقی و بدبخت که منافقین است و برخی سعید و نیکبخت که متقین است قرار بده و بگردان
شریفهای صلوة خود را و زیادهای برکات خود را بر محمد که بنده و فرستاده توست و ختم کننده است مر آن
چیزها را که سابق شده از انوار وحی و رسالت و فتح کننده و گشاینده است مر آن چیزها را که بسته شده بود
از دین و ملت در زمان جاهلیت و آشکار کننده است حق را که دین و ملت است بسبب حق که معجزه
و حجه و بینه است و یا مقاتله و خصومت است و دفع کننده است جوششها و غلبه های باطلان را
و شکننده است استخوان و دماغ صولتهای گمراهان را این صلوات بر آن شرف کائنات که حمل نموده برداشتن
اوست بار رسالت را پس برخواسته و قائم شده بر کشیدن آن بار در حالتیکه ایستاده بفرمان توای پروردگار
و در حالتیکه تعجیل کننده بود در خوشنودی توای خداوندگار در حالتیکه نکول کننده نبود از پیش افتادن و سبقت

نمودن

نمودن در اوامر تو ای بخالق ذو الاقتدار و در حالتیکه سست و ضعیف نبود در عزیمت و قصد در ابلاغ اخبار
و آثار و فهمنده بود وحی ترا ای قادر مختار و حفظ کننده بود پیمان ترا در تبلیغ احکام بندگان شرمسار
در حالتیکه رونده بود و مصر بود بر نافذ شدن امر تو ای خداوند غفار تا آنکه برافروخت شعله آتش نور دهنده را
و روشن کرد راه را از برای کسیکه در شب بر غیر جاده راه رونده بود و هدایت یافته شدند بسبب آنحضرت
قلبها بعد از فرو رفتن در فتنه های و گناهها و برپا کرد علمها را که واضح کننده بودند از برای مردم امور دنیویه
و اخرویه ایشان را و برپا نمود احکام شرعیه را که روشن بودند مثل آفتاب پس آن پیغمبر امین تو است
بر وحی تو و ملقب بمامون است و خزینه دار علم تو است که این صفه دارد آن علم پوشیده شده است
از مردم و شهادت دهنده تو است بر امتان از اطاعت و عصیان در روز قیامت و معاد و بندگان برانگیخته
شده تو است بطریق حق و بهترین ادیان و فرستاده تو است بسوی مردمان بار خدایا فسح کن و بگشا
از برای آن پیغمبر وسعت بده او را وسعت دادنی در سایه مرحمت خود و جزا بده زیاد شده های نیکو را از فضل
و رحمت خود بار خدایا بلند گردان بر بنای بنا کنندگان بنای او را یعنی دین او را غالب گردان بر سایر
ادیان جمیع پیغمبران و گرامی دار نزد بارگاه خود جای نزول او را و تمام کن برای او نور او را و جزا بده او را از جهت
مبعوث کردن او مقبول الشهادة بودن او را و پسندیده گفتار او را در حالتیکه او صاحب نطق راست است
و صاحب کلام است که جدا کننده است میان حق و باطل را بار خدایا جمع کن میانه ما و میانه او در خوشی
زندگانی و در ثابت و مستقر شدن در نعمت جاودانی و در مطلوب و آرزوی میلهای هر دو جهانی و در
قصدها و هوسهای لذائذ سرمدانی و در وسعت اطمینان و آسایش روح و ریحانی و تحفهای آرام گرفتن
نفس بلذت معارف حق سبحانی و در تحفهای کرامت و ثمرهٔ جنت خداوند جبار بیک سبحان الغایة
بدانکه در این خطبه شریفه سه فصل است فصل اول در صفات حق تعالی است که مدعو است غرض تمجید او است
با عبارات ثلثه یکی داحی المدحوات دوم داعم المسموکات سیم جابل القلوب و در این فصل ایرادات
چند وارد است بملاحظه مطالب خطبه اولی از کتاب مندفع خواهند شد فصل دوم صفات مدعو له است
که حضرت ختمی مرتبت است از برای آنحضرت بیست و یک صفت از اوصاف حمیده بیان فرموده است
فصل سیم در صفات انواع مدعو به است که مطلوب از این دعا است قوله جابل القلوب شقیها
و سعیدها اشاره است بسوی قول تعالی و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها
ای خالق القلوب سعیدا علی فطرتها المکتوبة فی اللوح المحفوظ قوله کما حمل ای صل علیه صلوة مشابهة

لتحببك الى الرسالة وقيامه بامره لأن اجزاء من الحكيم العدل يكون مناسبا للفعل المجزي قوله حافظا
لعهدك در حفظ اولى از كتاب معنى حفظ عهد بيان شد قوله موضحات الاعلام از باب اضافة
صفة بسوى موصوفست اى الاعلام الواضحة على الحق وهكذا نيرات الاحكام اى المطالب الحقة الواضحة
اللازمة من تلك الادلة قوله خازن علمك المخزون اى العلوم اللدنية الغيبية المشار اليها بقوله تعالى
عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول قوله شهيدك يوم الدين فان قيل
ما حقيقة هذه الشهادة وما فائدتها مع ان الله عالم الغيب والشهادة قيل اما حقيقتها فيعود الى اطلاعه
على افعال الامة واما فائدتها فلانه اذا ذكر للمكلفين ان عليهم الشهداء ورقباء وكتابا لما يفعلون
قوله مقبول الشهادة لفظ مقبول ومرضى مفعول نايب از براى اجره ق ضوع ومن كلام
له قاله لمروان بن الحكم بالبصرة قالوا اخذ مروان بن الحكم اسيرا يوم الجمل
فاستشفع الحسن والحسين عليهما السلام الى امير المؤمنين عليه السلام
فكلماه فيه فخلى سبيله فقالا له يبايعك يا امير المؤمنين يعنى از كلام عاليمقام
كه براى آن امام همام است اين كلام فصاحت نظام است كه فرموده است ان را از براى مروان
بن حكم در شهر بصره گفته اند گرفته شد مروان بن حكم در حالتيكه اسير بود در روز جنگ جمل شفيع
قرار داد امام حسن و امام حسين عليهما السلام را يعنى طلب شفاعت كرد از ايشان بسوى امير المؤمنين ع
پس سخن گفتند آن بزرگوار در خلاصى آن نابكار بدكردار پس خالى كرد و واگذاشت حضرت امير ع راه آن
مرد شرير را يعنى رها كرد او را از قيد اسيرى پس گفتند آن دو بزرگوار براى آنحضرت ولى كردگار كه بيعت
كند آنمروان بدشعار با تو ابوالحسن حضرت دادار ق ص ع او لم يبايعنى بعد قتل عثمان لا حاجة
لى فى بيعته انها كف يهودية لو بايعنى بكفه لغدر بسبته اما ان له امرة كلعقة
الكلب انفه وهو ابو الاكبش الاربعة وستلقى الامة منه ومن ولده يوما
احمر اللغة سبته بفتح سين معنى دبر و حلقه دبر است امرة بكسر همزه و سكون ميم و فتح راء
معنى امارة و ولايت است لعقة بمعنى ليسيدن است اكبش جمع كبش بمعنى رئيس است المعنى
يعنى فرمود آنسرور آيا بيعت نكرد آن ابتر با من بعد از قتل عثمان بدختر حاجتى نيست براى من در بيعت
كردن آن صدرنشين اهل سعير و سقر بدرستيكه بيعت كردن آن ملعون از سنگ كف دست يهودى است
هرگاه بيعت كند با من بدست خود هر آينه غدر و مكر ميكند و مى شكند آنرا بحلقه دبر خود آگاه باشيد

بدرستيكه

بدرستيكه از براى اوست امارت چه كوتاهى مثل ليسيدن سگ بينى خود را و او پدر چهار رئيس برئيس
است زود است كه ملاقات كنند امت پيغمبر آخر الزمان از آن رئيس منافقان و از پسران آن بد نهاد
مرگ سرخ را كه آن قتل و انواع بلايا و حوادث بد است الفايدة قوله كف يهودية يعنى دست
پلشت آوردن مروان عليه النيران از براى اخذ بيعت حكم دست يهودى دارد در غدر و خبث و حيله
يعنى چنانكه شان يهوديان نقض عهد و شكستن بيعت است كما قال الله تعالى لتجدن اشد
الناس عداوة للذين آمنوا اليهود پس مروان بد فطرت شيطان صفت نيز متصف بآن صفت
رذيله است قوله لغدر بسبته چون غدار و نقض عهد اقبح اوصاف ذميمه است لهذا نسبت
داده است او را با قبح عضو كه او حلقه دبر است يعنى بيعت اين ابتر حكم باد حلقه دبر دارد در سرعت
نقض عهد قوله كلعقة الكلب انفه اين ضرب المثل است از براى غايت كوتاهى و اشاره
بنجاست آن ملعون گفته اند بعد از دركات اسفل السافلين رفتن يزيد لعين معويه پسر آن پليد
مدت چهل روز سلطنت كرده خود را خلع نموده و رحلت كرد مروان بى ايمان بعد از آن سعادت
تا مان چهار ماه و ده روز سلطنت راند از بن كثير هم گفته اند مادر خالد بن يزيد را گرفته بود روزى بخالد
گفت اسكت يا ابن الرطبة خالد گفت انت لعمرى مؤتمن و خبير پس از مجلس او برخواست قضيه را
بمادرش گفت مادرش شب بالش را بدهان مروان كذاشته خفه كرد قوله ابو الاكبش الاربعة
مراد از رؤساى اربعه پسران مروانند كه عبد الملك است كه او سلطنت داشت و عبد العزيز
است كه والى مصر بود و بشر است كه والى عراق بود و محمد است كه والى جزيره بود و بعضى گفته مراد
از رؤساى اربعه چهار پسر عبد الملك است كه آن يزيد و سليمان و وليد و هشام كه سگ
بچگان مروان يعنى لزه آن بى ايمان بودند كه بخلافت رسيدند لعنهم الله مع ابيهم وجدهم
قوله يوما احمر يقال لليوم الشديد يوم احمر وللسنة ذات الجدب سنة حمراء و يا مراد
از موت احمر مقتول شدن است كه بدن انسانى بخون خود آغشته سرخ ميشود ق ص ع
ومن كلام له ع فى بيعة عثمان اين كلام را در خصوص بيعت كردن اصحاب بعثمان
ابن عفان عليه النيران فرموده ق ص ع لقد علمتم انى احق بها من غيرى
ووالله لأسلمن ما سلمت امور المسلمين ولم يكن فيها جور الا
على خاصة التماسا لاجر ذلك وفضله وزهدا فيما تنافستموه من

زخرفه و زبرجه اللغة تنافس یعنی رغبت کردنست زخرف بمعنی زینت و طلا
زبرج بمعنی نقش و زینت است المعنی یعنی هر آینه بتحقیق دانسته شما ای اهل شوری
بدرستیکه من سزاوارترم بامر خلافت از غیر من است قسم بذات خدا هر آینه تسلیم میکنم
امر خلافه را بغیر خودم مادامیکه سالم است امر و کارهای مسلمانان از فتنه و فساد و نیست در آن
خلافه جور و فساد مگر بر من تنها و تسلیم کردم این امر خلافت را بجهة طلب کردن من اجر و ثواب
آنرا و بجهة اعراض کردن من در آنچیزیکه رغبت کردید شما در آن از زینت و آرایش آن امر خلافه
که امور دنیویه بود ق ض ره ومن کلام له علیه السلام لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة
فی دم عثمان این کلام را آنحضرت وقتیکه رسید بآنحضرت تهمت زدن بنی امیه مر او را بشریک
بودن در خون عثمان فرموده است ق ض ره او لم ینه امیة علمها بی عن قرفی
او ما وزع الجهال سابقتی عن تهمتی ولما وعظهم الله به ابلغ من
لسانی انا حجیج المارقین وخصیم المرتابین وعلی کتاب الله تعرض
الامثال وبما فی الصدور تجازی العباد اللغة قرف بفتح القاف تهمت
نهادن و عیب کردن و کسب کردن و پوست باز کردن وزع فعل ماضی از وزع بمعنی باز
داشتن است حجیج صفت است بمعنی حجت آورنده است مارقین بیرون روندگان
از دین خصیم یعنی خصومت کننده مرتابین شک کنندگان المعنی یعنی آیا نهی
نکرد بنی امیه را علم ایشان بحال من از متهم ساختن ایشان مرا در خون عثمان آیا باز نداشت
جاهلان را سبقت من در ایمان از تهمت زدن ایشان مرا در آن امر و حال آنکه هر آینه آن
چیزیکه وعظ و نصیحت کرده حق تعالی ایشان را بآنچیز بلیغتر است از بیان کردن زبان من
یعنی از موعظه و نصیحت من و من حجت آورنده ام بیرون روندگان از دین را که خوارج اند و خصومت کننده ام شک
کنندگان در اسلام را که منافقانند و بر کتاب خدا عرض کرده میشود مثلها و شبهها و کارهای پوشیده بر مسلمانان
و بآنچیزیکه در سینه هاست از اعتقاد نیک و بد جزا داده میشوند بندگان در هر دو جهان الفایدة قوله علیه السلام
او ما وزع الجهال الخ الاستفهام فی الموضعین علی سبیل الانکار علیهم والتعجب منهم والثانی تاکید
للاول یعنی علمهم بمنزلتی التی ثبت بالآیة وبقول الرسول لابد ان یمنعهم عن تهمتهم علی اما الآیة فکقوله تع
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا واما قول الرسول فکثیر منه قوله یا علی انت

منی

منی بمنزلة هارون من موسی وهذا یقتضی عصمته من القتل الحرام کما ان هرون معصوم عن مثل ذلک قوله علیه السلام
ولما وعظهم الله الخ ای الذی وعظهم الله تعالی به فی القرآن من قوله ان بعض الظن اثم وقوله تعالی
ولا یغتب بعضکم بعضا وغیر ذلک ابلغ من موعظتی لهم لانه لا وعظ ابلغ من وعظ القرآن فاذا لم ینفعهم موعظة
الله فکیف ینفع لهم موعظتی قوله علیه السلام وعلی کتاب الله تعرض الامثال یعنی در وقت کشتن مردم عثمان را
من در خانه خودم نشسته بودم و بیرون نیامدم نه قولا در قتل او شریک بودم و نه فعلا اگر آیه از آیات دلالت بکند
بر آنکه کسی قولا و فعلا شریک در قتل نباشد باز آن شخص قاتل است بیاورید چنین آیه را حکم کنید بآنچه موافق
رای شماست در حق من و اگر میگوئید من در قلب راضی بودم بقتل عثمان پس او را خدا میداند آنچه در قلوب عباد است
جزای او را حق تعالی میدهد اگر شما راست میگوئید من جزای بد میدهد و اگر دروغ میگوئید تهمت میزنید شما جزای
بد خواهد داد ق ض ره ومن خطبة له علیه السلام در این خطبه شریفه تعداد میفرماید آنحضرت صفات
چند را که هر کس متصف بآنها بشود مستحق جنان و ناجی از نیران میباشد ق ض ره رحم الله عبدا
سمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنی واخذ بحجزة هاد فنجی راقب ربه
وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا اکتسب مذخورا واجتنب محذورا ورمی غرضا
واحرز عوضا کابر هواه وکذب مناه جعل الصبر مطیة نجاته والتقوی عدة وفاته
رکب الطریقة الغراء ولزم المحجة البیضاء اغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل
اللغة حکم بمعنی حکمت است وعی از وعی است بمعنی نگهداشتن و یاد داشتن حجزه بضم حاء
و سکون جیم و زاء معجمه کمربند و بند شلوار است و موضعیست که بند شلوار در آن محکم کند راقب از مراقبه بمعنی
محافظه است غرض بمعنی نشانه تیر است و بمعنی مقصود است و با عین مهمله بمعنی متاع است احرز
از احراز بمعنی جمع کردن و حفظ کردن است کابر از مکابره است بمعنی غلبه کردن و بزرگی کردن است
و در بعض نسخ کاثر با ثاء مثلثه است آنهم بمعنی غلبه کردن بکثرت و غلبت منا بمعنی امنیه و آرزو است
غراء بمعنی بیضاء و درخشندگی است محجة بمعنی راه است مهل بمعنی مهلت است المعنی یعنی
رحمت کند حق تعالی بنده را که بشنود حکمت الهی پس حفظ کند و نگاه دارد آنرا و دعوه کرده شود بسوی
رشاد یعنی چیزیکه راهنمای او باشد پس نزدیک شود و اجابت کند آنرا و بگیرد کمربند راهی راهنمائی را
پس نجات یابد و مراقب و حفظ کننده باشد امر پروردگار خود را و بترسد از گناه خود و پیش فرستد
عمل خالص از شائبه ریا را و بجا بیاورد عمل صالح و شایسته را و کسب کند ذخیره شده آخرت را و برحذر

بنیر نشانه را یعنی قصد راه حق کند و باید از غرض دنیوی را با تباع ... را و مکابره و غلبه کند هوا و هوس خود را
و تکذیب باید آرزوی خود را و قرار دهد صبر را بارکش نجاة خودش و بگرداند تقوی و پرهیزکاری را توشه مردن خودش
و سوار شود بر طریقه روشن و لازم بگیرد راه درخشنده را و غنیمت شمرد مهلت ایام زندگی خود را و مبادرت کند
با جل خودش یعنی بشتابد بسوی اعمال حسنه پیش از وقت مرگش و توشه بگیرد از اعمال شایسته برای راه
آخرت الفایدة قوله راقب ربه المراقبة احدی ثمرات الایمان قال رسول الله اعبد الله کانک
تراه فانه یراک قال الله تعالی ان الله کان علیکم رقیبا حکی عن الغزالی انه قال حقیقة المراقبة
انها حالة للنفس ثمرة نوع من المعرفة وتثمر اعمالا فی الجوارح والقلب قوله مطیة نجاته قد استعیر
لفظ المطیة للصبر ووجه المشابهة کونه سببا للنجاة کما ان رکوب المطیة والهرب علیها سبب النجاة من
الاعداء قوله عدة وفاته العدة ما استعد به الانسان لملاقاة الحوادث والموت اعظم حادث
یسبق الی الانسان من احوال الآخرة فلذا کان التقوی عدة للموت قوله ولزم المحجة ای الفرق بین
هذا الامر والذی قبله ان الاول امر برکوب الطریقة البیضاء وهی الشریعة والثانی امر بلزومها وعدم مفارقتها
قوله ومن کلام له علیه السلام ذکر شده و شنیکه سعید بن عاص از جانب عثمان والی کوفه
بود چیزی قلیلی برسم هدیه بحضور انور آنحضرت فرستاده بود در خصوص قوله ان بنی امیة لیفوقوننی
تراث محمد صلی الله علیه وآله تفویقا والله لئن بقیت لهم لانفضنهم
نفض اللحام الوذام التربة اللغة یفوقون از تفویق یعنی عطا کردن چیز است
اندک اندک تراث در اصلش وراث بود واو قلب بتا شده مراد از آن معنی لغوی است یعنی
آنچیز است که کسب کرده شود از جانب میت پس مقصود از تراث محمد آن غنیمت است که حاصل
میشود از برکت محمد علیه السلام النفض از نفض یعنی افشاندن و پراکنده کردن است اللحام یعنی لحم فروش است
یعنی قصاب وذام جمع وذمه است یعنی شکنبه است یا جگر تربه یعنی خاک آلود المعنی
یعنی بدرستیکه بنی امیة اندک اندک میدهند مرا غنیمت حاصل از برکت محمد علیه السلام را اندک اندک داد لی قسم
بذات اقدس حق تعالی اگر باقی بمانم از برای ایشان هر آینه پراکنده میکنم و میافشانم ایشان را مثل افشاندن
قصاب پاره شکنبه یا جگر خاک آلود را الفایدة قوله لیفوقوننی استعار لفظ التفویق لعطیتهم
له المال قلیلا وجه المشابهة هو قلة ما یعطونه مع کونه فی دفعات کما یعطی الفصیل ضرع امه لتدر ثم یدفع
عنها لتحلب ثم یعاد الیها لتدر قوله لانفضنهم الخ استعار لفظ النفض لابعاده عن ذلک وشبه

این کلام را حضرت ... در خوره ...

نفض

نفض اللحام بعض القصاب القطعة من الکبد او الکرش قد ضت ... ویروی التراب الوذمة وهو علی
القلب قوله لیفوقوننی ای یعطوننی من المال قلیلا قلیلا کفواق الناقة وهو
الحلبة الواحدة من لبنها والوذام جمع وذمة وهی الحزة من الکرش او الکبد
یقع فی التراب فتنفض یعنی در خطبه مذکوره در موضع الوذام التربة روایت شده التراب الوذمة این
بر سبیل قلب است قوله در خطبه مذکوره لیفوقوننی یعنی میدهند بمن از مال من اندک اندک مثل فواق شتر ماده و آن
فواق یکدوشیدن است از شیر شتر ماده وذام بکسر دال جمع وذمه و او پاره ایست از شکنبه یا جگر که بیافتد در خاک
و افشانده میشود در آن قوله علیه السلام ومن کلمات کان یدعوا بها یعنی از کلمات فصاحت آیاتی
که دعا میکرد بآن کلمات یعنی میخواند خدا را بآنها این ادعیه شریفه است قوله علیه السلام اللهم اغفر لی ما
انت اعلم به منی فان عدت فعد لی بالمغفرة اللهم اغفر لی ما وایت من نفسی
ولم تجد له وفاء عندی اللهم اغفر لی ما تقربت به الیک ثم خالفه قلبی اللهم اغفر
لی رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان
اللغة وایت متکلم وحده است از وای یعنی وعده کردن رمزات جمع رمزة یعنی اشاره است
الحاظ جمع لحاظ بفتح لام یعنی موخر چشم سقطات جمع سقطة است در اینجا مراد لغو و بیهوده
از الفاظ است شهوات جمع شهوة یعنی میل نفس است در بعضی نسخ با سین بی نقطه دیده شده جمع سهوات
جنان بفتح جیم یعنی قلب است هفوات جمع هفوة یعنی لغزیدن است المعنی یعنی خدایا
بیامرز برای من آنچیز را یعنی آن معاصی را که تو داناتری بآن از من پس اگر من عود کنم و برگردم بسوی آن معاصی
تو برگرد برای من بآمرزیدن و بخشایش بار خدایا بیامرز برای من آنچیز را که وعده کرده ام بآن از نفس خودم که بجا
بیاورم آنرا برای تو از عبادات و نیافتی تو برای آن وفائی در نزد من و خداوندا بیامرز برای من آنچیز را که نزدیکی
جسته ام بسبب آن بسوی تو از اعمال صالحه پس از آن مخالفت کرده دل من بقصد غیر آن بواسطه اینکه
آن من باب ریا و سمعه و خدایا بیامرز برای من اشاره های گوشهای چشم را و لغوهای الفاظ را و میلهای قلب را
و لغزشهای زبان را یعنی آنچه بچشم اشاره کرده ام در اثنا باطل و غیبتی که از مسلمانان و با کسی لغو
گفته ام و با قلب من میل بحرام کرده است و با زبانم لغزیده بواسطه فحش گفتن و افترا کردن کسی را باطل همه اینها را
بیامرز الفایدة بدانکه بادله قاطعه و براهین ساطعه ثابت و محقق شده که ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله
الملک الاکبر دامن عصمت شان هرگز بقاذورات آثام و اجرام نیالوده و اصلا فعله کناهان صغیره و کبیره بخاطر مبارک شان

خطور نکرده و نخواهد کرد بمضمون آیه وافی هدایه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اگر کافه جن و ملک و پاکیزه
و از همه گناهان مبرا و معری و معصومند فعلیهذا باید این دعا تعلیم کیفیه استغفار از برای عباد گناهکار و یا آنکه از باب
هضم نفس و تواضع بمقام تخضع و تخشع آمده اند عذرا بر زبان معجز بیان خود جاری فرموده و یا آنکه اشاره است
بسوی آنکه ترک اولی گناه است نسبت بمعصومان اگرچه از جمله امور مباحه است نسبت بندگان و من
کلام له علیه السلام قاله لبعض اصحابه لما عزم علی المسیر الی الخوارج فقال له بعض اصحابه
یا امیر المؤمنین ان سرت فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من
طریق علم النجوم المعنی یعنی از کلامیکه برای آن امام همام است این کلام فصاحت نظام است
که فرموده است آنرا از برای بعض از اصحاب خود در وقتیکه قصد نمود آنحضرت بر سیر فرمودن و تشریف بردن
بسوی جنگ خوارج پس عرض کرد برای آنحضرت بعضی از اصحابش که آن عفیف بن قیس و مدعی علم نجوم بود
یا امیر المؤمنین اگر سیر کنی در اینوقت میترسم که ظفر و نصرت نیابی بمراد خود است از طریقه علم نجوم یعنی خوف
من از روی قواعدیست که مستخرج از علم نجوم است که این زمان از اوضاع فلکی دلالت میکند بر ضعف
حال سلطین و قوت اعداء دین مبین فقال علیه السلام أتزعم انک تهدی الی الساعة التی
من سار فیها صرف عنه السوء و تخوف من الساعة التی من سار فیها حاق
به الضر فمن صدقک بهذا فقد کذب القرآن و استغنی من الاستعانة
بالله فی نیل المحبوب و دفع المکروه و ینبغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک
الحمد دون ربه لانک بزعمک انت هدیته الی الساعة التی نال فیها النفع
و امن الضر ثم اقبل علیه السلام علی الناس فقال ایها الناس ایاکم و تعلم
النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر فانها تدعو الی الکهانة المنجم کا
الکاهن و الکاهن کالساحر و الساحر کالکافر و الکافر فی النار سیروا علی اسم الله
اللغة حاق فعل ماضی است بمعنی حاط یولیک فعل مضارع باب افعال است
ماضی آن اولی مشتق از ایلاء است بمعنی والی قرار دادن و سزاوار گردانیدن کهانة
بر وزن فصاحة علم که دانستن مغیبات است بواسطه اعلام شیاطین و جن المعنی یعنی آیا گمان
میکنی تو ای عفیف بن قیس بدرستیکه تو هدایت میکنی بسوی ساعتی آنچنانیکه هر که سیر کند و سفر
نماید در آن ساعت برگشته میشود از او بدی و مضرسانی از ساعتی آنچنانیکه هر که سفر کند در آن احاطه میکند

باد ضرر و زیان بد ظفر پس هر که تصدیق کند ترا باین سخنان پس تحقیق تکذیب کرده است قرآن را
و بی نیاز شده است از طلب یاری کردن از خدا و رسیدن بامر محبوب و دفع کردن امر مکروه
و غیر مرغوب و سزاوار است در حرف تو از برای کسیکه عمل کند بامر تو آنکه قرار بدهد ترا اولی بحمد کردن
نه پروردگار خود را یعنی بتو حمد کند نه بخدا زیرا که بدرستیکه تو گمان میکنی آنکه تو هدایت کرده او را
بسوی ساعتی آنچنانیکه رسیده است در او بمنفعت و ایمن شده است از مضرت بعد از آن
حضرت ولایت مرتبت اقبال کرد بر مردم یعنی رو کرد بطرف ایشان پس فرمود ای مردمان دور
کنید نفس خودتان را از یاد گرفتن علم نجوم مگر بآن چیزیکه هدایت یابید باو در صحرا و یا دریا
پس بدرستیکه معرفت علم نجوم باعث میشود بسوی غیبگوئی نجوم و منجم مثل کاهن است
و کاهن مثل ساحر است و ساحر مثل کافر است و کافر در آتش جهنم است سیر کنید در سفر بنام
خدای تعالی و برپاری او یعنی ظفر و نصرت را از او طلب نمائید الفایدة قوله فقد کذب
القرآن و هو قوله تعالی و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت و غیر ذلک
من الآیات فالمنجم اذا حکم لنفسه بانه یصیب کذا فی وقت کذا فقد ادعی ان نفسه تعلم ما تکسب
غدا و بای ارض تموت و ذلک عین تکذیب القرآن قوله الا ما یهتدی به فی بر
او بحر کمعرفة قوانین تقریبیة من اوضاع الکواکب و حرکاتها یهتدی بقصدها و علی سمتها
المسافرون فی بر او بحر و کمعرفة الزمان و حرکة الفلک بالسنة و الشهر و الیوم ماخوذا عنها حساب
مبنی علیه مصالح دینیة کمعرفة اوقات العبادات کالصوم و الحج و نحوهما او دنیویة کآجال الدیون و سایر
المعاملات و کمعرفة الفصول الاربعة لیعمل فی کل منها ما یلیق به من الکشت و اسباب المعاش و من ذلک من تنبه
علی عباده بخلق الکواکب فی قوله تعالی و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر
قوله تعالی و لتعلموا عدد السنین و الحساب قوله فانها تدعو اه یعنی ان معرفة النجوم تدعو المنجم
فی آخر امره الی ان یصیر نفسه کالکاهن فی دعوی الاخبار عما سیکون ثم اکد تشبیهه صریحا
بالکاهن اعلم ان الکاهن یتمیز عن المنجم بکون ما یخبر به من الامور الکاینة انما هو عن قوة نفسانیة
او شیطانیة و ظاهر ان ذلک ادعی الی فساد اذهان الخلق و اغوائهم لزیادة اعتقادهم فیه علی المنجم
و اما الساحر فیمتاز عن الکاهن بان له قوة علی التاثیر فی امر خارج عن بدنه آثارا خارجة عن بنیته
موذیة للخلق کالتفریق بین الزوجین و نحوه و ذلک زیادة شر آخر علی الکاهن ادعی الی فساد

اذ ان الناس وانفعالهم عنه خوفا وطمعا واما الكافر فيميز عن الساحر بالبعد الاكبر عن الله تعالى
وعن دينه وان شاركه في اصل الانحراف فالضلال والافساد في الارض مشترك بين الاربعة الا
انه مقول عليهم بالاشدية والاضعف فالكاهن اقوى في ذلك من المنجم والساحر اقوى من الكاهن
والكافر اقوى من الساحر ومن ذلك ثبت اقوائية المشبه به في الكل وقد اتضح من ذلك كله ان
وجه الشبه في الكل هو العدول والانحراف عن طريق الله بالتنجيم والكهانة والسحر والكفر تبصرة حكي عن بعض
المتكلمين انه قال لبعض المنجمين اخبرني لو فرضنا طريقا تمشي فيها الناس نهارا وليلا وفي تلك الطريق آبار متقاربة
ا يجوز ان يكون سلامة من يمشي فيه من البصراء فقال المنجم هذا مما لا يجوز بل الواجب ان يكون سلامة البصراء
اكثر من سلامة العميان فقال المتكلم فقد بطل قولكم لان سلمنا نظير هذه الصورة فان مثال البصراء هم الذين
يعرفون احكام النجوم ويميزون ساعداتها من محاسنها ومثال العميان كل من لا يحسن علم النجوم وهم اضعاف
عدد المنجمين ومثال الطريق الذي فيه الآبار الزمان الذي مضى ومر على الخلق اجمعين ومثال الآبار مصائبه وحجبه
وقد كان يجب لو صح علم احكام النجوم ان يكون سلامة المنجمين اكثر ومصائبهم اقل والمعروف خلاف ذلك
لان السلامة والمحن تعم الجميع متقاربة وهذان البيتان منسوبان الى المعصوم توكل على الرحمن ان كنت مؤمنا
يقينا ودعني من نحوس الطوالع فان الذي قد قدر الله واقع وما لم يقدره فليس بواقع قوله ع سيروا على
اسم الله گفته اند حضرت با تمام نیت در همان ساعت که منجم به عاقبت نهی کرده بود از مسافرت با اصحاب
اصحاب شیر صولت بجنگ خوارج رفت و ظفرات تشریف برده با ظفر و نصرت بازگشت چنانکه یاد کردیم سابقا
قوله ع ومن كلام له بعد فراغه من حرب الجمل في ذم النساء بعد از فارغ شدن از جنگ جمل
در مذمت زنان فرموده زیرا که بنیان غزوه مزبوره از تحریک عایشه ملعونه بود قوله ع معاشر الناس
ان النساء نواقص الايمان نواقص الحظوظ نواقص العقول فاما نقصان ايمانهن
فقعودهن عن الصلوة والصيام في ايام حيضهن واما نقصان عقولهن
فشهادة امراتين كشهادة الرجل الواحد واما نقصان حظوظهن فمواريثهن
على الانصاف من مواريث الرجال فاتقوا شرار النساء وكونوا من خيارهن
على حذر ولا تطيعوهن في المعروف حتى لا يطمعن في المنكر المعنى یعنی ای گروه مردمان
بدرستیکه طایفه زنان ناقصانند در ایمان و ناقص و کم است نصیبهای ایشان از نصیبهای مردان و قلیل است
عقلهای ایشان در میان عاقلان اما نقصان ایمان ایشان پس بسبب نشستن ایشان است از نماز و روزه

درایام

درایام حیض ایشان یعنی ترک کردن آنها است واما نقصان عقول ایشان پس بواسطه آنست که شهادة دو نفر
از زنان مثل شهادة یکنفر از مردانست اما نقصان نصیبهای ایشان پس بملاحظه میراثهای ایشان بر نصفهای
از میراثهای مردان پس حذر کنید از بدترین زنان و بوده باشید از نیکوکار بهترین ایشان بر حذر و اطاعت مکنید
ایشان را در کارهای شایسته و نیکو تا طمع نکنند در کارهای ناشایست الظاهر قوله ع فشهادة امرأتين
منهن آه لقوله تعالى فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء والسبب في نقص
عقولهن امران احدهما داخلي وهو قصور مزاجهن عن قبول تصرف العقل كما يقبله مزاج الرجل والآخر
خارجي وهو قلة مباشرتهن لاهل العقل والتصرفات وقلة رياضتهن للقوى الحيوانية ولذا كانت
احكام القوى فيهن اغلب فكان المرأة ارق وابكى واجرأ والج وابغى واجزع واكذب واكفر وقبل
واذكر للمحقرات الامور قوله ع فمواريثهن لقوله تعالى يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين
قوله ع ولا تطيعوهن في المعروف هذا ليس نهيا عن فعل المعروف انما هو نهي عن
طاعتهن اي لا تفعلوا المعروف لاحسان اليهن واكرامهن بالرية ونحوها لاجل امرهن لكم به بل
افعلوه لانه معروف وفي الكلام نحو المثل المشهور لا تعط العبد كراعا فيأخذ ذراعا بدانکه ابن ابی الحدید
گفته اختلاف کرده اند علماء عامه در آنکه عایشه در غزوه جمل خطا کرده و گناه کبیره نموده در مخالفت امیر المؤمنین
بلکه همه متفقند بر خطاء او ولکن میگویند بعد از وقوع جنگ جمل توبه کرده و از اهل بهشت است مناسب
مقام قصه شیخ مفید است با قاضی عبد الجبار معتزلی و او اجمالا آنکه شیخ مذکور که اسمش محمد
بن محمد بن نعمان است در بغداد در اوایل امرش وارد مجلس بحث قاضی مزبور شده در صف نعال
قرار گرفت سؤال کرد از شیخ آیا خبر غدیر مسلم است یا نه قاضی گفت بلی مسلم است شیخ گفت
مراد از مولی چیست قاضی گفت اولی بتصرف شیخ فرمود پس چرا خلاف در مابین سنی و شیعه در تعیین
خلیفه بلا فصل واقع شده قاضی گفت ای برادر خبر غدیر خم روایت و ظنی است و آیه غار در خلافت
ابو بکر درایة و قطعی است قطعی مقدم بر ظنی است بعد شیخ فرمود چه میگوئی در حدیث نبوی که فرموده
یا علی حربک حربی قاضی گفت صحیح است شیخ فرمود چه میگوئی در حق اصحاب جمل که از ایشان یکی
عایشه بود با علی محاربه کردند قاضی گفت توبه کردند شیخ فرمود اما محاربه ایشان با امیر مؤمنان ع
قطعی است اما توبه کردن ایشان بعد از محاربه ظنی است و قطعی مقدم بر ظنی است قاضی در جواب
عاجز شد و اکرام و اعزاز زیاد در حق شیخ نموده گفت انت سمیتک بمفید فاقد این خبر منتشر شد

بگوشش سلطان آن زمان عضد الدوله رسید او نیز در حق آنجناب اکرام و احترام بجا آورد حساب نمود

ق خ ع ومن كلام له ع در این خطبه شریفه حضرت ترغیب فرموده مردم را بورع و بر شکرگذاری

بشکر نعمت حضرت باری ق م ع ايها الناس الزهادة قصر الامل والشكر

عند النعم والورع عند المحارم فان عزب ذلك عنكم فلا يغلب الحرام

صبركم ولا تنسوا عند النعم شكركم فقد اعذر الله اليكم بحجج مسفرة ظاهرة

وكتب بارزة العذر واضحة اللغة عزب با عین مهمله و زاء معجمه و باء با غین معجمه و راء مهمله

بمعنی ذهب و بعد است اعذر ای بالغ واظهر عذره و یقال ضرب فلان واعذر ای اشرف على الهلاك

مسفرة بمعنی مشرفه است المعنى یعنی ای مردمان زهادة تعبیر شده است بسته چیز یکی کوتاهی

آرزو است از لذاید دنیا دوم شکرگذاریست در نزد نعمتهای خدا سیم ورع ورزیدن و پرهیز

کردنست از حرامها پس اگر برود و بعید شود این هر سه از شما یعنی متعذر باشد بر شما جمع کردن

این سه تا لا محاله باید دو تا باشد که یکی تورع است یعنی باید غالب نشود حرام بر صبر شما همیشه

از حرام باید اجتناب بکنید و دیگری شکر است یعنی باید فراموش ننمایید در نزد نعمتهای خدا

شکر کردن منعم خود را یعنی اگر قصر امل برای شما نباشد لا محاله باید تورع و شکرگذاری کردن را تحصیل

بکنید پس بتحقیق ظاهر کرد حق تعالی عذر را بسوی شما بسبب حجتهای درخشنده و آشکار و بسبب کتابهایی

که عذر آن بارز و ظاهر است یعنی قد اوضح لكم بالحجج النيرة المشرقة ما يجب اجتنابه وما يجب فعله

فان خالفتم استوجبتم العقوبة فكان له تعالى في تعذيبكم العذر الظاهر قوله فقد اعذر اه

تكميل لما سبق من امره بالزهد واشار بالحجج الى الانبياء والرسل ولفظ الحجج مستعار وجه المشابهة انه لما كان ظهور الرسل

قاطعا السنة الظالمين في القيمة عن ان يقولوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك اشبه الحجة القاطعة

فاستعير لفظها له واشار باسفارها الى اشراق انوار الدين على نفوس الناقصين واشار ببروز عذر الكتب الى ظهور

اعذار الله تعالى الى خلقه بتخويفهم وارشادهم الى طريق النجاة واسناد الاعذار الى الله استعارة من الاقوال المجرحة

ق خ ع ومن كلام له ع في ذم صفة الدنيا این کلام را در ذم صفت دنیای فانی فرموده است

ق م ع ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء في حلالها حساب وفي حرامها

عقاب من استغنى فيها فتن ومن افتقر فيها حزن ومن ساعاها فاتته ومن

قعد عنها واتته ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر اليها اعمته اللغة عناء بفتح عين بمعنى

ربح است

ربح است وفاتت مفرد مؤنث از باب مفاعله مصدرش موآتاه بمعنی موافقه و مطاوعه است المعنى یعنی

چه وصف کنم از خانه که اول آن عنا و رنج است و آخر آن فنا و فوتست و در حلالش حساب و در حرامش عقاب است

هر کس غنی و توانگر شد در آن دنیا فتنه افتاده شد یعنی مبتلا بانواع بلایا و شداید و هر کس محتاج و فقیر شد

در آن دنیا محزون و غمین شد و هر کس سعی کرد برای مال دنیا فوت شد آن دنیا از او و هر کس نشست

از آن دنیا یعنی تحصیل او نکرد موافقت و مطاوعت کرد او را و هر کس نظر کرد بسبب دنیا یعنی بدیده عبرت

احوال او را ملاحظه کرده بینا کرد دنیا او را یعنی براه راست او را هدایت کرد و هر کس نظر کرد بسوی او یعنی میل

کرد بسوی او و زیور او کور کرد دنیا چشم بصیرت او را الغاية قوله اولها عناء اشارة است بسوی

آنکه انسان در بدو ولادت در رنج و مشقت است چنانکه گریه او یوم تولد دلیل بر رنج اوست نعم ما قيل اچها في

که وقت آمدنت همه خندان بودند و تو گریان آنچنان کن که وقت رفتن تو همه گریان شوند تو خندان

قوله في حلالها حساب اشارة الى ما يظهر في صحيفة الانسان يوم القيمة من الآثار المكتوبة عليه مما

خاض فيه من مباحات الدنيا وتوسع فيه من المآكل والمشارب والمناكح والمراكب على ما اشار اليه الرسول ان

الفقراء ليدخلون الجنة قبل الاغنياء بخمس مائة عام قال بعض الشعراء في طبق قوله في حلالها حساب وفي حرامها

عقاب الدهر يومان فيوم مضى عنك بما فيه ويوم جديد حلال يوميك حساب وفي حرام يوميك عذاب شديد

تجمع مالا يأكله الوارث وانت في القبر وحيد فريد حلاوة الدنيا ولذاتها تكلف العاقل ما لا يريد قوله ع

من استغنى فيها فتن اشارة است بسوى قوله تعالى انما اموالكم واولادكم فتنة قوله ع ومن

ساعاها فاتته اه قال بعضهم الدنيا كظلك كلما طلبته زاد منك بعدا قوله ع من ابصر بها اه قال

ابن ابي الحديد في طبق هذا الكلام دنياك مثل الشمس تدنى اليك الضوء لكن دعوة المهلك ان انت ابصرت الى

نورها فغشى ان تبصر به تدرك بدانكه از اول كلام الى قوله ومن ابصر از محسنات بديعيه سجع متوازى مراعات شده

ق ض ع اذا تامل المتامل قوله من ابصر بها بصرته وجد تحته من المعنى العجيب والغرض

البعيد ما لا تبلغ غايته ولا يدرك غوره ولا سيما اذا قرن اليه قوله ومن ابصر

اليها اعمته فانه يجد الفرق بين ابصر بها وابصر اليها واضحا نيرا وعجيبا باهرا

یعنی هرگاه تامل کند تامل کننده قول آنحضرت را که فرموده است من ابصر بها بصرته می یابد در تحت و باطن آن معانی

عجیب و مقصود غریب آنچیز را که رسیده نمیشود بغایت آن و درک کرده نمیشود فرو رفتن و نهایت آن خصوصا

هرگاه نزدیک نشود بسوی او قول آنحضرت من ابصر اليها اعمته پس بدانستیکه آن تامل کننده می یابد فرق را در میان

البصر بها که بابا، حرف جر ذکر شده و البصر البها که با الی ذکر شده در حالتیکه آن فرق واضح و روشن است و بابد
عجب غریب را که باهر او هویدا است چنانچه در ترجمه اجمالاً اشاره باین فرق شد قی خو ومن خطبة له
وهی من الخطب العجیبة وتسمی الغرّاء این خطبه شریفه از جمله خطبهای عجیبه غریبه است که نام نهاده
شده بخطبه غرّا و در او چند فصلست اوّل فصل الحمد لله الذی علا بحوله ودنا بطوله مانح
کلّ غنیمة وفضل وکاشف کلّ عظیمة وأزل احمده علی عواطف کرمه وسوابغ
نعمه واومن به اولاً بادیا واستهدیه قریباً هادیا واستعینه قاهراً قادراً
واتوکّل علیه کافیاً ناصراً واشهد انّ محمّداً صلی الله علیه وآله عبده ورسوله
ارسله لانفاذ امره وانهاء عذره وتقدیم نذره اللّغة حول بمعنی قوّه است
طول بفتح طا بمعنی فضل و افضال است مانح اسم فاعل بمعنی عطا کننده ازل بسکون زاء
بمعنی تنگ شدن و بازداشتن و عجب کردن است عواطف جمع عاطفه بمعنی داد آنچیز است
که باعث عطوفت و مهربانی میشود سوابغ جمع سابغه بمعنی تام و کامل است اولاً منصوبست ظرفست
و اصلش أَوْأَل بود بروزن افعل اسم تفضیل از مهموز العین است همزه اش قلب شده بواو و واو در واو ادغام شد
جمع بسته میشود بر اوائل و بعضی گفته اوّل در اصلش وول بود واو اولی قلب شده بهمزه بادیاً مهموز است
بمعنی ابتدا کننده حال است از ضمیر فاعل انهاء بمعنی ابلاغ است نذر بمعنی رسانیدن المعنی
یعنی حمد مختص بخداوندی آنچنانیست که بلند مرتبه است بقوّة و قدرت و نزدیکست بتفضل و افاضه احسان
خود و عطا کننده است هر غنیمة و زیادی نعمت را و کشف کننده و برنده است هر بلای عظیم و تنگی و عیب
جسیم را حمد میکنم او را بر مهربانیهای کرم او و بر کاملهای نعمتهای او و ایمان میآورم باو در اوّل در حالتیکه
ابتدا کننده ام بایمان و طلب هدایت میکنم از او در حالتیکه نزدیکست بمن و هدایت کننده است مرا
و در حالتیکه غالب و توانا است و توکّل میکنم براو در حالتیکه کفایت کننده و یاری دهنده است
و شهادة میدهم باینکه محمّد بنده و فرستاده او است فرستاده است او را بجهة جاری کردن امر
و فرمان خود و بجهة اظهار و ابلاغ عذر و نصیحت خود از حجّة و برهان و بجهة مقدم داشتن و رسانیدن خود
الفایدة بدانکه چون حق تعالی از علو و دنو مکانی منزه است لهذا نسبت آنها بآن ذات اقدس
اعتباری است یعنی هو فادر لذاته و مُفیض للاحسان فلا یرد ان فی قوله علا بحوله اثبات قدرة له
تعالی زائدة علی ذاته وهو مناف لمذهب الشیعة والمعتزلة قوله عواطف کرمه قال بعضهم الکریم هو

الذی اذا قدر عفی واذا وعد وفی واذا اعطی زاد علی منتهی الرجاء ولم یبل کم اعطی ولمن اعطی وان رفعت الی غیره حاجة
لا یرضی وهو الکریم المطلق لیس ذلک الا الله تعالی قوله تقدیم نذره وهو التخویفات لارادة علی ألسنة الرسل
الی الخلق قبل لقائه تعالی وقال بعضهم انّ فی هذا الفصل اقسام من البدیع فمنها انّ دنی فی مقابلة علا لفظاً
ومعنی وکذلک حوله وطوله فان قلت لا ریب فی تقابل دنی وعلا من حیث المعنی واللفظ واما حوله وطوله فانهما لیسا
لفظاً ولیسا متقابلین معنی لانهما لیسا ضدین قلت بل فیهما معنی التضاد لانّ الحول هو القوة وهی مشعرة بالقهر
ثمّ الانتقام والطول الافضال وهو نقیض الانتقام والقهر ومنها انّ لفظ مانح فی مقابل کاشف ولفظ غنیمة
فی ازاء عظیمة وکذلک لفظ فضل وأزل ومنها انّ عواطف فی مقابل سوابغ ونعمه بازاء کرمه فصل دوّم قوله
اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال ووقّت لکم الآجال
والبسکم الریاش وارفغ لکم المعاش واحاط بکم الاحصاء وارصد لکم الجزاء
وآثرکم بالنعم السوابغ والرّفد الرّوافغ وانذرکم بالحجج البوالغ فاحصاکم عددا
ووظّف لکم مددا فی قرار خبرة ودار عبرة انتم مختبرون فیها ومحاسبون
علیها اللّغة وقّت فعل ماضی از توقیت بمعنی معین کردن مدّه است ریاش بکسر راء
بمعنی جامه فاخر و نعیم فراخی معاش و یکی ارفغ از رفغ با غین معجمه بمعنی وسعت عیش است ارصد
از ارصاد بمعنی منتظر شدنست آثر از ایثار بمعنی برگزیدنست رفد بکسر راء و فتح فاء جمع مهیا کردن
رفده است مثل ملل جمع ملّة بمعنی عطیّة وصله است روافغ با غین معجمه جمع رافغه بمعنی فراخ شدن
عیش است خبرة بکسر خاء و سکون باء بمعنی امتحان و اعتبار است المعنی یعنی وصیت
میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی و پرهیزکاری خدا آنچنان خدائیکه بیان کرد از برای شما مثلها
و معین کرد از برای شما اجلها و مدتها را یعنی نوشت بقلم قضا عمر شما را تا اجل مسمّی و پوشانید شما را لباس
فاخر و وسعت داد و فراخ کرد برای شما معیشت زندگانی را و احاطه کرد بعمل شما شمردن را و مهیا کرد
برای شما جزای اعمال شما را و اختیار کرد و برگزید شما را بنعمتهای تمام شده و عطاهای وسعت دار
و ترسانید شما را بسبب حجتهای رسیده پس شمرد شما را از حیثیت عدد و معین کرد از برای
شما مدد و مدتها را در جای قرار و اختبار و در خانه امتحان و اعتبار و شما آزموده شده اید در این نعمتهای
دنیای فانی و حساب کرده شده اید بر آنها الفایدة قوله ضرب لکم الامثال والامثال
التی ضربها الله تعالی لعباده فی القرآن کثیرة منها قوله تعالی کمثل الذی استوقد نارا الآیة ومنها قوله تعالی

اوكصيب من السماء اه ومنها قوله تعم ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً ما بعوضة الى غير ذلك من الامثال
المذكورة فى القرآن قوله ع احاط بكم الاحصاء وفى الاحصاء احتمالات احدها ان يكون مفعولاً به
والثانى ان يكون مفعولاً مطلقاً والعامل فيه غير لفظه وليس دخول اللام مانعاً من ذلك تقول ضربت
الضربة كما تقول ضربته ضرباً والثالث ان يكون مفعولاً له وفى الكلام حذف تقديره احاط بكم ملائكته
للاحصاء ودخول اللام فى المفعول له كثير قوله ع وظف لكم مدداً قال بعضهم هذا كتوقيته لهم
الآجال وانما كرر لان الوهم كثيراً ما ينكر احاطته تعالى بالجزئيات مع عدم تناهيها فكرره طرداً للوهم
قوله ع انتم مختبرون فيها اه الضمير فى فيها يرجع الى النعم والرفد ويجوز ان يكون الضمير فى عليها
عائداً اليها او الدار على حذف المضاف اى على سكنها فصل سيم ق ع فان الدنيا
رنق مشربها ردغ مشرعها يونق منظرها ويوبق مخبرها غرور حائل
وضوء آفل وظل زائل وسناد مائل حتى اذا انس نافرها واطمان ناكرها قمصت بارجلها
وقنصت باحبلها واقصدت باسهمها واعلقت المرء اوهاق المنية
قائدة له الى ضنك المضجع ووحشة المرجع ومعاينة المحل وثواب العمل
وكذلك الخلف يعقب السلف لا تقلع المنية اختراماً ولا يرعوى الباقون
اجتراماً يحتذون مثالاً ويمضون ارسالاً الى غاية الانتهاء وصيور
الفناء اللغة رنق بفتح راء وكسر نون وبسكون آن بمعنى تيره رنكست وبفتح نون مصدر است
ردغ بفتح راء وكسر دال وغين معجمه بمعنى كل آلوده صاحب كلست يونق بمعنى يعجب است
ويوبق بمعنى يهلك است مخبر از اختبار بمعنى محل امتحان كردن است غرور بضم غين
فريب دهنده است وبفتح غين متاع دنياست كه بسبب او فريب داده ميشود حائل بمعنى زائل است
آفل بمعنى غروب كننده است سناد بمعنى ستون است ويا چيزيكه بان اعتماد ميتوان كرد قمصت
از قمص بمعنى برجستن ولگد زدن ودست و پا بلند كردن است ارجل جمع رجل بمعنى پا است
قنصت از قنص بمعنى شكار كردن احبل جمع حباله بمعنى دام است اقصدت از اقصاد بمعنى
رسانيدن بقصد است اسهم جمع سهم بمعنى تير است اعلقت از اعلاق بمعنى آويختن است
اوهاق جمع وهق بمعنى ريسمانست ضنك بسكون نون بمعنى تنكى است مضجع بمعنى
خوابگاه تقلع فعل مجهول است از اقلاع بمعنى امتناع اخترام مردن وهلاك شدن است پيش از غير

طبيعى

طبيعى يرعوى از ارعوا بمعنى نكه داشتن وبركشتن است اجترام قبول كردن جرم وكناه است
يحتذون از احتذاء بمعنى پيروى كردن واقتدا كردن است يمضون فعل مضارع است از مضى بمعنى
كذشتن وكذرانيدن ارسال جمع رسل بفتح راء وسين است آن كله از كوسفند تابع بشود كله ديكررا صيور
بوزن قيوم بمعنى مآل وعاقبت است المعنى يعنى بدرستيكه دنيا تيره است محل آب خوردن وكل آلوده جاى
كل است او آب برداشتن او خوش ميآيد محل نكر كردن او وهلاك ميكند جاى امتحان كردن او فريب دهنده است
زائل شونده وروشنائيست غروب كننده وسايه ايست زوال پذيرنده وستون وتكيه كاهى است كج شونده
وميل نماينده تا زمانيكه انس كيرد نفرت كننده او وآرام بكيرد بد شمارنده وناشناسنده او پس جهد آن دنيا با پاهاى خود
شكار كند بدامهاى خود وقصد رسانيدن كند تيرهاى خود را ومياويزد مرد را بريسمانهاى مرك در حالتيكه
كشنده است او را بسوى تنكى خوابكاه ووحشت بركشتن بسوى خدا ومشاهده ديدن محل جزاء وثواب عمل او را
وهم چنين است حال پس آينده در عقب پيش رونده كه منع كرده نميشود مرك از جهة هلاك كردن ونميكردند
ومنزجر نميشوند باقى ماندكان از جهة كناه كردن واقتدا ميكنند بر مثال كذشتكان يعنى ميكنند آنچه را كه كذشتكان
ميكردند وميكذرند وميروند پى در پى وجماعت جماعة بسوى نهاية منتهى شدن كه موتست وبسوى عاقبت فانى
شدن كه فوتست الفائدة قوله ع رنق مشربها كنايه است از مخلوط شدن لذائذ دنيا بكدورات
مصاحب از هموم واحزان وامراض قوله ع ردغ مشرعها يعنى كما ان الطريق ذات الوحل من مزال الاقدام
كذلك طريق الانسان فى تصرف امور الدنيا مزال اقدام تهوى به الى جهنم لا يثبت فيها الاقدم من
ايده الله تعم بتوفيقه قوله ع يونق منظرها ويوبق مخبرها يعنى دنيا مثل مار بر خط وخال است ظاهرش خوب
ووقت لمس كردن ميكزد انسان را هلاك ميكند قوله ع ضوء آفل استعار لفظ الضوء لما يظهر من الدنيا من
الحسن فى عيون الغافلين يق على فلان ضوء اى له منظر حسن قوله ع وظل زائل استعار لفظ الظل لما يأوى
اليه الانسان من نعيم الدنيا فيستظل به من حرارة بؤسها وظاهر انه يزول بسرعة قوله ع وسناد مائل استعار
لفظ السناد لما يعتمد الغافلون عليه من الامتعة التى لا اصل لها ولا ثبات بل هى كشجرة خبيثة اجتثت
من فوق الارض ما لها من قرار قوله ع حتى اذا انس نافرها اه يعنى الدنيا تغر الناس ببهجة منظرها
وضوئها وظلها الى غاية ان يستانس بها من كان يعقله نافراً عنها ويطمئن اليها من كان بمقتضى فطرته
منكراً لها حتى اذا كان ذلك منه طوعاً لها فعلت به افعال العدو نسب اليها من الافعال اموراً اربعة احدها
قمصها بالارجل واستعار لفظ القمص لامتناع الدنيا على الانسان حين حضور اجله كانها تدفعه برجلها كما

تفعل الدابة واما جمع الارجل مع ان فی کل فرد من افراد الانسان رجلین لاعتبار الیدین مع الرجلین وذکرها
بلفظ الرجلین دون الیدین لان القصد الی الرجلین انسب الثانی فیصاله باجلها وهو کنایة عن تمکن حبائل
مجتنها فی عنق نفسه الثالث کونها قصدت له باسهمها واستعار لفظ الاسهم للامراض واسباب الموت
واقصادها کنایة عن اصابتها الرابع کونها علقته حبال المنیة قوله معاینة المحل ای الموضع الذی یحل به
المکلف بعد الموت ولابد لکل مکلف ان یعلم عقیب الموت محله اما الی الجنة واما الی النار قوله ثواب
العمل یرید جزاء العمل ومراده الجزاء الاعم الشامل للسعادة والشقاوة لا الجزاء الاخص الذی هو جزاء الطاعة و
تسمیة الاعم ثوابا علی اصل الحقیقة اللغویة لان الثواب فی اللغة الجزاء ثم اعلم انه قد راعی مع السجع
التجنیس فی قوله یونق ویوبق ونافرا وناکرا وقصت وقنصت والاختلاف بحرف اوسط فصل ﴿حتی اذا﴾
﴿تصرمت الامور وتقضت الدهور وازف النشور اخرجهم من
ضرائح القبور واوکار الطیور واوجرة السباع ومطارح المهالک سراعا الی امره
مهطعین الی معاده رعیلا صموتا قیاما صفوفا ینفذهم البصر ویسمعهم الداعی
علیهم لبوس الاستکانة وضرع الاستسلام والذلة قد ضلت الحیل وانقطع
الامل وهوت الافئدة کاظمة وخشعت الاصوات مهینمة والجم العرق وعظم
الشفق وارعدت الاسماع لزبرة الداعی الی فصل الخطاب ومقایضة الجزاء و
نکال العقاب ونوال الثواب﴾ اللغة تصرمت وتقضت بمعنی اند انصرم و تقضی
هردو بمعنی بریده شدن وتمام شدنست ازف بر وزن علم از ازف بمعنی نزدیک شدن است ضرائح جمع ضریح
که بمعنی شکاف وسط قبر است اوکار جمع وکر بفتح واو بمعنی آشیانه است اوجرة بر وزن اسلحه جمع وجار
بکسر واو و یا بفتح آن مکان درنده است مطارح جمع مطرح محل افتادن مهطعین جمع مهطع بمعنی سرعت
کننده و اقبال کننده است رعیل بمعنی گله است مراد در اینجا جمع شونده است صموت جمع صامت
بمعنی خاموش است لبوس بفتح لام بمعنی لباس است استکانة بمعنی خضوع و فروتنی است ضرع
بفتحتین بمعنی خضوع و انکسار است کاظمة بمعنی ساکن شونده است مهینمة صوت خفی است
الجم العرق ای بلغ العرق الی الفم فصار کاللجام شفق بمعنی خوف و ترس است ارعدت
فعل مجهول از ارعاد بمعنی لرزیدن است زبرة صدای بازجر است مقایضة بیای دو نقطه بمعنی
معاوضه است نکال بمعنی رنج رسیدن و عقوبت کردن و عبرت گرفتن بعضی گفته بمعنی تنویع عذاب

المعنی

المعنی یعنی تا در وقتیکه بریده شود و تمام بشود کارها و بآخر رسد روزگارها یعنی تمام بشود عمر هر یک از بنی آدم
و غیره و نزدیک بشود برانگیخته شدن خارج میکند ایشان را حق تعالی از میانهای قبرها و از آشیانهای مرغها و از
خانهای درندها و محلهای افتادن هلاکتها در حالتیکه شتابان باشند بسوی امر پروردگار و سرعت کننده
و رو آورنده باشند بمعادآفریدگار جمع شوندگان و خاموش شدگان و ایستادگان و صف زنندگان نفوذ میکند
در ایشان بصر یعنی می بیند ایشان را نظر و میشنواند بایشان دعوة کننده دعوة خود را و حاصلست بر ایشان
لباس فروتنی و زاری و ثابت است بر ایشان کمال خضوع و گردن گذاری و خواری تحقیق گم میشود در آنروز
حیلهای اهل حیله و بریده میشود آرزو و رجاء اهل محبت و پائین میافتد قلبهای اهل ذلت در حالتیکه ساکن
باشند از ترس عذاب و عقوبت و خاشع و ترسان لرزان میشود آوازهای صاحبان عقوبت در حالتیکه
مخفی باشند آن آوازها از جهة غلبه خوف و هیبت و لجام میشود عرق از حرارت یعنی میرسد عرق بموضع
لجام دهان اهل معصیت و بزرگ میشود ترس و خوف ایشان از عقوبت در آنروز و لرزنده میشود گوشها از شدة
بجهة صدای بازجر خواننده بسوی خطابیکه جدا کننده است مابین حق و باطل را در قیامت و بسوی عوض دادن
جزاء از خیر و شر در عاقبت و بسوی رسیدن رنج عقاب آخرت و عطاء لذات ثواب و جنت الفایدة
قوله اخرجهم من ضرائح القبور و اوکار الطیور الی آخره انتفوات دافع الدلالة مستند در اثبات معاد جسمانی در رد آن
بمذهب بعضی که منکر آن هستند از حکماء فلاسفه و غیر ایشان فان قیل کیف تصح ما ذکره المسلمون من حشر
الاجساد و کیف یمکن ما اشار من جمیع الاجزاء البدنیة من اوکار الطیور و اوجرة السباع و معلوم انه قد یاکل
الانسان سبع و یاکل ذلک السبع انسان آخر و یاکل هذا الانسان طایر ثم یاکل الطایر انسان آخر و الماکول یصیر
اجزاء من اجزاء بدن الآکل فاذا حشرت الحیوانات کلها فتلک الاجزاء المفروضة اما ان یحشر اجزاء من بنیة
الانسان او بنیة السبع او منهما معا فان کان الاول وجب ان لا یحشر السبع وان کان الثانی وجب ان لا یحشر
الانسان والثالث محال عقلا لان الجزء الواحد لا یکون فی موضعین قیل ان فی بدن کل انسان و کل حیوان
اجزاء اصلیة واجزاء زائدة فالاجزاء الزائدة یمکن ان تصیر اجزاء بدن حیوان اذا اغتذی بها واما الاجزاء الاصلیة
لا یمکن ذلک فیها بل یحرسه الله تعالی من الاستحالة والتغیر واذا کان کذلک امکن الحشر بان یعاد الاجزاء
الاصلیة الی موضعها الاول ولا فساد فی استحالة الاجزاء الزائدة لانه لا یجب حشرها لانها لیست اصلیة
المکلف فاندفع الاشکال واما من یقول بالنفس الناطقة من اهل الملة فلا یلزمه الجواب عن السؤال لانه
یقول ان الانفس اذا [از قبرها محشور شد] یوم القیمة خلقت لها ابدان غیر الابدان الاولی لان المکلف المطیع العاصی

المستحق للثواب والعقاب عندهم هو النفس واما البدن فآلة لها يستعملها استعمال الكاتب للقلم والنجار للفاس
شو از ناصر خسرو است که منکر حشر و نشر بود مردکیرا بدشت گرگ درید زان بخوردند کرکس و زغان
اینچنین کس بحشر زنده شود تیز بر ریش آدم نادان بعضی از اکابر در جواب در فرموده کردگارش
بحشر زنده کند گرچه اعضاء او شود جوجو ز اولین بار نیست مشکلتر تیز بر ریش ناصر خسرو
قوله سراعا الى امره لفظ سراعا با اسماء منصوبة بعدها الى قوله صفوفا همه حال از مفعول
اخرجهم والمراد من امره هو حكم قضائه الازلى عليهم بالرجوع اليه قوله مهطعين الى معاده
اشارة الى اقبال النفوس بوجوهها على محل عودها قوله رعيلا اشارة الى اجتماعهم فى حكم الله
وقبضته ومحل الاستحقاق لثوابه وعقابه قوله صموتا اذ لا السنة لهم اذا ينطقون قوله قياما
صفوفا قياما مهم استعارة لاستشعار النفوس هيبة الله لعظمته وقيامها بتصور كماله وصفوفا استعارة
لانتظامهم اذا فى سلك علمه اذ الكل بالنسبة الى علمه ويحتمل ان يكون الصف استعارة لترتبهم فى القرب
الى الله تعالى متنازلين متصاعدين وقوله ينفذهم البصر اشارة الى علمه تعالى بهم قوله
ويسمعهم الداعى الداعى هو حكم القضاء عليهم بالعود واسماعهم عموم ذلك الحكم لهم بحيث
لا يمكن ان يخرج عنه منهم احد قوله عليهم لبوس الاستكانة اشارة الى حالهم
التى يخرجون من الاجداث عليها من ذل الامكان ورق الحاجة والخوف فى قبضة الله تعالى
قوله قد ضلت الحيل اى حيل الدنيا فلا حيلة لهم فى الخلاص مما هم فيه كما كانوا يتخلصون بحيل الدنيا
من بعض شرورها قوله وانقطع الامل اى املهم فى الدنيا لامتناع عودهم اليها قوله
خشعت الاصوات الخ وهو اشارة الى سؤالهم بلسان حالهم عفو الله تعالى على وجه الذلة
والضعف فى ملاحظة جلال الله قوله والجم العرق قال ابن ابى الحديد فى الحديث ان العرق
ليجرى منهم حتى ان منهم من يبلغ ركبته ومنهم من يبلغ صدره ومنهم من يلجمه وهم اعظمهم مشقة وقال لى قائل
ما ارى لقوله المؤذنون اطول الناس اعناقا يوم القيمة كثيرة فائدة لان طول العنق حد اليس
مما يرغب فى مثله فذكرت له الخبر الوارد فى العرق وقلت اذا كان الانسان طويل العنق يكون ابعد
عن الجام العرق فظهرت فائدة الخبر ويروى والجم العرق اى كثر ودام قوله وارعدت الاسماع
انما خص الاسماع بالرعدة لانها تحدث من صوت الملك الذى يدعو الناس الى المحاسبة
قوله الى فصل الخطاب لفظ الى متعلق بالداعى والمراد من فصل الخطاب الحكومة التى بين الله

وبين

وبين عباده فى الموقف فصل بحيث فى عباد مخلوقون اقتدارا ومربوبون اقتسارا
ومقبوضون احتضارا ومضمنون اجداثا وكائنون رفاتا ومبعوثون
افرادا ومدينون جزاء ومميزون حسابا قد امهلوا فى طلب المخرج وهدوا
سبيل المنهج وعمروا مهل المستعتب وكشفت عنهم سدف الريب وخلوا لمضمار
الجياد وروية الارتياد واناة المقتبس المرتاد فى مدة الاجل ومضطرب المهل
اللغة اقتسار بمعنى قهر وغلبه است احتضار حاضر شدن ملائكه در وقت جان كندن است
قال بعضهم وكان العرب يقول للبن محتضر اى فاسد ذو آفة يعنون ان الجن حضرته اجداث
جمع جدث بمعنى قبر مثل اسباب جمع سبب رفات خورد شده واز هم ريخته شده است مدينون
بمعنى مجزيون است مشتق است از دين بمعنى جزا در جملش مديونين بود چنانكه مبعوثين در جملش مبعوثين
بود منهج بمعنى واضح است مهل بفتحتين بمعنى مهلت است مستعتب بصيغة مفعول بمعنى است
و با اسم فاعلست بمعنى مسترضى يعنى طلب خوشنودى كننده سدف جمع سدفه است مثل حلل جمع حله
بمعنى تاريكى شب است اين لفظ از اضداد است زيرا كه بمعنى روشنائى هم آمده است ريب جمع ريبه است
مثل ملل جمع ملة بمعنى شك است المضمار الموضع الذى يضمر فيه الخيل والمضمار ايضا المدة التى تضمر فيها والتضمير
ان يعلف الفرس حتى يسمن ثم قد يطلق على نقيض ذلك وهو التجويع حتى يهزل جياد جمع جيد است بمعنى نيكو
روية بمعنى فكر است ارتياد بمعنى طلب كردنست اناة بفتح همزة بمعنى تانى وانتظار است
مقتبس بمعنى كسب كننده نور علم وكمالاتست مرتاد اسم فاعلست بمعنى طلب كننده المعنى يعنى اين
بندكان خلق گرديده شده اند از روى توانا يعنى بقدرت خداوند فاعل مختار و پرورده شده اند از روى قهر
و بى اختيار و قبض كرده شده اند در وقت احتضار كه هنگام رحلت است بدار القرار و متضمن و نهاده شده اند
در ميان قبور و مزار و ناچيز و پاشيده مانند گرد و غبار و برانگيخته شده اند تنها تنها بدون اهل و عيال و جزا داده
شده اند جزا دادن اعمال و كردار و تميز داده شده اند يعنى حساب كرده شده اند حساب كردن با عدل و شمار
و تحقيق مهلت داده شده اند در دنيا در طلب خارج شدن از ظلمات جهل و شرار با انوار حجج اظهار و هدايت
يافته شده اند براه راست آشكار و عمر داده شده اند يعنى مهلت داده شده اند مثل مهلت دادن طلب كننده
خوشنودى از جهت پروردگار و كشف كرده شده يعنى زائل گرديده شده از ايشان تاريكيهاى شبهات شبه
و براى آن آفريدگار و واگذاشته شده اند از براى رياضت نفسها جيد از سبب تقوى و ترك اذيت و آزار مثل

ریاضت کردن بسیاران جید الحجة سبقت گرفتن از بسیار هم فقار و نیز واگذاشته شدند از برای
فکر کردن در طلب نمودن اعمال حسنه مثل افعال ابرار و از برای تانی نمودن در تحصیل احکام تدریجی الحصول
واخذ آثار و اخبار در مدت اجل و محل اضطراب مهلت خودشان در این دنیای ناپایدار مثل تانی
نمودن کسب کننده علوم از استاد با وقار الفایدة قوله مربوبون اقتسارا یعنی مملوک شدن
خلایق از برای حق تعالی از روی اختیار ایشان نبوده که بتوانند خودشان را از مملوکیت خارج کنند قوله
مقبوضون احتضارا ای مستحضرون بالموت ومقبوضون الی حضرته تعالی وروی اختصارا بالخاء
المعجمة وهو موت الشباب والروایة الاولی احسن لانها اعم قوله مبعوثون افرادا کما قال الله تعالی
کلهم آتیه یوم القیمة فردا ای مجردا عن استصحاب غیره من الاهل والمال قوله مدینون جزاء
لفظ جزاء و لفظ حسابا مفعول مطلقند از برای غیر فعل خود قوله قد امهلوا ای انما اعطاهم الله المهلة
لهم فی الدنیا لطلب خلاصهم وخروجهم من ظلمات الجهل والمعاصی الی نور الحق قوله مهل المستعتب
لفظ المهل منصوب علی المصدر لان التقدیر امهال قوله کشفت عنهم ای ازال عن ابصار
بصائرهم ظلم الشکوک بما وهبه لهم من العقول وبعثة الرسول قوله وخلوا المضمار الجیاد علی فعل
مجهول است لام لمضمار متعلق بآن است لفظ مضمار استعاره است از برای ریاضت و ذکر جیاد از باب ترشیح
ای ترکوا فی الدنیا لیضمروا انفسهم بازدیاد التقوی وفی روایة لمضمار الخیار بالخاء المعجمة ای للمضمار الذی یستبق
فیه الاخیار الابرار الی رضوانه تعالی قوله وروية الارتیاد عطف است بر مضمار متعلق است بخلوا
وهمچنین است قوله اناة المقتبس والمراد من المقتبس متعلم العلم یعنی کما انه لابد لمتعلم العلم من تانی
ومهل لیبلغ حاجته فکذلک الطالب للاستنارة بالانوار الالهیة فی مدة اجالهم محل اضطرابهم فی مهلهم وتحصیلهم
لما ینبغی لهم من الکمالات فصل شستم فی [illegible] فیا لها امثالا صایبة ومواعظ شافیة
لو صادفت قلوبا زاکیة واسماعا واعیة وآراء عازمة والبابا حازمة فا
تقوا الله تقیة من سمع فخشع واقترف فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر و
ایقن فاحسن وعبر فاعتبر وحذر فازدجر واجاب فاناب وراجع فتاب
واقتدی فاحتذی واری فرای فاسرع طالبا ونجا هاربا فافاد ذخیرة واطاب
سریرة وعمر معادا واستظهر زادا لیوم رحیله ووجه سبیله وحال حاجته
وموطن فاقته وقدم امامه لدار مقامه فاتقوا الله عباد الله جهة

ماخلقکم

ما خلقکم له واحذروا منه کنه ما حذرکم من نفسه واستحقوا منه ما اعد
لکم بالتنجز لصدق میعاده والحذر من هول معاده الخطبة صایبة در مثال
مطابق شدن آن است با ممثل شافیة در وعظ اثر کردن آن است در قلوب زاکیة یعنی طاهره است
واعیة حفظ کننده است الباب جمع لب یعنی عقل است اقترف از اقتراف یعنی کسب
کرد است وجل از وجل یعنی ترسید است بادر یعنی سابق است عبر ای اری العبر مرارا کثیرا
لان التشدید هاهنا دلیل التکثیر مثل موتت الابل وغلقت الابواب اعتبر از اعتبار یعنی قبول موعظه
کردن است افاد یعنی استفاد است لانه من الاضداد یقال افدت فی المال زیدا ای اعطیته ایاه
وافدت مالا ای استفدته و کسبته میعاد مصدر میمی است از ایعاد یعنی وعده کردن معاد
اسم مکان یا مصدر میمی است از عود یعنی برگشتن المعنی یعنی پس ای قوم تعجب کنید از برای امثال
ومواعظی که از حیثیت مثلهای مطابقه با ممثل واز حیثیت موعظه آنی که شفا دهنده و تاثیر کننده در قلوب
اگر برسد آن موعظه ها بقلبهای پاک وبگوشهای حفظ کننده و برایهای عزم کننده و بعقلهای جزم کننده پس
متقی بشوید و بترسید از خدا مثل متقی شدن کسیکه شنید موعظه را پس خضوع و خشوع کرد و خدا را کسب
گناه کرد پس اقرار باو کرد در مقام توبه و ترسید پس عمل شایسته کرد و حذر کرد از معصیت سابق خود پس
سبقت نمود بسوی توبه و یقین کرد روز قیامت را پس عمل نیکو کرد و ترسانیده شد و منع کرده شد
از اعمال قبیحه پس قبول منع کرد و اجابت نمود دعوة داعی را پس برگشت با نیابت عذرخواه و برگشت پس توبه نمود
از معصیت و اقتدا کرد بانبیاء و ائمه پس تابع و پیروی امور ایشان شد و نموده شده باو دین مبین پس دید او
ببصیرت و یقین پس سرعت کرد بجانب حق در حالتیکه طلب کننده آن بود و نجات یافت از علایق دنیا
در حالتی که فرار کننده از آن بود پس استفاده کرد و فایده گرفت ذخیره را از برای روز جزاء و خوب کرد سریره و باطن
خود را از برای رفتن بعقبی و عمارت و آباد کرد معاد و بازگشت را بنیکوئی و تقوی و پشت قوی کرد
براد و توشه برداشتن از برای روز کوچیدن خود بدار اخری و از برای وجه راه خود و حال حاجت خود و موضع فقر
وفاقه خود و مقدم کرد پیش از خود طاعات و عبادات از برای خانه و ایستادن دائمی و مکان اصلی خود
پس پرهیزکار بشوید و بترسید از معاصی خدا ای بندگان خدا و قصد کنید جانب و جهة آنچیزی را که خلق کرده است
شما را از برای آن و حذر کنید و بترسید از آن حق تعالی نهایت آن چیزیکه ترسانیده شما را از نفس
اقدس خود و مستحق بشوید از جانب خدا آنچیزی که مهیا کرده برای شما طلب انجاز و ثابت کردن وعده خدا را

بواسطه است بودن وعده او و حذر کردن از بیم معاد او الغایة قوله فیا لها امثالا منادی محذوف
لام حرف جر متعلق است بفعل محذوف و ضمیر راجع بمواعظ و امثال است که از کلام فهمیده میشود و امثالا
ومواعظ هردو تمیز ندای یا قوم تعجبوا للمواعظ والامثال قوله جهة ما خلقکم لفظ جهة منصوب است
علی المفعولیة لفعل مقدر ای اقصدوا بتقویکم جهة ما خلقکم له یعنی العبادة لانه تعالی قال وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون قوله بالتنجز متعلق است باستحقوا و لفظ انکدرهم عطف است بجای
تنجز و لام در قوله لصدق میعاده علة است برای هردو معطوف و معطوف علیه یعنی مستحق شدن
بثواب و رحمت کردگار یکی بسبب تنجز و ثابت کردن امتثال اوامر آفریدگار است و دیگری بسبب
حذر کردن و تجنب نمودن از نواهی خداوند قهار است زیرا که وعده پروردگار این قرار گرفته که مطیع
اوامر و مجتنب نواهی در خلد برین با ابرار برقرار باشند و وعده او صادق است قوله
منها یعنی از جمله آن خطبه مذکوره این خطبه شریفه است و در ان فصل است فصل اول

قوله جعل لکم اسماعا لتعی ما عناها وابصارا لتجلو عن عشاها
واشلاء جامعة لاعضائها ملائمة لاحنائها فی ترکیب صورها
ومدد عمرها بابدان قائمة بارفاقها وقلوب رائدة لارزاقها
فی مجللات نعمه وموجبات مننه وحواجز عافیته وقدر لکم
اعمارا سترها عنکم وخلف لکم عبرا من آثار الماضین قبلکم من
مستمتع خلاقهم ومستفسح خناقهم ارهقتهم المنایا دون الآمال
وشذبهم عنها تخرم الآجال لم یمهدوا فی سلامة الابدان ولم یعتبروا
فی انف الاوان اللغة تعی مفرد مونث غایب از وعی بمعنی حفظ کردن و نگهداشتن است
عنی فعل ماضی بمعنی اهم است عشی شبکوری است اشلاء جمع شلو بمعنی عضو است
احناء جمع حنو بمعنی جانب و طرف است ارفاق جمع رفق بکسر راء بمعنی منفعة و بلندی است
و در بعض نسخ ارماق دیده شده که جمع رمق یعنی بقیة روح و رائدة بمعنی طلب کننده است مجللات
جمع مجللة اسم فاعلست یعنی احاطه کننده و بزرگ کرداننده حواجز جمع حاجزة بمعنی منع
کننده است خلاق بفتح خاء بمعنی نصیب است مستفسح اسم مکانست و بمعنی جای فراخ
شده خناق بکسر خاء آن ریسمانست که مهیا شده برای گلو انداختن و خفه کردن ارهق

معنی

بمعنی شتاب کردن است شذب از تشذیب بمعنی تفریق است تخرم بمعنی بریدن
و هلاک کردنست انف بمعنی کهنه بضم هردو بروزن عنق از هرچیز اول آن است یقال کاس انف
ای لم یشرب بها قبل و انف الاوان بمعنی اول وقت است المعنی یعنی قرار داد حق تعالی
از برای شما گوشها تا آنکه حفظ کند آن گوشها آن چیز را که اهم و ضرور آن گوشها است از امور
دین و دنیا و خلق کرد برای شما چشمها را تا روشن شوند بنور معرفت از شبکوری جهالت
و آفرید برای شما اعضاء ظاهر را که جمع کننده اند اعضای باطن خود را و ملائم و موافقند با اطراف
و جوانب خود در ترکیب صورتهای خود و در مدت عمر خود بدنهایی که قائمند بمنافع خود و بقلبهای
یعنی عقلهایی که طلب کننده اند مر رزقهای خود را در حالتیکه آن ابدان حاصلند در نعمتهای خدا
که این صفت دارند احاطه کننده اند بجمیع ابدان و حاصلند در منتهای خدا که این صفت دارند
که واجب کننده شکرند و حاصلند در موانع عافیت خدا یعنی عافیت خدایی که منع کننده است
از ابدان انسانی امراض و اسقام را و مقدر کرده حق تعالی برای شما عمرها را و پوشانیده آنها را
از شما تا باطل نشود نظام دنیا و باقی گذاشته و پس انداخته از برای شما عبرتها و پندها را
از اثرهای گذشتگان که پیش از شما بوده اند از جای لذت بردن از نصیبهای آن گذشتگان
و از جای فراخی ریسمانی که مهیا شده برای گلو انداختن و خفه کردن و تعجیل گرفت ایشان را مرگها
بدون رسیدن بآرزوها و متفرق ساخت ایشان را از آن آرزوها پاره شدن و بریده شدن
اجلها و مهیا نکردن اعمال حسنه را در وقت سلامتی بدنهای خود شان و عبرت نگرفتند
در اول زمان الغایة قوله لتجلو عن عشاها کلمه عن دو احتمال دارد یکی آنکه زائد است چنانکه ابن
ابی الحدید گفته و دوم آنکه زائد نیست زیرا که جلا مستلزم دو چیز است یکی مجلو و دیگری مجلو عنه ذکر شده است
مجلو که عشا است در جای مجلو عنه که قوة بصر است تقدیر چنین است لتجلو عن قوی الابصار عشاها
قوله فی مجللات نعمه هذا من باب اضافة الصفة الی الموصوف کقولک انا فی عمیم فضلک
ای فضلک العمیم کانه قال فی النعم المجللة وکذلک القول فی موجبات مننه ای فی مننه التی توجب
الشکر ولفظ فی مجللات وفی موجبات متعلقة بمحذوف والموضع نصب علی الحال عن الابدان
قوله وحواجز عافیته ای فی عافیة تحجز وتمنع الاسقام والامراض عن الابدان وقد فسر علی ان یراد
به ما یمنع العافیة عن الزوال والعدم قوله من مستمتع خلاقهم اشارة است بسوی لذتها

فاستمتعتم بخلاقکم کما استمتع الذین من قبلکم بخلاقهم قوله مستفسح خناقهم لفظ مستفسح استعاره است از برای مدت حیوة دنیا و لفظ خناق از برای مرگ یعنی آن زمان اجلیکه بواسطه او باید انسان در آخر عمر خفه بشود و از مدت حیوة دنیا وسعت و طول اراده است فصل دوم

ق م فهل ینتظر اهل بضاضة الشباب الا حوانی الهرم و اهل غضارة الصحة الا نوازل السقم و اهل مدة البقاء الا آونة الفناء مع قرب الزیال و ازوف الانتقال و علز القلق و الم المضض و غصص الجرض و تلفت الاستغاثة بنصرة الحفدة و الاقرباء و الاعزة و القرناء فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب قد غودر فی محلة الاموات رهینا و فی ضیق المضجع وحیدا قد هتکت الهوام جلدته و ابلت النواهک جدته و عفت العواصف آثاره و محا الحدثان معالمه و صارت الاجساد شحبة بعد بضتها و العظام نخرة بعد قوتها و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغیب انبائها لا تستزاد من صالح عملها و لا تستعتب من سیئ زللها اولستم ابناء القوم و الاباء و اخوانهم و الاقرباء تحتذون امثلتهم و تركبون قدتهم و تطأون جادتهم فالقلوب قاسیة عن حظها لاهیة عن رشدها سالکة فی غیر مضمارها کان المعنی سواها و کان الرشد فی احراز دنیاها اللغة بضاضة مصدر است بمعنی قوة یافتن و پر شدن بدنست حوانی جمع حانیه است و آن علتی است که انسان را کج میکند از شیخوخت غضارة فراخ حالی و غنی شدن و خوش گذرانی کردن است آونة در اصل اَوِنة بود جمع اوان است مثل ازمنه جمع زمان زیال مصدر باب زایل یزول است ازوف بر وزن قعود مصدر ازف بمعنی نزدیک شدن است علز بفتحتین بمعنی لرزیدن است قلق بمعنی اضطراب است مضض بفتحتین درد و مصیبت است غصص جمع غصه بمعنی گلوگیر شدنست جرض بالجیم و الضاد بلعیدن آب دهان است بر حالت غم و حزن تلفت مصدر است بمعنی عقب نگاه کردن حفدة جمع حافد بمعنی ناصر و معین است و بمعنی نوه هم آمده است نواحب جمع ناحبه بمعنی بلند کننده صدا در وقت گریه است غودر فعل ماضی مجهول است بمعنی ترک هوام جمع هامه بمعنی گزنده از حشرات الارض نواهک جمع ناهکه بمعنی کهنه کننده است جدة بکسر جیم بمعنی جدید و نو و تازه است عفت از عفا یعفو

١٢ الا حوانی الهرم و اهل غضارة الصحة الا نوازل السقم و اهل مدة البقاء
ص

و معنی زایل شدن است

منداس

مندرس کردن و محو نمودن است عواصف جمع عاصفه بمعنی باد سخت جهنده است شحبة بفتح شین و کسر حاء و فتح باء موحده بمعنی هالک و متغیر است بضة بکسر باء موحده و تشدید ضاد مفتوحه بمعنی تازگیست نخرة بمعنی پوسیده اعباء جمع عبا بمعنی بار سنگین است لیستعتب فعل مجهول است از استعتاب بمعنی خوشنود شدن قدة بکسر قاف و دال مهمله بمعنی راه است و بعضی بضم قاف و ذال معجمه خوانده بمعنی پر تیر است المعنی یعنی پس انتظار نمی کشند اهل قوة جوانی مگر چیزهائیرا که کج کننده و کمر پیری و ناتوانیست و منتظر نمیشوند اهل خوش گذرانی صحت و درستی را مگر نازل شدهای بیماری و سستی را و انتظار نمی کشند اهل مدة بقاء مگر زمانهای فنا و نیستی را با نزدیکی زایل شدن و مفارقت و قرب منتقل شدن بسرای آخرت و با لرزه اضطراب و غم مصیبت احباب و گلوگیر شدنهای بلعیدن آب دهان از کثرت حزن و التهاب و با عقب نگریستن برای فریاد رسی خواستن بیاری کردن اعوان و خویشان و عزیزان اقران و همسران پس آیا دفع کردند خویشان این بلای دوران را از آن ناتوان و یا نفع داد گریه با صوت بلند گریه کنندگان و حال آنکه بتحقیق ترک کرده شده در محله مردگان در حالتیکه رهن گذاشته شده گناهان است و واگذاشته شده در تنگی خوابگاه که قبر است در حالتیکه تنها است ندارد مونسی از انسان تحقیق که دریده است دریچه است حشرات الارض پوست تن او را و کهنه کرده است کهنه کنندگان بدن تازه او را و یا ثوب تازه او را که کفن است و مندرس کرده است بادهای سخت وزنده آثار و علامات او را و محو نموده حادثهای روزگار جاهای نشان او را و گردیده است بدنها متغیر بعد از تازگی آنها و استخوانها پوسیده بعد از قوة آنها و روحها گرو گذاشته بسنگینی بارهای گناهان خودشان در حالتیکه آن ارواح یقین کننده اند بغیب خبرها یعنی آن اخبار آخرتیکه در دنیا شنیده بود از بهشت و جهنم و ثواب و عقاب در نظرش بیحجاب بود و همه آنها را بعد از مردن بعین الیقین میدانند و طلب زیاده نمیشود از ایشان از صالح عمل آن ارواح یعنی در آخرت از ایشان عمل صالح طلب نمیشود چنانکه در دنیا طلب میشد و طلب خوشنودی نمیشود از بدی لغزشهای آنها یعنی کسی بآنها نمیگوید که توبه کنید از اعمال بد و عذر بخواهید تا از شما حق تعالی راضی و خوشنود شود چنانکه در دنیا طلب میکردند آیا نیستید شما پسران مردم و پدران ایشان و برادران و خویشان ایشان اقتدا میکنید مثالهای ایشان را و سوار میشوید بطریقه ایشان در جمیع احوال و افعال و گام می نهید و قدم میگذارید در جاده ایشان در هر حال پس قلبهای شما سخت است از قبول کردن

حظ و بهره خود و غافلند از طلب ثواب خود در راه رونده اند در غیر میدان منفعت خود گویا قصد کرده
شده باعمال حسنه غیر از آن قلبها است و گرفتار شده در جمع کردن مال دنیای انها است و حال
آنکه آن دنیا در نهایت بی اعتباری و مذلت و مذمت حقیقتی در نظر اهل حکمت قوله علیه السلام
فهل ینتظر اه استفهام از برای انکار است یعنی مقصود از قوه جوانی و صحت
و تندرستی عبادت است تا توشه آخرت باشد نه منحنی شدن و بیمار شدن است قوله علیه السلام
ما قیل در طفلی پستی و در جوانی مستی و در پیری سستی پس خدا را کی پرستی قوله علیه السلام عصفت
العواصف نعم ما قیل بگرمان باد بفرمان سلیمان بودی میدهد باد کنون خاک سلیمان
بر باد قوله علیه السلام تحتذون اه یعنی شما در جمیع امور تابع گذشتگان بشوید کما قال الله تعالی
حکایة عنهم انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون فصل سیم ق م

واعلموا ان مجازکم علی الصراط ومزالق دحضه واهاویل زلله و
تارات اهواله فاتقوا الله تقیة ذی لب شغل التفکر قلبه وانصب
الخوف بدنه واسهر التهجد غرار نومه واظمأ الرجاء هواجر یومه
وظلف الزهد شهواته واوجف الذکر بلسانه وقدم الخوف لامانه
وتنکب المخالج عن وضح السبیل وسلک اقصد المسالک الی النهج المطلوب
ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم علیه مشتبهات الامور ظافرا
بفرحة البشری وراحة النعمی فی انعم نومه وامن یومه قد عبر معبر
العاجلة حمیدا وقدم زاد الآجلة سعیدا وبادر من وجل واکمش
فی مهل ورغب فی طلب وذهب عن هرب وراقب فی یومه غده
ونظر قدما امامه فکفی بالجنة ثوابا ونوالا وکفی بالنار عقابا ووبالا
وکفی بالله منتقما ونصیرا وکفی بالکتاب حجیجا وخصیما اوصیکم
بتقوی الله الذی اعذر بما انذر واحتج بما نهج وحذرکم عدوا نفذ
فی الصدور خفیا ونفث فی الآذان نجیا فاضل واردی ووعد فمنی
وزین سیئات الجرائم وهون موبقات العظائم حتی اذا استدرج
قرینته واستغلق رهینته انکر ما زین واستعظم ما هون وحذر

ما امن

ما امن اللغة مزالق جمع مزلق جائیست که پا در آن میلغزد دحض لغزیدن پاست
اهاویل جمع اهوال و آن جمع هول بمعنی ترس است زلل بفتحتین بمعنی لغزیدن است
تارات جمع تارة بمعنی مرة است انصب از انصاب بمعنی رنج و تعب انداختن است
اسهر از اسهار بمعنی زایل کردن خواب تهجد بمعنی عبادت در شب غرار بکسر غین
معجمه بمعنی خواب قلیلست اظمأ از ظما بمعنی تشنه شدن است هواجر جمع هاجرة بمعنی نصف
روز است در وقت شدة گرما ظلف فعل ماضی بمعنی منع است اوجف ماضی بمعنی اسرع است
تنکب از تنکب است بمعنی خسته کردن و سرنگون کردن و تکیه کردن و معتمد علیه شدن و از نکوب
بمعنی از راه گردیدن و از نکب بضم نون بمعنی میل کردن مخالج جمع مخلج است و آن جذب کننده
و کشنده است وضح بفتحتین بمعنی روشن است اقصد اسم تفضیل است بمعنی اقوم و اعدل
تفتل با فاء فعل مضارع از فتل بمعنی گردانیدن و رد کردن و باز داشتن و بافتن ریسمان است اسم فاعل
او فاتلات بمعنی رد کننده است و در بعض نسخ تقتل با قاف دیده شده لم تعم ناقص یائی است از عمی
بمعنی پوشیدن و کور کردن ظافر بمعنی فیروزی و ظفر یابنده فرحة بمعنی فرح و شادیست انعم و امن
هر دو افعل التفضیل اند وجل بفتحتین بمعنی ترس است اکمش فعل ماضی بمعنی اسرع است راهب
از رهب بمعنی ترسیدن است نفث از نفث بمعنی دمیدنست اردی بمعنی اهلک است
منی با شدید نون از تمنیه بمعنی آرزومند کردن است موبقات بمعنی مهلکاتست استغلق
از استغلاق بمعنی فرو بستن است المعنی یعنی بدانید ای مردمان بدرستیکه محل گذشتن شما بر پل صراط است
و بر جاهای لغزیدن پا در آن صراط است و بر ترسهای لغزیدن آن است و بر تکرار هولهای آن است پس متقی بشوید
و بترسید از خدا مثل متقی شدن صاحب عقل که مشغول کرده باشد فکر کردن در امر آخرت قلب او را از امور
دنیا و رنج و تعب انداخته باشد ترس خدا بدن او را و زایل کرده باشد عبادت شب اندک خواب او را و تشنه
کرده باشد امیدواری ثواب آخرت بروزه گرفتن در شدت تنهای گرمای روز او و منع کرده باشد زهد و پرهیزکاری
میلهای او را و سرعت کرده و سبقت نموده باشد ذکر خدا بر زبان او و پیش داشته ترسیدن از خدا را جهة ایمن
بودن از عقاب آخرت و سرنگون کرده او را چیزهای باز دارنده و کشنده او از روشن راه رفته از راست ترین
راهها بسوی راهیکه مطلوبست و رد نکرده و باز نداشته او را باز دارنده غرور و فریب و پوشیده نشده بر او امر
مشتبه در حالتیکه ظفر یابنده و فیروز است بشادی و بشارت و براحت آسایش نعمتهای آخرت

نجیا قال الجوهری النجی ...

در آسوده ترین خواب راحت خود و ایمن ترین روز ثواب خود تحقیق عبور کرده و گذشته از محل عبور دنیای تعجیل
کنند و در حالتیکه پسندیده است در افعال و اعمال خود و پیش فرستاده توشهٔ آخرت را در حالتیکه سعادت
دارنده نجخت است و سبقت کرده باعمال حسنه از ترس پروردگار و سرعت کرده بافعال شایسته در زمان
مهلت روزگار و رغبت نموده در طلب رضای کردگار و ترسیده است از معاصی از جهة فرار کردن از خوف قهار
و مراقب شده و انتظار کشیده در روز دنیای خود و فردای آخرت خود را نظر کرده و پیش انداختن باخرت پیش روی
خود الپس کفایت میکند بهشت از جهة عطیه و ثواب و جزای اعمال و کفایت میکند آتش دوزخ از جهة
عقاب و وزر و وبال و کفایت میکند حق تعالی در حالتیکه انتقام کشنده از اشرار و یاری کننده ابرار است
و کفایت میکند قرآن در حالتی که حجت آورنده و خصومت کننده است و وصیت میکنم شما را بتقوی
و پرهیزکاری خدای آنچنانکه اظهار عذر کرد بآنچه ترسانید مردم را از عقوبات و حجة آورد بر ایشان بآنچه
روشن کرد از براهین و بینات و تحذیر و تخویف کرد شما را از دشمنی که داخل و جاری شده در سینها در
حالتیکه پنهانست از نظرها و دمیده در گوشها کلمات باطله را در حالتیکه فریب داده است پس گمراه کرد و اطاعت
کننده خود شما را هلاک کرد او را و وعده داد و بامید پس آرزومند گردانید او را بامال دور و دراز و زینت داد و در نظر او
بدیهای گناهان را و آسان کرد در پیش او معاصی عظیمه و کبیره را که هلاک کننده او بند تا آنکه در وقتیکه اندک اندک
نزدیک کرد و قرین و همنشین ایشان که نفس اماره است فرود بست آن شیطان رهینه خود را که نفس است
بواسطهٔ احاطه کردن معاصی آن و انکار کرد آن چیزی را که زینت داده بود و انسان در نظر خود از عبادات و بزرگ
شمرد آن چیزی را که آسان کرده بود آن انسان از طاعات و ترسانید او را از آنچیزیکه ایمن کرده بود و نشان برای خود
الفایدة بدانکه در حدیث است که صراط دو تا است یکی در دنیا که عبارتست از اعتقاد بامامت
حضرت امیر و یازده فرزند او و دیگری در آخرت که از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است هر که در صراط دنیا
ثابت شد از صراط آخرت عبور میکند و هر که در صراط دنیا ثابت نماند از صراط آخرت نمیتواند عبور کند
لابد بجهنم میافتد بعضی از اعلام فرموده صراط جسمانی راهی است صوری بسوی جنت جسمانی و جسری است
ممدود بر روی جهنم که در باره فجار پاره میشود و در جهنم ساقط میشوند و در حق ابرار آسیبی نمیرسد معصوم در تفسیر
قوله تعالی وان منکم الا واردها فرموده خمدنا و هی خامدة پس بدخیل آسا این آتش را العلم دخل اوکی
خاموش گردانیده که تا آسیبی نرساند قوله هواجر یومه و هو کنایة عن کثرة صیامه فی شدة الحر او فاجرة
ای اظماء الرجاء والصوم فی الایام الهواجر وانما جعل الهواجر مفعولا اقامة للظرف مقام المظروف

المجاز

المجاز قوله بفرجة البشری ای بشر الملائکة وهو اشارة الی قوله تعالی بشراکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار
قوله فی نعم نومه ای طیب راحة اطلق لفظ النوم علی الراحة فی الجنة مجازا اطلاقا لاسم الملزوم علی لازمه
قوله وامن یومه ای امن اوقاته اطلق لفظ الیوم علی مطلق الوقت مجازا اطلاقا لاسم الجزء علی الکل
قوله وکفی بالجنة الباء فی بالجنة وبالله وبالکتاب زائدة التقدیر کفی الله وکفی الکتاب قوله
بما انذر ما مصدریة ای اعذر بانذاره ویجوز ان یکون بمعنی الذی والعذر المذکور شیطان قوله
نفث فی الصدر ورا اشاره است بسوی قوله الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم قوله فاضل
وارده ای مفعول این افعال محذوف است ای اضل الانسان وارداه و وعده فمناه وزینه وهونه اه
قوله استدرج قرینة ضمیر راجع بانسان است که از سیاق کلام فهمیده میشود و مراد از قرینه نفس
اماره است قوله واستغلق رهینته ای غلق الرهن اذا لم یفکه الراهن فی الوقت المشروط فاستحقه
المرتهن کان النفس رهینة عند الشیطان فاغلقها بالمعاص ق ض ر ومنها فی صفة خلق
الانسان یعنی از جملهٔ خطبه مذکوره این خطبه شریفه است که در صفت خلقت انسان فرموده اند
و در آن دو فصلست فصل اول قوله ام هذا الذی انشاه فی ظلمات الارحام
وشغف الاستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا وجنینا وراضعا
وولیدا ویافعا ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا لاحظا لیفهم
معتبرا ویقصر مزدجرا حتی اذا قام اعتداله واستوی مثاله نفر
مستکبرا وخبط سادرا ماتحا فی غرب هواه کادحا سعیا لدنیاه فی لذات
طربه وبدوات اربه لا یحتسب رزیة ولا یخشع تقیة فمات فی فتنته
غریرا وعاش فی هفوته یسیرا لم یفد عوضا ولم یقض مفترضا دهمته
فجعات المنیة فی غبر جماحه وسنن مراحه فظل سادرا وبات ساهرا فی
غمرات الآلام وطوارق الاوجاع والاسقام بین اخ شقیق
ووالد شفیق وداعیة بالویل جزعا ولادمة للصدر قلقا والمرء فی سکرة
ملهیة وغمرة کارثة وانة موجعة وجذبة مکربة وسوقة متعبة ثم ادرج
فی اکفانه مبلسا وجذب منقادا سلسا ثم القی علی الاعواد رجیع وصب
ونضو سقم تحمله حفدة الولدان وحشدة الاخوان الی دار غربته

ومنقطع زورته حتی اذا انصرف المشیع ورجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا
لبهتة السؤال وعثرة الامتحان واعظم ما هنالک بلیة نزل الحمیم و
تصلیة الجحیم وفورات السعیر وسورات الزفیر لا فترة مریحة ولا دعة مزیحة
ولا قوة حاجزة ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلیة بین اطوار الموتات و
عذاب الساعات انا بالله عائذون اللغة کلمه ام یا منقطعه است یعنی
بل گویا حضرت بعد از اتمام وعظ خود میفرماید بل اتل علیکم نبأ هذا الانسان
الذی حاله کذا یا ام استفهامیه است گویا فرموده است اذکرکم بحال الشیطان والنصاری (?)
ام بحال الانسان الذی شانه کذا و بعضی گفته تقدیر چنین است افلا ینظرون الی خلق السموات
والارض ام الی هذا الانسان الذی حاله کذا شغف با غین معجمه والتحریک جمع شغاف بفتح شین
یعنی غلاف قلب است دفاق یعنی پر شدن است در بعض نسخ وفاق با فا دیده شده یعنی ریخته
شده محاقا از باب آخر ماه است سمیت محاقا لان القمر یمحق فیهن ای یمحی و یبطل مراد درینجا
یعنی ناقص است جنین بچه است که در شکم باشد ولید بچه باز شدن از شیر یافع یعنی قریب
بلوغ و مرتفع و بلند است منح از منح یعنی عطا کردن است یقصر از اقصار یعنی باز ایستادن و کوتاه
کردن مزدجر یعنی زجر کننده سادر یعنی بازی کننده و بی باک و متحیر ماتح کشنده آب است در سر
چاه چنانکه مایح بایا برگیرنده دلو در چاه است غرب با غین معجمه و سکون را ظرفیست که با آن آب
از چاه بیرون میآورند و فرو رفتن آفتاب و مجری اشک و تیزی رفتار است بفتح را آبیست که
از دلو فرو چکد و بیجا رود کادح از کدح یعنی شده سعی است بدوات جمع بدوة آن اندیشه و فکر است
که در خواطر انسان خطور میکند ارب بفتحتین یعنی حاجة است غریر بر وزن امیر یعنی مغرور و فریب
یافته است هفوة یعنی لغزیدن است دهمت از دهم بکسر دال یعنی هجوم آوردن و پوشیدن است
غبر بر وزن رکع جمع غابر یعنی باقیست جماح سعی کردن در ارتکاب هوا و هوس مراح شد و فرح
و نشاط است لادم از لدم یعنی زدن بر سینه ملهیة اسم فاعل از الهی یلهی الهاء یعنی مشغول کننده
کارثة یعنی دردناک و کال مشقة انة بفتح همزه و تشدید نون یعنی ناله است مبلسا از ابلاس یعنی یاس
و ناامیدی است سلس بفتح سین و کسر لام آسان و نرم است اعواد جمع عود در اینجا یعنی چوب
جنازت رجیع آن شتر است که همیشه در سفر و رنج باشد وصب یعنی رنج و تعب است نضو

یعنی

و جمع حاضر

یعنی شتر لاغر است حفدة یعنی معین و ناصر حشدة جمع حاشد یعنی جمع شوندگان زورة
یعنی زیارت بعضی گفته یعنی دور شدنست متفجع تاسف خورنده نجیا مناجات کننده
و یا مخفی است حمیم آب بار داغ و گرم تصلیة انداختن و افتادن است فورات
جمع فوره بر جوشیدن و بکست (?) سورات جمع سورة یعنی شدة و سطوة است زفیر
صدای حمار است گویا مراد در اینجا صوت غلیظ است فترة یعنی نرمی و سستی است مریحة
یعنی راحت اندازنده است دعة یعنی واگذاشتن مزیحة یعنی زایل کننده حاجزة
یعنی منع کننده ناجزة یعنی ثابت و تعجیل کننده سنة یعنی خواب اندکست که در اولش (?) بس
بود بر وزن وعد مسلیة یعنی واکشنده (?) و برنده ثم در بحث المعنی یعنی آیا نظر میکنند بسوی خلقت
آسمان و زمین و یا بخلقت این انسان آنچنانکه آفریده است او را در تاریکیهای بچه دان او و در غلافهای
برده او در حالتیکه بود نطفه در ریخته شده و پر شده بچه دان و خون بسته ناقص و ناتمام و بچه در شکم مادران
و طفل شیرخورنده از پستان و بچه باز گرفته از شیر نسوان و بلند شده و رسیده بسن احتلام پس از آن عطا فرموده
حق تعالی او را قلب حفظ کننده و زبان نطق کننده و چشم نگاه کننده تا بفهمد در حالتیکه عبرت گیرنده
باشد و کوتاهی کند و باز دارد خود را در حالتیکه زجر کننده نفس خودش است از امور ناشایسته تا در
وقتیکه قائم شد اعتدال او یعنی بحد جوانی رسید و مستوی و راست شد مثال و صورت او فرار
کرد از حق تعالی در حالتیکه متکبر و گردن کش بود و خبط کرد یعنی دست و پا بر زمین زد در حالتیکه بازی
کننده بود مثل اسبان سرکش به هوا و در حالتیکه آب کشنده بود در دلو بزرگ میل هوای نفس خود و در حالتیکه
جد و جهد کننده و سعی کننده بود از برای دنیای خودش در لذتهای شادی و خوش گذرانی خود و در اندیشهای
حاجت خود یعنی هر حاجتیکه بقلبش خطور میکرد در خصوص او جد و جهد مینمود و پس حساب و گمان نکرده مصیبت را
که در پیش داشت و خشوع نکرد از جهة نگاه داشتن نفس خود از آن بلیه که میآید پس مرده در فتنه روزگار
در حالتیکه مغرور و غافلست از غضب قهار و معیشت و زندگانی میکند در لغزیدن پای خود از طریق حق در
زمان قلیلی و فایده نگرفت عوض از دنیا از آنچه فوت کرده از امور عقبی و قضا نکرد و اتیان ننمود واجب
شده بر خودش را تا هجوم آورد بر او ناگهانهای مرگ در بقایای زمان سعی در هوا و هوس و در راههای شادی
خود پس گردید متحیر و سرگردان و شب را بروز آورد در بیخوابی در سختیهای دردها و شب آینده های اندوه و بیماریها
در آن انسان مریض در میانه برادریست که پاره ایست از جان و پدریست رئوف و مهربان در میانه خویشانند (?)

خواننده بكلمه اى در حالتيكه جزع كننده است بافغان و در بين اقرباء زنده و بسته است در حالت
اضطراب و پريشان و حال آنكه آن شخص مريض در سختى جان كندنست كه مشغول كننده است بجودش
و در فرو رفتن بمهلكه است كه خيلى شديد و دشوار است و در ناله است كه درد آورنده است و در كشش
روح است كه غم و اضطراب آورنده است و در راندن روحست و رنج آورنده است پس بعد از مردن آن
مريض پيچيده ميشود در كفنهاى خود در حالتيكه مايوس است از رحمت پروردگار و كشيده ميشود در حالتيكه گردن
نهاده و سهل و نرم است پس از آن انداخته ميشود بر چوبهاى جنازه و مانند شتر مرده در سفرها كه قرين رنج و آزار است
و مثل شتر لاغر بيمارى كه بر ميدارند آن مرده را يارى كننده اى از فرزندان و جمع شوندها از برادران بسوى
خانه غربت او و محل قطع شدن زيارت او تا آنكه در وقتيكه باز گردد تشييع كننده جنازه او و برگردد
تاسف خورنده او نشانيده ميشود در قبر در حالتيكه مناجاة كننده است از جهة بهت بردن و حيران شدن
از سؤال نكيرين و بجهة لغزيدن او در امتحان كردن ايشان او را در اعتقادات او و بزرگترين چيزيكه در آن
قبر است از جنيته بليه و مشقت نازل شدن آب گرم دوزخ و افتادن با تش سوزان جهنم بجوشيدنها ى
آتش برافروخته شده و بسختى صداهاى غليظ كه نيست در آنجا سستى از عذاب كه راحت كننده باشد
او را و نه واگذاشتنى و آرامى كه زايل كننده باشد عقاب او را و نه قوتى كه منع كننده باشد عقوبت را
و نه مردن تعجيل كننده و ايكه خلاص شود از آن اذيت و نه خوابى اندكى كه برنده باشد آن درد و مذلت را
و آن بيچاره در ميانه انواع مرگها و بلاها و عذابهاى ساعة است يعنى هر ساعتى بعقوبتى و هر وقتى ببليتى
و شدت عظيمه گرفتار است اصلا خلاصى ندارد بدرستيكه ما بحق تو پناه برنده گانيم از اين عذاب
الفائدة قوله في ظلمات الارحام لفظ ارحام از باب تغليب است زيرا كه مراد از او يكى شيمه است
و يكى رحم است و يكى شكم قوله و علقة محاقا وجه توصيف علقه بمحاق آنست كه محاق ماه
و آن سه شب آخر ناقص است و شكل و صورت ماهى ندارد همچنين است علقه در آنوقت ناقص است
هنوز صورت شخصى انسانى حاصل نشده در آن قوله رضيعا قيل الولد ما دام يرتضع فهو رضيع و بعد
وليد و اذا لم ترتضع قيل يافع و اذا طر شاربه فهو غلام و اذا بلغ فهو رجل و للآدمية ثمة حدود شباب و هو تمام
النمو و بعده الكهولية و بعده الشيخوخة اعلم ان المنصوبات اعنى نطفة و علقة و جنينا و رضيعا و وليدا
و يافعا و معتبرا و مزدجرا و مستكبرا و ساهيا و ماتحا و كادحا و عزيزا و منقذا و متسلسلا و رجع و تعب
و نقض و سقيم و بخيتا احوال و العامل في كل حال ما يليه من الافعال و سعيا اما مفعول به و العامل فيه كادحا او

مصدر مستغنى عن ذكر فعله و يسيرا صفة ظرف محذوف اى زمانا يسيرا و روى اسيرا فعليه ان يكون حالا
و لفظ جزعا و قلقا و نقيه مفعول له و استعار لفظ الاسير للعاصى على الرواية الثانية و وجه المشابهة ان صاحب
الزلة يقوده هواه الى ما يكرهه كما يقاد الاسير الى ما يكرهه قوله حتى اذا اقام اعتدله فان قيل ان كثيرا من الناس
لا يكون بهذه الصفة و لا يصدق عليهم هذه الاحكام فجوابه ان اشارة الى انسان المطلق الذى هو في
قوة البعض لا الانسان العام قوله ما انخاب غرب هواه لما استعار لفظ الغرب لهواه الذى يملأ
به صحايف اعماله من المآثم كما يملأ الغرب غربه من الماء رشح تلك الاستعارة بذكر المنح قوله لم يفد عوضا
اى لم يستفد في الدنيا عوضا مما يفوته منها في الآخرة و العوض الذى ضيعه هو الكمالات التى خلق لتحصيلها
قوله وجدبه عكس بده اى جذب الملائكة للروح كما قال الله تعالى و لو ترى اذ الظالمون في غمرات
الموت و الملائكة باسطوا ايديهم اخرجوا انفسكم الآية و روى عن الرسول قال قال ان المؤمن اذا احتضر
اتته الملائكة بحريرة فيها مسك و ضبائر الريحان فتسل كما تسل الشعرة من العجين و يقال ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية الى روح الله و كرامته فاذا اخرجت روحه وضعت على ذلك
المسك و الريحان و طويت عليه الحريرة و بعث الى عليين و ان الكافر اذا احتضر اتته الملائكة
بمسح فيه جمرة فنزع روحه انتزاعا شديدا فيقال ايتها النفس الخبيثة ارجعي ساخطة مسخوطا عليك الى
هوان الله و عذابه و اذا اخرجت روحه وضعت على تلك الجمرة كان لها نشيش و يطوى عليها
ذلك المسح و يذهب بها الى سجين قوله و رجيع وصب و نضوا سقم استعار وصفى الجمل فالرجيع
باعتبار كونه قد تردد في اطوار المرض و تواتر عليه كما يردد الجمل في السفر مرة بعد اخرى و لفظ النضو باعتبار
تحوله من الاستقامة كما يتحول اسفار الجمل قوله اقعد في حفرته نجيا به اكه بر گردانيده شد روح
ببدن در قبر براى سؤال آمدن دو ملك ضرور است در اكثر اخبار وارد است كه يكى نكير و ديگرى
منكر است و در بعض روايات وارد شده است كه نسبت بمؤمنين بشير و بشير ند و نسبت بمخالفان
منكر و نكير زيرا كه از براى مؤمنان بصورتهاى خوب ميآيند بشارت ميدهند ايشان را بثوابها و نعيم بهشت
و از براى كافران و مخالفان بصورتهاى بد ميآيند و ايشان را وعيد بعذاب دردناك ميكنند
قوله لا فترة مريحة اشارتست بسوى قوله تعالى ان المجرمين في عذاب جهنم خالدون لا يفتر
عنهم و هم فيه مبلسون و شبهه نيست كه اين حال مخصوص است بكفار و دشمنان اهلبيت اطهار عليهم سلام الله
الملك الجبار قوله و لا موتة ناجزة الى قوله بين اطوار الموتات فان قيل هذا ظاهره

مناقض لانه نفی الموت مطلقا بقوله لا موته ناجزه ثم اثبت موتات بقوله بین اطوار الموتات
اجیب بانه اراد بالموت الآلام العظیمة فسماها موتا لان العرب یسمی المشقة العظیمة موتا کما قال
انما المیت میت الاحیاء ویقولون الموت هو الموت الاحمر وهو الفقر فصل ومن خطبة له علیه السلام

عباد الله این الذین عمّروا فنعموا وعلّموا ففهموا وانظروا فلهوا وسلموا
فنسوا امهلوا طویلا ومنحوا جمیلا وحذّروا الیما ووعدوا جسیما احذروا
الذنوب المورطة والعیوب المسخطة اولی الابصار والاسماع والعافیة
والمتاع هل من مناص وخلاص ومعاذ وملاذ وفرار ومحار ام لا
فانی تؤفکون ام این تصرفون ام بماذا تغترون وانما حظ احدکم
من الارض ذات الطول والعرض قید قدّه منعفرا علی خدّه الان عباد الله
والخناق مهمل والروح مرسل فی فینة الارشاد وراحة الاجساد و
باحة الاحتشاد ومهل البقیة وانف المشیة وانظار التوبة وانفساح
الحوبة قبل الضنک والمضیق والروع والزهوق وقبل قدوم الغائب
المنتظر واخذة العزیز المقتدر وفی الخبر انه لما خطب بهذه الخطبة
اقشعرت لها الجلود وبکت العیون ورجفت القلوب اللغة الموبطة
بورطه وهلاکت اندازنده المسخطة بمعنی خشم آورنده مناص بمعنی ملجاء ومفر است
ملاذ ومعاذ هر دو بمعنی پناه گاه است محار بمعنی رجعت تؤفکون فعل مجهول
از افک بمعنی بازگشتن وتغیر یافتن وبمعنی دروغ هم آمده است قید بکسر قاف
بمعنی مقدار است قدّ بمعنی قامت منعفر خاک آلوده خناق بکسر خا گلو گرفتن
در اینجا بمعنی گلو انداختن وخفه کردن است فینة بفتح فا وتقدیم الیاء علی النون بمعنی حین
ووقت است انف بعضی گفته بدو ضمه بروزن عنق بمعنی اول چیز است انفساح بمعنی گشادگی
ووسعت است حوبة بفتح حاء مهمله بمعنی حاجة ومسکنة است ضنک بمعنی تنگی است
روع بمعنی ترس است زهوق بمعنی رفتن است المعنی یعنی ای بندگان خدا
کجایند کسانیکه عمر داده شدند پس معیشت کردند با ناز و نعمت وتعلیم کرده شدند پس
فهمیدند وسالم گردانیده شدند از بلیات پس فراموش کردند آنرا ومهلت داده شدند زمان

طویل

طویل وعطا کرده شدند عطا کردن جمیل وترسانیده شدند بعذاب دردناک سعیر ووعده داده شدند بنعمة
بزرگ وکبیر خدر کنید ای بندگان از گناهان هلاکت اندازنده واز عیبهای خشم آورنده خدای صاحبان
دیدهای بینا وگوشهای شنوا وای مالکان عافیت ومتاع دنیا آیا هیچ گریزی هست از امر خدا یا هیچ
خلاصی هست از عذاب عقبی آیا هیچ پناه گاهی هست غیر از خدا آیا هیچ فرار وجای بازگشتی هست و یا نیست
هیچ مفری اصلا پس چگونه بازگردانیده میشوید از فرمان خدا و یا بکجا صرف کرده وگردانیده میشوید و یا بچه چیز
مغرور و فریفته میشوید پس فرار کنید بسوی پناه خدا اینست جز این نیست بهره یکی از شما از زمین دنیا که صاحب
طول عرض است مقدار قامت اوست که قبر شست در حالیکه قبول خاک کرده بر روی خودش یعنی ادی
خود را بر خاک نهاده وعبادت کنید الان ودر این زمان که زنده هستید ای بندگان خدا در حالتیکه خناق
یعنی ایستاخفه کردن انسانی مهمل وفروگذاشته شده است در وقت هدایت دادن است یافتن ودر راحت
جسدها ودر ساحت وسعت جمع شدن ودر مهلت دادن بقیه عمرها ودر اول زمان اراده واختیار ودر مهلت
دادن توبه برای عاصی بدکردار ودر وسعت زمان عمل برای حاجة وتوشه دار آخرت پیش از تنگی که گنجایش ندارد
برای عمل وکردار وقبل از ترس ورفتن روح از بدن در وقت احتضار وپیش از آمدن غایب که انتظار کشیده
شده ودر انتظار او مرگست هیچ مخلصی نیست از آن در دیار وپیش از گرفتن عزیز با اقتدار که خداوند قهار است
فی ضمن وفی الخبر انه لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها الجلود وبکت
العیون ورجفت القلوب المعنی یعنی در خبر وارد شده است بدرستیکه آنحضرت علیه السلام
فرمود این خطبه را بلرزه در آمد پوستها وگریان شد چشمها ومضطرب شد قلبها ق ص ومن کلام
له فی ذکر عمرو بن العاص این خطبه شریفه را فرموده است در ذکر کردن اقوال شنیعه وافعال قبیحه
عمرو عاص بد اساس قال علیه السلام عجبا لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فیّ دعابة
وانی امرؤ تلعابة اعافس وامارس لقد قال باطلا ونطق آثما اما وشرّ
القول الکذب انه لیقول فیکذب ویعد فیخلف ویسأل فیلحف ویُسأل فیبخل
ویخون العهد ویقطع الالّ فاذا کان عند الحرب فای زاجر وآمر هو ما لم
تاخذ السیوف ماخذها فاذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القرم
سبّته اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانه لیمنعه من قول الحق
نسیان الآخرة انه لم یبایع معویة حتی شرط له ان یؤتیه اتیّة ویرضخ له

علی ترك الدين رضيحة اللغة دعابة بضم دال بمعنی خوش طبعی و مزاح است تلعابة بكسر تا بمعنی كثير اللعب است و بفتح تا مصدر تعب اعافس متكلم وحده است از باب مفاعله بمعنی مزاح كردن و بابسر بر كسی زدن الّ بكسر همزه و تشديد لام بمعنی عهد و پيمان است و بمعنی قرابه هم آمده است مآخذ جمع مأخذ محل اخذ و شروع است يمنح از منح بمعنی دادن و عطا كردن است سبّته بمعنی سوئه و حلقه دبر است ايتة مثل عطية است لفظاً و معناً چنانكه ايتاء بمعنی اعطاء است يرضخ از رضخ بمعنی عطا كردن و بخشيدن است رضيحة صفه مشبهه از باب رضخ بمعنی عطية است المعنی يعنی تعجب ميكنم تعجب كردنی از برای عمرو عاصيكه پسر نابغه است زعم ميكند و ميگويد از برای اهل شام بدرستيكه حاصلست در من خوش طبعی و مزاح و بدرستيكه من مردی هستم بسيار بازی كننده كه مزاح ميكنم و ممارست و كوشش ميكنم در آن هر آينه بتحقيق گفته است حرف باطل و سخن ناراست را و نطق كرده است در حالتيكه گناه كننده است بتحقيق بدترين گفتار دروغ است بدرستيكه آن پسر نابغه ميگويد پس دروغ ميگويد و وعده ميدهد پس خلف وعده ميكند و سؤال كرده ميشود يعنی مردم از او سؤال ميكنند پس او بخل مينمايد و سائل را محروم مينمايد و خودش سؤال ميكند پس الحاح و اصرار مينمايد و خيانت ميكند عهديرا كه كرده است و قطع ميكند خويشی را يعنی اصلا صله ارحام نميكند پس در وقتيكه بوده باشد آن ملعون در نزد محاربه و جنگ پس كدام شخص را نهی كننده و امر كننده است در آداب جنگ مادامیكه نگرفته و شروع نكرده شمشيرها محل گرفتن و شروع كردن خودرا پس در وقتيكه بوده باشد مشغول بجنگ بزرگتر حيله آن ملعون آنست بدهد بمردم حلقه دبر خودرا بتحقيق قسم بذات خدا بدرستيكه من هر آينه منع ميكند مرا از آن لهو و لعب ياد آوردن مرگ و بدرستيكه آن ملعون هر آينه منع ميكند اورا از گفتن قول حق فراموشی امر آخرت بدرستيكه آن ملعون بيعت نكرد معويه را تا شرط كرد معويه از برای او آنكه عطا كند باو عطا كردنی و بخشد مر اورا بزرگ دين بخشيدنی كه حكومت چند روزه مصر بود پس آن عمرو عاص بی كيش و اخلاص و آن ظالم خدا ناشناس دين با اساس را بوسيله معويه خناس بدنيای بد اساس فروخت الفايدة قوله لابن النابغة اسم مادر عمرو عاص خناس سلمی بود وجه ملقب شدن او بنابغه آنست كه نابغه مشتق از نبغ بمعنی ظهور است چون آن نابكار در زنا و فحشا و كبائر زنا و فجور اشتهار يافته بود لهذا باين لقب ملقبه شد حكی عن الزمخشری انه قال كانت النابغة ام عمرو بن العاص امة لرجل فسبيت فاشتراها عبد الله بن جدعان التيمی بمكة و كانت بغيا ثم اعتقها فوقع عليها ابو لهب و امية بن خلف و هشام بن مغيرة و ابو سفيان بن حرب و العاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمرا فادعاه كلهم

فكلمت

فحكمت امه فيه فقالت هو من العاص بن وائل و ذاك لان العاص كان ينفق عليها كثيرا قالوا و كان اشبه بابی سفيان و فی ذلك قال الشاعر ابوك ابو سفيان لا شك لو بدت لنا فيك منه بينات الشمائل ففاخر به مهما فخرت و لا تكن تفاخر بالعاص الهجين بن وائل مراد آنكه خوش است در اين مقام در خصوص زانيه بودن مادر عمرو عاص اشاره شود بغرابت اثبات حضرت امام حسن مجتبی در مجلس مشاجره معويه عليه الهاوية با اصحاب طاغيه باغيه خذلهم الله يوم القيامة و خلاصه آن قصه اين است كه بعد از آنكه از حيله بازی روزگار ركوفتار امر سلطنت بر معاويه غدار استقرار يافت پنج نفر از اصحاب انصار آن نابكار مانند عمرو بن عثمان عليه النيران و عمرو بن عاص بی ايمان و عتبة بن ابی سفيان دشمن يزدان و وليد بن عقبه سجين مكان و مغيرة بن شعبه ملعنت توامان در محفل نشاط آن نطفه شيطان مجتمع بودند بمعاويه گفتند امروز حسن مجتبی محيی طريقه پدرش علی مرتضی است زيرا كه امرش شايع و قولش مصدق است پس مصلحت در آن است كه اورا احضار كنی تا حضور او دشنام و سب او و پدرش بگوييم و آب خجلت و شرمساری بر رخسارش بپاشيم و با خون عداوت دل مجروحش را بخراشيم معويه لعين در جواب آن اشقيا گفت اگر اورا احضار كنم بايد با انصاف حسن سلوك با او رفتار كنم و ميترسم ثابت كند بر اعناق شما قلاده های عيوب و منكرات كه ننگ و عار آنها تا روز مرگ برای شما بماند عمرو عاص گفت ميترسی باطل او بر حق ما غلبه كند البته نخواهد كرد بالاخره آن شجره خبيثه راضی بر احضار آن شجره طيبه نمودند بعد الاحضار آن ابتر نابكار در حق آن بزرگوار والا تبار اعزاز و اكرام بيشمار بعمل آورد و عرض كرد هؤلاء بعثوا اليك و عصونی ليقرروك ان عثمان قد قتل مظلوما و ان اباك قتله فاسمع منهم فاجبهم بمثل ما يكلمونك و لا يمنعك مكانی من جوابهم حضرت در جواب آن پليد طينت فرمود سبحان الله خانه خانه تو است و داخل شدن در آن باذن تو است اگر تو مسئول آنها را قبول كرده پس حيا ميكنم از فحش تو و اگر آنها غالب شدند بر اراده تو پس حيا ميكنم از ضعف تو اگر ميدانستم اجتماع آنها را هر آينه ميآوردم از بنی هاشم بعدد عدد آنها تا معين من باشند و لكن وحشت آنها از من در حالت تنهائی من بيشتر است در حق تو نادر من است ق پس بگويند آنها هرچه ميخواهند و تو بشنو ای معويه پس ابتدا كرد عمرو بن عثمان و گفت نشنيدم مثل امروز را كه باقی بماند از اولاد عبد المطلب در روی زمين يكنفر و حال آنكه عثمان بن عفان خليفه را با آن فضيلت در اسلام و علو منزلت در خدمت حضرت خير الانام از روی حسد و عدوان با ذلت تمام جهد در الدم و مقتول نمودند و چه قدر ذلت است بر من كه حسن بن علی و ساير اولاد عبد المطلب در روی زمين

راه بردند و عثمان بچون خود غلطان باشد با آنکه نوزده نفر از بنی امیه را در غزوه بدر کشتند حق آنها
الآن در پیش شما اولاد عبد المطلب باقی است بعد از آن عمرو عاص لعین بر آن معدن حلم و تمکین
از روی خشم و کین عرض نمود یا ابن ابی تراب ترا احضار کرده ایم که ثابت کنیم بر کردن تو که پدرت
ابو بکر صدیق را سب و شتم نمود و در قتل عمر فاروق شریک بود و عثمان ذو النورین را از روی ظلم
بقتل رسانید و ادعا کرد خلافت را که حق او نبود و شما اولاد عبد المطلب خدا نخواسته است آنکه سلطنت
حق شما باشد تا مرتکب بشوید چیزیرا که حلال نیست برای شما و تو ای حسن خیال خلافه داری و لکن
در پیش تو عقل و رای آن نیست و تو خود بجهت بدی عمل پدرت خلافه را از خود سلب کردی و آمدیم که
الحق فی قریش یاد عوه کردیم ترا تا ثابت کنیم ترا و پدرت علی را و اگر قادر بر تکذیب باشی و توانستی ۲ دو در میان قریش احمق تر ازه
جواب بگوئی بگو والا بدان که تو و پدر تو از جمله شریرترین خلایقید اما پدر تو پس حق تعالی کفایت کرد
ما را از قتل او و اما تو در دست ما هستی مختاریم در قتل و ابقاء تو قسم بذات اقدس خدا اگر ترا بکشیم نیست
بواسطه قتل تو گناهی در پیش خدا و عیبی در میان مردم بعد از او عتبه ابن ابی سفیان عرض کرد یا حسن
بدرستیکه پدر تو شر قریش بود برای قریش و قطع کننده ارحام و ریزنده خونها ای امام بود و بدرستیکه
تو از جمله قاتلان عثمان هستی و سزاوار است آنکه ترا بقتل برسانیم و قصاص کنیم در عوض عثمان و اما
پدر ترا خدا کشت و ما را کفایت کرد از او و اما امید خلافه تو پس بیجا است بواسطه آنکه تدبیر امور مملکت
نداری بعد از او ولید بن عقبه بر حیله از روی حقد و کینه عرض نمود ای گروه بنی هاشم شما بودید اول کسیکه مردم را
بر ضرر عثمان جمع کردید در عیب او تجسس نمودید تا او را بقتل رسانیدید بجهت طمع و حرص بر سلطنت و
استهلاک امة و قطع رحم و قرابت و حال آنکه عثمان خال و داماد شما بود و لیکن چگونه دیدید قدرت خدا در
حق خود بعد از او مغیرة ابن شعبه باد در مجلس زانیه در حضور آنسر حلقه زاد و قبله عباد علانیه عرض کرد یا حسن
عثمان مظلوم کشته شد و از برای پدر تو در قتل او عذری نماند و کان ابوک و الله طویل السیف و اللسان
یقتل الحی و یعیب المیت و مواتیه خیر لبنی هاشم من بنی هاشم لبنی امیه و معویه خیر لک یا حسن
منک لمعویه و قد کان ابوک ناصب رسول الله فی حیاته و اراد قتله ثم کره ان یبایع ابا بکر ثم دس
علیه فسقاه سما ثم نازع عمر حتی قصد ان یضرب رقبته ثم طعن علی عثمان حتی قتله کل هولاء قد شرک ابوک
فی دمهم فای منزلة له من الله تعالی پس آن بزرگوار بعد از حمد کردگار و نعت و صلوات احمد مختار فرمود
بمعویه غدار قسم بذات اقدس خداوند جبار اگر چه این جماعت فجار ناهنجار بکار رجب طاهر مرا سب و شتم نمودند ای ازرق

وما درداع

ولید وای بر تو ای عمر از تو کسی بر شتم و سب کردن ای ازرق کرمن و این جماعت در مسجد رسول الله بودیم و مهاجر و انصار
در اطراف ما مجتمع این جماعت قدرت بر این کلمات و استطاعه بر این مزخرفات نداشتند اینک بشنوید بودند
اگر در مجلس جمع شده اید بر ضرر من کتمان مکنید حقی را که میدانید و تصدیق مکنید باطل را اگر بگویم و ابتدا میکنم
بتو ای معاویه و میگویم در حق تو مکر چراندکی شما را قسم میدهم بذات اقدس خدا آیا میدانید آنکه آن علی را
که سب مینمائید بدو قبله نماز کرد و تو ای معویه آن دو قبله را دیدی از شدة ضلالة بتها را پرستیدی و آنحضرت
دو بیعت بحضرت ختمی مرتبت کرد که یکی بیعت رضوان و دیگری بیعت فتح بود و تو ای معویه در اولی کافر و در آخری
ناکث و ناقض عهد رسول الله بودی پس فرمود شما را قسم بالله آیا میدانید آنکه هرچه گویم حق است که بود در غزوه
بدر حامل لوای حضرت ختمی مرتبت بود و شما را ملاقات نمود و تو ای معویه حامل لوای مشرکین بودی و ستایش آنکه
بتها مینمودی و مقاتله رسول خدا و مومنین را واجب میشمردی و همچنین در غزوه احد و غزوه احزاب حامل لوای
حضرت ختمی مآب انجناب والا جناب بود و تو ای معویه در آن دو غزوه حامل لوای مشرکین و اهل عقاب لوای عزی
آنحضرت در همه این زحمت اتمام حجت و اثبات دعوت و تصدیق رسالت و نصرت رایت
حضرت ختمی مرتبت بود پس فرمود شما را بالله آیا میدانید بدرستیکه رسول خدا در غزوه خیبر لوای مهاجرین را
بعمر و لوای انصار را بسعد بن معاذ داده بود و سعد مجروح و عمر فرار کرده بود پس رسول خدا فرمود لاعطین الرایه
غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار ثم لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه پس جماعة
بسیار از مهاجر و انصار متعرض این لوای از احمد مختار شدند سودی ندیدند چشم مبارک شاه ولایت
در آن حالت بدرد رمد با شدة مبتلا بود و او را حضرت ختمی مرتبت دعوة فرمود و مالید از آب دهان مبارک
خود چشمهای آنحضرت از آن محنت صحة یافت و لوای نصرت بدست آن حضرت مرحمت شد
بعد از فتح مقتضی المرام مراجعت فرمود و تو ای معویه در آن روز در مکه معظمه دشمن خدا و رسول او بودی آیا میدانستید
ناصر خدا و رسول او علی و آنها پس فرمود قسم بخدا ای معویه هنوز اسلام قبول نکرده و لکن زبانت از جهة
ترس میگوید الخبر زیرا که در قلبت نیست بعد از آن فرمود شما را بالله آیا میدانید که حضرت رسول در وقت
اراده جنگ تبوک با کفار بر خلاف رغبت خود خواست آن ولایت منقبت را در مدینه خلیفه گرداند
منافقین بد عاقبت این خلافه را نپسندیدند حضرت امیر که خدمت پیغمبر رسیدند عرض کرد یا رسول الله
در جمیع غزوه من از تو جدا نشده ام از این غزوه هم جدا نخواهم بود پس حضرت فرمود یا علی انت منی و خلیفتی
فی اهلی بمنزلة هرون من موسی بعد از آن فرمود ایها الناس من تولانی فقد تولی الله و من تولی علیا فقد تولانی

ومن اطاعنی فقد اطاع الله ومن اطاع علیاً فقد اطاعنی ومن احبنی فقد احب الله ومن احب علیاً فقد احبنی
بعد حضرت امام حسن فرمود انشدکم بالله آیا میدانید که رسول خدا در حجة الوداع فرمود ایها الناس انی ترکت فیکم
ما لم تضلوا بعده کتاب الله فاحلوا حلاله وحرموا حرامه واعملوا بمحکمه وآمنوا بمتشابهه وقولوا آمنا بما انزل الله
من الکتاب واحبوا اهل بیتی وعترتی ووالوا من والاهم وانصروهم علی من عاداهم وانهما لم یزالا فیکم حتی یردا
علی الحوض یوم القیمة ثم دعی وهو علی المنبر علیاً فاجتذبه بیده فقال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه اللهم
من عاد علیاً فلا تجعل له فی الارض مقعداً ولا فی السماء مصعداً واجعله فی اسفل درک من النار بعد از تعداد
بسیاری از فضایل حضرت امیر فرمود شهادت میدهم برانکه همه شما لعنت کرده شدهٔ حق تعالی هستید
بر زبان رسول او بعد از آن فرمود انشدکم بالله آیا میدانید آنکه رسول خدا فرستاد بسوی تو ای معویه که بنویسی
بجهة بنی خزیمه کتابتی در زمانیکه رسیده بود بایشان خالد بن ولید تو غذا میخوردی نرفتی تا قاصد حضرت
رسول سه دفعه رفت آمد تو مشغول خوردن غذا بودی آخر الامر رسول خدا فرمود در حق تو اللهم لا تشبع
بطنه قسم بخدا آن نفرین حضرت مانده در تو تا روز قیامه یعنی تا قیامت بمرض جوع مبتلا هستی چنانکه
هر قدر میخوری میگفت خسته شدم سیر نگردیدم بعد حضرت امام حسن فرمود انشدکم بالله آیا میدانید
آنچه حق میگویم تو ای معویه در غزوه احزاب بابات ابوسفیان سوار شتر سرخ شده بود و این عتبه
برادر تو مهار او را میکشید و تو ای معویه او را میراندی رسول خدا فرمود لعن الله القائد والراکب والسائق
پس فرمود انشدکم بالله آیا میدانید رسول خدا در هفت جا ابوسفیان را لعن کرد اول روزیکه آنحضرت
از مکه خارج شده بود بمدینه تشریف میآورد ابوسفیان از شام میآمد در بین راه آن ملعون حضرت را
ملاقات کرد سب نمود خواست با آنحضرت اذیت و محنت برساند خداوند از شر او نگهداشت او را
و رسول خدا او را لعن کرد دوم آن روزیکه قافله شام میآمد حضرت قصد آنها را کرد ابوسفیان ایشان را
بکناری برد حضرت بایشان نصرت نیافت و غزوه بدر از آنجهة واقع شد و حضرت او را لعن
فرمود سیم در جنگ خندق که رسول خدا فرمود نصیب نیست برای شما آنکه ما مولا داریم و شما ندارید ابوسفیان
گفت مولای ما بت است و برای شما بت نیست پس لعنت کرد او را خدا و ملائکه و پیغمبر و مومنین جمیعاً
چهارم در روز حنین بود که ابوسفیان جمعی را از قریش و هوازن و یهود آورده بود حق تعالی ایشان را رد کرد ایشان
و خیری از آمدن ندیدند حضرت پیغمبر لعن کرد بایشان و تو ای معویه در آن روز مشرک بودی در مکه مثل پدرت
پنجم آن روز بود که حق تعالی فرمود والهدی معکوفا ان یبلغ محله و آن روز حدیبیه بود که ابوسفیان

با قریش مانع شدند از دخول رسول خدا بمسجد الحرام و قربانی حضرت باز داشتند از آنکه برسد بمحل خود
پس لعن کرد حضرت ایشان را ششم در جنگ احزاب بود که ابوسفیان جمعی از قریش را آورده
پس حضرت فرمود لعن الله القادة والاتباع والساقة هفتم در روزی بود که دوازده نفر از
قریش که یکی از ایشان ابوسفیان بود در یک عقبه و گردنه متواری شده بودند که ناقه حضرت را
رمی بدهند پس حضرت بایشان لعن کرد پس فرمود ای معویه از ملعون بودن تو یکی آنست که پدرت
روزی عزم کرد آنکه اسلام قبول کند تو این اشعار را نوشتی و او را از قبول اسلام منع نمودی یا صخر
لا تسلمن یوماً فتفضحنا بعد الذین ببدر اصبحوا فرقا خالی وعمی وعم الام ثالثهم وحنظل الخیر
قد اهدی لنا الارقا پس حضرت بعد از تعداد بسیاری از مطاعن معویه فرمود ای معویه قسم بخدا
آنچیزیکه مخفی کردم از مطاعن و عیوب تو زیادتر است از آنچه اظهار کردم بعد از او رو کرد بعمرو بن
عثمان فرمود ای پسر عثمان تو بواسطه حماقتی که داری سزاوار نیستی این کلمات را بزبان بیاوری
و حالت تو شبیه است بحالت آن پشه که نشسته بود در درخت خرما گفت ای درخت خود را نگهدار
من میخواهم از تو نزول کنم تا نازل شدن من بر تو دشوار نباشد درخت گفت نشستن تو بر من
معلوم نشد چگونه نازل شدن تو بر من دشوار خواهد شد بخدا قسم نمیدانستم آنکه تو عداوت
من داری پس میگویم جواب آنچه را که گفتی آیا سب کردن تو علی را نقص میکند حسب او را و بعید
میکند او را از رسول خدا و یا بد میکند حال او را در اسلام آیا آنحضرت جور کرده در حکمی و یا میل
کرده بدنیا اگر یکی از اینها را بگوئی پس دروغ گفته و اما قولک ان لکم تسعة عشر دماً او فان الله ورسوله قتلهم
ولعمری لیقتلن من بنی هاشم تسعة عشر وثلثة بعد تسعة عشر ثم یقتل من بنی امیة تسعة عشر وتسعة
عشر فی موطن واحد سوی ما قتل من بنی امیة لا یحصی عددهم الا الله ان رسول الله قال اذا بلغ ولد الوزغ
ثلثین رجلاً اخذوا مال الله بینهم دولاً وعباده خولاً وکتابه دغلاً فاذا بلغوا ثلثمائة وعشراً حقت علیهم
اللعنة فاذا بلغوا اربعمائة وخمسة وسبعین کان هلاکهم اسرع من لوک تمرة پس حضرت خیر المرسلین
با امیر المومنین در این سخن بودند که حکم بن ابی العاص رسید پس حضرت فرمود ساکت باشید وزغ میشنود
این کلام حضرت خیر الانام در وقتی بود که حضرت در خواب دیده بود اشخاصی را از بنی امیه که سلطنت
خواهند کرد از آن جهة محزون و مغموم بود پس سوره قدر نازل شد که لیلة القدر خیر من الف شهر شهادت میدهم
بر آنکه سلطنت شما بنی امیه بعد از شهادت علی هزار ماه خواهد شد بعد از او رو کرد بعمرو بن عاص فرمود

ای ... لعین ابتر توآن سگی که عیب اول تو اینست که مادرت ناکار بود و تو زائیده شده در فراشیکه
مشترک بود میانهٔ چند نفر که محاکمه کردند در حق تو چند مرد از قریش غلبه کرد بایشان لئیم ترین و بدترین ایشان
از جهتهٔ نسب و خبیث ترین و دنی ترین ایشان از جهتهٔ حسب و سگ و عظیمترین ایشان از جهتهٔ زنا و ظلم
و فساد و فتنه که خطیب شده ای گفتی من دشمن محمدم و عاص پدر تو گفت محمد ابتر است زیرا که اولاد است
اگر میرد ذکر مناقبش بریده میشود در حق او نازل شد سوره مبارکهٔ کوثر که در آنجا فرموده ان شانئک هو الابتر و مادر تو
میرفت در میان طایفهٔ قیس بجهة زنا دادن در هر مکانی و منزلی و تو خود در هر غزوه بودی مقاتله مینمودی با رسول
خدا بعد از شمردن معایب بسیار از برای آن رجس فجار و شرار فرمود اما قول تو ای نابکار در حق عثمان تو ای بیحیا هیزم
آتش هلاکت او را افروختی پس از او بطرف فلسطین گریختی منتظر حوادث او در کار بودی و قتیکه خبر قتل او را
شنیدی که خود را بمعویه رسانیدی و دینت را ای خبیث بدنیای غیر بخشیدی من ترا ملامت نمیکنم
در عداوت ما زیرا که تو در ایام جاهلیة و اسلام علی الدوام دشمن بنی هاشم بودی در رسول خدا را در هفتاد بیت
هجو نمودی در حق تو آنحضرت فرمود اللهم انی لا احسن الشعر ولا ینبغی لی ان اقوله فالعن عمرو بن العاص بکل بیت
لعنة پس رو کرد بولید بن عقبه فرمود قسم بخدا من ملامت نمیکنم ترا بر بغض و عداوت علی زیرا که آنحضرت
هشتاد تازیانه بتو زده است بجهة شرب خمر تو و پدر تو در جنگ بدست مبارک او کشته شد چگونه سب نکنی
تو او را و حال آنکه حق تعالی نام ترا فاسق نهاده و نام مبارک او را مؤمن در وقتیکه مفاخرت کردید با هم تو گفتی ۳ کمن کان فاسقاً
اسکت یا علی انا اشجع منک جنانا و اطول منک لسانا فقال علی اسکت یا ولید انا مؤمن و انت
فاسق فانزل الله تعالی موافقة لقوله افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستون ثم انزل فیک علی موافقة قوله ایضا
ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا و چیستی تو از قریش بلکه پدر تو کافر بود و کوان نام کاش از مادرت سوال کردی
که پدرت کیست به آنکه مادرت ذکوان را ترک کرده ترا نسبت بعقبه داد بجهة رفعت و علیا کرده حق تعالی از برای تو
و پدر و مادر تو در دنیا و آخرت آتش و عار و خواری پس قسم بخدا تو بزرگتری بحسب سن از عقبه پس چگونه پسر او
میباشی و گفت تو مادرت ای پسرک من واله پدر تو لئیم تر و خبیث تر است از عقبه که من ترا بابشیة
داده ام پس رو کرد بعتبه بن ابی سفیان که برادر معویه بود فرمود ای عتبه قسم بخدا عقل تو محکم نیست تا جواب
بگویم ترا و عاقل نیستی تا عتاب کنم ترا و ضرر نمیرساند بعلی هرگاه سب کنی تو او را علی در پیش الا شیعه و لکن
حق تو در کمین گاه تو و پدر و مادر و برادر تو است و تو افضل آن اشخاصی که حق تعالی آنها را در قرآن یاد فرموده
فقال عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة الی قوله من جوع و اما ترسانیدن تو مرا بکشتن من پس چرا نکشتی

آن مرد

آن مرد لحیانی را که یافتی او را در خوابت نشسته قد غلبک علی فرجها و شرکک فی ولدها حتی الصق بک
ولدا لیس لک هرگاه طلب حق ان کنی از او کی سزاوار است برای تو نه آنکه مرا از کشتن بترسانی آیا حیا نمیکنی
از آن شعری که نصر بن حجاج در حق تو گفته یا للرجال و حادث الازمان و بسبة تخزی ابا سفیان
ست عتبة خانه فی عرسه جنس لئیم الاصل من لحیانی با وصف این آیا کسی از شمشیر تو میترسد
و ملامت نمیکنم ترا در سب علی زیرا که او برادر ترا کشته و با حمزه بن عبد المطلب در قتل جدت شریک شده
تا آنکه حق تعالی برادر و جد ترا بدست ایشان بجهنم انداخته و عذاب الیم را بایشان چشانیده و عمویت را از
شهر بیرون کرد بحکم رسول خدا اما امید من بخلافه پس قسم بخدا اگر من امیدوار باشم هر آینه بی مطلبی است
و لکن نیستی تو نظیر برادرت معویه و خلیفه پدرت زیرا که برادرت تمردش بر خدا بیشتر و در ریختن خون
مسلمانان شدیدتر و در طلب کردن چیزیکه اهلش نیست خدعه کننده تر است دیگر هم دیگر الله و الله خیر
الماکرین و اما قول تو که علی بتر قریش بود از برای قریش فوالله ما حقر مرحوما و لا قتل مظلوما بعد رو کرد بمغیرة
بن شعبه فرمود تو دشمن خدا و انکار کننده قرآن و تکذیب کننده پیغمبر آخر الزمان هستی و تو ای زناکار شهادت
داد در حق تو عدول اتقیاء بر زنا تا خبر شد عمر و جم تو دفع شد حق بباطل و منع شد صدق با غالیط و ذلک
لما اعد الله لک من العذاب الالیم و الخزی فی الحیوة الدنیا و الآخرة و لعذاب الآخرة اخزی بعد از تعداد بعضی
از عیوب فرمود و طلبت کرده بود اگر بگوئی تو که اینها را دروغ گفته تکذیب می کنند ترا مردم آیا گمان میکنی
که علی عثمان را کشت پس قسم بخدا علی اتقی و انقی است از آنکه ملامت میکنند او را در این خصوص
پس از ذکر بعضی عیوب آن نار خوب سراپا معیوب فرمود اما قول تو در امر سلطنت و قول اصحاب
تو در آن ملکی که مالک شده اید پس بتحقیق مالک شد فرعون مصر را چهارصد سال و موسی و هرون
هر دو پیغمبر بودند ملاقات کردند آنچه را که ملاقات کردند و هو ملک الله یعطیه البر و الفاجر و قال الله عز
و جل و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع لکم الی حین و قال فاذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا بعد از آن حضرت از مجلس برخواسته فرمود الخبیثات
للخبیثین و الخبیثون للخبیثات ای معویه قسم بخدا اینها تو و اصحاب تو و شیعه تو اند و الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات اینها علی و اصحاب علی و شیعه علی اند ثم خرج و هو یقول ذق وبال
ما کسبت یداک و ما جنیت و ما قد اعد الله لک و لهم من الخزی فی الدنیا و الآخرة و قال معویة
لاصحابه فانتم فذوقوا وبال ما قد جنیتم فقال له الولید و الله ما ذقنا الا کما ذقت و لا اجترئ الا علیک

فقال معوية الم اقل لكم انكم لن تنتصفوا من الرجل فهلا اطعتمونی اول مرة اذ فضحكم والله ما قام حتی اظلم علی البيت
در بعض روايتست كه عمرو عاص ملعون از دامن مبارك آنحضرت گرفت رو كرد بمعويه گفت يا امير المؤمنين
شنيدی كه مرا قذف كرد بر زنا من حد قذف از اين ميخواهم معويه گفت بگذار برود خداوند بشما جزای خير
ندهد بشما نگفتم كه طاقت معارضه او را نداريد قبول نكرديد بعد از تشريف بردن امام حسن ابن قحبه را
مروان حكم شنيد مثل بيد بر خود لرزيد و چون مار زخم خورده بر خود پيچيد پس آن پليد وارد مجلس معوية شد و
گفت چرا مرا احضار نكرده بوديد كه من او و پدر و اهل بيتش را چنان سب ميكردم كه كنيزان و بندگان در محافل
و مجالس بزرگان اهل جهان با او تغنی و سرود خوانندگی نمايند پس از ابرام و اصرار بسيار معويه بدكردار خواندند
تا دوباره آن بزرگوار را بمجلس آن سركرده اشرار احضار كردند حضرت فرمود ما يريد منه الطاعة منی والله لان
اعاد الكلام لاوقرن مسامعه ما يبقی عليه عاره و شناره الی يوم القيمة پس چون حضرت وارد مجلس
شد همه آنها را در جای خود نشسته ديد بعلاوه مروان خبيث هم حاضر است پس حضرت فرمود
ايمعويه برای چه مرا احضار كردی عرض كرد من احضار نكرده ام مروان خواسته پس مروان بی ايمان
عرض كرد الحسن تو سب كرده مروان و تو را حضرت فرمود چه غرض داری بگو گفت والله سب
ميكنم ترا و پدر و اهل بيت ترا سب كردنيكه كنيزان و بندگان در مجالس تغنی كنند حضرت در جواب
آن بی ايمان فرمود ای مروان من ترا و پدر ترا سب نميكنم ولكن حق تعالی لعن كرده بر زبان پيغمبرش ترا و پدر
و اهل بيت و ذريه ترا و هر آنكسی كه خارج شود از صلب تو تا روز قيمة ای مروان نميتوانی تو و حاضرين اين
مجلس انكار كنيد اين لعنت را و ربا ذكره حق تعالی با پيغمبر كه ترسانيده ترا مگر طغيان بزرگی چنانكه فرموده
والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا و تو ای مروان و ذريه تو شجره ملعونه هستی
كه حضرت رسول صلعم فرموده است پس معوية عليه الهاوية برخواسته دستش را بر دهان مغرسان آنحضرت
گذاشت عرض كرد يا حسن تو كه فحاش نبودی پس آن بزرگوار برخواسته تشريف برد فتفرق القوم
عن المجلس بغيظ و حزن و سواد الوجوه قوله لقد قال يا طلاء الی قوله و شر القول الكذب
يعنی مزاحی كه قبيح و حرام است آن مزاحست كه بسر حد افراط برسد و منجر بلهو و لعب شود و اما مزاحيكه
در حد اعتدال باشد و از آن تجاوز نكند و دروغ نباشد پس آن قبيح و حرام نيست بلكه از توابع
تواضع و حسن خلق است و منافات با عصمت ندارد چنانكه حضرت ختمی مآب فرموده انی لامزح
ولا اقول الا حقا كما روی انه قال يوما لعجوز ان العجايز لا يدخلن الجنة فبكت فتبسم و قال انه

بجعلهن

يجعلهن شواب ثم يدخلهن الجنة و فی الخبر ان امراة استحملته فقال انا حاملوك علی ولد الناقة
فجعلت تقول يا رسول الله و ما اصنع بولد الناقة و هل يستطيع ان يحملنی و هو يتبسم و يقول لا احملك
الا عليه حتی قال لها اخيرا و هل يلد الابل الا النوق و فی الخبر ايضا انه قال لامرة من الانصار الحقی
زوجك فان فی عينيه بياضا فذهبت خائفة فقال لها زوجها ما وقع بك فاخبرته فقال نعم ان
فی عينی بياضا لا بسوء قوله فای زاجر و امر يعنی در قواعد و رسوم حرب كدام فعلی منهی ميداند
تا نهی كند مردمان را از آن قبل از شروع بجنگ و كدام فعل مستحسن را ميداند تا امر كند ايشان را باو در آن وقت
قوله ان يمنح القوم سبته اشارتست باين خبر كه صادر شد از عمرو عاص ولد الزنا در جنگ صفين كه
حضرت بر آن بد فطرت حمله آورد و از ترس ذو الفقار صاعقه كردار از اسب پياده شد خود را كشف العورة
نموده تا بدين حيله آن روباه ماده از چنگال شاهين اجل خلاص شد چنانكه مجملا ذكر گرديد و شاعر در ذم او گفته
ولا خير فی دفع الاذی بذلة كما ردها يوما بسوءته عمرو و بسر ابن ابی ارطاة نيز اين فن و شيوه را از آن
بر مكر و حيله ياد گرفته در معركه بكار برده تا بدين وسيله از شمشير آنحضرت رهيد و بالجمله كلمه يمنح القوم سبته
از آن زمان در ميان اعراب ضرب المثل شده گويند معاويه بر فتنه همواره آن خبر مايه مكر و حيله را
بخطاب يا طليق الخصيتين مخاطب كرده ملقب بود و شاعر ايضا در ذم عمرو و بسر گفته لا تحمدا الا الحياء و خصاكما
هما كانتا والله للنفس واقية ولولاهما لم تنجوا والله من سنانه و تلك بما فيها من العود ناهية ق خ
و من خطبة له اين خطبه شريفه را در خصوص سرمديت حق تعالی و تنزيه او از ادراك اوهام مختصرا فرموده است
ق م ع و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاول لا شیء
قبله و الآخر لا غاية له لا تقع الاوهام له علی صفة ولا تعقد القلوب منه
علی كيفية ولا تناله التجزية و التبعيض ولا تحيط به الابصار و القلوب
المعنی يعنی شهادت ميدهم بانكه بدرستيكه نيست معبودی بسزا مگر ذات اقدس خدا در حاليكه
واحد ميدانم او را و نيست شريكی از برای او اوليست كه نيست هيچ چيز پيش از او در بدايت و آخريت
نيست از برای او غايت و نهايت واقع نميشود وهمها و خيالها از برای او بر صفتی و بسته نميشود
قلبها از او بر كيفيتی و نميرسد باو جزء جزء كردن و مبعض گردانيدن و احاطه نميكند باو چشمها و قلبها
الفايدة بدانكه حضرت ولايتمرتبت در اين خطبه شريفه هشت صفتی از اوصاف جلال ثابت
كرده اول آنكه واحد است ثانی ندارد در الهيه دوم آنكه قديم است اول از برای او نيست سيم آنكه ابدی است

انقضاء وانتها ازبرای ذات اقدس او نیست چهارم آنکه صفات و معانی ازاو منفی است پنجم آنکه کیف
بکیفیتی نیست ششم آنکه جزء و جزء و متبعض نیست زیرا که جسم و عرض نیست هفتم آنکه دیده نمیشود هشتم
آنکه ادراک ماهیتش و کنه حقیقتش محال است حتی در پیش عقول و قلوب و براهین این مطالب عالیه در شرح
خطبه اولی از کتاب بیان شد ق ض ع منها یعنی از جمله خطبه مذکوره این خطبه شریفه است
ق ع فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآی السواطع وازدجروا
بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذکر والمواعظ فکان قد علقتکم مخالب المنیة
وانقطعت منکم علائق الامنیة ودهمتکم مفظعات الامور والسیاقة
الی الورد المورود وکل نفس معها سائق وشهید سائق یسوقها الی محشرها
وشاهد یشهد علیها بعملها اللغة عبر جمع عبرة یعنی قبول کردن پند و نصیحت
ولکن مراد در اینمقام ما یعتبر به است مجازا از باب اطلاق اسم حال بر محل نوافع جمع نافعة است
آی جمع آیة است یعنی نشانه سواطع جمع ساطع یعنی مرتفع است نذر بر وزن
سبل جمع نذیر یعنی ترساننده است والاحسن ان یکون النذر هنا بمعنی الانذارات لانه قد
وصف ذلک بالبوالغ مخالب جمع مخلب یعنی چنگال است دهمت از دهم بمعنی ناگهان
آمدن مفظعات جمع مفظعة از باب افعال و یا از باب تفعیل بمعنی شدائد امور شدیده است
سیاقة مصدر است بمعنی راندن با تهدید المعنی یعنی قبول موعظه و پند کنید ای بندگان خدا
بعبرتها و موعظهای نفع دهنده و عبرت بگیرید با آیتهای مرتفعه و باهره قرآن و یا بمعجزات
ظاهره پیغمبر آخر الزمان و یا با آثار گذشتگان و منزجر شوید بترسیدنهای که بانتها رسیده اند
و منتفع بشوید از یاد آوردن مذکران و موعظهای پند دهندگان پس گویا علاقه گرفته است بشما
چنگالهای مرگ خون آشام و بریده شد از شما علاقهای آرزوی دنیای بد انجام و ناگهان آمده است
بشما کارهای دشوار بد فرجام و راندن با تهدید بسوی وارد شدن جائیکه همگی وارد کرده شده
هر کس را که مرکب است در هر نفسی با او است راننده و شهادة دهنده او راننده میراند او را بسوی محشر
یعنی محل جمع شدن مردم در روز قیامة و شاهد او شهادة میدهد براو بعمل او الفائدة قوله
فکأن قد علقتکم مخالب المنیة کأن مخففة من کأن واسمها ضمیر الشأن ویحتمل ان یکون
ان ناصبة دخلت علیها کاف التشبیه و استعارة لفظ المخالب للمنیة استعارة بالکنایة و ترشیح بذکر

العلاقة

العلاقة ملاحظا فی ذلک تشبیها بالسبع الذی یهجم قوله انقطعت اه اشارة الی ما ینقطع
عن المیت بانقطاع امله من الاموال والاولاد وغیر ذلک من علائق الدنیا قوله ودهمتکم اه
اشارة الی ما یهجم علی المیت من سکرات الموت وعذاب القبر والقیمة قوله سائق یسوقها
فالسائق الذی یسوقها الی المحشر هو حکم القضاء الالهی و اسباب الموت والشاهد الذی یشهد بعملها هو
الملکان الموکلان بحجر اعماله ق ض ع ومنها فی صفة الجنة یعنی از جمله خطب آنحضرت
این خطبه شریفه است فرموده است آنرا در بیان صفت بهشت ق ع درجات متفاضلات
ومنازل متفاوتات لا ینقطع نعیمها ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها
ولا ییأس ساکنها المعنی یعنی درجات و طبقات بهشت طبقهاییست که بعضی افزون
بر بعض دیگر بر حسب افعال و منزلهای است متفاوت بر قدر اعمال ~~و بریده نمیشود بر قدر اعمال~~ و بریده نمیشود
نعمة آن بهشت و کوچ نمیکند اقامت کننده آن و پیر نمیشود جاوید ماننده آن و مایوس و ناامید نمیشود
ساکن آن ق ض ع ومن خطبة له ع و در این خطبه شریفه دو فصل است فصل اول
ق ع قد علم السرائر وخبر الضمائر له الاحاطة بکل شیء والغلبة لکل شیء
والقوة علی کل شیء فلیعمل العامل منکم فی ایام مهله قبل ارهاق اجله وفی فراغه
قبل اوان شغله وفی متنفسه قبل ان یؤخذ بکظمه ولیمهد لنفسه وقدمه
ولیتزود من دار ظعنه لدار اقامته فالله الله ایها الناس فیما استحفظکم
من کتابه واستودعکم من حقوقه فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا ولم
یترککم سدی ولم یدعکم فی جهالة ولا عمی قد سمی آثارکم وعلم اعمالکم
وکتب آجالکم وانزل علیکم الکتاب تبیانا لکل شیء وعمر فیکم نبیه
ازمانا حتی اکمل له ولکم فیما انزل من کتابه دینه الذی رضی لنفسه
وانهی الیکم علی لسانه محابه من الاعمال ومکارهه ونواهیه واوامره والقی
الیکم المعذرة واتخذ علیکم الحجة وقدم الیکم بالوعید وانذرکم بین
یدی عذاب شدید اللغة سرائر جمع سریرة هر آن چیز است که مخفی شده باشد
خبر بفتح الباء بمعنی امتحن است و بکسر باء بمعنی علم است ضمائر جمع ضمیر آنچیز است
شخص آنرا در نفس خود پنهان کند ارهاق مصدر است بمعنی سرعت کردن و نزدیک شدن

کظم بفتحتین رانفس است ظعن یعنی کوچ کردن است مسدی یعنی مهمل است
انهی فعل ماضی یعنی ابلغ و علم و فهم است مخابت جمع مخبر است چنانکه مکاره جمع مکروه است
هردو منقول به انهی است المعلن یعنی بتحقیق میداند حق تعالی جمیع چیزهای پنهان را و خبردار است از جمیع
چیزیکه در قلوب پوشیده است اجزای اوست احاطه کردن بجمیع جزئیات و کلیات و غلبه کردن
از برای هر چیزی از ممکنات پس باید عمل بکند عمل کننده از شما در روزهای مهلت خود که ایام دنیاست پیش
از رسیدن و نزدیک شدن اجل او و باید سعی کند در زمان فراغت خود پیش از زمان مشغول شدن بعقبات
قبور و نشور و باید جد و جهد کند در زمان نفس زدن خود پیش از آنکه گرفته بشود راه نفس او و باید مهیا بشود بعبادت
از برای نفس خود و از برای استوار قدم خود بر صراط و باید توشه بردارد و از خانه رحلت خود که دنیاست از برای خانه
اقامت خود که آخرت است پس بترسید از خدای بندگان خدا در آنچه که طلب کرده حفظ کردن و یاد گرفتن
شما را از کتاب خود و در آنچه امانت نهاده در پیش شما از حقوق خود پس بدرستیکه خدای تعالی خلق نکرده است
شما را عبث و وا نگذاشته شما را مهمل و فرو نگذاشته شما را در نادانی و کوری بی تحقیق امور ضرور بتحقیق ظاهر
کرده آثار و افعال خیر و شر شما را و دانسته کردارهای شما را و نوشته اجلهای شما را و نازل کرده بر شما کتاب را از جهة
بیان کردن احکام خود و زندگانی داده در میان شما پیغمبر خود را در زمانها تا آنکه کامل ساخته از برای او و از برای
شما دین متین خود را و آنچه فرستاده بوده از کتاب خود آنچنان کتابی که پسندیده است از برای نفس خود و فهمانیده
و رسانیده بسوی شما بزبان پیغمبر خود محبوبهای خود را از اعمال و مکروههای خود را از افعال و نهی های خود را
از سیئات و امرهای خود را بحسنات پس انداخت بسوی شما معذرت را و اخذ کرد بر شما حجت را و مقدم
کرد بسوی شما وعده شر را و ترسانید شما را در پیش عذاب سخت و شما را الغایة قوله فاتقوا الله نصب
علی الاغراء و هو ان یقدر فعل ینصب المفعول به ای اتقوا الله و جعل تکریر اللفظ نائبا عن الفعل المقدر قوله
سمی آثارکم و له تفسیران احدهما ان یکون سمی بمعنی بین ای اوضح لکم اعمالکم خیرها و شرها والثانی ان یکون
بمعنی اعلی و ارفع ای ارفع منازلکم ان اطعتم قوله حتی اکمل له و لکم دینه ضمیر له راجع بحضرت رسول است
و در دینه راجع بسوی خدا است اشارة است بسوی قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا قوله الذی رضی لنفسه اشارة است بسوی قوله تعالی
ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم لانه اذا ارتضاه لهم فقد ارتضاه لنفسه قوله و انذرکم بین یدی عذاب
شدید قال بعضهم استعار لفظ الیدین للعذاب کنی ببین یدیه عن الوقت المتقدم علی عذاب الآخرة لمقارنة

فکانه

فکانه نزل العذاب الشدید بمنزلة المعذب بکسر الذال فاستعار له یدین فصل دوم قوله فاستدرکوا
بقیة ایامکم واصبروا لها انفسکم فانها قلیل فی کثیر الایام التی تکون منکم
الغفلة والتشاغل عن الموعظة ولا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص
مذاهب الظلمة ولا تداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المعصیة عباد الله
ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه وان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه
والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دینه والسعید من وعظ
بغیره والشقی من انخدع لهواه واعلموا ان یسیر الریاء شرک ومجالسة اهل
الهوی منساة للایمان ومحضرة للشیطان جانبوا الکذب فانه مجانب
للایمان الصادق علی شفا منجاة وکرامة والکاذب علی شرف مهواة
ومهانة ولا تحاسدوا فان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب ولا
تباغضوا فانها الحالقة واعلموا ان الامل یسهی العقل وینسی الذکر فاکذبوا
الامل فانه غرور وصاحبه مغرور اللغة استدرکوا امر است از استدراک
بمعنی تدارک کردن و دریافتن است واصبروا امر است از صبر بمعنی امساک کردن کما فی النبوی فی رجل
امسک رجلا و قتله الآخر فقال اقتلوا القاتل واصبروا الصابر ای احبسوا الذی امسکه حتی یموت مداهنة
وادهان هردو بمعنی نرمی کردن و مسامحه نمودن و رشوه دادن و منافقی کردن است انخدع اسم انفعال است
بمعنی خیانت کننده مغبون خدعه داده شده در زیان رسیده مغبوط هو الذی یتمنی مثل حاله والمحسود
هو الذی یتمنی زوال حاله منساة محل فراموشی است محضرة محل حضور است شفا بمعنی طرف است
و بمعنی درست کردن و صحت یافتن هم آمده است منجاة مصدر میمی بمعنی نجاة یافتن و خلاص شدن
حالقة بمعنی تراشنده است لکن مراد از آن برنده و قطع کننده است یسهی از اسهاء بمعنی سهو نمودن است
غرور بفتح غین اسم آلة است بمعنی آلة فریب یا صیغه مبالغه بمعنی بسیار فریب دهنده المعنی بعنی
تدارک کنید بقیه روزهای خود را و امساک کنید و نگهدارید برای آن بقیه روزگار نفسهای خود را بدرستیکه
آن بقیه روزگار چیز اندک است در مقابل بسیاری از روزهای آنچنانکه میباشد از شما در آن روزها غفلة
و تشاغل و اعراض کردن از موعظه و رخصت ندهید بر نفسهای سرکش خود آمال و آرزوهای خود پس میبرد شما را
آن رخصتها در راههای زشت ظلم کنندها و مساهله نکنید و نرمی ننمایید بظلام و فجار پس هجوم میآورد بشما نرمی

نمودن و مساهله کردن بر معصیت پروردکار بدرستیکه نصیحت کننده ترین مردم بر نفس خود را اطاعت کننده
ترین ایشانست مر پروردکار خود را مغبون و خدعه کرده شده کسیست که خدعه کند نفس را و مغبوط و سود مند
شده کسیست سالم باشد برای او دین او و سعادتمند کسی است پند کرفته شده باشد بسبب غیر
خودش و شقی و بدبخت کسی است فریب خورد برای هوای هوس و غرور خود بدانید ای بندکان
خدا بدرستیکه اندک ریا شرک بخدا است و هم نشینی اهل هوا و هوس محل فراموشی ایمان است
و محل حضور شیطان است دور شوید از دروغ بدرستیکه آن دروغ دور کننده ایمان است بدرستیکه
بر طرف نجاة و بزرکوار است و دروغ کو بر کوشه و کنار هواو هوس و خواریست حسد نبرید بر یکدیکر بدرستیکه
حسد بردن میخورد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و بغض و عداوت نکنید بایکدیکر بدرستیکه آن
عداوت تراشنده و قطع کننده حسناتست بدانید امروز بدرستیکه آرزوی دنیای فانی لهو
میاندازد عقل را و فراموش میکند ذکر خدا را پس تکذیب کنید آرزو را بدرستیکه او آلة غرور و فریبت
و صاحب او مغرور و فریب یافته شده است قوله ولا ترخصوا الی قوله فیهجم بکم
الادهان علی المعصیة محصل المقام ان توسع الانسان فی الامور المباحة یشرف علی
المکروه والاشراف علیه یوجب الاشراف علی المحظور کما ورد فی الخبر من رتع حول الحمی اوشک ان
یقع فیه و قد شبه العرفاء القلب بالحصن والشیطان العدو یرید ان یدخله ولم یمکن دفع ذلک
العدو الا بضبط جمیع ابواب ذلک الحصن و مساهلة النفس فی التوسع فی المباحات من اعظم تلک
الابواب و دخول الشیطان منه اسهل چنانکه روایت شده که روزی رئیس الابالسه شیطان رجیم بر حضرت
یحیی ظاهر شد ملاحظه کرد که در آن ملعون چند معالیق است فرمود اینها چیست عرض کرد اینها
شهواتیست بسبب اینها میربایم قلوب بنی آدم پس فرمود برای من از اینها چیزی داری کفت
بلی هر وقت ترا سیر می بینم میخواهم که از نماز ترا باز دارم منع نمایم فرمود چیز دیکر داری کفت یحیی
فرمود بخدا سوکند که بعد از این هرکز شکم خود را پر از طعام نکنم ابلیس کفت بخدا قسم دیکر هیچ کس را پند
نکنم قوله ان انصح الناس لنفسه بیانه انه لما کان غرض النصح انما هو جلب الخیر
والمنفعة الی المنصوح وکان اعظم الخیرات هو السعادة الباقیة الابدیة و کانت تلک السعادة
انما تنال بطاعة الله قوله ان اغشهم اه وذلک لان غایة الغش هو جلب الشر والمضرة الی
المغشوش وکان اعظم الشرارات هو الشقاوة الابدیة وانما تحصل تلک بمعصیة الله تعالی

قوله

قوله یسیر الریاء شرک چنانکه از حضرت رسول مرویست بدرستیکه چیزیکه بر شما میترسم شرک
اصغر است عرض کردند چیست شرک اصغر فرمود ریا و نیز فرمود چون حق تعالی در روز قیامت وقتیکه
جزای اعمال بندکان را دهد میفرماید بریاکاران شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کرده اید و ببینید
که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه قوله جانبوا الکذب زیرا که دروغ از جمله کناهان کبیره
است بلکه از قبیح ترین آنها است صفتی است که آدمی را از دیده اعتبار و از نظر اولی الاعتبار در پیش
اولوا الابصار خجل و شرمسار میسازد از حضرت ختمی مرتبت روایت شده که فرموده هرکاه مؤمنی
بدون عذر دروغ بکوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفن و کندی بلند میشود
و میرود تا بعرش میرسد و خدای تعالی بسبب آن دروغ کناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسان
ترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آن سرور پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود
بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد دروغکو میباشد فرمود نه در بعض از اخبار واردست
که مؤمن ممکن است زنا بکند و دزدی نماید ولکن دروغ نمیکوید زیرا که خدا میفرماید انما یفتری
الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله واولئک هم الکافرون بیت در پی کذاب دون همت مرد
رمز الکذاب لا همت شنو کم شود روزی ز کفتار دروغ در سخن کذاب را نبود فروغ هرکه را عادت بود
قول دروغ آتش دوزخ از او کیرد فروغ قوله ولا تحاسدوا اه بدانکه حسد عبارتست از تمنای
زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اکر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل
او را از برای خود بخواهد او را غبطه خوانند صفت حسد بدترین رذایلست شعر عقبه زین صعب تر
در راه نیست ای خنک آنکس حسد همراه نیست یکی از بزرکان دین کفته که حاسد را از مجالس و
مجامع عاید نمیشود مکر مذلت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مکر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مکر غم
و محنت و در وقت مردن نمی بیند مکر هول و شدت و در روز قیامت باو نمیرسد مکر عذاب
و فضیحت خلاصه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی اخبار
و آثار در مذمت آن بیشمار است شعر هرکرا پیشه بود حقد و حسد هرکز از آتش دوزخ نرهد
قوله ان الامل یسهی العقل اه بدانکه امل عبارتست از امیدواری بسیار در دنیا و توقع زندکانی
دنیا و بقاء در آن شعر بیا که طول امل سخت سست بنیاد است بفکر باش که بنیاد عمر بر بادست
مجو درستی عهد از این جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است و بسبب غفلت

دو چیز است یکی جهل و نادانی زیرا که جاهل اعتماد میکند بر جوانی و صحت بدن خود لهذا مرگ خود را بعید میشمارد و
دوم محبت دنیای فانیه و انس بلذات غیر باقیه انتهی ق ض ع ومن خطبة له در این خطبه
شریفه چند فصلست فصل اول در بیان اوصاف متقی است که مصداق اعلیه او نفس نفیس آنحضرت است
ق عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبداً اعانه الله علی نفسه
فاستشعر الحزن وتجلب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه واعد القری
لیومه النازل به فقرب علی نفسه البعید وهون الشدید نظر فابصر وذکر
فاستکثر وارتوی من عذب فرات سهلت له موارده فشرب نهلاً
وسلک سبیلاً جدداً قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الا
هماً واحداً انفرد به فخرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی وصار من مفاتیح
ابواب الهدی ومغالیق ابواب الردی قد ابصر طریقه وسلک سبیله وعرف
مناره وقطع غماره واستمسک من العری باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو
من الیقین علی مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور
من اصدار کل وارد علیه وتصییر کل فرع الی اصله مصباح ظلمات کشاف
عشوات مفتاح مبهمات دفاع معضلات دلیل فلوات یقول فیفهم ویسکت
فیسلم قد اخلص لله فاستخلصه فهو من معادن دینه واوتاد ارضه قد
الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه یصف الحق ویعمل به
لا یدع للخیر غایة الا امها ولا مظنة الا قصدها قد امکن الکتاب من زمامه
فهو قائده وامامه یحل حیث حل ثقله وینزل حیث کان منزله اللغة زهر ای نور
یعنی درخشیدن است قری بالکسر والقصر او بالفتح والمد بمعنی ضیافة است فرات بضم فاء آب
شیرین نهل بفتحتین آشامیدن در اول دو و آب است جدد بالتحریک زمین مستوی است سرابیل
جمع سربال بمعنی پیراهن است مغالیق جمع مغلاق بکسر میم الحجر است که در خانه را باو بسته میشود
مثل قفل وغیره غمار بکسر غین معجمه جمع غمر بالفتح معظم دریاست شاید مراد از آن در اینجا فرو رفتن در
فتنهای دنیا است عری جمع عروه بمعنی بند و حلقه است عشوات جمع عشوة بتثلیث العین چیز
مشتبه است و با غین معجمه بمعنی بیراهه است معضلات جمع معضلة بمعنی شداید و مسائل مشکله است

فلوات

فلوات جمع فلاة بمعنی بیابان است ثقل بفتحتین متاع دنیا و حشم او است المعنی یعنی ای بندگان
خدا بدرستیکه محبوبترین بندگان خدا بسوی خدا بنده ایست که یاری کرده او را حق تعالی بر نفس او یعنی غالب کرد
او را بر نفس او پس شعار خود ساخت غم و حزن را و پوشید لباس خوف و ترس از خدا را پس درخشان شد درخشیدن
چراغ هدایت در قلب او و مهیا کرد مهمانی را از برای روز مرگش که نازل میشود باو پس نزدیک کرد بر نفس خود دور را
که موت و احوال آخرتست و آسان نمود کار سخت آخرت را باعمال حسنه دنیا پس نظر کرد بدیده بصیرت مصنوعات
پروردگار پس دید بچشم عقل و یقین نمود بوجود کردگار و ذکر کرد خدا را و یاد آورد موت را پس زیاد کرد اعمال حسنه را
و سیراب شد از آب خوش شیرین و آسان شد برای او جاهای وارد شدن او باب معین پس آشامید آب را اول
بار و راه رفت در راهیکه مستوی است که راه خداست و بتحقیق برکند پیراهنهای آرزوها را و خالی شد از همه همها
مگر از یک همی که تنها شد باو که رسیدن بجوار رحمت پروردگار است پس خارج شد از صفت کوری قلب
و از شریک بودن با اهل هوا و هوس و غفلت و گردید از کلیدهای درهای هدایت و از قفلهای درهای بلا که
بتحقیق دید راه درست خود را و راه رفت در راه ایمان خود و شناخت نشانهای هدایت خود را و قطع نمود
فرو رفتن های خود را در فتنه های دنیا و چنگ زد از بندها و حلقه ها بمحکمترین آنها و از ریسمانها باستوار
ترین آنها پس آن شخص از یقین خود بر مثال روشنائی آفتابست بتحقیق نصب نموده و برپا کرده نفس خود را
از برای اطاعت حق سبحانه در بلندترین کارها از برگردانیدن هر چیزی و مسئله که وارد میشود بر او و از گردانیدن
هر فرع از فروع علوم بسوی اصل خودش و آن شخص چراغ تاریکیهای جهالت و کشف کننده چیزهای مشتبه
و کلید مسائل مبهمه است و دفع کننده قضایای مشکله است و دلیل و راه نمای بیابانها است میگوید پس میفهماند
و ساکت میشود پس سالم میماند از آفات بتحقیق خالص کرده از برای خدا عبادات خود را پس خالص کرده خدا او را
از برای خود پس آن شخص از معدنهای دین خداست که مردم از جواهر نفیسه علوم او اخذ می کنند و از میخهای
زمین خداست که زمین بوجود شریف او برقرار است بتحقیق لازم کرده آن شخص بر نفس خود عدل را پس بود
اول عدالت او نفی کردن هوا و هوس از نفس خود و وصف میکند و ظاهر میکند امر حق را و عمل میکند بان و ترک
نمیکند از برای امر خیر غایت و فایده را مگر آنکه قصد میکند آنرا و وا نمیگذارد از برای آن خیر جای گمانی را مگر آنکه
میکند آنرا بتحقیق که متمکن شده و قدرت بهم رسانیده بکتاب خدا از مهارش پس او کشنده اوست بسوی
راه حق و پیشوای اوست در همه در همه مسائل میکشاند بار کتاب را در هر جائیکه میکشاید آن کتاب
بار معانی خود را و نازل میشود در هر جائیکه محل نزول آن کتابست الفواید ق اعلم ان هذه الصفات

والشروط والنعوت التي ذكرها في شرح حال العارف انما يقصد بها نفسه وهو من الكلام الذي له ظاهر
وباطن فظاهره ان يشرح حال العارف وباطنه ان يشرح حال عارف معين وهو نفسه لان ما
ذكره عشرون وصفًا لم تحصل لاحد من البشر بعد رسول الله الا له عليه السلام قوله فزهر مصابيح
الهدى استعير لفظ المصباح لنور المعرفة من باب استعارة لفظ المحسوس للمعقول وجه
الشبه كون كلتيهما سببًا للهداية قوله واعد القرى اه استعير لفظ القرى للاعمال الحسنة
قوله فقرب على نفسه البعيد المراد من البعيد هو الموت وما بعده من عقبات
الآخرة وتقريبه على نفسه عبارة عن اخطاره بباله على الدوام حتى كانها حاضرة عنده ومتمثلة
بين عينيه صباحًا ومساءً قوله وهون الشديد اي سهل شدائد الآخرة بالاعمال الصالحة
في الدنيا قوله من عذب فرات الوصف للتاكيد لان الفرات هو العذب واستعير
الماء الفرات للعلوم والفضائل النفسانية التي تفاض على السالكين الى حضرته تعم وذكر
الارتواء ترشيح لتلك الاستعارة قوله قد خلع سرابيل اه استعير لفظ السرابيل للشهوات
وجه المشابهة تلبس صاحبها بها كما يتلبس صاحب القميص والسربال به وذكر الخلع من باب الترشيح
قوله وتخلى من الهموم اه اي من هموم الدنيا وعلائق احوالها والمراد من الهم الواحد
هو همه بمولاه الذي لذته وسروره الاهتمام به والتفرد بمناجاته ومطالعة انوار عزته قوله فخرج من
صفة العمى اه استعير لفظ العمى للجهل وابواب الهدى هي الفضائل والاعمال الصالحة ومفتاح
هذه الابواب هم العارفون وابواب الردى هي المسالك التي يردى سالكها في قعر النار من المهالك
ولكون العارفين سببًا لغلق هذه الابواب استعار لفظ المغاليق لهم وقد راعى المطابقة بين
المفاتيح والمغاليق وبين الردى والهدى قوله وعرف مناره استعير لفظ المنار للبراهين
التي يهتدى بها قوله وقطع غماره لعل المراد به خروجه عن فتن الدنيا بسفن النجاة قوله
استمسك من العرى اه استعير لفظ اوثق العرى للايمان بالله كقوله تعم فمن يكفر
بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها وهو امتن الحبال التي
لا انقطاع لها قوله دليل فلوات استعير لفظ الفلوات لموارد السلوك التي تحير فيها الجهال
بغير دليل فانه لهم من باب استعارة لفظ المحسوس للمعقول قوله يقول فيفهم اه اي يقول مخاطبًا
لغيره فيفهمه مخاطبه ففهذه اشارة الى ان العالم ان تكلم يحصل بكلامه فائدة وهو الافهام وان سكت

يحصل

يحصل بسكوته فائدة وهو سلامته من آفات اللسان اذ ليس كل قائل مفهمًا ولا كل ساكت سالمًا قوله
فهو من معادن دينه اه شبه العبد الموصوف في انتزاع جواهر العلوم والاخلاق بالمعدن
الذي ينتزع منه الجواهر واليواقيت ولفظ الزمام مستعار للعقل من حيث تشبيه الانسان بالفرس
وجه المشابهة كون كل منهما آلة للانقياد واستعار لفظ القائد للكتاب لكونه جاذبًا الى سبيل الحق
قوله يحل حيث حل اه اي لا ينفك عنه في حال من الاحوال فصل دوم ق م ٤
واخر قد تسمى عالمًا وليس به فاقتبس جهائل من جهال واضاليل من ضلال
ونصب للناس اشراكًا من حبائل غرور وقول زور قد حمل الكتاب على آرائه
وعطف الحق على اهوائه يؤمن من العظائم ويهون كبير الجرائم يقول
اقف عند الشبهات وفيها وقع ويقول اعتزل البدع وبينها اضطجع فا
لصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان لا يعرف باب الهدى
فيتبعه ولا باب العمى فيصد عنه فذلك ميت الاحياء اللغة تسمى تفعّل
ماض فعل ماضي از باب تفعّل جهائل جمع جهالة مثل علائق جمع علاقة اضاليل قال ابن ابي الحديد جمع
لا واحد له من لفظه و ممكن كه جمع الجمع باشد باين نحو كه جمع اضلال باشد واو جمع ضال ولكن مراد در اينجا
بمعنى مصدر است بمعنى ابهى مناسبت ندارد اشراك جمع شرك بفتحتين بمعنى دام شكارست زور
بضم زاء معجمه بمعنى كذب و باطل و شرك است المعنى يعنى شخص ديگر كه در مقابل شخص عارف مذكور
در فصل اول كه قبول كرده اسم عالم را يعنى نام نهاده بخود ش عالم را و حال آنكه نيست عالم پس اخذ كرده
نادانيها و جهل مركب را از نادانان روزگار و فرا گرفته گمراهيها را از گمراهان بد كردار و نصب كرده ابرای
مردم دامهای حيلهای شكار را از ريسمانهای فريب و حرفهای دروغ و باطل از گفتار و تحقيق حمل كرده كتاب
خدا را بر فكرهای باطل خود و ميل داده حق را بر آرزوهای عاطل خود ايمن ميكند مردم را از گناهان عظيم و
بيكوچك ميكند بر ايشان گناهان كبير و جسيم را ميگويد ميايستم در نزد شبهها و از او احتراز ميكنم و حال آنكه
در آن شبهها واقع ميشود و ميگويد عزلت ميگيرم و دور ميشوم از بدعتها و كارهای مخالف شريعت غرا
و حال آنكه در ميان آن بدعتهای خوابيده پس صورت و شكل چنين عالم مثل صورت انسانی است و قلب او
مثل قلب حيوانی است نميشناسد در هدايت را تا تابع بشود بآن و نه در كوری و جهالت را تا اعراض
كند از آنها پس اين شخص عالم مرده زنده كانست بحسب صفات زيرا كه در عالم زندگی خود متصف بصفت جهالت

کموت بدلیت الفائدة قوله فاقتبس ای استعیر لفظ الاقتباس لتعلم الجهالة والضلالة قوله
قد حمل الکتاب علی آرائه یعنی فسر الکتاب بآرائه مخالفا لما انزل الله وموافقا لمیله الباطل
قوله یؤمن الناس من العظائم ویهون کبیر الجرائم یعنی یذکر آیات المغفرة کقوله تعالی ان الله
یغفر الذنوب جمیعا وآیات الوعد استجلابا للقلوب العوام وتشییدا لمنصبه ویبهم العفو مع الاصرار والذنوب
ولیس کذلک العالم العارف الربانی لانه یستعمل کلا من آیات الوعد والوعید فی موضعها لیبقی الناس بین
بین خوف ورجاء فلا یخوضوا فی اللذات الفانیة اتکالا علی الوعد ولا یقنطوا من رحمة الله نظرا الی الوعید
قوله یقول اقف یعنی ان هذا المدعی للعلم یقول لنفسه وللناس انا واقف عند الشبهة تورعا
قوله وفیها وقع لجهله لان من لا یعلم الشبهة ما هی کیف یقف عندها ویخرج من الورطة فیها قوله
والقلب قلب حیوان فمراده بالحیوان الحیوان الاخرس کالحمار والبقر ولیس المراد منه العموم لان
الانسان داخل فی الحیوان وهذا مثل قوله تعالی ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا قوله فذلک
میت الاحیاء ومن ذلک اخذ الشاعر وقال لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت
الاحیاء فصل سیم قوله فاین تذهبون وانی تؤفکون والاعلام قائمة والآیات
واضحة والمنار منصوبة فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون وبینکم عترة نبیکم
وهم ازمة الحق واعلام الدین والسنة الصدق فانزلوهم باحسن
منازل القرآن وردوهم ورود الهیم العطاش ایها الناس خذوها
عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت من مات منا ولیس
بمیت ویبلی من بلی منا ولیس ببال فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اکثر الحق
فیما تنکرون واعذروا من لا حجة لکم علیه وانا هو الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر
واترک فیکم الثقل الاصغر ورکزت فیکم رایة الایمان ووقفتکم علی
حدود الحلال والحرام والبستکم العافیة من عدلی وفرشتکم المعروف
من قولی وفعلی واریتکم کرائم الاخلاق من نفسی فلا تستعملوا الرای فیما
لا یدرک قعره البصر ولا یتغلغل الیه الفکر اللغة تؤفکون فعل مجهول است
یعنی تصرفون یتاه بتقدیم یا بر تا فعل مضارع مجهول است از تاه یتیه تیها ورودوا بروزن عدوا
امر حاضر جمع مذکر است از ورد یرد والهیم بکسر ها جمع اهیم وهیما است مثل عین جمع اعین وعینا بمعنی

شترهای تشنه است وذکر عطاش از باب تاکید است آن بکسر عین جمع عطشان فتغلغل بفتحتین تبلغ
سفره هر چیز نفیس وخوبست که نگاه داشته بشود المعنی یعنی پس بکجا میرود بدار مردمان گمراه ودر چه
زمان برگشته میشوید وحال آنکه نشانهای هدایت برپا وقائمند در دین وعلامات اسلام واضح است
در میان مسلمین ومنارهای ایمان نصب کرده شده بیان ضالین پس در کجا حیران کرده میشوید شما
بلکه چگونه متردد ومتحیر میشوید در گمراهی وحال آنکه در میان شما است اهل بیت پیغمبر شما وایشان
زمامهای حقند که میکشند مردم را بطرف حق وزبانهای صدقند پس نازل کنید ایشان را نیکوترین
منزلهای قرآن در لزوم مودت واحترام ووارد شوید بایشان مثل وارد شدن شتران تشنه بآب
ای گروه مردم اخذ کنید این فائده را از خاتم پیغمبران بدرستیکه شان چنین است میمیرد کسیکه مرده است
از ما وحال آنکه نیست مرده وبپوسد آنکه پوسیده است از ما وحال آنکه نیست پوسیده پس نگوئید آن
چیز را که نمیشناسید بدرستیکه بیشتر حق در آنچیز است انکار میکنید ونمیشناسید او را ومعذور دارید
کسی را که حجتی نیست برای شما بر او ومن آن شخص نصیحت کننده ام آیا عمل نکردم در میان شما بچیز گران
وبا چیز نفیس بزرگتر که قرآن است آیا وا نگذاشتم در میان شما آنچیز نفیس کوچکتر را ومرکوز وثابت کردم
در میان شما علم ایمان ونشانه اسلام را واقف گردانیدم شما را از اطراف مسائل حلال وحرام وپوشانیدم
بشما لباس عافیت درستکاری را از عدالت خود وفرش کردم وگسترانیدم برای شما معروف مشروع را
از گفتار وکردار خود ونمودم بشما خلقهای پسندیده را از نفس خود پس عمل نکنید برای خود در آنچه درک
نمیکند نهایت عمق آنرا چشم بصیرت وداخل نمیشود بسوی آن فکر الفائدة قوله وبینکم
عترة الواو للحال فالعامل تعمهون او یتاه بکم یعنی کیف یجوز ان تتحیروا فی ظلمات الجهل مع ان
فیکم عترة نبیکم اراد بعترة اهل البیت کما روی عنه سئل عن معنی قول الرسول انی مخلف فیکم الثقلین
کتاب الله وعترتی من العترة فقال انا والحسن والحسین والائمة التسعة من ولد الحسین تاسعهم مهدیهم
وقائمهم لا یفارقون کتاب الله ولا یفارقهم حتی یردوا علی رسول الله حوضه قوله وهم ازمة الحق
الواو للحال واستعیر لهم لفظ الازمة وجه المشابهة کونهم تارة للخلق الی طریق الحق کما یقود زمام الناقة الی
طریق وکذلک استعیر لهم لفظ الالسنة ووجه المشابهة کونهم تراجمة الوحی کما ان اللسان ترجمان النفس قوله
فانزلوهم باحسن منازل القرآن اعلم ان للقرآن منازل احدها منزلة الاکرام والتعظیم فی القلب
والثانیة منزلة التصور فیه بدون التعظیم الثالثة منزلته فی الوجود اللسانی بالتلاوة والرابعة منزلة

ونمیرساند بکنه آن فاضمیر فیه راجع است بکنه خود را بآن ... بتغلغل الفکر بمعنی واضح ... رسیدن ...
الا بعد من التحیر وا ... ونظر ... میان ... العموم ...

فی الدفاتر والکتب واحسن منازله هی الاولی وهذا الکلام اشارة الی وجوب اکرام عترة الرسول ومحبتهم وتعظیمهم
کما یکرم القرآن بالمحبة والتعظیم قال ابن ابی الحدید فهذا القول منه یشعر بان العترة معصومة فما قول
اصحابکم فی ذلک قلت نص ابو محمد فی کتاب الکفایة علی ان علیا معصوم وان یکن واجب
العصمة ولا العصمة شرطا فی الامامة ولکن ادلة النصوص قد دلت علی عصمته وان ذلک امر اختص هو به دون
غیره من الصحابة والفرق ظاهر بین قولنا زید معصوم وبین قولنا زید واجب العصمة لانه امام ومن شرط
الامام ان یکون معصوما فالاعتبار الاول مذهبنا والاعتبار الثانی مذهب الامامیة انتهی قوله
قوله وردوهم اه بدانکه تشبیه شده مکلفین بشتران تشنه وعلماء وائمه علیهم السلام بینابیع وچشمه
وعلم باب یعنی چنانکه شتران تشنه با کمال تعجیل وشدة وشوق وارد باب میشوند هم چنین باید
مکلفین جاهل باحکام با کمال شوق وتعجیل تمام وارد حضور باهر النور ائمه اطهار شوند قوله تحدثوها
عن خاتم النبیین صلعم الظاهر ان الضمیر المؤنث راجع الی الفائدة المستفادة من المقام
نظیر قوله تعم ولابویه لکل واحد منهما السدس ویا ضمیر قصه است قوله انه یموت من مات منا
اه ظاهر این عبارة بدلالت از ضمیر مؤنث در خذوها ویا بیان آن است اگر ضمیر قصه باشد اگر کسی
بگوید ظاهر این کلام متناقض است زیرا که اولا ثابت میکند موت وپوسیدن را از برای اهلبیت
وبعد از او نفی میکند هردو را از او وبدیهی است که اجتماع نفی واثبات در واحد شخصی تناقض
اگر گویند مراد از عدم موت بقاء نفس ناطقه است بعد از موت جسد ای یموت ویبلی الجسد
ولا یموت ولا یبلی نفسه کما قاله الاوایل وقوم من المتکلمین این هم درست نیست بواسطه آنکه این فقره
اختصاص باهلبیت ندارد بلکه شامل بجمیع آحاد بشر است جواب آن است که حضرت رسول صلعم
واهلبیت اطهار اگرچه بحسب ظاهر بمضمون کل نفس ذائقة الموت شربت مرگ چشیدند ولکن
در واقع زنده هستند بهمان ابدان طاهره واجساد منوره آنکه در دنیا داشتند بعد از گذاشتن
بقبر حق تعالی اجساد طاهره ایشان را بلند فرموده در ملکوت سموات قرار میدهد لقوله تعالی
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فاذا جاء هذا فی الشهداء
فما ظنک بموالی الشهداء وساداتهم فعلیهذا لو حفر محتفر قبورهم الاطهر عقیب دفنهم لم یجد الابدان
فی الارض وقد ورد فی الخبر النبوی ان الارض لم تسلط علی اجسادهم وانها لا تاکل لی لحما ولا تشرب دما نعم
یبقی الاشکال فی قوله یبلی من بلی منا ولیس ببال لانها تقتضی ان الابدان تبلی والحال ان

ابدانهم

ابدانهم الطاهرة لم تکن بالیة بل باقیة عند ربهم یرزقون اللهم الا ان نقول بالتقدیر والحذف ای تبلی کفن من بلی منا
ولیس ببال جسده فافهم وقیل فی الجواب ان المراد من قوله لیس بمیت لیس ببال بقاء ذکرهم ومحبته علیه
وخیراتهم ابد الدهر ویرد علیه ان غیرهم ایضا یشرکهم فی ذلک ولا اختصاص لهم فی ذلک ایجب ایضا ان الضمیر
فی لیس بمیت لیس ببال یرجع الی الرسول فیکون التقدیر انه یموت من مات منا والنبی لیس بمیت ویبلی من بلی
منا والنبی لیس ببال وهذا ایضا بعید قوله فلا تقولوا اه اشارة الی ان ما ذکره وان کان امرا عجیبا ولکنه
لا یجوز انکاره ای لا تکذبوا اخباری فان اکثر الحق فی الامور العجیبة التی تنکرونها کاحیاء الموتی فی القیمة وکالصراط
والمیزان والنار والجنة وغیر ذلک قوله واعذروا من اه مراد از من موصوله نفس اقدس حضرت الائمه
یعنی اتمام حجة کردم بر شما حتی باقی نماند از برای هیچ یک از شما حجتی که بآن احتجاج کند بر من پس شرح کرد
این اتمام حجت را بقوله الم اعمل بالثقل الاکبر اه مراد از ثقل اکبر کلام الله است وثقل اصغر حسنین
علیهما السلام است زیرا که ایشان بقیة ثقل اصغر بودند در آن زمان بواسطه آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع
هم یکی از ثقل اصغر بود در کلام معجز نظام حضرت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اه وانما سمی
النبی الکتاب والعترة بالثقلین لان الثقل بالتحریک فی اللغة متاع المسافر فکانه لما اشرف الی
الانتقال الی جوار ربه تعم جعل نفسه کالمسافر الذی ینتقل من منزل الی منزل وجعل الکتاب والعترة کمتاعه
لانهما اخص الاشیاء به وانما قال للقرآن انه الثقل الاکبر لوجهین احدهما علی ما قیل انه الاصل المتبع
وان العترة یتبعونه والثانی حکما النفسه لان نسبة الکتاب الیه تعم ونسبة العترة الیه فالمناسب نسبته الاکبر
الیه تعالی ونسبة الاصغر الی نفسه قوله فلا تستعملوا الرای اه اشارة است بسوی آنکه بحث از ذات
حق تعم مطلقا جایز نیست وبحث از صفات او هم بحسب رای وتخمین بدون اخذ از معصوم جایز نیست
این مطالب در شرح خطبه اولی از کتاب مفصلا بیان شد احتمال دارد اشارة باشد بسوی آنکه استنباط
احکام شرعیة بقیاس واستحسان ومصالح مرسله که فی الحقیقة راجع برای خاصه خود علماء عامه است
بدون اخذ از ائمه معصومین جایز نیست ق ض ع ومنها یعنی از خطب آنحضرت این خطبه
شریفه است که خبر میدهد در این خطبه از زوال دولت بنی امیة واین خطبه طولانی بوده جناب سید رضی ره مختصر
کرده ق ع حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها و
تورد هم صفوها ولا یرفع عن هذه الامة سوطها ولا سیفها وکذب الظان
لذلک بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة اللغة

معقولة یعنی بسته شده بعقال چنانکه شتر بسته میشود بعقال امیة مصغر امة است که خلاف حرة است که مصلش امو بود بالتحریک و امیة نام مردی بوده از قریش که پسر عبد شمس بن عبد مناف است که عثمان بن عفان ابن ابی العاص بن امیة منسوب بسوی اوست و همچنین معویة بن ابی سفیان بن حرب منسوب باوست و وقت نسبت اموی گفته میشود بضم میم و بافتح او و قیل ان بنی امیة لیسوا من قریش بل کان لعبد شمس بن عبد مناف عبد رومی یقال له امیة فنسب الی عبد شمس فقیل امیة بن عبد شمس فنسب بنو امیة الی قریش لذلک و اصلهم من الروم وکان التبنی و اخذ الغیر ولدا جائزا عند العرب تمنح از منح بمعنی عطا است درّ بمعنی شیر است لکن در غالب اوقات استعمال میشود در نفع کثیر سوط بمعنی تازیانه است مجة بفتح میم و تشدید جیم بمعنی انداختن چیز است از دهان بیرون بفتح با و یا بضم اش مدت است از زمانیکه طولانی باشد یتطعمون از تطعم بمعنی چشیدن و خوردن است یلفظ از لفظ بمعنی انداختن است جملة بمعنی تمام و کل است المعنی یعنی در ازمنه آینه دولت بنی امیة طول میکشد تا آنکه گمان میکند گمان کننده بدرستیکه دنیا بسته شده بر ایشان بحیثیکه عطا میکند بایشان خیر خود را و وارد میکند ایشان را بر آب صاف و زلال خود و برداشته نمیشود از این امت محمد تازیانه دنیای بسته شده بمعنی امیة و نه شمشیر اش یعنی همیشه بنی امیة مردم را با تازیانه و شمشیر اذیت و آزار خواهند کرد و حال آنکه دروغ گفته است گمان کننده مر این دوام دولت و سلطنت ایشان بلکه سلطنت ایشان مثل مکیدن و انداختن از دهان است از لذت زندگانی که میچشند آن سلطنت را در زمان طولانی پس بیرون میاندازند آنها را تمام از دهان خود شان الظاهرة قال بعض الشارحین انه استعار الدنیا و صاف احد ام کون الدنیا معقولة علی بنی امیة و وجه الاستعارة ملاحظة شبهها بالناقة فی کون خیرها مجبوسة فی ایدیهم کالحبس الناقة بالعقال الثانی کون الدنیا ذات درّ و نفع تعطیها ایاهم و وجه الاستعارة ایضا تشبیهها بالناقة فی کون فائدتها معدة لهم کالناقة الناقة در لصاحبها الثالث کون الدنیا تورد هم بصفو نفعها و نسبة الابراد الی الدنیا مجاز و استعمال السیف فیما فیه الامة من العذاب و القتل مجاز من باب تسمیة الشیء باسم آلته و لفظ المجة مستعار لما یملکون من الدنیا باعتبار قلته بالنسبة الی زمان فقده و لفظ التطعیم مستعار لالتذاذهم بالخلافة فی ضمنه و من خطبة له که در این خطبه شریفه توبیخ میفرماید امت را بسبب اختلاف ایشان در دین اسلام و استقلال هر یک در مذهبی برای خود بدون رجوع بامام زمان خود قوله اما بعد فان الله لم یقصم جباری دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء و لم یجبر عظم احد من الامم الا بعد

ازل

ازل و بلاء و فی دون ما استقبلتم من خطب و استدبرتم من خطب معتبر و ما کل ذی قلب بلبیب و لا کل ذی سمع بسمیع و لا کل ذی ناظر ببصیر فیا عجبی و ما لی لا اعجب من خطاء هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون بعمل وصی و لا یؤمنون بغیب و لا یعفون عن عیب یعملون فی الشبهات و یسیرون فی الشهوات المعروف فیهم ما عرفوا و المنکر عندهم ما انکروا مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و تعویلهم فی المبهمات علی آرائهم کان کل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری بعری ثقات و اسباب محکمات اللغة یقصم از قصم بمعنی شکستن است تمهیل بمعنی تاخیر کردن و مهلت دادن است رخاء وسعت زندگانی است در بعض نسخ بدل او اجاء بمعنی تاخیر دیده شده است یجبر از جبران بمعنی بستن شکسته شده است ازل بفتح همزه و سکون زا بمعنی تنگی است عتب بمعنی ضعف و تنگی است خطب بمعنی کار بزرگ است تقتصون از قص بمعنی متابعت کردن است تعفون بضم عین و تشدید الفاء از عفة بمعنی نگهداشتن است و در بعض نسخ یعفون بسکون عین و تخفیف فاء از عفو بمعنی تجسس کردن است مفزع بمعنی ملجاء و پناه است عری جمع عروه بمعنی حلقه است المعنی یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بدرستیکه خداوند سبحانه و تعالی نشکسته است گردن متمردین و گردنکشان روزگار را مگر بعد از مهلت دادن در کامرانی و وسعت دادن در زندگانی و جبران نکرده و بعلاج نیاورده استخوان شکسته هیچیک از امم را از انبیاء و اولیاء و صلحاء مگر بعد از سختی و تنگی و بلا و گرفتاری و در نزد آنچیزیکه استقبال کردید و روآور دید شما از تنگی و ضعف احوال در ابتدای اسلام و در نزد آنچیزیکه استدبار نمودید و پشت کردید بجهة عدم اطاعت امام خود از کار بزرگ محل اعتبار و پند و نصیحت بسیار است در مردم روزگار و نیست هر صاحب قلب عاقل و داننده و نه هر صاحب گوش مستمع و شنونده و نه هر صاحب چشم نظر کننده و بیننده ای تعجب من حاضر شو چیست از برای من تعجب نمیکنم از خطاء این فرقه های بی ایمان بر اختلاف حجة های آنها در دین و مذهب ایشان که تابع نمیشوند نشانه پیغمبر خود را و اقتدا نمی کنند بعمل وصی پیغمبر را و ایمان نیاورند بغیب و خود را نگه نمیدارند از عیب و عمل میکنند در شبهه ها با شک و ریب و سیر می کنند و میروند در آرزوهای میل و شهوت معروف در میان

ایشان آنچیزیست که خود ساخته اند بهوا و هوس طبیعت نه بقانون شریعت و منکر زد ایشان
آنچیز است بد دانسته اند لکن العصبیت نه بفرموده حضرت ختمی مرتبت و مفزع و پناه گرفتن
ایشان در مسائل مشکلات بسوی نفس شومات خود است نه بسوی وحی سید کاینات و اعتماد
ایشان در مسائل مبهمات غیر معروفات بر آرا و افکار خبیثات خود است نه بسؤال از ائمه هداة
گویا هر مردی از ایشان امام و پیشوای خود است بتحقیق اخذ میکند از نفس خود هر چیزیکه تحصیل آن میکند محکم بحذاء
و ثقات و باسباب مستور و محکمات مانند نصوص اخبار و آیات یعنی آنچه بآراء فاسدهٔ خود
تحصیل میکند آنرا در استحکام مثل کلام ملک علام میدانند الفایدة قوله لم یقصم جباری
دهر الا جباری در مثل جابر بوده نونش بجهة اضافه افتاده یعنی هیچیک از جابره و متمردین
مانند فرعون و نمرود و شداد و امثال آنها هلاک نشدند مگر بعد از اعطاء مهلت و وسعت در
معیشت بجهة اتمام حجة لقوله تعالی اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیهم
القول فدمرناها تدمیرا و محتمل است که مراد جابرة زمان خود آنحضرت باشد مانند معویة علیه الهاویة
و اصحاب خسران مآب آن علیه العذاب خذلهم الله الی یوم الحساب قوله و لم یجبر عظم احد الا
یعنی جمیع انبیاء و اولیاء و اصفیاء از رنج و تعب و بلا کشیدند بعد از و بمقصود و فیض و عافیت
رسیدند بواسطه آنکه بی رنج گنج میسر نمیشود قوله و فی دون الی قوله معتبر دون بمعنی نزد است
و جار مجرور خبر مقدم است و لفظ معتبر بفتح باء اسم مکان است مبتدا مؤخر است و تنوین عتب
عوض از مضاف الیه است ای و فی عند ما استقبلتم من عتابی لکم و استدبرتم من الامر العظیم الذی
کنتم تروته من المشرکین فی بدو الاسلام حیث کنتم قلیلین و امرتم ان یثبت لواحد منکم العشرة منهم ثم
ایدکم بنصره و جبر عظمکم بمن اسلم و فی ذلک محل عبرة و ای اعتبار فانتم لو اختلفوا فی ذلک الوقت کا
ختلافکم الان لما کان لهم مع قلتهم و قع عند المشرکین فکانه قال فیجب من ذلک الاعتبار اتفاقکم فی الدین
و محتملست که لفظ معتبر بصیغه اسم فاعل باشد بمعنی متعجب و خطب بمعنی مخاطبه و موعظه باشد ای فی
ما دون ما استقبلتم من عتابی لکم و استدبرتم من مخاطبتی و موعظتی متعجب قوله و ما کل ذی قلب
بلبیب اه ماخوذ است از قوله تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون
بها قوله یا عجبا ای یا عجبی احضر که یاء متکلم حذف شده تنوین عوض از آن آمده و یا منادای محذوفست
عجبا مفعول مطلق است ای یا قوم تعجبوا عجبا قوله و لا یؤمنون بغیب باعتکاف ایمان لغة بمعنی

تصدیق

تصدیق مطلق است و منه قوله تعالی و ما انت بمؤمن لنا و شرعا در معنی آن اختلافست اظهر آنست تصدیق
بخداست باینکه تصدیق کند وجود اقدس و صفات او را و تصدیق برسل اوست باینکه ایشان در اخبار
خود صادق هستند و تصدیق بکتب اوست باینکه مضمون آنها حق است و تصدیق ببعث و صراط
و میزان و جنة و نار و بهر چیزیکه پیغمبر خبر داده است از جانب خدا و از معتزله حکایت شده که ایمان فعل
طاعة است پس بعضی از آنها گفته فعل فرایض و نوافل و بعضی گفته فعل فرایض تنها است با اجتناب
از کبایر و در حدیث است که تصدیق بقلب و اقرار بلسان و عمل بارکان است و در بعضی روایت
الایمان قول مقول و عمل معمول و عرفان بالعقول و اتباع الرسول و از شیخ الرئیس بو علی سینا
نقل شده که ان اصل الایمان هو المعرفة بالله و برسله و بجمیع ما جائت رسله و کل عارف بالنبی فهو
مصدق به و هو لا یخلوا من نظر لعدم الملازمة بین المعرفة و التصدیق کلیا کما قال فی الخطبة الاولی من
الکتاب اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و در معنی ایمان اقوال دیگر است که تفصیل آنها را
در اصول جعفریه مشروحا بیان کرده ایم رجوع کن بسوی آن و دیگر بدانکه مفسرین از معنی غیب در قوله تعالی
یؤمنون بالغیب اختلاف کرده اند اول آنکه مراد از آن حق تعالی است دوم آنکه هر آن چیز است که از جانب
خدا آمده است سیم آنکه دار آخرت و ثواب و عقاب و حالات چهارم هر آنچیز است که غایب از حس
باشد از هر چیزیکه معلوم باشد بادله و براهین پنجم هر آنچیز است که غایب باشد از افهام از متشابهات
قرآن ششم حضرت صاحب العصر و الزمان عجل الله تعالی فرجه در زمان غیبت و وقت ظهور آنحضرت است
فی ضح و من خطبة له ع فی صح ارسله علی حین فترة من الرسل و طول هجعة
من الامم و اعتزام من الفتن و انتشار من الامور و تلظ من الحروب و الدنیا
کاسفة النور ظاهرة الغرور علی حین اصفرار من ورقها و ایاس من ثمرها
و اغورار من مائها قد درست منار الهدی و ظهرت اعلام الردی فهی
متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها ثمرها الفتنة و طعامها الجیفة
و شعارها الخوف و دثارها السیف فاعتبروا عباد الله و اذکروا تیک
التی اباءکم و اخوانکم بها مرتهنون و علیها محاسبون و لعمری ما
تقادمت بکم و لا بهم العهود و لا خلت فیما بینکم و بینهم الاحقاب و القرون
و لا انتم الیوم من یوم کنتم فی اصلابهم ببعید و الله ما اسمعهم الرسول

شيئاً الا وها انا ذا اليوم مسمعكموه وما اسماعكم اليوم بدون اسماعهم با
لامس ولا شقت لهم الابصار ولا جعلت لهم الافئدة في ذلك الاوان
الا وقد اعطيتم مثلها في هذا الزمان ووالله ما بصّرتم بعدهم شيئاً جهلوه
ولا اصفيتم به وحرموه ولقد نزلت بكم البلية جائلا خطامها رخوا بطانها
فلا يغرنكم ما اصبح فيه اهل الغرور فانما هو ظل ممدود الى اجل معدود
اللغة فترة منقطع شدن وخالی شدن ميان دو پيغمبر است از وحی و رسالت هجعة بمعنی خواب
و غافل شدن است اعترام براء مهمله بمعنی كثرة است و بزاء معجمه از عزم بمعنی قصد كردن است
در بعض نسخ اعتراض ديده شد بمعنی راه رفتن بعرض است تلظّ بمعنی برافروختن است كاسفة
النور يعنی رونده است نور او و فرو پوشنده است روشنائی او اياس بروزن سحاب مصدر ايس است
بمعنی ناامید شدن اعوار بمعنی رفتن آب است و در بعض نسخ اغوار با غين معجمه ديده شد بمعنی فرو
رفتن است متجهم از تجهم بمعنی ترش رو شدن و ناخوش شدن است شعار لباس است
كه بجسد چسبيده باشد دثار لباس است بر بالای لباسها پوشيده ميشود تيك مثل تلك است
يعنی اسم اشاره است كاف حرف خطاب است و در بعض نسخ بدل تيك لفظ الحال ديده شد
عهود جمع عهد بمعنی زمان است احقاب جمع حقب بضم حاء بمعنی روزگار طولانی است و بعضی گفته
حقب هشتاد سال است از سالهای آخرت وقيل الاحقاب ثلثة واربعون حقباً كل حقب سبعون
خريفاً وكل خريف سبعمائة سنة وكل سنة ثلثمائة وستون يوماً وكل يوم الف سنة دون خسيس
وقليل است اصفيتم فعل مجهول است من الصفی وهو ما اصطفاه الرئيس من المغنم لنفسه قبل القسمة خطام
بالكسر مهار شتر و يا هر چيز كه بينی شتر مي بندند و ميكشند ابطان بكسر با تنگ پالان شتر است يعنی
يعنی فرستاده است حق تعالی حضرت خاتم النبيين را در وقت خالی بودن و منقطع شدن از پيغمبران
و در هنگام درازی خوابيدن و غافل شدن مردم ها در بند از امتان و در وقت بسياری از فتنهای پراكنده
شدن از كارها و برافروختن آتش حربها و كارزارها در حالتيكه دنيا رونده و فرو پوشاننده بود
نور و چیزی آنرا و آشكار بود فريب آن در وقت زرد شدن از برگ آن و ناامید شدن از میوه و فایده
آن و فرو رفتن از آب آن بتحقيق مندرس و محو شده بود نشانهای هدايت و ظاهر شده بود نشانهای
غوايت و هلاكت پس آن دنيا بد و ناخوش بود برای اهلش بانواع ستم و عبوس و ترش رو بود در رو
طالبان

طالبان خود باصناف الم ميوه و فايده آن دنيا فتنه و آلام و طعام آن جیفه و حرام بود و لباس ملاصق
بدن آن خوف بود از دشمنان و لباس بيرونی آن شمشير بود بر آن پس عبرت بگيريد ای بندگان خدا و ياد
بياوريد اين افعال و اعمال قبيحه را چنانچه پدران شما و برادران شما بآنها حبس كرده شده و در گرو نشسته بآنها
حساب كرده ميشوند هر آينه زندگی من قسم من است كه قديم و دور نشد شما و ايشان كه آباء و اجداد شمايند
عهدها و زمانها و خالی نشده و نگذشته است در چيزيكه ميانه شما و ايشان است روزگارها و قرنها و نيستيد
شما امروز دور و دراز از روزيكه بوديد در اصلاب پدرها يعنی در اين نزديكی آباء و اخوان و اقارب از شما مفارقت
كرده اند بدار بقا رفته اند پس از ايشان عبرت بگيريد مشغول اعمال صالحه خود باشيد قسم بذات اقدس حق تعالی
نشنوانيد شما را رسول خدا چيزيرا از اوامر و نواهی مگر آنكه آگاه باشيد من ايم كه شنوانندم بشما آنرا پس
نيست گوشهای شما امروز كم از گوشهای ايشان دير روز و شكافته نشد برای ايشان چشمها و قرار داده شد
برای ايشان قلبها در آن زمان مگر آنكه بتحقيق داده شديد شما مثل آنها در اين زمان و قسم بذات خدا فهمانيده شد
شما بعد از آباء خودتان چيزيرا كه جاهل و نادان باشند ايشان آنرا و بر گزيده و خالص كرده نشديد بچيزيكه در
حالتيكه ايشان محروم باشند از آن بتحقيق نازل شده است بشما بلية و محنت عظيمه كه فتنه معويه
و بنی اميه است در حالتيكه جولان كننده است افسار آن دست بی ثبات است تنگ پالان آن پس
مغرور نسازد شما را آن متاع دنيائيكه صبح كرده اند در آن اهل غرور پس اينست جز اين نيست اينكه متاع
دنيا سايه ايست كشيده شده بسوی مدت شمرده شده الفايدة قوله اعترام اه ای على كثرة
من الفتن وعلى الرواية الثانية نسبة العزم الى الفتن مجاز والمراد به وقوع الفتنة بين الخلق كانها تقصد
وعلى الرواية الثالثة فالمعنى ان الفتن لما كانت غير واقفة على قانون شرعي لا جرم اشبهت
المعترض في الطريق من الحيوان الماشي على غير استقامة قوله والدنيا كاسفة النور الواو
للحال نور الدنيا استعار لوجود الانبياء وما يأتون به من الشرايع وذكر الكسوف ترشيح قوله اصفرار
من ورقها كانه جعل الدنيا كشجرة اصفر ورقها ويبس ثمرها واغور ماءها استعار لفظ الثمرة
والورق لمتاع الدنيا وزينتها ولفظ الصفرة لتغير تلك الزينة في ذلك الوقت قوله اعلام
الهدى اه لفظ اعلام الهدى مستعار للائمة الهدى وقواعد الشريعة ولفظ اعلام الردى مستعار
لائمة الضلال المردئين في النار قوله طعامها الجيفة استعير لفظ الجيفة لطعام الدنيا ولذاتها
اما باعتبار تحصيلها من الغارات والسرقة في زمان الجاهلية او باعتبار انهم يأكلون في ذلك الزمان

من الحيوان غير المذكى وهو ما حرمه القرآن فى قوله حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير اه قوله
شعارها الخوف اه من بديع الكلام لانه لما كان الخوف يتقدم السيف ويتلوه
جعل الخوف شعارا لانه اقرب الى الجسد وجعل الدثار تاليا له قوله واذكروا تيك اه يمكن
ان يشار بلفظ تيك الى الدنيا التى تقدم ذكرها او الى الامانة التى عرضت على الانسان
من الاتيان بالاوامر والتجنب عن النواهى ولم يجر ذكرها نظير قوله تعالى الم ذلك الكتاب
لان الاشارة الى مثل هذا عظيم واشتهر وعرف فى صدر المخاطب قوله بدون اسماعهم
بهاء الغيبة هنا وفى قوله ما اسمعهم الرسول فالكلام منتظم لا يحتاج الى تاويل وفى بعض الروايات
اسماعكم وما اسمعكم بكاف الخطاب فالوجه فى ذلك هو انه خاطب من صحب النبى وشاهد وسمع
خطابه لان اصحاب على كانوا فرقتين صحابة وتابعين خلافة كلامه الشريف هو ان جميع ما
قاله الرسول لاصحابه فقد قلت مثله فلم اطاعوا الرسول وانتم عصيتم لى وكال ان حالكم مساوية لحالهم
لانكم ما علمتم شيئا كان آباكم جهلوه حتى يكون ذلك سببا للفرق بينكم وبينهم ولا اصفيتم من
الدنيا بشئ لم يكن لاباكم مثله قوله جانبا خطامها اه لان الناقة اذا اضطرب خطامها وتحرك
بطانها كان الراكب فى معرض السقوط والهلاكة قوله انما هو ظل ممدود انما جعل متاع
الدنيا كالظل لانه ساكن فى راى العين ومتحرك فى الحقيقة لا يزال يتحرك فى خفية ومن
خطبة له ع فى صفة الله الحمد لله المعروف من غير رؤية والخالق من غير
روية الذى لم يزل قائما دائما اذ لا سماء ذات ابراج ولا حجب ذات
ارتاج ولا ليل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج ولا فج ذو اعوجاج
ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد ذلك مبتدع الخلق ووارثه
واله الخلق ورازقه والشمس والقمر دائبان فى مرضاته يبليان كل جديد و
يقربان كل بعيد قسم ارزاقهم واحصى آثارهم واعمالهم وعدد انفاسهم
وخائنة اعينهم وما تخفى صدورهم من الضمير ومستقرهم ومستودعهم
من الارحام والظهور الى ان تتناهى بهم الغايات هو الذى اشتدت
نقمته على اعدائه فى سعة رحمته واتسعت رحمته لاوليائه فى شدة
نقمته قاهر من عازه ومدمر من شاقه ومذل من ناواه وغالب من عاداه

من توكل

من توكل عليه كفاه ومن سئله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شكره جزاه
عباد الله زنوا انفسكم من قبل ان توزنوا وحاسبوها من قبل ان
تحاسبوا وتنفسوا قبل ضيق الخناق وانقادوا قبل عنف السياق واعلموا
انه من لم يعن على نفسه حتى يكون له منها واعظ وزاجر لم يكن له
من غيرها زاجر ولا واعظ اللغة روية بكسر واو وتشديد يا بمعنى فكر كردن است اذ
بكسر همزه وسكون ذال كلمه ايست كه دلالت ميكند بر چيزيكه گذشته باشد از زمان ماضى ذات
مونث ذو بمعنى صاحب است ابراج جمع برج كه بمعنى ركن است وبرج مصطلح است كه يك
قسم از دوازده قسمت فلك است حجب جمع حجاب است مثل كتب جمع كتاب ارتاج
جمع رتج مثل اسباب جمع سبب بمعنى باب عظيم بسته شده است وبعضى ارتاج بكسر همزه خوانده
بمعنى اغلاق ولكن اول انسب است داج اسم فاعل از دجى الليل در وقتيكه تاريك باشد ساج
اسم فاعل از سجى الماء در وقتيكه ساكن باشد فجاج بكسر فا جمع فج بمعنى راه واسع درميان دو
كوه است مهاد بكسر ميم بمعنى فراش وبساط است ذو اعتماد يعنى صاحب دو پا كه اعتماد ميشود
بانها وبعضى گفته اعتماد بمعنى قوة است مبتدع بمعنى مخترع وخارج كننده خلق از عدم محض دائبان
تثنيه دائب است كه بمعنى جد وجهد كننده در عمل است بارنج وتعب ضمير صفة مشبهه بمعنى چيزى مخفى
وپنهان در نفس نقمة بالكسر والفتح بمعنى مكافاة كردن بعقوبة است عازه فعل ماضى از باب
مفاعله است بمعنى غالب شد مدمر بمعنى هلاك كننده ناواه بمعنى مفاخره ودشمنى كردن است
خناق اسم آلت ريسمانى كه با او حيوان را خفه ميكنند عنف بضمة العين وسكون نون بمعنى شدة وعدم
رفعت سياق بمعنى راندن است مراد دراينجا كندن روح است المعنى يعنى آنچنان خدائيكه
شناخته شده است بدون ديدن بچشم وحس بصر وخلق كرده است بدون فكر ونظر آنچنان
خدائيكه هميشه بوده بعلم ودائم بوده بذات در وقتيكه موجود نبوده آسمانيكه صاحب برجها است ونه
حجابهائيكه صاحب درهاى بسته شده است ونه شب تاريك ونه درياى ساكن از موج ونه كوهى صاحب
راههاى گشاده ونه راه فراخ صاحب كجى ونه زمين صاحب فراش ونه خلق صاحب اقتدار بپاها
با و آن خدا ايجاد كننده است خلق را از عدم محض ووارث است بعد از فانى شدن آنها ومعبود مخلوق است
وروزى دهنده او است وآفتاب وماه سير كننده اند بجد تمام در رضاى آن خالق انام كه كهنه مى كنند آنها

هر تازه را و نزدیک می کند هر دور را که آن موت و احوال آخرت است و قسمت کرده حق تعالی روزهای خلایق را
و احضار کرده آثار و اعمال ایشان را و شمرده نفسهای ایشان را و جنبانیدن چشمهای ایشان را و آن
چیزی را که مخفی داشته سینهای ایشان از آنچه پنهان شده در قلبها از رقّت عصیان و شمرده قرارگاه ایشان
و محل ودیعت ایشان را از رحمهای مادران و پشتهای پدران تا آنکه منتهی میشود بانتها غایتها یعنی حق تعالی
همه اعمال و احوال و آثار ایشان من البدء الی ختم عالم دانا است و آنکه ذاتی که سخت است
تعذیب و عقوبت او بر دشمنانش در آخرت در حالت وسعت رحمت او برای ایشان در دنیا و وسعت داد رحمت
او برای دوستانش در آخرت در حالت شدت عقوبتش بر ایشان در دنیا بسبب مبتلا شدن بفقر
و فاقه و بلایا و امراض دنیوی و قهر و غضب کننده است کسی را که غلبه می جوید بر او و هلاک کننده است
کسی را که مفاخرة و دشمنی کند با او و غلبه کننده است کسی را که عداوت کند با او و هر کس توکل کند بر او کفایت
میکند او را و هر کس سؤال کند از او عطا می کند او را و هر که قرض بدهد باو باحسان بفقراء ادا میکند و رد
مینماید خدا آن قرض را باضعاف او و هر کس شکر کند او را جزا میدهد او را ای بندگان خدا بسنجید و موازنه
کنید نفسهای خود را بمیزان عدل در دنیا و عدم انحراف از راه شریعت پیش از آنکه سنجیده شوید بمیزان
عمل در آخرت و محاسبه کنید نفسهای خود را بآنچه میکنید از نیک و بد پیش از آنکه حساب کشیده شوید در
آخرت و نفس زنید و فرصت را غنیمت بشمرید پیش از تنگی گرفتن گلو بموت و اطاعت کنید باوامر
و نواهی خدا پیش از راندن بعنف و شدّة بدار جزا یعنی پیش از نزع روح شما و بدانید ای بندگان خدا
بدرستیکه شان چنین است کسیکه اعانت کرده نشود بر نفس خود بواسطه غلبه عقلش بر نفس اماره پیش
تا آنکه بوده باشد از برای او از آن نفس وعظ کننده و منع کننده از مناهی نباشد از برای او از غیر نفس
خود زجر کننده از مناهی و پند دهنده از ملاهی الغایة قوله اذ لا سماء ذات ابراج سماء
مبتداء خبره محذوف ای سماء ذات ابراج موجود والابراج لغة هی الارکان ولا مانع ان یراد هنا ما یعتقده
المنجمون من کون الفلک مقسوما باثنی عشر قسما کل قسم منها یسمی برجا لان هذا المسمی کان معلوما متصورا
قبل نزول القرآن وکان اهل الاصطلاح قد وضعوا هذا اللفظ بازائه فجاز ان ینزل القرآن موجبه قوله حجب
ذات ارتاج تحتمل ان یراد بها حجب النور المضروبة بین عرشه العظیم و بین ملائکته و یجوز ان یراد بها السموات
انفسها لانها حجبت الشیاطین عن تعلم ما للملائکة قوله و دار ذهنه یعنی کانه تعالی بدء الاشیاء و موجدها
من عدم المحض فهو الباقی بعد فناء جمیعها و ارثها وذلک اشارة الی کونه تعالی دائما قائما لم یزل ولا یزال قوله

دالبان

دالبان فی مرضاته ای علی وفق ارادته للخیر المطلق والنظام الکلی وذکر الشمس والقمر فی معرض
تمجیده لکونهما من اعظم آیات ملکه قوله یبلیان کل جدید نسب الابلاء الی الشمس والقمر مجازا
باعتبار کون حرکاتهما من العلامات لحدوث الحوادث فی هذا العالم قوله قسم ارزاقهم
ای وهب الله لکل نفس ما کتب له فی اللوح المحفوظ قوله احصی آثارهم ای احصی کل ذلک
منهم بعلم القضاء الالهی فی الالواح المحفوظة والیه الاشارة بقوله تعالی والله یعلم اعمالکم وقوله یعلم
خائنة الاعین وما تخفی الصدور وقوله وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعلم مستقرها ومستودعها
قوله ومن اقرضه قضاه الضمیر المنصوب راجع الی الله تعالی ونسبة القرض الیه جری علی غیر
ما هو له باعتبار کون الفقراء عیاله فکان المعطی بالحقیقة هو الله تعالی ومعنی قضاه ای ادّی الله دینه
الذی اقرضه المحسن بالفقراء قوله زنوا انفسکم الخ یعنی پیش از آنکه ترا بپای میزان اخروی برند
خود را بمحک بزن و ملاحظه اعمال بکن و بپای خود اجناس علم و عمل و اخلاق را بمیزان ذی الکفتین
و جالس بین الحدین بسنج مثنوی همین مگو که فردا که فردا گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت
رباعی بکوش امروز تا لحمی بیابی که فردا برجوی قادر نباشی اگر این کشت ورزی امروز زی
در آن خرمن بنیم ارزن نیرزی و اما میزان اعمال اخروی که اعتقاد بآن بر مکلف واجب است بدلیل
والوزن یومئذ الحق پس بعضی از طبیین وزن را بمعنی عدل گرفته اند بنابراین میزان عمل او معانی
میشود و بعضی میگویند اعمال مؤمنین را مصور می کنند بصور حسنه و اعمال کفار و فجار را بصورة قبیحه
و صور را وزن کنند و این از ابن عباس منقول است و قول معظم طبیین آن است که مراد وزن دفاتر
و صحایف اعمال و اقوال باشد پس لوح حسنات را در کفه گذارند و لوح سیئات را در کفه دیگر
و موزون سازند تا حجت بر خودش تمام باشد پس اگر حسنات اثقل باشد حکم او دخول
بهشت است و اگر سیئات اثقل باشد حکم او دخول جهنم است و اگر برابر باشند صاحبش
در سور جا داده میشود تا حکم یابد جانب رحمت او جهت قوله وحاسبوها من قبل ان تحاسبوا
یعنی پیش از آنکه در محکمه محاسبه اخروی حاضر شوید هیئة حساب خود را ملاحظه کنید یعنی عقل نظری
که چون سلطان است امر کند بعقل عملی که چون وزیر است و دادار مستوفی نفس ملهمه را
که در دفترخانه مدارک باطنه حساب نفس لوامه را بکشند و امر نموده بالقسطاس المستقیم را امتثال نموده
میزان قسط بیان آرند و حسنات و سیئات آن روز را حساب کنند پس اگر حسنات بیشتر باشد

زبان بحمد و شکر گشاینده در زمره شکر بر توفیق و شکر بر شکر کوشش بکان ملکوت سازند و اگر بسبب آتش جنبش
باشند بتوبه و انابه و شکایت و ابتهال بدرگاه حق متعال تدارک کنند و نالهای جان سوز و آههای
آتش افروز بر آرند بیت حق را بغیر دل نبود منزل ذکر آنهم دل شکسته دلان نی دل ذکر کافی بحدیث
القدسی انا عند المنکسرة قلوبهم و اگر هر دو برابر باشند در شب باعمال صالحه قلبیه و جوارحیه حسنات
افزون کنند بلکه از ذکر خدا هیچ وقت غافل نباشند بیت هرکه نه گویا بتو خاموش به هرچه نه یاد
تو فراموش به رباعی سررشته دولت ای برادر بکف آر وین عمر گرامی بخسارت مگذار یعنی هم
جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار قوله تنفسوا من قبل ضیق الخناق
استعیر لفظ التنفس لتحصیل الراحة فی الجنة بالاعمال الصالحة فی الدنیا المستلزمة لها کما یستلزم التنفس
راحة القلب من الکربات واستعیر لفظ الخناق للموت قوله من لم یعن علی نفسه لم یعن
فعل مجهول مضارع است از باب افعال یعین اعانة فیکون المعنی مع اظهار الفاعل هکذا ای من لم
یعنه الله علی نفسه اعلم ان اعانته تعالی له هو اعداد و افاضة الالهیة للنفس الناطقة حتی تقبل السوانح الخیریة
فانه متی لم یکن لها ذلک الاستعداد و القبول لم ینفعها وعظ غیره و لم تقبله اذ لا قبول بدون استعداد
للقبول قوله ومن خطبة له تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلائل الخطب
روی مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام قال خطب
امیر المؤمنین علیه السلام بهذه الخطبة علی منبر الکوفة و ذلک ان رجلا اتاه فقال له
یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا لنزداد له حبا و به معرفة فغضب علیه السلام ونادی الصلوة
جامعة فاجتمع الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغیر اللون
فحمد الله و اثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه و آله ثم قال المعنی یعنی این خطبه که
برای آن امام همام است این خطبه فصاحت نظام است که شناخته میشود بخطبه اشباح و این خطبه
شریفه از خطبهای جلیله آنحضرت است روایت کرده سعد بن عبد الله از امام جعفر صادق که بدرستیکه آن
حضرت فرمود خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام این خطبه اشباح را بر منبر کوفه و این در حالتی بود که مردی
آمد خدمت آنحضرت پس عرض کرد یا امیر المؤمنین وصف کن از برای ما پروردگار ما را مثل آنچیزیکه می بینیم او را
آشکارا تا زیاد کنیم برای او دوستی را و زیاد کنیم بسبب آن وصف معرفت او را پس خشم کرد حضرت آن شخص
و ندا فرمود مردمان را باینکه حاضر شوند نماز را در حالتیکه آن نماز جمع شونده باشند در مسجد پس جمع شدند مردم

تا آنکه پر شد مسجد باهل خود پس صعود فرمود آنحضرت بمنبر و حال آنکه او خشم کننده و متغیر بود رنگ مبارکش
پس حمد کرد خدا را و صلوات فرستاد بر حضرت پیغمبر بعد از آن خطبه آتیه را فرمود الفایدة بدانکه وجه تسمیه
این خطبه باشباح آنست که اشباح بمعنی اشخاص است یعنی چون این خطبه متضمن ذکر اشخاص ملائکه
از این جهة بخطبه اشباح نامیده شد او لان الشبح هو الطول والامتداد من شبح الرجل اذا کان عریض الذراعین
وهذه الخطبة ذات اقسام طویل ممتدة کذکر السموات والملائکة والارض وکیفیة خلق هذه الثلث قوله
الصلوة جامعة منصوب بفعل مقدر ای احضروا الصلوة وجامعة منصوب علی الحال من الصلوة
قوله مغضب یقی رجل مغضب بفتح الضاد ای فعل به ما یوجب غضبه لعل غضبه لعلمه بان غرض
السائل وصفه تعالی بصفات الاجسام کما یزعمه اکثر العوام و در این خطبه چند فصل است فصل اول
قوله الحمد لله الذی لا یفره المنع والجمود ولا یکدیه الاعطاء والجود اذ کل
معط منتقص سواه وکل مانع مذموم ما خلاه هو المنان بفوائد النعم
وعوائد المزید والقسم عیاله الخلائق ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبیل
الراغبین الیه والطالبین لدیه ولیس بما سئل باجود منه بما لم یسئل الاول
الذی لم یکن له قبل فیکون شیء قبله والاخر الذی لیس له بعد فیکون
شیء بعده والرادع اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه ما اختلف
علیه دهر فیختلف منه الحال ولا کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال
ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال وضحکت عنه اصداف البحار
من فلز اللجین والعقیان ونثارة الدر وحصید المرجان ما اثر ذلک
فی جوده ولا انفد سعة ما عنده ولکان عنده من ذخائر الانعام
ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذی لا یغیضه سؤال السائلین
ولا یبخله الحاح الملحین اللغة یفره بوزن یعد از وفر بمعنی زیاد شدن و زیاد
کردن است یکدیه از اکداء بمعنی کم کردن خیر است منتقص ای منقوص و بمعنی انتقص لازما
ومتعدیا والقسم جمع قسمة عطف است بجای عوائد که جمع عائده بمعنی احسان و صله است نهج
بمعنی اوضح است اناسی جمع انسان است و آن مثال و شبح است که دیده میشود در میان سیاهی
چشم تنفست بمعنی انفرجت و قیل ان التعبیر بالتنفس یناسب تکون المعدنیات من بخار

الارض ضحکت الم ضحک بمعنی خندیدن ولکن در این مستعار است از برای شکافته شدن وجه الشبه انفتاح

الاصداف عن اللؤلؤ الشبیه فی بدوه باسنان الانسان حال ضحکه وقیل ان الصدف ولکان حیوانا ذا حس و

حرکة الا ان له شبها بالنبات ولحوقا به من جهة انه ذو عروق فی الارض یغتذی به فلز بکسر الفاء واللام

وتشدید الزاء المعجمة اسم است از برای جمیع جواهر زمین ویا هر آن جوهر است که تنقیه میکند او را دم از هر چیز که

گداخته میشود از آن جواهر زمین لجین مثل کمیت بمعنی نقره است عقیان بکسر عین بمعنی طلای خالص است

نثارة بضم نون هر چیز است که ریخته میشود از در مرجان صغار لؤلؤ است انفد از انفاد

بمعنی خالی کردن یغیض از غیض بمعنی ناقص کردن است الح از الحاح بمعنی اصرار کردن است

بی الح فلان علی مراد ای اقام علیه وانما المعنی یعنی حمد مختص بر ذات اقدس الهی است که وافر زیاد

نمیکند مال او را منع کردن وامساک نمودن وناقص وکم نمیکند مال او را عطا کردن وبخشیدن زیرا که هر

عطا کننده ناقص کرده شده است مال او غیر حق تعالی وهر منع کننده بخشش مذموم وبد است غیر از خداوند

عز وجل واوست منان ونعمت دهنده بسیار بفائده ها ومنفعتهای نعمتها وباحسانهای زیاد از نعمتها

که عاید بسوی عباد است وبقسمتهای مقرره از برای ایشان اهل وعیال اویند همه مخلوقات که ضامن شده است

برزقهای ایشان وتقدیر کرده ومعین فرموده قوتهای ایشان را وآشکار کرده راه رغبت کنندگان ٩

بسوی درگاه او وراه طلب کنندگان انچیز را که در نزد او است ونیست آن ذات اقدس بانچه سؤال کرده

شده اوّل انچه نیست که نیست از برای او قبل پس باشد چیزی پیش از او واخر آن چنانی است

که نیست مراد ابعد پس باشد چیزی بعد از او وباز دارنده است مردمکهای چشمها از انکه برسند

بآن ذات اقدس یا درک کنند او را ومختلف نشده بر او روزگار پس مختلف نشود از او حال ونبوده است

در مکانی تا جاری بشود درو انتقال از حال بحال واگر بخشد هر انچیز را که گشوده میشود از او معدنهای

کوهها وشکافته میشود از او صدفهای دریاها از گداخته شده نقره وطلا وخالص واز ریخته شده وباشیده

شده در دانه ها درو بیده شده مرجان اثر نمیکند همه اینها در جود آن اصل وجود ونیست نکند تمام سازد

وسعت آن چیز را که در نزد او است از نعمتهای غیر معدوده وهر آینه بوده است نزد او از ذخیرهای

نعمتها انچه تمام نمیکند او را مطلوبهای خلایق زیرا که او بخشنده آن چنانی است که کم نمیکند عطای او را

سؤال سائلان وبخیل نمیکند او را اصرار کردن اصرار کنندگان الفائدة قوله اذ کل معط

منتقص سواه اشارة الی جهة الفرق بینه وبین خلقه وانما انتقص المعطی من خلقه لحاجته الی

مایعطیه واشغاله بخلافه تعالی قوله وکل مانع اه وانما استحق المانع الذم دونه سبحانه لکون

مایصدر عنه من منع واعطاء منوطا بنظام الحکمة والعدل دون غیره من المانعین فان الغالب

یکون منعهم عن بخل وهوی وقال سید الساجدین یا من لا یزیده کثرة العطاء الا کرما وجودا

قوله هو المنان ای المعطی ابتداء من منّ علیه منا اذا انعم کذا حکی عن القاموس وقال

بعضهم المنان من المنة وهی تذکیر المنعم للمنعم علیه بنعمته کقوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت

علیکم وهی صفة مدح فی حقه تعالی وصفة ذم فی حق الخلق والسبب الفارق کون کل منعم سواه تعالی یحتمل

ان یتوقع لنعمة جزاء ویستفید کمالا یعود الیه واقله توقع الذکر ویقبح ممن یتوقع بنعمة جزاء من له

ان یمن بها ولذا قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی قوله ولیس بما سئل اه

نظرا الی موجود وهو من ملک الجهة غیر مختلف فی جمیع الموجودات من السائل وغیره فلا یتی هو

بکذا والا استلزم ذلک ان یکون بعض الاشیاء ابخل او الیها احوج والی هذا اشار علی بن موسی الرضا

وقد سئل عن الجواد فقال لسؤالک وجهان ان اردت المخلوق فالذی یؤدی ما افترض الله علیه

وان اردت الخالق وهو الجواد ان اعطی وان منع فانه ان اعطی اعطی من له وان منع منع من

لیس له قوله ما اختلف علیه دهر لما کان الزمان مبدء للتغیرات وکان ذاته تعالی

عالیة عن لحوق الزمان کان منزها عن اختلاف الاحوال الجاریة علی الزمانیات قوله لو وهب

ما تنفست منه معادن الجبال اه انما عدّ هذه الاشیاء فی معرض المدح لله تعالی لکونها اعظم

مایقدر علیه الانسان واجل ما یتنافس فیه ابناء الدنیا تنبیها علی کمال قدرته وعدم تناهی مقدوراته

وانما یناسبه مثل ذلک جود المحتاجین فضل ودم قرم فانظر ایها السائل فما

دلک القرآن علیه من صفته فائتم به واستضئ بنور هدایته وما

کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه ولا فی سنة

النبی صلی الله علیه واله وائمة الهدی اثره فکل علمه الی الله سبحانه

فان ذلک منتهی حق الله علیک واعلم ان الراسخین فی العلم هم

الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة ما

جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول

ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه

دسوخها فاقتصر علی ذلک ولا تقدر عظمة الله سبحانه علی قدر عقلک فتکون
من الهالکین اللغة ابهم بفتح میم شده امر است از باب ایتمام معنی اقتدا کردن کل
بکسر کاف بر وزن عد امر است از کل یکل کولاً بمعنی واگذاشتن اقتحام معنی داخل شدن
بچیزی دفعة باشدة سدد جمع سدة بمعنی در خانه است المعنی یعنی پس نظر کن ای سؤال
کننده از صفات حق تعالی پس آنچه دلالت کرده ترا قرآن بر آن از صفت حق تعالی پس اقتدا کن بآن و طلب
روشنائی کن بنور هدایت آن و آنچه تکلیف کرده ترا شیطان دانستن آنرا از آنچه نیست در قرآن
بر تو فرض آن و نه در سنت رسول خدا و ائمه هدی نشانه آن پس واگذار علم آنرا بسوی حق سبحانه پس
بدرستیکه آنچه در کتاب و سنت است منتهای حق تعالی بر تو یعنی بیش از آن بر تو واجب نکرده بدانکه بدرستیکه
راسخین یعنی جماعتی که استوارند در دانش و متمکن است در منش ایشان آنانند که غنی کرده حق تعالی
ایشان از داخل شدن بسختی در ابوابیکه زده شده در نزد غیبها اقرار کردن ایشان بجمیع آنچیزیکه نمیدانند
تفسیر آنرا از غیبی که پوشیده شده پس مدح کرده حق سبحانه اقرار کردن ایشان را بعجز از اخذ کردن
آنچیزیکه احاطه نکرده اند بآن از جنبه علم و نام نهاده است حق تعالی ترک کردن ایشان فرو رفتن را در
چیزیکه تکلیف نکرده بایشان بحث از کنه و حقیقه آنرا رسوخ و استواری یعنی حق تعالی هم ترک تعمق را
رسوخ گذاشته پس اکتفا کن ای سائل برین قدر مذکور از کتاب و سنة که مقدار عقل تو است و تقدیر
و تعیین مکن عظمة و بزرگی حق تعالی را بر مقدار عقل خودت اگر چنین کنی پس میباشی از هلاک شوندگان
الفائدة السدد المضروبة اه بدانکه سراپرده عظمت و جلال الهی ارفع از آن است که پیرامون
آن توان گردید زیرا که از برای حجب و غیوب طبقات بسیار است چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرموده
ان لله سبعین حجاباً من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و چونکه تکلیف
عباد بمضمون قوله بعثت لاکلم الناس علی قدر عقولهم بر قدر عقول ایشان است پس اهل عقل که قادر شده
بر رفع حجابی از حجب غیب و قاصر شد از سوای آن و اعتراف نمود بعجز خود از رسیدن بآن پس این
تکلیف او است و او از جمله راسخین است و دیگر بدانکه چون حجاب ملاحظه میشود بالنسبة بمحجوب پس باید
اقسام محجوبین فی الجملة بیان نمود پس میگوییم ایشان بر سه قسمند قسم اول آنانند که محجوبند بمجرد ظلمة که ایشان
ملاحده آنجائی هستند که ایمان نیاورده اند بخدائی و ایشان دو صنفند صنفی از ایشان طلب کردند از برای
عالم سببی و حواله کرده اند او را بر طبع ایشان را طبیعیین میگویند و صنف دیگر ملتفت باین هم نشده اند

بلکه

بلکه مشغول بخود شان هستند که معیشت میکنند بعیش بهائم که ایشان محجوبین بشهوات مظلمه هستند کما
قال الله افرأیت من اتخذ الهه هواه قسم دوم آنانند که محجوبند بنوریکه مقرون بظلمت است و هم ثلثة
اصناف صنف منهم منشاء ظلمة الحس و صنف منهم منشاء ظلمة الخیال و صنف منهم منشاؤها مقایسات
عقلیة فاسدة فالاولون ایضاً طوائف الاولی عبدة الاوثان فانهم علموا ان لهم رباً و اعتقدوا انه
اعز و انفس من کل شیء لکنهم حجبوا بظلمة الحس عن ان تجاوزوا العالم المحسوس فی اثبات ربهم فاتخذوا
من انفس الجواهر کالفضة والذهب والیاقوت اشخاصاً مصورة احسن صورة و جعلوها الهة فهؤلاء محجوبون
بنور العزة والجلال من صفات الله لکنهم وضعوها فی الاجسام المحسوسة و صارت حجبهم انواراً مکدرة
بظلمة الحس اذ الحس ظلمة بالاضافة الی عالم المعقول الثانیة طائفة ترقوا عن رتبة الاحجار فکانوا
ادخل من عبدة الاوثان فی ملاحظة الانوار کما یحکی عن قوم من اقاصی الترک لیس لهم ملة و لکن یعتقدون
ان لهم رباً هو اجمل الاشیاء فاذا راوا انساناً فی غایة الجمال او فرساً او شجراً عبدوه و قالوا هو ربنا
فهؤلاء محجوبون بنور الجمال مع ظلمة الحس ایضاً الرابعة طائفة ترقوا عن هؤلاء و قالوا ینبغی ان یکون
الرب نورانیاً مهیباً لا یطیق القرب منه و لم یترقوا عن درجة المحسوس فعبدوا النار اذ وجدوها بهذه
الصفات فهؤلاء محجوبون بنور السلطنة والبهاء و کل ذلک من انوار الله مع ظلمات حسهم الخامسة
طائفة ترقوا عن ذلک فراوا ان النار تطفی و تقهر فلا یصلح للالهیة بل ما یکون بهذه الصفات
تکون تحت تصرفه و یکون مع ذلک موصوفاً بالعلو و کان المشهور منهم علم النجوم و اضافة
التأثیرات الیها فعبدوا النجوم فهؤلاء محجوبون مع ظلمة الحس بنور الاستعلاء والاشراف و هی من انوار الله
تعالی السادسة طائفة ترقوا عن ذلک و قالوا یجب ان یکون اکبر الکواکب فعبدوا الشمس
فهؤلاء محجوبون مع ظلمة الحس بنور الکبریاء والعظمة السابعة طائفة ترقوا عن ذلک ان الشمس
لا تنفرد بالنور بل لغیرها ایضاً انوار والاله لا یجوز ان یکون له شریک فعبدوا النور المطلق علی کل نور
و زعموا انه اله العالم والخیرات کلها منسوبة الیه ثم راوا فی العالم شروراً فلم یستحسنوا اضافتها الی
ربهم فجعلوا بینه و بین الظلمة منازعة و احالوا العالم الی النور والظلمة و هؤلاء الثنویة الصنف الثانی
المحجوبون ببعض الانوار مقرونة بظلمة الخیال و هم الذین جاوزوا الحس و اثبتوا وراء المحسوس امراً لکنهم
لم یهتدوا الی مجاوزة الخیال فعبدوا موجوداً قاعداً علی العرش و هم المجسمة الصنف الثالث
المحجوبون بانوار الهیة مقرونة بمقایسات عقلیة فاسدة مظلمة فعبدوا الهاً سمیعاً بصیراً متکلماً

عالما قادرا منزها عن الجهات لكن فهموا هذه الصفات على حسب مناسبات صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال كلامه صوت مثل كلامنا ولذلك اذا حقق القول عليهم رجعوا الى التشبيه في المعنى وان انكروه لفظا اذ لم يدروا كيفية اطلاق هذه الالفاظ في حق الله فهولاء محجوبون بجمل من الانوار مع ظلمات المقايسات العقلية القسم الثالث المحجوبون بمحض الانوار وهم اصناف كثيرة نذكر منهم صنفا واحدا وهم الذين عرفوا معاني الصفات وفرقوا بين اطلاق اسمائها على الله وبين اطلاقها على البشر فتحاشوا من تعريفه بهذه الصفات وعرفوه بالاضافة الى المخلوقات فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها وهو رب المنزه عن جميع النقايص وهم الذين قرروا في صفات الله وملكه وعالم غيبه على ما وقفهم الشريعة على سبيل الجملة كما اوصل الى افهام الرسول ورسخ في اذهانهم ما تصوروه اجمالا ولو فصل لكان مطابقا من اعدته العناية الالهية لقبول التفصيل وتمثل اليه وهناك زيادة تحقيق مذكور في شرح ابن ميثم ره فصل سيم قوله هو القادر الذي اذا ارتمت الاوهام لتدرك منقطع قدرته وحاول الفكر المبرأ من خطرات الوساوس ان يقع عليه في عميقات غيوب ملكوته وتولهت القلوب اليه لتجري في كيفية صفاته وغمضت مداخل العقول في حيث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها وهي تجوب مهاوي سدف الغيوب متخلصة اليه سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ينال بجور الاعتساف كنه معرفته ولا تخطر ببال اولي الرويات خاطرة من تقدير جلال عزته اللغة ارتمت فعل ماضی است از رمی بمعنی انداختن که در اصلش ارتمیت بود یا مفتوحه تلب بالف شد والف هم بجهة التقاء ساکنین قطع شد تولهت از توله بمعنی واله وحیران شدنست ردع از ردع بمعنی باز داشتن ومنع کردن تجوب از جوب بمعنی قطع کردن است مهاوی بمعنی مهالک جمع مهواة بالفتح است واو ما بین دو کوه ویا دو دیوار است سدف جمع سدفه است مثل غرف جمع غرفه قطعه از شب تاریکست جبهت فعل مجهول است از جبه بمعنی رد کردن جور مجاوز کردن از راه است مراد در اینجا بشدة جولان کردن است اعتساف طی مسافه کردن بدون جاده معلومه است المعنی یعنی حق تعالی آن قادر آنچنانیست که اگر انداخته شود وهمها تا درک کند محل قطع شدن

ونهایت

ونهایت قدرت او را واگر طلب کند فکر بری کرده شده از خطور کردن وساوس شیطانی آنکه واقع شود بر آن ذات اقدس در عمقها غیوب ملکوت او یعنی در اسرار عمیقه عالم غیب او واگر نهایت شوق داشته باشد قلبها بسوی او تا جاری شوند در چگونگی صفات او واگر غامض ودقیق بشود مواقع دخول عقلها در جائی که نمیرسد بآنجا صفتها تا برسند آن عقول دانستن ذات اقدس حق تعالی را در همه این حالات ابقه منع کرده است حق تعالی اوهام وعقول را از معرفت بکنه خود وحال آنکه آن اوهام عقول قطع می کنند مواضع هلاکت تاریکیهای غیوب را در حالتیکه متوجهند بالکلیه بسوی حق سبحانه تعالی پس برگردند آن اوهام وعقول در وقتیکه برگشته شدند در حالتیکه اقرار کننده باشند باینکه شان چنین است رسیده نمیشود بشدة جولان کردن وسیر کردن در جاده غیر معلومه که حقیقه شناختن آن ذات اقدس را وخطور نمیکند بقلب صاحبان فکرها خطور کننده از تقدیر وتعیین بزرگی عزت آن ذات اقدس الفایدة قوله اذا ارتمت الى قوله ردعها بدانکه چهار جمله شرطیه است که اول آنها قوله ارتمت الاوهام است دوم قوله وحاول الفكر الى قوله ان تقع في عميقات غيوب ملكوته اى في اسرار عالم الغيب العميقة سيم قوله وتولهت القلوب اى اشتد شوقها اليه چهارم قوله غمضت مداخل العقول اى رقت مواقع دخولها وقال بعضهم اى غمض دخولها وجمله ردعها جزا است از برای همه این چهار جمله شرطیه وجمله هي تجوب در موضع حال است وعاملش ردعها ومتخلصة نیز حال است عاملش یا تجوب است ویا ردعها است واستعير لفظ السدف لظلمات الجهل بكل معنى غيبي من صفات جلاله تعالى اى رفع العقول والاوهام عن المطالب المذكورة وحال انها قاطعة لمهاوي تلك الظلمات وجه الاستعارة ما يشتركان فيه من عدم الاهتداء قوله معترفة حال است وعامل او رجعت است اى رجعت وقت ارجاعه تعالى اياها معترفة بامرين احدهما انه لا ينال بكنه معرفته والثاني ان الفكر لا يقدر جلال عزته اى لا يحيط بكماله خبرا فصل چهارم قوله ع الذي ابتدع الخلق على غير مثال امتثله ولا مقدار احتذى عليه من خالق معبود كان قبله وارانا من ملكوت قدرته وعجائب ما نطقت به آثار حكمته واعتراف الحاجة من الخلق الى ان يقيمها بمساك قوته ما دلنا باضطرار قيام الحجة له على معرفته فظهرت في البدائع التي احدثها آثار صنعته واعلام حكمته فصار كل ما خلق حجة له ودليلا عليه وان كان خلقا صامتا

فجحته بالتدبير ناطقة ودلالته على المبدع قائمة اللغة احتذى فعل مجهول
از احتذاء بمعنی پیروی کردن است مساک بروزن کتاب بمعنی نگهداشتن است المعنی یعنی
آن چنان خدائی که ایجاد کرده خلایق را از عدم بر غیر مثالیکه مثل آن آفریده باشد و بر غیر مقداریکه پیروی
کرده باشد برآنکه این صفت داشته باشد که آن مثال و مقدار صادر شده باشد از خلق کننده
و معبود دیگر پیش از حق تعالی باشد و آنچنان خدائی که نمود بما از ملکوت قدرتش و از عجبهای آنچیزیکه
نطق کرده است باو نشانهای حکمتش و از اقرار کردن بمحتاج بودن از مخلوق بسوی آنچه بیادارد
آن عجایب را بنگهداشتن قوة خود آنچیز را که راه نمود مارا مضطر شدن قیام حجة بر معرفتش ظاهر
شد در بدایع آنچنانکه احداث کرده او را نشانهای صنعت قدرتش و علامتهای حکمتش
پس گردید هر چیزیکه خلق کرده حجة برهان قاطع از برای او و دلیل ساطع بر وجوب وجود او اگرچه باشد
آن ایجاد شده مخلوقی غیر ناطق پس حجت آن حق تعالی بتدبیر حکمت او گویا است در راه
نمای او بر وجود ایجاد کننده بر پا است الفایدة قوله علی غیر مثال امتثله قیل فیه وجهان
احدهما انه تعالی لم یمثل فی نفسه مثالاً قبل شروعه فی خلق العالم ثم احتذی ذلک المثال کالذی یفرض
فی الأرض خطوطاً ثم یبنی بحسبها والثانی انه لم یمثل له فاعل آخر قبله مثالاً اتبعه ففعل نظیره کما
یفعل التلمیذ شیئاً قد مثل له استاده قوله واعتراف الحاجة اه عطف است بجای عجایبیکه
عطف است بجای ملکوت لفظ الی ان متعلق بلفظ الحاجة ولفظ ما در ماد لنا مفعول ثانی
است از برای ارانا من اعتراف الخلق لحاجتهم الی ان یقیمهم فی الوجود بمساک قدرته التی
تمسک السموات والأرض ان تزولا ما دل باضطرار قیام الحجة له علی معرفته ولفظ علی معرفته متعلق است
بقوله دل قوله فحجته بالتدبیر ضمیر مجرور احتمال دارد راجع بخدا باشد و احتمال دارد راجع بخلق
صامت باشد لان کل موجود ناطق بکمال الوهیته تعالی و دال بکمال ربوبیته تعالی نعم ما قیل وفی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد فصل پنجم قوله واشهد ان من شبهک بتباین
اعضاء خلقک وتلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتک
لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر قلبه الیقین بانه لا ند لک
وکانه لم یسمع تبرء التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا
لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین کذب العادلون بک اذ

شبهوک

شبهوک باصنامهم ونحلوک حلیة المخلوقین باوهامهم وجزؤک تجزئة
المجسمات بخواطرهم وقدروک علی الخلقة المختلفة القوی بقرائح عقولهم
واشهد ان من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک والعادل بک
کافر بما تنزلت به محکمات آیاتک ونطقت عنه شواهد حجج بیناتک
وانت الله الذی لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفاً
ولا فی رویات خواطرها فتکون محدوداً مصرفاً اللغة تلاحم بمعنی پیوستن
است حقاق بروزن کتاب جمع حق بضم اول است مثل خفاف جمع خف سر استخوان سرین
و سر استخوان بازو است عادلون جمع عادل بمعنی قرار دهنده عدیل و شبیه است نحلوا از نحل
بمعنی عطا کردن است حلیه بکسر حاء بمعنی زینت و پیرایه است قرائح جمع قریحه قوه فکریه
است استنباط میشود بسبب آن معقولات واصله من قریحة البئر وهو اول مائها مهب محل
وزیدن باد است المعنی یعنی شهادت میدهم باینکه بدرستیکه کسیکه تشبیه کرد ترا بجدا شدن اعضای
مخلوق تو و بوصل شدن سر استخوانهای مفاصل انسان که پوشیده شده آن سرها باستخوانها بواسطه
تدبیر حکمت تو نبسته است آنکس غیب ضمیر و فکر باطنی خود را بر معرفه تو و مباشر نشده است قلب
او بیقین باینکه نیست شریک از برای تو گویا آنکس نشنیده است بری شدن تابعین را از متبوعین
خودشان که بتهااست در وقتیکه میگویند آن تابعین بمتبوعین در روز جزا قسم بخدا بدرستیکه ما بودیم
در دنیا هر آینه در گمراهی آشکار در وقتیکه برابر میکردیم شمارا آن بتها با پرورش دهنده عالمیان دروغ گفته اند آنانکه
قرار دادند عدیل و شریک بتو در وقتیکه تشبیه کردند ترا ببتهای خود و بخشیدند بتو زینت و صفت مخلوقین را
بوهمهای خود و جزو جزو کردند ترا مثل تجزیه کردن اشیاء مجسمه بخاطرها و فکرهای خود و تقدیر و تعیین کردند ترا بر خلقه
و شکلیکه مختلف است قوتهای او بقوتهای فکریه عقلهای خود پس شهادت میدهم باینکه کسیکه مساوی و برابر
کرد ترا بچیزی از مخلوق تو پس بتحقیق عدیل و شریک قرار داد بتو و عدیل قرار دهنده بتو کافر است بچیزیکه نازل
شده است باو محکمهای آیات تو و نطق کرده است از او شاهدهای حجتهای بینات تو و بدرستیکه تو
خدای آنچنانی هستی که منتهی نمیشوی در عقلها پس بوده باشی در محل وزیدن فکرها مکیف بکیفیتی و نه
در فکرهای خواطرها محدود و متغیر یافته شده از حالی بحالی الفایدة قوله ان من شبهک اه
هذا التفات من الغایب الی خطاب الله تعالی نظیر قوله مالک یوم الدین ایاک نعبد والمشبه

قوله

فی الحقیقة هو المخلوق وانما جعله ظاهرا تباین اعضائهم وتلاحم حقاق مفاصلهم لانه فی معرض ذم المشبه والتشبیه علی وجوه اغلاطهم وتباین الاعضاء وتلاحمها من لوازم المشبه به وهما مستلزمان للترکیب المحال علیه تعالی قوله لم یعقد غیب ضمیره جمله در محل رفعست خبر ان است فی قوله ان من شبهک وضمیر در ضمیره راجع بمن موصولست ودر روایة غیر مشهورة لم یعقد فعل مجهول خوانده شده ولفظ غیب نائب فاعل او قوله کانه لم یسمع اه اشاره است بسوی قوله تعالی فکبکبوا فیها هم والغاوون وجنود ابلیس اجمعون قالوا وهم یختصمون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین قوله محکمات آیاتک یعنی آیاتیکه واضح الدلالة بر نفی عدیل وشریکست که اصلا احتمال اشتباه در آنها راه ندارد وکقوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا وقوله قل انما هو اله واحد واننی بریء مما تشرکون قوله شواهد حجج بیناتک المراد من البینات هو الانبیاء وشواهد حججهم هی الآیات الدالة صریحا علی نفی الشریک والعدیل ای نطقت عنه الآیات التی هی حجج الانبیاء الشاهدة علی مدعاهم من نفی الشرکاء والانداد قوله ومصرفا ای محکوما فی قوته بالتجزیة والتحلیل والترکیب اذ کان من شان المحدود ذلک ولما کانت هذه اللوازم باطلة لبرائته عن الکیفیة والاجزاء والترکیب کان ملزومها وهو التناهی فی العقول باطلا قوله ق خ منها یعنی از خطبه اشباح مذکوره است این خطبه شریفه قوله قدر ما خلق فاحکم تقدیره ودبره فالطف تدبیره ووجهه لوجهته فلم یتعد حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذ امر بالمضی علی ارادته وکیف وانما صدرت الامور عن مشیته المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویة فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا تجربة افادها من حوادث الدهور ولا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور فتم خلقه واذعن لطاعته واجاب الی دعوته لم یعترض دونه ریث المبطئ ولا اناة المتلکئ فاقام من الاشیاء اودها ونهج حدودها ولاءم بقدرته بین متضادها ووصل اسباب قرائنها وفرقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار والغرائز والهیئات بدایا خلائق احکم صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها اللغة وجهته بکسر واو جهة الجانبی است وآورده میشود بطرف آن آل فعل ماضی است بمعنی رجع قریحة قوه فکرست از ری

عقل غریزة بمعنی طبیعة است ریث تاخیر کردن ودیر نمودن متلکئ اسم فاعلست از باب تفعل از لکاء مهموز اللام بمعنی تاخیر کننده اود بمعنی کجی واعوجاج است لاءم فعل ماضی بمعنی جمع آن بدایا جمع بدیة بمعنی خلقة عجیبة المعنی یعنی تقدیر کرده حق تعالی هر چیزی را که خلق کرده پس محکم کرده تقدیر واندازه او را وتدبیر کرده آن مخلوق را پس لطیف کرد تدبیر او را یعنی بر وفق مصلحت او ایجاد فرمود وبرگردانید روی آن مخلوق را بسوی جهتش که برای او خلق شده بود پس تجاوز نکرد آن مخلوق از اطراف منزل ومکان خود وقاصر نشد آن مخلوق بدون منتهی شدن ورسیدن بغایت خود وسخت ودشوار نشد بآن مخلوق در وقتیکه مامور شد بگذشتن بر وفق اراده حق تعالی چگونه دشوار میشود وحال آنکه اینست جز این نیست صادر شده است همه کارها از مشیت حق تعالی که ایجاد کننده است صنفهای جمیع اشیاء را بدون اندیشه کردن فکریکه برگرداند آن فکر بسوی اصناف اشیاء وبدون قوه طبیعتی که در قلب گرفته باشد بر آن اشیاء وبدون تجربه که فایده گرفته باشد او را از حادثهای روزگار وبدون شریکی که اعانت کرده باشد او را در ایجاد کردن عجیبهای امورها پس تمام شد خلقت آن مخلوق وخضوع کرد از برای اطاعت آن حق تعالی واجابت کرد بسوی دعوت آن باری تعالی وعارض نشد نزد آن خلق کردن تاخیر کردن تاخیر کننده وسستی دیر کننده پس راست کرد حق تعالی از چیزها کجی آنها را وروشن کرد حدود آنها را وجمع کرد بقدرة خود میانه اضداد آنها را ووصل کرد اسباب قرینها وپیوستگیهای آنها را وتفریق کرد آنها را بجنسهائیکه مختلف بودند در نهایات ودر مقادیر ودر طبیعتها وهیئتها عجایب مخلوقاتیرا محکم کرد خلقت آنها را وایجاد کرد آنها را بر وجهیکه اراده کرد واز نو آفرید آنها را الغایة قوله والطف تدبیره اه ای جعلها لطیفا ومضی الامور الی غایاتها وحدودها المقدرة لها فهیاء الصقر للاصطیاد والخیل للرکوب والسیف للقطع والقلم للکتابة والفلک للدوران ونحو ذلک فلم تتعد هذه المخلوقات حدود منزلتها التی جعلت غایتها قوله بلا رویة فکر اه در خطبه اولی از کتاب این مطالب شرح وبیان شده رجوع کن بسوی آن قوله ولم یعترض دونه اه هذا تنزیه لامره تعالی ان یعرض فی اطاعة الاشیاء له شیء من هذه الکیفیات اذ کل شیء مقهور فی السرعة الی اجابة امره تعالی کما قال انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون قوله ووصل اسباب قرائنها اشارة الی ان الموجودات لا تنفک

عن اشياء تقترن بها من هيئة او شكل او غريزة ونحوها او قران شيئين لا محالة يستلزم لاقتران اسبابها
لاستحالة قيام الموجود بدون اسبابه وقال بعضهم اراد بالقرآن جمع القرونة وهي النفوس فعلى
هذا يكون معنى وجعله لاسبابها هدايتها الى عبادته تعالى وما هو الاولى بها من معاشها ومعادها
قوله ع وفرقها اجناسا المراد من الجنس هو ما يختلف بالحدود والمقادير والغرائز والهيئات
او ببعضها وليس المراد منه ما هو المصطلح عند القوم قوله ع بدايا خبر لمبتدأ محذوف
اي هي بدايا خلائق اي هي عجائب مخلوقات احكم خلقها على وفق ارادته تعالى قوله ع
ومنها في صفة السماء يعني از جمله خطبه مذكوره اين خطبه شريفه كه در صفة آسمان فرموده است

ق م ع ونظم بلا تعليق رهوات فرجها ولاحم صدوع انفراجها و
وشج بينها وبين ازواجها وذلل للهابطين بامره والصاعدين باعمال
خلقه حزونة معراجها وناداها بعد اذ هي دخان فالتحمت عرى اشراجها
وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها واقام رصدا من الشهب
الثواقب على نقابها وامسكها من ان تمور في خرق الهواء بايده
وامرها ان تقف مستسلمة لامره وجعل شمسها آية مبصرة لنهارها وقمرها
آية ممحوة من ليلها فاجراهما في مناقل مجراهما وقدر سيرهما في مدارج
درجهما ليميز بين الليل والنهار بهما وليعلم عدد السنين والحساب
بمقاديرهما ثم علق في جوها فلكها وناط بها زينتها من خفيات دراريها
ومصابيح كواكبها ورمى مسترقي السمع بثواقب شهبها واجراها على
اذلال تسخيرها من ثبات ثابتها ومسير سائرها وهبوطها وصعودها
ونحوسها وسعودها اللغة رهوات جمع رهوة يعني مكان بلند ومكان گود است
فرج جمع فرجه مثل حلل جمع حلة يعني مكان خالي است لاحم فعل ماضي از ملاحمه است يعني چسبانيدن
صدوع جمع صدع يعني شق كردن وشكافتن است وشج بتشديد شين از توشيج يعني مشبك
كردن ودرهم كردن وپيوند نمودن است حزونة يعني صعب وسختي است مفعول ذلل است معراج
يعني محل عروج وصعود است عرى بضم عين جمع عروة است يعني حلقه ودسته كوزه ودلو است اشراج
جمع شرج بفتحتين حلقه صندوق است با طرف دوخته شده آن است ويا شكاف است كه در كمان باشد

ارتتاق

ارتتاق يعني التصاق وچسبيدن است صوامت جمع صامته است مراد در اينجا درهاي بسته
شده است رصدا جمع راصد مثل خدم جمع خادم يعني انتظار كشنده شهب بضمتين جمع شهاب
يعني هر روشنائي دهنده است بعضي گفته آتش زنه ايست كه ديده ميشود گويا ستاره است كه ازو جدا ميشود ثاقب
آن روشنائي دهنده است كه سوراخ كند بروشنائي خود تاريكي را نقاب جمع نقب مثل سهام جمع
سهم راهي است كه در كوه باشد تمور از مور يعني حركت كردن است ايد بروزن كيد يعني قوة است
ودر بعضی نسخ بايده يعني باآنكه ديده شده خرق بفتح الخاء وسكون الراء الصحراء الواسعة تخرق
فيها الرياح ولعل خرق الهواء اشارة الى الفضاء المسمى عند المتكلمين بالخلاء آية مبصرة يعني علامت
روشنائي دهنده وقال الكسائي ابصر النهار اذا اضاء وقيل آية مبصرة اي تجعل الناس بصراء محوة
اسم مفعول است از محي يمحو محوا يعني زائل كرديده شده از آثار والمحو السواد في القمر مدارج جمع مدرج يعني مسلك است
درج بفتحتين يعني طريق است ودر بعض نسخ درجة است كه يعني پله نردبان بود پس از آن استعمال
شده در منزله رفيعه دراري جمع دري بضم والست وهو المضيئ اشتد الانارة نسب الى الدر لبياضه
وانكان اكثر ضوءا منه وقيل يجوز الحركات الثلث في الدال حكي عن الفراء الكوكب الدري عند العرب
هو عظيم المقدار ثبات بالفتح مصدر ثبت يثبت ثبوتا يعني ثابت شدن اذلال جمع ذل
بكسر ذال يعني راه روشن وآشكار است كه رفت وآمد ويا بر الخيلي زده شده باشد المعنى يعني منتظم
كرد وترتيب داد حق تعالى بدون تعليق وآويختن بلنديهاي فرجهاي آسمانها را وچسبانيد شكافهاي فرجها
وگشادگي آنها را ودرهم كرد وپيوند نمود ميان آسمانها وميان اصناف وفرجهاي آنها كه نفوس فلكيه
وملكه علويه اند وآرام كرد وآسان نمود از براي عروج كردن ملائكه آنكه هبوط كننده ونازل شونده اند بامر پروردگار
وصعود كننده اند باعمال مخلوق كه كار سختي ودشواري عروج كردن محل عروج آسمانها را وندا كرد حق تعالى
آن آسمانها را بعد از آنكه آنها دخان ودود بودند پس بهم چسبيد حلقه هاي چاكهاي اطراف آنها و
گشود بعد از چسبيدن آنها بسته شده هاي درهاي آنها را وبرپا نمود ديدبانهاي از ستاره هاي درخشنده سوراخ
كننده بنور خود تاريكي را براههاي آن آسمانها وامساك كرد ونگاه داشت آنها را از آنكه حركت كنند در شكاف هوا
در حالتيكه با قوة باشند وامر كرد آن آسمانها را آنكه بايستند در حالتيكه تسليم كننده باشند مر امر او
ودر معلق ايستادن بدون ستون وقرار داد آفتاب آن آسمان را علامتي كه روشنائي دهنده است از براي
روز آنها وقرار داده ماه را نشانه سياه كرده شده روي آن از شب آن آسمانها وجاري كرد آن آفتاب وماه را

درجاهای انتقال که جای جریان ایشان است مقدر کرده سیر کردن ایشان را در راههای درجهای ایشان
تا نیز بدهد میانه شب و روز از این سبب آفتابها و تا دانسته شود عدد سالها و حسابها و ماهها و روزها
بمقدارهای حرکت اینها پس از آن معلق کرد در فضای آسمان جسم مستدیر را که فلک هشتم است و بسته است
بآن فلک زینت اثرها از محققهای ستارگان روشنائی دهنده مثل دانها و چراغها را که ستارهای
آن فلک اند و ساخت آنها را که بدزدی گوش دهنده بودند بعدهای آسمان سبب سوراخ کندهای
ستارهای درخشنده آن فلک جاری کرد ستارهای براههای مذلت و تسخیر کردن آنها از ثابت
بودن ثابت آنها که حرکت نمیکنند اصلا و از سیر کردن سیر کنندهای آنها و از هبوط آنها و از صعود آنها
و از سعدهای آنها و از نحسهای آنها الفایدة قوله ونظم بلا تعليق الى قوله انفراجها
يستفاد منه ان السماء كانت فى بدو الخلقة ذات فرج وصدوع غير منتظم الاجزاء لانها كانت مركبة
من اجزاء وكانت بين اجزاء كل مركب مباينة لولا المركب والمؤلف واستعار لفظ الرهوات والفرج لما يتصور
من المباينة بين اجزاء السماء عند قطع النظر عن مركبها وصانعها ونظامه لرهوات فرجها اقامته لها
على قوالبها حتى تمت منتظما متلاحم الصدوع والفرج من غير تعليق اى لا كما ينظم الانسان ثوبا
مع ثوب وعقدا مع عقد بالتعليق والخياطة وعدم التعليق اشارة الى كمال قدرته تعالى فان الاوهام
حاكمة بان السماء واقفة فى خلاء كما يقف الحجر فى الهواء قوله ووشج بينها وبين ازواجها
اراد بازواجها نفوسها التى هى الملائكة السماوية بمعنى قرانها وكل قرين زوج اى ربط ما بينها وبين
نفوسها بقبول كل جرم سماوى لنفسه التى لا يقبلها غيره قوله وناديها اه اشارة الى امره تعالى بالاتيان
فى قوله تعالى فقال لها وللارض ايتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين در خطبه اولى از كتاب معنى
دخان بودن آسمان و بسيارى از مطالب اين خطبه بيان شد رجوع فرما قوله وفتق بعد
الارتتاق صوامت ابوابها اشارة الى انزال المطر منها كما قال الله تعالى ففتحنا ابواب السماء
بماء منهمر قوله وجعل شمسها اية مبصرة اه اشارة است بسوى قوله تعالى وجعلنا الليل
والنهار ايتين فمحونا اية الليل وجعلنا اية النهار مبصرة وكونهما ايتين لدلالتهما على كمال قدرته قيل
فى ابصار اية النهار ومحو اية الليل وجوه احدها ان ابصار اية النهار هو بقاء الشمس كالها وتمام ضيائها
على كل حال ومحو اية الليل هو اختلاف القمر فى اشراقه ومحاقه بحيث لا يبقى ليلتين على حالة واحدة
الثانى ما نقل عن ابن الكوا سئل عليا عن اللطخة التى فى وجه القمر فقال ذلك محو اية الليل الثالث

عن ابن كثير

عن ابن كثير ان الايتين هما ظلمة الليل وضياء النهار والتقدير وجعلنا الليل والنهار ذوى ايتين قوله
فمحونا اية الليل اى لم نجعل للقمر نورا من ذاته بل من ضوء الشمس وابصار اية النهار كون الشمس مضيئة
بذاتها قوله من ليلها قيل اراد من ايات ليلها قوله فاجراهما فى مناقل مجراهما اه
اشارة است بسوى قوله تعالى والشمس تجرى لمستقر وقوله والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون
القديم وقوله تعالى ولتعلموا عدد السنين والحساب اينكه مناقل اشارة بدوازده برج است يا به بيست
هشت منزل قمر قوله علق فى جوها فلكها هذا يقتضى ان يكون الفلك غير السماء
وهو خلاف قول الجمهور فلعله اراد بالفلك دائرة معدل النهار فانها الدائرة العظمى فى الفلك
الاعظم وهى فى الاصطلاح النظرى تسمى فلكا واحتمال دارد مراد از فلك آسمان هشتم باشد که در جوف
آسمان نهم است و ثوابت هم در آن است فان قيل ان قوله فى صدر الخطبة بلا تعليق ينافى قوله هنا علق
فى جوها فلكها فما وجه الجمع اجيب عن ذلك بان التعليق امر اضافى يصدق سلبه واثباته باعتبارين
فالمراد بالاول انها غير معلقة بجسم آخر فوقها وبالثانى انه علقها فى جوها بقدرته ولا منافاة قوله
ناط بها زينتها اه اشارة الى قوله تعالى وزينا السماء الدنيا بزينة الكواكب وحفظا من كل شيطان
مارد قوله من ثابت ثوابتها ومسير سائرها المراد من الاول هى الكواكب الثوابت
فى الفلك الثامن والمراد من الثانى هى الكواكب السبعة المشهورة اما صعود الكواكب فطلبها
لشرفها وشرف الشمس فى الدرجة التاسعة عشر من الحمل وشرف القمر فى الدرجة الثالثة من الثور
وشرف زحل فى الحادية والعشرين من الميزان وشرف المشترى فى الخامسة والعشرين من السرطان وشرف
المريخ فى الثامنة والعشرين من الجدى وشرف الزهرة فى السابعة والعشرين من الحوت
وشرف عطارد فى الخامسة عشر من السنبلة وشرف الرأس فى الثالثة من الجوزاء وشرف
الذنب فى الثالثة من القوس وبرج الشرف كله شرف الا ان تلك الدرجات قوية فما دام
الكواكب متوجها الى نقطة الشرف فهو فى الازدياد والصعود فاذا جاز صار فى الانتقاص
والهبوط ومن هنا تبين معنى هبوطها واما نحوسها وسعودها فقالوا زحل ومريخ نحسان اكبرهما
زحل والمشترى والزهره سعدان اكبرهما المشترى وعطارد سعد مع السعود ونحس مع النحوس
والنيران سعدان من التثليث والتسديس ونحسان من المقابلة والتربيع والمقارنة والرأس
سعد والذنب نحس وسعودها ونحوسها علامات لصلاح شيء من احوال هذا العالم وفساده تمت

منها في صفة الملائكة در بيان صفت ملائكه فرموده فرمود ثم خلق سبحانه
لاسكان سمواته وعمارة الصفيح الاعلى من ملكوته خلقا بديعا
من ملائكته ملأ بهم فروج فجاجها وحشا بهم فتوق اجوائها وبين
فجوات تلك الفروج زجل المسبحين منهم في حظائر القدس وسترات
الحجب وسرادقات المجد ووراء ذلك الرجيج الذي تستك منه الاسماع
سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة على حدودها
انشاهم على صور مختلفات واقدار متفاوتات اولي اجنحة تسبح
جلال عزته لا ينتحلون ما ظهر في الخلق من صنعه ولا يدعون
انهم يخلقون شيئا معه مما انفرد به بل عباد مكرمون لا يسبقونه
بالقول وهم بامره يعملون جعلهم فيما هنالك اهل الامانة على وحيه
وحملهم الى المرسلين ودائع امره ونهيه وعصمهم من ريب الشبهات
فما منهم زائغ من سبيل مرضاته وامدهم بفوائد المعونة واشعر
قلوبهم تواضع اخبات السكينة وفتح لهم ابوابا ذللا الى تماجيده
ونصب لهم منارا واضحة على اعلام توحيده لم تثقلهم موصرات
الاثام ولم ترتحلهم عقب الليالي والايام ولم ترم الشكوك بنوازعها
عزيمة ايمانهم ولم تعترك الظنون على معاقد يقينهم ولا قدحت قادحة
الاحن فيما بينهم ولا سلبتهم الحيرة ما لاق من معرفته بضمائرهم
وما سكن من عظمته وهيبة جلالته في اثناء صدورهم ولم تطمع فيهم
الوساوس فتقترع برينها على فكرهم منهم من هو في خلق الغمام الدلح
وفي عظم الجبال الشمخ وفي قترة الظلام الابهم ومنهم من قد خرقت اقدامهم
تخوم الارض السفلى فهي كرايات بيض قد نفذت في مخارق الهواء
وتحتها ريح هفافة تحبسها على حيث انتهت من الحدود المتناهية
قد استفرغتهم اشغال عبادته ووصلت حقائق الايمان بينهم وبين
معرفته وقطعهم الايقان به الى الوله اليه ولم تجاوز رغباتهم ما عنده

غيره

غيره قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالكاس الروية من محبته وتمكنت
من سويداء قلوبهم وشيجة خيفته فحنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم
ولم ينفد طول الرغبة اليه مادة تضرعهم ولا اطلق عنهم عظيم الزلفة ربق
خشوعهم ولم يتولهم الاعجاب فيستكثروا ما سلف منهم ولا تركت لهم
استكانة الاجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم ولم تجر الفترات فيهم على طول
دؤبهم ولم تغض رغباتهم فيخالفوا عن رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة
اسلات السنتهم ولا ملكتهم الاشغال فتنقطع بهمس الجؤار اليه اصواتهم
ولم تختلف في مقاوم الطاعة مناكبهم ولم يثنوا الى راحة التقصير في امره
رقابهم ولا تعدو على عزيمة جدهم بلادة الغفلات ولا تنتضل في هممهم
خدائع الشهوات قد اتخذوا ذا العرش ذخيرة ليوم فاقتهم ويمموه عند
انقطاع الخلق الى المخلوقين برغبتهم لا يقطعون امد غاية عبادته ولا
يرجع بهم الاستهتار بلزوم طاعته الا الى مواد من قلوبهم غير
منقطعة من رجائه ومخافته لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فينوا
في جدهم ولم تاسرهم الاطماع فيؤثروا وشيك السعي على اجتهادهم ولم
يستعظموا ما مضى من اعمالهم ولو استعظموا ذلك لنسخ الرجاء منهم
شفقات وجلهم ولم يختلفوا في ربهم باستحواذ الشيطان عليهم
ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم غل التحاسد ولا شعبتهم مصارف
الريب ولا اقتسمتهم اخياف الهمم فهم اسراء ايمان لم يفكهم من ربقته
زيغ ولا عدول ولا ونا ولا فتور وليس في اطباق السموات موضع اهاب
الا وعليه ملك ساجد او ساع حافد يزدادون على طول الطاعة
بربهم علما وتزداد عزة ربهم في قلوبهم عظما اللغة صفيح بوزن امير سطح
فلك اعظم است بى لوجه كل شيء عريض صفح وصفحة فروج مكانهاى خاليه است فجاج جمع
فج راه واسع در ما بين دو كوه و يا دو ديوار است اجواء جمع جو مكان بلند و وسعت دار است
وبى لما بين السماء والارض جو فجوات جمع فجوة بمعنى فرجه ميانه دو چيز است زجل بالتحريك

معنی صدا است حظائر با حاء مهمله و ظاء معجمه جمع حظیره است خانه ایست که از نی و درخت میسازند
برای شتر فسمی به المواطن الشریفة المقدسة العالیة التی فوق الفلک حظائر القدس وهی منازل الملائکة والقدس
بضم القاف وسکون الدال وضمها بمعنی الطهر سترات جمع سترة بمعنی پرده است سرادقات
جمع سرادق بضم السین قیل هو الستر الذی یمد فوق البیت وقیل کلما احاط بشیء من حائط او غیره
وقیل هو المحیط بالخیمة وله باب یدخل منه الی الخیمة رجیج با راء مهمله بمعنی زلزله و اضطراب است
تستک بتشدید کاف از استکاک بمعنی بسته شدن و کر شدن است سبحات بضم السین
والباء عبارة عن جلال الله وعظمته وقیل اصل معنی سبحات النور مظانه خاسئة بمعنی متحیرات
ینتحلون از انتحال بمعنی بخود چسبیدن لا ینتحلون ای لا یدعون الالهیة لانفسهم ذائع عدول کننده
از راه اخبات بمعنی خاضع و متواضع شدن است ذلل بضمتین جمع ذلول است بمعنی آسان و رام
شده است تماجید جمع تمجید است موصرات جمع موصرة بمعنی سنگین کننده زیرا که اصر
بمعنی ثقل است عقب جمع عقبه است مثل غرف جمع غرفه بمعنی یکمرتبه از تعاقب است نزغ
بالغین المعجمة الخواطر المفسدة من نزغ الشیطان بین القوم اذا افسد و بالعین المهملة من نزع فی
القوس اذا مدها تعترک از اعتراک بمعنی ازدحام است اخن جمع اخنة مثل ظلل جمع ظلة بمعنی حقد
و حسد است اثناء جمع ثنی بمعنی تضاعیف است رین بمعنی رنس و غلبه است غمام جمع
غمامه است دلّح جمع دالح مثل رکع جمع راکع بمعنی دارای آب کثیر چنانکه شمخ جمع شامخ بمعنی بلند است
قترة بروزن ثمرة غبار است و قترة الظلام سیاهی آن است ابهم هو الذی لا یهتدی فیه تخوم جمع تخم
بفتح تا بمعنی منتهی زمین و قریه است مخارق جمع مخرق محل خرق و پاره کردن است هفافة
بروزن شدّادة بمعنی ریح طیبة ساکنه است دکر بالتحریک بمعنی حیران شدن و ترسیدن است
وشیجه بمعنی ریشه درخت است ربائق جمع ربقه حلقه ایست که از ریسمان باشد ذذب سعی کردن
در کار است تقض از غاض الماء اذا قل و نقص اسلات بفتح همزه جمع اسلة بمعنی طرف زبان است جو
مثل غراب مصدر است بمعنی بلند کردن صدا به دعا همس صوت خفی است مقادم الطاعة صفوف
العبادة جمع مقام است در بعض نسخ مقادم دیده شده با دال جمع مقدم است یثنوا جمع مذکر غایب است
از ثنی یثنی خم گردانیدن و کردن پیچیدن است تنتضل از انتضال بمعنی انداختن تیر است خود را
در سیر کردن یمتوا ای یقصدوا استهتار بمعنی حریص شدن شفقة بالفتحات بمعنی خوف است

یعنوا

یعنوا جمع مذکر غایب است از ونی ینی ونیا بمعنی سستی کردن وشیک بمعنی سرعت کننده و سرعت
کردن است استحواذ غلبه کردن است غل بالکسر بمعنی عداوت است مضاضة الریب
وجوه الشکوک اخیاف جمع خیف بفتح خاء است بنی الناس اخیاف ای مختلفون اهاب
بروزن کتاب بمعنی پوست است حافد سرعت کننده است المعنی یعنی پس از آفریدن آسمانها
خلق فرمود حق سبحانه از برای ساکن کردن در آسمانهای خود و برای آباد کردن و معمور ساختن آنها سطح
بلندتر را از پادشاهی خود مخلوق عجیب را از ملکهای خود و مملو کرد بسبب آن ملائکه فرجهای راههای
گشاده آسمانها را و پر کرد بایشان گشادگیهای فضاهای آسمانها را که حاصل است در میان
وسعتهای این فرجها آواز تسبیح کنندگان از ملائکه در منازل قدس و طهارة و پردهای حجابهای عظمت
و سراپردهای عزت و جلالت و در پس این پردهاست زلزله و اضطراب آنچنانکه بسته و کر میشود
از آن گوشهای و در پس آن سراپرده فالت سلطان و جلالت و نوریکه منع میکند چشمهای ملائکه را
از رسیدن بآن جلالت که میایستند آن ملائکه بر حدود و نهایات مقام در حالتی که متحیرند و آفرید
حق تعالی ایشان را بر صورتهای مختلفه و قدرها و اندازهای متفاوت در مراتب کمال که صاحبان اجنحه
و بالها اند که تسبیح میکنند بزرگی و عزت حق تعالی را و بر خود نمی بندند آنچیزی را که ظاهر شده است در خلق
از صنعت و قدرت پروردگار را و ادعا نمیکنند با آنکه ایشان خلق می کنند چیزی را با آن خداوندگار
از آنچه منفرد و یگانه شده است بآن حضرت آفریدگار یعنی ادعای شرکت در خلقت با حضرت رب
العزة نمی کنند بلکه آن ملکها بندگان گرامی داشته شده اند که سبقت نمیکنند حق تعالی را بسبب گفتار
و حرف زدن و ایشان بامر حق تعالی عمل میکنند و قرار داده حق تعالی ایشان را در آن منازلیکه هستند اهل امانت
بر وحی خود یعنی ایشانرا امین وحی خود کردانیده و متحمل ساخت آن ملائکه را بسوی پیغمبران مرسل بودیعه‌ها
و امانتهای اوامر و نواهی خود و نگاه داشت آنها را از شک کردن در شبهه‌ها پس نیست از ملائکه
میل کننده از راه خوشنودی حق تعالی و مدد کرد ایشان را بفایده‌های یاری کردن و اشعار کرد و فهمانید
بقلوب ایشان تواضع کردن و خاشع شدن و وقار و سکینه را و گشود از برای ایشان درهای آسانها بجانب
بسوی بزرگ قرار دادنهای حق تعالی و نصب کرد و بر پا نمود برای ایشان نشانهای آشکار بر علمهای توحید
خودش و سنگین نکرد ایشان را سنگین کنندگان گناهها و بار ننهاد بر ایشان یعنی ثقیل نگردانید ایشانرا
از ادای عبادت عقب آمدنهای شبها و روزها و نینداخت شکها بفکرهای فاسد کننده خود عزیمة

ایمان و همگی ایقان ایشان از هجوم یاد در ظهار مواضع عقد یقین ایشان زیرا که یقین ایشان مثل یقین
ایشان نیست تا شک و ظن داخل آن نبود و سبز و خرم افروزنده حد ؟ در آنچه میان ایشان است
از تفاوت مراتب و سلب نکرده از ایشان حیران شدن چیزرا که ملاقات کرد بقلبهای ایشان
از معرفت کردگار و ثبت نکرده چیزرا که ساکن شده در میانهای سینهای ایشان از عظمت و هیبت جلالت
پروردگار و طمع نکرده ایشان را اهل وسوسه ؟ پس بگویند و حمله کنند آنها بسبب غلبه کردن آنها بر فکرهای
ایشان و بعضی از ملائکه آنانند که حاصلند در خلقت ابرها یکه سنگین بارند بسبب باران و در بزرگی
کوههای بلند و در سیاهی تاریکیهای که راه یافته نشده و بعضی از ایشان آنانند که بتحقیق پاره کرده
قدمهای ایشان آخر منتهای زمین پایین تر را پس آن قدمها مثل علمهای سفیدند که بتحقیق فرو رفته
اند در مواضع خرق و شکافت هوا و در زیر آن قدمهاست باد ساکن و آرام که باز داشته آن
باد قدمها را بر جاییکه منتهی شده آن قدمها از جوانب و اطرافیکه بنهایت رسیده است بتحقیق
فارغ کرده آن ملائکه را شغلهای عبادت حق تعالی و وسیله جسته و چسبیده حقیقتهای
ایمان میانه ایشان و میانه معرفت خداوند رحمن و قطع کرده و بریده ایشان را یقین کردن
بوجود حق تعالی بسوی واله شدن بطرف آنکه خدای جل و علا و تجاوز نکرده است رغبتهای
ایشان آن چیز را که نزد حق تعالی است بسوی چیزیکه نزد غیر اوست و بتحقیق چشیده اند شیرینی
معرفت خدا را و آشامیده اند بجام سیراب کننده از شراب محبت او و تمکن و جاگیر شده از قلبهای
ایشان رشته خوف او و تمام نکرده طول رغبت ایشان بسوی خالق منان مادة تضرع و زاری
ایشان را در ؟ نگردانیده از گردنهای ایشان بزرگی قرب ایشان برحمت یزدان حلقهای ریسمان فروتنی
ایشان را و غالب نشده ایشان را عجب و خوش پسند کردن پس بسیار نشمارند آنچیز را که پیش گذشته
از ایشان از عبادات خودشان و وانگذاشته از برای ایشان فروتنی که ناشی از بزرگ
دانستن خداست نصیب و بهره ایرا در بزرگ دانستن حسنات خودشان و جاری نشده
سستی ؟ در ایشان بر طول جد و جهد و سعی ایشان و ناقص نشده رغبتهای ایشان پس مخالفت
کنند و عدول نمایند از امید داشتن پروردگار خود و خشک نشده بجهت طول مناجات و درازی
راز و نیاز با خداوند حاجت ساز طرفهای زبانهای ایشان و مالک نشده ایشان را شغلهای عبادت
پس بریده شود بسبب نرمی و پنهانی وصول خبر ایشان بسوی او آوازهای ایشان یعنی عبادت

ایشان را

ایشان را ضعیف نکرده تا اصوات ایشان بریده شود و پنهان تضرع و زاری کنند و مخالف نشده اند
در مواضع قیام عبادت دوشهای ایشان زیرا که در سیر چه از ضعف عبادت خارج میشوند و بر نگردانیده
بسوی راحت تقصیر در امر خدا گردنهای خودشان را و نجاد و زیکنند و غالب نمیشود بر عزیمت و قصد جد و جهد
کردن ایشان کندذهنی و بیخردی غفلتها و تیر نیانداخته در همتهای ایشان فریب دهندگان شهوات
بتحقیق اخذ کرده اند صاحب عرش را ذخیره از برای فقر و حاجت خودشان و قصد میکنند او را بسبب
خودشان نزد بریده شدن خلق بسوی مخلوقات در طلب حاجات و قطع میکند پایان نهایت عبادت
او را و بر نمیگرداند ایشان را حرص در محبت ملزوم طاعت او مگر بسوی مادة ای مودة از قلبهای ایشان
که بریده نمیشوند آن مواد از امیدواری با و از خوف در پرستکاری او و منقطع نشده اسباب ترسکاری از او
تا سست شوند در سعی خودشان در عبادت و اسیر نکرده ایشان را طمعهای فاسد دنیوی پس اختیار
کنند سرعت سعی کردن در دنیا را بر جد و جهد کردن در تحصیل آخرت و بزرگ نشمردند آنچیزرا که گذشته
از اعمال ایشان و اگر بزرگ میشمردند آن اعمال را هر آینه زایل میکرد امید را یکه از ایشان بود بخوف عبادت
کردگار ترسهای ایشان را از آفریدگار و اختلاف نکردند در اثبات پروردگار خودشان بسبب غالب شدن
شیطان بر ایشان و متفرق نکرده ایشان را بدی بریدن از یکدیگر و مستولی و غالب نشده بر ایشان
خیانت و عداوت حسد بردن بر همدیگر و پراکنده نکرده ایشان را مواضع شک و گمان و منقسم نکرده ایشان را
اختلافهای همتها پس ایشان اسیران و گرفتاران اعتقاد و ایمان بخدایند که جدا نمیکند ایشان را
از حلقه ایمان میل نمودن از حق و نه عدول کردن از منهج صدق و نه سستی در عبادت و نه کاهلی
در طاعت و نیست در طبقه های آسمان جای پوستی مگر بر اوست ملکی سجده کننده و یا سعی کننده
و سرعت نماینده در اطاعت حضرت رب العزة و زیاد میکنند بر طول اطاعت کردن پروردگار
خودشان علم و یقین را و زیاد میکند عزت پروردگار ایشان در قلوب ایشان عظمت و بزرگی خالق
عالم را الفایدة لا یخفى ان هذا الکلام اذا تامله اللبیب اقشعر جلده و استشعر عظمة الله فی قلبه و لم یقدر
غیر رسول الله من البشر باتیان مثله لو فرضنا ان العرب تقدر على الالفاظ الفصیحة من این لهم الماخذ
التی عبرت هذه الالفاظ عنها و من این تعرف الجاهلیة بل الصحابة کلها هذه المعانی الغامضة لتمامها
و اعلم انه کرر صفات الملائکة بما وصفهم به لیکون ذلک مثالا یقتدی به اهل العرفان من البشر ان تشبهوا
بالملک و خلاصة هذه الصفات امور الاول العبادة القائمة بان لا یدعی جهد لنفسه بالحول و القوة

دون درجات البشر ع

بل الاحوال لا قوة الا بالله ج ان يكون متواضعا واسكينة ووقار د ان يكون ذا يقين لا يقدح فيه الشكوك
والشبهات ه ان لا يكون في صدره حسد على احد من الناس و شدة التعظيم والهيبة للخالق
ز ان يستغرقه شغل العبادة له عن غيرها من الاشغال ح ان لا يتجاوز رجاءه ما عند الله الى ما عند غيره
ط ان يعتقد ضميره وقلبه على محبة الله ويشرب بالكاس الروية من حبه ي ان لا يعتقد عند نفسه اني فعلت
العبادات الكثيرة يا عظم التقوى بحيث يامن من كل شيء عنده ولا يخاف احدا الا الله
يب الخضوع والخشوع والاخبات والذل لجلال عزه سبحانه يج ان لا يستكثر الطاعة والعمل يد عظم
الرجاء الواقع في مقابلة الخوف فان الله يجب ان يرجى كما يجب ان يخاف قوله عمار
الصفيح الاعلى يحتمل ان يراد بهذا الفلك التاسع وهو العرش لكونها اعظم الاجرام واعلاها و
سكانها الملائكة المدبرون له ويحتمل ان يشار به الى محل عبادة الملائكة من حضرت جلال رب العالمين و
عالم الملكوت فان خلقهم انما كان لعمارة هذا المحل وهو بيت المعمور ولكونهم اشرف المخلوقات كانوا
البديع لنظام المعجب قوله فملا بهم فروج فجاجها استعير لفظ الفروج والفجاج والفرق
لما يتصور بين اجزاء الفلك من التباين لولا الملائكة الذين هم ارواح الافلاك وبها قام وجود
ورشح تلك الاستعارة بذكر الملا والحشو واما فجاجها وفروجها اشارة الى ما يعقل بين اجزائها حيثما
لولا الناظم لها بوجود الملائكة فيكون حشو تلك الفروج بالملائكة كناية عن نظامها بوجود قوله زجل
المسبحين اه استعير لفظ الزجل لكمال عبادتهم ولفظ الحظائر لمنازل الملائكة والقدس عبارة
عن طهارتها وبراءتها عن نجاسات الجهل والنفس الامارة بالسوء واستعير لفظ سترات الحجب والسرادقات
لحجب النور التي حجبت بها عن الاذهان قوله الرجيج استعير لفظ الرجيج لعبادات الملائكة
ورشح تلك الاستعارة بقوله تستك منه الاسماع ويحتمل ان يراد بالزجل والرجيج ما يسمعه الانبياء من اصوات
الملائكة كما علمت كيفية في سماع الوحي قوله لا ينتحلون اي لا ينسبون بعض مخلوقات الله
الى قدرتهم وانكانوا وسائط فيها قوله ابوابا ذللا اه الابواب الذلل وجوه سعادتهم الالهية التي بها
يمجدونه حق تمجيده وهي ابوابهم ووسائلهم الى تعظيمه تعالى كونها سهلة ظاهر وحصولها لهم ليس كسبا عن
طرق كما عليه علومنا قوله ولا تطمع فيهم الوساوس اي اهل الوساوس وهم الشياطين ويمكن
الفاعل هو الوساوس من باب المجاز في الاسناد قوله منهم من هو في خلق الغمام اه هذا تقسيم
يعود الى جنس الملائكة واما الاصناف السابقة فكانت عامة لسكان السموات منهم وقد ورد بان

في الغمام

في الغمام ملائكة وكذلك في الجبال والاماكن المظلمة وهم من الملائكة الارضية قوله مادة تضرعهم ولما كان من
شان احدنا اذا رغب في امر الى بعض الملوك وفزع فيه بالتضرع ان ينقطع تضرعه بانقطاع مادته ومادة
دواعي نفسه الى الطلب وانقطاعها باستيلاء الملال على نفسه وضعفها عن تحمل المشقة ولكن مادة تضرع الملائكة
بريئة من القواطع قوله في مقادم الطاعة اه قال بعضهم استعير لفظ المقادم من ريش الطائر وهي عشر في كل
جناح لما سبق وجوه من طاعة الله وكان اهم عباداته [illegible] في التوجه اليه واستعير لفظ المناكب وهي اربع
ريشات بعد المقادم في كل جناح لذواتهم وجه المشابهة ان المناكب تابعة للمقادم وعلى نظامها وترتيبها
لا يخالف صفها ونسقها وكذلك الملائكة لا تختلف ذواتهم واجرامهم في نسق ما هم من عبادة ربهم ومعرفته
بل صافون لا يخالف بعضهم بعضا في سمت طريقهم اليه قوله ولم ينثنوا الى الراحة اه اي لم يلتفتوا الى
الراحة من تعب العبادة فيقصروا في اوامره تعالى قوله الى المواد من قلوبهم اه المادة هي الزيادة المتصلة
ومن الجارة ابتدائية اي مواد ناشئة من قلوبهم ومن في قوله من رجائه بيانية فيكون المواد عبارة
من الخوف والرجاء الباعثين لهم على لزوم الطاعة ق خ منها في صفة الارض ودحوها
على الماء اين خطبه شريفه را در بيان صفت زمين و دو صف پهن كردن و كشيدن آن بر آب فرموده است
و در آن چند فصل است فصل اول فيه كبس الارض على مور امواج مستفحلة
ولجج بحار زاخرة تلتطم اواذي امواجها وتصطفق متقاذفات اثباجها وترغو
زبدا كالفحول عند هياجها فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسكن
هيج ارتمائه اذ وطئته بكلكلها وذل مستخذيا اذ تمعكت عليه بكواهلها
فاصبح بعد اصطخاب امواجه ساجيا مقهورا وفي حكمة الذل منقادا اسيرا
وسكنت الارض مدحوة في لجة تياره وردت من نخوة بأوه واعتلائه و
شموخ انفه وسمو غلوائه وكعمته على كظة جريته فهمد بعد نزقاته ولبد بعد
زيفان وثباته فلما سكن هيج الماء من تحت اكنافها وحمل شواهق الجبال
البذخ على اكتافها فجر ينابيع العيون من عرانين انوفها وفرقها في سهوب
بيدها واخاديدها وعدل حركاتها بالراسيات من جلاميدها وذوات
الشناخيب الشم من صياخيدها فسكنت من الميدان برسوب الجبال في
قطع اديمها وتغلغلها متسربة في جوبات خياشيمها وركوبها اعناق سهول

الارضين وجرى ثجها ونسج بين الجو وبينها واعد الهواء متنسما لساكنها واخرج
اليها اهلها على تمام مرافقها ثم لم يدع جرز الارض التي تقصر مياه العيون
عن روابيها ولا تجد جداول الانهار ذريعة الى بلوغها حتى انشأ لها
ناشئة سحاب تحيي مواتها وتستخرج نباتها الف غمامها بعد افتراق
لمعه وتباين قزعه حتى اذا تمخضت لجة المزن فيه والتمع برقه في كففه
ولم ينم وميضه في كنهور ربابه ومتراكم سحابه ارسله سحا متداركا قد
اسف هيدبه تمريه الجنوب درر اهاضيبه ودفع شآبيبه فلما
القت السحاب برك بوانيها وبعاع ما استقلت به من العبء المحمول
عليها اخرج به من هوامد الارض النبات ومن زعر الجبال الاعشاب
فهي تبهج بزينة رياضها وتزدهي بما البسته من ريط ازاهيرها وحلية
ما سمطت به من ناضر انوارها وجعل ذلك بلاغا للانام ورزقا للانعام
وخرق الفجاج في آفاقها واقام المنار للسالكين على جواد طرقها اللغة
كبس از كبس با باء موحده بمعنى داخل كردن با ثبت مور بمعنى حركت كردن و اضطراب است
مستفحله طلب فحل وزي كننده لجج جمع لجه معظم بحر است زاخره بمعنى ممتد شده و رفع كشته
اواذي جمع آذي بحر است كه بزرك باشد از موج دريا تصطفق از اصطفاق بمعنى زدن
چيز است بر بعض ديكر متقاذفات جمع متقاذفه بمعنى اندازنده اثباج بتقديم الثاء المثلثه جمع
ثبج بمعنى معظم موج و بالاي آن است ترغو از رغا بمعنى صدا كردن شتر است جماح بروزن كتاب غلبه
كردن و سركشي نمودن است در اينجا بمعنى فاعل است ادغاء بمعنى تقاذف و تلاطم و انداختن است
وطئت از وطي بمعنى زير پا انداختن و لكد زدن ذكر شده و گذشته معنى او كلكل بمعنى سينه است مستخذي
بمعنى خضوع كننده تمعكت از تمعك بمعنى غلطيدن است كواهل جمع كاهل ما بين كتفين است
اصطخاب بمعنى غلبه كردن و صدا كردن است ساجي بمعنى ساكن است حكمة قال في المجمع
هي حديدة في اللجام تكون على انف الفرس تمنعه عن مخالفة راكبه وقيل هي ما احاط به من اللجام بحنك
الدابة ورايت في بعض الكتب انها بالفتحات لجام و دهنه اسب است و في الحديث ما من عبد الا في راسه
حكمة بيد ملك فاذا تجبر قال له اتضع واذا تواضع قال له انتعش مدحوة بمعنى پهن گرديده شده نبات

اعظم

بسکون همزه

اعظم موجب نخوة تكبر و ترفع است بأو بفتح باء موحده بمعنى فخر كردن است شموخ تكبر كردن
و بلندي نمودن غلواء از حد تجاوز كردن است كعمت از كعم بمعنى بستن دهان است كظة سنگيني
حاصل ميشود براي شخص از پر خوردن همد از همد بمعنى ساكن و خاموش شدن است نزقات جمع نزقه
بمعنى خفه است لبد از لبود بمعنى چسبيدن بزمين در حالت ساكن شدن زيفان تبختر كردن در راه
رفتن است و در بعض نسخ زفيان ديده شد بمعنى شدة وزيدن باد است اكناف بانون جمع كنف
بمعنى اطراف است و جوانب است شواهق جمع شاهقه و بذخ بروزن ركع جمع باذخ هر دو بمعنى بلند است
اكتاف با تاء جمع كتف بمعنى دوش است ينابيع جمع ينبوع است يعني چشمه كه آب بجوشد عرانين
جمع عرنين بمعنى بالاي بيني است نزد اجتماع ابروها سهوب جمع سهب بيد جمع بيداء هر دو بمعنى
بيابان است اخاديد جمع اخدود شكاف زمين است راسيات جمع راسيه بمعنى سنگيني است
جلاميد جمع جلمد بمعنى سنگ است شناخيب جمع شنخوب سر كوه است شم جمع اشم عالي
و بلند است صياخيد جمع صيخود بمعنى سنگ سخت است ميدان بفتح ياء بمعنى حركت
و اضطراب است رسوب بمعنى نازل شدن و ته رفتن است قطع جمع قطعه است مثل بلل جمع بلة
اديمه سطح زمين است تغلغل داخل شدن بعمق است متسربة داخل شونده در راه جوبات
جمع جوبه فرجه و سوراخ در زمين است خياشيم جمع خيشوم است منتهي بيني سهول جمع سهل زمين هموار است
جراثيم جمع جرثومة بضم جيم اصل چيز است و لكن جراثيم زمين بلنديهاي آن است فسح از فسح بمعنى
وسعت دادن است متنسم اسم مكان است بمعنى موضع نسيم است جرز بي آب و علف بودن
زمين است مياه جمع ماء آب است روابي جمع رابيه است بمعنى بلندي است جداول جمع جدول
بمعنى نهر كوچك است ناشئة اول ابر است كه ظاهر ميشود از ابر هوا زمين بي آب بي علف است
لمع جمع لمعه قطعه از ابر و يا غبار است قزع جمع قزعه مثل جمل جمع جمله قطعه از ابر است تمخضت از تمخض
بمعنى حركت كردن است لجة بمعنى معظم و وسط است مزن بمعنى ابر است با ابر باران دار يا سفيد است كفف
جمع كفه است مثل غرف جمع غرفه دايره ايست كه از ابر حاصل ميشود و يا كناره ابر است وميض لمعان و
درخشيدن است كنهور بروزن سفرجل ابر بزرگ است مثل كوه يا ابر توبر توي بر هم شده است رباب
بروزن سحاب جمع ربابه ابر سفيد است متراكم بميم آخرش حال ابر است بمعنى راكب شده بعضي بر بعضي ديگر
سح بمعنى ريختن آب است اسف بتشديد فاء از اسفاف بمعنى نزديك شدن بزمين است هيدب

آن ابرست که میل کنند بطرف زمین از جهة سنگینی باران ثمرجت از مری یعنی بیرون آوردن است جنوب
بروزن صبور مخالف شمال است انما خص الجنوب بذلک لانها الریح التی یکون علیها المطر درر بعنی کثرة
بروزن عنب جمع دره بکسر دال است زیادی شیر و جریان اوست مراد در اینجا آب باران است اهاضیب
جمع اهضاب و آن جمع هضب است بمعنی دوشیدن ای قطره قطره یعنی قطرهای باران پی در پی و فراوان
دفع جمع دفعه مثل غرف جمع غرفه جستن از باران شآبیب جمع شؤبوب اند جستن باران است
باشدة و قوة بوک بمعنی سینه است بوانی ثنیه بوان بکسر با عمود خیمه است جمعش بون بضم است
در بعض نسخ بوانی بصیغه جمع دیده شده مفردش بانیه است بمعنی لواصق یعنی استخوانهای پهلو که
چسپیده اند بسینه بعاع سنگینی ابرست بسبب باران عبأ بتقدیم با بر همزه بار گران است
هوامد جمع هامدة بمعنی زمین خشک است ذعر بروزن حمر جمع ازعو زعراء بمعنی زمین کم علفت
تزدهی از ازدهاء بمعنی تکبر کردن ریط بفتح را جمع ربطة چادر زن است که یکپارچه باشد ازاهیر
جمع ازهار بمعنی شکوفه و شکوفه دادن است سمطت به ای علق علیها السموط جمع السمط و هو العقد
و در بعض نسخ باشین منقوطه است بمعنی خلطت ناضر بمعنی تازه و صاحب نضارة است انوار
جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه است بلاغ بمعنی کفایه است یعنی رسیدن و رسانیدن هم
آمده است جواد جمع جادة مثل دواب جمع دابة میان راه است المعنی یعنی داخل کرد حق تعالی
زمین را بر مور و موجهای آبیکه حمله کننده بودند مثل حمله کردن نر برماده و بر معظمهای دریاهای برشده و بلند
شده در حالتیکه تلاطم میکردند معظمهای موجهای دریاها و بهم میزدند اندازندهای بالای موجهای آنها مثل
نرا که برماده جهند و قت مستی آنها پس فروتنی کرد سرکش آب تلاطم کننده از جهة گرانی برداشتن زمین
و ساکن شد حرکت کردن و اضطراب تلاطم آن آب وقتیکه کام زد زمین او را بسینه خود و ذلیل و خوار
شد آن آب در حالتیکه خضوع کننده بود در وقتیکه غلطید زمین بدوشهای خود پس گردید آن آب
بعد از غلبه موجهای او ساکن و آرمیده و مقهور و خوار در حلقه آهنین لجام مطیع و اسیر و گرفتار پس ساکن شد
زمین در حالتیکه پهن گردیده شده بود در میان موج بزرگ آب برقرار و رد کرد و باز گردانید زمین آب را
از نخوت تکبر او و بلندی او و از بالا کردن بینی او بواسطه خود بینی و از بلندی تجاوز کردن از حدش بجهة خود
پسندی و بست بیمن آن آب را بر تیزی جاری شدن او پس آرام و خاموش شد آن آب بعد از خفت و سبکی
او و چسپید بزمین بعد از تبختر کردن بر جستنهای خود پس زمانیکه ساکن و آرام شد هیجان و حرکت آب

درتحت

درتحت اطراف زمین و حمل کرد حق تعالی بلندهای کوههای بلند را بر دوشهای زمین و جاری کرد جوشیدنهای آب
چشمه‌ها را از بالای بینیهای زمین و پراکنده کرد آن چشمهای در بیابانهای گشاده زمین و شکافهای آن
و تعدیل داده است فرمود حرکات زمین را بسبب کوهها از سنگهای سخت آن زمین و بسبب بلندجانهای
کوههای بلند از سختیهای سنگهای آن پس ساکن شد زمین از حرکت کردن بسبب فرو رفتن کوهها در قطعه‌های
سطح آن و بواسطه فرو رفتن کوههای در عمق زمین در حالتیکه داخل شونده اند کوهها در سوراخهای بینیهای زمین و بجهة
سوار شدن آن کوهها بر گردنهای هموارهای زمین و بر بلندیهای آنها پس وسعت داد حق تعالی میانه هوا و میانه
زمین را و مهیا کرد هوا را جای نسیم و نفس زدن از برای ساکنان آن زمین و خارج کرد حق تعالی بسوی زمین اهل
آنرا از انواع حیوانات بر تمام مرافقة و منافع آن زمین پس ترک نکرد حق تعالی بلندیهای زمین را که قاصر باشند
آبهای چشمه از رسیدن بلندیها او را و نیابند نهرهای کوچک نهرهای بزرگ زمین وسیله بسوی رسیدن
بآن زمین تا آنکه ایجاد کرد از برای چنین زمین ظاهر شونده ابرها را که زنده میکند مرده و بیگیاه زمین را طلب
میکند بیرون گیاه او را و الفت داد و ترکیب کرد حق تعالی ابرهای آن زمین را بعد از جدا شدن پارهای او را از درخشان
آن ابر و بعد از متفرق شدن پارهای پراکنده آن تا آنکه بحرکت آمد معظم ابر سفید در میان آن ابر درخشان
شد برق آن در کنارهای ابرها و خواب نکرد و ساکن نشد روشنی آن برق در میان ابر توی در توی سفید گ
آن و در میان روی هم افتاده ابر کشیده آن و فرستاده حق تعالی آن ابر را در حالتیکه ریزنده آب دارک کننده بهم
است بعض بر بعض دیگر بود تحقیق نزدیک شد بزمین ابر سنگین با میل اسفل آن که بیرون آورد باد جنوب از آن
ابر باران های قطره قطره و پی در پی آینده او را و بارانهای ریزنده و با شدت ریخته شدهای او را پس زمانیکه میل کند
ابر سینه استخوانهای پهلوی چسپیده تعلب خود و انداخت سنگینی آنچیز را که باستقلال برداشته است
او را از بار سنگینی که حمل کرده شده است بر او و بیرون آورد حق تعالی از مواضع بی گیاه زمین گیاه را
و از بی گیاهای کوهها علفهای تازه را پس آن زمین بهجت و شادی میکند بزینت مرغزارهای
خود و تفاخر میکند بآنچیزیکه پوشانیده شده با او از چادرهای شکوفهای نور دهنده خود و از زیور
آنچیزیکه آراسته شده با او از تر و تازه شکوفهای خود و قرار داد حق تعالی این مرغزار و گیاهها را کفایت
از برای مردمان و روزی از برای چهارپایان و شکافت راههای گشاده را در اطراف آن زمین و برپا
نمودن نشانهای بیابان را مثل کوههای الوان و یا ستارهای درخشان از برای رونده گان در سطحهای
راههای آن زمین الفایدة مقتضی الکلام ان الله خلق الماء قبل الارض ثم دحیها مع ان الارض

كره كما ثبت بيانه في علم الهيئة فلا بدّ من التأويل وقد اشرنا اليه في الخطبة الاولى من الكتاب قوله مستفحلة
استعير لفظ الاستفحال للموج ووجه المشابهة ما اشترك فيه الموج والفحل من الاضطراب والهيجان والصولة
قوله كالفحول اه وجه التشبيه بالفحول ما يظهر على رؤس الموج عند اضطرابه من رغوة الزبد كما يظهر من فم
الفحل عند الهيجان قوله جماح الماء اه استعير لفظ الجماح لحركة الماء على اضطراب لا يملك معه نفسه
كما يجمح الفرس قوله وسكن هيج ارتمائه الى قوله في لجة تياره استعير الكلكل والكاهل
الذان من اوصاف الناقة للارض ورشح تلك الاستعارة بالوطئ والتملك وانما خص الصدر والكاهل
لقوتهما وكنى بالمجموع عن الحاقها بالناقة واستعير للماء لفظ الاستخذاء والقهر ولفظ الحكمة والانقياد
والاسر وكنى بها عن الحاقه بحيوان صاحل قهر كالفرس قوله من نخوة بادره اه استعير لفظ النخوة
والبادر وشموخ الانف والغلواء والنزق والزيفان والوثبات للماء في هيجانه واضطرابه ملاحظة
لشبهه بالانسان المتجبر في حركاته المشعرة بتكبره قوله على اكتافها استعير لفظ الاكتاف للارض
محلا لحمل ما ينقل من الجبال كما ان كتف الانسان محل حمل الاثقال قوله عرانين انوفها استعير
لفظ العرنين والانف لاعالي رؤس الجبال كناية عن الحاقها بالانسان قوله وتغلغلها
متسربة اه كنى باللفظين عما يتوهم من نفوذ الجبال في الارض وغوصها فيها واستعار لفظ الخياشيم
لتلك الاسراب الموهومة ولما جعل للجبال انوفا جعل تلك الاسراب المتوهم قيام الجبال فيها خياشيم
فافهم قوله وركوبها اعناق اه استعير لفظ الركوب للجبال ولفظ الاعناق للارض كناية عن
الحاقها بالقاهر والمقهور والضمير في تغلغلها راجع الى الجبال وفي خياشيمها يعود الى الارض قوله
اخرج اليها اهلها على تمام مرافقها اى بعد تمام مرافقها كما قال الله تعالى والارض مددناها
والقينا فيها رواسى وانبتنا فيها من كل شيء موزون وجعلنا لكم فيها معايش ومراد از تماميت
مرافقت زمين قابل وصالح كردن آنست براى ساكن شدن بنى آدم باين نحو كه بعضى از زمين را مستقر ايشان
ساخت ودر خبر اجراى آب قرار داد تا بهمه جا برود وجميع حيوانات از آن منتفع شوند وبعضى از آن را متوسط
ايجاد كرده نه بسيار سخت ونه بسيار نرم تا كياه از آن بر رويد ومخلوقات منتفع شوند قوله ولا تجد جداول
الانهار ذريعة اه استعير لفظ الوجدان والذريعة للجداول كناية عن الحاقها بالانسان عديم الوسيلة
الى مطلوبه قوله تحيى مواتها اه اسناد الاحياء والاستخراج الى السحاب مجاز اذ المخرج هو الله تعالى
كما قال الله تعالى اولم يروا انا نسوق الماء الى الارض الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم

افلا تبصرون

افلا تبصرون قوله لم ينم وميضه اه كنى بعدم النوم عن عدم اخفاء وميض البرق في السحاب
قوله اسف هيدبه استعير لفظ الهدب لقطرات المطر المتصلة بعضها ببعض تشبيها
بالخيوط المستدلية قوله درر اهاضيبه استعير لفظ الدرر والاهاضيب للغمام كناية عن الحاقها
بالناقة قوله برك بوانيها استعير لفظ البرك والبوانى للسحاب واسند اليه الالقاء كناية
عن الحاقه بالجمل الذى اثقله الحمل فرمى صدره الى الارض قوله تبتهج بزينة اه اسناد الابتهاج
والازدهار والتلبس الى الارض مجاز بملاحظة تشبيهها بالمرأة المبتهجة بما عليها من فاخر الملبوس وجميل
الثياب قوله بلاغا للانام اه اشارة است بسوى قوله تعالى انا صببنا الماء صبا ثم
شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا
لكم ولانعامكم فصل دوم قوله فلما مهد ارضه وانفذ امره اختار آدم
خيرة من خلقه وجعله اول جبلته واسكنه جنته وارغد فيها اكله و
اوعز اليه فيما نهاه عنه واعلمه ان في الاقدام عليه التعرض لمعصيته
والمخاطرة بمنزلته فاقدم على ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد
التوبة ليعمر ارضه بنسله وليقيم الحجة به على عباده ولم يخلهم بعد ان قبضه
مما يؤكد عليهم حجة ربوبيته ويصل بينهم وبين معرفته بل تعاهدهم بالحجج
على السن الخيرة من انبيائه ومتحملي ودائع رسالاته قرنا فقرنا حتى
تمت بنبينا محمد صلى الله عليه وآله حجته وبلغ المقطع عذره ونذره
اللغة خيرة بكسر خاء وسكون ياء اسم مصدر است از اختيار وبعضى گفته بفتح ياء صفه مشبهه است
بمعنى برگزيده شده وگويا جمع هم آمده است مراد از خيرة در اواخر خطبه جمع است جبلة بمعنى خلق است
ارغد از ارغاد بمعنى وسعت دادن وپاكيزه كردن است اوعز بتقديم عين مهمله بر زاء معجمه از ايعاز بمعنى
مقدم داشتن انذار است مقطع محل بريدن وانتهاى چيز المعنى يعنى پس زمانيكه گسترانيد حق
زمين را بجهت بندگان ونافذ كرد امر خود را در خلقت جهان اختيار كرد حضرت آدم را برگزيده از مخلوق خود وقرار
داد او را اول آفرينش نوع انسان وساكن كرد او را در بهشت خود ووسعت داد در آن بهشت ماكول او را
ومقدم انداخت بسوى او در آنچه نهى كرد او را از او واعلام كرد او را بدرستيكه در اقدام نمودن بر آن فعل منهى
متعرض شدن بمعصيت است ودر خطر انداختن وضايع كردن مرتبه خود است پس اقدام كرد آدم

برانجیر که نهی کرده بود حق تعالی او را از او وخا نمود وموافقت کرد آدم در معصیت موافقت کردن بر سابق علم خدا
پس نازل کرد حق تعالی او را بر زمین پس از توبه او تا معمور و آباد بکند زمین خود را بنسل او و برپا دارد حجة
خالقیت خود را بسبب او بر بندگان خود و خالی نکرد ایشان را بعد از اینکه قبض فرمود روح آدم را از آن
چیزیکه تاکید کند بر ایشان حجة پروردگاری خود را و وصل کند میانه ایشان و میانه معرفت خود را بلکه
معاهده کرد با ایشان بحجتهای بر زبانهای برگزیدگان از پیغمبران خود و بردارندهای امانتهای پیغامهای
خود قرنی بعد از قرنی تا آنکه تمام شد بپیغمبر ما که محمد بن عبد الله است حجة بالغه آن حق تعالی ورسید
بمحل قطع شدن ونهایت عذر او بحقان و ترسانیدن او مبطلان الفائدة بدانکه قصه
خلقه حضرت آدم و کیفیت بیرون آمدن او از بهشت و قبول توبه او مشروحا در خطبه اولی از کتاب
بیان شد قوله مهدها مرضه ای جعلها مهادا و فراشا کقوله تعالی الم نجعل الارض مهادا یعنی انه تعالی جعل
جعل الارض فراشا بحیث لیسهل علی العباد ان یتصرفوا فیها بالقعود والقیام والزراعة وسائر جهات المنفعة
ویحتمل ان یکون مراده من قوله مهد الارض ای جعلها مهدا کقوله تعالی جعل لکم الارض مهدا فیکون لفظ المهد
استعارة للارض ملاحظة لتشبیهها بمهد الصبی فی کونه محل الراحة والنوم قوله وانفذ امره ای فی ایجاد
مخلوقاته وامضاها فحکم علی العالم بالتمام باختیار نوع الانسان الذی هو تمام دائرة الوجود لکن فکان
قوله خیرة من خلقه منصوب علی الحال والدلیل علی کونه خیرة من خلقه قوله تعالی ان الله اصطفی آدم
وقوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم الخ اعلم ان کرامات الله فی حق البشر غیر متناهیة کما قال الله تعالی وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها هذا علی سبیل الاجمال واما التفصیل علی ما ذکره بعض الاعلام فمن وجوه الاول انه تعالی یمطر کل
ساعة علی المتوکلین مطر الکفایة لقوله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ب انه یمطر کل ساعة علی المطیعین مطر
المودة لقوله تعالی سیجعل لهم الرحمن ودا ج انه یمطر علی المجتهدین مطر الهدایة لقوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا د انه یمطر علی الشاکرین مطر الزیادة لقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم ه انه یمطر علی المتذکرین مطر البصیرة
لقوله تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون واما تکرمه باحوال الداخلة البدنیة
فامور الاول الصورة الحسنة کما قال الله تعالی وصورکم فاحسن صورکم ب حسن القامة والتعدیل کما قال لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ج انه اکرمه بتمکنه من القیام والقعود والاستلقاء والاضطجاع وذلک انه تعالی
رکب الخلق علی اصناف اربعة احدها ما یشبه القائمین کالاشجار ب ما یشبه الراکعین کالبهائم ج
ما یشبه الساجدین کالحیة وسائر الحشرات د ما یشبه القاعدین کالجبال ثم انه تعالی خلق الانسان

قادرا

قادرا علی جمیع هذه الهیئات واما تکرمه باحوال الداخلة الغیر البدنیة فامور احدها الروح فقد مر بیانه فی الخطبة
الاولی من الکتاب الثانی العقل لما روی ان الله تعالی اوحی الی داود اذا رأیت عاقلا فکن له
خادما ولقوله اول ما خلق الله العقل فقد مر بیانه فی الخطبة الاولی ایضا الثالث العلم والحکمة التی هی
ثمرة العقل کما قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات واما تکرمه بالاحوال
الخارجة عنه فامور احدها انه خلق ما سواه منفعة له فقال تعالی هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا وقوله
وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض الثانی الدعوة الی الجنة کما قال والله یدعو الی دار السلام
الثالث تجهیز قلوبهم لمعرفته والسنتهم لشهادته وابدانهم لخدمته وبعث الانبیاء الیهم من انفسهم قوله
اول جبلته اشارة الی ان آدم اول شخص تکون فی الوجود من نوع الانسان قوله موافاة
لسابق علمه لا یجوز ان یکون مفعولا له اذ لا یجوز ان یکون اقدام آدم علی الشجرة لاجل الموافاة للعلم
الالهی السابق بل یجب ان ینتصب موافاة علی المصدریة المحضة کانه قال فوافی المعصیة موافاة و
طابق بها سابق العلم مطابقة قوله فاهبطه بعد التوبة هنا سؤال وجواب ذکرناهما فی شرح خطبة
الاولی من الکتاب قوله لیقیم الحجة به علی عباده اعلم ان الذین اقام الله حجته بسبب
آدم علیهم ابناؤه واولاده الموجودون فی زمانه والمنقول انه مات عن اربعین ولدا او من بلغه سنة منهم
بعد وفاته والمنقول ان الله انزل من الاحکام وتحریم المیتة والدم ولحم الخنزیر حروف المعجم فی احد وعشرین ورقة
وهو اول کتاب کان فی الدنیا اجری الله علیه الالسنة کلها قوله لم یخلهم بعد ان قبضه الخ
یعنی ان حجة ربوبیته قائمة علیهم فی کیفیة خلقه لهم کما قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق فعلیهذا یکون بعثة الانبیاء مؤکدة لتلک الحجج مذکرة للغافلین عنها قوله عذره ونذره
یعنی اعذاره تعالی الی الخلق وانذاره لهم بلغ النهایة فصل سیم فی وقدر الارزاق فکثرها و
قللها وقسمها علی الضیق والسعة فعدل فیها لیبتلی من اراد بمیسورها و
معسورها ولیختبر بذلک الشکر والصبر من غنیها وفقیرها ثم قرن بسعتها
عقابیل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها غصص اتراحها
وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها ووصل بالموت اسبابها
وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا لمرائر اقرانها اللغة ضیق بکسر ضاد مصدر
ضاق بمعنی تنگ شدن میسور و معسور هر دو مصدرند اول بمعنی صاحب ثروة شدن است

وثانی بمعنی فقیر شدن ولکن سیبویه انکار کرده مصدر آمدن این وزن را عقابیل جمع عقبول مثل
عصافیر جمع عصفور باقی مانده از بیماری و دشمنی و عشق است و قیل هی قروح صغار تخرج بالشفة
من بقایا المرض فاقة بمعنی فقر است طوارق جمع طارق بمعنی آفات متجدده است
واصل الطروق هو ما یاتی لیلاً فرج جمع فرجه است مثل غرف جمع غرفه بمعنی گشادگی افراح
جمع فرح بمعنی شادی است غصص جمع غصه مثل غرف جمع غرفه اتراح جمع ترح مثل
اسباب جمع سبب بمعنی حزن واندوه است خالج بمعنی جاذب کشنده است اشطان
جمع شطن بمعنی ریسمان است مرایر جمع مریرة مثل حدایق جمع حدیقه ریسمان لطیف باریک
است اقران جمع قرن است در بعض نسخ قرائن دیده شد ابن ابی الحدید گفته او جمع قرن است
که بمعنی ریسمان است ولکن این از شواذ جموع است وقال ان مرایر القرائن هو ما لطف وطال
منها وشتد فتله المعنی یعنی تقدیر و تعیین کرد حق تعالی روزیها را پس زیاد کرد آنرا بر بعضی از مخلوقات
و کم کرد بر بعضی دیگر و قسمت کرد آن روزیها را بر تنگی و وسعت پس عدالت کرد در آن قسمت تا آزمایش
کند کسی را که اراده کرده آسان شدن و زیاد شدن روزیهای او را و کسی را که قصد قلیل شدن و دشوار
شدن ارزاق او را تا امتحان کند بسبب این تقسیم شکر و صبر را از غنی و فقیر آن و بعد از آن مقارن
مقارن کرد بوسعت ارزاق بقایای فقر و فاقه او را و نزدیک کرد بسلامت و صحت آنها گوشهای در
آینده ای آفتهای او را و پیوند کرد بگشادگیهای شادیهای او غصه ای اندوه ای آنها را و ایجاد
فرمود اجلها و مدتهای عمرها را پس طول داد آن اجلها در حق بعضی و کوتاه کرد در حق بعضی و پیش انداخت
آنها را در باره بعضی و تاخیر انداخت در باره بعض دیگر و وصل کرد بمرگ سببهای آن اجلها را و قرار
داد آن مرگ را جذب کننده مر ریسمانهای آن اجلها را و قطع کننده ریسمان علاقه قرینهای آنها را
الفائدة قوله ولیختبر بذلک الشکر والصبر یعنی جعل قسمة الله الارزاق وتقدیرها
بالکثرة والقلة والضیق والسعة صورة امتحان من الله للشکر من الاغنیاء والصبر من الفقراء
والمراد بالامتحان من الله تعالی معاملته تعم لعباده معاملة المبتلین المختبرین اذ لا یخفی حال العباد
بالملائکة لانه تعالی عالم السر والخفیات فلا یتصور فی حقه الامتحان حقیقة قوله ووصل بالموت
اسبابها الخ ولما کان الاجل عبارة عن وقت الموت وکان اسباب حلول تلک الاوقات
هی الامراض والقتل مثلاً لاجرم صدق ان الموت الذی هو مفارقة الارواح للاجساد متصلاً بتلک

الاسباب

الاسباب بسبب لفظ الخلج وهو الجذب للموت ورشح بذکر الاشطان قوله قاطعاً لمرایر اقرانها استعیر
لفظ المرایر لاسباب العلاقة بین اقران الاجال وهم المتقاربون فی الزمان الواحد الذی یقبل بهم
الاجل ذلک الاسباب کالصداقة والاخوة وسایر اسباب العلاقة بین الناس فصل عالم من
عالم السرائر من ضمائر المضمرین ونجوی المتخافتین وخواطر رجم الظنون وعقد
عزیمات الیقین ومسارق ایماض الجفون وما ضمنته اکناف القلوب
وغیابات الغیوب وما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع ومصائف الذر
ومشاتی الهوام ورجع الحنین من المولهات وهمس الاقدام ومنفسح الثمرة
من ولائج غلف الاکمام ومنقمع الوحوش من غیران الجبال واودیتها و
مختبی البعوض بین سوق الاشجار والحیتها ومغرز الاوراق من الافنان
ومحط الامشاج من مسارب الاصلاب وناشئة الغیوم ومتلاحمها
ودرور قطر السحاب فی متراکمها وما تسفی الاعاصیر بذیولها وتعفو الامطار
بسیولها وعوم نبات الارض فی کثبان الرمال ومستقر ذوات الاجنحة
بذری شناخیب الجبال وتغرید ذوات المنطق فی دیاجیر الاوکار وما
اوعته الاصداف وحضنت علیه امواج البحار وما غشیته سدفة
لیل او ذر علیه شارق نهار وما اعتقبت علیه اطباق الدیاجیر وسبحات
النور واثر کل خطوة وحس کل حرکة ورجع کل کلمة وتحریک کل شفة ومستقر
کل نسمة ومثقال کل ذرة وهماهم کل نفس هامة وما علیها من ثمر شجرة
او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة
لم یلحقه فی ذلک کلفة ولا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة
ولا اعترته فی تنفیذ الامور وتدابیر المخلوقین ملالة ولا فترة بل نفذهم
علمه واحصاهم عدده ووسعهم عدله وغمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما
هو اهله اللغة متخافتین هم الذین یسرون المنطق وهی المخافتة والتخافت قال ان لم
جهراً او اهتز تخافت یشتان بین الجهر والمنطق الخفت خواطر جمع خاطر چیزیست که خطور کند با
بقلب از تدبیر امور رجم چیزیست که سبقت بگیرد بسوی او ظن وگمان بدون برهان وقال بعضهم هو

القول الباطل و بمعنی سنگسار هم آمده است والمرجّم بالتشدید هو الذی لا یدری احق هو ام باطل مسارق
جمع مسرق مصدر میمی بمعنی دزدی کردن و اسم زمان و مکان هم آمده است ایماض بمعنی نگریستن دزدیده
خفیف است اکنان جمع کن بمعنی پرده و پوشش است غیابات جمع غیابه تاریکی ته چاه
مصانخ جمع مصاخ که در اصلش مَصْیَخ بروزن مقعد بمعنی جای شنیدن که شکاف گوش است
و مصایف جمع مصیف مکان تابستان ذرا جمع ذره کوچکتر موران است مشاتی جمع مشتی
جای زمستان است هوام جمع هامه مثل دواب جمع دابه بمعنی جنبنده و گزنده در زمین از حشرات الارض
رجع بمعنی باز گردیدن است حنین ناله گریه است مولهات مادران جدا شده از فرزندان است
همس الاقدام صدای مخفی پاها است منفسح محل گشودن و وسعت است ولایج جمع ولیجه
محل و خلیدن و محل پوشیدن از باران و غیره غلف بضمتین جمع غلاف مثل کتب جمع کتاب
اکمام جمع کم بکسر کاف غلاف پرده شکوفه است منقمع الوحوش محل پوشیدگی وحوش است
غیران جمع غار است اودیه جمع وادیست مختبئ موضع استتار پشه است سوق
جمع ساق است الحیة جمع لحاء بمعنی پوست درخت است مغرز جای رستن و ثابت شدن
افنان جمع فنن بمعنی شاخه است امشاج جمع مشیج مثل ایتام جمع یتیم منی مرد است که مخلوط
شده باشد بمعنی و خون زن مسارب جمع مسرب بمعنی جاری شدن منی است و پشت مرد نشیئه
اول آمدن و برخواستن است غیوم جمع غیم بمعنی ابر است متلاحم چسبیده بعض بر بعض
دیگر در مراد در سعد درتا یدرتا است بمعنی جاری شدن متراکم سوار شدن بعض بر بعض دیگر
در اصلش متراکب بود تسفی با فا از سفی بمعنی پاشیدن و انداختن است اعاصیر جمع اعصار
بادیست که بر انگیزاند غبار را بطرف آسمان مثل عمود ذیول جمع ذیل است بمعنی دامن و طرف
تعفوا از عفو بمعنی محو است عوم بفتح عین بمعنی شنو کردن است بنات الارض بتقدیم
الباء گزنده ها و حشرات زمین است کثبان جمع کثیب که ریگهای نرم ریزه که جمع شوند در یکجا تل شوند
ذری جمع ذروه بکسر ذال و ضم آن بمعنی سر بالا است شناخیب جمع شنخوب بمعنی سر کوه است
تغرید تردید صوت پرنده است دیاجیر جمع دیجور بمعنی تاریکیست اوکار جمع وکر بمعنی آشیانه است
او عته الاصداف ای من اللؤلؤ و حضنت علیه امواج البحار ای ضمته الانثی من الطیر بیضها
و هو ما یکون فی لجة اما من سمک و اما جملة البحر من العنبر سدفه بمعنی تاریکی است ذرّ شارق از ذرور بمعنی طلوع

کردن است

کردن است شارق بمعنی روشنائی است اطباق جمع طبقه بمعنی پرده است سبحات
جمع سبحه بمعنی جریان است رجع الکلمة بمعنی جواب آن است نسمة بالتحریک نفس انسان است
هماهم جمع همهمه بمعنی تردید صوت در سینه است هامة نفس صاحب همت را میگویند
که عازم بر چیزی باشد نطاعة مثل کبه است که خون رحم در آن جمع میشود مضغة گوشت جاویده شده
سلالة کشیده شده از شیئی بمعنی جوهر آن و کلفة بمعنی مشقت است المعنی یعنی آن خدا از عالمیان
دانای سر است از قلبهای پنهان کنندگان و عالم نجوی در از مخفی حرف زنندگان است و عالم سر است
از خطور کنندهای سبقت کننده ظن و گمان بدون برهان و از بسته شدهای عزمها و قصدهای یقین
و جنبهای باذعان و از دزدیده نهای نگاه کردن پلکهای دیدهای مردمان و از چیزیکه در بر گرفته است او را
پردهای قلبها از امور پنهان و از تاریکیهای بن چاههای غیبها از اسرار نهان و از آنچیزیکه گوش داده است
بجهت شنیدن و دزدیدن آن و مواضع سوراخهای گوشهای شنوندگان و از جاهای تابستان موران
و از مکانهای زمستان حشرات و گزندگان و از برگشتن آه و ناله که صادر باشد از مادران جدا شده
از فرزندان و از صدای پنهان قدمهای اهل زمان و از جای وسعت و گشوده شدن میوه از خلهای غلافهای
پردهای شکوفه درختان و از جای پوشیده شدن وحشیان از غارهای جبال کوهستان و از درهای
جبال و بیابان و از موضع پنهان شدن پشهها میانه ساقهای اشجار و پوستهای درختان و از ثابت
برگها از شاخهای آن درختان و از محل فرود آمدن نطفهای مخلوط شده بخون و منی زنان از جاهای
جاری شده از پشتهای مردان و از بر آمدن ابرها و چسبیدن ایشان و از جاری شدن قطرهای باران از ابرهای
بیران و از سوار شدن ابرها بعضی بربالای بعضی از آن و از آنچیزیکه میپاشند و میاندازند گرده بادها بجریان
خود از غبارهای بیابان و از آنچیزیکه محو و زایل میکند بارانها بسبب سیلهای خود از آثار و علامهای دو ران
و از شنو کردن و فرو رفتن حشرات زمین در میان تلهای ریگهای بیابان و از مستقر شدن قرار گرفتن
صاحبان پرها در بالاهای سر کوههای نمایان و از تردید صوت صاحبان نطق و صدا از مرغان
در تاریکیهای آشیانهای ایشان و از آنچیزیکه بظرف کرده و حفظ کرده او را صدفها از لؤلؤ و مرجان
و از آنچیزیکه حضانت و حفظ کرده او را موجهای دریاها از عنبر و غیر آن و از آنچیزیکه پوشیده است او را
تاریکیهای شب از عالمیان و از آنچیزیکه طلوع کرده بر آن روشنائی دهنده روز نمایان و از آنچیزیکه عقب در آمده
بر آن حلقهها و پردهای تاریکیهای و جاری شدنهای نور درخشان و از نشانه هر گام و از درک کردن هر حرکه

جمعی از اجسام واز جواب دادن از هر کلمه وکلام واز حرکت دادن هر لب دهان واز فرارگاه هر آفریده از نفس
انسان واز وزن ومقدار هر ذره ویا هر مورچه از صغار موران واز همهمه هر نفس هلاک کننده از انسان وغیر آن
واز آنچیزیکه بر روی زمین است از میوهای هر درختی از درختان واز هر افتاده برگی از برگان واز ثابت
شدن نطفه از نطفهای حیوان در ارحام مادران واز بسته دکیه خونی در رحم زنان واز گوشت
جاپیدا شده وآمدن خلقی از مخلوق عالمیان واز نطفه کشیده از پشت فحول حیوان که رسیده بآن
ذات اقدس کرده کار در این خلقت بیشمار نقصی وآزار وعارض نشده بآن خالق نور در حفظ کردن
چیزیکه آفریده او را از مخلوق خود عارض نشونده از امور واحاطه نکرده او را در اجراء امور وتدابیر مخلوقات
غیر محصور کدورت وفتور بلکه نافذ شده بایشان وجاری کشته در ایشان علم او واحصا کرده
ایشانرا شماره او ووسعت دارد بایشان عدالت او وپوشانیده ایشانرا فضل او با وجود تقصیر
کردن ایشان ازکنه آنچیزیکه آن حق تعالی اهل او وسزاوار او است از عبادات وشکر نعمات غیر
محصورات او الفایدة بدانکه این خطبه شریفه اشارة است بسوی آنکه حق تعالی عالم الجزئیات
است چنانکه عالم الکلیات است نعم ما قال ابن ابی الحدید فی هذا المقام بقوله لو سمع هذا الکلام
ارسطاطالیس القائل بانه تعالی لا یعلم الجزئیات لخشع قلبه ووقف شعره واضطرب فکره الا تری ما
علیه من المهابة والعظمة والفخامة وقد اشرب من الحلاوة واللطف والسلاسة لا اری کلاما
یشبهه الا ان یکون کلام الخالق عز اسمه فان هذا الکلام جدول من ذلک البحر وجذوة من تلک
النار وکانه شرح قوله تعالی وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط
من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین قوله
وخواطر رجم الظنون قال بعضهم لما کان الخاطر الظنی للانسان یتعلق بمظنون اشبه تعلقه
به الرجم وهو الرمی بالحجر ونحوه فاستعیر لفظه له قوله ولا یخ غلف الاکمام انما حسنت الاضافة
هنا لان الغلاف اعم من الکم لان کل کم غلاف ولا عکس فجاز اضافة الاعم الی الاخص قوله وما
علیها من ثمر اه الضمیر راجع الی الارض المفهومة من سیاق الکلام قوله عن کنه ما هو
اهله اشارة الی حقارة عباداتهم عبادتهم فی جنب عظمته تعالی وقلة شکرهم فی جنب کثرة نعمه
ثم فصل بمجرد قوله اللهم انت اهل الوصف الجمیل والتعداد الکثیر ان تؤمل فخیر
مامول وان ترج فاکرم مرجو اللهم وقد بسطت لی فیما لا امدح به غیرک

ولا اثنی

ولا اثنی به علی احد سواک ولا اوجهه الی معادن الخیبة ومواضع الریبة
وعدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین والثناء علی المربوبین المخلوقین
اللهم ولکل مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء وقد
رجوتک دلیلا علی ذخائر الرحمة وکنوز المغفرة اللهم وهذا مقام من
افردک بالتوحید الذی هو لک ولم یر مستحقا لهذه المحامد والممادح
غیرک وبی فاقة الیک لا یجبر مسکنتها الا فضلک ولا ینعش من خلتها
الا منک وجودک فهب لنا فی هذا المقام رضاک واغننا عن مد
الایدی الی سواک انک علی کل شیء قدیر اللغة خیبة نا امیدی است عدلت
از عدول بمعنی تجاوز دادن مثوبة مصدر است بمعنی ثواب دادن عارفة بروزن عافیة مصدر است
بمعنی احسان فاقة ومسکنة هر دو بمعنی فقر وحاجة است ینعش از نعش بمعنی پرورش وبلند
کردن است ولذا یقال لجنازة المیت نعش لارتفاعه خلة بفتح خاء بمعنی فقر وفاقة است المعنی
یعنی ای بار خدایا توئی سزاوار وصف نیکوئی بیشمار وشایسته شمردن ثنای بسیار اگر آرزو داشته
شوی پس توئی بهترین آرزو داشته واگر امید داشته شوی پس توئی عزیزترین امید داشته شده بار خدایا
بتحقیق بسط کرده تو از برای من زبان را در چیزیکه مدح نکنم بآن غیر ترا وثنا نکنم بآن بر هیچکسی سوای تو وتوجه
نکردانم آن زبان را بسوی معدنهای نا امیدی وخیبة ومواضع شک وریبة وتجاوز دادی زبان مرا
از مدحهای آدمیان واز ثنا کردن بر مخلوق شده کاینکه پرورش یافته جهم تواند بار خدایا از برای هر ثنا
کننده بر کسیکه ثنا کرده بر او ثوابست از جزای اعمال واحسان است از عطا کردن مال ومنال وبتحقیق
امیدوار شدم بتو در حالتیکه دلالت کننده هستی بر ذخیرهای بخشش وگنجهای آمرزش بار خدایا این
نحو ثنا گفتن مقام کسیست که فرد ویکتا دانسته است ترا بیکتائی آنچنانکه آن از برای تو است ندیده است
کسی را که مستحق باشد از برای این مدحها وثنا غیر از ذات اقدس تو وحاصل است از برای من فقر وحاجتی
بسوی تو که جبران وتلافی نمیکند آن حاجت مرا مگر منت وجود تو یعنی احسان وبخشش تو پس ببخش برای ما در این مقام
خوشنودی خود را وغنی گردان ما را از کشیدن ودراز کردن دست ما بسوی غیر تو بدرستیکه تو بر هر چه
بخواهی قادر وتوانا هستی الفایدة قوله اهل الوصف الجمیل والتعداد الکثیر اشارة الی انه
تعالی بحسب استحقاقه الوصف باشرف طرفی النقیض کان من اهل الوصف الجمیل وباعتبار تعدد ثنائه

وعده بالنظر الى افراد نعم الغير المحصور كان اهل التعداد اكثر قوله فخيرها مول اه لفظ خير باموال الفظ اكرم مرجو
هر دو مضاف مرفوع خبر مبتدا از براى مبتداى محذوف اى انت خير مامول وانت اكرم مرجو قوله معادن
الحكمة اراد بالمعادن البشر لان مادحهم يجب فى الاكثر وجعلهم مواضع الزينة لانهم لا يوثق فى حال من
الاحوال قوله وقد وجدتك دليلا نصب على الحال او المفعول والمراد بذلك رجاؤه ان يسوقه
بهدايته الى وجوه الاستعداد الى رحمته ولفظ الذخيرة والكنوز مستعاران لجوده ق ض ومن كلام
له لما اريد على البيعة بعد قتل عثمان يعنى از كلاميكه از براى آن امام همام است اين كلام فصاحت
نظام است كه فرموده است عليه السلام در وقتيكه اراده كرده شد آنحضرت بر بيعت نمودن اهل عالم او قوله
دعونى والتمسوا غيرى فانا مستقبلون امرا له وجوه والوان لا تقوم له القلوب
ولا تثبت عليه العقول وان الافاق قد اغامت والمحجة قد تنكرت واعلموا
ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم ولم اصغ الى قول القائل وعتب العاتب وان
تركتمونى فانا كاحدكم ولعلى اسمعكم واطوعكم لمن وليتموه امركم وانا لكم
وزيرا خير لكم منى اميرا اللغة اغامت در صلش اغيمت بوده مشتق از اغامه يعنى گرفتن ابر
و غبار است فعل لازم است مثل افلح المحجة يعنى راه است لم اصغ متكلم وحده از اصغاء يعنى
گوش فرا دادن است عتب بفتح عين و سكون تا سرزنش كردن است المعنى يعنى بگذاريد و ترك كنيد
مرا از اين امر بيعت و طلب كنيد غير مرا بدرستيكه ما استقبال كننده ايم چيزيرا كه از براى او چند وجه و چند
رنگ است كه قائم نميشود و نمايستد براى آنچيز قلبها و ثابت نميشود بر او عقلها و بدرستيكه آفاق و اطراف
عالم با ابر و ظلم شده و راه روشن پيغمبر خاتم منكر و مبهم شده بدانيد بدرستيكه من اگر اجابت كنم شما را در بيعة
كردن شما سوار ميكنم بگردن شما هر آن چيزيرا كه ميدانم از امر شريعة غراء و گوش نميكنم بسوى گفتار گويندهٔ و سرزنش
كردن سرزنش كننده يعنى در انفاذ حكم شرع مداهنه نميكنم و در اجراء حدود و سياسات بحرف هيچ احدى گوش
نميكنم و اگر ترك كنيد و واگذاريد مرا در اين امر بيعت پس من ميباشم مثل يكى از شما شايد من شنواتر باشم
از شما و اطاعت كننده تر باشم از شما مر آن كسيرا كه والى ميسازيد او را در امر سلطنت و خلافه و من از براى شما
در حالتيكه وزير و معين باشم بهترم براى شما از خودم در حالتيكه امير باشم الفايدة قوله دعونى والتمسوا
غيرى اه اعلم انه قد حمل العامة العمياء هذا الكلام على ظاهره من انه لم يكن منصوصا عليه بالامامة من جانب
الرسول وان كان اولى الناس بها وجعلوه بمنزلة بهالانه لو كان منصوصا عليه بالامامة من جانبه لما جاز له

ان يقول

ان يقول الكلام المذكور وقد اجاب اصحابنا عن ذلك بوجوه نحن نذكر وجهين منها احدهما ان اكثر الذين ارادوه
على البيعة قالوا نبايعك على ان تحكم فينا على طريقة ابى بكر وعمر فاستعفاهم من ذلك وسئلهم ان يطلبوا
غيره ممن يقبل بطريقتهما وهذا لا دخل له بسلب الامامة عن نفسه والثانى ان الكلام المذكور صدر منه على طريق
الضجر منهم والتبرم بهم والتسخط لافعالهم لانهم كانوا عدلوا عنه من قبل واختاروا غيره عليه فلما طلبوه اجابهم
جواب المتسخط العاتب قال ابن ابى الحديد ان ما ذكره الامامية ليس ببعيد لو كان له دليل وقرينة والا فلا يجوز
صرف اللفظ عن ظاهره اقول الدليل على ذلك كلماته فى الخطبة الشقشقية قوله انا مستقبلون
امرا له وجوه والوان هذا اخبار عن غيب يعلمه هو وهم يجهلونه والمراد من المستقبل هو ما كان يعلمه
من اختلاف الناس عليه بضروب من الشبهات الباطلة كتهمة معوية واهل البصرة له بدم عثمان واتهام الخوارج
عليه فى الرضا بالتحكيم ونحو ذلك قوله ان الافاق قد اغامت استعير لفظ الغيم لما غشى افاق البلاد
وظلمات الظلم والجهل قوله والمحجة قد تنكرت اشار بها الى واضح طريق الشريعة حيث تنكر وجهل
الناس بها وعدم سلوكهم لها قوله ركبت بكم اه ولقد وفى بما وعدهم به من ذلك كما كان شاهدا
قصة اخيه عقيل لما التمس منه صاعا من بر وشعير فحمى له حديدة وقربها منه على ما يجى تفصيلها فى الخطبة
الاتية قوله لعلى اسمعكم اه انما اتى بكلمة لعل لانه على تقدير ان يولوا احدا غيره ويخالف امر الله
فهو لا يكون اطوعهم له بل اعصاهم قوله انا لكم وزيرا اه الواو للحال وزيرا واميرا حالان اراد بذلك
انه لو كان اميرا لهم حملهم على ما يكره طباعهم من الصبر فى الحروب والتسوية فى الاعطاء وغير ذلك الا انه
اذا كان وزيرا لهم فان حظ الوزير ليس الا المشورة والراى الصالح وقد يخالف غير رايه حيث لا يتمكن من الزام العمل
ق ض ومن خطبة له در اين خطبه شريفه تنبيه است بر فضيلت و شرافت آنحضرت و ذلت
و دنائت طايفه باغيه بنى اميه عليهم اللعنة قوله اما بعد ايها الناس فانا فقأت عين الفتنة
ولم يكن ليجترئ عليها احد غيرى بعد ان ماج غيهبها واشتد كلبها
فاسئلونى قبل ان تفقدونى فوالذى نفسى بيده لا تسئلونى عن شىء فيما
بينكم وبين الساعة ولا عن فئة تهدى مائة وتضل مائة الا انبأتكم بناعقها
وقائدها وسائقها ومناخ ركابها ومحط رحالها ومن يقتل من اهلها قتلا
ويموت منهم موتا ولو قد فقدتمونى ونزلت بكم كرائه الامور وحوازب
الخطوب لاطرق كثير من السائلين وفشل كثير من المسئولين وذلك اذا قلصت

حربکم وشمرت عن ساق وضاقت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام
البلاء علیکم حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم ان الفتن اذا اقبلت
شبهت واذا ادبرت نبهت ینکرن مقبلات ویعرفن مدبرات یحمن
حوم الریاح یصبن بلدا ویخطین بلدا الا ان اخوف الفتن عندی علیکم
فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها
واصاب البلاء من ابصر فیها واخطا البلاء من عمی عنها وایم الله
لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها
وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها لا یزالون بکم حتی لا یترکوا
منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار
احدکم منهم الا کانتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه
ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة وقطعا جاهلیة لیس فیها منار
هدی ولا علم یری نحن اهل البیت منها بمنجاة ولسنا فیها بدعاة
ثم یفرج الله عنکم کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا ویسوقهم عنفا
ویسقیهم بکاس مصبرة لا یعطیهم الا السیف ولا یحلسهم الا
الخوف فعند ذلک تود قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی مقاما
واحدا ولو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا
یعطوننی اللغة فقدت متکلم وحده است از فقدان بمعنی گم کردن غیهب بر وزن جعفر
بمعنی تاریکی است کلب بفتحتین بمعنی حرص وشر وبدخوئی است وبعضی گفته در دلب که عارض
جنون بانسان در وقت گزیدن سگ دیوانه وشخص آبرا بیند فریاد میکند ناعق بمعنی داعی
وخواننده است مناخ بضم میم ومحط بفتح میم مصدر میمی هستند فرود آمدن وخوابیدن ویا اسم
مکان هستند بمعنی جای خوابیدن رکاب مثل کتاب اسم آلة است بمعنی بارکش ومراد در اینجا
شتر است کرائب جمع کربة بمعنی شدة در حرب است حوازب جمع حازب بمعنی رسنده وشکننده
خطوب جمع خطب بمعنی امر سخت است فشل فعل ماضی از فشل بمعنی ترسیدن است اقلصت
فعل ماضی از اقلاص بمعنی منقبض شدن وجمع شدن است شمرت از تشمیر بمعنی امر بکمر زدن

ولباس

ولباس تن جمع نمودن است یحمن جمع مونث غایب مضارع است از حوم بمعنی دور زدن وگردیدن یخطین
مضارع از اخطا بمعنی تجاوز کردن وقدم برداشتن است عمیاء مونث اعمی است خطة بضم خاء بمعنی
بلیة وامر وکار است ناب بمعنی دندان شتر پیر است انما سمیت بذلک لطول نابها والجمع انیاب
ونیوب ونیب فالفها منقلبة عن یاء لا عن واو ضروس شتر بدخلق گزنده است در وقت دوشیدن
تعذم از عذم با عین مهمله وذال معجمه بمعنی گزیدن وجاییدن بدندان است فم بمعنی دهان است تخبط
از خبط بمعنی زدن دست بزمین است باشدة تزبن از زبن بمعنی لگد زدن است انتصار بمعنی یاری
کردن ویا انتقام کشیدن است صاحب مراد از او رفیق تابع است چنانکه مراد از مستصحب بصیغه
اسم فاعل رفیق متبوع است شوهاء جمع شوها مثل سود جمع سوداء بمعنی زن زشت رو است مخشیة
اسم مفعول از خشی یخشی است بمعنی ترسیده شده قطع جمع قطعه است مثل ملل جمع ملة طایفه از چیز است در بعض
نسخ قطعاء دیده شده بمعنی منقطعة الید است دعاة جمع داع است مثل غلاة جمع غال بمعنی دعاکننده
ادیم بمعنی پوست است یسوم از سوم بمعنی طلب کردن است خسف بمعنی ذلة است عنف بضم
عین بمعنی شدة است مصبرة بمعنی ممزوج شده بصبر که تلخ است یحلس از حلس بمعنی پوشانیدن
حلس است وآن پلاسی است که بر شتر میزنند جزر بمعنی بریدن ونحر کردن است جزور بر وزن صبور بمعنی
شتر است ویا شتر ماده نحر شده است المعنی یعنی اما بعد از حمد الهی وصلوات بر حضرت رسالت پناهی
ای مردمان پس من کندم وبیرون آوردم چشم فتنه را که از بصره ونهروان واقع شده بود که نبود آنکه جرئت کند
بر دفع آن فتنه ها هیچ کس غیر از من بعد از آنکه موج زد ومضطرب شد تاریکی آن فتنه واشتداد یافت سختی
وبدخوئی آن پس سوال کنید شما از من مشکلات مسائل را پیش از آنکه مرا مفقود کنید ونیابید پس قسم بآن خدائی که نفس
من در ید او است نمیپرسید از من از چیزیکه حاصل باشد در ما بین شما ومیان قیامت ونه از گروهیکه
هدایت کند صد نفر را وگمراه کند صد نفر دیگر را مگر آنکه خبر بدهم شما را بخواننده آن گروه وکشنده آنها وراننده
آنها ومحل خوابیدن شتران بارکش آنها وجای گرفتن بارهای آنها وخبر دهم با آنکه کشته میشود از آن طایفه کشته
شدنی وبا آنکه میمیرد از ایشان مردنی واگر مفقود کنید مرا ونازل شود بشما کریه وناخوشیهای امرها وبرسد بشما
رسنده وشکننده چیزها هر آینه سر در پیش افکند بسیاری از سوال کنندگان ویفرسد بسیاری از سوال
کرده شدگان واین اطراق سائلین وخوف مسئولین وقتی متحقق شود جنگ شما در چیده آن
جنگ جامه خود را از ساق وچاشد دنیا بر شما تنگ در حالتیکه دراز شمارید روزهای بلا را که واقع میشود

برشما تا آنكه فتح ميكند حق تعالى از براى باقى مانده نيكوكاران از شما بدرستيكه فتنه ها در وقتيكه رو آورند مردان شبيه
كرده ميشود باطلها بحق در اذهان و در وقتيكه ادبار كنند و برگردند آگاه ميكنند مردم را از فتنه خودشان و انكار
كرده ميشوند آن فتنه ها در حالتيكه اقبال كننده اند و شناخته ميشوند در حالتيكه ادبار كننده و پشت كننده اند
ميگردند فتنه ها مثل گرديدن بادها ميرسند بشهرى و ميگذرند از شهرى آگاه باشيد بدرستيكه ترسناكترين فتنه ها
نزد من برشما فتنه بنى اميه است پس بدرستيكه آن فتنه ايست تاريك كور كننده براهل دنياى پر شر و عموميت
دارد بليه آن بجميع مردمان و خصوصيت دارد من حيث الشدة بر خواص اهل تقوى و ايمان خصوصا بر اهل بيت پيغمبر
آخر الزمان و ميرسد بلا بكسيكه نگاه كند بچشم بصيرة در آن فتنه و ميگذرد آن فتنه از كسيكه كور شده و چشم پوشيده
از فتنه بودن آن قسم خوردن بخدا قسم من است هر آينه بيابيد شما بنى اميه را از براى خود صاحبان بدى بعد از
رفتن من از دنيا در حالتيكه باشند مثل شتر پير بد خلق وقت دوشيدن كه ميجايد و ميگزد دوشنده را بدهان
و ميكوبد بدست خود او را و لگد ميزند بپاى خود و منع شير خود را از صاحب خود ميكند هستند در اذيت و آزار با شما
تا آنكه ترک نكنند از شما مگر نفع دهنده از براى ايشان و يا ضرر نرساننده با ايشان و هميشه بلاى ايشان با شما است
تا آنكه نباشد انتقام كشيدن يكى از شما از ايشان مگر مثل انتقام كشيدن بنده از مولاى خود و مثل انتقام كشيدن
رفيق تابع از رفيق متبوع خود و وارد ميشود بر شما فتنه هاى در حالتيكه زشت و ترسيده شده است و باهاى
ايام جاهليه است و نباشد در ميان آن فتنه ها علامت هدايت و راه نمائى و نه علم امام با عدالت كه ديده
بشود و ما كه اهلبيت رسوليم از گناه آن فتنه ناجى و رستگاريم و نيستيم در آن فتنه دعوة كننده بسوى ضلال پس
از آن ميگشايد و جدا ميكند حق تعالى از شما فتنه و بلا ها مثل گشادن پوست از گوشت و ظاهر شدن گوشت در تحت
آن در وقت سلاخى گوسفند بسبب كسى از بنى عباس كه طلب ميكند از آن بنى اميه ذلت و خوارى را و ميراند
ايشان را بسختى و درشتى و سيراب ميكند ايشان را بكاسه سر ممزوج شده بصبر تلخى و عطا نميكند آن شخص با ايشان
مگر شمشير را و نميپوشاند با ايشان مگر خوف و ترس را پس نزد اين واقعه دوست ميدارد قريش بيدل دنيا و آنچه در
اوست اگر ببيند مرا در محلى و مكانى يكى اگر چه بقدر زمان ذبح كردن و بريدن شتر قربانى باشد هر آينه قبول بكنم
من از ايشان آنچيز را كه طلب ميكنم امروز بعض او را پس نميدهند بمن آن بعض را الفائدة قوله ولم يكن
ليجترئ عليها احد غيرى زيرا كه هيچكس غير از آنحضرت جرئت نداشت بر جنگ اهل بصره و نهروان
زيرا كه ايشان اهل قبله و ظاهر الاسلام بودند و لكن آنحضرت از جانب حضرت ختمى مرتبت اطلاع باحوال
اين جماعت و عاقبت داشت و ماذون بمقاتله ايشان بود قوله فاسئلوني قبل ان تفقدوني اه

اعلم انه لم يكن احد غيره جرئة لهذا الكلام من الصحابة والتابعين لو ادعى غيره ذلك لكذبه العيان وفضحه الامتحان
روى ان قتاده دخل الكوفة فالتفت اليه الناس فقال سلوني عما شئتم وكان ابو حنيفه حاضرا وهو اذ ذاك
شاب فقال سلوه عن نملة سليمان اكانت ذكرا ام انثى فسئلوه فانقطع وصار خجلا فقال ابو حنيفه كانت
انثى فقيل له بم عرفت فقال من كتابه تعالى وهو قوله قالت نملة ولو كان ذكرا لقال قال نملة وذلك ان النملة تقع
على الذكر والانثى كالحمامة والشاة وانما يميز بينهما بعلامة التانيث وجه تمكن امير المؤمنين من الاخبار عما سيكون وهو
التاييد من الله تعالى والاخبار من الرسول واخباره من المغيبات عندنا مما لا يعد ولا يحصى قال ابن ابى الحديد
ولقد امتحنا اخباره فوجدناه موافقا كاخباره عن الضربة التى يضرب في راسه الشريف واخباره عن قتل الحسين واخباره
عن سلطنة معوية بعده واخباره عن الحجاج واخباره عن الناكثين اعنى اصحاب الجمل وعن القاسطين اعنى اصحاب
معوية وعن المارقين هم الخوارج وكاخباره عن عبد الله بن الزبير وقوله فيه خب ضب يروم امرا ولا يدركه
ينصب حبالة الدين لاصطياد الدنيا وهو بعد مصلوب قريش بل خب ضب اذا كان فاسدا ومفسدا امرا
واخباره لعبد الله بن عباس عن انتقال السلطنة الى اولاده فان على بن عبد الله لما ولد اخرجه ابوه الى على فاخذه
وحنكه بتمر ودفعه اليه وقال خذ اليك ابا الاملاك وغير ذلك من الاخبار الغيبية التى عددنا فى كتابه قوله ولا عن
فئة تهدى مائة وتضل مائة مراد از مائة كثرت است نه صد عدد زيرا كه در انظار مردم مائة عدد كثرة
است لهذا از آن اراده كثرة شده است يعنى سؤال كند از طايفه كه جماعت كثيره را هدايت ميكنند و از طايفه
ديگر كه جماعت كثيره را گمراه ميكنند تا همه ايشان را براى شما بيان كنم قوله لاطرق كثير من السائلين اه
قال قيل ما خوف المسئولين فالوجه فى اطراق السائلين قبل شدة الامر وصعوبته حتى ان السائل لبهت ويدهش
فلا يستطيع السؤال قوله حتى يفتح الله اه اى يفتح الله للذين يسلمون من شر بنى امية من جهة اهلاكهم
وازالة سلطنتهم قوله ينكرن مقبلات اه مثل اصحاب جمل و نهروان زيرا كه در ابتداى امر فتنه بودن آنها معلوم
نبود بلكه بعضى آنها را حق ميدانستند بعد از آن واضح شد باطل بودن آنها قوله اخوف الفتن عندى انها
كانت فتنة بنى امية اخوف الفتن لشدتها على الاسلام واهله يكفى فى ذلك هتكهم حرمة رسول الله وقتل الحسين
وذريته وهدم الكعبة وحرقها وسب على ثمانين سنة قوله عمت خطتها وخصت بليتها يعنى
فتنه بنى امية عموميت داشت بجميع مردم زيرا كه سلطنت آنها شامل بود بهمه كس لكن اختصاص داشت شدت مصيبت
آن فتنه باهل بيت و شيعيان ايشان
هر كه در اين بزم مقرب تر است جام بلا بيشترش ميدهند
نعم ما قيل البلاء موكل بالانبياء ثم بالاولياء ثم بالامثل فالامثل قوله اصاب البلاء من ابصر فيها اه

و داخال او یکی آنکه هر کس عالم شد بباطل بودن بنی امیه و منکر بودن اعمال شنیعهٔ ایشان را و قادر بر منع شد با وجود
این نهی از منکر نکرد بلای آخرت که عقابست باو میرسد و هر کس جاهل شد ببطلان آنها و نهی از منکر کرد عقاب
آخرت باو نمیرسد زیرا که نهی از منکر فرع علم بمنکر است و احتمال دیگر آنکه هر کس عالم شد بباطل بودن ایشان
مخالفت ایشان کرد و اذیت و آزار آنها در دنیا بایشان زیاد تر رسید و هر کس جاهل شد ببطلان ایشان و تابع
ایشان شد از اذیت ایشان محفوظ ماند قوله ایم الله اصله ایمن الله و هذا مبتدا خبره محذوف
ای ایمن الله قسمی قال بعضهم ان الفها الف وصل و قد یدخل علیها اللام و یسقط الالف فیقال لیمن الله
و قد یحذف نونه فیصیر ایم الله و ربما حذفوا الیاء فقالوا ام الله و ربما ابقوا المیم وحدها مضمومة فقیل مُ الله و قد
یکسرونها فقیل مِ الله و قد قیل مُنُ الله بضم المیم و النون او کسرهما او فتحهما و قال بعضهم ان ایمن جمع یمین
و الالف همزة قطع قوله مثل انتصار العبد من ربه ای شبه انتقام الناس من بنی امیة بانتقام
العبد من مولاه و انتقام التابع من متبوعه و وجه الشبه عدم قدرتهما علی الانتقام الا بالتحشن فی الغیبة و التسبب
فی الخلوة قوله و نحن اهل البیت منها بنجاة و لسنا فیها بدعاة یعنی نحن ناجون من معاصی
تلک الفتنة و لسنا داعین الی مثل هذه الفتنة و لیس المراد انا سالمون من اذیتهم و غیر داعین الی الحق لشهادة وجوه
الحسین الی الحق و قتله و اولاده قوله ثم یفرجها الی قوله من یسومهم خسفا یعنی حق تعالی دولت بنی امیه را
زایل میکند و شما را از شر ایشان فرج میدهد بواسطه غلبه بنی عباس که از شرارت و ضلالت کمتر از آن طایفه بد
عاقبت نبشند قوله تود قریش بالدنیا و ما فیها لو یرونی باء در بالدنیا از برای بدل است
تود و لو یرونی مصدریه است در قوله لو قدر جزر جزور و ملیه است محصل مقصود حضرت از این عبارت آن است
که دولت منحوسهٔ بنی امیه که طایفه باغیه از قریشند منقرض میشود و آخر ملوک ایشان در غزوه که با بنی عباس میکند میگوید
دوست میداشتم آنکه علی بن ابیطالب میدیدم بدل جوانی بنی عباسی در زمان غلبه بقدر نحر کردن شتر قربانی
هر چه میفرمود اطاعت او میکردم و یاری مینمودم او را و حال آنکه در زمان خلافت علی بنی امیه از همه بیشتر دشمن آنحضرت
بودند بعضی گفته اند این خبر را که آخر ملوک ایشان میگفت حضرت از ایشان میخواست اطاعت او نمیکردند و صدق کلام
فی هذا الخبر ظاهر مما نقله المورخون فانهم نقلوا ان مروان بن محمد اخر ملوک بنی امیة فی غزوة الزاب التی وقعت
بینه و بین عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عباس قال لوددت ان علی بن ابیطالب تحت هذه الرایات بدلا
من الفتی اعنی عبد الله بن محمد المذکور ق ض ح و من خطبة له ف م ع فتبارک الله
الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله حدس الفطن الاول الذی لا غایة له فینتهی و لا آخر

له فینقضی المعنی یعنی خیر بسیار دارد و بزرگ است خدای آنچنانیکه نمیرسد باو دور بودن همتها یعنی هر قدر شخص
دقیق الذهن و عمیق الفکر باشد بکنه ذات اقدس او و نمیرسد و نمیرسد باو حدس و سرعت انتقال زیرکان
و دانشمندان و آن ذات اقدس اول آنچنانیست که نهایت از برای او نیست پس منتهی و منقطع نشود و آخر
از برای او نیست پس منقضی و تمام نشود الفایدة اگر کسی گوید این خبر که لفظ فاء داخل میشود باید غیر سابقش باشد
مثل قوله ما یاتینا فتحدثنا و در خطبه شریفه مابعد فاء غیر اول نیست زیرا که انقضاء همان آخریت است بعینها پس گویا
گفته لا آخر له فیکون له آخر و این لغو است و همچنین است اراده در قوله لا غایة له فینتهی جوابش آنست که ما قبل و ما بعد
فاء در قوله و لا آخر له فینقضی مختلف است بواسطه امکان و فعلیت ای لا آخر له بالامکان فینقضی بالفعل
و همچنین مختلف است در اولی زیرا که معنی قوله لا غایة له فینتهی ای لیس حکم الوجود فیما مضی فیلزم ان یکون
وجوده مسبوقا بالعدم بل هو واجب الوجود فیما مضی و فی المستقبل فافهم بیان این خطبه مشروحا در ذکر خطبه اولی
از کتاب ذکر شد ق ض ح و منها ف م ع فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرهم
فی خیر مستقر تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام کلما مضی
سلف قام منهم بدین الله خلف حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد
صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات
مغرسا من الشجرة التی صدع منها انبیاءه و انتجب منها امناءه عترته
خیر العتر و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی کرم
لها فروع طوال و ثمرة لا تنال فهو امام من اتقی و بصیرة من اهتدی سراج لمع
ضوءه و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه سیرته القصد و سنته الرشد
و کلامه الفصل و حکمه العدل ارسله علی حین فترة من الرسل و هفوة عن
العمل و غباوة من الامم اعملوا رحمکم الله علی اعلام بینة فالطریق نهج یدعوا
الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ و الصحف منشورة
و الاقلام جاریة و الابدان صحیحة و الالسن مطلقة و التوبة مسموعة
و الاعمال مقبولة اللغة تناسخت از تناسخ بمعنی نقل کردن و ازاله نمودن است کرائم
جمع کریم مثل شداید جمع شدید سلف اسم جمع بمعنی متقدمین است چنانکه خلف بمعنی متاخرین
و باقین است افضت از افضاء بمعنی رسیدن منبت بکسر باء شاذ است قیاس فتح باء بود

بمعنی محل روئیدن است **اَرومات** جمع ارومه است بمعنی بیخ درخت است **صدع** از صدع بمعنی
شکافتن است **عِبَر** بکسر عین جمع عبره است مثل ملل جمع ملّة **انتجب** از انتجاب بمعنی برگزیدن
اسرة بمعنی قوم و طایفه است جمع او أُسَر است مثل حِلل **بسقت** از بسق بمعنی دراز شدن و کشیده
شدن است **طِوال** بکسر طاء جمع طویل است **زَند** بفتح زاء و سکون نون چوبیست که آتش از او بیرون
جهد بفارسی آتش زنه گویند این چوب بالائی است و چوب پائینی را که سوراخ دارد زنده میگویند
باناء و اجتماع هر دو را زندان میگویند بجهة تغلیب ذکر **بَرَقَ** فعل ماضی بمعنی متحیر شدن چشم است
و بمعنی برق زدن و جهیدن آمده است **قصد** بمعنی اعتدال و میان روی است **فصل** بمعنی
فاصل و فارق مابین حق و باطل است **فترة** مابین دو رسول است از آن زمانیکه منقطع شده
باشد رسالة **هفوة** زلّة و لغزیدن پا است **غباوة** بمعنی عدم معرفة و عدم فطانة است **نَهج**
بفتح نون و سکون ها بمعنی واضح و آشکار است **مستعتب** اسم مفعول از عتبی است بمعنی طلب
کردن رضای الهی **المعنی** یعنی پس امانت و ودیعت گذشت حتی تم آن انبیاء و ائمه را در
فاضلترین محل ودیعه که اصلاب آباء و اجداد طاهرین ایشان است و قرار داد و ثابت کرد ایشان را
در بهترین محل قرار که ارحام مطهره امهات ایشان است و نقل کرد ایشان را از کریمهای صلبهای پدران
بسوی پاک شدهای رحمهای مادران هر وقت که گذشت بجوار پروردگار متقدمین از انبیاء اطهار
برپا کرد از ایشان دین آفریدگار و متاخرین از آن ابرار تا آنکه رسید کرامت خدای سبحانه بسوی
حضرت محمد صلعم پس خارج کرد آنحضرت را از فاضلترین معدنها از جهة روئیدن و از عزیزترین اصلها از جهة
نشاندن و از درختی که از آنجا شکافته و ظاهر کرده از او پیغمبران خود را و برگزیده از او امینان خود را و عترة
و اولاد حضرت ختمی مرتبت صلعم بهترین جمیع عترتها است و قوم او بهترین قومها است و شجره او
بهترین شجرها است که روئیده است آن شجره در حرم محترم خداوند عالم و بلند شده و دراز شده آن شجره
در باغ عزت و کرم از برای آن شجره است شاخهای دراز و میوه که رسیده نمیشود دست هیچکس باو
پس آنحضرت ختمی مرتبت صلعم پیشوای کسیست که پرهیزکار باشد و بینائی کسی است صاحب ایت
و درستکار باشد و چراغیست که بدرخشد روشنائی او و ستاره درخشنده است که ساطع و بلند
شده است نور او و آتش زنه ایست که جرقه کرده جرقهای لمعان و درخشیدن او و طریقه او معتدل
و میانه رویست بدون افراط و تفریط و سنت او راه نماینده است بدون اضلال و تخبیط و کلام او فرق

کذا ینده

کذا ینده مابین حق و باطلست و حکم او بوفق عدالت کاملست فرستاده است حق تعالی او را بزمانیکه منقطع شده
بود از پیغمبران در وقتیکه لغزش داشت از عمل بای عاملان و در حینیکه جهالت و عدم فطانه بود از امتحان
عمل کنید ای بندگان خدا رحمت کند شما را خدای تعالی عمل کردنی که تا بجهت بر طریقه نشانهای آشکار
پس راه عمل واضح است که دعوة میکند آن راه شما را بسوی خانه سلامت که جنت است و حال آنکه شما
در خانه اید ممکن است که طلب کرده شود در آن رضای پروردگار بر مهلت زمان و فراغت در کار و حال
آنکه نامهای اعمال شما نشر کرده شده و باز است و قلمها کرام الکاتبین جاریست در نوشتن خیر و شر و بدنهای
صحیح از بیماری و ضرر و زبانها رها شده از گرفتن و فصیحند و حرف آنها در توبه شنیده میشود و اعمال قبول کرده میشود
یعنی اینوقت غنیمت است فرصت را از دست نباید داد **الخطبة** قوله **فاستودعهم الی قوله**
مطهرات الارحام اشاره است بسوی قول ثم نقلنا من اصلاب الطاهره الی ارحام الزکیة و دلیلست
بر مذهب امامیه که میگویند باید اصول انبیاء از طرف آباء و امهات پاک و پاکیزه باشد از ناپاکی شرک و زنا
و مانند آنها و رد است بر اشخاصیکه شرک زاده بودن را بر پیغمبران روا داشته نعوذ بالله من هذا المذهب
قوله **وعترته خیر العتر** مراد از عترت آنحضرت ائمه اطهار عالی منقبت است و وجه افضلیت آن عترت
قول حضرت ختمی مرتبت که فرموده سادة اهل المحشر و سادة اهل الدنیا انا و علی و الحسن و الحسین و حمزه و جعفر
قوله **اسرته خیر الاسر** وجه خیریت قوم آنحضرت قوله ان الله اصطفی من العرب معداً و اصطفی من معد
بنی النضر بن کنانه و اصطفی هاشماً من بنی النضر و اصطفانی من بنی هاشم قوله **شجرته خیر الشجر** مراد از شجره
حضرت احمد مختار جناب ختمی مآب است که از شجره طیبه حضرت ابراهیم ناشی شده است قوله **نبتت**
فی حرم مراد از حرم مکه معظمه است و ذکر انبات و بسوق از باب ترشیح است برای استعارة شجره
برای هاشم قوله **فروع طوال** مراد ائمه اثنی عشر علیهم السلام و وصفهم بالطول کنایة عن بلوغهم فی الشرف
و الکمال الغایة القصوی قوله **عن ثمر لاینال** مراد از ثمر علوم و اسرار و مراتب ائمه است که دست هیچ
کس بآنها نخواهد رسید قوله **علی اعلام بیّنة** متعلق است بعامل مقدر صفة است از برای مفعول
مطلق محذوف ای اعملوا عملاً ثابتاً علی اعلام مقصود حضرت از این کلمات فصاحت علامات تحریص
و ترغیب عصاة است بر طاعات و عبادات خداوند قاضی الحاجات پس باید در این قلیلی که
عمر فرصت غنیمت شمرد و در تحصیل عبادات رنج برد شعر وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل حیوة
ای جان این دم است تا دانی ق منه **و من خطبة له** ع **بعثه و الناس ضلال**

فی حیرة وخابطون فی فتنة قد استهوتهم الاهوآء واستزلتهم الکبریآء واستخفتهم
الجاهلیة الجهلاء حیاری فی زلزال من الامر وبلاء من الجهل فبالغ صلی الله
علیه وآله فی النصیحة ومضی علی الطریقة ودعا الی الحکمة والموعظة الحسنة
اللغة خابطون از خبط بمعنی رفتن در غیر راه در بعض نسخ حاطبون از حاطب بمعنی جمع کننده حطب
و هیزم است استهوت از استهوا بمعنی کشیدن و باعث شدن است کبریا بمعنی عظمة و تجبر است در بعض
نسخ کبر و در بعض دیگر کبرا بروزن امرا بصیغه جمع دیده شده است استخفت از استخفاف بمعنی واداشتن
بر جهل و خفت جهلاء جمع جاهل است و در بعض نسخ جهلا و حمرا دیده شده و هذا وصف مأخوذ من لفظه
للتأکید مثل لیلة لیلاء و یوم ایوم حیاری بفتح حاء و یا بضم آن جمع حیران میادی جمع میدان زلزال
بفتح زاء اسم و بکسر زاء مصدر است بمعنی مضطرب شدن حکمة بمعنی منع است ثانیاً للحکمة حکمة لانها تمنع
المانع عن الفساد و قیل الحکمة هی المعرفة بمراتب الافعال فی الحسن والقبح والصلاح والفساد موعظة
بمعنی وعظ است و آن یاد کردانیدن مردم است از قبیح بوجه ترغیب از ترک آن و تزهید در فعل آن و تبیین نکوبیت
بچیزیکه موجب خشوع است المعنی یعنی مبعوث کرد حق تعالی حضرت رسالت پناه را در حالتیکه مردمان
گمراهان بودند در حیرانی و سرگردانی و خبط کننده بودند و بسر در آمده در فتنه و نادانی بتحقیق جذب کرده
و کشیده بود ایشانرا هوا و هوسها و لغزانیده بود پای ایشانرا تکبر و بزرگی و باگمراه کرده بود ایشانرا بدکاران
ایشان و سبک و بی آرام کرده بود ایشانرا جاهلیة نادان در حالتیکه حیران بودند در اضطراب کار خود و در
بلاء و غم جهل و گرفتار خود پس مبالغه فرمود آنحضرت در نصیحت و گذشت بر طریقت خالق رب العزة و دعوت
کرد بسوی حکمت بالغه از ذات و دعوت بسوی موعظه حسنه که گذشته است بسوی رحمت و جنت حق جل
ومن الاخری یعنی از جمله خطبه دیگر است که فرموده است آنرا در ذکر صفات کمال خالق ذی الجلال فی صفة
الحمد لله الاول فلا شیء قبله والاخر فلا شیء بعده والظاهر فلا شیء فوقه والباطن
فلا شیء دونه المعنی یعنی حمد مخصوص بخدائیست که اول بی بدایتست پس نیست هیچ چیزی
پیش از او و آخر بی نهایتست پس نیست هیچ چیزی بعد از او و آشکار و غالبست پس نیست هیچ چیزی
بالای او در ظهور و غلبه و باطن و پنهان است در عالم الخفیات است پس نیست هیچ چیزی نزدیک باشد
از او باشیاء الفایدة قوله والظاهر دو احتمال دارد یکی آنکه ظاهر بمعنی آشکار است یعنی حق تعالی آشکار است
بواسطه ادله و براهینکه دلالة بر ربوبیة و وحدانیة او میکند فیکون معنی قوله فلا شیء فوقه ای لا شیء یوازی وجوده تعالی

ویحجبه

ویحجبه عن معرفة خلقه و دوم آنکه بمعنی غالب عالی است و هذا انسب بطلب فوقیة الغیر له فعلی هذا باطن هم
دو احتمال دارد یکی بمعنی دانستن خفیات اشیاء است فیکون معنی قوله فلا شیء دونه ای لا شیء اقرب
الی الاشیاء منه تعالی فیکون لفظ دون بمعنی اقرب مجازاً دوم آنکه بمعنی مخفی است و معنی فلا شیء دونه
ای فی الخفاء و یحتمل ان یکون المراد من ظهوره تعالی هو تجلیه لبصائر المتفکرین و من بطونه هو احتجابه تعالی عن ابصار
الناظرین چنانکه مفصلاً در شرح خطبه اولی بیان شده منها فی ذکر الرسول صلی الله علیه و آله
این خطبه در ذکر اوصاف حضرت ختمی مرتبت است مستقره خیر مستقر و منبته
اشرف منبت فی معادن الکرامة و مماهد السلامة قد صرفت نحوه افئدة
الابرار و ثنیت الیه ازمة الابصار دفن به الضغائن و اطفأ به النوائر
الف به اخوانا و فرق به اقرانا اعز به الذلة و اذل به العزة کلامه بیان و صمته
لسان اللغة ثنیت فعل مجهول از ثنی بمعنی رد کردن و میل نمودن دفن بمعنی مخفی کردن و در خاک
نمودن است ضغاین جمع ضغنه بمعنی حسد و عداوتست نوائر جمع نائره کنایه از عداوه و خصومت
است صمت بفتح صاد خاموش شدن است المعنی یعنی قرارگاه و مدفن آنحضرت رسالت پناه
که مدینه طیبه است بهترین قرارگاه است و موضع روییدن و محل تولد او که مکه معظمه است بهترین
منبت و محل روییدن آن هر دو موضع از معدنهای کرامت و بزرگواری و مهدها ایمنیت و سلامتی
از عقوبت بتحقیق گردانیده شده بسوی آنحضرت قلبهای نیکوکاران و ابرار و میل داده شده بسوی
او چشمهای صاحبان انظار و مخفی و زائل کرده حق تعالی بسبب آن وجود شریف کینه ها و حسدها
اشرار را و خواهش کرده بسبب او نائره آتش عداوت فساق و فجار را و الفت داده بسبب او میان
برادران دینی از اهل ایمان و تفریق کرده و جدائی انداخته میانه امائل و اقران از خویشان و عزیز کرده بسبب
او ذلت مومنان را و ذلیل کرد بسبب او عزت کافران را الکلام آنحضرت بیان شرایع احکام است
و سکوت و خاموشی او زبان و بیان حلال و حرام است الفایدة قوله مستقره الی قوله
منبته این عبارت چهار احتمال دارد یکی مراد از مستقر آنحضرت مدینه طیبه و از منبت او مکه
معظمه است چنانکه در ترجمه ذکر شد دوم عکس این است سیم آنکه مراد از مستقر او رحم مادر است
و منبت او صلب پدرش باشد چهارم عکس این قوله مماهد جمع مهد است میمی در جمع زاید
شد بجهة ازواج و مناسبت با قوله معادن چنانکه گفته غدایا بجهة ازواج با عشایا و فی الحدیث

ازهن ماجورات غير مازورات اصله موزورات يعني اثمات وانما قال مازورات للازدواج مع قوله
ماجورات قوله الفينه اخوانا اه كناية عن علي و عمار مع تباعدهما وعن حمزة وابي لهب
مع تقاربهما قوله وصمته لسان تشبيه بليغ است اي صمته كاللسان اشارة است بدين
آنكه چنانكه قول آنحضرت دال بر احكام و مبيّن حلال و حرام هم چنين تقرير او در مبيّن بودن حلال
وحرام چنانكه هرگاه يكي از اصحاب در محضر انور آنسرور حكم بكند باينكه فلان چيز واجب و فلان چيز
حرام است آنحضرت بشنود و ساكت بشود سكوت او دليل بر صحة است پس افاده ميكند سكوت
او كه تقريرش ميگويند حكمي را مثل كلام مباركش فاضحة و من كلام له في ذم اصحابه ولئن
امهل الله الظالم فلن يفوت اخذه و هوله بالمرصاد على مجاز طريقه و
بموضع الشجي من مساغ ريقه اما والذي نفسي بيده ليظهرن هؤلاء
القوم عليكم ليس لانهم اولى بالحق منكم ولكن لاسراعهم الى باطل صاحبهم
وابطائكم عن حقي ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت
اخاف ظلم رعيتي استنفرتكم للجهاد فلم تنفروا واسمعتكم فلم تسمعوا
ودعوتكم سرا وجهرا فلم تستجيبوا ونصحت لكم فلم تقبلوا اشهود كغياب
وعبيد كارباب اتلو عليكم الحكم فتنفرون منها واعظكم بالموعظة
البالغة فتتفرقون عنها واحثكم على جهاد اهل البغي فما اتي على آخر
قولي حتى اريكم متفرقين ايادي سبا ترجعون الى مجالسكم وتتخادعون
عن مواعظكم اقومكم غدوة وترجعون الى عشية كظهر الحنية عجز
المقوم واعضل المقوم ايها الشاهدة ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم
المختلفة اهواؤهم المبتلى بهم امراؤهم صاحبكم يطيع الله وانتم تعصونه
وصاحب اهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه لوددت والله ان
معوية صارفني بكم صرف الدينار بالدرهم فاخذ مني عشرة منكم
واعطاني رجلا منهم يا اهل الكوفة منيت منكم بثلث واثنتين صم
ذوو اسماع وبكم ذوو كلام وعمي ذوو ابصار لا احرار صدق عند اللقاء
ولا اخوان ثقة عند البلاء تربت ايديكم يا اشباه الابل غاب عنها

دعائها

دعائها كلما جمعت من جانب تفرقت من جانب آخر والله لكاني بكم فيما اخال
ان لو حمس الوغى وحمي الضراب قد انفرجتم عن ابن ابيطالب انفراج المرأة عن قبلها
واني لعلى بينة من ربي ومنهاج من نبيي واني لعلى الطريق الواضح القطه
لقطا اللغة مرصاد بكسر ميم يعني طريق وكمين گاه است شجا بفتح شين چيزيست كه در گلو مانده باشد
از استخوان وغيره مساغ محل فرو بردن است ريق بكسر راء آب دهان است ليظهرن از ظهر بمعني غلبه
كردن است رعاة جمع راع مثل دعاة جمع داع بمعني صاحب گله و شبان است استنفرت متكلم
وحده است استنفار بمعني طلب نفر و ياري كردن است شهود جمع شاهد مثل كوع جمع راكع غياب جمع
غايب مثل طلاب جمع طالب عبيد جمع عبد است مثل كليب جمع كلب فا ثم احث متكلم وحده است
از حث بمعني تحريص كردن و راندن بشدة اتى متكلم وحده است در اصلش اتى بود حبته بتقديم نون بريا
مثل نفقه بمعني كمان است جمعش حنايا است اعضل بمعني اشكل و اعجز است ذوو جمع ذو بمعني صاحب
صم بكم عمي هر سه بر وزن حمر بضم حاء و سكون ميم است اول جمع اصم بمعني كر است و ثاني جمع ابكم بمعني لال
و ثالث جمع اعمى بمعني كور است احرار جمع حر مثل امداد جمع مد بمعني آزاد و خالص برگزيده هر چيز است تربت
از تراب بمعني رسيدن بخاك است اين كلمه در مقام نفرين گفته ميشود يعني دست تان بخير نرساد بلكه بخاك
برسد حمس بكسر ميم فعل ماضي است از حمس بمعني سخت و شدة وغى بمعني محاربه و جنگ است در اصلش
بمعني صوت بوده است حمي بكسر ميم فعل ماضي از حمي بمعني شدة گرما است القط متكلم وحده است القط
بمعني اخذ كردن از زمين و رفتن نباتي بدون تعجيل المعنى يعني اگر مهلت دهد حق تعالى ظالم را پس هرگز فوت
نيكند گرفتن او را حق تعالى براي آن ظالم در كمين گاه است بر محل گذشتن راه او و بموضع گلوگير است
از محل فرو بردن آب دهان او بتحقيق قسم بآن كسيكه نفس من در يد قدرت او است هر آينه غالب ميشوند اين
گروه اهل شام بر شما و نيست غلبه كردن براي آنكه بدرستيكه ايشان سزاوارتر بحقند از شما بلكه از جهة سرعت كردن
ايشان است بسوي باطل صاحب خودشان كه معويه است و بجهة كندي كردن و دير حركت نمودن شما است
در حق من و هر آينه بتحقيق ميكردند امتان در عاياي كه ميترسند از ظلم كردن واليان بر ايشان و گرديدم من
ميترسم از ظلم كردن رعيت بر من طلب نفر و ياري نمودم از شما براي جهاد پس ياري نكرديد مرا و شنوانيدم
بشما منافع جنگ را گوش نكرديد بحرف من و دعوت كردم شما را پنهان و آشكار بكارزار پس اجابت نكرديد
مرا در اين كار و نصيحت كردم براي شما قبول نكرديد نصيحت مرا شما حاضر هستيد مثل غايبها در عدم فائده

خطاب به بندگانیه مثل ارباب موالی در اعراض و ضراب میخوانم بر شما حکمت‌ها را پس نفرت میکنید از آنها و عظ
و پند میدهم شما را بموعظه رسنده نفع پس پراکنده میشوید و تحریص و ترغیب میکنم شما را بر جهاد کردن اهل
ظلم و عدوان پس نمیآیم من بر آخر گفتار خودم تا آنکه می بینم شما را متفرق از مجلس در حالت یکه مثل متفرق
شدن اولاد سبا است برمیگردید بسوی مجلس‌های خود و فریب میدهید یکدیگر را از موعظه‌های خود
راست میکردانم شما را در وقت صبح برمیگردید بسوی من در وقت عشا مثل پشت کمان کج شده عاجز شده
است کننده شما و مشکل شده است کرده شده از شمای اشخاصیکه حاضر است بدنهای ایشان و غایبست
عقلهای ایشان و مختلف است آرزوها و فکرهای ایشان بیلا و فتنه افتاده شده امیرهای ایشان الی
شما اطاعت میکند خدا را و شما عصیان می کنید او را و صاحب اهل شام که معویه است معصیت
میکند خدا را و خود اهل شام اطاعت میکنند او را هرآینه دوست دارم قسم بخدا آنکه معویه معامله صرفی
کند با من مثل معامله دینار بدرهم که صرافان یکدینار میدهند ده درهم میگیرند پس او هم بگیرد از من ده نفر از شما
و بدهد من یکمرد از اهل شام را ای اهل کوفه بیلا افتاده شدم بسبب سه صفتی که در شما است و دو صفتی که نیست
در شما و آن سه صفتی که هست آن است کر اید صاحبان گوش بسیار و کنگاید صاحبان گفتار و کور اید
صاحبان ابصار و آن دو صفتی که نیست در شما آنست که نیستید برگزیده‌ها و احرار در مقام راستی گفتار
نزد ملاقات کارزار و نیستید برادران با اعتماد و استوار نزد بلاها از خاک آلوده باشد دستهای شما یعنی نرسید
بمقصود خود ای شبیهان شتر اینکه غایب باشند از ایشان چرانندها و ساربانهای آنها هر قدریکه جمع کرده
میشوند از طرفی پراکنده میشوند از طرف دیگر بخدا قسم گویا من شما را در آنچیزیکه خیال میکنم اینست که هرگاه سخت
بشود جنگ محاربه و گرم گردد زدن و مضاربه هرآینه دور و شکافته میشوید از پسر ابیطالب مثل شکافته شدن زن
از جانب فرجش در وقت زائیدن بدرستیکه من هرآینه بر بینه و حجتی هستم از جانب پروردگار خود و بر راه راستم
از پیغمبر خود و بدرستیکه من بر راه آشکارم که میگیرم آن را هر آن زمین و میبردم او را در فتن با تأنی و بصیرت با تعجیل
و بی بصیرت ناگاه بشوم **الغایدة** قوله لئن امهل الله الظالم این کلام در مقام تهدید معویه و اصحاب
طاغیه آن علیه الهاویه است بسبب گرفتن خدا ایشان را بغتة قوله بموضع الشجا اه و هو کنایة فی ذکر
الشجا و کون الله بالرصد تنبیه علی ان الله تعالی فی مظنة ان یرمی الظالم بعقوباته عند اطلاعه علی ظلمه قوله عبید
کالاباب ای اخلاقهم اخلاق العبید من الخدعة و الخلاف و دناءة الانفس و فهم مع ذلک اخلاق الموالی الساداة
والارباب قوله ایادی سبا و کذلک یدی سبا ایها دو اسم قرار داده شده اند بمنزله کلمه واحد مثل

معدی کرب

معدی کرب نصب اما علی الحال بحذف المضاف ای مثل ایدی سبا و علی المصدر ای تفرق ایادی سبا و ایدی
و یا ایادی کنایه از اولاد سبا اند و سبا اسم قبیله است از اولاد سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و اصل
این مثل آنست این قبیله سبا در مارب بودند زن کاهنه در آنزمان خبر داد که مارب غرق خواهد شد باید
متفرق بشوید به بلاد دیگر از آن کاهنه استدعا کردند بکدام بلد بروند گفت من کان منکم ذا هم بعید و جمل شدید
و مزاد جدید فلیلحق بقصر عمان المشید و من کان منکم ذا جلد و قسر و صبر علی ازمات الدهر فعلیه بالاراک من بطن
مر و من کان منکم یرید الخمر و الخمیر و الملک و التأمیر و یلبس الدیباج و الحریر فلیلحق ببصری و غیر و هما من ارض
الشام و من کان منکم یرید الثیاب الرقاق و الخیل العتاق و کنوز الارزاق و الدم المهراق فلیلحق بارض العراق
بعد تفرقهم فی البلاد و ضربت العرب به المثل فیمن تفرق بعد اجتماع قوله عجز المقوم بصیغه اسم فاعل مراد نفس
مبارک حضرت است قوله اعضل المقوم بصیغه اسم مفعول مراد امر اصحاب آنحضرت است یعنی هر قدر
میخواهم درست بکنم و اصلاح بدهم امر ایشان را علاج پذیر نمیشود قوله بثلث و اثنین انما لم یقل
بخمس مع ان جمع الاثنین و الثلث هو الخمسة لان المراد من الثلث هو قوله صم الی قوله ذو ابصار
من الاوصاف الثابتة علیهم و المراد من الاثنین هو قوله لا احرار صدق الی قوله و لا اخوان ثقة من
الاوصاف المنفیة عنهم و لم یکن تمام الاوصاف علی نهج واحد حتی یجمعها بل الواجب ان یفرق بین
الاثبات و النفی قوله فما اخالکم ای فما اظنکم لفظ اخال بکسر همزه متکلم وحده است موافق سماع است
مخالف قیاس و لکن بنی اسد بفتح همزه خوانده تا موافق قیاس باشد و اول افصح است قوله الوغی
حمس اه در اصلش ان لو بود نون در لام ادغام قوله انفراج المرأة عن قبلها این عبارت
چند احتمال دارد یکی آن است که در ترجمه ذکر شد دوم آنکه شما در وقت اشتداد نایره جنگ از اطاعت
و اختیار من بیرون میروید و در اطاعت نفس اماره خود داخل میشوید هر قدر فریاد بکنم داخل اطاعت من نمیشوید
چنانکه قبل زن در وقت ولادتش از اختیار زن بیرون میرود در تحت تصرف و اختیار قابله میباشد
سیم آنکه مراد از قبل قابله باشد و لفظ فرج بعد از انفراج محذوف باشد ای کانفراج فرج المرأة عن جانب
قابلتها عند الولادة فافهم **فی** انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم
فلن یخرجوکم من هدی و لن یعیدوکم فی ردی فان لبدوا فالبدوا و ان
نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم فتضلوا و لا تتاخروا عنهم فتهلکوا لقد رایت
اصحاب محمد صلی الله علیه و آله فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون

شعثا غبرا قد باتوا سجدا وقیاما یراوحون بین جباههم وخدودهم ویقفون
علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم
اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم ومادوا کما یمید الشجر یوم
الریح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب اللغة سمت بفتح سین
وسکون میم بمعنی طریقه وحالت آن جائیست جا باشد انسان بر آن حالت از وقار وحسن السیرة
واستقامة منظر وهیئة لبد وا فعل ماضی از لبد بمعنی ایستادن ولازم شدن در مکانی شعث
بضم اول وسکون ثانی جمع اشعث بمعنی پراکنده وژولیده موی است غبر بضم غین جمع اغبر
بمعنی غبارآلود سجدا جمع ساجد است مثل رکع جمع راکع یراوحون فعل مضارع از
مراوحه بمعنی کردن افعال متعدده است بانوبت جباه جمع جبهه است جمر بمعنی آتش
وخاکستر است رکب جمع رکبه مثل جمل جمع جمله بمعنی زانو است معزی بکسر میم والقصر
اسم است از برای جنس بز معاد بفتح میم بمعنی مرجع است هملت از همل بمعنی جاری شد است
جیوب جمع جیب بفتح جیم وسکون یاء بمعنی گریبان است مادوا فعل ماضی است از مید
بمعنی حرکت کردن المعنی یعنی نظر کنید اې مردمان باهل بیت پیغمبر خود پس لازم بگیرید طریقه
ایشان را وتابع شوید اثر وعلامات ایشان را پس هرگز خارج نمیکنند ایشان شما را از هدایت
در راه راست پس اگر بایستند وساکت بشوند در امری شما هم بایستید وساکت بشوید در آن
واگر حرکت کنند در طلب کاری شما هم حرکت کنید در آن وسبقت نگیرید بایشان در امری که گمراه
بشوید در آن وعقب نشوید از ایشان پس هلاک بشوید بسبب عصیان پس باید همه وقت با ایشان
باشید هرآینه بتحقیق دیدم اصحاب حضرت ختمی مآب را پس نمی بینم یکی از شما را که شباهت داشته
باشید با ایشان هرآینه بتحقیق بودند اصحاب آنحضرت صبح میکردند موهای ایشان ژولیده وغبارآلود
بسبب ترک زینت دنیویه وکثرت طاعت وعبادت وبتحقیق بیتوته میکردند سجده کنندگان ونماز
برپا دارندگان ومینمودند عبادت را بانوبت در میان پیشانیها ورویهای خود یعنی گاهی در نماز
پیشانی بر زمین میگذاردند وگاهی در سجده شکر رخسار بر زمین مینهادند ومی ایستادند بر مثل آتش از یاد
آوردن معاد خود یعنی از ترس روز معاد مانند جماعتی بودند که ایستاده باشند بر بالای جمرات
آتش وگویا در میان چشمهای ایشان زانوهای بز بود که پینه بسته بود از درازی سجدهای ایشان

ودر وقتیکه

ودر وقتیکه ذکر میشد حق سبحانه وتعالی در پیش ایشان جاری میشد اشک چشمهای ایشان تا آنکه تر میشد
گریبانهای ایشان وحرکت میکردند مثل حرکت کردن درخت در روز بادیکه سخت وتند باشد از جهة
ترسیدن از عقاب یوم حساب وامیدوار بودن برای ثواب رب الارباب ق ومن کلام
له در این خطبه بیان میفرماید زوال بنی امیه را قوله والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرما
الا استحلوه ولا عقدا الا حلوه وحتی لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا دخله ظلمهم
ونبا به سوء رعیهم وحتی یقوم الباکیان یبکیان باک یبکی لدینه وحتی تکون
نصرة احدکم من احدهم کنصرة العبد من سیده اذا شهد اطاعه واذا غاب
اغتابه وحتی یکون اعظمکم فیها عناء احسنکم بالله ظنا فان اتاکم الله
بعافیة فاقبلوا وان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین اللغة مدر کلوخ است
وبر کرک وپشم است عیث بفتح عین مهمله وسکون یای مثناة وثاء مثلثه بمعنی فاسد کردن است
نبا بتقدیم نون بر باء بر وزن دعی فعل ماضی ناقص واوی از نبو بمعنی موافقت نکردن نصرة از انتصار بمعنی
انتقام است زیراکه متعدی بمن شده المعنی یعنی قسم بخدا همیشه میباشند بنو امیه ظلم کنندگان تا آنکه میگذارند
از برای خدا حرامی را مگر آنکه حلال میشمرند آنرا وترک میکنند عقدی از عقود شرعیه را مگر آنکه میگشایند آنرا وتا آنکه نمیماند
خانه گل وکلوخی وخیمه پشم وموئی مگر آنکه داخل میشود بآن ظلم ایشان وزایل میشود بآن فساد ایشان وموافق نمیشود
با آن بدی رعایت ایشان وتا آنکه برمیخیزد دو گریه کننده که گریه میکنند یک گریه کننده است که گریه میکند از برای
دین خود ودیگری گریه کننده که گریه میکند برای دنیای خود که از دستش گرفته اند وتا آنکه میباشد انتقام کشیدن
غلام از مولایش باینوجه هر وقت حاضر باشد نزد مولای خود اطاعت میکند اورا وهر وقت غایب بشود
از او غیبت میکند اورا وتا آنکه میباشد بزرگترین شما در فتنه از جهت رنج وتعب نیکوترین شما بخدا از جهت
گمان بخدا پس اگر بدهد بشما حق تعالی عافیت ورستگاری را پس قبول کنید اورا واگر مبتلا بشوید بحوادثات
دنیا پس صبر کنید پس بدرستیکه عاقبت ونجات از عذاب آخرت از برای پرهیزکاران است الفاظ
قوله لا یزالون اه قیل خبر لا یزالون محذوف وجملة حتی وما بعدها سدت مسد الخبر ای لا یزالون ظالمین قوله
لا یدعون لله محرما اه محرم بر وزن مقعد اسم است که خدا حرام کرده باشد آنرا ودر بعض نسخ بضم میم
وتشدید راء است وحلال شمردن بنی امیه محرمات الهی را بسیار است که اعظم از همه آنها ظلم وقتل نفس محترمه است
که ایشان آنرا حلال دانسته علی الدوام مشغول آن بودند قوله ولا عقدا الا حلوه مراد از عقد قواعد شرعیه است

که هواپیه شکسته‌اند آنها را و عمل کردند بآنها قوله اذا شهد طاعه تغیر است از برای انتقار و
انتقام عبد از مولی و بیان وجه شبه است از برای تشبیه سابق قوله اعظکم فیها عناء آه
زیرا که حسن ظن بخدا از اوصاف مؤمن است و رنج و تعب مؤمن در زمان سلطنت ظالمین
از همه بیشتر میباشد کما فی الحدیث اشد الناس بلاء الانبیاء الامثل فالامثل شعر هر که درین بزم
مقرب‌تر است جام بلا بیشترش میدهند فصل ومن خطبة له ع نحمده علی
ما کان ونستعینه من امرنا علی ما یکون ونسئله المعافاة فی الابدان
عباد الله اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا التارکة لکم وان لم تحبوا ترکها
والمبلیة لاجسامکم وان کنتم تحبون تجدیدها فانما مثلکم ومثلها
کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه وامّوا علما فکانهم قد بلغوه
وکم عسی المجری الی الغایة ان یجری الیها حتی یبلغها وما عسی ان یکون
بقاء من له یوم لا یعدوه وطالب حثیث یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها
فلا تنافسوا فی عز الدنیا وفخرها ولا تعجبوا بزینتها ونعیمها ولا تجزعوا
من ضرائها وبؤسها فان عزها وفخرها الی انقطاع وان زینتها ونعیمها الی زوال وضراءها وبؤسها الی نفاد وکل مدة فیها الی انتهاء وکل حی
فیها الی فناء اولیس لکم فی آثار الاولین مزدجر وفی آبائکم الماضین تبصرة
ومعتبر ان کنتم تعقلون اولم تروا الی الماضین منکم لا یرجعون والی
الخلف الباقین لا یبقون اولستم ترون اهل الدنیا یمسون ویصبحون
علی احوال شتی فمیت یبکی وآخر یعزی وصریع مبتلی وعائد یعود و
آخر بنفسه یجود وطالب للدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول
عنه وعلی اثر الماضی ما یمضی الباقی الا فاذکروا هادم اللذات
ومنغص الشهوات وقاطع الامنیات عند المساورة للاعمال القبیحة
واستعینوا الله علی اداء واجب حقه وما لا یحصی من اعداد نعمه
واحسانه قوله المعافاة بخشیدن صحت و سلامت از بلاها و امراض رفض ترک کردن
است مبلیه اسم فاعلست بمعنی کهنه کننده سفر بفتح سین و سکون فا جمع سافرست
مثل صحب جمع صاحب محتملست بفتحتین جمع سافر باشد مثل خدم جمع خادم امّوا ای قصدوا

مجری

مجری اسم فاعلست از فعل لازم از اجرا بمعنی جاری شونده و رونده است و بعضی گفته بمعنی فاعلست یعدوه
از عدو بمعنی تجاوز کردن است حثیث بمعنی شتابنده یحدوه از حدا بمعنی راندن براندن تنافسوا از تنافس بمعنی
رغبت است و بعضی گفته بمعنی محاسده است بؤس بضم با و سکون همزه بمعنی شدت و سختی است نفاد بمعنی
فانی شدن است مزدجر بفتح جیم یا مصدر میمی است بمعنی قبول نهی کردن و یا اسم مکان است بمعنی محل نهی و هم چنین است
لفظ معتبر بفتح با یا بمعنی قبول عبرت کردن است یا محل عبرت شتی جمع شتیت مثل جرحی جمع جریح
بمعنی پراکنده یعزی فعل مجهول است از تعزیه بمعنی صبر دادن و تسلیه کردن صریع بمعنی افتاده بر زمین بجهة مرض هادم
بمعنی شکننده است منغص بمعنی مکدر بصیغه اسم فاعل است امنیات جمع امنیه بمعنی آرزوست مساوره
بمعنی بر جهیدن المعنی یعنی حمد میکنیم خدا را بر مقابل آنچیزیکه واقع شده از نعمتها و طلب یاری میکنیم از او از کاریکه در آینده
واقع میشود و سؤال میکنیم از او بخشیدن عافیت و سلامتی را در بدنها چنانکه سؤال میکنیم از او بخشیدن صحت ادیان را
وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بترک کردن این دنیای ناپایدار که ترک کننده است شما را بناچار اگرچه دوست
ندارید شما ترک نمودن او را باختیار و کهنه کننده است بامراض و پیری بدنهای شما را اگرچه دوست میدارید شما تازگی
او را پس نیست جز این نیست که مثل و حالت شما با حالت آن دنیا مثل حالت مسافرها است که راه روند بر راهی پس گویا آن
قطع و تمام کرده‌اند و قصد کرده باشند مناره و نشانه را پس گویا بآن رسیده‌اند آیا امید است رونده بسوی
مسافتی که برود بسوی او تا برسد باو یعنی چنین نیست زیرا که میشود نرسد و آیا امید هست که بوده باشد بقای کسیکه
برای او است روزیکه تجاوز نمیکند از او یعنی چنین امید بقا نیست و حال آنکه طلب کننده سرعت کننده که مرگ است میراند او را
تا جدا میکند او را از آن دنیا پس رغبت نکنید در عزت دنیا و در فخر او و عجب نکنید و خوشحال نشوید بزینت دنیا و نعمت او و جزع
نکنید از دشواری و سختی او پس بدرستیکه عزت و فخر او بسوی انقطاع و زینت و نعمت او بسوی زوال و ضرر و سختی او بسوی فنا است
و هر مدتیکه در آن دنیا است میرسد بانتهاء و هر زنده که در اوست میکند بفنا آیا نیست برای شما در آثار پیشینیان محل نهی
و در پدران شما که گذشته‌اند محل بینائی و محل عبرت اگر هستید تعقل کنید در امور دنیا آیا نگاه نمیکنید بدیده عبرت بسوی گذشتگان
از خود که برنمیگردند هرگز و آیا نظر نمیکنید بسوی باقی ماندگان که باقی نمیمانند هرگز آیا نیستید شما که میبینید اهل دنیا را شب
میکنند بر حالهای پراکنده پس یکی مرده است که گریه کرده میشود یعنی مردم باو گریه میکنند و دیگری زنده ایست تسلیه
و صبر داده میشود یعنی مردم باو تسلی میدهند و یکی افتاده است بر زمین و مبتلا است بامراض و یکی عیادت کننده است
که عیادت میکند مریض را و دیگری می‌بخشد نفس خود را یعنی در حال احتضار است و یکی طلب کننده دنیا است و حال
آنکه مرگ طلب میکند او را و یکی غافل از آخرت است و حال آنکه غافل کرده نشده از او یعنی همه اعمال او را ملائکه ضبط

میکند بر علامت و عقب که گذشتگان میرود و باقی مانده آگاه باشید یاد و جاید بدو مرا که شکسته اند تهامت و مکدر
ساخته اند شهود نهامت و قطع کننده آرزوها است و زود رحستن از برای اعمال قبیحه و طلب یاری کنید از حق تعالی بر ادا
کردن حق واجب او و بر آنچه شمرده میشود از شمارهای نعمتهای او و احسان او الفاید قوله الحمد علی ما
کان و نستعینه علی ما یکون اگر گوئی چرا حمد را در مقابل ما کان که ماضی است قرار داد و استعانه را
در مقابل ما یکون که مستقبل است قرار داد جواب گوئیم چون ماضی معلوم بود لهذا قرار داده حمد را در مقابل آن
زیرا که مجهول حمد کرده نمیشود بر او و چون مستقبل غیر معلوم بود لهذا قرار داد استعانه را در مقابل او زیرا که ماضی
استعانه کرده نمیشود بر او قوله و نسئله المعافاة الخ بدانکه چنانکه از برای ابدان سقمی و شفائی است
همچنین از برای ادیان سقمی است که آن ذنوب است و شفائی که آن ذکر خدا و توبه و انابه است نعم ما قیل اذا مرضنا
من الذنوب فداوینا بالذکر فان الذکر خیر دواء و السقم فی الابدان لیس بضائر و السقم فی الادیان شر بلاء قوله
فکانهم قطعوه الخ و الغرض تشبیه حالهم بالمسافرین و حال الدنیا بالسبیل یعنی کانهم فی حالکونهم غیر قاطعین له قاطعون له
لانه لما قرب زمان احدی الحالتین من زمان الاخری شبهوا و هم فی الحال الاولی بهم انفسهم و هم فی الحال الثانیة قوله
و کم عسی المجری الخ کم و ما فی قوله و کم عسی و ما عسی استفهام تحقیر لما یرجی من البقاء فی الدنیا و الانکار علی المؤمل
الراجی له قوله و ما بمعنی الباقی لفظ ما یا زائده است یا مصدریه است ای علی اثر الماضی مضی الباقی
ق ض ح و من خطبة له ع الحمد لله الناشر فی الخلق فضله و الباسط فیهم
بالجود یده نحمده فی جمیع اموره و نستعینه علی رعایة حقوقه و نشهد ان لا اله غیره
و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بامره صادعا و بذکره ناطقا فادی امینا
و مضی رشیدا و خلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق و من تخلف عنها
زهق و من لزمها لحق دلیلها مکیث الکلام بطیء القیام سریع اذا قام فاذا
انتم النتم له رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم جاءه الموت فذهب به فلبثتم بعده
ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و یضم نشرکم فلا تطمعوا فی غیر مقبل
و لا تیاسوا من مدبر فان المدبر عسی ان تزل احدی قائمتیه و تثبت
الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله
کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع و
اراکم ما کنتم تاملون اللغة ید در اینجا بمعنی نعمت است مجازا چنانکه در قول شاعر فان ترجع

الایام

الایام من ودیتها فان لها عندی یدا لا اضیعها صادعا اظهار کننده است کما فی قوله تعالی فاصدع بما تؤمر
رایة الحق نشانه حق است که مراد کتاب الله و عترت رسول الله است که فرموده انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی مرق از مروق بمعنی خارج شدن است زهق از زهوق بمعنی زائل شدن
و مضمحل گشتن است مکیث بمعنی بطیء و درنگ کننده است خوی فعل ماضی از خوی بمعنی
سقوط است صنایع جمع صنیعه بمعنی نعمت المعنی یعنی حمد مختص ذات اقدس الهی است
که پراکنده کننده است در میان مخلوق فضل خود را و پهن کننده است در میان ایشان
بخشش نعمت خود را و حمد میکنم او را در همه امرهای او و طلب یاری میکنم از او بر رعایت کردن
حقهای او و شهادت میدهیم باینکه نیست هیچ معبود حقی غیر از آن ذات اقدس و بدرستیکه
محمد فرستاده او است که فرستاده او را در حالتیکه اظهار کننده است امر او را و نطق کننده است
ذکر او را یا د قطع کننده است عقاید باطله کفار را بسبب ذکر او پس رسانید حق رسالت را بر مردمان
در حالتیکه امین بود با ایشان و در گذشت در حالتی که راهنما بود بر مؤمنان و باقی گذاشت
و خلیفه کرد در میان ما علم حق را که کتاب الله و عترت طاهره است هر که تقدم کند بر آن رایة
یعنی افراط کند در او بیرون میرود از دین و هر که عقب بماند از او یعنی تفریط کند در او هلاک
و مضمحل میشود و یقین هر که لازم بگیرد او را لاحق میشود و میرسد بحق و دلیل آن رایت که نفس نفیس
خود حضرت است که هادی مردمان است بمعانی کتاب و سنت بطیء الکلام است یعنی تانی کننده
است در کلام تا ظاهر شود مصالح انام و کند است در ایستادن یعنی زود بچیزی اقدام نمیکند تا ملاحظه
میکند جمیع اطراف او را و سرعت کننده است بچیزی در وقتیکه قائم شد و اقدام کرد باو پس در وقتیکه
شما نرم کنید از برای او گردنهای خود را بجهت اعزاز و اطاعت او و اشاره کنید بسوی او با انگشتهای
خود بجهت اجلال و عظمت او با وجود این میآید او را مرگ بدون مهلت میبرد او را در آنوقت پس
درنگ میکنید شما و میمانید بعد از موت او آن قدری که میخواهد خدا تا آنکه بیرون میآورد و ظاهر میکند حق
تعالی برای شما کسی را که جمع میکند شما را و ضم میکند و بهم میآورد پراکندگی شما را پس طمع نکنید در غیر
مقبل یعنی اقبال نکننده و مایوس نشوید از ادبار کننده بدرستیکه ادبار کننده امید است که بلغزد یکی
از دو قائمه او و ثابت باشد قائمه دیگرش پس برگردند هر دو قائمه و ثابت شوند همه آنها آگاه باشید
بدرستیکه حالت آل محمد مثل حالت ستارههای آسمان است هر گاه نازل شود و غروب کند ستاره

بر می‌آید و طلوع میکند ستاره دیگر پس کو یا شما بخقیق کامل شده از جانب خدا و شما عطاها و نعمتهای دارا شده کرده و بوده
بشما چیزرا که بود بدارد و میکرد بدا ابراز الفاید قوله بن کرم فاطعنا در بعض نسخ بدل فاطعنا ما طفا دیده شده
قوله دلیلها مکیث الکلام ولیل بتبه است بکیث خبر او است الوجه فی حسن المکث فی الکلام
هو ان قلة الکلام من صفات المدح و کثرته من صفات الذم و لذلک بنی لو کان الکلام من فضة لکان الصمت
من ذهب قوله حتی یطلع لکم من یجمعکم ظاهر آن مراد از این امام منتظر موعود است که قائم آل محمد است
عجل الله تعالی فرجه و سهل الله مخرجه و بعضی گفته مراد از او اول بنی عباس است که دولت بنی امیه را منقرض کرد
قوله فلا تطمعوا فی غیر مقبل ای لا تطمعوا فیمن لم یقبل علی طلب الامارة ممن هو اهل طلب الخلافة فانه
لم یاته شغلا اعرضه عن کل شیء و بعضی گفته مراد از غیر مقبل کسیکه سزاوار امارت نباشد بجهة ارتکاب منکر
و باطل یعنی طمع نکنید در امارت مخالفی که اقبال بشریعت نکرده و باطل و غیر محق است و در بعض نسخ دیده شده
فلا تطعنوا فی عین مقبل یعنی کسی از اهل بیت پیغمبر اقبال کند در طلب امارت و محق باشد نسبت امارت او طعنه
نزنید بلکه بصمیم قلب مطیع او باشید قوله فلا تیاسوا من مدبر یعنی من ادبر عن طلب الخلافة ممن هو اهل
لها من اهل بیت الرسول فلا ینبغی ان یحصل لکم الیأس من عوده و اقباله علی الطلب فلعله انما ادبر عن ذلک
لاختلال بعض الشرایط من جملتها قلة الناصر قوله ان تزل احدی قائمتیه و تثبت الاخری مراد از قائمه
مرتبه قلة ناصر است و از قائمه ثابته محق بودن او و وجود بعض از ناصر است قوله فکانکم قد تکاملت اشارات
بسوی امتنان خلایق عالم بند کان بوجود قائم آل محمد که بعد از ظهور خود دنیا را پر از عدل و داد میکند بعد از آنکه پر از ظلم
و جور شده باشد بدانکه عامه و خاصه همه متفق بظهور آنحضرت در آخر زمان و لکن خاصه قائلند بر آنکه آنحضرت در تاریخ
دویست و پنجاه و شش که با عدد نور مطابقت بدنیا تشریف آورده پدر بزرگوارش امام حسن عسکری و والده ماجده او
ملیکه آفاق نرجس خاتون دختر یشوعا بن قیصر پادشاه روم است و حضرت امیر در بعض از خطب خود فرموده است بابی
ابن خیرة الاماء مراد حضرت امام عصر صلوات الله علیه است زیرا که نرجس خاتون از کنیزان بود و خوش است در اینمقام
اشاره شود بسوی آنکه آن علیا مکرمه سلام الله علیها با وجود آنکه شاهزاده بود چگونه بود کنیزی او بدانکه کنیزی او برضا
و میل خود آن مکرمه دو سرا و باشاره حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود که بدان سبب بسعادت شرافه ابدی واصل گردید
چنانکه از دو شیخ بزرگوار شیخ محمد بن بابویه قمی ره و شیخ طوسی قدس سره و مجلسی نقل کرده که آن بزرگواران در کتابهای غیبت
بسند معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام
علی النقی و امام حسن عسکری و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی

برزد من

بنزد من آمده و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت
و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید
و من اختیار میکنم ترا و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما ترا بر رازی
پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشت بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف
خود را بر آن زد و کیسه زری آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه
بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسند جمعی از کنیزان
در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکلاء امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که
بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که
از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه
حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان براو
و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید وای پرده عفتم
دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و صفت او مرا راغب
گردانید پس آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت که اگر در زی سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی
من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بفیمت من مده پس آن برده فروش گوید من برای تو چه چاره
کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید چه تعجیل میکنی والبته باید
مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو نزد صاحب
کنیز و بگو که نامه با من است که یکی از اشراف بزرگان از روی ملاطفه نوشته است بلغت فرنگی و خط
فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند
اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشیر بن
سلیمان گفت آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در آن
نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر
مرا باین نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد
که حضرت امام علی نقی ع بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من آمد
بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورده و میبوسید و بر دیده‌ای خود می چسبانید

و برروی یکدیگر ریخت بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که عجبی نامه را که صاحبش را نبشناسی کنیز
گفت ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود من بسپار و دل برای شنیدن
سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم
از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیبی که جدم قیصر
خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل
حواریان عیسی از نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران
عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌ای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود
بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار داد و
پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها
همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و
بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت
که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکنند بر اینکه دین مسیح
بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید
و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را با او تزویج نمایم تا سعادت
آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و شروع بخواندن انجیل
کردند همان حالت اولی رو نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری نیست
از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت پس
چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور
نصب کردند که از رفعت سر بر آسمان میسود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت
رسول با وصی و داماد خود علی و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت
مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت
درآورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده‌ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود
خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند آنکسی که تو نامه‌اش را بمن دادی
پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو رو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد

شمعون

شمعون گفت کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول خطبه انشا فرمود با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری
عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم
از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید
فلک امامت روز بروز در کانون سینه‌ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن
و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی زرد میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید
پس در شهرها طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سوال نمود و هیچ
سود نمیداد پس چون از علاج درد من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم آیا در خاطرت هیچ آرزوی
در دنیا هست که برای تو عمل بیاورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته می‌بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران
مسلمانان که در زندان تواند دریغ نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت
مسیح و مادرش بر من عافیتی بخشند پس چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر کردم و اندک طعامی تناول نمودم پس
جدم خوشحال شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین
زنان عالمیان فاطمه بدیدن من آمده و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت میباشند
پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری است پس من بدامن مبارکش درآویختم
و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عسکری بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند
من چگونه بدیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری
میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که خدا و مسیح و مریم از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس
بگو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت
سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم
پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده
درآمد و بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت
خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا کردی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه
مشرکه بودی و اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنزمان که حقتعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر
برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران
مرا بشربت وصال خود دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا

خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد
پس از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران جد از بهیئتی که ترا نشناسند
و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و
آخر کار من آن بود که دیدی تا حال کسی بغیر از تو ندانسته که من دختر پادشاه رومم بشیر گوید که چون او
بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی رسانیدم حضرت بکنیزک فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی
بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری و شرف بزرگواری محمد و اهلبیت او را او گفت چگونه
وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهی ترا گرامی
دارم کدام یک بهتر است نزد تو آنکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه
بشارت بشرف ابدی را میخواهم و مال را نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه
شرق و غرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این
فرزند از کی بعمل خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت پناه ترا برای او خواستگاری کرد پس از او
پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد کی در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری حضرت
فرمود که آیا او را میشناسی گفت که ندیدهام مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان عالم مسلمان شدهام
شبی نگذشته است که او بدیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو خواهرم
حکیمه خاتون را طلب کن چون داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیزی است که میگفتم حکیمه خاتون
او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات
و سنتها را باو بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان است این بود
قصه کنیزی مادر آن بزرگوار عجل الله فرجه اکنون برگشتیم بر سر مطلب پس میگوییم بدلایل عقلیه و نقلیه و
احادیث و اخبار مشهوره و صحیحه و معتبره مسلمه و محققه بین فرقه محقه اثنی عشریه است که آن حجة الله تعالی
محجه الآن موجود و غایب است و ظهور خواهد کرد و اگر کسی گوید وجود امام غایب بلا تصرف در
امور خلایق چه ثمر دارد جواب آنست که وجود او با تصرف باطنی لطفی است و تصرف ظاهری او لطف
دیگر است و تفویت این لطف بر خلق از جانب خود خلق و سوء کردار ایشان است با آنکه همان تصرف
باطنی لطف عظیم است که خلایق از او استمداد می کنند و هر که بهر چه سزاوار است نیل او از فیض آن بزرگوار
است او نظیر آفتابست که در زیر سحاب باشد و هر دیده در دیده خفاشی نتواند آفتاب ببیند و مع ذلک

خوفی

ومع ذلک فیوض آفتاب بنادیده را نتوان انکار کرد و همه اهل ملل خیر اینکه از خیری صادر شود بتایید ملک
و شرور اینکه از شریری ظاهر شود باغوای شیطان دانند نه آنرا ببینند و نه این را و اما مذهب علمای عامه در قائم
آل محمد آنست که ابن ابی الحدید گفته واصحابنا یزعمون انه تعالی سیخلق فی آخر الزمان رجلا من ولد فاطمة
لیس موجودا الآن و ینتقم وانه یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا وانه لام ولد وان اسمه محمد کاسم رسول الله وانه انما یظهر
بعد ان یتولی علی کثیر من الاسلام ملک من اعقاب بنی امیة وهو السفیانی وان الامام الفاطمی یقتله و یقتل اشیاعه
ثم ینزل المسیح من السماء و تظهر اشراط الساعة اگر کسی گوید بنا بر مذهب امامیه الآن هزار و پنجاه سال بیشتر است
از تولد آنحضرت گذشته است و حال آنکه بدن انسانی مرکب از عناصر اربعه است که مدام در تنازع و تمانعند
بانحلال پس چگونه در اینمدت مدید باقی بماند جواب آنستکه بعضی از اعلام فرموده اند لا تقدر عظمة الله علی قدر عقلک
فتکون من الهالکین و بودن آنحضرت در زمین در اینمدت مدید مثل بودن حضرت عیسی است در آسمان در عهد
بعید که اهل ملت محمدیه و غیرهم قائلند و در کلام مجید فرموده وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم
و حضرت خضر پیغمبر شخص انسانی است بحیات صوری او از عهد موسی تا حال قائلند و همچنین ابلیس در مظاهر قهر
الهی شیطان مرکب جسمانی است بحیات شخص او در همه اوقات قائلند و کذا دجال و با این همه برهان حکم و جریان
در ضد و ند عجب است از بعضی که از جواب سؤال عاجز مانده بوجود نوعی و صنفی قائل شده و بطلان این قول نزد ارباب
بصیرت اظهر من الشمس است ای بسا ابلیس آدم روی است پس بهر دستی نباید داد دست ق
و من خطبة له تشتمل علی ذکر الملاحم یعنی از خطبه که برای آنحضرت است این خطبه شریفه است که مشتمل است
بر یاد آوردن واقعه های عظیمه و حادثه های کبیره ملاحم جمع ملحمه است یعنی حادثه عظیمه است و بعضی وصل کرده بهم
پیوسته هم آمده است و لکن در اینجا مراد نیست ق الاول قبل کل اول والآخر بعد کل آخر
باولیته وجب ان لا اول له و باخریته وجب ان لا آخر له واشهد ان لا اله الا الله
شهادة یوافق فیها السر الاعلان والقلب اللسان ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی
ولا یستهوینکم عصیانی ولا تتراموا بالابصار عند ما تسمعونه منی فوالذی
فلق الحبة وبرء النسمة ان الذی انبئکم به عن النبی صلی الله علیه وآله ما کذب
المبلغ ولا جهل السامع لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام وفحص برایاته
فی ضواحی کوفان فاذا فغرت فاغرته واشتدت شکیمته وثقلت فی الارض
وطأته عضت الفتنة ابناءها بانیابها وماجت الحرب بامواجها وبدا من

الایام کلوحها ومن اللیالی کدوحها فاذا اینع زرعه وقام علی ینعه وهدرت
شقاشقه وبرقت بوارقه عقدت رایات الفتن المعضلة واقبلن کاللیل
المظلم والبحر الملتطم هذا وکم یخرق الکوفة من قاصف ویمر علیها من عاصف
وعن قلیل تلتف القرون بالقرون ویحصد القائم ویحطم المحصود اللغة یجرمنّ
از جرم بمعنی وا داشتن وکسب کردن ولکن غالب اوقات استعمال میشود در کسب گناه شقاق بمعنی عداوت
ونزاع کردن است یستهوین از استهوا بمعنی بردن هوا عقل ... وبمعنی میل کردن است لا تتراموا
جمع مذکر مخاطب است از فعل مضارع نهی از باب تفاعل از رمی یرمی بمعنی انداختن بطرف یکدیگر نسمه
بالته فتحه بمعنی انسان وروح است ضلیل صیغه مبالغه است بروزن شریر بسیار گمراه کننده نعق از نعق
بمعنی صدا کردن است فحص از فحص بمعنی جمع کردن وتفتیش نمودن است ضواحی جمع ضاحیه بمعنی
ناحیه است کوفان اسم کوفه است واو در اصل بمعنی ریگ سرخ بوده است الآن اسم شده است
برای شهر معروف فغرت مفرد مؤنث غایبه است از فغر بمعنی گشودن وباز کردن ضمیرش راجع بفتنه است
اسم فاعلش فاغر است شکیمه دهنه لجام است وطاة بمعنی قدم زدن وگام نهادن وجای قدم است
عضت از عض بمعنی گزیدن وجاییدن است ابناء جمع ابن است انیاب جمع ناب بمعنی دندان
است کالح با حاء مهمله بروزن قعود عبوس وترش رو بودن است کدوح بروزن رکوع بمعنی خراشیدن
رو است ... این لفظ کلوح وکدوح هر دو جمع هم آمده اند ینع بتقدیم یاء بر نون فعل ماضی است اینع بمعنی
رسیدن ودر بعض نسخ اینع بروزن اکرم دیده شده ینع بعضی گفته جمع یانع مثل صحب جمع صاحب
بعضی گفته مصدر است هدرت از هدیر بمعنی صدا کردن است شقاشق جمع شقشقه چیزی است
مثل شش از دهان شتر بیرون میآید وقت هیجان شهوة او بوارق جمع بارقه بمعنی درخشنده وبرق زننده
است در اینجا کنایه از شیوف ورماح است معضلة بمعنی سخت وشدید ودردیکه مشکل باشد علاجش
قاصف باد بیست که شکننده باشد هر چیزرا که بوزد بر او عاصف باد تند وزنده تلتف بتشدید
فاء مضارع است از التفاف بمعنی پیچیدن یحصد فعل مجهول از حصد بمعنی درویدن یحطم
فعل مجهول از حطم بمعنی شکستن وخورد کردن است المعنی یعنی خداوند عالم اولی است که پیش از هر اول است
وآخر یست که بعد از هر آخر است وبسبب اول بودنش واجب شده است آنکه نباشد هیچ اولی برای او
وبسبب آخر بودنش لازم شده است آنکه نباشد هیچ آخری برای او وشهادت میدهم آنکه نیست هیچ

مسعود کمی

مسعود یعنی مگر آن ذات اقدس تعم شهادت دادیکه موافق باشد در او نهان با آشکار یعنی قلب با زبان ایگروه
مردمان وا ندارد شمارا عداوت با من بر تکذیب من و زایل نکند هوا وعقل شمارا نافرمانی کردن با من وبهم اندازید
چشمهای خود را بیکدیگر بجهة استخفاف من نزد آنچیزیکه میشنوید آنرا از من که اخبار از مغیبات باشد پس قسم بآن
کسیکه شکافت دانه را یعنی برگ سبزی از میان او بیرون آورد وخلق کرد انسان را بدرستیکه آنچیزیکه خبر میدهم
بشما آنرا از جانب پیغمبر برگزیده استاد ندیده است دروغ نگفته است آن پیغمبر که رسانند این خبر است وجاهل
نشده شنونده آنچیز گویا من هستم هر آینه گویا من نظر میکنم بسوی کسیکه بسیار گمراه کننده است بتحقیق صدا کرده مردمانرا
بسوی خود در شام وجمع کرده علمهای خود را در اطراف کوفه پس هر وقتیکه باز شود وباز شونده او بعنی گشاده شود
دهان آن ضلیل وسخت بشود دهنه او وسنگین بشود در زمین جای قدم او میگزد فتنه در آنوقت پسران خود را
بدندانهای خود وحرکت میکند جنگ با موجهای خود وظاهر میشود از روزها عبوس وترش رو ای آنها وآشکار میشود
از شبها خراشیده رو یهای آنها یعنی مردم مصیبت زده وجراحت رسیده پس هرگاه برسد زراعت آن ضلیل
یعنی اعمالش تمام بشود وقائم شود بر زراعت رسیده خود یعنی اعمال او بنهایت کمال برسد وصدا کند شقشقه
ای او وبرق زنند ورخشان شود برق زننده ای او که شمشیرها ونیزها باشد بسته میشود در آنوقت علمهای فتنه
شدیده ورو میآورند فتنه ها مانند شب تاریک کننده ودریای موج زننده ومنتهای کار این بود آمد بگفتار پس آنچه
که دارو بسا خرق میکند واز هم میپاشد کوفه را باد سخت شکننده در حالتیکه مرور میکند بر آن کوفه باد سخت
وزنده وبعد از زمانی قلیلی می پیچد قرنها با قرنها یعنی جمع میشوند گروهها با گروههای دیگر در یکجا بجهة محاربه
... میشود قائم وایستاده وخورد کرده وسر شکسته میشود درویده شده الفائدة قوله لا یجرمنکم شقاقی
هو من الالفاظ القرآنیة وفی الکلام محذوف ای لا یجرمنکم شقاقی علی ان تکذبونی قوله انظر الی ضلیل
بعضی گفته مراد از او معویه است وآنچه حادث شده از فتنه ها در زمان او ودر زمان یزید وعبید الله بن زیاد دو قصه
جانگداز کربلا وبعضی گفته سفیانی ودجال است که در آخر زمان ظاهر خواهد شد وقیل انه عبد الملک بن مروان
لان هذه الصفات فیه اتم منها فی غیره لانه قام بالشام حین دعی الی نفسه وهو معنی نعیقه وفحصت رایاته بالکوفة
تارة حین جاء بالعراق وقتل مصعبا وتارة لما استخلف الامراء بالکوفة من الحجاج وغیره فلما کمل امر عبد الملک وهو
معنی اینع زرعه هلک وعقدت رایات الفتن بعده کحروب اولاده مع بنی المهلب وکحروبهم مع زید بن علی قوله
واشتدت شکیمته بنی فلان شدید الشکیمة اذا کان لا ینقاد ولا مد لما فیه من الصلابة والصعوبة قوله
غضت الفتنة اه جواب لقوله فاذا فغرت اه لفظ العض مستعار للفتنة باعتبار عدم انفکاکها عن

ان تمش ذكر الانياب ترشيح والمراد من انياب الفتنة اهل ما بها قوله واذا اينع زرعه لفظ الزرع مستعار
لاحواله ولفظ الاينياع كناية عن بلوغ نهاية افعاله ولفظ الخفقان والبوارق استعارة لحركاته الهائلة واقواله المخوفة ونسخة شق
تشبيها بالسحاب فى الخفقان والبروق قوله عقدت رايات اه جواب اذا است فى قوله اذا اينع اه يعنى بعد
بلوغ الضليل الى نهاية آماله هلك ثم حدثت فتن كثيرة يكون فيها الهرج والمرج بحيث خلط الخلق بعضهم ببعض
قوله وهذا وكم يخرق اه لفظ هذا يا خبر است از براى مبتداى محذوف اى الامر هذا يا مبتدا است
محذوف الخبر اى هذا كما ذكر ويا با اسم فعل است بمعنى خذ وذا هم اشارة است اى خذ ذا ولفظ من در من قاصف
فاعل يخرق است كه يا لفظ من در قوله من عاصف هم زائده است وعاصف فاعل يمر قوله وعن قليل
تلتف اه عن حرف جر بمعنى بعد است بعضى گفته مراد ازين دولت عباسيه است كه غالب ميشود
بر دولت بنى اميه وبعضى گفته قائم آل محمد است كه در آخر زمان غالب ميشود بر سفيانى ودجال قوله ويحصد
القائم كناية عن قتل الامراء من بنى امية فى الحرب كان قوله ويحطم المحصود كناية عن قتل اسرائهم صبرا بدون
المحاربة او عن فنائهم واضمحلالهم وتفرق اعضائهم فى التراب قوله ومن خطبة له عليه السلام يجرى
هذا المجرى اين خطبه شريفه جارى ميشود در مجرى خطبه مذكوره در خصوص اخبار از شدايد آينده روز قيامت
قوله وذلك يوم يجمع الله فيه الاولين والآخرين لنقاش الحساب وجزاء
الاعمال خضوعا قياما قد الجمهم العرق ورجفت بهم الارض فاحسنهم حالا
من وجد لقدميه موضعا ولنفسه متسعا اللغة نقاش مصدر ناقش يعنى ناقشه
ومداقه است رجفت از رجف بمعنى متحرك ومضطرب شدن است المعنى يعنى آن روز قيمة
روزيست جمع ميكند حق تعالى آن خلايق اولين وآخرين را از براى مناقشه ومداقه كردن حساب وعوض
دادن براى اعمال در حالتيكه همه خاضع وفروتن وايستاده اند وتحقيق كه ميرسد ايشانرا عرق بدان
مثل دخول لجام در دهن حيوان وحركت ميدهد ومضطرب ميكند ايشانرا زمين بواسطه زلزله خودش پس
نيكوترين ايشان از جهت حالت آن كسيست كه بيابد از براى دو قدمش جاى ثابت غير مضطرب واز براى
نفس خود مكانيكه بقدر وسعت وگنجايش او باشد قوله ومنها فتن كقطع الليل
المظلم لا تقوم لها قائمة ولا ترد لها راية تأتيكم مزمومة مرحولة يحفزها قائدها
ويجهدها راكبها اهلها قوم شديد كلبهم قليل سلبهم يجاهدهم فى سبيل الله
قوم اذلة عند المتكبرين فى الارض مجهولون وفى السماء معروفون فويل لك

يا بصرة

يا بصرة عند ذلك من جيش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسيبتلى اهلك
بالموت الاحمر والجوع الاغبر اللغة مزمومة از زمام است بمعنى مهار كرده شده مرحولة
از رحل است بمعنى پالان نهاده شده يحفز از حفز بمعنى راندن وتعجيل كردن ومنع نمودن وعقب است
كلب بر وزن فرس بمعنى حرص است سلب مثل فرس آنچيزيست كه ميشود از مقتول از ثياب
وسلاح او اذلة جمع ذليل است مثل اجبة جمع جبيب رهج بالتحريك بمعنى غبار است حس بمعنى
صوت مخفى است اغبر غبار آلود است المعنى يعنى آنچه واقع ميشود بعد از من فتنه است مثل پاره هاى
شب ظلمت تاريك كننده از شدت كار زار كه بر نميخيزد براى دفع آن فتنه جماعه ايستاده وقيام كننده ورد كرده
نميشود براى آنها علم يعنى منهزم نميشود وشكست نمى يابند تا علم ايشان بر گردد ومى آيند آن فتنه با شما در حالتيكه
مهار كرده وپالان نهاده وآماده شده اند براى خود وسرعت ميكند با آن فتنه راننده وكشنده آنها يعنى پياده اى
آنها وسعى ميكند در آنها راكب آنها واهل آن فتنه طايفه هستند كه سخت است حرص ايشان در كشتن وانكار است
كندن ايشان لباس وسلاح مقتول را جهاد ميكند با ايشان در راه خدا طايفه كه خوارند در نزد متكبران ودر زمين
مجهول است قدر ايشان در ميان مردمان ودر آسمان معروفند در ميان فرشتگان پس واى بر تو اى بصره
نزد نزول اين بلا از لشكريكه ظاهر شوند از غضب خدا نيست هيچ غبارى براى آن لشكر ونيست هيچ صداى
براى آنها وزود است مبتلا شوند اهل تو اى بصره بمرگ سرخ وبگرسنگى غبار آلود الفائدة قوله لا يقوم
لها قائمة لها ثلثة احتمالات احدها لا تنهض بحربها طائفة ناهضة والثانى لا يقوم لتلك الفتن قائمة من
قوائم الخيل يعنى لا سبيل الى قتال اهلها والثالث لا يقوم لها قلعة قائمة بل يهدم قوله مزمومة مرحولة
اى هم تامة الادوات كاملة الآلات كالناقة التى عليها رحلها وزمامها قد استعدت للمركوبية قوله يحفزها
يعنى ارباب تلك الفتن يجتهدون فى اضرام نارها رجلا وفرسانا فالرجل كنى عنهم بالقائد والفرسان كنى عنهم
بالراكب قوله قليل سلبهم يعنى همتهم القتل لا السلب قوله فويل لك يا بصرة المراد من الويل الحوادث
العظيمة الواقعة فى البصرة من اخراب المنازل والديار وانتهاك الاموال وسبى النساء وقتل الرجال قوله من جيش
من نقم الله بعضى گفته مراد ازين جيش طاعون است كه ميرسد بمردم بصره وهلاك ميكند ايشانرا موت
احمر كنايه از وباء است والجوع الاغبر كناية عن القحط لما وصفه بالاغبر لان اشد الجوع ما اغبر معه الوجه اولانه
يلصق بالغبراء وهى الارض وكون الجيش من نقم الله ظاهر فى كونه من جهة عصيان العاصين وان عمت الفتنة لعموم
لقوله تعالى واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة وبعضى گفته مراد ازين جيش لشكر صاحب

زنج است که مشهور بسرقعی است که غلامان زنگی اهل بصره را بخود دعوت کرد و امر کرد در ایشان که هر کس مولای خود را
بقتل رساند با امر او اطاعت نموده موالی خود را بقتل رسانیدند همه باطراف او جمع شدند و با او بیعت کردند انواع
فتنه و فساد باهل بصره رسانیدند و لشکر ایشان را مضطر ساختند تفصیل احوال ایشان در بیان خطبه قریب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالى ق ض ع ومن خطبة له ع ق ص انظروا الى الدنيا نظر الزاهدين
فيها الصادفين عنها فانها والله عما قليل تزيل الثاوي الساكن وتفجع المترف
الامن لا يرجع ما تولى منها فادبر ولا يدرى ما هو آت منها فينتظر سرورها
مشوب بالحزن وجلد الرجال فيها الى الضعف والوهن فلا تغرنكم كثرة ما يعجبكم
فيها لقلة ما يصحبكم منها رحم الله امرأ تفكر فاعتبر واعتبر فابصر فكأنما هو
كائن من الدنيا عن قليل لم يكن وكأن ما هو كائن من الآخرة عما قليل
لم يزل وكل معدود منقض وكل متوقع آت وكل آت قريب دان اللغة
صادفين از صدف بمعنی اعراض است ثاوی بمعنی مقیم است مترف بصیغه اسم فاعل بمعنی
متنعم است جلد بتحریک قوة و توانائی است المعنی یعنی نظر کنید بسوی دنیا مثل نظر کردن زاهدان دنیا
و اعراض کنندگان از آن پس بدرستیکه آن دنیا قسم بخدا بعد از زمان اندکی زایل میکند مقیم و آرام گرفته را و ناگهان
بیکبرد متنعم و ایمن را و بر نمیگردد چیزیکه رو گردان شده از آن دنیا و ادبار کرده از جوانی و صحت و مال و عمر و غیر ذلک و معلوم
نمیشود چیزیکه او آینده است از آن دنیا پس انتظار کشیده میشود که سرور و شادی او آمیخته شده بغم و حزن و قوه مردان
در او نسبت داده شده بسوی ضعف و وهن پس مغرور نسازد و فریب ندهد شما را زیادی چیزیکه بعجب میآورد و خوش
نیاید شما را در آن دنیا بجهة کمی آنچیزیکه همراه میباشد شما را از دنیا مثل کفن رحمت کند حق تعالی مردی را که تفکر
کند در امر دنیا پس عبرت بگیرد و پند و عبرة قبول کند تا بیند حق را بدیده باطن پس گویا آنچه واقع است از دنیا
بعد از زمان قلیلی نبوده است و گویا آنچه واقع میشود از امور آخرت بعد از زمان اندکی موجود است که زایل نمیشود
و هر شمرده شده تمام کرده شده و آخر کار و هر انتظار کشیده شده آینده است ناچار و هر آینده قریب و نزدیک است
بجهة سرعت انقضای روزگار الفایدة قوله و کل معدود منقض اشاره الی انقضاء الاعمار
بکونها معدودة الایام والساعات والانفاس قوله و کل متوقع آت اه اراد به الموت و ما بعده یعنی
کلما یتوقع من الموت و ما بعده فلا بد ان یاتی و کلما سیاتی فهو قریب کانه قد اتی ق ض ع منها
ق ص العالم من عرف قدره وكفى بالمرء جهلا الا يعرف قدره وان من ابغض

الرجال

الرجال العبد وكله الله الى نفسه جائرا عن قصد السبيل سائرا بغير دليل ان
دعي الى حرث الدنيا عمل والى حرث الآخرة كسل كأن ما عمل له واجب عليه
وكأن ما ونى فيه ساقط عنه المعنى یعنی عالم آن کسیست که بشناسد قدر و مرتبه خود را
و کفایت میکند مرد را از جهة جهل و نادانی آنکه نشناسد خود را و بدرستیکه دشمن ترین مردمان بسوی خدای تعالی
هر آینه بنده ایست که واگذارد حق تعالی او را بسوی نفس او در حالتیکه میل کننده است آن بنده از میانه راه حق
بسوی هوای نفس خود و سیر کننده است بدون دلیل یعنی بدون اقتداء بائمه علیهم السلام و اگر دعوت کرده شود
بسوی کشت دنیا و کسب او میکند او را و با او مشغول میشود و اگر خوانده شود بسوی کشت آخرت و کسب او کسل میشود
و کاهلی مینماید در او و گویا آنچه عمل میکند برای خود از امر دنیا واجب است بر او و گویا آنچه کسل میشود و سستی میکند
در او از امر آخرت ساقط است از او و احتیاج با او ندارد ق ض ع ومنها ق ص وذلك زمان
لا ينجو فيه الا كل مؤمن نومة ان شهد لم يعرف وان غاب لم يفتقد
اولئك مصابيح الهدى واعلام السرى ليسوا بالمساييح ولا المذاييع البذر
اولئك يفتح الله لهم ابواب رحمته ويكشف عنهم ضراء نقمته ايها
الناس سيأتي عليكم زمان يكفأ فيه الاسلام كما يكفأ الاناء
بما فيه ايها الناس ان الله تعالى قد اعاذكم من ان يجور عليكم
ولم يعذكم من ان يبتليكم وقد قال جل من قائل ان في ذلك لآيات
وان كنا لمبتلين قوله كل مؤمن نومة فانما اراد به الخامل الذكر القليل الشر
والمساييح جمع مسياح وهو الذي يسيح بين الناس بالفساد والنمائم
والمذاييع جمع مذياع وهو الذي اذا سمع لغيره بفاحشة اذاعها و
نوه بها والبذر جمع بذور وهو الذي يكثر سفهه ويلغو منطقه اللغة
نومة مثل همزة بمعنی پرخوابست و در بعض نسخ نومة بسکون واو دیده شده و بمعنی ضعیف
و لکن مراد از او در اینجا آنچیز است که سید رضی ره بیان فرموده است سری بضم سین
سیر کردن در تمام شب است ضراء بمعنی شدة است چنانکه باساء بهمان معنی است قال ابن
ابی الحدید هما اسمان مؤنثان من غير تذكير واجاز الفراء ان يجمعا على افعل وابؤس كما يجمع النعماء
على انعم يكفأ من كفأت الاناء اي قلبته بوجهه المعنى یعنی آن زمان بنی امیه زمانی است

که نجاة نمی‌یابد در آن مگر هر مؤمن گمنام که اگر حاضر نشود در مجلس شناخته نشود و اگر غایب باشد استفسار
نشود از او آن گروه مؤمنان چراغهای طریق هدایت و نشانهای شب رفتن بدون ضلالتند و
نیستند گردش کننده در میان مردم بسخن چینی و فساد و نه فاش سازنده عیبهای عباد و نه سفیه
بدبنیاد و آن گروه مؤمنان میگشاید حق تعالی برای ایشان درهای رحمت خود را و میبرد از ایشان
شدة غضب خود را ای گروه مردمان زود است که بیاید بر شما زمانی که سرنگون کرده شود در آن
اسلام چنانکه سرنگون کرده میشود ظرف با آنچه در او هست تا ریخته شود ای جماعت آدمیان بدرستیکه
حق تعالی پناه داده شما را از آنکه ظلم و جور کند بر شما از آنجائیکه فرموده و ما ربک بظلام للعبید و پناه
نداده شما را از آنکه امتحان کند و بیازماید شما را بتحقیق فرموده است حق تعالی که بلند است از
هر فرمایش کننده بدرستیکه در این امتحان کردن علامات است از برای عاقلان اگرچه هستیم
ما امتحان کننده تا ظاهر شود برای ملائکه و غیرهم حال صابرین از غیر ایشان قیاس ضعیف اما قوله
کل مؤمن نومة الی قوله ولغو منطقه یعنی اما قول حضرت در خطبه مذکوره کل مؤمن نومة پس اینست
جز از این نیست قصد کرده از لفظ نومه شخصی بنام کم شر را و لفظ مساییح که در خطبه است جمع
مسیاح است و او آن کسیست میگردد در میان مردمان بفساد و سخن چینیها نعم ما قیل بیت
من بلّغک ولله در من قال من یخبرک بشتم عن اخ فهو الشاتم لا من شتمک ذاک شیء
لم یواجهک به انما اللوم علی من اعلمک کیف لم ینصرک اذ کان اخا ذا حفاظ عند من قد
ظلمک بر آن از در این هرسه بدنام را سخن چین و ساعی و نمام را و لفظ مذاییع در خطبه جمع
مذیاع است و او آن شخصی است که در وقتیکه بشنود از برای غیر خود فاحشه چیزی بد را فاش سازد
او را و بلند کند صدای آنرا بیان آن فاحشه و لفظ بذر که در خطبه است جمع بذور است مثل رسل
جمع رسول و او آن کسیست که زیاد باشد سفاهت و سبکی او و لغو و بیهوده است گفتار او
ق ض ره ومن خطبة له ع ق ع اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ
مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَيْسَ اَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَءُ كِتَابًا وَلَا
يَدَّعِي نُبُوَّةً وَلَا وَحْيًا فَقَاتَلَ بِمَنْ اَطَاعَهُ مَنْ عَصَاهُ يَسُوقُهُمْ اِلَى مَنْجَاتِهِمْ
وَيُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ اَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ يَحْسِرُ الْحَسِيرُ وَيَقِفُ الْكَسِيرُ فَيُقِيمُ
عَلَيْهِ حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتَهُ اِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ حَتَّى اَرَاهُمْ مَنْجَاتَهُمْ

وبوأهم

وَبَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ وَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ وَاَيْمُ اللّٰهِ لَقَدْ كُنْتُ
فِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا وَاسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا مَا ضَعُفْتُ وَلَا
جَبُنْتُ وَلَا خُنْتُ وَلَا وَهَنْتُ وَاَيْمُ اللّٰهِ لَاَبْقُرَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى اُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ
خَاصِرَتِهِ اللغة حسیر یعنی حسرت کشیده و افسوس خورده و کسیر یعنی مکسور یعنی شکسته شده است بوّء
فعل ماضی از تبوئه یعنی جا دادن است رحا یعنی سنگ آسیا است قناة یعنی نیزه است ایم الله ای
یمین الله مبتدا است خبرش محذوف است ای ایم الله قسمی در او چند لغت در خطب سابقه ذکر شد ساقة در اصل
سیقة بود جمع سائق یعنی راننده است مثل طلبة جمع طالب حذافیر جمع حذفار یعنی تمام است استوسقت
از استیساق یعنی اجتماع است قیاد بکسر قاف اسم آن است یعنی ما یقاد به ابقرن متکلم وحده است از بقر یعنی
شکافتن خاصرة یعنی تهی گاه است المعنی یعنی بعد از حمد خدا و صلوة بر خاتم انبیاء پس بدرستیکه حق سبحانه
تعالی مبعوث کرد حضرت محمد بن عبد الله ص را در حالتیکه نبود هیچکس از عرب که بخواند کتاب آسمانی را و نه ادعا کند پیغمبر
بودن را و نه وحی شنیدن از جانب خدا را پس مقاتله کرد آنحضرت با اعانت کسیکه اطاعت کرد او را با کسیکه عصیان
و نافرمانی کرد با او و پس میراند آنحضرت مردم را بطرف محل نجاة ایشان که دین اسلام بود و سرعت میداد ایشان را
بسوی هدایت ایشان که مبادا نازل شود با ایشان ساعة که مرگ و عصیان آخرت است در حالتیکه افسوس
بخورد افسوس خورنده و بایستد عاجز و شکسته شده و پس قایم میکرد و بر میخیزانید آن عاجز شکسته را بهیچ چیزی
تا آنکه ملحق میکرد و میرساند هر یک از آن حسیر و کسیر را بمنتهای مقصود ایشان مگر آن هالک و خاسر را که نبود هیچ
خیری در او تا آنکه جلوه داد بایشان که غیر هالک و خاسرند محل نجاة ایشان را و جای داد ایشان را در مقام خودشان
که دین اسلام است پس دور زد آسیاب ایشان و راست شد نیزه ایشان که کج شده بود از حوادث دوران و از اغوای
شیطان و یمین خدا قسم من است هر آینه بتحقیق بودم من از دنباله های لشکر جاهلیة تا آنکه برگشت آن لشکر بتمامی
ایشان از کیش و مذهب خود بسوی منزل نجاة که دین اسلام است و مجتمع شدند آن لشکر در قیاد خودشان
یعنی مجتمع شدند بر دین اسلام که بسبب او ایشان را میکشیدند در آن وقت ضعیف نشدم من و نترسیدم و
خیانت نکردم و سستی ننمودم یمین خدا قسم من است البته میشکافم الآن باطل را تا آنکه بیرون بیاورم حق را از
تهیگاه شکم آن باطل الفایدة قوله یبادر الساعة ان تنزل بهم آه کلام محتاج بتقدیر است ای یبادرهم
ویسارعهم الی هدیهم لئلا تنزل بهم الساعة من الموت والقیمة علی عمی منهم فیقودهم الی عذاب الیم قوله حتی
یلحقه غایته ای حتی یوصله الی الغایة التی هی الغرض بالتکلف یعنی اعتقاد الحق وسکون النفس الی الاسلام

وهو ايضا معنى قوله وبوّءهم اه قوله الا هالكا اه ومن كان مايوسا من هدايته لفساده واصراره على الباطل كابي جهل
وابي لهب ونحوهما قوله فاستدارت رحاهم اه هذا كناية عن صلاح امورهم في امر معاشهم ومعادهم
لان الرحاء انما تدور اذا تكاملت ادواتها والاتها كلها وهو معنى قوله استقامة قناتهم قوله من ساقتها
الضمير المؤنث راجع الى الجاهلية المستفادة في المقام كانه جعلها جيشا مقابلا لجيش الاسلام وجعل نفسه
من الحاملين عليها بسيفه حتى فرت وادبرت وليسوقها سوقا وهي مولية بين يديه حتى ادبرت بكليتها
قوله في قيادها يحتمل ان يرجع هذا الضمير ايضا الى الجاهلية او الى الملة الاسلامية المستفادة في المقام
او الى الدعوة كذلك في غ ر ومن خطبة له ق م حتى بعث الله محمدا صلى الله
عليه واله شهيدا وبشيرا ونذيرا خير البرية طفلا وانجبها كهلا اطهر المطهرين
شيمة واجود المستمطرين ديمة فما احلولت لكم الدنيا في لذتها ولا تمكنتم
من رضاع اخلافها الا من بعد ما صادفتموها جائلا خطامها قلقا
وضينها قد صار حرامها عند اقوام بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعيدا
غير موجود وصادفتموها والله ظلا ممدودا الى اجل معدود فالارض
لكم شاغرة وايديكم فيها مبسوطة وايدي القادة عنكم مكفوفة وسيوفكم
عليهم مسلطة وسيوفهم عنكم مقبوضة الا ان لكل دم ثائرا ولكل حق
طالبا وان الثائر في دمائنا كالحاكم في حق نفسه وهو الله
الذي لا يعجزه من طلب ولا يفوته من هرب فاقسم بالله يا بني امية عما
قليل لتعرفنها في ايدي غيركم وفي دار عدوكم الا ان ابصر الابصار ما نفذ
في الخير طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعى التذكير وقبله ايها الناس استصبحوا
من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا من صفو عين قد روقت من
الكدر عباد الله لا تركنوا الى جهالتكم ولا تنقادوا الى اهوائكم فان النازل
بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار ينقل الردى على ظهره من موضع الى موضع
لراي يحدثه بعد راي يريد ان يلصق ما لا يلتصق ويقرب ما لا يتقارب فالله
الله ان تشكوا الى من لا يشكي شجوكم ولا ينقض برايه ما قد ابرم لكم
انه ليس على الامام الا ما حمل من امر ربه الابلاغ في الموعظة والاجتهاد في

النصيحة

في النصيحة والاحياء للسنة واقامة الحدود على مستحقيها واصدار السهمان
على اهلها فبادروا العلم من قبل تصويح نبته ومن قبل ان تشغلوا
بانفسكم عن مستثار العلم من عند اهله وانهوا غيركم عن المنكر وتناهوا
عنه فانما امرتم بالنهي بعد التناهي اللغة كهلا يعني كهولت بري است
شيمة يعني سرشت وخلق وخوي است ديمة بكسر دال يعني باران بي رعد وبرق است كه هفته باشد
احلولت مفرد مؤنث فعل ماضي است مصدر مجردش حلو يعني شيرين شدن است اخلاف
بفتح همزة جمع خلف بكسر خاء مثل ارماح جمع رمح يعني پستان چهارپاييست كه صاحب خف باشد
خطام بكسر خاء مهار شتر است قلق بروزن كتف يعني مضطرب است وضين ريسماني است
كه كجاوه را با ادمي بندند بمنزله تنگي كه پالان را با ادمي بندند سدر بكسر سين درختي است معروف
مخضود يعني شاخه خميده وروي هم ريخته بجهة زيادي ميوه ويا از خار پاك شده است شاغرة
زمين خالي از متصرف وضابط است ويقال شغر الكلب اذا رفع احدى رجليه ليبول قادة در اصلش قودة بود
كه جمع قائد يعني كشنده بطرف حق كه مراد ائمة است ثائر يعني طلب كننده خون وقصاص است
طرف بسكون راء يعني چشم نظر كننده است وعى فعل ماضي از وعي يعني نگهداشتن است
استصبحوا از استصباح يعني برافروختن چراغ است امتاحوا از امتياح يعني كشيدن
آب است بدلو از چاه روقت از ترويق يعني صاف كردن است شفا بالفتح والقصر يعني
كنار هر چيز است جرف بدو ضمه رودخانه كه سيل برده باشد هار يعني منهدم وخراب شده است
در اصلش هاير بود مقلوب شده هارئ شد ضمه ويا حذف شد تنوين تابع حركة ما قبل گشت هار شد كما
انهم قلبوا شائك السلاح الى شاكي السلاح ردى يعني هلاك شدن است شجو يعني غم وحزن است
ابرم فعل مجهول است از ابرام يعني استوار واصلاح است سهمان بضم سين جمع سهم مثل بطنان
جمع بطن يعني حظ ونصيب است تصويح يعني خشك شدن است مستثار بردن آورده شده
المعنى يعني در زمان جاهلية در نهايت پريشاني بوديد تا آنكه مبعوث كرد حق تعالى محمد را در حالتي كه شاهد است
بر امتان در روز قيام در خصوص اعمال ايشان وبشارة دهنده است مر مطيعان را برسيدن ايشان برضوان وترساننده
است عاصيان را از آتش سوزان وبهترين خلايق بود در حالت طفوليت ونجيب ترين ايشان بود در حالت
كهولت وپاكترين پاك كرده شدها بود از جهة خلق وطينت وبخشنده ترين بخشندها اي طلب جود وباران كنندها

بود از جنبۀ باران بی رعد و برق پس شیرین نشد دنیا برای شما ای بنوامیه در لذتهای خود و متمکن
نشدید از مکیدن شیر پستانهای دنیا مگر آنکه بعد از هدایت کردن خاتم الانبیاء یا فتید شما
دنیا را در حالتیکه در جولان بود افسار دولت او و مضطرب بود پیمان هو و ج او تحقیق کردید
مال حرام آن دنیا نزد مردمان اشرار بمنزلۀ درخت سدر بیخار و حلال آنچه در دو غیر موجود در عرصۀ روزگار
و یافتید شما آن دنیا را سایۀ کشیده بسوی مدۀ شمرده شده که زمان انقضاء عمر است پس
زمین از برای شما خالی است از ضابط و متصرف یعنی در تصرف شما است در تصرف غیر
شما نیست و دستهای شما در آن زمین بسط و دستهای کشنده بسوی حق مثل ائمۀ اطهار ممنوع است
و شمشیرهای شما بر ایشان مسلط و شمشیرهای ایشان از شما مقبوض است آگاه باشید بدرستیکه
از برای هر خون بیگناهی خونخواهی است و از برای هر حق جویائی است و بدرستیکه طلب
کننده قصاص در خصوص خونهای ما اهلبیت مانند حکم کننده در حق نفس خود است در سعی و عدم
تقصیر و آنکو نخواه ما خدای آنچنانیست عاجز نمیکند او را کسیکه آنخدا طلب کند او را و فوت نمیشود
از او کسیکه فرار کند از او پس قسم میخورم بخدا ای بنی امیه بعد از زمان اندکی بشناسید و می بینید
آن دنیا را در دستهای غیر خود و در خانۀ دشمن خود یعنی در اندک مدتی با هزار غم و حسرت
دولت و سلطنت را بنی عباس بعد از اساس میگذارید و جانهای خود را بمالکان دوزخ می سپارید
آگاه باشید بدرستیکه بیناترین چشمها آنست که نفوذ کند در امر خیر نظر با بصیرت او و آگاه
باشید بدرستیکه شنواترین گوشها آنست که نگهدارد یاد آوردن نصیحت را و قبول کند او را ای
گروه مردمان برافروزید چراغ قبول موعظه را از شعلۀ چراغ پند دهنده پند گیرنده و بکشید لوآب
معرفت را از صافی چشمه که صاف کرده شده باشد از تیرگی شوائب شبهات باطلهای بیکران
خدا میل بکنید بسوی جهالت و نادانی خود و اطاعت ننمائید مر آرزوهای نفسانیۀ خود را پس
بدرستیکه نازل شونده باین منزل جهالت نازل شونده است بکنار رود خانه سیل برده خراب شده
که نقل میکند هلاکت را بر پشت خود از جائی بجائی بجهۀ فکر فاسدیکه حادث میکند بعد از فکر فاسد
دیگر میخواهد بچسباند چیزرا که چسبیده نمیشود و نزدیک کند چیزی را که نزدیک نمیشود پس بترسید از حق و قهر
از آنکه شکایت کنید بسوی کسیکه شکوه نکند از غم و حزن شما و نه بسوی کسیکه می شکند برای فاسد
خود آنچیز را که محکم شده برای شما بدرستیکه نیست بر امام مگر آنچه بار کرده شده بر او از امر پروردگار

خود

خود که او ابلاغ کردن در موعظه است اجتهاد نمودن در نصیحه است و زنده کردن بر طریقه حتمی سنت
است و اقامه نمودن حدود بر مستحقان حدود از رعیه است و رد کردن سهمها است پس سبقت
و مبادرت کنید بعلم و عرفان پیش از خشک شدن گیاه آن و پیش از آنکه مشغول بشوید و اعراض
بکنید بسبب نفس اماره خود از بیرون آوردن علم از نزد اهل ایقان و نهی کنید از منکر و قبول نهی کنید از او
پس امینست جز از این نیست مامور شده بنهی بعد از مامور شدن بقبول نهی یعنی باید واعظ غیر متعظ
نباشید هرچه میگوئید خود با و عمل کنید الفایدة قوله اجود المستمطرین دیمة اشاره است
بکثرۀ جود آنحضرت چنانکه وارد شده که هیچ شبی در میان فراش قرار نمیگرفت مگر آنکه جمیع طلا و نقره را
که در آنخانه بود تصدق میداد قوله الا من بعده الضمیر راجع الی رسول الله قوله جائلا اه
جائلا و قلقا کلاهما حالان عن مفعول صادفتموها و کنی بجولان خطامها و قلق وضینها عن کون حالهم
فی ذلک الزمان غیر مضبوطة کان راکب الناقة الجائلة الخطام و مضطربة الوضین غیر مضبوطة الحالة قوله
بمنزلة السدر المخضود شبه حرامها بالسدر المخضود وقال بعضهم ان وجه الشبه ان نواهی الله
ووعیداته علی فعل المحرمات یجری مجری الشوک للسدر فی کونها مانعة منه کما یمنع شوک السدر من تناول
ثمرته ولما کان بعض الامة کبنی امیة و امرائهم قد طرحوا اعتبار النواهی والوعید و فعلوا ما حرم علیهم جری
ذلک عندهم مجری تناولهم للسدر الخالی عن الشوک فی استسهال اخذه قوله وایدی القادة اه
ای اید مستحقی الریاسة و مستوجبی الخلافة مکفوفة وسیوفکم مسلطة علی اهل البیت الذین هم القادة
والرؤساء وسیوفهم مقبوضة عنهم اشار بهذا الی واقعة الکربلا من قتل الحسین و اهله و اصحابه کانه
یشاهد ذلک عیانا قوله لتعرفنها فی ایدی غیرکم قد وقع الامر بموجب اخباره فان الامارة
قد بقی فی ایدی بنی امیة قریبا من تسعین سنة ثم عاد الی البیت الهاشمی و انتقم الله منهم
علی ایدی اشد الناس عداوة لهم حیث سار عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس فی جمع
عظیم للقاء مروان بن محمد بن مروان وهو آخر ملوک بنی امیة فالتقیا بالزاب من الموصل و مروان
فی جموع عظیمة و اعداد کثیرة فهزم مروان واستولی عبد الله علی عسکره و فر مروان هاربا حتی اتی الشام
وعبد الله تبعه فسار الی مصر فاتبعه عبد الله بجنوده فقتله فانقرض دولتهم المنحوسة قوله استصبحوا
الی قوله واعظ متعظ قصد به نفسه النفیس علیه السلام ای استسرجوا من شعلة مصباح لانی واعظ
ومتعظ وکذا قوله وامتاحوا من صفو عین اه پس مقصود از مصباح درخشان و چشمۀ آب حیوان است

اقدس امیر مؤمنان است حافظ مردی گفته و در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس گر تشنه آب

رحمت ای حافظ سر چشمه آن ز ساقی کوثر پرس قوله یرید الی قوله مالا یتقارب بینناره است

بسوی منافقین اصحاب آنحضرت که محاربه را با معویه علیه الهاویه جایز نمیدانستند میخواستند

میانه ایشان اصلاح بدهند و حال آنکه اصلاح پذیر نبود قوله فالله الله تکرار از برای

تاکید است هر دو منصوب‌اند از برای فعل مقدر ای فاتقوا الله قوله من لا یشکی شجوکم

دو احتمال دارد یکی در ترجمه ذکر شد دیگر آنکه یشکی از باب افعال است و همزه آن از برای سلب

است ای من لا یزیل شکوة شجوکم چنانکه فی قوله من احبنی فهو کافر ومن ابغضنی فهو مؤمن همزه

باب افعال از برای سلب است ای من ازال الحب منی فهو کافر ومن ازال البغض منی فهو مؤمن

قوله الا بلاغ فی الموعظة اه ای و هو الا بلاغ اه یعنی لیس علی الامام الا ما او ضحه من الامور

الحسنة بدانکه ضمیر در علی مستحقها راجع بحدود است چنانکه ضمیر در علی اهلها راجع بسهمان است

قوله من قبل ان تشغلوا الی قوله من عند اهله یعنی پیش از آنکه نفس اماره

شما را از تحصیل علم و معرفت اعراض بدهد بیرون بیاورید از اهل او یعنی اخذ کنید او را از نبع

انا مدینة العلم وعلی بابها قوله وانهوا عن المنکر الی قوله بعد التناهی لان

النهی المتمر النهی عن النهی بعد الانتهاء عنه اذ کان انفعال الطباع عن مشاهدة الافعال

اقوی واسرع منها عن سماع الاقوال سیما اذا خالفها فعل القائل ولذا ذمه تعالی بقوله

یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون وقوله تعالی اتامرون

الناس بالبر وتنسون انفسکم والیه اشار الشاعر لا تنه عن خلق وتاتی مثله

عار علیک اذا فعلت عظیم قوله ومن خطبة له فی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی

شَرَعَ الْاِسْلَامَ فَسَهَّلَ شَرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ وَاَعَزَّ اَرْکَانَهُ عَلٰی مَنْ غَالَبَهُ

فَجَعَلَهُ اَمْنًا لِمَنْ عَلِقَهُ وَسِلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ وَبُرْهَانًا لِمَنْ تَکَلَّمَ بِهِ وَشَاهِدًا

لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ وَنُوْرًا لِمَنِ اسْتَضَاءَ بِهِ وَفَهْمًا لِمَنْ عَقَلَ وَلُبًّا لِمَنْ تَدَبَّرَ

وَآیَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ وَتَبْصِرَةً لِمَنْ عَزَمَ وَعِبْرَةً لِمَنِ اتَّعَظَ وَنَجَاةً لِمَنْ صَدَّقَ

وَثِقَةً لِمَنْ تَوَکَّلَ وَرَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ وَجُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ فَهُوَ اَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ وَ

اَوْضَحُ الْوَلَائِجِ مُشْرِفُ الْمَنَارِ مُشْرِقُ الْجَوَادِّ مُضِیْءُ الْمَصَابِیْحِ کَرِیْمُ الْمِضْمَارِ

دفیع

رَفِیْعُ الْغَایَةِ جَامِعُ الْحَلْبَةِ مُتَنَافِسُ السُّبْقَةِ شَرِیْفُ الْفُرْسَانِ اَلتَّصْدِیْقُ مِنْهَاجُهُ

وَالصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ وَالْمَوْتُ غَایَتُهُ وَالدُّنْیَا مِضْمَارُهُ وَالْقِیٰمَةُ حَلْبَتُهُ وَالْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ

اللغة شرع از شرع بمعنی اظهار است فوشم بمعنی تحمل نمودن است جنة بضم جیم بمعنی سپر است ابلج

اسم تفضیل است بمعنی روشن تر مناهج جمع منهج بمعنی راه است ولایج جمع ولیجة بمعنی باطن و دخل جواد

جمع جاده است مثل دواب جمع دابة غایة مراد از او علامت که نصب کرده میشود یعنی دستمالی بر سر نی می بندند آخر

میدان مسابقه نصب میکند که علامت آخر میدان مسابقه نصب میکند که علامت آخر میدان مسابقه است

حلبة بفتح حا و سکون لام اسبها است که جمع شده باشد از هر طرف بجهة مسابقه دوانیدن متنافس

رغبت کرده شده سبقه متاعیست معین کرده شده برای سبقت کننده فرسان جمع فارس مثل رکبان

جمع راکب المعنی یعنی حمد مختص خدای آنچنانیست که ظاهر کرد دین اسلام را پس آسان کرد راههای او را از برای

کسیکه وارد بشود باو و غالب گردانید رکنهای او را بر کسیکه قصد کرده تخریب و غلبه کردن او را پس قرار داد حق تعالی او را

اسلام پست و چهار وصف اول آنکه ایمن از عذابست برای کسیکه علاقه گرفت و چنگ زد باو دوم آنکه سبب

صلح و آشتی است برای کسیکه داخل شد باو یعنی هر که داخل او شد مال و جان و عرض سالمست سیم آنکه برهان و دلیل

روشن است برای کسی که تکلم کرد باو و شاهد است برای کسیکه مخاصمت کرد بسبب او با دشمنان چهارم آنکه

نور است برای کسی که طلب روشنی و هدایت کرد بسبب او و آنکه سبب فهم است از برای کسی که تعقل و تصور کند

مطالب او را سبب عقلست از برای تدبر و اندیشه کردن در مقاصد او و نشانه است از برای کسیکه فراست

دارد بر راههای خیر اسلام و بینائیست از برای کسیکه عزم کند براو زیرا که در اسلام بیان میشود کیفیت اطاعت و عملی

که موجب رستگاریست و عبرت گرفتن است از برای کسیکه قبول موعظه کند و یا نجاتست برای کسیکه گروید باو

و تصدیق کرد رسول خدا را و سبب اعتماد است کسانیرا که توکل کرد باو و بهشت برای کسیکه تفویض کرد امر خود را بخدا

و سپر است از آتش جهنم کسانیرا که صبر کنند بر بلا و متحمل شوند بر مشقت اوامر و نواهی الهی پس روشنترین راه است

و آشکار است باطنها و اسرار او برای کسیکه نظر کند باو بدیده اعتبار و مشرف و بلند شونده است نشانهای او که اعمال

صالحات و سایر عبادات است و روشنائی دهنده است راههای او و بطرق درخشنده است چراغهای او که ائمه

اطهار و علماء ابرار و کتاب الله و سنت رسول مختار است که عزیز و گرامی است میدان او و این مستعار است برای

اسلام باعتبار آنکه نفوس در آن مسابقه میگیرند بر یکدیگر بسوی مغفرة حضرت رب العزة چنانکه اسبان در میدان مسابقه

سبقت میجویند بر یکدیگر کامل و بلند است علم مسابقه آن که هر کس زودتر رسد برده است مراد از انجام گشت هر کس از اعلام

[illegible]

زود تر برک رسید علاوه و قرب رحمت دارا بیشتر چشید کسب جمع کنند است آن اسلام است که سابقه کننده اند مراد مؤمنین و صدیقین اند که سابقه می کنند بسوی قرب رحمت حضرت رب العزة که رغبت کرده شده است متاع سابقه او و با بیشی گرفتن او یعنی مؤمنین مانند سواران اسب سابقه اند در میدان اسلام که بزرگوار و شریف سواران او که مؤمنان و صدیقان باشند و تصدیق کرده باصول دین یعنی اعتقاد کردن بعقاید حقه راه راست آن اسلام است و اعمال صالحه نشانه او است و مرگ نهایه سابقه او است و دنیا میدان سابقه او است و قیامه محل جمع شدن اسبان سبقت کننده است یعنی محل جمع شدن مؤمنین و صدیقین است و بهشت متاع سابقه او است که هر کس در میدان سابقه اسلام سبقت گیرد بهشت جای او خواهد بود

فی ضمنها فی ذکر النبی ص این خطبه شریفه را در یاد آوردن حضرت خاتم الانبیاء ص فرموده است

قوله حتی اوری قبس القابس و انار علما لحابس فهو امینک المامون و شهیدک یوم الدین و بعیثک نعمة و رسولک بالحق رحمة اللهم اقسم له مقسما من عدلک و اجزه مضاعفات الخیر من فضلک اللهم اعل علی بناء البانین بناءه و اکرم لدیک نزله و شرف عندک منزلته و آته الوسیلة و اعطه السناء و الفضیلة و احشرنا فی زمرته غیر خزایا و لا نادمین و لا ناکبین و لا ناکثین و لا ضالین و لا مضلین و لا مفتونین اللغة اوری ازاراء یعنی برافروختن آتش است قبس بدو فتحه یعنی شعله آتش است قابس افروزنده شعله آتش حابس یعنی محبوس یعنی حبس کرده شده در مجلس کرم چنانکه عاصم یعنی معصوم است فی قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله و ابن ابی الحدید گفته الحابس هو من قد حبس ناقته ضلالا لا یدری کیف یهتدی النهج مقسم بروزن مقعد یعنی نصیب و حظ است اجزه بکسر زاء امر است از اجزاء اعل امر حاضر است از اعلاء نزل بدو ضمه چیزیست که مهیا شده است برای فرود آمدن مهمان براو آته امر حاضر است از ایتاء یعنی اعطاء وسیلة ما یتقرب الی الشیء و فی الخبر ان الوسیلة اعلی درجة فی الجنة لها الف مرقاة ما بین کل مرقاة عدو الفرس الجواد مائة عام و هی ما بین جوهر الی مرقاة یاقوت الی مرقاة ذهب الی مرقاة فضة فیؤتی بها یوم القیمة حتی تنصب مع درجة النبیین کالقمر بین الکواکب فلا یبقی یومئذ نبی و لا صدیق و لا شهید الا قال طوبی لمن کانت هذه الدرجة درجته سناء بالمد یعنی شرافه و رفعه است خزایا جمع خزیان یعنی خجالت است مثل حباری جمع حیران و سکاری جمع سکران ندامی جمع نادم است و حقه فی القیاس نادمین و انما جمع علی ذلک اتباعا للکلام الاول

ولکن

ولکن در غالب نسخ لفظ نادمین دیده شده ناکبین منحرف شده کان از راه حق المعنی یعنی حضرت رسول جهاد کرد با کافرین و هدایت نمود مردم را بدین و آیین تا آنکه برافروخت شعله دین مبین را از برای قابس نور کننده که قلوب مؤمنین است و نورانی کرد و روشن گردانید دلیل و نشانه بهشت را از برای حبس شده در وادی حیرت و ضلالت پس آن پیغمبر امین تو است که مامون و محفوظ است در ابلاغ امر تو بمکلفان بدون زیاده و نقصان و شاهد تو است در روز قیامت بر امتان و مبعوث تو است از جهة نعمه بر همه عالمیان و فرستاده تو است از جهة رحمت بر بریان و آدمیان بار خدایا قسمت کن برای او نصیب و حظی را از عدل کامل خود و جزا ده باو زیاده شده ای بهتر و خوبتر را از فضل شامل خود خداوندا بلند کن بر بنای بنا کنندگان بنا و او را که قواعد اسلام و ارکان ایمان است یعنی غالب گردان دین او را بر سایر ادیان و گرامی دار نزد خودت چیزیرا که مهیا شده برای مهمانی او و بلند گردان در حضرت خود منزلت و مرتبه جاودانی او را و بده باو چیزیرا که باعث تقرب بدرجات عالیات است و عطا کن باو شرافه و فضیلت هر دو جهانی را و جمع کن ما را در میان گروه او از مؤمنان و صدیقان در حالتیکه خجل و خوار نباشیم در میان مردمان و نه از جمله پشیمانان و نه از راه راست منحرف شدگان و نه از شکنندگان عهد و پیمان و نه از گمراهان و نه از گمراه کنندگان و نه از فتنه افتادگان فی ضمنها و قد مضی هذا الکلام فیما تقدم الا انا کررناه ههنا لما فی الروایتین من الاختلاف یعنی تحقیق گذشت این کلام معجز نظام در خطبه که مقدم شد بر این مگر اینکه بدرستیکه ما مکرر کردیم او را در اینجا بجهة آنچیزیکه در هر روایت است از اختلاف الفاظ فی ضمنها و منها فی خطاب اصحابه بعضی دیگر از خطبه مذکوره این خطبه شریفه است در مقام خطاب باصحاب خود فرموده است

قوله و قد بلغتم من کرامة الله لکم منزلة تکرم بها اماؤکم و توصل بها جیرانکم و یعظمکم من لا فضل لکم علیه و لا ید لکم عنده و یهابکم من لا یخاف لکم سطوة و لا لکم علیه امرة و قد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون و انتم لنقض ذمم آبائکم تانفون و کانت امور الله علیکم ترد و عنکم تصدر و الیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم و القیتم الیهم ازمتکم و اسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون فی الشبهات و یسیرون فی الشهوات و ایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم اللغة اماء بکسر همزه جمع امة بمعنی کنیز است جیران جمع جار بمعنی همسایه است مثل قیران جمع قار ید در اینجا بمعنی نعمه و قوة است

سطوة قهر و غلبه است امره بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارة و حکومت است ذمم جمع ذمة مثل ملل
جمع ملة بمعنی عهد و پیمان است تانفون از انف بمعنی ننگ یعنی ننگ داشتن است اذمة
جمع زمام بمعنی مهار است مثل ائمة جمع امام ایم الله لغة است از یمین بمعنی قسم است خبرش محذوف ای
یمین الله قسمی المعنی یعنی ای اصحاب بتحقیق رسیده اید شما از کرامت خدای که برای شماست مرتبه
و مرتبه را که عزیز کرده میشود بسبب او کنیزهای شما و وصل کرده میشود بواسطه او همسایهای شما و تعظیم میکند شما را
کسیکه نیست فضلی مر او را بر شما و نعمتی نیست برای شما نزد او و میترسد از شما بجهة خوف از قهر شما کسی
نمیترسد از شما بجهة قهر و غلبه و حال آنکه نیست برای شما بر او امارتی و حکومتی و بتحقیق می بینید شما عهدهای
خدا را شکسته شده پس غضب نمیکنید و حال آنکه شما برای شکستن عهدهای پدران خود ننگ دارید پس
لازمست بر شما برای نقض عهد خدا بطریق اولی ننگ داشته باشید و بوده است امرهای خدا بر شما وارد میشود
و از شما صادر میشود و بسوی شما بر میگردد یعنی حل و عقد مسائل اسلام در دست شما مهاجر و انصار است پس چون
این متمکن ساختید ظلمه را که بنی امیة اند در منزلهای خود یعنی غیرت و حمیت نکردید اطراف بلاد شما را گرفتند
و انداختند بسوی ایشان مهارهای خود را یعنی مطیع ایشان شدید و تسلیم کردید امرهای خدا را در دستهای ایشان
یعنی همه امور شرعیه را بایشان تفویض کردید که ایشان عمل میکنند بشبهههای باطله و سیر میکنند در شهوات نفوس خ
و ببین خدا قسم من است هرگاه متفرق کنند آن بنی امیة شما را در زیر هر ستاره یعنی باطراف عالم پراکنده سازند
شما را هر آینه جمع میکند خدا شما را از برای بدترین روزیکه برای ایشان است الفایدة قوله منزلة تکرم بها
اماؤکم مراد از منزلة اعطاء اسلام و ایمان است یعنی از برکت اسلام کنیزان شما که در محل ذلت و محنتند
عزیز شده چه رسد بخود شما و عبید شما قوله وصل بها جیرانکم ای المراد من الجیران من التجا الی
اهل الاسلام من معاهد او ذمی من الیهود والنصاری فان الله تعالی حفظ لهم ذمام المجاورة لاهل الاسلام حتی عصم
دمائهم و اموالهم و اعراضهم قوله ویعظمکم من لا فضل لکم علیه الخ کالروم والحبشة فانهم عظموا اسلمی (?) الخ
لتعصبهم بلباس الدین واظهارهم شعاره قوله ویهابکم من لا یخاف لکم سطوة الخ کالملوک الذین فی اقاصی
البلاد نحو الهند والصین وامثالها وذلک لانهم هابوا دولة الاسلام وان لم یخافوا سطوة سیفها لانه شاع انهم قوم
صالحون اذا دعوا الله استجاب لهم وانهم یقهرون الامم بالنصر السماوی وبالملائکة التی تؤیدهم وتمدهم قوله علیکم
ترد وعنکم تصدر یعنی کانت الاحکام الشرعیة الیکم ترد من تلقی ثم بعد عنکم الی من تعلمونه ایاه من ابنائکم
وتلامذتکم ثم یرجع الیکم بان یتعلمها اولادکم واحفادکم من هؤلاء الاتباع والتلامذة قوله لشر یوم لهم اشارة ت

بانقراض

بانقراض دولت منحوسه بنی امیة بواسطه قهر و غلبه دولت عباسیة فی خ ح ومن خطبة له فی بعض
ایام الصفین یعنی از خطبه که برای آن امام همام است این خطبه شریفه است که فرموده است او را در بعض ایام
غزوه صفین در مذمت عسکر و سپاه خود بواسطه عدم استقامت ایشان در معرکه مقاتله قد رایت
جولتکم وانحیازکم عن صفوفکم تحوزکم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام
وانتم لهامیم العرب ویآفیخ الشرف والانف المقدم والسنام الاعظم ولقد
شفی وحاوح صدری ان رایتکم باخرة تحوزونهم کما حازوکم وتزیلونهم
عن مواقفهم کما ازالوکم حسا بالنصال وشجرا بالرماح ترکب اولاهم اخراهم
کالابل الهیم المطرودة ترمی عن حیاضها وتذاد عن مواردها اللغة الجولة
بمعنی عدول کردن و برگشتن و راندن و ذلیل شدن است تحوز از حیازة بمعنی جمع کردن است جفاة
جمع جافی بمعنی جفا کننده است مثل دعاة جمع داع طغام بفتح طاء مردمان اراذل و فرومایه
است مفرد او طغامه بزیادتی تا است در بعض نسخ طغاة دیده شده که جمع طاغ است لهامیم
جمع لهموم مثل عصافیر جمع عصفور بمعنی کثیر الخیر از مردم و اسبان است چنانکه شاعر گفته
لا تحسبن بیاضا فی منقبة ان اللهامیم فی اقرابها برق یآفیخ جمع یافوخ مثل یعافیر
جمع یعفور بمعنی معظم چیزیست و بالای سر است سنام کوهان شتر است وحاوح
جمع وحوحه مثل صوامع جمع صومعه بمعنی صدا و بانگ کردنست که با گرفتگی گلو باشد اخرة
بفتح همزه و سکون خا بمعنی اخیر است حس بفتح حاء و تشدید سین بمعنی قتل است
نصال بروزن کتاب جمع نصل است که بمعنی پیکان و تیر و آهن نیزه و شمشیر است در بعض
نسخ با ضاد معجمه دیده شده بمعنی مناضله و تیر انداختن است شجر بفتح شین و سکون جیم
بمعنی طعن و زدن است هیم بکسر ها بروزن عین جمع اهیم و هیماء بمعنی شتر تشنه است
تذاد فعل مجهول بمعنی تساق و تمنع است المعنی یعنی ای لشکر من بتحقیق دیدم جولان
کردن و شکستن شما را و عدول کردن و برگشتن شما را از صفهای خود که جمع میکردند شما را جفا
کنندگانی که اراذل مردمانند و عربهای بادیه نشین اهل شامند و حال آنکه شما بهترین عرب اید
و بلندیهای شرافت و عزت اید و بینی پیش داشته شده اید و کوهان بزرگتر اید هر آینه بتحقیق شفا
یافت بد صداهای سینه من از آنکه دیدم شما را در آخر کار جمع میکنید ایشان را چنانکه جمع کردند شما را

وزایل میکند ایشان را از مواقف و محل ایستادن ایشان چنانکه زایل کردند شما را از مواضع شما
درحالیکه کشنده باشید ایشان را بشمشیرها و تیرها و طعن کننده و زننده باشید ایشان را بنیزه‌ها
که راکب شود اول ایشان بآخر ایشان یعنی چنین عرصه جنگ بایشان تنگ شود که مقدمهای
سپاه ایشان بمؤخرهای آنها ریخته شوند مانند شتران تشنه رانده شده که انداخته شوند از
حوضهای خود و ممنوع شوند از جاهای ورود بآب خود الفایدة قوله و یافیخ الشرف
والانف المقدم والسنام الاعظم استعیر لفظ الیافیخ للاصحاب لکونهم بالنسبة
الی العرب فی علوهم وشرفهم کاعلی الرؤس بالنسبة الی البدن وکذلک استعارة الانف
والسنام لهم وجه المشابهة عزهم وشرفهم کعزة الانف وتقدمه وحسن الوجه بالنسبة الی باقی
الاعضاء وکعزة السنام وعلوه بالنسبة الی باقی اعضاء الجمل قوله حسا بالنصال
وشجرا الخ احتمال دارد لفظ حسا وشجرا هر دو حال باشند از فاعل تزیلون زیرا که مصدر
منکر حال واقع میشود ای حاسین بالنصال وشاجرین بالرماح و محتمل است که مفعول مطلق
باشند که عاملشان محذوف باشد ای تحسون حسا بالنصال وتشجرون شجرا بالرماح ق خ
ومن خطبة له ع وهی من خطب الملاحم این خطبه از جمله خطبهای ملاحم است که جمع ملحمة
بمعنی واقعه‌های روزگار و فتنه‌های خونخوار در ایام حرب و کارزار ملحمه بمعنی ملصقه هم آمده است
ولکن در اینجا مراد نیست ق ع الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم
بحجته خلق الخلق من غیر رویة اذ کانت الرویات لا تلیق الا بذوی الضمائر
ولیس بذی ضمیر فی نفسه خرق علمه باطن غیب السترات واحاط بغموض
عقائد السریرات اللغة سترات بدو ضمه جمع سترة بالضم هر آن چیزیست که پوشیده شود با چیزی
قال بعضهم والمراد من غیب السترات ما غاب من الامور المحجوبة عن علوم الخلق غموض جمع غامض است مثل
قعود جمع قاعد بمعنی زمین گود و کلام غیر واضح المعنی است سریرات جمع سریره آن سریست باید کتمان شود
المعنی یعنی حمد مر خدا راست که جلوه کرده و ظاهر شده برای مخلوقش بسبب خلق کردن آن مخلوق و آشکار است
از برای قلبهای بندگان بسبب دلیل روشن خود و ایجاد کرد مخلوقات را بدون فکر زیرا که فکرها سزاوار و لایق نیست
مگر برای صاحبان ضمیرها و قلبها و نیست حق تعالی صاحب ضمیر در نفس خود اگرچه از اوست همه ضمایر و خواطر خرق کرده دانش
او یعنی رسیده علم بباطن آنچه غایبست از امور محجوبه و احاطه کرده بمخفی‌های عقیده‌های پوشیده الفایدة قوله المتجلی لخلقه

بخلقه

بخلقه او زیرا که هر ذره از ذرات موجودات دلالة واضحه دارد بر وجود ذات اقدس خالق کاینات چنانکه فرموده سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیئ شهید و در خطبه اولی اکثر ابن
مطالب مذکور شد که نافع در این مقام است قوله اذ کانت الرویات الخ هذا قیاس علی طریق الشکل الثانی
ترتیبه کل رویة فلذی ضمیر ولا شیئ من واجب الوجود ذی ضمیر ینتج انه لا شیئ من ذوی الرویة بواجب الوجود ق خ ع فی ذکر
النبی ص این خطبه شریفه در بیان یاد آوردن اوصاف حضرت خاتم الانبیاء است ق ع اختاره من
شجرة الانبیاء ومشکوة الضیاء وذؤابة العلیاء وسرة البطحاء ومصابیح الظلمة
وینابیع الحکمة اللغة مشکوة بمعنی فانوس است ذؤابة بالضم دسته از موی سر است که بافته
شده باشد و یا موی سر است که بالای پیشانی برآمده است علیاء بروزن حمراء مؤنث اعلی است صفة
مشبهه است نه اسم تفضیل زیرا که مؤنث اسم تفضیل مقصور است نه ممدود سرة بمعنی ناف مراد از او در اینجا
اطیب مواضع وادی است بطحا دره ایست که سیلگاه واسع باشد که در او سنگهای ریزه باشد مراد در اینجا
که مکه معظمه در او واقع شده ینابیع جمع ینبوع بمعنی چشمه است المعنی یعنی برگزید خداوند رب العزة آنحضرت
ختمی مرتبت را از شجره طیبه پیغمبران و از فانوس روشنی نمایان و از زلف و بلندی مکان بلند بیابان
و از اشرف مواضع بطحا و از چراغهای تاریکی دنیا و از چشمه‌های حکمت حکماء الفایدة بدانکه در این خطبه شریفه
استعارات عدیده است یکی لفظ شجره است که مستعار است از برای صنف انبیاء یعنی صنف انبیاء هم مثل
شجره صاحب اغصان و اثمار است زیرا که اغصان آن صنف اشخاص انبیاء است و ثمار او علوم و کمالات
ایشانست دوم لفظ مشکوة مستعار است از برای آل ابرهیم یعنی چنانکه از مصباح مشکوة نور ظاهر میشود نور
نبوة و ضیاء هدایت هم در خانه نبوة آل ابرهیم ظاهر شده سیم لفظ ذؤابه مستعار است از برای صاحبان عزت
و شرافه باعتبار علو و رفعت ایشان چنانکه مرتبه دسته مویکه در پیش سر است عالی و زینت زلف است چهارم
لفظ مصابیح مستعار است از برای انبیاء باعتبار هدایت کردن ایشان مردمان را از ظلمت کفر کفار چنانکه
چراغ راه بنماید خلایق را در شب تاریک پنجم لفظ ینابیع مستعار است از برای انبیاء یعنی چنانکه جریان آب از چشمه‌ها
میشود فیضان علوم و حکمة هم از سینه مبارکه ایشان جاری میشود ق ع منها ق ع طبیب دوار
بطبه قد احکم مراهمه واحمی مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجة الیه من قلوب
عمی واذان صم والسنة بکم متتبع بدوائه مواضع الغفلة ومواطن الحیرة لم
یستضیئوا باضواء الحکمة ولم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام

السائمة والثغور القاصية فإنها نجابت السرائر لأهل البصائر ووضحت محجة
الحق لخابطيها وأسفرت الساعة عن وجهها وظهرت العلامة لمتوسميها
ما لي أراكم أشباحا بلا أرواح وأرواحا بلا أشباح ونساكا بلا صلاح
وتجارا بلا أرباح وأيقاظا نوما وشهودا غيبا وناظرة عميا وسامعة
صما وناطقة بكما راية ضلالة قد قامت على قطبها وتفرقت بشعبها تكيلكم
بصاعها وتخبطكم بباعها قائدها خارج من الملة قائم على الضلة فلا يبقى
يومئذ منكم إلا ثفالة كثفالة القدر أو نفاضة كنفاضة العكم تعرككم عرك
الأديم وتدوسكم دوس الحصيد وتستخلص المؤمن من بينكم استخلاص الطير
الحبة البطينة من بين هزيل الحب أين تذهب بكم المذاهب وتتيه بكم
الغياهب وتخدعكم الكواذب ومن أين تؤتون وأنى تؤفكون فلكل أجل
كتاب ولكل غيبة إياب فاستمعوا من ربانيكم وأحضروه قلوبكم واستيقظوا
إن هتف بكم وليصدق رائد أهله وليجمع شمله وليحضر ذهنه فلقد فلق لكم
الأمر فلق الخرزة وقرفه قرف الصمغة فعند ذلك أخذ الباطل مآخذه و
ركب الجهل مراكبه وعظمت الطاغية وقلت الداعية وصال الدهر صيال
السبع العقور وهدر فنيق الباطل بعد كظوم وتواخى الناس على الفجور و
تهاجروا على الدين وتحابوا على الكذب وتباغضوا على الصدق
فإذا كان الولد غيظا والمطر قيظا وتفيض اللئام فيضا وتغيض الكرام
غيضا وكان أهل ذلك الزمان ذئابا وسلاطينه سباعا وأوساطه
أكالا وفقراؤه أمواتا وغار الصدق وفاض الكذب واستعملت المودة
باللسان وتشاجر الناس بالقلوب وصار الفسوق نسبا والعفاف
عجبا ولبس الإسلام لبس الفرو مقلوبا اللغة مراهم جمع مرهم مالیدنی است نرم که زخم
بشود از و دوا ای مرکبه برای مالیدن بجراحتها مواسم جمع میسم التی است از آهن درست میکنند حیوانات را
با او داغ میکنند عمی جمع اعمی یعنی کور صم جمع اصم یعنی کر بکم جمع ابکم یعنی لال آذان جمع اذن
یعنی گوش است مثل اعناق جمع عنق یقدحوا از قدح یعنی بیرون آوردن آتش است زناد بکسر

جمع

جمع زند مثل بلاد جمع بلد چوبیست که میزنند آتش بیرون میآید ثاقبة درخشنده و سوراخ کننده سائمة
چرا کننده در صحرا صخور جمع صخر یعنی سنگ است قاسیة یعنی سخت و غلیظ است انجابت
یعنی انکشفت محجة یعنی راه است خابط رونده در غیر راه واضح اسفرت از اسفار یعنی روشن
کردن است متوسم درک کننده بفر است اشباح جمع شبح یعنی اشخاص است نساک جمع
ناسک عبادت کننده است ایقاظ جمع یقظ بکسر قاف یعنی بیدار است مثل ارحام جمع رحم
نوم جمع نائم مثل غیب جمع غائب شعب بسکون عین معجمه یعنی قبیله عظیمه و بمعنی سرا
و در بعض نسخ شعب بعین مهمله دیده شده است جمع شعبه زدن درخت است تخبط از خبط یعنی
زدن درخت است بچوب تا برگش بریزد باع کشیدن دست است ضلة بکسر ضاد ضد هدایت است
ثفالة بضم ثاء مثلثة یعنی درد و پس مانده طعام در دیگ است نفاضة بضم نون یعنی خورده ریزه است
عکم بکسر عین و سکون کاف چیزیست که بسته میشود متاع سفر با او مثل لنگه جوال عرک یعنی
مالیدن است ادیم یعنی پوست است تدوس از دوس یعنی کوبیدن خرمن است تا دانه
اش خارج شود حصید یعنی محصود است یعنی زراعت درو شده بطینة یعنی عظیمة فربه است
هزیل یعنی لاغر است تیه از تیه یعنی متحیر شدن است غیاهب جمع غیهب یعنی
ظلمه است تؤفکون یعنی تصرفون است ایاب بکسر همزه یعنی برگشتن است ربانی
هو من كان علمه موهوبا وعرفانه من جانبه تعالى وهو منسوب إلى الرب بزيادة الألف والنون
للمبالغة وقيل هو شديد التمسك بدين الله وقيل هو الراسخ في العلم وقيل الذي يطلب بعلمه وجه الله
تعالى هتف از هتف یعنی صدا کردن است رائد راه نماینده مردم بعلف و باران شمل
چیزیست پراکنده باشد مراد افکار و عزائم است فلق از فلق یعنی شکافتن است خرزة
بفتح الخاء المعجمة والراء المهملة والزاء المعجمة یا نظم قرف بفتح قاف و سکون راء یعنی باز کردن و انداختن
رکب نمودن و تهمت زدن است صیال مصدر صایلت یعنی مصاوله و حمله کردن عقور
یعنی گزنده هدر از هدیر یعنی بانگ صوت در حنجره است فنیق شتر نر است کظوم بروزن سرور خاموش
شدن و فرو بردن خشم خود تواخی فعل ماضی است از تواخی یعنی اخوة و برادر شدن قیظ گرمای
تابستان غیض یعنی کم شدن است ذئاب جمع ذئب مثل [illegible] یعنی گرگ است
اکال جمع اکل بضم همزه مثل اقفال جمع قفل چیزیست که خورده میشود و بعضی اکال خوانده بروزن طعام

لفظا ومعنا وبعضی اکال بفتح همزه جمع اکل خوانده مثل طلاب جمع طالب غاذ از غور یعنی فرو رفتن و ناقص شدن
است فرو یعنی پوستین است المعنی یعنی من آن طبیب حاذقم که دور کننده باشد بطب خود
در میان مردم بتحقیق محکم کرده باشد مرهمهای خود را وگرم نموده باشد آلتهای داغ خود را که بگذارد آن
طبیب دوا از هر یک از این مراهم و مواسم را بجاییکه محتاج الیه باشد از قلبهای کور و گوشهای کر و زبانهای
لال که پی در پی رونده باشد آن طبیب دوای خود در محلهای غفلت و جاهای حیرت که روشنی نیافته
اند ایشان بروشنیهای حکمت و عرفان و بیرون نیاورده اند آتش را با آتش زنهای علوم درخشان پس
ایشان درین ظلمة وغفلة و کسب نکردن علوم و اخلاق مثل حیوانات علف چرنده که اصلا شعور ندارند
شب و روز مشغول باکل و شرب اند و مثل سنگهای سخت اند که درک امور نمیکنند بتحقیق آشکار شده پوشیده
از برای اهل دیده یعنی اسرار دین برای ائمه طاهرین واضح شد و روشن شد راه حق از برای خبط کننده
و گم کننده راه و پیدا شد ساعة یعنی قیامة در حالتیکه کشف کننده است از روی خود پرده را و ظاهر شد
علامة آن ساعت از برای درک کننده با فراست چه شده است مرا که می بینم شما را ای مردمان بدنهای
ارواح عدم فکر برای معاد و روحهای بی ابدان بواسطه عدم حرب و جهاد و عبادت کنندگان بی صلاحیت
در ضوان و تجارة کنندگان بی ارباح و سامان و بیداران بچشم و خواب کنندگان در امتثال اوامر خداوند
عالیان و حاضران با بدان و غایبان بقلوب از حفظ مراتب ایمان و نظر کنندگان بچشم ظاهری و کوران
بدیده باطنی شنوندگان امور دنیا و کران از مواعظ و امور آخرت و نطق کنندگان در مقال دنیا و لالها
در احوال عقبی و این رایت بنی امیه رایت گمراهی است که بتحقیق قائم شده است بر قطب دیار خود
و متفرق شده است بشعبهای خود یعنی منتشر شده است در همه آفاق کیل میکند آن رایت ضالة
شما را بصاع و پیمانه خود و میزند و میبرد شما را بکشیدن دست خود در غلبه و کشنده آن رایت خارج از دین
و ملت است و قائم بر اضلال و ضلالت است باقی نمیماند در آن روز از شما مگر درد ته مانده بی اعتبار
مثل دُرد ته مانده دیگ در آخر کار و یا مگر خورده و ریزه چقدر در آنحال مانند خورده ریزه باقی مانده در ته جوال
و میمالد شما را آن رایت ضالة مثل مالیدن پوست و میکوبد شما را مانند کوبیدن خوشه در دید شده جهة
بیرون آوردن گندم و خالص میکند مؤمن را از میان شما برای اهلاک و ضرر مثل خالص کردن مرغ دانه
بزرگ و فربه را از میان دانهای لاغر بکجا میبرد شما را مذهبهای ضلالت و حیران میکند شما را ظلمتهای جهالت
و فریب میدهد شما را دروغ گوینده آرزوهای باطله نفس از کجا است و از کجا آورده میشوید و در چه وقت برگشته

میشوید

میشوید جیلی از آجال کتابیست که نوشته شده است از جانب خدا و از برای هر غایب بازگشتنی است
بسوی ماوی پس بشنوید نصیحت را از عالم ربانی خود و حاضر کنید بسوی او قلبهای خود را بجهة شنیدن
نصیحت و بیدار باشید از خواب غفلت اگر صدا کند آن عالم ربانی شما را بسوی طاعت عبادت
و باید راست گوید راننده و راه نماینده مردم باهل خود که شنیده از عالم ربانی و باید جمع کند آن راننده و مرشد قوم
در حضور آن عالم ربانی تفرقه خواطر خود را و باید حاضر کند ذهن خود تا هرچه بشنود کما هو حقه ضبط کند و بمردم
برساند پس بتحقیق شکافت آن عالم ربانی برای شما امر دین را مثل شکافتن خرزه و مهره پس
نزد این کار با وجود خلق بسیار و قرف چنار گرفت باطل و موضعهای گرفتن خود را و سوار شد جهل
بر مرکبهای خود و بزرگ شد طایفه طغیان کننده در دین و کم شد رعایت کننده شرع مبین حمله کرد
ادر کار مثل حمله کردن درنده گزنده بد کردار و آواز داد شتر نر باطل بعد از خاموش شدن و سکوت آن
عاطل و برادری گرفتند مردمان بر فعل فسق و فجور و هجرت کردند و دوری جستند بر دین با هر النور و دوستی
کردند بر دروغ و زور و دشمنی کردند بر راستی در امور پس در وقتیکه بوده باشد حال بدینحوال میباشد پسر سبب غیظ
پدر و باران در تابستان جاری میشود و زیاد میباشد لئیمان زیاد شدنی و کم میباشد کریمان کم شدنی و میباشد
اهل آن زمان گرگان و سلاطین آن زمان درندگان و اوساط اهل آن زمان طعمه و لقمه ستمکاران
و فقرا ایشان مردگان و قلیل میباشد صدق و راستی و کثیر میباشد کذب و ناراستی و استعمال کرده میشود
دوستی بزبان و مشاجره و نزاع میکنند مردمان بقلوب خود شان و میگردد فسقها اصل و نسب و پاکدامنی
شگفت و عجب پوشیده میشود اسلام لباس ذلت و پریشانی را مثل پوشیدن پوستین مقلوب
و وارون الغایة قوله طبیب دوّار بطبّه اه خبر للمبتدأ المحذوف ای انا طبیب ماهر حاذق
فی معالجة امراض الجهل و رذائل الاخلاق و دورانه بطبه کنایة عن تعرضه لعلاج الجهال و عدم رفع الید عنهم مهما
امکن لان الصالحین یدورون علی مرضی القلوب فیعالجونهم انه لما کان الانسان منقسما الی بدن و روح
ولکل منهما منافیات و ملائمات و منافیات البدن هی الامراض الجسمانیة و ملائمه هی الصحة و اللذات
الجسمانیة والمتکفل لمعالجة هذه الامراض هو الاطباء و منافیات الروح هی رذایل الاخلاق التی تهلکه و تمنعه
عن رجوعه الی فضائلها التی توصله الی مجاورة اهل الله و مقربیه والمتکفل لمعالجة هذه الرذایل هو الانبیاء والاولیاء
و ورثتهم بعد خاتم الانبیاء هو امیر المؤمنین اشار الی ذلک بقوله طبیب دوار اه قوله احکم مراهمه و احمی
مواسمه اه استعیر لفظ المراهم لما عنده من العلوم و مکارم الاخلاق ولفظ المواسم لما عنده من القوة علی اصلاح

من لا ينفعه الموعظة والتعليم ومن يحتاج الى الضرب والقتل وسائر الحدود فهو كالطبيب الكامل ينفع كل وجه
من ادويته ومراهمه كل موضع يحتاج اليه مثلاً يفتح القلوب العمى لفهم مراد الله وبعد الأذان الصم لقبول
المواعظ ويطلق الألسنة البكم بذكر الله تعالى قوله متتبع اه صفه است از براى طبيب ودوا از مواضع
غفلة ومواطن حيرة قلوب جهال قوله اسفرت الساعة عن وجهها اه الفاظ عن متعلقة بمحذوف
اى كاشفة عن وجهها يعنى ظاهر شده روى فتنه اى بنى امية كه مثل قائم شدن قيامت است
وعلامة او براى كسيكه توسم وفراست دارد واضح شده است اين كلام تهديد است از براى ايشان
وترغيب است براى عمل قيامة قوله حالى الراكد كناية عن عدم تاثير المواعظ فيهم وعدم انتفاعهم بعقولهم
كالجماد الذى لا روح فيه قوله واداخا بلا اشباح لأن من كان له مروح وفهم ولا يقدم بالجهاد
ولا يقوم بامر المعاد فهو كروح خلت عن بدن قوله اشباحا بلا ارواح اشارة الى ايقاعهم الأعمال على غير وجهها
من قبيل السمعة والرياء وهو يعتقد حسنا والأجر له اصلا كما قال الله تعالى افمن زين له سوء عمله فرآه
حسنا قوله راية ضلالة اه قال ابن ابى الحديد هذا كلام منقطع عما قبله لأن السيد الرضى ره كان
يلتقط الفصول فى الطبقة العليا من الفصاحة من كلامه فيذكرها ويتخطى ما قبلها وما بعدها وهو يذكر
هنا ما يحدث فى آخر الزمان من الفتن كالسفيانى ونحوه انتهى ولكن ظاهر اينست لفظ راية خبر است
از براى مبتداى محذوف اى هذه راية ضلالة واشارة است بسوى ظهور دولت بنى امية ولفظ قطب
استعاره است براى رايتيكه امر لشكر باو دور ميزند ولفظ كيل استعاره است از براى هلاك كردن ايشان
مردم را فرقه بفرقه چنانكه كيال كيل ميكند جمله بجمله وذكر لفظ صاع از باب ترشيح است قوله الا نفالة
لفظ نفالة ونغافة هردو استعاره‌اند از براى اشخاصيكه چيزى وذكرى وشهرتى از ايشان در ميان مردم نباشد
قوله من اين توفكون اه اين سؤال از باب تجاهل عارف است زيرا كه حضرت ميداند ايشان از كجا آمده‌اند واز
جهل وضلالت ميآيند وبجانب آخرت ميكردند اين در وقتيست لفظ اتى مكانية باشد واما اگر اتى
زمانية باشد معنايش آن است در ترجمه ذكر شد قوله ولكل غيبة اياب فيه استثنى من بعضهم
العموم الموت فقال ولكل ذى غيبة يؤب وغائب الموت لا يؤب هذا راى زنادقة العرب القائلين بعدم
الحشر واحياء الموتى وهو خلاف ضرورة الدين قوله وليصدق رائد اهله گفته‌اند اين مثل است
اصلش لا يكذب الرائد اهله بوده است يعنى هركس در مجلس موعظه حاضر است بايد با جمعيت حواس
وتوجه تمام گوش كند مسايل شرعيه را از من ياد گيرد باهل خود برساند بنحويكه راست باشد بهيچ وجه

من الوجوه

من الوجوه زيادة ونقصان در او نباشد قوله فلق لكم الخرزة اه اى اوضح لكم امرا جهلتموه من احكام الدين
اوشق لكم ظلمة الجهل عما سيكون من الفتن كما يتضح باطن الخرزة بثقبها قوله فرق الصمغة اى التى
البكم علمه ونصيحته حتى لم يبق شيء من ذلك كما يقرف الصمغة ويقلعها القارف عن عود الشجرة ولم
يبق منها شيء قوله فعند ذلك اى عند ما نفعل بكم رايات الضلال تلك الفتن قوله وهدر
فنيق الباطل بعد كظومه يعنى در زمان حضرت رسالت كه زمان حق وعدالة بود معوية باطل كه شتر
نر ساكت وخاموش بود ولى در زمان ظلم وضلالت آن بدطينت قوه پيدا بد فرياد ميكند هر طرف عالم اصوات
خود ميرساند قوله وتواخى الناس على الفجور اه اى صاروا اخوة والأصل تأخى الناس فالبدت
الهمزة واوا يعنى صار صاحب الفجور عندهم منزلة الأخ فى الحب وصار صاحب الدين مهجورا عندهم لأنهم
اذا احسوا فى احد قوة فى دينه هجروه وقصوه قوله كان الولد غيظا اى سبب الغيظ الأب مع كونه
اعز محبوبه لنشوه على غير دين مع كثرة عقوق الولد له قوله والمطر قيظا جعل وقوع المطر فى الصيف من
علامات الشرور والمفسدة لحال الخلق بسبب الجور اذ المطر الصيفى لا ينبت ما ينتفع به من الزرع ويفسد
الثمار قوله وكان اهل ذلك الزمان بدانكه مردم منقسم بچهار قسمند اول ملوك وسلاطين ودرايش تعبير
ذئاب نموده دوم اكابر وبزرگان سيم كسبه وتجار كه اوساط ميگويند چهارم فقراء ودراوان عدل سلطان جميع مردم
آن زمان در نظام وامان است ولكن فى زمان الجور شبه السلاطين باتباع الضارية المفترسة لكل
ذى سمن والأكابر بالذئاب الضارية على اوساط الناس وكانت الأوساط اكالا لمن دونهم وهم الفقراء
ولكونهم ماكولا لهم اطلق عليهم لفظ الأموات قوله وصار الفسوق نسبا اى يصير الفاسق صديق
الفاسق حتى يكون ذلك كالنسب بينهم فى المحبة والتواصل وحتى يعجب الناس من العفاف لقلته وجوده
قوله لبس الفرو مقلوبا قال بعضهم هذا من احسن تشبيه المشبه به هنا هو لبس الفرو ووجه الشبه
كونه مقلوبا بيانه انه لما كان الغرض الأصلى من الاسلام ان يكون باطنا ينتفع به ويظهر فيه منفعة
فقلب المنافقون غرضه واستعملوه بظاهر السنتهم دون قلوبهم شبه فعلهم له بلبس الفرو اذ كان اصله
ان يكون حمله ظاهرا لمنفعة الحيوان الذى هو لباسه فاستعمله الناس مقلوبا بحيث يكون جلده
فى الظاهر وصوفه فى الباطن ق خ ومن خطبة له ع ق ع كل شيء خاضع
لَهُ وكُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ غِنَى كُلِّ فَقِيرٍ وعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ وقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ ومَفْزَعُ
كُلِّ مَلْهُوفٍ وَمَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ وَمَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ وَمَنْ عَاشَ

فعليه رزقه ومن مات فعليه منقلبه لم ترك العيون فتخبر عنك بل
كنت قبل الواصفين من خلقك لم تخلق الخلق لوحشة ولا استعملتهم
لمنفعة ولا يسبقك من طلبت ولا يفلتك من اخذت ولا ينقص
سلطانك من عصاك ولا يزيد في ملكك من اطاعك ولا يرد امرك
من سخط قضائك ولا يستغني عنك من تولى عن امرك كل سر
عندك شهادة انت الابد لا امد لك وانت المنتهى لا محيص
عنك وانت الموعد لا منجا منك الا اليك بيدك ناصية كل دابة
واليك مصير كل نسمة سبحانك ما اعظم ما نرى من خلقك وما
اصغر عظيمه في جنب قدرتك وما اهول ما نرى من ملكوتك وما
احقر ذلك فيما غاب عنا من سلطانك وما اسبغ نعمك في
الدنيا وما اصغرها في نعم الآخرة اللغة مفزع محل پناه و فرياد خواستن
ملهوف مظلوم و ظفر ليسبق از سبق معنى پيش گرفتن است و ظاهرا در اينجا مجازا بمعنى
فوت شدن است يفلت از افلاة بمعنى رها شدن و بيرون رفتن است محيص يعنى گريزگاه
موعد بمعنى وعده گاه ناصية پيشانى است ليكن مراد از او در اينجا موى پيشانى است
نسمه بالتحريك بمعنى انسان و نفس و مطلق مخلوق هم آمده است عظم بكسر عين و فتح ظاء
مصدر است بمعنى بزرگى صغر بكسر صاد و فتح غين جمع نعمت است المعنى يعنى هر چيز
خشوع كننده و خضوع نماينده است از براى حق تعالى و هر چيز در وجود قائم بآن ذات اقدس است
و سبب توانگرى هر فقير و سبب عزت هر ذليل و خوار است و سبب قوة و توانائى هر عاجز ناتوان
و محل پناه هر ستم ديده از ظالمان و هر كه تكلم كند ميشنود حق تعالى نطق او را يعنى عالم بجميع مسموعات
است و هر كه ساكت باشد ميداند نهان او را يعنى عالم السر و الخفيات است و هر كه معيشت
و زنده باشد بر حق تعالى است روزى او و هر كس بميرد پس بسوى او است جاى بازگشت او نديده اند
ترا چشمها تا خبر دهند از تو صاحب چشمها بلكه بودى تو پيش از وصف كنندگان از مخلوقات تو
خلق نكرده مخلوقات را بجهت ترس و تنهائى خود و عمل نخواسته از ايشان بجهة فائده كه بتو عايد گردد
و فوت نميشود از تو كسيكه طلب كنى او را و رها نميشود از تو كسى كه بگيرى او را و ناقص نميكند پادشاهى

ترا

تراكسيكه عصيان كند ترا و زياد نميسازد در ملك تو كسيكه اطاعت كند ترا و رد نميكند قضا و قدر ترا كسيكه
ناخوش ديده اند حكم ترا و بى نياز نميشود از تو كسيكه رو گردانيد از حكم تو و هر چيز نهان نزد تو آشكار است و هر غايب
نزد تو حاضر است توئى دائم كه نيست هيچ نهايتى براى تو و تو محل نهايت مخلوقات كه نيست هيچ گريزگاهى
براى ايشان از تو و توئى وعده گاه همه كه نيست هيچ پناهى از عذاب تو مگر بسوى رحمت تو در دست قدرت
تو است موى پيشانى هر جنبنده از حيوانات بسوى تو است بازگشت هر انسان و ساير مخلوقات
و منزه ميدانم ترا منزه دانستنى تعجب است چه بزرگ كرده است آنچه را كه ميبينيم از مخلوقات تو و چه كوچك
كرده است آن مخلوق بزرگ را در جنب قدرت تو و چه هولناك كرده است آنچه را مشاهده ميكنيم از پادشاهى
تو و چه حقير كرده است اين ديده شده مرا در مقابل آنچه غايب است از سلطنت تو و چه وسيع گردانيده نعمتهاى
ترا در دنيا و چه كوچك كرده اين نعمتها را در جنب نعمتهاى آخرت الفايدة قوله وكلشيء قائم به
بدانكه جميع ممكنات يا جواهرند و يا اعراض چنانكه در شرح است هر چه ممكن است در يافتند اهل حكمت
منحصر در ده مقال جوهر و كيف و كم و اين و متى و وضع و اضافه و ملك و فعل و انفعال اعراض نه قسم است
كه در شرح گفته شد و جوهر بر پنج قسم است هيولا و صورة و جسم و نفس و عقل زيرا كه جوهر يا حال است
و يا محل است يا مركب از هر دو و يا هيچكدام نيست آنچه حال است صورت است كه عبارة از اتصال
و انفصال ماده است و آنكه محل است هيولى است و آنكه مركب از هر دو است جسم است و آنكه هيچ
كدام نيست يا علاقه دارد بجسم تعلق تدبيرى او نفس است و يا چنين علاقه ندارد پس او عقل است
و جميع اين ممكنات قائم بذات نيستند اما الاعراض فظاهر لظهور حاجتها الى المحل الجوهرى و اما
الجواهر فلان قوامها في الوجود انما يكون بقوام عللها و ينتهى الى الفاعل الاول و العلة الاولى اعنى
الله تعالى فهو اذن الفاعل المطلق الذى بها قوام كل موجود في الوجود قوله غنى كل فقير اه اطلاق
لفظ الغنا عليه تعالى مجاز اطلاقا لاسم السبب على المسبب وكذا قوله عز كل ذليل و قوة كل ضعيف
قوله لم ترك العيون اه اصله ترى حذفت الياء من جهة لم الجازمة و فيه التفات من الغيبة
الى الخطاب كقوله تعالى اياك نعبد اه فالمعنى ما رئتك العيون فتخبر عنك كما يخبر الانسان عما شاهد بل
انت ازلى قديم موجود قبل الواصفين لك ولا بد في الكلام من التزام احد الامور من التجوز والاضمار والاستخدام
اما الاول فهو اسناد الاخبار الى العيون في قوله فتخبر عنك لان المخبر هو الشخص لا البصر و اما الثاني فهو ان يكون
التقدير لم ترك العيون فيخبر عنك اربابها على تقدير عدم ملاحظة المجاز و اما الثالث فهو ان يراد من العيون

الابصار ومن الضمير راجع الى الهاى تجريد الاشخاص قوله ولا يسبقك من طلبت وفيه احتمالان احدهما ما ذكر فى الترجمة والثانى ان يكون معناه لم ينفد بكما لا يقدر على الفرار منك من انت تطلبه قوله ولا يفلتك اه اى لا يفلت منك فحذف الجار نظير قوله تعالى واختار موسى قومه اى من قومه قوله من سخط قضاءك بدانكه سخط در قضا اعتراض است بر تقديرات خدا شكى نيست كه اين منافى مقتضاى توحيد وايمان وموجب غضب خداوند منان است در حديث قدسى وارد است واى پس واى براى كسيكه كويد اين امر چرا شد وفلان امر چگونه شده است ودر حديث قدسى ديكر است كه منم خدائيكه بجز من خدائى نيست پس هر كه صبر نكند بر بلاى من وراضى نشود بر قضاى من وشكر نكند بر نعماى من پس بگويد خدائى غير از من قوله انت الابد فلا امد لك اى انت الدائم فلا غاية لك وقيل معناه انت ذو الابد كما قيل انت غال اى ذو غال من الخلا بمعنى الكبر وانما اطلق الابد على وجوده تعالى مجازا للمبالغة فى الدوام كقولهم انت الطلاق للمبالغة فى التفريق قوله انت الموعد اى محل الوعدة اشارة الى قوله تعالى الى الله مرجعكم جميعا قوله بيدك ناصية اه اى فى تحت قدرتك ناصية كل ذى حركة وانما خصت الناصية لحكم الوهم بانه تعالى فى جهة فوق ولانها اشرف ما فى الدابة فالقهر عليه يستلزم القهر على تمام البدن فى ضرع منها در اين خطبه شريفه چند فصل است فصل اول قوله من ملائكة سكنتهم سمواتك ورفعتهم عن ارضك هم اعلم خلقك بك واخوفهم لك واقربهم منك لم يسكنوا الاصلاب ولم يضمنوا الارحام ولم يخلقوا من ماء مهين ولم يتشعبهم ريب المنون وانهم على مكانهم منك ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم فيك وكثرة طاعتهم لك وقلة غفلتهم عن امرك لو عاينوا كنه ما خفى عليهم منك لحقروا اعمالهم ولزروا على انفسهم ولعرفوا انهم لم يعبدوك حق عبادتك ولم يطيعوك حق طاعتك اللغة مهين بروزن شريف بمعنى حقير است يتشعب از تشعب بمعنى تفرق است ريب بمعنى حيز كرده از حوادث است منون بفتح ميم بمعنى دهر روزكار است والمنون ايضا المنية لانها تمن المدة اى تقطعها والمن القطع ومنه قوله ولهم اجر غير ممنون اى غير مقطوع زروا بتقديم زاء معجمه از زرى بمعنى عيب كردن وعتاب نمودن است المعنى يعنى از ملكهائيكه ساكن كردانيده ايشانرا در آسمانهاى خود وبلند كرده ايشانرا از زمين خود ايشان داناترين مخلوقات تواند بتو وترسنده ترين خلايقند

براى تو ونزديكترين ايشانند از تو ساكن نشده اند در پشتهاى پدران ونهاده نشده اند در رحمهاى مادران وخلق نشده اند از آب منى كه حقير وخوار است ومتفرق نكرده ايشانرا چيزى ابدى از حوادث دهر وبا آنكه ايشان بر مكان رفيع خودند كه از بارگاه تو است وبر منزلت منيع خودند كه نزد درگاه تو است وبر استجماع ميلهاى خودند كه در شان تو است وبر بسيارى طاعت خودند كه براى تو است وبر كمى غفلت خودند كه از امر تو است اگر معاينه ميديدند كنه وحقيقت چيزيراكه پنهان است بر ايشان از عظمت تو هر آينه حقير ميشمردند اعمال خودرا در جنب عظمت تو وهر آينه عيب ميكردند بر نفسهاى خود در تقصير اطاعت وهر آينه مى شناختند آنكه ايشان عبادت نكرده اند ترا آن طريقيكه سزاوار عبادت تو است واطاعت نكرده اند ترا همچنانكه حق اطاعت تو است الغايدة بدانكه در خطبه اولى از كتاب انواع ملائكه وطريقه سكان آنها در آسمان بيان شد قوله من ملائكة لفظ من الجارة لبيان الجنس لانه لما شرع فى بيان عظمة الله تعالى وجعل ثناء ذلك لتعظيم تعديد مخلوقاته وذكر الاشرف فالاشرف منها فبدء بذكر الملائكة السماوية وهذا لا يقتضى ان جميع الملائكة ما فى السموات لان قوله من ملائكة نكرة فى سياق الاثبات وهو ليس من صيغ العموم قوله وهم اعلم خلقك بك ليس معناه انهم يعلمون من حقيقته تعالى ما لا يعلمه البشر لانه محال بل المراد انهم يعلمون من تفاصيل مخلوقاته وتدبيراته ما لم يعلمه غيرهم كما يقال الوزير علم بالسلطان من الرعية ليس المراد اعلم بذاته بل بافعاله وتدبيراته الوجه فى كون الملائكة السماوية اعلم بذلك هو كونهم وسائط لغيرهم فى وصول العلم وسائر الكمالات الى الخلق فكانوا كالاساتيد للمخلوق وظاهر ان الاستاد اعلى درجة من التلميذ قوله اخوفهم لك لكونه اعلم بعظمة الله جلاله وكل من كان اعلم بذلك كان اخوف واشد خشية لقوله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء قوله واقربهم منك المراد هو قرب المنزلة والرتبة وزيادة التعظيم والتبجيل لان من كان اعلم به واخوف منه كان اقرب منزلة عنده لقوله تعالى ان اكرمكم عند الله اتقيكم قوله استجماع اهوائهم منك الاهواء جمع الهواء وهو قد يستعمل فى الميل الى الباطل وقد يستعمل فى الميل الى الحق وانما يحمل على احدهما بالقرينة والمراد هنا هو المعنى الثانى قوله وقلة غفلتهم عن امرك قال بعضهم عبر بقلة الغفلة عن عدم الغفلة فى حق الملائكة مجازا اطلاقا لاسم اللازم على ملزومه اذ كان كل معدوم قليلا ولا ينعكس فصل دوم قوله سبحانك

خالقا ومعبودا بحسن بلائك عند خلقك خلقت دارا وجعلت فيها
مأدبة مشربا ومطعما وأزواجا وخدما وقصورا وأنهارا وزروعا
وثمارا ثم أرسلت داعيا يدعو إليها فلا الداعي أجابوا ولا فيما
رغبت إليه رغبوا ولا إلى ما شوقت إليه اشتاقوا أقبلوا على
جيفة قد افتضحوا بأكلها واصطلحوا على حبها ومن عشق شيئا
أعشى بصره وأمرض قلبه فهو ينظر بعين غير صحيحة ويسمع بأذن
غير سميعة قد خرقت الشهوات عقله وأماتت الدنيا قلبه و
ولهت عليها نفسه فهو عبد لها ولمن في يديه شيء منها حيث
ما زالت زال إليها وحيثما أقبلت أقبل عليها ولا ينزجر من الله
بزاجر ولا يتعظ منه بواعظ وهو يرى المأخوذين على الغرة حيث لا إقالة
ولا رجعة كيف نزل بهم ما كانوا يجهلون وجاءهم من فراق الدنيا ما كانوا
يأمنون وقدموا من الآخرة على ما كانوا يوعدون فغير موصوف ما نزل
بهم اجتمعت عليهم سكرة الموت وحسرة الفوت ففترت لها أطرافهم
وتغيرت لها ألوانهم ثم ازداد الموت فيهم ولوجا فحيل بين أحدهم وبين
منطقه وإنه لبين أهله ينظر ببصره ويسمع بأذنه على صحة من عقله
وبقاء من لبه يفكر فيم أفنى عمره وفيم أذهب دهره ويتذكر أموالا جمعها
أغمض في مطالبها وأخذها من مصرحاتها ومشتبهاتها قد لزمته
تبعات جمعها وأشرف على فراقها تبقى لمن وراءه ينعمون فيها ويتمتعون
بها فيكون المهنأ لغيره والعبء على ظهره والمرء قد غلقت رهونه بها
فهو يعض يده ندامة على ما أصحر له عند الموت من أمره ويزهد
فيما كان يرغب فيه أيام عمره ويتمنى أن الذي كان يغبطه بها ويحسده
عليها قد حازها دونه فلم يزل الموت يبالغ في جسده حتى خالط لسانه
سمعه فصار بين أهله لا ينطق بلسانه ولا يسمع بسمعه يردد طرفه بالنظر
في وجوههم يرى حركات ألسنتهم ولا يسمع رجع كلامهم ثم ازداد الموت التياطا

فقبض

فقبض بصره كما قبض سمعه وخرجت الروح من جسده فصار جيفة بين
أهله قد أوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا يسعد باكيا ولا
يجيب داعيا ثم حملوه إلى مخط في الأرض وأسلموه فيه إلى عمله وانقطعوا
عن زورته اللغة بلاء بمعنی امتحان است مأدبة بضم الدال وفتحها آن طعام است که دعوت کرده
شود بسوی او اصطلحوا از اصطلاح است واو در الف تراضی بعد از تغاضب است و در اصطلاح اتفاق
جماعة است برای وجه و لهت از وله بمعنی متحیر شدن از شدت شوق و محبت غرة بکسر غین بمعنی غفلة
است اطراف بدن عبارت از سر و دست و پاها است ولوج بمعنی دخول است اغمض از اغماض
بمعنی چشم پوشانیدن و مساهله کردن در کسب عبادات و تحصیل مطالب دین تبعات جمع تبعة
چیز است که لاحق میشود از گناه و عقاب مهنأة بفتح میم مصدر میمی است بمعنی گوارا شدن یعنی
هنائی طعام او اصار هنیئا عبء بمعنی بار است أصحر از اصحار بمعنی اظهار است و اصلا الخروج الی
الصحراء حاز از حیازه بمعنی جمع کردن است رجع الکلام بفتح را و سکون جیم جواب کلام و رد کلام
او است التیاط بمعنی التصاق و چسبیدن است مخط موضع خط است کنایه از قبر است که اول خط
می کشند بعد حفر میکنند در بعض نسخ بحاء مهمله دیده شد بمعنی منزل یقال محط القوم ای منزلهم زورته بفتح
زاء معجمه بمعنی زیارت کردن المعنی یعنی منزه میدانم ترا منزه دانستنی در حالتیکه تو ایجاد کننده مخلوقاتی
و عبادت کرده شده موجوداتی بسبب خوبی امتحان خود نزد مخلوق خود ایجاد کردی خانه را که اسلام
بهشت است قرار دادی در آن خانه اسباب مهمانی را از جنبه مشرب و مطعم اطهر و از زنان و حوران پاکیزه منظر
و از خادمان و غلمان پری پیکر و از قصرها در کمال رفعت و از نهرها در عین لطافت و از زراعتها در غایت
طراوت و از میوها در نهایت نظافت بعد از آن فرستادی دعوت کننده را که حضرت پیغمبر است
دعوت میکند بسوی آن خانه که مشحون بانواع نعمتهای جاودانی است پس نه دعوت کننده را اجابت
کردند و نه در آنچه رغبت دادی راغب و مایل شدند و نه بسوی آنچه شوقمند کردی بسوی او شایق شدند
بلکه اقبال کردند بر جیفه و مردار دنیای غدار بتحقیق مفتضح و رسوا شدند بسبب خوردن آن مردار و اتفاق
کردند بر دوست داشتن آن جیفه بی اعتبار هر که دوست دارد چیزی را از جیفه بمقدار روزگار نابینا سازد آن چیز
چشم او را از دیدن و ابصار و مریض میکند قلب او را از ادراک موعظه و اعتبار پس او نظر میکند بچشم غیر صحیح و بیمار
و میشنود بگوش غیر شنوا از گفتار سزاوار بتحقیق خرق مینماید و پراکنده میکند میلها و خواهشها عقل او را و میمیراند دنیا

بیوفا طلب اوی حیران و واله میشود بر آن محبت دنیا نفس او پس آن شخص بنده دنیا است و بنده کسیست که از دست
او چیزی از امور دنیا است هر جاییکه بگردد دنیا میگردد آن شخص بسوی او و هر جاییکه اقبال میکند آن دنیا
اقبال میکند آن شخص بسوی او منزجر نمیشود و نمیترسد از خدا بسبب زاجر و ترساننده و قبول وعظ نمیکند از حق
بسبب وعظ کننده آن زاجر و واعظ که آن زاجر و وعظ پیغمبر خدا و ائمه هدی میباشد و حال آنکه آن حق تعالی میبیند
گرفته شده اند آنکه ایستاده اند بر غفلت و فریب دنیا در جاییکه نیست هیچ زایل کردن آن غفلت و نه
برگشتن از آن چگونه نازل شد بایشان آنچه بودند جاهل باو از شداید موت و عقبات بعد از فوت و چگونه
اند بایشان از فراق دنیا آنچیزیکه بودند ایمن از او چگونه اقدام کردند و آمدند از امور آخرت بر آنچیزیکه بودند
وعده داده میشدند باو پس وصف کرده نمیشود چیزیکه نازل شد بایشان از شدت موت و عقوبات واقعه
بعد از فوت جمع میشود بر ایشان سختی و بیخودی موت و حسرت و پشیمانی موت پس سست میشود از جهت سکره
موت جمیع اطراف بدنهای ایشان از سر دستها و پاهای و تغییر میاید از آنجهت رنگهای ایشان پس زیاد
میشود موت در ایشان از جهت خارج شدن پس حایل و جدائی میشود در میان هر یک از ایشان و میان منطق
او که زبان است و بدرستیکه آن شخص محتضر در میان اهل خود نظر میکند بچشم خود و میشنود بگوش خود با وجود آنکه است
بر صحت از عقل خود و بر باقی بودن از ادراک خود فکر میکند در چه چیز فانی کرد عمر عزیز خود را و در چه کار گذرانید روزگار
شادکامی خود را و بیاد میآورد مالها را که جمع کرده است آنها را و اغماض و مسامحه کرده است در امر شریعت در طلب
طلب کردن آنها و اخذ نموده آنها را از جاهاییکه تصریح کرده شده بود حلیت و حرمت آنها و از جاهاییکه مشتبه
بوده حلال و حرام آنها بتحقیق که لازم شده است او را عقابهای جمع کردن آن مالها و مشرف شده بر جدا
شدن از آنها و باقی میماند آنها از برای کسیکه غیر او است از وارثان که بنعمت میابند در آن مالها و تمتع
و لذت میبرند بسبب آنها پس میباشد گوارا شدن آنها از برای غیر محتضر و بار گران و وزر و وبال بر پشت
خود محتضر و آن مرد محتضر تحقیق بسته شد رهنهای و گروهای او بآن اموال یعنی بهیچ وجه از وزر و وبال
آن اموال خلاصی ندارد پس او میگزد و میخاید دست خود را از جهت پشیمانی بر مقابل آنچه ظاهر شده
براو نزد مردن از امر و کار خود که خسران و حرمان است بواسطه باقی ماندن حقوق الله و حقوق مردمان در ذمه
او و ترک میکند آن محتضر میل خود را از آنچه بود میل میکرد بآن او در روزهای عمر عزیز خود و تمنا میکند آنکه بدرستیکه
آن کسیکه بود غبطه میخورد آن محتضر بسبب اموال او و حسد میبرد باو در خصوص آنها بتحقیق او جمع کرده بود
آن اموال را نه خود محتضر یعنی محتضر میگوید کاش اموال مرا حاسد و غابط من جمع کرده بود تا وزر و وبال

باو لازم

باو لازم میشد نه بمن پس ابتدا میکند مرگ مبالغه و جد و جهد میکند در آن محتضر تا مخلوط میکند آن مرگ زبان
و گوش او یعنی قوه نطق را از زبان او و قوه سامعه را از گوش او جدا میکند پس میگردد در میانه اهل خود بحیثیتی
نمیگوید بزبانش و نمیشنود بگوشش یعنی لال و کر میشود و میگرداند چشم خود را نگاه کردن رویهای اهل و عیال خود
و میبیند حرکت کردن زبانهای ایشان را و نمیشنود جواب کلام ایشان را پس زیاد میشود از جهت چسپیدن
بآن محتضر پس میگیرد مرگ چشم او را چنانکه گرفته بود گوش او را و خارج میشود روح از جسدش پس میگردد جیفه
و مردار در میانه اهل خود که بتحقیق متوحش میشوند و میترسند اهل او از اطراف و دور میشوند از نزدیکی او و موافقت
نمیکند گریه کننده را و اجابت نمیکند دعوت کننده را پس بر میدارند آن میت را و میبرند بسوی محط و قرار او
که واقع است در زمین و تسلیم او را در آن قبر بسوی عمل خودش و منقطع میشوند جمیع یاران او از زیارت کردن
او الفایده قوله خالقا و معبودا هما حالان انتصابهما بسبحانک من معنی الفعل ای
اسبحک خالقا و معبودا قوله و بحسن بلائک الی آخره والباء الجارة متعلقة بقوله خلقت قدمت علیها
وقال بعضهم انها متعلقة بسبحانک او بمعبود و هو بعید قوله و جعلت دارا الی آخره ولفظ الدار مستعار للاسلام
فان الاسلام یجمع اهله و یحمیهم کالدار وقال بعضهم یرید الآخرة و استعیر لفظ المادبة للجنة لانها تجمع الشهوات
کالمادبة والمنصوبات الثمانیة من قوله مشربا الی قوله ثمارا ممیزات للمادبة قوله وهو یری المأخوذین
والواو للحال وهو شروع فی وصف نزول الموت بالغافلین قوله من فراق الدنیا بیان است از برای
موصول در قوله ما کانوا یامنون مقدم شده است بر او چنانکه قوله من الآخرة بیان است از برای قوله ما کانوا یوعدون
ای عزیز من کسی را مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در کمین و مصاحبی
چون کرام الکاتبین قرین و عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا محل صد هزار خطر است خاطر جمع
نشستن و ایمن بودن براو روا نیست شعر مباش ایمن که این دریای خاموش نکرده است آدمی خوردن
فراموش قوله فغیر موصوف ما نزل بهم اشارة است بسوی آنکه وصف شداید موت ممکن
نیست بل غایته ما یمکن التمثیل للتفهیم کما قیل انه ورد فی التوراة ان مثل الموت کمثل شجرة شوک ادخلت
فی بدن ابن آدم فتعلقت کل شوکة بعرق و عصب ثم جذبها رجل شدید الجذب فقطع ما قطع
وابقی ما ابقی وقیل انه قیل للعاقل صف لنا الموت فقال هو للمؤمن کالطیب یجد نسیمه فینعس
لطیبه فینقطع التعب والالم کله عنه وللکافر کلسع الافاعی ولدغ العقارب واشد قوله فیحال بین
احدهم و بین منطقه اشارة الی ان آلة النطق تبطل من الانسان حال الموت قبل

الی السمیع والبصیر قوله وهو بعض بداهة اشارة الی قوله تعالی ویوم یعض الظالم علی
یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا و هذا کنایة عما یلزم ذلک من الاسف
والحزن والندم علی تفریطه حیث انکشف له حال الموت من الشداید والعقبات
قوله حتی خالط سمعه ضمیر خالط راجع بموت و سمعه مفعول خالط است و در بعض
خالط لسانه سمعه دیده شده است ظاهر اینست که بنا براین نسخه لسانه مفعول است
و سمعه عطف است بر او باسقاط حرف جر عطف قوله وقد او حشوا من جانبه
اعلم ان سبب النفرة الطبیعة من المیت و التوحش من قربه هو حکم الوهم علی المتخیلة بمحاکاة
حاله فی نفس المتوهم حتی ان المتحادر فی موضع منفرد تخیل ان المیت یجذبه الیه وبالجملة منشا
این خوف و وحشت غلبة قوة واهمه است بر عقل مدرک و این دلالت بر نهایت ضعف نفس
میکند و بر عاقل لازم است که اندکی با خود تامل کند که این امر که جهة باعث تشویش و خوف
میشود کسیکه در زندگانی او با قوة و قدرت او از او نمیترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز
نمیکردی چگونه از بدن میت بی حس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده شده که مرده زنده حمله
کرده باشد و بر او غالب شده باشد فصل ستم قوله حتی اذا بلغ الکتاب
اجله والامر مقادیره والحق اخر الخلق باوله وجاء من امر الله
ما یریده من تجدید خلقه اماد السماء وفطرها وارج الارض
وارجفها وقلع جبالها ونسفها ودک بعضها بعضا من هیبة
جلالته ومخوف سطوته واخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم
وجمعهم بعد تفریقهم ثم میزهم لما یرید من مسائلتهم عن خفایا
الاعمال وخبایا الافعال وجعلهم فریقین انعم علی هؤلاء وانتقم
من هؤلاء فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره وخلدهم فی داره
حیث لا یظعن النزال ولا یتغیر لهم الحال ولا تنوبهم الافزاع ولا
تنالهم الاسقام ولا تعرض لهم الاخطار ولا تشخصهم الاسفار
واما اهل المعصیة فانزلهم شر دار وغل الایدی الی الاعناق
وقرن النواصی بالاقدام والبسهم سرابیل القطران ومقطعات

النیران

النیران فی عذاب قد اشتد حره وباب قد اطبق علی اهله فی
نار لها کلب ولجب ولهب ساطع وقصیف هائل لا یظعن
مقیمها ولا یفادی اسیرها ولا تفصم کبولها لا مدة للدار
فتفنی ولا اجل للقوم فیقضی اللغة اماد بر وزن اقام از مید بمعنی حرکت
کردنست ارج بتشدید جیم فعل ماضی از باب افعال است که در اصلش ارجج بود از رج بمعنی اضطراب شدید
است ارجف از ارجاف بمعنی اضطراب و تحرک است نسف از نسف بمعنی کندن از بیخ و بر کنده
کردنست دک فعل ماضی از دک بمعنی کوبیدن و برابر کردن هم بکجنس است اخلاق بکسر همزه بمعنی کهنه
گردانیدنست جوار بفتح جیم بمعنی همسایه قرار دادنست یظعن از ظعن بمعنی کوچ کردنست اخطار
جمع خطر مثل اسباب جمع سبب مشرف بهلاک شدن است تشخص فعل مضارع از اشخاص بمعنی
شدن از منزلی بمنزل دیگر قطران بفتح قاف و کسر طاء چیزیست که میمالند بشتر جرب دار بعضی گفته
روغنی است بسیار متعفن که اگر قطره از او بدنیا ریخته شود جمیع اهل دنیا از شدة عفونت او هلاک خواهند شد
او برا عضاء اهل جهنم مالند مثل پیراهن عربی احاطه میکند تمام بدن را تا آتش بسرعت تمام بگیرد ایشان را
کلب بفتحتین بمعنی شدة حرص است جلب بهر دو فتحه بمعنی صولت قصیف بمعنی صوت شدید است
یفادی فعل مجهول است از باب مفاعله از فدیه بمعنی عوض دادنست تفصم فعل مجهول است از فصم
بفاء بمعنی شکستن است و در بعض نسخ با قاف دیده شده که شکستن سخت است کبول جمع کبل بمعنی
بند و زنجیر است المعنی یعنی تا آنکه برسد کتاب و حکم خدا بانتهای مدت خود و برسد امر و قضای حق تعالی
باندازهای و حدهای خود و ملحق شود آخر مخلوق باول آن یعنی هر نفس شربت مرگ را بچشند و بیاید از امر خدا
آنچیزیکه اراده کند او را از نو آفریدن مخلوق خود حرکت میدهد آسمان را و میشکافد آن را و حرکت میدهد زمین را
و می جنباند او را و میکند کوههای زمین را و پراکنده میکند اجزاء آن کوهها را و میکوبد بعضی از آن
اجزا را بر بعض دیگر از خوف جلالت و بزرگی خود و از ترس غلبه و قهر خود و بیرون میآورد هر کسیرا که حاصل
باشد در زمین یعنی در قبور باشد پس از نو ایجاد میکند ایشانرا بعد از کهنه کردن آنها و جمع میکند ایشان را
بعد از پراکنده کردن اجزاء ایشان بعد از آن تمیز میدهد و جدا میکند ایشان را برای آنچه اراده میکند از سؤال
کردن ایشان از پوشیده شدهای اعمال ایشان و از مخفی شدهای افعال ایشان و قرار میدهد خلق تمام مردم را
بدو فریق انعام و احسان میکند بر آن فریقی که سزاوار جنان باشند و انتقام میکشد از گروه دیگر که لایق نیران باشند

پس اما اهل طاعت را ثواب میدهد ومیرساند ایشان را بجوار رحمت خود ومخلد میکند ایشان را در خانه خود
که بهشت است واو جائیست کوچ نمیکنند نازل شوندهای آنجا وتغیر نمیشود بایشان حال ایشان ونمیرسد
بایشان ترسها وواصل ونازل نمیشود بیماریها وعارض وظاهر نمیشود بایشان خطرها وازجائی بجائی نمیکشند
ایشان را سفرها یعنی همیشه ثابتند در آن بهشت دار القرار با قاطبه لذات آفریده کار وعامه نعمات پروردگار
واما اهل معصیة وطغیان پس نازل میکند خدا ایشان را در بدترین خانه وهمی بندد دستهای ایشان را بگردنهای ایشان
ونزدیک میکند موهای پیشانی ایشان را بقدمهای ایشان ومیپوشاند بایشان پیراهنهای قطران را
درجامهای قطعه قطعه آتش سوزان وایشان حاصلند در عذابیکه سخت است گرمی آن ودردریکه بسته
شده براهل خود که در آتشی است که حاصلست از برای آن شدة حرص وغلبه صوت برود در خیانت و هست
برای زبانه آتش بلند شونده وصوت شدید خوف آورنده که کوچ نمیکند اقامت کننده در آن آتش
وفدیه وعوض داده نمیشود اسیر آن یعنی هرکه در جهنم اسیر است ممکن نیست چیزی عوض بدهند از آنجا بیرون
بیایند وشکسته نمیشود قیدها وزنجیرهای آتش در گردن اهل او نیست مدتی از برای دار آخرت تا فانی و
منعدم بشود ونیست غایتی از برای مردم تا منقضی وتمام بشود الفاید قوله اماد السماء الی هذا جزا
لاذا فی قوله اذا بلغ الکتاب اشارة الی خراب هذا البدن والشریعة ناطقة بامارة السماء وبنقصها و
ارجاج الارض ونسف الجبال ودکها اعلم ان ابن ابی الحدید قال فی مدح هذه الخطبة من قوله من ملائکته
من اراد ان یتعلم الفصاحة والبلاغة ویعرف فضل الکلام بعضه علی بعض فلیتامل هذه الخطبة فان نسبتها
الی کل فصیح من الکلام عدا کلام الله ورسوله نسبة الکواکب المنیرة الفلکیة الی الحجارة المظلمة الارضیة فجزی الله
فاطمها عن الاسلام افضل ما جزا به ولیا من اولیائه فما بلغ نصرته له تارة بیده وسیفه وتارة بلسانه ونطقه
وتارة بقلبه وفکره ان قیل جهاد وحرب فهو سید المجاهدین والمحاربین وان قیل وعظ وتذکیر فهو ابلغ
الواعظین والمذکرین وان قیل فقه وتفسیر فهو رئیس الفقهاء والمفسرین وان قیل عدل وتوحید فهو امام اهل
العدل والموحدین ثم قال انا لا ننکر فضل عبد الرحیم ابن نباته وحسن اکثر خطبه ولکن قوما من اهل العصبیة
والعناد یزعمون ان کلامه یساوی کلام امیر المؤمنین وقد ناظرنی بعضهم فی ذلک فاحببت ان ابین
للناس فی هذا الکتاب انه لا نسبة لکلامه الی کلام امیر المؤمنین واعلم ان معرفة الفصیح والافصح والرشیق
والارشق والحلو والاحلی والعالی والاعلی من الکلام امر لا یدرک الا بالذوق ولا یمکن اقامة الدلالة المنطقیة
علیه وهو بمنزلة جاریتین بیضاء مشربة حمرة رقیقة الشفتین نقیة الثغر کحلاء العینین اسیلة الخد دقیقة الانف

معتدل

معتدل القامة والاخری دونها فی هذه الصفات والمحاسن لکنها احلی فی العیون والقلوب منها والیق واملح
ولا یدری لای سبب کان ذلک لکنه بالذوق والمشاهدة یعرف ولا یمکن تعلیله وهکذا الکلام نعم یبقی
الفرق بین الموضعین ان ملاحة الوجوه وتفضیل بعضها علی بعض یدرکه کل من له بصر صحیح واما الکلام فلا
یعرفه الا اهل الذوق ثم ذکر بعض خطبة النبی ودر ذکر بعض اوصاف حمیده حضرت رسالت
میفرماید قد حقر الدنیا وصغرها واهون بها وهونها وعلم ان الله
زواها عنه اختیارا وبسطها لغیره احتقارا فاعرض عنها بقلبه وامات ذکرها
عن نفسه واحب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا
او یرجو فیها مقاما بلغ عن ربه معذرا ودعا الی الجنة مبشرا وخوف من
النار محذرا نحن شجرة النبوة ومحط الرسالة ومختلف الملائکة ومعادن
العلم وینابیع الحکم ناصرنا ومحبنا ینتظر الرحمة وعدونا ومبغضنا ینتظر السطوة
اللغة زوا فعل ماضی از زوی بمعنی قبض کردن ونگاهداشتن ودور کردن است ریاش بکسر راء بمعنی
لباس فاخر است وبعضی گفته بمعنی خوش گذرانی است معذرا از اعذار بمعنی مبالغه کردنست وبمعنی قبول عذر
کردن هم آمده است لفظ معذر ومنذر ومبشر هر سه حالند مختلف الملائکة ای موضع اختلافها فی صعودها ونزولها
المعنی یعنی بتحقیق حقیر داشت حضرت رسالت پناه دنیا را در نظر خود وکوچک شمرد وحقیر گردانید آنرا در نظر متابعان
وخوار شمرد آنرا در پیش خود وخار گردانید آنرا در نزد مردمان بذکر دلائل وبرهان ودانست که بدرستیکه حق تعالی قبض کرده ونگاه
داشته آن دنیا را از او بجهة برگزیدن حق تعالی آنحضرت را وبسط کرده وداد آن دنیا برای غیر آن حضرت از جهة حقیر داشتن آن
غیر پس اعراض کرد آنحضرت از دنیا بقلب خود ومیرانید وزایل کرد ذکر دنیا را از نفس خود یعنی اصلا متذکر آن نشد
ودوست داشت اینکه غایب بشود زینت آن دنیا از چشم او تا اخذ نکند از زینت دنیا لباس تفاخر وتجمل را وتا امید داشته باشد
در آن دنیا مقام کردن وآسایش نمودن را ورسانید از جانب پروردگار خود رسالت را بمردمان در حالتیکه مبالغه کننده
بود در رسانیدن ونصیحت کردن مرامتان خود را در حالتیکه انذار کننده وترساننده بود وایشان را دعوت کرد مردم را بسوی
بهشت در حالتیکه بشارت دهنده بود وترسانید مردم را از آتش جهنم در حالتیکه ترساننده بود وما اهل بیت رسالت
همه تیم یعنی از اولاد هاشمیم ومحل نازل شدن پیغام خدائیم وموضع آمد وشد ملائکه ایم ومعدنهای علم وعرفانیم و
چشمها حکمتهای بی پایانیم یاری کننده ما ودوست دارنده ما انتظار میکشد رحمت الهی را ودشمن ما وبغض کننده ما انتظار
میکشد قهر وغضب نامتناهی را الفاید قوله اختیارا وفیه احتمالان احدهما ما ذکر فی الترجمة والثانی هو انه تم

قبض الدنيا عنه باختيار روى عن النبي ذلک قوله نحن شجرة النبوة كانه جعل النبوة كثمرة اخرجها شجرة بني هاشم قال بعضهم ان هذا الكلام غير ملتصق بالاول ومن عادة الرضي ان يقتضب فصولا من خطبة فيوردها ايرادا واحدا وبعضها منقطع عن البعض ولكن الظاهر انه ملاصق به لانه اشار به الى بيان فضيلة نفسه في مقام المفاخرة مع معاوية عليه الهاوية من جهة اتصاله بالرسول اذ كان من البيت الذي هو شجرة النبوة قوله ينتظر السطوة ظاهرا اين جمله خبريه بمعنى انشا است يعنى بايد انتظار كشد دشمن ما قهر وغضب خدا را ويحتمل ان تكون باقية في معناها الخبرية قال بعضهم فان قلت كيف قال ذلک ونحن نشاهد عدوه لا ينتظرونه قلت انهم ينتظرون الموت لا محالة الذي كل انسان ينتظره ولما كان الموت مقدمة العقاب جعل انتظاره انتظار ما يكون بعده ق من ح ومن خطبة له ق ح إن أفضل ما توسل به المتوسلون إلى الله سبحانه الإيمان به وبرسوله والجهاد في سبيله فإنه ذروة الإسلام وكلمة الإخلاص فإنها الفطرة وإقام الصلوة فإنها الملة وإيتاء الزكوة فإنها فريضة واجبة وصوم شهر رمضان فإنه جنة من العقاب وحج البيت واعتماره فإنهما ينفيان الفقر ويرحضان الذنب وصلة الرحم فإنها مثراة في المال ومنسأة في الأجل وصدقة السر فإنها تكفر الخطيئة وصدقة العلانية فإنها تدفع ميتة السوء وصنائع المعروف فإنها تقي مصارع السوء والهوان أفيضوا في ذكر الله فإنه أحسن الذكر وارغبوا فيما وعد المتقين فإن وعده أصدق الوعد واقتدوا بهدي نبيكم فإنه أفضل الهدي واستنوا بسنته فإنها أهدى السنن وتعلموا القرآن فإنه أحسن الحديث وتفقهوا فيه فإنه ربيع القلوب واستشفوا بنوره فإنه شفاء الصدور وأحسنوا تلاوته فإنه أنفع القصص فإن العالم العامل بغير علمه كالجاهل الحائر الذي لا يستفيق من جهله بل الحجة عليه أعظم والحسرة له ألزم وهو عند الله ألوم اللغة ذروة بضم ذال وبكسر آن سر وبالاى چيز است جنة بضم جيم يعنى سپر است يرحضان يعنى است بر وزن يسعان از رحض بمعنى شستن مثراة بفتح ميم وسكون ثا محل كثرة مال وثروة است منساة بالفتح والسكون محل تا خير است ميتة بكسر ميم بروزن جلسه نوعى وهيئتى از مردن است بفتح اول مردن است صنائع جمع صنيعه يعنى احسان ومطلق صنعت وكار كردنست معروف اسم است براى هر چيزيكه شناخته شده باشد از طاعة خدا واحسان بسوى مردم مصارع جمع مصرع بفتح ميم بمعنى محل افتادنست هدى بفتح ها وسكون دال بمعنى

سيرة وطريقه است وبمعنى قربانى هم آمده است يستفيق از استفاقه بمعنى برگشتن بسوى صحو وعافيت است المعنى يعنى بدرستيكه فاضلترين چيزيكه متوسل ومتقرب شوند بسوى او متوسلان بسوى حق سبحانه تعالى از امور واجبه هشت چيز است اول ايمان بخدا وپيغمبر اوست دويم جهاد در راه خداست پس بدرستيكه او سر وبلندى اسلام است سيم كلمه اخلاص است يعنى كلمه طيبه لا اله الا الله است پس بدرستيكه او فطرة است يعنى خداوند عالم جميع مردم را بر آن كلمه اخلاص خلق فرموده يعنى علت غائى بر خلقت مردمان كلمه شهادتين است چهارم اقامه كردن نماز است پس بدرستيكه او ملت ودين است پنجم دادن زكوة است پس بدرستيكه فريضه واجبه است ششم روزه ماه رمضان است پس بدرستيكه او سپر است از عذاب نيران هفتم حج كردن خانه خدا وعمره بجا آوردن در آنجا است بدرستيكه آن حج وعمره دو منفعت دارند يكى دنيوى است كه نفى ميكند وزايل مينمايد فقر را بالخاصيه ويا باعتبار تجارتيكه حاصل ميشود در موسم حج دويم اخروى است كه محو ميكند گناهان را هشتم صله رحم است پس بدرستيكه او محل بسيارى مال وموضع تاخير اجلست وفاضلتر از اسباب ووسيله از امور مستحبه چند چيز است اول صدقه دادنست خفا وپنهان پس بدرستيكه او ساقط ميكند وچيره گناهان را دويم صدقه دادنست در آشكار پس بدرستيكه او دفع ميكند هيئة مردن بد را از غرق شدن وسوختن وكشته شدن وزير ديوار ماندن واز درخت افتادن ونحو ذلک سيم كردن كارهاى خوب است كه نيكوئى آن در ميان مردم شناخته شده باشد از طاعة پروردگار واحسان بمردم وكار ازين صغار وكبار پس بدرستيكه اين نحو كارها نگه ميدارد از مواضع افتادن بخوارى وبدى پس جارى شويد در ذكر خدا يعنى او را در زبان كشيد پس بدرستيكه او بهترين ذكر است ورغبت نمايد در چيزيكه وعده داده حق تعالى پرهيزكاران را كه بهشت است پس بدرستيكه وعده حق تعالى راستترين وعدها است واقتدا كنيد وتابع شويد بطريقه پيغمبر خود پس بدرستيكه او بهترين سيرة وطريقت است وقبول سنت كنيد سنت پيغمبر او را پس بدرستيكه او راه نماينده ترين سنتها است وتعلم وياد گيريد قرآن را بدرستيكه او نيكوترين سخن وبهترين كلام است وتفقه وطلب فهم احكام كنيد در قرآن بدرستيكه او بهار قلبهاى مومنانست وشفا طلبيد بنور آن قرآن پس بدرستيكه او شفا سينه اى بيماران است ونيكو كنيد خواندن قرآن را يعنى با صوت حسن بخوانيد وتدبر وتفكر در معنى او بكنيد پس بدرستيكه او نافعترين قصه وخبر است پس بدرستيكه عالمى كه عمل كننده باشد بغير علم خود مانند جاهل حيران آن چنانيست كه افاقه نكند وصحت نيابد از جهل خود بلكه حجت بر آن عالم غير عامل در روز قيامة بزرگتر از حجت بر جاهل وندامت وپشيمانى براى او لازمتر است از پشيمانى جاهل واو نزد خدا ملامت كرده شده تر است از آن جاهل حيران الفايدة قوله ع الايمان بالله اى التصديق بوجوده وبالرسول بالقلب مع قطع النظر عما عدا ذلک من التلفظ بالشهادة والاعمال الواجبة وترك المحرمات وانما قدمه على سائر العبادات لانه اصل لها لانها لا تنفع بدونه قوله

والجهاد اه انما قدمه على التلفظ بكلمة الاخلاص لانه من باب دفع الضرر عن النفس وهو مقدم على سائر الاعمال
المتعلقة بالجوارح والتعرض بكلمة الاخلاص من اعمال الجوارح وانما جعل الجهاد ذروة الاسلام لانه ما لم تحصن
دار الاسلام بالجهاد لا يتمكن المسلمون من القيام بوظائف الاسلام فكان اذا من الاسلام بمنزلة الراس من
البدن فصار ذروته واعلاه قوله واقامة الصلوة فانها الملة وانما جعل الصلوة تمام الدين والملة مع
انها بعض من اركانه لانها الركن القوى من اركانه فاطلق عليها ذلك اللفظ اطلاقا لاسم الكل على الجزء
مجازا بدانکه نماز ستون دین وافضل عبادات است ثوابش بسیار واجرش بیشمار وآیات واخبار وارده در فضل آن
خارج از حیز احصا وشمار است چنانکه حضرت رسالتمآب در جای دیگر میفرماید الصلوة عمود الدين ان قبلت
قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها وهم چنین بحر العلوم در منظومه خود از حدیث شریف
اقتباس کرده میفرماید ان الصلوة هي افضل القرب واكمل الطاعات طرا واجب ان قبلت
تقبل ما سواها او ترد رد كلما عمل ونماز مرکبست از اجزاء بسیار که بعضی از آنها بمنزله روح وبعضی
بمثابه اعضاء رئیسه بدن وبعضی بمنزله سایر اعضاست روح او قصد تقرب واخلاص وحضور قلب وارکان
آنکه تکبیرة الاحرام ورکوع وسجود وقیام باشد بمنزله اعضای رئیسه بدنست که بترک آنها عمدا وسهوا نماز فوت
میشود ووجود انسان بدون آنها صورت نبندد وسایر اعمال واجبه آن از فاتحه وسوره وذکر رکوع وسجود وتشهد وسلام
وغیر آنها از واجباتیکه بترک آنها عمدا نماز باطل میشود نه سهوا بمنزله دست وپا وچشم وزبان که گاهی انسان بتلف
آنها تلف میشود وگاه نمیشود واعمال مستحبه از قبیل قنوت وتکبیرات زائده از قدر واجب بمنزله ابرو وچشم وریش ومژه
وسیاهی حدقه وسرخی رخسار است که فوات بعضی از آنها حسن را بر طرف میکند ای عزیز من بدانکه نماز تو تحفه
وهدیه ایست که ببارگاه سلطان السلاطین وپادشاه حقیقی میبری وبآن تقرب بآن حضرت اقدس میجوئی مانند کنیزک
کرجی که کسی او را بعنوان هدیه بحضور پادشاه برد که بواسطه او تقرب بیابد وبجوید واین تحفه را تو امروز بعرض پروردگار میرسانی
ودر روز عرض اکبر آنرا اعاده مینماید حال ملاحظه کن چه باید بکنی پس هر که آنرا بنحویکه خدا فرموده بجا آورد که اعمال واجبه ومندوبه
آنرا بعمل آورد وشرایط ظاهریه وباطنیه آنرا کلا مراعات کرد واخلاص وحضور قلب را ملاحظه نمود مانند کسیست که کنیز
کرجی خوش صورت صحیح ستوی تکلفه عاقله کامله از برای پادشاهی تحفه وهدیه برد وهر که اکتفا باعمال ظاهری کند
از اخلاص وحضور قلب غافل بود مثل کسی است که جسد بیروح کنیزی را هدیه سلطان نماید وهر که یکی از اعمال رکنیه آنرا ترک
کند مثل آنست که کنیز بیسر را پیشکش پادشاه نماید وهر گاه یکی از اعمال غیر رکنیه آنرا ادا نکند مثل آنست که کنیزی
کر وکور را یا دست ویا پا بریده را هدیه برد پس ای غافل آگاه شو اگر خواهی تحفه بحضور پادشاهی بلکه نزد کسیکه
کمتر

کمتر از پادشاه است ببری چگونه سعی میکنی در خوبی وپاکیزگی وحسن آن تا بعرض قبول افتد پس ای مغرور
بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت ومسامحه میکنی در خوبی هدیه که میفرستی از برای حضور سلطان سلاطین
که ابتداء تو از او وبازگشت تو بسوی او است مرویست که هر نمازی که آدمی رکوع وسجود آنرا درست بجا نیاورد
اول خصمی خواهد بود برای او در روز عرض اکبر خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه تو مرا ضایع کردی پس ای عزیز من
سعی کن که جمیع آداب وشرایط آنرا بر وجه اکمل بجا بیاوری بعضی از اسرار وآداب آنرا در کتاب ربیع
المتهجدین ذکر کرده ایم رجوع کن بسوی آن قوله وايتاء الزكوة فانها فريضة واجبة ظاهرا فریضه
بمعنی سهم است بقرینه ذکر واجب بعد از آن چنانکه فقهاء در کتاب ارث فرائض میگویند ای سهام میخواهند
یعنی زکوة سهم معین واجب از مال است برای مستحقش والا تخصیص زکوة بتعریف از میان سایر فرایض
از قبیل ترجیح بلا مرجح است در حدیث وارد است که اعطاء زکوة باعث حفظ مال است چنانکه فرموده
حصنوا اموالكم بالزكوة چنانکه تجربه هم شده وکسیکه با وقت تمام زکوة اغنام خود را داده باشد
گرگ بگوسفندان او صدمه نتواند رساند وهم چنین است سایر اموال زکوی بدادن زکوة در حصار امان میباشد
قوله فانه جنة من العقاب بدانکه تخصیص صوم رمضان باستعاره لفظ جنه وجهش آن است
که این اشد است در شکستن نفس اماره وقطع وسایل شیطانیه لهذا حضرت ختمی مآب فرموده ان الشيطان
ليجري من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع ودر فضل بیشمار واجر بسیار آن همان کفایت میکند که جزای
او ذات اقدس حق تعالی است چنانکه فرموده الصوم لي فانا اجزي به اگر بصیغه مجهول خوانده شود واز برای روزه سه
درجه است اول روزه عوام وآن عبارتست که در روز شکم وفرج خود را از مقتضای شهوات آنها محافظت نماید
واین روزه فایده نمی بخشد مگر خلاص شدن از عذاب اخروی این را روزه عبید هم میگویند دوم روزه خواص است
وآن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم وگوش وزبان ودست وپا وسایر اعضاء
از معاصی است برای این روزه مترتب میشود آنچه مترتب بود بر روزه اول با زیادتی ثوابهای بسیار که وعده
داده شده است براو در اخبار واین را روزه تجاری میگویند سیم روزه خواص الخواص است وآن عبارتست
از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه واخلاق رذیله ونگه داشتن آن از غیر خدا بالکلیه وفطر
این روزه یاد روز قیامت است ویا بیاد آوردن ومشغول شدن بغیر خدا چنین روزه گویا جزایش ذات اقدس
خدا واین روزه ابرار وانبیاء وصدیقین است قوله وحج البيت واعتماره احوال حج وعمره در شرح خطبه اولی
از کتاب بیان شد قوله وصلة الرحم بدانکه صله رحم باتفاق جمیع علماء امامیه واجب وآیات واخبار بسیار وارد

چنانکه حق تعالی فرموده واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و جناب ختمی مآب فرموده
وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غائبین ایشان را و کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران
هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا بیاورند اگرچه دوری میان ایشان یکساله راه باشد و نیز فرموده
قومی که خوب نباشند و از اهل معصیت باشند ولکن صله رحم بجا بیاورند باین سبب
مالهای ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی گردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در
حدیث دیگر فرموده ثواب صدقه ده مقابلست و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان
با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان که صله رحم است بیست و چهار مقابلست
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحم است
که عمر را طولانی میکند و از بدیها آدمی را محافظت میکند و نیز از آنحضرت منقولست نمیدانم
چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی آنکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صله رحم بجا آورد
خدا عمر او را سی سال زیاد کند سی و سه بگرداند و بسا میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد
و قطع صله رحم کند خدا سی سال عمر او را کم نماید و سه سال بگرداند و علاوه بر اخبار تجربه و معاینه ثابت
شده است که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده
بر ثواب آخرت در خصوص فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصله ارحام نرسد و دیگر بدانکه مراد از رحم که صله
آن واجبست و قطع آن حرامست هر خویش نسبی است که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت
بسیار دور داشته باشد و محرمیت در میان نباشد و قطع رحم که حرامست آنست که اذیتی باو برسانی
بگفتار و یا کردار و یا با او رفتار ناشایست کنی و یا سخن ناخوش نسبت باو گوئی که دل تنگ شود و یا او را
احتیاجی و ضرورتی باشد تو قدرت بر رفع او داشته باشی رفع نکنی قوله مثراة فی المال لان صلة الرحم
من الاخلاق الحمیدة التی یستمال بها طباع الخلق فیکون صاحبه فی نظر الکل محبوبا فیکون ذلک سببا
لامداده من جمیع ذوی الامداد والامراء والاعاظم والملوک فکانت صلة الرحم مظنة زیادة المال قوله
ومنساة فی الاجل لان صلة الرحم توجب عطوفة الارحام ومعاضدتهم واعانتهم فی دفع الاعداء
فیکون واصله عن اذی الاعداء ابعد وایضا انها توجب تعلق همهم ببقائه واعانته بالدعاء فیکون
دعائهم سببا للتأخیر فی اجله قوله تکفر الخطیئة انما خص صدقة السر بذلک مع ان سائر العبادات
کذلک لکونها ابعد عن الریاء قوله انها تدفع میتة السوء لان صدقة العلانیة تستلزم الشهرة

بفعل الخیرات

بفعل الخیرات وتوجب الذکر الجمیل للمتصدق وتشتهر العامل بالاحسان بین الانسان ولما کانت میتات
السوء کالحرق والغرق والقتل والقلب ونحو ذلک من الاحوال الشنیعة التی تکثر نفرة الناس عن الموت علیها
لاجرم یجتهد الناس فی دفع هذه البلایا عنه لاشتهاره بالاحسان قوله لانها تقی مصارع الهوان
لان صنایع المعروف تستلزم تالیف قلوب الناس فلذا یحفظونه فی مصرع الهوان قوله وافیضوا
فی ذکر الله بدانکه ذکر حقیقی عبارت از یاد نمودن خداست در دل و چون زبان هم موافقت دل
حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان اگرچه هرگاه بقصد ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما
از انس و محبت با حضرت رب العزة که خواص ذکر حقیقی است بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد
و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله والحمد لله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و مانند آن
و غیر اینها در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفای اندرونی
نفس و گشادگی از برای سینه میشود ولکن گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است قوله وتعلموا القرآن
بدانکه ثواب تلاوت کلام الله از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حصر افزونست از حضرت ختمی مرتبت مه
مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرموده خدای
تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال
سینه‌ای که اینها را حفظ کند و خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخواند و فرمود هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن
نمیرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست
که دلها زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود از تلاوت قرآن و یاد مرگ
پس هرکسیکه از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرائط تلاوت متحتم است
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که قاری قرآن محتاج به سه چیز است دل خاشع و بدن فارغ و مکان
خلوت زیرا که هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از شاغل دنیوی فارغ باشد
دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قرآن و از فوائد آن محروم سازد و چون در مکان
خلوت باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان
صالحین خود کرده مییابد و لطفهای او را با ایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حالتی را بر این
اختیار نمیکند قوله فانه ربیع القلوب استعیر لتعلم القرآن لفظ الربیع وجه المشابهة کون القرآن منبع
العلوم الشریفة والاسرار العجیبة وهی محل نزاهة القلوب کما ان الربیع محل الازهار التی هی مطرح النظر قوله

وان العالم العامل بغير علمه اه اعلم انه جعل حال العالم ادون من حال الجاهل لثلاثة اوجه احدها ان
الحجة عليه اعظم لان للجاهلين ان يقولوا انا كنا عن هذا غافلين وليس للعالم ذلك الثاني ان
الحسرة له الزم وذلك ان النفوس الجاهلة غير عالمة بمقدار ما يفوتها من الكمالات وما اعده الله تعالى
لاوليائه العلماء فاذا فارقت ابدانها لم تكن لها كثير حسرة عليها بخلاف العالم بها فانه بعد مفارقته
روحه كان حسرته على ذلك اشد الحسرة اذ نظير من علم قيمة جوهرة ثمينة فسامح في حفظها حتى فاتته
فانه يعلم حسرته عليها بخلاف الجاهل بقيمتها الثالث انه يكون عند الله الوم من الجاهل لان العالم
اذا اقدم على المعصية التي قبحها لم يبق له عذر عند الله بخلاف الجاهل فلذا يكون الوم منه ق ض ع
ومن خطبة له ع اين خطبه شريفه در ذم دنيا است ف ص ح اما بعد فاني احذركم الدنيا
فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات وتحببت بالعاجلة وراقت بالقليل
وتحلت بالامال وتزينت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها غرارة
ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اكالة غوالة لا تعدو اذا تناهت الى
امنية اهل الرغبة فيها والرضا بها ان تكون كما قال الله تعالى سبحانه
كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه
الرياح وكان الله على كل شيء مقتدرا لم يكن امرؤ منها في حبرة الا
اعقبته بعدها عبرة ولم يلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا
ولم تطله فيها ديمة رخاء الا هتنت عليه مزنة بلاء وحري اذا اصبحت
له منتصرة ان تمسي له متنكرة وان جانب منها اعذوذب واحلولى امر
منها جانب فاوبى لا ينال امرؤ من غضارتها رغبا الا ارهقته من
نوائبها تعبا ولا يمسي منها في جناح امن الا اصبح على قوادم خوف
غرارة غرور ما فيها فانية فان من عليها لا خير في شيء من ازوادها
الا التقوى من اقل منها استكثر مما يؤمنه ومن استكثر منها استكثر
مما يوبقه وزال عما قليل عنه كم من واثق بها قد فجعته وذي طمانينة
قد صرعته وذي ابهة قد جعلته حقيرا وذي نخوة قد ردته ذليلا سلطانها
دول وعيشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام

واسبابها

واسبابها رمام حيها بعرض موت وصحيحها بعرض سقم ملكها مسلوب
وعزيزها مغلوب وموفورها منكوب وجارها محروب الستم في مساكن
من كان قبلكم اطول اعمارا وابقى اثارا وابعد امالا واعد عديدا واكثف
جنودا تعبدوا للدنيا اي تعبد واثروها اي ايثار ثم ظعنوا عنها بغير
زاد مبلغ ولا ظهر قاطع فهل بلغكم ان الدنيا سخت لهم نفسا بفدية او
اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة بل ارهقتهم بالفوادح واوهنتهم بالقوارع
وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت عليهم ريب
المنون فقد رايتم تنكرها لمن دان لها واثرها واخلد اليها حتى ظعنوا عنها
لفراق الابد هل زودتهم الا السغب او احلتهم الا الضنك او نورت لهم الا
الظلمة او اعقبتهم الا الندامة افهذه تؤثرون ام اليها تطمئنون ام عليها تحرصون
فبئست الدار لمن لم يتهمها ولم يكن فيها على وجل منها فاعلموا وانتم تعلمون
بانكم تاركوها وظاعنون عنها واتعظوا فيها بالذين قالوا من اشد منا قوة
حملوا الى قبورهم فلا يدعون ركبانا وانزلوا الاجداث فلا يدعون ضيفانا
وجعل لهم من الصفيح اجنان ومن التراب اكفان ومن الرفات جيران
فهم جيرة لا يجيبون داعيا ولا يمنعون ضيما ولا يبالون مندبة ان جيدوا
لم يفرحوا وان قحطوا لم يقنطوا جميع وهم احاد وجيرة وهم ابعاد متدانون
لا يتزاورون وقريبون لا يتقاربون حلماء قد ذهبت اضغانهم وجهلاء
قد ماتت احقادهم لا يخشى فجعهم ولا يرجى دفعهم استبدلوا بظهر الارض
بطنا وبالسعة ضيقا وبالاهل غربة وبالنور ظلمة فجاؤوها كما فارقوها حفاة
عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم الى الحياة الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه
كما بدانا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين اللغة حلوة بضم حاء وسكون
لام بمعنى شيرين است خضرة بفتح خاء وكسر ضاد بمعنى زراعت وعلف سبز است راقت اى اعجبت الدنيا
اهلها غرور بضم غين جمع غار است مثل قعود جمع قاعد بمعنى فريب دهنده وچيز باطل است حبرة بفتح حاء
وسكون باء بمعنى سرور است حائلة بمعنى تغيير يابنده است نافدة بافاء ودال مهمله بمعنى فاني شونده است

بائدة یعنی منقضی و تمام شونده غوّالة یعنی هلاک کننده است از غول یعنی اهلاک و منه المثل الغضب غول الحلم
امنیة یعنی آرزو است هشیم علف خشک شده و در هم شکسته تذروه ای تطیره الریاح عبرة بفتح عین
یعنی گریه و اشک چشم است تطل فعل مضارع است از طل بفتح طا که بمعنی ترشح است و لکن در اینجا بمعنی باران
سست و ضعیف بود دیمة بکسر دال باران نرم بدون رعد و برق هتنت از هتن بمعنی جاری شدن و ریختن
مزنة بفتح میم یعنی باران اعذوذب و احلولی هما افعوعل من العذوبة و الحلاوة و هو من ابنیة المبالغة
امرّ فعل ماضی است از باب افعال از امرار یعنی تلخ گردانیدن اوبی فعل ماضی است بمعنی امرض و لکن اصلش
از وبی است غضارة بفتح غین یعنی نعمت و عیش خرمی است رهقت از رهق بمعنی رسانیدن و پوشانیدن است
نوائب جمع نائبة یعنی مصیبة است قوادم الطیر اربع او عشر ریشات فی مقدم الجناح یوبق از ایباق
یعنی اهلاک است صرعت از صرع بمعنی انداختن است ابّهة بضم همزة و تشدید الباء یعنی عظمة و کبر است
دول قال بعضهم هی بالحرکات الثلث و فتح الواو جمع دولة و هی ما یتداوله الناس بعضهم من بعض ای یتناولونه
دنق بفتحتین یعنی کهنه و پوسیده شدن صبر یعنی گفته بروزن کتف دوای تلخ است سمام بکسر سین جمع سم
بحرکات ثلث یعنی زهر است اسباب جمع سبب و در اینجا بمعنی ریسمانست رمام بکسر میم جمع رمه بمعنی
پوسیده است عرض بفتحتین در موضع بفتحتین چیزیست که عارض میشود بانسان از امراض و بسکون عین دیده
شده یعنی جانب است سقم بروزن قفل است موفور ای ذو الوفر من المال محروب یعنی مسلوب است
عدید مصدر است یعنی شمردن الکنف ای کثیف یعنی کثیر است ابتنا در برگزیدن ظعنوا از ظعن یعنی کوچ
کردن ظهر یعنی پشت است و لکن مراد در اینجا مرکبست فدیة چیزیکه میدهد شخص را از اسیری خلاص میکند
قوادح جمع قادحة یعنی چیز سنگین و بزرگی القوادح بالقاف و هی آفة تظهر فی الشجر و صدوع تظهر فی الاسنان
قوارع جمع قارعة یعنی کوبنده و مصیبت شدید ضعضعة یعنی خوار کردن و ذلیل گردانیدن عفرت از تعفیر
یعنی خاک مالیدنست مناخر جمع منخر سوراخ بینی است مناسم جمع منسم بکسر سین مثل مجالس جمع مجلس
خف و پای شتر است ریب منون یعنی حادثه روزگار است دان لها ای اطاعها و ذل لها و قرب الیها
اخلد ای مال سغب بفتحتین او بالفتح و السکون یعنی گرسنگی است ضنک یعنی تنگ است رکبان
جمع راکب است اجداث جمع جدث بفتحتین یعنی قبر است ضیفان جمع ضیف است مثل جیران جمع جار
صفیح وجه کل شیء عریض گویا مراد در اینجا سنگهای لحد است اجنان جمع جنن مثل اسباب جمع سبب
یعنی قبر است بمعنی کفن اجنان جمع جنن است او جمع جنة یعنی سپر است مثل حلل جمع حلة رفات بروزن غراب

بوسیده

پوسیده و ریزه ریزه شده است از استخوان و غیره جیران جمع جار مثل فیران جمع فار جیرة بکسر جیم جمع قلة است
مفروش جار است مثل ثیرة جمع ثور و شیخة جمع شیخ ضیم بفتح ضاد و سکون یا بمعنی ظلم است جیدوا فعل
ماضی مجهول از جمع مذکر غایب است از جاد یجود جوداً بفتح جیم آمدن باران زیاده است خلفا جمع خلیف است اضغان
جمع ضغن یعنی کینه است احقاد جمع حقد بمعنی حسد است جفاة جمع جاف مثل دعاة جمع داع عراة جمع عار
و هم عراة جمع عار یعنی تن برهنه است المعنی یعنی بدرستیکه من میترسانم شما را از دنیای بی اعتبار پس بدرستیکه
او شیرین است در ذائقه و سبز است در باصره که احاطه کرده شده است بشهوات یعنی آرزوها و میلها حلقه زده
اندر دور آن دنیا و دوستی نموده بر مردم بمتاعهای عاجله خود که زود تباه و زود زایل میشوند و تعجب آورده و شاد
نموده اهل خود را بزینتهائیکه اندکست در مقابل نور آخرت و آراسته گشته بآرزوهای بی بنیاد و زینت یافته بر ایوان
فریب دهنده ای از اهل فساد که دوام ندارد سرور و شادی آن و ایمن نباشد در نامرادی او که فریب دهنده است ضرر
رساننده است و تغیر یابنده است و زایل شونده است و فانی شونده است و هلاک کننده است خورنده و کشنده است
و هلاک نماینده است تجاوز نمیکند آن دنیا در وقتیکه منتهی شده و رسیده بسوی آرزوی اهل رغبت در او و اهل خوشنودی
باو از آنکه بوده باشد همچنانکه فرموده حق تعالی که مثل دنیا در سرعت انتقال مانند گیاهیست که سبز شده و رسته باشد
از اینکه فرستادیم آنرا از جانب آسمان پس مخلوط شده بآب آن گیاههای زمین پس تازه و خرم شده زمین بواسطه آن
گیاه پس بعد از زمان اندکی گردید آن گیاه خشک گشته و در هم شکسته که میپراکند او را باد یعنی از بیخ برمیکند و برطرف
میبرد و بوده است حق تعالی بر هر چیز از ایجاد و اعدام قادر و توانا و نبوده است هیچ مردی از زیور دنیا در سرور و شادی
مگر آنکه عقب او میآید بعد از شادی گریه و نامرادی و ملاقات نکرد و نرسید هیچ مردی از شادی و آسانی
شکمی مگر آنکه داد او را از دشواری و ضرر خود پشتی را و ترشاخت کسیرا در آن دنیا باران نرمی و آسانی مگر آنکه جاری
شد بر او باران سختی از بلیه و خاری و سزاوار است آنکه در زمانیکه بوده باشد دنیا در وقت صبح برای کسی انتقام
کشنده و یاری کننده آنکه بوده باشد در وقت صبح مر او را ناخوش و بدشمرنده و اگر بوده باشد طرفی از آن دنیا
بسیار خوش و شیرین تلخ میشود از او طرف دیگری پس مریض میشود و مرض و وبا و نمیرسد هیچ مردی از خوشی و خرمی
دنیا رغبتی را مگر آنکه میرساند دنیا باو از مصائب خود تعب و رنجی را و داخل شب نشده هیچ مردی از آن دنیا در بال پر
آسایش و ایمنی مگر آنکه داخل صبح شده بر پرهای بلند خوفی و بلیتی آن دنیا فریب دهنده است بلکه عین فریب است
و آنچه در او است از زیور و حطام فانی و زایل شونده است بلکه فانیست هر آن کسیکه بر آن حطام است از سایر انام
نیست هیچ خیری در چیزی از زاد و توشه ای دنیا مگر تقوی و پرهیزکاری بدرستیکه بهترین توشه تقوی است

هر کسیکه قلیل و کم کند از لذاید دنیا بسیار میکند آن چیزیرا از اعمال صالحه که ایمن میکند او را از عذاب آخرت و هر کسیکه
زیاد کند از لذاید دنیا زیاد میکند چیزیرا که هلاک میکند او را از شهوات و زایل میشود آنچیز بعد از زمان قلیلی از او
چه بسیار از اعتماد کننده است بدنیا که بتحقیق غمگین کرده دنیا او را و چه بسیار از صاحب اطمینان است بسوی
او که بتحقیق برخاک انداخته است او را و چه بسیار صاحب شرافت و بزرگی است در دنیا که بتحقیق قرار
داده است او را حقیر و بیمقدار و چه بسا صاحب تکبر است در دنیا که رد کرده و گردانیده است او را ذلیل و خوار
و پادشاهی آن دنیا دوران کننده است و تغییر یابنده است و زندگانی خوش آن تیره و مکدر است و آب
شیرین آن تلخ و بیمزه است و مطلق شیرینی آن تلخی است و غذا و طعام آن زهرهای منجر بهلاک است
و ریسمانهای واصل آن پوسیده است و زنده آن در معرض موت و صحیح آن در معرض بیماری و دولت
ملک آن مسلوب کرده شده است و عزیز آن مغلوب کرده شده و مال زیاد آن منکوب و بدترین حال و همسایه
آن محروب کرده شده از مال ای اهل دنیا آیا نیستید شما در مسکنهای کسانیکه بودند پیش از شما درازتر از جهة
عمرها و باقی‌تر از جهة نشانها و دورتر از جهة آرزوها و مهیاتر از جهة شمردن چیزها و زیادتر از جهة لشکرها
که عبادت کردند و پرستیدند برای دنیا چگونه عبادت کردنی و اختیار کردند آن را چگونه اختیار کردنی بعد
از او کوچ کردند از آن دنیا بی توشه رساننده بمنزل و بی مرکب قطع کننده مراحل پس آیا رسید شما را که دنیا
سخاوت کرده و بخشیده برای آن اهل دنیا نفسی بفدیه و عوض دادنی و یا یاری کرد ایشان را یاری کردنی
و یا احسان کرد برای ایشان از جهة همراهی در رفیق بودن بلکه رسانید ایشانرا بامرهای سنگین و سخت
کرد ایشان را مصیبتهای کوبنده و شدید و مضطرب نمود ایشانرا بمعایب و حوادث و بخاک مالید [illegible]
ایشانرا بسوراخها بلبهها و لگدکوب کرد ایشانرا بدستها و پایها و یاری کرد دنیا برضرر ایشان حادثه روزگار را
یعنی دنیا و حادثه روزگار بهمدیگر اعانت کردند مردم را فانی نمودند پس بتحقیق دیدید تغیر و ناشناسی دنیا را
برای کسیکه نزدیک شد بسوی او و اختیار کرد او را و چسپید باو تا وقتیکه کوچ کردند از دنیا بجدائی همیشه
که دیگر بازگشت نیست برای ایشان و توشه نداد دنیا ایشانرا مگر گرسنگی را و حلول نداد ایشانرا مگر در جای
تنگ و روشن نکرد برای ایشان مگر تاریکی را یعنی نداد بایشان مگر جهل و نادانی را و عقب [illegible]
ایشان مگر پشیمانیرا آیا پس این دنیا را با اوصاف مذکوره اختیار میکنید شما و یا بسوی او مطمئن میشوید
و یا بر او حریص میباشید پس بدخانه است آن دنیا برای کسیکه تهمت نزده است آنرا یعنی مطلوب خود دانسته است
و منوده است در آن برخوف از خطر آن و لکن نیکو خانه است برای کسیکه تهمت بزند بر آن و بترسد از خطر آن پس عمل کند

ایمردم

ای مردم در حالتیکه میدانید آنکه ترک کننده و واگذارنده اید او را و کوچ کننده اید از او و متعظ باشید و پند گیرید بسبب
آنهائیکه گفتند که کیست شدیدتر از ما از جهة قوة که برداشته شدند بسوی قبرهای خود پس دعوت کرده نمیشوند
سواران و نازل کرده شدند قبرها را پس خوانده نمیشوند مهمانان و قرار داده شده برای ایشان از سنگ لحد قبرها و از خاک
کفنها و از استخوانهای پوسیده همسایهها پس ایشان همسایههائی هستند که اجابت نمیکنند دعوت کننده را
و منع نمیکنند ظلم را و باک نمیکنند ندبه و نوحه را اگر باریده شود بایشان باران نمیباشند فرحناک و شادمان
و اگر رسیده شوند بقحط و غلا نمیباشند ناامید و حیران و ایشان جمع کرده شدند در قبرستان و حال آنکه تنهایند
همسایگان و همسایگانند و حال آنکه دورند و سرگردان و نزدیکانند و حال آنکه زیارت نمیکنند یکدیگر را و در آن
زمان دور و خرابانند و حال آنکه خویشی نمیکنند در مابین خودشان و حلیمانند بتحقیق رفته است کینه‌های ایشان
و جاهلانند بتحقیق مرده و زائل شده حسدهای ایشان ترسیده نمیشود درد و مرض ایشان و امید داشته
نمیشود دفع کردن درد از ایشان و بدل کردند بظاهر زمین باطن او را و بوسعت روی زمین تنگی قبر را
و بانس اهل خود غریبی را و بروشنائی روی زمین تاریکی قبر را پس آمدند آن اموات بزمین چنانکه
مفارقت کرده بودند او را در حالتیکه پا برهنه و تن برهنه بودند بتحقیق کوچ نمودند از دنیا با عملهای خود
بسوی زندگانی و خانه باقی چنانکه فرموده است حق سبحانه تعالی همچنانکه ابتدا کردیم در اول خلق
یعنی در اول مرتبه ایجاد کردیم مخلوقات را از عدم اعاده میکنیم ایشانرا در بار دوم وعده کردیم وعده
کردنی که لازم است بر ما بدرستیکه بجا آورنده آن وعده ایم و قادر بر آن اعاده ایم الفایدة
قوله تجنبت بالعاجلة ای تحببت الدنیا الی الناس بکون لذائذها لذة عاجلة قوله
ان تکون کما قال الله کماء انزلناه من السماء تشبیه زندگانی دنیا بعلفیکه سبز و خرم
باشد بسبب باران بعد از زمان قلیلی خشک و پژمرده میشود یعنی بنی نوع انسانی هم چندروزی
در بهار عمرش مانند علف سبز و خرم است همینکه اجلش رسید بهار عمرش بعد صرفا خشک و فانی
میشود شعر بهار عمر بسی دلفریب و رنگین است ولی چه سود که دارد خزان مرگ از پی قوله لم یلق
من سرائها بطنا اه انما خص البطن بالسراء والظهر بالضراء لان العادة فیمن یلقی صاحبه بالسرور
ان یلقیه ببطنه و وجهه و فیمن یلقاه بالتنکر والادبار ان یلقاه بظهره معرضا عنه فاستعیر ذلک للدنیا
وکنی به عن اقبالها وادبارها یعنی لم یقبل الدنیا علی احد الا و قد ادبرت عنه قوله فی جناح اه
انما خص منها بالجناح لان الجناح محل التغیر بسرعة فشبه به علی سرعة تغیر الدنیا وانما خص

الحروف بالقوادم من الجناح لان القوادم منها هي الاصل في سرعة حركة الطير ونفرة قوله كما فارقوها
قال بعضهم فراقهم من الارض من جهة انهم خلقوا منها ومجيئهم اليها من جهة انهم دفنوا فيها كقوله تعالى
منها خلقناكم وفيها نعيدكم وقال بعضهم ان الباعث على هذا التمحل على هذا التاويل انه لو كان
مراده بمجيئهم اليها هو دخولهم فيها حين الولادة مع انه في ظاهر الامر هو المشبه ومفارقتهم هو المشبه
لانعكس الغرض اذ المقصود تشبيه المفارقة بالمجيء وذلك يستلزم كون المشبه هو المفارقة والمشبه
به هو المجيء لكن ينبغي ان يعلم ان المشابهة اذا حصلت بين الشيئين في نفس الامر جاز ان يجعل
احدهما اصلا والاخر فرعا وجاز ان يقصد اصل المساواة بينهما من دون ذلك فحمله هنا على الوجه
الثاني اولى من التعسف الذي ذكره قوله عليه السلام ومن خطبة له عليه السلام ذكر فيها ملك الموت
وتوفيه الانفس در اين خطبه شريفه بيان فرموده احوال ملك الموت را با بيان كردن قبض
كردن او ارواح را قوله عليه السلام هَلْ تُحِسُّ بِهِ اِذا دَخَلَ مَنْزِلاً اَمْ هَلْ تَراهُ اِذا تَوَفّى
اَحَداً بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنينَ في بَطْنِ اُمِّهِ اَيَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوارِحِها
اَمِ الرُّوحُ اَجابَتْهُ بِاِذْنِ رَبِّها اَمْ هُوَ ساكِنٌ مَعَهُ في اَحْشائِها كَيْفَ يَصِفُ اِلٰهَهُ
مَنْ يَعْجِزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ اللغة توفى فعل ماضي است از توفى بمعني گرفتن
وقبض كردن جنين بچه است كه در شكم مادر باشد يلج از ولوج بمعني دخول است احشاء
جمع حشا بالقصر مثل اسباب جمع سبب اعضا است كه در اندرون شكم باشد المعنى
يعني آيا احساس و درك ميكني ملك الموت را در وقتيكه داخل شود منزلي را و يا ميبيني او را در وقتيكه قبض ميكند روح كسي را يعني
چنين نيست كه احساس كني او را در وقت دخول منزلي و يا ببيني او را در وقت قبض كردن روحي بلكه چگونه قبض ميكند
روح بچه را در شكم مادرش آيا داخل ميشود بان بچه در بعض از اجزاء مادر او و يا روح اجابت ميكند او را باذن پروردگار خود
يا آنكه ساكن است با آن بچه در اعضا اندروني مادر او چگونه وصف ميكند معبود خود را كسيكه عاجز است از بيان كردن
صفت مخلوقي را كه مثل خودش است در امكان و احتياج يعني كسيكه قدرت ندارد بر وصف كردن ملك الموت را
در كيفيت تصرفات او در قبض ارواح شايسته با وجود آنكه آن ملك الموت مثل اوست در مخلوقيت و محتاج بودن
بخالق پس چگونه ميتواند وصف كند خالق خود را و كيفيت تصرفات او در موجودات خود الفايدة بدانكه اين خطبه شريفه
گويا بوده كه ذكر كرده است آن را در معرض توحيد يا تنزيه پروردگار را از اطلاع عقول اهل دنيا كار هر كه وصف آن ذات
اقدس كرده كار قوله عليه السلام بل كيف يتوفى الجنين هذا من باب تجاهل العارف ليبقى الجاهل في محل الحيرة مترددا او يجعل

الحق

الحق ان هذا من اقسام الالتفات ... وهو اجابة الروح ملك الموت باذن ربها چنانكه در احاديث معراج بطرق
بسيار وارد شده كه حضرت ختمي مرتبت ملك الموت را در آسمان اول ديد فرمود چگونه قبض ميكني همه ارواح را
در يك ساعت و حال آنكه بعضي در مشرقند و برخي در مغرب گفت ميخوانم ايشان را اجابت من ميكنند و در روايت
ديگر فرمود جميع دنيا نزد من بمنزله كاسه است كه در پيش يكي از شما گذاشته شده باشد از هر طرف آن خواهد دست
دراز كند و لقمه بردارد و دنيا نزد من از بابت درهمي است كه در دست يكي از شما بهر طرف كه خواهد بگرداند و در باب
قبض ارواح ظواهر آيات اندك اختلافي دارد و در بعضي آيات حق تعالى نسبت بخود داده و در بعضي نسبت بملك الموت
داده و در بعضي نسبت بملائكه داده و اكثر علما جمع مابين آثار را باين نحو كرده اند كه بعضي را ملك الموت قبض ميكند و بعضي
اعوان او و ايشان باو ميدهند و او همه را بحق تعالى عرض مينمايد چنانكه از حضرت صادق عليه السلام مرويست كه ملك الموت را اعوان است
از ملائكه مانند حاكمي كه سپاهيان داشته باشد بهر جا و پي هر كاري كه خواهد فرستد پس ملائكه اعوان او قبض ارواح مي كنند و او
از ايشان قبض ميكند حق تعالى آن ارواح را با آن ارواحي كه ملك الموت خود قبض كرده از او قبض ميكند و در بعضي
از احاديث اشعاري است كه حضرت امير با سائر ائمه عليهم السلام بر قبض بعضي از ارواح مينمايند چنانكه در بعض خطب فرموده
انا المحيي وانا المميت باذن ربه و از حضرت امير عليه السلام مرويست كه حق تعالى از آن عظيمتر است كه اين امور را خود متوجه
بشود و آنچه رسولان و ملائكه بامر او مي كنند فعل او است زيرا كه بامر او ميكنند پس برگزيده از ملائكه رسولان و سفرا
ميانه خود و ميانه خلق پس هر كه از اهل طاعت است قبض روح او را ملائكه رحمت ميكنند و هر كه از اهل معصيت است
ملائكه عذاب قبض روح او مي كنند و ملك الموت را اعواني چند است كه بامر او عمل ميكنند و فعل ايشان
فعل او است پس صادقست كه خدا قبض ميكند و ملك الموت قبض ميكند و ملائكه اعوان او قبض مي كنند
و در اينخصوص ايمان اجمالي كفايت ميكند تفحص از تفاصيل آنها ضرور نيست اما نفي ملك الموت نمودن
و تاويل كردن آن بقوى بدني و يا نفوس فلكي يا عقل فعال چنانكه حكما مي كنند كفر است و علامه مجلسي ره نيز
تصريح باين فرموده است قوله عليه السلام ومن خطبة له عليه السلام وَاُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيا فَاِنَّها مَنْزِلُ
قُلْعَةٍ وَلَيْسَتْ بِدارِ نُجْعَةٍ قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِها وَغَرَّتْ بِزينَتِها دارُها هانَتْ عَلى رَبِّها
فَخَلَطَ حَلالَها بِحَرامِها وَخَيْرَها بِشَرِّها وَحَياتَها بِمَوْتِها وَحُلْوَها بِمُرِّها لَمْ يُصْفِها
اللهُ تَعالى لِاَوْلِيائِهِ وَلَمْ يَضِنَّ بِها عَلى اَعْدائِهِ خَيْرُها زَهيدٌ وَشَرُّها عَتيدٌ
وَجَمْعُها يَنْفَدُ وَمُلْكُها يُسْلَبُ وَعامِرُها يَخْرَبُ فَما خَيْرُ دارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِناءِ
وَعُمْرٍ يَفْنى فيهِ فَناءَ الزّادِ وَمُدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطاعَ السَّيْرِ اِجْعَلُوا مَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْكُمْ

من طلبتکم واسألوه من اداء حقه ما سألکم واسمعوا دعوة الموت آذانکم
قبل ان یدعی بکم ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم وان ضحکوا ویشتد
حزنهم وان فرحوا ویکثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا وقد غاب عن
قلوبکم ذکر الآجال وحضرتکم کواذب الآمال فصارت الدنیا املک بکم
من الآخرة والعاجلة اذهب بکم من الآجلة وانما انتم اخوان علی دین الله
ما فرق بینکم الا خبث السرائر وسوء الضمائر فلا توازرون ولا
تناصحون ولا تباذلون ولا توادون ما بالکم تفرحون بالیسیر من الدنیا
تدرکونه ولا یحزنکم الکثیر من الآخرة تحرمونه وتحزنون بالیسیر من الدنیا
حین تنوبکم ولا یقلقلکم الکثیر من الآخرة حین یفوتکم ویقلقلکم الیسیر
من الدنیا یفوتکم حتی یتبین ذلک فی وجوهکم وقلة صبرکم عما زوی منها
عنکم کانها دار مقامکم وکان متاعها باق علیکم وما یمنع احدکم ان
یستقبل اخاه بما یخاف من عیبه الا مخافة ان یستقبله بمثله قد
تصافیتم علی رفض الآجل وحب العاجل وصار دین احدکم لعقة علی
لسانه صنیع من قد فرغ من عمله واحرز رضی سیده اللغة قلعة بضم قاف
وسکون لام بمعنی عاریه است و جایی است که وطن کرده نشود آنجا النجعة بضم نون و سکون جیم و فتح عین
طلب کردن گیاه و علف سبز خرم است در جای خود لم یفض ای لم یسک و لم یجل زهید بمعنی
قلیل است عتید بمعنی حاضر و مهیا شده جمع بضم جیم و سکون میم چیز مجموع است و در بعض نسخ
بفتح جیم و سکون میم خوانده شده مصدر است بمعنی اسم مفعول ینفد از نفد بمعنی فانی شدن است لم یصفها
یا از باب افعال است از اصفاء بمعنی برگزیدن یا از باب تفعیل است از تصفیه عامر بمعنی معمور بمعنی آبادی است
طلبة بفتح طاء و کسر لام بمعنی مطلوب و حاجت است مقت بمعنی بغض و دشمنی است توازرون
بمعنی تعاون در حملش توازر دان بود یقلقل از قلقله بمعنی اضطراب است زوی فعل مجهول است
از زوی بمعنی دور شدن و کم شدن است تصافیتم ای تخالصتم رفض بمعنی ترک است لعقة
بفتح لام لیسیدن است و بضم لام چیز است که بگیری او را از کفچه و کفگیر صنیع مصدر است بمعنی صنعت چنانکه
بکبر [illegible] مصدر است المعنی یعنی بدرستیکه شما را از دنیا پس بدرستیکه آن دنیا منزل عاریه است نیست

خانه که طلب بشود در آن علف سبز خرم برای عیش که تحقیق زینت داده شده است بچیزیکه سبب غرور و فریب
و فریب داده است مردم را بزینت خود و خانه ایست که خوار و بی مقدار شده است بر پروردگار خود پس
مخلوط شده حلال آن بحرامش و خیر آن بشرش و زندگی آن بمرگش و شیرینی آن بتلخیش برگزیده است ادرا
حق تعالی برای دوستان خود و بخل نموده است ادرا از دشمنان خود خیر آن دنیا اندک است و قلیل و شر آن مهیاست
و کثیر و جمع کرده شده آن فانی و مفقود و پادشاهی آن گذشته شده و سلب شده و آبادی آن منهدم و مخروب میشود پس آیا
چیست بهتر خانه که شکسته میشود مثل شکستن بنای بی اعتبار و چیست بهتر عمریکه فانی میشود مثل فانی
شدن توشه مسافر در سفر و چیست بهتر مدتیکه منقطع میشود مانند منقطع شدن رفتن مسافر در سیر در رفتار
قرار دهید آنچیزیرا که واجب کرده حق تعالی بر شما از جمله مطلوب و حاجت خود و طلب کنید آن چیزیرا که طلب کرده است
از شما از ادا کردن و رسانید حق او تعالی و بشنوانید دعوت مرگرا بگوشهای بیاد آوردن آن در اوقات بسیار پیش از آنکه
دعوت کرده شوید شما بدار قرار بدرستیکه زاهدین دنیا میلهای در دنیا میگرید قلوب ایشان در باطن اگرچه میخندند در ظاهر
و سخت میشود غم و حزن ایشان اگرچه شاد و مسرور شدند بروی ناظر و بسیار میشود بغض و دشمن داشتن ایشان نفسهای
خود را در میان مردمان اگرچه مغبوط و رشک برده شدند بچیزیکه روزی داده شدند در اینجهان بتحقیق غایب شده از قلبهای
شما یاد آوردن اجلها و نهایت اعمار و حاضر شده برای شما دروغهای آرزوها در این روزگار غدار پس گردیده است دنیا مالکتر
بشما از آخرة در روز جزا و لذاید تعجیل کننده خانه دنیا برنده تر شما را از نعمتهای باقیه موقت عقبی است جز این نیست
شما برادران یکدیگرید بر دین حق تعالی جدا نکرده میانه شما را مگر خباثت سریرها و بدی قلبها و اعانت نمی کنید یکدیگر را از روی
شفقت و نصیحت نمیکنید همدیگر را از روی محبت و نمی بخشید با محتاج را یکدیگر را از روی مرحمت و دوستی نمی کنید
باهم در دین حضرت رب العزة چه شده است حال شما را که شاد میشوید بچیز اندکی از متاع دنیا که درک میکنید آنرا
برنج و عنا و محزون نمیکند شما را اجر بسیاریکه محروم میشوید از او از اجر روز جزا و مضطرب میکند شما را اندکی از متاع دنیا
درحینیکه فوت میشود از شما تا ظاهر میشود اثر آن اضطراب در رویهای شما و در کمی صبر شما از آن چیزیکه دور شده از دنیا از شما
گویا آن دنیا خانه اقامت و ماندن شما است و گویا متاع آن باقی و ثابتست بر شما و منع نمیکند هیچیک از شما را آنکه استقبال
کند و رو آورد برادر دینی خود بچیزیکه میترسد از عیب او مگر ترس آنکه استقبال کند او را بمثل عیب گو آن برادر یعنی منع
میکند شما را اظهار عیب برادر خود مگر آنکه بترسد آن برادر هم عیب شما را اظهار بکند و از این خوف باید شنید هم
مشغول با ظهار عیب برادر دینی بشدید و از عقاب الهی خوف نکردید و دوست خالص شدید با هم بزرگ کردن ثواب آخرت

که باقی و متوجل است و بر دوستی متاع دنیا که فانی و معجل است گردیده است و این یکی از شاغل است بر آنکس و جهت
کردن این ترک من ان اشتغل صنعت کسیکه فارغ شده باشد از عمل خود و جمع کرده باشد رضای مولای خود را الغایة
قوله فما خیر دار احتمال دارد ما استفهامیه باشد مبتدا و لفظ خیر خبر باشد چنانکه در ترجمه ذکر شد و احتمال دارد ما
نافیه مشابهه بلیس باشد خبر مرفوع اسمش باشد بتحقیق در محل نصب باشد خبر باشد برای ما کیف کان لفظ عرو ده
عطفه بجای لفظ دار قوله من ذا حقه بیانست برای لفظ بسئلکم مقدم شده است بر او و ذلک الا نه
کما فی الدعاء المأثور اللهم انک تسئلنی من نفسی ما لا املکه الا بک فاعطنی منها ما یرضیک عنی قوله و اسمعوا
دعوة الموت ای اقصدوا سماع کل لفظ یخوف من الموت کحصول ذلک بالجلوس فی مجالس الوعظ و النصیحة
و مجالسة الزاهدین فی الدنیا و فائدة ذکر الموت هدم اللذات الفانیة کما قال اذکروا هادم اللذات قوله و ظلعن صبر کم
عطف است بر وجوهکم قوله صنیع من قد فرغ لفظ صنیع مصدر است مفعول مطلق است برای فعل محذوف
ای صنعتم فی ترک الدنیا مثل صنعة من قد فرغ الخ و وجه شبه هو الاشتراک فی الترک و الاعراض عن العمل فی ضرورة
ومن خطبة له عليه السلام الحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمَ بِالشُّكْرِ نَحْمَدُهُ عَلَى آلَائِهِ كَمَا
نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى هٰذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أُمِرَتْ بِهِ السِّرَاعِ إِلَى
مَا نُهِيَتْ عَنْهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَأَحْصَاهُ كِتَابُهُ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ
وَكِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ وَنُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانَ مَنْ عَايَنَ الْغُيُوبَ وَوَقَفَ عَلَى
الْمَوْعُودِ إِيمَاناً نَفَى إِخْلَاصُهُ الشِّرْكَ وَيَقِينُهُ الشَّكَّ وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَتَرْفَعَانِ الْعَمَلَ لَا يَخِفُّ مِيزَانٌ تُوضَعَانِ فِيهِ
وَلَا يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ
وَبِهَا الْمَعَاذُ زَادٌ مُبْلِغٌ وَمَعَاذٌ مُنْجِحٌ دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ وَوَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ
فَأَسْمَعَ دَاعِيهَا وَفَازَ وَاعِيهَا عِبَادَ اللّٰهِ إِنَّ تَقْوَى اللّٰهِ حَمَتْ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ
مَحَارِمَهُ وَأَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ حَتَّى أَسْهَرَتْ لَيَالِيَهُمْ وَأَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ
فَأَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ وَالرِّيَّ بِالظَّمَاءِ وَاسْتَقْرَبُوا الْأَجَلَ فَبَادَرُوا الْعَمَلَ
وَكَذَّبُوا الْأَمَلَ فَلَاحَظُوا الْأَجَلَ ثُمَّ إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَعَنَاءٍ وَغِيَرٍ وَعِبَرٍ

فمن

فَمِنَ الْفَنَاءِ أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسَهُ لَا تُخْطِئُ سِهَامُهُ وَلَا تُوسَى جِرَاحُهُ يَرْمِي الْحَيَّ
بِالْمَوْتِ وَالصَّحِيحَ بِالسَّقَمِ وَالنَّاجِيَ بِالْعَطَبِ آكِلٌ لَا يَشْبَعُ وَشَارِبٌ لَا يَنْقَعُ
وَمِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ وَيَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى اللّٰهِ لَا
مَالاً حَمَلَ وَلَا بِنَاءً نَقَلَ وَمِنْ غِيَرِهَا أَنَّكَ تَرَى الْمَرْحُومَ مَغْبُوطاً وَالْمَغْبُوطَ مَرْحُوماً
لَيْسَ ذٰلِكَ إِلَّا نَعِيماً زَلَّ وَبُؤْساً نَزَلَ وَمِنْ عِبَرِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ
فَيَقْتَطِعُهُ حُضُورُ أَجَلِهِ فَلَا أَمَلٌ يُدْرَكُ وَلَا مُؤَمَّلٌ يُتْرَكُ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ مَا أَعَزَّ
سُرُورَهَا وَأَظْمَأَ رِيَّهَا وَأَضْحَى فَيْئَهَا لَا جَاءٍ يُرَدُّ وَلَا مَاضٍ يَرْتَدُّ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ
مَا أَقْرَبَ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ لِلَحَاقِهِ بِهِ وَأَبْعَدَ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ لِانْقِطَاعِهِ عَنْهُ إِنَّهُ
لَيْسَ شَيْءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ إِلَّا عِقَابُهُ وَلَيْسَ شَيْءٌ بِخَيْرٍ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا ثَوَابُهُ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ
الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ
فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمَاعُ وَمِنَ الْغَيْبِ الْخَبَرُ وَاعْلَمُوا أَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ الدُّنْيَا
وَزَادَ فِي الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِمَّا نَقَصَ مِنَ الْآخِرَةِ وَزَادَ فِي الدُّنْيَا فَكَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ
رَابِحٍ وَمَزِيدٍ خَاسِرٍ إِنَّ الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ أَوْسَعُ مِنَ الَّذِي نُهِيتُمْ عَنْهُ وَمَا أُحِلَّ
لَكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ فَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ وَمَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ قَدْ تَكَفَّلَ
لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَأُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ فَلَا يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلَبُهُ أَوْلَى بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ
عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ مَعَ أَنَّهُ وَاللّٰهِ لَقَدِ اعْتَرَضَ الشَّكُّ وَدَخِلَ الْيَقِينُ حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي ضُمِنَ
لَكُمْ قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمْ وَكَأَنَّ الَّذِي قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْكُمْ فَبَادِرُوا الْعَمَلَ
وَخَافُوا بَغْتَةَ الْأَجَلِ فَإِنَّهُ لَا يُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ الْعُمُرِ مَا يُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ الرِّزْقِ مَا فَاتَ
الْيَوْمَ مِنَ الرِّزْقِ رُجِيَ غَداً زِيَادَتُهُ وَمَا فَاتَ أَمْسِ مِنَ الْعُمُرِ لَمْ يُرْجَ الْيَوْمَ رَجْعَتُهُ
الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِي وَالْيَأْسُ مَعَ الْمَاضِي فَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ اللغة الآلاء جمع الی بفتح الهمزة و الفصر بمعنی النعمة و قد تکسر الهمزة و عن بعضهم هو جمع
الی بالحرکات الثلث و الالاء هی النعم الباطنة بطاء بروزن کتاب مصدر لبطاء است بمعنی اسم فاعل یعنی کندی
و دیر کننده چنانکه سراع مصدر سرع است بمعنی سرعة یعنی سرعت کننده است مغادر بمعنی باقی گذارنده
و ترک کننده معاذ با دال مهمله بمعنی بازگشتن است و با ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن از عذابست منجح بمعنی

خلاص کننده ورهاننده است حَمِّتْ بروزن رسته فعل ماضی ازحمی بمعنی حفظ کردن است سهرت از اسهار
بمعنی بیدار کردن است اظماءت از اظماء بمعنی تشنه کردن است هَواجِر جمع هاجره وسط روز است در وقت
شدت گرما النَّصَب بفتح نون وصاد تعب ورنج کشیدن است ریّ بکسر را وتشدید یا اسم مصدر بمعنی سیراب
در اصلش رِوی بود واو قلب بیا شده دریا ادغام شده ومصدرش ریّ بفتح را است که بمعنی سیراب شدن است
غِیَر بکسر غین وفتح یا اسم است از تغیر وعِبَر بکسر عین وفتح با ظاهرا مصدر است بروزن صغیر وکبیر در اینجا
جمع نیست مُوتِر اسم فاعل من اوتر اذا جعل وترا للقوس لا تُوسعی ای لا تندی من اسی الجرح یاسو اسو
من باب نصر اذا داواه ینقع از نقع بمعنی ساکن شدن عطش است ذَکَی ای اشتعل بؤس بروزن قرب
بمعنی سختی است اضحی ای برز لحرارة الشمس فَیّ بمعنی سایه بعد ظهر است لحاق کُلّه بفتح لام بروزن سحاب
مصدر لحق بروزن سمع است بمعنی رسیدن ولاحق شدن است عِیان بکسر عین مصدر است بمعنی
معاینه سَماع بروزن سحاب مصدر سمع است بمعنی شنیدن دُخِلَ فعل مجهول از دخل بفتحتین
بمعنی فاسد ومعیوب شدن است تُقاة در اصلش تقیه بود بروزن تخمه وتهمه حرکه یا داده شد با قبلش
ویا بالف منقلب شد وتاء او نیز هم منقلب از واو است المعنی یعنی حمد محقق کند اثبت
که وصل کننده است حمد را بنعمتها وبسوی زیاده شده است نعمتها را بشکر حمد میکنم او را برمقابل نعمتهای او
چنانکه حمد میکنم او را برمقابل یاری او ودست عانت میخواهم ازاو برای نفسهای درحرکت کننده از آنچه
مامور شده باو وشتاب کننده بسوی چیزیکه نهی شده از او وطلب غفران میکنم از او هر معصیتی که احاطه
کرده است باو علم او وشمرده است او را کتاب او علمیکه قاصر نیست وکتابیکه غادر وتارک صغایر وکبایر
نیست وایمان میآوریم باو مثل ایمان آوردن کسیکه دیده باشد غیبها را بعین الیقین وایستاده
باشد بر چیزیکه وعده داده است از احوال یوم الدین ایمان آوردنیکه نفی کند اخلاص او شرک
بخدا را از قلبها وبردارد یقین او شک در چیزها را که وجهت اعتقاد با نها وشهادة میدهم بدرستیکه
نیست معبود بحق بکر ذات اقدس خدا درحالتیکه واحد میدانم او را ونیست شریکی از برای او
وشهادت میدهم باینکه محمد بن عبدالله ص بنده پسندیده ورسول برگزیده او است شهادة میدهم این
دو شهادت را که صعود میدهند گفتار را بجانب پروردگار وبلند میکند عمل وکردار را بحضر کردگار ونیک
نمیشود ترازوی اعمالیکه گذارده شده باشد این دو شهادت درکفه او وسنگین نمیشود میزان
اعمالیکه برداشته شده باشند این دو شهادت از کفه او وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا

بپرهیزگاری

بپرهیزکاری خدا آن پرهیزکاری که او توشه راه آخرت وبا او مرجع وبازگشتن بسوی حضرت رب العزة آن توشه
ایست که رساننده است بمقصود وآن پناهی است رساننده است از عذاب معاد ودعوت کرده است
بسوی آن تقوی شنواننده ترین دعوه کننده که حضرت رسولخداست وتگهداشته است آن تقوی را بهترین
نگهدارنده که نفس مبارک خودش باوصیا است پس شنوانید دعوه کننده او ونجات یافت حفظ کننده او ای
بندگان خدا بدرستیکه پرهیزکاری از خدا نگه میدارد دوستان او را از حرامهای او ولازم میکند بقلبهای ایشان ترس
از او را تا اینکه بخواب بیدار کرداند شبهای ایشان را یعنی از ترس خدا تا صبح مشغول بعبادت میشوند وتشنه میسازد روزهای
گرم ایشان را یعنی از شدت خوف روزهای گرم را روزه میگیرند پس گرفته اند راحت را آخرت بسبب رنج کشیدن
در دنیا وسیرابی از شراب طهور را بواسطه تشنگی صوم روزهای دنیا نزدیک شمردند اجل خود را پس سبقت کردند بعمل
حسنه وتکذیب نمودند آرزوهای دنیای غدار را پس ملاحظه کردند اجل خود را بی اعتبار پس بدرستیکه دنیا خانه فانی
شدن ورنج وتعب کشیدن ومحل تغیر وعبرة گرفتن است یعنی دنیا خانه ایست که دارای این چهار صفت است
پس از جمله فنای دنیا آنست که بدرستیکه روزگار غدار بزه کرده کمان جفا کردار خود را که خطا نمیکند تیرهای آن
وعلاج پذیر نمیشود جراحتهای آن وسیاندازد زنده را بمرگ وخاری وشخص صحیح وسالم را بمرض بیماری ونجات یافته
بهلاکت وگرفتاری این دنیا خورنده ایست که سیر نمیشود وآشامنده ایست که عطشش خاموش نمیشود واز جمله رنج
وعنای دنیا آنست که بدرستیکه مرد جمع میکند چیزیرا که نمیخورد وبنا میکند مسکنی را که ساکن نمیشود پس بحال میرود بسوی
خدا دستخالی نه مالی برداشته ونه بنائی نقل کرده واز جمله تغیر دنیا آنست که بدرستیکه می بینی فقیر عاجز را که همه کس
باو رحم میکند غبطه برده شده است یعنی صاحب دولت وثروت شده همه کس باو غبطه میبرند ومی بینی صاحب ثروت را
که غبطه برده شده بود فقیر عاجز که همه کس باو رحم میکند ونیست این مرحوم بودن ومغبوط بودن آن مگر اینکه نعمت است
نقل شده بغیر او وسختی رسیده است که نازل شده باو واز جمله عبرت دنیا آنست بدرستیکه مرد مشرف ونزدیک میشود
بر آرزوی خود پس جدا میکند او را حاضر شدن اجل او پس نه آرزو است که درک کرده شود ونه آرزو کننده است
که واگذارده شود در آن محال پس سبحان الله عجب است چه چیز مغرور ساخته شادی دنیا او چه چیز تشنه ساخته
سیرابی او او چه چیز داخل حرارت آفتاب کرده سایه او را آینده رد کرده میشود یعنی هرچه مقدر شده است باید باید
وقوع او ومحکم نیست ونه گذشته برگشته میشود پس سبحان الله عجب است چه چیز نزدیک کرده زنده را از مرده برای پیوستن
آن زنده بآن مرده وچه چیز دور کرده آن مرده را از آن زنده برای منقطع شدن آن مرده از آن زنده بدرستیکه شان چنین است
نیست چیزی بدتر از شر دنیا مگر عذاب او ونیست چیزی بهتر از خیر دنیا مگر ثواب او وهر چیزی از متاع دنیا شنیدن او

بدتر است از دیدن آن و هر چیزی از ثواب و عذاب آخرت دیدن آن بزرگتر است از شنیدن آن پس باید کفایت
کند شما را از دیدن امور اخروی شنیدن صفات آن از انبیاء و اوصیاء و باید کافی باشد برای شما از غایب بودن
از احوال آخرت خبر دادن بآن بدانید بدرستیکه آنچیزیکه ناقص شده از دنیا و بسط دادن زکوة و خمس و بخشش گوشت
بواسطه رحمت سفر حج و رحمت روزه و سایر عبادات و آنچه زیاده شده است از ثواب آخرت بهتر است از برای
شما از آنچه ناقص شده از آخرت و زیاد شده در دنیا بسبب ادای فرایض و نوافل مالیه و بدنیه پس چه بسیار از ناقص
کرده است که منفعت برده است و چه بسیار از زیاد کرده شده است که خسران دیده است بدرستیکه آنچه مامور شده اید
شما باو از امور سهلتر است از آنچه نهی کرده شده اید از او و آنچه حلال کرده شده برای شما زیادتر است از آنچه حرام کرده شده است
بر شما پس ترک کنید آنچه اندک است از برای آنچه بسیار است و واگذارید آنچه تنگ است برای آنچه وسعت دارد است تحقیق
کفالت و ضمانت کرده شده است برای شما برزق و روزی و امر کرده شده اید بعمل صالح یعنی حق تعالی کفیل روزی شما شده
و شما را امر بعبادت فرموده پس باید نباشد آنچه ضمانت کرده شده برای شما طلب کردن او بهتر نزد شما از آنچه فرض
کرده شده بر شما عمل او با آنکه شأن چنین است قسم بذات اقدس خدا هر آینه بتحقیق ظاهر شده است شک شما را
در ضمان روزی و فاسد شده است یقین شما در وجوب عبادات خدا تا بمرتبه که گویا آنچیزیکه ضمان کرده شده از روزی
بتحقیق فرض و واجب شده بر شما و گویا آنچه فرض شده بر شما از عبادات بتحقیق برداشته شده از گردن شما پس سبقت کنید
بحسنات عمل و بترسید از ناگهان آمدن مرگ و اجل پس بدرستیکه شأن چنین است امید داشته نمیشود از برگشتن
عمر گذشته آن قدریکه امید داشته میشود از برگشتن روزی و آنچه فوت و ناقص شده امروز از روزی امید داشته شده است
فردا زیاد شدن او و آنچه فوت شده دیروز از زندگانی امید داشته نشده امروز برگشتن او و امیدواری با آینده است
که روزی فرداست و ناامید باگذشته است که آن عمر فانی شده است پس بترسید از خدا آن طریقیکه سزاوار
ترسیدن او است و نمیرید از دنیا مگر در حالتیکه شما مسلمان باشید الخطبة قوله الواصل الحمد بالنعم ای الذی
وصل حمد حامدیه باضافة نعمه علیهم کما قال ولئن شکرتم لازیدنکم قوله والنعم بالشکر فان قیل کیف یکون ذلک
والشکر من افعال العباد ولیس من افعاله لیکون واصلا للنعم به قیل انه لما وفق العباد للشکر بعد ان انعم علیهم صار
کانه الفاعل فاضافه الیه تعالی مجازا کما فی قوله الوالی النعم کما سبقت الاشارة الیه فی الخطبة الاولی من الکتاب ویحتمل
ان یرید الشکر منه للعباد الشاکرین کما قال الله تعالی والله شاکر علیم وظاهر ان وصله نعمه بشکره فی نهایة التفضیل والانعام
قوله کما نحمده علی بلائه والبلاء منه تعالی ایضا نعمة اذ یستحق به الثواب الاجل و هو نعمة و سبب النعمة نعمة و چون
نعمتی که بسبب بلا حاصل میشود نعمت اخروی و دائمی است بلکه نعم الهی در حق اولیای خود همین نعم بلائی است لهذا

لهذا

او را شبیه به وصل قرار داده قوله یصعدان القول اشارة الی قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
وروی یسعدان بالسین ای هما شهادتان بالقلب یعضدان الشهادة باللسان ویسعدانها قوله لا یخف
میزان هما فیه فان قلت ظاهر هذا القول یشعر بمذهب المرجئة وهم اصحاب مقاتل بن سلیمان القائلون بانه
لا یضر مع الشهادتین معصیة اصلا قلت لیس کذلک لانه لم یحکم بهذا علی شهادتین مقیدتین قد وصفهما بانهما
یصعدان القول ویرفعان العمل والشهادتان المقیدتان بذلک انما هما الشهادتان اللتان یقارنهما فعل الواجب
وترک الحرام قوله وبها المعاذ قیل انه مصدر من عذت بکذا ای لجأت الیه واعتصمت به قوله
فاسمع داعیها ای لم یبق احد من المکلفین الا وقد سمعه تلک الدعوة قوله فاز واعیها ای افلح من فهمها
واجاب الیها وعمل بها ولابد من هذا التقدیر اذ لا فوز لمن فهم اذا لم یجب ولم یعمل قوله حتی اسهرت لیالیهم
واظمأت هواجرهم هذا من باب المجاز فی الاسناد من قبیل قولهم نهاره صائم ولیله قائم قوله استقربوا
الاجل الی قوله فلاحظوا الاصل الظاهر ان المراد من الاجل الاول هو المدة ومن الثانی هو الموت
فلا تکرار حتی یخالف نفس البیان قوله ولا جاء یرد ولا ماض یرتد ومن هذا قول الشاعر فلا انا راجع ما قد
مضی لی ولا انا دافع ما سوف یاتی قوله ما اقرب الحی من المیت للحاقه به ومن هذا قول الشاعر
بابعد امنی ولیس بعیدا من لماتی بمسمع قریب مرت بین الوری غریبا کانک تحت الثری وحید غریب
قوله لیس شیء بشر من الشر الا عقابه یحتمل ان یرید الشر والخیر المطلقین ویکون ذلک من باب
المبالغة اذ یقال فی المبالغة للامر الشریف هذا اجود من الجید وللامر الخبیث هذا اشر من الشر ویحتمل ان یرید شرا دنیا
وخیرا فان اعظم شر فی الدنیا مستحقر فی عقاب الله واعظم خیر فیها مستحقر بالنسبة الی ثواب الله ومن ذلک
قال الشاعر فالخیر خیر وخیر منه فاعله والشر شر وشر منه صانعه الا ان امیر المؤمنین استثنی العقاب والثواب
والشاعر جعل مکانهما فاعل الخیر والشر قوله ما احل لکم اکثر مما حرم علیکم هذه الجملة تاکید للاولی والوجه فی کثرة
الحلال من الحرام هو ان الواجب والمندوب والمباح والمکروه یصدق علی جمیعها اسم الحلال والمامور به وهذه الاحکام
الاربعة اکثر من الحرام الذی هو قسم واحد فان قیل کیف سمی المباح والمکروه مامورا به قیل الوجه فی ذلک اشتراکهما مع
المامور به قوله طلبه اولی بکم طلبه مبتدا است اولی خبر او است این جمله در محل نصب است خبر است از برای
یکونن و یا لفظ طلبه بدل است از برای المضمون بمنزله اسم یکونن است و لفظ اولی خبر او است قوله اعترض الشک
ای ظهر الشک لهم فیما یتقونه من تکفل الله تعالی بارزاقهم ووعده لهم بقوله وفی السماء رزقکم وما توعدون ق خ ق سره
ومن خطبة له علیه السلام فی الاستسقاء این خطبه شریفه را در وقت طلب باران فرموده است ق ره

اللهم قد انصاحت جبالنا واغبرت ارضنا وهامت دوابنا وتحيرت فی مرابضها
وعجت عجیج الثکالی علی اولادها وملت التردد فی مراتعها والحنین الی مواردها
اللهم فارحم انین الآنة وحنین الحانة اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها وانینها
فی موالجها اللهم خرجنا الیک حین اعتکرت علینا حدابیر السنین واخلفتنا
مخایل الجود فکنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس ندعوک حین قنط الانام
ومنع الغمام وهلک السوام الا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا وانشر علینا
رحمتک بالسحاب المنبعق والربیع المغدق والنبات المونق سحا وابلا تحیی به
ما قد مات وترد به ما قد فات اللهم سقیا منک محییة مرویة تامة عامة
طیبة مبارکة هنیئة مریعة زاکیا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها
الضعیف من عبادک وتحیی بها المیت من بلادک اللهم سقیا منک تعشب
بها نجادنا وتجری بها وهادنا وتخصب بها جنابنا وتقبل بها ثمارنا وتعیش
بها مواشینا وتندی بها اقاصینا وتستعین بها ضواحینا من برکاتک
الواسعة وعطایاک الجزیلة علی بریتک المرملة ووحشک المهملة وانزل علینا
سماء مخضلة مدرارا هاطلة یدافع الودق منها الودق ویحفز القطر منها القطر
غیر خلب برقها ولا جهام عارضها ولا قزع ربابها ولا شفان ذهابها حتی
یخصب لامراعها المجدبون ویحیی ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث
من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتک وانت الولی الحمید اللغة بعضی از الفاظ غامضه
خطبه را سید رضی مرحوم بیان فرموده است لهذا الفاظ غامضه باقیه را ترجمه میکنیم اغبرت از غبار یعنی
برخواستن گرد و غبار شدید است مرابض جمع مربض مثل مساجد جمع مسجد جای گوسفند است عجت
از عجیج یعنی بلند کردن صوت است ثکالی جمع ثکلی مثل صحاری جمع صحرا یعنی زن بچه گم کرده است ملت
از ملول است یعنی غمگین شدن ضمیرش راجع بدوابست حنین مصدر حن یحن است یعنی شوق داشتن و ناله
شدید نمودن است اسم فاعلش حانه است انین مصدر ان یئن یعنی ناله کردن است اسم فاعلش آنه یعنی
گفته مراد از آنه گوسفند ماده است و مراد از حانه شتر ماده است موالج جمع مولج مثل مداخل جمع مدخل جای داخل
شدنست اعتکرت از اعتکار یعنی اختلاط است مخایل جمع مخیلة مثل حدائق جمع حدیقه آن ابر است

للمبتئسین خ ل
للملتمسین خ ل

که علام

که علائم باران در او موجود باشد ولکن باران نداشته باشد جود یعنی بارانست مبتئس یعنی کاره و
غمگین است بلاغ یعنی کفایه است غمام جمع غیم یعنی ابر است سوام یعنی گله بروزن سحاب
یعنی شتر چرنده است ممکن است بروزن طلاب باشد که جمع سائمه است یعنی مطلق حیوان چرنده منبعق
بتقدیم نون بر باء اسم فاعلست از انبعاق یعنی فرو گرفتن باران بزرگ قطره زمین را دفعة مغدق اسم
فاعل است از اغداق ریختن باران بزرگ قطره مونق هم فاعل از ایناق یعنی تعجب آورنده و خوش آینده سح
بروزن مد یعنی ریختن است منصوبست مفعول مطلق از برای فعل محذوف ای سح سحا یا حال است از فاعل انشر
تعشب فعل مجهولست از عشب یعنی پر گیاه شدن نجاد بروزن کتاب جمع نجد یعنی زمین بلند است
وهاد بکسر واو جمع وهدة یعنی زمین گود است تخصب از خصب یعنی سبز و خرم شدنست جناب
بروزن سحاب یعنی ناحیه و طرف است ساحت است تندی از ندی یعنی تر شدنست اقاصی جمع
اقصی مثل اباعد جمع ابعد است لفظا و معنا ضواحی جمع ضاحیه مثل نواحی جمع ناحیه است لفظا و معنا
مرملة یعنی فاقد زاد و توشه سفر مخضلة تر کننده است مدرار صیغه مبالغه است بروزن مفعال یعنی
باران بسیار ریزنده است هاطلة باران پی در پی آینده ودق بسکون دال باران بزرگ قطره است
یحفز از حفز یعنی دفع کردنست خلب بضم خاء و فتح لام مشدده ابر بی باران است جهام بروزن سحاب
ابر خالی از آبست عارض ابر پهن شده است رباب بروزن سحاب ابر سفید است امراع جمع مریع چراگاه
چراگاه پر آب علف سبز و خرم است مجدبون جمع مجدب یعنی قحط و غلا رسیده است مسنتون
یعنی قحطی رسیده مشتق است از سنت یعنی قحط المعنی یعنی بارخدایا بتحقیق مشق شده کوههای ما از جهة
شدة خشکی و غبار آلوده شده زمینهای ما از کثرة بی آبی و تشنه شده چهارپایان ما و حیران شده در جای خود
و ناله میکنند بصوت بلند مثل ناله کردن زنهای بچه گم کرده برای اولاد خود و ملول شده آن حیوانات از جهة تردد کردن
در چراگاهای خود و از جهة شوق داشتن بسوی وارد شدن بر مواضع آب خود بارخدایا پس رحم کن ناله کننده را
که گوسفندها باشند و فغان فغان کننده را که شترها باشند بارخدایا پس رحم کن آن حیوانات را در مواضع رفتن آنها
و نالهای آنها را در مواضع داخل شدن آنها بارخدایا بیرون آمدیم بسوی تو در وقتیکه مخلوط شده بر ما سالهای قحطی
که مثل شتران لاغر افتاده و مانده اند از جهة جوع و گرسنگی و خلاف وعده کرده با ما ابرهای بارانیکه امید باران داشتیم
از آنها پس بوده تو امید از برای کسیکه حزین و غمین است و کفایت کننده مر کسی را طلب کننده و اندوهگین است
میخوانیم ترا و از تو خواسته حاجت میکنیم در این وقتیکه ناامید شده مردمان و ممنوع گشته از باریدن ابرهای آسمان

[illegible]

و هلاک شدند همه چرندگان آنچه اعنه کمی را باعمال بد ما و مگیری ما را بگناهان ما بارخدایا بپراکن بر ما رحمت خود را
بسبب ابر برزنده باران و بسبب بهار بارنده قطره بزرگ آن و بسبب گیاه سبز خرم تعجب آورنده خلقان و بریز
بر ما بختی باران بزرگ قطره را که بسبب آن چیزی را که مرده است و برگردانی بواسطه آن چیزی را که فوت شده است زنده مکنست
بارخدایا طلب میکنیم آب سیرابی را از جانب تو که این صفت دارد آن آب سیرابی زنده کننده است زمین مرده را
و سیراب کننده است و تمام است و همه نیک است و بدرستی است و خوش آینده است و برکت دارنده است و گوارا است
و سبزی و خرمی آورنده است نمو کننده است گیاه او و میوه دهنده است شاخ او و تر و تازه است برگ او که بلند
کنی تو خداوند بسبب آن گیاه ضعیفی از عباد خود را و زنده کنی بسبب آن مرده ما که مزارع است از بلاد خود را بارخدایا
طلب میکنیم آب و سیرابی را از تو آنچه پر گیاه شود بسبب آن زمینهای ما که مزارع است و جاری شود بسبب آن زمینهای
کوه ما که نهرها است و سبز و خرم بشود بسبب آن اطراف و جوانب خانهای ما و اقبال و نمو کند بواسطه او میوهای اشجار ما
و زندگانی کند بسبب آن چهارپایان ما و تر و نمناک بشود بواسطه آن اشخاصیکه دورند از ما و استعانه کند بسبب آن اهل اطراف
و ولایتها و این سیرابی و آب از برکتهای تو است که بهمه رسیده است و بخششهای تو است که بزرگست بر خلق
زکه محتاج و بی زاد و توشه است در جوان وحشی ترکه واگذاشته بسر خود و ناتوانست و نازل کن بر ما باران ترکننده
و بسیار ریزنده و پی در پی آینده را که دفع کند قطرهٔ از آن باران قطره دیگر از آن را از جهة غایت شدة و دفع کند
دانهٔ از او دانه دیگر را از جهة سرعت در حالتیکه بی باران نباشد برق درخشان او و بی آب نباشد ابر سفید
او و قطعه قطعه و متفرق نباشد ابر سفید او و صاحب باد سرد نباشد بارانهای نرم او تا آنکه شاد خرم باشند
از جهة زیادی گیاههای سبز مردم قحط دیدگان و زنده کرده شوند ببرکت آن گیاههای سبز خرم خلایق قحطیافتگان
پس بدرستیکه تو نازل میکنی باران را بعد از آنکه ناامید میشوند خلقان و منتشر میکنی رحمت خود را بر مردمان و توئی
ناصر مومنان و پسندیده بصفات کمال در میان آفریدگان الغایب قوله و الحنین الی مواردها
منصوبست عطف است بر لفظ التردد که منصوبست بجهة نزع خافض ای لمست الدواب من جهة التردد فی الاماکن
التی تعهد مراتعها فیها و لم تجد مرتعا و من جهة الحنین الی مواضع المیاه التی کانت تعتاد للشرب قوله فاحم
انین الانه و حنین الحانة قیل المراد من الانه الشاة و من الحانة الناقة و انما ابتدء بذکر الانعام و ما
اصابها من القحط اقتداء بسنة الرسول و عادة العرب فانهم کانوا اذا اصابهم القحط استسقوا بالبهائم و دعوا التی
بهاو بحنینها در حدیث است که حضرت سلیمان با لشکریان بجهة طلب باران ببیابان تشریف بردند
مورچه دید که در دور آن موران بودند بایستاده بر پاهای خود و دستها را بلند کرده و گفت بارخدایا من آفریده

از آفریده ای

از آفریده ای توام ما را توانائی نمانده و طاقت طاق شده و شکمها از گرسنگی چسبیده و روزی بر ما
بنهایت تنگی رسیده پس روزی فرست بر ما از فضل بی غایت خود بارخدایا ما را مؤاخذه مکن بگناهان
سفیهان بنی آدم پس حضرت سلیمان باصحاب خود فرمود برگردید که دعای این مورچه بر همه عالمیان
کفایت میکند قوله ان لا تؤاخذنا فان قیل ما الفرق بین تؤاخذنا و بین تأخذنا قیل المؤاخذة
دون الاخذ لان الاخذ هو الاستیصال و الاهلاک و المؤاخذة عقوبة قوله مخبیة الی قوله فاضرا
درفهآ همه این اسماء منصوبند صفتند از برای سقیاء یا حالند از او و چون او لفظا مؤنث است
لهذا اینها را مؤنث آورده و ضمیرهای مؤنث در عقبها الی قوله تشعین بها ضواحینا همه راجعند
بلفظ سقیا قوله سماء مخضلة مراد از لفظ سماء باران است قوله غیر خلّب برقها الی ظاهر
ضمیر در برقها و عارضها و ربابها و ذهابها و امراعها و برکاتها راجع بلفظ سماء است و مراد از او ابر است
که در آسمانست بنابر سبیل استخدام ق ض ع تفسیر ما فی هذه الخطبة من الغریب
قوله انصاحت جبالنا ای تشققت من المحول یقال انصاح الثوب
اذا انشق و یقال انصاح النبت و صاح و صوّح اذا جف و یبس و قوله
و هامت دوابنا ای عطشت و الهیام العطش و قوله حدابیر السنین جمع
حدبار و هی الناقة التی انضاها السیر فشبه بها السنة التی فشا فیها
الجدب قال ذو الرمة حدابیر ما تنفک الا مناخة علی الخسف او نرمی
بها بلدا قفرا و قوله علیه السلام و لا قزع ربابها القزع القطع الصغار
المتفرقة من السحاب و قوله و لا شفان ذهابها فان تقدیره و لا
ذات شفان ذهابها و الشفان الریح الباردة و الذهاب الامطار
اللینة فحذف ذات لعلم السامع به المعنی یعنی سید رضی ره فرموده این تفسیر
آنچیزیست که در این خطبه شریفه است از الفاظ غریبه و کلمات مشکله قول حضرت امیر ع که فرموده
انصاحت جبالنا یعنی شکافته شد کوههای ما از جهة خشکی سال و قحطی و گفته میشود انصاح
الثوب در وقتیکه شکافته شود جامه و نیز گفته میشود انصاح النبت از باب انفعال و صاح از باب
ثلاثی مجرد بر وزن قال و صوّح از باب تفعیل این سه لفظ گفته میشود در وقتیکه خشک و یابس بشود گیاه
و قول آنحضرت که فرموده هامت دوابنا یعنی تشنه شدند چهارپایان و هیام بفتح ها بمعنی تشنگی است

وحدابیر یکه واقع است در قول آنحضرت حدابیر السنین جمع حدبار است و او شتر ماده است که لاغر کرده باشد
او را بسیاری راه رفتن و سیر کردن پس تشبیه فرموده آن ناقه لاغر سال آنچنانرا که انسان شده باشد در او قحطی
و تنگی گفته است ذوالرمه که از جمله شعرای عرب است این شعر را که معنایش اینست که ایشان شتران لاغر شده اند
بجهة کثرة سیر و راه رفتن که جدا نمیشوند از هم مگر در حالتی که خوابیده اند بر گرسنگی و یا انداخته شوند آنها در شهری که بی آب
و بی علف است و قول آنحضرت که فرموده ولا قزع ربابها لفظ قزع جمع قزعه مثل قصب جمع قصبه قطعهای
کوچک پراکنده شده از ابر است و قول او که فرموده ولا شفان ذهابها پس بدرستیکه تقدیر این کلام چنین است
ولا ذات شفان ذهابها یعنی در اینجا لفظ ذات که مضاف بسوی شفان بود مقدر است و شفان بمعنی
باد سرد است و ذهاب جمع ذهبه بکسر ذال بارانهای نرم است و لفظ ذات از سر شفان حذف شده است بواسطه
عالم بودن سامع بآن ق ص ع ومن خطبة له ع ق ع ارسله داعیا الی الحق و
شاهدا علی الخلق فبلغ رسالات ربه غیر وان ولا مقصر وجاهد
فی الله اعداءه غیر واهن ولا معذر امام من اتقی وبصر من اهتدی
اللغة وان اسم فاعل از ونی یا ثبت بمعنی سستی کننده واهن بمعنی ضعیف معذر اسم فاعل از
تعذیر یعنی مقصر یکه عذر غیر موجه آورنده است المعنی یعنی فرستاد حق تعالی حضرت رسالت پناه را در حالتی
که دعوت کننده بود مردمان را بسوی راه حق و جنان و شهادت دهنده بر اطاعت و عصیان آفریدگان پس
رسانید پیغامهای پروردگار خود را در حالتیکه سستی کننده نبود در ابلاغ رسالت و تقصیر نماینده نبود در تبلیغ
احکام رب العزة و جهاد کرد در راه خدا با دشمنان او در حالتیکه ضعیف نبود و عذر آورنده بالتقصیر نبود و آن
حضرت رسالت پناه پیشوای کسیست که پرهیزکار است و بینائی کسیست که هدایت یافته است و من خ ع
منها این خطبه شریفه را در کوفه فرموده بر تحریص بمحاربه اهل شام و تخویف ایشان از استیلاء فتنه حجاج بن یوسف
ثقفی و مقتول شدن ایشان بدست ظالم بی ایمان ق ع ولو تعلمون ما اعلم مما طوی
عنکم غیبه اذا لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم وتلتدمون علی
انفسکم ولترکتم اموالکم لا حارس لها ولا خالف علیها ولهمت کل امرئ
منکم نفسه لا یلتفت الی غیرها ولکنکم نسیتم ما ذکرتم وامنتم ما حذرتم
فتاه عنکم رایکم وتشتت علیکم امرکم ولوددت ان الله فرق بینی
وبینکم والحقنی بمن هو احق بی منکم قوم والله میامین الرای مراجیح

الحلم

الحلم مقاویل بالحق متاریک للبغی مضوا قدما علی الطریقة واوجفوا علی
المحجة فظفروا بالعقبی الدائمة وبالکرامة الباردة اما والله لیسلطن علیکم
غلام ثقیف الذیال المیال یاکل خضرتکم ویذیب شحمتکم ایه ابا وذحة
اللغة صعدات جمع صعد است و آن جمع صعید مثل سبلات جمع سبل و آن جمع سبیل است بمعنی
تراب خالص یا مطلق وجه الارض است تلتدمون از التدام بمعنی زدن زن است بسینه خود در وقت
مصیبت و نوحه کردن خالف جانشین بعد از شخص تاه فعل ماضی است از تیه بمعنی حیران شدن
میامین جمع میمون مثل مضامین جمع مضمون مراجیح جمع مرجاح مثل مصابیح جمع مصباح
بمعنی حلیمست فی الحلم اضافه مراجیح بسوی حلم بیانیه میشود و یا حلم بمعنی عقلست و ممکنست
که مرجاح اسم آلة باشد بمعنی آلة رجحان مثل مفتاح مقاویل جمع مقوال است که صیغه مبالغه است
یعنی بسیار حرف خوش زننده متاریک جمع متراک یعنی بسیار ترک کننده قدما بهر دو ضمه
جمع قدم است مثل سبل جمع سبیل ای مضوا متقدمین غیر متعرجین اوجفوا از ایجاف بمعنی سیر کردن
و شتافتن است زیرا که وجیف بمعنی نوعی از سیر شتر و اسب است ثقیف مثل امیر لقب صاحب قبیله است
از هوازن ذیال کشنده جامه بر زمین از روی تکبر میال میل کننده از حق بسوی باطل ایه بکسر همزه
و هاء و یا بفتح همزه و تنوین مکسوره با کویا اسم فعل است بمعنی امرای [illegible] است حدیث یا ابا وذحة
ذال بسکون الکلمه زجر است بمعنی حسبک و وذحة سرکین و پشکلهای گوسفند است که در دم
و بنه او جمع شده بچشم آن آویزان میشوند و اطلاق آن بر جعل گویا بجهة لازم گرفتن جعل است سرکین را و مدور
ساختن آنرا است المعنی یعنی اگر میدانستید آنچه را که من میدانم از چیزیکه پیچیده شده از شما غیب آن
یعنی پوشیده بر شما احوال آن از فتنه آینده در آنوقت خارج میشدید بسوی اطراف بیابانها در حالتیکه
گریه میکردید بر اعمال قبیحه خود و میزدید بر نفسهای خود یعنی مثل زنهای مصیبت دیده بر سینه میزدید و هر آینه
وا میگذاشتید مالهای خود را در حالتیکه حفظ کننده نباشد مر آن مالها را و هیچ جانشینی نباشد بر آنها
و هر آینه مهموم میکرد هر مردی را از شما نفس او و التفات نمیکرد باصلاح غیر خود بجهة گرفتاری خودش و لکن شما
فراموش کردید چیزی را که متذکر و یاد داده شدید از آیات الهی و ایمن گشتید از چیزیکه ترسانیده شدید از فتنه
و بلیه دنیا پس حیران شد از شما فکر شما و پراکنده گردید بر شما امر و کار شما هر آینه دوست دارم آنکه بدرستیکه حق
تعالی جدائی افکند میان من و شما و ملحق کند مرا بکسیکه او سزاوارتر است بمن از شما مانند حضرت پیغمبر خدا

وحالیکه از اصحاب آن سرور از حمزه و جعفر و غیر ایشان از شهدا ظاهر انور که ایشان قومی بودند بخدا قسم میمون بود رایهای
ایشان و صواب بود فکرهای ایشان و راجح بود اسباب علم ایشان و بسیار گوینده بودند سخن حق را و زیاد ترک
کننده بودند ظلم و گمراهی گذشتند در حالتیکه پیش آمده بودند و اقدام کننده بودند براه خدا رفتند و شتافتند بر جهة
بقاء و نجات یافتند یعنی که خانه عقبی و بقا است و فیروزی یافتند بکرامت حسنه و نعمت باره و نیکو
بتحقیق قسم بخدا البته مسلط میشود بر شما پسر ثقیف یعنی پسر یکه از قبیله بنی ثقیف است که حجاج بن یوسف
ملعون باشد که کشنده است جامه خود را بر زمین از روی تکبر یعنی بسیار متکبر است و میل کننده است از این
میمین میخورد سبزه شما را کنایه است از مال دنیا یعنی جمیع مال دنیای شما را از دست شما میگیرد و میگدازد پیه شما را
یعنی از شدة ظلم و جفای آن همه شما ضعیف و لاغر میشوید یاد کن و بیاد در حدیث خود ترا ای صاحب جعل
بجهة محقق بودن وقوع فتنه آن ملعون حضرت او را نازل منزله مخاطب کرده او را باین کنیه مخاطب فرموده است
ق ض ع اول الوذحة الخنفساء و هذا القول یومی به الی الحجاج وله مع الوذحة
حدیث لیس هذا موضع ذکره یعنی لفظ وذحه که در خطبه شریفه واقع شده مراد از ان
جعل است و باین قول حضرت اشاره کرده میشود بسبب آن بسوی حجاج ملعون و از برای آن لعین با وذحه
که جعلست حدیث و قصه ایست که نیست اینجا جای ذکر کردن آن ایضا بدیع قوله الوذحة الخنفساء
قال ابن ابی الحدید لم اسمع هذا من شیخ من اهل الادب ولا وجدته فی کلمات من کتب اللغة ولا ادری
من این نقل الرضی ره ذلک قوله وله مع الوذحة حدیث بدانکه در قصه حجاج با وذحه چند وجه ذکر
کرده اند اول آنکه روزی آن ملعون بر سجاده خود مشغول نماز بود جعلی در طرف سجاده او حرکت میکرد امر کرد او را
دور کردند ثانیا آمد دوباره دور کردند مرتبه سیم آمد آن ملعون با دست خود او را گرفت که دور بیندازد دست
او را گزید و ورم شدیدی در او حاصل شد بهمان ورم هلاک شد و باسفل جهنم واصل شد چنانکه هلاکت نمرود
بن شداد بواسطه پشه ضعیفی شد که داخل بینی او شده بود گویا فقره جعل اشاره بود باینکه ای حجاج تو
در سیرت مثل این جعلی که از هر بد عملی که بمنزله نجس است جمع میکنی بگردش میآوری قوت خود قرار
میدهی در روز قیامت بهمین صفت محشور خواهی شد وجه دوم آنکه حجاج ملعون مخنث بود که در مقعدش
خارشی داشت جعل را میگذاشتند در حلقه دبر آن ملعون را میگزید فی الجمله خارش او ساکت میشد از
آن جهة او را ابا وذحه میگفتند یعنی صاحب جعل و بعضی گفته هر کس متصف باین مرض باشد قطعا دشمن خدا و انبیا
و اولیاء است چنانکه ابو جهل بن هشام متصف باین صفت بود و دشمن ترین مردم بود با حضرت رسالت

وجه سیم آنکه آن ملعون هر وقت جعل میدید در نزد خود امر میکرد بغلامانش او را دور میکردند و میگفت
دور کنید این وذحه شیطان را یعنی این سرگین شیطانست که از پشم دم او آویخته نظیر سرگین گوسفندی
که در پشم دمش آویخته میشود وجه چهارم آنکه جعلها روزی جمع شده بودند در جائی حجاج ملعون آنها را دید
گفت تعجب است از برای کسیکه بگوید خدا اینها را خلق کرده باشد گفتند ای امیر پس که خلق کرده اینها را
گفت شیطان زیرا که شان خدا اعظم است از آنکه این نوع حیوان خلق کند پس آن ملعون باین لفظ کافر
شد و باین کنیه ابا وذحه اشتهار یافت و قال ابن ابی الحدید یغلب علی ظنی ان عادة العرب
ان تکنی الانسان اذا ارادت تحقیره بما یستحقر و یستهان به کقولهم فی کنیة یزید بن معویة ابو زنة یقصدون
القرد فلما کان امیر المؤمنین یعلم من حال الحجاج نجاسته بالمعاصی والذنوب التی لو شوهدت بالبصر لکانت
مثل البعر الملتصق بشعر الشاة کناه ابا وذحة ویمکن ایضا ان یکنیه بذلک لدمامته و حقارة منظره و تشویه خلقه
فانه کان قصیرا دمیما نحیفا اخفش العینین معوج الساقین قصیر الساعدین مجدور الوجه اصلع الراس
فکناه باحقر الاشیاء وهو البعرة وقد روی قوم هذه اللفظة بصیغة اخری فقالوا ایه ابا ودجة قالوا واحدة
الاوداج کناه بذلک لانه کان قتالا یقطع الاوداج بالسیف و رواه قوم ابا وحرة و هی دویبة تشبه الحرباء
قصیر الظهر شبهه بها ق ض ع ومن کلام له این کلام را در مذمت اصحاب بی فرجام فرموده که بجهت
مال و جان در راه خدا جهاد نمیکردند ق ع فلا اموال بذلتموها للذی رزقها ولا
انفس خاطرتم بها للذی خلقها تکرمون بالله علی عباده ولا تکرمون
الله فی عباده فاعتبروا بنزولکم منازل من کان قبلکم وانقطاعکم عن
اوصل اخوانکم المعنی یعنی پس هیچ مالهای دنیوی خود را بذل نکردید برای آنکه اینکه روزی کرده
آن اموال را بشما و هیچ نفسهای را بخطر و مهلکه نینداختید برای آن کسیکه ایجاد کرده آنها را گرامی و عزیز
میشوید بسبب دین خدا بر جمیع بندگان او یعنی از مردم طلب میکنید که بجهة احترام شریعة شما اعزاز و اکرام
بکنند و خود عزیز و گرامی نمیدارید خدا را در میان بندگان او یعنی تعظیم او را بواسطه عبادت بعمل نمیآورید
پس عبرت بگیرید بسبب نازل شدن شما بمنزلهای کسیکه بود پیش از شما و بواسطه منقطع شدن شما
از اصل برادران خود که دنیا است و یا مراد از او موت پدر است بجهة آنکه مردن پدر اصل برادر را قطع میکند
در بعض نسخ اوصل بصیغه اسم تفضیل وارد شده یعنی منقطع شدن نزدیکتر برادران خود ق ض ع
ومن کلام له این کلام را بعد از فراغ از غزوه صفین برای انصار فرموده ق ض ع انتم الانصار

عَلَى الْحَقِّ وَالْاِخْوَانُ فِي الدِّينِ وَالْجُنَنِ يَوْمَ الْبَأْسِ وَالْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ
بِكُمْ اَضْرِبُ الْمُدْبِرَ وَاَرْجُو طَاعَةَ الْمُقْبِلِ فَاَعِينُونِي بِمُنَاصَحَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ
الْغِشِّ سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ فَوَاللّٰهِ اِنِّي لَاَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ اللغة
الجنن جمع جنة است مثل جمل جمع جمله یعنی سپر است بطانة بکسر با خاصه شخص است
که سر ترا از او مخفی ندارد والمعنی یعنی شما یاری کنندگانید بر راه حق و برادران یکدیگرید در دین
و سپرهایید در روز جنگ معاندین و خاصه و برگزیده مردمانید در روی زمین بیاری شما
میزنم ادبار کنندگان از دین را و با عانت شما امیدوارم اطاعت اقبال کنندگان را پس یاری کنید
مرا بنصیحت کردنیکه خالیست از نقص و عیب و سالمست از شک و ریب پس بخدا قسم
بهترین مردمم بخیر خواهی ایشان قف ۳۰ و من کلام له وَقَدْ جَمَعَ النَّاسَ
وَحَضَّهُمْ عَلَى الْجِهَادِ فَسَكَتُوا مَلِيًّا المعنی یعنی از کلامیکه برای آن امام همام است
این کلام فصاحت انتظام است فرموده است آنرا در وقتیکه جمع کرده بود مردمان را و
تحریص فرموده بود ایشانرا بر جهاد اهل شام که بعد از غزوه صفین آمده بودند باطراف بلاد او پس
آن اصحاب ساکت شدند ملی را یعنی زمان درازی که کسی جواب نداد او را این در وقتی بود که جماعتی را
در پیش محاربه آنها فرستاده بود منهزم شده در تعاقب آنها جماعت دیگر روانه فرماید
مَا بَالُكُمْ اَمُخْرَسُونَ اَنْتُمْ فَقَالَ قَوْمٌ مِنْهُمْ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنْ سِرْتَ
سِرْنَا مَعَكَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا بَالُكُمْ لَا سُدِّدْتُمْ لِرُشْدٍ وَلَا هُدِيتُمْ
لِقَصْدٍ اَفِي مِثْلِ هٰذَا يَنْبَغِي لِي اَنْ اَخْرُجَ اِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هٰذَا رَجُلٌ مِمَّنْ
اَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ وَذَوِي بَأْسِكُمْ وَلَا يَنْبَغِي لِي اَنْ اَدَعَ الْجُنْدَ
وَالْمِصْرَ وَبَيْتَ الْمَالِ وَجِبَايَةَ الْاَرْضِ وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَالنَّظَرَ
فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ ثُمَّ اَخْرُجَ فِي كَتِيبَةٍ اَتْبَعُ اُخْرَى اَتَقَلْقَلُ تَقَلْقُلَ الْقِدْحِ
فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ وَاِنَّمَا اَنَا قُطْبُ الرَّحَى تَدُورُ عَلَيَّ وَاَنَا بِمَكَانِي فَاِذَا فَارَقْتُهُ
اسْتَحَارَ مَدَارُهَا وَاضْطَرَبَ ثِفَالُهَا هٰذَا لَعَمْرُ اللّٰهِ الرَّأْيُ السُّوءُ وَاللّٰهِ
لَوْلَا رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ وَلَوْ قَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ لَقَرَّبْتُ
رِكَابِي ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ فَلَا اَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ اِنَّهُ

لَا غَنَاءَ

لَا غَنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ مَعَ قِلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ لَقَدْ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ
الَّتِي لَا يَهْلِكُ عَلَيْهَا اِلَّا هَالِكٌ مَنِ اسْتَقَامَ فَاِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ زَلَّ فَاِلَى النَّارِ
اللغة شجعان جمع شجیع مثل امثال جمع این در بعض نسخ شجعان بکسر شین جمع شجاع است مثل غلمان جمع
غلام است جبایة جمع کردن خراج زمین است کتیبه قطعه لشکر است تقلقل یعنی اضطراب است قدح
تیر است جفیر باجیم و فا جعبه ایست از چوب که چرم درشته باشد و یا از چرمیکه چوب نداشته باشد ثفال
بکسر ثا چرم است که بر زمین میاندازند و سنگ آسیاب بالای او میگذارند تا آرد بر روی او ریخته شود بعضی گفته سنگ
تحتانی آسیاب است حم فعل مجهول است یعنی قدر رکاب در اینجا یعنی شتر است شخصت یعنی خرجت
ظعنا بین عابین وحیادین ودراعین این چهار لفظ منصوب بحالند از مفعول قللکم جاوین یعنی
منحرف شوندگان و میل کنندگان از حق بسوی باطل است غناء بروزن سحاب یعنی کفایه است المعنی
یعنی چیست حال شما ای مردمان آیا لال گردیده شده اید شما پس گفتند گروهی از ایشان اگر سیر کنی تو ما هم سیر کنیم
با تو یعنی اگر تو خود با ما بیائی ما برای جنگ بیرون میرویم پس فرمود آنحضرت چیست حال شما که ثابت و محکم کرده
نشده برای راه راست یا فتح و هدایت یافته نشده برای میان روی در راه راست آیا در مثل این ضرورت جز این نیست که خارج
میشود در مثل این غزوه مردیکه از کسی باشد که پسندیده باشم او را از دلیران شما و از صاحبان قوت و شده از شما
و سزاوار نیست برای من آنکه ترک کنم و بگذارم لشکر را و شهر را و بیت المال مسلمانان را و خراج گرفتن زمین را
و حکم کردن میان اهل اسلام و نظر کردن در حقوق طلب کنندگان را پس خارج بشوم در لشکری که تابع بشوم
لشکر دیگر را و حرکت کنم مثل حرکت کردن تیر بی پر در میان جعبه خالی و نیست جز این نیست من قطب
و مرکز آسیاب هستم که میگردد آن آسیاب بر من و من در جای خود باشم پس اگر مفارقت کنم مکان خود را
سرگردان میشود مدار آن طاحونه و مضطرب میشود سنگ زیرین آن این بیرون رفتن با عساکر قلیله و خالی
گذاشتن مصالح مذکوره هرآینه بقاء خداوندی قسم من است فکر بد و اندیشه کج است اگر نبود امیدواری من
بشهید شدن در وقت ملاقات کردن من دشمن را اگر بتحقیق مقدر بشد برای من ملاقات کردن
دشمن هرآینه نزدیک میکردم رکاب و شتر خود را بجهة کوچ کردن پس خارج میشدم از میان شما و طلب میکردم
شما را اصلا مادامیکه اختلاف دارند طرف جنوب و طرف شمال در حالتیکه هستید شما طعنه زنندگان
و عیب گویندگان و از دین منحرف شوندگان و ترسندگان و کفایت نیست در بسیاری عدد شماره
شما با وجود کمی جمع شدن قلبهای شما هرآینه بتحقیق حمل کردم و واداشتم شما را بر راه روشن که هلاک نمیشود

بر آن مکر هلاک شوند و هر کس راست شد در دین و رفت در راه مستقیم پس رسید بسوی بهشت و هر کسیکه نفهمید آن

راه مبین پس رسید باتش دوزخ و عذاب الیم الفاید قوله تغلغل القدح فی الجفیر الفارغ نزدیک

بودن حضرت با آن لشکر قلیل تشبیه شده بتیری بر یکه در جعبه خالی باشد حرکت نماید و وجه شبه اضطراب

و حرکت قوله لقربت رکابی جواب لولا است فی قوله لولا رجائی الشهادة و جواب لو در قوله لو قدحم

محذوف است ای لو قدر لی الفاء العدو لقیته وفارقت اهل الکوفة ولا ارجع الیهم اصلا ق رض و من کلام له

ع تالله لقد علمت تبلیغ الرسالات واتمام العدات وتمام الکلمات

وعندنا اهل البیت ابواب الحکم وضیاء الامر الا وان شرایع الدین

واحدة وسبله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها

ضل وندم اعملوا لیوم تذخر له الذخائر وتبلی فیه السرائر ومن لا ینفعه

حاضر لبه فعازبه عنه اعجز وغائبه اعوز واتقوا نارا حرها شدید

وقعرها بعید وحلیتها حدید وشرابها صدید الا وان اللسان الصالح

یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من لا یحمده اللغة

عدات بکسر عین جمع عدة بمعنی وعده کردنست قاصدة ای قریبة سهلة السیر لا تعب فیها

عازب باراء معجمه بمعنی غایبست اعوز بمعنی نایاب تر است صدید آب جراحت است

بعضی گفته آبیست که از پستهای دوزخیان جاری میشود بعضی گفته چرک و خون است المعنی یعنی قسم

بخدا هر آینه بتحقیق تعلیم کرده شدم تبلیغ رسالات و رسانیدن شرایع را بعد از رحلت حضرت رسالت

مرتبت بسوی امام و ثابت کردن وعدهای ملک علام را و تمام نمودن کلمات حکمتها را از تغییر قرآن

و تاویل کلام و نزد ما اهلبیت رسالتست درهای حکمتها و حکمها از شرعیات و فتاوی و روشنی امرها از

عقلیات و عقاید و آگاه باشید بدرستیکه شریعتهای دین مبین یکی است و راههای آن میانه

راست و آسان است سیر کردن آن و هر کس اخذ کرد آن راهها را لاحق شد و رسید بمقصد حلی

و غنیمت یافت و هر کس ایستاد از آن یعنی نرسید باو گمراه شد و بندامت نشتافت عمل کنید برای

روزیکه ذخیره کرده میشود از برای آن روز ذخیرهای پیش فرستاده شده از اعمال حسنه و افعال صالح

و ظاهر میشود در آن ذخایر و اعمال جزای پوشیده از احوال نیات و عقاید صحیحه و فاسده و کسیکه

فایده ندهد او را عقل او که حاضر است نزد او در زمان حیوة پس عقلیکه غایب است از او در وقت ممات

عاجز است

عاجز تر است از رسیدن بفواید و عقل پنهان او نایاب تر است از نیل مقاصد بدرستیکه بندگان خدا

از آتشیکه گرمی آن سخت است و تمامی آن دور است بدرستیکه مشغول نماید و زیور آن آهن است از زنجیر و سلسل

و شراب آن صدید است چون زهر ملاهل آگاه باشید بدرستیکه زبان صالحی که قرار بدهد او را حق تعالی برای مرد

در میان مردمان بذکر جمیل بهتر است از برای او از مالیکه ارث ببرد او را کسیکه حمد و تعریف نکند او را اکثیر

و نه قلیل الفاید قوله لقد علمت در بعض نسخ فعل مجهول متکلم از باب تفعیل نظر رسیده و معنیش

آنست که در ترجمه ذکر شده و در بعض دیگر فعل معلوم متکلم وحده ثلاثی مجرد دیده شده یعنی من دانستم رسانیدن

پیغمبر پیغام الهی را و ثابت کردن او وعدهای خدا را و تمام کردن او تغییرهای کلمات متشابهه را قوله

واتمام العدات ای انجازها وفیه اشارة الی قوله تعالی وتمت کلمات ربک صدقا وعدلا قوله شرایع

الدین واحدة زیرا که همه منتهی بشخص واحد که حضرت ختمی مرتبت است و استعیر لفظ الشرایع وهی موارد

الشاربة للائمة علیهم السلام وجه الاستعارة کونهم موارد لطلاب العلم کما ان الشرایع موارد طلبة الماء وکونها واحدة

اشارة الی ان اقوالهم لا تختلف فی الدین فکلهم کالشریعة الواحدة قوله ومن لم ینفعه اه هذا نظیر

قوله فی خطبة اخری من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ وزاجر لم یکن من غیرها زاجر ولا واعظ

او معناه ان من لم یعتبر حال حضور عقله ولم ینتفع به فاولی بان لا ینتفع به بعد الموت وعذوب عقله

کما ذکر فی الترجمة ق رض ع ومن خطبة له ع وقد قام الیه رجل من اصحابه فقال

نهیتنا عن الحکومة ثم امرتنا بها فما ندری ای الامرین ارشد فصفق ع

باحدی یدیه علی الاخری ثم قال المعنی یعنی این کلام فصاحت نظام را وقتی فرموده که

بتحقیق برخواست بسوی آنحضرت مردی از اصحاب و پس گفت یا امیر المؤمنین نهی فرمودی ما را از حکو

حکمین در وقت طلب اهل شام پس از آن امر کردی ما را با آن پس نمیدانیم که کدام یکی از این دو امر راه یابنده

و بهتر است پس آنحضرت زد یکی از دو دست مبارک خود را بر دیگری بعد فرمود الفاید قوله نهیتنا

عن الحکومة اه هذه شبهة من شبهات الخوارج یعنی انک نهیت عن الحکومة اولا ثم امرت بها فانها

ان کانت قبیحة کنت نهیک عنها مصیبا وبامرک بها مخطئا وان کانت حسنة کنت بنهیک عنها مخطئا وبامرک

بها مصیبا فلا بد من خطائک علی کل حال وجوابها ان امره ع لیس من باب الاختیار بل کان من باب

الکره والاجبار کما ذکرناه مفصلا فی اوایل الکتاب ق رض هذا جزاء من ترک العقدة اما

والله لو انی حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المکروه الذی یجعل

الله فيه خيرا فان استقمتم هديتكم وان اعوججتم قومتكم وان ابيتم تداركتكم
لكانت الوثقى ولكن بمن والى من اريد ان اداوي بكم وانتم دائي كناقش
الشوكة بالشوكة وهو يعلم ان ضلعها معها اللهم قد ملت اطباء هذا الداء
الدوي وكلت النزعة باشطان الركي اين القوم الذين دعوا الى الاسلام
فقبلوه وقرؤوا القرآن فاحكموه وهيجوا الى الجهاد فولهوا وله اللقاح الى
اولادها وسلبوا السيوف اغمادها واخذوا باطراف الارض زحفا
زحفا وصفا صفا بعض هلك وبعض نجا لا يبشرون بالاحياء ولا
يعزون بالموتى مره العيون من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه
من الدعاء صفر الالوان من السهر على وجوههم غبرة الخاشعين اولئك
اخواني الذاهبون فحق لنا ان نظما اليهم ونعض الايدي على فراقهم
ان الشيطان يسني لكم طرقه ويريد ان يحل دينكم عقدة عقدة ويعطيكم
بالجماعة الفرقة فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته واقبلوا النصيحة ممن
اهداها اليكم واعقلوها على انفسكم الاخرة عقدة بضم عين وسکون
قاف بمعنی بسته شده ورای محکم است دُنفی مؤنث ادنی است ناقش بیرون آورنده است
ضلع بفتح الضاد واللام وبسکون اللام در اینجا بمعنی میل است دوی بمعنی شدید است نظیر لیل الیل
نزعة جمع نازع است مثل طلبة جمع طالب کشنده آب است اشطان جمع شطن مثل اسباب جمع سبب
ریسمان طویل است و بامطلق ریسمان است رکی جمع رکیه بمعنی چاه است فاحکموا از احکام بمعنی اتقان
و استوار کردن است لقاح بکسر لام جمع لقوح شتر شیردار است اولاد منصوب بنزع خافض است
ای من اولادها بجهة آنکه ولهوا متعدی بدو مفعول نمیشود اغماد جمع غمد بمعنی غلاف شمشیر است
زحف بفتح زاء معجمه و سکون حاء مهمله بمعنی لشکر و جماعت است زحفا زحفا و صفا صفا
مصدران مؤکدان بمثلیهما قاما مقام الحال ای یزحفون زحفا زحفا مره جمع امره و مرهاء مثل حمر جمع احمر
و حمراء اشخاصی است که بجهة ترک سرمه چشمهای ایشان فاسد شده باشد خمص بضم خاء جمع اخمص
و خمصاء است اشخاصی است که شکم ایشان لاغر باشد از گرسنگی ذبل جمع اذبل و ذبلاء است اشخاصی
که لبهای ایشان خشک شده باشد شفاه بکسر شین جمع شفه بمعنی لب است صفر جمع اصفر و صفراء است

غبرة با ء فتحه بمعنی غبار است و هم چنین است غبره بضم غین نعض از عض بمعنی گزیدن و خاییدن است
یسنی از باب تفعیل بمعنی تسهیل است فتنه بمعنی شر و فساد است و بمعنی امتحان هم آمده است
اصدفوا امر است از اصداف بمعنی رو برگردانیدن و اعراض کردن نزغات جمع نزغة بمعنی وسوسه است
نفثات جمع نفثه دمیدن و انداختن شیطان چیزی را بقلب انسان المعنی یعنی این سخن
شما که در حق من میگوئید جزای کیست که ترک کند بسبب گفتار جهال و فجار رای متین و استوار خود را
که عدم رضا بر تحکیم و باقی ماندن بر محاربه اهل شام بود بتحقیق بخدا قسم اگر من وقتیکه امر کردم شما را بآن
چیزیکه امر کردم شما را یعنی باز محاربه اهل شام حمل کردم و وا داشتم شما را بر فعلیکه مکروه طبع شما بود از محاربه با اعدا
آنچنان فعل مکروهی بود که قرار میداد حق تعالی در او خیرا که غلبه کردن شما بود بر دشمن پس اگر ثابت و مستقیم
میشدید در آن امر محاربه هدایت میکردم شما را و اگر کجی مینمودید راست میکردم شما را بجهة اجرای حدود و تعزیرات
اگر منع و ابا میکردید تدارک میکردم و میگرفتم شما را در آن کردار هر آینه میشد آخر آن کار محکم و استوار یعنی
اهل ایمان بر اهل کفر و طغیان غالب میشد و لکن بیاری که میکردم این کار را و بسوی که التجا و پناه میبردم
در نشستن آن کار را میخواهم مداوا کنم باعانت شما و حال آنکه خود شما غم و درد من هستید پس حال من شبیه است
بحال کسیکه بیرون آورنده باشد خار را از تنش باعانت خار و حال آنکه آن بیرون آورنده خار بخار میداند
که میل آن خار با خار است یعنی آن خار هم مثل خار اول در مانده اذیت و آزار بسیار خواهد کرد بار خدایا
بتحقیق ملول و غمگین شدند طبیبهای این درد شدید و کلال و ملال یافتند کشندگان آب از ریسمانهای
چاهها کجایند آن گروهیکه دعوة کرده شدند بسوی اسلام پس قبول کردند آنرا با خلاص تمام و خواندند
قرآن را و محکم کردند عمل کردن او را از روی جزم و اذعان و برانگیخته شدند بسوی جهاد با کفار پس حیران
و متفرق ساختند شتران شیردار را از بچهای شیرخوار آنها بسبب سوار شدن بآنها در وقت جهاد و بیرون
کشیدند و بیرون آوردند شمشیرها را از غلافها و گرفتند اطراف زمین کارزار را در حالتیکه فوجی بعد از
فوج و صفی بعد از صف بودند بعضی از ایشان هلاک شده بفیض شهادة رسیدند و برخی باقی مانده نجاة
یافتند و بشارت داده نمیشدند بسبب زنده ها و تعزیت کرده نمیشدند بواسطه مرده ها یعنی بسکه در کار
جهاد مستغرق بودند هر کس از زندگی اعزه آنها خبر میآورد مژده نمیدادند و هر کس از موت اقارب ایشان اطلاع
میداد طالب تعزیه و تسلیه نمیشدند ایشان فاسد چشم بودند از جهة گریه بسیار و شکم لاغر بودند بواسطه روزه
گرفتن بسیار و خشکیده لب بودند از جهة کثرة دعا در اوقات اسحار و زرد رنگ بودند بواسطه شب بیداری

شبهای تاریک بعبادت پروردگار و بر رویهای ایشان بود گرد و غبار خشوع کنندگان از خوف کردگار اینجا حذف این اوصاف
برادران منند که روندگانند بسوی جنان پس سزاوار است برای ما از اهل ایمان آنکه تشنه شویم بسوی آب وصال و جمال ایشان
و بگزیم دستهای خود را بر فراق جمال ایشان بدرستیکه شیطان سهل و آسان کرده راههای ضلال خود را بر مردمان و میخواهد بگشاید
از دین شما گرهها را بعد از گرهی یعنی از عقاید حقه هر چه را که معتقد باشید همه را زائل کند و بدهد شما را بعوض اجتماع شما فراق
و جدائی را و بعوض اتفاق شما فتنه و رسوائی را پس اعراض کنید از وسوسهای آن شیطان و از وسوسهای او در قلوب شما
بنی آدم میان قبول کنید نصیحت را از کسیکه هدیه فرستاده او را بسوی شما و ببندید آن نصیحت را بر نفسهای خود یعنی در خاطر
خود ثابت کنید او را که فراموش نشود الفایدة قوله هذا جزاء من ترك العقدة یعنی ماذکره از تعجیل جزاء من ترك
الرأی واصر علی اجابة اصحاب معوية الی التحکیم حين رفعوا المصاحف وقد مر شرحها ابانة عن ذلك قوله حملتكم على المكروه
وهو الحرب كقوله تعالى عسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم قوله قومتكم ای بالتادیب والارشاد والوعظ والتشجيع قوله
تداركتكم ای تداركت امركم اما باستعانة غيركم من قبائل العرب اهل خراسان والحجاز فلكلهم كانوا شيعة وانا اقتل
بعضهم وتعذيب الآخرين قوله لكانت الوثقى ای لو فعلت ذلك لكانت هی العقدة الوثقى والرأی الاصوب الاجزم
قوله لكن بمن والى من ای استعين بمن وارجع الی من اعلم انه لما قال الكلام السابق استدرك الكلام آخر حذرا
ان يثبت على نفسه الخطاء في الرأی كانه قال لقد كان هذا رايا صوابا لو كان لی مطيع ومعين ولكن بمن كنت استعين
والی من ارجع اما الحاضرون فانتم وحالكم معلومة فی النفاق والشقاق والخلاف والعصيان واما الغائبون من شيعتی كامل
البلاد الى ان يصلوا قد بلغ العدو غرضه منی قوله كناقش الشوكة بالشوكة اه این ضرب المثل است از برای کسیکه اراده
طلب استعانت کند بر حریفی و حال آنکه میل او با مستعان علیه است یعنی چون میل شما با طرفان دشمن من است پس چگونه
میشود از شما طلب استعانت کرد در دفع دشمن قوله اطباء هذا الداء اه لفظ اطباء و لفظ نزعة استعاره از برای نفس
مبارک آنحضرت با خواص اصحاب او و وجه شباهت در نزعه است چنانکه آنکس ابرا باعانت ریسمان دلو را از چاه می کشد
همچنین آنحضرت مصالح امور را از قعر فکر برای مردم بیرون آورده بیان میفرمود قوله این القوم الذین الظاهر انه اراد
بهم حمزة وجعفر الطیار و سلمان و ابا ذر و مقداد و غیرهم من خواص اصحاب الرسول قوله ممن اهداها الیکم مراد
حضرت دلائیر بنت از این شخص نفس نفیس خود است ق ض ومن كلام له للخوارج وقد خرج الی
معسكرهم وهم مقيمون على انكار الحكومة فقال عليه السلام اكلكم شهد معنا
صفين فقالوا منا من شهد ومنا من لم يشهد قال فامتازوا فرقتين فليكن
من شهد صفين فرقة ومن لم يشهدها فرقة حتى اكلم كلا بكلامه ونادى

الناس

الناس فقال امسكوا عن الكلام وانصتوا لقولي واقبلوا بافئدتكم الى فمن نشدناه
شهادة فليقل بعلمه فيها ثم كلمهم عليه السلام بكلام طويل منه اللغة معسكر بضم میم
وفتح سین وکاف یعنی لشکرگاه است انصتوا از انصات یعنی ساکن شده نشدنا ای سئلنا
المعنی یعنی از کلامیکه برای آن امام همام است این کلام معجز نظام است که فرموده است او را از برای طایفه ضاله خوارج
در حالتیکه بتحقیق خارج شده بود بسوی لشکرگاه ایشان و ایشان ایستاده بودند بر انکار کردن حکومت حکمین پس فرمود آیا همه
شما حاضر بودید با ما در غزوه صفین پس گفتند بعضی از ما اشخاصی بودند که حضور داشتند در آنجا و بعضی از ما کسانی بودند
حضور نداشتند فرمود آنحضرت پس جدا شوید از یکدیگر به دو فرقه پس باید که باشند کسانیکه حاضر بودند در غزوه صفین یک
فرقه و اشخاصیکه حاضر نبودند در آنجا فرقه دیگر تا آنکه تکلم کنم با هر یکی از شما بکلام خود یعنی بکلامیکه مقتضای عقل و سزاوار
شان او است و ندا کرد آن خوارج را پس فرمود امساک کنید خود را از تکلم کردن که و ساکت باشید برای شنیدن
قول من و اقبال کنید بقلبهای خود بسوی من پس هر که اگر سوال کنم از او شهادت را پس بگوید بعلم و یقین خود در آن
شهادت بعد از آن تکلم کرد حضرت با ایشان بکلام طولی از جمله آن این است ق م الم تقولوا عند
رفعهم المصاحف حيلة وغيلة ومكرا وخديعة اخواننا واهل دعوتنا استقالونا
واستراحوا الى كتاب الله سبحانه فالرأى القبول منهم والتنفيس عنهم فقلت لكم
هذا امر ظاهره ايمان وباطنه عدوان واوله رحمة وآخره ندامة فاقيموا على شأنكم
والزموا طريقتكم وعضوا على الجهاد بنواجذكم ولا تلتفتوا الى ناعق نعق ان اجيب
اضل وان ترك ذل وقد كانت هذه الفعلة وقد رايتكم اعطيتموها والله لئن
ابيتها ما وجبت على فريضتها ولا حملنى الله ذنبها ووالله ان جئتها انى للمحق
الذى يتبع وان الكتاب لمعى ما فارقته مذ صحبته فلقد كنا مع رسول الله صلى الله
عليه وآله وان القتل ليدور بين الآباء والاخوان والقرابات فما نزداد على كل
مصيبة وشدة الا ايمانا ومضيا على الحق وتسليما للامر وصبرا على مضض
الجراح ولكنا انما اصبحنا نقاتل اخواننا فى الاسلام على ما دخل فيه من الزيغ
والاعوجاج والشبهة والتأويل فاذا طمعنا فى خصلة يلم الله بها شعثنا ونتدانى
بها الى البقية فيما بيننا رغبنا فيها وامسكنا عما سواها اللغة غيلة بكسر غين بمعنى
فریب دادن و بمعنی خفیه هم آمده است تنفیس یعنی تفرج و ازاله هم و غم است عضوا امر است از عض بمعنی گزیدن

دخاییدن نواجذ جمع ناجذ یعنی دندان است که در وقت خنده ظاهر میشود مضض بدو فتحه یعنی رنج و تعب کشیدن است یلم از لم یعنی جمع کردن شعث یعنی پراکندگی است المعنی یعنی آیا نگفتید شما یا خوارج در وقت بلند کردن اهل شام قرآنها را بر بالای نیزه ها بجهة حیله کردن و فریب دادن و مکر نمودن و خدعه کردن یعنی نگفتید که ایشان برادران مایند در اسلام و اهل دعوت مایند بانواع رعایت از میان انام طلب فسخ بیعت نمودند و با طلب الحرب کردند از ما طلب راحتی نمودند بسوی کتاب خدا و متوسل شدند با دپس رای صواب قبول کردن قول است ایشان و زایل نمودن هم و غم است از ایشان پس گفتم من برای شما که این رفع مصاحف بر نیزها کاری است که ظاهر آن ایمان است بجهة رجوع او بکتاب مبین و باطن او ظلم و عدوان است که راجع است بغرض معویه و عمرو عاص پیدین و این اول رحم کردن است از شما بایشان و آخر ندامت است برای شما از فریب ایشان پس بایستید بر کار خود که محاربه با دشمنانست و لازم بگیرید طریقه روش خود را که جهاد با منافقان است بجاوید بر جهاد اهل فساد بدندانهای ضواحک یعنی بگذارید دندانها را بر دندانهای خویش و لازم بگیرید جنگ این جماعت بدکیش را و پیش از حس النعقات نکنید بسوی بانگ کننده که معویه و عمرو عاص باشد که فریاد میکنند مثل بانگ حیوانات اگر اجابت کرده شود گمراه میکند مجیب خود را و میرساند بنار و اگر ترک شود ذلیل گردد و بی اعتبار هر آینه بتحقیق بودیم با رسول خدا و حال آنکه بدرستیکه قتل دور میکرد در میان پدران و پسران و برادران و خویشان در اول اسلام یعنی پدر پسر را و برادر برادر را و خویش خویش را می کشتند بجهة آنکه بعضی از ایشان کافر بودند و بعضی مسلم پس زیاد نکردیم ما بر هر مصیبتی و شدتی که میرسید ما را از جهاد کفار مگر ایمان تا فرید کار را و اطاعت رسول مختار و مگر گذشتن و رفتن بر راه حق است و تسلیم کردن برای امر پروردگار و صبر نمودن بر رنج و تعب جراحتهای وارده از اشرار و لکن ما اکنون جهاد میکنیم بر آن طریقه که در اول اسلام میکردیم با مشرکین و کفار امیت جزا این نیست که کردیم مقاتله میکنیم با برادران خود در اسلام بر آنچه داخل شده است در اسلام از تنگی و گمراهی و کجی و از مشتبه شدن حق بباطل و متاول شدن نقض بکفار بجا اصل یعنی مقاتله ما در زمان حضرت رسول بجهة ازاله آثار شرک و کفر بود و جهاد ما الان بواسطه ابقاء اسلام و تخریب بنیاد خانه مبطلان و منافقان است پس هر خصلتی که طمع کردیم در یک خصلتی و معامله که جمع کند حق ته بآن خصلت پراکندگی ما را و نزدیک میشویم بآن خصلت بسوی باقی اجتماع بر طریقه شریعت میل و رغبت میکنیم در آن خصلت و معامله و امساک میکنیم نفس خود را از ... غیر آن ... اهل شام بطریق تحکیم باعث بقای ملت نیست لهذا باید نفس خود را از امساک کرد زیرا که عهده مقصود ما از جهاد و ما با اهل شام قیام ملت و بقای شریعه و امیدواری ما از خصلت معامله بازگشتن اهل ضلالت بسوی شریعه است ق ش ع و من کلام له لاصحابه فی وقت

الحرب

الحرب این کلام فصاحت نظام را برای اصحاب خود در وقت جنگ با دشمن فرموده ق م وَأَيُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ أَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةَ جَأْشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَرَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلاً فَلْيَذُبَّ عَنْ أَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فُضِّلَ بِهَا عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَثِيثٌ لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ اللغة رباطة یعنی ثابت و محکم و سخت شدنست جاش یعنی قلبست فشل بدو فتحه یعنی ترسیدن است یذب از ذب یعنی منع کردن و دفع نمودن است نجدة بفتح نون و سکون جیم یعنی شجاعتست حثیث یعنی سرعت کننده است المعنی یعنی و هر مردیکه از شما احساس کند از نفس خود محکم شدن و قوة قلب را در وقت ملاقات کردن اعدا و ببیند یکی از برادران دینی خود را ترسناک پس باید دفع کند از آن برادر ترس را بسبب زیادی شجاعت خود آنچنان شجاعتیکه تفضیل داده شده بسبب آن بر برادر خود چنانکه دفع میکند ترس از نفس خود پس اگر میخواست حق تعالی هر آینه قرار میداد او را در شجاعت مثل برادر او بدرستیکه مرگ طلب کننده و سرعت نماینده است و فوت نمیکند آن مرگ را کسیکه اقامت کننده باشد یعنی در خانه خود نشیند بیرون نرود و عاجز نمیکند او را کسیکه فرار کننده باشد از او یعنی جمیع نفس را موت درک میکند خواه در خانه خود مقیم باشند و یا با طراف عالم فرار کننده باشند بدرستیکه گرامیترین مرگ کشته شدنست در راه خدا زیرا که مستلزم ذکر جمیل است در دنیا و ثواب جزیلست در عقبی قسم بآن کسیکه جان پسر ابیطالب در ید قدرت اوست هر آینه هزار ضربت شمشیر خوردن آسان تر است از مردن بر بستر الفائدة قوله له فلو شاء الله لجعله مثله یعنی اگر در ازاله خوف از خوان دینی مسامحه بکنید و ترک کنید آن ازاله را احتمال دارد است که حق تعالی شجاعت شما را زایل کند زیرا که شجاعت نعمت است و شکر او ازاله خوف برادر دینی و ترک شکر مزیل نعمت است قوله والذی نفس ابن ابیطالب کما قال الشاعر یستعذبون منایاهم لایابون من الدنیا اذا قتلوا فان قیل هذا الحلف هل هو منزل علی الواقع یعنی ان الف ضربة بالسیف اهون المًا علی المقتول فی الواقع من موتة واحدة علی الفراش ام هذا قول قاله علی سبیل المبالغة ترغیبًا لاصحابه فی الجهاد قلنا یمکن حمله علی الحقیقة و صدق ذلک فی حقه و حق غیره ممن نظر الی الدنیا بعین الاستحقار فی جنب الذکر الجمیل فی هذه الدار و نعیم الابد فی دار القرار ظاهر لا یحتاج الی البیان ق ش ع و من کلام له ق م وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكِشُّونَ كَشِيشَ الضِّبَابِ لَا تَأْخُذُونَ حَقّاً وَلَا تَمْنَعُونَ ضَيْماً قَدْ خُلِّيتُمْ وَالطَّرِيقَ فَالنَّجَاةُ لِلْمُقْتَحِمِ وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَلَوِّمِ اللغة تکشون از کشیش است و او معد است

یعنی صدا کردن که حاصل میشود از بهم خوردن پوست به پوست دیگر در وقت اجتماع و راه رفتن حشرات نه آن صدائیکه
از دهان ظاهر شود و ضِباب بکسر ضاد جمع ضبّ بمعنی سوسمار ضَیم بمعنی ظلم است والطریق منصوبست مفعول معه است
متلوّم بمعنی متوقف و منتظر است المعنی یعنی گویا من نظر میکنم بسوی شما که آواز میکنید در وقت اجتماع
بهزیمت و فرار مثل آواز کردن پوستهای سوسمار در وقت جمع شدن ایشان در رفتار و اخذ نمی کنید حقی را
بجهة رضای پروردگار و منع نمیکنید ظلمی را از ستمکار تحقیق راه گرده و واگذاشته شده اید با راه آخرت پس نجاة
از برای کسیست که داخل کننده است خود را در آن راه از جهة جهاد کردن با کفار و هلاکت برای کسیست منتظر
و متوقف است در آن راه بجهة ترک جهاد اعداء ق ص خ ومن کلام له فی حث اصحابه علی القتال
این کلام فصاحت نظام را در غزوه صفین در خصوص تحریص و ترغیب اصحاب بجدال و قتال طایفه ضلال فرموده است

فقدِّموا الدّارِعَ وأخِّروا الحاسِرَ وعَضّوا على الأضراسِ فإنّه أربطُ للجأشِ وأسكنُ للقلوبِ وأميتوا الأصواتَ فإنّه أطردُ للفشلِ ورايتَكم فلا تُميلوها ولا تُخلّوها ولا تجعلوها إلّا بأيدي شُجعانِكم والمانعينَ الذِّمارَ منكم فإنّ الصّابرينَ على نزولِ الحقائقِ هم الّذين يحفّون براياتِهم ويكتنفونها حِفافَيها ووراءَها وأمامَها لا يتأخّرون عنها فيُسلموها ولا يتقدّمون عليها فيُفردوها أجزأَ امرؤٌ قِرنَه وآسى أخاه بنفسِه ولم يكِلْ قِرنَه إلى أخيه فيجتمعَ عليه قِرنُه وقِرنُ أخيه وايمُ اللهِ لئن فررتم من سيفِ العاجلةِ لا تسلموا من سيفِ الآخرةِ وأنتم لهاميمُ العربِ والسّنامُ الأعظمُ إنّ في الفرارِ موجدةَ اللهِ والذّلَّ اللّازمَ والعارَ الباقيَ وإنّ الفارَّ لغيرُ مزيدٍ في عمرِه ولا محجوزٍ بينَه وبينَ يومِه الرّائحُ إلى اللهِ كالظّمآنِ يردُ الماءَ الجنّةُ تحتَ أطرافِ العوالي اليومَ تُبلى الأخبارُ واللهِ لأنا أشوقُ إلى لقائهم منهم إلى ديارِهم اللّهمّ فإن ردّوا الحقَّ فافضُضْ جماعتَهم وشتِّتْ كلمتَهم وأبسِلْهم بخطاياهم إنّهم لن يزولوا عن مواقفِهم دونَ طعنٍ دِراكٍ يخرجُ منه النّسيمُ وضربٍ يفلقُ الهامَ و يُندِرُ السّواعدَ والأقدامَ وحتّى يُرموا بالمناسرِ تتبعُها المناسرُ ويُرجَموا بالكتائبِ تقفوها الحلائبُ وحتّى يُجرَّ ببلادِهم الخميسُ يتلوه الخميسُ وحتّى تدعقَ الخيولُ في نواحرِ أرضِهم وبأعنانِ مساربِهم

ومسارحهم

ومسارحهم اللغة دارع پوشنده درع و زره است حاسر بی زره است أنبى بتقدیم نون بر با
اسم تفضیل است بمعنی کندتر و نبو برگشتن زره نیز است چنانکه میگویند السیف قد نبوا یعنی شمشیر کند میشود
و نبی زره هام جمع هامه بمعنی سر است التووا امر است از التواء بمعنی پیچیدن أمور اسم تفضیل است
از مور بمعنی حرکت أسنّة جمع سنان بمعنی نیزه مثل ائمه جمع امام است أسکن للقلوب عطف
تفسیر است برای اربط للجأش اربط و اسکن هر دو اسم تفضیلند فشل بدو فتحه بمعنی ترس است رایة
بمعنی علم است مفعول به است از برای فعل مقدر ای انظروا رایتکم شجعان جمع شجاع است مثل
غلمان جمع غلام ذمار بکسر ذال چیزیست که لازم باشد حفظ و حمایت آن از چیزیکه نسبت بسر
شخص باشد از غیرة و عرض و ناموس و سمّی ذماراً لأنه یجب علی اهله التذمّر له ای الغضب کذا قال
بعضهم حقایق جمع حاقه است مثل عوامل جمع عامله بمعنی امر صعب و شدید است که نازل شود
یحفّون از حفّ بمعنی طواف کردن و دور زدن است یکتنفون از اکتناف بمعنی احاطه کردن است
حِفافی بکسر حاء تثنیه حفاف بمعنی جانب و طرف اجزء از اجزاء بمعنی کفایت کردن است
قِرن بکسر قاف بمعنی هم مثل و هم کفو است آسی از مواساة بمعنی مشارکت و موافقت کردن است
که اصلش با همزه بوده بجهة تخفیف قلب بواو شده است یکل بر وزن یعد از وکالة بمعنی واگذاشتن است
ایم الله بمعنی یمین الله مبتداء است خبرش محذوفست ای ایم الله قسمی لهامیم جمع لهموم بضم لام بمعنی
برگزیده است سنام جمع سنامه بمعنی کوهان شتر است موجدة بفتح میم بمعنی غضب است
رائح بمعنی رونده است عوالی جمع عالیه سر نیزه است افضض امر است از فضّ بمعنی
متفرق کردن أبسل امر است از ابسال بمعنی تسلیم کردن بهلاکت طعن بمعنی زدن و کشتن نیزه
است دِراک بکسر دال درک کردن و تابع شدن بعض بر بعض دیگر است یفلق از فلق
بمعنی شکافتن است یطیح از اطاحه بمعنی ساقط نمودن و هلاک ساختن یندر از اندار بمعنی
ساقط کردن و انداختن مناسر جمع منسر است مثل مساجد جمع مسجد مقدمة الجیش است یعنی
جماعتی است که مقدم لشکر میرود اگر دشمن در کمین باشد اطلاع بدهد یرجموا فعل مجهول است از رجم
بمعنی انداختن کتائب جمع کتیبه بمعنی لشکر است تقفوا از قفو بمعنی متابعت است حلائب
جمع حلبه بسکون لام اسبان است که بجهة مسابقه دوانیدن از اطراف جمع کرده باشند و جمع حلوبه
هم آمده است بمعنی شیر دهنده خمیس بمعنی لشکر است اعنان جمع عنن مثل افراس جمع فرس بمعنی

نواحی طرفست مساندب جمع مسربه و مسادح جمع مسرح هردو بمعنی مرتع و چراگاه است والفرق
بینهما ان الثانی یشترط ان یکون السّوم فیه فی اوّل النهار و هذا لیس بشرط فی الاوّل و ابعض لغات غامضه و
الفاظ مشکله است رضی الله عنه بیان فرموده المعنی یعنی پس مقدم دارید در وقت محاربه زره دار را و موخر کنید
بی زره را و بگزید و بجائید برونها انها یعنی دندان را سخت بر بالای دندان بگذارید و ثابت قدم در محاربه باشید
بدرستیکه آن گذاشتن دندان بر بالای دندان دیگر نگهدارنده تر و کند کننده تر است شمشیرها را از سرها و چشید
شوید در اطراف نیزها یعنی متوجه شوید بهر طرفیکه نیزه را میزنند پس بدرستیکه شان چنین است چندان نیزه
حرکت دهنده تر و نفوذ کننده تر است مر نیزها را در ابدان اعدا و بپوشید چشمهای خود را پس بدرستیکه پوشانیدن
چشمها ثابت کننده تر و محکم کننده تر است قلبها را از انقلاب و ساکن کننده تر است دلها را از اضطراب و بمیرانید
صوتها را یعنی اصوات را بلند نکنید در وقت جنگ پس بلند نکردن اصوات منع کننده تر است مر خوف را
و ملاحظه کنید علم خود را میل ندهید او را یعنی از وضع خود او را تغییر ندهید و خالی و تنها مگذارید او را و قرار ندهید او را
مگر در دستهای شجاعان خود و یا دستهای اشخاصیکه مانعند از بخته شدن عرض و ناموس و غیرت از شما در روز جنگ زیرا
که مدار نظام لشکر با علم است پس لازمست که در دست اشجع لشکر باشد و یا در دست حفظ کنندهٔ عرض و ناموس
باشد پس بدرستیکه صبر کننده بر نازل شدن وقایع شدیده ایشان اشخاصیند که طوف میکنند علمهای خود
و احاطه می کنند آنها را از دو جانب آنها و از پشت سر آنها و از پیشروی آنها یعنی جمیع اطراف آنها محافظت میکنند
و موخر نمیشوند از آنها تا تسلیم کنند آنها را با عدا و مقدم نمیشوند بر آنها تا تنها بگذارند آنها را و باید کفایت بکند مرد
هم کفو خود را در کارزار و مواسات و موافقت بکند برادر دینی خود را بنفس خود در دفع اذیت و آزار شرار و وا نگذارد
هم کفو خود را از اعدا بسوی برادر خود پس جمع میشود بر او هم کفو او و هم کفو برادر او از اعدا یعنی نگذارد هم کفو او برادر او را بقتل
برساند تا هم کفو او و هم کفو برادرش جمع شده بر او ظفر یابند بیمین خدا قسم من است هر آینه فرار کنید شما از شمشیر اعدا که
تعجیل کننده است سالم نمیمانید از شمشیر مرگیکه بعد از این آینده است شما اعزه و اشراف عرب و کوهانهای
بزرگتر و ارباب رتبه یعنی شما صاحب شرافت و کرامتید در میان مردمان بدرستیکه در فرار کردن چند صفت
و اطوار است اوّل موجب غضب کردگار دوّم باعث ذلت و خواری بزرگ سیم باقی ماندن ننگ و عار در روزگار
و بدرستیکه فرار کننده زیاده کرده نمیشود در عمرش و منع کرده نمیشود میان او و وفاتش زیرا که ناچار شربت مرگ را خواهد
نوشید کیست رونده بسوی رحمت پروردگار بواسطهٔ مجاهده با اشرار مانند تشنهٔ ایکه وارد میشود بآب زلال بهشت
در تحت اطراف نیزهای بلند مقدّر است امروز ظاهر میشود خبرهای باطنی اهل کارزار از شجاعت و خوف و تبار

بارخدایا

بار خدایا اگر رد کند کلام صواب و حق مرا پس متفرق کن جماعت ایشانرا و پراکنده گردان سخن باطل ایشانرا و هلاک گردان
ایشانرا بسبب گناهان ایشان بدرستیکه ایشان هرگز زائل نمیشوند از جایهای ایستادن خود بدون زدن نیزه که دیر
کننده یعنی پی در پی آینده و نفوذ کننده است از طرفی بطرف دیگر که خارج میشود از او باد و بدون ضربتی که میشکافد سرها را و میشکند
و هلاک میکند استخوانها را و ساقط میکند بازوها را و قطع میکند قدمها را تا آنکه انداخته میشوند لشکرهای مقدمهٔ جیش که تابع
میشود بایشان لشکرهای مقدم جیش لشکر دیگر و جمع کرده میشوند بلشکرهای بیکران که در پی ایشان میآید است از شهرها
تا آنکه کشیده میشود بشهرهای ایشان لشکری که عقب ایشان میآید لشکر دیگر و تا آنکه میکوبند اسبان اعدا سمهای خود را
در برابر زمین ایشان و در اطراف چراگاههای ایشان الفاظ قوله عضوا علی الاضراس فانه فذ حکمه
کثیر من هذه الاوامر فی تفسیر قوله لانه اخفیه نزول الجبال ولا تزال و لکنهم ذکروا فی حکمة الالتوی ان الانسان اذا التوا
مع الرمح حال ارساله کان الرمی به اشد و ذلک لحرکة صدر الانسان بعد التوائه مع حرکة یده حین الارسال فکانت
حرکته اشد و اقوی نفوذا قوله اجزاء امره قریبه و اسمی او اعلم لفظ اجزه و اسی فعلان ماضیان فی معنی الامر
والتقدیر و لیجزی امره قرینه و هو کفوه و خصمه فی الحرب و لیواس اخاه بنفسه ق ومنه الدعس الدق ای تدق
الخیول بحوافرها ارضهم و نواحر ارضهم متقابلات یقال منازل بنی فلان تتناحر
ای تتقابل المعنی یعنی لفظ دعس که در خطبه مذکور است بمعنی دق و کوبیدن است یعنی تا آنکه میکوبند
اسبان زمین ایشانرا بسمهای خود و لفظ نواحر جمع ناحر است که بمعنی متقابل است پس نواحر ارضهم زمینهاییست که برابر یکدیگر باشند گفته میشود منازل بنی فلان تتناحر یعنی منزلهای اولاد فلان کس بیکدیگر متناحر
و متقابلند و لاکن در بعض کتب دیدم که نواحر بمعنی اواخر و اقاصی بلاد هم آمده است ق ومن کلام
له فی الخوارج لما انکروا تحکیم الرجال و یذم فیه اصحابه این کلام فصاحت نظام را
آن امام والا مقام در حق خوارج تمام فرموده در وقتیکه انکار کردند و پسندیدند حکم قرار دادن مردان را و مذمت میفرماید
در این کلام اصحاب خود را که میگفتند که در بدو امر چرا راضی بتحکیم مردان شدی و چرا برای تحکیم مدت معین کردی
که یکسال باشد در اوائل خطب کتاب در بیان قصه تحکیم مشروحا بیان شد فرمود انا لم نحکم الرجال و انما
حکمنا القرآن و هذا القرآن انما هو خط مسطور بین الدفتین لا ینطق بلسان
و لا بد له من ترجمان و انما ینطق عنه الرجال و لما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا
القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله تعالی و قد قال الله سبحانه فان
تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول فرده الی الله ان نحکم بکتابه

[illegible]

ويردوه الى الرسول ان ناخذ بسنته فاذا حكم بالصدق في كتاب الله فنحن
احق الناس به وان حكم بسنة رسول الله صلى الله عليه وآله فنحن اولاهم
به واما قولكم لم جعلت بينكم وبينهم اجلا في التحكيم فانما فعلت ذلك
ليتبين الجاهل ويتثبت العالم ولعل الله ان يصلح في هذه الهدنة امر هذه
الامة ولا تؤخذ باكظامها فتعجل عن تبين الحق وتنقاد لاول الغي ان افضل
الناس عند الله من كان العمل بالحق احب اليه وان نقصه وكرثه من الباطل
وان جر اليه فائدة وزاده فاين يتاه بكم ومن اين اتيتم استعدوا للمسير الى قوم
حيارى عن الحق لا يبصرونه وموزعين بالجور لا يعدلون به جفاة عن الكتاب
نكب عن الطريق ما انتم بوثيقة يعلق بها ولا زوافر عز يعتصم اليها لبئس
حشاش نار الحرب انتم اف لكم لقد لقيت منكم برحا يوما اناديكم ويوما
اناجيكم فلا احرار صدق عند النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء اللغة
دفتان تثنیه دفه بمعنی طرف جانب دفتی قرآن عبارت از دو جلد و دو طرف است که در سابق از چوب ساخته
میکردند اکنون از پوست میسازند ترجمان بفتح تا و ضم جیم تفسیر کننده لغة است بلسان لغة دیگر است و جایز است
ضم تا بجهة متابعت جیم متولی چون با من استعمال شد بمعنی اعراض کننده است هدنة بفتح ها و ضم آن مثل غرفه
بمعنی صلح است اکظام جمع کظم بفتحتین جای خارج شدن نفس است کرثه از کرث بمعنی شدید و سخت شدن
است عطف است بر جمله نقصه هر دو جمله معترضه در میان احب الیه با متعلق او که لفظ من الباطل است یتاه
فعل مضارع مجهول از تاه یتیه تیها بمعنی حیران و سرگردان شد است حیاری جمع حیران مثل سکاری جمع سکران
موزعین اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده جفاة جمع جاف مثل دعاة جمع داع بمعنی تاتی کننده و بمعنی
جافیه بمعنی هم آمده و بمعنی جفا و جور کننده است نکب بضم نون و کاف جمع ناکب مثل طلب جمع طالب عدول کننده
است از راه حق زوافر جمع زافره بمعنی اقوام و عشیره و انصار است حشاش بکسر حاء اسم آلت است مثل حطب
چیز است که بسبب او آتش افروخته میشود و بعضی بفتح جایز گفته و بعضی بضم حاء و تشدید شین جمع حاش گرفته که
برافروزنده آتش است اف فیها لغات اف بالکسر و بالضم و بالفتح و اف منونا بالتثلیث والثانی افی و افا
وافه و تفه لاستقذار المعنی بالتافیف کذا قال بعضهم برحا بفتح با و سکون را بمعنی شدة و اذیت است المعنی
یعنی بدرستیکه ما حکم قرار نداده بودیم مردمان را اینست جز این نیست بلکه حکم قرار داده بودیم قرآن را و چون این قرآن

این

اینست جز این نیست خطی است نوشته شده در میان دو جلد که نطق نمیکند بزبانی لهذا ناچار است از ترجمه
کننده و تفسیر کننده معنای او اینست جز این نیست نطق میکند از آن قرآن مردمان چون دعوت کردند ما را
گروه اهل شام بسوی آنکه حکم قرار دهیم در میانه خود قرآن را لهذا نشدیم ما از جمله گروه اعراض کنندگان از قرآن حال
آنکه حق تعالی فرموده است پس اگر نزاع کنید در چیزی از امور دنیا و آخرت پس رد کنید او را بسوی خدا و پیغمبر او پس
رد کردن متنازع فیه را بسوی خدا آنست که حکم بکنیم بکتاب او و رد نمودن بسوی رسول خدا آنست که اخذ کنیم
سنت و طریقه او را و چون حکم کرده شود براستی در کتاب خدا پس ما سزاوارترین مردم هستیم باو و اگر حکم کرده شود بسنت
رسول خدا پس ما بهترین خلایقیم باو و اما قول شما که چرا قرار دادی در میانه خود و میانه ایشان مدتی را در تحکیم که یکسال بود پس
اینست جز این نیست قرار دادم این مدت را تا آنکه استفسار کند جاهل طریق قویم را و ثابت قدم باشد عالم بر صراط مستقیم
شاید حق تعالی اصلاح کند در این صلح کار این امت را و گرفته نشوند امت در محل بیرون آمدن نفس خود پس تعجیل کرده شوند
از ظاهر شدن حق و اطاعت کرده شوند مر اول گمراهی را بدرستیکه فاضلترین مردم نزد حق تعالی آن کسیست که بوده
باشد برای او عمل کردن بحق دوستتر بسوی او از عمل کردن بباطل اگرچه ناقص کند آن عمل بحق او را از حیثیت مال و جاه و
غمگین نماید او را بجهة اذیت اعدا و اگرچه آن عمل باطل بکشد بسوی او منفعتی را و زیاد کند برای او مال و جاه را پس
از کجا حیران کرده میشوید شما یعنی کجا میبرد شما را وادی حیرت و سرگردانی و از کجا آمده شدید یعنی شیطان و شبهه
از کدام مدخل بشما داخل شدند مهیا و آماده شوید ای اصحاب بجهة رفتن بجنگ اهل شام که حیرانند از راه حق که نمی بینند
او را در همراه و حریص کرده شده اند بظلم و ستم که تجاوز نمی کنند از او اصلا و اجلاف بی فهمند از مطالب کتاب و عدول
کننده اند از راه صواب نیستید شما صاحب وثوق و اعتماد که علاقه گرفته شود و همین کرده باو و از اید او و نیز از اهل عناد و
نیستید شما عشایر و انصار عزیز و غالب که چنگ زده بشود بسوی ایشان از ضرر شر و فساد هر آینه بد افروزنده
آتش حرب بید شما اف و دلتنگی باد برای شما هر آینه ملاقات کردم از شما اندوه و سختی را در روزیکه دعوت میکردم شما را
برای نصرت دین خدا و روزیکه نجوی و راز میگفتم بشما در شورت غزوه اعدا پس نیستید شما مردان آزاده که صاحب صدق
و راستی باشید در وقت دعوت ندا و نیستید برادرانیکه صاحب اعتماد باشید در وقت راز و نجوی الفواید
قوله انا لم نحکم الی قوله فنحن اولاهم به محصل مقصود حضرت آنست اگرچه بحسب ظاهر ابوموسی و عمرو عاص
را حکم قرار داده بودیم ولکن در واقع کلام الله و سنة الرسول را حکم قرار داده بودیم چون آنها ناطق نبودند لهذا تحکیم آن
دو نفر را نمی شدیم بشرط آنکه حکم بکنند بآنکه کسیکه قرآن حاکم است باو ما مشروط و چون باین شرط عمل نکردند
بلکه بهوای نفس خود عمل کردند از اینجهة حکم ایشان باطل و نافذ نخواهد بود قوله اما قولکم لم جعلت الخ اجرا

من سؤال تقدير السؤال هو انكم حين رضيتم بالتحكيم لم ضربت بينك وبينهم اجلا وما الحكمة في ذلك وصورة كتاب الصلح
الذي ضربوا فيه اجلا مدة سنة هو هذا ما تقاضى عليه علي بن ابي طالب ومعوية بن ابي سفيان قاضى علي بن ابي طالب
على اهل العراق ومن كان معه من شيعته من المؤمنين والمسلمين وقاضى معوية بن ابي سفيان على اهل الشام ومن
كان من شيعته من المؤمنين والمسلمين انا ننزل عند حكم الله تعالى وكتابه ولا يجمع بيننا الا اياه وان كتاب الله
سبحانه بيننا من فاتحته الى خاتمته نحيي ما احيى القرآن ونميت ما امات القرآن فان وجد الحكمان ذلك في
كتاب الله اتبعاه وان لم يجداه اخذا بالسنة العادلة غير المفرقة والحكمان عبد الله وعمرو بن العاص وقد اخذ
الحكمان من علي ومعوية ومن الجندين انهما امينان على انفسهما واموالهما واهلهما والامة لهما انصار وعلى الذي
يقضيان عليه وعلى المؤمنين والمسلمين من الطائفتين ان يعلا بما يقضيان عليه مما وافق الكتاب والسنة
وان الامن والموادعة ووضع السلاح متفق عليه بين الطائفتين الى ان يقع الحكم وعلى كل واحد من الحكمين
عهد الله ليحكمن بين الامة بالحق لا بالهوى واجل الموادعة سنة كاملة فان احب الحكمان ان يعجلا الحكم
عجلاه وان توفي احدهما فلامير شيعته ان يختار مكانه رجلا لا يألو الحق والعدل وان توفي احد الاميرين كان
نصب غيره الى اصحابه ممن يرضون امره ويحمدون طريقته شهد فيه من اصحاب علي عشرة ومن اصحاب معوية عشرة
قوله ولا تؤخذ بالكظام الى قوله لاول الغي مراد از اخذ بكظم ناگهان گرفتن است ومراد از اول غي اول
شبهة بود که عارض شد برای مردم از بلند کردن سپاه شام مصاحف بر نیزها وچون مردم باین شبهه افتادند
وتفحص در امر خود نکردند لهذا تشبیه شد حال ایشان بکسیکه گرفته شود دهانه نفسش وقادر باستراحت نباشد بسبب
نفس زدن پس استعاره شد لفظ اخذ الكظم برای ایشان قوله ولا يعدلون عنه در بعض نسخ لفظ به دیده
شده بدل عنه ای لا يعدلون بالجور شيئا آخر ای لا يرضون الا بالجور قوله ومن كلام له لما عوتب
على التسوية في العطاء وقتیکه آنحضرت را در باب مساوی تقسیم کردن عطاء عتاب وسرزنش کردند فرموده
ودر بعض نسخ عبارت سيد رضي ره چنین نوشته اند لما عوتب على تصيير الناس اسوة في العطاء
من غير تفضيل اولي السابقات والشرف یعنی این کلام را وقتی فرموده که عتاب کرده شده
بود بر گردانیدن آنحضرت مردم را برابر شده یکدیگر در عطا وبخشش بدون زیادتی قسمت صاحبان سبقت
در عقل وحسب وعطا دادن مرتبه شرف ونسب ق أَتَأْمُرُونِّي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ
فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ وَاللهِ مَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ وَمَا أَمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ
نَجْمًا لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ فَكَيْفَ وَإِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللهِ أَلَا وَإِنَّ

إعطاء

إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ
وَيُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَيُهِينُهُ عِنْدَ اللهِ وَلَمْ يَضَعِ امْرُؤٌ مَالَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ وَلَا عِنْدَ
غَيْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللهُ شُكْرَهُمْ وَكَانَ لِغَيْرِهِ وُدُّهُمْ فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ يَوْمًا
فَاحْتَاجَ إِلَى مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَدِينٍ وَأَلْأَمُ خَلِيلٍ اللغة تامرونی در اصل تامروننی بود
نون اول ساکن شد در نون ثانی ادغام شد اطور متکلم وحده است از طور بفتح طاء بمعنی نزدیک شدن وطوار جمع
طور بمعنی بار است سمر از سمر اختلاف کردن است وسمیر بمعنی اوز کار روز وشب است چنانکه میگویند لا افعله
ما سمر سمیر یعنی ما اختلف الليل والنهار ای لا افعله ابدا ام فعل ماضی است بمعنی قصد کرد خرجه یعنی منعه
خدین بر وزن امیر دوست خالص وصدیق است المعنی یعنی آیا امر میکنید مرا آنکه طلب کنم یاری شما ظلم
وستم نمودن وافراط وتفریط در تقسیم کردن در حق کسیکه ولایت داشته شده ام بر او قسم بذات اقدس خدا نزدیک
نمیشوم باین کار مادامیکه شب وروز عقب هم میآیند ومادامیکه قصد کند ستاره در آسمان ستاره دیگر را در سیر وطلوع
وغروب یعنی ابدا الله هرچنین کار نخواهم کرد اگر میبود مال برای من هرآینه مساوی میکردم در تقسیم همه مردم را پس چگونه
میباشد تسویه وحال آنکه نیست جز این نیست مال خدا وحق مردم است که خدا برای ایشان قرار داده پس فرمود
آگاه باشید بدرستیکه دادن مال در غیر حق خود یعنی در غیر مصرف خود تبذیر واسرافست وآن تبذیر بلند میکند
مرتبه صاحب خود او در دنیای دنی وپست میکند او را در عقبای باقی عزیز میکند او را در میان مردمان وخوار میکند
او را در نزد خالق منان ووضع نمیکند هیچ مردی مال خود را در غیر مصرفش ونزد غیر اهلش مگر آنکه منع میکند حق تعالی او را
کردن از یادش ومکافاة دادن ایشان او را وحاصل شد از برای غیر معطی دوستی آنجماعتیکه مستحق نیستند پس هرگاه بلغزد
پای آن معطی بر غیر مستحق روزی پس احتیاج داشته آن معطی بسوی آن غیر مستحق پس ایشان بدترین صدیق ولئیم
ترین دوستند آن معطی الفایدة قوله والله لا اطور به بدانکه در زمان حضرت رسالت پناه ودر خلافة ابو بکر
تقسیم غنایم در مابین مردم بالتسویه بود واما عمر در زمان خلافتش تفضیل داد سابقین را بر غیر ایشان وتفضیل داد
مهاجرین از قریش را بر مهاجرین از غیر قریش وتفضیل داد همه مهاجرین را بر انصار وتفضیل داد عرب را بر عجم اما عثمان
در زمان خلافتش تفضیل داد جمیع بنی امیه را بر غیر ایشان وچون حضرت امیر در زمان خلافة خود مثل حضرت رسول
تقسیم را بالتسویه کرد هرچند زبیر وطلحه در اینباب مبالغه نمودند حضرت قبول نکرد وفرمود والله لا اطور لهذا این کار بر قوم
شاق آمد کینه های دیرینه را تازه ساختند تا منجر شد بمخالفت حضرت ونقض بیعت ومحاربه بصرة قوله
تبذیر واسراف بدل علی حرمة التبذیر قوله تعالی ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین كانوا اخوان الشياطين وعلى حرمة

الاسراف قوله تعالى ولا تسرفوا انه لا يحب المسرفين قيل في الفرق بينهما ان التبذير انفاق المال فيما لا ينبغي والاسراف
صرفه زيادة على ما ينبغي وبعبارة اخرى الاسراف تجاوز الحد في صرف المال والتبذير اتلافه في غير موضعه وهو
اعظم من الاسراف وقيل ليس الاسراف متعلقا بالمال فقط بل بكل شيء وضع في غير موضعه اللائق به الا ترى ان الله تعالى
وصف قوم لوط بوضعهم البذر في غير الحرث بقوله انكم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون
قوله رحمه الله شكرهم چون اعطاء مال بغير مستحقين يا بجهة رغبت معطى است در اعانت ايشان
بدون قصد قربت ويا بجهة نرسيدن از ايشان واين باعث آنست كه مثل تنوع كند او را از اعانت
وشكر ومدح كردن ايشان ف خ ح ومن كلام له عليه السلام قاله للخوارج اين كلام را فرموده است براي خوارج
وقتيكه گفتند العياذ بالله علي در تحكيم خطا كرده كافر شده است وميكشتند هر كسي را از اصحاب حضرت
كه مخالف ايشان بود ف م فان ابيتم الا ان تزعموا اني اخطأت وضللت فلم
تضللون عامة امة محمد صلى الله عليه وآله بضلالي وتاخذونهم بخطائي
وتكفرونهم بذنوبي سيوفكم على عواتقكم تضعونها مواضع البرء و
السقم وتخلطون من اذنب بمن لم يذنب وقد علمتم ان رسول الله
صلى الله عليه وآله رجم الزاني ثم صلى عليه ثم ورثه اهله وقتل القاتل
وورث ميراثه اهله وقطع السارق وجلد الزاني غير المحصن ثم قسم عليهما
من الفيء ونكحا المسلمات فاخذهم رسول الله صلى الله عليه وآله بذنوبهم
واقام حق الله فيهم ولم يمنعهم سهمهم من الاسلام ولم يخرج اسمائهم من بين
اهله ثم انتم شرار الناس ومن رمى به الشيطان مراميه وضرب به تيهه و
سيهلك في صنفان محب مفرط يذهب به الحب الى غير الحق ومبغض
مفرط يذهب به البغض الى غير الحق وخير الناس في حالا النمط الاوسط
فالزموه والزموا السواد الاعظم فان يد الله على الجماعة واياكم والفرقة
فان الشاذ من الناس للشيطان كما ان الشاذ من الغنم للذئب الا من
دعا الى هذا الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتي هذه وانما حكم
الحكمان ليحييا ما احيى القرآن ويميتا ما امات القرآن واحياؤه الاجتماع
عليه واماتته الافتراق عنه فان جرنا القرآن اليهم اتبعناهم وان جرهم

الينا

الينا اتبعونا فلم آت لا ابا لكم بجرا ولا ختلتكم عن امركم ولا لبسته عليكم انما
اجتمع رأي ملائكم على اختيار رجلين اخذنا عليهما ان لا يتعديا القرآن
فتاها عنه وتركا الحق وهما يبصرانه وكان الجور هواهما فمضيا عليه وقد
سبق استثناؤنا عليهما في الحكومة بالعدل والصمد للحق سوء رأيهما و
جور حكمهما اللغة عواتق جمع عاتق مثل طوالع جمع طالع بمعنى دوش است محصن اسم
فاعل است بمعنى متزوج از احصن بمعنى تزوج ولكن بعضي بفتح صاد خوانده فيء بمعنى الغنيمة است مرامي
جمع مرمى موضع انداختن تير است تيه بكسر تاء وسكون ياء وادي ضلالت است نمط بفتحتين جماعتي از مردم
كه كارشان يكي باشد وجامه است كه انداخته ميشود بر كجاوه وبمعنى روش وطريقه ونوع است السواد الاعظم
مراد از آن جمهور مسلمين است كه متفق باشند بر عمود اسلام شاذ بمعنى تنها واز اجماع دور شده شعار بكسر شين
بمعنى علامت كه در جنگ قرار ميدهند كه بعض لشكر بعض ديگر را بشناسند در تاريكي شب وگفته اند شعار خوارج لا حكم الا
لله بود وبعضي گفته شعار ايشان آن بود كه وسط سر خود را ميتراشيدند وموي دور و طرف سر خود را باقي ميگذاشتند
عمامه بكسر عين چيزيست كه بسر پيچيده ميشود وبمعنى كلاه خود هم آمده است بجر بفتح باء وسكون جيم بمعنى شر وامر
عظيم است مفعول به است از براي آت كه متكلم وحده است وجمله لا ابا لكم معترضه است بجهة ذم ذكر شده است
ختلتكم متكلم وحده است بمعنى خدعت ملأ بوزن جبل اشراف ورؤساي مردم است وبمعنى مطلق
گروه است تاها از جلش تيها بود وتيه است اي ضلا عن القرآن صمد بفتح صاد وسكون ميم بمعنى قصد
كردن است سوء بمعنى بدي است مفعول به است از براي سبق المعنى يعني اگر اباء وامتناع ميكنيد از همه افعال
واقوال من مگر آنكه گمان مي كنيد آنكه بدرستيكه من خطا كرده ام وگمراه شده ام پس چرا گمراه ميدانيد همه امت محمد را بواسطه
گمراهي من وميگيريد ايشان را بخطاء من وكافر ميدانيد ايشان را بسبب گناهان من وحال آنكه حضرت رسول بجهة ارتكاب
گناه از اسلام خارج نفرموده شمشيرهاي شما بر دوشهاي شما است ميگذاريد آنها را در جاهاي برائت وناخوشي يعني ميزنيد
آن شمشيرها را بكسيكه بري از خطا است يا متصف بخطا است باعتقاد شما مخلوط ميكنيد كسيرا كه گناه كرده
بكسيكه گناه نكرده وحال آنكه بتحقيق دانستيد شما بدرستيكه پيغمبر خدا سنگسار كرد زناكار را پس از آن نماز كرد براو وميراث
داد مال او را باهل او وقطع كرد دست سارق را وتازيانه زد بر زناكاريكه تزويج نكرده باشد پس از آن قسمت داد بر آن
سارق وزاني غير محصن از مال غنيمت وتزويج كردند آن سارق وزاني زنان مسلمه پس گرفت كه كلان را رسول خدا
بگناهان ايشان واقامه وثابت كرد حق خدا را در حق ايشان ومنع نفرمود از ايشان سهم ونصيب ايشان را

از اسلام و خارج نگرد تا معنای ایشان را از میان اهل اسلام بجهت ارتکاب گناه پس خوارج بدترین مردمند و بدترین کسند
که بینداخته است شیطان در مواضع انداختن خود و برده است ایشان را ببیابان گمراهی خود تا هلاک میشوند در حق من دو صنف از مردم
یکی دوست دارنده که افراط کننده باشد در دوستی بجدی که ببرد او را آن دوستی بسوی غیر راه حق و دیگری دشمن دارنده است
که تفریط کننده است بجدی که ببرد او را آن دشمنی بسوی غیر راه حق و بهترین مردم در حق من جماعت متوسطه که نه بحد افراط
رسیده اند و نه بحد تفریط پس لازم بگیرید این نمط اوسط و گروه میانه را و ملازم شوید این سواد اعظم و جمهور مسلمین را که ید خدا در میان
ایشانست پس بدرستیکه قوت و اعانت خدا بر جماعت است و دور کنید نفس خود را از تنهائی پس بدرستیکه تنها مانده از
مردم مهیا شده برای شیطان چنانکه تنها مانده از گوسفند آماده شده برای گرگ آگاه باشید ای اهل ایمان
هر که دعوت کند بسوی این شعار و علامت خوارج که مفارق از جماعت حقه اند پس بقتل رسانید او را اگرچه باشد آن
دعوت کننده در تحت عمامه من یعنی اگرچه من خودم باشم و اینست جز این نیست حکم قرار داده شدند دو حکم از میان
مسلمانان تا زنده کنند چیزیرا که زنده کرده است او را قرآن و بمیرانند آن چیزیرا که میرانیده است او را قرآن و زنده کردن قرآن
جمع شدنست بر او و عمل کردنست بمضمون او و میرانیدن آن جدا شدنست از او و عمل نکردنست باو پس اگر
بکشد ما را بسوی ایشان مضمون قرآن پس تابع میشویم ما بایشان و اگر بکشد ایشان را بسوی ما پیروی کنند ما را پس نیاوردم
برای شما شری و امر عظیمی را نیاوردم برای شما و فریب ندادم شما را از امر شما و ملبس نکردم بر شما هیچ امری را این است
جز این نیست جمع شد رای شما بر اختیار کردن دو مرد و اخذ کردیم بر این دو مرد تا آنکه تجاوز نکنند قرآن را پس
حیران و گمراه شدند از آن و ترک کردند حق را و حال آنکه هر دو میدیدند حق را و بود جور و تجاوز کردن از امر خدا میل نفس
ایشان پس رفتند بر آن میل نفس یعنی تابع او شدند و حال آنکه بتحقیق سبقت گرفته بود خارج کردن و استثناء
نمودن بر ایشان در حکومت بعدل و در قصد بحق بدی مکر ایشان را و جور و ستم حکم ایشان را یعنی در اول حال گفته بودیم هر گاه
حکمین ببدی رای خود و بجور حکم خود رفتار کنند این نافذ و قبول نیست بلکه مستثنی است از قبولیه و نافذیته ق ص ع
و من کلام له فیما یخبر به عن الملاحم بالبصرة این کلام فصاحت نظام آن امام والا مقام فرموده در حق
خبریکه خبر میدهد او را از وقایع عظیمه و حوادث شدیده که حادث میشود در شهر بصره ق ص ۳ یا احنف کأنی به
وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل
یثیرون الارض باقدامهم کأنها اقدام النعام اللغة اللجب بمعنی صوتست قعقعه
صدای اسباب حربست لجم جمع لجام مثل کتب جمع کتابست فارسی است معرب لگام بمعنی دهنه است
حمحمة الفرس صدای اسبست بجهت علف یثیرون از اثاره یعنی برانگیختن و شورانیدن است نعام

اسم جنس است

اسم جنس است بمعنی شتر مرغ است و احدش نعامه مثل حمام و حمامه المعنی یعنی ای احنف گویا من نظر میکنم بآن صاحب
زنج در حالتیکه بتحقیق سیر میکند بلشکری که آنچنانکه نیست برای ایشان گردی و نه آوازی و نه صدائی لجامها و نه آواز اسبها
بواسطه آنکه صاحبان اسب و سلاح نیستند تا غبار و آواز از ایشان ظاهر شود که بشورانند زمین را باقدام خود گویا آن اقدام
مثل اقدام شتر مرغهاست در پهنائی و کوتاهی و جدائی انگشتان از یکدیگر ق ص ع یومی بذلک الی
صاحب الزنج یعنی اشاره میفرماید حضرت باین کلام بسوی صاحب زنگیان که ملقب بناجم و برقعی بود اما وجه لقب
اول بجهة آنکه از علم نجوم ماهر بود و اما ثانی باعتبار آنکه برقع میانداخت اللطایفة قوله یا احنف باآنکه احنف نام
پسر قیس بن معویة بن حصین است که از اصحاب کبار امیرالمؤمنین ع بود و مردی صاحب رای و عقل و بزرگ قوم خود
بود لهذا حضرت او را مخاطب بخطاب مذکور کرده و فتنه عظیمه که در بصره بواسطه صاحب زنج حادث شد اجمالا آن
قصه چنانست که صاحب زنج اسمش علی بن محمد است بعضی گفته علوی است که از اولاد زید بن علی بن حسین
علیه السلام است و جمهور ثابت این اتفاق کردند بر آنکه او از اولاد محمد بن حکیم اسدی است که باتفاق زید بن علی ع
خروج کرد بر هشام بن عبدالملک زید بن علی مقتول گشت محمد بن حکیم فرار کرد بطرف ری در قریه ورزنین ساکن شد
و در آن قریه متولد شد علی بن محمد صاحب زنج که در زمان دولت بنی عباس از اتباع عمال ایشان شد بعضی گفته
زندیق و ملحد بود بعضی گفته در سامرا معلم اطفال بود در سنه دویست و چهل و نه رفت بطرف بحرین خود را نسبت
بعلی بن ابیطالب داد مردم را دعوت کرد بخود جمع کثیری تابع او شدند و او گفت من از جانب خدا مبعوث شده ام
که مامورم بجانب بصره بروم پس برای خود اعوان و انصاری جمع کرد در سنه دویست و پنجاه و پنج عازم طرف بصره شد
و غلامان سیاه اهل قرا و بصره را بخود دعوت کرد غلامان بامر او در وقت معین موالی خود را بقتل رسانیدند همه با او
بیعت کردند بهر قریه و بلدی میرسیدند قتل عام میکردند حتی زنان و اطفال و پیران و مرضی را میکشتند در بعض
کتب تواریخ مذکور است که بعد از غلبه کردن مسجد جامع بصره را سوزانیده بودند سیصد هزار نفر ایشان تلف شده بود
زنگیان زنان شرفا و اعیان را اسیر میکردند یکی را به دو درهم ایشان را میفروختند و پادشاه آن زمان معتمد
عباسی بود هرچه لشکر میفرستاد مغلوب میشدند و صاحب زنج غنایم و اموال زیاد جمع کرد بصره و اهواز
اطراف آنها را متصرف شد شهری در نهر آب خصیب بنا کرد که مقابل سامراء و بغداد بود تا سنه دویست
و شصت و هفت داخلند بنی عباس از زوال سلطنت خود ترسیدند لشکر بسیار بجنگ صاحب زنج فرستادند
بعد از قتل و غارت بسیار تا در سال دویست و هفتاد او را بقتل رسانیدند مسلمانان را از شر او خلاص
کردند ق م ۳ ویل لسکککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة

النسور وخراطيم كخراطيم الفيلة من اولئك الذين لا يندب قتيلهم ولا يفقد
غائبهم انا كاب الدنيا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعينها اللغة سكك
جمع سكة مثل ظلل جمع ظلة راه و محله است دور جمع دار است در اصلش دؤر بود بروزن امور همزه واو بجهة ثقل
افتاده و واو اول بجهة التقاء ساكنين ساقط شده مزخرفة يعنى زينت يافته شده بزخرف كه طلا است نسور جمع نسر
مثل صقور جمع صقر بمعنى كركس است خراطيم جمع خرطوم مثل عصافير جمع عصفور فيلة جمع فيل است مثل ديكة
مثل ديكة جمع ديك لكن اين جمع غير مطرد است كاب اسم فاعل بمعنى اندازنده است المعنى يعنى اى اهل
بصره وقت آمدن لشكر صاحب زنج واى از براى محلة آباد كرده شما و خانهاى زينت كرده شده بطلاء كه
آنچنان خانهايكه براى آنها بالهاست مثل بالهاى كركسان و خرطومها باشد مثل خرطومهاى فيلان اين خرابى
خانها از اين گروه زنگيان كه نوحه و ندبه كرده نميشود مقتول ايشان و تجسس كرده نميشود غايب ايشان و من اندازنده
هستم دنيا را بروى يعنى بسوى او التفات كننده نيستم و اندازه كننده ام او را بمنزلة و اندازه كه در خور اوست
و نظر كننده ام بچشم او يعنى بچشميكه سزاوار است بآن چشم طرف او نظر كردن كه نظر حقارت و عدم اعتناء بشأن اوست
الفائدة قوله لها اجنحة استعير لفظ الاجنحة للتى تعمل من الاخشاب بارزة عن السقوف وهى اشبه الاشياء
باجنحة الطير كالنسر قوله وخراطيم استعير لفظ الخراطيم للميازيب التى تعمل على شكل خرطوم الفيل نحو من جهة الربع او الريح
قوله لا يندب قتيلهم وذلك لان اكثر الزنج كانوا فى تلك الفتنة كانوا عبيدا لدهاقين البصرة ولم يكونوا اولى ازواجات و
بل كانوا غرباء فلم يكن لهم اهل حتى يندبوا لهم قوله لا يفقد غائبهم يريد به كثرتهم انهم كلما قتل منهم قتيل سد مسده غيره
فلا يظهر اثر فقده او انه اشارة الى شدة حرصهم على القتال ولا يبالون بالموت حتى يندب بفقده قوله انا كاب الدنيا
لوجهها اللام بمعنى على است و هذه كناية عن زهده فى الدنيا وعدم التفاته اليها كما حكى عن عيسى انه قال انا الذى كببت
الدنيا على وجهها ليس لى زوجة تموت ولا بيت يخرب وسادى الحجر وفراشى المدر وسراجى القمر قوله ومنه دعو
بذلك الى وصف الاتراك يعنى از كلام آن امام همام اين كلام فصاحت نظام است كه اشاره ميكند بآن و بسوى وصف
تركان و وقايعيكه واقع شده در ميان ايشان با ساير مسلمانان از وقايع عراقين و خراسان قوله كأنى اراهم
قوما كأن وجوههم المجان المطرقة يلبسون السرق والديباج ويعتقبون الخيل
العتاق ويكون هناك استحرار قتل حتى يمشى المجروح على المقتول ويكون المفلت
اقل من المأسور اللغة مجان بفتح ميم و تشديد نون جمع مجن بكسر ميم و فتح جيم مثل منابر جمع منبر بمعنى سپرست
مطرقة بصيغه اسم مفعول از باب افعال يعنى دوخته شده و گذارده شده بروى يكديگر سرق بفتحتين يعنى حريرست

بعض

بعضى گفته حرير سفيد است ديباج هو من الثياب المتخذ من الابريسم فارسى معرب وقد تفتح داله واختلف فى يائه
فقيل زائدة ووزنه فيعال ولهذا يجمع بالياء فيقال ديابيج وقيل اصل فالاصل دبّاج بالتضعيف فابدل احد البائين بالياء كما
فى الدينار چنانكه گفته اند در مضاعف ببين چه اگر دند حرف اصلى بدل بياء كرده عتاق جمع عتيق است مثل كرام جمع
كريم اسب نجيب است مفلت يعنى خارج شده از دست دشمن مأسور اسير كرده شده است المعنى يعنى گويا
من مى بينم آن اتراك را گروهيكه گويا رويهاى ايشان مثل سپرها ئيست كه پوست روى هم گذارده شده و دوخته شده است
در غلظه و استداره كه ميپوشند جامه حرير سفيد و مطلق ابريشم را عقب هم سوار ميشوند اسبان نجيب را يعنى اسبان نجيب را
يدك ميكشند گاه بآن سوار ميشوند گاه باين و ميباشد در آنجا شدة قتل و كارزار حتى ميرود مرد جراحت دار بر روى مقتول و قليل خار
و جسته خارج شوند و اهل فرار كمتر از اسير كرده شده و گرفتار الفائدة قوله المجان المطرقة شبه وجوه الاتراك بالترس
المطرقة وجه تشبيهها بالترس هو الاستدارة والعظم ووجه شبهها بالمطرقة هو الخشونة والغلظة وهو تشبيه المعقول بالمحسوس
قوله استحرار قتل حتى يمشى المجروح على المقتول شاهد بر صدق فرمايش آنحضرت كتب تواريخ است كه مشحونه
از جنگهايكه واقع شده ما بين مسلمين و اتراك از طايفه تتاريه و چنگيز و هلاكو و قتل ايشان اهالى عراقين و خراسان وغيرها
از بلاد مسلمانان و انقراض دولت عباسيه از دست هلاكو قوله فقال له بعض اصحابه لقد اعطيت
يا امير المؤمنين علم الغيب فضحك وقال وكان كلبيا يعنى بعد از تمام آن امام همام كلام فصاحت نظام
سابق را گفت براى او بعض از اصحاب او هر آينه بتحقيق عطا كرده شده اى امير مؤمنان علم غيب را يعنى ميگوئى چيزها را كه غير
از خدا كسى ادراك نميكند پس خنديد حضرت و فرمود و آن بعض اصحاب هم از قبيله كلب بود قوله يا اخا كلب
ليس هو بعلم غيب وانما هو تعلم من ذى علم وانما علم الغيب علم الساعة وما
عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآية فيعلم سبحانه ما فى
الارحام من ذكر او انثى او قبيح او جميل وسخى او بخيل وشقى او سعيد ومن يكون
فى النار حطبا او فى الجنان للنبيين مرافقا فهذا علم الغيب الذى لا يعلمه الا الله وما
سوى ذلك فعلم علمه الله نبيه فعلمنيه ودعا لى بان يعيه صدرى وتضطم
عليه جوانحى اللغة يعيه از وعى بمعنى حفظ كردن است تضطم از اضطمام بمعنى اشتمال است جوانح جمع
جانحة مثل جوارح جمع جارحة استخوان پهلو است كه احاطه كرده است بقلب المعنى يعنى اى برادر كلبى يعنى اى كسيكه
از قبيله كلب هستى نيست آنچيزيكه من خبر دادم علم غيب و نيست جز اين نيست ياد گرفتنى است از صاحب علم
كه رسول خدا است و نيست جز اين نيست علم غيب دانستن وقت قيامت است و دانستن آن چيزيست كه شمرده است

ازانحق سبحانه بقوله تعالی ان الله عنده علم الساعة الایة یعنی بدرستیکه نزد خداست دانستن علم قیامت و وقتیکه باران میکند باران
و میداند آن حق تعالی آنچه در رحمهای مادران است از نر و ماده و نمیداند هیچ شخصی که چه خواهد کرد فردا و نمیداند هیچکس در کدام زمین
خواهد مرد بدرستیکه خدای تعالی داناست و آگاه پس میداند حق سبحانه هر آنچه که در رحمهاست از نر و ماده و از زشت و زیبا و از
سخی و بخیل و از بدکردار و نیکوکار و آنکه باشد در آتش جهنم هیزم و یا باشد برای پیغمبران رفیق پس کو اعداد اینهاست علم غیب
آنچنانکه نمیداند آنرا هیچکس بجز خدای تعالی و آنچه بجز آنست که سوای اینهاست پس علمیست تعلیم کرده حق تعالی پیغمبر خود پس تعلیم کرده آنحضرت
آنرا بمن و دعا کرده برای من آنکه نگهدارد آن علم را سینه من و مشتمل شود بر او استخوانهای پهلوی من یعنی ضبط کند او را عضو من
الفاید: قوله لیس هو بعلم غیب محصل مراده ان الامور مشتملة علی قسمین احدهما ما تفرد الله بعلمه و لم یطلع
علیه احدا من خلقه و هی الامور الخمسة المعدودة فی الایة احدها علم القیمة والثانی علم وقت نزول الغیث والثالث علم
ما فی الارحام والرابع علم ما تکسب غدا والخامس علم الموت فی ای ارض ٢ یعنی انه یفعل المنکر [illegible]
تعالی لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم قوله لعن الله الامرین
دو احتمال دارد یکی مراد از او نفرین باشد چنانکه در ترجمه ذکر شده و دیگر آنکه اخبار باشد یعنی خدای تعالی در روز ازل لعن کرده آنرا
کسرا که امر کند بمعروف خودش ترک کند او را و نهی کند از منکر خودش عمل بیاورد او را اگر کسی بگوید جناب سید رضی مرحوم
کلام در ذکر کیل و وزن است و حال آنکه اسمی از آن نهاده در این کلام فصاحت نظام مذکور نشده است جوابش آنست که ممکن است
مراد از اول کلام او نهاد ذکری فرموده باشد سید مرحوم بنا بعادت خود آنها را ذکر نکرده باشد بواسطه آنکه این کلامرا که ذکر کرده فصل
در نظر مرحوم بیشتر بوده از آنچه ذکر نکرده است و ممکن است که قوله ان المتورعین فی مکاسبهم اشارة بمکاییل و موازین باشد
یعنی بکجایند آنکسانی که در کسبهای خود که داد و ستد در کیل و موزون بود کمال دقت میکردند هیچ وجه من الوجوه در کیل و موزون
ناقص نمیدادند قوله ومن کلام له لابی ذر رحمه الله لما اخرج الی الربذة این کلام عالی مقام را آن
امام همام فرموده برای ابی ذر زمانیکه خارج شده بود بطرف ربذه بحکم عثمان بد فرجام علیه اللعنة الی یوم القیام الفاید: بدانکه ابوذر
بفتح ذال و تشدید راء کنیه جندب بن جناده غفاری است از اصحاب خاص حضرت رسالت مرتبت است و ربذه بحرکات
ثلث اسم موضعیست نزدیک مدینه در جانب بادیه بمسافت سه میل و یا چهار فرسخ علی اختلاف الروایات در صدر اسلام قریه
آباد بوده و لکن الان خرابست اثری از آبادی او باقی نیست و سبب اخراج آن بزرگوار علی سبیل الاختصار آن است
که در زمان خلافة عثمان بدکردار قبایح بسیار و فضایح بیشمار از آن غدار نابکار دید پس فریاد بسیار ملاحظه فرمود بطرف شام
اختیار نمود و در آنزمان معویه علیه النیران والی شام بود از جانب عثمان بی ایمان و آنجناب در آن مقام در بلده شام
اعمال عثمان بدفرجام می نمود انتقیه را معویه علیه الهاویه بعثمان علیه النیران اطلاع داد آن ملعون حکم کرد او را بشتر برهنه سوار

کرده

او جل سبحانه بقوله تعالى ان الله عنده علم الساعة یعنی بدرستیکه نزد خداست دانستن علم قیامت و فرستیکه نازل میکند
باران را و میداند آن حق تعالی آنچه در رحمهای مادرانست از ذکور و اناث و نمیداند هیچ شخصی که چه خواهد کرد فردا
و نمیداند هیچکس در کدام زمین خواهد مرد بدرستیکه خدای تعالی داناست و آگاه پس میداند حق سبحانه هر آنچه اگر در رحمها
از نر و ماده و از زشت و زیبا و از سخی و بخیل و از بدکردار و نیکوکار و آنکه میباشد در آتش جهنم هیزم و یا میباشد برای
پیغمبران رفیق پس کل واحد از اینها است علم غیب آنچنانکه نمیداند او را هیچکس بغیر خدای تعالی و آنچیزیکه سوای اینهاست
پس علمی است تعلیم کرده حق تعالی پیغمبر خود پس تعلیم کرده آن حضرت او را بمن و دعا کرده برای من آنکه نگهدارد آن
علم را سینه من و مشتمل شود بر او استخوانهای پهلوی من یعنی ضبط کند او را قلب من الغاية قوله ليس هو
بعلم غيب الخ محصل مراده ان الامور المستقبلة على قسمين احدهما ما تفرد الله بعلمه ولم يطلع عليه احدا من خلقه و
هي الامور الخمسة المعدودة في الاية احدها علم القيمة والثاني علم وقت نزول الغيث والثالث علم ما في الارحام
والرابع ما تكسب غدا والخامس علم الموت في اي ارض والقسم الثاني ما يعلمه بعض البشر باعلام الله تعالى اياه بلا واسطة
او بتوسط النبي ص وهو ما عدا هذه الخمسة والاخبار بهذا الادراك من قبيل القسم الثاني ليس من علم الغيب المختص به تعالى
چنانکه روایت شده شخصی آمد خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کرد در خواب از شما سوال کردم
چه قدر از عمر من باقی مانده شما دست راست خود را بلند کردید و پنج انگشت مبارک خود را گشودید ندانستم اشاره
به پنج سال فرموده بود یا پنجاه و یا پنج روز حضرت فرمود هیچیک از اینها نبود بلکه اشاره بود بآنکه این سوال تو داخل
در آن پنج چیز است که غیر از خدا کسی او را نمیداند قوله فيعلم ما في الارحام الى قوله للنبيين مرافقا
اینها کلا از فروعات ما في الارحام است که یکی از علوم خمسه مختصه بذات باری است که در آیه شریفه ذکر شده
بعضی گفته آن پنج علوم از باب مثال است در آیه ذکر شده والا هر علمیکه حق تعالی مصلحت نداند تعلیم او را حتی با نبیا و اولیا
او داخل در علم غیب است قوله فعلمنيه الخ اگر کسی از اینجا ظاهر شد که جمیع معلوم آنحضرت با خود از حضرت رسالت
مرتبت است ص پس چه معنی دارد قول آنحضرت که فرموده علمني رسول الله علما و علمته علي جوابش آن است که علمته یعنی
عرضته عليه است یعنی رسول الله ص تعلیم کردن علوم خود را من هم عرض کردم بآنحضرت یاد گرفته شده خود را یعنی عرض
کردم که یا رسول الله ملاحظه فرمایید که من خوب یاد گرفته ام قوله ودعا لي چنانکه روایت شده است که چون آیه وتعيها
اذن واعية نازل شد حضرت رسول ص فرمود اللهم اجعلها اذن علي بعد از آن حضرت امیر ع فرمود هیچ چیزی نشنیدم از
رسول الله ص که فراموش کرده باشم او را قوله ره ومن كلام له في ذكر المكاييل والموازين این کلام را
در خصوص کیلها و وزنها فرموده مکاییل جمع مکیال است مثل موازین جمع میزان قوله عباد الله انكم

وما

وما تاملون من هذه الدنيا اثوياء مؤجلون ومدينون مقتضون اجل منقوص وعمل محفوظ فرب
دائب مضيع ورب كادح خاسر وقد اصبحتم في زمن لا يزداد الخير فيه الا ادبارا والشر فيه الا اقبالا والشيطان
في هلاك الناس الا طمعا فهذا اوان قويت عدته وعمت مكيدته وامكنت فريسته اضرب بطرفك حيث شئت
من الناس فهل تبصر الا فقيرا يكابد فقرا او غنيا بدل نعمة الله كفرا او بخيلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا كان باذنه
عن سمع المواعظ وقرا اين خياركم وصلحاؤكم واين احراركم وسمحاؤكم واين المتورعون في مكاسبهم والمتنزهون في
مذاهبهم اليس قد ظعنوا جميعا عن هذه الدنيا الدنية والعاجلة المنغصة وهل خلقتم الا في حثالة لا تلتقي بذمهم الشفتان
استصغارا لقدرهم وذهابا عن ذكرهم فانا لله وانا اليه راجعون ظهر الفساد فلا منكر مغير ولا زاجر مزدجر افبهذا تريدون ان
تجاوروا الله في دار قدسه وتكونوا اعز اوليائه عنده هيهات لا يخدع الله عن جنته ولا تنال مرضاته الا بطاعته لعن الله الامرين
بالمعروف التاركين له والناهين عن المنكر العاملين به اللغة اثوياء جمع ثوي است مثل اغنیا جمع غنی بمعنی مهمان است
مؤجلون ای مؤخرون الی وقت معلوم مدینون جمع مدین است اسم مفعول از دان یدین بمعنی بیع کرده جنس را با بدون بود بمعنی
دین گرفته یعنی قرضدار مقتضون بفتح ضاد اسم مفعول است از اقتضا بمعنی طلب کردن ادای قرض است در اصل
مقتضیون بود ضمه یا حذف شد بجهت ثقلش و خود یا بجهت التقاء ساکنین ساقط شد نظیر مصطفون و مرتضون دائب
یعنی جد و جهد کننده در عمل مضيع اسم مفعول است از تضییع کادح یعنی سعی کننده است فریسته شکار است که شیر او را
شکسته شده یکابد از مکابده یعنی تحمل مشقت شدن وفر بمعنی مال کثیر است وقر بفتح واو و سکون قاف یعنی سنگینی
گوش است از شنیدن سمحاء جمع سمیح مثل امنا جمع امین بمعنی صاحب جود است منغصة بصیغه اسم مفعول بمعنی مکدر است
حثالة بر وزن کنابه هر چیز پست و دنی است شفتان تثنیه شفه است بمعنی لب المعنی یعنی ای بندگان خدا بدرستیکه شما
و آنچه آرزو میکشید او را از دنیای فانی مهمانید مهلت داده تا بوقت معینی و قرضدارید طلب کرده شده ادای آن یعنی عبادت و سایر
ارکان ایمان دین است در گردن شما خداوند عالم طلب کرده است از شما ادای او را مدت عمر شما مدتی ناقص کرده شده و عمل شما
عملی است که حفظ کرده شده است پس چه بسیار جد و جهد کننده در عمل که ضایع کننده است او را بریا و بخواه و چه سعی کننده است که زیانکار
است در آن سعیش تحقیق گردیدید شما در زمانیکه زیاده نمیکند خوبی در او مگر ادبار و پشت کردن را و افزون نمیکند بدی
در او مگر اقبال و رو آوردن را و نمیفزاید شیطان در هلاک دین انسان مگر طمع کردن در اضلال ایشان را و این زمانی است که قوت
یافته اسباب فریب شیطان و عمومیت دارد و شامل شده مکر و حیله او بر اکثر مردمان و ممکن شده او را فریسه و شکار او در این زمان
پس بزن نظر خود را هر جائیکه بخواهی از مردمان پس آیا میبینی مگر فقیر را که تحمل مشقت فقر شده در هر زمان و یا غنی را که بدل کرده نعمة
خدا را بکفران و یا بخیلی را که اخذ کرده بخل کردن بحق خدا را مال بسیار یعنی در حقوق الله بخل نموده و جمع کرده واجب الفقرا نداده تا مالش
زیاد شود و یا نمی بینی گردنکشی را که گویا گوش او از شنیدن موعظه سنگین است کجایند بهتران شما و کجایند پرهیزکاران

طرف بفتح طا و سکون را بمعنی چشم است

در رسیدگان در کسبهای خود یعنی از خوف ضایع چیزی که میسر دهند بروزن و یا میانه بقدر سر سوزن کم نمیدادند و کجا بیند در شوندگان از شب ادرار در
خود آیا نیست که تحقیق کوچ کردند همه ایشان از این دنیای پست و بیم نیست از این نعمت تعجیل کنند با محنت و غلظه کرده اند ایم
مکر در مال دنیای دنی که علقی نمیشود و بیم وصل میشود بد نیست کردن ایشان در دلهای مردمان بجهت حقیر شمردن قدر ایشان [illegible] بر باد
خبر ایشان پس بدرستیکه ما برای خدائیم و بدرستیکه بسوی حکم او در آخرت رجوع کنندگانیم ظاهر شد فساد در میان عباد و جمیع بلاد
پس نیست هیچ انکار کننده محرمات که تغییر یابنده باشد یعنی در محرمات برای او تغییر حالت نشود و نه منع کننده که خود قبول جز کننده
بشد آیا پس با این وضع میخواهید آنکه مجاورت کنید با رحمت حقتعالی در خانه پاکیزه او که بهشت است و باشید عزیزترین دوستان او نزد
حقتعالی چه دور است آنکه میخواهید فریب داده نمیشود حقتعالی از بهشت خود یعنی کسی به حیله و مکر نمیتواند داخل بهشت شود و رسیده نمیشود خوشنودی
آن مگر با طاعت کردن او و لعنت کند حق تعالی امر کنندگان بمعروف که خود تارک آن باشند و دور کند حقتعالی از رحمت خود نهی کنندگان از
از عمل منکر که خود عمل کننده آن باشند الغاية قوله اثرياء استعير لفظ الاثرياء لاهل الدنيا باعتبار تشابههم للضيف في انقطاع وقته و قرب رحيله
وذكر الملعبين من باب الترشيح قوله اجل منقوص الخ لفظ اجل و عمل هردو مرفوعند خبرند از برای مبتدا محذوف فای اجلکم اجل منقوص و عملکم عمل
محفوظ قوله امكنت فريسته اى امكنه فريسته فحذف المفعول قوله اضرب بطرفك حيث شئت الخ تفصيل لما اجمل سابقاً من
اقبال الشر وادبار الخير وغيرها وقد اخذ الشاعر من كلامه وقال فاضرب بطرفك حيث شئت فلن ترى الا بخيلاً قوله ابخيلاً اتخذ الخ
ذات من تجاهل العارف تنبيهاً لهم على ما هم عليه من الغفلة والغرور قوله الا في حثالة استعير لفظ الحثالة للعوام و تشبيهاً لهم
قوله لا يلتقي بذمهم الشفتان الخ يعني انهم حقيرون لا يشتغل بذمهم اللسان لانه لا بد في الذم من انطباق احدى الشفتين على الاخرى
وكذلك في كل كلام ولفظ استصغاراً وذماً منصوبان على المفعول له قوله ظهر الفساد فلا منكر مغير الخ اشارة الى شدة الطغيان
فيهم من ينكر المنكرات الا انه لا يغيرها بنكره ولا يزدجر عن فعله يعني انه يفعل المنكر [illegible] وهذا من اشد القبائح لقوله تعالى لم تقولون ما
لا تفعلون وقوله اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم قوله لعن الله الآمرين الخ دو احتمال دارد یکی مراد از ادب آنست چنانکه در ترجمه ذکر شده
و دیگر آنکه اجابت [illegible] مراد از لعن کرده هر آنکس که امر کند بمعروف و خود ترک کند آن را و نهی کند از منکر و خود عمل بیاورد او را
اگر کسی بگوید [illegible] فرموده این کلام [illegible] استعمال آنکه اسمی آن [illegible] در این کلام فصاحت نظام مذکور شده است [illegible]
آنست ممکن است [illegible] کلام از آنها ذکر فرموده باشد [illegible] مرحوم [illegible] آنها را ذکر کرده باشد و اسقاط آنکه این کلام [illegible]
کرده فصاحتش در نظر آن مرحوم بیشتر بوده از آنچه ذکر کرده است و ممکن است که قول این المتوفر [illegible] اشاره بکلایل [illegible]
یعنی کلاینده آنکسانی که در کسبهای خود که [illegible] و تکمیل موزون [illegible] میکردند [illegible] و تکمیل موزون [illegible]
فقوله و من كلام له لابي ذر رحمه الله لما اخرج الى الربذة این کلام عالی مقام از آن امام همام فرموده برای ابوذر در
مقامی که خارج کرده شده بود بسوی ربذه بحکم عثمان بد فرجام علیه اللعنة الی یوم القیام الغاية [illegible] ابوذر [illegible]
جندب بن جناده غفاری است از اصحاب خاص حضرت رسالت پناه است [illegible] ثالث اسلام [illegible]
[illegible] بر اختلاف روایات در صدر اسلام [illegible] آنحضرت [illegible] بعد از آن [illegible]
بزرگوار [illegible] که در زمان خلافت عثمان بد کردار قبایح بسیار و فضایح بیشمار از آن [illegible] ملاحظه کرد [illegible] شام
شوم مهاجرت اختیار نمود در آن زمان معویه علیه النیران والی شام از جانب عثمان بن عفان بود [illegible] در بلاد شام
[illegible] قبایح اعمال عثمان بد فرجام میفرمود معویه علیه الهاویه بعثمان علیه النیران اطلاع داد آن ملعون حکم کرد که او را بر شتر برهنه سوار

کرده بود به فرستد معویه پدرین بجهه اشتغال امر آن لعین آن قدوه اهل یقین را با حالت ازو چون روانه مدینه حضرت سید المرسلین
کرد چون بمدینه رسید تمام پوست و گوشت رانهای آن بزرگوار رفته بود و آن بزرگوار مردی بود بلند بالا لاغر و ضعیف موی
سر و محاسن او سفید گشته بود چون عثمان علیه النیران آن پیشوای اهل ایمان را دید گفت ای جندب خدا ترا نعمت خود نشاکر
گردانید آن بزرگوار فرمود اگرچه هم من جندبم لیکن حضرت رسول مرا عبدالله نام نهاده است عثمان آنچه شنیده بود از کوب
و ذم او عرض کرد چون غالب آن غیر واقع بود لهذا انکار آنها او فرمود ولکن من از رسول خدا شنیدم که چون طایفه بنی امیه
به سی مرد برسند مال خدا را بر خود مباح سازند و بندگان صالح خدا را تخویف نمایند و دین خدا را تباه میسازند بعد از آن خدای
تعالی بندگان خود را استراحت دهد از ایشان عثمان رو کرد بحضار مجلس گفت شما این خبر را از پیغمبر شنیده اید گفتند نه عثمان
کسی را بخدمت حضرت امیر فرستاد آنحضرت تشریف آورد گفت یا علی این حدیث تو از پیغمبر شنیده فرمودند ولیکن هرچه
ابوذر گوید راست میگوید زیرا که حضرت رسول فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء على ذي لهجة اصدق من ابي ذر
الغفاری عثمان از او اعراض نموده گفت ای ابوذر دروغ گفتی گفت بهرحال تو چرا اقتدا نکردی بابی بکر و عمر که یاران
تو بودند تا جمهور مردم بتو سخنی نداشته باشند آنگاه عثمان رو بحاضران کرد که چه میگوئید درباره این شیخ کذاب که تفرقه
انداخته در میان مسلمانان حضرت امیر فرمود ای عثمان من میگویم بتو آنچه مؤمن آل فرعون گفت بفرعون درباره
موسی چنانکه قرآن از آن خبر میدهد وان يك كاذباً فعليه كذبه وان يك صادقاً يصبكم بعض الذي يعدكم ان الله
لا يهدي من هو مسرف كذاب یعنی جزای تکذیب وی که آن عذاب الهی است بر شما واقع خواهد شد عثمان
سخن بی ادبانه برروی آنحضرت گفت آنحضرت فرمود ای عثمان چه میگوئی این ابوذر که حاضر است دوست خالص
رسول الله است چون عثمان این سخن شنید گفت ای ابوذر بیرون رو از شهر ما گفت بخدا من هم دوست نمیدارم
که در جوار تو باشم گفت برو بزمین عراق هرچند خواهی در آنجا ساکن شو ابوذر گفت هرجا باشم لابدم سخن حق را بمردم بگویم
عثمان گفت کدام زمین را دشمن میداری گفت ربذه را زیرا که در حالت کفرم آنجا بودم عثمان امر کرد مروان بن حکم
او را بر شتر بیجهاز سوار کرده بربذه رسانید همانجا ماند تا از دنیا رحلت فرمود قافله از عراق میآمدند مالک اشتر نخعی
در میان ایشان بود او را دفن کردند دختر او و یاران او را باحترام تمام خدمت امیر مؤمنان بردند و چون ذکر اخراج آن
بزرگوار اجمالاً شنیدی مناسب است که در اینمقام اسلام او هم ذکر نموده شود بطریقی است که امام جعفر صادق ع
فرموده بدرستیکه ابوذر در بطن مر که هم موضعی است در یکفرسخی مکه گوسفندان خود را میچرانید گرگی از جانب راست متوجه
گوسفندان او شد بعصای خود او را براند پس از جانب چپ متوجه شد ابوذر عصا را بر او حواله نمود و گفت من گرگی
از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام آن گرگ باعجاز حضرت رسالت پناهی بسخن آمده گفت که والله اهل مکه از من بدترند خدا بدعالم

بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت با دو شنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن شنید برن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را برگرفت و بپای خود بجانب مکه روان شد تا خبری که از او گرگ شنیده بود معلوم نماید و طی مسافه نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده بچاه زمزم آمد دلوی از آن آب برای خود کشید چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبر است که گرگ مرا بآن خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته اند در (نشست و دید هم) نزد ایشان آن ناسزا بحضرت رسالت پناهی میگویند بنحویکه گرگ او را خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه دید حضرت ابوطالب پیدا شد چون نظر ایشان بر او افتاد و یکدیگر گفتند که خاموش شوید که عمش آمد پس زبان از مذمت آنحضرت کوتاه کردند چون حضرت ابوطالب پیدا شد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان برخواست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چه کاری داری گفتم میخواهم باو ایمان بیاورم و آنچه فرماید براستی او اقرار کنم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم فرمود البته چنین خواهی کرد گفتم بلی فرمود فردا اینوقت نزد من آی که ترا باو رسانم من شب در مسجد بروز آوردم چون روز شد در مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بر منوال روز گذشته و چون ابوطالب پیدا شد زبان از آن قول ناشایست بر گرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برخواست از پی او روان شدم باز سوال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تاکید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم فرمود گواهی میدهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد بخانه که حضرت جعفر طیار در آنخانه بود سلام کردم و نشستم از مطلب من سوال کرد همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد و بر زبان راندم پس جعفر برد مرا بخانه که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در آنجا بود و بعد از سوال شهادتین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت تشریف داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سوال فرمودند و کلمه شهادتین تلقین فرمودند چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت خواهد شد که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر نیز دهم بیا ابوذر بوطن خود باز آمد پسر عمش فوت شده بود مال او را بتصرف در آورده مکث نمود تا هنگامیکه حضرت هجرت بمدینه نمود و امر اسلام رواج گرفت او بمدینه بخدمت حضرت مشرف شد ق ع یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک

فی ایدیهم

فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم وما اغناک عما منعوک وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا ولو ان السموات والارض کانتا علی عبد رتقا ثم اتقی الله لجعل الله له منهما مخرجا لا یؤنسنک الا الحق ولا یوحشنک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبوک ولو قرضت منها لامنوک اللغة حسد جمع حاسد است مثل سجد جمع ساجد و رتق یعنی بسته قرضت از قرض یعنی قطع کردن و بریدن است المعنی یعنی ای اباذر بدرستیکه تو غضب کردی برای رضای آفریدگار پس امیدوار باش بکسیکه غضب کردی برای رضای او که بزرگ کار است بدرستیکه مردمان ترسیدند از تو بر دنیای خود که خلافت ایشانست و تو ترسیدی از ایشان بر دین خود پس ترک کن و واگذار در دستهای ایشان آنچیز را که ترسیدند از تو برای او که دنیای ایشانست و فرار کن از ایشان بآنچیز که ترسیدی از ایشان باو که دین تو است پس چه قدر محتاج کرده ایشان را بسوی چیزیکه منع کرده تو ایشان را از او که دین تو است بواسطه بیرون رفتن تو از مدینه و چه قدر بی نیاز کرده ترا از چیزیکه منع کردند ترا از او که دنیای ایشان است یعنی ایشان احتیاج زیاد بدین تو دارند و ترا اصلا احتیاج بدنیای ایشان نداری و زود میدانی که کیست سود مند و بهره دار در عقبی و کیست بیشتر از جهت حسد برنده گمان در اخری از جهت زیادی رنج و جزا و اگر بدرستیکه آسمانها و زمینها بوده باشند بر بنده بسته شده یعنی دنیا از هر جهت بر او سخت و تنگ باشد پس آن بنده تقوی پیشه کند و از خدا بترسد هر آینه قرار میدهد حق تعالی برای او از آن آسمان و زمین یعنی از آن سختی و تنگی جای بیرون رفتنی از برکت آن تقوی بدلیل قوله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و باید که مانوس نباشد بتو مگر راه حق که راه مستقیم است و وحشت نیندازد ترا مگر باطل که راه شیطان رجیم است پس اگر قبول کنی دنیای ایشان را یعنی راضی بسلطنت ایشان باشی هر آینه دوست میدارند ترا و اگر قرض و قطع کنی از دنیای ایشان یعنی اخذ کنی عطایای ایشان را هر آینه ایمن شوند از جانب تو ق ع س ع

و من کلام له ق ع س ع ایتها النفوس المختلفة والقلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظارکم علی الحق وانتم تنفرون عنه نفور المعزی من وعوعة الاسد هیهات ان اطلع بکم سرار العدل او اقیم اعوجاج الحق اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان ولا التماس شیء من فضول الحطام ولکن لنرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی بلادک فیامن المظلومون من عبادک وتقام المعطلة من حدودک اللهم انی اول من اناب وسمع واجاب لم یسبقنی الا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالصلوة وقد

عِلْمَهُ اَنَّهُ لَا يَنْبَغِي اَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالدِّمَاءِ وَالْمَغَانِمِ وَالْاَحْكَامِ وَاِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ
الْبَخِيلُ فَتَكُونَ فِي اَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ
بِجَفَائِهِ وَلَا الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ
بِالْحُقُوقِ وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ وَلَا الْمُعَطِّلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْاُمَّةَ اللغة
اظآر متکلم وحده است از ظئر یعنی عطوفت ومهربانی معزی بکسر میم یعنی برانسته بیش دعوعه آواز سباع
اطلع متکلم وحده است از اطلاع یعنی ظاهر کردن منافسته یعنی میل ورغبت نمودن است حطام شکسته شده
در بکجه شده از شیء است مراد از آن متاع دنیای فانی است مغانم جمع مغنم مثل معالم جمع معلم چیز است از کافر
حربی غارة کرده در ما بین مسلمین قسمت میکنند نهمته یعنی شهوة وحریص شدن بدنیا است جافی یعنی غلیظ جفاکار
دُوَل جمع دولت مثل جمل جمع جملة وهی اسم المال المتداول به یقال هذا الفیء دولة بینهم ای یتداولونه دون
بمعنی عند است مقاطع جمع مقطع وهو ما ینتهی الحق الیه المعنی یعنی ای اشخاصیکه نفسهای ایشان
مختلف وقلبهای ایشان پراکنده است که حاضر است بدنهای ایشان وغایب است از ایشان عقلهای ایشان
بواسطه عدم ادراک نصایح حقه ومهربانی وعطوفت میکنم شما را براه حق وصواب وشما فرار میکنید از آن حق مثل فرار کردن
بز از صدای سبع چه قدر دور است از طواشما اگر من ظاهر میکنم شما بنهانی عدالت را ویا راست میکنم کجی حق را بار خدا یا بدرستیکه
شان چنین است نبوده آنچیزیکه بوده است که طلب امارت وخلافت باشد از جهت میل کردن بدوام سلطنت ویا طلب کردن
چیزی از زیادی متاع دنیای بامحنت ولکن این نزاع در امر خلافت بجهة آن است که ردکنم وبر گردانم نشانهای راه
هدایت از دین تو را بر مردم پوشیده مانده وتا آشکار کنم صلاح آورد را در شهرهای تو تا ایمن باشند مظلومان از بندگان تو
وتا بر پا داقامه شود معطل مانده وفرو گذاشته شده از حدهای تو ای بار خدا یا بدرستیکه من اول آنکسم که بازگشت نمود
بتو وشنید خطاب تو را بسمع قبول واجابت کرد باطاعت رسول سبقت نگرفت برمن مگر رسول چاره ساز بخار وتحقیق
که شما دانسته اید آنکه سزاوار نیست آنکه بوده باشد مرد بخیل حاکم ووالی بر فرج وبر خونها وبر غنیمتها وبر حکمها وبر امامت
مسلمانان پس میباشد حاکم بخیل در اموال مسلمانان راغب وحریص مانند عثمان علیه النیران وسزاوار نیست اگر حاکم
جاهل باشد زیرا که گمراه میکند ایشان را بجهل خود وسزاوار نیست آنکه حاکم غلیظ وجفاکار باشد پس قطع کند مسلمانان را بجور
وجفای خود ونترسنده نباشد از گردش دولتهای روزگار پس اخذ میکند گروه دولتمند را بعطیه بسیار وترک کند ووا گذارد
گروه دیگر را بواسطه اعسار وافتقار ونه رشوه گیرنده باشد در حکم کردن در میان مسلمانان پس ببرد حقوق ایشان را وبایستد
در حکم کردن نزد مواضع قطع احکام حقه ونه معطل وضایع کننده سنت پیغمبر باشد پس هلاک کند امت را بتعطیل احکام
الفائدة

الفائدة قوله ان اطلع بکم سرار العدل قیل معناه هیهات ان اطلعکم مضیئین بسرار العدل السرار آخر لیلة
فی الشهر یکون مظلمة وقیل ان السرار هنا بمعنی السر وهی خطوط مضیئة فی الجبهة فیکون معنی کلامه هیهات ان نطلع بکم
لوامع العدل وبرق وجهه وقیل ان السرار هنا منصوب علی الظرفیة فیکون التقدیر هیهات ان اطلع بکم الحق زمان سرار
العدل واستخفائه فیکون قد حذف المفعول قوله اول من اناب یعنی انه سبق المسلمین کلهم الی التوحید والمعرفة
ولم یسبقه بالصلوة الا الرسول یعنی انه اول من اسلم ولم یکن اسلامه ح معروفا اصلا ومن یکون اسلامه کذلک لا یکون
قصده باسلامه الا وجه الله تعالی فمن یکون هذه حاله فی مبدء امره کیف یخطر ببال عاقل انه یطلب الدنیا ویا شتها وحطامها
فی اواخر عمره قوله ولا ینبغی ان یکون آه بدانکه علی الفروج متعلق است بعامل مقدر خبر مقدم یکون است ولفظ
البخیل اسم مؤخر او است تقدیر کلام چنین است لا ینبغی ان یکون البخیل والیا علی الفروج والدماء والمغانم والاحکام والامامة
المسلمین ودیگر بدانکه از کلام حضرت معلوم میشود که والی مسلمین باید متصف بیکی از شش صفت نباشد یکی آنکه باید
بخیل نباشد تا حریص باموال مسلمین چنانکه عثمان ملعون بخیل بمال الله کلا باقارب وعشایر خود میداد دوم آنکه باید جاهل نباشد
چنانکه جمیع خلفای جور متصف باین صفة بودند سیم آنکه باید غلیظ وجفاکار نباشد چنانکه ثانی متصف باین صفة
بود چهارم آنکه باید خائف دول باشد یعنی یجب ان یکون الوالی یقسم مال الله بین المسلمین بالسویة ولا یخص قوما دون
قوم علی وجه العصبیة لقبیلة دون قبیلة او لانسان من المسلمین دون غیره فیتخذ بذلک بطانة هذا هو صنیع عمر
ومن بعده من الخلفاء الجور پنجم آنکه باید رشوه خور نباشد لانه لا تصل الحقوق الی اربابها لاجل ما اخذ من الرشوة علیها ششم
آنکه معطل سنة پیغمبر نباشد بجهة آنکه او هلاک میکند امت را فان قیل انما قال هذا الوصف یهلک الامة ولکن کل واحد
من الاوصاف الخمسة یفضی الی هلاک الامة قیل لان کل واحد من الاوصاف الخمسة یفضی الی هلاک بعض الامة واما
من یعطل السنة ویضیعها فانه لا محالة یهلک للامة کلها لان اذا عطل السنة مطلقا عادت الجاهلیة کما کانت
ق ض ع ومن خطبة له ع ق نَحْمَدُهُ عَلَى مَا اَخَذَ وَاَعْطَى وَعَلَى مَا اَبْلَى وَابْتَلَى
الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ وَمَا تَخُونُ
الْعُيُونُ وَنَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ غَيْرُهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُهُ وَبَعِيثُهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ
فِيهَا السِّرُّ الْاِعْلَانَ وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ اللغة ابلی فعل ماضی است از ابلا بمعنی اعطاء کما یقال
قد ابلاه الله بلاء حسنا ای اعطاه الله عطاء حسنا ابتلی فعل ماضی است از ابتلا بمعنی نازل کردن مضرت بانسان
بر سبیل امتحان مثل فقر ومرض ومصیبت وگاه ابتلا بمعنی نفس امتحان میشود باطن در اینجا بمعنی عالم است کما یقال بطنت
الامر ای علمته تکن فعل مضارع از باب افعال است بمعنی تستر تخون فعل مضارع است از خیانت والمراد منها هنا

ما تسرق من اللحظات و الزمات على غير الوجه الشرعى المعنى يعنى حمد میکنیم آن ذات اقدس حق تعالی برآنچه گرفت
عاصیان را از جنبه نکال و عذاب برآنچه داد مطیعان از جنبه جزا و ثواب و برآنچه عطا کرد بانسان از جنبه مال و صحت
و شباب برآنچه امتحان کرد مردم را از جنبه مرض و فقر و فراق احباب آنچنان خدائیکه عالمست بر هر پوشیده شده را
و داناست بهرچه که میپوشانند او را سینه‌ها و بهرچه خیانت میکند با او چشمها برابطه نگاه کردن بنامحرمها شهادت
میدهیم بآنکه نیست هیچ معبود بحقی غیر آن ذات اقدس تعالی و بآنکه محمد بن عبد الله بنده و برگزیده اوست و فرستاده
شده و پسندیده اوست شهادة دادنیکه موافق باشد در او آشکار با پنهان یعنی قلب با زبان ف خ ع منها
ف هـ فانه والله الجد لا اللعب والحق لا الكذب وما هو الا الموت اسمع
داعيه واعجل حاديه فلا يغرنك سواد الناس من نفسك فقد رأيت
من كان قبلك ممن جمع المال وحذر الاقلال وامن العواقب طول امل
واستبعاد اجل كيف نزل به الموت فازعجه عن وطنه واخذه من مأمنه
محمولا على اعواد المنايا يتعاطى به الرجال الرجال حملا على المناكب وامساكا
بالانامل اما رأيتم الذين يأملون بعيدا ويبنون مشيدا ويجمعون كثيرا كيف
اصبحت بيوتهم قبورا وما جمعوا بورا وصارت اموالهم للوارثين وازواجهم لقوم
آخرين لا في حسنة يزيدون ولا من سيئة يستعتبون فمن اشعر التقوى قلبه
برز مهله وفاز عمله فاهتبلوا هبلها واعملوا للجنة عملها فان الدنيا لم تخلق
لكم دار مقام بل خلقت لكم مجازا لتزودوا منها الاعمال الى دار القرار فكونوا
منها على اوفاز وقربوا الظهور للزيال اللغة حادى راننده شتر بخواندن حدی است مراد
از او موجبات موت است چنانکه مراد از داعی موت اسباب اوست اقلال مصدر است از باب افعال یعنی قلیل نمودن
و فقیر شدن است ازعج از ازعاج یعنی قلع نمودن و کندن است اعواد جمع عود یعنی چوبست و لکن مراد جنازه است
انامل جمع انمله یعنی سر انگشت است مشید بنای محکم ساخته شده با گچ و غیره و ذکر بفتح باء اهلاک و فاسد است
بعضی گفته جمع بائر است مثل حول جمع حائل یستعتبون بعضی فعل مجهول خوانده ای لا یعاتبون علی فعل سیئة
صدرت منهم ایام حیاتهم ای لا یعاتبهم الناس ولا یستطیعون و هو موتی ان یسیئوا الی جدهاة یعاتبون علیها
و بعضی فعل معلوم خوانده فهو من استعتب فلان ای طلب ان یعتب ای یرضی اشعر از اشعار است یعنی قرار داد تقوی را
مثل شعار از برای خود لازم گرفت او را مثل لازم گرفتن جسد شعار و پیراهن را برز از بروز یعنی فائق و سابق شد است

و با بمعنی

و با بمعنی ظاهر گردانست مهل بتحفیف یعنی سبق و سلف و تقدم بین است بعضی گفته بمعنی مهلت است اهتبلوا
از اهتبال یعنی حیله کردن و فریب دادن صیاد است صید را تا بگیرد او را در نجا مراد اهتمام و سعی و جد و جهد کردن بجهة
آنکه این لازم معنی سابق است اوفاز جمع وفز بفتح واو و سکون فاء بمعنی عجله و شتابست ظهور جمع ظهر یعنی
پشت مرکب است زیال مصدر باب مفاعله است یعنی مفارقه و کوچ کردنست المعنى یعنی بدرستیکه آنچیز که
ترسانیده شده اند مردم از او قسم بخدا امر لیست بجد و یقین نه لعب و بازی کردن و راست است یقین نه دروغ گفتن
و نیست آنچیز مگر مرگ در حالتیکه شنوانید آن مرگ دعوة کننده و اسباب خود را و شتابانیده اند و موجبات خود را
پس البته مغرور نکند ترا سیاهی مردمان یعنی کثرت ایشان از نفس تو بتحقیق دیدی کسی را که بود پیش از تو از آن کسیکه
جمع کرد مال و دنیا را و ترسید از فقیری و کمی مال و ایمن شد از عواقب احوال بجهة درازی آرزو و آمال و بعید شمردن نهایت
عمر و آجال چگونه نازل شد باو مرگ پس برکند او را از وطنش و گرفت او را از مکان امنش در حالتیکه حمل کرده شده
بود بر چوبهای مرگ که میگرفتند او را مردان از مردان بنوبه دست گردان بجهة حمل کردن و برداشتن بر دوشهای خود و
نگهداشتن و امساک نمودن با انگشتان آیا ندیدید شما کسانیرا که آرزو میکردند کار دور را و بنا مینمودند محکم قصورها و جمع
میکردند مال و فور را گردیده خانهای ایشان قبورها آنچه جمع کرده بودند فاسد و هباء منثور گردید اموال ایشان برای وارثان
و زنان ایشان برای جماعتی دیگر از دوستان و دشمنان حالا که در حفره قبور بند نه در اعمال حسنه خود زیاد میکنند و نه در اعمال
سیئه خود عتاب کرده میشود از جانب مردمان پس کسیکه لازم گرفت تقوی و پرهیزکاری را بقلب خود فائق شد بر جمع
سبقت کنندها و فائز شد و رسید بجزای عمل خود پس اهتمام کنید و جد و جهد نمایند در خصوص اعمال آخرت مثل جد و جهد
کردن صیاد در گرفتن صید و عمل کنید برای بهشت آن عملی که موجب حصول اوست پس بدرستیکه دنیای دنی خلق
نشده برای شما خانه اقامت و قرار بلکه خلق شده برای شما بجهة گذشتن بدار بقاء و استقرار تا آنکه زاد و توشه
بردارید از آن دنیا غدار بعملهای شایسته و صلاحیت‌ها برای رفتن بسوی دار قرار پس باشید از آن دنیای بد عاقبت
بر شتابها بسفر آخرت و نزدیک کنید پشتهای مرکبها را برای کوچیدن و رحلت و مفارقت الفاظه قوله فانه
ضمیر راجع بان محذور و مشدد یکه از سیاق کلام فهمیده میشود قوله من نفسک ظاهرا من بمعنی فی است بعضی گفته
بمعنی باء است ای بغرنک الناس بنفسک اعنی صحتک و شبابک قوله طول امل یا مفعول له است از قوله امن العواقب
و یا بدل اشتمال است از من موصولیکه مفعول رأیت است ای قد رأیت طول امل من کان و بعضی گفته ظرف است از برای امن
قوله و برز مهله ارجح رفع مهله و نصبه فمن رواه بالرفع جعله فاعل برز بمعنی فاق والمهل بمعنی شوط الفرس و عدوه ای فاق
عدو فرسه علی سائر الافراس و من نصبه جعله مفعول برز بمعنی اظهر قوله علی اوفاز ای علی عجلة و جمع آوردن لفظ

او فاز بجنة مبالغه در تعجیل است ولفظ ظهور استعاره است برای مطایای آخرة که مراد اعمال صالح است قوله ومن

خطبة له در این خطبه اظهار میفرماید تذلل و قبول امکان و احتیاج دنیا و آخرت را در تحت فرمان خالق منان قوله

وانقادت له الدنیا والآخرة بازمتها وقذفت الیه السموات والارضون مقالیدها

وسجدت له بالغدو والآصال الاشجار الناضرة وقدحت له من قضبانها النیران

المضیئة وآتت اکلها بکلماته الثمار الیانعة اللغة ازمة جمع زمام مثل ائمة جمع امام بمعنی

مهار است قذفت از قذف بمعنی انداختن است ولکن مراد تسلیم است مقالید جمع مقلاد مثل مفاتیح

جمع مفتاح لفظا و معنا بعضی گفته بمعنی خزانه است و بعضی گفته مفردش مقلد است و قیل مو جمع لا واحد له سجدت

از سجود بمعنی مطلق خضوع و خشوع است در حق انسان که نشستن پیشانیست بر زمین ناضرة بمعنی تازه و سبز

و خرم است قضبان بضم قاف و یا بکسر او جمع قضیب بمعنی شاخه بریده درخت است بنا بر اول بقیاس رغفان

جمع رغیف است و بنا بر ثانی غلمان جمع غلام است قیل القضبان التی تخرج منها النار کالمرخ والعفار و هما شجرتان

یتخذ الاعراب زنودهم منهما و یسحق المرخ علی العفار و هما خضراوان یقطر منهما الماء فتنقدح النار فسبحان الله القادر

المتعال نیران بکسر نون جمع نار است مثل جیران جمع جار اکل بضمتین هر چیز ماکول است یانع برسیده

که رسیده باشد المعنی یعنی منقاد و مطیع و منکوب و منقاد شده برای خالق رب العزة دنیا و آخرت بمهارهای

خود دانه خدمت لسوی آن یعنی تسلیم کرد بآن حق تعالی آسمانها و زمینها کلیدهای خزاین خود را و خضوع و خشوع کردند برای

او در صبح و شام درختهای تازه و سبز و خرم و افروخته شد برای امر آن ملک جبار از شاخهای درختهای آبدار آتشهای

روشنائی دهنده در ظلمت و نار و داده است آن اشجار ماکول خود را بسبب کلمات و قدرت کامله پروردگار از میوهای

رسیده آبدار الفائدة قوله وانقادت له کنایه است از دخول دنیا و آخرت در ذل حاجت و امکان و در تحت

تصرف قدرت صانع عالمیان ولفظ ازمة مستعار است برای امکان ایشان که محوج بصانع است قوله

وسجدت له اشاره است بسوی قوله تعالی الم تر ان الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض والشمس والقمر

والنجوم والجبال والشجر والدواب قوله وقدحت له اشاره است بسوی قوله تعالی الذی جعل لکم من الشجر الاخضر

نارا فاذا انتم منه توقدون قوله بکلماته ای بقدرته و مشیته هذا من باب استعمال اللفظ المتعارف فی لغة العرب

فی معنی لم یستعمله اهل اللغة فیه نظیر الصلوة فی الارکان وقیل المراد من الکلمات هو امره تعالی واحکام قدرته المعبر

عنها بقوله کن واطلاق الکلمات علیه استعارة وجهها نفوذ تلک الاحکام فی المحکومات کنفوذ الاوامر القولیة

فی المامورات قوله ومنها در این خطبه اشاره بنذکر مردم است بنعمت بودن قرآن قوله

وکتاب الله

وکتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه وبیت لا تهدم ارکانه وعز

لا تهزم اعوانه اللغة اظهر جمع ظهر بمعنی او ساط است یقال اقاموا بین اظهرهم ای بینهم

علی سبیل الاستظهار والاستناد الیهم معناه ظهرا منهم قدامهم وظهرا وراءهم فهم مکنوفون من جوانبهم ثم کثر حتی

استعمل فی الاقامة بین القوم انما قالت العرب فلان بین اظهرهم ولم یقل بین صدورهم للاشعار بشدة

حمایتهم وحفظهم ایاه یعنی کلما جاء منهم سیف الله من جانب اعدائه فهم یستقبلونها بصدورهم ویدفعونها

منهم وهو یبقی مصونا وراء ظهورهم یعیا فعل مضارع است بمعنی یعجز المعنی یعنی نواهی برده کاره العمل

بیاورید و او امر او را ترک میکنید و حال آنکه کتاب خدا در میان های شما گویا است که عاجز نمیشود زبان آن و خانه ایست

که خراب نمیشود ارکان آن و عزیز و غالب است که مغلوب و شکسته نمیشود اعوان آن که عالمین بمضمون آن هستند الفائدة

قوله وکتاب الله لعل الواو للحال و هو فی مقام توبیخ المخاطبین فکانه قال هل تترکون اوامره تعالی وتفعلون

نواهیه والحال ان کتاب الله بینکم قوله ناطق استعیر لفظ الناطق للقرآن باعتبار کونه معربا عن المقصود کا

الناطق ولفظ العی واللسان ترشیح ویحتمل ان یرید بلسان القرآن نفسه مجازا اذ کان هو لسانه لا یقصر عن بیان

مقاصده قوله وبیت لا تهدم ارکانه استعیر لفظ البیت للقرآن باعتبار کونه حافظا للعالمین به کما

ان البیت یحفظ اهله والمراد من ارکان القرآن قواعده الکلیة من الاوامر والنواهی والمواعظ والحکم وتلک القواعد لا تنهدم

فی وقت من الاوقات اذ الحکم یجری فی جمیع الازمنة من دون اختصاصه بزمان دون زمان قوله وعز لا تهزم

اعوانه وکون القرآن عزا مجاز اطلاقا لاسم المسبب علی السبب لان العمل به سبب للعز الدائم والمراد من عونه

هو الله تعالی والملائکة والرسل والائمة قوله ومنها در این خطبه از اوصاف حضرت رسالت پناه ذکر میفرماید

قوله ارسله علی حین فترة من الرسل وتنازع من الالسن فقفی به الرسل

وختم به الوحی فجاهد فی الله المدبرین عنه والعادلین به اللغة فترة یعنی

اندراس شریعة وانقطاع وحی است قفی فعل ماضی است از باب تفعیل بمعنی اتبع عادلین بمعنی قرار دهندگان

عدیل و نظیر از برای خدا المعنی یعنی فرستاد حق تعالی آنحضرت رسول را در وقت اندراس شرع سابق و انقطاع

وحی از رسولان و در زمان نزاع کردن بیکدیگر از زبان یعنی در زمان اختلاف قول پس تابع کرد او را بپیغمبران یعنی بعد از

همه انبیاء او را فرستاد و ختم کرد باو وحی خود را پس جهاد کرد او در راه خدا با اعراض کنندگان از اوامر و نواهی او و قرار

دهندگان عدیل و نظیر برای او یعنی مشرکین الفائدة قوله علی حین فترة قال بعضهم ان الفترة بین عیسی ومحمد

ستمائة وعشرین سنة قوله تنازع من الالسن ای اختلاف الناس فی المذاهب والآراء وقلة الاتفاق علی

قانون شرعی جامع لهم لان منهم من یعبد الصنم ومنهم من یعبد الشمس ومنهم من یعبد الشیطان الی غیر ذلک وکل منهم
یجادل مخالفه بلسانه یرجعه الی معتقده ق ض ره ومنها ف م وانما الدنیا منتهی بصر الاعمی
لا یبصر مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره ویعلم ان الدار وراءها
فالبصیر منها شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر منها متزود والاعمی
لها متزود اللغة شاخص اول بمعنی رونده است یقال شخص فلان الی بلد ای ذهب الیه و شاخص ثانی
بمعنی چشم باز کننده است المعنی یعنی نیست جز این نیست دنیا منتهی دیده جاهل بی بصیرة است که نمی بیند
بعد از دنیا چیزی را ولکن عالم و صاحب بصیرة میکذراند از دنیا دیده خود را و میداند که خانه بعد از اوست پس بصیر از آن
دنیا کوچ کننده و رونده است بسوی آخرت یعنی به دنیا دل بستگی ندارد و اعمی و کور باطن و بی بصیرة بسوی دنیا چشم
دوزنده و کشاینده است بسوی او یعنی تمام دلبستگی او به دنیاست و بصیر از آن دنیا زاد و تقوی بردارنده است برای
سفر آخرت و اعمی و جاهل برای دنیا توشه گیرنده است با هزار حیله و مشقت الفایدة قوله بصر الاعمی استعیر
لفظ الاعمی للجاهل لعدم ادراکه حقایق الامور وعدم علمه باحوال المعاد قوله مما وراءها ظاهر لفظ ما اراده است بقرینه
وراءها که بعد از او است که بدون لفظ ما ذکر شده اگرچه لفظ ما اراده هم باشد معنی درست است قوله ینفذها نفوذ البصر
کنایة عن ادراکه لما بعد الموت من احوال الآخرة بدانکه از محسنات بدیعه لفظ دو شاخص از باب جناس و لفظ اعمی و بصیر از باب
طباق است ق ض ره ومنها ف م واعلموا انه لیس من شیء الا ویکاد صاحبه ان
یشبع منه ویمله الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت راحة وانما ذلک بمنزلة
الحکمة التی هی حیوة للقلب المیت وبصر للعین العمیاء وسمع للاذن الصماء وری
للظمآن وفیها الغنی کله والسلامة کتاب الله تبصرون به وتنطقون به وتسمعون
به وینطق بعضه ببعض ویشهد بعضه علی بعض ولا یختلف فی الله ولا
یخالف بصاحبه عن الله قد اصطلحتم علی الغل بینکم ونبت المرعی علی
دمنکم وتصافیتم علی حب الآمال وتعادیتم فی کسب الاموال لقد استهام
بکم الخبیث وتاه بکم الغرور والله المستعان علی نفسی وانفسکم اللغة
حکمة در زبان اهل شریعة علمی که نافع باشد در آخرت ری بکسر را بمعنی سیراب شدن ظمآن
صفة مشبهه است مثل عطشان لفظا و معنا اصطلحتم از اصطلاح بمعنی اتفاق است غل بکسر غین بمعنی
حقد و کینه است مرعی بمعنی چراگاه و مکس مراد از او گیاه است دمن جمع دمنة مثل بلل جمع بلة بمعنی پشکل

وسرکین حیوانات است که جمع شده باشد در یکجا مثل مزبله و یا بمعنی آثار مردم و سیاهی ایشان است یا بمعنی حقد و کینه است
چنانکه گفته میشود دمنت بالکسر ای حقدت تصافیتم از تصافی بمعنی تصدیق کردن برادری است استهام
فعل ماضی است از استهام بمعنی شیفته و عاشق است تاه فعل ماضی است بمعنی ضل المعنی یعنی بدانید بدرستیکه
شأن چنین است نیست هیچ چیزی مگر آنکه نزدیک است آنکه صاحب آن سیر شود از او و ملول و محزون گردد بسبب او
مگر حیوة و زندگی دنیا پس بدرستیکه آن صاحب حیوة نمییابد برای خود در مرگ راحت و آسایش اینست جز این نیست
این حیوة بمنزله حکمة است یعنی مانند حکمتی که زندگی است از برای دل مرده از تحصیل اعتقادات و روشنائی و بینائی است
از برای چشم کور از دیدن آثار و علامات و شنوائی است از برای گوش کر از شنیدن اصوات و احوال مخلوقات و سیرابی است
از برای تشنه علوم و احکامات و در آن حکمت است بی نیازی تمام از جمیع انام و سالم ماندن از آلام و اسقام و آن چیز که
محض حکمت است بمنزله او کتاب خداست که می بینید بسبب او مقاصد مال را و نطق میکنید بواسطه او احکام و قصص
و امثال را و میشنوید بسبب او مواعظ حسنه اقوال و افعال را نطق میکند بعضی از قرآن بسبب بعض دیگر او یعنی خاص او
تفسیر میکند عام او را و مقید او مطلق او را و مبین او مجمل او را و شهادت میدهد بعضی او بر بعض دیگر او و اختلاف ندارد آن
قرآن در دلالت کردن بخدا و بخلاف نیاندازد صاحب خود را از راه حق قد تحقیق صلح کردید و متفق شدید بر حقد و کینه
و چیزیکه میانه شماست و روئیده است گیاه بر مزبله و سرگین های شما و تصدیق کرده اید برادری خود را بر دوست داشتن
آرزوها و دشمنی میکنید با هم در کسب نمودن و جمع کردن مالها و هر آینه بتحقیق عاشق کرده شما را بمال دنیا شیطان خبیث
ناپاک و حیران و گمراه نموده شما را آن ابلیس فریب دهنده بی باک و حق تعالی مستعان است بر نفس من و بر نفس شما
یعنی من و شما از او استعانت میجوئیم بر غلبه کردن بر نفس اماره خود الفایدة قوله لا یجد له فی الموت راحة
ومن ذلک بکاء الحسن علیه السلام عند وفاته حیث قال له الحسین علیه السلام ما لی اراک تکاد تجزع مع بعینک یا اخی تقدم علی جدک ایبک
وقال الحسن علیه السلام یا اخی لا شک فی ذلک الا انی سالک مسلکا لم اسلکه من قبل فیکون عدم راحة الموت فی حق الاولیاء
من هذه الجهة ثم اعلم ان الشارحین اختلفوا فی فقدان الراحة فی الموت قال بعضهم انه عام فی حق الاشقیاء والاولیاء
جمیعا وذهب بعضهم الی انه مخصوص بالاشقیاء فاما الاولیاء فلهم فی الموت الراحة الکبری لقوله لیس للمؤمن راحة دون
لقاء الله وقوله الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر وقوله والله ما ارجو الراحة الا بعد الموت وفصل بعضهم وقال ان کان
مراده بقوله لا یجد فی الموت راحة نفس الموت مع قطع النظر عن غیره من احوال الآخرة فالحق هو القول الاول اذ الموت
من حیث هو لا راحة فیه لاحد من الناس کافة وان کان مراده الموت وما بعده فالحق هو القول الثانی قوله کتاب الله
خبر لمبتدء محذوف ای الحکمة المحضة هو کتاب الله ویحتمل ان یکون خبرا ثانیا للمبتدء وهو قوله ذلک فی جزء الاول هو قوله

بمنزلة الکلمة قوله ولیشهد بعضه علی بعض ای یشهد بعضه ان المراد بعض آخر وهذا قریب من قوله ینطق بعضه
ذکره قوله ولا یختلف فی الله مخلّ مراده علی ما ذکره بعض الاعلام هو انه لما کان مدار القرآن علی بیان القواعد
الکلیة التی بها یکون صلاح حال نوع الانسان فی معاشه ومعاده وکانت غایة ذلک هو الجذب الی الله سبحانه والوصول
الی جوار رحمته لم یکن فیه لفظ یختلف فی دلالته علی هذه المقاصد بل کله متطابق الالفاظ علی مقصود واحد وهو الوصول الی الحق
سبحانه قوله ولا یخالف بصاحبه عن الله ای لا یخالف القرآن بالذین اتبعوا انواره فی سلوک سبیل الله
متجاوزا عن الحق سبحانه قوله ونبت المرعی الخ این مثل است که زده میشود برای دو نفر آشتی کننده ظاهر که در باطن
قلوب ایشان مملو از عداوت و حقد باشد یعنی چنانکه گیاهی که در مزبله بروید زود خشک شده پایمال میشود همچنین صلح ظاهری
که در باطن پر از کینه باشد او هم زود زایل خواهد شد قوله تصافیتم الخ اشارة الی وجه التشبیه المذکور کما ان قوله تعاونتم
اشارة الی وجه النقل المسطور فی شرح ح ومن کلام له وقد شاوره عمر بن الخطاب فی الخروج
الی غزو الروم بنفسه یعنی از کلام های آن امام همام است این کلام فصاحت نظام است که فرموده است
او را وقتیکه تحقیق مشورت کرد با او عمر بن خطاب در خصوص خارج شدن عمر بنفس خود بسوی جنگ روم در غزوه فلسطین
که بیت المقدس در آنجاست این وقتی بود قیصر روم با تمامی لشکر خود از روم بیرون آمده با لشکر اسلام مشغول جنگ بود خالد بن
ولید و ابی عبیده جراح که از سران سپاه اسلام بودند عرصه را بر خود تنگ دیده بعمر نوشتند که تا خود در جنگ حاضر نشوی
غلبه کردن لشکر اسلام مشکل است عمر بعد از مشورت فرمایش حضرت امیر را قبول کرده خودش بنفس خود بجنگ ایشان حاضر
نشد و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه گذاشت چون قیصر روم آمدن عمر را فهمید صلح کرده جزیه قرار گذاشت ق ه م

وقد توکل الله لاهل هذا الدین باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم وهم قلیل
لا ینتصرون ومنعهم وهم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت انک متی تسر الی هذا
العدو بنفسک فتلقهم بشخصک فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم
لیس بعدک مرجع یرجعون الیه فابعث الیهم رجلا مجربا واحفز معه اهل البلاء
والنصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب وان تکن الاخری کنت ردءا للناس
ومثابة للمسلمین اللغة توکل فعل ماضی از توکل یعنی وکیل و ضامن شدن است و در بعض نسخ تکفل
دیده شده که از تکفل شده است حوزة الاسلام حدود و نواحی آنست و حوزه ملک بیضه آنست عورة هر چیز آنست
که میپوشاند انسان او را بجهة حیا گویا ستر عورة کنایة است از افاضه نصرت بر اهل این دین تا مفتضح نشوند بسبب ظاهر شدن ذلت
و مغلوبیت ینتصرون از انتصار یعنی انتقام است حی خبر است از برای جمله الذی است تسر در اصلش

تسری بود

تسری بود از سری یعنی سیر کردن و لفظ یا بجهة جازم افتاده تنکب فعل مجهول از نکبه یعنی رسیدن مصیبت و مجزوم
است عطف است بر جمله تسر فعل شرط است و جزای شرط جمله لا تکن است کانفة مثل محمة است لفظا و معنا
تانیثش باعتبار موصوف است ای جماعة کانفة محرب بکسر میم و سکون حا و فتح را مثل منبر صیغه مبالغه است
یعنی بسیار شجاع و جنگ کننده احفز امر است از حفز یعنی راندن و فرستادن اهل البلاء آنانند که متحمل بلاء
و مشقة میشوند اظهر از اظهار یعنی غلبه کردن است ردء بکسر را و سکون دال صفة مشبهه است مثل حبر یعنی
اعانت کننده است مثابة یعنی مرجع است المعنی یعنی تحقیق وکیل و ضامن شده حق تعالی برای این امت
بغالب گردانیدن حدود و نواحی بلاد مسلمین و پوشانیدن عورت مؤمنین یعنی یاری نمودن و حفظ کردن از ابتلاء
و اضرار کافرین و آن کسیکه یاری کرد مسلمانان را در حالتیکه ایشان قلیل بودند بحدیکه قادر نبودند بر انتقام کشیدن
از دشمن و منع کرد شر دشمن را از ایشان و حال آنکه ایشان اندک بودند قادر نبودند بر منع کردن شر دشمنان حی زنده ایست
که هرگز نمیرد یعنی آنخدائیکه ناصر حضرت رسول شد در غزوات با قلة انصار او حالا خداوند است الان هم ناصر لشکر
اسلام است لازم نیست تو بروی بدرستیکه اگر تو هرگاه روانه شوی این دشمن بنفس خود پس ملاقات کنی ایشان را
بشخص خود پس مصیبت زده و مغلوب شوی نباشد برای مسلمانان جماعة حفظ کننده اسلام نزد اقصی و ابعد بلاد ایشان
و نیست بعد از تو مرجعیکه مسلمانان رجوع کنند بسوی او این فرمایش آنسرور بجهة خوش آیند عمر از باب تقیه از آن خبیث
ابتر است مبعوث کن بر ایشان یعنی بفرست بسوی ایشان مردی را بسیار شجاع و جنگ دیده و روانه کن با او اشخاص را
که متحمل مشقة و بلا و اهل نصیحت باشند پس اگر غالب کند حق تعالی او را بر کافران پس آنست مطلوب تو و اگر بوده باشد غلبه
طایفه دیگر که کفارند جا باشی تو اعانت کننده مردمان و مرجع مسلمانان ق ض ح ومن کلام له وقد وقعت
مشاجرة بینه وبین عثمان فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه این کلام معجز
نظام فصاحت انتظام را آن امام والا مقام علیه السلام فرموده در وقتیکه تحقیق واقع شده بود مشاجرة و منازعة
در میانه امیر مؤمنان ع با عثمان بن عفان علیه النیران پس گفته بود مغیرة بن اخنس برای عثمان من کفایت میکنم
ترا از علی ع بدانکه مغیرة بن اخنس از اصحاب خاص عثمان در روز قتل آن بی ایمان بدرک اسفل نیران واصل گشت
پدرش اخنس بن شریق از جمله زمره اکابر منافقین و از جمله مؤلفة القلوب بود در روز فتح مکه در زبان اسلام قبول کرد
نه در قلب حضرت رسالتمآب از غنایم حنین صد شتر از جهة تالیف قلب باو داد و برادر مغیره را که ابو الحکم نام داشت
حضرت امیر او را در غزوه احد بدرک اسفل فرستاده بود این منشأ عداوت مغیره با آنحضرت بود دیگر بدانکه
عثمان علیه النیران در زمان خلافه شقاوت توامان خود بر اعزه اصحاب کبار از قبیل ابوذر و مقداد و عمار اذیت و آزار

بشمار رسانید حتی قبایح بسیار از آن بدکردار بروز کرد حضرت حیدر کرار در خصوص اطوار آن نابکار حضوراً و غیاباً اعمال و اطوار
او را بر اصحاب کبار اظهار و آشکار میفرمود از اینجهت در میان امیر مؤمنان با عثمان علیه النیران کدورت و منازعه و مشاجره
حادث شده بود هر کس بر آن ملعون وارد میشد شکوه از امیر المؤمنین مینمود تا آنکه روزی زید بن حارث که از خواص حضرت امیر
بود وارد مجلس آن ملعون شد باز شکوه از آنحضرت نمود مغیره ملعون گفت ای عثمان ملول مباش من کفایت میکنم ترا از علی
بعد از او زید گفت من میروم شکوه ترا با امیر المؤمنین میکنم شاید رفع غایله از میان بشود لهذا زید و مغیره با جمع دیگر
بحضور انور آنسرور مشرف شدند بنده مکنون خواطر خود را بعرض رسانید حضرت فرمود قسم بخدا من دوست ندارم عرض
در رد بر عثمان را چون می بینم خلاف شرع میکند و حقوق الله را از اهلش منع میکند لاجرم من باید حق را بگویم قسم بخدا
من کف نفس و خودداری میکنم از او مغیره ملعون گفت یا علی قدرت عثمان از قدرت تو بیشتر است اجماعت را
عثمان بجهة انتظام حجة نزد تو فرستاده نه برای خوف و ترس از تو من کفایت میکنم عثمان را از تو ف … یا ابن
اللعین الابتر والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع انت تکفینی فوالله ما
اعز الله من انت ناصره ولا قام من انت منهضه اخرج عنا ابعد الله
نواک ثم ابلغ جهدک فلا ابقی الله علیک ان ابقیت اللغة ابتر آن
چیزیست که بریده شده باشد از او خیر یعنی دم بریده و بی عقب … نوا آبرو از عصا یعنی قصد کردن و خانه
جهد یعنی طاقت و سعی و غایت است ابقیت از ابقا است یعنی گفته هر وقت با علی متعدی باشد یعنی
رحم کردن است المعنی یعنی ای پسر خنثی که ملعون و دور از رحمت خدا و منقطع از خیر و دم بریده است و ای پسر
آن درختیکه نیست هیچ از برای او و نه شاخ یعنی دنی و رذل و بی قابلیت است تو کفایت میکنی کار مرا در خصوص
خطط و عثمان پس قسم بخدا عزیز و غالب نگردد حق تم کسیرا که تو یاری کننده او باشی و قائم نشد کسیکه تو برخیزاننده او
باشی یعنی بمقصود نرسید کسیکه تو معین او باشی بیرون رو از میان ما دور گرداند حق تم قصد ترا و یا خانه ترا ای اخنس پس
برس بنهایت جد و جهد خود یعنی هر قدر سعی کنی بمقصود نرسی رحم نکند خدا بر تو اگر چه تو رحم بکنی برما الفایدة
قوله والشجرة التی لا اصل لها یحتمل ان یراد بنفی الاصل والفرع عن حقارة الاخنس ودنائته کما ذکرنا فی الترجمة
و محتمل است آنکه نفی اصل الشجرة اشاره باشد بسوی اختلاف نسب او در نسب او پس اصل قبیله اش معلوم و مسلم
نیست و نفی فرع اشاره باشد بسوی عدم عقب و عدم … ان اصلا قوله انت تکفینی استفهام انکاری از برای تحقیر
در بعض نسخ انت تکفینی است قوله اخرج عنا ابعد الله نواک دو احتمال دارد یکی در ترجمه ذکر شد و دیگر
آنکه بیرون رو از خانه ما تا آسوده باشیم از دیدن تو پس برس بنهایت سعی خود یعنی هر چه از دستت می آید در اضرار و عداوت ما

کوتاهی

کوتاهی مکن و رحم مکن بما ما از عداوت و اضرار تو باکی نداریم قوله فلا ابقی الله اه دو احتمال دارد یکی را در ترجمه ذکر کردیم و دیگر
آنکه باقی نگذارد حق تم رعایت خود را در حق تو اگر چه باقی بگذاری تو رعایت خود را در حق ما فی نهج … و من کلام له
بعضی گفته در این کلام مخاطب آن امام همام طلحه و زبیر و اتباع ایشان است فی … لم تکن بیعتکم ایای
فلتة ولیس امری وامرکم واحدا انی اریدکم لله وانتم تریدوننی لانفسکم
ایها الناس اعینونی علی انفسکم وایم الله لانصفن المظلوم من ظالمه
ولاقودن الظالم بخزامته حتی اورده منهل الحق وان کان کارها اللغة
فلتة چیزیست که واقع بشود ناگهان بدون تدبیر و فکر ایم الله یعنی یمین الله مبتدا است خبرش محذوف
ای یمین الله قسمی لانصفن متکلم وحده مؤکد بنون ثقیله است از انصاف یعنی با عدالت رفتار کردن است
خزامه بر وزن کتابه حلقه ایست از مو که در بینی شتر قرار میدهند و مهارش را بدان می بندند وقت کشیدن آسان بیاید
منهل یعنی راه آب است المعنی یعنی نبود بیعت شما بمن اکر … ناگهان بدون تدبیر و اندیشه
و نیست کار من و کار شما یکی بدرستیکه من میخواهم شما را برای خدا و شما میخواهید مرا برای نفس خود ای مردمان یاری
کنید مرا بر غلبه کردن بر نفس اماره شما یمین خدا قسم من است البته با عدالت رفتار میکنم مظلوم را و میکشم ظالم را
بحلقه بینی او تا آنکه وارد میکنم او را براه آب خود یعنی براه حق مبین اگر چه باشد آن ظالم از جهة کاره این الفایدة
قوله لم تکن بیعتکم ایای فلتة در این کلام تعریض است ببیعت ابوبکر یعنی بیعت شما بمن ناگهان
واقع نشد چنانکه بیعت شما با ابی بکر ناگهان واقع شده از آنجاییکه پسر خطاب لعین از او خبر داده کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها قوله انی اریدکم لله اه این بیان فرق است برای کار آنحضرت با کار
آن طایفه بدطینت یعنی و انما ارید طاعتکم لاقامة دین الله وحدوده وانتم تریدوننی لمنافع انفسکم من العطاء والتقرب
وسایر منافع الدنیا قوله لاقودن اه استعیر لفظ القود لتذلیل الظالم ثم ذکر الخزامة ترشیح وکذلک استعیر لفظ المنهل للحق
وجه المشابهة کونه موردا لنفی الم المظلوم کالنفی بالمنهل الم العطشان فی نهج … و من کلام له فی معنی طلحة
والزبیر این کلام فصاحت نظام از آن امام انام صادر شده در خصوص مقصود طلحه و زبیر که بشکستند علی قاتل عثمان
فی … والله ما انکروا علی منکرا ولا جعلوا بینی وبینهم نصفا وانهم لیطلبون حقا
هم ترکوه ودما هم سفکوه فان کنت شریکهم فیه فان لهم نصیبهم منه
وان کانوا ولوه دونی فما الطلبة الا قبلهم وان اول عدلهم للحکم علی انفسهم
وان معی لبصیرتی ما لبست ولا لبس علی وانها للفئة الباغیة فیها الحما

والحمة والشبهة المغدفة وان الامر لواضح وقد زاح الباطل عن نصابه وانقطع
لسانه عن شغبه وايم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون
عنه بري ولا يعبون بعده في حسي اللغة نصف يعني كه بحركات ثلث نون وسكون
صاد بمعنى عدل وداد وانصاف است لكن بكسر نون وسكون صاد بمعنى نيمه آمده است ولوا جمع ذا كه صاحب است
باثلاثي مجرد است از ولايت بمعنى مباشر شدن ويا ثلاثي مزيد است از توليه بمعنى متولي ومالك امر شدن آن
طلبه بكسر لام بمعنى مطلوب است قبل بروزن عنب بمعنى جانب ونزد است حما بفتح حاء وميم بالمد
كل سياه كنده است ويا بمعنى خويش شوهر از قبيل پدر وبرادر او وجمعش احما مي آيد مثل قفا اقفا حمة بضم حاء وفتح
ميم مخففه بمعنى زهر عقرب است مغدفه با دال مهمله اسم مفعول است از اغداف بمعنى تاريك كننده يقال اغدف
الليل يعني فرو گذاشت شب پرده اي خود را زاح اي زال وتباعد نصاب بكسر نون بمعنى مركز واصل واندازه
هر چيز است شغب بفتح شين وسكون غين هيجان آمدن شر وفساد است افرطن متكلم وحده است از فرط
بمعنى پر كردن ماتح كشنده آب با دلو در سر چاه چنانكه مايح با يا بر كشنده دلو است در زير چاه برى بمعنى سيراب شدن
يعبون از عب بمعنى خوردن بدون نفس حسي بكسر حاء وسكون سين آبست كه در ريك پنهان كرده ميشود
آن ريك پس جمع ميشود آب در آنجا يعني كه آن زمين گود است عمقش اندك باشد المعنى يعني قسم بذات
اقدس خدا انكار نكردند طلحه وزبير وعايشه واتباع ايشان بر من فعلي را وقرار ندادند ميانه من وميانه خودشان
عدل وانصاف را وبدرستيكه ايشان هر آينه طلب مي كنند حقي را كه خود ترك كرده اند يعني در مدينه قضيه حق را
كه بيعت ايشان باشد ترك كردند اينك خارج شده به بصره آمده طلب حق براي خود ميكنند وميخواهند خون عثمان را
كه خود ريخته اند واگر بوده باشم من شريك ايشان در آن خون پس بدرستيكه مر ايشان است نصيب وحصه خودشان
از آن خون واگر بوده اند مباشر شده اند ايشان بآن خون بدون من پس نيست مطلوب مگر نزد خودشان
يعني در هر صورت بايد اولياي دم عثمان از ايشان مطالبه خون او بكنند يا بالاشتراك ويا بالانفراد پس ايشان
چرا از من مطالبه خون او ميكنند بدرستيكه اول عدالت ايشان هر آينه حكم كردن است بر نفس خودشان يعني اگر
با عدالت رفتار كنند بايد نفس خود را تسليم كنند باولياي دم عثمان تا از ايشان قصاص كنند وبدرستيكه با من است
بصيرت وعلم وعقل من كه هرگز خلاف عدالت رفتاري نكنم ومشتبه نكرده ام من امر را بر مردمان ومشتبه هم نشده است
بر من امر وبدرستيكه طلب كننده اي خون عثمان هر آينه گروه باغيه وجفاكارند در ميان ايشان است گل سياه
كنده وزهر عقرب در ميان ايشان است شبهه تاريك كننده بدرستيكه امر اين شبهه واضح است وآشكار

تحقيق

تحقيق زايل شده باطل از اصل مركز خود يكبار وبريده شد زبان باطل از برانگيختن شر وشورش يعني اصحاب
جمل منهزم ميشوند نماند از ايشان اثري از آثار وبيمين خدا قسم من است هر آينه پر ميكنم براي ايشان حوضي را
كه من كشنده ام آب آنرا كه باز نگردند از آن آب سيراب ونمي آشامند آب را از او بعد از آنكه گذشته باشد براي جمع آب
الفايده قوله للفئة الباغية يعني كه الف ولام در الباغيه اشاره است بسوى آنكه حضرت ختمي
مرتبت بجناب امير ع از جانب اصحاب جمل اطلاع داده بود بقوله ستبغي عليك فئة بعد از خروج اين گروه
حضرت امير دانست كه اين گروه بدطينت همين گروهند كه حضرت ختمي مرتبت خبر داده است قوله فيها
الحماء والحمة استعير لفظ الحماء للعداوة التي كانت في صدور اصحاب الجمل وجه الاستعارة استلزامه لتكدير الاسلام
واثارة الفساد بين اهله كما تكدر الحماء الماء واستعير لفظ الحمة للفساد ووجه المشابهة استلزامه للاذى والقتل كما يستلزم سم
العقرب لدغه قيل الحماء كناية عن الزبير والحمة كناية عن عايشه لان كل من كان منسوبا وقريبا يطلق عليه الحماء وكان الزبير
ابن عمته وكان النبي ص اعلم امير المؤمنين ع بان فئة من المسلمين تبغي عليه ايام خلافته فيها بعض زوجاته وبعض احمائه
قوله والشبهة المغدفة اشارة الى شبهتهم في طلب دم عثمان قوله ع منها در اين خطبه شريفه مذمت
ميفرمايد طلحه وزبير واتباع ايشان را در خصوص شكستن بيعت آن حضرت قوله ع فاقبلتم الي اقبال العوذ
المطافيل على اولادها تقولون البيعة البيعة قبضت يدي فبسطتموها ونازعتكم
يدي فجاذبتموها اللهم انهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي والبا الناس على
فاحلل ما عقدا ولا تحكم لهما ما ابرما وارهما المساءة فيما املا وعملا ولقد
استثبتهما قبل القتال واستانيت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافية
اللغة عوذ بضم عين جمع عائذ مثل حول جمع حائل بمعنى ماده آهو است كه تازه زاييده باشد ويا ماده هر حيوان نو
زاييده وبعضي گفته با دال مهمله جمع عوده بمعنى شتر ماده ايست كه پير باشد زيرا كه او شتر از همه فرياد ميكند براي بچه اش
مطافيل جمع مطفل بضم ميم مثل محاسن جمع محسن آن حيوان است كه صاحب بچه باشد وبعضي گفته
هو ما زال عنها اسم العائذ وطفلها معها وقد تسمى المطافيل عوذا الى ان يبعد العهد بالنتاج مجازا وعلى هذا
الوجه قال امير المؤمنين ع اقبال العوذ المطافيل والا فالاسمان معا لا يجتمعان حقيقة واذا زال الاول ثبت الثاني
الّبا تثنيه الب است از تاليب بمعنى تحريص وترغيب بر فساد ابرما تثنيه است از ابرام بمعنى محكم
كردن واستوار نمودن است استثبت بتقديم ثاء مثلثه بر باء متكلم وحده فعل ماضي است از استتابه
بمعنى طلب بر گشتن ثلاثي مجردش تاب يتوب است بمعنى رجع يرجع سمي النزال مثابة لرجوع الناس اليه

ودر بعض از نسخ استنیت دیده شده یا تاء دو نقطه از استناب بمعنی طلب توبه کردن استانیت متکلم
وحده است از اناه بمعنی انتظار کشیدن وقاع بکسر واو مصدر باب مفاعله است بمعنی واقع کردن
حرب وقتال وبمعنی مجامعت هم آمده است غمطا نعمته از غمط است بمعنی حقیر شمردن نعمت وناسپاسی
کردن است المعنی یعنی اقبال کردید بسوی من ای طلحه وزبیر وسایر اصحاب مثل اقبال کردن حیوانات
تازه زاییده وصاحب اطفال بر اولاد خود ومیگفتید بگیر بیعت کردن را من قبض کردم وگرفتم
کف خود را از بیعه وشما بسط کردید کفها را بجهة بیعه ومنازعه کردید با شما دست من از جهة قبول نکردن بیعه پس
کشیدید دست مرا بسوی آن بیعه با کمال سرعت بار خدایا بدرستیکه آن طلحه وزبیر قطع کردند رحم مرا باعتبار
آنکه زبیر پسر عمه آنحضرت بود ظلم نمودند بر من وشکستند بیعه مرا وتحریص وترغیب نمودند مردم را بر مقاتله من پس بگشا آنچه را
آنچه را که بستند از رایهای فاسده خود در خصوص شکستن بیعه من ومحکم نگردان آنچه را که باعتقاد خود محکم
کردند او را از مقاصد باطله در اجراء عداوت با من وبنما بایشان بدی را در آنچه آرزو میبودند وعمل میکردند هر آینه
تحقیق طلب کردم برگشتن ایشان را بسوی او حق پیش از شروع محاربه وتوقف وتأنی نمودم وانتظار کشیدم
بایشان در پیش روی مقاتله یعنی محاربه ایشان تعجیل نکردم تا حجت را بایشان تمام کردم پس با وجود این حقیر
شمردند نعمت خدا را وناشکری کردند ورد کردند عافیت را یعنی الواب بلا وعقوبت دنیا وآخرت را برروی
خود گشودند الغایة قوله البیعة البیعة هر دو منصوبند بجهة اغرا عامل محذوف است ای خذوا البیعة خذوا
البیعة وفایده تکرار بجهة شدة اهتمام بامر بیعه است بعضی گفته تکرار نیست بلکه مراد از اول اخذ بیعه در حال است
ومراد از ثانی اخذ بیعه در استقبال است ای خذوا البیعة فی الحال وخذوها فی الاستقبال وکذلک الله فی قوله اتقوا الله ای اتقوا الله
فی الحال واتقوا الله فی الاستقبال قوله اللهم انهما قطعانی اه درین کلام فصاحت نظام شکایت میکند آن امام
انام بحضرت ملک علام از طلحه وزبیر بدفرجام وبعد از آن نفرین میفرماید در حق ایشان لله الحمد والمنة دعای آنحضرت
در حق آن بدفطرت در اقرب ازمنه بهدف اجابت رسید هر دو مقتول کشته در کشتن شدند چنانکه تفصیلاً در
اول کتاب در بیان غزوه جمل مشروحاً مرقوم شد فصل ومن خطبة له یومی فیها الی ذکر الملاحم
یعنی از خطبه که برای آن امام انام است این خطبه فصاحت نظام است که اشاره میفرماید در آن بسوی ذکر کردن وقایع
عظیمه وحوادث شدیده که در زمان ظهور دولت حقه صاحب الزمان از جانب اعداء عجل الله فرجه ظاهر وهویدا خواهد شد
فـ یعطف الهوی علی الهدی علی الهوی ویعطف الرأی علی القرآن اذا عطفوا
القرآن علی الرأی الآخرة یعطف از عطف بمعنی برگردانیدن است المعنی یعنی وقتیکه صاحب

الزمان

الزمان عجل الله فرجه ظهور میفرماید برمیگرداند میل مردم را بر هدایت قوانین دین مبین وارشاد وطریقه حضرت خیر
المرسلین در وقتیکه برگردانیده باشند مردم هدایت را بر هوا وهوس ومیل نفس اماره خود وبرمیگرداند
آنحضرت رای مردمان را بر عمل کردن بر طبق احکام مستفاد از قرآن در وقتیکه برگردانیده باشند مردمان
احکام قرآن را برای باطل خودشان یعنی بعد از آنکه مردم از دین برگشته باشند هر کس بهوای نفس وآرای
باطل خود دینی ومذهبی عادت کرده باشند همه ایشان را بطرف دین حق برمیگرداند وهر کس قبول نکند
بدرک اسفل خواهد فرستاد اللهم قرّ عیوننا بانوار ظهوره شعر کس نیابد لذت فیض حضور اندر غیاب
کی جهان روشن شود پیش از طلوع آفتاب در فراق او دل وجانم از حسرت کباب مشتاق ما بوی
افزون از تشنه آب ق ض منها در این خطبه شریفه نیز بیان میفرماید حوادثات عظیمه را
که واقع میشود در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان ع فـ حتی تقوم الحرب بکم علی ساق
بادیا نواجذها مملوة اخلافها حلوا رضاعها علقما عاقبتها الا وفی غد
وسیاتی غد بما لا تعرفون یاخذ الوالی عمالها علی مساوی اعمالها
وتخرج له الارض افالیذ کبدها وتلقی الیه سلما مقالیدها فیریکم
کیف عدل السیرة ویحیی میت الکتاب والسنة اللغة ساق در لغت بمعنی
ساق پا است ولکن مراد از رسیدن بنهایت شدة محاربه است نواجذ با ذال معجمه جمع ناجذ
دندان عقب است که منتهی الیه دندانها است اخلاف جمع خلف بضم خا بمعنی پستان شیر است رضاع
بالفتح بمعنی شیر دادن وشیر خوردن است علقم بفتح عین وسکون لام بمعنی تلخ است افالیذ جمع افلاذ
واو جمع فلذ بمعنی پاره از جگر است ویا پاره از طلا ونقره وگوشت است وبعضی گفته افالیذ جمع فلذة بروزن
بلل است او جمع فلذة بروزن لمة است کبد بفتح کاف وکسر با بمعنی جگر است مقالید جمع مقلاد
بمعنی کلید است المعنی یعنی برسید شما در روز ظهور حضرت صاحب الزمان بنهایت فتنه وبلا تا آنکه
قائم میشود حرب وجنگ بشما بر ساق پای خود یعنی بنهایت اشتداد میرسد در حالتیکه ظاهر کننده باشد
حرب دندانهای منتهی الیه خود را چنانکه ظاهر میکند شیر در وقت غضب دندانهای نواجذ خود را در حالتیکه پر کننده
باشد پستانهای خود را در حالتیکه شیرین کننده باشد شیر دادن خود را در حالتیکه تلخ کننده باشد آخر خود را آگاه
باشید در فردا ودور باشد که بیاید فردا با آنچیزیکه نمیشناسید شما او را اخذ میکند والی وحاکمی که از غیر الطایفه است
عاملان ایشان را یعنی صاحب الزمان ع میگیرد در یوم ظهورش عاملان مردمان را بر بدیهای اعمال ایشان وخارج

میکند زمین برای آن امام پارهای جگر خود را یعنی کنوز و خزاین خود را برای آنحضرت ظاهر خواهد کرد و میاندازد آن زمین
بسوی آنحضرت با میل و رغبت کلیدهای خزاین خود را پس مینماید بشما طریقه عدالت و رعیت پروری را و زنده میکند
مرده کتاب خدا و سنت پیغمبر را یعنی آن حکم کتاب و سنتیکه در ما بین شما منسوخ و متروک شده همه آنها را نافذ
و جاری خواهد کرد **الفایدة** قوله **حتی تقوم الحرب بکم** حرف جر متعلق است بعامل مقدر ای وقت
ظهور القائم عجل الله فرجه یبلغ اولادکم نهایة الفتن والبلایا حتی تقوم الحرب بکم او فان قیل ان قوله بکم و قوله یریکم یدل
علی ان المخاطبین یدرکون المخبر عنه و یرون عدله مع انک قلت انه یکون فی آخر الزمان فکیف وجه ذلک فالجواب
عن ذلک بوجهین احدهما انه من باب الاضمار ای تقوم الحرب باولادکم و یری اولادکم والثانی انه من باب خطاب
الحاضرین من الائمة کسایر خطابات القرآن مع الموجودین فی عصر الرسول فانه یتناول الموجودین الی یوم القیمة ثم
تخرج المخاطبون بدلیل العادة او من عادتهم عدم امتداد اعمارهم الی وقت حضوره فیبقی الموجودین فی زمانه فافهم قوله
بادیا نواجذها اه اعلم ان المنصوبات الاربعة اعنی قوله بادیا و مملوة و حلوا و علقما کلها احوال من الحرب والمرفوعات
بعد کلها فاعله والوجه فی ارتفاع عاقبتها بواسطة علقم مع کونه غیر مشتق هو قیامه مقام اسم الفاعل کانه قال مُرّة
عاقبتها و بدا که بدو النواجذ از اوصاف شیر است در وقت خشمش کنایه است از شدة حرب که از راه ایذا (؟)
بشمار و لفظ مملوة اخلافها استعاره است برای سفده حرب و اشکال رجال مثل اشکال پستان شتر از برای جمع
شدن شیر و لفظ حلوا رضاعها کنایه است از اقبال و میل اهل شجاعت در اول حرب بمقاتله که در نظر ایشان غلبه
کردن بر اقران خود شیرین است مثل شیرین شدن شیرها در برای طفل شیرخوار ولکن در آخر کار از جهة قتل بعضی انصار
و جراحت (؟) مردان شیرشکار تلخکام و اشکبار میشوند قوله **وفی غد** متعلق است بقوله یاخذ الوالی مقدم
شده است برآن و جمله سیاتی غد بما لا تعرفون معترضه است در میان آنها چنانکه قوله تعالی وانه لقسم لو تعلمون
عظیم جمله معترضه است در میان قوله فلا اقسم بمواقع النجوم و قوله انه لقرآن کریم قوله **من غیرها عمالها**
من غیرها متعلق است بعامل مقدر حال است از لفظ الوالی و عمال مفعول یاخذ است قوله **وتخرج له**
اسناد اخراج بسوی زمین مجاز است زیرا اخراج کننده یا اهل زمین است و یا حق تعالی است آنکه از جمله
اعجاز امام عصر باشد و لفظ کبد مستعار است از برای دفاین و کنوزیکه در زمین باشد و وجه مشابهة مخفی بودن
و عزیز بودن آنهاست مثل مخفی بودن و عزیز بودن جگر و ذکر افالیذ از باب ترشیح است و فسر بعضهم قوله
واخرجت الارض اثقالها بذلک قوله **وتلقی الیه سلما** اه سلما بکسر سین مصدر بمعنی الانقیاد است
مستعمل ای مسالما منقادا و اسناد الالقاء الی الارض مجاز لان الملقی للمقالید هو اهل الارض وهو کنایة عن

الطاعنهم

الطاعنهم اجمعین له قال بعضهم و هو اشارة الی ان جمیع ملوک الارض تسلم الیه جمیع مقالید ممالکها طوعا و کرها
قوله **و منها** در این خطبه بشارة میفرماید بسوی ظهور عبد ملک مروان در شام و حدوث فتنه عظیمه
و قتل قبایل کثیره در زمان سلطنت آن بد فرجام چنانکه در کتب تواریخ مذکور است که آن ملعون بعد از خلیفه
شدن از جانب پدرش بجهة مقاتله مصعب بن زبیر بطرف کوفه آمد در مسکن بکسر کاف که موضعی است در
نزدیکی کوفه با مصعب محاربه نمود و او را بقتل رسانید و مصعب هم پیش از این محاربه مختار را بقتل رسانیده بود
بعد از او عبد الملک مروان وارد کوفه شده از اهل کوفه بیعت گرفت حجاج بن یوسف را بجهة مقاتله عبد الله
بن زبیر بطرف مکه فرستاد آن ولد الزنا عبد الله را در مکه بقتل رسانید و مکه معظمه را خراب کرد و این قضیه
هفتاد و سه از هجرت واقع شد قوله **کانی به قد نعق بالشام وفحص برایته**
فی ضواحی کوفان فعطف علیها عطف الضروس و فرش الارض بالرؤس
قد فغرت فاغرته و ثقلت فی الارض وطأته بعید الجولة عظیم الصولة والله
لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم الا قلیل کالکحل فی العین فلا
تزالون کذلک حتی تؤوب الی العرب عوازب احلامها فالزموا السنن
القائمة والآثار البینة والعهد القریب الذی علیه باقی النبوة واعلموا
ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه اللغة **نعق** از نعق بمعنی
صدا کردن با زجر است **فحص** از فحص بمعنی تجسس کردن و بهم زدن است مفعولش محذوف است
ای فحص الناس برایته ای قلبهم یمینا و شمالا **ضواحی** جمع ضاحیه مثل نواحی جمع ناحیه لفظا و معنا **کوفان**
اسم کوفه است **ضروس** بروزن رسول شتر بدخوی است که بگزد و لگد بزند کسیرا که نزدیکش شده **اذا فغرت**
از فغر بمعنی گشاده شدن است و مراد از فاغره دهان است و اتیان الفاعل من لفظ الفعل للتاکید **وطأة**
بروزن ثمرة بمعنی گام زدن و جای قدم و سخت گرفتن است **لیشردن** از شرد بمعنی پراکنده نمودن و راندن است
تؤوب فعل مضارع از اوب بمعنی برگشتن است **عوازب** جمع عازبه بمعنی رونده و دور شونده و غایب است
احلام جمع حلم بمعنی عقل است **یسنی** از باب تفعیل بمعنی تسهیل است **المعنی** یعنی گویا من نظر میکنم
آن مرد که عبد الملک مروان ملعون است که بتحقیق فریاد میکند در شام برای سلطنت خود و بهم میزند مردم را در نواحی
کوفه پس میل میکند بر ایشان مثل میل کردن شتر بدخو که گزنده بدندان بر دوشنده گان خود یعنی در کمال شدة خشمناک
خواهد شد بر مردمان و فرش میسازد زمین را از سرهای ایشان یعنی سران بسیار در عرصه کارزار از ضرب شمشیر آتش بار

آن غدار نابکار در روی زمین فرار خواهد گرفت بتحقیق میکشاید آن ملعون دهان خود را در قتل قبایل مانند دهنه صاحب سنگین
میشود در زمین قدم زدن در حالتیکه دور میباشد جولان کردن او در بلاد بعیده و بزرگ میباشد حمله کردن او در شجاعت
شدیده و سختی سینه قسم بذات اقدس حق تعالی هر آینه البته پراکنده میکند شما را در اطراف زمین بسبب ظلم و کینه تا آنکه
باقی نماند از شما مگر اندکی مانند سرمه در چشم پس همیشه میباشید شما در مثل این فتنه و فساد تا آنکه بر میگردد بسوی عرب
دور شونده از عقلهای ایشان یعنی عقول عرب که بواسطه غلبه بنی امیه زایل و دور شده بود دوباره آن عقول بر میگردد
بعرب قوه قلبی برای ایشان حاصل میشود بر بنی امیه غالب میشوند و سلطنت بنی عباس منتقل میشود پس ای اصحاب
لازم بگیرید نشانهای قائمه و ثابته را از نشانهای بینه و واضحه را و عهد و پیمان نزدیک که مراد است باقی بوده که مراد امام
خلافه آنحضرت است که نسل امام نبوت حضرت ختمی مرتبت است در علم و ترویج ملت و بدانید که بدرستیکه
شیطان اینست جز این نیست سهل و آسان کرده برای شما راههای خود را تا تابع شوید باشند او را یعنی در عقب
او بروید تا داخل جهنم بشوید الغایدة قوله فغرت فاغرته کنی به عن شدة اقدام عبد الملك مروان علی
القتل واقباله علی الناس بشدة الغضب والاذی وکذلک ثقل فی الارض کنایة ایضا من شدة بأسه ومن کثرة جیشه و
اتباعه قوله بعید الجولة وعظیم الصولة بعید وعظیم یا منصوبند حالند از ضمیر ... به و یا مرفوعند خبرند از برای مبتدای
محذوف ای هو بعید الجولة وعظیم الصولة ومراد از بعید الجولة کثرة مملکت آن ملعون است که سوارهای او در بلاد بعیده
جولان خواهند کرد قوله فلا تزالون کذلک حتی تؤوب والمراد من العرب هاهنا بنو عباس ومن تبعهم من العرب
والمراد من لفظ حتی لیس غایة سلطنة عبد الملك حتی یلزم انه لما مات قامت اولاده مقامه فی السلطنة ثم ینقطع
الملك عنه بظهور العرب فلیس فائدة الغایة حینئذ بل غایة لکون الناس دائما اذلاء ومقهورین فی البلاد الی ظهور العرب والکلام
اصل الانتقال من عبد الملك الا انه استمر فی زمن اولاده الی حین انقضاء دولتهم بظهور العرب قوله فالزموا
السنن اه یعنی لازم بگیرید شما در این زمان و در زمان ظهور فتنه از عبد الملك مروان و بنی عباس علیهم اللعنة النیران و این
سنتها و احکام شرعیه و عهد و پیمان نزدیک میانه من و شما را که باقی بتو است ق فی شرح ومن کلام له فی وقت
الشوری این کلام فصاحت نظام را آن امام انام فرموده در وقت شوری یعنی در مجلس شوری آنکه عمر تعیین
کرده بود در میان شش نفر تا تعیین کنند خلیفه را بعد از عمر چنانکه مشروحا در خطبه شقشقیه معروض شد
ق متن لم یسرع احد قبلی الی دعوة حق وصلة رحم وعائدة کرم فاسمعوا
قولی وعوا منطقی عسی ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم تنتضی فیه
السیوف وتخان فیه العهود حتی یکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة وشیعة

لاهل

لاهل الجهالة لعن الله التابع والمتبوع اللغة عائدة یعنی احسان و عطیه و رسانیدن
است گویا مصدر است مثل عافیه و عاقبه عوا امر حاضر جمع مذکر است از وعی یعی وعیا بمعنی حفظ کردن
تنتضی فعل مجهول است از انتضاء بمعنی کشیدن و بیرون آوردن شمشیر از غلاف ش المعنی یعنی هرگز
سرعت کرده نمیشود هیچ کسی پیش از من بسوی دعوة حق و صله رحم و رسانیدن بخشش یعنی در این صفت
من از همه مردم سبق و سرعت کننده ترم اگر قضیه شوری حق بود من اولی تر از همه بآن اقدام مینمودم پس بشنوید
قول مرا و حفظ کنید سخن مرا شاید آنکه ببینید این کار خلافه را که عمر شوری انداخته در میانه شش نفر از پس این
روز آنکه برکشیده شود در او شمشیرها و خیانت کرده شود در او عهدها تا آنکه میباشد بعضی از شما که اهل شوری اید امامان
و پیشوایان از برای اهل ضلالت و راه نادانی و بعضی از شما تابع و مطیعه برای اهل جهالت و نادانی لعنت فرماید
حق تعالی تابع و متبوع هر دو را یعنی همه این فتنه ها و مفاسد که بعد از عثمان واقع شد از مجلس شوری برانگیخته شد
زیرا که آن شش نفر که داخل شوری بودند هر یک برای خود خیال سلطنت کرد الفایدة قوله ائمة لاهل اه
شاید مراد از ائمه اهل ضلالت طلحه و زبیر باشند که امام اهل بصره شدند که غزوه جمل را برپا نمودند و مراد از اهل جهالت
معاویه و رؤسای خوارج و سایر امراء بنی امیه است و مراد از شیعه اهل جهالة اتباع این گروه مضله ملعونه است
ق شرح ومن کلام له فی النهی عن غیبة الناس این کلام بلاغت نظام را فرموده
در خصوص نهی از غیبت کردن در پشت سر مردمان یا نهی از غیبت ایشان ق متن وانما ینبغی لاهل
العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب والمعصیة ویکون
الشکر هو الغالب علیهم والحاجز لهم عنهم فکیف بالعائب الذی عاب اخاه
وعیّره ببلواه اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه مما هو اعظم من
الذنب وکیف یذمه بذنب قد رکب مثله فان لم یکن رکب ذلک
الذنب بعینه فقد عصی الله فیما سواه مما هو اعظم منه وایم الله
لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته علی عیب الناس
اکبر یا عبد الله لا تعجل فی عیب احد بذنبه فلعله مغفور له ولا
تأمن علی نفسک صغیر معصیة فلعلک معذب علیه فلیکفف
من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلا
له علی معافاته مما ابتلی به غیره اللغة المصنوع الیه کسیست که کرده شده باو

الذی عابه به

بکوئی و حسان حاجز یعنی مانع است عیّر از تعبیر یعنی سرزنش است بلوی یعنی آزمایش و مبتلا
شدن محنت و بلا است عافی از معافاة یعنی سالم موثق از علل و بلایا است المعنی یعنی این است
جز این نیست سزاوار است از برای اهل عصمت یعنی کروهیکه محفوظند از گناه و از برای کسانیکه نیکوکرده شده است
بسوی ایشان در سالم ماندن از نافرمانی اله آنکه رحم و مهربانی کنند با اهل گناه و معصیت یعنی خود انکه داند
از نجیه و تعمه اهل معصیت و آنکه بوده باشد شکر کردن بر خدا غلبه کننده باشد بر اهل عصمت و منع کننده
باشد مر ایشان را از مذمت اهل معصیت و چون بر اهل عصمت سزاوار است شکرگذاری و ترک غیبت پس چگونه
سزاوار خواهد بود بغیر اهل عصمت که غیبت کنند مردم و یا عیب کنند ایشان است و هر آن کسیکه غیبت میکند
برادر دینی خود او سرزنش میکند او به مبتلا شدن او بعیبی و یا گناهی آیا یاد نمیکند در جای پوشیدن حق تعالی
بر آن غیبت کننده از گناهان او آنچیزیرا که بزرگتر است از گناه و آنچنانیکه غیبت کرده آن برادر دینی را بآن گناه
آیا چگونه مذمت میکند آن برادر دینی را بگناهیکه بتحقیق خودش مرتکب شده مثل او را پس اگر نبوده است مرتکب شده
باشد عین آن گناه را پس بتحقیق عصیان کرده بخدا در گناهیکه سوای او است از گناهیکه او بزرگتر است از آن گناه
که غیبت کردن برادر دینی است یعنی خدا قسم من است اگر عصیان نکرده باشد آن غیبت کننده بخدا در گناه
کبیره و عاصی شده باشد باو در گناه صغیره هر آینه جرات او بر غیبت کردن مردمان بزرگتر است نزد حق تعالی از آن
گناه ای بنده خدا تعجیل مکن در عیب کردن کسی بگناه او پس امید است که او آمرزیده شده باشد برای خود و این میکشد
بر نفس خود از گناه صغیره امید است که تو از کسی باشی که عذاب کرده شده بر او پس باید که [illegible] کند از خود از عیب
کسیکه میداند از شما عیب غیر خود را بجهة آنچیزیکه میداند او را از عیب نفس خود یعنی کسیکه عیب نفس خود را بداند باید از عیب
دیگران چشم بپوشد پس باید بوده باشد شکر کردن حمد کننده مشغول کننده باشد مر او را بر عفو کردن خود از هر که مبتلا
شده باو غیر او الفائدة قوله فکیف بالغائب الاستفهام علی سبیل الانکار اخذ یتعجب من ذم الغائب لاخیه
محصّل الکلام ان ما ذکرنا سابقا هو ما ینبغی لاهل العصمة فکیف یلیق بغیرهم ممن یعیب اخاه و یعیّره ببلواه بل
ینبغی لمثله ان یترک الغیبة و یشکر الله بالطریق الاولی و ذلک باعتبار ستر الله تعالی علیه من ذنوبه ما هو اعظم مما عیّره
اخاه به و ذلک نعمة یجب شکره علیها بدانکه غیبت از اعظم مهلکات و اشد معاصی است و با جماع جمیع امت
و صریح کتاب رب العزة و احادیث حضرت ختمی مرتبت و اخبار اهل بیت عصمت حرمت آن ثابت
و محقق است مثل قوله تعالی لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و از رسول خدا
مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که مردیکه زنا میکند

و توبه میکند

و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید اما غیبت کننده را خدا نمیآمرزد تا مغتاب او را عفو نکند و نیز از آنحضرت مرویست
که هر که غیبت کند مرد مسلمان و یا زن مسلمانرا خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیفرماید مگر آنکه مغتاب
عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمانرا بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و دیگر از آن سرور منقول است
که دروغ گفته کسیکه گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از امام جعفر صادق
مرویست که غیبت میخورد حسنات او را و باطل میسازد آنها را چنانکه آتش هیزم را میخورد الی غیر ذلک من الاخبار
الکثیرة و دیگر بدانکه معنی غیبت آنست که چیزی نسبت بیکی از شیعه اثنی عشری ذکر کنی که اگر بگوشش برسد او را
ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد مثل آنکه بگوئی فلان کور است و یا کر یا بلند و یا سیاه
و امثال ذلک و خواه در نسب او باشد مثل آنکه بگوئی او پسر فلان فاسق است و یا حمال زاده است و نحو ذلک و خواه
در صفات و اقوال و افعال باشد مثل آنکه بگوئی او بخیل است و یا متکبر است و یا ریاکار است و یا دزد و یا ظالم
و یا اکول است و نحو ذلک و خواه در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس و خانه یا مرکب چنانکه خانه او بد است
و یا عمامه او مانند گنبد است و یا کلاه او دراز است و اسب او بدراه است و امثال اینها چنانکه حدیث نبوی بآن
دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او داناترند فرمود آنست که ذکر کنی
برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر در او آن صفت باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است
و الا بهتان است و نام مردی در محضر انور آنسرور مذکور شد شخصی عرض کرد که عاجز است فرمود غیبت رفیق خود را
کردی روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و نام زن دیگر مذکور
شد عایشه گفت آن زن بلند است حضرت فرمود پاک کن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد
و دیگر بدانکه غیبت منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعیکه نقصی از غیر را بفهماند خواه بقول باشد یا فعل و یا باشاره
و یا ایما و یا رمز و یا نوشتن باشد حرام است و همچنین حرام است برای شنونده آن و کفاره غیبت استغفار
کردن از برای مغتاب است اگر نرسیده باشد غیبت باو و اگر رسیده باشد باید از خودش حلیت طلبید و واجب است
از باب نهی از منکر نهی از غیبت و ظاهر میشود از اخبار شریفه وجوب رد غیبت ایضا گویا مراد از رد غیبت زجر از نهی
از غیبت است لان المراد بالرد الانتصار للغائب بما یناسب تلک الغیبة فان کان عیبا دنیویا انتصر له
بان العیب لیس الا ما عاب الله به من المعاصی التی من اکبرها ذکرک اخاک بما لم یعبه الله به و ان کان عیبا دینیا
وجهه بمحامل تخرجه عن المعصیة و ان لم یقبل التوجیه انتصر له بان المؤمن قد یبتلی بالمعصیة فینبغی ان یستغفر له
و یهتم له لا ان تعیّر علیه و ان یعیرک ایاه لعله اعظم عند الله من معصیة روی عن النبی ص من رد عن اخیه غیبة سمعها

بکوئی

فی مجلس رواه الله عنه الف باب من الشر فی الدنیا والاخرة فان لم یروه عنه واجبه کان علیه کوزر من اغتابه و دیگر
بدانکه معالجه این مرض بر سبیل اجمال آنست که دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث نبویه
که در باب مذمت این مرض خبیث وارد شده تتبع کنی از غضب خالق داور و جزای او در محشر یاد آوری و معاقبه
دنیویه او را بنظر آوری که این غیبت اکثر باغتیاب برسد نشاء بغض و عداوت گردد و بمقام اذیت او باشد نوبت
خواهد آمد پس مقتضای شرافت ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه را که در حق خود نپسندی
و مواظب زبان خود باشی و در کلمات خود تأمل کن هر گاه متضمن غیبت باشد خود را از آن نگاهدار تا عادت کنی
چون حرمت غیبت و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که در آنجا غیبت جایز است اول تظلم کردن
در پیش هر که باشد احوط آنست که در نزد کسی بکند که انتقام ظلم را که برادشته تواند کشید و اعانت او تواند نمود
ولکن اکتفا کند بخصوص ظلمیکه بر او واقع شده عیب دیگر آن ظالم را اظهار نکند دوم اظهار عیوب شرعیه کسیرا
کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او بخواهش هوس و هوا باید در جائی
باشد که فایده در دفع بکند سیم در نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در خصوص معامله یا درس یا نماز جماعت
و یا رفاقت و امثال اینها در اینصورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلیت در آن باب دارد جایز است بشرطیکه
محتاج بذکر آن عیب باشد و الا اکتفا کند باینکه بگوید صلاح نداری و نمیدانم چهارم ارشاد مؤمنی هر گاه
با فاسقی مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنه او باشد که اعمال بد او در مؤمن سرایت
کند پنجم اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهة معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث بجهة
جرح نمودن شهادت و یا رد کردن حدیث او ولکن باید بقدریکه جرح بشود اکتفا نمود هفتم اظهار عیب عالمی
یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و مصدق آنها نشود هشتم هر گاه کسی مشهور بلقبی باشد
که دلالت بر عیبی از او بکند مثل احول و اعمی ولکن تعریف او بغیر از آن لقب ممکن نباشد نهم هر گاه متجاهر بفسق
باشد و مضایقه از اظهار نداشته دهم شهادت دادن در موضعیکه باید شهادت داد خواه در حقوق الله و خواه
در حقوق الناس یازدهم رد اقوال اهل بدعت و ضلالت و غیبت کفار و مخالفین مذهب اثنی عشریه دوازدهم
کسیکه خود را نسبت بکسی بدهد در واقع منسوب نباشد جایز است رد نسب او کردن در غیبت چهاردهم غیبت
غیر معین و یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست ق م ع ومن کلام له ع درین کلام نهی میفرماید
از شنیدن غیبت چنانکه در کلام سابق نهی فرموده از نفس غیبت ق م ع ایها الناس من عرف
من اخیه وثیقة دین وسداد طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الرجال

اما

اما انه قد یرمی الرامی ویخطئ السهام ویحیل الکلام وباطل ذلک یبور
والله سمیع وشهید اما انه لیس بین الباطل والحق الا اربع اصابع
فسئل عن معنی قوله علیه السلام هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم
قال الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رأیت اللغة وثیقة چیزیست
که اعتماد کرده بشود باو و تانیثش نافوقت از صفتیه بسوی اسمیه مراد از وثیقه گویا اعتقاد صحیح است چنانکه مراد از سداد
طریق حسن عمل است اقاویل جمع اقوال و او جمع قول است یحیک فعل مضارع است از احاک بمعنی
اثر قال بعضهم روی یحیل ای یبطل ولا یعجب یبور از بور بمعنی بطلان و هلاکت و کساد است اصابع
جمع اصبع است بمعنی انگشت و فی الاصبع کما قیل عشر لغات و هی تثلیث الهمزة مع تثلیث الباء
والعاشر الاصبوع کعصفور لکن المشهور والافصح کسر الهمزة وفتح الباء المعنی یعنی ای مردمان هر کسیکه بشناسد
و بداند از برادر دینی خود محکم دین را یعنی عقیده صحیحه و محکم راهی یعنی عمل نیکو پس باید نشنود در حق و سخنان مردمانرا
تحقیق بدرستیکه شأن چنین است که گاهست میاندازد تیر اندازنده و خطا میکند تیر او بهدف مطلوب نرسد
و تأثیر نکند در دل سخن مردم اگرچه دروغ و باطل باشد این کلام هلاک میکند و بعقوبت میاندازد و حق تعالی شنونده و بیننده
است و شاهد است بر او در قیمة جزای او را خواهد داد و تحقیق بدرستیکه شأن چنین است نیست میان حق و باطل
مگر مقدار چهار انگشت پس سؤال کرده شد از آنحضرت از معنی این کلام پس جمع کرد حضرت انگشتان خود را و گذاشت
انگشتانرا میان گوش و چشم مبارکش بعد از آن فرمود باطل آن است که بگوئی شنیدم زیرا که مدار باطل غالبا بر شنیدن
است و حق آنست که بگوئی دیدم از اینجاست که گفته اند شنیدن کی بود مانند دیدن الفایدة قوله ویخطی
السهام یعنی ان السهم قد یخطی ولا یؤثر علی کل حال بل یؤثر فی وقت دون وقت بخلاف الکلام فانه مؤثر دائما
وان لم یکن حقا علی و من ذلک قیل جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان قوله ووضعها بین
اذنه وعینه یعنی با چشم دیدن حق است و با گوش شنیدن غالبا باطل است و میانه چشم با گوش انسانی مسافت
چهار انگشت قوله الباطل ان تقول اعلم انه لیس المراد من الحق هو لفظ رأیت بل المرئی له وکذا لیس المراد من
الباطل لفظ سمعت بل المسموع فاقام هذین الخبرین مقام المخبر عنهما مجازا فان قلت کیف یقول ذلک واکثر المعلومات
انما هو من طریق السماع کعلمنا الان بنبوة محمد و امامة الائمة و بالبلدان من معجزاتهم التی لم نرها وانما سمعناها قلت الجواب
ان کلامه لیس فی المتواتر من الاخبار وانما کلامه فی الاخبار المسموعة من افواه الرجال من غیر وثوق بالمخبر کما هو الغالب
فی المغتابین والمفسدین بین الناس ق م ع ومن کلام له ع این کلام فصاحت نظام مشتمل است

بر دو کسانیکه اموال خود را از باب ریا و سمعه بغیر مستحق میدهند و بفقراء و مساکین نمیدهند فصل ولیس
لواضع المعروف فی غیر حقه وعند غیر اهله من الحظ الا محمدة اللئام وثناء
الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعما علیهم ما اجود یده وهو عن ذات الله
بخیل فمن اتاه الله مالا فلیصل به القرابة ولیحسن منه الضیافة ولیفك
به الاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم ولیصبر نفسه علی الحقوق
والنوائب ابتغاء الثواب فان فوزا بهذه الخصال شرف مکارم الدنیا ودرك
فضائل الآخرة ان شاء الله اللغة معروف بمعنی احسان است محمدة بکسر میم دوم بمعنی
ثنا و مدح جمیل است عانی بمعنی اسیر است ذکرش بعد از اسیر بجهة تاکید است یصبر از صبر در اینجا بمعنی
امساك و حبس است و صبر النفس علی الحقوق وانها وانما سمی حبسا لانه خلاف ما یمیل الیه الطبع درك
بدو فتحه بمعنی داخل شدن و لاحق شدن بسوی چیز است المعنی یعنی نیست از برای وضع کننده احسان
در غیر محل خود و در نزد غیر اهل احسان بهره از نیکوئی در آنچه عطا کرده است مثل ثنا کردن لئیمان و مدح کردن
شریران و گفتار جاهلان ما دامیکه نعمت دهنده و احسان کننده است با ایشان و چه بخشنده است دست او
و حال آنکه او از ذات حق تعالی بخیل است یعنی احسان خود را در مصارفیکه خدا فرموده صرف نکرده لهذا
ثواب بر او مترتب نخواهد شد پس کسیکه عطا کرده باشد حق تعالی او را مالی پس باید برساند او را
بخویشان با اقارب و عاری و احسان کند از آن مال بمهمان نیکو گردانه و خلاص کند بسبب او اسیر و گرفتار را
و باید بدهد از آن مال بفقیر و قرضدار و امساک کند نفس خود را بر ادای حقوق مردم غیر اینها و بر دفع کردن
مصیبتها از خود و از ابرار بجهة طلب کردن ثواب پروردگار پس بدرستیکه فایز شدن باین خصلتهای
پسندیده شرافت بکرمتهای دنیا است و رسیدن بفضیلتهای عقبی است ان شاء الله تعالی الفائدة
قوله ما اجود یده متعلق بقوله مقالة الجهال ای ذلك هو الامر الذی یقوله الجهال ما دام منعما علیهم قوله
علی الحقوق والنوائب ای الحقوق الواجبة علی اهلها کالزکوة والمستحبة کالصدقات ویشار بالنوائب
الی ما یلحق الانسان من المصادرات التی یفك بها الانسان من ایدی الظالمین والسنتهم والانفاق
فی ذلك من الحقوق الواجبة علی الانسان قوله فان فوزا وانما نکر الفوز لان تنکیره یفید نوع الفوز فقط
الذی یحصل بای شخص کان من اشخاصه وهذا کان حاصلا مع الالف واللام لتعریف تلك الطبیعة الا ان
ذلك التعریف مشترك بین تعریف الطبیعة والمعهود الشخصی فکان موهما لفوز شخصی ولذلك کان لفظ فوز

منکرا

منکرا انصح منه معرفا فی ضمنه و من کلام له فی الاستسقاء این کلام را آن امام همام
در مقام طلب باران فرموده است فصل الا وان الارض التی تحملکم والسماء التی
تظلکم مطیعتان لربکم وما اصبحتا تجودان لکم ببرکتهما توجعا لکم ولا
زلفة الیکم ولا لخیر ترجوانه منکم ولکن امرتا بمنافعکم فاطاعتا و
اقیمتا علی حدود مصالحکم فقامتا ان الله یبتلی عباده عند الاعمال
السیئة بنقص الثمرات وحبس البرکات واغلاق خزائن الخیرات
لیتوب تائب ویقلع مقلع ویتذکر متذکر ویزدجر مزدجر وقد جعل الله
سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة الخلق فقال استغفروا
ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ویمددکم باموال وبنین
فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطیئته وبادر منیته اللهم انا
خرجنا الیك من تحت الاستار والاکنان وبعد عجیج البهائم والولدان
راغبین فی رحمتك وراجین فضل نعمتك وخائفین من عذابك و
نقمتك اللهم فاسقنا غیثك ولا تجعلنا من القانطین ولا تهلکنا با
لسنین ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا یا ارحم الراحمین اللهم انا خرجنا
الیك نشکو الیك ما لا یخفی علیك حین الجأتنا المضایق الوعرة واجا
تتنا المقاحط المجدبة واعیتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علینا الفتن
المستصعبة اللهم انا نسألك الا تردنا خائبین ولا تقلبنا واجمین
ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقایسنا باعمالنا اللهم انشر علینا غیثك
وبرکتك ورزقك ورحمتك واسقنا سقیا نافعة مرویة معشبة
تنبت بها ما قد فات وتحیی بها ما قد مات نافعة الحیا کثیرة المجتنی
تروی بها القیعان وتسیل البطنان وتستورق الاشجار وترخص الاسعار
انك علی ما تشاء قدیر اللغة تقل از تقلیل بمعنی حمل کردن و برداشتن است و در بعض
نسخ بدل تحمل بوده شده تظل از تظلیل بمعنی انداختن سایه است توجع بمعنی مغموم و متألم شدن از ر
سیدن بلائی بکسی زلفة بمعنی قربت و نزدیکی است یقلع از اقلاع بمعنی کندن از معصیت و نگهداشتن

نفس او اسم فاعلش مقلع است یزدجر از ازدجار یعنی امتناع است مدرارا بروزن سرور یعنی سیلان
و جاری شدن سما در اینجا یعنی ابر است مدرارا صیغه مبالغه است از در یعنی بسیار جاری شونده
استقالا از استقاله یعنی ازاله است بادره از مبادرت یعنی سبقت کردن است اکنان جمع کن
چیزیست که پوشیده شده باشد از گرما و سرما عجیج بلند کردن صدا است بهائم جمع بهیمه آن حیوان
که صوتش مبهم باشد و مفهوم معنی نباشد ولدان جمع ولد بکسر واو مثل بلدان جمع بلد غیث یعنی باران است
سنین جمع سنه یعنی قحطی است قال الله تعالی لقد اخذنا آل فرعون بالسنین و قیل السنه لفظ محذوف
منها حرف قیل انه الها و اصله سنهة مثل جبهة و قیل انه الواو والاکثر فی جمعها سنوات والسنین بکسر السین و بعضهم
یقول بضم السین مضایق جمع مضیق بروزن مکیل چیز تنگ است دغرة بسکون عین یعنی سخت و دشوار است
مقاحط جمع مقحط مکان قحط یا سال قحط است مجدبة اسم فاعل است از اجداب یعنی صاحب قحط و غلا
و بی باران شدن است اعیت از اعیا یعنی عاجز کردن است تلاحمت از تلاحم یعنی تلاصق
و چسبیدن است واجمین جمع واجم یعنی ساکت از کلام بجهة کثرة حزن و اندوه سقیا مونث است
غیر منصرف اسم است یعنی سیرابی از باران معشبة گیاه آورنده ناقعة با قاف یعنی فرو نشاننده
عطش حیا بفتح حا و قصر یعنی باران است قیعان جمع قاع مثل جیران جمع جار زمین مستوی است
بطنان بضم با جمع بطن مثل ظهران جمع ظهر و عبدان جمع عبد زمین منخفض و گود است و جمع باطن هم آمده است
مثل رکبان جمع راکب ترخص از رخاص یعنی ارزان کردن است اسعار جمع سعر نرخ است المعنی
یعنی آگاه باشید بدرستیکه زمین آنچنانکه بر میدارد شما را و آسمان آنچنانکه سایه میاندازد بر شما اطاعت کننده
هستند مر پروردگار شما را در اخراج روزی شما و نگردیده اند زمین و آسمان آنکه عطا کنند برای شما برکت در بادی احسان
خود بجهة متألم شدن برای شما و نه بجهة قرب منزلت بسوی شما و لکن مامور شده اند از جانب حق تعالی بمنفعتهای شما
پس اطاعت کرده اند امر کننده خود را و قائم و برخواسته شده اند بر حدود و نهایات مصلحتهای شما پس قیام نموده اند
بآن مصالح بدرستیکه حق تعالی مبتلا و امتحان میکند بندگان خود را نزد عملهای بد بناقص کردن میوه ها و حبس کردن
زیادی احسان خود و بستن خزینه های خوبیهای خود تا آنکه توبه کند توبه کننده و برگردد برگردنده و پند گیرد پند گیرنده
و قبول منع کند قبول منع کننده و بتحقیق قرار داده حق تعالی کلمه استغفار را سبب از برای جریان روزی فراوان
و موجب برای رحمت آفریدگان پس فرموده حق تعالی در کلام معجز نظام خود طلب استغفار کنید از پروردگار خود توبه
و انابت بدرستیکه او است بخشنده گناهان تا آنکه بفرستد ابر را بر شما در حالتیکه بسیار جاری شونده است از او

باران

باران و مدد کند شما را باموال و پسران پس رحمت کند خداوند مردی را که رو آورد بتوبه و انابه بدرگاه یزدان و
طلب اقاله کند معصیت را بتحصیل رضای خالق سبحان و سبقت کند بر موت خود بواسطه توبه کردن از عصیان
بار خدایا بدرستیکه ما آمده ایم بسوی رحمت تو از زیر پرده ها و پوششها یعنی از خانهای خود و پای برهنه خارج شده ایم
بجانب صحرا بعد از ناله و فریاد چهارپایان و حیوانهای زبان بسته و فرزندان و اطفال در حالتیکه رغبت کننده و کاینم در رحمت
تو و امیدواریم بزیادتی نعمت تو و ترسنده کانیم از عذاب و نقمت تو بار خدایا پس سیراب کن ما را بباران
خود و قرار مده ما را از ناامیدان و هلاک مکن ما را بقحطی ها و غلاها و مگیر ما را بچیزیکه کرده اند سفیهان و بی عقلان
از ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان بار خدایا بدرستیکه ما بیرون آمده ایم شکایت میکنیم بسوی تو از چیزیکه مخفی
نیست بر تو در وقتیکه بلاها و بیچاره گردانید ما را تنگیهای دشوار و سخت آورده است ما را بسوی رحمت تو قحطیهای
بی باران و با شدت و عاجز کرده ما را مطلبهای دشوار و چسبیده بر ما فتنه های صعب انتشار بار خدایا بدرستیکه
ما سوال میکنیم از تو آنکه رد نکنی ما را در حالتیکه ناامید و مایوس باشیم و تلبب نکنی و برنگردانی ما را در حالتیکه ساکت
باشیم از کثرة غم و حزن و خطاب عتاب نکنی با ما بواسطه گناهان ما و مقابله و برابر نکنی ما را بعملهای بد ما بار خدایا
پراکنده کن بر ما باران رحمت خود را [illegible]
خود را و روزی خود و رحمت خود را و سیراب کن ما را بآن سیرابیکه این صفت داشته باشد که نفع دهنده و با سرور
باشد و سیراب کننده هر موجود باشد و روینده هر گیاه باشد که برویاند بسبب آن سیرابی هر آنچیزیرا که فوت
شده باشد از غلات و زنده گردانی بواسطه او چیزیرا که مرده است از نباتات در حالتیکه نشاننده عطش باشد
باران او و بسیار باشد میوه چیده شده او که سیراب گردانی بآن باران زمینهای مساوی و هموار را و جاری
کنی بسبب او زمین منخفض را از رودخانه ها و نهرها و برگدار کنی درختان را و ارزان کنی نرخها را بدرستیکه تو بر هر چه
بخواهی از ارزانی و گرانی قادر و توانائی الفایدة قوله مطیعان لربکما یعنی ان الکل مسخر تحت
قدرة الله و مراده تمهید قاعدة الاستسقاء کانه یقول اذا کانت السماء والارض ایام المطر والنبات لم یکن ما کان
منهما محبة لکم ولا رجاء منفعة منکم بل طاعة الصانع الحکیم فیما سخرهما له فکذلک السماء والارض ایام القحط والغلاء لیس
ما کان منهما بغضا لکم بل هو ایضا طاعة الصانع جل و علا فعلیهم لا بد ان تسترحم و تدعوا منه ثم قوله و لا
تقایسنا ای لا تجعل فعلک بنا مقایسا و مشابها لاعمالنا السیئة ثم قیل کرمن هو کم و توبه مکافات
و اهی پس فرق میان من و حیث بکو قس ره و من خطبة له درین خطبه شریفه بیان
میفرماید آن قامع عروق کفار بعثت پیغمبران عالیمقدار و فضایل حضرت سید مختار با اختلاف فرقه

اسرار از طریقه پروردگار و عدم تمسک ایشان باهل بیت اطهار قوله بعث رسله بما خصهم
به من وحیه وجعلهم حجة له علی خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترک الاعذار
الیهم فدعاهم بلسان الصدق الی سبیل الحق الا ان الله قد کشف الخلق
کشفة لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومکنون ضمائرهم ولکن
لیبلوهم ایهم احسن عملا فیکون الثواب جزاء والعقاب بواء این الذین
زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا کذبا وبغیا علینا ان رفعنا الله وو
ضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم بنا یستعطی الهدی ویستجلی العمی
ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم
ولا تصلح الولاة من غیرهم اللغة اعذار بکسر همزه ظاهر کردن عذر است در مقام عقاب
کردن کشفة بمعنی ظاهر نمودن است شاید مراد از امتحان واختبار باشد بواء بفتح الباء والمد بمعنی
کفو ومثل است کذب بکسر دال مصدر است بر وزن لعب یستعطی از استعطاء بمعنی طلب کردن
عطا است المعنی یعنی مبعوث کرد حق تعم رسولان خود را بانچه تخصیص داد ایشانرا باو از وحی خود وقرار
داد ایشانرا حجة برای خود بر مخلوق خود تا ثابت ولازم نشود حجة برای ایشان بسبب ترک اظهار عذر بسوی
ایشان تا ایشان بگویند که بر ما عقاب شایسته نیست بواسطه آنکه ما معذوریم بجهة آنکه اتمام حجة بر ما نشده
پس دعوت کرد حق تعالی آن بندگان را بزبان راست که دعوت حضرت ختمی مرتبت است بسوی راه
درست که شریعه مطهره آنحضرتست آگاه باشید بدرستیکه حق تعالی آشکار کرد خلق تکلیف خود را آشکار
کردنی و یا بجهة امتحان کردن ایشان نه آنکه ندانست آن چیزیرا که مخفی کرده اند مردم او را از حفظ کرده شده
سرهای خودشان و از پوشیده شده قلبهای خودشان ولکن تکلیف کرد تا آنکه امتحان کند ایشان را
که کدام یک از ایشان بهترند از جهة عمل تا آنکه بوده باشد ثواب دادن جزای اعمال ایشان وعقاب کردن
مثل افعال ایشان کجایند کسانیکه گمان فاسد کردند که ایشان راسخ یعنی ثابت واستوارند در علم کتاب
واخبار نه ما که اهل بیتیم از جهة دروغ گفتن وظلم کردن بر ما بجهة آنکه بلند کرده است حق تعم مرتبه ما را و پست
نموده مرتبه ایشان را و عطا کرده بما منصب خلافه را و محروم کرده ایشان را از آن و داخل کرده ما را در الطاف خاص
خود و خارج کرده ایشان را از آن یعنی از روی کذب وظلم بعضی از ملحدین دعوی امامت و خلافه کرده اند حق ما را
ظاهرا از ما گرفتند که بسبب ما طلب عطا میشود و هدایت را از نمائی و بما روشنی جسته میشود از کوری و گمراهی

بدرستیکه

بدرستیکه امامان از قریشند باتفاق جمیع اهل اسلام و غرس کرده شده اند آن اشجار امامت در بطن
از هاشم بن عبد مناف و صلاحیت ندارد آن امامت بر غیر ایشان و صالح نیست آنکه والی ان
باشند از غیر ایشان الفائدة قوله بعث رسله الی قوله لئلا تجب الحجة لهم اه اشارة الی
قوله تعم مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وقوله تعم وما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا قوله این الذین اه اشارة است بسوی خلفائیکه ارباب ظلم وجور خلافه را از آنحضرت غصب
کرده وارباب کذب و دروغ ادعای رسوخ در علم کتاب و اخبار رسول نمودند قوله ان رفعنا الله تعم اه
اعلم ان ان وما بعدها منصوب علی المفعول له ای لرفعه تعم درجاتنا فی الدنیا والاخرة علی کافة المخلوقات
وهی العلة الحاملة لهم علی الکذب فیما ادعوه قوله واعطانا ای الملک والنبوة وحرمهم ذلک قوله
ان الائمة من قریش لفظ النص المشهور عن الرسول الائمة من قریش ومراد آنحضرت از آن
ائمه دوازده امام علیهم السلام است بدلیل قوله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن
تخلف عنها غرق وهو صریح بان الامامة لا تصلح من قریش الا فی بنی هاشم خاصة قوله غرسوا
فی هذا البطن اراد بهذا البطن نفسه مع الاحد عشر من اولاده المعصومین بنص کل منهم من بعده علم
ان ابن ابی الحدید ذکر هنا کلاما یشم منه رائحة التشیع وهو قوله فان قلت انک شرحت هذا الکتاب علی
قواعد المعتزلة واصولهم فما قولک فی الکلام وهو تصریح بان الامامة لا تصلح من قریش الا فی بنی هاشم خاصة
ولیس ذلک بمذهب للمعتزلة لان الخلفاء الثلثة لیسوا من بنی هاشم قلت هذا الموضع مشکل ولی
فیه نظر وان صح ان علیا ع قاله قلت کما قال لانه ثبت عندی ان النبی قال انه مع الحق وان الحق
یدور معه حیثما دار ویمکن ان یتاول ویطبق علی مذهب المعتزلة فیحمل علی ان المراد به کمال الامامة کما حمل قوله
لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد علی نفی الکمال لا علی نفی الصحة قوله منها اه این خطبه شریفه شاید
میفرماید بسوی حالات بنی امیة که دنیا را بر آخرت ترجیح دادند بعضی گفته اشارة است بسوی احوال
خلفاء ثلثه ولکن خلاف ظاهر است بقرینه قوله کانی بفاسقهم اه زیرا که امثال این الفاظ از خطب کثیره
در خصوص اشخاص آتیه فرموده نه ماضیه قوله اثروا عاجلا واخروا آجلا وترکوا صافیا
وشربوا آجنا کانی انظر الی فاسقهم وقد صحب المنکر فالفه وبسئ به ووافقه
حتی شابت علیه مفارقه وصبغت به خلائقه ثم اقبل مزبدا کالتیار
لا یبالی ما غرق او کوقع النار فی الهشیم لا یحفل ما حرق این العقول

المستصبحة بمصابيح الهدى والابصار اللامحة الى منار التقوى اين
القلوب التي وهبت لله وعوقدت على طاعة الله اذ دحموا على
الحطام وتشاحّوا على الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن
الجنة وجوههم واقبلوا الى النار باعمالهم ودعاهم ربهم فنفروا وولّوا
ودعاهم الشيطان فاستجابوا واقبلوا اللغة آجن بر وزن ضارب آبيست كه
مزه و رنگش تغيير يافته باشد لبق بر وزن علم و يا مانع مشتق است از لبق با لباء و با لسانه است
كه بمعنى انس گرفتن است شابت از شيب بمعنى پير شدن و سفيد شدن موى سر است مفارق
جمع مفرق مثل مجالس جمع مجلس وسط سر است كه موبها از آن متفرق ميشوند و باطراف سر ريخته ميشوند
خلائق جمع خليقه بمعنى طبيعه است مزبد اسم فاعل است از ازباد بمعنى كف كننده و يا صاحب
زبد است تيار معظم آب درياى مواج است هشيم علف خشك شده است تحفل بر وزن
يضرب بمعنى بپالى است لاحقة بمعنى نظر كننده است حطام متاع دنيا است تشاحوا
بشد بخل مشتق از شح بحركات ثلث در اول بمعنى بخل و حرص است المعنى يعنى اختيار كرده بودند
واتباع ايشان تعجيل كننده را و تاخير انداختند بآخرت آينده را يعنى متاع دنياى فانى را كه تعجيل كننده است
ترجيح دادند بر اعمال صالحه كه ثواب او بعد از تمام شدن عمر و اجل ميآيد و ترك نمودند آب صاف زلال آخرت را
وآشاميدن آب بد مزه گل آلود دنيا را گويا من نظر ميكنم بسوى فاسق ايشان كه ظاهرا عبد الملك مروان است
تحقيق مصاحب شده است بافعال منكر و شرب خمر و انواع معاصى بتر از پس الفت گرفته و مانوس شده با او موافقت
كرده تا آنكه سفيد شده باو موبهاى ميانهاى سر او و رنگ گرفته باو طبيعه اى او پس از او اقبال كرده و روى آورده با بتعه
دنياى فانى در حالتيكه كف آورنده است مثل درياى مواج كه باك ندارد از هرچه كه غرق كند و مثل افتادن آتش در
علف خشك است كه انديشه و باك نميكند از هرچه بسوزاند كجايند عقلهاى چراغ برافروزنده بچراغهاى هدايت
و چشمهاى نظر كننده بسوى نشانهاى تقوى و طهارت و كجايند قلبها كه بخشيده شده باشند براى حق تعالى يعنى در هر حال
مطيع و منقاد او شده باشند و بسته شده باشند بر طاعت او يعنى كارشان منحصر باطاعت و عبادت حق تعالى
باشد و ازدحام كردند بنو اميه و اتباع ايشان بر متاع دنياى فانى و حريص شدند بر حرام و حال آنكه بلند شده بود و ظاهر
گشته بود براى ايشان نشانه بهشت و دوزخ پس برگردانيدند از بهشت روهاى خود را و روآوردند بسوى آتش جهنم
باعمال ناشايسته خودشان و دعوت كرد ايشان را پروردگار ايشان بسوى روضه رضوان پس نفرت كردند

ولپشت

و پشت نمودند بآن و خواند ايشان را شيطان بسوى نيران استجابت كردند دعوت او را و روآوردند
بآن الفايده قوله كانى انظر الى فاسقهم الى قوله خلائقه يحتمل ان يريد به عبد الملك
مروان كما ذكرنا فى الترجمه فيكون الضمير فى الافعال الناقصه راجعا الى بنى اميه ومن تبعهم ويحتمل ان يريد
مطلق فاسق فيكون الضمير راجعا الى من هو غير مرضى الطريقه وان كان معدودا من الصحابه كالمغيرة بن
شعبه وعمرو بن العاص ومروان حكم ومعاويه ونحوهم من امراء بنى اميه والمراد من مطلق الفاسق هو من يليق
من هولاء فيما بعده ويكون بالصفات التى ذكرها من مصاحبة المنكر ونحوها الى غاية عمره وكنى عن تلك
الغاية بشيب المفارق وصبغ الخلائق اى صار المنكر ملكة له واستعار له لفظ الازبار تشبيها له بالبحر
المواج وجه الشبه كونه عند غضبه لا يبالى بما يفعله فى الناس من المنكرات كالا مبالات للبحر عن غرق
فيه وكذلك شبه حركته فى المنكرات بوقوع النار فى الحطب وجه الشبه كونه لا يبالى بتلك الحركات كما
لا يبالى النار بما احرقت قوله لا يبالى ما غرق احتمال دارد ما غرق و ما حرق هردو منصوب بنزع خافض باشند
اى مما غرق ومما حرق چنانكه در ترجمه ذكر شده واحتمال دارد مفعول به باشند قوله اين العقول الى
قوله على طاعة الله الظاهر ان المراد منهم الائمة من ولد الحسين ع قوله اذ دحموا اين كلام
مرتبط است بقوله تركوا صافيا وشربوا آجنا و ذم و توبيخ است از براى سابقين وجمله اين العقول
الى هنا بمنزله جمله معترضه است قوله على الحطام استعير لفظ الحطام لمتاع الدنيا ووجه الشبه سرعة
فنائه وفساده كالسرعة فساد الحطام اعنى النبت اليابس قوله علم الجنة والنار العلم بالتحريك
الرايه وعلم الجنه سيد الدعاة الى الله من الرسول والائمة الاثنى عشر وعلم النار سيد ابليس وجنوده من شياطين
الجن والانس ق م ع من خطبة له ع اين خطبه شريفه در مقام مذمت دنيا و متاع او است
ف ع ايها الناس انما انتم فى هذه الدنيا غرض تنتضل فيه المنايا
مع كل جرعة شرق وفى كل اكلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق
اخرى ولا يعمر معمر منكم يوما من عمره الا بهدم آخر من اجله ولا
تجدد له زيادة فى اكله الا بنفاد ما قبلها من رزقه ولا يحيى له اثر الا
مات له اثر ولا يتجدد له جديد الا بعد ان يخلق جديد ولا تقوم له
نابتة الا وتسقط منه محصودة وقد مضت اصول نحن فروعها فما بقاء
فرع بعد ذهاب اصله اللغة غرض بمعنى هدف و نشانه است تنتضل از انتضال

بمعنی تیر انداختن است شرق بفتحتین گلوگیر شدن است اکله بروزن غرفه بمعنی لقمه است
غصص جمع غصه بمعنی گلوگیر شدن است نفاد بمعنی نابود و مفقود شدنست اخلاق از خلق
بمعنی کهنه شدن است المعنی یعنی ای گروه مردمان اینست جز این نیست شما در این دنیای فانی
نشانه اید که میاندازد در او مرگها تیرهای خود را که با هر آشامیدنی از شراب او گلوگرفتنی است و در هر لقمه
از طعام او گلوگیر شدنست نمیرسید از دنیا نعمتی را مگر بجدا شدن از نعمت دیگر و زندگانی کننده از شما
روزی را از عمر خود مگر بخراب شدن روز دیگر از عمرش و جدید نمیشود تازه از برای او زیادتی در خوردن او مگر بتمام شدن
چیزیکه پیش از آن زیادتی است از روزی او و زنده نمیشود از برای او علامتی مگر آنکه میمیرد برای او علامت دیگر
و نو نمیشود برای او تازه مگر آنکه کهنه میشود برای او تازه دیگر و قائم نمیشود و برنمیخیزد برای گیاه روینده مگر آنکه ساقط
میشود از او گیاه درو بده شده و بتحقیق گذشت و فانی شد اصلهائیکه ما فرعهای ایشانیم یعنی مردند آنکه
ما فرزندان ایشانیم پس چیست باقی ماندن فرعی بعد از رفتن اصلش یعنی اصل رفت فرع هم قطعا خواهد رفت
و باقی نخواهد ماند الفایدة قوله تنتضل فیه المنایا اسناد الانتضال الی المنایا مجاز کانه جعل المنایا
اشخاصا یناضل بالسهام المختلفة لان من الناس من یموت قتلا و منهم من یموت غرقا و منهم من یتردی
فی بئر او یسقط علیه حائط او یقع فی نار او یموت علی فراشه قوله مع کل جرعة اه کنی بالجرعة والاکلة عن
لذات الدنیا و بالشرق والغصة عما فی کلتیهما من شوب الکدورات اللازمة طبعا من الامراض و نحوها و مراده
ان نعیم الدنیا لا یدوم فاذا احسنت اساءت و اذا انعمت انقمت قال الشاعر حظی من العیش اکل کله غصص
مر المذاق و شرب کله شرق قوله لا ینالون نعمة اه هو اشارة الی ان کل نوع من نعمة انما یتلذذ به شخص
بعد مفارقة مثله کلذة اللقمة الفعلیة فانها تنشأ عن فوت لذة اللقمة السابقة المأکولة و هکذا فان الانسان لا یمکنه
الجمع بین اللذائذ الجسمانیة کلها فی وقت واحد لانه حال ما یکون آکلا لا یکون مجامعا و بالعکس و حال ما یشرب
لا یاکل و علی هذا القیاس و بالجملة لا یکون مشغولا بنعمة الا و هو تارک لغیرها و ما یستلزم وجوده مفارقة نعمة اخری لا یعد
فی الواقع نعمة قوله و لا یعمر معمر اه لان المعمر بقائه الی یوم الاحد مثلا لا یصل الیه الا بعد ان مضی یوم السبت
و قطعه فاذا قطعه یکون قریبا الی الموت یوما لانه قد قطع من المسافة جزءا و یستلزم القرب من الموت فلا لذة
فیه عند العقل قوله و لا تجدد له الی قوله من رزقه ای من رزقه هو ما وصل الی جوفه فان ما لم یصل جاز
ان یکون رزقا لغیره و قد ذکرنا ان الانسان لا یاکل لقمة حتی یفنی ما قبلها فصدق انه لا یتجدد له زیادة فی اکله
الا بنفاد رزقه السابق و ما یستلزم وجوده فقدان الرزق لم یکن لذة قوله و لا یحیی له اثر اه المراد من

الأثر

الاثر الفعل والذکر فان کلما یعرف به الانسان فی وقت من فعل ممدوح او مذموم او ذکر حسن او قبیح یمحی
به بین الناس فیموت منه ما کان معروفا به قبله من الاثار قوله و لا یتجدد له جدید الا من موته نقصا
داو فانه لا یتجدد الا بعد ان یندرس له جدید کالهرم حیث لا یتجدد الا بعد اندراس الشباب الذی جدد له سابقا هکذا
قوله و لا تقوم له نابتة اه استعیر لفظ النابتة لمن ینشأ من اولاده و اقربائه و لفظ المحصود لمن یموت من
آبائه و اهله و لذلک قال قد مضت اصول نحن فروعها قال بعضهم کل حیوة الی ممات و کل ذی جدة یحول کیف
بقاء الفروع یوما و قد مضت قبلها الاصول فی خ منها فی خ وما احدثت بدعة
الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع ان عوازم الامور افضلها
و ان محدثاتها شرارها اللغة بدع جمع بدعة است مثل ملل جمع ملة مهیع بروزن
مفعل راه آشکار و واضح است جمعش مهایع بروزن مفاعل است عوازم جمع عوزم است مثل جواهر
جمع جوهر چیز کهنه قدیم و سابق باشد بعضی گفته جمع عازمة بمعنی معزوم علیها ای مقطوع صحتها چنانکه
راضیة بمعنی مرضیة فی قولهم فی عیشة راضیة المعنی یعنی حادث کرده نشده است بدعتی و امری
مگر آنکه ترک کرده شده سنتی و راه حقی پس بپرهیزید از بدعتها و لازم بگیرید راه روشن حضرت رسول را بدرستیکه
قدیمهای امرها افضل امور است و حادث کرده شده و آنها بدترین آنها است الفایدة قوله الا
ترک بها سنة لان عدم احداث البدعة سنة لقوله کل بدعة حرام فکان احداثها مستلزما لترک
هذه السنة فی خ و من کلام له و قد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال
الفرس بنفسه یعنی از کلامیکه برای آن امام همام است این کلام بلاغت نظام است که فرموده است او را
در وقتیکه مشورت کرد از آن جناب عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب در خصوص رفتن بمقاتله اهل فارس بنفس خود
بعضی گفته این مشورة در غزوه نهاوند بود و برخی گفته در خصوص قادسیه بود که از اصحاب مشورة کرد عثمان علیه اللعنة گفت
ای عمر رفتن تو باین غزوه اولی است عمر پسندید با آخره بحضرت امیر مشورت کرد و عرض کرد یا علی لشکر فرس بی حد
و بسیار بقتال مسلمین می‌آیند میخواهم بجنگ ایشان بروم حضرت کلام آتی را در جواب فرمود عمر رای حضرت را صواب
دید و رفتن خود را موقوف کرد و سعد بن ابی وقاص را بعساکر مسلمین امیر کرد ایشان را بطرف قادسیه بجهة مقاتله با فارس
فرستاد و در آن وقت یزدجرد که پادشاه عجم بود رستم نام را سردار لشکر خود کرده بقادسیه فرستاد که یک برید این
دو در بود و مداین پای تخت یزدجرد بود گفته اند رجال کثیر با رستم از قادسیه تا مداین متصل بهم ایستاده بودند هر خبری از جانب
رستم میشد بعد بدیگری میرسانیدند تا در مداین وقت بگوش یزدجرد میرسید و در لشکر رستم سی و سه فیل بود در جنگ روز اول

فیلها حمله کردند بر سپاه دلیران لشکر اسلام خرطومهای فیلان با شمشیر قطع نمودند در آن روز پانصد نفر از مسلمین
کشته شد و ده هزار نفر از فرس و در روز دوم ده هزار نفر از مسلمین مقتول گشت و ده هزار نفر از فرس و در روز سیم قتال بر
طرفین سخت شد تا در روز چهارم بامداد صاحب شریعت باد سختی که مشتمل بر گرد و غبار بسیار بود بطرف لشکر فرس وزید
بسبب انهزام و شکست ایشان شد مسلمین خود را نزدیک رستم رسانیدند رستم خود را انداخت بسیل گاه عتیق پس
هلال بن علقمه خود را باو رسانید بعد از قتل او را از پایش گرفته کشید بزیر سم اسبان انداخت و بر بالای تخت رستم برآمد
بلند گفت منم هلال و منم قاتل رستم لشکر فرس این صدا را شنیدند فرار کردند خود را بسیل گاه انداختند گفته اند در آن روز
سی هزار نفر ایشان کشته شد لشکر اسلام اموال و غنایم بسیار بردند و علماء چنین اختلاف نموده گفته اند بعضی از عرب
دو ظرف طلا میداد بیک ظرف نقره میگرفت میگفت این سفیده بهتر از این زرد است سعد بن ابی وقاص تفصیل را
بعمر نوشت عمر در جواب مرقوم داشت فرس را تعاقب مکن در همان جا بمان سعد آمد در جای کوفه نازل شد بنای
شهر کوفه را گذاشت که اجتماع لشکر اسلام آنجا شد لهذا او را مسمی بکوفة الجند نمودند که بمعنی اجتماع لشکر است

ق إِنَّ هٰذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِينُ اللهِ
الَّذِي أَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَأَمَدَّهُ حَتّٰى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُ مَا طَلَعَ
وَنَحْنُ عَلٰى مَوْعُودٍ مِنَ اللهِ وَاللهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ وَمَكَانُ الْقَيِّمِ
بِالْأَمْرِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ فَإِذَا انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرَزُ وَ
ذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَذَافِيرِهِ أَبَدًا وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا فَهُمْ كَثِيرُونَ
بِالْإِسْلَامِ عَزِيزُونَ بِالْاجْتِمَاعِ فَكُنْ قُطْبًا فَاسْتَدِرِ الرَّحٰى بِالْعَرَبِ وَأَصْلِهِمْ
دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هٰذِهِ الْأَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَيْكَ
الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا حَتّٰى يَكُونَ مَا تَدَعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ
أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَدًا يَقُولُونَ هٰذَا
أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرَحْتُمْ فَيَكُونُ ذٰلِكَ أَشَدَّ لِكَلَبِهِمْ عَلَيْكَ وَ
طَمَعِهِمْ فِيكَ فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلٰى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ اللهَ
سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ وَهُوَ أَقْدَرُ عَلٰى تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ
مِنْ عَدَدِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلُ فِيمَا مَضٰى بِالْكَثْرَةِ وَإِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ

اللغة امدّ فعل ماضی است از امداد بمعنی یاری کردن منجز اسم فاعل است بمعنی ثابت کننده قیّم

صفه

صفه مشبهه است بمعنی قیام نماینده بحفظ و اعانت اسلام نظام بکسر نون بهم آنچه است ریسمانی است
که جمع میکند باو لؤلؤ و امثال آن را از جواهرات جوف خرز بدو فتحه جمع خرزه گوهر و مهره است که اجوف
باشد بر ریسمان جمع کنند حذافیر جمع حذفار بکسر حاء بمعنی تمام است اصل بروزن افعل از اصلا بمعنی
انداختن گوشت بر آتش است شخصت از شخوص بمعنی بیرون رفتن است اقطار جمع قطر بمعنی اطراف
و جوانب است اعاجم جمع اعجم است مثل اکابر جمع اکبر کسیست که در زبانش لکنت باشد مراد از او
در اینجا اهل فرس است کلب بدو فتحه بمعنی شدة حرص است المعنی یعنی بدرستیکه اینکار که امر اسلام
باشد نبوده است نصرت او و خذلان و ترک نصرت او بزیادتی لشکر و یا بکمی او یعنی نصرت امر اسلام ببسیاری
لشکر و خذلان او بکمی سپاه نیست این امر دین خداست که غالب گردانیده او را بر همه ادیان و لشکر خداست
آنچنان لشکری که عزیز گردانیده خدا او را و امداد کرده او را تا آنکه رسیده بآنچه رسید از عزت و کثرت و طلوع کرد از افق
در جائیکه طلوع کرد یعنی بهمه آفاق عالم ظاهر و هویدا شد و حال آنکه ما اهل اسلام ثابتیم بر غلبه کردن بر کفار که وعده
داده شده از جانب حق تعالی و آن حق تعالی ثابت کننده است وعده خود را و یاری دهنده است لشکر
خود را و مکان قائم شدن او بحفظ امر اسلام مثل مکان ریسمان است از گوهر و مهره که جمع میکند او را و چسبانیده
آنها را بهم دیگر پس اگر بریده شود ریسمان آن گوهر و مهره پراکنده میشوند آنها پس از آن جمع نمیشوند هرگز بالتمام و عرب
امروز اگرچه قلیلند در مقابل کافران ولکن آن عرب بسیارند بسبب قوة اسلام و ایمان و عزیز و غالبند
بسبب اجتماع قلوب و اتفاق پس بوده باش تو ای عمر قطب آسیا یکه مدار علیه او است و بگردان آسیا را
بعرب و چیدار ایشان را باتش مقاتله نه خود را پس بدرستیکه تو اگر بیرون روی از این زمین که مدینه طیبه است
فرود میآیند و می شکنند بر تو عرب بایکه دشمن تواند از اطراف آن زمین و جوانب آن تا آنکه چیزی که تو واگذاشته
باشی از عقب خود از مواضع مخافه بر اهل اسلام مهم تر بسوی تو از آنچه در پیش روی تو است از کارزار با کفار عجم بدرستیکه
مردمان عجم اگر نظر کنند بسوی تو فردا یعنی بعد از رفتن تو بمحاربه ایشان میگویند بدیگر این اصل عرب و پیشوای
ایشان است پس اگر قطع و پاره پاره کنید او را استراحت می یابید یعنی در آن وقت ایشان زیاده سعی
در هلاک تو می کنند پس میباشد این رفتن تو بمقاتله ایشان باعث شدة حرص ایشان بر طمع ایشان در هلاک
تو اما آنچه ذکر کردی تو ای عمر از آمدن این قوم بسوی مقاتله مسلمین پس بدرستیکه حق سبحانه تعالی مکروه تر
شمارد آمدن ایشان را از تو و او قادرتر است بر تغییر دادن چیزیکه کراهت داشته میشود باو و اما آنچه یاد کردی
از کثرة عدد لشکر فرس پس بدرستیکه آیا ما نبودیم مقاتله میکردیم در زمان گذشته در رکاب جناب ختمی مآب

بلشکر بسیار اینست جز این نیست مقاتلهٔ ستیز و هم نصرت و اعانت پروردگار پس باید در حرب توکل کرد بآن قادر مختار و نباید ترسید از کثرت اشرار الغایبین قوله علی موعود صفت اجرای موصوف محذوف است ای علی نصر موعود و اشارة است بسوی قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم اه پس خداوند رب العزة وفا بوعده خود فرموده جزایر عرب و بلاد روم و دیار کسری بر مسلمین ارزانی داشت امید است ان شاء الله بعد از ظهور صاحب الزمان عجل الله فرجه جمیع سلاطین روی زمین را منقاد و مطیع آنحضرت کند نعم ما قیل در ایام صبحت کمال دولت غلام او عرصه روی زمین را سراسر خواهد گرفت شاهباز همتش چون برکشاید بال قدر از ثریا تا ثری در زیر پر خواهد گرفت قوله مکان القیم اه مکان اول مبتدا است و مکان ثانی خبر است تشبیه بلیغ است حرف تشبیه حذف شده است ای کمکان النظام اه و لفظ مکان یا اسم مکان است و یا مصدر میمی است بمعنی بودن فقوله مکان القیم بامر الاسلام و هو الامام مکان الخیط من الخرز و جه التشبیه هو قوله یجمعه الی قوله ابدا یعنی همچنانکه نظام که ریسمان مهره است جمع میکند و بهم میچسباند آنها را بهم یکدیگر و در وقت انقطاع آن ریسمان مهرها منتشر و پراکنده میشوند همچنین است امام مسلمین که بوجود او مسلمانان بر هیئت اجتماع باقیمانند و نزد عدم او منتشر و متفرق میشوند قوله فانک شخصت اه یعنی اگر تو بجنگ فرس بروی در دفعه لازم میاید یکی آنکه قلوب بسیاری از عرب که جدید الاسلامند مستقر باسلام نشده در باطن میل بکفر اصلی خود دارند اگر تو از مدینه خارج شوی در طرف او اعراب خروج میکند فتنه و فساد در مکه و مدینه حادث میکند که صدمه و مفسده ایشان زیاد تر و بدتر میشود از مفسدهٔ لشکر فرس و دیگر آنکه اگر لشکر فرس ترا به بینند در معرکه قتال حرص بسیار و جد بیشمار در هلاک تو می کنند قوله واما ما ذکرت من مسیر القوم اشارة الی قول عمر له ان هولاء الفرس قد قصدوا المسیر الی المسلمین و قصدهم ایاهم و دلیل قوتهم و انا اکره ان یغزونا قبل ان نغزوهم فاجابه بما اجاب قوله واما ما ذکرت من عددهم فهو ان عمر ذکر له کثرة عدد عساکر الفرس فاجابه بتکثیر قتال المسلمین فی صدر الاسلام فی فتوحهم و من خطبة له در این خطبه ذکر میفرماید فواید بعثت و مدایح حضرت رسالت مرتبت را فی هوه و بعث الله محمدا صلی الله علیه واله بالحق لیخرج عباده من عبادة الاوثان الی عبادته ومن طاعة الشیطان الی طاعته بقرآن قد بینه واحکمه لیعلم العباد ربهم اذ جهلوه ولیقروا به بعد اذ جحدوه ولیثبتوه بعد اذ انکروه فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر ان یکونوا راوه بما اراهم من قدرته وخوفهم

من سطوته

من سطوته وکیف محق من محق بالمثلات واحتصد من احتصد بالنقمات وانه سیاتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق ولا اظهر من الباطل ولا اکثر من الکذب علی الله ورسوله ولیس عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرف عن مواضعه ولا فی البلاد شیء انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر فقد نبذ الکتاب حملته وتناساه حفظته فالکتاب یومئذ واهله طریدان منفیان وصاحبان مصطحبان فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو فالکتاب واهله فی ذلک الزمان فی الناس ولیسا فیهم ومعهم ولیسا معهم لان الضلالة لا توافق الهدی وان اجتمعا فاجتمع القوم علی الفرقة وافترقوا عن الجماعة کانهم ائمة الکتاب ولیس الکتاب امامهم فلم یبق عندهم منه الا اسمه ولا یعرفون الا خطه وزبره ومن قبل ما مثلوا بالصالحین کل مثلة وسموا صدقهم علی الله فریة وجعلوا فی الحسنة عقوبة السیئة وانما هلک من کان قبلکم بطول امالهم وتغیب اجالهم حتی نزل بهم الموعود الذی ترد عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحل معه القارعة والنقمة ایها الناس انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ قوله دلیلا هدی للتی هی اقوم فان جار الله امن وعدو الله خائف وانه لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظم فان رفعة الذین یعلمون ما عظمته ان یتواضعوا له وسلامة الذین یعلمون ما قدرته ان یستسلموا له فلا تنفروا من الحق نفار الصحیح من الاجرب والباری من ذی السقم واعلموا انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه فالتمسوا ذلک من عند اهله فانهم عیش العلم وموت الجهل هم الذین یخبرکم حکمهم عن علمهم وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا یخالفون الدین ولا یختلفون فیه فهو بینهم شاهد صادق وصامت ناطق

اللغة اوثان جمع وثن مثل افراس جمع فرس یعنی بت است سمی وثنا لانتصابه وثباته علی حال واحدة

من ذلک وثن فلان بالمکان ای ثبت وانما محق فعل ماضی است از محق بمعنی رفتن و محو و نابود شدن است
مثلات جمع مثله بضم میم و سکون ثاء مثلثه بمعنی عقوبات و گوش و بینی بریدن است بعضی گفته بمعنی
اشباه و امثال است که مردم از آن عبرت گیرند نقمات بروزن کلمات جمع نقمه بمعنی عقوبت است سلعة
بکسر سین متاع است انور اسم تفضیل است بمعنی قسمة نبذ فعل ماضی است از نبذ بمعنی طرح و انداختن است
حملة بروزن فعلة جمع حامل است طرید بمعنی مطرود بمعنی انداخته و رانده شده است لوذی لاوادا بمعنی جا
دادن است اسم فاعل او مو است ذنب بسکون با بمعنی نوشتن است مثلو بتخفیف تا از مثله گذشت
معنی آن و در بعض نسخ بتشدید تا دیده شده است ای فذعوهم بعد قتلهم کذا قال بعضهم فریة بکسر فا و سکون
را بمعنی دروغ و بهتان است قادعة بمعنی کوبنده و سخنی [illegible] کار است دفعة بکسر را بمعنی علو شان است
میثاق بمعنی عهد و پیمان است در اصلش برثاق ریسمانی است که اسیر را با وی ببندند ضمنت بمعنی خاموشی است
المعنی یعنی مبعوث کرد حق تعالی محمد بن عبد الله ص را بحق و راستی تا خارج کند بندگان خود را از عبادت کردن بتان
بسوی پرستیدن خود آن یزدان و بیرون آورد از طاعت نمودن شیطان بسوی فرمان بردن آن ملک منان با قرآنی
که تحقیق بیان کرده است حق تعالی او را و محکم کرده است او را تا آنکه عالم شوند بندگان پروردگار خود چونکه جاهل
بودند و تا اقرار کنند بآن حق تعالی بعد از اینکه انکار کرده بودند او را و تا اثبات کنند وجود او را بعد از اینکه منکر بودند پس
ظاهر کرد حق تعالی برای ایشان وجود خود را در کتاب خود بدون آنکه دیده باشند او را بسبب آنچه نمود بایشان
و داد بایشان از قدرت و توانائی خود و ترسانید از سطوت و سلطنت خود چگونه برد و نابود کرد کسی را که نابود
کرد او را بعقوبات و عذابهای شدیده و درو بد و برید کسی را که درو بد و هلاک کرد او را بغضب و انتقامهای سخت
چنانکه فرعون را با آب غرق نمود و قارون را بزمین فرو برد و نمرود را به پشه ضعیف هلاک کرد بدرستیکه شان چنین است
زود است که بیاید از پس موت من زمانیکه نباشد در او چیزیکه مخفی تر باشد از حق که طریق هدایت است و نه
چیزیکه ظاهر تر باشد از باطل که راه ضلالت است و نه چیزیکه بیشتر باشد از دروغ گفتن بخدا و رسول او و نباشد
نزد اهل آن زمان متاعیکه فاسد تر و کاسد تر از قرآن خدا در وقتیکه خوانده شود حق خوانده شدنش و نه رواج دارتر
از آن قرآن در وقتیکه تحریف و تغییر داده شود از مواضع آن بحسب اغراض منافقان و نباشد در شهرها چیزی زشت تر
و ناشناخته تر از کار نیکو و نباشد چیزی معروف تر و نیکوتر از کار منکر پس تحقیق که بیاندازد قرآن خدا را حاملان
او یعنی هرگز باو عمل نکنند و فراموش بکنند آنرا حافظان او یعنی در ظاهر میخوانند او را و احکام او را عمل نکنند
کانه فراموش کرده اند او را پس قرآن خدا در آن روز و اهل آن که تابع او هستند نفی کرده شده گان و رانده شده گان

باشند

باشند از در او و آن قرآن و اهل او دو مصاحب صحبت کننده در راه و بوده اند با یکدیگر در یک راه که راه حق
مستقیم است جای نمیدهد بایشان جای دهنده پس قرآن و اهل قرآن در آن زمان در میان مردمان باشند
و در پیش نشوند
با ایشان بحسب معنی در میان ایشان و با ایشان باشند در ظاهر و نباشند با ایشان در باطن زیرا که ضلالت
موافق نمیشود با هدایت پس در طلبی که محل واحد است جمع میشوند اگر جمع شوند آن کتاب و اهل او در یک زمان
پس جمع میشوند قوم آن عصار بر جدا شدن از طریقه سنیه مختار و جدا میباشند آن جماعت باطله از جماعت
محقه گویا آن جماعت باطله امامان کتابند و نیست کتاب پیشوای ایشان پس باقی نمیماند نزد ایشان
از آن کتاب مگر اسم او و نمیشناسند مگر خط و کتابت او را یعنی معانی و احکام او را اصلا نمیدانند
و از پیش است مثله نمودن و عقوبت کردن ایشان بصالحین بهمه عقوبت و مقدم است نامیدن ایشان
صدق و راستی صلحا را بر حق تعالی دروغ و بهتان و سابق است قرار دادن ایشان کار نیکوی صلحا را
عقوبت بد و بدرستیکه هلاک شدند کسانیکه پیش از شما بودند بسبب درازی آرزوهای ایشان و بواسطه غایب
بودن اجلهای ایشان تا آنکه نازل میشود بایشان مرگیکه وعده داده شده بایشان آنچنان مرگیکه رد کرده
میشود از او عذر آوردن و برداشته میشود از او توبه کردن و حلول میکند بآن معصیت کوبنده قلبها و امر ناخوش نفرت
دهنده طبعها ای گروه مردمان بدرستیکه شان چنین است کسیکه طلب نصیحت کند از حق تعالی توفیق یافته
میشود و کسیکه اخذ کند قول خدا را دلیل راهنمای خود هدایت یافته میشود بر طریقه ای که ثابت تر راههاست
و بدرستیکه همسایه حق تعالی یعنی مطیع امر او ایمن است از عذاب و دشمن او ترسان است از عذاب او و بدرستیکه
سزاوار نیست برای کسیکه بشناسد بزرگواری خدا را آنکه بزرگ بشمرد خود را بدرستیکه بلندی مرتبه کسانیکه میدانند چه قدر است
بزرگواری خدا آنست که تواضع و فروتنی کنند برای او یعنی مرتبه خود را در جنب عظمت حق تعالی حقیر شمارند و بدرستیکه
سلامت آنکسانیکه میدانند چیست قدرت او آنست که منقاد باشند و گردن نهند برای او پس نفرت مکنید
ای مردم از حق تعالی مثل نفرت کردن آدم صحیح البدن از کسیکه جرب دار باشد و مثل نفرت کردن شخص بری از امراض
از کسیکه صاحب مرض و بیماری باشد و بدانید ای مردمان بدرستیکه شما نمی یابید راه مستقیم را تا آنکه بشناسید کسیرا
که ترک کرده او را و نمیگیرید [illegible] عهد پیمان قرآن را تا آنکه بشناسید کسیرا که شکسته است
پیمان او را و چنگ نزنید [illegible] تا آنکه بشناسید کسیرا که انداخته است او را از روی اعتبار پس طلب کنید این
تمسک کردن بقرآن را از نزد اهل او که ائمه هدی و علماء راشدین اند پس بدرستیکه ایشان زنده کننده علم و حیوة عرفان
و مرگ جهلند ایشان آنانند که خبر میدهد شما را حکم ایشان از علم ایشان است و سکوت ایشان از گفتار

ایشان بحکمت آفریدگار ظاهر ایشان کاشف از باطن ایشان است و خلاف نمیکنند دین را و خلاف نمیکنند در آن
پس آن دین در میان ایشان شاهدیست راستگو و ساکتیست خاموش نطق کن ذکره القایل تم قوله بقرآن
متعلق است بقوله بعث قوله ولیثبتوه بعد اذ انکروه هذا تاکید للاول و معناه انکار جحد وهو التصدیق لوجوده تم
ویحتمل ان لیس ایضا بان یحمل الاول علی الاقرار باللسان والانکار به والثانی علی الاثبات بالقلب والانکار به وح
یتغایر المعنیان قوله فتجلی سبحانه قال بعضهم یحتمل ان یرید تجلیه فی کتابه ظهوره فی عجایب مصنوعاته ویکون
لفظ الکتاب استعارة فی العلم و وجه المشابهة کونه محلا قابلا لاثار الصنع المختلفة وعجایب الصور المنقوشة فیه کما ان الکتاب
محل لنقش الحروف کل ذلک بغیر رویة البصر قوله ولا اکثر من الکذب چنانکه بعضی گفته بسیار تفتیش احادیث
کردم هشت هزار یافتم چهار هزار از آن دروغ بود و خبر آحاد و دو هزار محل توقف بود در صدق و کذبش و دو هزار دیگر صدق
بود و قال بعضهم ما الحدیث الصحیح فی جنب الکذب الا کالشعرة البیضاء فی البقر السوداء قوله ولیس عند
اهله اه تفسیر این کلام در شرح خطبه نوزدهم از کتاب بیان شد قوله فالکتاب و اهله مراد از اهل کتاب وجود
مبارک خود آنحضرت با ائمه معصومین ع قوله ومن قبل ما مثلوا اه لفظ من قبل خبر مقدم است و ما مصدریة است
ولفظ مثلوا و سموا وجعلوا که معطوفند بر او در تاویل مصدرند مبتدای موخرند فیکون المعنی بعد ما خبر الخبر هکذا ای تمثیل و تنکیل
بنی امیة بالصالحین من الشیعة وتسمیتهم صدق الصالحین فریة وکذبا علی الله وجعلهم انعامهم الحسنة عقوبة سیئة کلها
صادرة من بنی امیة من قبل زمان غیرهم من بنی عباس و اتباعهم یعنی ظلم و ستم و عقوبت بنی امیه بر صلحا مقدم است
بر ظلم و ستم و قتل بنی عباس بر صالحین قوله علی الله فریة یعنی گفته علی الله متعلق است بفریة نه بصدق فهم
قوله من عند اهله اراد باهله نفسه و ائمته فانهم حیوة العلم و موت الجهل قوله وصمتهم عن منطقهم
لان صمت العارف من نطق غیره زیرا که سکوت دانا در جاییکه سکوت باید کرد از روی حکمت و بصیرت است
قوله وظاهرهم عن باطنهم پس بحکم الظاهر عنوان الباطن باید متصف باشند بانواع کمالات علمیه چنانکه
ظاهرا متصف باقسام کمالات عملیه قوله لا یخالفون الدین اشارة الی لزومهم لاوامره وطریق شریعته
کما ان قوله لا یختلفون فیه اشارة الی اتفاق آرائهم علی الحکم به قوله فهو بینهم اه ای الکتاب بینهم شاهد
بسند قرآن به علی الاحکام والوقایع النازلة بهم وبغیرهم لا یکذب من حیث هو شاهد قوله صامت ناطق
استعیر لفظ الصامت للکتاب باعتبار سکوته من جهة کونه حروفا و صوتا ولفظ الناطق له باعتبار افادته الاحکام الشرعیة
وجه الاستعارة الافادة مع النطق به و عدمها مع السکوت عنه کافادة الناطق وعدم افادة الصامت ق خ م
ومن کلام له فی ذکر اهل البصرة این خطبه شریفه را در خصوص ذکر احوال اصحاب جمل و در مذمت زبیر

وطلحه

وطلحه فرموده است وقتیکه با عایشه خارج شده بودند و عازم طرف بصره بودند فرمود کل واحد منهما
یرجو الامر له ویعطفه علیه دون صاحبه لا یمتان الی الله بحبل ولا
یمدان الیه بسبب کل واحد منهما حامل ضب لصاحبه وعما قلیل یکشف
قناعه به والله لئن اصابوا الذی یریدون لینتزعن هذا نفس هذا و
لیاتین هذا علی هذا قد قامت الفئة الباغیة فاین المحتسبون فقد
سنت لهم السنن وقدم لهم الخبر ولکل ضلة علة ولکل ناکث شبهة والله
لا اکون کمستمع اللدم یسمع الناعی ویحضر الباکی اللغة یمتان تثنیه است
شده بتاء از مت بمعنی توسل و نزدیک شدن است ضب بمعنی خشم و کینه است و بمعنی سوسمار
هم آمده است قناع بکسر قاف ثوبیست که زن بر سر از مقنعه باشد و ضمیر در قناعه راجع بکل واحد است و در به
راجع بضب است محتسبون از احتساب بمعنی طلب کردن اجر و ثواب است ضلة بفتح ضاد
گمراهی است ناکث شکننده عهد است لدم صدای زدن دست بسینه که از افعال مصیبت زدگان است
ناعی خبر مرگ دهنده است المعنی یعنی هر یک از طلحه و زبیر امید دارند خلافه را برای خود و میل میدهند
او را بر خود نه بر رفیق خود و نزدیکی نمیکنند و متوسل نمیشوند ایشان بسوی خدای حق تعالی بریسمان پیمان و نمیکشند خود را
بسوی آن حق سبحانه بسبب عهد و ایمان و هر یک از ایشان برداشته کینه و عداوت برای رفیق خود و از پس
اندک وقتی کشف میکند و بر میدارند پرده و مقنعه عهد پیمان خود را بسبب آن عداوت یعنی نقض بیعت
و شکست عهد خود را که تا بحال مخفی بود بعد از زمان قلیلی ظاهر میکنند قسم بخدا اگر برسند با آنچه که میخواهند از خلافت
هر آینه البته بکشد این نفس او را و بیاید این بر قتل او یعنی اگر یکی از اینها بخلافه برسد قطعا آن دیگر را بقتل
خواهد رسانید بجهة آن عداوت و کینه که در قلب دارند بتحقیق برپا شده گروه ستمکار با غوای شیطان که اصحاب
جمل و مردار باشند پس کجایند طالبان اجر و ثواب بتحقیق ثابت و بیان کرده شده است برای ایشان
سنتهای پیغمبر و مقدم داشته شده است برای ایشان فرمایش حضرت خیر البشر و حاصل است از برای
هر گمراهی علتی و بهانه و از برای هر شکننده بیعة شبهة و افسانه قسم بخدا نیستم مثل شنونده صدای سینه زدن اصحاب
مصیبت را که میشنود خبر مرگ دهنده را و حاضر میشود نزد گریه کننده بدون آنکه تاثیر کند با او گریه و سینه زدن ایشان
القایل تم قوله کل واحد منهما اه زیرا که طلحه و زبیر در واقع دشمن همدیگر بودند ولکن در ظاهر متفق شده بودند در
مخالفت حضرت امیر المومنین ع و هر یک خلافه را برای خود میخواستند چنانکه گفته اند که پیش از غزوه جمل اختلاف کردند

فلو گفت من باید امام جماعت باشم در نماز زبیر گفت من باید امامت کنم تا آنکه عایشه بجهة رفع نزاع قرار
داد که روزی محمد پسر طلحه امام جماعت باشد و روز دیگر عبد الله بن زبیر باشد و در وقت موعظه هم طلحه و زبیر هر دو بالای
منبر میرفتند گاه طلحه وعظ میکرد و زبیر ساکت بود و گاه بالعکس قوله لا یمتان الی قوله لسبب
ای لا حجة لهما یعتدان الی الله تعالی بها فی قتالهما و هلاک المسلمین فیما بینهم قوله این المحتسبون
از برای او دو احتمالست یکی احتساب بمعنی طلب ثواب چنانکه در ترجمه ذکر شد و دیگر آنکه بمعنی انکار
ای این المنکرون و ذکره عقیب قوله قد قامت الفتنة الباغیة یستفاد منه المعنی الثانی قوله و قدم
لهم الخبر و هو قول الرسول لعلی ع یا علی ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین که مراد از اول اصحاب جمل
و از ثانی اصحاب صفین و از ثالث اصحاب نهروان است قوله لکل ضلة علة اه هذا جواب سؤال مقدر
کانه قیل لای سبب خرج هؤلاء من دینه تعالی فقال لکل ضلة علة اه ای کل من خرج عن سبیله تعالی فله علة
و سبب و السبب فی خروجهم هو البغی و الحسد علی امیر المؤمنین ع و کذا کل من نکث بیعته له شبهة
و هی طلبهم دم عثمان علیه اشبران قوله والله لا اکون اه چون حضرت شنیده بود که اصحاب جمل
بعضی از شیعیان او را بقتل رسانیده اند لهذا میفرماید قسم بخدا باید بقتال این گروه ضالة بروم و قصاص
مقتولین خود از ایشان بکنم تا نباشم مثل کسیکه وارد مجلس عزا میشود و اهل عزا گریه کنان و سینه زنان
به چند تغییر حالت برای او حاصل نشود زیرا که مقتول بودن این شیعیان موثر است بمثل موثر شدن
بر اقارب ایشان است ق ص ع و من کلام له ع قبل موته این کلام فصاحت نظام را قبل
از موت و زود رحلت از دار فنا بدار بقا فرموده قوله ع ایها الناس کل امرء لاق ما یفر
منه فی فراره و الاجل مساق النفس و الهرب منه موافاته کم اطردت
الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفائه هیهات علم
مخزون اما وصیتی فالله لا تشرکوا به شیئا و محمد صلی الله علیه و آله
فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین و اوقدوا هذین المصباحین
و خلاکم ذم ما لم تشردوا حمل کل امرء منکم مجهوده و خفف عن الجهلة
رب رحیم و دین قویم و امام علیم انا بالامس صاحبکم و انا الیوم عبرة
لکم و غدا مفارقکم غفر الله لی و لکم ان تثبت الوطأة فی هذه المزلة
فذاک و ان تدحض القدم فانا کنا فی افیاء اغصان و مهب ریاح

و تحت

و تحت ظل غمام اضمحل فی الجو متلفقها و عفا فی الارض مخطها و انما کنت
جارا جاورکم بدنی ایاما و ستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد
حراک و صامتة بعد نطوق لیعظکم هدوی و خفوت اطرافی و سکون
اطرافی فانه اوعظ للمعتبرین من المنطق البلیغ و القول المسموع وداعیکم
وداع امرء مرصد للتلاقی غدا ترون ایامی و یکشف لکم عن سرائری
و تعرفوننی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی اللغة اجل مدة عمر است
مساق مصدر میمی است بمعنی راندن و یا اسم مکان است هرب بفتحتین فرار کردن است موافاة
بمعنی آمدن و رسیدن است اطردت متکلم وحده از اطراد بمعنی دور کردن و گردانیدن است ابحث
متکلم وحده از بحث بمعنی تفحص کردن است تشردوا از شرود بمعنی رمیدن و فرار کردن و برگشتن است مجهود
از جهد بالضم و الفتح بمعنی طاقت و وسعت وطأة بمعنی قدم نهادن و گام زدن است مزلة بفتح
اول و کسر ثانی یا بفتح او جای لغزیدن پا است تدحض گشتن از دحض بمعنی لغزیدن پا است افیاء جمع فیء
بمعنی سایه بعد از ظهر است اغصان جمع غصن مثل اقفال جمع قفل شاخه درخت مهاب جمع مهب
بتشدید با جای وزیدن باد است غمام بفتح غین جمع غمامه بمعنی ابر سفید است جو بمعنی هوا است متلفق
بمعنی مجتمع است عفا اثره ای لم یبق منه شیء مخط بمعنی اثر و جای خط است خلاء بفتح خاء بر وزن ذهاب
مصدر بمعنی مفعول است یعنی خالی کرده شده حراک بفتح حاء مصدر است بمعنی حرکت کردن هدو مصدر
هدی یهدی هدوا است که در اصلش هدوء بود بروزن قعود همزه قلب بواو شد و واو در نفس خود ادغام شد بمعنی ساکن شدن
و مردن است خفوت مثل سکوت است لفظا و معنا اطراق بکسر همزه چشم در پیش انداختن است مرصد
بصیغه اسم مفعول بمعنی مهیا شده و انتظار کشیده شده است المعنی یعنی ای مردمان هر مردی از شما ملاقات کننده است
آن چیزی را که فرار میکند از او در وقت فرار کردنش یعنی مرگیکه همه شما از او فرار میکنند در حین فرار کردن شما ادراک خواهد کرد و مدت
عمر جای راندن نفس است بنهایت آن و فرار نمودن از مرگ رسیدن است باو چه بسیار دور گردم و بهم زدم روزگار را
در حالتیکه تفحص مینمودم در او از پوشیده شده که شهادت من باشد پس ابا فرمود حق تعالی مگر پنهان او را از من تفصیلا
نه اجمالا دور است دانستن وقت مرگ خود این علمی است پوشیده و مخزون نزد خدای پس چون اما وصیت من بشما
پس حق تعالی است شریک قرار ندهید باو چیزی را و محمد بن عبد الله است پس ضایع نکنید سنت و شریعه او را بپا دارید
این دو ستون اسلام را و برافروزید این دو چراغ را و خالی باشد از شما مذمت عیب و عار مادامیکه فرار نکنید از اعتقاد

بوجه پروردگار روا را طاعت شریعه سید مختار بار کرده شده است بهر مرد آنچه که وسعت طاقت او است و سبک
کرده بار تکلیف از جاهلان و ضعیفان پروردگار شما پروردگار مهربان است و امام و پیشوای شما عالم بشرایع و
احکام است من دیروز مصاحب شما بودم و من امروز که ضربت زده شده ام عبرة دهنده شما هستم و فردا
مفارقت کننده ام از شما بیامرزد حق تعالی مرا و شما را و اگر ثابت و استوار باشد قدم زدن من در این دنیا که جای
لغزیدن پا است یعنی زنده مانم پس مراد شما است و حاصل است و اگر بلغزد پای من بغیر از این دنیای فانی
و رحلت کردم پس اینست جز این نیست بوده ام در سایهای شاخهای درخت و مواضع وزیدن بادها و در زیر
سایه ابرها که مضمحل و معدوم شد در هوا جمع شده آن ابرها و ناپیدا شده در زمین موضع علامت و خطاآن بادها
و اینست جز این نیست بودم من همسایه شما و مجاورة کرد با شما بدن من چند روزی و زود است که بیاید در عقب
فقدان من بدنی که خالی باشد از روح و ساکت باشد بعد از حرکت کردن و خاموش باشد بعد از حرف زدن تا پند
بدهد و نصیحت کند شما را ساکن شدن من و ساکت شدن در پیش نظر کردن من و ساکن شدن اطراف من یعنی
حرکت نکردن دستها و پاهای من پس بدرستیکه این مردان وعظ کننده تر است از برای عبرت گیرندها از گفتار
بلیغ فصیح و از قول شنیده شده و صریح وداع کردن من شما را وداع کردن مردیست که انتظار کشیده و مهیا شده باشد
از برای ملاقات روز قیامت فردا می بینید روزهای مرا و کشف و آشکار میشود از برای شما از پوشیده شده های من از عقاید
و نیات خفیه و می شناسید مرتبه مرا بعد از خالی شدن مکان من و ایستادن غیر من در جای من الفایدة
قوله لاق ما يفر منه المراد من الموصول هو الموت وهو اشارة الى قوله تعالى قل ان الموت الذي تفرون منه فانه
ملاقيكم وقوله تعالى اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيدة قوله في فراره متعلق بقوله لاق والوجه في ذلك هو ان
الانسان لما كان دائما فارا من الموت لا جرم كان صدق الملاقاة له في فراره قوله والهرب منه موافاته اي ملاقاته
فرار میشود کر حرکات و آن مستلزم فنای اوقات است و او موجب قطع حیوة و رسیدن ممات است قوله
كم اطردت الايام اه هذا يدل على انه لم يكن يعرف حال قتله مفصلة من جميع الوجوه فان ذلك مخصوص بعلمه
لقوله سبحانه ان الله عنده علم الساعة وما تدري نفس باي ارض تموت وان كان قد اخبره الرسول ص بكيفية قتله اجمالا
كما روي انه قال له ستضرب على هذه فتخضب منها هذه يعني تضرب على راسه فتخضب منها لحيته وقد قال له اتعلم
من اشقى الاولين قال نعم عاقر الناقة فقال له اتعلم من اشقى الاخرين قال لا قال ص من يضربك ههنا فتخضب منها
هذه قوله اخفاه اي ستره الله تعالى عن تفصيل الوقت والمكان ونحوهما من القرائن المشخصة لقتله وذلك بعدم
اما بالسؤال عن الرسول مدة حياته وكتمانه اياه واما بالفحص والتفرس من قرائن احواله في سائر اوقاته مع الناس

فابى الله

فابى الله الا ان تخفى عنه تلك الحالة قوله هيهات اسم فعل يعني بعد اي بعد ذلك العلم التفصيلي بالموت
قوله علم مخزون خبر است از برای مبتدای محذوف ای العلم بوقتی علم مصون لم اطلع عليه تفصيلا قوله
اما وصيتي فالله الى قوله ومحمد لفظ الله ومحمد یا مرفوعند خبرند از برای مبتدای محذوف جمله خبر از برای
مبتدای اول است که لفظ وصیتی است ای اما وصیتی فهو الله فهو محمد ویا منصوبند مفعولند از برای فعل محذوفیکه
خبر مبتدا است ای اعبدوا الله واتبعوا محمدا ص قوله اقيموا هذين العمودين اه شبه الكتاب والسنة بعمودي
الخيمة يعني ان نظام امور المسلمين على الكتاب والسنة كما ان مدار الخيمة على العمود وشبههما ايضا بمصباحين لبيان
يعني انهما مستلزمان للهداية كما يهدي المصباح في الظلام قوله وخلاكم ذم اي عداكم ذم لفظ ذم فاعل خلا قيل
هي كلمة تجري مجرى المثل اي حين لزومكم الكتاب والسنة لا ذم عليكم واول من قالها قصير مولى جذيمة حيث حث
عمرو بن عدي ابن اخت جذيمة على طلب ثاره من الزباء التي قتلته فقال له عمرو كيف لي بذلك والزباء امنع من عقاب
الجو اي من طير الهواء فقال له قصير اطلب الامر وخلاك ذم قوله ما لم تشردوا استثناء من نفي لحوق الذم لهم
اي اوقدوا المصباحين فانتم كذلك فلا ذم يلحقكم الا ان تشردوا اي تنفروا عما انتم عليه قوله حمل كل امرء
مجهوده وخفف عن الجهلة لفظ حمل وخفف بصيغة المجهول ولعله جواب عن سؤال وهو ان التكليف
بكل ما وردت به السنة بالنسبة بجميع الناس تكليف بما يورث مشقة اذ لا يقدر الجهلاء على ذلك فاجاب ان التكليف
بذلك يتفاوت على قدر المكلفين فالعلماء تكليفهم غير تكليف الجهلة لان تكليفهم خفف واقل من تكليف العلماء
لا يكلف الله نفسا الا وسعها وقد روي حمل وخفف على صيغة المعلوم فيكون الفاعل هو الله تعالى قوله رب رحيم
خبر از برای مبتداء محذوف است ای ربكم رب رحيم قوله وانا اليوم عبرة لانهم يرونه ملقى مجروحا بعد ان راوه
ملقي الابطال وقاتل الاقران قوله فانما كنت اه شبه وجوده في الدنيا بافياء الاغصان ومهاب الرياح وظلال
الغمام لان ذلك كله سريع الانقضاء لا ثبات له ولا دوام له قوله ستعقبون اي ستجدون عقب فقدي جثة
يعني بدنا خاليا لا روح فيه قوله وداعيكم مضاف ومضاف اليه واد مصدر الى ياء المتكلم وشاء الاخير قوله يكشف لكم
اي يكشف لكم ان وقايعه وحروبه وحرصه على امر الخلافة لم يكن للدنيا بل لاقامة سنن العدل ورضاء الله تعالى
ق ض ومن خطبة له ع يومي فيها الى الملاحم در این خطبه شریفه اشاره میفرماید حضرت امیر ع
وقایع عظیمه و حوادث شدیده که در زمان دولت منحوسه بنی امیه و بنی عباس علیهم اللعنه واقع شد ق ض
وَأَخَذُوا يَمِينًا وَشِمَالًا طَعْنًا فِي مَسَالِكِ الغَيِّ وَتَرْكًا لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ فَلَا
تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ كَائِنٌ مُرْصَدٌ وَلَا تَسْتَبْطِئُوا مَا يَجِيءُ بِهِ الغَدُ فَكَمْ مِنْ

مستعجل بما ان ادرکه و دانه لم یدرکه و ما اقرب الیوم من تباشیر غد
یا قوم هذا ابان ورود کل موعود و دنو من طلعة ما لا تعرفون الا و من
ادرکها منا لیسری فیها بسراج منیر و یحذو فیها علی مثال الصالحین لیحل
فیها ربقا و یعتق رقا و یصدع شعبا و یشعب صدعا فی سترة عن الناس
لا یبصر القائف اثره و لو تابع نظره ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین
النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم و یرمی بالتفسیر فی مسامعهم و یغبقون
کاس الحکمة بعد الصبوح اللغة تباشیر بمعنی بشری است و تباشیر صبح اوائل اوست
و بی لا واحد کل شیء و عن الجوهری انه لا یکون منه فعل ابان بکسر همزه و تشدید باء موحده بمعنی وقت یا اول
وقت است طلعة بر وزن قلعة بمعنی رویت و دیدن است ربق جمع ربقه است مثل حبل جمع حبله ریسمان
دراز است که در او حلقه ها باشد که حیوانات باو بسته شود یعنی کمند یعنی کفه بکسر راء و سکون باء است یصدع
از صدع بمعنی شکافتن و ظاهر کردن است شعب بفتح شین و سکون عین بمعنی پیوسته و جمع و اصلاح است
ستر بضم سین چیزیست که شخص خود را باو بپوشاند قائف اسم فاعل است از قافه بمعنی ملحق کردن
کسی بکسی بعلایم و آثار مراد درینجا پی بردن کننده و تابع شونده است لیشحذن فعل مجهول از شحذ بمعنی تیز کردن
کارد و امثال اوست قین آهنگر نصل آهن تیز و تیره و کارد و شمشیر است یغبقون از غبق و غبوق بمعنی
آشامیدن آب است در وقت شام چنانکه صبوح آشامیدن اوست در وقت صبح المعنی یعنی افتادن کنند
گمراهان امت طریق یمین و شمال را یعنی طریق افراط و تفریط را بجهة رفتن در راههای ضلالت گمراهی و بجهة
ترک کردن مر راههای هدایت و رشد الهی را پس تعجیل کننده الخ یعنی زیرا که او ثابت و انتظار کشیده شده
از خواهش شدید و فتنهای عظیمه و دور شمارنده آن چیزیرا که میآورد او را فردا از آن فتنهها پس چه بسیار تعجیل
کننده است بچیزیکه اگر درک کند او را دوست دارد درک نکردن او را و چه نزدیک کرده است امروز را از مژده
فردا یا از اوائل آثار او ای قوم من این زمان اول وقت وارد شدن هر وعده داده شده است و نزدیک
شدنست از دیدن چیزیکه نمیشناسید او را از قتل و سب و سایر انواع محن و فتن آگاه باشید بدرستیکه
کسیکه درک کند آن فتنه شدید را از ما که اهلبیت رسالتیم سیر میکند در راه میرود در ظلمتهای فتنه بچراغی
که روشن سازنده اطراف خود است و تابع میشود در آن فتنه و در عقب او میرود بر مثل نیکوکاران تا بگشاید
در آن فتنه گرهای ریسمان یعنی عقاید و شبهات باطله را که اهل ضلالت بسته اند رفع نماید و آزاد کند

بنده را از بندگی شهوات و بشکافد و ظاهر کند جمع شده و پیوسته را از منکرات قبیحه و جمع کند و بهم پیوندد شکافته
شده و جدا شده از اعتقادات حقه و این امورات از حل ربق و عتق رق و نحو ها در پرده و پوشش است از مهمات
یعنی پنهان است از نظر ایشان نمیچند تابع شوند و پیروی کننده نشانه او را اگرچه تابع کنند نظر کردن خود را یعنی پی ابر
با نظر کند هو یعنی هیچکس آن امام را نمیشناسد اگرچه متصل طلب کند او را مگر آنکه امام خود را باو بشناساند پس از آن
تیز کرده میشود در آن فتنهای خونخوار ذهنهای گروهی از برای اخذ احکام و اسرار پروردگار مثل تیز ساختن آهنگر
نیزه و شمشیر را تا آنکه جلا داده میشود بنور تنزیل که قرآن است چشم ایشان و انداخته میشود تفسیر قرآن در گوشهای
ایشان و میآشامند ایشان در وقت شام کاسه حکمت را از علوم شرعیه بعد از اینکه آشامیده اند او را
در وقت صبح یعنی علی سبیل الدوام اخذ احکام شرعیه میکنند القائف قوله فلا تستعجلوا هذا
اشارة الی ما کانوا یتوقعونه من الفتن التی اخبر الرسول عن وقوعها فی المستقبل و کان فی اکثر الوقت
یسئلونه عنها فقال لا تستعجلوه قوله و کم من مستعجل الی قوله انه لم یدرکه ان ما بعد خود را
تاویل مصدر میکند مفعول است از برای ود و این اشارة است بسوی قوله فعسی ان تکرهوا شیئا و هو شر
لکم قوله من تباشیر غد ای من البشری بغد کقوله غدا ما غد ما اقرب الیوم من غد قوله لا یبصر
القائف الخ ای لا یعرفه اهل الحق و المتمسکون بالامامة الا من عرفه نفسه لانه لا یعرفه لشخصه چنانکه ائمه
بعد از حضرت امام حسین در زمان دولت منحوسه بنی امیه و بنی عباس چنین بودند زیرا که مردم اشخاص ایشان را
میشناختند ولکن امام بودن ایشان را نمیدانستند مگر بعضی از خواص که خودشان شناسانیده بودند
قوله لیشحذن الخ ای فی اثناء ما یاتی من الفتن تشحذ اذهان قوم و تعد لقبول العلوم و الحکمة کما
یشحذ الحداد النصل قوله تجلی بالتنزیل الخ تفسیر لذلک التشحذة و الاعداد ای تعد بالقرآن الکریم و بتدبره و تدبر معانیه
ابصارهم بصائرهم و المراد منهم هی خواص اصحاب الائمة و تلامذتهم ق منه منها در این خطبه شریفه و صف
فرموده فرقه ضاله را که مستولی و مالک شده بودند بر مردم قوله و طال الامد بهم لیستکملوا
الخزی و یستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق الاجل و استراح قوم الی الفتن
و اشتالوا عن لقاح حربهم لم یمنوا علی الله بالصبر و لم یستعظموا بذل
انفسهم فی الحق حتی اذا وافق وارد القضاء انقطاع مدة البلاء حملوا
بصائرهم علی اسیافهم و دانوا لربهم بامر واعظهم حتی اذا قبض الله رسوله
صلی الله علیه و آله رجع قوم علی الاعقاب و غالتهم السبل و اتکلوا

عَلَى اَوْلَاجٍ وَوَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي اُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ
عَنْ رَصِّ اَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَاَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ
فِي غَمْرَةٍ قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ وَذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ
مِنْ مُنْقَطِعٍ اِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ اَوْ مُفَارِقٍ مُبَايِنٍ اللغة آمد نهایت وقت است و آن
اعم است از بدایت و نهایت خزی یعنی خوار شدن و افتادن در بلیه است غیر بر وزن صنو مصدر است
بمعنی تغیر یافتن از صلاح بسوی فساد اخلولق ای قارب امرهم الانقضاء و یا از خلق یعنی کهنه شدن است اشتالوا
از اشتیال یعنی بلند کردن شتر است دم خود را لقاح بفتح لام مصدر است از لقحت الناقة لقاحا در وقتیکه قبول
کند لقاح بکسر لام را که منی شتر نر است غالت از غول یعنی هلاک است ولایج جمع ولیجه یعنی خاصه شخص است
از مردم رص یعنی چسبانیدن بعضی از بناء است ببعض دیگرش غمرة فرو رفتن در فتنه ماروا از مور
بمعنی اضطراب و آمده است المعنی یعنی طول کشید نهایت ادبار اهل ضلالت و اشرار بجهة آنکه کامل
کننده رسوائی خود او مستوجب شوند تغیر یافتن حالت را از نیکوئی ببدی تا آنکه در وقتیکه نزدیک شد بیت
عهد او دنیا کهنه و منقضی شد اجل او و استراحت یافتند گروهی از دوستان با لسوی فتنها یعنی با اهل فتنه و تشاغ
و معاونه نمودند و بلند شدند از برای ملاقات جنگ و جدال یعنی آماده ساختند نفسهای خود را از برای ملاقات
حرب چنانکه بلند میکند شتر ماده دم خود را و آماده میکند نفس خود را برای جهیدن شتر نر براو و منت ننهادند
بر آفریدگار اصحاب کبار سید مختار بسبب صبر نمودن در کارزار و بزرگ نشمردند بذل نفس و فدا کردن جان خود را
در راه حق تا آنکه در وقتیکه موافق شد وارد شدن قضاء خداوند با قدرت بمنقطع شدن زمان بلاء و جاهلیت
در وقت هجرت حضرت ختمی مرتبت ۴ و برداشته شد اصحاب آنحضرت سرهای دشمنها را بر سرهای شمشیرهای خود
و نزدیک شدند برای اطاعت امر بهبود کار خود بسبب امر کردن و وعظ کننده خویشان که پیغمبر آخر الزمان بود
تا آنکه قبض فرمود حق تعالی روح مبارک رسول خود را برگشتند گروهی بر عقبهای خود بسبب ارتداد و هلاک ساخت
ایشان را راههای باطل شیطان به بنیاد و اعتماد کردند بر رفیقهای خاصه خود که الفتا میکردند بر ایشان شبهها را یعنی
باطلها را و صله کردند غیر رحم را یعنی پیوستند بغیر خویشان و دوری کردند از حبل متین یعنی از عترت رسول ما آن غیر یکه
امر کرده شدند بدوستی او و نقل کردند بنای دین را از مرتبه و غوطه خورنده بفرو رفتن در فتنه و فساد ند تحقیق
مضطرب شدند در وادی حیرت و غافل شدند از بیهوشی و مستی جهالت بر طریقه آل فرعون و ایشان از جمله
کسانند که بریده اند طمع خود را از عقبی و مایلند بسوی دنیا و یا مفارقت کننده اند مر دین را و جدا شونده اند از راه

۲ از چسبانیدن و محکم کردن بنیان است
پس بنا کردند آن دین را در غیر جای خود
یعنی خلافت را بنا نهادند که اهل
خلافت نبودند که ایشان معادن
هر خطیئه و کناهند و درهای حق

بقین

بقین الفایدة قوله حتی اخلولق الی قوله لم یمنوا اه اذا شرطیه است جمله اخلولق و استراح و اشتالوا
فعل شرط اند و جمله لم یمنوا جزاء شرط است فعلیهذا معنی عبارت چنین است حتی اذا قارب امر اهل الکفایة ان ینقضی
و استراح قوم من الاصحاب الکبار الی هذه الفئة الضالة و فتنتها و اشتغلوا برفعوا ایدیهم و سیوفهم عن ان یشتغلوا بالحرب
بینهم و بین هذه الفئة الباغیة مسالمة و مصالحة لها و کراهیة للقتال لم یمنوا علی الله من جهة صبرهم علی البلاء و الاذی
من اهل الکفایة قوله حملوا بصائرهم جزاست از برای قوله اذا وافق اه ای اذا وافق وارد القضاء اه حمل الصحابة
الکبار بصائرهم و عقایدهم للناس مع تجرید سیوفهم من اجفانها فکانها شیئی محمول علی السیوف یبصره من یبصر
السیوف لا ریب ان السیوف المجردة من اجلی الاجسام للابصار فکذلک ما یکون محمولا علیها و من الناس من
فسر هذا الکلام فقال اراد بالبصائر جمع البصیرة و هو الدم المطلوب ثاره محمولة علی اسیافهم التی جردوها للحرب قوله
رجع قوم علی الاعقاب اشارة الی ان الاصحاب بوسطة عدولهم عن اهل البیت الی الخلفاء
الثلثة ارتدوا عن الدین و رجعوا الی کفرهم الاصلی کما ورد فی الروایة المشهورة عن الباقر کان الناس اهل ردة
بعد رسول الله الا ثلثة قیل من الثلثة قال المقداد و ابوذر و سلمان الفارسی قوله و غالتهم السبل ای اهلکهم
اختلاف الاراء و الاهواء قوله وصلوا غیر الرحم ای غیر رحم الرسول و لم یذکر المضاف الیه للعلم به کما فی
اهل البیت یراد به اهل بیت الرسول قوله و هجروا السبب الذی امروا بمودته اشارة الی قوله تعالی قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و المراد من القربی الائمة الاطهار استعار لهم لفظ السبب الذی هو فی اللغة
بمعنی الحبل کاستعارة الرسول لفظ الحبل لهم بقوله خلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی حبلان
ممدودان من السماء الی الارض لن یفترقا حتی یردا علی الحوض قوله و نقلوا البناء اه المراد من البناء
الخلافة التی نقلوها عنه و عن اولاده الی غیرهم قوله معادن کل خطیئة خبر از برای مبتدای محذوف است
ای هم معادن اه قوله علی سنة من آل فرعون یعنی همچنانکه آل فرعون طایفه بنی اسرائیل را
ضعیف شمردند و بر ایشان ستم کردند و غافل بودند از عاقبت کار تا آنکه آخر کار ایشان در دنیا بغرق
و در عقبی بحرق رسید همچنین نیز دشمنان اهلبیت در این دنیا رسوا شدند و در آخرت مخلد در نارند
قوله من منقطع اه بیان لکونهم علی طریقة آل فرعون ای منقطع الی الدنیا یعنی لا هم لهم غیرها او مفارق
للدین و مباین فان قلت ای الفرق بین الرجلین لانه لا یکون المنقطع الی الدنیا الا مفارقا للدین قلت الفرق
ما نقله الحکماء اذ قد یکون فی اهل الضلال من هو مفارق للدین و لیس بمایل الی الدنیا کما نری کثیرا من احبار النصاری
و رهبانهم ق ص ع و من خطبة له ع در این خطبه شریفه اشاره بمدح حضرت رسول کرده با نصیحت مردم

و ذکر بعضی از وقایع شدید فتن: وأستعينه على مداحر الشيطان ومزاجره، والاعتصام من حبائله ومخاتله، وأشهد أن محمدا عبده ورسوله ونجيبه وصفوته، لا يوازى فضله، ولا يجبر فقده، أضاءت به البلاد بعد الضلالة المظلمة، والجهالة الغالبة، والجفوة الجافية، والناس يستحلون الحريم، ويستذلون الحكيم، يحيون على فترة، ويموتون على كفرة، ثم إنكم معشر العرب أغراض بلايا قد اقتربت، فاتقوا سكرات النعمة، واحذروا بوائق النقمة، وتثبتوا في قتام العشوة، واعوجاج الفتنة عند طلوع جنينها، وظهور كمينها، وانتصاب قطبها، ومدار رحاها، تبدو في مدارج خفية، وتؤول إلى فظاعة جلية، شبابها كشباب الغلام، وآثارها كآثار السلام، تتوارثها الظلمة بالعهود، أولهم قائد لآخرهم، وآخرهم مقتد بأولهم، يتنافسون في دنيا دنية، ويتكالبون على جيفة مريحة، وعن قليل يتبرأ التابع من المتبوع، والقائد من المقود، فيتزايلون بالبغضاء، ويتلاعنون عند اللقاء، ثم يأتي بعد ذلك طالع الفتنة الرجوف، والقاصمة الزحوف، فتزيغ قلوب بعد استقامة، وتضل رجال بعد سلامة، وتختلف الأهواء عند هجومها، وتلتبس الآراء عند نجومها، من أشرف لها قصمته، ومن سعى فيها حطمته، يتكادمون فيها تكادم الحمر في العانة، قد اضطرب معقود الحبل، وعمي وجه الأمر، تغيض فيها الحكمة، وتنطق فيها الظلمة، وتدق أهل البدو بمسحلها، وترضهم بكلكلها، يضيع في غبارها الوحدان، ويهلك في طريقها الركبان، ترد بمر القضاء، وتحلب عبيط الدماء، وتثلم منار الدين، وتنقض عقد اليقين، يهرب منها الأكياس، ويدبرها الأرجاس، مرعاد مبراق، كاشفة عن ساق، تقطع فيها الأرحام، ويفارق عليها الإسلام، بريها سقيم، وظاعنها مقيم.

اللغة: مداحر جمع مدحر محل راندن و منع کردن است مزاجر جمع مزجر موضع زجر و منع است حبائل جمع حباله بمعنی دام و محل کید است و مخاتل جمع مختله چیزیست که واقع شده باشد در خیال نافع بودن و در بعض نسخ مخاتل دیده شده که جمع مختل بمعنی محل فریب و خدعه است نجیب ای مختار است

جفوة

جفوة بفتح جیم بمعنی جفا و ستم و غلظت و اذیت است جافیه اسم فاعل اوست که جهة تاکید و مبالغه ذکر شده است فترة منقطع شدن مابین دو پیغمبر است کفرة بفتح کاف و سکون فاء بمعنی ظلمت و کافر شدنست اغراض جمع غرض بمعنی هدف و نشانه است بوائق جمع بائقه بمعنی مصیبة شدیده است قتام بفتح قاف و تای دو نقطه بمعنی غبار است عشوه بکسر العین بعضی تثلیث عین گفته چیز مشتبه و غیر واضح است جنین چیزیست که مستور باشد در شکم و یا غیر او چنانکه کمین آن است پوشیده شده باشد از فتنه و غیر او فظاعة مصدر فظع بفتح ظاء است بمعنی شدید و سخت شدن است شباب بکسر شین بمعنی تازگی و نمو نمودن است سلام بکسر سین جمع سلمه بکسر سین و لام بعضی بفتح سین و کسر لام گفته بمعنی سنگ است مریحه بمعنی متعفن و بوی بد دهنده رجوف مثل قعود اضطراب شدید است قاصمه بمعنی شکننده است زحوف مثل قعود بمعنی رفتن است نجوم بمعنی ظهور است حطمت از حطم بمعنی برکندن و هلاک کردن است یتکادمون از تکادم بمعنی گزیدن و اذیت و مضرت رسانیدن است حمر جمع حمار است عانه رمه حمار وحش است تغیض بمعنی تنقص است بدو بمعنی بادیه و صحرا است مسحل مثل منبر حلقه آهن لجام است ترض از رض بمعنی خرد نمودن است کلکل بمعنی سینه است وحدان جمع واحد است مثل رکبان جمع راکب عبیط بمعنی تازه و خالص است تثلم از ثلم بمعنی شکستن و رخنه رسانیدن است اکیاس جمع کیس بفتح کاف بمعنی عاقل و زیرک ارجاس جمع رجس بمعنی پلید و خبیث است مرعاد آلة رعد است مبراق آلة برق است ظاعن بمعنی رونده و کوچ کننده است

المعنی یعنی یاری میخواهم از خداوند عالمیان بر مواضع راندن شیطان و برجاهای منع کردن او و از اطاعت رحمن در چنگ زدن بحبل متین آن خداوند منان از دامهای آن شیطان و مواضع فریب آن بدخیال و شهادت میدهم باینکه محمد بنده خدا و فرستاده و مختار و برگزیده او است برابر کرده نمیشود فضل او بفضل دیگران و اصلاح کرده و جبران کرده نمیشود فقدان او در دوران زیرا که مثل ندارد در میان عالمیان روشن گردید از وجود او شهرهای نورانیان بعد از گمراهی تاریک کننده ظلمانی و بعد از نادانی غلبه کننده و اهل دوران و بعد از جفا و ستم کردن ستم کننده اهل زمان در حالتیکه مردمان حلال میداشتند کار حرام را و خوار میکردند مرد حکیم در است کفتار را زندگانی مینمودند در زمان جاهلیة و انقطاع پیغمبران و میمردند بر حالت کفر و طغیان پس بدرستیکه شما ایگروه عرب نشانهای تیرهای بلاید تحقیق نزدیک شده فلو آن پس بپرهیزید از غفلتهای نعمت و حذر کنید از شدتها عقوبت و نقمت و درنگ کنید در غبار ظلمه و در کجی فتنه نزد ظاهر شدن آنچه در شکم فتنه است و وقت آشکار بودن آنچه پوشیده است از بلیه بنی امیه و نزد راست ایستادن قطب آن فتنه

درمیان عباد و وقت وزیدن اسباب آن فتنه و فساد ظاهر میشود آن فتنه در مدارج راههای پنهان که
سینههای بنی امیه بدخیالات آن بر میکرد و بسوی شناعت آشکارتر میگردد و نمودن آن فتنه مثل نمودن
کودک کوتاه قامت فرزند است و نشانهای جراحتهای سنگ است است بعد آن فتنه را ظالمان بعهد ۲ او منشر فتنه نما
وپیمانها یعنی هر یکی بعد از خود دیگری را ولی عهد قرار میدهد و پیمان میگیرد در تخریب شریعت اول ایشان گذشته آخر
ایشان است بطرف آتش جهنم و آخر ایشان اقتدا کننده باول ایشان است در ظلم و طغیان میل و رغبت
می کنند در متاع دنیای دنی و فانی کننده و حریص میشوند بر مردار بوی بد دهنده یعنی از دنیا و متاع دنیا از پس
اندک زمانی بیزار و بری میشود تابع از متبوع و کشنده از کشته شده پس متفرق میشوند از یکدیگر ببغض و عداوت
ولعن می کنند یکدیگر را نزد ملاقات همدیگر بعد از آن میآید بعد از انقراض این دولت منحوسه بنی امیه طلوع کننده
فتنه مضطرب شونده و ظاهر شونده بلیه شکننده تندرونده پس میل میکند بطرف باطل قلبهای رجال بعد از راستی
در جمیع احوال و گمراه شوند مردمان بعد از سالم بودن ایشان در راه حق خالق منان و مختلف میشود آرزوها نزد هجوم
آمدن آن فتنه و پوشیده و شوریده میشود رایها در وقت ظهور آن فتنه هر کلال هر کس مشرف شود بدفع آن فتنه و متعرض
نماید در او میشکند او را آن شدت و هر کس سعی کند در او بر میکند او را بهلاکت بانواع حسرت میکنند و اذیت می کنند
یکدیگر را مردمان روزگار در آن فتنه اشرار مثل گزیدن و ایذا رسانیدن حمار ان وحشی همدیگر را در رمه با دندان و لگد
بر اضرار تحقیق مضطرب میشود بسته شده ریسمان یعنی انتظام دین اسلام متفرق میشود در آن فتنه بد
فرجام و کور و پوشیده میشود روی کار مصالح روزگار و ناقص میشود در آن فتنه حکمت و علم علماء ابرار و گویا میشود در او
ستمکاران بدکردار و میکوبد آن فتنه اهل صحرا و بادیه را الحاصل آهنین لجام خود و خورد میکند ایشان را بسینه خود
خود و ضایع میشود در عبار آن فتنه شهارونده گان و هلاک میشود در راه او سواران در او میشود آن فتنه تلخی قضای
خدا از قتل و سایر انواع بلا و میدوشد آن فتنه خالص و تازه خون را و رخنه میزند و میشکند نشانهای دین را و خورد
میکند آن فتنه را عقدهای یقین را یعنی برطرف میکند در نفوس اعتقادات یقینیه را فرار میکند از آن فتنه
مردمان زیرک با فطانت و تدبیر میکند و اصلاح میآورد او مردمان پلید با نجاست آن فتنه آله رعد و برق است
در تخویف مردمان و کشف کننده است جامه خود را از ساق تا میان بریده میشود در او خویشاوندیها در میان
انام و جدا کرده میشود در او دین اسلام شخص بری از آن فتنه بیمار است گرفتار و رونده و قرار کننده از او
ایستاده است در قرار یعنی هر کس بخواهد از آن فتنه تبری کند و یا فرار نماید ممکن نمیشود الفایدة قوله سکرات
النعمة ای ما یحدثه النعم عند اربابها من الغفلة المشابهة للسکر قال الشاعر سکرات خمس اذا منی المرء بها

صار

صار عرضة للزمان سکرة المال و الحداثة و العشق و سکر الشراب و السلطان و من کلام الحکماء للوالی سکرة
لا یفیق منها الا بالعزل قوله تثبتوا فی قتام العشوة امر بالتثبت عند اشتباه الامور علیهم کشبهة
قتل عثمان التی نشات منها وقایع الجمل و الصفین و الخوارج و استعار لفظ القتام لذلک الامر المشتبه و وجه
المشابهة کون ذلک الامر مما لا یهتدی فیه فاعله کما لا یهتدی القائم فی الغبار عند ظهوره و خوفه قوله انتصاب
قطبها استعیر لفظ القطب لانه الضلال و انتصابه قیامه للامر و کذلک استعیر لفظ مدار الرحی له و دورانها علی من
تدور علیه من عسکر انه الضلال الذی تدور علیهم الفتنة و اشار بهذا الی فتنة بنی امیة و قد کان مبدأ شبهة قتل
عثمان قوله تبدء فی مدارج خفیة اه یعنی تبدء یسیرة ثم تصیر کثیرة قوله کاثار السلام
ای کاثار الحجارة الصلبة فی الجلد و وجه الشبه افساد انتظام المسلمین کافساد الحجر ما یقع علیه من الکسر
قوله و عن قلیل تبرء التابع من المتبوع اه قبل ذلک یوم القیمة کما قال الله سبحانه و یوم القیمة
یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا و کقوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها قبل ذلک التبری عند
ظهور الدولة العباسیة فان العادة جاریة بتبری الناس من الولاة المعزولین خصوصا عند الخوف ممن
ولی عزلهم او قتلهم قوله ثم یاتی بعد ذلک طالع الفتنة لعل المراد من هذه الفتنة الاتراک
من التتار و الجنگیزخان و نحوهما و قیل ذلک اشارة الی الفتنة الواقعة فی آخر الزمان من فتنة الدجال
و السفیانی و نحوها و المراد من طالع الفتنة مقدماتها و اوائلها قوله تکادم الحمر اه استعیر لفظ التکادم اما
لمغالبة یشری هذه الفتنة بعضهم لبعض و مغالبتهم لغیرهم و شبه ذلک بتکادم الحمر فی العانة و وجه المشابهة
المغالبة و استعیر لفظ الحبل للدین و کنی باضطرابه عن عدم استقرار قواعد الدین عند ظهور اول هذه الفتنة قوله
تدق اهل البدو بمسحلها یعنی ان هذه الفتنة تصدم اهل البادیة بغدة جیشها کما یصدم الفارس
الاجل امامه بمسحل لجام فرسه استعیر الکلکل للفتنة اشار الی تشبیهها بالناقة التی تبرک علی الشیء فتسحقه قوله
یضیع فی غبارها الوحدان ای لا یلقاها احد و لا یخلص منها الوحدان و الرکبان قیل اراد بالوحدان
من کان وحید عصره فی الفضل و بالغبار الشبهة التی تغطی الحق و یکون الرکبان کنایة عن الجماعة القویة
یعنی اذا کان هؤلاء یهلکون فی طریق الفتنة فکیف بغیرهم قوله تحلب عبیط الدماء استعیر وصف
الحلب للفتنة ملاحظة لتشبیهها بالناقة و کنی بذلک عن سفک الدماء فیها قوله و تثلم منار الدین
اشار الی قتل العلماء و هدم قواعد الدین و ترک العمل به قوله مرعاد مبراق کنی عن کون هذه الفتنة
محل المخاوف بوصفی المرعاد و المبراق المستعارین لها ملاحظة لتشبیهها بکثرة البروق و الرعود قوله

كاشفة عن ساق كنى بها عن كمال تهيّؤ الفتنة للاهلاك كالمشمّر للحرب لاداء مهم قوله ينعقها سفيهم
لعله اشارة الى ان من يعتقد في هذه الدولة انه ذو صلاح برئ من المعاصي مع كونه ليس كذلك لكونها ماحيا
وسفيها في خ ر منها ف ه بين قتيل مطلول وخائف مستجير يختلون بعقد
الايمان وبغرور الايمان فلا تكونوا انصاب الفتن واعلام البدع والزموا
ما عقد عليه حبل الجماعة وبنيت عليه اركان الطاعة واقدموا على الله
مظلومين ولا تقدموا على الله ظالمين واتقوا مدارج الشيطان ومهابط
العدوان ولا تدخلوا بطونكم لعق الحرام فانكم بعين من حرّم عليكم المعصية
وسهّل لكم سبيل الطاعة اللغة مطلول يعني مهدور است يعني خونش هدر شده مستجير
طلب امان كننده است يختلون فعل مجهول است يعني فريب داده ميشوند ايمان بفتح همزه جمع يمين است انصاب
جمع نصب يعني رايت وعلم است لعق جمع لعقه مثل غرف جمع غرفه يعني لقمه ليست كردن قاشوق جمع شده باشد
ولفظ العين مجاز في العلم المعنى يعني مؤمنان در آن زمان واقع ميشوند در ميان كشته شده خونش هدر شده و در ميان
ترسنده امان خواهنده و در ميان فريب داده شده بمكرها و سوگندها و مغرور ساختن بايمان آوردن پس نباشيد
علمهاي فتنه ها و نشانهاي بدعتها و لازم بگيريد چيزي را كه بسته شده براو ريسمان عهدهاي جماعت كه آن
الفت مردمان بدين اسلام است و بانچه بنا كرده شده است براو ركنهاي طاعت و اقدام كنيد بر خدا
يعني داخل شويد بمحضر كردگار در حالتيكه مظلوم باشيد از دست اشرار و داخل نشويد براو در حالتيكه ظالم باشيد
وستمكار بپرهيزيد از راههاي شيطان و از راههاي نازل شدن عدوان كه مظالم مردمان است و داخل مكنيد
بشكمهاي خود لقمه هاي حرام را پس بدرستيكه شما در پيش چشم كسي هستيد حرام كرده بشما گناه را و آسان كرده
براي شما راه اطاعت كردن را يعني علم خدا انكه حرام كرده بشما گناه را احاطه كرده است بجميع جزئيات افعال شما
پس بايد از حرام اجتناب كنيد الفائدة قوله ويختلون يعني مؤمنين فريب داده ميشوند بقسمهاي
دروغ باطله اهل فتنه و بايمان ظاهريكه اقرار ميكنند باو قوله ولا تكونوا انصاب الخ يعني در خانه خود بنشينيد
بطريقيكه هيچكس خيال عداوت و طمع حمايت از شما نكند قوله اقدموا على الله الخ مقصود آن است
در وقت عجز از مقاومت مظلوميت خوبست نه ظالميت يعني هرگاه ترك ظلم باعث مظلوميت شما شود شما اختيار
كنيد نه ظالميت را في خ ر ومن خطبة له ع ف ه الحمد لله الدال على وجوده
بخلقه وبمحدث خلقه على ازليته وباشتباههم على ان لا شبه له

لا تستلمه

لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود
والرب والمربوب الاحد بلا تأويل عدد والخالق لا بمعنى حركة ونصب والسميع
لا باداة والبصير لا بتفريق آلة والشاهد لا بمماسة والبائن لا بتراخي مسافة
والظاهر لا برؤية والباطن لا بلطافة بان من الاشياء بالقهر لها والقدرة
عليها وبانت الاشياء منه بالخضوع له والرجوع اليه من وصفه فقد حدّه
ومن حدّه فقد عدّه ومن عدّه فقد ابطل ازله ومن قال كيف فقد استوصفه
ومن قال اين فقد حيّزه عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور
المعنى يعني حمد مختص بذات اقدس الهي است كه دلالت كننده است بر هستي خود بسبب آفريدن مخلوقات
خود را و نماينده است بسبب مخلوقات محدثه خود بر ازليت و سرمديت خود و دلالت كننده است بواسطه شبيه بودن
مخلوقات بيكديگر بر آنكه نيست هيچ مانندي و شبيه براي او و لمس نميكند و درك نمينمايد او را مشاعر و حواس مخلوقات
و مانع نميشود او را پوشانندها از عناصر و افلاك از جهة جدا شدن هر يك از آفريننده و آفريده شده و بواسطه ممتاز
بودن هر يك از نهايت رساننده و نهايت كرده شده و بسبب افتراق هر يك از پرورنده و پرورده شده و اين
صفت دارد آن خداي احد و يكتاست نه بتعبير كردن آن بعدد و آفريننده است نه بمعني حركت و تعب و شنونده است
نه بآلة گوش و شاهد و حاضر است باشياء نه بمس كردن و چسبيدن و جداست از اشياء نه بدوري راه و ظاهر
و آشكار است نه بديدن ابصار و باطن و پنهان است نه بلطافت مقدار جدا شده است از اشياء بغلبه كردن
مر آنها را و بقدرت داشتن بر آنها و جدا شده اند اشياء از او بفروتني نمودن از براي آن ذات بيهمتا و برجوع كردن
بسوي او و در معني هر كس وصف كند او را بتحقيق حد و نهايت قرار ميدهد براي او و هر كسي حد قرار دهد با او پس بتحقيق در شمار
مياورد او را و هر كس در شمار آورد او را پس بتحقيق باطل ميكند ازليت و سرمديت او را و هر كس بگويد چگونه است او پس بتحقيق
طلب وصف ميكند او را و هر كس بگويد كجاست او پس بتحقيق مكان قرار ميدهد براي او آن خداي عالم بود وقتيكه
نبود هيچ معلومي و پرورنده بود وقتيكه نبود هيچ پرورده شده و قادر و توانا بود وقتيكه نبود هيچ مقدوري الفائدة
قوله الدال على وجوده بخلقه للناس في اثبات واجب الوجود طريقان احدهما ما ذكر في الخطبة من ان
العالم مخلوق وكل مخلوق لا بد له من خالق فالعالم لا بد له من خالق والآخر اثبات وجوده بالنظر في نفس الوجود و
قسمته الى اقسام حاصرة بان يقال لا شك في وجود موجود وذلك الموجود ان كان واجب الوجود فهو المطلوب وان كان
ممكنا افتقر الى مؤثر موجود وذلك ان كان ممكنا افتقر الى غيره ولزم الدور او التسلسل وكلاهما باطلان فلا بد ان يكون

المؤثر هو الواجب تم قوله وبحدث خلقه على ازليته بيانه ان العالم مخلوق لانه حادث من جهة انه محدث
بالفتح لابد له من محدث بالكسر فان كان المحدث بالفتح محدثا بالكسر لزم الدور والتسلسل فلابد له من محدث
قديم وذلك هو الله تم قوله وباشتباههم محصله انه تعالى ليس بجسم كهذه الاجسام بيانه ان مخلوقاته
تم تشابهت اراد بذلك ما يريده المتكلمون من قولهم الاجسام متماثلة في الجسمية وان نوع الجسمية واحد اى لا يخالف
جسم جسما بانه واذا كانت متماثلة صح على كل واحد منها ما صح على الآخر ولو كان الله تعالى جسما مثلها لوجب
ان يكون محدثا او يكون الاجسام قديمة وكلا الامرين محال قوله ولا تستلمه المشاعر الاستلام
في اللغة لمس الحجر باليد وتقبيله وهى بدله لاتمه والمشاعر الحواس وبيانه ان الله تعالى ليس بجسم وما ليس بجسم يستحيل
ان يكون المشاعر لامسة له لان ادراك المشاعر مقصورة على الاجسام قوله ولا تحجبه السواتر
لان السواتر انما تحجب ما كان في جهة لانها ذوات الاين والوضع فلا نسبة لها الى ما ليس من ذوات الاين
والوضع قوله لافتراق الصانع اه دليل است از براى اثبات مدعيات خمسه مذكوره يعنى مخلوقية
وحدوث واشتباه وملامسه مشاعر ومحجوبيه بسواتر همه اينها از صفات مختصه مصنوع ومحدود ومربوب است
پس صانع وحاد ورب منزه است از اينها قوله الاحد لا بتاويل عدد يعنى ان وحدانيته ليس بمعنى
كونه مبدء لكثرة تعد بها كما يقال في اول العدد واحد واحد بل المراد باحديته كونه لا ثانى له في الربوبية انه غير منقسم
ولا متجزى ولا يقع عليه اسم العدد ولا الزيادة ولا النقصان نعم ما قيل چه است شمار از او معزول صمد است
ونياز از او معزول قوله والخالق لا بمعنى الحركة الى آخر الخطبة شرح اين كلمات مفصلا در بيان
خطبه اولى مفصلا معروض شد رجوع كن بسوى او في منتج ومنها اين خطبه را بعد از قتل عثمان فرمايند كه
خلافه مستقر شد بآنحضرت فرموده قوله قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ وَلَمَعَ لَامِعٌ وَلَاحَ لَائِحٌ وَاعْتَدَلَ
مَائِلٌ وَاسْتَبْدَلَ اللهُ بِقَوْمٍ قَوْماً وَبِيَوْمٍ يَوْماً وَانْتَظَرْنَا الْغِيَرَ انْتِظَارَ الْمُجْدِبِ
الْمَطَرَ وَإِنَّمَا الْأَئِمَّةُ قُوَّامُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَعُرَفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
إِلَّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ إِنَّ اللهَ تَعَالَى
خَصَّكُمْ بِالْإِسْلَامِ وَاسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ وَذَلِكَ لِأَنَّهُ اسْمُ سَلَامَةٍ وَجِمَاعُ
كَرَامَةٍ اصْطَفَى اللهُ تَعَالَى مَنْهَجَهُ وَبَيَّنَ حُجَجَهُ مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ وَبَاطِنِ حُكْمٍ
لَا تَفْنَى غَرَائِبُهُ وَلَا تَنْقَضِي عَجَائِبُهُ فِيهِ مَرَابِيعُ النِّعَمِ وَمَصَابِيحُ الظُّلَمِ
لَا تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلَّا بِمَفَاتِيحِهِ وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِمَصَابِيحِهِ قَدْ أَحْمَى

حماه

حِمَاهُ وَأَرْعَى مَرْعَاهُ فِيهِ شِفَاءُ الْمُسْتَشْفِي وَكِفَايَةُ الْمُكْتَفِي اللغة غير جمع غيره مثل
حلل جمع حلة تغيرات روزگار وتقلبات احوال است مجدب اسم فاعل است بروزن مكرم شخص قحطى
وخشكى رسيده قوام جمع قائم مثل طلاب جمع طالب است عرفاء جمع عريف مثل امناء جمع امين بمعنى نقيب
است وآن كسيست كه از جنس قوم بمرتبه بيشتر باشد جماع بكسر جيم اسم آلت است يعنى چيزيكه با او جمع
كرده ميشود ومنه الخمر جماع الاثم مرابيع جمع مربع يعنى باران اول بهار است احمى فعل ماضى باب افعال است
از حمايت بمعنى نگهداشتن ومنع نمودن از تعدى غير حما بكسر حاء مرتعى است كه غدغن ميكنند كه حيوان علف
او را نخورد ارعى فعل ماضى باب افعال است از رعايه بمعنى حفظ كردن المعنى يعنى بتحقيق طلوع كرد طلوع
كننده كه مراد امر خلافه است كه بآنحضرت انتقال يافت ودرخشيد درخشنده كه مراد ظهور علامات حضرت ظاهر
شد ظاهر شونده كه مراد علائم فتنه وفساد است از ظلم وزبير ومعويه بروز كرد ومعتدل در است شد ميل كننده كه گمراهى
يعنى امر خلافتيكه در زمان خلفاى ثلثه ميل كرده بود بطرف باطل است شده ودر مركز خود قرار گرفت وبدل كرد
حق تعالى گروهى را كه مدعى خلافه بودند بگروه ديگر كه خود حضرت واولاد معصومين او است وبدل كرد روز
گذشته را بروز حال وآينده وانتظار كشيديم تغيرات روزگار را مثل انتظار كشيدن شخص خشكى وقحطى
ديده باران را بدرستيكه امامان يعنى ائمه اثنى عشر ايستاده كانند بامر خدا بر مخلوق او ونقيبان و
رؤساى اويند بر بندگان او داخل نميشود بهشت را مگر كسيكه بشناسد آن ائمه را وايشان هم بشناسند
او را وداخل نميشود در آتش سوزان مگر كسيكه نشناسد وانكار كند امامت ايشان را وايشان هم نشناسند
وانكار كنند او را بدرستيكه حق تعالى بتحقيق تخصيص داد شما را باسلام وخالص وپاك گردانيد شما را براى
آن اسلام در ميان انام واين تخصيص واستخلاص براى آنست كه بدرستيكه آن اسلام اسم وعلامت
سلامت است در دنيا از قتل وغارت ودر عقبى از عذاب وعقوبت وآن اسلام چيزيست كه با او جمع
كرده ميشود كرامت وبزرگوارى در جنت برگزيد حق تعالى براى شما راه راست خود را كه اسلام است وبيان كرد
ولايت واضحه آنرا از ظاهر علم او واز باطن حكم او كه قرآن است كه فانى نميشود احكام غريبه آن قرآن
وتمام نميشود عجيبه هاى او ودر اوست بارانهاى بهارى ونعمتهاى خدا از علوم وحكم ودر اوست چراغهاى
ظلمتها گشوده نميشود ابواب خيرات در جهان مگر بچراغهاى درخشنده قرآن بتحقيق نگهداشت حق تعالى
حماء آن قرآن را يعنى محرماتيكه در قرآن مذكور است همه آنها را از تحريف وتغيير بنى اميه وبنى عباس محفوظ
داشت ومراعاة كرد چراگاه آن قرآن را يعنى احكام اربعه باقيه قرآن را از اسقاط نگهداشت وبرام

ارث و فرموده قرآنست شفا کسیکه طلب کند شفا است وکفایه مهمات کسیکه طلب کفایه
کنند است الفایدة قوله قد طلع طالع اه بعضی گفته مراد از طلوع طالع و لموع لامع و لوح لائح
یکیست که انتقال خلافه است از عثمان بسوی امیر مؤمنان و محتمل است در میان آنها فرق گذاشته شود
چنانکه در ترجمه اشاره باو شد قوله اعتدل مائل فالمراد بالمائل الخلافة فمن کان قبله فی نظره اذ کان
هو اولی بها و اعتدالها بانتقالها الیه قوله بقوم قوما مراد از قوم اول خلفاء جور و اتباع ایشان است
و مراد از قوم دوم حضرت امیر و اتباع او است قوله انتظار الجدب المطر فان قلت الیس امیر المؤمنین
قد طلق الدنیا ثلثا و هذا لا یناسب مع انتظاره انتظار الجدب المطر قیل انه طلقها من حیث هی دنیا و لم یرد
لذاتها و لم یطلقها من حیث یتعبد بها الاخرة بانکار المنکرات و اظهار العدل و اقامة عمود الدین فان طلبه للخلافة انما
کان لذلک لا لانها من لذاته الدنیا قوله الا من عرفهم یعنی بشناسد و اعتقاد کند که امام حق بعد از
رسول حضرت علی بن ابیطالبست و بعد از او یازده فرزند وی که معصومند و قائم ایشان مهدی صاحب
زمانست و مؤید کلام حضرتست قوله من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة حیث انه یدل
علی ان انکارهم مستلزم للمیتة الجاهلیة المستلزمة لدخول النار قوله لا یدخل النار الا من انکرهم اه
ای لا یدخل النار دخولا مؤبدا الا من ینکرهم و ینکرونه فلا یرد انه قد یدخل النار من لم ینکرهم مثل ان یکون انسان
یعتقد الائمة الاثنی عشر ثم یزنی او یشرب الخمر من غیر توبة فانه یدخل النار و لیس ینکر الائمة قوله قد احمی حماه
ای حماه و عرضه لان یحمی کالتی اضربه ای عرضه للضرب و کذلک قوله ارعی یرعاه ای حماه لان یرعی
ق خ ح و من خطبة له ع ف وَهُوَ فِي مُهْلَةٍ مِنَ اللهِ يَهْوِي مَعَ الْغَافِلِينَ
وَيَغْدُو مَعَ الْمُذْنِبِينَ بِلَا سَبِيلٍ قَاصِدٍ وَلَا إِمَامٍ قَائِدٍ اللغة يهوى از هوی بمعنی
سقوط است يغدو از غدو بمعنی صبح کردن است قاصد از قصد بمعنی میان روی و راستی است
قائد اسم فاعل است از قود و قیادة بمعنی کشیدن است المعنی یعنی آن شخص گناهکار در مهلت است
از جانب خدا ساقط میشود و میافتد با غافلان و صبح میکند با گناهکاران بدون رفتن در راهیکه میان روی
کننده است برونده او و بدون امام و پیشوائیکه کشنده باشد او را بسوی دین حق الفایدة قوله وهو
فی مهلة ضمیر راجع بعاصی غیر معین است زیرا که وصف میکند انسان غیر معین از اهل ضلالت را
و مراد از مهلت عمر آن عاصی است که از جانب حق تعالی معین شده است برای او ق منها یعنی از جمله
خطبه مذکوره است این خطبه شریفه که بیان میکند در او نهایت عاقبت اهل عصیان را ق متن حَتَّى إِذَا

کشف

كَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِيَتِهِمْ وَاسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلَابِيبِ غَفْلَتِهِمُ اسْتَقْبَلُوا
مُدْبِراً وَاسْتَدْبَرُوا مُقْبِلاً فَلَمْ يَنْتَفِعُوا بِمَا أَدْرَكُوا مِنْ طَلِبَتِهِمْ وَلَا بِمَا قَضَوْا
مِنْ وَطَرِهِمْ وَإِنِّي أُحَذِّرُكُمْ وَنَفْسِي هَذِهِ الْمَزَلَّةَ فَلْيَنْتَفِعِ امْرُؤٌ بِنَفْسِهِ
فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ ثُمَّ سَلَكَ جَدَداً
وَاضِحاً يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي وَالضَّلَالَ فِي الْمَغَاوِي وَلَا يُعِينُ
عَلَى نَفْسِهِ الْغُوَاةَ بِتَعَسُّفٍ فِي حَقٍّ أَوْ تَحْرِيفٍ فِي نُطْقٍ أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ
فَأَفِقْ أَيُّهَا السَّامِعُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَاسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ وَاخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ
وَأَنْعِمِ الْفِكْرَ فِيمَا جَاءَكَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلَا مَحِيصَ عَنْهُ وَخَالِفْ مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ وَدَعْهُ
وَمَا رَضِيَ لِنَفْسِهِ وَضَعْ فَخْرَكَ وَاحْطُطْ كِبْرَكَ وَاذْكُرْ قَبْرَكَ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ
وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ وَكَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ وَمَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدَمُ عَلَيْهِ غَداً
فَامْهَدْ لِقَدَمِكَ وَقَدِّمْ لِيَوْمِكَ فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ وَالْجِدَّ
الْجِدَّ أَيُّهَا الْغَافِلُ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ إِنَّ مِنْ عَزَائِمِ اللهِ فِي الذِّكْرِ
الْحَكِيمِ الَّتِي عَلَيْهَا يُثِيبُ وَيُعَاقِبُ وَلَهَا يَرْضَى وَيَسْخَطُ أَنَّهُ لَا يَنْفَعُ عَبْداً
وَإِنْ أَجْهَدَ نَفْسَهُ وَأَخْلَصَ فِعْلَهُ أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا لَاقِياً رَبَّهُ بِخَصْلَةٍ
مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ لَمْ يَتُبْ مِنْهَا أَنْ يُشْرِكَ بِاللهِ فِيمَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ مِنْ
عِبَادَتِهِ أَوْ يَشْفِيَ غَيْظَهُ بِهَلَاكِ نَفْسٍ أَوْ يَعُرَّ بِأَمْرٍ فَعَلَهُ غَيْرُهُ أَوْ يَسْتَنْجِحَ
حَاجَةً إِلَى النَّاسِ بِإِظْهَارِ بِدْعَةٍ فِي دِينِهِ أَوْ يَلْقَى النَّاسَ بِوَجْهَيْنِ أَوْ
يَمْشِيَ فِيهِمْ بِلِسَانَيْنِ اعْقِلْ ذَلِكَ فَإِنَّ الْمِثْلَ دَلِيلٌ عَلَى شِبْهِهِ إِنَّ
الْبَهَائِمَ هَمُّهَا بُطُونُهَا وَإِنَّ السِّبَاعَ هَمُّهَا الْعُدْوَانُ عَلَى غَيْرِهَا وَإِنَّ
النِّسَاءَ هَمُّهُنَّ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْفَسَادُ فِيهَا إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُسْتَكِينُونَ
إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُشْفِقُونَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ خَائِفُونَ اللغة جلابيب جمع جلباب
مثل مفاتیح جمع مفتاح بمعنی چادر زن و پیراهن و پرده یا مطلق چیزیست که شخص خود را بپیچد بان وطر
بدو فتحه بمعنی حاجت است مزلة بر وزن مفعلة است از زل بمعنی لغزیدن و در بعض نسخ بدل او منزله دیده شد

عبر جمع عبره است مثل علل جمع علة جدد بدو فتحه بمعنی راه و سخت صرعه بمعنی افتادن است
مهاوی جمع مهوات است مثل مرامی جمع مرماة بمعنی جای پست و افتادن است مغاوی
جمع مغواة مثل مهاوی جمع مهوات بمعنی جای گمراه شدن است غواة جمع غاو مثل دعاة جمع داع بمعنی
گمراه است آفیقی بروزن آقم امر است از افاقه بمعنی بهوش آمدن محیص یا مصدر میمی است بمعنی گریختن
و یا اسم مکان است بمعنی جای گریز خالف امر است از مخالفة قدم بفتح قاف و سکون دال مصدر است
بمعنی آمدن عزائم جمع عزیمة بمعنی فریضه است و آن حکم الله است که نسخ و تاویل نباشد در آن بسنجح
از استنجاح بمعنی روا کردن حاجة است اغفل بروزن اضرب امر است از غفل بمعنی دانشمند شدن
مستکینون اسم فاعل است از استکانت بمعنی فروتنی کردن المعنی یعنی عاصیان در وادی حیرت سرگردانند
تا آنکه ظاهر میکند حق تعالی برای ایشان از جزای معصیت ایشان و بیرون میآورد ایشان را از پردهای غفلت
ایشان که بدیهای ایشان است استقبال میکنند عذاب آخرت را و بسته میکنند مال دنیا را و اولاد خود را که بود با عتقاد
ایشان اقبال کننده با نها پس منقطع شدند بچیزیکه درک کردند او را از مطلوب خود شان از متاع دنیا و نه بآنچیزیکه برآورد
از حاجت خود شان از لذائذ آن دنیا بدرستیکه من میترسانم شما را و نفس خودم را از این لغزیدن و یا از مرتبه اهل
معصیت از عقوبت و مذلت پس باید نفع برد مرد بنفس خود در این دنیا پس بدرستیکه مرد با بصیرت و عقل کسی است
که شنید موعظه را پس فکر کرد در آن و نظر کرد بفانی بودن امر دنیا پس با بصیرت و عقل شد و نفع گرفت بعبرتها
روز کار را و رفت در راه واضح و آشکار در حالتیکه اجتناب میکرد از افتادن در جاهای افتادن و دوری میکرد از گمراهی
در جاهای گمراه شدن و معین قرار نداد بر نفس خود گمراهان را بکناره رفتن در راه حق و یا بتغییر و تبدیل دادن
در گفتار در طریق اخبار و یا بترسیدن از گفتن صدق از اهل دروغ کار پس افاقه کن و بهوش بیا ای شنونده موعظه من
و بیدار شو از خواب غفلت خود و مختصر و کوتاه کن از تعجیل کردنت در امور دنیای فانی و انعام و احسان کن بفکر خود
یعنی نیک تامل کن در خبریکه آمده است بتو بر زبان پیغمبریکه منسوب بسوی مکه است که ام القری است یا پیغمبریکه پیش
استادی درس نخوانده است از آنچیزیکه ناچار است از او و گریزی نیست از او از امر موت و قبر و حساب و کتاب
و نحو ذلک و مخالفة کن با کسیکه مخالفة میکند آنچیز را که پیغمبر آورده است او را و نظر میکند بسوی غیر او از امر دنیای فانی
و بگذار او را با آنچیزیکه پسندیده است او را برای نفس خود از امور دنیای مهلکه و بگذار فخر و بلند بودن را و فرو گذار کبر و خودپسندی
خود را و بیاد قبر خود را پس بدرستیکه بر او است عبور و گذشتن تو و هم چنانکه جزا میدهی جزا داده میشوی یعنی هرطوریکه
میکنی از خیر و شر خواهی دید او را و هم چنانکه زراعت میکنی میدروی او را و همچنانکه پیش فرستاده امروز اقدام میکنی

و دنیا برای فردا یعنی هرچه در دنیا بکنی در آخرت می یابی او را پس بگستران و مهیا شو برای آمدن خود بدار
بقاء و پیش فرست از برای روز احتیاج خود که روز آخرت است پس لازم بگیر حذر کردن و ترسیدن را
ای شنونده موعظه و لازم بگیر جد و جهد کردن در آنها ای غافل از امر آخرت و آگاه میکند ترا از امر آخرت
مثل کسیکه آگاه است با حکام شریعه که مراد نفس مقدس آنحضرت است بدرستیکه از عزائم و احکام
ثابته خدا که واقع است در ذکر محکم که قرآن است آن چنان احکامیکه بفعل آنها ثواب میدهد حق تعالی
و بترک آنها عقاب میکند و از برای آنها خوشنود میشود و خشم میکند آن است که نفع نمیدهد بنده را
جهد او اگرچه بتعب اندازد نفس خود را و خالص کند فعل خود را آنکه خارج شود از دنیا در حالتیکه ملاقات
کننده باشد پروردگار خود را بخصلتی از این خصلتهای ذمیمه که توبه نکرده باشد از آنها و آنها چند خصلتند
یکی آن است که شریک قرار بدهد بخدا در آنچیزیکه واجب کرده با و از عباداتش خواه شرک خفی مثل ریا
در عبادات و یا شرک جلی مثل شریک قرار دادن غیر با و دوم آنکه شفا غیظ و خشم خود را بجهة هلاک
کردن نفسی یعنی بجهة غیظ و عداوت بکسی نمامی او را در پیش سلطان جاری میکند سلطان او را بقتل میرساند
و در بعض نسخ بهلاک نفسه دیده شده بنابراو معنی چنین میشود شفا میدهد غیظ خود را بهلاک کردن نفس خود یعنی
در دنیا بجهة تشفی قلب خویش قتل و غارت میکند بدان سبب در آخرة نفس خود را هلاک میکند سیم آنکه اقرار
کند بکاریکه کرده است او را غیر او مثل نمامی و غیر او از سایر معاصی چهارم آنکه روا کند حاجتی را بسوی مردمان بسبب
ظاهر کردن بدعتی را در دین و ایمان یا بواسطه آن حاجت برسد پنجم آنکه ملاقات کند مردمان را بدو روئی
و نفاق و یا راه برود در میان ایشان بدو زبانی و عدم وفاق بعد از اینکه این اوصاف ذمیمه را دانستی
عاقل باش و درک کن این مثل را که میزنم پس بدرستیکه مثل دلیل است بر مشابه خود و او اینست که بدرستیکه
چهار پایان قصد آنها شکمهای آنها است از ماکول و مشروب بدرستیکه حیوانات درنده قصد ایشان
تعدی و آزار است بر غیر خود از جانوران اذیتکار و بدرستیکه زنان قصد ایشان زینت و آرایش زندگانی
این جهان پست و غرض ایشان فساد در دنیا است بدرستیکه مومنان فروتنانند و بدرستیکه ایشان
مهربانانند با هم دیگر و با ایشان ترسندگانند از خدا بدرستیکه ایشان در عصیان و بدرستیکه ایشان خائفند
در روز جزا از جوران درک این القاید قوله حتی اذا کشف فاعل کشف ضمیر یعود الی الاسم له
وکان سبق ذکره فی الکلام الذی لم یذکره وانما کشف لهم عن جزاء معصیتهم بما اراهم حال الموت من دلائل
العذاب لما روی انه لا یموت میت حتی یری مقعده من جنة او نار قوله واستخرجهم من جدث قبورهم ان الموت

ينقطع تلك الغفلة وتنكشف تلك الحجب حتى يتذكر الانسان ما سعى وانى له الذكرى ظاهر لفظ جلابيب
مستعار است از براى ابدان و سيئات ايشان كانهم كانوا من الغفلة والذهول فى لباس نزع عنهم وقت الموت
قوله استقبلوا مدبرا اى استقبلوا امرا كان فى ظنهم واعتقادهم مدبرا عنهم من العذاب وحسته بوا
امرا من الامور الاولاد كان فى اعتقادهم مقبلا اليهم قوله احق ذكره وانفسى جعل نفسه شريكا لهم
فى التحذير ليكون الى الاطاعة اقرب قوله واختصر من عجلتك المراد من العجلة سرعة الحركة فى طلب
الدنيا وبالاختصار تخفيف تلك الحركة وتقليلها قوله انعم الفكر والمراد من انعام الفكر تدقيق النظر فى حال
الموت وما بعده والاعتبار بما لا بد منه ولا مفر عنه وقيل ان لفظ انعم مقلوب امعن قوله من خالف ذلك
الى غيره اى من خالف ما جاء به النبى ونظر الى غيره ما عنه بد ومفر من احوال الدنيا وزينتها قوله فان
عليه ممرك اى ليس القبر دار ثابت وانما هو ممر وطريق الى الاخرة قوله كما تزرع تحصد ومن ذلك
قال الشاعر اذا انت لم تزرع وادركت حاصدا ندمت على التفصير فى زمن البذر ومن امثالهم من زرع شرا
حصد ندما قوله فالحذر الحذر كلاهما منصوبان لفعل مقدر على الاغراء اى الزموها وكذا قوله والجد والجد
قوله ان من عزائم الله اه لفظ من عزائم خبر مقدم است از براى ان وقوله انه لا ينفع اه در تاويل
مصدر است اسم موخر است از براى ان وضمير انه براى شان است فاعل ينفع لفظ ان يخرج است بعد از
تاويل بمصدر اشار بهذا الى التحذير من بعض الكبائر التى صرح القرآن بكونها مستلزمة للعقاب والمراد من
ذكر الحكيم هو القرآن وقيل هو اللوح المحفوظ محصل المعنى هو ان من جملة نصوص الله التى هى فى محكم كتابه انه
لا ينفع عبدا خروجه من الدنيا لاقيا ربه باحد الخصال الخمسة الاتية وان اتعب نفسه فى العمل واخلص فيه
قوله ان يشرك بالله ان با بعد خود ا تاويل ميكند مصدر جدا است خبرش محذوف است اى من
الخصال الشرك بالله وهكذا سائر الافعال المعطوفة قوله او يقر بعضه بهلاك بعض يعنى مهمله روايت كرده
فعليه لفظ غيره مفعول به است از براى او يعنى تغيير وسرزنش ميكند غير خود را بجهة معصيتكه خودش كرده
ثم اعلم ان ابى الحديد قال انما رمز ع باطن كلامه الى الرؤسا يوم الجمل لانهم حاولوا ان يشفوا غيظهم
باهلاكه واهلاك غيره من المسلمين وعيروه ع بامر هم فعلوه وهو قتل العثمان واستنجدوا عليهم الى اهل البصرة
باظهار البدعة والفتنة ولقوا الناس بوجهين ولسانين لانهم بايعوه واظهروا الرضا به ثم نكثوا من وجه
آخر فجعل ذنوبهم هذه بمنزلة الشرك فى انها لا تغفر الا بالتوبة قوله ان البهائم اه اشارة الى ان
الانسان المتبع لقوته الشهوية بمنزلة البهائم من الحمار والبقر والابل فى الاهتمام بالطعام والشراب

دون المطالب

دون المطالب الحقة والمتبع لقوته الغضبية بمنزلة السبع من الاسد والنمر والصقر فى الظلم والعدوان على الغير قوله
وان النساء اه اشارة الى ان الف وتبعة للقوتين احدهما الشهوية فبها القصد من تبعة الشهوة الدنيا
والاخرى الغضبية فبها يفسد من فى الارض لعله اشارة بذلك الى عائشة حيث افسدت فى الارض وصارت
سببا لغزوة الجمل وجه نسبت دادن فساد بزنان آنست كه اكثر منازعات در دنيا واقع ميشود بسبب ايشان
كه هيچ مردان از جهة ايشان برپا شده قيل نظر حكيم الى امرة مصلوبة على شجرة فقال ليت كل شجرة تحمل هذه
الثمرة وروى بعضهم جارية تحمل نارا فقال نار على نار والحامل شر من المحمول ثم اعلم انه لما حصر منابع الشر فى قوتى
الشهوة والغضب ذكر المؤمنين بصفات ثلثة كل منها يستلزم كسر القوتين احدها الاستكانة والخضوع لله
والثانى الاشفاق والخوف من غضبه فى الدنيا والثالث والخوف من عقابه فى الاخرة ق عون ومن خطبة له
ومن خطبة شريفه مواعظ مشفقانه ميفرمايد ع ق ع وناظر قلب اللبيب به يبصر امده و
يعرف غوره ونجده داع دعا وراع رعى فاستجيبوا للداعى واتبعوا الراعى
قد خاضوا بحار الفتن واخذوا بالبدع دون السنن وارز المؤمنون ونطق
الضالون المكذبون نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب ولا تؤتى
البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غير ابوابها سمى سارقا اللغة امد
بدو فتحه بمعنى غاية مدت است غور بفتح غين بمعنى پستى و فرو رفتن است نجد بفتح نون وسكون
جيم بمعنى بلندى است خاضوا از خوض بمعنى فرو رفتن است ارز بالراء المهملة والزاء المعجمة فعل ماضى است
از ارز والمعنى انقباض وجمع شدن است المعنى يعنى نظر كننده قلب خردمند عاقل بان قلب
مى بيند غايت مدت خود را كه مرگ است وميشناسد پستى وبلندى خود كه راه حق وباطل است در دنيا
دعوة كننده بحق كه دعوة كرده است كه حضرت رسول و قرآن است ومراعاة كننده حق مراعاة كرده است
كه نفس اقدس خود حضرت ولايتمرتبت است پس استجابة كنيد دعوة كننده را وتابع بشويد رعايت كننده را
و فرو رفتند خلفاى جور در درياى فتنه اوگرفتند بدعتهاى مضله را از سنتهاى او ونيز منقبض وگرفته
شدند مؤمنان وگويا شدند دروغ گويان گمراهان ما اهلبيت شعار وملاصق پيغمبريم بحسب قرابة واصحاب
وخازنان ودرهاى علوم اوئيم بحسب مرتبت ايشان كرده نمى شود خانها مگر از درهاى آنها پس هر كس بيايد بخانها
از غير درهاى آنها ناميده ميشود دزد وسرقت كننده الفايدة قوله ناظر قلب اللبيب اه اضافه ناظر بسوى
قلب از باب اضافه صفه بسوى موصوف است اى قلب اللبيب الناظر يبصر به امده يعنى ان للقلب اللبيب

عنّا یبصر بها غایة مدته من الموت قوله یعرف غیره اه اراد من الغور والنجد طریقی الشر والخیر وهما النجدان فی قوله
تعالی وهدیناه النجدین قوله داع دعا اه لفظ داع بتقدیر مرفوع است مبتدا است خبرش محذوف است ای
فی الدنیا داع دعا وراع رعی قوله قد خاضوا اه یحتمل ان یکون الخائضون الی صفة قوم معهود لك معین
کمعویة واصحاب الجمل والخوارج ویحتمل ان یکون منقطعاً عما قبله متصلاً بکلام فی ذکر الخلفاء لم یذکره السید للتقیة
قوله نحن الشعار اه الشعار ما یلی الجسد من الثیاب فهو اقرب من سائرها الیه ومراده الاختصاص سوابق
ثم ذکر کونهم اصحابه ص ثم کونهم خزنة علمه کما نقل عن الرسول علی خازن علمی وقیل خزنة الجنة علی معنی ان من
جاء یوم القیمة بولایتهم دخل الجنة والا فلا وقد ورد کونه قسیم النار والجنة ثم کونهم ابواب العلم کما نقل عنه ص
انا مدینة العلم وعلی بابها قوله سمی سارقاً اه اما حقیقة ظاهراً او باطناً اما الاول اذ الغالب ان السارق
یدخل البیت من غیر بابه واما الثانی فلان من طلب العلم من غیر استاد حق فلم یاته من بابه فهو شبیه شیء
بالسارق قوله منها یعنی از جمله خطبه مذکوره این خطبه شریفه است که بیان میفرماید در آن اوصاف
اهل البیت را ص فیهم کرائم الایمان وهم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا وان
صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رائد اهله ولیحضر عقله ولیکن من ابناء
الآخرة فانه منها قدم والیها ینقلب فالناظر بالقلب العامل بالبصر یکون
مبتدأ عمله ان یعلم اعمله علیه ام له فان کان له مضی فیه وان کان علیه
وقف عنه فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق فلا یزیده بعده
عن الطریق الا بعداً من حاجته والعامل بالعلم کالسائر علی الطریق الواضح
فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع واعلم ان لکل ظاهر باطناً علی مثاله
فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه وقد قال
الرسول الصادق صلی الله علیه وآله ان الله یحب العبد ویبغض عمله
ویحب العمل ویبغض بدنه واعلم ان کل عمل نبات لا غنی به عن الماء
والمیاه مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث
سقیه خبث غرسه وامرت ثمرته اللغة رائد طالب گیاه است سقی
بکسر سین اسم آب است یعنی ما یسقی به من الماء المعنی یعنی ثابت است در میان آل محمد ص کرامتهای ایمان
وایشان گنجهای علوم یزدانند اگر نطق کنند صدق میگویند واگر ساکت شوند مسبوق نمیشوند یعنی غیر ایشان

ایشان

بر ایشان سابق نمیشود در فضیلت نطق زیرا که ایشان در وقت خاموشی از روی حکمت و مصلحت است پس
باید صدق بگوید رائد که حاضر در مجلس است با اهل خود وباید حاضر کند عقل خود را تا درک کند هرچه را بشنود یعنی کسیکه
حاضر شد بمجلس ما ومشاهده کرد احوال ما را واخذ نمود مسائل را از ما باید با دقت تمام آنها را یاد گیرد و با اهل خود برساند
وباید باشد از اولاد آخرت پس بدرستیکه او از آنجا آخرت آمده است بدنیا و بسوی آن آخرت بر میگردد
پس نظر کننده بقلب خود وعمل کننده ببصیرة وعقل خود میباشد ابتدای عمل او آنکه بداند که آیا عمل کردن او بر ضرر او است
ویا برای نفع او است پس اگر برای نفع باشد بکند در او یعنی در اتیان او سعی کند واگر بر ضرر او باشد توقف کند
از او هرگز از او تجاوز نکند پس بدرستیکه عمل کننده بی بصیرة وعلم مثل سیر کننده بر غیر راه است پس زیاد نمیکند او را دوری
او از راه مگر دوری او از حاجت او وعمل کننده با علم مثل سیر کننده براه واضح است پس باید نظر کند نظر کننده آیا
سیر کننده است او ویا رجوع کننده است زیرا که بدرستیکه برای هر ظاهری باطنی است بر طبق و مثال آن ظاهر
پس هرچه خوب است ظاهر او خوب است باطن او و هرچه زشت و بد است ظاهر او خبیث و زشت است باطن او
وبتحقیق فرموده است رسول راستگو بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد بنده را و دشمن میدارد عمل بد او را ودوست
میدارد عمل نیك او را و دشمن میدارد بدن غیر مستحسن او را بدان بدرستیکه از برای هر عملی گیاه است یعنی
روئیدن و زیاد شدنست و هر گیاه و روئیدنی را مجلست غنی شدن او از آب و آبها مختلفند پس هر چیزیکه
طیب و خوب است حق آب او پس خوب است درخت غرس کردن او و شیرین است میوه او و آنچه خبیث و زشت
است نصیب آب او خبیث و زشت است درخت نشاندن او و تلخ است میوه او الفایده قوله ع
کرائم الایمان جمع کریمه است عبارتست از اتیان بجمیع واجبات و مستحبات و ترك جمیع محرمات و مکروهات
با تحلی باخلاق حمیده و تخلی از اوصاف ذمیمه قوله لم یسبقوا یعنی ان سکوتهم وعدم تکلمهم لیس من جهة
عجزهم عن الکلام حتی یکون غیرهم سابقاً علیهم فی مقام التکلم بل لمحض المصلحة والحکمة قوله فلیصدق رائد
اهله رائد طالب آب گیاه است که با اهل خود بشارت بدهد آنها را استعاره است در اینجا برای کسیکه حاضر باشد
در مجلس آنحضرت بجهة اخذ مسائل شرعیه یعنی فلیصدق من یحضر مجلسنا فی تبلیغ المسائل الی اهله کما یصدق
طالب الکلاء والماء اهله مبشراً بهما قوله فانه منها قدم اه یعنی باید شخص بطرف آخرت میل کند مثل میل کردن
اطفال بطرف مادر خود یعنی چنانکه اولاد از مادر آمده اند بطرف او کمال میل دارند انسان هم باید بطرف آخرت که عالم
جبروت الهی است کمال میل داشته باشد زیرا که از آنجا بدنیا آمده است ولعل هذا اشارة الی ما روی ان الله تعالی
خلق ارواح البشر قبل اجسادهم بالفی عام ویحتمل ان یکون المراد من العبارة هو ان الآخرة فی یومنا هذا عدم

محض و انسان جاء من العدم و یرجع الی الاخرة التی هی عدم فقد صح انه قدم من الاخرة و یرجع الی الاخرة قوله ع
العامل بالبصر الخ لفظ العامل مرفوع است صفت است از برای ناظر که مبتدا است و بالبصر خبر یکون است و جمله مبتدا
علیه اسم یکون است این جمله خبر مبتدا است یا ان یکون بتاویل مصدر منصوب است بدل است از قوله بالبصر که خبر
یکون است و مراد از او فکر و بصیرة است ای فان ناظر قلبه العامل بجوارحه یکون مبتداء عمله بالفکر والبصیرة بان
یعلم هل عمله علیه او له قوله ع کالسائر الخ در بعضی از نسخ بدل سائر سابل دیده شده یعنی طالب سبیل و طریق است
قوله ع الا بعدا عن حاجته لان بعده عن مطلوبه یکون بقدر بعده عن طریق ذلک المطلوب قوله ع اشتمل
هوام والجع پس اگر دانست که سیر کننده است واجب است بر او مصباح علم و عمل را روشن سازد تا در ظلمات
ضلالت هلاک نشود و اگر دانست که رجوع نماینده است بحکم کل الیه راجعون لازم است که ملازم چراغ علم
و عمل باشد تا بعقوبت آخرت نیفتد قوله ع ان لکل ظاهر باطنا علی مثاله یعنی مضمون الظاهر
عنوان الباطن زیرا که افعال و پاکیزگی اعمال ظاهره دلالت میکند بر پاکیزگی عقیده و نیکوئی اسرار قلبی او و قبایح اعمال
ظاهره که از هر دو شاهد میشود دلالت میکند بر بدی عقیدت و احوال باطنی او کما قال الله تعالی والبلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا و هذا تمثیل ضربه الله لمن ینفعه الوعظ والتذکیر ولمن لا یوثر ذلک فیه
قوله ع فما طاب ظاهره الخ فان قیل انما قال فما طاب بلفظ ما الموضوع لغیر العاقل ولم یقل من طاب بلفظ
من الموضوع للعاقل وکذلک فی خبث قیل لان کلامه فی الاخلاق والعقاید وما ینطوی علیه الضمایر فکانه
یقول ما طاب من هذه الاخلاق والملکات الظاهرة یطیب باطنه یعنی ثمرته و هی السعادة الاخرویة و هکذا
بالعکس قوله ع وقد یحب العمل و یبغض بدنه یعنی کافر هر گاه بحسن خلق و احسان و صدق و عدل متصف
باشد حق تعالی عمل او را دوست میدارد چون کافر نجس العین است بدن او را دشمن میدارد قوله ع ان لکل عمل
نباتا استعیر لفظ النبات لزیادة الاعمال ونموها و رشح تلک الاستعارة بذکر الماء و کنی به عن المادة القلبیة
للاعمال و وجه المشابهة ان الحرکات فی العبادات انما تکون بالمیل القلبی والنیة کما ان حرکة النمو انما تکون
بالماء و ظاهر ان اختلاف المیاه فی الحلاوة والملوحة سبب لاختلاف استعداد النبات لطیب المغارس
والثمار فما طاب سقیه بکسر سین ای نصیبه من الماء طاب ثمره وما خبث خبث ثمره فکذلک ما یشبه النبات اعنی
الاعمال یکون طیب ثمارها و هی ثمار الجنة من جهة طیب موادها من الاخلاص لله تعالی و خبثها من جهة خبث
موادها من الریاء و حب الشهوة فیکون ثمرتها امر الثمار اذ لا امر من عذاب النار والله العالم بالاسرار
قوله ع ومن خطبة له یذکر فیها بدیع خلقة الخفاش درین خطبه شریفه ذکر میفرماید

حضرت

حضرت ع اثبات عجیبه خلقت خفاش را که بضم خا بر وزن رمان یعنی شب پره است نامیده شد بخفاش
بجهة ضعف بصر او لانه ماخوذ من الخفش و هو ضعف البصر خلقة و قد یکون علة و قیل الاخفش الاجل الذی یبصر
باللیل لا بالنهار او فی یوم غیم لا فی یوم صحو و یجمع الخفاش علی خفافیش قوله ع الحمد لله الذی
انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد
مساغا الی بلوغ غایة ملکوته هو الله الملک الحق المبین احق وابین
مما ترى العيون لم تبلغه العقول بتحديد فيكون مشبها ولم تقع عليه الاوهام
بتقدير فيكون ممثلا خلق الخلق على غير تمثيل ولا مشورة مشير ولا معونة
معين فتم خلقه بامره واذعن لطاعته فاجاب ولم يدافع وانقاد ولم ينازع
ومن لطائف صنعته وعجائب حكمته ما ارانا من غوامض الحكمة في هذه
الخفافيش التي يقبضها الضياء الباسط لكل شيء ويبسطها الظلام
القابض لكل حي وكيف عشيت اعينها عن ان تستمد من الشمس المضيئة
نورا تهتدي به في مذاهبها وتتصل بعلانية برهان الشمس الى معارفها
وردعها بتلألؤ ضيائها عن المضي في سبحات اشراقها واكنها في
مكامنها عن الذهاب في بلج ائتلاقها فهي مسدلة الجفون بالنهار
على احداقها وجاعلة الليل سراجا تستدل به في التماس ارزاقها فلا يرد
ابصارها اسداف ظلمته ولا تمتنع من المضي فيه لغسق دجنته فاذا القت
الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل من اشراق نورها على
الضباب في وجارها اطبقت الاجفان على مآقيها وتبلغت بما اكتسبته
من المعاش في ظلم لياليها فسبحان من جعل الليل لها نهارا ومعاشا
والنهار سكنا وقرارا وجعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة
الى الطيران كانها شظايا الآذان غير ذوات ريش ولا قصب الا انك
ترى مواضع العروق بينة اعلاما لها جناحان لما يرقا فينشقا ولم
يغلظا فيثقلا تطير وولدها لاصق بها لاجئ اليها يقع اذا وقعت
ويرتفع اذا ارتفعت لا يفارقها حتى تشتد اركانه ويحمله للنهوض جناحه

وَيَعْرِفُ مَذَاهِبَ عَيْنَيْهِ وَمَصَالِحَ نَفْسِهِ فَسُبْحَانَ الْبَارِئِ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَى
غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ اللغة انحسرت از انحسار بمعنی کلال یافتن است ردعت
از ردع بمعنی باز داشتن است مساغ بمعنی جای داخل شدن است سبحات جمع سبحه بمعنی
عظمت و جلال است عشیت از عشا بفتح عین بمعنی درد روز است بلج جمع بلجه است
مثل غرف جمع غرفه اول روشنائی صبح است ایتلاف بمعنی درخشیدن است مسدل
اسم مفعول است از اسدال بمعنی فرو گذاشتن و او بختن است جفون جمع جفن بمعنی پلک چشم است
حداق بکسر حا جمع حدقه است بمعنی سیاهی چشم اِسداف بکسر همزه تاریک شدن است
غسق شدة ظلمه است دجنه مثل غرفه مطلق ظلمه و تاریکی است قناع بکسر قاف برقع است
اوضاح جمع وضح مثل اشجار جمع شجر بمعنی روشنائی است ضباب بکسر ضاد جمع ضب بمعنی
سوسمار است وجاد بر وزن کتاب سوراخ و خانه سوسمار است از عادة سوسمار است که در وقت طلوع
آفتاب از سوراخ خود بیرون نیاید تا نور آفتاب ملاحظه کند عکس خفاش مآقی جمع مأقی است مثل
مساجد جمع مسجد طرف چشم است از آنچه پهلوی بینی که گذرگاه اشک چشم است شظایا جمع شظیه
قطعهای از گوشت است دسیق بمعنی پر است قصب چیزیست که در طرف اسفل پر است مثل نی
کوچک المعنی بمعنی حمد مختص است بذات اقدس آن چنانکه کلال یافته و عاجز شده اند وصف ها
از شناختن و کشف کردن کنه او و باز داشته عظمت و جلال او عقلها را از ادراک کردن حقیقت او
پس نیافتند عقلها راه گذر و دخول بسوی رسیدن بنهایت پادشاهی او و او معبود بحق است و پادشاه
مطلق است از وجود ثابت تر و آشکارتر است و ثابت تر و آشکارتر است از آنچه می بینند او را چشمها نرسید
بکنه آن ذات اقدس عقل بتعیین نمودن او تا بوده باشد تشبیه کرده شده بمخلوقی و واقع نشود بر او وهمها باندازه
کردن قدر او تا بوده باشد مثال زده شده و مانند کرده شده بغیر خود ایجاد کرد خلق را بر غیر تمثیل یعنی بدون
صورت کشیدن و بدون ملاحظه خلق نمودن و مشورت کردن اشاره کننده در مصالح امور و بی یاری کردن
یاری کننده پس تمام شد آفرینش مخلوق بامر او اجابت داده او و اذعان کرد مخلوق مر اطاعت او را پس
قبول نمود امر او را و مدافعه نکرد در اطاعت او و منقاد و مطیع شد بامر او و منازعه ننمود در او و از جمله
لطیفهای صنعت او و عجیبهای خلقت او آنچیزیست که نمود بما از شکلهای پوشیده گیهای حکمت او
در این شبپرهای آنچنانیکه میگیرد چشمهای آنها را روشنائی آن چنانکه بسط کننده است هر چشمهای بیرون را

[illegible]

وبسط میکند چشمهای آن شبپرها را تاریکی آن چنانکه قبض کننده و گیرنده است هر دیده غیر آنها را و چگونه
ضعیف و تاریک شد چشمهای آن خفاش ها از آنکه مدد خواهند از آفتاب که چاشت روشنائی دهند چشم را
که هدایت بیابند چشمها بسبب آن نور در مواضع رفتار خود و برسند چشمها بواسطه آشکاری نور روشن
آفتاب بسوی چیزهائیکه شناخته شده آنها است از ضررها بآت امورات خود و از جمله صنعتهای عجیبه
او آن است که باز داشته آن خفاش ها را بسبب درخشیدن روشنائی آن آفتاب از گذشتن در عظمت
درخشیدن آن آفتاب و پوشانیده آنها را در جاها و پردهای آنها از رفتن در روشنیهای اول درخشیدن
آن آفتاب پس آن خفاش ها او بخته و فرو گذاشته شده پلکهای چشم آنها بسبب روشنی روز بر حدقهای
چشمهای آنها و آنها قرار داده اند شب را چراغ برای خود که راه میجویند بسبب او در طلب کردن روزیهای خود
پس رد نمیکند و باز نمیدارد چشمهای آنها تاریک کردن ظلمت شب و قبول منع میکند از رفتن و گذشتن در شب
بجهت شدة تاریکی ظلمت شب پس در وقتیکه بیندازد آفتاب برقع خود را از رخسار خود و ظاهر شود روشنیهای
روز آن آفتاب و داخل شود از تابیدن نور او بر سوسمارها در سوراخ و منزل آنها بر هم مینهند آن خفاشها پلکهای چشم
خود را بر گوشهای چشم خود و اکتفا میکنند بآن چیزیکه کسب کرده اند او را از امر معاش خود در تاریکیهای شبها خود یعنی
آن مقداری که در شب جمع کرده اند در روز او را باو اکتفا میکنند پس منزه میدانم آن خدا را که قرار داده شب را برای آنها
روز و محل معیشت آنها و گردانید روز را ساکن شدن و قرار گرفتن آنها و قرار داده برای آنها بالها از گوشت آنها
که عروج میکنند آنها در وقت محتاج شدن بسوی پریدن گویا بالهای آنها قطعهای گوشهای مردمان است
بدون صاحب پرزدنی که اسافل پر است چنانکه سایر پرندها بالهای آنها صاحب پرهائی است مگر آنکه
می بینی تو جاهای رگهای آنها واضح و آشکار از جهت نشانها و از برای آنها است دو بالیکه رقیق و باریک
نیست پس شکافته و پاره شوند وقت پریدن و غلیظ نیست پس سنگین باشند تا مانع از پریدن باشند
و میپرند آن خفاشها در حالتیکه بچه آنها چسبیده است با آنها و پناه آورنده است بسوی آنها یافته
در وقتیکه آنها می افتند و بلند میشود در وقتیکه آنها بلند میشود و جدا نمیشود آن بچه از آنها تا محکم شود
ارکان اعضاء او و قوة طیران حاصل کند و برسد آنها بچه خود را از برای ناهض شدن و قائم شدن بال
او و برای آنکه بشناسد آن بچه راههای زندگانی خود را و مصلحتهای نفس خود را پس منزه میدانم منزه دانستنی
آن خدا را که ایجاد کننده است مر هر چیز را بر غیر مثال و نمونه ایکه خالی شده و گذشته باشد صدور او
از غیر خدا یعنی چنین نیست که ملحقه خدا از روی خلقه غیر خود باشد زیرا که او خالق همه اشیاء است چگونه

جشود خلقه او ازروی خلقه دیگران باشد الغایة قوله فیکون مشبها اذ لوکان الله تعالی مما ندرکه
العقول یکون مشبّهاً بغیره من الاجسام لیثبت صورته عند الذهن وقد تنزّه الباری تعالی عن التشبیه بنفی
قوله فیکون ممثلاً اذ الوهم لا یدرک الا المعانی الجزئیة المتعلقة بالمحسوسات فلا بدّ له من ادراک ذلک
المدرک من بعث المتخیلة علی مثال من الصور الجسمانیة فلو وقع علیه وهم فمثله فی صورة حسیة قوله
وکیف عشیت محصلا النجب من اعین الخفافیش التی تبصر لیلاً ولا تبصر نهاراً بخلاف سائر الحیوانات
فقد صار اللیل لها معاشاً والنهار لها سکناً بعکس الحال فیما عداها ثم التعجب من اجتهاد هی لحم لا ریش علیه ولیست
رقیقة فتنشق ولا کثیفة فتثقلها عن الطیران ثم من ولدها اذا طارت احتملته وهو لاصق بها فاذا وقفت وقع ملتصقاً
بها هکذا الی ان یقوی علی النهوض فیطار فیها قوله ومتصل اه عطف علی تسمّه قوله الی معادها ای الی اوکرها
من معایشها ووجوه تصرفاتها قوله القت الشمس قناعها استعیر لفظ القناع للشمس تشبیهاً بالمرأة ذات القناع
وکنی بالقائه عن بروزها من حجاب الارض وفی الحدیث الحاشیة قیل للخفاش لماذا لا اجنح لک قال لانی تصویر مخلوق
قیل فلما ذا تخرج نهاراً قال حیاءً من الطیور یقصد ون ان عیسی صوره وان الیه الاشارة بقوله تعالی واذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیراً باذنی وفی الطیور عجایب لا تهتدی العقول الیها فقد اشار الی بعضها ابن ابی الحدید
فی کتابه بل وفی کل ذرة من ذرات مخلوقاته لطایف واسرار کالنمل والبعوض والنحل تعجز عن ادراکها اولوا الالباب
فسبحان اعظم شانه قوله ومن کلام له خاطب به اهل البصرة علی جهة اقتصاص
الملاحم یعنی از کلامیکه برای آن امام همام است این کلام فصاحت نظام است که خطاب کرده با اهل
بصره را پیش از جنگ جمل بر سبیل قصه گفتن وخبر دادن از واقعه ای عظیمه وحکایت کردن از حادثهای شدیدة
که واقع میشوند در زمان آینده قوله فَمَنِ اسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى اللهِ
فَلْيَفْعَلْ فَإِنْ أَطَعْتُمُونِي فَإِنِّي حَامِلُكُمْ إِنْ شَاءَ اللهُ عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ وَإِنْ كَانَ
ذَا مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَمَذَاقَةٍ مَرِيرَةٍ وَأَمَّا فُلَانَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ
وَضِغْنٌ غَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ وَلَوْ دُعِيَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا
أَتَتْ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ وَلَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَالْحِسَابُ عَلَى اللهِ اللغة
مریرة صفة مشبهه است بمعنی تلخ ضغن بمعنی کینه وعداوت وحقد است مرجل دیگ است
قین بمعنی آهنگر است المعنی یعنی پس کسیکه استطاعت داشته باشد نزد آن فتنه وحادثها
آینده اگر ببند و نفس خود را بر طاعت حق تعالی پس باید بکند آن طاعت را پس اگر اطاعت کنید مرا پس

بدستیکه

بدستیکه من وادارنده هستم شما را اگر خدا خواهد براه بهشت که دین حق است اگرچه بوده است آن راه حق
صاحب مشقة ومحنت سخت وصاحب چشیدن تلخ واما فلان زن که عایشه باشد پس درک کرده است
او را سستی فکر زنان وفریب داده است کرده بعضیها را عداوت دیرینه او جوش کرده در سینه او مثل
جوش آمدن دیگ آهنگر پس اگر دعوت کرده بشد آن عایشه بجهة آنکه اخذ کند از غیر من آنچه برا که آورده
است او را بسوی من از دعوی خون عثمان قبول نمیکرد آن دعوت را او از برای او است بعد از همه این قبایح
افعال وفضایح اطوار حرمت واحترام اولی او که در زمان رسول مختار بود وحساب وجزای این کار آن
بد کردار بر خداوند جبار در روز شمار است الغایة قوله اما فلانة فهی کنایة عن عایشة قبل تزوجها
رسول الله صلعم قبل الهجرة بسنتین بعد وفات خدیجه وهی بنت سبع سنین وبنی علیها فی المدینة وهی بنت تسع
سنین وعشرة اشهر وتوفی رسول الله صلعم عنها وهی بنت عشرین سنة قوله وضغن غلا اه اکثر سبب حقد
وعداوت عایشه نسبت بحضرت ولایتمرتبت علاوه بر شقاوت ذاتیه او زیاده از حسد حساب است از جمله
آنست که بعضی عایشه را قذف بزنا کردند سید انبیاء درباره طلاق او با سید اوصیاء مشورت فرمود حضرت
عرض کرد دغدغه بخاطر اشرف مرسان زن حکم کفش دارد با انداختن تا لنت این خبر بعایشه رسید باعث
عداوت شد بعد از آن آیه در خصوص تبری او نازل شد ودیگر آنکه حضرت ختمی مآب اولاد خدیجه را با دیگر ذکر
خیر ورحم برای او میفرمود عایشه اوقاتش تلخ میشد سخنان نالایق میگفت در حضرت زهرا وابیطالب شایق بود لهذا
میانه ایشان همیشه کدورت بود قوله کمرجل القین ای کغلیان قدر من حدید حداد وتخصیص من جهة کونه
اشد وادوم قوله لو دعیت ای لو دعی عایشة احد غیری من طلحة وزبیر ونحوهما لتاخذ من غیری ما اتت الی من
الخلافة ودعوی دم عثمان لم تجب الی الخلاف والمنازعة اذ لیست فی صدرها عداوة احد کعداوتها ایای قوله
منها یعنی از جمله آن خطبه شریفه ودر بعض نسخ منه است یعنی از جمله آن کلام معجز نظام قوله سَبِيلٌ أَبْلَجُ
الْمِنْهَاجِ أَنْوَرُ السِّرَاجِ فَبِالْإِيمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمُ وَبِالْعِلْمِ يُرْهَبُ الْمَوْتُ وَبِالْمَوْتِ تُخْتَمُ
الدُّنْيَا وَبِالدُّنْيَا تُحْرَزُ الْآخِرَةُ وَإِنَّ الْخَلْقَ لَا مَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ مُرْقِلِينَ فِي مِضْمَارِهَا
إِلَى الْغَايَةِ الْقُصْوَى اللغة ابلج اسم تفضیل است بمعنی روشن تر یعمر فعل مجهول است از اعمار بمعنی
تعمیر وآباد نمودن است تزلف فعل مجهول از ازلاف بمعنی نزدیک کردن تبرز از ابراز بمعنی ظاهر نمودن غاوین
جمع غاو بمعنی گمراه است مقصر اسم مکان است مثل مجلس لفظاً ومعناً مرقلین جمع مرقل بمعنی شتاب کننده است
المعنی یعنی راه ایمان راه است روشنتر از جمیع راهها ونورانی تر از جمیع چراغها پس با ایمان استدلال کرده میشود

يُستدلّ على الصالحات بالإيمان
يُستدلّ على الإيمان بالصالحات

١٤١٢ اعمال صالحه شمرده باعمال صالحه
استدلال کرده میشود

بایمان آن شخص وبسبب ایمان معمور میشود علم ودانش وبسبب علم ترسیده میشود از مرگ وبسبب مرگ ختم وتمام میشود کار
دنیا وبسبب دنیا محکم ومحفوظ میشود امر آخرة ودر قیامت نزدیک کرده میشود بهشت برای مطیعان وآشکار میشود جهنم
برای گمراهان وبدرستیکه آفریدگان نیست محبسی برای ایشان از قیامت در حالتیکه تعجیل کننده اند در میدان
قیامت بسوی نهایت منتهی که آن سعادت برای اهل طاعت وندامت برای اهل شقاوت است الفایدة
قوله فبالایمان یستدل علی الصالحات اه اول از باب برهان لمی است بواسطه آنکه استدلال از علت
بر معلول است ودوم از باب برهان انی است زیرا که استدلال از معلول بر علت است فان قیل ان من شرط الدلیل
ان یعلم قبل العلم بالمدلول فلو کان کل واحد من الایمان والصالحات یستدل به علی الآخر لزم تقدم العلم بکل واحد
منهما فیلزم الدور قیل یرید بالایمان فی الاول معناه اللغوی لا الشرعی لانه فی اللغة بمعنی التصدیق قال سبحانه وما
انت بمؤمن لنا ای بمصدق والمعنی ان من حصل عنده التصدیق بالوحدانیة والرسالة استدل بها علی وجوب
الاعمال الصالحة علیه او بوجوبها علیه لان المسلم یعلم من دین نبیه انه اوجب علیه اعمالا صالحة فقد ثبت ان بالایمان
یستدل علی الصالحات ویرید بالایمان فی الثانی معناه الشرعی لا اللغوی لانه شرعا هو الاعتقاد بالجنان و
العمل بالارکان والاقرار باللسان فلا یکون المؤمن مؤمنا الا اذا استکمل فعل کل واجب وتجنب کل قبیح وکذا
انما اذا علمنا او ظننا من مکلف انه یفعل الافعال الصالحة ویجتنب الافعال القبیحة استدللنا بذلک علی حسن اطلاق
لفظ المؤمن علیه قوله وبالایمان یعمر العلم اه العالم اذا لم یعمل بعلمه یکون علمه خرابا غیر معمور واذا عمل به
یکون معمورا فصدق ان بالایمان الشرعی یعمر العلم قوله وبالعلم یرهب الموت ای بالعلم یخشی عقاب التی
بعد الموت لقوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء قوله وبالدنیا تحرز الآخرة کما قال بعضهم الدنیا متجر
والآخرة ربح ونفسک رأس المال قوله وان الخلق لا مقصر لهم اه یعنی لابد لهم من ورود القیامة ومضمارا
مدت حیوة الدنیا وهو لفظ استعاره ووجه المشابهة کون تلک المدة محل استعداد النفوس للسباق الی حضرت الله تعالی
کما ان المضمار محل استعداد الخیل للسباق قوله ضرح منها وفی بعض النسخ منه بیانه فی سابقه ق ٢

قَدْ شَخَصُوا مِنْ مُسْتَقَرِّ الْأَجْدَاثِ وَصَارُوا إِلَى مَصَائِرِ الْغَايَاتِ لِكُلِّ دَارٍ
أَهْلُهَا لَا يَسْتَبْدِلُونَ بِهَا وَلَا يُنْقَلُونَ عَنْهَا وَإِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ
الْمُنْكَرِ لَخُلُقَانِ مِنْ خُلُقِ اللهِ سُبْحَانَهُ وَإِنَّهُمَا لَا يُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ وَلَا يَنْقُصَانِ
مِنْ رِزْقٍ وَعَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ وَالنُّورُ الْمُبِينُ وَالشِّفَاءُ
النَّافِعُ وَالْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ وَالنَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ لَا يَعْوَجُّ فَيُقَامَ وَلَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبَ

ولا

وَلَا تُخْلِقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ وَوُلُوجُ السَّمْعِ مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَمَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ
اللغة شخصوا از شخص بمعنی خارج شدن است اجداث جمع جدث بمعنی قبر است مصایر
بروزن مساجد جمع مصیر بمعنی جای بازگشت است خلقان بضم خاء تثنیه خلق بمعنی خوی وسرشت است ری
بکسر راء وتشدید یاء صفت مشبهه است بروزن حیز بمعنی سیراب کننده ناقع با قاف بمعنی فرو نشاننده
عطش یعوج از تعویج بمعنی کج کردن است یزیغ از زیغ بمعنی میل کردن بسوی باطل یستعتب
فعل مجهول است از استعتاب بمعنی طلب کردن عتبی ورضامندی تخلق از باب افعال است
از خلق بفتحتین بمعنی کهنه شدن ولوج مثل دخول است لفظا ومعنا المعنی یعنی بتحقیق خارج میشوند
مردمان بعد از موت از قرارگاه قبور خود وبرمیگردند بسوی جاهای بازگشت نهایتها که عبارتست از جنان
برای مؤمنان ونیران برای کافران واز برای هر خانه است از بهشت وجهنم اهل که در آنجا نزول می کنند
که بدل نمیکنند ایشان بآن خانه خانه دیگر را ونقل کرده نمیشوند از آنجا بجای دیگر بدرستیکه امر کردن بمعروف
ونهی کردن از منکر هر آینه دو خلقند از خلق حق تعالی زیرا که امر بمعروف فرع اراده خدا است ونهی از منکر
فرع کراهت او است واراده وکراهت هر دو از اوصاف خداوندند وبدرستیکه آن امر بمعروف ونهی از منکر
نزدیک نمی کنند مدت عمر شخصی را وکم نمیگردانند روزی را وبر شما است عمل کردن بقرآن پس بدرستیکه
ریسمان است استوار ونور است آشکار وشفا است نفع دهنده وسیراب کننده است مر عطش خاموش
نماینده ونگاهدارنده است مر چنگ زننده او را ونجات است برای علاقه گیرنده باو کج کرده نمیشود تا راست
کرده شود ومیل نمیکند بباطل تا طلب کرده شود از او خوشنودی وبرگشتن از باطل وکهنه نمیکند او را زیاد رد
کردن وتکرار نمودن در زبان وکثرة داخل شدن در گوش وهر کس که قائل شد باو صادق شده در امور متعلقه خود
وهر کسیکه عمل کرد بمضمون او سابق شد بمراتب عالیه خود الفایدة قوله من خلق الله اطلاق لفظ
الخلق علیه تعالی استعارة لان الخلق حقیقة ملکة نفسانیة تصدر بها عن الانسان افعال خیریة وهو تعالی
منزه عن الکیفیات لکن لما کان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر من الاخلاق الفاضلة اشبه بصفات
الکمال ونعوت الجلال التی یجب الیها ما یصدر عنه من الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والافعال الخیریة
التی بها نظام العالم وبقائه کقدرته وجوده وعدم حاجته استعیر لهما لفظ الخلق واطلق علیه تعالی قوله
ولا تخلقه اه یعنی زیاد خواندن وشنیدن قرآن کهنه نمیکند او را تا باعث ملال شود بلکه هر قدر تکرار
بشود موجب حسن ومحبت واستلذاذ میشود قوله لا یقربان اه اشارة الی ان کثیرا من الناس یکف

عن نهي الظلمة عن المناكير تركها منه انهم اما ان يقتلوه او يقطعوا ارزاقه وليس كذلك لكن ينبغي ان يحمل كلامه على
صورة اجتماع شرائط الامر بالمعروف والنهي عن المنكر في خ ع قام اليه رجل فقال اخبرنا عن الفتنة
وهل سئلت عنها رسول الله يعني بعد از آنكه حضرت ولايتمآب اخبار از وقوع فتنه وضلالت
واختلاف مردم فرمود برخواست بسوى آنحضرت مردى پس عرض كرد يا امير المؤمنين خبر بده ما را از فتنه
كه واقع ميشود آيا سؤال كرده از آن فتنه رسول خدا را يعني حضرت رسول ص اين فتنه حادثه را بتو خبر داده است
فقال لما انزل الله سبحانه قوله الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا
آمنا وهم لا يفتنون علمت ان الفتنة لا تنزل بنا ورسول الله صلى الله
عليه وآله بين اظهرنا فقلت يا رسول الله ما هذه الفتنة التي اخبرك الله
بها فقال يا علي ان امتي سيفتنون من بعدي فقلت يا رسول الله او
ليس قد قلت لي يوم احد حيث استشهد من استشهد من المسلمين وحيزت
عني الشهادة فشق ذلك علي فقلت لي ابشر فان الشهادة من
ورائك فقال لي ان ذلك لكذلك فكيف صبرك اذا فقلت يا رسول الله
ليس هذا من مواطن الصبر ولكن من مواطن البشرى والشكر وقال يا علي
ان القوم سيفتنون بعدي باموالهم ويمنون بدينهم على ربهم ويتمنون
رحمته ويامنون سطوته ويستحلون حرامه بالشبهات الكاذبة والاهواء
الساهية فيستحلون الخمر بالنبيذ والسحت بالهدية والربا بالبيع فقلت يا رسول
الله فباي المنازل انزلهم عند ذلك ابمنزلة ردة ام بمنزلة فتنة فقال بمنزلة
فتنة اللغة فتنة اطلاق ميشود بر چند معنى يكى امتحان واختبار كه در اينجا مراد نيست ديگرى گمراه كردن
وعذاب وفضيحت واختلاف مردم در راى وكفر وگناه اظهر جمع ظهر بمعنى پشت است ولكن مراد در اينجا بمعنى ميان است
وحيزت در خطبه سابقه ذكر شد حيزت از حيز بمعنى عدول كردن وتجاوز نمودن وباز داشتن است مواطن
جمع موطن بجاى وطن وماندن است ساهية از سهو بمعنى غفلت است گويا ساهيه وكاذبه هر دو مصدرند مثل عافيت
وعاقبة نبيذ ما يعمل من الاشربة من التمر والزبيب والعسل وفي مجمع البحرين الفقاع نبيذ كالنبيذ للنبيذ خمر واستحلال الخمر بالنبيذ
الذي هو خمر سحت بضم سين وسكون حا حرام آنچنانست كه كسبش حلال نيست لانه يسحت البركة اي يذهبها
ردة بكسر را وفتح دال بمعنى مرتد شدن واز دين برگشتن است المعنى يعنى زمانيكه نازل كرد حق تعالى آيه الم احسب

الناس

الناس الى قوله وهم لا يفتنون دانستم من بدرستيكه فتنه وفساد نازل نميشود بما در حالتيكه رسول خدا در ميانهاى ما باشد
بواسطه شرافت آنحضرت پس عرض كردم يا رسول الله چيست آن فتنه آنچنانيكه خبر داده است ترا حق تعالى پس فرمود
كه يا على بدرستيكه امت من زود باشد كه در فتنه وفساد واضلال بيفتند از پس موت من پس عرض
كردم يا رسول الله آيا نبود كه بتحقيق فرمودى براى من در روز جنگ احد شهادت يافتند كسانيكه بشهادت
رسيدند از گروه مسلمانان مانند حمزه سيد الشهداء وغيره عدول كرد وممنوع شد از من شهادت پس دشوار شد
اين عدم شهادت بر من پس فرمودى يا رسول الله براى من شاد شو ومژده باد ترا اى على بدرستيكه شهادت
از پس تو است كه بعد از اين ميكشد ترا اشقى ترين امت كه پسر ملجم ملعون است پس فرمود حضرت رسالتمآب ص
براى من اى على بدرستيكه اين شهادت تو هر آينه چنين واقع است چاره وگريزى از او نيست پس چگونه است
صبر تو در آن هنگام پس عرض كردم اى رسول خدا نيست اين موضع از مواضع صبر وشكوارى بلكه از مواضع بشارت
است وشكرگذارى پس فرمود اى على بدرستيكه مردم زود است كه در فتنه وضلالت بيفتند بعد از
مرگ من بسبب مالهاى خود ومنت ميگذارند بدين خود بر پروردگار خود وآرزو ميكنند رحمت وبخشايش
او را وايمن شوند از قهر وخشم او وحلال شمرند حلال او را بسبب شبهاى دروغ وآرزوهاى سهو وبيفروغ
پس حلال شمرند شراب را باسم نبيذ وحلم ورشوه را باسم هديه وتحفه وبيع ربوى را باسم خريد وفروخت حلال
پس عرض كردم اى رسول ذو الجلال پس بكدام منزلها نازل كنم من گروه بد مآل را در وقت نزول اينحال آيا
بمنزله فتنه وفساد واضلال نازل كنم ايشانرا و يا بمنزله ارتداد وبرگشتن از دين خداوند ذى الجلال پس فرمود
نازل كن ايشانرا بمنزله فتنه وفساد وفسق نه بمنزله كفر وارتداد الفائدة قوله الم احسب الناس
بعضى گفته الف اشارة باناست ولام اشاره بالله وميم اشاره بمجيد يعنى منم خداوند مجيد آيا گمان كردند
مردمان آنكه وا گذاشته شوند بمجرد آنكه ميگويند ايمان آورده ايم در حالتيكه ايشان بفتنه وبلا ومحنت نيفتند
قال ابن ابي الحديد ان كلامه يدل على ان الآية المذكورة نزلت بعد غزوة احد وهذا خلاف قول ارباب
التفسير لان سورة عنكبوت عندهم مكية بالاتفاق وغزوة احد وقعت بالمدينة لكونها بها للجبل فينبغي
ان يقال ان هذه الآية بخصوصها نزلت بالمدينة واضيفت الى السورة المكية فصارت واحدة وسميت
مكية للتغليب ومثله كثير في القرآن قوله علمت ان الفتنة لا تنزل بنا فان قلت الآية
لا تدل على ذلك من اين علم هو ذلك قلت لعله علمه من آية اخرى كقوله تعالى وما كان الله ليعذبهم وانت
فيهم مع ارادة الفتنة من العذاب او علمه من خبر هو يعلم في خ ع ومن خطبة له ع

الحمد لله الذي جعل الحمد مفتاحا لذكره وسببا للمزيد من فضله ودليلا
على آلائه وعظمته عباد الله ان الدهر يجري بالباقين كجريه بالماضين
لا يعود ما قد ولى منه ولا يبقى سرمدا ما فيه آخر فعاله كاوله متسابقة
اموره متظاهرة اعلامه فكانكم بالساعة تحدوكم حدو الزاجر
بشوله فمن شغل نفسه بغير نفسه تحير في الظلمات وارتبك في الهلكات
ومدت به شياطينه في طغيانه وزينت له سيئ اعماله فالجنة غاية
السابقين والنار غاية المفرطين اعلموا عباد الله ان التقوى دار حصن
عزيز والفجور دار حصن ذليل لا يمنع اهله ولا يحرز من لجا اليه الا
وبالتقوى تقطع حمة الخطايا وباليقين تدرك الغاية القصوى عباد الله
الله الله في اعز الانفس عليكم واحبها اليكم فان الله قد اوضح لكم
سبيل الحق وانار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة فتزودوا في ايام
الفناء لايام البقاء قد دللتم على الزاد وامرتم بالظعن وحثثتم على المسير
فانما انتم كركب وقوف لا تدرون متى تؤمرون بالسير الا فما يصنع بالدنيا
من خلق للآخرة وما يصنع بالمال من عما قليل يسلبه وتبقى عليه
تبعته وحسابه عباد الله انه ليس لما وعد الله من الخير مترك ولا
فيما نهى عنه من الشر مرغب عباد الله احذروا يوما تفحص فيه الاعمال
ويكثر فيه الزلزال وتشيب فيه الاطفال اعلموا عباد الله ان عليكم
رصدا من انفسكم وعيونا من جوارحكم وحفاظ صدق يحفظون
اعمالكم وعدد انفاسكم لا تستركم منهم ظلمة ليل داج ولا يكنكم
منهم باب ذو رتاج وان غدا من اليوم قريب يذهب اليوم بما فيه
ويجيء الغد لاحقا به فكان كل امرئ منكم قد بلغ من الارض منزل
وحدته ومخط حفرته فيا له من بيت وحدة ومنزل وحشة ومفرد
غربة وكان الصيحة قد اتتكم والساعة قد غشيتكم وبرزتم لفصل
القضاء قد زاحت عنكم الاباطيل واضمحلت عنكم العلل واستحقت

بكم

بكم الحقائق وصدرت بكم الامور مصادرها فاتعظوا بالعبر واعتبروا
بالغير وانتفعوا بالنذر اللغة حدو بمعنى راندن است زاجر راننده شول
جمع شائلة است بغير قياس واما شائل بدون تاء آن شتريست كه دم خود را بلند كرده بجهة جهيدن
نر باو وشتر ماده ايست كه پستان او خشك شده باشد از كم شيرى واز وقت زاييدن او هفت ماه كذشته
باشد وتخصيص شول در ميان شترهاى ماده از جهة سرعت رفتار اوست ارتبك فعل ماضى است
از ارتباك بمعنى اختلاط وآميختن حمة بضم حاء وفتح ميم نيش عقرب است شقوة بمعنى شقاوتست ظعن
بمعنى كوچ كردن است حثثتم فعل مجهول است از حث بمعنى تحريص وترغيب كردن ركب جمع راكبست
ويا اسم جمع است قعود جمع قاعد است مثل رقود جمع راقد تبعة بروزن كلمة بمعنى وزر ووبال است زلزال
بكسر زال مضطرب شدن است وبفتح زا اسم است از براى حركه شديده رصد بفتح الراء والصاد جمع راصد است
بمعنى نگهبان مثل خدم جمع خادم داج بمعنى تاريكست رتاج بمعنى محكم بستن است غشيت از غشى است
بمعنى فرو پوشانيدن است زاحت از زيح بمعنى دور شدن است عبر جمع عبرة است مثل غير جمع غيرة
نذر بضمتين جمع نذير است مثل سبل جمع سبيل استحقت بمعنى حقت ووقعت لان استفعل بمعنى
فعل المعنى يعنى حمد براى خداوندى كه چنانست قرار داده حمد را كليد ذكر خود وسبب از براى زيادتى از فضل وبخششهاى
خود وراه نماينده بر نعمتهاى بغايت خود وبزرگى بى نهايت خود اى بندگان خدا بدرستيكه روزگار جارى ميشود
بر اشخاصى كه باقيند مثل جارى شدنش بر اشخاصى كه گذشته ورفته اند برنميگردد آنچه پشت كرده از آن روزگار
وباقى نميماند هميشه آنچه در اوست آخر كارهاى روزگار ماننده اول آن كردارست سبقت گيرنده است بيكديگر در رفتار ودل
امرهاى بى اعتبار او پشت كننده بهم ديگرند در سرعت زوال نشانهاى آن پس گويا شما بجهة تحقق وقوع حاصل
در قيامتيد كه ميراند شما را مثل راندن ساربان شتر ماده تندرفتار پس هركه مشغول نمايد نفس خود را بغير نفس خود باين معنى
كه سعى در جمع اموال فانيه دنيا بكند واز اعمال آخرة اعراض كند حيران شود در ظلمتهاى جهل مخلوط وكرفتار ميشود در ميان هلاك
شدنها كه ميكشند او را شيطانهاى او در طغيان وسركشى او وزينت ميدهند آن شياطين براى او بدى اعمال او را پس
بهشت غايت سبقت كنندگان در طاعت است وآتش جهنم نهايت تفريط وتقصير كنندگان در عبادت است
بدانيد اى بندگان خدا بدرستيكه پرهيزكارى خانه حصاريست پس عزيز وارجمند وفجور ومعصيت خانه حصاريست ذليل
وناپسند كه منع نميكند اهل خود را از عذاب وضرر ونگه نميدارد كسى را كه پناه برد بسوى آن از عقاب وشرور آگاه باشيد كه بسبب
پرهيزكارى قطع ميشود نيش زهرناك گناهان وبيقين كردن ميسر است درك ميشود نهايت قصوى كه بهشت عنبر سرشت است

ای بندگان خدا البته خبر رسید از خدا در خصوص عزیزترین نفسها بر شما و محبوب ترین آنها بسوی شما که نفس مطمئنة
است نه لوامه و اماره و شهویه و غضبیه پس بدرستیکه حق تعالی روشن گردانید راه حق را که شریعت غرا است و نورانی
کرده راههای او را پس آخر کار انسان یا شقاوتست که لازم شده است بر آن منحرف از ایمان و یا
سعادتست که همیشه است با آن جنت مکان پس تحصیل زاد و تقوی کنید در روزهای فنا که این دنیا
بیوفاست از برای روزهای بقا که آن موعقبی است پس بتحقیق راه نموده شدید بر اخذ کردن توشه او قرار دادم کرده
شدید بکوچ کردن از این دنیای ناپایدار و تحریص و ترغیب داده شدید بر تعجیل کردن در فرار پس بدرستیکه شما مانند سواران
ایستاده اید که نمیدانید کی مامور میشوید برفتن ازین جهان بی اعتبار آگاه باشید چه میکند دنیا را کسیکه خلق شده
برای آخرت و چه میکند مال را کسیکه بعد از اندک زمانی برکنده میشود از آن مال و باقی میماند بر او وزر و وبال و حساب
قیامت در محضر خداوند متعال ای بندگان خدا بدرستیکه شان چنین است نیست برای خیر یکه وعده کرده است
خدا او را از خیر جای ترک شدن یعنی هرچه امر و وعده کرده است نباید ترک کرد او را و نیست در آن خیر یکه نهی کرده است
از آن از شر جای میل و رغبت یعنی هرچه نهی کرده از آن نباید با آن رغبت کرد و بترسید از روزیکه تفحص کرده میشود در او اعمال
بد کردار و زیاد میشود در او اضطراب و اضطرار و پیر میشود در او اطفال از ترس کار باز بدانید ای بندگان خدا بدرستیکه بر شما است
نگهبانان از نفسهای شما و دیده بانان از اعضای شما و حفظ کنندگان درست از اعمال شما که حفظ میکنند کردار
شما را و عدد نفس زدنهای شما را نمیپوشاند شما را از ایشان تاریکی شب تار و مخفی نمیکند شما را از ایشان در حاجب
غلق و بسته شده محکم و استوار پس بدرستیکه فردا از امروز نزدیکست میبرد امروز با آنچه که در او است و میرود
و میآید فردا در حالتیکه لاحق شونده و رسنده است بامروز پس گویا هر مردی از شما بتحقیق رسیده است از زمین بمنزل تنهائی
خود و بجای خط گودال خود که قبر است پس تعجب کنید از کلایق مراد از خیفة خانه تنهائی و منزل وحشت و ترس
و جای تنهائی و غربی پس گویا صور اسرافیل در نفخ اول آمده است بشما و قیامت بتحقیق پوشانیده است شما را
از برای جدا کردن حکم الهی بتحقیق دور شده از شما باطلها و از میان رفته از شما علتها و ثابت شده بشما حقایق امور
و بازگشته بشما امرا و جاهای بازگشتن خود پس قبول موعظه کنید بعبرتهای روزگار و اختیار و امتحان کنید بتغیرات
دنیای غدار و منفعت برید بسبب ترسانندهای از آتش قهر قهار الفایدة قوله وجعل الحمد مفتاحا
لذکره لان المراد من الذکر هو القرآن بدلیل قوله تعالی وانا نحن نزلنا الذکر و مفتاحه اوله سورة الحمد قوله وسببا
للمزید لقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم والمراد من الحمد هنا هو الشکر قوله مجری بالباقین اه ومن ذلک
قال بعض الشعراء فما الدهر الا کالزمان الذی مضی ولا نحن الا کالقرون الاوایل قوله ولا یعود ما قد ولی

[illegible]

ومن ذلك قيل ما احسن الايام الا انها يا صاحبي اذا ما مضت لم ترجع قوله متشابهة امورها
لان الدهر كما كان اولا يعد قوما للفقر وقوما للغنى وقوما للرفعة وقوما للدناءة وقوما للعدم وقوما للوجود وكذلك
يفعل آخرا قوله متظاهرة اعلامها اي دلالته على التي عامل الناس بها قديما وحديثا متظاهرة يقوي
بعضها بعضا وكلامه عليه السلام جار على عادة العرب في ذكر الدهر وانما الفاعل حقيقة رب الدهر قوله
من شغل نفسه لان من ميل الاهواء ونصرة دين الآباء الذين زعموا في قلبه العقايد الباطلة يكون
قد شغل نفسه بغير نفسه لانه يقصد بذلك نصرة مذهب معين لتبق عليه فراقه فلذا يكون متحيرا في ظلمات لانهاية له
قوله دار حصن استعير للتقوى لفظ الدار الحصينة التي تعز من تحصن بها وجه الاستعارة كونها تحصن النفس اما في الدنيا
فهي الرذائل المستلزمة للعذاب الاليم قوله الله الله في اعز الانفس تكرار لفظ جلالة بجهة تاكيد است منصوبه
مفعول به است از برای فعل محذوف اي احذروا الله ولفظ في متعلق است بعامل مقدر اي راقبوا الله في اعز الانفس وجمع
آوردن لفظ انفس اشاره است بسوی آنكه برای انسان نفوس متعدده است بیك اعتبار مطمئنة واماره ولوامه
میگویند و باعتبار دیگر عاقله و شهویه و غضبیه میگویند والمراد باعز الانفس هي العاقلة اذ هي الباقية بعد الموت ولها
الثواب وعليها العقاب قال بعضهم ان للنفس الناطقة سبع مراتب الاولى الامارة لونها اسود وعليها ب
الملهمة لونها يضرب الى الزرقة وقد غلب عليها السواد وهو المراد بقوله تعالى فالهمها فجورها وتقويها ج اللوامة لونها
زرقة عميقة ولذا اقسم بالنفس اللوامة د المطمئنة لونها زرقة تميل الى البياض ه الراضية لونها ابيض تميل الى
الزرقة و المرضية لونها ابيض من دون الميل الى شيء ولهذه الثلثة اشارة بقوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة
ارجعي الى ربك راضية مرضية ز الكاملة لونها شديد البياض كالشمس الضاحية في رجوعها الى مبدئها
قد بلغت اقصى مراتب الكمال ولذا سميت كاملة قوله فشقوة اه خبر است از برای مبتدا محذوف اي جزاكم
شقوة لازمة او سعادة دائمة قيل ان اللازم بمعنى غير المفارق والدائم بمعنى غير الزائل فافهم قوله وقد دللتم
على الزاد كقوله تعالى وتزودوا فان خير الزاد التقوى قوله وامرتم بالظعن كقوله تعالى ففروا الى الله
وحثثتم على المسير كقوله تعالى وسارعوا الى مغفرة من ربكم قوله وانما انتم كركب اه وجه التشبيه واضح
لان الانسان هو النفس والمطايا هي الابدان والقوى النفسانية والطريق هي العالم الحسي والعقلي والسير الذي
ذكره قبل الموت هو تصرف النفس في العالم لتحصيل الكمالات واما السير الثاني الذي هم وقوف ينتظرون
لا يدرون متى يؤمرون به فهو الرحيل الى الآخرة من دار الدنيا وطرح البدن وقطع عقبات الموت والفراق
الانسان لا يعرف وقت هلاكه فمن ذلك يظهر لك انه لا منافاة بين قوله امرتم بالظعن مع قوله لا تدرون

من الرذائل المهلكة واما في الآخرة
فمن شرارات [illegible]

متی تؤمرون بالشیر کانه تهم قوله عما قلیل لیسلبه لفظ ما زائده است لیسلب فعل مجهول است ومنصوب
بنزع خافض است ای من قلیل لیسلب عنه قوله تفحص فیه الاعمال کقوله تعالی ولتسئلن عما کنتم تعملون
قوله ویکثر فیه الزلزال کقوله تعالی وزلزلوا زلزالا شدیدا قوله تشیب فیه الاطفال کقوله تعالی
یوما یجعل الولدان شیبا کنی بذلک عن غایة الشدة فی الیوم الشدید انه یشیب نواصی الاطفال لان
الهموم والاحزان اذا توالت علی الانسان یسرع الی الشیب ولیس ذلک علی الحقیقة لان الاطفال لا یتغیرون
فی الاخرة الی الشیب قوله ودعا من انفسکم اه کقوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما
کانوا یعملون والشهادة هنا بلسان الحال فان کل عضو لما کان مباشرا لفعل من الافعال کان حضور ذلک
العضو وما صدر عنه فی علم الله بمنزلة الشهادة القولیة بین یدیه واکد فی دلالته وقیل ان الاعضاء تنطق فی القیمة
باعمال المکلفین وتشهد علیهم قوله وحفاظ صدق اشارة الی الکرام الکاتبین قوله فیا له
من بلیة منادی محذوف است لام حرف جر متعلق است بعامل مقدر وضمیر راجع است بلفظ بلیة
که مبهم است ولفظ من بلیة تمیز و بیان است ای یا قوم تعجبوا له من بلیة نظیره قوله بالله رجلا قوله
وفصل القضاء بحال استحقاق کل نفس لا بد لها منه من دوام عذاب او دوام النعیم بحکم القضاء الالهی
قوله زاحت عنکم الاباطیل المراد من الاباطیل والعلل الاغراض النفسانیة العارضة للنفوس فی
الدنیا ق خ ومن خطبة له ق م ارسله علی حین فترة من الرسل وطول
هجعة من الامم وانتقاض من المبرم فجاءهم بتصدیق الذی بین یدیه
والنور المقتدی به ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ینطق ولکن اخبرکم
عنه الا ان فیه علم ما یاتی والحدیث عن الماضی ودواء دائکم ونظم ما
بینکم اللغة هجعة بعضی کفته بفتح ا هجوع بمعنی خوابیدن در شب است بعضی کفته بمعنی خواب
سبک است وکاه استعمال میشود در خواب مستغرق مبرم بصیغه مفعول ریسمان محکم کرده شده است المعنی
یعنی فرستاد حق تعالی خاتم پیغمبران را برزمان منقطع شدن وخالی بودن از رسولان و برزمان خوابیدن وغافل
شدن امتان از احوال آن جهان و برشکسته شدن ریسمان محکم شریعة سابقان پس آورد بسوی ایشان
تصدیق کردن چیزی را که او در میان دو دست ایشان است و نوری را که اقتدا کرده میشود بآن این مصدق و مقتدی
قرآن است پس طلب نطق کنید از آن و هرگز نطق نکند آن ولکن خبر میدهم شما را از مضمون هر آن آنکه
باشید بدرستیکه در آن قرآن است علم آنچه میآید از فتنه های آخر الزمان واز احوال جهان کندن بنی نوع انسان

وازحساب

وازحساب وصراط ومیزان وبهشت ودوزخ وتفصیل آن وخبر دادن از خبر گذشته از احوال سابقان ودوا آن
قرآن است دوای درد جهالت شما ونظم دادن آنچیزیکه در میان شما است از امور معاش ودنیویة القبایلیة
قوله وانتقاض من المبرم لفظ انتقاض مستعار است از برای تغیر ونسخ شرایع سابقه ولفظ مبرم
مستعار است از برای نفس شرایع سابقه قوله بتصدیق الذی بین یدیه اعلم ان المراد من الذی
بین یدیه هو الکتب السماویة من التوریة والانجیل وغیرهما فان قیل الکتب السماویة کانت قبل الرسول فکیف
جعلها بین یدیه قیل ان العرب تستعمل لفظ بین یدیه بمعنی قبل کقوله تعالی بین یدی عذاب شدید ای قبله لان کل
امر تقدم امرا قریبا منه یقال انه جاء بین یدیه قوله ذلک القرآن ای هو ذلک القرآن استفهموا مضامینه
من عند اهله لانه لا ینطق بنفسه ق خ ع منها یعنی از جمله خطبه که ذکر کرده است این خطبه شریفه که مشتمل است
بر اخبار از احوال و ازمان آینده و مروانیان و مقهور شدن ایشان علیهم العذاب والنیران ق م فعند
ذلک لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا وادخله الظلمة ترحة واولجوا فیه نقمة
فیومئذ لا یبقی لهم فی السماء عاذر ولا فی الارض ناصر اصفیتم بالامر
غیر اهله واوردتموه غیر ورده وسینتقم الله ممن ظلم ماکلا بماکل و
مشربا بمشرب من مطاعم العلقم ومشارب الصبر والمقر ولباس شعار الخوف
ودثار السیف وانما هم مطایا الخطیئات وزوامل الاثام فاقسم ثم اقسم
لتنخمنها امیة من بعدی کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها ولا تطعم بطعمها ابدا
ما کر الجدیدان اللغة مدر بمعنی کلوخ است و وبر بمعنی پشم و کرک است ترحه اندوه
وغمگین شدن است که در مقابل فرح وشادی باشد اولجوا از ایلاج بمعنی ادخال است نقمة بکسر نون بمعنی
عذاب و مکروه است عاذر آن کسیست قبول میکند عذر و بر میدارد ملامت را یقال عذرته ای رفعت عنه
اللوم اصفیتم از اصفا بمعنی برگزیدن است ورده مصدر ورد برد است قبل الورد بالکسر الماء الذی یورد والذی
یرد علیه یقال اوردتموه غیر ورده ای از آنکه غیر مستحقه علقم بروزن جعفر درخت حنظل است که در نهایت
تلخ است صبر بعضی کفته بروزن کتف دوائیست بسیار تلخ مقر بعضی کفته بروزن کتف دوای تلخی است
وبا زهر است زوامل جمع زامله بمعنی شتر بارکش است لتنخمن فعل مضارع معلوم مؤکد بنون ثقیله است
از باب تفعل بمعنای او حذف شده از تنخم بمعنی انداختن آب دهان جدیدان شب و روز است المعنی یعنی
پس این دولت بنی امیه و بنی مروان که مدت هزار ماه است باقی نماند هیچ خانه کلی و پشمی یعنی هیچ فردی

و بدی میماند مگر آنکه داخل می کنند بخانه او حزن و غم را و دوا و می کنند داد و عذاب مکروه الیس فدآن او باقی نماند برای
ایشان در آسمان عذر آورنده و نه در زمین یاری کننده و برگزیده شماای متابعین بنی امیه با امر خلافه غیر اهلش را
دوا او کرده ادا او کرده نی که غیر ایشان اهلش بود یعنی امر خلافه را بغیر مستحقش دادید که معویه و اتباع اوست
و زود انتقام می کشد خداوند قهار از کسیکه ظلم و ستم کرده باین نحو که بدل میکند حق تعالی ماکول ایشان را بماکول دیگر و مشرب
ایشان را بمشرب دیگر یکه از چشیدنهای درخت حنظلست و آشامیدنهای داروی تلخ و دوای نهایت تلخ مره است
و از پوشیدن لباس زیر یعنی ترس و بیم است از لباس بیرونی شمشیر و عذاب الیمست بدرستیکه ایشان شتران بار
کش گناهانند و شتران بردارنده معاصیند پس سوگند متعاقب بهجوم که البته می اندازند خلافه را بنی امیه از پس
من هرجا که انداخته میشود آب ایشان از دهان و بعد از آن نمی چشند هرگز آن خلافه را و نمی چشند طعم او را هرگز مادامیکه
هجوم میآورد و میگردد دو چیز تازه که شب و روزست الفایدة قوله لا یبقی لهم فی السماء عاذر اه
یعنی من جهة طغیانهم فی الظلم و تناهی سلطنتهم انقطع عنهم الاعمال من آیة تمه و النصرة من اهل الارض قوله ماکلا اه
لفظا ماکلا و مشربا منصوب بفعل مقدر ای یبدلهم ماکلهم اللذیذ بماکل مریر و الباء فی بماکل و مشرب للمقابلة و المجازة
و استعیر لفظ العلقم و الصبر و المقر لما یتجرعونه من شدائد القتل و مرارات زوال السلطنة قوله و لباس
شعارا اه خصص الخوف بالشعار و السیف بالدثار لان الخوف باطن فی القلوب و الشعار ما کان یلی الجسد
من اللباس و السیف ظاهر فی البدن و الدثار ما کان فوق الشعار من الثیاب قوله انما هم اه فی الاتیان
بلفظ انما الدال علی الحصر اشارة الی ان جمیع حرکاتهم علی غیر طریقة الشرع الانور قوله لتتنخمنها استعیر
لفظ التنخم لزوال الخلافة عن بنی امیة فکانهم قذفوها من صدورهم ملاحظة لشبهها بالنخامة و کنی بعدم ذوقها
و تطعمها عن عدم رجوع الخلافة الیهم و لفظ ما فی ما کر الجدیدان للمدة ای مدة ذلک [illegible] الا ابدا این کلام معجز نظام اخبارست
از زوال دولت بنی امیه چنانکه گفته اند وقتیکه زید پسر امام زین العابدین را مروانیان شهید کردند حق تعالی خلافه را از ایشان نزع
فرمود بدست ابی مسلم که صاحب دولت بنی عباس بود بعد از زوال خلافه از ایشان سفاح از بنی عباس خلیفه شد گفته اند
تا پانصد سال خلافه در دست ایشان بود تا ترکان از طرف چین ظهور کردند مستعصم بالله که آخر بنی عباس بود بقتل رسانیدند
فی ضرح و من خطبة له درین خطبه شریفه حسن معاشرت و نهایت شفقت خود انسبت باصحاب خود
بیان میفرماید ق ع و لقد احسنت جوارکم و احطت بجهدی من ورائکم و اعتقتکم
من ربق الذل و حلق الضیم شکرا منی للبر القلیل و اطراقا عما ادرکه البصر و شهده
البدن من المنکر الکثیر اللغة جوار بکسر جیم مصدر جاورست بمعنی مجاورت جهد بفتح جیم بمعنی طاقت

ربق جمع بروزن عنب جمع ربقه مثل ملل جمع ملة بمعنی ریسمان است حلق بروزن عنب جمع حلقه بالکسر و یجوز
حلق بکسر حاء و حلاق ضیم بمعنی ظلم و ستم است اطراق چشم در پیش افکندن و خاموش شدن المعنی یعنی هر آینه بتحقیق
نیکو کردم همسایه بودن شما را یعنی حقوق همسایگی را بجا آوردم و احاطه کردم بقدر طاقت خودم از پس شما یعنی احوال شما را
بقدر طاقت خودم شما را اعلام کردم تا از اضلال اعداء محفوظ باشید پس آزاد کردم شما را از ریسمانهای و گردنهای ذلت
و خاری و از حلقهای ظلم و ستمکاری بجهة شکر گذاری از من بجهت نیکوئی اندک شما را یعنی اطاعت قلیل شما من
باعث این احسان من شد و بواسطه چشم پیش افکندن و خاموش شدن از آنچه درک کرد او را چشم من و حاضر شد
او را بدن من از فعل بد بسیار یعنی فعل منکر شما را چشم من دید و بدن من مشاهده کرد با وجود این اغماض کردم و خاموش
گشتم الفایدة قوله اطراقا اه فان قیل کیف یجوز له ان یسکت عن انکار المنکر مع مشاهدته له قیل لعل ذلک
منه علی عدم التمکن من ازالة المنکر بالقهر لجواز ان یستلزم ذلک مفسدة اکثر مما هم علیه من المنکر و لا یمکن ان یستقیم
دولته او یتم ملکه بدون الاحسان الی المحسنین و التجاوز عن بعض المسیئین فی ضرح و من خطبة له
درین خطبه شریفه بیان میفرماید صفات کمال خالق ذی الجلال را ق ع امره قضاء و حکمة
و رضاه امان و رحمة یقضی بعلم و یعفو بحلم اللهم لک الحمد علی ما تاخذ
و تعطی و علی ما تعافی و تبتلی حمدا یکون ارضی الحمد لک و احب الحمد الیک
و افضل الحمد عندک حمدا یملا ما خلقت و یبلغ ما اردت حمدا لا یحجب
عنک و لا یقصر دونک حمدا لا ینقطع عدده و لا یفنی مدده فلسنا
نعلم کنه عظمتک الا انا نعلم انک حی قیوم لا تاخذک سنة و لا
نوم لم ینته الیک نظر و لم یدرکک بصر ادرکت الابصار و احصیت
الاعمال و اخذت بالنواصی و الاقدام و ما الذی نری من خلقک و نعجب
له من قدرتک و نصفه من عظیم سلطانک و ما تغیب عنا منه
و قصرت ابصارنا عنه و انتهت عقولنا دونه و حالت ستور الغیوب
بیننا و بینه اعظم فمن فرغ قلبه و اعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشک
و کیف ذرات خلقک و کیف علقت فی الهواء سمواتک و کیف مددت
علی مور الماء ارضک رجع طرفه حسیرا و عقله مبهورا و سمعه والها
و فکره حائرا اللغة سنة بروزن عدة در جهش و سن بود مقدمه خواب است نواحی

جمع ناصیه است مراد ازان موهای پیشانیست نقیف متکلم مع الغیر است بروزن نعد مشتق از عفت
ذرءت فعل ماضی مذکر مخاطبست از ذرء بمعنی آفریدن تموج بروزن موج بمعنی رجارشدن وحرکت کردن است
طرف بروزن ضرب بمعنی چشم وجانب است حسیر بمعنی ماندهٔ محسور از حسور مثل سرور بمعنی خسته کردن است
وبمعنی درستی ورنج ودشنام وبهتان وبتکلف زیادة برطاقت است واز نهر بفتح بامعنی انتهی است واز نهر بضم
بمعنی بردن است المعنی یعنی حکم خداوند عالمیان حکم لازم وثابتست که رد کرده نمیشود وموافق حکمت وانتظام است
ورضامندی او بفعل اطاعت امانست از عقوبت والام حکم میفرماید بعلم شامل خود ومی بخشد گناه عباد را بحلم
کامل خود یعنی باوجود قدرت برعقاب از عذاب عفو میفرماید بار خدایا برای تواست حمد وستایش بر آنچیزیکه اخذ
میکنی وعطا مینمائی وبر آن چیزیکه مبتلا میسازی از بلیات ومستخلص میکنی از آفات حمد کردنیکه بوده باشد خوشنودکنندهٔ
ترین حمد مر ترا ودوستترین حمد بسوی تو وفاضلترین حمد نزد تو حمد کردنیکه پر سازد هر چیزرا که خلق کردهٔ ورسد بآن
چیزیکه اراده کردهٔ وحمد کردنیکه پوشیده نشده باشد از تو وتو مقصور وکوتاه نباشد نزد تو وحمد کردنیکه منقطع
نشود شماره آن وفانی نشود امتداد آن پس نیستیم ما که بدانیم کنه بزرگی جلال ترا لکن اینقدر میدانیم که تو
زنده وپاینده اخذ نمیکند ترا مقدمه خواب ونه خود خواب نرسیده است بسوی کمال تو فکری ونظری ودرک
نکرده است جمال ترا چشمی وبصری درک کردهٔ تو بعلم شامل خود بصرها را واحصا وشماره کردهٔ عملها را واخذ کردهٔ
کردن فرازان را بموهای پیشانی بقدمهای ایشان یعنی کمال قدرت برایشان داری چه چیز است آنچنان
چیزیکه می بینیم از مخلوق تو وتعجب میکنیم برای او از قدرت تو ووصف میکنیم اورا از بزرگی پادشاهی تو
وحال آنکه آنچه غایبست از ما از بزرگی تو وآنچه قاصر است چشمهای ما از ادراک آن وآنچه بانتها رسیده عقلهای
ما از بست وودن او وآنچه حایل ومانع شده پرده میانه ما ومیانه آن بزرگتر است از آنچیز که ادراک دیده
ودرک کرده ایم پس هر که فارغ کند قلب خودرا از موانع ومشاغل وکار فرماید فکر خودرا در عجایب صنایع تو تا بدانکه
میداند چگونه برپای داشتهٔ عرش عظیم خودرا وچگونه خلق کردهٔ مخلوقات را وچگونه معلق کردهٔ درهوا
آسمانهای خودرا وچگونه کشیدهٔ بر موج آب زمین خودرا هرآینه دانست اینهارا بر میگردد چشم او درمانده وعقل او
مغلوب شده وگوش او سرگردان وفکر او حیران الغایدة قوله امره قضاء اه مراده من الامر هو حکم قدرته
الالهیة ومن کونه قضاء کونه حکما لازما لابد ذلک لارادّ لقضائه ولا معقب لحکمه ومن کونه حکمة کونه علی وفق الحکمة
الالهیة وانتظام الاکمل قوله ورضاه امان اه ای علمه بطاعة العبد علی وفق امره ونهیه قوله تقضی
بعلم اعادة لقوله امره قضاء وتفسیر له قوله بعفو بحلم فالعفو یعود الی الرضا وبالطاعة بعد تقدم الذنب

وانما یتحقق العفو مع تحقق القدرة علی العقاب اذ العجز لا یسمی عفوا ثم اعلم انه عقب قوله اللهم اه بالاعتراف
بنعمه والحمد له باعتبارات احدها اعتبار قسام من الضراء والسراء اشارة الی حمده علی کل حال وهی الاخذ
والاعطاء والعافیة والابتلاء والثانی اعتبار کیفیة الحمد اعنی کونه ارضی الحمد له واحبه الیه وافضله عنده ای
اشده وقوعا علی الوجه المناسب لعظمته والثالث اعتبار کمیته اعنی کونه یملاء ما خلق ویبلغ ما اراد وکثرة
والرابع اعتبار غایته اعنی کونه لا یحجب عنه لان الاخلاص یقارنه والریاء منتف عنه ثم وکونه لا یقصر دونه
ای لا مانع عن وصوله الیه ثم والخامس اعتبار مادته وهو کونه لا ینقطع عدده ولا یفنی مدده قوله فلسنا
نعلم کنه اه هذا اعتراف بالعجز عن ادراک کنه عظمته وشروع الی بیان وجه معرفة الحکمة للخلق وهی
اما بالصفات الحقیقیة لکونه حیا قیوما لان القیوم هو القائم بذاته المقیم لغیره فکل قائم بذاته فهو موجود واجب
الوجود واما بالصفات السلبیة لکونه لا تأخذه سنة ولا نوم ولا ینتهی الیه نظر عقلی او بصری واما بالصفات الاضافیة
لکونه للابصار محصیا للاعمال آخذا بالنواصی والاقدام قوله وما الذی نری اه هذا شروع منه الی
استحقار ما عدده مما ادرکه بالنسبة الی ما لا یدرکه من عظیم ملکوته وسمواته وکواکبه وعرشه وغیر ذلک مما
لم نشاهد ولفظ ما فی قوله ما الذی استفهامیة علی سبیل الاستحقار لما استفهم عنه قوله وما یغیب عنا اه
الواو للحال وما بمعنی الذی مرفوع محلا للابتداء وخبره لفظ اعظم قوله وفکره جائرا فی اکثر النسخ جائرا
بالحاء وروی جائرا بالجیم ای عادلا عن الصواب قوله منها یعنی از جملهٔ خطبهٔ مذکوره این خطبه
شریفه است قوله یدعی بزعمه انه یرجو الله کذب والعظیم ما باله
لا یتبین رجاؤه فی عمله فکل من رجا عرف رجاؤه فی عمله الا رجاء الله
فانه مدخول وکل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول یرجو الله فی الکبیر
ویرجو العباد فی الصغیر فیعطی العبد ما لا یعطی الرب فما بال الله جل ثناؤه
یقصر به عما یصنع بعباده اتخاف ان تکون فی رجائک له کاذبا او تکون لا تراه
للرجاء موضعا وکذلک ان هو خاف عبدا من عبیده اعطاه من خوفه ما لا
یعطی ربه فجعل خوفه من العباد نقدا وخوفه من خالقهم ضمارا ووعدا و
کذلک من عظمت الدنیا فی عینه وکبر موقعها فی قلبه آثرها علی الله
فانقطع الیها وصار عبدا لها اللغة زعم بتثلیث الزاء بمعنی قول باطلست وبفتح الزاء بمعنی کفیل
شدن است مدخول از دخل بسکون خاء بمعنی عیب است وبفتح او بر مثل وغلت لفظا ومعنا ومعنی

و بمعنى مكر و خدعه است كما فى قوله تعالى و لا تتخذوا ايمانكم دخلا اى مكرا و خديعة معلول بمعنى علت و مرض داشته شده
ضمار وعده ايست كه باعده تا باشد و امید حصولش نباشد كبر بوزن شرف بمعنی عظم است واما كبر بوزن
علم بمعنی اسن است و مصدر هر دو كبر بفتح باء است المعنى يعنى ادعا ميكند فرزند آدم بقول فاسد خود انكه
امیدوار است بحق تعالى دروغ ميگويد قسم بخداوند بزرگ چيست حال آن غافل كه ظاهر نمیشود اميدوارى او در عمل
و كردار او و هر كسيكه اميدوار است شناخته ميشود اميدوارى او در عمل او مگر اميد بحق تعالى پس بدرستيكه آن اميد
معیوب مغشوش و غیر خالص است و هر ترس محقق و ثابت مگر ترس خدا پس بدرستيكه او علت داشته
شده و مريض و غير متيقن است اميد ميدارد انسان بحق تعالى در ثواب بزرگ دائمى آخرت و اميد ميدارد
بندگان خدا را در امر كوچك حقير دنيا پس عطا ميكند انسان هم جنس خود از بشر بجهة مال دنيا چيزى را كه عطا نمیكند بحق
تعالى بجهة امر آخرت پس چيست شان حق تعالى كه بزرگست ثناء او تقصير كرده ميشود از آن چيزيكه عمل آورده ميشود
بندگان او آيا مى ترسى اى انسان اينكه بوده باشى در اميدوارى تو بخدا تعالى دروغ گوينده يا اينكه نبينى او را
از براى اميدوارى محل و جائى و هم چنين است اگر آن فرزند آدم بترسد از بنده از بندگان خدا عطا ميكند باو از جهة
ترس خود چيزى را كه عطا ميكند بپروردگار خود پس قرار ميدهد ترسيدنش را از بندگان خدا وعده نقد و حاضر و خوفش را از خالق
كند ترسيدن او وعده پس و غير حاضر و هم چنين است كسيكه بزرگ باشد دنيا در چشم او و عظيم باشد وقع آن
از دل غفلت آگين او اختيار كند آن دنيا را بر حق تعالى پس منقطع شود از خدا و ميل كند بسوى متاع دنيا و بگردد بنده
شود براى آن دنياى بيوفا **الفايدة** قوله والعظيم لم يقل والله العظيم تأكيدا لجلالة الله تعالى لان ادام بذكر
واحد على الصفة كان ادل على تحقق مفهوم الصفة كانها صارت كالاسم قوله ما بال الظاهر ان مراده من الزاعم
ليس شخصا بخصوصه المراد كل انسان متصف بهذه الصفة محصلها انا نرى من يرجوا احدا من البشر يلازم بابه و يواظب
على خدمته ليصل مراده منه و يتحقق رجائه فيه و هذا الانسان الذى يزعم انه يرجوا الله لا يظهر من اعماله ما يدل على صدق دعواه
قوله يعرف رجائه فى عمله اى كل رجاء يعرف خلوص رجائه فيما يرجوه الا رجاء الله فانه غير خالص قوله فما بال
الى قوله بعباده هذا توبيخ على من يخالف العمل المذكور يعنى در اطاعت كردن بخدا تقصير ميكنند و حال آنكه اميد دارند
باو در ثواب آخرت باقى و در خدمت كردن بندگان خدا جهد ميكنند و حال آنكه اميد دارند باو در خصوص امر حقير دنياى
فانى يعنى چرا بايد شان خدا در مقام مطاع و منقاد بودن كمتر از شان بندگان خدا باشد قوله اتخاف الى قوله
موضعا استفهام است و علة فعل مخالف عبد بسبيل انكار و توبيخ يعنى چه تو را دانستن تو شان خالق از شان مخلوق
بايد يكى از دو وجه باشد اول آن است كه خوف داشته باشى اينكه اميدوار بودن بخالق كذب و دروغ باشد اين خطا عظيم است

ناشی

ناشی از تقصير در معرفة الله دوم آنست خالق را موضع و اهل براى اميد دانستن ثانى و اين كفر صريح است پس
بايد در مقام رجا شان خالق را زياده ملحوظ دارى از شان مخلوق قوله ان هو خاف عبدا من عبيده
اعطاه من خوفه لفظ ان شرطية و لفظ عبدا منصوب بنزع الخافض اى من عبد من عبيده و الضمير المرفوع
راجع الى الانسان و المجرور فى عبيده الى الله و فى خوفه الى الانسان الخائف و يحتمل عوده الى العبد قوله
ولقد كان فى رسول الله كاف لك فى الاسوة ودليل على ذم الدنيا
وعيبها وكثرة مخازيها ومساويها اذ قبضت عنه اطرافها ووطئت
لغيره اكنافها وفطم من رضاعها وزوى عن زخارفها وان شئت
ثنيت بموسى كليم الله اذ يقول رب انى لما انزلت الى من خير فقير
والله ما سأله الا خبزا يأكله لانه كان يأكل بقلة الارض ولقد كانت
خضرة البقل ترى من شفيف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه وان
شئت ثلثت بداود صلى الله عليه وسلم صاحب المزامير وقارئ
اهل الجنة فلقد كان يعمل سفائف الخوص بيده ويقول لجلسائه ايكم
يكفينى بيعها ويأكل قرص الشعير من ثمنها وان شئت قلت فى عيسى
بن مريم عليه السلام فلقد كان يتوسد الحجر ويلبس الخشن وكان
ادامه الجوع وسراجه بالليل القمر وظلاله فى الشتاء مشارق الارض
ومغاربها وفاكهته وريحانه ما تنبت الارض للبهائم ولم تكن له زوجة
تفتنه ولا ولد يحزنه ولا مال يلفته ولا طمع يذله دابته رجلاه وخادمه يداه
اللغة اسوة بضم همزه و بكسر او بمعنى تاسى و اقتدا كردن است مخازى جمع مخزاة چيزى است
كه در او گرداندن او حيا كرده شود بجهة قبحش وطئت فعل مجهول است از باب تفعيل از توطئة بمعنى مهيا
كردن و گسترانيدن و قدم زدنست اكناف بمعنى اطرافست زوى فعل مجهول است بمعنى قبض
زخارف جمع زخرف بمعنى طلا و زينت است شفيف مثل رقيق است لفظا و معنا صفاق
پوست باطن شكم است و بالاى او آن پوست كه موى بر او روئيده ميشود تشذب بر وزن تفعل بمعنى
تفرق و جدا شدن است مزامير جمع مزمار بمعنى ناى است و لكن مراد در اينجا آواز خوش داودى است
كه در وقت قرائت زبور ظاهر ميشود سفائف جمع سفيفة بمعنى بافته است خوص بضم خاء

برگ درخت خرماست بلغت از لفت یعنی رو گردانیدن و پیچیدنست المعنی یعنی مرتبه تحقیق
بوده است در رسول چیزیکه کفایت کننده است برای تو ای انسان در اقتدا کردن بآن پیغمبر آخر الزمان و چیزی
که دلالت کننده است ترا بر مذمت کردن آن دنیای بد بنیان و بر عیب کردن آن و بر چیزهای قبیح
و بدیهای آن در وقتیکه قبض کرده شد از آنحضرت اطراف دنیا و مهیا و گسترده شد برای غیر او جوانب او
و بریده و باز داشته شد آنحضرت از مکیدن شیر دنیا و گرفته شد از طلاها و زینتهای آن اگر بخواهی دو بار
گردان اقتدا کردن را بموسی یعنی اقتدا کنی بعد از خاتم انبیا بحضرت موسی در وقتیکه گفت بطریق مناجاة
با قاضی الحاجات ای پروردگار من بدرستیکه من بآنچه میفرستی بسوی من از خیر فقیر و محتاجم قسم بذات
اقدس خدا سؤال نکرد حضرت موسی از حق تعالی مگر نانیرا که بخورد آنرا زیرا که آن حضرت بود میخورد تره زمین را
تحقیق بود که سبزی تره دیده میشد از رقیق پوست باطن شکم آن حضرت بجهة لاغری او و تفرق و کمی گوشت
او و اگر بخواهی سه بار گردان اقتدا را بداود یعنی اقتدا کنی بعد از خاتم انبیا و حضرت موسی بجناب داود
که صاحب آوازهای خوش زبور است و قرائت کننده اهل بهشت است پس تحقیق بود آنحضرت داود
عمل میکرد ببافته شدهای برگ درخت خرما یعنی زنبیل میبافت از برگ خرما بدست مبارک خود
و میگفت برای اهل مجلس خود کدام یک از شما کفایت میکند مرا بفروختن این زنبیل و میخورد قرص نان
جو از قیمت آن زنبیلها بافته شده اگر بخواهی سخن گوئی در حق حضرت عیسی ابن مریم در خصوص
ترک دنیا پس تحقیق که بود بالش میساخت سنگ را و میپوشید جامه درشت را و بود نان خورش او
گرسنگی و چراغ او در شب روشنائی ماه و سایهای او یعنی چیز سقف وار بکه نگهدارد او را از سرما در فصل
زمستان جایهای طلوع کردن آفتاب و مواضع غروب کردن آن از زمین بود یعنی جای او در زمستان
در زمینی بود بی سقف که صبح و شام آفتاب براو میتابید و میوه او و برگ خوشبوی او آن چیز بود که
میرویانید زمین او را از برای چهارپایان و نبود از برای آنحضرت زنی که بفتنه و بلیه اندازد او را و نه فرزندیکه
محزون کند او را و نه مالیکه بگرداند روی او را از جانب حق تعالی و نه طمع او که ذلیل گرداند او را و مرکب او پاهای او بود
یعنی پیاده راه میرفت و خدمتکار او دو دست او بود یعنی خادمش نفس مبارک خودش بود الفایدة
قوله صاحب المزامیر استعیر لفظ المزامیر لاصوات داود من جهة مشارکة صوته للمزمار وهی الالة التی
یزمر بها فی الحسن روی ان الوحش والطیر کانت تقع علیه حال القرائة فی محرابه لاستغراقها فی لذة صوته قوله
قاری اهل الجنة لان کل امر حسن منسوب الی الجنة فی العرف ولانه مع حسنه جاذب الی الجنة

وداع

وداع الی الله تعالی قوله کان ادامه الجوع استعیر لفظ الادام للجوع لان قیام بدنه بالجوع کقیامه بالادام
قوله سراجه باللیل القمر استعیر لفظ السراج للقمر لمشارکة القمر للسراج فی الضوء وکذا لفظ الظلال
لمشارق الارض ومغاربها لان استتاره عن البرد بالمشارق والمغارب کاستتاره بالظلال واستعیر لفظ
الفاکهة والریحان لما تنبت الارض لالتذاذه وشمه بما تنبت الارض کما یلتذ غیره بالفاکهة والریحان
واستعیر لفظ الدابة للرجلین والخادم للیدین وجه المشابهة قیام انتفاعه برجله ویدیه کقیامه بالدابة والخادم
قوله فتأسّ بنبیّک الاطیب الاطهر صلی الله علیه وآله فان فیه اسوة
لمن تأسّی وعزاء لمن تعزّی واحبّ العباد الی الله المتأسّی بنبیه
والمقتصّ لاثره قضم الدنیا قضما ولم یعرها طرفا اهضم اهل الدنیا کشحا
واخمصهم من الدنیا بطنا عرضت علیه الدنیا فابی ان یقبلها وعلم
ان الله سبحانه ابغض شیئا فابغضه وحقّر شیئا فحقّره وصغّر شیئا فصغّره ولو لم
یکن فینا الا حبّنا ما ابغض الله ورسوله وتعظیمنا ما صغّر الله ورسوله
لکفی به شقاقا لله ومحادّة عن امر الله ولقد کان صلی الله علیه وآله
یأکل علی الارض ویجلس جلسة العبد ویخصف بیده نعله ویرقع بیده
ثوبه ویرکب الحمار العاری ویردف خلفه ویکون الستر علی باب بیته
فتکون فیه التصاویر فیقول یا فلانة لاحدی ازواجه غیّبیه عنی فانی
اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا وزخارفها فاعرض عن الدنیا بقلبه وامات
ذکرها عن نفسه واحبّ ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ
منها ریاشا ولا یعتقدها قرارا ولا یرجو فیها مقاما فاخرجها من
النفس واشخصها عن القلب وغیّبها عن البصر وکذلک من ابغض
شیئا ابغض ان ینظر الیه وان یذکر عنده ولقد کان فی رسول الله
صلی الله علیه وآله ما یدلّک علی مساوی الدنیا وعیوبها اذ جاع فیها
مع خاصّته وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته فلینظر ناظر بعقله
اکرم الله تعالی محمدا بذلک ام اهانه فان قال اهانه فقد کذب والعظیم
وان قال اکرمه فلیعلم ان الله اهان غیره حیث بسط الدنیا وزواها

عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ فَتَأَسَّى مُتَأَسٍّ بِنَبِيِّهِ وَاقْتَصَّ أَثَرَهُ وَوَلَجَ مَوْلِجَهُ وَإِلَّا فَلَا يَأْمَنُ الْهَلَكَةَ فَإِنَّ اللهَ جَعَلَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ عَلَماً لِلسَّاعَةِ وَمُبَشِّراً بِالْجَنَّةِ وَمُنْذِراً بِالْعُقُوبَةِ خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا خَمِيصاً وَوَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيماً لَمْ يَضَعْ حَجَراً عَلَى حَجَرٍ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ وَأَجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ فَمَا أَعْظَمَ مِنَّةَ اللهِ عِنْدَنَا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفاً نَتَّبِعُهُ وَقَائِداً نَطَأُ عَقِبَهُ وَاللهِ لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا وَلَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ أَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ فَقُلْتُ اغْرُبْ عَنِّي فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى

اللغة مقتص اسم فاعل است بمعنی تابع شونده قضم بروزن ضرب خوردن بقدر کفاف یکطرف دهان ولکن خضم خوردن بتمام دهان است چیزتر را و در بعض نسخ قصم بالصاد مهمله دیده شد که بمعنی شکستن است لم یعر فعل معلوم است از باب افعال از اعاره بمعنی عطا کردن از باب عاریه طرف نظر کردن است اهضم اسم تفضیل است از هضم بمعنی چسپیدن دو پهلو از جهة گرسنگی و قلة اکل کشح بمعنی تهیگاه و پهلوی شکم است اخمص اسم تفضیل بمعنی گرسنه تر شقاق بمعنی مخالفت است محاده بمعنی مخالفه و معاداه است خصف از خصف بمعنی دوختن است بر قع از رقع بالقاف یعنی وصله کردن ثوب پاره شده یستر یکسر سین بمعنی پرده است ریاش بمعنی زینت و لباس فاخر است شخص فعل ماضی از اشخاص بمعنی بیرون کردن است مدرعه بمعنی دراعه است که یکنوع لباس است المعنی یعنی پس اقتدا اکن به پیغمبر خودت که از همه پاکتر و خوشبوتر است پس بدرستیکه در ذات مقدس او است مقتدی و متبوع شدن از برای کسیکه پیروی نماید باو و در او است نسبت دادن و منسوب شدن برای کسیکه نسبت دهد خود را باو و دوسترین بندگان بسوی حق تع آن کسیست که اقتدا کننده است به پیغمبر خود و تابع شونده است مر نشانه او را چنان پیغمبریکه خورد دنیا را بیکطرف دهان یعنی بقدر کفایت از دنیا خورد و عطا کرد آن دنیا حتی بر سبیل عاریه هم نظر کردن خود را یعنی اصلا باو التفات نکرد چسپنده ترین اهل دنیا بود از جهة تهیگاه از قلت خوردن و گرسنه ترین ایشان بود از دنیا از جهة شکم و اظهار کرده شد برا و متاع دنیا پس امتناع کرد از قبول نمودن آن و دانست که حق تع دشمن داشته چیزیرا پس آنحضرت نیز دشمن داشت او را و حقیر شمرد حق تع چیزیرا پس حقیر فرمود آنحضرت نیز آنرا صغیر و خوار دانست چیزیرا آنحضرت نیز کوچک و خوار دانست او را و اگر نباشد در میانه ما دوستی ما از جهة مخالفت بکرد دوست داشتن ما آن چیزیرا که دشمن داشته حق تع او را و بزرگ

شمردن آن چیزیرا که حقیر و خوار دانسته حق تع او را هر آینه کفایت میکند ما را از جهة مخالفه کردن از فرمان آفریدگار و خلاف و معادات نمودن از امر پروردگار هر آینه بتحقیق بود رسول الله صلعم میخورد طعام را بروی زمین یعنی بدون سفره و ظرف می نشست مانند نشستن بنده خاک نشین و میدوخت بدست مبارک خود کفش خود را از نهایت فروتنی و وصله میزد بدست مطهر خود جامه خود را از غایت افتادگی سوار میشد بر حمار برهنه و سوار میکرد در پس خود دیگری را از کثرت تواضع و میبود پرده بر در خانه آنحضرت پس میبود در آن پرده صورتها چون مشاهده میکرد میفرمود مر یکی از زوجات خود را ای فلانه غایب ساز این پرده را از من پس بدرستیکه من در وقتیکه نظر میکنم بسوی او بیاد میآورم دنیا را و زینتهای آنرا پس اعراض کرد آنحضرت از متاع دنیا بقلب سلیم خود و میراند زایل کرد یاد آوردن او را از نفس حلیم خود و دوست گرفت اینکه غایب بشود زینت دنیا از چشم مبارک او تا اخذ نکند از زینتهای دنیا جامه فاخر را و اعتقاد نکند او را قرارگاه و آرام شدن و امیدوار نشود در او ایستادن را پس خارج کرد آن دنیا را از نفس سلیم خود و بیرون کرد حب آنرا از قلب سلیم خود و غایب گرداند دنیا را از نظر خود و هم چنین است هر کس دشمن دارد چیزیرا دشمن میدارد اینکه نظر کند بسوی آن و اینکه ذکر کرده شود آن شیئ مبغوض نزد او هر آینه بتحقیق بوده است در اطوار رسول الله صلعم چیزیکه دلالت میکند ترا بر بدیهای دنیا و عیبهای آن در وقتیکه گرسنه بود آنحضرت در دنیا با خواص خود دور کرده شد از او زینتهای دنیا با وجود بزرگی قرب منزلة آنحضرت نزد خالق رب العزة پس باید نظر کند نظر کننده بهوش آیا گرامی داشت حق تع محمد صلعم را بسبب آن ترک دنیا یا خوار کرد او را پس اگر بگوید خوار کرد او را پس بتحقیق گفته است دروغ را قسم بخداوند بزرگ و آورده است بهتان عظیم را و اگر بگوید گرامی داشته او را پس باید که بداند که بدرستیکه حق تع خوار کرد غیر آنحضرت را در جائیکه بسط کرده دنیا را برای آن غیر و گرفت آنرا از نزدیکترین ناس بسوی خدا از آن غیر پس باید اقتدا کننده به پیغمبر خود و تابع شود اثر آنرا و داخل شود بجای داخل شدن او و الا ایمن نباشد از هلاک شدن و واقع شدن در جهنم پس بدرستیکه حق تع قرار داده محمد صلعم را نشانه قیامت و بشارت دهنده اهل طاعت به بهشت و ترساننده اهل معصیت از عذاب آخرت خارج شد آنحضرت از دنیای فانی شکم گرسنه و وارد شد بعالم جاودانی سالم از معایب نفسانی ننهاد سنگی بر بالای سنگی تا آنکه رفت براه خود و اجابت نمود دعوت کننده پروردگار خود را یعنی اصلا مشغول بتعمیر این دنیای فانی نشد تا بعالم جاودانی رحلت فرمود پس چه بزرگست نعمة حقتعالی نزد ما در وقتیکه

انعام کرده آنحضرت رسول را بر ما بشر و نا با مع فشویم با دو کشنده بسوی بهشت تا قدم نهیم در پی او قسم بذات

اقدس حق تو بتحقیق و حیله کردم مدرعه خودم را که این مدرعه است تا آنکه حیا کردم از وصله اندازنده یعنی از بس

دادم لباس را وصله زدند آخر از وصله انداز خجالت کشیدم بتحقیق گفت مرا گوینده آیا نمی اندازی این لباس

پاره را پس گفتم باو دور شو از من که نزد صبح حمد و تعریف می کنند ما بکه در منزل خوابیده اند کسانی را که در شب

سیر کرده بوطن خود رسیدند القایل قوله اخمصهم بطنا کما روی عنه انه کان اذا اشتد جوعه

یربط حجرا علی بطنه و یسمیه المشبع وروی انه ما شبع آل محمد من لحم قط وان فاطمة وبعلها وبنیها کانوا یصومون

علی قوام الشعیر کانوا یعدونها لافطارهم ربما اختاروا السائلین کما روی انهم فعلوا ذلک ثلث لیال حتی کان ذلک

سبب نزول سورة هل اتی فی حقهم قوله وعرضت علیه اه کما روی انه قال عرضت علی کنوز الارض ودفعت

الی مفاتیح خزائنها فکرهتها واخترت الدار الآخرة قوله ان الله ابغض شیئا اه فبغض الله للدنیا عدم ارادتها

لاولیائه قوله فتاسی متاس اه امر باتاسی برسول الله در ترک الدنیا تاکیدا لما سبق بعد بیان وجوه

التاسی والجملة الخبریة فی معنی الامر قوله فعند الصباح یحمد القوم السری این ضرب المثل است

بجهة حامل مشقة عاجلة برای رسیدن براحت آجله ای عند الصباح یحمد النائم فی المنزل من سار فی اللیل فبلغ المقصد

فیلوم نفسه علی نومه وتکاسله شبه بحال هذا المسافر حال من اخذه نوم الغفلة حیث یحمد بعد الکشاف

ظلمة الدنیا من سار تلک الظلمة بالاجتهاد فی العبادة والسری جمع السریة مثل المدی جمع المدیة سیر کردن در شب

ق ش ومن خطبة له در این خطبه شریفه بیان میفرماید نعت حضرت رسالت پناه با اشاره ببلیه

مذمت دنیا و تنبیه مردمان از خواب غفلت ق بعثه بالنور المضیء والبرهان الجلی

والمنهاج البادی والکتاب الهادی اسرته خیر اسرة وشجرته

خیر شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة مولده بمکة وهجرته

بطیبة علا بها ذکره وامتد بها صوته ارسله بحجة کافیة وموعظة

شافیة ودعوة متلافیة اظهر به الشرائع المجهولة وقمع به البدع المدخولة

وبین به الاحکام المفصولة فمن یبتغ غیر الاسلام دینا تتحقق شقوته

وتنفصم عروته وتعظم کبوته ویکن مآبه الی الحزن الطویل والعذاب

الوبیل واتوکل علی الله توکل الانابة الیه واسترشده السبیل المؤدیة

الی جنته القاصدة الی محل رغبته اوصیکم عباد الله بتقوی الله

وطاعته

وطاعته فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا رهب فابلغ ورغب فاسبغ و

وصف لکم الدنیا وانقطاعها وزوالها وانتقالها فاعرضوا عما

یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها اقرب دار من سخط الله وابعدها

من رضوان الله فغضوا عنکم عباد الله غمومها واشغالها لما قد

ایقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها فاحذروها حذر الشفیق

الناصح والمجد الکادح واعتبروا بما قد رأیتم من مصارع القرون

قبلکم قد تزایلت اوصالهم وزالت ابصارهم واسماعهم وذهب شرفهم

وعزهم وانقطع سرورهم ونعیمهم فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة

الازواج مفارقتها لا یتفاخرون ولا یتناسلون ولا یتزاورون فا

حذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله

فان الامر واضح والعلم قائم والطریق جدد والسبیل قصد اللغة

بادی بمعنی ظاهر است اسرة بضم همزه مثل غرفه بمعنی اهل و گروه است متهدل اسم فاعل

از تهدل بمعنی فرو ریختن است طیبة اسم مدینه است که پیش از حضرت رسول اسمش یثرب بود قمع

فعل ماضی است از قمع بمعنی برکندن مدخولة اسم مفعول است از دخل بمعنی عیب شقوة بکسر

شین بمعنی دشواری و بدبختی است تنفصم فعل مضارع از فصم بمعنی گسیختن و قطع شدن است

عروة بمعنی حلقه است کبوة بمعنی لغزیدن و تباه شدن است وبیل بمعنی هلاک کننده کدح

بمعنی سعی کننده است اسبغ از اسباغ بمعنی تمام کردن است غضوا امر است از غض بمعنی پوشانیدن

چشم و نگهداشتن است کادح بمعنی سعی کننده است مصارع جمع مصرع محل افتادن است

اوصال جمع وصل است جدد بفتح هر دو بمعنی زمین سخت مساوی است که راه رفتن در آن آسان

باشد قصد میان روی کردن است المعنی یعنی برانگیخت حق تعالی پیغمبر خاتم را بنور روشن کننده

که نبوة و حجة آشکارا که معجزات و براهین ظاهره باهره شریفه است و بکتاب هدایت کننده که قرآن است

اهل و گروه آنحضرت بهترین گروه است که بنی هاشم است و درخت او بهترین درختهاست که اجداد

و آباء اوست شاخهای آن درخت معتدله باستقامت که اهل بیت اطهارند و میوه های آن درخت فرو

ریزنده است که فضایل علمیه و عملیه ایشان است مکان تولد آنحضرت مکه معظمه است و هجرة او بمدینه طیبه است

بلند شد در مدینه دگر بی اندازه او و کشیده شد از آن مدینه آوازه او و فرستاد حق تعالی او را با برهان کفایت کننده
و موعظه شفا دهنده و دعوة تلافی کننده خلایق و تدارک کننده آنها در وقوع مهالک ظاهر کرد حق تعالی بآنحضرت
راهها را که مجهول بود در پیش مردمان و برکند و قطع نمود بوجود او بدعتهای معیوبه را و بیان کرد بزبان معجز بیان او
حکمهای قطع شده و ترک شده از ملت ابراهیم را پس هر کس طلب کند غیر از دین اسلام دینی را محقق و ثابت
شده است شقاوت و بدبختی او و شکسته و گسیخته شده است حلقه او یعنی سعادت و نیکبختی او و ترک
شده است لغزیدن پای او و جای شد بازگشت او بسوی غم دراز بی پایان و بعذاب هلاک کننده گناهکاران
توکل میکنم من بر حق تعالی مثل توکل کردن بازگشتن بسوی او یعنی بالکلیة از غیر او منقطع جستوم و طلب رشد میکنم
از او راه راست را که رساننده باشد بسوی بهشت او و قصد کننده باشد بسوی محل رغبت خواهش او
و وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بپرهیزکاری و ترسیدن از خدا با طاعت کردن او پس بدرستیکه
تقوی و پرهیزکاری او رستگاری است در فردا که روز قیامت است و محل نجات مردم است همیشه و ترسانید
حق تعالی خلایق را از عذاب خود پس بهمه رسانید ترسانیدن خود را و ترغیب و تحریص کرد مردمان را باطاعت
و عبادت خود پس تمام کرد آن تحریص را و وصف کرد برای شما دنیا را یعنی منقطع شدن آنرا
و زائل شدن آنرا و منتقل شدن آنرا پس اعراض کنید از آن چیزیکه شاد کند شما را در دنیا از متاع آن
از جهة کم بودن چیزیکه همراه شما باشد در قبر از آن دنیا این دنیا نزدیکترین خانه است از غضب خدا و دور
ترین او است از خوشنودی خالق جل و علا باز دارید و دفع کنید ای بندگان خدا غمهای دنیا را و شغلها
و تعلقات آنرا از جهة آنچه یقین کرده اید بآن از جدا شدن آن دنیا و از تغیر احوال آن پس بترسید
از دنیا مثل ترسیدن شخص مهربان نصیحت کننده و مثل ترسیدن جد و جهد کننده و سعی نماینده در راه خدا
و عبرت و پند بگیرید با چیزیکه دیده اید آنرا از جاهای افتادن قرنهایی که پیش از شما بودند یعنی ملاحظه کنید قرنها را
که بتحقیق زائل شده است بندهای وصل شده ایشان که اعضای ایشان باشد و فانی شده گوشها
و چشمهای ایشان در قبر است بزرگواری و عزة ایشان و بریده شده است شادی و نعمت ایشان
پس بدل کرده اند نزدیک بودن اولاد خود فقدان و نایاب بودن ایشان و بصحبت زنان خود مفارقت
ایشان را هرگز تفاخر نمی کنند بیکدیگر و تناسل و فرزند متولد نمیسازند و یکدیگر را زیارت نمی کنند
و با همدیگر همسایگی نمیکنند پس بترسید ای بندگان خدا مثل ترسیدن کسیکه غلبه کننده باشد
بر نفس سرکش خود او منع کننده باشد مر شهوة خود را و نظر کننده باشد بامورات بچشم عقل خود پس

بدرستیکه

بدرستیکه امر خیر و شر واضح و روشن است و نشانه هدایت که قرآنست قائم و برپا است و راه حق
سخت محکم مساوی است که آسان است رفتن آن راه و درست میانه روی است خالی از افراط و تفریط
ق ض ع ومن كلام له لبعض اصحابه وقد سئله كيف دفعكم قومكم عن هذا
المقام وانتم احق به یعنی از کلامیکه برای آن امام همام است این کلام معجز نظام است که فرموده
او را برای بعض اصحاب خود در حالتیکه سؤال کرده بود از آنحضرت که چگونه دفع کردند شما را طایفه شما
از این مقام خلافت و حال آنکه شما سزاوارتر بودید باین مقام ق ح م يا اخا بني اسد انك لقلق
الوضين ترسل في غير سدد ولك بعد ذمامة الصهر وحق المسئلة وقد
استعلمت فاعلم اما الاستبداد علينا بهذا المقام ونحن الاعلون
نسبا والاشدون بالرسول صلى الله عليه وآله نوطا فانها كانت اثرة
شحت عليها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرين والحكم الله
والمعود اليه يوم القيمة شعر ودع عنك نهبا صيح في حجراته
وهلم الخطب في ابن ابي سفيان فلقد اضحكني الدهر بعد ابكائه
ولا غرو والله فيا له خطبا يستفرغ العجب ويكثر الاود حاول القوم اطفاء
نور الله من مصباحه وسد فواره من ينبوعه وجدحوا بيني وبينهم شربا
وبيئا فان ترتفع عنا وعنهم محن البلوى احملهم من الحق على محضه
وان تكن الاخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله عليم بما يصنعون
اللغة قلق بروزن کتف صفة مشبهه است بمعنی مضطرب بی آرام وضین مثل شریف بمعنی
تنگ است که بافته شده از ابریشم و یا مو و یا از پوست که پالان و زین را با او می بندند اگر متحرک باشد پالان
و بار میافتد سدد بفتحتین سداد و استقامت است ذمامه بکسر ذال بمعنی حرام و حرمت و ذمه است
و ذمه بکسر ذال بمعنی عهد و پیمان است صهر بکسر صاد بمعنی داماد است نوط بمعنی تعلق و آویزش و چسبیدن
است اثرة بدو فتحه پسندیدن و مستقل شدن است شحت بتشدید حاء مهمله از شح بمعنی بخل است
سخت بتخفیف خاء معجمه از سخا بمعنی عطا کردن و گذشتن است معود بفتح میم و ضم عین مصدر
میمی است بمعنی برگشتن یا اسم زمان است بمعنی زمان برگشتن حجرات بفتح حاء و جیم جمع حجره بمعنی جانب
و ناحیه است هلم بفتح اول و ضم لام و تشدید میم هم فعل است بمعنی تعال کقوله تعالی هلم الینا

وبمعنی بات هم آمده است که در اینجا مراد اوست و متعدی است کقوله تعالی هلمّ شهداءکم یعنی کوّ
نزد اهل حجاز مرکب است از ها و لمّ و اصل آن هالمّ الف ها بجهة تخفیف افتاده است واحد و جمع و مذکر و مؤنث
در آن یکسان است و اهل نجد صرف میکنند او را میگویند هلم هلمّا هلموا اغرود یعنی تعجب و تکلف است
آذد بفتح همزه و سکون واو بمعنی کجی و ناراستی است قوله تعالی بمعنی چشنه چشنده از آب جدحوا
از جدح اولش جیم و آخرش حاء است بمعنی آمیختن و ممزوج کردن است قوله یعنی ای مثل شریف
وبا آورنده المعنی یعنی ای برادر بنی اسد یعنی ای مردیکه از طایفه بنی اسد هستی بدرستیکه تو هر آینه مثل
تنگ مضطرب و متحرک هستی یعنی در قول تو ثباتی و در گفتار تو استواری نیست می پرسی سؤال را یعنی اظهار
میکنی آنرا در غیر استوار و صواب و از برای تو است بعد از این و نامه صهر باوجود این گفتار غیر استوار برای تو
دو احترام است یکی احترام دامادی حیدر کرار و دیگری حق سؤال کردن از آن سید ابرار که بتحقیق طلب
دانستن او کردی پس بدان اما استقلال و استعلای خلفاء ثلثه بر ما اهل بیت در این مقام خلافه و حال آنکه
ما بلندتریم از ایشان از جهة نسب و علو مرتبت و محکمتریم برسول خدا از جهة تعلق و قرب منزلت پس بدرستیکه
آن خلافه خالی رتبت بود مختار خود خلفای بد عاقبت بیجهت و بدون نص از خداوند رب العزة و حضرت رسالت
منقبت و بخل ورزید بر آن خلافه نفوس بد فطرت جماعتی یعنی بخل خلفای ثلثه مانع شد از واگذاشتن خلافه
بر من که حق من بود و سخاوت کرد و بگذشت از آن خلافه نفوس قدسیه دیگران که وجود مبارک خود حضرت
یعنی من بجهة مصالح محبته و حفظ نفس خود گذشتم از آن خلافه و حکم کننده میانه ما و ایشان خداوند
عالمیان است و محل برگشتن خلایق بسوی آن زمان روز قیامت است بگذار و منع کن از خود خلافه غارت
شتر را که صدا از و شد در اطراف آن بیار خبر آنجا برا که خبر شتران بارکش است یعنی خلافتیکه خلفای
ثلثه جبراً از ما گرفتند او را بگذار و بیار امر بزرگ را که واقع شد در خصوص معویه پسر سفیان که عجیب است
از خلافه خلفای ثلثه در آن زمان پس بتحقیق خنداینده مرا روزگار بعد از آنکه گریاند آنرا و تعجبی نیست قسم
بذات اقدس خدا در خنداندن بعد از گریاندن پس ای القوم تعجب کشید برای این امر از جهة امر بزرگ که
فارغ و خالی میکند ابن ابی سفیان تمام طاقت خود را در آن امر عجیب یعنی کمال جد و جهد میکند که خلافه را
غصب کند و زیاد میکند کجی و ناراستی را قصد کردند قوم یعنی بنوامیه و سایر مخالفین قریش قصد نمودند
خاموش کردن نور الهی را از چراغ او و بستن جوشنده او را از چشمه علوم او و مخلوط کردند در میان من و ایشان آب
شربت وبا آورنده را که حرب و قتال است پس اگر مرتفع و برداشته بشود از ما و از ایشان محنتهای ابتلا

حمل بکم

حمل میکنم و وا میدارم ایشان را از طریق حق بر خالص آن و اگر بوده باشد حالت دیگر یعنی اگر بجهة کثرة اعدا امر
بقتل رسانند پس نبرد نفس تو بر ایشان حسرتها بدرستیکه حق تعالی داناست بآنچه میکنند یعنی غم مخور
حقتعالی جزای اعمال ایشان را خواهد داد الغاید قوله و ذلک بعد ذمامة الصهر اه هذا الجملة
للعذر فی حسن جواب الاسدی فان للمصاهرة وللسایل علی المسئول حق الارشاد واما کون الاسدی
صهراً فلان زینب بنت جحش زوجة رسول الله صلعم کانت اسدیة والمصاهرة اشار الیها هی هذه وقیل
ان علیاً کان متزوجاً فی بنی اسد والمصاهرة من جهة هذا التزویج قوله فانها کانت اثرة اه یحتمل
ان یکون الضمیر راجعاً الی الخلافة او الی معنی الاثرة فی الاستبداد قوله شحت علیها نفوس قوم
اراد بهذه النفوس الخلفاء الثلثة الذین غصبوا الخلافة منه وقیل یعنی بها نفوس اهل الشوری بعد قتل عمر قال
ابن ابی الحدید سئلت نقیب البصرة وقت قرائتی علیه عن هذا الکلام کان منصفاً وافر العقل
فقلت له من یعنی بقوله شحت علیها نفوس قوم ومن القوم الذین عناهم الاسدی بقوله کیف دفعکم
قومکم عن هذا المقام اه هل المراد یوم السقیفة او یوم الشوری فقال یوم السقیفة فقلت ان نفسی لا تسامحنی
ان انسب الی الصحابة عصیان الرسول ودفع النص فقال وانا لا تسامحنی ایضاً نفسی ان انسب
الرسول صلعم الی اهمال امر الامامة وقد کان لا یغیب عن المدینة الا و یؤمر علیها امیراً و هو حی فکیف لا یؤمّر
و هو میت ثم قال الیس یعلمک ان رسول الله کان عاقلاً کامل العقل اما المسلمون فاعتقادهم فیه
معلوم واما الیهود والنصاری والفلاسفة فیزعمون انه حکیم سدید الرأی اقام ملة وشید ملکاً عظیماً بعقله
وتدبیره وهذا الرجل الکامل العاقل کیف یترک الناس سدی مهملین الی قوله فقلت له لقد احسنت فیما
قلت الا ان الامام یدل علی انه لم یکن نص علیه الا تراه یقول ونحن الاعلون نسباً اه فلو کان
علیه نص لقال عوض ذلک وانا المنصوص علی المخطوب باسمی فقال النقیب انما اتاه من حیث
یعلم لا من حیث یجهل الا تری ان الاسدی سئله فقال کیف دفعکم قومکم اه و هو انما سئل عن
دفعهم عنه وهم احق به من جهة اللحمة والعترة ولم یکن الاسدی یتصور النص ولا یعتقده ولا یخطر بباله
لانه لو کان هذا فی نفسه فقال له لم دفعک الناس عن هذا المقام وقد نص علیک رسول الله صلعم فاجابه
جواباً ینطبق علی السؤال فلو اجابه بالنص لنفر عنه واتهمه ولم یقبل قوله انتهی کلامهما ملخصاً وهذه الکلمات
تنادی باعلا صوتها علی تشیعهما قوله الحکم الله لفظ الحکم مبتداء بمعنی الحاکم والله خبره وکذا قوله
والمعود مبتداء خبره قوله القیمة ای المرجع فی یوم القیمة قوله ودع عنک نهباً صیح فی حجراته

این شعر از قصیدهٔ امرء القیس است حضرت در لا تمر تبت متمثل شده است آن چون پدر امرء القیس مقتول
شده بود در میان قبایل عرب میگشت تا شاید شیئی تحصیل کند از قاتل پدرش قصاص کند رفت در میان
قبیله بنی جدیله خانه طریف نامی نزول کرد و او خیلی مراعاة حال او کرد لهذا امرء القیس در آنجا مقیم شد
بعد از آن ترسید که طریف در خصوص قصاص پدرش حمایت از او نکند خفاءً رفت پیش خالد نام بعد
از آن بنو جدیله رفتند شتران او را غارت کردند خالد با امرء القیس گفت شتر سواری خود را به من ده تا سوار
شوم بروم شتران ترا بگیرم بیاورم چون نزد بنی جدیله رسید گفت همسایه مرا غارت کردید شتران
او را باز دهید بنو جدیله خالد و تابعان او را از شتران بر اهل فرود آوردند آنها را هم بردند چون این خبر
با امرء القیس رسید قصیده انشاء کرد که مطلعش شعر مذکور است یعنی از غارت اول هیچ مگو بلکه غارت
دوم را بمیان آر و از او تکلم کن که آن عجیب‌تر و غریب‌تر است از اول قوله لکن حدیثا ما
لفظ حدیثا منصوب بتقدیر الفعل ای هات حدیثا او حدثنی حدیثا و یروی حدیث بالرفع ای مقصودی
حدیث فحذف المبتدأ و بقی الخبر و ما فی قوله ما حدیث یحتمل ان یکون ابهامیة و هی التی اذا قرنت
باسم النکرة زادته شیاعا کقوله اعطنی کتابا ما یرید ای ای کتاب کان و یحتمل ان یکون صلة مؤکدة کا
التی فی قوله فیما نقضهم میثاقهم و اما حدیث الثانی فقد ینصب و قد یرفع فمن نصب ابدله من
الحدیث الاول و من رفع جاز ان یجعل ما موصولة بمعنی الذی و صلتها الجملة ای الذی هو حدیث الرواحل
ثم حذف صدر الصلة قوله هلم الخطب ای هات ذکر الخطب فحذف المضاف و اقیم المضاف
الیه مقامه و المراد بخطب العادت الجلیل یعنی الحالات التی فضت الی ان صار معویة منازعاً له
فی الریاسة و صائلا لان تقع فی مقابلة قوله و لقد اضحکنی الدهر اه اشار بذلک الی ما کان
عنده من الهموم و الغموم من جهة الخلفاء الثلث فلم تقنع الدهر له بذلک حتی جعل معویة نظیراً له فضحک
مما یحکم به الدهر و ذلک ضحک تعجب و عبرة قوله یاله خطبا منادی محذوف و لفظ له متعلق است
بفعل مقدر خطبا تمیز است مفسر ضمیر له است ای قوم تعجبوا للخطب خطبا یستفرغ العجب قوله
و حول القوم الی قوله ینبوعه مراد از قوم قریش است و مراد از مصباح نور الله و از ینبوع
خاصه رسول الله است از اهل بیت اطهار او یعنی حاول القریش ازالة امر الخلافة عن معدنه الاحق
و هو بیت الرسول و استعیر لفظ الشرب الوبی لذلک الامر و استعیر لفظ الوبی باعتبار کونه سببا
للهلاک و القتل منهم کالشرب الذی یخلط بالسم قوله و من خطبة له در این خطبه شریفه

بیان

بیان میفرماید از اوصاف جلال و کمال حق تعالی فرمود الْحَمْدُ لِلّٰهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَ سَاطِحِ
الْمِهَادِ وَ مُسِيلِ الْوِهَادِ وَ مُخْصِبِ النِّجَادِ لَيْسَ لِأَوَّلِيَّتِهِ ابْتِدَاءٌ وَ لَا
لِأَزَلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ هُوَ الْأَوَّلُ لَمْ يَزَلْ وَ الْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ
وَ وَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ حَدَّ الْأَشْيَاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَةً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا
لَا تُقَدِّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَ الْحَرَكَاتِ وَ لَا بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَدَوَاتِ لَا يُقَالُ
لَهُ مَتَى وَ لَا يُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ بِحَتَّى الظَّاهِرُ لَا يُقَالُ مِمَّا وَ الْبَاطِنُ لَا يُقَالُ فِيمَا
شَبَحٌ فَيَتَقَضَّى وَ لَا مَحْجُوبٌ فَيُحْوَى لَمْ يَقْرُبْ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْتِصَاقٍ وَ لَمْ
يَبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُخُوصُ لَحْظَةٍ وَ لَا كُرُورُ لَفْظَةٍ
وَ لَا ازْدِلَافُ رَبْوَةٍ وَ لَا انْبِسَاطُ خُطْوَةٍ فِي لَيْلٍ دَاجٍ وَ لَا غَسَقٍ سَاجٍ يَتَفَيَّأُ
عَلَيْهِ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ وَ تَعْقُبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ فِي الْأُفُولِ وَ الْكُرُورِ وَ تَقَلُّبِ
الْأَزْمِنَةِ وَ الدُّهُورِ مِنْ إِقْبَالِ لَيْلٍ مُقْبِلٍ وَ إِدْبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ قَبْلَ كُلِّ غَايَةٍ
وَ مُدَّةٍ وَ كُلِّ إِحْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ تَعَالَى عَمَّا يَنْحَلُهُ الْمُحَدِّدُونَ مِنْ صِفَاتِ الْأَقْدَارِ
وَ نِهَايَاتِ الْأَقْطَارِ وَ تَأَثُّلِ الْمَسَاكِنِ وَ تَمَكُّنِ الْأَمَاكِنِ فَالْحَدُّ لِخَلْقِهِ مَضْرُوبٌ
وَ إِلَى غَيْرِهِ مَنْسُوبٌ لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ مِنْ أُصُولٍ أَزَلِيَّةٍ وَ لَا مِنْ أَوَائِلَ
أَبَدِيَّةٍ بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأَقَامَ حَدَّهُ وَ صَوَّرَ مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ لَيْسَ
لِشَيْءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ وَ لَا لَهُ بِطَاعَةِ شَيْءٍ انْتِفَاعٌ عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ
بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ وَ عِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمٰوَاتِ الْعُلَى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرَضِينَ السُّفْلَى
اللغة ساطح یعنی بسط کننده و گستراننده است مهاد بکسر میم یعنی فراش است و لکن مراد از آن
در اینجا زمین است مسیل اسم فاعل است از تسییل یعنی روان کرده و سیل فرستادن وهاد
جمع وهدة مکان نشیب و گود است مخصب اسم فاعل است از تخصیب یعنی فراخ سالی کردن
در و یا سبز کردن گیاه است نجاد جمع نجد یعنی مکان بلند است جباه بکسر جیم جمع جبهه است
شفاه جمع شفه یعنی لب است فیتقضی با صاد مهمله از تقضی یعنی طلب قضوی و نهایت
کردن است و با ضاد معجمه یعنی طلب تمام شدن التصاق یعنی چسپیدن است و در بعض نسخ التقاص
یعنی تنگ شدن و گرفتن است شخوص یعنی کشیدن چشم است بدون بهم زدن مژه کردن

بمعنی تکرار کردن و باز گردیدن است ادلاف بمعنی پیش آمدن دنو نزدیک شدن و بلندی است که چشم در اول
مشاهده او رامی بیند داج بمعنی تاریک است غسق بمعنی ظلمت است ساج بمعنی ساکن و برقرار
است یتجلجل از تجلجل بمعنی گردیدن و آمد شد نمودن است افول بمعنی غروب کردن است المعنی
یعنی حمد مختص ذات اقدس است که خلق کننده بندگان و بسط کننده زمین برای حیوان و روان کننده سیل
در زمینهای نشیب باران و رویاننده گیاه در بلندیهای مکان نیست برای اولیت او ابتدائی و نیست برای
ازلیت او انتهائی و اوست اولی که هیچ زائل نمیشود و اوست باقی که نیست برای او اجل و نهایت بروی
افتادند برای او پیشانی مردمان و واحد شمردند او را لبهای جمیع مخلوقان معین کرد حدود اشیا را وقت
آفریدن آنها بجهة جدا کردن مر آن ذات اقدس را از مشابهت اشیاء و تقدیر و تعیین نمیکند آن ذات اقدس را
وهمها بحدها و حرکتها و نه بعضوها و انتها و گفته نمیشود برای او کلمه متی زیرا که منزه است از احاطه زمان و زده نمیشود
برای او مدتی بکلمه حتی زیرا که او مبرا است از غایت و نهایت و آن ذات اقدس ظاهر و آشکار است گفته نمیشود
از چه ظاهر شد زیرا که منزه است از ماده و امکان و باطن و پنهان است گفته نمیشود که در چه پنهان است زیرا
که مبرا است از محل و مکان و نیست جثه و شبح که از دور نماید تا دور شود از نظر و یا تمام شود و نیست پوشیده شده
تا احاطه کرده شود بر او چیزی و نزدیک نشده با اشیاء بچسپیدن و دور نشده از آنها بجدا شدن و مخفی نمیباشد
بر او از بندگان نشستن چشم بدون حرکت مژگان و نه تکرار کردن لفظ با بیان و نه پیش آمدن بلندی و نه بسط کردن
گامی در شبها روند در ظلمت ساکن و برقرار یکه میگردد و بر آن ظلمت ماه نور دهنده و عقب آن می آید آفتاب
صاحب روشنائی در بر گردیدن و غروب کردن در گردش زمانها و روزگارها از اقبال کردن شب اقبال کننده و از ادبار
کردن روز ادبار کننده و آن ذات اقدس موجود است پیش از هر نهایت و مدتی و پیش از هر ضبط کردنی و شمردنی
و بلند است آن ذات اقدس از آنچیزیکه نسبت میدهند باو حد قرار دهندگان از صفات قدرها و از نهایات
طرفها و رسیدن مسکنها و متمکن شدن در مکانها پس حد و نهایت برای مخلوق خدا معین شده و بسوی غیر
آن خدا نسبت داده شده خلق نکرده چیزها را از اصلها که ازلی باشند و نه از اولها که همیشه بوده باشند بلکه خلق
کرده آنچیزیرا که خلق کرده پس بپای داشته حد و نهایت او را از اجزاء و اشکال و اقطار و صورت داده آنچیزیرا
که صورت داده پس نیکو کرده صورت او را بحسب خلقت و نیست برای هیچ چیزی از آن خدا امتناعی
و ابائی یعنی هر چیزیکه مشیت او قرار گرفت مخلوق میشود و امتناع برای او محال است و نیست برای او
بسبب اطاعه کردن کسی او را منفعت و فائده علم او بمردهای گذشته مانند علم او است بزندهای باقی مانده

ودانستن

و دانستن او با چیزیکه در آسمانها بلند است مثل دانستن او است با چیزیکه در زمینهای پست پائین تر است
الفائدة قوله خالق العباد الی قوله مخصب النجاد اشارة الی کونه تعالی مبدء لجمیع الموجودات
و سبل الرواد و مخصب النجاد اشارة الی خلقه لجمیع ما ینتفع به المخلوق فی الدنیا قوله لیس لاولیته
ابتداء الخ لانه لو کان لاولیته ابتداء لکان محدثا ولا شیء من المحدث بواجب الوجود قوله ولا لازلیته
انقضاء لانه لو صح علیه الانقضاء والعدم لکان لعدمه سبب فکان وجوده موقوفا علی انتفاء سبب
عدمه والمتوقف علی غیره یکون ممکن الوجود لا واجب الوجود قوله وهو الاول لم یزل الخ تاکید لقوله
لیس لاولیته ابتداء وکذا ان قوله والباقی بلا اجل تاکید لقوله ولا لازلیته انقضاء قوله خرت له الجباه الخ
اشارة الی کمال الوهیته واستحقاقه للعبادة قوله ابانة له من شبهها الخ اشارة الی انه تعالی لا یشبهه
شیء او کل شیء ما عداه محدود ولا حد له تعالی قوله ولا یقال له متی الخ لانه منزه عن لحوق الزمان فلا یسئل عنه بمتی
و مبرا عن غایة الزمان فلا یضرب له بحتی قوله الظاهر الخ خبر لمبتداء محذوف ای هو الظاهر مع غایة
ظهور لا مادة له ولا اصل قوله والباطن الخ ای مع غایة بطونه وخفائه لا مکان له فیه بطن وخفی کسائر
المخفیات من الاجسام والجسمانیات قوله لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة الخ اشارة
الی احاطة علمه بکل المعلومات قوله یغشیه علیه ای علی الغسق قوله وتعقبه ای تتعقبه
فحذف احدی التائین نظیر قوله تعالی تنزل الملائکة والروح روی یعقبه بالیاء من باب التفعیل والضمیر المنصوب
راجع الی القمر قوله من اقبال لیل متعلق بقوله تقلب الازمنة یعنی ان الشمس تعاقب القمر
فتطلع عند غروبه وتطلع القمر عند غروبها قوله من اصول ازلیة یعنی لم یخلق المخلوقات علی
مثال سبق یکون اصلا لخلقه وقیل ان معناه انه لیس لما خلق اصل ازلی ابدی خلق منه من مادة وصورة
کما زعمت الفلاسفة قوله لیس لشیء منه امتناع اشارة الی کمال قدرته واحاطة علمه بجمیع الاشیاء
ف خ ومن منها یعنی از خطبه مذکوره است این خطبه شریفه فرموده ایها المخلوق السوی
والمنشاء المرعی فی ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار بدئت من
سلالة من طین و وضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم واجل مقسوم
تمور فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء ولا تسمع نداء ثم اخرجت
من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها فمن هداک
لاجترار الغذاء من ثدی امک وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک

وإذا ذلك هيهات إن من يعجز عن صفات ذي الهيئة والأدوات فهو
من صفات خالقه أعجز ومن تناوله بحدود المخلوقين أبعد اللغة سوي
صفة مشبهة است یعنی مستوی الخلقة وغیر ناقص منشأ بر وزن مکرم هم مفعول است از انشاء مرعی
اسم مفعول از رعی بمعنی تمور مثل تموج است لفظا ومعنا جنین بچه است که در شکم مادر باشد تحیر فعل
مضارع از احاره بر وزن اقامه بمعنی سخن گفتن است المعنی یعنی ای انسان خلق کرده شده بکمال اعتدال
و ایجاد کرده شده با مراعات خلقة اعضا و احوال در تاریکیهای رحم و در زیاد کرده شدهای پرده ها و ابتدا کرده شده
از خلاصه گل و قرار داده شده در رحم مادر که آرامگاه با مکانت است تا مقدار دانسته شده که زمان حمل است
و مدت قسمت کرده شده که وقت موت است موج میزدی و حرکت میکردی در شکم مادر خود در حالتیکه طفل
بودی سخن نمیگفتی و جواب نمیدادی دعوة دعوت کننده را و نمی شنیدی صدای ندا کننده را پس از آن بیرون
آورده شدی از رحم و قرارگاه خودت بسوی خانه ایکه مشاهده نکرده بودی او را و نمی شناختی راههای منفعتهای
او را که دنیای فانی باشد پس که هدایت کرد ترا بکشیدن غذا یعنی مکیدن شیر از پستان مادرت که شناسا
نمود وقت حاجت جاهای طلب ترا و مواضع خواستن ترا یعنی که فهمانید بتو که وقت گرسنه شدن سر پستان
مادر را باید گرفت یعنی همه اینها را خدا بتو الهام کرد پس این دلیل است بر وجود او و چه دور است شناختن کنه
ذات قدس تو بدرستیکه کسیکه عاجز باشد از شناختن اوصاف مخلوقاتیکه صاحب هیئت و صورتند و
دارای آلات و جوارحند پس او از معرفت صفات خالق آن مخلوق عاجزتر خواهد بود و از اندازه کردن آن خوی
بحدهای مخلوقها دورتر و مهجورتر خواهد شد الفائدة قوله بدئت من سلالة اه هذا اشارة الی آدم الذی
هو اصل البشر کما ان قوله وضعت اه اشارة الی ذریته قوله الی قدر معلوم اه لفظ الی متعلق بمحذوف ای منتهیا
قدر معلوم من مقدار طوله وشکله فی الرحم واجل مقسوم من مدة حیاته فی الدنیا قوله الی دار لم تشهدها اه
یعنی بمحال الانتقال من الدنیا الی الاحوال التی بعد الموت انتقال الطفل من الرحم الی الدنیا فی حرج ومن کلام له
لما اجتمع الناس عليه وشكوا ما نقموه على عثمان وسألوه مخاطبته
عنهم واستعتابه لهم فدخل عليه اللغة نقموا از نقم بمعنی کراهت است استعتاب
طلب نمودن عتبی یعنی رضا و خوشنودی است ومعنی استعتابهم عثمان هو طلبهم منه بان یرضیهم عن المعنی
یعنی از کلامیکه برای آن امام همام است این کلام معجز نظام است که فرموده است در وقتیکه جمع شدند
مردمان بسوی او و شکوه کردند از چیزیکه نپسندیده بودند آنرا از عثمان بن عفان و سؤال کردند از آنحضرت سخن

گفتن

گفتن با عثمان را از جانب ایشان و طلب رضا نمودن از عثمان برای ایشان پس داخل شد حضرت بر عثمان
فقال إن الناس ورائي وقد استسفروني بينك وبينهم ووالله
ما أدري ما أقول لك ما أعرف شيئا تجهله ولا أدلك على أمر لا تعرفه
إنك لتعلم ما نعلم ما سبقناك إلى شيء فنخبرك عنه ولا خلونا بشيء
فنبلغكه وقد رأيت كما رأينا وسمعت كما سمعنا وصحبت رسول الله
كما صحبنا وما ابن أبي قحافة ولا ابن الخطاب بأولى بعمل الحق منك
وأنت أقرب إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وشيجة رحم
منهما وقد نلت من صهره ما لم ينالا فالله الله في نفسك فإنك
والله ما تبصر من عمى ولا تعلم من جهل وإن الطرق لواضحة وإن
أعلام الدين لقائمة فاعلم أن أفضل عباد الله عند الله إمام عادل
هدي وهدى فأقام سنة معلومة وأمات بدعة مجهولة وإن السنن
لنيرة لها أعلام وإن البدع لظاهرة لها أعلام وإن شر الناس عند
الله إمام جائر ضل وضل به فأمات سنة مأخوذة وأحيى بدعة
متروكة وإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يؤتى يوم
القيمة بالإمام الجائر وليس معه نصير ولا عاذر فيلقى في نار جهنم فيدور
فيها كما تدور الرحى ثم يرتبط في قعرها وإني أنشدك أن تكون إمام
هذه الأمة المقتول فإنه كان يقال يقتل في هذه الأمة إمام يفتح عليها
القتل والقتال إلى يوم القيمة ويلبس أمورها عليها ويبث الفتن فيها
فلا يبصرون الحق من الباطل يموجون فيها موجا ويمرجون فيها مرجا
فلا تكونن لمروان سيقة يسوقك حيث شاء بعد جلال السن و
تقضي العمر فقال له عثمان كلم الناس في أن يؤجلوني حتى أخرج إليهم
من مظالمهم فقال عليه السلام ما كان بالمدينة فلا أجل فيه وما غاب
فأجله وصول أمرك إليه اللغة استسفروني ای جعلونی سفیرا و وسیطا
بینک و بینهم وشیجة رابطه و خویشی است یمرجون یعنی مخلوط است سیقة بتشدید

الیاء آن جوان است که میراند او را دشمن وقت غارت کردن اموال شخص المعنی یعنی بدرستیکه
مردمان در عقب منند و تحقیق سفیر و واسطه قرار داده اند مرا میانه تو و میانه ایشان قسم بذات اقدس خدا
نمیدانم چه گویم برای تو نمیشناسم چیزی را که تو ندانی او را و دلالت نمیکنم ترا بر چیزیکه نشناسی تو او را
بدرستیکه تو میدانی آنچه را که ما میدانیم سبقت نگرفتیم تو بسوی چیزی از سلوک با امت تا خبر دهیم تو
از آن و خلوت نکردیم با پیغمبر بچیزی از رعایت رعیت تا تبلیغ کنیم تو آن چیز را بتحقیق تو دیدهٔ
همچنانکه ما دیده ایم و شنیدهٔ همچنانکه ما شنیده ایم و مصاحب رسول الله بودهٔ چنانکه ما مصاحب بودیم
و نبود ابو بکر پسر ابی قحافه و نه عمر پسر خطاب سزاوار بعمل آوردن حق و صواب از تو و حال آنکه تو نزدیک تری
بسوی رسول الله از جهة رگ و ریشه خویشی از ابو بکر و عمر بتحقیق رسیدی از دامادی پیغمبر بچیزیکه ایشان
نرسیدند پس بترس الله از خدا در خصوص نفس خود پس بدرستیکه تو بخدا قسم بینا کرده نشدی از کوری و
آموخته نشدی از نادانی بدرستیکه راههای آیین هر آینه آشکار است نزد مسلمین و نشانهای این مذهب
ثابت و برقرار است نزد مؤمنین پس بدان ای عثمان بدرستیکه فاضلترین بندگان خدا نزد خدا امام عادل است
که خودش هدایت یافته شده و مردم را هدایت کرده پس برپا داشته سنت معلومه را که شریعت غرای نبوی است
و میرانده بدعت مجهوله را که راه ضلالت ابلیسیه است بدرستیکه سنتهای پیغمبر هر آینه روشن است از برای
آنها علامات و نشانهاست که آنها ظاهر است و بدرستیکه بدعتها هم آشکار است که برای آنها است علامتها
و بدرستیکه بدترین مردمان نزد خدای تعالی امام جور کننده است که خودش گمراه شده باشد و گمراه کرده شوند مردم
بسبب او پس میرانده و زایل کند سنتی را که اخذ شده از حضرت رسول صلعم و زنده کرده بدعتی را که ترک کرده شده
بحکم سیف الله المسلول بدرستیکه من شنیدم از حضرت ختمی مرتبت که میفرمود که آورده میشود در روز قیامت
امام ظالم بد فطرت که نیست با او یاری کننده و نه عذر آورنده پس انداخته میشود در آتش دوزخ پس میگردد در آن
جهنم چنانکه میگردد سنگ آسیا پس از آن بسته میشود بزنجیر در قعر جهنم بدرستیکه من قسم میدهم ترا بخدا
و باد درخواست میکنم ترا از خدا آنکه بوده باشی امام امت که مقتول میشوی بواسطه عمل بد خودت پس
بدرستیکه گفته میشود یعنی مردمان از رسول الله روایت میکنند که مقتول میشود در این امت امامیکه میگشاید
بر این امت باب قتل و قتال را تا روز قیامت یعنی بواسطه بدعتهائیکه از او حادث میشود مقاتله و مجادله
تا قیامت میان مردم منتشر خواهد بود و آن امام مقتول ملتبس و مشتبه میکند امور آن امت را بر ایشان و بسط
و پهن میکند فتنه ها را در میان ایشان پس نمی بینند حق را تا تمیز دهند او را از باطل و موج میزنند مردم

در آن فتنه

در آن فتنه ها موج زدنی و ممزوج میشوند در آن فتنه ها ممزوج شدنی پس مباش ای عثمان برای مروان
و خویشاوندان خودت مثل چارپایی که میراند دشمنان او را در وقت غارت اموال که براند آن مروان ترا
هر جاییکه خواهد بعد از کبر سن و بزرگی سال و تمام شدن عمر در آخر حال پس گفت برای آنحضرت
ولایتمرتبت عثمان بد فطرت تکلم کن با مردمان در اینکه مهلت دهند مرا تا آنکه خارج کرده شوم برای
ایشان از مظالم ایشان یعنی از عهده حقوق و تظلمات ایشان بر آیم پس فرمود آنحضرت آنچیزیکه
در مدینه است پس مهلتی نیست در او و آنچیزیکه غایبست در مدینه نیست پس مهلت او رسیدن امر
تو است بسوی او الفایدة قوله انک لتعلم ما نعلم مراد از آن اینست عثمان سلوک و عادات
حضرت رسالتمرتبت را با امت در رعیت مثل حضرت ولایتمرتبت مشاهده کرده و دیده است نه
آنکه علوم دینیه و معارف یقینیه مثل آنحضرت میدانست قوله و انت اقرب الخ از لفظ اقرب
چنین مستفاد میشود که عمر و ابو بکر هر دو قرابت با حضرت رسالتمرتبت داشته اند ولکن قرابة عثمان
نسبت بآن حضرت از آن دو بطبقت بیشتر بوده وجه این مطلب از ذکر نسب ایشان واضح
میشود بجهة آنکه عثمان بعبد مناف منتهی میشود که از اجداد قریب حضرت بوده و ابو بکر و عمر هر دو منتهی
میشوند بکعب که از اجداد بعیده آنحضرت است زیرا که او نوه نضر بن کنانه که جد عاشر پیغمبر و ملقب بقریش بود و ظاهر
نسب عثمان بنا بر بیان بعضی از علماء چنین است عثمان بن عفان بن ابی العاص ابن امیة بن
عبد الشمس ابن عبد مناف و ظاهر نسب ابو بکر چنین است ابو بکر بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن
سعد بن تیم بن کعب و ظاهر نسب عمر اینست عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله
بن قرط بن رباح بن عدی ابن کعب و این مطلب بحسب ظاهر حال و بنا بر ظاهر بیان بعضی مورخین چنین است
ولکن کافه امامیه عمر را ولد الزنا میدانند چنانکه در خطبه شقشقیه مفصلاً معروض داشتیم قوله و قد نلت
من صهره بعضی گفته عثمان دو دختر حضرت رسول را عقد کرده بود اول رقیه نام را عقد کرد بعد از وفات
او زینب نام را عقد کرد و باعتقاد حقیر آن است که اینها یعنی رقیه و زینب دختران آن حضرت نبودند
چنانکه در کتاب کامل الشقیقه و تحفة الابرار و غیر اینها نقل شده بلکه دختران خواهر خدیجه کبری بودند که پدر ایشان
هند نام و مادر ایشان هالة بنت خویلد بود در حین طفولیت آن دختران والدین ایشان وفات کرده بودند خدیجه
کبری ایشان را در بیت شرف نبوة تربیت کرده و حضرت رحمة للعالمین نظر لطف و رحمت بجانب ایشان

بکر و مثل نظر شفقتی که با نور دیده خود فاطمه زهرا ابی بکر داشته ابد خران آنحضرت استغفار یافته بودند قوله فالله
الله تکرار لفظ جلاله بجهة تاکید است مفعول به است از برای فعل محذوف ای اتق الله واحذر عقابه فی
حق نفسک قوله وما تبصر من عمی هذا اشارة الی ان عثمان غیر محتاج الی تعلیم فیما یرد منه
من جهة وضوح طرق الشریعة وقیام اعلام الدین قوله فانه کان بی اشارة انه قد کان الرسول اخبر
بذلک بهذه العبارة التی نقلها بعد قوله بی ادیا باسبها قوله فلا تکونن لمروان اشارة است بسوی
آنکه مروان علیه اللعنه از جمله قوی ترین اسباب باعثه بر قتل عثمان بود چنانکه در بیان قصه قتل عثمان در خطبه
شقشقیه مجملا گذشت قوله حتی اخرج الیهم من مظالمهم مظالم جمع المظلمه بفتح المیم وکسر اللام مراد
منه ما یطلبه المظلوم عند الظالم والمراد من الخروج من المظالم هو اداء الحق قوله فلا اجل ای یعنی ان الحاضر
من مال الله لا معنی لن خبره فعلا والغایب منه لا معنی لن خبره بعد وصوله الیک واما قبل الوصول لا حق لهم
فی المطالبة قوله ومن خطبة له یذکر فیها عجیب خلقة الطاووس دراین خطبه
شریفه ذکر میفرماید حضرت ولایت مرتبت از عجیب وغریب بودن خلقت طاوس بطریقی که عقول در ادراک متحیرند

**ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان وموات وساکن وذی حرکات
واقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته وعظیم قدرته ما انقا
دت له العقول معترفة به ومسلمة له ونعقت فی اسماعنا دلائله علی
وحدانیته وما ذرأ من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید
الارض وخروق فجاجها ورواسی اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة
وهیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر ومرفرفة باجنحتها فی مخارق
الجو المنفسح والفضاء المنفرج کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة
ورکبها فی حقاق مفاصل محتجبة ومنع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی السماء
خفوفا وجعله یدف دفیفا ونسقها علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف
قدرته ودقیق صنعته فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما
غمس فیه ومنها مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به**
اللغة
حیوان بتحریک بمعنی زندگانی در اینجا بمعنی زنده است موات بروزن سحاب
چیزیست که در آن جان نباشد نعقت از نعق بمعنی صدا کردن است ذرء از ذرء بمعنی خلق کردن

است اخادید

است اخادید جمع اخدود بمعنی شکاف زمین است فجاج جمع فج راه واسع است در
میان دو کوه رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت و برقرار است مرفرفة اسم مفعول است از رفرفه
بمعنی بسط کردن حقاق جمع حق محل جمع شدن دو مفصل است از اعضاء عبالة بفتح اول
امتلاء و کثافت جسد است خفوف جمع خفیف است و مصدر هم آمده بمعنی سبک شدن و سرعت
حرکه دفیف حرکه دادن مرغ است بر خود نسق از نسق بمعنی نظم و ترتیب است اصابیغ
جمع اصباغ بفتح همزه و آن جمع صبغ بکسر صاد بمعنی رنگ است مغموس فرو برده شده است قالب
بفتح لام است و از آلات قالب کفش و خشت المعنی یعنی خلق فرمود حق تعالی مخلوقات را خلق کردن عجیب
و غریب از زنده و مرده و از ساکن مثل زمین و از صاحب حرکه مثل آسمان و برپا داشت از شاهدهای
واضحات بر نیکوئی خلقت خود و بزرگی قدرت خود چیزی را که اطاعت کرده اند برای او عقلها در
حالتی که اقرار کننده اند بآن خداوند همه حال و گردن نهنده اند برای امر آن خالق متعال و صدا زد در گوشهای
ما دلیلهای او بر وحدانیته و دلیلهای چیزی که خلق کرده از اختلاف صورتهای مرغانیکه ساکن کرده آنها را
در شکافهای زمین و در رخنهای راهها که واقعند در میان کوهها و در ثابت شدهای کوههای بلند زمین از جان
بالهائیکه این صفت دارند مختلفند در آثار و از هیئتها یکه متفرقند در اطوار و صرف کرده شده اند در مهار
تسخیر پروردگار و بسط داده شده اند بالهای خود در شکافهای هوای وسعت دارد و فضای فرجه دار خلق کرده
خداوند آفریدگار آن زمره اطیار را بعد از آنکه نبودند در عجایب صورتهای آشکار و ترکیب کرد آنها را در جمع
شدهای مفاصل پنهان شده در تحت استار و منع کرد بعضی از مرغان را به بزرگی و پری خلقت چه اش
از آنکه بلند شود در هوا بسوی سما در حالتیکه سبک باشد در رفتار و قرار داد آن بعض را آنکه حرکت دهد پر
خود را حرکت دادنی یعنی بپرد و پریدن قریب بزمین مثل شترمرغ و ترتیب داد مرغان را بانتظام تمام بر
اختلاف آنها در رنگهای گوناگون بنیکوئی قدرتش و باریکی صنعتش پس بعضی از آن مرغان که فرو برده شده اند
در قالب رنگی که مخلوط نمی شود بآن غیر از آنکه فرو برده شده در آن و بعضی دیگر از آن مرغان فرو برده شده است
در آن رنگی که بتحقیق طوق زده شده بغیر از چیزیکه رنگ کرده شده است بالغاید قوله وما انقادت
له العقول الی قوله وما ذرأ لفظ ما در ما انقادت موصوله است مفعول به است از برای اقام و ضمیر مجرور
در له اول راجع است بما موصوله و ضمیر در به و له دوم راجع است بالله و ضمیر در دلائله محتمل است که راجع بما موصول
باشد و یا بالله و لفظ ما در ما ذرء موصوله است محلا مجرور است عطف است بر ضمیر در دلائله ای نعقت فی اسماعنا

دالة على وحدانيته ودلائل ما خلق قوله اخاديد اه آن کن فی الأخاديد مثل قطا است کن فی الفجاج مثل
الطيهوج وساکن در سر کوهها مثل باز شکاری وعقاب قوله مصرفة فی زمام اه ای هی مسخرة تحت
القدرة الالهية قوله وحقاق المفاصل کالرکبة وجعلها محتجبة لأنها مستورة بالجلد واللحم قوله ان يسموا
فی السماء ظاهرا منصوب بنزع خافض است متعلق است بمنع ای منع من ان يعلوا فی السماء من جهة
ثقله بجثه کالنعامة قوله فمنها مغموس اه والمراد من المغموس الاول هو ذو لون الواحد کالابيض والاحمر
والاسود ومن المغموس الثانی هو ذو اللونين او ذی الالوان مثل ان يکون جبهه احمر وعنقه خضر ق

وَمِنْ اَعْجَبِها خَلْقاً الطّاوُسُ الَّذی اَقامَهُ فی اَحْکَمِ تَعْدیلٍ وَنَضَّدَ اَلْوانَهُ
فی اَحْسَنِ تَنْضیدٍ بِجَناحٍ اَشْرَجَ قَصَبَهُ وَذَنَبٍ اَطالَ مَسْحَبَهُ وَاِذا
دَرَجَ اِلَی الْاُنْثی نَشَرَهُ مِنْ طَیِّهِ وَسَما بِهِ مُطِلّاً عَلی رَاْسِهِ کَاَنَّهُ قِلْعُ
دارِیٍّ عَنَجَهُ نُوتِیُّهُ یَخْتالُ بِاَلْوانِهِ وَیَمیسُ بِزَیَفانِهِ یُفْضی کَاِفْضاءِ
الدِّیَکَةِ وَیَؤُرُّ بِمُلاقَحَةٍ اَرَّ الْفُحُولِ الْمُغْتَلِمَةِ لِلضِّرابِ اُحیلُکَ مِنْ ذلِکَ عَلی مُعایَنَةٍ
لا کَمَنْ یُحیلُ عَلی ضَعیفٍ اِسْنادُهُ وَلَوْ کانَ کَزَعْمِ مَنْ یَزْعُمُ اَنَّهُ یُلْقِحُ بِدَمْعَةٍ
تَسْفَحُها مَدامِعُهُ فَتَقِفُ فی ضَفَّتَیْ جُفُونِهِ وَاَنَّ اُنْثاهُ تَطْعَمُ ذلِکَ ثُمَّ تَبیضُ
لا مِنْ لِقاحِ فَحْلٍ سِوَی الدَّمْعِ الْمُنْبَجِسِ لَما کانَ ذلِکَ بِاَعْجَبَ مِنْ مُطاعَمَةِ الْغُرابِ
تَخالُ قَصَبَهُ مَداریَ مِنْ فِضَّةٍ وَما اُنْبِتَ عَلَیْها مِنْ عَجیبِ داراتِهِ وَشُمُوسِهِ
خالِصَ الْعِقْیانِ وَفِلَذَ الزَّبَرْجَدِ فَاِنْ شَبَّهْتَهُ بِما اَنْبَتَتِ الْاَرْضُ قُلْتَ جَنیً جُنِیَ
مِنْ زَهْرَةِ کُلِّ رَبیعٍ وَاِنْ ضاهَیْتَهُ بِالْمَلابِسِ فَهُوَ کَمَوْشِیِّ الْحُلَلِ اَوْ مُونِقِ عَصْبِ
الْیَمَنِ وَاِنْ شاکَلْتَهُ بِالْحُلِیِّ فَهُوَ کَفُصُوصٍ ذاتِ اَلْوانٍ قَدْ نُطِّقَتْ بِاللُّجَیْنِ الْمُکَلَّلِ
یَمْشی مَشْیَ الْمَرِحِ الْمُخْتالِ وَیَتَصَفَّحُ ذَنَبَهُ وَجَناحَهُ فَیُقَهْقِهُ ضاحِکاً لِجَمالِ سِرْبالِهِ
وَاَصابیغِ وِشاحِهِ فَاِذا رَمی بِبَصَرِهِ اِلی قَوائِمِهِ زَقا مُعْوِلاً بِصَوْتٍ یَکادُ
یُبینُ عَنِ اسْتِغاثَتِهِ وَیَشْهَدُ بِصادِقِ تَوَجُّعِهِ لِاَنَّ قَوائِمَهُ حُمْشٌ کَقَوائِمِ
الدِّیَکَةِ الْخِلاسِیَّةِ وَقَدْ نَجَمَتْ مِنْ ظُنْبُوبِ ساقِهِ صیصِیَةٌ خَفِیَّةٌ وَلَهُ فی
مَوْضِعِ الْعُرْفِ قُنْزُعَةٌ خَضْراءُ مُوَشّاةٌ وَمَخْرَجُ عُنُقِهِ کَالْاِبْریقِ وَمَغْرِزُها
اِلی حَیْثُ بَطْنُهُ کَصِبْغِ الْوَسِمَةِ الْیَمانِیَّةِ اَوْ کَحَریرَةٍ مُلْبَسَةٍ مِرْآةً ذاتَ صِقالٍ

وکانه

وَکَاَنَّهُ مُتَلَفِّعٌ بِمِعْجَرٍ اَسْحَمَ اِلّا اَنَّهُ یُخَیَّلُ لِکَثْرَةِ مائِهِ وَشِدَّةِ بَریقِهِ اَنَّ الْخُضْرَةَ
النّاضِرَةَ مُمْتَزِجَةٌ بِهِ وَمَعَ فَتْقِ سَمْعِهِ خَطٌّ کَمُسْتَدَقِّ الْقَلَمِ فی لَوْنِ الْاُقْحُوانِ
اَبْیَضُ یَقَقٌ فَهُوَ بِبَیاضِهِ فی سَوادِ ما هُنالِکَ یَأْتَلِقُ وَقَلَّ صِبْغٌ اِلّا وَقَدْ
اَخَذَ مِنْهُ بِقِسْطٍ وَعَلاهُ بِکَثْرَةِ صِقالِهِ وَبَریقِهِ وَبَصیصِ دیباجِهِ وَرَوْنَقِهِ
فَهُوَ کَالْاَزاهیرِ الْمَبْثُوثَةِ لَمْ تُرَبِّها اَمْطارُ رَبیعٍ وَلا شُمُوسُ قَیْظٍ وَقَدْ یَنْحَسِرُ
مِنْ ریشِهِ وَیَعْری مِنْ لِباسِهِ فَیَسْقُطُ تَتْری وَیَنْبُتُ تِباعاً فَیَنْحَتُّ
مِنْ قَصَبِهِ انْحِتاتَ اَوْراقِ الْاَغْصانِ ثُمَّ یَتَلاحَقُ نامِیاً حَتّی یَعُودَ کَهَیْئَتِهِ
قَبْلَ سُقُوطِهِ لا یُخالِفُ سالِفَ اَلْوانِهِ وَلا یَقَعُ لَوْنٌ فی غَیْرِ مَکانِهِ وَاِذا
تَصَفَّحْتَ شَعْرَةً مِنْ شَعَراتِ قَصَبِهِ اَرَتْکَ حُمْرَةً وَرْدِیَّةً وَتارَةً خُضْرَةً
زَبَرْجَدِیَّةً وَاَحْیاناً صُفْرَةً عَسْجَدِیَّةً فَکَیْفَ تَصِلُ اِلی صِفَةِ هذا عَمائِقُ الْفِطَنِ
اَوْ تَبْلُغُهُ قَرائِحُ الْعُقُولِ اَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ اَقْوالُ الْواصِفینَ وَاَقَلُّ اَجْزائِهِ
قَدْ اَعْجَزَ الْاَوْهامَ اَنْ تُدْرِکَهُ وَالْاَلْسِنَةَ اَنْ تَصِفَهُ فَسُبْحانَ الَّذی بَهَرَ
الْعُقُولَ عَنْ وَصْفِ خَلْقٍ جَلّاهُ لِلْعُیُونِ فَاَدْرَکَتْهُ مَحْدُوداً مُکَوَّناً وَمُؤَلَّفاً
مُلَوَّناً وَاَعْجَزَ الْاَلْسُنَ عَنْ تَلْخیصِ صِفَتِهِ وَقَعَدَ بِها عَنْ تَأْدِیَةِ نَعْتِهِ
وَسُبْحانَ مَنْ اَدْمَجَ قَوائِمَ الذَّرَّةِ وَالْهَمَجَةِ اِلی ما فَوْقَهُما مِنْ خَلْقِ الْحیتانِ
وَالْاَفْیِلَةِ وَوَأی عَلی نَفْسِهِ اَنْ لا یَضْطَرِبَ شَبَحٌ مِمّا اَوْلَجَ فیهِ الرُّوحَ
اِلّا وَجَعَلَ الْحِمامَ مَوْعِدَهُ وَالْفَناءَ غایَتَهُ اللغة نضد از تنضید بمعنی ترتيب
وقرار دادن بعضی بربالای بعضی دیگر اشرج از اشراج بمعنی داخل کردن بعضی بر بعضی دیگر ومراد از
قصب در اینجا رگهای واستخوانهای بال مرغ است مسحب بروزن مقعد جای کشیدن است درج
از درج بمعنی رفتن است مظل با ظاء معجمه بمعنی سایه انداز نده ودر بعضی نسخ با طاء مهمله بمعنی مشرف است
قلع بکسر قاف بادبان کشتی است داری آورنده عطر است در شهر دارین که موضع است در بحرین
که در آنجا از هند وبار کشتی که از هندوستان میآورند میگویند الآن خراب است والقلع الداری بادبان است
که بسته داده میشود وبسوی بلده دارین عنجه از عنج بمعنی میل کردن است نوتی بروزن لوطی کشتیبان است
زیرا که مشتق از نوت بمعنی میل است یختال از اختیال بمعنی تکبر است یمیس از میس بمعنی

تبختر و خرامیدنست ذیفان بمعنی تبختر و با ناز رفتن است دیکه جمع دیک یعنی خروس تبادی از از
بمعنی جماع کردن است و حرکت کردن در وقت جماع ملافحه بمعنی ملاکه است در ردی مبلاقحه بالهاء
ای محال اللقاحه که عبارت از ماده باشد که محل جماع نر است مغتلمه اسم فاعل از اغتلام بمعنی بهیجان
آمدن شهوة نر و ماده است ضراب جهیدن نر بماده است اجیل متکلم وحده است از احاله بمعنی
حواله کردن دمعه قطره از اشک چشم است بفسح از سفح بمعنی ریختن است و در بعضی از نسخ تشنج
دیده شده از تشنج بمعنی صدا کردن آب است در وقت جوشیدن در دیگ و کوزه مدامع جمع مدمع
بمعنی محل اشک که گوشه چشم باشد ضفتین تثنیه ضفه بفتح ضاد معجمه بمعنی جانبست و بکسر ضاد بیزادت
منجبس بمعنی منفجر است مداری جمع مدری و هی خشبة ذات اطراف کاصابع الکف محدده
الرؤس یعنی بها الحنطه و الشعیر ظاهرا آن چوبست که گندم و جو و خرمن را بواسطه او کاه تبرز میسازند بعضی گفته
بمعنی شاخ است و برخی گفته شانه است که موی سر زنان را باو اصلاح میکنند دارات جمع داره خطوط
سندیره در قصب طاوس است عقیان طلای خالص است فلذ جمع فلذه بمعنی قطعه و پاره
از زبرجد است زبرجد بعضی گفته بمعنی زمرد است جنی صفه مشبهه است بمعنی مجنی بمعنی چیده
شده زهره بمعنی شکوفه است ضاهیت فعل ماضی از مضاهیه بمعنی مشابهه است موشی
اسم مفعول است از توشیه بمعنی زینت دادن و نقش موتق بمعنی تعجب آورنده عصب بالفتح
و السکون برود یمنی است که نخ او را قبل از بافتن رنگ می کنند بعضی گفته رنگی است او بیده نمیشود
مگر در یمن فصوص بالضم جمع فص بالفتح بمعنی نگین انگشتر است نطقت از تنطیق بمعنی مرصع کردن
کمربند و بستن کمر لجین بمعنی نقره است مرح بوزن خشن شادی کننده مختال تکبر کننده
سربال بمعنی پیراهن است وشاح بالکسر چیزیست که بافته میشود از پوست عریض مرصع بجواهر که
بیفته حمایل زنان است زقا فعل ماضی است از زقی بمعنی بانگ کردن معول بمعنی گریه کننده حمش
جمع احمش بمعنی باریک ساقین است خلاسیه بکسر خا خروسی است که متولد شده باشد
از مرغ هندی و فارسی که ساقش بسیار باریکست نجمت از نجم بمعنی ظاهر شدن و برآمدن است
ظنبوب بوزن زنبور طرف ساق است صیصیة خارست روییده در پس پای خروس عرف
موی است که بلند شده باشد از گردن طاوس بر سرش قنزعة بضم القاف و الزاء و فتحهما و کسرهما موی
حوالی سر است مغرزها جای فرو بردن و ثابت شدن است وسمه بفتح واو و بکسر سین و سکون اجزای کت

که بالا و رنگ

که بالا و رنگ میکند منافع بمعنی پیچیده شده و در بعض نسخ منقنع دیده شده اسحم مثل اسود است
لفظا و معنا مسندق بمعنی باریکی است اقحوان بضم الهمزة و الحاء علف بابونه است بقق
بالتحریک بوزن فرس سفیدی شدید است یاتلق از ائتلاق بمعنی درخشیدن است بصیص
بمعنی براق و درخشنده ازاهیر جمع ازهار بفتح همزه که جمع زهر بمعنی شکوفه است قیظ
عبارتست از اول طلوع ثریا تا بطلوع سهیل ینحسر از تحسر بمعنی ساقط شدن است تتری
بمعنی پی در پی است که در اصلش وتری بود تتابع بکسر با بمعنی موالاة است انحتات بمعنی
ریختن است عسجد بمعنی طلا است ذرته بمعنی مورچه است همجرته است حیتان
جمع حوت واتی از وآی بمعنی وعده کردن است حمام بکسر حاء بمعنی مرگست المعنی
یعنی از عجیب ترین مرغان از جهت خلقت طاوس است که بیافریده او را حق تعالی در محکم ترین
است آفریدن و ترتیب داده اجزا در نیکوترین ترتیب با بالیکه بعضی را داخل کرده ساق گرداندن بالها را که مثل نی است
و بدم میکه دراز کرده جای کشیدن او از دنبیکه میرود طاوس نزد بسوی ماده اش پراکنده میکند آن دم را از پیچیدن
آن و بلند مینماید آن دم را در حالتیکه سایه انداخته است بر سرش گویا آن دم در حال ارتفاع و حرکت مثل
بادبان کشتی منسوب بشهر دارین است که میل بدهد آن بادبان را کشتیبان و میخرامد بسبب رنگهای خود
و میسازد بواسطه تبختر خود افضاء و مباشرت میکند مثل مباشرت کردن خروسان و جماع میکند با ماده ای
خود مثل جماع کردن نرهای که بهیجان آمده باشد شهوة او و حواله میکنم ترا ای مخاطب من از این چیزیکه گفتم
بر دیدن و مشاهده کردن نه مثل کسی که حواله کند گفتار خود را بر ضعیف اسناد و سستی نسبت قول بکس غیر معتبر
و اگر بوده باشد این جماع طاوس مثل گمان فاسد کسیکه گمان میکند آنکه بدرستیکه جماع میکند آن با ماده خود بقطره
از اشک چشمیکه میریزد آن از گوشهای چشم پس میایستد آن قطره اشک چشم در دو جانب پلکهای چشم آن پس بدرستیکه
ماده آن طاوس قطعم میکند و میچشد آن قطره را و بعد از آن تخم میکند او و نیست انحاله از جماع کردن نری با ماده غیر
سوای اشک چشم بیرون آمده شده و هر آینه چنین باشد نیست این امر عجیبتر از مطاعمه کردن زاغ ماده از اشک
چشم زاغ نر و خیال میکند طاوس ... و اصل بالهای خود را میلهای از نقره سفید و خیال میکند آنچه رویده شده است بر آن
از عجیب دایرهای آن و از غریب درخشنده‌ای آن مانند طلای خالص پاک و پارهای زبرجد صاف یعنی پرهای خود را
وقتیکه باز میکند مثل دایرهای درخشنده خیال میکند آنها را از طلاء خالص و زبرجد صاف پس اگر تشبیه کنی آن طاوس را
بچیزیکه رویانیده است او را زمین از گلها و شکوفها میگوئی گیاه چیده شده از شکوفه الوان هر بهار و اگر تشبیه کنی او را

بلبو سها پس آن مانند حلقه های نقش کرده شده از طلا است و با مثل جوش آینه و نیفتاده اند بر آن بینی است و اگر تشبیه
کنی او را بزبور پس آن مانند نخیلهای صاحب رنگهاست که بتحقیق بسته شده باشند با طراف مانند گره بند
بنقره مزین بجواهر در راه میرود آن طاوس مانند راه رفتن شخص شاد متکبر خرامان و تجسس میکند و میگردد بدقت
تمام بدم و بال پر خود را در هر زمان پس صدا بالقهقهه بلند میکند در حالتیکه خندان است بجهة جمال و نیکوئی
پیراهن رنگین خود و بواسطه رنگهای حمایل مزین بجواهر خود پس در وقتیکه میاندازد نظر خود را بسوی پایهای سیاه
باریک خود بانگ میکند در حالتیکه گریه کننده است بصوت حزین خود نزدیک است که ظاهر کند استغاثه
و فریادرس خواستن خود و شهادت میدهد براستی بوجع و غم خود بجهة آنکه پایهای آن باریک درشت است
مثل پایهای نارک خروس خلاسی و بتحقیق برآمده است از طرف ساق آن طاوس خاری که مخفی و پنهان است
و از برای او است در موضع پس گردن آن موی جمع شده و سبز آب دار مزین بنقش و نگار و جای خارج شدن گردن
آن مانند لوله ابریق است و موضع فرو بردن گردن آن بسوی جای شکمش مثل رنگ وسمه یمنی است و یا مانند حریر پوشیده
شده در حالتیکه مانند آینه است صاحب صیقل و گویا آن طاوس پیچیده است بمقنعه سیاه رنگ لکن بدرستیکه
شان چنین است خیال کرده میشود آن طاوس بجهة بسیاری آب و تر و تازه و بواسطه شدت درخشندگیش آنکه سبزی
باطراوت خوش آینده ممزوج شده است با آن و با شکافته گوش او خطیست مانند باریکی سر قلم در رنگ گیاه
بابونه که سفید است در نهایت سفیدی پس آن خط بسفیدی خود در سیاهی آنچه آنجا است میدرخشد و قلیل
رنگی از رنگها مگر آنکه گرفته است طاوس قسط کاملی از آنها و بلندی و تفوق کرده رنگ طاوس بجمیع رنگها به بسیار
صیقل و درخشندگیش و براقی و بهاء و نقش پس آن طاوس مانند شکوفههای گسترانیده شده است که نپرورده
باشد آنها را بارانهای بهار و نه آفتابهای گرم و گاهی برهنه میشود از پرش و برهنه میشود از لباس رنگین
پس میافتد آن پر او پی در پی و میروید در عقب یکدیگر پس میریزد آن پر از محل ساقش مثل ریختن برگهای شاخها
و بعد از آن متلاحق و عقب یکدیگر بیایند در حالتیکه نمو کننده اند تا آنکه عود میکند مثل هیئت سابقه خود پیش
که پیش از افتادن داشت که مخالف نباشد رنگهای لاحق آن با رنگهای سابقش و واقع نمیشود هیچ رنگی
در غیر مکان خود و در وقتیکه تجسس و نظر کنی هر موئی از موهای او پس بتحقیق نظر آن مینماید تو آن مو را سرخ است که برنگ
گل سرخ است و بار دیگر سبز زیرا که برنگ زبرجد است و گاهی زرد زیرا که برنگ طلاست پس چگونه میرسد بسوی
صفت این طاوس عمقهای فکرهای اشخاص صاحب فطانت و دقت و یا چگونه میرسد بوصف این مرغ طبایع
عقلها و یا چگونه نظم میکند وصف او را قولهای وصف کنندگان و حال آنکه اقل اجزاء آن عاجز کرده است

و بهمارا از درک کردن کیفیات آن و زبانها را از وصف کردن اوصاف آن پس منزه میدانم منزه دانستنی
آنچنان خدائیرا مغلوب کرده عقلها را از وصف کردن مخلوقی و آشکار کرده آن مخلوقیرا از برای چشمها
پس درک کردند آنرا در حالتیکه معین و ایجاد شده بود و ترکیب کرده شده و رنگدار بود و عاجز کرده زبانها را
از تلخیص و بیان کردن وصف او و متقاعد ساخته آن زبانها را از ادا کردن نعت وصف آن پس منزه
میدانم منزه دانستنی آنکسیرا که محکم کرده پایهای مورچه و پشه کوچک تا آنچه بالای آنهاست از عظم جثه
از خلق کردن ماهیان عظیم و فیلان جسیم و وعده کرده بر نفس خود یعنی واجب کرده بر ذات اقدس خود
آنکه نجنبد هیچ جنبنده از آنچه داخل کرده روح را مگر آنکه قرار داده مرگ را وعده گاه او و فانی شدن را نهایت آن
الغایة قوله قلع داری انما خص دارین بالذکر لانها کانت معمورة فی زمانه و مشهورة قوله احیلک
من ذلک علی معاینة فان قیل من این للمدینة طواویس و این العرب من هذا الطایر حتی یقول امیر المؤمنین احیلک
من ذلک علی معاینة قیل لم یشاهد امیر المؤمنین الطواویس بالمدینة بل بالکوفة و کانت یومئذ یجبی الیها ثمرات
کل شیء و یاتی الیها هدایا الملوک من الآفاق قوله تخیلة مجامعة الطواویس لاهل الکوفة مع وجود الذکر و الانثی غیر مستبعد
قوله لا کمن یحیل ای یعنی انه لم ینقل ذلک عن اسناد ضعیف یحتمله الطعن بل قال ذلک عن عیان و مشاهدة
قوله لما کان ذلک باعجب ای هذا جواب لکلمة لو و اشارة الی زعم قوم ان الذکر تدمع عینه فتقف الدمعة
بین اجفانه فتاتی الانثی فتطعمها فتلقح من تلک الدمعة یعنی هذا الزعم فی حق الطاوس لیس باعجب من مطاعمة
الغراب هذا که زعم عرب آنست که مجامعت غراب بمطاعمة ذکر و انثی است یعنی رسانیدن جرعه
از آب که در سنگدان نر است بمنقار ماده و نهادن هر یکی از ایشان منقار خود را در منقار دیگری و بدانکه
حضرت لا بتر تیب متعرض نفی و اثبات مطاعمه نشده است بلکه محتمل مقصود حضرت آنست
که انطباق ممکن است و لکن بعید است و نسبت داده اند بشیخ بوعلی سینا که حمل کبک ماده از باد است
که میوزد از جانب کبک نر و از شنیدن آواز آن و نقل عن الجاحظ ان الطاوس قد تبیض من الریح بان تکون
فی سفالة الریح و فوقها الذکر فتحمل ریحه و تبیض منها و قال بعض الریح قلّ ان یفرخ یعنی بجهت آنکه از باد زاهل نبود
کم است که جوجه بیاورد قوله مدا ری من فضة ای شبه قصب الطاوس بالمداری من الفضة و من
شاهد صورة قیام ذنبه مع بیاض اصول ریشه و تفرقها عند نشره للسفاد عرف موضع التشبیه المذکور و کذلک
تشبیه الخطوط الصفرة المستدیرة علی رئیس ریش الذنب الخالص الذهب فی الصفرة الکاملة مع ما یعلوه
من ابرق و تشبیه ما فی وسط تلک الدارات من الدوائر الخضر بقطع الزبرجد فی الخضرة و استعیر لفظ الشموس

للخطوط الصفرة المستديرة ملاحظة تشبيهها لها في الاستدارة والاستنارة قوله لم تربها اه اي لم تعد تلك
الالوان امطار ربيع ولا شموس قيظ لانه لما تخيل انها ازاهير وكان من شانها ان لا تكون الا في زمن الربيع باعطاء
وحرارة الشمس المعدة لتنويره اراد ان يبين عظمة صانعها بانها مع كونها ازاهير خلقها بغير مطر ولا شمس قوله
او تلك جمرة اه يعني من حكم الصانع جل شانه انك ترى شعرة واحدة من شعرات ريشه الوانا مختلفة
ثم اعلم ان الحكماء ذكروا في الطاوس امورا احدها انه يعيش خمسا وعشرين سنة وهي اقصى عمره وانه
يبيض في السنة الثالثة من عمره ويبيض في السنة اثنتي عشرة بيضة في ثلثة ايام والثالث انه يحضنها
يوما ثم يفرخ والرابع انه يلقي ريشه مع سقوط ورق الشجر وينبته مع ابتداء ورق الشجر قوله منها
في صفة الجنة يعني از جملهٔ خطبهٔ مذکوره این خطبهٔ شریفه است که در بیان صفت بهشت عنبر سرشت

فلو رميت ببصر قلبك نحو ما يوصف لك منها لعزفت نفسك
عن بدائع ما اخرج الى الدنيا من شهواتها ولذاتها وزخارف مناظرها
ولذهلت بالفكر في اصطفاق اشجار غيبت عروقها في كثبان المسك
على سواحل انهارها وفي تعليق كبائس اللؤلؤ الرطب في عساليجها
وافنانها وطلوع تلك الثمار مختلفة في غلف اكمامها تجنى من غير تكلف
فتاتي على منية مجتنيها ويطاف على نزالها في افنية قصورها
بالاعسال المصفقة والخمور المروقة قوم لم تزل الكرامة تتمادى بهم
حتى حلوا دار القرار وامنوا نقلة الاسفار فلو شغلت قلبك ايها المستمع
بالوصول الى ما يهجم عليك من تلك المناظر المونقة لزهقت نفسك
شوقا اليها ولتحملت من مجلسي هذا الى مجاورة اهل القبور استعجالا
بها جعلنا الله واياكم ممن سعى بقلبه الى منازل الابرار برحمته اللغة

عزفت با عین مهمله وزاء معجمه از عزف بمعنی اعراض کردن و مکروه داشتن و ترک نمودن است و لکن
با غین معجمه و راء مهمله متعدی است از غرف بمعنی قطع کردن زخارف جمع زخرف بمعنی زینه طلا است
اصطفاق بافاء بمعنی انتظام است و با قاف بمعنی اضطراب است کثبان جمع کثیب مثل صبیان
جمع صبی پشته از ریگ است کبائس جمع کباسه مثل خبائث جمع خبیثه خوشه خرما است
عسالیج جمع علوج مثل صنادیق جمع صندوق شاخه خرما است افنان جمع فنن مثل

اغنام

اغنام جمع غنم شاخ کوچک درخت است غلف جمع غلاف مثل کتب جمع کتاب اکمام
جمع کمامه بکسر کاف غلاف شکوفه است که بامراد در اینجا میوه آنست افنیه جمع فناء مثل
ابنیه جمع بناء آستانه خانه است مروقه یعنی پاک وصاف شده است نقله بضم نون
وسکون قاف اسم مصدر از انتقال است المعنی یعنی پس اگر ببندازی چشم خود را بجانب چیزیکه
وصف کرده میشود برای تو از آن بهشت هرآینه اعراض میکند نفس تو از تازه خلق شده ای چیزیکه
خارج شده بسوی دنیای فانی از آرزوهای و لذاید آن و از طلاهای زینتهای مناظر آن و هرآینه
غافل میشوی بسبب فکر کردن در انتظام درختانیکه غایب کرده شده ریشهای آن در پشتهای
مشک بر کنار نهرهای آن بهشت و بسبب تامل کردن در آویختن خوشهای مروارید تر و تازه در شاخهای
بزرگ آن درختها و در شاخهای کوچک آنها و بواسطه تعمق نمودن در ظاهر شدن این میوه که مختلفند در غلاف
های میوهای آنها که چیده میشوند بدون مشقت پس می آیند آن میوها بر آرزوی چینندهای خود و طواف
کرده میشوند بر نازل شوندهای آن بهشت در آستانهای قصرهای آن بعسلهای صاف کرده شده از خاشاک
و بخمرهای پاک کرده شده از اوساخ جماعتیکه پیوسته عزت و کرامت کشیده میشود بایشان تا آنکه حلول
کنند بخانه ثابت و برقرار و ایمن شوند از نقل و انتقال سفرها پس اگر مشغول گردانی قلب خود را ای شنونده کلام من
برسیدن بسوی چیزیکه هجوم میاورد بتو از آن منظرهای خوش آینده هرآینه بیرون میرود جان تو بجهة شوق
داشتن بسوی آن و هرآینه متحمل و متوجه میشوی در این مجلس کلام من بسوی همسایگی تعجیل کردن تا آن نعمت
بی پایان و قرار دهد حقتعالی ما و شمارا از آن اشخاصی که سعی بکنند بقلب خود بسوی منزلهای نیکوکاران
برحمت بی نهایت خداوند رحمن الفایدة قوله فلو رميت يعني لو نظرت بعين بصيرتك فيما
وصف لك من متاع الجنة لم تنسب شيئا من بدايع ما اخرج الى الدنيا من متاعها الى شيء من متاع
الجنة الا كثيبة وهمية واذا لاحظها نفسك اعرضت عن متاع الدنيا وما يعد فيها لذة وذهبت تمام فكرك
الى انتظام اشجار الجنة قوله قوم لم تزل الكرامة لفظ قوم نایب فاعل است از برای یطاف ق ض ره
تفسير بعض ما جاء فيها من الغريب ويؤر بملاقحة الأر كناية عن النكاح يقال
ار المرأة يؤرها اذا نكحها وقوله كانه قلع داري عنجه نوتيه القلع شراع
السفينة وداري منسوب الى دارين وهي بلدة على البحر يجلب منها الطيب
وعنجه اي عطفه يقال عنجت الناقة اعنجها عنجا اذا عطفتها والنوتي

الملاح وقوله ضفتی جفونه اراد جانبی جفونه والضفتان الجانبان وقوله
وفلذ الزبرجد الفلذ جمع فلذة وهی القطعة وقوله کبائس اللؤلؤ الرطب الکباسة
العذق والعسالیج الغصون واحدها عسلوج والاز هو الجماع کما تقدم
المعنی یعنی تفسیر و توضیح بعض الفاظیکه در این خطبه شریفه از عجایب و غرایب است اینست که قوله یأرّ بلاقح
لفظ الأرّ کنایه است از جماع کردن گفته میشود ارّ المرأة یأرّها در وقتیکه زن که آن زن را شوهر او جماع کند با او
قوله کانه قلع داری عنجه نوتیه لفظ قلع بکسر قاف بادبان کشتی و لفظ داری چیزیست
که نسبت داده شود بسوی دارین که شهریست بر کنار دریا کشیده میشود از آن شهر بوی خوش و لفظ عنجه یعنی
عطفه است یعنی میل داد او را گفته میشود عنجت الناقة اعنجها عنجا در وقتیکه میل دهی ناقه را
و لفظ نوتی بمعنی کشتیبان است و قوله ضفتی جفونه اراده کرده باین لفظ دو جانب پلکهای چشم را
و لفظ ضفتین تثنیه است بمعنی دو جانب و قوله فلذ الزبرجد لفظ فلذ جمع فلذه است مثل ... جمع
... پاره از زبرجد و لفظ کبائس جمع کباسه است که خوشه خرما است و لفظ عسالیج یعنی شاخهاست
مفردش عسلوج بروزن صندوق که یعنی شاخه درخت خرما است فی ... ومن خطبة له
در این خطبه شریفه نصیحت میفرماید اصحاب خود را و مذمت میکند خوارج و غیر آنرا لیتأسّ
صغیرکم بکبیرکم ولیرأف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة لا
فی الدین یتفقهون ولا عن الله یعقلون کقیض بیض فی اداح یکون
کسرها وزرا ویخرج حضانها شرا اللغة جفاة جمع جاف مثل غلاة جمع غال یعنی
جفاکار و ستمکار است قیض بمعنی شکستن است بیض مفردش بیضه بمعنی تخم پرنده است و بمعنی
آهن و خصیه و ناحیه هم آمده است اداح جمع ادحی و ادحی جمع ادحو بمعنی پهن کردن است و لکن مراد جایی است
که شترمرغ در آنجا جوجه میکند و کنایه از آشیانه است حضان بکسر اول بزیر بال کردن پرنده است تخم خود را
و مهر ورزیدنست بر آن از برای جوجه بیرون آوردن مراد جوجه ها است المعنی یعنی باید تاسی و اقتدا کند
کوچک شما ببزرگ شما و باید مهربانی نماید بزرگ شما بکوچک شما و نباشید مانند جفاکاران اهل جاهلیة نه در دین
تفقه و تفهم میکنند و نه از حق تعالی تعقل میکنند و ... معامله کردن با اهل جاهلیة مانند شکستن تخم
حیوانات موذیه آزار حیوانات و خارج میشود بجهای آنها ... حضانت از جثه شرارت ... سلطه ...
با اهل ... الفایدة بدانکه وجه شبه اهل جاهلیة بقیض بیض آنستکه ... ایشان حلال نیست بجهة

... از ... جبران ... آشیانه ...
که ... شکستن آن تخم ... کراهت
و وزر و وبال بجهة اذیت ...

حرمت

حرمت ظاهر اسلام چنانکه شکستن تخم حیوانات جایز نیست بجهة آنکه موجب کراهت و وزر است
و واگذاشتن اهل جاهلیة بحال خود و عدم تعرض بایشان باعث میشود که مردمان بیرون میروند از دین و داخل
میشوند در طریق شیطان لعین همچنانکه نشکستن تخمهای حیوانات موذیه باعث میشود که بچه از آنها
خارج میشود موجب قتل و ایذاء و اذیت مردم میشوند فی ضوء منها یعنی از جمله خطبه مذکوره است این
خطبه شریفه که ذکر میفرماید حال اصحاب خود را بعد از شهادت آن بزرگوار افترقوا بعد الفتهم
وتشتتوا عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اینما مال مال معه علی ان الله
تعالی سیجمعهم لشر یوم لبنی امیة کما تجتمع قزع الخریف یؤلف الله بینهم
ثم یجعلهم رکاما کرکام السحاب ثم یفتح الله لهم ابوابا یسیلون من
مستثارهم کسیل الجنتین حیث لم تسلم علیه قارة ولم تثبت له اکمة
ولم یرد سننه رص طود ولا حداب ارض یذعذعهم الله فی بطون
اودیته ثم یسلکهم ینابیع فی الارض یاخذ بهم من قوم حقوق قوم
ویمکن لقوم فی دیار قوم وایم الله لیذوبن ما فی ایدیهم بعد العلو
والتمکین کما تذوب الالیة علی النار ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن
نصر الحق ولم تهنوا عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم
ولم یقو من قوی علیکم لکنکم تهتم متاه بنی اسرائیل ولعمری لیضعفن
لکم التیه من بعدی اضعافا بما خلفتم الحق وراء ظهورکم وقطعتم
الادنی ووصلتم الابعد واعلموا انکم ان اتبعتم الداعی لکم سلک بکم
منهاج الرسول وکفیتم مؤونة الاعتساف ونبذتم الثقل الفادح عن
الاعناق اللغة قزع بالتحریک قطعه های پراکنده از ابر است مفردش قزعه است
خریف پاییز است رکام یعنی متراکم و جمع شده از ابر است مستثار جای ...
... و پراکنده شدن است قارة کوه کوچکست و یا سنگ بزرگست و یا زمین است
که در آن سنگ ریزه باشد اکمه بالتحریک بمعنی پشته از زمین بلند است سنن بروزن ...
بمعنی راه است رص بمعنی چسبیدن و محکم است طود بمعنی کوه است حداب جمع حدبه
بمعنی پشته و بلندی است یذعذع از ذعذعه بدو ذال معجمه بمعنی تفرقه و جدا کردن است اودیه جمع

وادی است ایم الله است ازین بذدین از ذوب یعنی که رفتن است الیة یعنی ذبه است
نهختم جمع مذکر مخاطب است از ما و بنیه تنها یعنی حیران شدن هتاه در حلش مرتبه بروزن مقعد جای
حیران شدن و گم شدن است مئونة یعنی ثقل است کفایة مؤنه متحمل شدن ثقل است اجانب
غیر اعتساف براه رفتن است نبذتم از نبذ یعنی انداختن است فادح سنگین کننده است
المعنی یعنی متفرق میشوند مردم بعد از الفت گرفتن ایشان و پراکنده میشوند از اصل خود که نفس مبارک
آنحضرتست پس بعضی از ایشان گیرنده است شاخی از آن اصل را هرجا میل کند آن شاخ میل
کند با آن که ایشان شیعه ناجیه اند و بعضی از شاخ آن نگرفته اند مخالف آنحضرت اند و خبر میدهم
شما را بآنکه حقسبحانه و تعالی زود باشد که جمع کند همه آن موافق و مخالف را از برای بدترین روزیکه بر
بنی امیه است که روز زوال سلطنت ایشانست همچنانکه جمع میکند پاره های ابر پراکنده فصل پاییز را
والفت میدهد حقتعالی میان ایشان بعد از آن قرار میدهد ایشان را جمع شده مثل جمع شدن ابر
صاحب باران پس از آن میگشاید حقتعالی برای ایشان درها بکه روان و جاری شوند از جای برخواستن
و پراکنده شدن ایشان مانند سیل دو باغ اهل شهر سبا در جائیکه سلامت نماند بر آن سیل هیچ
کوه کوچکی و ثابت نشد برای آن هیچ زمین بلندی ورد نکرد راه او را اچسپیدن و محکمی کوهی
و نه پشته های زمینی و متفرق میسازد حقتعالی ایشان را در شکمهای وادیها پس راه میبرد ایشان را در چشمهای
زمین و میگیرد با ایشان از گروهی حقهای گروه دیگر را و جای میدهد جماعتی در خانهای جماعت دیگر
قسم بذات خدا سوگند من است البته میگدازد آنچه در دست ایشان است بعد از بلندی و تسلط ایشان
بواسطه استیلاء دولت بنی عباس چنانکه گداخته میشود دنبه بر آتش ای مردمان اگر فرو نگذارید یکدیگر را
از یاری کردن حق که جهاد با اعداء است و سستی نکنید از اهانت امر باطل که راه شیطان است طمع
نمیکند در شما هرگز کسی که نیست مثل شما و قوی نمیشود کسیکه قوی شد و غالب گشته بر شما لکن شما حیران
شدید در جای حیرانی بنی اسرائیل در بیابان تیه قسم بزندگانی خودم هر آینه مضاعف میشود برای شما
سرگردانی در حیرانی مضاعف شدن فراوان پس عقب انداختید حق را در عقب پشتهای خود و قطع کردید
خویشی نزدیکتر که خود حضرتست و وصل کردید بیگانه دورتر را که دشمنان آنحضرت است بدانید ای مردمان بدرستیکه
شما اگر تابع میشدید دعوة کننده مر شما را که خود حضرتست میبرد شما را در راه رسول خدا و کفایت کرده میشدید ثقل
و رنج براهی و گمراهی را و میانداختید سنگینی سنگین کننده را که وزر و وبال آخرتست از گردنهای خود

الفایدة

الفایدة قوله علی انداء ظاهرا لفظ علی متعلق است بعامل مقدر ای اخبرکم علی ان الداء این اخبار است
از زوال دولت منحوسه بنی امیه بدست ابو مسلم مروزی چنانکه مفصلا در خطب سابقه معروض شد قوله کسیل
الجنتین محصل مقصود حضرت آنست که هلاک میشوند بنی امیه مثل هلاک شدن آن دو باغیکه بواسطه
سیل عرم شد یعنی هیچکس سالم نمیماند از بنی امیه همچنانکه سالم نماند از سیل عرم هیچ کوه کوچک و پشته زمینی
قصه سیل عرم علی سبیل الاجمال آنست که فرزند سبا در حوالی مآرب که از ولایت یمن است منزلی بود در میان
دو کوه از اعلی تا اسفل آن منزل هیجده فرسخ بود و شرب ایشان در بالای وادی بود از چشمه که در دامنه کوهی بود
کار بادی آب انجار ایشان را خراب میکردی از حاکم ولایت خود خواهش کردند سدی بست در دامنه آن کوه سه
سوراخ بر آن ترتیب داد و سوراخ اعلا را میگشادند آب بمزروعات خود میدادند چون کفایت نمیکرد وسطی و سفلا را
هم میگشودند در یمین و شمال منازل خود باغها ساخته بودند باغها متصل بیکدیگر بودند لهذا همه باغها طرف یمین را
بیک باغ گفته و همه باغهای طرف یسار را بیک باغ از آنجهة در قرآن از قصه آنها جنتان بصیغه تثنیه فرموده گفته اند
برای اولاد سبا دوازده قریه بود در هر قریه پیغمبری بود که ایشان را دعوت میکرد و میگفت بخورید از روزی پروردگار
شکر کنید برای او این شهر شهریست پاکیزه دائم هوای معتدل دارد پس ایشان اعراض کردند از شکر گذاری
حقتعالی موشهای دشتی در زیر سد ایشان خلق فرمود تا بام مبرده و کار بند را سوراخ کردند نصف شب که همه در خواب
بودند سیل شدیدی آمد همه منازل و باغهای ایشان را خراب کرد و اکثر مردمان و چهارپایان ایشان را
هلاک گردانید جمعی که ماندند پراکنده شدند چنانکه حقتعالی فرموده لقد کان لسباء فی مسکنهم آیة
جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب
غفور فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم قوله وایم الله بداء است خبرش محذوف است
ای ایم الله قسمی قوله ما فی ایدیهم ظاهرا ضمیر راجع بطایفه بنی امیه است که مراد از ذوبان زوال سلطنت
و بدی حال ایشانست قوله ومن خطبة له فی اول خلافته این خطبه شریفه را در اول خلافت
ظاهری خود فرموده فقال ان الله تعالی انزل کتابا هادیا بین فیه الخیر والشر
فخذوا نهج الخیر تهتدوا واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا الفرائض الفرائض ادوها
الی الله تؤدکم الی الجنة ان الله حرم حراما غیر مجهول واحل حلالا غیر
مدخول وفضل حرمة المسلم علی الحرم کلها وشد بالاخلاص والتوحید حقوق
المسلمین فی معاقدها فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده الا

بالحق ولا يحل اذى المسلم الا بما يجب بادروا امر العامة وخاصة احدكم
وهو الموت فان الناس امامكم وان الساعة تحدوكم من خلفكم تخففوا
تلحقوا فانما ينتظر باولكم اخركم اتقوا الله في عباده وبلاده فانكم
مسئولون حتى عن البقاع والبهائم اطيعوا الله ولا تعصوه واذا رايتم
الشر فاعرضوا عنه اللغة اصدفوا از اصداف بمعنی اعراض کردن است تقصدوا
از قصد بمعنی میان روی است حرم جمع حرمة مثل حمل جمع حملة است المعنی یعنی بدرستیکه حق تعالی
نازل کرد کتابی را که قرآن است در حالتیکه راه نماینده مردمان است و بیان کرده در آن کتاب خیر و شر را
پس بگیرید راه خیر را تا هدایت یابید و اعراض کنید از راه شر تا میان رو باشید پس لازم بگیرید ادا نمودن فرایض
و واجبات را و ادا کنید آنها را بسوی حق تعالی تا برساند آن فرایض شما را بسوی بهشت بدرستیکه حق تعالی حرام
کرده حرامرا که مجهول نیست بلکه واضح و آشکار است و حلال کرده حلالرا که ناقص و معیوب نیست و تفضیل داده است
بکلمه اخلاص و توحید حقوق مسلمانان را در مواضع بستن آنها که متصل کرده بر توحید و اخلاص مراعات
حقوق مسلمین را یعنی بجاییکه امر کرده بمراعاة آنها امر کرده بمراعاة اینها بلکه قرار داده شرط کمال توحید و اخلاص را
مراعاة حقوق مسلمین پس مسلم کسیست که سالم باشند مسلمانان از زبان او و دست او و حلال
نیست اذیت کردن مسلمانان مگر بچیزیکه شرعا واجب باشد مثل اجراء حقوق و قصاص شرعیه و سبقت کنید
بچیزیکه عمومیت دارد بجمیع حیوانات و خصوصیت دارد بر یکی از شما که آن مرگست زیرا که قاطبه نفوس شربت
مرگرا خواهند چشید و لکن انسان هر یک بطریق خاصی می چشند پس بدرستیکه عذاب و محنت در پیش شماست
بدرستیکه ساعت مرگ و یا قیامت میرانند شما را از پشت شما و سبکبار شوید از وزر و وبال تا ملحق شوید بصلحاء
پس بدرستیکه انتظار کشیده میشود باول شما آخر شما یعنی انتظار کشیده میشود ببعث و زنده کردن مردمان
سابق شما آنکه بمیرد زنده های آخر شما تا یکدفعه همه شما مبعوث شوید بترسید از خدا در حق بندگان او
بآزار نکردن و در حق شهرها بخراب نکردن پس بدرستیکه سؤال کرده میشوید شما حتی از بقعه ها و چارپایان
و اطاعت کنید حق تعالی را و عصیان نکنید او را و هر وقت ببینید خیر و نیکی را پس بگیرید آنرا و هر
وقت ملاحظه کنید شر و بدی را پس اعراض کنید از آن الفایده قوله الفرایض الفرایض تکرار
بجهة تاکید است مفعول به است از برای الزموا محذوف قوله و شد بالاخلاص اه لان الاخلاص
والتوحید باعثان الی المحافظة علی حقوق المسلمین صارفان عن هتک محارمهم قوله لا یحل اذا

المسلم اه

المسلم اه هذا هو فی معنی الکلام الاول انما اعاده تاکیدا قوله بادروا امر العامة اه وانما سمی الموت باوحة
العامة لانه یعم کل ذی نفس لقوله تعالی کل نفس ذائقة الموت ثم سماه خاصة احدکم لانه وان کان عاما الا ان له
مع کل انسان بعینه خصوصیة زائدة علی ذلک العموم قوله فان الباس امامکم در بعض نسخ دیده شد
فان الناس امامکم مراد از ناس فتنه بنی امیه و بنی عباس است قوله فان الساعة تحدوکم الی قوله
اخرکم شرح این عبارت در اوایل کتاب مفصلا معروض شد قوله حتی عن البقاع والبهائم
یعنی قیل لکم لم استوطنتم هذه البقعة ولم اخربتم هذه الدار وعمرتم هذه وقیل فی حق البهائم لم ضربتموها ولم تراعوا
حقوقها وروی ان الله تعالی عذب انسانا لهرة حبسه فی بیت واجاعه حتی هلکت ق ض ع ومن کلام له
بعد ما بویع له بالخلافة وقد قال له قوم من الصحابة لو عاقبت قوما ممن اجلب
علی عثمان یعنی از کلامیکه مر آن امام است این کلام فصاحت نظام است که فرموده است در ابعد از
آنکه بیعت کرده شد بخلافة تحقیق گفتند برای او جماعتی از اصحاب او کاش عقوبت میکردی گروهیرا
از آنکه جمع شدند و اعانت کردند بر قتل عثمان فقال امام علیه السلام یا اخوتاه انی لست
اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بقوة والقوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا
ولا نملکهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم
خلالکم یسومونکم ما شاؤوا وهل ترون موضعا لقدرة علی شیء تریدونه وان
هذا الامر امر جاهلیة وان لهؤلاء القوم مادة ان الناس من هذا
الامر اذا حرک علی امور فرقة تری ما ترون وفرقة تری ما لا ترون وفرقة
لا تری هذا ولا هذا فاصبروا حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها
وتؤخذ الحقوق مسمحة فاهدؤوا عنی وانظروا ماذا یاتیکم به امری ولا
تفعلوا فعلة تضعضع قوة وتسقط منة وتورث وهنا وذلة وسامسک الامر
ما استمسک واذا لم اجد بدا فاخر الدواء الکی اللغة اخوتاه الف آخر بدل
از یاء متکلم است و هاء از برای سکت است عبدان بکسر اول جمع عبد است والتفت از باب
افتعال بمعنی اختلاط و انضمام است خلال بمعنی میان است یسومون از سوم بمعنی مشقت
و تکلف است یهدأ از هدء بمعنی ساکن شدن و آرام گرفتن است مسمحة بسهولة از اسماح و آسانی
و انقیاد و ذلت است تضعضع از ضعضعة بمعنی ضعف است منة بضم میم بمعنی قوة است

وَهن بمعنی ضعف و خواری است کَی بفتح کاف بمعنی داغ است المعنی یعنی ای برادر من بدرستیکه
من نیستم آنکه جاهل و نادان باشم بآنچیزیکه شما بیاد اید او را ولکن چگونه برای من قوة است در مقام
انتقام و حال آنکه جماعتیکه جمع شده بودند و معین بودند در قتل عثمان بر منتهای شوکت و اقتدار خود هستند
مالک و توانا هستند بر ما و ما مالک و قادر نیستیم بر ایشان زیرا که ایشان زنهای اهل مدینه و اهل مصر و اعراب
بادیه نشین اند و آگاه باشید که ایشان این گروهند که بتحقیق برخواسته اند با ایشان بندگان شما
و پیوسته اند با ایشان اعراب جهال شما و ایشان در میان شما هستند که برنج و تعب میاندازند شما
بر هر چیزیکه میخواهند آیا می بینید جائی برای قدرت داشتن بر چیزیکه اراده میکنید او را از تعذیب قاتلین عثمان
بدرستیکه این کار کار جاهلیة و نادانی است و بدرستیکه برای انجماعت ماده بسیار از اعوان و انصار است
بدرستیکه مردمان از این کار هرگاه حرکت داده شوند بر امور متعدده هستند که جماعتی از مردم می بینند آنچیزیرا
که شما می بینید که آن انتقام کشیدن از قتله عثمان است و فرقه می بینند آنچیزیرا که شما نمی بینید او را و طایفه
نمی بینند او را و نه این را یعنی نه مدح قتله عثمان میکنند و نه ذم ایشان را نه دشمن اند با ایشان و نه دوست
پس صبر کنید تا آرام و ساکت بشوند مردم و واقع بشوند قلبها در جاهای واقع شدن خود و اخذ کرده شود حقها
در حالتیکه اطاعت کننده باشند پس ساکت باشید از جانب من و نظر کنید بآنچیزیکه بیاید برای شما
بآن چیز حکم و امر من و نکنید کاری را که ضعیف کند قوة و قدرت او ساقط کند توانائی او را و باعث شود ضعف و خواری را
و زود باشد که امساک کنم و نگهدارم نفس خود را از مقاتله طلحه و زبیر و اتباع ایشان که بعد مرا نکشند مادامیکه
ممکن است برای من امساک کردن شاید ایشان را بدون مقاتله باطاعت خود برگردانم و وقتیکه نیافتم
چاره را پس آخر دواء داغست یعنی آخر الامر مقاتله بکنم با ایشان الفایدة قوله ان هذا الامر
امر الجاهلیة قال بعضهم ای امر المجتمعین علی قتل عثمان امر الجاهلیة اذ لم یکن قتلهم ایاه بمقتضی الشریعة
او لصدوره عنه من الاحداث لا یجب فیها قتل و دیگری گفته که برای جاهلیة دو معنی است یکی جاهلیة کفر است
که پیش از بعثت حضرت رسالت است بوده و دیگری جاهلیة اسلام است که بعد از آنحضرت اشخاصی خود را بسبب
اقرار ظاهری بشهادتین از جمله مسلمین میشمارند و لکن فی الواقع از طریق حق برگشته اند بگمراهی و ضلالت افتاده اند
مثل ناکثین و قاسطین و مارقین قوله ان هذا الامر اذا حرک کان للناس فیه علی امور
این صغری است کبرای قیاس مقدر است ای اذا کان الناس فیه علی امور لم یمکن من اتمامه پس نتیجه اش چنین است
ان هذا الامر اذا حرک لا یتم فلا قوله و سامسک الامر فان قیل ما معنی هذه العبارة قیل لیس معناه

وساصبر

وساصبر عن معاقبة قتلة عثمان ما امکن الصبر فاذا لم اجد بدا اعاقبهم بل هو کلام قاله فی زمان مسیر طلحة و الزبیر
مع اتباعهما الی البصرة فانه ع اشار علیه قوم بمعاقبة المجتمعین علی قتل عثمان فاعتذر بما ذکرتم و قال سامسک
الامر ما استمسک ای امسک نفسی عن محاربة الناکثین من الزبیر و طلحة و اتباعهما ما امکننی و ادفع الایام
بتجربتهم و اجتهد فی ردهم الی الطاعة بالترغیب و الترهیب فاذا لم اجد بدا من الحرب فآخر الدواء الکی ای الحرب
لانها الغایة التی ینتهی امر العاصین و مداواة قلوبهم الیها کما ینتهی مداواة المریض الی ان یکوی ق ض س ره
و من کلام له علیه السلام عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة این کلام را حضرت امیر علیه السلام فرموده
نزد رفتن اصحاب جمل بسوی بصره فرمود إِنَّ اللهَ بَعَثَ رَسُولاً هادِیاً بِکِتابٍ ناطِقٍ
وَأَمْرٍ قائِمٍ لا یَهْلِکُ عَنْهُ إِلاّ هالِکٌ وَإِنَّ الْمُبْتَدَعاتِ الْمُشَبَّهاتِ هُنَّ
الْمُهْلِکاتُ إِلاّ ما حَفِظَ اللهُ مِنْها وَإِنَّ فِی سُلْطانِ اللهِ عِصْمَةً لِأَمْرِکُمْ
فَأَعْطُوهُ طاعَتَکُمْ غَیْرَ مُلَوَّمَةٍ وَلا مُسْتَکْرَهٍ بِها وَاللهِ لَتَفْعَلُنَّ أَوْ لَیَنْقُلَنَّ اللهُ
عَنْکُمْ سُلْطانَ الْإِسْلامِ ثُمَّ لا یَنْقُلُهُ إِلَیْکُمْ أَبَداً حَتّی یَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلی غَیْرِکُمْ
إِنَّ هٰؤُلاءِ قَدْ تَمالَؤُوا عَلی سَخْطَةِ إِمارَتِی وَسَأَصْبِرُ ما لَمْ أَخَفْ عَلی جَماعَتِکُمْ
فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا عَلی فَیالَةِ هٰذَا الرَّأْیِ انْقَطَعَ نِظامُ الْمُسْلِمِینَ وَإِنَّما طَلَبُوا هٰذِهِ
الدُّنْیا حَسَداً لِمَنْ أَفاءَها اللهُ عَلَیْهِ فَأَرادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلی أَدْبارِها وَ
لَکُمْ عَلَیْنَا الْعَمَلُ بِکِتابِ اللهِ تَعالی وَسِیرَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
وَالْقِیامُ بِحَقِّهِ وَالنَّعْشُ لِسُنَّتِهِ اللغة یأرز برای مهمله و زای معجمه مصدرش ارز و اروز بمعنی
تجاوز کردن و منقبض شدن است تمالؤا بمعنی تعاونوا و تساعدوا و اجتمعوا سخطة بمعنی کراهت
و خشم و غضب است فیالة بروزن فصاحة بمعنی ضعف و سستی است افاء از افاءه بمعنی
اعطاء و غنیمت است سیرة بکسر سین بمعنی سنة و طریقه است و اسم مصدر سیر بمعنی رفتن
و روش است نعش بفتح اول بمعنی بلند کردن است و منه قیل لسریر المیت النعش لان الناس
یرفعونه المعنی یعنی بدرستیکه حق تعالی فرستاده است رسول را در حالتیکه بدعتهائیکه شبیهند
ظاهرا بشریعة طاهره آنها هلاک کننده مردمانند مگر کسیکه حفظ کرده باشد حق تعالی او را بالطاف خفیه خود از آن
هلاکت بدرستیکه در حجة و سلطان دین خدا که نفس مقدس آنحضرت است حفظ کردن است برای کار شما یعنی
آن سلطان دین حافظ شما است از ضرر دنیا و عقبی پس بدهید باو اطاعت کردن خود را یعنی دست

بحبل المتين او زنید و مطیع و منقاد او باشید در حالة اطاعت کردن آن سرزنش کرده نشده و کراهة

داشته نشده بآن و قسم بذات اقدس خدا یا باید بکنید اطاعت امام خود را و یا البتة نقل میکند

حق تعالی از شما سلطنة و غلبة دین اسلام را بعد از آن نقل نمیکند آن را بسوی شما هرگز تا آنکه تجاوز

کند امر خلافة بسوی غیر شما بدرستیکه این اصحاب جمل بتحقیق جمع شدند با عانت یکدیگر

بر خشم و غضب خلافة من یعنی خلافة مرا کراهة داشته اند لهذا اجتماع کرده اند مردم را بمن

بشورانند تا خلافة را از دست من بگیرند و زود باشد که صبر کنم مادامیکه نترسم بر جماعت

شما پس بدرستیکه ایشان اگر تمام کنند بر ضعف و سستی این رای مقصود خود شان را یعنی

در مخالفة من باقی مانند و یا خلافة را از من بگیرند قطع میشود نظام مسلمانان اینست جز این

نیست طلب کرده اند ایشان این دنیای فانی را بجهة حسد بردن بر کسیکه عطا کرده حق تعالی

فیء و غنیمت دنیا را براو که خود آنحضرت است و اراده کرده اند رد کردن کارها را بر پشتهای آنها و برای

شما است بر ما عمل کردن بقرآن خدا و سیرة حضرت رسالة پناه و قیام نمودن بحق الهی و بلند کردن

مر شریعة و سنة رسالة پناه را الفایدة قوله لا یهلک عنده هالک ای لا یهلک من

مخالفة القرآن الا اعظم هالک کما یقال لا یعلم هذا الفن من العلم الا عالم ای من بلغ الغایة من العلم

قوله الا من حفظاه استثناء من المهلکات و المشبهات التی تشبه سنة الرسول و لیس منها

و روی المشتبهات و بالباء المشددة المفتوحة و هو ما شبه علی الناس و روی المشتبهات ای [illegible]

قوله فی سلطان الله ای سلطان دین الله بحذف المضاف بحتمل ان یرید بسلطان الله

نفسه لکونه خلیفة له فی ارضه قوله غیر ملومة ای غیر ملوم صاحبها بالریاء و النفاق و روی غیر ملویة

ای غیر معوجة قوله ثم لا ینقله الیکم ابدا فان قیل لم قال ذلک مع انه نقل سلطان الاسلام

الیهم بالدولة العباسیة اجیب عنه بوجوه الاول ان الذین خاطبهم بهذا الخطاب لم ترجع الدولة الیهم

اذ لم یبق منهم بعد انقراض دولة بنی امیة احد و الثانی ان النقل الیهم من جهة انتفاء الشرط و هو

عدم الطاعة لان اکثرهم اطاعوه طاعة غیر ملومة و الثالث اراد بقوله ابدا المبالغة کما تقول لغریمک

لا احبسنه ابدا ترید به المبالغة قوله حتی یارز الامر الی غیرکم و اراد من الامر الخلافة ثم ان حتی

حتی و ما بعدها غایة لنقل السلطان عنهم لم یفهم منها عوده الیهم و ان جعلت غایة من عدم نقله

الیهم فهم منها ذلک قوله و ذا الا موراه ای ارادوا اخراج امر الخلافة عن اهل البیت ناکا

اخرجوه

اخرجوه عنهم اولا قوله و سیرة رسوله ظاهرا مفعول مطلق است از برای فعل محذوف ای نسیر سیرة

رسول الله یعنی راه روید مثل راه رفتن رسول الله در احکام و محتمل است عطف باشد بر الفاظ اهل ق ض ر؟

و من کلام له کلم به بعض العرب و قد ارسله قوم من اهل البصرة لما قرب علیه السلام منها لیعلم لهم منه حقیقة حاله مع اصحاب الجمل لتزول الشبهة من نفوسهم فبین علیه السلام له من امره معهم ما علم به انه علی الحق ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم و لا احدث حدثا حتی ارجع الیهم ص حتی ارجع الیهم یعنی از کلام یکه برای آن امام

همام است این کلام فصاحت نظام است که تکلم کرده باین کلام با بعض عرب که کلیب نام

جرمی بود بتحقیق فرستاده بودند او را جماعتی از اهل بصره بسوی آنحضرة زمانیکه نزدیک شده بود آنحضرت

ببصره و جهة آمدن کلیبی آن بود مطلع شود با حوال حضرت تا اعلام کند بجماعت اهل بصرة حقیقة حال آن

حضرت را با اصحاب جمل که چگونه جایز است مقاتله ایشان با آنکه در ظاهر داخل در زمره مسلمین اند تا آنکه

زایل شود شبهه از نفوس ایشان پس بیان کرد حضرت برای کلیب از امر جواز مقاتله خود با ایشان چیزی را که عالم

شد کلیب بسبب آن چیز بر آنکه آنحضرت بر حق است و اصحاب جمل بر باطل بعد از آن فرمود بآن کلیب

که بیعت کن با من پس او عرض کرد بدرستیکه من فرستاده مردم ام حادث نمیکنم کار تازه را ابدا بدون اطلاع ایشان

تا آنکه برگردم بسوی ایشان فقال علیه السلام ارایت لو ان الذین وراءک بعثوک رائدا تبتغی

لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم و اخبرتهم عن الکلاء و الماء فخالفوا الی

المعاطش و المجادب ما کنت صانعا قال کنت تارکهم و مخالفهم الی الکلاء

و الماء فقال علیه السلام فامدد اذا یدک فقال الرجل فوالله ما استطعت

ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته الرائد طلب کننده آب و گیاه است مساقط

جمع مسقط مواضع افتادن باران است کلاء گیاه است که بلند شده باشد که ممکن باشد چرانیدن آن

معاطش جمع معطش جای تشنگی جائکه مجادب جمع مجدب جای گرسنگی و قحطی است المعنی یعنی فرمود

حضرت لا بنر تست آیا چه می بینی ای کلیب یعنی خبر ده بمن بدرستیکه کسانیکه در پشت تواند هرگاه فرستند

ترا در حالتیکه طلب کننده باشی برای ایشان آب و گیاه را و طلب بکنی برای ایشان جاهای افتادن باران را

پس برگردی بسوی ایشان و خبر دهی بایشان از گیاه و آب پس ایشان مخالفة تو نمایند و بروند بسوی مواضع تشنگی

و گرسنگی آیا چه چیز صنعة کننده هستی با ایشان در وقت مخالفة ایشان یعنی با آنها موافقی میشوی بجای تشنگی

و قحطی میروی و یا مخالف میشوی آن آب و گیاهیکه خودت دیده با نجا میروی پس گفت کلیب من در آن وقت هر آینه

ترک کننده ایشان و مخالف ایشان و میروم بطرف گیاه و آبیکه خود دیده ام پس فرمود حضرت دراز کن یعنی بطرف

من دراز کن در این هنگام دست خود را برای بیعة پس کلیب گفت قسم بخدا نتوانستم امتناع نمایم از بیعت

قوم من اهل البصرة لما قرب منها لیعلم لهم منه حقیقة

حاله مع اصحاب الجمل لتزول الشبهة من نفوسهم

فبین علیه السلام له من امره معهم ما علم به انه

علی الحق ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم و لا

احدث حدثا حتی ارجع الیهم ص

کلیب ای

نزد قائم شدن حجت بر من پس بیعت کردم با حضرت الفایدة قوله ما کنت صانعا ظاهرا این جمله جواب
لو است فی قوله لو ان الذین ورائک بعثوک الخ قوله الی المعاطش الخ متعلق است بعامل مقدر ای ذهبوا
الی المعاطش الخ چنانکه قوله الی الکلاء والماء متعلق است بمحذوف که او ذهب است ق ض ع والرجل یعرف
بکلیب الجرمی یعنی آن مردیکه فرستاده بودند بحضور مبارک آنحضرت کلیب نام جرمی نسب بود
ق ض ع ومن کلام له لما عزم علی لقاء القوم بصفین این کلام را حضرت فرموده هنگامیکه
قصد کرده بود بر ملاقات کردن لشکر معویه در صفین ق ض م اللهم یا رب السقف المرفوع
والجو المکفوف الذی جعلته مغیضا للیل والنهار ومجری للشمس والقمر و
مختلفا للنجوم السیارة وجعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا
یسأمون عن عبادتک ورب هذه الارض التی جعلتها قرارا للانام
ومدرجا للهوام والانعام وما لا یحصی مما یری ومما لا یری ورب الجبال
الرواسی التی جعلتها للارض اوتادا وللخلق اعتمادا ان اظهرتنا علی عدونا
فجنبنا البغی وسددنا للحق وان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهادة واعصمنا
من الفتنة این المانع للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ
العار وراءکم والجنة امامکم اللغة مکفوف یعنی جمع کرده شده وچسبیده بعضی بر بعض
دیگر مغیض یا اسم مکان است جای ناقص شدن ویا مصدر میمی است بمعنی کم شدن ولکن مراد از آن در اینجا
محل غایب شدن است بعضی گفته مغیض در اصلش نی زار است که جمع میشود بسوی آنها آب و سبز میشود در آنجا اشجار
کانه جعل الفلک کالمغیض واللیل والنهار کالشجر النابت فیها ووجه المشابهة ان المغیض یتولد منها الشجر وکذلک
الفلک یتولد منه اللیل والنهار سبط بمعنی قبیله است هوام جمع هامه مثل دواب جمع دابه بمعنی حشرات
زمین است رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت و برقرار است ذمار چیزیست که لازم باشد حفظ و حمایت آن
مثل عرض و ناموس و مال غائر غیرتدار است المعنی یعنی بار خدایا ای پرورش دهنده سقفیکه بلند کرده شده است
که آسمان است و پروردگار هوائیکه منضم شده بعض بر بعضی دیگر آن چنان سقفی که قرار دادی او را جای غایب شدن
برای شب و روز و محل جریان برای آفتاب و ماه و محل رفت آمد برای ستارهای سیر کننده که قمر است و عطارد
و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و قرار دادی ساکنان آن سقف را قبیله از ملکهای خود که ملول و خسته نمیشوند
از عبادت تو ای پرورش دهنده این زمین آنچنانیکه گردانیدی او را آرامگاه برای مخلوقات و محل رفتار حشرات

و چهارپایان و جای چیزیکه شمرده نمیشود بواسطه کثرتش از آنچه دیده میشود و از آنچه دیده نمیشود و ای پروردگار کوههای
ثابت و برقرار آنچنان کوههائیکه قرار دادی آنها را میخها بجهة استقرار و برگردانیدی آنها را تکیه گاه استوار اگر غالب گردانی
ما را بر دشمنان ما پس دور گردان ما را از ظلم و تعدی کردن مانند اشرار و محکم گردان ما را برای حق و راستکاری و اگر غالب
گردانی ایشان را بر ما پس روزی کن ما را شهادت را مانند شهدای اطهار و نگهدار ما را از فتنه و شر اشرار و کجاست
منع کننده دشمن برای ذمار یعنی چیزیکه لازم است حفظ آن بر صاحب اقتدار و کجاست شخص غیرتدار
نزد نازل شدن حقایق کار مثل ضرب کارزار از اهل حفظ کننده حمیت شعار و سرزنش و دوزخ در عقب
شما است اگر فرار کنید از مقاتله فجار و بهشت عنبر سرشت در پیش شما است اگر در جنگ ثابت باشید و استوار
الفایدة بدانکه بیان سقف مرفوع و جو مکفوف کواکب سبعه سیاره و ملائکه در شرح خطبه اولی از کتاب
معروض شد قوله ما یری و ما لا یری اگر بخواهی این مطلب در نظر تو واضح شود در یکی از شبهای تابستان
در بیابان چراغی بفروز مشاهده کن چه مقدار از حیوانات غریبه بر دور چراغ جمع که بدون چراغ دیده نمیشوند و با چراغ
دیده میشوند ویحتمل ان یرید بقوله ما لا یری ما لیس من شانه ان یری لصغره قوله وللخلق اعتمادا لانهم یجعلونها
کالمساکن لهم وینتفعون بها ویبنون منازل الی جانبها فیقوم مقام جدار قد استغنوا عن بنائه ق ض ع
ومن خطبة له ق ض م الحمد لله الذی لا توارى عنه سماء سماء ولا ارض
ارضا المعنی یعنی حمد مختص ذات قدس آنجناب است که نپوشد از او آسمانی آسمان دیگر را و نه زمینی زمین
دیگر را یعنی علم او محیط است بر جمیع آسمانها و زمینها و هر آنچه در میان آنها است پس هیچ چیز از او مخفی نیست
ق ض ع ومنها یعنی از جمله خطبه مذکوره است این خطبه شریفه که ذکر میفرماید در آن چیزیرا که جاری شد برای
آنحضرت در روز شورا بعد از قتل عمر بن الخطاب ق ض م وقد قال لی قائل انک علی هذا الامر یا ابن ابی طالب
لحریص فقلت بل انتم احرص وابعد وانا اخص واقرب وانما طلبت حقا لی
وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء
الحاضرین هب کانه لا یدری ما یجیبنی به اللهم انی استعدیک علی قریش
ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا
هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تاخذه وفی الحق ان تترکه المعنی یعنی گفت مرا گوینده
ای پسر ابیطالب بدرستیکه تو بر امر خلافت هر آینه حریصی یعنی از همه مردمان بیشتر با او میل و رغبت داری پس گفتم در جواب
او بلکه شما قسم بذات قدس حریص ترید از من و من مخصوص ترم بایکار با مر پروردگار و تبلیغ سید ابرار و نزدیکترم بآن

بزرگوار روا نیست جز این نیست طلب کردم حقی را که برای من است و بمن سزاوار است و شما حائل و مانع میشوید میانه
من و میانه آن کردار و میزنید دست در ابروی من نزد طلب کردن اینکار پس زمانیکه کوبیدم برگوش آن قائل
حجة و برهان را در ملاء جماعت حضار بیدار شد از خواب غفلت و ندانست چیزی را که جواب گوید مرا بآن چیز آن بد کردار
بارخدایا بدرستیکه من طلب یاری میکنم از تو در قبیله قریش و بر آن کسیکه یاری داد ایشان را بر من بجهة جهت ایشان بدرستیکه
ایشان قطع کردند خویشی مرا و کوچک شمردند بزرگی مرتبه مرا و اتفاق کردند بر نزاع کردن با من در کاریکه آن برای من
بود که خلافة است پس از آن در مقام اهانت من گفتند آگاه باش بدرستیکه در حق است آنکه اخذ کنی آن کار را و در
حق است آنکه ترک کنی او را یعنی اخذ کردن تو آن خلافة را و یا ترک کردن آن هر دو برای تو مساوی است و در حقیقة
نه آنکه گرفتن تو حق است و ترک کردن تو حق نیست الغایة قوله قال لی قائل یعنی گفت قائل سعد بن ابی
وقاص بود در ایام شوری و برخی گفته ابی عبیدة جراح بود در روز سقیفه قوله هبت از هبوب بمعنی حرکت کردن و بیدار
شدن از خواب غفلت و در بعضی نسخ دیده شده بهت یعنی مبهوت و حیران شد قوله ثم قالوا الا ان
فی الحق ان اه یعنی انهم لم یکتفوا علی اخذ حقی ساکتین عن دعوی کونه حقا لهم ولکنهم اخذوه مع دعواهم ان
الحق لهم وانه یجب علی ان اترک المنازعة فیه فلیتهم اخذوه معترفین انه حق لی و ردوی ناخذه و نترکه بصیغة المتکلم
فی الکلمتین یعنی تصرف در امر خلافة بهر نحو بخواهیم از اخذ و ترک حق است قوله منها فی ذکر
اصحاب الجمل در این خطبه شریفه ذکر میفرماید افعال شنیعه اصحاب جمل را قوله فخرجوا یجرون
حُرْمَةَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا تُجَرُّ الْأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا مُتَوَجِّهِينَ
بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا وَأَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ لَهُمَا وَلِغَيْرِهِمَا فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَقَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ وَسَمَحَ لِي
بِالْبَيْعَةِ طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِي بِهَا وَخُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ
وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا وَطَائِفَةً غَدْرًا لَوْ لَمْ تُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ
إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ بِلَا جُرْمٍ جَرَّهُ لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ إِذْ
حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا وَلَمْ يَدْفَعُوا بِلِسَانٍ وَلَا يَدٍ دَعْ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ
مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ اللغة یجرون از جر بمعنی کشیدن است و از جریرة
بمعنی جنایت کردن است سمح از سماحة بمعنی بخشیدن است المعنی یعنی خارج شدند اصحاب جمل
از مدینه بطرف بصرة در حالتیکه میکشیدند زوجه رسول الله که عایشه است همچنانکه کشیده میشود کنیز نزد

خریدن

خریدن او و در حالتیکه روی آورنده بودند با زوجه سید مختار بسوی بصره برای کار زار پس نگهداشته بودند
طلحه و زبیر که رئیس اصحاب جمل بودند زنان خود را در خانهای خود و بیرون آورده بودند از خانه نگهداشته رسول
خدا را برای منفعت خودشان و برای صلاح کار غیر خودشان در لشکری که نبود از ایشان مردی مگر آنکه عطا
کرده بود بمن اطاعت کردن را و بخشیده بود برای من بیعت کردن خود را در حالت طوع و اختیار بدون
کراهت و اجبار پس آمدند و وارد شدند بر عامل من که در بصره بود و بر خزینه داران بیت المال مسلمانان و غیر
ایشان از اهل بصره بظلم و عدوان پس بقتل رسانیدند طایفه را از روی صبر یعنی بعد از اسیر کردن و حبس نمودن
و مقتول طایفه دیگر را از روی حیله و ترک نمودن امان پس قسم بذات اقدس خدا اگر نمیرسیدند و صدمه نمیزدند
از مسلمانان مگر بیک مرد در حالتیکه متعمد بودند مر قتل او را بدون گناهیکه جنایت کرده باشد او را هر آینه حلال
بشد برای من قتل همه این لشکر زیرا که حاضر شدند بآن امر قبیح و منکر پس انکار نکردند و دفع نکردند منکر را بزبان
و نه بدست بگذار بدرستیکه ایشان بقتل رسانیدند از مسلمانان مثل شماره آن جماعتیکه داخل شدند با زوجه
پیغمبر بر اهل آن بصرة الغایة قوله فقدموا علی عاملی بها عامل حضرت در بصرة عثمان بن حنیف
انصاری بود که از اصحاب کبار حضرت سید مختار بود وقتیکه اصحاب جمل او را گرفتند بعد از اذیت بسیار
و آزار شمار موهای ابرو و مژه و محاسن او را کندند و رها کردند چون بحضور انور حضرت ولایت نسبت مشرف شد
حضرت فرمود ای عثمان از پیش ما پیر بیرون رفتی و جوان برگشتی و تفصیل این مطلب در اوایل کتاب در بیان غزوه
جمل مشروحا معروض شد قوله ان لو لم یصیبوا ان هنا زائدة و یجوز ان یکون مخففة من المثقلة فان قیل
کیف یجوز قتل من لم ینکر المنکر مع تمکنه من انکاره قیل انه یجوز قتلهم لانهم اعتقدوا ذلک القتل مباحا فانهم
اذا اعتقدوا اباحته فقد اعتقدوا اباحة ما حرم الله فیکون حالهم حال من اعتقد ان الزناء مباح فیکون منکرا
لضروری الدین فیجب قتله و یدل علی ذلک ایضا قوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله و یدل ایضا الایة الدالة علی جواز
قتل المحارب قوله ولم یدفعوا عنه ای عن المنکر قوله دع ما انهم اه لفظ ما زائدة و معنی العبارة
انه لو کان المقتول واحدا لحل لی قتلهم کلهم وکیف وقد قتلوا من المسلمین عدة مثل العدة التی دخلوا بها البصرة
وقد قتلوا من اولیائه وخزان بیت المال بالبصرة خلقا کثیرا بعضهم صبرا بعد الاسر و بعضهم غدرا بعد اعطاء
الامان ملخص مقصوده اظهار العذر فی قتال اصحاب الجمل وذکر لهم ثلث کبائر من الذنوب تستلزم اباحة قتالهم
الاولی اخراجهم زوجة رسول الله الثانیة نقضهم بیعته وخروجهم علیه بعد الطاعة قتلهم من شیعته اشخاصا کثیرة الثالثة

ومن خطبة له ع واین خطبه شریفه بعد از اداء نعت رسول الله ص در احوال امامت و خلافة تتمه بیان میفرماید ف ص امين وحيه وخاتم رسله وبشير رحمته ونذير نقمته

أيها الناس إن أحق الناس بهذا الأمر أقواهم عليه وأعلمهم بأمر الله فيه فإن شغب شاغب استعتب فإن أبى قوتل ولعمري لئن كانت الإمامة لا تنعقد حتى تحضرها عامة الناس ما إلى ذلك سبيل ولكن أهلها يحكمون على من غاب عنها ثم ليس للشاهد أن يرجع ولا للغائب أن يختار ألا وإني أقاتل رجلين رجلا ادعى ما ليس له وآخر منع الذي عليه

اللغة شاغب یعنی ظلم و تعدی کننده است استعتب از استعتاب یعنی طلب عتبی کردن یعنی طلب برگشتن و خوشنودی نمودن است المعنی یعنی حضرت سید انبیاء امین وحی الهی است و خاتم پیغمبران اوست و بشارت دهنده است برحمت شامله و ترساننده است از عقوبت کامله او ای مردم بدرستیکه سزاوارترین مردمان باین امر خلافه قوی ترین ایشان است بر این کار تا محکم باشد در جهاد کفار و داناترین ایشان است باوامر پروردگار در اینکار پس هرگاه ظلم و تعدی کند ستمکاری طلب برگشتن بحق و خوشنودی میشود از او پس اگر ابا نماید و برنگردد کشته میشود و قسم بزندگانی خودم اگر باشد امامت که منعقد نشود تا حاضر نشوند همه مردمان نمیباشد بانعقاد آن راهی بجهة عدم امکان حضور جمیع مردمان عادةً در یکزمان ولکن اهل امامت که اهل حل و عقد است حکم میکنند برکسیکه غایب است از امامت بعد از آن نیست برای حاضر رضی بامامت مثل طلحه و زبیر آنکه برگردد از بیعة و نه از برای غایب مثل معویه آنکه اختیار کند امامت را برای خود آگاه باشید من مقاتله میکنم با دو مرد یکی مردیکه ادعا کند چیزیرا که حق او نباشد مثل معویه و دیگری مردیکه منع نماید چیزیرا که واجب باشد بر او یعنی منع نماید اطاعت آن حضرت را مانند طلحه و زبیر و اتباع ایشان

ق ص أوصيكم عباد الله بتقوى الله فإنها خير ما تواصى العباد به وخير عواقب الأمور عند الله وقد فتح باب الحرب بينكم وبين أهل القبلة ولا يحمل هذا العلم إلا أهل البصر والصبر والعلم بمواضع الحق فامضوا لما تؤمرون به وقفوا عند ما تنهون عنه ولا تعجلوا في أمر حتى تتبينوا فإن لنا مع كل أمر تنكرونه غيرا ألا وإن هذه الدنيا التي أصبحتم تتمنونها وترغبون فيها وأصبحت تغضبكم

ودرضمن

وترضيكم ليست بداركم ولا منزلكم الذي خلقتم له ولا الذي دعيتم إليه ألا وإنها ليست بباقية لكم ولا تبقون عليها وهي وإن غرتكم منها فقد حذرتكم شرها فدعوا غرورها لتحذيرها وأطماعها لتخويفها وسابقوا فيها إلى الدار التي دعيتم إليها وانصرفوا بقلوبكم عنها ولا يخنن أحدكم خنين الأمة على ما زوي عنه منها واستتموا نعمة الله عليكم بالصبر على طاعة الله والمحافظة على ما استحفظكم من كتابه ألا وإنه لا يضركم تضييع شيء من دنياكم بعد حفظكم قائمة دينكم ألا وإنه لا ينفعكم بعد تضييع دينكم شيء حافظتم عليه من أمر دنياكم أخذ الله بقلوبنا وقلوبكم إلى الحق وألهمنا وإياكم الصبر

اللغة یخنن بر وزن ینصر مصدر است بمعنی تغیر دادن یخنن مشتق است از خنین بخاء معجمه و با نون و میم صدائیست که از دماغ می آید وقت گریه کردن زوی فعل مجهولست از زوی بمعنی قبض کردن و نگهداشتن است المعنی یعنی وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری از محرمات خدا پس بدرستیکه آن تقوی بهترین چیزیست که وصیت کرده شوند بندگان خدا بآن و بهترین آخرهای کارهاست نزد حق تعالی بتحقیق مفتوح شده باب مقاتله و حرب در میانه شما و میان اهل قبله که خود را مسلمان میشناسند و بر نمیدارد و نمیدانند این علم بوجوب مقاتله با اینجماعت را مگر اهل بصیرة و اهل صبر و اهل دانش بموضع حق پس بروید بسوی چیزیکه مامور میشوید باو و بایستید نزد چیزیکه نهی کرده میشود از آن و تعجیل نکنید در امری تا آنکه ظاهر کند صلاح او را پس بدرستیکه برای ما با هر کاریکه انکار میکنید او را تغیر دادن است آگاه باشید بدرستیکه این دنیا آن چنانکه که گردیدید و تمنای کنید آن را و رغبت مینمائید در آن و حال آنکه گردیده است این دنیا غضب میکند بشما و خوشنود میکند شما را نیست خانه ماندن شما و نه منزل آنچنانکه خلق شده اید برای آن و نه جای آنچنانیکه دعوة کرده شده اید بسوی آن آگاه باشید بدرستیکه این دنیا نیست باقی برای شما و باقی نمیمانید شما بر آن دنیا و این دنیا اگرچه فریب داده شما را از نفس خود بزینتهای خود پس بتحقیق ترسانیده شما را از شر خود پس ترک کنید فریب خوردن او را بجهة ترسانیدن آن شما را و واگذارید طمع انداختن آن را یعنی طمع کردن شما در او بواسطه خوف انداختن او شما را و سبقت کنید در آن دنیا بسوی خانه عقبی آنچنانیکه دعوة کرده شده اید بسوی او و برگردانید دلهای خود از آن دنیا و باید گریه و ناله نکند یکی از شما مثل ناله کردن کنیز بر چیزیکه منع

کرده شده وگرفته شده از او از متاع دنیا و تمام کنید نعمت خدا را بر خود بسبب صبر کردن بر طاعت خدا
و محافظت نمودن بر چیزیکه طلب کرده خدا از شما حفظ کردن او از کتاب خود یعنی قواعد مستفاده
از قرآن را باید مراعات نمود و بمضمون آن عمل کرد آگاه باشید بدرستیکه شان چنین است ضرر
نمیرساند بشما ضایع کردن چیزی از متاع دنیای خود بعد از حفظ کردن شما قائمه دین خود را که اصول دین
و فروع دین است آگاه باشید بدرستیکه شان چنین است نفع نمی بخشد بشما بعد از ضایع کردن دین خود
چیزیکه محافظت کرده اید بر آن از کار دنیای خود بگیرد حق تعالی قلبهای ما و شما را بسوی راه و الهام کند
بما و شما صبر کردن در بلیات را و طاعت نمودن بخداوند قاضی الحاجات الفایدة قوله ع لا یحمل
هذا العلم روی بکسر العین وسکون اللام ای العلم بوجوب قتال اهل القبلة لان المسلمین عظم
عندهم حرب اهل القبلة ولا یعرفون کیفیة السنة فیهم الی ان علموا ذلک منه ع قال الشافعی لولا علی ما
عرف شیء من احکام اهل البغی وروی العلم بفتح اللام ای الرایة وحمل هذه الرایة کنایة عن القیام
بهذه الحرب اذ ان حامل الرایة علیه مدار الحرب وقلوب العسکر وانظارهم متوجهة الیه قوله ع فان لنا مع
کل امر تنکرونه غیرا ای قوة علی التغییر ان لم یکن فی ذلک الامر مصلحة فی نفس الامر وقیل انه
اشارة الی انه لیس کعثمان حیث اصر علی ارتکاب ما نهی عنه بل یغیر کل ما ینکره المسلمون ویقتضی الحال
والشرع تغییره قوله ع حنین الاهلة تخصیص کبیر بواسطه کثرة ماله او است بواسطه کثرة خشم و آزار و یا بجهة
فراق اقربا و اهل دیار ق خ ع ومن کلام له ع فی معنی طلحة بن عبید الله این کلام
حضرت در قصد طلحة بن عبید الله فرموده یعنی مقصود حضرت از این کلام طلحه بوده و فرزندیکه باتفاق
زبیر با اتباع خود بطرف بصره رفته و در غیاب حضرت او را تهدید بمقاتله و محاربه نموده اند ف ع
قد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب وانا علی ما قد وعدنی
ربی من النصر والله ما استعجل متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان
یطالب بدمه لانه مظنته ولم یکن فی القوم احرص علیه منه فاراد
ان یغالط بما اجلب فیه لیلبس الامر ویقع الشک ووالله ما صنع فی امر
عثمان واحدة من ثلاث لئن کان ابن عفان ظالما کما کان یزعم
لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهنهین عنه والمعذرین فیه و
لئن کان فی شک من الخصلتین لقد کان ینبغی له ان یعتزله ویرکد

جانبا

جانبا ویدع الناس معه فما فعل واحدة من الثلث وجاء بامر لم یعرف بابه
ولم تسلم معاذیره اللغة عفان بعضی گفته بروزن شداد اسم فاعل و عاقبه یوازر از موازره
بمعنی یاری کردن چنانکه در ترجمه گویند یکسیکه یاری کنند باشند پادشاه را در امورات او وزیر بکسر واو بمعنی گناه و سنگینی است
ینابذ از منابذه بمعنی انداختن و دشمن داشتن است منهنهین اسم فاعل است بروزن مدحرجین
از نهنهه بمعنی باز داشتن از کار معذرین با تخفیف بمعنی متعذر است و بالتشدید بمعنی اظهار کننده عذر است
یرکد از رکد بمعنی ساکن شدن است المعنی یعنی طلحه و زبیر مرا تهدید بحرب میکنند بتحقیق موجود شده ام در دنیا
و حال آنکه هرگز تهدید کرده نشده ام بجنگ کردن و ترسانیده نشده ام بزدن و قسم بخدا تعجیل نکرد طلحه در حالتیکه
مجرد بود از موانع برای طلب خون عثمان مگر بجهة ترسیدن از آنکه مطالبه کرده شود بخون او زیرا که او است تهمت
زده و محل گمان مردم در آن خون و نبود در میان مردم حریص تر بر قتل عثمان از آن طلحه بد بنیان پس اراده
کرد آنکه بغلط اندازد مردمان را بسبب چیزیکه اعانت کرده بود در قتل عثمان تا مشتبه شود این کار
بر مردم روزگار و واقع شود شک و شبهه در امصار و اعصار که قسم بخدا نکرد طلحه در کار عثمان یکی از سه کار را
اول آنکه اگر بود عثمان ظالم و ستمکار چنانکه بود طلحه گمان میکرد هر آینه بود سزاوار برای طلحه آنکه یاری کند کشندگان او را
و دشمنی کند و جدا از یاری کنندگان او را بجهة آنکه عثمان ظالم بوده و حال آنکه او عکس کرده دوم آنکه اگر
بود عثمان مظلوم و ستم کشیده هر آینه بود سزاوار برای طلحه آنکه بوده باشد از جمله منع کنندگان از قتل او بسبب
مظلوم بودن او و از جمله عذر آورنده گان در حق او سیم آنکه اگر بود طلحه در شک از این کار هر آینه بود سزاوار
عزلت بگیرد برای این کار و یا بایستد در طرفی و داخل نشوند در زمره قاتلین آن بد کردار و واگذارد مردم را با عثمان
پس نکرد آن سر کرده اشرار یکی از این سه کار را و آورد کاری را که شناخته نشده باب آن و سالم نشد عذرهای
آن الفایدة قوله ع قد کنت وما اهدد لفظ کنت از جمله افعال تامه است بمعنی خلقت و وجدت
و واو در وما اهدد از برای حالیت و محتمل است کنت از جملة افعال ناقصه باشد و لفظ واو زائده باشد و جمله
ما اهدد خبر از برای کنت باشد ق ر ضح ع ومن خطبة له ع در این خطبه شریفه تنبیه میفرماید مردم را
از خواب غفلت و اظهار میفرماید علو مرتبه و فضایل کثیره خود را تا مردم در نهایت اخلاص در اوامر و نواهی
او مطیع و منقاد باشند ق ر ع ایها الغافلون غیر المغفول عنهم والتارکون المأخوذ
منهم ما لی اراکم عن الله ذاهبین والی غیره راغبین کانکم نعم اراح بها
سائم الی مرعی وبی ومشرب دوی انما هی کالمعلوفة للمدی

لا تعرف ماذا يراد بها اذا احسن اليها تحسب يومها دهرها وشبعها
امرها والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه وموْلجه
وجميع شانه لفعلت ولكن اخاف ان تكفروا فيّ برسول الله
صلى الله عليه واله وانا مفضيه الى الخاصة ممن يؤمن
ذلك منه والذي بعثه بالحق واصطفاه على الخلق ما انطق الا
صادقا ولقد عهد اليّ بذلك كله وبمهلك من يهلك ومنجى
من ينجو ومآل هذا الامر وما ابقى شيئا يمر على راسي الا افرغه
في اذني وافضى به اليّ ايها الناس اني والله ما احثكم على طاعة
الا واسبقكم اليها ولا انهيكم عن معصية الا واتناهى قبلكم
عنها اللغة نعم بفتح نون وعين وگاه بسكون عين هم خوانده ميشود چهارپارا گويند
از قبيل شتر وگوسفند سائمه چرانده حيوانات كه شبان است وبى غفه منبهات
يعنى وبا ومرض آورنده دوى محل دواست كه در جلش دوى بود بالتخفيف باخس شده
شد بجهة ازدواج ومتابعت دوى ملكى جمع هديه است مثل حمل جمع جمله يعنى كارداست
وبعضى بكسر ميم خوانده كه جمع مديه است مثل ملل جمع ملة المعنى يعنى اى غافلانيكه غفلة
كرده شده از ايشان يعنى ملائكه از افعال ايشان غافل نيستند اى ترك كنندگان واجبات
كه اخذ كرده شده از ايشان عهد پيمان تكاليف چيست مرا كه مى بينم شما را از جانب رحمت
حق تم روندگان ودور شوندگانيد وبسوى غير او رغبت كننده گانيد گويا شما چهارپايانيد
كه برده باشد در شب ايشان را شبان بسوى چراگاه وبا آورنده وبمحل آبخوردن بيمار كننده اين است
جز اين نيست آن چهارپايان مانند حيوان علف داده شده است براى كارد اكه نمى شناسد
آن حيوان كه چه چيز اراده شده بآن در وقتيكه خوبى كرده شود بسوى آن گمان ميكند روز خود را
روزگار خود وسيرى خود را غذاى كار خود وقسم بخدا اگر خواهم خبر دهم هر مردى از شما را بجاى خارج
شدن او وبهمه كار او هر آينه بفعل مى آورم آن اخبار را ولكن مى ترسم آنكه كافر شويد در حق من
برسول الله آگاه باشيد بدرستيكه رسانيده ام اين اخبار را كه باعث كفر مستضعفين است
بسوى خاصه اصحاب خود از كسانيكه ايمن كرده ميشود اين كفر از او وقسم بكسيكه فرستاده پيغمبر را

بحق

بحق وبرگزيده او را بر خلق تكلم نميكنم وخبر نميدهم مگر آنكه صادق در سخنگويم وان وهر آينه بتحقيق عهد فرموده
ومعين كرد حضرت رسول بسوى من بهمه اين اخبار وبموضع هلاك هر كه هلاك شود وبمحل نجاة هر كه
نجاة مييابد وبمرجع اين امر خلافت وباقى نگذاشت چيزى را كه ميگذرد بر سر من مگر آنكه ريخت در دو
گوش من ورسانيد آن را بسوى من اى مردمان بدرستيكه من قسم بخدا تحريص نميكنم شما را بر طاعتى مگر
آنكه سبقت گرفته ام بر شما بسوى آن ونهى نميكنم شما را از معصيتى مگر آنكه قبول نهى كرده ام پيش از شما از آن
معصيت الفايدة قوله الماخوذ منهم وله معنيان احدهما ما ذكر في الترجمة والثاني وهو المنتقص
من اعمارهم واولادهم واموالهم قوله كالنعم شبههم بالبهائم التي تتبع بهائم اخر في المشي الى المرعى
وفي الليلة الظلماء من دون تخيل سباع وكون المرعى وبيئا او دويا قوله انما هي كالمعلوفة تشبيه
آخر لهم بمعلوفة النعم يعني ان هذه النعم الجاهلية من اصحاب الجمل التي اوقعت انفسها في هذا المرتع والمشرب
المذمومين كالغنم وغيرها من النعم المعلوفة للمدى لا تعرف ماذا يراد بها وتظن ان ذلك العلف احسان
البهائم الغفلة عن الذبح الذي هو غاية التعليف قوله يومها دهرها اي تظن ان ذلك
العلف والاطعام كما هو حاصل لها ذلك اليوم يكون حاصلا لها ابد الدهر قوله وشبعها امرها اي
تظن انه ليس مرادنا منها الا ان يطعمها اربابها للتشبيع وتسمينها لا يريدون غير ذلك قوله ان تكفروا
فيّ برسول الله اي اخاف ان تغلوا في امري وتفضلوني على رسول الله بل كان يخاف ان يكفروا
فيه بالله بادعاء الربوبية فيه باسناد التقصير الى رسول الله في اظهار جلاله كما روي انه قال مخاطبا لعلي لولا
ان يقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصارى في عيسى بن مريم لقلت فيك كلاما لا تمر بملأ
من الناس الا اخذوا التراب تحت قدميك في خ ش ومن خطبة له در اين خطبه نصيحت
وموعظه ميفرمايد اصحاب را ودر او چند فصل است فصل اول ق ره انتفعوا ببيان الله و
اتعظوا بمواعظ الله واقبلوا نصيحة الله فان الله قد اعذر اليكم بالجلية
واخذ عليكم الحجة وبين لكم محابه من الاعمال ومكارهه منها لتتبعوا هذه
فان رسول الله صلى الله عليه واله كان يقول حفت الجنة بالمكاره وحفت
النار بالشهوات واعلموا انه ما من طاعة الله شيء الا ياتي في كره
وما من معصية الله شيء الا ياتي في شهوة فرحم الله رجلا نزع عن
شهوته وقمع هوى نفسه فان هذه النفس ابعد شيء منزعا وانها لا تزال

تنزع الى معصية في هوى واعلموا عباد الله ان المؤمن لا يمسي ولا
يصبح الا و نفسه ظنون عنده فلا يزال زاريا عليها ومستزيدا لها فكونوا
كالسابقين قبلكم والماضين امامكم قوضوا من الدنيا تقويض الراحل
وطووها طي المنازل اللغة اعذر از اعذار بمعنى اظهار عذر كردن است جلية بمعنى يقين
وآشكار است صفة است از براى محذوفى اى الاعذار الجلية تنزع فعل ماضى است از نزع بمعنى كندن
چنانكه قمع فعل ماضى است از قمع بمعنى كندن منزع مصدر ميمى بمعنى كندن يا اسم مكان است بمعنى مكان
كندن ظنون بفتح ظاء بروزن دلول صفة مشبهة است از ظنة بكسر ظاء بمعنى تهمة وقال بعضهم الظنون البئر
لا يدرى فيها ماء ام لا زاريا بتقديم المعجمة على المهملة اسم فاعل است بمعنى عيب كننده قوضوا از تقويض
بمعنى كندن وكشيدن ستون عمارت وخراب نمودن است المعنى يعنى انقطاع بريد از احكام او بيان
كردن حق تعالى وقبول موعظه كنيد بمواعظ شافيه خود سبحانه وقبول نمايد نصيحت خدا را پس بدرستيكه حق تعالى تحقيق
واضح كرد عذر خود را در خصوص عقاب كردن شما بجهة مخالفة اوامر ونواهى او بعذرهائيكه واضح در داشتند وكرفت
بر شما حجة را و بيان كرد براى شما دوست داشته شدهاى خود را از اعمال و بد داشته شدهاى خود را از افعال تا بتبع
نمائيد اين اعمال محبوبه را واجتناب كنيد از آن افعال مبغوضه پس بدرستيكه بهشت احاطه كرده شده بمكروهات يعنى دخول
يعنى رسيدن بآنجا ممكن نيست مكر آنكه نفس در دنيا مشقت عبادت بكشد و بدرستيكه آتش جهنم احاطه كرده
شده بشهوات ولذات يعنى در دنيا هر كه تابع شهوات خود شد در آخرت بدوزخ ميرود و بدانيد اى مردمان
بدرستيكه شان چنين است آنكه نيست از طاعت خدا چيزى مكر آنكه مى آيد در كراهة طبع ونيست از معصيت خدا چيزى
مكر آنكه مى آيد در شهوة و ميل طبع پس رحمت كند خدا مردى را كه بكند نفس خود را از ميل وشهوة خود وقلع نمايد هواى
نفس خود را پس بدرستيكه اين نفس اماره دورترين چيز است از چيزيكه كندن شهوة و بدرستيكه آن نفس هميشه
برميكند خود را بسوى معصيت و ميل كردن بباطل بدانيد اى بندكان خدا بدرستيكه بنده مؤمن داخل نميشود در شب
و داخل نميشود بصبح مكر آنكه نفس او تهمة زده شده است نزد او بتقصير در اطاعة خدا پس البته عيب كننده است
مؤمن مر نفس خود را و طلب زياده كننده است براى نفس خود در عبادت خدا پس باشيد اى بندكان خدا مانند
سبقت كنندكانيكه بودند پيش از شما و مثل كذشتكانيكه در پيش شما بوده اند كه كشيدند ستون از دنيا و خراب
كردند او را مثل كشيدن كوچ كننده ستون خيمه را و پيچيدند و طى كردند ايام عمر را مانند طى كردن مسافر منازل
سفر خود را الفايدة قوله الاياتى فى كره فان قيل قوام الانسان بالنكاح وهو شهوة ولذة

قبل ما فيه من ضرر الانفاق ومعالجة اخلاق النساء يزيد على اللذة الحاصلة منه مرارا فحصل له الكراهة ايضا
قوله نزع عن شهوته اه اى امتنع عن التمادى فى الشهوة وقلع نفسه الامارة بالسوء قوله
قوضوا اه اى قلعوا خيامهم من الدنيا ولم يتخذوها وطنا ودار قرار بل جعلوها دار ارتحال استعير لفظ التقويض
والطى لقطعهم علايق الدنيا ورحلهم الى الآخرة كما تقوض الرحل من ساحة للسفر وستون خيامه وتطويها للرحيل
فصل دوم فى واعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذى لا يغش و
المحدث الذى لا يكذب وما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزيادة
او نقصان زيادة فى هدى ونقصان من عمى واعلموا انه ليس على احد
بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبل القرآن من غنى فاستشفوه من
ادوائكم واستعينوا به على لأوائكم فان فيه شفاء من اكبر الداء
وهو الكفر والنفاق والغى والضلال فاسئلوا الله به وتوجهوا اليه بحبه
ولا تسئلوا به خلقه انه ما توجه العباد الى الله بمثله واعلموا انه شافع
ومشفع وقائل مصدق وانه من شفع له القرآن يوم القيمة شفع فيه
ومن محل به القرآن يوم القيمة صدق عليه فانه ينادى مناد يوم القيمة الا
ان كل حارث مبتلى فى حرثه وعاقبة عمله غير حرثة القرآن فكونوا من حرثته
واتباعه واستدلوه على ربكم واستنصحوه على انفسكم واتهموا عليه اراءكم
واستغشوا فيه اهواءكم اللغة اللأواء بروزن حمراء بمعنى شدة وسختى است محل بحركات
ثلث در عين الفعل فعل ماضى است از محل بسكون عين بمعنى سعى كردن وكفتن در پيش سلطان خطاء
وضرر كسيرا استغشوا فعل امر است از غش بمعنى پنهان كردن عيب المعنى يعنى بدانيد بدرستيكه اين
قرآن آن نصيحت كننده است كه عيب را نمى پوشاند وخيانت نمى نمايد وآن هدايت كننده آن چنانى
كمراه نميسازد و خبر دهنده آنچنانى است كه دروغ نميكويد و مجالست نكرد با اين قرآن هيچكس مكر آنكه برخواست
از مجلس او بزيادة ونقصانى كه زياده در سرورى و هدايت است و نقصان در كورى و ضلالت و بدانيد
بدرستيكه شان چنين است نيست براى هيچ يك از شما بعد از قرآن احتياج بهداتى ونيست
براى احدى پيش از قرآن غنا و بى احتياجى پس طلب شفا كنيد از آن از دردهاى خود و طلب يارى جوئيد
بآن بر سختى و شدة خود پس بدرستيكه در آن قرآن شفا است از بزركترين دردكه او كافر شدن

ومنافق شدن واز راه خدا برگشتن وگمراه شدن است پس سوال کنید از حق تعالی بوسیله قرآن متوجه بودن
بسوی رحمت خدا بدوستی قرآن وسوال نکنید بسبب قرآن مخلوق خدا را بدرستیکه شان چنین است
متوجه نمیکند بندگان را هیچکس بسوی درگاه خدا مثل قرآن وبدانید بدرستیکه شفاعت کننده است
قرآن که قبول کرده شده است شفاعت او وگوینده است که تصدیق کرده شده است قول او وبدرستیکه
شان چنین است هرکه شفاعت کند برای او قرآن در روز قیامت قبول کرده میشود شفاعت
درحق او وهرکه سعی کند قرآن در مذمت او نزد خدا در روز قیمة تصدیق کرده میشود بر او پس بدرستیکه ندا کند ندا کننده
در روز قیمة که آگاه باشید بدرستیکه هر زراعت کننده گرفتار است در زراعت خود ودر عاقبت عمل خود بحسرت
خود غیر از زراعت کنندهای قرآن یعنی پیروی آورندگان مطالب واسرار آن وعاملان بآن پس
باشید از زراعت کنندگان آن واز تابع شوندگان آن ودلیل قرار بدهید او را که بکشد شما را بسوی
قرب رحمت پروردگار ونصیحت بجوئید از آن بر نفسهای خود ومتهم دانید بر آن قرآن رایهای خود را
وطلب غش وعیب کنید در آن میلهای خود را الفایدة قوله وما جالس هذا القرآن مجالست
قرآن کنایه است از تلاوت وتدبر معانی وعمل کردن بر مضامین آن ویا مراد مجالست قراء وحاملین
قرآن است بجهة استماع آن ویاد گرفتن احکام آن قوله او نقصان لفظ او یا بمعنی واو است ویا برای
منع خلو است قوله زيادة في هدى الخ ظاهر اللفظ زياده ونقصان مجرد بدلنه از زیاده او نقصان
سابق قوله ولا تستغلوه خلقه ای لاتجعلوا تعلم القرآن وقرائته سببا الى تقرب المخلوقين لتحصيل
الرزق ومعايش الدنيا قوله شافع ومشفع المشفع بصيغة المفعول هو الذى يقبل شفاعته هذا من باب
الاستعارة ووجهها كون تدبر القرآن والعمل بما فيه ماحيا لما يعرض للنفس من المعاصي وذلك يستلزم محو غضب الله
كما هو التشفيع المشفع اثر الغضب عن قلب المشفوع اليه وذلك سر الخبر المرفوع ما من شفيع من ملك ولا
نبي ولا غيرهما افضل من القرآن قوله من محل يستعير لفظ المحل للقرآن لان لسان حال القرآن حكم
شاهد في علم الله على من اعرض عنه بعدم اتباعه وتلك شهادة لا يجوز عليها الكذب فالواجب ان يصدق
فاشبه الساعي الى السلطان في حق غيره بما يضره قوله واتهموا عليه اراءه اى اذا رأيتم رأيا من
ارائكم مخالفا للقرآن فاتهموا ذلك واتركوه واتخذوا ما استفيد من القرآن لان الرأى المخالف يصدر عن
النفس الامارة من غير مراجعة العقل واذا حكمت النفس بحكم من جهة الهوا فهو غش صريح واما الرأى فقد يكون
بمراجعة العقل وقد يكون بدونها فيحتمل الحق والبطلان فكان بالتهمة اولى فصل سيم ف ٣٠٥

العمل

العمل العمل ثم النهاية النهاية والاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر والورع
الورع ان لكم نهاية فانتهوا الى نهايتكم وان لكم علما فاهتدوا بعلمكم
وان للاسلام غاية فانتهوا الى غايته واخرجوا الى الله مما افترض عليكم من
حقه وبين لكم من وظائفه انا شاهد لكم وحجيج يوم القيمة عنكم الا وان
القدر السابق قد وقع والقضاء الماضي قد تورد واني متكلم بعدة الله وحجته
قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون وقد قلتم ربنا الله
فاستقيموا على كتابه وعلى منهاج امره وعلى الطريقة الصالحة من عبادته
ثم لا تمرقوا منها ولا تبتدعوا فيها ولا تخالفوا عنها فان اهل المروق منقطع
بهم عند الله يوم القيمة اللغة حجيج صفة مشبهه است بمعنی محاجه کننده تورد فعل ماضی است
از تورد بمعنی داخل شدن بتدریج عدة مصدر است مثل زنه در اصلش وعد بود تمرقوا از مروق بروزن قعود
بمعنی ناگهان خارج شدنست المعنى یعنی لازم بگیرید البته عمل کردن را بجهة آخرة ملاحظه کنید البته نهایت
اعمال خود را وسرعت کنید براست شدن در گفتار وکردار پس از آن مراعات کنید البته صبر نمودن را در بلا وعبادت
پروردگار وپرهیزکاری کردن را از محرمات کردگار که بدرستیکه برای آخرت شما آخری است که بهشت
ورضوان خدا است پس برسید ومنتهی شوید بسوی آخر خود وبدرستیکه برای شما نشانه است پس هدایت
بیابید بنشانه خود وبدرستیکه برای اسلام غایتیست پس برسید بسوی غایت آن وخارج شوید بسوی رحمت
پروردگار از چیزیکه واجب کرده بر شما از حق خود وبیان کرده برای شما از وظیفهای خود ومن شاهدم برای سعادت
شما وحجت آورنده ام در روز قیامت از جانب شما آگاه باشید بدرستیکه قدر سابق الهی سبقت گرفته است
بتحقیق واقع شده وقضای نافذ خدا بتحقیق وارد شده است بتدریج وبدرستیکه من تکلم کننده ام بوعده
خدا وحجت او واما وعده خدا آنست که فرموده است حق تعالی بدرستیکه اشخاصیکه گفتند پروردگار ما حق
تعالی است پس مستقیم شدند در او یعنی شریکی برای او قرار ندادند وبفرایض او اقدام نمودند نازل میشود بر ایشان
ملکها نزد موت ایشان ومژده میدهند بایشان بطریق که خوف نکنید ومحزون نشوید وشاد شوید ببهشت آن
چنانکه بودید در دنیا با او وعده داده شده واما حجة خدا آن است که بتحقیق گفتید شما پروردگار ما خدا است
پس مستقیم وثابت باشید بر کتاب او وبر راه واضح امر وحکم او وبر طریقه صالحه از عبادات او بعد از آن

خارج نشوید از آن طریقه واضحه و بدعت نکنید در آن طریقه و مخالفه نکنید از آن روش حمیده پس بدرستیکه اهل
خروج از عادت بریده شده اند ایشان از اجر آخرت نزد خدا در روز قیامة الفایدة قوله العمل العمل اه
منصوب بفعل مقدر ای الزموا العمل وکرر الاسم هنا وفی الاسماء المذکورة بعده لینوب احد اللفظین عن الفعل
المقدر وهو فی قوله النهایة النهایة لاحظوا واحسنوا واصلحوا ونحو ذلک والمراد من النهایة آخر احوال المکلف
التی یفارق الدنیا علیها اما مؤمنا فیدخل الجنة او کافرا او فاسقا فیدخل النار والمقدر فی قوله الاستقامة اه هو راعوا او
نحوه والمراد منها اداء الفرایض ای راعوا الاستقامة فی الاعمال والمقدر فی قوله الصبر والورع اه هو الزموا او نحوه فان قیل
انما عطف النهایة والصبر ختم دون غیرهما قیل التاخر نهایة العمل عنه ولان الصبر امر عدمی فهو فی المتاخر والمنفک
عن العمل الذی هو معنی وجودی بخلاف الاستقامة علی العمل فانها کیفیة للعمل وبخلاف الورع فانه جزء من العمل قوله
ان لکم نهایة هذا تفصیل بعد الاجمال وهذا لفظ رسول الله حیث قال ایها الناس ان لکم معالم فانتهوا الی
معالمکم وان لکم غایة فانتهوا الی غایتکم والمراد بالنهایة والغایة فی کلام الرسول ان یموت الانسان علی توبة
من فعل القبیح ومن الاخلال بالواجب قوله ان لکم علما استعار لفظ العلم لنفسه قوله من حقه حقه توفی
فرائضه ووظایف الاخلاص بها لوجه الله تعالی قوله انا شاهد لکم وحجیج وهذا اشارة الی قوله تعالی یوم ندعوا کل
اناس بامامهم وقوله تعالی یوم نبعث من کل امة شهیدا فقطنا باترابه فان قیل انما سمی نفسه حجیجا عنهم مع انه لم یکن
ذلک الموقف موقف مخاصمة ومحاجة قیل انه لما کان امام کل قوم هو المخاطب عنهم والشهید لهم وکان ذلک الموقف هو
موقف السؤال والجواب کان ذلک معنی المحاجة والمخاصمة قوله ان القدر السابق قد وقع والقضاء الماضی
قد تورد والمراد من القضاء هو العلم الالهی بما یکون وما هو کائن والقدر هو تفصیله الواقع علی وفقه لکنه اشار بوقوع القدر
هنا الی وقوع خاص وهو خلافته وما یلزمها من فتن الجمل وصفین والنهروان وروی ان هذه الخطبة خطب بها ایام
بویع بعد قتل عثمان قال العلامة المجلسی ره الوجه عندنا فی القضاء والقدر هو انه تعالی قد قضی فی افعالهم الحسنة بالامر بها
وفی افعالهم القبیحة بالنهی عنها وفی انفسهم بالخلق لها وفیما فعله فیهم بالایجاد له والقدر منه سبحانه فیما فعله القاء فی حقه
وموضوعه وفی افعال عباده ما قضاه فیها من الامر والنهی والثواب والعقاب لان ذلک کله واقع موقعه وموضوع فی مکانه
لم یقع عبثا ولا یضیع باطلا فاذا فسر القضاء فی افعال الله والقدر بما شرحناه زالت الشبهة منه وثبت الحجة به من الامر
والنهی والثواب والعقاب ووضح الحق فیه لذوی العقول ولم یلحقه فساد ولا اختلال انتهی واز امام جعفر صادق ع منقول است
چون حق تعالی اراده فرمود چیزی را پس آن قدر اوست و چون تقدیر کرد قضای اوست قوله قال الله تعالی ان الذین
قالوا این اشاره است بسوی وعده ای که حق تعالی داده بندگانیکه اقرار بربوبیة او کرده اند قوله وقد قلتم اه

ای عزمهم

ای اعزمهم بالربوبیة هذا اشارة الی الحجة التی تکلم بها قوله فینقطع بهم الباء للتعدیة ای هم مقطوعون
عن الوصول الی الحق باغواء الشیطان او نفوسهم الاماره فصل بنجم ق [illegible] ثم ایاکم
وتهزیع الاخلاق وتصریفها واجعلوا اللسان واحدا ولیخزن الرجل لسانه فان
هذا اللسان جموح بصاحبه والله ما اری عبدا یتقی تقوی تنفعه
حتی یخزن لسانه وان لسان المؤمن من وراء قلبه وان قلب المنافق
من وراء لسانه لان المؤمن اذا اراد ان یتکلم بکلام تدبره فی نفسه فان
کان خیرا ابداه وان کان شرا واراه وان المنافق یتکلم بما اتی علی لسانه
لا یدری ماذا له وماذا علیه ولقد قال رسول الله صلی الله علیه واله
لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم
لسانه فمن استطاع منکم ان یلقی الله سبحانه وهو نقی الراحة من دماء
المسلمین واموالهم سلیم اللسان من اعراضهم فلیفعل اللغة تهزیع بمعنی
شکستن و صدا کردن است یخزن از خزان بمعنی حفظ کردن و بخزانه نهادن است جموح بر وزن
سفور بمعنی سرکشی کردن است المعنی یعنی پس دور کنید نفسهای خود را از جدا کردن خلقها بواسطه تمامی
و از تغییر دادن آنها بواسطه دو زبانی و قرار دهید زبان را یکی و باید بخزانه گذارد مرد زبان خود را یعنی حفظ کند
آنرا از حرف ناپسندیده پس بدرستیکه این زبان سرکش است بصاحب خود قسم بخدا نمی بینم بنده ای را
که پرهیزکار باشد پرهیزکاری که نفع بدهد او را تا آنکه در خزینه نهد زبان خود را بدرستیکه زبان بنده مؤمن
از پس قلب اوست و بدرستیکه قلب منافق از پس زبان اوست زیرا که مؤمن در وقتیکه بخواهد متکلم شود
بکلامی تدبر و ملاحظه میکند او را در نفس خود پس اگر بوده باشد آن کلام خیر در دنیا و آخرت ظاهر میکند آنرا
و اگر بوده باشد شر میپوشاند آنرا و منافق میگوید بدرستیکه منافق تکلم میکند بهر چیزیکه میاید بر زبانش
و نمیداند که چه چیز از برای نفع اوست و چه چیز بر ضرر اوست و بتحقیق فرموده حضرت رسول ص مستقیم
نمیشود ایمان بنده تا آنکه مستقیم شود قلب او و مستقیم نمیشود قلب او تا مستقیم شود زبان او پس هر کس تواند
از شما آنکه ملاقات کند رحمت حق تعالی را در حالتیکه او پاک باشد دست او از خونهای مسلمانان
و از اموال ایشان و سالم باشد زبان او از عرضهای مردمان پس باید بکند از آن الفایدة قوله ایاکم
وتهزیع الاخلاق نصب التهزیع علی التحذیر بفعل مقدر ای جنبوا انفسکم تهزیع الاخلاق ولفظ ایاکم

قائم مقام انفسکم والواو عوض عن الفعل المقدر وتمزیع الاخلاق هو نقلها من حال الی حال وهو معنی تصریفها وذلک هو النفاق اذ المنافق لا یلزم خلقا واحدا بل تارة یکون صادقا وتارة کاذبا وتارة وفیا وتارة غادرا ومع العدول عادل ومع الظلام ظالم قوله من وراء قلبه اه لفظ الوراء فی الموضعین کنایة عن التبعیة لان لسان المؤمن تابع لقلبه فلا ینطق الا بعد تقدیم الفکر فیما ینبغی ان یقوله وقلب المنافق وفکره متاخر عن نطقه فکان لفظ الوری مستعارا من المحسوس للمعقول قوله فمن استطاع اه امر بالاجتهاد فی لقاء الله علی احوال وهی لقاء الراحة من دماء المسلمین ای حفظ الید من قتل نفوس المسلمین وظلمهم وسلامة اللسان عن اعراضهم ای حفظه عن الغیبة والسب والقذف والتهمة فصل ششم

واعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاما اول ویحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئا مما حرم علیکم ولکن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله فقد جربتم الامور وضرستموها ووعظتم بمن کان قبلکم وضربت الامثال لکم ودعیتم الی الامر الواضح فلا یصم عن ذلک الا اصم ولا یعمی عن ذلک الا اعمی ومن لم ینفعه الله بالبلاء والتجارب لم ینتفع بشیء من العظة واتاه التقصیر من امامه حتی یعرف ما انکر وینکر ما عرف فان الناس رجلان متبع شرعة ومبتدع بدعة لیس معه من الله برهان سنة ولا ضیاء حجة اللغة اول افعل التفضیل وغیر منصرف بجهة وصفیة ووزن فعل ضرستم از ضرس بمعنی تجربه کردن ومحکم نمودن عظة بر وزن زنة مصدر وعظ بمعنی پند کردن است شرعه بکسر شین راه راست مراد در اینجا راه است که حق تعالی برای بندگان قرار داده که بآن راه بنده گی او را بکنند المعنی بعضی بدانید ای بندگان خدا بدرستیکه بنده مؤمن حلال میداند در این سال آن چیزی را که حلال میدانست در سال اول وحرام میداند در این سال آن چیزی را که حرام میدانست در سال اول بحکم خدا ورسول وائمه هدی یعنی هرگز حلال نمیداند چیزی را که ایشان حرام کرده اند وبالعکس وبدرستیکه آنچه احداث کرده اند مردمان من باب بدعه وقیاس حلال نمیکند برای شما چیزی را از آنچه حرام کرده شده است بر شما یعنی بدعتهای ایشان بر شما حلال نیست ولیکن حلال چیزیست که حلال کرده باشد او را حق تعالی وحرام چیزیست که حرام کرده باشد او را حق تعالی بتحقیق تجربه کرده اید شما کارها را ومحکم کرده اید تجربه آنها را وموعظه کرده شده اید بسبب آنکه بودند پیش از شما و زده شده وبیان کرده شده شما را داستانها برای شما ودعوت کرده شده بسوی کار ظاهر که دین باهر است پس کر نمیشود

ازاین کار مگر کسیکه کر است از شنیدن آن وکور نمیشود از آن مگر کسیکه کور است از دیدن آن وکسیکه نفع نداده او را حق تعالی بسبب بلاء وتجربه وامتحان در مصیبت وعنا نفع نمی یابد بچیزی از موعظه کردن ومی آید او را نقص وضرر از پیش روی او تا آنکه خوب ومعروف میداند چیزی را که منکر است وبد ومنکر میداند چیزی را که خوب ومعروفست وبدرستیکه مردمان دو کار دو مرد اند یکی مردیست که تابع شونده است شریعت را ودیگری مردیست که ابداع واحداث کننده است بدعت را نیست با او از جانب حق سبحانه دلیل سنتی وشریعتی ونه روشنائی حجة الفایدة قوله یستحل العام اه اشارة الی ان ما ثبت من الحلال والحرام بالکتاب والسنة لا یجوز ان ینقض بالقیاس والاجتهاد وعدم جواز الاجتهاد فی مقابل النص فما احدثه العثمان وغیره من التفضیل فی قسمة الغنیمة وسائر البدع اجتهاد فی مقابل النص قوله ولکن الحلال تاکید لما سبق قوله الا اصم اه ای الا من هو شدید الصمم او شدید العمی کنایة عن الجهل بالامر الا الجاهل ای اشد الناس جهلا قوله من امامه ای اتاه التقصیر فی مقابل عینه جهارا من دون الخفاء والغفلة فصل هفتم

وان الله سبحانه لم یعظ احدا بمثل هذا القرآن فانه حبل الله المتین وسببه الامین وفیه ربیع القلب وینابیع العلم وما للقلب جلاء غیره مع انه قد ذهب المتذکرون وبقی الناسون فاذا رایتم خیرا فاعینوا علیه واذا رایتم شرا فاذهبوا عنه فان رسول الله صلی الله علیه واله کان یقول یا بن ادم اعمل الخیر ودع الشر فاذا انت جواد قاصد الا وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم لا یطلب فاما الظلم مغفور
الذی لا یغفر فالشرک بالله قال الله سبحانه ان الله لا یغفر ان یشرک به واما الظلم الذی یغفر فظلم العبد نفسه عند بعض الهنات واما الظلم الذی لا یترک فظلم العباد بعضهم بعضا القصاص هناک شدید لیس هو جرحا بالمدی ولا ضربا بالسیاط ولکنه ما یستصغر ذلک معه فایاکم والتلون فی دین الله فان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل وان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة خیرا ممن مضی ولا ممن بقی یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وطوبی لمن لزم بیته واکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل والناس منه فی راحة اللغة هنات جمع هنة است که در اصلش هنوه بود که چیز کم است

دلکن کنایه است از چیزیکه فسیح باشد ذکرا و جواد اسب تند رو است قاصد میانه رو است ملاک
جمع مدیه بمعنی کارد است سیاط جمع سوط بمعنی تازیانه است المعنی یعنی بدرستیکه حق سبحانه وتعالی
موعظه نکرده هیچ احدی را بچیزیکه مثل این قرآن باشد پس بدرستیکه این قرآن ریسمان خداست محکم
که هرگز منقطع نمیشود و سبب اوست امین داشته شده و در آن قرآن است بهار و خرمی قلبها و چشمهای
علم و دانش و نیست از برای قلب جلاء و صیقلی غیر از آن قرآن با آنکه شان چنین است تحقیق رفتند
یاد دارندگان آن قرآن و باقی ماندند فراموش کنندگان و عمدا قبول فراموشی نمایندگان آن پس در
وقتیکه دیدید خوبی را پس اعانت کنید بر آن و در وقتیکه دیدید بدی را پس یکطرف بروید از شر آن پس
بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه و آله بود میفرمود ای پسر آدم عمل کن خیر را و ترک کن شر را پس در این هنگام میباشی
تو اسب خوب تند رو میان راه رونده و از جاده خارج نشونده آگاه باشید بدرستیکه ظلم بر سه قسم است یکی
ظلمی است که آمرزیده نمیشود صاحب آن دوم ظلمی است ترک کرده نمیشود یعنی در روز حساب بازخواست
دارد عامل آن سیم ظلمیست که آمرزیده میشود و مطالبه نمیشود مکافات در روز عرصات از فاعل آن و اما
ظلمیکه هرگز آمرزیده نمیشود پس آن شریک قرار دادن بخداست فرموده است حق تعالی بدرستیکه خدای
تعالی نمیآمرزد آنکه شریک قرار داده شود باو یعنی کسی باو شریک قرار دهد و میبخشد سوای شرک را برای کسی که
بخواهد و اما ظلمیکه آمرزیده میشود پس آن ظلم کردن بنده است بر نفس خود نزد بعضی از قبایح که آن گناه صغیره است
بشرط عدم اصرار بآن و اما ظلم آنچنانیکه ترک نمیشود بلکه در قیامت حساب و عتاب دارد پس آن ظلم کردن
بعضی از بندگانست ببعض دیگر در حقوق یکدیگر و قصاص در عقبی سخت است مرتبه که نیست آن قصاص
جراحت زدن بکاردها و نه زدن بتازیانه ها و لکن آن قصاص چیزیست که کوچک شمرده میشود این جراحت
بکارد و زدن بتازیانه وقتیکه ملاحظه شود با آن قصاص آخرت یعنی آنها در نهایت سختی برابر آن نمیشوند
پس دور کنید از نفس خود متلون بودن در دین خدا را یعنی بناحق و دورنگ و دو رو در دین نباشید
پس بدرستیکه اجتماع کردن در چیزیکه به میشمارد او را از امر حق بهتر است متفرق شدن در چیزیکه دوست
میدارید او را از هر باطل بدرستیکه حق سبحانه عطا نکرده هیچ احدی بواسطه رای مختلف خوبی را نه از کسیکه
گذشته و نه از کسی که باقی مانده ای مردمان خوشا برای کسیکه مشغول کرد او را عیب خود وی از عیوب مردمان
و خوشا برای کسیکه لازم گرفت خانه خود را و با مردم مخالطه نکرده و خورد قوت حلال خود را و مشغول شد بطاعت
خدای خود و گریه نمود بر گناه خود و بود از نفس خود در کاری یعنی متخلق باخلاق ائمه اطهار شد و امر او شنیعه

خود را که حقد و حسد و حب جاه و مال باشد معالجه نمود و بود مردمان از او در راحت و آسایش
الفایدة قوله مثل هذا القرآن غرضه بذلک مدح القرآن واستعارة الفاظا منه لفظ
الحبل وذکر المتین ترشیح والثانی لفظ السبب رشح بالامین الثالث لفظ الربیع لان القلوب
تحی بالقرآن کما تحیی الانعام بالربیع الرابع لفظ الینابیع لان العلوم عند تدبر القرآن تجری منه کما یجری
الماء عن الینابیع الخامس لفظ الجلاء لان فهم القرآن یکشف عن القلوب امراض الجهل کما یجلو
الصیقل المراة قوله وما للقلب جلاء غیره فان قیل ما الوجه فی ذلک الحصر مع ان سائر العلوم
ایضا جلاء للقلوب قیل ان هذا الکلام صدر عن الامام ولم یکن فی ذلک الزمان علم مدون ولا استفادة
للمسلمین الا من القرآن الکریم او ان کل علم مقتبس من القرآن فیصدق انه لا جلاء للقلب غیر القرآن
قوله ظلم لا یترک ای لا بد من اخذ فاعله بالعقوبة والقصاص قوله طوبی لمن الخ هو فعلی
من الطیب قلبت الواو یاء لسکونها عن الیاء وروی عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال ان فی الجنة شجرة یقال لها طوبی ما فی الجنة
دار ولا قصر ولا حجرة ولا بیت الا وفیه من ذلک الشجر غصن وان اصلها فی داری ثم حدثهم فی یوم آخر
کذلک الا انه قال اصلها فی دار علی فقام عمر وقال یا رسول الله او لیس حدثتنا عن هذا وقلت اصلها فی داری
ثم حدثت وتقول اصلها فی دار علی فرفع النبی رأسه وقال اوما علمت ان داری ودار علی واحد وحجرتی وحجرة
علی واحد وقصری وقصر علی واحد وبیتی وبیت علی واحد ودرجتی ودرجة علی واحد وستری وستر علی واحد
فقال عمر یا رسول الله اذا اراد واحد کم ان یاتی اهله کیف یصنع فقال النبی اذا اراد واحد منا ان یاتی اهله ضرب الله
بیننا حجابا من نور واذا فرغنا من تلک الحاجة رفع الله عنا ذلک الحجاب فعرف عمر حق علی فلم یجبه
احد من اصحابه بحضرة عمر قوله ولزم بیته لیس المراد مدح العزلة وترک المخالطة مطلقا کما زعمه
بعض الصوفیة بل المراد ترک المخالطة فی الخروج الی احداث الفتن وتهییج الشرور اذ المخالطة والخروج الی
الجهاد والحج والجمعة والجماعة وعیادة المرضی والصلوة علی الاموات وقضاء حوائج الاخوان وصلة
الارحام ونحو ذلک مما حث علیه خیر الانام وآله البررة الکرام علیهم السلام فی خطبة ومن کلام
له فی معنی الحکمین این کلام فصاحت نظام را در قصه حکمین که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص
باشند فرموده است در وقتیکه خبر آوردند برای آنحضرت که عمرو بن العاص خناس ابوموسی بدبخت را
فریب داده خلافت را بناحق برای معویه علیه الهاویه معین کرده و قصه حکمین در بیان غزوه صفین در اوایل
کتاب شرح ما مذکور شد فقره فاجمع رای ملائکم علی ان اختاروا

وَجُلَيْنِ فَاَخَذْنَا عَلَيْهِمَا اَنْ يُجَعْجِعَا عِنْدَ الْقُرْاٰنِ وَلَا يُجَاوِزَاهُ وَتَكُونَ
اَلْسِنَتُهُمَا مَعَهُ وَقُلُوبُهُمَا تَبَعَهُ فَتَاهَا عَنْهُ وَتَرَكَا الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ
وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا وَالْاِعْوِجَاجُ دَاْبُهُمَا وَقَدْ سَبَقَ اِسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا
فِي الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَالْعَمَلِ بِالْحَقِّ سُوءَ رَاْيِهِمَا وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا وَالثِّقَةُ
فِي اَيْدِينَا لِاَنْفُسِنَا حِينَ خَالَفَا سَبِيلَ الْحَقِّ وَاَتَيَا بِمَا لَا يُعْرَفُ مِنْ
مَعْكُوسِ الْحُكْمِ اللغة مَلَأ بر وزن فرس یعنی جماعه است يُجَعْجِعَا بر وزن يدحرجا تثنیه
فعل مضارع است مصدرش جعجعه مثل دحرجه یعنی آرام گرفتن و حبس کردن نفس است و وزن تَاهَا
تثنیه فعل ماضی است مصدرش تیه یعنی حیران شدن است المعنی یعنی پس جمع و مهیا شد رأی
جماعت شما بر آنکه اختیار کنند دو مرد را برای تعیین خلیفه که یکی ابو موسی اشعری و دیگری عمرو بن العاص
بود پس گرفتیم ما عهد پیمان را بر ایشان آنکه حبس کنند نفس خود را نزد حکم قرآن یعنی هر که را تعیین کنند
بحکم قرآن باشد و تجاوز نکنند از قرآن و آنکه بوده باشد زبانهای ایشان با قرآن و قلبهای ایشان تابع
بشود بآن قرآن پس هر دو حیران شدند از حکم قرآن و ترک کردند حق را و حال آنکه ایشان میدیدند او را
و بود ظلم و جور آرزوی ایشان و کجی و نادرستی دأب و دیدن ایشان و تحقیق سابق شد بود استثنا کردن
ما بر ایشان در حکم کردن بعدالت و عمل نمودن بحق و بدی فکر ایشان را و جور کردن در حکم ایشان را یعنی
در وقت حکم قرار دادن ایشان گفته بودیم هر چه حکم بکنید نافذ و ممضی است مگر آنکه فکر باطل و جور در حکم
بکنید آن وقت قول شما متبع نیست و اعتماد و حجت در دست ماست برای نفسهای ما در وقتیکه
مخالفه کردند آن دو لعین راه حق دین مبین را و آوردند چیزی را که معروف و مستحسن نبود که آن چیز عبارتست
از معکوس حکم یعنی حکم کردن بعکس زیرا که قرار این بود که از روی قرآن حکم بکنند نه بهوای نفس خود
و مقتضای قرآن تعیین خلافه حضرت امیر المؤمنین بود ایشان عکس کردند بهوای هوس خود حکم نمودند
با معویه علیه الهاویه بناحق خلیفه شد پس قول ایشان در این خصوص متبع نیست بجهه مخالفه شرط تحکیم
الفایده قوله سوء رأيهما وجور حكمهما لفظ سوء و جور هر دو منصوبند مفعول به اند از برای
استثناء قوله والثقة في ايدينا ای انا على برهان وثقة من امرنا وليس يلزمنا حكم ابو موسى
وعمرو بن العاص لانهما خالفا الشرط اتيا بما لا يعرف من الحكم المعكوس ق ضرع ومن خطبة له
حضرت بعد از قتل عثمان این خطبه شریفه بیان فرموده در خصوص اوصاف الهی و نعت رسالت

پناهی

پناهی باز هید مردمان از دنیای بد بنیاد فت لَا يَشْغَلُهُ شَاْنٌ عَنْ شَاْنٍ وَلَا يُغَيِّرُهُ
زَمَانٌ وَلَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ وَلَا يَصِفُهُ لِسَانٌ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ عَدَدُ قَطْرِ
الْمَاءِ وَلَا نُجُومِ السَّمَاءِ وَلَا سَوَافِي الرِّيحِ فِي الْهَوَاءِ وَلَا دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَاءِ
وَلَا مَقِيلِ الذَّرِّ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ يَعْلَمُ مَسَاقِطَ الْاَوْرَاقِ وَخَفِيَّ طَرْفِ الْاَحْدَاقِ
وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ غَيْرَ مَعْدُولٍ بِهِ وَلَا مَشْكُوكٍ فِيهِ وَلَا مَكْفُورٍ
دِينُهُ وَلَا مَجْحُودٍ تَكْوِينُهُ شَهَادَةَ مَنْ صَدَقَتْ نِيَّتُهُ وَصَفَتْ دِخْلَتُهُ
وَخَلَصَ يَقِينُهُ وَثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
الْمُجْتَبَى مِنْ خَلَائِقِهِ وَالْمُعْتَامُ لِشَرْحِ حَقَائِقِهِ وَالْمُخْتَصُّ بِعَقَائِلِ كَرَامَاتِهِ وَ
الْمُصْطَفَى لِكَرَائِمِ رِسَالَاتِهِ وَالْمُوَضَّحَةُ بِهِ اَشْرَاطُ الْهُدَى وَالْمَجْلُوُّ بِهِ غِرْبِيبُ
الْعَمَى اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ الدُّنْيَا تَغُرُّ الْمُؤَمِّلَ لَهَا وَالْمُخْلِدَ اِلَيْهَا وَلَا تَنْفَسُ بِمَنْ
نَافَسَ فِيهَا وَتَغْلِبُ مَنْ غَلَبَ عَلَيْهَا وَاَيْمُ اللّٰهِ مَا كَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِي
غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَيْشٍ فَزَالَ عَنْهُمْ اِلَّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوهَا لِاَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ
بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ وَلَوْ اَنَّ النَّاسَ حِينَ تَنْزِلُ بِهِمُ النِّقَمُ وَتَزُولُ عَنْهُمُ النِّعَمُ
فَزِعُوا اِلَى رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِيَّاتِهِمْ وَوَلَهٍ مِنْ قُلُوبِهِمْ لَرَدَّ عَلَيْهِمْ كُلَّ شَارِدٍ
وَاَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فَاسِدٍ وَاِنِّي لَاَخْشَى عَلَيْكُمْ اَنْ تَكُونُوا فِي فَتْرَةٍ وَقَدْ كَانَتْ
اُمُورٌ مَضَتْ مِلْتُمْ فِيهَا مَيْلَةً كُنْتُمْ فِيهَا عِنْدِي غَيْرَ مَحْمُودِينَ وَلَئِنْ رُدَّ عَلَيْكُمْ
اَمْرُكُمْ اِنَّكُمْ لَسُعَدَاءُ وَمَا عَلَيَّ اِلَّا الْجُهْدُ وَلَوْ اَشَاءُ اَنْ اَقُولَ لَقُلْتُ عَفَا اللّٰهُ
عَمَّا سَلَفَ اللغة يعزب یعنی پنهان نمیشود از غروب که مثل غروب است لفظا و معنا قطر
جمع قطره مثل ثمر جمع ثمره است سوافی جمع سافیه باد بر دارنده خاک و برگ و باشند آنها دبیب
مصدر است بمعنی حرکت کردن صفا بالقصر سنگ سخت مقیل بر وزن شراف مصدر میمی است بمعنی
قیلوله یعنی خوابیدن در نصف روز دخلة بکسر دال و ضم او باطن چیز است معتام مثل مختار است لفظا و معنا
عقایل جمع عقیله مثل نفایس جمع نفیسه لفظا و معنا اشراط جمع شرط مثل اغنام جمع غنم بمعنی علامت است
غربیب بکسر غین بمعنی سیاه است بعضی گفته پریست که سیاه کرده باشد ریش سفید خود را از رنگ تغر
با غین معجمه از غرور بمعنی فریب دادن است مخلد اسم فاعل است از اخلاد بمعنی میل کردن تنفس بمعنی

تجمل است نافس یعنی رغبت ایم انه است ازبین ای ابین الله فینی غمض بضم غین و ضاد
معجمتین یعنی تروتازه است اجترحوا از اجتراح یعنی اکتساب وله بروزن فرس حیران ماندن و زایل
شدن عقل از شدت شوق شارد یعنی رمنده فترة یعنی انکسار و سستی است و اطلاق میشود بر زمان
جاهلیه که رسول جدید هنوز مبعوث نشده باشد المعنی یعنی مشغول میکند حق تعالی را شغلی از شغلی و تغییر میدهد
او را امتداد زمان و وصف میکند آن ذات مقدس را خیال بهیچ زمانی و غایب نمیشود از علم محیط
او قطرهای باران و نه حرکت کردن مورچها بر سنگهای نرم بیابان و نه خوابیدن مورچه در شب تاریک
بیابان و میداند مواضع افتادن برگهای درختان و مخفی نگاه کردن حدقهای چشمان و شهادت میدهم
که بدرستیکه نیست معبودی مگر ذات اقدس تعالی در حالتیکه برابر کرده نشده باو هیچ چیز و شک کرده نشده
در وجود او هیچ وقت و پوشیده نشده دین او و انکار کرده نشده خالقیه او مثل شهادت دادن کسیکه صدق
باشد قصد او و صاف باشد باطن او و خالص باشد یقین او و سنگین باشد میزانهای اعمال صالحه او و شهادت
میدهم بدرستیکه محمد صلعم بنده پسندیده او است و فرستاده برگزیده او است از میان خلایق او و اختیار کرده شده
برای شرح کردن حقایق توحید او و اختصاص یافته شده بتبلیغها کرامات او و برگزیده شده است برای
بزرگواری پیغامهای او و واضح کرده شده است بسبب آن پیغمبر نشانهای هدایت او و آشکار کرده شده بواسطه
آن محمد صلعم سیاهی و تاریکی کوری در شریعه او ابر مردمان بدرستیکه دنیا فریب میدهد آرزو کننده خود را و میل کننده
بسوی او را و بخل میکند آن دنیا بکسیکه رغبت کند در آن و غالب میشود کسیرا که غالب شد بر او قسم خوردن بذات
اقدس تعالی قسم من است که نبودند هیچ گروهی هرگز در تازگی نعمة از زندگانی دنیا پس زایل شد آن عیش و تازگی
نعمت ایشان مگر بسبب گناهانیکه کسب کردند ایشان زیرا که حق تعالی نیست ظلم کننده بندگان خود و اگر مردمان در
وقتیکه نازل میشود بایشان غضبها خدا و زایل میشود از ایشان نعمتها او پس فزع و زاری مینمایند بسوی پروردگار
خود براستی از نیتهای خود و بکمال شوق از قلبهای خود هر آینه رد میکند حق تعالی بر ایشان نعمتهای فرار کننده و رمنده
خود را و اصلاح میکند برای ایشان همه امر فاسد ایشان را و بدرستیکه من هر آینه میترسم بر شما آنکه بوده باشید در کار
اهل جاهلیه بتحقیق که واقع شد کارهائیکه گذشت که تقدیم خلفاء بود بر من که میل کردید در آن میل کردنیکه بودید در آن
امور نزد من از جمله پسندیده نشده و اگر رد کرده شود بر شما کار شما که بود بر آن در زمان پیغمبر آخر الزمان هر آینه بدرستیکه
شما میبودید از سعادتمندان و نیست بر من مگر جد و جهد کردن و اگر نه رد کنم شما را بآن کار و اگر میخواستم آنکه بگویم
اطوار قبیحه خلفاء و افعال شنیعه شما را هر آینه میگفتم پس عفو کند حق تعالی آنچه گذشته از تقصیرات شما الفایدة

[illegible]

قوله

قوله لا يصفه لسان لان ذاته غير معلوم وانما المعلوم منه اضافات وسلوب قوله بطرف الاحداق
الطرف مصدر طرف بطرف بين طرف البصر اذا الطبق احد الجفنين على الآخر ولكونه مصدراً يطلق
على الجماعة كما يطلق على المفرد ولذا قال طرف الاحداق قوله لشرح حقايقه الضمير راجع الى الله بحذف
المضاف اى حقايق توحيده و عدله من الامور المحققة اليقينية التي لا يعرضها الشكوك قوله فغلب
من غلب عليها اى من ملك الدنيا واخذ متاعها بالغلبة فعن قريب تقهره الدنيا وتهلكه قوله
ما كان قوم قط الخ اشارة الى وجوب شكر المنعم وان زوال النعمة عن الناس ليس الا من جهة الذنوب
التي اكتسبوها فهم من جهة الذنوب يستحقوا النعم والا لكان منع النعم منهم ظلما وهو من الجود الالهي محال
كما قال تعالى وما ربك بظلام للعبيد والى هذا المعنى اشار بقوله تعالى ان الله لا يغير بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم
اى يستعدوا للتغيير بالمعاصي قوله انى لاخشى عليكم ان تكونوا في فترة الفترة كناية
عن امر الجاهلية اطلاقاً لاسم الظرف على المظروف اى اخشى ان يكون احوالكم مثل احوال الجاهلية في التعصبات
الباطلة بحسب الاهواء المختلفة قوله كانت امور مضت لهذه العبارة توجيهان احدهما ما ذكرنا
في الترجمة من تقديم الخلفاء عليه واختاره الشيعة والثاني هو اختيار الناس عثمان للخلافة بعد قتل عمر
وعدولهم عنه يوم الشورى قوله لو اشاء ان اقول لقلت اى لو شئت ان اقول جهة عدولكم عن الحق و
اتباعكم الباطل بلفظ صريح يكشف عن ضلالكم في تقديم الخلفاء على لقلت لكني ما قلت لعدم المصلحة
في ذلك في خ و من كلام له قد سئله ذعلب اليماني فقال هل رايت ربك
يا امير المؤمنين اين كلام بلاغت نظام را امام عليه السلام در وقتی فرمود که بتحقیق سؤال کرده بود از او ذعلب
نامیکه از اهل یمن بود و پس عرض کرده بود آیا دیده پروردگار خود را ای امیر المؤمنین الفایدة یمانی منسوب
بسوی یمن است بلده چند است در طرف یمین کعبه از آن جهة یمن میگویند ذعلب بکسر ذال معجمه و لغه بمعنی
شتر ماده تندرو است و لکن نقل شده اسم شد برای مردی از اصحاب حضرت که بسیار شجاع و بلیغ و خطیب بود
فقال عم افاعبد ما لا ارى قال وكيف تراه قال لا تدركه العيون بمشاهدة
العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان قريب من الاشياء غير ملامس
بعيد منها غير مباين متكلم لا بروية مريد بلا همة صانع لا بجارحة لطيف لا يوصف
بالخفاء بصير لا يوصف بالحاسة رحيم لا يوصف بالرقة تعنو الوجوه لعظمته و
تجب القلوب من مخافته المعنى یعنی آیا پس عبادت میکنم چیزیرا که نمی بینم او را ذعلب عرض کرد چگونه

توحیل

می بینی او را فرمود آنحضرت می بینند او را چشمها بدیدن ظاهر و آشکارا ولکن درک میکنند او را قلبهای بسبب حقایق
و ارکان ثابته ایمان باستغراق حق تعالی نزدیکست بهمه چیزها در حالتیکه لمس کند و چسبنده نیست بآنها و بعید است
از آنها در حالتیکه جدا شونده نیست از آنها و ایجاد کننده و کلام است بدون فکر و تامل که مقدم باشد بر آن و اراده
کننده است بدون همت و قصدیکه سابق باشد بر آن و آفریننده مخلوقاتست بدون جارحه از دست و پا و غیر
آنها لطیف است که وصف کرده نمیشود بپنهانی و خفا و بزرگیست که وصف کرده نمیشود بظلم و جفا و بیناست
که متصف نمیشود بچشم و قوه حس کننده رحیم و مهربانست که موصوف نمیشود برقت قلب و ذلیل و خوارند روهای ارکان
دنیا برای عظمت و بزرگواری او و میترسند قلبها از رسیدن او الفاید قوله افاعبد مالا اری استفهام
علی سبیل الانکار لعبادة شخص مدرک و در بیان خطبه اولی از کتاب مطالبی مشروحا معروض شد که بملاحظه او
کلمات این کلام فصاحت نظام درست واضح و مبین خواهد شد قوله بحقایق الایمان ای بارکان
الایمان من التصدیق بوجوده تعالی و وحدانیته و سایر صفاته و اعتبارات اسمائه الحسنی قوله لطیف لا یوصف
بالخفاء اللطیف یطلق علی ثلثة معان کلها یستلزم للخفاء احدها رقیق القوام والثانی صغیر الحجم والثالث
عدیم اللون و هو تعالی منزه عن اطلاقه باحد هذه المعانی لاستلزامه الجسمیة ولکن یطلق اللطیف علیه تعالی بالمعنیین
الاخیرین احدهما تصرفه فی الذوات و الصفات تصرفا خفیا بفعل الاسباب المعدة لها والثانی جلالة
ذاته تعالی و تنزیهها عن قبول الادراک البصری قوله تعنوا الوجوه ای تخضع وجوه السلاطین لعظمته کما قال تعالی
وعنت الوجوه للحی القیوم قوله و توجل القلوب و فی بعض النسخ و تجب القلوب ای تسقط لان الوجوب
فی اللغة بمعنی السقوط من وجب الحایط ای سقط ق ض ع و من کلام له فی ذم اصحابه این کلامیست
در مذمت اصحابش فرموده ق م ع احمد الله علی ما قضی من امر و قدر من فعل و علی
ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم تطع و اذا دعوت لم تجب ان امهلتم
خضتم و ان حوربتم خرتم و ان اجتمع الناس علی امام طعنتم و ان اجئتم الی
مشاقة نکصتم لا ابا لغیرکم ما تنتظرون بنصرکم و الجهاد علی حقکم الموت او
الذل لکم فوالله لئن جاء یومی و لیأتینی لیفرقن بینی و بینکم و انا لصحبتکم قال
و بکم غیر کثیر لله انتم اما دین یجمعکم و لا حمیة تشحذکم اولیس عجبا ان
معویة یدعو الجفاة الطغام فیتبعونه علی غیر معونة و لا عطاء و انا ادعوکم
و انتم تریکة الاسلام و بقیة الناس الی المعونة او طائفة من العطاء فتفرقون

در خانه: [illegible] القلوب

عنی

عنی و تختلفون علی انه لا یخرج الیکم من امری رضی فترضونه و لا سخط
فتجتمعون علیه و ان احب ما انا لاق الی الموت قد دارستکم الکتاب و فاتحتکم
الحجاج و عرفتکم ما انکرتم و سوغتکم ما مججتم لو کان الاعمی یلحظ او النائم
یستیقظ و اقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معویة و مؤدبهم ابن النابغة
اللغة خضتم از خوض بمعنی فرو رفتن در باطل است خرتم با خاء المعجمه از خور بمعنی ضعف است یا از خوار
بمعنی صدای گوساله کقوله تعالی عجلا جسدا له خوار و در بعض نسخ جرتم بضم دیده شده بمعنی عدلتم عن الحرب فرار اجئتم
فعل مجهول باب افعال از اجاءه بمعنی الجاء است و در بعض نسخ اجبتم ای دعوتم نکصتم از نکوص بمعنی برگشتن
بعقب است قال اسم فاعلست از قلی یقلی بمعنی دشمن دارنده تشحذ از شحذ بمعنی تیز کردن شمشیر و غیر
آنست طغام بر وزن سحاب مردمان فرومایه و بیسر و پا است تریکة بمعنی باقی مانده است یعنی که
بمعنی تخم شتر مرغ است که جوجه اش بیرون آمده باشد مججتم از مج از دهان بیرون انداختن است المعنی یعنی
حمد میکنم خدا را بر آنچه قضا کرده از هر کاری و تقدیر نموده از هر کاری و بر آنچه امتحان کرده مرا بشما ای گروه آنچنانیکه هر وقتیکه
امر کردم شما را باطاعت خدا اطاعت نکردید و وقتیکه دعوت کردم شما را بعبادت اجابت ننمودید اگر
مهلت داده شدید فرو رفتید در نافرمانی و اگر محاربه کرده شدید ضعیف شدید یا عدول کردید از مقاتله و اگر
جمع شدند مردم بر امامی سخن گردید و مخالفت نمودید در آن و اگر ملجا شدید بسوی مشقة محاربه برگشتید از آن
پدر مباد برای غیر شما چه انتظار میکشید بتاخیر کردن یاری نمودن خود و جهاد نمودن بر حق خود از غنایم
مرگ و یا ذلت برای شما است پس قسم بخدا اگر بیاید روز مرگ من و البته میاید مرا آن روز هر آینه تفرقه میاندازد
آن روز میانه من و شما و من مر مصاحب بودن شما را دشمن دارنده ام و بسبب شما کثیر میتم یعنی قوة و کثرة
انصار من بشما حاصل نمیشود زیرا که شما ضعیفید از برای معرفت و اطاعت خدا شما موجود شدید آیا نیست
دینیکه جمع کند شما را و نیست غیرت و حمیتی که تند و تیز کند شما را مردانه در امر کردکار بکوشید آیا نیست
عجب و غریب آنکه معویه بدکردار دعوت میکند قوم جفاکار فرومایه را پس تابع میشوند باو بر غیر اعانت کردن
معویه ایشان را و عطا کردن مال با ایشان بطریقیکه متعارف است میان لشکریان و من دعوة میکنم شما را براه حق
در حالتیکه شما پس مانده اسلام و باقی مانده مردمانید که محتاج بسوی معونه بودند و باقی مانده جماعتی هستید که متنعم
از عطا بودند پس متفرق میشوید از من و اختلاف میکنید بر من بدرستیکه شان چنین است خارج میشود بسوی شما
از امر من خوشنودی پس راضی شوید بآن و خشم و غضبی پس جمع شوید بر آن یعنی شما در هر وقت با من

موافقت نمی کنید در وقت خوشنودی من و نه در وقت غضب من و بدانستیکه مجبور بر این چیزی لسوی من که من ملاقات کنندم ام ادامر کتب تحقیق خواندم و درس کفتم شما قرآن را و کشودم شما حجة آوردن با خصمان را و شناسانیدم شما چیزی را که ندانستید آنرا و کوارا کردم شما چیزی را که از دهان بیرون می انداختید یعنی آنچه گردم بودم از علوم همه آنرا شما تعلیم کردم کاش کور بیدید خواب کنند بیدار بیند شمشیر در غلاف کن بواسطه کرده شایا بکمه از اهل جهالة و نادانی بجا آیند که رئیس کشنده ایشان معویه است و تادیب کننده ایشان عمرو عاص پسر آن است که همش نابغه است الفایدة قوله علی ما قضی ای لما کان القضاء هو الحکم الالهی بما یکون قال علی ما قضی من امر لان الامر اعم من ان یکون و لما کان القدر هو تفصیل القضاء و ایجاد الاشیاء علی وفقه قال و قدر من فعل قوله اذا امرتکم الی قوله نکصتم اشارة الی مخالفتهم له فی جمیع ما یریده منهم قوله لا ابا لغیرکم تعریض بالذل لغیرهم و فیه نوع تلطف لهم زیرا که تخصیص نفی پدر بغیر ایشان اشاره است باثبات پدر برای ایشان زیرا که وجود پدر مستلزم تلطف و عطوفت قوله الموت او الذل لکم محتمل است لفظ الموت والذل هر دو مرفوع باشند بنا بر آنکه خبر مبتداء ولفظا و برای مانعة الخلو است و مراد از موت اعم از مردن و کشته شدن است این کلام نفرین است از آن امام همام والا مقام در حق آن اصحاب بی فرجام لئام و مستجاب هم شده زیرا که ایشان در زمان دولت بنی امیه کمال ذلت و خواری را دیدند و احتمال دارد لفظ الموت والذل منصوب باشند مفعول به باشند برای فعل مقدر ای اطلب الموت والذل لکم قوله لیا بنی جمله معترضه است میانه شرط و جزا و جیئ به مؤکدة لان اتیان الموت امر محقق قوله و بکم غیر کثیر ای لیس لی من اجتماعکم کثره لان فائدة الکثرة القوة فی دفع الاعداء و لما لم یترتب علی کثرتکم الفایدة کانت فی حکم العدم کما قال الشاعر لی خمسون صدیقا بین قاض و امیر لبسوا الوفر فلم اخلع بهم ثوب الفقیر لکثرتهم و لکنی بهم غیر کثیر قوله لله انتم از برای این عبارت دو احتمال است یکی در ترجمه ذکر شده و دیگر آنکه لام لله از برای تعجب خبر مقدم است انتم مبتداء مؤخر ای لله علکم کما قالوا لله درک ای عملک فحذف المضاف واقیم الضمیر المنفصل المضاف الیه مقامه و لکن مجیئ لام التعجب مختص بلفظ الله کما ان تاء القسم مختص به قوله اما دین یجمعکم لفظ دین مرفوع است فاعل فعل مقدر است یجمعکم تفسیر از برای او است ای اما یجمعکم دین یجمعکم قوله و لا حمیة لفظ حمیة مبتدا است خبرش محذوف است ای اما لکم حمیة قوله علی غیر معونة و عطاء فان قیل کیف قال ان معویة لم یکن یعطی عسکره شیئا و انه کان یعطی عسکره والمشهور ان معویة کان یعطی اصحابه الاموال الکثیرة قیل ان معویة لم یکن یعطی عسکره علی وجه المعونة والاعطاء و انما یعطی رؤساء القبائل من اهل الشام و لمیُن الاموال بکلیة و یدعوا الیه

بشند لفظ

الرساء

الرساء اتباعهم من العرب لم یصل الی هولاء الاتباع من اموال معویة قلیل و لا کثیر و اما امیر المؤمنین ع فانه کان یقسم بین الرساء والاتباع بالسویة علی وجه العطاء والرزق و لا یری الرئیس علی المرؤس فضلا فلذا یجد کره الرساء باطنا و اظهر و الم لنصر فی الظاهر فان قیل ای فرق بین المعونة والعطاء قیل المعونة عبارة عن اعطاء شیئ قلیل من المال الی العسکر لاصلاح اسلحتهم و دوابهم والعطاء هو الشیئ المعین من المال یعطی لعسکر فی کل شهر یصرف فی الاقوات و مؤنة العیال و قضاء الدین قوله و بقیة الناس الی المعونة او طائفة من العطاء لفظ عطا مجرور است عطف است بر ناس یعنی شما باقی مانده دو طایفه هستید یکی طایفه که محتاج بمعونه بودند این یعنی چیزی اندک میگرفتند بجهة اصلاح آلات حرب و خرج دواب و دیگری طایفه که از من عطا میگرفتند یعنی تا ایام از من وظیفه میگرفتند بجهة مصارف خود و عیال خود و ادای قرض خود قوله لو کان لا حمی ام لفظ لو شرطیه نیست بلکه از برای تمنی است بمعنی کاش قوله و اقرب بهم از برای این عبارت دو احتمال است یکی در ترجمه ذکر شد و دیگر لفظ اقرب صیغه تعجب است و مراد از قوم اهل شام است ای فما اقرب اتباع معویة و عمرو بن العاص من البعد عن الله والجهل به قوله فالذی هم معویة او جمله اسمیه در محل جر است صفه است از برای قوم و فاصله شده میانه موصوف و صفت لفظ من الجهل بالله فی خبر و من کلام له و قد ارسل رجلا من اصحابه یعلم له علم احوال قوم من جند الکوفة قد هموا باللحاق بالخوارج و کانوا علی خوف منه علیه السلام فلما عاد الیه الرجل قال له امنوا فقطنوا ام جبنوا فظعنوا فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر المؤمنین اللغة علم قوم بمعنی خبر قوم است لحاق مصدر باب مفاعله است بمعنی ملحق شدن قطنوا از قطون بمعنی اقامه کردن و عقب ماندن است المعنی یعنی این کلام را حضرت وقتی فرمود که تحقیق فرستاده بود مردی از اصحاب خود را که بداند برای او خبر گروهی از لشکر کوفه را که قصد کرده بودند که ملحق شوند بجماعت خوارج و بودند بر خوف ترسی از آنحضرت پس زمانیکه برگشت بسوی آنحضرت مردی که فرستاده بود بسوی ایشان فرمود حضرت برای آنمرد آیا ایمن بودند پس اقامت کردند و عقب ماندند و یا ترسیدند پس کوچ کردند بطرف خوارج رفتند پس عرض کرد آنمرد بلکه کوچ کرده اند ای امیر المؤمنین فقال ع بعدا لهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت الاسنة الیهم و صبت السیوف علی هاماتهم لقد ندموا علی ما کان منهم ان الشیطان الیوم قد استفلهم و هو غدا متبرئ منهم و متخل عنهم فحسبهم بخروجهم من الهدی و ارتکاسهم فی الضلال و العمی و صدهم عن الحق و جماحهم فی التیه اللغة بعد بمعنی هلاکت و دوری است اشرعت فعل مجهول است

اکر اقرب از ... است از اقرب بمعنی علاقه کرده شمشیر چنانکه ... تو

از اشراع بمعنی محکم کردن و راست کردن نیزه هامات جمع هامه بمعنی سر است استفل بالفاء از استفلال
بمعنی گریزانیدن و رخنه کردن و قیل بمعنی استغلهم الشیطان ای وجدهم فلّالا خیر فیهم والفل فی الاصل الارض التی لا نبات
بها وقیل استغلهم بالغین المعجمة ای وجدهم مغلولین فاستلزمهم وقیل استفزهم بالفاء والزاء المعجمتین ای استخفهم
ارتکاس برگردانیدن چیزیست مغلوبا و نگونسار جماح سرکشی است تیه بیابان است که شخص
در آنجا حیران و سرگردان ماند المعنی یعنی دوری و هلاکت باد برای آن گروهیکه ملحق شدند بخوارج چنانکه هلاک شدند
قوم ثمود بتحقیق اگر محکم و راست کرده شود نیزه ها بسوی ایشان و ریخته شود شمشیرها بر فرقهای ایشان هر آینه پشیمان
میشوند بر آن چیزیکه واقع شده از ایشان بدرستیکه شیطان امروز گریزانیده و فرار داده ایشان را از جیش ما و
و آن شیطان فردا که روز قیمة است بیزار شونده است از ایشان و واگذارنده و ترک کننده است ایشان را پس بس است
ایشان را از جهت عذاب خارج شدن ایشان از راه راست و برگشتن ایشان در گمراهی و کوری و باز داشتن
و منع کردن ایشان از راه حق و ایمان و سرکشی ایشان در بیابان حیران و سرگردان الفایدة قوله بعداً لهم
لفظ بعداً منصوب است مفعول مطلق است از برای فعل محذوف ای بعد بعداً و ثمود غیر منصرف است هرگاه اسم قبیله باشد
و هرگاه اسم پدر آن طایفه باشد منصرف است و حق انه ثمود بن عامر بن سام بن نوح قیل سمیت ثمود لقلة ماء الارض
التی هو فیها من الثمد و هو الماء القلیل تحت الرمل قوله فحسبهم بخروجهم ای یکفیهم ذلک عذاباً و شرا
لفظ حسب مبتدا است و باء زایده است خروج خبر مبتدا است و لفظ ارتکاس و صد و جماح هر سه معطوفند
بر لفظ خروجهم ق ض ع ومن خطبة له روی عن نوف البکالی قال خطبنا هذه الخطبة
بالکوفة امیر المؤمنین علیه السلام و هو قائم علی حجارة نصبها له جعدة بن
هبیرة المخزومی و علیه مدرعة من صوف و حمائل سیفه لیف و فی رجلیه
نعلان من لیف و کان جبینه ثفنة بعیر اللغة نوف اسم مردی است بعضی گفته دربان
حضرت بود بکالی بکسر با منسوب بسوی بکاله که نام قبیله است از حمیر و یا همدان جعدة بن هبیرة مخزومی
که مادر او ام هانی خواهر امیر المؤمنین بود مدرعة بمعنی دراعه ثفنة بمعنی زانوی شتر است المعنی یعنی
روایت کرده شده از نوف نام بکالی گفت خطبه فرمود ما را باین خطبه شریفه حضرت امیر المؤمنین در کوفه در حالتیکه آن
حضرت ایستاده بود بر سنگی که نصب کرده بود آنرا برای آنحضرت جعدة بن هبیرة مخزومی و بر آن حضرت دراعه
از پشم بود و حمایل شمشیر آنحضرت از برگ درخت خرما بود و در دو پای مبارک او کفش بود از برگ درخت خرما و گویا
پیشانی انور آنسرور مثل زانوی شتر بود از کثرة سجود و در این خطبه شریفه چند فصل است فصل اول ق ح م

الحمد

الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق و عواقب الامر نحمده علی عظیم احسانه
و نیر برهانه و نوامی فضله و امتنانه حمداً یکون لحقه قضاءً و لشکره اداءً
و الی ثوابه مقرباً و لحسن مزیده موجباً و نستعین به استعانة راجٍ لفضله
مؤمّل لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل و القول و نؤمن
به ایمان من رجاه موقناً و اناب الیه مؤمناً و خنع له مذعناً و اخلص له
موحّداً و عظّمه ممجّداً و لاذ به راغباً مجتهداً اللغة امتنان بمعنی نعمت دادن است زیرا
که منت بمعنی نعمت دادن هم آمده است خنع از خنوع بمعنی فروتنی و عاریست المعنی یعنی حمد مختص ذات
اقدس الهی است که بسوی اوست بازگشتهای جمیع خلقها و عاقبتهای همه کارها حمد میکنیم او را بر بزرگی
احسان او و روشنی برهان او و زیادتیهای فضل و نعمت دادن او حمد کردنیکه بوده باشد برای حق او بجا آوردن و برای
شکر او ادا کردن و بسوی ثواب او نزدیک کننده و برای زیادتی نیکوئی او باعث شونده و استعانه میکنیم بآن حضرت مثل
استعانه کردن کسیکه امیدوار بنده است مر فضل او را و آرزو کننده است مر منفعت او را و بدو اعتماد کننده است
بدفع کردن او بلاها را و اقرار کننده است برای او ببخشش و کرم و اذعان کننده است برای او بکردار و گفتار
و ایمان میآوریم بآن خدا مثل ایمان آوردن کسیکه امیدوار باشد باو در حالتیکه یقین دارنده باشد و بازگردد
بسوی او در حالتیکه ایمان آورنده باشد و خضوع و فروتنی نماید بسوی او در حالتیکه اعتقاد کننده است و خالص
گرداند برای او در حالتیکه واحد داننده است او را و تعظیم کند او را در حالتیکه بزرگ داننده است و پناه برد باو
در حالتیکه رغبت کننده و اجتهاد نماینده است الفایدة قوله مصائر الخلق جمع المصیر مصدر صار یصیر
انما جمع المصدر ههنا لان الخلایق یرجعون الی الله تعالی فی احوال مختلفة فی الدنیا و فی الآخرة فمن ذلک جمع المصدر
کقوله تعالی و تظنون بالله الظنونا قوله نحمده علی عظیم احسانه قسم الحمد علی ثلثة اقسام احدها الحمد علی عظیم
احسانه و هو اصول نعمه کالحیوة و القدرة و الشهوة و نحوها ثانیها الحمد علی نیر برهانه و هو ما نصبه فی العقول من العلوم
البدیهیة الموصلة الی العلوم النظریة بتوحیده و عدله و ثالثها الحمد علی نوامی فضله ای الزاید و ما یجری مجریهما من تطول
العرب نحوه قوله راج لفضله ای فی الآخرة و مؤمل لنفعه فی الدنیا فصل دوم ق ح م لم یولد سبحانه
فیکون فی العز مشارکاً و لم یلد فیکون موروثاً هالکاً و لم یتقدمه وقت
و لا زمان و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان بل ظهر للعقول بما ارانا من
علامات التدبیر المتقن و القضاء المبرم فمن شواهد خلقه خلق السموات

موطدات بلا عمد قائمات بلا سند دعاهن فاجبن طائعات مذعنات
غیر متلکئات ولا مبطئات ولولا اقرارهن له بالربوبیة واذعانهن
بالطواعیة لما جعلهن موضعا لعرشه ولا مسکنا لملائکته ولا مصعدا
للکلم الطیب والعمل الصالح من خلقه جعل نجومها اعلاما یستدل بها
الحیران فی مختلف فجاج الاقطار لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف
اللیل المظلم ولا استطاعت جلابیب سواد الحنادس ان ترد ما شاع
فی السموات من تلألؤ نور القمر فسبحان من لا یخفی علیه سواد غسق
داج ولا لیل ساج فی بقاع الارضین المتطأطئات ولا فی یفاع السفع
المتجاورات وما یتجلجل به الرعد فی افق السماء وما تلاشت عنه بروق
الغمام وما تسقط من ورقة تزیلها عن مسقطها عواصف الانواء وانهطال
السماء ویعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة ومجرها وما یکفی
البعوضة من قوتها وما تحمل الانثی فی بطنها اللغة یتعادر از تعادر بمعنی خلاف
ونوبه نوبه گرفتنه مبرم بمعنی محکم واستوار موطدات اسم مفعول است از باب تفعیل از توطید بمعنی
ثابت گردانیدن ومهیا نمودن عمد بفتحتین جمع عماد مثل اهب جمع اهاب بمعنی ستون است
متلکئات اسم فاعلست از تلکاء مثل توقف لفظا ومعنا طواعیة مثل ثمانیة بمعنی طاعة
اعلام جمع علم بفتحتین بمعنی مناره کوه ورایت وهر چیزیکه هدایت یافته میشود بسبب آن فجاج بکسر جیم جمع فج
بمعنی راه است که در میان دو کوه باشد اقطار جمع قطر بضم قاف بمعنی جانب وناحیه است ادلهمام
مصدر است بروزن اقشعرار بمعنی تاریک شدن وسیاه شدن است سجف بکسر سین وبفتح آن بمعنی
پرده است جلابیب جمع جلباب بکسر جیم پیراهن است وچادر زنان است که احاطه کند بجمیع بدن زن
در بالای لباسش حنادس جمع حندس بکسر حاء بمعنی تاریکیست غسق بروزن فرس بمعنی تاریکی است
ساج اسم فاعلست در اصلش ساجی بود بمعنی ساکن مثل داج داجی بمعنی تاریک کننده بقاع جمع بقعه
بضم باء است مثل کلاب جمع کلبه بمعنی قطعه از زمین است متطاطئات بروزن متدحرجات اسم
فاعلست از تطأطؤ بمعنی فرو رفتن یفاع بایای دو نقطه وفاء بمعنی تل وبلندی از زمین است سفع
مراد از آن در اینجا کوهها است سفعا ان یسفعه سواد مشرب بحمرة وهو لون الجبال فی الاکثر یتجلجل از جلجله

مثل

مثل دحرجه صدای رعد است تلاشت از تلاشی بمعنی مضمحل شدنست عواصف جمع عاصفه باد
سخت وزنده است انواء جمع نوء بمعنی ستاره است که میل کند بغروب کردن ویا ساقط شدن ستاره است در مغرب
وطلوع کردن ستاره دیگر است در مشرق در مقابل آن انهطال بمعنی ریخته شدن پی در پی است مراد از سماء
باران است مسحب مصدر میمی است بمعنی کشیدن در روی زمین است ذرة مورچه کوچکست
مجر محل کشیدن است بعوضة پشه است المعنی یعنی زاینده شده است حق سبحانه وتعالی از کسی
پس بوده باشد در عزت وبزرگی شریک او ونزاینده است کسیرا پس بوده باشد ارث برده شده در حالتی
که هلاک شونده باشد یعنی بعد از مردن اولادش وارث باشد ومقدم نشده است برا او هیچ وقتی
وهیچ زمانی ومختلف نمیشود بر او روزگار تا زیاده ونقصان بلکه آشکار شده برای عقلها بآنچه نمود بما از نشانهای
تدبیر محکم واز حکم استوار ومبرم پس از جمله شاهدهای خلقت او است آفریدن آسمانها در حالتیکه ثابت کرده
شده اند بدون ستونها وبرپا ایستاده اند بدون اعتماد بستونی دعوت کرد آنها را یعنی امر کن گویی کرد بموجود شدن
آنها پس اجابت نمودند در حالتیکه گردن اطاعت واقرار کننده وگردن نهنده بودند نه آنکه توقف نماینده
ودرنگ کننده باشند واگر نبود اقرار کردن آسمانها بپروردگاری او وگردن نهادن ایشان باطاعت او قرار
نمیداد ایشانرا محل برای عرش خود وموضع سکون برای ملکهای خود ونه جای صعود کردن برای کلمه های پاک
خود وعمل صالح از مخلوق خود وقرار داد ستاره های آسمانها را علمهایی که استدلال میکند وراه بیابد بواسطه آنها
شخص حیران وسرگردان در محل آمد وشد راههای اطراف وجوانب جهان ومنع نکرد روشنائی نور آن
ستارهارا تاریک کردن شدت تاریکی شب تاریک کننده واستطاعت وقدرة نداشت پردهای
ظلمتهای سخت شب تار آنکه رد کند آن چیزیرا که شایع وآشکار شده در آسمانها از درخشیدن نور ماه تابان
پس منزه میدانم از عیب ونقصان کسیرا که پنهان نمیشود بر آن حی سبحان سیاهی تاریکی شب تار ونه شب
ساکن وبرقرار در بقعه های زمینهای پست فرو رونده ونه در بلندی کوههای سیاه رنگ مایل بسرخی متجاور بهم
وقریب بیکدیگر ونیز مخفی نمیشود برا او چیزیکه صدا میکند بآن رعد در افق آسمان وچیزیکه متلاشی ومضمحل میشود
از او برقهای ابرها وچیزیکه میافتد از برگ درختان که حرکت میدهد وزایل میکند آن برگها را از جای افتادن
خود بادهای سخت وزنده وستارهای ساقط شده در مغرب وطلوع کرده در مشرق ونیز زایل میکند آن برگها را پی در پی
ریخته شدن بارانها ومیداند حق تعالی جای افتادن باران را ومحل قرار گرفتن آنرا وکشیدن مورچه کوچک را وجای
کشیدن آنرا وآن چیزیرا که اکتفا میکند باو پشه از قوت وخوراک خود وآن چیزیرا که حامل میشود او را حیوان ماده

درشکم خود الفایدة قوله فی العز مشاركا ای لم یکن الباری ثم مولودا فیکون له شریک فی العز والالهیة وهو ابوه الذی ولده وانما قال ذلک جریا علی عادة سلاطین الانسان فان الاکثر ان السلطان یکون ابن السلطان قبله قوله ولم یلد ای لم یکن له ثم ولد جریا ایضا علی عادة البشر فی ان کل والد فی الاکثر یملک قبل هلاک الولد ویرثه الولد قوله وقت ولا زمان قال بعضهم الوقت هو الزمان انما عطف بالواو للتاکید کقوله ثم لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا وقیل ان الوقت هو جزء الزمان ولما کان الله ثم خالق الوقت والزمان فلا بد ان یتقدمهما قوله دعاهن اه هذا من باب المجاز لان الجماد لا یدعی المراد من الدعوة هو الامر التکوینی والمراد من الاجابة دخولهن فی الوجود قوله الکلم الطیب اعنی شهادة ان لا اله الا الله ومحمد رسول الله قوله والعمل الصالح وهو اداء الواجبات والنوافل قوله لم یمنع ضوء نورها ادلهمام اه احتمال دارد لفظ ادلهمام منصوب باشد مفعول لم یمنع باشد وفاعلش ضوء باشد واحتمال دارد عکس باشد ای الکواکب لا تمنع ظلمة اللیل واللیل لا یمنع ضوء الکواکب قوله نور القمر وانما خص القمر بالذکر وان کان من جملة الکواکب لشرفه بما یظهر للابصار من عظم جثته وکثرة اضائته فصار کقوله ثم فیهما فاکهة ورمان قوله فسبحان من لا یخفی اه اشارة الی احاطة علمه ثم بکلیات الاشیاء وجزئیاتها قوله وما یتجلجل اه یعنی انه ثم یعلم ما یصوت الرعد من اهلاک قوم بعده لصوت وانتفاع الاخری به ویعلم ما یضمحل عنه البرق ولا ریب ان البرق یضیء اطرافا مخصوصة ثم یضمحل عنها فهو ثم عالم بتلک الاطراف التی یضمحل البرق عنها فان قیل هو عالم بما یضیئه البرق وبما لا یضیئه ولم خص علمه ثم بما یضمحل عنه البرق قیل لان علمه بما لیس یضیء بالبرق اعجب لان ما یضیئه البرق یمکن ان یعلمه اولوا الابصار قوله عواصف الانواء انما اضاف العواصف الی الانواء لان العرب تضیف الاثار العلویة من الریاح والامطار والحر والبرد الی سقوط النجوم او طلوعها واضافة العواصف الی الانواء ظرفیة یعنی فی الکثرة هبوب الریاح الشدیدة فی اوقات الانواء لجریان عادة الله بذلک لا لتاثیر الانواء فیها کما زعمه العرب فصل سیم

ق ره والحمد لله الکائن قبل ان یکون کرسی او عرش او سماء او ارض او جان او انس لا یدرک بوهم ولا یقدر بفهم ولا یشغله سائل ولا ینقصه نائل ولا ینظر بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج ولا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس الذی کلم موسی تکلیما واراه من ایاته عظیما بلا جوارح ولا

ادوات

ادوات ولا نطق ولا لهوات بل ان کنت صادقا ایها المتکلف لوصف ربک فصف جبرئیل ومیکائیل وجنود الملائکة المقربین فی حجرات القدس مرجحنین متولهة عقولهم ان یحدوا احسن الخالقین وانما یدرک بالصفات ذووا الهیئات والادوات ومن ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء فلا اله الا هو اضاء بنوره کل ظلام واظلم بظلمته کل نور اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی البسکم الریاش واسبغ علیکم المعاش ولو ان احدا یجد الی البقاء سلما او لدفع الموت سبیلا لکان ذلک سلیمان ابن داود علیهما السلام الذی سخر له ملک الجن والانس مع النبوة وعظیم الزلفة فلما استوفی طعمته واستکمل مدته رمته قسی الفناء بنبال الموت واصبحت الدیار منه خالیة والمساکن معطلة وورثها قوم اخرون وان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة وابناء العمالقة این الفراعنة وابناء الفراعنة این اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا النبیین واطفؤا سنن المرسلین واحیوا سنن الجبارین این الذین ساروا بالجیوش وهزموا بالالوف وعسکروا العساکر ومدنوا المداین اللغة نائل یعنی رسنده بعطا وبخشش است لهوات جمع لهات مثل حصوات جمع حصاة سقف دهان است یعنی کف گوشت است مشرف بر حلق در منتهای حلق است که بترکی دیلچک میگویند مرجحنین بتقدیم جیم بر حاء مهمله ونون مشدده بروزن مقشعرین اسم فاعل است از ارجحن یرجحن ارجحنانا یعنی میل کردن وجنبیدن وافتادن بطرف پایین است ریاش لباس فاخر است اسبغ از اسباغ یعنی تمام کردن ووسعت دادن است قسی بکسر قاف وسین ویاء مشدده جمع قوس است در اصلش قووس بود بروزن امور سین مقدم شد بر واو وواو قلب بیاء شده ویاء در یاء مدغم شد بجهة مناسبت یا ضمه بدل بکسره شد قسی شد نبال بکسر نون جمع نبل یعنی تیر است المعنی یعنی حمد مختص است بان ذات اقدسی که موجود وثابت بوده است پیش از انکه بوده باشد کرسی وعرش وآسمان وزمین وجن وانس

وآدمیان ودرک کرده نشود آن خدا تعالی بوهم وخیال متخیل ومشغول نگردد اورا سؤال سائل وناقص نکرده
اورا عطا کردن بسائل ودیده نشود آن حق تعالی بهیچ چشمی ومحدود ومعین نشود باین یعنی در کجا است
زیرا که منزه است از مکان ووصف کرده نشود بجفتها بواسطه آنکه مبرا است از همتایان وخلق
میکند اشیا را بالات مانند سایر صنعت گران ودرک کرده نشود بحواس ظاهره وباطنه وقیاس کرده
نشود بمردمان ومقدر ومعین نشود ووصف او بفهم آن خدائیکه تکلم کرد با موسی تکلم کردنی ونمود
از علامات قدرت خود چیز بزرگ که آن شنیدن آواز بود از شش جهات بدون اعضا
وجوارح وآلات از زبان وغیر آن وبدون سقف دهان ویا زبان کوچک که بواسطه او نطق حاصل
میشود در مردمان یعنی بهیچ وجه ممکن نیست راه یافتن بوصف ذات اقدس باریتعالی بلکه اگر تو
بوده باشی راستگوای شخص تکلف کننده در وصف پروردگار خود پس وصف کن جبرئیل ومیکائیل ولشکرهای
ملکها را که مقرب درگاه حقند وثابتند در حجرهای قدس با طهارت میل دهنده وانداخته اند سرهای خود را
بجهت از کثرت خضوع وحیرت والهه وحیران است عقلهای ایشان آنکه تحدید وتعریف کنند بهترین خلق
کننده ها را ایست جز این نیست درک کرده نشود بصفات صاحبان هیئة وآلتها وکسیکه تمام شود
عمر او در وقتیکه برسد بنهایت حد خود بفنا ونیستی پس نیست هیچ معبودی بحق مگر آن ذات اقدس
کبریا که روشن کرده بنور خود هر تاریکی را وتاریک کرد بظلمت خود هر نوری را وصیت میکنم شما را ای بندگان
خدا بپرهیزکاری وترسکاری از خدا آن چنان خدائیکه پوشانید شما را لباس فاخر را ووسعت داد
بر شما معاش وزندگانی را پس هرگاه بود کسیکه بگیرد از مردمان جیافت بسوی باقی ماندن در دنیا نردبانی یعنی
ممکن میشد برای او نمردن وماندن در دنیا هر آینه آن فرد سلیمان بن داود علیهما السلام بود آن سلیمانیکه مسخر
شده برای او پادشاهی جنیان وآدمیان با پیغمبری وبزرگی نزدیکی او بحضرت عزت پس زمانیکه باخر رسانید
طعمه ولقمه خود را از ماکولات دنیا وتمام کرد مدت عمر خود را انداخت او را کمانهای فنا بتیرهای مرگ وگردید
دنیا از وجود او خالی ومسکن ها از او معطل وتهی ووارث بردند آن مسکنها را گروه دیگر وبدرستیکه برای شما در قرنهای
گذشته عبرت وپند است کجایند گروه عمالقه وپسران ایشان وکجایند طایفه فراعنه وپسران ایشان وکجایند
اصحاب شهرهای رس آنچنان اصحابیکه بقتل رسانیدند پیغمبران را وخاموش کردند نورهای راههای رسولان را
وزنده کردند راههای جبر کنندگان ومتکبران را وکجایند آنکسانیکه سیر کردند روی زمین را که دیدند با لشکرها
وشکست دادند هزار هزار سپاه را وجمع کردند لشکرها را وبنا کردند شهرها را الفایدة قوله قبل ان یکون

کرسی

کرسی او تفصیل کرسی وعرش وسما وارض وجان وانس در خطبه اولی از کتاب شرح ما معروض شد قوله
ولا یدرک بالوهم او اشاره است بسوی منزه بودن او از صفات سلبیه کرده تا آنجا ذکر فرموده والم
غالب این اوصاف سلبیه در شرح خطبه اولی از کتاب معروض شد قوله کلم موسی تکلیما ذکر المصدر من
جهة تاکید الامر لئلا یشتبه علی السامع فیعتقد انه اراد المجاز ولم یکن التکلم علی حقیقة قوله واراه من آیاته
عظیما ای اراه بتکلیمه ایاه عظیما من آیاته لانه کان یسمع الصوت من جهات الست وحد سماع کلام البشر
من جهة واحدة وقیل المراد من الآیات هی المعجزات التسعة التی اعطاها لموسی من انشقاق البحر وقلب العصا
والطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم والجدب فی بوادیهم والید البیضاء ولکن هذا الاحتمال بعید اذ علی
ذلک یلزم الواسطة الکثیرة بین قوله تکلیما وبین قوله بلا جوارح او وهی قوله واراه من آیاته عظیما قوله ایها
المتکلف ای خاطب لمن تکلف ان یصف به بقوله ان کنت صادقا فی انک تقدر علی وصف ربک
فصف لنا الملائکة فان معرفة ذات الملک اهون من معرفة الباری ثم لکنک لا یمکن لک وصف هؤلاء
بالحقیقة فلا یمکنک وصفه ثم قوله اضاء بنوره کل ظلام فالظلام اما محسوس فاضاءه بانوار الشمس والقمر
وسائر الکواکب او معقول وهو ظلام الجهل فاضاءه بانوار العلم والشرایع قوله واظلم بظلمته کل نور زیرا که انوار
وجود ونفوس بشریه بعد از موت تاریک میشود یعنی پوشیده میشود بظلمت عدم وجهل قوله این العمالقة
عمالقه جمع عملاق ویا عملیق بوزن قندیل گروهند که پراکنده شدند در شهرها از فرزندان لاوذ بن ارم بن سام بن
نوح بوده اند که اول سلاطین آنها عملاق بن لاوذ بود که پادشاه یمن وحجاز واطراف آنها بود وبسیار ظالم ومفسد
بود حتی در شب زفاف همه عروسها را پیش از داماد بکارتش زایل میکرد تا چنین کاری را بر زنی از طایفه جدیس کرد
آن زن فریاد میکرد واین کلام را تکرار مینمود لا احد اذل من جدیس اهکذا یفعل بالعروس این سبب هلاکت
عملاق شد واز جمله سلاطین آنها برادران عملاق طسم بن لاوذ وجدیس بن لاوذ بود وممن بعد من العمالقة
عاد وثمود وشداد لعنهم الله ثم قوله این الفراعنة جمع فرعون وهم ملوک مصر منهم ولید بن ریان
فرعون یوسف ومنهم ولید بن مصعب فرعون موسی ومنهم فرعون بن الاعرج الذی اخرب بیت المقدس
وغزا بنی اسرائیل قوله این اصحاب الرس قیل انهم اصحاب الشعیب کانوا عبدة اصنام ولهم مواش
وآبار یسقون منها والرس بئر عظیمة جدا انخسفت بهم وهم حولها فهلکوا وقیل الرس قریة بفلج الیمامة کان بها
قوم من بقایا ثمود بغوا فاهلکوا وقیل قوم من العرب بین الشام والحجاز وکانت العنقاء تختطف صبیانهم
فقتلوهم وقیل اصحاب الاخدود والرس هو الاخدود وقیل الرس ارض بانطاکیة قتل فیها حبیب النجار قیل الرس نهر

بناحیهٔ آذربایجان وفی الصافی قد نقل حدیثا طویلا عن الرضا فی تفسیر اصحاب الرس قوله عسکر العساکر

ای جمع العساکر قوله منها یعنی از جملهٔ خطبه مذکوره است این خطبهٔ شریفه که بیان میفرماید اوصاف

حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه قوله قد لبس للحکمة جنتها واخذها بجمیع

ادبها من الاقبال علیها والمعرفة بها والتفرغ لها وهی نفسه ضالته

التی یطلبها وحاجته التی یسئل عنها فهو مغترب اذا اغترب الاسلام

وضرب بعسیب ذنبه والصق الارض بجرانه بقیة من بقایا حجته

خلیفة من خلائف انبیائه ثم قال علیه السلام ایها الناس انی

قد بثثت لکم المواعظ التی وعظ بها الانبیاء اممهم وادیت الیکم ما

ادت الاوصیاء الی من بعدهم وادبتکم بسوطی فلم تستقیموا وحدوتکم

بالزواجر فلم تستوسقوا لله انتم اتتوقعون اماما غیری یطأ بکم الطریق

ویرشدکم السبیل الا انه قد ادبر من الدنیا ما کان مقبلا واقبل منها

ما کان مدبرا وازمع الترحال عباد الله الاخیار وباعوا قلیلا من الدنیا

لا یبقی بکثیر من الآخرة لا یفنی ما ضر اخواننا الذین سفکت دماؤهم

وهم بصفین الا یکونوا الیوم احیاء یسیغون الغصص ویشربون الرنق

قد والله لقوا الله فوفاهم اجورهم واحلهم دار الامن بعد خوفهم این

اخوانی الذین رکبوا الطریق ومضوا علی الحق این عمار واین ابن التیهان

واین ذو الشهادتین واین نظراؤهم من اخوانهم الذین تعاقدوا علی

المنیة وابرد برؤسهم الی الفجرة اللغة جنة بضم جیم سپر است ادب بروزن فرس

ریاضت نفس و محاسن اخلاق متصف بفضیلت است تفرغ خالی شدن از عوائق و مهیا شدن

برای فضایل عسیب بروزن امیر بیخ و استخوان دم است جران بکسر جیم پیش گردن حیوان است

از بیخ تا منحر حدوت متکلم وحده است از حدو یعنی راندن و خواندن زواجر جمع زاجرة منع

کننده است تستوسقوا از استیساق یعنی انتظام و جمع کردن است یطؤ از وطاء یعنی

قدم زدن است ازمع از ازماع یعنی عزم کردن و مصمم شدن است ترحال بفتح تا کوچ کردن است

یسیغون از اساغه یعنی فرو خوردن است غصص جمع غصه مثل حلل جمع حله است رنق بفتح را

و دنون و بعضی بسکون نون گفته آب کدر و تیره است ابرد فعل مجهول است از ابراد یعنی فرستادن

از جهة است که قاصد را برید میگویند المعنی یعنی تحقیق پوشید حضرت صاحب الزمان برای حکمت

و شریعت سپر آنرا و اخذ کرد آن حکمت را با جمیع ادب و ریاضت و طریقه پسندیده آن از اقبال نمودن بر آن و

از تحصیل معرفت بر تبت آن و از خالی شدن از موانع آن بجهة اخذ آن پس آن حکمت نزد آنحضرت ضالّه

و گمشدهٔ اوست که طلب میکند او را و حاجت اوست که سؤال میکند از او پس آنحضرت غریب میشود وقتیکه

غریب بشود اسلام یعنی غایب میشود وقتیکه فسق و فجور و کفر غلبه میکند بر مردمان و میزند آن اسلام بیخ و استخوان

ذنب خود را بر زمین و میچسباند بر زمین پیش گردن خود را یعنی جد و جهد زیاد میکند در ترویج دین ولی بجهة ضعف قلّه

انصار ثمری نبخشد و آن صاحب الزمان بقیه است از بقایای حجّة خدا و خلیفه ایست از خلیفه های پیغمبران خدا

پس فرمود حضرت امیر ای گروه مردمان بدرستیکه من پهن کردم برای شما مواعظی را که وعظ کرده بود با آنها پیغمبران

با امتان خود و رسانیدم بشما آنچیزی را که رسانیده بودند اوصیاء پیغمبران بکسانیکه بودند بعد از ایشان و تادیب

کردم شما را بتازیانه وعظ خودم پس راست نشدید براه حق و هدایت نیافتید و راندم شما را بدلائل زجر کننده

پس جمع نشدید برای خدا آیا شما انتظار میکشید اماما غیر از من که قدم زند برای شما در راه خدا و ارشاد نماید

شما را براه راست آگاه باشید بدرستیکه شان چنین است بتحقیق ادبار کرد از دنیا آنچه را که بود و اقبال کننده

و اقبال کرد از آن دنیا آنچه که بود ادبار کننده و مصمم شدند کوچ کردن از دنیا بندگان خدا ایکه برگزیده شده

بودند و فروختند اندکی از دنیا را که باقی نمیماند به بسیاری از آخرت که فانی نمیشود چه چیز ضرر رسانید

برادران دینی ما را آنهائیکه ریخته شد خونهای ایشان در غزوه صفین آنکه نباشند امروز زنده تا بگه فرو خورند

غصه ها را از اعداء دین و بیاشامند آب تیره را از دست مفسدین بتحقیق قسم بخدا ملاقات کردند رحمة

حق تعالی را پس وفا کرد حق تعالی بایشان اجرهای ایشان را که رضوان و جنان است و حلول داد و فرود آورد

ایشان را بخانهٔ امین بعد از ترسیدن ایشان از دشمنان کجایند برادران من آنانیکه سوار شدند راه راست را

و رفتند براه حق کجاست عمار یاسر و کجاست پسر تیهان و کجاست صاحب ذو الشهادة و کجایند

اشباه ایشان از برادران دینی ایشان آنانکه عقد و عهد کرده بودند بایکدیگر بر مردن در راه دین و فرستاده شده

سرهای ایشان بسوی فاجرا که امرا و اهل شام بودند الفایدة قوله جنتها لبس جنة الحکمة کنایة

عن قطع النفس عن المشتهیات فان ذلک مانع للنفس عن اصابة سهام الآمال کما تمنع الدرع الشخص عن اصابة

سهام الرمایة قوله ضالته هذا مثل قوله الحکمة ضالة المؤمن قوله فهو مغترب یعنی صاحب الزمان

يغيب يكفى نفسه اذا اغترب الاسلام اى اذا غلب الفسق والفجور والكفر على الصلاح والعدل والاسلام ومن
ذلك قوله بدء الاسلام غريبا وسيعود كما بدء قوله وضرب بعسيب ذنبه اه هذا من تمام كلامه ع فى
اى اذا صار الاسلام غريبا مقهورا وصار الاسلام كالبعير النائم على صدره يضرب الارض باصل ذنبه والعسيب
اصل عنقه فى الارض فلا يكون له تصرف ولا قيام كنى بذلك عن ضعفه وقلة نفعه قوله ومن بقايا
حجته اه الضمير فى حجته وانبيائه يرجع الى الله سبحانه لكونه معلوما من سياق الكلام او يرجع الى الاسلام
قوله انه قد ادبر من الدنيا ما اه المقبل الذى قد ادبر هو الهدى والرشاد فانه كان فى ايام رسول الله
مقبلا ثم ادبر عند استيلاء معوية وامثاله والمدبر الذى اقبل هو الضلال والفساد قوله اين عمار قيل انه كان
آدم طوالا مضطربا اشهل العينين بعيد ما بين المنكبين لا يغير شيبه وقد استشهد فى الصفين فدفنه على فى ثيابه
قيل كان سنه يوم قتل نيفا وتسعين سنة وقيل احدى وتسعين وقيل اثنين وتسعين وقيل ثلث وتسعين
قوله واين ابن التيهان فهو من الانصار كنيته ابو الهيثم واسمه مالك بن مالك وقيل اسم ابيه
عمرو بن الحرث هو التيهان والاكثر على انه ادرك غزوة صفين وشهدها مع على وقتل بها وقيل مات
فى حيوة رسول الله قوله واين ذو الشهادتين اسمه خزيمة بن ثابت كنيته ابو عمارة جعل رسول الله
شهادته بشهادة رجلين لقصة مشهورة وشهد الصفين مع على فلما قتل عمار قاتل حتى قتل معه قوله
واين نظراؤهم من اخوانهم الذين قتلوا فى غزوة الصفين كابن بديل وهاشم بن عتبة ونحوهما والمراد
من تعاقدهم على المنية هو اتفاقهم على المقاتلة الى ان يقتلوا قوله ع ثم ضرب يده
على لحيته الشريفة الكريمة فاطال البكاء يعنى بعد از آن پس حضرت امير زد
دست مبارك خود را بمحاسن شريف خود وگرفت آنرا پس طول داد گريه كردن را پس فرمود اوه
على اخوانى الذين تلوا القرآن فاحكموه وتدبروا الفرض فاقاموه احيوا
السنة واماتوا البدعة دعوا للجهاد فاجابوا ووثقوا بالقائد فاتبعوه
ثم نادى باعلى صوته الجهاد الجهاد عباد الله الا وانى معسكر
فى يومى هذا فمن اراد الرواح الى الله فليخرج اللغة اوه بفتح همزه وسكون واو
وكسر ها كلمه غم وتوجع است مثل آه معسكر اسم فاعل است بروزن مدحرج يعنى جمع كننده لشكر
رواح يعنى رفتن است المعنى يعنى آه برادران من آنانكه خواندند قرآن را پس محكم كردند آنرا وتدبر
وتفكر كردند در واجبات پس برپا داشتند آنها را وزنده كردند راه شريعة را وكشتند راه بدعت وضلالت

ودعوة كرده شدند براى جهاد با كفار پس اجابت كردند وگرفتند قائد وپيشواى خود را پس تابع شدند باو وبعد از آن فرمود
به بلندترين صوت خود لازم بگيريد جهاد وقتال را اى بندگان خدا آگاه باشيد بدرستيكه من جمع كننده ام لشكر را
در اين روز خودم پس هر كس بخواهد برود بطرف رحمت خدا پس خارج شود قوله ووثقوا بالقائد المراد من القائد ع
نفسه القدسى قوله الجهاد الجهاد منصوب بفعل مقدر اى الزموا الجهاد وتكراره بدل عن الفعل قوله ع
قال نوف وعقد للحسين عليه السلام فى عشرة الاف ولقيس بن سعد
رحمه الله فى عشرة الاف ولابى ايوب الانصارى فى عشرة الاف ولغيرهم
على اعداد اخر وهو يريد الرجعة الى صفين فما دارت الجمعة حتى ضربه
الملعون ابن ملجم لعنه الله فتراجعت العساكر فكنا كاغنام فقدت
راعيها تختطفها الذئاب من كل مكان اللغة تختطف از اختطاف بمعنى
ربودن است ذئاب جمع ذئب بمعنى گرگ است المعنى گفت نوف بكالى عقد وجمع فرمود
حضرت امير ع براى امام حسين ع در ده هزار نفر از لشكر واز براى ابو ايوب انصارى در ده هزار نفر از عسكر واز براى
غير ايشان باعداد ديگر وآنحضرت ميخواست مراجعت كردن بسوى صفين را پس نگرديد ودور نكرد روز
جمعه تا آنكه زد آنحضرت را عبد الرحمن ملعون پسر ملجم لعنه الله پس مراجعت كردند لشكريان پس بوديم ما مانند
گوسفندان كه مفقود كرده باشند شبان خود را كه بربايد آنها را گرگان در هر مكان قوله ع ومن خطبة له ع
و اين خطبه شريفه بيان ميفرمايد بعد از حمد ملك منان فائده بعثت پيغمبران را قوله ع الحمد لله المعروف
من غير رؤية الخالق من غير منصبة خلق الخلائق بقدرته واستعبد
الارباب بعزته وساد العظماء بجوده وهو الذى اسكن الدنيا خلقه
وبعث الى الجن والانس رسله ليكشفوا لهم عن غطائها وليحذروهم
من ضرائها وليضربوا لهم امثالها وليبصروهم عيوبها وليهجموا عليهم
بمعتبر من تصرف مصاحها واسقامها وحلالها وحرامها وما اعد
سبحانه للمطيعين منهم والعصاة من جنة ونار وكرامة وهوان احمده
الى نفسه كما استحمد الى خلقه وجعل لكل شىء قدرا ولكل قدر اجلا
ولكل اجل كتابا اللغة منصبة بفتح ميم مصدر ميمى است بمعنى رنج وتعب كشيدن فعل
ماضى او نصب بروزن علم است استعبد از استعباد بمعنى طلب عبد نمودن يعنى بنده اخذ كردن است

ضراء معنی شده است معتبر مصدر میمی است بمعنی پند واعتبار مصاحّ بتشدید حاء جمع مصحة
بمعنی صحت است چنانکه مفاز جمع مفازة است المعنی یعنی حمد مختص بآن ذات اقدس است که شناخته
شده بدون دیدن وایجاد کننده است بدون رنج وتعب کشیدن خلق فرمود مخلوقات را بقدرت خود وبنده
گرفت خداوندان را بعزت کامله خود وسیادت یافت بزرگان را بجود وبخشش خود وآنجناب خدا است ساکن
گرداننده در دنیا مخلوق خود را وفرستاد بسوی جنیان وآدمیان پیغمبران خود را تا کشف کنند برای ایشان
از پرده‌های دنیا یعنی بردارند پرده‌های دنیا را از پیش چشم ایشان وبترسانند ایشان را از ضرر دنیا وبیان
کنند برای ایشان مثلها وداستانهای دنیا را وبنمایند بایشان عیبهای آن دنیا را وهجوم بیاورند برایشان
اعتبار وپند دادن را از تغییر یافتن صحتهای آن دنیا وبیماریهای آن وحلال آن وحرام آن وآنچه
مهیا کرده حق سبحانه از برای اطاعت کنندگان مکلفین واز برای گناهکاران ایشان که آن
عبارتست از بهشت جاویدان برای مطیعان وآتش نیران برای عاصیان وبزرگواری است برای
آنان وخواری است برای ایشان وحمد میکنم خدا را در حالتیکه متوجهم بسوی ذات اقدس خدا چنانکه
طلب حمد کرده خدا در حالتیکه متوجه است بسوی مخلوق خود وقرار داد از برای هر چیز اندازه ومدت
معینه واز برای هر مدت کتاب بمعنی الفایدة قوله وحلالها عطف على تصرف ويحتمل ان
يكون عطفا على سقامها باعتبار ان الحلال والحرام من تصاريف الدنيا لان كثيرا من المحرمات
لنبي كان حلالا لنبي قبله وبالعكس قوله وما اعد سبحانه اما عطف على معتبر او على عيوبها
قوله احمده الى نفسه لعل لفظ الى متعلق بعامل مقدر اي احمده متوجها الى نفسه قوله كما استحمد
الى خلقه اي احمده حمدا يكون في الكمية والكيفية على الوجه الذي طلب الحمد لنفسه من خلقه قوله
ولكل اجل كتابا اراد بالكتاب العلم الالهي المعبر عنه باللوح المحفوظ المحيط بكل شيء ق ض ع
ومنها في ذكر القرآن یعنی از جمله خطبه مذکوره این خطبه شریفه است که در ذکر ومدح قرآن فرموده
ع فالقرآن آمر زاجر وصامت ناطق حجة الله على خلقه اخذ عليهم
ميثاقه وارتهن عليه انفسهم اتم به نوره واكرم به دينه وقبض
نبيه صلى الله عليه وآله وقد فرغ الى الخلق من احكام الهدى به
فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم يخف عنكم شيئا من
دينه ولم يترك شيئا رضيه او كرهه الا وجعل له علما باديا وآية

محكمة

محكمة تزجر عنه او تدعو اليه فرضاه فيما بقي واحد وسخطه فيما بقي
واحد واعلموا انه لن يرضى عنكم بشيء سخطه على من كان قبلكم
ولن يسخط عليكم بشيء رضيه ممن كان قبلكم وانما تسيرون
في اثر بين وتتكلمون برجع قول قد قاله الرجال من قبلكم قد كفاكم
مؤونة دنياكم وحثكم على الشكر وافترض من ألسنتكم الذكر واوصاكم
بالتقوى وجعلها منتهى رضاه وحاجته من خلقه فاتقوا الله الذي
انتم بعينه ونواصيكم بيده وتقلبكم في قبضته ان اسررتم علمه وان اعلنتم
كتبه قد وكل بكم حفظة كراما لا يسقطون حقا ولا يثبتون باطلا واعلموا ان
من يتق الله يجعل له مخرجا من الفتن ونورا من الظلم ويخلده فيما اشتهت
نفسه وينزله منزل الكرامة عنده في دار اصطنعها لنفسه ظلها عرشه
ونورها بهجته وزوارها ملائكته ورفقاؤها رسله فبادروا المعاد
وسابقوا الآجال فان الناس يوشك ان ينقطع بهم الامل ويرهقهم الاجل
ويسد عنهم باب التوبة فقد اصبحتم في مثل ما سأل اليه الرجعة من كان قبلكم
وانتم بنو سبيل على سفر من دار ليست بداركم وقد اوذنتم منها بالارتحال
وامرتم فيها بالزاد واعلموا انه ليس لهذا الجلد الرقيق صبر على النار فارحموا نفوسكم
فانكم قد جربتموها في مصائب الدنيا افرأيتم جزع احدكم من الشوكة تصيبه
والعثرة تدميه والرمضاء تحرقه فكيف اذا كان بين طابقين من نار ضجيع حجر
وقرين شيطان اعلمتم ان مالكا اذا غضب على النار حطم بعضها بعضا
لغضبه واذا زجرها توثبت بين ابوابها جزعا من زجرته ايها اليفن
الكبير الذي قد لهزه القتير كيف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق
ونشبت الجوامع حتى اكلت لحوم السواعد فالله الله معشر العباد وانتم
سالمون في الصحة قبل السقم وفي الفسحة قبل الضيق فاسعوا في فكاك رقابكم
من قبل ان تغلق رهائنها اسهروا عيونكم واضمروا بطونكم واستعملوا
اقدامكم وانفقوا اموالكم وخذوا من اجسادكم ما تجودوا بها على

أَنْفُسِكُمْ وَلَا تَبْخَلُوا بِهَا عَنْهَا فَقَدْ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ
وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ وَقَالَ مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ
لَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ وَلَمْ يَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُلٍّ اسْتَنْصَرَكُمْ وَلَهُ
جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَاسْتَقْرَضَكُمْ وَلَهُ خَزَائِنُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ وَإِنَّمَا أَرَادَ أَنْ يَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا فَبَادِرُوا بِأَعْمَالِكُمْ تَكُونُوا مَعَ جِيرَانِ اللهِ فِي دَارِهِ رَافَقَ بِهِمْ رُسُلَهُ
وَأَزَارَهُمْ مَلَائِكَتَهُ وَأَكْرَمَ أَسْمَاعَهُمْ أَنْ تَسْمَعَ حَسِيسَ نَارٍ أَبَدًا وَصَانَ
أَجْسَادَهُمْ أَنْ تَلْقَى لُغُوبًا وَنَصَبًا ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي وَأَنْفُسِكُمْ
وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اللغة نواصی جمع ناصیه موی پیشانی اصطنع از اصطناع
بمعنی ساختن و اختیار کردن است شوکة بمعنی خار است عثرة بمعنی لغزیدن پا است رمضاء
زمین ریگزار بسیار گرم شده از حرارت آفتاب طابقین تثنیه طابق بفتح باء ظرفیست که طبخ میشود
در آن معرب تابه است توثبت از توثب بمعنی برجستن است یفن مرد پیر است لهز بمعنی
خالط است قتیر مثل امیر اول پیری است قیل اصله رؤس المسامیر فی الدرع التحمت از التحام بمعنی
چسبیدن است نشبت از نشب بمعنی فرو بردن و لازم شدن است جوامع جمع جامعه
زنجیر است که جمع میکند بدن را بطرف کردن نمیتواند خود را حرکت دهد فسحة بضم فاء فراخی است
اسهروا از اسهار بمعنی بیدار کردن است اضمروا از اضمار بمعنی باریک کردن است قُلّ بضم قاف
و تشدید لام بمعنی قلة است که ضد کثرة است حسیس بمعنی جنبیدن و آواز است لغوب
بر وزن سرور بمعنی مانده شدن است نصب بفتحتین بمعنی رنج و تعب است المعنی یعنی پس قرآن
امر کننده بطاعات و منع کننده از محرمات است و ساکت بحسب ظاهر و نطق کننده است بدلالت
و بیان با هر حجت خداست بر مخلوق او اخذ کرد بر مردمان عهد و پیمان ایشان را بعمل کردن بقرآن در حین گرفت
بر آن عهد نفسهای ایشان را و تمام کرد بقرآن نور خود را و گرامی کرد بآن قرآن دین خود را قبض روح فرمود پیغمبر خود را
بتحقیق فارغ شد از حکمهای هدایت بسوی خلق بسبب قرآن پس تعظیم کنید از تعظیم سبحانه آن قدر که
تعظیم کرده از نفس اقدس خود پس بدرستیکه او مخفی نکرد از شما چیزیرا از دین خدا و ترک نکرد چیزیرا که خوشنود باشد

باو از اعمال صالحه و یا مکروه شمارد او را از افعال شنیعه مگر آنکه قرار داد برای او نشانه آشکار و علامه محکم و استوار
که منع میکند از آن مکروه و یا دعوت میکند بسوی آن مرضی خود پس رضای او در آنچه باقی است از زمان آینده
یکیست و خشم و غضب او در آنچه باقی مانده از مستقبل یکیست بدانید که خدا تعالی هرگز راضی نمیشود از شما
بچیزیکه خشم کرده باشد بآن بر کسیکه بوده است پیش از شما و هرگز خشم نمیکند بر شما بچیزیکه خوشنود شده باشد بآن
از کسیکه بوده است پیش از شما و اینست جز این نیست شما سیر میکنید در علامه آشکار و تکلم میکنید بر گردانیدن
قولیکه بتحقیق گفته است او را مردانیکه پیش از شما بوده اند بتحقیق کفایت کرد خدا برای شما مؤنت و معیشت
دنیای شما را و تحریص کرد شما را بر شکر نعمای خود و فرض کرد از زبانهای شما ذکر مولی را و وصیت کرد شما را بتقوی
و پرهیزکاری و قرار داد آن تقوی را منتهای خوشنودی خود و نهایت حاجت خود از خلقان خود یعنی آنچه
از بندگان خود خواسته پرهیزکاریست پس بترسید و بپرهیزید از خدای آنچنانیکه شما در پیش چشم او هستید
هرچه بکنید میداند آنرا و موهای پیشانی شما در ید قدرت او است و گردیدن و حرکت کردن شما در قبضه حکمة
او است اگر پنهان نمایید بر او اعمال خود را میداند آنرا و اگر آشکار کنید مینویسد آنرا بتحقیق وکیل کرده بآن
نوشتن حافظان باکرامت را که ایشان کرام الکاتبین اند ساقط نمیکنند هیچ حقی را و ثابت نمیکنند هیچ
باطلیرا بدانید ای بندگان خدا بدرستیکه شأن چنین است هر کس بترسد از حق تعالی قرار میدهد حق تعالی
برای او جای خارج شدن از فتنه ها را و قرار میدهد برای او نوریرا که خلاص کند او را از ظلمتهای عصیان و مخلد
میکند او را در آنچه آرزو میکند نفس او و نازل میکند او را در منزل کرامت و بزرگواری نزد خود در خانه ایکه ساخته
و برگزیده است او را برای نفس خود که دار و باشند مهمانان و دوستان او که سایه آن خانه عرش خدا است و نور او
حسن زیبای عرش است و زیارت کنندگان آن ملکهای خدا است و رفیقان او پیغمبران خدا است
پس سبقت کنید بمعاد که آن بازگشت است برب عباد و بشتابید بطاعت کردن در مدتهای زندگی
خود پس بدرستیکه مردمان نزدیکست آنکه بریده شود از ایشان آرزوی ایشان و برسد بایشان مدت
عمر ایشان و بسته شود از ایشان باب توبه و انابه پس بتحقیق گردیدید شما در مثل چیزیکه سؤال کردند بسوی
او رجوع کردن را کسانیکه بودند پیش از شما یعنی کسب اعمال حسنه بکنید پیش از آنکه مثل جماعتی باشید
که بعد از موت تمنا میکنند که برگردند بدنیا برای تحصیل اعمال حسنه شما اولاد راه هستید یعنی گذر کننده
هستید در این دنیای بی اعتبار و تاکید بسفر کردن از خانه ایکه نیست خانه حقیقی شما بتحقیق اعلام کرده
شده بشما از آنجا کوچ کردن و مامور شده اید در آن توشه برداشتن بدانید بدرستیکه نیست برای این پوست

بار یک صبر بر آتش جهنم پس رحم کنید نفسهای خود را پس بدرستیکه شما بتحقیق تجربه کرده اید نفسهای خود در صحبت
دنیا پس دیده اید جزع یکی از کسان خود را از خاری که میرسد باو و از لغزیدنیکه خون میآورد او را و از ریگدار
بسیار گرمیکه میسوزاند او را پس چگونه چاره کار در وقتیکه بوده باشد در میان دو تابه از آتش در حالتیکه
همخوابه سنگ سوزان باشید و هم نشین شیطان آیا دانسته اید بدرستیکه مالک دوزخ در وقتیکه
غضب کند بر آتش دوزخ می شکند بعضی از آتش بعضی دیگر را بسبب خشم آن مالک و هرگاه زجر
کند آتش را بر جهد شراره آن در میان درهای دوزخ بجهة فزع نمودن از زجر و منع کردن آن ای پیر بزرگ
سال آنچنانکه بتحقیق ممزوج شده است باو دل پیری چگونه چاره نمی تو در وقتیکه متصل شود طوقهای
آتش باستخوانهای گردنها و فرو روند غلهای آتش در بدنها تا آنکه میخورند گوشتهای بازوها را پس البته بترسید
از خدا ای بندگان خدا در حالتیکه شما سالمید در صحتمندی پیش از بیماری و در فراخی عمرها پیش از تنگی
پس سعی کنید در آزاد کردن گردنهای خود پیش از آنکه بسته شود در رهنهای معصیت آن گردنها بیدار
کنید چشمهای خود را از خواب غفلت یعنی شبها را نماز بخوانید و باریک نمایید شکمهای خود را منع کردن
از شهوة یعنی روزها روزه بگیرید و استعمال کنید قدمهای خود را در طاعت و انفاق کنید مالهای خود را الفقرا
صاحب محنت و بگیرید از بدنهای خود یعنی ثابت قدم باشید در محاربه و ببخشید آن بدنها را
در روز مقاتله پس بخل مکنید بدنها را از نفسها پس بتحقیق فرموده است حق سبحانه در کلام اگر یاری کنید
خدا را در طاعت یاری میکند خدا شما را در محنت و ثابت میکند قدمهای شما را در مواضع لغزش و نیز فرموده
حق تعالی کیست آن کسیکه قرض دهد خدا را قرض دادن نیکو خالص از ریا پس زیاد میکند حق تعالی ثواب
برای او و از برای اوست مزد باکرامت که بهشت با نعمت است پس باری تعالی طلب یاری نکرد از شما
از جهة ذلت و خواری و طلب قرض نکرد از شما از اندکی و بی قداری و طلب نصرت کرد از شما و حال آنکه
حاصل بود برای او لشکرهای آسمان و زمین و اوست غالب در هر کار و حکیم و استوار در افعال و اطوار و طلب
قرض کرد از شما و حال آنکه ثابت بود برای او خزینه های آسمان و زمین و اوست بی نیاز و بی حاجت
و ستوده طریقه و اراده نیست جز از این نیست اراده کرده حق تعالی در خصوص استنصار و استقراض از شما آنکه
امتحان کند شما را که کدام یک از شما نیکوتر است از جهة عمل پس سبقت کنید باعمال صالحه خود
تا بوده باشید با همسایهای خدا در خانه خدا که رفیق کرده آن همسایهای خود را با پیغمبران خود و زیارت
ایشان فرستاده ملکهای خود را و گرامی داشت گوشهای ایشان را از آنکه بشنوند صدای آتش جهنم را

هرگز

هرگز و حفظ کرد جسدهای ایشان را از آنکه ملاقات کند خستگی و تعب را این تفضل و احسان عطای
خدا است میدهد بهرکس که میخواهد از احبا و حق تعالی صاحب فضل بزرگ است بر سعداء میگویم
آنچه را که میشنوید از احوال دنیا و آخرت و حق تعالی طلب یاری کرده شده است بر نفس خودم
و بر نفسهای شما و او کفایت کننده است و خوب وکیل است یعنی خوب شخصی است
که انسان امر خود را باو واگذارد الفایدة قوله اخذ علیهم میثاقه اخذ المیثاق من الخلق
علی التصدیق بالقرآن والاتباع بما اشتملت علیه من الاحکام قوله وارتهن علیه ای
علی القرآن ای جعل الفهم رهنا علی العمل بما فی القرآن فلا تخلص النفوس عن العذاب الا بذلک العمل
قوله وقد فرغ ای فرغ من احکام الهدی الی الخلق بسبب القرآن لوجود جمیع الاحکام المحتاجة
للخلق فیه وان لم یعلم الاستنباط فی المتشابهات الا المعصوم قوله فعظموا منه ما عظم یحتمل
ان یکون ما مصدریة ای عظموه تعظیما کتعظیمه لنفسه تعالی یقال عظمت من فلان کما یقال عظمته ویحتمل ان یکون
من للتبعیض وما موصولة ای عظموا من الامور المنسوبة الیه تعالی ما عظمه تعالی فقد عظم هو تعالی القرآن فعظموه
قوله فرضاه فیما بقی واحد یعنی رضاه فی الزمان الآتی عین رضاه فی الزمان الماضی وهکذا سخطه
فلا یتغیر حکمه بتغیر الازمان قیل فیه اشارة الی ان رفع شیء من الاحکام السابقة لا یجوز بالقیاس والاستحسان
وقیل انه اشارة الی ما لم ینص الیه صریحا لا یجوز للعلماء ان یجتهدوا فیه فیحلله بعضهم فالمراد بما بقی ما لم ینص
علیه صریحا قوله یتکلمون برجع قول قیل هو کلمة لا اله الا الله قد قالها الموحدون من قبل نحو الملة
بالاجتهاد لا بالتقلید فقولوا انتم کذلک قوله من المستنکر الذکر لفظ من متعلق بمحذوف دل علیه
المصدر المتأخر ای افرض علیکم الذکر من السنتکم الذکر و قوله وحاجته من خلقه لفظ حاجة
مجاز لان الله غنی غیر محتاج ولکنه تعالی لما بالغ فی الحث علی التقوی وتوعد علی ترکها جعله کالمحتاج الی الشیء
وجه المشابهة ان المحتاج یحث علی حاجته وکذلک الامر اذا اکد الامر قوله انتم بعینه لفظ بعینه متعلق
بعامل مقدر خبر للمبتدء ای یعلم احوالکم قوله ونواصیکم بیده ای هو قادر علیکم متمکن من التصرف فیکم
کالانسان الآخذ فی ناصیة غیره قوله کتبته لیس الکتابة غیر العلم بل هما شیء واحد ولکن اللفظ مختلف
قوله فی مثل ما سئل الیه الرجعة اشارة الی قوله تعالی حتی اذا حضر احدهم الموت قال رب ارجعونی
لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها قوله بنو سبیل ای ارباب طریق مسافرون قوله
الله الله مفعول للفعل المحذوف تقدیره اتقوا الله والتکریر عوض عن الفعل ولفظ فی الفتحة متعلق

بهذا الفعل المحذوف ای اتقوا الله فی زمان صحتکم قبل ان ینزل بکم السقم وفی فسحة اعمارکم قبل ان تبدل بالضیق
ق ض ر ومن کلام له قاله للبرج بن مسهر الطائی وقد قال له بحیث
یسمعه لا حکم الا لله وکان من الخوارج این کلام فصاحت نظام را آن امام
همام فرموده است برای برج نام پسر مسهر نام طائی بتحقیق گفته بود آن ملعون در جاییکه می‌شنید حضرت
قول آن ملعون را که لا حکم الا لله و بود آن ملعون از جمله خوارج ق ص م اسکت قبحک الله
یا اثرم فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا
صوتک حتی اذا نعر الباطل نجمت نجوم قرن الماعز اللغة اثرم با ثاء
مثلثة بر وزن احمر کسی را میگویند که دندان پیش او از بیخ افتاده و یا شکسته باشد ضئیل مثل
شریف بمعنی باریک و ضعیف است نعر از نعرة بمعنی صدا زدن است نجم از نجوم بمعنی طلوع
کردن است و ماعز با عین مهمله و زاء معجمه بمعنی بز است المعنی یعنی ساکت شو ای برج بن مسهر
زشت کند حق تعالی روی ترا یعنی دور گرداند ترا از خیر خدا ای برده دندان شکسته پس قسم بخدا بتحقیق که ظاهر
شد حق ثابت بودی تو در آن حق در حالتیکه لاغر و ضعیف بود بدن تو و پنهان بود صدای تو تا آنکه
آواز کرد اهل باطل بر آمدی و طلوع کردی مثل طلوع شاخ بز الفائدة قوله قرن الماعز شبه ظهوره بین
الناس عند ظهور الباطل بظهور قرن الماعز فی السرعة بغتة ای طلعت بلا شجاعة ولا قدم بل علی غفلة کنبات
قرن الماعز و دیگر بدانکه در اینجا نسخ نهج البلاغة مختلف شده است در غالب نسخ بعد از این کلام فصاحت
نظام که برای برج بن مسهر فرموده است اینست و من خطبة له الحمد لله الذی لا تدرکه
الشواهد تا بخطبه قاصعه و بعد از آن خطبه همام است و لکن در نسخ معتمدین از علما مثل نسخه ابن ابی الحدید
و نسخه ابن میثم و نسخه قطب الدین خطبه همام بعد از کلام فصاحت نظام است که برای برج بن مسهر فرموده است
لهذا احقر هم اعتماداً باین معتمدین مثل ایشان شرح نمودم ق ر ض ر و من خطبة له روی ان
صاحبا لامیر المؤمنین علیه السلام یقال له همام کان رجلا عابدا فقال له
یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کانی انظر الیهم فتثاقل علیه السلام
عن جوابه ثم قال علیه السلام یا همام اتق الله واحسن فان الله مع الذین
اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همام بذلک القول حتی عزم علیه
فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله

المعنی

المعنی یعنی روایت شده است که بدرستیکه یکنفر از اصحابیکه برای آنحضرت بود که گفته میشود برای او
همام یعنی اسمش همام بود بر وزن شداد که مردی بود عابد و زاهد پس عرض کرد بحضور انور آنحضرت ای
امیر المؤمنین ع وصف فرما برای من پرهیزکاران را تا آنکه گویا من نظر میکنم بسوی ایشان پس آنحضرت
سنگینی کرد از جواب دادن او بعد از آن فرمود ای همام بپرهیز از محرمات خدا و احسان کن با بندگان
خدا پس بدرستیکه حق تعالی با اشخاصیست که پرهیزکاری میکنند و با آنها غنست ایشان احسان کننده
است پس قناعت نکرد همام باین فرمایش امام علیه السلام تا آنکه سوگند داد با آنحضرت در خصوص وصف
متقین راوی گفت پس حمد کرد آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر او و صلواة فرستاد بر پیغمبر الفائدة
فان قیل کیف جاز للامام ان یتثاقل عن جواب المسترشد قیل فیه وجوه احدها لعله علم ان المصلحة فی تأخیر
الجواب والثانی لعله کان حضر فی المجلس شخص لا یحب ان یقول جوابه فی حضوره فلما ذهب اجاب
والثالث لعله تثاقل عن الجواب حتی تشوق همام الی سماعه لانه انفع فی موعظة ثم ق ص م اما بعد
فان الله سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن طاعتهم آمنا من
معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا تنفعه طاعة من
اطاعه فقسم بینهم معایشهم ووضعهم من الدنیا مواضعهم فالمتقون
فیها هم اهل الفضائل منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشیهم
التواضع غضوا ابصارهم عما حرم الله علیهم ووقفوا اسماعهم علی العلم
النافع نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء ولولا الاجل
الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین شوقا
الی الثواب وخوفا عن العقاب عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم
فهم والجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون وهم والنار کمن قد رآها فهم فیها
معذبون قلوبهم محزونة وشرورهم مأمونة واجسادهم نحیفة وحاجاتهم
خفیفة وانفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة
مربحة یسرها لهم ربهم ارادتهم الدنیا فلم یریدوها واسرتهم ففدوا انفسهم
منها اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلا
یحزنون به انفسهم ویستثیرون به دواء دائهم فاذا مروا بآیة فیها تشویق

وركنوا اليها طمعا وتطلعت نفوسهم اليها شوقا وظنوا انها نصب اعينهم و
اذا مروا باية فيها تخويف اصغوا اليها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفير
جهنم وشهيقها في اصول اذانهم فهم حانون على اوساطهم مفترشون
لجباههم واكفهم وركبهم واطراف اقدامهم يطلبون الى الله تعالى في
فكاك رقابهم واما النهار فحلماء علماء ابرار اتقياء قد براهم الخوف
بري القداح ينظر اليهم الناظر فيحسبهم مرضى وما بالقوم من مرض
ويقول قد خولطوا ولقد خالطهم امر عظيم لا يرضون من اعمالهم القليل
ولا يستكثرون الكثير فهم لانفسهم متهمون ومن اعمالهم مشفقون اذا
زكي احدهم خاف مما يقال له فيقول انا اعلم بنفسي من غيري وربي اعلم
من نفسي اللهم لا تؤاخذني بما يقولون واجعلني افضل مما يظنون واغفر لي
ما لا يعلمون فمن علامة احدهم انك ترى له قوة في دين وحزما في لين
وايمانا في يقين وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا في عبادة
وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا في هدى وتحرجا
عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل يمسي وهمه الشكر ويصبح وهمه
الذكر يبيت حذرا ويصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب
من الفضل والرحمة ان استصعبت عليه نفسه فيما تكره لم يعطها سؤلها
فيما تحب قرة عينه فيما لا يزول وزهادته فيما لا يبقى يمزج الحلم بالعلم
والقول بالعمل تراه قريبا امله قليلا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا
اكله سهلا امره حريزا دينه ميتة شهوته مكظوما غيظه الخير منه مأمول
والشر منه مأمون ان كان في الغافلين كتب في الذاكرين وان كان في الذاكرين
لم يكتب من الغافلين يعفو عمن ظلمه ويعطي من حرمه ويصل من قطعه
بعيدا فحشه لينا قوله غائبا منكره حاضرا معروفه مقبلا خيره مدبرا شره
في الزلازل وقور وفي المكاره صبور وفي الرخاء شكور لا يحيف على من
يبغض ولا يأثم فيمن يحب يعترف بالحق قبل ان يشهد عليه لا يضيع

ما استحفظ

ما استحفظ ولا ينسى ما ذكر ولا ينابز بالالقاب ولا يضار بالجار ولا يشمت
بالمصائب ولا يدخل في الباطل ولا يخرج من الحق ان صمت لم يغمه صمته
وان ضحك لم يعل صوته وان بغي عليه صبر حتى يكون الله هو الذي ينتقم
له نفسه منه في عناء والناس منه في راحة اتعب نفسه لاخرته و
اراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة ودنوه
ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده بكبر وعظمة ولا دنوه بمكر وخديعة
اللغة اقتصاد میانه روی است در امور ترتیل حفظ وقوف و ادا حروف است نعم ما قیل معنی ترتیل
آمده در خبر حفظ وقوف با صفات و مخرج خود نیک ادا کردن حروف زفیر بمعنی صوت آتش است چنانکه
شهیق بمعنی صدای آتش است بعضی گفته زفیر صوت اول آتش است شهیق صوت آخر او است حانون
اسم فاعل است جمع حان بمعنی خم کننده و گرداننده است رکب جمع رکبه مثل غرف جمع غرفه است
بمعنی زانو است براى فعل ماضی از بری بمعنی تراشیدن قداح بکسر قاف تیر بی پر است حزم بمعنی
احتیاط است حذرا بروزن خشن بمعنی ترسنده و پرهیزکار است منزورا بمعنی اندک و قلیل است
اکل بدو ضمه روزی و نصیب و بمعنی ماکول است حریزا بمعنی محفوظ مکظوم فرو خورده غیظه و زلازل
جمع زلزال بمعنی لرزش و فتنه و فساد است وقور بمعنی صاحب وقار و تمکین است ینابز فعل مضارع
از منابزه بمعنی عیب هم گفتن است عناء بمعنی رنج و مشقت است المعنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت
حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی ایجاد کرد مخلوقات را وقتیکه ایجاد کرد ایشان را در حالتی
که بی احتیاج بود از اطاعت ایشان و ایمن بود از عصیان ایشان زیرا که شان چنین است ضرر نمیرساند
او را معصیت کسیکه عاصی باشد باو و منفعت نمیدهد او را اطاعت کسیکه مطیع باشد باو پس قسمت کرد
میان خلایق معیشتهای ایشان را و وضع نمود ایشان را از دنیا بمواضع خودشان یعنی بعضی را وضیع
و حقیر کرد بجهة آنکه صلاحش در او بود و بعضی را عزیز و شریف گردانید بجهة آنکه سزاوار بود پس متقیان در دنیا
ایشانند اهل فضیلتهای نفیسه که گفتار ایشان صواب است موافق اراده رب الارباب و پوشش ایشان میانه
روی است در هر باب و رفتار ایشان فروتنی است برای رضای خداوند وهاب و پوشانند چشمهای خود را
از آنچه که حرام کرده حق تعالی بر ایشان و وقف میکنند گوشهای خود را بر علمیکه فائده دهنده است
برای ایشان نازل شود نفسهای ایشان از ایشان در گرفتاری و بلا مثل کسیکه نازل شود نفس او در آسانی

درخوابی یعنی محنت و شدت ایذا بمنزله نوم و مرحمت میدانند اگر نبود اجل آنچنانکه نوشته است حق تعالی برای ایشان
قرار میگرفت روحهای ایشان در بدنهای ایشان یک چشم بهم زدنی بجهة شوق داشتن بسوی الهی و از جهة ترسیدن
از عقاب نامتناهی و بزرگست ایجاد کننده خلایق در پیش نفسهای ایشان پس کوچکست هر چیزیکه غیر
حق تعالی است در پیش چشمهای ایشان پس ایشان و بهشت مثل کسیست که بتحقیق دیده باشد بهشت را
بچشم یقین پس گویا ایشان بالفعل در آن بهشت متنعم بناز و نعمتند و ایشان و آتش مانند کسیست که
دیده باشد او را بدیده حق بین گویا ایشان فعلا در آن آتش عذاب کرده شده‌اند قلبهای ایشان مغموم است
محزون و شرهای ایشان محفوظ است مصون که هیچ احدی از ایشان شری نمیرسد و جسمهای
ایشان نحیف و ضعیف است و احتیاج ایشان باهل دنیا سبک و خفیف است و نفسهای ایشان
پاکیزه و عفیف است صبر میکنند در روزهای کوتاه که ایام دنیاست بعقب میاندازد آن ایام قصیر برای
ایشان راحت و آسایش طولانی زیرا که ایام آخرت است و تجارت ایشان تجارت پر ربح دهنده است که میسر
میکند برای ایشان پروردگار ایشان خواست ایشان را دنیا و نخواستند ایشان دنیا را و اسیر کرد دنیا
ایشان را پس فدیه دادند ایشان نفسهای خود را از آن گرفتاری و اسیری خلاص کردند اما در شب پس صف
زده کانند قدمهای خود را در نماز در حالتیکه تلاوت کننده‌اند جزوهای قرآن را میخوانند او را بترتیل
و تانی و محزون میسازند بقرآن نفسهای خود را بتامل کردن در آن و بیرون میآورند و اختیار میکنند با آن
قرآن دوای درد خودشان را اگر یه است پس در وقتیکه مرور کنند بآیه که حاصل باشد در او شوق بسوی بهشت
میل میکنند بسوی آن آیه بجهة طمع کردن در آن بهشت و طلوع میکند و در می‌یابد نفسهای ایشان بسوی آن آیه
بجهة شوق داشتن بسوی بهشت و گمان میکند که بدرستیکه آن آیه نصب شده پیش چشمهای ایشان است و در وقتیکه
مرور کنند بآیه که ثابت باشد در آن ترسانیدن از آتش جهنم فرا میدهند بسوی آن آیه مواضع سمع قلبهای
خود را و گمان میکنند بدرستیکه اول و از آتش جهنم و آخر آواز آن در بیخهای گوشهای ایشان است پس
ایشان خم کننده‌اند بر میانهای خود در رکوع و فرش کننده‌اند پیشانیهای خود را و کف دستهای خود را و زانوهای
خود را و اطراف قدمهای خود را بر زمین در سجود و طلب میکنند بسوی خدا در خلاص کردن و آزاد کردن گردنهای خود را
از آتش جهنم و اما در روز پس آن متقیان حلیمان و دانایان و نیکوکاران و پرهیزکاران‌اند بتحقیق تراشیده است
ایشان را خوف خدا مثل تراشیدن تیر بر بعضی در امر آخرت هیچ کجی برای ایشان نیست مثل تیر
تراشیده شده راست و مستقیمند نظر میکند بسوی ایشان نظر کننده پس گمان میکند ایشان در ظاهر بیمارانند

وحال آنکه

وحال آنکه نیست بانجماعت چیزی از بیماری بلکه زرد و ضعیف شده‌اند بجهة زیادی ریاضت و بیداری و میگویند
نظر کننده بسوی ایشان بتحقیق شوریده و مخلوط شده‌اند در گفتار و حال آنکه بتحقیق مخالطه کرده با ایشان کار
بزرگی که آن ذکر موت و اهوال قیامة و اشتیاق قرب رحمت رب العزة است بجهة کثرت حیرت پس
هرگاه تکلم بکنند بکلامی متعارف ناس ایشان را نسبت بجنون میدهند و حال آنکه ایشان اعقل ناس
و ذو فنون اند که راضی نمیشوند از اعمال عبادت شخص خود بعمل اندکی و زیاد نمیدانند عمل کثیر از عبادت را یعنی هر قدر عبادت
کنند میگویند قلیل است پس ایشان مر نفسهای خود را تهمت زننده هستند و از عملهای خود ترسنده‌اند
که مبادا قبول درگاه احدیت نشده باشد در وقتیکه تزکیه کرده بشود یکی از ایشان یعنی مردم در حضور او
خوبی اعمال او را بگویند بترسد از آنچه گفته میشود برای او پس میگوید من داناترم بنفس خودم از غیر خودم پروردگار
من داناتر است از من بنفس من آنوقت میگوید بار خدایا مؤاخذه مکن و بگیر مرا بآنچه مردم میگویند در حق من
و قرار بده مرا افضل‌تر از آنچه گمان می‌کنند در حق من و بیامرز برای من آنچه را که مردم نمیدانند در باطن من و همه افعال
مرا نیکو میدانند پس از نشانه یکی از متقیان این است آنکه تو می‌بینی برای او قوة در دین و احتیاط در نرمی با ایمان
با یقین و حرص در دانش و علم در حلم و میانه روی در توانگری و فروتنی در عبادت و متجمل شدن با فقر و فاقه
و صبر نمودن در شدت و طلب کردن در روزی حلال و شاد شدن در هدایت یافتن و منع نمودن از طمع کردن
و میکند آن متقی اعمال صالحه را و حال آنکه او در خوف است که مبادا قبول نشده باشد شب میکند در حالیکه قصد
او شکر نعمه است و صبح میکند و حال آنکه قصد او ذکر خداست شب را بروز میآورد در حالیکه ترسان و هراسان
است و صبح میکند در حالیکه شادان است بجهة عبادت شب و میترسد ترسیدنی از برای آنکه ترسیده
شده از غفلت و شاد میشود شاد شدنی بواسطه آنچه باو رسیده از فضل و رحمت خداوند رب العزة و اگر سرکشی
کند برو نفس او در آنچه بد میشمارد او را عطا نمیکند بآن نفس خواهش او را در آنچه دوست داشته نفس او و روشنی چشم او
در آنچیز است که زایل نمیشود از نعمتهای اخرویه و ترک کردن او در چیزیست که باقی نمیماند از امتعه دنیویه میآمیزد
آن متقی حلم را بعلم و گفتار را بکردار می‌بینی او را که نزدیکست آرزوی او و اندکست لغزش و خطای او و خاشع است
قلب او و قناعت کننده است نفس او و اندک است روزی او و آسان است کار او و محفوظ است دین او
و مرده است میل او و فرو خورده شده است خشم او خیر و خوبی از او امید داشته شده است و شر و بدی از او
ایمن کرده شده است اگر بوده باشد ظاهرا در میان غافلان نوشته میشود در میان ذاکران زیرا که قلبش ذاکر
بوده و اگر بوده باشد در میان ذاکران نوشته نمیشود از جمله غافلان عفو میکند از کسیکه ظلم بکند باو و عطا میکند

بکسیکه محروم کرداند او را و وصل میکند بکسیکه قطع میکند از او و دورست فحش و بد گفتن او یعنی چیزیکه بد باشد میگوید
نرم است گفتار او و غایب ناپیداست کار بد او و حاضر و آشکارست کار خوب او اقبال کننده است فعل نیک او
و ادبار کننده است کار بد او در فتنه و لغزشها صاحب تمکین و وقار است و در مکاره و سختیها صاحب صبر
و بردبار است و در فراخی نعمت صاحب شکر بسیار است و ظلم نمیکند بر کسیکه دشمن دارد او را و گناه نمیکند در حق کسیکه
دوست دارد او را اقرار و اعتراف میکند بحق پیش از آنکه شهادت داده شود بر آن و ضایع نمیکند چیزی را که طلب حفظ
کرده شده باشد از او و فراموش نمیکند چیزی را که یاد داده شده باو از آیات و احکام خدا و نمیخواند و صدا نمیکند مردم را
بلقبهای بد و ضرر نمیرساند بهمسایه و شماتت نمیکند بمصیبتهای مردم و داخل نمیشود در کار باطل و ناحق و خارج
نمیشود از کار درست و حق و اگر خاموش باشد غمگین نمیکند او را خاموشی او و اگر بخندد بلند نمیکند آواز خود را
و اگر ظلم کرده شود بر او صبر میکند تا آنکه بوده باشد حق تعالی آنچنان کسیکه انتقام کشد برای او و نفس او از او
در رنج و مشقت است و مردم از او در آسایش اند و رنج و تعب میاندازد نفس خود را برای آخرت خود و راحت میکند
مردم را از نفس خود و دور شدن او از کسیکه دوری کرده از او زهد و ترک دنیا است و پاکدامنی او و نزدیکی او بکسیکه
نزدیک شده از جانب او نرمی و مهربانی است نیست دور شدن او بسبب کبر و بزرگی و نیست نزدیکی او بمکر
و فریب دادن الغائلة قوله و منطقهم الصواب حاصله انه لا یسکت عما ینبغی ان یتکلم فیکون
مفرطا و لا یقول ما ینبغی ان یسکت عنه فیکون مفرطا بل یضع کلا من الکلام فی موضعه اللائق به و هو اخص
من الصدق لجواز ان یصدق الانسان فیما لا ینبغی من القول قوله و ملبسهم الاقتصاد
ای لیس بالثمین جدا و لا بالحقیر جدا قوله و مشیهم التواضع ای صفة مشیهم التواضع فحذف المضاف
قوله و وقفوا اسماعهم ای لم یشغلوا اسماعهم بشیء غیر العلوم النافعة ای لم یشغلوا باسماع شعر و لا غناء
و لا احادیث اهل الدنیا قوله نزلت انفسهم اه تقدیره من جهة الاعراب نزلت انفسهم منهم فی حال
البلاء نزولا کالنزول الذی نزلت منهم فی حال الرخاء فموضع کالذی نصب لانه صفة مصدر محذوف وقد
حذف عائد الموصول و هو الهاء فی نزلته قوله تجارة مربحة ای تجارتهم تجارة مربحة فحذف المبتدا و روی
تجارة بالنصب علی انه مصدر محذوف الفعل ای تجروا تجارة قوله اما اللیل منصوب علی الظرفیة و روی
بالرفع علی الابتداء قوله تالین منصوب علی انه حال اما من الضمیر المرفوع فی صافون او من الضمیر المجرور
فی اقدامهم قوله دواء دائهم اشارة الی البکاء فانه دواء داء الحزین قوله نصب اعینهم
منصوب علی الظرفیة و روی بالرفع علی انه خبر ان قوله مفترشون اه ذکر الاعضاء السبعة

التی

التی یجب ملاصقة الارض فی السجود و هی الجبهة و الکفان و الرکبتان و القدمان قوله یطلبون الی الله
ای یسئلونه یقال طلبت الیک فی کذا ای سئلتک و الکلام علی الحقیقة مقدر فیه حال محذوفة یتعلق بها حرف
الجر ای یطلبون الی الله سائلین فی فکاک رقابهم لان طلب لا یتعدی بحرف الجر قوله قد خولطوا ای اصابهم
جنة و ما بهم جنة بل مازجهم خوف عظیم من الله فصاروا کالمجانین قوله قوة فی دین حرف الجر متعلق بقوة
کما یقال فلان قوی فی کذا قوله حزما فی لین حرف الجر متعلق بمحذوف ای حزما کائنا فی لین بان یکون لینه
حزما فی موضعه لا عن ذلة و مهانة و لیس متعلقا بلفظ الحزم لان اللین لیس امرا یحزم الانسان فیه کما یحزم الانسان
فی رایه و تدبیره قوله ایمانا فی یقین ای کائنا فی یقین ای مع الیقین فان قیل الایمان هو الیقین
فکیف قال و ایمانا فی یقین قیل الایمان هو الاعتقاد مضافا الی العمل و الیقین هو سکون القلب فقط فاحدهما
غیر الاخر فافهم قوله حرصا فی علم لفظ فی بمعنی علی متعلق بالحرص قوله و قصدا فی غنی لا یجوز
ان یکون حرف الجر متعلقا بالقصد اذ لا معنی لقولک اقتصد فی الغنی و انما یقال اقتصد فی النفقة و لکنه
الاقتصاد موصوف بانه مقارن للغنی قوله و تجملا فی فاقة لا یصح تعلق حرف الجر بالتجمل اذ لا یقال
فلان تجمل فی لباسه مع کونه ذا فاقة بل متعلق بمحذوف ای هو متجمل مع کونه صاحب فقر و فاقة قوله
یمزج الحلم بالعلم ای لا یحلم الا عن علم بفضیلة الحلم لیس کحلم الجهال قوله و القول بالعمل
ای یاتی بهما معا و لا یقتصر بالقول بدون العمل قوله قریبا امله ای لیست آماله متعلقة بما عظم
من آمال الدنیا و انما منتهی آماله تحصیل القوت و اللباس بقدر الکفاف قوله منزورا اکله ای
قلیلا رزقه و ما یاکله قوله بعیدا فحشه لیس مراده انه قد یفحش فی قلیل من الاوقات بل مراده انه لا یفحش
اصلا فالبعد کنایة عن العدم قوله فی الزلازل وقورا ای لا یضطرب بالبلیات روی ان علی بن الحسین ع
کان یصلی فوقعت علیه حیة فلم یتحرک لها ابدا قوله لا یاثم فیمن یحب ای لا یعصی الله فی قضاء حاجة
من یحبه کما یفعله قضاة الجور و امراؤه قوله قبل ان یشهد علیه لانه ان انکر ثم شهد علیه فقد ثبت
کذبه و ان سکت ثم شهد علیه فقد اقام نفسه فی مقام الریبة قوله لا یضیع ما استحفظ ای لا یضیع
امانة و لا یفرط فیما استحفظه الله من دینه و کتابه ق ض ع قَالَ فَصَعِقَ هَمَّامٌ صَعْقَةً كَانَتْ
نَفْسُهُ فِيهَا فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا
عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا فَقَالَ لَهُ
قَائِلٌ فَمَا بَالُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيْحَكَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ

وَقْتاً لا يَعْدُوهُ وَسَبَباً لا يَتَجاوَزُهُ فَمَهْلاً لا تَعُدْ لِمِثْلِها فَاِنَّما نَفَثَ الشَّيْطانُ
عَلى لِسانِكَ المعنى يعنى گفت راوى چون حضرت امير تمام خطبه را باخر رسانيد بيهوش
شد همام بيهوش شدنى كه بود جان او در آن بيهوشى يعنى وقت بيهوش شدن داعى حق را لبيك
گفته سايه نشين درخت طوبى گرديد پس فرمود امير المؤمنين بتحقيق قسم بخدا هر آينه بودم من ميترسيدم
از اين حالت بر همام بعد از آن فرمود همچنين تأثير ميكند موعظها بكسيكه بحد كمال رسيده باشد پس گفت
بى ادبانه براى آنحضرت گوينده كه عبد الله بن كوا بود پس چيست حال تو اى امير المؤمنين كه موعظت
بتو اثر نميكند پس حضرت فرمود واى بر تو اى گوينده بدرستيكه از براى هر اجلى وقتى معين است
كه تعدى نميكند اجل از آن وقت و از براى هر اجلى سبب و باعث است كه تجاوز نميكند از آن پس ترك كن
اين كلمات را و دوباره عود مكن بمثل اينها يعنى باين طريق كلمات كفرآميز را بعد از اين مگو پس اين جز اين
نيست دميده شيطان اين كلام لغو و هذيان را بر زبان تو القايل قوله ان لكل اجل وقتا اه
هذا جواب مقنع للسامع و هو اشارة الى السبب الابعد لبقائه عند سماع المواعظ البالغة و هو الاجل المحكوم
به للقضاء الالهى و اما السبب القريب فهو الفرق بينه و بين همام و هو قوة نفسه القدسية على قبول
الواردات الالهية و ضعف نفس همام عما ورد عليه من خوف الله درجانه و لم يفعل هذا الجواب لاستلزامه تفضيل
نفسه ق ح ومن خطبة له يصف فيه المنافقين در اين خطبه شريفه وصف ميفرمايد
حضرت سيد الوصيين امير المؤمنين منافقين را بدين لعنة الله عليهم اجمعين را قوله نَحْمَدُهُ عَلى
ما وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطّاعَةِ وَذادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ وَنَسْأَلُهُ لِمِنَّتِهِ تَماماً
وَبِحَبْلِهِ اعْتِصاماً وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خاضَ اِلى رِضْوانِ
اللّهِ كُلَّ غَمْرَةٍ وَتَجَرَّعَ فيهِ كُلَّ غُصَّةٍ وَقَدْ تَلَوَّنَ لَهُ الْاَدْنَوْنَ وَتَأَلَّبَ
عَلَيْهِ الْاَقْصَوْنَ وَخَلَعَتْ اِلَيْهِ الْعَرَبُ اَعِنَّتَها وَضَرَبَتْ اِلى مُحارَبَتِهِ
بُطُونَ رَواحِلِها حَتّى اَنْزَلَتْ بِساحَتِهِ عَداوَتَها مِنْ اَبْعَدِ الدّارِ وَاَسْحَقِ
الْمَزارِ اُوصيكُمْ عِبادَ اللّهِ بِتَقْوَى اللّهِ وَاُحَذِّرُكُمْ اَهْلَ النِّفاقِ فَاِنَّهُمُ الضّالُّونَ
الْمُضِلُّونَ وَالزّالُّونَ الْمُزِلُّونَ يَتَلَوَّنُونَ اَلْواناً وَيَفْتَنُّونَ افْتِناناً وَيَعْمِدُونَكُمْ
بِكُلِّ عِمادٍ وَيَرْصُدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصادٍ قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ وَصِفاحُهُمْ نَقِيَّةٌ يَمْشُونَ
الْخَفاءَ وَيَدِبُّونَ الضَّراءَ وَصْفُهُمْ دَواءٌ وَقَوْلُهُمْ شِفاءٌ وَفِعْلُهُمُ الدّاءُ الْعَياءُ حَسَدَةُ

الرجاء

الرَّخاءِ وَمُؤَكِّدُوا الْبَلاءِ وَمُقْنِطُوا الرَّجاءِ لَهُمْ بِكُلِّ طَريقٍ صَريعٌ وَاِلى كُلِّ
قَلْبٍ شَفيعٌ وَلِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ يَتَقارَضُونَ الثَّناءَ وَيَتَراقَبُونَ الْجَزاءَ
اِنْ سَأَلُوا اَلْحَفُوا وَاِنْ عَذَلُوا كَشَفُوا وَاِنْ حَكَمُوا اَسْرَفُوا قَدْ اَعَدُّوا
لِكُلِّ حَقٍّ باطِلاً وَلِكُلِّ قائِمٍ مائِلاً وَلِكُلِّ حَيٍّ قاتِلاً وَلِكُلِّ بابٍ مِفْتاحاً
وَلِكُلِّ لَيْلٍ مِصْباحاً يَتَوَصَّلُونَ اِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ لِيُقيمُوا بِهِ اَسْواقَهُمْ
وَيُنْفِقُوا بِهِ اَعْلاقَهُمْ يَقُولُونَ فَيُشَبِّهُونَ وَيَصِفُونَ فَيُمَوِّهُونَ قَدْ هَوَّنُوا
الطَّريقَ وَاَضْلَعُوا الْمَضيقَ فَهُمْ لُمَةُ الشَّيْطانِ وَحُمَةُ النّيرانِ اُولئِكَ
حِزْبُ الشَّيْطانِ اَلا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ اللغة
ذاد از ذياد بمعنى منع و طرد است منة بمعنى نعمة است خاض از خوض بمعنى فرو رفتن است
غمرة اجتماع و كثرة آب است جمعش غمرات است تجرع فعل ماضى است از تجرع بمعنى فرو خوردن است
تلون له الادنون اى تغير عليه اقاربه الوانا تألب عليه الاقصون اى تجمع عليه الابعدون عنه
نسبا اعنة جمع عنان است اسحق بمعنى ابعد است از سحق بضم سين بمعنى بعد است
مزار آن مكان است زياده كرده ميشود شخص در آنجا النفاق دو روئى شدن است قيل سمى
النفاق نفاقا من النافقاء و هى جحر اليربوع له بابان يدخل من احدهما و يخرج من الآخر وكذلك
الذى يظهر دينا و يبطن غيره يعمدون از عمد بفتحتين است بمعنى انداختن كار سنگين و بالا از عمد بسكون ميم
بمعنى قصد است مرصاد بمعنى كمينگاه است دوية بمعنى صاحب داء و درد است صفاح
جمع صفح و صفحه بمعنى جانب و پهلو و ظاهر است ضراء بر وزن سماء درخت صحراء است كه تو در هم پيچيده باشد
عياء درد بيدوا است صريع بمعنى مصروع يعنى افتاده شده و مقتول شجو بمعنى غم و غصه است يتقارضون
يعنى بهمديگر قرض ميدهند مدح يكديگر را الحفوا از الحاف بمعنى الحاح و اصرار است عذلوا از عذل بمعنى
ملامت و مذمت كردن است اعلاق جمع علق متاع گران بها است يموهون از تمويه بمعنى
تلبيس و تزيين است اضلعوا از اضلاع بمعنى كج كردن است لمة بضم لام گروه و جماعت است حمة
بالضم و التخفيف بمعنى زهر است و بمعنى شدة حرارة است المعنى يعنى ياد ميكنم خدا را از آن چيزيكه توفيق
داده بنده را براى آن چيز از اطاعت خود و از آنچه دفع كرده بنده را از آن چيز از عصيان و نافرمانى خود و سؤال ميكنم
او را براى نعمت او تمام شدن را و بريسمان محكم او چنگ زدن را و شهادت ميدهم بآنكه محمد فرستاده او است

که فرو رفت بجهة خوشنودی خدا در هر شدة و محنتی فرو خورد در ابلاغ رسالة هر غصه که دورتر بتحقیق تسکون
داد و رنگ منافقی شدند مردیگران با آنحضرت که عشایر و اقارب وی بودند و جمع شدند بر آنحضرت دوری
از او یعنی خویش و بیگانه هر دو بعداوت او متهم شدند و کندند و انداختند بسوی آنحضرت عربان لجامهای
مراکب خود را و راندند عربان در حالتیکه متوجه بودند بسوی مقاتله آنحضرت شکمهای راحله های خود را
تا آنکه نازل کردند در ساحت سرای آنحضرت محاربه را که سبب عداوت ایشان بود در دورترین خانه و بعید
ترین زیارت گاه وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی پروردگار و میترسانم شما را از اهل نفاق پس
بدرستیکه ایشان گمراهان و گمراه کنندهٔ مردمان اند و لغزندگان اند از راه شریعه و لغزانندگان اند از جاده
هدایت یعنی خودشان اهل معصیت اند و مردم را بمعصیت میاندازند متلون میشوند بلونهای مختلفه و بفتنه
میاندازند مردم را فتنه انداختنی و بشکنی میاندازند شما را بهر شکستنی و انتظار میکشند شما را در هر کمین گاه
قلبهای و باطنهای ایشان صاحب درد است و رویهای و ظاهرهای ایشان پاکست بجهة اظهار ایمان
یعنی خوش ظاهر بد باطن اند میروند در خفا بر راه اهل نفاق و حرکت میکنند در درختان بهم پیچیده که اصلاح کرده
داده نمیشود برگهای آن درختان و وصف کردن ایشان راه هدایت را دواء درد است و گفتار
ایشان هدایت را شفای مرضها است زیرا که ظاهراً بحسب اقوال متصف باوصاف اهل دعاند
و کارهای ایشان در باطن درد لیست بی دوا حسد برندگانند در فراخی و خوشحالی و کامکاری مؤمنان و تاکید کنندهٔ بلائیه
و نا امید کنندهٔ رجا شند برای مؤمنان و از برای آن منافقان است در هر راهی مقتولی و بسوی هر قلبی
شفاعت کننده و از برای هر غم و اندوهی اشکهای چشم یعنی اظهار حزن میکنند ظاهراً از برای هر مؤمن
صاحب مصیبت و لکن در باطن شاد و خرم اند و بهمدیگر قرض میدهند ثنا و مدح کردن یکدیگر را و انتظار میکشند
جزا را یعنی من او را مدح کرده ام او هم باید مرا در عوض آن مدح کند اگر سؤال بکند چیزی را الحاح و اصرار میکند در سؤال
و اگر ملامت کنند کسی را ظاهر میکنند عیبهای او را یعنی در عالم دلسوزی و نصیحت اظهار عیب او را میکنند
و اگر حاکم قرار داده شوند اسراف و تعدی میکنند در حکم کردن بتحقیق مهیا کرده اند از برای هر حقی باطلی را و از برای
هر قائم و ایستاده میل کننده را و از برای هر زنده کشنده را و از برای هر دری کلید را و از برای هر شبی چراغی را بجهة
فریب دادن مردمان و متوسل میشوند بسوی طمع کردن مال مردم بسبب اظهار نا امیدی تا بر پا نمایند بآن
نا امیدی بازارهای خود را و رواج دهند متاع نفیس خود را میگویند چیزی را بجهة فریب دادن مردم پس شبیه میکنند
بحق باطل را و وصف میکنند راه حق را پس تدلیس میکنند و زینت میدهند برای مردم و بتحقیق مهیا کرده اند

راه

راه مقصود خود را و کج کردند تنگی راه را پس ایشان جماعة شیطان و شدة حرارت آتش سوزانند ایشان
گروه شیطانند آگاه باشید بدرستیکه گروه شیطان ایشانند زیان کاران در دو جهان الفائدة
قوله وخلعت الی قوله دو الحلها کلاهما مثالان کنی بهما عن مسارعة العرب الی حربه لان
اقوی عدو الخیل اذا خلعت الجامها واقوی عدو الرواحل اذا ضربت بطونها وفیه اشارة الی ان
العرب اتوه فرساناً و رکباناً مسرعین الی حربه قوله عداوتها ای حروبها التی هی ثمرة العداوة واطلاق
لفظ العداوة علی الحرب مجاز من باب ذکر السبب و ارادة المسبب قوله یمشون الخفاء
کنایة عن کون حرکاتهم القولیة فیما یریدون فی خفاء افهام الناس وکذلک یدبون الضراء و
الخفاء والضراء منصوبان علی الظرفیة وهما مثلان لمن یخدع غیره قوله وصفهم دواء الی
قوله العیاء یعنی اقوالهم مثل اقوال الزهاد والعباد وافعالهم مثل افعال الفساق لغاة قوله
مؤکد البلاء ای ان رزء المؤمن بلاء اکده بالسعایة والاجتماع علیه قوله ومقنطو الرجاء
یعنی اذا رجا احد امراً فهم یقنطوه قوله بکل طریق صریع کنایة عن کثرة من یقتلونه بمکره قوله الی کل
قلب شفیع ای ان من شأن المنافق ان یتخذ الی کل قلب وجهاً غیر الآخر فیکون صدیقاً لکل احد فیکون
کل شخص شفیعاً له قوله ویتقارضون الثناء ای یثنی احدهم الآخر لیثنی الآخر علیه وینتظر کل منهم
الجزاء من صاحبه علی ثنائه قوله ولکل حی قاتلاً ای سبباً یقتلونه به قوله ولکل باب مفتاحاً
لفظ مفتاح مستعار است از برای حیله و لفظ لیل از برای اموری که تاریکست و لفظ مصباح از برای رای حیله آمیز
که داخل شوند بسبب آن در هر امر مشکل یعنی منافقین از جهة فریب دادن مؤمنین در صدد آنند که بکلید مکر
درهای امور مشکله را بگشایند و ظلمة خفای آنرا بمصباح تزویر زایل کنند چنانکه معویه و عمرو بن عاص حیله کردند
در صفین قرآنرا بسر نیزه کردند و اهل عراق را دعوة بمحاکمه کتاب الله نمودند قوله بالیأس ای باظهار الیأس
عما فی ایدی الناس کما یفعله کثیر من زهاد الوقت یری انهم ترکوا الدنیا قوله اسواقهم استعیر لفظ (الدنیا)
الاسواق لاحوالهم فی معاملة الخلق من اخذ و اعطاء قوله اعلاقهم لفظ الاعلاق مستعار لما یزعمونه
انه نفیس من آرائهم الخارجة عن اوامر الله قوله هیئوا الطریق ای قد عرفوا کیف یسلکوا فی مقاصدهم
من الحیل قوله اضلعوا المضیق ای عوجوا مضائق الطریق کنی بالمضایق عن دقایق المداخل
فی الامور و تعوججها عن انهم اذا ارادوا الدخول فی امر مضیق اظهروا انهم یریدون غیره تلبیساً علی الغیر و من خطبة
ومن خطبة له ع در این خطبه شریفه بعد از نعت خداوند ذوالجلال و مدح رسول متعال اشارة فرموده

بترغیب مردمان بطاعت رب العزة و تنفیر ایشان از معصیت و تهدید ایشان از اهوال قیامة فی صفة
الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه وجلال کبریائه ما حیر مقل العقول
من عجائب قدرته وردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان کنه
صفته واشهد ان لا اله الا الله شهادة ایمان وایقان واخلاص
واذعان واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله واعلام الهدی
دارسة ومناهج الدین طامسة فصدع بالحق ونصح للخلق وهدی
الی الرشد وامر بالقصد صلی الله علیه وآله واعلموا عباد الله انه
لم یخلقکم عبثا ولم یرسلکم هملا علم مبلغ نعمه علیکم واحصی احسانه
الیکم فاستفتحوه واستنجحوه واطلبوا الیه واستمنحوه فما قطعکم
عنه حجاب ولا اغلق عنکم دونه باب وانه لبکل مکان وفی کل
حین واوان ومع کل انس وجان لا یثلمه العطاء ولا ینقصه الحباء
ولا یستنفده سائل ولا یستقصیه نائل ولا یلویه شخص عن شخص
ولا یلهیه صوت عن صوت ولا تحجزه هبة عن سلب ولا یشغله
غضب عن رحمة ولا تولهه رحمة عن عقاب ولا تجنه البطون عن
الظهور ولا تقطعه الظهور عن البطون قرب فنأی وعلا فدنی وظهر
فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدن لم یذرأ الخلق باحتیال ولا
استعان بهم لکلال اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام و
القوام فتمسکوا بوثائقها واعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی اکنان
الدعة واوطان السعة ومعاقل الحرز ومنازل العز فی یوم تشخص فیه
الابصار وتظلم له الاقطار وتعطل فیه صروم العشار وینفخ فی الصور
فتزهق کل مهجة وتذل الشم الشوامخ والصم الرواسخ فیصیر صلدها
سرابا رقرقا ومعهدها قاعا سملقا فلا شفیع یشفع ولا حمیم یدفع
ولا معذرة تنفع اللغة مقل جمع مقلة است مثل جمل جمع جمله بمعنی دیده است که سفیدی
وسیاهی چشم دراوست هماهم جمع همهمه است دارسة بمعنی مندرس و کهنه و ناپدید است طامسة

بمعنی

بمعنی مضمحل و نابود است صدع بمعنی ظهر است قصد بمعنی سر خود و مهمل استنجحوا
از استنجاح بمعنی طلب حاجت کردن است چنانکه استمنحوا از استمناح بمعنی طلب بخشش و عطا
کردن است یثلمه از ثلمه بمعنی رخنه انداختن است حباء بر وزن کتاب بمعنی عطا و بخشش است
یستنفده از استنفاد بمعنی فانی کردن است نائل بعضی گفته بمعنی عطا و بخشش است و محتمل
که اسم فاعل باشد بمعنی رسنده بعطا و اخذ کننده بخشش یلوی از لوا بمعنی سنگینی کردن و بازداشتن
یلهی از الهاء بمعنی مشغول گردانیدن است تحجز از حجز بمعنی منع نمودن و باز داشتن است
سلب کندن بمعنی کندن و ربودن است تولهه بر وزن تصرف از باب تفعل است بمعنی واله
و حیران کردن است تجن بر وزن تمد از جن بمعنی پوشیدن است لم یدن فعل مجهول است
از باب افعال بر وزن لم یقم از ادانه بمعنی جزا دادن است یذرء از ذرء بمعنی خلق کردن است
وثائق جمع وثیقه بمعنی محکم و استوار تؤل با جزم بجهة آنکه در جواب امر واقع شده از اول بمعنی
برگشتن است اکنان جمع کن بمعنی ستر و پرده است دعة بمعنی راحت معاقل جمع
معقل بمعنی ملجاء و محفظ است حرز بمعنی حفظ است تشخص از شخوص بمعنی واشدن چشم است
اقطار جمع قطر بمعنی جانب و ناحیه است صروم جمع صرمه از شتر است عشار جمع عشراء مثل
نفاس جمع نفساء شتر است که از حمل او ده ماه گذشته باشد که مردم خیلی مراقب او میشوند که بچه تلف
نکند از آنجهة تخصیص بآن داده تزهق از زهوق بمعنی بیرون رفتن است مهجة بضم میم روح و خون
قلب است تبکم بر وزن تعلم از بکم بمعنی لال شدن است شم بضم شین جمع اشم شماء است آن
شخص است که قصبه بینی او مرتفع باشد مراد در اینجا کوهها است شوامخ جمع شامخه بمعنی مرتفعه است
صم جمع اصم صماء است بمعنی کرها و سختها است رواسخ جمع راسخه بمعنی ثابت و متصل بهم است
صلد بمعنی سخت است رقراق بمعنی خفیف است بعضی گفته بمعنی درخشان است معهد
جای سکون از کوهها است قاع بمعنی زمین نرم هموار است سملق زمین مستوی بدون پست و بلند
المعنی یعنی حمد برای خداوندیست که ظاهر کرده از آثار پادشاهی خود و از جلال بزرگواری خود چیزی را
که حیران کرده دیدهای بصیرتها از عجبهای قدرت و توانائی خود و منع کرده خطرات همهمه‌ای نفسها را
یعنی منع نموده اسرار مخفی را که در خاطر خطور بکند از شناختن کنه صفات حق تعالی زیرا که عقل از معرفت
کنه صفات او راهی نیست و شهادة میدهم آنکه نیست معبودی بحق مگر ذات اقدس حق تعالی شهادة دالی

که از روی ایمان و تصدیق قلبی بجا آورده است و از سر یقین نمودن و خالص کردن و اعتقاد نمودن است و شهادة
میدهم آنکه محمد صلعم بنده و فرستاده او است که فرستاده او را در حالتیکه نشانهای راه هدایت ناپدید شده
بود و راههای این مبین مضمحل و نابود شده بود پس ظاهر ساخت حضرت ختمی مآب امر حق را و نصیحت نمود
مر همه خلق را و هدایت کرد براه راست و امر فرمود بمیانه روی و صلوة فرستاد حق تعالی براو و بر آل او بدانید ای
بندگان خدا بدرستیکه حق تعالی خلق نکرده شما را عبث و بازی و نفرستاده شما را بدنیا مهمل و سرخود و دانسته است
مقدار نعمتهای خود را که داده است بر شما و شمرده است احسان خود را که فرستاده بسوی شما پس طلب فتح
کنید از او هر چه مشکل است بر شما و طلب حاجت کنید از او طلب کنید و میل نمائید بسوی او و طلب بخشش کنید از او
پس قطع نکرد شما را از او هیچ پرده و بسته نشد بر شما نزد او هیچ دری و بدرستیکه آن حق تعالی حاضر است
در هر مکان و در هر وقت و زمان و با هر انس و جان صدمه در رخنه نمیزند بجود او بخشش و عطا کردن و کم نمیکند او را
او را سخاوت نمودن و فانمیکند عطا و بخشش او را هیچ سوال کننده و تمام نمیکند احسان او را هیچ رسنده
بعطا و بخشش و منع نمیکند عطای او را شخصی از شخص دیگر مشغول نمیکند او را صوتی از صوت دیگر و منع نمیکند عطا
او را هیچ بخشیدن از نبودن و مشغول نمیکند او را غضب کردن از رحمت و حیران نمیکند او را هیچ رحمتی
از عقوبت و پنهان نمیکند او را باطنها از ظاهرها و قطع نمیکند او را ظاهرها از باطنها قریب است بقلب
پس دور است از نظر و بلند است از روی مرتبه و نزدیک است از جهة فیض و رحمت و ظاهر است از جهة
نعمه و صفات و مخفی است از جهة حقیقة و ذات و پنهان است بحسب حقیقه پس آشکار است
بحسب نعمه و جزا داده و جزا داده نشده و خلق کرده مخلوق را بحیله و محنت و یاری نخواسته از ایشان که به
واماندگی و مشقت وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی خدا پس بدرستیکه آن تقوی مهار است که میکشد
مردم را بسوی قرب رحمت پروردگار و جز نیست که باو قائم است کار پس متمسک شوید بمحکمهای تقوی که
عبادات است و چنگ زنید بحقیقتهای آن که اخلاص و اطاعت است که بر میگرداند شما را بسوی پرده
رحمت و جاهای وسعت عیش و استراحت و پناهای حفظ و حرمت و منزلهای عزت در جوار رحمة
رب العزة در روزیکه مفتوح میشود در آن چشمها و تاریک میشود جوانب اطراف و معطل میماند در آن گله های شتران
آبستن ده ماهه و دمیده میشود در صور پس بیرون میآید روحی در جسد خود و لال میشود هر زبانی و ذلیل و پست میشود
کوههای بلند عالیمقدار و سنگهای ثابت و استوار پس میگردد سخت آن کوهها سراب سبک و درخشان
و جای سکون آن کوهها زمین هموار نرم پس نمیباشد هیچ شفاعت کننده که شفاعت کند و نه هیچ

ولی

خویشی که دفع کند عذاب را و نه هیچ عذری که نفع بدهد شخص را الغایة قوله شهادة ایمان اه
اعلم ان تشهد بکلمة التوحید معتبر فیه اربعة امور احدها کونه شهادة ایمان ای یطابق القول فیها العقل
والثانی کونه شهادة ایقان ای یکون اعتقادا یقینیا من الاجتهاد الثالث شهادة اخلاص وهی ان یجرد
عن ذلک المعتقد کل امر من شأنه الاعتبار ولا یلاحظ معه غیره الرابع شهادة اذعان والاذعان ثمرة ذلک الاخلاص
وکماله و تتفاوت بتفاوته و یعود الی جمیع الطاعات و العبادات التی هی حقوق کلمة لا اله الا الله و توابعها
قوله ولا تجنه البطون اه ای لیس فی شیء حتی یختفی فیه عن الظهور علی الاشیاء قوله ولا یقطعه
الظهور عن البطون ای لا یقطعه کونه ظاهرا او عالما بالامور الظاهرة عن ان یکون باطنا لا یطلع العقل
علیه او عن علمه بواطن الامور و حقایقها قوله قرب فنای ای قرب بعلمه و قدرته من الاشیاء قرب
العلة من المعلول و بعد بحقیقته عن ادراک الحواس و العقول قوله فظهر و بطن اه تاکید لسابقه فی ضمن
و من خطبة له ع در این خطبه شریفه بیان میفرماید الطاف خفیه الهی را در خصوص ارسال حضرت رسالت
پناهی ص بعثه حین لا علم قائم و لا منار ساطع و لا منهج واضح اوصیکم
عباد الله بتقوی الله و احذرکم الدنیا فانها دار شخوص و محلة تنغیص
ساکنها ظاعن و قاطنها بائن تمید باهلها میدان السفینة تقصفها
العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق و منهم الناجی علی متون الامواج
تحفزه الریاح باذیالها و تحمله علی اهوالها فما غرق منها فلیس بمستدرک
و ما نجی منها فالی مهلک عباد الله الان فاعلموا و الالسن مطلقة و الابدان
صحیحة و الاعضاء لدنة و المنقلب فسیح و المجال عریض قبل ارهاق الفوت و
حلول الموت فحققوا علیکم نزوله و لا تنتظروا قدومه اللغة ساطع بمعنی بلند است
شخوص بمعنی خارج شدن است تنغیص با صاد مهمله بمعنی تیره گردانیدن و ناکام نمودن ظاعن
کوچ کننده قاطن بمعنی اقامة کننده بائن بمعنی بعید میدان بفتحتین مصدر ماد یمید بمعنی حرکت کردن
تقصف از قصفه بمعنی زدن و شکستن است عواصف جمع عاصفه باد سخت تند است لجج جمع لجه معظم
دریا است غرق و وبق هر دو بر وزن کتف صفة مشبهه اند اول بمعنی غرق شده ثانی بمعنی هلاک شده
متون جمع متن بمعنی پشت است تحفز از حفز بمعنی دفع کردن و راندن است اذیال جمع ذیل بمعنی
دامن است لدنه بمعنی نرم از هر چیز است ارهاق بمعنی لاحق کردن است المعنی یعنی مبعوث فرمود

حق تو حضرت ختمی مآب را در وقتیکه نبود هیچ نشانه هدایت برپا و نه مناره و علامه بلند در جاده راه آشکار خدا
وصیت میکنم شما را ای بندکان خدا به پرهیزکاری از محرمات خدا و میترسانم شما را از دنیا پس بدرستیکه آن
دنیا خانه انتقال و بیرون رفتن است و جای ناخوش کردن و تیره کردانیدن است ساکن او کوچ کننده و مقیم
او جدا شونده است حرکت میکند باهل خود مثل حرکت کردن کشتی در دریا که بزنند او را بادهای سخت در نزده
در میان مغاکهای دریا پس بعضی از ایشان غرق شده و هلاک شونده اند مثل کافران و منافقان و برخی
از ایشان نجات یافته اند بر پشتهای موجها مهالک که دفع میکند ایشان را بادها بدامنهای خود و برمیدارد باد
ایشان را بر هولها و وحشتهای خود مثل اشخاصیکه مخلوط ساخته اند اعمال حسنه را بسیئه پس آنکه غرق شده
از آن کشتی پس نباشد درک کرده شده و آنکه نجات یافت از آن کشتی پس او هم متوجه بهلاکت است
یعنی همچنانکه راکب سفینه اگرچه از چندین طوفان نجات یابد ولی مادامیکه در دریاست ایمن از هلاکت نیست
همچنین کسیکه در دنیاست اگرچه از چندین بلا نجات یابد ولی آخرش بطرف هلاکت است که باید بمیرد
ای بندکان خدا اکنون عمل صالح کنید برای خدا در حالتیکه زبانها گویا در دهانست و بدنها صحیح و توانا است
و عضوها نرم و جابجا است و جای گردش وسیع با صفاست و محل جولان گشاده و پهناست پیش از رخی
شدن فنا و فوت و قبل از حلول کردن مرگ و موت پس محقق و ثابت کنید بر خود نازل شدن مرگ را
و انتظار نکشید آمدن او را الفایدة قوله فحققوا علیکم نزوله ولا تنتظروا قدومه
ای اعملوا عمل من شاهد الموت حقیقةً لا عمل من ینتظر لاستلزام الانتظار توهم بعد الموت عنهم الذی
یوجب التکاسل عن العمل قوله و من خطبة له ع در این خطبه شریفه اظهار میفرماید منتهای شجاعة
و کمال قرابت خود را با حضرت رسالت ص قوله وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنِّي لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ وَلَقَدْ
وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ
نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا وَلَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَإِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي وَلَقَدْ سَالَتْ نَفْسُهُ فِي كَفِّي فَأَمْرَرْتُهَا
عَلَى وَجْهِي وَلَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي
فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَةُ مَلَأٌ يَهْبِطُ وَمَلَأٌ يَعْرُجُ وَمَا فَارَقَتْ سَمْعِي هَيْنَمَةٌ
مِنْهُمْ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرِيحِهِ فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيّاً وَمَيِّتاً

فانفذوا

فَانْفُذُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ وَلْتَصْدُقْ نِيَّاتُكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ
إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلَى جَادَّةِ الْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَعَلَى مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ
وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَلَكُمْ اللغة تنکص از نکص بمعنی برگشتن است نجدة بمعنی
شجاعتست ضجت از ضج بمعنی ناله در کرد آمدن است افنیه جمع فناء مثل ابنیه جمع بناء آستانه
خانه است هینمة صوت مخفی است که شنیده نشود ولی نیز داده نشود مزلة جای لغزیدن است
المعنی یعنی هر آینه بتحقیق دانسته حفظ کنندگان دین از اصحاب حضرت خیر المرسلین ص بدرستیکه
من رد نکرده ام بر خداوند و بر رسول او در هیچ ساعتی هرگز و هر آینه مواسات کردم آنحضرت را بنفس خود یعنی
نفس خود را سپر بلای آنحضرت کردم در مواضع آنجائیکه برمی گشتند پهلوانان و عقب میرفت قدمها
از جهت شجاعتی که گرامی داشت حق تعالی مرا با آن شجاعت و هر آینه بتحقیق قبض روح شد حضرت ختمی مآب ص
در حالتیکه سر مبارک آنحضرت بر سینه من بود و بتحقیق سیلان کرد نفس او در دست من یعنی جاری شد
خون طیب او وقت قی کردن در حین رحلت در دست من پس مرور دادم و مالیدم آن خون را بر روی
خودم بجهة میمنت و بتحقیق مباشر شدم غسل آنحضرت را در حالتیکه ملکها یاری کننده کان من بودند پس ناله
و گریه در آمد خانه و آستانهای آنحضرت گروهی از ملکها پائین میآمدند و گروهی بالا میرفتند و جدا نشد
از گوش من صدای مخفی از آن ملکها که صلوة میفرستادند بر پیغمبر تا آنکه پوشانیدم او را در قبر اطهرش یعنی
دفن کردم پس کیست سزاوارتر با آنحضرت از من در حال حیوة و ممات او پس جاری شوید بر بصیرتها
و عقاید حقه خود و باید صدق باشد قصدهای شما در جهاد دشمن خود پس قسم بآن چنان کسیکه نیست
معبود بحق غیر از او بدرستیکه من هر آینه بر راه حقم و بدرستیکه من بر جای لغزیدن باطلند میگویم آنچیز را که می
شنوید از حق و باطل و طلب آمرزش میکنم از خدا برای خود و برای شما الفایدة قوله انی لم ارد علی الله
و علی رسوله اشارة است بعصمت حضرت و لایت ع که هیچ وقتی مرتکب گناه صغیره
و کبیره نشده و ایماء است بر آنکه دیگرانی که مدعی خلافت بودند رد قول خدا و رسول کردند من جمله عمر
منع قلم و دوات نمود در وقتیکه آنحضرت امر باحضار آنها فرمود بجهة نوشتن وصایت حضرت
ولایت مرتبت قوله ع و لقد واسیته بنفسی از جمله مواطنی که حضرت ولایت منقبت ع
جان خود را فدای آنحضرت نمود اختیار کرد خوابیدن در فراش آنحضرت بود با عدم خوف از هجوم کفار
آیه شریفه در حق او نازل شد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله و دیگر

در غزوه احد بود که لشکر اسلام منهزم شد خبر قتل سید کائنات در السنه مردم شایع شد وجود قدس
آنحضرت در میان کشتها افتاده بود جماعتی قصد قتل آنحضرت کردند فرمود یا علی اکفنی هؤلاء حضرت امیر
منهزم ساخت و رئیس ایشان را بقتل رسانید تا دو جماعت دیگر هم هجوم آوردند حضرت رئیس ایشان را
کشت و ایشان را شکست داد در آنوقت جبرئیل امین عرض کرد یا رسول الله امروز امیر المؤمنین ع
در کمال مواساة است نسبت بتو آنحضرت فرمود چگونه مواساة ننماید علی با من و حال آنکه او از
من است من از او پس جبرئیل ندا داد در میان مردمان لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و کذلک
ما ثبت معه یوم حنین و الخندق و الخیبر قوله تجلجة تیر است از وله دشنة قوله سالت نفسه ای
اراد نفسه و دمه یعنی ان رسول الله فاض وقت موته دما قلیلا و ان علیا مسح بذلک الدم وجهه و لا ینافی ذلک
نجاسة الدم لجواز ان یختص دم الرسول من حکم سائر الدماء فافهم قوله حیا و میتا منصوبان علی
الحال من الضمیر المجرور فی به قوله فانفذوا علی بصائرکم ای اسرعوا علی الجهاد علی عقایدکم
التی انتم علیها بدون الشک فی قلبکم فی شرح و من خطبة له در این خطبه شریفه ذکر میفرماید
عالم بودن حق تعالی را بجمیع جزئیات و تحریص بندگان را بتقوی و عبادات و تنبیه ایشان بنعمة قرآن
و آیات در آن چند فصل است فصل اول فی شرح یَعلَمُ عَجیجَ الوُحوشِ فی الفَلَواتِ
و مَعاصِیَ العِبادِ فی الخَلَواتِ و اختِلافَ النّینانِ فی البِحارِ الغامِراتِ و
تَلاطُمَ الماءِ بالرِّیاحِ العاصِفاتِ و اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً نَجیبُ اللهِ و سَفیرُ وَحیِهِ
و رَسولُ رَحمَتِهِ اَمّا بَعدُ فَاِنّی اُوصیکُم بِتَقوَی اللهِ الَّذی ابتَدَأَ خَلقَکُم و اِلَیهِ
مَرامی مَفزَعِکُم فَاِنَّ تَقوَی اللهِ دَواءُ داءِ قُلوبِکُم و بَصَرُ عَمی اَفئِدَتِکُم و شِفاءُ
مَرَضِ اَجسادِکُم و صَلاحُ فَسادِ صُدورِکُم و طَهورُ دَنَسِ اَنفُسِکُم و جَلاءُ
غِشاءِ اَبصارِکُم و اَمنُ فَزَعِ جاشِکُم و ضِیاءُ سَوادِ ظُلمَتِکُم اللغة عجیج مصدر
مثل کبیر یعنی بلند کردن صوت است فلوات جمع فلاة است یعنی بیابان نینان جمع نون مثل
حیتان جمع حوت لفظا و معنا غامرات جمع غامرة آب بسیار روی هم جمع شده است عاصفات
جمع عاصفة باد سخت وزنده است نجیب برگزیده است سفیر خبر آورنده مرامی بر وزن مفاعل
جمع مرمی است محل انداختن است افئدة جمع فؤاد قلب است غشاء بر وزن سماء پرده و پوشش است
جاش قلبست المعنی یعنی میداند حق تعالی صدا کردن حیوانات وحشی را در بیابانها و معصیت

بندگان را

بندگان را در خلوتها و رفت آمد ماهیان را در دریاهای کثیر الماء و موج زدن آب را بادهای سخت وزنده و شهادت
میدهم بدرستیکه محمد صلعم برگزیده خداست خبر دهنده وحی او و فرستاده رحمت اوست بسوی بندها اما بعد از حمد
و نعت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه من وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری از محرمات خدا آنچنانکه
ابتدا کرد خلق کردن شما را و بسوی او جایگاه برگشتن شما و بسبب او روا شد مطلب شما و بسوی اوست
نهایت رغبت شما و بجانب اوست راست رفتن شما در راه و بسوی اوست جای اندوهیدن جزع
و فزع شما یعنی بطرف او پناه میبرید و فزع میکنید پس بدرستیکه پرهیزکاری خدا دوای درد قلبهای
شماست و بینایی کوری دلهای شماست و شفای بیماریهای شماست و صلاح فساد سینه های شما
و پاکی چرک نفسهای شماست و نور تاریکی چشمهای شماست و ایمن ترین قلب شماست و روشنایی سیاهی
ظلمت عقاید شماست الفائدة قوله سواد ظلمتکم ای سواد ظلمة عقائدکم فحذف المضاف
للعلم به فصل دوم در شرح فَاجعَلوا طاعَةَ اللهِ شِعاراً دونَ دِثارِکُم و دَخیلاً
دونَ شِعارِکُم و لَطیفاً بَینَ اَضلاعِکُم و اَمیراً فَوقَ اُمورِکُم و مَنهَلاً لِحینِ
وُرودِکُم و شَفیعاً لِدَرَکِ طَلِبَتِکُم و جُنَّةً لِیَومِ فَزَعِکُم و مَصابیحَ لِبُطونِ قُبورِکُم
و سَکَناً لِطولِ وَحشَتِکُم و نَفَساً لِکَرَبِ مَواطِنِکُم فَاِنَّ طاعَةَ اللهِ حِرزٌ مِن
مَتالِفَ مُکتَنِفَةٍ و مَخاوِفَ مُتَوَقَّعَةٍ و اُوارِ نیرانٍ مُوقَدَةٍ فَمَن اَخَذَ بِالتَّقوی
عَزَبَت عَنهُ الشَّدائِدُ بَعدَ دُنُوِّها و احلَولَت لَهُ الاُمورُ بَعدَ مَرارَتِها
و انفَرَجَت عَنهُ الاَمواجُ بَعدَ تَراکُمِها و اسهَلَت لَهُ الصِّعابُ بَعدَ اِنصابِها
و هَطَلَت عَلَیهِ الکَرامَةُ بَعدَ قُحوطِها و تَحَدَّبَت عَلَیهِ الرَّحمَةُ بَعدَ نُفورِها
و تَفَجَّرَت عَلَیهِ النِّعَمُ بَعدَ نُضوبِها و وَبَلَت عَلَیهِ البَرَکَةُ بَعدَ اِرذاذِها فا
تَّقُوا اللهَ الَّذی نَفَعَکُم بِمَوعِظَتِهِ و وَعَظَکُم بِرِسالَتِهِ و امتَنَّ عَلَیکُم بِنِعمَتِهِ
فَعَبِّدوا اَنفُسَکُم لِعِبادَتِهِ و اَخرِجوا اِلَیهِ مِن حَقِّ طاعَتِهِ اللغة شعار
لباس است که زیر همه لباسها باشد دثار آن لباس است که بالای لباس دیگر باشد دخیل
آن است که مخلوط باشد باطن چه را و اقرب از شعار است بجسد منهل جای آبخوری
و با آنست که شخص وارد میشود او را با نشاید طلبة بکسر لام چیزیست که تو طلب کنی او را
جنة بضم جیم یعنی سپر است نفس یعنی وسعت و فرحست کرب جمع کربه است

مثل جمل جمع جمة بمعنی اندوه وغمست منالف جمع متلف محل تلف شدن است أوار بروزن غوب گرمی آتش و باگرمی آفتابست موقده برافروخته است عزبت از عزب بعین مهمله وزاء معجمه بمعنی غایب شدنست احلولت از حلو بمعنی شیرین شدنست تراکم بمعنی اجتماع است انصباب مصدر باب انفعال است از نصب بفتحتین بمعنی تعب است رنج است و بمعنی انصباب خواننده بمعنی ریختن هطلت از هطل بمعنی سیلان و جاری شدن است قحوط بمعنی نایافت و قلیل شدن است تحدبت از تحدب بمعنی مهربانی کردن است نضوب بمعنی رفتن و منقطع شدن است وبلت از وابل بمعنی باران قطره بزرگ است رذاذ بمعنی اندک باریدن است عبّدوا از تعبد بمعنی ذلیل کردانید

المعنی بعنی قرار بدهید طاعت خدا را لباس درونی نه لباس بیرونی خود و بگردانید آن طاعت ممزوج بجسد نه لباس درونی شعار قرار دهید نیکو درمیان پهلوهای خود دامر کنند در بالای همه امرهای خود و آب جای دخت وارد شدن بر آب بجهة آشامیدن آن و شفاعه کننده برای درک کردن مطلوب خود و سپر برای روز جزع و فزع خود و چراغها برای باطنهای قبرهای خود و فرح دکشایش برای غمهای مواضع خود که منازل آخرت پس بدرستیکه طاعت خدا پناه است حفظ کننده از جاهای تلف شدنی که احاطه کننده باشند شخص را محلهای خوفیکه انتظار کشیده شده و از گرمی آتشهائیکه برافروخته شده است پس هر کس اخذ کند تقوی را شعار خود غایب میشود از او سختی بعد از نزدیک شدن آنها و شیرین میشود برای او کارها بعد از تلخ شدن آنها وگشاده میشود از او موجها بعد از اجتماع آنها و آسان میشود برای او دشوارها بعد از مشقت انداختن آنها و جاری میشود براو فیض کرامت پروردگار بعد از اندک و نایاب شدن آن و مهربانی میکند براو رحمت الهی بعد از نفرت کردن آن و سیلان میکند براو نعمتهای بعد از رفتن و منقطع شدن آنها و میبارد براو برکت مانند باریدن باران بزرگ قطره بعد از ضعیف باریدن آن پس بترسید از خدا که نفع داد شما را بموعظه خود و موعظه کرد شما را بفرستادن پیغمبر خود و منت نهاد برشما بنعمت خود پس ذلیل و خوار کنید نفسهای خود را برای عبادت آن حق تعالی و بیرون آیید بسوی او از عهده حق اطاعت او یعنی طاعت او را تمام کنید

الفایدة قوله فاجعلوا طاعة الله اه اکد الوصیة بطاعة الله بان یجعلوا شعارهم بمعنی جعلها لازمًا کما یلزم الشعار الجسد بل تجعلوا دخیلاً تحت الشعار ثم فسر ذلک فقال ولطیفًا بین اضلاعکم کنّی بلطفها عن اعتقاد او عن کونها بین اضلاعها عن ایداعها القلوب فصل سیم فی مدح

ثم انّ هذا الاسلام دین الله الذی اصطفاه لنفسه واصطنعه علی عینه

واصفاه

واصفاه خیرة خلقه واقام دعائمه علی محبته اذل الادیان بعزته ووضع الملل برفعه واهان اعدائه بکرامته وخذل محادیه بنصره وهدم ارکان الضلالة برکنه وسقی من عطش من حیاضه واتاق الحیاض بمواتحه ثم جعله لا انفصام لعروته ولا فک لحلقته ولا انهدام لاساسه ولا زوال لدعائمه ولا انقلاع لشجرته ولا انقطاع لمدته ولا عفاء لشرائعه ولا جذّ لفروعه ولا ضنک لطرقه ولا وعوثة لسهولته ولا سواد لوضحه ولا عوج لانتصابه ولا عصل فی عوده ولا وعث لفجه ولا انطفاء لمصابیحه ولا مرارة لحلاوته فهو دعائم اساخ فی الحق اسناخها وثبت لها اساسها وینابیع غزرت عیونها ومصابیح شبّت نیرانها ومنار اقتدی بها سفارها واعلام قصد بها فجاجها ومناهل روی بها ورادها جعل الله فیه منتهی رضوانه وذروة دعائمه وسنام طاعته فهو عند الله وثیق الارکان رفیع البنیان منیر البرهان مضیء النیران عزیز السلطان مشرف المنار معوز المثار فشرّفوه واتبعوه وادّوا الیه حقه وضعوه مواضعه

اللغة اصطنع از اصطناع بمعنی برگزیدن و ساختن است دعائم جمع دعامه بمعنی ستون است محاد بمعنی عداوت کننده و خشم گیرنده اتاق فعل ماضی است از اتاقه بمعنی پر کردن مواتح جمع ماتح بمعنی پر کننده دلو است انفصام بمعنی انقطاعست عروه بمعنی حلقه است انقلاع بمعنی کندن عفاء کهنگی و غبار گرفته ضنک بمعنی تنگی وعوثة بروزن کدورة بمعنی دشواری است وعث ریگستانیست که پا فرو رود در آن وضح روشن است عوج بفتح عین کجی است در مثل درخت و نیزه باشد و بکسر عین آن کجی است در زمین و در رای و دین باشد عصل پیچیدگی است اعصل بمعنی بوده است فج راه درمیان دو کوه انطفاء خاموش شدن اساخ فعل ماضی از اساخه بمعنی داخل کردن است اسناخ جمع سنخ بیخ و بنیاد است اساس بالمد جمع اس است مثل اسباب جمع سبب غزرت بالغین والزاء المعجمتین بمعنی کثرت است شبّت بضم شین از شب بمعنی برافروختن است سفار جمع سافر است مناهل جمع منهل آبخوری و یا جائیست که در آنجا

آب بر میدارند و مراد جمع وارد است ذروه بالای کوهان شتر است سنام کوهان شتر است معنی
بصیغه اسم فاعل عاجز کننده و خسته کننده است منتاد بمعنی شورانیدن و برانگیختن است
المغنی یعنی پس بدرستیکه این اسلام دین خداست آنچنان دینیکه برگزید او را برای ذات اقدس خود
و محکم بپا کرد و ساخت او را بر چشم بی چشمی خود و پسندید او را برای بهترین خلق خود و بر پا کرد ستونهای
او را بر محبت خود و ذلیل گردانید همه دینها را بسبب عزت و ارجمندی این دین و پست کرد همه ملتها را
بسبب بلند کردن آن و خوار کرد دشمنان او را بسبب بزرگواری آن و ترک یاری نمود از دشمنان آن
بسبب یاری کردن آن و خراب کرد رکنهای گمراهی را بسبب رکن محکم آن و سیراب کرد هر کرا که تشنه
بود از حوضهای آن و پر کرد حوضها را بسبب سقاهای آن پس قرار داد آن دین را بجنسیکه انقطاعی نیست
برای حلقه محکم آن که عقاید صحیحه است و هیچ گشادگی نیست برای حلقه تنگ آن و خرابی نیست برای
بنیاد آن و هیچ زوال نیست برای ستونهای آن و هیچ قطع شدنی نیست برای مدت آن و هیچ
کهنگی نیست برای شرایع و احکام آن و هیچ نهایتی نیست برای شاخهای بلند آن و هیچ تنگی
نیست برای راههای آن و هیچ دشواری نیست برای آسانی آن و هیچ تاریکی نیست برای آشکار
آن و هیچ کجی نیست برای راستی آن و هیچ پیچیدگی نیست در چوب مستحکم آن و هیچ بکستانی (؟)
نیست برای راه محکم آن و هیچ خاموش شدنی نیست برای چراغهای آن و هیچ تلخی نیست
برای شیرینی آن پس این دین اسلام ستونهای بلند است که بیرون آورده در راه او است ستونهای
محکم او را و ثابت گردانید برای آن ستونها بنیاد آنها را و آن دین اسلام چشمهها است که بسیار است
آب آن آن چشمهها چراغها است بر افروخته شده آتشهای آن و نشانه است که پیروی کرده بان سفر
کننده های آن و علامتها است که قصد کرده با نهارا راههای آن و جای آب است که سیراب کرده شده وارد
شونده های آن و قرار داده حق تعالی آن این نهایت رضای خود را و بلندی ستونها عرفان خود را که شامخ
جمیع ادیان است و بلندی طاعت خود را پس آن دین اسلام نزد خدا محکم است رکنهای آن و بلند است
بنیاد آن و نور دهنده است دلیل واضح آن که قرآن است و روشنائی دهنده است آتشهای درخشنده
آن و غالب است سلطنت و حجت آن و بلند است نشانه علوم آن و عاجز کننده است خلق را برانگیزانیدن
و شورانیدن آن پس شریف و عزیز بدارید آن دین را و تابع شوید او را و برسانید حق او را و بگذارید
او را در جای سزاوار خود الغایة قوله ع اصطفاه لنفسه ای اصطفاه طریقا الی معرفة

والوصول

والوصول الی ثوابه قوله ع اصطنعه على عينه هذه كلمة يقولها لشدة الاهتمام به تقول للصانع
اصنع لي كذا على عيني اي اصنعه صنعة كالصنعة التي تصنعها وانا حاضر اشاهدها يعني قال انه تم
والتصنع على عيني قوله ع واصفاه خيرة خلقه قيل بالخيرة مفتوحة اي اختار لهذا الدين خير خلقه
محمدا ص قوله ع على محبته كلمة على للحال والضمير في محبته للاسلام ولفظ دعائم مستعار لاهل الاسلام
اولا لاركانه اي اقام اهل الاسلام او اركانه حال المحبة له وقيل الضمير راجع الى الله كما تقول طبع انه
قلبي على محبته قوله ع اذل الاديان المراد من الذلة عدم الالتفات الى الاديان من باب
اطلاق اسم السبب على المسبب او المراد ذلة اهل الاديان من باب حذف المضاف وكذلك وضع
الملل برفعه قوله ع اهان اعداءه وهم المشركون والمكذبون من الملل السابقة قوله ع خذل محاديه
بنصره اي بنصر اهل الدين في الفقرات الاربع راعى التضاد فالعز للذل والرفع للوضع والكرامة
للاهانة والنصر للخذلان قوله ع وهدم اركان الضلالة اي هدم العقايد الباطلة لاهل الضلالة
بقوة هذا الدين قوله ع وسقى من عطش من حياضه استعير لفظ السقي لافاضة العلوم ولفظ
العطش للجهل ولفظ الحياض لعلماء الاسلام قوله ع واتاق الحياض بمواتحه استعير لفظ المواتح
للائمة الاخذين للاسلام عن الرسول ص وجه الاستعارة كونهم مستخرجين العلم من مظانه كما يستخرج المستقي
الماء من البئر واستعير لفظ الحياض للمستعدين قوله ع لا انفصام لعروته استعير لفظ العروة لما
يتمسك الانسان به قوله ع لا فك لحلقته كناية عن عدم مقهورية اهل الدين قوله ع ولا انهدام
لاساسه استعير لفظ الاساس للكتاب والسنة اللذين هما اساس الاسلام قوله ع ولا زوال
لدعائمه استعير لفظ الدعائم للعلماء اراد بعدم زوالها عدم انقراضهم قوله ع ولا انقلاع لشجرته
استعير لفظ الشجرة لاصل الدين واركانه قوله ع ولا انقطاع لمدته اشارة الى بقاء هذا الدين الى
يوم الدين قوله ع ولا حذ لفروعه يحتمل ان يكون بالحاء والدال المهملة اي لا نهاية لفروعه وان يكون
بالجيم والذال المعجمة اي لا ينقطع التفريع عليه بل كل ذهن سليم اذا فكر في اصوله وهي الكتاب والسنة استخرج
منها ما لم يستخرجه غيره قوله ع ولا ضنك لطرقه اراد به عدم صعوبة قوانينه واحكامه كما قال ص بعثت
بالحنيفية السهلة السمحة قوله ع ولا وعوثة لسهولته كناية عن كون دين الاسلام في غاية الاعتدال
بين الصعوبة وبين السهولة وليس فيه الصعوبة المفرطة كما عليه اكثر الاديان السابقة من التشبيه والتجسيم
فان تصورها في غاية السهولة لكنها طرق بعيد الوصول الى التوحيد الخالص منها فكانت في سهولتها

بذه الصعوبة قوله ولا سواد لوضحه استعير لفظ الوضح لصفاء الدين عن كدر الباطل الذي هو
سواد الواح نفوس الكفار والمنافقين قوله ولا انطفاء لمصابيحه استعير لفظ المصابيح للعلماء
وعدم انطفائها كناية عن عدم خلو الارض منهم قوله فهو دعائم وهذا اشارة الى تعريف الاسلام
باجزائه وهي كالشهادتين والصلوة والزكوة والصوم والحج والخمس قوله ينابيع عزه تشبيها
اشارة الى تعريف دين الاسلام من قبل مادته وهي الكتاب والسنة واستعير لها لفظ الينابيع نظراً
الى فيضان العلوم الاسلامية كفيضان الماء عن الينابيع واستعير لفظ العيون لما صدر الكتاب
والسنة عنه وهو علم الله ونفوس ملكية ونبية وغزارة العلوم عبارة عن كثرتها قوله جعل فيها
منتهى رضوانه اشارة الى قوله تعم ورضيت لكم الاسلام دينا قوله وذروة دعائمه
والضمير في دعائمه لله تعالى اي لدعائم التي جعلها الله عمدة له في اصلاح خلقه وهي القوانين والشرايع
قوله وسنام طاعته استعير لفظ السنام لمجموع ما اشتمل عليه من العبادات والطاعات
المشابهة علوه بالنسبة الى الطاعات السابقة عليه كشرف السنام بالنسبة الى باقي الاعضاء
قوله منير البرهان اريد بالبرهان القرآن وسائر المعجزات قوله مضيء النيران
استعير لفظ النيران لانوار الاسلام من العلوم والاخلاق المفيضة على العلماء الائمة قوله
عزيز السلطان اريد به عزة اهله قوله مشرف المنار كنى به عن علو قدر علمائه وائمته
وانتشار فضلهم قوله معوز المثال اي يعجز الخلق اثارة وخفاية واخراج ما فيه من كنوز الحكمة
وروي معوز المثال اي يعجز الناس بالاتيان بمثله وروي معوز المثال وهو واضح فصل چهارم
ق ع م ثُمَّ إِنَّ اللهَ سُبْحانَهُ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ
حِينَ دَنا مِنَ الدُّنْيا الانْقِطاعُ وَأَقْبَلَ مِنَ الآخِرَةِ الاطِّلاعُ وَأَظْلَمَتْ
بَهْجَتُها بَعْدَ إِشْراقٍ وَقامَتْ بِأَهْلِها عَلى ساقٍ وَخَشُنَ مِنْها مِهادٌ
وَأَزِفَ مِنْها قِيادٌ فِي انْقِطاعٍ مِنْ مُدَّتِها وَاقْتِرابٍ مِنْ أَشْراطِها وَ
تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِها وَانْفِصامٍ مِنْ حَلْقَتِها وَانْتِشارٍ مِنْ سَبَبِها وَ
عَفاءٍ مِنْ أَعْلامِها وَتَكَشُّفٍ مِنْ عَوْراتِها وَقِصَرٍ مِنْ طُولِها جَعَلَهُ
اللهُ بَلاغاً لِرِسالَتِهِ وَكَرامَةً لِأُمَّتِهِ وَرَبِيعاً لِأَهْلِ زَمانِهِ وَرِفْعَةً
لِأَعْوانِهِ وَشَرَفاً لِأَنْصارِهِ ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتابَ نُوراً لا تُطْفَأُ

مصابيحه

مَصابِيحُهُ وَسِراجاً لا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ وَبَحْراً لا يُدْرَكُ قَعْرُهُ وَمِنْهاجاً لا يَضِلُّ
نَهْجُهُ وَشُعاعاً لا يُظْلِمُ ضَوْؤُهُ وَفُرْقاناً لا يُخْمَدُ بُرْهانُهُ وَتِبْياناً لا تُهْدَمُ
أَرْكانُهُ وَشِفاءً لا تُخْشى أَسْقامُهُ وَعِزّاً لا تُهْزَمُ أَنْصارُهُ وَحَقّاً لا تُخْذَلُ
أَعْوانُهُ فَهُوَ مَعْدِنُ الإِيمانِ وَبُحْبُوحَتُهُ وَيَنابِيعُ الْعِلْمِ وَبُحُورُهُ وَرِياضُ
الْعَدْلِ وَغُدْرانُهُ وَأَثافِيُّ الإِسْلامِ وَبُنْيانُهُ وَأَوْدِيَةُ الْحَقِّ وَغِيطانُهُ
وَبَحْرٌ لا يَنْزِفُهُ الْمُسْتَنْزِفُونَ وَعُيُونٌ لا يُنْضِبُها الْماتِحُونَ وَمَناهِلُ لا
يَغِيضُها الْوارِدُونَ وَمَنازِلُ لا يَضِلُّ نَهْجَها الْمُسافِرُونَ وَأَعْلامٌ لا
يَعْمى عَنْها السّائِرُونَ وَآكامٌ لا يَجُوزُ عَنْها الْقاصِدُونَ جَعَلَهُ اللهُ
رِيّاً لِعَطَشِ الْعُلَماءِ وَرَبِيعاً لِقُلُوبِ الْفُقَهاءِ وَمَحاجَّ لِطُرُقِ الصُّلَحاءِ وَدَواءً
لَيْسَ بَعْدَهُ داءٌ وَنُوراً لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ وَحَبْلاً وَثِيقاً عُرْوَتُهُ وَمَعْقِلاً
مَنِيعاً ذِرْوَتُهُ وَعِزّاً لِمَنْ تَوَلّاهُ وَسِلْماً لِمَنْ دَخَلَهُ وَهُدىً لِمَنِ ائْتَمَّ بِهِ
وَعُذْراً لِمَنِ انْتَحَلَهُ وَبُرْهاناً لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ وَشاهِداً لِمَنْ خاصَمَ بِهِ
وَفَلْجاً لِمَنْ حاجَّ بِهِ وَحامِلاً لِمَنْ حَمَلَهُ وَمَطِيَّةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ وَآيَةً لِمَنْ
تَوَسَّمَ وَجُنَّةً لِمَنِ اسْتَلْأَمَ وَعِلْماً لِمَنْ وَعى وَحَدِيثاً لِمَنْ رَوى
وَحُكْماً لِمَنْ قَضى اللغة ازف يعني قريب است قياد آن ريسمان است كه كشيده
ميشود با حيوان اشراط جمع شرط مثل اغنام جمع غنم بمعني نشانه و علامه است تصرم
بمعني بريدن است دفعة بكسر راء سربلندي است غدران جمع غدير بمعني آب زلال بسيار است
اثافي بفتح اول و تشديد ياء جمع اثفيه بضم همزه و يا كسر او اول سنگ است از سه سنگ كه ديگ را
براو ميگذارند غيطان جمع غوط زمين پست وسيع است ينزف از نزف بمعني تهي كردن
آب و كشيدن آن است ينضب از انضاب بمعني ته رسانيدن آب است ماتح كشنده آب
در سر چاه يغيض از غيض بمعني كم كردن است آكام بروزن رجال جمع اكمه بمعني پشته از زمين
بلند از يك سنگ است ممرع بمعني گياه آورنده معقل بمعني ملجاء و پناه است منيع
بمعني بزرگ و استوار است جنة بضم جيم بمعني سپر است استلام از استلام بمعني پوشيدن
درع و زره است المعنى يعني پس بدرستيكه حق سبحانه و تعالى فرستاد محمد را بحق از راستي بسوي خلايق

وقتیکه نزدیک شده بود از دنیا منقطع شدن و آخر رسیدن و اقبال کرده بود از آخرت مشرف شدن
و خبردار شدن و تاریک شده بود بهجت و خرمی دنیا بعد از درخشندگی آن و برباد رفته بود
از دنیا فرش بدم آن و نزدیک شده بود از آن ریسمانیکه بآن و او دامی کشند قطع کردن از مدت آن از
علامتهای آن و بریدن از اهل آن و گسیختن از حلقه اجتماع آن و پراکنده شدن از ریسمان محکم
آن و ناپدید شدن از نشانهای بناء آن و برهنه شدن از عورتهای آن و کوتاه شدن اندازی
آن و قرار داد حق سبحانه تعالی آن پیغمبر را رساننده مر رسالت او را و کرامت برای امت او
و بهار از برای اهل زمان او و نور کار او و سربلندی بجهة یاری کردن او و شرافت برای یاری کنندهای
او پس نازل کرد حق تعالی بر آن پیغمبر قرآن را در حالتیکه نوریست خاموش کرده نمیشود چراغهای
آن و چراغیست که فرو نشانده نمیشود افروختن آن و دریائیست که درک نمیشود قعر آن
و راهیست که گمراه کرده نمیشود درخشندگی آن و شعاعی است که تاریک کرده نمیشود نور روشن
آن و فرق کننده میانه حق و باطلست که خاموش [نمیشود] دلیل و برهان واضح آن و بنیادیست
که خراب نمیشود رکنهای و اصلهای آن و شفائیست که ترسیده نمیشود ناخوشیهای آن و عزیز و
غالبیست که مغلوب نمیشود یاری کنندهای آن و حقیست که مخذول و خوار نمیشود نصرت کنندهای
آن پس آن قرآن معدن ایمان و وسط حقیقی آن است و چشمهای علم و عرفان و دریاهای آنست
و باغهای عدالت و آبهای صاف از کدورت آن و دیگپایهای اسلام و بنیاد است و وادیهای حق.
و زمینهای پست و اسع آن و آن قرآن دریائیست که تمام نمیکند آب را آب کشندگان و چشمهائیست
که به نیرسانند آن را آب کشندگان و جاهای آب برداشتنیست که کم نمیکند آب آن را وارد شوندگان آن
و منزلهائیست که گم نمیشود از راه روشن آن مسافرکنندگان و علامتهائیست که پوشیده نمیشود
از آن سیرکنندگان آن و پشتهائیست که تجاوز نمیکند از آن قصدکنندگان و قرار داده
حق تعالی آن قرآن سیرابی برای تشنگی علماء و بهار سبز برای قلوب فقهاء
و مقصد برای راههای صلحاء و گردانید آن قرآن را دوائی که نیست بعد از آن دردی و نوریکه
نیست با آن تاریکی و ریسمانیکه محکم است گرفتن و حلقهای آن و ملجاء و پناهیکه محکم و
بزرگست بلندی آن و عزیز است برای کسیکه دوست دارد او را و سلامتیست برای
کسیکه اقتدا کند بآن و عذر برای کسیکه بپیچد و نسبت دهد خود را بآن و برهان و دلیل برای کسیکه
داخل شود بآن و هدایتیست

تکلم

تکلم کند بآن و شاهد برای کسیکه مخاصمه نماید بآن و رستگاری و فیروزی برای کسیکه حجت
آرد بآن و بردارنده هر آن کسیکه بردارد او را یعنی هر کس در دنیا عامل باحکام آن باشد او
در آخرت او را از مهالک نجات میدهد و بارکش هر کسیکه کار فرماید از او نشانه برای کسیکه
قبول کند نشانه بودن آنرا یعنی متذکر گردد بعلامات آن و سپر برای کسیکه بپوشد
او را بپوشیده بر بدن خود و علم برای کسیکه نگهدارد او را و حدیث برای کسیکه روایت کند
آنرا و حکم برای کسیکه حکم کند بسبب آن الفایدة قوله و بحر لا یدرک قعره
استعیر لفظ البحر للقرآن باعتبارین احدهما عمق اسراره بحیث لا یحیط بها الافهام والثانی کونه معدنا
لجواهر العلوم کما ان البحر معدن للجواهر المعلوم قوله و شفاء لا یخشی سقامه کما قال الله
تعالی و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین قوله و اثافی الاسلام و بنیانه
استعیر اللفظان للقرآن باعتبار کونه اصلا للاسلام یبتنی علیه کما ان القدر یبتنی علی الاثافی و البیت
یبتنی علی البنیان قوله و اودیة الحق و غیطانه استعیر اللفظان للقرآن باعتبار کونه معدنا
للحق و مظنة له کما ان الاودیة و الغیطان للماء و العلف قوله و برهانا لمن تکلم به
و شاهدا لمن خاصم به و فلجا لمن حاج به العبارات الثلث متقاربة المعنی و اطلق لفظ
الفلج علیه من جهة ما یحتج به اطلاقا لاسم الغایة علی ذی الغایة اذ غایة الاحتجاج به الفلاح و الفوز
و لفظ الشاهد و الحجة اعم من البرهان قوله و حدیثا لمن روی و ذلک باعتبار ما فی القرآن
من حکایات القرون الماضیة فان اصدق حدیث یروی منها هو ما اشتمل علیه القرآن قوله و حکما
لمن قضی ای کلما یحتاج الیه القضاة من الاحکام فهو موجود فی القرآن ق ح ح و من خطبة
له کان یوصی به اصحابه بود حضرت را انیز نیست وصیت میکرد بآن کلام فصاحت
نظام اصحاب والا مقام خود را ق ره تعاهدوا امر الصلوة و حافظوا علیها
و استکثروا منها و تقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا
الا تسمعون الی جواب اهل النار حین سئلوا ما سلککم فی سقر
قالوا لم نک من المصلین و انها لتحت الذنوب حت الورق و تطلقها
اطلاق الربق و شبهها رسول الله صلی الله علیه و آله بالحمة
تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم و اللیلة خمس مرات

فما عسى أن يبقى عليه من الدرن وقد عرف حقها رجال من المؤمنين
الذين لا تشغلهم عنها زينة متاع ولا قرة عين من ولد ولا مال
يقول الله سبحانه رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله
وإقام الصلوة وإيتاء الزكوة وكان رسول الله صلى الله عليه وآله
نصبا بالصلوة بعد التبشير له بالجنة لقول الله سبحانه وأمر أهلك
بالصلوة واصطبر عليها فكان يأمر أهله ويصبر عليها نفسه ثم
إن الزكوة جعلت مع الصلوة قربانا لأهل الإسلام فمن أعطاها
طيب النفس بها فإنها تجعل له كفارة ومن النار حجازا ووقاية
فلا يتبعنها أحد نفسه ولا يكثرن عليها لهفه فإن من أعطاها
غير طيب النفس بها يرجو بها ما هو أفضل منها فهو جاهل بالسنة
مغبون الأجر ضال العمل طويل الندم ثم أداء الأمانة فقد خاب
من ليس من أهلها إنها عرضت على السموات المبنية والأرضين
المدحوة والجبال ذات الطول المنصوبة فلا أطول ولا أعرض ولا أعلى
ولا أعظم منها ولو امتنع شيء بطول أو عرض أو قوة أو عز لامتنعن
ولكن أشفقن من العقوبة وعقلن ما جهل من هو أضعف منهن
وهو الإنسان إنه كان ظلوما جهولا إن الله سبحانه لا يخفى عليه
ما العباد مقترفون في ليلهم ونهارهم لطف به خبرا وأحاط به علما
أعضاؤكم شهوده وجوارحكم جنوده وضمائركم عيونه وخلواتكم عيانه

اللغة موقوت معنی واجب کرده شده و وقتش معین شده حت بمعنی افتادن و ریختن
مرکست ربق جمع ربقه مثل ملل جمع مله آن ریسمانیست که دارد حلقه‌ها و بسته کرده میشود
با او چهارپایان حمه بفتح حا و تشدید میم چاه پر آبست درن بمعنی چرکست لهف
بفتح اول بمعنی غمگین شدن است مدحوه پهن کرده شده است مقترف بمعنی کسب کننده
المعنی یعنی تعهد کنید و لازم بگیرید کار نماز را و محافظت نمایید بر آن و بسیار کنید از نماز و تقرب
جویید بسبب آن بسوی خداوند و وسیله سازید بدرستیکه آن نماز بود بر مؤمنین واجبی که وقتش

معین

معین کرده شده آیا گوش نمیکنید بسوی جواب اهل جهنم در وقتیکه سؤال کرده میشوند چه چیز آورد
شما را در دوزخ میگویند نبودیم ما از نمازگذارندگان و بدرستیکه نماز میریزد گناهان را مثل ریختن
برگ از درختان و رها میکند گناهان را مثل رها کردن حلقه‌های ریسمان از گردن حیوان و تشبیه
فرموده حضرت ختمی مآب آن نماز را بحوض پر آبیکه بوده باشد بر در خانه مرد پس آن مرد غسل
کند از آن حوض در هر روز و شب پنج مرتبه پس نزدیک نیست که باقی بماند بر او از چرک بدن
اثری یعنی هر کس هر شب و روز پنج نماز را بخواند باقی نماند از او گناهی بتحقیق شناخته است حق
آن نماز را مردانی از مؤمنین آنچنانیکه مشغول نمیکند و اعراض نمیدهد ایشان را از نماز زینت متاع
دنیا و نه روشنی چشم از فرزند و مال و میفرماید حق تعالی در مدح نمازگذارندگان ایشان مردانند که
مشغول نمیکند ایشان را سوداگری و خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی و از بپا داشتن نماز و از دادن
زکوة و بود حضرت ختمی مرتبت بتعب و رنج کشنده بسبب نماز بعد از بشارت دادن مر او را ببهشت
عنبر سرشت بجهة امر خداوند جبار که فرموده امر کن اهل خود را بنماز و اطاعت پروردگار و صبر کن بر مشقت آن
نماز در آناء اللیل و اطراف النهار پس بود آنحضرت امر میفرمود بآن نماز اهل خود را و صبر میداد بر آن
نفس خود را پس بدرستیکه زکوة قرار داده شده است با نماز قربان از برای اهل اسلام یعنی چیزیکه بسبب آن
تقرب میجویند مسلمین بسوی درگاه رب العالمین پس هر کس بدهد زکوة را بمستحقین برضا و طیب نفس
خود بآن زکوة پس بدرستیکه آن زکوة قرار داده میشود برای او کفاره گناه و پرده از آتش جهنم و نگهدارنده
از هر عذاب پس باید تابع نکند بر زکوة هیچکس نفس خود را یعنی از روی رغبت بدهد نه از روی کراهت و باید
زیاد نکند بر آن زکوة اندوه و دریغ خود را پس بدرستیکه هر که بدهد زکوة را در حالیکه رضا و طیب نفس
نداشته باشد بآن با وجود این امیدوار باشد بسبب آن زکوة چیزی را که افضل است از آن پس او
جاهل است بشریعه سید مختار و مغبون الاجر و زیانکار و گمراه در کردار و طویل الندامت [illegible]
پس بعد از نماز و زکوة رسانیدن امانت بصاحبش پس بتحقیق ناامید و خاسر شد کسیکه نبوده است
از اهل امانت بدرستیکه آن امانت عرض و ظاهر کرده شده بر آسمانهای بنا کرده شده و بر زمینهای
گسترانیده شده و بر کوههای صاحب طول نصب کرده شده پس نیست هیچ چیز درازتر و پهن‌تر و بلندتر
و بزرگتر از آن آسمانها و زمین و کوهها و اگر امتناع میکرد از اینها چیزی از قبول کردن امانت بسبب درازی
و یا پهنائی و یا توانائی و یا عزیزی هر آینه امتناع میکردند اینها و باز می‌ایستادند از طاعت پروردگار

ولکن نرسیدند از عذاب الهی و دانستند آنچه را که ندانست آدمی که ضعیف تر بود از آنها که او
انسانست که قبول کرد امانت را بدرستیکه او بوده است ظلم کننده بر خود بترک امانت و جاهل بعقوبت
آن بدرستیکه حق سبحانه تعالی مخفی نیست بر او آنچه بندگان خدا کسب کنند اند او در روز و شب
خود و آن حق تعالی لطیف است بانسان یعنی درک کننده است امور باطنه او را از روی خبرداری
و آگاهی و احاطه کرده است باو از جهت علم و دانش نامتناهی و عضوهای شما شاهدهای او بند و دستها
و پاهای شما لشکرهای او بند و ضمیرها و قلبهای شما جاسوسهای او و دیده بان او بند و خلوتهای شما عیان
و آشکار او بند الغایدة قوله ثم اداء الامانة وهی الامانة التی اشار القرآن الکریم الیها بقوله
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال المراد من الامانة العبادة والطاعة المطلوبة من
الانسان بما هو انسان والظاهر ان تلک العبادة لا یمکن من غیره فانه انما حملها من حیث انه
خلق مستعداً للدارین وبیان ذلک ان الانسان واسطة بین خلقین شریف هو الملک
ووضیع هو الحیوان الغیر الناطق فالانسان قد استجمع قوتی العالمین فهو کالحیوان فی الشهوة
والغضب وقوة التناسل ونحو ذلک وکالملک فی القوة المجردة والعقل والعلم والعبادة وسایر الکمالات
فلذا لا یصلح لهذه الامانة الا الانسان ومعنی اباء السموات والارضین والجبال عن حملها علی ما قاله بعض
الاعاظم یعود الی امتناع قبولها بلسان حال قصورها وعدم صلاحیتها لها واشفاقها عن عقوبة الله
علی التقصیر عن اداء حقوقها وقیل ان هذا الاباء والاشفاق علی وجه الفرض والتقدیر ای لو کانت هذه
الاجرام عاقلة ثم عرضت علیها احکام الدین علی سبیل التخییر لاشتغلت بذلک مع کبر اجرامها
لامتنعت عن حملها اشفاقاً من القصور عن ادائها ثم ان مخاطبة الجماد مشهورة فی عرف العرب
ومستحسن عندهم قوله لو امتنع شیء الی قوله لامتنعن اشارة الی ان امتناعهن لم یکن
لعظمة اجسادهن ولا للاستکبار علی طاعة الله تعالی وانه لو کان کذلک لکانت اولی بالمخالفة عن کل شیء
لاعظمیة اجرامها علی کل المخلوقات وانما ذلک عن ضعف واشفاق من خشیة الله قوله عقلن
ما جهل قیل ان الله تعالی عند خطابها خلق فیها فهماً وعقلاً وقیل ان اطلاق العقل مجاز فی سببه وهو
الامتناع عن قبول هذه الامانة کلفظ الاشفاق ویحتمل ان یرجع الضمیر فی اشفقن وعقلن الی من یعقل
من الملائکة السماویة اذ لکل جرم سماوی ملک یدبره ق ضح ومن کلام له در این کلام
معجز نظام اظهار میفرماید معرفت خود را بجمیع انواع مکر و حیل با وجود این ترک فرموده او را بجهة رعایت

پروردگار

پروردگار این کلام در جواب جهالی فرموده که میگفتند حضرت امیر المؤمنین کم تدبیر و بی تجربت
مصلحت خود را نمیداند و معاویه مصالح امور خود را بهتر از او میداند قوله وَاللهِ ما مُعاوِیَةُ
بِأَدْهى مِنّی وَلکِنَّهُ یَغْدِرُ وَیَفْجُرُ وَلَوْلا کَراهِیَةُ الغَدْرِ لَکُنْتُ مِنْ
أَدْهَى النّاسِ وَلکِنْ کُلُّ غَدْرَةٍ فَجْرَةٌ وَکُلُّ فَجْرَةٍ کَفْرَةٌ وَلِکُلِّ غادِرٍ
لِواءٌ یُعْرَفُ بِهِ یَوْمَ القِیامَةِ وَاللهِ ما أُسْتَغْفَلُ بِالمَکِیدَةِ وَلا أُسْتَغْمَزُ
بِالشَّدِیدَةِ اللغة ادهی اسم تفضیل است از دهی بمعنی استعمال کردن عقل و فکر
در چیزیکه اراده کرده است آنچه بمکد از المعنی یعنی قسم بخدا نیست معاویه زیرکتر از من در استعمال
عقل و فکر و در دانستن مصالح و مفاسد خود و لکن آن مردود مکر و بیوفائی میکند و فسق و فجور میکند
نمیترسد از خدا و اگر نبود کراهیت بدی مکر و حیله شرعاً هر آینه بودم من زیرکترین مردم باسباب مکر
و حیله و لکن هر مکر کردن فسق کردن است و هر فسق کردن کافر شدن است و از برای هر مکر کننده
علمیست که شناخته میشود بآن علم در روز قیامت قسم بخدا طلب کرده نشدم بغفلت بکید و حیله نمودن
یعنی مرا غافل نیافته اند تا بواسطه آن بمن مکر و حیله کنند و طلب کرده نشدم بضعف بامور شدید و سخت
یعنی مرا ضعیف و عاجز ندیده اند تا در امور سخت ضعیف و عاجز شوم الفایدة قوله وکل فجرة کفرة
لان الماکر والغادر اذا استحل مکره وشباهه یکون منکراً لضروری الدین اشار بهذا الکلام الی کفر معویة و عمرو
بن العاص لعنهما الله ویحتمل ان یکون المراد من الکفر هو کفر النعمة وستراً باظهار المعصیة قوله ما استغفل
بالمکیدة بضم الاول والاخر مجهول متکلم تاکید لما ذکره من معرفته بجمیع التدابیر والمصالح قوله ولا استغمز
بالزاء المعجمة بضم الاول والاخر علی بناء المجهول للمتکلم ای لا یطلب غمزی وهو العصر بالید ولا اضعافی فانی
لا اضعف عما لاری به من الشداید وروی بالراء المهملة ای لا استجهل بشداید المکاید ق ضح سره
ومن کلام له در این ترغیب میفرماید اصحاب خود را بعدم توحش در راه هدایت بسبب قلة اهل آن
قه یا اَیُّهَا النّاسُ لا تَسْتَوْحِشُوا فی طَرِیقِ الهُدى لِقِلَّةِ أَهْلِهِ فَإِنَّ
فَإِنَّ النّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلى مائِدَةٍ شِبَعُها قَصِیرٌ وَجُوعُها طَوِیلٌ أَیُّهَا
النّاسُ إِنَّما یَجْمَعُ النّاسَ الرِّضا وَالسَّخَطُ وَإِنَّما عَقَرَ ناقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ
واحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللهُ بِالعَذابِ لَمّا عَمُّوهُ بِالرِّضا فَقالَ سُبْحانَهُ فَعَقَرُوها
فَأَصْبَحُوا نادِمِینَ فَما کانَ إِلّا أَنْ خارَتْ أَرْضُهُمْ بِالخَسْفَةِ خُوارَ

السكة المحماة في الارض الخوارة ايها الناس من سلك الطريق الواضح
ورد الماء ومن خالف وقع في التيه اللغة عقر از عقر بمعنی پی کردن است
خارت از خوار بمعنی صدا کردن است خسفة فرو بردن است سکة بکسر سین آهنی است
که بر چوب نصب میکند با او زمین را شخم میکند جهة زراعت خوارة زمین بسیار نرم است
تیه بمعنی بیابان مهلک است المعنی یعنی ای گروه مردمان وحشت نکنید و غمگین نباشید
در راه هدایت بواسطه کمی اهل آن پس بدرستیکه مردمان جمع شده اند بر یکجائیکه سیری آن یعنی
مدت شادی آن که دنیا باشد قصیر و کوتاه است و گرسنگی آن یعنی فقدان لذائذ آن که عالم
آخرت باشد طویل و بسیار است ای مردمان بدرستیکه جمع میکند مردم را از عذاب دو جهان رضا
و خوشنودی ایشان بمنکرات و غیظ و خشم ایشان بمعروفات و اینست جز این نیست پی
کرد ناقه ثمود را که ناقه صالح پیغمبر بود مردی که اسمش قدار بن سالف بود پس همه ایشان رسانید
حق تعالی عذاب عقاب را در وقتیکه ایشان تعمیم دادند آن پی کردن را براضی شدن یعنی چون
همه ایشان راضی شدند بپی کردن ناقه لهذا خداوند عالم هم عذاب را بر همه ایشان نازل کرد پس فرمود
حق سبحانه و تعالی پس پی کردند ناقه صالح را پس صبح کردند نادم و پشیمان پس اخذ کرد ایشان را
عذاب الهی پس نبود آن عذاب مگر آنکه صدا کرد زمین ایشان بفرو بردن ایشان مثل صدا کردن آهن
آلة شخم گرم شده در زمین بسیار نرم ای مردمان هر کس برود در راه روشن وارد میشود بآب و آبادانی
و هر کس مخالفه کند میافتد در بیابان مهلک باقسام پریشانی الفایدة قوله لما عموه بالرضاء
الضمیر راجع الی الرجل او الی العقر المستفاد من الفعل قوله فما کان الا ان خارت الخ بیان
للعذاب اللاحق لهم الذی اشار الیه بقوله فاصبحوا نادمین فشبه صوت ارضهم فی خسوفها بصوت
السکة المحماة فی الارض عند الحرث بها و وجه اضافة صفة المحماة هو قوة نفوذها وسرعة غوصها
لان المحماة یکون لها فی الارض نشیش زاید علی ما یقتضیه حرکتها ق ض ره ومن کلام له ع
روی عنه قال عند دفن سیدة النساء فاطمة ع کالمناجی به رسول الله ص
عند قبره این کلام فصاحت نظام را آن امام والا مقام فرموده نزد دفن کردن بهترین زنان
فاطمه زهراء علیها السلام در حالیکه بود آنحضرت مثل مناجاة کننده و راز گوینده با این گفتار با رسول
مختار نزد مرقد مطهر آن بزرگوار فقره السلام علیک یا رسول الله عنی وعن

ابنتك

ابنتك النازلة في جوارك والسريعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن
صفيتك صبري ورق عنها تجلدي الا ان لي في التاسي بعظيم
فرقتك وفادح مصيبتك موضع تعز فلقد وسدتك في ملحودة
قبرك وفاضت بين نحري وصدري نفسك انا لله وانا اليه راجعون
فلقد استرجعت الوديعة واخذت الرهينة اما حزني فسرمد واما ليلي
فمسهد الى ان يختار الله لي دارك التي انت بها مقيم وستنبئك
ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحفها السؤال واستخبرها الحال
هذا ولم يطل العهد ولم يخل منك الذكر والسلام عليكما سلام
مودع لا قال ولا سئم فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا
عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين اللغة تجلد اظهار جلادت
و مردانگی نمودن است فرقة بضم فاء اسم مصدر است از مفارقة فادح بمعنی سنگینی از بلاء و
مصیبت است تعز مصدر باب تفعل است در اصلش تعزز بود بمعنی صبر و شکیبائی است وسدتك
ای جعلت لك وسادة و وسادة بکسر واو بمعنی متکا است ملحودة در لحد گذارده شده است
و لحد شکافی که در طرف عرض قبر باشد فاضت از فیضان بمعنی جریان است نحر موضع قلادة
نفس بفتحتین بمعنی خون است سرمد بمعنی دائمی است مسهد اسم مفعول از باب
تفعیل است بمعنی بیخواب گردانیده شده هضم بمعنی شکستن است احف امر است از باب
افعال از احفاء بمعنی تمام کردن سؤال و برگردانیدن و مکرر خواستن است لم یطل بضم طاء از طال
یطول است معتلج قبول علاج کننده و طالب دوا و صلاح بث بمعنی غم و حزن است
قال اسم فاعل است از قلا یقلی بمعنی دشمنی کننده سئم صفة مشبهه است بمعنی ملول شدن
و بستوه آمده المعنی یعنی سلام بر تو باد ای فرستاده خدا از جانب من و از جانب دختر تو که نازل
شونده است در همسایگی تو و سرعت کننده است در ملحق شدن و رسیدن بتو قلیل است ای رسول خدا
از مفارقه دختر برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از رحلت او جلادت و مردانگی من مگر آنکه بدرستیکه
برای من است در پیروی کردن ببزرگی مفارقت تو و سنگینی مصیبت تو جای صبر کردن و تحقیق
قرار دادم فاطمه را برای تو متکا و بالش در لحد قبر تو و جاری شد میان نحر من و سینه من خون در حالت احتضار تو

بدرستیکه ما از برای خدائیم یعنی مملوک او هستیم و بسوی او گردنده ایم یعنی بعد خلقت ما از او هست و بسوی او خواهیم برگشت پس بتحقیق برگشته شد امانت و گرفته شد و گرو گذارده شد اما حزن و غم من همیشه است و اما شب من پس بیخواب گردانیده شده است تا آنکه اختیار کند حق تعالی برای من خانه ترا که تو در آنجا اقامه کننده یعنی من هم بمیرم بحضور انور تو بیایم و زود است که خبر بدهد ترا دختر تو بکثرت اخبر تو بتظهر یا فتن و یاری نمودن امت تو از جهت بکردر شکستن استخوانهای پهلوی دختر تو پس بکرر سوال کن از او خبرت را و استخبار کن از او حال مرا که اینست حال آنکه طول نیافته است عهد و دورنگار مفارقه تو و خالی نشده است ذکر تو پس چه بسیار علیل و بیمار علاج جوینده بود و سینه خود است که نیافت بسوی غم و شکایت خود را هیر الیس لا علاج بیکوید حکم کند خدا میانه من و عدو من و او بهترین حکم کننده گانست و سلام خدا بر شما باد مثل سلام کسیکه وداع کننده باشد نه عداوت کننده و نه ملول شونده پس اگر منصرف شوم از قبر تو و برگردم پس نه از روی ملالت و ایستادن در سر قبر مطهر و اگر بمانم و اقامه کنم پس نه از روی بدگمانی باینچیز است که وعده داده حق تعالی صبر کنند ارا الظاید قوله ﷺ الا ان لی الی قوله موضع تعز یعنی اگرچه مصیبت فات فاطمه زهرا عظیم است لیکن مصیبت فراق تو اعظم بود چون در آن صبر کردم در این بطریق اولی صبر خواهم کرد قوله و سدلت ملمه بیان و شرح مصیبت خود است یعنی عمده مصیبت من آنست که فاطمه زهرا را بدست خود وساده لحد قبر اطهر تو قرار دادم و در وقت احتضار تو بواسطه فی خون اطهر تو جاری شد میانه سینه و منحر من قوله ﷺ فانا لله و انا الیه راجعون اشارة الی تمثل قوله تعالی و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون قوله ﷺ استرجعت الودیعة لعله اشارة الی ما هو المتعارف بین الناس من کون المرأة ودیعة الرجل من ابیها کما یقال النساء ودایع الکرام قوله ﷺ دار المقام اراد من دار البقاء الجنة لانه ممن بشر بها قوله ﷺ سینبئک ابنتک من غصب الخلافة و حراق بابه و سقط المحسن و غصب الفدک و غیر ذلک من الافعال الشنیعة و الاقوال الفضیحة الصادرة من ابی بکر و عمر بالنسبة الیها ﷺ قوله ﷺ و من کلام له ﷺ در این کلام معجز نظام اشارة بترغیب مردمانست باطاعت خداوند عالمیان قوله ﷺ ایها الناس انما الدنیا دار مجاز و الآخرة دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم و لا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم و اخرجوا من الدنیا قلوبکم

من قبل

من قبل ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم و لغیرها خلقتم ان المرء اذا هلک قال الناس ما ترک و قالت الملائکة ما قدم لله آباؤکم فقدموا بعضا یکن لکم و لا تخلفوا کلا فیکون علیکم کلا المعنی یعنی ای مردمان نیست جز این نیست دنیا خانه تجاوز کردن و گذشتن است و آخرت خانه بقا و ماندن است پس بگیرید از محل گذشتن خود که دنیاست توشه از برای محل برقرار ماندن خود که آخرتست و مدرید پردهای خود را بگناه کردن نزد خدائیکه میداند پوشیدهای شما را و خارج کنید از دنیا قلبهای خود را بواسطه اعراض کردن از آن پیش از آنکه خارج کرده شود از آن دنیا بدنهای شما یعنی مادامیکه زنده هستید اعمال حسنه کنید و ~~خود را از دنیا اعراض کنید~~ از زخارف دنیا اعراض کنید تا در آخرت برای شما ثمر داشته باشد پس در دنیا اختبار و امتحان کرده شدید باقسام بلا و تکالیف بر عباد و برای غیر دنیا خلق کرده شدید پس عمل برای او کنید بدرستیکه مرد در وقتیکه مرد و هلاک شد میگویند مردم چه چیز باقی گذاشته از متاع دنیا و میگویند ملکها چه چیز پیش فرستاده بسرای آخرت برای خداست پدران شما یعنی خدا پدران شما را نگهدارد پس مقدم دارید بعضی از اموال خود را بعنوان خمس و زکوة و سایر صدقات تا باشد برای شما نفع دهنده و پس مخلفه نگذارید همه مال خود را یعنی همه اموال دنیای خود را برای ورثه باقی نگذارید تا بوده باشد بر شما سنگین دوزخ و وبال آن در روز قیامة و ورثه لذائذ او را در دنیا برند الفایده قوله لله اباؤکم هذه کلمة یتعظیم المخاطب بنسبته الی انه یقال له انت و له ابوک و قیل اللام للعاقبة ای الی الله تصیر اباؤکم فبذلک یخرج الکلام عن التعجب و التعظیم قوله فقدموا بعضا و انما خص البعض بالتقدیم من جهة عدم جواز حرمان الورثة بالکلیة و انما نهی عن تخلیف الکل من جهة ان ترک الحقوق الواجبة المالیة من الزکوة و الخمس لا یجوز و روی یکن لکم قرضا و یکن علیکم کلا و الکل بفتح الکاف و تشدید اللام هو الذی لا ینفعه فیه مع وجود مضرته ق ض ع و من کلام له ﷺ کان کثیرا ما ینادی به اصحابه یعنی بود امام و الامقام بسیاری از ایام ندا میفرمود اصحاب کرام خود را باین کلام معجز نظام قوله ﷺ تجهزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرحیل و اقلوا العرجة علی الدنیا و انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد فان امامکم عقبة کئودا و منازل مخوفة مهولة لا بد من الورود علیها و الوقوف عندها و اعلموا ان ملاحظ المنیة نحوکم دانیة و کانکم بمخالبها و قد نشبت

فيكم وقد دهمتكم منها مفظعات الامور ومعضلات المحذور فتقطعوا علائق الدنيا واستظهروا بزاد التقوى اللغة تجهزوا از تجهز بمعنی سرعت کردن و مهیا نمودن است غرجه بضم عين بمعنی قامه و قائم شدن است عقبة راه سربالا دشوار کنود بروزن صبور بمعنی با مشقت و دشوار است ملاحظ جمع ملحظ یا مصدر میمی بمعنی ملاحظه نمودن و یا اسم مکان بمعنی محل نظر کردن بمؤخر چشم دانية بمعنی نزدیک است و در بعض نسخ دابية بتقدیم باء بر همزه بمعنی مرتبه مخالب جمع مخلب بمعنی چنگال است نشبت از نشب بمعنی فرو بردن چنگال است دهمت از دهم بمعنی هجوم آوردن و ناگهان آمدن است مفظعات بمعنی شدائد است چنانکه معضلات سختیها و مشکلات است المعنی یعنی مهیا شوید و سرعت کنید در اعمال صالحه رحم کند شما را حق تعالی پس بتحقیق ندا کرده شده در میان شما بزوال بکوچ کردن از این دنیای فانی و کم کنید اقامت کردن در آن را و مشغول شوید و بازگردید بشایسته آن عملیکه در حضور و نزد شما است از توشه آخرت که تقوی و طاعت است پس بدرستیکه در پیش روی شما راه سربالای بسیار سخت و دشوار و منزلهای ترسناک و هولناک است که موت و قبر و سایر عقبات که ناچار است بر نازل شدن بر آن منازل و لابد است ایستادن در آن منازل برای حساب و جواب بدانید بدرستیکه مواضع نگاه کردن مرگ بجانب شما نزدیک است و گویا شما در چنگالهای آن مرگید که هیچ وجه خلاصی ممکن نیست که فرو برده آن چنگالها را در شما و بتحقیق هجوم میآورد و ناگهان میآید از آن مرگ شداید کارها و سختیهای ترسیدنی پس قطع کنید از خود علایق دنیا را و پشت قوی سازید بتوشه پرهیزکاری فی ضحط وقد مضی شیء من هذا الکلام فیما تقدم بخلاف هذه الروایة یعنی بتحقیق گذشت چیزی از این کلام فصاحت نظام در ضمن خطب سابقه برخلاف این روایة یعنی روایت تفاوت و تغایر فی الجمله داشت فی ضهر ومن کلام له کلم به طلحة والزبیر بعد بیعته بالخلافة وقد عتبا من ترک مشورتهما والاستعانة فی الامور بهما المعنی یعنی تکلم فرموده امام علیه السلام باین کلام هوش نظام با طلحه و زبیر بعد فرجام بعد از بیعت کردن امام بخلافة اولا مقام و بتحقیق عتاب کرده بودند طلحه و زبیر با آنحضرت از جهة ترک مشورت ایشان و ترک طلب اعانت در کارها با ایشان یعنی گفته بودند یا علی چرا در امورات با مشورت نکنی و از ما طلب اعانت نمیجوئی فی ضرم لقد نقمتما یسیرا وارجاتما کثیرا الا تخبرانی ای شیء لکما فیه حق دفعتکما عنه ودی

فنعم

فنعم استاثرت علیکما به ام ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطات بابه والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولایة اربة ولکنکم دعوتمونی الیها وحملتمونی علیها فلما افضت الی نظرت الی کتاب الله وما وضع لنا وامرنا بالحکم به فاتبعته وما استن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاقتدیته فلم احتج فی ذلک الی رایکما ولا رای غیرکما ولا وقع حکم جهلته فاستشیرکما واخوانی من المسلمین ولو کان ذلک لم ارغب عنکما ولا عن غیرکما واما ما ذکرتما من امر الاسوة فان ذلک امر لم احکم انا فیه برایی ولا ولیته هوی منی بل وجدت انا وانتما ما جاء به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد فرغ منه فلم احتج الیکما فیما قد فرغ الله من قسمه وامضی فیه حکمه فلیس لکما والله عندی ولا لغیرکما فی هذا عتبی اخذ الله بقلوبنا وقلوبکم الی الحق والهمنا وایاکم الصبر ثم قال علیه السلام رحم الله رجلا رای حقا فاعان علیه او رای جورا فرده وکان عونا بالحق علی صاحبه اللغة نقمتما بروزن علمتما از نقمة بفتح و کسر اول و سکون قاف و یا بکسر او بمعنی ناخوش داشتن و عقوبت کردن است ارجاتما بروزن اکرمتما از ارجاء بمعنی پس انداختن استاثرت از استئثار بمعنی برگزیدن اربة بکسر همزه و سکون راء بمعنی حاجت است بمعنی زشت و پلید و سختی و اندام و عقل آمده است اسوة اقتدا کردن و پیروی نمودن است عتبی راضی شدن و برگشتن از گناه و بدی و ظاهرا در اینجا اسم مصدر است از عتاب بمعنی سرزنش المعنی یعنی بد شمردید و ناخوش داشتید چیزی اندک را که آن ترک کردن مشورت شما است و تاخیر انداختید از مصالح دین چیز بسیار را بواسطه آن کین و عداوت و حقد و حسد که با من دارید آیا خبر نمیدهید مرا که کدام چیز است که برای شما در او حق است که من منع کرده ام شما را از او و کدام بخشش و قسمت است که من برگزیده ام نفس خود را بر ضرر شما بآن یعنی برای خود اخذ کردم و بشما نداده ام و یا کدام حق است که رسانیده اند او را بمن یکی از مسلمانان من ضعیف شدم از جاری کردن آن و یا جاهل شدم بآن و یا خطا کردم در باب آن قسم بذات خدا نبود برای من در خلافة رغبتی و نه در والی بودن

حاجتی ولکن شما دعوت کردید مرا بسوی آن ووا داشتید مرا بر آن پس زمانیکه رسید آن خلافه بسوی من نظر کردم بسوی کتاب خدا و بآن چه وضع کرده و قرار داده بود حق تعالی برای ما از احکام شرعیه و امر کرده بود ما را بحکم کردن بآن کتاب پس پیروی کردم آن کتاب را و آنچه سنت و شریعت قرار داده بود او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پس اقتدا کردم بآن پس محتاج نشدم در این امر بسوی رای شما و نه برای غیر شما و واقع نشد حکمی از احکام که من ندانم او را تا مشورت کنم از شما و از برادران خودم از مسلمانان و اگر میبود اینچنانه برای من در حکام اعراض نمیکردم از شما و نه از غیر شما اما آنچه ذکر کردید شما از امر که آن اقتدا کردن بپیغمبر است در تسویه نمودن عطا میانه شما و مسلمین پس بدرستیکه این تسویه در قسمت حکم نکرده ام من در آن برای خودم و او لی بتصرف نکردم در او هوای نفس خودم را بلی مر برد و کار بلکه یافتم من و شما آن چیزی را که آورده او را رسول خدا صلی الله علیه و آله بتحقیق فارغ شد از آن رسول الله و باتمام رسانیده او را پس محتاج نیستیم بسوی شما در آنچه که فارغ شده او خدا و اتمام رسانیده آن را از تقسیم کردن و تدبیر نمودن او در آنچه که ممضی کرده و جاری نموده در آن حکم خود را پس نیست برای شما بحق نزد من و نه برای غیر شما در تسویه قسمت عتابی و سرزنشی بگیرد حق تعالی قلبهای شما و قلبهای ما را بطرف حق و سعادت الهام کند بما و شما صبر و شکیبائی را در عبادت پس از آن فرمود حضرت رحمت کند حق تعالی مردی را که دید حقی را اعانت کرد بر آن و دید جور و ستم را پس رد کرد آن را از بندگان خدا و بود یاری دهنده بر اهل حق بر صاحب آن در دینی خود الطایفه قوله دفعتکما عنه هذه وجوه الغاب هی تمام احدها ان یکون للطلحة والزبیر حق دفعهما علی علیه السلام عن ذلک الحق والثانی ان یکون لهما حق خاره لنفسه لا علیهما والثالث ان یکون لهما او لغیرهما حق ضعف علی عن استیانه والرابع ان یکون هناک حکم شرعی جهله علی او اخطا فیه فان قیل ما الفرق بین الاول والثانی قیل اما دفعهما عن حقهما فمنعهما عنه سواء صار الیه او الی غیره او لم یصر الی احد بل بقی بحاله فی بیت المال واما القسم الثانی فهو ان یاخذ حقهما لنفسه وبین القسمین فرق ظاهر والثانی افحش من الاول فان قیل ای فرق بین الرابع والخامس قیل جهل الحکم هو ان یکون الله تعالی قد حکم بحرمة شیء مثلا فاحله الامام وکونه یخطی بابه هو ان یصیب فی الحکم ویخطی فی الاستدلال علیه قوله ولا ولیته هوی منی ای لم اجعل الحاکم فیها هوای وروی ولا ولیته بالتخفیف علی ان یکون هوی مفعولا له فاصل معناه ان حکمی بالتسویة فی القسمة لم یکن عن رای منی ولا هوی اتبعه ولکن وجدنا قد فرغ الله منه من القضاء به فی اللوح المحفوظ وانزاله ق ض ره ومن کلام له وقد سمع قوما من اصحابه یسبون

أهل الشام أيام حربهم بصفين این کلام فصاحت نظام را امام والا مقام فرموده در وقتیکه بتحقیق شنیده بود انکه جماعتی از اصحاب خود دشنام میدهند اهل شام را در روزهائیکه جنگ ایشان واقع شده بود در صفین ق ض ره إني أكره لكم أن تكونوا سبابين ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان أصوب في القول وأبلغ في العذر وقلتم مكان سبكم إياهم اللهم احقن دماءنا ودماءهم وأصلح ذات بيننا وبينهم واهدهم من ضلالتهم حتى يعرف الحق من جهله ويرعوي عن الغي والعدوان من لهج به اللغة یرعوی ای رعو و رعوة بمعنی کشیده شدن از نادانی و خوب برگشتن از او لهج به ای اولع وحرص علیه المعنی یعنی بدرستیکه من مکروه میشمارم برای شما انکه بوده باشید دشنام کنندگان اهل شام ولکن اگر وصف کنید اعمال ایشان را و ذکر کنید احوال آنها را در دین میباشد بهتر و صواب تر در گفتار و بلیغتر در سنده تر و در اعتذار و بگوئید در جای سب کردن شما ایشان را این کلام را که بار خدایا نگهدار خونهای ما را و خونهای ایشان را از ریخته شدن در زمین و اصلاح کن میانه ما و میان ایشان را باشتی کردن و محبت کردن در دین و هدایت کن ایشان را از گمراهی ایشان تا بشناسد حق را کسیکه جاهل است بآن و برگردد بآن و منع کند از گمراهی و دشمنی کسی را که حریص باشد بآن الطایفه قوله ابلغ فی العذر اذ لکم ان تقولوا بعد ذلک لاهل الشام انا نصحناکم وطلبنا منکم الرضا فلم تسمعوا قوله وقلتم عطف علی قوله لو وصفتم ولو مقدرة وجوابها محذوف ای لو قلتم هذا الدعاء عوض سبکم ایاهم لکان اصوب وابلغ فی العذر قوله واصلح ذات بیننا ای اصلح ما بیننا وبینهم ای الاحوال الموجبة للافتراق حتی یکون احوال الفة ولما کانت الاحوال ملابسة للبین قیل لها ذات بین کقولک اسقنی ذا انائک ای فی انائک من الشراب وقیل لفظ ذات بمعنی الحقیقة والبین بمعنی البینونة والفرقة ای اصلح حقیقة الفرقة بیننا وبینهم وبدلها بالالفة ق ض ره وقال عليه السلام في بعض أيام صفين وقد رأى الحسن عليه السلام يتسرع إلى الحرب یعنی این کلام فصاحت نظام را فرمود آن امام والا مقام در بعض از روزهای غزوه صفین در وقتیکه بتحقیق دید آنحضرت فرزند ارجمند خود امام حسن را که سرعت میکند در رفتن بجنگ اهل شام ق ض ره املكوا عني هذا الغلام لا يهدني فإنني أنفس بهذين يعني الحسنين عليهما السلام على الموت لئلا ينقطع بهما نسل رسول الله صلى الله عليه وآله اللغة یهد بتشدید الدال از هد بمعنی شکستن

الفض منکم وحده است بروزن اعلم یعنی بجمل سکینم در امضی بنوم المعنی یعنی غالب شوید و بکیرید او را و دور کنید از من این پسر را که نشکند مرا بجهة غم و حزن پس بدرستیکه من بخل میورزم باین دو فرزندم که حسن و حسین اند بر مرگ یعنی هرگز راضی نمیشوم بمرگ ایشان تا منقطع نشود بسبب مرگ ایشان نسل رسول خدا صلعم

قال السید رحمه الله قوله علیه السلام املکوا عنی هذا الغلام من اعلی الکلام وافصحه یعنی سید رضی رض فرموده فرمایش امام علیه السلام این عبارت فصاحت علامه از بلندترین کلام و فصیحترین آنست زیرا که املکوا امر حاضر جمعست از باب ضرب بضرب این امر برای احجروا علیه کما یحجر المالک علی مملوکه و من متعلقه بمحذوف تقدیره استولوا علیه وابعدوه عنی ومن ذلک ظهر وجه علوه وفصاحته لانه لما کان فی املکوا معنی البعد اعقبه بعن وذلک انهم لا یملکونه ولا یستولونه عند امیر المؤمنین علیه السلام الا وقد ابعدوه عنه وقال بعضهم املکوا امر من باب الافعال یعنی امسکوا و هو تکلف فی ضح

ومن کلام له علیه السلام قاله لما اضطرب علیه اصحابه فی امر الحکومة این کلام را آنجناب از روی عتاب باصحابه فرموده در وقتیکه مضطرب شدند بر آنجناب اصحاب او در امر حکومة حکمین فرمود ایها الناس انه لم یزل امری معکم علی ما احب حتی نهکتکم الحرب وقد والله اخذت منکم وترکت وهی لعدوکم انهک لقد کنت امس امیرا فاصبحت الیوم مامورا وکنت امس ناهیا فاصبحت الیوم منهیا وقد احببتم البقاء ولیس لی ان احملکم علی ما تکرهون المعنی یعنی امر دم همیشه کار من با شما برانچیزی بود که دوست میداشتم شما را بر آن تا آنکه ضعیف کرد شما را جنگ کردن با اعدا بتحقیق قسم بخدا اگرفت آن جنگ شما را و ترک کرد و واگذاشت شما را و حال آنکه آن جنگ برای دشمن شما ضعیف کننده تر بود بتحقیق بودم من دیروز امیر بر شما پس گردیدم امروز مامور و محکوم بحکم شما و بودم من دیروز نهی کننده از هر چیزیکه صلاح نمیدانستم پس گردیدم امروز نهی کرده شده شما بتحقیق دوست داشتید بقای عمر را بواسطه ترک حرب اعدا و نیست ممکن برای من آنکه حمل کنم و وا دارم شما را برانچه مکروه میشمارید آن که حرب کردن با اعدا است الفایدة قوله علیه السلام نهکت بکسر ها بروزن علمت از نهک بمعنی کهنه شدن توبست و لکن در اینجا کنایه است از ضعف و سستی و انهک اسم تفضیل است بمعنی ضعیف تر و سست تر یعنی ترکتکم الحرب ولم تهلککم جمیعا بل ذبکم بعد بقیة بخلاف عداکم لان الحرب لهم انهک واضعف اذ القتل فی اهل الشام

کان

کان اشد ولولا فساد اهل العراق برفع المصاحف لهلک اهل الشام فلم یکن قد بقی من قوة الشام الا کحرکة ذنب الوزغة عند قتلها یضطرب یمینا وشمالا فقد ذکرنا تفصیل قصة الحکمین فیما سبق فی ضح

ومن کلام له علیه السلام بالبصرة وقد دخل علی العلاء بن زیاد الحارثی وهو من اصحابه یعوده فلما رای سعة داره المعنی یعنی این کلام فصاحت نظام از آن امام علیه السلام فرموده در شهر بصره در وقتیکه بتحقیق آن امام عباد داخل شده بود بر علاء بن زیاد حارثی عیادت کند او را و حال آنکه آن علاء از اصحاب آنحضرت بود و چون دید وسعت خانه او را فرمود ما کنت تصنع بسعة هذه الدار فی الدنیا اما انت الیها فی الآخرة کنت احوج وبلی ان شئت بلغت بها الآخرة تقری فیها الضیف وتصل فیها الرحم وتطلع منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة فقال له العلاء یا امیر المؤمنین اشکو الیک اخی عاصم بن زیاد قال وما له قال لبس العباء وتخلی من الدنیا قال علی به فلما جاء قال یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث اما رحمت اهلک وولدک اتری الله احل لک الطیبات وهو یکره ان تاخذها انت اهون علی الله من ذلک قال یا امیر المؤمنین هذا انت فی خشونة ملبسک وجشوبة ماکلک قال ویحک انی لست کانت ان الله تعالی فرض علی ائمة الحق ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره اللغة تقری از قری بکسر اول و قصر آخر بمعنی مهمان کردن است عدی مصغر عدو است و اوان با قلب شده واو و غام شده در یای تصغیر استهام بک ای جعلک حیرانا ضالا و الیاء زائده ضعفه جمع ضعیف است المعنی یعنی چه میکنی ای علاء وسعت این خانه را در دنیا و حال آنکه بوسعت خانه در آخرت محتاج تری بلی اگر بخواهی برسی بوسعت خانه در آخرت که دار القرار است که مهمانی کنی در آن آخرت مهمان را و پیوند کنی در آنجا خویشان را یعنی صله رحم کنی و خارج کنی از آنجا حقوق خلایق را از مواضع ظهور و طلوع آن که حقوق شرعیه است از زکوة و خمس پس در این هنگام بتحقیق رسیده بوسعت آن ثواب در آخرت پس عرض کرد برای آنحضرت علاء بن زیاد ای امیر المؤمنین شکایت میکنم بسوی تو از برادر خودم عاصم بن زیاد فرمود حضرت چیست مر او را یعنی چه شده است او را عرض کرد میپوشد عبا و لباس خشن را و خالی شده

از متاع دنیا یعنی تارک دنیا باشد و با اهل و عیال سخت گیری میکند حضرت فرمود بیاورید عاصم را پس
زمانیکه آمد حضرت فرمود ای دشمنک نفس خود هر آینه بتحقیق سرگردان و آشفته کرده قلب ترا خبیث
ناپاک که شیطانست و تو خیال میکنی این رفتار تو رضای ملک منان است البته چنان است آیا
رحم نمیکنی از این رفتار ناپسند بر اهل و فرزندت که حقوق شرعیه ایشانرا ترک کرده آیا نمی بینی و گمان
میکنی خدا را آنچه حلال کرده باشد برای تو چیزهای پاک را در حالتیکه مکروه بدارد و بخواهد حق تعالی آنچه تو
اخذ کنی آنها را تو خوارتری بر خدا از اینعمل عرض کرد عاصم ای امیر مؤمنان این توئی که تابی در خشونت لباسی
لباسات و در خشونت و غلظت خوراکت و حال آنکه تو امام و پیشوای مائی یعنی تو چرا تارک دنیا باشی
فرمود وای بر تو بدرستیکه حق تعالی واجب کرده بر امامان حق آنکه مقدر و معین کنند نفسهای خود را بضعفای
مردمان یعنی شبیه سازند نفسهای خود را بفقراء و ضعفاء تا بجوش نیاید و بسیار نشود بر فقیر فقر او [illegible]
قوله ما كنت تصنع لفظ كنت زائدة مثل قوله تعالى كيف نكلم من كان في المهد صبيا قوله تطلع منها
الحقوق اي تروجها في مظان استحقاقها قوله علي به اي احضره والاصل اعجل به علي فحذف
فعل الامر ودل الباقي عليه قوله انت اهون على الله اه اي انت اهون على الله من ان يحل لهم امرا
استحلالها للحلال معهم وهو يكره منهم فعله قوله كيلا يتبيغ اه من تبيغ الدم بصاحبه اي هاج به وفي
الحديث عليكم بالحجامة لا يتبيغ باحدكم الدم فيقتله وقيل اصل يتبيغ يبتغي فقلب مثل جذب وجبذ
محصله انه يجب على الامام العادل ان يشبه نفسه في لباسه وطعامه بضعفاء الناس كي لا يهلك
الفقراء من ذلك فانهم اذا رأوا امامهم بتلك الهيئة كان ادعى لهم الى الصبر عن شهوات النفوس
ومن كلام له وقد سأله سائل عن احاديث البدع وعما في ايدي
الناس من اختلاف الخبر المعنی یعنی این کلام فصاحت نظام را امام همام فرمود در حالتیکه سؤال
کرد او را سؤال کننده از احادیث بدعتها که در عهد رسول الله نبوده و از آنچه در پیش مردمان متعارف است از مختلف
شدن خبرها و سخنهای دروغ فقال إنّ في أيدي الناس حقّاً وباطلاً وصدقاً
وكذباً وناسخاً ومنسوخاً وعامّاً وخاصّاً ومحكماً ومتشابهاً وحفظاً
ووهماً ولقد كُذِبَ على رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم على
عهده حتّى قام خطيباً فقال من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من
النار وإنّما أتاك بالحديث أربعة رجال ليس لهم خامس رجل منافق

مظهر

مُظهرٌ للإيمان متصنّعٌ بالإسلام لا يتأثّم ولا يتحرّج يكذب على رسول
الله صلّى الله عليه وآله متعمّداً فلو علم الناس أنّه منافق كاذب
لم يقبلوا منه ولم يصدّقوا قوله ولكنّهم قالوا صاحب رسول الله صلّى الله
عليه وآله رآه وسمع منه ولقف عنه فيأخذون بقوله وقد أخبرك الله
عن المنافقين بما أخبرك ووصفهم بما وصفهم به لك ثمّ بقوا بعده
عليه وآله السلام فتقرّبوا إلى أئمّة الضلالة والدعاة إلى النار
بالزور والبهتان فولّوهم الأعمال وجعلوهم حكّاماً على رقاب الناس
وأكلوا بهم الدنيا وإنّما الناس مع الملوك والدنيا إلّا من عصم الله
فهو أحد الأربعة ورجل سمع من رسول الله شيئاً لم يحفظه على وجهه
فوهم فيه ولم يتعمّد كذباً فهو في يديه ويرويه ويعمل به ويقول أنا
سمعته من رسول الله صلّى الله عليه وآله فلو علم المسلمون أنّه وهم
فيه لم يقبلوه منه ولو علم هو أنّه كذلك لرفضه ورجل ثالث سمع
من رسول الله صلّى الله عليه وآله شيئاً يأمر به ثمّ نهى عنه وهو
لا يعلم أو سمعه ينهى عن شيء ثمّ أمر به وهو لا يعلم فحفظ المنسوخ
ولم يحفظ الناسخ فلو علم أنّه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون إذ
سمعوه منه أنّه منسوخ لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على الله ولا على
رسوله مبغض للكذب خوفاً من الله وتعظيماً لرسول الله صلّى الله عليه وآله
ولم يهم بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به على سمعه لم يزد فيه ولم ينقص
منه فحفظ الناسخ فعمل به وحفظ المنسوخ فجنّب عنه وعرف الخاصّ
والعامّ فوضع كلّ شيء موضعه وعرف المتشابه ومحكمه وقد كان يكون
من رسول الله صلّى الله عليه وآله الكلام له وجهان فكلام خاصّ وكلام
عامّ فيسمعه من لا يعرف ما عنى الله به ولا ما عنى به رسول الله صلّى الله
عليه وآله وسلّم فيحمله السامع ويوجّهه على غير معرفة بمعناه وما قصد
به وما خرج من أجله وليس كلّ أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وآله

مَن كانَ يَسْئَلُهُ وَيَسْتَفْهِمُهُ حَتّى اَنْ كانُوا لَيُحِبُّونَ اَنْ يَجِيءَ الْاَعْرابِيُّ اَوِ الطّارِئُ
فَيَسْئَلُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ حَتّى يَسْمَعُوا وَكانَ لا يَمُرُّ بي مِنْ ذلِكَ شَيْءٌ اِلّا
سَئَلْتُ عَنْهُ وَحَفِظْتُهُ فَهذِهِ وُجُوهُ ما عَلَيْهِ النّاسُ مِنَ اخْتِلافِهِمْ
وَعِلَلِهِمْ فِي رِواياتِهِمْ اللغة وهم بفتح ها مصدر وهمت بالکسر است ای غلط وسهوت
وبعضی وَهْم بسکون ها خوانده مصدر وهمت بالفتح است یعنی رفت خیال من بجائیکه قصد نشتم
اورا فلیتبوّأ بصیغه امر غایب فعل معنا خبر کقوله تعالی من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدّا
بیء تبوأت المنزلة ای نزلته وبوأته منزلا ای انزلته فیه متصنّع قبول صنعت کنند تبأثم
از تأثم بمعنی نگهداشتن از چیزیکه موجب اثم وگناه است یتحرّج بمعنی تأثم واصل تحرّج بمعنی تنگی است
وآن کسیکه خودداری از معصیت میکند گویا تنگ میگیرد بر نفس خود لقف بر وزن سمع
از لقف بمعنی گرفتن است دعاة جمع داع مثل قضاة جمع قاض یرفض از رفض بمعنی ترک
کردن است طارئ بمعنی طالع ونو در آمده المعنی یعنی بدرستیکه پیش روی مردمان یعنی
نزد ایشان هست گفتار حق وگفتار باطل وحرف راست و دروغ وکلام ناسخ وکلام منسوخ وکلام عام
وکلام خاص ودلیل محکم وبی اشتباه ودلیل محتمل وبا اشتباه وکلام محفوظ از غلط وتغییر وکلام گمان برده
شده بغلط وتبدیل بتحقیق دروغ گفته شد بر پیغمبر خدا در عهد وزمان او تا آنکه برخواست آنحضرت در
حالتیکه خطبه میخواند پس فرمود هر کس دروغ ببندد بر من در حالتیکه متعمد است پس نازل بکند جای
نشستن خود را از آتش وبدرستیکه میآورد ومیرساند بتو حدیث رسول خدا چهار مرد ونیست برای
ایشان مرد پنجمی که بتواند نقل حدیث کند یعنی ناقل اخبار رسیده مختار چهار نفر است نه زیاد یکی از
آنها مردیست منافق که ظاهر کننده است ایمان را وقبول صنعت کننده وخود را زینت دهنده است باحکام
اسلام که نگه نمیدارد خود را از گناه وحفظ نمیکند خود را از معصیت دروغ می بندد بر رسول خدا در حالتیکه
متعمد است پس اگر میدانستند مردمان آنکه آن ناقل حدیث منافق ودروغگو است قبول نمیکردند از او
وتصدیق نمیکردند قول او را ولکن مردم گفتند آن ناقل حدیث صاحب رسول الله است که دیده است او را
وشنیده است حدیث را از او وگرفته است آنرا از او پس مردم اخذ میکنند قول آن ناقل را باین ملاحظه
وحال آنکه خبر داده ترا حق تعالی از حال منافقین بآنچه خبر داده ترا ووصف کرده ایشان را بآنچه وصف
کرده ایشان را آن برای تو در جائیکه فرموده انّ المنافقین لکاذبون پس بعد منافقین باقی ماندند

بعداز

بعداز حضرت رسالت پناهی وتقرب جستند بسوی پیشوایان گمراهی وبسوی دعوت کنندگان بسوی آتش
نامتناهی بواسطه ذکر اخبار دروغ وبهتان بر خاتم پیغمبران مانند اتباع بنی امیه وعباسیان
پس بواسطه والی قرار دادند مردم ایشان را بر عملها وقرار دادند ایشان را حکم کنندگان بر گردنهای
مردمان وخوردند با ایشان متاع دنیا را بدرستیکه مردمان با پادشاهان وبا دنیا فریب خورده اند
مگر مردیکه نگه داشته حق تعالی او را از کذب وبهتان پس این ناقل حدیث یکی از آن چهار مرد است
ومرد دوم از ایشان مردیست که شنیده از رسول خدا چیزی را یعنی خبری را وحفظ نکرده آنرا بر آن وجهیکه
بود پس گمان غلط کرده در آن خبر وعمدا دروغ نگفته بلکه اشتباه کرده پس آن خبر در دو دست
او است روایت میکند آنرا وعمل میکند بآن ومیگوید من شنیدم آنرا از رسول خدا پس اگر میدانستند
مسلمانان که او گمان غلط کرده واشتباه کرده در آن خبر قبول نمیکردند از او واگر میدانست آن راوی
که این خبر چنین است یعنی غلط است هر آینه ترک مینمود آنرا وروایت نمیکرد ومرد سیم از
آن چهار مرد مردیست شنیده است از رسول خدا چیزیرا که امر کرده بآن پس نهی فرموده از آن وآن
راوی ندانست آن نهی را ویا شنید از آنحضرت نهی فرمود از چیزی پس امر کرد بآن وآن راوی
ندانست آن امر را پس در هر دو صورت راوی حفظ کرد منسوخ را ویاد نگرفت ناسخ را پس اگر
میدانست راوی منسوخ را ترک مینمود آنرا وروایت نمیکرد واگر میدانستند مسلمانان وقتیکه شنیدند خبر را از او که منسوخ است
هر آینه ترک میکردند او را وعمل بآن نمیکردند ومرد دیگر از آن راویان چهارم ایشان است دروغ
نبسته بر خدا ونه بر رسول خدا ودشمن دارنده است دروغ را بجهة خوف خدا وبواسطه
تعظیم رسول خدا وگمان واشتباه نکرده در آن خبر بلکه حفظ نموده چیزیرا که شنیده از رسول خدا بر آن
وجهیکه بوده پس آورده آن خبر را بر آن طریقیکه شنیده زیاد نکرده در آن وکم نکرده از آن وحفظ کرده
ناسخ را پس عمل کرده بآن ویاد گرفته منسوخ را پس اجتناب کرده از آن وشناخته خاص را وعام را
پس گذارده هر چیزیرا از آن خبر در جای خود وشناخته کلام متشابه المراد وکلام مبیّن المراد را بتحقیق
بود که واقع میشد از رسول خدا کلامیکه برای او دو وجه بود پس کلامی بود خاص یعنی مخصوص بچیزی دون چیز
دیگر وکلامی بود عام یعنی شامل همه افراد پس می شنید آن کلام را کسیکه نمی شناخت چیزیرا
که قصد کرده حق تعالی بآن کلام ونه چیزیکه اراده کرده رسول خدا بآن کلام پس حمل کرد آن کلام را

شنونده و توجه میکرد آنرا بر غیر معرفه معنی آن و بدون شناخت بچیزی که قصد کرده شده بآن و بچیزی که
خارج شده از جهة آن و نبود اصحاب رسول الله که سؤال میکردند از او و می پرسیدند از او تا آنکه بوده
هر آینه دوست میداشتند آنکه بیاید اعرابی دیه نشین و یا شخص تازه آمده پس سؤال کند از رسول الله
تا بشنوند اصحاب و بود که مرور میکرد و میگذشت بمن از این مذکور چیزی مگر که سؤال میکردم از آنحضرت
و حفظ میکردم آنرا پس اینست وجه های آنچه بر آنند مردمان در اختلاف ایشان و اینست علتهای
و سببهای ایشان در اختلاف روایت ایشان الفایدة قوله حقا و باطلا الی قوله و متشابها
الکلام فی تفسیر هذه الالفاظ موکول الی علم الاصول و ذکرنا معنا کل واحد منها فی اوائل الکتاب
فالصدق و الکذب من خواص الخبر و الحق و الباطل اعم منها الصدق فهما علی الافعال قوله و قد
کذب علی رسول الله علی عهده کما روی ان رجلا سرق رداء الرسول و خرج الی قوم و قال
هذا رداء محمد اعطانیه لتمکنونی من تلک المرأة و استنکره القوم فارسلوا رجلا الی رسول الله لیسئل
عن ذلک فقام الرجل الکاذب فشرب ماء فلدغته حیة فمات فکان النبی حین سمع ذلک
قال لعلی خذ السیف و انطلق فان وجدته کفیت فاحرقه بالنار قوله و لقد کان یکون
من رسول الله اه اشارة الی صحة القسم الثالث و داخل فیه فان منهم من کان یسمع الکلام
ذی الوجهین منه خاص و منه عام لا یعرف ان احدهما مخصص للآخر او یسمع العام دون الخاص
و هکذا قوله حتی ان کانوا اه لفظ ان مخففة من المثقلة و لذلک جائت اللام فی الخبر
قوله و علامهم روی بالرفع عطفا علی وجوه و بالجر عطفا علی اختلافهم ق ض ع و من خطبة له
اشاره میفرماید در این خطبه شریفه بسوی آنکه اصل اجرام سماویه و ارضیه و مواد آنها همه از آبست
یا بیان کیفیة خلقة اینها از آب در خطبه اولی از کتاب این مطالب را مفصلا بیان فرموده است ق ص
وکان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر
الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا ثم فطر منه اطباقا ففتقها
سبع سموات بعد ارتتاقها فاستمسکت بامره و قامت علی حده
یحملها الاخضر المثعنجر و القمقام المسخر قد ذل لامره و اذعن لهیبته
و وقف الجاری منه لخشیته و جبل جلامیدها و نشوز متونها
و اطوادها فارسیها فی مراسیها و الزمها قراراتها فمضت رؤسها

فی الهواء و رست اصولها فی الماء فانهد جبالها عن سهولها و اساخ
قواعدها فی متون اقطارها و مواضع انصابها فاشهق قلالها
و اطال انشازها و جعلها للارض عمادا و ارزها فیها اوتادا
فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها او تسیخ بحملها او تزول
عن مواضعها فسبحان من امسکها بعد موجان میاهها و اجمدها
بعد رطوبة اکنافها فجعلها لخلقه مهادا و بسطها لهم فراشا
فوق بحر لجی راکد لا یجری و قائم لا یسری تکرکره الریاح العواصف
و تمخضه الغمام الذوارف ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی اللغة یم دریاست
زاخر بلند شونده و موج زننده متراکم در اصلش متراکب بود بمعنی روی هم سوار شونده متقاصف
بمعنی شدید صوت است یبس بالتحریک مکان است که خشک شده باشد بعد از تر بودنش
اطباق جمع طبق مثل اغنام جمع غنم قیل اجزاء مجتمعة من جراد و غیم و ناس و غیر ذلک من حیوان
او جماد کانه یقول منه اجساما مجتمعة مرتتقة ثم فتقها فتق بر وزن ضرب و رتق بمعنی گشودن او رتق
بمعنی بستن است مثعنجر بصیغه اسم فاعل سیال کثیر الماء است قمقام بمعنی دریاست
جبل فعل ماضی است بمعنی خلق جلامید جمع جلمود بمعنی سنگ است نشوز جمع نشز
بمعنی بلندی است متون جمع متن بمعنی پشت جانب است اطواد جمع طود بمعنی کوه
بزرگ است ارسا فعل ماضی است از ارساء بمعنی ثابت و محکم کردن مجردش رسی است
که رست ماضی است از او بناشد مراسی جمع مرسی بمعنی محل ثابت و برقرار شدن است
قرارة بعضی گفته زمین مستدیر است در بعض نسخ قرارات دیده شده است که از قرار بمعنی مستقر است
انهد از انهاد بمعنی بلند کردن است اساخ ای ادخل و غیب انصاب جمع نصب
بضم نون و حاء جسمهای نصب کرده شده است و منه سمیت الاصنام لانها نصبت فعبدت
من دون الله اشهق از اشهاق بمعنی بلند کردن قلال جمع قلة بضم قاف سر کوه است
انشاز جمع نشز بمعنی بلندیست ارزها بتشدید راء از تاریز بمعنی ثابت کردن و فرو بردنست
و بعضی بتخفیف را خوانده تمید از مید بمعنی حرکت کردن است تسیخ از سیخ بمعنی فرو
بردن است موجان بالتحریک مصدر است بمعنی موج زدن اکناف جمع کنف بمعنی

اطراف لجی منسوب بسوی لجه معنی کثیر و معظم آبست ذاکی معنی ساکنست تکرکر بر وزن تدحرج
ازکرکره مثل دحرجه معنی گردانیدن و زیر بالا کردنست عواصف جمع عاصفه معنی سخت وزنده است
تمخض با خاء و ضاد معجمتین از مخض معنی حرکت دادن است غمام جمع غمامه معنی ابر است ذوارف
جمع ذارفه معنی گریننده و جاری شونده است المعنی یعنی بوده است از قدرت عظمت پروردگار و از عجایب
نیکوای قدرت آن آفریدگار آنکه قرار داده است از آب دریای موج زننده و روی هم سوار شده سخت
صدا کننده زمین خشک جامد را بعد از آن ایجاد فرمود از آن آب بالا آن زمین خشک اجزای مجتمع الیس
کشود آنها را هفت آسمان بعد از بسته شدن آنها پس محکم و ثابت شد آن آسمانها بامر پروردگار و استاد
همه آنها بر حد امر آفریدگار که تجاوز نمیکنند از آن امر در هیچ حال بر میدارد آنها را دریای سبز سیلان کننده
و دریای پر آب تسخیر شده خداوند قهار و تحقیق ذلیل و رام شد آن دریای بی استقرار بجهة امر پروردگار
و اذعان نموده و گردن نهاده بواسطه هیبة و جلال کردگار و ایستاده آب جاری از آن دریا برای خوف خشیة
آفریدگار و خلق فرمود کوههای زمین را و بلندیهای پشتهای آنرا و کوههای بزرگ آنرا پس ثابت گردانید
آن کوهها را در محل ثابت شدن آنها و لازم گردانید آنها را در مکان استقرار آنها پس رفت سرهای آن کوهها
در هوا و ثابت شد بیخهای آنها در آب پس بلند گردانید حق تعالی کوههای زمین از زمینهای هموار و داخل کرد
اصول و بنیانهای آن کوهها را در پشتهای اطراف آن زمین و در جاهای نصب کرده شده های آن پس
بلند کرد سرهای کوههای آن زمین را و طول داد بلندیهای آن کوهها او قرار داد آنها را از برای زمین ستون ها
و ثابت کرد آن کوهها را در زمین میخهای محکم پس آرام گرفت و ساکن شد آن زمین بر حال حرکت خود
از آنکه حرکت دهد اهل خود را و یا فرو برد بار خود را و یا زایل شود از جای خود پس منزه میدانم منزه دانستن آن
خدائی را که نگهداشت این زمین را بعد از موج زدن آبهای آن و خشک گردانید آنرا بعد از رطوبة اطراف آن
پس قرار داد آن زمین را برای مخلوق خود مهد و قرارگاه و گسترانید آن زمین را برای ایشان فرشگاه در بالای دریای
کثیر الماء که ایستاده و جاری نمیشود و قافست که سیر و سیلان میکند و زیر و بالا میکند آن دریا را بادهای سخت
وزنده و حرکت میدهد از ابرهای ریزنده آب بدرستیکه در آنچه مذکور شد از عجایب و غرایب خلقت پروردگار
هر آینه عبرت و پند است برای علماء ابرار که می ترسند از عذاب خداوند قهار الغایة قوله بسا جاه
المراد منه هو الارض قوله فطر منه اطباقا اه الضمیر فی منه راجع الی البحر و فی عنده راجع الی الله تعالی
او الی امره ثم و المراد من قیام السموات علی حده هو وقوفها علی ما حده الله تعالی من المقدار و الشکل و الهیئة

والثبات

والنهایات و عدم تجاوز ها عن ذلک قوله حملها الاخضر الضمیر فی حملها راجع الی معنی الیبس و هو
الارض و کذلک الضمیر فی جلامیدها و متونها و اطوادها و لکن الضمیر فی ارسیها و مراسیها و الزمها و قرارتها
و رؤسها و اصولها کلها راجع الی الاطواد معنی الجبال و فی جبالها و سهولها و اقطارها راجع الی معنی الیبس
و هو الارض و فی قواعدها و قلالها و انشازها راجع الی الجبال قوله و اجمدها بعد رطوبة اعلمه
اشارة الی المواضع التی احاط بها الماء ثم سال عنها الی مواضع اسفل منها فجلا و جفت و هی کثیرة مسکونة
و غیر مسکونة و یحتمل ان یکون اشارة الی ان اصل الارض من زبد الماء ق خ ر ومن خطبة له
کفته اند این خطبه شریفه را در وقتی فرموده که اکثر اصحاب بد فرجام از قتال اهل شام متقاعد شده بودند
ف اللهم ایما عبد من عبادک سمع مقالتنا العادلة غیر الجائرة
والمصلحة غیر المفسدة فی الدین والدنیا فابی بعد سمعه لها الا النکوص
عن نصرتک والابطاء عن اعزاز دینک فانا نستشهدک علیه
یا اکبر الشاهدین و نستشهد علیه جمیع من اسکنته ارضک و
سمواتک ثم انت بعد المغنی عن نصره والاخذ له بذنبه اللغة
نکوص بر وزن قعود معنی برگشتن و رجوع کردن بر عقب است المعنی یعنی الهی هر بنده
از بندگان تو که شنید گفتار ما را که راست باداد و نه با جور است و فساد اصلاح کننده است در دین
و دنیا نه افساد کننده است در دنیا و عقبی پس اباکرد و منع نمود جمیع افعال را و بعد از شنیدن او
مر آن مقاله را مگر برگشتن از یاری تو و کندی نمودن و کاهل شدن از عزیز شمردن دین تو پس بدرستیکه
ما شاهد میگیریم ترا بر آن مرد ای بزرگترین شاهدها از جهة شهادة و شاهد میگیریم بر او جمیع کسانیرا
که ساکن گردانیده ایشان را در زمین خود و در آسمانهای خود پس تو بعد از شاهد شدن بر او غنی
کننده ما را از یاری کردن او و گیرنده مر او را بگناه او الغایة قوله فابی بعد سمعه لها الا
النکوص ای ابی و منع عن جمیع الافعال الا الرجوع و التاخر عن الاطاعة و النصر قوله ثم
انت بعد ای انت بعد تلک الشهادة علیه مغن لنا عن نصرته ق ض ر ه ومن خطبة له
و در این خطبه شریفه ذکر میفرماید برخی از اوصاف خداوند عالم را ف الحمد لله العلی
عن شبه المخلوقین الغالب لمقال الواصفین الظاهر بعجائب
تدبیره للناظرین والباطن بجلال عزته عن فکر المتوهمین

العالم بلا اكتساب ولا ازدياد ولا علم مستفاد المقدّر لجميع الامور
بلا رويّة ولا ضمير الذي لا تغشاه الظلم ولا يستضيء بالانوار
ولا يرهقه ليل ولا يجري عليه نهار ليس ادراكه بالابصار ولا
علمه بالاخبار اللغة تغشا از غشاوة و غشوة بمعنی پوشانیدن است یرهق
از رهق بمعنی درک کردن و یافتن است المعنی یعنی حمد ثابت است برای خدائیکه بجداست
از شبیه بودن مخلوقان و غالبست بر گفتار وصف کنندگان او ظاهر و آشکار است
بواسطه عجایب تدبیرات خود برای نظر کنندگان و باطن و نهان است بسبب بزرگی و عزت
خود از فکر توهم کنندگان عالم و داناست بدون کسب کردن آن و بدون علمیکه درک کرده
باشد او از دیگران و تقدیر کننده و ایجاد کننده است جمیع کارها را بدون فکر کردن در آن و بدون
اراده و عزمیکه در خاطر کرد آنرا آنخدائیکه نمیپوشاند او را تاریکیها و طلب روشنی نمیکند بنورها و درک
نمیکند و نمیرسد باو هیچ شبی و جاری نمیشود بر او هیچ روزی و نیست ادراک او بسبب چشمها
و نیست علم او بواسطه خبرها الفایدة قوله العالم بلا اكتساب اى العالم المنزه فى
كيفية عن الاكتساب بعد جهل او ازدياده بعد نقصان او استفادة منه من استاد كاعلم علم
المخلوقين قوله المقدر اى الموجد لجميع الامور على وفق قضائه بمقدار معلوم قوله ولا ضمير
اريد بالضمير ما اضمر من العزم والفكر قوله منها في ذكر النبي صلعم یعنی از آن خطبه
مذکوره است این خطبه شریفه در خصوص ذکر اوصاف حضرت رسالت مرتبت است ق ع
ارسله بالضياء وقدّمه في الاصطفاء فرتق به المفاتق وساور
به المغالب وذلّل به الحزونة حتى سرّح الضلال عن يمين وشمال
اللغة رتق فعل ماضی است از رتق بمعنی بستن مفاتق جمع مفتق مصدر میمی است
بمعنی گشادن و پراکنده شدن است ساور از مساورة بمعنی بر جستن و غالب شدن است
حزونة بضم الحاء المهملة والزاء المعجمة سخت و درشت از زمین است و بمعنی غمگین شدن است
سرّح از تسریح بمعنی رها کردن و فرستادن و آشکار کردن و متفرق نمودن است المعنی
یعنی فرستاد حق تعالی حضرت رسول را بروشنائی رسالت که قرآن است و مقدم داشت او را بحسب
رتبت در بر گزیدن بر غیر او در نبوت بوجود آنحضرت کارهای گشاده و امور متفرقه بنی آدم را یعنی

وبست

اصلاح

اصلاح کرد و بسبب او مفاسد امور انسان را و غلبه کرد بواسطه آن وجود مسعود با کسیکه غلبه کننده بود بر همه
امثال خود و ذلیل و رام کرد بان وجود ذیجود مشکلی و دشواری راه هدایت را و آسان کرد و بسبب آن پیغمبر
اقدس سختی و درشتی حالات را تا آنکه رها کرد و انداخت گمراهی و جهل را از جانب راست و چپ الفایدة
قوله سرّح الضلال اى الغى وفرّق الجهل عن يمين النفوس وشمالها كالقاء حبل
عن ظهر الدابة في غيرها ومن خطبة له در این خطبه شریفه ذکر میفرماید پاکی طینت حضرت
رسالت و ائمه هدایت علیهم السلام را ق ع واشهد انه عدل عدل وحكم
فصل واشهد ان محمدا عبده وسيد عباده كلما نسخ الله الخلق
فرقتين جعله في خيرهما لم يسهم فيه عاهر ولا ضرب فيه فاجر الا
وان الله قد جعل للخير اهلا وللحق دعائم وللطاعة عصما وان
لكم عند كل طاعة عونا من الله يقول على الالسنة ويثبت الافئدة
فيه كفاء لمكتف وشفاء لمشتف واعلموا ان عباد الله المستحفظين
علمه يصونون مصونه ويفجرون عيونه يتواصلون بالولاية و
يتلاقون بالمحبة ويتساقون بكاس روية ويصدرون بريّة لا
تشوبهم الريبة ولا تسرع فيهم الغيبة على ذلك عقد خلقهم واخلاقهم
فعليه يتحابون وبه يتواصلون فكانوا كتفاضل البذر ينتقى فيؤخذ
منه ويلقى قد ميّزه التخليص وهذّبه التمحيص فليقبل امرؤ كرامة بقبولها
وليحذر قارعة قبل حلولها ولينظر امرؤ في قصير ايامه وقليل مقامه
في منزل حتى يستبدل به منزلا فليصنع لمتحوّله ومعارف منتقله
فطوبى لذي قلب سليم اطاع من يهديه وتجنب من يرديه و
اصاب سبيل السلامة ببصر من بصّره وطاعة هاد امره وبادر
الهدى قبل ان تغلق ابوابه وتقطع اسبابه واستفتح التوبة واماط
الحوبة فقد اقيم على الطريق وهدي نهج السبيل اللغة نسخ از نسخ بمعنی
زائل کردن و تغییر دادن است یسهم از سهم بمعنی حظ و نصیب و حصه است عاهر بمعنی زنا
کننده است کفاء بروزن کتاب بمعنی کفایت است روية بمعنی سیرابی و سیراب کردن است

سیادت بکبرا و بودن جمله سیئت شخصی است و آشامیدن آب هذب است از تهذیب یعنی پاکیزه کردن است
تمحیص یعنی امتحان و خبر دارست فادعه بلیه است که گوینده است قلب را رحمة شده خوف
طوبی اسم بهشت است یا اسم درختی است در بهشت فعلی من الطیب فلما ضمت الطاء قلبت الیاء
واوا یودی از ردا یعنی هلاک است اماط از اماطه یعنی ازاله است حوبه بفتح اول یعنی اثم و گناه است
المعنی یعنی شهادة میدهم بدرستیکه قضا پروردگار عدل است که بعدل رفتار میکند در میانه اهل عالم و حکمی است
که فصل میکند و تمیز میدهد حق را از باطل در میان امم و شهادة میدهم بدرستیکه محمد بنده و پسندیده اوست و سید
بندگان اوست هر وقتیکه تغییر داد حق تعالی مردم را بدو فرقه قرار داد آنحضرت رسول را در بهترین آن دو فرقه
سهم و حصه قرار نداد در ذات مبارک آنحضرت زناکننده را و معین نگردانید فجور کننده را آگاه باشید بدرستیکه
حق سبحانه تعالی قرار داده برای خیر و خوبی اهل را و برای حق ستونها را و برای طاعة پناهی نگهدار او بدرستیکه از برای
شماست نزد هر طاعت عونی و مددکاری از جانب حق تعالی که میگوید بر زبان او ثابت میکند قلبها را و آن
و آن مددکاری خدا کفایت است برای کسیکه طلب کفایت کننده است و شفاست برای کسیکه طلب
شفا کننده است بدانید بدرستیکه بندگان خدا اینکه حفظ کنند کانند علم او را و حفظ میکنند حفظ کرده شده او را
و جاری میکنند چشمه های معارف او را تواصل میکنند و می جسبند بهم بواسطه ولایت و یاری پروردگار و ملاقات
میکنند یکدیگر را بسبب دوستی آفریدگار و سیراب میکنند همدیگر را بکاسه سیرابی که علم است و اسرار و صادر میشوند
یعنی بار میگردند با بیشه سیرابی از حکمت زلال پروردگار که مخلوط نمیشود با ایشان شک و گمان و سرعت نمیکند
در ایشان بدگوئی در غیبت مردمان در آنچه ذکر شد از اوصاف بسته شده آفرینش ایشان و خلقهای طبایع
ایشان پس بر آن وصف مذکور دوستی میکنند با یکدیگر در میان مردمان و بسبب او وصلت میکنند با همدیگر
در میان خلقان پس بوده اند در میان ایشان مثل تفاضل و افزونی تخم که برگزیده میشود پس گرفته میشود از او
و انداخته میشود بتحقیق تمیز داده آن تخم را پاک کردن و خالص نمودن و پاک و مهذب کرده او را آزمودن محل قبول
رسانیدن پس باید که قبول کند بزرگواری نزد گواهی او قبول کردن آن نصیحتی که وارد شده در تحریص بعبادت
باید حذر کند و بترسد از بلای سخت کوبنده قبل از حلول کردن و آمدن آن و باید نظر کند مرد در کوتاهی روزهای خود
و کمی ایستادن خود در منزلش که ایام دنیاست تا بدل کند بآن منزل منزل دیگر را که آخرتست پس باید بکند شخص
عمل صالح را برای جای رحلت خود و برای معروف موضع انتقال خود پس خوشا برای کسیکه صاحب قلبیست
که سالم از اوصاف ذمیمه است و اطاعت میکند کسیرا که هدایت میکند او را و مانند نفس اقدس آنحضرت و سایر

الم

ائمه هدایت و دوری میکند از کسیکه هلاک میکند او را مانند معویه و سایر ائمه ضلاله و رسیده است براه سلامت
بینائی کسیکه بینا ساخت او را و با طاعت کردن هدایت کننده امر کرد او را براه حق و سبقت کرد براه راست
پیش از آنکه بسته شود درهای آن و قطع کرده شود اسباب آن و طلب کرده است فتح کردن در توبه را و دور
کرده از خود گناه را پس بتحقیق ایستاده شده براه حق و هدایت کرده شده است بیان راه راست الغایة
قوله سید عباده اشارة الی قوله انا سید ولد آدم ولا فخر قوله نسخ الله اه نسخ الخلق عبارة
عن قسمة کل فرقة الی خیار و شرار قوله جعله فی خیرهما اشارة الی قوله انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم فرقتین فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم قبائل فجعلنی فی خیرهم ثم
جعلهم بیوتا فجعلنی فی خیرهم فانا خیرکم بیتا و خیرکم نفسا قوله ولم یسهم فیه عاهر اه اشارة الی طهارة
اصلابه کما روی عنه لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات قوله کتفاضل البذر
ای فکانوا فی فضلهم بالقیاس الی الناس کتفاضل البذر یعنی چنانکه تخم زراعت متفاضل است نسبت
بحبوب دیگر و مهذبست از شایبه اشیاء ردیه هم چنین است که بندگانیکه مذکور شد متمیزند از غیر خود بواسطه
اوصاف حمیده خود وجه شبه در این تشبیه قوله حقی الی قوله التمحیص است قوله ببصر من اه متعلق است
بقوله اصاب قدخت ومن دعائه کان یدعو به کثیرا یعنی دعائیکه برای آنحضرت است بسیار
شریف است که بود آنحضرت میخواند آنرا بسیار اوقات فی ... الحمد لله الذی لم یصبح
بی میتا و لا سقیما و لا مضروبا علی عروقی بسوء و لا ماخوذا باسوء عملی
و لا مقطوعا دابری و لا مرتدا عن دینی و لا منکرا لربی و لا مستوحشا
من ایمانی و لا ملتبسا عقلی و لا معذبا بعذاب الامم من قبلی اصبحت
عبدا مملوکا ظالما لنفسی لک الحجة علی لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی
و لا اتقی الا ما وقیتنی اللهم انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک او اضل
فی هداک او اضام فی سلطانک او اضطهد و الامر لک اللهم اجعل نفسی
اول کریمة تنتزعها من کرائمی و اول ودیعة ترتجعها من ودائع نعمک
عندی اللهم انا نعوذ بک ان نذهب عن قولک او نفتتن عن دینک
او تتابع بنا اهواؤنا دون الهدی الذی جاء من عندک اللغة دابر بقیة
مراد است از ولد و نسل و ملتبس یعنی مخلوط است اضام متکلم وحده مجهول از فعل مضارع است از ضیم

بمعنی کم کردن و ظلم نمودن است اضطهد متکلم وحده مجهول است از فعل مضارع از باب افتعال از اضطهاد بمعنی جور و غلبه نمودن است المعنی یعنی حمد برای ذات اقدس آن جنابست که داخل صبح نکردید مرا مرده و نه بیمار و نه زده شده بر رگهای خود بواسطه بدی و نه از دشمن جفاکار و نه گرفته شده به بدترین عمل خود و نه قطع کرده شده پشت من بواسطه بریدن اولاد و نه برگشته شده از دین خود و نه انکار کننده مر پروردگار خود و نه وحشت کننده در دید از ایمان خود و نه التباس کننده و مختلط شده عقل خود و نه عذاب کرده شده بمثل عذابهای امتهائیکه پیش از من بوده اند و داخل صبح شدم و گردیدم بنده مملوک ظالم بنفس خود و برای تو است خدایا حجة بر من و نیست هیچ حجتی برای من بر تو است طاعت و قدرة ندارم آنکه اخذ کنم چیزیرا که تو داده بمن و متقی و پرهیزکار نمیشوم مگر از چیزیکه تو نگاه داشته مرا بار خدایا بدرستیکه من پناه میبرم بتو از آنکه محتاج نشوم بغیر تو در غنا و بی احتیاجی تو و یا گمراه شوم در هدایة یا سعادت تو و یا ظلم کرده شوم از ظالمین دنیا در سلطنت و اقتدار تو و یا مغلوب و مقهور شوم در حالیکه هر امر و کار برای تو است بار خدایا قرار بده نفس مرا اول قوتیکه انتزاع کنی و بیرون آوری آنرا از قوی و اعضاء من و نخستین ودیعه که برگردانی و باز ستانی او را از ودیعه های نعمتهای تو نزد من یعنی جمیع قوی و اعضای من از اول عمرم تا بوقت نزع روح سالم باشد بار خدایا بدرستیکه ما پناه میبریم بتو از آنکه برویم و خارج شویم از فرمایش تو یعنی عمل نمائیم بآن یا در فته در فا انداخته شویم از دین مبین تو و یا پی در پی بیاید بما هواها و آرزوهای ما نزد هدایت آنچنانکه آمده است از نزد جانب تو الفایدة اول کرمیة اه اراد بکرائمه قواه النفسانیة والبدنیة واعضائه وغرضه ان یجعل جمیع اعضائه سلیمة عن الآفات الی حین الممات فیکون نفسه اول ما ینتزع من کرائمه قبل ان یفقد شیئ منها قوله نفتتن روی بالبناء للفاعل علی ان تکون لفتنة من النفس الامارة وروی بالبناء للمفعول فیکون مستفادة من الغیر ق ض ع و من خطبة له خطبها بصفین این خطبه شریفه را حضرت امیرالمؤمنین ع در غزوه صفین فرموده اند و در آن چند فصل است فصل اول

ق ض ع اَمّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِی عَلَیْکُمْ حَقّاً بِوِلایَةِ اَمْرِکُمْ وَلَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِی لِی عَلَیْکُمْ فَالْحَقُّ اَوْسَعُ الْاَشْیاءِ فِی التَّواصُفِ وَاَضْیَقُها فِی التَّناصُفِ لا یَجْرِی لِاَحَدٍ اِلّا جَرَی عَلَیْهِ وَلا یَجْرِی عَلَیْهِ اِلّا جَرَی لَهُ وَلَوْ کانَ لِاَحَدٍ اَنْ یَجْرِیَ لَهُ وَلا یَجْرِیَ عَلَیْهِ لَکانَ ذٰلِکَ خالِصاً لِلّٰهِ سُبْحانَهُ دُونَ خَلْقِهِ لِقُدْرَتِهِ عَلی عِبادِهِ وَلِعَدْلِهِ فِی کُلِّ

قوله

ماجرت

ما جَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوفُ قَضائِهِ وَلٰکِنَّهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَی الْعِبادِ اَنْ یُطیعُوهُ وَجَعَلَ جَزاءَهُمْ عَلَیْهِ مُضاعَفَةَ الثَّوابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَتَوَسُّعاً بِما هُوَ مِنَ الْمَزیدِ اَهْلُهُ المعنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بتحقیق قرار داده حق تعالی برای من بر شما حقی بولایت و امارت من بر شما یعنی واجب کرده بر شما اوامر و نواهی مرا که والی امیر شمایم مطیع و منقاد باشید و از برای شما است بر من حقی مانند حق آنچنانکه برای من بود بر شما و حق وسیعترین چیزها است در وصف کردن آن بایکدیگر و تنگترین چیزها است در انصاف دادن بایکدیگر زیرا که گفت گفتار آسان تر است از شغل و کردار جاری نمیشود حق برای نفع هیچیک از مردمان مگر آنکه جاری شده بر ضرر او برای دیگران و جاری نمیشود بر ضرر او مگر که جاری شده برای نفع او بر دیگران و اگر بوده باشد برای کسیکه جاری شود حق برای نفع او و جاری نشود بر ضرر او هر آینه میباشد آن حق خالص و خاصه برای خداوند سبحانه و تعالی نه برای مخلوق او بجهة قدرت آن حق تعالی بر بندگان خود و بجهة عدالت او در هر چیزیکه جاری شده بر آنچیز گردشهای قضای او و لکن خدای تعالی قرار داده حق خود را بر بندگان خود با آنکه اطاعت کنند او را بخلوص نیت و قرار داده جزای ایشان را بر خود زیاد کردن ثواب در رحمت بجهة تفضلی که از جانب خود آن حق تعالی است و بواسطه وسعه دادن بآنچه حق تعالی اهل و سزاوار آن است از زیادتی بخشش و عطیة الفایدة قوله والحق اوسع الاشیاء اه معناه ان کل احد یصف الحق والعدل ویذکر حسنه ووجوبه ویقول لو ولیت لعدلت فهو بالوصف باللسان اوسع وبالفعل فی مقام العمل اضیق قوله لا یجری علیه الا جری له مثل آنکه حق زوج ثابت نمیشود مگر باداء مهر و کسوه و نفقه زوجه و حق زوجه ثابت نمیشود مگر بتمکین زوج و حسن معاشرت با او و بکذا قوله بما هو من المزید اهله ای بما هو اهله من المزید علی انه محله منصوب علی الحال من جهة الظرفیة قدم علی الحال فصل دوم ق ض ع ثُمَّ جَعَلَ سُبْحانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً افْتَرَضَها لِبَعْضِ النّاسِ عَلی بَعْضٍ فَجَعَلَها تَتَکافَأُ فِی وُجُوهِها وَیُوجِبُ بَعْضُها بَعْضاً وَلا یُسْتَوْجَبُ بَعْضُها اِلّا بِبَعْضٍ وَاَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحانَهُ مِنْ تِلْکَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوالی عَلَی الرَّعِیَّةِ وَحَقُّ الرَّعِیَّةِ عَلَی الْوالی فَرِیضَةً فَرَضَهَا اللّٰهُ سُبْحانَهُ لِکُلٍّ عَلی کُلٍّ فَجَعَلَها نِظاماً لِاُلْفَتِهِمْ وَعِزّاً لِدینِهِمْ فَلَیْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِیَّةُ اِلّا بِصَلاحِ الْوُلاةِ وَلا تَصْلُحُ الْوُلاةُ اِلّا بِاسْتِقامَةِ الرَّعِیَّةِ فَاِذا اَدَّتِ الرَّعِیَّةُ اِلَی الْوالی حَقَّهُ وَاَدَّی الْوالی اِلَیْها حَقَّها عَزَّ

الحق بينهم وقامت مناهج الدين واعتدلت معالم العدل وجرت على أذلالها
السنن فصلح بذلك الزمان وطمع في بقاء الدولة ويئست مطامع الأعداء
وإذا غلبت الرعية واليها أو أجحف الوالي برعيته اختلفت هنالك
الكلمة وظهرت معالم الجور وكثر الإدغال في الدين وتركت محاج
السنن فعمل بالهوى وعطلت الأحكام وكثرت علل النفوس فلا يستوحش
لعظيم حق عطل ولا لعظيم باطل فعل فهنالك تذل الأبرار وتعز الأشرار
وتعظم تبعات الله عند العباد فعليكم بالتناصح في ذلك وحسن التعاون
عليه فليس أحد وإن اشتد على رضا الله حرصه وطال في العمل
اجتهاده ببالغ حقيقة ما الله أهله من الطاعة له ولكن من واجب
حقوق الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم والتعاون على إقامة
الحق بينهم وليس امرؤ وإن عظمت في الحق منزلته وتقدمت في الدين
فضيلته بفوق أن يعان على ما حمله الله من حقه ولا امرؤ وإن صغرته
النفوس واقتحمته العيون بدون أن يعين على ذلك أو يعان عليه اللغة

اذلال جمع ذل بکسر ذال مثل افعال جمع فعل یعنی وجه و طریق است اجحف بتقدیم جیم بر حای
بمعنی ظلم و تعدی کردن است ادغال مصدر است بمعنی افساد محاج بتشدید جیم جمع محجه بمعنی
راه است تبعات بمعنی عقوبات است اقتحمت از اقتحام بمعنی ادخال بشدة است المعنی
یعنی پس قرار داد حق تعالی از حقهای حق چندی را که واجب گردانیده آنها را برای نفع بعض مردمان بر
بعض ایشان بجهة ملاحظه مصلحت ایشان پس قرار داد آن حقوق را بنحوی که برابر باشد یکدیگر در وجوه
خود و باعث میشود بعضی از آن حقوق بعض دیگر را مثل آنکه اطاعت والی آنکه باعث میشود بر ادا
و سزاوار کرده نمیشود بعضی از آن حقوق مگر ببعض دیگر و بزرگتر چیزیکه واجب گردانیده حق سبحانه از این
حقوق حق والی است بر رعیت و حق رعیت است بر والی این فریضه است که واجب گردانیده
آن را حق سبحانه و تعالی از برای همه مردم بر همه مردم پس قرار داده آن حقوق را نظام از برای الفت ایشان
و عزت برای دین ایشان مانند اجتماع ایشان در مساجد بجهة اقامه نماز جمعه و عیدین و حج و عمره و نحو
ذلک از امور دینیه پس نیست که بصلاح آید رعیت مگر بصلاح والیان و صلاح نمیباید والیان مگر مستقیم

بودن

بودن رعیت در اطاعت و انقیاد والیها پس وقتیکه ادا کند رعیت بسوی والی حق او را و ادا کند والی
بسوی ایشان حق ایشان را عزت میابد حق در میان ایشان و برپا میشود راههای دین
و ایمان و معتدل میشود علامتهای عدل و احسان و جاری میشود بر راههای وجوه آن علائم عدل سنتها
و روشنهای عالمیان پس بصلاح آید بسبب این در کار زمان و طمع کرده میشود در باقی ماندن دولت
سلطان و نومید گردد طمع کردنهای دشمنان پس در وقتیکه غلبه کردند رعیت والی خود را و یا ظلم
و تعدی کرد والی بر رعیت خود مختلف میشود در آنجا گفتار و ظاهر میشود علائم جور و ازو بسیار میشود فساد
در دین برد در کار و ترک کرده میشود راههای سنتهای سید مختار پس عمل کرده میشود بهوا و میل اهل روزگار
و معطل و فرو گذاشته میشود حکمهای خداوند قهار و بسیار میشود علتها و مرضهای نفوس فساق و فجار پس
وحشت کرده نمیشود یعنی مردم بر ایشان نمیشوند بجهة بزرگ حقیکه معطل و ترک کرده شده باشد و نه برای
بزرگ باطلیکه عمل آورده شده باشد پس در آنجا ذلیل میشود نیکوکاران و عزیز میشود بدکرداران و بزرگ
میگردد عذابهای خداوند عالمیان نزد بندگان پس لازم بگیرید شما نصیحت کردن بر یکدیگر را در امتثال اوامر
و نواهی امامان و نیکو یاری کردن بر آن پس نیست هیچیک از مردمان اگرچه شدید و سخت شود بر رضای
خدا حرص او و دراز باشد در عمل نیکو کردن جد و جهد او با آنکه رسنده باشد بحقیقه آنچه حق سبحانه اهل و سزاوار
آن است از اطاعت کردن مراد را در اوامر و نواهی و ولکن از جمله واجب حقوق حق سبحانه بر بندگان
نصیحت کردن یکدیگر است بقدر رسیدن جد و جهد و طاقت ایشان و نیست هیچ مردی اگرچه بزرگ باشد
در حق منزلت و مرتبه او و مقدم شده باشد در دین اسلام فضیلت او بفوق آنکه اعانت کرده شود بر آنچه حمل
کرده حق تعالی آن را بر او از حق خود و نیست هیچ مردی اگرچه صغیر و خوار شمرده باشد او را نفسها و داخل شوند بر او چشمها
بشدة یعنی تند نگاه کنند بدون آنکه اعانت کند بر آن حق اگرچه بمجرد قبول صدقه باشد از مردمان یا اعانت
کرده شود بر آن بجهة فقر و احتیاج الفایدة قوله فریضة فرضها روی فریضة بالرفع انها خبر مبتدأ محذوف
ای هی فریضة و بالنصب علی الحال و باضمار فعل قوله فلیست تصلح الرعیة الا و من ذلک قیل
صنفان متنافیان متباغضان السلطان والرعیة و هما مع ذلک متلازمان ان صلح احدهما صلح الآخر
وان فسد فسد الآخر وقیل محل الملک من رعیته محل الروح من الجسد فالروح تألم بألم کل عضو من اعضاء البدن
ولیس کل واحد من الاعضاء یألم بألم غیره و فساد الروح فساد جمیع البدن قوله بذلک الزمان نسبة
الصلاح الیه مجاز اذ الصلاح فی الحقیقة یرجع الی اهل الزمان و نظام امورهم فی معاشهم و معادهم

ملکی کرد

اختلفت هنالك الكلمة اراد باختلاف الكلمة اختلاف الآراء والتفرق من عنده قوله وعلل النفوس
اراد بها امراض النفوس كالغل والحسد والعجب والكبر والعداوة ونحوها وقيل المراد من عللها وجوه ارتكابها للمنكرات
قوله وليس امرء وان عظمت الى قوله حمله الله من حقه اي وان بلغ المرء اعلى مدارج الطاعة
لله فهو محتاج الى ان يعان عليها وليست درجة ملك بارفع من ان يعان على ما حمله الله منها وذلك لان
تكليف الله تعالى بطاعته انما هو بحسب وسع المكلف والوسع في بعض العبادات قد يكون مشروطا بمعونة
الغير فلا يستغني احد من المعونة قوله ولا امرء وان صغرته الى قوله بدون ان يعين على ذلك
او يعان عليه لفظ دون نقيض فوق ويكون بمعنى الغير وسوى والغرض دفع توهم عدم الحاجة الى الاعانة
في العظماء لرفعة شانهم وعدم الحاجة الى الضعفاء لحقارتهم في العيون يعني لا ينبغي ان يحتقر احد عن الاستعانة
به في طاعة الله وان استصغرته النفوس فانه ليس بدون ان يعين على طاعة الله ولو بقبول الصدقة مثلا اراد
بذلك الاتفاق في الكلمة والاتحاد في الدين او انه قد يتشبه بالضعفاء اعانة الحق فلا تمشي من خبرهم
فيجب اعانتهم في اقامة ذلك الحق في خرح فاجابه عليه السلام رجل من اصحابه
بكلام طويل يكثر فيه الثناء عليه ويذكر سمعه وطاعته له يعني پس جواب
داد با آنحضرت مردی از اصحاب او بكلام طولانيكه زياد ميكرد در آن كلام مدح وثنا كردن بر آنحضرت را
وذكر ميكرد شنيدن خود گفتار او را واطاعت خود او امر ونواهی او را فقال ع ان من حق
من عظم جلال الله في نفسه وجل موضعه من قلبه ان يصغر عنده
لعظم ذلك كل ما سواه وان احق من كان كذلك لمن عظمت نعمة الله
عليه ولطف احسانه اليه فانه لم تعظم نعمة الله على احد الا ازداد
حق الله عليه عظما وان من اسخف حالات الولاة عند صالح الناس
ان يظن بهم حب الفخر ويوضع امرهم على الكبر وقد كرهت ان يكون
جال في ظنكم اني احب الاطراء واستماع الثناء ولست بحمد الله كذلك
ولو كنت احب ان يقال ذلك لتركته انحطاطا لله سبحانه عن تناول
ما هو احق به من العظمة والكبرياء وربما استحلى الناس الثناء بعد البلاء
فلا تثنوا علي بجميل ثناء لاخراجي نفسي الى الله واليكم من التقية في حقوق
لم افرغ من ادائها وفرائض لا بد من امضائها فلا تكلموني بما تكلم به

الجبابرة

الجبابرة ولا تتحفظوا مني بما يتحفظ به عند اهل البادرة ولا تخالطوني
بالمصانعة ولا تظنوا بي استثقالا في حق قيل لي ولا التماس اعظام لنفسي
فانه من استثقل الحق ان يقال له او العدل ان يعرض عليه كان
العمل بهما اثقل عليه فلا تكفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل
فاني لست في نفسي بفوق ان اخطئ ولا آمن ذلك من فعلي
الا ان يكفي الله من نفسي ما هو املك به مني فانما انا وانتم عبيد
مملوكون لرب لا رب غيره يملك منا ما لا نملك من انفسنا واخرجنا
مما كنا فيه الى ما صلحنا عليه فابدلنا بعد الضلالة بالهدى واعطانا
البصيرة بعد العمى اللغة اسخف اسم تفضيل است بمعنى ضعيف‌تر است اطراء مصدر باب
افعال است بمعنى مبالغه در مدح كردن است انحطاط بمعنى پست شدن وفرو افتادن است
مصانعه كردن تو است براى كسى چيزى را تا او هم براى تو مثل آن را بكند اخطئ متكلم وحده معلوم است
از خطاء المعنى يعنى بدرستيكه از حق كسيكه بزرگ باشد جلال حق سبحانه در نفس او وجليل وبلند باشد
موضع آن حق از قلب او آنست كه صغير وحقير باشد نزد او بجهة بزرگى جلال الهى هر چيزيكه سواى حق است
وبدرستيكه سزاوارترين كسيكه بوده باشد چنين هر آينه آن كسى است كه بزرگ باشد نعمت حق سبحانه
بر او ونيكو باشد احسان او بسوى او پس بدرستيكه شان چنين است بزرگ نشد نعمت حق
سبحانه بر هيچ كسى مگر آنكه زياده كرده شد حق خداى تعالى بر او از جهة عظمت وبزرگوارى وبدرستيكه
ضعيف‌ترين حالات واليها نزد صالح ونيكوكار مردمان آنست كه گمان برده شود بايشان دوست
داشتن فخر نمودن را وگذارده شود كار ايشان بر تكبر وگردنكشى تحقيق مكروه داشته‌ام آنكه بوده باشد
جولان كند در گمان شما آنكه بدرستيكه من دوست ميدارم مدح كردن وثنا را وگوش كردن بآن را
وحال آنكه نيستم بحمد خدا مثل آنكه گمان كرده ميشود واگر ميبودم دوست ميداشتم آنكه گفته شود اين سخنان
در حق من هر آينه ترك ميكردم آن را بجهة پست شدن وذليل شدن از براى عظمت حق سبحانه
از ادا كردن چيزيكه آن حق قسم سزاوارتر است بآن از عظمت وبزرگوارى ودر جه بسا شيرين ميآيد
بر مردم ثنا ومدح كردن بعد از بلاء وامتحان خدا ايشان را از عطاء نعمت پس ثنا مگوييد اى مردمان بر من
بنيكوئى ثناء بجهة آنكه غرض من از اطاعت بيرون كار خارج كردن نفس خودم است بسوى حق تعالى

شما از بقیه حقهای واجبه که فارغ نشده از ادای آن و از فریضه ایکه ناچار است از گذرانیدن آن پس تکلم نکنید با من بآنچه تکلم کرده شوند بآن سلاطین کردنکشان و حفظ نکنید خویشتن را از من بآنچه حفظ می کنید خویشتن را از آن نزد اهل تندی و تیز خشمی از جباران و ستمکاران و مخالطه مکنید با من بمدارا کردن و کار کردن برای دیگر از دوستان و گمان نکنید بمن ثقیل شمردن من نفس خود را در خصوص آنچه از مردمان بزرگ شمردن ایشان مر نفس مرا پس بدرستیکه کسیکه ثقیل شمرد خود را از حقیکه گفته شود از برای او و یا گران شمرد عدالت را که عرض کرده میشود بر او پس باشد عمل کردن بآن حق و عدل بر او گران تر و گنگ پس بعد نکنید بدارید نفس خود را از گفتار بحق و صواب و یا از مشورة بعدل در هر باب پس بدرستیکه من نیستم در نفس خود بفوق آنکه خطا کنم و این نیستم از آن از کردار خودم مگر آنکه کفایت کند حق تعالی از نفس من آن چیزرا که آن حق تعالی مالکتر است بآن از من پس بدرستیکه من و شما بندگانیم مملوک از برای پروردگاریکه نیست پروردگاری غیر او و مالک میشود حق تعالی از ما چیزرا که مالک نمیشویم ما از نفسهای خود و خارج میکند ما را از آنچه بودیم در او بسوی چیزیکه بصلاح میآورد ما را بر آن پس بدل کرده ما را از گمراهی بهدایت و راه راست و عطا فرموده ما را بصیرة و بینائی را بعد از ضلالت و کوری الفایدة قوله ان من حق من عظم جلال الله فی نفسه الی قوله و یوضع امرهم علی الکبر یعنی ان اللایق بمن عرف الله بالجلال و العظمة ان یصغر و یذل عنده ما سواه ثم یذل عنده نفسه فلا یحب المدح و لا یمیل الی الفخر و اولی الناس بهذه المقام الولاة لان النعمة علیهم اعظم قوله و ربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء اه یعنی ان بعض من یکثر المدح و الثناء قد یحب ذلک بعد البلاء و الامتحان فقال لو فرضنا ان ذلک جائز لم یجز لکم ان تثنوا علی فی وجهی و لا جاز لی سماعه لانه قد بقیت علی بقیة لم افرغ من ادائها و فرائض لم امضها بعد و لا بدلی من امضائها و اذا لم یتم البلاء و الامتحان الذی یحسن الثناء بعده بالفرض قوله لاخراج نفسی متعلق بقوله کرهت محصل معناه هو انی معترف عند الله و عندکم ان علی حقوقا فی اماناتکم لم اقم بها بعد و ارجو من الله القیام بها قوله فلا تخالطونی بالمصانعة یعنی لا تذکرونی بالمدح عن علل کثیرة باعتقاد انی اغمض عن افعالکم الشنیعة عوضا لما صنعتم به من المدح و التزکیة فی رض ع و من کلام له ابن کلام فصاحت نظام من باب مناجات و بدرگاه قاضی الحاجات آورده و شکایت از قریش میکند فرمود اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی و اکفئوا انائی و اجمعوا علی منازعتی

حقا

حقا کنت اولی به من غیری و قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه و فی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متأسفا فنظرت فاذا لیس لی رافد و لا ذاب و لا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی و جرعت ریقی علی الشجی و صبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم و آلم للقلب من حز الشفار اللغة استعدی متکلم وحده است از عدوی بمعنی طلب نمودن از والی آنکه انتقام کشد از کسیکه ظلم کرده است بتو یعنی استعدیت الامیر علی فلان ای استعنت به علیه اکفئوا از اکفاء بمعنی برگردانیدن است رافد بمعنی یاری کننده ذاب بمعنی منع و باز دارنده و منع کننده از شر اعداء ضننت از ضن بمعنی بخل است اغضیت از اغضاء بمعنی پوشانیدن چشم است قذی چیزیست بمعنی بچشم از ریگ و خاشاک شجی گلوگیر شدن از اندوه و غم یا ماندن استخوان در گلو و باز و بیدن آن علقم درخت که در نهایت تلخی است حز بمعنی بریدن و قطع کردن است شفار بر وزن کتاب جمع شفره کندی و بمعنی دم شمشیر و کارد است المعنی یعنی بارخدایا بدرستیکه من طلب یاری میکنم از تو آنکه انتقام مرا از قریش بکشی بواسطه آن ظلمیکه بمن کرده اند پس بدرستیکه ایشان قطع کردند پیوند خویشی مرا و برو افکندند ظرف مرا یعنی تغییر دادند خلافة مرا و اتفاق کردند بر نزاع کردن با من از جهتیکه حقیکه بودم من سزاوارتر بآن از غیر خود پس گفتند جماعت قریش آگاه باش بدرستیکه در حق است آنکه بگیری منصب خلافة را و در حق است آنکه منع کرده شوی از آن یعنی اخذ خلافة و منع آن هر دو را مساوی میدانستند و تمیز نمیکردند حق را از باطل و می گفتند ای علی پس صبر کن در این امر در حالتیکه مغموم و محزون باشی و یا بمیر در حالتیکه تاسف خورنده باشی پس نظر کردم پس در آنوقت نبود برای من یاری کننده در دفع و منع کننده از شر دشمنان لئام و مدد کننده از اصحاب و اقوام مگر جماعتی قلیلی از اهل بیت من پس بخل ورزیدم و ترسیدم از مرگ و قتل ایشان پس پوشیدم چشم را بر ریگ و خاشاک یعنی در اذیت مثل کسی بودم که ریگ و خاشاک در چشم او باشد با وجود این چشم را پوشانده و فرو بردم آب دهن خود را از اندوه و غصه یعنی مانند کسیکه استخوان در گلوی او مانده باشد و صبر کردم از فرو خوردن خشم بر چیزیکه تلختر بود از درخت علقم و درد آورنده تر بود از کارد های کند در من بهن اعضا الفایدة قوله فانهم قد قطعوا رحمی اه گفته اند بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت حضرت ولایت منقبت مشغول تجهیز و کفن و دفن آنحضرت بود

که ابوبکر به فطرت در درگاه عالم رتبت منتظر بیعت آنحضرت بود در آنحالت مغیرة بن شعبه آمد گفت ای ابوبکر
برای چه امروز اینجا مکث کرده گفت انتظار میکشم تا امیر المؤمنین فارغ شود با او بیعت کنم زیرا که او اولی است
بر مردمان باین امر از همه کس بجهة سبقت و قرابت علم و معرفة بکتاب و سنة مغیره گفت اگر چنین کنید
در نهایت خوبی خواهد بود قیصر روم در شکم مادر آرزو دارد که او در اینچنین امیری باشد و بعد از آن عمر آمد چون این
اراده را از ابوبکر دریافت کرد دست او را گرفته بسقیفه بنی ساعده برد و سایر قریش بر ایشان اجتماع نمودند
مثل عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیده ابن جراح و سعد بن وقاص و عثمان بن عفان و خالد بن ولید
و غیر ایشان همه با ابی بکر بیعت نمودند تا کار بمرتبه که در خانه حضرت ولایت مرتبت را آتش زدند
و استخوانهای پهلوی حضرت فاطمه زهرا را شکستند قوله اکفئوا انائی یعنی هذا فی حق من غصبت
حقوقه تشبیها باضاعة اللبن من الظرف قوله کنت اولی به من غیری حکی ابن ابی الحدید
عن شیخه ان افضل المسلمین علی بن ابیطالب ثم ابنه الحسن ثم ابنه الحسین ثم حمزة عم الرسول ثم جعفر الطیار
ثم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم قال نظمت فی الارجوزة التی شرحت فیها عقیدة المعتزلة و خیر خلق ربه
بعد المصطفی اعظمهم یوم الفخار شرفا السید المعظم الوصی بعد البتول المرتضی علی و ابناه ثم حمزة
و جعفر ثم عتیق بعدهم لا منکر المخلص الصدیق ثم عمر فاروق دین الله ذاک القسور و بعده عثمان ذو النورین
هذا هو الحق بغیر مین و لا یخفی ان فی هذه الاشعار اشعار بل صراحة بکون ابن ابی الحدید ناجیا من اهل
التشیع قوله فی الحق ان ناخذه روی لفظ ناخذ بالنون فمعناه واضح و روی بالتاء و حکی عن الراوندی
انه قال انها فی خط الرضی بالتاء و معناه انک ان ولیت انت کان ولایتک حقا و ان ولی غیرک
کان حقا علی مذهب اهل الاجتهاد ق خ ر و قد مضی هذا الکلام فی اثناء خطبة متقدمة
الا انی کررته هیهنا لاختلاف الروایتین یعنی تحقیق گذشت این کلام در اثناء
خطبه متقدمه من جمله در خطبه شقشقیه بعضی از عبارات ذکر شده مگر آنکه مکرر کردم آن را در اینجا بجهة خلاف
الفاظ دو روایت بجهة آنکه در خطبه سابقه عبارت چنین بود فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی
ق خ ر و من کلام له فی ذکر السائرین الی البصرة لحربه علیه السلام این کلام فصاحت
نظام را آن امام علیه السلام فرموده در ذکر اشخاص روندگان بسوی بصره بجهة محاربه آنحضرت ق خ ر
فقدموا علی عمالی و خزان بیت مال المسلمین الذی فی یدی و علی اهل مصر
کلهم فی طاعتی و علی بیعتی فشتتوا کلمتهم و افسدوا علی جماعتهم و وثبوا

علی

علی شیعتی فقتلوا طائفة منهم غدرا و طائفة منهم عضوا علی اسیافهم
فضاربوا بها حتی لقوا الله صادقین المعنی یعنی پس آمدند جماعتی بر عاملان من و بر خازنان
بیت مال مسلمین چنین مالیکه بود در دست من و هجوم آوردند بر اهل شهری که بصره باشد و همه ایشان در اطاعت
من بودند پس متفرق کردند سخن موافق را اول آن شهر را و فاسد و تباه کردند بر من جماعه ایشان را پس قتل
رسانیدند جماعتی را از ایشان از روی غدر و حیله و بیوفائی و کشته شد جماعه دیگر را که دندان بر دندان
گذاشته شد در وقت جنگ بر شمشیرهای خود یعنی ثابت قدم شدند در وقت محاربه پس زدند با آن
شمشیرها و مقاتله نمودند بر دشمنان تا آنکه ملاقات کردند رحمت حق سبحانه را در حالیکه صادق
و پاک عقیده بودند تفصیل مقام در بیان غزوه جمل معروف شد ق خ ر و من کلام له
لما مر بطلحة و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و هما قتیلان یوم الجمل
این کلام را حضرت فرموده در وقتیکه مرور فرمود بطلحه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید در حالتی که هر دو
کشته شده بودند در روز جمل گفته اند عقاب دست همین عبد الرحمن بن عتاب برده بود در یمامه زمین
انداخته بود از انگشتری شناخته بودند اهل یمامه مقتول بودن او را و وقوع غزوه جمل را ق خ ر لقد اصبح
ابو محمد بهذا المکان غریبا اما والله لقد کنت اکره ان تکون قریش قتلی
تحت بطون الکواکب ادرکت وتری من بنی عبد مناف و افلتتنی اعیان
بنی جمح لقد اتلعوا اعناقهم الی امر لم یکونوا اهله فوقصوا دونه اللغة
وتر بفتح واو و سکون تاء در اینجا بمعنی حقد و کینه است افلتت از افلات بمعنی رهیدن و ناگهان
بیرون رفتن است اعیان جمع عین بمعنی سید و رئیس و در بعض نسخ بدل نون راء مهمله دیده شده
که جمع عیر بفتح عین بمعنی خر و لکن در غالب اوقات استعمال در گوره خر میشود بنی جمح اسم
قبیله است و جمح اسم تیم ابن عمرو است اتلعوا از اتلاع بمعنی بلند کردن و کشیدن
گردن است تلع بالتحریک درازی گردن است مراد در اینجا امر سلطنت است و قصوا
فعل مجهول است از وقص بمعنی شکستن و وقص بالتحریک بمعنی کوتاهی عنق است المعنی
یعنی هر آینه تحقیق گردید ابو محمد که طلحه است در اینمکان غریب و دور از وطن و دیار خود بتحقیق قسم
بخدا هر آینه بودم من مکروه میداشتم آنکه بوده باشند قریش کشته شده در زیر شکمهای ستارگان
که یعنی افتاده باشد مردهای ایشان در بیابان و نباشد چیزیکه بپوشاند جسدهای ایشان را بتحقیق

درک کردم من کینه خود را از فرزندان عبد مناف یعنی ناکهان بیرون رفتند از جنگ من بزرکان
قبیله بنی جمح که بتحقیق کشیده و بلند کرده بودند گردنهای خود را بسوی امریکه خلافه باشد که نبودند اهل آن
امر پس شکسته شد گردنهای ایشان نزد داعیه این کار الفاید ابو محمد که طلحه است قاتل او مروان
بن حکم بود که هر دو از اصحاب عایشه ملعونه بودند چنانکه در شرح غزوه جمل معروض شد قوله قتلی تحت
بطون الکواکب هذه کنایه لطیفه عن الفلوات ای لرادانی کنت اکره ان یکونوا بهذه الحالة بحیث
لم یکن هناک ظل یواریهم قوله ادرکت وتری من بنی عبد مناف لعله اراد من بنی عبد
مناف الزبیر وطلحه لانهما کانا منهم من قبل الام دون الاب لان ابا الزبیر من بنی عبد العزی بن قصی
بن کلاب واما ابا طلحه فهو من بنی جعد بن تیم ابن مره فان قیل الوتر هو الحقد وهو از یله کیف یجوز منه
ان ینسبه الی نفسه الشریفه یقول قد ادرکته قیل ان الحقد امر وحقیقته وبقائه بقاء صورة المؤذی فی الخیال
ومن حیث ان ذلک الغضب بتصور المؤذی فی الدین لایکون رذیلة ولا یکون اخذ الحق به مکروها
یعنی ان قتلهم لم یکن الا اقامة للدین قوله افلتنی اعیان بنی جمح وکان ممن هرب منهم و نجی
بنفسه عبد الله الطویل ابن صفوان عاش حتی قتل مع عبد الله الزبیر بمکه ومنهم یحیی بن حکیم بن صفوان
ومنهم عامر بن مسعود ومنهم ایوب بن حمید وقیل کان مروان الحکم منهم اخذ اسیرا یوم الجمل خلص بشفاعة
الحسین ع فی ضمن سابقه ومن کلام له ع درین کلام فصاحت نظام امام انام وصف میفرماید
احوال عارفان عظام ومؤمنان کرام را قوله ع قَدْ اَحْيَا عَقْلَهُ وَاَمَاتَ نَفْسَهُ حَتّیٰ دَقَّ
جَلِيلُهُ وَلَطُفَ غَلِيظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ فَاَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ
سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ وَتَدَافَعَتْهُ الْاَبْوَابُ اِلیٰ بَابِ السَّلَامَةِ وَدَارِ الْاِقَامَةِ
وَثَبَتَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَاْنِينَةِ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْاَمْنِ وَالرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ
وَاَرْضیٰ رَبَّهُ المعنی یعنی بتحقیق مؤمن سالک عارف زنده کرده عقل خود را بتعمیر عمارت
عالم روحانی و میرانیده نفس اماره خود را بتخریب جسد جسمانی تا آنکه رقیق و باریک شد بزرک او که
جسم اوست و لطیف و باریک شد غلیظ او که قساوت قلبست بریاضت و عبادت و برق زد
و درخشید برای او درخشنده کثیر البرق که تجلی انوار الهی است پس ظاهر کرد حق تعالی برای او راه هدایت را
و سلوک کرد بان درخشنده کی در راه رشد و دفع کردند و اندختند آن مؤمن عارف را درهای ریاضت
از دری تا بدری تا رسانندند بدر دار السلامه و در خانه اقامت و ثابت شد پایهای او با طمینان بدنش

در قرار امنیه و راحت و در مقر آسایش و کرامت بسبب آنچه کار فرمود قلب خود را بان از عبادت
و راضی نمود پروردکار خود را بان از اطاعت رب العزة الفاید بدانکه حضرت لا یتم مرتبت
جمیع مقامات سالکین را درین کلام فصاحت نظام باخصر وابلغ وجهی بیان فرموده قوله ع
فی قرار الامن لفظ فی متعلق است بقوله ثبتت چنانکه لفظ با در قوله بما استعمل او متعلق است
بان ای ثبتت رجلاه بسبب استعمال قلبه ونفسه فی طاعة الله وارضاه تعالی بذلک الاستعمال فی خروج
ومن کلام له ع بعد تلاوة الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی این کلام فصاحت
نظام را آن امام والا مقام بعد از خواندن سوره مذکوره فرموده اند الفاید بدانکه سبب نزول سوره
شریفه آنست که قبیله بنی عبد مناف و قبیله بنی سهم بر یکدیگر تفاخر کردند بکثرة جمعیت خود
تا عدد رؤس شماره کردند بنی عبد مناف زیاد تر شدند بنی سهم کفتند بسیار مردم ما در ایام جاهلیة
مقتول کشته اند باید زنده و مرده را شماره کنیم چون باین نحو شمردند بنی سهم بیشتر شد حق تعالی این
سوره را فرستاد که مشغول کرد شما را فخر کردن به بسیاری قوم تا بحدیکه آمدید بقبرستان او شماره کردید
و بعضی کفته معنی آیه شریفه آنست که مشغول شدید بکثرة اموال و مستغرق امر معاش شدید
و فراموش کردید معاد را تا آنکاه که مردید و آمدید بمقابر و درین کلام دو فصل است فصل اول
قوله ع يَا لَهُ مَرَاماً مَا اَبْعَدَهُ وَزَوْراً مَا اَغْفَلَهُ وَخَطَراً مَا اَفْظَعَهُ لَقَدِ
اسْتَخْلَوْا مِنْهُمْ اَیَّ مُدَّكِرٍ وَتَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ اَفَبِمَصَارِعِ
آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ اَمْ بِعَدِيدِ الْهَلْكیٰ يَتَكَاثَرُونَ يَرْتَجِعُونَ مِنْهُمْ اَجْسَاداً
خَوَتْ وَحَرَكَاتٍ سَكَنَتْ وَلَاَنْ يَكُونُوا عِبَراً اَحَقُّ مِنْ اَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَراً
وَلَاَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ ذِلَّةٍ اَحْجیٰ مِنْ اَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ لَقَدْ
نَظَرُوا اِلَيْهِمْ بِاَبْصَارِ الْعَشْوَةِ وَضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ وَلَوِ اسْتَنْطَقُوا
عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَالرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ لَقَالَتْ ذَهَبُوا
فِي الْاَرْضِ ضُلَّالاً وَذَهَبْتُمْ فِي اَعْقَابِهِمْ جُهَّالاً تَطَؤُنَ فِي هَامِهِمْ وَ
تَسْتَنْبِتُونَ فِي اَجْسَادِهِمْ وَتَرْتَعُونَ فِيمَا لَفَظُوا وَتَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا وَ
اِنَّمَا الْاَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَنَوَائِحُ عَلَيْكُمْ اُولٰئِكُمْ سَلَفُ غَايَتِكُمْ
وَفُرَّاطُ مَنَاهِلِكُمُ الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ وَحَلَبَاتُ الْفَخْرِ مُلُوكاً

وَسُوقًا اللغة مراهم بفتح میم بمعنی مطلبات ذَرَ بفتح راء معجمه زیارت کننده است واحد وجمع
در آن یکسان است مثل ضیف خطر بمعنی شرف بهلاک شدن افظع از افظاع بمعنی شنیع
و بد شدن است استخلوا از استخلاء بمعنی قرار دادن مجلس است خالی از غیر خود و ادّکر
از تذکیر بمعنی تذکیر و وعظ است بعضی کفته مصدر میمی است بمعنی وعظ و ذکر مثل معتقد بمعنی
اعتقاد و معتبر بمعنی اعتبار تناوش بمعنی تناول و اخذ است مصادع جمع مصرع بمعنی
جای افتادن و کشته شدن است خوت بمعنی خلت و سقطت است جناب بمعنی
آستانه است احجی بتقدیم الحاء علی الجیم بمعنی سزاوار و اولی است عشوة مرضیست
در چشم که بسبب او روشنائی ناقص میشود لتستنبتون از استنبات بمعنی طلب کردن نبات
و گیاه است ربوع جمع ربع بمعنی منزل است هام بمعنی فرق سر است ترتعون از رتع
بمعنی چریدن و لذت بردن است لفظوا از لفظ بمعنی انداختن است بواک جمع باکیه است و
نوائح جمع نائحه بمعنی نوحه کننده فراط جمع فارط بمعنی سبقت کیرنده بسوی آبست مناهل جمع منهل
جای اخذ آبست مقاوم جمع مقوم بمعنی ستون است حلبات جمع حلبه اسپهاست که جمع
میکنند برای دوانیدن و مسابقه سُوَق بفتح واو بر وزن صرد جمع سوقه کسانی است که از پادشاه
بحسب مرتبه پست تر باشند از اعیان و اشراف و غیرهم المعنی یعنی القوم تعجب کنید از جنبه مطلوبی
که چه چیز دور کرده است او را از نظر صاحبان بصیرت و از جنبه زیارت کنندکان قبور یکه چه چیز غافل
کرده او را از روز قیامه و از جنبه کار بزرک مشرف بهلاکتی که چه چیز قبیح و شنیع کرده او را اهل عاقبت
هر آینه بتحقیق قرار دادند خود شان را خالی از اهل قبور یکه چه پند دهنده بزرک و یاد آورنده عظیم است و اخذ
کردند ایشان را از جای دور تا تفاخر کنند بکثرة عشایر بواسطه اهل قبور آیا بمواضع افتادن پدران خود
فخر میکنند و یا بشمارهای هلاک شوندها طلب کثرة میکنند بر میکردانند از ایشان جسدهائیرا که افتاده
است و حرکتهائیرا که ساکن شده و هر آینه بوده باشند محل عبرت برای مردم سزاوار تر است از آنکه بوده
باشند جای افتخار و هر آینه فرود آیند با ایشان در آستانه ذلت و خواری بهتر است نزد عقل از آنکه
بالا بشند ایشان در مقام عزة و بزرکواری هر آینه نظر کردند بسوی ایشان بچشمهای کم نور و سیر
کردند از ایشان در فرو رفتن در دریای جهالت و نادانی و هر کاه استنطاق کنند از مردکان از عرصه های آن
دیار خراب افتاده و از منزلهای خالی از اصحاب هر آینه میکویند در جواب رفتند در زمین کمراه کشتکان

و میروید

و میروید شما در عقب ایشان نادان و بجبران پای میزنید بر فرقهای ایشان و طلب کیاه میکنید از خاک
جسدهای پوسیده ایشان و طلب کیاه میکنید از خاک جسدهای پوسیده ایشان و میچرید و لذت
میبرید در آنچه انداخته اند ایشان از متاع دنیا و ساکن میشوید در آنچه خراب کردند ایشان آنرا این است
جز این نیست روزها در میانه شما و ایشان کریه کنندکانند بزبان حال و نوحه کنندکانند بر شما زیرا
که ایام و لیالی احیاء را باموات میرسانند پس کویا خبر مرک با ایشان میدهند از این جهة کریه
و نوحه کنانند آن جماعه مردکان کذشته نهایت شمایند و پیش روندکان شمایند بمواضع فرود
آمدن بآن جهان اشخاص بودند آن مردکان که بود برای ایشان ستونهای عزت و انجمنهای
و جماعات فخر و بزرکواری در حالیکه پادشاهان بوده اند و اعیان و اشراف پست تر
از ایشان بودند الفاید قوله یا لَه مراما کویا منادی محذوف است که متعلق است
بفعل محذوف مراما تمیز است ای قوم تعجبوا له مراما قیل الجار والمجرور فی محل النصب لانه المنادی
قوله ما ابعده ای الفخر فی ذلک وطلب الفخر فی هذا الباب بعید وانما الفخر بتقوی الله و طاعته
قوله و زوراً ما اغفله اشارة الی القوم الذین افتخروا جعلهم تذکر الاموات السالفین کالزائرین
لقبورهم وجه الغفلة انهم ترکوا العبادة وصرفوا الاوقات بالمفاخرة بالاموات قوله و خطراً ما
اقطعه اراد بالخطر الموت ای دمونا باشدة قوله لقد استخلوا اه یعنی انه مما یوجب یوجه
حدیثهم عمن خلا من اسلافهم و آثار اسلافهم من التذکیر فقال ای ادّکروا واعظ فی ذلک قوله و لان
یکون عبراً اه ای هؤلاء الموتی احق بان یکونوا عبرة و وعظاً من ان یکونوا فخراً و شرفاً و المفتخرون
بهم اولی بالنزول الی جانب الذلة منهم بالقیام مقام العزة قوله و لو استنطقوا عنهم
یعنی لو سئلوا منهم دیارهم التی خلت منهم لقالت الدیار ذهبوا فی الارض ضالین و یمکن ان
یرید بالدیار الربوع القبور قوله و تستنبتون اه ای تزرعون النبات فی اجسادهم لان وجه
الارض اذا کان من اجساد الموتی فالزرع یکون نابتا فی الاجزاء الترابیة التی هی اجساد الحیوانات
و روی تستثبتون اه بالثاء المثلثة ای تثبتون الاشیاء الثابتة کالاساطین والاعمدة فی اجساد
الموتی وقت بناء بیوتهم و خیامهم فصل دوم ق م سَلَکُوا فِی بُطُونِ الْبَرْزَخِ
سَبِیلًا سُلِّطَتِ الْأَرْضُ عَلَیْهِمْ فِیهِ فَأَکَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ وَشَرِبَتْ
مِنْ دِمَائِهِمْ فَأَصْبَحُوا فِی فَجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا یَنْمُونَ وَضِمَارًا

لا يوجدون لا يفزعهم ورود الأهوال ولا يحزنهم تنكّر الأحوال ولا
يحفلون بالرواجف ولا يأذنون للقواصف غيّباً لا ينتظرون
وشهوداً لا يحضرون وإنما كانوا جميعاً فتشتّتوا وآلافاً فافترقوا وما
عن طول عهدهم ولا بعد محلّهم عميت أخبارهم وصمّت ديارهم
ولكنّهم سقوا كأساً بدّلتهم بالنطق خرساً وبالسمع صمماً وبالحركات
سكوناً فكأنّهم في ارتجال الصفة صرعى سبات جيران لا يتأنّسون
وأحبّاء لا يتزاورون بليت بينهم عرى التعارف وانقطعت منهم
أسباب الإخاء فكلّهم وحيد وهم جميع وبجانب الهجر وهم أخلّاء
لا يتعارفون لليل صباحاً ولا لنهار مساء أيّ الجديدين
ظعنوا فيه كان عليهم سرمداً شاهدوا من أخطار دارهم أفظع
ممّا خافوا ورأوا من آياتها أعظم ممّا قدّروا فكلتا الغايتين مدّت
لهم إلى مباءة فأتت مبالغ الخوف والرجاء فلو كانوا ينطقون بها
لعيوا بصفة ما شاهدوا وما عاينوا ولئن عميت آثارهم وانقطعت
أخبارهم لقد رجعت فيهم أبصار العبر وسمعت عنهم آذان العقول
وتكلّموا من غير جهات النطق فقالوا كلحت الوجوه النواضر وخوت
الأجسام النواعم ولبسنا أهدام البلى وتكاءدنا ضيق المضجع
وتوارثنا الوحشة وتهكّمت علينا الربوع الصموت فانمحت
محاسن أجسادنا وتنكّرت معارف صورنا وطالت في مساكن
الوحشة إقامتنا ولم نجد من كرب فرجاً ولا من ضيق متّسعاً
فلو مثّلتهم بعقلك أو كشف عنهم محجوب الغطاء لك وقد ارتسخت
أسماعهم بالهوامّ فاستكّت واكتحلت أبصارهم بالتراب فخسفت و
تقطّعت الألسنة في أفواههم بعد ذلاقتها وهمدت القلوب في
صدورهم بعد يقظتها وعاث في كلّ جارحة منهم جديد بلى سمّجها
وسهّل طرق الآفة إليها مستسلمات فلا أيد تدفع ولا قلوب تجزع

رأيت

رأيت أشجان قلوب وأقذاء عيون لهم من كلّ فظاعة صفة حال
لا تنتقل وغمرة لا تنجلي وكم أكلت الأرض من عزيز جسد وأنيق
لون كان في الدنيا غذيّ ترف وربيب شرف يتعلّل بالسرور
في ساعة حزنه ويفزع إلى السلوة إن مصيبة نزلت به ضنّاً بغضارة
عيشه وشحاحة بلهوه ولعبه فبينا هو يضحك إلى الدنيا وتضحك
الدنيا إليه في ظلّ عيش غفول إذ وطئ الدهر به حسكه ونقضت الأيام
قواه ونظرت إليه الحتوف من كثب فخالطه بثّ لا يعرفه ونجيّ
همّ ما كان يجده وتولّدت فيه فترات علل آنس ما كان بصحّته ففزع
إلى ما كان عوّده الأطبّاء من تسكين الحارّ بالقارّ وتحريك البارد
بالحارّ فلم يطفئ ببارد إلّا ثوّر حرارة ولا حرّك بحارّ إلّا هيّج برودة ولا
اعتدل بممازج لتلك الطبائع إلّا أمدّ منها كلّ ذات داء حتّى فتر معلّله
وذهل ممرّضه وتعايا أهله بصفة دائه وخرسوا عن جواب السائلين عنه
وتنازعوا دونه شجيّ خبر يكتمونه فقائل هو لما به وممنّ لهم إياب
عافيته ومصبّر لهم على فقده يذكّرهم أسى الماضين من قبله فبينا هو
كذلك على جناح من فراق الدنيا وترك الأحبّة إذ عرض له عارض من
غصصه فتحيّرت نوافذ فطنته ويبست رطوبة لسانه فكم من مهمّ من
جوابه عرفه فعيّ عن ردّه ودعاء مؤلم بقلبه سمعه فتصامّ عنه من كبير
كان يعظّمه أو صغير كان يرحمه وإنّ للموت لغمرات هي أفظع من أن
تستغرق بصفة أو تعتدل على قلوب أهل الدنيا اللغة برزخ معرب پرده است
مراد از آن ظاهراً قبر است که حائل است میان بیت دار الدنیا و محتمل است که مراد از آن از وقت
مردن است تا یوم نشور که مشهور بعالم برزخ است فجوات جمع فجوة فرجه و وسعت دار است که در میانه دو چیز
باشد و باز بین وسعت دار است ضمار بر وزن کتاب آن غایب است که امید برگشتن او نباشد دین
لکل ما لا یرجی من الدین ایضاً ضمار یحفلون از حفل بمعنی باک داشتن است رواجف جمع راجفه
بمعنی زلزله و حرکت زمین است قواصف جمع قاصفه باد سخت و تند است غیّب بر وزن طلب

جمع غایب است آلاف جمع آلف مثل کفار جمع کافر بمعنی الفت گیرنده ارتجال وصف کردن
ناگهان بدون تأمل و فکر صرعی جمع صریع مثل قتلی جمع قتیل بمعنی انداخته شده سبات بروزن غراب
بمعنی آسایش و خواب است جیران جمع جار مثل نیران جمع نار بمعنی همسایه است بلیت از بلی بمعنی پوسیدن است
عُری جمع عروه بمعنی حلقه و پیوند است اخاء بکسر همزه بمعنی برادری نمودن است جدیدین شب و روز است
ظعنوا از ظعن بمعنی کوچ کردن است اخطار جمع خطر بالتحریک بمعنی امر صعب و هولناک مباءة منزل
بازگشتن است از بهشت و جهنم عیوا از عی بمعنی عاجز شدن است کلحت از کلوح و کلاح بمعنی زیاد
عبوس و ترش رو شدن است نواضر جمع ناضرة بمعنی تازه و نرم و نیکو است خوت از خوی بمعنی سقوط است
نواعم جمع ناعمه بمعنی نرم و باطراوت است اهدام جمع هدم لباس پوسیده را گویند تکاءد بمعنی شقه و رنج است
تهکمت از تهکم بمعنی خراب شدن است ربوع جمع ربع بمعنی منزل است خفوت جمع خافت بمعنی
ساکت و خاموش است ارتسخت از ارتساخ بمعنی ثابت و استوار شدن است هوام جمع هامه حشرات
و جانوران زیر زمینی است ذلاقت بمعنی تندی و تیزی است همدت از همود بمعنی فرو ماندن و
خاموش شدن است عاث از عیث بمعنی افساد و تباه کردن است سمج از تسمیج بمعنی تقبیح است
اشجان جمع شجن بالتحریک بمعنی غم و حزن است اقذاء جمع قذی ریگ و خاشاک است در چشم افتاده باشد
انیق بمعنی نیکو و خوش آینده ترف بالتحریک بمعنی ناز و نعمت سلوة بالفتح چیزی است که باو تسلی یافته میشود
از هم و غم ضنک بمعنی تنگی است غضارة بمعنی نیکو و خوش آینده شماخة بمعنی تکبر است حسک
گیاه است بسیار خاردار حتوف جمع حتف بمعنی مرگ است کثب بفتحتین بالتحریک بمعنی نزدیکی است
بث بمعنی غم و حزن است فترات جمع فترة بمعنی سستی فاد بمعنی سرور است فوره از فوران بمعنی
برانگیزانیدن است ممنّی اسم فاعل است از باب تفعیل از منی بمعنی تمنیه بمعنی آرزو آورنده است
جمع اسوه بمعنی پیروی کردن تصامّ ای اظهر الصمم المعنی یعنی نشنیدند مردم از ایشان ای برزخ و قبر براه خود
و ساکت شده زمین بر ایشان و آن برزخ پس خورد زمین از گوشتهای ایشان و آشامید از خونهای ایشان
پس گردیدند در میان فرجهای و سعه قبر خود جمادی که نمو نمیکنند و غایبی که امید برگشتن از ایشان ندارند و غلبت
و نمی ترسانند ایشان را وارد شدن چیزهای ترساننده از رعد برق باد سخت و کون ذلک محزون نمیکند
ایشان را ناخوش شمردن حالها و باک نمیکند زلزله ها و جنبش های زمین و گوش نمیدهند بسخت ترین
بادها و گردیده اند غایبانی از نظر که انتظار کشیده نمیشوند بجهة عدم امید برجوع ایشان و حاضرانند در قبر که حاضر

نمیشوند

نمیشوند در پیش اهل دنیا و نیست چیزی از این نسبت که بودند در دنیا جمع گردیدند و با یکدیگر پس پراکنده و
متفرق شدند از همدیگر هر یکی در قبری افتادند و بودند با هم الفت کننده پس از همدیگر جدا شدند و نه از درازی
عهد در در کار ایشان است و نه از دوری محل ایشان است که مخفی و نهان شده خبرهای ایشان
و کر شده خانهای ایشان که صداهای ایشان در درون خانها شنیده نشده و لکن ایشان آشامیده شد
کاسه را که بدل کرد نطق ایشان را بلالی و شنوائی ایشان را بکری و حرکات ایشان را بسکون
پس گویا ایشان در ناگهان آمدن این صفت بر ایشان افتاده شده خوابند که همسایه اند با یکدیگر در قبر
با هم انس نمیگیرند و دوست واجانند با هم زیارت همدیگر نمی کنند پوسیده در میان ایشان حلقه و پیوندهای
و تعارف یعنی اهل دنیا و بریده شده از ایشان ریسمانهای برادری پس همه ایشان تنهایند جدا شده
از یکدیگر و حال آنکه ایشان جمع کرده شده اند در یکمقر و همه ایشان در طرف دوری اند از همدیگر
و حال آنکه دوستان بودند در دنیا با یکدیگر نمیشناسند برای شب صبحی و نه برای روز شبی هر شب
در روزیکه کوچ کردند در آن بسوی قبور بوده است بر ایشان همیشه تا یوم نشور مشاهده کردند از خطرهای خانه
خود فظیع و بدتر از آنچه می ترسیدند در دنیا و دیدند از نشانهای آن خانه عظیمتر از آنچه تقدیر و تعیین
کرده بودند در دنیا پس هر دو غایت که یکی غایت سعادت برای مؤمنان است و دیگری نهایت
شقاوت برای کافران است کشیده شده است برای ایشان یعنی ایام عمر که نهایت بدیت
سعادت و شقاوت است برای ایشان است تا منزل بازگشتن پس میآید جای رسیدن بخوف
که جهنم است و جای رسیدن با میدواری که بهشت است پس اگر بودند سخن میگفتند بآن احوال آخرت
که دیده اند لهذا هر آینه عاجز میشدند بوصف کردن چیزی که مشاهده نموده اند از آن و چیزی که بچشم خود دیده اند
آن را و اگر ناپدید شد علامتهای ایشان و بریده شد خبرهای ایشان هر آینه برگشت در ایشان
چشمهای عبرت گرفتن و شنید از ایشان گوشهای عقل موعظه پذیرفتن و سخن گفتند نه بزبان
مقال پس گفتند عبوس و ترش رو شدند رویهای تازه با طراوت و خالی شدند از روح در خاک
بدنهای نرم با نزاکت و پوشیدیم جامهای پوسیده کهنه را و سنگین کرد در تنگی جای ما را تنگی
خوابگاه و از هم میراث گرفتیم تنهائی و بیکسی را و خراب و ویران شد بر ما منزلهای خاموش که متعلق
ماست پس محو شد محاسن جسدهای ما نشناخته شد شناخته شده های جسدهای ما و طول
یافت در مسکنهای وحشت و تنهائی قائم شدن ما دریافتیم از غصه و غم فرجی و گشایشی

ونه از تنگی خوابگاه وجای وسعت وآسایشی پس اگر تو حال زنی وتصور کنی ایشان را بعقل خود و باز داشته شود
از ایشان پردهای برزخ برای تو یعنی بدیده یقین ببینی ایشان را وحال آنکه مسوخ کرده و ثابت شده
گوشهای ایشان با جانوران زمینی پس کرشد آن گوشها وقبول سرمه کرده یعنی سرمه کشیده شد چشمهای
ایشان بخاک پس فرو رفته بکودی وبریده شد زبانها در دهنهای ایشان بعد از تند و تیز بودن آنها
وخاموش شد قلبهای در سینهای ایشان بعد از بیدار بودن آنها و فاسد کرد در هر عضوی از اندامی
از ایشان تازه پوسیدگی که قبیح وزشت کرد آن اندام را و آسان کرد راههای آفت را بسوی
آن اجسام در حالتی که تسلیم کننده اند آن اعضا را پس نه دستها هست که دفع کند آن بلا را ونه قلبها
که جزع و فزع کند پس بعد از آن تمثیل و تصویر هر آینه می بینی غمهای قلبها را در بیکها و خارهای چشم را که برای
ایشان هست در هر رسوائی از زشتی صفت حالتی است که منتقل میشود از آن حالت بحالت دیگر و فرو رفتن
وسختی است که منجلی و برطرف نمیشود وچه بسیار خورده است زمین از عزیز جسدی و از خوشرنگی که بود در دنیا
غذا خورده با ناز نعمت و پرورش یافته بشرف و عزت که تعلل میکرد و بهانه میگرفت بشادی در وقت حزن
وغم خود و فزع میکرد و پناه میبرد بزوال بکره و تسلی یافتن از مصیبت نازل شده باو از جهة بخل ورزیدن
بود بنیکوئی وطراوت وعیش زندگانی خود و برای بخیل نمودن به لهو و بازی مشغول شدن خود پس
در میان او حالتیکه شخص میخندید و خوشحال بود بسوی دنیا میخندید دنیا بسوی او در سایه عیش زندگانی
غافل کننده بود او را از احوال آخرت در آنوقت ناگاه می نهد قدم میگذارد روزگار با او بخار سعد آن
یعنی در وقت کمال مسرت و شادی مبتلا میشود بشبهای محنت و نامرادی و می شکند روزگار
تو تهای او را و نظر میکند بسوی او مرگها از نزدیکی پس مخلوط میشود با او حزنیکه هرگز نمیشناخت او را
و میرسد باو پنهان غمیکه هرگز نمی یافت او را و متولد و حادث میشود در او سستیها یعنی علتهائیکه
در حالتیکه انس گرفته بود بچیزیکه موافق صحت او بود پس فزع میکند و پناه میبرد بسوی چیزیکه عادت
داده بآن او را اطبا از ساکن کردن گرمی را بسردی و از حرکت دادن سردی را بگرمی پس خاموش نمیکند گرمی را
بسردی مگر آنکه برمیانگیزاند گرمی را و حرکت نمیدهد سردی را بگرمی مگر آنکه بهیجان میآورد سردی را و معتدل
نمیشود مزاج بسبب ممزوج کردن مر این طبیعتهای گرم یا سرد مگر آنکه کمک شد از آنها هر صاحب دردی تا
آنکه سست شود علت زایل کننده او که طبیب است و غافل شود بیمارپرستان او و عاجز شوند اهل او
بوصف کردن درد او و گنگ و لال شوند از طرف سؤال کنندگان از آن درد و نزاع کنند نزد او در خبری

خبررا

خبر را اگر میپوشانند آنرا از او پس بعضی گوینده اند که آن غم برای آنچیز است که با او هست و بعضی آرزو دارنده
ایشانرا ببرگشتن عافیت و شفای او و بعضی خبر دهنده اند ایشانرا بنایافتن و فقدان او و بیاد ایشان
میآورد و پیروی بهای گذشتگان را از پیش او پس در میان آن حالاتیکه بوده باشد آن مریض بآن حالات
واقع میشود آن مریض بر بال فراق دنیا و بر حال ترک نمودن دوستان باو فا زیرا که عارض میشود بر
او عارضه و حادثه از غمهای خود پس حیران میشود برای او نفوذ کننده ای از فطانت و فکرهای او
وخشک میشود رطوبت زبان او پس چه بسا از اهتمام کننده است از جواب دادن او که بشناسد او را
پس عاجز میماند از رد کردن جواب و چه بسیار از دعوه کننده است که درد او رسنده است مر قلب او را
که می شنود از او پس سکین میکند از او آن دعوه کننده از بزرگی آنچیز که بود آن مریض عظیم میشمرد او را
داناست که بود آن مریض رحم میکرد او را بدرستیکه برای موت فرو رفتن ها و سختی ها است که زشت
است آنچه غرق کرده شود بوصف کردن و یار است بباید شرح آنها بر عقول اهل دنیا الغایة
قوله جماداً لا ینمون ای خرجوا عن صورة الحیوانیة الی صورة الجماد الذی لا یزید و فی بعض النسخ
لا ینمو بتشدید المیم من النمیمة بمعنی الحرکة قوله غیبا لا ینتظرون اه یعنی انهم حاضرون بالصورة
وغیر حاضرین فی المعنی قوله بالسمع صما ای لم یسمعوا فی دیارهم نداء المنادی او لم یسمع فی قبورهم
صوت منهم قوله فکانهم فی ارتحال الصفة اه ای اذا وصفتهم واصف مرتحلا ای غیر متفکر فی الصفة
قال کانهم صرعی نیام لانه لا فرق فی الصورة بین المیت حال موته و بین النائم قوله بلیت بینهم عری
التعارف ای انقطعت منهم اسباب المودة والاخاء قوله و مجانب الهجر اه ای کل منهم فی جانب
الهجر والفرقة وهم مع ذلک کانوا اهل حلة و مودة فی الدنیا قوله لا یعرفون للنهار لیلا لان من مات
منهم او امات نهارا لم یعرف لذلک النهار لیلا ابدا و بالعکس کما قیل بالشعر لا بد من یوم بلا لیلة او لیلة
تاتی بلا یوم قوله شاهدوا اه ای شاهد الصالحون من آثار الرحمة عند الموت فی القبر اعظم مما
کانوا یسمعون فی الدنیا وکذلک شاهد المجرمون من علامات النقمة عنده اکثر مما کانوا یسمعون فی الدنیا
قوله فکلا الغایتین ای مدة غایة السعادة الی مباءة ای منزل لعظم حاله عن ان یبلغه خوف
خائف او رجاء راج تلک المباءة هی النار والجنة قوله ولو مثلتهم بعقلک فقد اخذ ابن بابة هذا
الکلام فقال فلو کشفتهم عنهم اغطیة الاجداث بعد لیلتین او ثلث لوجدتم الاحداق علی الخدود سائلة
والالوان من ضیق اللحود حائلة و هوام الارض فی نواعم الابدان جائلة والرؤس الموسدة علی الایمان

زايلة بنكرها من كان لها عارفا وبغر عنها من لم يزل لها الفا قوله ادنسخت اسماعهم يعني پشيد
ومتفرق شد گوشهاى ايشان بسبب حشرات زمين يعني بلعيد حشرات گوشهاى ايشان را
قال بعضهم انه من نسخ الغدير اذا نشّ ماؤه بقي ارتسخت الارض بالمطر اذا ابتلعه فعليهذا معنى عبارة
چنين ميشود قوله صنعة حال لا تنتقل اى لا تنتقل الى حسن وصلاح وليس المراد عدم الانتقال
مطلقا لانها تنتقل الى فساد واضمحلال قوله اذا وطئ الدهر به حسكه اى اذا وطئه الدهر
حسكه والهاء في حسكه يرجع الى الدهر والباء في به للتعدية قوله فترات علل الخ والفترات
اوائل المرض ولفظ انس منصوب على الحال قوله فترة علله لان معللي المرضى في اوايل المرض
يكون عندهم نشاط لانهم يرجون لهم البرء فاذا رأوا امارات الهلاك فترت هممهم وهكذا قوله ذهل ممرضهم
قوله تناز عوا دونه اى عند المريض محصل معناه انهم تخاصموا في خبر ذي غصّة يتنازعونه سترا
عند المريض وهو لا يعلم بنجواهم فقائل منهم قد اشرف على الموت وآخر منهم ايابه عافية وآخر يقول
قد جنا مثل هذا ومن بلغ الى اعظم من هذا ثم عوفي وآخر يصبّر على الله على فقده ويذكرا هم فضيلة الصبر قوله
على جناح من فراق الدنيا اى سرعان ما يفارقها لان من كان على جناح طائر فانه يكاد
ان يسقط قوله فكم من مهم اه كما اذا كان له مال مدفون يسأل عنه وقت الاحتضار فيقصد ان
يعرف اهله به فلا يقدر بل يعجز عن جوابهم قوله من كبير كان يعظمه اه هذا وصف للدعاء المذكور
فمثال الكبير كصراخ الوالد وهو يسمع ولا يقدر الكلام ومثال الصغير كصراخ الولد على الوالد وهو يسمع ولا قدرة له
على جوابه قوله خ ومن كلام له عند تلاوته رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع
عن ذكر الله اين كلام فصاحت نظام را آن امام همام فرموده است در وقت تلاوت كردن او
آيه شريفه مذكوره را ومعنى آيه كريمه اينست كه تسبيح كنند كان مردان چندند كه مشغول نميكند ايشان را هيچ معامله
سودمندى ونه بيع خريد وفروختني از ذكر نمودن حق تعالى قوله ان الله سبحانه جعل الذكر
جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة وتنقاد به
بعد المعاندة وما برح لله عزت آلائه في البرهة وفي ازمان الفترات
عباد ناجاهم في فكرهم وكلمهم في ذات عقولهم فاستصبحوا بنور يقظة
في الاسماع والابصار والافئدة يذكرون بايام الله ويخوفون مقامه
بمنزلة الادلة في الفلوات من اخذ القصد حمدوا اليه طريقه و

١ يعني پشيد ومتفرق شد گوشهاى ايشان
بسبب حشرات زمين يعني بلعيد
حشرات گوشهاى ايشان را

[illegible]

بشروه بالنجاة ومن اخذ يمينا وشمالا ذمّوا اليه الطريق وحذّروه من
الهلكة وكانوا كذلك مصابيح تلك الظلمات وادلة تلك الشبهات
وان للذكر لاهلا اخذوه من الدنيا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا
بيع عنه يقطعون به ايام الحيوة ويهتفون بالزواجر عن محارم الله
في اسماع الغافلين يأمرون بالقسط ويأتمرون به وينهون عن المنكر ويتناهون
عنه فكانما قطعوا الدنيا الى الآخرة وهم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك
فكانما اطّلعوا غيوب اهل البرزخ في طول الاقامة فيه وحققت القيامة
عليهم عداتها فكشفوا غطاء ذلك لاهل الدنيا حتى كانهم يرون ما
لا يرى الناس ويسمعون ما لا يسمعون فلو مثّلتهم لعقلك في مقاومهم
المحمودة ومجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوين اعمالهم وفرغوا لمحاسبة
انفسهم على كل صغيرة وكبيرة امروا بها فقصّروا عنها او نهوا عنها
ففرّطوا فيها وحمّلوا ثقل اوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها
فنشجوا نشيجا وتجاوبوا نحيبا يعجّون الى ربهم من مقاوم ندم واعتراف
لرأيت اعلام هدى ومصابيح دجى قد حفّت بهم الملائكة وتنزّلت
عليهم السكينة وفتحت لهم ابواب السماء واعدّت لهم مقاعد الكرامات
في مقام اطّلع الله عليهم فيه فرضي سعيهم وحمد مقامهم يتنسّمون
بدعائه روح التجاوز رهائن فاقة الى فضله واسارى ذلّة لعظمته
جرح طول الاسى قلوبهم وطول البكاء عيونهم لكل باب رغبة الى الله
منهم يد قارعة يسألون من لا تضيق لديه المنادح ولا يخيب عليه
الراغبون فحاسب نفسك لنفسك فان غيرها من الانفس لها
حسيب غيرك قوله الوقرة سنگينى در گوش است مراد از او غفلت است عشوة بالفتح
تاريكى چشم است در شب ودر مراد از او نيز غفلت است برهة بالضم مدة طولانى از زمان است
وفتح باء هم جايز است فترات جمع فترة آن زمانى است كه ميانه دو رسول باشد يهتفون
از هتف بمعنى صدا كردن مقاوم جمع مقام دواوين جمع ديوان است جاى فراهم آمدن

نوشته است تشنیج صوت که است در گلو گره زند و مصدر هم آمده است یعنی گلوگیر شدن
تجاوبوا از تجاوب یعنی جواب گفتن است نحیب که سخت است یعنی دلیل و برهان شافی
وکافی هم گفته اند یعجون از عج یعنی بلند کردن صوت است یتلمسون از تلمس قبول التماس نمو
کردن است دهائن جمع دهینه است اسی یعنی غم و حزن است منادح جمع منوح
یعنی مکان وسیع است حسیب یعنی محاسب است المعنی یعنی بدرستیکه حق سبحانه
قرار داده ذکر خود و یا قرآن را روشنائی برای قلبها و باز دودن آنها از زنگ زنگها که میشنود آن
آن قلبها بسبب آن ذکر نصایح را بعد از سنگینی از ادراک آنها و می بینند بواسطه آن محاسن امور را
بعد از تاریک شدن دیده بصیرت از دیدن آنها و مطیع خدا میشوند بسبب آن ذکر بعد از دشمنی
کردن و همیشه برای حق تعالی است که عزیز است نعمتهای او در مدت طویله بعد از مدت و در زمانهای
که میان زمانهای دور سول است بندگان چند که مناجات کرده حق تعم با ایشان من باب الالهام در
فکرهای ایشان و سخن گفته با ایشان در باطن که عقلهای نفوس ناطقه ایشان است پس استصباح
میکنند و چراغ میافروزند بنور بیداری در گوشها بشنیدن مواعظ شافیه و در چشمها بدیدن آثار ملوک
ماضیه و در قلبها بادراک کردن فواید وافیه در بیاد میآورند روزهای خدای قهار را برای سعی کردن
در کردار و می ترسانند از مقام خدا که موقف حساب و شمار و این ترسانندها بمنزله دلیلهایند
در بیابانها و هر کسیکه بگیرد راه راست را تعریف و حمد می کنند برای او راه او را و بشارة میدهند باو بنجاة
یافتن از عذاب و هر کس بگیرد جانب راست یا جانب چپ راه راست یعنی صاحب افراط و یا تفریط
باشد مذمت میکنند برای او راه او را و میترسانند او را از هلاک شدن و معذب شدن در جهنم پس
بودند آن بندگان پسندیدگان خدا هم چنین چراغهای این ظلمتها و دلیلهای این شبهها و بدرستیکه
برای ذکر خدا اهلی است که اخذ کرده اند آن ذکر را از دنیا بدل آن یعنی زخارف و متاع دنیا را انداخته و ذکر خدا را
بدل آن گرفته اند پس مشغول نکرده و اعراض نداده ایشان را خرید و فروخت از آن ذکر و قطع می کنند بآن
ذکر روزهای زندگانی را یعنی میگذرانند روزگار را و باندک چیزی قناعت می کنند و بغیر ذکر مشغول
نمیشوند و صدا میزنند منع کنند از حرامهای حق سبحانه و تعم در گوشهای غافلان بحالتی وا میکنند مردمرا
بقسط و عدالت و قبول می کنند خود شان آن عدالت را و نهی میکنند خلایق را از کار بد و زشت و قبول نهی
میکنند از آن کار ناشایست پس گویا بریده اند راه دنیا را بسوی آخرت ایشان در آخرت اند پس

مشاهده

مشاهده کرده اند آنچیزیرا که هست در پس دنیا از امورات آخرت یعنی دیده اند احوال بهشت و دوزخ را پس
گویا مطلع شده اند بر غیبهای اهل برزخ در طول ماندن و مکث نمودن در آنجا و محقق و ثابت کرده قیمه
بر ایشان وعدهای خود را پس کشف کرده اند و برداشته اند پردهای آنرا برای اهل دنیا تا آنکه می بینند
چیزیرا که نمی بینند مردمان خلق و میشنوند چیزیرا که نمیشنوند مردمان آنرا پس اگر تشبیه کنی تفصیل اعمال
ایشانرا برای عقل خود در مقامهای پسندیده ایشان و مجلسهای شایسته حاضره ایشان در حالتی
که نشر کرده و گشوده اند دیوانهای اعمال خودرا و فارغ شده اند و مهیا شده اند برای محاسبه نفسهای
خود بر هر کار کوچک و بزرگیکه مامور شده بودند بآن پس تقصیر کرده بودند از آن یا نهی کرده شده
بودند از آن پس تفریط کرده بودند در آن و برداشته اند گرانی بار گناه خودرا بر پشتهای خود پس ضعف
شده اند از مستقل شدن و ایستادن بآن بارها پس بآواز بلند گریه کرده اند گریه کردن با غم و غصه
و جواب گفته اند بیکدیگر جواب گفتن شافی و یا با گریه سخت و صدا می کنند بسوی پروردگار خود از مقام
پشیمانی و اقرار کردن بمعاصی پس هر گاه چنین تشبیه و تصور کنی می بینی ایشانرا نشانهای هدایت
در راستی و چراغهای تاریکی که احاطه کرده ایشانرا ملکها و نازل شده بر ایشان سکون و اطمینان قلب
و در رحمت خدا گشاده شده برای ایشان درهای آسمان و مهیا شده برای ایشان که محلهای
قعود کرامات در مقامیکه مطلع شده حق تعم بر ایشان در آن مقام عالی درجات پس راضی شدن سعی
کردن ایشان را در اعمال صالحات و تعریف کرده مقام معهود ایشانرا باقسام مکرمات و تنعم
می کنند یعنی قبول نسیم و روح راحت میکنند بسبب دعوه کردن حق تعم نسیم و راحت تجاوز کردن
حق تعم از گناهان ایشان آنچه ایشان رهین و گروهای احتیاج بسوی فضل کردگار و اسیران و کشند
برای عظمت ملک قهار و مجروح ساخته طول هم و غم ایشان قلبهای ایشانرا و درازی گریه ایشان
چشمهای ایشانرا و از برای هر باب میل و رغبت بسوی حق تعم از جانب ایشان دستی است کوبنده
در رحمت پروردگار را که سؤال میکنند از خدای بخشش کننده که تنگ نیست نزد او مکانهای با وسعت
و نا امید نیست پروردگار را رغبت کنندگان پس حساب کن نفس خودرا در دنیا برای نفس خود در آخرت
یعنی در دنیا اعمال حسنه بکن تا آنکه در آخرت نفس تو منفعت برسد بدرستیکه غیر آن نفس را
از نفسهای دیگر برای آنها حساب کننده است غیر از تو که کرام الکاتبین و حفظه مردند الفاظ قوله
قوله بعد المعاندة ای بانقیاد للحق بعد العناد والانحراف عنه قوله عزت الائه جملة معترضه

بين قوله بارح نه وبين عجاده ولفظ عزت هنا ليست بمعنى قلّة بل بمعنى كثرت وعظمت قوله
ذات عقولكم اى فى الباطن خفيا كما فى ذات الصدور وا بذ نفس الصدور قوله بنكردون
باياه الله روى انه اراد باياه الله سنة الله وافعاله فى عباده من احسان وانتقام وقيل اراد
بذلك وقايع الله فى الامم الماضيه من اهلاک من هلک وقيل اراد به نعمه والائه تم قوله يخفقون
مقامه بين يديه للحساب قوله حمدا اليه متعلق بمحذوف اى متوجها اليه قوله
فكانما قطعوا هذا شرح قوله لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا قوله لرايت اعلام هدى هذا
جزاء للشرط السابق وهو قوله فلو مثلتهم قوله يتسنمون بدعائه روح التجاوز الروح بالفتح
الراحة اى يتوقعون بدعائه نعم تجاوزه تعم عن ذنوبهم قوله فحاسب نفسك اى باشر انت حساب
نفسك فان حساب غيرها من النفوس التى لم يحاسبها صاحبها باشره غيرك هو بعض الكاتبين
وكرام الكاتبين في خرج ومن كلام له عند تلاوته يا ايها الانسان ما غرك
بربك الكريم اين كلام فصاحت نظام آن امام والامقام در زمان تلاوت كردن اين آيه شريفه فرموده
وظاهر معناى آيه شريفه اينست اى انسان چه چيز مغرور كرده ترا بپروردگار فياض تو زيرا كه كريم بمعنى فياض است
كه قادر است بر تبديل صورت بصورت ديگر اى ما غرك برب قادر على ان يجعلك فى اى صورة شاء
فالذى يؤمنك من ان يمسخك فى صورة القردة والخنازير فن ادحض مسؤول حجة
واقطع مغتر معذرة لقد ابرح جهالة بنفسه يا ايها الانسان ما جرأك
على ذنبك وما غرك بربك وما انسك بهلكة نفسك اما من دائك
بلول ام ليس من نومتك يقظة اما ترحم من نفسك ما ترحم من غيرك فربما ترى الضاحى
من حر الشمس فتظله او ترى المبتلى بالم يمض جسده فتبكى رحمة له فما
صبرك على دائك وجلدك بمصابك وعزاك عن البكاء على نفسك
وهى اعز الانفس عليك وكيف لا يوقظك خوف بيات نقمة وقد تورطت
بمعاصيه مدارج سطواته فتداو من داء الفترة فى قلبك بعزيمة ومن
كرى الغفلة فى ناظرك بيقظة وكن لله مطيعا وبذكره آنسا وتمثل فى
حال توليك عنه اقباله عليك يدعوك الى عفوه ويتغمدك بفضله
وانت متول عنه الى غيره فتعالى من قوى ما اكرمه وتواضعت

من ضعيف

من ضعيف ما اجرأك على معصيته وانت فى كنف ستره مقيم وفى سعة
فضله متقلب فلم يمنعك فضله ولم يهتك عنك ستره بل لم تخل
من لطفه مطرف عين فى نعمة يحدثها لك او سيئة يسترها عليك
او بلية يصرفها عنك فما ظنك به لو اطعته وايم الله لو ان هذه الصفة
كانت فى متفقين فى القوة متوازيين فى القدرة لكنت اول حاكم على نفسك
بذميم الاخلاق ومساوى الاعمال وحقا اقول ما الدنيا غرتك ولكن بها
اغتررت ولقد كاشفتك العظات واذنتك على سواء ولهى بما تعدك
من نزول البلاء بجسمك والنقص فى قوتك اصدق واوفى من ان
تكذبك او تغرك ولرب ناصح لها عندك متهم وصادق من خبرها
مكذب ولئن تعرفتها فى الديار الخاوية والربوع الخالية لتجدنها من حسن
تذكيرك وبلاغ موعظتك بمحلة الشفيق عليك والشحيح بك ولنعم دار من
لم يرض بها دارا ومحل من لم يوطنها محلا وان السعداء بالدنيا غدا هم
الهاربون منها اليوم اذا رجفت الراجفة وحقت بجلائلها القيمة ولحق بكل
منسك اهله وبكل معبود عبدته وبكل مطاع اهل طاعته فلم يجز فى عدله
يومئذ خرق بصر فى الهواء ولا همس قدم فى الارض الا بحقه فكم حجة يوم
ذاك داحضة وعلائق عذر منقطعة فتحر من امرك ما يقوم به عذرك
وتثبت به حجتك وخذ ما يبقى لك مما لا تبقى له وتيسر لسفرك وشم برق
النجاة وارحل مطايا التشمير اللغة ادحض اسم تفضيل است بمعنى باطل حجة
براى مبتدا محذوف اى الانسان ادحض مسؤول مغتر فريب يافته شده ابرح از برح بالفتح
بمعنى شدة ومبالغه است بلول بضم با خوب شدن از مرض است انس فعل ماضى از باب
افعال است اى ما صيرک آنسا غير مستوحش ضاحى كسيكه در پيش آفتاب بوده باشد يمض
فعل مجهول است از باب افعال از مضّ بمعنى جراحت يافتن و درد كشيدن است جلدك از جلادة بمعنى قوة
وشده است عزاک از تعزيه بمعنى تسليه است بيات بوان يقصده العدو فى الليل من غير ان يعلم
بياخذه بغتة بالغارة شبيخون زدن است تورطت از تورط بمعنى افتادن در ورطه و مهلكه است

مدارج جمع مدرج بمعنی راه است فترة بمعنی سستی است کری بفتح کاف بمعنی خواب است نولّی
بمعنی ادبار و روگردانیدن است مطرف یا مصدر میمی است بمعنی حرکت دادن چشم است یا اسم
زمان است آیم لغت است از بین ای بین انه فسمی مساوی جمع ساته که در طلش سواة بود با نحو
بمعنی عیب و نقص است عظات جمع عظة بمعنی موعظه و پند است اذنت از ایذان بمعنی اعلام است
خاویة بمعنی ساقط و خراب است ربوع جمع ربع بمعنی منزل است شنجع بمعنی کامل کننده است رجفت
از رجفه بمعنی زلزله است جلائل جمع جلیله بمعنی امر عظیم است منسک جای عبادت است همس
بمعنی نرم و صوت خفی است داحضة بمعنی باطله است شم امر است از شیم بمعنی نظر کردن ادحل
امر است از رحال بمعنی بار کردن تشمیر بمعنی جد و جهد و چالاکی است المعنی یعنی ای نوع انسان
باطلترین سؤال کرده شده است از جهت حجت در زمان و بدترین فریب یافته شده است از جهت عذر
آوردن در مقام اخذ کیا این هرآینه تحقیق لبنجی و شده اند جهت از جهت نادانی نفس خود ای فرزند
آدم چه چیز جرئت داد ترا برگناه کردن تو و چه چیز مغرور ساخت ترا بپروردگار تو و چه چیز قرار داد ترا مانوس
بهلاکت نفس خودت آیا نیست از درد و مرض جهالت تو خوب شدنی و یا نیست از خواب غفلت تو بیداری ۲ باوجود آنکه نفس خود را
آیا رحم نمیکنی از نفس خود چنانچه رحم میکنی از غیر نفس خود سزاوار است برحم هرآینه می بینی ظاهر شده
و بیرون مانده را برای گرمی آفتاب و برای پس سایه میاندازی باو یعنی کسیرا که در پیش حرارت آفتاب می بینی
باو رحم میکنی او را سایه میبری و یا می بینی کسیرا که مبتلا شده است بدردی که بیم نجاند و میسوزاند
آن درد بدن او را پس گریه میکنی بجهة رحم کردن برای آنکس پس چه چیز صابر کرده ترا بر درد تو بر معصیتهای
تو و تسلی داده ترا از گریه کردن بر نفس خودت و حال آنکه آن نفس تو عزیزترین نفسهاست بر تو و چگونه
بیدار نمیکند ترا ترس شبیخون زدن غضب خدا و حال آنکه بتحقیق افتاده در مهلکه معصیتهای خدا در راههای
سطوت و قهر حق تعالی پس دوا کن از درد سستی که در قلب داری دوا مند توست بعزیمة و جد و جهد کردن در عبادت
از خواب غفلة در جای خودت بیداری در طاعت و باش برای او امر خدا اطاعت کننده و بیاد آورنده
او انس گیرنده و تصور کن در حال اعراض کردن تو از خدا رو آوردن او را بر تو که دعوة میکند ترا بسوی بخشش
خود و میپوشاند ترا بفضل و احسان خود و حال آنکه تو رو گردانیده از او بسوی غیر او پس بلند است شأن
حق تعالی از هر صاحب قوتی با وجود این حال چه چیز حلیم کرده آن حق تعالی و پست شده تو از هر ضعیف با وجود
این ضعف چه چیز جرئت داده ترا بر معصیت آن حق تعالی و حال آنکه تو در پناه ستر و پوشش او اقامت

کنند

کنند و در وسعت احسان او گردنده و دوندهٔ پس با وجود کثرة عصیان تو منع نکرده از تو احسان خود را و ندریده
از تو پرده غفران خود را بلکه خالی نشده از فضل و احسان او بقدر چشم بر هم زدنی که احداث میکند او را برای تو و یا
گناهیکه میپوشاند او را بر تو و یا بلائیکه بر میگرداند آنرا از تو پس چه چیز است گمان تو بپروردگار خود هرگاه
اطاعت کنی او را یمین خدا قسم من است بدرستیکه این صفت ادبار تو و اقبال پروردگار هرگاه
بوده باشد در دو نفر موافق در قوة و اقتدار هرآینه میباشی تو اول حکم کننده بر نفس خود ببدی خلقها و عیبها
علمها و است و درستی میگویم آنکه نیست دنیا که فریب داده ترا و لکن تو خارف آن دنیا و فریب یافته
بتحقیق آشکار نمود بتو موعظهها را و اعلام کرد ترا براه راست و هرآینه آن دنیا بآنچه وعده میدهد ترا از نازل
شدن بلا بجسم تو و از ناقص شدن در قوة اعضای تو راستگوتر و وفا کننده تر است از آنکه دروغ گوید
بتو و یا فریب دهد ترا و هرآینه چه بسیار نصیحت کننده است برای دنیا نزد تو متهم است و چه بسیار
راستگوینده است از خبر دنیا تکذیب کرده شده است و اگر بشناسی امور دنیا را در خانهای خراب شده
و در منزلهای خالی از اصحاب و مقابر مردم است هرآینه میبابی آن دنیا را از نیکو پند دادن تو بزبان حال
و از نیکو رسانیدن موعظه بتو بدرجه کمال بمنزله یار مهربان بر تو بخل کننده بغوث تو و هرآینه چه خوب
خانه کسی است که راضی نشود بان از جهة مسکن و چگونه خوب خانه کسی است که وطن قرار نداده او را
از جهة محل کاشانه بدرستیکه سعادتمندان بسبب دنیا آن کسانند که فرار کنند از اندازه دنیا امروز در دنیا که
بلرزد زمین لرزنده و ثابت گردد قیامة بهولهای بزرگ خود و لاحق شود بهر مکان عبادت اهل آن و بهر
بهر عبادت گروه عبادت کنندهای آن و بهر اطاعت گروه اهل طاعت آن پس جزا داده
شده در عدل و راستی او در این روز در بدن چشم و نظر کردن آن در هوا و نه نرم رفتن قدم در زمین مگر
بحقیقة و راستی آن یعنی هر حرکتی باندازه خود جزا داده میشود اگر چه چشم زدن در هوا باشد و یا راه رفتن در زمین پس
چه بسا حجة داحضه و باطله است در آن روز و چه بسا علاقهای عذر بریده شده است در آن روز پس تحری
و جد و جهد کن در این روز از کار خود آن چیزیرا که قائم شود بان عذر تو و ثابت شود بان حجة تو و اخذ
کن آن چیزیرا که باقی میماند برای تو از ثواب عقبی از میان آنچه که باقی نمیماند برای تو از متاع دنیا و مهیا
شو برای سفر آخرت خود و نظر کن در برق نجاة یافتن از عبادت و بار کن شتران بارکش چالاک را
از اطاعت خدا الفاید قوله ادحض مسئول و لفظ ادحض خبر است از برای مبتدای محذوف
ای الانسان ابطل مسئول حجة عند سئوال بیه بقوله ما غرک بربک الکریم قال قیل بقوله ما غرک بربک العزیز

او لتستقم اوكدولك كان الرب ايجوز ظالماً ان المعاتب ان يقول عزني كرمك يا رب قبل ان يجمع صفات الله

صار كثيرا و رحمه و هو الكريم الذي خلقك فسواك فعدلك في اي ما شاء ركبك والمعنى ما غرك برب هذه

صفته و هو قادر على ان يجعلك في اي صورة شاء فما الذي يؤمنك من ان يمسخك في صورة الخنازير والكلاب

ونحوها ومعنى الكريم هنا الفياض على المراد بالقصور قوله ابوح جهالة قيل جهالة منصوب على كونه مفعولاً به

ولكن الظاهر انما منصوب على التميز كما ان حجة ومعذرة منصوبتان على التميز قوله فلربما ترى الضاحي

بهذه بمنزلة الصغرى والكبرى هو قوله كل من كان كذلك فاولى ان يرحم النفس فينتج انك اولى ان ترحم نفسك

من دائها قوله مدارج سطواته يجوز ان ينتصب مدارج على تقدير حرف الجر اي في مدارج سطواته ويجوز

نصبها على كونها مفعولاً به قوله مطرف عين اي زمان طرف العين وانتصابه على الظرفية كما في ورد

مقدم الحاج اي وقت قدومهم قوله كاشفتك العظات لفظ العظات منصوب على نزع الخافض

اي بالعظات وروي العظات بالرفع على انها فاعل قوله ولم يجراه وفيه احتمالات الاول انه مضارع

جار يجور اي لا يرخص ذلك اليوم لاحد من المكلفين في حركة من الحركات المحقرات الا اذا كانت قد فعلها بالحق

والثاني انه مضارع يجور اي عدل عن الطريق اي لم يذهب عن الله تعالى عن حسابه شيء من محقرات الامور

الا بحقه والثالث مضارع جرى اي لم يكن في ديوان حسابه ذلك اليوم صغير ولا حقير الا بالحق وهذا مثل قوله لا

ظلم اليوم ان الله قد حكم بين العباد ق ش ع ومن كلام له دراين كلام معجز نظام شاره كرده بدورى

تنزيه نفس مقدس خود از ظلم كردن بمردم ق مـ وَاللهِ لَئِنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ

مُسَهَّدًا أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللهَ وَرَسُولَهُ

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِبًا لِشَيْءٍ مِنَ

الْحُطَامِ وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا وَيَطُولُ فِي الثَّرَى

حُلُولُهَا وَاللهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ

صَاعًا وَرَأَيْتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ كَأَنَّمَا

سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ وَعَاوَدَنِي مُؤَكِّدًا وَكَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا

فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي وَأَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي

فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ

مِنَ أَلَمِهَا وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا فَقُلْتُ لَهُ ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ

أَتَئِنُّ

أَتَئِنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا

لِغَضَبِهِ أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذَى وَلَا أَئِنُّ مِنْ لَظَى وَأَعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ طَارِقٌ

طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وِعَائِهَا وَمَعْجُونَةٍ شَنِئْتُهَا كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ

أَوْ قَيْئِهَا فَقُلْتُ أَصِلَةٌ أَمْ زَكٰوةٌ أَمْ صَدَقَةٌ فَذٰلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ

فَقَالَ لَا ذَا وَلَا ذَاكَ وَلٰكِنَّهَا هَدِيَّةٌ فَقُلْتُ هَبِلَتْكَ الْهَبُولُ أَعَنْ دِينِ اللهِ

أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي أَمُخْتَبِطٌ أَمْ ذُو جِنَّةٍ أَمْ تَهْجُرُ وَاللهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ

السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جِلْبَ

شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ

تَقْضَمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنَى وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ

وَقُبْحِ الزَّلَلِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ اللغة ابيت متكلم وحده است از بات يبيت منصوب است

بجهة ان ناصبه حسك بمعنى حقد وعداوه و خار گياه است كه همش سعدان بفتح سين است كه از براى

خار اوست سر تيز است هر وقت بر زمين بيفتد يكسرش بر زمين ميماند و دو سرش بالا ميباشد و نون سعدان

زائده است مسهد بصيغه مفعول بمعنى بيدار كرده شده مصفد بصيغه مفعول بمعنى مقيد و دست

گردن بسته شده حطام جمع شده از گياه خشك شده و در هم شكسته شده است مراد متاع دنيا است

بلى بكسر با بمعنى پوسيدن است قفول بمعنى بر گشتن از سفر است ثرى بمعنى خاك است املق

از املاق بمعنى محتاج و فقير و بيچيز شدن است استماح از استماحه بمعنى طلب بخشش است بر بضم

با گندم است صاع چهار مد است كه از يكمن تبريزى قدرى كمتر است شعث بضم شين جمع

اشعث بمعنى گرد آلود است عظلم مثل زبرج چيزى است كه با و رنگ مى كنند گويا نيل و يا وسمه است

قياد مصدر قاد بمعنى كشيدن است دنف بالتحريك بمعنى مرض شديد لازم است ميسم بكسر ميم

اسم آلة بمعنى آلتيكه با او داغ ميكذارند جمعش مواسم مى آيد بنا بر حلش و مياسم هم آمده بنا بر لفظش ثواكل

جمع ثاكله كه مشتق از ثكل بمعنى گم كردن زن بچه خود را تئن از انين بمعنى ناله است سجر بالتخفيف از سجر

بمعنى بر افروختن است لظى زبانه آتش نيران است طارق شب آينده است شنئتها بكسر

النون بمعنى ابغضتها ريق بمعنى آب دهن هبول بفتح ها آن زنيست براى او ولد باقى نماند جلب شعير

بضم جيم پوست جو است تقضم بفتح ضاد مضارع قضم بكسر ضاد است از قضم بمعنى خوردن و يا از قضم

بصاد مهمله یعنی تنگ شدن است سُبات بفتح سین یعنی خوابیدن است و بمعنی راحت شدن
هم آمده است المعنی یعنی قسم بخدا هرآینه شب را بروز آورم بر بالای خار سعدان در حالتیکه بیخوابی کشیده باشم
و یا کشیده شوم در غلها در حالتیکه دست و گردن بسته شده باشم دوستتر است بسوی من از آنکه ملاقات
کنم خدا و رسول او را در روز قیامت در حالتیکه ظلم کننده باشم مر بعضی بندگان خدا را و غصب کننده باشم
مر چیزی از متاع دنیا را چگونه ظلم کنم بکسی برای نفسی که سرعت میکند بسوی پوسیدن بازگشت آن و طول
میکشد در خاک حلول کردن آن قسم بخدا بتحقیق دیدم برادر خود عقیل را در حالتیکه بتحقیق بیچیز و پریشان
بود تا آنکه طلب بخشش کرد از من از گندم شما یک صاع و دیدم اطفال او را پرنگهای غبارآلود از فقر و پریشانی
خود که گویا سیاه کرده شده بود روهای ایشان برنگ نیل و عود کرد بمن در خواهش گندم در حالتیکه تاکید
و اصرار کننده بود و مکرر کرد بمن گفتار و گندم خواهش خود را در حالتیکه تردید کننده و اعاده نماینده بود پس فرا
دادم بسوی او گوش خود را پس گمان کرد که من میفروشم با او دین و تقوی خود را و تابع میشوم کشیدن او مرا
در حالتیکه مفارقت کننده باشم از راه و رسم خود پس گرم کردم برای او آهنی را پس نزدیک کردم آن را
از بدن او تا عبرت گیرد بآن پس فریاد و ناله کرد مثل ناله کردن شتر صاحب مرض شدید از دردی که بهم
کرده بود از نزدیکی آن آهن گرم شده و نزدیک بود که بسوزد عضو او از اثر داغ آن آتش پس گفتم مر او را
گم کنند ترا ای عقیل مادرانی که گم کرده باشند فرزندان خود را و بواسطه آن بیقراری کنند آیا ناله میکنی از آهنی
که گرم کرده است او را انسان آن برای بازی خود و میکشی مرا بسوی آتشیکه افروخته است آن را خداوند قهار
آن برای غضب خود آیا ناله میکنی تو از اذیت این آهن سوزان و ناله نکنم من از زبانه آتش نیران عجب تر
از حال عقیل اینست شب آینده آورد در شب برای من چیزی پیچیده شده در ظرفش و چیزی معجون و سرشته
شده بود گویا دشمن میداشتم او را که گویا سرشته شده بود باب دهن مار و یا قی آن پس گفتم آیا آن تحفه است
آیا این صله است یا زکوة واجبه و یا صدقه مستحبه پس این زکوة و صدقه حرام کرده شده است بر ما اهل بیت رسول
پس گفت نه اینست و نه آن ولکن آن هدیه است پس گفتم گریه کند برای تو زن گریه کننده فرزند مانده
آیا از جانب دین خدا آمده بمن تا فریب دهی مرا یا مخبّطی و یا صاحب جنی دیوانه و یا هذیان و بیهوده میگوئی
قسم بخدا هرگاه عطا کرده شوم من هفت اقلیم روی زمین را با آنچه در زیر فلکهاست بر آنکه معصیت کنم
خدا را در حق مورچه که بکنم و بگیرم از او پوست جوی را نمیکنم این کار را بدرستیکه دنیای شما نزد من هرآینه خوار
تر است از برگ درختیکه در دهان ملخی باشد که بخورد آن را چیست مر علی را با نعمتیکه فانی میشود و با لذتیکه

باقی نمیماند پناه میبرم بخدا از خوابیدن عقلم یعنی از غلبه خواب غفلت و از بدی لغزیدن پای در صراط و یاری
میخواهم در امور دنیا و آخرت الطایفة قوله ظالما لبعض العباد ای لفظ ظالما و غاصبا هردو حالند
از فاعل القی قوله یا عقیل هو عقیل بن ابی طالب اخو امیر المؤمنین ع و کان اولاد ابی طالب اربعة طالب
و عقیل و جعفر و علی کان طالب اسن من عقیل بعشر سنین و عقیل اسن من جعفر بعشر سنین و جعفر اسن
من علی بعشر و هو اصغرهم سنا و اعظمهم بل اعظم الناس بعد الرسول قدرا و کان ابو طالب یحب عقیلا اکثر
من حبه سائر اولاده و لذلک قال ابو طالب للنبی و العباس حین اتیاه عام القحط و الغلاء لیخففا عنه
ثقل اولاده دعوا لی عقیلا و خذوا من شئتم فاخذ العباس جعفرا و اخذ النبی ص علیا و کان عقیل اسرع الناس
جوابا قیل ان معویة قال له این یکون عمک ابو لهب الیوم قال اذا دخلت جهنم فاطلبه تجده مضاجعا عمتک
بنت حرب بن امیة قوله اماها الناخثا ای صاحبها و لم یقل نساها لانه اراد ان یقابل به اللفظ
بقول جابرا قوله و اعجب من ذلک وجه کون ما جاء به الطارق اعجب من قصة عقیل هو ان
عقیل جاء بثلث وسائل کل منها یستلزم العطوفة علیه و هی الاخوة و الفقر و کونه ذا حق من بیت المال
و مع هذا لم یقض حاجته لکونها غیر مشروع بخلاف الطارق لکونه خالیا من الوسائل الثلثة قیل ان الطارق
هو الاشعث ابن قیس و کان هدیته نوعا من الحلوا و کان علی ع یبغض الاشعث لانه کان فی الباطن من
اعدائه و ظن الاشعث انه ع یتخیله بالهدیة و نوی کان فی نفس الملعون و قد تفطن علی ع لذلک و لذا رد
هدیته و لولا ذلک لم یرد ع لانه ع و النبی ص قد قبلا هدایا جماعة من الاصحاب قوله اصلة ام زکوة
ام صدقة المراد من الصلة هو صلة الرحم او مطلق العطیة التی لا یراد بها الاخرة بل الغرض من ذلک
هو الشهرة و لعل المراد من الصدقة هی الصدقة المندوبة بقرینة ذکر الزکوة قبلها قوله فذلک محرم
علینا اه ای الصدقة و الزکوة محرم علینا فان قیل کیف ذلک مع ان المحرم علیهم هو الزکوة الواجبة
لا المندوبة قیل اراد بقوله اهل البیت الانوار الخمسة خاصة لانهم یحرم علیهم الصدقة المندوبة ایضا دون غیرهم
من بنی هاشم و انما لم یبطل کونه صلة لان کونها صلة لم یحتج الی ابطاله لان الطارق لم یکن من ارحامه
قوله لکنها هدیة انما لم یقبلها لان مقصود الجانی بالهدیة اما حق او باطل و الحق لا یحتاج فیه الی
الهدیة و الباطل لا یفعله علی اصلا و لذلک لما قال الطارق لکنها هدیة دعا علیه و نسبه الی الجنون قوله
امختبط انت ام ذو جنة ام تهجر المراد من الاول هو الجنون الذی کان من غلبة احد الاخلاط الاربعة
من السوداء و غیرها و من الثانی هو الجنون الذی کان من مس الجن و المراد من الذی یهجر هو الذی یقول الهذیان فی مرض

پس بچون کالمحروم دکرده ق ع ومن دعائه از جمله دعای آنحضرت است ق ع اللهم
صن وجهي باليسار ولا تبذل جاهي بالإقتار فأسترزق طالبي رزقك
وأستعطف شرار خلقك وأبتلي بحمد من أعطاني وأفتتن بذم من منعني
وأنت من وراء ذلك كله ولي الإعطاء والمنع إنك على كل شيء قدير
اللغة صن امر است از صان یصون صونا یعنی حفظ کردن یسار یعنی ثروت و توانگری است
اقتار یعنی فقر و درویشی است شرار جمع شریر است مثل کرام جمع کریم المعنی یعنی بار خدایا حفظ
کن آبروی مرا بثروت و توانگری و ساقط مکن و مریز جاه و جلال مرا باحتیاج و فقر پس اگر چنین کنی یعنی
اگر جلال مرا بریزی باحتیاج پس لا علاج طلب رزق میکنم از طلب کننده‌ای روزی از تو و طلب عطوفت میکنم
از شریرای مخلوق تو پس مبتلا میشوم بتعریف کردن کسیکه بمن عطا کرده و در فتنه میافتم به کفتن
و ذم کردن کسیکه منع کرده عطای خود را از من و حال آنکه تو از پس این همه صاحب عطا و منع هستی و بدرستیکه
تو بر هر چیز قادری الفایدة قوله ع ولا تبذل جاهي الخ ای لا تسقط مروتي وحرمتي بين الناس
بالفقر الذي احتاج معه الى سؤال الهم قوله فاسترزق منصوب بتقدير ان لأنه جواب الدعاء ق ع
ومن خطبة له ع در این خطبه شریفه مذمت میکند دنیا را بکثرة بلا ق ع دار بالبلاء
محفوفة وبالغدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها احوال
مختلفة وتارات متصرفة العيش فيها مذموم وانما اهلها فيها
اغراض مستهدفة ترميهم بسهامها وتفنيهم بحمامها واعلموا عباد الله
انكم وما انتم فيه من هذه الدنيا على سبيل من قد مضى قبلكم ممن
كان اطول منكم اعمارا واعمر ديارا وابعد آثارا اصبحت اصواتهم
هامدة ورياحهم راكدة واجسادهم بالية وديارهم خالية وآثارهم
عافية فاستبدلوا بالقصور المشيدة والنمارق الممهدة الصخور
والاحجار المسندة والقبور اللاطئة الملحدة التي قد بني على الخراب فناؤها
وشيد بالتراب بناؤها فمحلها مقترب وساكنها مغترب بين اهل محلة
موحشين واهل فراغ متشاغلين لا يستأنسون بالاوطان ولا يتواصلون
تواصل الجيران على ما بينهم من قرب الجوار ودنو الدار وكيف يكون

بينهم

بينهم تزاور وقد طحنهم بكلكله البلى واكلتهم الجنادل والثرى وكأن
قد صرتم الى ما صاروا اليه وارتهنكم ذلك المضجع وضمكم ذلك
المستودع فكيف بكم لو تناهت بكم الامور وبعثرت القبور هنالك
تبلو كل نفس ما اسلفت وردوا الى الله مولاهم الحق وضل عنهم ما
كانوا يفترون اللغة تارات جمع تارة یعنی مرتبه و دفعه است اغراض جمع غرض یعنی
نشانه است مستهدفة یعنی نصب شده و مهیا شده برای انداختن تیر بلا حمام یعنی مرگ است
هامدة یعنی خاموش و فرو مرده راکدة یعنی ساکن شده بالیة یعنی پوسیده عافیة یعنی مندرس و کهنه
شده مشیدة یعنی محکم و عالی نمارق جمع نمرق بحرکات ثلث یا جمع نمرقه است یعنی بالش
و یا چیزیست میانه اند در میان زین برای نشستن سوار مسندة یعنی تکیه کرده شده بهم دیگر لاطئة
یعنی چسبنده بزمین ملحدة یعنی لحد کذارده شده فنا بکسر فاء آستانه کلکل یعنی سینه است
جنادل جمع جندل یعنی سنگ است ثری یعنی خاک است بعثر از بعثرة بر وزن دحرجة یعنی بیرون
انداختن چیزیست که در میان چیزی است تبلو از بلا یعنی اختبار و امتحان است المعنی یعنی دنیا خانه
است که ببلا پیچیده و احاطه کرده شده است و بفریب دادن و بیوفائی معروف و مشهور شده دوامی نمیباشد
احوال آن غدار و سالم نمیمانند نازل شوندهای آن خانه آدم خوار احوال آن حالهای کوناکون است و مرتبه‌های
تغییر یافته شده است زندگانی در آن مذموم و ایمنی در آن معدوم است و این است جز این نیست اهل دنیا
در این دنیا نشانها است که مهیا شده برای تیر بلا که میاندازد دنیا بایشان تیرهای خود را و فانی میکند ایشانرا
بمرگ خود و بدانید ای بندگان خدا بدرستیکه شما و آنچه هستید در آن از حالات این دنیا بر راه کسانید که بتحقیق
گذشته‌اند پیش از شما از جمله کسانیکه بودند طولانی تر از شما از جهة عمر و معمورتر از شما از جهة خانها و دورتر
از شما از جهة نشانها یعنی بعیدتر بودند از رسیدن بقصرهای خود یعنی قصرهای ایشان زیاد بلند مرتبه بود
شخص نمیتوانست ببالای آنها صعود کند بخلاف قصرهای شما که پست مرتبه است و گردید صداهای ایشان
خاموش شده و بادهای غرور ایشان ساکن شده و بدنهای ایشان پوسیده و خانهای ایشان از ایشان خالی شده
و اثرهای ایشان مندرس و مضمحل شده پس بدل کردند قصرهای بلند و محکم شده خود را و بالشهای گسترده شده خود را
بسنگهای بهم تکیه کرده شده و بقبرهای چسبنده بزمین و لحد قرار داده شده آنچنان قبوریکه بنا کرده شده بر خرابی
آستانه آنها و محکم کرده شده بخاک بنای آنها پس محل آن قبرها بهم نزدیک و ساکن آنها از اهل خود غریب اند

کردر میانه محلها اند در حالتیکه وحشت دارند واند در میان اهل فراغت ظاهرا در حالتیکه مشغول بجزای اعمال خودند
باطنا انس نمیگیرند بآن وطنها وبهمدیگر وصلت نمی کنند یعنی آمد شد نمینمایند مثل آمد شد کردن همسایهای
اهل دنیا با آنچه درمیان ایشان هست از قرب همسایگی ونزدیکی خانه وچگونه میباشد درمیان ایشان
زیارت کردن یکدیگر وحال آنکه بتحقیق طحن کرده یعنی مثل آرد کرده قبر وخاک بدنهای ایشان را البسینه پوسیدگی
خود وخورده بدنهای ایشان را سنگها وخاک وگویا شما چنین است بتحقیق که رسیده اید شما یعنی رفته اید شما
بسوی چیزیکه رفته اند ایشان بسوی آن ودر رهن گرفته شما را آن محل خواب یعنی گرفته شما را آن مضجع چنانکه مرتهن
رهن خود را میگیرد وچسپیده بشما آن جای ودیعه وامانت که قبر است پس چگونه است حال شمای جماعتی
که مغرور بدنیا هستید هرگاه منتهی بشود بشما کارها وبیرون آورده شوند مردهای قبرها در آن وقت ومیدانند هر نفس
هر آنچیز را که پیش فرستاده ودر گردانیده میشوند بسوی خدائیکه مولای ایشان است بحق ودرستی ومفقود وناپود شود
از ایشان آنچه بودند افترا میزدند الفایدة قوله دار آه خبر لمبتدء المحذوف ای الدنیا دار قوله احوال آه
خبر لمبتدء المحذوف ای احوال الدنیا احوال مختلفة قوله ابعد اثارا قد ذکرنا له معنی فی الترجمة وله معنی اخر
ای کانت اثارهم لا یقدر علیها لعظمها قوله علی الخراب فناؤها ای علی خرابة کان معمورا من
الاعیان وظاهر ان القبور مشتملة علی ذلک ای فی قوله فنائها وبنائها مقترب مغترب التسجیع المتوازی
قوله بکلکل البلی احتمال دارد فاعل طحن قبر وتراب باشد واحتمال دارد لفظ کلکل باشد وبا حرف
جر زائده باشد واستعیر لفظ الطحن لافناء البلی لاجسادهم کما استعیر لفظ الاکل لافنائها قوله وکان
قد صیر ثم فکان مخففة من المثقلة واسمها ضمیر الشأن قوله تبلو کل نفس آه ای تخبر وتعلم جزاء اعمالها
وفیه حذف مضاف وفی قراءة تتلو بالتاء بنقطتین ای تقرء کل نفس کتابها قوله وضل عنهم ای بطل
ما کانوا یدعونه ویکذبون فیه من کونهم الهتهم تشفعون لهم او انهم من اهل النجاة ق ض ره ومن دعاء له
ع اللهم انک آنس الآنسین لاولیائک واحضرهم بالکفایة للمتوکلین
علیک تشاهدهم فی سرائرهم وتطلع علیهم فی ضمائرهم وتعلم مبلغ
بصائرهم فاسرارهم لک مکشوفة وقلوبهم الیک ملهوفة ان اوحشتهم
الغربة آنسهم ذکرک وان صبت علیهم المصائب لجئوا الی الاستجارة
بک علما بان ازمة الامور بیدک ومصادرها عن قضائک اللهم ان
فههت عن مسئلتی او عمهت عن طلبتی فدلنی علی مصالحی وخذ بقلبی

الی مراشدی

الی مراشدی فلیس ذلک بنکر من هدایاتک ولا ببدع من
کفایاتک اللهم احملنی علی عفوک ولا تحملنی علی عدلک اللغة
الانس اسم تفضیل است بمعنی مونس تر الآنسین جمع آنس اسم فاعل است بمعنی انس
گیرنده ملهوف بمعنی محزون است ازمة جمع زمام بمعنی مهار است فههت متکلم
وحده است از فه بمعنی عجز چنانکه عمهت متکلم وحده است از عمه بمعنی تردد کردن ومتحیر شدن است
المعنی یعنی بارخدایا بدرستیکه تو مونس ترین انس گیرندگانی مر دوستان خود را وحاضرترین ایشانی
بکفایه کردن حاجات از برای توکل کنندگان بر تو که مشاهده میکنی ایشان را در پوشیدهای ایشان ومطلع
میشوی بر ایشان در ضمیرها وقلبهای ایشان ومیدانی محل رسیدن معرفتهای وعقیدهای ایشان را پس سرهای
ایشان برای تو آشکار وقلبهای ایشان بسوی تو محزون وبیقرار است اگر وحشت اندازد ایشان را غریبی وبیکسی
انس بگیرد با ایشان ذکر ویاد آوردن تو واگر ریخته شود بر ایشان مصیبتهای دنیا پناه میگیرند بسوی زینهار جستن
بتو بعلت دانستن آنکه مهار کارها در دست تو است ومواضع صدور آن کارها از قضا وحکم تو است بارخدایا
اگر عاجز شوم از سوال خود ویا متحیر باشم از طلب کردن خود پس دلالت کن مرا بر مصلحتهای من وبگیر قلب مرا بسوی
مواضع رشد وهدایت من ونیست این دلالت کردن تو بر مصالح من منکر وغیر معروف از هدایتهای تو وعجیب
وغریب از کفایتهای تو بارخدایا وادار وبگذار بنای عمل مرا بعفو خود ووا مدار بنای کار مرا بر عدالت خود یعنی مرا
طاقت آن نیست که با عدالت تو با من رفتار شود الفایدة قوله لجئوا الی الاستجارة ای لجئوا الی
طلب الامان والحفظ قوله علما یحتمل ان یکون علما مصدرا ساد مسد الحال وهو یستلزم کونهم فی جهاد انفسهم
مقطوعی النظر عن غیر الله تعالی ویحتمل ان یکون مفعولا له ای لاجل علمهم بان الامور کلها مربوطة باسباب تحت
تصرف قدرتک وان مصادرها وهی اسبابها القریبة منتهیة الی قضائک ولفظ الازمة مستعار لاسباب
الامور ولفظ الید مجاز فی القوة ق ض ره ومن کلام له ع در این کلام معجز نظام تعریض بکسی است
که بعد از حضرت رسالت مرتبت قصد الخلافة خود را در مقام مخالفه وعداوت انداخت ق ض ره لله
بلاد فلان فلقد قوم الاود وداوی العمد خلف الفتنة واقام السنة ذهب
نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادی الی الله طاعته
واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال ولا
یستیقن المهتدی اللغة اود بفتحتین ظاهرا مصدر است بمعنی کج شدن عمد بفتحتین مرض است

که ای مشتر حاصل میشود در کوهانش بواسطه گرانی بار بعضی که در کوهانش از باطن زخم میشود با محنت ظاهرش دیگر مراد در اینجا
مرض قلوب است المعنی یعنی از برای خداست خط شهر آیا فلان کس یعنی از جانب خداست نفع کثیر او پس
تحقیق راست کرد کج بودن را در دین و دوا کرد مرض قلوب را جز قولی و فعلی و بپا داشت سنت حضرت
رسالت پناه را و پس انداخت بعد از خود فتنه و بدعت را رفت در حالتیکه پاک بود لباسش و کم بود عیبش یعنی
بحسب ظاهر در انظار مردم معصیتش قلیل بود و در رسید بنیکوئی خلافه و شریفه و سابق شد بر بدی آن یعنی فتنه آن
که اهل ضلاله احداث کردند و ادا کرد بسوی خدا اطاعت و فرمان برداری او را و پرهیز نمود از حرام خدا با دا کردن حق او
در حلت کرد از دنیا و گذاشت مردم را در راههای متفرقه که هدایت نمی یابد در آن راهها گمراه و یقین نمیکند شخص هدایت
یافته بجهت زیادی اقوال باطله الفاسدة قوله لله بلاد فلان هذا لفظ یقال فی مقام المدح کقولهم لله در
فلان و لله نادی فلان و لله ابوه و اصله ان العرب اذا ارادوا مدح شخص و تعظیمه نسبوه الی الله بهذه الالفاظ فالمراد بالاولى
البلاد الذی انشأه و بالثانی الثدی الذی ارضعه و بالثالث المجلس الذی ربی فیه و بالرابع الرجل الذی اولده و رباه
لله بلاد فلان ای عمله الحسن فی سبیل الله قیل اراد بفلان بعض اصحابه فی زمن رسول الله صلی الله علیه و آله ممن مات قبل وقوع
الفتن و قیل اراد به محمد بن ابی بکر و قیل اراد به ابا بکر و قال ابن ابی الحدید قد وجدت النسخة التی بخط الرضی ره جامع
نهج البلاغة انه کتب تحت فلان لفظ عمر فلیعلم الا ان یکون هذا المدح منه علیه السلام من باب التقیة و استصلاح جماعة
و استجلاب قلوبهم بمثل هذا الکلام او یکون فی معرض ترجیح عثمان بوقوع الفتنة فی خلافته فلیعلم السلام مفهوم قوله
و ترکهم فی طرق متشعبة ان الوالی بعد هذا الفلان الموصوف قد اتصف باضداد هذه الصفات والعلم عند الله
قوله اصاب خیرها ای خیر الولایة و جاء بضمیرها مع عدم ذکرها سابقا لکونها معلومة فی سیاق الکلام
قوله و سبق شرها ای مات قبل وقوع الفتنة فی خ ومن کلام له ع فی وصف بیعته
بالخلافة و قد تقدم مثله بالفاظ مختلفة یعنی از کلامیکه برای آن امام والامقام است این کلام
فصاحت نظام است که فرموده در مقام بیعت مردم با آنحضرت بخلافه گذشته است مثل این کلام بلفظهای مختلف
و غرض حضرت ابطال قول ناکثین است که میگفتند بیعت آنحضرت بالطوع والرغبة واقع نشد فرمتن
وَبَسَطْتُمْ یَدِی فَکَفَفْتُهَا وَمَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُهَا ثُمَّ تَدَاکَکْتُمْ عَلَیَّ تَدَاکَّ
الْاِبِلِ الْهِیمِ عَلَی حِیَاضِهَا یَوْمَ وِرْدِهَا حَتَّی انْقَطَعَتِ النَّعْلُ وَسَقَطَتِ الرِّدَاءُ
وَوُطِئَ الضَّعِیفُ وَبَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَیْعَتِهِمْ اِیَّایَ اَنِ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِیرُ وَ
هَدَجَ اِلَیْهَا الْکَبِیرُ وَتَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِیلُ وَحَسَرَتْ اِلَیْهَا الْکِعَابُ اللغة

تداککم

تداککتم از تداک بمعنی ازدحام شدید است که بعضی بکوبد بعض دیگر را هیم بکسر اول و سکون ثانی شتران
تشنه است هدج از هدجان راه رفتن پیر است تحامل مشقت را رفتن است حسرت
از حسر بمعنی کشف است کعاب بفتح کاف دختری است که ظاهر شده باشد پستانش المعنی
یعنی بسط کردید دست مرا پس نگه داشتم من دست خود را و کشیدید آنرا پس قبض کردم و نگه داشتم آن را
بعد از آن ازدحام شدید کردید بر من مثل ازدحام کردن شتران تشنه بر حوضهای خود در روز وارد شدن آنها
بر آب تا آنکه قطع شد بند نعلین و افتاد ردا از دوش او زیر پا ماند مرد ضعیف ناتوان و رسید از شاد
شدن مردمان بجهة بیعت کردن ایشان بمن آنکه خوشحال شدند با آن بیعت جوانان ناتوانان و رفت بسوی
آن پیرمان و مشقت رفت بجانب آن بیمار ناتوان و کشف کرد و گشود دختر خود را بسوی آن دختر
دار پستان الظاهرة قوله ان ابتهج در تاویل مصدر است فاعل است از برای بلغ قوله حسرت الیها
ای کشفت الکعاب عن وجهها متوجهة الی البیعة فی محضر الناس ولم تستحی منهم من جهة غلبة الحرص والمیل الیها
فی خ ومن خطبة له در این خطبه شریفه تحریص میکند عباد را بر تقوی و پرهیزکاری و میترساند
ایشان را از عقاب حضرت باری فرمتن فَاِنَّ تَقْوَی اللهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ وَذَخِیرَةُ
مَعَادٍ وَعِتْقٌ مِنْ کُلِّ مَلَکَةٍ وَنَجَاةٌ مِنْ کُلِّ هَلَکَةٍ بِهَا یَنْجَحُ الطَّالِبُ وَیَنْجُو
الْهَارِبُ وَتُنَالُ الرَّغَائِبُ فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ یُرْفَعُ وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ وَالدُّعَاءُ یُسْمَعُ
وَالْحَالُ هَادِئَةٌ وَالْاَقْلَامُ جَارِیَةٌ وَبَادِرُوا بِالْاَعْمَالِ عُمُرًا نَاکِسًا وَمَرَضًا حَابِسًا
اَوْ مَوْتًا خَالِسًا فَاِنَّ الْمَوْتَ هَادِمُ لَذَّاتِکُمْ وَمُکَدِّرُ شَهَوَاتِکُمْ وَمُبَاعِدُ طِیَّاتِکُمْ
زَائِرٌ غَیْرُ مَحْبُوبٍ وَقِرْنٌ غَیْرُ مَغْلُوبٍ وَوَاتِرٌ غَیْرُ مَطْلُوبٍ قَدْ اَعْلَقَتْکُمْ
حَبَائِلُهُ وَتَکَنَّفَتْکُمْ غَوَائِلُهُ وَاَقْصَدَتْکُمْ مَعَابِلُهُ وَعَظُمَتْ فِیکُمْ سَطْوَتُهُ وَتَتَابَعَتْ
عَلَیْکُمْ عَدْوَتُهُ وَقَلَّتْ عَنْکُمْ نَبْوَتُهُ فَیُوشِکُ اَنْ تَغْشَاکُمْ دَوَاجِی ظُلَلِهِ وَ
احْتِدَامُ عِلَلِهِ وَحَنَادِسُ غَمَرَاتِهِ وَغَوَاشِی سَکَرَاتِهِ وَاَلِیمُ اِرْهَاقِهِ وَدُجُوُّ اَطْبَاقِهِ
وَجُشُوبَةُ مَذَاقِهِ فَکَاَنْ قَدْ اَتَاکُمْ بَغْتَةً فَاَسْکَتَ نَجِیَّکُمْ وَفَرَّقَ نَدِیَّکُمْ وَعَفَّی
آثَارَکُمْ وَعَطَّلَ دِیَارَکُمْ وَبَعَثَ وُرَّاثَکُمْ یَقْتَسِمُونَ تُرَاثَکُمْ بَیْنَ حَمِیمٍ خَاصٍّ
لَمْ یَنْفَعْ وَقَرِیبٍ مَحْزُونٍ لَمْ یَمْنَعْ وَآخَرَ شَامِتٍ لَمْ یَجْزَعْ فَعَلَیْکُمْ بِالْجِدِّ
وَالْاِجْتِهَادِ وَالتَّاَهُّبِ وَالْاِسْتِعْدَادِ وَالتَّزَوُّدِ فِی مَنْزِلِ الزَّادِ وَلَا تَغُرَّنَّکُمُ

الحیوة الدنیا کما غرّت من کان قبلکم من الامم الماضیة والقرون الخالیة الذین
احتلبوا دِرّتها واصابوا غِرّتها وافنوا عِدّتها واخلقوا جِدّتها اصبحت
مساکنهم اجداثا واموالهم میراثا لا یعرفون من اتاهم ولا یحفلون من بکاهم
ولا یجیبون من دعاهم فاحذروا الدنیا فانها غدّارة غرّارة خدوع معطیة
منوع ملبسة نزوع لا یدوم رخاؤها ولا ینقضی عناؤها ولا یرکد بلاؤها اللغة
سداد بفتح سین مصدر است بمعنی استقامة و درستی معاد بفتح میم مصدر است بمعنی برگشتن و با اسم
زمان و مکان است ملکة کیفیة راسخه نفسانیة ولکن مراد کیفیة راسخة خبیثه است محتمل است
مصدر باشد بمعنی هالک شدن رغایب جمع رغیبه بمعنی عطیة است هادنة اسم فاعل است
بمعنی هدایت کننده و باز همزه مهموز اللام است بمعنی ساکن ناکص نکس کننده و برگردنده بطرف ضعف
وانکسار حابس بمعنی مانع است خالس بمعنی ربوده ربایند هادم شکننده طیات جمع طیه
بکسر طاء منزل سفر است قِرن بکسر قاف هم کفو در شجاعت است وتر بکسر واو بمعنی عیب
و عداوت است پس واز آن کسب سبب بشود برای غیر خود عداوت را بواسطه کشتن و جنایت سانیدن
حبائل جمع حباله بمعنی دام است غوائل جمع غائله بمعنی مصیبت و شر و فساد است معابل
جمع معبل بکسر میم پیکان دراز عریض است عَدوة بمعنی جور وستم است نبوة بتقدیم نون بر باء
شمشیر است دواجی جمع داجیه شب تاریک کننده است ظُلَل جمع ظله مثل غرف جمع غرفه
ابر است احتدام شدة شدن و تیزی شمشیر و شدة حرارت آتش و شدة غیظ انسان است
حنادس جمع حندس بر وزن زبرج بمعنی ظلمت و تاریکی است غمرات جمع غمرة بمعنی فرو رفتن در
سختی است غواشی جمع غاشیه بمعنی پوشاننده و یا آینده و یا بیهوش کننده است سکرات
جمع سکره بمعنی شدة است ادهاق باراء مهمله بمعنی شتابانیدن و با زاء معجمه بمعنی بیرون کردن است
دجو بمعنی تاریک شدن است جشوبة بمعنی غلظت و درشتی است نجی همراز و هم سر است
چنانکه ندی بمعنی هم مجلس است تراث در اصلش وراث بود که بمعنی ارث است حمیم خویش نسبی است
شامت شادی کننده ببلایا و مصائب دشمن ناهب بمعنی مهیا شدن است احتلاب
بمعنی دوشیدن است دِرّة بکسر دال کثرة جریان شیر است مراد خیر کثیر دنیا است عدّة بمعنی شمارات
که مراد ایام زندگی است اخلقوا از اخلاق بمعنی کهنه کردن است جِدّة بکسر جیم بمعنی تازه است

اجداث

اجداث جمع جدث بفتحتین بمعنی قبر است لا یحفلون بمعنی با بالون است غرّارة بمعنی
مغرور کننده است چنانکه خدوع بمعنی فریب دهنده است منوع بمعنی منع کننده است رخاء
بمعنی آسانی و خوشی است عناء بفتح عین بمعنی رنجست یرکد از رکد بمعنی ساکن شدن است
المعنی یعنی بدرستیکه بر هر کاری خدا کلید درستی و استقامة و ذخیره روز پسین است و آزادی
از هر هالک شدن غیر خدا و یا از هر کیفیة زشت نفسانی و نجاة از هلاکة و گمراهی است و بسبب
آن تقوی روا میشود حاجت طلب کننده دنیا و آخرت و نجاة پیدا بهر فرار کننده از عذاب قیامة
در رسیده میشود بعطیه ای بسیار پس سعی کنید در کار در حالتیکه کردار بلند میشود و بسوی برود و کار و توبه
و استغفار نفع میدهد و دعا شنیده میشود و در محضر کردگار و حالت ایشان ساکن است بدون
اضطراب و قلمهای ملائکه جاری است در نوشتن اعمال موجب ثواب و عقاب و سبقت کنید باعمال
حسنه در حالتیکه بر عمر بد گرد کننده است صاحب خود را الضعف در کردار و یا در مرضیکه منع کننده است
از عمل نیکو در دنیای بی اعتبار و یا بر مرگیکه زود رباینده است روح را با قضا پس بدرستیکه مرگ
شکننده است لذتهای شما را و تیره کننده است شهوتهای شما را و دور کننده است منزلهای سفر
شما را که زیارت کننده و حاضر شونده است که دوست داشته نشده و هم کفو در شجاعة است
که مغلوب نشده بلکه همیشه غالب است و قاتل و جانی است که طلب کرده نشده از او خون و جنایة تحقیق
آن مرگ بند کرده بشما دامهای خود را و گرفت شما را مصائب و شرهای آن و قصد کرد شما را پیکانهای
دراز و عریض آن و بزرگ شد در میان شما سطوة و غلبه آن و پیاپی شد بر شما ظلم و ستم آن و کم شد
از شما بریدن شمشیر آن پس نزدیکست اگر بپوشانند شما را تاریکیهای ابرهای آن و شدة و تیزی و سختی
مرضهای آن و تاریکیهای سختیهای آن و بیهوش کنندهای شدائد جان کندن آن و بیرون آوردن روح
آن و تاریک شدن پوشیدن آن و درشتی چشیدن آن پس گویا بتحقیق میآید بشما آن مرگ ناگهان پس
ساکت میکند هم سرّ شما را و متفرق میکند هم مجلس شما را و کهنه میکند آثار شما را و معطل میکند خانهای شما را
و برانگیزانند وارثان شما را که قسمت میکنند میراث شما را در میان خویش خویشی که نفع نمیدهد بشما
خویشی او محزون یکه منع میکند از شما عذاب مرگ و عذاب قبر را و در میان دیگر یکه شادی کننده است
بمرگ شما که جزع میکنند برای شما پس لازم بگیرید بشما جد جهد کردن و کوشش نمودن را و مهیا شدن
و مستعد گشتن را و توشه گرفتن را در منزل توشه که دنیا است پس فریب ندهد شما را این دنیای فانی

چنانچه فریب داده کسانیرا که بودند پیش از شما از امتان گذشته و از قرنها که خالی کردند دنیا را از خود
آنانکه دوشیدند شیر بسیار دنیا را یعنی خیر کثیر او را دیدند و رسیدند بعزت آن و فانی کردند
شمار آن را که ایام زندگانی بود و کهنه کردند تازه آنرا پس گردید مسکنهای ایشان قبرها و مالهای ایشان
میراث نمیشناسند کسیرا که بیاید بر سر قبر ایشان و باک نمیکنند کسیرا که گریه کند برای ایشان و جواب
نمیگویند کسیرا دعوت کند ایشانرا پس حذر کنید از دنیا پس بدرستیکه آن بسیار مغرور کننده
و بسیار فریب دهنده است عطا کننده است بازگیرنده و منع کننده و پوشاننده و دور آورنده است
دائمی نیست آسانی و خوشی آن و تمام نمیشود رنج و تعب آن و ساکن نمیشود بلای آن الفایدة
قوله مباعد طیاتکم ستعیر لفظ الطیات لمنازل السفر الی الآخرة بالموت عن الدنیا و جعلها
فان الآخرة ابعد منزل عن الدنیا قوله فکان قد اتاکم لفظا کان هو المخففة من المثقلة و ضمیر
الشان اسمها قوله بین حمیم اه متعلق بقوله اتاکم بغتة مع ما بعده من الافعال ای کانه قد اتاکم
بغتة ففعل بکم ما فعل ق خ ومنها فی صفة الزهاد از جمله خطبه مذکوره این خطبه است
در بیان صفت زاهدین یعنی تارکین دنیا فرموده ق ع کانوا قوما من اهل الدنیا
ولیسوا من اهلها فکانوا فیها کمن لیس منها عملوا فیها بما یبصرون
وبادروا فیها ما یحذرون تقلب ابدانهم بین ظهرانی اهل الآخرة
یرون اهل الدنیا یعظمون موت اجسادهم وهم اشد اعظاما
لموت قلوب احیائهم المعنی یعنی چنان بودند زاهدان دنیا بحسب ظاهر دنیا بودند از
ایشان بحسب باطن بجهة عدم رغبت ایشان بر لذایذ آن پس چنانکه در دنیا مثل کسیکه نبوده
از آن از جهة عدم تعلق بآن و عمل میکنند در دنیا بچیزیکه می بینند بدیده باطن منفعت اخروی
آن را و سبقت میکنند در دنیا بدفع کردن چیزیکه میترسند از آن و میگردد بدنهای ایشان در میان
اهل آخرة و می بینند آن زاهدان اهل دنیا را که بزرگ میشمارند مردن جسدهای خود را و حال آنکه آن
اهل دنیا شدید ترند از جهة بزرگ داشتن مرگ قلبهای زندهای خود را الفایدة قوله بما یبصرون
احتمال دارد ما موصوله باشد چنانکه در ترجمه ذکر شد و یحتمل ان یکون مصدریة ای عملوا فی الدنیا
بعلم و بصیرة لا بجهل و ضلالة قوله ظهرانی بفتح نون در اصلش ظهر بود الف و نون زیاد شد
ظهران شد بعد تثنیه بسته شد و اضافه شد بسوی اهل الآخرة ظهرانی شد یعنی دو پشت اهل

آخرة

آخرة که بمعنی وسط است و وجه آنکه وسط را ظهرانی میگویند آن است که دو نفر هر گاه بخواهند کسی را
میان اندازند و شر دشمن را از او دفع کنند لابد هر دو پشت خود را بطرف او و روی خود را بطرف
دشمن میکنند تا شر شر را از او دفع بکنند از اینجهة ظهرانی میگویند وسط میخواهند و معنی العبارة
علی ما ذکره بعضهم هوانهم بین وسط قوم هم بمنزلة اهل الآخرة لان المستحق للتبنی نظر لمن فعل
ذلک التبنی ق خ ومن خطبة له خطبها بذی قار ذکرها الواقدی
فی کتاب الجمل و این خطبه شریفه مدح پیغمبر است بحضرت رسالت مرتبت و این خطبه را انشاد
کرده است در منزل ذی قار در حالتیکه آنحضرت متوجه بود با لشکر ظفر اثر خود بجانب بصره و ذکر
کرده این خطبه را واقدی در کتاب خود که در خصوص غزوه جمل جمع کرده او را و ذیقار اسم مکان است
در قرب بصره که قبل از بعثت محاربه عرب با فارس در آنجا واقع شد ق ع فصدع بما
امر وبلغ رسالة ربه فلم الله به الصدع ورتق به الفتق والف
به الشمل بین ذوی الارحام بعد العداوة الواغرة فی الصدور والضغائن
القادحة فی القلوب اللغة صدع بمعنی اظهر است اصلش از صدع بمعنی شق کردن
و شکافتن است لم بروزن مد بمعنی جمع است رتق از رتق بمعنی جمع کردن دو چیز است
فتق بمعنی پراکنده و تفرقه است واغرة حارة باشدة سوزاننده است ضغاین جمع ضغینة
بمعنی حقد و کینه است قادحة آتش بیرون آورنده المعنی یعنی آن سید مختار پس آشکار کرد
آنچیزیرا که مامور شده بود باو از جانب کردگار و رسانید رسالت پروردگار خود را با عالی روزگار پس جمع
کرد حق تعالی بسبب او راه و بهم آورد بواسطه او پراکندگی مردم را در کفر بالله و الفت داد بسبب او
شمل را در میان خویشان او بعد از عداوة سوزاننده در سینه های ایشان و کینه های آتش آورنده
در قلبهای ایشان ق خ ومن کلام له کلم به عبد الله ابن زمعة وهو
من شیعته وذلک انه قدم فی خلافته یطلب منه مالا یعنی تکلم فرموده
امام والا مقام باین کلام فصاحت نظام با عبد الله ابن زمعه بفتح زاء معجمه و میم و او از جمله شیعیان
آنحضرت بود و وجه این تکلم حضرت با او این بود بدرستیکه آن عبد الله آمد بر آنحضرت در ایام
خلافه او پس طلب کرد از آنحضرت مالیرا از اموال مسلمین ق ع ان هذا المال لیس لی
ولا لک وانما هو فیء للمسلمین وجلب اسیافهم فان شرکتهم فی

حزبهم كان لك مثل حظهم والا فجناة ايديهم لا تكون لغير افواههم اللغة
فيء یعنی غنیمت است جلب بفتحتین صفه مشبهه است بمعنی مال کشیده شده جناة
بفتح جیم چیزیست که چیده شود از درخت المعنی یعنی ای عبد الله بدرستیکه این مالیکه در دست
من است نیست از برای من که بهر کس خواهم بدهم و نه از برای تو که هر قدر خواهی بگیری این است
جز این نیست آن مال غنیمت مسلمین و کشیده شده شمشیرهای ایشان است پس اگر شریک
بوده با ایشان در جنگ کردن ایشان با کافران میباشد برای تو مثل حظ و بهره ایشان و الا
پس چیده شده دستهای ایشان نمیباشد از برای غیر دهنهای ایشان یعنی آن چیزیکه مسلمان
غنیمت آورده‌اند از مال کفار بجهاد و حرب شمشیر خود حلال نیست برای غیر ایشان الفایدة
قوله والا ای وان لم تشرکهم فی الحرب قوله فجناة ایدیهم استعیر لفظ الجناة لما کسبوا
بایدیهم من ذلک المال وهو من افصح الاستعارات و یجری مجری المثل یضرب لمن یطلب مشارکة غیره
فی منفعة فعل فعله ذلک الغیر مع تعب و مشقة فی ح ومن کلام له این کلام را در وقتی
فرمود که امر کرده همشیره زاده خود جعده بن هبیره را که در منبر خطبه خواند همانکه جعده صعود کرد بمنبر مهلت
دهان گشاید و سخنی افاده نماید چون حضرت ولایتمرتبت مشاهده اینحالترا فرمود بمنبر صعود
فرمود خطبه طویلی انشا کرد و بعضی از آن این کلام معجز نظام است که فرموده الا ان اللسان
بضعة من الانسان فلا یسعده القول اذا امتنع ولا یمهله النطق اذا
اتسع وانا لامراء الکلام وفینا تنشبت عروقه وعلینا تهدلت
غصونه واعلموا رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق قلیل واللسان
عن الصدق کلیل واللازم للحق ذلیل اهله معتکفون علی العصیان
مصطلحون علی الادهان فتاهم عارم وشائبهم آثم وعالمهم
منافق وقارئهم مماذق لا یعظم صغیرهم کبیرهم ولا یعول غنیهم
فقیرهم اللغة بضعة بفتح با قطعه از گوشت است تنشبت از انتشاب بمعنی فرو رفتن
و تعلق است تهدلت از تهدل بمعنی تدلی و آویخته شدن است کلیل بمعنی کند است
مصطلحون جمع مصطلح بمعنی اتفاق کننده است ادهان مصدر است بمعنی مدارا کردن و روغن
مالی نمودن است عارم بمعنی بدخلق مماذق مخلوط کننده دوستی بدشمنی یعنی منافق و غیر خالص

در جهت

در جهت بحسب باطن با اظهار مودت در ظاهر المعنی یعنی آگاه باشید بدرستیکه زبان پاره گوشت است
از انسان یاری نمیکند آن زبان را قول و گفتار در وقتیکه امتناع کند انسان از آن و مهلت نمیدهد آن زبان را
نطق کردن در وقتیکه وسعت داشته باشد برای انسان گفتن بدرستیکه ما اهل بیت هر آینه امیران
کلامیم یعنی زمام اختیار کلام در ید قدرت ماست چنانکه زمام اختیار ممالک در ید امرا و سلاطین است
و در ما علاقه گرفته است رگهای کلام و بر ما آویخته است شاخهای آن بدانید رحمت کند شما را خدا
بدرستیکه شما واقع شده اید در زمانیکه گوینده حق در آن اندکست و قلیل و زبان از راست گفتن کند و کلیل
و ملازم حق در آن حقیر و ذلیل است و اهل این زمان معتکف و مقیمند بر نافرمانی و عصیان و متفقند
بر مدارا کردن با فاجران جوان ایشان بدخلق و بدکار و پیر ایشان عاصی و گناهکار و عالم ایشان منافق
و بدکردار و قرائت کننده ایشان غیر خالص در گفتار و از دوستی بی استوار و تعظیم نمیکند کوچک ایشان
بزرگ ایشان را و نفقه نمیدهد دولتمند ایشان فقیر ایشان را الفایدة الضمیر المنصوب فی یسعده راجع
الی اللسان والمستتر فی امتنع واتسع راجع الی الانسان والتقدیر فلا یسعد اللسان القول اذا امتنع
الانسان عن ان یقول ولا یمهل اللسان النطق اذا اتسع للانسان القول والمعنی ان اللسان آلة للانسان
فاذا صرفه صارف عن الکلام لم یکن اللسان ناطقا واذا دعاه داع الی الکلام نطق اللسان بانی ضمیر
صاحبه فی ح ومن کلام له روی الیمانی عن احمد بن قتیبة عن عبد الله
بن یزید عن مالک بن دحیة قال کنا عند امیر المؤمنین علی علیه السلام
وقد ذکر عنده اختلاف الناس روایت کرده ابو محمد و علیه یمانی از احمد بن قتیبه از
عبد الله بن یزید از مالک بن دحیه گفت که بودیم ما در حضور باهر النور امیر المؤمنین و بتحقیق ذکر شد نزد
او اختلاف مردم در خلق و خلق فی ح انما فرق بینهم مبادئ طینهم وذلک
انهم کانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها وحزن تربة وسهلها فهم
علی حسب قرب ارضهم یتقاربون وعلی قدر اختلافها یتفاوتون
فتام الرواء ناقص العقل وماد القامة قصیر الهمة وزاکی العمل قبیح
المنظر وقریب القعر بعید السبر ومعروف الضریبة منکر الجلیبة و
تائه القلب متفرق اللب وطلیق اللسان حدید الجنان اللغة طین
جمع طینة مثل تمر جمع تمرة فلقة بکسر فا قطعه از دو پاره از چیز است سبخ زمین شوره است

خردنه خاک درشت است سهل خاک نرم است ذواد بروزن غراب بمعنی نظرگاه است
ماد القامة بمعنی کشیده قامت است تشنبر بابا موحده بمعنی آزمایش وامتحان است
ضریبة بمعنی خلق وطبیعت است وبمعنی شمشیر نیز آمده است وچیزیست معین شده باشد میان عبد
ومولایش جلیبة چیزیست که بکشد او انسان بطرف خود بتکلف تائهة اسم فاعل است
بمعنی حیران جنان بفتح جیم بمعنی قلب است المعنی یعنی اینست جز این نیست فرق
گذاشت وجدائی انداخت میان مردم مبدأ ای طینت وسرشت ایشان وجه این آن است
که بدرستیکه ایشان بوده اند پاره ازین زمین شوره وازین زمین شیرین واز خاک درشت واز خاک نرم
پس ایشان برحسب نزدیکی زمین خود نزدیک میشوند بهمدیگر وبر قدر اختلاف زمین ایشان متفاوت
میشوند از یکدیگر پس شخص تمام منظر ونیکو دیدار ناقص العقل است وشخص کشیده قامت کوتاه
همت است وشخص پاکیزه کار قبیح منظر وکریه دیدار است وشخص نزدیک عمق یعنی قصیر قامت
دور است امتحان وآزمایش باطن او وشخص نیکو خلق بد است چیزیکه بخود بکشد وبتکلف بخود
نسبت میدهد وشخص حیران دل متفرق وپریشان است عقل وخواطر او وشخص جاری زبان تیز است
قلب وبرای درک مطالب القابلة قوله فلقة من سبخ ارض اه وجه تخصیص ارض
بذکر دون سائر عناصر از آب وآتش وباد جزء اعظم واغلب بودن آن است در ابدان انسان
قال ابن ابی الحدید هذا الفصل عندی لا یجوز ان یحمل علی ظاهره لان قوله انهم کانوا فلقة من سبخ
ارض وعذبها اه اما ان یراد به ان کل واحد من الناس رکب من طین وجعل صورة بشریة او یراد به
ان الطین الذی رکب منه صورة آدم فقط کان مختلطا من سبخ وعذب فان ارید الاول فالواقع
خلافه لان الناس غیر آدم انما خلقوا من نطف آبائهم وان ارید الثانی فلم کان زید الاحمق الذی
یتولد من الجزء السبخی وعمرو العاقل الذی یتولد من الجزء العذبی اولی من العکس وکیف یؤثر اختلاف
طینة آدم من ستة آلاف سنة اقوام یتوالدون الآن ثم قال والذی اراه ان الکلام تاویلا باطنا وهو
ان یراد به اختلاف النفوس المدبرة للابدان وکنی عنها بقوله مبادی طینتهم وذلک انها لما کانت
الماسکة للبدن من الانحلال وتفرق العناصر صارت کالمبدأ ولهذا اذا فارقت عند الموت افترقت
العناصر فرجع اللطیف منها الی الهواء والکثیف الی الارض فعلی هذا یکون معنی قوله کانوا فلقة ان
ان الله تعالی خلق النفوس فلقا مختلفة ماهیاتها فمنها الزکیة ومنها الخبیثة ومنها العفیفة ومنها الفاجرة

الی غیر ذلک

الی غیر ذلک من اخلاق النفوس المتضادة ثم فسره وعلل تساوی قوم فی الاخلاق وتفاوت
آخرین فیها فقال ان نفس زید قد یکون مشابهة او قریبة من المشابهة لنفس عمرو فاذا هما فی الاخلاق
متساویان او متقاربان ونفس خالد قد تکون مخالفة لنفس بکر او قریبة من المخالفة فاذا هما فی
الاخلاق متخالفة او قریبة منها انتهی لکن یمکن ان یراد المعنی الاول بان یبنی ان اضافة المبادی
الی الطین اضافة بمعنی اللام ای المبادی لطینتهم واشیر بالطینة الی اصولهم وهی الممتزجات المتنقلة
فی اطوار الخلقة کالنطفة وما قبلها ومواد ؟ وما بعد ؟ من العلقة والمضغة والعظم ولما کانت مبادی
ذلک الطین فی ظاهر کلامه هی السبخ والعذب والسهل والحزن کان ذلک کنایة عن الاجزاء العنصریة
التی هی مبادی الممتزجات قوله فتام الرواء ناقص العقل اه این تفصیل است برای تفاوت
مراتب انسان که هشت قسم ذکر کرده است یکی تام الرواء ناقص عقلست یعنی ظاهرش مخالف
باطنش است زیرا که ظاهرا مستعد است مزاجش برای قبول صورة حسنة کامله وباطنا عقلش
ناقص است واین داخلست در صنف رذیله غباوة وهذا القسم قلیل لان الاغلب علی المستعد لحسن
الصورة واعتدال الخلقة ان یکون فطنا ذکیا دوم ماد القامة قصیر الهمة این قسم مخالف است
ظاهرش با باطنش زیرا که ظاهرا استعداد دارد برای امتداد قامة وحسن آن وباطنا همتش ناقص است
واین داخلست در صنف رذیله جبن وهذا القسم کثیر فان الاغلب علی طویل القامة نقصان العقل وقصور
الهمة سیم زاکی العمل قبیح المنظر اینهم ظاهرش مخالف با باطنش است زیرا که ظاهرش مستعد است
برای قبیح صورة وباطنش نیکو است باعتبار اعتدال مزاج ذهنش که مستلزم است برای اعمال زکیة وهذا
القسم ایضا قلیل فان الاغلب علی المستعد لقبح الصورة ان یکون غبیا چهارم قریب القعر بعید السبر
اینهم ظاهرش مخالف است با باطنش زیرا که ظاهرش قصیر وباطنش صاحب حسن رای وتدبیر است وهذا
القسم کثیر وقد سئل عن بعض الحکماء ما بال القصار من الناس اذهی واحذق فقال لقرب قلوبهم من ادمغتهم پنجم
معروف الضریبة منکر الجلیبة ای یکون له خلق معروف یتکلف ضده فیستنکر منه ویظهر علیه تکلفه کان
یکون مستعدا للجبن فیتکلف الشجاعة او بخیلا فیتکلف السخاء او جاهلا فیتکلف العلم وهذا القسم اکثری
وذلک لمحبة النفوس للکمالات وقد راعی فی هذه القرائن الخمس من المحسنات البدیعة المطابقة
فان تام بازاء الناقص وماد القامة بازاء القصیر والزاکی بازاء القبیح والقریب بازاء البعید والمعروف
بازاء المنکر ششم تائه القلب متفرق اللب وهم العوام الذین یتبعون کل ناعق التائهون فی تیه الجهل

المتفرقة اعوانهم بحسب كل سانح من المطالب الدنيوية والخواطر الشيطانية هقعتم طبن القسان حديد
الجنان وهذان القسمان مخالفان للاقسام الخمسة الاول فى مناسبة ظاهرها لباطنها وقد راعى
فى هذين القسمين السجع المتوازى فى خ ومن كلام له قاله وهو يلى غسل رسول الله
صلى الله عليه وآله وتجهيزه يعنى اين كلام معجز نظام را آن امام همام فرموده در حالتى
كه آنحضرت ولايت منقبت مباشر بود غسل حضرت رسالت نبت ص وتجهيز وتكفين وتدفين
او را ق بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي لَقَدِ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ
غَيْرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَالْأَنْبَاءِ وَأَخْبَارِ السَّمَاءِ خَصَصْتَ حَتَّى صِرْتَ
مُسَلِّياً عَمَّنْ سِوَاكَ وَعَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً وَلَوْلَا
أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّؤُونِ
وَلَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلاً وَالْكَمَدُ مُحَالِفاً وَقَلَّا لَكَ وَلَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلَكُ رَدُّهُ
وَلَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي اذْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ
اللغة انفدنا از انفاد بمعنى تمام كردن ومعدوم نمودن است شئون بروزن سرور جمع
شأن بفتح اول بمعنى گذرگاه اشك چشم كه در زير كاسه سر است كه قريب بطرف ابرو است وبمعنى
كار وحال هم آمده است وقيل الشأنان عرقان ينحدران من الرأس الى الحاجبين ثم الى العينين
مماطل تاخيراندازنده است كمد بفتحتين بمعنى حزن وغم مخفى است وبمعنى تغير رنگ وآزار است
محالف بمعنى ملازم است بال بمعنى قلب است المعنى يعنى تو فداء گرديده شد بپدر ومادر
من يعنى پدر ومادر من فداى تو باد اى پيغمبر اكرم هرآينه بتحقيق منقطع وبريده شد بسبب مردن تو
چيزيكه بريده نشد بمردن غير تو از نبوة پيغمبران وخبر دادن از اسلام وايمان وخبرهاى آسمان زيرا
كه تو بودى خاتم پيغمبران تخصيص دادى باهلبيت خود مصيبت عظمى خود را تا آنكه گرديدى تسلى دهنده
از مصيبت هر كه غير تو بود وتعميم دادى بهمه عالم مصيبت خود را تا آنكه گرديد همه مردمان در مصيبت تو
مساوى ويكسان واگر نبودى كه امر كردهٔ ما را بصبر كردن ونهى كردهٔ از جزع وفزع هرآينه تمام ميكرديم
بر تو آب چشمى كه از دهنه هاى كاسه سر ميايد وهرآينه بود درد وغم ما تاخير كننده يعنى هميشه دوائى داند و
وحزن ما ثابت ولازم وكم شد اين غم دائمى والم لازمى براى تو اى سيد مختار ولكن آن مرگ تو
چيزيست كه مالك كرده نميشود رد آن وقدرت داشته نميشود دفع آن يعنى هيچكس هيچ وجه قادر نيست

برنج

برنج آن بپدر ومادر من فداى تو باد اى سيد مختار ياد كن ما را نزد پروردگار خود اى زبدهٔ ابرار قرار
ده ما را از قلب خود ودر دار قرار يعنى فراموش مكن ما را در هيچ كار الفائدة قوله بابى انت وامى
يتعلق بمحذوف اى انت مفدى بابى وامى او افديك بابى وامى فان قيل كيف يحسن التفدية
هنا بعد الموت وهى غير ممكنة قيل انه لا يشترط فى عرفهم امكان الفدية اذ ليس الغرض تحقيق الفدية
بل تخيلها وايهامها للاستغراق وتخييل المقول له انه عزيز فى نفس القائل الى حيث انه ارجح من ابيه وامه
قوله لقد انقطع اه انما قال ذلك لانه ص خاتم الانبياء واوا وباخبار السماء الوحى قوله
خصصت اه اى خصصت فى مصيبتك من حيث انها مصيبة خاصة عظيمة لا يصاب الناس
فى الواقع بمثلها ولذلك كانت مسلية لهم عن المصائب بمن سواك وعممتهم بمصيبتك حتى
استوى فيها كل الناس ويحتمل ان يكون المراد انه خصصت بمصيبتك بل بحبك حتى انهم لا يبالون
بما يصيبهم بعدك من المصائب وعمت هذه المصيبة ايضا الناس حتى استوى الخلايق كلهم فيها
فهى مصيبة خاصة بالنسبة وعامة بالنسبة قوله ولولا اه اشارة الى العذر فى ترك البكاء
الكثير قوله وقلا لك التثنية راجع الى الداء المماطل والكمد الملازم ويحتمل ان يرجع الى انفادنا
الشئون والكمد الملازم الذى هو بمنزلة التفسير للداء المماطل قوله ولكنه الضمير راجع الى الموت
وتقديره ولكن الموت الذى لاجله البكاء والحزن شىء لا يملك رده ولا يقدر دفعه فلذا لم يكن فى
البكاء والجزع فائدة وكان لزوم الصبر اولى ثم عاد الى التفدية وهى كلمة معتادة للعرب تقال لمن
يعز عليه اعلم انه قبض ص بعد الهجرة بعشر سنين وكان مولده عام الفيل وكان مبعوثا وهو ابن
اربعين سنة وهاجر الى المدينة وهو ابن ثلث وخمسين سنة وكان سنه يوم قبض ثلثا وستين
سنة نعم ما قيل بالفارسية عمر نبى سج نبوتش كج فى المدينة يا وفى المكة طج فافهم
ق خ ومن خطبة له ع در اين خطبه شريفه بيان ميفرمايد صفات كمال وجلال خداوند
متعال را بيان جملهٔ از صفات رسول حميده خصال ق الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ
الشَّوَاهِدُ وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ وَلَا تَرَاهُ النَّوَاظِرُ وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ
الدَّالِّ عَلَى قِدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ
وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شَبَهَ لَهُ الَّذِي صَدَقَ فِي مِيعَادِهِ وَ
ارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ وَقَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ وَعَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي

حكيم مستشهد بحدوث الأشياء على أزليته وبما وسمها به من
العجز على قدرته وبما اضطرها إليه من الفناء على دوامه واحد
لا بعدد ودائم لا بأمد وقائم لا بعمد تتلقاه الأذهان لا بمشاعرة
وتشهد له المرائي لا بمحاضرة لم تحط به الأوهام بل تجلى لها بها و
بها امتنع منها وإليها حاكمها ليس بذي كبر امتدت به النهايات
فكبرته تجسيما ولا بذي عظم تناهت به الغايات فعظمته تجسيدا بل
كبر شأنا وعظم سلطانا وأشهد أن محمدا عبده ورسوله الصفي
وأمينه الرضي صلى الله عليه وآله أرسله بوجوب الحجج وظهور الفلج
وإيضاح المنهج فبلغ الرسالة صادعا بها وحمل على المحجة دالا عليها
وأقام أعلام الاهتداء ومنار الضياء وجعل أمراس الإسلام متينة
وعرى الإيمان وثيقة اللغة مرآة بفتح ميم جمع مرئي يعني محل نظر يقال فلان حسن في مرآة
العين اي في المنظر فلج يعني نصرة ورستكارى است اصله بسكون اللام وانما حركه ليوازن بين الالفاظ
صادع يعني ظاهر كننده است محجة يعني راه است امراس جمع مرس مثل اغنام جمع غنم
يعني ريسمان است عرى جمع عروه يعني حلقه است المعنى يعني حمد مر خداى انچنانى را است
كه درك نميكند او را حواس وجمع نميكند او را مجالس ونمى بيند او را چشمها ونمى پوشاند او را پرده دلالت كننده است
بر قديم بودن وجود خود بواسطه حادث بودن مخلوقش وراه نماينده است بسبب حدوث مخلوقش بر وجود
اقدس خود وبواسطه شبيه بودن خلايق بيكديگر بر انكه نيست شبيه ومانندى براى او انكه راستكار است
در وعده دادن خود وبلند ودور است از ظلم كردن بر بندگان خود وايستاده است براستى در ميان
مخلوقات خود وعادل است بر ايشان در حكم فرمودن استشهاد كننده است بحدوث اشياء
بر ازليت خود وبچيزيكه نشان كرده اشياء را بان از عجز واحتياج بر قدرت خود وبچيزيكه مضطر ساخته اشيا را
بان از فانى شدن بر هميشه بودن وجود خود واحد است ان ذات اقدس نه بشماره وعدد ودائم الوجود است
نه بمدت وامد وقائمست نه بستون درك ميكند او را ذهنها نه بمشاعرة ودرك كردن حواس وشهادت
ميدهد مر او را منظرها نه بحاضر شدن باو در مكانها احاطه نكرده است باو وهمها يعنى عقلها بلكه ظاهر
شده است براى عقول بسبب ادراك عقول وبواسطه ان عقول ممتنع شده از عقول يعنى بواسطه ادله عقليه

دانسته شده

دانسته شده انكه ممتنع است درك كنه ذات او را عقلها وبسوى عقلها است حكم كننده آن
عقلها ونيست آن حضرت صاحب جسم بزرگ كه كشيده بشود باو نهايتها پس بزرگ كند نهايات او را
از حيثيت جسم قرار دادن ونيست صاحب بدن كه بانتها رسيده باشد باو غايات پس بزرگ
كرده باشد غايات او را از حيثيت جسد قرار دادن بلكه بزرگست از حيثيت شان وعظيم است از حيثيت
پادشاهى شهادت ميدهم انكه محمد صلعم بنده بركزيده او است وامين پسنديده او است كه رحمت فرستد
حق تعالى براو وبر آل اطهار او كه فرستاده است حق تعالى او را بحجتهائيكه واجب وثابت است وبرستكارى
كه واضحست وبراهيكه اشكار كرده شده است پس رسانيد آنحضرت پيغام او را در حالتيكه ظاهر
كننده بود آن رسالت را وحامل شد آنحضرت براه راست روشن در حالتيكه دلالت كننده بود
بر آن وبرپا داشت علمهاى هدايت يافتن را ونشانهاى روشنى را وقرار داد ريسمانهاى اسلام را
محكم وبرقرار وحلقهاى ايمان را بنهايت استوار الفوايد قوله لا تدركه الشواهد
اريد بها الحواس وسماها شواهد اما لحضورها يقال فلان شهد على كذا اي حضره او لانها تشهد على ما تدركه
عند العقل كما يشهد الشاهد عند الحاكم والمراد من المشاهد هنا المجالس قوله ولا تراه النواظر
اي نواظر الابصار انما خصص البصر بالذكر بعد ذكر الشواهد لظهور تنزيهه تعالى عن ساير الحواس ووقوع الشبهة
في ادراكه ان كثير من الخلق في جواز ادراكه بالبصر حتى ان مذهب كثير من العوام ذلك قوله وباشتباههم اه
لان الاشياء التي عندنا يشبه بعضها بعضا فهي محدثة فلو كان البارى تعالى يشبه شيئا منها
لكان مثلها لان حكم الشيء حكم مثله لكنه تعالى ليس بمحدث فليس بشابه لشيء منها قوله
مستشهد بحدوث الاشياء اه هذا تاكيد للتوحيد المستفاد من الكلام الاول
محصله ان حدوث الاشياء شاهد على قدمه تعالى وكونها عاجزة ومحتاجة على كثير من الافعال
دليل على قدرته وكونها فانية شاهد على بقائه تعالى قوله واحد لا بعدد نعم ما قيل احد است
شمار از او معزول صمد است ونياز از او مخذول قوله تتلقاه الاذهان اه اي تتلقاه
تلقيا عقليا لا كما يتلقى الجسم الجسم بمشاعره وحواسه وجوارحه المراد تلقيه سبحانه تلقي صفاته لا تلقي
ذاته لان ذاته تعالى لا يتصوره العقول قوله وتشهد له المرائي اه اشارة الى كون المرائي والنواظر
طرقا للعقول الى الشهادة بوجوده تعالى في آثار قدرته وشهادة العقول بوجوده في المدركات بهذه
الالة صارت كانه تعالى مشاهد المرئي فيها وان لم تكن هذه الالة محاضرة له ولا متعلق ادراكها به

ويحتمل ان يريد بالمراى المرئيات التي هي مجال الابصار ان ظرف وذلك ان وجوده شاهد بوجود
الصانع لانه لولا وجوده تعالى لما وجدت ولو لم توجد لم يكن مرئيات فهي شاهدة بوجوده تعالى من
غير حضور ومحاضرة حسية قوله لم تحط به الاوهام قال بعض الشارحين الاوهام هنا هي
العقول اي لم يتصور العقول كنه ذاته ولكنه تجلى للعقول بالعقول وتجليه ما كشف ما يمكن ان يتصل
اليه العقول من صفاته الاضافية والسلبية لا غير فالاولى كقولنا انه تعالى عالم قادر واما الثانية
فكقولنا ليس بجسم ولا عرض قوله وبها امتنع منها اي بالعقول امتنع من العقول اي
بالادلة العقلية علمنا انه تعالى يمتنع ان تدركه العقول قوله والبها حاكمها اي الى العقول
حاكم العقول اي جعل العقول المدعية انها احاطت به وادركته كالخصم له سبحانه ثم حاكمها الى العقول
السليمة الصحيحة النظر فحكمت له سبحانه تعالى على العقول المدعية انها ادركته قوله ليس بذي كبر
بدانكه كبر اطلاق ميشود بر سه معنى يكي بزرگ بحسب جثه ومقدار دوم بزرگ بحسب سن در حيوانات
سيم بزرگ بحسب شان ومرتبه وغرض حضرت اينست نفي معنى اول وثاني واثبات
معنى ثالث است قوله ولا بذي عظم يعني يطلق عليه تعالى من العظيم وليس المراد به ما يستعمله
الناس من قولهم هذا الجسم اعظم من هذا بل المراد عظمة شانه وجلالة سلطانه ولفظا تمجيدا وتحميدا
مصدر في موضع الحال اي كبرته ممجدا وعظمته ممجدا قوله بوجوب الحجج اين سه فقره از باب
اضافه صفت بسوي موصوف است اي الحجج الواجبة الثابتة والفلج الظاهرة والمنهج الموضحة وذلك
لان المصدر وهو الايضاح بمعنى المفعول قوله منها في صفة عجيب خلق اصناف
من الحيوانات يعني از جمله خطبه مذكوره اين خطبه شريفه است فرموده است او در بيان
صفت عجيب خلقت اصنافي از حيوانات قوله ولو فكروا في عظيم القدرة
وجسيم النعمة لرجعوا الى الطريق وخافوا عذاب الحريق ولكن القلوب
عليلة والبصائر مدخولة الا ينظرون الى صغير ما خلق كيف
احكم خلقه واتقن تركيبه وفلق له السمع والبصر وسوى له العظم
والبشر انظروا الى النملة في صغر جثتها ولطافة هيئتها لا تكاد
تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفكر كيف دبت على ارضها
وصبت على رزقها تنقل الحبة الى جحرها وتعدها في مستقرها

تجمع

تجمع في حرها لبردها وفي ورودها لصدرها مكفولة برزقها مرزوقة
بوفقها لا يغفلها المنان ولا يحرمها الديان ولو في الصفا اليابس والحجر
الجامس ولو فكرت في مجاري اكلها وفي علوها وسفلها وما
في الجوف من شراسيف بطنها وما في الراس من عينها واذنها
لقضيت من خلقها عجبا ولقيت من وصفها تعبا فتعالى الذي اقامها
على قوائمها وبناها على دعائمها لم يشركه في فطرتها فاطر ولم يعنه
في خلقها قادر ولو ضربت في مذاهب فكرك لتبلغ غاياته ما دلتك
الدلالة الا على ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقيق تفصيل كل شيء
وغامض اختلاف كل حي وما الجليل واللطيف والثقيل والخفيف
والقوي والضعيف في خلقه الا سواء وكذلك السماء والهواء والرياح
والماء فانظر الى الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف هذا
الليل والنهار وتفجر هذه البحار وكثرة هذه الجبال وطول هذه القلال
وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات فالويل لمن جحد المقدر وانكر
المدبر زعموا انهم كالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف صورهم صانع ولم يلجؤوا
الى حجة فيما ادعوا ولا تحقيق لما اوعوا وهل يكون بناء من غير بان او جناية
من غير جان اللغة مدخولة از دخل بالتحريك بمعنى معيوب است فلق از فلق بمعنى شكافتن است
بشر بمعنى ظاهر جلد است دبت از دب بمعنى حركت كردن است جحر بضم جيم وسكون حاء سوراخ
حشرات ارض است منان از من بمعنى احسان است نه از منت صفا بالفتح والقصر جمع است
مفردش صفاة بزيادتي تاء بمعنى سنگ سخت است كه نيرويابد گياه را جامس بمعنى جامد است
شراسيف جمع شرسوف مثل عصافير جمع عصفور اطراف استخوانهاي پهلو است كه مشرف
بشكم است ضربت از ضرب بمعنى سير كردن است مذاهب بمعنى طرق است غامض
بمعنى مخفي ومشكل است قلال بكسر قاف جمع قلة بمعنى سر كوه است اوعوا بمعنى حفظوا المعنى
يعني هرگاه فكر ميكردند بندگان خدا در عظمت قدرت پروردگار ودر بزرگي نعمت كردگار هر آينه برمي گشتند
بسوي راه راست دوران وميترسيدند از عذاب آتش سوزان ولكن قلبهاي ايشان بيمار وچشمهاي

ایشان معلوم است که نظر میکنند بسوی کوچک آنچه خلق کرده از حیوان مثل مورچه و نحو آن که چگونه
محکم ساخته خلقت آنرا و استوار کرده ترکیب آنرا و شکافته برای او گوش شنوا و چشم بینا و تسویه کرده
و بجهة اعتدال آراسته برای او استخوان و پوست آنرا نظر کنید بسوی مورچه که در نهایت کوچکی جثه اش
در غایت نازکی صورتش که نزدیک نمیشود که رسیده شود و درک کرده شود بنگاه کردن بچشم و نه بدرک
کردن فکرها که چگونه حرکت میکند بر زمین خود و بجهة میشود بروزی خود که نقل میکند دانه را در منزل
و قرارگاه خود بجهة ذخیره و جمع میکند آنرا در زمان گرمای خود برای روز سرمای خود و در وارد شدنش بسوراخش
برای بازگشتنش از آنجا در حالتیکه کفیل کرده شده است بروزی خود و روزی داده شده بموافق خود
و غافل نمیشود از او خداوند حنان کننده و محروم نمیکند آنرا خدای جزا دهنده اگرچه در سنگ هموار باشد
و در سنگ محکم استوار باشد و اگر فکر کنی در مواضع جریان خلاء آن و در بلندی و پستی اعضای آن
و آنچه در جوف آنست از استخوانهای اطراف شکم آن و آنچه در سر آنست از چشم آن و گوش آن هر آینه
حکم میکنی از خلقت آن تعجب و غرابت را و میرسی از وصف کردن آن تعب و مشقت را پس بلند است
شان آنخدائیکه بپاداشت آن مورچه را بر قوام آن که دست و پای اوست و بنا کرد آنرا بر ستونهای
آن که استخوانهای اوست که شریک نشده در خلق کردن آن هیچ خلق کننده و اعانت نکرده او را
بر ایجاد کردن آن هیچ قدرت دارنده و اگر سیر بکنی در راههای فکر خود تا آنکه برسی بنهایتهای آن فکر
دلالت میکند ترا بخلقت آن دلالت کننده مگر آنکه ایجاد کننده مورچه با کوچکی جثه آن همان ایجاد کننده
درخت خرماست با وجود بزرگی قطرش بجهة باریک بودن تفصیل و جدائی هر چیز از جنبنده
و غیر جنبنده و بواسطه اشکال و مخفی بودن اختلاف هر زنده و درنده و نیست چیز بزرگ
کثیف و باریک لطیف و سنگین و خفیف و قوی و ضعیف مگر مساوی و یکسان است در خلقت
بالنسبة بقدرة حق تعالی و همچنین است در تساوی خلقت نسبة بقدرت رب العزة این بلند
آسمان و هوای منفرج جهان و بادهای جنبان و آب کن در وان پس نظر کن بسوی آفتاب
و ماه و نور و گیاه و درخت خشک و تر و آب و سنگ و هر محل و ممر و با اختلاف این شب و روز و
بشعرار و شکافتن و جاری شدن این دریاهای بسیار و زیادی این کوههای با قرار و درازی این
سرهای آن کوههای میخ دار و متفرق شدن لغتها و زبانهای مختلف پس وای بر آن کسیکه انکار
کند تقدیر کننده این اشیاء را و جحد نماید تدبیر کننده این اوضاع را گمان فاسد کردند ایشان که انسان

مثل

مثل گیاه است که نیست برای ایشان زراعت کننده و بیرون آورنده و نیست از برای اختلاف صورتهای
ایشان ایجاد کننده و ملتجی نشدند بسوی حجتی برای گفتار باطل خود در خصوص آنچه ادعا کردند و نه
بسوی دلیل تحقیقی در آنچه حفظ کرده اند از آباء و اجداد خود آیا میشود بنائی باشد بدون بنا کننده
و یا جنایتی باشد بدون جنایت زننده خزلهم الله خزلا تاما لا نفر بعده الفایدة قوله ولا بمستدرک
الفکر لفظ الباء متعلق بقوله تنال و محل قوله لا یکاد تنال ای یحتمل ان یکون منصوباً علی الحال ای العامل
انظروا و یحتمل ان یکون مستانفا و لفظ کیف فی محل الجر بدل من النملة و معنا کیف صبت علی رزقها
بالعام قیل و ذلک علی العکس ای صبت علیها اذ فهاد لفظ الصب مستعار لحرکتها فی طلبه فان قیل
کیف جعل حرکتها علی الارض محل التعجب و التفکر مع سهولته و وجوده لسائر الحیوان قیل لم یجعل محل
التعجب هو حرکتها من حیث هی حرکة فقط بل مع الاعتبارات المذکورة قوله فی حرها الی بردها اه
ای فی الصیف للشتاء قوله فی ورودها الصدرها ای فی ایام ورود ذلکتها من الحرکة
لایام صدور ای رجوعها عن الحرکة للعجز فانها تعجز فی ایام الشتاء عن ملاقات البرد فتطلب جوف الارض
لوجود الحرارة فیه و از جمله عجایب حال آن اینست که چون میترسد دانها در زیر زمین بپوسید شود بیرون
زمین میآورد تا باد بوزد خشک شود و از پوسیدن محفوظ باشد و اکثر اوقات در شبهای مهتاب این
عمل میکند تا حرکه برای آن آسان باشد و اگر جای نمناک باشد دانه را بدو پاره میکند تا سبز نشود
و اگر دانه گشنیز باشد چهار پاره میکند زیرا که میداند تخم گشنیز هرگاه دو پاره شود سبز میشود و از بعضی حکایت
شده که سوراخ آنرا شکافته دیده دانها را بترتیب جمع کرده که در میان آنها بکا فاصله گذاشته که ضایع
نشود و من اعجب ذلک جرها علی نقل شیء فی وزن جسمها مائة مرة و لیس من الحیوان ما یحمل اضعاف
وزنه کالنملة قوله مکفولا اه لفظ مکفولة و مرزوقة منصوب علی الحال قوله وفقها ای موافق و مطابق
لقوتها و علی قدر کفایتها و رزق مکفول برزقها اه قوله ولو فی الصفا الیابس اه ای الحجر الرقی
لایترکها فی هذه المواضع جوعان بل یفتح لها ابواب معاشها فی کل مکان قوله ما دلتک اه
ما نافیه است جواب لو شرطیه است محصله انک لو امعنت النظر فیما ذکر لعلمت ان خالق النملة الحقیرة
هو خالق النخلة الطویلة قوله الا بدقیق اه علة لکون خالق النملة هو خالق النخلة و ذلک لان کل شیء من
الاشیاء منفصل جسمه و هیئته تفصیل دقیق و اختلاف تلک الاجسام فی اشکالها و الوانها و مقادیرها
اختلاف غامض [illegible] فلابد للکل من مدبر حکیم بذلک الاختلاف و یفعله علی حسب ما یعلمه من المصلحة

قوله الا سواء يعني ليس الشيء الجليل والدقيق وكذلك في خلقه الا سواء لانه تعالى قادر لذاته لا يعجزه شيء
من الممكنات قوله فانظر الى الشمس اه هذا هو الاستدلال بامكان الاعراض على ثبوت الصانع
وصورة الاستدلال هو ان كل جسم يقبل الجسمية المشتركة بينه وبين سائر الاجسام ما يقبله غيره من الاجسام
فاذا اختلفت الاجسام في الاعراض فلابد من مخصص هذا الجسم بهذا العرض دون ان يكون هذا العرض لجسم
آخر ويكون لهذا الجسم عرض غير هذا العرض لان الممكنات لابد فيها من مرجح يرجح احد طرفيها على الآخر
فهذا معنى قوله فانظر الى الشمس اه يعني يمكن ان يكون هيئة الشمس وضوئها ومقدارها حاصلاً لجرم القمر
وبالعكس وان يكون النبات الذي لا ساق له شجراً وبالعكس وان يكون الماء صلباً والحجر مايعاً
وان يكون الليل مضيئاً والنهار مظلماً فاختصاص الجسم المخصوص بالاعراض والصور المخصوصة لا يمكن ان
يكون لمجرد الجسمية لتماثل الاجسام فيها فلابد من امر زائد وهو الله القادر الحكيم قوله نفرق هذه اللغات
اللغة في اللغة بمعنى النطق وفي الاصطلاح ما يعبر كل قوم عن اغراضهم قوله فالويل جده والخبر قوله
لمن انكره عن سيبويه انه مشترك بين الدعاء والخبر وعن عطاء بن يسار ان الويل واد في جهنم لو ارسلت
فيه الجبال لذابت من حرارته قوله وجحد المدبر والمدبر هو العالم بعواقب الامور والمراد من كانهم
هم الذين انكروا الخالق والبعث وقالوا بالدهر المفني وهم الذين اخبر الله عنهم بقوله ما هي الا حياتنا
الدنيا نموت ونحيى وما يهلكنا الا الدهر قوله زعموا انهم كالنبات ضمير الجمع بملاحظة معنى
الموصول وهذا من باب التخييل والقياس فالاصل هنا هو النبات والفرع انفسهم والحكم هو توهمهم
من كونهم بلا صانع كما ان النبات بلا زارع والمراد بها ما ينبت في الصحاري والجبال من غير زرع وليس
المراد ان النبات ليس له مقدر ومدبر قوله ولم يلجؤوا اه هذا تقبيح لآرائهم بانهم لم يعتصموا
بحجة ولم يحققوا ما ادعوه اي لم يرتبوا العلوم البديهية ترتيباً صحيحاً يفضي بهم الى النتيجة التي هي حق
قوله هل يكون بناء اه هذا رد عليهم بدعوى الضرورة يعني انا نعلم ضرورة ان البناء لابد له من
بان والجناية لابد لها من جان والمراد عموم الفعلية لا خصوص الجناية اي يستحيل ان يكون الفعل
من غير فاعل متن وان شئت قلت في الجرادة اذ خلق لها عينين
حمراوين واسرج لها حدقتين قمراوين وجعل لها السمع الخفي
وفتح لها الفم السوي وجعل لها الحس القوي ونابين بهما تقرض
ومنجلين بهما تقبض يرهبها الزراع في زرعهم ولا يستطيعون

ذبها

ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتى ترد الحرث في نزواتها وتقضي منه شهواتها
وخلقها كله لا يكون اصبعاً مستدقة فتبارك الله الذي يسجد له من
في السماوات والارض طوعاً وكرهاً ويعفر له خداً ووجهاً ويلقي اليه
بالطاعة سلماً وضعفاً ويعطي له القياد رهبة وخوفاً فالطير مسخرة
لامره احصى عدد الريش منها والنفس وارسى قوائمها على الندى
واليبس وقدر اقواتها واحصى اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب
وهذا حمام وهذا نعام دعا كل طائر باسمه وكفل له برزقه وانشا
السحاب الثقال فاهطل ديمها وعدد قسمها فبل الارض بعد جفوفها
واخرج نبتها بعد جدوبها اللغة حمراوين تثنيه حمراء است كه همزه اش قلب
بواو شده چنانكه قمراوين تثنيه قمراء است منجلين منجل بكسر جيم آله درو كردن است
كه بفارسي داس ميگويند مراد در اينجا پاهاي ملخ است كه شبيه بداس هستند تقبض از قبض بمعني
سرعت كردن و بريدن است و بمعني اخذ كردن هم آمده است ذب بمعني دفع كردن
و منع نمودن است نزوات جمع نزوه بمعني برجستن است يعفر مشتق از تعفير بمعني بخاك
ماليدن است قياد بمعني مهار است ارسى فعل ماضي از ارساء بمعني محكم
كردن است ندى بروزن غدا بمعني نم است اهطل فعل ماضي از اهطال بمعني بباران كردن
باران ديم بروزن عنب جمع ديمه بمعني باران است جدوب بروزن سرور منقطع شدن باران
و قحط سالي است المعنى يعني اگر بخواهي بگوئي ميگوئي در ملخ آنچه را كه در موريچه گفتي از عجايب
اوضاع آن زيرا كه خلق كرده حق تعالى براي آن دو چشم سرخ را و برافروخت براي آن دو حدقه
روشن را و قرار داد براي او گوش شنونده مخفي را و گشود براي آن دهان معتدل را و خلق كرد براي
او قوة حسيه قوي را و دو دندان را كه با آنها قطع ميكند گياه را و دو پا را مثل داس كه با آنها شتاب
ميكند و ميدود و ميترسند از او زراعت كنندگان در زراعت خود و قدرت ندارند دفع كردن
آن را اگر چه جمع كنند جميع خود را تا آنكه وارد ميشود آن ملخ بزراعت در جستنهاي خود و تمام ميكند
از آن ميلهاي خود را و حال آنكه خلقت آن ملخ همه اش يعني همه جثه اش نمي باشد بقدر انگشت
باريك پس بزرگست خداي آنچنانكه سجده ميكند براي او هر كه در آسمانها و زمين است سجده كردن

باختیار و یا سجده کردن با اکراه و جبار و بخاک بمالند برای تعظیم او خساره و دیرا و میاندازند
اطاعت کردن را بسوی خدا در حال سلامتی و ضعفی و میدهند با تمکنا اظهار اختیار خود را از جهة
نرسیدن از عذاب و خوف آخرت پس مرغ و پرنده تسخیر کرده شده برای اطاعت امراو
و شمرده حق هم عدد پر را از آن پرنده و نفس زدن آنرا و محکم و ثابت کرده پایهای آنرا برتری مانند پرنده
بحری و خشکی مانند طیر بری و معین کرده قوتهای آنرا و شمرده جنسهای آنرا پس این مرغ کلاغ است
و این حمامست و این کبوتر است و این شترمرغ است که خوانده حق تعالی هر پرنده را باسم خود و ضامن شده
برای آنها روزی را و خلق کرد ابرهای سنگین را پس باران کرد باران نمای آنها را و شمرده قسمتهای آن را آنرا
بهر زمین بقدر حاجت پس تر کرد زمین را بعد از خشک شدن آن و بیرون آورد گیاه آن را بعد از قحط
خشکی آن الفایدة قوله وان شئت قلت ای وان شئت قلت فی الجراده ما قلت
فی النملة فنبه علی بعض بدایع الحکمة فی خلقها و هی خلق العینین الحمراوین مع کون مد قتها قرا این
قوله انم السوی القسویة بمعنی التعدیل بحسب المنفعة الخاصة و لفظ فعیل بمعنی مفعول ای المسوی قوله
الحس القوی اراد بحسها قوتها الوهمیة و بقوتها فطانتها فیما الهمت ای من وجوه معاشها و تصرفها قوله
و منجلین استعیر لفظ المنجلین لیدیها لوجه المشابهة توجها خشونتها و قرن بذکر ان یدین و المنجلین ذکر
نابیها وبها القرض فی الاول و القبض فی الثانی قوله و خلقها کله اه و الواو للحال یعنی من اعظم العجائب
ان تمام جسم الجراده بقدر الاصبع الدقیقة و معه الخلاف بها الزارعین مع کونهم اعظم جسماً مراتب منها قوله
و یلحق بالطاعة الظاهر ان الباء زائدة قوله سلما و ضعفا الظاهر انهما منصوبان علی الحال قوله
رهبة و خوفا منصوبان علی المفعول له قوله و الطیر مسخرة لامره ای کلها داخلة تحت قدرته
قوله و احصی اجناسها لم یرد الجنس باصطلاح اهل المنطقی بل اللغوی و هو النوع فی الاصطلاح قوله
دعا فی کل طیر باسمه فالدعا استعارة فی الامر التکوینی فی کل نوع من الطیور بالدخول فی الوجود و جه
الشبه ما یشترک فیه معنی الدعاء و الامر من طلب دخول جهة المطلوب بالدعاء و الامر فی الوجود و هو کقوله تعالی
فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین ق نحت و من خطبة له فی التوحید
و تجمع هذه الخطبة من اصول العلم ما لا تجمعه خطبة غیرها این خطبه شریفه در بیان
توحید پروردگار عالم است جمع میکند این خطبه شریفه از قواعد علم خصوص علم کلام چیزی را که جمع میکند آنرا
هیچ خطبه غیر از آن قوله ما وحده من کیفه و لا حقیقته اصاب من مثله

ولا ایاه

ولا ایاه عنی من شبهه و لا صمده من اشار الیه و توهمه کل معروف
بنفسه مصنوع و کل قائم فی سواه معلول فاعل لا باضطراب آلة مقدر
لا بجول فکرة غنی لا باستفادة لا تصحبه الاوقات و لا ترفده الادوات
سبق الاوقات کونه و العدم وجوده و الابتداء ازله الافعة صمد فعل بمعنی
از صمد بمعنی قصد کردن است ترفد از رفد بمعنی اعانت نمودن و یاری کردن است المعنی یعنی
واحد نداشت حق تعالی را کسیکه اثبات کیفیة و صفت از برای قرار داد و برای او و بحقیقت ذات او
نرسید کسیکه مثل و شبیه قرار داد برای او و نه خواست او را کسیکه تشبیه کرد او را بیکی از موجودات
و قصد نکرد او را کسیکه اشاره نمود بسوی او و توهم کرد او را در طرفی از طرف هر چیزیکه شناخته شده باشد
بنفس و کنه خود او مخلوق است نه خالق و هر چیز قائم بغیر خود است معلول و محتاجست بعلت خود
و آن حق سبحانه ایجاد کننده است نه بحرکت دادن آلة فعل و تقدیر کننده است نه بجولان دادن فکر
در کیفیت خلقت غنی و بی نیاز است نه بفایده گرفتن از دیگران مانند توانگران انسان همراه
نمیشود او را وقتها و یاری نمیدهد او را آلات و سبقت گرفته است وقتها را بودن او و پیشی گرفته عدم را
هستی او و سابق شده ابتدا را ازلیة او الفایدة قوله ما وحده اه لان من جملة الکیف قدره جملة
و الشکل او و الوان او غیرها من اقسام الکیف و متی کان کذلک کان جسما و لم یکن واحدا لان کل جسم
قابل للانقسام و الواحد الحقیقی لا یقبل الانقسام و قد اشار الی هذا فی الخطبة الاولی بقوله فقد قرنه و من
قرنه فقد ثناه اه قوله و لا ایاه عنی من شبهه لعله عطف تفسیر لقوله و لا حقیقته اصاب من
مثله ای من جعل له مثلا لم یصب حقیقته لان کل ماله مثل فلیس بواجب الوجود لذاته فالطالب للمعرفة
اذا اصاب ماله مثل فقد اصاب ما لیس بواجب الوجود لذاته فلم یصب حقیقة صانع العالم قوله
و لا صمده من اشار الیه اه لان الاشارة الیه مستلزمة للشکل و المکان و الجهة و ذلک محال علی
الواجب تعالی قوله و توهمه ای من خیل له فی نفسه صورة او شکلا فانه لم ینزهه عما یجب تنزیهه عنه
قوله کل معروف بنفسه مصنوع ای کل معلوم الحقیقة بالکنه فهو مخلوق لانه انما یعلم من جهة اجزائه
فکل ذی جزء فهو مرکب و کل مرکب فهو مخلوق یحتاج الی خالق یرکبه فثبت ان کل معلوم الحقیقة فهو مخلوق
قوله و کل قائم فی سواه معلول ای کل شیء یتقوم بغیره و یحتاج فی وجوده الی غیره فهو معلول ای
محتاج الی علة توجده قوله فاعل لا باضطراب آلة هذا وجه الفرق بینه و بینهم لانا نفعل بالمفکرة

وتحريك الآلات الفعل وهو سبحانه يفعل ما يشاء من دون حاجة الى آلة لكونه قادراً قوله مقدّر لا بجول
فكرة معنى كونه مقدراً هو كونه معطياً لكل موجود المقدار الذي تستحقه من الوجود ولواحق الوجود من الرزق و
الأجل ونحوهما وكون ذلك لا بجولان الفكر لأن الفكر من لواحق النفوس البشرية بالآلة البدنية فهو منزّه عن ذلك
قوله غني لا باستفادة هذا وجه الفرق بينه وبين الانسان لأن غنى الانسان يستفيده الغالب بسبب
خارجي من التجارة والزراعة والارث ونحو ذلك وهو سبحانه غني لذاته من غير ان يستفيد امراً يصير بسببه
غنياً قوله لا يصحبه الاوقات لانه تعالى ليس بزماني ولا قابل للحركة فذاته فوق الزمان والدهر
قوله لا ترفده الادوات اى لا تعينه الأدوات كما تعيننا الادوات اذ لولا اعانة الادوات في افعالنا
لم يقع منا فعل وهو سبحانه غني عن ذلك قوله سبق الاوقات كونه هذا تصريح بحدوث العالم
قوله والعدم وجوده لفظ العدم منصوب عطف على الاوقات والوجود مرفوع عطف على الكون
فاعل لقوله سبق اى سبق وجوده العدم فكان وجوده سابقاً على العدم الذي هو سابق في وجود سائر
الموجودات الممكنة فالواجب تعالى وجوده يستحيل تطرق العدم اليه سابقاً ولاحقاً قوله والابتداء ازله
اى سبق في الأزلية ابتداء ما كان له ابتداء وجود من الممكنات فان الازل عبارة عن عدم الابتداء فاستحال
ان يكون له تعالى ابتداء قوله بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ اَنْ لاَ مَشْعَرَ لَهُ وَبِمُضَادَّتِهِ
بَيْنَ الْاُمُورِ عُرِفَ اَنْ لاَ ضِدَّ لَهُ وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْاَشْيَاءِ عُرِفَ اَنْ لاَ
قَرِينَ لَهُ ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ وَالْوُضُوحَ بِالْبُهْمَةِ وَالْجُمُودَ بِالْبَلَلِ وَالْحَرُورَ بِالصَّرَدِ
مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُقَارِنٌ بَيْنَ مُتَبَايِنَاتِهَا مُقَرِّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا
مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا لاَ يُشْمَلُ بِحَدٍّ وَلاَ يُحْسَبُ بِعَدٍّ وَاِنَّمَا تَحُدُّ
الْاَدَوَاتُ اَنْفُسَهَا وَتُشِيرُ الْآلاَتُ اِلَى نَظَائِرِهَا اللغة مشاعر يعني
حواس يست كما قال الشاعر والرأس مرتفع فيه مشاعره يهدي السبيل له سمع وعينان بهمه
جمع بهمه يعني سياهي وغير معروف چنانكه وضوح يعني سفيدي معروف است جمود خشكي است
بلل يعني تري است حرور بفتح حاء يعني باد گرم است صرد معرب سرد است يعني برودة
المعنى يعني بسبب عطا كردن حق تعالى حواس را بانسان دانسته شد آنكه نيست مشعر وحاسّه
براي او وبواسطه ضدّيت انداختن او ميانه اشياء وخلق هر يك از اضداد دانسته شد آنكه نيست
براي او ضدّي وبسبب مقارن كردن او ميانه اشيا را بيكديگر دانسته شد آنكه نيست قريني براي او

كرده قرار داد روشنايي را بتاريكي وسفيدي را بسياهي وخشكي را بتري وگرمي را بسردي والفت
اندازنده است ميانه دشمنهاي اشياء ونزديك كننده است ميانه جدا شدهاي آنها را وفريب
كننده است ميانه دور شدهاي آنها را وجدا كننده است ميانه نزديك شدهاي آنها را وشامل كرده
نميشود بحدّي يعني هيچ نهايتي او را احاطه نميكند وشماره كرده نميشود بشماره وابنست جز اين نيست
تحديد واحاطه ميكند آلتها نفسهاي خود را واشاره ميكند آلتها بسوي امثال ونظاير خود الفاظ بدنه
قوله عرف ان لا مشعر له لانه تعالى لما خلق المشاعر امتنع ان يكون له مشعر اذ لو فرض له مشعر اما
يكون منه تعالى او من غيره لانه ان كان كمالاً فيلزم ان يكون عدمه نقصاً فهو محال عليه تعالى وان لم يكن كمالاً
كان اثباته له نقصاً لان الزيادة على الكمال نقصان كان ايجاده له مستلزماً لنقصانه فهو محال والثاني
ايضاً محال لانه يكون محتاجاً في كماله الى غيره فيلزم ان يكون ناقصاً بذاته فهو محال قوله عرف
ان لا ضد له لانه تعالى لما كان خالق الأضداد فلو كان له ضد لكان خالقاً لنفسه وضده وذلك محال
قوله عرف ان لا قرين له لانه تعالى خلق المقرنات من الجواهر والأعراض فلو كان الله تعالى مقارناً
لغيره لكان خالقاً لنفسه ولغيره وهو محال قوله ضادّ النور بالظلمة هذا تفصيل للمتضادات وتأكيد
لقوله بمضادته بين الامور الخ وفي كون النور والظلمة ضدين خلاف والأقرب انهما ضدان لكون الظلمة امراً
وجودياً وقيل هي عبارة عن عدم الضوء عما من شأنه ان يضيء فيكون التقابل بينهما من باب العدم والملكة
قوله مؤلف بين متعادياتها اى في امزجة المركبات من العناصر الأربعة الا ترى انه تعالى
جمع الحار والبارد والرطب واليابس فمزجه مزجاً مخصوصاً حتى انتزع منه طبيعة مفردة ليست حارة
مطلقة ولا رطبة مطلقة ولا باردة مطلقة ولا يابسة مطلقة بل حصل منها طبيعة معتدلة متوسطة وهي المزاج
ثم لا يخفى نهاية فصاحة هذه الكلمات حيث قابل كل لفظة بما يناسبه فاعطى المتباعدات
لفظ مقرّب لأن البعد بازاء القرب واعطى المتباينات لفظ مقارن لأن البينونة بازاء المقارنة
واعطى المتعاديات لفظ مؤلف لأن الائتلاف بازاء التعادي ومرجع هذه العبارات الثلثة الى
معنى واحد قوله مفرق بين متدانياتها اى بالموت والفناء لهذه المركبات قوله
لا يشمل بحد لأن الحد الاصطلاحي انما شامل للمحدود ما كان مركباً من جنس وفصل وهو سبحانه منزّه
عن التركيب واما الحد اللغوي وهي النهاية التي تحيط بالجسم مثلاً فهي من الكم المتصل والمنفصل وهما
من الأعراض وهو سبحانه ليس بعرض قوله ولا يحسب بعدّ اى ليس مماثلاً للاشياء فيدخل

فالاول محال

تحت العدد کما بعد الجواهر وکما بعد الامور المحسوسة قوله وانما تحد الادوات اه وذلک لان
الادوات کالجوارح انما تحد وتقدر ما کان مثلها من ذوات المقادیر وکذلک انما تشیر الالات
وهی الحواس الی ما کان نظیرا لها فی الجسمیة ولوازمها وهو سبحانه لیس بذی مقدار ولا جسم ولا حال
فی جسم فاستحال ان تحده الجوارح وتشیر الیه الحواس ق ره منعتها منذ القدمة
وحمتها قد الازلیة وجنبتها لولا التکملة بها تجلی صانعها للعقول
وبها امتنع عن نظر العیون لا یجری علیه السکون والحرکة وکیف
یجری علیه ما هو اجراه ویعود فیه ما هو ابداه ویحدث فیه ما هو
احدثه اذا لتفاوتت ذاته ولتجزأ کنهه ولامتنع من الازل معناه
ولکان له وراء اذ وجد له امام ولالتمس التمام اذ لزمه النقصان
واذا لقامت آیة المصنوع فیه ولتحول دلیلا بعد ان کان مدلولا
علیه وخرج بسلطان الامتناع من ان یؤثر فیه ما یؤثر فی غیره
اللغة منذ از برای ابتدای زمان ماضی است قدمه بکسر قاف مصدر است بمعنی قدیم
بودن حمت از حمی یحمی مثل رضی یرضی بمعنی منعت است قد برای تقریب ماضی است بحال
لولا از برای امتناع کمال چیزیست بجهة وجود نقصان پس استعمال میشود در چیز ناقص تکملة
بکسر تاء مصدر است بمعنی کامل شدن المعنی یعنی منع کرده است آن آلات را لفظ منذ که وضع شده
برای ابتدای زمان ماضی از قدیم بودن و منع نموده آنها را لفظ قد که موضوعست برای زمان تقریب ماضی
از ازلیة و همیشه بودن و دور کرده آنها را لفظ لولا که وضع شده برای نقصان از کامل بودن و بسبب آن
آلات آشکار میشود خالق آنها برای عقلها و بواسطه آن آلات ممتنع میشود حق تعالی از دیدن چشمها
و جاری نمیشود بر آن حق سبحانه ساکن شدن و متحرک بودن چگونه جاری میشود بر او چیزیکه آن حق
تعالی جاری کرده او را و چگونه بر میگردد در او چیزیکه آن ذات اقدس ایجاد کرده آن را و چگونه حادث میشود
در او چیزیکه خود حق تعالی حادث کرده آن را در وقتیکه جاری شود بر آن ذات اقدس حرکت سکون هر آینه
متفاوت میشود ذات حق تعالی بزیاده و نقصان و هر آینه متجزی میشود کنه ذات اقدس بقبول انقسام و
هر آینه ممتنع میشود از ازلیة معنی و حقیقت آن و هر آینه میباشد برای آن ذات اقدس پس و اخری در وقتیکه
یافت بشود برای او پیش و اولی و هر آینه طلب میکند آن ذات اقدس تمام شدن را بحرکت کردن

وقتیکه

وقتیکه لازم شد برای او نقصان که سکون است زیرا که سکون بحرکت کامل میشود در آنوقت هر آینه
قائم میشود علامت مخلوق که حرکت سکون است در او و هر آینه میگردد دلالت کننده بر وجود صانعش
بعد از آنکه بود دلالت کرده شده بر او و خارج شد آن حق تعالی بواسطه غلبه کردن ممتنع شدن از دیدن
عیون از آنکه تاثیر کند در او چیزیکه تاثیر میکند در غیر او القابلة قوله منعتها اه از برای این عبارت
دو روایتست یکی آنکه لفظ منذ و قد و لولا هر سه مرفوعند بواسطه آنکه منذ فاعل منعت و قد فاعل
حمت و لولا فاعل جنبت است فعلی هذا لفظ قدمة و ازلیة و تکملة هر سه منصوبند بترتیب خود مفعول
ثانیند از برای افعال مذکوره و مفعول اول آنها ضمیرهای مؤنث است که بخود شان متصلند فتقدیر الکلام
هکذا ان اطلاق لفظ منذ علی الالات بمعنی الحواس والادوات بمعنی الجوارح فی مثل قولنا هذه الحواس
والجوارح وجدت منذ کذا یمنعها عن کونها قدیمة لان لفظة منذ وضعت لابتداء الزمان والقدیم
لا ابتداء له وکذلک اطلاق لفظ قد علی الالات والادوات فی مثل قولنا هذه الحواس والجوارح قد
وجدت تمنعها من کونها ازلیة لان قد لتقریب الماضی من الحال والازلی لا یصح ذلک فیه وکذلک
اطلاق لفظ لولا علیها فی مثل قولنا هذه الحواس والجوارح ما احسنها لولا انها فانیة تمنعها من
الکمال والتمام المطلق لان لفظة لولا وضعت لامتناع الشیء لوجود غیره فتکون مستعملة فی النقصان
فیکون مقصوده علی هذه الروایة بیان ان الادوات والالات محدثة ناقصة والمراد بها اربابها
روایت دیگر آنست که لفظ منذ و قد و لولا منصوبند مفعول ثانیند هر یک برای فعل خود که ضمیرهای
متصل مفعول اول آنهایند فعلی هذا لفظ قدمة و ازلیة و تکملة هر سه مرفوعند هر یک فاعلند برای فعل
خود فعلی هذا یکون المعنی ان قدم الباری تعالی و ازلیته و کماله منعت الادوات والالات من اطلاق
لفظ منذ و قد و لولا علیه تعالی لانه سبحانه قدیم کامل ولفظا منذ و قد لا یطلقان الا علی محدث لما ذکر
فی الروایة الاولی ولفظة لولا لا تطلق الا علی ناقص فیکون مقصوده علی هذه الروایة بیان قدمه تعالی
وکماله وانه لا یصح ان یطلق علیه تعالی الفاظ تدل علی الحدوث والنقص قوله وبها تجلی اه ای بسبب
وجود هذه الالات ظهوره تعالی للعقول اذ کان وجودها مستلزما لوجود خالقها لانه تعالی لو لم یخلقها لم
یعرف قوله وبها امتنع اه ای بایجاده تعالی هذه الالات والحواس فیها استحال کونه تعالی مرئیا
بالعیون لانا بالحواس والجوارح کملت عقولنا وبعقولنا علمنا انه تعالی لا یصح رؤیته فبذلک عرفنا انه
یستحیل ان یعرف بغیر العقل وان قول من قال انا سنعرفه برؤیته ومشاهدته باطل قوله ولا یجری

عليه السكون والحركة وقد شار الى بيان امتناعهما عليه تعم من وجوه احدها
قوله وكيف يجري عليه الى قوله احدثه الاستفهام انكاري محصله انه اذا ثبت انه تعم هو الذي
اجرى الحركة والسكون اى احدثهما لم يجز ان يجريا عليه تعم لانهما لو جريا عليه لم يخل اما يجريا عليه
على التعاقب وليس كلتيهما بقديم او يجريا عليه على ان احدهما قديم ثم تلاه الاخر والاول باطل بابطل
به ان يكون حادث لم يكن له اول واذ كل حادث له اول والثاني باطل لانه لو كان احدهما قديما
معه سبحانه لما كان الله تعالى محدثاله وهذا خلف محال وايضا اذا كان احدهما قديما معه تعم لم يجز
ان يتلوه الاخر لان القديم لا يزول بالمحدث قوله يعود فيه ماهو ابداه ويحدث فيه ماهو احدثه ماهن
العبارتين تاكيد ان لقوله كيف يجري عليه ماهو اجراه والثاني في قوله اوا لتفاوتت ذاته اى تغيرت لعروض
الحركة عليه تعم تارة والسكون اخرى يعني لو كان كذلك لزم التغير في ذاته تعم ولحوق الامكان له
وهو محال والثالث قوله ولتجزأ كنهه اى لو كان كذلك لزم التجزية والتركيب في ذاته تعم وهو محال
لان المتحرك الساكن لابد ان يكون متحيزا وكل متحيز جسم وكل جسم منقسم ابدا وهو سبحانه ليس
بجسم وفي هذا اشارة الى نفي الجوهر الفرد والرابع قوله لامتنع من الازل معناه يعني لو كان كذلك
للزم ان يبطل من الازل معناه لان الحركة والسكون من خواص الاجسام الحادثة فلو اتصف الله تعم
بهما لكان حادثا ولم يكن ازليا فيبطل معنى الازلي فيه تعم والخامس قوله ولكان له وراء اه اى لو كان
كذلك للزم ان يكون له وراء اذ وجد له امام وجه الملازمة انه لو جرت عليه الحركة لكان له امام يتحرك اليه
وح يلزم ان يكون له وراء لانهما اضافتان لا ينفك احدهما عن الاخرى لكن ذلك محال عليه تعم لان
كل ذي جهتين فهو منقسم وكل منقسم فهو ممكن ليس بواجب والسادس قوله لالتمس التمام اه اى
لو كان كذلك لالتمس التمام اذ لزمه النقصان بيان الملازمة ان جريان الحركة مستلزم للتوجه بها الى
غاية اما جلب منفعة او دفع مضرة والا يلزم العبث وعلى التقديرين فهما كمال مطلوب له لنقصان لازم
لذاته لكن النقصان بالذات والاستكمال بالغير مستلزم للامكان لا الواجب تعم والسابع
قوله واذا لقامت اية المصنوع فيه اه يعني لو كان كذلك لقامت علامة المخلوق فيه تعم وذلك لان
اية المصنوع كونه متغيرا منتقلا من حال الى حال فلو كان الله تعم متحركا منتقلا من حال الى حال لتحقق
فيه دليل الحدوث فكان مصنوعا وقد ثبت انه تعم صانع والثامن قوله ولتحول دليلا اه اى
لو كان كذلك لتحول دليلا بعد ما كان مدلولا عليه يعني ان الدليل على وجود الباري تعم انما هو الاجسام

المتحركة

المتحركة الساكنة فلو كان الباري تعم كذلك لكان دليلا على غيره وكان فوقه صانع اخر صنعه وهو
سبحانه لا صانع له ولا ذات فوق ذاته فهو المدلول عليه بالاجسام قوله وخرج بسلطان الامتناع اه
فيه احتمالان احدهما ان يكون معطوفا على قوله لكان مدلولا عليه وتقدير الكلام كان يلزم ان يتحول
الباري دليلا على غيره بعد ان كان مدلولا عليه وبعد ان خرج بسلطان الامتناع اى امتناع عدمه
ووجوب وجوده من ان يؤثر فيه ما اثر في غيره كالممكنات والاخر ان يكون معطوفا على قوله امتنع
اى بها امتنع عن نظر العيون وخرج ذلك الامتناع اى امتناع ان يكون مثلها في كونها مرئية
للعيون عن ان يؤثر فيه ما يؤثر في غيره من المرئيات وظاهر انه تعم لما امتنع عن نظر العيون
فخرج بسلطان استحقاق ذلك الامتناع عن ان يؤثر في غيره من الاجسام والجسمانيات قوله
الذي لا يحول ولا يزول ولا يجوز عليه الافول لم يلد فيكون
مولودا ولم يولد فيصير محدودا جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن
ملامسة النساء لا تناله الاوهام فتقدره ولا تتوهمه الفطن
فتصوره ولا تدركه الحواس فتحسه ولا تلمسه الايدي فتمسه لا يتغير
بحال ولا يتبدل بالاحوال ولا تبليه الليالي والايام ولا يغيره الضياء
والظلام المعنى يعنى آنخدا انكه تغيير نميابد از حالى بحالى وزائل نميشود در هيچ زمانى وجارى نيست
براو غايب شدن بعد از ظهور وزايل نشده پس بوده باشد زاييده شده وزاينده نشده پس بوده باشد
نهايت قرار داده شده وحادث وبزرگست شان خدا از اخذ كردن پسر چنانكه نصارى ميگويند
خدا عيسى را براى خود پسر اخذ كرده وپاك ومنزه است از مس كردن زنان زيرا كه مس آنها مستلزم جسميت
است ونميرسد باو وهمها پس تعيين واندازه كند اورا وتوهم نميكند اورا اشخاص زيرك صاحب فهم
مستقيم پس تصور كند اورا ودرك نميكند اورا حواس پس احساس كند اورا ولمس نميكند اورا دستها تا مس
كنند اورا تغيير نمى يابد در هيچ حال وتبديل نميشود در احوال وكهنه نميكند اورا شبها وروزها وتغيير نميدهد
اورا روشنائى وتاريكى الفايدة قوله لم يلد فيكون مولودا فان قيل كيف يلزم من فرض كونه
والدا ان يكون مولودا قيل ليس معنى الكلام انه يلزم من فرض وقوع احدهما وقوع الاخر وكيف وادم
والد وليس مولود وانما المراد انه يلزم من فرض صحة كونه والدا صحة كونه مولودا والتالي محال لانه لو صح ان
يكون والدا على التفسير المفهوم من الوالدية بان ينفصل من بعض اجزائه حي اخر من نوعه على سبيل التغير

لذلك الجزء كالمتغيرة في النطفة المنفعلة المتغيرة من الانسان الى صورة اخرى حتى يكون منها بشر آخر
من نوع الاول لصح عليه ان يكون هو مولودا من والد آخر قبله وذلك لان الاجسام متماثلة في الجسمية
وكل جسمين يصح على احدهما ما يصح على الآخر فلو صح كونه والدا يصح كونه مولودا واما بيان عدم صحة كونه
مولودا فلان كل مولود متاخر عن والده بالزمان محدث وهو سبحانه قديم فاستحال ان يكون مولودا
قوله ولا تدركه الحواس اه اي لو ادركته الحواس لصدق عليه انها تحسه ولزم كونه محسوسا بيان
ذلك ان الادراك وان كان اعم من الاحساس لكن بالاضافة الى الحواس صار مساويا او ملازما له فان
قيل انه لا معنى للاحساس الا ادراك الحواس فيكون كانه قال لا تحسه الحواس فتحسه قيل ليس مقصوده انه
يلزم من معنى الادراك معنى الاحساس بل مراده ان الذي يصدق عليه انه ادراك الحواس هو المسمى
بالاحساس فيكون التقدير ان الحواس لو ادركته لصدق انها حسته ولزم من صدق هذا عليه ان يصدق
عليه كونه محسوسا وهو سبحانه غير محسوس لانه ليس بجسم ولا جسماني وكل محسوس اما جسم او جسماني قوله فتمسه
اي لو صدق عليها انه تلمسه لصدق انها تمسه وهو ظاهر اذ كان اللمس اعم من التلمس لان اللمس لا يكون الا باليد
وكلاهما ممتنعان عليه تم قوله لا يتغير بحال اي لا يكون شيخا بعد ان كان شابا قوله ولا
يتبدل في الاحوال اي لا يكون جوادا في حال وبخيلا في غيره ولا يكون ظالما في حال الغضب وعادلا في غيره

وَلَا يُوصَفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ وَلَا بِعَرَضٍ
مِنَ الْأَعْرَاضِ وَلَا بِالْغَيْرِيَّةِ وَالْأَبْعَاضِ وَلَا يُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَلَا نِهَايَةٌ
وَلَا انْقِطَاعٌ وَلَا غَايَةٌ وَلَا أَنَّ الْأَشْيَاءَ تَحْوِيهِ فَتُقِلَّهُ أَوْ تُهْوِيَهُ أَوْ أَنَّ
شَيْئًا يَحْمِلُهُ فَيُمِيلَهُ أَوْ يُعَدِّلَهُ لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بِوَالِجٍ وَلَا عَنْهَا بِخَارِجٍ
يُخْبِرُ لَا بِلِسَانٍ وَلَهَوَاتٍ وَيَسْمَعُ لَا بِخُرُوقٍ وَأَدَوَاتٍ يَقُولُ وَلَا يَلْفِظُ
وَيَحْفَظُ وَلَا يَتَحَفَّظُ وَيُرِيدُ وَلَا يُضْمِرُ يُحِبُّ وَيَرْضَى مِنْ غَيْرِ رِقَّةٍ وَيُبْغِضُ
وَيَغْضَبُ مِنْ غَيْرِ مَشَقَّةٍ يَقُولُ لِمَا أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ
وَلَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَإِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَمَثَّلَهُ لَمْ يَكُنْ
مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا وَلَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ إِلَهًا ثَانِيًا اللغة والح

بعضی داخل است لهوات جمع لهاة بمعنی زبان کوچک مشرف بحلق است یا فضای دهان است
المعنی یعنی وصف کرده نمیشود حق تعالی بچیزی از چیزها و نه بجوارح و اعضا و نه بعرضی از عرضها

ونه بغير

ونه بغیر بودن و ابعاض او گفته نمیشود برای او حدی و نه نهایتی و نه انقطاعی و نه غایتی و نه آنکه چیزها احاطه
میکند او را پس بلند کند او را و یا پایین اندازد او را و یا آنکه چیزی بردارد او را پس میل دهد او را یعنی کج نگهدارد
او را و یا راست نگهدارد و نیست آن حق تعالی در اشیا داخل و نه از آنها خارج خبر میدهد بدون زبان
و فضاهای دهان و میشنود مسموعات را نه بخرق و دریدن هوا و نه بآلتهای استماع و سخن میگوید
و نیاندازد آن سخن از دهان و حفظ میکند اشیا را و یاد نمیگیرد و قبول حفظ میکند از کسی و اراده میکند
و در دل نگاه نمیدارد و دوست میدارد و خوشنود میشود بدون رقت قلب و دشمن میدارد و غضب
میکند بدون رنج و تعب میگوید برای چیزیکه اراده میکند بودن آنرا لفظ کن را که امر است بایجاد و پس
موجود میگردد نه بصدائیکه بکوبد گوش را و نه بندائیکه شنیده شود این است جز این نیست
کلام حق تعالی فعلیست از او که ایجاد کرده آنرا و متمثل ساخت آنرا در جسمی از اجسام چنانکه درخت را
ایجاد کلام کرد برای حضرت موسی ع که نبود آن کلام از پیش آن زمان موجود و اگر میبود کلام او
قدیم هر آینه میبود اله دویم معبود دویم الفاظ تم قوله لا یوصف اه ای لیس بمرکب لانه لو کان
مرکبا لافتقر الی اجزائه قوله ولا بالجوارح اه کما یقول [illegible] لانه لو کان کذلک لکان
جسما و کل جسم ممکن و واجب الوجود غیر ممکن قوله ولا بالغیریة ولا ابعاض ای لیس له
بعض ولا هو ذو اقسام بعضها غیر البعض الاخر هذا تاکید لقوله لا یوصف بشیء من الاجزاء قوله
فتقله و تهویه ظاهرا اقل از قله جبال بمعنی بلندی است و تهوی از هوی بمعنی افتادن
باپایین و هر دو منصوبند بتقدیر ان بجهت آنکه در جواب نفی واقع شده اند و مرفوع نیز خوانده شده
تا عطف باشد بجای تحویه ای ان الاشیاء لا تحویه حتی ترفعه او تجعله ماویا لانه لو کان کذلک لکان
ذا مقدار اصغر من مقدار الشیء الحاوی له و هو سبحانه یستحیل علیه المقادیر فاستحال کونه محویا قوله
لا بلسان و لهوات یعنی کما انه لا یحتاج فی کونه ضاربا الی آلة الضرب کذلک لا یحتاج
فی کونه مخبرا و متکلما الی آلة التکلم من اللسان والشفة قوله بلا خروق اه ای لیس سماعه بالآلة
کالاذن والصماخات کالسمع الانسان بها قوله یقول ولا یلفظ لعل القول اعم من الاخبار
لشموله الانشاء ایضا واما التلفظ فلما کان عبارة عن اخراج الحرف من آلة النطق اعنی اللسان
والشفة لا جرم لم یصدق فی حقه تم قوله یحفظ ولا یتحفظ اما حفظ فله احتمالان احدهما علمه بالاشیاء
واحصاه لاعمال العباد والاخر حفظهم من الآفات واما کونه لا یتحفظ فله احتمالان احدهما انه لا یجوز

ان يتكلف الكلام ليحفظه ويعلم به كالانسان يتكلف في حفظ الدرس بالتكرار ليحفظه والآخر انه لا يتحفظ
من الانسان اي لا يحتاج الى حراسة نفسه منهم قوله يريد بلا ضمير ولما كان المتعارف من
الارادة هو ميل القلب نحو ما يتصور كونه نافعا ولذيذا لا جرم كان اطلاق الارادة في حقه يستلزم تصور الاضمار
وهو مستحيل عليه تعالى لان الضمير في العرف اللغوي ما يسكن في القلب والباري ليس بجسم حتى يكون ذا
قلب فاذا لم يجز في حقه تعالى الاضمار فلا بد ان يراد من الارادة العلم بالاصلح وكونه عالما بما في الفعل
من المصلحة قوله يحب ويرضى اه والمراد بحبه تعالى للعبد ارادته ان يعطيه الثواب وبرضاه عنه
ارادته ان يحمد فعله وهذا يطلق عليه تعالى لا كاطلاقه علينا من رقة القلب وهو ليس بجسم حتى يكون ذا قلب واما
بغضه تعالى للعبد فارادة عقابه وغضبه فكراهته ووعيده بانزال العقاب عليه وهذا يطلق عليه تعالى لا كاطلاقه
علينا لاستلزام اطلاقه علينا غالبا مشقة تنالنا من انزعاج القلب وغليان دمه وهو ليس بجسم حتى
يكون ذا قلب ودم قوله ومثله من مثلت له كذا اذا صورت له مثاله بالكتابة وغيرها وبين مثلته بين
يدي اي بحضرته فانما فلما كان انه فعل القرآن وامتحانا كان مثله للمكلفين قوله لكان
الها ثانيا لان القدم عندهم اخص صفات الباري فلو كان في الوجود معنى قديما قائما بذاته لكان
لكان ذلك المعنى مشاركا للباري في اخص صفاته وكان يجب لذلك المعنى جميع ما وجب للباري من القادرية
والعالمية ونحوها فكان الها ثانيا ف ص لا يقال كان بعد ان لم يكن فتجري عليه
الصفات المحدثات ولا يكون بينها وبينه فصل ولا له عليها
فضل فيستوي الصانع والمصنوع ويتكافأ المبتدع والبديع خلق
الخلائق على غير مثال خلا من غيره ولم يستعن على خلقها بأحد
من خلقه وانشأ الارض فامسكها من غير اشتغال وارساها
على غير قرار واقامها بغير قوائم ورفعها بغير دعائم وحصنها من
الاود والاعوجاج ومنعها من التهافت والانفراج ارسى
اوتادها وضرب اسدادها واستفاض عيونها وخد اوديتها
فلم يهن ما بناه ولا ضعف ما قواه اللغة خلى از خلو بمعنى گذشتن
و سابق شدن است ارسيها فعل ماضى است از ارساء بمعنى ثابت كردن است دعائم
جمع دعامه بكسر دال بمعنى ستون خانه است اود بمعنى كجى است تهافت بمعنى ساقط

شدن است

شدن است اوتاد جمع وتد ميخ است اسداد جمع سد بمعنى كوه وحاصل المعنى يعنى گفته مى شود
آن حق تعالى بوجود آمده بعد از آنكه نبوده پس جارى بشود براو صفات حادث شده ها و نباشد ميانه آن
صاحب صفات محدثه و ميانه حق تعالى فصلى و امتيازى و نه براى او بر آنها فضلى و زيادتى پس در اين
هنگام مساوى ميشود خالق با مخلوق و برابر ميشود ايجاد كرده شده با ايجاد كننده و خلق كرد حق تعالى مخلوقات را
بر غير مثاليكه سابق باشد براو كه صادر شده باشد از غير او و استعانت نكرد حق تعالى بر ايجاد كردن خلايق
از هيچيك از مخلوق خود و آفريد زمين را پس نگه داشت آنرا بدون مشغول شدن او بامرى و ثابت كرد
آنرا بر غير قرار و برپا داشت آنرا بدون پايه ها و بلند كرد آنرا بدون ستون نهاد محكم كرد آنرا از كج شدن
و ميل كردن از مركز حقيقى خود و منع كرد آنرا از افتادن و از شكافته شدن و محكم كرد ميخهاى آن را
و نصب كرد كوههاى آنرا و جارى كرد چشمهاى آنرا و شكافت رودخانهاى آنرا پس سست نشد چيزيكه حق
تعالى بنا كرد آنرا و ضعيف نشد چيزيكه قوى كرد آنرا انتهى الفائدة قوله فتجري عليه الصفات المحدثات
فالفاء في جواب النفي لتقدير الشرط اي لو صدق عليه انه تعالى محدث للحقته الصفات المحدثة والا لكانت
صفاته قديمة فهو خلف وروى صفات المحدثات بالاضافة اي لو كان محدثا لجرت عليه صفات الاجسام
المحدثة فلم يكن بينه وبين الاجسام المحدثة فرق فكان يستوي الصانع والمصنوع وهذا محال قوله من غير
اشتغال اه اي ليس كالمحدثات حيث يمسك الثقيل فيشتغل بامساكه عن كثير من اموره ف ص
هو الظاهر عليها بسلطانه وعظمته وهو الباطن لها بعلمه ومعرفته
والعالي على كل شيء منها بجلاله وعزته لا يعجزه شيء منها طلبه
ولا يمتنع عليه فيغلبه ولا يفوته السريع منها فيسبقه ولا يحتاج الى
ذي مال فيرزقه خضعت الاشياء له وذلت مستكينة لعظمته لا تستطيع
الهرب من سلطانه الى غيره فتمتنع من نفعه وضره ولا كفء له فيكافئه
ولا نظير له فيساويه هو المفني لها بعد وجودها حتى يصير موجودها
كمفقودها وليس فناء الدنيا بعد ابتداعها باعجب من انشائها و
اختراعها وكيف ولو اجتمع جميع حيوانها من طيرها وبهائمها وما كان
من مراحها وسائمها واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة اممها
واكياسها على احداث بعوضة ما قدرت على احداثها ولا عرفت

كيف السبيل الى ايجادها ولتحيرت عقولها في علم ذلك وتاهت وعجزت
قواها وتناهت ورجعت خاسئة حسيرة عارفة بانها مقهورة مقرة
بالعجز عن انشائها مذعنة بالضعف عن افنائها وانه سبحانه يعود بعد
فناء الدنيا وحده لا شيء معه كما كان قبل ابتدائها كذلك يكون بعد فنائها
بلا وقت ولا مكان ولا حين ولا زمان عدمت عند ذلك الآجال والاوقات
وزالت السنون والساعات فلا شيء الا الواحد القهار الذي اليه مصير
جميع الامور بلا قدرة منها كان ابتداء خلقها وبغير امتناع منها كان
فناؤها ولو قدرت على الامتناع لدام بقاؤها لم يتكاءده صنع شيء منها
اذ صنعه ولم يؤده منها خلق ما براه وخلقه ولم يكونها لتشديد سلطان
ولا لخوف من زوال ونقصان ولا للاستعانة بها على ند مكاثر ولا للاحتراز
بها من ضد مثاور ولا للازدياد بها في ملكه ولا لمكاثرة شريك في شركه
ولا لوحشة كانت منه فاراد ان يستانس اليها ثم هو يفنيها بعد تكوينها
لا لسام دخل عليه في تصريفها وتدبيرها ولا لراحة واصلة اليه ولا
لثقل شيء منها عليه لم يمله طول بقائها فيدعوه الى سرعة افنائها
لكنه سبحانه دبرها بلطفه وامسكها بامره واتقنها بقدرته ثم
يعيدها بعد الفناء من غير حاجة منه اليها ولا استعانة بشيء منها
عليها ولا لانصراف من حال وحشة الى حال استيناس ولا من حال جهل
وعمى الى حال علم والتماس ولا من فقر وحاجة الى غنى وكثرة ولا من ذل
وضعة الى عز وقدرة اللغة أرب قرار کردن است حیوان بروزن رمضان در
اصل مصدر بود بمعنی حیوة ولکن اطلاق میشود بر هر صاحب روح خواه ناطق باشد وخواه غیر ناطق
و مساوی است در او واحد و جمع مُراح بالضم منزل چهارپا است در شب بعضی گفته خود چهارپا است
که برمیگردد بمنزل خود در شب سائم آن حیوان است که در صحرا چرنده باشد اسناخ جمع سنخ بکسر سین
بمعنی اصل است متبلدة بمعنی بی‌فهم و صاحب بلادة اکیاس جمع کیّس بتشدید یاء بمعنی صاحب
عقل بعوضة بمعنی پشه است تاهت از تیه بمعنی حیران و گمراه شدن است خاسئة بمعنی خار شونده

قاهر بمعنی غالب و قوی است
اعلی بمعنی عالی و مرتفع است

و ذلیل است

و ذلیل است حسیرة واماندهٔ سست یتکاءده بروزن یتصرف از تکأد بروزن تصرّف بمعنی مشقت
و دشوار شدن است لم یؤده ای لم یثقله بوده مثل خلق است لفظا و معنا مکاثر بصیغه فاعل
بمعنی صاحب تکاثر و زیاده است مثاور بصیغه فاعل برجهنده است ضعة بفتح ضاد از وضیع بمعنی
خار و پست است المعنی یعنی آن حق تعالی غالب و قاهر است بر زمین بسلطنت و عظمت خود و عالم
و خبیر است بر پنهان آن زمین را بعلم و معرفت خود و بلند است بر هر چیزی از زمین بجلال و عزت
خود که عاجز نمیکند او را چیزی از زمین که طلب کند آنرا و ممتنع نمی شود و باز نمی ایستد بر آن تا غالب
شود آنچیز بر آن حق تعالی و فوت نمی شود از او شتاب کننده از زمین تا سبقت بگیرد او را و محتاج
نمیشود بصاحب مالی تا روزی دهد او را خضوع کردند جمیع چیزها برای او پس ذلیل شدند در حالتیکه خار
بودند بجهة عظمت او که استطاعت ندارند فرار کردن را از قهر و غلبه او بسوی غیر او تا ممتنع شوند
از نفع او و ضرر او هیچ کفوی نیست برای او تا برابری کند با او و هیچ نظیری نیست برای او تا مساوی
باشد با او و آن حق تعالی فانی کننده است مر اشیاء را بعد از وجود آنها تا آنکه میگردد موجود آنها مثل مفقود
آنها و نیست فانی شدن آن دنیا بعد از ایجادش عجیب تر از ایجاد و اختراع آن در اول بار و چگونه
غیر خدای تعالی قدرت بر آفریدن چیزی دارد و حال آنکه هرگاه جمع شوند همهٔ انواع از روزگار از پرنده آنها
و چارپایان آنها و چیزیکه بوده باشد از شب آینده آن حیوانها بمنزل خود و از چرنده آنها در صحرا و از جمیع صنفهای
اصلهای آنها و جنسهای آنها و از صاحب بلادة طایفه‌ای آنها و از صاحب عقلهای آنها یعنی همه
اینها جمع شوند بر احداث و ایجاد کردن یک پشه قدرت ندارند بر احداث آن و نمیدانند چگونه است
راه بسوی ایجاد کردن آن پشه و هر آینه حیران شود عقلهای ایشان در دانستن آن راه و سرگردان و عاجز شود
قوتهای ایشان و باز ایستند و برمیگردند در حالتیکه ذلیل باشند و خسته و سست و عارف باشند بآنکه
آن اشیاء مغلوبند در تحت قدرت پروردگار و اقرار کننده باشند بعجز و انکسار از ایجاد کردن آن پشه جمله
و اذعان کننده اند بر ضعف از فانی کردن آنها بدون اعانت کردگار و بدرستیکه حق سبحانه عود میکند
بعد از فانی شدن دنیا در حالتیکه تنها باشد که هیچ چیزی نباشد با او همچنانکه بود در اول ایجاد آن دنیا
و هم چنین باشد بعد از فانی شدن دنیا بدون وقت و مکان و بدون حین و زمان معدوم میشود
نزد آنحال مدتها و وقتها و زایل میشود سالها و ساعتها پس نباشد هیچ چیزی مگر خدایکه واحد است و ذات
و قاهر است مر مخلوقات آن خدایکه بسوی او است بازگشت همه کارها بود اول خلقت اشیاء دنیا بدون

قدرت از آنها و بود فانی شدن آنها بدون امتناع از ایشان هرگاه قدرت داشته بر امتناع مرتبه هیچه بود
باقی ماندن ایشان و دشوار نشد بآن حق تعالی خلق کردن چیزی از اشیاء در وقتیکه خلق کرد آنرا و سکین نشد
او را آنرا بنا ایجاد کردن چیزی که خلق کرد آنرا و ایجاد نکرد اشیاء را از جهة محکم کردن سلطنت خود و نه برای خوف
از زایل شدن و ناقص شدن و نه بجهة استعانة بآن اشیاء بر شریک صاحب الغلبة کننده و نه بجهة احتراز
کردن بآنها از ضد برجهنده و خصومت کننده و نه بجهة زیاد کردن بآنها در ملک خود و نه بجهة غلبه نمودن
شریک در شرکت خود و نه بجهة وحشت که باشد از آن حق تعالی پس اراده کند که انس بگیرد بسوی ایشان
بعد از آن حق تعالی فانی میکند اشیا را بعد از ایجاد کردن آنها نه بجهة ملالت و کدورتی داخل شده باشد او در تغییر
و تدبیر آنها و نه بجهة راحتی که رسیده باشد بسوی او و نه بجهة سنگینی چیزیکه از آن اشیاء باشد بر آن حق تعالی
ملول و تنگین نمیکند او را طول بقاء اشیاء تا باعث شود آن تنگینی او را بسوی زود فانی ساختن آنها لکن
حق سبحانه تعالی تدبیر کرد آن اشیا را بلطف و احسان خود و نگهداشت آنها را بفرمان خود و محکم کرد آنها را بقدرت
خود بعد از آن اعاده میکند اشیا را یعنی ایجاد میکند آنها را بعد از فانی شدن آنها بدون احتیاج از آن حق تعالی
بسوی آنها و بدون استعانة بچیزی از آنها بر اعاده کردن آنها و نه بجهة برگشتن از وحشت و تنهائی بسوی
حال انس گرفتن با ایشان و نه از حال نادانی و بی بصیرتی بسوی دانش و خواهش از آنها و نه از جهة فقر و احتیاج
بسوی غنا و بسیاری آنها و نه از جهة ذلت و پستی بسوی عزة و قدرت الفاید قوله فتمتنع من نفعه
وضرره فان قیل ان النفع لا یفرعه ولا یمتنع منه احد فکیف قال فتمتنع عنه من نفعه قیل لان النفع جاز
ان یمتنع منه للاستغناء ولا شیء من الموجودات ان یمتنع من نفعه تعالی بالاستغناء عنه لان کل الاشیاء
محتاج الیه قوله من مراحها و سائمها الظاهر ان المراد من الثانی هو الاول وضده هما المعلوفة والعطف
تفسیری وقال بعضهم ان المراح ضد السائم فیکون من باب عطف المضاد علی مثله قوله علی احلاف
بعضوتهم و هو اشارة الی قوله تعالی ان الذین یدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له قوله
انه سبحانه یعود اه اشارة الی کونه تعالی باقیا ابدا بعد فناء الاشیاء کما کان قبل ذلک بریا عن لحوق
الوقت والمکان والزمان قوله بلا قدرة منها کان ابتداء خلقها اه یعنی لا قدرة لشیء من
الدنیا علی ایجاد نفسه ولا علی الامتناع من لحوق الفناء له بل الدنیا مسخرة تحت الامر الالهی قوله ثم
یعیدها بعد فنائها تصریح باعادة الاشیاء بعد فنائها و فناؤها اما عبارة عن عدمها کما هو مذهب
من جوز اعادة المعدوم او عبارة عن تفرق الاشیاء وخروجها عن حد الانتفاع کما هو مذهب ابی الحسین

البصری

البصری من المعتزلة فان قیل ان کلامه مشعر بان الدنیا کما تفنی تعاد ایضا والذی ورد به
الشریعة هو اعادة الابدان البشریة دون الدنیا قیل الضمیر فی قوله یعیدها سواء کان راجعا الی
الدنیا او الی الامور فانه مهمل کما یرجع الی الکل جاز ان یرجع الی البعض وهی الابدان البشریة
قصه و من خطبة له علیه السلام تختص بذکر الملاحم این خطبه شریفه مختص است بذکر
واقعهای عظیمه و حادثهای کبیره که بعد از آنحضرت ظاهر خواهد شد ملاحم جمع ملحمه بمعنی معرکه
و حادثه عظیمه است قص الا بابی و امی هم من عدة اسماؤهم فی السماء
معروفة وفی الارض مجهولة الا فتوقعوا ما یکون من ادبار امورکم
وانقطاع وصلکم واستعمال صغارکم ذاک حیث تکون ضربة السیف
علی المؤمن اهون من الدرهم من حله ذاک حیث یکون المعطی اعظم
اجرا من المعطی ذاک حیث تسکرون من غیر شراب بل من النعمة
والنعیم وتحلفون من غیر اضطرار وتکذبون من غیر احراج ذاک اذا
عضکم البلاء کما یعض القتب غارب البعیر ما اطول هذا العناء و
ابعد هذا الرجاء ایها الناس القوا هذه الازمة التی تحمل ظهورها
الاثقال من ایدیکم ولا تصدعوا علی سلطانکم فتذموا غب فعالکم
ولا تقتحموا ما استقبلتم من فور نار الفتنة وامیطوا عن سننها
وخلوا قصد السبیل لها فقد لعمری یهلک فی لهبها المؤمن ویسلم
فیها غیر المسلم انما مثل السراج فی الظلمة یستضیء به من ولجها
فاسمعوا ایها الناس وعوا واحضروا آذان قلوبکم تفهموا
اللغة وصل جمع وصله مثل غرف جمع غرفه بمعنی انتظام در امر معاش است صغار
جمع صاغر مثل طلاب جمع طالب بمعنی خوار و ذلیل است عض بمعنی جاییدن است
قتب بروزن غنم پالان کوچک است که کوهان شتر را بگیرد غارب بروزن ضارب
کوهان شتر است غب بکسر غین بمعنی بکرد میان آمدن تب است و اینجا بمعنی عقب است
تقتحموا از اقتحام بزور در شدن است فور از فوران بمعنی جوشیدن است امیطوا
از اماطه بمعنی دور کردن و زائل نمودن است وعوا امر حاضر جمع مذکر است از وعی یعی

وعيًا يعني حفظ كردن المعنى يعني پدر و مادرم فداي ايشان باد كه از جماعت معدودند
كه اسمهاي ايشان در آسمان نزد خدا و ملاء اعلى معروف و مشهور است و در زمين مبهم
و مجهول است آگاه باشيد پس انتظار بكشيد از آن حادثه كه واقع ميشود از ادبار كارهاي
شما و از منقطع شدن پيوندها و نظم هاي معاش شما و از بكار فرمودن ضعيفان و ذليلان
مردم شما را باعمال شاقه كه ايشان بني اميه و بني عباس و اتباع ايشانند اين حوادث و وقايع
در جاييست كه چنانچه زدن شمشير بر بنده مؤمن آسانتر از كسب كردن يك درهم پول از وجه حلال آن
بواسطه كثرة مال حرام و آنجا در محلي است كه چنانچه عطا كرده شده زياده تر از جهة اجر و ثواب
از عطا كننده و آنجا مكانيست كه مست ميشويد شما بدون آشاميدن شراب بلكه از جهة مستي
خوبي عيش و نعيم و بي جهة قسم ميخوريد بدون آنكه مضطر شويد بآن و دروغ ميگوييد بدون آنكه حرج
و تنگي باشد براي شما و اين در وقتيست كه بگزد شما را بلاها چنانچه ميگزد پالان كوهان شتر را
و ميگويد مؤمن در آن زمان چه دور است اين رنج و تعب و چه دور است اين اميدواري باصلاح
حال از مردمان ميبينيد از بدي مهارهاي آن چارپايان كه بر ميدارد پشتهاي آنها بارهاي سنگين را
از دستهاي شما يعني مرتكب انديشه هاي فاسده بني اميه ميشويد بلكه ايشان را از نظر اعتبار بيندازيد
و منصدع نشويد يعني دردسر نديد و متفرق نشويد بر پادشاه خود پس مذمت كنيد نفسهاي
خود را در عقب فعلهاي بد خود و بزور داخل نكنيد خود را در آنچه روي آورده است بشما از جوشيدن
آتش فتنه و زائل كنيد نفسهاي خود را از راههاي آن آتش و واگذاريد ميانه راه را براي آن فتنه پس
بتحقيق قسم بجان خودم هلاك ميشود در شعله آتش آن فتنه مؤمن پسنديده فعال و سالم ميماند از آن
غير مسلم از اهل ضلال بدرستيكه مثل و نظير من در ميان شما مثل چراغيست در تاريكي كه روشني
ميجويد بآن كسيكه داخل شود بآن تكي كه خارج شود از آن پس بشنويد اي مردم نصيحت مرا و حفظ
كنيد آنرا و حاضر كنيد گوشهاي قلبهاي خود را تا بفهميد آنچه نفع شماست الفائدة قوله بابي
وامي هم جار مجرور متعلق است بعامل مقدر خبر مقدم است و لفظ هم مبتدا مؤخر است اي هم
مفديون بابي وامي لعلمي والمراد منهم الائمة الاحد عشر من ولده قوله اسمائهم في السماء معروفة
اي تعرفها الملائكة باعلامه تعالى اسمائهم قوله في الارض مجهولة لاستعلاء اهل الفساد على اكثر
اهل الارض قوله اهون من الدرهم اي قل منفعة من احتمال المشقة في اكتسابه من حلال لغلبة الحرام

على الكلال في ذلك

على الكلال في ذلك الوقت قوله اعظم اجرا لان اكثر من يعطي ويتصدق في ذلك الزمان
يقصد الربا او يكون بالحرام فلا يستحق الاجر واما المعطى بصيغة المفعول فيكون فقيرا ذا عيال مع عدم علمه
بكون المال حراما فاذا اخذه ليصرفه في قوت عياله كان اعظم اجرا ممن اعطا قوله بل من النعيم
والنعيم النعمة بفتح النون وهي غضارة العيش وقد قيل في المثل سكر الهوا اشد من سكر الخمر قوله
من غير احراج اي يكون الكذب عادة لكم وروي من غير احواج بالواو اي من غير ان يحوجكم اليه احد
قوله وذلك اذا عضكم البلاء اه هذا الكلام غير متصل بما قبله وهذه عادة السيد الرضي ره ياخذ
الكلام اخذا ولا يتلو بعضه بعضا وان قوله ما اطول الى قوله ارجا كلام شيعته فعلى هذا يكون المعنى انهم
يصابون بالبلاء حتى يقولوا ما اطول التعب الذي نحن فيه وما ابعد رجائنا للخلاص منه بقيام القائم المنتظر
قوله يا ايها الناس هذا خطاب لاصحابه الموجودين في اطرافه قوله القوا هذا كناية عن النهي
عن ارتكاب القبيح وعما يوجب العقاب والمراد من الظهور الابل نفسها واستعيرها للناس انفسهم وتشبيه
الاثقال للذنوب جهة المشابهة كونها حاملة لاثقال الخطايا والاوزار كما يحمل الابل الاثقال المحسوسة قوله
في ايديهم متعلق بقوله القوا قوله ولا تصدعوا على سلطانكم اراد من السلطان نفسه
اي لا تفترقوا ولا تخرجوا عن الطاعة اياكم قوله خلوا قصد السبيل لها عطف تفسير لقوله امبطوا
عن سننها اي دعوا قصد السبيل للفتنة ولا تتعرضوا لها مقصوده الامر بالاختفاء في تلك الفتنة وترك الخروج
والتعرض لدفعها قوله يهلك في لهبها المؤمن اه الفقرتان مهملتان والغرض منهما ان
اكثر من يهلك فيها المؤمنون واكثر من سلم فيها المنافقون ومن ليس له قوة الاسلام قدس سره
ومن خطبة له ع در اين خطبه شريفه وصيت ميفرمايد مردم را بپرهيزكاري و ذكر موت قده
اوصيكم ايها الناس بتقوى الله وكثرة حمده على آلائه اليكم ونعمائه
عليكم وبلائه لديكم فكم خصكم بنعمة وتداركم برحمة اعورتم له فستركم
وتعرضتم لاخذه فامهلكم واوصيكم بذكر الموت واقلال الغفلة عنه
وكيف غفلتكم عما ليس يغفلكم وطمعكم فيمن ليس يمهلكم فكفى واعظا
بموتى عاينتموهم حملوا الى قبورهم غير راكبين وانزلوا فيها غير نازلين
فكانهم لم يكونوا للدنيا عمارا وكان الآخرة لم تزل لهم دارا اوحشوا
ما كانوا يوطنون واوطنوا ما كانوا يوحشون واشتغلوا بما فارقوا

واضاعوا ما اليه انتقلوا لا عن قبيح يستطيعون انتقالا ولا في حسنة
يستطيعون ازديادا انسوا بالدنيا فغرتهم ووثقوا بها فصرعتهم
فسابقوا رحمكم الله الى منازلكم التي امرتم ان تعمروها والتي رغبتم
فيها ودعيتم اليها واستتموا نعم الله عليكم بالصبر على طاعته و
المجانبة لمعصيته فان غدا من اليوم قريب ما اسرع الساعات
في اليوم واسرع الايام في الشهر واسرع الشهور في السنة
واسرع السنين في العمر اللغة اعورتم از اعوار یعنی انکشاف عورت المعنی
وصیت میکنم شما را ای مردمان بترسیدن از خدا و بسیاری حمد کردن او بر نعمتهای که واقع شده اند
بر شما و بر بلاها و امتحانیکه نزد شما است از خیر و شر و چه با تخصیص داد شما را بنعمتی و درک کرد شما را رحمتی
آشکار کردید شما عورة و عمل بد و معاصی را پس پوشانید شما را بسبب عفو گناهان شما و چه بسیار ظاهر
شدید برای اخذ کردن او شما را بسبب اعمال شنیعه پس مهلت داد و نگرفت شما را و وصیت میکنم شما را
بیاد آوردن مرگ و کم کردن غفلت از آن و چگونه است غفلت شما از چیزیکه نیست غافل از شما
و چگونه است طمع شما در کسیکه مهلت نمیدهد شما را و کفایت میکند از جهة وعظ مردهائی
که دیده اید شما ایشان را که برداشته شدند بسوی قبرها بدون آنکه سوار شونده باشند و نازل کرده شدند
در آن قبور بدون آنکه خودشان نازل شوند گویا ایشان نبودند برای دنیا تعمیر کنندگان و گویا آخرت
همیشه بوده برای ایشان خانه و بوحشت افتادند از آنچه که بودند وطن کرده بودند آنرا از این خانهای
دنیا و وطن کردند آنچه را که بودند وحشت میکردند از او و از قبور و خانه آخرت و مشغول بودند بچیزیکه از او
مفارقت کردند و ضایع کردند چیزی را که بسوی او نقل شدند نه از کار بد قدرت دارند منتقل شدن را و نه
در کار خوب استطاعت دارند زیاد کردن را انس گرفتند بدنیا پس فریب داد ایشان را و اعتماد کردند بآن
پس انداخت ایشان را بخاک هلاکت پس سبقت کنید ای مردمان که رحمت کند شما را خدا بسوی منزلهای خود
که مامور شده اید که آباد کنید آنها را و آن منازلیکه تحریص و ترغیب کرده شده اید در آنها و دعوت کرده شده اید
بسوی آنها که دار آخرت است و تمام کنید نعمتهای خدا را بر شما بسبب صبر کردن بر اطاعت او و دوری
از معصیت او پس بدرستیکه فردا از امروز نزدیک است و چه سرعت کننده اند ساعتها در روز و چه شتاب
کننده است روزها در ماهها و چه شتابنده اند ماهها در سالها و چه تعجیل کننده اند سالها در فانی کردن عمرها

الفايدة

الفايدة قوله وكفى واعظا بموتى باء زائدة موتى فاعل كفى است مثل كفى بالله شهيدا
قوله غير راكبين لان الركوب يكون على المراكب المعهودة وهم راكبون على الجنائز
ومن خطبة له ع در این خطبه شریفه بیان میفرماید شدة وضعف ایمان را فمن الايمان
ما يكون ثابتا مستقرا في القلوب ومنه ما يكون عواري بين القلوب
والصدور الى اجل معلوم فاذا كانت لكم براءة من احد فقفوه حتى
يحضره الموت فعند ذلك يقع حد البراءة والهجرة قائمة على حدها
الاول ما كان لله في اهل الارض حاجة من مستسر الامة ومعلنها
لا يقع اسم الهجرة على احد الا بمعرفة الحجة في الارض فمن عرفها واقر
بها فهو مهاجر ولا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة
فسمعتها اذنه ووعاها قلبه للايمان ولا يعي حديثنا الا صدور
امينة واحلام رزينة ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني
فلانا بطرق السماء اعلم مني بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة
تطأ في خطامها وتذهب باحلام قومها اللغة عواري بتشديد ياء جمع
عارية مثل جواري جمع جارية قيل كانها منسوبة الى العار اذ في طلبها عار يعي از وعي يعي وعيا یعنی
حفظ کردن است و رزينة بروزن سفينة جای بلند است که در آن آرام شدن باشد تشغر
مضارع شغر الكلب است یعنی برداشت سگ پای خود را تطأ مضارع وطئه است یعنی
بازو باو خطام بكسر خاء معجمه مهار شتر است المعنى یعنی پس بعضی از ایمان آن است که باشد
مستقر و ثابت در قلبهای مردم و بعضی دیگر از آن آن است که باشد عاریتها میانه قلب
وسینهها تا وقت معلوم پس هرگاه باشد برای شما بیزاری از یکی کافران و منافقان پس
توقف کنید در او و واگذارید او را بحال خود تا آنکه حاضر شود او را مرگ و توبه نکرده بمیرد پس
نزد آن حالت واقع شود حد بیزاری و حال آنکه هجرت ثابت است بر حد اول خود مادامیکه بوده است
برای خدا در روی زمین حاجتی یعنی طلب عبادتی از آنانکه پنهان کننده اند دین خود را از اشرار
و یا آشکار کننده اند آنها دین خود را بر کفار و واقع نمیشود اسم هجرت بر هیچیک از مسلمانان مگر
بشناختن حجت خدا در زمین که امام زمان است پس هر کس شناخت او را و اقرار کرد بامامت او

پس واجب است هجرة کننده از ضلالت بطرف هدایت و دافع نمی شود نام ضعیف شمردن در ایمان بر کسیکه
رسیده باشند باو حجة و قول امام زمان پس شنیده باشد آن حجة را گوش او و حفظ کرده باشد آن را
قلب او بدرستیکه کار ما مشکل است مشکل شمرده شده یعنی امر ما ائمه علیهم السلام که خبر از امور
غایبه میدهیم خارج از امور مردم است بر نمیدارد آن امر ما را یعنی قبول نمیکند آنرا مگر بنده که امتحان
کرده باشد حق تعالی قلب او را برای ایمان و حفظ نمیکند حدیث ما را مگر سینهای امین و عقلهای با وقار
و تمکین که مملو باشند از معرفت ائمه معصومین ای گروه مردمان سؤال کنید از من علوم و احکام
ایمان را پیش از آنکه مفقود کنید و نیابید مرا پس هر آینه من براههای آسمان داناترم از خودم
براههای زمین پس بپرسید احکام خدا را از من پیش از آنکه بلند کند پای خود را فتنه و پا زند در مهار
خود و ببرد عقلهای قوم خود را الفایدة قوله فمن الایمان اه قسم الایمان الی قسمین وجه
الحصر لان الایمان لما کان عبارة عن التصدیق بالعقاید الحقة فتلک العقاید ان بلغت
حد الملکات فی النفوس فهی الایمان الثابت المستقر فی القلب وان لم تبلغ حدها بل کانت
حالة فی معرض التغیر والانتقال فهی العواری وحکی بعضهم فی النسخة التی شرح الکتاب علیها ثلثة
اقسام من الایمان هکذا فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب ومنه ما یکون عواری فی
القلوب والصدور الی اجل معلوم ثم قال فی بیانها ما هذا ملخصه ان الایمان اما ان یکون ثابتا مستقرا
فی القلوب بالبرهان وهو الایمان الحقیقی او ثابتا بالدلیل الجدلی لا بالبرهان کایمان کثیر ممن لم تحقق
العقاید بالبرهان بل بالدلیل الجدلی او لم یستند الی شیء منهما بل علی سبیل التقلید وحسن الظن بالآباء
والاستاد ونحوهما فقد جعله عواری بین القلوب والصدور لانه دون الثانی ثم رد قوله الی اجل معلوم الی
القسمین الاخیرین قوله اذا کانت لکم براءة اه ای الحکم اذا اردتم التبری من احد من اهل المعاصی
الکبیرة فقفوه ای اجعلوه موقوفا الی حال الموت ولا تسبقوا الی البرائة منه قبل الموت فان اعظم الکبائر
هو الکفر مع انه جاز من الکافر ان یسلم وربما یکون الشخص معتقدا للحق ویکتم ایمانه لغرض دنیوی فاذا
مات ولم یقع منه الردع عن الکبیرة واظهار الایمان فجاز التبری منه اذ لیس بعد الموت حالة ترجی
ارتداعه عنها واظهار الایمان قوله علی حدها الاول یعنی چنانکه در زمان حضرت ختمی مرتبت
بعد از مهاجرت از مکه معظمه بسوی مدینه منوره مهاجرت کردن از بلد کفر بسوی بلد اسلام لازم بود
الآن هم لازم است متروک نشده پس هر کس در بلد کفر باشد لازم است باو مهاجرت بسوی امام

زمان

زمان خود و بسوی بلد اسلام و این کلام معجز نظام منافاة با حدیث نبوی لا هجرة بعد الفتح ندارد زیرا
که این خبر محمول است بر هجرة از مکه بسوی مدینه زیرا که بعد از فتح مکه آنجا هم داخل بلد اسلام شد لهذا
لازم نیست هجرة از آنجا بسوی مدینه و سایر شهرهای اسلام واما هجرة از بلاد کفر بسوی بلاد اسلام
باقیست مادامیکه کفر باقی است ولذا قال بعض الفقهاء وجب المهاجرة عن بلد الشرک علی من
یضعف عن اظهار شعائر الاسلام مع المکنة والهجرة باقیة ما دام الکفر باقیا قوله ما کان لله
فی الارض حاجة الی قوله و معلنها اه ما نافیة بمعنی المدة ای الهجرة قائمة علی حدها مادام لله
فی اهل الارض ممن استر دینه او اعلنه حاجة ای طاعة العبادة مطلوبة له من اهل الارض ویکون لفظ
الحاجة مستعارا فی حقه تعالی باعتبار طلبه للعبادة بالاوامر وغیرها کطلب ذی الحاجة لها وقال بعضهم
ما نافیة ای لم یکن له فی اهل الارض ممن استر دینه او اظهره حاجة فافهم قوله امرنا صعب مستصعب
یجوز فتح العین وکسرها فی الثانی والمراد من الامر شأنهم وما هم علیه من خوارق العادات والکرامات
والاخبار عن المغیبات والعلم بالاحکام والقضایا فان هذا الشأن صعب فی نفسه لا یقدر علیه الا
الانبیاء والاوصیاء ومستصعب قبولها علی الناس قوله الا عبد امتحن الله قلبه للایمان
ای ضرب له قلبه بانواع المحن والتکالیف الشاقة لاجل الایمان اذا خلص له قلبه للایمان من قولهم
امتحن الذهب اذا اذابه فخلص او عرف له قلبه للایمان لان العلم بالشیء وتحققه یکون باختباره
وهذا الکلام اشارة الی قوله تعالی اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی قوله سلونی قبل
ان تفقدونی اه واجمع الناس علی انه لم یقل من الصحابة واهل العلم هذه العبارة غیر امیر المؤمنین
واراد بطرق السماء وجوه الهدایة الی معرفة منازل سکان السموات فالاحری ان یکون علمه بها
اتم من علمه بطرق الارض وقیل اراد بطرق السماء الاحکام الشرعیة والفتاوی الفقهیة وبطرق
الارض وقیل اراد بطرق السماء الاحکام الشرعیة والفتاوی الفقهیة وبطرق الارض الامور الدنیویة
قوله قبل ان تشغر اه لعله متعلق بقوله سلونی اراد من الفتنة فتنة بنی امیة لعنهم الله فخص رع
و من خطبة له ع در این خطبه شریفه ترغیب میفرماید مردم را بعبادت و تخویف میکند ایشان را
بمخاویف قبر و اهوال قیامت فرموده ع اَحْمَدُهُ شُکْراً لِاِنْعامِهِ وَاَسْتَعِینُهُ عَلی
وَظائِفِ حُقُوقِهِ عَزِیزِ الْجُنْدِ عَظِیمِ الْمَجْدِ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ دَعا اِلی طاعَتِهِ وَقاهَرَ اَعْداءَهُ جِهاداً عَنْ دِینِهِ لا یَثْنِیهِ

عن ذلك اجتماع على تكذيبه والتماس لإطفاء نوره فاعتصموا بتقوى الله
فإن لها حبلا وثيقا عروته ومعقلا منيعا ذروته وبادروا الموت
في غمراته وامهدوا له قبل حلوله وأعدوا له قبل نزوله فإن الغاية
القيامة وكفى بذلك واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل وقبل بلوغ
الغاية ما تعلمون من ضيق الأرماس وشدة الإبلاس وهول
المطلع وروعات الفزع واختلاف الأضلاع واستكاك الأسماع
وظلمة اللحد وخيفة الوعد وغم الضريح وردم الصفيح فالله الله
عباد الله فإن الدنيا ماضية بكم على سنن وأنتم والساعة في قرن
وكأنها قد جاءت بأشراطها وأزفت بأفراطها ووقفت بكم صراطها
وكأنها قد أشرفت بزلازلها وأناخت بكلاكلها وانصرمت الدنيا
بأهلها وأخرجتهم من حضنها فكانت كيوم مضى أو شهر انقضى وصار
جديدها رثا وسمينها غثا في موقف ضنك المقام وأمور مشتبهة
عظام ونار شديد كلبها عال لجبها ساطع لهبها متغيظ زفيرها
متأجج سعيرها بعيد خمودها ذاك وقودها مخوف وعيدها عم
قرارها مظلمة أقطارها حامية قدورها فظيعة أمورها وسيق
الذين اتقوا ربهم إلى الجنة زمرا قد أمن العذاب وانقطع العتاب
وزحزحوا عن النار واطمأنت بهم الدار ورضوا المثوى والقرار الذين
كانت أعمالهم في الدنيا زاكية وأعينهم باكية وكان ليلهم في دنيا
هم نهارا تخشعا واستغفارا وكان نهارهم ليلا توحشا وانقطاعا
فجعل الله لهم الجنة مآبا والجزاء ثوابا وكانوا أحق بها وأهلها في
ملك دائم ونعيم قائم فارعوا عباد الله ما برعايته يفوز فائزكم
وبإضاعته يخسر مبطلكم وبادروا آجالكم بأعمالكم فإنكم مرتهنون
بما أسلفتم ومدينون بما قدمتم وكأن قد نزل بكم المخوف فلا رجعة
تنالون ولا عثرة تقالون استعملنا الله وإياكم بطاعته وطاعة رسوله

وعفا

وعفا عنا وعنكم بفضل رحمته الزموا الأرض واصبروا على البلاء ولا
تحركوا بأيديكم وسيوفكم في هوى ألسنتكم ولا تستعجلوا بما لم
يعجله الله لكم فإنه من مات منكم على فراشه وهو على معرفة
حق ربه وحق رسوله وأهل بيته مات شهيدا ووقع أجره
على الله واستوجب ثواب ما نوى من صالح عمله وقامت النية
مقام إصلاته بسيفه وإن لكل شيء مدة وأجلا اللغة وظايف
جمع وظيفه آن چیز است معین شده باشد برای آدمی در هر روز ویا در هر ماه ویا در هر سال
از طعام ویا رزق ویا عمل ویا پول لا یثنیه ای لا یصرفه معقل مثل مسجد پناهگاه است منیع
بمعنی محکم و پایدار است ذروة بضم اول وکسر آن بمعنی بلندی است ارماس جمع رمس
بمعنی قبر است ابلاس مصدر است بمعنی انکسار و محزون شدن روعات روعه بمعنی
ترس است اضلاع جمع ضلع استخوان پهلو است استکاک بمعنی کر شدن است
غم بتشدید میم بمعنی پوشانیدن است ضریح بمعنی شکاف در وسط است مراد از او قبر است
ردم بمعنی محکم کردن است صفیح سنگ عریض است که بالای قبر میگذارند قرن
بالتحریک ریسمان است که با آن دو شتر را می بندند اشراط جمع شرط مثل اغنام جمع غنم بمعنی
علامت است ازفت بکسر العین ای قربت افراط جمع فرط بمعنی اول و مقدمه است کلاکل
جمع کلکل بمعنی سینه است رث بتشدید الثاء المثلثة بمعنی کهنه و پوسیده سمین بمعنی فربه
غث بمعنی لاغر ضنک بمعنی تنگی است کلب بفتح لام بمعنی شر و اذیت و شدید
الحرص است لجب بفتحتین بمعنی صوت است زفیر بمعنی صدای منکر است متأجج با دو جیم
بمعنی برافروخته شده سعیر آتش سوزان خمود بمعنی خاموش است ذاک با کاف بروزن
داع بمعنی فروزان و زبانه کشنده است وقود بضم واو بمعنی برافروختن و بفتح واو بمعنی هیزم است
که با او آتش را میافروزند حامیة بمعنی گرم است قدور جمع قدر بمعنی دیگ است فظیعة بمعنی
شنیع و شدید است زمر جمع زمره مثل غرف جمع غرفه بمعنی گروه است زحزحوا با دو زاء
معجمه و دو حاء مهمله از زحزحه بمعنی دور شدن است مدینون بمعنی مجزیون است عثرة
بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و سکندری خوردن است تقالون فعل مجهول است از اقاله بمعنی

وعفو وفسخ است اصلاة بمعنی کشیدن شمشیر است المعنی یعنی حمد میکنم خدا را یعنی شکر
میکنم او را شکری که برای نعمت دادن او است وباری میخواهم از او بر وظیفه ای حقهای او که واجبات
ومستحبات است در حالتی که غالبست لشکر او وعظیم است بزرگواری او وشهادة میدهم بدرستیکه
محمد بنده وپسندیده وفرستاده او است بر خلقان که دعوت کرد مردم را بسوی اطاعت خدا
وغلبه کرد دشمنان او را بجهة جهاد کردن از دین مبین او وباز نگردانید آن پیغمبر را از دعوت
باطاعت رب العزة جمع شدن مردم بر تکذیب او وطلب نمودن برای خاموش کردن نور او
پس چنگ زنید ای مردم بپرهیزکاری وترسیدن از خدا بدرستیکه برای آن پرهیزکاری ریسمانی است
که استوار است حلقه آن وپناهگاهی است که محکم است بلندی آن وسبقت کنید بمرگ در سختیهای
آن وبکسرانید بعبادت جای آنرا پیش از آمدن آن ومهیا شوید برای آن پیش از نازل شدن
آن پس بدرستیکه نهایت کار مردم قیامت است وکفایت میکند این مرگ از جهة وعظ کننده وپند
دهنده برای کسیکه عاقل باشد واز جهة محل عبرت برای کسیکه جاهل باشد وپیش از رسیدن غایت
که قیامت چیزی است که میدانید شما آنرا از تنگی قبرها واز سختی شکستگی وحزن واز خوف اطلاع
داده شده که عذاب آخرت است واز ترسهای فزع آنجا واز اختلاف یعنی بهم در رفتن استخوانهای
پهلو بجهة فشار قبر واز کر شدن گوشها در آنجا واز تاریکی لحد قبر واز ترس وعده خدا السؤال نکیرین واز
پوشانیدن شکاف قبر واز محکم کردن سنگ عریض بالای قبر پس بترسید از خدا ای بندگان خدا
پس بدرستیکه دنیا گذرنده است بشما بر یک طریقه که آن راه آخرة است که همه کس باید در آن راه برود
برای احدی تخلف نمیکند وشما در قیامت بسته شده اید بیک ریسمان گویا آن قیامت بتحقیق آورده است
علامتهای خود را از ظهور دجال ودابة الارض وخروج یاجوج ونزدیک کرده مقدمات خود را وگویا
داشته شما را بر صراط خود وگویا آن قیامت بتحقیق مشرف ساخته یعنی از بالا پایین آورده لغزشها
وسختیهای خود را وخوابانیده سینه ای خود را وقطع میکند دنیا اهل خود را وخارج میکند ایشانرا از کنار
پرورش خود وچنانچه دنیا مثل روز گذشته ویا تمام شده وچنانچه تازه آن دنیا کهنه وپوسیده وفربه
آن لاغر واهل آن دنیا در جائی چنانچه که تنگ است از ایستادن در کارها یکه مشتبه وعظیمه ایذا
واذیت آن وبلند است صدای آن ومرتفع است زبانه آن وخشم گیرنده است صورت بدان آن
وبرافروخته است آتش سوزان آن وبعید است خاموش شدن آن وفروزنده است آتش سوزان آن

درسناکست

درسناکست وعده بان وپوشیده است قرارگاه آن وتاریک است اطراف آن وگرم است دیگهای آن
وفضیع وشنیع است کارهای آن درانده میشوند آنهائیکه پرهیزکاری کردند پروردگار خود را بسوی
بهشت گروه گروه که بتحقیق ایمن کرده شده از عذاب وبریده شده از سرزنش وعتاب ودور کرده میشوند
از آتش جهنم وآرام میگیرد بایشان خانه آخرت وراضی میشوند از منزل وقرارگاه خود وایشان آنهائیند
که بود اعمال ایشان پاکیزه وخالص از ریا وچشمهای ایشان گریان وبود شب ایشان در دنیای
ایشان روز روشن از جهة فروتنی کردن وطلب مغفرت نمودن وبود روز ایشان شب تار
بجهة وحشت کردن وترسیدن وبریدن از مردم روزگار پس قرار داده حق تعالی برای ایشان
بهشت را جای بازگشت وجزای عمل ایشان را ثواب آخرت وبودند سزاوار بآن بهشت واهل
آن بهشت در پادشاهی دائمی ونعمت ثابت هستند پس مراعات کنید ای بندگان خدا چیزی را که
بمراعات کردن آن رستگاری میرسد رستگار شما وبضایع کردن آن زیان کار میشود باطل کننده
دین ودنیا کار شما وسبقت کنید باجلهای خود بعملهای حسنه خود پس بدرستیکه شما رهن گذارده
شده اید بچیزیکه پیش فرستاده اید آنرا از اعمال وجزا داده شده اید بچیزیکه مقدم داشته اید آنرا
از افعال وبود بتحقیق نازل شده بشما چیز هولناک که مرگ است پس بعد از مرگ رجعت نیست
که برسید بآن برای تلافی گناه ولغزش نیست که عفو کرده شوید زیرا که آخرت دار تکلیف نیست
بعمل وادارد ما وشما را خدا با طاعت خود وباطاعت رسول خود وعفو فرماید از ما واز شما بزیادی رحمت خود
ای مردم لازم بگیرید زمین را یعنی در یکجا بمانید وصبر کنید بر بلا وحرکت ندهید دستهای خود را
وشمشیرهای خود را در میل زبانهای خود وتعجیل نکنید بچیزیکه امر بتعجیل نفرموده خدا برای شما یعنی
پیش از امر امام جهاد نکنید پس بدرستیکه شأن چنین است هرکس بمیرد از شما بر بستر خود وحال
آنکه او بر معرفت حق پروردگار خودش وبر معرفت حق رسول او وبر معرفت حق اهل آن رسول باشد مرده است
چنین شخص در حالتی که شهید است یعنی هرکس در خانه خود بمرض خود بمیرد وحال آنکه عارف بجمیع عقاید
حقه باشد پس او شهید مرده است یعنی ثواب شهید را باو میدهند وواقع میشود اجر او بر حق تعالی و
مستوجب میشود آنچیزیرا که قصد کرده از عمل صالح خود ومیایستد قصد جهاد او در جای برکشیدن او
شمشیر خود را یعنی نیت او بجهاد قائم مقام خود جهاد میشود پس بدرستیکه برای هر چیز مدتی واجلی
است الفائدة قوله شکراً لانعامه لفظ شکراً مفعول مطلق است از برای احد در غیر

لفظ خود زیرا که مراد در اینجا شکر است بقرینه ذکر انعام قوله عزیز الجند اه لفظ عزیز و عظیم هر دو
منصوبند حال اند از مفعول استشعره ای استشعره على اداء حقوقه حال با هو بدینک الاعتبارین قوله
کفی بذلک والباء زائدة ای کفی ذکر الموت وغمراته واهوال القیمة قوله قبل بلوغ اه عطف
على قوله قبل نزوله قوله الله الله اه التکرار لعله من جهة المحذوف ای اتقوا الله یا عباد الله
قوله على صراطها وهو الصراط المعهود قوله فی موقف متعلق بقوله صار والموقف هو موقف
القیمة قوله وامور اه اراد من الامور المشتبهة العظیمة اهوال الاخرة لانها مشتبهة بتحیر الانسان
فی وجه الخلاص منها والعقل لحکم بکونها عظیمة قوله وکان قد زال اه لفظ کان مخففة من المثقلة
کان ضمیر شان اسمش است قوله ولا تحرکوا اه ای لا تحرکوا الفتنة بایدیکم ویحتمل ان یکون الباء
زائدة فیکون الایدی وما بعدها مفعول لقوله لا تحرکوا هذا نهی عن الجهاد من غیر امر احد من الائمة

قض ع ومن خطبة له ع مدار این خطبه بر تحریص مردمان بر پرهیزکاری و بر ترغیب ایشان
بر اطاعت حضرت باری تعالی فرمود الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده
والمتعالی جده احمده على نعمه التؤام والائه العظام الذی عظم حلمه فعفا
وعدل فی کل ما قضى وعلم ما یمضی وما مضى مبتدع الخلائق بعلمه
ومنشئهم بحکمه بلا اقتداء ولا تعلیم ولا احتذاء لمثال صانع حکیم ولا
اصابة خطاء ولا حضرة ملاء واشهد ان محمدا عبده ورسوله
ابتعثه والناس یضربون فی غمرة ویموجون فی حیرة قد قادتهم ازمة
الحین واستغلقت على افئدتهم اقفال الرین اوصیکم عباد الله فانه
حق الله علیکم والموجبة على الله حقکم وان تستعینوا علیها بالله
وتستعینوا بها على الله فان التقوى فی الیوم الحرز والجنة وفی غد
الطریق الى الجنة مسلکها واضح وسالکها رابح ومستودعها
حافظ لم تبرح عارضة نفسها على الامم الماضین والغابرین لحاجتهم
الیها غدا اذا اعاد الله ما ابدى واخذ ما اعطى وسئل عما اسدى فما
اقل من قبلها وحملها قبل حملها اولئک الاقلون عددا وهم اهل
صفة الله سبحانه اذ یقول وقلیل من عبادی الشکور فاهطعوا

باسماعکم

باسماعکم الیها والظوا بجدکم علیها واعتاضوها من کل سلف خلفا
ومن کل مخالف موافقا ایقظوا بها نومکم واقطعوا بها یومکم واشعروا
بها قلوبکم وارحضوا بها ذنوبکم وداووا بها الاسقام وبادروا بها
الحمام واعتبروا بمن اضاعها ولا یعتبرن بکم من اطاعها الا وصونوها
وتصونوا بها وکونوا عن الدنیا نزاها والى الاخرة ولاها ولا تضعوا
من رفعته التقوى ولا ترفعوا من رفعته الدنیا ولا تشیموا بارقها ولا
تسمعوا ناطقها ولا تجیبوا ناعقها ولا تستضیئوا باشراقها ولا تفتنوا
باعلاقها فان برقها خالب ونطقها کاذب واموالها محروبة و
اعلاقها مسلوبة الا وهی المتصدیة العنون والجامحة الحرون
والمائنة الخؤون والجحود الکنود والعنود الصدود والحیود المیود
حالها انتقال ووطأتها زلزال وعزها ذل وجدها هزل وعلوها
سفل دار حرب وسلب ونهب وعطب اهلها على ساق وسیاق
ولحاق وفراق قد تحیرت مذاهبها واعجزت مهاربها وخابت
مطالبها فاسلمتهم المعاقل ولفظتهم المنازل واعیتهم المحاول فمن
ناج معقور ولحم مجزور وشلو مذبوح ودم مسفوح وعاض على
یدیه وصافق بکفیه ومرتفق بخدیه وزار على رایه وراجع عن عزمه
وقد ادبرت الحیلة واقبلت الغیلة ولات حین مناص وهیهات
هیهات قد فات ما فات وذهب ما ذهب ومضت الدنیا لحال
بالها فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین اللغة
فاشی بمعنی آشکار و منتشر است جد بفتح جیم بمعنی جلال و عظمت است تؤام جمع توأم است
مثل قشام جمع قشم و تؤام در اصلش دوءم بود واو اول بدل بتاء شد مثل تولج که در اصلش وولج
بود و توءم دو بچه است که در یک شکم زاییده شود هر دو باهم و جمعش توام آمده بضم تاء بوزن فعال
وهی اللفظة التی وردت فی هذه الخطبة وهو جمع غریب لم یأت نظیره الا شاذا والاء جمع الى
بفتح همزه و بعضی بکسر هم خوانده اند بمعنی نعمت است بعضی گفته نعمت باطنی است مثل

علم و قدرت احتذاء بمعنی اندازه گرفتن و پیروی کردن است ملأ بروزن جبل بمعنی گروه و بایکدیگر
مشورت کردن است ابتعث از ابتعاث بمعنی انگیختن بعضر بودن اضرب بمعنی سپر
کردن است غمرة بمعنی فرورفتن در سختی و شدة است حین بفتح حاء بمعنی هلاکت است
رین بفتح راء بمعنی غلبه کردن گناه است و بمعنی زنگ گرفتن و پوشیدن و چرکین شدن است
جُنّه بضم جیم بمعنی سپر است غابرین جمع غابر بمعنی باقی است و بمعنی ماضی هم آمده است
أسدی فعل ماضی است از اسداء بمعنی فرستادن احسان و نعمت است اهطعوا
امر حاضر است از باب منع از هطع بمعنی سرعت واکظوا امر حاضر است از مواکظه بمعنی مداومت
کردن بر چیزی و در بعض روایت الظوا واقع شده بمعنی الزموا اعتاضوا امر است از اعتیاض
بمعنی عوض گرفتن ارحضوا امر است از باب منع از رحض با ضاد معجمه بمعنی شستن صونوا
امر است از صون بمعنی نگهداشتن نزاه جمع نازه مثل طلاب جمع طالب و در بعض نسخ نزّه بروزن
طلّب جمع نزیه بمعنی بعید و متباعد است وُلّاه جمع واله بمعنی حیران و شیفته و در بعض نسخ وُلّه
بروزن طلّب جمع واله است لا تشیموا از شیم بمعنی نظر کردن بسوی برق است بجهة طمع باران
ناعق بمعنی صدا کننده اعلاق جمع علق چیز نفیس است خالب بمعنی خالی و بی باران
است مخرجة بمعنی ماخوذه و مسلوبه است متصدیة بمعنی متعرضه است عنون
جمع عانن بمعنی اعتراض است و عنون آن حیوان است که مقدم باشد در سیر کردن جامح
از جموح بروزن رسول اسب سرکشی کننده است حرون بفتح حاء حیوان است که اطاعت
صاحبش نکند و قیل هو الذی اذا اشتد به الشوق وقف مائنة اسم فاعل است از مین بمعنی
دروغ خؤون مبالغه است از خیانت جحود انکار کننده کنود بروزن رسول کفران نعمت
کننده است عنود منحرف شونده از راه و حیوان میل کننده از چراگاه است صدود اعراض
کننده است حیود مثل رسول میل کننده از حق میود بمعنی قبول میل کردن از حق است وطاء
بمعنی قدم برداشتن است زلزال بمعنی جنبش و شدة است حرب بمعنی سلب مال است
نهب بمعنی غارت است عطب بمعنی هلاکت است ساق بمعنی بند پا و پاشنه است لکن مراد
در اینجا سختی و مشقت است لحاق بفتح حاء مصدر لحق است معاقل جمع معقل بمعنی حصار
و پناهگاه است لفظت از لفظ بمعنی انداختن است اعیت از اعیا بمعنی عاجز کردن است

محاول

محاول مثل ساجد جمع محاوله بمعنی حیله کردن است معقور بمعنی مجروح و گزیده شده مجذوذ
بمعنی قطع کرده شده شِلو بمعنی پاره از عضو است مسفوح بمعنی ریخته شده است عاض
اسم فاعل است از عض بمعنی خاییدن صافق اسم فاعل است از صفق بمعنی زدن دست
بیکدیگر است ذامّ اسم فاعل است از ذم بمعنی عیب کردن غیله گرفتن از روی حیله و فریب
بال بمعنی قلب و شان است المعنی حمد مختص است مر خدا را که آشکار است در میان خلق
حمد او و غالب است لشکر او و بلند است شان او حمد میکنم او را بر نعمتهای پی در پی او و بر نعمتهای
بزرگ او آن خدائیکه بزرگ است حلم او پس عفو میکند از عاصیان و با عدالت رفتار میکند در هر چه
میکند بآن و میداند هر آنچه را که میگذرد و هر آنچه گذشته است ایجاد کننده است خلایق را بدانش
خود و آفریننده است ایشان را بحکم خود بدون اقتداء بکسی در ایجاد و بدون تعلیم غیر او او را
در خلقت اشیاء و بدون پیروی کردن مر نمونه صنعت کار درست کردار خیالکه صنعت کاران
روزگار در هر کار پیروی استاد و سر رشته دار میکنند و بدون رسیدن بخطائی و بدون حاضر شدن
در پیش کرده بجهة مشورة در کار و شهادة میدهم بدرستیکه محمد صلعم بنده او و فرستاده او است مبعوث
گردانید او را بر خلایق و حال آنکه مردمان میرفتند و سیر میکردند در فرو رفتن در سختی جهالت و موج میزدند
در سرگردانی ضلالت تحقیق کشیده بود ایشان را مهارهای هلاکت و بسته شده بود بر قلبهای
ایشان قفلهای زیادی معصیت وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی و پرهیز کاری
از معاصی خدا پس بدرستیکه آن تقوی حق خدا است بر شما و واجب کننده است بر خدا حق شما را
و وصیت میکنم شما را آنکه استعانة بجوئید بر تقوی از خدا و طلب یاری کنید بسبب تقوی از خدا بر رسیدن
ثواب و ممنوع شدن از عذاب پس بدرستیکه تقوی در این روز دنیا پناه و سپر است از فتنه ها و انواع
زشت و در فردای آخرت راه است بسوی بهشت عنبر سرشت راه آن تقوی آشکار و روشن است آن
راه نفع دارد و قبول ودیعه کننده آن که خدا است حفظ کننده است آن اعمال را از شر شرار و حفظه آن
تقوی ظاهر کننده است نفس خود را بر امتهای گذشته و بر آنهائی باقی مانده بجهة احتیاج ایشان
بسوی آن تقوی در فردای قیامت در وقتیکه اعاده کند آنچیز را که ایجاد کرده بود در اول و بگیرد آنچه را
که داده بود بمردم از طلا و نقره سؤال کند از آنچه را که فرستاده بود و احسان کرده بود بایشان از نعمتهای خود
پس چه قدر کم است کسیکه قبول کند تقوی را و بردارد آنرا حق برداشتن آن و ایشان یعنی گروه متقیان قلیل اند

از جنبه عداوت ایشان اهل صفت حق سبحانه اند و خشیکه میگوید حق تع در قرآن مجید خود اندکست از بندگان
من شکر کننده و پس بر مردم سرعت باید کوشهای خود بسوی شنیدن منافع تقوی و مداومت
کنید بجد و جهد خود بر موانع تقوی خواب غفلت خود را و قطع کنید بسبب آن روز معینه
خود و شعار سازید آنرا بقلبهای خود و بشوئید بسبب آن گناهان خود را و مداوا کنید بآن بیماریهای خود را
و سبقت بگیرید بآن بمرگ و عبرت بگیرید بکسیکه ضایع کرد آنرا و باید عبرت بگیرد بشما کسیکه اطاعت
کرد آن تقوی را آگاه باشید و حفظ کنید آن تقوی را و نگه دارید بسبب آن نفس خود را از معاصی و باشید
از دنیا دور شونده ها و بسوی آخرت مشتاقان و شیفته شدگان و حقیر شمارید کسیرا که بلند کرده است
او را تقوی و بلند شمارید کسی را که بلند کرده او را دنیا و نظر نکنید بزخارف برق دهنده دنیا و گوش نکنید
گوینده مدح آنرا که نفس اماره انسان و خود شیطان است و اجابت نکنید دعوت کننده شما را بدنیا
و روشنائی مجوئید بروشنی دنیا در فتنه میفتید بخیر ای نفیس دنیا بدرستیکه برق دنیا خالی از باران است
یعنی نفع نمیدهد در آخرت و گفتار آن دروغست و مال های آن گرفته شده است و نفیسهای
آن مسلوب بوده شده است آگاه باشید آن دنیا خود ظاهر کننده است بیش روند و سر گشته
نافرمان و دروغ گو نیست خیانتکار و منکر است کفران کننده نعمت پروردگار منحرف شونده است
و اعراض کننده از دین و میل کننده از طریق و عدول کننده از آئین است حال آن دنیا زوال است و قدم
گذاردن آن لغزش و زلزال است عزت آن خواریست و جد او هذیان و بی عاریست و بلندی آن
پستی است آن دنیا خانه گرفتن مال است در بودن منال و غارت کردن اصحاب است و هلاک
کردن احباب اهل آن دنیا بر سختی و مشقتند در جان کندنی و ملحق شدن بمردگان و جدا شدن
از زندگان تحقیق حیران است راههای او یعنی اهالی آن در راههای خبر متحیر و سرگردانند و عاجز کرده است
محلهای فرار آن طلب کننده های آنرا و نا امید است مطلوبهای آن و تسلیم کرده بدشمن ایشان را
پناهگاهای آن و انداخته ایشان از منزلها و عاجز کرده ایشان را حیله ها پس بعضی از اهل دنیا نجات یابنده است
دلی مجروح و گزیده شده بمعانی و بعضی گوشتی است بریده شده از جهة نوائب و برخی پاره عضویست
ذبح کرده شده بواسطه شدة ها و بعضی خونیست ریخته شده بجهة ذلتها و بعضی جاینده است بر دستها
از ندامت و برخی زننده است بر یکدیگر دستهای خود را بجهة ملامت و بعضی نهنده است و مرفق خود را
بر دو روی خود بواسطه حسرت و برخی عجب کننده است برای خود و بعضی رجوع کننده است از عزم خود

و معنی تکیه بدان تقوی از هر چه نیست و پیرایه
وادرم مخالفت دنیا ... تقوی

تحقیق

تحقیق ادبار کرده و حیله کردن و اقبال کرده گرفتن ناگهان و نیست هنگام گریختن و دوات سهو در این
دنیای پر غرور پس تحقیق فوت شد آنچه فوت شد از اسباب حضور و رفت آنچه رفت از اطوار و امور
و گذشت دنیا بحال طلب خود یعنی میل خود در رفتار کرده و نه بآرزوی اهل خود پس گریه نکرد بر ایشان اهل آسمان
و اهل زمین بجهة آنکه ایشان سزاوار گریه نبودند و نبودند از مهلت داده شدگان تا بی از زمان الفاید
قوله الفاشی حمده ای المنتشر حمده فی جمیع مخلوقاته اذ لا یخلو شیء من الحمد له تع بلسان الحال او المقال
لقوله تع وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم قوله والمتعالی جده ای عظمته ومنه قوله
سبحانه انه تعالی جد ربنا قوله علیه بما یمضی وما مضی اشارة الی احاطة علمه بکل الامور مستقبلها
وماضیها وکلیها وجزئیها قوله مبدع الخلائق بعلمه محل الجار منصوب علی الحالیة ای ابدع الخلائق وهو
عالم نظیر خرج زید بسلاحه ای خرج متسلحا ولیس المراد ان علمه تعالی علة فی الابداع الا ان یراد من علة تامة
کما هو مذهب الامامیة فافهم قوله بلا اقتداء ای لم یکن ایجاده تع للخلق علی وجه الاقتداء بغیره لا علی وجه
التعلم منه والاقتداء اعم من التعلم قوله ولا اصابة خطاء ای لم یخطأ فی ایجاد شیء کما یخطأ بعض
ارباب الصنایع قوله ولا حضرة ملاء ای لم یکن ایجاده للخلق فی حضور جماعة من العقلاء بحیث یشهد
من آرائهم قوله فقد فاتهم اذ منه الحین ای قد تدعوا الموت فی الفناء من کثرة الغارات وظلم بعضهم
لبعض لان الناس اذا لم یکن بینهم نظام عدل اسرع فیهم ظلم بعضهم لبعض ویستلزم ذلک فناؤهم قوله فانها
حق الله علیکم ای انها واجبة علیکم فان فعلتموها وجب علی الله ان یجازیکم عنها بالثواب قوله
ان تستعینوا علیها بالله ای اوصیکم بان تستعینوا بالله علی التقوی بان تدعوا الله ان یعینکم
علیها ویقویکم الی القیام بها قوله وتستعینوا بها علی الله ای اوصیکم ان تستعینوا بالتقوی علی
لقاء الله ورحمته قوله ومستودعها حافظ والمستودع بفتح الدال من یقبل الودیعة وهو الله تعالی کما
قال انا لا نضیع اجر من احسن عملا او الملائکة الحافظون لاعمال العباد قوله لم یبرح عارضة نفسها یعنی ان
التقوی لم تزل عارضت نفسها علی من سلف من القرون فلم یقبلها الا القلیل منهم شبهها بالمرأة الصالحة
العارضة نفسها نکاحا علی قوم فرغب فیها بعض واعرض عنها آخر قوله اذا عاد الله ما ابدی
انشر الموتی لفظا او اظرف لحاجتهم قوله اخذنا اعطی ای ان الله تعالی یجمع الذهب والفضة وکل ما کان
منه فی الدنیا فیجعله امثال الجبال ثم یقول هذا فتنة بنی آدم ثم یسوقه الی جهنم فیجعله مکاوی لجباه المجرمین قوله
وسئل عما اسدی ای سأل ارباب الثروة عما اعطی وارسل الیهم من النعم فیم صرفوه وفیم انفقوه قوله

فما اقل من قبلها تعجب من قلة من قبل التقوى العارضة نفسها على الناس قوله فصونوها اه
اى صونوا التقوى عن ان تمازجها المعاصى وتصونوا انتم بها عن الذمامة وما ينافى العدالة وتحفظوا بها عن
الذنوب الرذائل قوله المتصدية العنون العنون المتعرضة الصادق عن لى كذا شبه بالمرئة الفاجرة
تتعرض للرجال تريد الفجور قوله والجامحة الحرون شبه الدنيا بالدابة ذات الجماح وهى التى لا تطاع
راكبها وجعلها مع ذلك حرونا وهى التى لا تنقاد صاحبها قوله والمائنة الخئون شبه الدنيا بامرئة
كاذبة خائنة قوله والجحود الكنود شبه الدنيا بامرئة تنكر الصنيعة وتكفر النعمة قوله العنود الصدود
شبه الدنيا بالناقة التى تنحرف عن مرعى الابل وتعرض عنها قوله والحيود الميود يق حادت الناقة
عن كذا تحيد فهى حيود اذا مالت عنه ومادت تميد فهى ميود اى مالت فان كانت عادتها ذلك سميت
الحيود والميود فى كل حال شبه الدنيا بتلك الناقة قوله حالها انتقال اى سجيتها تغير قيل ويجوز ان
يريد به معنى ادق وهو ان الزمان على ثلثة ماض ومستقبل وحال فالماضى والمستقبل لا وجود لهما وانما الموجود
هو الحال فلما اراد المبالغة فى وصف الدنيا بالتغير والزوال قال حالها انتقال اى ان الحال الذى يحكم العقلاء
عليه بالحضور فهو ليس بحاضر على الحقيقة بل هى سيال متغير قوله اهلها على ساق اى على شدة اذ
الاوصاف المذكورة من الحرب والسلب والعطب كلها شدائد على اهل الدنيا قيل اراد بكونها على ساق
ان بعضهم تبع اثر بعضهم فى الانتقال الى الاخرة ومن ذلك قولهم ولدت فلانة ثلثة بنين على
ساق اى ليس بينهم انثى قوله ولحاق وفراق اى يلحق بعضهم بعضا فى الوجود والعدم ويفارق
بعضهم بعضا وهو كقولهم الدنيا مولود يولد ومفقود يفقد ويحتمل ان يراد باللحاق لحوق الاحياء بالموتى
فى العدم قوله قد تحيرت مذاهبها اى تحير اهلها فى مذاهبها ولم يرد بالمذاهب طرقها المحسوسة
والاعتقادات بل الطرق العقلية فى تحصيل خيرها ودفع شرها قوله مرفق الخد يد اى جاعل مرفقه
تحت خده كما فعل النادم قوله اقبلتهم الغيلة اى اخذهم الى جهنم على غرة منهم بذلك الاخذ
وقال بعضهم المراد من الغيلة الغائلة وهى الشر قوله ولات حين مناص هذا فى موضع الحال
والعامل اقبلت اى قبل الشر والاهلاك فى وقت لا يمكن لهم الفرار فيه لفظ لا مشابهة بليس است
و تا زائده است و اسمش محذوف است حين مناص خبر او است اى لات الحين حين مناص و بعضى گفته
تا زائد است در سر حين و دخل بلا ندارد و ابن الحديد شاهد براى آن مطلب از اشعار عرب ذكر كرده است
قوله هيهات اسم فعل است بمعنى بعد و بعضى از اوقات تايش قلب بهمزه ميشود و گفته ميشود ايهات

قوله

قوله مضت الدنيا لحال بالها اى مضت الدنيا لما يهواه قلبه وللسبيل الذى ارادته خيرا كان
او شرا ولم يلتفت لحال القوم بل سبتهم قوله فما بكت عليهم السماء اه اى اهل الارض واهل السماء
لانهم لا يستحقون ان يتاسف عليهم احد ويحزن لفقدهم كما يكون على فقد المؤمنين الصالحين
فخر ومن خطبة له تسمى القاصعة وهى تتضمن ذم ابليس على
استكباره وتركه السجود لادم عليه السلام وانه اول من اظهر
العصبية وتبع الحمية وتحذير الناس من سلوك طريقته يعنى از جمله خطب
آنحضرت اين خطبه شريفه است و بعضى از مردمان كسى است كه ميناميد اين خطبه را بقاصعه و اين خطبه
در ضمن ميگيرد و مذمت ابليس لعين را در سركشى كردن او و بزرگ كردن او سجده كردن را براى آدم
در وقتيكه مامور شدند جميع ملائكه بسجده آن حضرت و آن ابليس ملعون اول كسى بود كه اظهار كرد
عصبيت و نافرمانيرا و تابع شد غيرت و تكبر نمودن را و نيز در ضمن ميگيرد اين خطبه شريفه ترسانيدن
مردم را در رفتن براه شيطان و مامور شدن بامرا و الفايدة بدانكه وجه تسميه اين خطبه
بقاصعه آن است كه قاصعه مشتق است از قصع بمعنى نشخوار كردن چون آن حضرت وقتيكه اين خطبه را
براهل كوفه خواندند بر شترى سوار بودند كه نشخوار ميكرد و وجه ديگر آنكه قصع بمعنى تحقير و تصغير است چون
اين خطبه مشتمل است بر تحقير و تصغير ابليس لعين و يجوز ان تسمى القاصعة لانها كالقاتلة لابليس
واتباعه من قولهم قصعت القملة اذا قتلتها او لان المستمع لها المعتبر بها يذهب كبره ونخوته فيكون
من قولهم قصع الماء عطشه اى اذهبه قوله الحمد لله الذى لبس العز والكبرياء
واختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمى وحرما على غيره واصطفا
هما لجلاله وجعل اللعنة على من نازعه فيهما من عباده ثم اختبر بذلك
ملائكته المقربين ليميز المتواضعين منهم من المستكبرين فقال سبحانه
وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغيوب انى خالق بشرا
من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين
فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس اعترضته الحمية فافتخر على
ادم بخلقه وتعصب عليه لاصله فعدو الله امام المتعصبين
وسلف المستكبرين الذى وضع اساس العصبية ونازع الله رداء

قوله العصبية العصبة الاقارب من الاب لانهم يعصبونه اى يحيطون به والعصبى الذى يغضب للعصبة ويحامى عنهم
والعصبية على قسمين عصبية فى الله وهى محمودة وعصبية فى الباطل وهى مذمومة وهى التى نهى على عنه وكذلك الحمية
قوله وتحذير الناس عطف على قوله ذم ابليس ومفعول لقوله تتضمن

الجبریة واذرع لباس التعزز وخلع قناع التذلل الا ترون کیف
صغره الله بتکبره ووضعه الله بترفعه فجعله فی الدنیا مدحورا
واعد له فی الآخرة سعیرا ولو اراد الله ان یخلق آدم من نور
یخطف الابصار ضیاؤه ویبهر العقول رواؤه وطیب یأخذ الانفاس
عرفه لفعل ولو فعل لظلت له الاعناق خاضعة ولخفت البلوی فیه
علی الملائکة ولکن الله سبحانه یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون اصله
تمییزا بالاختبار لهم ونفیا للاستکبار عنهم وابعادا للخیلاء منهم
فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده
الجهید وکان قد عبد الله ستة الاف سنة لا یدری أمن سنی
الدنیا ام سنی الآخرة عن کبر ساعة واحدة فمن بعد ابلیس یسلم علی
الله بمثل معصیته کلا ما کان الله سبحانه لیدخل الجنة بشرا
بامر اخرج به منها ملکا ان حکمه فی اهل السماء واهل الارض لواحد
وما بین الله وبین احد من خلقه هوادة فی اباحة حمی حرمه علی العالمین

اللغة حمی بروزن الی چیزیست که مخصوص یکی باشد وسایرین از آن ممنوع باشند که بزبان
ترک ازا غروق میگویند فقعوا فاء تفریع است قعوا بصیغه جمع امر حاضر است از وقع یقع
وقوعا جبریة بفتحتین بمعنی جبروت وتکبر است اذرع در اصلش اذترع بود از ادتراع بمعنی
پوشیدن درع تاء آنش مقلوب بدال شده ودال در دال ادغام شد اذرع شد مدحور بمعنی مطرود
ودور کرده شده است یخطف از خطف بمعنی ربودن است یبهر از بهر بمعنی غلبه کردن است
رواء بمعنی منظر نیکو است عرف بفتح اول بوی خوش است خیلاء بضم اول وفتح ثانی
وبکسر اول نیز خوانده اند بمعنی کبر وبزرگی است احبط از احباط بمعنی ابطال است جهد بفتح جیم
بمعنی کوشش واجتهاد است ووصفه بقوله الجهید ای المستقصی من قولهم مرعی جهید ای قد جهده
الراعی واستقصی رعیه هوادة بمعنی صلح است المعنی یعنی حمد مختص است مر خدای را چنان
که پوشید لباس عزت وبزرگواری را واختیار کرد این دو صفت را برای نفس خود که از پوشیدن لباس
مراد است واختیار نکرد آنها را برای مخلوق خود وقرار داد آنها را خاصه وغروق خود وگردانید حرام بر غیر خود

وبرگزید

و برگزیدن دو صفت را برای بزرگی خود وقرار داد لعنت را بر کسیکه نزاع کرد با او در این دو صفت
از بندگان او پس امتحان نمود بآن تکبر وعدم تکبر ملائکهای خود را که مقربند درگاه او تا جدا کند وتمیز
دهد متواضعان وفروتنان ایشان را از متکبران وگردنکشان ایشان پس فرمود حق سبحانه تعالی
در حالتیکه داناست بهمهای پنهانی قلبها وپوشیده شدهای غیبها بدرستیکه من خلق کننده ام بشر را
از گل پس وقتیکه تمام کردم خلقت او را ودمیدم در قالب او از روحی که مخلوق من است پس واقع
شوید بر روی در افتید برای او در حالتی که سجده کنندگان باشید پس سجده کردند ملائکها همه ایشان
جمیعا مگر ابلیس ظاهر شد او را غیرت وتکبر پس فخر کرد بر آدم بآفرینش خود وتعصب ورزید بر او بجهة اصل
فطرت خود که آن آتش است که تفضیل داد آن را بر خاک پس دشمن خداست وپیشوای تعصب کنندگان وپیشرو
تکبر کنندگان آنکه گذارد او بنیاد عصبیت را در میان مخلوقان ونزاع کرد با خدا در رداء کبریا وعظمت وپوشید
لباس عزت را که مخصوص خدا بود وخلع نمود از خود لباس بندگی وذلت را آیا نمی بینید چگونه خوار کرد
او را حق تعالی بسبب تکبر وپست کرد او را بواسطه بلند پروازی او پس قرار داد او را در دنیا دور شده از رحمت
خود ومهیا کرد برای او در آخرت آتش برافروخته را واگر میخواست حق تعالی آنکه خلق کند آدم را از نوریکه برباید
چشمها را روشنائی آن وغالب شود بر عقلها نیکوئی منظر آن وبیافریند او را از چیز خوشبوئی که
بگیرد نفسها را بوی خوش او هرآینه میکرد آنچنان واگر میکرد هرآینه میگردید گردنها برای او فروتنی
کننده وهرآینه سبک میشد امتحان کردن در او بر فرشتگان ولکن حق سبحانه تعالی امتحان میکند
مخلوق خود را ببعضی از چیزیکه نمیدانند اصل آن چیز را وجاهلند بغرض آن بجهة تمیز دادن مر ایشان را بواسطه
امتحان کردن وبجهة نفی کردن مر تکبر کردن را از ایشان وبجهة دور گردانیدن مر کبر وتبختر را از ایشان پس
عبرت بگیرید وپند قبول کنید بآنچه بود معامله کردن خدا با ابلیس در وقتیکه باطل کرد عمل وعبادت طولانی او را
وجد وجهد او را که این صفت داشت که بنهایت رسیده بود وبود بتحقیق که عبادت کرده بود خدا را شش هزار
سال که دانسته نمیشد که آن شش هزار سال از سالهای دنیا بود یا از سالهای آخرت این بطلان عبادت
شش هزار سال بر تکبر نمودن یکساعت بود پس کیست بعد از ابلیس سالم باشد از عذاب خدا
بمثل معصیت ابلیس یعنی کیست که باز گردد بسوی خدا سالم از عقوبت در حالی که کرده باشد مثل معصیت
شیطان لعین را که تکبر است حقا که نبوده است حق تعالی که داخل کند بهشت غیر سرشت بشر را با معصیتی
که آن تکبر است که خارج کرده بآن معصیت از بهشت ملک را بدرستیکه امر خدا در میان اهل آسمان

وزمین یکی است و نیست میانه او و میانه هیچیک از مخلوقان او وصلی و مصلحتی در مباح کردن خاصه
و غرور خود اگر آن عزت و کبریائیست که حرام گردانیده آنرا بر جمیع عالمیان الفایده قوله اختارهما
لنفسه اه معنی اختیاره هنا تفرده باستحقاقهما لذاته فان المستحق للعزة والکبریاء بالذات لیس الا هو ودل
علی ذلک قوله تعالی عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال والالف واللام هنا یفید حصر الکبریاء والعلو فیه تعالی وذم
المتکبرین علی لسان نبیه حیث قال حکایة عنه تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته
قوله وجعل اللعنة علی من نازعه اه اشارة الی قوله فی الحدیث القدسی فمن نازعنی فیهما القیته
فی جهنم ولا شک ان الملقی فی جهنم ملعون مطرود عن الخیر والرحمة قوله فاختبر بذلک اه ای ابتلاهم
بالتکبر وعدمه اعلم ان اختباره تعالی مع علمه بمضمرات الملائکة لیس لیعلم نفسه بل لیعلم غیره اطاعة من
یطیع وعصیان من یعصی قوله وهو العالم الی قوله الغیوب قرینة لکون المراد من اختباره تعالی
ما ذکرنا وجملة معترضة بین القول والمقول للملائکة وهو قوله انی خالق الی آخره والمخبر به هو قوله فقعوا
له ساجدین وقد شرحنا قصة الملائکة وابلیس وآدم فی الخطبة الاولی من الکتاب بقدر الوسع فلا حاجة
الی التطویل بالاعادة قوله ولو اراد الله الی قوله لفعل ای لو اراد قبل خلقه آدم ان یخلقه من
نور شفاف اه ولم یخلقه من طین ظلمانی کثیف لفعل لان ذلک امر ممکن مقدور له قوله ولو فعل اه
یعنی لو فعل ذلک وخلقه کذلک لصارت اعناق الملائکة وابلیس خاضعة له لشرف جوهره علی
الطین ولخفت البلوی فیه علی الملائکة وبیان الخفة هو شرف جوهره فان العادة ان یستنکف
الشریف من الخضوع لمن دونه فی اصله ویشق علیه التکلیف بذلک واما اذا کان اصله مناسبا
لاصله ومقارنا فی الشرف فلا شک ان تکلیفه بخدمته یکون علیه اسهل واخف قوله ولکن الله
سبحانه اه فی هذا الاستثناء تنبیه علی عدم ارادة خلق آدم من نور بل اراد ان یبتلی خلقه ببعض ما یجهلون
اصله وهو تکلیفهم بالسجود لآدم مع جهلهم باصل ذلک التکلیف او جهلهم بآدم وسر خلقه الذی هو محل
لذلک التکلیف قوله تمییزا اه اعلم انه نصب قوله تمییزا ونفیا وابعادا علی المفعول له ای لیمیز
بذلک التکلیف المطیع والعاصی وینفی رذیلة الکبر والخیلاء عنهم قوله لا یدری امن سنی الدنیا اه
سنی بکسر سین ونون در اصل سنین بود که جمع سنه است بجهة اضافه نونش افتاده است فان قیل
لا یدری علی صیغة المجهول یقتضی انه ایضا لا یعلم بذلک قبل هو لا یقتضی بذلک ویکفی فی صدق الخبر
اذا ورد بهذه الصیغة ان یجهله الاکثرون واما القول فی سنوات الآخرة کم هی فاعلم انه قد ورد فی الکتاب

آیات

آیات مختلفات احدیها قوله تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة والاخری
قوله یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة والثالثة قوله وان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون واولی ما قیل فیها ان المراد مدة عمر الدنیا وسمی ذلک یوما وقال ان الملائکة لا تزال
تعرج الیه باعمال البشر طول هذه المدة حتی ینقضی التکلیف وینتقل الامر الی دار اخری واما الآیتان الاخیرتان
فمضمونهما بیان کمیة ایام الآخرة وهو ان کل یوم منها مثل الف سنة من سنوات الدنیا فان قیل
فعلی هذا کم یکون مدة عبادة ابلیس اذا کانت ستة آلاف سنة من سنوات الآخرة قلت یکون
ما یرتفع من ضرب ستة آلاف فی ثلثمائة وستین عدد ایام سنة الدنیا وهو بالفارسیة دو هزار هزار و یکصد
و شصت هزار هزار است ولما رأی امیر المؤمنین هذا المبلغ عظیما جدا علم ان اذهان السامعین لا تحتمله
فلذلک اتی بصیغة المجهول قال لا یدری اه قوله یسلم علی الله کیعلم وعلی بنی من ای یسلم من
عذاب الله قوله بمثل معصیة وهو التکبر والاعتقاد بان الله امره بالقبیح فهذا راجع الی فساد عقیدة
فکان کافرا قوله کلا حرف ردع است و یا آمده است بمعنی حقا قوله اخرج به منها ملکا فان
قیل ان ظاهر هذا الکلام هو ان ابلیس کان من الملائکة قلت قد اختلف فی ذلک فمن جعله منهم احتج
بالاستثناء فی الآیة وبظاهر کلامه ومن جعله من غیر الملائکة احتج بقوله کان من الجن وجعل الاستثناء
منقطعا وبان له نسلا وذریة لقوله تعالی افتتخذونه وذریته اولیاء والملائکة لا نسل لهم ولا ذریة وبان اصله نار
والملائکة اصلها نور ووجه الجمع ما صرح به بعض الاخبار من انه کان من الملائکة بالخلطة لا بالجنسیة وکان
من الجن بالجنسیة قوله فَاحْذَرُوا عِبادَ اللهِ اَنْ یُعْدِیَکُمْ بِدائِهِ وَاَنْ یَسْتَفِزَّکُمْ
بِخَیْلِهِ وَرَجِلِهِ فَلَعَمْرِی لَقَدْ فَوَّقَ لَکُمْ سَهْمَ الْوَعیدِ وَاَغْرَقَ لَکُمْ بِالنَّزْعِ الشَّدیدِ
وَرَماکُمْ مِنْ مَکانٍ قَریبٍ وَقالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ
وَلَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ قَذْفاً بِغَیْبٍ بَعیدٍ وَرَجْماً بِظَنٍّ مُصیبٍ صَدَّقَهُ بِهِ
اَبْناءُ الْحَمِیَّةِ وَاِخْوانُ الْعَصَبِیَّةِ وَفُرْسانُ الْکِبْرِ وَالْجاهِلِیَّةِ حَتّی اِذَا انْقادَتْ
لَهُ الْجامِحَةُ مِنْکُمْ وَاسْتَحْکَمَتِ الطَّماعِیَةُ مِنْهُ فیکُمْ فَنَجَمَتِ الْحالُ مِنَ السِّرِّ الْخَفِیِّ
اِلَی الْاَمْرِ الْجَلِیِّ اسْتَفْحَلَ سُلْطانُهُ عَلَیْکُمْ وَدَلَفَ بِجُنُودِهِ نَحْوَکُمْ فَاَقْحَمُو
کُمْ وَلَجاتِ الذُّلِّ وَاَحَلُّوکُمْ وَرَطاتِ الْقَتْلِ وَاَوْطَاُوکُمْ اِثْخانَ الْجِراحَةِ طَعْناً
فی عُیُونِکُمْ وَحَزّاً فی حُلُوقِکُمْ وَدَقّاً لِمَناخِرِکُمْ وَقَصْداً لِمَقاتِلِکُمْ وَسَوْقاً

بخزائم القهر الی النار المعدة لکم فاصبح فی دینکم جرحا واوری فی دنیاکم قدحا من
الذین اصبحتم لهم مناصبین وعلیهم متالبین فاجعلوا علیه حدکم وله
جدکم فلعمر الله لقد فخر علی اصلکم ووقع فی حسبکم ودفع فی نسبکم
واجلب بخیله علیکم وقصد برجله سبیلکم یقتنصونکم بکل مکان ویضربون
منکم کل بنان لا تمتنعون بحیلة ولا تدفعون بعزیمة فی حومة ذل وحلقة ضیق
وعرصة موت وجولة بلاء فاطفئوا ما کمن فی قلوبکم من نیران العصبیة
واحقاد الجاهلیة فانما تلک الحمیة تکون فی المسلم من خطرات الشیطان
ونخواته ونزغاته ونفثاته واعتمدوا وضع التذلل علی رؤسکم والقاء التعزز
تحت اقدامکم وخلع التکبر من اعناقکم واتخذوا التواضع مسلحة بینکم
وبین عدوکم ابلیس وجنوده فان له من کل امة جنودا واعوانا ورجلا وفرسانا

اللغة یستفز از استفزاز بمعنی سبک گردانیدن وسرعت دادن است خیل اسم جمع است بمعنی سواران
رجل بفتح راء وسکون جیم جمع راجل بمعنی پیاده است وبکسر جیم نیز خوانده شده فوق فعل ماضی است
از فوقت السهم بمعنی قرار دادم برای او جای زه کمان اغرق از اغراق بمعنی تمام کشیدن کمان است
اغویت از اغواء بمعنی گمراه کردن است ولی مراد در اینجا دور گردانیدن است قذف بمعنی
انداختن است رجم در اینجا بمعنی راندن وانداختن کلام است جامحة بمعنی اسب سرکش است
طماعیه بروزن علانیه بمعنی طمع کردن وآرزومند شدن است نجمت از نجم بمعنی آشکار شد
استفحل از استفحال بمعنی طلب نری نمودن وبزرگ شدن است دلف بروزن ضرب از دلف
بمعنی نزدیک کردن وپیش انداختن است اقحموا از اقحام بمعنی داخل کردن بشدة است
ولجات جمع ولجه بفتح لام غار است که کسی از باران فرار کند خود را بآنجا رساند ورطات
جمع ورطه بمعنی هلاکت اوطئوا از اوطاء بمعنی گردانیدن شخص است قدم زننده اثخان
مصدر باب افعال است بمعنی زیاد کردن در قتل طعن بمعنی نیزه زدن است حز بازاء معجمه بمعنی
بریدن است حلوق جمع حلق است دق بمعنی کوبیدن است مناخر جمع منخر بمعنی
سوراخ بینی است خزائم جمع خزامه بکسر خاء حلقه است از مو درست میکند بدماغ شتر می کنند
مهار شتر را در آنجا بند می کنند اوری فعل ماضی است از ایراء بمعنی سخت خارج کردن است قدح

آتش زنه است

آتش زنه است مناصبین بمعنی عداوت کنندگان متالبین بمعنی جمع شوندگان است
حد باحاء بمعنی منع کردن است یقتنصوا از اقتناص بمعنی شکار کردن است بنان
جمع بنانه است بمعنی اطراف انگشتان حومة بمعنی معظم آب است مسلحة جماعة است
که مهیا شده برای حمایت ودفاع المعنی یعنی بترسید ای بندگان خدا از دشمن خدا آنکه تعدی
دهد شما را در خود را وسبکبار کند شما را بسواران وپیادگان خود قسم بزندگانی خودم هر آینه بتحقیق بزه کمان
گذاشته بجهة شما تیر وعید او کشید برای شما کشیدن سختی وانداخت بسوی شما از جای نزدیک
وگفت ای پروردگار من بسبب آنکه دور کردی مرا از رحمت خود هر آینه زینت میدهم برای اولاد آدم
معاصی را در زمین وگمراه میکنم همه ایشان را انداخت بشما این تیر وعید انداختن بغیبکه دور است
از علم او وانداختن بجائیکه درست وصواب نیست تصدیق کردند آن ابلیس را بآن کلام پسران حمیه
وبرادران عصبیه وسواران تکبر وجاهلیت یعنی باور کردند کلام او را آن تکبر کنندگان که مشغول بودند
بامور باطله ومستبد بودند در اشیاء تا اینکه گردن نهادند برای امر او نفسهای سرکش از شما ومستحکم
شد طمع کردن او در شما بگمراه کردن پس ظاهر شد حال شما در او از سر مخفی تا بامر آشکار وبزرگ شد تسلط
واستیلای او بر شما ونزدیک کرد لشکر خود را بجانب شما پس داخل کردند شما را بواسطه اضلال در غارهای
ذلت وحلول دادند شما را در مهالک قتل وقرار دادند شما را قدم زننده در مهالک بجهة زیاد کردن جراحت
در شما ونیزه زد ابلیس ملعون در شما نیزه زدنی در چشمان شما تا کور کند شما را از دیدن راه راست وبرید
بریدنی در گلوهای شما وکوبید کوبیدنی مر سوراخهای بینی شما را وقصد کرد قصد کردنی مرجاهای کشتن
شما را وراندن راندنی شما را بحلقه های مهار قهر وغضب خود بسوی آتشیکه مهیا شده برای شما پس گردید
بزرگتر در دین شما از حیثیت جراحت زدن وخارج کرد در دنیای شما آتش آتش زنه را از آن کسانیکه گردیده
برای شما عداوت کنندگان وبر ایشان جمع شوندگان پس قرار بدهید بر آن ابلیس منع کردن خود را
از فرمان او وبگردانید برای او جد وجهد کردن خود را در دفع شر او پس قسم ببقای خدا هر آینه بتحقیق آن ملعون
فخر کرد بر اصل شما وگفت او از خاک است من از آتش وواقع شد وافتاد در حسب شما وطعن زد در نسب شما
وکشید سواران خود را بر شما ومتوجه ساخت پیادهای خود را براه شما تا شکار کنند شما را در هر جا وبزنند
از شما همه اطراف انگشتان را وامتناع نمیکنید بهیچ حیله ودفع نمیکنید از نفسهای خود شر ابلیس را بقصد
کردن در معظم ذلت وخواری ودر حلقه تنگی ودر عرصه مرگ وفنا ودر جولان بلای دنیا پس خاموش کنید

آنچه که ثابت است در قلبهای شما از آتشهای سوزان عصبیت و از حسدها و کینههای کفر جاهلیت این جزء
از این بیت است این آتش عصبیت و حقد جاهلیت چیا شستند در مردم مسلم از خطرات یعنی افکنهای شیطان و از
نخوات و تکبرهای او و از نباه کارهای او و از وسوسهها و وساوس او و اعتماد کنید و قصد کنید که آتش
فروتنی را بر سرهای خود و اندازید عزت و بزرگی را در زیر قدمهای خود و کندن کردن گردنکشی و تکبر را از
گردنهای خود و اخذ کنید فروتنی را بمنزله جماعت سلاح دار حمایت کننده میانه شما و میانه دشمن شما
که آن ابلیس و لشکرهای اوست بدرستیکه برای آن ملعون از هر گروهی لشکرها و یاری کنندها و پیادگان
و سوارگان است الفاید: قوله ان یعدیکم هذا فی محل نصب علی البدل من عدو الله و العدوی
ما یعدی من جرب نحوه بقی اعدی فلان فلانا من خلقه او من علته وهو مجاوزته من صاحبه الی
غیره عرضه تحذیر المکلفین من ان یتعلموا التکبر و الحمیة من ابلیس و شبه تعلمهم ذلک منه بالعدوی
لاشتراک الامرین فی الانتقال من احد الشخصین الی الاخر قوله بخیله و رجله ای کل راکب و ماش
من اهل الفساد من بنی آدم هذا الکلام خرج مخرج المثل شبهت حاله فی تسلطه علی بنی آدم بمن یغیر
علی قوم بخیله و رجله فیهلکهم قوله و رماکم من مکان قریب لقوله ان الشیطان یجری من
ابن آدم مجری الدم و یخالط القلب و لا شیء اقرب من ذلک قوله بما اغویتنی یحتمل ان یکون
الباء متعلقا بمحذوف و ما مصدریة ای اجازیک باغوائک لی تزیینی لهم القبیح ولیس المراد من اغوائه
ایاه خلق الغی و الضلال فی قلبه بل المراد منه تکلیفه ایاه السجود الذی وقع الغی عنده من الشیطان
لا من الله فصار حیث وقع عنده کانه موجب فلذا نسب الی الباری تعالی و یحتمل ان یکون المعنی بسبب
ما کلفتنی فافضی الی غوایتی اقسم لافعلن بهم نحو ما فعلت بی وهو ان ازین لهم المعاصی التی یکون
سبب هلاکهم قوله فی الارض لعل المراد بها هنا الدنیا التی هی ارض التکلیف قوله قذفا بالغیب
ای قال ابلیس هذا القول قذفا بغیب بعید و العرب تقول للشیء المتوهم علی بعد هذا قذف بغیب بعید
والغیب الشیء الغائب انتصب قذفا علی المصدر الواقع موقع الحال فان قیل کیف قال هذه الفقرة
وما بعدها وقد صح ما توهمه ابلیس لان الناس کلهم الا المخلصین قد تبعهم فی الاغواء و التزیین قیل اما
اولا فقد روی رجما بظن مصیب باسقاط لفظ غیر و یؤکد هذه الروایة قوله تعالی و لقد صدق علیهم ابلیس
ظنه فاتبعوه الا فریقا و اما ثانیا فبناء علی وجود لفظ غیر فیجب ان یحمل قوله لاغوینهم اجمعین علی اغوائهم
بمعنی الکفر فیکون الاستثناء وهو قوله الا عبادک منهم المخلصین معناه الا المعصومین من کل المعصیة

و هذا الظن غیر صواب لان ابلیس اغوی کل بنی آدم بغوایة الکفر الا المعصومین بل اغوی بعضهم
کذلک و بعضهم بالفسق دون الکفر فیکون ظنه بکونه قادرا علی اغواء البشر کافة بالکفر ظنا غیر صواب
قوله صدق فیه ابناء الحمیة لعل الباء بمعنی فی و موضع صدق جر لیکون صفة للظن ای صدق
فی ذلک الظن ابناء الحمیة و فی بعض النسخ لم یذکر لفظ الباء قوله من السر الخفی اه ای ظهرت
الحال الواقعة بینه و بینکم من الخفی الی الجلا قوله استفحل اه هذا جواب قوله حتی اذا انقادت اه
ای قوی سلطنه و اشتد و صار فحلا قوله واوطاءکم اثخان الجراحة فالاثخان مصدر مفعول
ثان لاوطا و معنی ایطاء الشیطان بنی آدم اثخان الجراحة القائه ایاهم فیه و روی لاثخان الجراحة بالام
لیکون مفعولا له قوله طعنا اه نصب طعنا و حزا و دقا علی المصدر و فعله محذوف ای فعلوا بکم
هذه الافعال فطعنوکم فی عیونکم طعنا و حزوا فی حلوقکم حزا و دقوا مناخرکم دقا و اما من روی لاثخان
الجراحة بالام فیجعل طعنا و ما بعده مفعولا به ای اوطاکم الظن لیثخنوا جراحکم و ینبغی ان یکون قصدا و سوقا
منصوبین علی المصدر لبعد کونهما مفعولین ثم انه لما ذکر الطعن نسبه الی العیون و لما ذکر الحز و هو
الذبح نسبه الی الحلوق و لما ذکر الدق نسبه الی المناخر هذا من صناعة الخطابة قوله اوری
فی دینکم قدحا فان قیل کون ابلیس اعظم حرجا للدین معلوم فما معنی کونه اکثر قدحا فی الدنیا
و هل یفسد امر الدنیا کما یفسد امر الدین قیل نعم لان اکثر القبائح الدینیة مرتبة بالمفاسد الدنیویة
الا تری انه اذا اغری السارق بالسرقة فسد حال السارق من جهة الدین و حال المسروق من جهة الدنیا
و کذا الحال فی الغصب و القتل و الزنا و نحو ذلک قوله لقد فخر علی اصلکم و المراد من اصل بنی آدم
هو ابوهم آدم حیث امتنع من السجود له و قال انا خیر منه قوله و وقع فی حسبکم ای عاب حسبکم و هو الطین
فقال ان النار افضل منه و هذا هو المراد من قوله و وقع فی نسبکم قوله فی حومة ذل الجار و المجرور فی
محل النصب علی الحال ای یبغضونکم فی حومة الذل فصل و لا تکونوا کالمتکبر علی ابن
اُمِّهِ مِنْ غَیْرِ مَا فَضْلٍ جَعَلَهُ اللّٰهُ فِیهِ سِوَی مَا اَلْحَقَتِ الْعَظَمَةُ بِنَفْسِهِ
مِنْ عَدَاوَةِ الْحَسَدِ وَقَدَحَتِ الْحَمِیَّةُ فِی قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْغَضَبِ وَ نَفَخَ
الشَّیْطَانُ فِی اَنْفِهِ مِنْ رِیحِ الْکِبْرِ الَّذِی اَعْقَبَهُ اللّٰهُ بِهِ النَّدَامَةَ وَ اَلْزَمَهُ
آثَامَ الْقَاتِلِینَ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ اَلَا وَ قَدْ اَمْعَنْتُمْ فِی الْبَغْیِ وَ اَفْسَدْتُمْ فِی الْاَرْضِ
مُصَارَحَةً لِلّٰهِ بِالْمُنَاصَبَةِ وَ مُبَارَزَةً لِلْمُؤْمِنِینَ بِالْمُحَارَبَةِ فَاللّٰهَ اللّٰهَ فِی کِبْرِ

الحمية وفخر الجاهلية فانه ملاقح الشنآن ومنافخ الشيطان اللاتي خدع
بها الامم الماضية والقرون الخالية حتى اعنقوا في حنادس جهالته و
مهاوي ضلالته ذللا عن سياقه سلسا في قياده امرا تشابهت القلوب
فيه وتتابعت القرون عليه وكبرا تضايقت الصدور به الا فالحذر
الحذر من طاعة ساداتكم وكبرائكم الذين تكبروا عن حسبهم وترفعوا فوق
نسبهم والقوا الهجينة على ربهم وجاحدوا الله على ما صنع بهم مكابرة
لقضائه ومغالبة لآلائه فانهم قواعد اساس العصبية ودعائم اركان
الفتنة وسيوف اعتزاء الجاهلية فاتقوا الله ولا تكونوا لنعمه عليكم اضدادا
ولا لفضله عندكم حسادا ولا تطيعوا الادعياء الذين شربتم بصفوكم
كدرهم وخلطتم بصحتكم مرضهم وادخلتم في حقكم باطلهم وهم اساس الفسوق
واحلاس العقوق اتخذهم ابليس مطايا ضلال وجندا بهم يصول على
الناس وتراجمة ينطق على السنتهم استراقا لعقولكم ودخولا في عيونكم
ونفثا في اسماعكم فجعلكم مرمى نبله وموطئ قدمه ومأخذ يده فاعتبروا
بما اصاب الامم المستكبرين من قبلكم من بأس الله وصولاته ووقائعه
ومثلاته واتعظوا بمثاوي خدودهم ومصارع جنوبهم واستعيذوا بالله
من لواقح الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر فلو رخص الله في
الكبر لاحد من عباده لرخص فيه لخاصة انبيائه واوليائه ولكنه
سبحانه كره اليهم التكابر ورضي لهم التواضع فالصقوا بالارض خدودهم
وعفروا في التراب وجوههم وخفضوا اجنحتهم للمؤمنين وكانوا اقواما
مستضعفين وقد اختبرهم الله بالمخمصة وابتلاهم بالمجهدة وامتحنهم
بالمخاوف ومخضهم بالمكاره فلا تعتبروا الرضا والسخط بالمال والولد
جهلا بمواقع الفتنة والاختبار في مواضع الغنى والاقتار فقد قال سبحانه
ايحسبون انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا
يشعرون فان الله سبحانه يختبر عباده المستكبرين في انفسهم

باوليائه

باوليائه المستضعفين في اعينهم ولقد دخل موسى بن عمران و
معه اخوه هرون عليهما السلام على فرعون وعليهما مدارع
الصوف وبايديهما العصي فشرطا له ان اسلم بقاء ملكه ودوام
عزه فقال الا تعجبون من هذين يشرطان لي دوام العز وبقاء
الملك وهما بما ترون من حال الفقر والذل فهلا القي عليهما اساورة
من ذهب اعظاما للذهب وجمعه واحتقارا للصوف ولبسه ولو
اراد الله سبحانه بانبيائه حيث بعثهم ان يفتح لهم كنوز الذهبان
ومعادن العقيان ومغارس الجنان وان يحشر معهم طير السماء و
وحوش الارض لفعل ولو فعل لسقط البلاء وبطل الجزاء واضمحلت
الانباء ولما وجب للقابلين اجور المبتلين ولا استحق المؤمنون
ثواب المحسنين ولا لزمت الاسماء معانيها ولكن الله سبحانه جعل
رسله اولي قوة في عزائمهم وضعفة فيما ترى الاعين من حالاتهم مع
قناعة تملأ القلوب والعيون غنى وخصاصة تملأ الابصار والاسماع
اذى اللغة اثام جمع اثم مثل افعال جمع فعل بمعنى گناه است امعنتم از امعان بمعنى فرو
رفتن است مصارحة بمعنى مكاشفه است مناصبة بمعنى دشمنى كردن است ملاقح
جمع ملقح آن زنیست که آبستن کننده باشد ویا مصدر است بمعنى آبستن کردن زن ماده را شنآن
بفتح نون وسکون آن نیز جایز است بمعنى بغض وعداوت است منافخ جمع منفخ است جای
دمیدنست ویا مصدر میمی است بمعنى وسوسه کردن و دمیدن است اعنقوا از اعناق بمعنى سرعت
کردن است حنادس جمع حندس مثل زبرج شدة تاریکی است مهاوی جمع مهواة بفتح میم
جای افتادن نشکار است ذلل جمع ذلول مثل رسل جمع رسول بمعنى مطیع ورام است سلس بضم
جمع سلس بروزن کتف آسان ورام است هجینه مثل سفینه وبعضی هجنه مثل لقمه خوانده اند بمعنى
استهجان واستقباح است اعتزاء بمعنى خود نسبت دادن است بآباء واجداد است بجهة فخر ادعیا
جمع دعی مثل غنی پسر خوانده شخص است وآن کسیست که او را نسبت زده باشند بحرام زادگی صفو بمعنى
آب صاف کدر بمعنى آب تیره احلاس جمع حلس بکسر پلاس نازکست که بر پشت شتر میاندازند

عقوق بر وزن سرور مصدر است بمعنی آزردن و بدی کردن است نفث بمعنی دمیدن است
نبل بمعنی تیر است موطی محل رفتن است مثلات جمع مثله بمعنی عقوبت مثاوی
جمع مثوی بمعنی مقام است مصارع جمع مصرع بمعنی جای افتادن است جنوب جمع جنب
بمعنی پهلو است لواقح جمع لاحقه بمعنی زن است طوارق جمع طارق بمعنی ناگهان آینده در
شب است تکابو بمعنی بزرگ شمردن نفس و دغا کردن است عفروا از تعفیر بمعنی خاک مالیدن
مخمصه بمعنی گرسنگی بسیار مجهدة بمعنی مشقت مخاوف جمع مخوف است
محص با صاد مهمله از تمحیص بمعنی تطهیر است و با ضاد معجمه از تمحیض بمعنی تحریک است سخط
بمعنی خشم است نمل متکلم مع الغیر است از املاد بمعنی مدد کردن و یاری نمودن است
مدارع جمع مدرعه بکسر میم جامه است مثل دراعه عِصی بکسر عین و صاد و تشدید یاء جمع
عصی است اساوره جمع اسوره و یا اساور و آنها جمع سوار است که دست برنجن است
ذهبان بکسر ذال جمع ذهب است مثل حربان جمع حرب که نذکر جاری است عقبان
بکسر عین طلای خالص است جنان بکسر جیم جمع جنة است انبیاء جمع نبا بتقدیم نون بمعنی خبر است
مبتلین بفتح لام جمع مبتلی است مثل مصطفین بفتح فا جمع مصطفی خصاصة بمعنی فقر است
المعنی یعنی نباشید مانند قابیل که تکبر کننده بود بر پسر مادرش که هابیل باشد بدون فضلی که قرار
داده باشد حق تعالی از برای هابیل سوای رسیدن تکبر و خودپسندی بنفس قابیل از جهة عداوتیکه ناشی
از حسد بود و سوای آتش زننده حمیة جاهلیت که در قلب او بود از جهة آتش غضب و دمید ابلیس ملعون
در بینی آن قابیل از باد نخوت و تکبر آنچنان تکبریکه بعقب او انداخت حق تعالی بسبب آن کبر پشیمانی
و حسرت را و لازم او گردانید گناهان جمیع قاتلها را تا بروز قیامت آگاه باشید بتحقیق فرو رفتید در ظلم و ستم
و فساد کردید در روی زمین با هلاک بنی آدم در حالتیکه آشکار اکننده بودید برای حق تعالی عداوت و دشمنی را
و ظاهر کرده شده بودید برای مؤمنین مقابله و جنگ کردن را پس البته بترسید از خدا در کبر و حمیة
و در فخر جاهلیت پس بدرستیکه آن تکبر و تفاخر مثل نخلهای عداوت و دشمنی است و مانند
جاهای دمیدن شیطان است که فریب داد بسبب آن شیطان امتهای گذشته را در قرنهای
سابقه را تا آنکه شتاب کردند در تاریکیهای نادانی و در جاهای افتادن گمراهی در حالتیکه ایشان
را مهار نمودند از راندن آن ابلیس و زمها بودند در کشیدن او و اعتماد کردند امری را که مشابه و حیران بودند

قلبها

قلبها در آن و پی در پی رفتند امتهای فرقه ها بر آن و قصه کردند تکبر را که تنگ شد سینه ها بآن آگاه
باشید پس البته حذر کنید از اطاعت کردن آقایان و بزرگان خود آنانکه تکبر نمودند از جهة حسب
خود و بلندی کردند در بالای نسب خود و انداختند بدگویی را بر پروردگار خود و انکار کردند از حق تعالی آنچه
کرد با ایشان از احسان بجهة بزرگی کردن برای قضا و حکم او و بجهة غلبه نمودن بر نعمتهای او پس بتحقیق
ایشان قاعدهای بنیاد عصبیت جاهلیت اند و ستونهای ارکانهای فتنه و آشوبند و شمشیرهای
نسبت دادن فخر جاهلیت اند پس بترسید از حق تعالی و نباشید برای نعمتهای او که بر شما است
ضدها یعنی کفران نعمت کنندگان و نباشید برای فضل و احسان او که در نزد شما است حسد
برندها و اطاعت مکنید حرام زادگان و لیپرخواندها را آنانیکه آشامیدید با آب صافی خود
آب تیره ایشان را یعنی ممزوج گردید ایمان و تمام فضایل را بغشه و انواع رذایل ایشان مخلوط
نمودید بصحت خود مرض ایشان را یعنی ممزوج گردید ایمان خالص خود را بنفاق و عصیان ایشان
و داخل گردید در میان حق خود باطل ایشان را و ایشان بنیاد فسقها اند و پلاسهای آزردن و
بدی نمودن اخذ کرده است ایشان را شیطان شتران بار کش گمراهی و لشکریکه با ایشان حمله میکند
بر مردم و ترجمانیکه نطق میکند بر زبانهای ایشان از جهة دزدیدن او مر عقلهای شما را و بجهة داخل شدن
او در چشمهای شما و بواسطه دمیدن او در گوشهای شما پس قرار داد شیطان شما را جای انداختن
تیر خود و محل زدن قدم خود و موضع گرفتن دست خود پس عبرت بگیرید بسبب آنچه رسید بامتهای پیش
که تکبر کنندگان بودند از پیش شما از سختی عذاب خدا و از حملهای او و واقعهای او و قتلهای او و از عقوبتهای او
پس متعظ بشوید بمقامهای روی ایشان در قبرها و بجاهای افتادن پهلوهای ایشان و پناه برید بخدا
از زاییدن کبر چنانکه پناه میبرید بخدا از حوادث روزگار یکه در شب نازل میشود
پس اگر رخصت میداد حق تعالی در تکبر کردن برای احدی از بندگان خود هر آینه رخصت میداد
برای خاصه و برگزیده پیغمبران خود ولکن حق سبحانه مکروه گردانید بسوی ایشان خودپسندی و تکبر کردن را
و راضی شد برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بزمین رویهای خود را از جهة غایت
خشوع و مالیدند در خاک رخسارهای خود را بواسطه نهایت خضوع و پایین انداختند بالهای خود را
برای مؤمنین و بودند آن پیغمبران قومهای ضعیف شمرده بتحقیق امتحان کرد حق تعالی ایشان را بگرسنگی
و افتقار و مبتلا کرد ایشان را بمشقت بسیار و آزمود ایشان را بمواضع خوف و شمار و تطهیر

کرد ایشان بسبب تحمل مکاره پس اغبار نکید خوشنودی و غضب خدا را بمال و فرزند یعنی زیادی مال
و فرزند را سبب خوشنودی خدا و فقر و بی ولد را سبب غضب خدا ندانید بجهة ندانستن شما محلهای
وقوع فتنه و امتحان در جاهای دولتمندی و فقیری پس تحقیق فرمود حق سبحانه و تعالی آیا گمان می
کنند ایشان بدرستیکه چیزیکه امداد میکنیم ایشان را باو چیز از دادن مال و پسران سرعت میکنیم
ایشان در نیکوهای اینجهان نه چنین است بلکه نمیدانند ایشان نفع را از زیان پس بدرستیکه
حق سبحانه و تعالی امتحان میکند بندهای تکبر کننده ای خود را در نفسهای ایشان بسبب دوستان
خود که ضعیف شمرده شده اند در چشمهای ایشان هر آینه بتحقیق داخل شد موسی بن عمران در
حالیکه با او بود برادر او هارون بر فرعون ملعون و بر ایشان بود درآعه های پشمین و در دستهای
ایشان بود عصاهای چوبین پس شرط کردند موسی و هارون برای فرعون ملعون اگر مسلمان بشود
باقی بودن پادشاهی او را و همیشه بودن عزت او را پس گفت فرعون بقوم خود آیا تعجب نمی کنید
از این دو نفر که شرط میکنند برای من دائم بودن عزت و باقی ماندن سلطنت را و حال
خودشان واقعند بآنچه می بینید از حالت فقر و خواری پس چرا انداخته نشد بر ایشان دست
برنجهای از طلا و این سخن فرعون بجهة بزرگ شمردن او بود مر طلا را و بواسطه جمع کردن او بود آن
طلا را و بجهة حقیر شمردن او بود پشم را و پوشیدن آنرا و اگر میخواست حق سبحانه پیغمبران خود را
وقتیکه مبعوث کرد ایشان را آنکه بگشاید برای ایشان گنجهای طلاها را و معدنهای طلای خالص را
و محلهای نشاندن درختها را و آنکه جمع کند با ایشان مرغان آسمان را و وحوش و جانوران
زمینها را هر آینه میکرد همه اینها را و اگر میکرد اینها را هر آینه ساقط میشد امتحان کردن انبیاء
و اولیاء و بفقر و اذیت مردمان و باطل میشد جزای قیامت و مضمحل میشد خبرها و هر آینه
واجب نمیشد مؤمنین ثواب احسان کنندگان را و لازم نمیشد اسمها بمعناهای حقیقة خود
و لکن حق سبحانه قرار داد پیغمبران خود را صاحبان قوة در قصدهای خود و گردانید ایشان را
ضعیفها در آنچه می بینند چشمها از حالات پریشان ایشان با قناعتیکه پر میکند قلبها و چشمها را
از جنبة دولتمندی و بی نیازی و با فقریکه پر میسازد چشمها و گوشها را از جنبة اذیت و تکسر
الفایدة قوله ولا تکونوا اه محصله انه نهاهم ان یکونوا کقابیل الذی حسد اخاه هابیل فقتله
و هما اخوان للاب و الام و انما قال ابن امه فذکر الام دون الاب لان الاخوین من الام اشد

محبة من الاخوین من الاب و قضیة القتل هو ان آدم لما امر ولده بالقربان قرب قابیل شر ماله و کان
کافرا و قرب هابیل خیر ماله و کان مؤمنا فتقبل الله من هابیل و اهبط من السماء نارا فاکلته فحسده
قابیل و کان اکبر منه سنا فقتله فاصبح نادما لا ندامة التوبة بل ندامة الحیرة و رقة الطبع البشری
و وجه هبوط النار من السماء هو عدم وجود الفقیر فی الارض حتی یصل القربان الیه قوله من
غیر ما فضل لفظ ما زائدة للتاکید قوله سواء ما الحقت لفظ ما مصدریة ای سواء
الحاق العظمة و قدح الحمیة اه قوله الزمه آثام القاتلین لان قابیل کان ابتدء بالقتل
و من سن سنة شر کان علیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة کما ان من سن سنة خیر کان
له اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة قوله فالله الله ای اتقوا الله فالتکرار کانه عوض عن
الفعل المحذوف قوله ذللا عن سیاقه اه لفظ ذللا و سلسا هر دو منصوبند حال از فاعل
اعنقوا ای اسرعوا منقادین فی سیاقه و قیاده قوله امرا تشابهت اه منصوب بتقدیر الفعل
ای اعتمدوا امرا اه و لفظ کبرا یحتمل ان یکون معطوفا علی قوله امرا او منصوبا علی المصدر ای
تکبروا کبرا قوله فالحذر الحذر منصوب للمحذوف ای فاحذروا الحذر و التکرار کانه عوض
عن المحذوف قوله من طاعة ساداتکم اه لعله اشارة الی قوله تعالی انا اطعنا سادتنا
و کبراءنا فاضلونا السبیلا و کان فی الاول امر بالتواضع له و نهی هنا التواضع للرؤساء
و قد جاء فی الخبر ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء و احسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء الذین
تکبروا عن حسبهم ای جهلوا انفسهم و لم یفکروا فی اصلهم من النطف المستقذرة و من الطین
المنتن قال الشاعر ما بال من اوله نطفة و جیفة آخره یفخر یصبح لا یملک تقدیم ما یرجو و لا تاخیر
ما یحذر قوله و القوا الهجینة علی ربهم لانه کان احدهم یقول فی مقام الافتخار علی غیره انا
عربی و انت عجمی و ذلک تعیب علی خلق الله تعالی و نسبة القبح الیه تم و هو فی ذلک متبعون
لابلیس حیث قال ءاسجد لبشر خلقته من صلصال و قوله مکابرة لقضائه اه ای حکمه و مکابرتهم
عبارة عن رد ذلک الحکم و انکاره و مغالبة النعماء عبارة عن الکفران و فعل ما یوجب زوالها
کالخصم یجتهد فی دفع خصمه او عبارة عن استحقار النعماء قوله اعتزاء الجاهلیة فی الحدیث
من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه و لا تکنوا قوله و لا تکونوا لنعمة الله اضدادا
لان البغی و الکبر یقتضیان زوال النعمة و نبه لها بالنقمة قوله و لا تطیعوا الادعیاء قیل الادعیاء

هذا الذين ينتحلون الاسلام ويخفون النفاق قوله لقد دخل موسى بن عمران اه روى ان
موسى وهارون لما بعثهما الى فرعون وقفا على بابه يلتمسان الاذن فمكثا سنين يغدوان على بابه
ويروحان فلا يجترى احد ان يخبره بشانهما وكانا يقولان في الباب انا رسولا رب العالمين
الى فرعون حتى دخل عليه رجل يلاعبه ويضحكه فقال ايها الملك ان ببابك رجلا يقول قولا عجيبا
ويزعم ان له الها غيرك فقال ادخلوه فدخل وبيده عصاه ومعه اخوه هرون وقال انا رسول رب
العالمين وذكر تمام الخبر ستوفي في القرآن كسورة الشعراء والقصص قوله عليهما مدارع الصوف
فان قيل اي خاصية في الصوف ولبسه ولم اختاره الصالحون على غيره قيل ورد في الخبر ان
اول لباس لبسه آدم لما اهبط الى الارض صوف كبش اعطاه الله وامره ان يذبحه ويأكل لحمه
ويلبس صوفه لانه اهبط عريانا من الجنة فذبحه وغزلت حوا صوفه فلبس آدم منه ثوبا والبس حوا
ثوبا اخر فلذلك صار شعار الاولياء وانتسب اليه الصوفية قوله لسقط البلاء وهو بلاء
المتكبرين بالمستضعفين من اولياء الله اولا المستضعفين يبتلون به وكذلك يسقط بلاء
الانبياء بالفقر والصبر على اذى المشركين من المكذبين لهم بالضرب والقتل قوله وبطل الجزاء
اي جزاء العبادات والطاعات اما لسقوط البلاء اولان الطاعات اذن تكون عن رهبة
او رغبة فيسقط الجزاء الاخروي عليها وكذلك يبطل جزاء الانبياء الذي كانوا يستحقونه بحسب
فقرهم وصبرهم قوله واضمحل الانباء اي الاخبار الواردة من قبل الله تعالى على السنة رسله والوحي اليهم
عليهم وسقوط الوعد والوعيد والاخبار عن احوال الجنة والنار واحوال القيمة قوله لما وجب
للقابلين اه اي لما وجب لقابلي كلام الانبياء اجور المبتلين لانه اذا سقط البلاء عنهم لم يكن
لهم اجر المبتلين اذ كان قبولهم على وجه الاضطرار وكذلك لا يجب لقابلي النبوة منهم اجور
المبتلين بالتكذيب والاذى قوله ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنين اذ لم يكن
ايمانهم ح القابل عن رهبة او رغبة قوله ولا لزمت الاسماء معانيها روى برفع الاسماء
على ان تكون فاعلا ونصب المعاني على ان تكون مفعولا والمراد ان الاسماء تنفك عن المعاني
فتصدق الاسماء بدون مسمياتها وروى بالعكس والمعنى انه لم تكن المعاني لازمة للاسماء مثلا
من سمي مؤمنا لا يكون لا يكون معنى الايمان الحقيقي لازما لاسمه فيه اذ كان ايمانه بلسانه فقط اما
عن رغبة او عن رهبة وكذلك من سمي مسلما او زاهدا بل من تسمى نبيا او رسولا لا يكون في الحقيقة

كذلك

كذلك لانقطاع النبوة والرسالة عنه ومال الروايتين الى واحد قوله وضعفة فيما ترى كما
هو المشهور من احوالهم فان رسول الله كان يربط على بطنه الحجر من الجوع لانه كان لا يقدر
على شيء يأكله وكان يرقع ثوبه لعدم قدرته على ثوب يلبسه وكان يركب الحمار العاري ويردف
خلفه لا لعجز عن فرس يركبه وغلام يمشي معه بل ذلك وامثاله زهادة في الدنيا واعراض عن تبعتها
وزينتها قوله ولو كانت الانبياء اهل قوة لا ترام وعزة لا تضام وملك
تمتد نحوه اعناق الرجال وتشد اليه عقد الرحال لكان ذلك اهون
على الخلق في الاعتبار وابعد لهم في الاستكبار ولامنوا عن رهبة
قاهرة لهم او رغبة مائلة بهم فكانت النيات مشتركة والحسنات
مقتسمة ولكن الله سبحانه اراد ان يكون الاتباع لرسله والتصديق
بكتبه والخشوع لوجهه والاستكانة لامره والاستسلام لطاعته
امورا له خاصة لا تشوبها من غيرها شائبة وكلما كانت البلوى و
الاختبار اعظم كانت المثوبة والجزاء اجزل الا ترون ان الله سبحانه
اختبر الاولين من لدن آدم صلوات الله عليه الى الآخرين من هذا
العالم باحجار لا تضر ولا تنفع ولا تسمع ولا تبصر فجعلها بيته الحرام الذي
جعله للناس قياما ثم وضعه باوعر بقاع الارض حجرا واقل نتائق الدنيا
مدرا واضيق بطون الاودية قطرا بين جبال خشنة ورمال دمثة و
عيون وشلة وقرى منقطعة لا يزكو بها خف ولا حافر ولا ظلف ثم
امر آدم وولده ان يثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم
وغاية لملقى رحالهم تهوي اليه ثمار الافئدة من مفاوز قفار سحيقة
ومهاوي فجاج عميقة وجزائر بحار منقطعة حتى يهزوا مناكبهم ذللا
يصلون لله حوله ويرملون على اقدامهم شعثا غبرا له قد نبذوا
السرابيل وراء ظهورهم وشوهوا باعفاء الشعور محاسن خلقهم ابتلاء
عظيما وامتحانا شديدا واختبارا مبينا وتمحيصا بليغا جعله الله سببا
لرحمته ووصلة الى جنته ولو اراد سبحانه ان يضع بيته الحرام

ومشاعرة العظام بين جنات وأنهار وسهل وقرار جم الأشجار داني
الثمار ملتف البنى متصل القرى بين برة سمراء وروضة خضراء وأرياف
محدقة وعراص مغدقة ورياض ناضرة وطرق عامرة لكان قد صغر
قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء ولو كان الأساس المحمول عليها و
الأحجار المرفوع بها من زمردة خضراء وياقوتة حمراء ونور وضياء لخفف
ذلك مسارعة الشك في الصدور ولوضع مجاهدة إبليس عن القلوب
ولنفى معتلج الريب من الناس ولكن الله يختبر عباده بأنواع الشدائد
ويتعبدهم بألوان المجاهد ويبتليهم بضروب المكاره إخراجا للتكبر
من قلوبهم وإسكانا للتذلل في نفوسهم وليجعل ذلك أبوابا فتحا إلى
فضله وأسبابا ذللا لعفوه اللغة ترام فعل مجهول است از رام بمعنی طلب کردن
تضام فعل مجهول است از ضام و ضیم بمعنی ظلم و ستم است عُقَد جمع عقده گره است
اوعر اسم تفضیل است از وعر بمعنی صعب و دشوار نتائق جمع نتقه قطعه کنده شده و بلند
شده از زمین است سمیت المدن نتائق لارتفاع بنائها وعلوها عن غیرها من الأرض
کانها قطعت من الأرض و رفعت مدر کلوخ اودیة جمع وادی است قطر جانب
دمثة بمعنی نرم است وشل کمی آبست تزکوا از زکوة بمعنی نمو کردن و فربه شدن است
خف پای شتر است حافر سم بی شکاف مثل پای اسب ظلف سم باشکاف مثل پای
گوسفند و گاو آن یثنوا از ثنو بمعنی قصد و میل است اعطاف جمع عطف بکسر عین بمعنی طرف
مثابة مرجع است منتجع اسم مفعول است از انتجاع بمعنی طلب کردن آب و علف افئدة
جمع فؤاد بمعنی قلب است مفاوز جمع مفازه بیابان وسیع است قفار جمع قفر بیابان
بی آب و علف است سحیقة دور است مهاوی جمع مهواة جای افتادن است
فجاج جمع فج راه واسع است که در میان دو کوه باشد جزائر جمع جزیره که در دریا باشد که
آب با آنجا برسد و از آنجا برگردد یعنی جزر بمعنی رجع بحر از بحر گسست مناکب جمع
منکب بکسر کاف دوش است ذلل جمع ذلول است مثل رسل جمع رسول بمعنی مطیع و رام است
یهلل از اهلال بلند کردن صداست یرملون از رمل بفتحتین بمعنی هروله و سرعت شعث

جمع

جمع اشعث ژولیده مو غُبر جمع اغبر غبارآلوده است ینبذوا از نبذ بمعنی انداختن است
سرابیل جمع سربال بکسر سین بمعنی پیراهن است شوّهوا از تشویه بمعنی تقبیح و زشت
کردن است تمحیص بمعنی آزمایش و تخلیص و تمیز و تطهیر است اعفاء زیاد کردن موی است
سهل زمین نرم است قرار بمعنی آرامگاه است جمّ بمعنی زیاد است دانی نزدیک است
ملتف بفتح فاء پیچیده شده بنی جمع بنیه بمعنی بنیاد است بُرّ بضم باء گندم است
سمراء رنگ مابین سفیدی و سیاهی است ارياف جمع ریف زمین کشت زار و علف زار است
محدقة بمعنی محیط است عراص باصاد مهمله جمع عرصه بقعه و منزل وسیع است که بنا در او
نباشد و در بعض نسخ بدل عراص غیاض است که جمع غیضه بمعنی نی زار و درختستان است
مغدقة آب بسیار است ناضرة سبز و خرم و تر و تازه است عامرة آبادان است معتلج
اسم مفعول است از اعتلاج بمعنی غلبه کردن و اضطراب است فتح بضمتین صفه مشبهه است
بمعنی مفتوحه المعنی یعنی اگر می بودند پیغمبران صاحبان قوتیکه طلب کرده نشود مثل او و صاحبان
عزتیکه مغلوب و ستم کرده نشود و صاحبان ملک و سلطنتیکه کشیده بشود بجانب آن گردنهای مردم
و بسته شود بسوی آن گرههای بارها یعنی اگر پیغمبران مانند پادشاهان بودند در ثروت و اقتدار
هرآینه می بود اینحالت آسانتر بر خلایق در اعتبار کردن حال آن پیغمبران و در اطاعت نمودن ایشان
و می بود دورتر برای ایشان از تکبر کردن بر پیغمبران و هرآینه ایمان می آوردند مردم از ترسیدنیکه قهر
غلبه کننده باشد مر ایشان را با یمان و یا از رغبتی که میل دهنده باشد ایشان را بسوی آن
و می بودند نیتهای خلایق مشترکه یعنی مشوب بشهوت رغبت و رهبت غیر خالص در حضور حضرت
رب العزة و می بود حسنات و نیکوئیها قسمت کرده شده بعضی برای خدا و بعضی برای
رغبت و برخی برای رهبت ولکن حق سبحانه اراده کرده است آنکه بوده باشد تابع شدن
برسولان او و تصدیق کردن و گرویدن بکتابهای او و خشوع کردن برای ذات اقدس او و تضرع
کردن با مر او و گردن نهادن برای اطاعت او همه اینها بوده باشد برای ذات باری تعالی بخصوصه
که مخلوط نشود اینهارا از غیر اینها شائبه از ریا و شرکت غیر و هر قدر که بوده باشد امتحان و آزمایش
بزرگتر می باشد ثواب دادن و جزا دادن زیادتر آیا نمی بینید بدیده بصیرت بدرستیکه حق سبحانه امتحان
کرد جماعت اولین را از زمان آدم تا گروه آخرین از این عالم بسنگهائیکه ضرر نمیرسانند و نفع نمی بخشند

و نمی بینند و نمی شنوند پس قرار داد آنها را خانه حرام خود آنچنان خانه که قرار داد آن را حق تعالی قیام و عماد
برای اجتماع خلایق بسوی آن پس وضع کرد آن را در دشوارترین بقعههای زمین از جهة سنگ و کمترین
قطعههای مرتفعه روی زمین از جهة کلوخ و تنگترین میانهای وادیها از جهة جانب و قرار داد
آن خانه را در میان کوههای درشت و ریگهای نرم و چشمههای اندک آب و قریههای بریده شده
از همدیگر نمو نمی کند یعنی فربه نمیشود در آن وادی غیر ذی زرع صاحب خف که شتر باشد و نه
صاحب سم بی شکاف که اسب باشد و نه صاحب سم با شکاف که گوسفند و گاو باشد بعد از آن
امر کرد حق تعالی آدم و فرزندان او را که میل دهند اطراف خود را بجانب آن خانه پس گردید آن خانه
جای بازگشت مردم برای طلب نفع سفرهای ایشان و غایت برای انداختن بارهای گران ایشان
و میل میکنند بسوی آن خانه میوههای قلبها از بیابانهای بی آب و گیاه که دور است از منزلها و از جاهای
افتادن راههای عمیق یعنی دور از شهرها و از جزیرههای دریاها که بریده است آنها را آب دریا از سایر
زمینها تا آنکه حرکت میدهند مردمان دوشهای خود را در حالتیکه مطیعند و باواز بلند لبیک میگویند
برای خدا در طرف آن خانه و میدوند و هروله میکنند بر قدمهای خود در حالتیکه ژولیده موی و غبار
آلوده اند برای خوشنودی خدا بتحقیق در حالیکه میاندازند پیراهن و لباسها خود را در پس پشتهای خود
در وقت احرام بستن و زشت میکنند بسبب رها کردن موها و نتراشیدن آنها نیکوئیهای آفرینش خود را
و این امر بر دو کار بجهة اختبار بزرگ و بسیار و امتحان سخت و دشوار و آزمودن آشکار و آزمایش
رسنده بآخر کار است و قرار داد حق تعالی آن خانه را سبب رحمت خود و آلة وصلت بسوی جنت خود
و اگر میخواست حق تعالی آنکه وضع کند بیت الحرام خود را و مواضع عبادت بزرگ خود را در میان
باغهای خوش و نهرهای دلکش و در زمین نرم و قرارگاه بسیار درختهای خرم و نزدیک میوهها بهم
پیچیده و بناها و چسبیده و قریهها در میان گندم مایل بسبزی که ارضیه و مرغزار سبز با صفا و کشت زار خرم و جاها
شده بدیوارها و نی زارهای غرق شده باب و درختهای تر و تازه با صفا و راههای معمور هر آینه اگر
چنین میکرد حق تعالی هر آینه بتحقیق صغیر و قلیل میکرد مقدار ثواب و قدر جزاء را بحسب ضعف بلا و کمی
آن و این منافی با مراد خداست از تضعیف ثواب و تخفیف عذاب و اگر میبود بنیادیکه نهاده شده برآن
خانه خدا و سنگهائیکه بلند شده خانه بآنها در میان یک زمرد سبز و زبرجد و یک یاقوت سرخ با صفا و نور
و درخشندگی خوش نما هر آینه سبک میکرد این نحو با افتادن شک را در سینهها و هر آینه میگذارد جهد

و جهد ابلیس را از قلبها و هر آینه نفی میکرد غالب گردیده شده و مضطرب شده ریب و شبهه را از مردمان و لکن حق
سبحانه امتحان میکند بندگان خود را بانواع سختیها و بندگی میخواهد از ایشان باقسام سعیها و مبتلا
میکند ایشان را باصناف مکروهها و این نحو ابتلا بجهة خارج کردن تکبر است از قلبهای ایشان
و بواسطه ساکن کردن فروتنی است در نفسهای ایشان و برای قرار دادن خدا است آنها را درهای
گشاده شده بسوی احسان و انعام خود و سببهای رام شده برای آمرزش خود القاید قوله
لکان ذلک اهون اه ای لو کان الانبیاء کالملوک فی القهر والغلبة لکان المکلف لا یبقی علیه
الاعتبار والانزجار عن القبایح وکان بعد المکلفین عن الاستکبار والظلم لخوف السیف اعظم من
بعدهم عنهما اذا ترکوهما لوجه قبحهما فیکون مع ثواب المکلف اما ساقطا او ناقصا قوله و لامنوا اه
ای لو جعل الله الانبیاء کالملوک لکان ایمان الخلق بهم اما لرهبة قاهرة لهم علی الایمان او لرغبة مایلة
بهم الیه فلم یکن نیاتهم ولا حسناتهم خالصة لله بل هی مشترکة ومقتسمة بعضها له تعالی وبعضها للرهبة
وبعضها للرغبة او المراد انه کانت النیات والحسنات مشترکة مقتسمة بین جمیع الخلق ولم یتمیز
المطیع من العاصی والمؤمن من الکافر قوله لا یشوبها من غیرها شائبة ای شائبة رغبة
او رهبة قوله و کلما کانت البلوی اه لعله من تمام البیان الاول کانه قال لکنه تعالی اراد ان تکون
هذه الامور المذکورة خالصة له تعالی لا یشوبها شائبة الرهبة والرغبة وذلک الخلوص ان یکن فیه مشقة وکانت
البلوی فیه عظیمة الا انه کلما کانت البلوی اعظم کان الثواب والجزاء اجزل واکثر قوله جعله للناس
قیاما قیام مصدر کالقیام یقال فلان قیام لاهله ای عماد لهم یقیم معاشهم فعلیهذا یکون المعنی انه
تعالی جعل وضع البیت قیاما لمعاش الناس ومکاسبهم لما یحصل لهم فی زمانه من التجارة وانواع البرکة روی
ذلک عن الصادق ع فی تفسیر قوله تعالی جعل الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس قوله و رمال دمثة
انما اتی بالرمال اللینة اذ کلما کان الرمل الین کان ابعد ان ینبت ولان ذوات الحافر تتعب فی المشی
قوله لا یزکو بها خف ای لیس حولها مرعی ترعاه الدواب فیسمن قوله امر آدم ان یثنوا اه
ای یقصدوا جانبه لان العطف بالکسر هو الجانب روی ان الله تعالی اوحی الی آدم لما اهبط الی الارض
ان لی حرما حیال عرشی فانطلق فابن لی بیتا فیه ثم طف به کما رأیت ملائکتی تحف بعرشی فهنالک
استجیب دعائک و دعاء من تحف به من ذریتک فقال آدم انی لست اقوی علی بنائه ولا اهتدی الیه
فقبض الله تعالی له ملکا فانطلق به نحو مکة وکان آدم فی طریقه کلما رای روضة او مکانا یعجبه سال الملک

ان ينزل به هناك ليبني فيه فيقول الملك انه ليس ههنا حتى اقدم مكة فبنى البيت من خمسة الجبال طور سيناء
وطور زيتون ولبنان والجودي وبنى قواعده من حراء فلما فرغ خرج به الملك الى عرفات فاراه المناسك
كله التي يفعلها الناس اليوم ثم قدم به مكة وطاف بالبيت اسبوعا ثم رجع الى ارض الهند فمات وروي
ان آدم حج من ارض الهند الى الكعبة اربعين حجة على رجليه قوله غاية لملقى رحالهم اي صار البيت
هو الغاية التي هي المقصد وعنده تلقى رحال الابل عن ظهورها وتبطل الاسفار لانهم قد انتهوا الى الغاية
المقصودة قوله ثمار الافئدة قيل ثمرة الفؤاد هو سويداء القلب باعتبار ان كلا منهم محبوب لاهله
فهو كالثمرة الحاصلة لانهم من حيث هو محبوب لهم قوله وذللا حال اما من لفظ هم او من المناكب
وهز المناكب كناية عن حركاتهم في الطواف قوله يهللون اي يرفعون اصواتهم بالتلبية وروي
يهللون اي يقولون لا اله الا الله قوله شوهوا اه لان اعفاء الشعور وعدم حلقها يستلزم تقبيح
الخلقة قوله ابتلاء وامتحانا واختبارا وتمحيصا منصوبات على المفعول له والعامل فيه
قوله امر الله آدم قوله لو كانت الاساس المحمول اه لفظ المحمول عليها مرفوع است صفة است
براى الاساس چنانكه المرفوع بها مرفوع است صفة است براى الاحجار ولفظ من زمردة خبر كانت
ودر روايت شده بدل من لفظ بين قوله مصارعة الشك بالصاد المهملة فقد ذكرنا معناه وفي نسخة
روي بالضاد المعجمة معناه مقارنة الشك ودنوه من النفس قوله فالله الله في عاجل
البغي وآجل وخامة الظلم وسوء عاقبة الكبر فانها مصيدة ابليس العظمى
ومكيدته الكبرى التي تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة فما تكدي
ابدا ولا تشوي احدا لا عالما لعلمه ولا مقلا في طمره وعن ذلك ما حرس الله
عباده المؤمنين بالصلوات والزكوات ومجاهدة الصيام في الايام
المفروضات تسكينا لاطرافهم وتخشيعا لابصارهم وتذليلا لنفوسهم
وتخفيضا لقلوبهم واذهابا للخيلاء عنهم لما في ذلك من تعفير عتاق الوجوه
بالتراب تواضعا والتصاق كرائم الجوارح بالارض تصاغرا ولحوق البطون
بالمتون من الصيام تذللا مع ما في الزكوة من صرف ثمرات الارض وغير
ذلك الى اهل المسكنة والفقر انظروا الى ما في هذه الافعال من قمع نواجم
الفخر وقدع طوالع الكبر ولقد نظرت فما وجدت احدا من العالمين يتعصب

لشيء

لشيء من الاشياء الا عن علة تحتمل تمويه الجهلاء او حجة تليط بعقول السفهاء
غيركم فانكم تتعصبون لامر لا يعرف له سبب ولا علة اما ابليس فتعصب
على آدم لاصله وطعن عليه في خلقته فقال انا ناري وانت طيني واما
الاغنياء من مترفة الامم فتعصبوا لآثار مواقع النعم فقالوا نحن اكثر اموالا
واولادا وما نحن بمعذبين فان كان لا بد من العصبية فليكن تعصبكم
لمكارم الخصال ومحامد الافعال ومحاسن الامور التي تفاضلت فيها
المجداء والنجداء من بيوتات العرب ويعاسيب القبائل بالاخلاق الرغيبة
والاحلام العظيمة والاخطار الجليلة والآثار المحمودة فتعصبوا
لخلال الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام والطاعة للبر والمعصية
للكبر والاخذ بالفضل والكف عن البغي والاعظام للقتل والانصاف
للخلق والكظم للغيظ واجتناب الفساد في الارض واحذروا ما نزل
بالامم قبلكم من المثلات بسوء الافعال وذميم الاعمال فتذكروا في
الخير والشر احوالهم واحذروا ان تكونوا امثالهم فاذا تفكرتم في تفاوت
حاليهم فالزموا كل امر لزمت العزة به شانهم وزاحت الاعداء له عنهم
ومدت العافية فيه عليهم وانقادت النعمة له معهم ووصلت الكرامة
عليه حبلهم من الاجتناب للفرقة واللزوم للالفة والتحاض عليها
والتواصي بها واجتنبوا كل امر كسر فقرتهم واوهن منتهم من تضاغن
القلوب وتشاحن الصدور وتدابر النفوس وتخاذل الايدي وتدبروا
احوال الماضين من المؤمنين قبلكم كيف كانوا في حال التمحيص والبلاء الم
يكونوا اثقل الخلائق اعباء واجهد العباد بلاء واضيق اهل الدنيا حالا
اتخذتهم الفراعنة عبيدا فساموهم سوء العذاب وجرعوهم المرار فلم تبرح الحال
بهم في ذل الهلكة وقهر الغلبة لا يجدون حيلة في امتناع ولا سبيلا الى دفاع
حتى اذا راى الله جد الصبر منهم على الاذى في محبته والاحتمال للمكروه
من خوفه جعل لهم من مضايق البلاء فرجا فابدلهم العز مكان الذل

والأمن مكان الخوف فصاروا ملوكاً حكاماً وأئمة أعلاماً وبلغت الكرامة
من الله لهم ما لم تذهب الآمال إليه بهم فانظروا كيف كانوا حيث كانت
الأملاء مجتمعة والأهواء متفقة والقلوب معتدلة والأيدي مترادفة
والسيوف متناصرة والبصائر نافذة والعزائم واحدة ألم يكونوا أرباباً
في أقطار الأرضين وملوكاً على رقاب العالمين فانظروا إلى ما صاروا إليه
في آخر أمورهم حين وقعت الفرقة وتشتتت الألفة واختلفت الكلمة
والأفئدة وتشعبوا مختلفين وتفرقوا متحازبين قد خلع الله عنهم لباس
كرامته وسلبهم غضارة نعمته وبقي قصص أخبارهم فيكم عبراً للمعتبرين
منكم واعتبروا بحال ولد إسمعيل وبني إسحق وبني إسرائيل عليهم السلام
فما أشد اعتدال الأحوال وأقرب اشتباه الأمثال تأملوا أمرهم
في حال تشتتهم وتفرقهم ليالي كانت الأكاسرة والقياصرة أرباباً لهم
يحتازونهم عن ريف الآفاق وبحر العراق وخضرة الدنيا إلى منابت
الشيح ومهافي الريح ونكد المعاش فتركوهم عالة مساكين إخوان دبر
ووبر أذل الأمم داراً وأجدبهم قراراً لا يأوون إلى جناح دعوة يعتصمون
بها ولا إلى ظل ألفة يعتمدون على عزها فالأحوال مضطربة والأيدي
مختلفة والكثرة متفرقة في بلاء أزل وأطباق جهل من بنات موؤدة
وأصنام معبودة وأرحام مقطوعة وغارات مشنونة اللغة وخامة
بفتح واو بمعنی سنگینی و ظلم و بد عاقبت است مِصْیَدة بر وزن مِرْوَحة بمعنی شبکه و دام است
مساورة برجستن است نکدی از اکداء بمعنی عجز است یقال اکدی الحافر اذا بلغ فی حفره الی
موضع صلب لا یمکنه حفره لیشوی از اشواء بمعنی خطا کردن است یقال اشواه اذا رماه فلم یصب
مقتله مُقِلّ بمعنی بی‌چیز و فقیر است طِمْر لباس کهنه است خیلاء بمعنی تبختر و تکبر است
تعفیر خاک آلودن است عتائق جمع عتیقه بمعنی کریمه و حسنه است متون جمع متن بمعنی
پشت است قمع بمعنی رد کردن است نواجم جمع ناجمه بمعنی طلوع کننده است قلع بمعنی منع
کردن و باز داشتن است تمویه بمعنی تلبیس است تلیط از لوط و لیط بمعنی چسپیدن و مخلوط

شدن است

شدن است مُتْرَفة متنعم و صاحب ناز و نعمت است مُجَداء جمع ماجد مثل علماء جمع عالم نُجَداء
جمع نجید مثل غرباء جمع غریب صاحب فضل شجاعت یعاسیب جمع یعسوب بزرگ قوم است
و لکنه فی الاصل ذکر النحل و امیرها رغیبة خصلت پسندیده است اخطار جمع خطر بفتحتین بمعنی قدر
و مرتبه است خلائق بکسر خاء جمع خلیقة بفتح خاء بمعنی خصلت و خوی است ذِمام بکسر ذال بمعنی
حق و عهد است و چیزی است که مذمت کرده میشود در ضایع کردن آن ذاحت بمعنی بعدت تحاضّ
بتشدید الضاد بمعنی تحریض کردن است فِقْرة بکسر فاء و سکون قاف مهره پشت است مُنّة
بضم میم بمعنی قوه است تضاغن بمعنی حسد نمودن و کینه جستن است تشاحن دشمنی کردن است
تدابر بمعنی بریدن و پشت بر یکدیگر نمودن است تخاذل ترک یاری کردن است تمحیص بمعنی
امتحان است اعباء جمع عِبء بمعنی بار است ساموا از سوم بمعنی رنج و مشقه است مُرار
بضم میم درخت تلخ است یقال لکل من یلقی شدة المشقة املاء جمع ملاء بمعنی جماعت است غضارة
بمعنی خوشی و تازگی نعمت است اکاسرة جمع کسری بکسر کاف معرب خسرو است که پادشاه عجم بود
قیاصرة جمع قیصر پادشاه روم است ریف زمین سبز خرم صاحب زراعت شیح گیاهی است که بفارسی
درمنه گویند مهافی جمع مهفاة وزیدن باد است نکد بمعنی کمی و سختی است عالة جمع عائل مثل قادة
جمع قائد بمعنی صاحب فقر است وبر بمعنی کینه و حسد است در بعض نسخ دبر است بمعنی زخم پشت
شتر اجدب اسم تفضیل است از جدب بمعنی خشکی و بی آبی است ازل بسکون زاء بمعنی تنگی و
شدة است اطباق بفتح همزه جمع طبق و بکسر همزه مصدر است بمعنی زیاد کردن موؤدة دختر زنده
بقبر گذارده شده است مشنونة پراکنده شده است المعنی یعنی پس البته بترسید از خدا ای بندگان
خدا در تعجیل ظلم که در اینجهان واقع میشود و در تاخیر بدی عاقبت ستم که در آن جهان واقع میشود و در زشتی
عاقبة تکبر پس بدرستیکه این بغی و ظلم و کبر دام شیطان است که عظیم است و کید آن ملعون است
که بزرگتر است که میجهد بقلبهای مردان مثل جستن باد سموم کشنده که عاجز نمیشود هرگز و خطا نمیکند مقتل
هیچکس را نه عالم را میگذارد بجهة علمش و نه فقیر را در جامه کهنه اش و از این بغی و ظلم و تکبر حفظ میکند
حق تعالی بندگان مؤمن خود را بسبب نمازها و زکوة ها و مشقت روزه گرفتن در روزهائی که واجب کرده
شده روزه آن بجهة ساکن کردن مر اطراف ایشان را یعنی نگهداشتن دستها و پاهای عباد را از عصیان
و بجهة خاضع و خاشع کردن مر چشمهای ایشان را و بجهة رام گردانیدن مر نفسهای ایشان را و بجهة سبک

گردانیدن مر قلبهای ایشان را و بجهة تردن کبر و تجبر را از ایشان برای آنکه درین عبادات است از مالیدن
نیکوهای رویها بخاک بذلت و از چسبانیدن عزیزهای اعضا را بزمین بجهة حقیر شدن و از لاحق
کردن و رسانیدن شکمهای به پشتهای از جهة روزه گرفتن و بجهة رام کردن و خوار نمودن نفس
سرکش با آنچه در زکوة دادن است از صرف نمودن میوهای زمین از غلات اربعه و غیر آنها
از انعام و نقدین بسوی شخص صاحب مسکنة و فقر نظر کنید بسوی آنچه در کارها است از دفع کردن
ظاهر شوندهای فخر و تجبر و از منع نمودن طلوع کنندهای بزرگی و تکبر هر آینه بتحقیق نظر کردم بچشم
بصیرت پس نیافتم هیچ کسی را از اهل عالم که تعصب کند و تکبر نماید بچیزی از چیزها مگر از جهة علة
و سببیکه بر میدارد و تلبیس جاهلان را و یا از جهة حجة و برهانی که بچسبد بعقلهای بیخردان بغیر از شما
پس بدرستیکه شما تعصب میکنید برای چیزیکه شناخته نمیشود برای او سببی و نه علتی اما شیطان
ملعون پس تعصب کرد و تکبر نمود بر آدم بجهة اصل او و طعن زد بر او در خلقت او پس گفت بادم
من از آتش خلق شده ام و تو از گل آفریده شده و اما اغنیاء که از تنعم و صاحب دولتان امتهاانید
پس تعصب کردند و تکبر نمودند برای آثار مواضع وقوع نعمتها پس گفتند ما بیشتریم از جهة مالها
و اولادها و نیستیم ما عذاب کرده شدگان پس اگر بوده باشد شخص ناچار از عصبیة و تکبر پس باید
باشد تعصب و تکبر شما برای عزیزهای خصلتها و پسندیدهای کارها و نیکوهای امرها آنچنان
اوصاف پسندیده که از یکدیگر افزونی میکنند در آن بزرگان و شجاعان از خانوادهای عرب
و از امیران قبیلها بسبب خلقهای پسندیده و حلمهای بزرگ و قدرهای بلند و اثرهای صفتهای
برگزیده پس تعصب و تکبر کنید برای خصلتهای نیکو از محافظت کردن حق همسایگی و وفا نمودن
بعهد و پیمان و اطاعت کردن برای نیکوکار و نافرمانی کردن برای اهل تکبر و اخذ نمودن فضل
و کرم و منع کردن از ظلم و ستم و بزرگ شمردن مر قتل مسلمانان و با انصاف و عدل رفتار کردن
برای خلق خدا و فرو خوردن مر غیظ را در وقت غضب و اجتناب کردن از فساد در زمین و مرسید
از چیزیکه نازل شد با امتهائی که پیش از شما بودند از عقوبتها بسبب بدی فعلهای ایشان و زشتی
کارهای ایشان پس متذکر شوید و یاد آورید در خوبی و بدی خود احوال گذشتگان را مبادا برسید
از آنکه بوده باشید مانند ایشان پس هرگاه فکر کردید در متفاوت بودن هر دو حال ایشان
پس لازم بگیرید هر کاری را که لازم شد بسبب آن کار بحال ایشان و دور شد دشمنها بجهة آن کار

ازایشان

ازایشان و ممدود شد بنجات و رستگاری و آن کار برایشان کشیده شد نعمت بواسطه آن کار برایشان
و پیوند شد کرامت خدائی که حاصل بود برای ایشان بریسمان هدایت ایشان این کاریکه مستلزم
امور مذکوره است از جهة اجتناب نمودن از جدائی گروه اسلام است و از جهة لازم گرفتن مر الفت
ایشان است و از جهة تحریص و ترغیب کردن بر آن الفت است و از جهة وصیت کردن بآن است
و اجتناب کنید از هر کاریکه شکست مهره پشت گذشتگان را و سست کرد قوه ایشان را از جهة
بردن قلبها بیکدیگر و دشمنی کردن سینه بیکدیگر و پشت کردن نفس اماره بیکدیگر و ترک یاری کردن
دست از یکدیگر و تدبر و تفکر نمائید در احوال گذشتگان از مؤمنها یکه پیش از شما بوده اند که چگونه
بودند در امتحان و بلاء و فتنه آیا نبودند گرانترین خلایق از جهة بارهای گران و مشقت کشنده ترین
بندگان از جهة بلا و امتحان و تنگترین اهل این دنیا از جهة حال ایشان گرفتند ایشان را فرعونیان
بندگان و غلامان پس رنج و تعب رسانیدند بایشان بدترین عذاب و نوشانیدند بایشان تلخی
عقاب پس بود همیشه حالت ایشان در ذلت هلاکت و فنا و در قهر غلبه و استیلا که نمی یافتند حیله
و مکری را در منع نمودن ظلم ایشان و نه راهی را بسوی دفع کردن عذاب ایشان تا آنکه در وقتیکه دید خدا
کوشش صبر را از ایشان بر اذیت کشیدن در محبت او و دید متحمل شدن مر مکروه را از جهة
خوف او قرار داد برای ایشان از تنگهای بلا و محنت فرج و گشایش را پس بدل کرد برای
ایشان عزت را در مکان ذلت و خواری و امنیت را در جای خوف و ترسکاری پس گردیدند
ایشان پادشاهان روزگار و حکم کنندگان صاحب اقتدار و امامان علامات دار و رسید بایشان
مکرمت و بزرگواری که از جانب خدا بود برای ایشان بسوی چیزیکه رفته بود بسوی آن آرزوها یعنی رسیدند
بسلطنت که هرگز خیال آن را نکرده بودند پس نظر کنید بدیده بصیرت چگونه بودند ایشان در جائیکه
بودند جماعتها متفق و جمع شده و هواهای و اندیشهای موافق و الفت داشته شده و قلبهای
معتدل متفرق نشده و دستهای ردیف و شمشیرهای نصرت دهنده و بصیرتهای نفوذ کننده
و فرو رونده در آوردن حجة بجهة رفع فساد و فتنه و قصدهای یکی شده در رفع بلیه آیا نبودند پادشاهان
در اطراف زمینها و مالکان بر گردنها عالمیان پس نظر کنید بسوی چیزیکه رفتند بسوی او گذشتگان
در آخر کارهای خودشان در وقتیکه واقع شد جدائی و پراکنده شد الفت و پیوستگی و مختلف
شد گفتار و متفرق شد دلها و منتشر شدند در حالتیکه مختلف بودند و متفرق شدند در حالتی

که جنک کننده بودند بتحقیق برکند حق تعالی از ایشان لباس مکرمت و عزت را و سلب کرد از ایشان خوشی و خرمی نعمت خود را و باقی گذاشت قصه‌ای خبرهای ایشان را در میان شما از جهة آنکه عبرت باشد برای عبرت گیرندگان از شما پس عبرت بگیرید بحال فرزندان اسمعیل و پسران اسحق و فرزندان یعقوب پس چه سخت است برابر شدن حالهای شما بحالهای ایشان و چه نزدیک است داستانهای شما با داستانهای ایشان تامل کنید کار ایشان را در حال پراکندگی ایشان و متفرق شدن ایشان در شبها و روزها که بودند پادشاهان فارس و پادشاهان روم مالکان ایشان که جمع میکردند ایشان را از کشتزارها آفاق از دریا عراق و از سبزه و خرمی دنیا بسوی جاهای رستن گیاه درمنه و جای وزیدن باد سخت و سختی معیشت و کمی آن پس گذاشته ایشان را در حالتیکه فقیرها و مسکینها بودند صاحبان زخم شتر درگان و یا صاحبان قرض و جهد در حالتیکه ایشان خوارترین تنها بودند از جهة خانه و بی آب‌ترین ایشان بودند از جهة قرارگاه و منزل برمی گشتند بسوی برّ و بال خواندن بحق که جنگ زنند بآن و نه بسوی سایهٔ الفتی که اعتماد کنند بر عزت آن پس حالهای ایشان پریشان بود و دستهای ایشان مختلف بود و بسیاری ایشان پراکنده بود در فتنه سخت و دشوار و در طبقها نادانی که بعضی بر بالای بعض دیگر بود از دختران زنده در گور گذارده شده و از بتان عبادت کرده شده و از خویشان بریده شده و از غارتهای پراکنده شده الفایدة قوله فالله الله ای اتقوا الله والتکریر لعله عوض عن الفعل المحذوف قوله لا عالما لعلمه آه ای ان هذه الرذیلة تؤثر فی نفس العالم فی علمه والفقیر فی فقره فلا یرد ان العالم بسبب علمه انها رذیلة ولا الفقیر المفتقر فی طمره مع منافاة حالة الکبر قوله عن ذلک ما حرس الله من حرف جر متعلق است بقوله حرس و ما زائده است بجهة تاکید قوله تسکینا آه نصب تسکینا و تخشیعا و تذلیلا و تخفیفا واذیابا علی المفعول له والعامل فیه دل علیه قوله حرس من معنی الامر ای حرسهم بهذه الامور وامرهم بها وکذا نصب تواضعا علی المفعول له والعامل فیه التعفیر ونصب تصاغرا علیه والعامل فیه الالصاق وهذه الامور منافع الصلوة فی دفع رذیلة الکبر قوله ولحوق آه هذا وجه منفعة الصوم فی دفع رذیلة الکبر قوله مع ما فی الزکوة آه هذا من وجوه منفعة الزکوة فی دفع رذیلة الکبر قوله ثمرات الارض من الحنطة والشعیر والتمر والزبیب قوله

وغیر ذلک

وغیر ذلک من الابل والغنم والبقر والذهب والفضة قوله اهل المسکنة والفقر قیل المسکین هو اشد حالا من الفقیر وقیل هما کالجار والمجرور اذا اجتمعا افترقا واذا افترقا اجتمعا قوله غیر کبر استثناء من معنی الاثبات فی الجملة المفیدة للحصر کانه قال وجدت کل احد تعصب عن سبب وعلة الا انتم قوله ما یعرف له سبب ای لا یعرف له سبب مناسب فکیف یمکن ان تتعصبوا من دون سبب اصلا قیل ان اصل هذه العصبیة وهذه الخطبة ان اهل الکوفة کانوا قد فسدوا فی آخر خلافة امیر المؤمنین وکانوا قبائل فی الکوفة وکان الرجل یخرج من منازل قبیلة فیمر بمنازل قبیلة اخری فینادی باسم قبیلته یقصد به الفتنة قوله بالاخلاق آه متعلقة بقوله تفاضلت قوله فیتفاوت حالیهم ای فی اختلافهما قوله و وصلت الکرامة علیه حبلهم حبلهم مفعول لقوله وصلت ووصل الحبل کنایة عن الجمع ونظم الامور ای وصلت کرامة الله حبلهم حال کونهم علی فلک الامر قوله من الاجتناب بیان لقوله کل امر لزمت العزة آه قوله کیف کانوا فی حال التمحیص والبلاء آه لان کل مؤمن مع کل نبی فی مبدء امرهم فی حال التمحیص والاستخلاص لقلوبهم بالبلاء اثقل اهل الارض احیاء قد اتخذتهم الفراعنة عبیدا یسومونهم سوء العذاب وهولاء کیوسف مع فرعون زمانه وکموسی وهرون ومن آمن معهما فی مبدء امرهم فانهم کانوا احال التمحیص والبلاء بالصفات التی ذکرها فلم یزالوا کذلک مقهورین حتی جعل الله لهم فرجا کما قال الله تعالی واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم واما کونهم ملوکا وحکاما وائمة اعلاما فان موسی بعد هلاک فرعون قد استقر له ملک مصر والدین وکطالوت وداود بعد قتله جالوت قد استقر له الملک والحکمة وکذلک لم یزل الملک والنبوة فی سلیمان واولاده الی ان استاصلهم بخت نصر قوله وبلغت الکرامة من الله لهم آه لفظ لهم متعلق بالکرامة ولفظ الیه متعلق بقوله تذهب ولفظ بهم متعلق بقوله بلغت والباء للتعدیة ای بلغتهم کرامة الله لهم الی ما لم تذهب الیه الآمال الی نهایة فوق الرجاء وما یؤمله الناس فی العادة قوله فاعتبروا بحال ولد اسمعیل آه قیل ما نعرف احدا من بنی اسرائیل اخرجتهم الاکاسرة والقیاصرة عن الامکنة الخضرة الی البادیة الا ان بنی یهود خیبر والنضیر وبنی قریظة وهؤلاء نفر قلیل لا یعتد بهم ویعلم من فحوی الخطبة انهم غیر مرادین بالکلام لانه قال ترکوهم اخوان دبر ووبر وهؤلاء لم یکونوا من اهل الوبر والدبر بل اهل المدر لانهم کانوا ذوی حصون قیل انه ذکر فی هذه الکلمات وهی قوله فاعتبروا بحال ولد اسمعیل وبنی اسحق وبنی اسرائیل المقهورین والقاهرین جمیعا اما المقهورون فبنو اسمعیل واما القاهرون فبنو اسحق وبنو اسرائیل لان الاکاسرة

من بنی اسحق لان الفارس من ولد اسحق والقياصرة ايضا من ولده لان الروم بنو عيص ابن اسحق فعليهذا يكون
الضمير فی امرهم وتشتتهم وتفرقهم يرجع الی بنی اسمعيل فتقدير الكلام فاعتبروا بحال ولد اسمعيل مع بنی
اسحق وبنی اسرائيل قوله اربابا ای ملوكا وكانت العرب تسمی الاكاسرة اربابا قوله عن ريف
الآفاق ای عن الشام وما فيه من المرعی فالقياصرة طردوا اهلها والجأوهم الی المقام ببادية الحجاز
قوله وبحر العراق اعنی دجلة والفرات فالاكاسرة طردوا اهلها الی البادية قوله اذل الامم دارا
لعدم الحصون والمعاقل فيها قوله واجدبهم قرارا لعدم الزرع والشجر والنخل بها قوله وبنات موؤدة
زيرا كه جماعتی از اعراب مانند بنی تميم وقيس وهذيل وبكر بن وائل دختر را زنده در قبر ميكذاشتند والی ذلك
اشار بقوله تعالی واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت روی ان ابا بكر قال فی الجاهلية لقيس بن
عاصم ما حملك علی ان وأدت قال مخافة ان يخلف عليهن مثلك قوله واحكام مقطوعة
وقد كان احدهم يقتل اباه واخاه عند الحجة لادنی سبب ق م فانظروا الی مواقع نعم
الله عليهم حين بعث اليهم رسولا فعقد بملته طاعتهم وجمع علی دعوته
الفتهم كيف نشرت النعمة عليهم جناح كرامتها واسالت لهم جداول
نعيمها والتفت الملة بهم فی عوائد بركتها فاصبحوا فی نعمتها غرقين وعن
خضرة عيشها فكهين قد تربعت الامور بهم فی ظل سلطان قاهر
وآوتهم الحال الی كنف عز غالب وتعطفت الامور عليهم فی ذری ملك
ثابت فهم حكام علی العالمين وملوك فی اطراف الارضين يملكون الامور
علی من كان يملكها عليهم ويمضون الاحكام فيمن كان يمضيها فيهم
لا تغمز لهم قناة ولا تقرع لهم صفاة الا وانكم قد نفضتم ايديكم من حبل
الطاعة وثلمتم حصن الله المضروب عليكم باحكام الجاهلية وان الله
سبحانه قد امتن علی جماعة هذه الامة فيما عقد بينهم من حبل هذه
الالفة التی ينتقلون فی ظلها ويأوون الی كنفها بنعمة لا يعرف احد
من المخلوقين لها قيمة لانها ارجح من كل ثمن واجل من كل خطر واعلموا
انكم صرتم بعد الهجرة اعرابا وبعد الموالاة احزابا ما تتعلقون من الاسلام
الا باسمه ولا تعرفون من الايمان الا رسمه تقولون النار ولا العار كانكم

تريدون

تريدون ان تكفئوا الاسلام علی وجهه انتهاكا لحريمه ونقضا لميثاقه
الذی وضعه الله لكم حرما فی ارضه وامنا بين خلقه وانكم ان
لجأتم الی غيره حاربكم اهل الكفر ثم لا جبرائيل ولا ميكائيل ولا مهاجرون
ولا انصار ينصرونكم الا المقارعة بالسيف حتی يحكم الله بينكم وان عندكم
الامثال من بأس الله وقوارعه وايامه ووقائعه فلا تستبطئوا وعيده
جهلا باخذه وتهاونا ببطشه ويأسا من بأسه فان الله سبحانه
لم يلعن القرن الماضی بين ايديكم الا لتركهم الامر بالمعروف والنهی
عن المنكر فلعن الله السفهاء لركوب المعاصی والحلماء لترك
التناهی الا وقد قطعتم قيد الاسلام وعطلتم حدوده وامتم احكامه
اللغة جداول جمع جدول بمعنی نهر است التفت بتشديد فاء از باب افتعال مصدرش التفاف
بمعنی پیچیدن است عوائد جمع عائدة بمعنی فائده وصله است غرقين جمع غرق بروزن كتف
صفة مشبهه است فكهين جمع فكه بروزن كتف صفة مشبهه است بمعنی خوشحال تربعت از تربع
بمعنی تمكن است ويا بمعنی اقامت در بهار است آوت از ايواء بمعنی جا دادن است ذری
جمع ذروه بمعنی بالای كوه است تغمز از غمز بمعنی فشردن وشكستن است قناة نيزه است صفاة
بضم صاد مهمله سنگ سخت است كه نيرو بايد [illegible] ثلمتم از ثلمة بمعنی رخنه كردن است امتن
از امتنان بمعنی منت گذاردن ونعمت دادن است خطر بفتحتين قدر ومنزلت اعراب باديه
نشين است تكفئوا از اكفاء بمعنی برگردانيدن وقلب كردن است مقارعة بمعنی كوفتن است
المعنی يعنی پس نظر كنيد بسوی مواضع وقوع نعمتهای خدا برايشان وقتيكه فرستاد بسوی ايشان
رسولی را كه حضرت خاتم النبيين است پس بست بملة خود طاعت ايشان را وجمع كرد بر دعوت خود الفت
واجتماع ايشان را چگونه پراكنده ومنتشر كرد نعمتی كه برايشان بود بال بر كرامت خود را وچگونه
جاری كرد برای ايشان نهرهای نعمت خود را وچگونه پيچيد وجمع كرد ملة پيغمبر ايشان را در منافع بركت
دريای خود [illegible] پس گرديدند در نعمتهای ملة پيغمبر غرق شدگان واز سبزی عيش آن نعمت خرم وشادمان
پس بتحقيق قائم ومحكم شد كارها بايشان در سايه سلطان غالب اسلام وجای داد ايشان را حال
ايشان بسوی پناه عزت غالب واستوار ومعطوف ومهربان كرد كارها برايشان در بلندی سلطنت

ثابت و برقرار پس ایشان حکم کنند کانند برای اهل عالم و پادشاهانند در اطراف زمینها بر اولاد آدم یک
میشوند امور را بر ضرر کسیکه بود مالک این امور بر ضرر ایشان و امضا میکنند حکمها را در حق
کسیکه بود امضا میکرد آنها را در حق ایشان شکسته نمیشود برای ایشان نیزه و کوبیده نمیشود برای
ایشان سنک سختی یعنی کمال قدرت و قوت را دارند اصلا مغلوب غیر خود نمی شوند آگاه باشید
بدرستیکه شما افشانده دستهای خود را و ترک کردید آنها را از ریسمان اطاعت خدا و رخنه انداختید
قلعه خدا را که زده شده بود یعنی ساخته بود بر شما که عبارت از دین اسلام باشد بسبب حکمهای
جاهلیة که آن خروج شماست از اطاعت امام زمان خود پس بدرستیکه حق تعالی منت نهاده بر جماعت
این امت در آنچه بست میان ایشان از ریسمان این الفت و اجتماع آنچنان الفتی که منتقل میشوید به
و حرکت میکنید در سایه آن و جا میگیرید بسوی پناهگاه آن و منت نهاد بسبب نعمتی که نمی شناسد احدی
از مخلوقین برای آن قیمتی را زیرا که قیمت آن نعمت زیادتر است از هر قیمتی و بزرگتر است از هر قدر منزله
بدانید بدرستیکه شما گردیدید بعد از هجرت از مکه معظمه بسوی مدینه طیبه عربان بادیه نشین و بعد از دوستی
گروهای مختلف مثل ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ میزنید از اسلام مگر باسم آن و نمی شناسید
از ایمان مگر رسم آنرا که ظاهرا اظهار شهادتین می کنید و باطنا منافق هستید و میگویید شما داخل آتش
بشوید ملتزم عار و ننگ نشوید گویا شما میخواهید آنکه برگردانید اسلام را بر روی آن بجهة ریختن حرمت حریم
آن و شکستن مر پیمان آن آنچنان اسلامیکه قرار داد آنرا حق تعالی برای شما حرمی در زمین خود که مانع است
از طغیان طاغی و گردانید آنرا ایمنی در میان خلق خود که رادع است از عداوت عادل و بدرستیکه شما
اگر پناه برید بسوی غیر اسلام جنگ میکنند با شما کفار بعد از آن نه جبرئیل امین و نه میکائیل ذی تمکین و نه
انصار و نه مهاجرین یاری می کنند شما را در دفع اعداء و کافرین مگر کوفتن شمشیر آبدار تا آنکه حکم
کند میانه شما خداوند قهار بدرستیکه نزد شماست مثلها و داستانها از شدة عذاب خدا و از عقوبات
کوبنده او و از روزهای با عقاب او و از واقعه ها خوفناک و دیر شمرید وعید خدا را بجهة جاهل بودن بگرفتن
او و بجهة سهل شمردن قهر و غضب او و بجهة مایوس شدن از سختی عذاب او پس بدرستیکه حق سبحانه تعالی
لعنت نکرد قرن گذشته یعنی جماعت سابقین را که پیش از شما بودند مگر بجهة ترک کردن ایشان
امر بمعروف و نهی از منکر را پس لعنت کرد حق تعالی سفیهان و بیخردان را بجهة مرتکب شدن معصیتها
و لعن کرد حلیمها و دانایان را بجهة ترک کردن نهی از منکر آگاه باشید بتحقیق بریدید بند اسلام را

وتعطل

و معطل کردید حدها ای با نظام آنرا و میرانید حکم ای آنرا الغایة قوله فی عوائد برکتها حرف
الجر متعلقة بمحذوف محلها منصوب على الحالية اى جمعتهم الملة كائنة فى عوايد بركتها قوله عن
خضرة عيشها اه الجار متعلق بمحذوف ولفظ فكهين خبر اصبحوا اى اصبحوا فكهين فكاهة
صادرة عن خضرة عيش النعمة قوله تعطفت الامور هذا كناية عن السعادة والاقبال
كما يقال تعطفت الدهر على فلان اى اقبل سعادته بعد ان لم يكن كذلك قوله فى ذرى
ملك اه كناية عن العز الذى لا يكون مغلوبا ابدا قوله ولا تقرع له صفاة هذا مثل الضرب
لمن لا يطمع فى جانبه لقوته وعزته قوله فيما عقد اه لفظ فى متعلق بمحذوف موضعها نصب
على الحال وهذا اشارة الى قوله تعالى لو انفقت ما فى الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله
الف بينهم قوله بنعمة لا تعرف اه متعلقة بقوله امتن قوله بعد الهجرة اعرابا الاعراب
على عهد رسول الله من امن من اهل البادية ولم يهاجر اليه وهم ناقصوا المرتبة عن المهاجر لجفوتهم وخشونتهم
وتوحشهم فى بعدهم من مخالطة العلماء وسماع كلام الرسول قوله النار ولا العار هما منصوبان بالعامل
المقدر اى ادخلوا النار ولا تلتزموا العار وهى كلمة جارية مجرى المثل ايضا يقولها ارباب الحمية فاذا قيلت
فى حق كانت صوابا اى ادخلوا نار الحرب والمقاتلة مع الكفار ولا تلتزموا العار واذا قيل فى باطل كانت
خطاء اى ادخلوا نار جهنم اه قوله انتهاكا اه لفظ انتهاكا ونقضا منصوبان على المفعول له والعامل قوله
يكفؤا قوله ثم لا جبرئيل اه روى جبرئيل وميكائيل منصوبين على ان يكونا اسمى لا لاستغراق لنفى
الجنس تشبيها لهما على النكرة لكونه جائزا ولذلك اتى عقبهما بعد لا بالنكرتين اعنى قوله مهاجرين
ولا انصار وخبر لا قوله ينصرونكم وروى الاسماء الاربعة بالرفع على ان يكون مشابهة بليس قوله
الا المقارعة بالسيف وقيل منصوبة على المصدرية قيل استثناء منقطع وروى بالرفع تقديره
ولا نصر لكم بوجه من الوجوه الا المقارعة قوله حتى يحكم الله حكم الله الذى جعله غاية للمقارعة
هو هنا صورة النصر الى احد الفريقين والانتصار الى الآخر قوله ان عندكم الامثال اه
هذا تذكير لهم من الامثال بالامم الماضية وما اصابهم من باس الله وقوارعه وايامه وهى كناية عن
الايام التى اوقع فيها عقوباته وهذا تهديد لهم بذلك ان خالفوا امره قوله والحكماء لترك التناهى
التناهى مصدر تناهى القوم عن كذا اى نهى بعضهم بعضا محصل كلامه ان الله لعن الماضين من
قبلكم لان سفهائهم ارتكبوا المعاصى وحكمائهم وذوى عقولهم لم ينهوا عنها هذا من قوله تعالى كانوا لا يتناهون

عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون ألا وقد أمرني الله تعالى بقتال أهل
البغي والنكث والفساد في الأرض فأما الناكثون فقد قاتلت وأما
القاسطون فقد جاهدت وأما المارقة فقد دوخت وأما شيطان
الردهة فقد كفيته بصعقة سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره
وبقيت بقية من أهل البغي ولئن أذن الله في الكرة عليهم لأديلن
منهم إلا ما يتشذر في أطراف البلاد تشذرا أنا وضعت في الصغر
بكلاكل العرب وكسرت نواجم القرون ربيعة ومضر وقد علمتم موضعي
من رسول الله صلى الله عليه وآله بالقرابة القريبة والمنزلة الخصيصة
وضعني في حجره وأنا وليد يضمني إلى صدره ويكنفني في فراشه ويمسني جسده
ويشمني عرفه وكان يمضغ الشيء ثم يلقمنيه وما وجد لي كذبة في قول
ولا خطلة في فعل ولقد قرن الله به صلى الله عليه وآله من لدن
أن كان فطيما أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم ومحاسن
أخلاق العالم ليله ونهاره ولقد كنت أتبعه اتباع الفصيل أثر أمه
يرفع لي في كل يوم من أخلاقه علما ويأمرني بالاقتداء به ولقد كان
يجاور في كل سنة بحراء فأراه ولا يراه غيري ولم يجمع بيت واحد
يومئذ في الإسلام غير رسول الله صلى الله عليه وآله وخديجة وأنا
ثالثهما أرى نور الوحي والرسالة وأشم ريح النبوة ولقد سمعت رنة
الشيطان حين نزل الوحي عليه صلى الله عليه وآله فقلت يا رسول الله
ما هذه الرنة فقال هذا الشيطان قد أيس من عبادته إنك تسمع ما
أسمع وترى ما أرى إلا أنك لست بنبي ولكنك وزير وإنك لعلى
خير ولقد كنت معه صلى الله عليه وآله لما أتاه الملأ من قريش فقالوا
له يا محمد إنك قد ادعيت عظيما لم يدعه آباؤك ولا أحد من بيتك
ونحن نسألك أمرا إن أجبتنا إليه وأريتناه علمنا أنك نبي ورسول
وإن لم تفعل علمنا أنك ساحر كذاب فقال صلى الله عليه وآله لهم وما

تسألون

تسألون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة حتى تنقلع بعروقها وتقف بين
يديك فقال صلى الله عليه وآله إن الله على كل شيء قدير فإن فعل
الله لكم ذلك أتؤمنون وتشهدون بالحق قالوا نعم قال فإني سأريكم
ما تطلبون وإني لأعلم أنكم لا تفيئون إلى خير وإن فيكم من يطرح في القليب
ومن يحزب الأحزاب ثم قال صلى الله عليه وآله يا أيتها الشجرة إن كنت
تؤمنين بالله واليوم الآخر وتعلمين أني رسول الله فانقلعي بعروقك حتى
تقفي بين يدي بإذن الله والذي بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت
ولها دوي شديد وقصف كقصف أجنحة الطير حتى وقفت بين يدي رسول
الله صلى الله عليه وآله مرفرفة وألقت بغصنها الأعلى على رسول الله صلى الله
عليه وآله وببعض أغصانها على منكبي وكنت عن يمينه صلى الله عليه وآله
فلما نظر القوم إلى ذلك قالوا علوا واستكبارا فمرها فليأتك نصفها ويبقى
نصفها فأمرها بذلك فأقبل إليه نصفها كأعجب إقبال وأشده دويا
فكادت تلتف برسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا كفرا وعتوا فمر هذا
النصف فليرجع إلى نصفه كما كان فأمره صلى الله عليه وآله فرجع فقلت أنا
لا إله إلا الله فإني أول مؤمن بك يا رسول الله وأول من أقر بأن الشجرة
فعلت ما فعلت بأمر الله تعالى تصديقا لنبوتك وإجلالا لكلمتك فقال
القوم كلهم بل ساحر كذاب عجيب السحر خفيف فيه وهل يصدقك في أمرك
إلا مثل هذا يعنونني وإني لمن قوم لا تأخذهم في الله لومة لائم سيماهم
سيما الصديقين وكلامهم كلام الأبرار عمار الليل ومنار النهار متمسكون
بحبل القرآن يحيون سنن الله وسنن رسوله لا يستكبرون ولا يعلون
ولا يفسدون قلوبهم في الجنان وأجسادهم في العمل اللغة نكث شكستن عهد
و پیمان است قاسطین از قسط بمعنی جور است دوخت از تدویخ بمعنی قهر و غلبه کردن است
ردهه نقبی را گویند در کوه که آب در آن جمع شود صعقه نعره زدن با هیبت است وجبه
اضطراب طپیدن قلب است رجه حرکت و جنبیدن است ادیلن متکلم وحده است از باب افعال

مؤكد بنون ثقيله از ادالة بمعنى غلبه كردن يتشذر از تشذر بمعنى تفرق است كلاكل جمع كلكل بمعنى سينه است نواجم جمع ناجمه بمعنى طلوع كننده است خصيصة بمعنى مختص كرده است يكنف بمعنى يحفظ ويلف است عرف بفتح العين والفاء بمعنى بوى خوش است خطلة بفتح خاء سبكى وكلام است كه زياد وفاسد باشد فطيم از شير باز گرفته شده است فصيل بچه شتر است حراء بوزن كتاب كوهيست در مكه كه در او غارى بود حضرت خاتم النبيين در آنجا عبادت ميكرد دفتر بفتح راء وتشديد نون بمعنى صوت است نقيضون از نقض بمعنى برگشتن قليب بمعنى چاه است يحزب از تحزيب بمعنى جمع كردن حزبها وگروهها است دوى صدا است قصف صداى پر مرغ است مرفرفة بصيغه اسم فاعل حركت كننده وبال وپر زننده است لومة سرزنش است سيماء علامت است منادت از ناد يغلّون از غلّ بمعنى خيانت است المعنى يعنى آگاه باشيد بتحقيق امر كرد مرا حق تعالى بجنگ كردن اهل ظلم وطغيان مانند معويه واهل شام وبمقاتله كردن اهل شكستن بيعت مانند اصحاب جمل وبقتال اهل فساد در زمين مانند خوارج ومارقين پس اما كسانيكه شكستند بيعت را پس مقاتله كردم با ايشان در بصره واما كسانيكه جور كننده بودند پس جهاد كردم با ايشان در صفين واما كسانى كه بيرون رفتند از دين پس غلبه كردم بر ايشان وخوار كردم ايشانرا در نهروان واما شيطان ردهه كه رئيس خوارج بود پس بتحقيق كفايه كرده شدم از او بصيحه زدن با هيبتى كه شنيدم بجهة آن اضطراب قلب اورا وحركت سينه اورا وباقى مانده بقيه از اهل جور مانند معويه واهل شام واگر اذن دهد حق تعالى دوباره در هجوم آوردن بر سر ايشان هرآينه غالب ميشوم بر ايشان مگر آنكه متفرق شوند در اطراف زمين متفرق شدنى من خودم پست كردم سينههاى عرب يعنى اكابر قريش را وشكستم خارج شوندهاى شاخهها قبيله ربيعه وقبيله مضر را يعنى بزرگان ايشانرا طعمه شمشير آتشبار كردم بتحقيق دانستيد شما مرتبه مرا از رسولخدا صلّعم بخويشى نزديك وبقدر منزلت مخصوص كه نهاد مرا رسول خدا صلّعم در كنار خود در حالتيكه من طفل بودم وچسبانيد مرا بسينه خود وحفظ ميكرد وآغوش ميگرفت مرا در فرش خود وميماليد بمن جسد شريف خودرا وميبويانيد بمن رايحه لطيف خودرا وبود ميخاييد چيزيرا از طعام پس لقمه ميداد بمن اورا يعنى بدهان من ميگذاشت آن طعام خاييده شده خودرا ونيافت از من دروغى را در گفتار وسبكى را در كردار بتحقيق قرين گردانيد خدا سبحانه وتعالى به پيغمبر خود از وقتيكه بود از شير باز گرفته شده

بزرگترين

بزرگترين ملكى از ملكهاى خود كه جبرئيل امين بود كه ميبرد آنحضرترا در راههاى عزت وكرامت بنى آدم ودر نيكوئى خلقهاى عالم در شب وروز او وبتحقيق بودم من تابع ميشدم وميرفتم در عقب آنحضرت مثل تابع شدن بچه شتر در رفتن در عقب مادر خود وبلند ميكرد آنحضرت براى من در هر روزى علمى ونشانهرا از خلقهاى نيكوى خود وامر ميكرد مرا به پيروى كردن بآن وبتحقيق بود آنحضرت مجاور ميشد در هر سال بكوه حراء پس ميديدم من اورا ونميديد اورا غير من وجمع نكرد هيچ خانه در آن روز در اسلام غير رسولخدا صلّعم وخديجه كبرى را كه من سيّمين ايشان بودم ميديدم من نور وحى الهى را وميبوئيدم بوى پيغمبرى را وهرآينه بتحقيق شنيدم صدا وناله شيطان را در وقتيكه نازل شد وحى بر آنحضرت پس عرض كردم يا رسول الله چيست اين صدا وناله پس فرمود اين شيطان است پس بتحقيق نااميد شد از عبادت شدن بدرستيكه تو يا على ميشنوى آنچه را كه ميشنوم من وميبينى آنچه كه مى بينم من مگر آنكه تو نيستى پيغمبر ولكن تو وزير منى وبدرستيكه تو بر راه خيرى وبتحقيق بودم من با پيغمبر در وقتيكه آمد بحضور انور آنحضرت گروهى از قريش پس گفتند مر اورا يا محمّد پس بدرستيكه تو بتحقيق ادعا كردى چيز بزرگيرا كه ادعا نكرده آنرا پدران تو ونه هيچ كس از خانواده تو وما سؤال ميكنيم كاريرا اگر اجابه كردى مارا بآن كار ونمودى بما آنرا ميدانيم بدرستيكه تو پيغمبرى وفرستاده شدهٔ خدائى واگر نكردى آن كاررا ميدانيم بدرستيكه تو سحر كننده ودروغ گوينده پس فرمود براى ايشان رسولخدا صلّعم چه سؤال ميكنيد گفتند دعوه كن براى ما اين درخترا تا بركنده شود با ريشههاى خود وبايد بايستد در پيش روى تو پس فرمود آنحضرت بدرستيكه حق تعالى بر هر چيز قادر است پس اگر بكند حق تعالى اين كاررا براى شما آيا ايمان ميآوريد وشهادت ميدهيد بحق پس همه گفتند بلى فرمود آنحضرت پس بدرستيكه من زود است بنمايم شمارا آنچه را كه طلب ميكنيد وبدرستيكه من هرآينه ميدانم بدرستيكه شما بر نميگرديد از كفر بجانب خير كه دين اسلام است وبدرستيكه در ميان شما كسى است كه انداخته ميشود در ميان چاه وكسى است كه جمع ميكند حزبها وگروههاى عرب را براى جنگ من پس فرمود آنحضرت بدرخت اى درخت اگر بودهٔ ايمان دارى بخدا وبروز آخر كه روز قيامت است وميدانى كه من فرستاده خدايم پس بركنده شو با ريشههاى خود تا آنكه بايستى در پيش من باذن خدا قسم بآن خدائيكه مبعوث كرد آنحضرترا براستى هرآينه بركنده شد آن درخت با ريشههاى خود وآمد بحضور انور آن سرور در حالتيكه براى آن درخت بود صداى سختى وآوازى مثل آواز بالهاى مرغها

تا آنکه ایستاد در پیش حضرت ختمی مآب در حالی که پر زننده و حرکت کننده بود و آن درخت شاخه بلند خود را بر رسول خدا و آن درخت بعضی از شاخهایش را بر دوش من بودم من از جانب راست آنحضرت

پس زمانیکه نظر کردند آن گروه بسوی این معجزه باهره گفتند از روی بلندی و گردنکشی پس امر کن ای محمد بآن

درخت تا بیاید بسوی تو نصف آن و باقی ماند نصف دیگرش در جای خود پس امر فرمود بآن درخت

باین حکم پس پیش آمد بسوی حضرت نصف آن درخت مثل عجب ترین پیش آمدنی و سخت ترین آن

از جهة آواز و نزدیک بود که بپیچد برسول خدا پس گفتند آن گروه از روی کفر و سرکشی پس امر کن باین نصف

دیگر تا برگردد بسوی نصف دیگر همچنانکه بود در اصلش پس امر فرمود حضرت آنرا مراجعت پس رجوع

کرد پس من گفتم نیست معبودی سزای پرستش مگر ذات اقدس خدا بدرستیکه من اول ایمان آورنده ام

بتو ای رسول خدا و اول کسی هستم که ایمان آورد باینکه بدرستیکه آن درخت کرد آنچه را که کرد از آمدن

و برگشتن بامر خدا تعالی بجهة تصدیق کردن مر پیغمبری ترا و بزرگ شمردن مر گفتار ترا پس گفتند آن گروه

شقاوت اثر که نیست او پیغمبر بلکه سحر کننده دروغ گوینده است عجیب است سحر او و سبک و سریع است

در آن سحر و گفتند تصدیق نمیکند ترا ای محمد در این امر پیغمبری مگر مثل این شخص و قصد میکردند از آن شخص مرا

یعنی گفتند که غیر از علی ترا در این امر کسی تصدیق نمیکند بدرستیکه من که علی هستم از گروهی هستم که نمی

گیرد ایشان را در راه خدا سرزنش سرزنش کننده که علامت ایشان علامت راستگویان است و سخن

ایشان سخن نیکوکاران است ایشان تعمیر کنندگان شب اند بعبادت خدا و نشانه روزند در دعوة

خلایق و چنگ زننده اند بریسمان محکم قرآن زنده میکنند سنتهای خدا و راههای رسول اللّه را و تکبر

نمیکنند اصلا و بلندی نمیجویند و خیانت نمینمایند و فساد نمی کنند و قلبهای ایشان در بهشت است

و جسدهای ایشان در عمل و عبادت کردن خدا است در دنیا الغاید قوله وقد امرنی اللّه

بقتال اهل البغی اه وفی هذا تنبیه علی انّ قتاله لهذه الفرق کان بامر اللّه و رسوله واما امر اللّه

فهو قوله فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتّی تفیء الی امر اللّه واما امر رسوله فهو

قوله له ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین فکان الناکثون اصحاب الجمل لانهم نکثوا بیعته

وکان القاسطون اهل الشام بصفین وکان المارقون الخوارج فی النهروان لانهم مرقوا من الدین

ای خرجوا منه کما یخرج السهم من الرمیة وفی الفرق الثلث قال اللّه تعالی ومن نکث فانما ینکث

علی نفسه قوله واما الشیطان الرّدهه اه بعضی گفته مراد از این ذو الثدیه است که رئیس خوارج بود

که نام

که نام اصلی او حرقوص بود از قبیله بجیله و وجه تسمیه او بذو الثدیه آنست که بکتفش مثل پستان زنان

بود که آنرا بالعربیه ثدیه میگویند و بر دور آن موی چند رسته بود مانند موی موش دشتی

واما کونه شیطانا فباعتبار کونه ضالا مضلا واما نسبته الی الردهة لما روی ان علیا اذا طلبه فی قتلی

نهروان وجده فی حفرة فیها حجر الماء وهو معنی الردهة وروی عن زید بن رویم قال قال لی علی

فی ذلک الیوم نقتل الیوم اربعة الف من الخوارج احدهم ذو الثدیه فلما قتل القوم فقصدنا اخراج ذی

الثدیه فاتبعه امرنی ان اقطع اربعة الف قصبة وركب بغلة رسول اللّه ثم امرنی ان اضع علی کل

رجل منهم قصبة فلم ازل کذلک وهو راکب خلفی والناس حوله حتی بقیت فی یدی واحدة فنظرت

الیه وقد اربد وجهه وهو یقول واللّه ما کذبت ولا کذبت فاذا انحن بجر الماء فی حفرة عند موضع دالیة فقال

لی فتش هذا ففتشته فاذا قتیل فی الماء واخذت رجله بیدی فجذبتها وقلت هذه رجل انسان

فنزل عن بغلة مسرعا فجذب الرجل الاخری وجررناه فاذا هو ذو الثدیه فکبر ثم سجد وکبر الناس

باجمعهم وقال قوم شیطان الرّدهه عبارة عن ابلیس المعهود والرّدهه عبارة عن بئر العلم اللّه اعلم قوله

کفیته بصعقة ای کفانی اللّه عنه ودفع عنّی شرّه قیل المراد بالصعقة هو الغشی والموت الذی

اصاب ذا الثدیه من خوفه واضربه وقیل المراد منها الصاعقة وهی صیحة العذاب لما روی انّ علیا

لما قابل القوم صاح القوم وکان ذو الثدیه ممن هرب من صیحته حتی وجد قتیلا فی الحفرة المذکورة

قوله وبقیت من اهل البغی اعنی معویة ومن بقی من جند الشام حیث وقفت الحرب بینه وبینهم

بمکیدة التحکیم قوله ولئن اذن اللّه فی الکرة علیهم ای مدّ لی فی العمر قوله انا وضعت

بکلکل العرب لفظ الکلکل استعارة للاکابر من جماعة العرب الذین قتلهم فی صدر الاسلام وروی کل کل

بلفظ الجمع وهو ایضا استعارة لاشرافهم ولفظ الباء زائدة والمراد بوضعهم اذلالهم واهانتهم قوله ربیعة ومضر

هما قبیلتان کبیرتان معروفتان یضرب بهما المثل فی الکثرة قوله بالقرابة القریبة لانه کان ابن عم

الرسول ابواهما اخوان لاب وام قوله والمنزلة الخصیصة ای المخصوصة من جهة الوصایة والوزارة والاخوة

والمصاهرة والتربیة التی اشار الیه بقوله وضعنی فی حجره اه لعل المراد به ما روی ان قریشا اصابتهم ازمة شدیدة

وکان ابو طالب ذا عیال کثیرة فقال رسول اللّه لعمه العباس وکان ایسر بنی هاشم یا عباس ان اخاک ابا طالب

کثیر العیال وقد تری ما اصاب الناس من هذه الازمة فانطلق بنا لنخفف عنه من عیاله فآخذ انا واحدا من بنیه

وتاخذ انت واحدا فنکفیهم عنه فانطلقا الیه وقالا فقال ان ترکتما لی عقیلا فاصنعا ما شئتما فاخذ رسول اللّه علیا

واخذ العباس جعفرا فكفلا هما وكان ابوطالب كفل رسول الله دون غيره من اعمامه قوله وكان يمضغ الشيء ثم
يلقمنيه وفي معناه خبر آخر عن علي بن الحسين كان رسول الله يمضغ اللحمة والتمرة حتى تلين ويجعلهما في فم علي وهو
صغير في حجره قوله اعظم ملك مفعول لقوله قرن قوله يرفع لي الخ هذا ثمر الاتباع وعدم انفكاكه عنه كالفصيل
لامه قوله ولقد كان يجاور الخ كما روي ايضا انه كان يجاور بجبل حراء في كل سنة شهرا وكان يطعم في ذلك
الشهر من جاءه من المساكين فاذا قضى جواره وانصرف الى مكة وطاف بها سبعا قبل ان يدخل بيته حتى
جاءت السنة التي اكرمه الله فيها بالرسالة فجاء في حراء في شهر رمضان ومعه اهله خديجة وعلي وخادم قوله
ولم يجمع بيت واحد الخ وهذا اشارة الى كونه اول من اسلم من الذكور قوله سمعت رنة الشيطان الخ
كما روي عنه ايضا قال كنت مع رسول الله صبيحة الليلة التي اسري به فيها وهو بالحجر يصلي فلما قضى صلوته وقضيت
صلواتي سمعت رنة شديدة فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة قال الا تعلم هذه رنة الشيطان علم اني اسري
الليلة الى السماء فايس من ان يعبد في هذه الارض قوله من يطرح في القليب والمراد منه هو بئر بدر
وقد طرح فيه عتبة وشيبة ابنا ربيعة وامية ابن عبد الشمس وابي جهل والوليد بن المغيرة وغيرهم طرحوا فيه بعد
انقضاء الحرب في بدر قوله ومن يحزب الاحزاب وهو ابو سفيان وعمرو بن عبدود وصفوان بن امية
وعكرمة ابن ابي جهل وسهل بن عمرو وغيرهم ثم اعلم انه عليه السلام في المقام نقل اربع معجزات للنبي الاولى
اجابة الشجرة الثانية اجابة نصفها الدعاء مع بقاء نصفها والثالثة عود ذلك النصف الى موضعه
الرابعة اخباره ان السائلين لا يرجعون الى خير ودين الاسلام بل منهم من يطرح في القليب ومنهم من
يجمع الاحزاب لقتاله وكان ذلك كخبر من اعلام نبوته ومن غيب الله الذي اطلعه عليه وارتضاه لفعله
بحسب قوته الكاملة القدسية قوله علوا واستكبارا اي لم يسلموا ذلك لاستعلام نبوته بل على
وجه العلو والاستكبار وظنهم انه يعجز عن الاتيان بما سئلوا وهكذا قوله كفروا وعتوا قوله ومنار النهار
يعني انهم في النهار يهدون الناس الى الحق كالمنار الذي به يعلم الطريق قوله قلوبهم في الجنان الخ اي بين رون
بنفوسهم القدسية ما عين لهم من الجنان والخيرات الباقية وان كانت اجسادهم في الدنيا مشغولة بعبادات ربهم
والعلم له في نرض ج ومن كلام له قاله لعبد الله بن العباس وقد جاءه برسالة
من عثمان وهو محصور يسئله فيها الخروج الى ماله بينبع ليقل هتف الناس
باسمه للخلافة بعد ان كان سئله مثل ذلك من قبل اللغة ينبع بروزن ينصر
نام نهر کوچک است در اعمال مدينه و جایست که در آنجا درخت خرما بود برای حضرت امير هتف

نه کردن

نه کردن و آواز نمودن است المعنى يعني از جمله کلامیکه برای آن امام همام است این کلام معجز نظام است
که فرموده است آنرا برای عبد الله بن عباس که تحقیق آمده بود خدمت آنحضرت برسالتی از جانب عثمان
در حالتیکه او محاصره شده بود یعنی اهل مدينه اطراف خانه او را گرفته بودند بجهة آنکه بیت المال بغیر مستحق
میداد که سؤال میکرد عبد الله از آنحضرت خارج شدن عثمان را بسوی مالش که در بلده ینبع بود یعنی مردم با عثمان
رجوع نداشته باشد او برود بینبع تا کم شود صدا کردن مردم او را باسمش و مستقر شود او برای خلافه و این سؤال
عبد الله بعد از آن بود که عثمان سؤال کرده بود از آنحضرت مثل این سؤال را از پیش الفایدة قوله ليقل
هتف الناس باسمه للخلافة الظاهر ان اللام في قوله للخلافة متعلق بمحذوف اي استقر للخلافة ومحصله
ان الناس كانوا يكثرون الصياح بعثمان باسمه على رؤس الاشهاد وتوبيخه على احداثه من تفريق بيت المال
على غير مستحقه وساير الاحداث التي احدثها فقرح يا ابن عباس ما يريد عثمان ان
يجعلني الا جملا ناضحا بالغرب اقبل وادبر بعث الى ان اخرج ثم بعث الى ان
اقدم ثم هو الان يبعث الى ان اخرج والله لقد دفعت عنه حتى خشيت
ان اكون اثما اللغة ناضح شتر است که با آن از چاه آب می کشند غرب بفتح غين معجمه
دلو بزرگ است المعنى يعني اي پسر عباس نمیخواهد عثمان آنکه قرار بدهد مرا مگر شتر آبکش با دلو بزرگ که پیش
بروم و عقب بیایم فرستاد بسوی من آنکه خارج شود برو پیش اصحاب بعد فرستاد بسوی من آنکه بیا و نزد
پس و الان میفرستد بسوی من آنکه برو پیش اصحاب قسم بذات مقدس خدا بتحقیق دفع کردم و منع نمودم
اصحاب را از اذیت او تا آنکه ترسیدم آنکه بوده باشم که کار الفایدة اعلم ان قصد عثمان بتلك الرسالة
الى علي من بين ساير الصحابة هو اعتقاده انه كان اشرف الجماعة والناس له اطوع وان قلوب الجماعة معه مع
اعتقاده ان له شركة مع الناس في فعلهم به قوله والله ولقد دفعت الخ يحتمل وجوها احدها انه
اني بالغت في منع الناس عن عثمان حتى خشيت ان اكون اثما لكثرة احداثه في الدين والثاني وانه
اني خشيت في هلاكه نفسي لان دفع الجمع الكثير في هذا الامر مظنة الخوف على النفس فيكون السعي على
الهلاك نفسه اثما الثالث والله اني خشيت الاثم من جهة الافراط في حق الناس في المنع المذكور كان
يضرب احدهم بسوطه ويغلظ الاخر في القول ويشتم هو العالم بمراده فقط ج ومن كلام له افتض
فيه ذكر ما كان منه بعد هجرة النبي صلى الله عليه واله ثم لحاقه به المعنى يعني
از کلامیکه برای آن امام والا مقام است این کلام فصاحت نظام است که حکایت میکند در آن یاد آوردن

جز که بود از آن حضرت بعد از هجرت حضرت حتی مرتبت پس رسانیدن خود را بآنحضرت در مدینه طیبه

قوله فجعلتُ اتبع مأخذ رسول الله صلی الله علیه وآله فاطأ ذکره حتی انتهیت الی العرج اللغة مأخذ محل اخذ است مراد در اینجا آن جهه راه است

که رسول الله در آنجا رفته بود بمدینه اطاء بکسر وطء است یعنی قدم میزدم مراد قدم زدن زمین است رسول

از رسول الله عرج اسم منزلست میانه مکه و مدینه المعنی یعنی قرار دادم خود را تابع میشدم جای

رفتن رسول خدا را پس قدم میزدم در یاد آوردن او یعنی متصل احوال آنحضرت را از مشتوی میپرسیدم تا

رسیدم بمنزل عرج این کلام حضرت در ضمن کلام طولانی است که این مختصر است از آن قصص

قوله علیه السلام فاطأ ذکره من الکلام الذی رمی به الی غایتی الایجاز والفصاحة

وأراد انّنی کنت أعطی خبره صلی الله علیه وآله من بدء خروجی الی ان

انتهیت الی هذا الموضع فکنّی عن ذلک بهذه الکنایة العجیبة المعنی یعنی

فرمایش حضرت لفظ اطاء ذکره از جمله کلام آن چنان است که انداخته است آن را بسوی نهایت

اختصار و غایة فصاحة و قصد کرده از این عبارة آن معنی را که بدرستیکه من بودم عطا کرده میشدم

بخبر آنحضرت از ابتدای خارج شدن من از مکه تا انتهای رسیدن من باینمکان که عرج است پس

کنایه آورده است از این مقصود باین کنایه عجیبه محصل کلام انه یحکی فیه حاله فی خروجه من مکة الی

المدینة بعد هجرة الرسول وقد کان قد تخلف عنه بمکة لقضاء دینه وردّ ودایعه التی کان عنده للناس

فهو لمّا ادّی فی امره به خرج بعد ثلثة ایام من هجرة النبی ثم لحق به فجاء الی المدینة راجلاً قد ورمت

قدماه وتصادف رسول الله نازلاً بقبا فنزل معه فی منزله ثم خرج معه فی قبا حتی نزلا بالمدینة علی ابی ایوب

الانصاری قصص ومن خطبة له در این خطبه شریفه امر میفرماید مردم را باطاعت

وعبادت حضرت رب العزة پیش از درک موت قوله فاعملوا وانتم فی نفس

البقاء والصحف منشورة والتوبة مبسوطة والمدبر یدعی والمسیء یرجی

قبل ان یخمد العمل وینقطع المهل وینقضی الاجل ویسدّ باب التوبة و

تصعد الملائکة فأخذ امرءٌ من نفسه لنفسه واخذ من حیٍّ لمیّتٍ ومن

فانٍ لباقٍ ومن ذاهبٍ لدائمٍ امرءٌ خاف الله وهو معمّر الی اجله و

منظور الی عمله امرءٌ الجم نفسه بلجامها فامسکها بلجامها عن معاصی الله

وَقادها

وَقادها بزمامها الی طاعة الله اللغة نفس بفتح نون وفاء یعنی وسعت

بقی انت فی نفس امرک ای فی سعة المعنی یعنی پس بدانید ای بندگان خدا در حالیکه شما در

وسعت باقی ماندن در دنیا هستید و نامهای اعمال شما منشوره و باز است و در توبه شما گشاده است

یعنی قبول میشود توبه شما و کسیکه رو برگردانیده از اطاعت خدا دعوت کرده میشود بلسان انبیاء و اولیاء و کسیکه

کار کار باشد امید داشته میشود برگشتن او از آن گناه پیش از آنکه خاموش بشود عمل و بریده شود مهلت

زندگانی دنیا و بسته شود در توبه و صعود کنند ملائکه با نامه اعمال بآسمان پس باید بگیرد مرد از نفس اماره اش

در دنیا برای نفس عاقله اش در آخرت و بگیرد از زنده اش برای مرده اش و از فانیش برای باقیش و از

رونده اش برای دائمیش این چنین شخص مردیست که بترسد از خدا در حالیکه او عمر کننده است

تا وقت رسیدن مدتش و نظر کرده شده است بسوی عملش و مردیست که لجام زده نفس خود را

بلجام آن و مهار کرده آن نفس را با فسار آن پس نگهداشته آن نفس را بلجام آن از معصیتهای

خدا و کشیده است آن را با فسار آن بسوی اطاعت خدا الفاید قوله والصحف منشورة

ای صحف الاعمال منشورة فانها تطوی بانقطاع الاعمال بالموت قوله والتوبة مبسوطة

ای محدودة القبول غیر ممنوع منه فی مدة العمر وانما تطوی بالموت کما قال الله تعالی ولیست

التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قوله والمدبر یدعی ای الذی

ادبر عن طاعة الله یدعی الیها بلسان الانبیاء والاوصیاء کانه ینادی یا فلان اقبل علی الطاعة

قوله والمسیء یرجی ای یرجی اقلاعه عن المعصیة ورجوعه الی الطاعة قوله قبل ان یخمد العمل

بالجیم هذا استعارة ملیحة لان المیت یخمد عمله ویقف ودی باخمادهن خمدت النار یعنی خاموش کردم

آن را قوله وینقطع المهل ای العمر العزیز الذی امهلتم فیه قوله وتصعد الملائکة لان الانسان

عند موته یصعد حفظته الی السماء لانه لم یبق لهم شغل فی الارض قوله فاخذ امرءٌ اخذ فعل ماضی معناه

انشاء ای فلیأخذ قوله من نفسه لنفسه ای من عمل نفسه وتعبها فی الدنیا لذخیرة نفسه فی الآخرة

لان من یصوم ویصلی ویتصدق یلقی نفسه بالمشقة لذخیرة نفسه یوم القیمة قوله واخذ من حیٍّ لمیّت

ای فلیأخذ من حال الحیوة لحال الممات وکذلک الالفاظ الباقیة قوله امرءٌ خاف الله

خبر لمبتدء محذوف کانه سئل عن المرء المذکور فقال هو امرءٌ خاف الله قوله امرءٌ الجم نفسه

بدل عن امرء الاول قصص ومن خطبة له فی شان الحکمین وذمّ اهل الشام

این خطبه شریفه را فرموده در حق حکمین که در صفین قرار داده شد که تفصیلش در اوایل کتاب مذکور شد
و در ذم اهل شام هم فرموده است قوله جفاة طغام وعبید اقزام جمعوا من کل اوب
وتلقطوا من کل شوب ممن ینبغی ان یفقه ویؤدب ویعلم ویدرب
ویولی علیه ویؤخذ علی یدیه لیسوا من المهاجرین والانصار ولا
من الذین تبوؤا الدار الا وان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم
مما تکرهون وانما عهدکم بعبد الله بن قیس بالامس یقول انها
فتنة فقطعوا اوتارکم وشیموا سیوفکم فان کان صادقا فقد اخطأ
بمسیره غیر مستکره وان کان کاذبا فقد لزمته التهمة فادفعوا فی صدر
عمرو بن العاص بعبد الله بن العباس وخذوا مهل الایام وحوطوا قواصی
الاسلام الا ترون الی بلادکم تغزی والی صفاتکم ترمی اللغة جفاة
جمع جاف یعنی جلف وغلیظ طبع وقسی القلب است طغام اراذل مردم است واحد وجمع در آن مساوی
عبید جمع عبد است یعنی مراد از او شرار ولئام مردم است اگرچه حر باشد اقزام جمع قزم بفتحتین
یعنی دنی ورذل است مذکر و مؤنث و واحد وجمع در آن مساوی است جمع آورده بجهة موافقت لفظ
طغام وبعضی بدل آن قرام ذکر کرده اند اوب یعنی طرف وناحیه است تلقطوا فعل مجهول ماضی است
از تلقط یعنی اخذ کردن شوب یعنی خلط ومزج است یدرب از تدریب یعنی عادت دادن بعادتهای
نیکو تبوؤا یعنی نازل شدن ومقام کردن است اوتار جمع وتر بفتحتین زه کمان است شیموا
امر است از شیم یعنی غلاف کردن شمشیر وبیرون نیاوردن آن مهل یعنی مهلت ومدت است
قواصی جمع قاصیه یعنی ناحیه است صفاة یعنی سنگ سخت است المعنی یعنی لشکر شام
قسی القلب واجلافند واراذل واشرار ودنی وپست فطرتند جمع شده اند از هر طرفی واخذ شده اند از هر مخلوط
شده ای از جمله کسی هستند که سزاوار است که احکام شرعی یاد فهمانیده شود و مؤدب بشود و بآداب شرعیه
یاد داده شود ومسائل آنرا و عادت داده شود عادات حسنه آنرا و ولایت داشته باشد بر او مثل اطفال
ومجانین وگرفته شود بر دو دست او و نیستند از طایفه مهاجرین واز طایفه انصار و نیستند از آن اشخاصی
که نازل شدند بخانه یعنی آمدند بمدینه قبل از هجرت آنحضرت آگاه باشید لشکر شام در مقام تعیین حکم
برای خود اختیار کردند برای نفسهای خود نزدیکترین مردم را که عمرو بن عاص است از آنچه دوست میداشتید

آنرا

آنرا که غلبه کردن ایشان باشد بر شما و شما اختیار کردید نزدیکترین مردم را که ابوموسی است
از آنچه بد میدارید آنرا که غالب شدن ایشان است بشما اینست جز این نیست عهد شما
بعبد الله بن قیس است که ابوموسی است یعنی شما او را برای خود حکم اختیار میکنید و حال آنکه
او با من دشمن است و دیروز میگفت یعنی در غزوه جمل میگفت این جنگ و حمایت علی فتنه است
که خدا بما وعده کرده است پس قطع کنید زه های کمانهای خود را و غلاف کنید شمشیرهای خود را یعنی
باعانت او نروید پس اگر بوده باشد آن ملعون در این گفتار راستگو پس بتحقیق خطا کرده است در آمدنش
بمیان لشکر من بدون اکراه پس باید با این حالت با اکراه آمده باشد میان لشکر من نه با میل و اختیار
و اگر بوده باشد در این گفتار دروغگو پس لازم شده است او را تهمت که آدم دروغگو و متهم را نباید حکم
قرار داد پس دفع کنید در سینه عمرو بن العاص که حکم ایشان است بسبب عبد الله بن عباس یعنی اگر
میخواهید شما مغلوب ایشان نشوید در مقابل عمرو بن عاص عبد الله عباس را حکم قرار دهید و بگیرید و غنیمت
شمرید مهلت ایام را و احاطه کنید اطراف اسلام را آیا نگاه نمیکنید بسوی شهرهای خود که جنگ کرده
میشود و گرفته میشود از دست شما و نظر نمیکنید بسوی سنگ سخت خود که انداخته میشود الطائف قوله
یولی علیه ای لا یستحقون ان یولوا امرا بل ینبغی ان یحجر علیهم کما یحجر علی الصبی والسفیه قوله
ویؤخذ علی یدیه ای یمنع من التصرف لعدم رشده قوله ولا الذین تبوؤا الدار
وفی بعض النسخ بزیادة الایمان ظاهر اللفظ یشعر بان اصحاب الرسول ثلثة اقسام المهاجرین والانصار
والذین تبوؤا الدار الخ والحال انهم لیسوا الا اثنین لان الذین تبوؤا الدار هم الانصار لعله کرر ذکرهم تاکیدا
او المراد منهم قوم مخصوصون من الانصار وهم اهل الاخلاص والایمان التام فیکون من قبیل ذکر الخاص
بعد العام ومعنی قوله تبوؤا الدار والایمان لا یسکن کما یسکن المنازل لکنهم لما ثبتوا علی الایمان واطمئنوا
سماه منزلا لهم قوله ان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم الخ کرر لفظ القوم وکان الاصل
ان یقول ان القوم اختاروا لانفسهم اقربهم او وضع المظهر موضع الضمیر لا بد له من نکتة ولعلها ان المراد
من القوم الاول عسکر معویة لا غیر ولکن المراد من القوم الثانی کل الناس لان عمرو بن العاص اکثر جمیع
الناس خدعة وحیلة ولو جاء بالضمیر لفات هذا المعنی والله اعلم بمراده والذی یحبه عسکر معویة هو
استیلاءهم علی عسکر علی وکان عمرو بن العاص اقرب الناس الی بلوغ ذلک بمکره وحیلته والذی یکرهه
عسکر علی هو ما یحبه عسکر معویة وکان ابوموسی اقرب الناس الی وقوع ذلک لما لغفلته وبلاهته اولا

كان منحرفا عن علي ع قوله وانما عهدكم بعبد الله اه احتجاج عليهم في اختيارهم بابي موسى للحكومة وصورة الاحتجاج ان اباموسى كان يقول لكم عند مسيري الى اهل البصرة باهل الكوفة غزاة علي ع مع اهل البصرة فتنة من الفتن التي وعدنا وامرنا باعتزالها فقطعوا اوتاركم واغمدوا سيوفكم فلا يخلوا اما ان يكون صادقا في ذلك الكلام لزمه الخطاء بمسيره معنا غير مستكره وبحضوره صفوف اهل العراق وتكثير سوادهم وان كان كاذبا فجاره من جهة الخطاء لزمته التهمة وصار فاسقا بكذبه وعلى التقديرين لا ينبغي ان يعتمد عليه في هذا الامر الجليل قوله صفاتهم ترمى كنى بصفاتهم حوزتهم التي استقروا عليها من بلاد الاسلام وكنى بقوله ترمى عن طمع العدو في بلادهم فصل ومن خطبة له ع يذكر فيها ال محمد ع درين خطبه شريفه ثنه از اوصاف اهل بيت عليهم السلام ذكر ميفرمايد قوله هُم عَيْشُ العِلْمِ وَمَوْتُ الجَهْلِ يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ وَصَمْتُهُمْ عَنْ حِكَمِ مَنْطِقِهِمْ لا يُخالِفُونَ الحَقَّ وَلا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ هُمْ دَعائِمُ الاِسْلامِ وَوَلائِجُ الاِعْتِصامِ بِهِمْ عادَ الحَقُّ فِي نِصابِهِ وَانْزاحَ الباطِلُ عَنْ مَقامِهِ وَانْقَطَعَ لِسانُهُ عَنْ مَنْبَتِهِ عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلَ وِعايَةٍ وَرِعايَةٍ لا عَقْلَ سَماعٍ وَرِوايَةٍ فَاِنَّ رُواةَ العِلْمِ كَثِيرٌ وَرُعاتَهُ قَلِيلٌ اللغة دعائم جمع دعامه بمعنى ركن است ولائج جمع وليجه آن موضع است كه شخص داخل ميشود در آنجا ومخفى ميشود وخود را حفظ ميكند از شر دشمن نصاب بمعنى اصل است انزاح از انزياح بمعنى زوال وانقطاع است المعنى يعنى اهل بيت محمد عليهم السلام زندگى علم وموت جهلند خبر ميدهد حلم ايشان از علم ايشان وسكوت ايشان از حكم منطق ايشان مخالفت نميكنند حق را واختلاف نميكنند در آن وايشان ركنهاى اسلامند وجاهاى داخل شدن اعتصامند وبسبب ايشان عود كرد حق در اصل خود وزايل شد باطل از جاى خود وبريده شد زبان باطل از جاى روييدنش وادراك كردند دين را ادراك كردن با حفظ ومراعات نه ادراك كردن شنيدن وروايت پس بدرستيكه روايت كنندگان علم بسيار است ومراعات كنندگان آن اندك الفائدة قوله عاد الحق في نصابه اه فيه اشارة الى ان الاحكام كانت قبله في ايام عثمان جارية على غير قانون شرعي لما نقل عن عثمان من البدع واستيلاء بني امية في زمانه على بيت المال فعاد بولايته كل حق الى اهله وهو اصله ومستقره والحق اذا كان في غير اهله فهو الباطل فبولايته زال الباطل عن مقامه اى عن غير اهله قوله عقل وعاية ورعاية اه اعلم ان

للادراك

للادراك ثلث مراتب ادناها تصور الشيء بحسب اسمه واعلاها تصوره بحسب حقيقته وكنهه واستيعاب صفاته ولوازمه الخاصة به فكان عقل الائمة للدين وادراكهم به على اكمل المراتب هو معنى الرعاية وليس ادراكهم بالدين وعلمهم به من جهة اسمه وسماع الفاظه فقط لانه ليس كل من سمع العلم ورواه كان عالما به ومراعيا له فان ذلك اعم من العالم به والعام لا يستلزم الخاص فصل ع ومن كلام له ع يحث اصحابه على الجهاد درين كلام معجز نظام تحريص وترغيب ميفرمايد امام والامقام اصحاب خود را بجهاد نفوس لئام وقتال كفار بد فرجام قوله وَاللهِ مُسْتَادِيكُمْ شُكْرَهُ وَمُوَرِّثُكُمْ اَمْرَهُ وَمُمْهِلُكُمْ فِي مِضْمارٍ مَحْدُودٍ لِتَتَنازَعُوا سَبْقَهُ فَشُدُّوا عُقَدَ المَآزِرِ وَاطْوُوا فُضُولَ الخَواصِرِ لا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَوَلِيمَةٌ ما اَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزائِمِ اليَوْمِ وَاَمْحَى الظُّلَمَ لِتَذاكِيرِ الهِمَمِ وَالحَمْدُ لِلّهِ كَثِيراً وَصَلَّى اللهُ عَلى سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَعَلى آلِهِ مَصابِيحِ الدُّجى وَالعُرْوَةِ الوُثْقى وَسَلَّمَ تَسْلِيماً كَثِيراً اللغة مستادى اسم فاعل است از استيداء بمعنى طلب اداى شكر بر نعمة خدا مضمار با اسم مكان است كه بمعنى ميدان ويا زمان است كه در آن زمان در ميدان مسابقت اسب ميتازند عقد جمع عقده مثل غرف جمع غرفه بمعنى گره است ويا چيزيست كه گره بر آن ميزنند وبعضى گفته جاى گره است مآزر جمع مئزر بمعنى ازار جامه است خواصر جمع خاصره يعنى استخوانهاى پهلو و آن است وليمة هر طعام است كه مهيا شده باشد براى اشخاص دعوت كرده شده بعضى گفته طعام عروسى است المعنى يعنى حق تعالى طلب كننده است از شما اداى شكر خود را بر نعمتهاى وارث كننده است شما امر وسلطنت خود را در روى زمين ومهلت دهنده است شما را در مضمار كشيده شده دنيا تا اينكه نزاع كنند با همديگر در سابق شدن واخذ مال سابقه آن ميدان پس محكم كنيد گره هاى ميزرها را ودر پيچيد دامنهاى زيادتيهاى خاصرها را جمع نميشود عزيمة با وليمة چه قدر ميشكند خواب قصدهاى روز را وچه قدر محو ميكند تاريكيها يادآوردنهاى همتها قصدها را حمد مختص است بخدا حمد ميكنم حمد كردن بسيار وصلوات بفرستد حق تعالى بر سيد ما محمد وبر آل اطهار او كه چراغهاى تاريكيهايند وحلقه محكمند وسلام بفرستد خدا سلام فرستادن بسيارى الفائدة قوله والله مستاديكم وهذا اشارة الى قوله تعالى واشكروا له ان كنتم اياه تعبدون وقوله واشكروا لي ولا تكفرون قوله ومورثكم امره اى سلطانه في الارض الذي كان فيمن سلف من اهل طاعته هذا اشارة الى قوله تعالى وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات

ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم قوله و ممهلكم في مضمار حمد ودد يستعير لفظ المضمار
لمدة حيوة الدنيا و وجه المشابهة ان الناس يستعدون في مدة حيوتهم بالرياضات والمجاهدات في سبيل الله
لغاية السبق الى حضرة جلاله تعالى كما تضمر الخيل لغاية السبق والسبق بالتحريك هنا هو الجنة قوله
لتتنازعوا سبقه اراد بالتنازع ما يعرض للسالكين من حرص كل امرء منهم على ان يكون هو الاكمل
في الطاعة قوله فشدوا عقد المآزر كناية عن الجد والسعي في طاعة الله تعالى قوله و اطووا
كناية عن تقليل الاكل والشرب وترك ما يفضل من متاع الدنيا على قدر الحاجة واصله ان الخواصر والبطون
لها احتمال ان يتسع لما فوق قدر الحاجة من الماكول وذلك القدر المتسع لما فوق الحاجة هو فضول الخواطر
قوله لا يجتمع عزيمة و وليمة العزيمة هي الارادة الجازمة للامر بعد اختياره والمراد بها القصد على كسب
الكمالات والمطالب الشريفة والوليمة كناية عن متاع الدنيا و حاضر لذاتها وهذا كالمثل يتمثل في مقام النهي
عن الجمع بين الجد في المطالب العالية وبين الاشتغال بلذائذ الدنيا يعني لا يجتمع العزم على تحصيل الفضائل والكمالات
الباقية مع التهاون فيها والميل الى لذائذ الدنيا قوله وما انقض النوم اه هذا ايضا كالمثل اصله ان الانسان
يقصد بالنهار على السير بالليل لتقريب المنزل فاذا جاء الليل نام الى الصباح فينتقض بذلك قصده وكذلك
قوله و امحى الظلم اه واصله ان الرجل يبعث همته في مطالبه على السير بالليل فاذا دخل الظلام ادركه الكسالة وغلبه
حب النوم على ذكر مطالبه محصله ان التحفظ لنيل المطالب العالية الا بارتكاب المشاق والشدائد نعم قيل مصرع
بي رنج گنج میسر نمیشود فصل باب المختار من كتب امير المؤمنين عليه السلام ورسائله
الى اعدائه وامراء بلاده ويدخل في ذلك ما اختير من عهوده الى عماله ووصاياه
لاهله واصحابه چون فارغ شد سید رضی قدس سره از ذکر کردن برگزیده شده از خطبهای آنحضرت
شروع کرد بذکر کردن مکاتیب و رسایل آنحضرت پس فرمود این باب ست در آنچه اختیار کرده شده است از
کتابهای حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و رسالهای آن امام والامقام بسوی اعدا، آن امام و والیان شهرها
آنحضرت امام و داخل میشود در این باب ذکر کردن چیزیکه برگزیده شده از عهدنامهای آنحضرت که فرستاده شده
بسوی عاملان او و وصیتهای او که نوشته شده برای اهل و اصحاب او و مستی یا کتب للولاة عهدا اشتقاقه
من قولهم عهدت الى فلان اي اوصيته فصل ومن كتاب له عليه السلام الى اهل الكوفة
عند مسيره اليهم من المدينة الى البصرة المعنی یعنی از کتابیکه برای آن والا القاب است این کتاب
فصاحت انتساب است که فرستاده است او بسوی اهل کوفه وقت تشریف بردنش از مدینه بسوی بصرة

بجهة منع کردن طلحه و زبیر و عایشه از فساد ایشان و در بعضی کتب آنحضرت این کتابرا در منزل ربذه بدست
از محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر بسوی اهل کوفه فرستاده بدانکه تفصیل حرکت حضرت از مدینه طیبه حضرت رسالت
بسوی اهل بصره باشقاوت در اوائل کتاب ذکر شده رجوع کن کتب من عبد الله علي امير
المؤمنين الى اهل الكوفة جبهة الانصار وسنام العرب اما بعد فاني اخبركم
عن امر عثمان حتى يكون سمعه كعيانه ان الناس طعنوا عليه فكنت رجلا
من المهاجرين اكثر استعتابه واقل عتابه وكان طلحة والزبير اهون سيرهما
فيه الوجيف وارفق حدائهما العنيف وكان من عائشة فيه فلتة غضب
فاتيح له قوم فقتلوه وبايعني الناس غير مستكرهين ولا مجبرين بل طائعين
مخيرين واعلموا ان دار الهجرة قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جيش
المرجل وقامت الفتنة على القطب فاسرعوا الى اميركم وبادروا جهاد عدوكم
ان شاء الله اللغة جبهه یعنی پیشانی است ولکن اراده شده از آن معنی شرف زیرا که جبهه
انسانی اشرف و اعلی اعضاء اوست یعنی که اراده شده از جماعت سنام یعنی کوهان است
و مراد از او بلندی و رفعت است عیان بروزن کتاب مصدر باب مفاعله است یعنی دیدن طعنوا
از طعن یعنی ذکر کردن عیب شخص است اکثر متکلم وحده است از اکثار یعنی زیاد کردن چنانچه اقل متکلم
وحده از اقلال یعنی کم کردن استعتاب طلب عتبی است که یعنی خوشنودی و رضا است وجیف
رفتن است که در او اضطراب و شتاب باشد حدا بضم حاء خواندن و راندن شتر است عنیف شدید
و سختی است فلتة کار بدون فکر و ناگهان است اتیح از اتاحه یعنی ساختن و تقدیر کردن است
جاشت از جیش یعنی غلیان کردن است مرجل دیگ است که از مس ساخته شده باشد نه از گل
المعنی یعنی این نامه ایست از بنده خدا علی امیر المؤمنین بسوی اهل کوفه که اشرف یاری کنندگان دین
اسلامند و بلندی عرب‌اند بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پس بدرستیکه من
خبر میدهم شما را از کار عثمان تا آنکه بوده باشد شنیدن او مثل دیدن آن بدرستیکه طعنه زدند برافعال
قبیحه عثمان پس بودم من مردی از مهاجرین بسیار میکردم طلب رضا از او و کم میکردم عتاب و سرزنش او را
و بودند طلحه و زبیر که آسانترین رفتن ایشان در قتل عثمان رفتن بشتاب و اضطراب بود و نرمترین
راندن ایشان در اهلاک او راندن سخت و شدید بود و بود در جانب عایشه در قتل عثمان ناگهان خشم و غضبی

که حضرت امیر شریح قاضی را پس فرمود برای او رسیده است بمن بدرستیکه تو ابتیاع کرده خانه را
بهشتاد دینار و نوشته برای او قباله و شاهد گرفته در او شاهدهای چندرا پس عرض کرد شریح تحقیق
بوده است این مطلب یا امیرالمؤمنین پس نظر کرد حضرت امیر بسوی شریح نظر کردن غضب کننده پس
فرمود برای او ای شریح آگاه باش بدرستیکه آن چنان است زود است بیاید بسوی تو کسیکه آن
ملک الموت است نظر نمیکند در قباله تو و سؤال نمیکند از بینه و شاهدان تو تا آنکه خارج میکند ترا
از آنخانه در حالتیکه بلند شونده باشی بربالای دوشهای مردم و یا شمرده باشی و یا چشم باز کننده
باشی و تسلیم میکند ترا بقبر فروت در حالتیکه خالص و مجرد باشی از عیال و مال پس نظر کن ای شریح
از آنکه نباشی آنکه خریده باشی این خانه را از غیر مال خود و یا نقد کرده باشی قیمت او را از غیر حلال
مال پس در این وقت تو تحقیق زیان کار باشی هم در دار دنیا و هم در دار آخرت آگاه باش
بدرستیکه تو اگر میآمدی پیش من نزد خریدن تو آنچیز را که خریده هر آینه مینوشتم برای تو نوشته را
برای نسخه که مذکور خواهد شد پس رغبت نمیکردی در خریدن این خانه بیک درهم پس آنچه در فوق اندرهم است
یعنی آن خانه را بهیچ چیز نمیخریدی نه بزیاد و نه بکم و آن نسخه این است هٰذا ما اشْتَرٰی
عَبْدٌ ذَلیلٌ مِنْ عَبْدٍ قَدْ اُزْعِجَ لِلرَّحیلِ اشْتَرٰی مِنْهُ دارًا مِنْ دارِ الْغُرُورِ
مِنْ جانِبِ الْفانینَ وَخِطَّةِ الْهالِکینَ وَتَجْمَعُ هٰذِهِ الدّارَ حُدُودٌ اَرْبَعَةٌ
اَلْحَدُّ الْاَوَّلُ یَنْتَهی اِلٰی دَواعِی الْآفاتِ وَالثّانی یَنْتَهی اِلٰی دَواعِی
الْمُصیباتِ وَالْحَدُّ الثّالِثُ یَنْتَهی اِلَی الْهَوَی الْمُرْدی وَالْحَدُّ الرّابِعُ
یَنْتَهی اِلَی الشَّیْطانِ الْمُغْوی وَفیهِ یُشْرَعُ بابُ هٰذِهِ الدّارِ اشْتَرٰی
هٰذَا الْمُغْتَرُّ بِالْاَمَلِ مِنْ هٰذَا الْمُزْعَجِ بِالْاَجَلِ هٰذِهِ الدّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ
عِزِّ الْقَناعَةِ وَالدُّخُولِ فی ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّراعَةِ فَما اَدْرَکَ هٰذَا الْمُشْتَری
فیمَا اشْتَرٰی مِنْهُ مِنْ دَرَکٍ فَعَلٰی مُبَلْبِلِ اَجْسامِ الْمُلُوکِ وَسالِبِ
نُفُوسِ الْجَبابِرَةِ وَمُزیلِ مُلْکِ الْفَراعِنَةِ مِثْلِ کِسْرٰی وَقَیْصَرَ وَتُبَّعٍ وَحِمْیَرَ
وَمَنْ جَمَعَ الْمالَ عَلَی الْمالِ فَاَکْثَرَ وَمَنْ بَنٰی وَشَیَّدَ وَزَخْرَفَ وَنَجَّدَ
وَادَّخَرَ وَاعْتَقَدَ وَنَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ اِشْخاصُهُمْ جَمیعًا اِلٰی مَوْقِفِ الْعَرْضِ
وَالْحِسابِ وَمَوْضِعِ الثَّوابِ وَالْعِقابِ اِذا وَقَعَ الْاَمْرُ بِفَصْلِ الْقَضاءِ

وخسر

وَخَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ شَهِدَ عَلٰی ذٰلِکَ الْعَقْلُ اِذا خَرَجَ مِنْ اَسْرِ
الْهَوٰی وَسَلِمَ مِنْ عَلائِقِ الدُّنْیا الازعج فعل مجهول است از ازعاج یعنی
کنده شده و بی آرام شدن خطه بکسر خاء زمین است که در اطراف او علامت گذارده شده
باشد بخط کشیدن و یا دیوار کشیدن ونحو ذلک ومنه خطة الکوفة والبصرة مردی یعنی هلاک کننده است
مغوی یعنی گمراه کننده ضراعة یعنی ذلت و خواری و خضوع است درک بفتحتین یعنی
لاحق شدن و از پی رفتن است یعنی فما ادرک المشتری من درک فرجوعه علی من یوجب الشرع
الرجوع به علیه مبلبل اسم فاعل است از بلبلة یعنی اضطراب و اختلاف فاسد کردن چیزیکه از
انتفاع خارج بشود کسری بکسر اول و بفتح او هم آمده اسم جنس پادشاه فرس است معرب خسرو است
یعنی صاحب ملک فراخ قیصر اسم جنس پادشاه روم است چنانکه امپراطور هم جنس پادشاه
روس است تبع اسم جنس پادشاه یمن است حمیر بکسر حاء و فتح یاء صاحب قبیله یمن است
که او حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان است شید از تشیید یعنی محکم کردن
و بلند کردن بناء است زخرف از زخرفه است که یعنی زینت دادن بطلاء است نجد
از تنجید یعنی آراستن بساط و مانند آن است ادخر از ادخار یعنی ذخیره کردن است اعتقد
از اعتقاد است که یعنی اخذ کردن برای عقده که ضیعه و عقار است اشخاص یعنی فرستادن
در فتن است المعنی یعنی این چیز است که خریده است او را بنده ذلیل بیمقدار از بنده مشرف
بموتیکه برکنده شد از جای خود برای رحلت کردن از این دنیای بی اعتبار خرید مشتری از آن بایع
خانه را از برای فریب که باقی مانده از جانب فانی شوندگان و از راه و علامت هلاک شدگان
جمع میکند این خانه چهار حد حد اول از آنها حدی است که منتهی میشود بسوی اشیائیکه دعوت کننده اند
آفتها را از قبیل زن و اولاد و خدام و دواب و حد دوم منتهی میشود بسوی چیزهائیکه خواننده اند مصیبتها را
از موت زن و اولاد و عشایر و فوت خدام و دواب و قبایل و حد سیم منتهی میشود بسوی آرزوئیکه هلاک
کننده است صاحب آن خانه را و حد چهارم منتهی میشود بسوی شیطان گمراه کننده از راه پروردگار بمیل
دادن بسوی مشتهیات بسیار و در این حد چهارم باز کرده میشود در او قرار داده میشود در این خانه که خریده است
این مشتری فریفته شده بآرزوی دخول از آن بایع برکنده شد از جای خود بسبب رسیدن اجل این
خانه را بسبب بیرون آمدن از عزت قناعت و داخل شدن در ذلت طلب و فروتنی و ضراعت پس آنچه

درک کرده این مشتری در آنچه خریده است از آن بایع از ضمان درک و رجوع کردن بآن پس هرکه کند
وفاسد نماید و جستها پادشاهان و برکنده نفسهای گردنکشان است و برزائل کننده پادشاهی
فرعونیان است مانند کسری عجم و قیصر روم و تُبّع یمن و حِمْیَر و مانند کسیکه جمع کرد مالرا بر بالای مال
پس زیاد کرد انرا و کسیکه بنا نهاد و محکم کرد اورا و زینت نمود بطلا دیوار اورا و بیاراست زمین
اورا بـبساطها و فرشهای فاخره و ذخیره نمود اورا و اخذ کرد ضیعه و عقار را و نظر کرد در جمع کردن مال برای
ولدش بسبب گمان کردنش آن جمع مال را برای آن ولد مصلحت و رفتن همه اینها بسوی موقف
عرض افعال و حساب اعمال است و جای ثواب ایشان و عذاب ایشان است در وقتیکه واقع
بشود امر خدا بجدا کردن حکم ما بین حق و باطل و زیان کار شوند در آنجا باطل کنندگان عقاید و اعمال
و شاهد است براین گفتار عقل عقلاء عالیمقدار در وقتیکه آن عقل خارج شده باشد از اسیری
هوا و هوس نفس بدکردار و سالم باشد از علائق دنیای بی اعتبار الفانیة بدانکه شریح
از جمله معمرین روزگار بود بعضی گفته یکصد و شصت و هشت سال عمر کرد عمر در زمان خلافتش
اورا در کوفه قاضی قرار داد و مدتی قاضی بود و حضرت امیر در زمان خلافت خود خواست اورا معزول
فرماید مردمان کوفه مانع شدند حتی در زمان سلطنت بنوامیه هم قاضی بود در کوفه تا در زمان امارت
حجاج ملعون در وقت ظهور فتنه عبدالله زبیر او خودش را از قضاوت استعفا کرد گویند مدت قضاوتش
شصت سال شد و برخی گفته هفتاد و پنج سال شد والله العالم قیل انه کان خفیف الروح مزاحا
تقدم الیه رجلان فاقر احدهما بما ادعی خصمه فقضی علیه فقال الشریح من شهد عندک بهذا قال
ابن اخت خالتک وقیل انه جائته امرأة تبکی وتتظلم علی خصمها فارق لها حتی قال له انسان
بحضرته لا تنظر ایها القاضی الی بکائها فقال ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون قوله
بالدرهم فما فوقه فان قیل کیف قال فما فوقه ومعلوم انه اذا لم یرغب فیها بدرهم فبالاولی ان
لا یرغب فیها بما فوقه قیل لما کان الدرهم هنا اقل ما یحسن التملک به فی القلة وکان الغرض انک
لا تبتنی عند شرائک هذه الدار لما اشتریتها بنبی اصلا لم یحسن ان یذکر وراء الدرهم الا ما فوقه ونحوه
قول المتنبی ومن جسده لم یترک السقم شعرة فما فوقها الا وفیها فعل وکان قیاسه ان یقول فما دونها قوله
عبد ذلیل اشارة الی انه لا یجوز للمشتری العجب والفخر بشراء الدار لانه عبد ذلیل لا یقدر علی شیء
من دون مشیئته ثم قوله من عبد میت اطلق لفظ المیت علی البایع الذی سیموت تنزیلا

لیتقن

لیتقن الوقوع منزلة الواقع لغرض التحذیر من الموت قوله من جانب الفانین هذا اخص من الغرور
لانها تشمل الفانین وغیرهم وکذلک خطة الهالکین اخص من جانب الفانین لانه اعم من بقاء الخط و
العلامة وعدم بقائه قوله دواعی الآفات انما جعلها حدا اول لانها اول اللوازم التی تحتاج الیها
الدار قوله دواعی المصیبات ولما استلزم دواعی الآفات لدواعی المصیبات ارد فها
بها وجعلها حدا ثانیا ویحتمل ان یکون التسمیة فی الموضعین بالدواعی باعتبار ان شهوتهما تدعوا
الی فعلها وایجادها وذلک الایجاد یلزمه الآفات والمصیبات قوله الی الهوی المردی انما
جعل الهوی المردی هو الحد الثالث لکون تملک الدار وکمالاتها امورا مستلزمة للهوی والمیول الطبیعة
المهلکة قوله الی الشیطان المغوی وانما جعله هو الحد الرابع لانه الحد الابعد الذی ینتهی الیه
تملکه ولان الشیطان کان من جهة الغوایة مبدأ لمیل النفس الی الدنیا وانما قال وفیه یشرع
باب هذه الدار لانه اذا کان الحد الیه ینتهی کان اسهل لدخوله الیها ودخول اتباعه واولیائه من اهل
الشیطنة والضلال قوله فما ادرک الی قوله فعلی مبلبل الخ علق الدرک والتبعة اللازمة فی هذا
البیع بملک الموت قطعا لامل الدرک وتذکیرا بالموت وفی تخصیص مثل هؤلاء الملوک بأخذ الموت
لهم فی معرض تعلیق الدرک تنبیه علی ان الموت اذا کان قد قطع آمال مثل هؤلاء الملوک ولم
یدرکوا معه درکا وتبعة فانت ایها القاضی لا تدرک بطریق اولی کو با لفظ ما ادرک مبتدا است
وعلی مبلبل متعلق است بعامل مقدر خبر او است لفظ من جمع ومن بنی عطف است بر لفظ
کسری ولفظ اشخاص مبتدا است الی موقف العرض متعلق است بعامل مقدر خبر مبتدا است بعضی
گفته علی مبلبل خبر مقدم است واشخاص مبتدای مؤخر قوله ونظر بزعمه ای نظر فی جمیع المال
لولده وادعی ملکه لسبب زعمه وظنه والباء للسببیة والزعم بمعنی الظن قوله اذا وقع الامر بفصل
القضاء ای اذا وقع امر الله تعالی فی القیمة بفصل القضاء وقطع الحکم بین اهل الحق والباطل منهم
خسر هنالک المبطلون فقط ومن کتاب له الی بعض امراء جیشه روایت
شده است که این فرمان را حضرت امیر مؤمنان بسوی بعضی از امیران لشکر خود که عثمان بن
حنیف که عامل حضرت در بصره بود نوشت در وقتیکه طلحه و زبیر و عائشه با لشکر بسیار ببصره
رفته بودند و جماعتی از اهل بصره بیعت حضرت را شکسته بودند و عثمان مذکور این واقعه را بحضور
باهر النور حضرت امیر عرض کرده بود کلام فان عادوا الی ظل الطاعة فذاک

الذی یجب وان توافقت الامور بالقوم الی الشقاق والعصیان فانهد
بمن اطاعک الی من عصاک واستغن بمن انقاد معک عمن
تقاعس عنک فان المتکاره مغیبه خیر من مشهده وقعوده اغنی
من نهوضه اللغة توافقت ای تتابعت وتمت انهد امر است از نهد یعنی
قائم شدن تقاعس از تقاعس یعنی باز نشستن و موخر شدن است المعنی یعنی
پس اگر برگشتند آن شکنندگان بیعت از اهل بصرة بسوی سایه اطاعت و فرمان برداری
پس این آنچنان چیزیست که ما دوست میداریم ادا و اگر وفا کنند و تمام شود کارها با آن
طلحه و زبیر و عایشه یعنی موافق بشوند اسباب مخالفت ایشان و همه متفق شوند در میل کردن
بسوی خصومت و نافرمانی تو پس برخیز تو ای عثمان باعانت کسیکه اطاعت کند ترا بسوی
جنگ کسیکه عصیان و نافرمانی کند بتو و استعانت کن بکسیکه گردن نهد بحکم تو از کسی
که تقاعد کند و باز ایستد از امر تو پس بدرستیکه کراهت دارنده از حرب غایب بودن او
بهتر است از حاضر بودنش و نشستن او از حرب غنی کننده تر است مردان را از برخواستن
او بحرب زیرا که او لشکریان را وسوسه میکند تا ایشان را وا میدارد بفرار کردن الفائدة
قوله الی ظل الطاعة استعیر لفظ الظل لما یستلزم الطاعة من السلامة والراحة عن
حرارة الحرب کما یستلزم الظل الراحة من حرارة الشمس قوله فذاک المشار الیه هو العود
المستفاد من قوله ان عادوا قوله فان المتکاره هو الذی یخرج الی الجهاد من غیر بصیرة
وانما یخرج کارها و مرتابا فهذا مغیبه خیر من مشهده لعله الی هذا اشار الله تعالی بقوله لو خرجوا فیکم
ما زادوکم الا خبالا قض ع ومن کتاب له الی اشعث ابن قیس وهو عامل
علی اذربیجان این مکتوب حضرت لا بتر ثبت فرستاد بسوی اشعث ابن قیس که آن
ملعون عامل بود در آذربیجان در زمان خلافه عثمان علیه النیران و در دست او بود اموال
جمیع آن بلاد و در زمانیکه حضرت امیر در مسند خلافه نشست او را مبتهج ساخت در حفظ
اموال و آن ملعون از جانب آنحضرة خوفناک بود و جازم بود باینکه آنحضرت او را معزول خواهد کرد
بواسطه افعال شنیعه که از او صادر شده بود نسبت بحضرت الفائدة بدانکه آذربیجان اسم
اعجمی غیر منصرف بالالف مقصورة والذال ساکنة هکذا قال ابن ابی الحدید وقیل آذربایجان بالالف

الممدودة وبالالف بعد الباء الموحدة گفته اند هم مکان است که از مراغه و حلب کشیده شده
تا ساحل بحر طبرستان کم وان عملک لیس لک بطعمة ولکنه فی عنقک
امانة وانت مسترعی لمن فوقک لیس لک ان تفتات فی رعیة
ولا تخاطر الا بوثیقة وفی یدیک مال من مال الله عز وجل
وانت من خزانی حتی تسلمه الی ولعلی الا اکون شر ولاتک لک
والسلام اللغة طعمة بضم طاء یعنی خوراک است تفتات فعل مضارع مخاطب
از باب افتعال از افتیات یعنی مستبد برای شدن و حکم کردن در میان رعیت بدون
اذن والی تخاطر از مخاطرة یعنی اقدام نمودن بکار بزرگ المعنی یعنی بدرستیکه عمل تو
نیست برای تو طعمه و خوراک ولکن آن عمل در گردن تو امانت است و تو قرار داده شده حفظ
کننده بیت المال برای کسیکه در بالای تو است یعنی والی و امیر تو است و نیست برای
تو آنکه حکم کنی در میان رعیت بدون اذن والی و نیست برای تو آنکه خود را داخل کنی
در امر بزرگ و خطرناک مگر بچیزیکه اعتماد کنی بآن مردم و در دست تو است مالی از مال
خداوند عز وجل و تو از خزینه داران منی تا آنکه تسلیم کنی آن مال خزانه را بسوی من و امید
هست که من نبوده باشم بدترین والیان تو برای تو الفائدة گفته اند چون مکتوب
حضرت باشعث رسید اعوان و انصار خود را طلبید مضمون نامه را برای ایشان بیان
کرد و گفت علی مرا بوحشت انداخته تمامی این بیت المال را از من خواهد گرفت میخواهم
بروم بمعویه ملحق شوم گفتند البته آن است که پیش علی بروی او حرف ایشان را قبول کرده
وارد کوفه شد پیش از ورود حضرت چون حضرت بکوفه تشریف آورد چهار صد هزار درهم
از او گرفت اشعث حسنین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر را در حضور انور آنحضرت شفیع
قرار داد حضرت سی هزار درهم بوی داد قوله ولعلی ان لا اکون اتی بلفظ لعل الدال
علی الترجی اطماعا لاشعث بعدم المؤاخذة لکی لا ینفر الی معویه لان اشعث کان خائفا
منه قض ع ومن کتاب له الی معویه این فرمان را حضرت بصحابت جریر ابن عبد الله
بجلی بسوی معویه فرستاد کم انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر
وعمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان یختار

وَلَا لِلْغَائِبِ اَنْ يَرُدَّ وَاِنَّمَا الشُّورٰى لِلْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ فَاِنِ
اجْتَمَعُوْا عَلٰى رَجُلٍ وَسَمُّوْهُ اِمَامًا كَانَ ذٰلِكَ لِلّٰهِ رِضًى فَاِنْ خَرَجَ
مِنْ اَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ اَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوْهُ اِلٰى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَاِنْ اَبٰى
قَاتَلُوْهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيْلِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَوَلَّاهُ اللّٰهُ مَا تَوَلّٰى وَلَعَمْرِي
يَا مُعٰوِيَةُ لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُوْنَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِّي اَبْرَءَ النَّاسِ
مِنْ دَمِ عُثْمٰنَ وَلَتَعْلَمَنَّ اَنِّيْ كُنْتُ فِيْ عُزْلَةٍ عَنْهُ اِلَّا اَنْ تَتَجَنّٰى
فَتَجَنَّ مَا بَدَا لَكَ وَالسَّلَامُ المعنى يعنى بدرستيكه بيعة كرده اند بمن كروه آنچنانكه
بيعة كرده بودند بابى بكر وعمر وعثمان برآنچيزيكه بيعة كرده بودند مردم باآن خلفاء برآنچيز پس بنا
براين جايز نبوده است براى كسى كه در وقت بيعة شاهد وحاضر بودند آنكه اختيار كند غير آن
كسيراكه باو بيعة كرده بود وجايز نيست براى كسيكه در مجلس بيعة غايب بوده آنكه ردّ كند
آن كسيراكه مردم باو بيعة كرده اند بلكه برهمه كس خواه حاضر وخواه غايب لازم است بيعة نمايند
برآن كسيكه مردم باو بيعة كرده پس بنا براين بر معوية كه غايب بود در زمان بيعت مردم لازم است
كه باآنحضرت بيعت كند اينست جز اين نيست مشورة كردن در امر خلافت براى مهاجرين
وانصار است زيراكه ايشان اهل حلّ وعقدند از امّت خاتم النّبيّين پس اگر مجتمع شوند برمردى
پس مسمّى كنند اورا بامام ميباشد اين امر براى خدا پسنديده شده پس اگر خارج شود از امر
ايشان خارج شونده بطعنه زدن ويا بدعت نهادن برگردانيد اورا بسوى چيزيكه خارج
شده از آن پس اگر ابا وامتناع كرد مقاتله كنيد باو بر تابع شدن او غير راه مسلمانان را
كه آن بيعت كردن ايشان است پس واگذار كرد و بسوى متابعت بر ميگرداند او در حق تعه
از بهشت بسوى جهنّم ما دام كه او برگشته از حق بسوى باطل قسم بزندگانى خودم اى معوية هرآينه نظر
كنى در كيفيت قتل عثمان بعقل خود نه بهواى نفس امّاره خود هرآينه ميبيابى مرا برى ترين
مردمان از قتل وخون عثمان وهرآينه بدانى بدرستيكه من بودم در گوشه عزلت در خصوص
اين امر مگر آنكه دعوى جنايت كنى بر من بدروغ پس بپوشانى آن چيزرا كه ظاهر شده برى
بودن كه آن برى بودن من است از خون عثمان الفايدة قوله فان اجتمعوا على رجل
وسمّوه اماما كان ذلك لله رضًى اى مرضيًّا هذا الكلام منزّل على مقتضى عقائد

العامّة

العامّة اذ لم يكن عندهم انّه منصوص عليه بالامامة وقاله من باب التّقية لانّه ما كان يمكنه ان يصرّح
لمعوية فى مكتوبه ببطلان كمال ويقول له انا منصوص عليّ من رسول الله ومعهود الى المسلمين ان اكون
خليفة فيهم بلا فصل فيكون فى ذلك طعن على الخلفاء الثّلثة وتفسد حاله مع الّذين بايعوه
من اهل المدينة قوله الّا ان تتجنّى فتجنّ ما بدا لك التّجنّى دعوى الجناية ممّن لم
يفعلها ولفظ ما الموصول فى محلّ النّصب على المفعوليّة والاستثناء منقطع اى الّا ان يدّعى علىّ
ذنبًا لم افعله فوهّم ما ظهر لك فى خيالك من الذّنوب والجنايات فتستر ما ظهر لك من برائتى
من دم عثمان فصل ومن كتاب له عليه السلام اليه ايضًا اين فرمان ايست از آنحضرت
بسوى معوية ملعون نوشته است در اثناى جنگ صفّين در جواب كاغذيكه آن ملعون بحضرت
نوشته بود كه بعض از فقراتش اين است من عبد الله معوية ابن ابى سفيان الى علىّ ابن ابيطالب
امّا بعد انّى احذّرك الله ان يحبط عملك فاتّق الله واذكر موقف القيمة واقلع عمّا اسرفت فيه من الخوض
فى دماء المسلمين الخ وَكَمْ فَقَدْ اَتَتْنِيْ مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ وَرِسَالَةٌ
مُحَبَّرَةٌ نَمَّقْتَهَا بِضَلَالِكَ وَاَمْضَيْتَهَا بِسُوْءِ رَأْيِكَ وَكِتَابُ امْرِءٍ لَيْسَ
لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيْهِ وَلَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ قَدْ دَعَاهُ الْهَوٰى فَاَجَابَهُ وَقَادَهُ
الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ فَهَجَرَ لَاغِطًا وَضَلَّ خَابِطًا اللّغة موصّلة بهم پيوند كرده
شده وجمع كرده شده از كلمات مردم محبّرة اسم مفعول است از تحبير بمعنى زينت داده شده
بباطل وآن كو سفند است كه در دو چشم آن نقطه اى سياه وسفيد باشد نمّقت فعل
ماضى است از تنميق بمعنى تزيين وتحرير هجر فعل ماضى است از هجر بمعنى هذيان گفتن لاغط
با غين معجمه وطاء مهمله اسم فاعل است از لغط بفتحتين بمعنى صدا كننده بصداهاى مختلفه
المعنى يعنى پس تحقيق آمد بمن از جانب تو موعظه كه بهم چسپيده شده بود وجمع كرده شده
بود از كلمات مردم وآمد نامه كه زينت داده شده بود بكلمات غير مناسبه كه زينت داده
بودى آن رساله را بگمراهى خود وامضاء كرده بودى آنرا ببدى رأى خود وآن رساله كتاب
مردى بود كه نيست براى او بينائى وعقل كه هدايت كند اورا بصواب ونه كشنده كه ارشاد
كند اورا براه حق تحقيق كه دعوة كرده است اورا بطرف باطل هوا وهوس او پس اجابت كرده است
آنرا وكشيده است اورا گمراهى پس تابع شده است آن پس هذيان گفته در حالتى كه صدا

کننده است بصداهای مختلفه و کمراهست درحالتی که خبط کننده است یعنی متحرک است بحرکت بی نظمی
مانند حرکت ناقه چنانکه می فتند ونمیتوانند راه برود الغابلة قوله لیس له بصر ای استعیر لفظ البصر
للعقل ای لیس له عقل باعتبار ان للعقل نورا یدرک به صور المعقولات کما یدرک البصر بنوره صور المحسوسات
ثم سلب عنه البصر الذی یهدیه فی سبیل الله اذ کان عقله قد قصر عن ادراک حقایق الدین ومقاصده
قوله فهجر اذ اغطا لفظ لا غطا و خابطا حالان والهجر هو ان یقول شیئا لا ینبغی ان یقوله قضن رح
ومن هذا الکتاب لانها بیعة واحدة لا یثنی فیها النظر ولا یستانف
فیها الخیار الخارج منها طاعن والمروی فیها مداهن اللغة مروی
اسم فاعل است از باب تفعیل از رویه بمعنی فکر کردن مداهن اسم فاعل است از مداهنه یعنی
اظهار رضا در ظاهر با عدم رضا در باطن یعنی منافق المعنی یعنی سید رضی قدس سره فرموده
از جمله فرمان همایون سابق آن بزرگوار است این کلمات فصاحت علامات چون معویه در عریضه
خود نوشته بود که نیست حجة تو بر اهل شام مثل حجة تو بر اهل بصره و نیست حجة تو بر من مثل
حجة تو بر طلحه و زبیر زیرا که ایشان با تو بیعة کرده بودند جایز نبود بیعت ایشان شکنند اما من و اهل شام
اصلا بتو بیعة نکرده ایم تا حجة تو بر ما تمام شود حضرت در جوابش فرمود چنین نیست که حجة من بر شما
تمام نشده باشد زیرا که آن بیعت که اهل مدینه از مهاجر و انصار بمن کردند یک بیعة است
برای جمیع غایب و حاضر که دو تا کرده نمی شود در او نظر و از سر گرفته نمی شود در او اختیار خارج شونده
از آن بیعة طعنه زننده و تعیب کننده است مهاجر و انصار را و فکر کننده و تامل کننده در آن
منافقست در پیش سلمین الفایدة قوله لانها بیعة واحدة قیل الضمیر للبیعة المذکورة
فی المقام کقوله تعم فانها لا تعمی الابصار حیث رجع الضمیر فی انها الی الابصار و قیل یرجع الی کلمات
معویة التی کتبها الیه بقوله ما حجتک علی اهل الشام کحجتک علی اهل البصرة الی آخره و معنی قوله بیعة واحدة
یعنی کما ان البیعة لازمة الحاضرین لازمکم ایضا قوله لا یثنی فیها النظر ای لا یعاد النظر و لا
یراجع ثانیا فی تعیین الامام قوله ولا یستانف فیها الخیار ای لیس بعد عقد البیعة خیار للحاضرین
ولا للغایبین ان یختروا الامام لانها تلزم الغایبین کما تلزم الحاضرین قضن رح ومن کتاب له
الی جریر ابن عبد الله البجلی لما ارسله الی معویة چون در سابق حضرت فرمانی نوشته
بود بمعویة از جریر ابن عبد الله فرستاده بود چنانکه در سابق عرض شد معویة جواب شافی کافی نگفته بود

جریر در شام مانده بود و سبب مکث او آن بود که معویة جازم شده بود بر مخالفت حضرت امیر و عمرو عاص
ملعون که از جانب عثمان والی مصر بود او را احضار کرده بود چون آن خناس حاضر شد بادی شورت
کرد در مخالفت حضرت ولی الله مطلق وی قبول نکرد آخر الامر وعده ایالت مصر را بآن ملعون داد و او راضی
شد گفت با علی نمیتوان مقاومت کرد مگر به دو چیز که حلم و بذل مال باشد و باید خون عثمان را هم دست
آویز کرد معویة گفت من صبر میکنم بر تهمت خویش و بسلطنت خویش و بذل میکنم هر چه دارم بکم و بیش لهذا
نیزه ای را خون آلود کرده پیراهن عثمان را بر آن نیزه نصب کرد با گریه و زاری از مردم شام برای خود بیعة
گرفت چون این خبر بحضرت امیر رسید این فرمان را مکتوب داشت و بنزد جریر مذکور ارسال فرمود
که بمعویة برساند اما بعد فاذا اتاک کتابی فاحمل معویة علی الفصل وخذه
بالامر الجزم ثم خیره بین حرب مجلیة او سلم مخزیة فان اختار الحرب
فانبذ الیه وان اختار السلم فخذ بیعته اللغة مجلیة اسم فاعل است
از اجلا بمعنی خارج کردن از وطن سلم بکسر سین بمعنی آشتی است مخزیة یعنی خوار کننده است
در بعض نسخ مجزیة با جیم واقع شده یعنی کفایت کننده فانبذ امر است از نبذ یعنی انداختن و بمعنی
خبر اندک هم آمده است المعنی یعنی پس از حمد خدا و نعت رسول هدا در وقتیکه برسد بتو ای جریر
فرمان من وادار معویة را بر جدا کردن و قطع نمودن میانه جنگ و آشتی و بگیر او را با امر یقینی و قطعی پس
از آن مخیر کن او را در میان جنگی که بیرون کننده است مردم را از اوطان خود و یا آشتی که خوار
کننده است او را در سلطنت پس اگر اختیار کرد جنگ را پس بینداز بسوی او تخویف جنگ را یعنی
او تخویف میکند ما را و اگر اختیار کرد آشتی را پس بگیر بیعة او را گفته اند چون این فرمان را جریر بمعویة
رسانید او در جواب گفت الحق بصاحبک واعلمه بالحرب قضن رح ومن کتاب له الی
معویة این فرمان را در جواب نامه معویة نوشته بود که آن ملعون در آن نامه درج کرده بود که تو قاتلین
عثمان را بما رد کن ما بتو بیعة میکنیم کم فاراد قومنا قتل نبینا واجتیاح
اصلنا وهموا بنا الهموم وفعلوا بنا الافاعیل ومنعونا العذب واحلسونا
الخوف واضطرونا الی جبل وعر واوقدوا لنا نار الحرب فعزم الله لنا علی
الذب عن حوزته والرمی من وراء حرمته مؤمننا یبغی بذلک الاجر
وکافرنا یحامی عن الاصل ومن اسلم من قریش خلو مما نحن فیه

بحلف يمنعه او عشيرة تقوم دونه فهو من القتل بمكان امن وكان رسول الله
صلى الله عليه وآله اذا احمرّ البأس واحجم الناس قدّم اهل بيته فوقى بهم اصحابه
حرّ الاسنة والسيوف فقتل عبيدة بن الحارث يوم بدر وقتل حمزة يوم احد
وقتل جعفر يوم مؤتة واراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذي ارادوا من الشهادة
ولكن آجالهم عجّلت ومنيّته اجّلت فيا عجبا للدهر اذ صرت يقرن بي من لم يسع
بقدمي ولم تكن له كسابقتي التي لا يدلي احد بمثلها الا ان يدّعي مدّع
ما لا اعرفه ولا اظن الله يعرفه والحمد لله على كل حال واما ما سألت
من دفع قتلة عثمان اليك فاني نظرت في هذا الامر فلم اره يسعني
دفعهم اليك ولا الى غيرك ولعمري لئن لم تنزع عن غيّك وشقاقك
لتعرفنّهم عن قليل يطلبونك لا يكلفونك طلبهم في برّ ولا بحر ولا
جبل ولا سهل الا انه طلب يسوؤك وجدانه وزور لا يسرّك
لقيانه والسلام لاهله اللغة اجتياح يعني استيصال و بركندن است هموا
از هم يعني قصد است افاعيل جمع افعل و او جمع فعل است احلسوا از احلاس يعني پوشانيدن
و حلس جل نازك است كه در زير پالان شتر بر پشت شتر مي زنند وعر بسكون عين يعني سخت و دشوار
ذبّ يعني دفع كردن است حوزة يعني ناحيه است خلو بكسر خاء يعني خالي شدن و فارغ
بودن است احجم بتقديم حاء مهمله بر جيم از احجام يعني نگاه داشتن نفس از جنگ و دور شدن و مؤخر شدن
از اقدام كردن بآن است اسنّة جمع سنان يعني نيزه است بدر اسم چاه است در ميان مكه و مدينه
كه حضرت رسول با كفار قريش در آنجا جنگ كرد و بعضي گفته اند حلش اسم مردي بود كه اين چاه را كنده بود لهذا
آن چاه را بنام او خواندند كه او بدر بن مخلد بن نضر بن كنانه است احد بضمتين اسم كوهي است در طرف
شمال مدينه مؤته بضم ميم و سكون همزه و بعضي با واو خوانده بدل همزه هم زميني است در طرف شرقي شام
نزديك بلقا يدلي از ادلاء يعني نزديك شدن و فرستادن و اقامه حجة كردن است تنزع از نزع يعني
برگشتن و كندن است غيّ يعني گمراهي است شقاق يعني خصومت است زور بر وزن
ضرب مصدر است يعني زيارت كردن و بعضي گفته اسم جمع است مثل قوم يعني زائرين لقيان بضم لام
مصدر است يعني ملاقات كردن المعنى يعني پس اراده كردند طايفه ما كه قريش اند كشتن پيغمبر ما را و كندن

رانند مارا و قصد كردند بما هموم و غموم را و كردند بما كارهاي ناصواب اضرار را و منع كردند ما را از آب
شيرين و يا از زندگاني شيرين و پوشانيدند بما پلاس خوف را و مضطر كردند ما را در كوه سخت
كه شعب ابو طالب بود و برافروختند براي ما آتش جنگ را پس عزم كرد حق تعالى براي ما بر دفع كردن
اعدا از طرف آن پيغمبر و قصد كرد براندن ايشان از پس حرمت آن سيد بشر يعني دور كردن ايشان
ايشان از حريم حرمت او مؤمن ما طلب ميكند بسبب اين منع كردن و راندن ايشان اجر آخرت را
و كافر ما حمايت ميكند از اصل و قرابت خود و آنكه مسلمان شده بود از قريش غير بني هاشم مانند ابو بكر
و عمر و غيرهما خالي بود از آنچه ما در او بوديم از خوف و تعب بسبب سوگندي با مشركان كه منع ميكرد او را
از تعرض مشركان يا بقرابتي كه قايم بود نزد او پس ايشان از كشته شدن در جاي ايمنيه و سلامت بودند
و بود رسول خدا آنكه در وقتي كه سخت ميشد عذاب جنگ و مؤخر ميشدند مردمان مقدم ميداشت آنحضرت
اهل بيت خود را در جنگها پس نگه ميداشت آنحضرت بسبب تقدم ايشان اصحاب خود را از حرارت
شمشيرها و نيزها پس كشته شد عبيدة ابن حارث ابن عبد المطلب در روز جنگ بدر بدست عتبة ابن
ربيعه و كشته شد حمزة ابن عبد المطلب در روز جنگ احد بحربه وحشي حبشي كشته شد جعفر طيار در
روز جنگ مؤته و اراده كرده است كسيكه اگر بخواهم ذكر ميكنم اسم او را مثل آنچنان چيزي كه اراده كرده
بودند اين اقارب پيغمبر از شهادت و لكن اجلهاي ايشان تعجيل كرده شده و مرگ آن كس مؤخر كرده شده
شده است مراد خود حضرت است يعني منهم مثل ايشان آرزوي شهادت دارم و لكن اجل ايشان
رسيد بشهادت فايز شدند و اجل من باقيست هنوز بشهادت نرسيده ام پس القوم
تعجب ميكنم من تعجب كردني براي روزگار در آن وقتيكه گرديده ام كه قرين ميشود و متقابل ميشود با من
كسيكه سعي نكرده در جهاد كفار بقدر يكقدم برداشتن من و نبوده است براي او مثل سابقه من در اسلام
آنچنان سابقه كه نزديك نميشود احدي بمثل آن مگر اينكه ادعا كننده چيزي را از صفت كمال كه نمي شناسم
آن را در هيچ حال و گمان نميبرم بخداي متعال اينكه بشناسد آن چيز را در حق آن بد فعال زيرا كه مدعا
او در واقع نشده و نخواهد شد در هيچ حال و حمد مختص است براي خداوند ذو الجلال در جميع احوال
اما آنچه سؤال كردي تو اي معويه از دفع كردن و دادن كشندگان عثمان را بسوي تو پس بدرستيكه من
نظر كردم در اين امر پس نيافتم آن را كه وسعت داشته باشد براي من دفع كردن ايشان بسوي تو و نه بسوي
غير تو و قسم بزندگاني خودم اگر بر نگردي از گمراهي و خصومت خود هرآينه ميشناسي ايشان را از پس زمان قليلي

که طلب میکنند ترا و تکلیف میکنند تو طلب خودشان را در بیابان و نه در دریا و نه در کوه و نه در زمین هموار مگر
آنکه آن طلب طلبی باشد که بدرد و غمگین میکند ترا یافتن آن و زیارت کردنی باشد که شاد میکند ترا ملاقات
کردن آن الغایة قوله فاراد قومنا قتل نبینا مراد حضرت از این قوم کفار قریش است که قصد
قتل حضرت رسول صلعم و مسلمانان داشتند چون مسلمانان از اذیت و آزار کفار قریش تنگ شدند
آمدند عرض کردند ما را این نحو اذیت و آزار مشرکین تحمل و توانائی نیست مرخص فرما تا بشهر دیگر رویم هر وقت
خداوند عالم بجنگ کفار قریش مرخص فرمود بیائیم با ایشان مقاتله میکنیم حضرت ایشان را مرخص فرمود
گفته اند هشتاد و سه نفر از مسلمانان با زنان و اطفال خود در شهر رجب از مکه بیرون شده بکشتی نشسته
بحبشه رفتند در آنجا در جوار نجاشی که پادشاه حبشه بود از شر مشرکین ایمن شدند جعفر طیار برادر حضرت امیر
هم با ایشان بود ابوطالب و حمزه در حفظ و حمایت حضرت رسول صلعم با باقی مسلمانان بودند چون کفار قریش
حال را بدینمنوال دیدند با هم حلیف شدند که هر گز نتوانند از مقاتله بنی عبد المطلب مضایقه و مسامحه نکنند
چون ابوطالب از اندیشه ایشان آگاه شد فرزندان عبد المطلب و هاشم را جمع کرد و ایشان را با زنان
و فرزند بدره که آن را شعب ابوطالب نام داشت کوچ داد و اولاد عبد المطلب چه آنانکه مسلمانان
بودند مانند حمزه و علی و غیر آنها و چه آن جماعت که مشرک بودند مانند عباس و عقیل و غیر آنها از بهر
حفظ قبیله و فرمان برداری ابوطالب در نصرت پیغمبر خودداری نکردند با ابوطالب بشعب در آمدند جز
ابولهب بی ادب که با کفار قریش پیوست این در سال هفتم بود از نبوت پیغمبر ابوطالب از دو طرف
آن دره دیده بان گذاشت و حمزه عالیشان در همه شبها با شمشیر آتش فشان در حفظ و حراست پیغمبر
آخر الزمان علیه صلوات الله الملک المنان مانند پروانه بدور شمع شبستان آن رسول ذیشان میگردید چون کفار
قریش دانستند این مهم دست ندهد که بآن بزرگوار دسترس یابند بتحریک ابوجهل بغی از ضلالت و خویش در دار الندوه
جمع شدند پیمان نهادند که با اولاد عبد المطلب و هاشم دیگر دادوستد نکنند و حرام کردند بر خود مکالمه و مبایعه و مخالطه را
با ایشان و با این مضمون صحیفه نوشته و مهر کردند بر در خانه کعبه آویختند و با خاله ابوجهل سپردند
که خوب نگهدارد حضرت رسول صلعم بکاتب آن نامه نفرین فرمود انگشتانش شل گشت و بالجمله بنی عبد المطلب
در شعب ابیطالب محصور ماندند و هیچ کس از مکه با ایشان مخالطه و خرید و فروخت طعام و غیره نمیکرد مگر
در موسم حج که مقاتله حرام بود و قبایل عرب در مکه حاضر میشدند ایشان نیز از شعب بیرون میآمدند چیزهای
خوردنی از قبیله عرب میخریدند و بشعب برده میداشتند و از کفار هر گاه میدانستند کسی از قریش بسبب

قرابت

قرابت یکی از بنی عبد المطلب از ماکولات چیزی بشعب میفرستاد او را اذیت میکردند تا سه سال حضرت
با اتباع خود در شعب بودند و گاهی افتاد که فریاد اطفال بنی عبد المطلب از شدت گرسنگی بلند بود تا بعضی
از مشرکین از آن عهد و پیمان نادم و پشیمان شدند گفتند روا نیست اطفال بنی عبد المطلب این نحو
زحمت گرسنگی بکشند ما بیزاریم از آنکه این صحیفه قاطعه ظالمه را نوشته اند در این هنگام ابوطالب
با جمعی از مردمان خود از شعب بیرون شده بکعبه آمد در مجلس قریش نشست گفت ای مردمان سخنی گویم
گوش کنید برادرزاده ام محمد صلعم مرا خبر داده که خداوند عالم ارضه را بآن صحیفه وا داشته تا هر قوم جور و ظلم
و قطیعت رحم را خورده و نام خدا که در سر صحیفه نوشته بوده اند باین نحو لبسمک اللهم از آن بگذارد اکنون آن
صحیفه را حاضر کنید اگر راست گفته است شما را با او چه جای سخن است از عداوت دست باز دارید و اگر
دروغ گفته من او را بشما تسلیم میکنم شما او را مقتول سازید مردمان گفتند نیکو سخنی است پس رفتند آن
صحیفه را آوردند چون بگشودند تمام خطوط را ارضه خورده بود مگر لفظ لبسمک اللهم را چون مردمان آن را دیدند
شرمسار شدند سرها بزیر افکندند جز ابوجهل لعین در این میان مطعم بن عدی صحیفه را گرفت پاره
کرد ابوطالب با جمعیت خود بشعب مراجعت کرد جماعتی از قریش بشعب رفتند بنی عبد المطلب را
بمکه آوردند در خانهای خود جای دادند تا حضرت ابوطالب زنده بود کفار قریش نتوانستند
بحضرت رسول صلعم اذیت بسیار کنند چون سن شریفش از هشتاد گذشت از دنیا رحلت
فرمود بروایتی سه روز بعد از وفات او و یا [illegible] روز و یا یکسال حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها
وفات یافت که سن شریفش شصت و پنج سال بود حضرت سید مختار بعد از وفات این
دو بزرگوار چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون میشد از اینجهت آن سال را عام الحزن نام نهادند
مشرکین بعد از رحلت ابوطالب بر خصمی آنحضرت بیفزودند و اذیت و [illegible] خاطر کردند چون اصرار
مشرکین در اضرار حضرت سید المرسلین صلعم بانتها رسید حضرت از مکه هجرت فرمود قوله فعزم لنا اه
ای اراد لنا الاذاة و الحاجة منه تو اختار لنا ان نذب عن حوزة الاسلام او حوزة رسول الله و نحمی حرمه
ان نمنعه و نکف عن حماه بالرمی من ورائها و قیل معنی قوله والرمی من وراء حرمه هو ان الله امرنا
علی المقاتلة خلف الرسول حتی لا یصل الی حرمه رمی قوله مؤمننا اه یعنی کنا بنو عبد المطلب جمیعا
نذب عن دین الله و نحمی رسول الله فکان من آمن منا کابیطالب و حمزة و امثالهما یرید بذلک الاجر
من الله و من کان حینئذ علی کفره کالعباس و العقیل و امثالهما یرید بذلک رعایة اهلهم و قرابتهم قوله

من اسلم من قریش ای من غیر بنی هاشم و بنی عبد المطلب کعمر و ابی بکر و امثالهم هم کانوا خائفین
مما نحن فیه من البلاء آمنین من الخوف والقتل فمنهم من کان له حلف و عهد من المشرکین یمنعه
ومنهم من کان له عشیرة یحفظه و بذلک یظهر فضل بنی هاشم و بنی عبد المطلب علی غیرهم ممن اسلم من
قریش قوله احمر الباس کنی بذلک عن شدة الحرب ذا الباس فیها مستلزم لظهور حمرة الدماء
قوله واحجم الناس ای کفوا عن الحرب وجبنوا عن الاقدام قوله یوم بدر بدانکه قصه
جنگ بدر علی سبیل الاختصار تا واضح شود کیفیت شهادت عبیدة بن حارث آنست که قافله
از قریش که چهل نفر بودند و ابوسفیان رئیس ایشان بود بتجارت شام رفته بودند و کسی نبود از قریش که مالی
در آن قافله نداشته باشد چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه شده اند حضرت رسول اصحاب
خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست شما
میآید و یا بر قریش غالب میشوید و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید غرض اصلی غالب
شدن ایشان بود بر مشرکان پس حضرت در دوازدهم ماه رمضان با سیصد و سیزده نفر از مدینه
بیرون رفتند که نود و هشت نفر از مهاجران بودند و دویست و شانزده نفر از انصار علم مهاجران
در ید مبارک علی بن ابیطالب و علم انصار در دست سعد بن عباده در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو
اسب و شش زره و هشت شمشیر بود که چون خبر بابوسفیان رسید که حضرت متوجه جانب ایشان شده
رسید بطرف شام مراجعت کرد چون بمنزل نقره رسید ضمضم نامی را بده دینار کرایه کرد و شتری
باو داد و گفت برو قریش را خبر کن که محمد میخواهد قافله ما را غارت کند خود را بقافله برسانند و وصیت
کرد که چون داخل مکه شوی گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و چون داخل شوی روی
خود را بجانب دم شتر گردان باواز بلند فریاد کن ای قریش شتران قافله خود را دریابید گمان ندارم که توانید
دریافت زیرا که محمد با اتباع خود بجهه غارت ایشان از مدینه خارج شده پس ضمضم از منزل نقره تا مکه
که شش روزه راه بود در سه روز طی کرده خود را باین حالت انداخته داخل مکه شد چون این خبر بقریش رسید
مردمان در غم قافله خویش و لوله بزرگ پیش گرفتند ابوجهل غدار با سایر رؤسای قریش مردم را جمع کرده
اجبارا عباس عم پیغمبر و طالب و عقیل و سایر بنی هاشم را هم همراه کرده از مکه خارج شدند عرض لشکر
خویش دادند که نهصد و پنجاه تن مرد جنگی بر آمد و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود آمدند تا در بدر در عدوه
یمانیه فرود آمدند آنگاه ابوسفیان باتفاق عمرو عاص کاروان را برداشته از کنار دریا بجحفه بجده آمد

ازانجا

از آنجا سه روزه راه و مکه شد در حالیکه کفار قریش از مکه بیرون رفته بودند آدم فرستاد که انها را برگرداند
برگشته شد و حضرت رسول با لشکر خود بر سر آب بدر که آن عدوه شامیه میگفتند فرود آمدند پس
حضرت رسول صف اصحاب خود را درست کرد فرمود که دیده های خود را بپوشید و ابتدا بجنگ ایشان
نکنید و سخن مگوئید چون قریش کمی اصحاب او را مشاهده کردند ابوجهل با اصحاب خود گفت که همه اینها
یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستم اینها را بدست میگیرند پس حضرت رسول رسولی بجانب
قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمیخواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید
اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب شدم شما از همه کس بمن نزدیکترید و قبیله و عشیره منید و اگر
دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد پس برگردید که مرا با شما کاری نیست چون رسالت
حضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمیشود پس
ابوجهل ملعون سخن او را قبول نکرد گفت ای عتبه شمشیر های فرزندان عبد المطلب را دیدی ترسیدی
پس عتبه بسبب عصبیه جاهلیه پیش از دیگران با برادر خود شیبه و پسرش ولید به میدان آوردند
گفتند ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار رفتند عتبه گفت
برگردید ما با شما جنگ نمیکنیم شما کفو ما نیستید و حضرت رسول نیز نمیخواست که اول جنگ با انصار باشد
لهذا فرمود ایشان برگشتند پس حضرت نظر کرد بسوی عبیدة بن حارث پسر عم خود که هفتاد سال از عمر
او گذشته بود فرمود برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه برخواست شمشیر خود را بدست گرفت پس نظر
کرد بسوی حمزه عم بزرگوار خود و بسوی علی که از همه کوچکتر بود فرمود برخیزید پس هر سه شمشیرها بکف گرفته
در حضور باهر النور آن سرور ایستادند حضرت فرمود ای عبیده بر تو باد عتبه و ای حمزه بر تو باد شیبه
و ای علی بر تو باد ولید پس آن سه بزرگوار متوجه جهاد کفار گردیدند چون عتبه ایشان را شناخت
گفت نیکو کفو هستید و لکن لعنت خدا بر کسی باد که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر بازداشته
یعنی ابوجهل پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربت بر سر او زد که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پای
عبیده زد هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین افتادند پس حضرت امیر ضربتی بر دوش راست
ولید زد از زیر بغلش بیرون آمد نعره زد بجانب پدر خود دوید پس حضرت از عقب او رفت و ضربتی
دیگر بر او زد او را انداخت پس حمزه و شیبه بعد از حمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان
فریاد کردند یا علی سگ ببین که بر عمت چسبیده پس امیر المومنین متوجه او گردید فرمود ای عم سر

خود را بر زیر آورد چون حمزه سر خود را میان سینهٔ شیبه برد امیرالمؤمنین ضربتی زد نصف سر شیبه را
پراند پس امیرالمؤمنین نزد عتبه آمد رمقی از او باقی بود او را هم بقتل رسانید پس حضرت امیر با حمزه
عبیده را برداشتند بخدمت حضرت رسول آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب از دیدهٔ مبارکش
فرو ریخت عبیده عرض کرد یا رسول الله من شهیدم فرمود بلی تو اول شهیدی از اهلبیت من گفته اند
در آن روز هفتاد نفر از کفار کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند که عباس و عقیل هم داخل اسیران بودند
حضرت فرمود نگذارید ابوجهل بدر رود پس عمرو ابن جموح ضربتی بران ابوجهل زد و آن ملعون ضربتی بر دست
عمرو زد که دستش از بازو جدا شده آویخت پس عمرو دست بریده را بزیر پای خود گذاشت و کشید جدا کرد
و انداخت باز مشغول جنگ شد سر ابوجهل را برید آورد و پیش حضرت انداخت حضرت بسجده افتاد و شکر
کرد و در این جنگ ملائکه امداد لشکر حضرت رسول نمودند قوله و قتل حمزه یوم احد جنگ احد
بر سبیل اجمال تا آنکه کیفیت شهادت حمزه معلوم شود آن است چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه
مراجعت کردند چون هفتاد نفر از اکابر ایشان مقتول و هفتاد نفر اسیر شده بودند و چون سال دیگر شد بقصد
مقاتله با حضرت رسول بنا بر روایتی ابوسفیان ملعون با سه هزار سواره و دو هزار پیاده از مکه بیرون آمدند
و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد مردم بیاورند ابوسفیان زن خود هند دختر عتبه را هم با خود آورده
آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه شوال سیم هجرت باحد نزول شدند حضرت رسول از آمدن ایشان خبردار شد اصحاب خود را
جمع کرد بروایتی هفتصد نفر بودند در روز جمعه چهاردهم ماه در احد نزول اجلال فرمودند و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد
پس حضرت رسول عبدالله ابن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان در دره گذاشت زیرا که خبر رسید که کمین کفار
قریش از این دره در آیند پس عبدالله جبیر بامر پیغمبر با اصحاب خود امر کرد که اگر ببینید که لشکر اسلام کافران را
گریزانیده داخل مکه نموده اند شما از جای خود حرکت مکنید و اگر دیدید ایشان لشکر اسلام را گریزانیده داخل مدینه
نموده اند از جای خود زایل نشوید پس ابوسفیان ملعون خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند
گفت اگر دیدید که ما با مسلمانان مشغول جنگ شدیم شما از این دره داخل شوید از عقب مسلمانان در آئید چون
مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند حضرت رسول علم را بدست امیرالمؤمنین داد انصار همگی یکدفعه
حمله بر مشرکان نمودند مشرکان با قبح وجوه گریختند اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند مشغول غارت
شدند و دست از جنگ برداشتند چون اصحاب عبدالله بن جبیر دیدند که مسلمان بغارت مشغول شده
بعبدالله گفتند ما چرا در اینجا ایستاده ایم ما هم باید غارت کنیم هر قدر عبدالله نهی کرد و گفت حضرت رسول

فرموده است

فرموده است از جای خود حرکت مکنیم سودی نبخشید تا یکیک اصحاب عبدالله رفتند مشغول غارت
شدند تا آنکه عبدالله با دوازده نفر ماندند پس حضرت امیر قریب به نه نفر از علمداران ایشان را در عقب
هم بجهنم فرستاد آخر الامر عمیره دختر علقمه علم ایشان را بلند کرد در آن وقت خالد بن ولید با جمعیت
خود متوجه آن دره شد که عبدالله جبیر با دوازده نفر در آنجا مانده بود و ایشان را بقتل رسانیدند از عقب
مسلمانان در آمدند چون کفار قریش در وقت فرار ملاحظه کردند که علمشان منشور برپا است برگشتند
بر سر علم جمع شدند از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزانیدند از طرف کوه بالا رفتند
و حضرت رسول را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشان را ملاحظه فرمود خود را از سر خود برداشت
فریاد کرد بسوی من در آئید منم رسول خدا از خدا و رسول او بکجا میگریزید لیکن ابوبکر و عمر ملتفت بکلام
آنحضرت نشدند در اثنای فرار کردن گفتند الحال نیز ما را ریشخند میکند بعد از آنکه همه لشکرش گریخته اند و بالجمله همه
فرار کردند نماندند با حضرت رسول مگر ابودجانه و حضرت امیر و هر گروهی که از مشرکان به پیغمبر حمله میکرد امیرالمؤمنین
استقبال ایشان میکرد بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش شکست قطعه
قطعه شد بخدمت حضرت رسول آمد عرض کرد یا رسول الله مرد با سلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست
پس حضرت شمشیر خود ذوالفقار را باو داد و بروایتی ذوالفقار را جبرئیل از آسمان آورد شمشیر را گرفت
هر که قصد نبی مختار میکرد حیدر کرار بشرارهٔ ذوالفقار صاعقه کردار آتشبار ارواح خبیثهٔ کفار را روانهٔ دارالبوار
و درک اسفل نار سقر مینمود پس آن بزرگوار بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک طرف باشد
زیرا که بغیر از امیرالمؤمنین کسی از محاربه با او نبود پیوسته حضرت امیر در پیش روی آنحضرت مقاتله میکرد تا آنکه بر
درو سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید چندان محاربه کرد که مشرکان باو فرار ایشان
منهزم شدند هند ملعونه در میان لشکر ایشان ایستاده بود هر که از ایشان فرار میکرد میلی و سرمه دانی
باو میداد و اشاره باینکه تو هنوز مرد نشده زن هستی این آلة زنان را بگیر و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان
ندا میکرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در آن روز حضرت حمزه عم پیغمبر بسیاری از مشرکان را بقتل
رسانید بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود عهد کرده بود که اگر
محمد یا علی یا حمزه را بکشی آن قدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد و علی قادر
نیستم پس در کمین حمزه نشست تا آنکه حمزه بر موضعی گذشت که سیلاب زمین آنرا نهی کرده بود اسبش
فرو رفت و بر زمین افتاد پس وحشی نیزه بجانب حمزه انداخت بر تهیگاه آنحضرت خورد از شانه‌اش

بیرون آمد پس نزدیک رفت آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد برای
هند ملعونه برد آن ملعونه جگر را بردهان خود گذاشت که بخاید چون حق تعالی نمیخواست که آن عضو
شریف حمزه بدهن آن ملعونه گردد آن جگر را مانند استخوان سخت گردانید که او نتوانست بخاید بر زمین انداخت
حق تعالی ملکی را فرستاد از آنجا بجای خود برگردانید پس هند ملعونه نزد حمزه آمده او را مثله کرد بگردن خود آویخت
از جهت شماتت پس کفار قریش بر کوه بالا رفتند ابوسفیان در بالای کوه فریاد کرد که بلند باش ای هبل
حضرت امیر بپیغمبر فرمود خداوند بلندتر و جلیل‌تر است پس حضرت رسول فرمود کیست که ما را
از احوال حمزه خبر دهد یکنفر از اصحاب رفت حمزه را با آنحالت دید نخواست این خبر را بحضرت برساند و بگذا
امیر المؤمنین آمد تا حضرت پیغمبر خود بنفس نفیس تشریف برد و حمزه را بآن حالت مشاهده فرمود پس بسیار
گریه کرد و فرمود از حد محزون و غمگین شده ردای خود را بر روی حمزه انداخت اما از سرش کشیدند پاهایش
بیرون ماند آنرا بعلف گیاه پوشانیدند پس حضرت امر کرد کشتگان را جمع کردند و بر ایشان نماز خوانده و دفن
فرمود و بر حضرت حمزه نماز کرد هفتاد تکبیر گفت و دفن کرد پس ابوسفیان ملعون ندا کرد که وعده‌گاه ما و شما
در سال آینده در سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم پس حضرت امیر بامر پیغمبر فرمود آری چنین باشد
پس ایشان بطرف مکه رفتند حضرت رسول با اصحابش بطرف مدینه آمدند قوله و قتل جعفر یوم موته
تفصیل غزوه موته علی سبیل الاجمال تا معلوم بشود کیفیت شهادت جعفر آن است که روایت شده
که جنگ موته در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت بود که حضرت نامه را بحارث بن عمیر بشام میفرستاد چون بموته
رسید شرحبیل بن عمرو باو رسید پرسید بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید از رسولان محمدی گفت آری پس آن
ملعون امر کرد او را گردن زدند چون این خبر بحضرت رسید بسیار محزون شد لشکر گرانی ترتیب داده که سه هزار
نفر بودند بآنطرف فرستاد اول جعفر را بر ایشان امیر کرد فرمود اگر او شهید شود زید بن حارثه امیر باشد و بعد از او
عبد الله بن رواحه باشد چون ایشان بمعان رسیدند خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مآب فرود آمد
با صد هزار از روم و صد هزار از قبایل عرب پس مسلمانان با آن عدد قلیل وارد موته شدند در آنجا جنگ واقع
شد در آنروز حضرت رسول در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر آمد رفع حجاب شد آن معرکه را مشاهده کرد
فرمود الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند پس جنگ کردن هر یک را نقل میکرد
تا فرمود زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود علم را جعفر برداشت متوجه جنگ شد پس فرمود
یک دستش را انداختند علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود دست دیگرش را انداختند علم را بسینه خود

چسپانید پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد و کافران جعفر را با نیزه از زمین برداشتند پس حضرت روی
مبارک خود را بآسمان بلند کرد و عرض نمود الهی پسر عم مرا رسوا مگردان پس حق تعالی او را دو بال از زمرد سبز
عطا فرمود او سر نیزه را بروضه رضوان پرواز نمود پس فرمود علم را عبد الله بن رواحه گرفت پس فرمود از مسلمانان
فلان و فلان شهید شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس فرمود عبد الله شهید شد علم را
خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر پائین تشریف آورده محزون و ملول بخانه جعفر
قدم رنجه فرمود و اولاد او را تسلیه داد و بواسطه این دو بال آنحضرت او را در بخاطر طیار میگفتند چهل و یک سال
از عمر شریفش گذشته بود قوله و اراد من اه اشاره بذلک الی نفسه الزکیة اذ کان لکل امة اجل اذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون قوله الا ان یدعی مدع اه المراد من المدعی بصیغة الفاعل معویة
علیه الهاویة و المقصود من الموصول فی قوله ما لا یعرفه هو ما عساه ان یدعیه من الفضیلة فی الدین و السابقة فی الاسلام
قوله و لا اظن الله یعرفه اشارة الی انه لا وجود لتلک الفضیلة المدعاة و ما لا وجود له امتنع ان یعرفه
وجوده قوله فلما ارى ليعني دفعهم اليك و لا الى غيرك گفته اند قتله معویه ملعون قاتلین
عثمان را از حضرت امیر طلب نمود آنحضرت بر بالای منبر تشریف برد فرمود بر خیزید ای قاتلان عثمان گفته اند
از مهاجران و انصار زیاده از ده هزار برخواستند در چنین حالت چگونه ممکن بود برای آنحضرت تسلیم این
اشخاص کثیره بمعویه با وجود آنکه در میان ایشان کسانی بودند که حضرت رسول شهادت داده بود در حق
جمع کثیری که ایشان از اهل بهشتند قوله لتعرفنهم عن قليل يطلبونك موضع يطلبونك منصوب
علی ان یکون مفعولا ثانیا لتعرف یعنی فعلم و هذا الکلام تهدید منه بمن طلب من القوم ان لم یرجع عن ضلاله
الی طریق الحق و تنزل خلافه لیکونوا هم الطالبین له قوله و من کتاب له الی معویة این
فرمان مبارک را آن بزرگوار بسوی معویه غدار بدکردار فرستاد و کیف انت صانع
اِذا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلابِيبُ ما اَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِها
وَخَدَعَتْ بِلَذَّتِها دَعَتْكَ فَاَجَبْتَها وَقادَتْكَ فَاتَّبَعْتَها وَاَمَرَتْكَ فَاَطَعْتَها
وَاِنَّهُ يُوشِكُ اَنْ يَقِفَكَ واقِفٌ عَلى ما لا يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنٌّ فَاقْعَسْ
عَنْ هذَا الْاَمْرِ وَخُذْ اُهْبَةَ الْحِسابِ وَشَمِّرْ لِما نَزَلَ بِكَ وَلا تُمَكِّنِ الْغُواةَ
مِنْ سَمْعِكَ وَاِلّا تَفْعَلْ اُعْلِمْكَ ما اَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَاِنَّكَ مُتْرَفٌ
قَدْ اَخَذَ الشَّيْطانُ مِنْكَ مَاْخَذَهُ وَبَلَغَ فِيكَ اَمَلَهُ وَجَرى مِنْكَ

مجری الروح والدم ومتی کنتم یا معویة ساسة الرعیة وولاة امر الامة بغیر
قدم سابق ولا شرف باسق ونعوذ بالله من لزوم سوابق الشقاء واحذرك
ان تکون متمادیا فی غرة الامنیة مختلف العلانیة والسریرة وقد دعوت
الی الحرب فدع الناس جانبا واخرج الی واعف الفریقین من القتال
لیعلم اینا المرین علی قلبه والمغطی علی بصره فانا ابو حسن قاتل جدك
وخالك واخیك شدخا یوم بدر وذلك السیف معی وبذلك القلب
القی عدوی ما استبدلت دینا ولا استحدثت نبیا وانی لعلی
المنهاج الذی ترکتموه طائعین ودخلتم فیه مکرهین وزعمت انك
جئت ثائرا بعثمن ولقد علمت حیث وقع دم عثمن فاطلبه من هناك
ان کنت طالبا فکانی قد رایتك تضج من الحرب اذا عضتك
ضجیج الجمال بالاثقال وکانی بجماعتك تدعونی جزعا من الضرب
المتتابع والقضاء الواقع ومصارع بعد مصارع الی کتاب الله
وهی کافرة جاحدة او مبایعة حائدة اللغة جلابیب جمع جلباب
بمعنی پرده است یقف از وقوف بمعنی مطلع شدن و یا از وقف بمعنی نگهداشتن و حبس نمودن است
مجون بمعنی سپر است در بعض نسخ بدل ادنج است اقعس امر است از قعس بمعنی موخر شدن
اهبه بضم همزه و سکون ها بمعنی عده و ساز است شمر امر است از تشمیر بمعنی دامن بکمر زدن
و جد و جهد نمودن غواة جمع غاوی بمعنی گمراه است مترف بصیغه مفعول بمعنی طغیان کرده شده
نعمت و دولت ساسه جمع سایس مثل قاده جمع قاید بمعنی تادیب و سیاست کننده است باسق
بمعنی بلند و ارجمند غره بکسر غین معجمه بمعنی فریب دادن مرین اسم مفعول از رین است مثل
مبیع بمعنی دل سیاه شده و غلبه کرده شده شدخ بمعنی شکستن است ثائر طلب کننده خون است
عضت با عین مهمله و ضاد معجمه از عض بمعنی گزیدن است جمال جمع جمل بمعنی شتر است مصارع
جمع مصرع بمعنی محل افتادن است حائدة بمعنی عدول کننده است المعنی یعنی چه هنگام تو معویه
در وقتیکه برداشته میشود از تو پردهای آنچیزیکه تو در آن هستی از خوشیهای دنیای دون که بتحقیق
آراسته گشته آن دنیا بزینت و آرایش خود و فریب داده ترا بلذتهای خود و دعوت کرده است ترا

بسوی

بسوی خود پس اجابت کرده آنرا و امر کرده است ترا بمعصیت پس اطاعت کرده آنرا بدرستیکه نشان چنین است
نزدیک است آنکه مطلع شود تو مطلع شونده بر آنچیزیکه نجات نمیدهد ترا از آنچیز نجات دهنده پس موخر
شو از این امر و بگیر استعداد حساب روز قیامت را و جد و جهد کن برای چیزیکه نازل میشود بتو از مرگ
و عذاب آخرت و تمکین مده گمراهان امت را از عمرو عاص و مروان حکم از شنوائی خود یعنی گوش
بسخن گمراهان مده و اگر نکنی آن چیزیرا که من میگویم اعلام کنم ترا بآنچه غافل کرده و فرو گذاشته از نفس
خود که آن ایمان و اطاعت خدا است پس بدرستیکه طغیان کرده شده نعمتی یعنی نعمت و دولت
دنیا ترا باغی و طاغی کرده است بتحقیق اخذ کرده است شیطان از تو موضع گرفتن خود را و رسیده است
در تو آرزوی خود و جاری شده از تو در جای جاری شدن روح و خون یعنی داخل روح و خون تو شده است
و چه وقت بودید شما یا معویه سیاست و تادیب کنندهای رعیت و والیان امر امت بدون
قدمیکه سابق باشد در آن کار و بدون شرافت بلند آثار یعنی تو سابقا لایق این مرتبه نبودی پس
بچه جهت مرتکب این امر عظیم میشوی و پناه میبریم بخدا از لازم شدن سابقهای شقاوت تو و میترسانم
ترا از آنکه بوده باشی کشیده شوی بطول زمان در فریب دادن آرزو در حالتی که مختلف است ظاهر و باطن
تو یعنی منافق هستی بتحقیق دعوت کردی مرا بسوی جنگ پس بگذار مردمان را در طرفی و بیرون
بیا بسوی من و فرو گذار هر دو گروه را از جنگ کردن تا دانسته شود که کدام یک از ما غلبه کرده شده
گناه است بر خود و پوشیده شده پرده ظلمت است بر بینائی خود پس من که ابو الحسنم کشنده جد
مادری توام در جنگ بدر که آن عتبه بود پدر هند ملعونه و کشنده خالوی توام که آن ولید بن عتبه بود در همان
جنگ و کشنده برادر توام که آن حنظله بن ابی سفیان بود در همان روز بجهة شکستن دماغ ایشانرا
در روز جنگ و آن شمشیریکه با آن آنها را بقتل رسانیده ام اکنون با من است و با آن قلب و جگر ملاقات
میکنم دشمن خودم را من بدل نکردم دینی را بدین دیگر و پیدا نکرده ام از سر خود پیغمبر را بدرستیکه من بر راهی
و دینی هستم که شما ترک کرده بودید آنرا در حالیکه مختار بودید و داخل شدید در آن در حالتی که مکره و مجبور بودید
و گمان کرده تو آنکه آمده در حالتی که طلب کننده خون عثمان را بتحقیق هر آینه دانسته که در کجا واقع
شد خون عثمان یعنی دانسته که باعث قتل او طلحه و زبیر شدند دخل بمن ندارد پس طلب کن خون
او را از آنجائیکه سزاوار است اگر هستی تو طلب کننده خون پس گویا من بتحقیق می بینم ترا که ضجه میکنی و فریاد
میکنی از جنگ صفین در وقتیکه گزیده باشد ترا آن جنگ مثل فریاد کردن شتران بسبب بارهای گران

وگویا من نگاه میکنم بجماعت و لشکر تو که دعوت میکنند مرا ازجهت جزع کردن و زاری کردن از ضرب
پی در پی و از حکمی که واقع شده بکشتن دلیران و از مواضع افتادن ایشان برخاک بعد از جاهای
افتادن دیگران و این دعوت ایشان مرا بسوی کتاب یزدان است که آن قرآن خوش بیان است
و حال آنکه آن جماعت در دو فرقه اند عوت کافرند و انکار کننده ایمانند مانند اهل شام و یا بیعت کننده اند
و عدول نماینده از آن مانند اهل مدینه و کوفه که از بیعت آنحضرت عدول کرده بمعویه ملحق شدند الفایدة
بدانکه از جمله صدر این نامه شریفه این است واعلم یا معویة انک قد ادعیت امرا لست من اهله
ولا عهدا تدعیه من رسول فکیف انت صانع الی آخر الکتابة قوله و الا تفعل ای ان لم تفعل
ما امرک به اعلمک ما ترکت من نفسک مفعول ترکت ضمیر محذوف عاید الی الموصول ای ما ترکته و قوله
من نفسک بیان لذلک الضمیر و تفسیر له و المراد من اغفاله لنفسه ترکه اعدادها بما یخلصه من اهوال
الحرب و عذاب الآخرة و هو ملازمة طاعة الله قوله و کانی برایتک این از جمله اخبار غیبیه
و کرامات آنحضرت است که اشاره بغزوه صفین است در لیلة الهریر چنانکه در بیان غزوه صفین
معروض شد اجمالش اینست که در آن شب از ضرب پیاپی دلیران اهالی اسلام خصوصا از ضرب
پی در پی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه کار بجائی رسید اهل شام بدفرجام از ضرب آن والامقام در مقام
استغاثه بر آمدند و فریاد کردند و گفتند الله الله فی البقیة الله الله فی الحرم والذریة معویه ملعون بعد از
شنیدن این فریاد بر سر تلی بر آمد نگاهی کرد در آن معرکه لرزه بر اندامش افتاد نعره زد عمرو بن عاص را
طلبید گفت کجا شد حیله تو و حیلت چاره تو آن ملعون حیله کرد گفت تا سیصد قرآن بر سر نیزه
کردند امان خواستند تا کار بجائی رسید که منافقین لشکر حضرت امیر دست از جنگ کشیدند حکمین
تعیین کردند قطعه و من وصیته وصی بها جیشا له بعثه الی العدو
این وصیت نامه ایست از آنحضرت که وصیت کرده بود بآن لشکر را که برای آنحضرت بود و فرستاده
بود آنها را بسوی دشمن که میفرمود فَإِذا نَزَلْتُمْ بِعَدُوٍّ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مُعَسْكَرُكُمْ
فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ أَوْ سِفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِدْءاً
وَدُونَكُمْ مَرَدّاً وَلْتَكُنْ مُقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهٍ وَاحِدٍ أَوِ اثْنَيْنِ وَاجْعَلُوا لَكُمْ
رُقَبَاءَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ وَمَنَاكِبِ الْهِضَابِ لِئَلَّا يَأْتِيَكُمُ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانِ
مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ وَاعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ وَعُيُونُ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ

وایاکم

وَإِيَّاكُمْ وَالتَّفَرُّقَ فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانْزِلُوا جَمِيعاً وَإِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعاً وَإِذَا غَشِيَكُمُ
اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً وَلَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرَاراً أَوْ مَضْمَضَةً اللغة
معسکر بفتح کاف آن جائیست که لشکر بآنجا نازل میشود قبل بضمتین بمعنی پیش است اشراف
جمع شرف بفتحتین بمعنی مکان بلند است سفاح جمع سفح بمعنی اسفل و پائین است اثناء جمع ثنی
بمعنی جای برگشتن است رده بمعنی عون و یاری دهنده است مرد بمعنی حاجز و پرده است رقباء
جمع رقیب بمعنی نگهبان صیاصی جمع صیصه بکسر صاد بمعنی خارهای خروس و شاخه گاو در است و لکن
مراد در اینجا بلندی است هضاب جمع هضبه بمعنی کوه پهن شده بر روی زمین است که از آن شده میکوبد
طلایع جمع طلیعه دیدبان مقدمه الجیش است کفه بکسر کاف بمعنی ستدیره و گرداگرد است غرار بکسر غین
اندکی از خواب و غیر آن است المعنی یعنی پس در وقتیکه نازل شدید بر دشمن و یا نازل شد بشما دشمن پس باید
بوده باشد جای لشکر شما در پیش کوههای بلند و مرتفع و یا در پائین کوههای مرتفع و یا در جاهای برگشتن نهرهای
آب تا آنکه باشد آن مواضع برای شما یاری کننده و نزد شما حائل شونده و باید بوده باشد جنگ شما با دشمن از
یکطرف یا دو طرف قرار بدهید برای خود نگهبانان در سرهای کوهها و در دوشهای پشته ها تا آنکه نیاید بشما
دشمن از جای ترس یا از جای ایمن از مکر و حیله بدانید که لشکر بدرستیکه پیش افتاده لشکر چشمهای ایشانست
و چشمها پیش افتاده دیده بانهای ایشان است و بپرهیزید از پراکنده شدن لشکر پس وقتیکه نازل شدید بمکانی
نازل بشوید بیکدفعه و چون کوچ کردید در بجا کوچ کنید بیکدفعه و چون بپوشاند شما را شب یعنی هر وقت شب
داخل بشود قرار بدهید نیزه ها را مستدیره و گرداگرد خود نصب کرده و نچشید خواب را مگر خواب اندکی و یا مضمضه
کنید یعنی حرکت دهید پلکها را مانند حرکت آب در دهان یعنی خیلی اندک بخوابید الفایدة اعلم ان هذا
الفصل ملتقط من کتاب کتبه الی زیاد بن النضر حین جعله من نخیلة الکوفة امیرا علی مقدمة الجیش الی الشام
و کان قد ارسل معه شریح بن هانی فاختلفا فی الطریق فکتب کلمنها الیه یشکو من صاحبه فکتب الیهما اما بعد
فانی ولیت زیاد بن النضر علی مقدمتی و شریح علی طائفة منها امیران فان جمعتما فزیاد علی الناس امیر وان فرقتما
فکل واحد منکما علی الطائفة التی ولیته علیها امیر قوله فلیکن معسکرکم محصلا انه امرهم ان ینزلوا
مسندین ظهورهم الی مکان او منعطف الانهار التی تجری مجری الخندق علی العسکر لیامنوا بذلک من اتیان
العدو لهم بغتة من خلفهم قوله مقدمة القوم العیون اه المقدمة بکسر الدال هم الذین یتقدمون الجیش و هی صفة
لموصوف محذوف ای الفرقة المقدمة من الجیش والطلایع طائفة من الجیش یبعث لیعلم منها احوال العدو

وقال المقدمة عيون الجيش والطلايع عيون المقدمة فاذا يكون الطلايع عيون الجيش قض ره ومن وصية

له وصّى بها معقل بن قيس الرياحي حين انفذه الى الشام في ثلثة الاف مقدمة له

يعني از جمله وصاياي آنحضرت اين وصيت است كه فرموده است آنرا براي معقل بن قيس رياحي در وقتيكه فرستاد

او را بطرف شام در ميان سه هزار نفر مردانكه باشد مقدمة الجيش براي آنحضرت قع ره اتّق الله

الّذي لا بدّ لك من لقائه ولا منتهى لك دونه ولا تقاتلنّ الّا من قاتلك

وسر البردين وغوّر بالنّاس ورفّه بالسّير ولا تسر اوّل الّليل فانّ الله جعله

سكنا وقدّره مقاما لا ظعنا فارح فيه بدنك وروّح ظهرك فاذا وقفت

حين ينبطح السّحر او حين ينفجر الفجر فسر على بركة الله فاذا لقيت العدوّ

فقف من اصحابك وسطا ولا تدن من القوم دنوّ من يريد ان ينشب

الحرب ولا تباعد منهم تباعد من يهاب البأس حتّى يأتيك امري

ولا يحملنّكم شنآنهم على قتالهم قبل دعائهم والاعذار اليهم اللغة غوّر

امر است از تغوير بمعنى خواب قيلوله كردن رفّه امر است از ترفيه بمعنى آسان كردن و شفقت نمودن سكن

آن وقت شخص و آن وقت ساكن ميشود ظعن بمعنى كوچ كردن است ينبطح از انبطاح بمعنى انبساط

و وسعت است سحر بمعنى سدس اخير و يا ثلث اخير شب است ينشب از انشاب بمعنى جنگ

فرو بردن است شنآن بسكون نون بمعنى بفتح نون كه بمعنى بغض و عداوه است المعنى بترس اى معقل

بپرهيز از خداى آنچنانكه ناچار است براى تو از ملاقات كردن جزاى او و نيست هيچ نهايت براى تو غير از

آن ذات اقدس تعالى و جنگ مكن مگر با كسى كه جنگ كند با تو و سير كن در هر دو طرف روز يعنى صبح و عصر راه

برو و خواب قيلوله كن با مردم در نصف روز و آسان كن كار او سير كردن يعنى راه رفتن ميانه روى كن يعنى

زياد تند مرو كه خود را و مركب را برنج اندازى و سير مكن و راه مرو در اول شب يعنى در رنج و تعب پس بدرستيكه

حق تعالى قرار داده آن اول شب وقت ساكن شدن و مقدر كرده آنرا جاى ايستادن نه جاى كوچ كردن پس راحت كن

در شب آن خود را و راحت ده پشت مركبهاى خود را يا پشت خود را پس چون توقف كردى در وقتيكه

بسط و پهن شد وقت سحر و يا وقتيكه گشوده شد وقت صبح پس سير كن و راه برو ببركت خدا پس در وقتى

كه ملاقات كردى دشمن را پس بايست از جانب اصحاب در وسط ايشان و نزديك مشو از آن قوم يعنى از لشكر دشمن

مثل نزديك شدن كسيكه ميخواهد آنكه فرو كند جنگ خود را بجنگ دشمن و دور مشو از ايشان مثل دور شدن كسيكه

بترسد از عذاب دشمن و باين امر من اقدام كن تا بيايد بتو حكم من در خصوص جنگ دشمنان و حمل نكند و باعث

نشود شما را عداوت ايشان بر جنگ كردن ايشان پيش از دعوت كردن ايشان بسوى اطاعت من

و پيش از تمام شدن عذر بسوى ايشان و اتمام حجة كردن شما بر ايشان الفايدة قوله وسر البردين

اى الغداة والعشى وهما الابردان ايضا قوله وروّح ظهرك امره بان يريح في الليل بدنه ويحتمل ان يكون

المراد من الظهر الابل بني فلان مظهرون اى لهم ظهر ينقلون عليه كما تقول هم منجبون اى لهم نجائب قوله

فقف من اصحابك وسطا لان الرئيس والواجب عليه ان يكون في قلب الجيش كما ان قلب الانسان

في وسط جسده قض ره ومن كتاب له عليه السّلام الى اميرين من امراء جيشه

يعني از جمله نامه آنحضرت اين نامه شريفه است كه فرستاده است آنرا بسوى دو امير از اميران لشكر خود

كه يكى از ايشان زياد بن نضر و ديگرى شريح بن هانى بود چنانكه در سابق هم ذكر شده كتب وقد

امّرت عليكما وعلى من في حيّزكما مالك بن الاشتر فاسمعا له واطيعاه واجعلاه

درعا ومجنّا فانّه ممّن لا يخاف وهنه ولا سقطته ولا بطؤه عمّا الاسراع

اليه احزم ولا اسراعه الى ما البطؤ عنه امثل اللغة حيّز بفتح حاء و كسر يا چنانكه

بمعنى ناحيه و جاى است اشتر افعل و صفى است از شتر بمعنى انقلاب است كه در پلك چشم باشد از بالا

و يا پائين درع بمعنى زره است مجنّ بمعنى سپر است احزم از حزم بمعنى ضبط كردن مرد است كار خود را امثل

بمعنى افضل و اولى است المعنى بتحقيق امير قرار دادم بر شما دو نفر و بر كسيكه در ناحيه شما است از مردان

ديگر مالك پسر حارث را كه اين صفت دارد مالك اشتر است پس بشنويد سخن او را و اطاعت كنيد مراو را

و قرار بدهيد او را زره و سپر در هر خوف و خطر پس بدرستيكه آن مالك از جمله كسانيست كه ترسيده نميشود سستى

و ضعف او در حكم جنگ و قتال و نه افتادن و لغزيدن او در هيچ كار زار و نه كندى و ديگر حركت كردن او

از چيزيكه سرعت كردن بسوى او در ضبط و اولى باشد در احوال و نه سرعت كردن او بسوى چيزيكه كندى كردن

و دير جنبيدن از آن افضل باشد در مثال الفايدة قال ابن ابى الحديد ان مالك كان فارسا شجاعا رئيسا

من اكابر الشيعة وعظمائها شديد التحقق بولاء امير المؤمنين ونصره وقال فيه بعد موته رحم الله مالكا فلقد كان لى كما

كنت لرسول الله ولما قنت على على حجة ولعنهم وهم معوية وعمرو بن العاص وابو الاعور السلمى وحبيب بن مسلمة

وبسر بن ارطاة قنت معوية على حجة وهم على والحسن والحسين وعبد الله بن عباس والاشتر ولعنهم ثم قال

ومات الاشتر في سنة تسع وثلثين متوجها الى مصر واليا عليها لعلى قيل سقى سمّا وقيل انه لم يصح ذلك وانما

مات خفف الله قف ع و من وصية لعسكره بصفين قبل لقاء العدو يعني اين وصيت
براى آنحضرت كه فرموده است آنرا براى لشكر خود پيش از ملاقات كردن دشمن در صفين ف
لا تقاتلوهم حتى يبدؤكم فانكم بحمد الله على حجة وترككم اياهم حتى يبدؤكم
حجة اخرى لكم عليهم فاذا كانت الهزيمة باذن الله فلا تقتلوا مدبرا
ولا تصيبوا معورا ولا تجهزوا على جريح ولا تهيجوا النساء باذى وان
شتمن اعراضكم وسببن امراءكم فانهن ضعيفات القوى والانفس
والعقول ان كنا لنؤمر بالكف عنهن وانهن لمشركات وان كان الرجل
ليتناول المرأة في الجاهلية بالفهر او الهراوة فيعير بها وعقبه من بعده
اللغة هزيمة اسم مصدر است از قولهم هزم العدو اى كسرهم معور بصيغه اسم فاعل ظاهر كننده
عورت خود از خوف شمشير طرف مقابل چنانكه عمرو عاص و بسر بن ارطاة ظاهر كردند در جنگ حضرت و يجوز
ان يكون المعور هنا المريب الذي يظن انه من لشكر العدو وليس منهم ولعله حضر لامر آخر تجهز از جهاز
بمعنى سرعت كردن است فهر سنگ است كه بآن گردو و جوز هندى و ساير ادويه را ميسايند هراوه
چوب است كه بدست ميگيرند يعير بصيغه مجهول از تعيير بمعنى سرزنش كردن است المعنى يعنى مقاتله
نكنيد با دشمنان دين تا آنكه ابتدا كنند ايشان بمقاتله شما پس بدرستيكه شما بحمد خدا بر حجتيد و ترك كردن
شما ايشان را تا آنكه ابتدا كنند بجنگ شما حجة ديگر است براى شما بر ايشان در روز محشر پس اگر بوده
باشد شكست ايشان باذن خداوند عالميان نكشيد پشت كننده و فرار كننده از جنگ را پس نرسانيد
شمشير و نيزه خود را بكسيكه ظاهر كننده است عورة خود را از خوف شما و سرعت نكنيد بر كشتن مجروح ايشان
و بهيجان نياوريد بخشم زنان ايشان را باذيت كردن ايشان اگرچه فحش دهند عرضهاى شما را و دشنام
دهند اميران شما را پس بدرستيكه آن زنان ضعيف قوى و ضعيف نفس و ضعيف عقلانند بدرستيكه
ما بوديم در زمان حضرت پيغمبر مامور ميشديم بنگاهداشتن دست از زنان و حال آنكه ايشان شريك قرار
دهنده بودند بخدا و بدرستيكه بود مردى هرآينه ميگرفت زن را در ايام جاهليه بسنگ و يا بچوب دست يعنى
ميزد او را باين پس سرزنش كرده ميشد آن مرد و عقب و اولاد او بعد از او القابلة قوله ان كنا له
ان مخففه از مثقله ان است ضمير شان اسمش است جمله كنا خبرش است ولكن ان در ان كان
الرجل احتمال دارد مخففه از مثقله باشد و يا شرطيه باشد بدانكه ان مخففه از مثقله هميشه لازم دارد در خبرش لام را

تا فرق

تا فرق باشد ميانه او و ميان ان نافيه قوله فيعير بها وعقبه لفظ عقب مرفوع است عطف است
بجاى ضمير مستتر در يعير و ابو سطه وجود فاصله كه ها باشد هذا الكلام تعبير عن اذاهن في معرض النهي
عنه وتناولها بالفهر والهراوة كناية عن ضربها بهما قف ع وكان يقول اذا لقي العدو
محاربا يعنى بود حضرت ولايت مرتبت ميگفت اينرا در وقتيكه ملاقات ميكرد دشمن را در حالتيكه
كه جنگ كننده بود با ايشان ف اللهم اليك افضت القلوب ومدت
الاعناق وشخصت الابصار ونقلت الاقدام وانضيت الابدان
اللهم قد صرح مكنون الشنان وجاشت مراجل الاضغان اللهم انا نشكوا
اليك غيبة نبينا وكثرة عدونا وتشتت اهوائنا ربنا افتح بيننا
وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين اللغة افضت از افضا بمعنى رسيدن
بلس شخصت از شخوص البصر كه بلند شدن چشم است بسوى چيزى بدون زدن مژگان بهمديگر
انضيت از انضاء بمعنى لاغر شدن است صرح از تصريح بمعنى ظاهر شدن است فعل لازم است
نه متعدى شنان بمعنى كينه و عداوت است مراجل جمع مرجل بكسر ميم بمعنى ديگ است اضغان
جمع ضغن بكسر ضاد بمعنى حقد و حسد است المعنى يعنى بار خدايا بسوى تو رسيده ميشود قلبها بمناجات
و كشيده ميشود گردنها بطلب حاجات و بلند كرده ميشود چشمها از خوف سيئات و نقل كرده ميشود قدمها در اطاعات
و لاغر ميشود بدنها از كثرت عبادات بار خدايا بتحقيق آشكار شد نهان عداوت دشمنان و جوشيد ديگهاى
حقدها در سينه ها بار خدايا بدرستيكه ما شكايت ميكنيم بسوى تو از غم غايب شدن پيغمبر ما و از بسيارى دشمن ما
و از پراكندگى هوا و هوسهاى ما بار خدايا آشكار كن و يا حكم كن ميان ما و ميان قوم ما حكم راست و حق را
و توئى بهترين آشكار كنندگان و يا حكم كنندگان ما بين حق و باطل قف ع وكان يقول
لاصحابه عند الحرب يعنى بود آنحضرت ميفرمود براى اصحاب خود در وقت جنگ اين نصايح
لا تشتدن عليكم فرة بعدها كرة ولا جولة بعدها حملة واعطوا السيوف
حقوقها ووطئوا للجنوب مصارعها واذمروا انفسكم على الطعن الدعسي
والضرب الطلحفي وامیتوا الاصوات فانه اطرد للفشل فوالذي فلق الحبة
وبرأ النسمة ما اسلموا ولكن استسلموا واسروا الكفر فلما وجدوا اعوانا
عليه اظهروه اللغة فرة بمعنى يكدفعه فرار كردن كرة بمعنى برگشتن بسوى دشمن مصاع

جمع مصرع جای افتادن در دعوا است وَاَذْمِرُوا از ذمر بمعنی تحریص و ترغیب کردن دَعْسٍ بفتح دال و سکون عین و کسر سین منسوب بسوی دعس است که بمعنی اثر است طِلَحْفِیٍّ بکسر طاء و تشدید لام و یاء بمعنی شدید و سخت است اَطْرَدُ اسم تفضیل است از طرد بمعنی منع فَشَلٍ بفتحتین بمعنی ترکست فَلَقَ فعل ماضی است از فلق بمعنی شکافتن بَرَأَ فعل ماضی است از برء بمعنی ایجاد کردن نَسَمَة بمعنی انسان است المعنی یعنی البته باید سخت نباشد بر شما فرار کردن از جنگی که بعد از آن برگشتن بسوی جنگ باشد یعنی خجلت فرار مانع از برگشتن شما نباشد بلکه هر وقت فرار کردید باز برگردید و نیز جولان کردن که بعد از آن حمله کردن باشد بدهید شمشیرها حقهای آنها را بدینها یا دشمنان و ثابت کنید برای پهلوهای ایشان جای افتادن آنها را و تحریص کنید نفسهای خود را بر زدن نیزها با اثر و بر زدن شمشیر سخت بر خطر و بمیرانید آوازها را یعنی در وقت جنگ صدا بلند نکنید پس بدرستیکه آن منع کننده است ترس را از قلب و قسم بآنچنان کسیکه شکافت دانه را و خلق کرد انسان را اسلام قبول نکرده بودند معویه و لشکرش در باطن و لکن در ظاهر اسلام را بخود بسته بوده اند و پنهان کرده بوده اند کفر را در قلب شان پس زمانیکه یافتند یاری کنندگان بر کفر ظاهر کردند کفر خود را الفائدة قوله لا تشتدن ان اه وجه الشدة هناهو ان الفرار بین العرب کان صعبا شدیدا لاستلزامه العار فاشار الی وجه تسهیله علیهم بانه اذا کان بعده کرة فلا بأس به لما فیه من المصلحة فصل ٭ ومن کتاب له علیه السلام الی معویة جوابا عن کتاب منه یعنی این کتابت حضرت را لایم نبت نوشته بسوی معویة بدطینت جواب از نامه که از آن ملعون آمده بود بسوی آنحضرت که در آن نامه چهار چیز درج کرده بود یکی آنکه حکومت شام را از حضرت خواهش کرده بود که باو واگذارد دوم آنکه جنگ را موقوف کنند بجهة آنکه طایفه قریش از هر دو لشکر فانی میشوند سیم آنکه اهل شامی که با معویه است مساوی است با اهل کوفه که با آنحضرت بودند عدداً و شجاعةً چهارم آنکه معویه با علی در فخریه و فضل برابرند بجهة آنکه هر دو از اولاد عبد مناف‌اند و گفته اند حضرت جواب نامه آن ملعون را در صفین دو روز یا سه روز مانده بجنگ لیلة الهریر نوشته کم ٭ وَاَمَّا طَلَبُكَ اِلَيَّ الشَّامَ فَاِنّي لَمْ اَكُنْ لِاُعْطِيَكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ اَمْسِ وَاَمَّا قَوْلُكَ اِنَّ الْحَرْبَ قَدْ اَكَلَتِ الْعَرَبَ اِلَّا حُشَاشَاتِ اَنْفُسٍ بَقِيَتْ اَلَا وَمَنْ اَكَلَهُ الْحَقُّ فَاِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ اَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَاِلَى النَّارِ وَاَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ فَلَسْتَ بِاَمْضَى عَلَى الشَّكِّ مِنّي عَلَى

الیقین

الْيَقِينِ وَلَيْسَ اَهْلُ الشَّامِ بِاَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ اَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ وَاَمَّا قَوْلُكَ اِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ فَكَذَلِكَ نَحْنُ وَلَكِنْ لَيْسَ اُمَيَّةُ كَهَاشِمٍ وَلَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَلَا اَبُو سُفْيَانَ كَاَبِي طَالِبٍ وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ وَلَبِئْسَ الْخَلَفُ خَلَفٌ يَتْبَعُ سَلَفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَفِي اَيْدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النُّبُوَّةِ الَّتِي اَذْلَلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ وَنَعَشْنَا بِهَا الذَّلِيلَ وَلَمَّا اَدْخَلَ اللهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ اَفْوَاجًا وَاَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْاُمَّةُ طَوْعًا وَكَرْهًا كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ اِمَّا رَغْبَةً وَاِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِينَ فَازَ اَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْاَوَّلُونَ بِفَضْلِهِمْ فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيبًا وَلَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا ٭ اللغة حُشَاشَات جمع حشاشه بضم حاء بقیه روح است در بدن مریض طَلِيق آن کسیست رها شده باشد بعد از اسیری صَرِيح آن کسیست که نسبش خالص از شائبه زنا باشد لَصِيق آن است که پدر او بچسبانیده باشند بجهة زناکار بودن مادرش مُدْغِل اسم فاعل است از ادغال بمعنی اشتمال باطن بفساد و نفاق نَعَشْنَا از نعش بمعنی بلند کردن است المعنی یعنی اما طلب کردن تو بسوی من شام را یعنی تو خواهش کرده که شام را بتو واگذارم پس بدرستیکه من نیستم که عطا کنم بتو امروز چیزی را که منع کردم آنرا از تو دیروز یعنی در اوایل خلافت من تو شام را از من خواهش کردی ندادم الان که چه قدر جنگها شده و خونها ریخته شده بطریق اولی نخواهم داد زیرا که تو فاسق فاجر بلکه کافر هستی جایز نیست شرعا حکومت شام را بمثل تو واگذاشتن و اما گفتن تو بدرستیکه جنگ بتحقیق خورده است عرب را و فانی کرده است ایشان را مگر باقی ماندهای جانها که باقی مانده است جوابش آنست که آگاه باش هر که خورده او را حق یعنی هر که از لشکر ما که بر حق‌اند شهید شده اند پس بطرف بهشت منتقل شده و هر که خورده او را باطل یعنی از لشکر تو که بر باطل هستی کشته شده اند پس بسوی آتش جهنم‌اند و اما گفته بودی که ما و شما مساوی هستیم در جنگ و عدد رجال پس تو نیستی روندهتر بر شک در طلب باطل از رفتن من بر یقین در طلب حق و نیستند اهل شام حریص تر بر دنیا از اهل عراق بر آخرت و اما گفته که ما اولاد عبد منافیم و هم چنین ما یعنی ما و شما در فضل و نسب برابریم بجهة آنکه هر دو از اولاد عبد منافیم جوابش اینست که بلاحظه خود عبد مناف برابریم و لکن

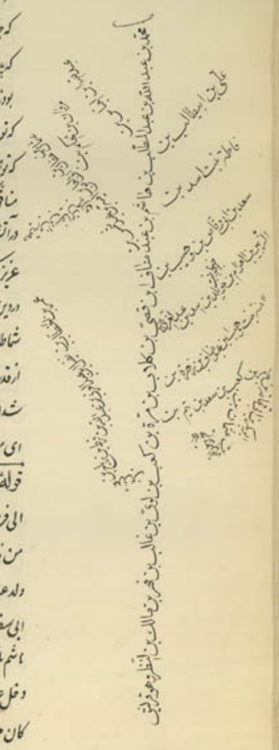
ازاو نازل شده میانه ما و شما فرق بسیار است بجهة آنکه نیست امیه که جد پدر توست در فضل برابر هاشم
که جد پدر من است و نیست حرب که جد توست مثل عبد المطلب که جد من است و نیست ابو سفیان
که پدر توست مثل ابو طالب که پدر من است زیرا که بنی هاشم همه پاک بودند غیر مشرک و بنی امیه همه ناپاک
بودند مشرک و نیست هجرت کننده با پیغمبر خدا از مکه بمدینه که من باشم مانند آزاد شده بعد از اسیر شدن
که تو و پدرت ابی سفیان است و نیست خالص پاکیزه نسب که منم مانند چسبیده به پدر و مادرش زنا کار
که تو هستی و نیست محق در است کفار که منم مانند مبطل و بدکار که تو ئی و نیست مؤمن که منم مانند مفسد
منافق که تو ئی هر آینه بد خلف و اولاد است آن خلفی که تابع نشود بسلف و اجداد خود که افتاده است
در آتش جهنم بعد از همه این فضایل در دست ماست فضل و مزیت پیغمبری آنچنانکه ذلیل کردیم بسبب آن
عزیز کفار را و بلند کردیم بسبب آن خوار و بیمقدار اهل اسلام را در وقتیکه داخل کرد حق تعالی عرب را
در دین خود فوج فوج و اسلام قبول کرد برای خدا این امت از روی رغبت و از روی کراهت و بودید
شما طایفه بنی امیه از جمله کسانی داخل شدند در دین یا بجهة رغبت کردن در غنیمت و یا ترسیدن
از قدرت حضرت ختمی مرتبت در هنگامیکه رستکار و نجاة یافته بود اهل سابقه و فضل بسبب سابق
شدن ایشان در اسلام و رفته بود هجرت کنندگان که سابق بودند بر شما بفضل خود چون حال تو
ای معویه بدینمنوال شد پس قرار نده برای شیطان در ذات خود بهره و بر نفس خود راهی الغایه؟
قوله اما طلبك الى الشام ای طلبک الشام راغبا الی کما قال الله تعالی فی تسع آیات
الی فرعون ای مرسلا الی فرعون قوله واما قولك انا بنو عبد مناف يعلم تفصيله
من هذه الشجرة المرقومة فی الهامش وکان الترتیب یقتضی ان یجعل هاشما بازاء عبد شمس لانه اخوه وکلاهما
ولد عبد المناف لصلبه وان یکون امیة بازاء عبد المطلب وان یکون حرب بازاء ابیطالب وان یکون
ابی سفیان بازاء امیر المؤمنین ع الا ان امیر المؤمنین ع لما کان فی صفین بازاء معویة اضطر الی ان جعل
هاشم بازاء امیة بن عبد شمس قوله ولا المهاجر كالطليق وجه کون معویة طلیقا هو ان کل من
دخل علی رسول الله ص یوم فتح مکة قهرا بالسیف فلکه ثم من علیه فمعویة فی ذلک الیوم بعد مقهوریته
کان مملوکا لرسول الله ثم اسلم ظاهرا فامتن علیه فاطلقه فصار من الطلقاء قوله ولا الصريح كاللصيق
وجه لصیق بودن معویة آنست که هند با مسافر بن عمرو بن امیة رفیق شد چندین سال با او زنا میکرد او را
وعده میداد که تزا از ن خواهم کرد تا آنکه هند حامله شد شش ماه از حملش گذشت مسافر از ترس حضرت

وفضحت



وفضیحت فرار کرد تا آنکه هند ابو عمره بسیار با بی سفیان داد و چون شش ماه در خانه او ماند معویه ملعون از او
متولد شد از آنجهة با بی سفیان نسبت داده شد قوله دفی ایدینا بعد فضل النبوة ای بعد ما ذکرت
من فضل نفسی واسلافی حاصل فی ایدینا فضل النبوة وظاهر ان هذا الفضل الذی حصل فی هذا البطن من هاشم
هو سبب اذلالهم الاعزاء واتعاشهم وتقویتهم الاذلاء واسترقاقهم الاحرار وذلک فضل عربیت منه بنوامیة وغیرهم
قف ع ومن كتاب له الى عبد الله بن عباس ع وهو عامله على البصرة این کتابیست
حضرت نوشته است بسوی عبد الله بن عباس که عامل حضرت بود بر اهل بصرة در آنجا بر طایفه بنی تمیم سخت
بگرفت بجهة آنکه ایشان در جنگ جمل در لشکر طلحه و زبیر بودند از آنجهة ایشان از احزاب الشیطان و شیعه جمل
و جند البهیمه و انصار عسکر میخواند و عسکر نام شتر عایشه است از آنجهة از عبد الله بن عباس بحضرت شکوه نوشته
کم اعلم ان البصرة مهبط ابليس ومغرس الفتن فحادث اهلها
بالاحسان اليهم واحلل عقدة الخوف عن قلوبهم وقد بلغني تنمرك لبني
تميم وغلظتك عليهم وان بني تميم لم يغب لهم نجم الا طلع لهم آخر
وانهم لم يسبقوا بوغم في جاهلية ولا اسلام وان لهم بنا رحما ماسة
وقرابة خاصة نحن ماجورون على صلتها ومأزورون على قطيعتها
فاربع ابا العباس رحمك الله فيما جرى على لسانك ويدك من خير وشر
... صالح ظني بك ولا يفيلن رأيي
... فرود آمدنست مغرس جای نشاندن نهال است
... تنمر قبول نمری کردن که بمعنی پلنگ است مراد خشمگین
... و سکون غین بمعنی حقد و کینه است ماسة بمعنی
... مأزورون بمعنی بوند گناه افتاده شده بجهة موافقت
... الف نحمه بدل نغمه شد اربع امر است از ربع یربع
... و ثابت شدن است یفیلن از فال یفیل فیلا
... بینی بدان ای پسر عباس بدرستیکه بصره جای فرود آمدن
... پس مهیا کن اهل آن را باحسان کردن بسوی ایشان
... بند بر بدخوئی کردن و خشم نمودن تو مر بنی تمیم را و غلظت

ازاو نازل شد میانه ما و شما فرق بسیار است بجهة آنکه نسبت اینه که جد پدر تو است در فضل برابر هاشم
که جد پدر من است و نسبت حرب که جد تو است مثل عبد المطلب که جد من است و نسبت ابو سفیان
که پدر تو است مثل ابو طالب که پدر من است زیرا که بنی هاشم همه پاک بودند غیر مشرک و بنی امیه همه پاک
بودند مشرک و نسبت هجرت کننده با پیغمبر خدا از مکه بمدینه که من باشم مانند را شد و بعد از اسیر شدن
که تو و پدرت ابی سفیان است و نسبت خالص پاکیزه نسب که منم مانند چسبیده به پدر و مادرش زنا کار
که تو هستی و نسبت محق در است کفار که منم مانند مبطل و بدکار که توئی و نسبت مؤمن که منم مانند مفسد
منافق که توئی هر آینه بد خلف و اولاد است آن خلفی که تابع نشود بسلف و اجداد خود که افتاده است
در آتش جهنم بعد از همه این فضایل در دست ماست فضل و مرتبت پیغمبری آنچنانکه ذلیل کردیم بسبب آن
عزیز کفار را و بلند کردیم بسبب آن خوار و بیمقدار اهل اسلام را در وقتیکه داخل کرد حق تعالی عرب را
در دین خود فوج فوج و اسلام قبول کرد برای خدا این امت از روی رغبت و از روی کراهت و بودید
شما طایفه بنی امیه از جمله کسانی داخل شدند در دین یا بجهة رغبت کردن در غنیمت و یا ترسیدن
از قدرت حضرت ختمی مرتبت در هنگامیکه رستگار و نجاة یافته بود اهل سابقه و فضل بسبب سابق
شدن ایشان در اسلام در رفته بود هجرت کنندگان که سابق بودند بر شما بفضل خود چون حال تو
ای معویه بدینمنوال شد پس قرار شد برای شیطان در ذات خود بهره و در نفس خود راهی الغایة
قوله اما طلبك الى الشام ای طلبك الشام راغبا الی كما قال الله تعالی فی تسع آیات
الی فرعون ای مرسلا الی فرعون قوله واما قولك انا بنو عبد مناف يعلم تفصيل ذلك
من هذه الشجرة المرقومة فی الحاشیة وكان الترتيب يقتضی ان يجعل هاشما بازاء عبد شمس لانه اخوه وكلاهما
ولد عبد المناف لصلبه وان يكون امية بازاء عبد المطلب وان يكون حرب بازاء ابيطالب وان يكون
ابی سفيان بازاء امير المؤمنين ع الا ان امير المؤمنين لما كان فی صفين بازاء معوية اضطر الی ان جعل
هاشم بازاء امية بن عبد شمس قوله ولا المهاجر كالطليق وجه كون معوية طليقا هو ان كل من
دخل علی رسول الله ص يوم فتح مكة قهرا بالسيف فملكه ثم من عليه فمعوية فی ذلك اليوم بعد مقهوريته
كان مملوكا لرسول الله ثم اسلم ظاهرا فامتن عليه فاطلقه فصار من الطلقاء قوله ولا الصريح كاللصيق
وجه لصيق بودن معویه آنست که هند با مسافر بن عمرو بن امیه رفیق شد چندین سال با او زنا میکرد او را
وعده میداد که تزا زن خواهم کرد تا آنکه هند حامله شد شش ماه از حملش گذشت مسافر از ترس حضرت



و فضیحت

و فضیحت فرار کرد تا آنکه هند را ابو عده بسیار بابی سفیان دادند چون سه ماه در خانه او ماند معویه ملعون از او
متولد شد از آنجهة بابی سفیان نسبت داده شد قوله دفنی ابد بینا بعد فضل النبوة ای بعد ما ذکرت
من فضل نفسی واسلافی حاصل فی ابدینا فضل النبوة وظاهر ان هذا الفضل الذی حصل فی هذا البطن من هاشم
هو سبب ذالهم الاعداء واذلالهم وتقويتهم الاولياء واستراقهم الاحرار وذلك فضل عريت منه بنو امية وغيرهم
قف و من کتاب له ع الی عبد الله بن عباس رح و هو عامله علی البصرة ابن کتابیست
حضرت نوشته است بسوی عبد الله بن عباس که عامل حضرت بود بر اهل بصره و در آنجا بر طایفه بنی تمیم سخت
میگرفت بجهة آنکه ایشان در جنگ جمل در لشکر طلحه و زبیر بودند از آنجهة ایشانرا حزب الشیطان و شیعه جمل
و جند البهیمه و انصار عسکر میخواندند و عسکر نام شتر عایشه است از آنجهة از عبد الله بن عباس بحضرت شکوه کردند
کم اعلم ان البصرة مهبط ابليس ومغرس الفتن فحادث اهلها
بالاحسان اليهم واحلل عقدة الخوف عن قلوبهم وقد بلغنی تنمرك لبنی
تميم وغلظتك عليهم وان بنی تميم لم يغب لهم نجم الا طلع لهم آخر
وانهم لم يسبقوا بوغم فی جاهلية ولا اسلام وان لهم بنا رحما ماسة
وقرابة خاصة نحن ماجورون علی صلتها ومأزورون علی قطيعتها
فاربع ابا العباس رحمك الله فيما جری علی لسانك ويدك من خير وشر
فانا شريكان فی ذلك وكن عند صالح ظنی بك ولا يفيلن رأيی
فيك والسلام اللغة مهبط جای فرود آمدن است مغرس جای نشاندن نهال است
حادث امر است از محادثه بمعنی مهیا کردن تنمر قبول نری کردن که بمعنی پلنگ است مراد خشمگین
شدن و بد خوئی کردن است وغم بفتح واو و سکون غین بمعنی حقد و کینه است ماسة بمعنی
قریب پیوسته است مأزورون در اصلش موزورون بمعنی بوزر گناه افتاده شده و بجهة موافقه
بالفظ ماجورون که در اول کلام است واو قلب بالف شده بدل بفتحه شد اربع امر است از ربع یربع
بروزن منع یمنع مصدرش ربع بمعنی توقف کردن و ثابت شدن است یفیلن از فال یفیل فیلا
بمعنی ضعیف و سست شدن است المعنی یعنی بدان ای پسر عباس بدرستیکه بصره جای فرود آمدن
شیطان و محل نشاندن نهال فتنه ها و تلبیس است پس مهیا کن اهل آنرا باحسان کردن بسوی ایشان
و بگشا گره ترس را از قلبهای ایشان و بتحقیق رسید بمن بد خوئی کردن و خشم نمودن تو مر بنی تمیم را و غلظت

نور ایشان و بدرستیکه نجم همه غایب شد برای ایشان ستاره از برج شرف و خطر که آنکه طلوع کرده برای
ایشان ستاره دیگر و بدرستیکه ایشان سبقت گرفته نشده اند بعداوت و کینه کشیدن در زمان جاهلیة
کفر و نه در زمان اسلام بلکه همیشه ایشان سابق و غالب بوده اند و بدرستیکه برای ایشان است با ما
خویشی پیوسته و قرابت خاصه و ما اجر داده میشویم بر صلهٔ آن قرابه و گناه برده میشویم بر قطع آن پسنده
پس ثابت شو و توقف کن و مدارا نما ای پسر عباس پس رحمت کند ترا خدا در آنچه جاری شده است
تو و بر زبان تو از نیک و بد پس باشریکیم در آن زیرا که ما ترا والی کرده ایم پس در نیک و بد تو شریک خواهیم
بود و باش نزد صالح گمان من بتو یعنی طریقی رفتار کن که ظن من بتو صالح و نیکو باشد و باید ضعیف
و سست نشود رای من در حق تو والسلام الفایدة قوله فقد احدث باهلها بالاحسان
الیهم کنی بذلک عن ازالة الخوف عنهم لئلا ینفر قلوبهم منه فیخرجوا عن اطاعة الفئة قوله
لم یغب نجم اه اشار بذلک الی ان لهم حالات یجب مراقبتهم و حفظ قلوبهم لاجلها احدها
انه لم یمت لهم سید الا قام لهم آخر مقامه و استعار لفظ النجم والثانی انهم لم یسبقوا اه هذا یحتمل
وجهین احدهما انه لم یسبقهم احد الی الاحقاد حیث کانوا فی جاهلیة او اسلام لشرف نفوسهم وقلة
احتمالهم للاذی والآخر انهم لم یسبقوا بالشفاء حقد من عدو لقوتهم فحذف المضاف والثالث ان لهم
بنی هاشم قرابة قریبة وذلک لاتصالهم بهم عند الیاس بن مضر او سلسلة هاشم هکذا هاشم بن
عبد مناف ابن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابن النضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر و سلسلة تمیم هکذا تمیم بن مراد بن طابخة بن الیاس بن مضر
قوله فاربع ابن العباس ای قف و تثبت فی جمیع ما تعتمده فعلا و قولا من خیر و شر ای لا تعجل
به فانی شریکک فیه اذ انت عاملی و نایب عنی و قصد بالشر ههنا الضرر فقط لا الظلم والفعل القبیح
قوله کن عند صالح ظنی بک ای کن واقفا عنده کانک تشاهده فیمنعک مشاهدته عن فعل
ما لا یجوز قطعه ومن کتاب له الی بعض عماله این نامه حضرت امیر نوشته اند بسوی بعضی از عمال
خود که ام اما بعد فان دهاقین اهل بلدک شکوا منک غلظة وقسوة
واحتقارا وجفوة ونظرت فلم ارهم اهلا لان یدنوا لشرکهم ولا
لان یقصوا ویجفوا لعهدهم فالبس لهم جلبابا من اللین تشوبه بطرف
من الشدة وداول لهم بین القسوة والرأفة وامزج لهم بین التقریب

والادناء

والادناء والابعاد والاقصاء ان شاء الله اللغة دهاقین جمع دهقان بکسر
دال معرب دهستان است گویا مراد از او رئیس زعیم اهل قریه است قسوة یعنی سخت
دلی است جفوة جفا و ستم کردن است جلباب پرده است داول امر است از مداوله یعنی
دور دادن و گردانیدن است المعنی یعنی بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی پس بدرستیکه
دهقانان اهل شهر تو شکایت کرده اند از تو از جهة غلظت و سخت دلی تو با ایشان و از جهة حقیر
شمردن و جفا کردن تو بر ایشان پس نظر کردم بدیده بصیرت پس ندیدم ایشانرا سزاوار آنکه نزدیک
گردانیده شوند بجهة شرک قرار دادن ایشان بخداوند عالمیان و نه آنکه دور گردانیده و جفا کرده شوند بجهة
معاهده و ذمی بودن ایشان پس بپوش برای ایشان پرده از نرمی که مخلوط کرده باشی آنرا بطرفی از سختی
و بگردان روزگار را برای ایشان میانه سخت دلی و مهربانی پس ممزوج کن برای ایشان میانه تقرب
با تبعید ان شاء الله تعالی قطعه ومن کتاب له الی زیاد بن ابیه وهو خلیفة
عامله عبد الله بن عباس علی البصرة و عبد الله عامل امیر المؤمنین ع
یومئذ علیها وعلی کور الاهواز و فارس و کرمان یعنی این کتابت آنحضرت است
فرموده بسوی زیاد پسر پدرش در حالتی که آن زیاد خلیفه عبد الله بن عباس بود بر اهل بصرة و عبد الله بن
عباس عامل آنحضرت بود در آنروز بر اهل بصره و بر بلاد اهواز و فارس و کرمان الفایدة اعلم ان زیاد
فهو زیاد بن عبید والاکثرون یقولون ان عبیدا کان عبدا وانه بقی الی ایام زیاد فاشتراه واعتقه
ونسبه الی غیر ابیه لخمول ابیه والدعوة التی استلحق به فقیل تارة زیاد بن ابیه فقیل اول من دعاه به فهو عائشة
وقیل تارة زیاد بن امه ولما استلحق قیل له زیاد بن ابی سفیان وقیل ان زیاد تکلم یوما فی مجلس عمر بکلام
اعجب الحاضرین فقال عمرو بن العاص لله ابوه لو کان قرشیا قال ابو سفیان اما والله انه لقرشی ولو
عرفته لعرفت انه خیر من اهلک فقال ومن ابوه قال انا والله وضعته فی رحم امه قال فهلا تستلحقه
قال اخاف من عمر ان یجری علی الحد قیل ان معویة لما اراد استلحاق زیاد وصعد المنبر فی الشام واصعد
زیادا معه فاجلسه بین یدیه علی المرقاة التی تحت مرقاته قال ایها الناس انی قد عرفت نسبنا
فی زیاد فمن کان عنده شهادة فلیقم بها فقام ناس فشهدوا انه ابن ابی سفیان قیل ان زیاد بعد الاستلحاق
کان والیا فی البصرة مر یوما بابی العریان المکفوف قال ما هذه الجلبة قالوا هذا زیاد بن ابی سفیان بر مع ابنه
قال والله ما ترک ابو سفیان زیادا فبلغ کلامه الی زیاد فارسل الیه بمائة دینار ثم مر به زیاد فی موکبه فوقف علیه

فسلم فبکی ابو العریان فقیل له ما یبکیک قال عرفت صوت ابی سفیان فی صوت زیاد بدانکه کور
جمع کوره است مثل غرف جمع غرفه بمعنی شهر است و اهواز بلاد مشهوره است میان بصره و فارس بعضی گفته
هفت شهر و یا شهر است که هر یک اسم مخصوصی دارد که جامع همه آنها اهواز فارس بوزن فاعل
شیراز و اطراف آن است کم وانی اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغنی انک
خنت من فیء المسلمین شیئا صغیرا او کبیرا لاشدن علیک شدة
تدعک قلیل الوفر ثقیل الظهر ضئیل الامر والسلام اللغة فیء
بمعنی غنیمت است شدة بروزن مره بمعنی حمله کردن وفر بمعنی مال است ضئیل مثل حقیر است
لفظا و معنا المعنی یعنی بدرستیکه من قسم میخورم بخدا قسم راست اگر برسد بمن ای زیاد بدرستیکه
تو خیانت کرده از غنیمت مسلمانان چیز کوچکی و یا بزرگی را هرآینه حمله میکنم بر تو حمله کردنی که وامیگذارد
ترا در حالتیکه اندک باشد مال تو و گران باشد پشت تو و حقیر باشد امر تو قوله و ثقیل الظهر
ای مسکین لا یقدر علی مؤنة عیاله فیکون قلیل الوفر کنایة عن الفقر ای اجعلک فقیرا و مسکینا
لان المسکین اسوء حالا من الفقیر قوله ضئیل الامر ای حقیرا لانه کان بین الناس من الامراء
مشهورا بالغنی والثروة فاذا اخذ منه المال یکون حقیرا بینهم قص ع ومن کتاب له
الیه ایضا این کتابت از حضرت فرستاده است بسوی زیاد ابن ابیه کم
فدع الاسراف مقتصدا واذکر فی الیوم غدا وامسک من المال
بقدر ضرورتک وقدم الفضل لیوم حاجتک اترجو ان یعطیک الله
اجر المتواضعین وانت عنده من المتکبرین وتطمع وانت متمرغ
فی النعیم تمنعه الضعیف والارملة ان یوجب لک ثواب المتصدقین
وانما المرء مجزی بما اسلف وقادم علی ما قدم والسلام اللغة
متمرغ اسم فاعل است بمعنی غلطنده ارملة بفتح همزه و میم زن محتاج و بیچاره است المعنی یعنی
ای زیاد قناعت کن پس ترک کن اسراف و تبذیر را در حالتیکه میانه رو باشی در صرف اموال خود و یاد
کن در این روز که زنده حال فردا را که در قبری و نگهدار از مالت بقدر ضروری و لازم خود و از پیش بفرست
زیادی مالت را بفقراء احسان کن تا در روز قیامت که روز احتیاج تو است بکار تو بخورد آیا امیدواری
آنکه بدهد خدای تعالی بتو اجر و ثواب تواضع کنندگان را و حال آنکه تو در نزد او از جمله تکبر کننده باشی

وآیا طمع میکنی و حال آنکه تو غلطیده در میان نعمت و منع میکنی آنرا از مرد عاجز ضعیف و از زن
بیشوهر و بی چیز آنکه ثابت کند حق تعالی برای تو ثواب تصدق کنندگان را و بدرستیکه مرد جزا داده میشود
بآنچه از پیش فرستاده است و آینده است بآنچه مقدم داشته آنرا یعنی هرچه مقدم داشته از اعمال
باو خواهد رسید در قیامت والسلام الفایدة قوله ان یوجب لک مفعول به است از برای
تطمع قص ع ومن کتاب له الی عبد الله بن عباس وکان عبد الله یقول
ما انتفعت بکلام بعد کلام رسول الله کانتفاعی بهذا الکلام یعنی
این کتابت را حضرت امیر بسوی عبد الله بن عباس فرستاده بود و عبد الله میگفت که منتفع نشدم
من بهیچ کلامی بعد از کلام حضرت رسول مثل منتفع شدن من بسبب این کلام فصاحت نظام
کم اما بعد فان المرء قد یسره درک ما لم یکن لیفوته ویسوءه
فوت ما لم یکن لیدرکه فلیکن اسفک علی ما فاتک منها وما
نلت من دنیاک فلا تکثر به فرحا وما فاتک منها فلا تأس علیه جزعا
ولیکن همک فیما بعد الموت المعنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت
پناه ص پس بدرستیکه مرد بتحقیق شاد میگرداند او را درک کردن و رسیدن بچیزیکه نبوده است
آنکه فوت شود از او بجهة قضاء الهی که باید باو برسد و غمگین میکند مرد را فوت شدن و رسیدن
بچیزیکه نبوده است آنکه درک کند بجهة قضاء و قدر خدائی پس باید که بوده باشد شاد شدن
تو بسبب چیزیکه برسی بآن از فواید آخرت تو و باید بوده باشد غم تو بر چیزیکه فوت شده
از فواید آخرت و بهر چیزیکه رسیدی بآن از متاع دنیای خود پس بسیار مکن بآن شادی
و سرور را و هر آنچه فوت شده از تو از جاه و مال دنیا پس غمگین مباش برای او از روی جزع و فزع
و باید بوده باشد قصد و همت تو در باره چیزیکه بکار تو آید بعد از مرگ الفایدة قوله
بما نلت من آخرتک فان قیل کیف یکون ذلک لانه لا ینال الشخص شیئا من الآخرة
الا بعد الموت قیل لعل المضاف هنا محذوف ای فلیکن سرورک بما نلت من اسباب آخرتک
من الصوم والصلوة وسایر العبادات فحذف المضاف واقام المضاف الیه مقامه قوله
ولا تکثر به فرحا اشارة الی قوله تعالی ولا تفرحوا بما آتاکم قوله ولا تأس علیه اشارة الی
قوله لکیلا تأسوا علی ما فاتکم قص ع ومن کلام له قاله قبل موته علی سبیل الوصیة

لما ضربه ابن ملجم لعنة الله این کلام فصاحت نظام را حضرت فرموده پیش از مرگ خود
یعنی نزدیک برحلت خود بسبیل وصیت در وقتیکه شمشیر زده بود بفرق مبارک آن سرور
ابن ملجم ابتر نفرین خدا باد بر او بار بار شقی ع وَصِیَّتِی لَکُمْ اَنْ لَا تُشْرِکُوا بِاللّٰهِ
شَیْئًا وَمُحَمَّدٌ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَلَا تُضَیِّعُوا سُنَّتَهُ اَقِیمُوا هٰذَیْنِ
الْعَمُودَیْنِ وَخَلَاکُمْ ذَمٌّ اَنَا بِالْاَمْسِ صَاحِبُکُمْ وَالْیَوْمَ عِبْرَةٌ لَکُمْ وَغَدًا
مُفَارِقُکُمْ اِنْ اَبْقَ فَاَنَا وَلِیُّ دَمِی وَاِنْ اَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِیعَادِی وَاِنْ
اَعْفُ فَالْعَفْوُ لِی قُرْبَةٌ وَهُوَ لَکُمْ حَسَنَةٌ فَاعْفُوا اَلَا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ
اللّٰهُ لَکُمْ وَاللّٰهِ مَا فَجَأَنِی مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ کَرِهْتُهُ وَلَا طَالِعٌ اَنْکَرْتُهُ
وَمَا کُنْتُ اِلَّا کَقَارِبٍ وَرَدَ وَطَالِبٍ وَجَدَ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ
لِلْاَبْرَارِ المعنی یعنی وصیت من از برای شما آن است که شریک قرار ندهید بخدا
هیچ چیز را و محمد ص پس ضایع نکنید سنت و شریعة او را و بپا دارید این دو ستون را و روشن
گردانید این دو چراغ را که توحید خدا و نبوت حضرت رسالت پناه ص است اگر چنین کنید
خالی میشود از شما مذمت دنیا و آخرت من دیروز مصاحب شما بودم امروز محل عبرتم برای
شما فردا مفارقت کننده ام از شما اگر باقی بمانم و مقتول نشوم باین ضربت پس من ولی
خون خودم هستم هرچه مصلحت دانم آن نحو رفتار میکنم با ابن ملجم و اگر فانی شوم و بمیرم
باین جراحت پس فنا و نیستی وعده گاه من است و اگر عفو کنم قاتل خود را قصاص نکنم پس
عفو کردن برای من قربة و نزدیکی است برحمت خدا و برای شما حسنه و نیکوئی است در عقبی
پس عفو کنید آیا دوست نمیدارید آنکه بیامرزد حق تع برای شما گناهان شما را قسم بخدا نیامد
ناگهان بمن از طرف مرگ وارد آینده که من مکروه دارم آنرا و نه طلوع کننده که من بد شمارم
آنرا و نبودم من در شوق مرگ مگر مثل جوینده آبیکه وارد بشود بآن و یا مثل طلب کننده که بیابد
مطلوب خود را یعنی آن مرگیکه بمن وارد میشود و طلوع میکند محبوب و مرغوب من است
و آنچه نزد خداست از نعیم آخرت بهتر است برای نیکوکاران الفایدة قوله ان
لا تشرکوا بالله اه اعلم انه قد وصی بامرین هما عمود الاسلام وبهما قوامه کما ان قوام
البیت علی عموده احدهما عدم الشرک بالله وهو التوحید الخالص والشهادة به والثانی

المحافظة

المحافظة علی سنة النبی ومن سنته وجوب الاتباع بکل ما جاء به قوله وخلاکم ذم هو کالمثل
ای افعل کذا وخلاک ذم محصله انکم اذا اعتقدتم التوحید والنبوة وعملتم بما جاء به النبی ص
فقد سقط عنکم الذم قوله انا بالامس صاحبکم اه یعنی انه ع کان فی الماضی صاحبهم
الذی یعرفونه بالقوة والشجاعة وقهر الاعداء وعلیه مدار امور الدنیا والدین وفی الیوم کانه
صار عبرة ای محل عبرة فحذف المضاف وفی المستقبل مفارق لهم ای یکون فی دار اخری
غیر دارهم وهو القبر قوله ان ابق اه لفظ ابق بفتح قاف متکلم وحده است در اصلش
ابقی بود بر وزن اعلم حرف جازم که ان شرطیه است یا را از آخرش انداخت وهمچنین است افن بفتح نون
ظاهرا در کلام تقدیم وتاخیر است یعنی جمله ان اعف فالعفو لی قربة مقدم است بر جمله ان افن
کما لا یخفی توضیح کلامه هو انه ان بقیت فانا ولی دمی وروی اولی بدمی فان شئت اقمت
القصاص وان شئت عفوت وان اعف فالعفو لی قربة وان افن فالفناء میعادی فان شئتم
فاقتلوا قاتلی وان شئتم ان تعفوا فالعفو لکم حسنة فاعفوا والظاهر ان امره بالعفو فی المقام محمول
علی الندب لا الوجوب کما لا یخفی قوله ما فجئنی اه لفظ ما نافیه است بر فجئنی الشیء ای اتانی
بغتة محصله انه اقسم انه ما اتاه من بغتة الموت وارد کرهه ولا طالع انکره وصدقه فی ذلک ظاهر فانه ع
کان سید الاولیاء ومن خواصهم شدة محبة الله ولقاء ما اعد لاولیائه ومن کان کذلک کیف
یکره الموت الذی هو سبب وصوله الی لقاء رحمة الله قوله وما کنت الا کقارب القارب
طالب الماء وقیل هو الذی یکون بینه وبین الماء لیلة وقیل لا یقال ذلک لطالب الماء نهارا قض
وَقَدْ مَضَی بَعْضُ هٰذَا الْکَلَامِ فِیمَا تَقَدَّمَ مِنَ الْخُطَبِ اِلَّا اَنَّ فِیهِ هٰهُنَا زِیَادَةً
اوجبت تکریره المعنی یعنی تحقیق گذشت بعض این کلام در ضمن خطبهٔ که در پیش ذکر شده
از خطبه های آنحضرت مگر آنکه بدرستیکه در این کلامیکه ذکر شده در اینجا زیادتی بود نسبت بکلام
سابق که آن زیادتی باعث تکرار آن را در این جا قض وَمِنْ وَصِیَّةٍ لَهُ فِیمَا یَعْمَلُ
فِی اَمْوَالِهِ کَتَبَهَا بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صِفِّینَ از جمله وصیتی که برای آن امام همام است این
وصیت است که فرموده است آنرا در خصوص خیریکه عمل کرده شود بآن در مالهای آنحضرت نوشته است
این وصیت را بعد از برگشتن از جنگ صفین که ع هٰذَا مَا اَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللّٰهِ
عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ فِی مَالِهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ لِیُولِجَنِی بِهِ الْجَنَّةَ وَیُعْطِیَنِی

بِهِ الْأَمَنَةَ مِنْهَا وَاَنَّهُ يَقُومُ بِذٰلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَاكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ
فَاِنْ حَدَثَ بِحَسَنٍ حَدَثٌ وَحُسَيْنٌ حَيٌّ قَامَ بِالْاَمْرِ بَعْدَهُ وَاَصْدَرَهُ
مَصْدَرَهُ وَاِنَّ لِاِبْنَيْ فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ
وَاِنِّي اِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذٰلِكَ اِلَى ابْنَيْ فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ قُرْبَةً
اِلَى رَسُولِ اللّٰهِ وَتَكْرِيمًا لِحُرْمَتِهِ وَتَشْرِيفًا لِوُصْلَتِهِ وَيَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي
يَجْعَلُهُ اِلَيْهِ اَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى اُصُولِهِ وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ اُمِرَ بِهِ
وَهُدِيَ لَهُ وَاَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ اَوْلَادِ نَخِيلِ هٰذِهِ الْقُرَى وَدِيَّةً حَتّٰى
تُشْكِلَ اَرْضُهَا غِرَاسًا وَمَنْ كَانَ مِنْ اِمَائِيَ اللَّاتِي اَطُوفُ عَلَيْهِنَّ
لَهَا وَلَدٌ اَوْ هِيَ حَامِلٌ تُمْسَكُ عَلَى وَلَدِهَا وَهِيَ مِنْ حَظِّهِ فَاِنْ مَاتَ
وَلَدُهَا وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ قَدْ اُفْرِجَ عَنْهَا الرِّقُّ وَحَرَّرَهَا الْعِتْقُ
اللّغة يُولِجُ از ایلاج بمعنی داخل کردن است آمَنَة بفتح همزه و میم و نون بمعنی این داشتن
و اعتماد نمودن است المعنی یعنی این آنچیز است که امر کرده بآن بنده خدا علی پسر ابیطالب
که امیر المؤمنین است در مال خود بجهة طلب کردن خوشنودی خدا تا آنکه داخل کند خدا مرا باین امر
ببهشت خود و عطا کند بمن بسبب آن ایمن بودن از آتش جهنم را و بدرستیکه شأن چنین است
باید قیام نماید باین امر وصیت من حسن بن علی یعنی حسن وصی من است بخورد از آن مال
الوصایة بوجه نیکو و انفاق کند و خرج نماید از آن در راه احسان پس اگر حادث شود بحسن حادثه
یعنی از دنیا رحلت کند در حالتی که حسین زنده باشد باید حسین قیام نماید بامر وصیت من
بعد از حسن و باید صادر کند امر وصیت را مثل صادر کردن حسن یعنی عمل کند بطریقیکه حسن عمل میکرد
و بدرستیکه برای دو پسر فاطمه زهرا که حسنین باشند از صدقه علی مثل آن چیز است که از برای
پسران دیگر علیست از آن صدقه یعنی همه پسران علی صدقه او را بعد از علی با ذکور باید بالسویه تقسیم
نمایند در مابین خود و بدرستیکه این است جز این نیست قرار دادم تولیت این وصایت را
بسوی دو پسر فاطمه بجهة طلب کردن من رضای الهی را و تقرب جستن من بحضرت رسالت پناهی صلعم
و بواسطه گرامی داشتن من مرحرمت او را و بجهة عزیز شمردن من مر وصلت و قرابه او را و شرط میکند
علی بر آن کسیکه قرار میدهد او را متولی این امر وصایت آنکه واگذارد مال را بر اصلهای خود

وانفاق

وانفاق کند و خرج نماید از ثمره و فایده آن در جائیکه امر شده بانفاق کردن آن و هدایت کرده شده
بسوی آن و شرط دیگر آنکه نفروشد از درختان خرمای این قریها یعنی باغها نهال کوچک نهارا
تا مشتبه شود زمین آن قریها از جهة نشاندن آن درختها بغیر آن زمین و هر که بوده باشد
از کنیزان من آن چنان کنیزانیکه طواف میکنم من بر ایشان یعنی با ایشان مواقعه میکنم برای
ایشان فرزندی از من و یا آن کنیز آبستن باشد پس باید نگهداشته شود آن کنیز بر فرزند خود
از نصیب فرزندش اگر بمیرد فرزند آن کنیز در حالتی که خود کنیز زنده است پس آن کنیز آزاد است
تحقیق گشوده است از او قید رقیّه و بندگی و آزاد کرده او را آزادی الفایدة قوله یاکل منه
بالمعروف ای علی الوجه المتوسط الذی یحل له من غیر اسراف و لا تقتیر قوله ینفق منه
فی المعروف ای وجوه البر المتعارفة قوله واصدره مصدره الضمیر الاول راجع الی الامر الذی
یقوم به و اما الضمیر الثانی فیحتمل وجهین احدهما عوده الی الحسن یعنی اصدر الحسین الامر کما صدر الحسن لو دیحکم
فی المال لحکمه و المصدر بمعنی الاصدار کقوله تعالی والله انبتکم من الارض نباتا ای انباتا او یکون المصدر
بمعنی محل الاصدار ای اصدره فی محل اصداره و الثانی عوده الی الامر الذی وصی به فیکون المعنی و وضع
کل شیء موضعه قوله ان یترک المال علی اصوله کنایة عن عدم اخراجه ببیع او هبة او بوجه
من وجوه التملیکات و عن عدم قطع شجرة النخل حتی یفضی الی خراب البستان قوله ان لا یبیع
من اولاد نخیل هذه القری ودیّة اه نخیل جمع نخل است مثل عبید جمع عبد و شرح
این عبارت فصیح را سید رضی الدین ره بعد از این مفصّلا بیان میفرماید قوله اطوف علیهن
کنی بالطواف عن مواقعة الاماء قیل انه ع حین الوصیة کانت سبع عشرة منهن امهات اولاد
احیاء و منهن حبالی و منهن من لا ولد لها و محصل وصیته فیهن هو ان من کان منهن لها ولد او هی حبلی
فتمسک علی ولدها من حظه ای تلزم ولدها و تحسب من حصته و تعتق علیه و من کان منهن قد مات
ولدها و هی حیة فهی عتیقة لا سبیل لاحد علیها قال رض قوله ع فی هذه الوصیة ان لا یبیع
من نخلها ودیة فان الودیة الفسیلة و جمعها ودی قوله ع حتی تشکل
ارضها غراسا فهو من افصح الکلام و المراد به ان الارض یکثر فیها
غراس النخل حتی یراها الناظر علی تلک الصفة التی عرفها بها فیشکل علیه
امرها و یحسبها غیرها المعنی یعنی فرمایش حضرت در این وصیت ان لا یبیع من نخلها

من نخلها ودية پس بدرستيكه لفظ ودية بمعنى فسيله است يعنى نهال كوچكى كه از بن درخت خرما سبز ميشود
وجمع ودية ودى بى تا است مثل غنى يعنى اسم جنس است وبا تا دلالت بر وحدة ميكند وبى تا
دلالت بر جمع مثل تمر وتمرة وفرمايش ديگر آن حضرت حتى تشكل ارضها غراسا اين
از فصيحترين كلام است ومراد آنحضرت باين كلام آن است بدرستيكه زمين بسيار ميشود در آن
نهال درخت خرما تا آنكه مى بيند آنرا نظر كننده بغير آن صفتيكه شناخته بود آنرا بآن صفة پس مشكل
ميشود بر آن نظر كننده امر آن زمين از جهة غرابت آن پس گمان ميكند آن زمين را غير آن زمين
از جهة كثرة اشجار وقيل معناه ان تمتلى بالغرس حتى لا يبقى فيه طريقة وا نحو قصف

ومن وصية له كان يكتبها لمن يستعمله على الصدقات وانما ذكرنا
هنا جملا منها ليعلم بها انه كان يقيم عماد الحق ويشرع امثلة العدل
فى صغير الامور وكبيرها ودقيقها وجليلها المعنى يعنى از وصيتى كه براى آنحضرت
اين كتاب شريفه است كه بود آنحضرت مينوشت آنرا براى كسيكه عامل قرار ميداد اورا بر صدقات
وانيست جز اين نيست ذكر كرديم ما از آن وصيت پاره را در اينجا تا دانسته شود بسبب آن
بدرستيكه آنحضرت بود بپا ميداشت ستون حق ودرستى را وقرار ميداد مثالهاى عدالت را
در صغير آنها ودر كبير آنها ودر باريك آنها ودر بزرگ آنها [illegible] انطلق على تقوى الله
وحده لا شريك له ولا تروعن مسلما ولا تجتازن عليه كارها
ولا تأخذن منه اكثر من حق الله فى ماله فاذا قدمت على الحى فانزل
بمائهم من غير ان تخالط ابياتهم ثم امض اليهم بالسكينة والوقار حتى
تقوم بينهم فتسلم عليهم ولا تخدج بالتحية لهم ثم تقول عباد الله
ارسلنى اليكم ولى الله وخليفته لآخذ منكم حق الله فى اموالكم من
حق فتؤدوه الى وليه فان قال قائل لا فلا تراجعه وان انعم لك
منعم فانطلق معه من غير ان تخيفه او توعده او تعسفه او ترهقه فخذ
ما اعطاك من ذهب او فضة فان كان له ماشية او ابل فلا تدخلها
الا باذنه فان اكثرها له فاذا اتيتها فلا تدخل عليها دخول متسلط
عليه ولا عنيف به ولا تنفرن بهيمة ولا تفزعنها ولا تسوءن صاحبها

فيها

فيها واصدع المال صدعين ثم خيره فاذا اختار فلا تعرضن لما
اختاره ثم اصدع الباقى صدعين ثم خيره فاذا اختار فلا تعرضن
لما اختاره فلا تزال بذلك حتى يبقى ما فيه وفاء لحق الله فى ماله
فاقبض حق الله منه فان استقالك فاقله ثم اخلطهما ثم اصنع
مثل الذى صنعت اولا حتى تأخذ حق الله فى ماله ولا تأخذن عودا
ولا هرمة ولا مكسورة ولا مهلوسة ولا ذات عوار ولا تأمنن عليها
الا من تثق بدينه رافقا بمال المسلمين حتى يوصله الى وليهم فيقسمه بينهم
ولا توكل بها الا ناصحا شفيقا وامينا حفيظا غير معنف ولا مجحف ولا
ملغب ولا متعب ثم احدر الينا ما اجتمع عندك نصيره حيث امر الله
به فاذا اخذها امينك فاوعز اليه ان لا يحول بين ناقة وبين
فصيلها ولا يمصر لبنها فيضر ذلك بولدها ولا يجهدنها ركوبا
وليعدل بين صواحباتها فى ذلك وبينها وليرفه على اللاغب وليستان
بالنقب والظالع وليوردها ما تمر به من الغدر ولا يعدل بها
عن نبت الارض الى جواد الطرق وليروحها فى الساعات وليمهلها
عند النطاف والاعشاب حتى تأتينا باذن الله بدنا منقيات
ولا مجهودات لنقسمها على كتاب الله وسنة نبيه صلى الله عليه
وآله فان ذلك اعظم لاجرك واقرب لرشدك ان شاء الله اللغة
تروعن از روع بمعنى ترسانيدن است تجتازن از باب افتعال از اجتياز بمعنى مرور كردن است
حى بمعنى قبيله است تخدج از اخداج بمعنى كم كردن وبخل ورزيدن وناقص است
تعسف از عسف بمعنى سخت گرفتن است ترهق از ارهاق بمعنى تكليف دشوار كردن است
اصدع از صدع بمعنى تفريق وشق وتقسيم است اقل بروزن اقم امر است از اقاله بمعنى فسخ كردن
وازاله نمودن است عود بفتح عين وسكون واو بمعنى شتر است كه از شش سال سنش گذشته باشد
هرمة شتر بسيار پير است مهلوسة مريض شده بمرض سل است عوار بفتح عين وگاه مضموم
ميشود بمعنى عيب است معنف درشتى كننده است مجحف بتقديم جيم بر حاء راننده حيوان است بعنف وجور

ملغب رنج و تعب رساننده احدر امر است از حدر بمعنی فرستادن اوعز امر است از وعز
بمعنی امر کردن فصیل بچه شتر است یمصر از مصر بمعنی دوشیدن تمام شیر است از پستان حیوان
یرفه از ترفیه بمعنی آسان گردانیدن است لاغب از لغوب بمعنی رنج افتاده و وامانده از رفتار
یستان از اناة بمعنی مدارا کردن و آهستگی نمودن است نقب بروزن کتف شتری است
که پایش سوده و نازک شده باشد ظالع حیوان لاغریکه از راه رفتن تنگ آمده غدر جمع
غدیر است مثل سبل جمع سبیل است جواد جمع جادّه مثل دواب جمع دابّه میان راه است
نطاف بکسر نون جمع نطفه آب صاف اندک است اعشاب جمع عشب بمعنی گیاه است
بدّن بضم با و تشدید دال جمع بادن و یا بضم با و سکون دال جمع بدین بمعنی سمین و فربه است
منقیات جمع منقیه صاحب نقی بکسر نون بمعنی مخ و مغز استخوانست المعنی یعنی روانه
شو و برو در حالتیکه مواظب باشی بر تقوی خدا و در حالتیکه واحد دانی او را که نیست شریکی برای او
و مترسان البته مسلمانیرا و تجاوز مکن و مگذر برا و در حالتیکه کراهت داشته باشد آن مسلم از مرور
تو برا و و اخذ مکن از او بیشتر از حق خدا اینکه در مال او است پس در وقتیکه آمدی بر سر قبیله پس نازل شو
در کنار آب ایشان بدون آنکه اختلاط کنی و خود را داخل کنی بخانههای ایشان پس برو بسوی ایشان
بآرام تن و قرار دل تا آنکه بایستی در میان ایشان پس سلام بکنی بر ایشان و کم نکنی تحیه و مدح و ثنا را
برای ایشان پس بگوئی ای بندگان خدا فرستاده است مرا بسوی شما ولی خدا و خلیفه او تا اخذ کنم
از شما حق خدا را که در اموال شما است از خمس و زکوة پس آیا هست برای خدا در مالهای شما حقّی پس
ادا کنید و برسانید آنرا بسوی ولی خدا پس اگر در جواب بگوید گوینده لا یعنی نیست حق خدا در میان
مال ما پس مراجعه مکن با و و سخن را دوباره اعاده مکن و اگر نعم و بلی بگوید گوینده پس برو با او بجهة گرفتن
حق خدا بدون آنکه بترسانی او را و یا وعده شر دهی او را و یا سخت بگیری او را و یا تکلیف شاق کنی
با و پس بگیر آنچه را که عطا کند بتو از جنس طلا و نقره و اگر بوده باشد برای او چهارپا از گاو و گوسفند و یا
برای او شتر پس داخل مشو میان اموال او مگر باذن او پس بدرستیکه بیشتر آن اموال برای او است پس
در وقتیکه آمدی نزد آن اموال پس داخل مشو با آنها مثل داخل شدن شخص گماشته تسلط داده شده داخل
شدن مثل مرد عنیف درشت کردار و با و نفرت مده و نرمان چهارپایان را و بفزع میاور و مترسان
ایشان را و بدی نرسان صاحبان آن چهارپایان را در خصوص گرفتن زکوة آنها پس قسمت کن مال

زکوی

زکوی را بدو قسم پس مخیر کن صاحب آنرا در هر قسمت پس اگر اختیار کرد یکی از دو قسمت را پس
متعرض مشو مر آن قسمت را که اختیار کرده است پس قسمت کن باقیرا بدو قسم پس مخیر کن او را
پس در وقتیکه اختیار کرد یکیرا پس متعرض مشو مر آن چیزیرا که اختیار کرده پس همیشه چنانچه همچنین
یعنی در قسمت مثل سابق رفتار کن تا آنکه باقی ماند چیزیکه در آن وفا کردن باشد برای حق خدا که در مال
او است پس بگیر حق خدا از مال و پس اگر طلب کند صاحب مال از تو اقاله و فسخ آن قسمت را پس اقاله
کن آنرا پس مخلوط کن هر دو قسمت را باهم پس بکن مثل آن چیزیکه کردی در اول تا آنکه بگیری حق
خدا را که در مال او است پس مگیر حیوانیرا که سن او از شش سال گذشته باشد و یا بسیار پیر باشد
و یا شکسته باشد یکی از اعضای آن و یا ناخوشی سل داشته باشد و یا صاحب عیب در چشم باشد
و امین قرار مده بر آن مالهای صدقه مگر کسیرا که وثوق داشته باشی بدین و دیانت او و در حالتیکه بوده باشد
مهربان بمال مسلمانان تا آنکه برساند آن مال را بسوی والی ایشان که وجود اقدس خود حضرت است
تا قسمت کند والی آن مالرا در میان مستحقین ایشان و وکیل قرار مده باخذ آن صدقه مگر مرد ناصح
و نیکو و مهربان و شخص امین و حفظ کننده را نه درشتی کننده و راننده آن مالها بعنف و رنجاننده و
تعب رساننده پس بفرست بتعجیل بسوی ما آنچه جمع شده نزد تو از مال خدا تا بگذاریم و قرار دهیم آنرا
در جائیکه امر کرده است حق تعالی بآن پس در وقتیکه گرفت آن صدقه را امین تو پس امر کن بسوی او
آنکه حایل نشود و جدائی نیندازد میانه شتر ماده و بچه اش و ندوشد تمام شیر آنرا پس ضرر رساند این
بچه شتر را برنج و تعب نیندازد آن شتر را از جهة سوار شدن پس باید عدالت و رعایت نماید این
تو میان همراهان آن شتر در سواری یعنی همه وقت یک شتر را سوار نشود و بلکه باید همه را بنوبه سوار شود و با
آسان گرداند کار را بر شتر وامانده در رفتار و مدارا کند با شتریکه پایش نازک و سوده شده است و با شتر
تنگ آمده و لاغر شده از جهة کثرة رفتار و باید وارد کند امین تو با آنچه مرور کند بآن از غدیرها و حوضهای
آب تا بیاشامند و میل ندهد و بر نگرداند آنها از علف زمین بسوی وسط راه تا وقت رفتن علف
بخورند و باید براحت اندازد آنها در ساعتها یعنی در چراگاه چند ساعت بگذارد تا علف بخورند و مهلة
دهد آنها را نزد آبهای صاف و گیاهها تا آنکه بیاورد آنها را بما در حالتی فربه و مغز دار باشند
نه رنج داده شدگان و نه مشقت کشیدگان تا قسمت کنیم آنها را بر طریقه کتاب خدا و بر نهج سنت
پیغمبر خدا پس بدرستیکه این قسمت که بسعی تو حاصل شود عظیم است برای اجر و ثواب تو

ورزق بخير است برشد وهدايت توفيق الله تعالى الفائدة قوله على تقوى انطلق على متعلق
محذوف اى انطلق مواظبا على تقوى الله قوله ولا تخدع بالتحية الباء زائدة قوله فيقسمه
بينهم اعلم انه كرر هذا المطلب في هذا الفصل في ثلثة مواضع احدها ما ذكر في المتن والثاني قوله تقسيره
حيث امر الله به والثالث قوله تقسمها على كتاب الله وسنة نبيه مع ان البلاغة لا تقتضي التكرار
يمكن ان يقال انه اراد بهذا التكرار رفع ظن السوء عن نفسه فان الزمان قد فسد وساءت ظنون
الناس خصوصا ملاحظتهم افعال عثمان بحقوق الله تعالى فصل ومن عهد له عليه السلام
الى بعض عماله وقد بعثه على الصدقة از جمله عهدنامه كه براى انحضرت است اين عهد
نامه شريفه است كه فرستاده است او را بسوى بعضى از عمال خود در حالتى كه فرستاده بود او را جمع
كردن صدقه قوله امره بتقوى الله في سرائر امره وخفيات عمله حيث لا شهيد
غيره ولا وكيل دونه وامره ان لا يعمل بشئ من طاعة الله فيما ظهر فيخالف
الى غيره فيما اسر ومن لم يختلف سره وعلانيته وفعله ومقالته فقد
ادى الامانة واخلص العبادة وامره ان لا يجبههم ولا يعضههم
ولا يرغب عنهم تفضلا بالامارة عليهم فانهم الاخوان في الدين و
الاعوان على استخراج الحقوق وان لك في هذه الصدقة نصيبا
مفروضا وحقا معلوما وشركاء اهل مسكنة وضعفاء ذوي فاقة
وانا موفوك حقك فوفهم حقوقهم والا فانك من اكثر الناس خصوما
يوم القيمة وبؤسا لمن خصمه عند الله الفقراء والمساكين والسائلون
والمدفوعون والغارم وابن السبيل ومن استهان بالامانة ورتع
في الخيانة ولم ينزه نفسه ودينه عنها فقد احل بنفسه في الدنيا
الخزي وهو في الاخرة اذل واخزى وان اعظم الخيانة خيانة الامة
وافظع الغش غش الائمة والسلام اللغة يجبههم بروزن يعلم مشتق از جبهه بمعنى
انداختن پيشانى و بازدن آن است و مراد از آن مواجهه كردن است يعضههم بروزن يعلم مشتق
از عضيهه بمعنى انداختن بهتان و كذبست بؤس بروزن فعل بمعنى شدة و سختى است المعنى
يعنى امر ميكنم آن عامل را بتقوى خدا در پوشيده هاى كارهاى او و نهانهاى عملهاى او در جايى كه نيست

شاهدى و حاضرى غير او و نيست هيچ وكيلى و نگهبانى غير از او وامر ميكنم او را آنكه عمل نكند
بچيزى از طاعت خدا در آنچه ظاهر كند آنرا پس مخالفت كند بسوى غير آن در آنچه پنهان كرده
آنرا يعنى بايد ظاهر و باطن او در طاعت خدا موافق باشد و كسيكه مختلف نباشد پنهان او
با آشكار او و كردار او با گفتار او پس بتحقيق ادا كرده امانت را و خالص كرده براى خدا عبادت را
وامر ميكنم او را آنكه متوجه نكند بايشان كار بد را يعنى ايشان را فعلا و قولا نرنجاند و نسبت دروغ
و بهتان نه دهد بايشان و اعراض نكند از ايشان بجهة فضيلت فروشى خود با مير شدن و حاكم
بودن او بر ايشان پس بدرستيكه ايشان برادرانند در دين خدا و يارى كنندگانند بر بيرون آوردن
حقهاى مستحقان و بدرستيكه از براى عامل من در اين صدقه نصيب و بهره ايست فرض كرده شده
يعنى معين شده و حقى است دانسته شده و براى تو در اين صدقه شريكهاست كه اهل فقر و مسكنند
و ضعيفانند كه صاحبان فاقه و احتياجند و بدرستيكه ما وفا كننده ايم بتو حق ترا پس تو هم وفا كن
و برسان بايشان حقهاى ايشان را و اگر وفا نكنى بايشان حقوق ايشانرا پس بدرستيكه تو
ميباشى از بسيارترين مردم از جهة خصومت در روز قيامت و از جهة شدة و سختى مر كسيرا
كه دشمن او نزد خدا فقراء و مساكين و سائلين و دفع كرده شدگان زكوة كه عاملانند و قرضداران
و ابن سبيلند و كسيكه خوار شمرد و استخفاف كند بامانت و بچرد در چراگاه خيانت و پاك نكند
نفس خود و دين خود را از معصيت خيانة پس بتحقيق حلول داده بنفس خود در دنياى رسوائى
و خوارى را و او در آخرت ذليلتر و خوارتر است و بدرستيكه بزرگترين خيانت خيانت كردن
امتهاست و زشتترين غش تدليس پيشوايان است الفائدة قوله اهل مسكنة
هذا منصوب صفة لشركاء وهو اسم ان قوله والسائلون لعل المراد منهم هم الرقاب المذكورون
في الاية وهم المكاتبون يتعذر عليهم اداء مال الكتابة فيسألون الناس ليتخلصوا من قيد الرق
وقيل بل المراد بالرقاب في الاية الرقيق يسئل ان يبتاعه الاغنياء فيعتقوه قوله والمدفوعون
لعل المراد منهم الذين قصدهم الله في الاية بقوله وفي سبيل الله قيل هم فقراء الغزاة سماهم مدفوعين
لان المدفوع الفقير لان كل احد يكرهه ويدفعه عن نفسه وقيل هم الحجاج المنقطع سماهم مدفوعين
لانهم دفعوا عن اتمام حجهم او دفعوا عن العود الى اهلهم ولم يذكر من الاصناف الثمانية المؤلفة قلوبهم
قيل لان سهمهم سقط بعد موت رسول الله فقد كان يدفع اليهم حين ضعف الاسلام فبعد غلبته استغنى

سهمهم

عن تاليف قلوب المشركين فبقيت سبعة اصناف وهم الفقراء والمساكين والعاملون عليها والرقاب
والغارمون وفي سبيل الله وابن السبيل فاما العاملون عليها فقد ذكرهم في قوله فان لك في هذه
الصدقة نصيبا فبقيت ستة اصناف اتى بالفاظ القرآن في اربعة اصناف وهي الفقراء والمساكين
والغارم وابن السبيل وابدل لفظين وهما الرقاب في سبيل الله بلفظين وهما السائلون والمدفوعون
قوله والغارم وابن السبيل المراد من الاول هو الذي ازمه الدين في غير معصية ولا سرف ومن
الثاني هو المنقطع به في السفر فيعطى من الزكوة وان كان غنيا في بلده قوله فقد احل بنفسه اه بالحاء
المهملة اي اباح نفسه وروي اخل بالخاء المعجمة اي ترك ما ينبغي لنفسه قوله خيانة الامة الخيانة مصدر مضاف
الى المفعول فاعله محذوف لان العامل اذا خان في الصدقة فقد خان الامة كلهم وكذلك قوله غش الائمة
مصدر مضاف الى المفعول لان العامل اذا غش في الصدقة فقد غش الامام والخيانة بحسب المعنى اعم من الغش
وهي رذيلة التفريط من فضيلة الامانة والغش رذيلة تقابل فضيلة النصيحة وهما داخلان تحت رذيلة الفجور فصل
ومن عهد له الى محمد بن ابي بكر لما قلده مصر يعني از عهدنامه که براي آن امام همام است اين
فرمان همايون است كه فرستاده است او بسوي محمد بن ابي بكر در وقتيكه بگردن او انداخته بود ولايت
شهر مصر را يعني او را در مصر والي قرار داده بود كه فاخفض لهم جناحك والن لهم
جانبك وابسط لهم وجهك وآس بينهم في اللحظة والنظرة حتى لا يطمع
العظماء في حيفك لهم ولا ييأس الضعفاء من عدلك عليهم فان الله
تعالى يسائلكم معشر عباده عن الصغيرة من اعمالكم والكبيرة والظاهرة
والمستورة فان يعذب فانتم اظلم وان يعف فهو اكرم واعلموا عباد الله
ان المتقين ذهبوا بعاجل الدنيا وآجل الآخرة فشاركوا اهل الدنيا في
دنياهم ولم يشاركهم اهل الدنيا في آخرتهم سكنوا الدنيا بافضل ما
سكنت واكلوها بافضل ما اكلت فحظوا من الدنيا بما حظي به المترفون
واخذوا منها ما اخذه الجبابرة المتكبرون ثم انقلبوا عنها بالزاد المبلغ
والمتجر الرابح اصابوا لذة زهد الدنيا في دنياهم وتيقنوا انهم جيران
الله غدا في آخرتهم لا ترد لهم دعوة ولا ينقص لهم نصيب من لذة
فاحذروا عباد الله الموت وقربه واعدوا له عدته فانه يأتي بامر

عظيم

[illegible]

عظيم وخطب جليل بخير لا يكون معه شر ابدا او شر لا يكون معه خير
ابدا فمن اقرب الى الجنة من عاملها ومن اقرب الى النار
من عاملها وانتم طرداء الموت ان اقمتم له اخذكم وان فررتم
منه ادرككم وهو الزم لكم من ظلكم الموت معقود بنواصيكم والدنيا
تطوى من خلفكم فاحذروا نارا قعرها بعيد وحرها شديد وعذابها
جديد دار ليس فيها رحمة ولا تسمع فيها دعوة ولا تفرج فيها كربة
وان استطعتم ان يشتد خوفكم من الله وان يحسن ظنكم به فاجمعوا
بينهما فان العبد انما يكون حسن ظنه بربه على قدر خوفه من ربه وان
احسن الناس ظنا بالله اشدهم خوفا لله واعلم يا محمد بن ابي بكر
اني قد وليتك اعظم اجنادي في نفسي اهل مصر فانت محقوق ان
تخالف على نفسك وان تنافح عن دينك ولو لم يكن لك الا
ساعة من الدهر ولا تسخط الله برضا احد من خلقه فان في الله
خلفا من غيره وليس من الله خلف في غيره صل الصلوة لوقتها
المؤقت لها ولا تعجل وقتها لفراغ ولا تؤخرها عن وقتها لاشتغال
واعلم ان كل شيء من عملك تبع لصلوتك اللغة واس امر است از مواساة
حيف بمعني ظلم وتجاوز كردن از حق است حظوا جمع مذكر است از حظوة بضم حاء وكسر آن بمعني بهره
داشتن وصاحب منزلت شدن است مترفون بصيغه اسم مفعول بمعني نعمت داده شده از مال
وجلال دنياي فاني طرداء جمع طريد مثل فرباء جمع قريب يعني رانده شده واز تشكرات اجناد
جمع جند بضم جيم است بمعني لشكر محقوق بصيغه اسم مفعول است از حق يحق بمعني سزاوار كرده
شده تنافح از منافحه بمعني مخاصمه ودشمني كردن است خلف با خاء وفاء بمعني عوض است المعنى
يعني اي محمد فرود آور براي مصريان بال خود را يعني متكبر مباش با ايشان ونرم كن براي ايشان خود را يعني
تواضع كن با ايشان وبسط كن براي ايشان روي خود را يعني با بشاشت با ايشان رفتار كن نه با ترش
روئي ومساوات كن در ميان ايشان در ملاحظه كردن ومناظره كردن با ايشان يعني همه را بيك چشم
ملاحظه كن يعني در ميانه بزرگ وكوچك وغني وفقير ايشان با عدالت رفتار كن تا آنكه طمع نكند بزرگان

مصر در ظلم کردن تو بر مردم برای نفع ایشان و نا امید نشود ضعیفان آنجا از عدالت تو بر ایشان و بدرستیکه
حق تعالی سؤال میکند از شما ای گروه بندگان خدا از کارهای کوچک شما و از عملهای بزرگ شما و از اعمال
ظاهره و از افعال پوشیده شما پس اگر عذاب کند حق تعالی بشما بجهة معاصی شما پس ظالم و ستمکارید پس اگر عفو
کند شما را پس او کریمتر است بدانید ای بندگان خدا بدرستیکه پرهیزکاران بردند نعمت تعجیل کننده
دنیای فانی را در حمت با لذت آینده عقبای جاودانی را پس شریک شدند با اهل دنیا در دنیای ایشان
و شریک نشدند با ایشان اهل دنیا در آخرت ایشان و ساکن شدند آن پرهیزکاران در دنیا بافضل
ترین چیزیکه ساکن کرده میشود در دنیا و خوردند حلال دنیا را بهترین چیزیکه خورده میشود در دنیا پس حظ و بهره
بردند در دنیا بچیزیکه بهره بردند بآن چیز دولتمندان و خوشگذرانان آن دنیا و اخذ کردند از دنیا آن
چیزرا که اخذ کرده بودند جبر کنندگان و متکبران پس آن پرهیزکاران منقلب شدند و برگردیدند از دنیا بطرف
آخرت بتوشه رساننده بمطلب تجارة نفع دهنده در مقصد که رسیدند ایشان بلذت ترک دنیا در دنیای
خود و بیقین کردند باینکه بدرستیکه ایشان همسایگان خدایند فردا در آخرت خود که رد کرده نمیشود برای ایشان
دعوت بسوی رحمت و ناقص نمیشود برای ایشان بهره از لذت نعمت پس بترسید ای بندگان خدا از
مرگ و از نزدیک شدن آن و مهیا کنید از برای آن اسباب مهیا شدن آنرا پس بدرستیکه آن مرگ میاید
با مر بزرگ با صعوبا با کار عظیم با جفا یعنی میاید بخوبیکه نبوده باشد با آن بدی اصلا و با بدیکه نبوده باشد
با آن خوبی ابدا پس کیست نزدیکتر بسوی بهشت از عمل کننده برای آن و کیست نزدیکتر باتش جهنم
از عمل کننده آن برای آن و شماها ای بندگان خدا راندهشدگان مرگید اگر بایستید برای آن میگیرد شما را
و اگر فرار کنید از آن درک میکند شما را و آن مرگ لازمتر است از برای شما از سایه شما و بسته شده است
بموهای پیشانی شما و دنیا پیچیده میشود از عقب لذت و شادمانی شما پس بترسید ای بندگان خدا از آتش
جهنم که عمق آن بغایت بعید و حرارت آن نهایت شدید و عذاب آن تازه و جدید است که آن آتش
خانه ایست که نیست در او رحمت و شنیده نمیشود در او دعوت براحت و فرج داده نمیشود در او
هیچ محنت اگر توانید اینکه محکم بشود خوف شما از عذاب خدا و اینکه نیکو بشود ظن شما بخدا پس
جمع کنید میان خوف خشیت و میانه حسن ظن بحضرت رب العزة را پس بدرستیکه بنده خدا اینست
جز این نیست چنانچه حسن ظن او بپروردگار خود بر مقدار خوف و از آفریدگار خود بدرستیکه نیکوترین مردم
از جهت حسن ظن بخدا سخت ترین ایشان است از جهت ترس از خدا بدان ای محمد بسرابی بکر

بدرستیکه

بدرستیکه من والی کردم ترا بر بزرگترین لشکرهای خود در نفس خود که ایشان اهل مصرند و تو سزاواری
اینکه مخالفت کنی بر نفس اماره خود و اینکه مخاصمه کنی و منع نمائی از دین خود جمیع مناهی الهی را
اگرچه نبوده باشد برای تو مگر یکساعت از عمر و در کار تو و غضب میاور خدا را بسبب خوشنودی یکی
از خلقان او پس بدرستیکه در خدا است عوضیکه از غیر او است و نیست از خدا عوضیکه از خدا بتو میرسد ۲
در خدا هم یافت میشود یا چیزها بدو عوضیکه از خدا بتو میرسد در غیر خدا یافت نمیشود و عمل بیاور نماز را
در وقتیکه معین شده برای آن و تعجیل مکن در وقت نماز بجهة فارغ شدن از آن یعنی پیش از وقت
آنرا عمل بیاور تا زود فارغ شوی و تاخیر منما از آن از وقتش بجهة مشغول شدن بغیر آن بدرستیکه هر چیزی
از عمل صالح تو تابع است بنماز تو الفایدة قوله فاخفض جناحک قیل ان اصله ان الطایر یبسط
جناحیه لیجمع فراخه تحتهما اظهارا للشفقة علیهم فیستعمل کنایة عن التواضع الکائن عن الشفقة والرحمة
کما قال الله تعالی واخفض جناحک لمن تبعک من المؤمنین قوله ان یواسی بینهم فی النظرة
واللحظة اللحظة اخف من النظرة وهو کنایة عن مراعات منتهی العدالة بینهم فی حقیر الامور وجلیلها
وقلیلها وکثیرها قوله فی حیفک لهم الضمیر فی لهم راجع الی الرعیة لذکرهم فی اوائل الخطبة ای اذا
فعلت کذلک لا یطمع العظماء فی ان تظلم الرعیة وتدفع اموالهم الیهم فان حکام الجور هکذا یفعلون
ویجوز ان یرجع الی العظماء ای لا یطمع العظماء فی جورک فی النعمة لاجلهم کما ان ولاة الجور یفعلون کذلک
والضمیر فی علیهم راجع الی الضعفاء ویحتمل ان یکون راجعا الی العظماء قوله فانتم اظلم قیل افعل
هنا بمعنی الصفة المشبهة لا بمعنی التفضیل وانما اراد فانتم الظالمون کقوله تعالی وهو اهون علیه قوله
اخذوا منها ما اخذه الجبابرة قیل ان من الزهاد من کان مع رفیقه فی بعض الصحاری
فاکلا رغیفة یابسة واغترفا بایدیهما ماء من بعض الغدران وقام الزاهد فحط رحله فوجد برده فالتذ
به و بالحال التی هو فیها فقال لرفیقه لو علم الملوک وابناء الملوک ما نحن فیه من العیش واللذة لحسدونا
قوله جیران اقتداه ای جیران عرش الله ورحمة غدا قوله بالزاد المبلغ اراد به التقوی الذی
اتصفوا به کما قال تعالی تزودوا فان خیر الزاد التقوی قوله بخیر لا یکون معه شر بیان لقوله یاتی
بامر عظیم اراد به ثواب العبادات کما ان قوله او شر لا یکون معه خیر بیان لقوله یاتی بخطب جلیل اراد به
عذاب العصیان قوله من عاملها ای من العامل لها قوله الزم لکم من ظلکم لان الظل
لا ینفک عن ذی ظل مادام فی الشمس قوله معقود بنواصیکم ای ملازم لکم کالشیء المعقود

۲ از غیر اوست فی حو ر حیکه از غیر او

بناحيه الانسان ابن يذهب يذهب معه قوله والدنيا تطوى من خلفكم قال بعض الحكماء يموت
والناس كسطور في صحيفة يقرؤها قارئ ويطوى ما يقرء وكلما ظهر سطر خفي سطر اخر قوله وان استطعتم
ان يشتد خوفكم هذا امر منه بالجمع بين حسن الظن بالله وبين الخوف منه ثم هذا مقام جليل
روى عن سيد الساجدين ع انه قال لو انزل الله كتابا انه معذب رجلا واحدا لرجوت ان اكونه اوانه
ثم راحم رجلا لرجوت ان اكونه قوله اعظم اجنادي قيل بق لا قاليم والاطراف اجناد قوله
وان تنافح عن دينك ولو لم يكن الا ساعة اي يجاهد ويخاصم مع شياطين الجن والانس عن الدين
هذا تاكيد لمخالفة النفس الامارة يعني ان المنافحة والمخاصمة عن الدين لازم على الانسان ويلزمه ان يفعله
دائما فان لم يقدر فليفعله ولو ساعة من النهار فقد اتضح من ذلك ان لفظة لو وصلية قيد لقوله تنافح
قوله او فيها اي في وقتها قوله لفراغ يعني بايد فارغ شدن از اشغال دنيويه باعث نشود
براتكه نماز را پيش از وقتش بجا آورد قوله تبع لصلواتك والمراد ان الانسان اذا حافظ على الاوقات
واتى بوظايفها في اوقاتها يوشك ان يكون على غيرها اولى بالمحافظة واذا تساهل فيها فهو في غيرها يكون
اكثر تساهلا وذلك لانها عمود الدين وافضل العبادات كما قاله بحر العلوم ره ان الصلوة هي افضل القرب واكمل
الطاعات طرا وحب ان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها فكلما عمل فضل ره ومن هذا العهد
يعني از جمله عهدنامه مذكوره است اين كلام فصاحت نظام قوله فانه لا سواء امام
الهدى وامام الردى وولي النبي وعدو النبي ولقد قال لي رسول الله
صلى الله عليه واله اني لا اخاف على امتي مؤمنا ولا مشركا اما المؤمن
فيمنعه الله بايمانه واما المشرك فيقمعه الله بشركه ولكني اخاف عليكم كل
منافق الجنان عالم اللسان يقول ما تعرفون ويفعل ما تنكرون المعنى
يعني بدرستيكه شان چنين است نيست مساوي امام هدايت كه نفس مبارك آنحضرت با امام
ضلالت كه معويه ملعون است ونيست يكسان دوست پيغمبر با دشمن پيغمبر وآينه بتحقيق فرموده است
من پيغمبر خدا ص بدرستيكه من نمي ترسم برامت خود نه از شر مؤمن ونه از شر مشرك اما مؤمن پس منع
ميكند حق تعم شر او را بسبب ايمان او واما مشرك پس دفع ميكند شر او را حق تعم بسبب شرك وطغيان
او ولكن ميترسم من بر شما امت از شر هر منافق در قلب واز شر هر عالم بزبان كه ميگويد چيزي را كه
مي شناسيد شما آنرا وميكند چيزي را كه انكار ميكنيد شما آنرا الفايدة قوله عدو النبي لم يرد

بذلك

بذلك ان معوية كان عدوا للنبي في ايام حرب النبي لقريش بل اراد به انه كان عدوا للرسول بعد
وفاته ص في ايام خلافته لقوله له يا علي عدوك عدوي وعدوي عدو الله قوله لا مشركا اه
اي لا اخشى مشركا يظهر الشرك فيقمعه الله باظهار شركه ويذله ويصرف قلوب الناس عن اتباعه قوله
اخاف عليكم اه اي اخاف على امتي من المنافق الذي يخفي الكفر والاضلال ويظهر الايمان
والافعال الصالحة يقول بلسانه ما تعرفون صوابه ويفعل في الباطن ما تنكرونه لو اطلعتم عليه قوله
عالم اللسان روي عالم اللسان فهو واضح وروي غالم بالغين المعجمة من غلم الفحل اي هاج من
شهوة الضراب كانه اراد ان غالم اللسان يشتهي الى الكفر والافتراء على الله وعلى رسوله كالفحل
الذي يشتهي الى الضراب فضل ره ومن كتاب له الى معوية جوابا وهو من
محاسن الكتب از جمله كتابي كه براي آنحضرت است اين كتابت شريفه است كه نوشته است
آنرا بسوي معويه در جواب نامه او واين نامه از جمله نيكوترين كتابهاي آنحضرت است كه در كمال
فصاحت وبلاغت فرموده اند كه اما بعد فقد اتاني كتابك تذكر
فيه اصطفاء الله تعالى محمدا صلى الله عليه واله لدينه وتاييده
اياه بمن ايده من اصحابه فلقد خبا لنا الدهر منك عجبا اذ طفقت
تخبرنا ببلاء الله عندنا ونعمته علينا في نبينا فكنت في ذلك
كناقل التمر الى هجر او داعي مسدده الى النضال وزعمت ان افضل
الناس في الاسلام فلان وفلان فذكرت امرا ان تم اعتزلك
كله وان نقص لم يلحقك ثلمه وما انت والفاضل والمفضول و
السائس والمسوس وما للطلقاء وابناء الطلقاء والتمييز بين المهاجرين
الاولين وترتيب درجاتهم وتعريف طبقاتهم هيهات لقد حن
قدح ليس منها وطفق يحكم فيها من عليه الحكم لها الا تربع ايها
الانسان على ظلعك وتعرف قصور ذرعك وتتاخر حيث اخرك
القدر فما عليك غلبة المغلوب ولا لك ظفر الظافر وانك لذهاب في
التيه رواغ عن القصد الا ترى غير مخبر لك ولكن بنعمة الله احدث
ان قوما استشهدوا في سبيل الله من المهاجرين ولكل فضل حتى اذا

استشهد شهيدنا قيل سيد الشهداء وخصه رسول الله صلى الله
عليه وآله بسبعين تكبيرة عند صلوته عليه اولا ترى ان
قوما قطعت ايديهم في سبيل الله ولكل فضل حتى اذا فعل بواحدنا
ما فعل بواحدهم قيل الطيار في الجنة وذو الجناحين ولولا ما نهى
الله عنه من تزكية المرء نفسه لذكر ذاكر فضائل جمة تعرفها قلوب
المؤمنين ولا تمجها آذان السامعين فدع عنك من مالت به
الرمية فانا صنائع ربنا والخلق بعد صنائع لنا لم يمنعنا قديم عزنا
ولا عادي طولنا على قومك ان خلطناكم بانفسنا فنكحنا وانكحنا
فعل الاكفاء ولستم هناك واني يكون ذلك كذلك ومنا النبي و
منكم المكذب ومنا اسد الله ومنكم اسد الاحلاف ومنا سيدا
شباب اهل الجنة ومنكم صبية النار ومنا خير نساء العالمين و
منكم حمالة الحطب في كثير مما لنا وعليكم فاسلامنا ما قد سمع و
جاهليتنا لا تدفع وكتاب الله يجمع لنا ما شذ عنا وهو قوله
واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله وقوله تعالى ان
اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين امنوا والله
ولي المؤمنين فنحن مرة اولى بالقرابة وتارة اولى بالطاعة ولما احتج
المهاجرين على الانصار يوم السقيفة برسول الله صلى الله عليه
وآله فلجوا عليهم فان يكن الفلج به فالحق لنا دونكم وان يكن بغيره
فالانصار على دعويهم وزعمت اني لكل الخلفاء حسدت وعلى كلهم
بغيت فان يكن ذلك كذلك فليس الجناية عليك فيكون العذر اليك
وتلك شكاة ظاهر عنك عارها وقلت اني كنت اقاد كما يقاد الجمل
المخشوش حتى ابايع ولعمر الله لقد اردت ان تذم فمدحت وان تفضح
فافتضحت وما على المسلم من غضاضة في ان يكون مظلوما ما لم يكن شاكا
في دينه ولا مرتابا بيقينه وهذه حجتي الى غيرك قصدها ولكني

اطلقت

اطلقت لك منها بقدر ما سنح من ذكرها ثم ذكرت ما كان من
امري وامر عثمن فلك ان تجاب عن هذه لرحمك منه فاينا
كان اعدى له واهدى الى مقاتله امن بذل له نصرته فاستقعده
واستكفه ام من استنصره فتراخى عنه وبث المنون اليه حتى اتى
قدره عليه كلا والله لقد علم الله المعوقين منكم والقائلين لا
خوانهم هلم الينا ولا ياتون الباس الا قليلا وما كنت لاعتذر
من اني كنت انقم عليه احداثا فان كان الذنب اليه ارشادي
وهدايتي له فرب ملوم لا ذنب له وقد يستفيد الظنة المتنصح وما
اردت الا الاصلاح ما استطعت وما توفيقي الا بالله عليه توكلت
وذكرت انه ليس لي ولا لاصحابي الا السيف فلقد اضحكت بعد استعبار
متى الفيت بني عبد المطلب عن الاعداء ناكلين وبالسيوف مخوفين
فلبث قليلا يلحق الهيجا حمل فسيطلبك من تطلب ويقرب منك
ما تستبعد وانا مرقل نحوك في جحفل من المهاجرين والانصار والتابعين
لهم باحسان شديد زحامهم ساطع قتامهم متسربلين سربال الموت احب
اللقاء اليهم لقاء ربهم قد صحبتهم ذرية بدرية وسيوف هاشمية
قد عرفت مواقع نصالها في اخيك وخالك وجدك واهلك وما
هي من الظالمين ببعيد اللغة خبا بروزن منع فعل ماضي مهموز اللام است از خبا
بفتح خاء وسكون باء بمعنى پوشيدن است هجر بروزن شجر اسم شهريست در بحرين كه خرما در آنجا
بسيار است چنانكه در كرمان زيره بسيار است گفته اند آن قدر خرما در آنجا ارزان ميشود كه بعضي اوقات
بنجاه رطل از خرما را يكدينار ميفروشند مسدد اسم فاعل است از تسديد در اينجا بمعني
معلم در تير انداختن است نضال بمعني تير انداختن است نكر بفتح اول بمعني زخم كردن
و عار و ننگ است سائس اسم فاعل است از سوس بمعني امر و تاديب كننده و امر و نهي
كننده در ميان مردم مسوس اسم مفعول است بمعني تاديب كرده شده و امر و نهي كرده شده
حن فعل ماضي است از حنين بمعني آواز كردن است قدح بكسر قاف تير است كه هنوز

نرشنیده نشده باشد تورع از ربع بمعنی ایستادن وقائم شدن است ظالع بفتح ضاد بمعنی
کجی ولنگی است رواغ صیغه مبالغه است از روغ بمعنی میل کردن تمجمج از مجمج بمعنی انداختن است
دعیة بروزن علیة چیزیست که برزده شده باشد عادی بمعنی قدیم است بعضی گفته
یاأیش برای نسبه است منسوب بسوی عاد است که هم قبیله است بسیار قدیم میخواهند قدیم بودن
چیزیرا بفهمانند میگویند عادی طول بفتح طاء بمعنی فضل است فلجوا مشتق از فلج بفتحتین
بمعنی فیروزی وظفر یافتن است شکاة بمعنی شکوه وگله کردن است ظاهر دراینجا بمعنی
زایل ومنفک شونده است مخشوش شتریست که بینی او چوب کرده شده باشد در وقت
مهارش غضاضة خواری ونقصان است ظنة بکسر ظاء بمعنی تهمت است استعتاب
کرم کردن وطلب عترة نمودن است هیجاء بفتح ها بمعنی جنگ است مرقل اسم فاعل است
بمعنی تعجیل کننده جحفل بتقدیم جیم بر حاء بروزن جعفر بمعنی لشکر عظیم است زحام بمعنی
اجتماع است قتام مثل سحاب بمعنی غبار است المعنی یعنی بعد از حمد خدا ونعت حضرت
رسالت پناه پس تحقیق آمد من کتابت تو که ذکر میکردی در آن برگزیدن حق تعالی محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله را وتایید کردن خدا او را اینکه مؤید گردانید حق تعالی او را از اصحاب آنحضرت پس
بتحقیق پنهان کرده بود برای ما روزگار از جانب تو چیز عجیب را در وقتیکه شروع کردی اینکه خبر دهی
ما را بیلاء وامتحان خدا که در نزد ما است از احسان او وبنعمت دادن او بر ما در شان پیغمبر ما پس
بوده تو در این خبر دادن مانند کسیکه نقل کننده باشد خرما را بسوی شهر هجر ویا مانند کسیکه دعوت
کننده باشد استاد درست کننده تیر را بسوی تیر انداختن یا بگد تیر و کمان کرده تو که بدرستیکه فاضلترین
مردم در اسلام فلان وفلان است یعنی اولی و دومی است پس ذکر کرده ای معویه در حق ایشان
فضائل را اگر تمام ومحقق باشد آن فضائل پس دور میشود از تو همه آن فضائل زیرا که آنها بهیچ وجه با تو
مناسبت ندارند واگر ناقص باشد گفته تو یعنی آن فضائل محقق الوقوع نباشد در حق ایشان ملحق
نمیشود بتو رخنه ونقصان بواسطه عدم نسبت تو بایشان وچیستی تو ای بوالفضول با بیان فاضل
ومفضول وتمیز رئیس از مرؤس در فروع واصول وچیست برای اسیرانیکه آزاد کرده شده اند از قید
اسیری پیغمبر صلعم مانند ابوسفیان واتباع آن ابتر وچیست برای پسران آزاد کرده شده ها مانند
تو ای معویه وسایر اولاد آن بدگهرها تمیز دادن میانه مهاجرین پیشین وترتیب مرتبه های ایشان

وتعریف

وتعریف طبقهای ایشان یعنی تو که ای معویه هنوز در بحر کفر وشرک غوطه میزنی چه دانی در امور
خلافه مفضول چیست فاضل کیست چه دور است این کار از هر آینه تحقیق او از داد تیر واله قمار که
نیست از برای نصیب دار روشروع کرد حکم کند در این قصه کسیکه برای او است حکم کردن برای این قصه
آیا نمی ایستی ای آدمی بر لنگی خود وآیا نمی شناسی کوتاهی دست خود را و موخر نمیشوی در جائیکه موخر
کرده است ترا قدر مرتبه تو پس نیست بر ضرر تو مغلوبیت مغلوب شده برای نفع تو ظفر یافتن وغالب شدن
غالب بدرستیکه تو رونده در بیابان گمراهی میل کننده از راه راست آیا نمی بینی مرتبه کبری را که خبر دهنده
نیست ترا ولکن من بنعمت خدا سخن میگویم بدرستیکه جماعتی شهید شدند در راه خدا از گروه مهاجرین
واز برای هر یکی از ایشان فضیلتی بود در دین تا آنکه وقتیکه شهید شد شهید ما که حمزه علیه السلام است
گفته شد بهترین شهیدان وتخصیص داد او را رسول الله بهفتاد تکبیر در وقت نماز کردن بر او وآیا نمی بینی
تو بدرستیکه جماعتی بریده شد دستهای ایشان در راه خدا واز برای هر یکی فضل مخصوصی است تا آنکه وقتیکه
عمل آورده شد بیکی از ما این دست بریدن چنانکه عمل آورده شده بود بیکی از مهاجرین گفته شد طیران کننده
در بهشت وصاحب بال مثل جعفر طیار را واگر نبودی چیزیکه نهی کرده حق تعالی از آن از تزکیه نفس خود در مقام
افتخار هر آینه ذکر میکرد ذکر کننده فضیلتهای بسیار را که میشناسد آنها را قلوب مؤمنین ونمیاندازد آنها را
گوشهای شنونده ها پس ترک کن ای معویه از خود وواگذار بیان احوال کسی که میل داد او را از حق صید تیر خورده
که انداخته شد بسوی او یعنی بیان مکن حال کسی را که بواسطه مال دنیا از دین گذشت مثل عثمان پس بدرستیکه
ما صنایع پروردگار خودیم ومردم بعد از آن صنایع اند برای ما منع نکرده است ما را قدیم بودن عزت ما و
بودن فضل ما بر قوم تو آنکه مخلوط شدیم بشما بنفسها خود پس نکاح کردیم از زنان شما ونکاح شما دادیم زنان
خود را مانند کار هم کفوان ونیستید شما آنجا که باشید مثل ما از کجا میباشد این همچنین یعنی چگونه میشود شما مثل ما
باشید و حال آنکه از ما است پیغمبر واز شما است تکذیب کنندگان مانند ابوجهل وسایرین واز ما است شیر خدا
واز شما است شیر قسمها واز ما است دو سید جوانان اهل بهشت که حسنین اند واز شما است بچه کودکان
آتش واز ما است بهترین زنان که فاطمه زهرا است واز شما است بردارنده هیزم که خواهر ابوسفیان که زن
ابولهب است وهمچنین است حال در بسیاری از آنچیزیکه برای ما است از اوصاف حمیده وبر شما است از اوصاف
رذیله نکوهیده پس اسلام ما آن است که تحقیق شنیده شده وجاهلیت ما یعنی آنچه ما را بود پیش از ظهور اسلام
از فضایل آباء واقعهات دفع کرده نمیشود وکتاب خدا که قرآن است جمع میکند برای ما آنچیز را که شاذ شده

از ما که اثر خلافه است و آن قول حق تعالی است که فرموده است صاحبان رحمها و خویشها بعضی از ایشان سزاوارند
بمیراث گرفتن از بعض دیگر در حکم خدا و قول دیگر حق تعالی که فرموده بدرستیکه سزاوارتر مردمان بابراهیم هر آینه آنانند
که تابع شدند ابراهیم را و این پیغمبر آخر الزمان و آنانکه ایمان آورده اند باآنحضرت و خداوند یاور و ناصر مؤمنانست
پس ما یکمرتبه سزاواریم بامر خلافه بواسطه قرابة و خویشی ما با پیغمبر و مرتبه دیگر سزاواریم بواسطه اطاعت آنحضرت و در زمانی
که حجة آوردند مهاجرین در مقام اثبات فضیلت خود بر انصار در روز سقیفه بنی ساعده بسبب قرب و خویشی ایشان
برسول الله ص پس ظفر و فیروزی یافتند بر انصار باینحجة پس اگر بوده باشد فیروزی یافتن بواسطه قرب پیغمبر پس حق خلافه
برای ماست نه برای شما زیرا که ما خویش آن حضرتیم نه شما و اگر بوده باشد فیروزی یافتن بغیر قرب حضرت پس
انصار بر دعوی فضیلت خود باقیند و گمان کرده تو ای معویه بدرستیکه من بر هر خلیفه حسد بردم و بر همه ایشان
یاغی و منکر بودم پس اگر بوده باشد این دعوی در واقع آن طریقیکه تو میگوئی پس نیست جنایة آن بر تو یعنی این
تو حق این دعوی نیست زیرا که تو از خلفا نیستی پس بوده باشد عذر آوردن من بسوی تو این شکوه و گلاه است
که ظاهر و منفک است از تو ننگ و عار آن و گفته بودی تو در آن نامه ای معویه بدرستیکه من کشیده شدم باجبار
مثل آنکه کشیده میشد شتر یکه چوب کرده شده باشد در بینی آن تا بیعت کنم بی اختیار قسم ببقای ذات ملک غفار
هر آینه قصد کردی که مذمت کنی پس مدح کردی مرا باین گفتار و اراده کردی رسوا کنی مرا پس رسوا شدی ای معویه و
نیست بر مرد مسلم از هیچ خواری و نقصان در آنکه باشد ظلم کرده شده مادامیکه نباشد آن مظلوم شک کننده در دین
خود و نه ریب نماینده در یقین خود بلکه عیب و نقصان برای ظالمست در دنیا و آخرت و این حجة من است که بسوی
غیر تو است قصد آن حجة زیرا که تو نمیتوانی نیز حق را باطل کنی و لکن ذکر کردم برای تو از آنحجة بقدر آنچه خطور کرد من از
ذکر کردن آن بقدر ضرورت بعد از آن ذکر کرده بودی تو ای معویه در نامه ات بجهة آنکه بوده از کار عثمان پس از برای تو است
آنچه جواب داده شوی از این کلمات بجهة قرابة و خویشی تو از عثمان پس کدام یک از ما دشمن تر بود مر او را و هدایت کننده
تر بود بسوی جایهای کشتن او آیا کسیکه بذل کرد برای او یاری خود را پس طلب نمود متقاعد شدن او را و طلب کرد که خود داشتن
او را که من بودم و یا کسیکه او یاری خواست از او و آنکس از پس ایستاد و یاری نکرد او را و پهن کرد اسباب مرگ را بسوی
او که تو بودی تا آنکه آمد قضا و قدر خدا بر آن عثمان البته قسم بخدا قسم حقی که هر آینه دانست حق تعالی تاخیر کننده و منع
کننده نصرت را از شما و دانست گویندگان مر برادران خود را که بیائید بسوی ما که نمی آید عذاب سختی جنگ مگر اندکی
و نبودم من آنکه عذر آورم از آنکه بودم من عیب میکردم بر عثمان کارهای ناپسندیده که حادث کرده بود آنها را پس اگر
باشد گناه بسوی او ارشاد کردن من و هدایت من مر او را پس چه بسا ملامت شده از کاری است که نیست هیچ

گناهی

گناهی برای او و گاه فایده می بخشد تهمت را نصیحت نصیحت کننده و اراده نکردم من در حق عثمان مگر اصلاح کردن
کار او را آن مقدار یکه استطاعت و قدرت داشتم و نیست توفیق من مگر بخدا و بر او توکل کردم در کارهای خود و ذکر کرده
بودی در نامه ات آنکه نیست برای من و نه برای اصحاب من نزد تو مگر شمشیر آبدار پس تحقیق بخنده آوردی ما را
باین گفتار بعد از آنکه بگریه آوردی ما را یعنی هر کس شنید این کلام را از تو خندید بعد از گریه کردن بر دین بجهة آنکه
مثل تو احمقی مقابل حجة خدا شده ادعای خلافه میکند آیا در چه زمان یافت شدند پسران عبد المطلب از دشمنان خود
فرار کننده و بشمشیرهای ایشان ترسانیده شده پس درنگ کن ای معویه زمان اندکی تا ملحق شود بجنگ حمل بن بدر
پس زود باشد طلب کند ترا کسیکه طلب میکنی تو او را و نزدیک شود از تو چیزیکه طلب دوری میکنی تو از آن و من بتعجیل
آینده ام بجانب تو در لشکر عظیم بسیار از مهاجرین و انصار و تابع شوندهای نیکوکار که این صفت دارند آن لشکر
که سخت است اجتماع ایشان و مرتفع است غبار پاهای ایشان و در بر کننده گانند بر اندامهای مرگ را
که زره و جوشن است و دوست ترین ملاقات بسوی ایشان ملاقات کردن ایشان است رحمت پروردگار خود را
بشهید شدن و بتحقیق مصاحب و همراه شده است با ایشان فرزندان بدری خونخوار و شمشیرهای هاشمی که شمشیرها
که بتحقیق شناخته تو ای معویه مواضع واقع شدن دمهای آن شمشیرها را در برادر تو حنظله و در خالوی تو ولید
و در جد تو عتبه و در اهل تو و نیست این شمشیرها از ظالمین دور یعنی برای شما ظالمها هم این شمشیرها است
الفایدة قوله اقد خباء لنا الدهر استعیر لفظ الخباء لما ستره الدهر فی وجود معویة من التعجب و وجهه
انه اخبر اهل بیت الرسول و فضائلهم مع علمهم بحاله و کونهم اولی بالاخبار عن احواله و ضرب له فی ذلک مثلین احدهما
قوله کناقل التمر الی هجر و اصل هذا المثل ان رجلا جاء من بلدة هجر الی البصرة بمال اشتری به شیئا فربح فلم یجد فیها
اکسد من التمر فاشتری بماله تمرا و حمله الی هجر و حفظه فی البیوت ینتظر به السعر فلم یزدد الا رخصا حتی فسد جمیع
التمر فضرب مثلا لمن یحمل الشیء الی معدنه و وجه المطابقة هو ان معویة حمل الخبر الی معدنه الذی هو اولی به منه والثانی
قوله و داعی مسدده الخ حیث انه شبه اخبار معویة ایاه بحال الرسول بتلمیذ دعی مسدده و هو استاده فی الرمی الی المراماة
فکان هذا ایضا و عجب شیئا کذلک قوله و نعمته علینا لعل لفظ نعمته عطف تفسیر للبلاء لان
البلاء قد یستعمل فی الاخبار بالنعمة کقوله تعالی بلاء حسنا کما یستعمل فی الاخبار بالنقمة قوله و زعمت ان افضل
الناس محصلا ان انبائک الفضل لابی بکر و عمر و غیرهما اما تم اولا فان تم فلا ینفعک اذ لیس لک نصیب
فی درجاتهم و لا قرابة معهم و ان لم یتم فلیس علیک من نقصانه عار فکلا ملک فیه فضول قوله و الفاضل المفضول
روی رفعهما و رفع ما عطف علیها عطفا علی ثبت و روی نصبهما و نصبه علی تقدیر الفعل ای ما تصنع الفاضل المفضول

قوله وما للطلقاء وابناء الطلقاء استفهام على سبيل الاستحقار والانكار
والضمير لاجل اللام في الطلقاء روي ان اباسفيان اسر يوم فتح مكة ثم منّ النبي عليه واطلقه قوله لقد حنّ قدح
ليس منها هذا مثل يضرب لمن يدخل نفسه بين قوم ليس له ان يدخل فيهم واصله قداح متعددة من خشب
واحد لكل واحد منها نصيب ويجعل فيها قدح من غير ذلك الخشب لا نصيب له فيصوت بينها اذا ادارها المفيض
فذلك هو حنينه وصوته قوله وطفق يحكم فيها اه الضمير المؤنث في فيها ولها راجع الى القصة او القضية
اي طفق يحكم في هذه القصة او في هذه القضية من يجب ان يكون الحكم لها عليه لا له فيها ويجوز ان يكون
الضمير راجعا الى الطبقات قوله فما عليك غلبة المغلوب اي وما الذي ادخلك بيني
وبين ابي بكر وعمر وانت من بني امية لست هاشميا ولا تيميا ولا عدويا هذا فيما يرجع الى النسب وانت ما
مهاجرا ولا صاحب سابقة في الاسلام فاذا تزاحم المهاجرون وارباب السوابق فاذن لا يضرك مغلوبية
المغلوب لا يسرك ظفر الظافر قوله غير مخبر لك اي لست انت عندي اهلا لان اخبرك بذلك
ولكن احدث نعمة الله قوله سبعين تكبيرة اي عند صلواته عليه في اربع عشرة صلواة وذلك انه
كلما كبر عليه خمسا حضرت جماعة اخرى من الملائكة فصلى بهم عليه ايضا قوله ولولا ما نهى عنه اه
اراد بذلك تعريف نفسه قوله فدع عنك من مالت به الرمية اي اترك ذكر من مال الى الدنيا
ومالت به كالخلفاء الثلثة هذا كالمثل يضرب لمن يميل به عن الحق اغراضه الباطلة يعني كه اصل مثل ان است
كه مردي ميرفت بسوي مطلب خود كه ناگاه بين راه صيدي پيش آمد او از مقصد اصلي خود اعراض وا متوجه
صيد شد قوله فانا صنايع ربنا اه صنيعة الملك من يختاره الملك ويرفع قدره يعني اختارنا ربنا وليس
بيننا وبينه واسطة من الناس ولكن الناس كلهم صنايعنا يعني كنا نحن الواسطة بينهم وبين الله لولا وجودنا لم يخلقهم
ايد القول بما في الحديث القدسي لولاك لولاك لما خلقت الافلاك ولولا علي لما خلقتك ان يعارضهم في
ومفاخرة وهذا ظاهر الكلام واما باطنه هو انهم عبيد الله والناس كلهم عبيدهم قوله ولم يمنعنا اه مناك
امتنان في معرض الافتخار ولفظ ان وان خلطنا مصدرية است وما بعد ان در تاويل مصدر است مرفوع است
فاعل لم يمنعنا است ولفظ قديم عزنا مفعول به است اي ان وكذا عادي طولنا اي قديم فضلنا او حسب كلي
قديم الى عاد قوم هود ولفظ فعل الاكفاء منصوب على المصدر عن فعل مقدر والواو في ونكحتم للحال والعامل خلطنا
ولفظ مناكحة اشارة الى الكفاءة في النكاح اي فعل فعل الاكفاء في النكاح والانكاح والحال انكم لستم اكفائنا
ومن جملة مناكحات بني هاشم وبني امية هو ان ابا لهب عم الرسول تزوج ام جميل بنت حرب بن امية

وتزوج

وتزوج رسول الله ام حبيبة بنت ابي سفيان وتزوج عثمان ربيبة الرسول قوله وانى يكون ذلك
كذلك اي كيف يكون شرفكم كشرفنا والحال ان منا النبي ومنكم المكذب كابي سفيان وابي جهل
واضرابهما ومنا اسد الله كحمزة ونفسه ومنكم اسد الاحلاف كعتبة بن ربيعة لانه حالف كفار قريش
على قتال الرسول يوم بدر وكابي سفيان حيث حالف الاحزاب على قتال رسول الله يوم غزوة خندق وقيل
المراد به اسد بن عبد العزى والاحلاف هم بنو عبد مناف وبنو زهرة وبنو اسد وبنو تيم وبنو الحرث
ابن فهر وسموا الاحلاف لان بني قصي ارادوا ان ينتزعوا بعض ما كان بايدي بني عبد الدار من اللواء
والحجابة ونحو ذلك ولم يكن لهم الا السقاية فتحالفوا على حربهم ثم رجعوا واقروا ما كان بايديهم قوله ومنكم
صبية النار صبية جمع صبي جمع قلة كجلة جمع جليل قيل المراد بهم اولاد مروان بن الحكم الذين صاروا
من اهل النار بعد البلوغ وكانوا عند ذكر الرسول هذه الكلمة صبيانا وقيل المراد بهم عقبة بن ابي معيط قال
النبي هذه الكلمة له حين قتله صبرا يوم بدر قوله ومنكم حمالة الحطب هي ام جميل بنت حرب بن
امية زوجة ابي لهب كانت تحمل الشوك والسعف في الليل على طريق الرسول ص قوله في كثير مما لنا اه
لعله متعلق بمحذوف اي هذا الكتاب داخل في جملة كلام كثير يتضمن ما لنا وعليكم او التقدير ان ما ذكرنا
من فضائلنا ورذائلكم قليل في كثير مما لنا من الفضائل وعليكم من الرذائل قوله وجاهليتنا
لا تدفع اي شرفنا في الجاهلية لا ينكر يعني مكارمنا وشرفنا على غيرنا لا يختص به في الاسلام فقط لان
شرف بني هاشم في الجاهلية ايضا مشهور ومكارم اخلاقهم لا بد فيها دافع قوله وكتاب الله اه
هذا احتجاج بالقرآن على اولويته بامر الخلافة وجه الاستدلال بالاية الاولى هو انه اخص واعز اولوا الارحام
برسول الله فكل من كان كذلك فهو المتعين بامر الخلافة لان لفظ الاولى هنا بمعنى المتعين ووجه الاحتجاج
بالاية الثانية هو انه كان اقرب الخلق الى متابعة الرسول واول من تعلم منه العلوم والحكم فكل من كان
كذلك فهو الاولى بالقيام مقامه قوله ولما احتج اه اي لما قالت الانصار للمهاجرين منا امير
ومنكم امير احتج المهاجرون بقولهم نحن شجرة الرسول التي اشارة الى كون الائمة منها بما روى عنه من قوله
الائمة من قريش فغلبوا وغلبوا بذلك على الانصار فان كان الظفر والغلبة بالانتساب الى الرسول حقا
فنحن اولى من المهاجرين بالخلافة لانا ثمرة الشجرة وهم نفس الشجرة والا كان الانصار باقين على قولهم
منا امير ومنكم امير اذ لم يكن ما روى من الخبر انفعا لقولهم من قريش الموجب لقربهم اليه وبعد الانصار عنه
وقد فرض ان حجة الاقربية غير معتبرة هنا قوله وان يكن ذلك كذلك اي ان لم يكن هذه الدعوى كاذبة

بل كان مصادقة كما زعمت فلبست جنايتي عليك حتى يكون عذري عنها اليك اذ لا دخل لك في هذا
الامر واكد ذلك بالمثل والبيت لابي ذؤيب وله وعيّرها الواشون اني احبّها وتلك شكاة ظاهر عنك
عارها يعني سرزنش كردند آن محبوبه را سخن چينان ودشمنان كه من او را دوست ميدارم اين شكوه
وعيب است كه زائلست از تو ننگ آن وهذا المثل يضرب لمن ينكر امرًا ليس منه في شيء ولا يلزم منه انكاره
قوله هذه حجتي الى غيرك قصدها اه اي غيرك خبر مقدم وقصدها مبتدء مؤخر يعني ان حجتي
هذه على كوني مظلومًا في اخذي البيعة غيري لست انت المقصود بها اذ لست في هذا الامر في شيء
حتى نتكلم معك بل القصد بها غيرك من الخلفاء الذين ظلموه واخروه عن مرتبته وانما ذكرت لك منها
بقدر ماست الحاجة اليه وظهر لي ان اذكره في جوابك قوله فلان تجاب عن هذه الدعوى
اي لك ان تجاب عن هذه الدعوى لكونك من اقرباء عثمان لكونه من بني امية ومحل جوابه انه عكس عليه
ادعاه وبين انه هو الذي كان عدو العثمان لا هو لانه ناصره وبذل نفسه للمنع عنه وهو لم يقبل منه فاستفهام
استفهام توبيخ عن ايّنا كان اشد عداوة له واكثر هداية لمقاتله اي لوجوه قتل عثمان ومواضعه من
الاراء والحيل واراد بقوله من بذل نصرته له لنفسه وذلك لان عثمان كان متهمًا له بالدخول في امره فلما
اشتد عليه الحصار بعث اليه واظهر نصرته فقال عثمان لا احتياج لي الى نصرتك لكن اقعد عني وكف
شرك عني والى هذا اشار بقوله فاستقعده واستكفه فاصله اني بذلت له نصرتي وكل من بذل لغيره نصرة
فليس من شانه ان يتهم بخذلانه ونسب الى المشاركة في دمه قوله ممن استنصره فتراخي عنه اه
هذا اشارة الى دخول معوية في قتل عثمان وذلك ان عثمان ارسل الى الشام وقت كونه محصورًا مستصرخًا
بمعوية واستنصر منه فهو لم يزل يعده ويتراخى عنه لتضعف الامر الى ان قتل حتى اتى قدره عليه اي قتله المقدر
له وفي هذا اشارة الى تبريه من دمه ظاهرًا قوله كلا والله اي كلا لم اكن اشد عداوة منك على عثمان
ولا اهدى لمقاتله منك واستشهد بالاية على انه قد علم ان معوية ترك نصرة عثمان حيث دعاه اليها انه قد علم
ان المنافقين من اصحاب الرسول تركوا نصرته في غزوة خندق چون در غزوه خندق همينكه ابو سفيان
با ساير احزاب كفار بروايتي ده هزار نفر بودند برادر خندق مدينه جمع شدند ولشكر حضرت سه هزار نفر
نفر بودند منافقين كثرة ايشان ذلة خود را مشاهده كردند در آن وقت عرب ابي بكر وساير اخوان ايشان از منافقين
گفت بيائيد نزديك كنيد تقيهاي خود را باكه محمد اكبر بدهيم بكفار تا او را بقتل رسانند وما هم بقوم خود ملحق
بشويم زيرا كه اگر چنين نكنيم نتوانند سخني جنگ كرد ما از آن اندكي يعني ايشان باين كثرة در زمان قليل محمد ولشكر

انفذ علم المعوقين ...

ادرا

اورا هلاك خواهند كرد در آن وقت نازل شد قوله تعالى قد يعلم الله المعوقين منكم والقائلين لاخوانهم هلم
الينا ولا ياتون الباس الا قليلا واراد بقوله هلم الينا اي تعالوا وقربوا انفسكم الينا وكلمة هلم على لغة
الحجاز يستوي فيها الجمع والواحد واما تميم فيقولون هلم هلمّا هلمّوا واراد بقوله لا ياتون الباس اه اي لا يقاتل
الكفار مع المسلمين الا زمانًا قليلا لم يبق من المسلمين احدا الا يقتلوه قوله وما كنت لا عتذر
اشارة الى احتمال ما كان سببًا لتوهم كثير من الجهال كونه داخلا في قتل عثمان وهو انكاره عليه ما عابه
عليه من الاحداث والبدع التي اشرنا الى بعضها في الخطبة الشقشقية يعني انكاري عليه هذه البدع
ليس مما يعتذر عنه لان ذلك انما كان ارشادًا له فان كان ذلك ذنبًا اليه فرب ملوم لا ذنب له
وانا ذلك الملوم بدون الذنب هذا مثل لاكثم بن صيفي يضرب لمن ظهر للناس منه امر انكروه عليه وهم
لا يعرفون وجهه غافلا من ان الانكار والارشاد فرع فهم العذر والارشاد وكذلك قوله وقد يستفيد الظنة
المتنصح هذا مثل يضرب لمن يبالغ في النصيحة حتى يتهم انه غاش وخائن فضرب لنفسه في شدة
نصيحته لعثمان مع اتهام الناس به واول البيت قوله وكم سقت من اثاركم من نصيحة قوله
فلبث قليلا يلحق الهيجاء حمل اه لا باس بالموت اذا الموت نزل هذا مثل يضرب
للوعيد بالحرب قيل اصله ان مالك بن زهير توعد حمل بن بدر بالحرب فقال حمل ذلك ثم اتى بالحرب
وقتل مالكا ثم صار مثلا بين الناس قوله متسربلين منصوب على الحال وسرابيل مفعول المتسربلين
وسربال الموت كناية عن ملابسهم من الثياب والهيات والاحوال التي وطنوا انفسهم على القتل فيها
كالاكفان قوله ذرية بدرية اه اشارة الى ان من كان من المسلمين مدركين صحبة الرسول صلعم
في غزوة بدر قد كان اولادهم مع علي في حرب معوية قوله في جيش اه اشارة الى المقتولين
من اقارب معوية يوم بدر فاخوه المقتول هناك حنظلة بن ابي سفيان وخاله الوليد بن عتبة وجده عتبة
ابن ربيعة لان هند ام معوية كانت بنت ربيعة قوله واهلك لعله عطف تفسير لسابقه قوله
وما هي اه اي ليس السيوف الهاشمية بعيدة من الظالمين اعني معوية واتباعه قصص ومن كتاب له
الى اهل البصرة اين فرمان هايون را حضرت بسوي اهل بصره نوشته اند كه وقد كان
من انتشار حبلكم وشقاقكم ما لم تغبوا عنه فعفوت عن مجرمكم ورفعت
السيف عن مدبركم وقبلت من مقبلكم فان خطت
بكم الامور المردية وسفه الاراء الجائرة الى منابذتي وخلافي فها انا ذا

فلا قرّبت جيادي ورحلت ركابي ولئن ألجأتموني إلى المسير إليكم لأوقعنّ
بكم وقعةً لا يكون يوم الجمل إليها إلّا كلعقة لاعق مع أنّي عارف لذي
الطاعة منكم فضله ولذي النصيحة حقّه غير متجاوز متّهماً إلى بريٍّ ولا
ناكثاً إلى وفيٍّ اللّغة لم تغبوا از غباوة بمعنى غفلت و عدم تفطن است خطت
بر وزن وعت از خطوه بمعنى گام نهادن است مردية بمعنى هلاك كننده است جائره بمعنى
ظلم و تعدی كننده منابذة بمعنى عداوت و مخالفت است جياد جمع جيد اسبان نجيب پسنديده
شده است ركاب بمعنى شتر سواری است لعقة بمعنى ليسيدن است ناكث شكننده عهد
پيمان است المعنى يعنى تحقيق بود متفرق شدن ريسمان عهد و پيمان شما و بغض و عداوت شما
آنقدريكه غافل نيستيد شما از آن بلكه همه شما مخالفت خود را ميدانيد پس عفو كردم از گناهكار شما و برداشتم شمشير را
از پشت كننده و فرار كننده شما و قبول كردم توبه را از اقبال كننده شما بسوی اطاعت من پس اگر كام نهد
بشما كارهای هلاك كننده شما و بجزدی رایهای تعدی كننده شما بسوی عداوت و مخالفت من دوباره پس
آگاه باشيد من اينم كه تحقيق امر كرده ام نزديك كنند اسبان پسنديده خود را برای سوار شدن و بسوی
شما آمدن و بستم جهاز را بر شتران سواری خود پس اگر مرا ملجاء و مضطر كنيد بسوی آمدن و سير كردن بجانب شما
هر آينه واقع ميكنم بشما واقعه و جنگی را كه نباشد جنگ روز جمل نسبت بآن مگر مثل ليسيدن بقيه طعام را با
آنكه من شناسايم برای صاحب طاعت خود از شما فضيلت و مرتبه او را و دانايم برای نصيحت كننده
حق او را در حالتيكه تجاوز كننده نيستم از تهمت زده شده و باك و بسوی كسيكه بری باشد از معصيت
و از شكننده عهد و پيمان بسوی كسيكه وفا كننده باشد بآن الفايدة قوله قربت جيادي ای رتبت
بتقريب افراسی الی لاركب و سير اليكم قوله فضله لفظ فضله و حقه هر دو منصوبند مفعولند برای عارف
قوله متهماً لفظ متهماً و ناكثاً احتمال دارد منصوب بنزع خافض باشند ای غير متجاوز من المتهم الى البری
ومن الناكث الى الوفی و احتمال دارد حال باشند و یا مفعول باشند برای متجاوز قص رح ومن كتاب له
إلى معاوية اين فرمان را بسوی معويه نوشته اند كه فاتّق الله فيما لديك وانظر
في حقّه عليك وارجع إلى معرفة ما لا تعذر بجهالته فإنّ للطاعة أعلاماً
واضحةً وسبلاً نيّرةً ومحجّةً نهجةً وغايةً مطلوبةً يردها الأكياس ويخالفها
الأنكاس من نكب عنها جار عن الحقّ وخبط في التيه وغيّر الله نعمته

واحلّ

وأحلّ به نقمته فنفسك نفسك فقد بيّن الله لك سبيلك وحيث
تناهت بك أمورك فقد أجريت إلى غاية خسرٍ ومحلّة كفرٍ وإنّ نفسك
قد أولجتك شرّاً وأقحمتك غيّاً وأوردتك المهالك وأوعرت عليك
المسالك اللّغة محجّة بفتح ميم بمعنى راه است نهجة بمعنى راه راست و روشن است مطلوبه
بتشديد الطاء و فتح لام اسم مفعول است از باب افتعال بمعنى مطلوب اكياس جمع كيس بمعنى
عاقلست انكاس جمع نكس بكسر نون بمعنى دنی و كوتاه باطن است نكب بر وزن نصر بمعنى
عدول است اولجت از ايلاج بمعنى ادخال است اقحمت از اقحام بمعنى داخل كردن خود است
بشدّة اوعرت از ايعار بمعنى دشوار كردن است المعنى يعنى پس بترس از خدا ای معويه در آنچه نزد
تو است از مال مسلمانان و شهرهای ايشان و نظر كن در حق خدا كه لازم است بر تو از اطاعت
و عبادت او و برگرد بسوی شناختن چيزيكه معذور نيستی بجهالت آن كه اطاعت خدا و رسول خدا
و ائمه هدی است پس بدرستيكه برای اطاعت خدا نشانهای آشكار و راههای
نورانی و راه راست و روشن و غايت و نهايت طلب كرده شده است كه وارد ميشوند بر آن راهها عاقلان
و زيركان و مخالفت می كنند با آنها ابلهان كور باطنان و هر كس عدول كند از آن راههای و نهج
حيران و سرگردان ميشود از يافتن راه حق و خبط ميكند و گم ميشود در بيابان گمراهی و تغيير ميدهد حق تعالى
نعمت را و حلول ميدهد با و غضب خود را پس حفظ كن نفس خود را از غضب خدا پس تحقيق بيان كرده
حق تعالى برای تو راه ترا و هر جا كه منتهی شود بتو كارهای فاسده تو و ظاهر آيد عمر تو پس روان ميكنی نفس خود را بسوی
نهايت زيان كاری و بجای حلول كردن كفر و طغيان كه آن آتش نيران است و بدرستيكه نفس خبيث تو داخل
كرده بتو شر و بدی را و بزور وارد كرده بتو گمراهی و جهالت را و فرود آورده بتو جاهای هلاكت را و دشوار كرده
بتو راههای حق را الفايدة قوله غاية مطلوبة مراد از آن سعادت باقيه اخرويه است قوله جار
عن الحق در بعض نسخ حار است بحاء مهمله چنانكه در ترجمه ذكر شد و در بعض نسخ ديگر با جيم است از جور
قوله فنفسك نفسك والتكرار عوض عن المحذوف ای احفظ نفسك عن غضب الله قص رح
ومن وصية له لابنه الحسن كتبها إليه بحاضرين منصرفاً من صفين اين كلمات
آنحضرت اين كتابت شريفه است كه نوشته است آنرا بسوی امام حسن در منزليكه اسمش حاضرين بود در وقت
برگشتن از جنگ صفين روى جعفر بن بابويه القمی ره ان هذه الوصية كتبها الى ابنه محمد ابن الحنفية رضي الله عنه

وهی من افصح الکلام وابلغه قال ابن ابی الحدید کنا نقرأ قدیمًا بالحاضرین علی صیغة التثنیة یعنی حاضر
حلب وحاضر قنسرین ثم قرأنا بعد ذلک علی جماعة من الشیوخ بغیر لام ولم یفسروه ومنهم من یذکره
بصیغة الجمع ومنهم من یقول بحاضرین یظنونه تثنیة خاصره او جمعها وقال ابن میثم هو اسم موضع بالشام
ودر این کتابت چند فصل است فصل اول کتاب مِنَ الوالِدِ الفانِی المُقِرِّ لِلزَّمانِ
المُدبِرِ العُمُرِ المُستَسلِمِ لِلدَّهرِ الذّامِّ لِلدُّنیا السّاکِنِ مَساکِنَ المَوتی الظّاعِنِ
عَنها غَدًا اِلَی المَولُودِ المُؤَمِّلِ ما لا یُدرِکُ السّالِکِ سَبیلَ مَن قَد هَلَکَ
غَرَضِ الاَسقامِ وَرَهینَةِ الاَیّامِ وَرَمِیَّةِ المَصائِبِ وَعَبدِ الدُّنیا وَتاجِرِ
الغُرُورِ وَغَریمِ المَنایا وَاَسیرِ المَوتِ وَحَلیفِ الهُمُومِ وَقَرینِ الاَحزانِ
وَنُصبِ الآفاتِ وَصَریعِ الشَّهَواتِ وَخَلیفَةِ الاَمواتِ الآفة فان یعنی ترف
برفاه است در جمله فانی بود یا در لفظ حذف شد بجهة مراعاة فقره ثانیه که زمان است ظاعن
یعنی کوچ کننده است غرض بفتحتین یعنی نشانه است رهینة چیزیست که در رهن قرار داده شده
باشد بعضی گفته در اینجا بمعنی لاغر و پوسیده است رمیّة بفتح راء و تشدید یاء بمعنی نشانه و تابش
ناظر است [illegible] بسوی اشیه محفنة غریم بمعنی مدیون است حلیف بمعنی لازم نصب
بمعنی چیز منصوب است و یا بمعنی تعب و رنج کشیده شده است صریع بمعنی انداخته شده است المعنی
یعنی این وصیت از جانب پدریست که متصف است باین اوصاف سبعه اول آنکه مشرف بفناء است
دوّم آنکه اقرار کننده است برای زمانه و روزگار بغالب شدن آن سیّم آنکه پشت کننده است عمر خود
چهارم آنکه گردن نهنده است مرحکم روزگار جفا کار را پنجم آنکه مذمت کننده است مر دنیای بی عقبا
ششم آنکه قرار گیرنده است در مسکنهای مردگان هفتم آنکه کوچ کننده است در فردا چنین پدر نوشت
این نامه را بسوی فرزندیکه متصف بچهارده صفت است اوّل آنکه امیدوار است بچیزیکه درک نمیکند آنرا
دوّیم آنکه راه رونده است براه کسیکه هلاک شده از اهل روزگار سیّم آنکه نشانه بیماریهای بسیار است
چهارم آنکه لاغر شده و پاشنده شده روزگار ناپایدار است پنجم آنکه نشانه مصیبتهای بسیار است
ششم آنکه تجارت کننده چیزیست که سبب آن غرور و فریب و هر مکار است هفتم آنکه مدیون
مرگهای خونخوار است نهم آنکه اسیر مرگ و بآن گرفتار است دهم آنکه لازم هموم بسیار و غموم بیشمار است
یازدهم آنکه قرین و همنشین حزنهای بی اختیار است دوازدهم آنکه منصوب شده آفات و بلیات بسیار است

[illegible]

سیزدهم

سیزدهم آنکه افکنده شده و شهوتهای نفس امّاره است چهاردهم آنکه خلیفه و جانشین مردهای دل
افکار است الفایدة قوله المدبر العمر لانه کان قد جاوز الستین ولم یبق بعد مجاوزة الستین
الّا ادبار العمر لانها نصف العمر الطبیعی الذی قلّ ان یبلغه احد فعلی تقدیر البلوغ فکلما بعد الستین اقل
مما مضی ولا جرم یکون العمر قد ادبر قوله المستسلم للدّهر هذا آکد من قوله المقر للزمان لانه قد
یقرّ الانسان لخصمه ولا یستسلم قوله الظّاعن عنها غدًا لا یرید الغد بعینه بل یرید قرب الرحیل
قوله الی المولود هذا مرتب علی قوله من الوالد قوله المؤمّل ما لا یدرک قیل اراد بذلک الحسن
لا ینال الخلافة بعد موت ابیه فیکون اخبارًا عن غیب ولکن الاظهر انه لم یرد ذلک وانما اراد جنس البشر
لا خصوص الحسن وکذلک سایر الاوصاف التی سیذکرها فکلها من باب ایاک عنی واسمعی یا جارة
قوله السّالک سبیل من قد هلک سبیلهم عبارة عن سفرهم فی الدنیا الی الاخرة وقطعهم
لمنازل الاعمار واضافها الی من هلک تذکیرًا بالموت قوله غرض الاسقام لان الانسان
کالهدف لافات الدنیا قوله رهینة الایّام استعیر لفظ الرهینة باعتبار ان وجوده مربوط
بالاوقات کما یرتبط الرهن بید مرتهنه قوله عبد الدنیا لفظ العبد مستعار باعتبار ان طالب الدنیا مطیع
بطبعه الیها وعامل لها کما یطیع العبد لسیده قوله وتاجر الغرور ای تجارته للدنیا [illegible] عن بکاء
ان نفعه الباقیة قوله غریم المنایا لفظ الغریم استعیر له باعتبار طلب الموت له کما یطلب الدّاین
الدین من المدیون قوله خلیفة الاموات فیه تنفیر عن الدنیا بتذکیر الموت لان خلیفة الاموات
فی معرض اللحوق بهم فصل دوّیم کتاب اَمّا بَعدُ فَاِنَّ فیما تَبَیَّنتُ مِن اِدبارِ
الدُّنیا عَنّی وَجُمُوحِ الدَّهرِ عَلَیَّ وَاِقبالِ الآخِرَةِ اِلَیَّ ما یَزَعُنی عَن ذِکرِ مَن
سِوایَ وَالاِهتِمامِ بِما وَرائی غَیرَ اَنّی حَیثُ تَفَرَّدَ بی دُونَ هُمُومِ النّاسِ
هَمُّ نَفسی فَصَدَفَنی رَأیی وَصَرَفَنی عَن هَوایَ وَصَرَّحَ لی مَحضُ اَمری فَاَفضی
بی اِلی جِدٍّ لا یَکُونُ فیهِ لَعِبٌ وَصِدقٍ لا یَشُوبُهُ کَذِبٌ وَوَجَدتُکَ بَعضی
بَل وَجَدتُکَ کُلّی حَتّی کَاَنَّ شَیئًا لَو اَصابَکَ اَصابَنی وَکَاَنَّ المَوتَ لَو اَتاکَ
اَتانی فَعَنانی مِن اَمرِکَ ما عَنانی مِن اَمرِ نَفسی فَکَتَبتُ اِلَیکَ مُستَظهِرًا
بِهِ اِن اَنَا بَقیتُ لَکَ اَو فَنَیتُ اللغة جموح بمعنی سرکشی کردن است یزعنی
فعل مضارع از وزع یزع وزعًا بمعنی منع کردن و نگهداشتن است المعنی یعنی پس از حمد خدا و نعت

حضرت رسالت پناه ص پس بدرستیکه در آن چیزیست که ظاهر کردم و دانستم او را از پشت کردن دنیا
بوفا از من و از سرکشی کردن روزگار بر جفا بر من و از رو آوردن آخرت بسوی من چیزیکه منع میکند
مرا از یاد آوردن انسانیکه بوده باشد غیر من و از اهتمام کردن بچیزیکه بوده باشد بعد از من مگر آنکه
بدرستیکه من در جائیکه منفرد است بمن بدون غمهای مردم غم جان من پس تصدیق کرد مرا رای و فکر
من و گردانید مرا از آرزوی نفس من و آشکار کرد برای من خالص بودن کار من پس رسانید مرا بسوی جد
جهدیکه نمیباشد در آن لعب و بازی و بسوی صدق و راستی که مخلوط نمیشود بآن دروغ یافتم ترا ای فرزند
من بعضی از اعضای خود بلکه یافتم ترا همه اعضای خود تا آنکه گویا چیزی هرگاه برسد بتو رسیده است بمن
و گویا مرگ اگر بیاید بتو آمده است بمن پس قصد کرد مرا از کار تو چیزیکه قصد میکند مرا از کار نفس خودم پس
نوشتم بسوی تو نوشته ام را که این است در حالیکه پشت قوی باشی بسبب آن نوشته اگر من باقی بمانم
برای تو یا فانی شوم یعنی آن نوشته در حال حیوة من و ممات من برای تو نافع است الفایدة قوله
فیما تبینت اه لفظ ما موصوله است در محل رفع است خبر مقدم ان است و لفظ ما یز یعنی اسم
موخر ان است و لفظ سوی مقصور است در وقتیکه سین او مکسور باشد و ممدود است در وقتیکه مفتوح
باشد [illegible] خبر [illegible] من موصوله است عائد صله محذوف است ای ینبئنی عن ذکر الذی هو غیری یعنی
بچیزیکه من دیدم آنرا از ادبار دنیا و اقبال آخرة مانع شده است مرا از یاد آوردن غیر خودم و از اهتمام کردن
بچیزیکه بعد از من است از اولاد و اموال دنیا مگر آنکه در جائیکه منفرد شد بمن هم و غم نفس خودم نه هموم و غموم
مردم پس تو هم خارج نیستی زیرا که اهتمام من بنفس خود مقتضی است اهتمام مرا بتو زیرا که تو بعضی منی بلکه همه
منی قوله دون هموم الناس ای دون الهموم التی قد کانت فی السابق تعرضنی لاجل احوال
الناس قوله فصدقنی رأیی یعنی ان هذا الهم صدقنی عن الصفة التی یجب ان یکون رأیی علیها و تلک
الصفة هی ان لا یفکر فی امر شیء من الموجودات مطلقا الا الله و نفسه قوله وصرفنی عن هوای ای صرفنی
فکری فی تدبیر الخلافة و سیاسة الرعیة و القیام بما یقوم به الائمة قوله محض امری روی محض مرفوعا
علی ان یکون فاعلا لقوله صرح بمعنی کشف او انکشف و منصوبا باسقاط حرف الجر ای عن محض امری
قوله فافضی الی جد اه لیس المعنی انه کان من قبل ممازج جده باللعب و صدقه بالکذب بل المعنی
انه فی السابق یمکن ان یمازج بما ذکر امکانا محضا و الان لا یمکن بالامکان العادی فافهم قوله
وجدتک بعضی اه لعل هذا اخبار فی قوله غیر انی حیث اه و لفظ حیث متعلق بقوله وجدتک

وهذا

وهذا اشارة الی شدة اتحاده مع ولده کما قال الشاعر انما اولادنا بیننا اکبادنا تمشی علی الارض
لو هبت الریح علی بعضهم امتنعت عینی علی الغمض و قال الاعرابی یا حبذا ریح الولد ریح الخزامی
فی البلد اهکذا کل ولد ام لم یلد قبلی احد فصل ستم کم فانی اوصیک
بتقوی الله ای بنی و لزوم امره و عمارة قلبک بذکره و الاعتصام
بحبله و ای سبب اوثق من سبب بینک و بین الله ان انت
اخذت به احی قلبک بالموعظة و امته بالزهادة و قوه بالیقین
و نوره بالحکمة و ذلله بذکر الموت و قرره بالفناء و بصره فجائع الدنیا
و حذره صولة الدهر و فحش تقلب اللیالی و الایام و اعرض علیه اخبار
الماضین و ذکره بما اصاب من کان قبلک من الاولین و سر فی دیارهم
و آثارهم فانظر فیما فعلوا و عما انتقلوا و این حلوا و نزلوا فانک تجدهم
قد انتقلوا عن الاحبة و حلوا دیار الغربة و کانک عن قلیل قد صرت
کاحدهم فاصلح مثواک و لا تبع آخرتک بدنیاک و دع القول فیما لا تعرف
و الخطاب فیما لم تکلف و امسک عن طریق اذا خفت ضلالته فان
الکف عند حیرة الضلال خیر من رکوب الاهوال المعنی بدرستیکه من
وصیت میکنم ترا ای پسر ارجمند من به پرهیزکاری خدا و بلازم گرفتن امر او و معمور کردن قلب خود
بذکر کردن او و بچنگ زدن ریسمان محکم او و کدام ریسمان استوارتر است از ریسمان عهدیکه در میان
تو و میانه خداست اگر تو بگیری آن ریسمان را زنده کن قلب خود را بوعظ و نصیحت و بکش آنرا
یعنی نفس اماره را بترک لذة دنیا و قوة بده آنرا بنور یقین بخدا و نورانی گردان آنرا بعلم و اطاعت
خدا و ذلیل و رام کن آنرا بیاد آوردن مرگ و قرار ده و ثابت کن آنرا بفانی شدن و بینا کردن
آنرا بمصیبتهای دنیای مکار و بترسان آنرا از حمله آوردن روزگار و از فحش یعنی زشتی و گردش
شبها و روزهای چرخ غدار و اظهار کن بر آن خبرهای گذشتگان را و متذکر کن آنرا بچیزهائیکه رسید
بکسانیکه پیش از تو بودند از پیشینیان و سیر کن در آثار و علامات ایشان و در خانهای ایشان
پس نظر کن در آنچه کردند و از آنچه منتقل شدند ملاحظه کن بکجا حلول کردند و بکجا نازل شدند پس بدرستیکه
تو بعد از ملاحظه احوال ایشان خواهی یافت ایشان را که منتقل شدند از دوستان خود و حلول کرده اند در خانه

از ضعف و حیل

غربت گویا از زمان اندکی بتحقیق گردیده تو یکی از ایشان پس اصلاح کن منزل و مرجع خود را که آخرتست باعمال
صالحه و نفروش آخرت خود را بدنیای خود و ترک کن حرف زدن در چیزی که نشناسی آنرا و واگذار
تکلم کردن و مخاطبه نمودن در چیزیکه مکلف و مامور نشده بآن و امساک کن از راهی یعنی بابت راه
رو در وقتیکه بترسی از گم شدن آن پس بدرستیکه ایستادن تو نزد حیرت و سرگردانی گمراهی بهتر است
از مرتکب شدن تو بچیزهای هولناک و امور مهلکه الفایدة قوله یا بنی لعل التصغیر للشفقة
والمرحمة قوله والاعتصام بحبله بعضی گفته مراد دین اسلام است بعضی گفته قرآن است
بعضی گفته امام زمان است چنانکه روایت شده روزی اعرابی از حضرت ختمی مآب سؤال کرد از معنی
قوله تعم واعتصموا بحبل الله جمیعا در آنوقت حضرت امیر ع در کنار رسول الله ص نشسته بود حضرت
دست مبارک بر دوش او نهاد و فرمود این حبل الله است چنگ در او زنید اگر نجات میخواهید و تفصیل
این قصه چنانکه در کتاب نزهة الکرام نقل میکند چنین است که روزی حضرت سید کائنات فرمودند
که یکی از اهل بهشت امروز خواهد آمد و سؤال خواهد کرد از چیزی که آن چیز مبهم است و اظهار آن لازم
و چون لحظه[illegible] اعرابی شترسواری بدر مسجد حاضر شد و شتر خود را خوابانید داخل مسجد شد
و بعد از سلام [illegible] گفت که کدام یک از شما رسول خدائید حضرت رسول را باو نمودند آن عرب عرض کرد
یا رسول الله من امشب تلاوت کلام مجید مینمودم باین آیه رسیدم واعتصموا بحبل الله
جمیعا ولا تفرقوا آمده ام تا از جناب نبوی ص بپرسم که حبل الله کدام است که خدا تعالی فرموده است
که دست در آن زنید و از پیروی آن متفرق و پراکنده نشوید و بر مردمان فرض کرده است که دست
در آن زنند پس حضرت رسول ص دست مبارک بر دوش مبارک حضرت امیر ع که نشسته فرمود که این است
حبل الله که خدای تو در قرآن مجید یاد نموده دست بدامن محبت او زنید و تمسک باو جوئید که حق
با اوست پس اعرابی بخدمت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام
آمده و میان هر دو کتف او را بوسید و گفت خدایا دست در حبل المتین تو زدم چنانکه تو فرمودی
خدایا تو او را ولی و شفیع من گردان پس اعرابی حضرت رسول و حضرت امیر را وداع نموده بازگردید
عمر از عقب اعرابی از مسجد بیرون رفت در وقتی که اعرابی میخواست که بر شتر خود سوار شود
رسید و گفت مرا با تو حاجتی است اعرابی گفت چه حاجت داری عمر گفت که از حضرت رسول
شنیدم که در حق تو فرمود که تو از اهل بهشتی میخواهم که از برای من دعا کنی اعرابی گفت حمد و ثنا

خدارا

خدا را که مرا هدایت نمود که از اهل بهشت شدم و تو ای عمر دیوانه شده بجد ادر رسول ایمان
نیاورده که حبل الله المتین علی بن ابیطالب است در پیش تو ما است و تو از من التماس دعا
میکنی بازگرد و دست در دامن او زن و از او بخواه تا در حق تو دعا کند نعم ما قیل گرفته پر تو نور علی
کونین را لیکن ندارد بهره از خورشید تابان دیدهٔ اعمی قوله قره بالفناء قیل معناه ای
حمله علی الاقرار بالفنا قوله ودع القول فیما لا تعرف اذ القول بغیر علم یستلزم رزینی لکذ
والجهل و یجئ به الذم قوله وامسک عن طریق اه اشارة الی وجوب التوقف عند الشبهات
وعدم السرعة الی سلوک طریق یشک فی ایصاله الی الحق فان توقفه الی ان یتضح له الحق خیر من
ارتکاب طریق یخاف الضلال به فصل چهارم که [illegible] وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ
أَهْلِهِ وَأَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَلِسَانِكَ وَبَايِنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ وَجَاهِدْ
فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ وَخُضِ الْغَمَرَاتِ
إِلَى الْحَقِّ حَيْثُ كَانَ وَتَفَقَّهْ فِي الدِّينِ وَعَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ
وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ وَأَلْجِئْ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِلٰهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا
إِلَى كَهْفٍ حَرِيزٍ وَمَانِعٍ عَزِيزٍ وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ
الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ وَأَكْثِرِ الْاِسْتِخَارَةَ وَتَفَهَّمْ وَصِيَّتِي وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْهُ
صَفْحاً فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَلَا يُنْتَفَعُ
بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ اللغة خض بر وزن قل امر است از خاض یخوض خوضا یعنی فرو رفتن
غمرات جمع غمره یعنی شدت و سختی است الجئ امر است از الجاء یعنی پناه بردن صفح یعنی
اعراض کردن المعنی یعنی امر کن بمعروف و کار نیکو تا آنکه بوده باشی از اهل آن و انکار کن منکر و کار زشت را
بدست و زبان خود و دور کن نفس خود را از کسیکه بکند آن کار بد را بقدر طاقت خود و جهاد کن در راه
خدا حق جهاد او باید اخذ نکند ترا در راه خدا سرزنش کردن سرزنش کننده و فرو کن نفس خود را در سختیها
در حالی که متوجه بسوی حقی در هر کجا باشد آن حق و تفقه کن در دین یعنی یاد بگیر علم فقه را تا عالم
شوی باحکام دین و عادت ده نفس خود را در صبر کردن بر امر مکروه پس چه خوب خلق و خوی است
صبر کردن در شداید حق و پناه ده و واگذار نفس خود را در جمیع کارها بسوی معبود بحق خود پس بدرستیکه
تو در اینوقت پناه میدهی آنرا بسوی غار و پناه محکم و بسوی منع کننده از شر که این صفت دارد

کر آن منع کننده عزیز و ارجمند است پس خالص کن نیت خود را در سؤال کردن از خواجه پروردگار
خود پس بدرستیکه در دست قدرت اوست بخشش و محروم کردن از آن و بسیار کن طلب کردن خیر را
از خدا و بفهم وصیت مرا که زود دوست من از ذهن تو در حالتیکه اعراض کننده باشی از آن پس
بدرستیکه بهترین گفتار را آنچیز است که نفع دهد و قرار دهید آن ای فرزند من بدرستیکه شان چنین است
که خیر و خوبی نیست در علمیکه نفع ندهد بصاحبش و نفع برده نمیشود بعلمیکه سزاوار نیست یاد گرفتن
آن از علوم منهیه مثل علم سحر و علم کهانت و علم رمل و نحو ذلک الفایدة قوله وامر بالمعروف الخ
اعلم ان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فعلاً وقولاً علی الشرایط المفصلة فی الکتب الفقهیة من الواجبات
الکفائیة وعلیها مدار نظام العالم قوله من اهله لان اهل المعروف هم الابرار الصالحون قوله حق جهاده
اضافة الحق الی الجهاد من باب اضافة الصفة الی الموصوف لان الصفة من باب الاهم قوله فنعم الخلق اه
الفاء فیه جواب الامر فی قوله عوّد کما ان الفاء فی قوله فانک جواب لقوله الجئ والفاء فی قوله فان بیده
جواب لقوله اخلص قوله صفحاً انتصب علی الحال ای لا تذهبن وصیتی عن ذهنک معرضا
فصل بحر که أَیْ بُنَیَّ لَمّا رَأَیْتَنی قَدْ بَلَغْتُ سِنّاً اَزْدادُ وَهْناً بادَرْتُ
بِوَصِیَّتی اِلَیْکَ وَاَوْرَدْتُ خِصالاً مِنْها قَبْلَ اَنْ یَعْجَلَ بی اَجَلی دُونَ اَنْ اُفْضِیَ
اِلَیْکَ بِما فی نَفْسی وَاَنْ اَنْقُصَ فی رَأْیی کَما نُقِصْتُ فی جِسْمی اَوْ یَسْبِقَنی اِلَیْکَ
بَعْضُ غَلَباتِ الْهَوی وَفِتَنِ الدُّنْیا فَتَکُونَ کَالصَّعْبِ النَّفُورِ وَاِنَّما قَلْبُ
الْحَدَثِ کَالْاَرْضِ الْخالِیَةِ ما اُلْقِیَ فیها مِنْ شَیْءٍ قَبِلَتْهُ فَبادَرْتُکَ
بِالْاَدَبِ قَبْلَ اَنْ یَقْسُوَ قَلْبُکَ وَیَشْتَغِلَ لُبُّکَ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْیِکَ مِنَ
الْاَمْرِ ما قَدْ کَفاکَ اَهْلُ التَّجارِبِ بُغْیَتَهُ وَتَجْرِبَتَهُ فَتَکُونَ قَدْ کُفیتَ مَؤُونَةَ
الطَّلَبِ وَعُوفیتَ مِنْ عِلاجِ التَّجْرِبَةِ فَاَتاکَ مِنْ ذلِکَ ما قَدْ کُنّا نَأْتیهِ وَ
اسْتَبانَ لَکَ ما رُبَّما اَظْلَمَ عَلَیْنا مِنْهُ اللغة وهن بمعنی ضعف و سستی است
صعب شتر سرکش است که تمکین ندهد بسوار شدن نفور حیوان رمنده و نفرة کننده است حدث
بمعنی تازه و نورس است لب بمعنی عقل است بغیة بکسر باء و سکون غین بمعنی خواستن و طلب
کردن است مؤونة بار آن است بمعنی شدة و تعب و بار آوردن است بمعنی خروج و عدل کند ذکر
فی المجمع المعنی یعنی ای پسرک من بدرستیکه من زمانیکه دیدم خود را که بتحقیق رسیده ام سنی را که گذشته

از شصت

از شصت سال و دیدم خود را که زیاد شده ام از جهت ضعف و سستی سبقت کردم بوصیت کردن خود
بسوی تو و ذکر کردم چند خصلتی را از آن وصیت پیش از آنکه تعجیل کند اجل و مرگ من بدون آنکه برسانم
بسوی تو آنچیز را که در نفس من است از مواعظ شافیه و یا پیش از آنکه نقصان پذیر شوم در فکر خود
چنانکه ناقص شده ام در جسم خود بسبب پیری و ضعف قوی و یا آنکه سبقت کند بمن در رسانیدن
وصیت بسوی تو بعضی از غالب شدنهای هوا و هوس و فتنه های دنیا پس بوده باشی مثل شتر
سرکش بدرکاب که رمنده و نفرة کننده باشد و اینست جز این نیست قلب کسیکه تازه و نو
رس است مانند زمین بکر و خالی است که اصلا زراعت نشده باشد که هرچه انداخته شود در آن زمین
از چیزی یعنی تخمی قبول میکند آنرا و میرویاند پس مبادرة و سبقت کردم بتو بتعلیم ادب و راه خدا پیش
از آنکه سخت شود قلب تو و مشغول شود عقل تو بلهو و لعب دنیا تا استقبال کنی بسبب جد و جهد فکر
از کار خود چیزیرا که بتحقیق کفایت کرده اند برای تو اهل تجربه طلب کردن و تجربه نمودن آنرا پس
خواهی شد تو بتحقیق کفایت کرده شده از رنج و تعب طلب کردن و رستگار شده از معالجه تجربه
کردن پس آید بتو از آن علم مجرب آن مقداریکه آوردیم ما از آن زحمت بسیار و ظاهر شد برای تو
آنچیزیکه چه بسا تاریک بود بر ما از آن الفایدة قوله ان یعجل بی اجلی ای قبل ان یوصل
الی ابنه ما فی نفسه من الادب والعلوم هذه هی الخصلة الاولی قوله او انقص اه وذلک لان القوی
النفسانیة تضعف عند کثرة السن لضعف الارواح الحاملة لها فینقص بسبب ذلک تصرف
العقل وتحصیله للاراء الصالحة هذه هی الخصلة الثانیة قوله او یسبقنی الیک الظاهر ان
الیک حال عن الیاء المتکلم ای یسبقنی قاصداً الیک بعض غلبات الهوی اه فتکون کالبعیر الصعب
الذی لا یمکن راکباً وهو مع ذلک نفور عن الانسان فان الصبی اذا لم یکن آخذاً بالادب فی حال
صغره کان یمیل الی المشتهیات النفسانیة فلذا یعسر حمله علی الحق وجذبه الیه کما یعسر حمل البعیر
النفور علی الرکوب وهذه هی الخصلة الثالثة لعل ذکر هذه الخصلة الثانیة بملاحظة القوة البشریة مع قطع
مع قطع النظر عن قوة الامامیة والا یجب ان یکون الامام معصوما عن امثال ذلک قوله فانما
القلب الحدث اشارة الی ان التعلم لابد ان یکون فی حال الصغر کما فی المثل الغلام کالطین یقبل
الختم ما دام رطبا وکان یقال العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالخط علی الماء قوله
واتاک من ذلک ما کنا ناتیه یعنی اتاک من ذلک العلم التجربی بدون تعب ومشقة

ماکان اهل التجربة یاتونه مع مشقة فی اکثر به ذلک لک ربما ظلم علیهم منه فصل [illegible]

ای بنی وانی لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم
وفکرت فی اخبارهم وسرت فی آثارهم حتی عدت کاحدهم بل
کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم
فعرفت صفو ذلک من کدره ونفعه من ضرره فاستخلصت
لک من کل امر نخیله وتوخیت جمیله وصرفت عنک مجهوله ورایت
حیث عنانی من امرک ما یعنی الوالد الشفیق واجمعت علیه من
ادبک ان یکون ذلک وانت مقبل العمر ومقتبل الدهر ذو نیة
سلیمة ونفس صافیة وان ابتدئک بتعلیم کتاب الله وتاویله
وشرایع الاسلام واحکامه وحلاله وحرامه لا اجاوز ذلک
بک الی غیره ثم اشفقت ان یلتبس علیک ما اختلف الناس فیه
من اهوائهم وآرائهم مثل الذی التبس علیهم فکان احکام ذلک
علی ما کرهت من تنبیهک له احب الی من اسلامک الی امر
لا آمن علیک فیه الهلکة ورجوت ان یوفقک الله فیه لرشدک
وان یهدیک لقصدک فعهدت الیک وصیتی هذه اللغة

عمرت فعل مجهول متکلم وحده است از تعمیر بمعنی صاحب عمر شدن وقال بعضهم بفتح العین وکسر المیم مخففه من قولک عمر الرجل یعمر عمرا ای عاش زمانا طویلا نخیله بمعنی خالص وپسندیده شده است توخیت از توخی بمعنی جد وجهد وسعی نمودن است اجمعت از اجماع بمعنی قصد کردن مقتبل از اقتبال بمعنی تازه ونو کردن است اشفقت از اشفاق بمعنی ترسیدن است عهدت از عهد بمعنی وصیت کردن وبمعنی معین کردن است المعنی یعنی ای پسرک من اگرچه نبودم آنکه عمر کرده باشم عمر کسانیکه بوده اند پیش از من پس بتحقیق نظر کردم در اعمال وفکر کردم در اخبار ایشان وسیر کردم در آثار ایشان حتی آنکه گردیدم در تجربه مثل یکی از ایشان بلکه گویا من باآنچه رسید بمن از کارهای ایشان بتحقیق عمر کرده ام با اول ایشان تا آخر ایشان پس شناخته ام صافی آنچیز را که بمن رسید از تیره آن یعنی دانستم نفع آنرا از ضرر آن پس خالص کردم برای تو از هر چیزی برگزیده آن را وطلب کردم برای تو نیکو وپسندیده

آنرا وبرگردانیدم از تو مجهول ونامرضی آنرا ودیدم من در جائیکه قصد کرد مرا از کار تو چیزیکه قصد میکند آنچیز پدر مهربان را در حق فرزند وپسند خود وقصد کردم از ادب پسندیده تو آنکه واقع بشود آن ادب در حالتیکه پیش آینده باشد عمر تو ونو وتازه باشد روزگار تو ودر حالتیکه تو صاحب نیت سلیمه وخداوند نفس صافیه هستی ونیز دیدم آنکه ابتدا کنم ترا بتعلیم کتاب خدا وتاویل وتبیین آن وتعلیم راههای اسلام وحکمهای آن وآموختن حلال وحرام آن وتجاوز نکنم از آن علوم شرعیه بتعلیم کردن تو بسوی غیر آن از علم حکمت وغیره پس از آن ترسیدم از آنکه پوشیده شود بر تو آنچه اختلاف کرده مردم در آن از هواهای نفسانی ایشان و فکرهای باطله ایشان مثل آنچیزیکه پوشیده شد بر ایشان از مسایل عقلیه حکمیه پس بود محکم کردن آنچیزیکه اختلاف کرده اند در آن بر آنچه کراهه داشتم از خبر کردن تو بر آن دوستر بسوی من از وا داشتن تو بسوی کاریکه ایمن نبوده باشم بر تو در آن کار از هلاک شدن وامید میدارم آنکه توفیق دهد ترا حق تعالی در آن امر برای رشد وراه درست تو وآنکه راه نماید ترا بمیانه راه خود تا از جاده حق خارج نشوی پس معین کردم و نوشتم بسوی تو وصیت خود را که این است الفایدة قوله وان لم اکن جواب سؤال مقدر کان قائلا یقول کیف حصلت العلوم علی تجارب الامور مع احتیاج التجربة الی عمر طویل یشاهد فیه الانسان تغیرات الامور وتقلبات الدهور فاجاب بقوله انی لم اکن عمرت عمر من کان قبلی الخ قوله فعرفت صفو ذلک لعله عطف علی قوله فسرت ولفظ ذلک اشارة الی ما انتهی الیه من امورهم قوله عنک مجهوله ای ما اشتبه علیک امره والتبس الحق فیه قوله ورایت حیث عنانی الخ اشارة الی کمال شفقته وعنایته علی ولده قوله واجمعت لعله عطف علی قوله یعنی قوله ان یکون ذلک یکون هنا تامة بمعنی یقع ولفظ ذلک فاعله والجملة فی محل النصب مفعول اول لرایت والمفعول الثانی محذوف تقدیره انفع واصلح والواو فی قوله وانت مقبل الخ للحال تقدیر الکلام ورایت حیث اهمنی من امرک ما یهم الوالد الشفیق من امر ولده من النظر فی مصالحه والاهتمام باحواله وما عزمت علیه من تادیبک ان ان یکون ذلک التادیب حال اقبال عمرک وحال کونک ذا نیة سلیمة من الامراض النفسانیة وکونک ذا نفس صافیة من کدر الباطل انفع واصلح لک قوله وان ابتدئک الخ لعله عطف علی قوله ان یکون ذلک قوله ثم اشفقت الخ عطف علی قوله رایت ای کنت رایت ان اقتصر بک علی ذلک ولا اتجاوز بک الی غیره من العلوم العقلیة ثم خفت ان یلتبس علیک ما اختلف الناس فیه من اهوائهم مثل ما التبس علیهم قوله فکان احکام ذلک لفظ ذلک اشارة الی ما اختلف فیه الناس من المسائل العقلیة

الالحجة واحكام ذلك انما يكون ببيان وجه البرهان فيه وكيفية الخلاص من شبهة الباطل فوله ام
على ما كرهت اه اى مضافا على ما كرهت اه يعنى اولا اكره على ان انبهك على علم يختلف
فيه الناس ومضافا على هذه الكراهة كان احكام ذلك بعد التنبيه عليه احب الى من حملك على
امر لا امن فيه الهلكة قوله من تنبيهك له ينبغى ان يكون له معنى عليه او تكون على حيلها
اى ما كرهت تنبيهك لاجله قوله ورجوت عطف على اشفقت والضمير المجرور فى قوله فيه راجع
الى قوله ما يختلف الناس فيه فصل هفتم كه ام واعلم يا بنى ان احب ما انت
اخذ به الى من وصيتى تقوى الله والاقتصاد على ما فرضه الله عليك
والاخذ بما مضى عليه الاولون من آبائك والصالحون من اهل
بيتك فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت ناظر وفكروا كما
انت مفكر ثم ردهم اخر ذلك الى الاخذ بما عرفوا والامساك عما
لم يكلفوا فان ابت نفسك ان تقبل ذلك دون ان تعلم كما علموا
فليكن طلبك ذلك بتفهم وتعلم لا بتورط الشبهات وعلو الخصومات
وابدء قبل نظرك فى ذلك بالاستعانة بالهك والرغبة اليه فى توفيقك
وترك كل شائبة اولجتك فى شبهة او اسلمتك الى ضلالة فاذا ايقنت
ان قد صفا قلبك فخشع وتم رايك فاجتمع وكان همك فى ذلك هما واحدا
فانظر فيما فسرت لك وان انت لم يجتمع لك ما تحب من نفسك و
فراغ نظرك وفكرك فاعلم انك انما تخبط العشواء وتتورط الظلماء
وليس طالب الدين من خبط او خلط والامساك عن ذلك امثل التخبط
تورط فرو رفتن در مهلکه است عشواء بروزن حمراء شتر ماده کور است که نه بیند پیش روی خود را
و دست پایش را بر زمین کوبد ظلماء بروزن حمراء شب بسیار تاریک است امثل بمعنی بهتر است
المعنی یعنی بدان ای پسرک من بدرستیکه دوسترین چیزیکه تو اخذ کننده باشی آنرا بسوی من از وصیت
کردن من تو پرهیزکاریست در راه خدا و اکتفا کردن است بر آن چیزیکه واجب کرده حق تعالی بر تو
از احکام دین تو و گرفتن آن چیز است که رفته اند بسوی آن پیشینیان از پدران تو و صالحان از اهل
بیت تو پس بدرستیکه آن پدران و صالحان ترک نکردند نظر کردن خود را در چیزهائیکه نفع دهنده

بودند برای نفسهای ایشان در قیامت هم چنانکه تو نظر کننده و فکر کردن را در احکام واجبه و محرمه
چنانکه تو فکر کننده در آن پس رد کرد ایشان را آخر آن فکر و نظر بسوی اخذ کردن چیزیکه شناختند
آنرا و امساک کردن از چیزیکه تکلیف نشدند بآن پس اگر ابا کند نفس تو آنکه قبول کند آنرا بدون آنکه
یاد بگیری آنرا چنانکه یاد گرفتند ایشان پس باید که بوده باشد طلب کردن تو آنرا بفهمیدن و بتعلم
نه آنکه بافتادن در ورطه شبهها و نه بغلو کردن و تعدی نمودن در خصومتها و ابتدا کن پیش از نظر کردن
تو در آن باستعانه کردن بمعبود بحق خود و برغبت کردن بسوی او در توفیق دادن او ترا و بترک
کردن هر شائبه که داخل کند ترا در شبهه باطله که وادارد ترا بسوی گمراهی پس در وقتیکه یقین کردی آنکه
صاف شده قلب تو پس خاشع شده برای خدا و تمام شده فکر تو و جمع شده همه فکرت تو گردیده قصد تو
در آنکار قصد واحد پس نظر کن در چیزیکه تفسیر کردم آنرا برای تو و اگر جمع نشود برای تو آنچیزیکه دوست
میداری آنرا از نفس خود و از فارغ شدن نظر و فکر تو از موانع پس بدان بدرستیکه تو خبط میکنی مانند
خبط کردن شتر کوریکه نه بیند پیش روی خود را و میافتی در ورطه تاریکیهای هلاکت و نیست طلب کننده دین
اسلام کسیکه خبط کند و مخلوط کند امور را بیکدیگر و امساک کردن تو از این خبط و خلط بهتر است الفاظی
قوله الى من وصيتى متعلق بقوله احب قوله والاقتصار اه امره ان يكتفى على الاقدام
على ما افترضه الله عليه من النظر فى ظواهر الادلة دون التوغل فى الفكر وخوض الشبهات مما لم يكلف به خذا
بما مضى عليه اباءه الاولون من ابيطالب وعبد المطلب الى آدم والصالحون من اهل بيته كحمزة وجعفر الطيار
وعباس وعبيدة بن الحرث وفى الاول اشارة الى ان اباءه واجداد الامام كانوا كلهم مؤمنين والتقييد بالصالحين
فى الثانى اشارة الى اخراج ابى لهب وامثاله من الكافرين من اقاربه قوله الى الاخذ ما عرفوا
والامساك عما لم يكلفوا والمراد من الاول مثل ادلة حدوث الاجسام وتوحيد البارى وعدله
والمراد من الثانى مثل النظر فى اثبات الجزء الذى لا يتجزى او نفيه ومثل الكلام فى الخلاء والملاء والكلام فى
ان هل بين كل حركتين مستقيمين سكون ام لا وامثال ذلك من قواعد الحكمة مما لا يتوقف اصول التوحيد
والعدل عليه قوله فان ابت نفسك اه قال ابن ابى الحديد ينبغى ان يكون الكاف فى قوله كما
علموا فى موضع نصب صفة مصدر محذوف وقوله دون ان تعلم جملة معترضة وتقديره فان ابت نفسك
ان تقبل ذلك علما كما علموا دون ان تعلم تفاصيل الدقيقة ويجوز ان يكون معناه ان منعت نفسك ان تقبل
ذلك التفاصيل الدقيقة بالتقليد وبدون العلم بل اردت ان تعلمها علما كما علم اجدادك الصالحون من اهل

بحکمته الا بعد موتهم فانهم بعد الموت یکونون عالمین بحججه بالشبه علمه علی الناس فی الحیوة الدنیا فاعلم
ان هذا التوجیه وجه لو کان مراده من هذا الکلام ابنه الحسن بخصوصه واما لو کان مراده جنس البشر فلا
یحتاج الی هذا فافهم محصل الکلام هو انک ان ابت نفسک الاقتصار علی ما افترضه الله بل ترید العلوم
العقلیة والتفاصیل الدقیقة فلیکن طلبک علی وجوه احدها التفهم للمقاصد والتعلم للحق والطلب لا علی
وجه تعلم الشبهات والتورط فیها فان ذلک مما یمنع عن قبول الحق والثانی ان یبدء قبل نظره
فی ذلک الطلب بالاستعانة بالله والرغبة الیه فی توفیقه الثالث ان یترک کل شائبة ادخلته فی
شبهة کالعادة فی نصرة المذهب الباطلة بحسب اتباع الهوی لطلب الریاسة الرابع ان یکون صافی
القلب مجتمع الفکر غیر مشغول بامر من جوع او غضب ونحوهما ولا یکون ذا هموم کثیرة بل یکون فکره وهمه همًا
واحدًا فاذا اجتمع لک کل ذلک فانظر وان لم یجمع ذلک ونظرت کنت کالناقة العشواء تخالط
التی لا تهتدی ومن یتورط فی الظلماء لا یعلم این یضع قدمه ولیس طالب الدین من کان خابطًا او خالطًا
والامساک عن ذلک امثل واولی قوله تخبط العشواء لفظ العشواء منصوب علی المصدر مثل رجع القهقری
ای تخبط خبط العشواء فحذف المضاف واقیم المضاف الیه مقامه فصل هشتم که متن فتفهم
یا بنی وصیتی واعلم ان مالک الموت هو مالک الحیوة وان الخالق هو
الممیت وان المفنی هو المعید وان المبتلی هو المعافی وان الدنیا لم تکن
لتستقر الا علی ما جعلها الله علیه من النعماء والابتلاء والجزاء فی المعاد
او ما شاء مما لا تعلم فان اشکل علیک شیء من ذلک فاحمله علی
جهالتک به فانک اول ما خلقت جاهلا ثم علمت وما اکثر ما تجهل
من الامر ویتحیر فیه رایک ویضل فیه بصرک ثم تبصره بعد ذلک
فاعتصم بالذی خلقک ورزقک وسواک ولیکن له تعبدک والیه
رغبتک ومنه شفقتک واعلم یا بنی ان احدا لم ینبئ عن الله
کما انبا عنه الرسول صلی الله علیه وآله فارض به رائدا والی النجاة
قائدا فانی لم آلک نصیحة وانک لن تبلغ فی النظر لنفسک وان اجتهدت
مبلغ نظری لک المعنی بفهم ای پسرک من وصیت مرا و بدان بدرستیکه مالک مرگ
اوست مالک زندگی و بدرستیکه خلق کننده اوست میراننده و بدرستیکه فانی کننده اوست اعاده کننده

بدرستیکه

بدرستیکه مبتلا کننده باقسام بلاها اوست عافیت دهنده از جمیع بلاها و بدرستیکه دنیا نبوده است
آنکه مستقر و برقرار شود مگر بر آمدن طریقی که قرار داده حق تعالی دنیا را بر آن طریق از دادن نعمتها و مبتلا کردن
بلاها و جزا دادن در روز معاد و از آنچه خواسته است حق تعالی از آنچه ما نمیدانیم آنرا پس اگر مشکل شود
بر تو چیزی از این اسرار پس واگذار آن را بر نادانی خود و حواله کن علم آن را بر پروردگار و اعتراض مکن بر فعل
کردگار پس بدرستیکه تو در اول حال که خلق کرده شدی جاهل بودی بعد از آن عالم شدی و چه بسیار است
آنچه جاهل میباشی بآن از کار دنیا و آخرت و حیران و سرگردان میشود در آن فکر تو و گمراه میشود در آن
چشم تو پس بینا میشوی بآن بعد از آن پس چنگ بزن بآن خداوندیکه خلق کرده ترا و روزی داده بتو
و تسویه و تعدیل کرده اعضای ترا و باید بوده باشد برای آنخدا عبادت کردن تو و بسوی او رغبت
و میل تو و از او خشیت و خوف تو بدان ای پسرک من بدرستیکه هیچکس خبر نداده از جانب حق تعالی
مثل آنچه خبر داده از آن پیغمبر ما پس راضی شو باخبار او در حالتیکه او مانند خبر آورنده آب و علف است برای
کسانیکه در بیابان بی آب و علف مشرف بهلاکت باشند و در حالتیکه او بسوی نجات یافتن از مهلکه
کشنده است پس بدرستیکه من تقصیر نکردم برای تو نصیحت کردن را و بدرستیکه تو نرسیده در نظر
کردن برای نفس خود اگرچه جد و جهد کرده بجای رسیدن نظر من برای تو الفایدة قوله وان اشکل
علیک شیء ای من اسرار القدر ککون الکافر مخصوصا بالنعماء والمؤمن مخصوصا بالضرب من البلاء
وکون الجزاء قد یکون فی المعاد وقد یکون فی غیر المعاد قوله فانک اول ما خلقت جاهلا
لفظ اول منصوب علی الظرفیة وما مصدریة وجاهلا حال وروی اول مرفوعا بالابتداء وجاهل بالرفع لیکون خبرا له
وهذا اشارة الی قوله تعالی والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا قوله ولم آلک نصحا
ای لم اقصر فی نصیحتک افعال متکلم وحده است در اصلش آلولک بود فعل لازم است از الا یالو
بمعنی قصر لم جازمه واو را انداخت فعل متصل شد بضمیر کاف ولام حرف جر افتاد و لم آلک شد و فی المثل خطیئة
فلا الیة بی امرء الیة ای مقصرة قوله مبلغ نظری مفعول به است از برای لم تبلغ فصل نهم
که متن واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله ولرایت
آثار ملکه وسلطانه ولعرفت افعاله وصفاته ولکنه اله واحد کما وصف
نفسه لا یضاده فی ملکه احد ولا یزول ابدا ولم یزل اول قبل الاشیاء
بلا اولیة وآخر بعد الاشیاء بلا نهایة عظم عن ان تثبت ربوبیته

باحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلك فافعل كما ينبغي لمثلك ان يفعله في
صغر خطره وقلة مقدرته وكثرة عجزه وعظيم حاجته الى ربه في طلب
طاعته والخشية من عقوبته والشفقة من سخطه فانه لم يأمرك
الا بحسن ولم ينهك الا عن قبيح المعنی یعنی بدان ای پسرک من بدرستیکه
شان چنین است اگر میبود برای پروردگار تو شریکی هرآینه میآمدند ترا رسولهای او و هرآینه میدیدی
آثار ملک و سلطنت او را و هرآینه می‌شناختی افعال و صفات او را تا بواسطه آن راه میبردی بوجود او
لکن واجب الوجود خدای واحد است چنانکه وصف فرموده نفس خود را در قرآن در آنجا که فرموده انما الحکم
الواحد که ضد قرار داده نمیشود در پادشاهی او هیچکس و زائل نمیشود ابدا و زائل نشده است اصلا اول است
پیش از همه چیزها بدون بدایت و آخر است بعد از همه اشیاء بدون نهایت و بزرگ است شان او از آنکه
ثابت کرده شود صفات ربوبیت او باحاطه کردن قلب و یا ادراک کردن چشم پس چون شناختی آنچه را
که گفتم پس عمل نما در مثل آنچیزیرا که سزاوار است برای مثل تو آنکه عمل نماید در آن از کوچکی قدر خود و کمی اقتدار خود
و بسیاری عجز و افتقار خود و بزرگی حاجت خود بسوی پروردگار خود در طلب اطاعت و فرمان برداری او و در خوف
از عذاب او و در ترس از غضب او پس بدرستیکه آن حق تعالی امر نکرده است ترا مگر بامر نیکو و نهی نکرده است ترا
مگر از کار بد الفایدة قوله لا یضاد فی ملکه احد لیس المراد بالضد ما یریده المتکلمون من نفی
ذات هی معاکسة الذات الباری تعالی فی صفاتها کمضادة السواد والبیاض بل مراده نفی الثانی

فصل دهم

یا بنی انی قد انبأتك عن الدنيا وحالها وزوالها وانتقالها
وانبأتك عن الآخرة وما اعد لاهلها فيها وضربت لك فيهما الامثال
لتعتبر بها وتحذو عليها انما مثل من خبر الدنيا كمثل قوم سفر نبا بهم منزل
جديب فأموا منزلا خصيبا وجنابا مريعا فاحتملوا وعثاء الطريق وفراق
الصديق وخشونة السفر وجشوبة المطعم ليأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم
فليس يجدون لشيء من ذلك الما ولا يرون نفقة مغرما ولا شيء احب
اليهم مما قربهم من منزلهم وادناهم من محلتهم ومثل من اغتر بها كمثل قوم
كانوا بمنزل خصيب فنبا بهم الى منزل جديب فليس شيء اكره اليهم ولا
افظع عندهم من مفارقة ما كانوا فيه الى ما يهجمون عليه ويصيرون

الیه

اليه يا بني اجعل نفسك ميزانا فيما بينك وبين غيرك فاحبب لغيرك ما تحب
لنفسك واكره له ما تكره لها ولا تظلم كما لا تحب ان تظلم واحسن كما تحب
ان يحسن اليك واستقبح من نفسك ما تستقبحه من غيرك وارض من الناس
بما ترضاه لهم من نفسك ولا تقل ما لا تعلم وان قل ما تعلم ولا تقل ما لا
تحب ان يقال لك واعلم ان الاعجاب ضد الصواب وآفة الالباب فاسع
في كدحك ولا تكن خازنا لغيرك واذا انت هديت لقصدك فكن اخشع ما
تكون لربك اللغة تحذو از حذو و حذاء برابر کردن این فعل است با آن فعل کنایه از پیروی و اقتداء
است سفر بسکون فاء جمع سافر مثل رکب جمع راکب است نبا بتقدیم نون بر باء از باب نبا ینبو
نبوا بمعنی برنجیدن است که لازم معاش غیر موافق و سخت شدن است محل است مهموز اللام باشد
بمعنی بیرون رفتن از زمین بزمین دیگر جدیب زمین قحطی بی آب و علف است اموا از ام بمعنی قصد
کردن است خصیب زمین تر و تازه پر آب و علف است جناب بفتح جیم بمعنی درگاه است مریع
چراگاه پر آب و علف است وعثا با واو بمعنی مشقت است جشوبة بمعنی غلظت است مغرم
مصدر است بمعنی غرامت کشیدن است لکن در اینجا بمعنی غرامت و تاوان است بمعنی دین لازم ا
کدح بمعنی سعی و کسب است المعنی یعنی ای پسرک من بدرستیکه من خبر میدهم ترا از دنیا و از حال آن
و از زوال و انتقال آن و خبر میدهم ترا از آخرت و از آنچه مهیا شده برای اهل آن در آنجا از کثرت نعمت و لذت
و بیان میکنم برای تو در دنیا و آخرت مثلها و داستانها را تا عبرت بگیری با آنها و تابع شوی بر آنها این است
جز این نیست مثل کسیکه امتحان میکند دنیا را بعقل کامل خود مانند مثل گروه مسافرین است که سخت
شده باشد بایشان ایستادن در منزل تنگ بی آب و علف پس قصد کنند از آنجا منزلیرا که تر و تازه پر میوه
و پر آب و علف باشد و درگاه وسیع را که اطعمه و اشربه لذیذه داشته باشد پس متحمل میشوند مشقت راه را
و مفارقت دوست و همراه را و درشتی سفر پرخطر را و غلظت طعام مکدر را تا بیایند بوسعت خانه خود و بمنزل
قرار گرفتن خود پس نمی یابند برای چیزی از این امور مذکوره متحمل شده دردی و آزاری و نمی بینند نفقه و خسارتی را
بجهت آنکه پیش در آنوقت برای ایشان نوش است و نمیباشد چیزیکه دوست تر باشد بسوی ایشان از چیزی
که نزدیک کند ایشانرا از منزل خود و قریب کند ایشانرا از محل اکرامت خود و مثل کسیکه فریب بدهد دنیا
غدار مانند مثل اشخاصی است که باشند در منزل تر و تازه فراخ پر آب و علف پس بیندازد آن منزل ایشانرا

بسوی منزل قحطی بی آب و علف پس نباشد چیزی مکروه تر بسوی ایشان و نه شنیع تر و سخت تر نزد ایشان
از مفارقت نمودن چیزیکه بودند در آن از منزل خوب بسوی چیزیکه هجوم آوردند بر آن از منزل بد و گردیدند
بسوی آن با هزار محنت ای پسرک من قرار بده نفس خود را میزان در آنچیزیکه تو و غیر تو است از افعال
حسنه و اعمال سیئه پس دوست دار برای غیر خود چیزی را که دوست میداری برای نفس خود و بد شمار
برای او چیزی را که بد میشماری برای نفس خود و ظلم مکن بغیر خود چنانکه دوست نداری آنکه ظلم کرده شوی
و نیکوئی کن در حق غیر تو چنانکه دوست میداری آنکه نیکوئی کرده شود بسوی تو و زشت شمار از
نفس خود چیزی را که زشت میشماری از غیر خود و راضی شو از مردم بچیزیکه راضی میشوی با آن برای ایشان
از صدور آن از نفس خود و مگو آنچه که نمیدانی اگرچه کم باشد آنچه میدانی و مگو بهوای نفس خود در حق
غیر تو آنچه را که دوست نداری آنکه گفته شود برای تو بدان بدرستیکه عجب خود پسندی کردن ضد
صواب و درستی است و آفت عقلها است پس سعی کن در کسب خود و مباش خزانه دار برای غیر خود
یعنی مال دنیا را جمع مکن برای وارث مگذار که وجوهات شرعیه و وزر و وبال آن در قیامت بر تو
باشد پس در وقتیکه تو هدایت یافته شدی برای میان راه رفتن بدون افراط و تفریط پس بوده باشی
خاشع تر چیزیکه بوده باشی برای پروردگار خود الفاید ثم اعلم ان فى هذا الفصل مطلوبين احدهما انه
نبهه على حالتى الدنيا والآخرة وضرب لطالبيهما مثلين ليكون ممن اعرض عن الدنيا واقبل على
الآخرة فالمثل الاول مثل من اختبر الدنيا وعرفها والها وامتحن الآخرة وعرف بقائها وما اعد فيها
لاهلها وشبههم بقوم مسافرين فارقوا منزلا جديبا الى منزل خصيب فالدنيا للصالحين كالمنزل الجديب
والآخرة كالمنزل الخصيب والمثل الثانى فهو مثل اهل الدنيا الذين قادتهم نفوسهم الامارة بالسوء اليها فغفلوا
فيها عما ورائها ونسوا عهد ربهم وشبههم بقوم مسافرين كانوا فى منزل خصيب فالقاهم الى منزل جديب
فالمنزل الخصيب فى هذا المثل هى الدنيا لانها محل سعادة لاهلها والمنزل الجديب هو الآخرة اذ لم يكونوا
قد استعدوا لدرك السعادة فيها والى هذين المثلين اشار رسول الله ص الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر
المطلوب الثانى الوصية باصلاح معاملته مع الخلق فاشار اليه ان يجعل نفسه ميزانا بينه وبين غيره
ووجه استعارة لفظ الميزان له ان يكون ذا عدل بين نفسه وبين الناس كالميزان قوله فاحبب ا ه وفى
الحديث المرفوع لا يكمل ايمان عبد حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه ويكره له ما يكره لنفسه قوله ولا تظلم ا ه
وفى معناه ما قاله بعض الاسارى لبعض الملوك افعل معى ما تحب ان يفعله الله معك فاطلقه قوله

وارض

وارض من الناس ا ه اى كلما رضى ان يفعله بهم من خير او شر فينبغى ان يرضى بمثله منهم وفى هذا
اشارة الى انه لا يجوز ان يفعل الشر بهم لعدم رضاه منهم به قوله وان قل ما تعلم انما قال ذلك
لان تصور قلة العلم قد يكون باعثا لبعض الناس الى ان يقول بغير علم لئلا ينسب الى الجهل فيقبل ويقبل
قوله ما لا تحب ان ... اى كذكر العيوب وكل كلام موذ فصل باذ ذهبكم واعلم ان
امامك طريقا ذا مسافة بعيدة ومشقة شديدة وانه لا غنى بك فيه عن
حسن الارتياد وقدر بلاغك من الزاد مع خفة الظهر فلا تحملن على ظهرك
فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالا عليك واذا وجدت من اهل الفاقة
من يحمل لك زادك الى يوم القيمة فيوافيك به غدا حيث تحتاج اليه
فاغتنمه وحمله اياه واكثر من تزويده وانت قادر عليه فلعلك تطلبه
فلا تجده واغتنم من استقرضك فى حال غناك ليجعل قضاءه لك فى
يوم عسرتك واعلم ان امامك عقبة كؤودا المخف فيها احسن حالا
من المثقل والمبطى عليها اقبح حالا من المسرع وان مهبطها بك لا محالة
على جنة او على نار فارتد لنفسك قبل نزولك ووطئ المنزل قبل
حلولك فليس بعد الموت مستعتب ولا الى الدنيا منصرف واعلم ان
الذى بيده خزائن السموات والارض قد اذن لك فى الدعاء وتكفل
لك بالاجابة وامرك ان تسأله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك ولم يجعل
بينك وبينه من يحجبه عنك ولم يلجئك الى من يشفع لك اليه ولم
يمنعك ان اسأت من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يعيرك بالانابة
ولم يفضحك حيث الفضيحة بك اولى ولم يشدد عليك فى قبول الانابة
ولم يناقشك بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل نزوعك عن
الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب حسنتك عشرا وفتح
لك باب المتاب فاذا ناديته سمع نداءك واذا ناجيته علم نجواك فافضيت
اليه بحاجتك وابثثته ذات نفسك وشكوت اليه همومك و
استكشفته كروبك واستعنته على امورك وسألته من خزائن رحمته

ما لا یقدر علی اعطائه غیره من زیادة الاعمار وصحة الابدان وسعة الارزاق
ثم جعل فی یدیک مفاتیح خزائنه بما اذن لک فیه من مسئلته فمتی
شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمه واستمطرت شآبیب رحمته
فلا یقنطنک ابطاء اجابته فان العطیة علی قدر النیة وربما اخرت
عنک الاجابة لیکون ذلک اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل
وربما سئلت الشیء فلا تؤتاه واوتیت خیرا منه عاجلا او آجلا
او صرف عنک لما هو خیر لک فلرب امر قد طلبته فیه هلاک
دینک لو اوتیته فلتکن مسئلتک فیما یبقی لک جماله وینفی عنک
وباله والمال لا یبقی لک ولا تبقی له اللغة ارتیاد یعنی طلب کردن است
وبال یعنی هلاکت عقبة سربالا است کئود بروزن صبور سربالای سخت ومشقة دار است
ارتد امر است از ارتیاد یعنی طلب کردن که در اصلش ارتید بود بروزن اکتسب یا متحرک بعد از قلب
شدن بالف بجهة التقاء ساکنین افتاد ازند شد مستعتب بصیغه اسم مفعول چیزیست که طلب
کرده شود رضامندی آن نزوع یعنی خارج شدن از گناه است استعتاب یعنی طلب عتبی
کردن یعنی طلب رجوع بسوی رضامندی ابثثت از ابثاث یعنی منتشر وپهن کردن است ذات
در اینجا یعنی حاجت وحالت شآبیب جمع شؤبوب بارش است که قطرهای نرم داشته باشد
یقنطن از قنوط یعنی ناامید است المعنی یعنی بدان بدرستیکه در پیش تو است راه صاحب مسافة بعیده
ومشقة شدیده وبدرستیکه شان چنین است نیست بی نیازی ترا در آن راه از خوبی طلب کردن تو
چیزیرا که بس ترا طعام وشراب است وازمقدار چیزیکه برساند ترا بمقصود از توشه راه با سبکی پشت از بار گران
عصیان پس بار مکن بر پشت خود آنچه که زاید باشد بر طاقت تو پس میباشد گرانی آن بار وبال وهلاکت
بر تو در آن وادی هر وقتیکه یافتی از اهل فقر وحاجت کسیکه بردارد برای تو توشه آخرت ترا بسوی روز قیامت وبرساند
بتو آن زاد را فردا در جائیکه احتیاج داشته باشی بسوی آن پس غنیمت شمار چنین کسرا وبار کن باو این بار
زاد را وبسیار کن از توشه دادن او در حالتیکه تو قادر وتوانائی بر آن پس شاید آنکه تو طلب کنی او را پس
نیابی او را وغنیمت شمار کسیرا که طلب قرض کند از تو در حال غنا ودولتمندی تو تا قرار دهد اداکردن آنرا
برای تو در روز سختی تو که روز قیامت است وبدان بدرستیکه در پیش تو است عقبه وسربالای سختی که سبکبار در آن

نیکوتر است

نیکوتر است از جهة حالت از سنگین بار آن وکند رونده بر آن عقبه قبیح تر است از جهة کار از تندرونده
آن وبدرستیکه جای نازل شدن آن عقبه لامحاله بر بهشت است یا بر جهنم پس طلب کن زاد از برای
راحتی نفس خود پیش از نازل شدن در آن وقدم زن ونرم ساز منزل خود را پیش از حلول کردن بآن پس
نیست بعد از مرگ چیزیکه طلب رضامندی شود بآن بجهة عدم تکلیف در آنجا ونه بسوی دنیا بازگشتنی وبدان
بدرستیکه آن کسی که در دست او است خزینهای آسمان وزمین بتحقیق اذن داده ترا در دعاکردن و
کفیل وضامن شده برای تو باجابت کردن بقوله تعالی ادعونی استجب لکم وامر کرده است ترا که سؤال
کنی از او آنچه خواهی تا عطا کند بتو وطلب رحمت کنی از او تا رحم کند بتو وقرار نداده میانه تو ومیانه خود کسیرا
حاجب ومانع باشد او را از تو وملجا نکرده ترا بسوی کسیکه شفاعت کند برای تو بسوی او ومنع نکرده ترا
اگر کار بد کرده باشی از توبه وبرگشتن بسوی او وسرزنش نکرده ترا برجوع کردن بدرگاه او وتعجیل نکرده باتو
بغضب کردن تو ورسوا نکرده ترا در جائیکه رسوائی بتو سزاوارتر بود وسخت نگرفته بر تو در قبول کردن انابه
وبرگشت تو ومناقشه ومداقه نکرده با تو بگناه کردن تو وناامید نکرده ترا از رحمت خود وبسته از تو در
قبول کردن توبه را بلکه قرار داده خارج شدن تو از گناه را توبه حسنه ونیکوئی وحساب کرده گناه ترا یکی
در جزا وعذاب وحساب کرده حسنه ترا ده مقابل آن در جزا وثواب وگشوده برای تو در توبه را ودر طلب رضا
مندی پس در هر وقتیکه ندا کردی او را می شنود ندای ترا وهر وقتیکه مناجات کردی با او وآهسته
خواندی او را میداند دعای آهسته ترا پس میرسی بسوی رحمت او بسبب حاجت خود ومنتشر واشکار
میکنی حاجت وحالت نفس خود را وشکایت میکنی بسوی او غمهای خود را وطلب کشف میکنی از او
اندوههای قلب خود را واستعانه میجوئی از او بر کارهای خود وسؤال میکنی از او از خزاین رحمت او
چیزیرا که قادر نیست بر عطا کردن آن غیر او از زیاد کردن عمرها وصحت دادن بدنها وفراخی روزیها
پس قرار داده در میان تو کلیدهای خزاین خود را بآنچه اذن داده برای تو در آن از سؤال کردن او پس
هرگاه خواستی طلب گشودن میکنی بسبب دعا درهای نعمتهای او را وطلب ریختن میکنی از او قطرهای
نرم بارانهای رحمت او را پس باید ناامید نکند ترا دیر اجابت شدن دعای تو پس بدرستیکه عطا
کردن بمقدار خلوص نیت دعاکننده است چه بسا تاخیر کرده میشود از تو اجابت دعا تا آنکه بوده باشد
این تاخیر بزرگ کننده تر مر اجر سؤال کننده را وزیاد کننده تر مر عطای آرزو دارنده را وچه بسا میشود
که سؤال کرده باشی از خدا چیزیرا پس داده نشدی آنرا وداده شدی چیزیرا که بهتر بود از آن در زمان

تعجیل کند که دنیا است و در زمان باید آید که آخرت است یا منع کرده شده از تو چیزی از بلایا که منع کردن آن بلا بهتر بوده برای تو از برآوردن خواهش تو پس هر آینه چه بسا امر را تحقیق طلب کرده آنرا از حق تعالی که در او است هلاک دین تو اگر داده شدی تو آن مسئول پس باید که بوده باشد سؤال تو در چیزی که باقی ماند برای تو نیکوئی آن و نفی بشود از تو وبال و هلاکت آن پس مال باقی نمیماند برای تو و تو هم باقی نمیمانی برای آن مال الفایدة قوله لم یمنعک ان اسات من التوبة بل امره بها فقال یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم ویدخلکم الجنة قوله ولم یؤیسه من الرحمة حیث قال یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله قوله نزوعک عن الذنب حسنة حیث قال بعد ذکر التوبة فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات قوله وحسب سیئة واحدة حیث قال من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها قوله فتح لک باب المتاب حیث قال غافر الذنب وقابل التوب وهو الذی یقبل التوبة من عباده قوله سمع نداءه لقوله تعالی ان ربی لسمیع الدعاء قوله علم نجواه لقوله یعلم السر واخفی قوله هو افضیت الیه بحاجتک ای اوصلت الی الله حاجتک قوله فان العطیة علی قدر النیة هذا احد الاسباب التی بها تأخر الدعاء عن الاجابة یعنی ان العطیة علی قدر نیة الداعی فالاجابة موقوفة علی الاستعداد وباخلاص النیة فاذا تاخرت الاجابة یمکن ان یکون لعدم خلوص النیة وعلیک تطبیق سائر الاسباب المؤخرة المذکورة فی الکتاب

فصل دوازدهم

وَاعْلَمْ اَنَّكَ اِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا وَلِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيٰوةِ وَاِنَّكَ فِي مَنْزِلِ قُلْعَةٍ وَدَارِ بُلْغَةٍ وَطَرِيقٍ اِلَى الْآخِرَةِ وَاِنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ وَلَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ وَلَا بُدَّ اَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ اَنْ يُدْرِكَكَ وَاَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذٰلِكَ فَاِذَا اَنْتَ قَدْ اَهْلَكْتَ نَفْسَكَ يَا بُنَيَّ اَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَتُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ اِلَيْهِ حَتّٰى يَاْتِيَكَ وَقَدْ اَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَشَدَدْتَ لَهُ اَزْرَكَ وَلَا يَاْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ وَاِيَّاكَ اَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرٰى مِنْ اِخْلَادِ اَهْلِ الدُّنْيَا اِلَيْهَا وَتَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّاَكَ اللهُ عَنْهَا وَنَعَتَتْ لَكَ نَفْسَهَا

وتکشفت

وَتَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا فَاِنَّمَا اَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ يَهِرُّ بَعْضُهَا بَعْضًا وَيَاْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا وَيَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَاُخْرٰى مُهْمَلَةٌ قَدْ اَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا سُرُوحُ عَاهَةٍ بِوَادٍ وَعْثٍ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَلَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمٰى وَاَخَذَتْ بِاَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدٰى فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَغَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَاتَّخَذُوهَا رَبًّا فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَاَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْاَظْعَانُ يُوشِكُ مَنْ اَسْرَعَ اَنْ يَلْحَقَ

اللغة قلعة بضم قاف وسکون لام جای برکندنست بلغة بضم باء جای اکتفا کردن بقدر ضرورت طرید صید رانده شده حیوان درنده است حذر بکسر حاء مهمله بمعنی راه احتیاط وسلاح است ازر بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله بمعنی قوه است یبهر از بهر بمعنی غلبه کردن است تکالب بمعنی حرص و رجستن بیکدیگر عاویة فریاد کننده ضاریة اسم فاعل است از ضراوة بمعنی عادت کننده بکرفتن صید بجرأت تمام یهر از هریر بمعنی فریاد کردن سگ است از شدة سرما نعم بروزن فرس چهارپا و شتر است مجهول بمعنی بیابان بی آب و علف است که راهش معلوم نباشد سروح جمع سرح بمعنی شتر سرعت کننده است عاهة بمعنی آفت است وعث بمعنی صعب و دشوار مسیم چرا دهنده است تاهوا از تیه بمعنی سرکردان شدن رویدا اسم فعل است بمعنی امهل یسفر از اسفار بمعنی آشکار کردن است اظعان جمع ظعن مثل اصحاب جمع صاحب بمعنی مسافر است المعنی یعنی بدان بدرستیکه تو اینست جز این نیست خلق شده برای آخرت نه برای دنیا و آفریده شده برای فانی شدن در دنیا نه برای باقی ماندن در آنجا ومخلوق شده برای مردن نه برای زنده ماندن و بدرستیکه تو در منزلی هستی که جای برکندن است و خانه اکتفا نمودن است بقدر حاجت و در راهی هستی رجوع کننده است بطرف آخرت و بدرستیکه تو مثل شکار رانده شده مرگی آنچنان مرگی که نجات نیابد از آن فرار کننده آن و فوت نیکند آنرا طلب کننده آن و ناچار است اینکه آن طلب کننده درک کننده است آنرا پس باش در آن مرگ بر ترس از آنکه درک کند ترا در حالیکه تو ثابت باشی بر حالت بد بتحقیق که بوده تو خبر میدهی بنفس خود از آنحالت بد بتوبه و استغفار پس حائل میشود مرگ میانه تو و میانه این کار پس در اینوقت تو بتحقیق بهلاکت رسانیده نفس خود را ای پسرک من بسیار کن از یاد کردن مرگ و از یاد آوردن چیزیکه هجوم میآوری بر آن و میرسی بعد از مرگ بر آن

آن از عقبات عبور نشاید نشود و قرار بده آن احوال آخرت را در پیش خود در جائیکه گویا می‌بینی آنرا تا بیاید
بتو در حالتیکه اخذ کرده باشی از آن راه احتیاط خود را و محکم کرده باشی برای آن قوت خود را و باید آن مرگ
بتو ناگهان پس غالب شود بتو و دور کن نفس خود را از آنکه فریب خوری بآنچه می‌بینی از آرام گرفتن اهل
این دنیا بسوی آن و از حرص ایشان بر حطام آن پس بتحقیق خبر داده بتو حق تعالی از احوال دنیا و وصف
و نعت کرده برای تو نفس آنرا و ظاهر کرده برای تو از بدیهای آن پس بدرستیکه اهل دنیا سگهای فریاد
کننده اند و درندگان صید گیرنده اند فریاد میکند بعضی از آنها بر بعض دیگر و میخورد عزیز و غالب ایشان حقیر
و ذلیل ایشانرا و قهر میکند بزرگ ایشان کوچک ایشانرا و طایفه دیگر از اهل دنیا مانند چارپایان بسته شده اند
بظواهر شریعه و گروه دیگر مهمل و رها کرده شده اند در چراگاه شهوت بتحقیق گمراه کرده اند عقلهای خود را
بار رکاب معصیت و سوار شده اند بیابان گمراه دنیا را و گروه دیگر شتران شده رها بی مهار رفتند
در وادی سخت دشوار که نباشد برای آن شتران شتربانی که راست کند آنها را و نگهدارد از کجی و نه چرا
دهنده که بچراند آنها را و چرد ایشانرا علایق دنیا براه کوری و اخذ میکند چشم ای ایشانرا از دیدن نشانهای
راه راست پس سرگردان شده اند در حیرانی دنیا و غرق شده اند در نعمت آن و اخذ کردند آنرا پروردگار
خود پس بازی کرد دنیا با ایشان و بازی کردند ایشان با دنیا و فراموش کردند آنچه را که در پس دنیا است از
عقبات آخرت و مهلت ده ایشانرا تا روشن شود تاریکیهای نزد موت را از امور اخرویه گویا بتحقیق وارد شده
در سیده سفر کنندگان راه آخرت و نزدیک شده آنکه کسیکه سرعت کند ملحق شود الغابین قال ابن
ابی الحدید استقرءنی ابو الفرج هذه الوصیة فقرءتها علیه من حفظی فلما وصلت الی قوله رویدا یسفر الظلام
صاح صیحة شدیدة و سقط و کان جبارا قاسی القلب قوله و لا یأتیک عطف علی قوله حتی یأتیک
والواو فی قوله و قد للحال و کذلک نعته حال قوله فیبهرک منصوب باضمار ان بعد الفاء فی جواب النفی
قوله فقد نبأک الله عنها کقوله تع و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو قوله و نعت لک نفسها
یعنی ان الله وصفها لک و روی نعتت ای وصفت الدنیا نفسها لک بلسان حالها بانها محل الهموم و الغموم
والامراض و دار کل بلاء قوله انما اهلها کلاب الی قوله نعم اعلم انه اشار فی هذین المثلین الی
قسمة اهل الدنیا اولا بقسمین بحسب اعتبار قواهم الغضبیة و الشهویة فمنهم من تبع قوة الغضبیة فشبهه
بالکلاب العاویة و السباع الضاریة و منهم من تبع قوة الشهویة فغفل عما خلق لاجله فشبهه بالنعم
باعتبار غفلتهم باعتبار غفلتهم عما یراد بهم کالبهایم ثم قسم هذا القسم الی قسمین معقلة و مهملة و استعار

لفظ

لفظ المعقلة للذین تمسکوا بظواهر الشریعة و الامام العادل فیقیدهم بالدین عن الاسترسال فی اتباع الشهوات
وان لم یعلموا اسرار الشریعة فهم کالنعم التی عقلها راعیها و اشار بالمهملة الی الذین استرسلوا فی اتباع
شهواتهم و خرجوا عن طاعة امامهم فهم کالبهایم المرسلة قوله نعم خبر بعد خبر للمبتدا و هو قوله انما اهلها
کلاب قوله سروح عاهة خبر لمبتدا محذوف ای المهملة سروح آفة قوله رویدا یسفر الظلام
الی آخر الفصل تمثیل محرکة لمن عنده استعداد فصل سیزدهم کمت واعلم یا بنی
ان من کانت مطیته اللیل و النهار فانه یسار به و ان کان واقفا و یقطع
المسافة و ان کان مقیما وادعا و اعلم یقینا انک لن تبلغ املک و لن تعدو
اجلک فانک فی سبیل من کان قبلک فخفض فی الطلب و اجمل فی المکتسب
فانه رب طلب قد جر الی حرب فلیس کل طالب بمرزوق و لا کل مجمل
بمحروم و اکرم نفسک عن کل دنیة و ان ساقتک الی الرغائب فانک
لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا و لا تکن عبد غیرک و قد
جعلک الله حرا و ما خیر خیر لا ینال الا بشر و یسر لا ینال الا بعسر
و ایاک ان توجف بک مطایا الطمع فتوردک مناهل الهلکة و ان
استطعت ان لا یکون بینک و بین الله ذو نعمة فافعل فانک
مدرک قسمک و آخذ سهمک و ان الیسیر من الله سبحانه اکرم
و اعظم من الکثیر من خلقه و ان کان کل منه و تلافیک ما فرط من
صمتک ایسر من ادراکک ما فات من منطقک و حفظ ما فی
الوعاء بشد الوکاء و حفظ ما فی یدیک احب الی من طلب ما فی
ید غیرک و مرارة الیأس خیر من الطلب الی الناس و الحرفة مع
العفة خیر من الغنی مع الفجور و المرء احفظ لسره و رب ساع فیما
یضره من اکثر اهجر و من تفکر ابصر قارن اهل الخیر تکن منهم
و باین اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام و ظلم الضعیف
افحش الظلم اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا ربما کان الدواء
داء و الداء دواء و ربما نصح غیر الناصح و غش المستنصح و ایاک

ولا تتكل على المنى فإنها بضائع النوكى والعقل حفظ التجارب وخير
ما جربت ما وعظك بادر الفرصة قبل أن تكون غصة ليس كل
طالب يصيب ولا كل غائب يؤوب ومن الفساد إضاعة الزاد
ومفسدة المعاد ولكل أمر عاقبة سوف يأتيك ما قدر لك
التاجر مخاطر ورب يسير أنمى من كثير لا خير في معين مهين ولا
في صديق ظنين ساهل الدهر ما ذل لك قعوده ولا تخاطر بشيء ضنين
رجاء أكثر منه وإياك أن تجمح بك مطية اللجاج احمل نفسك
من أخيك عند صرمه على الصلة وعند صدوده على اللطف و
المقاربة وعند جموده على البذل وعند تباعده على الدنو وعند
شدته على اللين وعند جرمه على العذر حتى كأنك له عبد وكأنه
ذو نعمة عليك وإياك أن تضع ذلك في غير موضعه أو أن تفعله
بغير أهله لا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك
وامحض أخاك النصيحة حسنة كانت أم قبيحة وتجرع الغيظ فإني
لم أر جرعة أحلى منها عاقبة ولا ألذ مغبة ولن لمن غالظك فإنه
يوشك أن يلين لك وخذ على عدوك بالفضل فإنه أحلى الظفرين احذ
وإن أردت قطيعة أخيك فاستبق له من نفسك بقية يرجع إليها
إن بدا له ذلك يوما ما ومن ظن بك خيرا فصدق ظنه ولا تضيعن
حق أخيك اتكالا على ما بينك وبينه فإنه ليس لك بأخ من أضعت
حقه ولا يكن أهلك أشقى الخلق بك ولا ترغبن فيمن زهد عنك
ولا يكونن أخوك على قطيعتك أقوى منك على صلته ولا تكونن على
الإساءة أقوى منك على الإحسان ولا يكبرن عليك ظلم من ظلمك
فإنه يسعى في مضرته ونفعك وليس جزاء من سرك أن تسوءه اللغة
وادع یعنی ذوالدعه یعنی صاحب عیش ساکن خفض امر است از خفض یعنی سهل السنن وسست
شدن است حرب بتفخیمین یعنی سلب مال است رغایب جمع رغیبه یعنی بخشش وعطیه است

توجف

توجف از ایجاف یعنی سرعت کردن است مناهل جمع منهل یعنی محل عطش است صمت
یعنی سکوت است وکاء بکسر واو خیاط وبند است که باد همیان وکیسه وخیک را می بندند حرفه بکسر
حا وتنگی روزی است اهجر از هجر یعنی هذیان وبیهوده گفتن است خرق بضم خاء یعنی درشتی است
بضایع جمع بضاعه یعنی سرمایه است نوکی جمع انوک یعنی احمق است یؤوب از اوب
یعنی برگشتن است ظنین یعنی متهم است قعود شتر جوان است که تازه سوارش باشند
تجمح از جموح یعنی سرکشی کردن است مغبه بتشدید باء در اصلش مغببه بروزن مرحمه
سرانجام کار است المعنی یعنی بدان ای پسرک من بدرستیکه کسیکه بوده باشد مرکوب او شب
وروز پس بدرستیکه او سیر کرده میشود همیشه اگرچه بوده باشد ایستاده وقطع میکند مسافه را اگرچه بوده
باشد اقامت کننده وصاحب عیش بدان بعلم یقین بدرستیکه تو نمیرسی هرگز بآرزوی خود زیرا
که انا فانا آرزوی تو متجدد میشود وتجاوز نمیکنی تو اجل ووقت معین خود را وبدرستیکه تو هستی در راه
کسیکه بود پیش از تو پس سست باش در طلب مال یعنی بسیار خودکشی مکن در آن ونیکویی نما در کسب
کردن یعنی بوجه حلال کسب کن ومخلوط مکن حلال را بحرام پس بدرستیکه شان چنین است چه بسا
طلب کردن است که میکشد بسوی نابود کردن ونیست هر طلب کننده مال بروزی رسیده باشد
ونیست هر نیکویی کننده در کسب مال بوجه حلال محروم شده از مال وگرامی دار نفس خود را از هر چیز دنی در مال
یعنی از هر ناکس سوال مکن مال را اگرچه براند ترا بسوی عطاها پس بدرستیکه تو هرگز عوض داده نمیشوی بچیزیکه
بذل میکنی از نفس خود عوض را یعنی هرچه مال خسیس بدهند عوض ریختن آبروی نفس نفیس نمیشود ومباش
بنده غیر خود بجهه طلب مال دنیا وحال آنکه بتحقیق قرار داده ترا حقتعالی مرد آزاد ونیست خوبی آن مال
خوبیکه یافت نشود مگر بشر واذیت نفس ونیست خوبی در آسانیکه نمیرسد بآن شخص مگر بدشواری
ودور کن نفس خود را از آنکه سرعت کند بتو شتران بارکش طمع پس وارد کنند ترا در جاهای عطش هلاکت
اگر قدرت داشته باشی آنکه نبوده باشد میانه تو ومیانه خدا صاحب نعمتی از مردمان پس بکن آنرا
پس بدرستیکه تو درک کننده هستی قسمت خود را از آن روزیکه در لوح محفوظ مقسوم شده واخذ کننده هستی
نصیب خود را از روزیکه برای تو معین شده وبدرستیکه اندک روزی از جانب حقتعالی باشد عزیزتر وبزرگتر
است از روزی بسیار که از خلق او بتو رسد اگرچه همه روزیها از حق تعالی است بعد حضرت ولایت مرتبت
چند مثلی برای فرزند ارجمند خود بیان میفرماید اول تلافی کردن وتدارک نمودن تو چیزیرا که ناقص

و تقصیر شده باشد از سکوت تو آسان تر است از دریافت کردن تو چیزی را که فوت شده از کلام تو دویم آنکه
حفظ کردن چیزیکه در ظرفست بسبب سخت بستن بند او است سیم آنکه نگهداشتن چیزیکه در دستهای
تو است دوست تر است بسوی من از طلب کردن چیزیکه در دست غیر تو است چهارم آنکه تلخی ناامیدی از
مردم بهتر است از طلب کردن و اظهار احتیاج نمودن بسوی ایشان پنجم تنگی روزی و بد گذرانی که مقرون باشد
با عفو و پرهیزکاری بهتر است از دولت مندی با فجور و بدکاری ششم مرد حفظ کننده است مر سرهای از
نهانی خود را از سپردن بدیگری هفتم چه بسا سعی کننده است شخص در چیزیکه ضرر میرساند باو و نبیند
در اول امر ضرر آن را هشتم هر کس بسیار کند در گفتار هذیان و بیهوده میگوید در آخر کار نهم همنشین نیکان
شو با نیکوکاران تا بوده باشی از ایشان دهم هر که فکر کند در هر کار بینا و باخبر باشد در احوال یازدهم دور شو
و هر که فکر کند در هر کار بینا و باخبر باشد در احوال دهم
از بدان تا جدا شوی از ایشان بد طعام است طعام حرام [illegible] ظلم کردن بر شخص ضعیف عاجز
بدترین ظلمهاست [illegible] در جاییکه بوده باشد نرمی و مدارا کردن باعث درشتی میباشد درشتی [illegible]
در مقام نرمی [illegible] بسا باشد دوا درد و درد دوا [illegible] بسا نصیحت میکند غیر نصیحت کننده [illegible]
خیانت میکند کسیکه طلب نصیحت شده از او [illegible] دور کن نفس خود را از اعتماد کردن بر آرزو زیرا که آنها سرمایهای احمقان
و بیخردان است [illegible] عقل حفظ تجربه کردنست [illegible] بهترین چیزیکه تجربه کرده آن است که پند دهد ترا [illegible] مبادرت
و سبقت نما باعمال حسنه در وقت فرصت پیش از آنکه بوده باشد فوت آن فرصت غصه [illegible] طلبت
هر طلب کننده آنکه برسد مطلوب [illegible] هر غایب [illegible] برگردد بلکه ممکن است [illegible] فوت بشود [illegible]
از جمله فساد دین است ضایع کردن توشه آخرت و فساد کردن او در معاد [illegible] زیرا برای هر چیز آخری [illegible] عاقبت [illegible] زود
بیاید ترا آنچه مقدر شده برای تو [illegible] تجارت کننده خود را هلاک [illegible] اندک [illegible] بسا چیزی اندک [illegible]
کننده ضعیف [illegible] در دست [illegible] شمار روزگار [illegible] دلیل و نرم است برای تو شتران جوان [illegible]
آن یعنی مادامیکه زمانه با تو مهربان و دور از سرکشی است [illegible] خطر و هلاکت [illegible] بسبب چیزی از متاع
دنیا بجهة امیدواری بحصول زیاده از آن [illegible] دور کن نفس خود را از آنکه سرکشی کند بتو مرکب لجاجت و ستیزگی
[illegible] وادار نفس خود را باطاعت کردن از برادر خود در وقت قطع کردن او صله و پیوستن را و در نزد منع کردن او بر تو
نیکوئی و نزدیکی و نزد بخل کردن او بر بخشیدن و نزد دور شدن او بر نزدیکی کردن تو و نزد سختی و درشتی کردن او
بر نرمی تو و نزد عذر گناه کردن او بر عذر آوردن تو یعنی عوض افعال بد او نیکوئی کن گویا آنکه تو برای او بنده [illegible]
آن برادر صاحب نعمت بر تو [illegible] دور کن نفس خود را از آنکه بگذاری این افعال حسنه را در غیر جای آن و بکنی آن را با غیر

اهل

اهل آن یعنی این خوبیها را در مقابل بدی افعال برادرت بکن بشرط آنکه او اهل باشد و اما اگر او نا اهل باشد
تو هم در مقابل بدی او بدی کن [illegible] مگیر دشمن دوست ترا برای خود دوست اگر چنین کنی دشمنی کنی
با دوست خود [illegible] خالص کن برای برادر خود نصیحت و موعظه را چه آن نصیحت در نظر او خوب باشد و یا بد
[illegible] فرو خور جرعه خشم خود را پس بدرستیکه من ندیدم جرعه را که شیرین تر باشد از آن در آخر کار و نه لذیذ
تر باشد از آن در پایان آن کار [illegible] نرمی کن برای کسیکه غلظت کند با تو پس بدرستیکه آنکس بواسطه نرمی
تو نزدیک میشود که نرمی کند برای تو [illegible] بخشش کن بر دشمن خود و بفضل و احسان پس بدرستیکه آن احسان
شیرین تر از دو ظفر است یکی ظفر یافتن بدشمن بواسطه کثرة انصار و دیگری ظفر یافتن باو بسبب
بذل اموال و احسان [illegible] کردن او [illegible] پس اگر اراده کنی بریدن از برادر خود پس باقی گذار برای او از قبل خود بقیه را
از احسان تا باز گردی بسوی آن بقیه اگر ظاهر شود این برگشتن برای آن برادر مومن روزی از روزها لط
هر کس گمان کند بتو خیری پس تصدیق کن او را در گمان [illegible] ضایع مگردان حق برادر خود را بجهة اعتماد کردن
بر چیزیکه میانه تو و میانه آن برادر است از محبت پس بدرستیکه شان چنین است نیست برای تو برادر
کسیکه ضایع کرده تو حق او را [illegible] و باید نبوده باشد اهل و عیال تو شقی ترین مردم بتو [illegible] البته میل و رغبت
مکن در کسیکه ترک کند رغبت خود را در حق تو [illegible] و باید نبوده باشد برادر دینی تو قوی تر بر قطع کردن تو از تو
صله او را یعنی هر قدر برادر مومن قطع ترا بیشتر خواهد تو باید صله او را بیشتر خواهی [illegible] و باید نبوده باشد برادر دینی
تو بر بدی کردن قوی تر از تو بر احسان نمودن [illegible] باید که بزرگ نیاید بر تو ظلم کردن کسیکه ظلم کرده است بتو پس
بدرستیکه آن ظالم سعی میکند در ضرر خود و در نفع تو زیرا که برای خود عقاب تحصیل میکند و برای تو ثواب حاصل میکند
و نیست جزای کسیکه شاد کرده است ترا بسبب اعطاء ثواب آنکه غمگین سازی او را یعنی هر کس در حق تو ظلم
کرده در حق تو خوبی کرده تو در عوض خوبی او بدی مکن الفاید قوله من کانت مطیته اللیل الخ
و من هذا المعنی نسب الیه الشفا [illegible] قوله فجر الی حرب کابل ان
تاجرا کان راس ماله سبعة عشر دینارا فسافر بها الی الهند مرارا حتی بلغت سبعة عشر الفا فعزم علی
ترک السفر والاکتفاء بما رزقه الله فسولت له نفسه بالعود الی التجارة حتی یربح ماله فسافر فلم یلبث حتی هجم
السارقون جمیع ما معه فرجع فقد حرب ماله قوله و ما خیر خیر الخ الاستفهام فی معنی الانکار ای لا خیر فی خیر
لا یوجد الا بشر ولا خیر فی یسر لا ینال الا بعسر کنی بذلک الخیر والیسر عن المال الذی یصیر الانسان بسببه عبدا
لغیره و کنی بالشر و العسر عن بذل ماء الوجه فی السوال والذلة یعنی کلما لا خیر فیه فلا ینبغی ان یطلب و یتعبد للغیر

من اجله قوله تلا فيك الى قوله من منطقك يحتمل ان يراد من المنطق المصدر فيكون من لبيان الجنس
ويحتمل ان يراد به اسم المكان اى محل النطق فيكون من لابتداء الغاية وهذه العبارة مثل قولهم انت قادر ان تجعل صمتك
كلاما ولست بقادر ان تجعل كلامك صمتا قوله مرارة الياس الخ ومن هذا قال الشاعر وان كان طعم اليأس
مرا فانه الذ واحلى من سؤال الاراذل قوله الحرفة مع العفة خير من الغنى مع الفجور وذلك
لان الم الحرفة مع العفة انما هي في ايام قليلة وهي ايام العمر ولذة الغنى اذا كانت مع الفجور انما هي في الدنيا
ولكن تستعقب عذابا طويلا في الآخرة قوله اذا كان الخرق رفقا الخ يعني اذا كان استعمال الرفق مفسدة
وزيادة في الشر فلا تستعمله فانه ح ليس برفق بل هو خرق ولكن استعمل الخرق فانه يكون رفقا والحال هذا لان
الشر لا يلقي الا الشر مثله وان الحديد بالحديد يفلح نعم ما قيل درشتی وتندی نیاید بکار برمی برآید ز سوراخ مار
بجائیکه نرمی نشد سودمند درشتی کن آنجا که باشد پسند قوله العقل حفظ التجارب قيل من هاهنا
المتكون قولهم العقل نوعان غريزي ومكتسب فالغريزي العلوم البديهية والمكتسب ما افادته التجربة وحفظته النفس قوله
بادر الفرصة قبل ان تكون غصة اى قبل ان تكون الفرصة غصة اطلق اسم الغصة على الفرصة مجازا تسمية للشيء
باسم ما يؤول اليه قوله والتاجر مخاطر لانه في معرض ان يخسر ويذهب ماله تماما من جهة السرقة او الغرق
في البحر قال بعضهم مراده ان من مزج الاعمال الصالحة بالاعمال السيئة فانه مخاطر لانه لا يؤمن ان يكون بعض
تلك السيئات يحبط اعماله الصالحة كما لا يؤمن ان يكون بعض اعماله الصالحة يكفر تلك السيئات والمراد انه
لا يجوز للمكلف ان يفعل الا الطاعة او المباح قوله حسنة كانت ام قبيحة ولم يرد بالقبح الذي يستحق
به الذم والعقاب بل اراد به الضار يعني امحض اخاك النصيحة سواء كانت نافعة له في الحاضر او ضارة له و
كانت نفعها فيما بعد قوله فانه احلى الظفرين روى عنه الظفرين فان الظفر على العدو بسببين احدهما
القهر والغلبة بكثرة الانصار والاخر الاحسان اليه بحيث يدخل في طاعته فهو ايضا ظفر وغلبة عليه بل هو ارجح
من الاول فصل چهاردهم كه واعلم يا بني ان الرزق رزقان رزق
تطلبه ورزق يطلبك فان انت لم تأته اتاك ما اقبح الخضوع عند
الحاجة والجفاء عند الغنى انما لك من دنياك ما اصلحت به مثواك
وان جزعت على ما تفلت من يديك فاجزع على كل ما لم يصل اليك
استدل على ما لم يكن بما قد كان فان الامور اشباه ولا تكونن ممن
لا تنفعه العظة الا اذا بالغت في ايلامه فان العاقل يتعظ بالآداب و

البهايم

البهائم لا تتعظ الا بالضرب اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصبر
وحسن اليقين من ترك القصد جار الصاحب مناسب والصديق
من صدق غيبه والهوى شريك العمى رب قريب ابعد من بعيد
ورب بعيد اقرب من قريب والغريب من لم يكن له حبيب من
تعدى الحق ضاق مذهبه ومن اقتصر على قدره كان ابقى له واوثق
سبب اخذت به سبب بينك وبين الله ومن لم يبالك فهو عدوك
قد يكون الياس ادراكا اذا كان الطمع هلاكا ليس كل عورة تظهر ولا
كل فرصة تصاب وربما اخطأ البصير قصده واصاب الاعمى رشده
اخر الشر فانك اذا شئت تعجلته وقطيعة الجاهل تعدل صلة
العاقل من امن الزمان خانه ومن اعظمه اهانه ليس كل من رمى
اصاب اذا تغير السلطان تغير الزمان سل عن الرفيق قبل الطريق
وعن الجار قبل الدار اياك ان تذكر في الكلام مضحكا وان حكيت ذلك
عن غيرك واياك ومشاورة النساء فان رأيهن الى افن وعزمهن
الى وهن واكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شدة
الحجاب ابقى عليهن وليس خروجهن باشد من ادخالك من لا يوثق
به عليهن وان استطعت ان لا يعرفن غيرك فافعل ولا تملك المرأة
من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ريحانة وليست بقهرمانة ولا تعد
بكرامتها نفسها ولا تطمعها في ان تشفع بغيرها واياك والتغاير في غير
موضع غيرة فان ذلك يدعو الصحيحة الى السقم والبريئة الى الريب واجعل
لكل انسان عملا تأخذه به فانه احرى ان لا يتواكلوا في خدمتك و
اكرم عشيرتك فانهم جناحك الذي به تطير واصلك الذي اليه تصير
ويدك التي بها تصول استودع الله دينك ودنياك واسئله خير القضاء
لك في العاجلة والآجلة والدنيا والآخرة والسلام اللغة مثوى بمعنى منزل
وجاى اقامت جازع جزع كننده است تفلت فعل ماضی است از باب تفعل مصدرش بمعنى گ

خارج شده خلاص شدن است استدلال بکسر دال و تشدید لام مفتوحه امر حاضر است از
استدلال عظه بکسر عین مصدر است در اصلش وعظ بود مثل عدة المعنی یعنی بدان ای پسرک
من بدرستیکه روزی دو قسمست یکقسم روزی است که طلب میکنی تو آنرا و قسم دیگر است که او طلب
میکند ترا پس اگر تو نیائی بسوی او او خواهد آمد بسوی تو و چه قدر قبیح است خضوع و فروتنی کردن در وقت
حاجت و افتقار و چه قدر قبیح است سخت دلی و ستم نزد و التمسک و اقتدار اینست جز این نیست
برای نفع تو از مال دنیای تو چیزیست که اصلاح کنی بسبب او منزل آخرت خود را اگر بوده باشی جزع
و فزع کننده بر چیزیکه بیرون رفته از دو دست تو از مال دنیا پس جزع کن بر هرچه نرسیده بسوی تو از آن زیرا
که هر دو در یکمرتبه اند چون برای ثانی جزع قبیح است پس برای اول هم جزع قبیح است استدلال کن بر آنچیزیکه
نبوده است بآنچیزیکه بوده است پس بدرستیکه کارها شبیه یکدیگرند و مباش البته از جمله کسیکه نفع نمیدهد
او را موعظه کردن مگر در وقتیکه مبالغه کنی در اذیت کردن او پس بدرستیکه عاقل قبول میکند موعظه را باداب و چهارپایان
قبول نمیکنند آنرا مگر بزدن چنانکه گویند تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر دور کن و چند از خود وارد
شونده های غمها را بعزیمتهای و لازم گرفتن صبر و نیکوئی یقین با آنکه هرچیزیکه بسر آدمی میآید از بلا همه اش
از جانب خدا موافق حکمت و محض عدالت است بعد از این بیان میفرماید برای فرزند ارجمند خود چند کلمات
مفرد را بحکم را اول آنکه هرکس ترک کند میانه روی را یعنی در امور خود افراط یا تفریط کند ظلم کرده بنفس خود
دویم کسیکه همراه است در نفع رسانیدن تو او دوست مناسب و موافق تو است سیوم صدیق و دوست
خالص کسی است که صدق در او است باشد غیب او یعنی در دوستی خود در حضور و غیاب یکی باشد چهارم هوا و آرزو
دنیا شریک کوری است در عدم اهتدا پنجم چه بسا خویش نزدیک است که دورتر است از بیگانه بعید و چه
بسا بیگانه و دور است که نزدیکتر است از خویش قریب بجهت ایصال نفع و دفع شر ششم غریب کسی است که نبوده
باشد برای او محب و دوست هفتم هرکس تعدی و تجاوز کند از حق تنگ میشود جای رفتن او و هرکه اکتفا کند
بر قدر مرتبه خود چنانست باقی تر برای او یعنی هرکه از حق خود بیرون رود خوارش میشود و محکمتر سببی که در
تحقیق گرفته باشی تو آنرا در دنیا سبب است که میانه تو و میانه خدا است لقوله تعالی و من یومن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی لا انفصام لها نهم هرکس باک ندارد از تو و با تو بعدم مبالات رفتار میکند پس او دشمن تو است
ظاهرا این در حق امرا و وزرا است نه در حق رعایا دهم گاه باشد ناامیدی درک نجات است در وقتیکه بوده باشد
طمع سبب هلاکت یعنی در جائی طمع شخص را بهلاکت اندازد پس ناامیدی از آن را نجات است یازدهم نیست

هرعورت

هر عورت امر باطنی دشمن آنکه ظاهر نشود برای تو بلکه مخفی شود از تو پوشیده نشود و نیست هر فرصت یعنی عورة
ظاهر شده دشمن آنکه ممکن نشود و رسیده نشود بآن [illegible] چه بسا خطا میکند مرد بینا و دانا در مقصود خود و بسیار
کور و نابینا براه راست خود یابد تأخیر میدار از بدی کردن مردمان را پس بدرستیکه تو هر گاه بخواهی تعجیل کنی [illegible]
کرد بآن باید قطع کردن و بریدن از نادان برابری میکند صله کردن و پیوستن بعاقل دانا بود کسیکه ایمن
داند روزگار را خیانت میکند روزگار او را و هرکس بزرگ داند آن روزگار را پس آن خوار میکند او را نیست
که هرکس تیر اندازد نشانه برساند بآن بیست هر وقت تغییر یابد نیت پادشاه تغییر مییابد زمانه بپرس سوال کن
از رفیق راه پیش از طی کردن راه و سوال کن از همسایه خانه پیش از خریدن آن خانه دور کن نفس خود را از آنکه
ذکر کنی از کلام چیزی را که بوده باشد خنده آورنده اگرچه حکایت کنی آنرا از غیر خود دور کن نفس خود را از مشورت
کردن زنان پس بدرستیکه فکر ایشان میکشد بسوی ضعف و نقصان و منتهی میشود قصد ایشان بسستی
و عدم اتقان باز دار و حفظ کن بر ایشان چشمهای ایشانرا بپرده نشانیدن تو ایشانرا پس بدرستیکه سختی پرده
نشانیدن ایشان باقی تر است برایشان و نیست بیرون رفتن ایشان شدیدتر از آنکه داخل کنند تو
کسی را که وثوق کرده نمیشود باو و بر زنها اگر بتوانی آنکه آنرا نشناسند غیر ترا پس بکن آنرا یعنی اگر بتوانی
همه آنها را در خانه و پرده نشین کن و نگذار که غیر از تو بشناسند و مالک مگردان زن را در کار خود بآن
چیزیکه تجاوز کند نفس خود را پس بدرستیکه زن ریحانه و محل لذتست و نیست امر و نهی کننده و صاحب
شوکت و تجاوز مده بسبب عزیز داشتن زن از نفس آن یعنی امر غیر او را باو وامگذار و طمع مده از برای او
آنکه شفاعت کند در حق غیر شان که سبب [illegible] دور کن نفس خود را از غیرت بردن در غیر جای غیرت پس بدرستیکه
این باعث میشود و میخواند زن صحیح و سالم الطرف بیماری و زن عاری از عیب را بسوی گمان ریب و بد
کرداری بگذار قرار بده برای هر آدمی از خدمتکاران خود عمل و کاری را که اخذ کنی آنرا پس بدرستیکه آن سزاوارتر است
بآنکه واگذارند یکدیگر کارهای دشوار را در خدمت کردن تو یعنی باید از برای هر یک از خدام کار معین قرار دهی
تا هرکس در سر کار خود مردانه باشد والا هر یک از آنها کار را بیکدیگر واگذارد کار مشکل را بگردن دیگری میاندازد و بگذارد
دیگری ناکار ساخته نمیشود و عمل انجام نمیرساند گرامی دار خویشاوندان خود را پس بدرستیکه ایشان بال
پر آنچنانیند که بآن طیران میکنی و اصل و ریشه تواند آنچنان اصلی که بسوی او بر میگردی در وقت افتخار با مردم و
دست و قدرت تواند که بسبب آن حمله میکنی بر دشمنان و بامانت سپردم بخدا دین و دنیای ترا و سوال
میکنم از آن حق تعالی بهترین حکم را برای تو در این دنیا که با تعجیل آینده است و در آخرت که با مدت آینده است

الفايدة قوله ورزق يطلبك ومنه ما قيل ان عماد الدولة دخل شيراز بعد ان هزم ابن ياقوت فبقيها
استلقى يوماً على ظهره في دار ابن ياقوت فرأى حية في السقف فامر غلمانه بالصعود اليها وقتلها فهربت منهم
ودخلت في خشب فامر ان يقلع الخشب وتستخرج فلما قلعوا الخشب وجدوا فيه اكثر من خمسين الف دينار قيل
اراد يوماً ان يخيط ثياباً له ولعياله فطلب خياطاً حاذقاً وكان يخيط لابن ياقوت وهو رجل اصم
فامر باحضاره فحضر فقال له عماد الدولة اريد ان تخيط لنا كذا وكذا فاضطرب الخياط فقال والله يا مولانا ماله عندي
الا اربعة صناديق ليس غيرها فلا تسمع قول الاعداء في فتعجب عماد الدولة امر باحضار الصناديق فوجد
كلها ذهباً وحلياً وجواهر مملوة وديعة لابن ياقوت قوله انما لك اه ومن هذا كلام الرسول يا ابن آدم
ليس لك من مالك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فابقيت قوله فاستدل اه
ومن هذا ما قيل اذا شئت ان تنظر للدنيا بعدك فانظرها بعد غيرك قوله ليس كل عورة تظهر ولا
كل فرصة تصاب لانه قد تكون عورة العدو مستترة عنك فلا تظهر لك ولا يمكنك اصابتها قوله
فربما اخطاء البصير اه ومن هذا النحو قولهم رب رمية من غير رام وقولهم مع الخواطي سهم صائب قوله
اخر الشراه هذا مثل قولهم كل اذا وجدت فانك على الجوع قادر قوله من امن الزمان خانه
ومنه قول الشاعر ومن يأمن الدنيا يكن مثل قابض على الماء خانت خروج الانامل قوله اذا تغير
السلطان تغير الزمان قيل ان انوشيروان جمع عمال مملكته وبيده درة يقلبها فقال اي شيء اضر
بالمملكة ايكم قال ما في نفسي جعلت هذه الدرة في فمه فقال بعضهم انقطاع الشرب وقال بعضهم حبس
المطر وقال بعضهم استيلاء الجنوب وهبوب الشمال فقال الوزير تغير رأي السلطان في رعيته واضمار الظلم عليهم فقال
انوشيروان لله ابوك بهذا العقل فجعل الدرة في فمه وديگر معروفست كه معوية از قيس سؤال كرد چيست
حال زمان گفت تويي زمان چه صلاح تو صلاح زمان است وفساد تو فساد زمان است قوله ولا
تملك المرأة اه اي لا تدخل المرأة في تدبير ولا مشورة ولا يتعدين حال نفسها وما يصلح شأنها وقد اكد هذا بكلمة
القول ولا تعد بكرامتها نفسها قوله اياك والتغاير في غير موضع غيرة قال بعضهم في هذا المعنى ما ابيالعار
لا تغرا الا بما تدركه بالبصر وقيل ايضاً ما احسن الغيرة في غير حين قوله ومن كتاب له الى معوية

ونهيتها واقع الغيرة من

اين نامه شريف را امام والامقام بسوى معوية بدفرجام نوشته اند كه واذ دينت جيلاً من
النّاسِ كثيراً خدعتهم بغيّك والقيتهم في موج بحرك تغشيهم الظلمات
وتتلاطم بهم الشبهات فجاذوا عن وجهتهم ونكصوا على اعقابهم و

تولوا

تولوا على ادبارهم وعولوا على احسابهم الا من اهل البصائر فانهم فارقوك بعد معرفتك وهربوا الى الله من موازرتك اذ حملتهم على الصعب وعدلت بهم عن القصد فاتق الله يا معوية في نفسك وجاذب الشيطان قيادك فان الدنيا منقطعة عنك والاخرة قريبة منك والسلام اللغة
اوديت از ارداء بمعنى هلاك كردن است جيل بمعنى صنف است وجهة بكسر واو وسكون جيم
بمعنى نفس سمتي است يعني هذا وجه الرأي اي الرأي نفسه الاسم الوجهة بالكسر ويجوز بالضم وبمعنى طريقة
مستقيمة است نكصوا از نكص بمعنى برگشتن است قاف فعل ماضي است از في بمعنى برگشتن موازرة
بمعنى معاونة است المعنى يعني اي معوية هلاك كردي صنف بسيار از مردم را كه فريب دادي ايشان را
بگمراهي خود وانداختي ايشان را در موج درياي حيله خود كه فرو ميگيرد ايشان را تاريكيهاي ضلالت وتلاطم
ميكند با ايشان شبههاي مانع از هدايت حيران وسرگردان شدند از نفس خود ويا از راه راست
وبرگشتند بر عقبهاي خود يعني عود نمودند بر كفر اصلي خود وبرگشتند بر پشتهاي خود يعني رو بباطل آوردند
وپشت بر حق نمودند واعتماد كردند بر حسبهاي خود در مقام افتخار مگر كسيكه بازگشت از باطل وحق
از اهل بينايي است پس بدرستيكه ايشان مفارقت كردند از تو بطرف حق آمدند بعد از شناختن
ايشان ترا وفرار كردند بجانب خدا از ياري كردن تو در وقتيكه واداشته بودي ايشان را بر امر دشوار وبرگردانيده
بودي ايشان را از ميانه راه پس بترس از خداي معوية در خصوص نفس خود وبكش شيطان را كشيدن
مهار تو يعني مهارت را بدست شيطان داده هر طرف ميكشد ميروي پس بكش مهارترا از دست او
وتابع او مشو بدرستيكه دنيا قطع شونده است از تو واخرة نزديك شونده است بتو والسلام الفايدة
قوله اوديت جيلا اه كان لمعوية جند كثير من اهل الشام وغيرهم اوقعهم في الشبهة باتهامه عليا
بقتل عثمان فاوقع الاكثرين منهم في الضلالة واضل الاخرين بالتقليد والاغواء بذكر المفاخرة والحسب والنسب
ثم استثنى قوماً فاؤا اي رجعوا عن نصرة معوية وفارقوه وهربوا الى الله من معاونته فيما يريده من هدم الدين
فقط ومن كتاب له الى قثم بن عباس فهو عامله على مكة اين نامه حضرت شاه ولايت
بسوى قثم بن عباس كه او عامل حضرت بود بر اهل مكة چون معوية ملعون فرستاده بود اشخاص معينه را در موسم
حج بسوى مكة كه فريب دهد مردم را ودعوت كنند بسوى اطاعت معوية واغوا كنند از ياري امير المؤمنين وبگويند كه
او قاتل عثمان است ولايق خلافت نيست اين خبر بسمع همايون حضرت رسيد اين نامه را بقثم بن عباس رقم

وسود ظاهر اقتم بضم قاف وفتح ثاء مثلثه است قثم از جانب حضرت در مکه والی بود تا آنحضرت شهید شد و
اورا در سمرقند در زمان خلافت معویه شهید کردند کتب اما بعد فان عینی بالمغرب کتب
الی یعلمنی انه وجه الی الموسم اناس من اهل الشام العمی القلوب الصم الاسماع
الکمه الابصار الذین یلتمسون الحق بالباطل ویطیعون المخلوق فی معصیة
الخالق ویحتلبون الدنیا درها بالدین ویشترون عاجلها باجل
الابرار والمتقین ولن یفوز بالخیر الا عامله ولا یجزی جزاء الشر الا
فاعله فاقم علی ما فی یدیک قیام الحازم الصلیب والناصح اللبیب والتابع
لسلطانه المطیع لامامه وایاک وما یعتذر منه ولا تکن عند النعماء بطرا
ولا عند البأساء فشلا والسلام اللغة عین بمعنی جاسوس است موسم جای
جمع شدن حجاج است در مکه عمی جمع اعمی است صم جمع اصم بمعنی کر است کمه جمع اکمه بمعنی
کور بحسب خلقه است صلیب بروزن امیر شدید و سخت است بطر بروزن خشن کثرة نشاط
وشادی باسا بمعنی شدة و سختی است فشل بروزن کتف جبون و ضعیف است المعنی
یعنی پس از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه جاسوس من که در مغرب یعنی
وشام است نوشته است بسوی من اعلام کرده مرا باینکه بدرستیکه شان چنین است متوجه شده
بسوی محل جمع شدن حجاج مردمانی از اهل شام که کور است قلبهای ایشان وکر است گوشهای
ایشان وکور مادرزاد است چشمهای بصیرت ایشان آنچنان مردمانی است که التماس وطلب میکنند
حق را بباطل یعنی طلب دین حق مینمایند بمتابعت کردن معویه که باطل است واطاعت میکنند مخلوق را
که معاویه است در معصیة خالق عالمیان ومیدوشند ایشان دنیا شیر آنرا بهانه طلب دین نما بواسطه آن
خلایق را فریب دهند ومیخرند نعمت تعجیل کنند دنیا را ببدل نعمت آخرة که با مدت آینده است برای
نیکوکاران وپرهیزکاران وهرگز نمیرسد بخیر آخرت مگر عامل خیر وجزا داده نمیشود بجزای شر مگر فاعل
آن پس اقامه کن وبپای دار بر آنچه در دستهای تو است از حکومت مکه واموال رعیت مثل برپا داشتن
شخصیکه این صفت دارد احتیاط کننده وشدید است ونصیحت کننده عاقل است وتابع شوند برپا داشتن
خود است واطاعت کننده مر امام خود است ودور کن نفس خود را از آنچه که عذر آورده شود از آن ومباش نزد نعمتها
خرم وشادان ونزد شدتها خائف وهراسان الفاید قوله یلتمسون الحق بالباطل وفی بعض نسخ

یعنی کور

یلبسون

یلبسون والمراد انهم یعلمون ان علیا علی الحق وان معویة علی الباطل ثم یکتمون ذلک لشبهة قتل عثمان واراقة
دمه قوله یحتلبون الدنیا درها استعیر لفظ الدر لمتاع الدنیا ولفظ الاحتلاب لاستخراج
متاعها بوجوه الطلب من محله ملاحظا لشبهها بالناقه ولفظ درها منصوب بدلا من الدنیا
وانما کان ذلک بالدین لان اظهارهم شعاره لغرض تحصیل الدنیا فان منازعتهم له انما کانت فی
انظار العوام للاخذ بدم عثمان ولذا تمکنوا من تالیف قلوب العرب واکثر الجهال علی حرب علی واخذ البلاد
منه قص ومن کتاب له الی محمد بن ابی بکر لما بلغه توجده من عزله
بالاشتر عن مصر ثم توفی الاشتر فی توجهه الی مصر قبل وصوله الیها این
نامه را حضرت ولایت مرتبه نوشته اند بسوی محمد پسر ابو بکر زمانیکه رسید باآنحضرت غمگین شدن
محمد از عزل او بسبب نصب اشتر از ولایت مصر یعنی محمد غمگین شده بود بجهة آنکه حضرت او را از ولایت
شهر مصر معزول فرموده و مالک اشتر را در جای او منصوب کرده پس از آن وفات کرده مالک اشتر
در وقت متوجه شدن بشهر مصر پیش از رسیدن او بآن شهر گفته اند در بین راه در یکی از منازل عامل معویه
بحکم او زهری در عسل ممزوج کرده بمالک خورانید بسبب آن وفات کرد وبدانکه مادر محمد اسماء بنت عمیس
بود که سابقا زوجه جعفر طیار بعد از شهادت جعفر طیار زن ابی بکر شد محمد از او متولد گردید وبعد از ابی
بکر حضرت امیر او را تزویج کرد که محمد ربیب حضرت بود وخیلی ایمانش کامل بود ودر وصفش همین بس که حضرت
در حقش فرموده که محمد پسر من است لکن از صلب ابو بکر است کتب وقد بلغنی موجدتک
من تسریح الاشتر الی عملک وانی لم افعل ذلک استبطاء لک فی الجهد
ولا ازدیادا لک فی الجد ولو نزعت ما تحت یدک من سلطانک
لولیتک ما هو ایسر علیک مؤنة واعجب الیک ولایة ان الرجل
الذی کنت ولیته امر مصر کان لنا رجلا ناصحا وعلی عدونا شدیدا
ناقما فرحمه الله فلقد استکمل ایامه ولاقی حمامه ونحن عنه راضون
اولاه الله رضوانه وضاعف الثواب له فاصحر لعدوک وامض علی
بصیرتک وشمر لحرب من حاربک وادع الی سبیل ربک واکثر
الاستعانة بالله یکفک ما اهمک ویعنک علی ما نزل بک ان شاء الله
اللغة موجدة بروزن منزلة بمعنی غضب وغمگین شدن است چنانکه توجد بروزن تعرف آن بمعنی است

مؤنة يعني رنج و مشقت است ناقم يعني عتاب كننده و انتقام كشنده است حمام بكسر حاء يعني
مرگ است اصحر امر است از اصحار يعني رفتن بطرف صحرا شمّر از تشمير يعني دامن بكمر زدن
و چالاک شدن است المعنى يعني بتحقيق رسيده است بمن غضب كردن و غمگين شدن تو
از جهة فرستادن من مالک اشتر را بسوى عمل تو كه حكومت مصر است و بدرستيكه من نكردم اين كار را
بجهة تاخير كردنيكه مر ترا بود در كوشش كردن براى عمل خود و نه بجهة زيادتى شدنيكه براى تو بود در جد و جهد
كردن براى جمع كردن مال دنيا و اگر مى كندم و ميگرفتم آنچه را كه در زير دست تو بود از حكومت و
سلطنت تو هر آينه والى ميكردم ترا بر چيزيكه آسان تر بود از جهة رنج و تعب و عجب تر و خوشتر
بود از جهة حكومت و ولايت بدرستيكه آنمرد اينچنانيكه بودم والى كرده بودم او را بامر مصر بود مردى
براى ما نصيحت كننده و بر مردم و بر دشمن ما عتاب كننده و انتقام كشنده از ايشان پس رحمت كند
حق تعالى او را پس بتحقيق تمام كرد روزهاى عمر خود را و ملاقات كرد مرگ خود را و ما از او راضى و خوشنوديم
عطا كند حق تعالى باو خوشنودى بهشت خود را و مضاعف كند ثواب و اجر او را براى او پس تو اى محمد بيرون رو
بطرف صحرا بجهة مقاتله با دشمن و روان شو بر جنايتى و حجت خود و چالاک شو براى جنگ كسيكه جنگ
كند با تو و دعوت كن مردم را بسوى راه پروردگار خود و بسيار كن استعانه و يارى خواستن را از خدا تا كفايت
كند ترا آنچه كه مهم تر است براى تو و اعانت كند ترا بر آنچه نازل ميشود بتو از بلاها ان شاء الله تعالى قض مع

ومن كتاب له ع الى عبد الله بن عباس رض بعد مقتل محمد بن ابى بكر بمصر اين
نامه را حضرت نوشته بسوى عبد الله بن عباس بعد از كشته شدن محمد بن ابى بكر در شهر مصر كه ...
اما بعد فان مصر قد افتتحت ومحمد بن ابى بكر قد استشهد فعند الله
نحتسبه ولدا ناصحا وعاملا كادحا وسيفا قاطعا وركنا دافعا وقد كنت
حثثت الناس على لحاقه وامرتهم بغياثه قبل الوقعة ودعوتهم سرا وجهرا
وعودا وبدءا فمنهم الآتى كارها ومنهم المعتل كاذبا ومنهم القاعد خاذلا
اسال الله ان يجعل لى منهم فرجا عاجلا فوالله لولا طمعى عند لقائى
عدوى فى الشهادة وتوطينى نفسى على المنية لاحببت ان لا ابقى
مع هؤلاء ولا التقى بهم ابدا اللغة نحتسب تكلم مع الغير است از احتساب
يعني طلب كردن حسبه بكسر حاء يعني اجر آخرت حثثت از حث يعني تحريص كردن است

المعنى

المعنى يعني بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه ص پس بدرستيكه شهر مصر فتح كرده شد يعني عمرو عاص
آنرا بامر معويه گرفت و محمد بن ابى بكر رض شهيد شد پس در نزد خدا طلب اجر آخرت ميكنيم باين مصيبت
عظمى و محمد شهيد شد در حالتيكه فرزندى بود نصيحت كننده بمردم در حق ما و عامل بود سعى كننده در راه ما
و شمشير برنده بود بر اعداى ما و ستون دفع كننده بود دشمنان ما را و بتحقيق بودم تحريص ميكردم مردم كوفه را
بر لاحق شدن بحمايت او و امر ميكردم ايشان را بفرياد رسيدن او پيش از واقعه شهادت او و دعوت ميكردم
ايشان را در نهان و آشكار و در بازگشتن و ابتدا نمودن يعني در همه اوقات امر ميكردم ايشان را بيارى
كردن او پس بعضى از ايشان آينده بودند بطرف او در حالتيكه كراهت داشتند از آن و بعضى از ايشان
خود را بناخوشى ميزدند و بهانه جوئى ميكردند در حالتيكه دروغ گوينده بودند و بعض ديگر از ايشان نشسته بودند
نمير فتند بحمايت او در حالتيكه ترک نصرت كننده بودند از او و سؤال ميكنم از خدائى كه قرار دهد براى من
از ايشان فرج عاجل پس قسم بذات اقدس اگر نبود طمع من نزد ملاقات كردن من با دشمن در شهيد شدن
و نبود اطمينان نفس من بر مرگ و رسيدن بعالم آخرت هر آينه دوست ميداشتم آنكه باقى نمانم
با اين طايفه منافق يكروزى و ملاقات نكنم ايشان را هرگز القائل قوله فمنهم الآتى قسم عسكره
اقساما فمنهم اجابه وخرج كارها للخروج ومنهم من قعد عن نصرته واظهر بعلة كاذبة ومنهم من تاخر وصرح
بالقعود والخذلان ثم اقسم انه لولا طمعه فى الشهادة لما قام مع اهل العراق ولا صحبهم قض مع

ومن كتاب له ع فى ذكر جيش انفذه الى بعض الاعداء وهو جواب كتاب كتب اليه
اخوه عقيل بن ابى طالب اين نامه مشكين ختامه عنبرين شمامه را آن امام والا مقام نوشته است
در خصوص ذكر كردن لشكرى از قريش كه فرستاده بود ايشان را بسوى بعضى از دشمنان دين مبين
و اين نامه جواب نامه بود كه نوشته بود بسوى آنحضرت برادر او عقيل بن ابى طالب در خصوص شكايت
از آن لشكر و اهمال ايشان در هلاک اعداء چون حضرت نامه او را ملاحظه فرمود در جواب آن نوشته
فسرحت اليه جيشا كثيفا من المسلمين فلما بلغه ذلك شمر هاربا و
نكص نادما فلحقوه ببعض الطريق وقد طفلت الشمس للاياب فاقتتلوا
شيئا كلا ولا فما كان الا كموقف ساعة حتى نجا جريضا بعد ما اخذ منه
بالمخنق ولم يبق معه غير الرمق فلايا بلاى ما نجا فدع عنك قريشا
وتركاضهم فى الضلال وتجوالهم فى الشقاق وجماحهم فى التيه فانهم

قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله صلی الله علیه وآله
قبلی فجزت قریشاً عنی بجوازی فقد قطعوا رحمی وسلبونی سلطان
ابن امی واما ما سئلت عنه من رایی فی القتال فان رایی قتال
المحلین حتی القی الله لا یزیدنی کثرة الناس حولی عزة ولا تفرقهم
عنی وحشة ولا تحسبن ابن ابیک ولو اسلمه الناس متضرعاً متخشعاً
ولا مقراً للضیم واهناً ولا سلس الزمام للقائد ولا وطئ الظهر للراکب
المقتعد ولکنه کما قال اخو بنی سلیم فان تسئلینی کیف انت فاننی
صبور علی ریب الزمان صلیب یعز علی ان تری بی کآبة
فیشمت عاد او یساء حبیب اللغة سرحت از السریح بمعنی فرستادن است
کثیف بمعنی کثیر شمر از تشمیر بمعنی چالاک شدن است نکص دقل ماضی است از نکص
بمعنی تاخر وباز گشتن است طفلت از تطفیل بمعنی میل کردن است ایاب بمعنی برگشتن
و غایب شدن است جریض بمعنی غمگین است مخنق بفتح نون هم مکان است بمعنی محل
خنق بکسر نون یعنی گلوگاه وخناق بکسر خاء ریسمان است که بگلوی حیوان می بندند لأی بروزن
ضرب بمعنی شدة وسختی است تو کاض بفتح تاء مبالغه است در رکض بمعنی لگد زدن و
دویدن جا کمه تجوال بفتح تاء مبالغه است بمعنی جولان کردن جماح بکسر جیم سرکشی است
اجماع بمعنی قصد واتفاق است جوازی جمع جازیه مثل عوافی عافیه مصدر است بمعنی جزاء وان
ممکن است اسم فاعل باشد یعنی نفس جزا دهنده جزاء بدرا محلین حلال کنندهای قتال و شکننده
عهد وپیمان ضیم بمعنی ظلم است سلس بروزن کتف بمعنی جاری وروان است وطی
با مالیده ورام شده مقتعد آنکه بالای شتر نشیند نه سوار متعارف بود المعنی یعنی فرستادم
بسوی آن دشمن لشکری بسیاری را از مسلمانان پس زمانیکه رسید بآن دشمن این لشکر من چالاک
شد آن دشمن در حالتیکه فرار کننده بود وبرگشت درحالتیکه پشیمان بود پس ملحق شدند لشکر
من بآن دشمن در بعض راه در حالتیکه میل کرده بود آفتاب بغروب کردن پس مقاتله کردند در زمان قلیل
مثل زمان تلفظ کردن بلفظ لا ولا پس نبود آن مقاتله مگر بقدر ایستادن یکساعتی تا آنکه نجات یافت
آن دشمن در حالتی که غمگین بود پس از اینکه گرفته شده بود گلو گاهی از او وباقی نمانده بود از او مگر رمقی

پس

پس سخت بود نجات یافتن دشمن از دست لشکر سختی متصل بسختی دیگر پس ترک کن از خود قریش را
و واگذار انکه زدن سخت و دویدن ایشان را در گمراهی و جولان کردن ایشان را در نزاع و ستیزه کاری
و سرکشی کردن ایشان را در بیابان حیرت و سرگردانی پس بدرستیکه ایشان اتفاق کردند بر مقاتله
من مثل اتفاق کردن ایشان بر مقاتله پیغمبر پیش از من پس جزا بدهد قریش را از جانب من جزا دهندها
پس بتحقیق قطع کردند خویشی مرا و سلب کردند از من پادشاه پسر مادر مرا اما آنچه سؤال کردی از آن
از فکر من در مقاتله کفار پس بدرستیکه رای من مقاتله کردن با اشخاص است که حلال دانستند قتال را
با من و شکستند عهد و پیمان مرا تا آنکه ملاقات کنم ثواب خدا را و زیاد نمیکند مرا بسیاری مردمان
که در دور منند عزت و شوکت مرا و نه متفرق شدن ایشان از من وحشت و خوف مرا گمان مکن
پسر پدر خود را اگرچه فرو گذارند او را مردمان تضرع و زاری کننده و خشوع و فروتنی نماینده و نه اقرار کننده
بظلم در حالتیکه سست و ضعیف باشد و نه روان و آسان است مهار برای کشنده و ستمکار و نه پامالیده
و رام شونده پشت برای سوار نشسته ولکن پسر پدر تو مثل چیزیست که گفته است برادر بنی سلیم در حال حسب
خود در این دو بیت پس اگر بپرسی از من چگونه تو پس بدرستیکه من صبر کننده ام بر سختی روزگار
و سختم در حالتهای دشوار و سخت است بر من آنکه دیده شود من اندوه پس شماتت کند دشمن و یا غمگین
شود دوست یعنی آشکار نکردن من غم غصه خود را بواسطه آن است که دشمن شماتت نکند و دوست
غمگین نباشد الفواید اعلم ان ملخص هذا الفصل حکایة حال عدو له اغار علی بعض عاملیه فارسل الیه
جیشاً من المسلمین فهرب ذلک العدو حین علم توجههم نحوه ثم لحق جیشه بذلک العدو فقاتلوه زماناً
قلیلاً ثم خلص من ایدیهم فقر علی شدة وعسر قوله کلا ولا ای شیئاً قلیلاً وموضعهما نصب لانه صفة
لقوله شیئاً وروی کلا وذا وفی بعض النسخ کلا ولات وهی حرف اجری مجری لیس من الادوات من یرد بها
کلا ولای ولای فعل معناه ابطاء وکیفما کان فهذا تشبیه بالقلیل السریع وذلک لان لا ولا لفظان
قصیران قلیلان فی المسموع من المتخاطبین فشبه بهما کان اقل واسرع من المحاربة ونحوه قول ابن ابی
اقصر فی العین من لحظة واقصر فی السمع من لا ولا قوله کموقف ساعة لفظ موقف مصدر میمی ای فما
کان ذلک القتال الا کوقوف ساعة قوله فلأیاً بلأی ما نجا لفظ لأیاً مصدر والعامل محذوف
وما مصدریة ونجا فی تأویل المصدر فاعل الفعل محذوف ولفظ بلأی متعلق بعامل مقدر ای لأی نجاة
العدو لأیاً مقروناً بلأی ای شدة بشدة ای مقرونا بشدة قوله فجزت قریشاً عنی

قوله مرجع... ابن ابی طالب... ولد... علی... [illegible]

الجوادی قال ابن ابی الحدید اصل الکلمة ان الجوازی جمع جازیة فکانه یقول جزت قریشا عنی بما صنعت
الی کل خصلة من نکبة او شدة او مصیبة ای جعل الله هذه الدواهی جزاء قریش بما صنعت بی قوله سلطان
ابن امی اراد بالسلطان الخلافة وبابن امه رسول الله لان فاطمة ام عبد الله وابی طالب کانت
جدة له وللرسول فکانت بمنزلة امهما وانما لم یقل ابن ابی لان غیر ابی طالب من الاعمام حتی ابی لهب
المشترکة فی النسب الی عبد المطلب وقیل ان ام علی فاطمة بنت اسد کانت تربی رسول الله حین کفله
ابو طالب یتیما فهی کالام للرسول فاطلق علیه البنوة لها مجازا وقیل اراد بسلطان ابن امی نفسه
ای سلبوا سلطانه لانه ابن ام نفسه وهذا لیس بشیء قوله واما ما سئلت اشارة الی جواب
کتابة عقیل بن ابی طالب قوله مقرا للضیم ای بالضیم ای انا راض به وصابر علیه قوله کما
قال اخو بنی سلیم وهذا الشعر منسوب الی عباس بن مرداس وقال بعض الحکماء فی ذلک لا تشکون
حالک الی مخلوق مثلک فانه ان کان صدیقا حزنته وان کان عدوا شمته فصل ومن کتاب
له الی معویة این فرمان همایون را امام همام بسوی معویه بدفرجام فرستاده است که
فَسُبْحَانَ اللهِ مَا اَشَدَّ لُزُومَكَ لِلْاَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ
مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَايِقِ وَاطِّرَاحِ الْوَثَايِقِ الَّتِي هِيَ لِلّٰهِ طِلْبَةٌ وَعَلَى
عِبَادِهِ حُجَّةٌ فَاَمَّا اِكْثَارُكَ الْحِجَاجَ فِي عُثْمَانَ وَقَتَلَتِهِ فَاِنَّكَ اِنَّمَا نَصَرْتَ
عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ وَالسَّلَامُ
المعنی یعنی منزه میدانم خدا را منزه دانستنی عجب است چه چیز شدید و سخت کرده لازم گرفتن تو
مر آرزوهای تازه و بدعت شده را و ملازمت تو حیران شدن تابع گردیده شده را با ضایع کردن
حقها و انداختن وثیقها آنچنان که آنها برای خدا مطلوبند و بر بندگان او حجتند پس اما بسیار کردن
حجت آوردن را در خصوص عثمان و کشتن او پس به درستیکه تو این است جز این نیست یاری کنی عثمان را
در جاییکه فایده یاری برای تو باشد که سبب ریاست تو باشد و خوار کردی او را در جاییکه نفع ریاست
برای او بود زیرا که او در زمانیکه محصور بود از تو استمداد کرد و تو یاری او نکردی الطایفة قوله للاهواء
المبتدعة لان معویة فی کل وقت یرفع شبهة ویبدع رایا یغوی به اصحابه ویقرر فی اذهانهم ان
ان علیا لا یصلح للامامة فتارة یقول انه قتل عثمان وتارة یزعم انه خذله وتارة انه قتل الصحابة وغیر ذلک
مما یبتدعه فی الدین من الاباطیل ویتبع الحیرة فیها مع تضییعه حقایق الامور فینبغی ان یعتقد امن

کونه

کونه لاصق بهذا الامر مع اطراح معویة لوثایق الله وعهوده المطلوبة المرتبة له فصل ومن کتاب
له الی اهل مصر لما ولی علیهم الاشتر این فرمان همایون را حضرت ولایت مرتبت
نوشته بسوی اهل شهر مصر وقتیکه والی کرد بر ایشان مالک اشتر را که مِنْ عَبْدِ اللهِ
عَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلّٰهِ حِينَ عُصِيَ فِي اَرْضِهِ
وَذُهِبَ بِحَقِّهِ فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ
فَلَا مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاحُ اِلَيْهِ وَلَا مُنْكَرٌ يُتَنَاهٰى عَنْهُ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ
اِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللهِ لَا يَنَامُ اَيَّامَ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْاَعْدَاءِ
سَاعَاتِ الرَّوْعِ اَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَرْثِ
اَخُو مَذْحِجٍ فَاسْمَعُوا لَهُ وَاَطِيعُوا اَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ فَاِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ
لَا كَلِيلُ الظُّبَةِ وَلَا نَابِي الضَّرِيبَةِ فَاِنْ اَمَرَكُمْ اَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا وَاِنْ اَمَرَكُمْ
اَنْ تُقِيمُوا فَاَقِيمُوا فَاِنَّهُ لَا يُقْدِمُ وَلَا يُحْجِمُ وَلَا يُؤَخِّرُ وَلَا يُقَدِّمُ اِلَّا عَنْ اَمْرِي
وَقَدْ اٰثَرْتُكُمْ بِهِ عَلٰى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلٰى عَدُوِّكُمْ
اللغة سرادق خانه ایست که از پنبه درست کرده باشند و بمعنی سراپرده است نکل
النکول بمعنی رجوع کردن است روع بمعنی ترسیدن است مذحج بفتح میم وکسر حاء مهمله مثل مسجد
پدر قبیله است از یمن ونخع یک قبیله است از این قبیله کلیل بر وزن امیر از کل بمعنی کند است ظبة
بضم ظاء وتخفیف باء تیزی دم شمشیر است نابی از نبا بمعنی برنده ضریبة بمعنی زده شده و تیزی
شمشیر است یحجم از احجام بتقدیم حاء بر جیم بمعنی تاخیر است در بعض نسخ با هاء هوز از اهجام است
شکیمة بمعنی دهنه لجام است المعنی یعنی این نامه ایست از جانب بنده خدا علی بن ابی طالب امیر
مؤمنان بسوی گروهیکه غضب کردند بر دشمن دین برای رضای خدا در وقتیکه عصیان کرده شد خدا در زمین
و برده شد حق او و زده شد سراپرده و خیمه او بر نیکوکار و بدکار و بر اقامت کننده در دار و کوچ کننده در دیار
پس نبود امر نیکو تا استراحت یافته شود بسوی آن بارتکاب آن و نه امر بد که قبول نهی کرده شود از آن
باجتناب کردن آن اما پس از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه بتحقیق فرستادم بسوی شما بنده
از بندگان خدا را نمیخوابد در روزهای ترسیدن از اهل شقاق بر نمیگردد از دشمنان در ساعات خوف کردن از
ایشان سخت تر است بر فاجران از سوزانیدن آتش سوزان که او مالک پسر حارث اشتر است برادر

نجح است یعنی از قبیله نجح مبنی است پس بشنوید مر سخن او را واطاعت کنید امر او را در آنچه مطابق
وموافق حق است پس بدرستیکه آن مالک شمشیریست از شمشیرهای خدای قهار دفع کننده شمشیر
در کارزار و نه بیهوده شمشیر در مقابله کفار پس اگر امر کند شما را آنکه فرار کنید پس فرار کنید و اگر امر کند آنکه اقامه
کنید در خانهای خود پس اقامت کنید مقدم نمیدارد شما را بامری و هجوم نمیآورد و موخر نمیدارد مگر از امر
و حکم من پس بتحقیق برگزیدم شما را بسبب او بر نفس خود برای نصیحت کردن او برای شما و در بند
و بجهه سختی دهنه لجام بر دشمنان شما الغاید قوله ولا منکر یتناهی عنه لم یرد به نفی
المنکر بل اراد نفی صفة التناهی عنه قوله نابی الضریبة هذا من باب اضافة اسم الفاعل الی المفعول
ای ولا نابی عن الضریبة وهو کنایة عن کونه ماضیا فی الحوادث غیر واقف فیها قص
ومن کتاب له الی عمرو بن العاص این کتابت را حضرت بسوی عمرو عاص بد فطرت
نوشته در وقتیکه آن ملعون بیعت کرده بود معویه بطمع شهر مصر کتب فانک قد جعلت
دینک تبعا لدنیا امرء ظاهر غیه مهتوک ستره یشین الکریم بمجلسه
ویسفه الحلیم بخلطته فاتبعت اثره وطلبت فضله اتباع الکلب
للضرغام یلوذ الی مخالبه وینتظر ما یلقی الیه من فضل فریسته فاذهبت
دنیاک وآخرتک ولو بالحق اخذت ادرکت ما طلبت فان یمکنی الله
منک ومن ابن ابی سفیان اجزکما بما قدمتما وان تعجزا وتبقیا فما
امامکما شر لکما اللغة مهتوک یعنی دریده شده است یشین از شین یعنی زشت
وبدیست ضرغام یعنی شیر است یلوذ از لوذ بمعنی پناه بردن است مخالب جمع مخلب بمعنی
چنگال است المعنی یعنی بدرستیکه تو ای عمرو عاص قرار دادی دین خود را تابع برای دنیای مردی
که آشکار است گمراهی او و دریده شده پرده قباحت او عیب میکند نزد کریم و بزرگوار را در مجلس خود و
بسفاهت نسبت میدهد مرد حلیم را با مصاحبان و مختلطان خود پس تابع شدی تو ای عمرو عاص
نشانه او را یعنی بطمع دنیا تابع آن مرد شدی و طلب کردی عطا و احسان او را مثل تابع شدن
سگ مر شیر را که پناه میبرد بسوی چنگالهای او و انتظار میکشد چیزی را که انداخته شود بسوی او از زیادی
شکار او پس بردی دنیا و آخرت خود را باین بیعت یعنی آن لذت دنیا را که خواستی بتو رسید اگر
حق را میگرفتی یعنی تابع من میشدی درک میکردی چیزی را طلب میکردی از متاع دنیا پس اگر تمکین

وقدرت

وقدرت دهد خدا مرا از تو و از پسر ابی سفیان جزا میدهم هر دوی شما را بآنچه از پیش فرستاده اید شما آنرا
بآخرت از عصیان وطغیان واگر عاجز گرداند مرا و باقی بمانید بعد از من پس آنچه در پیش شما
از عذاب آخرت بدتر است برای شما الغاید قوله مهتوک ستره فانه کان کثیر الهزل یشرب
الخمر ویسمع الغناء ویفعل افعال الاجلاف قوله یشین الکریم بمجلسه لانه لم یکن فی مجلسه الا شتم
بنی هاشم وقذفهم والتعرض بذکر الاسلام والطعن علیه قوله طلبت فضله اتباع الکلب ولم یجعل
اتباع الثعلب تشبیها بالغا فی الاهانة والاستخفاف قوله لو بالحق اخذت لادرکت
ما طلبت ای لو قعدت عن نصر معویة وکنت تعالی مع اعتقاد حقیتی وکنت فی ضمن ذلک
طالبا للثواب لادرکت ما طلبته فی الآخرة او المراد لو بایعتنی معتقدا اللزوم بیعتی لک وترکت نصرة معویة
ورضیت بکفک من بیت المال لوصل الیک منه قدر کفایتک ومقدار شانک من الایالة والحکومة
قص ومن کتاب له الی بعض عماله این کتابت حضرت بسوی بعضی از عاملان خود
فرستاده اند کتب اما بعد فقد بلغنی عنک امر ان کنت فعلته فقد
اسخطت ربک وعصیت امامک واخزیت امانتک بلغنی انک
جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک واکلت ما تحت یدیک
فارفع الی حسابک واعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس
المعنی یعنی پس از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بتحقیق رسیده من از جانب تو
کاری اگر بوده تو کرده باشی آنرا پس بتحقیق بغضب آورده پروردگار خود را و نافرمانی کرده امام خود را رسیده است
من بدرستیکه تو مجرد کرده زمین را یعنی هرچه در حاصل زمین است از زراعت وغیره همه را برای خود
گرفته بصاحب زمین وزارع چیزی نداده و اخذ کرده هر چیز را که در زیر قدمهای تو بود از دفاین زمین و خورده
هر چیز را که در زیر دستهای تو بود از اموالیکه غیر حاصل زمین و دفاین است پس رفع کن بسوی من
حساب خود را و بدان که بدرستیکه حساب خدا در آخرت بزرگتر و زیادتر است از حساب مردم بحسب
دقت و زحمت قص ومن کتاب له الی بعض عماله این کتابت را حضرت نوشته
بسوی بعضی از عاملان خود گفته اند مراد از این عامل عبدالله بن عباس بوده در وقتیکه حضرت او را بصره والی
کرده بود از آنجا مال بسیار برداشته بمدینه رفت عریضه بحضور انور حضرت عرض کرد که چون مرا اهل و عیال
بسیار است این اموال را که آورده ام از من بگیر پس حضرت این نامه را در جواب او نوشته است یعنی

کفته این نامه را حضرت بعبید الله بن عباس نوشته نه بعبد الله بن عباس زیرا که در حق او حضرت جلیل مدح فرموده مناسب نیست چنین نامه باو نویسند الله اعلم ... أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي كُنْتُ
أَشْرَكْتُكَ فِي أَمَانَتِي وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي وَلَمْ يَكُنْ رَجُلٌ
فِي أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمُوَاسَاتِي وَمُوَازَرَتِي وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ
إِلَيَّ فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلِبَ وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ
وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَرِبَتْ وَهَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَكَتْ وَشَغَرَتْ قَلَبْتَ
لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ
وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَّيْتَ
وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ
الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَتَنْوِي غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا أَمْكَنَتْكَ الشِّدَّةُ
فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكَرَّةَ وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ وَاخْتَطَفْتَ مَا
قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ لِأَرَامِلِهِمْ وَأَيْتَامِهِمُ اخْتِطَافَ الذِّئْبِ
الْأَزَلِّ دَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةَ فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرَ
مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِغَيْرِكَ حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تُرَاثَكَ
مِنْ أَبِيكَ وَأُمِّكَ فَسُبْحَانَ اللَّهِ أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ أَوَمَا تَخَافُ
نِقَاشَ الْحِسَابِ أَيُّهَا الْمَعْدُودُ عِنْدَنَا مِنْ ذَوِي الْأَلْبَابِ كَيْفَ تُسِيغُ
شَرَاباً وَطَعَاماً وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً وَتَشْرَبُ حَرَاماً وَتَبْتَاعُ
الْإِمَاءَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ مَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ
الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ وَأَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ فَاتَّقِ اللَّهَ
وَارْدُدْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنَنِي اللَّهُ
مِنْكَ لَأُعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ وَلَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ
أَحَداً إِلَّا دَخَلَ النَّارَ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي
فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَلَا ظَفِرَا مِنِّي بِإِرَادَةٍ حَتَّى
آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَأُزِيلَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ما يسرني

مَا يَسُرُّنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي أَتْرُكُهُ مِيرَاثاً لِمَنْ
بَعْدِي فَضَحِّ رُوَيْداً فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى وَدُفِنْتَ تَحْتَ
الثَّرَى وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ
وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ الرَّجْعَةَ وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ اللغة شعار جامه
زیرین است بطانه بکسر باء چیزی نهان است و آستر لباس را نیز میگویند موازرة بمعنی
معاونت و یاری کردن است کلب بروزن علم از کلب بفتح لام و باء و سکون آن بمعنی حرص و شدت است
حرب بروزن علم از حرب بمعنی غضب کردن سخت است با شدت فنکت از فنک بافاء و
دو نقطه بمعنی کشتن است شغرت از شغر بمعنی برکنده شدن است مجن بفتح میم و کسر جیم
و تشدید نون بمعنی سپر است آسیت از مواساة بمعنی یاری کردن است غرة بکسر اول بمعنی
فریب و غفلت است فیئ بمعنی غنیمت است شدة بمعنی حمله کردن است کرة بمعنی هجوم
آوردن است وثبة بمعنی برجستن است اختطفت از اختطاف بمعنی ربودن است ارامل
جمع ارملة زن بیکس و بیوه است ازل بتشدید لام بمعنی لاغر سرین و سبک است دامیة
هر چوانیست که جاری شود خونش معزی بمعنی بز است رحیب بمعنی وسیع حدرت
از حدر بمعنی نازل کردن و فرستادن و سرعت کردن است نقاش بکسر نون بمعنی مناقشه
کردن در حساب مداقه کردن است هوادة بمعنی صلح و میل است ضح امر است از تضحیه یعنی
خورانیدن چاشت رویدا مصدر است بمعنی مهلت دادن و آهستگی مدی بفتح میم بمعنی
نهایت است المعنی یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بدرستیکه من بودم که شریک
کردم ترا در امانت و ولایت خود بر اهل اسلام و قرار دادم ترا بمنزله پیراهن و آستر جامه خود یعنی ترا
خاصه خود گردانیدم و نبود در میان اهل من مردی استوارتر و امین تر از تو در نفس من بجهة یاری کردن
و معاونت نمودن تو بر من و رسانیدن امانت بسوی من پس زمانیکه دیدی روزگار را بر پسر عم
خود بجفتن سخت شده و دشمن را که بتحقیق شده غضبناک شده و امانت و عهد مردم را بتحقیق
خوار و سست شده و این امت را که بفریب گشته شده و پراکنده گشته برگردانیدی برای پسر
عم خود پشت سپر را پس مفارقت کردی از پسر عم خود با جماعت مفارقت کنندگان پس نه
پسر عم خود را مواساة و یاری کردی و نه امانت را ادا نمودی و گویا تو نبودی که خدا را قصد کنی بسبب

جهاد خود و گویا تو نبودی بر حجة و بینه از پروردگار خود و گویا تو ابدت جز این نیست بوده که کید و حیله میکردی این امت را از دنیای ایشان و قصد میکردی غفلت و فریب دادن ایشان را از غنیمت ایشان پس زمانیکه ممکن شد ترا حمله کردن در خیانت امت سرعت کردی بحمله کردن و تعجیل کردی در جستن و گرفتن مال مردم و ربودی چیزیرا که قادر شدی بر آن از مالهای ایشان که حفظ شده بود برای بیوه زنان و یتیمان ایشان مثل ربودن گرگ سریع لاغر بز مجروح خون آلود شکسته را پس بار کردی آن مال بسوی حجاز در حالتیکه وسیع بود سینه تو یعنی شاد و خرم بودی بار میکردی آنرا در حالتیکه اجتناب کننده نبودی از گناهی که ثابت شده بود از گرفتن آن مال گویا آنکه نیست پدر برای غیر تو فرستادی بسوی اهل خود میراث خود را که گرفته از پدر و مادر خود یعنی مال مردم را مثل مال موروثی پدری و مادری برای اهل و عیال خود فرستادی پس منزه میدانم خدا را منزه دانستنی که راضی نشود از این کردار تو آیا ایمان نمی‌آوری بروز قیامت آیا نمی‌ترسی از مناقشه و مداقه کردن حساب در روز جزای آن کسیکه شمرده شده بودی نزد ما از جمله صاحبان عقلها چگونه گوارا میباشد آشامیدن شراب و میخوری طعام را و حال آنکه تو میدانی بدرستیکه میخوری حرام را و میخری کنیزانرا و نکاح میکنی زنها را از مال یتیمان و مسکینان و از مال مؤمنان و از مال جهاد کنندگان آنانیکه غنیمت قرار داده حق تعالی برای ایشان این اموال را و حفظ کرده بسبب ایشان این شهرها را از شر دشمنان پس بترس از خدا و رد کن بسوی این اشخاص مالهای ایشانرا پس بدرستیکه تو اگر نکنی این کار را پس قدرت دهد حق تعالی مرا از گرفتن تو هر آینه میزنم ترا بشمشیر خود آنچنان شمشیری که نزدم با آن هیچ کسی مگر داخل آتش جهنم شد قسم بذات اقدس خدا اگر حسن و حسین کرده باشند مثل آنچه را که تو کرده نمی‌باشد برای ایشان نزد من آشتی و میلی و فیروزی نمی‌یابند از من بخواستن چیزی تا آنکه اخذ میکنم حق را از ایشان و زایل میکنم باطل را از ظلم کردن ایشان قسم میخورم بحق تعالی که پروردش دهنده عالمها است که شاد نمیکند مرا اینکه چیزی که اخذ کرده تو از اموال مسلمانان که حلال باشد برای من که واگذارم آنرا میراث برای کسیکه بعد از منند از وارثان من پس بچران شتر خود را در وقت چاشت چرانیدن با آهستگی و مهلت پس گویا تو رسیده بنهایت عمر خود و مدفون شده در زیر خاک و عرض کرده شده بر تو اعمال تو در محل هولناک آنجائیکه که فریاد میکند ظالم در آنجا بحسرت و غم خوردن بر چیزیکه فوت شده از او و آرزو می‌کند ضایع کننده حق مردم و حال آنکه نیست این ساعت ساعت گریختن از عذاب الهی الغافلة بر گشتن از معصیت را

قوله ظهر المجن هذا مثل یضرب لمن یکون مع اخیه فیتغیر علیه و یصیر خصماله و اصله ان الرجل اذا کان مطیعا لاخیه یکون بطن مجنه الیه و ظهره الی العدو فاذا فارقه و صار عدوا له یقلب له ظهر مجنه لیدفع به عن نفسه ما یلقاه من شره فجعل ذلک کنایة عن العداوة بعد الصداقة قوله داهیة المعزی الکسیرة الظاهر انه من باب اضافة الصفة الی الموصوف ای المعزی الداهیة الکسیرة و وجه التشبیه فی ذلک هو ان هذه المعزی امکن للاختطاف و الاخذ لعدم القدرة علی ممانعة الذئب الازل و وجه تخصیص الذئب بالازل هو ان خفة الورکین یکون سببا لسرعة الاختطاف و الاخذ قوله کانک لا ابا لغیرک حدرت الی جمله بدرت فی محل الرفع خبر لقوله کان و لا ابا لغیرک جملة معترضة بینهما و هذه الکلمة فی مقام التوبیخ و الاهانة و المعروف ان یقال لا ابا لک و العدول منه الی قوله لا ابا لغیرک لعله من جهة حال عمه العباس و یحتمل ان یکون المراد کانه لا ابا لغیرک من المسلمین حتی یرثوا من الاموال مع انهم شرکاء لک فی الاستحقاق و الارث من تلک الاموال قوله لا عذرت الی الله فیک ای لا اقیم العذر الی الله فی فعلک هذا قوله ما یسرنی ان ما اخذت من اموالهم حلال لی الخ یعنی ما یسرنی ان یکون ما اخذه ابن عباس من اموال المسلمین حلالا لی اخلفه میراثا لمن بعدی لان جمیع المال سبب للعذاب فی الآخرة فاذا کان اخذه علی وجه الحلال لا یصلح للحفظ فکیف فهو حرام قوله فضح رویدا این ضرب المثل است برای دفع تعجیل کسیکه تعجیل کند در مقام آهستگی و مهلت و اصلش در خصوص مردی بود که شتر خود را میچرانید وقت چاشت و میراند آن شتر بواسطه سرعت راندن هرگز سیر نمیشد پس باو گفتند ضح رویدا مقصود حضرت آنست ای ابن عباس در خرج کردن اموال مسلمین تعجیل مکن و بقدر کفاف خرج کن شاید باقیش بمسلمین رد بشود قوله و من کتاب له الی عمر ابن ابی سلمة المخزومی و کان عامله علی البحرین فعزله و استعمل النعمان بن عجلان الزرقی مکانه این کتابت شریفه را حضرت نوشت بسوی عمرو بن ابی سلمه مخزومی و او عامل حضرت بود بر بحرین پس عزل فرمود او را و عامل قرار داد نعمان بن عجلان زرقی را در جای او بدانکه عمرو بن ابی سلمه مادرش ام سلمه زوجه حضرت رسول بود که نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة

فأقبل غير ظنين ولا ملوم ولا متهم ولا مأثوم فلقد أردت المسير إلى
ظلمة أهل الشام وأحببت أن تشهد معي فإنك ممن أستظهر به على
جهاد العدو وإقامة عمود الدين إن شاء الله تعالى اللغة تثريب
يعنى سرزنش است ظنين يعنى متهم است المعنى يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت حضرت
سيد انبياء پس بدرستيكه من بتحقيق والى و حاكم قرار دادم نعمان بن عجلان را و كندم دست
ترا از آن مملكت بدون مذمتى كه براى تو باشد و بدون سرزنشى كه بر تو باشد پس بتحقيق
نيكو كردى ولايت و حكومت را و ادا كردى امانت و ديانت را پس بيا بسوى ما در حالتيكه
نيستى تهمت زده شده در كار بار و نه ملامت كرده شده در كردار و نه تهمت نهاده شده
در كار و نه گناه كرده شده نزد پروردگار بتحقيق اراده كرده ام رفتن بسوى ظالمان اهل شام
و دوست داشتم كه حاضر شوى با من پس بدرستيكه تو از آن كسى كه پشت قوى ميشوم
باو بر جهاد معاندين و بر اقامه كردن ستون دين مبين ان شاء الله تعالى فصل ومن كتاب له عليه السلام
إلى مصقلة بن هبيرة الشيباني وهو عامله على اردشير خرة اين
نامه را حضرت بسوى مصقلة بن هبيره شيبانى نوشت و او عامل حضرت بود در بلده اردشير
خره بفتح همزه و دال وضم خاء و فتح راء مشدده شهريست از شهرهاى فارس كه
بلغني عنك أمر إن كنت فعلته فقد أسخطت إلهك وأغضبت
إمامك أنك تقسم فيء المسلمين الذي حازته رماحهم وخيولهم
وأريقت عليه دماؤهم فيمن اعتامك من أعراب قومك فو
الذي فلق الحبة وبرأ النسمة لئن كان ذلك حقا لتجدن بك علي
هوانا ولتخفن عندي ميزانا فلا تستهن بحق ربك ولا تصلح
دنياك بمحق دينك فتكون من الأخسرين أعمالا ألا وإن حق
من قبلك وقبلنا من المسلمين في قسمة هذا الفيء سواء يردون
عندي عليه ويصدرون عنه اللغة حازت از حيازة بمعنى جمع
كردن است اعتامك اى اختارك من الناس اصلش از عيمه بكسر عين بمعنى برگزيدن
از مال است هوان بروزن جبان بمعنى خوارى است محق بمعنى هلاك كردن است قبل

بكسر قاف

بكسر قاف و فتح با بمعنى طرف و جانب است المعنى يعنى رسيده است بمن از تو كارى اگر كرده
باشى آن را پس بتحقيق بغضب آورده خداى خود را و بخشم آورده امام خود را بدرستيكه تو قسمت ميكنى
غنيمت مسلمين را آنچنان غنيمتى كه جمع كرده آن را نيزه هاى ايشان و اسبان ايشان و ريخته شده بر آن
غنيمت خونهاى ايشان قسمت ميكنى آن را در ميان كسيكه اختيار كرده ترا از اعراب صحرانشين
قوم خود پس قسم بآنخدائيكه شكافت دانه را و ايجاد كرد آدمى را اگر بوده باشد اين كار راست و درست
هر آينه البته مى يابى بسبب اين كار بر من ذلت و خوارى را و هر آينه سبك ميشوى نزد من از
حيثيت ميزان يعنى در پيش من بحسب رتبه بسيار حقير ميباشى پس اهانت و استخفاف مكن بحق
پروردگار خود كه اموال مسلمين است و اصلاح مكن دنياى خود را بهلاك كردن دين خود پس ميباشى
از جمله زيان كاران از حيثيت عملها آگاه باش بدرستيكه حق كسيكه از طرف تو است و يا از جانب ماست
از مسلمين در قسمت اين غنيمت يكسان است كه وارد ميشوند مستحقين از مسلمين نزد من بقدر
سهم خود ميگيرند بر ميگردند چنانكه حيوانات تشنه وارد آب ميشوند هر يك بقدر عطش خود سيراب شده
بر ميگردند يعنى همچنانكه بر من واجب است حقوق را در مصرف خود صرف نمايم بر تو هم واجب است مثل
من رفتار كنى هيچكس را از سهم خودش بيشتر ندهى فصل ع ومن كتاب له عليه السلام إلى زياد بن أبيه
وقد بلغه أن معاوية كتب إليه يريد خديعته باستلحاقه اين نامه حضرت نوشت
بسوى زياد پسر پدر خود در حالتيكه بتحقيق رسيده بود بآنحضرت آنكه بدرستيكه معويه بتحقيق نوشته است
بسوى او نامه را كه اراده كرده است فريب دادن او را بسبب ملحق كردن او بخودش يعنى برادر قرار دادن
او را براى خود الفائدة انما قيل زياد ابن ابيه ولم يذكر اسم ابيه لخمول ابيه والدعوة التى استلحق بها وقيل
تارة زياد ابن سمية وهى امه كانت امة وقيل زياد ابن عبيد وهو كان عبدا لثقيف الى ايام زياد فاشتراه
واعتقه ولما استلحق بابى سفيان قيل له زياد بن ابى سفيان كم وقد عرفت أن
معاوية كتب إليك يستزل لبك ويستفل غربك فاحذره فإنما هو
الشيطان يأتي المؤمن من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن
شماله ليقتحم غفلته ويستلب غرته وقد كان من أبي سفيان في زمن
عمر فلتة من حديث النفس ونزغة من نزغات الشيطان لا يثبت
بها نسب ولا يستحق بها إرث والمتعلق بها كالواغل المدفع والنوط

المذبذب للقفز ليستزل از استزلال معنى لغزانيدن ليستغل باء از استغلال معنى رخنه انداختن است
يعنى عقل است غرب بفتح غين معجمه اول چيز است و تندى و تيزى و شكفتگى است يقتحم از اقتحام
باخته و داخل شدن سخت است غفلته يعنى كفار را گمان بدون تامل است نزغة معنى فساد
و فساد است واغل آنست بدون دعوت داخل شود ميانه شراب خوران و ايشان او را منع كنند
نوط چيز است آويخته شده باشد در بار شتر مذبذب حركت كننده است المعنى يعنى
تحقيق كه من دانستم به درستيكه معويه نوشته است بسوى تو نامه را تا بلغزاند عقل را و رخنه زند
بروين و ايمان تو كه در اول امر بوده پس حذر كن از او پس اينست جز اين نيست او شيطان است
ميايد مرد را از پيش و دوست و از پس و از جانب راست و از جانب چپ تا خود را بمرد داخل كند
باو در حال غفلت و دو بربايد او را در حالت فريب دادن او بتحقيق بود از ابى سفيان در زمان عمر بن
خطاب كفار ناگهان بى فكر از سخن نفس اماره او و وسوسه از وسوسهاى شيطان كه گفته بود زياد پسر
من است من با مادر او زنا كرده ام كه ثابت نميشود باين كفار بى فكر نسبى و مستحق نميشود شخص بسبب او
ارث را چنگ زننده باين كفار مثل كسى است نخوانده داخل مجلس شارب خمر را بشود دفع كرده شود
از شراب خوردن و مثل چيز است كه آويخته شود در پالان حيوان كه در تمام سير متحرك و جنبان است
الفايدة قوله يأتي المرء اه يعنى ان معوية يأتى الانسان من كل جهة كما يأتى الشيطان وانما
لم يقل من فوقهم ومن تحتهم لان جهة فوق جهة نزول الرحمة ومستقر الملائكة ولا سبيل له اليها واما جهة
تحت فلان الاتيان فيه يوحش وينفر لانها الجهة المعروفة للشياطين فعدل عنها الى ما هو ادعى الى
قبول وساوسه قوله وقد كان من ابى سفيان اه روى ان ابا سفيان تكلم يوما بحضرة عمر
كلاما فصيحا فاعجب الحاضرون من كلامه فقال عمرو بن العاص لو كان ابوه قريشيا لساق العرب
بعصاه فقال ابو سفيان اما والله انه لقريشى لو عرفته لعرفت انه من خير اهلك فقال من ابوه فقال
انا والله وضعته فى رحم امه فهلا تستلحقه فقال اخاف هذا العير الجالس ان يخرق على اهابى
ولما ولى على الخلافة ولى زيادا فارس فضبطها ضبطا صالحا فكتب اليه معوية يستلحقه اخا له قوله
ولا يثبت بها نسب لانه اقر بالزنا ولا يلحقه نسب ولا يرثه المولود لقوله الولد للفراش وللعاهر
الحجر واقراره ايضا ليس من باب التثبت والدراية بل كان فلتة ونزعة من نزعات الشيطان القاه
على لسانه قوله كالواغل المدفع وجه الشبه كونه لا يزال مدفعا عن النسب كما يدفع الواغل عن

واغل بالفتح

شربه

شربه الخمر قوله والنوط المذبذب وجه الشبه هو انه يضطرب فى لحوق هذا النسب كما يضطرب
النوط فصل فلما قرء زياد الكتاب قال شهد بها ورب الكعبة ولم يزل
فى نفسه حتى ادعاه معوية قوله عليه السلام الواغل هو الذى يهجم على الشرب
ليشرب معهم وليس منهم فلا يزال مدفعا محاجزا والنوط المذبذب هو ما يناط
برحل الراكب من قعب او قدح او ما اشبه ذلك فهو ابدا يتقلقل اذا حث
ظهره واستعجل سيره المعنى يعنى پس زمانيكه بخواند زياد كتاب حضرت را گفت شهادت
داد على بمقاله ابى سفيان بحق پروردگار كعبه و هميشه اين خبر در نفس زياد بود تا آنكه دعوت
كرد او را معويه بخود پس ملحق كرد در برادرى و قوله كالواغل المدفع واغل آن كسى است هجوم مياورد
بر شاربها تا بياشامد با ايشان و حال آنكه از جماعت ايشان نباشد يعنى بدون دعوت داخل
جماعت ايشان بشود پس چنين كس هميشه دفع كرده بشود و منع كرده بشود از آشاميدن
ولفظ نوط مذبذب آن چيز است كه آويخته شود به پالان حيوانيكه با او سوار باشد بخصوص از قعب
كه كاسه چوبين است و از قدح و از آن چيزيكه با اينها شبيه است پس آن چيز آويخته شده
هميشه جنبان است در وقتيكه تحريص كند سوار در پشت مركب و تعجيل كند در رفتار او
بدانكه شرب بسكون را جمع شارب است مثل صحب جمع صاحب فصل
ومن كتاب له الى عثمان بن حنيف الانصارى عامله على البصرة
وقد بلغه انه دعى الى وليمة قوم من اهلها فمضى اليها اين كتابت شريفه
حضرت ولايت مرتبت نوشت بسوى عثمان ابن حنيف انصارى كه عامل حضرت
بود بر اهل بصره بتحقيق رسيده بود بآنحضرت آنكه عثمان دعوت شده بمهمانى گروهى از اهل بصره
پس رفته بسوى آن مهمانى و در اين كتابت سه فصل است فصل اول كه اما
بعد يا ابن حنيف فقد بلغنى ان رجلا من فتية اهل البصرة دعاك
الى مأدبة فاسرعت اليها تستطاب لك الالوان وتنقل اليك
الجفان وما ظننت انك تجيب الى طعام قوم عائلهم مجفو وغنيهم
مدعو فانظر الى ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه عليك علمه
فالفظه وما ايقنت بطيب وجوهه فنل منه الا وان لكل مأموم

إماماً يقتدي به ويستضيء بنور علمه ألا وإن إمامكم قد اكتفى من
دنياه بطمريه ومن طعمه بقرصيه ألا وإنكم لا تقدرون على ذلك و
لكن أعينوني بورع واجتهاد وعفة وسداد فوالله ما كنزت من
دنياكم تبراً ولا ادخرت من غنائمها وفراً ولا أعددت لبالي ثوبي
طمراً بلى كانت في أيدينا فدك من كل ما أظلته السماء فشحت عليها
نفوس قوم آخرين ونعم الحكم الله وما أصنع بفدك وغير فدك
والنفس مظانها في غد جدث تنقطع في ظلمته آثارها وتغيب أخبارها
وحفرة لو زيد في فسحتها وأوسعت يدا حافرها لأضغطها الحجر و
المدر وسد فرجها التراب المتراكم وإنما هي نفسي أروضها بالتقوى
لتأتي آمنة يوم الخوف الأكبر وتثبت على جوانب المزلق اللغة

ثرید با ثاء مثلثه یعنی ترید بسیار است اکرعت از کروع یعنی آشامیدن بدهن است
بدون معاونت دست پس کرباس دست برداره بیاشامد آنرا کروع میکویند عطفت از عطف
یعنی برکشتن ومیل کردن است قرم بکسر راء بروزن خشن کسی است که کمال میل بکوشت داشته
باشد نهش یعنی دندان کرفتن وکزیدن هرهر یعنی پر است عائل یعنی فقیر است
مجفو یعنی جفا کرده شده وممنوع تقضم از قضم که دو معنی دارد یکی خوردن چیز خشک
ودیکری خوردن ببعض دهن الفظ از لفظ یعنی انداختن است طمر بکسر طاء لباس کهنه است
تبر بکسر تاء وسکون باء زر غیر مسکوک است بالی یعنی جامه کهنه است فدک بفتحتین
اسم ناحیه ایست در دو منزلی مدینه که در آنجا بخیبر یکمنزل است بعضی کفته اسم قریه است از
قراء خیبر شحت از شح یعنی بخل کردن است جدث یعنی قبر است فسحة یعنی
وسعت است اضغط از ضغاط یعنی تنک کردن است اروض متکلم وحده است
از ریاضة مزلق اسم مکان است یعنی جای لغزیدن که مراد پل صراط است المعنی
یعنی اما بعد از حمد خدا ونعت حضرت رسالت پناه ای پسر حنیف که بتحقیق رسید بمن
بدرستیکه مردی از جوانان اهل بصره دعوت کرده ترا بسوی طعام عروسی پس سرعت کردی
بسوی آن ومکرر وارد شده بر تو کاسهای بزرک با ترید آنها پس با دهان خورده بدون معاونت

[illegible]

دست

دست پس برکشته بکوشت پس خورده آنرا مثل خوردن قرمیکه بسیار میل بکوشت داشته
باشد وبدندان کرفته استخوان کوشت را مثل دندان کرفتن کفتار آنرا وخوش برکزیده میشود
برای تو طعامهای رنک برنک ونقل کرده میشود بر تو کاسهای بزرک وکمان نمیکردم من بدرستیکه
تو اجابت میکنی بسوی طعام قومیکه فقیر ایشان ممنوع وجفا کرده شده وغنی ایشان مدعو وخوانده
شده است پس نظر کن بانچه میخوری آنرا ازین ماکول پس چیزیکه مشتبه است بر تو علم آن
وشک داری در حلیت آن پس بینداز آنرا وآنچه بخوشی وجههای حلیت آن دانسته باشی
پس بخور وقبول کن از آن آکاه باش بدرستیکه برای هر ماموی امامی است که اقتدا میکند
ماموم بآن امام وروشنی میجوید بنور هدایت او آکاه باشید بدرستیکه امام شما بتحقیق اکتفا
کرده از دنیای خود بدو کهنه لباس واز طعام خود بدو قرص نان جو واکاه باشید بدرستیکه شما قدرت
ندارید باین نوع لباس وخوراک من ولکن یاری کنید مرا بکناه داشتن خود در محارم وبجد وجهد
نمودن در عبادت وبپرهیزکاری از معصیت وبمحکم کردن دین مبین پس قسم بذات اقدس
خدا کنج نکردم از دنیای شما زر خالص بی سکه را وذخیره نکردم از غنیمتهای آن دنیا مال بسیار را
ومهیا نکردم برای جامه کهنه خود دیکرا بلی بود در دستهای ما وتصرف ما محال فدک از همه آنچه سایه
افکنده بآن آسمان یعنی از جمیع مال دنیا در تصرف ما همین فدک بود پس بخل ورزیدند بآن نفسهای
کروهی از مدعیان خلافت وسخاوت وجوانمردی کرد یعنی کذشت از آن نفسهای کروه
دیکر از بنی هاشم یعنی در دنیا از او صرف نظر کرد بجهة آخرت خوب حکم کننده خدای تعالی است
وچه میکنیم من فدک وغیر فدک را وحال آنکه نفس مظان آن ومنزل او در فردا قبر است که بریده میشود در تاریکی
آن قبر آثار وعلائم آن نفس وغایب میشود خبرهای او وجای آن کودالی است اکر زیاد کرده شود
در وسعت آن ووسعت دهد آنرا دست کننده آن هر آینه تنک میکند آنرا سنک وکلوخ ومی بندد
سوراخهای آنرا خاک بروی هم ریخته شده اینست جز این نیست همت ومقصود من نفس من است
که ریاضت میدهم او را بپرهیزکاری تا بیاید آن نفس ایمن در روز خوف اکبر قیامت وثابت
بشود بر اطراف جای لغزیدن یعنی تا نفس من در صراط نلغزد الغایة قوله ع وما ظننت
انک تجیب ای کان ظنی فیک من الورع انک تنزه نفسک عن الاجابة الی طعام قوم لا یلتفتون
الی فقرائهم ویدعون اغنیائهم فقط وهذا دلیل واضح علی انهم انما یریدون بذلک الدنیا والریا دون

وجه الله تعالى ومن كان كذلك فاجابته من الامراء خطاء كبير لكشفه عن رضا نهم بذلك قوله
تقضمه اه محصله الزامه على ترك ما فيه شبهة وسمى ذلك قضما ومقضما وان كان مما يأكل
بتمام فمه لاحتقاره له قوله طمريه انما جعل الثوب اثنين لانهما ازار للجسد وثوب للعمامة
لا بد للانسان منهما قوله قرصين احدهما للغداة والاخر للعشى قوله فى ايدينا
فدك اعلم ان فدك كانت خاصة لرسول الله ص وذلك انه لما فرغ من امر خيبر قذف الله
الرعب فى قلوب اهل خيبر فبعثوا اليه يصالحونه على النصف فقبل ذلك منهم ثم المتفق عليه
عند الشيعة انه ص اعطاها فاطمة فلما تولى ابو بكر الخلافة اخذها منها فارسلت اليه تطلبها و
قالت ان رسول الله اعطانى فدكا واستشهدت على ذلك عليا ع وام ايمن فشهدا بذلك
فلم يقبل الشهادة منهما ثم ادعت كونها ارثا لها من ابيها فاجاب عن الارث بحديث
جعلى وهو نحن الانبياء لا نورث فجاءت مع جماعة من النساء الى المسجد فدخلت
على ابى بكر ومعه جل من المهاجرين والانصار فضربت بينه وبينها سرادقا ثم خطبت خطبة
طويلة مشتملة على توبيخ الجماعة وتقصيرهم فى حقها قال ابن ابى الحديد فلما سمع ابو بكر
خطبتها شق عليه مقالتها صعد المنبر فقال يا ايها الناس ما هذه الرعة والاستماع الى كل قالة انما
هو ثعالة شهيده ذنبه مرب لكل فتنة هو الذى يستنصر بالنساء كام طحال احب اهلها اليها البغى
الا انى لو اشاء ان اقول لقلت الى آخر كلام ابى بكر ثم نزل فى المنبر ورجعت فاطمة الى بيتها ثم
قال ابن ابى الحديد قرئت كلام ابى بكر على النقيب يحيى قلت له بمن يعرض فقال بل يصرح
قلت لو صرح لم اسئلك فضحك فقال بعلى بن ابيطالب قلت هذا الكلام كله لعلى
يقول قال نعم انه الملك وثعالة اسم الثعلب وشهيده ذنبه اى لا شاهد له على ما يدعى الا بعضه
وجزء منه واصله مثل قالوا ان الثعلب اذا اراد ان يغرى الاسد بالذئب فقال انه قد اكل الشاة
التى كنت قد اعددتها لنفسك وكنت حاضرا فقال فمن يشهد لك بذلك فرفع ذنبه وعليه
دم فكان الاسد قد افتقد الشاة فقبل شهادته وقتل الذئب وام طحال امرأة بغى فى الجاهلية
يضرب بها المثل فيقال ازنى من ام طحال اللهم العن الظالمين والغاصبين لعنا شديدا
قوله انما هى نفسى اروضها بالتقوى يحتمل ان يكون الضمير راجعا الى المذكورات من
التقلل فى الاكل واللبس والاقتصار منهما على الجشب والخشن مع حذف المضاف فى النفس

اى المذكورات

اى المذكورات كلها رياضة نفسى قيل هو راجع الى الهمة والحاجة اى انما همتى وحاجتى رياضة
نفسى اروضها بالتقوى من نهيها عن هواها وامرها بطاعة مولاها فصل دوم ولو شئت
لاهتديت الطريق الى مصفى هذا العسل ولباب هذا القمح ونسائج
هذا القز ولكن هيهات ان يغلبنى هواى ويقودنى جشعى الى تخير
الاطعمة ولعل بالحجاز او اليمامة من لا طمع له فى القرص ولا عهد له بالشبع
او ابيت مبطانا وحولى بطون غرثى واكباد حرى او اكون كما قال
القائل وحسبك داء ان تبيت ببطنة وحولك اكباد تحن الى القد
ءاقنع من نفسى بان يقال امير المؤمنين ولا اشاركهم فى مكاره الدهر
او اكون اسوة لهم فى جشوبة العيش فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات
كالبهيمة المربوطة همها علفها او المرسلة شغلها تقممها تكترش من
اعلافها وتلهو عما يراد بها او اترك سدى او اهمل عابثا او
اجر حبل الضلالة او اعتسف طريق المتاهة وكانى بقائلكم
يقول اذا كان هذا قوت ابن ابيطالب فقد قعد به الضعف
عن قتال الاقران ومنازلة الشجعان الا وان الشجرة البرية اصلب
عودا والروائع الخضرة ارق جلودا والنابتات البدوية اقوى
وقودا وابطاء خمودا وانا من رسول الله كالصنو من الصنو والذراع
من العضد والله لو تظاهرت العرب على قتالى لما وليت عنها
ولو امكنت الفرص من رقابها لسارعت اليها وساجهد فى ان
اطهر الارض من هذا الشخص المعكوس والجسم المركوس حتى
تخرج المدرة من بين حب الحصيد اللغة لباب بضم باء بمعنى خالص
قمح بفتح قاف بمعنى كندم است نسائج جمع نسيجه بمعنى بافته شده است قز
ابريشم است جشع بروزن درس بمعنى حرص است مبطان بكسر ميم صيغه مبالغه است
بمعنى شكم بزرك غرثى جمع غرثان بمعنى كرسنه است حرى بمعنى تشنه است بطنه
بكسر باء بمعنى شكم بر كردن است اكباد جمع كبد بمعنى جكر است الجشب ازخشن بمعنى

میل است قِلّ بکسر قاف بمعنی ابان است جشوبة بمعنی غلظت و درشتی است تقمم
جمع کردن خاکروبه و علف صحرا نکز بش از اکنزش بر ساختن شکنبه است سدی
بمعنی مهمل هنا هنه جای حیرت عود بمعنی چوبست دوایع جمع رایعه درخت خوش
شاخ برکت عذبه بکسر عین آنگیاهست که عذبا باران آب دیگری باشد دقود
آتش افروختن است خمود خاموش شدن است صنو نهال است مرکوس بمعنی
مقلوب و مردود است ملاءة کلوخ حصید درویده شده است المعنی یعنی اگر بخواهم
الطعمة والشربة لذیذه دنیا را هرآینه بیابم راه را بسوی صاف کرده شده این عسل و مغز و خالص
این گندم و بافته شده ای این ابریشیم ولکن چه دور است آنکه غلبه کند مرا آرزوی نفس من و بکشد
مرا حرص و طمع من بسوی اختیار کردن طعامها که شاید در ملک حجاز و یا در ملک یمامه کسی باشد هیچ طمعی
نباشد برای او در قرص نان گندم و سیر عهدی نباشد برای او در سیر شدن و یا چه دور است که بخوابم
کنم و بخوابم در حالت بزرگی شکم و حال آنکه باشد در دور من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه و یا باشم چنانکه
گفته است گوینده این بیت مقبول که معنایش اینست بس است ترا از حیثیت درد والم آنکه بخوابی شکم
پر از طعام و حال در اطراف تو باشد جگرها تشنه میل کند از گرسنگی بسوی خوردن انبان و پوست
دباغی شده آیا قناعت کنم و راضی بشوم از نفس خود با آنکه گفته شود بمن امیر المؤمنین و حال آنکه
شریک نباشم با ایشان در مکروهای روزگار و یا آنکه بوده باشم رئیس و مقتدی برای ایشان در درشتی
و غلیظی گذران پس خلق نشدم من برای آنکه مشغول کند مرا خوردن طعامهای خوش مثل حیوان بسته
شده که همت و قصدش علف خوردن حیوان است یا مثل حیوان رها شده که شغلش جمع کردن
خاکروبه و علف صحراست با مصاحبانش که پر میسازد شکمبه خود را از علفهای خود و غافل میباشد
از چیزیکه اراده میشود باو از خوراندن گوشت الی الحول و بار کردن بار بر او آیا واگذاشته میشوم مهمل و سر خود و یا
مهمل میشوم عبث کننده و مشغول بلهو و لعب شونده و یا بکشم ریسمان گمراهی را و یا براه میروم در
راه حیرانی و گویا من نگاه میکنم بگوینده شما که میگوید در وقتیکه بوده باشد این دو قرص نان جو
قوت پسر ابیطالب پس بتحقیق پس می نشاند و مانع میشود او را ضعف و سستی از جنگ کردن
با اقران و برابری کردن با شجاعان آگاه باش بدرستیکه درخت صحرائی و بیابانی سخت تر است
از حیثیت چوب و درختهای سبز و خوش شاخه و خوش برگ رقیق تر و نازکتر است از حیثیت پوست

وکیاههای

وکیاههای آب باران خورده قوی ترند از حیثیت آتش افروختن و دیرتر بجهت از حیثیت خاموش
شدن و من از رسول خدا ام مثل نخلم از نخلیکه از یک ریشه سبز شده باشد و مثل ساعد از
بازویم در حمایت و اتصال بیکدیگر قسم بذات اقدس خدا اگر هم پشت و هم قوه شود گروه
عرب بر جنگ من هرآینه رو بر نمیگردانم از ایشان و اگر ممکن شود فرصتها از گردنهای آن کردن
اشرار هرآینه سرعت میکنم بسوی آنها و همه را گردن میزنم و زود و جد و جهد میکنم در آنکه پاک
کنم زمین را از این شخص نگونسار شده از دین و از این جسم مردود و مقلوب شده از تخیل
کمالات که معوجه بدین است تا آنکه خارج شود کلوخ از میان دانه درویده شده یعنی مؤمن
از کافر جدا شود و حق از باطل تمیز یابد الفایدة قوله ولعل بالحجاز الواو للحال
قوله او ابیت منصوب عطف علی قوله فیغلبنی داخل فیما استبعده من نفسه والواو
فی قوله وحولی للحال والعامل فیه ابیت قوله او اکون ایضا منصوب عطف علی ابیت
وروی قوله او ابیت وقوله او اکون مرفوعین والوجه فیه ان لا یکون او حرف عطف بل یکون
الهمزة للاستفهام والواو بعدها مفتوحة کالفاء فی قوله افاصفیکم ربکم بالبنین ویکون
استفهام انکار لبیانه مبطأنا ولکونه کما قال القائل وکذلک الاستفهام فی قوله اقنع من نفسی
فی معرض الانکار لرضاء نفسه بان یدعی امیر المؤمنین ولا اشارکهم فی مکاره الدهر والواو
فی قوله ولا اشارکهم للحال قوله او اکون عطف علی اشارکهم فی حکم النفی قوله کالصنو
من الصنو وفی بعض النسخ کالضوء من الضوء وذلک لان الضوء الاول یکون علة
للضوء الثانی والاصل فی هذا التمثیل هو کون نفسه فرعا من نفس الرسول وکون علومه وکمالاته
مستفادة من مصباح علم النبوة قوله والذراع من العضد لان الذراع فرع العضد
الا تری انه لا یکون ذراع الا اذا کان عضد اشبه نفسه بالنسبة الی رسول الله بالذراع الذی العضد
اصله والمراد من هذا التشبیه الاشارة الی شدة الامتزاج والاتحاد والقرب بینهما قوله
امکنت الفرصة من رقابها اه ای لو امکنت الفرصة من اعناق الاشرار حین القتال
واستحقاقهم للقتل بحکم الرسول لاسرع فی ضرب اعناقهم روی انه قتل فی یوم واحد الف انسان
صبرا فی مقام واحد لما رای فی ذلک مصلحة فی الدین قوله حتی تخرج المدرة ای حتی
یتطهر الدین واهله من معوبه وذلک لان الزارع یجتهد فی اخراج المدر والحجر والشوک ونحو ذلک

من بين الحب الذي يخرج من الزرع فشبه موته بالمدر ونحوه وشبه الدين بالحب الذي هو ثمرة
الزرع فصل إليك عني يا دنيا فحبلك على غاربك قد انسللت
من مخالبك واجتنبت الذهاب في مداحضك أين القوم
الذين غررتهم بمداعبك أين الأمم الذين فتنتهم بزخارفك
ها هم رهائن القبور ومضامين اللحود والله لو كنت شخصا
مرئيا وقالبا حسيا لأقمت عليك حدود الله في عباد
غررتهم بالأماني وألقيتهم في المهاوي وملوك أسلمتهم
إلى التلف وأوردتهم موارد البلاء إذ لا ورد ولا صدر هيهات
من وطئ دحضك زلق ومن ركب لججك غرق ومن ازورّ
عن حبائلك وفّق والسالم منك لا يبالي إن ضاق به مناخه
والدنيا عنده كيوم حان انسلاخه اعزبي عني فوالله لا أذل لك
فتستذليني ولا أسلس لك فتقوديني وايم الله يمينا أستثني
فيها بمشيئة الله لأروضنّ نفسي رياضة تهش معها إلى القرص
إذا قدرت عليه مطعوما وتقنع بالملح مأدوما ولأدعنّ مقلتي
كعين ماء نضب معينها مستفرغة دموعها أتمتلئ السائمة من
رعيها فتبرك وتشبع الربيضة من عشبها فتربض ويأكل علي
من زاده فيهجع قرّت إذا عينه إذا اقتدى بعد السنين المتطا
ولة بالبهيمة الهاملة والسائمة المرعية طوبى لنفس أدّت إلى ربها
فرضها وعركت بجنبها بؤسها وهجرت في الليل غمضها حتى إذا
غلب الكرى عليها افترشت أرضها وتوسدت كفها في معشر
أسهر عيونهم خوف معادهم وتجافت عن مضاجعهم جنوبهم و
همهمت بذكر ربهم شفاههم وتقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم
أولئك حزب الله ألا إن حزب الله هم المفلحون فاتق الله يا ابن حنيف
ولتكفك أقراصك ليكون من النار خلاصك اللغة غارب بكسر الراء

ما بين گردن و کوهان است انسللت از انسلال بمعنی خارج شدن است مخالب جمع مخلب
بمعنی چنگال است افلت از افلات بمعنی رها شدن است حبائل جمع حباله بمعنی دام است
مداحض جمع مدحض جای لغزیدن است مداعب جمع مدعبه از دعابه بمعنی مزاح و بازی
کردن است زخارف جمع زخرف بمعنی آرایش و زیور است مضامین جمع مضمون چیزی
که در صلب پدر و بطن مادر است امانی جمع امنیه بمعنی آرزو مهاوی جمع مهواة جای
افتادن و هلاکت است ازور از ازورار گوشه گرفتن و یکطرف شدن است مناخ خوابگاه است
اعزبی با عین مهمله و راء معجمه ای ابعدی اسلس از سلس بمعنی نرم و رام شدن است تهش
از هش بمعنی شاد شدن است مأدوم نان خورش است مقلة سفیدی چشم است نضب
از نضوب جاری شدن است معین آب روان ظاهر در روی زمین است تبرک از بروک جای خوابیدن
شتر است عشب گیاه تر است ربیضة گله گوسفند است ربوض جای خوابیدن او است
تهجع از هجوع بمعنی خوابیدن است قرت از قر بمعنی روشنائی چشم است هاملة بمعنی
رها شده که اسم مفعول مزیدش مهمل است عرکت از عرک بمعنی صبر کردن و نوشیدن تلخی است
بؤس بر وزن فعل سختی است غمض گذاشتن پلک چشم بر بالای پلک دیگر کری
بفتح کاف خواب است اسهر از اسهار بمعنی بیدار کردن است تجافت ای باعدت
مضاجع جمع مضجع خوابگاه جنوب بضم جیم جمع جنب بمعنی پهلو است همهمت
از همهمه بمعنی تردید صوت در سینه است شفاه جمع شفه لب است تقشعت از تقشع بمعنی
پراکنده کردن و محو نمودن است اقراص جمع قرص گرده نان است المعنی یعنی دور شو از من
ای دنیا پس ریسمان مهار تو بر بالای کوهان تو است هر جا خواهی برو که بتحقیق خارج شدم من از چنگالهای
تو و رها شدم از دامهای تو و اجتناب کردم از رفتن در جاهای لغزاندن تو کجایند گروهی که فریب
دادی ایشان را بمزاحها و بازیهای خود و کجایند امتهای آنچنانکه در فتنه انداختی ایشان را
بزیورها و آرایشهای خود آگاه باش ایشان رهنهای گودالهای قبرهایند و در ضمن لحدهای گورند قسم بذات
اقدس خدا اگر بودی تو شخص دیده شده و قالب محسوس شده هرآینه اقامه میکردم بر تو حدهای خدا را
در خصوص بندگانی که فریب دادی ایشان را بآرزوهای جهانی و در حق امتانی که انداختی ایشان را
در جاهای هلاکت نافرمانی و درباره پادشاهانی که تسلیم کردی ایشان را بسوی تلف و وادار کردی

ایشان را در جاهای وارد شدن بلا زیرا که نبود جای وارد شدن و نه جای برگشتن چه دور است نهایت
آن بلیات و هرکسیکه قدم نهاد در جای لغزانیدن تو لغزید از جاده شریعت و هرکسیکه سوار شد در دریاهای
پرخطر ترا غرق شد در بحر معصیت و هرکه کناره گرفت از دام تو توفیق داده شد بعبادت و کسیکه
سالم شد از شر تو باک نیکند اگرچه تنگ شود بر او جای خابیدن او و دنیا نزد او مثل روزیست
که نزدیک شده باشد گذشتن و کنده شدن او دور شوای دنیا از من پس قسم بخدا رام و ذلیل
نیشوم برای تو پس خوار کنی مرا و نرم نیشوم برای تو پس بکشی مهار مرا بطرف هلاکت قسم بخدا
قسم من است قسمی که استثنا میکنم در آن مشیت خدا را البته ریاضت میدهم نفس خود را ریاضت
دادنی که شاد شود آن نفس با آن ریاضت بسوی یکقرص نان جو در وقتیکه قادر شود آن نفس
بر آن از جهت خوراکی و قناعت کند آن نفس نمک از جهة نان خورش و البته وامیگذارم
حدقهٔ چشم خود را مثل چشمهٔ اینکه فرو برد آب ظاهر جاری خود را در حالتیکه فارغ کننده باشد اشکهای
خود را آیا پر میکند شتر صحرا چرا شکم خود را از چریدن خود پس میخوابد و سیر میشود گله گوسفندان کنار
خود پس میخوابد و میخورد علی بن ابیطالب از زاد و توشه خود و میخوابد پس روشن بشود در این وقت چشم
علی زیرا که اقتدا کرده بعد از سالهای طولانی بحیوان زبان بسته رها شده در صحرا و حیوان صحرا چرا
رعایت کرده شده خوشا برای نفسیکه ادا کند بسوی پروردگار خود واجب خود را و بپیچد و متحمل بشود
و صبر کند بهلوی خود را اذیت دهنده و سختی خود را و دور کند در شب پلک دیدهٔ هم گذاشتن را
تا در وقتیکه غلبه کند خواب بر آن نفس فرش کند زمین خود را و بالش کند دست خود را در میان
گروهیکه بیدار کرده چشمهای ایشان را ترس معاد شان و دور شده از خوابگاهها پهلوهای
ایشان و محو شده بسبب استغفار ایشان گناهان ایشان و ایشان گروه خدایند آگاه باش
بدرستیکه گروه خدا ایشان رستگارانند پس بترس از خدا ای پسر حنیف باید کفایت کند
چند قرص نان تو تا آنکه بوده باشد از آتش جهنم خلاص شدن تو الفاید قوله ایلک
عنی ای ابعدی عنی قوله حبلک علی غاربک هذه کنایة من کنایات الطلاق
ای اذهبی حیث شئت لان الناقة اذا القی حبلها علی غاربها فقد وسع لها ان ترعی حیث
شائت وتذهب این شائت قوله مضامین اللحود ای الذین تضمنتهم اللحود وفی الحدیث
نهی عن بیع المضامین هی ما فی اصلاب الفحول قوله اذلا مدر ولا صدر ای لیس تلک

الموارد

الموارد من شانها ان یکون الیها ورود وعنها صدور قوله ان ضاق به مناخه ای لایبالی
بالفقر ولا بالمرض ولا بالحبوس ولا بالسجون ولا غیر ذلک من انواع المحن لان کل ذلک لایعنی به
فی جنب السلامة من فتنة الدنیا قوله حان انسلاخها ای قرب انقضاؤه وفناؤه قوله
استثنی فیها بمشیة الله هذا من باب الادب کما ادب له تعالی رسوله بقوله ولا تقولن
لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله وتنبیها علی اسناد جمیع الامور فی سلسلة الحاجة الیه
تعالی قوله اتمتلی السائمة هذا استفهام فی معرض الانکار یعنی لایکون علی بن ابیطالب
مثل هذه الحیوانات فی هذه الاوصاف قوله قرت اذن عینه اخبار فی معرض الانکار
والاستهزاء باللذة کقوله تعالی ذق انک انت العزیز الکریم حیث فسران مالک جهنم یقول لابی
جهل ذلک لانه قال فی الدنیا انا العزیز الکریم قوله ان تهجر باللیل غمضها هذه کنایة عن احیائها
لیالیها بعبادة ربها واشتغالها بذکره حتی غلب النوم علیها افترشت ارضها وتوسدت کفها
ای لم یکن لها فراش غیر الارض ولا وسادة غیر الکف قوله وتجافت عن مضاجعهم اه
وهو کنایة عن اشتغالهم لیلا بعبادة ربهم کقوله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع قوله وهمهمت اه
ای تکلمت کلاما خفیفا کقوله تعالی یدعون ربهم خوفا وطمعا فقط ح ومن کتاب له الی
بعض عماله این کتابیست از حضرت بسوی بعضی عاملین خود نوشته است کرده اما بعد
فَاِنَّکَ مِمَّنْ اَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلٰی اِقَامَةِ الدِّیْنِ وَاَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الْاَثِیْمِ
وَاَسُدُّ بِهِ لِهَاتَ الثَّغْرِ الْمَخُوْفِ فَاسْتَعِنْ بِاللهِ عَلٰی مَا اَهَمَّکَ وَ
اَخْلِطِ الشِّدَّةَ بِضِغْثٍ مِنَ اللِّیْنِ وَارْفُقْ مَا کَانَ الرِّفْقُ اَرْفَقَ
وَاعْتَزِمْ بِالشِّدَّةِ حِیْنَ لَا یُغْنِیْ عَنْکَ اِلَّا الشِّدَّةُ وَاخْفِضْ لِلرَّعِیَّةِ
جَنَاحَکَ وَاَلِنْ لَهُمْ جَانِبَکَ وَآسِ بَیْنَهُمْ فِی اللَّحْظَةِ وَالنَّظْرَةِ وَ
الْاِشَارَةِ وَالتَّحِیَّةِ حَتّٰی لَا یَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِیْ حَیْفِکَ وَلَا یَیْأَسَ
الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِکَ وَالسَّلَامُ اللغة اقمع از قمع بمعنی زایل کردن است
نخوة بمعنی تکبر است اثیم بمعنی گنه کار است لهات بفتح لام سقف دهان و زبان کوچک است
ثغر بفتح ثاء وسکون غین بمعنی سرحد مملکت است وبمعنی دندان پیشین است ضغث دسته
از چوب است که مخلوط شده باشد خشک آن بتر آن المعنی یعنی بدرستیکه تو از کسی هستی که

طلب قوة میکنم من باو بر اقامه کردن دین و زایل میکنم باو کبر کنه کار را و حمی بندم بسبب او سقف
و امان سرحد ترسیده شده را پس تفاشه جونکه جدا از هرچه وا داره ترا بهم و قصد تو و مخلوط کن سختی را
بلسته چوبی از رمی در رفق و مدارا کن باو مادامیکه بوده باشد مدارا کردن موافق تر و صالحتر و قصد
کن سختی را در وقتیکه بی نیاز نکند از تو مگر سختی کردن و پست کن برای رعیت بالت را یعنی
خضوع و مهربانی کن با ایشان و گشاده کن برای ایشان رویت را و نرم کن برای ایشان
طرف خود را و مواساة کن در میان ایشان در نگاه کردن و نظر کردن و در اشاره کردن و در تحیه
گفتن یعنی همه ایشان را بیکطریق ملاحظه کن تا طمع نکنند بزرگان ولایت در ظلم کردن تو بر ضعفا
بواسطه میل بایشان و نا امید نشوند ضعیفان از عدالت تو والسلام قطعه مع ومن وصیته
له للحسن والحسین لما ضربه ابن ملجم لعنة الله علیه از جمله وصیتی که برای آن
حضرتست این وصیت با فصاحت است فرموده است آنرا برای حسنین علیهما السلام
در وقتیکه زده بود آنحضرترا ابن ملجم ملعون قره م اُوصِیکُما بِتَقْوَی اللهِ وَاَنْ لا
تَبْغِیَا الدُّنیا وَاِنْ بَغَتْکُما وَلا تَأْسَفا عَلی شَیْءٍ مِنْها زُوِیَ عَنْکُما وَقُولا
بِالْحَقِّ وَاعْمَلا لِلْأَجْرِ وَکُونا لِلظّالِمِ خَصْماً وَلِلْمَظْلُومِ عَوْناً اُوصِیکُما وَجَمِیعَ
وَلَدِی وَاَهْلِی وَمَنْ بَلَغَهُ کِتابِی بِتَقْوَی اللهِ وَنَظْمِ اَمْرِکُمْ وَصَلاحِ ذاتِ
بَیْنِکُمْ فَاِنِّی سَمِعْتُ جَدَّکُما صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَالِهِ یَقُولُ صَلاحُ ذاتِ الْبَیْنِ
اَفْضَلُ مِنْ عامَّةِ الصَّلوةِ وَالصِّیامِ وَاللهَ اللهَ فِی الْاَیْتامِ فَلا تُغِبُّوا
اَفْواهَهُمْ وَلا یَضِیعُوا بِحَضْرَتِکُمْ وَاللهَ اللهَ فِی جِیرانِکُمْ فَاِنَّهُ وَصِیَّةُ
نَبِیِّکُمْ مازالَ یُوصِی بِهِمْ حَتّی ظَنَنّا اَنَّهُ سَیُوَرِّثُهُمْ وَاللهَ اللهَ فِی الْقُرْآنِ
لا یَسْبِقُکُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَیْرُکُمْ وَاللهَ اللهَ فِی الصَّلوةِ فَاِنَّها عَمُودُ دِینِکُمْ
وَاللهَ اللهَ فِی بَیْتِ رَبِّکُمْ لا تُخْلُوهُ ما بَقِیتُمْ فَاِنَّهُ اِنْ تُرِکَ لَمْ تُناظَرُوا
وَاللهَ اللهَ فِی الْجِهادِ بِاَمْوالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ وَاَلْسِنَتِکُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ
وَعَلَیْکُمْ بِالتَّواصُلِ وَالتَّباذُلِ وَاِیّاکُمْ وَالتَّدابُرَ وَالتَّقاطُعَ لا تَتْرُکُوا
الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَیُوَلّی عَلَیْکُمْ اَشْرارُکُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ
فَلا یُسْتَجابُ لَکُمْ یا بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لا اُلْفِیَنَّکُمْ تَخُوضُونَ دِماءَ الْمُسْلِمِینَ

خوضا

خَوْضاً تَقُولُونَ قُتِلَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ اَلا لا تَقْتُلُنَّ بِی اِلّا قاتِلِی اُنْظُرُوا اِذا
اَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ وَلا یُمَثَّلُ بِالرَّجُلِ
فَاِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَالِهِ یَقُولُ اِیّاکُمْ وَالْمُثْلَةَ
وَلَوْ بِالْکَلْبِ الْعَقُورِ اللغة زُوِیَ فعل مجهول است مثل قُبِضَ و غب لفظا و معنا
تغبوا جمع مذکر مخاطب معلوم است از اغباب از غب بمعنی یکروز در کردن و یکروز در نکردن است
تمثیل بمعنی بریدن و زشت کردن است مثلة بضم میم و سکون ثا بمعنی بریدن زبان
و لب و دماغ و سایر اعضای ظاهر است عقور سگ گزنده است المعنی یعنی وصیت میکنم
شما را به پرهیزکاری از محارم پروردگار و طلب نکنید دنیا را اگرچه طلب کند دنیا شما را و تاسف
نخورید بر چیزی از دنیا که گرفته شده باشد از شما و بگوئید حق را و عمل کنید برای اجر آخرت و باشید
بر ظالم دشمن و برای مظلوم یاری کننده وصیت میکنم بشما و بجمیع فرزندان و اهل خود و بکسیکه برسد
باو کتابت من به پرهیزکاری کردن از محرمات خدا و جمع نمودن کار شما و با صلاح نمودن حالتی
که موجب افتراق عداوت در میان شماست پس بدرستیکه من شنیدم از جد شما صلی الله علیه
واله که میفرمود اصلاح ذات البین افضل است نزد خدا از همه نماز و روزه البته بترسید از خدا
در خصوص یتیمان و طعام ندهید دهان ایشان را غباً یعنی یکروز بدهید و یکروز ندهید بلکه همیشه در وقت
حاجت بایشان طعام بدهید و ضایع نکنید یتیمان را در حضور خود البته بترسید از خدا در حق
همسایها پس بدرستیکه ایشان وصیت کرده شده پیغمبر شما است که همیشه آنحضرت وصیت
میکرد در حق ایشان تا آنکه گمان کردیم بدرستیکه آنحضرت نزدیک است که ارث قرار دهد برای
ایشان از مال همسایه ایشان که مرده باشند البته بترسید از خدا درباره قرآن که سبقت نگیرد
بشما در عمل کردن بآن غیر شما و البته بترسید از خدا در خصوص نماز پس بدرستیکه آن ستون
دین شماست و البته بترسید از خدا در خصوص خانه پروردگار خود خالی نگذارید آنرا مادامیکه باقی
و زنده هستید پس بدرستیکه آن خانه اگر ترک کرده شود مهلت داده نمیشوید شما از غضب خدا البته
بترسید از خدا در حق جهاد کردن بمالهای و نفسهای و زبانهای خود در راه خدا و لازم بگیرید صله رحم
کردن و بذل و بخشش با اقارب و دوری کنید نفس خود را از پشت کردن و بریدن ایشان و ترک نکنید
امر بمعروف و نهی از منکر را پس اگر ترک کنید مسلط میشود بر شما بدترین شما بعد از آن دعا میکنید در درگاه

خدا پس قبول نمیشود برای شما آن دعای پسران عبد المطلب یا ام شما را که فرو روید در خونهای
مسلمین فرو رفتنیکه میگویند کشته شده امیر المومنین آگاه باشید البته نکشید بعوض من
مگر کشنده مرا نظر کنید در وقتیکه من مُردم ازین ضربت بزنید شما آن ملعون یکضربت عوض
یکضربت و نباید مثله نشود آنمرد یعنی بریده نشود گوش و دماغ آن ملعون پس بدرستیکه من
شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله منع مینمود و دور میکرد نفس خود را از مثله کردن اگرچه بسک گزنده باشد الغاية
قوله ولا تاسفوا ای تحزنوا علی ما قبض و فات عنکم من متاع الدنیا هذا اشارة الی قوله تعالی لکیلا
تاسوا علی ما فاتکم قوله و صلاح ذات بینکم قیل ان لفظ ذات هنا زائدة و قیل کنایة عن
الحالة الموجبة للبین والافتراق و قیل هی الحالة بین الرجلین او الرجل و اهله او بین القبیلتین امر الامام
باصلاح ما بینهما من الفساد و قیل یحتمل ان یرید بالبین هنا الوصل و بالذات النفس ای اصلحوا انفسکم و صلکم
من فساد یقع فیه و نحوه قوله تعالی فاتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم قوله الله الله لفظ الجلالة مفعول الفعل
مقدر ای اتقوا الله والتکریر عوض عن الفعل قوله ولا تغبوا افواههم ای لا تجیعوا الایتام بان
تطعموهم یوما و تجیعوهم یوما اخر و فی بعض النسخ فلا تغیروا افواههم و ذلک لان الجایع یتغیر فمه من جهة حرکة الصفراء وقد تطعمهم یوما حرا
والیتیم من الناس هو من مات ابوه و من البهائم ما مات امه لان الاباء من البهائم لا عنایة لهم بالاولاد بل
العنایة للام لانها المرضعة المشفقة قوله ان قوتل لم تناظروا ای لم تمهلوا بل یعجل الانتقام منکم من الله
او من الاعداء او فی الاجتماع الی بیت الله والمحافظة علیه یوجب انفعال قلوب الکفار عن کثرتهم و مناظرتهم
فضرت ومن کتاب له علیه السلام الی معویه این کتابت شریفه را حضرت بسوی معویه نوشته است
کتب فَاِنَّ الْبَغْیَ وَالزُّوْرَ یُذِیْعَانِ بِالْمَرْءِ فِی دِیْنِهِ وَدُنْیَاهُ وَیُبْدِیَانِ	یوتغان
خَلَلَهُ عِنْدَ مَنْ یَعِیْبُهُ وَقَدْ عَلِمْتَ اَنَّکَ غَیْرُ مُدْرِکٍ مَا قُضِیَ فَوَاتُهُ وَقَدْ
رَامَ اَقْوَامٌ اَمْرًا بِغَیْرِ الْحَقِّ فَتَاَوَّلُوْا عَلَی اللهِ فَاَکْذَبَهُمْ فَاحْذَرْ یَوْمًا یَغْتَبِطُ فِیْهِ
مَنْ اَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ وَیَنْدَمُ مَنْ اَمْکَنَ الشَّیْطَانَ مِنْ قِیَادِهِ فَلَمْ یُجَاذِبْهُ
وَقَدْ دَعَوْتَنَا اِلَی حُکْمِ الْقُرْاٰنِ وَلَسْتَ مِنْ اَهْلِهِ وَلَسْنَا اِیَّاکَ اَجَبْنَا وَلٰکِنَّا
اَجَبْنَا الْقُرْاٰنَ اِلَی حُکْمِهِ وَالسَّلَامُ اللغة زور بمعنی میل کردن از حق و دروغ گفتن است	ازدوغ
یوتغان بفتحتین و غین معجمه بمعنی هلاک کنند و در بعض نسخ یذیعان از اذاعه بمعنی ظاهر کردن
و مفتضح ساختن است یغتبط از اغتباط بمعنی شاد شدن و تمنا کردن و ملاحظه منفعت نمودن است

فیاد

قیاد بمعنی کشیدن است یجاذب از مجاذبه بمعنی منازعه کردن است المعنی یعنی بدرستیکه
ظلم کردن و از حق تجاوز کردن هلاک میکند مرد را در دین و دنیا او و ظاهر میکند خلل و نقص او را نزد کسیکه
عیب میکند او را بتحقیق دانسته تو ای معویه بدرستیکه تو درک کننده نیستی چیزیرا که قضا کرده شده فوت
آن که مال دنیا و نصرت عثمان باشد بتحقیق طلب کردند گروهی چیزیرا بغیر حق یعنی اصحاب جمل
هم طلب کردند بغیر حق خون عثمان را پس قسم خوردند بر خدا پس تکذیب کرد حق تعالی ایشانرا بجزای
خود رسیدند پس بترس ای معویه از روزیکه شاد کرده میشود در آن روز کسیکه خوب کند عاقبت عمل خود را
و پشیمان میشود کسیکه قدرت داده شیطان را از کشیدن خود پس منازعه نکرد با او در کشیدن
بلکه امور خود را بالکلیه باو واگذاشت بتحقیق دعوت کردی تو ما را ای معویه بسوی حکم قرآن و نیستم
ما آنکه ترا اجابت کنیم در این دعوت و لکن اجابت میکنیم ما قرآن را بسوی حکم آن که مطابق واقع
و حقست الغایة قوله فتاولوا علی الله ای حلفوا من الالیة و هو الیمین و فی الحدیث
من یتال علی الله اکذبه ای اقسم افتراء الا فعلن کذا اکذبه ولم یبلغ مطلوبه و قد روی تاولوا علیه
ای حرفوا الکلم عن مواضعه و تعلقوا الشبهة فی تاویل القرآن انتصارا لمذاهبهم فاکذبهم الله بان
اظهر للعقلاء فساد تاویلاتهم قوله ولکن اجبنا القرآن و ذلک فی قوله تعالی فی حق
الزوجین وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله الآیه فجعل هذا اصلا و قاس علیه بطریق اولی
حال الامة عند وقوع الشقاق بینهما و بذلک احتج ابن عباس علی الخوارج حیث انکروا التحکیم علی
علی علیه السلام فقالوا کیف یجوز له ان یحکم الرجال فی دین الله فقال لهم ان ذلک لیس بامر علی بل هو امر الله
فی کتابه وان خفتم شقاق بینهما الآیه افترون انه تعالی امر بذلک فی حق الرجل والمرأة مراعاة لمصلحتهما
ولا یامر بذلک فی حق الامة فرجع کثیر منهم فضرت ومن کتاب له علیه السلام الی غیره این نامه را
حضرت بسوی غیر معویه نوشته است که آن عمرو عاص است بعضی گفته بسوی خود معویه نوشته است
والله اعلم کتب اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الدُّنْیَا مُشْغِلَةٌ عَنْ غَیْرِهَا وَلَمْ یُصِبْ
صَاحِبُهَا مِنْهَا شَیْئًا اِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصًا عَلَیْهَا وَلَهَجًا بِهَا وَلَنْ
یَسْتَغْنِیَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِیْهَا عَمَّا لَمْ یَبْلُغْهُ مِنْهَا وَمِنْ وَرَاءِ ذٰلِکَ
فِرَاقُ مَا جَمَعَ وَنَقْضُ مَا اَبْرَمَ وَلَوِ اعْتَبَرْتَ بِمَا مَضٰی حَفِظْتَ مَا بَقِیَ وَالسَّلَامُ
اللغة مشغلة بفتح میم بروزن مزرعه چیزیست که انسانرا مشغول بکند لهج بفتحتین حرص

شدید است المعنی یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه دنیا
چیز یست که مشغول میکند آدمی را بخود و مشغول میسازد از غیر خود که آخرت است و نمیرسد
صاحب دنیا از دنیا بچیزی مگر آنکه میگشاید برای او حرص بر آن دنیا و حرص شدید بمتاع آن و هرگز
بی نیاز نمی شود صاحب دنیا بآنچه رسیده باو در دنیا از آنچه نرسیده باو از متاع آن و از پس آن
جدائیست از آنچه جمع کرده و شکستن است از آنچه محکم کرده در جمع آن و اگر عبرت بگیری بآنچه
گذشته از احوال سلاطین ماضیه حفظ میکنی آنچه را که باقی مانده از عمر تو و دیگرا و را باطل و زخارف
دنیا و فی صرف میکنی والسلام الفایدة قوله الا فنحت لحرصا اه والامل فی ذلک
قوله لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی لهما ثالثا ولا یملا عین ابن آدم الا التراب قیل
هذا من القرآن الذی نسخت ورفعت تلاوته دون حکمه وفی المثل صاحب الدنیا کشارب البحر کلما
ازداد شربا ازداد عطشا قوله فراق ما جمع نعم ما قیل الحذار و الحذار طاق طمطراق صحبت دنیا
نیرزد بفراق اندک اندک خانمان اندوختن پس بیکبار از سرش برخاستن فقط
ومن کتاب له الی امرائه علی الجیوش این کتابت شریفه را نوشته بسوی امیران خود
بر لشکرهای خود که من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اصحاب
المسالح اما بعد فان حقا علی الوالی ان لا یغیره علی رعیته
فضل ناله ولا طول خص به وان یزیده ما قسم الله له من نعمه
دنوا من عباده وعطفا علی اخوانه الا وان لکم عندی ان لا
احتجز دونکم سرا الا فی حرب ولا اطوی دونکم امرا الا فی حکم ولا
اوخر لکم حقا عن محله ولا اقف به دون مقطعه وان تکونوا عندی
فی الحق سواء فاذا فعلت ذلک وجبت لله علیکم النعمة ولی علیکم
الطاعة وان لا تنکصوا عن دعوة ولا تفرطوا فی صلاح وان
تخوضوا الغمرات الی الحق فان انتم لم تستقیموا علی ذلک لم یکن
احد اهون علی ممن اعوج منکم ثم اعظم له العقوبة ولا یجد
عندی فیها رخصة فخذوا هذا من امرائکم واعطوهم من
انفسکم ما یصلح الله به امرکم الالغة مسالح جمع مسلحه سرحدها بین کفار

واصرار کرده

وسلمین

وسلمین است و مرد سلاح دار را هم میگویند تنکصوا از نکص یعنی برگشتن است غمرات
جمع غمره فرو رفتن در شدايد است اعوج از اعوجاج یعنی کج شدن است المعنی
یعنی این نامه از جانب بنده خدا علی است که امیر مؤمنان است بسوی صاحبان سلاح
وسرحدها اما بعد از خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه سزاوار است بر والی
ولایت آنکه تغیر ندهد احوال ورا از رعیت خود فضل و زیادتی که رسیده است باو از سلطنت
و اقتدار و نه انعام و احسانیکه تخصیص یافته باو از عزت و شوکت پروردگار و سزاوار است برای
آنکه زیاد کند باو چیزیکه قسمت کرده حق تعالی باو از نعمتهای خود نزدیکی بندگان خدا را و عطوفت
و مهربانی او را بر برادران خود آگاه باشید بدرستیکه برای شماست نزد من آنکه منع نکنم نزد
شما امر پنهانی را مگر در جنگ و نه پیچم نزد شما کاری را مگر در حکم پروردگار یعنی در همه امر باید با شما
مشورت کنم مگر در احکام شرعیه خدا از صوم و صلوة و نحو ذلک و باید تاخیر نکنم برای شما
حقی را از محل خود و توقف نکنم من در آن حق بدون قطع کردن او در باب متخاصمین و آنکه
باشید نزد من در راه خدا مساوی یکدیگر پس چون گردید این امور مذکوره را واجب و ثابت
میشود برای خدا بر شما نعمت و برای من بر شما اطاعت من و آنکه بر نگردید از دعوة کردن
بسوی جهاد و تفریط و تقصیر نکنید در صلاح بندگان خدا و آنکه فرو روید در شدايد و سختیها بسوی
راه حق پس اگر شما راست نه ایستید برای من بر این امور مذکوره نباشد هیچکس خوارتر بر من از
کسیکه کج شود از شما از راه حق پس بزرگ و زیاد میکنم برای او عقوبت و نیابد نزد من در این
عقوبت رخصت و خلاصی پس اخذ کنید این امور مذکوره را از امیران خود و بدهید بایشان از
جانب نفسهای خود چیزیرا که اصلاح میکند حق تعالی بآن چیز کار شما را الفایدة قوله
احتجز دونکم سرا الا فی حرب ای لا اکتم سری عنکم الا فی الحرب و ترک مشورتهم فی
الحرب یحتمل فیه امران احدهما ان اکثرهم ربما لا یختار الحرب فلو توقف علی المشورة فیه لما
استقام امره بها والثانی یکتم ذلک خوفا من انتشاره الی العدو فیکون سببا لاستعداده قوله
لا اطوی دونکم امرا الا فی حکم یعنی اطلب رضاکم فی کل شیء واشاورکم فی کل امر الا فی
حکم انه من الحدود وغیرها قوله ولا اقف به دون مقطعه والضمیر راجع الی الحق والمراد
الحکم ای متی تعین الحکم فی المرافعة حکمت به وقطعت لا اقف و لا احبس قوله خذوا هذا من

امرا نکرد یعنی به اینکه هؤلاء اصحاب المصالح امراء من قبله کالواسطة بینهم وبینه فی ضرب

ومن کتاب له الی بعض عماله علی الخراج این نامه را حضرت نوشته اند بسوی عاملان

خود بر خراج اهل اسلام کتب من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اصحاب

الخراج اما بعد فان من لم یحذر ما هو صائر الیه لم یقدم

لنفسه ما یحرزها واعلموا ان ما کلفتم یسیر وان ثوابه کثیر

ولو لم یکن فیما نهی الله عنه من البغی والعدوان عقاب یخاف

لکان فی ثواب اجتنابه ما لا عذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس

من انفسکم واصبروا لحوائجهم فانکم خزان الرعیة ووکلاء الامة

وسفراء الائمة ولا تحشموا احدا عن حاجته ولا تحبسوه عن طلبته

ولا تبیعن للناس فی الخراج کسوة شتاء ولا صیف ولا دابة

یعتملون علیها ولا عبدا ولا تضربن احدا سوطا لمکان درهم ولا

تمسن مال احد من الناس مصل ولا معاهد الا ان تجدوا فرسا

او سلاحا یعدی به علی اهل الاسلام فانه لا ینبغی للمسلم ان

یدع ذلک فی ایدی اعداء الاسلام فیکون شوکة علیهم ولا

تدخروا انفسکم نصیحة ولا الجند حسن السیرة ولا الرعیة معونة

ولا دین الله قوة وابلوا فی سبیله ما استوجب علیکم فان الله

سبحانه قد اصطنع عندنا وعندکم ان نشکره بجهدنا وان ننصره

بما بلغت قوتنا ولا قوة الا بالله اللغة تحشموا از حشم یعنی غضب کردن

وخجل نمودن است ابلوا امر است از ابلاء یعنی عطا و اختبار و امتحان اصطنع از اصطناع

یعنی نیکو کردن است المعنی یعنی این نامه از جانب بنده خدا علی است که آقای ایمان آورندگان

بخدا و رسول اوست بسوی اصحابی که مامورند بجمع کردن خراج اما بعد از حمد خدا و نعت رسول الله پس

بدرستیکه کسی که نترسید از چیزیکه او راجع و برگردنده است بسوی او از حوادث زمان مقدم نکند از

برای نفس خود چیزی را که حفظ کند آن نفس را از عذاب آخرت بدانید بدرستیکه چیزیکه مکلف شده اید

بآن آسان است و بدرستیکه ثواب آن زیاد و بی پایان است و اگر نبودی در آنچه نهی کرد حق

تعالی از آن از ظلم کردن و تعدی نمودن عذابی که ترسیده میشود از آن هر آینه میبود در ثواب اجتناب

کردن آن چیزیکه نیست معذور در ترک طلب آن پس با انصاف و عدالت رفتار کنید با مردمان

از نفسهای خودتان و صبر کنید بجهة برآوردن حاجتهای ایشان پس بدرستیکه شما خزانه داران

رعیت و وکیلان ایشانید و قاصدان و رسولان امامانید و بخشم نیاورید هیچکس را از جهة حاجت

او و حبس و منع نکنید او را از مطلوبش و مفروشید البته برای مردمان در مال خراج جامه زمستان

و نه جامه تابستان و نه چهارپائیکه کار میکنند با آن و نه بنده ایکه باشد از خدمتکاران و البته مزنید

هیچکس را با تازیانه بجای درهمی یعنی هیچکس را مزنید بجهة گرفتن پولش مس نکنید و دست

مزنید مال هیچکس را از مردمان که نماز کننده باشد و نه عهد کننده یعنی مال هیچکس را از مسلمانان

و از ذمیها دست مزنید مگر آنکه بیابید از ذمیها اسبی را و یا سلاح حربی را که تعدی و ظلم کرده شود

بسبب آن بر اهل اسلام پس بدرستیکه شان چنین است سزاوار نیست برای مسلم آنکه بگذارد

آن سلاح را در دستهای دشمنهای اسلام پس میباشد آن سلاح قوة ایشان بر مسلمانان

و ذخیره و پنهان نکنید از نفسهای خود نصیحت را و نه از لشکر نیکوئی سیرت را و نه از رعیت نصرت را

و نه از دین خدا قوت را و عطا کنید در راه خدا چیزیرا که سزاوار است بر شما پس بدرستیکه حق سبحانه

تعالی بتحقیق نیکوئی کرده نزد ما و نزد شما برای آنکه شکر کنیم او را بجد و جهد خود و آنکه یاری کنیم او را بآنچه

برسد قوه ما از رعایت دین و دنیا و نیست هیچ قوه در طاعت مگر بیاری خدای تعالی الغالب

قوله اصحاب الخراج هی بفتح الخاء المعجمة ما یحصل من غلة الارض وقیل یقع اسم الخراج علی

الضریبة والفیء والجزیة والغلة ومنه خراج العراقین قوله ما لا عذر فی طلب ترکه والمعنی انه لو

لم یکن فیه عقاب یخاف فی ترکه لاجله لکان فی ترکه ثواب یجب لاجله وکیف وفی فعله العقاب

الالیم فالاولی ان یجب ترکه والغرض التخویف من الوقوع من الظلم قوله ولا تحشموا احدا

ای لا تغضبوا احدا فیستحیی من حاجته قوله ولا تبیعن الناس ای لا تلجئوا احدا فی طلب الخراج

منه الی بیع ما یضطر الیه من ثیاب ابدانهم ودابة ینتفع بها کبقر الفلاحة وعبید لا بد للانسان منه

یخدمه ویسعی بین یدیه قوله لمکان درهم ای لا تضربوا احدا لاستیفاء الخراج من الدرهم والدینار

قوله ولا تمسن مال احد ای لا تاخذوا من مال احد من اهل القبلة المعاهدین من اهل الکتاب شیئا

الا ان یکون فرسا او سلاحا یعدی به علی المسلمین والاسلام فانه یجب اخذه من ایدی اعدائهم

قوله الا ان تجدوا استثناء من قوله ولا قوله ولا تدخروا انفسكم اه اى لا تدخروا عن انفسكم نصيحة بل ينصح بعضهم لبعض فقط ص ومن كتاب له كتبه الى امراء البلاد فى معنى الصلوة اين نامه را نوشته است بسوى امراى شهرها در بيان وقت نماز كه ص

اما بعد فصلوا بالناس الظهر حتى تفيء الشمس مثل مربض العنز وصلوا بهم العصر والشمس بيضاء حية فى عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان وصلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم ويدفع الحاج وصلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق الى ثلث الليل وصلوا بهم صلوة اضعفهم ولا تكونوا فتانين اللغة مربض مثل مسجد خوابگاه گوسفند

عنز بفتح عين مهمله وسكون نون بز ماده است ٣ المعنى يعنى نماز گذاريد بمردم نماز ظهر را وقتيكه برميگردد آفتاب از وسط سما و روى بزوال ميگذارد تا بمقدار مثل خوابگاه بز و بگذاريد نماز عصر را در حالتيكه شمس سفيد باشد در پاره از نهار در وقتيكه سير كرده ميشود در آن مقدار دو فرسخ راه و بگذاريد با ايشان نماز مغرب را در وقتيكه افطار ميكند روزه دار و دفع ميكند خود را حاج يعنى برميگردد از عرفات و بگذاريد با ايشان نماز عشا را در وقتيكه پنهان ميشود سرخى از جانب مغرب تا ثلث شب و بگذاريد با ايشان نماز صبح را در وقتيكه اشراق سفيدى بود كه مرد بشناسد روى رفيق خود را و بگذاريد با ايشان نماز ضعيف ترين ايشان را و نباشيد فتنه اندازنده مردم با بطول دادن نماز يعنى در نماز جماعت احوال اضعف ماموين را كه پيران و عليلان باشند مراعات كنيد در باب طول ندهيد كه باعث رنجش ايشان ميشود در فتنه ميافتند يعنى از جماعت اعراض ميكنند از ثواب آن محروم ميمانند الفايدة قوله حية فى عضو من النهار در اينجا استعاره لطيفه است زيرا كه تشبيه كرده غروب شمس را بموت آن و صفرار شعاع آن كه مشرف باشد بهلاكت و بقاء آنرا برحالت بيضا و حيات قوله يسار فيها اى فى العضو من الشمس تانيث الضمير باعتبار ارادة القطعة من العضو قوله ويدفع الحاج انما عرف بذلك لاشتهار ذلك بين الناس كاشتهار وقت افطار الصائم

فقط ص ومن كتاب له عليه السلام كتبه للاشتر النخعى على مصر واعمالها حين اضطرب امر محمد بن ابى بكر وهو اطول عهد واجمع كتبه للمحاسن

٢ وصلوا بهم الغداة والرجل يعرف وجه صاحبه

٣ خيبة من ...

المعنى يعنى از جمله عهدهائيكه براى آن امام است اين كتابت و عهد نامه شريفه است كه نوشته است آنرا براى مالك بن حارث اشتر نخعى كه والى كرده بود بر شهر مصر و بر كاركنان آن شهر در وقتيكه اضطراب بهم رسانيده بود كار محمد ابن ابى بكر در آن شهر و اين عهد نامه طولانى ترين عهد نامهاست كه نوشته است آنرا و جمع كننده ترين آنست مر محاسن و مواعظ را الفايدة الاشتر هو الذى انقلب جفن عينه الاسفل اذا قيل الاشتر ان اريد منه المالك وابنه روى انه لما جاء هلاك الاشتر الى على صعد المنبر فخطب الناس ثم قال الا ان مالك بن الحرث قد قضى نحبه واوفى بعهده ولقى ربه فرحم الله مالكا لو كان جبلا لكان فذا ولو كان حجرا لكان صلدا الله مالك وما مالك وهل قامت النساء عن مثل مالك وهل موجود كمالك وفى بعض الروايات قال كان لى كما كنت لرسول الله روى ان الطرماح لما دخل على معوية قال الملعون له قل لعلى انى جمعت من العساكر بعدد حب جاورس الكوفة وانا قاصده فقال له الطرماح ان لعلى ديكا اشتر يلتقط جميع ذلك فانكسر معوية من قوله ولذا حين بلغه خبر وفات الاشتر قام خطيبا وقال ان عليا كان له يمينان قطعت احديهما بصفين يعنى عمار والاخرى اليوم يعنى الاشتر و در اين عهد چند فصل است فصل اول كه ص بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما امر به عبد الله على امير المؤمنين مالك ابن الحرث الاشتر فى عهده اليه حين ولاه مصر جباية خراجها وجهاد عدوها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها امره بتقوى الله وايثار طاعته واتباع ما امر به فى كتابه من فرائضه وسننه التى لا يسعد احد الا باتباعها ولا يشقى الا مع جحودها واضاعتها وان ينصر الله سبحانه بيده وقلبه ولسانه فانه جل اسمه قد تكفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه وامره ان يكسر نفسه عند الشهوات ويزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء الا ما رحم الله ثم اعلم يا مالك انى قد وجهتك الى بلاد قد جرت عليها دول قبلك من عدل وجور وان الناس ينظرون من امورك فى مثل ما كنت تنظر فيه

من امور الولاة قبلك ويقولون فيك ما كنت تقول فيهم وانما يستدل
على الصالحين بما يجري الله لهم على السن عباده فليكن احب الذخائر
اليك ذخيرة العمل الصالح فاملك هواك وشح بنفسك عما
لا يحل لك فان الشح بالنفس الانصاف منها فيما احببت او كرهت
واشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم واللطف بهم ولا تكونن
عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم فانهم صنفان اما اخ لك في الدين
واما نظير لك في الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم العلل و
يؤتى على ايديهم في العمد والخطاء فاعطهم من عفوك وصفحك
مثل الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك
فوقهم ووالي الامر عليك فوقك والله فوق من ولاك وقد
استكفاك امرهم وابتلاك بهم ولا تنصبن نفسك لحرب
الله فانه لا يدي لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه و
رحمته ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن
الى بادرة وجدت منها مندوحة ولا تقولن اني مؤمر
امر فاطاع فان ذلك ادغال في القلب ومنهكة للدين و
تقرب من الغير واذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك
ابهة او مخيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك وقدرته منك
على ما لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك يطامن اليك
من طماحك ويكف عنك ويفيء اليك بما غرب عنك
من عقلك اياك ومساماة الله في عظمته والتشبه به في
جبروته فان الله يذل كل جبار ويهين كل مختال اللغة
جبوة وجبایه بمعنی جمع کردن است یزع بمعنی حبس کردن وکف نمودن است
جمحات جمع جمحه بمعنی سرکشی است دول جمع دولة مثل غرف جمع غرفه بمعنی
غلبه وسلطنت است ضاری درنده حریص شکار است تبجحن از بجح بفتح با

وسکون

وسکون جیم بمعنی فرح وسرور است بادرة چیزیکه زود ظاهر شود از مرد مندوحه بمعنی چاره
ووسعت است ادغال خیانت کردن وفاسد نمودن است منهکة بمعنی ضعف است
غیر جمع غیره بمعنی تغیر است ابهة ومخیلة هر دو بمعنی تکبر است طماح بمعنی ارتفاع
بصر وسرکشی کردن است غرب بفتح غین معجمه بمعنی حدة وتندی است عزب بالزاء
المعجمه از عزب بمعنی غایب شدن است مختال بمعنی متکبر است المعنی یعنی ابتدا میکنم بنام
خدائیکه رحمن ورحیم است این آن چیزیست که امر کرده بآن بنده خدا علی که امیر مؤمنان است
مالک بن حارث بن اشتر را در عهد خود که نوشته است بسوی او در وقتیکه والی ساخت
او را در شهر مصر بجهة جمع کردن خراج آن دیار وجهاد نمودن با دشمن آن اقطار وصلاح آوردن
اهالی آن امصار وآباد کردن شهرهای آن دیار امر فرموده آن مالک را بتقوی وترسکاری
از خدا واختیار کردن اطاعت آفریدگار تابع شدن بچیزیکه امر شده باو در کتاب کردگار
از فرائض وسنن پروردگار که سعادت نمییابد هیچکس مگر بتابع شدن آن فرایض وسنن
وشقی نمیشود هیچکس مگر بانکار کردن آنها وضایع نمودن آنها وامر کرده اورا اینکه یاری کند حق سبحانه را
بدست خود وقلب خود وزبان خود پس بدرستیکه آن حق تعالی که بزرگست اسم او بتحقیق
کفیل وضامن شده بیاری کردن کسیکه یاری کند او را وعزیز کردن کسیکه عزیز داند او را وامر کرده
است او را اینکه بشکند نفس خود را در نزد شهوتها وحرامها ونگهدارد آن نفس را در وقت سرکشی
های آن پس بدرستیکه نفس فرمان کننده است ببدی مگر آن نفسیکه رحم کرده خدا آن را پس
بدان ای مالک بدرستیکه من بتحقیق متوجه ساختم ترا بسوی شهرهائیکه بتحقیق جاری شده بر آنها
دولتها وغلبهها پیش از تو از عدالت کردن وظلم نمودن وبدرستیکه مردم نظر میکنند از کارهای
تو در مثل چیزیکه بودهٔ تو نظر میکنی در آن از کارهای والیهائیکه بوده اند پیش از تو ومردم میگویند
در حق تو آنچه را که تو بودی میگفتی در حق ایشان وانیست جز این نیست استدلال میشود
بر صالحها بچیزیکه جاری میکند حق تعالی مر ایشان را بر زبانهای بندگان پس باید بوده باشد
محبوبتر ذخیرها بسوی تو ذخیره عمل صالح یعنی ای مالک باید کار خوب کنی که ذکر خیر تو بر السنه
عباد جاری شود تا دلالت بر صالح بودن تو کند مالک شو ونگهدار آرزوی خود را وبخل کن بنفس
خود از آنچه که حلال نیست برای تو پس بدرستیکه بخل بنفس انصاف وعدالت [illegible]

نفس را تجبر که دوست دارد یا بدشعار و شعار کن یعنی لازم کن بقلب خود رحم کردن مر رعیت را
و محبت کردن را برای ایشان و مهربانی نمودن را با ایشان و البته نباش بر ایشان درنده حریص
شکار که غنیمت شماری خوردن مال ایشان را پس بدرستیکه رعیت دو صنفند یا برادر است
برای تو در دین و یا شبیه و نظیر تو است در خلقت که سبقت میکند و صادر میشود از
ایشان لغزش و عارض میشود برای ایشان علتها که آنها را اعراض میدهد از اعمال حسنه
و آمده میشود بر دستهای ایشان عصیان در عمد و خطا زیرا که ایشان معصوم نیستند پس عطا
کن بایشان از عفو و بخشش خود و از گذشت خود مثل چیزیکه دوست میداری آنکه عطا کند
حق تعالی بتو از عفو و گذشت خود پس بدرستیکه تو در بالای ایشان هستی و والی امر تو در بالای
تو است و خداوند تبارک تعالی در بالای کسیست که والی قرار داده ترا یعنی تو در بالای رعیتی و من
که ترا والی قرار داده ام در بالای توام و حق تعالی در بالای من است یعنی اگر خلافی از رعیت
صادر شود تو باید تادیب کنی و اگر از تو صادر شود من باید تادیب کنم و اگر از من صادر شود حق
تعالی تادیب میکند بتحقیق حق تعالی طلب کرده از تو کفایت امور رعیت را و امتحان کرده
ترا بسبب ایشان و نصب مکن نفس خود را برای محاربه کردن خدا در معصیت کردن او
بدرستیکه شان چنین است نیست دو دستی و طاقتی برای تو بعذاب حق تعالی و نیست
بینیازی تو از عفو و رحمت آن حق تعالی و البته ندامت مکن در مقام عفو کردن و شاد مباش
در مقام عقوبت کردن و سرعت منما بسوی غضب کردنیکه بیابی از آن وسعت و خلاصی را
و مگو البته من امیر قرار داده شده ام امر میکنم و اطاعت کرده میشوم پس بدرستیکه این گفتار
خیانه است در قلب و ضعف است برای دین و نزدیک است از جهة تغییر یافتن نعمت
خدا بر تو و در وقتیکه حادث کند برای تو چیزیکه تو در آن هستی از سلطنت تو نخوت و تکبر را
پس نظر کن بسوی بزرگی ملک پروردگاریکه در بالای تو است و بسوی قدرت او از تو بر چیزیکه
قادر نیستی بر آن از نفس خود پس بدرستیکه این نظر کردن ساکن میکند بسوی تو نخوت و بالا
نگاه کردن را و نگه میدارد از تو سطوة و تیزی شمشیر را و بر میگرداند بسوی تو چیزیرا که غایب
شده از تو از عقل تو و دور کن نفس خود را از مغالبه و منازعه کردن با خدا در عظمت او و
از شبیه کردن خود باو در جبروت او پس بدرستیکه حق تعالی ذلیل میکند هر جباری را و خوار میکند

هر متکبر را

هر متکبر را الفایدة قوله ان ینصر الله بیده اه نصرة الله بالید کنایة عن الجهاد
بالسیف و نصرته بالقلب کنایة عن الاعتقاد للحق و نصرته باللسان کنایة عن قول الحق
والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قوله عند الجمحات ای عند منازعة النفس
الی شهواتها قوله فیما احبت او کرهت والمراد من الاول شهوات النفس
ومن الثانی ما تکرهه من العبادات الشاقة کالصوم والحج ونحو ذلک قوله ویؤتی علی
ایدیهم ای یؤخذ علی ایدیهم ویظهر منهم الزلل فی العمد والخطاء یعنی انهم غیر معصومین
بل هم ممن یخطی ثم قد حجر الحاکم علی السفیه واخذه علی یده قوله لحرب الله کنی بحرب الله
عن الغلظة علی عباده وظلمهم ومبارزته تعالی فیهم بالمعصیة قوله فانه لا یدی لک
ولفظ یدی تثنیة حذف نونها لکثرة الاستعمال او للاضافة الی کاف الخطاب واللام زائدة
للتاکید ونحو قولهم لا اباک وکنی بعدم الیدین عن عدم القدرة ای لا یدیک موجودتان قوله
الی بادرة وجدت اه ای لا تبادر الی غضب تجد عن ارتکابه محیصا ومکانا وسعا
قوله لا تقولن انی مؤمر ای لا تقل انی امیر ووال قوله وتغییر الیک بضم
حرف المضارع من الافاقة بمعنی الارجاع قوله وایاک ومساماة الله ای منازعته
هذا اشارة الی قوله تعالی فی الحدیث القدسی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فی واحد منهما القیته فی النار فصل دوم کتاب اَنْصِفِ اللهَ وَاَنْصِفِ
النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ اَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى
مِنْ رَعِيَّتِكَ فَاِنَّكَ اِنْ لَا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللهِ كَانَ اللهُ
خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ وَمَنْ خَاصَمَهُ اللهُ اَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلّٰهِ
حَرْبًا حَتّٰى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ وَلَيْسَ شَيْءٌ اَدْعٰى اِلٰى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللهِ
وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ اِقَامَةٍ عَلٰى ظُلْمٍ فَاِنَّ اللهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَهَدِينَ
وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ وَلْيَكُنْ اَحَبُّ الْاُمُورِ اِلَيْكَ اَوْسَطُهَا
فِي الْحَقِّ وَاَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَاَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَاِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ
يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ وَاِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ
وَلَيْسَ اَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ اَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَاَقَلَّ مَعُونَةً

لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَأَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ وَأَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ وَأَقَلَّ شُكْراً عِنْدَ
الْإِعْطَاءِ وَأَبْطَأَ عُذْراً عِنْدَ الْمَنْعِ وَأَضْعَفَ صَبْراً عِنْدَ مُلِمَّاتِ
الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ
لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ
وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَأَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبُهُمْ لِمَعَايِبِ
النَّاسِ عُيُوباً الْوَالِي أَحَقُّ مِنْ سَتْرِهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ
عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَى
مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ
مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ
حِقْدٍ وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا
يَصِحُّ لَكَ وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ
وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلاً
يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَاناً يُضْعِفُكَ
عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ
وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ إِنَّ
شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيراً وَمَنْ شَرِكَهُمْ
فِي الْآثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ وَإِخْوَانُ
الظَّلَمَةِ وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَ
نَفَاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ
يُعَاوِنْ ظَالِماً عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا آثِماً عَلَى إِثْمِهِ أُولَئِكَ أَخَفُّ
عَلَيْكَ مَؤُونَةً وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَأَحْنَى عَلَيْكَ عَطْفاً
وَأَقَلُّ لِغَيْرِكَ إِلْفاً فَاتَّخِذْ أُولَئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَحَفَلَاتِكَ
ثُمَّ لْيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَأَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا
يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ

اللغة

اللغة ادحض ازاد حاض بمعنی ابطال است مضطهد بمعنی مقهور است مجحف
از اجحاف بتقدیم جیم بمعنی اذهاب است الحاف شدة سوال است ملمات
بمعنی حوادثات است جماع بمعنی اجتماع وجمع است صغو بکسر صاد بمعنی میل ومحبت است اشنأ
بمعنی دشمن تر است وتر بمعنی کفه بفتح واو بمعنی کینه وعداوت وبکسر آن بمعنی فرد است تغاب
امر حاضر است از باب تفاعل از غباوه بمعنی تجاهل واصلش تغابی بود یای آن بجهة امر افتاد غاش
خیانت کننده است شره بمعنی حرص است شتی جمع شتیت بمعنی پراکنده است بطانة
بمعنی استار لباس وخاصه شخص است اثمه جمع اثم است نفاذ بمعنی گذشتن در امر است اصار
جمع اصر بکسر همزه بمعنی سنگینی گناه است که در اصلش اءصار بود بر وزن افعال احنی بمعنی
مهربان تر است حفلات جمع حفله بالکسر بمعنی جماعه است یعنی هم نشین در محفل اثر
در اصلش اأثر بود که مثل افضل است لفظا ومعنا المعنی یعنی انصاف کن با خدا وانصاف کن با مردم
از نفس خود واز خاصه اهل خود واز کسیکه برای تو در او میل است از رعیت تو پس بدرستیکه تو اگر نکنی این
انصاف را ظلم میکنی وهر کس که ظلم کند بندگان خدا را میباشد حق تعالی دشمن او نزد بندگان خود وهر کس
دشمن او شود با او خدا باطل میکند حجت خود او میباشد مر خدا را محارب تا آنکه نزع کند از خود این محاربه را
وبرگردد بسوی خدا از گناهش ونیست چیزی باعث تر بسوی تغییر نعمت خدا وتعجیل عذاب او از اقامه کردن
بر ظلم واصرار کردن در آن پس بدرستیکه حق تعالی شنونده است دعوة مقهورین ومظلومین را ومر ظالمین را
در کمین است وباید بوده باشد محبوب ترین کارها بسوی تو میانه ترین آنها در آنچه حق است وشاملتر آنها در
عدل میانه عباد وجمع کننده تر آنها مر رضای رعیت را در چیز حق پس بدرستیکه غضب عوام میبرد رضای
خواص را وبدرستیکه غضب خواص آمرزیده میشود با رضای عوام ونیست هیچکس از رعیت گران تر
از جهة مؤنه ومشقت در زمان آسانی وفراخی والی وکمتر از جهة یاری کردن مراد او در زمان بلا
وکرختی او وکراهت دارنده تر بر عدالت او در امور وسوال کننده تر با لجاج واصرار در سوال وقلیل تر
از جهة شکر در وقت عطا وبخشش ودیرتر از جهة عذر آوردن نزد منع کردن او وضعیف تر از جهة
صبر وقت حوادثات روزگار از خواص رعیت واهل بیت جز این نیست ستون دین وجمع
شدن مسلمین ومهیا شدن برای جهاد معاندین عوام رعیتند پس باید بوده باشد محبت تو
برای ایشان ومیل تو با ایشان وباید بوده باشد دورترین رعیت تو از تو ودشمن ترین ایشان

نزد تو طلب کننده‌ترین ایشان مر عیبهای مردمان را پس بدرستیکه در میان مردمان عیبهاست
والی سزاوارتر کسیست که بپوشاند آنها را پس کشف مکن از چیزیکه غایب است از تو از عیوب رعیت
پس بدرستیکه لازم است بر تو پاک گردانیدن چیزیکه ظاهر شده برای تو از عیوب ایشان و حق تعالی حکم
میکند بر چیزیکه غایبست از تو پس بپوشان عورة و زشتی را ما دامیکه قدرت داری بر پوشانیدن
تا بپوشاند حق تعالی از تو چیزیرا که دوست داری پوشیدن آنرا از رعیت خود و بگشا از مردم
گره هر حقد و حسد را و قطع کن از خود سبب هر کینه او تجاهل کن خود را از هر چه که صحیح و ثابت
نیست بحال تو اگرچه عالم باشی بآن و تعجیل مکن البته بسوی تصدیق کسیکه سعی کننده است در
پیش تو در اظهار بدی مردم پس بدرستیکه سعی کننده در چنین مقام خیانت کننده است
در کار صالحان اگرچه شبیه کند خود را بنصیحت کنندگان و داخل مکن در مشورت خود بخیل را
برگرداند و مانع شود ترا از فضل و احسان و وعده دهد ترا بفقر مثل شیطان چنانکه فرموده
خدای سبحان الشیطان یعدکم الفقر و نیز داخل مکن در مشورت خود جبان و ترسناک را که ضعیف
میکند ترا در کارهای سخت و حریص را هم داخل مکن که زینت میدهد برای تو شدت حرص را بر حطام
دنیا بظلم کردن بر مردمان پس بدرستیکه بخل و جبن و حرص طبیعتهای پراکنده‌اند که جمع کرده همه آنها را
بدگمانی کردن بحق تعالی و بدرستیکه بدترین وزیرهای تو کسیست که بوده باشد برای اشرار پیش
از تو وزیر و کسیکه شریک باشد با اشرار در تحصیل گناهان پس باید که نبوده باشد برای تو خاصه
و اهل راز پس بدرستیکه ایشان یاری کنندگان گناهکاران و برادران ستمکاران‌اند و تو یابنده
از آن وزراء کسی که بهترین خلف است از کسیکه برای او است مثل رایهای آن وزراء و معاون
ظالم و مثل نافذ شدن فرمان ایشان یعنی از هر جهة در عمل وزارت مثل ایشان است الا آنکه نیست
بر او مثل بارهای گران ایشان و گناهان ایشان از جور و عدوان از کسیست که یاری نکرده است
ظالمی را بر ظلمش و نه گناهکاری را بر گناهش هر یک از ایشان سبکتر است بر تو از جهة مؤنه و مشقه
و نیکوتر است برای تو از جهة یاری کردن و مهربانتر است از جهة شفقت و عطوفت
و قلیلتر است برای غیر تو از جهة گرفتن پس اخذ کن ایشان را خاصه برای خلوتهای خود و مجلسهای
خود پس باید بوده باشد برگزیده‌ترین ایشان نزد تو گوینده‌تر ایشان بتلخی حق یعنی حق را بتو بگوید
اگرچه برای تو تلخ باشد و کمتر ایشان از جهة یاری کردن تو در چیزیکه بیاید از تو از آنچه مکروه شمارد

آنرا

آنرا خدا تعالی برای دوستان خود در حالتیکه واقع شود این گفتار از هوای نفس تو در هر جائیکه
واقع میشود یعنی باید در کار نامشروع تو زبانی کند و یاری نکند نه در امر مشروع تو الغایل ۳
قوله انصف الله فانصاف له عبارة عن العمل باوامره والانتهاء عن نواهيه وانصاف
الناس عبارة عن العدل فيهم والخروج اليهم من حقوقهم اللازمة قوله وليس احد من الرعية
اثقل على الوالي الى قوله من اهل الخاصة لفظ من اهل الخاصة متعلق على اثقل وعلى
عطف عليه محصله انه ليس شيء اقل نفعا ولا اكثر ضررا على الوالي من خواصه ايام الولاية
لانهم يثقلون عليه بالحاجات والمسائل والشفاعات فاذا عزل الوالي هجروه ورفضوه حتى
لو لقوه في طريق لم يسلموا عليه قوله اطلبهم لمعايب الناس قال الشاعر يا من يعيب
ويعيبه ستعيب كم فيك من عيب وانت تعيب قيل لبزرجمهر هل من احد لا عيب فيه فقال
الذي لا عيب فيه لا يموت قوله واقعا ذلك اه واقعا منصوب على الحال اي واقعا ذلك
القول والنصيحة وقلة المساعدة حيث وقع من هواك سواء كان في هوى عظيم او يسير
ويحتمل ان يريد واقعا ذلك الناصح من هواك محبك حيث وقع فصل سيرك
وَالْصِقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَى أَنْ لَا يُطْرُوكَ وَلَا
يُبَجِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي
مِنَ الْعِزَّةِ وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي
ذَلِكَ تَزْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيباً لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى فِي الْإِحْسَانِ
الْإِسَاءَةِ وَأَلْزِمْ كُلّاً مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى
حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَتَخْفِيفِهِ الْمَؤُونَاتِ عَلَيْهِمْ وَتَرْكِ
اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ قِبَلَهُمْ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ
لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَباً
طَوِيلاً وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَإِنَّ
أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً
صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ وَصَلَحَتْ
عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ وَلَا تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ

السنن فيكون الاجر لمن سنها والوزر عليك بما نقضت منها واكثر
مدارسة العلماء ومنافثة الحكماء في تثبيت ما صلح عليه امر
بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك واعلم ان الرعية
طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض ولا غنى ببعضها عن بعض فمنها جنود الله
ومنها كتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف
والرفق ومنها اهل الجزية والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس
ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة
والمسكنة وكل قد سمى الله سهمه ووضع على حده فريضته في كتابه
او سنة نبيه صلى الله عليه واله عهدا منه عندنا محفوظا فالجنود
باذن الله حصون الرعية وزين الولاة وعز الدين وسبل الامن
وليس تقوم الرعية الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج
الذي يقوون به في جهاد عدوهم ويعتمدون عليه فيما اصلحهم ويكون
من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من
القضاة والعمال والكتاب لما يحكمون من المعاقد ويجمعون من المنافع
ويؤتمنون عليه من خواص الامور وعوامها ولا قوام لهم جميعا الا
بالتجار وذوي الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم ويقيمونه
من اسواقهم ويكفونهم من الترفق بايديهم مما لا يبلغه رفق غيرهم ثم
الطبقة السفلى من اهل الحاجة والمسكنة الذين يحق رفدهم ومعونتهم
وفي الله لكل سعة ولكل على الوالي حق بقدر ما يصلحه وليس يخرج الوالي
من حقيقة ما الزمه الله تعالى من ذلك الا بالاهتمام والاستعانة بالله
وتوطين نفسه على لزوم الحق والصبر عليه فيما خف عليه او ثقل فول
من جنودك انصحهم في نفسك لله ولرسوله ولامامك وانقاهم
جيبا وافضلهم حلما ممن يبطئ عن الغضب ويستريح الى العذر ويرؤف
بالضعفاء وينبو على الاقوياء وممن لا يثيره العنف ولا يقعد به

الضعف

الضعف ثم الصق بذوي الاحساب واهل البيوتات الصالحة و
السوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة
فانهم جماع من الكرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان
من ولدهما ولا يتفاقمن في نفسك شيء قويتهم به ولا تحقرن
لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعية لهم الى بذل النصيحة
لك وحسن الظن بك ولا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على
جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به وللجسيم موقعا
لا يستغنون عنه وليكن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم
في معونته وافضل عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من وراءهم
من خلوف اهليهم حتى يكون همهم هما واحدا في جهاد العدو فان
عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك وان افضل قرة عين الولاة
استقامة العدل في البلاد وظهور مودة الرعية وانه لا تظهر مودتهم
الا بسلامة صدورهم ولا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة امورهم
وقلة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدتهم فافسح
في آمالهم وواصل في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذوو البلاء
منهم فان كثرة الذكر لحسن افعالهم تهز الشجاع وتحرض الناكل ان
شاء الله ثم اعرف لكل امرئ منهم ما ابلى ولا تضيفن بلاء امرئ
الى غيره ولا تقصرن به دون غاية بلائه ولا يدعونك شرف
امرئ الى ان تستعظم من بلائه ما كان صغيرا ولا ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما واردد الى الله
ورسوله ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الامور
فقد قال تعالى لقوم احب ارشادهم يا ايها الذين آمنوا اطيعوا
الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان تنازعتم في شيء
فردوه الى الله والرسول فالرد الى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد
الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة اللهم وفي رواية قال

امر حاضر است از روض یعنی عادت دادن و رام کردن است یطرء از اطراء غلو کردن در مدح است
یتجوا بر وزن ینصر فوا بتقدیم جیم بر حاء مهمله از تجمح یعنی شاد گردانیدن است غره با غین
معجمه و راء مهمله یعنی کبر و غرور است و بالعکس یعنی از جهت نیکی است تدریب عادت
دادن است نصب بفتحتین یعنی رنج است منافثه یعنی حدیث کردن است
رفد بکسر راء یعنی عطا است ینبو از نبو یعنی بلندی است یشیر از اشاره یعنی برانگیزاندن
است شعب جمع شعبه مثل غرف جمع غرفه یعنی اقسام است عرف یعنی معروف
از عدالت و عفت است یتنغا قمن فعل مضارع مؤکد بنون ثقیله است از تنغاقم یعنی
اشتداد است جده بکسر جیم بر وزن عده از وجد یعنی عطا است خلوف جمع خالف
مثل قعود جمع قاعد باقی مانده از شخص است حیطه یعنی شفقت و احاطه کردن است
نهز از هز یعنی حرکت و جنبش است یضلع از اضلاع یعنی گران گردانیدن است
خطوب جمع خطب امر مشکل است المعنی یعنی بچسبان خود را با اهل ورع و راستی پس
عادت ده ایشان را بر آنکه غلو نکنند در مدح تو و شاد نگردانند ترا بباطلی که نکرده باشی
آن را پس بدرستیکه زیادی مبالغه در مدح حادث میکند کبر و نزدیک میکند غرور را و باید نبوده
باشد نیکوکار و بدکار نزد تو بمرتبه مساوی بدون رجحان پس بدرستیکه در این تسویه
دور کردن است مر اهل احسان را در احسان ایشان و عادت دادن است مر اهل بدکار را
در بدی یعنی تسویه مابین ایشان باعث میشود آنکه اهل احسان اعراض کنند از احسان
خود و اهل بدکار عادت کنند بر بدی و الزام کن هر یک از این دو طایفه را بچیزیکه لازم کرده است
بنفس خود یعنی در مقابل اهل احسان احسان کن و در مقابل اهل بدکار بدی کن و بدان بدرستیکه
شان چنین است نیست چیزیکه باعث تر باشد بسوی حسن ظن والی نسبت برعیت
خود از احسان کردن او بسوی ایشان و سبک کردن مؤنه و مشقت را بر ایشان و ترک
کردن اکراه خود را بر ایشان بر آنچیزیکه نیست برای او از جانب ایشان یعنی اکراه بیموقع را
ترک کند پس باید بوده باشد از تو در این کار چیزیکه جمع شود برای تو بآن کار نیکوئی ظن
برعیت خود پس بدرستیکه نیکوئی ظن قطع میکند از تو رنج طولانی را و بدرستیکه سزاوارتر
کسیکه نیک باشد گمان تو باو آن کسیست که نیک است امتحان تو نزد او و بدرستیکه سزاوارتر

کسیکه

کسیکه بد است گمان تو باو آن کسیست که بد است آزمایش تو نزد او و مشکن طریقه شایسته که عمل
کرده بآن سینهای این امت یعنی اکابر ایشان و جمع شده بآن الفت ایشان و بصلاح
آمده بر آن رعیت و حادث مکن طریقه را که ضرر رساند بچیزی از گذشته آن سنتها پس میباشد
ثواب آن سنت حسنه برای کسیکه وضع کرده آن را و گناهش بر تو بسبب آنچیزیکه شکستۀ از آن
سنت و بسیار کن درس خواندن را با علماء و حدیث کردن را با حکماء در ثابت کردن
چیزیکه بصلاح آید بر آن کار شهرهای تو و در اقامه کردن چیزیکه اقامه کرده اند او را مردمانیکه
پیش از تو بوده اند و بدان بدرستیکه رعیت چند طبقه اند که بصلاح نمیآید بعضی از آن
طبقات مگر ببعض دیگر و بی نیازی نمیشود ببعض ایشان از بعض دیگر پس بعضی از آن
طبقات لشکرهای خدایند در کارزار و بعضی از ایشان نویسندگان عوام و خواص اند در هر کار
و بعضی از ایشان قاضیان عدل اند در شریعت احمد مختار و بعضی از ایشان عاملان با انصاف
و مهربان اند در هر اطوار و بعضی از ایشان اهل جزیه و اخراجند از اهل ذمه و اسلام قبول کنند مردم
در دیار و بعضی از ایشان تجارند و اهل صنعتهای امصار و بعضی از ایشان طبقه پست ترند
از صاحبان احتیاج و افتقار پس همه آنها منقسم بطبقه است و هر یک از ارباب استحقاق را
بتحقیق نامیده است حق تعالی در کتاب خود نصیب او را از صدقات و زکوات و وضع
کرده است بر مرتبه هر یک از آن طبقات برفریضه او در کتاب خود و در سنت پیغمبر خود
عهدی را از او در نزد ما اهلبیت حفظ کرده شده پس لشکرها باذن خدا حصارهای رعیت اند
و زینت والیانند و عزت دینند و راههای ایمنی مسلمانانند و قائم نمیشود رعیت مگر
باین لشکرها پس قوامی و نظامی نیست برای لشکریان مگر بآنچه که خارج میکند حق تعالی
برای ایشان از خراجیکه قوی میشوند بآن بر جهاد دشمنان ایشان و اعتماد میکنند
بر آن در آنچه بصلاح آورد ایشان را و میباشد از پس حاجتهای ایشان پس از آن هیچ
قوامی و نظامی نیست برای این دو صنف یعنی لشکر و اهل خراج مگر بصنف سیمیکه عبارت است
از حکم کنندگان در مرافعات و عمل نمایندگان در زکوة و نویسندگان نوشتجات برای چیزیکه حکم
میکنند از عقدهای مبایعات و مناکحات و سایر معاملات و جمع میکنند از منفعه
و امین داشته میشوند بر آنچیز از خواص کارها و عوام آنها و نیست قوامی و انتظامی برای ایشان

جمیعًا از آن طبقات مگر با تجّار و صاحبان صنعتها در آنچه جمع می کنند آنرا از منفعتهای خود
و اقامه میکنند آنرا از بازارها و معاملات خود و کفایت میکنند خود شانرا از راه نرمی بدستهای
خود از آنچه نمیرسد بآن منفعت غیر ایشان از طبقات زیرین که اهل حاجت و مساکینند
پس طبقه پست تر که عبارت از اهل حاجت و مساکین هستند آنانند که سزاوار است بخشش کردن
و یاری کردن ایشان و در قدرت خداست برای هر یکی وسعت و گنجایشی و برای هر یکی
است از عبث بر والی حقّی بقدر آنچه بصلاح آورد او را پس والی قرار ده از سپاه خود نصیحت
کننده ترین ایشان را در نفس تو برای خدا و برای رسول او و برای امام خود از اجرای احکامات
و اقامه حدودات و پاکیزه ترین ایشان از جیب و گریبان یعنی امانت و دیانت و فاضلترین
ایشان را از جهت حلم از کسی باشد که دیر جنبد از غضب کردن و استراحت یابد بسوی
عذر پذیرفتن و رأفت و مهربانی کند بضعیفان و بلندی کند بر قویان و از کسی باشد که بر انگیزاند
او را درشتی خود و یا درشتی دیگران و ننشاند او را ضعف و سستی از چیزیکه اتیان آن لازم
است پس از آن بچسبان ولاة جیش بصاحبان حسب و اهلهای خانهای شایسته
و باهل سابقهای نیکو از اقوال و افعال باهل دلیری و شجاعت و باهل جوانمردی و سخاوت پس بدرستیکه پس بحساب ایشان را
این طوایف اجتماع کرم و راههای معروفند پس از آن تجسّس کن از کارهای ایشان چیزیرا
که تجسّس می کنند آنرا پدر و مادر از فرزندان خود و باید که دشوار نیاید در نفس تو چیزیکه تقویت
کنی ایشانرا بآن و باید حقیر ندانی لطف و احسانیرا که تعهّد کنی ایشانرا بآن پس بدرستیکه این
لطف و احسان تو باعث شوند است مر ایشانرا بسوی بخشیدن نصیحت برای تو و نیکویی
گمان بتو و ترک مکن تجسّس کردن لطف مر ایشان را یعنی کارهای باریک و خورد ایشانرا
بجهة اعتماد کردن بر تجسّس کردن بزرگ کارهای ایشان پس بدرستیکه برای اندک از لطف تو
جائیست که منفعت مییابند بآن و برای لطف بزرگ تو موقعی است که بی نیاز نمیشوند
از آن و باید که بوده باشد برگزیده ترین سپاه تو نزد تو آنکسیکه مواساة کند با لشکریان در یاری
دادن خود بر سانیدن رزق بایشان و فضل و احسان کند بر ایشان از عطا و توانگری خود بچیزیکه
وسعت دهد ایشانرا و وسعت دهد کسی را که از عقب ایشان است از پس ماندهای اهل ایشان
از اطفال و نسوان ایشان تا آنکه بوده باشد قصدهای ایشان قصد واحد در جهاد کردن با دشمنان

پس

پس بدرستیکه مهربانی تو بر ایشان مهربان میسازد قلبهای ایشان را بر تو و بدرستیکه زیاد
تر روشنائی چشم والیها قائم شدن عدالت در شهرها و ظاهر شدن دوستی رعیت است
و بدرستیکه شان چنین است ظاهر نمیشود دوستی ایشان مگر بسبب سالم ماندن سینهای
ایشان و صحیح نمیشود نصیحت ایشان مگر بسبب مهربانی کردن ایشان بر والیان امور ایشان
و بکمی سنگین شمردن دولتهای ایشان را و بزرگ دیر شمردن منقطع شدن مدّت دولتهای
ایشان پس وسعت ده در آرزوهای ایشان و وصل کن با ایشان از نیکوئی مدح کردن بر اعمال
ایشان و از شمردن چیزیکه امتحان کرده اند صاحبان امتحان و هنر از ایشان پس بدرستیکه بسیار
یاد کردن مر نیکوئی کارهای ایشان بجنبش میآورد شجاع را بجنگ و تحریض میکند بجنگ اعراض
کننده و رجوع نماینده از حرب را انشاء الله تعالی پس از آن بشناس برای هر مردی از ایشان
فعل نیکوی او را که امتحان کرده نفس خود را در اتیان آن فعل و نسبت مده فعل نیکوی مردیرا
بسوی غیر او و نسبت مده مرد را بتقصیر بدون نهایت او و باید که باعث نشود ترا شرافت
مردی بسوی آنکه بزرگ شمری از امتحان و هنر او چیزیرا که صغیر و حقیر باشد در میان مردم
و باعث نشود ترا پست مرتبه بودن مردی بسوی آنکه حقیر شمری از امتحان و هنر او
چیزیرا که بزرگ باشد در میان مردم و رد کن بسوی خدا و رسول او آنچه را که سنگین آید ترا از کارها
سخت و مشتبه شود بر تو از امرهای دشوار پس تحقیق فرمود حق سبحانه تعالی برای گروهیکه دوست
داشته هدایت کردن ایشان را ای آن کسانیکه ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت
کنید رسول او و صاحبان امر را که از شمایند یعنی امامان و حاکمان از جانب ایشان را پس اگر
نزاع و خلاف کنید در چیزیکه مشتبه است بر شما حکم آن پس رد کنید آنرا بسوی خدا و رسول او
پس رد کننده آن امر مشتبه بسوی خدا اخذ کننده است محکم کتاب او را و رد کننده مسایل مشکله
بسوی رسول اخذ کننده است طریقه جمع کننده احکام را که این صفت دارد و جدا سازنده نیست
ما بین آنها را الفایدة قوله ع لیس شیء باد عی الی حسن ظنّ الخ ملخصه ان من حسن
الیک حسن ظنّه فیک و من اساء الیک استوحش منک و ذلک لانک اذا احسنت الی
انسان و تکرر منک ذلک الاحسان تبع ذلک اعتقادک انه قد احبّک ثم یتبع ذلک الاعتقاد
امر آخر و هو انک تحبّه و اذا احبّته حسن ظنک فیه و بالعکس من ذلک اذا اسات الیه

وذكرت الاساءة تبع ذلك اعتقادك انه قد ابغضك ثم تبع ذلك لاعتقاد امر آخر وهو انك تبغضه واذا ابغضت ساء ظنك به قوله واعلم ان الرعية طبقات اه اعلم انه قسم اهل المدينة الى سبع طبقات وحكم بانه لا يصلح بعضها الا بالبعض ذكر هذه الطبقات ليكون تمهيدا لما يذكره فيما بعد تفصيلا وكانه مهد هذا التمهيد لما ياتى بعده من التفصيل توضيح المقام على ما قاله بعض الاعلام هو ان الانسان مدنى بالطبع يعنى انه تعالى خلق خلقا لابد معه من ان يكون منضما الى اشخاص من بنى جنسه ومتمدنا فى مكان معين وليس المراد من المتمدن ساكن المدينة ذات السور والسوق بل لابد ان يقيم فى موضع مع قوم من البشر لان الانسان محتاج الى ما ياكله ويشربه ويلبسه ويسكن فيه ومعلوم ان الانسان وحده لا يستقل بالامور المذكورة بل لابد من جماعة يحرث له غيره وذلك الغير يحوك له الثوب وذلك الحائك يبنى له غيره المسكن وذلك البناء يحمل له غيره الماء الى سائر الاصناف قوله من اهل الذمة ومسلمة الناس فاهل الذمة تفسير لاهل الجزية ومسلمة الناس تفسير لاهل الخراج قوله قد سمى الله سهمه اراد بالسهم الاستحقاق لكل من ذوى الاستحقاق فى كتابه اجمالا من الصدقات كالفقراء والمساكين وعمال الخراج والصدقة قوله ووضع على حده فريضة فى كتابه اه فان للجندى منزلة وحدا محدودا لا يجوز له تعديه وفريضة وقوفه عنده والعمل بما يلزم تلك المرتبة وكذلك الكتاب والعمال والقضاة وغيرهم فان لكل منهم حدا يقف عنده وفريضة يلزمها عليها عهد من الله محفوظ عند نبيه واهل بيته اشتملت عليها الشريعة قوله فالجنود باذن الله اه وهذا اشارة الى ان لكل من الاصناف المذكورة تعلق بالآخر بحيث لا يقوم الا به والحاجة اليه ضرورية وبمجموعهم يقوم صورة المدينة فبدء بالجنود لانهم الاصل وذكر وجه الحاجة اليهم فى اربعة اصناف قوله لا قوام لهذين الصنفين من الجنود واهل الخراج قوله الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والكتاب جعل هذه الثلثة واحدا لان وجه الحاجة اليهم واحد واشار اليه بقوله لما يحكمون به الى قوله وعوامها فانهم امناء الوالى والرعية على ما يعمهم من الامور ويخص كلا منهم ويكون احكام العقود وجميع المنافع على ايديهم قوله فول من جنودك اه

اى اجعل

اى اجعل واليا من جنودك هذا مختص بالوصية فيما يتعلق برؤساء الجيش قوله انقاهم جيبا اى اطهرهم امانة كنى عن الامانة بطهارة الجيب لان الذى يسرق يجعل المسروق فى جيبه قوله ويستريح الى العذر اى يقبل ادنى العذر ويسكن عنده قوله ويربو على الاقوياء اى يشتد عليهم ولا يمكنهم عن الظلم على الضعفاء قوله لا يثيره العنف اى لا يهيج غضبه عنف وقسوة قوله ولا يقعد به الضعف اى ليس عاجزا فيقعده عن الولاية قوله الصق بذوى الاحساب مفعول محذوف اى الصق ولاة الجيش بذوى الاحساب اهل البيوتات اى بكرمهم قوله والسوابق الحسنة من الافعال والاقوال الخيرية قوله جماع من الكرم اه من زائدة فى الايجاب على قول الاخفش اى جماع الكرم اى يجمعه كقوله الخمر جماع الاثم وكذلك من فى قوله وشعب من العرف اى اقسام المعروف واجزائه ويجوز ان تكون من على حقيقتها للتبعيض اى هذه الاوصاف الحميدة جملة من الكرم واقسام من المعروف قوله فانه داعية اى فان تلطفك عليهم داع لهم الى بذل النصيحة لك والتاء فى داعية للمبالغة قوله تفقد من امورهم الضمير راجع الى الجيش لا الى امرائهم بدليل قوله وليكن آثر رؤس جندك عندك من واساهم اه قوله افضل عليهم فعل ماض بمعنى احسن اى احسن عليهم من عطائه قوله من خلوف اهليهم اى ممن يخلفونه من اولادهم واهليهم فى القبيلة خلوف اى خرج الرجال للحرب وبقى النسوان والصبيان قوله الا بحيطتهم اى بتعطفهم عليهم قوله وقلة استثقال اه اى لا تصح نصيحة الجند لك الا اذا احبوا امرائهم ثم لم يستثقلوا دولتهم يعنى لم يتمنوا زوالها قوله ولا تقصرن به دون غاية بلائه اى لا تنسب احدا الى التقصير ابتداء دون ان يظهر منه التقصير مع الامتحان فصل

چهارم

ثم اختر للحكم بين الناس افضل رعيتك فى نفسك ممن لا تضيق به الامور ولا تمحكه الخصوم ولا يتمادى فى الزلة ولا يحصر من الفيء الى الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه على طمع ولا يكتفى بادنى فهم دون اقصاه اوقفهم فى الشبهات واخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم على

تَكَشُّفِ الأُمُورِ وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الحُكْمِ مِمَّنْ لا يَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ
وَلا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ وَافْسَحْ
لَهُ فِي البَذْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ وَأَعْطِهِ
مِنَ المَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ
بِذَلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظَراً بَلِيغاً فَإِنَّ
هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالهَوَى
وَيُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمُ اخْتِبَاراً
وَلا تُوَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَأَثَرَةً فَإِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الجَوْرِ وَالخِيَانَةِ
وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ البُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ
وَالقَدَمِ فِي الإِسْلامِ المُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلاقاً وَأَصَحُّ أَعْرَاضاً
وَأَقَلُّ فِي المَطَامِعِ إِشْرَافاً وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الأُمُورِ نَظَراً ثُمَّ أَسْبِغْ خ ل اِصرافاً
عَلَيْهِمُ الأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلاحِ أَنْفُسِهِمْ
وَغِنًى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا
أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ العُيُونَ مِنْ
أَهْلِ الصِّدْقِ وَالوَفَاءِ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لأُمُورِهِمْ
حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَتَحَفَّظْ مِنَ الأَعْوَانِ
فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ
عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِداً فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ العُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ
وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ المَذَلَّةِ وَوَسَمْتَهُ
بِالخِيَانَةِ وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَةِ وَتَفَقَّدْ أَمْرَ الخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ
فَإِنَّ فِي صَلاحِهِ وَصَلاحِهِمْ صَلاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ وَلا صَلاحَ
لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ لأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ لِلْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ وَ
لْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلابِ
الخَرَاجِ لأَنَّ ذَلِكَ لا يُدْرَكُ إِلَّا بِالعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الخَرَاجَ بِغَيْرِ

عمارة

عِمَارَةٍ أَخْرَبَ البِلادَ وَأَهْلَكَ العِبَادَ وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلاً فَإِنْ
شَكَوْا ثِقَلاً أَوْ عِلَّةً أَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا
غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ بِهِ
أَمْرُهُمْ وَلا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ المَؤُونَةَ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ ذُخْرٌ
يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلادِكَ وَتَزْيِينِ وِلايَتِكَ مَعَ اسْتِجْلابِ
كَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ العَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِداً فَضْلَ
قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ وَالثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا
عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ فِي رِفْقِكَ بِهِمْ فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الأُمُورِ
مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ فَإِنَّ
العُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ وَإِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلَهَا لإِشْرَافِ أَنْفُسِ الوُلاةِ
عَلَى الجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالبَقَاءِ وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالعِبَرِ اللغة تمحك
بروزن تمنع از محك بمعنى لجاجت و طغيان است تحصر از حصر بالتحريك بمعنى تنگ شدن
سينه و عاجز شدن است تبرم بمعنى تضجر و دلتنگى است اصرم بمعنى قطع كننده‌تر
خصومت يزدهى از ازدهاء است كه در اصلش ازتهاء بوده است از زهو بمعنى تكبر است
اطراء مبالغه كردن در مدح است اغتيال ناگهان گرفتن است ثلموا از ثلم بمعنى شكستن
و رخنه زدن است حدوة بمعنى تحريص و ترغيب است شرب بكسر شين نصيب است از آب
بالّة بروزن دابّة قليل از باران كه تر شود با او زمين تبجح بتقديم الجيم بمعنى تفاخر و سرور است
اجمام بمعنى راحت نمودن و آسايش كردن است يعوز از اعواز بمعنى عاجز و فقير شدن
است المعنى يعنى پس اختيار كن براى حكم كردن ميان مردمان فاضلترين رعيت خود را
در نفس خود از آنكسيكه تنگ نشود با او كارهاى زمان و لجاجت و طغيان نكند با او دشمنهاى
دوران و طول نكشد در لغزيدن و درمانده نشود از برگشتن بسوى حق وقتيكه بشناسد آن
حق را و مشرف نشود نفس او بر طمع كردن و اكتفا نكند باندك فهميدن نه برسيدن بانتهاى
فهم و اختيار كن وقوف كننده‌ترين مردم را در شبهها و اخذ كننده‌ترين ايشان را بحجتها و قليل
ترين ايشان را از جهة دلتنگى بسبب رجوع كردن خصم بسوى او در مرافعات و صبر كننده‌ترين

ایشان بر کشف شدن کارهای با شفقت و قطع کننده ترین ایشان از نور روشن شدن حکم اگر کسی باشد بکبر
و نخوت نیندازد او را مبالغه کردن در تعریف او و مایل نگرداند او را اغراء و ترغیب کردن مردم این گروه
موصوف باوصاف که ذکر کرده قلیلند در این زمان پس از آن بسیار کن تعاهد و تعیین قاضی بودن و حکم
کردن او را در میان مردم و وسعت ده برای او در بخشش خود چیزی را که زایل کند علت و مرض فقر او را
و اندک شود با آن بذل احتیاج او بسوی مردمان و عطا کن با او از منزلت و مرتبه که نزد تو است چیزی که
طمع نکند در آن غیر او از ملازمان مخصوص تو تا ایمن شود بسبب آن از ناگاه گرفتن مردمان مر
او را نزد تو بهتان پس نظر کن در این کار نظر کردنیکه رسنده باشد باین امور پس بدرستیکه این
دین بتحقیق بود گرفتار در دستهای اشرار که عمل کرده میشود در آن دین بهوا و میل نفس و بکار و طلب
کرده میشد بآن دنیای بی اعتبار پس نظر کن در کارهای عاملان خود پس استعمال کن ایشان را
در حالتیکه امتحان کننده باشی و والی قرار ده ایشان را در حالتی که عطا کرده نشده باشی
بعضی چیزی از او گرفته باشی یا باختیار خود بدون مشورت او را تعیین کرده باشی پس بدرستیکه
این اخذ عطا در تعیین حاکم و با استقلال بدون مشورت در آن جمع کردن اقسام جور
و خیانت است و سعی کن طلب کن از مردم بجهة والی قرار دادن اهل امتحان و صاحبان
حیا را از اهل خانهای شایسته و اهل ثبات قدم در اسلام این صفت دارند این اهالی متقدمه
بحسب مرتبه و احترام پس بدرستیکه ایشان عزیزترند از جهة خلقهای نیکو و صحیح ترند از جهة
عرضها و قلیلترند در هوا و طمع طمعها از جهة مشرف شدن و رسنده ترند در عواقب کارها از
جهة نظر کردن پس از آن تمام کن و وسعت ده بر ایشان روزیها را پس بدرستیکه این وسعت
دادن روزیها قوة است برای ایشان بر صالح شدن نفسهای ایشان و بی نیازی است برای
ایشان از گرفتن چیزیکه در تحت دستهای ایشان است از اموال رعیت و حجت است بر ایشان اگر
مخالفت کنند امر ترا و یا بشکنند امانت ترا پس از آن تجسس کن عملهای آن عاملان را و بفرست
جاسوسها را که از اهل راستی و وفا باشند بر ایشان پس بدرستیکه تعاهد و معین کردن در پنهانی مر کارهای
ایشان را تحریص و ترغیب است مر ایشان را بر طلب عمل کردن امانت و بر رفق و مدارا کردن با رعیت
و حفظ کن خود را از اعوان خاینین پس بدرستیکه یکی از ایشان بگشاید دست خود را بسوی خیانت در مال
رعیت جمع میکند این خیانت را بر آن خاین نزد تو خبرهای جاسوسهای تو و باید اکتفا کنی با این

اخبار از روی شاهد پس بسط کن بر او عقوبت خیانت را در بدن او و اخذ کنی او را بسبب آنچه رسیده
از عمل بدش پس نصب کن او را در جای مذلت و خواری و نشان کنی او را بخیانت و در گردن
او کنی قلاده عار و تهمت و سرزنش و عدم دیانت را و تجسس کن کار خراج را بچیزیکه بصلاح آورد
اهل آنرا پس بدرستیکه در صلاح خراج و در صلاح اهل خراج صلاح است برای غیر ایشان از ارباب احتیاج
و صلاحی نمیباشد برای غیر خراج و اهل خراج مگر بسبب خراج و اهل خراج زیرا که مردم همه ایشان عیالند
بر خراج و اهل خراج و باید بوده باشد نظر تو در آباد کردن زمین رسنده تر از نظر کردن تو در کشیدن
خراج و باج از ایشان زیرا که این خراج درک کرده نمیشود مگر بآباد کردن زمین و هر کس طلب کند
خراج را بدون تعمیر زمین خراب میکند شهرها را و هلاک میکند بندگان را و کار او مستقیم نمیشود و بصلاح
نمیاید کار او مگر زندگی در آن شهرهای خراب پس اگر شکایت کنند رعیت از زیادی وزن و کیلی
که برای خراج گذاشته اند و یا گرانی قیمتی که تعیین کرده اند برای جنس خراج و یا از علت و آفت
مزارع و یا بریده شدن نصیب آب یا منقطع شدن آب کم باران که باد تر میشود زمین و یا تغییر
یافتن زمین از صلاحیت زراعت که پوشاننده باشد آنرا غرق کردن سیلاب یا اجحاف کرده
بآن زمین عطش و تشنگی که هلاک کرده باشد گیاههای او را و باید تخفیف کنی از ایشان آن خراجی را
که امیدوار باشی انکه بصلاح آید بآن کار ایشان و باید که گران نباشد بر تو چیزی که تخفیف کردی
بآن مؤنه و مشقت را از ایشان پس بدرستیکه آن تخفیف ذخیره نیست که باز میگردانند آنرا
بر تو در وقت آبادی شهرهای تو و در زمان زینت یافتن ولایت تو با وجود کشیدن تو بجانب
خود نیکو مدح کردن ایشان را در شان تو با وجود اظهار شادی تو بشیوع یافتن خبر عدالت
تو در میان ایشان در حالتیکه اعتماد کننده باشی زیادی قوة ایشان را در مال بآنچه ذخیره کردی
باشی نزد ایشان از راحت انداختن تو مر ایشان را و قصد کننده باشی وثوق و اعتماد از
ایشان را بآنچه عادت داده ایشان را از عدالت تو بر ایشان در مدارا نمودن و نرمی کردن
تو با ایشان پس چه بسا حادث میشود از کارها چیزیکه در وقتیکه اعتماد کردی در آن بر ایشان از پس
نیکوئی کردار بر میدارند و متحمل میشوند آنرا در حالتیکه خوش باشد نفسهای ایشان بآن برداشتن
پس بدرستیکه ملک آبادان بردارنده است چیزی را که بار کنی آنرا و اینست جز این نیست آورده
میشود خرابی زمین از بی چیز و فقیر شدن اهل آن یعنی فقیر بودن اهل مملکت باعث خرابی

مملکت نشود و ایضا جز این نیست هیچ چیز در تغییر نشود اهل زمین بجهة مشرف بودن والیها بر جمیع
کردن اموال و بدکاری ایشان بباقی ماندن عمل در دستهای ایشان و بکمی منفعت یافتن ایشان
بسبب عبرتهای گذشتگان الفاید قوله ولا یتمادی فی الزلة بل لا یزال فی باطل جع
لان الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل قوله ولا یحصر من الرجوع الی الحق اذا عرفه
کما یفعله قضاة السوء خوفا من اظهار الغلط وحفظا للجاه قوله بل لا یکتفی بادنی فهم ای لا
یکون قانعا بما یخطر له بادی الرأی من امر الخصوم بل یبحث غاية البحث قوله واصرمهم
عند اتضاح الحق لان فی التأخیر آفات قوله قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار
هذا اشارة الی قضاة عثمان وحکامه لانهم لم یکونوا یقضون بالحق بل بالهواء ولطلب حطام الدنیا
قوله ثم انظر فی امور عمالك لما فرغ من امر القضاة شرع فی امر العمال وهم عمال السواد
والصدقات والوقوف والمصالح وغیرها قوله اسبغ علیهم الارزاق فان الجائع لا امانة له
قوله تفقد امر الخراج اه لما فرغ من ذکر العمال انتقل الی ذکر ارباب الخراج وهم دهاقین السواد فقال تفقد
امرهم فان الناس عیال علیهم قوله او علة مثل ان یصیب الغلة آفة من الجراد والبرق قوله او
انقطاع شرب بان ینقص الماء فی النهر او ینسد النهر بالتراب ونحوه قوله او بالة ای مطر قلیل
قوله اجحف بها عطش ای انقصت نبات الارض عطش فان قیل فالفرق بین هذا وانقطاع الشرب
قیل قد یکون الشرب غیر منقطع ومع ذلك یجحف بها العطش بان لا یکفیها الماء الموجود قوله معتمدا
فضل قوتهم منصوب علی الحال من الضمیر ای خففت عنهم معتمدا بسبب التخفیف فضل قوتهم. قوله
والثقة منهم منصوب عطف علی قوله فضل قوتهم قوله فربما حدث اه یعنی ربما تحتاج فیما بعد الی تکلفهم
بحادثة یحدث عندك الی مساعدة بما یقسطونه علیهم اذا کانت لهم ثروة فاحملوا مثل ذلك من طیب خاطرهم
وقوله وسوء ظنهم بالبقاء یحتمل ان یرید بها انهم یظنون طول البقاء وینسون الموت والزوال ویحتمل ان
یرید به انهم یتخیلون العزل فیقطعون الاموال ولا ینظرون فی عمارة البلاد فصل بحر کم ثم انظر
فی حال کتابك فول علی امورك خیرهم واخصص رسائلك التی تدخل فیها
مکائدك واسرارك باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة
فیجترئ بها علیك فی خلاف لك بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة
عن ایراد مکاتبات عمالك علیك واصدار جواباتها علی الصواب

عنك

عنك وفیما یاخذ لك ویعطی منك ولا یضعف عقدا اعتقده لك
ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیك ولا یجهل مبلغ قدر نفسه
فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل ثم لا یکن
اختیارك ایاهم علی فراستك واستنامتك وحسن الظن منك فان
الرجال یتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم لیس وراء
ذلك من النصیحة والامانة شیء ولکن اختبرهم بما ولوا للصالحین قبلك
فاعمد لاحسنهم کان فی العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فان ذلك
دلیل علی نصیحتك لله ولمن ولیت امره واجعل لراس کل امر من امورك
راسا منهم لا یقهره کبیرها ولا یتشتت علیه کثیرها ومهما کان
فی کتابك من عیب فتغابیت عنه الزمته ثم استوص بالتجار وذوی
الصناعات واوص بهم خیرا المقیم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه
فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها من المباعد والمطارح
فی برك وبحرك وسهلك وجبلك وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها
ولا یجترئون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته
وتفقد امورهم بحضرتك وفی حواشی بلادك واعلم مع ذلك ان فی
کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا للمنافع وتحکما فی البیاعات
وذلك باب مضرة للعامة وعیب علی الولاة فامنع من الاحتکار
فان رسول الله صلی الله علیه واله منع منه ولیکن البیع بیعا سمحا
بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع فمن
قارف حکرة بعد نهیك ایاه فنکل به وعاقب فی غیر اسراف ثم الله الله
فی الطبقة السفلی من الذین لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین واهل
البؤسی والزمنی فان فی هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظك
من حقه فیهم واجعل لهم قسما من بیت مالك وقسما من غلات صوافی
الاسلام فی کل بلد فان للاقصی منهم مثل الذی للادنی وکل قد استرعیت

حقه فلا يشغلنك عنهم بطر فانك لا تعذر بتضييع التافه لإحكامك
الكثير المهم فلا تشخص همك عنهم ولا تصعر خدك لهم وتفقد أمور من
لا يصل إليك منهم ممن تقتحمه العيون وتحقره الرجال ففرغ لأولئك
ثقتك من أهل الخشية والتواضع فليرفع إليك أمورهم ثم اعمل فيهم
بالإعذار إلى الله يوم تلقاه فان هؤلاء من بين الرعية أحوج إلى
الإنصاف من غيرهم وكل فأعذر إلى الله في تأدية حقه إليه وتعهد
أهل اليتم وذوي الرقة في السن ممن لا حيلة له ولا ينصب للمسألة
نفسه وذلك على الولاة ثقيل والحق كله ثقيل وقد يخففه الله
على أقوام طلبوا العاقبة فصبروا أنفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم
واجعل لذوي الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس
لهم مجلسا عاما فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك
وأعوانك من أحراسك وشرطك حتى يكلمك متكلمهم غير متتعتع
فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول في غير موطن لن
تقدس أمة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متتعتع ثم
احتمل الخرق منهم والعي ونح عنك الضيق والأنف يبسط الله بذلك
أكناف رحمته ويوجب لك ثواب طاعته وأعط ما أعطيت هنيئا وامنع في إجمال وإعذار ثم أمور من أمورك لا بد لك من مباشرتها منها
إجابة عمالك بما يعيى عنه كتابك ومنها إصدار حاجات الناس يوم
ورودها عليك مما تحرج به صدور أعوانك وامض لكل يوم عمله
فان لكل يوم ما فيه واجعل لنفسك فيما بينك وبين الله أفضل تلك
المواقيت وأجزل تلك الأقسام وإن كانت كلها لله إذا صلحت فيها
النية وسلمت منها الرعية وليكن في خاصة ما تخلص لله به دينك إقامة
فرائضه التي هي له خاصة فأعط الله من بدنك في ليلك ونهارك ووف
ما تقربت به إلى الله من ذلك كاملا غير مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنك

ما بلغ

ما بلغ وإذا قمت في صلاتك للناس فلا تكونن منفرا ولا مضيعا فان
في الناس من به العلة وله الحاجة وقد سألت رسول الله صلى الله
عليه وآله حين وجهني إلى اليمن كيف أصلي بهم فقال صل بهم كصلاة
أضعفهم وكن بالمؤمنين رحيما وأما بعد هذا فلا تطولن احتجابك
عن رعيتك فان احتجابك عن رعيتك فان احتجاب الولاة
عن الرعية شعبة من الضيق وقلة علم بالأمور والاحتجاب
منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم
الصغير ويقبح الحسن ويحسن القبيح ويشاب الحق بالباطل فانما
الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الأمور وليست
على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وإنما
أنت أحد رجلين إما امرؤ سخت نفسك بالبذل في الحق ففيم
احتجابك من واجب حق تعطيه أو فعل كريم تسديه أو مبتلى بالمنع
فما أسرع كف الناس عن مسألتك إذا أيسوا من بذلك مع أن
أكثر حاجات الناس إليك مما لا مؤونة فيه عليك من شكاة مظلمة
أو طلب إنصاف في معاملة ثم إن للوالي خاصة وبطانة فيهم استئثار
وتطاول وقلة إنصاف في معاملة فاحسم مادة أولئك بقطع أسباب
تلك الأحوال ولا تقطعن لأحد من حاشيتك وحامتك قطيعة ولا
يطمعن منك في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس في شرب
أو عمل مشترك يحملون مؤونته على غيرهم فيكون مهنأ ذلك لهم دونك
وعيبه عليك في الدنيا والآخرة وألزم الحق من لزمه من القريب والبعيد
وكن في ذلك صابرا محتسبا واقعا ذلك من قرابتك وخاصتك حيث
وقع وابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه فان مغبة ذلك محمودة وإن
ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرك واعدل عنك ظنونهم
بإصحارك فان في ذلك رياضة منك لنفسك ورفقا برعيتك

وَاَغدُّ دَاً تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَکَ مِنْ تَقْوِیَتِهِمْ عَلَی الْحَقِّ اَللَّغِبُ اِسْتِنَامَ اعتماد کردن
و آرام شدن تغابیت از تغابی معنی تجاهل و غفلت است حسن فی منفعت برنده
و دارا کننده جُلّاب جمع جالب معنی کشنده است مطارح جمع مطرح زمین دور است سهل
زمین هموار است بائقه معنی داهیه و سختی است حواشی جمع حاشیه معنی اطراف است بیاعات
جمع بیاعه بکسر با و متاع کالا است خریده و فروخته میشود و معنی بیع هم آمده است سمح خرید و فروخت
بالانصاف بدون غبن تفارق از مفارقه معنی مخالطه و مقارنه است حکره معنی احتکار
و حبس کردن گندم و جو است نکّل امر است از تنکیل معنی عذاب کردن و کوشش و معنی بریدن است
بُؤسی شدة و سختی کشیده است زمنی مریض است که مرضش دائمی باشد معتر
فقیر است که خود را ظاهر کند بجهة عطا بدون سؤال چنانکه قانع سؤال کننده و قناعت کننده است
صوافی جمع صافیه زمین غنیمت است بطر مبالغه در سرور و نشاط تافه کم و فرومایه است تشخص
از اشخاص معنی اخراج است تصعّر از تصعیر معنی رو کشیدن و اعراض کردن بجهة کبر و نخوت است تقحم
از اقحام معنی احتقار است یتیم معنی یتیم و بی پدر بودن است شرط بروزن صُرد
گروه معروف از کارگذاران دیوان است که نشان و علامت داشته اند و جمع شرطه که جمع شده است
که حاضر میشوند در جنگ و آماده مردن میشوند متعتع مضطرب در سخن گفتن است بجهة بسته شدن
و پیچیدن زبان خرق بروزن قفل درشتی است عِیّ بکسر عین درماندگی و عجز است مثلوم
شکسته شده و معیوب است یشتاب فعل مجهول از شوب معنی مزج کردن و آمیختن است سمات
جمع سمة نشانه است عقدة معنی ضیعه و مکان است که انبحار زیاد داشته باشد حامّة
بروزن عامّه خاصّه و خویش است مَحَضَا مصدر بنا است معنی خوشگواری و منفعة مغبة
معنی عاقبت است اصحاد معنی اظهار است المعنی یعنی پس نظر کن در حال نویسندگان و منشیان
خود پس متولّی قرار ده بر کارهای خود بهترین ایشان را و تخصیص ده نامه های خود را آنچنان نامه که داخل میکنی
در آنها کیدهای خود را در دفع دشمن و اصلاح رعیت و اسرار پنهانی خود را در دفع فساد بجمع کنندهٔ ترین
آن نویسندگان مر وجود نیکوئی خلقها را از کسی باشد که زیاد شاد نکند او را کرامت و بزرگواری پس جرئت
کند بسبب آن کرامت بر تو در مخالفت کردن مر ترا در حضور مردم و از کسی باشد که کوتاه نگرداند
او را غافل شدن او از وارد کردن مکاتبات عاملان ترا بر تو و از صادر کردن جوابهای آنها را بطریق

درستی

درستی از تو و در آنچه اخذ میکند برای تو و عطا میکند از جانب تو و از کسی باشد که ضعیف نگرداند عقدها
که بسته باشد آن را برای تو و عاجز نشود از گشادن آنچه بسته شده باشد بر تو و جاهل نباشد بمقدار
و مرتبه نفس خود را در کارها پس بدرستیکه کسیکه جاهل باشد بقدر و مرتبه نفس خود چنانچه باشد بقدر و مرتبه خود
جاهل تر پس نبوده باشد اختیار کردن تو آن نویسندگان را بر فراست و زیرکی خود و بر اعتماد کردن
تو بر او و خوش گمانی کمان از تو پس بدرستیکه مردان میشناسانند خود را برای فراستهای والیها بخویش
آراستن و نیکو خدمت ایشان بطریقیکه نیست غیر از این خودآرائی و حسن خدمت چیزی از نصیحت
و امانت و لکن امتحان کن ایشان را بچیزیکه والی و دوست شده اند مر بندگان صالح را که پیش از تو
بوده اند پس قصد کن نیکوترین ایشان را که بوده باشد در میان عوام از جهة علامت و معروف
ترین بحفظ و امانت را از جهة رو یعنی میان مردم معروف و روشنائی باشد بامانت و دیانت
پس بدرستیکه این مذکورات دلیل و راه نماینده است بر نصیحت کردن تو برای خدا و برای
کسیکه متولی شده کار او را و قرار بده برای رئیس هر کاری از کارهای خود سرداری از ایشان
که بآن قیام نماید که مغلوب و عاجز نکند او را بزرگ کارها و پراکنده نشود بر او زیادی کارها یعنی
کسی باشد که از عهده کار بزرگ و زیادی آن برآید و هر وقتیکه باشد در میان نویسندگان
تو عیبی پس تو غفلت کنی از آن عیب الزام کرده میشوی بآن در آخرت پس از آن بپذیر
بتاجران و صنعتداران و وصیت کن بایشان کار نیکو را یعنی وصیت کن بکسیکه
مقیم است از ایشان بدن و نفس خود در شهر و حرکت کننده است بمال تجارت در بلدان
دیگر و کار کننده است و منفعت برنده است بدستهای خود یعنی صاحبان صنایع پس بدرستیکه
آن تاجران و صنعتکاران مادّه های منافعند و سببهای چیزهای نفع دارنده و کشندگان منفعت اند
از جاهای دور در زمینهای بعید با مشقّت در بیابان تو و در دریای تو و در صحرای هموار تو و در کوههای
تو و در جائیکه بهم جمع نمیشوند مردمان برای جایهای آن نفعها و جرئت نمیکنند مردمان رفتن برآنجاها
پس بدرستیکه آن تاجران و کاسبان سلامت و محل امنی هستند که ترسیده نمیشود از شرارة و بغی
آن و صلحند که پوشیده و خوف کرده نمیشود از بدی آن و تفقّد کن امور ایشان را در حضور خود و در اطراف در بسیاری
از تاجران و کاسبان تنگ خلقی فاحش و بخل زشت و نگهداشتن اطعمه برای منفعت گرانی و بیش خود حکم نمودن
برای متاعها و بیعها بدون آنکه از شرع اقدس اخذ کنند این احتکار و امثال آن مضرّ است برای

۲ بلادت و هو بکسر با و جود آن تفقد در بسیکه

عموم مردم و عیب است بر والیان پس منع کن از احتکار با وجود حاجت مردم پس بدرستیکه رسول خدا
منع فرمود از آن و باید باشد معامله معامله با سماحت مقرون بشریعت بترازوهای راست و نرخهای
که ضرر نرساند بفریقین از فروشنده و خرنده یعنی باید در مبایعه غش و غبن و حیل و امثال آن نباشد
پس هر کس نزدیک شود و کسب کند احتکار را پس از نهی تو از آن کار پس تنکیل و عذاب کن او را در
آن کار و عقاب کن او را بدون آنکه از حد شرعی تجاوز کنی در عقاب کردن پس بترس البته از خدا
در خصوص طبقه سفلی که از آن اشخاصند که نیست حیله و چاره برای ایشان در وجه معیشت و از مسکینان
و محتاجان و صاحبان شدة و سختی و اهل مرض دائمی پس بدرستیکه در میان این طبقه قناعت
کننده سائل و محتاج بی سؤال است و حفظ کن برای خدا مادامیکه طلب حفظ نمودن خدا از تو از حق
در میان این طبقه سفلی و قرار بده برای ایشان نصیبی از بیت المال خود و بهره از غله های زمینهای غنیمت
در اسلام در شهری پس بدرستیکه برای دورتر ایشان است مثل آنچه برای نزدیکتر ایشان از مال البته
پس هر یک از مستحقین تحقیق طلب کرده شده تو طلب رعایت حق او پس باید اعراض نبرد ترا
از ایشان زیادی نشاط و سرور تو پس بدرستیکه تو معذور نیستی بضایع کردن حق مرد فرومایه بجهة
محکم کردن کار بزرگ مهم را و برنگردان قصدت را از ایشان و بلند مکن و اعراض مده روی خود را
برای ایشان یعنی بطریق تکبر روی مکن با ایشان بلکه بخضوع و تواضع و تجسس کن کارهای کسیرا
که نمیرسد بتو از طبقه سفلی از کسی باشد که حقیر میشمرند او را دیده های اعیان و خوار میدارند او را مردان
زمان پس خالی کن برای اینها یعنی مهیا کن برای آنها امین و معتمد خود را از اهل ترس از خدا و از اهل
تواضع پس باید آن امین بلند کند بسوی تو یعنی برساند بتو کارهای آن بیچارگان را پس از آن عمل
کن در حق ایشان بعذر آوردن بسوی حق تعالی در روزیکه ملاقات کنی او را پس بدرستیکه این
از میان رعیت محتاج ترند بانصاف و عدالت از غیر ایشان و برای هر یک پس عذر درست
آور بسوی خدا در رسانیدن حق او و تعهد و ملاطفت نما یتیمان را و صاحبان رقت و تنگی معاش
در سن را یعنی پیران را که بجهة کبر سن از تحصیل معاش سالیانه عاجز مانده اند از کسی که نیست حیله و چاره
برای او در تحصیل آمال و نصب نمیکند برای سؤال نفس خود را بجهة حیا و این مذکورات بر والیها
گران است و حق همه آن بر مردم گران است بتحقیق سبک میگرداند آنرا خدا بر اشخاصیکه طلب میکنند
رستکاریرا و بصبر و عادت میدهند نفسهای خود را و اعتماد می کنند براستی وعده داده شده خدا برای

ایشان

ایشان و قرار ده برای صاحبان حاجة از جانب خود نصیبی را تا فارغ کنی برای ایشان در آن
نصیب نفس خود را و بنشینی در مجلس عام پس تواضع کنی در آن مجلس برای خدائیکه خلق کرده
ترا و بنشانی از آن ارباب حاجة لشکر خود را و یاری کنندهای خود را از پاسبانان و کارگذاران خود
یعنی نگذار اعوان و انصار خود را که مانع شوند ارباب حاجت را از آمدن بسوی تو تا سخن گوید با تو سخن
گوینده ایشان در حالتیکه مردد و مضطرب نباشد در سخن گفتن پس بدرستیکه من
شنیدم از رسول خدا که میفرمود در غیر یکموضع بلکه در مواضع متعدده که هرگز پاک نمیشود امتی که خدا
کرده نشود برای ضعیف در میان امت حق او از قوی در حالتیکه آن ضعیف مضطرب
و متردد نیست در گفتار پس از آن بردار و متحمل شو درشتی گفتار را از ایشان و درماندگی را در سخن
ایشان تا آنکه سود کنی مطلب خود را بتو رسانند و دور کن از خود بدخلقی و بدخوئی را و تنگ داشتن را
از مکالمه ایشان تا بسط کند حق تعالی بر تو بسبب این اطراف رحمت خود را و واجب گرداند
برای تو ثواب اطاعت خود را و عطا کن مادامیکه عطا کنی بخوشی نه بترشی و منع کن در خوبی گفتار
در عذر آوردن یعنی در وقت عطا و یا عدم عطا با زبان نرم و ملاطفت تکلم کن نه بدرشتی و غلظت
پس از آن در اینجا کارهاست از کارهای تو ناچار است برای تو از مباشرت خودت در این کارها
از جمله آنها اجابت تو است عاملان خود را با آنچه عاجز میمانند از آن نویسندگان تو و از جمله آنها
صادر کردن حاجتهای مردم است نزد وارد شدن آنها بر تو از آنچه تنگ میشود با آن سینه های اعوان
و انصار تو و بگذران برای هر روز کار آنرا بدون تاخیر پس بدرستیکه برای هر روزی است آنچه
واقع میشود در آن و قرار ده برای نفس خود در مابین خود و مابین خدا بهترین این وقتها
و بزرگترین این قسمها اگرچه همه آنها برای خداست در وقتیکه اصلاح کردی در آن کار نیت خود را
و سالم شد از آن رعیت باید که باشد در وقتهائیکه خالص میکنی برای خدا بسبب آن دین
خود را تمام کردن فریضه های خدا آنچنان فرائضی که برای خداست بخصوصها پس عطا کن از
بدن خودت در شب خود و روز خود و وفا کن آن چیزرا که نزدیکی میجوئی بسبب آن بسوی خدا
از این فرائض در حالتیکه کامل باشد نه معیوب و نه منقوص در رسنده باشد از بدن تو با آنچه رسیده
است یعنی بقدر طاقت بشریه عمل آورده باشد و در وقتیکه برخواستی در نماز خود برای مردمان پس
مباش البته فرار دهنده مردمان بطول دادن آن و نه ضایع کننده بسبب ترک کردن بعضی از واجبات

آن پس بدرستیکه در میان مردمان کسی است که با وست علة وبیماری وبرای اوست
حاجت بکاری بتحقیق سؤال کردم من از رسول خدا صلعم وقتیکه فرستاد مرا بشهر یمن که چگونه نماز
کذارم با ایشان پس فرمود نماز کن با ایشان مثل نماز ضعیف ترین ایشان از جهة اینکه
با قل واجب باش بمؤمنان مهربان امّا پس از این زمان که این نصایح مرا شنیدی ای مالک
پس طول مده البتّه پنهان شدن خود را از رعیت خود پس بدرستیکه پنهان شدن والیان
از رعیت جز نیست از تنگی وبدخلقی وکمی دانش بکارهای ایشان وپنهان شدن از ایشان
قطع میکند از ایشان علم چیزرا که پنهان شده اند نزد آن پس صغیر میشود نزد رعیت چیز بزرگ وبزرگ میشود
نزد ایشان چیز کوچک وقبیح میشود چیز نیکو ونیکو میشود چیز قبیح ومخلوط میشود حق بباطل اینست
جز این نیست والی آدمی است نمیشناسد چیزرا که پوشیده اند مردم از والی آنچیزرا از کارها
ونیست بر حق نشانها که شناخته شود بآنها قسام راست از دروغ اینست جز این نیست
تو یکی از دو مردی یا مردی هستی که سخاوت کرده نفس تو ببخشیدن در ره حق پس در چه
چیز است پنهان شدن تو از واجب حقّی که میدهی آنرا ویا از فعل بزرگواریکه احسان میکنی
آنرا ویا مردی هستی که امتحان کرده شده بمنع کردن حقوق مردم پس سرعت میکنند دست
مردم بسوی تو از سؤال کردن تو در وقتیکه مایوس شوند از عطا وبخشش تو با آنکه بیشتر حاجتهای مردم
بسوی تو چیزیست که هیچ مشقّتی نیست در آن بر تو از شکایت کردن در ظلمی یا طلب کردن عدالت
تراد در معامله پس بدرستیکه برای والی خاصّه ونزدیکان است که در ایشان است اختیار کردن
مال مردم برای خود وتطاول ودست تعدّی وکمی انصاف وعدالت پس قطع کن مؤنه ومشقت
این خواص خود را بقطع کردن اسباب این حالات را که باعث صدور این افعال قبیحه است
از ایشان وقطع مکن برای احدی از اطراف خود واز نزدیکان خود قطعه زمین را که تنها در
تصرّف ایشان باشد وباید طمع نکند البتّه از جانب تو هیچکس در بستن وگرفتن زمین پر
اشجاریکه ضرر برساند بکسیکه در پهلوی آن زمین باشد از مردمان در خصوص حق آب ویا در کار
مشترکی که باربکند مشقّت آنرا بر غیر خود پس میباشد منفعت وخوشگواری این برای ایشان
نه برای تو ومیباشد عیب او بر تو در دنیا وآخرت والزام کن حق را بکسیکه لازم گرفته باشد آنرا باستحقاق
از نزدیک ودور وباش در آن کار صبر کننده وخواهنده جزای صبر از خدا در حالتیکه واقع شده باشد

آن الزام

آن الزام حق از خویشان وخواص تو هرجاکه واقع شده باشد خواه راضی باشند وخواه نباشند وطلب
کن عاقبت آن کار که مدح است در دنیا واجر است در آخرت بسبب چیزیکه سنگین میباشد
بر تو از آن پس بدرستیکه عاقبت آن پسندیده شده است در نظر مردمان واگر گمان کند رعیت بتو
ظلمی را پس اظهار کن برای ایشان بعذر صحیح در تبرّی از آن ظلم ومیل ودور کن از خود گمانهای ایشان را
باظهار عذر خود پس در این اظهار عذر ریاضت است از برای تو ونرمی ومهربانی است بر رعیت تو
وعذر آوردن است که میرسی در آن بحاجت ومقصود از راست کردن ایشان بر حق انتهی
قوله ثم انظر فی کتابک لمّا فرغ من امر الخراج شرع فی امر الکتّاب الذین یلون امر
الحضرة ویترسّلون عنه الی عمّاله وامرائه والیهم معاقد التدبیر وامر الدیوان وقال بعضهم انّ
الکاتب الذی یشیر به امیر المؤمنین هو الذی یسمّی الآن فی العرف وزیرا لانّه صاحب تدبیر حضرة الامیر
والنائب عنه فی اموره والیه تصل بکتوب العمّال وعنه یصدر الاجوبة وهو فی الحقیقة کاتب
الکتّاب ولذا یسمّونه الکاتب المطلق قوله ثم استوص بالتجّار ای اوص نفسک
بذلک مفعوله محذوف ومعناه اقبل الوصیّة منّی بهم واوص بهم انت غیرک واعلم انّه لمّا فرغ
من ذکر الکتّاب شرع بذکر التجّار وذوی الصناعات امره ان یفعل معهم الخیر وان یوصی
غیره من امرائه وعمّاله ان یعملوا معهم الخیر واستوص بمعنی اوص ثم انّه قسم الموصی بهم ثلثة اقسام
احدها التجّار المقیم فی البلد والثانی التجّار المضطرب ای المسافر فی البلاد لانّ الاضطراب
من الضرب بمعنی السیر والثالث ارباب الصناعات وهو قوله والمترفّق ببدنه وردّی بیده
تثنیة ید قوله فانّهم سلم ای التجّار وارباب الصناعات قوله ولا یلتئم الناس لمواضعها ای
الضمیر فی مواضعها وعلیها یعود الی المنافع قوله الله الله فی الطبقة السفلی اه مفعول
لفعل محذوف والتکریر عوض عن الفعل ای اتّق الله ولمّا فرغ من التجّار وارباب الصنایع انتقل
الی ذکر فقراء الرعیّة امره ان یعطیهم من بیت المال وان یعطیهم من غلّات صوافی الاسلام
وهی الارضون التی لم تؤخذ بالقهر والغلبة وکانت صافیة وخالصة لرسول الله صلعم فلمّا قبض صار للامام
ولفقراء المسلمین قوله للاقصی منهم مثل الذی للادنی ای لا تصرف غلّات الصوافی
فی مساکین ذلک البلد خاصّة فانّ حقّ البعید عن ذلک البلد کمثل حقّ المقیم فیه والمراد انّ کلّ فقیر سواء
فی سهامهم فلا ترجّح من هو قریب الیک والی احد من خاصّتک علی من هو بعید لیس له سبب

اليك ولا علقه بيه وبينك قوله ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله سبحانه والاعذار الى ال
الاجتهاد والمبالغة في تادية حقه تعالى والقيام بفرائضه قيل كان لامير المؤمنين بيت سماه
بيت القصص يلقي الناس فيه رقاعهم قوله ذوي الرقة في السن اي الذين بلغوا
الشيخوخة الى حيث رق جلدهم وضعف حالهم قوله ثم امور من امورك لفظ امور
مبتدء خبره محذوف اي هناك امور قوله مما يحرج صدور اعوانك هذا كناية عن عجز
الاعوان عن اصدار ما يرد عليهم قوله وامض لكل يوم عمله بان لا يدخل عمل يوم في يوم
اخر نعم ما قيل كار امروز بفردا مگذار زنهار كه بفردا بفرسي نوبت كار دگر است قوله
واجعل لنفسك اي لما فرغ من وصيته بامور الرعية انتقل الى ذكر وصيته باداء الفرائض
التي اوجبها الله عليه من عبادته قوله وان كانت كلها لله اي ان النظر في امور الرعية ويكون كلها لله
مع صحة النية وسلامة الناس من الظلم والتعدي من جملة العبادات كالفرائض قوله
كاملا غير مثلوم بان لا يكون شغل الولاية موجبا على ان تختصر الصلوة اختصارا
بل صلها بفرائضها ومندوباتها في نهارك وليلك وان اوقعك في التعب قوله
او مبتلى بالمنع معادل لقوله اما امرء بيان للرجل الاخر محصله انك ان كنت جوادا لم يكن
لك الى الاحتجاب داع وان كنت ممسكا فيعلم الناس ذلك منك فلا يسئلك احد
شيئا قوله ثم ان للوالي خاصة وبطانة محصله انه نهاه ان يحمل اقاربه واطرافه وخواصه
على رقاب الناس وان يمكنهم من الاختيار على الرعية والتطاول والاذيال عليهم فصل ثم
كمه ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك لله فيه رضى فان
في الصلح دعة لجنودك وراحة من همومك وامنا لبلادك ولكن
الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب ليتغفل
فخذ بالحزم واتهم في ذلك حسن الظن وان عقدت بينك وبين
عدوك عقدة او البسته منك ذمة فحط عهدك بالوفاء وارع
ذمتك بالامانة واجعل نفسك جنة دون ما اعطيت فانه ليس
من فرائض الله شيء الناس اشد عليه اجتماعا مع تفرق اهوائهم
وتشتت ارائهم من تعظيم الوفاء بالعهود وقد لزم ذلك المشركون

فيما

فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن
بذمتك ولا تخيسن بعهدك ولا تختلن عدوك فانه لا يجتري
على الله الا جاهل شقي وقد جعل الله عهده وذمته امنا
افضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون
الى جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد عقدا
تجوز فيه العلل ولا تعولن على لحن قول بعد التاكيد و
التوثقة ولا يدعونك ضيق امر لزمك فيه عهد الله الى طلب
انفساخه بغير الحق فان صبرك على ضيق امر ترجوا انفراجه وفضل
عاقبته خير من غدر تخاف تبعته وان تحيط بك من الله فيه
طلبة فلا تستقيل فيها دنياك ولا اخرتك اياك والدماء وسفكها
بغير حلها فانه ليس شيء ادعى لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احرى
بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها والله
سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من الدماء يوم القيمة
فلا تقوين سلطانك بسفك دم حرام فان ذلك مما يضعفه و
يوهنه بل يزيله وينقله ولا عذر لك عند الله ولا عندي في
قتل العمد لان فيه قود البدن وان ابتليت بخطاء وافرط عليك
سوطك او سيفك او يدك بعقوبة فان في الوكزة فما فوقها
مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك عن ان تؤدي الى
اولياء المقتول حقهم واياك والاعجاب بنفسك والثقة بما
يعجبك منها وحب الاطراء فان ذلك من اوثق فرص الشيطان
في نفسه ليمحق ما يكون من احسان المحسنين واياك والمن
على رعيتك باحسانك او التزيد فيما كان من فعلك او ان
تعدهم فتتبع موعودك بخلفك فان المن يبطل الاحسان و
التزيد يذهب بنور الحق والخلف يوجب المقت عند الله

والناس قال الله تعالى كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون

وإياك والعجلة بالأمور قبل أوانها أو التساقط فيها عند إمكانها

أو اللجاجة فيها إذا تنكرت أو الوهن عنها إذا استوضحت فضع

كل أمر موقعه وإياك والاستئثار بما الناس فيه أسوة والتغابي

عما تعنى به مما قد وضح للعيون فإنه مأخوذ منك لغيرك وعما قليل

تنكشف عنك أغطية الأمور وينتصف منك للمظلوم املك

حمية أنفك وسورة حدك وسطوة يدك وغرب لسانك واحترس

من كل ذلك بكف البادرة وتأخير السطوة حتى يسكن غضبك

فتملك الاختيار ولن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك

بذكر المعاد إلى ربك والواجب عليك أن تتذكر ما مضى لمن

تقدمك من حكومة عادلة أو سنة فاضلة أو أثر عن نبينا

صلى الله عليه وآله أو فريضة في كتاب الله فتقتدي بما شاهدت

مما عملنا به فيها وتجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت إليك

في عهدي هذا واستوثقت به من الحجة لنفسي عليك لكيلا

يكون لك علة عند تسرع نفسك إلى هواها اللغة دعة بمعنی راحت

حط بروزن قل از حوط بمعنی حفظ کردن استوبلوا از استبال بمعنی سنگین شمردن است (ادرت)

غدر بفتح غین نکرد بیوفائی است تخیسن از خیس بمعنی شکستن است مختلن

از ختل بمعنی خدعه و فریب است منعة از منع بمعنی ستوار است ادغال بمعنی افساد است قود

بمعنی قصاص است وکزه بمعنی مشت زدن است تطمحن از طمح بمعنی بلند کردن است

فرص جمع فرصه بمعنی امکان از چیز است تتبع از اتباع بمعنی عقب انداختن من قوله اتبعه

الشیطان ای قفاه تغابی بمعنی تجاهلت سورة بمعنی تند تیزی است غرب با غین

معجمه بمعنی حدة است بادرة کلمه بد و فعل منکر است که زود از انسان صادر میشود المعنی یعنی البته

دفع مکن صلحیرا که دعوت کند ترا بسوی آن دشمن تو که این صفت داشته باشد آن صلح بوده باشد

برای خدا در آن خوشنودی پس بدرستیکه در صلح راحتی است برای لشکرهای تو و آسایش است از غمهای تو

ولیمنی است

وایمنی است برای شهرهای تو ولکن حذر کن بهمه حذر از دشمن خود بعد از صلح پس بدرستیکه دشمن

چه بسا نزدیکی میکند تا غفلت اندازد آدمیرا پس اخذ کن طریق احتیاط را و متهم کن در این صلح

نیکوگمان دشمن را و اگر عقد کنی میانه خود و میانه دشمنت عهد و پیمانیرا و یا بپوشانی اورا

از خود لباس پیمان در زنهار را پس نگهدار عهدت را بوفا کردن بآن و مراعات کن جانت را

بامانت نه بخیانت و قرار ده نفس خود را سپر نزد آنچه عطا کنی از عهد پیمان یعنی نگهدار آن

عهد را چنانکه سپر بدن را نگهدارد از تیر و شمشیر پس بدرستیکه نیست فریضه ای خدا چیزی که مردمان

شدیدتر باشند بر آن از جهت اجتماع و اتفاق با وجود متفرق بودن آرزوهای ایشان و پراکندگی

رایهای ایشان از بزرگ شمردن وفا بعهد و پیمان بتحقیق لازم دانسته اند این وفا بعهد را مشرکان

در میان خودشان نه مسلمانان این زمان بجهة یافتن ایشان درزد و بال را از عاقبتهای

بیوفائی و حال آنکه چه بالیست کار بعکس باشد پس البته بیوفائی مکن به پیمان خود و مشکن عهد خود را

و فریب مده دشمن خود را بعد از پیمان پس بدرستیکه شان چنین است جرئت نمیکند بر خدا

مگر نادان و حال آنکه بتحقیق قرار داده حق تعالی عهد و پیمان خود را امان و جاری کرده آنرا در میان

بندگان بسبب رحمت خود حرمی که ساکن و مطمئن میشوند بسوی استواری آن و میروند بسوی همسایگی

خدا و رستگاری آن پس نیست افساد و نه تدلیس و نه فریب در عهد پیمان و نه بند عهدیرا که جایز باشد

در آن علتها و فسادها و اعتماد مکن بر غلط سخن بعد از مؤکد کردن و محکم کردن آن و باعث نشود

ترا البته تنگی هر کار که لازم شده است در آن عهد پیمان خدا بسوی طلب فسخ کردن آن بدون حق

پس بدرستیکه صبر کردن تو بر تنگی کاریکه امیدداری فرج یا فتح آنرا در بادی آخر از ابتدا

از بیوفائی که بترسی در زدوبال آنرا و آنکه احاطه کند ترا از جانب خدا در آن عهد مطلوبی که استقبال نکنی

در آن در دنیای و نه در آخرت خود در کن نفس خود را از خونهای مردمان و از ریختن آنها بدون

حلال بودن آنها پس بدرستیکه نیست باعث زیسوی غضب خدا و نه بزرگتر در وبال و عذابرا

و نه سزاوارتر بزوال نعمت و منقطع شدن مدت حیوة از ریختن خونهای بدون حق آنها و حق

ابتدا کننده است بحکم کردن در میان بندگان و آنچه میریزند از خونهای مردمان در روز قیامت

باشد بدترین عذاب پس تقویت مکن سلطنت خود را بریختن خون حرام پس بدرستیکه ریختن

خون از چیزهائیست که ضعیف میکند حاکم را و سست میکند کار محکم او را و نقل میکند او را

ازدنیا یا آخرت بجهة قصاص پس هیچ عذری نیست برای تو نزد خدا و نه نزد من در قتل عمد زیرا که
در او ست قصاص بدن واگر مبتلا شدی بقتل خطا و افراط کرد بر تو تازیانه تو و یا دست تو بعقوبت
کردن تو در مقام اجراء حدود و تعزیر تا منجر بقتل شد پس بدرستیکه در مشت زدن پس آنچه بالای
او ست جای قتل رسانیدن پس باید که بلند نگردد البته بتو نخوة و کبر سلطنت تو از آنکه برسانی
باولیای مقتول حق ایشان را از دیه دادن و دور کن نفس خود را از اعجاب و خود پسندی و از اعتماد
کردن بچیزیکه بعجب آورد ترا از نفس خود و بپرهیز از دوست داشتن زیادی مدحت را پس بدرستیکه
این اعجاب از محکمترین فرصتهای شیطان است در نفس و تا زایل کند آنچیزیرا که بوده باشد از
احسان محسن و دور کن نفس خود را از منت گذاردن بر رعیت خود بسبب احسان نمودن تو یا دویا
اظهار زیادی خود یاد و آنچه باشد از کار تو یا آنکه وعده دهی ایشان را باحسان پس عقب اندازی
وعده شده خود را بسبب خلاف وعده کردن تو پس بدرستیکه منت گذاردن باطل میکند احسان را
و اظهار مزیت و زیادی کردن ببرد نور حق را و خلف وعده نمودن باعث میشود غضب را نزد خدا و مردم
و فرموده است حق تعالی که بزرگست از جهة دشمن داشتن نزد خدا آنکه بگوئید آنچیزرا که نکنید و دور
کن نفس خود را از تعجیل کردن بکارها پیش از وقتهای آنها و یا افتادن در آنها نزد ممکن شدن آنها
و یا لجاجت کردن در آنها در وقتیکه غیر معلوم باشند آنها و یا سست شدن از بجا آوردن آنها در وقتیکه
واضح شوند آنها پس بگذار هر چیزرا در جای خود و واقع کن هر عملرا در محل وقوعش و دور کن نفس خود را از اختیار
کردن برای نفس خود چیزیرا که مردم در آن یکسانند و از تغافل کردن از چیزیکه اعتنا کرده میشود [illegible] بشان
آن از آنچه واضح شده برای دیدهای عیان مانند مظالم و غیر آن پس بدرستیکه آنچیز اخذ کرده میشود از تو برای
غیر تو از پس اندک زمانی کشف و آشکار میشود از تو پردهای کارها و حول انصاف عدل کرده میشود آن
چیز با خود از تو برای مظلوم یعنی آنچه را در دنیا جبراً از کسی گرفته باشی او در قیامت بمقتضی عدالت از تو
میگیرند بمظلوم رد میکنند و مالک شو حمیّة نفس خود را و تیزی غضب خود را و حمله کردن دست خود را و تندی زبان
خود را و حفظ کن از همه این بدیها بنگه داشتن خود از مبادرة عقوبت و بتاخیر انداختن حمله کردن تا ساکن شود
غضب تو پس مالک شوی اختیار خود را و هرگز محکم نکنی این تسکین غضب را از نفس خود تا آنکه یاد کنی
غمهای خود را بیاد آوردن برگشتن بسوی پروردگار خود و واجب و لازم بر تو است آنکه یاد کنی آنچیزیرا که گذشت
برای کسیکه مقدم شده بر تو از حکمیکه با عدالت باشد و یا طریقه که فضیلت داشته باشد بر غیرش یا از اثر

وعهدی

وعهدی که از پیغمبر ما باشد یا امر واجبی که واقع است در کتاب خدا پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کردی از آنچه
عمل کردیم بآن در حکومت و خلافت خود و اجتهاد و سعی کن برای نفس خود در تابع شدن آنچیزیکه
عهد و معین کردم بسوی تو در عهدنامه که اینست و طلب وثوق کردم بسبب آن از حجة آوردن برای نفس
خود بر تو تا نباشد برای تو علت و بهانه نزد سرعت کردن نفس تو بسوی آرزوی خود پس هرگز حفظ نمیکند
ابدی و توفیق نمیدهد برای خیر مگر خدای تعالی و بتحقیق بود در آنچه عهد کرده بود رسول خدا در بیان وصیتها
خود تحریص کردن بر نماز و بر زکوة و بر چیزیکه مالک است آنرا دستهای شما یعنی بر غلامها
و کنیزها پس باین مقدار ختم میکنم برای تو مالک آنچیزرا که عهد کردم و نیست قوتی در اطاعات
مگر بخدا اینکه بلند است شان او و بزرگ است مرتبه او الفائدة قوله فانه
ليس من فرائض الله شيء الناس اشد عليه اجتماعا الى قوله من
تعظيم الوفاء لفظ شيء اسم ليس ولفظ من فرائض الله متعلق بعامل مقدر حال
عن شيء ولفظ الناس مبتدء واشد خبره وهذه الجملة خبر نعت لشيء وخبر ليس محذوف
اى في الوجود ولفظ من تعظيم الوفاء متعلق باشد قوله يستفيضون الى جوارك
فالى متعلقة بمحذوف اى ينتشرون في طلب حاجاتهم ساكنين الى جواره قوله
فلا تطمحن اه هذا جواب للشرط في قوله ان ابتليت اه قوله والتزيد
فيما كان من فعلك كما اذا احسن نفسه من الجميل فيدعي في المجالس انه اعطى
عشرة فاذا خالط الحق الكذب اذهب نور الحق قوله والتساقط فيها عند امكانها
هذا نهى عن التساقط والقاء النفس على الشيء الممكن عند حضوره وكناية عن شدة الحرص
كما قيل وان مدت الايدي الى الزاد لم اكن باعجلهم اذا اجشع القوم اعجل قوله والتغابي اه
كما اذا قيل للوالي ان فلانا من خواصه يفعل الامر المنكر ويرتكبه سرا فيتغابى ويتغافل عنه
الوالي فهو نهاه عن ذلك وقال انك ماخوذ منك لغيرك اى معاقب وبي اللهم خذلي
من فلان بحقي اى انتقم لي منه قوله حتى يسكن غضبك قيل كان لانوشيروان
صاحب قد نصبه لهذا المطلب يقف على رأس الملك يوم جلوسه فاذا غضب على انسان
قرع صاحبه سلسلة تاجه تغضب في يده فقال له انما انت بشر فارحم من في الارض يرحمك
من في السماء فتضرع ومن هذا العهد وهو اخره يعني از جمله عهد

نامه مالک اشتر است بلکه آخر آن است این کلمات فصاحت علامات فرمت وَاَنَا اَسْئَلُ اللهَ
بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى اِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ اَنْ يُوَفِّقَنِي وَاِيَّاكَ
لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْاِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ اِلَيْهِ وَاِلَى خَلْقِهِ مِنْ حُسْنِ
الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَجَمِيلِ الْاَثَرِ فِي الْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ
وَاَنْ يَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ
عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا
كَثِيرًا وَالسَّلَامُ المعنى یعنی سؤال میکنم من از حق تعالی بوسعت رحمت او و بزرگی قدرت
او و بر عطا کردن هر سؤال مرغوب آنکه توفیق دهد من و ترا یا مالک مرا آنچیزی که در آن است رضای
حق تعالی از اقامه کردن بر عذر واضح بسوی حق تعالی و بسوی خلق او از نیکوئی ثنا در میان بندگان و آثار
نشانه خوب در شهرها و توفیق برای تمامی نعمت و زیادی کرامت و آنکه ختم کند برای من و برای تو سعادت
آخرت و شهادت عاقبت را بدرستیکه ما بسوی خدا رغبت کننده ایم سلام باد بر رسول خدا تمت الفایدة
قوله اعطاء کل سؤل در وی کل رغبة فیها یرغب فیه و فی بعض النسخ رغبة مصدر بمعنی المفعول قوله
من الاقامة علی العذر ای اسئل الله ان یوفقنی للاقامة علی الاجتهاد و بذل الوسع فی الطاعة و ذلک
لانه اذا بذل جهده فقد اعذر ثم اعذر ثم فسر اجتهاده فی ذلک فی رضا المخلوق بقوله من حسن الثناء او ترک
اجتهاده فی رضا الخالق لکونه معلوما قوله وتمام النعمة عطف علی ما من قوله لما فیه کانه قال اسئل الله
توفیقی لما ذکر و لتمام النعمة فصل ومن کتاب له الی طلحة والزبیر ذکره ابو جعفر
الاسکافی فی کتاب المقامات فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام یعنی
این نامه ایست فرستاده است حضرت آنرا بسوی طلحه و زبیر بصحابت عمران بن حصین خزاعی ذکر کرده است
این نامه را ابو جعفر اسکافی در کتاب مقامات خود که تصنیف فرموده آنرا در اوصاف حمیده امیر المؤمنین ع
الفایدة خزاعی بضم اول گفته اند قبیله ایست که بریده شدند از طایفه خود و ماندند در مکه معظمه چون خزع بمعنی
بریدن است لهذا ایشانرا خزاعی بگویند و اسکاف بکسر همزه ده بزرگیست میانه بصره و نهروان کم
اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتُمَا وَاِنْ كَتَمْتُمَا اَنِّي لَمْ اُرِدِ النَّاسَ حَتَّى اَرَادُونِي وَلَمْ اُبَايِعْهُمْ
حَتَّى بَايَعُونِي وَاِنَّكُمَا مِمَّنْ اَرَادَنِي وَبَايَعَنِي وَاِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايِعْنِي لِسُلْطَانٍ
غَاصِبٍ وَلَا لِحِرْصٍ حَاضِرٍ فَاِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي كَارِهَيْنِ فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي

عليكما

عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِاِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ وَاِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمَا
بِاَحَقِّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ وَاِنَّ دَفْعَكُمَا هَذَا الْاَمْرَ مِنْ قَبْلِ
اَنْ تَدْخُلَا فِيهِ كَانَ اَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ بَعْدَ اِقْرَارِكُمَا بِهِ
وَقَدْ زَعَمْتُمَا اَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ
اَهْلِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ فَارْجِعَا اَيُّهَا الشَّيْخَانِ
عَنْ رَأْيِكُمَا فَاِنَّ الْآنَ اَعْظَمَ اَمْرِكُمَا الْعَارُ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَجْتَمِعَ الْعَارُ وَالنَّارُ
وَالسَّلَامُ المعنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا بتحقیق شما هر دو ای طلحه و زبیر دانسته اید
اگرچه فعلاً کتمان میکنید آنرا بدرستیکه من اراده نکردم مردم را تا اراده کردند ایشان مرا و بیعت نکردم
با ایشان تا بیعت کردند ایشان با من و بدرستیکه شما از کسی بودید که اراده نمود مرا و بیعت کرد با من
و عموم مردم بیعت نکردند با من بجهة سلطان غالب و غاصب که اجباراً از ایشان بیعت گرفته باشد
بواسطه آنکه من قبل از بیعت تسلطی با ایشان نداشتم و نه بجهة مال و متاع دنیا که حاضر باشد پیش
من پس اگر بوده اید شما بیعت کرده اید با من در حالتیکه مختار بودید پس رجوع کنید بسوی اولی
خود و توبه کنید بسوی خدا بزودی و اگر بوده اید من در حالتیکه کراهت داشته اید پس بتحقیق
قرار داده اید شما برای من بر خود راه حجت را بسبب ظاهر کردن اطاعت در غیبت را با مخفی کردن
شما معصیت را که آن نفاق است قسم بزندگانی خودم نیستید شما سزاوارترین مهاجرین بتقیه
کردن و پوشانیدن حق و بدانید بدرستیکه دفع کردن شما این کار را پیش از داخل شدن شما
در آن کار وسعت دارتر بود بر شما از خارج شدن شما از آن بعد از قرار کردن شما بآن یعنی غرض شما
مخالفت بود در اول بیعت میکردید برای شما نافعتر بود بتحقیق شما گمان کرده اید که من بقتل رسانیدم
عثمان را پس میانه من و میانه شما کسی است که تخلف کرده از او از شما از اهل مدینه طیبه مثل عبد الله
ابن عمر و امثال او که متابعت هیچیک شما را نکرده اند پس از آن الزام کرده میشود هر مردی بمقدار آنچه
متحمل شده از معصیت یعنی در میانه من و شما اهل مدینه حکم باشند در خصوص نسبت قتل عثمان
پس برگردید ای دو پیر مرد از رای باطل خودتان بسوی حق پس بدرستیکه الان بزرگترین کار شما عار است
پیش از آنکه جمع شود عار و نار در روز شمار یعنی الان اگر برگردید در میان عرب برای شما بجهت ظاهر ننگ
و عار میشود و اما اگر برنگردید در قیامت در میان اهل محشر هم عار دارید هم نار است الفایدة قوله

لم ادد الناس ای لم ارد الولایة علیهم حتی ارادوا منّی ذلک قوله من تخلّف الخ وهم الذین انهم
لم ینصروا علیّاً ولا طلحه وزبیر کعبد الله بن عمر ومحمد بن مسلمه واسامة بن زید یعنی تحیر شبهین فاذا
حکموا لزم کلّ امره منا بقدر ما یقتضیه شهادتهم ولاریب انهم لو استشهدوا لحکموا ببرائة علی بن ابی طالب من دم
عثمان وان طلحه کان من جملة قاتلیه قوله فانّ الآن لفظ الآن ظرف انتصب باعظم الذی
هو اسم ان ویجوز ان یکون هو اسمها واعظم مبتدء خبره العار والجملة خبر ان والعائد الی الاسم
محذوف ای فانّ الآن اعظم امرکا فیه العار فقط ومن کتاب له الی معویة
این نامه را حضرت بمعویه علیه الهاویه نوشته است که اما بعد فانّ
الله سبحانه جعل الدنیا لما بعدها وابتلی فیها اهلها لیعلم ایّهم
احسن عملاً ولسنا للدنیا خلقنا ولا بالسعی فیها امرنا وانّما
وضعنا فیها لنبتلی بها وقد ابتلانی بک وابتلاک بی فجعل
احدنا حجّة علی الآخر فعدوت علی طلب الدنیا بتأویل القرآن
فطلبتنی بما لم تجن یدی ولا لسانی وعصبته انت واهل
الشام بی وألّب عالمکم جاهلکم وقائمکم قاعدکم فاتّق الله
فی نفسک ونازع الشیطان قیادک واصرف الی الآخرة وجهک
فهی طریقنا وطریقک واحذر ان یصیبک الله منه بعاجل
قارعة تمسّ الاصل وتقطع الدابر فانّی اولی لک بالله الیّة غیر
فاجرة لئن جمعتنی وایّاک جوامع الاقدار لا ازال بباحتک حتّی
یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین اللغة عصبت از عصب بفتح اول
وسکون ثانی بمعنی بستن عصابه است یعنی وستمال ألّب از الباب بمعنی اقامه کردن
واصرار نمودن است قیاد بکسر قاف فسار حیوان است قارعه بمعنی کوبنده است یعنی
بلیه شدیده تمسّ از مسّ بمعنی قطع است ومنه ماء موسی ای یقطع العلة اولی متکلم وحده
از ایلاء بمعنی قسم خوردن الیّة از ایلاء بمعنی قسم است باحة بمعنی وسط است ودر بعض
نسخ ناحیة است المعنی یعنی بعد از حمد خدا ونعت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه
حق سبحانه تعالی قرار داده دنیا را برای چیزیکه بعد از آن است که آخرت باشد وامتحان کرده

در دنیا

در دنیا اهل آنرا تا معلوم شود که کدام یک از ایشان نیکوترند از جهة عمل ونیستیم ما که برای دنیا خلق
شده باشیم ونه بسعی کردن در متاع دنیا مامور شده ایم ونیست جز این نیست قرار داده
شده ایم در این دنیا تا امتحان کرده شویم بآن بتحقیق امتحان کرده مرا حق تعالی بتو وامتحان کرده
ترا بمن پس قرار داده یکی از ما را حجت بر دیگری مثل آدم با ابلیس وابراهیم با نمرود وموسی با فرعون
پس تعدی کردی تو از حق بر طلب دنیا بتاویل قرآن وطلب کردی مرا از آنچیزیکه جنایت نزده
او را دست من ونه زبان من که قتل عثمان باشد وبسته آنرا تو واهل شام بر من وتحریص کرده در این
کار دروغ دانای شما مثل ابوهریره نادان شما را وترغیب نموده ایستاده شما مثل عمرو عاص ومروان حکم
نشسته شما را پس بترس از خدا در حق نفس خود ونزاع کن با شیطان در کشیدن مهارت بطرف
ضلالت یعنی نگذار بکشد وبگردان بطرف آخرت روی ترا پس آن آخرت راه ماست
وراه تو وحذر کن از آنکه حق تعالی از جانب خود بتو رسانیده بلای کوبنده را که قطع میکند اصل ترا
وببرد عقب ونسل ترا پس بدرستیکه من قسم میخورم برای تو بخدا قسم خوردنیکه دروغ نیست
در آن که هرگاه جمع کند مرا وترا جمع کننده های تقدیرات خدا همیشه میباشم در ناحیه تو تا حکم کند
حقتعالی میانه ما واو بهترین حکم کننده کانست الفایدة قوله عدوت علی طلب الدنیا
لفظ علی متعلّق بمحذوف ای تجاوزت عن الحقّ مقبلاً علی طلب الدنیا قوله بتاویل القرآن
لانّ معویة کان یقول لاهل الشام انا ولیّ عثمان وقد قال الله تعالی ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا
لولیّه سلطاناً ثمّ بعد هم النصرة علی اهل العراق بقوله تعالی فلا یسرف فی القتل انّه کان منصوراً
قوله بعاجل قارعة وجوامع الاقدار کلاهما من باب اضافة الصفة الی الموصوف للتاکید ای
قارعة عاجلة والاقدار الجوامع فقط ومن کتاب له وصّی به شریح بن هانی
لمّا جعله مقدّمة جیشه الی الشام وصیت فرموده حضرت امیر ثبت شریح
بن هانی راکه قاضی بصره بود در وقتیکه او را پیشرو لشکر خود کرد میرفتند بطرف شام که
اتّق الله فی کلّ صباح ومساء وخف علی نفسک الدنیا الغرور ولا
تأمنها علی حال واعلم انّک ان لم تردع نفسک عن کثیر ممّا
تحبّ مخافة مکروهه سمت بک الاهواء الی کثیر من الضرر فکن
لنفسک مانعاً رادعاً ولنزوتک عند الحفیظة واقماً قامعاً اللغة

نزوه یعنی برجستن است حفیظة یعنی غضب است واقم یعنی رد کننده بادرشتی
وقهر کننده است قامع یعنی شکننده وخوار نماینده است المعنی یعنی بپرهیز از معصیة
خدا در هر صبح وشام وبترس بر نفس خود از دنیای فریب دهنده اگر منع نکنی نفس خود را از بسیاری
از چیزیکه دوست میداری او را از افعال واقوال بجهة رسیدن از چیزیکه کراهت میشمری آنرا
ویله میکند ومیکشاند ترا آرزوها بسوی بسیاری از ضرر پس باش مر نفس خود را منع کننده وباز دارنده
وباش برجستن خود را نزد قهر وغضب رد کننده وشکننده ~~العاقبة~~ قصص وهن کتاب له
الی اهل الکوفة عند مسیره من المدینة الی البصرة این نامه را نوشته است
بسوی اهل کوفه در وقت تشریف بردن آنحضرت از مدینه طیبه بسوی بصره کرم
اما بعد فانی خرجت من حیی هذا اما ظالما واما مظلوما واما
باغیا واما مبغیا علیه وانا اذکر الله من بلغه کتابی هذا لما
نفر الی فان کنت محسنا اعانی وان کنت مسیئا استعتبنی
المعنی یعنی بعد از حمد خدا ونعت حضرت رسول خدا ص بدرستیکه من خارج شدم از قبیله
خودم که اینست در حالتیکه ظالم ویا مظلومم ویا ستمکارم ویا ستم واقع شده برا وین
یاد میآورم خدا را بکسی که برسد باو نامه من این نامه البته سفر کند بسوی من در خصوص جهاد
پس اگر بوده باشم بدکار طلب رضا کند از من ومرا برگرداند بطرف حق الفایدة قوله ع حیی هذا
قیل المراد من الحی المنزل وقیل اراد به قبیلة قوله ع لما نفر الی قیل لما مخففه ولفظ ما زائدة
واللام للتاکید ای ولینفروا الی وقیل مشددة بمعنی الا من مستثنی منه مقدر ای لم یبق المسلمون
فی الکوفة الا ان نفروا الی توضیح المقام فلینفر المسلمون الی مجاهدا فان وجدونی مظلوما
اعانونی وان وجدونی ظالما ینهونی علی ظلمی لاعتب وارجع الی الحق هذه الکلمات
اما من باب تجاهل العارف او لان اهل الکوفة لم یکن لهم بعد ظهور کونه ظالما او مظلوما او
حال الخصم کقوله تعالی انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین قوله ع استعتبنی ·العتب
ای طلب منی العتبی ای الرجوع والارضاع قصص ومن کتاب له ع الی اهل
الامصار این نامه را نوشته است بسوی اهالی شهرها یکه در تصرف آنحضرت بودند یقتص فیه ما جری بینه
حکایت میفرماید در این نامه آنچیزرا که جاری شده بود میانه او ومیان اهل صفین فذلهم آنه وبین اهل صفین

كرم

كـ وكان بدء امرنا انا التقینا والقوم من اهل الشام والظاهر
ان ربنا واحد ونبینا واحد ودعوتنا فی الاسلام واحدة
ولا نستزیدهم فی الایمان بالله والتصدیق لرسوله ولا یستزیدوننا
الامر واحد الا ما اختلفنا فیه من دم عثمان ونحن منه براء
فقلنا تعالوا نداو ما لا یدرک الیوم باطفاء النائرة وتسکین
العامة حتی یشتد الامر ویستجمع فنقوی علی وضع الحق مواضعه
فقالوا بل نداویه بالمکابرة فابوا حتی جنحت الحرب ورکدت
ووقدت نیرانها وحمست فلما ضرستنا وایاهم ووضعت
مخالبها فینا وفیهم اجابوا عند ذلک الی الذی دعوناهم الیه
فاجبناهم الی ما دعوا وسارعناهم الی ما طلبوا حتی استبانت
علیهم الحجة وانقطعت منهم المعذرة فمن تم علی ذلک منهم فهو
الذی انقذه الله من الهلکة ومن لج وتمادی فهو الراکس الذی ن ساورت
ران الله علی قلبه وصارت دائرة السوء علی راسه اللغة جنحت
از جنح یعنی میل کردن واقبال نمودن است ورکدت از رکود یعنی ثابت شدن است
ووقدت از وقود یعنی برافروختن است حمست از حمس یعنی دشوار شد لنت در بعضی النسخ
باشین معجمه دیده شده که یعنی برافروختن از روی غضب است ضرستنا از ضرس یعنی گزیدن
ودندان گرفتن است راکس یعنی اسم مفعول است یعنی مردود ومقلوب المعنی یعنی بود
اول کار ما آنکه ما ملاقات کردیم با قومیکه از اهل شام بودند وحال آنکه آشکار است بدرستیکه
پروردگار ما یکی است وپیغمبر ما یکی است ودعوة ما در اسلام یکی است زیادتی نمیخواهیم از
ایشان در ایمان آوردن بخدا ودر تصدیق کردن مر رسول خدا ص را وایشان هم زیادتی نمیخواهند
از ما وکار ما وایشان از هر جهة یکی است مگر چیزیست که اختلاف کردیم در آن از خون عثمان
وحال آنکه ما از آن خون بری هستیم پس گفتیم ما بیایید تا مداوا کنیم چیزیرا که درک نمیشود امروز
بخاموش کردن آتش عداوت وتسکین کردن عوام الناس تا آنکه محکم شود کار مردم وجمع شوند
اهل اسلام پس صاحب قوة بشویم برگذاردن حق در جاهای خود پس گفتند بلکه مداوا میکنیم

آنرا بمکابره و مخالفت پس ابا کردند سؤال ما را تا آنکه اقبال کرد جنگ ثابت شد و افروخت آتشهای خود را و شدید شد پس زمانیکه گزید دندان گرفت جنگ ما و ایشان را و گذارد چنگالهای خود را در میان ما و ایشان اجابت کردند نزد این حالت و متوجه شدند بسوی چیزیکه دعوت کرده بودیم ما ایشان را بسوی آن که صلح و ترک قتال بود پس ما هم اجابت کردیم ایشان را بسوی آنچه دعوت کردند ما را بسوی آن از حکم حکمین و سرعت کردیم ما با ایشان بسوی چیزیکه طلب کرده بودند از ترک قتال تا آنکه ظاهر شد بر ایشان حجة ما و منقطع شد از ایشان عذر آوردن پس هرکه تمام شد او بر این از ایشان یعنی هرچه گفتیم قبول کرد از باطل بطرف حق برگشت پس او آن کسی است که خلاص کرده او را حق تعالی از هلاکت دنیا و آخرة و هرکه لجاجت کرد و طول کشید عناد و ضلالت او پس او مغلوب مردود شد از راه حق که این صفت دارد آنچنان کسی است که پوشانیده حق تعالی بر قلب او لباس غفلت و فساد را و گردید دایره بدی بر سر او الفایدة قوله والقوم من اهل الشام لفظ والقوم اما منصوب لکونه مفعولا معه او مرفوع عطف علی الضمیر فی التقینا قوله مالا یدرک الیوم ای مالا یمکن تلافیه بعد وقوع الحرب قوله باطفاء النائرة متعلق بقوله نداوی قوله اجابوا عند ذلک لانهم صبیحة لیلة الهریر حین حملوا المصاحف علی الارماح قالوا لاصحاب علی معاشر المسلمین نحن اخوانکم فی الدین الله الله فی البنات و النساء و ذلک عین ما کان یذکرهم به قبل الحرب قوله ومن تم علی ذلک ای علی الرضاء بالصلح و تحکیم کتاب الله و هم اکثر اهل الشام و اکثر صحابه قوله ومن لج اه و هم الخوارج الذین اعرضوا عنه و لجوا فی الحرب قصف

ومن کتاب له الی الاسود بن قطبة صاحب جند حلوان این نامه را حضرت نوشته است بسوی اسود پسر قطبه که صاحب لشکر حلوان بود و حلوان بلدیست مشهور از بلاد عراق عرب بعضی گفته میانه آن و بغداد پنج منزلست که نامیده شده باسم بانیش که حلوان بن عمران بن حارث بود

کم اما بعد فان الوالی اذا اختلف هواه منعه ذلک کثیرا من العدل فلیکن امر الناس عندک فی الحق سواء فانه لیس فی الجور عوض من العدل فاجتنب ما تنکر امثاله و ابتذل نفسک فیما افترض الله علیک راجیا ثوابه و متخوفا عقابه و اعلم ان الدنیا دار بلیة لم یفرغ صاحبها قط فیها ساعة الا کانت فرغته علیه حسرة

یوم القیمة

یوم القیمة و انه لن یغنیک عن الحق شیء ابدا و من الحق علیک حفظ نفسک و الاحتساب علی الرعیة بجهدک فان الذی یصل الیک من ذلک افضل من الذی یصل بک و السلام المعنی یعنی بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه والی در وقتیکه مختلف شود آرزوی او در شهوات منع میکند او را این اختلاف از بسیاری از عدالت پس باید که بوده باشد کار مردم در پیش تو در خصوص حق مساوی نه متفاوت پس بدرستیکه شأن چنین است نیست در ظلم کردن والی عوض از عدل و پس اجتناب کن از چیزی که بد میشمری امثال آنرا از دیگران و ببخش نفس خود را در آنچه فرض کرده خدا بر تو در رسیدن بامور سلمین در حالتیکه امیدوار باشی ثواب او را و ترسنده باشی از عقاب او بدان بدرستیکه دنیا خانه بلا و امتحان است که فارغ نشد صاحب آنخانه هرگز در آنخانه یک ساعتی مگر آنکه بود فارغ شدن او بر او حسرت و ندامت در روز قیامت و بدرستیکه شأن چنین است بی‌نیاز نمیکند ترا از حق چیزی هرگز و از جمله حق بر تو حفظ کردن نفس تو است از عصیان و حساب کردن و اقدام نمودن با مر رعیت است بسعی و اجتهاد خود پس بدرستیکه آنچه میرسد بتو از ثواب عمل احتساب زیادتر است از آنچه میرسد بتو از عدل و احسان بر رعیت یعنی اجر اقدام کردن تو بر امر رعیت زیادتر است از انتفاع ایشان بعدالت تو الفایدة قوله منعه کثیرا من الحق لانه اذا لم یکن الخصمان متساویا فی الحق عند الوالی بل کان احدهما محبوبا عنده و الاخر مبغوضا لجار و ظلم علی الاخر قوله الا کانت فرغته علیه حسرة مراده هنا الفراغ من عمل الاخرة خاصة روی عن النبی ص ان الله یبغض الصحیح الفارغ لا فی شغل الدنیا و لا فی شغل الاخرة قوله افضل من الذی یصل بک لان منفعة الاحتساب علی الرعیة اخرویة دائمة و منفعة العدل علیهم دنیویة منقطعة و النفع الدائم افضل من المنقطع قصف

ومن کتاب له الی العمال الذین یطأ عملهم الجیش این نامه را آن بزرگوار عالیمقدار نوشته است بعاملان آنجاییکه مرور میکرد به بلد ایشان لشکر آنحضرت و پا قدم میزد سپاه بکار عاملان یعنی اطاعت عاملان میکردند و افساد میکردند در بلد ایشان کم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی من مر به الجیش من جباة الخراج و عمال البلاد اما بعد فانی قد سیرت جنودا هی مارة بکم ان شاء الله و قد

أوصيتهم بما يجب لله عليهم من كفّ الأذى وصرف الشذى وأنا أبرأ
إليكم وإلى ذمّتكم من معرّة الجيش إلا من جوعة المضطر لا يجد
عنها مذهبا إلى شبعه فنكّلوا من تناول منهم شيئا ظلما عن ظلمهم
وكفّوا أيدي سفهائكم عن مضادّتهم والتعرّض لهم فيما استثنيناه
منهم وأنا بين أظهر الجيش فادفعوا إليّ مظالمكم وما عراكم مما يغلبكم
من أمرهم ولا تطيقون دفعه إلا بالله وبي فأنا أغيّره بمعونة الله
إن شاء الله اللغة جباة جمع جابي مثل قضاة جمع قاضي جمع كننده است شذى
يعني اذيت وشر است معرّة بروزن مضرّة است لفظا ومعنا المعنى يعني اين
نامه ايست از بنده خدا علي امير المؤمنين بسوى كسانيكه مرور ميكند در ملك ولشكر از جمع كنندگان
خراج وعاملان شهرها اما بعد از حمد الهى ونعت حضرت رسالت پناهي ص پس بدرستيكه من
فرستادم لشكرها را كه ايشان مرور كننده اند بشما ان شاء الله تعالى بتحقيق وصيت كرده ام ايشانرا
بچيزيكه واجبست براى خدا بر ايشان عمل كردن بآن از نگهداشتن نفس خود را از اذيت مردم
وازگردانيدن شر خود از مردم ومن برى ميشوم بسوى شما وبسوى عهد وپيمان شما از ضرر رسانيدن لشكر
يعني بهيچ وجه من الوجوه راضى نيستم آنكه سپاهى بشما ضرر رساند مگر از گرسنه بودن شخص
مضطر كه نيابد از گرسنگى خود راهى بسوى سيرى خود پس عذاب كنيد وبترسانيد كسى را
كه بگيرد از لشكريان ظلمى از ظلم ايشان ونگهداريد دستهاى سفيهان خود را از ضرر رسانيدن
ودشمنى كردن لشكريان واز متعرض شدن بايشان در آنچه استثنا كرديم آنرا از ايشان وحال
آنكه من هم در ميان پشتهاى لشكريان هستم پس بلند كنيد وعرض نمائيد بسوى من مظالم خود را
وآنچه را كه ظاهر ميشود بشما از آنچه غلبه ميكند بشما از كار خود كه نتوانيد دفع كردن آنرا مگر بيارى خدا
وبسبب من وتغيير ميدهم آنرا بيارى خدا وبا عدالت رفتار ميكنم ان شاء الله الفايدة
قوله ع من تناول منهم ظلما عن ظلمهم لفظ عن ظلمهم متعلق بقوله نكّلوا يعني
خوّفوا والضمير راجع الى الجيش كالضمير في منهم اى من اخذ شيئا ظلما من الجيش خوّفوه
من ظلمهم قصّ ع ومن كتاب له ع الى كميل بن زياد النخعي وهو عامله
على هيت ينكر عليه تركه دفع من يجتاز به من جيش العدو طالبا

للغارة

للغارة اين نامه را حضرت نوشته است بسوى كميل ابن زياد واو عامل حضرت بود بر هيت
بكسر ها كه شهر كوچكى است در كنار فرات در حالتيكه منكر وغير مرضى بود بر آنحضرت ترك كردن و
متعرض نشدن كميل دفع كردن كسى را كه ميگذشت بآن شهر است از لشكر دشمن در حاليكه
طلب كننده بود آن دشمن غارت وفساد در آن شهر را كه ع أمّا بعد فإنّ
تضييع المرء ما ولي وتكلّفه ما كفي لعجز حاضر ورأي متبّر وإنّ
تعاطيك الغارة على أهل قرقيسيا وتعطيلك مسالحك التي و
لّيناك ليس بها من يمنعها ولا يردّ الجيش عنها لرأي شعاع
فقد صرت جسرا لمن أراد الغارة من أعدائك على أوليائك
غير شديد المنكب ولا مهيب الجانب ولا سادّ ثغرة ولا كاسر
شوكة ولا مغن عن أهل مصره ولا مجز عن أميره اللغة متبّر
يعني هالك وفاسد است قرقيسيا بكسر قاف شهريست در كنار فرات مسالح
جمع مسلحه سرحد مملكت است شعاع بفتح شين يعني متفرق است مهيب ترسانيدن
وبا هيبت شدن ثغرة يعني سرحد ورخنه كه راه دشمن در آنجاست كاسر شكننده است
مجز كفايت كننده است المعنى يعني اما بعد از حمد پروردگار ونعت حضرت احمد مختار
بدرستيكه ضايع كردن مرد چيزيرا كه والى قرار داده شده بآن ورنج وتكلف بخود بستن در چيزيكه كفايت
كرده ميشود از شر دشمن باندك توجه عجزيست حاضر ورأيست فاسد وبدرستيكه اخذ كردن تو غارت را
بر اهل قرقيسيا ومعطل كردن تو سرحدهاى آنجا را كه والى قرار داديم ترا بآنجا اگر اين صفت دارند كه نيست
براى آن مواضع كسى از دشمن كه منع كند آنرا از دشمن وكسيكه برگرداند سپاه را از آنجا هر آينه رأيست پراكنده
پس بتحقيق گرديد مثل جسر براى كسيكه قصد كند غارت مسلمين را از دشمنان تو بر دوستان تو در حالى كه
سخت نيست دوش تو يعني قوة بدفع دشمن ندارد وباهيبت نيست جانب تو وسد كننده نيستى رخنه
سرحد را وشكننده نيستى مر شوكت وقوة دشمن را وبى نياز كننده نيستى از اهل شهر خود در دفع دشمن وكفايت
كننده نيستى از امير خود از هر چه بخواهد آن امير قص ع ومن كتاب له ع الى اهل مصر مع مالك
الاشتر لمّا ولّاه امارتها اين كتابت شريفه را حضرت نوشته است بسوى اهل مصر مصاحب
مالك بن حارث اشتر رحمة الله عليه در وقتيكه متولى كرده بود آنحضرت مالك اشتر را بولايت وحكومت

مصر که اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه وآله
نذیرا للعالمین ومهیمنا علی المرسلین فلما مضی علیه السلام تنازع
المسلمون الامر من بعده فوالله ما کان یلقی فی روعی ولا یخطر
ببالی ان العرب تزعج هذا الامر من بعده صلی الله علیه وآله
عن اهل بیته ولا انهم منحوه عنی من بعده فما راعنی الا انثیال
الناس علی فلان یبایعونه فامسکت یدی حتی رایت راجعة
الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد
صلی الله علیه وآله فخشیت ان لم انصر الاسلام واهله ان
اری فیه ثلما او هدما تکون المصیبة به علی اعظم من فوت
ولایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل یزول السراب او کما یتقشع السحاب
فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل وزهق واطمان الدین
وتنهنه اللغة مهیمن یعنی شاهد است روع یعنی قلب است که محل ترس است
تزعج از ازعاج یعنی کندن وبیرون آوردن است انثیال ریخته شدن است ثلم شکستن
ورخنه پیدا کردن است هدم خراب شدن است تنهنه بروزن تدحرج تنهنه یعنی وسعت
ومعنی باز ایستادن از حرکت است المعنی یعنی اما بعد از حمد خداوند متعال ونعت حضرت رسول
وآل آن بی همال پس بدرستیکه حق سبحانه ذو الجلال برانگیخت حضرت محمد صلی الله علیه وآله را ترساننده مر عالمیان
وشاهد وگواه بر پیغمبران پس چون گذشت حضرت ختمی مآب یعنی رحلت فرمود از دنیا منازعه کردند
مسلمانان در امر خلافت از پس آنحضرت پس قسم یاد میکنم بذات اقدس الهی که انداخته نشد در قلب
من وخطور نمیکرد در خواطر من آنکه بکنند وخارج کنند این امر خلافت را از اهلبیت پیغمبر ونه آنکه این را
دور کننده باشند آن کار را از من از پس پیغمبر پس بفزع نیاورد مرا وباکی نداشت ومنع نکرد مرا
از انکه گردن حق خلافت مگر ریخته شدن مردمان بر فلان که ابی بکر بن ابی قحافه لعین است که بیعت
کردند مردان خران بر آن نادان بی ایمان پس نگهداشتم دست خودرا یعنی امتناع کردم از بیعت او
تا آنکه دیدم راجعه اسلام یعنی اهل رده را که برگشته ومرتد شدند از اسلام که دعوت میکردند مردم را
بسوی زایل کردن دین حضرت محمد صلی الله علیه وآله پس ترسیدم اگر یاری نکنم دین اسلام واهل

آن را

آن را آنکه ببینم در آن رخنه وخرابی را که باشد مصیبت بسبب آن بر من بزرگتر از فوت
شدن والی بودن من بر شما آنچنان ولایتیکه آن متاع روزهای اندک است که زایل میشود از آن
آنچه هست چنانکه زایل میشود سراب ویا همچنانکه متفرق ونیست میشود ابر پس برخاستم وماندم
در این حادثها تا رفت باطل یعنی ابی بکر وزایل شد فساد یعنی عمر وآرام گرفت دین ووسعت
پیدا کرد آن ویا از حرکت واضطراب باز ماند الفایدة قوله رایت راجعة الناس
یعنی اهل الرده کمسیلمه وسجاح وطلیحه بن خویلد ومانعی الزکوة وامثالهم چون بسیاری از اعراب
از دین برگشتند واصحاب در آن امر حیران ماندند حضرت ولایت مرتبت دین را چنان مضطرب
دید اصحاب را دلداری داد وبقوت ید اللهی وبزور بازوی ید اللهی اهل رده را بجهنم فرستاد امر
دین را انتظام داد منتظر رسیدن وقت خلافت حقه خود را قطع ومنه
یعنی از همان نامه مذکوره است این نامه شریفه که انی والله لو لقیتهم واحدا وهم
طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من ضلالهم الذی
هم فیه والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من
ربی وانی الی لقاء الله وحسن ثوابه لمنتظر راج ولکننی آسی ان یلی
امر هذه الامة سفهاؤها وفجارها فیتخذوا مال الله دولا
وعباده خولا والصالحین حربا والفاسقین حزبا فان منهم الذی
قد شرب فیکم الحرام وجلد حدا فی الاسلام وان منهم من لم
یسلم حتی رضخت له علی الاسلام الرضائخ فلولا ذلک ما اکثرت
تالیبکم وتانیبکم وجمعکم وتحریضکم ولترکتم اذ ابیتم وونیتم الا
ترون الی اطرافکم قد انتقصت والی امصارکم قد افتتحت والی
ممالککم تزوی والی بلادکم تغزی انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم
ولا تثاقلوا الی الارض فتقروا بالخسف وتبوؤا بالذل ویکون نصیبکم
الاخس ان اخا الحرب الارق ومن نام لم ینم عنه والسلام اللغة
طلاع بکسر طاء بمعنی پری است آسی متکلم وحده است بروزن اعلم بمعنی محزون شدم
خول بفتحتین بمعنی خدم وعبید است رضخت از رضخ بمعنی رشوه وعطیه است

ثالب یعنی تحریص است تانیب یعنی سرزنش کردن است ونیتم ازونی یعنی سست
شدن وتقصیر کردن است تزوی اززوی یعنی گرفتن است خسف یعنی ناقص
شدن وفرورفتن است تبوء یعنی رجوع است اختص باسین یعنی پستر است اَدِق
بروزن کتف یعنی پیدا است المعنی یعنی بدرستیکه من قسم بذات اقدس خدا اگر ملاقات
میکردم ایشان را در حالتیکه تنها میبودم وایشان هم پری همه زمین بودند باک نمیکردم ووحشت
نمینمودم از ایشان وبدرستیکه من از گمراهی ایشان آنچنان گمراهیکه ایشان در آن هستند
واز هدایت آنچنانیکه من بر او هستم هرآینه بر بصیرت وجانی هستم از نفس خود وبریقینم
از جانب پروردگار خود وبدرستیکه من بسوی ملاقات رحمت پروردگار خود مشتاقم وبرای
نیکوئی ثواب او هرآینه منتظر وامیدوارم ولکن من محزون میشوم انکه والی شوند باین امت
سفیهان ایشان وبدکاران ایشان که بنی امیه است لعنهم الله پس اخذ کنند مال خدا را دولتها وبندگان
خدا را خدم وغلامها ومردم شایسته را جنگ کنند با ایشان وفاسقان را گروه ولشکر
خودشان پس بدرستیکه از ایشان است کسیکه آشامید در میان شما شراب را که حرام است
وتازیانه زده شد از جنبت حد در اسلام وبدرستیکه از ایشان است کسیکه اسلام قبول نکرد
تا داده شد مراد را بر اسلام رشوتها واگر نبود این فساد دین زیاد نمیکردم تحریص شما او سرزنش
نمودن شما را وجمع نمودن شما را وترغیب کردن شما را از قتال ایشان وهرآینه ترک میکردم شما را
در وقتیکه امتناع میکردید وسست میشدید از قتال آیا نگاه نمیکنید بسوی اطراف خود که ناقص
شده است وبسوی شهرهای خود که فتح شده است در دست دشمنان وبسوی مملکتهای
که گرفته شده است وبسوی بلدهای خود که جنگ کرده میشود پر دان رود خدا رحمت کند شما را خدا
بسوی قتال دشمن خود وسنگینی نکنید بسوی زمین پس اقرار مکنید با نقص شدن وفرورفتن
خود در مهلکه وبرگردید بذلت بعد از عزت وبیابد بعضب شما پستر بدرستیکه برادر در جنگ
جنگ بیدار است وهرکه خوابید است خواب کرده شده از او یعنی دشمن او بیدار است الافاده
قوله قد شرب فیکم الحرام لعله اراد به الک المغیرة بن شعبة لما شرب الخمر فی عصر عمر حین
کان والیًا من جانبه علی الکوفة فصلی بالناس فی حالة السکر وزاد فی الرکعات وقاء الخمر
فی المسجد فشهد وا بذلک وجلد الحد وکذلک عتبة ابن ابی سفیان جلد فی الخمر وولید بن عقبه

جلد فی الخمر

جلد فی الخمر قوله وان منهم لم یسلم حتی رضخت قیل هو ابوسفیان ومعویة لانهما کانا
من المولفة قلوبهم الذین یستمالون الی الدین بالرشوة والعطا وقیل هو عمرو بن العاص ایضا لانه
شرط علی معویة طعمة مصر فی نصرته بصفین قص ره ومن کتاب له الی ابی موسی
الاشعری وهو عامله علی الکوفة وقد بلغه عنه تثبیطه الناس عن الخروج
الیه لما ندبهم لحرب اصحاب الجمل این نامه را آن بزرگوار والا تبار عالیمقدار بسوی ابوموسی
اشعری غدار رقم فرموده وآن میشوم بدبخت بدکار رد کفار عامل آن شهسوار با عزو وقار بود
بر کوفه تا بیدار تحقیق رسید بود بآن بزرگوار از جانب آن ملعون تبه روزگار تاخیر کردن ومنع نمودن
آن احمق نابکار کوفیان بی اعتبار را از خارج شدن بسوی آن قطب دائره دوار در وقتیکه دعوت
فرموده بود ایشان را بسوی غزوه جمل وجنگ کردن اشرار کرم مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
اِلَى عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ قَيْسٍ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ
فَاِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ وَاشْدُدْ مِئْزَرَكَ وَاخْرُجْ
مِنْ جُحْرِكَ وَانْدُبْ مَنْ مَعَكَ فَاِنْ حَقَّقْتَ فَانْفُذْ وَاِنْ تَفَشَّلْتَ
فَابْعُدْ وَاَيْمُ اللّٰهِ لَتُؤْتَيَنَّ حَيْثُ اَنْتَ وَلَا تُتْرَكُ حَتَّى يُخْلَطَ زُبْدُكَ
بِخَاثِرِكَ وَذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ وَحَتَّى تُعْجَلَ عَنْ قِعْدَتِكَ وَتَحْذَرَ
عَنْ اَمَامِكَ كَحَذَرِكَ مِنْ خَلْفِكَ وَمَا هِيَ بِالْهُوَيْنَا الَّتِي تَرْجُو
وَلَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى يُرْكَبُ جَمَلُهَا وَيُذَلَّلُ صَعْبُهَا وَيُسَهَّلُ
جَبَلُهَا فَاعْقِلْ عَقْلَكَ وَامْلِكْ اَمْرَكَ وَخُذْ نَصِيبَكَ وَحَظَّكَ
فَاِنْ كَرِهْتَ فَتَنَحَّ اِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاةٍ فَبِالْحَرِيِّ لَتُكْفَيَنَّ
وَاَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ اَيْنَ فُلَانٌ وَاللّٰهِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ
وَمَا نُبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ وَالسَّلَامُ اللغة ذیل دامن است میزر
بکسر میم یعنی لنگ وجای بستن ازار جامه است جحر بضم جیم وسکون حاء مهمله سوراخ است
تفشلت از تفشل یعنی ترسیدن است ایم یعنی یمین است زبد بضم اول یعنی کف
وسرشیر است خاثر شیر غلیظ است ذائب یعنی گداخته است هوینا مصغر هونا
مونث اهون یعنی سهل وآسان است المعنی یعنی این نامه ایست از بنده خدا علی

امیر المؤمنین بسوی عبد الله پسر قیس اما بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر او پس تحقیق رسیده است
بمن از جانب تو کلامیکه باد و مردم را منع میکنی از آمدن ایشان بسوی من و آن کلام بیخبر نشن نفع
توست و جزء دیگرش بر ضرر توست پس هر وقتیکه آمد رسول من بر تو پس بلند کن دامن خود را
و محکم بند زیر جامه خود را یعنی چابک و چالاک باش برای آمدن بسوی من و خارج شو از سوراخ
خود و دعوت کن و براانگیز هر کسی را که با توست پس اگر محقق کردی حقیقت قول مرا پس روان شو
و بیا و اگر ترسیدی پس دور شو از ما و بدین خدا قسم من است هر آینه البته آورده میشوی در هر جا
که باشی تو و ترک کرده نمیشوی تا مخلوط میشود سر شیر تو بشیر غلیظ تو و گداخته شود تو بجنگ تو
و تا تعجیل کرده بشوی از نشستن خود و بترسی از پیش خود مثل ترسیدن تو از پس خود
و نیست این قصه سهل و آسان آنچنانکه امید داری تو آنرا و لکن این مصیبت و بلای است
که بزرگتر است که سوار کرده میشود شتر بارکش آن و آرام کرده میشود دابه سرکش آن و نرم کرده
میشود کوه درشت آن پس ضبط کن عقل خود را و مالک شو کار خود را و بگیر نصیب خود
و بهره خود را پس اگر نکرده میشماری این حالت را پس دور شو از ما و برو بسوی غیر وسعت و نجاة
یعنی برو بجائیکه وسعت و نجاة نباشد برای تو پس سزاوار است که البته کفایت کرده میشود
مشقت این کار در حالتیکه تو در خوابی تا گفته نمیشود کجا است فلان قسم بخدا بدرستیکه چیزیکه من
دعوت میکنم بآن هر آینه حقیت با گوینده حق و باک نداریم آنچه را که میکند ملحد یعنی میل
کننده گان از حق بطرف باطل الفایدة قوله لك وعليك يعني خلطت الحق بالباطل اما
الحق فهو لك واما الباطل فهو عليك لان ابا موسى كان يقول لاهل الكوفة ان عليا امام هدى وبيعته صحيحة
الا انه لا يجوز القتال معه لاهل القبلة فهذا القول اوله حق وآخره باطل ويحتمل ان يكون معناه ان قولك لك
عاجل نفعه وعليك آجل ضرره يعني انت قلت ذلك لتنفع بدنياك وان كان ذلك وبالا عليك في آخرتك
قوله ولتخرج من حجرك اى كما يخرج الثعلب والضب من حجرهما وهذا توهين له قوله واندب من معك
اى واندب عنك من اهل الكوفة الى الخروج معي واللحاق بي قوله فان حققت فانفذ اى ان حققت
لزوم طاعتي سر حتى تقدم على وخفت وكنت على الشك من حقيقة امرى فاعتزل العمل فقد عزلتك قوله
حتى يخلط زبدك بخاثرك اه كنى بالعبارتين عن خلط احوال العافية بالتكدير كتكدر الزبد وسرور بنفومه
وسهولة امره بصعوبة قوله حتى تعجل عن قعدتك اى اذهلك غاية الاعجال قوله حتى يكون

حذره

حذره من امامه كحذره من خلفه هذا كناية عن نهاية الخوف انما جعل الخوف من الخلف اصلا
في التشبيه لكون الانسان من ورائه اشد خوفا وقيل اراد حتى يخاف من الدنيا كما يخاف من الآخرة قوله
فخذ نصيبك وحظك اى من الطاعة والاتباع بالامام الذي فرضك بعد قوله الى غير رحب
اى ابعد عنا الى رحب اى لا سعة وهذا ضد قولهم مرحبا قوله وانت نائم اى انت لست معدودا
عندنا ولا عند الناس من الرجال الذين يفتقر الحروب لتدبير الهم فيستغني الله عنك فلا يقل بن فلان
فوجودك كالعدم في مقام الحرب قوله انه لحق اى اني في حرب هؤلاء لعلى حق وان من اطاعني
مع امام محق وهذا اشارة الى قول النبي علي مع الحق والحق مع علي يدور معه حيثما دار قصص
ومن كتاب له الى معوية جوابا اين فرمان همايون را بسوى معويه نوشته در جواب نامه آن ملعون
كه نوشته بود اما بعد فانا بني عبد مناف لم نزل نزع من قليب واحد ونجرى في حلبة واحدة ليس لبعضنا
على بعض فضل ولا لقائمنا على قاعدنا فخر كلمتنا مؤتلفة والفتنا جامعة الى آخر مزخرفاته
أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَأَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْأُلْفَةِ وَالْجَمَاعَةِ فَفَرَّقَ بَيْنَنَا
وَبَيْنَكُمْ أَنَّا آمَنَّا وَكَفَرْتُمْ وَالْيَوْمَ أَنَّا اسْتَقَمْنَا وَفُتِنْتُمْ وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا
كَرْهاً وَبَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
حِزْباً وَذَكَرْتَ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ وَشَرَّدْتُ بِعَائِشَةَ وَنَزَلْتُ بَيْنَ الْمِصْرَيْنِ
وَذَلِكَ أَمْرٌ غِبْتَ عَنْهُ فَلَا عَلَيْكَ وَلَا الْعُذْرُ فِيهِ إِلَيْكَ وَذَكَرْتَ أَنَّكَ
زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَقَدِ انْقَطَعَتِ الْهِجْرَةُ يَوْمَ أُسِرَ أَخُوكَ فَإِنْ
كَانَ فِيهِ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهْ فَإِنِّي إِنْ أَزُرْكَ فَذَلِكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا
بَعَثَنِي لِلنِّقْمَةِ مِنْكَ وَإِنْ تَزُرْنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أَسَدٍ مُسْتَقْبِلِينَ رِيَاحَ الصَّيْفِ
تَضْرِبُهُمْ بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَجُلْمُودِ وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ
بِجَدِّكَ وَخَالِكَ وَأَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ وَإِنَّكَ وَاللَّهِ مَا عَلِمْتُ الْأَغْلَفُ
الْقَلْبِ الْمُقَارِبُ الْعَقْلِ وَالْأَوْلَى أَنْ يُقَالَ لَكَ إِنَّكَ رَقِيتَ سُلَّماً أَطْلَعَكَ
مَطْلَعَ سُوءٍ عَلَيْكَ لَا لَكَ لِأَنَّكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ وَرَعَيْتَ غَيْرَ
سَائِمَتِكَ وَطَلَبْتَ أَمْراً لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَلَا فِي مَعْدِنِهِ فَمَا أَبْعَدَ قَوْلَكَ مِنْ
فِعْلِكَ وَقَرِيبٌ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَأَخْوَالٍ حَمَلَتْهُمُ الشَّقَاوَةُ وَتَمَنِّي الْبَاطِلِ

عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَصُرِعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ لَمْ يَدْفَعُوا
عَظِيماً وَلَمْ يَمْنَعُوا حَرِيماً بِوَقْعِ سُيُوفٍ مَا خَلَا مِنْهَا الْوَغَى وَلَمْ تُمَاشِهَا مِنْهَا
الْهُوَيْنَا وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتَلَةِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ
الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللهِ تَعَالَى وَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا
خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ وَالسَّلَامُ اللغة شردت از شرید معنی
دور کردن و فرار دادن است استفرا امر است از استرفاه یعنی وسعت دادن معیشت حاصب
باد وزنده است که در آن سنگ ریزه باشد اغوار جمع غور زمین کوه و پست را میگویند
جلمود بر وزن عصفور سنگ بزرگ اعضضت با عین مهمله و دو ضاد معجمه از
اعضاض یعنی گزانیدن بدندان است و در بعض نسخ اغصصت با غین معجمه و دو
صاد دیده شده یعنی گلوگیر شدن است اغلف چیزیست که در غلاف پوشیده شده باشد
مقارب بکسر راء کس ناقص نا تمام که وسط است ما بین خوب و بد وغی یعنی جنگ المعنی
یعنی اما پس از حمد خدا و نعت رسول خدا بودیم ما و شما بر آنچه ذکر کردی آنرا از الفت داشتن با هم و مجتمع
شدن با یکدیگر پس جدائی انداخت میانه ما و شما در دیروز یعنی در بدو اسلام آنکه بدرستیکه ما ایمان
آوردیم بخدا و شما کافر شدید باد و در امروز که بدرستیکه ما مستقیم در راست شدیم در راه خدا و شما
بفتنه افتادید و کج شدید در آن و اسلام نیاورد مسلم شما مگر باکراه بعد از آنکه بود اشراف اهل اسلام
همه ایشان برای رسول خدا جنگ کرده پس ذکر کرده بودی تو ای معویه در کتابت خود بدرستیکه من بقتل رسانیدم
طلحه و زبیر را و دور کردم و راندم عایشه را و نازل شدم میانه دو شهر که کوفه و بصره است این کاری است
که غایب شده ای تو از آن پس نیست هیچ ضرری از آن بر تو و نیست هیچ عذری در آن بسوی
تو و ذکر کرده بودی تو آنکه زیارت کننده مرا در میانه جماعت مهاجرین و انصار برای جنگ
ای معویه بتحقیق منقطع شد هجرت در روزیکه اسیر شد برادر تو عقبه پس اگر هست در تو تعجیل
بزیارت من پس طلب کن وسعت عیش را در این عزم مانند اجداد تو که در جنگ پیغمبر چنین
میکردند پس بدرستیکه من اگر زیارت کنم و ملاقات نمایم با تو پس آن سزاوار است برای آنکه
بوده باشد حق تعالی ایست جز این نیست مبعوث کرده مرا برای عذاب کردن و انتقام کشیدن
از تو و اگر تو زیارت کنی مرا پس حال من و تو مثل آنست که گفته برادر بنی اسد در میان اشعار خود که این ا

استقبال

استقبال کننده اند ایشان باد های تابستان را که میزنند گویی استقبال کنندگان را بسنگ ریزه که در
میانه فرورفتگیهای نشیب بین و سنگ بزرگ است و نزد من است ای معویه شمشیر آنچنانکه گلو
گیر کردم یعنی زدم آنرا بجد تو عتبه و خال تو شیبه و برادر تو حنظله در مقام واحد که غزوه بدر کبری
بود که همه این ملاعین را حضرت ولایت مآب بقتل رسانید پس بدرستیکه تو قسم بذات قدس
خدا آنچه من دانسته ام پوشیده دل ناتمام عقلی بهتر اینست که گفته شود برای تو بدرستیکه تو بالا
رفته سبز و بانکه برآورده ترا اسجای برآمدن بدی که واقع شود بر ضرر تو نه بر نفع تو که زیرا که تو طلب
میکنی غیر گمشده خود را و میچرانی غیر حیوان صحرا چر خود را و طلب میکنی امری را که نیستی تو از اهل
آن و نه داخلی در معدن آن پس چه دور است گفتار تو از کردار تو و نزدیکست شباهت تو بعموها
و خالوهای تو که واداشت ایشان را شقاوت و آرزوی باطل بر انکار کردن محمد صلی الله علیه و آله پس
انداخته شدند در جاهای افتادن خود در جائیکه دانسته آنرا یعنی جهنم که دفع نکردند بلای بزرگی را
که بایشان رسید و منع نکردند حریم خود را بواقع شدن شمشیرها یکه خالی نبود از آنها جنگ و مخلوط
نشده بود بآن شمشیرها آسانی و آهستگی بتحقیق بسیار گفتی تو ای معویه در باب قاتلین عثمان
پس داخل شو در آنچه داخل شدند در آن مردمان یعنی تو هم مثل سایر مردم بمن بیعت کن پس از آن
حکم قرار ده مردم را بسوی من تا وادارم ترا و ایشان را بر کتاب خدا و اما آن خدعه که اراده میکنی آنرا
نا قریب بهی مراکه ولایت شام را بتو واگذارم پس بدرستیکه آن فریب دادن طفل است از شیر و از دل
باز گرفتن او از شیر الغایل قوله ع انا امنا الخ هذا فی تاویل المصدر فاعل لقوله فرق و کذلک
قوله انا استقمنا محصله نحن بنو عبد مناف کنا فی الجاهلیة شیئا واحدا الا ان الافتراق بیننا
و بینکم حصل منذ بعث محمد ص فانا آمنا به و انتم کفرتم به و تاکد الافتراق ایضا الیوم بانا استقمنا
علی منهاج الحق و انتم منحرفون قوله ع وما اسلم مسلمکم الا کرها الخ ظاهرا مراد حضرت
از این مسلم مکره ابوسفیان است زیرا که وقت فتح مکه حضرت ختمی مرتبت با دوازده هزار جمعیت
در چهار فرسخی مکه نزول اجلال فرمود ابوسفیان بجهة استطلاع از مکه بیرون آمده بود عباس عم رسول الله
او را بخدمت حضرت برده برای او امان خواست حضرت اسلام را بر آن اظهار فرمود قبول نکرد بعضی
خواستند گردنش را مانند گردن سگ بزنند عباس دیگر باره حمایت کرد گفت اگر امروز قبول نکرد فردا قبول
خواهد کرد روز دیگر هم از قبول اسلام امتناع کرد عباس گفت بگو کلمه اسلام را تا کشته نشوی اگرچه در قلب

بکوئی پس آن ملعون ناپاک ظاهراً اسلام قبول کرد با اکراه از خوف کشته شدن ومراد حضرت از قوله
بعد ان کان انف الاسلام لرسول الله حرباً آن دوازده هزار نفر است که در این سفر در رکاب
همایون حضرت رسول بودند یقال کان ذلک فی انف دولة بنی فلان ای فی اولها وانف
کل شیء اوله وطرفه وانف الاسلام اوله وشرفه قوله وقد انقطعت الهجرة یوم اسر اخوک
بعضی گفته مراد عتبه است بعضی گفته یزید نام بوده بعضی گفته عمرو نام بوده است در بعض النسخ یوم
اسر ابوک است که اشاره باسیر بودن ابوسفیان است در جابر نیمی مکه در قضیه مذکوره در یوم
فتح مکه چنانکه ذکر شد گویا همان روز معویه وعتبه را هم با پدرشان ابوسفیان گرفتند منت
نهادند از اسیری رها کردند لهذا آنها را طلقا میگفتند بعد از این حضرت ختمی مآب فرمود
لا هجرة بعد الفتح یعنی مکه که دار هجرة بود سابقاً اکنون دار اسلام شده نباید هجرت کنند در اینجا قوله
فان کان فیه عجل فاسترفه ای ان کنت مستعجلاً فی مسیرک الی فاطلب الرفاهیة علی
نفسک فی ذلک فانک انما تستعجل الی ما یضرک قوله فکما قال اخو بنی اسد وجه التمثیل
بالبیت انه شبه استقبال معویة فی جموعه باستقبالهم ریاح الصیف وشبه نفسه بریاح الصیف
وجعل وجه المشابهة کونه یضرب وجوههم فی الحرب بالسیوف والرماح کما تضرب ریاح الصیف وجوه
مستقبلها بالحصی قوله وما علمت اه لفظ ما موصولة واستعار لفظ الاغلف لقلبه ووجه الاستعارة
انه محجوب بغشیة الباطل عن قبول الحق فکانه فی غلاف ووصف المقاربة فی عقله لاختیاره الباطل
قوله لشدت غیر ضالتک ورعیت غیر سائمتک هذا مثلان کنی بهما عن طلب معویة
للخلافة التی لیس له حق فیها قوله لست من اهله ولعله اراد بذلک طلب معویة دم عثمان لانه
لیس وارث عثمان فلا دخل له به اصلاً قوله فما ابعد قولک من فعلک لان مدار قوله علی طلب دم
عثمان ومدار فعله تحصیل الملک والسلطنة قوله قریب ما اشبهت لفظ ما مصدریة واشبهت بعد
تاویل المصدر مبتدء وقریب خبر مقدم علیه قوله من اعمام واخوال انما نکرهما لانه لم یکن له اعمام واخوال
کثیرون حتی یعرفهما باللام والجمع المنکر جاز ان یعبر به عن الواحد والاثنین للمبالغة مجازاً فی موضع
الشناعة فمن اهل الشقاوة من جهة عمومته حمالة الحطب ومن جهة خؤولته ولید بن عتبه واشار الی
وجه الشبه بقوله حملتهم الشقاوة الی قوله الهوی وناوحمل جملة حملتهم اه مجرور صفة لاعمام
واخوال والباء فی قوله بوقع متعلق بقوله فصرعوا وجملة ما خلا صفة لسیوف ولفظ لم اه خبر فی قوله
ببیان ما سر

لم فانشها

لم فانشها مستعار مقصود ده بذلک ان تلک السیوف لم تحمل ضربها وقعها هوان وسهولة وردی
لم ماسها بالسین المهملة من الماسات ای لم یخالطها شیء من ذلک قوله ومن کتاب له
الیه ایضاً این نامه ایست از حضرت بمعویة علیه الهاویة نوشته است که آما بعد
فقد آن لک ان تنتفع باللمح الباصر من عیان الامور فقد سلکت
مدارج اسلافک بادعائک الاباطیل واقتحامک غرور المین والاکاذیب
وبانتحالک ما قد علا عنک وابتزازک لما اختزن دونک فراراً
من الحق وجحوداً لما هو الزم لک من لحمک ودمک مما قد وعاه
سمعک وملیء به صدرک فماذا بعد الحق الا الضلال المبین وبعد
البیان الا اللبس فاحذر الشبهة واشتمالها علی لبستها فان الفتنة طالما
اغدفت جلابیبها واغشت الابصار ظلمتها وقد اتانی کتاب منک
ذو افانین من القول ضعفت قواها عن السلم واساطیر لم یحکها منک
علم ولا حلم اصبحت منها کالخائض فی الدهاس والخابط فی الدیماس
وترقیت الی مرقبة بعیدة المرام نازحة الاعلام تقصر دونها الانوق
ویحاذی بها العیوق وحاش لله ان تلی للمسلمین بعدی صدراً او ورداً
او اجری لک علی احد منهم عقداً او عهداً فمن الآن فتدارک نفسک
وانظر لها فانک ان فرطت حتی ینهد الیک عباد الله ارتجت
علیک الامور ومنعت امراً هو منک الیوم مقبول والسلام اللغة
آن بروزن قال فعل است یعنی قرب مدارج جمع مدرجه یعنی راه وجاده است اباطیل
جمع باطلست بنا بر غیر قیاس گویا اباطیل جمع ابطیل است انتحال داخل شدن بدون فکر
مین بفتح میم دروغ است انتحال بخود بستن و بخود بستن چیزیکه برای او نباشد ابتزاز
ربودن است اغدفت با غین معجمه ودال مهمله از اغداف یعنی ارسال است جلابیب
جمع جلباب است یعنی چادر زنان افانین جمع افنان وآن جمع فن است سلم بکسر سین
بمعنی صلح وآشتی است اساطیر جمع اسطور بفتح همزه یا جمع اسطاره بکسر همزه بمعنی افسانه است
دهاس بفتح دال زمین نرمی است ریگ نداشته باشد دیماس مکان بسیار تاریک است

وگلخن حمام را نیز گویند مرقبه جای بلند است که دیده بان در آنجا بایستند تا فحص یعنی در آن است
الانوق بوزن صبور پرنده ایست که آن را عقاب گویند عیوق ستاره معروف که در پی
آنست تمهل از نهد یعنی قائم شدن ادمجت از ارتاج یعنی بسته شدن است المعنی
یعنی بعد از حمد خدا و نعت و منقبت حضرت رسالت پناه صلعم پس تحقیق نزدیک شده برای تو آنکه
منتفع شوی بنظر صائب ای دیدن امرها پس تحقیق سلوک کردی در راههای گذشتگان خود بدعوا
کردن تو چیزهای باطل را و داخل شدن تو در غرور دروغ و در چیزها اینکه کذب محض است و ادعا کردن تو
چیزها که تحقیق بلند است از تو که منصب خلافت است و در بودن تو آنچیزها که خزانه شده نزد تو
از بیت مال مسلمین بجهة فرار کردن از حق و انکار کردن مر چیزها که او لازم تر است برای تو از گوشت
و خون تو که آن اطاعت امام زمان است از آنچه تحقیق نگهداشته آن را گوش تو و پر شده با و سینه تو
که خبر غدیر خم وغیره که دال بر امامت حضرت است پس نیست بعد از حق مگر گمراهی و نیست بعد از بیان
و ظهور حق مگر اشتباه کاری و پوشیدگی پس حذر کن از شبهه و مشتمل شدن آن بر پوشیدن آن
پس بدرستیکه فتنه طول یافت فرستادن آن چادرهای خود را و پوشانیدن چشمها ظلمت آن
تحقیق آمده مرا کتابی از جانب تو صاحب فنون و نوعها بود از گفتار یعنی کلماتش بهم مربوط
نه است و ضعیف بود قوتهای آن از صلح و آشتی و آمده از تو سطرها و افسانه ها اینکه حکایت نکرده بود
آن را از تو هیچ علمی و نه حلمی یعنی از روی دانش و حلم نوشته نشده بود و گردیده از آن کلمات بر آن بیان
مثل فرو رونده در مکان نرم و مثل خبط کننده در ظلم شونده در مکان بسیار تاریک و ترقی کرده بودی بجای
بلندی که بعید بود مقصود آن و دور بود نشانهای آن که قاصر میشد نزد او عقاب در پریدنش
و محاذی میشد با آن ستاره عیوق یعنی آن مقصود و علامات که خلافت بود در غایت بلندی بود
و دور است از رسیدن معویه بآن مرتبه از جانب خدا منزه است حق تعالی از آنکه والی شوی تو بر
مسلمین بعد از من از جهة صدور احکام شرعیه و ورود آنها یعنی حق تعالی منزه است از آنکه راضی شود
بمثل تو آنکه والی شود بر مسلمین بلکه هم اگر والی شوی بدون رضای پروردگار خواهد بود و منزه است حق تعالی
از آنکه من جاری کنم برای تو بر یکی از مسلمین عقدی را و یا عهدنامه را که در حیوة من و یا بعد از من خلیفه باشی
بر مردم پس الحق التحقیق طلبی درک کن نفس خود را و اندازه خود را بشناس و نظر کن برای نفس خود پس بدرستیکه
تو اگر تفریط و تقصیر کنی در این کار تا آنکه برخیزند بسوی تو بندگان خدا بسته میشود بر تو کارها و منع کرده میشوی

امرا

امرها که آن امر از تو امروز مقبول است که آن توبه کردن تو است از معاصی خود والسلام القائل قوله
قوله فقد ان لك ان تنتفع اه هذا جواب كتاب وصل اليه من معوية بعد قتل الخوارج وفيه تلويح
بما كان يقوله من قبل بان رسول الله صلعم وعدني بقتال طائفة اخرى غير اصحاب الجمل وصفين وانه سماهم
المارقين فلما واقعهم بالنهروان وقتل كلهم بيوم واحد وهم عشرة آلاف فارس احب ان يخبر معوية
بما كان يقوله من قبل ويعده به خواصه واصحابه فقال لمعوية قد قرب لك ان تنتفع بما عاينت و
شاهدت من صدق القول الذي كنت اقوله للناس وانت تستهزء به قوله باللمح الباصر
من عيان الامور لفظ اللمح مستعار لادراك الامور الشافية بسرعة وروى عيون الامور اي انفسها و
حقائقها التي هي موارد اللمح والاعتبار وذكر الباصر وصفا للمح مبالغة في الابصار كقولهم ليل اليل
قوله بادعائك الاباطيل لعله اراد بذلك ادعاء دم عثمان وطلحة والزبير وغير ذلك قوله
واقتحامك غرور المين وهو دخوله في الغفلة عن سوء عاقبتها قوله بانتحالك ما قد علا
وهو امر الخلافة قوله فرارا من الحق اي فعلت ذلك كله هربا من التمسك بالحق والدين
وحبا للكفر والشقاق قوله مما وعاه سمعك اه اي وعاه سمعه عن رسول الله لان معوية كان
حاضرا يوم الغدير لانه حج معهم حجة الوداع وقد كان ايضا حاضرا يوم تبوك حين قال له بمحضر من
الناس انت مني بمنزلة هرون من موسى وغير ذلك من الاخبار النبوية الدالة على خلافته على
قوله فماذا بعد الحق الا الضلال اشار بهذه الاية الى ان الحق الذي علمه معوية ليس
وراءه لمن عاداه الا الضلال والهلاك وكذلك قوله ليس بعد البيان الا اللبس تقول لبست
عليه الامر لبسا اي خلطت قوله فاحذر الشبهة واشتمالها على لبستها في
في الامر لبسة بالضم اي اشتباه يجوز ان يكون الاشتمال مصدرا مضافا الى معوية اي فاحذر اشتمالك
اياها على اللبسة اي تغطيتك بها على ما فيها من الاشتباه ويجوز ان يكون مصدرا مضافا الى ضمير
الشبهة فقط اي احذر الشبهة واحتواءها على اللبسة التي فيها قوله ضعفت قواها عن
السلم السلم بمعنى الصلح كما ذكرنا في الترجمة او بمعنى الاسلام اي لم تقدر تلك الاقاويل عن جبل
مسلم قوله تقصر دونها الانوق انما خص الانوق وهي العقاب لانها تقصد الاماكن
العالية الصعبة من رؤس الجبال تبني اوكارها فيها وفي المثل اعز من بيض الانوق لانها تحرزه فلا يكاد
احد يظفر به وهذا مثل يضرب في بعد معوية عن الخلافة قوله حاش لله قال ابن ابي الحديد

اى معاذ الله ان اوليك شيئا من امور المسلمين بعدى وقال بعضهم هو حاش بمعنى جانب الغنم اى جانب
على الاجل الذى ان يرثيه على المسلمين قوله صدرا وورودا الورود والصدور هو الدخول والخروج واصله
دخول الابل على الماء وخروجه عنه قف ع ومن كتاب له ع الى عبد الله بن عباس
وقد تقدم ذكره بخلاف هذه الرواية اين نامه را حضرت بسوى عبد الله بن عباس نوشته
وتحقيق گذشت در سابق ذكر اين كتابت بخلاف اين روايت كه در اينجا ذكر ميشود لانه امره فى
الرواية الاولى بقوله ان يكون فرحه بما نال من آخرته وامره هنا بقوله ان يكون سروره بما قدم لنفسه من
التقوى وهو امر بمقدمة الآخرة وامره فى الرواية الاولى ان يكون اسفه على ما فات من آخرته وامره هنا
ان يكون اسفه على ما خلفه اى ترك من العمل وغير ذلك ك اما بعد فان العبد ليفرح
بالشیء الذی لم یکن لیفوته ویحزن علی الشیء الذی لم یکن لیصیبه فلا یکن
افضل ما نلت فی نفسك من دنیاك بلوغ لذة او شفاء غیظ ولكن اطفاء
باطل او احیاء حق ولیكن سرورك بما قدمت واسفك على ما خلفت و
همك فيما بعد الموت المعنى يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت حضرت خاتم انبيا ص پس بدرستيكه
بنده خدا هر آينه شاد ميشود بسبب رسيدن بچيزيكه نبوده است آنكه فوت شود آنچيز از او و غمگين ميشود بر چيزيكه نبوده است
آنكه برسد باو پس بايد نبوده باشد فاضلتر چيزيكه رسيده باو در نفس خود از دنياى خود رسيدن بلذتى و يا شفاء
غيظى ولكن بايد خاموش كردن و برطرف نمودن باطل باشد و يا زنده كردن و رواج دادن حق باشد و بايد كه بوده
باشد شادى تو بچيزيكه از پيش فرستاده آنرا از اعمال حسنه و بايد بوده باشد غم و حزن تو بر چيزيكه باقى گذاشته
آنرا يعنى ترك كرده آنرا از اعمال حسنه و بايد بوده باشد قصد تو در چيزيكه بعد از مرگ است قف ع ومن
كتاب له ع الى قثم بن العباس وهو عامله على مكة اين نامه را حضرت بسوى قثم بن عباس نوشته
كه عامل حضرت بود بر مكه معظمه و قثم بروزن عمر معدول از قاثم است چنانكه عمر معدول از عامر است ك
اما بعد فاقم للناس الحج وذكرهم بايام الله واجلس لهم العصرين فافت
المستفتى وعلم الجاهل وذاكر العالم ولا يكن لك الى الناس سفير الا لسانك
ولا حاجب الا وجهك ولا تحجبن ذا حاجة عن لقائك بها فانها ان ذيدت عن ابوابك
فى اول وردها لم تحمد فيما بعد على قضائها وانظر الى ما اجتمع عندك من
مال الله فاصرفه الى من قبلك من ذوى العيال والمجاعة مصيبا به مواضع

الفاقة

الفاقة والخلات وما فضل عن ذلك فاحمله الينا لنقسمه فيمن قبلنا ومر
اهل مكة ان لا يأخذوا من ساكن اجرا فان الله سبحانه يقول سواء العاكف
فيه والباد فالعاكف المقيم به والبادى الذى يحج اليه من غير اهله وفقنا الله
واياكم لمحابه والسلام اللغة ذيدت بالدال المعجمة از ذيد بمعنى رد كردن است خلات جمع خلة
بفتح خاء بمعنى حاجة و فقر است المعنى يعنى اما بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسول ص پس اقامه كن
براى مردمان حج را با همه اعمال آن و متذكر كن ايشان را بروزهاى خدا يعنى آن روزها كه حق تعالى در آنها
عذاب كرد با متان گذشته بجهة عصيان ايشان و بنشين براى مردم در دو وقت يعنى در صبح و شام
پس فتوى ده طلب كننده فتوى را و تعليم كن بجاهل مسائل شرعيه را و مذاكره و مباحثه كن با عالم و بايد نباشد
براى تو بسوى مردم پيغام رسانى مگر زبان تو و نه دربانى مگر روى تو و محجوب مگردان صاحب حاجت را از ملاقات
كردن آن حاجت پس بدرستيكه آن حاجت اگر رد كرده شود از درهاى تو در اول وارد شدنش پسنديده نمى شود
انجاح و قضا آن بعد از آن بر عمل آوردن آن پس نظر كن بسوى چيزيكه جمع ميشود نزد تو از مال حق تعالى پس صرف
كن آنرا بسوى آن كسيكه نزد تو است از صاحبان عيال و گرسنگى در حاليكه رساننده باشى آن مال را بمواضع
كه جايگاه فقر و حاجت است و آنچه زياد باشد از مال مردمان پس بار كن آنرا و روانه ساز بسوى ما تا قسمت كنيم
آنرا در ميان كسانيكه هستند نزد ما امر كن اهل مكه را آنكه نگيرند از هيچ كسى كه در آنجا ساكن ميشود از حجاج مزد و كرا
بجهة منزل پس بدرستيكه حق تعالى ميفرمايد مساوى است در ساكن شدن در مسجد الحرام و در مكه معظمه
عاكف و بادى عاكف مقيم در مكه است و بادى آن كسى است قصد ميكند بسوى آن از غير اهل مكه توفيق دهد حق تعالى
ما را و شما را براى دوست داشتن آن الغاية قوله ولا يكن لك الى الناس سفير الا لفظ سفير اسم كان
ولسانك خبرا قوله سواء العاكف فيه والبادى قرء سواء بالنصب على ان يكون احد مفعولى جعلنا اى
جعلناه مستويا فيه العاكف والبادى ومن قرء بالرفع جعل الجملة هى المفعول الثانى قوله فالعاكف المقيم اه
هذا التفسير من على جزء الكتاب لا من السيد رضى الدين ره فلا تغفل قف ع ومن كتاب له ع الى سلمان
الفارسى قبل ايام خلافته اين نامه را حضرت بسوى سلمان فارسى نوشته پيش از ايام خلافتش
ك اما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحية لين مسها قاتل سمها فاعرض
عما يعجبك فيها لقلة ما يصحبك منها وضع عنك همومها لما ايقنت من
فراقها وكن آنس ما تكون بها احذر ما تكون منها فان صاحبها كلما اطمأن

منها الى سرور اشخصته عنه الى محذور او الى ايناس ازالته عنه الى ايحاش
المعنى يعنى اميست جز اين نيست مثل دنياى غدار مانند مار است كه نرم است بدن آن و كشنده است
زهر آن پس اعراض كن از آنچه تعجب آرد و خوش آيد ترا در آن دنيا بواسطه كمى چيزيكه مصاحب و همراه باشد ترا
از امتعه دنيا و بگذار از خود غمهاى آنرا بجهة آنچيزيكه يقين كرده بآن از جدا شدن از امتعه آن دنيا و از تغيير
حالات آن و باش در حالت مانوس تر بودن بآن دنيا حذر كننده تر بودن تو از آن پس بدرستيكه صاحب
آن دنيا هر قدريكه مطمئن شد در آن بسوى شادى بيرون آورد او را از آن بسوى ترس و غم و هر وقتيكه خاطر
جمع شد بسوى انس كردن زايل گردان انس از او بسوى وحشت اكمذن الغايلة وكن انس ما
لفظ انس اسم تفضيل منصوب لكونه حالا من الضمير المستتر فى كن وما مصدرية واحذر هم تفضيل منصوب
خبر از قوله كن اى حالكونك آنس بها كن احذر ما تكون منها توضيح معناه انك اذا استانست بالدنيا واثنت
منها من حوادثها فلتكن فى تلك كالذ احذر عن وقايعها قصص ح ومن كتاب له الى الحارث
الهمدانى اين نامه شريفه را بسوى حارث همدانى نوشته است اين حارث از جمله خواص اصحاب
حضرت بود كه در حق او فرمود يا حار همدانى من يمت يرنى من مومن او منافق قبلا يعنى اى حارث همدانى
هركس بميرد مى بيند مرا خواه از مومن باشد و يا منافق باشد كه در مقابل است نعم ما قيل ايكه گفتى كه من
يمت يرنى جان فداى كلام دلجويت كاش روزى هزار مرتبه من مردمى تا بديدمى رويت
كمتن وتمسك بحبل القرآن وانتصحه واحل حلاله وحرم حرامه وصدق
ما سلف من الحق واعتبر بما مضى من الدنيا بما بقى منها فان بعضها
يشبه بعضا واخرها لاحق باولها وكلها حائل مفارق وعظم اسم الله
ان تذكره الا على حق واكثر ذكر الموت وما بعد الموت ولا تتمن الموت الا
بشرط وثيق واحذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه ويكره لعامة المسلمين و
احذر كل عمل يعمل به فى السر ويستحيى منه فى العلانية واحذر كل عمل اذا سئل
عنه صاحبه انكره او اعتذر منه ولا تجعل عرضك غرضا لنبال القول
ولا تحدث الناس بكل ما سمعت به فكفى بذلك كذبا ولا ترد على الناس
كل ما حدثوك به فكفى بذلك جهلا واكظم الغيظ وتجاوز عند المقدرة وا
حلم عند الغضب واصفح مع الدولة تكن لك العاقبة واستصلح كل نعمة

انعمها الله

انعمها الله عليك ولا تضيعن نعمة من نعم الله عندك ولير عليك اثر
ما انعم به عليك واعلم ان افضل المؤمنين افضلهم تقدمة من نفسه
واهله وماله فانك ما تقدم من خير يبق لك ذخره وما تؤخره يكن لغيرك
خيره واحذر صحابة من يفيل رايه وينكر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه
واسكن الامصار العظام فانها جماع المسلمين واحذر منازل الغفلة والجفاء
وقلة الاعوان على طاعة الله واقصر رايك على ما يعنيك واياك ومقاعد
الاسواق فانها محاضر الشيطان ومعاريض الفتن واكثر ان تنظر الى من
فضلت عليه فان ذلك من ابواب الشكر ولا تسافر فى يوم الجمعة حتى
تشهد الصلوة الا فاصلا فى سبيل الله او فى امر تعذر به واطع الله فى
جميع امورك فان طاعة الله فاضلة على ما سواها وخادع نفسك فى العبادة
وارفق بها ولا تقهرها وخذ عفوها ونشاطها الا ما كان مكتوبا عليك
من الفريضة فانه لا بد من قضائها وتعاهدها عند محلها واياك ان ينزل
بك الموت وانت ابق من ربك فى طلب الدنيا واياك ومصاحبة
الفساق فان الشر بالشر ملحق ووقر الله واحبب احباءه واحذر
الغضب فانه جند عظيم من جنود ابليس والسلام اللغة نبال بتقديم نون
مكسوره جمع نبله بمعنى تير است تفيل ازفيل بروزن بيع بمعنى ضعيف و سست است جماع محل
اجتماع است ابق اسم است ابق بروزن فاعل فرار كننده است المعنى يعنى متمسك شو و چنگ
زن بريسمان محكم قرآن يعنى عمل بقرآن را لازم دان و قرار ده قرآن را نصيحت كننده خود و حلال
دان حلال آن را و حرام دان حرام آن را و تصديق كن چيزرا كه گذشته است از حق و عبرت گير و پند
كن بانچه گذشته از دنيا آن چيزرا كه باقى مانده از آن پس بدرستيكه بعضى از آن شباهت دارد ببعض
ديگر آن و آخر آن لاحق است باول آن و همه زايل شده جدا شونده و تعظيم كن و بزرگ شمار اسم خدا را از آنكه
ذكر كنى آنرا مگر بحق يعنى هرگز قسم دروغ باسم خدا مخور و بسيار كن ياد آوردن مرگ را و آنچه بعد از مرگ است
از اهوال آخرت و آرزو مكن مرگ را مگر بشرط محكم كه آن صرف كردن عمر عزيز است در طاعت پروردگار
و بترس از هر كاريكه راضى شود صاحبش براى نفس خود و مكروه شمر براى عموم مسلمين و حذر كن از هر عمليكه عمل

کرده شود بآن در پنهان و جا کرده شود از آن در آشکار که عبارتست از معاصی نفسانی کرده است و حذر کن از هر عملی که چون
سؤال کرده شود از آن صاحب او انکار کند آنرا و یا عذر آورد از آن کار روا قرار دهد عرض خود را نشانه برای تیرهای
گفتار و حدیث مکن بمردم هر چیز را که شنیده آنرا پس کفایت میکند تو را این حدیث کردن باین نحو از جهت
دروغ و دروغ مگو بر مردم هر آن چیز را که حدیث کنند بر تو پس کفایت میکند آن از جهت جهل و نادانی و فرو خور غیظ
خود را و عفو کن در وقت قدرت و توانائی و حلیم باش نزد غضب کردن و اعراض کن از عقوبت مردم با وجود
دولت و غالب بودن تو تا بوده باشد برای تو عاقبت عاقبت نیک بصلاح آور هر نعمتی را که انعام کرده آنرا
حق تعالی بر تو و ضایع مکن هیچ نعمتی را از نعمتهای خدا که در نزد تو است و باید که دیده شود بر تو علامت
چیزیکه انعام کرده حق تعالی آنرا بر تو و بدان بدرستیکه بهترین مؤمنان فاضلترین ایشانست از جهت پیش
فرستادن عبادت از نفس خود و از اهل و مال خود پس بدرستیکه تو آنچه پیش میفرستی از امر خیر باقی میماند
برای تو ذخیره آن و آنچه تاخیر میاندازی آنرا میباشد برای غیر تو که وارث تو است و حذر کن از صحبت کسیکه
ضعیف باشد فکر او و بد باشد عمل او پس بدرستیکه مصاحبت رفیق شخص عبرة گیرنده است بصاحب
خود زیرا که مجالسه و مصاحبه مؤثر است و ساکن باش در شهرهای بزرگ پس بدرستیکه شهرهای بزرگ
محل اجتماع مسلمین است و حذر کن از جاهای غفلت و از مواضع ظلم و جفا از محال کمی اعوان و انصار بر اطاعت
پروردگار و منحصر کن رای خود را بر آنچه قصد کند و کار آید تو را و دور کن نفس خود را از جاهای نشستن در بازارها
بدرستیکه بازارها جاهای حاضر شدن شیطان است و مواضع پیش آمدن فتنه ها است و بسیار کن از آنکه
نظر کنی بسوی کسیکه تفضیل داده شده تو بر او پس بدرستیکه آن نظر کردن از بابهای شکر خدا است و سفر مکن
در روز جمعه تا حاضر شوی بنماز مگر در وقتیکه خارج باشی در راه خدا برای جهاد و یا حج و یا در امریکه معذور باشی
بآن و اطاعت کن خدا را در همه کارهای خود پس بدرستیکه طاعت خدا افزون است بر هر چیز که غیر آن است
و فریب ده نفس خود را در عبادت پروردگار و مدارا کن با آن نفس و قهر مکن با آن بایذاء و اذیت در مباحات
و مستحبات و مدارا کن عفو کردن آنرا و شادی و نشاط آنرا در آنها مگر آنچه واجب شده باشد بر تو از فریضه خدا پس
بدرستیکه آن واجب شده از فریضه ناچار است از عمل آوردن آن و تعهد نمودن و معین کردن آن نزد محل آن یعنی
باید فرایض را در وقتش بعمل آوری که نفس در آنها عفو و نشاطی نیست و دور کن نفس خود را از آنکه نازل شود بتو
مرگ و حال آنکه تو گریزانی از عبادت پروردگار خود در طلب متاع دنیا و دور کن نفس خود را از همراه شدن با فاسقان
پس بدرستیکه بد بید ملحق است و مجالست را تأثیر تام است و توقیر و تعظیم کن خدا را و دوست داشتن

و کرده مضی

او را و حذر کن از غضب کردن پس بدرستیکه غضب لشکر بزرگست از لشکرهای شیطان القایلة قوله عظم
اسم الله ان تحلف به کذبا قال الله تعالی و لا تجعلوا الله عرضة لأیمانکم و قد نهی من یحلف بالله فی الکذب و الصدق
اما فی الاول فمحرم و اما فی الآخر فمکروه قوله اکثر ذکر الموت و ما بعد الموت و ضع المظهر
فی موضع المضمر لا بد له من نکتة و هی هنا الاشارة الی زیادة التحذیر و التخویف قوله الا بشرط وثیق
ای لا تتمنّ الموت الا و انت واثق من اعمالک الصالحة و هذا هو معنی قوله تعالی للیهود ان زعمتم انکم اولیاء لله
من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین قوله یوضاد
صاحبه لنفسه او هو کقوله ارض للناس ما ترضی لنفسک و اکره لهم ما تکره لها قوله و لا تجعل عرضک
قال الشاعر لا تنشر ابدا ما لا تقوم له و لا تهیجن من عرینه الاسدا ان الزنابیر ان حرکتها سفها عن کورها
اوجعت من لسعها جسدا قوله لا تحدث الناس بکل ما سمعت به لان الحدیث الغریب
العجیب تسارع النفس الی تکذیبه قوله و لا ترد علی الناس او نسب الی ابن سینا انه قال کلما قرع سمعک
فذره فی بقعة الامکان ما لم یذدک عنها قائم البرهان قوله و اکظم الغیظ روی ان عبدا لموسی بن جعفر
قدم الیه طرفا فیه طعام حار فعجل فصبها علی رأسه و وجهه فغضب فقال العبد و الکاظمین الغیظ قال قد
کظمت قال و العافین عن الناس قال قد عفوت قال و الله یحب المحسنین قال انت حر لوجه الله و نحلتک
ضیعتی الفلانیة قوله و تجاوز عند المقدرة الی قوله و اصفح مع الدولة ای مع الغلبة هذه کانت
شیمة الرسول و شیمة علی اما الاول حیث غلب مشرکی مکة فعفی عنهم مع علمه بانهم یغدرون علیه امره فیما
بعد و یصیرون الی معونة اما بانفسهم او بآبائهم و مکتوباتهم هذا اعظم من العفو من اهل مکة من مناقبه الغارسیة
الذی کرد عفو است در انتقام نیست قوله و استصلح کل نعمة ای استدمها لانه اذا استدامها فقد
استصلحها فان بقائها صلاح و استدامتها بالشکر قوله و لا تضیعن نعمة ای حسن الی الناس منها و اجعل بعضها
لنفسک و بعضها للصدقة فانک ان لم تفعل ذلک تکن قد اضعتها قوله و لیر علیک اثر النعمة بان یظهر
الانسان علی نفسه آثار النعمة علیه کما قال الله تعالی اما بنعمة ربک فحدث قوله من نفسه و اهله و ماله
فقد یکون التقدمة فی النفس بان یشفع شفاعة حسنة او یحضر عند السلطان بکلام طیب و ان یصلح بین المتخاصمین
و التقدمة بالاهل بان یحج بولده و زوجته و یکلفهما المشاق فی طاعة الله و ان یؤدب ولده ان اذنب و ان یقیم علیه الحد
و نحو ذلک قوله و اسکن الامصار العظام لقوله علیکم بالسواد الاعظم و قد قیل لا تسکن الا فی مصر فیه
سوق قائمة و نهر جار و طبیب حاذق و سلطان عادل و اما منازل الغفلة و الجفا فمثل قری السواد و الصغار فان اهلها

فتمنوا الموت

و اما الثانی فعلی اصحاب الجمل فعفی عنهم

لا نرفعهم وانما هم کالدواب والانعام همهم الحرث والفلاحة لا یفقهون شیئا نعم ما قیل ده مرده مرد احمق کند
عقل ای نوربی رونق کند قوله من فضلت علیه کان بین الظرانی من فوقک وقد بین
السر فیه بانک اذا رأیت جاهلا وانت عالم او عالما وانت اعلم منه او فقیرا وانت غنی او علیلا وانت
صحیح کان ذلک باعثا لک الی الشکر قفه ح ومن کتاب له الی سهل بن حنیف الانصاری
وهو عامله علی المدینة فی معنی قوم من اهلها لحقوا بمعویة این نامه را حضرت
نوشته بود بسوی سهل بن حنیف که او عامل حضرت بود بر مدینه طیبه در قصه در خصوص قومی از اهل مدینه که لحق
شده بودند بمعویه که ح اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک یتسللون
الی معویة فلا تأسف علی ما یفوتک من عددهم ویذهب عنک من مددهم
فکفی لهم غیا ولک منهم شافیا فرارهم من الهدی والحق وایضاعهم
الی العمی والجهل وانما هم اهل دنیا مقبلون علیها ومهطعون الیها
قد عرفوا العدل ورأوه وسمعوه ووعوه وعلموا ان الناس عندنا فی الحق اسوة
فهربوا الی الاثرة فبعدا لهم وسحقا انهم والله لم ینفروا من جور ولم یلحقوا
بعدل وانا لنطمع فی هذا الامر ان یذلل الله لنا صعبه ویسهل لنا حزنه
ان شاء الله والسلام اللغة قبل بکسر قاف وفتح باء بمعنی جانب است یتسللون
از تسلل مخفی بیرون رفتن است ایضاع بمعنی سرعت کردن است مهطعون تعجیل کننده کان
اسوة بمعنی پیشوا و پیشرو است و پیروی کردن است اثرة تفضیل دادن بعضی بر بعضی دیگر بهوای و هوس خود
نه بقانون شرع الوز سحق بروزن بعد است لفظا و معنا حزن بفتح اول سخت و درشت از زمین است
المعنی یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس تحقیق رسید بمن بدرستیکه مردانیکه از
کسانی بودند که از طرف تو بودند مخفی بیرون میروند بطرف معویه پس تأسف و غم مخور بر آنچه فوت میشود از تو از عدد
ایشان و بر آنچه میرود از تو از مددگاری ایشان پس کفایت میکند برای ایشان از جهت گمراهی و برای تو از ایشان
از جهت شافی بودن و فرار کردن ایشان از هدایت و از راه حق و سرعت کردن ایشان بسوی کوری و نادانی
و اینست جز این نیست ایشان اهل دنیا اند رو آورنده اند بر دنیا و سرعت کننده اند بسوی آن بتحقیق شناختند
عدل را و دیدند آنرا و شنیدند آنرا و حفظ کردند آنرا و دانستند آنکه مردم در پیش ما در خصوص حق پیروی پیغمبرند یعنی همه
یکسان باید از بیت المال قسمت بگیرند مثل زمان پیغمبر پس فرار کردند بسوی تفضیل دادن قسمت بهوای نفس خود

نه بقانون

نه بقانون شرع که معویه بود پس دوری باد ایشان را از رحمت خدا بدرستیکه ایشان قسم بخدا فرار نکردند
از پیش ما بجهة ظلم و فساد و ملحق نشدند بعدل و بدرستیکه ما هرآینه طمع میکنیم در این کار آنکه نرم و رام
کند برای ما دشواری آنرا و آسان و سهل کند برای ما سختی آنرا ان شاء الله تعالی والسلام الفاید ح
قوله فرارهم هذا فاعل لقوله کفی وغیا وشافیا تمیز قفه ح ومن کتاب له الی المنذر
بن الجارود العبدی وقد خان فی بعض ما ولاه من اعماله این نامه شریفه را حضرت
نوشته است بسوی منذر بن جارود عبدی بتحقیق خیانت کرده بود در بعض آنچه والی قرار داده بود او را از
عملهای خود در بعض از بلاد که ح اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک و
ظننت انک تتبع هدیه وتسلک سبیله فاذا انت فیما رقی الی
عنک لا تدع لهواک انقیادا ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب
آخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک ولئن کان ما بلغنی عنک حقا
لجمل اهلک وشسع نعلک خیر منک ومن کان بصفتک فلیس باهل
ان یسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر او یشرک فی امانة او یؤمن
علی جبایة فاقبل الی حین یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله تعالی
اللغة رقی فعل مجهول است از رقیه بمعنی بلند کردن و رسانیدن است انقیاد اطاعت کردن است
عتاد بفتح عین توشه و زاد سفر است شسع بکسر شین دوال نعلین است که در میان دو انگشت
می کشد ثغر بفتح ثاء رخنه ایست که در حصار و سرحد باشد جبایة جمع کردن خراج است المعنی
یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بدرستیکه صلاح و تقوی پدر تو بتحقیق فریب داد مرا از تو پس گمان
کردم تو تابع میشوی طریقه هادیه پدر خود را و سلوک مینمائی راه حق او را پس در این هنگام تو در آنچه بلند شده
و رسانیده شده بسوی ما از تو اینست که ترک نمیکنی برای میل نفس خود اطاعت کردن را و باقی نمیگذاری
برای آخرت خود توشه راه را و تعمیر میکنی دنیای خود را بخراب کردن آخرت خود و می پیوندی وصله میکنی
بخویشان خود بسبب قطع کردن دین خود و هرگاه بوده باشد آنچه رسیده بمن از طرف تو راست هرآینه
شتر اهل تو و دوال نعلین تو بهتر است از تو و هر کس که بوده باشد بصفت تو پس نیست او اهل سزاوار
آنکه بسته بشود باو رخنه سرحد و یا نافذ بشود باو کاری و یا بلند شود برای او قدر او مرتبه و یا شریک
کرده شود در امانتی یا امین کرده شود در جمع کردن مال خدا پس بیا بطرف من وقتیکه برسد بسوی تو

کن ابت من کراین است انشاء الله تعالی الفایدة قوله لا تدع لهواك انقیادا اللام

فی لهواک متعلق بمحذوف دل علیه انقیادا لان المصدر لا یتقدم علیه معموله ای لا تدع انقیاد هواک

قوله تجمل اهلك و شسع نعلك خیر منك کلاهما مثل للتحقیر یضرب بهما فی مقام المذمة

واصل الاول علی ما قیل هو ان الجمل یکون لاب القبیلة فیصیر میراثا لهم لیسوقه کل منهم فی حاجته قبل قسمة

الترکة فهو ذلیل حقیر منهم وضرب المثل بالثانی فی الاستهانة مشهور لانه الهاء ولمنها الاقدام فی التراب

قوله یؤمن علی جبانته وفی بعض نسخ علی خیانته بالخاء والیاء ای یؤمن حال خیانتک

لان کلمة علی تفید الحال کذا ذکر بعضهم قطعه والمنذر بن الجارود هذا هو الذی

قال فیه امیر المؤمنین علیه السلام انه لنظار فی عطفیه مختال فی

بردیه تفال فی شراکیه سید رضی ره فرموده منذر بن جارود که حضرت این نامه را باو

نوشته آنکسی است که فرموده درحق او حضرت امیر مؤمنان بدرستیکه او بسیار نظر کننده است در دو

دو طرف خود بجهة نخوت و تکبر و متکبر است در دو ثوب بردیانی خود دبا و دمنده است باد ذانش در دو

بند نعلین خود که غبار آن دو بند را پاک کند ظاهرا شراک بکسر شین آن بندی است در روی نعل میشود

و شسع آن بندی است در زیر نعل کشیده میشود و ناپروی نعل میان دو انگشت قطعه

ومن کتاب له الی عبد الله بن العباس این نامه را حضرت بسوی عبد الله پسر عباس نوشت

که امابعد فانک لست بسابق اجلک ولا مرزوق ما لیس لک

واعلم بان الدهر یومان یوم لک ویوم علیک وان الدنیا دار دول

فما کان منها لک اتاک علی ضعفک وما کان منها علیک لم تدفعه

بقوتک المعنی یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس بدرستیکه ای ابن عباس

نیستی سبقت کننده بر اجل خود و نه روزی داده شده چیزیکه نیست برای تو بدان بدرستیکه روزگار

دو روز است یکروز برای نفع تو است و روز دیگر بضرر تو است و بدرستیکه دنیا خانه گردش دولتهاست

پس آنچه از دنیا برای تو است میاید بتو با وجود ضعف و سستی تو در تحصیل آن و آنچه از آن بضرر تو است

دفع نمیکنی آنرا بقوة خود زیرا که قادر بر منع آن نیستی الفایدة قوله ان الدنیا دار دول

نعم ما قیل بالفارسیة هر دو روز پاره از اثر ستاره بر در دیگری زند چرخ فلک نقاره قطعه

ومن کتاب له الی معویة این نامه را آنحضرت بسوی معویه نوشته است که امابعد

فانی

فانی علی التردد فی جوابك والاستماع الی کتابك لموهن رأیی ومخطئ

فراستی وانك اذ تحاولنی الامور وتراجعنی السطور کالمستثقل النائم

تکذبه احلامه والمتحیر القائم یبهظه مقامه لا یدری أله ما یأتی أم

علیه ولست به غیر انه بك شبیه واقسم بالله انه لولا بعض

الاستبقاء لوصلت الیك منی قوارع تقرع العظم وتهلس اللحم واعلم

ان الشیطان قد ثبطك عن ان تراجع احسن امورك وتأذن

لمقال نصیحتك اللغة یبهض بالضاد وبالظاء معجمة از بهض یعنی رنجه کردن و سنگین نمودن

است قوارع جمع قارعه بلای سخت کوبنده است تهلس از هلس یعنی لاغر نمودن و بردن

گوشت است ثبط از تثبیط یعنی تاخیر و منع است المعنی یعنی پس بدرستیکه من بر تردد در جواب

تو و گوش دادن بسوی کتابت تو ام هرآینه مذمت کننده نفس خود و ضعیف شمرنده رای خود و خطا کننده

فراست و زیرکی خودم هستم و بدرستیکه تو میخواهی از من کارها را و مراجعه میکنی با من در سطرها و نامها مثل

مثل کسیکه سنگینی کننده و خوابنده باشد که تکذیب کنند او را خوابهای او و یا مثل حیران شونده و ایستاده

باشد که رنجه بسازد و سنگینی کند او را ایستادن او که نمیداند آیا برای او است آنچه میاید و یا بضرر او است

و نیستی تو با آن مستثقل النائم و متحیر قائم شبیه بلکه آنها بتو شبیه اند بجهة آنکه تو از هر دو آنها اقوی هستی

در درجه شبیه پس باید مشبه به باشی و قسم یاد میکنم بذات اقدس خدا اگر نبود بعضی از باقی ماندن مدت مجالحه

من و تو هرآینه میرسید بسوی تو از من بلاهای کوبنده و حرب که میکوبید استخوان را و میبرد گوشت بدن را

و بدان بدرستیکه شیطان بتحقیق مانع شده و تعویق انداخته ترا از آنکه برگردی بنیکوترین کارهای خود و گوش

فرا دهی مر گفتار نصیحت ناصح خود را که داخل شدن تو در اطاعت امیر المؤمنین است الفایدة قوله

علی التردد لیس معناه التوقف بل معناه التردد والتکرار ای انا لائم نفسی علی انی اکرر تارة بعد تارة

اجوبتک عما تجیئه قوله لموهن اسم فاعل من التوهین مرفوع خبر لان فی قوله فانی ای انی لائم

نفسی ومستضعف رأیی ومخطئ فراستی فی ان جعلتک نظیرا الی ان اکتب وتجیبنی واکتب واجیبک

وانما کان ینبغی ان یکون جواب مثلك السکوت لحماقتك قوله انك اذ تحاولنی الامور اه

یعنی انت فی مناظرتی ومعاودتی بالامور التی تحاولها والکتب التی تجیئها کالنائم یری احلاما کاذبة او

کمن قام مقاما بین یدی سلطان مثلا لیتعذر عن امر انقطه مقامه فهو لا یدری هل ینطق بکلام هو له ام علیه

که جواب ابلهان خاموشی است

فتحير اما تشبيه بالنائم ذي الاحلام الكاذبة فان معوية لو رأى في المنام في زمان الرسول انه خليفة يخاطب بامرة المؤمنين ويحارب عليا على الخلافة لقال هذا الرؤيا من الاحلام الكاذبة اذ لم يخطر هذا بباله وهو ابعد الخلق من الرسول واما تشبيه بالقائم المتحير فلان معوية مجد في هذا الامر متحير في تحصيله متهور في طلبه مع جهله بعاقبة سعيه بل هو حيران كالقائم المتحير في الامر يتعب بطول مقامه ولا يعرف غاية من قيامه قوله قراجعني

المسطور لفظ المسطور منصوب بنزع الخافض وهو اما لفظ في اولها قوله تكلف به احلامه هذا وجه للتشبيه الاول كما ان قوله يبهضه مقامه وجه شبه للتشبيه الثاني قوله لولا بعض الاستبقاء اي لولا بعض الامور المصلحة التي علمها هو عليه السلام لوصلت اليه شدايد الحرب فصل ومن حلف له

كتبه بين اليمن وربيعة از جمله سوكند نامه ايكه نوشته است آن حضرت در ميانه اهل يمن و قبيلة ربيعه است نقل كرده شده اين سوكند نامه از خط هشام بن كلبي كه متن هذا ما اجتمع عليه اهل

اليمن حاضرها وباديها وربيعة حاضرها وباديها انهم على كتاب الله

يدعون اليه ويأمرون به ويجيبون من دعا اليه وامر به لا يشترون به ثمنا

ولا يرضون به بدلا وانهم يد واحدة على من خالف ذلك وتركه انصار

بعضهم لبعض دعوتهم واحدة لا ينقضون عهدهم لمعتبة عاتب ولا

لغضب غاضب ولا لاستذلال قوم قوما على ذلك شاهدهم وغائبهم

وسفيههم وعالمهم وحليمهم وجاهلهم ثم ان عليهم بذلك عهد الله

وميثاقه ان عهد الله كان مسئولا اللغة معتبة بروزن مرحمة خشم گرفتن

وسرزنش كردن است مسبة يعني دشنام دادن است المعنى يعني اين آن سوكند نامه است كه جمع

كرده اند بر آن اهل يمن حاضر ايشان و مسافر ايشان باديه نشين ايشان و قبيلة ربيعه حاضر ايشان وبادية

ايشان مضمون آن سوكند نامه آنست بدرستيكه ايشان يعني هر دو قبيله بر كتاب خدا هستند كه دعوت

مي كنند مردم را بسوي آن كتاب وامر مي كنند بمضمون آن واجابت ميكنند كسي را كه دعوت كند بسوي

آن كتاب وامر كند بسبب آنكه نخرند بآن كتاب ثمني را وراضي نشوند بآن عوضي را يعني لازم بگيرند

او را وبدرستيكه اين دو قبيله يكدست و متفق باهمديگر بر هر كه مخالفت كند آن كتاب را وترك كند آنرا

وياري كننده كان اند بعضي ايشان بعض ديگر را و دعوت ايشان يكي است ونشكنند عهد و پيمان خود را

بجهة سرزنش كننده ونه بجهة غضب كردن غضب كننده ونه بجهة دشنام دادن قومي قوم ديگر را بر اين شرطها

هستند حاضر ايشان وغايب ايشان وعالمشان وجاهلشان پس بر ايشان است بانچه ذكر شد عهد

خدا بوده است سوال كرده شده در قيامت نوشت اين سوكند نامه را علي بن ابيطالب الفايدة

قوله هذا ما اجتمع الخ لفظ هذا مبتدء وما موصولة صفة للمبتدء وخبره قوله انهم على كتاب الله ويجوز

ان يكون هذا مبتدء وما خبره وقوله انهم الخ بيان وتفسير لهذا كانه قيل ما الذي اجتمعوا عليه فقيل على انهم

على كتاب الله قوله انصار الخ خبر ان في قوله انهم يد واحدة وبعضهم فاعل للانصار فصل ومن

ومن كتاب له الى معوية في اول ما بويع له ذكره الواقدي في كتاب الجمل از كتابت

شريفه آن حضرت قاتل الكفرة نوشته اند بسوي معوية عليه الهاوية از مدينه طيبة منورة در وقتي كه بيعت

كرده شد براي آن امير البررة بخلافة حقه ذكر كرده او را واقدي در كتاب جمل خود كه متن من عبد الله

علي امير المؤمنين الى معوية بن ابي سفيان اما بعد فقد علمت اعذاري فيكم

واعراضي عنكم حتى كان ما لا بد منه ولا دفع له والحديث طويل والكلام كثير

وقد ادبر ما ادبر واقبل ما اقبل فبايع من قبلك واقبل الي في وفد من اصحابك

اللغة وفد جمع وافد است يعني آينده المعنى يعني اين نامه اليست از بنده خدا علي كه امير مؤمنان است

بسوي معوية پسر ابي سفيان اما بعد از حمد خداوند منان ونعت حضرت رسول انس وجان پس تحقيق دانستي تو اي

پسر ابوسفيان عذر آوردن مرا در ميان شما يعني ايه عليهم التبراء واعراض كردن مرا از خودتان تا آنكه واقع شد

چيزيكه ناچار بود از وقوع آن وهيچ دفعي نبود براي آن وگفتار دراز وبسيار وكلام در اين باب بسيار است

بتحقيق ادبار كرد يعني رو گردانيد كسيكه ادبار كرد واقبال وتوجه نمود آنكه اقبال كرد پس بيعت بگير براي من از

كسيكه از جانب تو است از اهل شام وبيا بسوي من در ميان جماعت آينده كان از اصحاب خود الفايدة

قوله اعذاري فيكم الخ اي علمت اظهار عذري في قتل عثمان وذلك باجتهاده في نصيحة عثمان اولا

وباعراضه عن بني امية بعد ياسه عن قبول عثمان من بعد النصيحة حتى قتل عثمان وهو ما لا بد منه وقوله

وقد ادبر من ادبر الخ يحتمل ان يكون اخبار المعوية بان بعض الناس ادبر عن عثمان كطلحة والزبير ومن معهما

وبعضهم اقبل عليه كمروان وامثاله ويحتمل ان يكون انشاء اي قد دخل في الادبار من ادبر عني ودخل في الاقبال من

اقبل علي ويحتمل ان يكون التغيير في قوله فيكم وعنكم خطابا لمعوية وساير المسلمين اي قد علمت اني اعذرت فيكم

حيث لم اعاجل سيئتكم بالعقوبة واعرضت عنكم حتى كان ما كان من خروج طلحة والزبير ومن معهما عن الطاعة

وكثوا بيعتي والحديث في شانهم طويل والكلام في شبههم كثير فقد ادبر من ادبر اي الناكثون واقبل من اقبل

ای مکاتبه قطعه (ح) ومن وصية له عليه السلام لعبد الله بن عباس عند استخلافه
اياه على البصرة از جمله وصیت آنحضرت برای عبدالله بن عباس نزد خلیفه قرار دادن آنحضرت او را بر بصره
(ک) سع الناس بوجهك ومجلسك وحكمك واياك والغضب فانه طيرة
من الشيطان واعلم ان ما قربك من الله يباعدك من النار وما باعدك
من الله يقربك من النار المعنى یعنی وسعت ده مردمان را بروی خود و بمجلس خود و بحکم عدل خود
یعنی با مردم گشاده رو باش نه عبوس و فروتنی و خوشخوئی کن نه درشتی و غلظت و در حکم با عدالت رفتار کن
نه با تعدی و دور کن نفس خود را از غضب کردن پس بدرستیکه غضب نمودن فال بد کردن است از جانب شیطان
بدان بدرستیکه چیزیکه نزدیک میکند ترا برحمت پروردگار دور میکند ترا از آتش قهر قهار و آن چیزیکه دور گرداند
ترا از خداوند جبار نزدیک میکند ترا از آتش دار قرار قطعه (ح) ومن وصية له لعبد الله بن
العباس لما بعثه للاحتجاج الى الخوارج از جمله وصیتی که برای آن امام همام است این وصیت
نامه بلاغت نظام است که فرموده است آن را بجهة عبدالله بن عباس در وقتیکه فرستاد او را برای حجت
آوردن بر طایفه خوارج لجوج ف (ص) لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه
تقول ويقولون ولكن حاججهم بالسنة فانهم لن يجدوا عنها محيصا المعنى یعنی
مخاصمه مکن ای عبدالله با آن خوارج بقرآن پس بدرستیکه قرآن محتمل و بردارنده است معانی بسیار را صاحب
وجه های بیشمار است میگوئی تو در اقامه حجت و میگویند ایشان هم در آن ولکن محاجه کن با ایشان بسنة
نبویه پس بدرستیکه ایشان نمی یابند از آن سنت جای فرار و گریزگاهی الفایدة (ق) قوله ولكن حاججهم
بالسنة مثل قول النبي من كنت مولاه فعلي مولاه وقوله علي مني بمنزلة هارون من موسى وقوله علي مع
الحق والحق مع علي يدور حيثما دار وقوله يا علي حربك حربي وسلمك سلمي وقوله حب علي ايمان وبغضه كفر
وقوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ونحو ذلك قطعه (ح) ومن كتاب
له الى ابي موسى الاشعري جوابا في امر الحكمين ذكره سعيد بن يحيى الاموي في كتاب
المغازي این کتابت شریفه را حضرت نوشته بسوی ابی موسی اشعری در جواب عریضه او که نوشته بود بحضرت
در امر حکمین ذکر کرده است این کتابت را سعید پسر یحیی اموی در کتاب خود که اسمش مغازیست (ک)
فان الناس قد تغير كثير منهم عن كثير من حظهم فمالوا مع الدنيا ونطقوا
بالهوى واني نزلت من هذا الامر منزلا معجبا اجتمع به اقوام اعجبتهم

انفسهم

انفسهم فاني اداوي منهم قرحا اخاف ان يكون علقا وليس رجل فاعلم احرص
على جماعة امة محمد صلى الله عليه وآله والفتها مني ابتغي بذلك حسن
الثواب وكرم المآب وسافي بالذي وأيت على نفسي وان تغيرت عن
صالح ما فارقتني عليه فان الشقي من حرم نفع ما اوتي من العقل والتجربة
واني لاعبد ان يقول قائل بباطل وان افسد امرا قد اصلحه الله فدع
ما لا تعرف فان شرار الناس طائرون اليك باقاويل السوء والسلام
اللغة علق خون بسته شده است مآب محل برگشتن است و ایت از وأی بمعنی وعده
کردن است اعبد بر وزن اعلم از عبد بکسر عین بوزن علم بمعنی ننگ و عار است المعنى یعنی پس
بدرستیکه مردم تغیر یافته است بسیاری از ایشان از بسیاری از حظ و بهره خودشان از آخرت پس
میل کردند با دنیا و نطق کردند بآرزوی نفس اماره بدرستیکه من نازل شدم در این امر خلافت منزلی که
بعجب آورده است عقلا را که چگونه خلیفه و والی هستم که محکوم بحکم رعیت شده ام در راضی شدن بحکیم
وجمع شدند در آن منزل قوم چند که بعجب آورده ایشان را نفسهای ایشان پس بدرستیکه مداوا میکردم
از ایشان زخمی را که آن فساد حال من بود با آن اشرار که میترسیدم آنکه بوده باشد آن زخم خون غلیظ
که بدتر باشد از اول و نیست مردی پس بدان حریص تر بر اجتماع و اتفاق امت محمد و بر الفت ایشان
از من و طلب میکنم بسبب آن اجتماع و الفت نیکوئی ثواب را و خوبی معاد را و زود وفا میکنم بآنچه
وعده کرده ام بر نفس خود اگرچه تغیر یافتی از شایسته چیزیکه مفارقت کردی مرا بر آن بفریب دادن عمرو بن
عاص بیدین پس بدرستیکه شقی و بدبخت کسی است که محروم شد از منفعت چیزیکه داده شده بود باو
از عقل و تجربه خود و بدرستیکه من هر آینه عار و ننگ میدارم آنکه بگوید گوینده چیز باطلی را و آنکه من فاسد
کنم بآن امر باطل چیزی را که صلاح آورده باشد آن را حق تعالی پس ترک کن آنچه را که نمی شناسی آن را پس
بدرستیکه بدترین مردم پرنده و شتابنده است بسوی تو بقولهای بد و بحرفهای لاطائل الفایدة (ق)
قوله منزلا معجبا بكسر الجيم اي يعجب من رآه اي يجعله متعجبا والمنزل والنزول مجاز بمعنى الحالة
التي حصلت في هذا الامر على حال معجبة لمن تأملها لانهم لا يطيعون رأيي وانا معهم كالطبيب الذي يداوي
قرحا اي جراحة قد قاربت الاندمال ولم تندمل بعد فهو يخاف ان يعود علقا قوله وليس رجل فاعلم اه لفظ
فاعلم جملة معترضة بين اسم ليس وخبرها ويجوز رفع احرص لكونه صفة لاسم ليس وخبره محذوف اي ليس في الوجود

رجل احرص شیء علی الفتنة قوله فدع منک ای لا یجعل امرک الا علی الیقین والعلم القطعی ولا
تسمع فی اقوال الوشاة فان الکذب یخالطه اقوالهم کثیرا فلا تصدق ما یبلغک عن شرار الناس فانهم
یسرعون الی الاقاویل الباطلة والکلمات الکاذبة نعم ما قال الشاعر ان یسمعوا الخیر یخفوه وان سمعوا
شرا اذاعوا وان لم یسمعوا کذبوا انتهی ومن کتاب له علیه السلام کتبه لما استخلف الی امراء الاجناد
این نامه را حضرت نوشته است در وقتیکه خلیفه شد بسوی امیران لشکرها که آمّا بَعْدُ
فَاِنَّمَا اَهْلَکَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ اَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَاَخَذُوهُمْ
بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ المعنی یعنی اما بعد از حمد خدا و نعت حضرت رسالت پناه پس اینست جز این
نیست هلاک شد کسیکه بود پیش از شما بسبب آنکه ایشان منع کردند مردم را از حق خود پس خریدند مردم حق خود
شان را از ایشان برشوه و گرفتند مردم را بباطل پس پیروی کردند آنرا یعنی وا داشتند ایشان را بجبر بباطل پس آنها
خلفشان بعد از سلفشان پس تابع شدند پدران خود را در ترکیب این باطل بگمان آنکه حق است انتهی
باب المختار من حکم امیر المومنین علیه السلام ویدخل فی ذلک المختار من اجوبة
مسائله والکلام القصیر الخارج فی سائر اغراضه المعنی یعنی این باب در بیان چیزیست که
برگزیده شده است از حکمتهای امیر المومنین علی ابن ابیطالب و از موعظهای آنحضرت و داخل میشود در این باب
آن چیزیکه برگزیده شده از جوابهای مسئلهای که از آنحضرت سؤال شده و از کلام قصیر و مختصر که خارج شده در باب
غرضهای نصیحت آثار آن سید ابرار قال علیه السلام کُنْ فِی الْفِتْنَةِ کَابْنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرٌ فَیُرْکَبُ
وَلَا ضَرْعٌ فَیُحْلَبُ یعنی باش در فتنه مثل شتر بچه که داخل شده باشد بسال سیم که نه پشت است برای
آن پس سوار کرده شود و نه پستان است از برای پس دوشیده شود القائل قوله فی الفتنة اراد بها ایام الخصومة
والحرب بین رئیسین ضالین یدعو کل منهما الی الضلالة مثل عبد الملک وعبد الله بن زبیر ونحوهما واما اذا کان احدهما
صاحب حق کالجمل والصفین والنهروان فلیست ایام فتنة بل یجب الجهاد مع صاحب الحق قوله کابن اللبون
وهو ما استکمل السنة الثانیة ودخل فی الثالثة وانما سمی بذلک لان امه فی الاغلب تلد ولدا آخر فتکون ذات لبن وانما
شبه الفتنة بابن اللبون من جهة عدم الانتفاع لانه لا یکون قد قوی ظهره علی ان یرکب ولیس بانثی ذات ضرع فیرجی ان
تحلب فهو فی هذه الحالة مما لا ینتفع به قوله لا ظهر فیرکب ای ظهر به خبر محذوف ای لا ظهر له وکذا قوله
لا ضرع ولفظ فیرکب فیحلب منصوبان لانهما جواب النفی قال علیه السلام اَزْرَی بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ
الطَّمَعَ وَرَضِیَ بِالذُّلِّ مَنْ کَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ وَهَانَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ مَنْ اَمَّرَ

علیها

عَلَیْهَا لِسَانَهُ وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ الْبُخْلُ عَارٌ وَالْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ وَالْفَقْرُ یُخْرِسُ
الْفَطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ وَالْمُقِلُّ غَرِیبٌ فِی بَلْدَتِهِ وَالْعَجْزُ آفَةٌ وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ
وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ وَالْوَرَعُ جُنَّةٌ وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ نِعْمَ الْقَرِینُ الرِّضَا وَالْعِلْمُ وِرَاثَةٌ
کَرِیمَةٌ وَالْآدَابُ حُلَلٌ مُجَدَّدَةٌ وَالْفِکْرُ مِرْآةٌ صَافِیَةٌ وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ صَدْرُ
العاقل (خ ل) الْعَالِمِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ وَالْبَشَاشَةُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ وَالْاِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُیُوبِ وَالْمُسَالَمَةُ
خَبْءُ الْعُیُوبِ مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السَّاخِطُ عَلَیْهِ وَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ الصَّدَقَةُ
دَوَاءٌ مُنْجِحٌ وَاَعْمَالُ الْعِبَادِ فِی عَاجِلِهِمْ نَصْبُ اَعْیُنِهِمْ فِی آجِلِهِمْ بدانکه بیست و یک
کلمه است حضرت فرموده در بیان مکارم اخلاق معنی کلمه اول آن است که حقیر شمرد و پست کرد این نفس
خود را کسیکه شعار خود ساخت طمع کردن را نعم ما قیل العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع وبالفارسیة مرد طامع
دارد اندر خانه خواری مقام از طمع خیزد مذلت در قناعت احترام و معنی کلمه دوم آن است راضی شد بمذلت
و خواری کسیکه برداشت پرده را از بدی حال یعنی ظاهر کرد بمردم حال پریشان خود را و معنی کلمه سیم آن است
ذلیل و خوار شد براو نفس او کسیکه امیر ساخت بر نفس خود زبان خود را یعنی کسیکه زبان خود را محافظت ننمود
قادر نشد بر ضبط آن بمرتبه که بدون تامل آنچه مشتهی طبع او بود بر زبان راند آقدر و منزلت او نزد مردم باقی
نماند نعم ما قیل زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد خموش باش که سر در سر زبان نکنی و معنی کلمه چهارم آنکه بخیلی کردن
سرزنش مردمان است در روزگار بلکه سبب آزار دل است در نار نعم ما قیل هیچ ممسک نکرد روی بهشت
بلکه بالوکم رسد بوی بهشت باش از بخل بخیلی بر حذر تا نسوزد مر ترا نار سقر و معنی کلمه پنجم آنکه ترسناکی دون
دلی محل نقصان است و کمی کسب غنایم در دنیا و حصول درجه علیا و مرتبه عظمی در عقبی متفرع است بر شجاعت
نه بر جبانت و معنی کلمه ششم آنکه درویشی گنگ میسازد زیرک را از حجت او یعنی مفلس میسازد نفس او وا میدارد
بیکرداند زبان او را از حجت آوردن و اقامه برهان نمودن بر دعوی خود بمرتبه که بواسطه بی اعتباری او نزد مردمان رد کنند
بر او سخنان پس سکوت اختیار میکند و اقدام نمینماید بمقاومت خصمان و معنی کلمه هفتم آنکه کسیکه مال
دنیاش کم است غریب است در شهر خود بجهت عدم التفات مردمان باو و معنی کلمه هشتم آنکه عاجز بودن
مرد از کسب کمال آفت او است یعنی نقص مرتبت او است در نظر عالمیان یا آنکه عجز از محافظت نفس و منع
آن از اتباع شهوات و لذات دنیا موجب آفت است در آخرت و معنی کلمه نهم آنکه صبر کردن در طاعات
و معصیت دلیری است باعتبار آنکه صبر مقاومت نمودن است با نفس اماره تا منقاد نشود بقبایح لذات

و آن مستلزم بسیم شجاعت است و معنی کلمهٔ دهم آنستکه زهد توانگریست زیراکه آن اعراض است از متاع دنیا و آن
غناء نفس است نعم ما قیل قناعت توانگر کند مرد را خبر ده حریص جهان گرد را و معنی کلمهٔ یازدهم
آنستکه ورع که اجتناب است از شبهات و ملازمت نفس است بر حسنات سپریست از برای دور داشتن
عذاب و از حساب و معنی کلمهٔ دوازدهم آنستکه نیکو همنشینی است رضا دادن بقضا و در جمیع احوال خوشنود
شدن از خدای تعالی و آن وقتی متحقق شود که محبت الهی در طبیعت چنان راسخ باشد که احوال مختلفه
مثل صحت و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات یکسان باشد نزد بنده چنانکه شاعر گوید بی رضا
روضهٔ رضوان مطلب فیض سرچشمهٔ حیوان مطلب و معنی کلمهٔ سیزدهم آنستکه دانا شدن باحکام شرع
نبوی میراث یافتنی است سودمند و گرامی یعنی کسیکه میراث او از جانب پدر علم باشد و میراثی که به پسر
رساند نیز علم باشد پس آن میراثی است بس گرامی بخلاف میراث یافتن بمال و میراث گذاشتن
او متاع سریع الزوال را نعم ما قیل علم دادند بادریس و بقارون زر و مال شد یکی فوق سما و دگری تحت سمک
والحق هرکرا علم نیست گراست دست آن از سرای کوتاه است مرد را علم رود به نعیم مرد جهل
درکشد بجحیم و معنی کلمهٔ چهاردهم آنستکه آداب شریعت مصطفویه و مکارم اخلاق حمیده حلهای است
تازه و نوکه هرگز کهنه نشود و مندرس نگردد و معنی کلمهٔ پانزدهم آنستکه فکر آلت التیام صور معلومات است
در عقل آینه ایست صافی برای رسیدن بیقین و معنی کلمهٔ شانزدهم آنستکه سینهٔ خردمند صندوق سر او
و مخزن سخن پوشیدهٔ اوست که نگه میدارد از اغیار و معنی کلمهٔ هفدهم آنستکه گشاده روئی در روی مردمان و خوش خوئی
با ایشان دام دوستی است نعم ما قیل بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی و معنی کلمهٔ هیجدهم
آنستکه برداشتن شداید و مکاره گور عیبها است و پوشاننده عارها است یعنی همچنانکه قبر ستر جیفه میکند
همچنین متحمل شداید شدن و ثبات ورزیدن در مکاره عیوب را مستور میسازد و سید رضی ره فرموده روایت شده
از آنحضرت بدرستیکه او فرموده در عبارت دیگر در بیان کردن این معنی که مسالمه کردن نهان کردن
عیبها است و معنی کلمهٔ نوزدهم آنستکه کسیکه خوشنود باشد از خود بجهة اعتقاد کامل در صفت خود بسیار
باشند خشم کنندگان براو یعنی هرکه بیند نفس خود را زیاده بر قدر آن و اعتقاد نماید کمال خود را و حال آنکه نزد مردمان
کمتر از آن باشد البته بسیار شود انکار ایشان در حق او و دشمن شوند براو بواسطهٔ این صفت رذیله معنی کلمهٔ بیستم
آنستکه صدقه دادن دوائیست حاضر برآرنده یعنی برطرف کننده امراض نفسانی است و معنی کلمهٔ بیست و یکم
آنستکه عملهای مردمان که واقع میشود در عاجل ایشان که این جهان است میایستد ایستادنی در پیش چشمهای

ایشان

ایشان در آجل ایشان که در آن جهان است و بر تقدیر رفع نصب مقدر است یعنی مفعول و معنی چنین است
که اعمال ایشان که در اینجهان میکنند برپا کرده شده است در پیش چشمهای ایشان در آن جهان نعم ما قیل
گر پرده ز روی کارها بردارند آن کیست که رسوای دو عالم نشود ف ۲۲ اِعْجَبُوا لِهٰذَا الْاِنْسَانِ
يَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَيَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ یعنی تعجب کنید برای این انسان
که نظر میکند به پیه چشم و تکلم میکند بگوشت زبان و می شنود باستخوان گوش و نفس میزند از شکاف
بینی الغایة و بدانکه گفته اند در زمانیکه سلطان عجم بفرنگستان تشریف برده بود شخصی از حذق
حکمای ایشان گفته بود من چندین سال است فکر کرده و زحمت کشیده فهمیده ام که شنیدن
باستخوان و دیدن به پیه است و این را غیر از من هیچکس نفهمیده است یکی از اتباع سلطان این حدیث را
ذکر کرده بود حکیم فرنگی تعجب کرده گفته والله این شخص باید امام مفترض الطاعه از جانب خدا باشد و آورده اند
مردی در زیر درختی نشسته بود ناگاه برگی افتاد آنرا برداشته بی اختیار بر زبانش جاری شد من ذا الذی اثبت
الورق علی الشجر در انحالت برگ دیگر افتاد که در آن نوشته شده بود الذی اثبت الورق علی الشجر هو الذی
شق علی لوحه البصر و السمع عظما فی راسک و النطق لحما فی فمک ف ۲۳ اِذَا اَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلٰى
اَحَدٍ اَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَاِذَا اَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ
یعنی در وقتیکه اقبال کند دنیا بقومی بعطا کردن زینت خود بایشان عاریه میدهد بایشان نیکوئیهای
دیگران را یعنی هرچه مردم نیکوئی کنند باسم ایشان تمام میشود و در وقتیکه ادبار کند دنیا از ایشان سلب
میکند از ایشان محاسن ایشان را یعنی هرچه نیکوئی کنند باسم دیگران تمام میشود نعم ما قیل دوستند آنکه را
زمانه نواخت دشمنند آنکه را زمانه نکند ف ۲۴ خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً اِنْ مِتُّمْ
مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْكُمْ وَاِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا اِلَيْكُمْ یعنی مخالطه کنید با مردم بر وجه حسن اگر بمیرید
گریه کنند بر مکارم اخلاق شما و اگر زنده باشید میل و محبت کنند بسوی شما بجهة اوصاف حمیدهٔ شما نعم ما قال
چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزاند قوله و حنوا
الیکم در بعض نسخ با حاء مهمله است که معنایش در ترجمه ذکر شده و در قدری خنوا با خاء المعجمه من الخنین و هو صوت
یخرج من الانف عند البکاء و علیهذا لفظ الی متعلق بمحذوف ای خنوا شوقا الیکم ف ۲۵ اِذَا قَدَرْتَ
عَلٰى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ یعنی در وقتیکه قدرت بهم رسانیدی
بر دشمن خود و بر ضرر رسانیدن بآن پس قرار بده عفو کردن خود را از او شکرانه برای قدرت یافتن تو براو نعم ما قیل

وان قدرت على الاعداء منتصرا فاشكر بعفوك عن اعدائك الظفر وايضا فلا تتركن العفو عن كل زلة فاعفو
عنه وان عظم الجرم وكان يقال احسن افعال القادر العفو واقبحها الانتقام وايضا ظفر الكريم عفو وعفو اللئيم عقوبة
ق ع اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان واعجز منه من ضيّع
من ظفر به منهم يعنى عاجزترين مردم كسى است كه عاجز باشد از كسب كردن برادران دينى
يعنى نتواند دل ايشانرا بدست آورد و نيكو معاشرت كند با ايشان و عاجزتر از آن كسى است كه ضايع كند
كسى را كه ظفر يافته و بدست آورده او را از برادران انما جعل من ظفر به من الاخوان ثم من ضيعه اعجز لان
المكتسب لا بدّ له من مشقة واما الظافر به فلا مشقة له فكان سبب حفظ الاخ بعد الظفر به وحصوله فى يده اسهل
من سبب تحصيله فلذا كان المضيع لحفظه اعجز من المكتسب لعجزه عن حفظ الامر الاسهل نعم ما قيل اخاك اخاك
من لا اخا له كساع الى الهيجاء بغير سلاح وان ابن عم المرء فاعلم جناحه فهل ينهض البازى بغير جناح
ق ع فى الذين اعتزلوا القتال معه يعنى فرمود حضرت در حق كسانيكه قبول عزلت كردند
در خصوص جنگ كردن بمصاحبت آنحضرت مانند محمد بن مسلمه و اسامة بن زيد و سعد بن ابى وقاص و عبد الله
بن عمر و امثال ايشان در خدمت حضرت بجنگ جمل نرفتند در مدينه ماندند به هيچ طرف حمايت نكردند حضرت در شان
ايشان فرمود خذلوا الحق ولم ينصروا الباطل يعنى ايشان خذلان نمودند و ترك كردند يارى كردن
حق را و يارى هم نكردند باطل را كه اصحاب جمل بود ق ع اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا
تنفروا اقصاها بقلة الشكر يعنى هرگاه رسيد بطرف شما اطراف نعم الهى يعنى اوائل آن
پس نفرت مدهيد و از خود سلب نكنيد منتهى و طرف آخر آنرا بكمى شكر كردن لقوله تعالى لئن شكرتم لازيدنكم
ولئن كفرتم ان عذابى لشديد نعم ما قيل شكر نعمت نعمتت افزون كند كفر نعمت از كفت بيرون كند
ق ع من ضيّعه الاقرب اتيح له الابعد يعنى كسيكه ضايع كند او را نزديكترين
اهل و متعهد و معين ميشود از جانب خدا براى او دورترين يعنى كسيكه خويشش او را حمايت و اعانت نكرد
حق تعالى واميدارد و برانگيزاند بيگانه را بحمايت و تقويت او زيرا كه او مسبب الاسباب است چنانكه اهل مكه
اعانت و يارى پيغمبر خدا صلعم نكردند حق تعالى برانگيخت و وادار كرد اهل مدينه را كه اعانت و نصرت آنحضرت نمودند
ق ع ما كل مفتون يعاتب يعنى نيست هر فتنه انداخته شده عتاب كرده شود كه عتاب
نفع و سرزنش مردم او را براه آورد زيرا كه بسا ميشود عتاب مردم موجب طغيان او ميشود و بعضى گفته اند اين كلام را حضرت
در حق آنان فرموده كه امتناع كردند در جنگ جمل در مدينه ماندند از مصاحبت ركاب حضرت امتناع نمودند مثل

عبد الله

عبد الله بن عمر و امثال او ق ع تذل الامور للمقادير حتى يكون الحتف فى
التدبير يعنى ذليل و رام ميشود كارها براى مقادير يعنى با قضا و قدر الهى تا آنكه ميباشد هلاك مرد
در تدبير خويش و من هنا قيل من قدر الله هلاكه فتدبيره تدميره نعم ما قيل از قضا سركنجبين صفرا فزود
روغن بادام خشكى مى نمود ق ع وسئل عليه السلام عن قول الرسول صلى الله
عليه وآله غيّروا الشيب ولا تشبّهوا باليهود فقال عليه السلام انما
قال رسول الله صلى الله عليه وآله ذلك والدين قلّ فاما الآن وقد
اتّسع نطاقه وضرب بجرانه فامرؤ وما اختار اللغة قلّ بضم قاف و تشديد
لام يعنى قليل نطاق بكسر نون كمربند و جامه پوشيدنى است جران بروزن كتاب مقدم گردن
شتر است كه نزديك سينه او است المعنى يعنى سؤال كرده شد امير المؤمنين ع از فرمايش پيغمبر ص
كه فرموده تغيير دهيد پيرى را بخضاب كردن و شبيه نكنيد خود را بيهود در ترك خضاب تا در نظر كفار در
روز جنگ جوان ديده شويد نه پير تا موجب خوف آنها بشود و نه جرئت پس حضرت امير ع در جواب فرمود
اينست جز اين نيست فرمود حضرت ختمى مآب اين كلام را در وقتيكه دين اسلام قليل بود از جهت
عدد لشكر پس اما در اين زمان بتحقيق وسعت دارد كمربند و جامه پوشيدنى آن و زده است سينه گردن
خود را بر زمين در ثبات و تمكين پس هر كس با مختار خودش است ميخواهد خضاب كند و ميخواهد نكند
الفايدة قوله اتّسع نطاقه وضرب بجرانه استعير الاول لسعة رقعة الاسلام والثانى للثبات
والتمكين لان البعير اذا ضرب بجرانه على الارض فقد استناخ و برك قوله وامرؤ وما اختار
لفظ امرؤ مبتدء وان كان نكرة للفايدة والواو بمعنى مع وهى وما بعدها الخبر وما مصدرية اى امرؤ مع
اختياره ق ع من جرى فى عنان امله عثر باجله يعنى هر كس جارى شود و راه
برود در عنان آرزوى خود ناگاه بلغزد و بسر درآيد باجل خود پس رفتن در پى امل نشايد و غافل شدن
از اجل نبايد نعم ما قيل چند در بند اميدى بگذر از فكر جهان كين كمينگاه اجل پر ستار ناگهان
ق ع اقيلوا ذوى المروّات عثراتهم فما يعثر منهم عاثر الا ويد الله بيده
ترفعه يعنى عفو كنيد و درگذريد از صاحبان مروّتها از لغزشهاى ايشان پس نميلغزد از ايشان
لغزنده مگر دست توفيق خدا در دست او است كه بلند ميكند او را از آن لغزش زيرا كه صاحب مروّة بجهة
نيكى نفس و حسن طينت اگر احيانا بذلت معصيت افتد حق تعالى او را از مرتبه وضيعه در حضيض سفلى بمرتبه شريفه رفيعه عالى

میرساند نعم ما قیل دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد ق
قرنت الهيبة بالخيبة والحياء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا
فرص الخير یعنی نزدیک شده هیبت و ترسکاری بحرمان و نومیدی و مقارنست حیا و شرمندگی
بمحرومی یعنی هر کس از کسی بترسد نومید میشود از مکرمت او و هر کس حیا کند از شخصی محروم میشود از عطیهٔ او
چنانکه وارد شده و فرصت عبادت میگذرد مثل گذشتن ابر در سرعت پس تعجیل کنید در فرصتهای خیرات
یعنی در اول زمان امکان خیرات اتیان کن تا بنماز زیرا که در تأخیر آفات است کما قیل وفی التأخیر آفات
کثیرة نعم ما قیل کار امروز بفردا مگذار ای زنهار چه بفردا برسی وعده کار دگر است ق لنا حق
فإن أعطيناه وإلا ركبنا أعجاز الإبل وإن طال السرى یعنی برای ما حقی است
لازم که آن امر خلافتست پس اگر عطا کرده شدیم بآن حق فنعم المطلوب والا سوار میشویم بر کفلهای شتران اگر
چه طول یابد شب راه رفتن ق وهذا القول من لطيف الكلام وفصيحه ومعناه
أنا إن لم نعط حقنا كنا أذلاء وذلك أن الرديف يركب عجز البعير كالعبد
والأسير ومن يجري مجراهما یعنی این گفتار آن سید ابرار از جمله لطیف کلام و فصیح فرمایش
امام همام است و معنایش این است بدرستیکه ما اگر عطا کرده نشویم بحق خود که خلافتست میباشیم ذلیلها
و خوارهای روزگار و اینمعنی بواسطه آنست بدرستیکه ردیفکه سوار میشود بر کفل بعیر چنانکه مانند بنده و اسیر
و کسیکه جاری مجرای ایشان است در مشقت و ذلت گویا این کلمات مقرون بفصاحت را حضرت ولایت
مرتبت در وقت غصب خلافه در روز سقیفه فرموده بعضی گفته در قضیه شوری بعد از وفات ثانی فرموده
ق من أبطأ به عمله لم يسرع به حسبه یعنی هر کس کند کند و کاهل سازد او را عمل بسنده او
سرعت نمیکند با و حسب و شرافت او و الی هذا اشار الرسول ص بقوله یا عباس انی لا اغنی عنک من الله شیئا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم ق من كفارات الذنوب العظام إغاثة الملهوف
والتنفيس عن المكروب یعنی از کفارهای گناهان بزرگ است فریادرسی بیچاره و مظلوم و زایل
کردن غم محزون و مغموم ق يا ابن آدم إذا رأيت ربك سبحانه يتابع عليك
نعمه وأنت تعصيه فاحذره یعنی ای پسر آدم در وقتیکه دیدی پروردگار خود را که منزه است
از جمیع نقایص پی در پی میدهد بر تو نعمتهای خود را و تو عصیان میکنی او را پس بترس از او و دور شو از عصیان او زیرا
که تتابع نعمت با وجود معصیت باعث غضب خداوند رب العزة است ق ما أضمر أحد

شيئاً

شيئاً إلا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه یعنی در دل نگرفت هیچ کس
چیزی مگر آنکه ظاهر شد در ناگهانهای کلمات زبان او و در صفحات رخسار او نعم ما قیل گر زمان دارد
کسی سری توان دریافتن در کنار روی اخمس یا در انشای زبان ق امش بدائك ما مشى
بك یعنی ببر درد خود را مادامیکه می برد درد ترا یعنی بپوشان درد خود را مادامیکه درد با تو است یعنی
باید در کتمان مرض کوشیدن و بر مردم پوشیدن اگر چه با شربت الم نوشیدن باشد ق
افضل الزهد اخفاء الزهد یعنی بهترین زهد و پرهیزکاری مخفی کردن آنست تا دور باشد
از شائبه سمعه و ریا ق إذا كنت في إدبار والموت في إقبال فما أسرع
الملتقى یعنی در وقتیکه بوده باشی تو در ادبار مطلوبست پس مرگ در اقبال تو هست یعنی
اگرچه تو بجمال دنیا بت نرسی قطعا مرگ بتو خواهد رسید پس چه سرعت کننده است ملاقات
کردن مرگ ق فی کلام له الحذر الحذر فوالله لقد ستر حتى
كأنه قد غفر یعنی حذر کن الله الله از معاصی خود پس قسم بذات اقدس خدا هر آینه پنهان کرده او نظر
تو عذاب خود را تا آنکه گویا بخشیده گناه ترا پس برحذر باش مبادا ترا ناگهان بگیرد ق و من کلام له
وقد سئل عن الإيمان یعنی از کلام آن امام والا مقام است این کلام فصاحت نظام است
در وقتیکه بتحقیق سؤال کرده شده بود از ایمان ق الإيمان على أربع دعائم على الصبر
واليقين والعدل والجهاد والصبر منها على أربع شعب على الشوق والشفق
والزهد والترقب فمن اشتاق إلى الجنة سلا عن الشهوات ومن أشفق
من النار اجتنب المحرمات ومن زهد في الدنيا استهان بالمصيبات و
من ارتقب الموت سارع إلى الخيرات واليقين منها على أربع شعب على
تبصرة الفطنة وتأول الحكمة وموعظة العبرة وسنة الأولين فمن تبصر
في الفطنة تبينت له الحكمة عرف العبرة فكأنما كان في الأولين و
العدل منها على أربع شعب على غائص الفهم وغور العلم وزهرة الحكم ورساخة
الحلم فمن فهم علم غور العلم ومن علم غور العلم صدر عن شرائع الحكم
ومن حلم لم يفرط في أمره وعاش في الناس حميداً والجهاد على أربع
شعب على الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والصدق في المواطن

وَشَنَئانِ الْفاسِقينَ فَمَنْ اَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنينَ وَمَنْ نَهى
عَنِ الْمُنْكَرِ اَرْغَمَ اُنُوفَ الْمُنافِقينَ وَمَنْ صَدَقَ فِى الْمَواطِنِ قَضى ماعَلَيْهِ
وَمَنْ شَنِئَ الْفاسِقينَ وَغَضِبَ لِلّٰهِ غَضِبَ اللّٰهُ لَهُ وَاَرْضاهُ يَوْمَ
الْقِيمَةِ وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ الْكُفْرُ عَلى اَرْبَعِ دَعائِمَ عَلَى التَّعَمُّقِ وَالتَّنازُعِ
وَالزَّيْغِ وَالشِّقاقِ فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ اِلَى الْحَقِّ وَمَنْ كَثُرَ نِزاعُهُ بِالْجَهْلِ
دامَ عَماهُ عَنِ الْحَقِّ وَمَنْ زاغَ ساءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ وَحَسُنَتْ
عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ وَسَكِرَ سُكْرَ الضَّلالَةِ وَمَنْ شاقَّ وَعُرَتْ عَلَيْهِ
طُرُقُهُ وَاَعْضَلَ عَلَيْهِ اَمْرُهُ وَضاقَ عَلَيْهِ مَخْرَجُهُ وَالشَّكُّ عَلى اَرْبَعِ
شُعَبٍ عَلَى التَّمارى وَالْهَوْلِ وَالتَّرَدُّدِ وَالْاِسْتِسْلامِ فَمَنْ جَعَلَ الْمِراءَ
دَيْدَنًا لَمْ يُصْبِحْ لَيْلُهُ وَمَنْ هالَهُ ما بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ
وَمَنْ تَرَدَّدَ فِى الرَّيْبِ وَطِئَتْهُ سَنابِكُ الشَّياطينِ وَمَنِ اسْتَسْلَمَ
لِهَلَكَةِ الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ هَلَكَ فيهِما اللغة دعائم جمع دعامه ستون است شعب
جمع شعبه شاخه است سلا از سلو بمعنی فراموش کردن و زایل شدن است غائص
شناوری کننده غمور فرو رفتن در آب زهرة روشنائی و بمعنی طراوت است ساخته
استواری شنئان بغض و عداوت است زیغ تنگ شدن و کجی است وعرت از وعر
بمعنی دشوار شدن است اعضل از اعضال بمعنی سختی است تمادی بمعنی مجادله است
دیدن بمعنی عادت سنابک جمع سنبک بروزن قنفذ سم اسب است المعنی یعنی
ایمان کامل تمام است بچهار ستون اوّل صبر دوّم بر یقین سیّم بر عدالت چهارم بر جهاد پس صبر
از آن چهار صفت بر چهار شعبه است اوّل صبر بر شوق بسوی رحمت خدا دوّم صبر بر ترسیدن
از عذاب آن سیّم صبر بر ترک دنیا چهارم صبر بر انتظار کشیدن مرگ پس هرکه مشتاق باشد
بسوی بهشت زایل میشود از لذایذ و شهوات و هرکه بترسد از آتش جهنم اجتناب میکند از محرّمات
و هرکه زاهد باشد در دنیا یعنی ترک کند متاع آنرا سبک و سهل میشمارد مصیبتها را در زمان ابتلا
بآنها و هرکه انتظار کشد مرگ را سرعت میکند در خیرات و صفت یقین از آن چهار دعائم بر چهار
اغصان است یکی بر بینا گردانیدن فطانت و زیرکی در مسایل علمیه دوّم بر تاویل و تفسیر

قرآن

قرآن و کلام سید انام و ائمه کرام سیّم بر پند گرفتن عبرت از صاحبان خبر و نشر چهارم بر ملاحظه طریقه
گذشتگان پس هرکه بینا شود در فطانت ظاهر میشود برای او حکمت و می‌شناسد عبرت گرفتن را از احوال
دیگران و هرکه بشناسد عبرت گرفتن را از گذشتگان پس گویا بوده است در میان پیشینیان
و صفت عدل از آن دعائم اربعه بر چهار غصن است یکی غوص کننده فهم در بحر دقایق تا درک کند
دُرر معانی را دوّم بر فرو رفتن در دریای علم سیّم بر طراوت و نورانیت حکم صادر از عالم چهارم محکمی
حلم که نقیض سفاهت است پس هرکه فهیم شود بطور فطانت دانا میشود بفرو رفتن در دریای علم و رسیدن
بنهایت آن و هرکه دانا باشد بفرو رفتن در قعر بحر علم صادر میشود از شرایع حکمت و هرکه حلیم شود تقصیر
و تفریط نمیکند در امر سهل و دشوار و معیشت میکند در میان مردم در حالتیکه پسندیده باشد و صفت
جهاد از آن دعائم اربعه بر چهار غصن است یکی بر امر کردن بمعروف دوّم نهی کردن از منکر سیّم بر راستی
در جمیع مکانها چهارم بر دشمنی از جمیع فاسقها پس هرکه امر کند بمعروف محکم میکند پشتهای مؤمنان را
و هرکه نهی کند از منکر بخاک مالید دماغهای منافقین را و هرکه راست باشد در مکانها عمل میآورد هر آنچیزی را
که بر او واجب باشد و هرکه دشمن دارد فاسقان را و غضب کند بایشان برای رضای خدا غضب میکند
حق تعالی بر ایشان برای رضای آن شخص و راضی میکند حق تعالی او را در روز قیامت و کفر نیز در مقام
ایمان قایم است بر چهار دعائم یکی بر دور شدن و بی راه رفتن در طلب حق دوّم بر نزاع کردن با یکدیگر
در راه حق سیّم بر کج شدن و تنگ شدن در طلب حق چهارم بر خلاف شدن و طریقه اعتساف [illegible]
در راه حق پس کسیکه تعمق کند و دور شود در طلب حق بر نمیگردد بسوی حق و کسیکه زیاد باشد نزاع و خصومت
او بسبب جهالت و نادانی همیشه چنان باشد کوری و جهالت او و هرکه کج باشد از راه راست خدا بد میشود نزد
او اعمال حسنه و خوب میشود نزد او اعمال سیئه و مست میشود مستی گمراهی و هرکه شقاق و خلاف
کند با اصحاب حق دشوار میشود بر او راههای او و مشکل میشود بر او کار او و تنگ میشود بر او جای خارج
شدن او و شک که تردد ذهنی است منشعب است بر چهار شعبه یکی مجادله کردن بر آنچه حق است
دوّم بر ترسیدن در امور سیّم بر مردد شدن از بعض جزئیات چهارم بر تسلیم کردن و گردن نهادن
بر تباه کاری و هلاکت دنیا و آخرت پس هرکه قرار دهد مجادله کردن را عادت خود در اقوال و افعال
صبح نمیکند شب ظلمانی او یعنی حق برای او واضح نمیشود و هرکه بترساند او را در آنچه در پیش دو دست او است
از امر ترسناک بر میگردد بر پاشنهای پای خود و هرکه متردد شود در شک کردن بکثرة اشتغال در زیادی

[illegible]

[illegible]
۱۳۱۲

احتمال پایمال میکند او را سمهای شیاطین در بیابانهای ضلال و هرکه تسلیم کند مر هلاکت دنیا و آخرت را هلاک
میشود در دنیا و آخرت قض ع وبعد هذا کلام ترکناه ذکره خوف الاطالة والخروج
عن الغرض المقصود فی هذا الکتاب یعنی بعد از این کلامی بود ترک کردیم ذکر
آنرا از جهة خوف طول دادن اقوال و خارج شدن از مقصودیکه در این کتابست که آن اختصار
الفاظ و اقتصار ابوابست قض ع فاعل الخیر خیرٌ منه وفاعل الشر شرٌّ
منه یعنی فاعل خیر بهتر از خود خیر است و فاعل شر بدتر از خود شر است زیرا که فاعل علة
فعل است و هر علة فعل بهتر از معلول آن است نعم ما قیل الخیر خیر وخیر منه فاعله والشر شر
وشر منه صانعه قض ع کن سمحا ولا تکن مبذّرا ولا تکن مقتّرا یعنی باش
بخشنده و نباش اسراف کننده و باش باندازه خرج کننده بر خود و عیال خود و نباش تقتیر
و تقصیر کننده بجهة آنکه اول افراط است و دوم تفریط و هر دو مذموم است خیر الامور اوسطها
و همه اینها ماخوذ است از قوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط بیت
اندازه نگهدار که اندازه نکوست هم لایق دشمن است و هم لایق دوست قض ع اشرف الغنی
ترک المنی یعنی شریفترین و نیکوترین بی احتیاجی ترک کردن آرزوها و آمال است زیرا که ترک آنها مستلزم
قناعت است والقناعة کنز لا یفنی قض ع من اسرع الی الناس بما یکرهون
قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی هرکس شتاب کند بسوی مردم بچیزیکه مکروه میشمرند آنرا میگویند مردم
در حق او چیزیرا که نمیدانند بجهة غلبه قوة غضبیه بر عقول ایشان نزد تصور مکروه قض ع من اطال
الامل اساء العمل یعنی هرکس طول بدهد آرزوی خود را یعنی آرزوهای دراز بکند بد میکند
عمل نیکوی خود را زیرا که طول امل مستلزم ترک عبادت میشود قض ع وقد لقیه عند مسیره
الی الشام دهاقین الانبار فترجلوا له واشتدّوا بین یدیه فقال ما هذا
الذی صنعتموه فقالوا خلق منّا نعظّم به امراءنا فقال والله ما ینتفع
بهذا امراؤکم وانکم لتشقّون به علی انفسکم فی دنیاکم وتشقون
به فی آخرتکم وما اخسر المشقة وراءها العقاب واربح الدعة معها
الامان من النار یعنی فرمود آنحضرت در حالتیکه ملاقات کردند او را نزد تشریف بردن
او بطرف شام بزرگان و زارعان بلاد انبار پس پیاده شدند برای تعظیم آنحضرت و سخت

میدویدند

میدویدند در پیش روی آنحضرت در آن وقت حضرت فرمود چیست این کاریکه کردید شما از عرض
کردند این خلقی است و طریقه ایست از ما که تعظیم میکنیم بآن امیرهای خود را پس فرمود قسم
بذات اقدس خدا منفعت نمی برد باین کار امیران شما و بدرستیکه شما هرآینه مشقت می نهید باین
کار بر نفسهای خود و شقاوت حاصل می کنید باین کار در آخرت خود زیرا که تعظیم غیر خدا می کنید
چه خسران دارد زیانکاریست مشقتی که بوده باشد در عقب آن عذاب رب الارباب و چه
منفعت دارد راحتی که با آن ایمنی است از آتش جهنم در روز حساب قض ع ومن
وصیة لابنه الحسن علیه السلام از جمله وصیت آنحضرت است که فرموده است
آنرا برای پسر خود حضرت امام حسن علیه السلام قض ع یا بنیّ احفظ عنی اربعا واربعا
لا یضرک ما عملت معهن ان اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق و
اوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق یا بنیّ ایاک ومصادقة
الاحمق فانه یرید ان ینفعک فیضرک وایاک ومصادقة البخیل فانه
یقعد عنک احوج ما تکون الیه وایاک ومصادقة الفاجر فانه یبیعک
بالتافه وایاک ومصادقة الکذاب فانه کالسراب یقرّب علیک
البعید ویبعّد علیک القریب یعنی ای پسرک من حفظ کن از من چهار کلام را
در خصوص اوصاف حمیده و چهار دیگر را در باره اوصاف ذمیمه که ضرر نمیرساند بتو هیچ چیز که بکنی آنرا با
اتصاف باین اوصاف اما چهارهای اولی این است بدرستیکه بهترین اقسام غنا بی احتیاجی عقل است
زیرا که بسبب آن عبادت رحمن و کسب جنان میشود و بزرگترین اقسام فقر و پریشانی حماقت و کم خردی
است زیرا که باعث حرمان از سعادت دو جهان است و گرامیترین حسب و شرافت حسن خلق است
نعم ما قیل بهترین چیزها خلق نکو است خلق نیکت را مده از دست هرکه خلق از خلق او خشنود نیست
هیچ قدرش بر در معبود نیست و وحشت دارترین وحشت عجب و خودپسندی است زیرا که معجب
بجهة خودپسندی از مردم کناره میجوید و مردم هم بجهة کبر و نخوت او از او اعراض می کنند نعم ما قیل مرد خودبین
بی رفیق غمگسار و مهربان ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان و اما چهار اوصاف ذمیمه آن است
که میفرماید ای پسرک من دور کن نفس خود را از مصادقت کردن احمق پس بدرستیکه او میخواهد که نفع رساند
بتو پس ضرر میرساند بجهة کم خردی و دور کن نفس خود را از رفاقت بخیل پس بدرستیکه او تقاعد میکند

ازو یعنی برنجید بیاری کردن تو در محتاج ترین چیزی که بوده باشی تو محتاج بسوی آن و دور کن نفس خود را از
صداقت کردن فاجر فاسق زیرا که او میفروشد ترا بتافه یعنی چیز قلیل بیقدر نعم ما قیل با بدان کم
نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند آفتاب بدین بلندی را ذرهٔ ابر ناپدید کند و دور کن نفس
خود را از رفاقت دروغگو پس بدرستیکه او مثل سراب نزدیک میکند بر تو دور را و دور میکند از تو نزدیک را
لان الکذاب یوهم حقیقة ما یقول فیجعل الامور العسرة البعیدة ویجعلها قریبة التناول ویبعد الامور
السهلة القریبة ویجعلها بعیدة التناول بحسب اغراضه وکذبه مع انه لیس کذلک فی نفس الامر کالسراب
الذی یظن ماء ولیس به بدانکه وجه تکرار اربعا فی قوله اربعا واربعا آن است که اولی درباره اوصاف
حمیده واثبات است و دومی درباره اوصاف ذمیمه و نفی است پس میان ایشان تباین است
قس لا قربة بالنوافل اذا اضرت بالفرائض یعنی نزدیکی برحمت خدا نمیشود بسبب
اتیان بنوافل در وقتیکه ضرر برساند آن نوافل باعمال واجبه زیرا که ترک واجب مستلزم عقاب
و مضرت است و اتیان مستحب موجب ثواب است و منفعت و دفع مضرت اولی است از جلب منفعت
قس لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه یعنی زبان
عاقل در پس قلب اوست و قلب احمق در پس زبان اوست زیرا که عاقل اول تأمل میکند در گفتار خود
بعد از ملاحظه نفع و ضرر او اگر خوب باشد میگوید ولکن احمق بلا تأمل کلامش را میگوید بعد تأمل میکند که ضرر
بسیار دارد نعم ما قیل فی الفرقین بی تأمل دم مزن اول بدل اندیشه کن تا چند بشد بدل دانا بباید در سخن
گر دل نادان نبودی تابع قول زبان از زبان خود نیفتادی مدام اندر زیان قس وهذا من المعانی
العجیبة الشریفة والمراد به ان العاقل لا یطلق لسانه الا بعد مشاورة الرویة
ومؤامرة الفکرة والاحمق یسبق حذفات لسانه وفلتات کلامه مراجعة
فکره ومماخضة رایه فکان لسان العاقل تابع لقلبه وکان قلب الاحمق تابع
للسانه وقد روی عنه علیه السلام هذا المعنی بلفظ اخر وهو قوله علیه السلام
قلب الاحمق فی فیه ولسان العاقل فی قلبه ومعناهما واحد یعنی الفاظ شریفه
حضرت از معانی عجیبه بدیعه لطیفه است و مراد حضرت باین کلام اینست که بدرستیکه عاقل جاری
نمیکند زبان خود را مگر بعد از مشورة نمودن با رای خود و صلاح دیدن با فکر خود و احمق سبقت میگیرد از جهة
ای زبان او وناگهان آینده ای کلام او بر مراجعه کردن فکرش و بر حرکت کردن رایش یعنی اول حرکات

از دانش

از دانش صادر میشود بعد فکر میکند پس زبان عاقل تابع مر قلب اوست و گویا قلب احمق تابع مر زبان اوست
و بتحقیق روایت شده از آنحضرت این معنی بلفظ دیگر و او اینست که قلب احمق در دهان اوست و زبان
عاقل در قلب اوست و معنی هر دو روایت در مآل یکیست قس لبعض اصحابه فی علة
اعتلها جعل الله ما کان من شکواک حطا لسیئاتک فان المرض لا اجر
فیه ولکنه یحط السیئات ویحتها حت الاوراق وانما الاجر فی القول
باللسان والعمل بالایدی والاقدام وان الله سبحانه یدخل بصدق النیة
والسریرة الصالحة من یشاء من عباده الجنة یعنی فرموده آن امام همام این کلام
والا مقام را برای بعض از اصحاب خود درباره علتی که مریض شده بود آن علت و آن اینست که قرار داده
حق تعالی چیزی را که واقع شده از بیماری تو [illegible] مر گناهان تو پس بدرستیکه بیماری اجری نیست در آن
ولکن آدمی میکند گناهان را و میریزد آنها را مثل افتادن برگهای درخت و اینست جز این نیست
اجر در گفتن بزبان است و در عمل کردن بدستها و قدمهاست و بدرستیکه حق سبحانه و تعالی داخل میکند
بسبب راستی نیت و طینت نیکو کسی را که بخواهد از بندگان خود بهشت عنبر سرشت قس
واقول صدق علیه السلام ان المرض لا اجر فیه لانه من قبیل ما یستحق به
العوض لان العوض یستحق علی ما کان فی مقابلة فعل الله تعالی بالعبد من الآلام — ٢ لان العوض
والامراض وما یجری مجری ذلک والاجر والثواب یستحقان علی ما کان
فی مقابلة فعل العبد فبینهما فرق قد بیّنه علیه السلام کما یقتضیه
علمه الثاقب ورایه الصائب یعنی میگویم من که راست فرموده آنحضرت بدرستیکه
مرض اجری نیست در آن زیرا که آن مرض از قبیل چیزیست که مستحق میشود مریض بر آن چیز عوض را
از حق تعالی زیرا که عوض استحقاق داشته میشود بر چیزیکه واقع است در مقابل فعل خدای تعالی به بنده خود
از آلام و امراض و آنچه جاری میشود در مجرای آنها از هموم و غموم و اجر و ثواب استحقاق داشته میشوند
بر چیزیکه در مقابله فعل بنده است پس در میان اجر و عوض فرق است بتحقیق بیان فرموده حضرت
آن فرق را چنانکه اقتضا میکند آنرا علم سوراخ کننده او و فکر رسنده او قس فی ذکر
خباب بن الارت رحم الله خبابا فلقد اسلم راغبا وهاجر طائعا
وقنع بالکفاف ورضی عن الله وعاش مجاهدا وقال علیه السلام

طوبى لمن ذكر المعاد وعمل للحساب وقنع بالكفاف ورضي عن الله
یعنی فرموده است حضرت در مقام ذکر کردن اوصاف حمیده خباب ابن ارت بخاء معجمه
و باء مشدده از مهاجرین بود در کوفه بعد از مراجعت حضرت از غزوه صفین او اول کسی بود
که حضرت او را در کوفه دفن فرمود بعد از تدفین او این اوصاف برای او فرمود که رحمت
کند حق تعالی خباب را بتحقیق اسلام قبول کرد در حالتیکه مختار بود و زندگانی کرد در حالتیکه
جهاد کننده بود خوشا برای کسیکه ذکر کند و یاد آورد معاد و مرجع خود را و عمل نکو کند برای روز حساب
و قناعت کند بقدر کفایت خود و راضی شود از حق تعالی بآنچه باو عطا کرده ق لو ضربت
خیشوم المؤمن بسیفی هذا على ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها
على المنافق على ان یحبنی ما احبنی وذلک انه قضی فانقضی على لسان النبی
الامی صلى الله علیه وآله انه قال یا علی لا یبغضک مؤمن
ولا یحبک منافق یعنی هرگاه بزنم بر اصل بینی مؤمن بشمشیر خودم که این است برای آنکه
بغض کند و دشمن دارد مرا دشمن نمیدارد مرا و هرگاه بریزم دنیا را همه امتعه و اموال آنرا بر منافق برای آنکه
دوست دارد مرا دوست نمیدارد مرا این محبت و عداوت این بجهة آنست که قضا و حکم خدا جاری
گردیده شده و بیان پس جاری شده بر زبان پیغمبر بدرستیکه آنحضرت فرمود یا علی دشمن نمیدارد ترا مؤمن
متقی و دوست نمیدارد ترا منافق شقی ق سیئة تسوءک خیر عند الله من
حسنة تعجبک یعنی عمل بدیکه غمگین کند ترا بهتر است نزد خدا از عمل نیکی که بعجب آورد ترا
ق قدر الرجل على قدر همته وصدقه على قدر مروته وشجاعته
على قدر انفته وعفته على قدر غیرته یعنی قدر و مرتبه مرد بر مقدار همت اوست
و راستی او بر قدر مروت اوست و شجاعت او بر قدر حمیت و هیجان غضب اوست بر آنچه محافظت
آن لازم است و عفت و پاکدامنی او بر قدر غیرت اوست ق الظفر بالحزم
والحزم باجالة الرأی والرأی بتحصین الاسرار یعنی ظفر یافتن با احتیاط است
و هوشیاری و هوشیاری بجولان دادن فکر است و فکر محکم کردن سرها است ق
احذروا صولة الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع یعنی حذر کنید از حمله کردن
مرد کریم وقتیکه گرسنه باشد و حذر کنید از حمله کردن مرد لئیم در وقتیکه سیر باشد ق

رغبت کننده بود باسلام و مجبور کرد در حالتیکه

قلوب الرجال

قلوب الرجال وحشیة فمن تألفها اقبلت علیه یعنی قلبهای مردم وحشی است
بحسب خلقت اصلیه هر کس الفت و محبت کند با آن اقبال میکنند برو و باعانت و نصرت ق
عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی عیب تو پوشیده شده است مادامیکه مساعدت
کند شأن تو یعنی هر کس در میان مردم خوش بخت باشد عیب او در میان ایشان ذکر نمیشود بلکه هر چه بدی
کند در نظر مردم خوب مینماید و همچنین است عکس او که اقبال اگر بر سر خوبیت هنر او و صد باشد هنر بکار نیاید
چه بخت بد باشد ق اولى الناس بالعفو اقدرهم على العقوبة یعنی بهترین مردم
بعفو کردن و بخشیدن قادرترین ایشان است بر عقوبت کردن زیرا که عفو صادق نمیشود مگر با قدرت
بر عقوبت ق السخاء ما کان ابتداء فاما ما کان عن مسئلة فحیاء
وتذمم یعنی سخاوت چیزیست که بوده باشد در اول مرتبه و بدون سؤال پس آنچه که بوده
باشد از جهة سؤال پس او حیا کردن و ننگ داشتن است از مذمت مردم ق لا غناء
کالعقل ولا فقر کالجهل ولا میراث کالادب ولا ظهیر کالمشاورة
یعنی هیچ غنا و بی نیازی نیست مانند عقل و دانائی و هیچ فقر و پریشانی نیست مثل جهل و نادانی و هیچ
میراثی نیست چون ادب زیرا که ارث بردن ادب از آبا و اقارب بهتر است از ارث بردن اموال
از ایشان و هیچ یاری کننده نیست مثل مشورت کردن زیرا که آن انفع از همه یاری کننده است نظم قلب
بهنگام تدبیر گرای نیک به از صد سپاهی چو دریای ریگ ق الصبر صبران صبر على
ما تکره وصبر عما تحب یعنی صبر بر دو قسمت یکی صبر کردن است بر چیزیکه مکروه میداری تو
آنرا و دیگر صبر کردن از چیزیست که دوست میداری آنرا از مشتهیات نفس صبر میکنی بزرگ آن از جهة
خوف از پروردگار ق الغنى فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة یعنی غنا
و بی احتیاجی در غربت وطن است زیرا که موجب استراحت است مثل شخصیکه در وطن باشد و فقر
و پریشانی در وطن غربت است زیرا که مستلزم رنج و عدم استراحت است مثل مسافر ق القناعة
مال لا ینفد یعنی قناعت کردن در امر معیشت مالی است که هرگز تمام نمیشود زیرا که قناعت صاحب
آنرا در پیش مردم معزز و محترم است ق المال مادة الشهوات یعنی مال ماده شهوات
نفسانیه است زیرا که اگر مال حاصل نشود آن چیزهای محرمیکه نفس اماره باو میل دارد و اگر مال نداشته باشد ممکن
نمیشود برای او تمکین بمشتهیات نفس نعم ما قیل ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری

ق مَنْ حَذَّرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ يعنى هر كس بترساند ترا از امر بدى مثل كسى است كه بشارت
بدهد ترا بخير و خوبى ق اَللِّسَانُ سَبُعٌ اِنْ خُلِّىَ عَنْهُ عَقَرَ يعنى زبان مثل درنده است اگر وا
گذاشته شود از آن يعنى اگر او را بحال خود واگذارند بدون فكر و تدبر ميگزد و ميدرد صاحب خود را پس بايد هميشه
آن را محافظت كرد تا بدون تفكر سخن نگويد ق اَلْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةُ اللَّسْبَةِ يعنى زن
مانند كژدم است با نيش ولاكن شيرين است گزيدن و نيش زدن او يعنى جماع با زنان اگرچه شيرين است
ولاكن باعث ضعف قوى و نقص مادهٔ حيوة است مثل نيش كژدم پس آن مار است در صورت يار و جماع
با او زهر است در آخر كار ق اَلشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ يعنى شفاعت كننده بال و پر طلب
كننده است بجهة رسيدن بمطلب نعم ما قيل چون نيابد مرغ بى پر بر مراد خود ظفر شد شفاعت خواه
حاجتمند را چون بال و پر ق اَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكْبٍ يُسَارُ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ يعنى اهل دنيا
مثل كاروان است كه سير كرده ميشود بايشان و حال آنكه ايشان خوابيده اند يعنى چنانكه شخصى در سفر در كجاوه
مثلا بخوابد مكارى او را ميبرد و وقتى بيدار ميشود بمنزل رسيده باشد اما نميداند كه چقدر مسافه كرده و هم چنين است اهل دنيا
الان در خواب غفلت خوابيده اند و وقتى بيدار ميشوند كه مرگ رسيده ق فَقْدُ الْاَحِبَّةِ غُرْبَةٌ
يعنى نيافتن دوستان غربت است زيرا كه موجب تنهائى است و وحشت ق فَوْتُ الْحَاجَةِ
اَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا اِلَى غَيْرِ اَهْلِهَا يعنى فوت شدن حاجت آسان تر است از طلب كردن
آن بسوى غير اهلش ق لَا تَسْتَحِ مِنْ اِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَاِنَّ الْحِرْمَانَ اَقَلُّ
مِنْهُ يعنى حيا مكن از دادن چيز كم پس بدرستيكه نا اميد كردن كمتر است از آن ق
اِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلَا تُبَلْ كَيْفَ كُنْتَ يعنى در وقتيكه نبوده باشد آنچه اراده ميكنى
پس باك داشته نشو كه چگونه هستى بدانكه لا تُبَلْ بفتح لام در اصلش تبالى بود ياى او بجهة لاء
ناهيه افتاده و الف هم بجهة كثرة استعمال ساقط شده ولاكن در بعض نسخ لا تبال ديده شده ق
اَلْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ يعنى عفت و پاكدامنى زينت فقر و پريشانى است ق لَا تَرَى
الْجَاهِلَ اِلَّا مُفْرِطًا اَوْ مُفَرِّطًا يعنى نمى بينى جاهل را مگر افراط كننده و از حد گذرنده در كارهاى
خود و يا تفريط كننده و تقصير نماينده در آنها ق اِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ يعنى در وقتى
كه تمام شد عقل مرد ناقص ميشود سخن او زيرا كه حرف بيهوده نميزند يعنى چون بسر حد كمال رسيد آن
وقت كم ميشود كلام بيهوده او نعم ما قيل مرد چون عقلش بيفزايد بكاهد در سخن تا نيايد بذمت گفتار

نكند بد دهن

حكى ان قائلا [illegible] قيل لبقراط [illegible] قال المرأة ونظر حكيم الى امرأة مصلوبة مع شجرة فقال ليت كل شجرة تحمل مثل هذه الثمرة ورأى بعضهم جارية تحمل نارا فقال نار على نار والحامل شر من المحمول [illegible]

نكند بد دهن ق اَلدَّهْرُ يُخْلِقُ الْاَبْدَانَ وَيُجَدِّدُ الْاٰمَالَ وَيُقَرِّبُ الْمَنِيَّةَ
و يبعد الامنية
وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ ظَفِرَ بِهِ نَصِبَ وَمَنْ فَاتَهُ تَعِبَ يعنى روزگار كهنه
و مندرس ميكند بدنها را و تازه ميكند آرزوها را و نزديك ميكند مرگ را و دور ميكند آرزو كردن را و كسى كه
ظفر يابد بمراد خود رنجور ميشود بجهة زحمت طلب يا دوام آن و كسيكه فوت كند مقصود خود را از دنيا
بتعب و رنج مى افتد بجهة نفع نديدن از سعى خود ق مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ
اِمَامًا فَعَلَيْهِ اَنْ يَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ
بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ وَمُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَمُؤَدِّبُهَا اَحَقُّ بِالْاِجْلَالِ
مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ يعنى كسيكه نصب نمود نفس خود را براى مردم امام و پيشوا
پس واجب است بر او آنكه ابتدا كند بتعليم دادن نفس خود بآداب و احكام شرعيه پيش از تعليم كردن
بغير خود و بايد كه بوده باشد تأديب او غير را بسيرت و فعل جميل خود پيش از تأديب كردن او
بزبانش يعنى بايد پيش از تأديب قولى تأديب فعلى كند يعنى هرچه ميگويد بايد خودش باو عامل باشد
تا فعل سابق او تأثير كند در قول لاحق او و تعليم كننده نفس خود و تأديب كننده آن سزاوارتر است
بتعظيم و اجلال از تعليم كننده مردم و تأديب كننده ايشان باوصاف حميده و اعمال پسنديده
ق نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ اِلَى اَجَلِهِ يعنى نفس آن مرد گامهاى او است بسوى اجل خود
زيرا كه كسيكه نفس ميزند مثل اينست يكقدم ميزند بطرف مرگ خود پس هر قدر نفس بزند بمرگ خود نزديكتر ميشود
بدانكه خُطَاء جمع خطوه مثل غرف جمع غرفه يعنى گام است ق كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ
وَكُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ يعنى هر شمرده شده كه عمر آدمى است بسر آينده و تمام شونده است و هر انتظار
كشيده شده كه مرگ است آينده است ق اِنَّ الْاُمُورَ اِذَا اشْتَبَهَتْ اُعْتُبِرَ
آخِرُهَا بِاَوَّلِهَا يعنى بدرستيكه كارها در وقتيكه مشتبه و پوشيده شود اعتبار كرده ميشود آخر آنها
باول آنها يعنى اگر ندانى آخر امر چه نحو خواهد شد ملاحظه كن اول آن را و بگو آخر او هم مثل اول او خواهد شد
فصل و من خبر ضرار بن حمزة الضبائى عند دخوله على معوية و مسئلته
عن امير المؤمنين عليه السلام قال فاشهد لقد رأيته فى بعض مواقفه وقد
اَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَهُوَ قَائِمٌ فِى مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ
السَّلِيمِ وَيَبْكِى بُكَاءَ الْحَزِينِ وَيَقُولُ يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا اِلَيْكِ عَنِّى اَبِى

تعرّضتِ ام اليّ تشوّقتِ لا حان حينكِ هيهات غرّي غيري لا حاجة لي فيكِ قد طلّقتكِ ثلاثاً لا رجعة فيها فعيشكِ قصير وخطركِ يسير وأملكِ حقير آه من قلّة الزاد وطول الطريق وبعد السفر وعظيم المورد

یعنی از خبر ضرار بن حمزه ضبابی وقت داخل شدن او بسوی معویه و سؤال کردن معویه از اوصاف امیر المؤمنین پس ضرار گفت شهادت میدهم هر آینه بتحقیق دیدم آنحضرت را در بعض از جاهای ایستادن او در حالتیکه فرو گذاشته بود شب پردهای خود را و آن حضرت ایستاده بود در محراب عبادت خود قابض بود در ریش ایعنی بدست مبارک خود محاسن شریفش را گرفته بود می پیچید بخود مثل پیچیدن مار گزیده و گریه میکرد مثل گریه کردن مرد غمگین و میفرمود ای دنیا ای دنیا دور کن خود را از من آیا متعرض من میشوی یا بسوی من اظهار شوق میکنی نزدیک نشود وقت فریب دادن تو دور است این خیال تو در حق من فریب ده و مغرور کن غیر مرا نیست احتیاجی برای من در متاع تو بتحقیق طلاق دادم ترا سه طلاق که هیچ رجوع نیست مرا در طلاق تو یعنی چنانکه شخص بزن خود سه طلاق بگوید آن زن باو حرام میشود با آن شرایطی که در فقه مذکور است همچنین ای دنیا تو هم بر من حرامی بجهت آنکه من بتو سه طلاق داده ام پس عیش تو ای دنیا کوتاه است و امر بزرگ تو کم است و امیدوار شدن بتو حقیر است آه از کمی توشه آخرت و درازی راه و دوری سفر آخرة و بزرگی جای وارد شدن و منزلگاه قصص ومن كلام له ۳۸ للسائل الشامي لمّا سأله أكان مسيرنا الى الشام بقضاءٍ من الله وقدر بعد كلام طويل هذا مختاره یعنی از جمله کلام آنحضرتست که فرموده است او را در وقت تشریف بردن او بسوی شام برای مرد شامی در وقتیکه سؤال کرد آن شامی از آنحضرت آیا بوده است سیر کردن ما بطرف شام بقضای حق تعالی و بقدر او آنحضرت فرمود بعد از کلام طولانی این کلام را که مختار و برگزیده کلام است در جواب آن مرد شامی فرمت ويحك لعلّك ظننت قضاءً لازماً وقدراً حاتماً ولو كان ذلك كذلك لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد والوعيد انّ الله سبحانه امر عباده تخييراً ونهاهم تحذيراً وكلّف يسيراً ولم يكلّف عسيراً واعطى على القليل كثيراً ولم يعص مغلوباً ولم يطع مكرهاً ولم يرسل الانبياء لعباً ولم ينزل الكتاب للعباد عبثاً ولا خلق السموات والارض وما بينهما

باطلاً

باطلاً ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النار یعنی خدا ترا رحمت کند و بیامرزد از این سؤال شاید تو گمان کرده قضای لازم و قدر واجب خدا را اگر بوده باشد این چنین یعنی قضا و قدر لازم باشد هر آینه باطل میشود ثواب و عقاب روز حساب و ساقط میشود وعده و وعید بجهت اینکه حق سبحانه و تعالی امر کرد بندگان خود را در حالتیکه مختار بودند و نهی کردن ایشان را از جهت ترسانیدن ایشان از عذاب آخرت و تکلیف کرد حق تعالی بعبادت آسان و تکلیف نکرد بعبادت مشکل و عطا میکند حق تعالی بر عبادت قلیل ثواب کثیر را و عصیان کرده نشده حق تعالی در حالتی که بنده مغلوب و مجبور باشد در معصیت و اطاعت کرده نشده در حالتیکه بنده مکره باشد بر عبادت و نفرستاد پیغمبران را بجهة بازی کردن و نازل نکرد کتابها را از آسمان بجهة آنکه عبث و بیفایده باشد و خلق نکرد آسمانها و زمین را و آنچه در میان آنهاست لغو و باطل این کاریکه تو گمان کرده گمان آن کسانی است که کافر شدند پس وای برای آنانیکه کافر شدند از آتش جهنم فرمت خذ الحكمة انّى كانت فانّ الحكمة تكون في صدر المنافق فتلجلج في صدره حتّى تخرج فتسكن الى صواحبها في صدر المؤمن یعنی اخذ کن حکمت و حقایق اشیاء را از هر کجا باشد خواه از موافق و خواه از منافق پس بدرستیکه علم حکمت میباشد در سینه مرد منافق پس آمد و شد میکند در سینه او و قرار نمیگیرد در آن بجهة عدم قابلیت آن تا آنکه خارج میشود پس ساکن میشود و قرار میگیرد بسوی صاحبان خود در سینه مؤمن فرمت في مثل ذلك الحكمة ضالّة المؤمن فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق یعنی حکمت گم شده مؤمن است در طرف پس اخذ کن حکمت را اگرچه از اهل نفاق بی انصاف باشد فرمت قيمة كلّ امرئٍ ما يحسنه یعنی قیمت هر مرد و مرتبه و شان هر کس آن چیزیست که نیکو میداند آنرا از هنر و عرفان نعم ما قیل دانش آموز از ترا در سر هوای دولت است زانکه هر کس را بقدر دانش او قیمت است قصص وهذه الكلمة التي لا تصاب لها قيمة ولا توزن بها حكمة ولا تقرن اليها كلمة یعنی این کلمه فصیحه امام انجنان کلمه است که رسیده نمیشود برای او قیمتی و سنجیده نمیشود با او حکمتی و قرین نمیشود بآن هیچ کلمه فرمت اوصيكم بخمسٍ لو ضربتم اليها آباط الابل لكانت لذلك اهلاً لا يرجونّ احد منكم الّا ربّه ولا يخافنّ الّا ذنبه ولا يستحيينّ احد اذا سئل عمّا لا يعلم

أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ وَلَا يَسْتَحِيَنَّ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ
وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ
وَلَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ لَهُ وَلَا فِي إِيمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ یعنی وصیت میکنم
شما را به پنج کلمه نصیحت آیات اگر بزنید بسوی آنها بغلهای شتر را سزاوارست یعنی بشترها سوار
شوید بهر طرفی برانید بجهة تحصیل آن کلمات سزاوارست یکی از آن پنج کلمه این است
باید امیدوار نباشد هیچ احدی از شما مگر بپروردگار خود زیرا که امیدوار بودن بغیر باعث
ضرر آن است دوم آنکه نباید بترسد هیچکس مگر از گناه خود سیم آنکه حیا نکند البته هیچ کس
در وقتیکه سوال کرده شد از چیزیکه نمیداند آنکه بگوید نمیدانم چهارم آنکه باید حیا نکند هیچکس در وقتی
که نداند چیزیرا از آنکه یاد بگیرد آنرا پنجم آنکه بر شما باد صبر کردن بدرستیکه صبر از ایمان مثل است
از بدن و خوبی نیست در بدنیکه سر نباشد آن و نه در ایمانیکه صبر نباشد با آن ق م لِرَجُلٍ
أَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَكَانَ لَهُ مُتَّهِماً أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا
فِي نَفْسِكَ یعنی فرمود حضرت برای کسیکه افراط کرد و از حد گذرانید تعریف کردن آن
حضرترا و حال آنکه بود برای آنحضرت تهمت زننده و یا تهمت زده شده بغض و عداوت پس
فرمود من دون و پست ترم از آنچه تو میگوئی و فوق و بلندم از آنچه در نفس تو است ق م
بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَداً وَأَكْثَرُ وَلَداً یعنی باقی مانده از ضرب شمشیر باقی تراست
از جهة عدد و زیادتر است از جهة ولد شاهد براین مدعی اولاد حضرت فاطمه زهراء سلام الله
علیها است که چه قدر از ایشان بشمشیر جفای مشرکین شهید شدند باقی مانده ایشان بحد
نه بحسب عدد لا یعد و لا یحصی است ق م مَنْ تَرَكَ قَوْلَ لَا أَدْرِي أُصِيبَتْ
مَقَاتِلُهُ یعنی هر کس ترک کند قول لا ادری را بلکه همه وقت ادری بگوید و هر چه سوال کنند جواب
بگوید اگر چه ندانسته باشد رسیده میشود باو جاهای قتل او یعنی بهلاکت میرسد در دنیا و آخرت
ق م رَأْيُ الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ یعنی رای و فکر پیر دانا دوست
تر است بسوی من از مردانگی و جلادت جوان ق ع و رُوِيَ مِنْ مَشْهَدِ الْغُلَامِ
نیز بعض روایت وارد شده بدل من جلد الغلام یعنی فکر و تدبیر پیر برای من در خصوص جنگ دشمنان
و غیره محبوب تر است از حاضر شدن جوان در رکاب من زیرا که نفع آن بیشتر از این است

[illegible] ... فسأله ... لا أدري ... [illegible]

ق م

ق م عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَمَعَهُ الْاِسْتِغْفَارُ و حكى عنه ابو جعفر محمد بن
علي الباقر عليهما السلام انه قال كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ
وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمُ الْآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالْاِسْتِغْفَارُ
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ
وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ وَهَذَا مِنْ مَحَاسِنِ الْاِسْتِخْرَاجِ وَلَطَائِفِ الْاِسْتِنْبَاطِ
یعنی تعجب میکنم برای کسیکه نومید میشود از رحمت خدا و حال آنکه با او است طلب غفران کردن و پشیمان شدن
از گناه خود و حکایت کرده از امیر المؤمنین ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بدرستیکه امیر المؤمنین فرمود
بود در روی زمین دو امان از عذاب خدا بتحقیق برداشته شد یکی از آنها پس نزد شما است امان دیگر پس چنگ
بزنید و چنگ زنید بآن امان آن امانیکه برداشته شده است پس حضرت ختمی مآب بود و اما آن امانیکه باقی است
پس استغفار و طلب آمرزش نمودن است فرموده است خداوند عز و جل که نیست حق تعالی آنکه عذاب کند
اهل روزگار را و حال آنکه تو ای پیغمبر در میان ایشانی و نیست خداوند عالم عذاب کننده ایشان و حال آنکه
ایشان استغفار کننده اند بعد سید رضی میفرماید این دو امان از این دو آیه مبارکه استنباط کردن
از محاسن استخراج و لطایف استنباطات است ق م مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ
اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ
وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ یعنی هر کس اصلاح کند آن
چیزیرا که میان خود و خدای او است بتقوی و پرهیزکاری اصلاح میکند حق تعالی آنچیزیرا که میانه او و میان
مردم است و هر که اصلاح کند امر آخرت خود را اصلاح میکند حق تعالی امر دنیای او را و هر که بوده باشد
برای او از جانب نفس خود واعظی و پند دهنده میباشد برای او از جانب خدا حفظ کننده از بلاهای دنیا و عذاب
آخرت ق م الْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ
لَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ یعنی دانا و همه دانا یعنی دانای کامل
در امر دین و دنیا کسی است که نا امید نکرداند مردم را از رحمت خدا و مایوس نکند ایشانرا از روح و رحمت خود تعالی
و ایمن نگرداند ایشانرا از مکر و عذاب خدا یعنی مردم را در میان خوف و رجا نگهدارد ق م أَوْضَعُ الْعِلْمِ
مَا وُقِفَ عَلَى اللِّسَانِ وَأَرْفَعُهُ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ یعنی پست ترین

[illegible] ... وهم يستغفرون ... يستغفرون ... [illegible]

علم و دانش آن است که بایستد بر زبان یعنی در زبان جاری بشود و عمل نیکو با او نباشد و بلندترین علم آن است
که ظاهر بشود در اعضای و جوارح و ارکان یعنی مقرون بعمل و عبادت باشد زیرا که عالم بلا عمل مثل درخت بی ثمر است
ق إنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ
یعنی بدرستیکه این قلبها سیر میشوند از انظار عقلیه در براهین کلامیه چنانکه سیر میشوند بدنها از طعام پس طلب کنید
برای آنها لطایف حکمت و عجایب علوم را از اصول و فروع و مکارم اخلاق از مدح کردن صبر و شجاعت و جود
و عفت و ذم کردن غضب و شهوت و هوای نفس امّاره ق لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ
بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى فِتْنَةٍ وَلٰكِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ
فَلْيَسْتَعِذْ مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ فَإِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا
أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَمَعْنَى ذٰلِكَ أَنَّهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
لِيَتَبَيَّنَ السَّاخِطُ لِرِزْقِهِ وَالرَّاضِي بِقِسْمِهِ وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ
أَنْفُسِهِمْ وَلٰكِنْ لِتَظْهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ لِأَنَّ
بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَيَكْرَهُ الْإِنَاثَ وَبَعْضَهُمْ يُحِبُّ تَثْمِيرَ الْمَالِ وَيَكْرَهُ
انْثِلَامَ الْحَالِ وَهٰذَا مِنْ غَرِيبِ مَا سُمِعَ مِنْهُ فِي التَّفْسِيرِ یعنی البته نباید بگوید یکی از شما
بار خدایا بدرستیکه من پناه میبرم بتو از فتنه زیرا که شان چنین است نیست احدی از شما مگر آنکه مشتمل است
او بر فتنه که مشکلست دفع آن ولکن هرکس پناه بگیرد بخدا پس باید پناه بگیرد از گمراه کننده فتنه‌ها
پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی میفرماید بدانید اینست جز این نیست اموال شما و فرزندان شما فتنه‌اند
در دنیا و معنی کلام ملک علام اینست بدرستیکه حق سبحانه تعالی امتحان میکند ایشان را در اموال و اولاد ایشان
تا ظاهر شود خشم کننده برای روزی خود و خوشنود شونده بقسمت خود اگرچه بوده است حق سبحانه و تعالی
داناتر بایشان از نفسهای ایشان ولکن چنین کرد تا ظاهر شود افعال آنچنان افعالیکه بسبب آنها مستحق
میشود ثواب برای اطاعت و عذاب بجهة معصیت زیرا که بعضی از مردم دوست میدارد پسران را
و مکروه میشمارد دختران را و بعضی دیگر از ایشان دوست میدارد تثمیر یعنی تکثیر مال را و مکروه میشمارد انثلام
یعنی رخنه یافتن و پریشان شدن حال را و سید رضی ره میفرماید این بابکه حضرت ولایتمآب فرمود
از جمله غریب و عجیب آنچیزیست شنیده شده از آنحضرت در بیان تفسیر آیه مبارکه قصص
وَسُئِلَ عَنِ الْخَيْرِ مَا هُوَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ وَوَلَدُكَ

دیگر

وَلٰكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَأَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ وَأَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ
رَبِّكَ فَإِذَا أَحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللّٰهَ وَإِنْ أَسَأْتَ اسْتَغْفَرْتَ اللّٰهَ وَلَا
خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِرَجُلَيْنِ رَجُلٌ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ
وَرَجُلٌ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَا يَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى
وَكَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَقَبَّلُ یعنی سوال کرده شد حضرت از خیر که چه چیز است آن یعنی سائل عرض کرد
چیست معنی خیر حضرت فرمود نیست خیر آنکه زیاد بشود مال تو و فرزند تو ولکن خیر آن است که زیاد
بشود علم تو و بزرگ و بسیار بشود حلم تو و آنکه مباهات و فخر کنی با مردم بسبب عبادت پروردگار خود پس
اگر احسان و نیکوئی کنی در افعال و اقوال حمد کنی خدا را بجهة شکرانه آن و اگر بد کنی و معصیتی از تو سر زند
استغفار و طلب آمرزش کنی از خدا و نیست هیچ خیری در دنیا مگر برای دو مرد یکی مردیست که گناه کند
گناه چندی را پس تدارک کند آنها را بسبب توبه و دیگری مردیست که سرعت کند در خیرات و قلیل نمیشود
هیچ عمل و کاری با پرهیزکاری و چگونه قلیل میباشد چیزیکه قبول کرده میشود نزد پروردگار برای مرد
پرهیزکار ق إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاؤُوا بِهِ ثُمَّ تَلَا
إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا
یعنی بهترین مردم به پیغمبران عالمترین ایشان است بچیزیکه آورده اند از آن پس آن تلاوت فرمود
حضرت ولایتمآب این آیه را مضمونش اینست بدرستیکه بهترین مردم بحضرت ابراهیم هر آینه
آنانند که تابع شوند او را و پیروی کنند این پیغمبر را که حضرت خاتم النبیین است و کسانیکه ایمان
آورده اند باین پیغمبر و آنچه نازل شده باو از اوامر و نواهی ق إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ
اللّٰهَ وَإِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ وَإِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللّٰهَ وَإِنْ قَرُبَتْ
قَرَابَتُهُ یعنی بدرستیکه دوست حضرت محمد کسی است که اطاعت کند خدا را اگر
چه دور باشد لحمه او یعنی قرابت و خویشی او از پیغمبر مثل سلمان و ابوذر و مقداد و بلال و بدرستیکه دشمن
آنحضرت کسی است که معصیت کند خدا را اگرچه نزدیک باشد خویشی او بآن بزرگوار مثل ابولهب
که عم آنحضرت بود و امثال او قصه وَقَدْ سَمِعَ رَجُلًا مِنَ الْحَرُورِيَّةِ يَتَهَجَّدُ
وَيَقْرَأُ یعنی بتحقیق شنید حضرت امیر مردی را از جماعت حروریه یعنی از خوارج که منسوبند بسوی
حروری که قریه ایست از نهروان که در بدو امر خود در آنجا جمع شده بودند یعنی شنید حضرت آن مرد را

که تهجد میکرد و نماز شب میخواند ق ع نومٌ علی یقینٍ خیرٌ من صلوةٍ فی شکٍّ
یعنی خواب شخصیکه بیقین باشد بر امام و وجوب طاعت او بهتر است از نماز کردن در حالت
شک بکمال امام زمان خود ق ع اعقلوا الخبر اذا سمعتموه عقل رعایةٍ
لا عقل روایةٍ فانّ رواة العلم کثیرٌ و رعاته قلیلٌ یعنی تعقل کنید درک
نمائید خبر را که نقل میکنید بدرک کردن رعایت و تدبر معنی نه بدرک کردن روایت و مجرد نقل
لفظ بدون فهم معنی پس بدرستیکه روایت کنندگان زیاد است و رعایت کنندگان آن کم
ق ع و سمع رجلاً یقول انّا للّه و انّا الیه راجعون فقال علیه
السلام انّ قولنا انّا للّه اقرارٌ علی انفسنا بالملک و قولنا و انّا الیه
راجعون اقرارٌ علی انفسنا بالهلک یعنی شنید حضرت ولایت مرتبت مردی را
که میگفت کلمه ترجیع را که معنایش اینست که بدرستیکه ما همه از خدائیم یعنی بنده و خلقت او
و بدرستیکه ما بسوی او رجوع کنندگانیم پس فرمود حضرت بعد از شنیدن قول او بدرستیکه
گفته ما انا لله اقرار است از ما بر نفس خود بپادشاهی حق تعالی و گفتار ما و انا الیه راجعون اقرار است
از ما بر نفس خود بهلاکت در آخر کار ق ع و قد مدحه قومٌ فی وجهه فقال
علیه السلام اللهم انّک اعلم بی من نفسی و انا اعلم بنفسی منهم
اللهم اجعلنا خیراً ممّا یظنّون و اغفر لنا ما لا یعلمون یعنی فرمود
حضرت در حالتیکه بتحقیق مدح کرده بود او را قومی در پیش روی او پس فرمود بار خدایا
بدرستیکه تو داناتری بمن از نفس من و من داناترم بنفس خود از ایشان بار خدایا قرار بده ما را
بهتر از آنچه گمان میکنند ایشان و بیامرز برای ما آنچیز را که نمیدانند ایشان که عبارت از ترک
اولی است اگر در حق خود حضرت باشد و یا از معصیت است اگر سایر مردم بگویند بعد از
تعلیم آنحضرت ق ع لا یستقیم قضاء الحوائج الّا بثلثٍ باستصغارها
لتعظم و باستکتامها لتظهر و بتعجیلها لتهنأ یعنی مستقیم و راست
نمیشود قضای حوائج محتاجان مگر باجتماع سه خصلت یکی بکوچک شمردن آن حوائج تا بزرگ
شود عطای او و مشهور شود در میان مردم و دوم بپوشانیدن و کتمان کردن آن حوائج تا ظاهر شود
یعنی حق تعالی بجهة پوشانیدن او ظاهر کند او را در میان مردم سیم تعجیل کردن در آن حوائج تا گوارا

شود

شود بر صاحبان حاجت بدون مخلوط شدن آن بکدورت تأخیر ق ع یأتی علی
الناس زمانٌ لا یقرّب فیه الّا الماحل و لا یظرّف فیه الّا الفاجر
و لا یضعّف فیه الّا المنصف یعدّون الصدقة فیه غرماً
و صلة الرحم منّاً و العبادة استطالةً علی الناس فعند ذلک
یکون السلطان بمشورة النساء و امارة الصبیان و تدبیر الخصیان
اللغة ماحل یعنی سعی کننده در سخن چینی یظرّف از تظریف یعنی نسبت دادن بسوی
ظرافت و زیرکی غرم یعنی غرامت و تاوان استطالة خود را بزرگ شمردن خصیان
جمع خصی یعنی خواجه و خصیه کشیده شده است المعنی یعنی میآید بر مردم زمانی که مقرب
نباشد در پیش مردم در آن زمان مگر نمام و سخن چین و نسبت داده نمیشود بظرافت و زیرکی مگر
فاجر و گناهکار و ضعیف خوانده نمیشود در آن زمان مگر انصاف دهنده و با عدالت اقرار کننده
که مردم در آن زمان میشمرند صدقه را غرامت و صله رحم را منت و عبادت خدا را گردنکشی و خود را
بزرگ شمردن پس نزد آنکه ذکر شد میباشد پادشاه با مشوره کنیزان و امیر قرار دادن کودکان
و بنده بر خواجه سرایان ق ع و قد رأی علیه ازارٌ خلقٌ مرقوعٌ فقیل له
فی ذلک فقال یخشع له القلب و تذلّ به النفس و یقتدی به
المؤمنون یعنی بتحقیق دیده شد بر آن حضرت ازار و لباس کهنه وصله کرده شده پس گفته
شد برای او در خصوص این صفت پریشانی پس فرمود در جواب جهة این لباس آن است
که خشوع میکند برای او قلب و ذلیل میشود باو نفس و اقتدا میکنند باو مؤمنان ق ع
انّ الدنیا و الآخرة عدوّان متفاوتان و سبیلان مختلفان فمن
احبّ الدنیا و تولّاها ابغض الآخرة و عاداها و هما بمنزلة المشرق
و المغرب و ماشٍ بینهما کلّما قرب من واحدٍ بعد من الآخر و هما
بعد ضرّتان یعنی بدرستیکه دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه متخالف
پس هر که دوست دارد دنیا را و متولی و مباشر شود آنرا عداوت میکند با آخرت و دشمن میدارد
آنرا و این دنیا و آخرت نزد اهل شریعت بمنزله مشرق و مغربند و رونده در میان هر دو نزدیک
شود یکی از آنها دور میشود از دیگری و این دنیا و آخرت دو ضره اند یعنی مثل دو زنند که در حباله

بگرد باشند که وجود یکی مضر است آن و بکری نفع ق ع عن نوف البکالی وقیل البکالی
باللام قال رایت امیر المؤمنین علیه السلام ذات لیلة وقد خرج من
فراشه فنظر فی النجوم فقال لی یا نوف اراقد انت ام رامق فقلت بل
رامق قال یا نوف طوبی للزاهدین فی الدنیا الراغبین فی الآخرة
اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا وترابها فراشا وماءها طیبا
والقرآن شعارا والدعاء دثارا ثم قرضوا الدنیا قرضا علی منهاج
المسیح یا نوف ان داود علیه السلام قام فی مثل هذه الساعة من
اللیل فقال انها ساعة لا یدعو فیها عبد الا استجیب له الا ان
یکون عشارا او عریفا او شرطیا او صاحب عرطبة وهی الطنبور او
صاحب کوبة وهی الطبل وقد قیل ایضا ان العرطبة الطبل والکوبة
الطنبور اللغة رامق یعنی نظرکننده وبیدار شعار جامه زیرین دثار جامه رو بین
عشار ده یک گیرنده یعنی راهدار نابکار عریف شناساننده مردم بر حکام جور تا باو ظلم
کنند مثل باکار وغیره و بمعنی رئیس هم آمده است که معروف باشد در میان مردم شرطی بروزن
صرد گروهی از کارگذاران حکام جور که نشانه دارند مثل فراش وسرباز وامثال ذلک عرطبة
طنبور است که آنرا چهارتار میگویند یا بمعنی کوس است ویا ساز است کوبة بضم کاف بروزن دحرجة
طبل است که دهل میگویند المعنی یعنی روایت شده از نوف نامیکه منسوب بقریه است
که اسمش بکاله بکسر با، از راوین است میگوید دیدم حضرت امیر المؤمنین را در وقت شب
که تحقیق خارج شده بود از خوابگاه خود پس نظر میکرد بسوی ستارها پس فرمود ای نوف آیا
خوابی یا بیداری پس عرض کردم بلکه بیدارم یا امیر المؤمنین پس فرمود ای نوف خوشا برای ترک
کنندگان مشتهیات نفس در دنیا رغبت کنندگان در آخرت که ایشان جماعتی هستند
گردانیدند زمین را بساط مثل قالی و نحو آن وخاک آنرا فراش خواب مثل لحاف و نحو آن وآب آنرا
شربت خوش [illegible] قرآن را لازم خود مثل جامه زیرین ودعا را متصل بخود مثل جامه رو بین وقطع کردند وکرقنفذ
علایق خود را از دنیا قطع کردنی بر طریقه حضرت عیسی ای نوف بدرستیکه داود پیغمبر برخواست
بعادت عبادت در مثل این ساعت از شب که آن نصف آخر شب بود پس فرمود بدرستیکه این

ساعت

ساعت ساعتی است که دعا میکند در آن ساعت هیچ بنده مگر آنکه مستجاب میشود برای او
آن دعا مگر آنکه راهدار باشد یا باکار باشد یا فراش باشد یا صاحب عرطبه باشد که طنبور است
وصاحب کوبه باشد که طبل است و بتحقیق گفته شده در بیان معنی این دو لفظ عرطبه طبل است
وکوبه طنبور است ق ع ان الله افترض علیکم الفرائض فلا تضیعوها
وحد لکم حدودا فلا تعتدوها ونهاکم عن اشیاء فلا تنتهکوها
وسکت لکم عن اشیاء ولم یدعها نسیانا فلا تتکلفوها یعنی بدرستیکه
حق تعالی واجب کرده بر شما فریضه های چندیرا که اصول دین و فروع دین است پس ضایع نکنید
آنهارا بترک کردن آنها وتحدید وتعیین کرده برای شما حدهارا از احکام شرعیه پس تجاوز نکنید از
آنها ونهی کرده حق تعالی از چیزهای چندی پس ندرید آنهارا یعنی هتک حرمت شریعت نکنید
بفعل آنها وساکت شده برای شما از چیزهای چندی وترک نکرده آنهارا بجهة فراموش کردن پس
تکلف قبول نکنید ورنج نکشید در تعلم آنها مثل بحث از قضا وقدر ودانستن حقیقت روح وبحث
نکنید از کنه واجب الوجود ق ع لا یترک الناس شیئا من امر دینهم لاستصلاح
دنیاهم الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه یعنی ترک نمیکنند مردم چیزیرا
از امر دین خودشان بجهة طلب کردن صلاح دنیای خود مگر آنکه میگشاید حق تعالی برایشان
چیزیرا که آن ضرر رساننده تر است از آن مثال ذلک انسان یضیق وقت صلوة الفریضة
علیه وهو مشتغل بمحاسبة وکیله ومخافة علی ماله خوفا ان یکون خانه فی شیء منه فیحرص علی
مناقشته علیه فتفوته الصلوة قال من فتح مثل هذا فتح الله علیه فی امر دنیاه ومالها ما هو ضرر
علیه مما فقدان یسترد که ترک الفریضة ق ع رب عالم قد قتله جهله
وعلمه معه لا ینفعه یعنی چه بسا عالمیکه بقتل رساند او را جهل او وعلم او که با او
بود نفع نداد او را مثل کسی که علم سحر ویا علم رمل ونحو ذلک را تحصیل کند وجاهل بشود بعلوم شرعیه
پس جهل او هلاک کننده است او را در آخرت برساندن بجهنم وعلم او نفع نبخشد او را ق ع
لقد علق بنیاط هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فیه وذلک
القلب وله مواد من الحکمة واضداد من خلافها فان سنح له
الرجاء اذله الطمع وان هاج به الطمع اهلکه الحرص وان ملکه

الیأس قتله الأسف وان عرض له الغضب اشتدّ به الغیظ وان أسعده
الرضا نسی التحفظ وان ناله الخوف شغله الحذر وان اتّسع له الأمن
استلبته العزّة وان أفاد مالاً أطغاه الغنی وان أصابته المصیبة
فضحه الجزع وان عضّته الفاقة شغله البلاء وان جهده الجوع
قعد به الضعف وان أفرط به الشبع کظّته البطنة فکلّ تقصیر به
مضرّ وکلّ افراط له مفسد اللغة نیاط بکسر نون رگ درون است وبمعنی
آونگیدن هم آمده است بضعة بفتح باء پاره از گوشت است عضّت از عض بمعنی
گزیدن وجا بدن است کظّت از کظّ رنج اندوختن است المعنی یعنی هر آینه بتحقیق
آونگیده است برگ درون این انسان پاره از گوشت وآن عجیب ترچیز است که درآن است
وآن قلبست وبرای اوست ماده وسرمایه از حکمت وضدهای چند از خلاف حکمت
مثل جهل وامثال آن پس اگر عارض شود وظاهر شود برای او امیدواری خوار وذلیل میکند آنرا طمع
واگر هیجان کند بآن طمع هلاک میکند آنرا حرص واگر مالک شود ودست دهد او را ناامیدی
میکشد آنرا غمگین شدن بر ما فات واگر عارض شود برای او غضب سخت میشود بر او غضب
واگر یاری کند او را خوشنودی در کاری فراموش میکند حفظ کردن را واگر غالب شود آنرا ترس
در وقت عدم تحفظ مشغول میسازد او را حذر کردن واگر وسعت داشته باشد برای او ایمنی
سلب میکند ومیرباید آنرا غرور وفریب واگر برسد آنرا مصیبت مفتضح ورسوا میکند آنرا جزع
وفزع کردن واگر فائده بگیرد مالی را طاغی ویاغی میکند آنرا غنا ودولتمندی واگر بگزاید وبگزد
آنرا فقر وفاقه مشغول میکند آنرا بلا ومحنت واگر مشقت اندازد آنرا گرسنگی بنشاند او را
ضعف وسستی واگر افراط کند آنرا سیری در خوردن پس هر تقصیری وتفریطی از امور مذکوره
بآن قلب ضرر رساننده است وهر افراطی وعدگذشتن از آنها برای قلب فاسدکننده است
یعنی حد اعتدال در جمیع امور مذکور مستحسن است نه افراطش خوبست ونه تفریطش ق ع م
نحن النمرقة الوسطی بها یلحق التالی والیها یرجع الغالی یعنی اهل بیت
رسول لزامه بالش وسطی ایم یعنی در امور حد وسطیم در میانه افراط وتفریط بآن لاحق میشود عقب
مانده یعنی تفریط کننده باید بما برسد مثل اشخاصیکه خلفا را باو ترجیح دادند واشخاصیکه عداوت

رنج میاندازد آنرا
پر کردن شکم

گردند

گردند باآنها وبسوی آن برمیگردد غلوکننده وتجاوز نماینده یعنی هر کس افراط وتعدی کند باید
بطرف ما برگردد مثل اشخاصیکه ایشان را خدا میدانند ق ع م لا یقیم أمر الله سبحانه
الّا من لا یصانع ولا یضارع ولا یتّبع المطامع یعنی اقامه نمیکند امر خدا را مگر
کسیکه رشوه نگیرد برای ابطال حق مردم وضراعت وخضوع وتذلّل نکند با ظالم وتابع نشود
بجای طمع ق ع م وقد توفّی سهل بن حنیف الأنصاری بالکوفة
بعد مرجعه من صفّین وکان من أحبّ الناس الیه لو أحبّنی جبل
لتهافت معنی ذلک أنّ المحنة تغلظ علیه فتسرع المصائب
الیه ولا یفعل ذلک الّا بالأتقیاء الأبرار والمصطفین الأخیار
وهذا مثل قوله علیه السلام من أحبّنا أهل البیت فلیستعدّ
للفقر جلباباً یعنی فرمود امام همام در حالتیکه وفات کرده بود سهل بن حنیف
انصاری ره در کوفه بعد از برگشتن او با آنحضرت از جنگ صفّین وبود آن سهل از محبوبترین
مردم بسوی آنحضرت پس فرمود اگر دوست دارد مرا کوه هر آینه میافتد قطعه قطعه از غم وبلا
وسید رضی میفرماید معنی این کلام فصاحت نظام اینست که هر کسیکه محنت شدید
میشود وبنهایت میرسد بر آن پس سرعت میکند مصیبتها وبلاها بسوی او وعمل آورده
نمیشود این کار یعنی بآن مرتبه نمیرسد مگر پرهیزکاران نیکوکار وبرگزیدگان ابرار واین
فرمایش حضرت مثل فرمایش دیگر او است که فرموده هر کس دوست دارد ما را پس باید مهیا کند برای
فقر چادر اگر مراد صبر است یعنی بپوشاند صبر فقر را چنانکه میپوشاند چادر بدن را بعد سید ره
میفرماید تحقیق تاویل میشود این کلام بلاغت نظام بر معنی دیگر غیر انتقام جای ذکر کردن آن
ق ع م لا مال أعود من العقل ولا وحدة أوحش من العجب ولا عقل
کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کا
لأدب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب
ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا
علم کالتفکّر ولا عبادة کأداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء والصبر
ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة أوثق من مشاورة

وَلا عِزَّ كَالحِلمِ يعني هيچ مالي نيست فايده دهنده‌تر باشد از عقل زيرا كه او سرمايه دنيا
و آخرتست و هيچ تنهائي نيست وحشت‌دارتر باشد از عُجب و خود پسندي زيرا كه بجهة
خود پسنديدن هيچكس را لايق مجالست خود نميداند كناره‌جوئي ميكند از همه و نيست هيچ
عقلي در نفع دادن مثل تدبير كه آن تصرف عقل عملي است در مصالح على ما ينبغي و نيست
هيچ كرمي مثل پرهيزكاري و نيست هيچ قرين و همنشيني مثل حسن خلق و نيكوخوئي
و نيست هيچ ميراثي مثل ادب و نيست هيچ كشنده بجانب خير مثل توفيق الهي و نيست
هيچ تجارة مثل عمل صالح و نيست هيچ منفعتي مثل ثواب آخرت و نيست هيچ ورعي
مثل ايستادن نزد شبهه و نيست هيچ زهدي مثل زهد در حرام يعني رغبت نمودن بآن
و نيست هيچ علمي مثل فكر كردن نعمتهاي خدا و يا در احكام شرعيه و نيست هيچ عبادتي مثل ادا كردن
و بجا آوردن فريضه‌ها و نيست هيچ ايماني مثل حيا كردن و صبر نمودن و نيست هيچ حسبي
و بزرگواري مثل تواضع و فروتني و نيست هيچ شرافتي مثل علم و نيست هيچ ياري
كردنيكه محكمتر باشد از مشورة كردن و نيست هيچ عزّت و ارجمندي مثل علم ق
إِذَا اسْتَوْلَى الصَّلَاحُ عَلَى الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ
بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ خِزْيَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ وَإِذَا اسْتَوْلَى الْفَسَادُ عَلَى
الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ يعني در وقتيكه
غالب شود صلاح و نيكوئي بر روزگار و اهل روزگار پس از آن بد كند مردي گمان خود را برد
ديگريكه ظاهر نشده باشد از او گناهي و خطائي پس تحقيق آن شخص ظلم كرده بآن مرد بجهة
آن گمان بديكه در انحال كرده و هرگاه مستولي شود فساد بر روزگار و اهلش پس نيكو كند مردي
گمان خود را برد ديگري تحقيق مغرور شده و فريب خورده ق وَقِيلَ لَهُ كَيْفَ نَجِدُكَ
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ يَكُونُ مَنْ يَفْنَى بِبَقَائِهِ
وَيَسْقَمُ بِصِحَّتِهِ وَيُؤْتَى مِنْ مَأْمَنِهِ يعني گفته شد براي آنحضرت چگونه مييابي
حال خود را يا امير المؤمنين پس در جواب فرمود چگونه باشد حال كسيكه فاني ميشود بسبب
بقايش و ناخوش ميشود بسبب صحتش يعني چه نحو بايد نشود كه نهايت بقاي او فنا است
و غايت صحت او بيماري است و آورده ميشود از جاي امن خود بلايا و شدايد و محنتها ق

كم من

كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالإِحْسَانِ إِلَيْهِ وَمَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَيْهِ وَمَفْتُونٍ
بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَمَا ابْتَلَى اللهُ أَحَداً بِمِثْلِ الإِمْلَاءِ لَهُ يعني چه بسيار
كسي از درجه بدرجه نزديك كرده شده بعذاب خداي تعالي بسبب احسان كردن خدا بسوي او
يعني چند مرتبه معصيت كرده در مقابل آن حق تعالي احسان كرده تا آخر عمر بعذاب پروردگار
گرفتار شده و چه بسيار مغرور و فريب يافته شده است بسبب پوشانيدن عيب او
و چه بسيار انداخته شده است بسبب نيكوئي قول مردم در حق او و امتحان نميكند حق
هيچ كس را مثل مهلت دادن مر او را يعني مهلت دادن شخص در روزگار از جميع امتحانها بالا
تر است ملخص فرمايش حضرت آن است كه امتحان خدا عباد خود را بر چهار قسم است
اول باحسان نمودن دوم معصيت و عيب او را پوشانيدن سيم حسن گفتار مردم
در حق او چهارم مهلت دادن و تاخير انداختن اجل او ق هَلَكَ فِيَّ رَجُلَانِ
مُحِبٌّ غَالٍ وَمُبْغِضٌ قَالٍ يعني هلاك شدند در حق من دو مرد يكي دوستي
كه غلو كننده باشد در حق من مانند نصيريها كه او را خدا ميدانند دوم دشمني كننده عداوت
نماينده در شان من مثل نواصب و خوارج ق إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ
يعني ضايع كردن فرصت در غير طاعت خدا غصه است يعني سبب گرفتن گلو و عذاب
آخرتست ق مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا وَالسَّمُّ النَّاقِعُ
فِي جَوْفِهَا يَهْوِي إِلَيْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ وَيَحْذَرُهَا ذُو اللُّبِّ الْعَاقِلُ
يعني مثل دنيا مثل مار است كه نرم است مس كردن و دست ماليدن آن و زهر كاركر در
اندرون آن است ميل ميكند بسوي آن شخص مغرور نادان و حذر ميكند از آن مرد صاحب
عقل و دانا نعم ما قيل جهان چون مار افعي پيچ پيچ است جهان بهتر كه در دست تو هيچ است
قض وَقَدْ سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ أَمَّا بَنُو مَخْزُومٍ
فَرَيْحَانَةُ قُرَيْشٍ نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ وَالنِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ
وَأَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ فَأَبْعَدُهَا رَأْياً وَأَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا
وَأَمَّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا
وَهُمْ أَكْثَرُ وَأَمْكَرُ وَأَنْكَرُ وَنَحْنُ أَفْصَحُ وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ يعني تحقيق

سؤال کرده شد حضرت امیر از حال قریش پس فرمود آنحضرت اما فرزندان مخزوم از طایفه قریش
پس ایشان علف خوش بوی قریشند که دوست میداری تو حرف زدن مردهای ایشانرا
بجهة شیرین زبانی و تزویج کردن را در زنان ایشان بواسطه حسن و زینت شان و اما فرزندان
عبد الشمس از قریش که بنوامیه اند پس دورترین قریشند از جهة رای و فکر و منع کننده ترین ایشانند
مر چیزرا که در پس پشتهای ایشانست یعنی مرتکب امری نمیشوند که مردم در پشت سر ایشان
حرف بزنند و محتملست مراد آن باشد یعنی آن اعمال حسنه که در پس پشت مردم است
یعنی روز قیامت بشخص میرسد ایشان از همه بیشتر آنرا منع میکنند و اما ما اولاد هاشم
پس بخشنده ترینیم مر آن مالیرا که در دستهاماست و بذل کننده تریم نزد مرگ نفسهای خود را
یعنی کمال شجاعت داریم در مقام جنگ از جان خود نمیترسیم و ایشان یعنی اولاد عبد الشمس و اولاد مخزوم
بیشترند از جهة عدد و مکر کننده ترند مر حق را و ما فصیح تریم در گفتار و ناصح تریم بر نفس غدار و وجیه
و نیکوتریم از جهة رخسار قوله علیه السلام شَتَّانَ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ عَمَلٌ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ
وَتَبْقَى تَبِعَتُهُ وَعَمَلٌ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ وَيَبْقَى أَجْرُهُ یعنی چه دور است میانه دو کار
یکی کاریست که میرود لذت آن و باقی میماند آنچیزیکه تابع آن است از شقاوت و معصیت
و دیگری کاریست میرود سختی و رنج آن و باقی میماند اجر آن قوله علیه السلام وقد تبع جنازة
فسمع رجلاً يضحك فقال عليه السلام كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا
كُتِبَ وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ
الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ وَنَأْكُلُ
تُرَاثَهُمْ وَنَنْسَى كُلَّ وَاعِظٍ وَوَاعِظَةٍ وَرُمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ وقال عليه السلام
طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَطَابَ كَسْبُهُ وَصَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ
وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ
وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ
أَقُولُ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَنْسِبُ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عليه و آله یعنی فرمود حضرت در حالتیکه تحقیق تابع شده بود جنازه را یعنی در عقب
جنازه تشریف میبرد پس شنید مردیرا که خنده میکرد پس فرمود حضرت گویا مرگ در دنیا

برغیرنا

و در غار کنند ترند

برغیرما نوشته شده و گویا حق که موتست برغیر ما واجب شده و گویا آنچه می بینیم آنرا از مردها
مسافرانند از اندک زمانی بسوی ایشان رجوع کننده اند منزل میدهیم ما ایشان بقبرهای ایشان
و میخوریم میراثهای ایشانرا گویا مخلد و جاوید انیم بعد از ایشان بتحقیق ما فراموش کرده ایم نصیحت
هر موعظه کننده را و انداخته شده ایم بهر بلیه و مهلکه خوشا برای برای کسیکه ذلیل و خوار شد در حق
نفس خود و پاک و حلال شد کسب و شد او و صالح شد طینت و باطن او در خصوص عقاید حقه
و نیکو شد خلق ظاهر او درباره ایشان بواجبات و ترک محرمات و انفاق کرد زیادتی مال
خود را و امساک کرد از فضولی از زبان خود را و دور نمود از مردم شر خود را و وسعت داد او را
سنت پیغمبر یعنی همه اوقات خود را مصروف باحکام شرعیه نمود و نسبت داده نشد بسوی بدعت
و راه ضلالت سید رضی ره میفرماید بعضی از مردم نسبت داده این کلام فصاحت نظام را بسوی
حضرت خیر انام صلعم قوله علیه السلام غَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ وَغَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ یعنی غیرت
زن کفر است زیراکه مستلزم است تحریم ما احله الله بواسطه آنکه حق تعالی حلال کرده
برای شوهر او زن گرفتن را او حرام میداند و غیرت مرد ایمان است زیراکه مستلزم است
تحریم ما حرمه الله بجهة آنکه هیچوجه راضی نمیشود مرد اجنبی بزن او بچشم خیانت نظر کند
قوله علیه السلام لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلَامَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي الْإِسْلَامُ
هُوَ التَّسْلِيمُ وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصْدِيقُ وَالتَّصْدِيقُ
هُوَ الْإِقْرَارُ وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ یعنی البته نسبت میدهم
و تعریف میکنم اسلام را نسبت دادن و تعریف کردنیکه نسبت نتواند بدهد و تعریف
نتواند بکند هیچ کس پیش از من یعنی هیچکس از گذشتگان تعریف نکرده اند آن را باین نحو
و آن اینست که اسلام تسلیم و انقیاد نفس است برای طاعت خدا و تسلیم یقین است
بوجود خدا و یقین تصدیق است بخدا و تصدیق اقرار است و اقرار ادا است و ادا عمل کردن است
بهر چه امر شده باو قوله علیه السلام عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ
وَيَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ
وَيُحَاسَبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ یعنی تعجب میکنم برای بخیل که تعجیل
میکند بفقیر شدن آنچنانیکه او از آن فرار میکند و فوت میشود از او غنا و دولتمندی که او طلب

می کند پس عیش و گذران میکند در دنیا مثل عیش فقراء و حساب کرده میشود در آخرة حساب
دولتمندان نعم ما قیل میشتابد سوی درویش بجبل بدگان این جهان چون مغیلان
روز جزا چون منعمان ق وعجبت للمتكبر الذي كان بالامس نطفة
ويكون غدا جيفة وعجبت لمن شك في الله وهو يرى خلق
الله وعجبت لمن نسي الموت وهو يرى الموتى وعجبت لمن انكر
النشاة الاخرى وهو يرى النشاة الاولى وعجبت لعامر دار الفناء
وتارك دار البقاء یعنی تعجب میکنم برای تکبر کننده کان آنچنانکه بود دیروز نطفه
بی اعتبار و آب منی بیمقدار و میباشد فردا جیفه مردار و تعجب میکنم برای کسیکه شک
میکند در وجود حق تعالی و حال آنکه او می بیند مخلوق او را که از جمله آنها خودش است
و تعجب میکنم برای کسیکه فراموش میکند مرگ را و حال آنکه او می بیند کسی که میمیرد مرده ها
و تعجب میکنم برای کسیکه او انکار میکند نشاه دیگر را که روز قیامت و حال آنکه او می بیند
نشاه اولی را که دنیا است و تعجب میکنم برای آباد کننده خانه که فانی میشود که دنیا است
و ترک کننده خانه که باقی میماند که آخرتست ق من قصر في العمل ابتلى بالهم
ولا حاجة لله فيمن ليس لله في ماله ونفسه نصيب یعنی هر کس تقصیر کند
در کار کردن برای خدا گرفتار میشود بغم و الم روزگار و نیست احتیاجی برای خدا در حق کسیکه نیست
برای خدا در نفس و مال او بهره و نصیبی بعضی گفته عدم احتیاج خدا استعاره است یعنی لطف
خدای تعالی نمیرسد بکسی اگر بر خود رحم نکند حقوق شرعیه اموال خود را از خمس و زکوة بدهد چنانکه
فایده نمیدهد معالجه طبیب مریض را در وقتیکه قبول نکند معالجه او را و اهتمام نماید در صحت یافتن خود
ق توقوا البرد في اوله وتلقوه في آخره فانه يفعل في الابدان كفعله
في الاشجار اوله يحرق وآخره يورق یعنی نگهدارید بدنهای خود را از سرما در اول
آن که فصل خریف است و پیش روید او را در آخرش که اول بهار است پس بدرستیکه سرما تاثیر
میکند در بدنها مثل تاثیر کردن او در درختان که اولش میسوزاند برگها را میریزد و آخرش میرویاند نعم
ما قیل گفت پیغمبر با صحابه کبار تن مپوشانید از باد بهار آنچه با برگ درختان میکند
با تن و جان شما آن میکند ق عظم الخالق عندك يصغر المخلوق في عينك

یعنی عظمت و بزرگی خدا نزد تو کوچک و حقیر میکند مخلوق را در نظر تو ق وقد رجع
من صفين فاشرف على القبور بظاهر الكوفة يا اهل الديار
الموحشة والمحال المقفرة والقبور المظلمة يا اهل التربة يا اهل
الغربة يا اهل الوحدة يا اهل الوحشة انتم لنا فرط سابق ونحن
لكم تبع لاحق اما الدور فقد سكنت واما الازواج فقد نكحت
واما الاموال فقد قسمت هذا خبر ما عندنا فما خبر ما عندكم
ثم التفت الى اصحابه فقال اما لو اذن لهم في الكلام لاخبروكم
ان خير الزاد التقوى یعنی فرمود حضرت در حالیکه بتحقیق برگشته بود از غزوه
صفین پس مشرف شد بر قبرهائیکه بودند در ظاهر کوفه یعنی در مکان که مشرف بود بکوفه فرمود
ای اهل خانهای وحشت اندازنده و جاهای خالی شونده از ساکنان خاک و قبرهای تاریک کننده
و هولناک ای اهل تنهائی و ای اهل غربت و ای اهل وحشت شما برای ما پیشرو و سبقت گیرنده اید برای مهیا
کردن منزل و ما مر شما را تابع و لاحقیم اما خانهای شما پس بتحقیق ساکن کرده شد یعنی دیگران
بعد از شما در آنجا ساکن شدند و اما زنان شما پس بتحقیق تزویج کرده شدند یعنی بعد از شما شوهر
اختیار کردند و اما مالهای شما پس بتحقیق قسمت کرده شد این خبر چیزیست که در نزد ماست
پس چیست خبر چیزیکه نزد شماست پس از آن حضرت متوجه شد بسوی اصحاب خود پس
فرمود اگر اذن داده شود برای مرده ها در سخن گفتن هر آینه خبر میدهند شما را باینکه بهترین توشه
آخرت تقوی و پرهیزکاریست ق وقد سمع رجلا يذم الدنيا ايها
الذام للدنيا المغتر بغرورها المخدوع بأباطيلها ثم تذمها اتغتر
بالدنيا ثم تذمها انت المتجرم عليها ام هي المتجرمة عليك
متى استهوتك ام متى غرتك ابمصارع آبائك من البلى ام
بمضاجع امهاتك تحت الثرى كم عللت بكفيك وكم مرضت
بيديك تبغي لهم الشفاء وتستوصف لهم الاطباء لم ينفع احدهم
اشفاقك ولم تسعف بطلبتك ولم تدفع عنه بقوتك قد مثلت
لك به الدنيا نفسك وبمصرعه مصرعك ان الدنيا دار صدق

لمن صدقها ودار عافیة لمن فهم عنها ودار غنی لمن تزوّد منها
ودار موعظة لمن اتّعظ بها مسجد احبّاء الله ومصلّی ملئکة الله
ومهبط وحی الله ومتجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة وربحوا فیها
الجنّة فمن ذا یذمّها وقد آذنت ببینها ونادت بفراقها و
نعت نفسها واهلها فمثّلت لهم ببلائها البلاء وشوّقتهم
بسرورها الی السرور راحت بعافیة وابتکرت بفجیعة ترغیبا
وترهیبا وتخویفا وتحذیرا فذمّها رجال غداة الندامة وحمدها
آخرون یوم القیمة ذکّرتهم الدنیا فتذکّروا وحدّثتهم فصدّقوا
ووعظتهم فاتّعظوا یعنی فرمود حضرت در حالتیکه بتحقیق شنید مردیرا که مذمّت
میکند دنیارا ای آنکسیکه مذمّت کننده مر دنیارا و فریب یافته شده بغرور آن و فریفته
شده بباطلهای آن بچه مذمّت میکنی آنرا آیا فریفته میشوی بدنیا پس از آن مذمّت
میکنی آنرا آیا تو جرم گیرنده بر دنیا یا او جرم گیرنده است بر تو یعنی تو براو گناه ثابت
میکنی یا او بر تو در چه وقت حیران و سرگشته کرد ترا یا در چه وقت فریب داد ترا آیا مغرور
کرد ترا در جاهای افتادن پدران تو از پوسیدگی و یا در جایگاه خوابگاه مادران تو در زیر
خاک چه قدر علّت زایل کردی بدستهای خود از آن اباء و امّهات خود و چه قدر مریض داری
کردی بدستها خود در مقام علاج امراض ایشان که طلب میکردی برای ایشان شفا را
و وصف میکردی برای ایشان طبیبها را فایده نبخشید هیچیک از ایشان را مهربانی تو
و بر نیاورده نشد حاجت تو در حق مریضت که زندگی او بود و بسبب طلب کردن تو
و دفع نکردی از او مرض را بقوّت خود بتحقیق تشبیه کرد برای تو بآن مریض دنیای مکّار
نفس ترا و تشبیه کرده بجای افتادن او جای افتادن ترا بدرستیکه دنیا خانه راستی است
نه کجی برای کسیکه تصدیق کرد او را یعنی اقرار کرد بتغییر و زوال او و اعتراف کرد بتشبیه آن
و دنیا خانه عافیة و ایمنی از عذاب خدا است برای کسیکه فهمید و درک نمود موعظه آنرا و خانه غنا
و بی احتیاجی است برای کسیکه توشه اطاعت و طاعت گرفت از دنیا برای آخرتش و خانه موعظه
و نصیحت است برای کسیکه قبول موعظه و پند نمود بآن و آن دنیا محلّ سجده دوستان

خدا است

خدا است و محلّ نماز ملائکه خدا است و جای فرود آمدن وحی خدا است و محلّ تجارت اولیاء
و محبّان خدا است که کسب نمودند در آن رحمت خدا را و منفعت بردند در آن بهشت را
پس کیست این که مذمّت میکند آنرا و حال آنکه بتحقیق اعلام کرده خلایق را بجدائی خود و ندا
کرده ایشانرا بفراق خود و خبر مرگ داده بنفس خود بفانی شدن و باهل خود بهلاک شدن
پس تشبیه کرده برای ایشان بمحنت و بلای خود بلای آخرترا و شوقمند کرده ایشانرا بسرور خود بسوی
سرور و خوشحالی آخرت و شبرا بروز آورد بعافیة و محنت و صبح کرد بفجیعه و مصیبت از جهة
راغب کردن مردم بآخرت و ترسانیدن ایشان از اهل این زمان و بخوف انداختن ایشان
از عقاب آن جهان و بحذر کردن ایشان از عواقب دوران پس مذمّت کردند دنیارا مردانی
چند در صبح پشیمانی از جهة عقوبات و تعریف کردند آنرا مردان دیگر در روز قیمت نزد
رسیدن بفتوحات که متذکّر کرد ایشان را دنیا بمواعظ شافیه پس یاد گرفتند و قبول کردند
و خبر داد ایشان را از تغییر خود پس تصدیق کردند و موعظه کرد ایشان را پس قبول موعظه نمودند
ق إنّ لله ملکا ینادی کلّ یوم لدوا للموت وابنوا للخراب
یعنی بدرستیکه برای خدا ملکی است که ندا میکند در هر روزی آنکه ای بندگان خدا بزائید برای
مردن و جمع کنید برای فانی شدن و بنا کنید برای خراب شدن نعم ما قیل فی هذا المقام
اغذاء منه قلیل عمرنا فی دار دنیا و مرجعنا الی بیت التراب له ملک ینادی کلّ یوم لدوا
للموت وابنوا للخراب ق الدنیا دار ممرّ الی دار مقرّ والناس فیها
رجلان رجل باع نفسه فاوبقها ورجل ابتاع نفسه فاعتقها
یعنی دنیا خانه گذشتنگاه است نه خانه ایستادنگاه یعنی جای عبور است نه جای ثبوت
مردم در دنیا دو مرد اند یعنی دو قسمند یکی مردیست که فروخت نفس خود را بمتاع دنیا پس هلاک
کرد آنرا در آخرت و دیگری مردیست خرید نفس خود را بانفاق اموال در راه خدا پس آزاد
کرد آنرا از عذاب قیامت ق لا یکون الصدیق صدیقا حتّی یحفظ
اخاه فی ثلث فی نکبته وغیبته ووفاته یعنی نباشد صدیق صدیق
واقعی تا حفظ کند برادر خود را در سه وقت اوّل در حال محنت دوّم در وقت غیبت او
سیّم در وقت وفات او که در تجهیز و تدفین او بکوشد او را از دعا و استغفار فراموش نکند

ق م مَن اُعطِیَ اَربَعاً لَم یُحرَم اَربَعاً مَن اُعطِیَ الدُّعاءَ لَم یُحرَم الاِجابَة
وَمَن اُعطِیَ التَّوبَةَ لَم یُحرَم القَبولَ وَمَن اُعطِیَ الاِستِغفارَ
لَم یُحرَم المَغفِرَةَ وَمَن اُعطِیَ الشُّکرَ لَم یُحرَم الزِّیادَةَ وَتَصدیقُ
ذلِکَ فی کِتابِ اللهِ قالَ اللهُ فِی الدُّعاءِ اُدعونی اَستَجِب لَکُم وَقالَ
فِی الاِستِغفارِ وَمَن یَعمَل سوءاً اَو یَظلِم نَفسَهُ ثُمَّ یَستَغفِرِ اللهَ
یَجِدِ اللهَ غَفوراً رَحیماً وَقالَ فِی الشُّکرِ لَئِن شَکَرتُم لَاَزیدَنَّکُم
وَقالَ فِی التَّوبَةِ اِنَّمَا التَّوبَةُ عَلَی اللهِ لِلَّذینَ یَعمَلونَ السّوءَ بِجَهالَةٍ
ثُمَّ یَتوبونَ مِن قَریبٍ فَاُولئِکَ یَتوبُ اللهُ عَلَیهِم وَکانَ اللهُ
عَلیماً حَکیماً یعنی هر کس عطا کرده شود بچهار چیز محروم نمیماند از چهار چیز اول کسیکه عطا کرده شد
بدعا کردن محروم نشد از اجابت آن دوم کسیکه عطا کرده شد توبه را محروم نشد قبول را سیم
کسیکه عطا کرده شد استغفار را محروم نشد آمرزیدن خدا را چهارم کسیکه عطا کرده شد شکر
کردن نعمتهای خدا را محروم نشد زیادتی نعمت را و تصدیق این چهار مطلب در قول حق سبحانه ثابت
فرموده حق تعالی در خصوص دعا دعوت کنید مرا تا اجابت کنم شما را و فرموده در حق استغفار هر کس
بکند بدی را یا ظلم کند نفس خود را پس طلب آمرزش کند از خدا بیابد خدا را آمرزنده و مهربان
و فرموده در حق شکر اگر شکر کنید البته زیاد میکنم برای شما نعمت خود را و فرموده در خصوص توبه که
جز این نیست قبول توبه بر خداست برای کسانیکه می کنند بدی را از روی نادانی بعد از آن توبه میکنند
از نزدیکی یعنی قبل از حضور مرگش پس اینجماعت توبه کنند قبول میکند حق تعالی توبه ایشان را و بوده است
حق تعالی دانا بتوبه ایشان حکم کننده بعدم عذاب ایشان ق م اَلصَّلوةُ قُربانُ کُلِّ
تَقِیٍّ وَالحَجُّ جِهادُ کُلِّ ضَعیفٍ وَلِکُلِّ شَیءٍ زَکوةٌ وَزَکوةُ البَدَنِ الصِّیامُ
وَجِهادُ المَرأَةِ حُسنُ التَّبَعُّلِ یعنی نماز آلت تقرب هر پرهیزکار است بسوی رحمت خدا
و حج بمنزلهٔ جهاد هر ضعیف و ناتوان است که از جهاد اعدا عاجز باشد زیرا که در حج زحمات کثیره
و اعمال شاقه است مثل جهاد با اعدا و چون مدرک جهاد عاجز شد حج را بجا بیاورد که در زحمات تالی
مرتبه جهاد است والله اعلم بمراده و برای هر چیز زکوة است زکوة بدن روزه گرفتن است یعنی چنانکه
مال بواسطه دادن زکوة ظاهراً ناقص میشود و باطناً زیاد میشود و همچنین روزه گرفتن ظاهراً بدن را لاغر میکند و لکن

[margin] و قال الرضی ره

قوهٔ روحانی را زیاد میکند و جهاد کردن زن شوهرپرستی کردن او است یعنی با شوهرش خوب
معاشرت کند و متکفل زحمات او بشود و ثواب او بمنزلهٔ جهاد مردان است ق م اِستَنزِلوا
الرِّزقَ بِالصَّدَقَةِ یعنی طلب کنید فرود آمدن روزی را یعنی سبب نزول روزی بشوید بصدقه
دادن بفقرا و مساکین ق م مَن اَیقَنَ بِالخَلَفِ جادَ بِالعَطِیَّةِ یعنی هر کس
یقین کند بآمدن روزی در جای مال صدقه داده شده جوانمردی میکند در بخشش کردن و عطا
نمودن یعنی هر کس یقین کند که در عوض تصدق او حق تعالی باو عطا میکند یا در دنیا و یا در آخرت
خوب بخشش میکند ق م تَنزِلُ المَعونَةُ عَلی قَدرِ المَؤونَةِ یعنی نازل میشود معونت
و یاری پروردگار بر قدر مؤنه و احتیاج ایشان ق م ما عالَ امرُؤٌ اقتَصَدَ یعنی فقیر
و پریشان نمیشود مردیکه میانه روی کند در خرج کردن نه اسراف کند و نه تقصیر ق م قِلَّةُ
العِیالِ اَحَدُ الیَسارَینِ یعنی کمی اهل و عیال یکی از دو یسار و توانگریست زیرا که یکی از یسارین
کثرة مال است که با او معیشت او وسعت پیدا میکند و یکی دیگر کم بودن عیال است اگرچه مالش
قلیل باشد عیشش آسان و معیشتش وسعت دار میشود ق م اَلتَّوَدُّدُ نِصفُ العَقلِ
یعنی دوستی کردن با مردم و حسن معاشرت با ایشان نصف تصرف عقل عملی است نصف
دیگر قهر و غلبه کردن بر مردم ق م اَلهَمُّ نِصفُ الهَرَمِ یعنی غم و غصه نصف سبب پیری است
یعنی پیری شخص دو سبب دارد یکی کثرة عمر و دیگری زیادی غم و غصه یعنی غم شخص هرگاه زیاد شود علامات
پیری در او ظاهر میشود اگرچه بحسب سن جوان باشد ق م یَنزِلُ الصَّبرُ عَلی قَدرِ المُصیبَةِ
وَمَن ضَرَبَ یَدَهُ عَلی فَخِذِهِ عِندَ مُصیبَتِهِ حَبِطَ عَمَلُهُ یعنی نازل میشود صبر از جانب
خدا بسوی بنده بر مقدار مصیبت او یعنی مصیبتش اگر زیاد باشد خداوند عالم صبر بسیار باو عطا میفرماید
و اگر کم باشد صبر کم باو میدهد هر کس بزند دست خود را بران خود نزد مصیبتش باطل میشود اجر و ثواب
آن مصیبت ق م کَم مِن صائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن صِیامِهِ اِلَّا الظَّمَاءُ وَکَم مِن
قائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن قِیامِهِ اِلَّا السَّهَرُ وَالعَناءُ حَبَّذا نَومُ الاَکیاسِ وَاِفطارُهُم
یعنی چه بسا روزه گیرنده است نیست برای او از روزه اش مگر تشنگی مخصوص تشنگی که بجهت آن
در عربستان بجهة شدة گرما زحمت تشنگی بیشتر میشود از زحمت گرسنگی و چه بسا ایستاده در
شب است برای عبادت که نیست از ایستادن او مگر بیخوابی و زحمت چه خوب است خواب زیرکان

خورند وافطار ایشان زیرا که ایشان افطار میکنند ومیخوابند بقصد آنکه قوة تحصیل کنند تا بعبادت
پروردگار خود مشغول شوند پس نوم واکل ایشان بسبب این نیّت عبادت خواهد بود ولکن جهّال
اگرچه شب بیدار مانند بعبادت وروز روزه بگیرند چون نیّت ایشان خالص نیست وعمل ایشان نه
از روی معرفت لهذا اما جور وثواب نخواهند شد قص سُوسُوا ایمانکم بالصّدقة
وحصّنوا اموالکم بالزّکوة وادفعوا امواج البلاء بالدّعاء یعنی مالک شوید
ایمان خود را بصدقه دادن یعنی مستقر کنید وثابت نمایید آنرا بصدقه دادن یا محملست معنایش
آن باشد که حفظ کنید ثواب ایمان خود را بصدقه دادن والله اعلم ونگاه دارید مالهای خود را بزکوة
دادن یعنی هرکس زکوة اموال خود را بدهد اموالش محفوظ باشد از غرق وحرق وسرق واز سایر آفتها
ودفع کنید موجهای دریای بلا را بدعا کردن قص ومن کلامه علیه السّلام لکمیل
بن زیاد النّخعی قال کمیل بن زیاد اخذ بیدی امیر المؤمنین علیه السّلام فاخرجنی
الی الجبّان فلمّا اصحر تنفّس الصّعداء ثمّ قال یا کمیل انّ هذه القلوب
اوعیة فخیرها اوعاها فاحفظ عنّی ما اقول لک النّاس ثلثة
فعالم ربّانیّ ومتعلّم علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع کلّ
ناعق یمیلون مع کلّ ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا
الی رکن وثیق یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت
تحرس المال والمال تنقصه النّفقة والعلم یزکوا علی الانفاق وصنیع
المال یزول بزواله یا کمیل معرفة العلم دین یدان به یکسب الانسان
الطّاعة فی حیوته وجمیل الاحدوثة بعد وفاته والعلم حاکم والمال
محکوم علیه یا کمیل هلک خزّان الاموال وهم احیاء والعلماء باقون
ما بقی الدّهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة ها انّ
ههنا لعلما جمّا واشار الی صدره لو اصبت له حملة بلی اصیب
لقنا غیر مأمون علیه مستعملا آلة الدّین للدّنیا ومستظهرا بنعم الله
علی عباده وبحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحقّ لا بصیرة له فی
احنائه ینقدح الشّکّ فی قلبه لاوّل عارض من شبهة الا لا ذا ولا

ذلک

ذلک او منهوما باللّذّة سلس القیاد للشّهوة او مغرما بالجمع والادّخار
لیسا من رعاة الدّین فی شیء اقرب شیء شبها بهما الانعام
السّائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللّهمّ بلی لا تخلو الارض
من قائم لله بحجّة امّا ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلّا تبطل
حجج الله وبیّناته وکم ذا واین اولئک اولئک والله الاقلّون
عددا والاعظمون قدرا یحفظ الله بهم حججه وبیّناته حتّی یودعوها
نظراءهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة
البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون
وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدّنیا بابدان ارواحها
معلّقة بالمحلّ الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدّعاة الی دینه
آه آه شوقا الی رؤیتهم انصرف اذا شئت اللّغة جبّان بمعنی صحراست
صعداء نوعیست از نفس کشیدن که ممدود وطولانی باشد وصعود کند بطرف بالا ازداران مغموم
محزون همج بفتحتین مگس کوچکی است مثل پشه رعاع بروزن سحاب مردم پست وبادجان فرومایه
است ناعق آواز کننده است صنیع فعیل بمعنی مفعول است یعنی احسان کرده شده
از مال احدوثه مدح وسخن گفتن است لقن بروزن خشن بمعنی سریع الفهم است منهوم
بمعنی حریص است سلس بروزن خشن بمعنی سهل وآسان قیاد کشیدن است مغرم
بصیغه مفعول سخت حریص شدن است رعاة جمع راعی بمعنی رعایت کننده است
مغمور بمعنی مستور است المعنی نقیست از کلام امام همام این کلام فصاحت نظام است
فرموده است از برای کمیل بن زیاد نخعی گفته است کمیل بن زیاد گرفت دست من امیر المؤمنین
پس خارج کرد مرا بسوی صحرا پس زمانیکه تشریف فرمای صحرا شد نفس کشید مثل نفس کشیدن مغموم
ومهموم پس از آن فرمود ای کمیل بدرستیکه این قلبها ظرفهاست برای علوم ربّانی ومطالب
وجدانی پس بهترین دلها یاد گیرنده تر آنهاست حکمت ونصیحت را پس حفظ کن از من آنچه را
که میگویم برای تو از جمله اینست که مردم سه فرقه اند اوّل عالم ربّانی است یعنی عالم باحکام شرعیه
دوّم یاد گیرنده بر سبیل نجاة ورستگاری سیّم مگس چند ضعیف پس مرتبه پستی یا تابع

شونده اند هر فریاد کننده را اگرچه باطل باشد و میل میکنند با هر بادی مثل شعله چراغ ضعیف طلب
روشنی نکرده اند بنور علم و پناه نبرده اند بسوی رکن محکم ای کمیل علم بهتر است از مال علم ترا حفظ
میکند و تو حفظ میکنی مال را و مال ناقص میکند آنرا خرج کردن و علم زیاد میشود و نمو می کند
بر انفاق کردن یعنی بدرس گفتن و احسان کردن [illegible] مال زایل میشود بزوال آن ای کمیل پسر زیاد
معرفت علم دینی است که جزا داده میشود بسبب علم کسب میکند انسان الطاعة خدا را
در زندگی خود و نیکوئی مدح را بعد از وفاتش و علم حکم کننده است بر کیفیة تحصیل مال از وجه حلال
و صرف کردن آن علی ما ینبغی و مال حکم کرده شده است بر آن ای کمیل بن زیاد هلاک شدند
خزینه کنندگان مالها یعنی پریشان شدند مال از دست ایشان رفت و حال ایشان زنده
بودند و علماء باقیند مادامیکه باقیست روزگار ذاتهای ایشان مفقود است و مثلها و صورتهای
ایشان در قلبها بجهة علوم و کتب ایشان موجود است آگاه باش بدرستیکه در اینجا علمی است
بسیار اشاره فرمود حضرت بسوی سینه مکنت و خزینه خود فرمود اگر میرسیدم برای بردارندهٔ
پس میرسیدم این علم را در قلب ایشان بلکه میرسیدم شخص سریع الفهم ایمن کرده نشده ام براو
بجهة فسق او در حالتیکه استعمال کننده است آلت دین را برای دنیا خود و پشت قوی کننده
و غالب شونده است بسبب نعمتهای خدا بر بندگان او و غلبه کننده است بحجتهای او بر
دوستان او و یا بلکه میرسیدم منقلبه کننده مر بردارندهای حق را که نیست برای ایشان بصیرتی
در اطراف علم بسبب عدم ادراک برهانش که ظاهر میشود شک در قلبش برای اول عارض شدن از
شبهه کاذبه آگاه باش نه این مقلد مسطور و نه آن سریع الفهم مذکور از حاملان علم که من میخواهم
یا بلکه میرسیدم بکسیکه حریص است بلذة متاع دنیا که آسان است کشیدن او بهر طرف برای خواهش
نفس اماره او یا میرسیدم بکسی که حریص گردانیده شده بجمع کردن مال دنیا و ذخیره کردن آن
که نیستند این دو نفر از رعایت کنندگان دین خیر المرسلین ص در چیزی و نزدیکترین
چیزی از جهة مشابهت باین دو مرد چارپایان چرا کننده اند در صحرا و هم چنین میمیرد
علم و متروک میشود بواسطه مردن بردارندهای آن بار خدایا یاری فرما مرا در این سخن بلی
هست که خالی نمیشود زمین در هیچ وقت از کسیکه قیام نماینده باشد برای خدا بحجة تا طلعه
یا علیا باشد ظاهر و مشهور در وقتیکه خوف نباشد از اظهار علم یا ترسان میشود مستور بجهة

کثرة

کثرة اعدا تا باطل نشود حجتهای خدا و بینات او و چه قدر است مستور بودن و خوف ایشان و کجایند
آن حجتهای ایشان قسم بذات خدا ایشان کمترند از جهة عدد و بزرگترند از جهة مرتبه بسبب
ایشان حفظ میکند حق تعالی حجتها و بینات خود را حتی ودیعه میدهند و امانت میسپارند
آن حجتها را بنظیران و امثال خود و زراعت میکنند آنها را در قلبهای امثال خود هجوم آورده باشد بایشان
علم بحقیقه بصیرة و بینائی و مباشر شدند ایشان راحت یقین را یعنی یقین حاصل شد
برای ایشان بر احکام شرعیه بدون واسطه غیر و طلب نمی نمایند آنچه را که سخت و دشوار شمردند
صاحبان نعمتها و انس گرفتند بچیزیکه وحشت کردند از آن نادانان و مصاحب شدند دنیا را
ببدنهای خود در حالتیکه روحهای ایشان آویخته بود بمحل اعلی که عرش الهی است اینجماعت
که دارای این اوصاف حمیده اند خلیفه های خدایند در زمین او و دعوت کنندگان مردمند بسوی
دین او آه آه بجهة شوق مند شدن بدیدار آنها برگرد یا کمیل در هر وقت که خواستی قدس سره
الْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ یعنی مرد پوشیده شده است در زیر زبانش تا سخن نگوید
شان و مرتبه او معلوم نمیشود نعم ما قیل مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن قیمت
قدرش نه دانی تا نیابد در سخن قدس سره هَلَكَ امْرُءٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ یعنی هلاک شد
مردیکه نشناخت قدر و مرتبه خود را زیرا که هر که قدر خود را نشناخت غالباً از حد خود تجاوز می کند
لهذا مردم همیشه بمقام ایذای او برمیآیند تا هلاکش می کنند قدس سره لِرَجُلٍ سَئَلَهُ
اَنْ يَعِظَهُ لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُوا الْآخِرَةَ بِغَيْرِ الْعَمَلِ وَيُرَجِّي التَّوْبَةَ بِطُولِ
الْأَمَلِ يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِينَ وَيَعْمَلُ بِعَمَلِ الرَّاغِبِينَ اِنْ اُعْطِيَ
مِنْهَا لَمْ يَشْبَعْ وَاِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ يَعْجِزُ عَنْ شُكْرِ مَا اُوتِيَ وَ
يَبْتَغِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ يَنْهٰى وَلَا يَنْتَهِي وَيَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي يُحِبُّ
الصَّالِحِينَ وَلَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ وَيُبْغِضُ الْمُذْنِبِينَ وَهُوَ اَحَدُهُمْ يَكْرَهُ الْمَوْتَ
لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ وَيُقِيمُ عَلٰى مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ لَهُ اِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِمًا وَ
اِنْ صَحَّ اَمِنَ لَاهِيًا يُعْجَبُ بِنَفْسِهِ اِذَا عُوفِيَ وَيَقْنَطُ اِذَا ابْتُلِيَ
اِنْ اَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا وَاِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ اَعْرَضَ مُغْتَرًّا
تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلٰى مَا يَظُنُّ وَلَا يَغْلِبُهَا عَلٰى مَا يَسْتَيْقِنُ يَخَافُ عَلٰى

[illegible marginal notes]

غَيْرِهِ بِأَدْنَى مِنْ ذَنْبِهِ وَيَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرَ مِنْ عَمَلِهِ إِنِ اسْتَغْنَى بَطِرَ
وَفُتِنَ وَإِنِ افْتَقَرَ قَنَطَ وَوَهَنَ يُقَصِّرُ إِذَا عَمِلَ وَيُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ
إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمَعْصِيَةَ وَسَوَّفَ التَّوْبَةَ وَإِنْ عَرَتْهُ
مِحْنَةٌ انْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلَا يَعْتَبِرُ وَيُبَالِغُ فِي
الْمَوْعِظَةِ وَلَا يَتَّعِظُ فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ يُنَافِسُ فِيمَا
يَفْنَى وَيُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى يَرَى الْغُنْمَ مَغْرَماً وَالْغُرْمَ مَغْنَماً يَخْشَى
الْمَوْتَ وَلَا يُبَادِرُ الْفَوْتَ يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ
أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ وَيَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ
فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ اللَّهْوُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ
مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ
وَيُرْشِدُ غَيْرَهُ وَيُغْوِي نَفْسَهُ فَهُوَ يُطَاعُ وَيَعْصِي وَيَسْتَوْفِي وَلَا يُوفِي
وَيَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ وَلَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي هَذَا
الْكِتَابِ إِلَّا هَذَا الْكَلَامُ لَكَفَى بِهِ مَوْعِظَةً نَاجِعَةً وَحِكْمَةً بَالِغَةً وَبَصِيرَةً لِمُبْصِرٍ وَعِبْرَةً
لِنَاظِرٍ مُفَكِّرٍ یعنی فرمود امام همام برای مردیکه سوال کرد از او آنکه موعظه کند او را باش ابجمله
ازجمله کسیکه امیدوار و آخرت را بدون عمل و تاخیر میکند توبه کردن را بطول آرزوی متاع دنیا میگوید در دنیا
گفتار زاهدین و تارکین دنیا را و عمل میکند در آن عمل رغبت کنندگان در آن اگر عطا کرده شود از حطام
دنیا سیر نمیشود از آن و اگر منع کرده شود از آن قناعت نمیکند بلکه مضطرب و پریشان و عاجز میشود
از شکر کردن آنچه داده شده باو از متاع دنیا و طلب میکند زیاده را از آنچه باقی مانده باشد نهی
میکند مردم را از محرمات و خود قبول نهی نمیکند از آن امر میکند بچیزیکه خودش بآن اتیان نمیکند
دوست میدارد ظاهرا بندگان صالح را و عمل نمیکند کارشان را یعنی عمل نمیکند مثل عمل ایشان را
و دشمن میدارد گناهکاران را و حال آنکه خودش یکی از ایشان است و مکروه میدارد مرگ را بجهة زیادی
گناه خود و اقامه میکند بر چیزیکه مکروه میدارد مرگ را برای آن چیزیکه معصیت خدا است اگر بیمار شود
میگردد پشیمان و اگر صحت یابد ایمن میشود در حالتیکه بازی کننده است با اهل غفلت و می پسندد
نفس خود را در وقتیکه عافیت داده شود از بیماری و نا امید میشود در وقتیکه مبتلا میشود بآن اگر

ناجعة وحكمة

الـه

برسد باو بلا و محنتی دعا میکند در حالتیکه مضطر و ذلیل باشد و اگر برسد باو فراغت و آسانی
اعراض میکند از دعا کردن در حالتیکه فریب خورده است بمتاع دنیا و غلبه میکند باو نفس
اماره اش بر آنچه گمان میکند آنرا از متاع دنیا و غلبه نمیکند بر نفس خود بر آنچه یقین میداند آنرا از اجر
و عقوبات آخرت میترسد بر غیر خود بکمتر از گناه او و امیدوار میشود برای نفس خود بیشتر از عمل خود اگر
غنی و بی نیاز شود شاد و خرم میشود و بفتنه افتاده میشود یعنی معصیت و طغیان میکند اگر فقیر
و پریشان بشود ناامید و سست اعتقاد میشود و تقصیر میکند در وقتیکه عملی بکند از عبادات
و مبالغه و اصرار میکند در وقتیکه سوال میکند از خدا از متاع دنیا اگر عارض شود برای او شهوة
و میل نفسانی بمتاع دنیا پیش میدارد معصیت را و تاخیر میاندازد توبه کردن را و اگر عارض بشود باو
محنت و بلائی جدا میشود از شرایط ملت پیغمبر یعنی خارج میشود از صبر کردنیکه شرط اعظم شریعت پیغمبر است
وصف میکند عبرة و پند را یعنی بردم پند میکند و خودش قبول پند نمیکند و مبالغه میکند در موعظه
کردن و خودش قبول موعظه نمیکند و او بگفتار خود دلالت کننده و مفتخر است و از عمل خود
قلیل شونده و مفلس و مبهم است میل میکند و حرص میزند درباره آنچه فانی میشود از لذاید
دنیا و مسامحه میکند در حق آنچه باقی میماند از امور آخرت می بیند غنیمت را جریمه و غرامت یعنی
حقوق واجبه را از خمس و زکاة و امثال آنها ضرر و غرامت میداند و حال آنکه برای او غنیمت است
در آخرت و می بیند غرامت را که ترک امور واجبه و اقدام بمعصیت است غنیمت برای خود و میترسد
از موت و مبادرت نمیکند بفوت سبب اتیان باعمال حسنه و بزرگ میشمرد از معصیت غیر
خود آنچه را که اندک میشمارد بیشتر از آن از نفس خود و بسیار میشمرد از طاعت خود آنچه که حقیر و قلیل
میشمارد آنرا از اطاعت غیر خود پس آن شخص که متصف باین اوصاف ذمیمه است بر مردم طعنه
زننده است و برای نفس خود مدارا و نرمی کننده است و لغو گفتن با دولتمندان دوستتر است
بسوی او از ذکر خدا کردن با فقرا و حکم میکند بر غیر خود برای منفعت غیر خود و ارشاد میکند غیر خود را براه
هدایت و اغوا میکند نفس خود را براه ضلالت پس او در میان مردم اطاعت کرده میشود و خودش
معصیت میکند خدا را و طلب تمامی میکند از مردم و خودش تمام نمیدهد بمردم میترسد از مخلوق
در غیر کار پروردگار خود و نمیترسد از پروردگارش در کار مخلوق او بدانکه سید رضی رضی الله عنه میفرماید
در مقام مدح این کلام فصاحت آیات اگر نبود در این کتاب مگر این کلام بلاغت نظام هر آینه

کفایت میکرد از جنبهٔ موعظه نفع دهنده و از جنبهٔ حکمت رسنده و از جنبهٔ بیانی برای بیننده
و از جنبهٔ عبرة گرفتن برای نظر کننده و فکر نماینده ق لِكُلِّ امْرِءٍ عاقِبَةٌ حُلْوَةٌ
اَوْ مُرَّةٌ یعنی برای هر مردی عاقبت شیرین است که بهشت رفتن است بجهة
اعمال صالحه و آخرت تلخست که بجهنم رفتن است بجهة اعمال سیئه ق لِكُلِّ مُقْبِلٍ
اِدْبارٌ وَما اَدْبَرَ كَاَنْ لَمْ يَكُنْ یعنی هر اقبال کننده را ادبار هست و چونکه ادبار
کرد گویا هیچ نبوده است آن اقبال مثلاً شخص هرگاه پنجاه سال سلطنت بکند بعد
از آن معزول شود بالمره آن سلطنت را فراموش میکند گویا هیچ نبوده است و همچنین است
اقبالها و ادبارها ق لا یَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَاِنْ طالَ بِهِ الزَّمانُ
یعنی معدوم نمیکند صبر کننده ظفر یافتن و رسیدن بمطلوب را اگرچه طول بیابد باو زمان یعنی
هرکس صبر کند آخر بمطلبش میرسد اگرچه مدت متمادی بکشد و نعم ما قیل کلید در گنج مقصود
صبر است در بسته اگرکس که بگشود صبر است ق اَلرّاضِی بِفِعْلِ قَوْمٍ كَا
لدّاخِلِ فیهِ مَعَهُمْ وَعَلی كُلِّ داخِلٍ فی باطِلٍ اِثْمانِ اِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَاِثْمُ الرِّضی
بِهِ یعنی هرکس راضی و خوشنود باشد بکار قومی از خیر و شر مثل کسی است که داخل شده
در آن فعل با ایشان در نفع و ضرر و بر هر داخل شونده در باطل دو گناه است یکی گناه عمل
و دیگری گناه خوشنودی و راضی شدن بآن عمل ق مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتانِ
اِلّا كانَتْ اِحْدیهُما ضَلالَةً یعنی مختلف نشده دو دعوا مگر آنکه یکی از آنها باطل
و گمراهی است مثلاً هرگاه دو نفر در دعوی امامت اختلاف کنند یکی از ایشان باطل است
مثل حضرت امیر با معویه که آنحضرت حق و معویه باطل بود ق مَا شَكَكْتُ فِی الْحَقِّ
مُنْذُ اُرِيتُهُ یعنی هرگز شک نکردم در حق از آن زمانیکه نموده شدم بآن یعنی بعد از آنکه
حق را پیغمبر فرمود هیچ وقتی از آن شک نکردم بلکه قاطع و جازم شدم ق
ما كَذَبْتُ وَلا كُذِبْتُ وَلا ضَلَلْتُ وَلا ضُلَّ بی یعنی هرگز دروغ نگفتم و اخبار
کرده نشدم بدروغ گفتن و گمراه نشدم و هرگز گمراه نشد هیچکس بسبب من ق
لِلظّالِمِ الْبادی غَدًا بِكَفِّهِ عَضَّةٌ یعنی برای ظالمیکه ابتدا کننده بظلم است بکف
او گزیدنی است از ندامت لقوله تعالی یوم یعض الظالم علی یدیه انما قال البادی لان

من انتصر

لان من انتصر بعد ظلمه فلا سبیل علیه فان الرجل اذا لم یکن بادیا لم یکن ظالما فاثم تسمیته بقوله البادی
قبل هذا جار علی طریق العرب لانهم یطلقون اسم الظلم علی ما یقع فی مقابلة الظلم کقوله تعالی
وجزاء سیئة سیئة مثلها ق اَلرَّحیلُ وَشیكٌ یعنی کوچ کننده از دنیا نزدیک
است بوحشت و ترس یا رحیل مصدر است و شیک یعنی سرعت یعنی کوچ کردن در
دنیا سرعت کننده است الله اعلم ق مَنْ اَبْدی صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ
جَهَلَةِ النّاسِ یعنی هرکس ظاهر کند روی خود را برای اظهار حق هلاک میشود نزد جهال مردم
ق اِعْتَصِمُوا بِالذِّمَمِ فی اَوْتادِها یعنی متمسک شوید و چنگ زنید به عهدها
و عهدها در میخهای آن که شرایط و اسباب آن است یعنی عهدها را حفظ کنید با شرایط
و اسبابش و بکنید آنها را تا رستگار شوید ق عَلَیْكُمْ بِطاعَةِ مَنْ لا تُعْذَرُونَ
بِجَهالَتِهِ یعنی لازم بگیرید اطاعت کسی را که معذور نمیشوید بندانستن آن یعنی اطاعت کنید
خدا و رسول و ائمه را و جد و جهد کنید تا بشناسید آنها را و اگر اطاعت نکنید بجهة نشناختن معذور
نخواهید شد ق قَدْ بُصِّرْتُمْ اِنْ اَبْصَرْتُمْ وَقَدْ هُدیتُمْ اِنِ اهْتَدَیْتُمْ
وَاُسْمِعْتُمْ اِنِ اسْتَمَعْتُمْ یعنی بتحقیق بینا کرده شدید براه حق اگر دیدید آن را بدیده بصیرت
و هدایت کرده شدید اگر هدایت یافتید بآن و شنوا بوده شدید اگر شنیدید آن را ق عاتِبْ
اَخاكَ بِالْاِحْسانِ اِلَیْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْاِنْعامِ عَلَیْهِ یعنی عتاب و مذمت
کن برادر دینی خود را بسبب احسان کردن بسوی آن و رد کن شر او را بسبب نعمت دادن برا او یعنی در عوض
عتاب قولی احسان فعلی بکن باو و در مقام رد شر او انعام کن باو زیرا که این احسان و انعام
تو برا او انفع است در مقام میل دادن او بطرف خود و در مقام دفع شر او ق مَنْ وَضَعَ
نَفْسَهُ مَواضِعَ التُّهَمَةِ فَلا يَلُومَنَّ مَنْ اَساءَ بِهِ الظَّنَّ یعنی هرکس بگذارد
نفس خود را یعنی بنشیند در جای تهمت پس ملامت نکند کسی را که بدگمان شد باو ق
مَنْ مَلَكَ اسْتَأْثَرَ یعنی هر که مالک شد و قدرت بهم رساند در کاری اختیار کرد آن را
و مستقل شد در او و مانع میشود غیر خود را از آن ق مَنِ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ
شاوَرَ الرِّجالَ شارَكَها فی عُقُولِها یعنی هرکس مستبد برای شد در امر خود و مشورت نکرد
در آن بهلاکت رسید و هر که مشورت کرد با مردم خیر اندیش شریک شد با مردم در عقلهای ایشان

ق من كتم سره كانت الخيرة بيده يعني هر كه پنهان كرد سر خود را باشد اختيار خيرهاى كتمان آن در دست او ق الفقر الموت الاكبر يعني فقر و درويشى بزرگترين مرگيست كه بزرگتر است از جميع مرگها لان الميت تالم مرة واحدة والفقير تالم كل لحظة ق من قضى حق من لا يقضي حقه فقد عبده يعني هر كه قضا كند و بجا آورد حق كسى را كه بجا نياورده است حق او را پس بنده خود كرده بنده او را ق لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق يعني نيست هيچ طاعتى براى مخلوقى كه واقع شود آن طاعت در معصيت خالق مثل آنكه شخص نماز بخواند در خانه غصبى پس آن نماز را الطاعت نميگويند بجهة آنكه در غصب معصيت خدا كرده ق لا يعاب المرء بتاخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس له يعني عيب كرده نميشود مردى بگرفتن حق او از دين و غيره و اينست جز اين نيست عيب كرده ميشود كسيكه بگيرد چيزيرا ظلما كه از براى او نباشد در بعض نسخ لفظ تاخير واقع شده بدل تاخيذ يعني فرموده حضرت در جواب كسى عرض كرده بود چرا حق امامت خود را تاخير انداختى حضرت فرمود عيب نميشود براى شخص تاخير كردن حق امامت را در وقتيكه مانع باشد از گرفتن حق بلكه عيب براى خلفاى ثلثه است كه ذى حق نبودند گرفتند امامت را از دست آن حضرت پس بايد در عبارت بتقدير قائل شد اى لا يعاب المرء بتاخير حقه اذا كان هناك مانع عن طلبه زيرا كه بدون مانع تاخير امامت هم عيب است بواسطه آنكه نفعش راجع برعيت است در تاخير او تضييع حق ايشان ميشود ق الاعجاب يمنع من الازدياد وقال الامر قريب والاصطحاب قليل يعني خود پسندى كردن منع ميكند از زياد كردن اوصاف حميده زيرا كه خود پسند باعتقاد خود بنهايت اوصاف حميده رسيده پس زياده بر آن باعتقاد خودش محالست ق الامر قريب والاصطحاب قليل يعني مرگ نزديكست پس مصاحب شدن رفقا در دنيا قليل است ق قد اضاء الصبح لذي عينين يعني بتحقيق روشن شد صبح براى كسيكه صاحب دو چشم است يعني حق امامت آشكار شد براى كسيكه صاحب بصيرة تامه باشد ق ترك الذنب اهون من طلب التوبة يعني ترك نمودن گناه آسانتر است از طلب كردن توبه زيرا كه توبه بعد از فعل معصيت ميشود پس ترك كردن معصيت آسانتر ميشود از بجا آوردن

معصيت

معصيت و بعد از آن توبه كردن ق كم من اكلة منعت اكلات يعني بسا يكبار خوردنست كه منع ميكند از خوردنهاى چند زيرا كه يكدفعه زياد خوردن مرض ميشود و بعد از آن نميتواند غذاهاى خوب را بخورد و بايد ترك كند چندين غذا را ق الناس اعداء ما جهلوا يعني مردم دشمنانند چيزى را كه نميدانند آنرا نعم ما قيل كه دانا از قصور خويش چو مردمان دشمن آن چيز باشند آشكار و نهان ق من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء يعني كسيكه استقبال كند راههاى فكرها را مى‌شناسد جاهاى خطا را ق من احد سنان الغضب لله قوي على قتل اشداء الباطل يعني هر كس تيز كند نيزه غضب را براى رضاى خدا قوى ميشود بر كشتن جماعتى را كه شديد ترين ظالمانند كه طالب باطلند ق اذا هبت امرا فقع فيه فان شدة توقيه اعظم مما تخاف منه يعني در وقتيكه ترسيدى از كارى پس واقع شو و داخل شو در آن پس بدرستيكه شدة خودداری كردن از آن بزرگتر است از آنچه ميترسى از آن زيرا كه خوف وقوع در بلا اشد است از داخل شدن در بلا نعم ما قيل لعمرك ما المكروه الا ارتقابه واعظم مما حل ما يتوقع وفي المثل العامي ام المقتول تنام وام المهدد لا تنام بدانكه هيبت از باب بيع است يعني خايف شدن ق آلة الرياسة سعة الصدر يعني آله و سبب رياسة و بزرگى وسعت سينه است زيرا كه آدمى منع نكند قوة تحمل خود را نزد ورود احداث مهمه و زياد كند بذل و بخشش خود را بر هر كس ق ازجر المسيء بثواب المحسن يعني منع كن بدكار را بذكر ثواب نيكوكار يعني ثواب او را در ميان مردم زياد بگو تا او بطمع اين مطلب از كار بد خود بر گردد ق احصد الشر من صدر غيرك بقلعه من صدرك يعني درو كن و قطع نما بدى را از سينه غير خود بسبب كندن آن از سينه خود ق اللجاجة تسل الرأي يعني لجاجه و ستيزگى كردن خارج ميكند فكر خوب را زيرا كه شخص بعضى از اوقات در حق چيزى لجاجت ميكند و ملتفت نميشود و ايلاج كرنائى كند نه لجاجت پس لجاجت باعث بيرون اين فكر صلح است ق الطمع رق مؤبد يعني طمع كردن بنده شدنست هميشه زيرا كه طمع كار هميشه عبد مطموع فيه است ق ثمرة التفريط الندامة وثمرة الحزم السلامة يعني ثمرة تفريط و تقصير در چيزى حسرت و پشيمانى است و فايده احتياط و هوشيارى سالم بودن از بند است و از واقع شدن در هلاكت است

اعظم

قه من لم ینجه الصبر اهلکه الجزع یعنی کسیکه نجات نه دهد او را صبر کردن
هلاک میکند او را جزع فزع کردن قه واعجباه أتکون الخلافة بالصحابة ولا
تکون بالصحابة والقرابة یعنی باید امردم تعجب کنند آیا میباشد خلیفه شدن
در جای پیغمبر ص بمجرد صحابه بودن مثل ابوبکر و عمر و نمیباشد با صحابه بودن و خویش بودن مثل من
و سید رضی ره فرموده که روایت شده از حضرت امیر شعری قریب باین معنی و او این است
فان کنت بالشوری ملکت أمورهم فکیف بهذا والمشیرون غیّب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک أولی بالنبی وأقرب
گویا خطاب بعثمان باشد یعنی اگر بوده تو ابعثمان که مشورت کردن مالک شدی امور مردم را
که خلافت است پس چگونه مالک شدی باین کار و حال آنکه مشورت کننده گان در روز
سقیفه که بنی هاشمند غایب بودند و اگر چه بوده تو بقرابت و خویشی پیغمبر غالب شدی بحجت
خصیم ایشان را پس غیر تو که منم سزاوارم به پیغمبر و نزدیکترم باو بحسب قرابه قه وانما
المرء فی الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا ونهب تبادره المصائب
ومع کل جرعة شرق وفی کل أکلة غصص ولا ینال العبد نعمة
الا بفراق أخری ولا یستقبل یوماً من عمره الا آخر من أجله فنحن بفراق
أعوان المنون وأنفسنا نصب الحتوف فمن أین نرجو البقاء
وهذا اللیل والنهار لم یرفعا من شیء شرفاً الا أسرعا الکرّة
فی هدم ما بنیا وتفریق ما جمعا یعنی اینست جز این نیست مرد در دنیا
نشانه ایست که تیر می اندازند در آن مرگها و نهب و غارتیست که مبادره میکند بآن
مصیبتها و با هر جرعه آبی از آن گلوگیر شدن و آب در گلو ماندن است و در هر لقمه از آن غصه
~~در گلو گرفته‌ها است شتری جهان را هر گلی بر نوک خاریست خزان را در پی هر نوبهاریست~~
~~وصال غنچه بی خار جفا نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان گر گنج دارد مار با اوست~~
~~اگر خرما نماید خار با اوست و هر لقمه از آن غصه ایست در گلو گرفته‌ها~~ و نمیرسد بنده بنعمتی
مگر بجدا شدن از نعمت دیگر و استقبال نمیکند مرد روزی از عمرش مگر بجدا شدن روز دیگر از اجلش پس
ما یاری کنندگان مرگیم زیرا که هر نفسی که می کشیم نزدیک میکنیم مرگ را و نفسهای ما نشانه مرگ

ما است

ما است پس از کجا امید میبریم باقی ماندن را و حال آنکه این شب و روز بر نمیدارند از چیزی شرفت
و بلندی را مگر سرعت کردند برگشتن را در خراب کردن چیزیکه بنا کردند آنرا و در پراکنده کردن
چیزیکه جمع کردند آنرا نعم ما قیل جهان را هر گلی بر نوک خاریست خزان را در پی هر نوبهاریست
وصال غنچه بی خار جفا نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست جهان گر گنج دارد مار با اوست
اگر خرما نماید خار با اوست قه لا خیر فی الصمت عن الحکم کما انه لا
خیر فی القول بالجهل یعنی نیست هیچ خیر و خوبی در خاموشی از حکم کردن بموافق
دانش چنانکه شأن چنین است نیست هیچ خیر در گفتار بجهل و نادانی یعنی در وقت حکم
کردن بحق نباید خاموش شد چنانکه در وقت جهل نباید سخن گفتن قه یا ابن آدم
ما کسبت فوق قوتک فأنت فیه خازن لغیرک یعنی ای پسر آدم آنچه
کسب کردی در دنیا زیاده از قوت خود پس تو در آن زیاده خزینه داری برای غیر خود از وارث
و غیر آن قه ان للقلوب شهوة واقبالا وادبارا فأتوها من
قبل شهوتها واقبالها فان القلب اذا أکره عمی یعنی بدرستیکه برای دلها
میل و اقبال و ادبار و کلال است پس بیایید سوی آنها از جانب میل و اقبال آنها نه در وقت
ادبار و کلال آنها پس بدرستیکه قلب در وقتیکه اکراه شود بچیزی کور میشود نعم ما قیل
~~از جانب میل و اقبال آنها نه در وقت ادبار و کلال آنها پس بدرستیکه قلب در وقتیکه~~
اکراه شود بچیزی کور میشود نعم ما قیل دل چه از فهم معانی شد ملول او را بهل زانکه تکلیف زیاده
آورد کوری دل قه ص ع وکان علیه السلام یقول متی أشفی غیظی
اذا غضبت أحین أعجز عن الانتقام فیقال لی لو صبرت
أم حین أقدر علیه فیقال لی لو غفرت یعنی بود میفرمود حضرت
ولایت مرتبت یعنی آیا در چه زمان و چگونه شفا بدهم و صحیح کنم غیظ خود را در وقتیکه
غضب کنم آیا در وقتیکه عاجز شدم از انتقام پس گفته میشود برای من اگر صبر میکردی
بهتر بود و یا در وقتیکه قادر باشم بر انتقام پس گفته میشود برای من اگر عفو میکردی بهتر بود
قه وقد مر بقذر علی مزبلة هذا ما بخل به الباخلون وروی
انه قال هذا ما کنتم تتنافسون فیه بالامس یعنی فرمود حضرت

در وقتیکه مرور میکرد بنجاستیکه در مزبله بود این آن چیزیست که بخل کردند بآن بخیلها و در روایت
شده که آنحضرت فرمود این آن چیزیست بودید شما رغبت میکردید بتنافس تمام در این
دیروز یعنی در آن غذائیکه این نجاست از آن حاصل شده ق لم یذهب
من مالک ما وعظک یعنی نرفت از مال تو آنچه نصیحت کرد ترا یعنی هرچه
از مال تو بامتحان و ابتلا از دست تو بیرون رفته او را باقی مانده حساب کن نه رفته ق
ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحکم
یعنی بدرستیکه این قلبها ملال بهم میرسانند چنانکه ملول میشود بدنها پس طلب کنید
برای آن قلبها نیکوهای حکمتها را این حدیث شریف از جمله مکررات در کتاب است
زیرا که سابقا مذکور شده و ترجمه اش هم ذکر شد ق لما سمع قول الخوارج
لا حکم الا لله کلمة حق یراد بها باطل یعنی فرمود آن حضرت در وقتیکه
شنید کلام خوارج را می گفتند هیچ حکمی نیست مگر برای خدا حضرت فرمود این کلمه
حق است قصد کرده میشود بآن باطل زیرا که حکم حضرت امیر هم حکم خدا بود و ایشان منکر
او بودند پس قول ایشان موافق فعل ایشان نبود ق فی صفة الغوغاء هم
الذین اذا اجتمعوا غلبوا واذا تفرقوا لم یعرفوا وقیل بل قال هم
الذین اذا اجتمعوا ضروا واذا تفرقوا نفعوا فقیل له قد علمنا مضرة
اجتماعهم فما منفعة افتراقهم فقال یرجع اصحاب المهن الی
مهنهم فینتفع الناس بهم کرجوع البناء الی بنائه والنساج الی
منسجه والخباز الی مخبزه وقد اتی بجان ومعه غوغاء
فقال علیه السلام لا مرحبا بوجوه لا تری الا عند کل سوءة یعنی
فرمود حضرت در بیان صفت غوغای عوام الناس و ایشان آنانند در وقتیکه جمع
شدند در یکجا غالب میشوند بر هر که بخواهند و در وقتیکه متفرق شدند شناخته نمیشوند
که بوده اند و گفته شده روایت این نحو نیست که ذکر شد بلکه باین نحو است که میفرماید که غوغای
ناس آنانند که در وقتیکه اجتماع کنند ضرر میرسانند و چون متفرق شوند نفع یابند
پس عرض کرده شد بخدمت آنحضرت بتحقیق دانستیم مضرة اجتماع ایشان را پس

بجهت

مهنت

بجهت منفعت افتراق ایشان پس فرمود بر میگردند و اصحاب حرفهای بسوی حرفتهای خود مثل
برگشتن بنا بسوی ساختن خود و بافنده بسوی بافتن خود و نانوا بسوی نان پختن خود و آورده
شد خدمت حضرت امیر مرد جنایت زننده با مرد مصروع و جن گرفته در حالتیکه با او بود غوغای
عوام پس فرمود حضرت مباد وسعت و خوشی بر رویهائیکه دیده نمیشوند مگر نزد هر کار
زشت ق ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلیا
بینه وبینه وان الاجل جنة حصینة یعنی بدرستیکه با هر انسان دو ملک
است حفظ می کنند او را تا وقت اجلش پس در وقتیکه آمد اجل مقدرش خالی میکنند میانه او را
با میانه اجل مقدر او و بدرستیکه اجل مقدر سپریست محکم و استوار ق و قد قال له
طلحة والزبیر نبایعک علی انا شرکاؤک فی هذا الامر فقال علیه السلام
ولکنکما شریکان فی القوة والاستعانة وعونان علی العجز والاود
یعنی بتحقیق گفتند برای آنحضرت طلحه و زبیر بیعت میکنیم ترا بر آنکه ما شریکان باشیم با تو در این امر
خلافت پس فرمود حضرت در جواب ایشان نه چنین است بلکه شما دو شریک باشید در قوة
و در استعانت و یاری کننده باشید بر عاجز بودن و بر اود یعنی کج بودن است
ق ایها الناس اتقوا الله الذی ان قلتم سمع وان اضمرتم علم
الموت الذی ان هربتم منه ادرککم وان اقمتم اخذکم
وان نسیتموه ذکرکم یعنی ای گروه مردم بترسید از خدای آنچنانیکه اگر بگوئید می شنود
و اگر در دل بگیرید میداند و مبادرت کنید باطاعت کردن بر مرگیکه اگر فرار کنید از او درک میکند
شما را و اگر بایستید میگیرد شما را اگر فراموش کنید آنرا یاد میآورد شما را یعنی در هر حال باشید او
شما را خواهد گرفت ق لا یزهدنک فی المعروف من لا یشکره لک
فقد یشکرک علیه من لا یستمتع بشیء منه وقد تدرک من شکر
الشاکر اکثر مما اضاع الکافر والله یحب المحسنین یعنی البته دور و بی رغبت
نکند ترا در احسان کردن کسیکه شکر نکند آنرا برای تو یعنی کسیکه تو در حق او احسان بکنی و او شکر آن
نعمت ترا نکند از جهت تو ترک احسان مکن پس بتحقیق شکر میکند ترا بر احسان تو کسیکه
تمتع و لذت نمیبرد بچیزی از احسان تو و گاه درک میکنی از شکر کننده بیشتر از آنچه ضایع

کرده کفران نعمت کنند و خداوند عالم دوست میدارد حسان کنندرا ق کُلُّ وِعَاءٍ
يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وِعَاءُ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ یعنی هر ظرفی تنگ میشود
بسبب آنچه قرار داده در بجنه میشود در آن مگر ظرف علم که قلب است بدرستیکه آن وسعت
بهم میرساند هر قدر در او علم بریزند فراخ تر میشود ق أَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ
أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ یعنی اول عوض حلیم از حلمش آن است
که مردم یاری کنندهای او بند بر ضرر جاهل ق إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيماً فَتَحَلَّمْ فَإِنَّهُ
قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ یعنی اگر نبوده باشی
تو حلیم پس خود را شبیه بحلیم کن پس بدرستیکه شان چنین است کم است کسیکه شبیه
بشود بقومی مگر آنکه نزدیک است آنکه بوده باشد از ایشان زیرا که بآن عادت میکند
که منجر بطبیعت میشود ق مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رَبِحَ وَمَنْ غَفَلَ
عَنْهَا خَسِرَ وَمَنْ خَافَ أَمِنَ وَمَنِ اعْتَبَرَ أَبْصَرَ وَمَنْ أَبْصَرَ فَهِمَ
وَمَنْ فَهِمَ عَلِمَ یعنی هر که حساب کند با نفس خود بر عمل صالح کردن منفعت مییابد
و هر که غافل شود از نفس خود خاسر و زیان کار میشود و هر که بترسد از خدا ایمن میشود
از عذاب خدا و هر که عبرة گیرد از احوال گذشتگان بینا و با بصیرت میشود و هر که با بصیرت
شد فهمید و هر که فهمید عالم شد فان قیل الفهم هو العلم فما معنی قوله من فهم علم
قيل الفهم هنا معرفة المقدمات والعلم هو معرفة النتيجة ق لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْيَا
عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا وَتَلَا عَقِيبَ
ذَلِكَ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ
أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ اللغة شماس بکسر شین یعنی منع کردن و سرکشی
نمودن است ضروس بفتح ضاد شتر بدخوی است المعنی یعنی هر آینه عطوف و مهربان
میشود دنیا بر ما بعد از سرکشی کردن آن مثل مهربانی کردن شتر بدخوی بر بچه خود یعنی بدخونی
میکند بدوشنده خود تمام شیر شیر را برای بچه خود نگه میدارد و تلاوت فرمود حضرت بعد
از این کلام معجز نظام این آیه کریمه را که معنایش اینست که اراده میکنیم آنکه منت گذاریم
بر آنچنانیکه ضعیف شمرده شده اند در زمین و قرار میدهیم ایشان را امامان دین و میگردانیم

ایشان را

ایشان را وارثان ملک و جانشینان پیغمبر این کلام معجز نظام حضرت اشارة است بظهور
دولت خود بوجود سراسر مسعود قائم آل محمد ص از حضرت صادق آل محمد علیهم الصلوة والسلام
منقول است که فرموده لِكُلِّ أُنَاسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَدَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ تَظْهَرُ نعم ما قیل
بالفارسیة هر کس را دولتی از آسمان آمد پدید دولت آل علی آخر زمان آید پدید
اللهم عجل فی فرجهم بحقهم و حرمتهم ق اِتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةَ مَنْ شَمَّرَ
تَجْرِيداً وَجَدَّ تَشْمِيراً وَأَكْمَشَ فِي مَهَلٍ وَبَادَرَ عَنْ وَجَلٍ وَنَظَرَ فِي
كَرَّةِ الْمَوْئِلِ وَعَاقِبَةِ الْمَصْدَرِ وَمَغَبَّةِ الْمَرْجِعِ اللغة شمر از تشمير بمعنی
بالا دامن بکمر زدن و چالاک شدنست واکمش از اکماش بمعنی سرعت کردن است مهل
بمعنی مهلت است موئل بر وزن مسجد بمعنی مرجع و پناه است مغبة بمعنی عاقبة و نهایت
المعنی یعنی بترسید از خدا مثل ترسیدن کسیکه چالاک شد در عبادت خدا در حالت
مجرد ساختن خود از علایق دنیا و سرعت کرد در زمان مهلت عمر خود و مبادرت نمود بطاعت
از جهة خوف از حضرت رب العزة و نگاه کرد و فکر نمود در رجوع کردن بمرجع و پناه خود و در عاقبت
بازگشتن و در نهایت برگشتن بسوی پروردگار خود ق اَلْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ
وَالْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ وَالْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ وَالسُّلُوُّ عِوَضُكَ مِمَّنْ
غَدَرَ وَالِاسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهِدَايَةِ وَقَدْ خَاطَرَ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ
وَالصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحِدْثَانَ وَالْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ وَأَشْرَفُ
الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ عِنْدَ هَوًى أَمِيرٍ وَمِنَ التَّوْفِيقِ
حِفْظُ التَّجْرِبَةِ وَالْمَوَدَّةُ قَرَابَةٌ مُسْتَفَادَةٌ وَلَا تَأْمَنَنَّ مَلُولاً اللغة فدام
بکسر فاء کهنه ایست که بدهان ظرف بندند یناضل از مناضله بمعنی تیر انداختن است
سلو بر وزن غدو را ایل شدن غم است المعنی یعنی سخاوت و بخشش حفظ کننده عرضهاست
از دشنام جهال و حلم کردن دهان بند سفاهت است که منع میکند سفیه را از سفاهت
و عفو کردن از گناه زکواة ظفر یافتن است بر اعداء و زایل شدن غم عوض تو است از آن
کسیکه مکر و جفا کند بر تو یعنی از کسیکه تو منتظر بودی آنکه بتو وفا و مهربانی کند او مکر و جفا کرده تو
در این وقت غم نخوری و خرسند باش این عوض تو است از مکر آن بیوفا و طلب مشورة

۲ و جد و جهد کرد در حالتیکه چالاک شده بود

بعد از آن عوض او را تسلی نما چیز ... ... بمزه او منقلب ... بشود ... ما فی ... از آن ... بشود

کردن عاقلان نهایت تحقیق شرف هلاک شد کسیکه بی احتیاج شد بسبب رأی خود از شورت
عاقلان و صبر کردن منازعه و تیراندازی میکند با حوادث روزگار و دفع میکند آن هلاکتی را
که از جزع فزع حاصل میشود و جزع کردن در مصائب دوران از یاری کنندهای زمان است
در هلاکت انداختن و شر نفس بن غنا و بی احتیاجی ترک کردن آرزوی دنیا است چه با
عقلی که اسیر و گرفتار است نزد هوا و هوس یکه امر کننده است ورا ببدی و از توفیق است
حفظ کردن تجربه یعنی لازم شدن بر آن و دوستی خوشی است که فایده گرفته شده است
البته ایمن مدان در اسرار خود شخص ملول و محزون را نعم ما قیل از ملول ایمن مباش وز او صحبت را
مجوی دل بعهد او مبند و راز دل با او مگو قه عُجبُ المرءِ بنفسه احدُ حُسّادِ
عقلِه یعنی خودپسندی کردن مرد یکی از حسدبرندگان عقل اوست زیرا که مقتضای عقل
او ازدیاد کمالات است و خودپسندی مانع از آن است بجهة آنکه فوق کمال خود کمالی
نمیداند قه اَغضِ علی القذیٰ و الّا لم ترضَ ابداً و الّا لم ترضَ ابداً یعنی چشم
بپوشان بر خار و رنجی که در چشم تو است یعنی ضبط خود را فرو خور در خصوص آلام و اسقام و مصائب
دنیا و الا هیچ وقت خوشنود نخواهی شد زیرا که دنیا مشوب بمکاره است هیچ وقت
از مکاره خالی نخواهد شد قه من لانَ عودُه کَثُفَت اغصانُه یعنی هرکس
نرم باشد چوب درخت او بسیار میشود شاخهای درخت او یعنی هرکس نرم زبان و خوش
سیرت باشد دوست او بسیار میباشد قه الخلافُ یهدِمُ الرأیَ یعنی مخالفه
کردن با یکدیگر خراب میکند فکر را هیچ کس بفکر آن دیگری اعتنا نمیکند از اینجا است گفته اند
لا رأی لمن لا یطاع زیرا که در مقام مخالفت قول هیچ کس مطاع نمیشود تا رای او قبول شود
قه من نالَ استطالَ یعنی کسیکه رسید بجاه و مال گردنکشی و نخوت کرد و در تقلب
احوال قه فی تقلّبِ الاحوالِ عُلِمَ جواهرُ الرجالِ یعنی در تغییر یافتن احوال
مردم معلوم میشود گوهرهای نیک و بد ایشان زیرا که چه بسا میشود غنی در وقت پریشانی
بدخلق میشود و میشود در حالت اولیه خود باقی میماند و بگذا قه حسدُ الصدیقِ
من سُقمِ المودّةِ یعنی حسد بردن و عداوت کردن دوست از جهة بیماری و سستی دوستی
او است والا دوستیکه قوی باشد دوستی او حسد نمیبرد بدوستش قه اکثرُ مصارعِ

العقول

العقولِ تحتَ بروقِ المطامعِ یعنی بیشتر جاهای افتادن و لغزیدن عقلها در زیر
برقهای جاهای طمعست نعم ما قیل چون طمع برق خضر افراند علم عقلهای زیرکان
از پا در افتد در زمان قه لیسَ من العدلِ القضاءُ علی الثقةِ بالظنِّ یعنی
نیست از عدالت حکم کردن بر ضرر مردیکه پیش تو ثقه و عادلست بمجرد گمان بد یعنی سابق
علم بعدالت او داشتی الان ظن بفسق او کردی نباید حکم کنی بر فسقش بمجرد ظن سوء لقوله تعالی
ان بعض الظن اثم قه بئسَ الزادُ الی المعادِ العدوانُ علی العبادِ
یعنی بد توشه ایست برای سفر آخرت و معاد ظلم کردن بر بندگان خداوند رب العباد
قه من اشرفِ افعالِ الکریمِ غفلتُه عمّا یعلمُ یعنی از عزیزترین کارهای
کریم غفلت ورزیدن و تجاهل کردن او است از آنچه میداند از افعال شنیعه مردم لئیم
قه من کساه الحیاءُ ثوبَه لم یرَ الناسُ عیبَه یعنی هرکسیکه بپوشاند
او را حیاء جامه خود را نمی بیند مردم عیب او را یعنی شخص با حیا کار بد نمیکند تا نزد مردم
عیب او ظاهر شود قه بکثرةِ الصمتِ تکونُ الهیبةُ و بالنَّصَفةِ یکثُرُ
الواصلونَ و بالافضالِ تعظُمُ الاقدارُ و بالتواضعِ تتمُّ النعمةُ
و باحتمالِ المؤنِ یجبُ السؤددُ و بالسیرةِ العادلةِ یُقهَرُ المناوی و بالحلمِ
عنِ السفیهِ تکثُرُ الانصارُ علیه یعنی به بسیاری سکوت و خاموشی میباشد
هیبت در نظر مردم و بعدالت کردن بسیار میشود پیوند شونده و مطیع و دوست و بسبب
افضال و احسان بزرگ میشود قدرها و مرتبهها و بسبب تواضع و فروتنی کردن تمام میشود نعمت
حق تعالی و بسبب متحمل شدن زحمتهای مردم و کفیل شدن خرج ایشان لازم میشود آقایی
و بزرگیش راست و درستی راه رفتن با مردم مقهور میگردد دشمنی ایشان و بسبب حلمیکه
از سفیه باشد زیاد میشود یاری کننده براو بدانکه مناوی بفتح میم و کسر واو یعنی معادات
و دشمنی کردن است قه العجبُ لغفلةِ الحسّادِ عن سلامةِ الاجسادِ
یعنی تعجب است برای غافل شدن حسدبرندگان از سالم ماندن جسدها یعنی سلامتی
که اعظم نعمای الهی است و غالب مردم هم سالمند پس تعجب است حسد برندها چرا حسد او را
نمیبرند و حال آنکه او فوق جمیع نعمتها است قه الطامعُ فی وثاقِ الذلِّ

یعنی طمع کننده بمال وجاه مردم در بند گرفتاری ذلت وخواری است نعم ما قیل بگذر
ز طمع که آفت جان ودل است طامع همه جا از همه کس منفعل است قض ع وقد
سئل عن الایمان فقال علیه السلام الایمان معرفة بالقلب
واقرار باللسان وعمل بالارکان یعنی بتحقیق سؤال کرده شد حضرت
امیر از حقیقت ایمان پس فرمود ایمان معرفت بقلب است واقرار بزبان است وعمل
بارکان یعنی بدست وپا وسایر اعضای وجوارح ق ره من اصبح علی الدنیا
حزینا فقد اصبح لقضاء الله ساخطا یعنی هرکه بگردد بر فوت شدن
متاع دنیا غمگین پس بتحقیق بگردد برای قضا وحکم خدا خشمگین ق ره من اصبح یشکو
مصیبة نزلت به فقد اصبح یشکو ربه ومن اتی غنیا فتواضع لغناه
ذهب ثلثا دینه یعنی هرکه بگردد شکوه کند مصیبتی را که نازل شده باو پس بتحقیق
بگردد شکوه میکند از پروردگار خود وهرکس بیاید نزد دولتمندی پس خضوع کند او را بجهة
دولتش میرود دو ثلث دینش ق ره من قرأ القرآن فمات فدخل
النار فهو ممن کان یتخذ آیات الله هزوا یعنی هرکه بخواند قرآن را
پس بمیرد وداخل آتش شود پس او از آن کسیست که اخذ کرده آیات قرآن را افسون
وسخریه زیرا که قرآن خوان باید داخل آتش نشود پس آنکه داخل شده باید بقرآن استهزا
کرده باشد ق ره من لهج قلبه بحب الدنیا التاط منها بثلث
هم لا یغبه وحرص لا یترکه وامل لا یدرکه یعنی هرکس حریص شود قلب او
بدوستی دنیا میچسبد دل او از دنیا بسه چیز اول بغم واندوهی که بگذرد در میان بیت او را
بلکه همیشه ملازم باشد دوم بحرصیکه ترک نکند آنرا سیم بآرزوئیکه درک نکند او را ق ره
کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وسئل علیه السلام عن قوله و فقال هی القناعة
تعالی فلنحیینه حیوة طیبة یعنی کفایت میکند قناعت کردن از جهة
پادشاهی دنیا وکفایت میکند حسن خلق از جهة نعمت وسؤال کرده شد حضرت امیر
از قول تعالی که معنایش اینست البته زندگانی میدهیم آن بنده صالح زندگانی خوبی پس
حضرت فرمود آن حیوة طیبه قناعت کردن است ق ره شارکوا الذی

قد قبل

قد اقبل علیه الرزق فانه اخلق للغنی واجدر باقبال الحظ یعنی شرکت
کنید با کسیکه بتحقیق اقبال کرده باو روزی پس بدرستیکه شرکت کردن با چنین کس سزاوارتر است
برای دولتمندی ولایقتر است بآوردن حظ ونصیب ق ره فی قوله تعالی
ان الله یأمر بالعدل والاحسان العدل الانصاف والاحسان
التفضل یعنی فرمود آنحضرت در تفسیر عدل واحسانیکه واقع شده در آیه شریفه عدل
بمعنی انصاف دادن ومیانه روی کردن است در امور واحسان بمعنی تفضیل نمودن
وبخشیدن است گویا در پیش سائل لفظ انصاف اشهر بوده از لفظ عدل ولفظ تفضیل
اعرف بوده از لفظ احسان لهذا حضرت آن دو لفظ را باین دو لفظ تفسیر فرموده است ق ره
من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة ومعنی ذلک ان ما ینفقه و فسر ره هذا
المرء فی سبل الخیر والبر وان کان یسیرا فان الله تعالی یجعل الجزاء
علیه عظیما کثیرا والیدان ههنا عبارتان عن النعمتین ففرق
علیه السلام بین نعمة العبد ونعمة الرب فجعل هذه قصیرة وتلک طویلة
لان نعم الله ابدا تضعف علی نعم المخلوقین اضعافا کثیرة اذ کانت
نعم الله تعالی اصل النعم کلها فکل نعمة الیها ترجع ومنها تنزع یعنی
هرکه عطا کند بدست کوتاه عطا کرده میشود بدست دراز وسید رضی فرموده معنی این عبارت
اینست که بدرستیکه چیزیکه انفاق میکند آنرا مرد از مال خود در راه خیر ونیکوئی اگرچه اندک وحقیر باشد
پس بدرستیکه حق تعالی قرار میدهد جزا دادن بر او بزرگ وبسیار ودو لفظ اندکه در کلام حضرتست
یکی قصیره ودیگری طویله عبارتند از دو نعمت پس فرق گذاشته حضرت امیر میانه نعمت بنده ونعمت
پروردگار پس قرار داده این نعمت بنده را کوتاه وآن نعمت خدا را دراز زیرا که نعمتهای حق تعالی
ابدا زیادتی دارد بر نعمتهای مخلوقات زیادتیهای بسیار زیرا که بوده است نعمتهای حق تعالی
اصل همه نعمتها پس هر نعمت بسوی حق تعالی برمیگردد واز او انتزاع می یابد بوجود میآید ق ره
لابنه الحسن علیهما السلام لا تدعون الی مبارزة وان دعیت الیها
فاجب فان الداعی باغ والباغی مصروع یعنی دعوت مکن البته مردم را برای
بیرون آمدن بجنگ واگر دعوت کرده شوی بسوی آن پس اجابت کن پس بدرستیکه دعوت کننده

بسوی حرب ستمکار است و ستمکار افتاده شده است در چهم هلاکت یعنی در روز جنگ نود حوت
مکن کسی را بجنگ تو باید و اگر دشمن ترا دعوت کند تو اجابت کن قه خیارُ
خِصالِ النِّساءِ شِرارُ خِصالِ الرِّجالِ الزَّهْوُ وَالْجُبْنُ وَالْبُخْلُ فَاِذا كانَتِ
الْمَرْأَةُ مَزْهُوَّةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِها وَاِذا كانَتْ بَخيلَةً حَفِظَتْ مالَها
وَمالَ بَعْلِها وَاِذا كانَتْ جَبانَةً فَرِقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَها یعنی
بهترین صفتهای زنان بدترین صفتهای مردان است که آن کبر است و کردنکشی و
خوفست و بددلی و امساکست و بخیلی پس در وقتیکه بوده باشد زن متکبره تمکین نمیدهد
نفس خود را بهیچ مرد اجنبی و در وقتیکه بوده باشد بخل کننده نگه میدارد مال خود را و مال شوهر را
و در وقتیکه خوفناک باشد جدا میشود از هر چیزیکه عارض میشود برای او قه وَقيلَ لَهُ
عَلَيْهِ السَّلامُ صِفْ لَنَا الْعاقِلَ صِفْ لَنَا الْعاقِلَ فَقالَ هُوَ الَّذي يَضَعُ
الشَّيْءَ مَواضِعَهُ فَقيلَ فَصِفْ لَنَا الْجاهِلَ فَقالَ قَدْ فَعَلْتُ قالَ الرَّضِيُّ
يَعْني عَلَيْهِ السَّلامُ اَنَّ الْجاهِلَ هُوَ الَّذي لا يَضَعُ الشَّيْءَ مَواضِعَهُ فَكانَ
تَرْكُ صِفَتِهِ صِفَةً لَهُ اِذْ كانَ بِخِلافِ وَصْفِ الْعاقِلِ یعنی گفته شد برای
آنحضرت وصف کن برای ما مرد عاقل را پس فرمود عاقل آن کسست میگذارد شیئی را در جای
خود پس گفته شد وصف کن برای ما جاهل را پس فرمود وصف کردم سید رضی ره فرموده که قصد میکند
حضرت امیر از این کلام این را که بدرستیکه جاهل آن است که نگذارد چیز را در جای مناسب خود
پس بوده است ترک کردن صفت جاهل را برای جاهل زیرا که بوده است وصف جاهل بخلاف وصف
عاقل از باب تُعرف الاشياء باضدادها هما که صفت عاقل معلوم شد صفت جاهل هم معلوم میشود
قه وَاللّهِ لَدُنْیاكُمْ هٰذِهِ اَهْوَنُ فی عَيْنی مِنْ عُراقِ خِنْزيرٍ في يَدِ
مَجْذُومٍ یعنی قسم بذات قدس خدا هر آینه دنیای شما این دنیا خوارتر است در پیش هر دو
چشم من از استخوان بی گوشت خوک که باشد در دست صاحب جذام قه اِنَّ قَوْماً
عَبَدُوا اللّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبادَةُ التُّجّارِ وَاِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللّهَ رَهْبَةً
فَتِلْكَ عِبادَةُ الْعَبيدِ وَاِنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللّهَ شُكْراً فَتِلْكَ عِبادَةُ الْاَحْرارِ
یعنی بدرستیکه قومیکه عبادت کردند خدا را بجهة رغبة ثواب پس این عبادت تاجران است

که درکب

که درکب کردن ربح و عوض میخواهند و بدرستیکه قومیکه عبادت کردند خدا را بجهة ترسیدن از عذاب
او پس این عبادت بندگان و غلامان است که از ترس عذاب و سیاست موالی خود اطاعت
ایشان را می کنند و بدرستیکه قومیکه عبادت کردند خدا را بجهة شکرانه نعمت او پس این
عبادت آزادگان است از رقیه رغبه و رهبت قه اَلْمَرْأَةُ شَرٌّ كُلُّها وَشَرُّ
ما فيها اَنَّهُ لا بُدَّ مِنْها یعنی زن بد است همه جای او و بدتر آنچه در او است آن است
انکه بدرستیکه مرد ناچار است از او از اینجاست گفته اند زن بلا است خدا هیچ خانه را بی بلا
نکند قه مَنْ اَطاعَ التَّواني ضَيَّعَ الْحُقُوقَ یعنی هر کس اطاعت کند سستی
کردن را در امور ضایع میکند حقوق خدا را زیرا که بسستی و کسالت عبادت خدا ضایع میشود
قه مَنْ اَطاعَ الْواشِيَ ضَيَّعَ الصَّديقَ یعنی هر که اطاعت کند حرف سخن
چین را ضایع میکند دوست را بجهة انکه نمام خبر بد از صدیق میآورد و دوستی آنرا ضایع می کند
قه اَلْحَجَرُ الْغَصْبُ فِي الدّارِ رَهْنٌ عَلىٰ خَرابِها یعنی سنگ مغصوب در خانه گرو است
بر خراب شدن آن خانه و روایت شده این کلام از حضرت رسول صلعم و تعجبی نیست انکه مشتبه
شوند این دو کلام زیرا که جای آب کشیدن آنها از یک چاه است و محل نخستین آن از یک دلو است
بدانکه قلیب بمعنی چاه و ذنوب بفتح ذال بمعنی دلو است قه يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى
الظّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ یعنی روز مظلوم بر ظالم یعنی روز انتقام
مظلوم از ظالم که روز قیامت است شدیدتر است از روز ظالم بر مظلوم که در دنیا است قه
اِتَّقِ اللّهَ بَعْضَ التُّقىٰ وَاِنْ قَلَّ وَاجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّهِ سِتْراً وَاِنْ رَقَّ
یعنی بترس از خدا بعض ترسیدن اگر چه کم باشد و قرار بده میان خود و میانه خدا پرده اگر چه رقیق
باشد که با مرادا از پرده حفظ حدود اله است قه اِذَا ازْدَحَمَ الْجَوابُ خَفِيَ
الصَّوابُ یعنی در وقتیکه زیاد شد جواب دادن در یک مسئله مخفی میشود صواب در آن جواب
قه اِنَّ لِلّهِ تَبارَكَ وَتَعالىٰ في كُلِّ نِعْمَةٍ حَقّاً فَمَنْ اَدّاهُ زادَهُ مِنْها
وَمَنْ قَصَّرَ عَنْهُ خاطَرَ بِزَوالِ نِعْمَتِهِ یعنی بدرستیکه برای خداوند تبارک و تعالی است
در هر نعمتی حقی که آن شکرانه نعمت است پس هر که ادا کند حق را زیاده میکند برای او از آن
نعمت لقوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و هر که تقصیر کند از ادای حق آن بخطر میاندازد خود را برای

اقه حره وقد روی ما یناسب
هذا الکلام عن النبی صلعم ولا عجب ان
یشتبه هذان الکلامان فان مستقاهما
من قلیب ومفرغهما من ذنوب
صح

شدن نعمت را ولقوله تعالى لئن كفرتم ان عذابي لشديد قوله اذا كثرت المقدرة
قلت الشهوة يعني در وقتيكه بسيار شود قدرت شخص مطلوبش اندك ميشود آرزوي وي
بآن زيراكه قليل القدرة بجهة خوف فوت مطلوب مطلبش زياد ميشود بتحصيل او ولكن كثير القدرة
ايمن از خوف فوت مطلوب است لهذا ميلش بآن كم ميشود قوله احذروا نفار
النعم فما كل شارد بمردود يعني حذر كنيد از رميدن و فرار كردن نعمتها بسبب
عدم شكرانه آن پس نيست هر رميده و فراركننده رد كرده شده بصاحبش نعم يا قبل اى از كثر
برحذر باش از زوال مال و جاه زيراكه نعمت چون رميد آوردنش باشد محال قوله الكرم اعطف
من الرحم يعني كرم مهربان تر است از خويش يعني محبت و عطوفت كريم بشخص بيشتر
ميشود از محبت خويش او زيراكه مهرباني كريم ذاتي است از او منفك نميشود و اما عطوفت
خويشي عارضي است ممكن است منفك شود قوله افضل الاعمال ما اكرهت
نفسك عليه يعني بهترين اعمال آن است كه باكراه واداري نفس خود را بر آن زيراكه در اين
صورت اتيان نفس بآن فعل اشق ميشود من باب افضل الاعمال احمزها على اشق افضل از غير
اشق است قوله عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم وحل العقود
يعني شناختم حق تعالى را و عالم بوجود او شدم بفسخ كردن قصدها و كشودن عقدهاى
كه بسته شده در قلبها زيراكه عازم و قاصد امرى ميبايد در نفس خود فسخ كردن آنرا بداهة
ميداند كه آن فسخ فعل او نيست پس لابد است بايد كسى باشد كه آنرا فسخ كند و در ضمير او تصرف كند
پس او خدا است عالم السر والخفيات است مصلحت بنده را در فسخ آن عزم دانسته فسخ
كرده است بواسطه رسيدن باجر و ثواب قوله مرارة الدنيا حلاوة الآخرة
وحلاوة الدنيا مرارة الآخرة يعني تلخى امر دنيا شيريني آخرت است بواسطه رسيدن
باجر و ثواب و شيريني دنيا تلخي آخرت است بجهة رسيدن بعقوبات يعني هر كس در دنيا بجهة
اتيان بعبادت تلخي كشيد در آخرت راحت و خوشي مي بيند و هر كس در دنيا بجهة ترك
عبادت كارش شيرين در راحت شد در آخرت تلخي عذاب را مي بيند قوله فرض الله
الايمان تطهيرا من الشرك والصلوة تنزيها عن الكبر والزكوة
تسبيبا للرزق والصيام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقوية

للدين

للدين والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهى
عن المنكر ردعا للسفهاء وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص
حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحصينا
للعقل ومجانبة السرقة ايجابا للعفة وترك الزنا تحصينا للنسب و
ترك اللواط تكثيرا للنسل والشهادات استظهارا على المجاحدات و
ترك الكذب تشريفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامامة
نظاما للامة والطاعة تعظيما للامامة يعني واجب گردانيد و قرار داد حق
تعالى ايمان را كه تصديق بعقايد خمسه اصول دين است بجهة پاك گردانيدن قلبها از نجاست
شرك و كفر و واجب گردانيد نماز را كه لازمش فروتنى است براى پاك كردن از كبر و نخوت
ولازم كرد زكوة را بجهة سبب ساختن براى روزى مستحقان و زيادى مال زكوة دهندگان
و واجب گردانيد روزه را براى امتحان كردن مر اخلاص مردم را و فرض كرد حج را بجهة
قوة دادن براى دين مبين بواسطه اجتماع مسلمين در عرفات و واجب ساخت جهاد را
بجهة عزت يافتن مر اسلام و قرار داد امر بمعروف را بجهة مصلحت براى عوام و لازم
كرد نهى از منكر را بجهة منع كردن مر سفها را از اجرام و آثام و قرار داد صله ارحام را بجهة
روييدن و زياد شدن عدد ايشان زيراكه عداوت با ايشان منجر بقتل و سبب نقص
ايشان ميشود و پس صله با ايشان موجب ازدياد عدد شان ميشود و لازم كرد قصاص را بجهة
حفظ كردن خونهاى مسلمانان را زيراكه هرگاه قاتل را بقتل رسانيدن و يا زخم زننده را
زخم زدن باعث ميشود ديگر قتل و جرح واقع نميشود و لهذا قال الله تعالى ان في القصاص
حيوة و واجب كرد اقامه حدود را بجهة بزرگ شمردن جاهاى احترام خدا را از ترك محرمات
ولازم كرد ترك شرب خمر را بجهة حفظ كردن عقل و قرار داد دور شدن از دزدى را بجهة
واجب گردانيدن مر حفظ كردن اموال مردم و قرار داد ترك زنا را بجهة حفظ كردن نسب را
از اشتباه مردمان و لازم كرد ترك لواط را بجهة زياد كردن نسل آدميان و واجب گردانيد
اقامه شهادات را بجهة طلب ظهور كردن و يارى كردن بر انكار كرده شده ها را از حقوق
مردمان ولازم كرد ترك دروغ را بجهة عزيز شمردن راستى را در مصالح ايشان و قرار داد

سلام دادن بمردم را بجهة ایمنی از جابهای خوف مردم زیرا که بسلام دادن تالیف قلوب میشود
و سینه های مردم از عداوت خالی میکردد و لازم کرد امامت را بجهة منتظم داشتن مرکار امت را
و دوا داوا اطاعت کردن امام را برای تعظیم و تکریم شان امامت قف ع وکان یقول
اَحْلِفُوا الظَّالِمَ اِذَا اَرَدْتُمْ يَمِينَهُ بِاَنَّهُ بَرِيءٌ مِنْ حَوْلِ اللّٰهِ وَقُوَّتِهِ
فَاِنَّهُ اِذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوجِلَ وَاِذَا حَلَفَ بِاللّٰهِ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ لِاَنَّهُ قَدْ وَحَّدَ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ یعنی بود حضرت امیر ع میفرمود قسم بدهید ظالم را در
وقتیکه میخواهید قسم خوردن اورا در مقام انکار مظالم باین نحو که او بریست از حول خدا و از قوة او
بدرستیکه ظالم در وقتیکه قسم خورد باین کلمه در حالتیکه دروغ گو باشد تعجیل کرده میشود در عقوبت
یعنی حق تعالی باو زود غضب میکند و اگر قسم بخورد بخدائیکه نیست هیچ معبودی مگر آن ذات
اقدس تعجیل کرده نمیشود در عذاب زیرا که آن حالف ظالم بتحقیق واحد شمرده خدارا پس شرافت
کلمه توحید عقوبت اورا تاخیر میاندازد قف ع یَا ابْنَ اٰدَمَ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ وَاعْمَلْ
فِي مَالِكَ مَا تُؤْثِرُ اَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ یعنی ای فرزند آدم باش وصی نفس خود
در وقت زندگی عمل کن در مال خود آنچه اختیار میکنی که عمل کرده شود در آن از پس تو قف ع
اَلْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ لِاَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ فَاِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ
مُسْتَحْكَمٌ یعنی تندی کردن و زود از جا بدر رفتن نوعی از دیوانگی است زیرا
که صاحب او پشیمان میشود میگوید این چه دیوانگی بود من کردم پس اگر پشیمان نشود پس جنون
او مستحکم و قوی است قف ع صِحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قِلَّةِ الْحَسَدِ یعنی صحیح و سالم
بودن بدن از کمی حسد بردن است زیرا که حسد زیاد بدن را میکاهد و ضعیف میکند قف ع
لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ يَا كُمَيْلُ مُرْ اَهْلَكَ اَنْ يَرُوحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ وَ
يُدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْاَصْوَاتَ مَا مِنْ
اَحَدٍ اَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا اِلَّا وَخَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَى مِنْ ذٰلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا
فَاِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى اِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي انْحِدَارِهِ حَتّٰى يَطْرُدَهَا عَنْهُ
كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْاِبِلِ یعنی فرمود حضرت ولایت مآب برای کمیل بن زیاد نخعی ای کمیل امر
کن اهل خود را آنکه بروند در کسب کردن مکارم اخلاق و بروند در شب در تحصیل حاجت کسیکه خوابیده است

یعنی

یعنی حوائج مؤمنین را بر آورید بدون اطلاع ایشان پس قسم بآن کسیکه وسعت دارد شنیدن او همه
صداها را یعنی همه صداها را می شنود نیست هیچ احدی که ودیعه گذارد دلی سرور و شادی
مگر آنکه خلق میکند حق تعالی برای او از این شادی و سرور لطفی را پس در وقتیکه نازل
بشود باو واقعه و حادثه جاری میشود آن لطف بسوی آن واقعه مثل جاری شدن آب بسوی پست
خود تا آنکه میراند و منع میکند آن حادثه را از آن شخص چنانکه رانده میشود شتر غریبه یعنی شتر غریبه
که میآید در میان شتران داخل میشود که از علف آنها بخورد صاحب آنها آن شتر غریبه را میرند بیرون
میکند همچنین لطف خدا حوادث روزگار را میرند بیرون میکند قف ع اِذَا اَمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا
اللّٰهَ بِالصَّدَقَةِ یعنی در وقتیکه محتاج و فقیر شدید پس تجارت کنید با خدا بتعالی بصدقه
دادن تا خدا عوض بدهد بشما قف ع اَلْوَفَاءُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالَى
وَالْغَدْرُ بِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللّٰهِ یعنی وفا کردن با اهل مکر و حیله مکری است نزد
خدا و مکر کردن با اهل مکر وفا است نزد خدا زیرا که در صورت اولی وضع در غیر موضعش است و در صورت
ثانیه وضع شیء در موضعش است نعم ما قیل نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان
قف ع كَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْاِحْسَانِ اِلَيْهِ وَمَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَيْهِ وَمَفْتُونٍ
بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ وَمَا ابْتَلَى اللّٰهُ اَحَدًا بِمِثْلِ الْاِمْلَاءِ لَهُ وَقَدْ مَضَى هٰذَا
الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ اِلَّا اَنَّ فِيهِ هٰهُنَا زِيَادَةً مُفِيدَةً یعنی بسا استدراج
کرده شده است باحسان کردن خدا بسوی او و چه بسا مغرور و فریفته شده است بپوشیدن
گناه بر او و چه بسا امتحان کرده شده است بنیکوئی گفتار و مدح مردم در حق او و امتحان نکرده حق
تعالی هیچ کس را بمثل مهلت دادن او را در معصیت سید رضی ره میفرماید بتحقیق گذشت این کلام
در آنچه مقدم شد مگر آنکه بدرستیکه در این کلام در اینجا زیادتی خوبست فصل ع فَصْلٌ نَذْكُرُ
فِيهِ شَيْئًا مِنِ اخْتِيَارِ غَرِيبِ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُحْتَاجِ اِلَى التَّفْسِيرِ
یعنی ذکر میکنیم در این فصل چیزی را از برگزیده غریب و عجیب کلام آنحضرت که احتیاج داشته
شده بعضی از عبارات آن بسوی تفسیر کردن و بیان نمودن مراد او قف ع فِي حَدِيثِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاِذَا كَانَ ذٰلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنَبِهِ فَيَجْتَمِعُونَ اِلَيْهِ
كَمَا يَجْتَمِعُ قَزَعُ الْخَرِيفِ سید رضی ره فرموده مراد حضرت از یعسوب الدین سید و مهتر عظیم

فی نسخة

جُبْلَةٌ

قوله یعسوب الدین
السید العظیم المالک لامور
الناس یومئذ والقزع قطع الغیم
التی لا ماء فیها

ایشان است که مالک امور مردم است در آن وقت و مراد از قزع نخستین پاره‌های ابر است که باران نباشد
در آنها تا بسرعت تمام حرکت کنند یعنی در وقتیکه بوده باشد علامت ظهور صاحب الزمان
پس سیر میکند در روی زمین پادشاه دین با تابع خود پس جمع میشوند بسرعت تمام بسوی او اعوان
و انصار او چنانکه جمع میشوند ابرهای متفرقه در فصل خزان بدانکه لفظ یعسوب در لغت عرب
پادشاه زنبوران عسل است که میایستد در برابر منزل خود در وقت مراجعت زنبوران و بو میکند
ایشان را و میبوید هر کدام علف بد خورده باشد آنرا هلاک میکند و هر کدام علف خوشبو خورده باشد
او را نوازش میکند و حضرت صاحب الزمان صلوات الله (عجل الله فرجه) وسلامه علیه ملاحظه میفرماید هر که کافر
و معصیت کار است هلاک میکند و هر که مطیع و فرمان بردار است مرحمت میکند و دیگر بدانکه ذنب
ضرب و ذنب برای آن حضرت چند وجه گفته اند اول آنکه ضرب یعنی سیر است و مراد از ذنب اعوان
آنحضرت است یعنی سیر میفرماید در روی زمین حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله تعالی فرجه
در وقت ظهورش با اعوان خود بجهة تسخیر ممالک و اظهار عدل و قلع ظلم دوم آنکه چون زنبور عسل
وقت گزیدن میزند ذنب را بر زمین پس کنایه فرمود بضرب ذنب از نصب کردن حضرت و اتباع
آن سیوف و سهام خود را بر زمین بجهة گزیدن و کشتن اعدای دین سیم آنکه ضرب ذنب کنایه
است از هیجان آنحضرت برای اثبات دین خدا در میان مردم فصل و فی حدیثه
هذا الخطیب الشحشح یرید الماهر بالخطبة الماضی فیها وکل ماض
فی کلام او سیر فهو شحشح والشحشح فی غیر هذا الموضع البخیل الممسك
یعنی در حدیث حضرت امیر است لفظ هذا الخطیب الشحشح اراده میفرماید حضرت بلفظ شحشح
بودن جعفر شحشح هر دو استاد را در خطبه خواندن و روان در آن نه گنگ و بسته زبان و هر گذرنده و روان
در کلام و یا در راه رفتن پس او شحشح است در زبان عرب و مراد حضرت از این شحشح صعصعة
بن صوحان است که از جمله افصح اعراب و از اخیار اصحاب آن سید ابرار بود و لکن شحشح در غیر
مقام خطبه بمعنی بخیل و امساک کننده است فصل و فی حدیثه ان للخصومة
قحما یرید بالقحم المهالك لانها تقحم اصحابها فی المهالك والمتالف
فی الاکثر ومن ذلك قحمة الاعراب وهی ان تصیبهم السنة فتتعرق
اموالهم فذلك تقحمها فیهم وقد قیل فیه وجه آخر وهو انها تقحمهم

بلاد

بلاد الریف ای تحوجهم الی دخول الحضر عند محول البدو یعنی در حدیث آن
حضرت است که فرموده است بدرستیکه برای خصومت قحم است اراده میفرماید حضرت بلفظ
قحم مواضع هلاکت را زیرا که خصومت میاندازد اصحاب خود را در مواقع هلاکت و مواضع تلف شدن
در اکثر حالات و از این لفظ اخذ شده لفظ قحمة الاعراب که عبارتست از آنکه برسد باعراب قحط سال
پس بدان اقدام کنند کوشتهای اموال و حیوانات خود را بجهة شدة جوع پس آن تعرق و تفرق
اموال میاندازد بهلاکت قحطی را در میانه ایشان و تحقیق گفته شده در بیان معنی لفظ قحمة الاعراب اینکه
بدرستیکه آن قحطی سال میاندازد بعنف و زحمت ایشان را بشهرهای فراخ سالی با زرع سبز
یعنی محتاج میکند آن اعراب را بسوی داخل شدن سبزه زارهای شهرها از خشک سالی بیابان
و صحرا فصل و فی حدیثه اذا بلغ النساء نص الحقاق فالعصبة اولی
ویروی نص الحقائق فالنص منتهی الاشیاء ومبلغ اقصاها کالنص
فی السیر لانه اقصی ما تقدر علیه الدابة وتقول نصصت الرجل عن
الامر اذا استقصیت مسألته عنه لتستخرج ما عنده فیه فنص
الحقاق یرید به الادراك لانه منتهی الصغر والوقت الذی یخرج
منه الصغیر الی حد الکبیر وهو من افصح الکنایات عن هذا الامر
واغربها فاذا بلغت النساء ذلك فالعصبة اولی بالمرأة من امها
اذا کانوا محرما مثل الاخوة والاعمام وبتزویجها ان ارادوا ذلك
والحقاق محاقة الام للعصبة فی المرأة وهو الجدال والخصومة
وقول کل واحد للآخر انا احق منك بهذا ویقال منه حاققته حقاقا
مثل جادلته جدالا وقد قیل ان نص الحقاق بلوغ العقل وهو الادراك
لانه صلی الله علیه وآله انما اراد منتهی الامر الذی تجب فیه الحقوق
والاحکام ومن رواه نص الحقائق فانما اراد جمع حقیقة هذا ما
ذکره ابو عبید القسم بن سلام والذی عندی ان المراد بنص الحقاق
ههنا بلوغ المرأة الی الحد الذی یجوز فیه تزویجها وتصرفها
فی حقوقها تشبیها بالحقاق من الابل وهی جمع حقة وحق وهو

الَّذِي اسْتَكْمَلَ ثَلٰثَ سِنِينَ وَدَخَلَ فِي الرَّابِعَةِ وَعِنْدَ ذٰلِكَ يَبْلُغُ إِلَى الْحَدِّ
الَّذِي يَتَمَكَّنُ فِيهِ مِنْ رُكُوبِ ظَهْرِهِ وَنَصِّهِ فِي السَّيْرِ وَالْحِقَاقُ أَيْضًا
جَمْعُ حِقَّةٍ فَالرِّوَايَتَانِ جَمِيعًا تَرْجِعَانِ إِلَى مَعْنًى وَاحِدٍ وَهٰذَا أَشْبَهُ
بِطَرِيقَةِ الْعَرَبِ مِنَ الْمَعْنَى الْمَذْكُورِ أَوَّلًا یعنی در حدیث حضرت امیر است اذا بلغ
النساء نص الحقایق فالعصبة اولی و روایت شده نص الحقاق بدل نص الحقایق پس نص در لغت
بمعنی غایت اشیاء است و جای رسیدن بغایت آنها چنانکه لفظ نص را در سیر کردن
استعمال میکنند نهایت آنرا میخواهند زیرا که نص سیر منتهای سیر کردنست که قدرت داشته باشد
بر آن چارپا و میگوئی تو عبارة نصصت الرجل عن الامر در وقتیکه بانتها رسانی سؤال کردن
امرا از آن مرد تا طلب کنی خارج کردن چیزیرا که نزد اوست در خصوص آن امر پس لفظ نص
الحقاق که در متن حدیث است بنا بر روایت دیگر اراده میکند حضرت بآن لفظ ادراک کردن
زن را زیرا که رسیدن زن بآن مقام نهایت صغیر بودن اوست و وقت آنچنانست [illegible]
که خارج میشود از آن صغیر و میرسد بسوی حد کبیر و این لفظ نص الحقاق از فصیح ترین کنایات
و عجیب ترین آنهاست پس در وقتیکه رسید زن بآن مقام پس عَصَبه یعنی خویشان پدری آن
سزاوارترند بکار آن از مادران در وقتیکه آن عصبه محرم زن باشند مثل برادران و عموهای
آن و ایشان اولی هستند بشوهر دادن آن زن اگر بخواهند شوهر دادن او را و لفظ حقاق که در روایت
است عبارتست از محاقه کردن مادر زن با خویشاوند پدری آن زن در حق آن زن و آن
محاقه عبارتست از مجادله کردن و خصومت نمودن بایکدیگر و عبارتست از گفتن هر یک از مادر
و خویشاوند پدر برای دیگری انا احق منک بهذا یعنی من سزاوارترم از تو بکار این زن و میشود
که بوده باشد لفظ حقاق از حاققته حقاقا مثل جادلته جدالا یعنی آن لفظ مثل این لفظ است لفظا
و معنا و بتحقیق گفته شده بدرستیکه لفظ نص الحقاق بلوغ عقل است که عبارتست از ادراک
کردن مرتبه استحقاق است زیرا که آنحضرت ع [illegible] این است جز این نیست اراده کرده
نهایت امر آنچه را زیرا که واجب میشود بآن حقها و حکمها از صحت نکاح و غیره و کسیکه روایت
کرده از آنحضرت نص الحقایق بدل نص الحقاق پس اراده کرده است آنکه حقایق جمع حقیقت است
و این تفسیر مذکور آن چیزیست که ذکر کرده آنرا ابو عبید قاسم بن سلام در کتاب خود آن تفسیر یکه در باره

[illegible]

لفظ

لفظ مذکور نزد من است آن است که مراد بنص الحقاق در اینجا رسیدن زن است بحد آنچنانکه
جایز باشد در آن حد شوهر دادن او و تصرف کردن او در حقوق خود بجهة تشبیه کردن آن
بحقاقیکه از اقسام شتر است و آن حقاق جمع حقه و حق است که عبارتست از آن شتر است
که تمام کرده باشد سه سال را و داخل شده باشد در سال چهارم و نزد این سال میرسد بحد
آنچنانیکه ممکن میشود در آن از سواری پشت آن و از خوب سیر کردن و راه رفتن آن و لفظ حقایق
که در روایت دیگر واقع شده جمع حقه است پس هر دو روایت جمیعا بر میگردند بسوی معنی
واحد و این تفسیر یکه من کردم شبیه تر است بطریقه عرب از معنی که ذکر کرده شد در اول انتهی
کلامه رفع مقامه و قال ابن ابی الحدید لیس الامر علی ما ذکر من ان الحقائق جمع حقه بل الحقائق
جمع الحقاق والحقاق جمع الحق فیکون الحقائق جمع الجمع لحق لا لحقه ویمکن ان یکون الحقاق
هنا الخصومة یقال ما له فیه حق ولا حقاق ای ولا خصومة له [illegible] و فی حدیثه ع
إِنَّ الْإِيمَانَ يَبْدُو لُمْظَةً فِي الْقَلْبِ كُلَّمَا ازْدَادَ الْإِيمَانُ ازْدَادَتِ اللُّمْظَةُ
اللُّمْظَةُ مِثْلُ النُّكْتَةِ أَوْ نَحْوِهَا مِنَ الْبَيَاضِ وَمِنْهُ قِيلَ فَرَسٌ أَلْمَظُ إِذَا
كَانَ بِجَحْفَلَتِهِ شَيْءٌ مِنَ الْبَيَاضِ یعنی در حدیث حضرت است که ایمان ظاهر
میشود مثل ظاهر شدن نقطه سفید در قلب هر چند زیاده میشود ایمان زیاده میشود سفیدی و لفظ لمظه
مثل نکته و نحو آن از سفیدی است و از این معنی است که گفته شده است اسب المظ در وقتیکه بوده
باشد بلب زیرین آن چیزی از سفیدی زیرا که جحفله بتقدیم جیم بر حاء بمعنی لب زیرین اسب است
چه خوب گفته در نقطه مقابل سفیدی قلب مثنوی
هر که زنگیست بر مرآت دل
دل شود زین زنگها خوار و خجل
چون زیادت گشت دل را تیرگی
نفس دون را بیش گردد خیرگی
و فی حدیثه ع أَنَّ الرَّجُلَ إِذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونُ يَجِبُ عَلَيْهِ
أَنْ يُزَكِّيَهُ لِمَا مَضَى إِذَا قَبَضَهُ فَالظَّنُونُ الَّذِي لَا يَعْلَمُ صَاحِبُهُ
أَيَقْبِضُهُ مِنَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ أَمْ لَا فَكَأَنَّهُ الَّذِي يُظَنُّ بِهِ فَمَرَّةً
يَرْجُوهُ وَمَرَّةً لَا يَرْجُوهُ وَهُوَ مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ وَكَذٰلِكَ كُلُّ أَمْرٍ تَطْلُبُهُ
وَلَا تَدْرِي عَلَى أَيِّ شَيْءٍ أَنْتَ مِنْهُ فَهُوَ ظَنُونٌ وَعَلَى ذٰلِكَ قَوْلُ الْأَعْشَى
مَا يُجْعَلُ الْجُدُّ الظَّنُونُ الَّذِي جُنِّبَ صَوْبَ اللَّجِبِ الْمَاطِرِ مِثْلَ الْفُرَاتِيِّ

[illegible]

اِذا ما اظما بقذف بالبوحي والماهر والجد البثر والظنون لا يدري هل فيها ماء ام لا يعني در حديث آنحضرت است بدرستیکه مرد در وقتیکه بوده باشد برای او دین بکمان یعنی نمیداند میتواند بکیرد آنرا از مدیون یا نه واجب است بر آن مرد آنکه زکوة بدهد آنرا برای آنچه کذشته است از زکوة ایام کذشته یعنی برساند آنرا بمستحقین زکوة در وقتیکه بکیرد آنرا از مدیون پس سید میفرماید لفظ ظنون که بفتح ظاء است و واقع است در حدیث مذکور آن دین است که نمیداند صاحب آن آیا میتواند بکیرد آنرا از آنکسیکه آن دین بر او است یا نه پس کویا صاحب دین آن کسیست که کمان میبرد بحصول دین پس یکمرتبه امیدوار میشود بکرفتن آنرا و مرتبه دیکر امیدوار نمیشود بکرفتن آن و این لفظ ظنون در اینمقام از جمله فصیحترین کلام است و هم چنین است هر چیزیکه مطالبه میکنی آنرا و نمیدانی که نو بر کدام چیز هستی در وجود و عدم آن چیز پس در چنین مقام آن شخص را ظنون میکویند و بر اینمعنی واقع شده لفظ ظنون که در قول اعشی شاعر است که کفته که قرار داده نمیشود چاهیکه مظنه آب میشود در آنجا چاهیکه دور کردیده شده از جانب و صدای موج ابر ریزنده باران مانند آب فرات در وقتیکه زیاده میشود میاندازد کشتی را با کشتیبان ماهر در شناکری سید رو فرموده لفظ جد بکه در شعر واقع شده یعنی چاه است و مراد از ظنون آن است که معلوم نشده آب در آن چاه است یا نه و دیکر بدانکه لجب بدو فتحه یعنی موج دریا و شور و غوغای و جنبش لشکر است فراتی یا بش زاید است بجهت تاکید مثل دواری یعنی دوار است بعضی کفته مراد نهریست که از فرات منشعب شده باشد مثل نهر حسینی در کربلای معلا زرقا له یعنی زنها که کشتی کوچک در او کار میکند بوصی بضم با و تشدید یاء کشتی کوچک است که آنرا زورق میکویند قوله مثل الفراتی مفعول ثانی است برای یجعل محصل مراد اعشی آن است چاهیکه معلوم نباشد بودن آب در آن و باران بر کرد آن نبارد شخص عاقل قرار نمیدهد آنرا مثل آب فراتیکه از کثرت کشتی را با کشتیبان میاندازد فصل

وفي حديثه انّه شيّع جيشاً يغزيه فقال اعذبوا عن النساء ما استطعتم ومعناه اصدفوا عن ذكر النساء وشغل القلب بهنّ وامتنعوا من المقاربة لهنّ لانّ ذلك يفتّ في عضد الحميّة ويقدح في معاقد العزيمة ويكسر عن العدو ويلفت عن الابعاد في الغزو وكلّ من امتنع

من يعني

من شيء فقد اعذب عنه والعاذب والعذوب الممتنع من الاكل والشرب يعني در حديث آنحضرت است بدرستیکه آنحضرت تشییع فرمود لشکرا یعنی از عقب ایشان میرفت و بغزوه و جنگ میفرستاد ایشان را پس میفرمود باز دارید نفس خود را از زنان یا و اینکه قدرة دارید سید میفرماید معنی حدیث شریف آن است که اعراض کنید از یاد کردن زنها و از مشغول کردن قلب با ایشان و امتناع کنید از مقاربت بسوی ایشان بدرستیکه این مقاربه ریزه ریزه میکند در بازوی حمیة یعنی تباه میکند بازوی جوانمردی را و خلل میرساند در جای قصد یعنی سست میکند قصد شما را بر اعداء و می شکند صاحبش را از دشمن و روی میکرداند از دور کردن در جنگ هر که امتناع کرد از چیزی پس بتحقیق اعذاب کرد از آن یعنی نفس خود را باز داشت از آن و لفظ عاذب که اسم فاعل است و عذوب که صفه مشبهه است آن کسیست که ممتنع باشد از خوردن و آشامیدن فصل

في حديثه كالياسر الفالج ينتظر اوّل فوزة من قداحه والياسرون هم الذين يتضاربون بالقداح على الجزور والفالج القاهر الغالب يقال قد فلج عليهم وفلجهم قال الراجز لمّا رأيت فالجا قد فلجا يعني در حديث حضرت امير است که فلان شخص مثل یاسر فالج است انتظار میکشد اول فیروزی را از تیرهای قمار خود سید رضی رو میفرماید یاسرون آنانند میزنند تیرهای قمار را بر شتر ذبح کرده شده یعنی قمار میبازند بر شتر چنانکه عادت عرب و فالج یعنی قهر کننده و غالب شونده است کفته میشود قد فلج علیهم یعنی غالب شد بر ایشان و غالب شد ایشانرا یعنی لفظ فلج هم متعدی بعلی میشود و هم متعدی بنفس و کفته است رجز خواننده در جنگ لمّا رأيت فالجاً قد فلجا یعنی زمانیکه دیدم غالب شونده که غالب شد بر دشمن که در این رجز فالج استعمال شده بمعنی غالب فصل

وفي حديثه كنّا اذا احمرّ البأس اتّقينا برسول الله صلّى الله عليه وآله فلم يكن احد منّا اقرب الى العدوّ منه عليه السلام ومعنى ذلك انّه اذا عظم الخوف من العدوّ واشتدّ عضاض الحرب فزع المسلمون الى قتال رسول الله صلّى الله عليه وآله بنفسه فينزل الله تبارك وتعالى عليهم النصر به عليه السلام ويأمنون ممّا كانوا يخافونه بمكانه وقوله احمرّ البأس

كناية عن شدة الأمر وقد قيل في ذلك أقوال أحسنها أنه شبّه
حمى الحرب بالنار التي تجمع الحرارة والحمرة بفعلها ولونها ومما
يقوي ذلك قول رسول الله صلى الله عليه وآله وقد رأى مجتلد
الناس يوم حنين وهي حرب هوازن الآن حمي الوطيس والوطيس
مستوقد النار فشبه صلى الله عليه وآله ما استحر من جلاد
القوم باحتدام النار وشدة التهابها يعني در صفت حضرت امير است
كه فرموده است در وقتيكه سرخ ميشد آتش سختي جنگ حفظ ميكرديم خود را برسول خدا صلعم
پس نبود هيچكس از ما نزديكتر بدشمن از آنحضرت صلعم سيد رضي ره ميفرمايد معني قول آنحضرت
در وقتيكه عظيم ميشد خوف از دشمنان و شديد ميشد گزيدن و ضرر جنگ فزع ميكردند
مسلمانان بسوي مقاتله كردن رسول خدا بنفس نفيس خود با دشمنان يعني هر گاه از جهت شدة
حرب مسلمانان بفزع مي آمدند حضرت ختمي مآب صلعم بنفس نفيس خود با اعدا مقاتله ميكرد پس نازل ميكرد
حق تعالي بر مسلمانان نصرت و ياري كردن را بواسطه وجود مبارك آنحضرت و ايمن ميشدند مسلمانان
از آنچه ميترسيدند از آن بواسطه بودن حضرت رسول صلعم در آن حرب قول حضرت امير المؤمنين احمر الباس
كنايه است از شدت امر جنگ و بتحقيق گفته شده در بيان معني اين لفظ احمر الباس چند قولي
بهتر آنها اينست كه آنحضرت تشبيه فرموده حرارت جنگ را بآتش آنچنانكه جمع ميكند حرارة
و سرخ شدن را بفعل و رنگ خود و از آنچيزيكه قوة ميدهد اين معني فرمايش رسول خدا است در حالتيكه
تحقيق ديد شمشير زدن مردم را در روز جنگ حنين كه او جنگ هوازن بود فرمود الآن حمي الوطيس يعني حنين
الان گرم شد وطيس كه بمعني تنور و جاي برافروختن آتش است پس تشبيه فرموده حضرت ختمي مآب
آن چيزرا كه طلب حرارت ميشود بآن از جلادت و مردانگي آن لشكر آتش صفت بتيزي
حرارت آتش و شدة زبانه كشيدن آن تمت انقضى هذا الفصل ورجعنا
الى سنن الغرض الأول من هذا الباب يعني تمام شد اين فصلي كه بيان
ميشد در آن تفسير الفاظ مشكله حضرت پس برگشتيم بسوي طريقه مقصود اول در اين باب
كه در بيان مكارم اخلاق و كلام قصار حضرت امير بود ف لما بلغه إغارة
أصحاب معاوية على الأنبار فخرج بنفسه ماشياً حتى أتى النخيلة

فاذن كره

فأدركه الناس وقالوا يا أمير المؤمنين نحن نكفيكهم فقال عليه السلام
والله ما تكفونني أنفسكم فكيف تكفونني غيركم إن كانت الرعايا
قبلي لتشكو حيف رعاتها فإنني اليوم لأشكو حيف رعيتي كأنني
المقود وهم القادة أو الموزوع وهم الوزعة فلما قال هذا القول في كلام
طويل قد ذكرنا مختاره في جملة الخطب تقدم إليه رجلان من أصحابه
فقال أحدهما إني لا أملك إلا نفسي وأخي فمرنا بأمرك يا أمير المؤمنين
ننفذ له فقال وأين تقعان مما أريد يعني فرمود حضرت در وقتيكه رسيد بآنحضرت
غارت كردن اصحاب معويه بر انبار پس خارج شد بنفس نفيس خود پياده تا آمد نخيله كه جايست
در پشت كوفه پس رسيدند باو مردم عرض كردند يا امير المؤمنين ع ما كفايت ميكنيم ترا از شر لشكر
معويه يعني شما تشريف نبريد ما خود ميرويم ايشان را دفع ميكنيم پس حضرت فرمود كفايت
نمي كنيد شما مرا در خصوص نفسهاي خودتان پس چگونه كفايت مي كنيد مرا در خصوص غير خود كه سپاه
معويه است يعني رنج و تعب من از نافرماني شما بيشتر است از غم و غصه من از اعادي لشكر معويه
پس چگونه شما ميتوانيد از شر ايشان مرا كفايت كنيد بدرستيكه بوده اند رعيتهاي پيش از من
هر آينه شكوه ميكردند از ظلم راعيان و حاكمان خود پس بدرستيكه من شكوه مي كنم از ستم رعيت
خود گويا من كشيده شده ام و تابع ايشان گشته اند و متبوع و يا منم منع كرده شده ام از اختيار
خود و ايشانند مانع و رئيس و پيش دهنده لشكر بجهة اصلاح امر ايشان پس زمانيكه فرمود حضرت اين
كلام را در ميان كلام طولاني كه بتحقيق ذكر كرديم برگزيده آنرا در ميانه جمله از خطبه اي كتاب پيش آمد
بسوي آنسرور دو نفر از اصحاب و پس عرض كرد يكي از آنها بدرستيكه من مالك نيستم مگر خود
و برادرم را امر كن ما را بامر خود يا امير المؤمنين تا نافذ و ممضي كنيم آن امر را پس فرمود حضرت در كجا واقع
ميشويد شما از آنچه من ميخواهم يعني از شما دو نفر براي مقصود من چه حاصل ميشود من ميخواهم لشكر معويه را
دفع كنم از شما دو نفر بر نمي آيد بدانكه ان در قوله ان كانت الرعايا مخففه از مثقله است و لفظ الوزعه
جمع وازع است تمت وقيل إن الحارث بن حوط أتاه عليه السلام فقال أتراني
أظن أن أصحاب الجمل كانوا على ضلالة فقال يا حار إنك نظرت تحتك
ولم تنظر فوقك فحرت إنك لم تعرف الحق فتعرف أهله ولم تعرف الباطل

فتعرف من اتاه فقال الحارث فانى اعتزل مع سعد بن مالك و
عبد الله بن عمر فقال عليه السلام ان سعدا وعبد الله بن
عمر لم ينصرا الحق ولم يخذلا الباطل يعني گفته شده بدرستيكه حارث
بن حوط كه از جنگ جمل تقاعد كرده بود آمد بحضور مبارك آن حضرت پس عرض كرد آيا مي بيني
مرا گمان كنم آنكه اصحاب جمل يعني عايشه وطلحه وزبير واتباع ايشان بوده اند بر ضلالت
وگمراهي پس حضرت فرمود اي حارث بدرستيكه نظر كردي تو بزير خود كه شبهه اصحاب جمل است
ونظر نكردي بالاي خود كه آن حق خلافت است كه با من هست پس حيران شدي بدرستيكه
تو نشناخته حق را پس بشناسي اهل آنرا ونشناخته باطل را پس بشناسي كسيرا كه آيد بسوي آن
باطل پس عرض كرد حارث پس بدرستيكه دور شدم وگوشه گرفتم در اين امر با سعد بن مالك
وعبد الله بن عمر پس فرمود حضرت بدرستيكه سعد وعبد الله بن عمر ياري نكرده اند حق را
در هيچ وقت وخوار نكردند باطل را در هيچ حال زيرا كه نگفتند در منابر بطلان مذهب اصحاب
جمل واصحاب معويه را بدانكه قوله يخذل مفرد مذكر مخاطب است از خذلان ودر بعض
نسخ با خاء معجمه ديده شده از خور يعني سست شدن ويا ميل كردن از حق ق
صاحب السلطان كراكب الاسد يغبط بموقعه وهو اعلم بموضعه
يعني مصاحب پادشاه مثل سوار شونده شير است غبطه خورده وحسد برده ميشود بمرتبه او واو دانا
تر است بمنزله وجاي خود از خوف خطر وهلاكت يعني چنانكه سوار شير هميشه در هلاكت است
هم چنين است مصاحب پادشاه ق احسنوا في عقب غيركم تحفظوا في
عقبكم يعني احسان كنيد در عقب ونسل غير خود تا حفظ كرده شويد در عقب ونسل خود باحسان
ديگر بنسل شما كه ديگران ق ان كلام الحكماء اذا كان صوابا كان
دواء واذا كان خطاء كان داء يعني بدرستيكه كلام حكيمان در وقتيكه بوده باشد
راست ودرست دوا باشد براي مرض جهالت واگر بوده باشد خطا وناراست پس باشد
مرض وباعث بر ضلالت قض وسأله رجل ان يعرفه ما الايمان فقال
عليه السلام اذا كان غدا فأتني حتى اخبرك على اسماع الناس فان
نسيت مقالتي حفظها عليك غيرك فان الكلام كالشاردة سع

يشفقها

يثقفها هذا ويخطئها هذا وقد ذكرنا ما اجابه فيما تقدم من هذا الباب
وهو قوله الايمان على اربع شعب يعني سوال كرد از آنحضرت مردي آنكه تعريف كند حضرت
براي او چيست ايمان پس فرمود حضرت چون فردا شود پس بيا بسوي من تا خبر دهم ترا بر شنيدن
مردمان يعني در حضور ايشان پس اگر فراموش كني تو گفتار مرا حفظ ميكند آنرا از براي تو غير تو از انجائيكه
اسرار مرا ميداند پس بدرستيكه كلام مثل شتر فرار كننده رميده است ميابد آنرا اين شخص بر وجه
صواب وخطا ميكند آنرا ديگري يعني كلاميكه در حضور جمعي از من صادر ميشود بعضي درست ياد
ميگيرند وبعضي خطا ميكنند درست نميفهمند وتحقيق ما ذكر كرديم چيزيرا كه حضرت جواب داده بود
آن سائل را در بيان آنچه مقدم شد در اين باب وآن قول حضرت بود الايمان اربع شعب
ق يا ابن آدم لا تحمل هم يومك الذي لم يأتك على يومك
الذي قد اتاك فانه ان يك من عمرك يأت الله فيه برزقك يعني اي فرزند
آدم متحمل نشو وبار مكن بخود غصه روزيرا كه نيامده است بتو بر غم روزيكه آمده است ترا
پس بدرستيكه آن روز اگر بوده باشد از عمر تو ميآورد حق تعالي در آن روز روزي ترا ق
احبب حبيبك هونا ما عسى ان يكون بغيضك يوما ما وابغض
بغيضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما يعني دوست دار
دوست خود را دوست داشتن بتاني يعني دوستي را بنهايت مرسان تا جميع اسرار ترا
باو بگوئي شايد آنكه بوده باشد دشمن تو در روزي از روزها پس فاش ميكند سر ترا ودشمني كن با دشمن
خود بتاني ومدارا يعني هر بدي را باو مكن اميد است كه بوده باشد دوست تو در روزي از روزها كه
موجب شرمندگي تو ميشود ق الناس في الدنيا عاملان عامل في الدنيا
للدنيا قد شغلته دنياه عن آخرته يخشى على من يخلف الفقر و
يأمنه على نفسه فيفني عمره في منفعة غيره وعامل عمل في الدنيا
لما بعدها فجاءه الذي له من الدنيا بغير عمل فاحرز الحظين معا
وملك الدارين جميعا فاصبح وجيها عند الله لا يسأل الله حاجة
فيمنعه يعني مردم دنيا دو قسم عمل كننده اند يكي عمل كننده است در دنيا براي دنياي خود
تحقيق اعراض داده او را دنياي او از آخرتش وميترسد فقر را بر كسيكه بعد از او ميماند از اهل

عیالش وایمن میدارد فقر را از نفس خود یعنی نمی‌ترسد از فقر خود در آخرت و نمی‌ترسد از فقر اهل
عیالش بعد از خود در دنیا پس فانی میکند عمر خود را در منفعت غیر خود که اولاد و عیال اوست
و عامل دیگر است که عمل میکند در دنیا برای چیزیکه بعد از دنیاست که آخرتش است پس میآید
باو آنچه از چیزیکه برای اوست از روزی دنیا بدون عمل و کسب زیراکه هرچه مقدر است
از رزق او هر نحو باشد باو میرسد پس چنین کس جمع کرده هر دو نصیب را با هم و مالک شده
هر دو خانه را یعنی دنیا و آخرت را جمیعاً پس میگردد نیکو و خوشرو نزد حق تعالی و سؤال میکند
از خدا حاجت خود را پس منع نکند خدا آنرا یعنی هر حاجت بخواهد حق تعالی عطا میکند باو
نف ش وروی انه ذکر عند عمر بن الخطاب فی ایامه حلی الکعبة
وکثرته فقال قوم لو اخذته فجهزت به جیوش المسلمین کان اعظم
للاجر وما تصنع الکعبة بالحلی فهم عمر بن الخطاب بذلک وسأل
عنه امیر المؤمنین علیه السلام فقال ان القرآن انزل علی النبی صلی
الله علیه وآله والاموال اربعة اموال المسلمین فقسمها بین الورثة
فی الفرائض والفیء فقسمه علی مستحقیه والخمس فوضعه الله
حیث وضعه والصدقات فجعلها الله حیث جعلها وکان حلی الکعبة
فیها یومئذ فترکه الله علی حاله ولم یترکه نسیانا ولم یخف علیه مکانا
فاقره حیث اقره الله ورسوله فقال له عمر لولاک لافتضحنا فترک
الحلی بحاله یعنی روایت شده آنکه بدرستیکه شان چنین است ذکر کرده شد نزد عمر بن خطاب
در ایام خلافه او زیور کعبه و بسیاری آن پس گفتند گروهی از اتباع او اگر اخذ کنی آنرا پس مهیا کنی بآن
لشکرهای مسلمانان را هرآینه میباشد بزرگتر از جهة اجر و ثواب چه میکند کعبه زیور را پس قصد کرد
عمر بن خطاب باخذ کردن آن زیور و پرسید از اخذ کردن آن از امیر المؤمنین پس فرمود آنحضرت
بدرستیکه قرآن نازل شد بر پیغمبر و حال آنکه مالها در آن بر چهار قسم ذکر شده است یکی مالهای مسلمانان
پس قسمت کرد آنرا در میان وارثان در فریضه های ایشان و قسم دوم غنیمت است پس تقسیم فرمود
آنرا بر مستحقان آن و قسم سیم خمس است پس قرار داد آنرا حق تعالی در جائیکه قرار داد یعنی برای آنها تعیین
معین کرد و قسم چهارم صدقات و زکوات است پس گردانید آنها را در جائیکه مقرر کرد یعنی در میان

اصناف

اصناف ثمانیه قسمت کرد و بود زیور کعبه در کعبه در آن روز پس گذاشت آنرا حق تعالی بحال خود
و ترک نکرد آنرا از جهة فراموشی و مخفی نشد آن زیور کعبه بر حق تعالی از جهة مکان بلکه علم داشت
بمکان او پس برقرار و ثابت کن تو ای عمر در جائیکه ثابت کرده حق تعالی و رسول خدا آنرا پس گفت
عمر اگر نمیبودی تو ای علی هرآینه رسوا میشدیم ما پس ترک شد زیور کعبه بحال خود در جای خود
نف ش وروی انه علیه السلام رفع الیه رجلان سرقا من مال
الله احدهما عبد من مال الله والآخر من عروض الناس فقال علیه السلام
اما هذا فهو من مال الله ولا حد علیه مال الله اکل بعضه بعضا
واما الآخر فعلیه الحد فقطع یده یعنی روایت شده بدرستیکه آنحضرت بلند
کرده شد بسوی او بحضور او رسانیده شد آنکه دو مرد دزدی کرده اند از بیت المال یکی از آنها
غلامیست که خریده شده از بیت المال و دیگری مردیست از عوام الناس پس فرمود حضرت
اما آنکه غلامیست از بیت المال پس او از مال خداست حدی نیست شرعاً بر او بجهة آنکه مال
خدا خورده است بعضی او از بعض دیگرش و اما آن مرد دیگر از عوام الناس پس بر اوست حد خدا
پس قطع فرمود دست او را بقانون شریعت طاهره ف ش لو قد استوت قدمای
من هذه المداحض لغیرت اشیاء یعنی هرآینه راست و محکم بشد دو قدم من از اینجاها
لغزیدن هرآینه تغییر میدادم چیزهای چندی از اقوال و افعال والیان سابق را یعنی اگر ممکن بود
برای من و مردم قبول میکردند از من آن بدعتهائیکه خلفای سلف در شریعت قرار داده اند
همه آنها را تغییر میدادم ف ش اعلموا علما یقینا ان الله لم یجعل للعبد
وان عظمت حیلته واشتدت طلبته وقویت مکیدته اکثر مما
سمی له فی الذکر الحکیم ولم یحل بین العبد فی ضعفه وقلة حیلته و
بین ان یبلغ ما سمی له فی الذکر الحکیم والعارف لهذا العامل به
اعظم الناس راحة فی منفعة والتارک له الشاک فیه اعظم الناس
شغلا فی مضرة ورب منعم علیه مستدرج بالنعمی ورب مبتلی
مصنوع له بالبلوی فزد ایها المستمع فی شکرک وقصر من عجلتک
وقف عند منتهی رزقک یعنی بدانید بعلم یقین بدرستیکه حق تعالی قرار نداده برای

[illegible]

بنده خود اگرچه بزرگ باشد حیله و چاره او و سخت باشد طلب کردن او و قوی باشد مکر او
بیشتر از چیزیکه نامیده شده برای او در ذکر محکم که لوح محفوظ است و جد جهد کننده باشد نمیتواند
تحصیل کند زیاده بر آنچه در لوح محفوظ معین شده برای او و حایل نشده حق تعالی بنده خود
در حالت ضعف و کمی حیله او در طلب روزی و میانه آنکه برسد آنچه نامیده شده برای او در لوح محفوظ
یعنی انسان هر قدر ضعیف و بیحیله باشد هرچه در لوح محفوظ معین شده باو میرسد و هیچ
چیزی مانع او نمیشود و شناسنده این سر و عمل کننده بآن بهترین مردم است از جهة راحت
بودن در نفع و سود و ترک کننده این مطلب و شک کننده در آن بزرگترین مردم است از جهة
مشغول و گرفتاری در ضرر و مشقت و چه بسا شخص نعمت داده شده براو مستدرج است یعنی
بتدریج نزدیک شده بغضب خدا بسبب کثرة نعمت با عدم شکرانه آن و چه بسا مبتلا شده
بمحنت و بلای نیکوئی کرده شده برای او بسبب گرفتاری بلا و چون گرفتار بلا شده در عوض صبر
کرده حق تعالی در حق او نیکوئی کرده ثواب جزیل باو کرامت فرموده پس زیاد کن ای شنونده این
نصیحت در شکر کردن خود بر نعمت و کوتاه کن از تعجیل کردن خود در تحصیل متاع دنیا و توقف
کن و بایست نزد نهایت روزی خود نعم ما قیل هر آن قسمت که یزدان کرده تقدیر بجد و جهد
کس افزون نگردد قوله ع لا تجعلوا علمكم جهلا و يقينكم شكا اذا
علمتم فاعملوا و اذا تيقنتم فاقدموا یعنی قرار مدهید علم خود را جهل و نادانی
و یقین خود را که داری بآخرت شک و بدگمانی چون عالم شدید عمل کنید و چون یقین حاصل
کردید پس اقدام کنید در عبادات و طاعات فداق ع ان الطمع مورد غير
مصدر و ضامن غير وفي و ربما شرق شارب الماء قبل ريه و كلما
عظم قدر الشيء المتنافس فيه عظمت الرزية لفقده و الاماني
تعمي اعين البصائر يأتي من لا يأتيه یعنی بدرستیکه طمع وارد کننده است
طماع را بجای مذلت و خواری و باز گرداننده نیست او را از ذلت الی مقداری و ضمانت
کننده است او را برسانیدن مطمعش و وفا کننده نیست بضمانت خود چه بسا گلوگرفته شده
است آشامنده آب مثل سیراب شدنش و هر قدر بزرگ شود قدر و مرتبه چیزیکه رغبت کرده میشود
در آن بزرگ میشود مصیبت در فقد آن و آرزوهای کور میکند چشمهای صاحبان بصیرت را از درک

حق

حق نصیب مقرر میباید بکسیکه میاید آن کس مثل آن بجهة اضطرار و ضعفش یعنی هر کس خودش نزد
بیش نصیب مقرر آن نصیب میاید پیش او قوله ع اللهم انی اعوذ بك ان
تحسن في لامعة العيون علانيتي و تقبح فيما ابطن لك سريرتي محافظا على
رياء الناس من نفسي بجميع ما انت مطلع مني فابدي للناس حسن
ظاهري و افضي اليك بسوء عملي تقربا الى عبادك و تباعدا من مرضاتك
یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از آنکه نیکو شود در درخشنده چشمها آشکارائی من و زشت و قبیح شود
آن آشکار من در آنچه مخفی میکنم برای تو در حالتیکه حفظ کننده باشم بر ریای مردمان از نفس
خود آنچه را که تو مطلع هستی بر آن از من پس ظاهر کنم برای مردم نیکوئی ظاهر خود را و برسانم بسوی تو
بدی عمل خودم را بجهة تقرب جستن بسوی بندگان تو و دور شدن از رضا و خوشنودی تو یعنی
وای بر احوال من که خودم ظاهر بد باطن باشم نعم ما قیل در بیرون طعنه زنی بر بایزید وز درونت
ننگ میدارد یزید قوله ع لا و الذي امسينا منه في غبر ليلة دهماء تكشر
عن يوم اغر ما كان كذا و كذا اللفظ لا زايده است برای تاکید قسم غبر بروزن
رکع جمع غابر است یعنی باقی مانده و مکث کننده است دهما بفتح دال یعنی تاریکی است
تکشر بکسر شین از کشر یعنی ظاهر کردن دندان است در وقت خنده استعاره است در اینجا برای اظهار
اشعار یعنی آنه قسم بذات اقدس آنچنانکه شب کردیم در بقیه ای شب که تبسم میکرد یعنی اشعار
میکرد از روز روشن که نبوده است چنین و چنان قوله ع قليل تدوم عليه ارجى من كثير
مملول منه یعنی قلیلی که همیشه باشی بر آن امیدوار است از کثیر که ملالت کرده شده از آن قوله
ع اذا اضرت النوافل بالفرائض فارفضوها یعنی در وقتیکه ضرر رسید عملهای
سنتی بعملهای واجبی پس ترک کنید نوافل را و نظیر این حدیث در سابق گذشت قوله ع
من تذكر بعد السفر استعد یعنی هر کس متذکر شود دوری سفر آخرت را مهیا شود برای توشه
راه بتقوی قوله ع ليست الروية مع الابصار فقد تكذب العيون اهلها
و لا يغش العقل من استنصحه یعنی نیست دیدن و بینائی عقل با چشمها پس خیلی دروغ
میگوید چشمها باهل خود چنانچه از دور کوچک می بیند و از نزدیک بزرگ و لکن خیانت نمیکند عقل
بکسیکه طلب نصیحت کند از آن یعنی باید شخص در علوم بعقل اعتماد کند نه بحس زیرا که خطای حس

در بعض موارد ظاهر است قوله ع بينكم وبين الموعظة حجاب من الغرة يعني ميانه
شما و ميانه موعظه پرده ايست از فريب و غفلت قوله ع جاهلكم مزداد وعالمكم
مسوف يعني نادان شما زياد كننده گناه است و داناى شما تاخير كننده توبه است قوله ع
قطع العلم عذر المتعللين بما جاء به النبي يعني قطع كرد علم شريعت عذر بهانه
جويندگان را بچيزيكه آورده است او را رسول خدا ص يعني ديگر عذر از ايشان مسموع نيست و نميشود
در آخرت بگويند نه دانستيم آنرا قوله ع كل معاجل يسئل الانظار وكل مؤجل
يتعلل بالتسويف يعني هر تعجيل كننده سؤال ميكند مهلت دادن را و هر وعده داده شده بهانه
جوئى ميكند بتاخير آن و غرض توبيخ است بر ترك عمل نسبت تعجيل كننده و تاخير اندازنده قوله ع
ما قال الناس لشيء طوبى له الا وقد خبأ له الدهر يوم سوء يعني نگفتند
مردمان مر چيزى را خوشحالى و خرمى است براى او مگر مخفى كرد براى او روزگار روز بدى را كه ضرر رساند
باو در آخر كار نظم خيل هرگز باغ دهر گياهى وفا نكرد هرگز دست چرخ خدنگى خطا نكرد خاط
ور كار سالاى هيچكس براهنى نه دخت كه آخر خطا نكرد قضيه ع وقد سئل عن القدر
فقال طريق مظلم فلا تسلكوه وبحر عميق فلا تلجوه وسر الله فلا
تتكلفوه يعني تحقيق سؤال شد از سر قدر الهى پس فرمود راهيست تاريك پس نرويد آن راه
كه گمراه ميشويد و دريائيست عميق مهلك پس داخل نشويد آنرا و سريست از سرهاى خدا پس خود را برنج نيندازيد
در دانستن آن قوله ع اذا ارذل الله عبدا حظر عليه العلم يعني در وقتيكه ذليل
دانست كه حق تعالى بنده را منع ميكند او را علم احكام شريعت يعني موفق بدانستن علم شريعت
نميشود قوله ع كان لي فيما مضى اخ في الله وكان يعظمه في عيني صغر الدنيا
في عينه وكان خارجا من سلطان بطنه فلا يشتهي ما لا يجد ولا
يكثر اذا وجد وكان اكثر دهره صامتا فان قال بذ القائلين ونقع غليل السائلين وكان
ضعيفا مستضعفا فان جاء الجد فهو ليث غاد وصل واد لا يدلي
بحجة حتى ياتي قاضيا وكان لا يلوم احدا على ما يجد العذر في مثله
حتى يسمع اعتذاره وكان لا يشكو وجعا الا عند برئه وكان يفعل ما
يقول ولا يقول ما لا يفعل وكان ان غلب على الكلام لم يغلب على السكوت

يكثر اذا وجد وكان

وكان

وكان على ما يسمع احرص منه على ان يتكلم وكان اذا بدهه امران
نظر ايهما اقرب الى الهوى فخالفه فعليكم بهذه الاخلاق
فالزموها وتنافسوا فيها فان لم تستطيعوها فاعلموا ان اخذ
القليل خير من ترك الكثير يعني بود براى من در زمان گذشته برادرى در راه خدا كه مقصود او ابو
ذر غفارى يا عثمان بن مظعون عليهم الرحمة بود كه بزرگ ميكرد او را در نظر من كوچك
و حقير بودن دنيا در چشم او و بود خارج از تسلط و غلبه شكمش پس آرزو نميكرد چيزيرا كه نمى يافت
او را و زياد نميكرد در وقتيكه مى يافت آنرا و بود در بيشتر اوقات خود ساكت و خاموش پس اگر تكلم
ميكرد غالب ميشد بر تكلم كنندگان و فرو مى نشاند تشنگى سؤال كنندگان را و بود ضعيف و ضعيف
شمرده شده يعني بسيار متواضع بود كه مردم از كثرت تواضع او ضعيف ميشمردند او را پس اگر مى آمد وقت
كوشش در جنگ پس او شيرى بود تعجيل كننده و ستيزه نماينده از غايت غضب و يا شيرى بود
دونده بنا بر آنكه عاد بعين مهمله باشد و اژدهاى وادى بود در مقام حرب و فرو نميگذاشت
هيچ حجتى را تا مى آمد حكم كننده و بود مذمت نميكرد هيچكس را بر آنچه مى يافت عذر را
در مثل او تا آنكه بشنود عذر آوردن او را و بود شكوه نميكرد از هيچ دردى مگر نزد خوب شدن آن
و بود ميكرد آنچه ميگفت و نميگفت آنچه نميكرد و بود اگر مغلوب ميشد بر كلام مغلوب نميشد بر ساكت شدن
در مجلس و بود بر آنچه مى شنيد حريص تر از آنكه تكلم كند يعني استفاده را از افاده بيشتر دوست
ميداشت و بود در وقتيكه ناگهان ميرسيد باو دو كار ملاحظه ميكرد كه كدام يك از آن دو امر نزديكتر
است بهواى نفس او پس مخالفت ميكرد در آن يعني ترك ميكرد آنرا پس بر شما باد اين خلقها پس
لازم بگيريد آنها را و رغبت كنيد در آنها بر شما لازم است كه متصف باخلاق حميده او بشويد پس اگر
قدرت نداشته باشيد بآنها پس بدانيد بدرستيكه اخذ كردن قليلى از اين اخلاق حميده بهتر است
از ترك كردن بسيارى آنها را قوله ع لو لم يتوعد الله على معصيته لكان
يجب ان لا يعصى شكرا لنعمته يعني اگر وعده عذاب نكرده بود حق تعالى بر نافرمانى خود
هر آينه واجب بود آنكه عصيان كرده نشود او بجهة شكرانه نعمت او كه آنا فآنا ببنده ميرسد اكنون
وعده عذاب هم كرده بطريق اولى بايد مردم معصيت او نكنند قوله ع وقد عزى الاشعث
بن قيس عن ابن له يا اشعث ان صبرت جرى عليك القدر وانت

٢ يا اشعث ان تحزن على ابنك فقد استحقت ذلك منك الرحم وان تصبر ففي الله من كل مصيبة خلف

ماجور وإن جزعت جرى عليك القدر وأنت مأزور ابنك سرّك
وهو بلاء وفتنة وحزنك وهو ثواب ورحمة یعنی فرمود حضرت در تعزیت
که بتحقیق تو عیب بصبر میفرمود اشعث بن قیس را از وفات پسری که برای او بود فرمود ای اشعث
اگر محزون میشوی بر مرگ پسر خود پس بتحقیق سزاوار شده باین حزن از تو خویشی و قرابت تو پس
اگر صبر کنی پس در رحمت خداست از هر مصیبتی باقی مانده در دنیا عوضی ای اشعث اگر صبر
کنی جاری میشود بر تو تقدیر پروردگار در حالتیکه تو اجر داده شده و اگر جزع کنی جاری میشود بر تو
تقدیر خدا در حالتیکه وزر داشته شده و معصیت کاری پسر تو مسرور گردانید ترا در حین ولادت
و حال آنکه امتحان و فتنه بود لقوله تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة و محزون گردانید ترا در حین وفات
و حال آنکه آن رحمت و ثواب است برای تو لقوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر
حساب قع علی قبر رسول الله ساعة دفن إن الصبر لجميل إلا عنك ۲۱۰
وإن الجزع لقبيح إلا عليك وإن المصاب بك لجليل وإنه
قبلك وبعدك لجلل یعنی فرمود حضرت امیر ع در بالای قبر حضرت پیغمبر ص در
زمانیکه دفن کرده شد آن رسول بی شبه و نظیر بدرستیکه صبر کردن نیکوست مگر از مفارقت
تو و بدرستیکه جزع کردن قبیح است مگر بر موت تو و بدرستیکه غم و حزنی که رسید شد بسبب
تو هر آینه بزرگست و بدرستیکه غم و حزن مصیبت پیش از تو رو داده یا بعد از تو واقع شود برای
مردم هر آینه آسان و حقیر است نسبت بمصیبت تو قع لا تصحب المائق فإنه
یزین لك فعله ویود أن تکون مثله یعنی صحبت مدار با مرد بیخرد و نادان پس
بدرستیکه او زینت میدهد برای تو کار خود را و دوست میدارد آنکه بوده باشی تو مثل او قع
وقد سئل عن مسافة ما بين المشرق والمغرب قال مسيرة يوم للشمس
یعنی بتحقیق سوال کرده شد آنحضرت از مسافه مابین مشرق و مغرب فرمود در جواب بقدر
سیر کردن یکروز است برای آفتاب این جواب اقناعی باندازه فهم سائل و بعضی از مهندسین
فرموده اند مسافه عرصه زمین بیست چهار هزار میل است والله اعلم قع اصدقاؤك
ثلاثة وأعداؤك ثلاثة فأصدقاؤك صديقك وصديق صديقك
وعدو عدوك وأعداؤك عدوك وصديق عدوك وعدو صديقك

یعنی

یعنی دوستان خاص تو سه نفرند و دشمنان تو سه نفرند پس دوستان تو یکی دوست خالص است
و دومی دوست دوست توست و سیمی دشمن دشمن توست و دشمنان تو یکی دشمن تو است
و دومی دشمن دوست توست و سیمی دوست دشمن توست قع لرجل رآه یسعی
علی عدو له بما فیه إضرار بنفسه إنما أنت کالطاعن نفسه
لیقتل ردفه یعنی فرمود حضرت برای مردیکه دید او را که سعی میکند بر ضرر رسانیدن دشمنی
که برای او بود بچیزیکه در آن ضرر رسانیدن بود بنفس خود فرمود اینست جز این نیست تو
مثل نیزه زننده بنفس خودی تا بقتل رسانی ردیف خود را یعنی مثل آن کسی نیزه را بسینه خود
میزند که از آنجا تجاوز کند برسد بآن کسیکه در پشت او است تا او را بقتل رساند یعنی اول بقتل
خود راضی میشود تا دشمنش مقتول شود قع ما أکثر العبر وما أقل الاعتبار یعنی
چه بسیار است جاهای موعظه و عبرت و چه اندک است عبرت گرفتن و پند قبول کردن نعم قیل کاخ
جهان پر است ز ذکر گذشتگان لیکن کسی که گوش کند این ندا کم است قع من بالغ
في الخصومة أثم ومن قصر فيها ظلم ولا يستطيع أن يتقي الله من
خاصم یعنی کسیکه مبالغه کند در عداوت و خصومت گناهکار میشود و کسیکه تقصیر کند در آن
مظلوم میشود و قدرت ندارد آنکه پرهیزکاری کند کسیکه خصومت کند با مردم در امر دنیای خود
قع ما أهمني ذنب أمهلت بعده حتی أصلي رکعتین یعنی غمگین نکرد مرا
گناهی که مهلت داده شدم بعد از آن تا آنکه خواندم دو رکعت نماز را بجهة کفاره آن این تلقین بر مردم است
که بعد از معصیت نماز بخوانند تا کفاره او شود قع وسئل کیف یحاسب الله
الخلق علی کثرتهم فقال کما یرزقهم علی کثرتهم فقیل کیف یحاسبهم ولا
یرونه قال کما یرزقهم ولا یرونه یعنی سوال کرده شد آنحضرت که چگونه حساب خواهد
کرد حق تعالی با مخلوق خود با وجود بسیاری ایشان پس فرمود در جواب آن که چنانکه روزی میدهد
ایشان را با وجود کثرة ایشان پس گفته شد چگونه محاسبه میکند با ایشان که نمی بینند او را
فرمود در جواب همچنانکه روزی میدهد ایشان را و نمی بینند او را قع رسولك ترجمان
عقلك وكتابك أبلغ ما ينطق عنك یعنی فرستاده تو بیان کننده عقل تو است و نامه
تو بلیغ ترین کسیست سخن گوینده از جانب تو قع ما المبتلى الذي قد اشتد به البلاء

بأحوج إلى الدعاء من المعافى الذي لا يأمن البلاء يعني نيست گرفتار شده بلای آن
چنانکه بتحقیق شده باشد بلا محتاج تر بسوی دعا کردن از آنکس که عافیت داده از بلا آنکه ایمن نمی شود
از بلا یعنی هر دو مساویند در محتاج بودن به دعا ق ره الناس أبناء الدنيا ولا يلام الرجل
على حب أمه يعني مردم فرزندان دنیایند و ملامت کرده نمی شود مرد بر دوستی مادرش این توبیخ
است بر مردم بر محبت ایشان بمتاع دنیا ق ره إن المسكين رسول الله فمن
منعه فقد منع الله ومن أعطاه فقد أعطى الله يعني بدرستیکه محتاج چیز
پیغام آور خداست یعنی با مراد جوابی روزی خود است پس هر کس منع کند او را پس بتحقیق منع کرده خدا را
و هر کس عطا کند باو پس بتحقیق عطا کرده است بخدا ق ره ما زنى غيور قط يعني زنا نکند مرد
غیرتدار هرگز یعنی هر کس زنا میکند غیرت ندارد ق ره كفى بالأجل حارسا يعني کفایت
میکند اجل و مدت عمر مرد از جهت نگهبانی یعنی اجل حافظ عمر است تا تمام نشود هیچ کس نتواند باو
صدمه زند ق ره ينام الرجل على الثكل ولا ينام على الحرب معنى ذلك أنه يصبر
على قتل الأولاد ولا يصبر على سلب الأموال یعنی میخوابد مرد بر کشته شدن فرزند خود
و نمیخوابد بر برده شده مال خود سید رضی ره میفرماید معنی این کلام فصاحت نظام آن است بدرستیکه
مرد صبر میکند بر قتل اولاد خود از جهة عدم امکان وجود او و صبر نمیکند بر سلب کردن اموالش بجهة
امکان انتزاع و استرجاع آن زیرا که فوت فرزند در واقع تلف یک نفس است و فوت اموال باعث
اتلاف نفوس کثیره است از اهل و عیال آن مرد ق ره مودة الآباء قرابة بين الأبناء
والقرابة أحوج إلى المودة من المودة إلى القرابة یعنی محبت پدران خویشاوندی
در میان پسران است و قرابة محتاجتر است بمحبت از محبت بقرابة ق ره اتقوا ظنون
المؤمنين فإن الله جعل الحق على ألسنتهم یعنی بترسید از گمانهای مومنان
بدرستیکه حق تعالی قرار داده حق را بر زبانهای ایشان ق ره لا يصدق إيمان عبد
حتى يكون بما في يد الله أوثق منه بما في يده یعنی تصدیق کرده نمیشود ایمان
بنده تا آنکه بوده باشد بآنچیزیکه در ید قدرت خداست وثوقش بیشتر از آن بآنچه در دست خودش است
از متاع دنیا ق ره لأنس بن مالك وقد كان بعثه إلى طلحة والزبير
لما جاء إلى البصرة يذكرهما شيئا سمعه من رسول الله صلى الله عليه

وآله

وآله في معناهما فلوى عن ذلك فرجع إليه عليه السلام فقال إني أنسيت
ذلك الأمر فقال عليه السلام إن كنت كاذبا فضربك الله بها بيضاء
لامعة لا تواريها العمامة يعني البرص فأصاب أنسا هذا الداء فيما بعد في
وجهه فكان لا يرى إلا مبرقعا یعنی فرمود حضرت برای انس بن مالک در حالتیکه بتحقیق
فرستاده او را بسوی طلحه و زبیر در وقتیکه آمده بودند بسوی بصره که بیاد آورد بایشان انس چیزی را که شنیده
است آنرا از پیغمبر خدا در معنی خروج کردن ایشان بر امیر المومنین زیرا که حضرت فرموده بودند
بطلحه و زبیر انکه شما قاتلان علی و اینها ظالمان و انس او را شنیده بود از آنحضرت پس انس بجهة
شد از این شهادت یعنی اعراض کرد پس برگشت بسوی حضرت پس عرض کرد بدرستیکه من
فراموش کرده شدم این امر را پس حضرت در جواب او فرمود اگر بوده تو دروغ گوینده در این دعوی
پس بزند حق تعالی بتو بسبب این کلمه کاذبه سفید درخشنده را که نپوشاند آنرا عمامه تو پس سید رضی ره
میفرماید قصد میکند حضرت باین عبارت مرض برص را پس رسید بانس بن مالک این مرض در روی او
پس بود دیده نمیشد مگر در حالتیکه برقع افکنده بود بجهة شرم از برص رویش ق ره
إن للقلوب إقبالا وإدبارا فإذا أقبلت فاحملوها على النوافل وإذا
أدبرت فاقتصروا بها على الفرائض یعنی بدرستیکه برای قلب اقبال و ادبار است
پس هر وقتیکه اقبال کند وادار بکنید آنرا بر نافله و چون ادبار کرد پس اکتفا کنید بر فریضه و ترک
کنید نوافل را ق ره في القرآن نبأ ما قبلكم وخبر ما بعدكم وحكم ما بينكم
في حديث طويل یعنی در قرآن است خبر آنچه پیش از شما است از احوال گذشتگان و خبر آنچه
بعد از شما است از احوال روز قیامت و حکم آنچه در میان شما است از احکام شرعیه ق ره
ردوا الحجر من حيث جاء فإن الشر لا يدفعه إلا الشر یعنی رد کنید سنگ را
از جائیکه آمده پس بدرستیکه شر را دفع نمیکند مگر شر بلکه کلوخ انداز را پاداش سنگ است
ق ره لكاتبه عبيد الله بن أبي رافع ألق دواتك وأطل جلفة
قلمك وفرج بين السطور وقرمط بين الحروف فإن ذلك أجدر
بصباحة الخط یعنی فرمود حضرت در مقام تعلیم علم کتابت برای نویسنده خود عبید الله بن
ابی رافع اصلاح کن دوات خود را بلیقه خوب گذاشتن و مرکب خوب کشتن و دراز کن زبانه

قلم خود را گشاده کن میانه سطرها و نزدیک کن میانه حرفها پس بدرستیکه این نحو کتابت کردن سزاوارتر است بخوبی و زیبائی خط ق ص انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب

الفجار ومعنی ذلک ان المؤمنین یتبعوننی والفجار یتبعون المال ۳۰ ق ص

کما تتبع النحل یعسوبها وهو رئیسها یعنی من رئیس و پادشاه مؤمنانم و مال

رئیس فاجران است سید رضی ره میفرماید معنی اینحدیث شریف آن است بدرستیکه

مؤمنان تابع میشوند مرا و فجار تابع میشوند مال را چنانکه تابع میشوند زنبوران عسل یعسوب خود

که رئیس ایشان است ق ص قال له بعض الیهود ما دفنتم نبیکم حتی

اختلفتم فیه فقال علیه السلام انما اختلفنا عنه لا فیه ولکنکم

ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم اجعل لنا الها کما لهم

الهة قال انکم قوم تجهلون یعنی عرض کردند برای آنحضرت بعض از یهودان که شما

دفن نکردید پیغمبر خود را تا اختلاف کردید در خلیفه او پس در جواب او حضرت فرمود این است

جز این نیست ما اختلاف کردیم از او یعنی از آن اخباریکه صادر شد از او و یا از جانشین او و لکن ۲ و اختلاف نکردیم در حق

شما خشک نشده بود پاهای شما از آب دریا اختلاف کردید تا آنکه گفتید برای پیغمبر خود قرار بده او در رسول بودن او

برای ما خدا همچنانکه برای کافران خدایان است بعد فرمود حضرت موسی که پیغمبر ایشان بود بدرستیکه

شما گروهید جاهل و نادان ق ص قیل له بای شیء غلبت الاقران فقال علیه

السلام ما لقیت احدا الا اعاننی علی نفسه یومی بذلک علیه السلام فیض ره

الی تمکن هیبته فی القلوب یعنی گفته شد برای حضرت بکدام چیز غالب شدی بر امثال

و اقران خود پس حضرت فرمود در جواب ملاقات نکردم من هیچ کسی را مگر آنکه یاری کرد مرا بر نفس خود

سید رضی ره میفرماید حضرت اشاره میفرماید باین کلام فصاحت نظام خود بسوی ثابت شدن

ترس و هیبت آنحضرت در قلوب اعدای او ق ص لابنه محمد بن الحنفیة یا بنی انی

اخاف علیک الفقر فاستعذ بالله منه فان الفقر منقصة للدین

مدهشة للعقل داعیة للمقت یعنی فرمود حضرت برای پسرش محمد بن حنفیه ای پسرک

من بدرستیکه من میترسم بر تو فقر را پس پناه ببر بخدا از این فقر پس بدرستیکه فقر محل نقصان است

برای دین و جای حیرانی و سرگردانی است برای عقل و دعوت کننده است بر غضب خدا را بجهت شکایت

مردم

مردم از فقر و فاقه خود چنانکه در حدیث است کاد الفقر ان یکون کفرا و این منافات ندارد با قول

حضرت رسول خدا که فرموده است اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی

فی زمرة المساکین زیرا که مسکین او را گویند که اندک چیزی داشته باشد و بآن قناعت

کند و محتاج مخلوق نشود بخلاف فقر اللهم احفظنا من الفقر بمحمد وآله الطاهرین ق ص

لسائل سأله عن معضلة سل تفقها ولا تسأل تعنتا فان الجاهل

المتعلم شبیه بالعالم وان العالم المتعسف شبیه بالجاهل یعنی فرمود

حضرت برای سائلی که سؤال کرده بود از مسئله مشکله سؤال کن مسئله را از جهة یاد گرفتن و فقه آموختن

و سؤال مکن از جهة عداوت و نزاع کردن و معصیت نمودن پس بدرستیکه جاهل یاد گیرنده علم شبیه

بعالم است و عالم روندهٔ در بیراهی و غلبه جوئی شبیه بجاهل است ق ص لعبد الله بن

العباس وقد اشار علیه فی شیء لم یوافق رایه لک ان تشیر علی

وأری فاذا عصیتک فاطعنی یعنی فرمود حضرت برای عبد الله بن عباس در حالتیکه

تحقیق اشاره کرد عبد الله بر آنحضرت در چیزیکه موافق نبود رای آنحضرت فرمود برای تو است

آنکه اشاره کنی بر من و من بسنجم آن رای را و ملاحظه میکنم آنرا در صحت و فساد آن پس چون فرمان نبردم

ترا در آن رای بسبب فساد آن پس تو اطاعت کن مرا بدانکه آن رایکه حضرت نپسندید از عبد الله

آن بود که بعد از قتل عثمان و بیعت مردمان با امیر مؤمنان عبد الله عرض کرد با امیر المؤمنین ع با مراء

استمالت کن کاغذی بنویس بمعویه و حکومت شام را باو واگذار و حکومت بصره را بطلحه و کوفه را

بزبیر تسلیم فرما تا بیعت تو بر آنها مستقر باشد بعد از آن هر گونه خلافی کنند عزل کن حضرت قبول

نکرد فرمود ای ابن عباس معاذ الله که من دین خود را فاسد کنم بدنیای غیر ق ص وروی انه

علیه السلام لما ورد الکوفة قادما من صفین مر بالشامیین فسمع

بکاء النساء علی قتلی صفین وخرج الیه حارث بن شرحبیل الشبامی

وکان من وجوه قومه فقال له اتغلبکم نساءکم علی ما اسمع الا

تنهونهن علی هذا الانین واقبل ان یمشی معه وهو علیه السلام

راکب فقال له فان مشی مثلک مع مثلی فتنة للوالی ومذلة للمؤمن ارجع

یعنی روایت شده بدرستیکه حضرت زمانیکه وارد شد بکوفه در حالتیکه آینده بود از جنگ صفین

بقبیله شبام پس شنید گریه زنان را بر کشتهای صفین پس خارج شد بسوی آنحضرت حارث بن
شرحبیل شبامی و بود آن حارث از اعیان و روشناسان قوم خود پس فرمود حضرت برای او
آیا غالب میشوند بر شما زنان شما بر آنچه میشنوم آیا نهی نمیکنید ایشانرا ازین ناله کردن و اقبال کرد
حارث آنکه برود پیاده با امیرالمؤمنین و حال آنکه آنحضرت سواره بود پس فرمود حضرت برای او
برگرد پس بدرستیکه پیاده راه رفتن مثل تو با مثل من فتنه و بلاست برای والی و محل خواری است برای
مؤمن بجهة حب جاه نابه مرد و ایشانرا خوار کرد قوله ع وَقَدْ مَرَّ بِقَتْلَى الْخَوَارِجِ يَوْمَ
النَّهْرَوَانِ بُؤْساً لَكُمْ لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ فَقِيلَ لَهُ مَنْ غَرَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
فَقَالَ الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ
وَفَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي وَوَعَدَتْهُمُ الْإِظْهَارَ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ يعنی فرمود
حضرت در حالتی که مرور میکرد بکشتهای خوارج در روز جنگ نهروان عذاب و سختی باد برای شما
هر آینه بتحقیق ضرر رساند بشما کسیکه فریب داد شما را پس گفته شد برای آنحضرت که فریب
داد ایشانرا یا امیرالمؤمنین پس فرمود شیطان گمراه کننده و نفسهای امر کننده ببدی
فریب داد ایشانرا بآرزوهای باطل و وسعت داد برای ایشان معصیتها را و وعده داد ایشانرا
غلبه کردن را پس داخل کرد ناگهان ایشانرا باتش جهنم قوله ع اِتَّقُوا مَعَاصِيَ اللَّهِ
فِي الْخَلَوَاتِ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَ الْحَاكِمُ یعنی بترسید از معصیتهای خدا در خلوتها
بدرستیکه شاهد هلاکت یعنی خداوند شاهد است بر معاصی شما در خلوات و حکم کننده است بر شما
در عرصات قوله ع لَمَّا بَلَغَهُ قَتْلُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّ
حُزْنَنَا عَلَيْهِ عَلَى قَدْرِ سُرُورِهِمْ بِهِ إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَصُوا بَغِيضاً وَنَقَصْنَا
حَبِيباً یعنی فرمود حضرت در وقتیکه رسید بآنحضرت کشته شدن محمد بن ابی بکر
بدرستیکه محزون شدن ما برو بر مقدار شادی قاتلان اوست نقل دیگر آنکه ایشان ناقص
کرده شدند از جنبه دشمن و ما ناقص کرده شدیم از جنبه دوست قوله ع الْعُمُرُ الَّذِي
أَعْذَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَى ابْنِ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً یعنی عمر که عذر میآورد حق
تعالی در آن بسوی فرزند آدم شصت سال است مراد از عذر مهلت دادن است یعنی عمر که
در آن مهلت داد خداوند عالم بندگان خود را بتحصیل اعمال حسنه شصت سال است بعد از آن

ضعیف

ضعیف میشود بدن انسانی آناً فآناً در نقص میشود قوله ع مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفِرَ الْإِثْمُ
بِهِ یعنی ظفر و فیروزی نیافت از عذاب آخرة کسیکه ظفر یافت گناه بسبب او یعنی معصیت
خدا از وجود خبیث او موجود شد پس این ظفر آن معصیت است قوله ع الْغَالِبُ بِالشَّرِّ
مَغْلُوبٌ یعنی غلبه کننده ببدی مغلوب نفس خودش است قوله ع إِنَّ اللَّهَ
تَعَالَى فَرَضَ فِي أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا
بِمَا مَنَعَ غَنِيٌّ وَاللَّهُ تَعَالَى جَدُّهُ سَائِلُهُمْ عَنْ ذَلِكَ یعنی بدرستیکه حق
تعالی واجب گردانید در مالهای توانگران روزیهای فقیران را پس گرسنه نمیشود فقیری
مگر بسبب آنکه منع کرده او را غنی و خداوندیکه بلند است شان او سؤال کننده ایشان است از این
منع کردن فقرا قوله ع اَلِاسْتِغْنَاءُ عَنِ الْعُذْرِ أَعَزُّ مِنَ الصِّدْقِ بِهِ یعنی
بی نیاز شدن از عذر گناه آوردن بواسطه عبادت عزیز تر است از راستی عذر در ارتکاب
معاصی قوله ع أَقَلُّ مَا يَلْزَمُكُمْ لِلَّهِ أَنْ لَا تَسْتَعِينُوا بِنِعَمِهِ عَلَى مَعَاصِيهِ
یعنی کمترین چیزیکه لازم میشود شما را برای خدای تعالی آن است که طلب استعانه نکنید بنعمتهای
او بر معصیتهای او یعنی نعمتهای او را در معصیت او صرف نکنید قوله ع إِنَّ اللَّهَ
تَعَالَى جَعَلَ الطَّاعَةَ غَنِيمَةَ الْأَكْيَاسِ عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجَزَةِ یعنی بدرستیکه حق
تعالی قرار داده اطاعت خود را غنیمت عاقلان و زیرکان نزد تقصیر کردن عاجزان از اطاعت
آن قوله ع اَلسُّلْطَانُ وَزَعَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ یعنی پادشاه عادل از جمله منع کنندگان
خداوند است جاهلان را از عصیان او در زمین او بدانکه وزعه جمع وازع است خبر است از برای
مبتدای محذوف و جه جمع آوردن آن برای آن است که سلطان مصدر است یعنی قهر و غلبه
ای ذو السلطان وزعة الله قوله ع فِي صِفَةِ الْمُؤْمِنِ الْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فِي وَجْهِهِ
وَحُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْراً وَأَذَلُّ شَيْءٍ نَفْساً يَكْرَهُ الرِّفْعَةَ
وَيَشْنَأُ السُّمْعَةَ طَوِيلٌ غَمُّهُ بَعِيدٌ هَمُّهُ كَثِيرٌ صَمْتُهُ مَشْغُولٌ وَقْتُهُ شَكُورٌ
صَبُورٌ مَغْمُورٌ بِفِكْرَتِهِ ضَنِينٌ بِخَلَّتِهِ سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَيِّنُ الْعَرِيكَةِ نَفْسُهُ
أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ وَهُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ یعنی فرموده حضرت در بیان صفت مؤمن
آنکه بشارة و شادی او در روی او است و غم و حزن او در قلب او است و وسیعترین چیزهاست

غالب بالشر مغلوب

که غلبه کرده است باو

عادل کن زانکه در ولایت دل
در نبوت زند زند عادل
عدل سلطان به از فراخی سال

از جمله سینه در معارف خدا و ذلیلترین چیز است از جمله نفس که بتواضع و شکسته میدارد
رفعت و بلندی را و دشمن میدارد ریا را و طولانی است غم او از خوف عذاب آخرت و دور است
همت او در تحصیل کمالات و سعادت و بسیار است خاموشی او مشغول است وقت او
با طاعت خدا او شکر کننده است نعمت خدا و صبر کننده است در نزول بلا و غرق شده است
بحر فکر و بخیل است بذکر کردن حاجت خود در میان مردم و آسان است خوی او
و نرم است طبیعت او و سخت‌تر است از سنگ نفس او بسبب اعتقادات و ذلیلتر است
از غلام خریده بسبب خضوع ق ع لو رای العبد الاجل و مصیره لا
بغض الامل و غروره یعنی اگر ببیند بنده ثبوت عمر خود را و جای رفتن خود را هر آینه
دشمن میدارد آرزوی و فریب خود را از دنیا نعم ما قیل بالفارسیه بدانی که من کیستمی
در دایره وجود من بر چیستمی گر پنبه غفلتم نبودی در گوش بر خود بهزار دیده بگریستمی
ق ع لکل امرء فی ماله شریکان الوارث و الحوادث یعنی برای
هر مردی در مالش دو شریک است یکی وارثش و دیگری حوادث روزگار ق ع الداعی
بلا عمل کالرامی بلا وتر یعنی دعا کننده در درگاه خدا بدون عبادت مثل تیرانداز است
بی زه کمان یعنی چنانکه بر آن تیر اثری مترتب نمیشود بر آن دعا هم اجابت مترتب نمیشود ق ع
العلم علمان مطبوع و مسموع و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع
یعنی بدرستیکه علم بر دو قسمست یکی مطبوع است که حقیقت عقل درک او را کفایت میکند
مثل علم اصول دین و قسم دیگر علم مسموع است مثل فروع دین نفع نمیدهد علم مسموع در وقتیکه
نبوده باشد علم مطبوع که اصول دین است یعنی صحت عبادات موقوفست بر معارف خمسه
اصولیه اگر اعتقاد جازم نباشد نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و سایر عبادات مثمر ثمر نیست
براین اصول خمسه
ق ع صواب الرای بالدول یقبل باقبالها و یذهب بذهابها
یعنی صواب و درستی فکر بسته است به دولتها اقبال میکند باقبال آنها و میرود برفتن آنها
ق ع العفاف زینة الفقر و الشکر زینة الغنی یعنی عفت و خود نگهداشتن
از محرمات و یا از سؤال مردم زینت فقر و بی‌چیزی است و شکر کردن در عوض نعمت زینت
دولتمندی است ق ع یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور

علی المظلوم

علی المظلوم یعنی روز عدالت خدا بر ظالم شدیدتر است از روز جور کردن ظالم بر مظلوم ق ع
الاقاویل محفوظة و السرائر مبلوة و کل نفس بما کسبت رهینة و الناس
منقوصون مدخولون الا من عصم الله سائلهم متعنت و مجیبهم
متکلف یکاد افضلهم رایا یرده عن فضل رایه الرضا و السخط و یکاد
اصلبهم عودا تنکاه اللحظة و تستحیله الکلمة الواحدة معاشر الناس
اتقوا الله فکم من مؤمل ما لا یبلغه و بان ما لا یسکنه و جامع مال
سوف یترکه و لعله من باطل جمعه و من حق منعه اصابه حراما و احتمل
به آثاما فباء بوزره و قدم علی ربه لاهفا قد خسر الدنیا و الآخرة ذلک
هو الخسران المبین یعنی سخنها حفظ کرده شده است در نامه اعمال و عقاید و پوشیده‌ها امتحان
کرده شده و پرسیده شده است در قیامت و هر نفس بآنچه کسب کرده گرو است و مردم ناقص کرده
شده‌اند و معیوبند در عقول مگر کسیکه حفظ کند او را خدا و سؤال کننده مردم ذلت جوینده است و جواب دهنده
ایشان تکلف کننده است نزدیک باشد فاضلترین ایشان بحسب رای و فکر رد کند او را از رایش
خوشنودی او بکاری و خشم و غضب او بکاری و نزدیک باشد که محکمترین ایشان بحسب بنا تغییر کند
رای او و تغییر بدهد او را یک نگاه کردن و از حال خود بگرداند او را یک کلمه سخن گفتن از روی هوای نفس خود ای گروه
مردم بترسید از خدا چه بسا امیدوار است که نمیرسد بآن و چه بسا جمع کننده مال است که زود است
که ترک کند او را و واگذارد برای غیر خود و شاید او آنرا از باطل و حرام جمع کرده باشد و از حقی که منع کرده آنرا
که رسیده باشد باو حرامی و برداشته باشد بآن گناهی را پس باز گردد بسنگینی آن گناه و بیاید بپروردگار
غمگین در حالتیکه حسرت خورنده است بتحقیق که زیان کرده در دنیا و آخرت و آن زیان آشکار است
ق ع من العصمة تعذر المعاصی یعنی از اسباب نگهداشتن نفس است از بدیها متعذر شدن
گناهان ق ع ماء وجهک جامد یقطره السؤال فانظر عند من تقطره
یعنی آبروی تو بسته شده است بر رخسار تو میچکاند آنرا سؤال کردن از مردم ملاحظه کن نزد که میچکانی
و میریزی آنرا ق ع الثناء باکثر من الاستحقاق ملق و التقصیر عن الاستحقاق
عی او حسد یعنی ثنا گفتن و تعریف کردن بزبان افراط در مدح است و کوتاه کردن ثنا از استحقاق
و بزیاده از استحقاق ممدوح ملق
عجز است در گفتن و یا حسد بردن و عداوت است یعنی باید بقدر استحقاق ممدوح مدح و ثنا کرد او را

و تفریطش بزرگ بدست ق ره اشد الذنوب عند الله ما استخف به صاحبه
یعنی شدیدترین گناهان نزد خدا آن است که سهل شمارد آنرا صاحب آن یعنی باید گناه را
بهیچ وجه سهل و آسان نشمرد ق ره من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب
غیره ومن رضی برزق الله لم یحزن علی ما فاته ومن سل سیف
البغی قتل به ومن کابد الامور عطب ومن اقتحم اللجج غرق ومن
دخل فی مداخل السوء اتهم ومن کثر کلامه کثر خطاؤه ومن کثر
خطاؤه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه قل ورعه ومن قل ورعه مات
قلبه ومن مات قلبه دخل النار ومن نظر فی عیوب الناس
فانکرها ثم رضیها لنفسه فذلک الاحمق بعینه یعنی هر کس نظر کند در عیب
نفس خود اعراض میکند از عیب غیر خویش و هر کس راضی گردد بروزی خدا محزون نمیشود برآنچه فوت
میشود از آن روزی و هر کس بکشد شمشیر ظلم را کشته میشود بآن و هر کس رنج و تعب کشید نفس خود
در کارهای دنیا هلاک شد و هر کس داخل شد بدریاها غرق شد و هر کس داخل شد در جاهای اهل
شر به تهمت زده میشود و هر کس زیاد باشد کلام او بسیار میباشد خطای او و هر کس زیاد باشد
خطای او کم میشود حیای او و هر کس کم شود حیای او کم میشود ورع و پرهیزکاری او و هر کس کم شود
ورع او میمیرد قلب او و هر کس بمیرد قلب او داخل میشود باتش جهنم و هر کس نظر کند بعیبهای مردم
پس انکار کند آنها را از باب نهی از منکر پس از آن راضی شود آن عیوب را برای نفس خود پس
آن احمق است بعینه و قناعت مالیست که تمام نمیشود و هر که زیاد کرد یاد آوردن مرگ را راضی
میشود در دنیا بچیز اندک و هر که بداند که کلام و سخن او از عمل او است بحسب ثواب و عقاب اندک میشود
کلام او مگر در آنچه که قصد میکند آنرا از امر ضروریه ق ره للظالم من الرجال ثلاث
علامات یظلم من فوقه بالمعصیة ومن دونه بالغلبة ویظاهر القوم
الظلمة یعنی برای ظالم از مردمان سه نشانه است یکی ظلم میکند کسی را که در بالای او است
بحسب منزلت که ظلم با امام خود کند دویم آنکه ظلم کند کسیرا که در زیر خویش است مثل آنکه برعیت خود
ظلم کند سیم آنکه یاری کند ظالمان را ق ره عند تناهی الشدة تکون الفرجة
وعند تضایق حلق البلاء یکون الرخاء یعنی نزد انتها رسیدن شدة و سختی بلا

والقناعة مال لا ینفد
ومن اکثر من ذکر الموت رضی من
الدنیا بالیسیر ومن علم ان کلامه
من عمله قل کلامه الا فیما
یعنیه

خوشحالی

خوشحالی و سرور و نزد تنگ شدن حلقهای بلا میباشد آسایش و آسانی ق ره لبعض اصحابه
لا تجعلن اکثر شغلک باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک
اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان یکونوا اعداء الله فما همک
وشغلک باعداء الله یعنی فرمود حضرت برای بعض اصحاب خود قرار مده اکثر شغل خود را
باهل و فرزند خود پس اگر بوده باشند اهل و فرزند تو دوستان خدا پس بدرستیکه خدا بتعالی ضایع
نمیکند دوستان خود را و اگر بوده باشند دشمنان خدا پس چیست غم تو و شغل تو بدشمنان
خدا ق ره اکبر العیب ان تعیب ما فیک مثله یعنی بزرگترین عیب
آن است که عیب کنی چیزی را که باشد در تو مثل آن قص ره وهنأ بحضرته رجل
رجلا بغلام ولد له فقال له لیهنئک الفارس فقال علیه السلام
لا تقل ذلک ولکن قل شکرت الواهب وبورک لک فی الموهوب
وبلغ اشده ورزقت بره یعنی تهنیت گفت در محضر آنسرور مردی مرد دیگر را
بپسریکه متولد شده بود برای او پس گفت برای او تهنیت بگوید تو جوان سواره بگفت
یعنی قدوم این مولود مبارک باد پس حضرت نگو این کلمه را وقت تهنیت ولکن بگو شکر
کن خداوند بخشنده را و برکت داده شوی در طفل بخشیده شده و برسد آن طفل بسن
قوة و کمال و روزی داده شوی تو نیکوئی او را در حال اطاعت او را در حال قص ره
وبنی رجل من عماله بناء فخما فقال علیه السلام اطلعت الورق
رؤسها ان البناء لیصف لک الغنی یعنی بنا کرد مردی از عاملین آنحضرت
بنای عظیمی پس فرمود آنحضرت درآورده است نقره سرهای خود را بدرستیکه این بنا
هر آینه وصف میکند برای تو دولتمندی را ظاهر شده غنای بزرگی بنای تو قص ره
وقیل له لو سد علی رجل باب بیت وترک فیه من این کان یأتیه
رزقه فقال علیه السلام من حیث یأتیه اجله یعنی گفته شد برای آن
حضرت اگر بسته شود بر مرد در خانه اش و واگذاشته شود در آن خانه از کجا بیاید روزی او
فرمود از همان جائیکه میآید او را اجل او قص ره وعزی علیه السلام قوما
عن میت مات لهم فقال ان هذا الامر لیس لکم بدأ ولا الیکم

انتهى وقد كان صاحبكم هذا يسافر فعدوه في بعض اسفاره فان قدم
عليكم والا قدمتم عليه يعنی تعزیت میفرمود گروهی از مردم را از جهة میت که مرده
بود از ایشان پس فرمود بدرستیکه آن امر که موت است نیست از شما ابتدای او و نه بسوی شما
انتهای او وبتحقیق بود صاحب شما که این میت است سفر میکرد پس شما بدانید شما این
میت را در بعض سفرها یعنی فرض کنید که بازسفر رفته است پس اگر باید از سفر پیش
شما فنعم المطلوب واگر باید پیش شما شما باید برود ق م یا ایها الناس
ليركم الله في النعمة وجلين كما يراكم من النقمة فرقين انه من وسع
عليه في ذات يده فلم ير ذلك استدراجا فقد امن مخوفا
ومن ضيق عليه في ذات يده فلم ير ذلك اختبارا فقد ضيع
مأمولا يعنی ای مردمان باید که ببیند شما را حق تعالی در نعمت ترسناک چنانکه می‌بیند
شما را از محنت و عقوبت پریشان و خوفناک بدرستیکه کسیکه وسعت داده شود برا
در آنچه همراه دست است از متاع دنیا پس نبیند آنرا بتدریج دنیائی نزدیک بعقوبت خدا
پس بتحقیق ایمن شده در حالتیکه مخوف بود وکسیکه تنگ کرده شود براو در ذات
دستش یعنی در آنچه همراه دست است پس نبیند آنرا امتحان پس ضایع کرد چیزرا از حالتی
که امید داشته شده بود ق م یا اسرى الرغبة اقصروا فان المعرج على
الدنيا لا يروعه منها الا صريف انياب الحدثان یعنی ای اسیران آرزوی خود
کوتاه کنید آرزوی خودرا پس بدرستیکه بالا رونده بر دنیا نمیترساند او را از آن دنیا مگر صدای
دندانها حوادث روزگار ای مردمان متولی دنیا شوید از نفسهای خود تا دب کردن
و با اصلاح آوردن آنها را و برگردانید آنها را از جرئت کردن و حریص شدن بعادتهای خود
یکان مرا تبه بتحکیه خروج میشود از دهان یکی از مردمان بدیرا یعنی در حق سخن ایشان گمان
بد مبر و حال آنکه تو بیابی بر آن کلمه سخن در نیکوئی احتمالی را یعنی همان که احتمال دادی در
سخن کسی خوبیرا او را حمل بر بدی مکن ق م اذا كانت لك الى الله حاجة فابدأ
بمسئلة الصلوة على النبي ثم اسئل حاجتك فان الله اكرم من ان
يسئل حاجتين فيقضى احديهما ويمنع الاخرى یعنی در وقتیکه بوده باشد برای تو

بسوی خدا

بسوی خدا حاجتی پس ابتدا کن پیش از حاجت بسوال کردن از خدا صلوة بر پیغمبر یعنی اول صلوة بر پیغمبر بفرست
بعد از آن سوال کن حاجت خودرا پس بدرستیکه حق تعالی کریمتر است از آنکه سوال کرده شود
از او دو حاجت پس روا کند یکیرا و منع کند دیگرا چون صلوة را باید قبول کند پس حاجت را هم قبول
میکند ق م من ضن بعرضه فليدع المراء یعنی هرکس بخل کند بعرض خود یعنی
هرکس بخواهد نگهدارد عرض خودرا پس باید ترک کند خصومت کردن با مردم را خصوصا با مردم
عیب جو ق م من الخرق المعاجلة قبل الامكان والاناة بعد الفرصة یعنی
از جمله حماقت است تعجیل کردن در کار پیش از امکان واقتدار بر آن و تأنی کردن و سستی نمودن بعد
از فرصت و وقت اقتدار بر آن زیرا که اول افراط است ثانی تفریط ق م لا تسئل عما
لا يكون ففي الذي قد كان لك شغل یعنی سوال مکن از چیزیکه واقع نشده و نخواهد شد
از زیاد شدن نعمت بر تو پس در آنچه واقع شده در دست تو از نعمت برای تو شغلی است آن که شکر
کنی و استعمال کنی او را در طاعت خدا یعنی آنچه در دست تو است او را در مصرف لایق خرج کن و از غیر
او سوال مکن ق م الفكر مرآة صافية والاعتبار منذر ناصح وكفى ادبا
لنفسك تجنبك ما كرهته لغيرك یعنی فکر کردن آینه صافیست برای نقش بستن
صورتهای معقوله و عبرت گرفتن از احوال گذشتگان ترساننده و نصیحت کننده است کفایت میکند
بحسب ادب برای نفس خود اجتناب کردن تو از چیزیکه مکروه میداری آنرا برای غیر خود ق م
العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل والعلم يهتف بالعمل فان اجابه والا
ارتحل عنه یعنی علم مقرون است بعمل هرکه عالم باشد لازم است که عامل باشد و علم
صدا میکند عمل را پس اگر اجابت کرد آنرا فنعم المطلوب والا کوچ میکند و زایل میشود علم از آن
شخص نعم ما قیل هرچند علم خوب بود ولی بی‌عمل چون خار خشک دان که بود بی گل و تری
ق م یا ایها الناس متاع الدنيا حطام موبئ فتجنبوا مرعاه
قلعتها احظى من طمأنينتها وبلغتها ازكى من ثروتها حكم على مكثر بها
بالفاقة واعين من غنى عنها بالراحة من راقه زبرجها اعقبت
ناظريه كمها ومن استشعر الشغف بها ملأت ضميره اشجانا لهن
رقص على سويداء قلبه هم يشغله وهم يحزنه حتى يؤخذ بكظمه

فیلتقی بالقضاء منقطعا ابتراء هینا علی فنائه وعلی الاخوان الفا
انما ینظر المؤمن بعین الاعتبار ویقتات منها ببطن الاضطرار
ویسمع فیها باذن المقت والابغاض ان قیل اثری قیل اکدی
ان فرح له بالبقاء حزن له بالفناء هذا ولم یأتهم یوم فیه یبلسون

یعنی اگر گروه آدمیان متاع دنیا کیاه سبزه خشکی است که وبا آورنده است وفانی سازنده است
پس دور شوید از چراگاهی که برکندن ورحلت کردن از آن باستعمال سود مندتر است از آرام
گرفتن در او وبفراغت بال واندکی از قوت دنیا که بآن روزی گذرانند پاکیزه وپاکتر است از توانگر
شدن در او زیرا که بعد از او فاقه وبال حکم کرده شده است بر کسیکه بسیار مالدار شده است بسبب او
وکم چیزی بجهة قلت زاد وکمی سرمایه اخروی دیاری داشته شده است کسی که بسبب قناعت
بی نیاز شده است از آن بآسایش نمودن در او وکسیکه تعجب آورد او را آرایش اینجهان وجهت
درزیدن بآن در پی در آورد و بهره دو چشم او کوری مادرزاد را که عمای اصلی است یعنی دیده بصیرت او
کور گردانید و از ادراک آنچه بعد از او است از احوال آخرت وکسیکه شعار خود ساخت محبت
دنیا را بر ساخت دنیا باطن او را باندوههای مالامال که آن اندوهها رات اضطراب وحرکت بر سازند
دل آن مشعوف وآن حرکت فکر وخیال است در اهتمام زینت دنیا وفراهم آوردن آن یعنی مشغول
میکردانند او را اتباع بی ثباتات آن وغمی محزون میسازد او را همچنین غمی بعد از غمی بر او وارد آید تا آنکه
فرا گرفته میشود راه نفس آن ومغرور وهلاک میشود با انواع هموم وغموم پس انداخته میشود بفضای قبور در
حالتیکه بریده است رگهای آن مغرور وآسانست بر خدا افانی ساختن او بموت وبر برادران است
انداختن او بگور وجز این نیست که نظر میکند مؤمن بدنیا بدیده اعتبار وعبرت گرفتن وقوت فرا
میگیرد از او بشکم بیچارگی یعنی اخذ قوت لا یموت میکند از او وزیاده بر این احتراز مینماید ومیشنود از آن
بگوش دشمن داشتن وبغض کردن واگر گویند توانگری یافت گویند باندک چیزی چیزی شناخت
یعنی لذت مؤمن در دنیا منسوبست بمضرت واگر شاد گردانید شود ببقا واستی اندوهناک
شود بفنا ونیستی این بلا ومحنت ثابت است مردمان را وحال آنکه نیامده بایشان روزی که در او
نومید شوند از رحمت بسبب هول وشدت آن روز قصـ ان الله سبحانه وضع الثواب
علی طاعته والعقاب علی معصیته ذیادة لعباده عن نقمته وحیاشة لهم

الی جنته

الی جنته یعنی بدرستیکه خدای تعالی وضع کرد ثواب را بر طاعت خود وعقاب را بر معصیت خود
بجهة باز داشتن بندگان خود را از عقوبت خود وبجهة جمع کردن ایشان را در داخل ساختن
بهشت قصـ یأتی علی الناس زمان لا یبقی فیهم من القرآن
الا رسمه ومن الاسلام الا اسمه ومساجدهم یومئذ عامرة
من البناء خراب من الهدی سکانها وعمارها شر اهل الارض
منهم تخرج الفتنة والیهم تأوی الخطیئة یردون من شذ عنها
فیها ویسوقون من تأخر عنها الیها یقول الله سبحانه فبی
حلفت لابعثن علی اولئک فتنة اترک الحلیم فیها حیران
وقد فعل ونحن نستقیل الله عثرة الغفلة یعنی میاید بر مردمان زمانی
که باقی نماند در میان ایشان از قرآن مگر اثر آن که تلاوت آنست بزبان نه عمل بجوارح
وارکان واز اسلام مگر نام او ومسجدهای ایشان در آن روز آباد آن شوند از بنا کردن وخراب
باشند از امامانیکه هادیان در راه نمایندگان باشند بر حق وساکنان مساجد وعمارت کنندگان
آن بدترین اهل زمین باشند از ایشان بیرون آید فتنه وبلا وبسوی ایشان مأوی وپناه
گیرد گناه باز گردانند کسی را که تنها ماند از آن فتنه بعضی بسیار وبرانند کسیرا که باز پس ماند
بسوی آن باجبار ومیفرماید خداوند عالمیان که منزه است از معایب ونواقص پس بذات خود
سوگند میخورم هر آینه بر انگیزانم بسوی ایشان فتنه وبلائی که بگذارم حکیم وماهر علوم را در آن
حیران وبتحقیق که کرد آنچنان یعنی آن نوع فتنه را بعمل آورد وما طلب اقاله میکنیم از خدای تعالی
بلغزیدن در غفلت یعنی از خدا در میخواهم که زایل گرداند خبطی که از ما در غفلت ما صادر شود
قصـ وروی انه علیه السلام قلما اعتدل به المنبر الا قال
امام خطبته ایها الناس اتقوا الله فما خلق امرء عبثا فیلهو
ولا ترک سدی فیلغو وما دنیاه التی تحسنت له بخلف من
الآخرة التی قبحها سوء النظر عنده وما المغرور الذی ظفر من
الدنیا باعلی همته کالآخر الذی ظفر من الآخرة بادنی سهمته
یعنی روایت شده بدرستیکه آنحضرت در وقتیکه راست شد باو منبر یعنی بالای منبر

تشریف برده هیچ نگفت یا آنکه فرمود در پیش خطبهٔ خود که ای مردم بترسید از خدا تعالی پس بدانید که
آفریده نشده هیچ مردی ببازی تا بازی جوید و در طریق لهو و لعب سلوک نماید و فرو گذاشته نشده
مهمل و عاطل تا بیهوده گوید و نیست دنیا مردی که نیکو نمود آن دنیا خود را از برای او عوض از آخرتی که
زشت نمود او را بدی نظر نزد او و نیست فریفته شده که فیروزی یافت از دنیا بلندترین همت خود
همچو دیگری که فیروزی یافت از آخرت کمترین قسمت و نصیب خود زیرا که اعظم متاع دنیا
با وجود حقارتش نسبت بعقبی معروف است بفنا و اصغر نعم عقبی با وجود عظمتش نسبت
بدنیا موصوف است ببقا بودن و قال (ع) لا شرف أعلى من الإسلام ولا عزّ أعزّ (ورد معقل حسن من [illegible])
من التقوى ولا شفیع أنجح من التوبة ولا کنز أغنى من القناعة ولا
مال أذهب للفاقة من الرضا بالقوت ومن اقتصر على بلغة الکفاف
فقد انتظم الراحة وتبوّأ خفض الدعة والرغبة مفتاح النصب ومطیّة
التعب والحرص والکبر والحسد دواع إلى التقحّم فی الذنوب والشرّ جامع
لمساوی العیوب یعنی نیست هیچ شرفی بلندتر از اسلام زیرا که مستلزم سعادت آخرت
است و نیست هیچ عزتی عزیزتر از پرهیزکاری زیرا که مستلزم کرامت و رفعت درجه است نزد
باری تعالی و نیست هیچ پناهی محکمتر از اجتناب نمودن از محارم و مناهی نعم ما قیل از بدی پرهیز
کن گر قرب حق داری طمع کاد میر امنیت محکمتر پناهی از ورع و نیست شفاعت خواهی نافذتر
از توبه از گناه و باز گشتن بحضرت اله نعم ما قیل چون گناهی کرده باشی در چه باشی بر شفیع
توبه و عذر گناه است بهتر است از هر شفیع و نیست هیچ گنجی بی نیاز کننده تر از گنج قناعت و نیست
هیچ مالی برنده تر مر درویشی را از راضی شدن بقوت که لازم قناعت نعم ما قیل هر که راضی شد
از قضای خدا بهره بیابد از رضای خدا و هر که اقتصار کرد بر روزی گذراندن بقدر کفاف و اکتفا
نمودن بآنکه کی باز دارد او را از سؤال و متصف سازد او را بعفاف تحقیق که منتظم و پیوسته شد
براحت و داخل شد در سلک آسایش و جای گرفت در زمین استراحت و رسید براحت
و آرامش و رغبت کردن بدنیا کلید رنج است و مرکب بارکش تعب و بلا ~~استعاره فرموده~~
~~لفظ مفتاح و مطیه را از برای رغبت کردن در دنیا بجهة آنکه رغبت سبب متابعت~~
در دنیا و حریص بودن و تکبر نمودن و حسد بردن خوانندگان اند دلها را بسرعت در آمدن

در کتابها

در کتابها و شر جمع کننده است عیبهای زشت را از جهة صدق شر بر جمیع عیوب نعم ما قیل
بر بدی عادت مکن بد مرد را رسوا مکن پیش مردم عیبهای زشت دیدار مکن و قال (ع)
لجابر بن عبد الله الانصاری یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم
مستعمل علمه وجاهل لا یستنکف أن یتعلم وجواد لا یبخل بمعروفه
وفقیر لا یبیع آخرته بدنیاه فإذا ضیّع العالم علمه استنکف
الجاهل أن یتعلم وإذا بخل الغنی بمعروفه باع الفقیر آخرته
یا جابر من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس إلیه فمن قام
لله فیها بما یجب عرّضها للدوام والبقاء ومن لم یقم لله فیها بما
یجب عرّضها للزوال والفناء یعنی فرمود آنحضرت برای جابر ابن عبد الله الانصاری
ای جابر بنای دنیا و صلاح آن بچهار کس باز بسته است اول عالمی که بکار دارنده باشد علم
خود را دوم جاهلی که ننگ نداشته باشد از آنکه بیاموزد علم را سیم سخی است که بخل
نکند باحسان چهارم درویشی است که نفروشد آخرت خود را بدنیای خود پس هرگاه که ضایع
سازد عالم علم خود را و عمل بآن نکند جاهل ننگ میدارد از آنکه اخذ کند علم را و هرگاه بخل کند غنی
بانعام و عطای خود بفروشد فقیر آخرت خود را بدنیا و مرتکب قبایح شود ای جابر کسیکه بسیار
باشد نعمتهای خدا بر او بسیار باشد حاجتهای مردمان بسوی او پس هر که قیام نماید برای رضای
خدا در آن نعمتها بچیزی که واجبست از شکر نعمت ظاهر میکند حق تعالی آن نعمتها را برای
دوام و بقاء و هر که قیام ننماید برای رضای خدا در آن نعمتها بچیزیکه واجب است شرعا ظاهر میکند
آنها را از برای زوال و فنا قصه و روی ابن جریر الطبری فی تاریخه
عن عبد الرحمن بن أبی لیلى الفقیه وکان ممن خرج لقتال الحجاج
مع ابن الأشعث عبد الرحمن أنه قال فیما کان یحضّض به الناس
على الجهاد إنی سمعت علیا رفع الله درجته فی الصالحین وأثابه
ثواب الشهداء والصدیقین یقول یوم لقینا أهل الشام أیها المؤمنون
إنه من رأى عدوانا یعمل به ومنکرا یدعى إلیه فأنکره بقلبه فقد
سلم وبرئ ومن أنکره بلسانه فقد أجر وهو أفضل من صاحبه

وَمَنْ اَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيا وَكَلِمَةُ الظّالِمينَ هِيَ السُّفْلى اَلَّذي اَصابَ سَبيلَ الْهُدى وَقامَ عَلَى الطَّريقِ وَنَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقينُ يعنی روايت كرده ابن جرير طبری در تاريخ خود از عبد الرحمن بن ابی ليلا كه فقيه بود از طايفه اثنی عشريه و بود از آن كسانی كه خروج كرده بود برای مقاتله حجاج با پسر اشعث كه عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود كه گفت ابن اشعث در آنچه بود تحريص ميكرد مردم را بر جهاد بدرستيكه من شنيدم از علی بن ابيطالب كه بلند كرداند حق تعالی مرتبه او را در ميان صالحان بندگان خود و ثواب دهاد او را ثواب شهيدان و صديقان كه ميفرمود آنحضرت در روزيكه ملاقات كرديم اهل شام را ای گروه مؤمنان بدرستيكه كسی ديد ظلم دستمی را كه عمل كرده ميشود آن و ديد كار قبيح را كه دعوت كرده ميشود بسوی آن پس انكار كند آن كار بد را بقلب خود پس بتحقيق سلامت ميماند از مؤاخذه و بری ميشود از گناه آن فعل قبيح و كسيكه انكار كند آنرا بزبان خود پس بتحقيق اجر داده ميشود و اينمرد افضل است از مصاحبش كه منكر بقلب بود و كسيكه انكار كند آنرا بشمشير تا آنكه بوده باشد كلمه خدا كه كلمه توحيد است در دين اسلام آن كلمه بالاتر و كلمه ظالمين كه كلمه كفر است آن پستتر پس آنمرد كسی است رسيده است راه هدايت را و ايستاده است براه خدا و روشن شده در قلب او يقين بهذا فصل وَقَدْ قالَ الْامامُ عَلَيْهِ السَّلامُ فی كَلامٍ اٰخَرَ لَهُ يَجْري هٰذَا الْمَجْرىٰ فَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَلِسانِهِ وَقَلْبِهِ فَذٰلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصالِ الْخَيْرِ وَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِلِسانِهِ وَقَلْبِهِ وَالتّارِكُ بِيَدِهِ فَذٰلِكَ الْمُتَمَسِّكُ بِخَصْلَتَيْنِ مِنْ خِصالِ الْخَيْرِ وَمُضَيِّعٌ خَصْلَةً وَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِقَلْبِهِ وَالتّارِكُ بِيَدِهِ وَلِسانِهِ فَذٰلِكَ الَّذي ضَيَّعَ اَشْرَفَ الْخَصْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلاثِ وَتَمَسَّكَ بِواحِدَةٍ وَمِنْهُمْ تارِكٌ لِاِنْكارِ الْمُنْكَرِ بِلِسانِهِ وَقَلْبِهِ وَيَدِهِ فَذٰلِكَ مَيِّتُ الْاَحْياءِ وَمَا اَعْمالُ الْبِرِّ كُلُّها وَالْجِهادُ فی سَبيلِ اللهِ عِنْدَ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ اِلّا كَنَفْثَةٍ فی بَحْرٍ لُجِّيٍّ وَاِنَّ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لا يُقَرِّبانِ مِنْ اَجَلٍ وَلا يَنْقُصانِ مِنْ رِزْقٍ وَاَفْضَلُ مِنْ ذٰلِكَ

كلمة

كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ اِمامٍ جائِرٍ يعنی تحقيق فرموده است حضرت در كلام ديگری كه برای آنحضرت است جاری ميشود در مجرای اين كلام كه ذكر شد پس بعضی از مردمان انكار كننده اند مر فعل منكر را بدست خود و زبان خود و قلب خود پس آن كس تمام كننده است همه خصلتهای خير را و بعض ديگر از ايشان انكار كننده است بزبان و قلب خود و ترك كننده است بدست خود پس آن كس چنگ زننده است بدو خصلت از خصال ثلثه و ضايع كننده است يك خصلت را و بعضی از ايشان انكار كننده است بقلب خود و ترك كننده است بدست و زبان خود و اين كس ضايع كننده است عزيزترين دو خصلت را از سه خصلت كه آن انكار بدست و زبان است و چنگ زده يكی از آن سه خصلت كه آن انكار بقلب است و بعض ديگر از ايشان ترك كننده است مر انكار منكر را بزبان و قلب و دست خود پس او مرده زندگان است و نيست اعمال نيكو همه از شروع جهاد در راه خدا نزد امر بمعروف و نهی از منكر مگر مثل دميدن كه واقع بشود در دريای عميق و بدرستيكه امر بمعروف و نهی از منكر نزديك نميكنند اجل معين را و ناقص نميكند روزی مقرر را و فاضلترين امر بمعروف و نهی از منكر كلمه حق و عدل است نزد پادشاه جور كننده فصل وَرُوِيَ عَنْ اَبي جُحَيْفَةَ قالَ سَمِعْتُ اَميرَ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ اِنَّ اَوَّلَ ما تُغْلَبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْجِهادِ الْجِهادُ بِاَيْديكُمْ ثُمَّ بِاَلْسِنَتِكُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفاً وَلَمْ يُنْكِرْ مُنْكَراً قُلِبَ فَجُعِلَ اَعْلاهُ اَسْفَلَهُ يعنی روايت شده از ابی جحيفه گفت كه شنيدم امير المؤمنين ع ميفرمود بدرستيكه اول چيزيكه مغلوب ميشويد شما بر آن از جهاد كردن شما است با دستهای خود پس بزبانهای خود پس بقلبهای خود پس كسی نشناسد نيكی را در قلب خود معروفی را و انكار نكند فعل منكر را قلب او گردانيده ميشود پس قرار داده ميشود اعلای او سفل او يعنی سرنگون شود در زير بديهای مردم و منعكس شود عقل او فصل وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ اِنَّ الْحَقَّ ثَقيلٌ مَريءٌ وَاِنَّ الْباطِلَ خَفيفٌ وَبيءٌ يعنی بدرستيكه حق بواسطه صعوبت آن در دنيا و فراغت آن در آخرت سنگين است خوشگوار و بدرستيكه باطل باعتبار استراحت در دنيا سبك است هلاك كننده بجهة عذاب آخرت فصل وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ لا تَاْمَنَنَّ عَلى خَيْرِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ عَذابَ اللهِ لِقَوْلِ اللهِ سُبْحانَهُ فَلا يَاْمَنُ مَكْرَ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ وَلا تَيْاَسَنَّ لِشَرِّ هٰذِهِ الْاُمَّةِ

مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ لِقَوْلِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا
الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ یعنی ایمن مباش البته بر بهترین این امت از عذاب خدا بجهة
فرمایش حقتعالی ایمن نمیشوند از مکر و غضب خدا مگر قوم زیانکاران و نا امید نشو البته بدترین
امت از روح و رحمت خدا بجهة فرمایش خدا بدرستیکه شان چنین است نا امید نمیشود از روح
و رحمت خدا مگر گروه کافران ق الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ وَهُوَ زِمَامٌ
يُقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ یعنی بخل جمع کننده است جمیع بدیهای عیبها را و آن بخل
مهاریست که کشیده میشود با آن بسوی هر بدی ق الرِّزْقُ رِزْقَانِ رِزْقٌ
تَطْلُبُهُ وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ فَلَا تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِكَ
عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ یعنی روزی بر دو قسم است یکی روزیست که طلب میکنی آنرا و دیگر روزیست
که او طلب میکند ترا اگر تو نیائی بسوی او او میآید بسوی تو پس مگذار غم سال خود را بر غم
روزی تو ق كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ مَا فِيهِ فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمُرِكَ
فَإِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى سَيُؤْتِيكَ فِي كُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ وَإِنْ
لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمُرِكَ فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ لِمَا لَيْسَ لَكَ وَلَنْ يَسْبِقَكَ
إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ وَلَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ وَلَنْ يُبْطِئَ عَنْكَ مَا قَدْ
قُدِّرَ لَكَ وَقَدْ مَضَى هٰذَا الْكَلَامُ فِيمَا تَقَدَّمَ مِنْ هٰذَا الْبَابِ إِلَّا أَنَّهُ
هَاهُنَا أَوْضَحُ وَأَشْرَحُ فَلِذٰلِكَ كَرَّرْنَاهُ عَلَى الْقَاعِدَةِ الْمُقَرَّرَةِ فِي
أَوَّلِ الْكِتَابِ یعنی کفایت میکند ترا در هر روزی آنچه در او است از رزق تو پس اگر
بوده باشد آن سال از عمر تو پس بدرستیکه حق تعالی زود میدهد بتو در هر صبح تازه آن
چیزرا که قسمت کرده برای تو از رزق تو پس اگر نباشد آن سال از عمر تو پس چه میکنی تو
بغم خوردن برای چیزیکه نیست برای تو البته پیشی نمیگیرد برای تو بسوی روزی تو طلب کننده
و غلبه نمیکند ترا بر آن روزی غلبه کننده و دیر نمیشود از تو آنچه مقدر شده برای تو بتحقیق گذشت
این کلام در آنچه متقدم شد از اینجا مگر آنکه آن کلام در اینجا روشنتر و مشروحتر است پس برای
آن تکرار کردیم آنرا بنا بر آن قاعده که قرار داده شده در اول کتاب و آن اینست که ربما اتفق
الکلام المختار فی روایة اخری موضوعا غیر وضعه الاول الی آخر ما ذکره هناک ق

دعا کردن

یعنی غم و غصه روزی نیکیست در امروز مخور چه روز بروز خداوند عالم روزی ترا مقرر کرده است

قدرت

پسندیده

رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ يَوْماً لَيْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ وَمَغْبُوطٍ فِي أَوَّلِ لَيْلِهِ قَامَتْ
بَوَاكِيهِ فِي آخِرِهَا یعنی چه بسا استقبال کننده در روزیست پشت کننده آن
روز بجهة رسیدن مرگ او و چه بسا غبطه خورده و خوشحال در اول شب که برخواسته اند گریه
کنندگان او در آخر آن شب ق الْكَلَامُ فِي وَثَاقِكَ مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ
فَإِذَا تَكَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِي وَثَاقِهِ فَاخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنُ
ذَهَبَكَ وَوَرِقَكَ فَرُبَّ كَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَجَلَبَتْ نِقْمَةً یعنی
کلام و سخن در بند و در تحت تصرف تو است مادامیکه تکلم نکردی بآن پس در وقتیکه
تکلم کردی بآن میگردی تو در بند و در تصرف آن پس نگهدار زبان خود را در خزانه دهان
چنانکه نگه میداری طلا و نقره خود را پس چه بسا کلمه است که سلب نموده نعمتی را و کشیده
بدی و غضب را ق لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ بَلْ لَا تَقُلْ كُلَّ مَا تَعْلَمُ فَإِنَّ اللّٰهَ
سُبْحَانَهُ قَدْ فَرَضَ عَلَى جَوَارِحِكَ كُلِّهَا فَرَائِضَ يَحْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ یعنی مگو چیزرا که نمیدانی بلکه مگو همه آنچه را که میدانی از سخنان لغو بیفایده
بدرستیکه حق تعالی بتحقیق واجب کرده بر همه اعضای تو فریضه های معین که حجت
میآورد بر تو در روز محشر ق احْذَرْ أَنْ يَرَاكَ اللّٰهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَ
يَفْقِدَكَ عِنْدَ طَاعَتِهِ فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ فَإِذَا قَوِيتَ فَاقْوَ
عَلَى طَاعَةِ اللّٰهِ وَإِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ یعنی حذر
کن از آنکه به بیند حقتعالی ترا نزد معصیت خود و نیابد ترا نزد طاعت خود پس بباشی تو
در آن از جمله زیانکاران پس در وقتیکه توانا و قادر شدی پس توانا باش بر طاعت خدا
و در وقتیکه ضعیف شدی پس ضعیف باش از معصیت خدا ق الرُّكُونُ
إِلَى الدُّنْيَا مَعَ مَا تُعَايِنُ مِنْهَا جَهْلٌ وَالتَّقْصِيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذَا وَثِقْتَ
بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ غَبْنٌ وَالطُّمَأْنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الِاخْتِبَارِ عَجْزٌ یعنی
میل کردن بمتاع دنیا با وجود آنکه دیده میشود از آن از تغیرات جهل و نادانی است و تقصیر
کردن در نیکوی عمل در وقتیکه وثوق دارنده بثواب دادن بر آن غبن و زیان است و خاطر جمع
شدن بسوی هر کس پیش از امتحان کردن آن عجز است ق مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا

علی الله انه لا یعطی الا فیها ولا ینال ما عنده الا بترکها یعنی از جمله خواری
دنیاست بر حقتعالی آنکه عصیان کرده نمیشود یعنی نافرمانی او نمیکنند مگر در دنیا و نمیرسند
بآنچه نزد خداست از درجات علیا و مراتب عظمی مگر بترک دنیا قه من طلب
شیئا ناله او بعضه یعنی کسیکه طلب کرد چیزی را بکوشش خود پس یافت آن است
که میرسد بآن یا ببعض آن قه ما خیر بخیر بعده النار وما شر بشر
بعده الجنة وکل نعیم دون الجنة محقور وکل بلاء دون
النار عافیة یعنی نیست چیزی که بحسب واقع آنرا خیر گویند که بعد از او آتش
دوزخ است و نیست شری که بحسب واقع آنرا شر گویند که بعد از او بهشت است
و هر نعیمی و نعمتی نسبت به بهشت حقیر و بیمقدار است و هر بلائی و محنتی نسبت بجهنم
عافیتی است و راحت بسیار است قه الا وان من البلاء الفاقة
واشد من الفاقة مرض البدن واشد من مرض البدن مرض
القلب یعنی بدان بدرستیکه از جمله بلا و محن درویشی است و سخت تر از درویشی
بیماری بدن است و سخت تر از بیماری بدن بیماری دل است که ~~بد اعتقادی باشد~~
و از جمله نعمتها فراخی مال است و فاضلتر از وسعت مال صحت بدن است و بهتر از صحت
بدن پرهیزکاری دلست از رذایل قه للمؤمن ثلاث ساعات
فساعة یناجی فیها ربه وساعة یرم فیها معاشه وساعة
یخلی بین نفسه وبین لذتها فیما یحل ویجمل ولیس للعاقل ان
یکون شاخصا الا فی ثلاث مرمة لمعاش او خطوة فی معاد
او لذة فی غیر محرم یعنی برای مؤمن سه ساعت است از روزگار پس یکی از آن
ساعتها ساعتی است که راز میگوید با پروردگار خود و دوم ساعتی است که اصلاح
میکند در آن و باصلاح میآورد کار معاش خود را و سیم ساعتی است که وامیگذارد
آن را میان نفس خود و میان لذت آن در آنچه حلال باشد و نیکو باشد یعنی حظ داد
از محرم حلال باشد نه حرام و نیست برای عاقل که رونده باشد از شهری بشهری مگر
در سه حال یا در اصلاح کردن معاش یعنی کسبی است معیشت کردن در آن یا گام نهادن

و برداشتن

الا وان من النعم سعة المال وافضل من سعة المال صحة البدن وافضل من صحة البدن تقوی القلب

و برداشتن در امر معاد مثل حج رفتن و نحو ذلک سیم یا لذت یافتن در فعل غیر حرام
قه ازهد فی الدنیا یبصرک الله عوراتها ولا تغفل فلست
بمغفول عنک یعنی زاهد بی رغبت باش در متاع دنیا تا بینا گرداند خدای
تعالی ترا بر عیوب آن زیرا که راغب نابینا کور است دیده بصیرت او از عیوب آن
و غافل مشو از طاعات و عبادات ~~نمیباشی که غافل باشند~~ از تو در جمیع حالات قه
تکلموا تعرفوا فان المرء مخبوء تحت لسانه یعنی سخن گوئید تا شناخته شوید پس بدرستیکه
مرد پوشیده شده است در زیر زبانش نعم ما قیل مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن فهمت کنش
تا نیابد در سخن قه خذ من الدنیا ما اتاک وتول عما تولی عنک فان
لم تفعل فاجمل فی الطلب یعنی فراگیر از متاع دنیا آنچه آید بتو بی تعب و برگرد از طلب آنچه
رو گردانید از تو در روز یا در شب پس اگر نکنی آنچه گفته شد از قناعت و سلوک نکنی در این مذهب پس
بروجه جمیل بوده باش در طلب امور قه رب قول انفذ من صول یعنی بسا گفتار که از آن
زاست و با نجاح مرام آسان تر است با ضرار و آزار و به نرم زبانی بسیار کارها حاصل میشود که بصولت
کردن عشری از آن حاصل نمیشود قه کل مقتصر علیه کاف یعنی هرچیزی که اقتصار
کرده شده است بر او کافیست در امر معاش کلام از روی حقیقت امر است بر اقتصار نمودن از دنیا
بر متاع یسیر قه المنیة ولا الدنیة والتقلل ولا التوسل ومن لم یعط
قاعدا لم یعط قائما والدهر یومان یوم لک ویوم علیک فاذا کان لک
فلا تبطر واذا کان علیک فاصبر یعنی اختیار کن مرگ را و اختیار مکن دنائت طبع و پستی
و خواری را و لازم گیر کم خرج کردن و قناعت را و لازم مگیر متوسل شدن باغیار بجهة معیشت از کار خود
و کسیکه عطا کرده نشود در حالتی که نشسته است عطا کرده نمیشود در حالتیکه ایستاده است مراد از نشستن
سهولت است و مراد از ایستادن صعوبت و روزگار دو روز است روزی برای نفع تو است و روزی بضرر تو است
پس اگر باشد برای تو پس بسیار شاد نشو زیرا که زود زایل میشود و در وقتیکه بوده باشد بضرر تو پس صبر کن که باعث
رحمت است قه مقاربة الناس فی اخلاقهم امن من غوائلهم یعنی نزدیک
شدن مردم در خلقهای ایشان یعنی متخلق باخلاق ایشان شدن ایمن شدن است از عداوتهای
ایشان قه لبعض مخاطبیه وقد تکلم بکلمة یستصغر مثله عن قول

نافذتر

مثلها لقد طرت شكيراً و هدرت سقباً قال السيد والشكير هيهنا
اول ما ينبت من ريش الطائر قبل ان يقوى و يستحصف والسقب الصغير
من الابل ولا يهدر الا بعد ان يستفحل يعنى فرمود حضرت براى بعضى مخاطبهاى
خود در وقتيكه تكلم كرده بود بكلمه كه حقير و خوار شمرده شد مثل آن شخص از گفتن مثل آن كلمه فرمود
هر آينه بتحقيق پرواز كردى در حاليكه اول روييدن پر بالت بود يعنى جوجه بودى و آواز كردى در حاليكه
مثل بچه شتر نر بودى كه نرسيده بود بمقام آواز كردن فرموده است سيد رضى ره لفظ شكير در اينجا اول
چيزيست كه ميرويد از پر مرغ پيش از آنكه قوت پيدا كند و لفظ سقب بچه از شتر است كه صدا نميكند
مگر بزرگ كه بار بردار باشد ق م ٣ من أومأ الى متفاوت خذلته الحيل
يعنى هر كس ايما و اشاره كند بكارهاى متفاوته كه جمع كردن مشكل باشد خوار ميكند او را حيله يعنى
هر چه حيله كند در جمع آنها فايده نمى بخشد ق م ٣ قد سئل عن معنى قولهم لا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم انا لا نملك مع الله شيئاً ولا نملك من دون
الله شيئاً ولا نملك الا ما ملكنا فمتى ملكنا ما هو املك به منا
كلفنا و متى اخذه منا وضع تكليفه عنا يعنى فرمود آنحضرت در حالتيكه سؤال
كرده شد از معنى كلمه حوقله فرمود يعنى بدرستيكه ما مالك نيستيم با خدا تعالى چيزيرا بعنوان شراكت
و مالك نيستيم بدون حق تعالى چيزيرا بسبيل انفراد و مالك نيستيم مگر آنچيزرا كه مالك گردانيده ما را پس
هر وقت كه مالك گرداند ما را بآن چه او مالكتر و تواناتر است بآن از ما تكليف فرموده ما را در آن انفاق
خواه واجب باشد مثل زكوة و خواه مستحب باشد مثل احسان همسايه مثلاً و هر وقت اخذ كند آنرا از ما
بر ميدارد تكليف خود را از ما امام جعفر صادق ع فرموده معنى كلمه حوقله آن است كه نيست حولى
بر ترك معاصى و قوة بر فعل طاعت مگر بذات اقدس حق تعالى ق م ٣ لعمار بن ياسر رحمه
الله و قد سمعه يراجع المغيرة بن شعبة كلاماً دعه يا عمار فانه لن يأخذ
من الدين الا ما قاربته الدنيا و على عمد لبس على نفسه ليجعل الشبهات
عاذراً لسقطاته يعنى فرمود حضرت براى عمار ياسر ره در حالتيكه بتحقيق شنيده بود او را
كه مراجعه ميكرد و بر ميگردانيد بمغيرة بن شعبه كلامى را يعنى در مقام مباحثه مطلبى مجادله ميكرد ميفرمود
بگذار او را اى عمار پس بدرستيكه او اخذ نكرده از دين مگر چيزيرا كه نزديك شد او را دنيا يعنى دينى

كه براى

كه براى دنياى او نافع بود ميگرفت و هر چه براى آخرت نفع داشت ترك ميكرد و او بر قصد است
كه پوشيد آنرا بر نفس خود تا قرار دهد شبهه‌ها را عذر آورنده براى لغزشهاى خود يعنى دين را بجهة خود
بسته براى فريب دادن مردمان و الا متدين بدين نيست ق م ٣ ما احسن تواضع
الاغنياء للفقراء طلباً لما عند الله و احسن منه تيه الفقراء
على الاغنياء اتكالاً على الله يعنى چه نيكو است تواضع دولتمندان براى فقيران
براى طلب كردن چيزيكه نزد خداست از ثواب و نعمتها و بهتر از آن تكبر كردن فقرا است
بر اغنيا بجهة اعتماد كردن بر خدا براى احتياج خود ق م ٣ ما استودع الله امرءاً
عقلاً الا ليستنقذه به يوماً يعنى وديعه نداده حق تعالى بهيچ مردى عقل مگر بجهة
برهاند و خارج كند آنرا بسبب عقل از بلا با روزى از روزها ق م ٣ من صارع الحق صرعه
يعنى هر كه كشتى گرفت با حق انداخت حق او را يعنى حق با او غالب شده سرنگون ميشود ع
با هر مغالب هر كه در افتاد ور افتاد ق م ٣ القلب مصحف البصر يعنى قلب مصحف
چشم است زيرا كه نقش مى بندد بر صحيفه قلب آنچه بچشم و ساير حواس درك شود ق م ٣
التقى رئيس الاخلاق يعنى پرهيزكارى رئيس خلقهاى پسنديده است ق م ٣
ولا تجعلن ذرب لسانك على من سددك يعنى قرار مده تيزى زبان
خود را بر كسيكه بسخن آورده ترا و نگردان بلاغت قول خود را بر كسيكه بصواب تعليم كرد ترا يعنى
با معلم و استاد خود بعد از اخذ علوم از ايشان بمقام مخاصمه و مغالبه بيايد نعم ما قيل كس نياموخت
علم تير از من كه مرا عاقبت نشانه نكرد ق م ٣ كفاك ادباً لنفسك اجتناب
ما تكرهه من غيرك يعنى كفايت ميكند ترا از جهت ادب براى نفس خود اجتناب
كردن تو از چيزيكه بد ميدارى آنرا از غير خود ق م ٣ من صبر صبر الاحرار و الا سلا سلو
الاغمار يعنى هر كه صبر كند بايد صبر كند مثل صبر بندگان آزاد و برگزيده خدا و الا صبر كند مثل صبر
جاهلها و غافلها و در خبر ديگر است حضرت فرمود اين كلام را براى اشعث بن قيس در حالتى
كه تعزيه گوينده بود او را از مرگ پسرش اگر صبر كنى مثل صبر كردن عزيزان خدا و الا صبر كن مثل صبر
كردن چهارپايان ق م ٣ في صفة الدنيا الدنيا تغر و تضر و تمر ان الله
تعالى لم يرضها ثواباً لاوليائه ولا عقاباً لاعدائه و ان اهل الدنيا كركب

بَیْنَا هُمْ حَلُّوا اِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا یعنی فرمود حضرت در مذمت
صفت دنیا که دنیا فریب میدهد مردم را بزینت و تلخ میکند دهان ایشان را بسرعت بدرستیکه
حقتعالی راضی نمیشود به دنیا که اجر و ثواب باشد برای دوستان خود و نه عذاب مر دشمنان
خود و بدرستیکه اهل دنیا مثل کاروانند که در بین اینکه ایشان حلول کردند و نازل شدند بمنزلی در همان وقت آواز
میدهد راننده ایشان که رحلت و کوچ کنید در آن زمان نعم ما قیل الا انما الدنیا کمنزل راکب
اراح عشیا و هو فی الصبح راحل بدانکه بینا در اصل بین بود الف زاید است جمله هم حلوا
که مبتدا و خبر است مضاف الیه است برای آن فرمود لِابْنِهِ الْحَسَنِ یَا بُنَیَّ لَا تُخَلِّفَنَّ
وَرَائَکَ شَیْئًا مِنَ الدُّنْیَا فَاِنَّکَ تُخَلِّفُهُ لِاَحَدِ رَجُلَیْنِ اِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ
فِیْهِ بِطَاعَةِ اللّٰهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِیْتَ بِهٖ وَاِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِیْهِ بِمَعْصِیَةِ اللّٰهِ
فَکُنْتَ عَوْنًا لَهٗ عَلٰی مَعْصِیَةِ اللّٰهِ وَلَیْسَ اَحَدُ هٰذَیْنِ حَقِیْقًا اَنْ تُؤْثِرَهٗ
عَلٰی نَفْسِکَ وَیُرْوٰی هٰذَا الْکَلَامُ عَلٰی وَجْهٍ اٰخَرَ وَهُوَ اَمَّا بَعْدُ یَا بُنَیَّ
فَاِنَّ الَّذِیْ فِیْ یَدَیْکَ مِنَ الدُّنْیَا قَدْ کَانَ لَهٗ اَهْلٌ قَبْلَکَ صَائِرٌ اِلٰی اَهْلِ
بَعْدَکَ وَاِنَّمَا اَنْتَ جَامِعٌ لِاَحَدِ رَجُلَیْنِ رَجُلٌ عَمِلَ فِیْمَا جَمَعْتَهٗ بِطَاعَةِ اللّٰهِ
فَسَعِدَ بِمَا شَقِیْتَ اَوْ رَجُلٌ عَمِلَ بِمَعْصِیَةِ اللّٰهِ فَشَقِیَ بِمَا جَمَعْتَ لَهٗ وَلَیْسَ
اَحَدُ هٰذَیْنِ اَهْلًا اَنْ تُؤْثِرَهٗ عَلٰی نَفْسِکَ وَتَحْمِلَ لَهٗ عَلٰی ظَهْرِکَ فَارْجُ
لِمَنْ مَضٰی رَحْمَةَ اللّٰهِ وَلِمَنْ بَقِیَ رِزْقَ اللّٰهِ یعنی فرمود حضرت برای پسرش حضرت
امام حسن مجتبی ای پسرک من باقی مگذار بعد از خود چیزی از متاع دنیا را پس بدرستیکه تو
باقی میگذاری آنرا برای یکی از دو مرد یکی مردیست که عمل کند در آن مال بطاعت خدا
یعنی صرف کند آنرا در احسان و خمس و زکوة و حج و سایر مبرات پس سعادت یافته آن
شخص بسبب چیزیکه شقاوت کرده بودی تو بآن و دیگری مردیست که عمل میکند در آن
معصیت خدا مثل آنکه خرج میکند آنرا در شرب خمر و قمار و زنا و لواطه و غیر ذلک از معاصی
پس بوده تو یاری کننده مر او را بر معصیت خدا و نیست یکی از این دو مرد سزاوار آنکه تو اختیار
کنی او را بر نفس خود و روایت کرده شده این کلام از آن امام همام بروجه دیگر و آن این است
که فرمود اما بعد از حمد خدا و نعت رسول خدا پس بدرستیکه آنچه در دستهای تو است از متاع

دنیا

در تحقیق بوده است برای او اهلی پیش از تو و برگردنده است بسوی اهلی بعد از تو و این است
جز این نیست تو جمع کننده مال دنیا را برای یکی از دو مرد یکی مردیست که عمل میکند در آنچه
تو جمع کرده آنرا بطاعت خدا پس سعادت بیابد بآنچه تو شقاوت کردی بآن و دیگری
مردیست که عمل میکند در آن بمعصیت خدا پس شقاوت کرده بآنچه تو جمع کرده برای او
نیست یکی از این دو مرد سزاوار آنکه اختیار کنی و ترجیح دهی او را بر نفس خود و بار کنی
برای او بر پشت خود گناهان او را پس امیدوار باش برای کسیکه گذشته رحمت خدا را
و برای کسیکه باقی مانده روزی پروردگار را فرمود لِقَائِلٍ قَالَ بِحَضْرَتِهٖ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ اَتَدْرِیْ مَا الْاِسْتِغْفَارُ اِنَّ الْاِسْتِغْفَارَ دَرَجَةُ
الْعِلِّیِّیْنَ وَهُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلٰی سِتَّةِ مَعَانٍ اَوَّلُهَا النَّدَمُ عَلٰی مَا مَضٰی
وَالثَّانِیْ الْعَزْمُ عَلٰی تَرْکِ الْعَوْدِ اِلَیْهِ اَبَدًا وَالثَّالِثُ اَنْ تُؤَدِّیَ اِلَی الْمَخْلُوْقِیْنَ
حُقُوْقَهُمْ حَتّٰی تَلْقَی اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ اَمْلَسَ لَیْسَ عَلَیْکَ تَبِعَةٌ وَالرَّابِعُ اَنْ تَعْمِدَ
اِلٰی کُلِّ فَرِیْضَةٍ عَلَیْکَ ضَیَّعْتَهَا فَتُؤَدِّیَ حَقَّهَا وَالْخَامِسُ اَنْ تَعْمِدَ اِلَی اللَّحْمِ
الَّذِیْ نَبَتَ عَلَی السُّحْتِ فَتُذِیْبَهٗ بِالْاَحْزَانِ حَتّٰی تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ
وَیَنْشَاَ بَیْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِیْدٌ وَالسَّادِسُ اَنْ تُذِیْقَ الْجِسْمَ اَلَمَ الطَّاعَةِ
کَمَا اَذَقْتَهٗ حَلَاوَةَ الْمَعْصِیَةِ فَعِنْدَ ذٰلِکَ تَقُوْلُ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ یعنی
فرمود حضرت برای گوینده که گفت در محضر انور آنسرور و مهتر بهتر کائنات استغفر الله گریه کند
برگ تو مادر تو آیا میدانی چیست استغفار بدرستیکه استغفار مرتبه آنان است که عالیمرتبه اند
در عبادت پروردگار و آن استغفار اسمی است که واقع شده بر شش معنی اول آنها پشیمانی است
بر آنچه گذشته است از معاصی دوم قصد کردن است بر ترک برگشتن بسوی آن همیشه یعنی
قصد کند که در هیچوقت آن معصیت را نکند سیم آن است برسانی بسوی خلایق حقوق
ایشان را که در ذمه تو است تا ملاقات کنی رحمت خدا را در حالتی که پاک باشی از جمیع معاصی
و نبوده باشد بر تو گناهی و اثری از حقوق مردم چهارم آنکه قصد کنی بسوی هر واجبی که بر تو
بوده و ضایع کرده آنرا یعنی هر واجبی که از تو فوت شده قضای آنرا بجا آوری پنجم آنکه قصد کنی
بسوی گوشت آنجائیکه روئیده است در بدن تو بر حرام پس بگدازی آنرا بغمهای روز آخرت

تا بچسبد پوست بدن تو بر استخوانهای تو و بروید در میانه پوست و استخوان گوشت تازه ششم
آنکه بچشانی بدن خود زحمت و رنج عبادت را چنانکه چشانیدی بآن شیرینی معصیت را
پس در آنوقت یعنی در وقت تحصیل این امور سته میگوئی کلمه استغفار را ق ره
اَلْحِلْمُ عَشِيرَةٌ یعنی حلم کردن در امورات خویش مردمست یعنی چنانکه اذیت مردم از شخص
دفع میشود بواسطه حمایت خویشهای آدم همچنین دفع میشود بواسطه حلیم بودن او ق ره
مِسْكِينُ ابْنُ آدَمَ مَكْتُومُ الْأَجَلِ مَكْنُونُ الْعِلَلِ مَحْفُوظُ الْعَمَلِ
تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ وَتَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَتُنْتِنُهُ الْعَرْقَةُ یعنی بیچاره است فرزند آدم که
پوشیده شده است اجل و مدت عمر او و مخفی شده مرضهای او و حفظ کرده شده در نامه
اعمالش کارهای او و اذیت میکند و درد میآورد او را پشه و می کشد او را آب در گلو گرفتن و متعفن
میکند او را عرق کردن او غرض از این کلام آنست در نقص نفوس بشر است بشر و کبر و عجب و فخر فروش
وَرُوِيَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ إِذْ مَرَّتْ بِهِمُ امْرَأَةٌ
جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ
الْفُحُولِ طَوَامِحُ وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبُ هِبَابِهَا فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ
تُعْجِبُهُ فَلْيُلَامِسْ أَهْلَهُ فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَامْرَأَةٍ فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ
الْخَوَارِجِ قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا مَا أَفْقَهَهُ فَوَثَبَ إِلَيْهِ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُوَيْدًا إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ
یعنی روایت شده است که بدرستیکه آنحضرت نشسته بود در اصحاب خود در آنوقت گذشت
بایشان زن صاحب جمال پس نظر کردند باو مردم بدیدهای خود پس فرمود حضرت بدرستیکه چشمهای
این نرها بلند نظرند و بدرستیکه این بلندی نظر ایشان سبب هیجان شهوة ایشان است
پس در وقتیکه نظر کند یکی از شما بسوی زنیکه خوش آید او را پس باید برود ملمس کند و جماع نماید
بازن خود پس اینست جز این نیست آن زنی است مثل این زن پس در آنوقت گفت
مردی از خوارج که خداوند بکشد او را در حالت کفرش این چه فقاهت است که علی گفت
پس برخواستند که بکشند او را پس حضرت فرمود مهلت دهید او را این است جز این نیست
جزای دشنام او دشنام است یا عفو از گناه بدانکه قول قاتله الله کافراً ظاهراً از کلام سید

رضی اه است

رضی ره است جمله معترضه است یا بین قال و مقولش محتمل است جزو کلام مرد خارجی باشد زیرا که
آنها اعتقاد کرده بودند که حضرت کافر است نعوذ بالله منهم و من اقوالهم ق ره كَفَاكَ
مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ غَيِّكَ مِنْ رُشْدِكَ یعنی کفایت میکند ترا
از عقل تو چیزیکه واضح کند و تمیز دهد برای تو راه ضلالت ترا از راه هدایت تو ق ره افْعَلُوا
الْخَيْرَ وَلَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئًا فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَقَلِيلَهُ كَثِيرٌ وَلَا يَقُولَنَّ
أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَدًا أَوْلَى بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونَ وَاللَّهِ كَذَلِكَ إِنَّ لِلْخَيْرِ
وَالشَّرِّ أَهْلًا فَمَهْمَا تَرَكْتُمُوهُ مِنْهُمَا كَفَاكُمُوهُ أَهْلُهُ یعنی بکنید کار خوب را و حقیر
مشمرید از آن چیزی را پس بدرستیکه کوچک آن خیر بزرگست و اندک او بسیار است نزد خدا
و نباید بگوید یکی از شما بدرستیکه فلان شخص سزاوارتر است بکار خیر از من بلکه تو باید بگوئی من
سزاوارم بکار خیر از دیگران جهة سعی کنی که کار خیر از تو صادر بشود اگر بگوئی کس دیگر اولی است آن
پس میباشد بحق خدا همچنین بدرستیکه برای هر یک از خیر و شر اهلی است پس هر زمان که ترک
کردید شما یکی را از آن دو کار کفایت میکند شما را آن کار اهل آن ق ره مَنْ أَصْلَحَ
سَرِيرَتَهُ أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ عَلَانِيَتَهُ وَمَنْ عَمِلَ لِدِينِهِ كَفَاهُ اللَّهُ أَمْرَ
دُنْيَاهُ وَمَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ كَفَاهُ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ
النَّاسِ یعنی هر کس اصلاح کند امر باطنی خود را از اعتقادات و نیات اصلاح میکند حق تعالی
ظاهر او را و هر کس عمل کند برای دین خود کفایت میکند حق تعالی برای دنیای او و هر کس نیکوئی کند
در آنچه میانه خود و میانه خداست کفایت میکند حق تعالی آنچه را که میانه او و میانه مردم است
ق ره الْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ وَالْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِكَ
بِحِلْمِكَ وَقَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ یعنی حلم پرده پوشاننده است و صاف و میبرد و عقل
شمشیر برنده نفس اماره است پس بپوشان نقصان خلق خود را بحلم خود و بکش هوا و میل نفس
اماره را بعقل خود ق ره إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يَخْتَصُّهُمْ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ
فَيُقِرُّهَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا بَذَلُوهَا فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَى
غَيْرِهِمْ یعنی بدرستیکه برای خدا بندگان است که مختص میکند ایشان را بنعمتهای خود
برای نفعهای بندگان خود که فقرا هستند پس ثابت میکند حق تعالی آن نعمت را

در دست ایشان مادامیکه بذل بکنند او را بمستحقان پس در وقتیکه منع کردند نعمتها را از ایشان
انتزاع میکند و میکند حقتعالی نعمتها را از ایشان پس از آن میگرداند آنها را بسوی غیر ایشان
تا صرف کنند بمستحقان قه لا ینبغی للعبد ان یثق بخصلتین العافیة
والغنی بینا تراه معافیا اذ سقم وبینا تراه غنیا اذا افتقر من شکی
الحاجة الی مؤمن فکانما شکاها الی الله ومن شکاها الی کافر
فکانما شکا الله تعالی یعنی سزاوار نیست برای بنده آنکه اعتماد کند ببقاء دو
خصلت که یکی عافیت از بلیه است و دیگری غنا و بینیازی است در بین آنکه می
بینی آن بنده را عافیت داده شده و تندرست ناگاه در همان وقت مریض و بیمار است
و در بینی آنکه می بینی او را غنی و بی احتیاج ناگاه در آن وقت محتاج و پریشان است
و کسی شکایت کند حاجت خود را بسوی بنده مؤمن پس گویا شکایت کرده آنرا بسوی
خدا زیرا که مؤمن حبیب خدا است پس شکوه بسوی او شکوه بسوی خدا است و هر کس
شکایت کند حاجت خود را بسوی کافر پس گویا شکوه کرده از خدا بسوی کافر زیرا
که کافر عدو خدا است شکوه بسوی او شکوه از خدا است قه فی بعض الاعیاد
انما هو عید لمن قبل الله صیامه وشکر قیامه وکل یوم
لا یعصی الله فیه فهو یوم عید یعنی فرمود حضرت در بعض از عیدها
اینست جز این نیست آن عید است برای کسیکه قبول کند حقتعالی روزه او را و برپا
ایستادن او را بعبادت و هر روزیکه معصیت کرده نشود خدا در آن پس آن روز عید است
قه ان اعظم الحسرات یوم القیمة حسرة رجل کسب مالا فی غیر
طاعة الله فورثه رجلا فانفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به
الجنة ودخل الاول به النار یعنی بدرستیکه بزرگترین حسرتها و ندامتها در قیامت
حسرت مردیست که کسب کرده باشد مالیرا در غیر اطاعت خدا پس میرد و ارث به آنرا
بغیر خود پس انفاق کند آن غیر آن مال را در اطاعت خدا پس داخل میشود این شخص دوم بسبب آن
مال بهشت و داخل میشود مرد اول بسبب آن مال بجهنم قه اشد ندامة من کان
له مال ولم یخرج حقوقه ومات وانتقل الی ورثته واخرج

حقوقه

حقوقه واذا کان یوم القیمة یوضع ماله علی المیزان ویؤمر الی جهنم
بسبب ماله ویؤمر الوارث الی الجنة بسبب مال غیره یعنی سخت
ترست از روی پشیمانی آنکسی که او را مالی بوده باشد و حقوق واجبه آنرا اخراج نکند و بمیرد
و منتقل شود آن مال بوارث و وارث حقوق واجبه آن مال را اخراج کند و هرگاه که روز قیامت
بشود مال او را در میزان اعمال نهند و امر کنند او را بدوزخ بسبب مال او و وارث او را امر نمایند
بهشت بسبب مال غیر قه ان اخسر الناس صفقة واخیبهم سعیا
رجل اخلق بدنه فی طلب ماله ولم تساعده المقادیر علی ارادته
فخرج من الدنیا بحسرته وقدم علی الاخرة بتبعته یعنی بدرستیکه زیان
کارترین مردم از جهت خرید و فروخت دنیا و ناامیدترین ایشان از جهت سعی کردن مردیست
که کهنه کرد بدن خود را یعنی صرف نمود همه عمرش را در طلب آرزوهای خود در حالتیکه مساعدت
نکرد او را مقدارهای آرزوها بر اراده خود پس خارج شد در دنیا بحسرت و ندامت خود
و داخل شد بر آخرة با عقوبات خود که تابع اعمال او بود قه الرزق رزقان
طالب ومطلوب فمن طلب الدنیا طلبه الموت حتی یخرجه عنها ومن
طلب الاخرة طلبته الدنیا حتی یستوفی رزقه منها یعنی روزی دو
قسم است یکی روزی است که طلب کننده است صاحب خود را و دیگری روزیست که طلب کرده
شده است یعنی صاحبش او را طلب میکند پس هر که طلب کند دنیا را طلب میکند او را مرگ تا خارج
میکند او را آنرا از دنیا و هر که طلب کند آخرت را طلب میکند آنرا دنیا تا آنکه استیفا و اخذ میکند
تمام روزی خود را از دنیا قه ان اولیاء الله هم الذین نظروا الی باطن
الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها واشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس
بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیتهم وترکوا منها ما علموا انه
سیترکهم ورأوا استکثار غیرهم منها استقلالا ودرکهم لها
فوتا اعداء ما سالم الناس وسلم ما عادی الناس بهم علم
الکتاب وبه علموا وبهم قام الکتاب وبه قاموا لا یرون مرجوا
فوق ما یرجون ولا مخوفا فوق ما یخافون یعنی بدرستیکه دوستان

بسوی بلی ... نسوی ...

خدا آنانند که نظر می کنند چیزی که در آن مندرج است از محنتها و بلاها و عذابها در وقتیکه نظر
میکنند مردم بسوی ظاهر آن از لذتها و اموال و آمال و مشغول میشوند بچیزیکه باید میآید که عبارت
از ثواب آخرت در وقتیکه مشغول میباشند مردم بمتاع تعجیل کننده دنیا پس میمیرانند
از دنیا چیزی را که نفس اماره است که میترسند که بمیراند آن ایشان را و ترک میکنند از دنیا چیزی را
که متاع دنیا است که میدانند بدرستیکه آن زود ترک میکند ایشان را و می بینند بدیده بصیرت
زیاد خواستن غیر خودشان را از متاع دنیا کم خواستن نسبت بچیزیکه سزاوار است طلب آن
برای آخرت و می بینند درک کردن ایشان متاع دنیا را افاده زوال آن و ایشان دشمنان
چیزیند که صلح کرده اند مردم با آن که مال دنیا است و صلح اند با چیزی که دشمنی کرده اند مردم با آن
که عبادت و طاعت خدا است بسبب ایشان دانسته میشود کتاب خدا و بآن کتاب قیام کرده اند
یعنی باو مطیع و منقادند نمی بینند امید داشته شده ای را بالای آنچه امید میدارند از خدا
و نمی بینند ترسیده شده ای را فوق آنچه که میترسند از خدا قوله علیه السلام اُذْكُرُوا انْقِطَاعَ
اللَّذَّاتِ وَبَقَاءَ التَّبِعَاتِ یعنی یاد آورید بریده شدن لذتهای دنیای بی اعتبار را
و باقی ماندن گناهان آن را که تابع او میند در آخرت قوله علیه السلام أُخْبُرْ تَقْلِهْ وَمِنَ النَّاسِ ... حکمی ...
مَنْ يَرْوِي هٰذَا الْكَلَامَ عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله وسلم وَمِمَّا يُقَوِّي أَنَّهُ مِنْ كَلَامِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَا حَكَاهُ ثَعْلَبٌ قَالَ حَدَّثَنِي ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ قَالَ قَالَ
الْمَأْمُونُ لَوْلَا أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أُخْبُرْ تَقْلِهْ لَقُلْتُ أَنَا
اِقْلِهْ تَخْبُرْ یعنی امتحان کن مردی را تا دشمن داری او را بواسطه اوصاف ذمیمه باطنیه او یعنی
گفته این امری است بمعنی اخبار مثل قوله فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا فعلی هذا معنی عبارت
چنین میشود که مردم امتحان می کنند یکدیگر را بعد از ظهور اوصاف ذمیمه دشمن میدارند یکدیگر را
بعضی از مردم انکسی است که روایت میکند این کلام را از حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله و از آنچه قوت
میدهد آنکه این کلام از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است خبری است که حکایت کرده آنرا ثعلب بفتح
تاء و کسر لام گفت ثعلب حدیث کرد بمن پسر اعرابی که گفت مامون اگر نبود بدرستیکه
علی علیه السلام فرموده اخبر تقله هر آینه میگفتم اقله تخبر یعنی دشمن دار مردی را تا امتحان کن نیک و بد او را
قوله علیه السلام مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَفْتَحَ عَلَىٰ عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَيُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ

ولا

وَلَا لِيَفْتَحَ عَلَىٰ عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَيُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَةِ وَلَا لِيَفْتَحَ
عَلَىٰ عَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَيُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ یعنی نبوده حق تعالی که بگشاید
بر بنده در شکر کردن را و ببندد از او در زیادتی نعمت را و نه بگشاید بر بنده در دعا کردن را و ببندد
از او در اجابت را و نه بگشاید بر بنده در توبه را و ببندد از او در مغفرت را قوله علیه السلام وَسُئِلَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّهُمَا أَفْضَلُ الْعَدْلُ أَوِ الْجُودُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَدْلُ
يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا عَنْ جِهَتِهَا وَالْعَدْلُ سَائِسٌ
عَامٌّ وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ فَالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَأَفْضَلُهُمَا یعنی سوال کرده
شد از حضرت که کدام فاضلتر و بهتر است از این دو خصلت که یکی عدل است و یکی جود
دو مواضع انها پس فرمود عدل میگذارد کارها را در جاهای خود و جود بیرون میبرد آنها را از جهات خود و عدل
نگاه دارنده عموم خلق است و جود عارض میشود و خاص است بکسیکه باو بخشش شده پس عدالت
شریفتر و فاضلتر این دو خصلت است قوله علیه السلام اَلنَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا یعنی
مردم دشمن آنچیزند که نمیدانند در او قوله علیه السلام اَلزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ
الْقُرْآنِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا
آتَاكُمْ وَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ
الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ یعنی زهد همه اش در میانه دو کلمه از قرآن است که فرموده است
حقتعالی تا غمین نباشید بر آنچه فوت شود از شما و شاد نشوید بآنچه بیاید بشما و کسیکه
غمگین نشود بگذشته و شاد نشود بآینده پس بتحقیق اخذ کرده زهد را بدو طرفش قوله علیه السلام
اَلْوِلَايَاتُ مَضَامِيرُ الرِّجَالِ یعنی ملکها میدانهای مردمان است قوله علیه السلام مَا
أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ یعنی چه منهدم و خراب کرد خواب قصدهای روز را یعنی
کسیکه بخواب رفت فوت شد از او چیزهائیکه قصد کرده بود بکند آنها را در روز قوله علیه السلام
لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ یعنی نیست شهری
سزاوارتر بتو از شهر دیگر و بهترین شهرها آن شهری است که بردارد مؤنه ترا یعنی متحمل
مخارج تو شود قوله علیه السلام وَقَدْ جَاءَهُ نَعْيُ الْأَشْتَرِ مَالِكٌ وَمَا مَالِكٌ لَوْ كَانَ
جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَلَا يُوفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ الْفِنْدُ

المنفرد من الجبال یعنی فرمود حضرت درحالیکه تحقیق آمده بود اورا خبر مرگ مالک
اشتر که فوت شد مالک چه چیز بود مالک اگر بود کوه هرآینه منفرد تنها بود از کوهها که بلند است
بالای او برود هیچ ستم دارنده از اسب و غیره و قصد بالا شدن نمیکرد باد بر پرنده سید رضی
میفرماید فند بکسر فاء منفرد از کوهها است قوله قلیل مدوم علیه خیر من
کثیر مملول منه یعنی اندکی از عبادت که مداومت کرده شود بر آن بهتر است از چیز
بسیاریکه ملول کرده شوند و منزجر و متنفر شوند از آن قوله اذا کان فی رجل خلة
رائعة فانتظروا اخواتها یعنی در وقتیکه بوده باشد در مرد خصلت عجیبه خوش
خوش آینده پس انتظار کشید شباهات آن خصلت را از مکارم اخلاق قوله
لغالب بن صعصعة ابی الفرزدق فی کلام دار بینهما ما فعلت
بابلك الکثیرة فقال ذعذعتها الحقوق یا امیر المؤمنین فقال
ذاك احمد سبلها یعنی فرمود حضرت برای غالب بن صعصعه که پدر فرزدق بود
در کلامی که دایر بود در مابین ایشان چه کردی با شتران بسیار که داشتی پس عرض کرد در جواب
حضرت پراکنده و متفرق ساخت آنرا حقهای مردمان در زکوة و صدقات و در دیون
مردم خرج شد یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود آن پراکنده کی بهترین راههای صرف
آن شتران است قوله من اتجر بغیر فقه فقد ارتطم فی الربا یعنی کسیکه
تجارت کند بدون علم باحکام شرعیه پس بتحقیق میافتد در ربا قوله من عظم
صغار المصائب ابتلاه الله بکبارها یعنی کسیکه بزرگ شمرد کوچکهای
مصیبتها را مبتلا میکند حق تعالی اورا ببزرگهای مصیبتها قوله من کرمت
علیه نفسه هانت علیه شهوته یعنی کسیکه عزیز شود بر او نفس او خوار
میشود بر او شهوة و میل او بدنیا قوله ما مزح امرء مزحة الا مج من عقله
مجة یعنی مزاح نکرد مردی مزاح کردنی مگر آنکه انداخت پاره از عقل خود را انداختنی
قوله زهدك فی راغب فیك نقصان حظ ورغبتك فی
زاهد فیك ذل نفس یعنی زهد و اعراض کردن تو در کسیکه رغبت کننده باشد
در حق تو کمی حظ و نصیب است و میل کردن تو در کسیکه اعراض کننده است در تو خواری نفس است

۲ ان قلیلا من التوافع مدام اصلح علیه خیر من کثیر منها یقدر یترکها [illegible]

قوله ما لابن آدم والفخر اوله نطفة وآخره جیفة لا یرزق
نفسه ولا یدفع حتفه یعنی چیست برای پسر آدم با فخر کردن در میان مردم و حال
آنکه اول او آب منی بی اعتبار و آخر او مردار است بمقدار روزی نمیدهد نفس خود را یعنی قادر
بروزی دادن نفس خود نیست و دفع نمیکند مرگ خود را قوله الغنی والفقر بعد
العرض علی الله یعنی دولتمندی و فقیری بعد از عرض کردن آنها است بر خدا زیرا که ملائکه
روزیهای بندگان را اول عرض می کنند بخدا بعد تقسیم می کنند قوله وسئل
علیه السلام عن اشعر الشعراء فقال ان القوم لم یجروا فی حلبة
تعرف الغایة عند قصبتها فان کان ولا بد فالملك الضلیل
یرید امرء القیس یعنی سؤال کرده شد حضرت از شاعرترین شاعران پس
فرمود بدرستیکه این گروه شعراء جاری نشده اند یعنی رانده نشده اند در میدانیکه جمع
کرده شده باشند برای دوانیدن که شناخته شود پایان ایشان نزد پیشی گرفتن در میدان پس
اگر بوده باشد ناچار از تعیین و شعر ایشان پس آن پادشاه ایشان است که گمراه بود
اراده میفرمود از این کلام امرء القیس را قوله الا حر یدع هذه اللماظة
لاهلها انه لیس لانفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها
یعنی آگاه باش مرد آزاد بگذارد این خانه را یعنی دنیا را که بمنزله بقیه طعام است در دهان
برای اهل آن که جاهلان و غافلان است بدرستیکه شأن چنین است نیست برای نفسهای
قیمت و بهائی مگر بهشت عنبر سرشت قوله علامة الایمان ان تؤثر الصدق
حیث یضرك علی الکذب حیث ینفعك وان لا یکون فی حدیثك
فضل عن علمك وان تتقی الله فی حدیث غیرك یعنی علامت ایمان
آن است که اختیار کنی صدق و راستی در جائیکه ضرر برساند بتو بر کذب و دروغ در جائیکه
منفعت برساند بتو و آنکه نبوده باشد در خبر دادن تو زیادتی از علم و دانش تو یعنی نگوئی چیزی را
که ندانی و بترسی از خدا در سخن گفتن در حق غیر خود بغیبت کردن و نحو آن قوله
یغلب المقدار علی التقدیر حتی تکون الآفة فی التدبیر وقد مضی
هذا المعنی فیما تقدم بروایة تخالف بعض هذه الالفاظ یعنی غلبه

۲ بدانکه لماظة بفتح لام آنچیزیست که باقی ماند در دهان از طعام بعد از خوردن آن

میکند قضا و قدر خدائی بر تقدیر بنده تا آنکه میباشد آفت و بلا در تدبیر ایشان بتحقیق گذشت
این معنی در آنچه پیش ذکر شد بروایتی که مخالف بود ببعضی این الفاظ را قدس سره الحلم
والاناة توأمان ینتجهما علو الهمة یعنی حلم و تأنی کردن دو فرزند یک
شکمند نتیجه هر دو بلندی همت است قدس سره الغیبة جهد العاجز
یعنی غیبت کردن جد و جهد عاجز است در مقام انتقام از خصمش قدس سره
رب مفتون بحسن القول فیه یعنی چه بسا شخص امتحان کرده میشود بسبب
نیکو گفتن و مدح کردن مردم در حق او یعنی خدا وا میدارد مردم را که تعریف و مدح بکنند پس
اگر نخوت و کبر کرد غضب میکند و اگر خضوع و خشوع کرد التفات میکند قدس سره
الدنیا خلقت لغیرها ولم تخلق لنفسها یعنی دنیا خلق شده است
برای غیر خود که آخرت است و خلق نشده برای نفس خود قدس سره ان لبنی امیة
مرودا یجرون فیه ولو اختلفوا فیما بینهم ثم کادتهم الضباع لغلبتهم
یعنی برای بنی امیه جای مهلت دادنی است که جاری میشوند در آن و هرگاه بتحقیق مختلف
شوند در آنچه میانه ایشان است پس حیله کنند با ایشان آنجا میکه مثل کفتارند که بنی عباس
هر آینه غلبه میکنند ایشان را بر آل بنی امیه قلت والمرود هیهنا مفعل بمعنی
الارواد وهو الامهال والانظار وهذا من افصح الکلام فکأنه
علیه السلام شبه المهلة التی هم فیها بالمضمار الذی یجرون فیه
الی الغایة فاذا بلغوا منقطعها انتقض نظامهم بعدها یعنی میفرماید سید رضی
رحمة الله علیه که لفظ مرود در اینجا بروزن مفعل است از ارواد بمعنی مهلت دادن است
و این لفظ از فصیحترین کلام و عجیب‌ترین آن است پس گویا حضرت تشبیه فرموده مهلت
آنچنانی را که بنی امیه در او هستند بمیدانی که جاری میشوند در آن تا بغایت پس وقتیکه رسند
جای قطع شدن و تمام شدن غایت را شکسته میشود نظام ایشان بعد از آن غایت
قدس سره فی مدح الانصار والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع
غنائهم بایدیهم السباط والسنتهم السلاط یعنی فرمود حضرت در مقام
مدح انصار قسم بذات اقدس خدا ایشان تربیت کردند دین اسلام را چنانکه تربیت

داده‌شود کره اسب با بی نیازی ایشان با دستهای خود که با سخاوت بود و با زبانهای خود که تند
و با فصاحت بود قدس سره العین وکاء السته وهذا من الاستعارات
العجیبة کأنه شبه السته بالوعاء والعین بالوکاء فاذا اطلق الوکاء
لم ینضبط الوعاء وهذا القول فی الاشهر الاظهر من کلام النبی
صلی الله علیه وآله وقد رواه قوم لامیر المؤمنین علیه السلام فی کتاب
المقتضب فی باب اللفظ بالحروف وقد تکلمنا علی هذه الاستعارة
فی کتابنا الموسوم بمجازات الآثار النبویة یعنی چشم بیدار بند حلقه
دبر است و حفظ کننده اوست از خروج باد سید رضی ره فرموده این کلام فصاحت نظام
از استعارات عجیبه است گویا تشبیه کرده حضرت لفظ السته را بظرف و لفظ العین را ببند آن
در وقتیکه رها کرده شود بند ظرف حفظ کرده نمیشود ظرف و این کلام در قول اشهر و اظهر از کلام حضرت
خیر البشر صلی الله علیه وآله است بتحقیق روایت کرده آنرا قومی برای امیر المؤمنین ع و ذکر کرده این را
مبرد در کتاب مقتضب خود در باب ذکر کردن لفظ بحروف تهجی و بتحقیق تکلم کردیم ما در این استعاره
در کتاب خود که نامیده شد بمجازات الآثار النبویة قدس سره فی کلام له فاختار المسلمون بعده بآرائهم رجلا منهم فقارب وسدد بحسب استطاعته
علی ضعف وحد ثم ولاه بعده والیا بعده ولیهم وال فاقام واستقام
حتی ضرب الدین بجرانه علی عسف وعجز کانا فیه ثم ولاه بعده
ثالثا لم یکن یملک من نفسه شیئا غلب علیه اهله فقادوه
الی اهوائهم کما یقود الولیدة البعیر المخطوم ولا یزال الامر بینه
وبین الناس یبعد تارة ویقرب اخری حتی نزلوا علیه فقتلوه
ثم جاؤا الی یبایعونی بیعتی یعنی فرمود بعد از رحلت ابو بکر والی و متولی شد
بر مردم والیکه عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب است پس برخواست و راست شد در امر دولت
یعنی مستقل و متولی شد تا آنکه زد دین اسلام پیش سینه خود را بر زمین یعنی کمال استقلال
و تمکین شد برای دین اسلام میکه برگمراهی بود و ناتوانی که بود در او و بعد از آن طلب خلافت کردند
از شیعی که عثمان است که نبود مالک و قادر از نفس خود چیزی را غالب شدند بر او اهل او یعنی اقربای او

اقام ره
المعروف ره
کانا فیه
اختلفوا ع
یعنی پس اختیار کردند ... مسلمانان بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت بسبب رایهای خود
مردی را از میان خود که ابو بکر بود پس نزدیک مسلمانان
و محکم کرد اسلام را بحسب قدرت خود بر ضعف و [illegible]
خود که بودند آن ضعف و جد در او [illegible]

پس کشیدند او را بسوی بدعات و آرزوهای خود همچنانکه بکشد بچه شتر مهار کرده شده را و شد این
امر در میان او و میان مردمان بود در پیش یکبار و نزدیک بیند کاهی تا آنکه فرود آمدند
بر او پس کشتند او را پس از آن آمدند بسوی من اراده نمودند بیعت مرا بدانکه چون صحاب
بر عثمان علیه النیران شوریدند و او را بخواری تمام بقتل رسانیدند تا سه روز نعش او را بی غسل
و کفن انداختند و سگان بازار گوشت جثه خبیث او را میخوردند تا آنکه بعد از سه روز آن لعین
در مقبره یهودان ایشان داخل ساخته دفن کردند و دیوار که الآن موجود است او را معویة بن ابی سفیان
بی ایمان گشوده داخل بقبرستان بقیع نموده است لعنهم الله و خذلهم الله ق ع سیأتی
على الناس زمان عضوض يعض الموسر فيه على ما في يديه
ولم يؤمر بذلك قال الله تعالى ولا تنسوا الفضل بينكم تنهد فيه
الاشرار ويستذل الاخيار ويبايع المضطرون وقد نهى رسول
الله صلى الله عليه وآله عن بيع المضطرين يعني بیاید بر مردم زمان گزنده
بسیار سخت که میگذارد دندان خود را دولتمند در آن چیزیکه در دست اوست یعنی صلا
بفقراء احسان نمیکنند و حال آنکه مامور نشده باینکار فرموده است حق تعالی که فراموش
نکنید فضل خدا را در میان خود بلکه احسان کنید بفقراء بلند میشود در آن زمان بحسب مرتبه شرار
و ذلیل و خوار میشوند اخیار و مبایعه کرده میشود بیچارگان یعنی باکراه و اجبار املاک ضعیفان از
ایشان میخرند و حال آنکه نهی فرموده حضرت رسول از بیع مضطرین ق ع يهلك في
رجلان محب مطر وباهت مفتر وهذا مثل قوله عليه السلام يهلك
في رجلان محب غال ومبغض قال یعنی هلاک میشود در حق من دو مرد یکی
دوست مفرط و مبالغه کننده مثل غلاة و دیگری بهتان گوینده و افترا زننده و ستیدرضی فرموده
این کلام فصاحت نظام مثل قول آن حضرت است فرموده است هلاک میشود در شان من دو مرد
یکی دوست غلو کننده و دیگری بغض کننده و دشمنی نماینده ق ع وسئل عليه السلام
عن التوحيد والعدل فقال التوحيد ان لا تتوهمه والعدل ان لا تتهمه
یعنی سؤال کرده شد حضرت از توحید و عدالت خدا پس فرمود توحید آن است بوهم و خیال نیاوری
او را و عدل آنست تهمت نزنی او را بظلم و ستم کردن ق ع لا خير في الصمت عن الحكم

کما

کما انه لا خير في القول بالجهل یعنی نیست خیر در ساکت شدن از حکم کردن با علم چنانکه
خیری نیست در سخن گفتن با جهل و نادانی ق ع في دعاء استسقى به اللهم
اسقنا ذلل السحاب دون صعابها وهذا من الكلام العجيب الفصاحة
وذلك انه عليه السلام شبه السحاب ذوات الرعود والبوارق
والرياح والصواعق بالابل الصعاب التي تقمص برحالها وتوقص
بركبانها وشبه السحاب الخالية من تلك الروائع بالابل الذلل
التي تحتلب طيعة وتقتعد مسمحة یعنی فرمود حضرت در مقام دعا کردن و آنکه
طلب باران میکرد و باند عا بار خدایا آب ده ما را از ابرهای رام کرده شده نه از سرکش و سخت
و کثیر الاضطراب سید رضی مغفرله یدان کلام فصاحت نظام از جمله کلام عجیب
فصاحت و آن از جهت آن است که تشبیه فرموده حضرت ابرهائیکه صاحب رعدها و برقها و
بادها و صاعقهها است بشترهای سرکش آنچنانکه بر می جهند با بارها و بر میجهانند سواران خود را
در دویدن و تشبیه فرموده ابرها نیز اکه خالی اند از این امور ترساننده بشترهای رام آنچنانکه
دوشیده میشوند در حالتیکه طایع و مطیعند و افکنده میشوند بجهة نشستن و سوار شدن بر پشت
آنها در حالتی که بخشش کننده و خوش رونده اند قیل له لو غيرت شيبك يا امير المؤمنين
فقال عليه السلام الخضاب زينة ونحن قوم في مصيبة يريد رسول
الله صلى الله عليه وآله یعنی گفته شد برای آنحضرت اگر تغییر میدادی ریش مبارک
خود را بحنا و غیره خوب بود و یا آنکه لفظ لو برای تمنی است یعنی کاشکه تغییر میدادی محاسن
شریف خود را بحنا و غیره پس فرمود حضرت خضاب کردن زینت است و ما گروهیم
که در مصیبت ایم و قصد میکرد مصیبت رسول خدا صلی الله علیه وآله را ق ع القناعة مال
لا ينفد وقد روى بعضهم هذا الكلام عن النبي صلى الله عليه وآله
یعنی قناعت کردن مالی است که تمام نمیشود و بتحقیق روایت کرده بعض مردم این کلام فصاحت
نظام را بحق رسول خدا ق ع لزياد بن ابيه وقد استخلفه لعبد الله
بن العباس على فارس واعمالها في كلام طويل كان بينهما نهاه
فيه عن تقديم الخراج استعمل العدل واحذر العسف والحيف فان

اَلْعَسْفَ يَعُودُ بِالْجَلاٰءِ وَالْحَيْفَ يَدْعُو اِلَى السَّيْفِ یعنی فرموده است حضرت
این کلام را برای زیاد پسر پدرش در وقتیکه خلیفه قرار داده زیاد را برای عبد الله بن عباس
بر ولایت فارس و عملهای آن فرمود باو در کلام طولانیکه در میان ایشان بود که نهی فرموده بود
حضرت او را در آن کلام از پیش افتادن بر مال خراج و زیاده از قدر معین گرفتن فرمود بکار بر عدالت را
و حذر کن از عسف یعنی از بیراه رفتن و از ظلم کردن پس بدرستیکه عسف بر میگرداند رعیت را
بجلای وطن و فرار کردن از ولایت خود و ظلم کردن باعث میشود شمشیر یعنی ایشان را فرا میدارد
بسوی آنکه با والی محاربه و جنگ کنند ق م اَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَخَفَّ بِهِ صَاحِبُهُ
یعنی شدیدترین گناهها آن است که سبک و سهل شمرد آنرا صاحب آن ق م مَا
اَخَذَ اللّٰهُ عَلٰى اَهْلِ الْجَهْلِ اَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتّٰى اَخَذَ عَلٰى اَهْلِ الْعِلْمِ اَنْ يُعَلِّمُوا
یعنی اخذ نکرده حق تعالی بر اهل جهل آنکه یاد بگیرند تا آنکه اخذ کرد بر اهل علم آنکه یاد بدهند زیرا که وجوب
تعلم لازم گرفته وجوب تعلیم را ق م شَرُّ الْاِخْوَانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ یعنی بدترین
برادران کسی است که زحمت کشیده شود برای او ق م اِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ اَخَاهُ
فَقَدْ فَارَقَهُ یعنی رمانیکه بخشم و غضب آورد و یا شرم زده کند مؤمن برادر دینی خود را مفارقت
و جدائی بکند برادرش از او فصل اَقُولُ وَهٰذَا حِينَ انْتِهَاءِ الْغَايَةِ بِنَا اِلٰى
قَطْعِ الْمُخْتَارِ مِنْ كَلَامِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَامِدِينَ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ عَلٰى مَا
مَنَّ بِهِ مِنْ تَوْفِيقِنَا لِضَمِّ مَا انْتَشَرَ مِنْ اَطْرَافِهِ وَتَقْرِيبِ مَا بَعُدَ مِنْ
اَقْطَارِهِ وَمُقَرِّرِينَ الْعَزْمَ كَمَا شَرَطْنَا اَوَّلًا عَلٰى تَفْضِيلِ اَوْرَاقٍ مِنَ
الْبَيَاضِ لِكُلِّ بَابٍ مِنَ الْاَبْوَابِ لِيَكُونَ لِاقْتِنَاصِ الشَّارِدِ وَاسْتِلْحَاقِ
الْوَارِدِ وَمَا عَسَاهُ اَنْ يَظْهَرَ لَنَا بَعْدَ الْغُمُوضِ وَيَقَعَ اِلَيْنَا بَعْدَ الشُّذُوذِ
وَمَا تَوْفِيقُنَا اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَذٰلِكَ
فِي رَجَبٍ مِنْ سَنَةِ اَرْبَعِمِائَةٍ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَوٰتُهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا یعنی فرموده سید رضی این زمان وقت تمام شدن نهایت آرزوی ماست
بسوی قطع کردن کلام برگزیده شده از کلام فصاحت نظام امیر المؤمنین در حالتیکه حمد کننده ایم
برای حق سبحانه و تعالی بر آنچه منت نهاد بآن از توفیق دادن ما برای ضم نمودن و جمع کردن چیزی

که منتشر

که منتشر شده بود از اطراف آن کلام و از نزدیک کردن چیزیکه دور بود از جوانب آن کلام
معجز نظام در حالتی که قرار دهنده ایم و ثابت کننده ایم قصد خود را چنانکه شرط کرده بودیم در اول
کتاب بر زیاد کردن ورق چندی از بیاض برای هر بابی از ابواب تا آنکه بوده باشد برای صید
کردن و گرفتن رمنده از کلام و برای لاحق کردن چیزیکه وارد بشود از کلام و چیزیکه امید است آنکه
آن ظاهر بشود برای ما بعد از پنهان بودن و واقع بشود بسوی ما بعد از تنها ماندن و جدا شدن از
آنچه بحیطه تصرف آورده بودیم از آن کلام و نیست توفیق ما مگر بخدا و بر اوست توکل ما و او
کفایت کننده است ما را و نیکو وکیل است بما اتمام این کتاب در ماه رجب از سال چهارصد از هجرة ١٣١٢
حضرت سید انبیا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله است الحمد لله و صلوته علی محمد و آله و سلم تسلیما تم
بدانکه وفقنا الله تعالی في الدارين بمحمد وآله الطاهرين که ابن ابی الحدید
و غیره نسبت داده اند بآن امام همام والا مقام علیه السلام دو خطبه مبارکه شریفه عنبر شمامه را که یکی
بی نقطه است و دیگری بی الف چون بعضی از اعلام زحمت کشیده اول را بینقطه و ثانی را
بی الف ترجمه کرده چون خالی از محسنات نبود بجهة زینت کتاب آنها را در آخر کتاب مندرج
کردم اما خطبه بی نقطه هُوَ اللّٰهُ وَحْدَهُ كَلَامٌ لِلْاِمَامِ الْهُمَامِ اَسَدِ اللّٰهِ لَهُ
سَلَامُ اللّٰهِ اَدَاهُ حَمْدًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْمَحْمُودِ الْمَالِكِ الْوَدُودِ
مُصَوِّرِ كُلِّ مَوْلُودٍ وَمَآلِ كُلِّ مَطْرُودٍ سَاطِحِ الْمِهَادِ وَمُوَطِّدِ
الْاَطْوَادِ وَمُرْسِلِ الْاَمْطَارِ وَمُسَهِّلِ الْاَوْطَارِ عَالِمِ الْاَسْرَارِ وَمُدْرِكِهَا
وَمُدَمِّرِ الْاَمْلَاكِ وَمُهْلِكِهَا وَمُكَوِّرِ الدُّهُورِ وَمُكَرِّرِهَا وَمُوَرِّدِ
الْاُمُورِ وَمُصْدِرِهَا عَمَّ سَمَاحُهُ وَكَمَلَ رُكَامُهُ وَهَمَلَ وَطَاوَعَ السُّؤَالَ
وَالْاَمَلَ وَاَوْسَعَ الرَّمَلَ وَاَرْمَلَ اَحْمَدُهُ حَمْدًا مَمْدُودًا وَاُوَحِّدُهُ
كَمَا وَحَّدَ الْاَوَّاهُ وَهُوَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ لِلْاُمَمِ سِوَاهُ وَلَا صَادِعَ لِمَا عَدَّلَهُ
وَسَوَّاهُ اَرْسَلَ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلْاِسْلَامِ وَاِمَامًا لِلْحُكَّامِ مُسَدِّدًا
لِلرَّعَاعِ وَمُعَطِّلَ اَحْكَامِ وَدٍّ وَسُوَاعٍ اَعْلَمَ وَعَلَّمَ وَحَكَمَ وَاَحْكَمَ وَاَصَّلَ
الْاُصُولَ وَمَهَّدَ وَاَكَّدَ الْوُعُودَ وَاَوْعَدَ اَوْصَلَ اللّٰهُ لَهُ الْاِكْرَامَ وَ
اَوْدَعَ رُوحَهُ السَّلَامَ وَرَحِمَ آلَهُ وَاَهْلَهُ الْكِرَامَ مَا لَمَعَ رَالٌ وَمَلَعَ دَالٌ

وطلع هلال وسمع اهلال اعلموا رعاكم الله اصلح الاعمال و
اسلكوا مسالك الحلال واطرحوا الحرام ودعوه واسمعوا
امر الله وعوه وصلوا الارحام وراعوها وعاصوا الاهواء و
اردعوها وصاهروا اهل الصلاح والورع وصارموا رهط
اللهو والطمع ومصاهركم اطهر الاحرار مولدا واسراهم سوددا
واحلاهم موردا وها هو امكم وحل حرمكم مملكا عروسكم المكرمة
وماهر لها كما مهر رسول الله ام سلمة وهو اكرم صهر اودع
الاولاد وملك ما اراد وما سها مملكه ولا وهم ولا وكس ملاحمه
ولا وصم اسأل الله لكم احماد وصاله ودوام اسعاده والهم كلا
اصلاح حاله والاعداد لماله ومعاده ولله الحمد السرمد والمدح
لرسوله احمد المعلى يعني حمد مر کردگار محمود را و درود دادر که مصور کرد در رحم هر مولود
وراه داده هر طرد را هموار کرده صحراها را آرام داد کوهها را و ارسال کرده ماه سما را و سهل
کرد مرادها را آگاه آمد اسرار را و ادراک کرد او را و معدوم کرد ملوک را و هلاک کرد و مرد داد و در کارها
و مکرر کرد و دارد کرده همه کارها را و صادر کرد عموم دارد کرم او و کمال دارد عطاء او و دوام دارد طولها
ولا کرها داده سؤالها را و مرادها را و دمع داده صحراها را و محلا کرده او را احمد کردم او را احمد طول دار
دائم و مدلل کردم که او واحد آمد هر طور که مدلل کرد رسول کامل او و او داد آمد آله و محال آمد آله دگر مردم
مکرا و محال آمد که کس در هم دارد کار او را که آماده و کامل کرده ارسال کرد محمد را علم اسلام و امام
حکام و در راه اصلاح آورد مردم کم ادراک را و محو کرد راه در سم و د و سواع را اعلام کرد و مردم را
آگاه کرد و حکم کرد و محکم کرد و اساس داد اصلها را و ممهد کرد و مؤکد و اصرار کرد در وعده سرور ده و
در آورد و مکره موصول را و داد گر کرد کار اکرام را و محل ورود آورد روح او را و رحم آورد اهل سرا و اولاد
کرام او را ما دام که دارد نور و دود کودک و سر در آورده تا در رسد سامع را صدا عمل آورد همه مدد
دهد همه کردگار صالح عملها را و ده د همه کس را راه حلال را و دا هلد حرام را مهمل دارد و مسموع
دارد همه امر کردگار را و دل دهد و معمول دارد همه صله رحمها را و مدد دهد ارحام را و عمل آورد همه کس عکس
هوسها را و دا بلد هوا را و داماد کرد همه کس اهل سداد و ورع را و دور دارد همه گروه لهو و حرص

وطمع را

وطمع را و داماد همه کرد و مرد را و طاهر مولد و اکمل مردم در مکارم و گوارا طعم مردم در کام که وصال
در رسد کس دیگر که اراده دارد همه را و او در ود در حرم همه و مالک کرد و همسر همه را و مهر دهد همسر او را
هر طور که مهر داد رسول الله ام سلمه را و حال که رسول الله آمد اکرم داماد که گرد کرد اولاد را و مالک
آمد هر کرا هوس کرد و حال که عادم سهو و وهم آمد هر که رسول الله را مالک کرد و معدوم کرد کم آمد
هم لحم و وصل کرده او سؤال کردم کردگار را که همه را گردار محمود دهد در دم وصال و همواره مدد سعود
دهد همه و الهام دهد همه را در اصلاح احوال و اعمال و آماده کرد در دم عود و مآل حال و حمد مر
کردگار صمد را و مدح و درود مر رسول او احمد را اما خطبه بی الف پس این است
~~خطبة بلیغة من وصی رؤف قد خلت من حرف هو مبدء کل الحروف~~
حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه
رحمته وتمت کلمته ونفذت مشیته وبلغت حجته وعدلت
قضیته حمدته حمد مقر بربوبیته متخضع لعبودیته متنصل من
خطیئته معترف بتوحیده مؤمل من ربه رحمة تنجیه یوم
یشغل عن فصیلته وبنیه ونستعینه ونسترشده ونستهدیه
ونؤمن به ونتوکل علیه وشهدت له شهود مخلص موقن وفردته
تفرید مؤمن متقن ووحدته توحید عبد مذعن لیس له شریک
فی ملکه ولم یکن له ولی فی صنعه جل عن مشیر ووزیر وتنزه عن
مثل ونظیر علم فستر وبطن فخبر وملک فقهر وعصی فغفر وحکم
فعدل لم یزل ولن یزول لیس کمثله شیء وهو قبل کل شیء وبعد
کل شیء رب متفرد بعزته متملک بقوته متقدس بعلوه متکبر بسموه
لیس یدرکه بصر ولم یحط به نظر قوی منیع بصیر سمیع حلیم حکیم
رؤف رحیم عجز عن وصفه من یصفه وضل عن نعته من یعرفه
قرب فبعد وبعد فقرب یجیب دعوة من یدعوه ویرزق عبده
ویحبوه ذو لطف خفی وبطش قوی ورحمة موسعة وعقوبة موجعة
رحمته جنة عریضة مونقة وعقوبته جحیم موصدة موبقة وشهدت

بعث محمد عبده ورسوله وصفيه وحبيبه وخليله وبعثه في خير
عصر وحين فترة وكفر رحمة لعبيده ومنة لمزيده ختم به نبوته
وقوى به حجته فوعظ ونصح وبلغ وكدح رؤوف بكل مؤمن ولي
سخي زكي رضي عليه رحمة وتسليم وبركة وتكريم من رب غفور
رحيم قريب مجيب وصيتكم معشر من حضرني بتقوى ربكم
وذكرتكم بسنة نبيكم فعليكم برهبة تسكن قلوبكم وخشية
تذري دموعكم وتقية تنجيكم يوم يذهلكم ويبليكم يوم يفوز
فيه من ثقل وزن حسنته وخف وزن سيئته ولتكن
مسئلتكم مسئلة ذل وخضوع وشكر وخشوع وتوبة ونزوع
وندم ورجوع ليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه و
شبيبته قبل هرمه وسعته قبل فقره وخلوته قبل شغله وحضره
قت ٩٣٢ قبل سفره قبل هو يكبر ويهرم ويمرض ويسقم ويمل طبيبه
ويعرض عنه حبيبه وينقطع عمره ويتغير لونه ويقل عقله ثم قيل
هو موعوك وجسمه منهوك قد جد في نزع شديد وحضره
كل قريب وبعيد فشخص ببصره وطمح بنظره ورشح جبينه
وخطف عرنينه وجذبت نفسه وبكته عرسه وحفر رمسه
ويتم ولده وتفرق عنه عدده وقسم جمعه وذهب بصره وسمعه
ولقن ومدد ووجه وجرد وغسل وعري ونشف وسجي و
بسط له وهيئ ونشر عليه كفنه وشد منه ذقنه وقمص و
عمم ولف وودع وسلم وحمل فوق سرير وصلي عليه بتكبير
ونقل من دور مزخرفة وقصور مشيدة وحجر منضدة فجعل
في ضريح ملحود ضيق مرصود بلبن منضود مسقف بجلمود و
هيل عليه عفره وحثي عليه مدره فتحقق حذره ونسي خبره
ورجع عنه وليه ونديمه ونسيبه وتبدل به قرينه وحبيبه

فهو

فهو حشو قبر ورهين قفر يسعى في جسمه دود قبره ويسيل صديده
من منخره ليسحق تربه لحمه وينشف دمه ويرم عظمه ويقيم في قبره
حتى يوم حشره فينشر من قبره وينفخ في صور ويدعى لحشر ونشور
فثم بعثرت قبور وحصلت صدور وجيء بكل نبي وصديق وشهيد
ونطق وتولى الفصل عند رب قدير بعبده خبير بصير فكم من زفرة
تضنيه وحسرة تنضيه في موقف مهول عظيم بين يدي ملك كريم
بكل صغيرة وكبيرة عليم فحينئذ يلجمه عرقه ويحفزه قلقه عبرته غير
مرحومة وصرخته غير مسموعة وحجته غير مقبولة وتؤول صحيفته
وتبين جريرته ونطق كل عضو منه بسوء عمله فشهدت عينه
بنظره ويده ببطشه ورجله بخطوه وجلده بمسه وفرجه بلمسه
ويهدده منكر ونكير وكشف عنه بصير فسلسل جيده وغلت
يده وسيق يسحب وحده فورد جهنم بكرب وشدة فظل يعذب
في جحيم ويسقى شربة من حميم تشوي وجهه وتسلخ جلده يضربه
زبنيته بمقمع من حديد ويعود جلده بعد نضجه كجلد جديد يستغيث
فتعرض عنه خزنة جهنم ويستصرخ فيلبث حقبة بندم نعوذ برب
قدير من شر كل مصير ونسئله عفو من رضي عنه ومغفرة من قبل منه
فهو ولي مسئلتي ومنجح طلبتي فمن زحزح عن تعذيب ربه سكن
في جنته بقربه وخلد في قصور مشيدة وملك حور عين وحفدة
وطيف عليه بكؤوس وسكن حظيرة فردوس وتقلب في نعيم
وسقي من تسنيم وشرب من عين سلسبيل ممزوج بزنجبيل
مختوم بمسك وعبير مستديم للسرور مستشعر للحبور يشرب
من خمور في روض مغدق ليس يصدع من شربه وليس ينزف
هذه منقلب من خشي ربه وحذر نفسه وتلك عقوبة من
عصى معصية منشيه ذلك قول فصل وحكم عدل خير قصص

قُصَّ وَعِظْ النَّصَّ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ نَزَلَ بِهِ رُوحُ قُدُسٍ مُبِينٍ
عَلَى نَبِيٍّ مُعْتَمَدٍ رَشِيدٍ صَلَّتْ عَلَيْهِ رُسُلُ سَفَرَةٌ مُكْرَمُونَ
بَرَرَةٌ عُذْتُ بِرَبٍّ رَحِيمٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ رَجِيمٍ فَلْيَتَفَرَّغْ مُنْفَرِّعُكُمْ
وَلْيَبْتَهِلْ مُبْتَهِلُكُمْ فَنَسْتَغْفِرُ رَبَّ كُلِّ مَرْبُوبٍ لِي وَلَكُمْ
المعنى يعنى حمد ميكنم بكسيكه بزرگ شد منتش و فزون گرديد نعمتش و پيشى گرفت
بر غضبش رحمتش و ختم شد فرموده وى و فرو رفت بهر چيز عزم وى و رسيد بهر
موجودى دليل وى و درست شد حكم وى حمد كردم بوى چون ستودن بنده معترف
بپرورندگى وى فروتنى كننده بجهة بندگى وى و دورى جوينده از گناه كردنش قبول كننده يكى
بودنش طلب كننده از پرورنده خود رحمتى كه متخلص كندش روزى كه دور ميشود از خويش و پيوند خويش
و پسر و فرزند خويش و طلب يارى ميكنم و طريق حق ميطلبم و رهنمون ميجويم و ميگردم بوى و تكيه
ميدهم بوى و رسيدم بحضور وى چون حضور بنده و پيش يقين كننده و ثبوت يكى بودنش كردم چون
ثبوت مؤمن متقن محكم كننده و توحيد وى كردم مثل توحيد بنده قبول كننده نيست بجهة وى
شريكى در سلطنتش و نيست بجهة وى مددى و بنده در صنعش و بزرگ است قدرش از مشورت كننده
و دستور و بنده و مشيرى از هر شبهه و همجنس و همبد و پس پوشيده و پوشيده پس مطلع شد و تسلط
جست و پس غلبه كرد و گناه كردند پس بگذشت و حكم كرد پس در حكم عدل نمود و هميشه است و هيچ وقتى
نيست كه نبوده و نيست مثل وى چيزى و جودش هست پيش همه چيز و پس همه چيز است پرورنده
موصوف بيكى بودن بسبب عزت خود بهر چيزى و برتر خود برى از هر عيبى ببزرگى خود و ديگر كننده
بهر چيز بلندست خودى پيدا است هيچ ديده و فرو ميگيردش هيچ بيننده هست و در زمانه بلند قدر
بيننده و شنونده حلم كننده حكم كننده مهرورزنده رحم كننده فروتنى نمود در ستودنش هر كه بستودش
و راه كم كرد در توصيفش هر كه توصيف معرفتش نمود نزديك شد پس دور شد و دور شد پس نزديك شد
بنده مطلب كسيكه طلب نمود وى بيكند روزى بنده و بنده خود را بدى مى بخشد لطفش در راه و گيرد گيتش
محكم و رحمش كسترده و عفو نمودش در دهنده زرحمتش هست بهشتى بهن و نيكو و عفو نمودش دوزخى مستمر
هلاكت و خبر قطعى ميدهم به پيغمبرى محمد بنده مقبول و بركزيده و رسول وى و بركزيده و دوست و مهركيش
وى پيغمبرش كرد در بهترين وقتى و روز فرو كرفتن سستى و كفر بجهة بخشودنش بر خلق خود و كرفت

منتش

منتش بر خلق ختم كرد بوى بر پيغمبرى و محكم كرد بسببش دليل خود پس پند و نصيحت كرد و تبليغ
حكم حق نمود و كوشيد پيغمبرى بود مهرورزنده بهر مؤمنى سخى و دوستى كننده و بخشنده برى از هر عيبى
خوشنودى بروى رحمت و درود و بركت و كرامت و پرورنده گذشت كننده رحم كننده نزديك
بهر بنده مطلب و بنده وصيت ميكنم بكرو هيكه نزدمن هستند به پرهيز پرورنده همه و خبر ميدهم بشريعت
خبر دهنده همه پس بگيريد همه از پيكه نسكين دهد دل همه و هيچى كه برزد سر سنگ چشم همه و بپرهيزيد پيدا
همه در روزيكه بر خود غفلت گيد و كهنه و پوشيده شويد از زيكه رست در وى هر كه سنگين شد وزن عمل
خويش و سبك شد وزن عمل نيكش و بود طلبيدن همه طلب بيكسى و فروتنى و نگرد پستى و توبه و خجالت
و حسرت و بر گرديدن و غنيمت شمرده از همه شد راستى خود پيشتر از مرض و بعد عمر خود پيشتر از پيرى
و فوت روزى پيشتر از درويشى و خلوتش پيشتر از مشغولى و بودن در وطن پيشتر از غربى در دفعى پيشتر
پس بزرگ ميشود و پر ميشود در بخور دهد و شد ميشود و ملول ميكرد و طبيب وى در و بر ميكند از وى و بريده ميشود
از شنه عمرش و ديگرگون ميشود رنگش و سست ميشود عقلش پس گفته شود كه وى تب كرده شد و پيكرش
ضعيف شده و تحقيق هلكه شود دركندن روح او شده و نزد وى جمع شوند هر نزديك و دور پس بسته شود
چشمش و بر طرف شود ديدنش و عرق نشسته جبين وى و تيز شود بينى وى و گرفته شود روح وى
و بگريد بروى زنش و بكنند قبرش و يتيم شود پسرش و متفرق شود جمعيت وى و درسه كرده شود هر چه جمع
كرده بود و ببرد روشنى ديده وى و شنيدن گوش وى و ملقين كنند و بكشندش در روى وى بقبله كنند
و برهنه شود و خشك كنند و بر كيرند و پهن كنند فرشى بجهة وى و تهيه وى كنند و بگسترند بجهة وى كفنى و به
بندند از كفنش بر رخش و پيراهن پوشند و منديل بر سرش نهند و بكفنش پيچيده و در وى دش فرستند و بعد وش
گيرند بروى تخته و صلوة كنند بروى بتكبير و نقلش كنند از بيوت زينت كرده شده و كوشكى
چند بلند و مستحكم و حجره چند چيده شده پس كرده شود در قبرى لحد بسته شده تنگ بر كرده شده
بخشت چيده شده سقف كرده شده بسنگ بزرگ و ريخته شود بروى تربت قبر و نهند
بروى كلوخ گور پس متحقق شود خوفش و معدوم گردد خبرش و بر گردد از وى دوست و همصحبت
و خويش و پيوندش و بدل وى گيرد شوهرى همسر و محبوبه وى پس وى در درون قبر رهين گردد فقر
شود حركت كند و بره ميرود در بدن وى كرم گورش و چون سيل رود مغز كند بده از بينى وى سوده
كند تربت قبر گوشتش در خود كشد خونش و نرم كرده عظمتش و هست در قبر خود مگر از زيكه محشور شود

پس بخبر دز قبر خود و بد بنده در صور دو عوت کرده شود در حشر زنده شده پس از چنین وقت بر در
شود هر قبر در بینه و جمع کرده شود هر چه بود در سینه دو عوت کرده شود هر خبری در دست
کوئی در هر کشته شده بغیر حق و هر سخن گوینده و برده بجهة حکم نزد بر درنده ز از شوند و بهر بنده مطلع و
جنبنده هر خبر پس چه دم سرد کشیدی که غمگین میکندش و چه حسرتی که در دش میکند در محل و توقف
هم دهنده بزرگی در معرض دو دست سروری کریم بهر تقصیر کوچک و بزرگ مطلع پس در چنین
دمی به هر سر رسد عرق بوی و ضعیف کند ش تشویش بر گریه وی کسی نبخشدش و نصرت وی
کسی نشنود و عذرش کسی نپذیرد و بگیرند در پیش رو صحیفه عملش در وقتی شود که هر عضوش
عضوش بیدی کرده وی پس خبر دهد چشمش بهر چه دیده و دستش بهر چه بر دارکرفته و قدمش بهر چه
که رفته و پوستش بهر چه سوده و عورتش بهر چه بسته و بهمش ترهنده شکر و تکبیر و پرده بر کیرند بجهة دیدن
خوی پس زنجیر کرده شود کردن وی و بند نهند به دستش و کشیده شود بشدت و تندی پس وارد
بجهنم بغصه و سختی پس اقامت میکرد و معذب در جهنم و میدهندش شربتی جوشنده که بریزد روی
وی و میکند پوست سرش و موکلین دوزخ بکرزی از حدید و بر میکرد و پوستش بعد پخته شدن
چون پوست نو میکند پس روی بوی بکشند موکلین دوزخ و شیون کند پس در آنکه کند
مدتی در حسرت میکریزم بسوی پروردگار و زاری میکند و بر کشتن و می طلبیم روی بخشید آن کسی
که خوشنود شده ز روی و کذشتن هر کسیکه عمل وی قبول کرد و چه که وی است مطلب من و دهنده
مقصود من پس هر که دور شود ز عقوبت پروردگار خود بنشیند در بهشت نزدیکی وی و همیشه
است در قصری چند بلند و تصرف کند حور خوش چشم و خدمتکاری چند و دور دهند بوی
قدحی چند و منزل کند در کلش بهشت و کشت کند در نعمت و نعیم و فرو نشیند تشنگی وی
بچشمه تسنیم و بنوشد زچشمه سلسبیل مخلوط شده بزنجبیل مهر کرده شده بمشک و عبیر خوب است
بجهة وی خوشبو و بنوشد در خت الخوشی و بنوشد می و گل در حدیقه هر گل و نعمت میکند
در دسر در خوردن می و مست و بیهوش نمیشود است چنین بر کشت هر کسیکه بترسد ز پروردگار
خود و بیم دهد نفس خود و همچنین عقوبت کسیکه گله کند بوجود دهنده خود و جلوه دهد نفس وی
بمعصیت پروردگار خود همین بود کفتنی حق و حکم درست بهترین هر نقلی که نقل شده و پند بکه
بقلوب رسید نزول تنزیل نموده از طرف حکم کننده پسندیده و است نزولش توسط روح

بی عیب

بی عیب و شش یعنی جبرئیل بجهة پیغمبری جنبنده طریق مستقیم درود فرستند بروی ملکی
چند که رسولند بخلق و مکرمند نیکوئی کنندهٔ میکریزم بسوی پروردگار و زنده و مهرورزنده و نشر بر رد
کرده شده پس فروتنی کند بوی هر فروتنی کننده و سعی در عجز و شکستگی کند هر عجز کننده
پس طلب بخشش میکنیم ز پروردگار هر پرورده شده که است پروردگار من و هم

بسم الله الرحمن الرحیم — الحمد لله رب العالمین که از الطاف ربانی
و عنایات سبحانی شامل حال و کفیل احوال این ذره بمقدار اقل الطلاب
علی بن محمد ابراهیم زنجانی عفی الله عن جرائمها گردید
که در خدمت فلک رفعت عمدة العلماء العاملین
و زبدة الفقهاء الکاملین و قدوة المحققین ثقة
الاسلام و المسلمین مروج شریعت مصطفوی
و ناشر کلمات بلاغت سمات مرتضوی
آقای حاجی شیخ جواد سلمه الله
تعالی اشتغال باین عمل منیع
و منصب جلیل که در خدمتگذاری در تحریر
شرح کلمات معجز آیات آنحضرت کرده است
از اخوان دینی و برادران ایمانی اعنی مطالعه کنندگان این
کتاب مستطاب استدعا و التماس دارد که اول باعث و بانی که حضرت اجل اکرم
افخم اعظم والا احتشام السلطنه امیر تومان دام اجلاله العالی است و شارح و ناشر که
آقای معزی الیه است و محرر که داعی آثم پر گناه است بدعای خیر یاد فرمایند که جناب مستطاب
بانی دام اجلاله در بذل و احسان و آقای بزرگوار شارح دام عمره و بقائه در تصحیح و این عاصی
در تحریر سعی بلیغ و جد و جهد نموده الحق [illegible] در کتاب مرغوبی مثل این نسخه شریفه نوشته
نشده امید از فضل نامتناهی الهی آنکه ذخیره آخرت بانی و شارح و محرر گرداند بحق محمد و آله الطاهرین
روز یکشنبه غره شهر ربیع المولود این کتاب مستطاب باتمام رسید بتاریخ ۱۳۱۲

۶۱۳